

مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
کتاب البیوع	۱۸۷	باب الفحکیم	۲	کتاب البیع	۱۸۸	مسائل متفرقه	۱۸۹
فصل	۱۸۸	مسائل متفرقه من کتاب البیوع	۱۱	فصل	۱۸۹	فصل	۱۹۰
باب خیار شرط	۱۹۳	فصل فی القضاء بالموارث	۱۹۴	باب در بیان خیار شرط	۱۹۵	کتاب در بیان شهادت	۱۹۶
باب خیار ره و بیع	۱۹۴	فصل آخر	۱۹۵	باب در بیان خیار روت	۱۹۶	فصل	۱۹۷
باب خیار راجع	۲۰۵	کتاب الشهادة	۲۰۶	باب در بیان خیار عیب	۲۰۷	باب در بیان شهادت	۲۰۸
باب البیع انفاسد	۲۱۱	فصل	۲۱۲	باب در بیان بیع فاسد	۲۱۳	باب در بیان شهادت	۲۱۴
فصل فی احکامه	۲۱۶	باب من یقبل شهادته و کفایه	۲۱۷	فصل در بیان حکام بیع فاسد	۲۱۸	باب در بیان شهادت	۲۱۹
فصل فیها بکرة	۲۲۴	باب اختلاف فی الشهادة	۲۲۵	فصل در بیان بیع غیر شرکاء مکروه است	۲۲۶	فصل در بیان گواهی بر ارث	۲۲۷
فروع منه	۲۳۱	فصل فی الشهادة علی الارث	۲۳۲	باب در بیان انقاله	۲۳۳	باب در بیان گواهی بر گواهی	۲۳۴
باب الکفالة	۲۳۳	باب لشهادة علی الشهادة	۲۳۴	باب در بیان رجوع و توفیت	۲۳۵	فصل	۲۳۶
باب المراجعة والتولية	۲۳۸	فصل	۲۳۹	فصل	۲۴۰	کتاب در بیان رجوع از شهادت	۲۴۱
فصل	۲۴۰	کتاب الرجوع عن الشهادة	۲۴۱	باب در بیان ربوا	۲۴۲	کتاب در بیان وکالت	۲۴۳
باب الربوا	۲۴۴	کتاب الوکالة	۲۴۵	باب در بیان وکالت و مرافعی	۲۴۶	باب در بیان وکالت و مرافعی	۲۴۷
باب الحقوق	۲۵۱	باب لوکالة بالبیع و الشراء	۲۵۲	باب در بیان استحقاق	۲۵۳	فصل در بیان وکالت و مرافعی	۲۵۴
باب الاستحقاق	۲۵۴	فصل فی الشراء	۲۵۵	فصل در بیان بیع ضولی	۲۵۶	فصل در بیان وکالت و مرافعی	۲۵۷
فصل فی بیع الفضولی	۲۶۲	فصل فی التکلیف فی الشراء و البیع	۲۶۳	باب در بیان بیع مسلم	۲۶۴	فصل در بیان وکالت و مرافعی	۲۶۵
باب المسلم	۲۶۶	فصل فی البیع	۲۶۷	مسائل متفرقه	۲۶۸	فصل در بیان وکالت و مرافعی	۲۶۹
مسائل متفرقة	۲۶۸	فصل	۲۶۹	کتاب در بیان بیع صرف	۲۷۰	باب در بیان وکالت و مرافعی	۲۷۱
کتاب الصرف	۲۷۱	باب لوکالة بالبیع و البیع	۲۷۲	کتاب در بیان کفالت	۲۷۳	باب در بیان وکالت و مرافعی	۲۷۴
کتاب الکفالة	۲۷۳	باب عزل الوکیل	۲۷۴	فصل در بیان ضمانتی	۲۷۵	کتاب در بیان وکالت و مرافعی	۲۷۶
فصل فی الضمان	۲۷۵	کتاب الدعوى	۲۷۶	فصل در بیان کفالت و دوس	۲۷۷	باب در بیان وکالت و مرافعی	۲۷۸
باب كفالة الرجلین	۲۷۹	باب الیمین	۲۸۰	باب در بیان کفالت محمد بن ابی طالب و ک	۲۸۱	فصل در بیان وکالت و مرافعی	۲۸۲
باب كفالة العبد و عتقه	۲۸۱	فصل فی کفالة الیمین و الاستیلاء	۲۸۲	کتاب در بیان عرافت	۲۸۳	فصل در بیان وکالت و مرافعی	۲۸۴
کتاب الحوالة	۲۸۳	باب لیتکلف	۲۸۴	کتاب در بیان ادب قاضی	۲۸۵	فصل در بیان وکالت و مرافعی	۲۸۶
کتاب دب القاضی	۲۸۵	فصل فیمن یرکون خصما	۲۸۶	فصل در بیان حبس	۲۸۷	باب در بیان وکالت و مرافعی	۲۸۸
فصل فی الحبس	۲۸۷	باب ما یدعیه الرجلان	۲۸۸	باب در بیان کتوب قاضی بموی قاضی دیگر	۲۸۹	فصل در بیان وکالت و مرافعی	۲۹۰
باب کتاب القاضی فی المقاضی	۲۸۹	فصل فی التنازع بالایدی	۲۹۰	فصل	۲۹۱	باب در بیان وکالت و مرافعی	۲۹۲
فصل آخر	۲۹۱	باب دعوى النسب	۲۹۲	باب در بیان شکایم	۲۹۳	کتاب الاقرار	۲۹۴

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۳۲۹	كتاب الاقرار	۳۶۵	باب الاجارة الفاسدة	۳۶۵	باب الاجارة الفاسدة	۳۶۵	باب الاجارة الفاسدة
۳۳۹	فصل	۳۶۵	باب ضمان الاجارة	۳۶۵	باب ضمان الاجارة	۳۶۵	باب ضمان الاجارة
۳۳۸	باب الاستثناء وما فیهما	۳۶۵	باب الاجارة على الخلع	۳۶۵	باب الاجارة على الخلع	۳۶۵	باب الاجارة على الخلع
۳۵۸	باب اقرار المرسى	۳۶۲	باب اجارة العبد	۳۶۲	باب اجارة العبد	۳۶۲	باب اجارة العبد
۳۶۲	فصل من اقر بخله بولده مثله	۳۶۲	باب الاختلاف	۳۶۲	باب الاختلاف	۳۶۲	باب الاختلاف
۳۶۵	كتاب الصلح	۳۶۵	باب منعه الاجارة	۳۶۵	باب منعه الاجارة	۳۶۵	باب منعه الاجارة
۳۶۹	فصل	۳۶۵	مسائل منثورة	۳۶۵	مسائل منثورة	۳۶۵	مسائل منثورة
۳۷۲	باب التبرع بالعلم والترك	۳۶۱	كتاب المكاتب	۳۶۱	كتاب المكاتب	۳۶۱	كتاب المكاتب
۳۷۴	باب الصلح في الدين	۳۶۵	فصل في الكفاية الفاسدة	۳۶۵	فصل في الكفاية الفاسدة	۳۶۵	فصل في الكفاية الفاسدة
۳۷۸	فصل في الدين المشترك	۳۷۲	باب ما يجب للمكاتب	۳۷۲	باب ما يجب للمكاتب	۳۷۲	باب ما يجب للمكاتب
۳۷۵	فصل في الخراج	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل
۳۷۸	كتاب المضاربة	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل
۳۷۸	باب المضارب يضارب	۳۷۲	باب من كتاب عن العبد	۳۷۲	باب من كتاب عن العبد	۳۷۲	باب من كتاب عن العبد
۳۷۲	فصل	۳۷۲	باب كتابة العبد المشترك	۳۷۲	باب كتابة العبد المشترك	۳۷۲	باب كتابة العبد المشترك
۳۷۲	فصل في الغزل والقسم	۳۷۲	باب وقت المكاتب	۳۷۲	باب وقت المكاتب	۳۷۲	باب وقت المكاتب
۳۷۵	فصل فيما يفعل المضارب	۳۷۲	كتاب الوكالة	۳۷۲	كتاب الوكالة	۳۷۲	كتاب الوكالة
۳۷۸	فصل آخر	۳۷۲	فصل في ولاء الموالاة	۳۷۲	فصل في ولاء الموالاة	۳۷۲	فصل في ولاء الموالاة
۳۷۲	فصل في الاختلاف	۳۷۲	كتاب الاحراء	۳۷۲	كتاب الاحراء	۳۷۲	كتاب الاحراء
۳۷۲	كتاب الودیعة	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل
۳۷۲	كتاب الغاربية	۳۷۲	كتاب الحج	۳۷۲	كتاب الحج	۳۷۲	كتاب الحج
۳۷۲	كتاب الهبة	۳۷۲	باب الحج المنفاد	۳۷۲	باب الحج المنفاد	۳۷۲	باب الحج المنفاد
۳۷۲	باب ما يصح دونه وما لا يصح	۳۷۲	فصل في حد السيل	۳۷۲	فصل في حد السيل	۳۷۲	فصل في حد السيل
۳۷۲	فصل	۳۷۲	باب الحجر بسبب الذم	۳۷۲	باب الحجر بسبب الذم	۳۷۲	باب الحجر بسبب الذم
۳۷۲	فصل في الصدقة	۳۷۲	كتاب المأذون	۳۷۲	كتاب المأذون	۳۷۲	كتاب المأذون
۳۷۲	كتاب الاحباريات	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل
۳۷۲	باب الاجرة في يستحق	۳۷۲	كتاب العقیب	۳۷۲	كتاب العقیب	۳۷۲	كتاب العقیب
۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل فيما يتغير بفعل الفاعل	۳۷۲	فصل فيما يتغير بفعل الفاعل	۳۷۲	فصل فيما يتغير بفعل الفاعل
۳۷۲	باب ما يحرم من الاجارة	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل	۳۷۲	فصل
۳۷۲	وما يكون خلافا فيما	۳۷۲	فصل في غضب ما لا يقوم	۳۷۲	فصل في غضب ما لا يقوم	۳۷۲	فصل في غضب ما لا يقوم
۳۷۲		۳۷۲	باب در بیان ضمان امیر	۳۷۲	باب در بیان ضمان امیر	۳۷۲	باب در بیان ضمان امیر

وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَرْتَبَتَهُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ

برین توفیقات یزدان و فیض منیع الاحسان کلمه سته دین مبتلایان

جلد ثالث

در احکام الدین

مجموعه کتب

منقول از مطبع کلمه

بجس انتظام کارپردازان و الاطرست شریعت طلباء علوم و کلام و مفتیان عدالت

درین مکتب می نشیند و کتب و مطبوعات و کتب و مطبوعات



کتاب البیوع

قال البيهقي يعقدها كاجاب القبول لكانا لفظا لما عني قال ان يقولوا كذا فها جعت من غير اشتريه لا البيع ان شاء الله تعالى
 بالبيع والموصح للاخاف قد جعلت في بيعه قديما ولا ينعقد لفظه بل كذا فها جعت من غير اشتريه لا البيع ان شاء الله تعالى
 كتاب البيع ف بايد دست كبيع مبني فروشن و خريون است و بشرع عبارت است از سب و مال بال تبرضي و شراب مني
 خريدين است و فروشنده را بائع ميگويند و خريدار كننده را مشتري و چيزي كه فروخته شود آن را بيع مي نامند و بهاي آن را ثمن صي بيع
 منعقد ميشود بايجاب و قبول ف و از بائع و مشتري هر كه اول كلام كند پس كلام دي را بايجاب ميگويند و هر كه سوخر كلام كند پس
 كلام دي را قبول مي نامند مثلا اگر بگويد گفت اول مرغ را كه فلان چيز خود را بريت تو بده و دم فرو ختم پس اين كلام بايجاب است و
 بعد از آن مرغ بريت را كه آن چيز را خريدم به بهاي نرگريس اين قبول است و اگر اول مرغ بريت را كه خريدم چيز نرگريس و دم
 و بعد از آن بريت را كه آن چيز را به بهاي نرگريس خريدم پس كلام مرغ بريت بايجاب خواهد شد و كلام بريت قبول صي و شرط است كه
 بايجاب و قبول بر دو لفظ فاضي باشد ف يا بلفظ حال صي مثلا بگويد كي از عاقدين فرو ختم و بگويد آن و ديگر خريدم ف
 يا بگويد كي سيف فرو ختم و آن ديگر بگويد خريدم يا بلكس آن صي زيرا بيع انشاي تصرف است ف و انشا اثبات چيز است كه
 كه ثابت نباشد و اينجا مراد اثبات تصرف بائع و مشتري است و ثمن و بيع كه ثابت نبوده صي و انشا معلوم ميشود و بشرع
 ف زيرا چه واضع را ي انشا لفظي خاص وضع نموده صي و لفظ فاضي كه موصوع براي اخبار است و انشا مستعمل است
 پس با آن بيع منعقد نخواهد شد و اگر كي از آن افعال را باشد لفظ مستقبل ف چنانچه بگويد بائع بشترتي كه خريدم اين چيز را بده و بمشتري
 بگويد كه خريدم يا بگويد بائع كه فرو ختم و مشتري بگويد كه خريدم فراهم كرده يا بلكس آن صي پس بيع منعقد نمي شود بجز ان كذا

وقد مر الفرق هنا وقد له رضى بكذا او اعطيتك بكذا او نحن بكذا في معنى قول له بيعت واقتربت
لانهم يؤولون معنى والمعنى هو المعتد في هذه العقود وله ان يعتد بالتعاطي في النفيس
والخسيس هو الصحيح لتحقيق الرضا **قال** واذا وجب لحد المتعاقدين البيع فالآخر بالخيار ان شاء

قبل في المجلس وان شاء رد له وهذا اختيار القبول لانه لو لم يثبت له الخيار ليلزم منه حكم
العقد من غير رضا واذا لم يقدر المحكم بدين قبول الآخر فاللزم حين بيعه فخلوا
عن ابطال حق الغير فلما تمت في آخر المجلس لان المجلس جامع للبتفرقات فاعتبرت ساعة واحدة فاعدا
للغير وتحقيقا لليسر والكتائب كالخطاب وكذا الارسال حتى اعتبر مجلس بلوغ الكتاب واداء الرسالة
وليس له ان يقبل في بعض المبيع وكذا ان يقبل المشتري ببعض الثمن لعدم رضا الآخر

وفرق بين بيع وكلاخ وارب نكاح مذکور شده است کلام شخص واحد قائم مقام هر دو جزو عقد نکاح میشود زیرا چه شخص واحد بولی هر دو
میشود و در نکاح بخلاف بیع و باید و است که بیع چنانچه متحقق میشود بلفظ خریدم و فروختم همچنین متحقق میشود بهر فعلیکه بدو بی آن باشد
چنانچه اگر گوید که راضی شدم باین مقدار یا گوید که دومین ترا این چیز را باین مقدار یا گوید که بگیرم این را باین مقدار باز راضی
منشئت در باب انعقاد بیع و خصوصیت لفظ خریدم و فروختم معتبر نیست صلی لهذا متعقد میشود بیع بسبب تعاطی یعنی
برادن و گرفتن و باین طور که با بیع را مشتری ببرد و مشتری بای آنرا بیاورد و بدین آنکه سخن میان آید و بعضی گفته اند
که در اشیا ی خفیس بیع تعاطی متحقق میشود و در اشیا ی نفیس صلی و صحیح این است که در خفیس نفیس هر دو متحقق میشود و بسبب
تعاطی زیرا چه در صورت تعاطی ترا ضی طرفین متحقق است و سوال باید که بلفظ بگیرم منعقد نشود چه بالا مذکور شد
که ایجاب و قبول هر دو بلفظ ماضی یا حال شرط است و اگر یکی از ان لفظ امر بود بیع منعقد نمیشود و جواب لفظ بگیرم در ایجاب
نیست بلکه دلالت میکند بر ایجاب که بلفظ ماضی است یعنی گویا گفت اولاً که فروختم این را باین بگیر چه امر کردن دی بگرفتن فرع
فروختن است کذا فی الکفایه صلی **مسئله** ۱- اگر ایجاب کند یکی از بائع و مشتری پس دیگر را خیار است تا آخر مجلس اگر
خواهد قبول کند آن را در آن مجلس و اگر نخواهد او آن کند و این خیار را خیار قبول میگویند و وجهش این است که اگر او را خیار قبول
نباشد لازم می آید که حکم بیع لازم شود و او را بی رضای وی و هر گاه مجرد ایجاب موجب این نیست که مشتری مالک بیع گردد و
بدون قبول پس ایجاب کننده را میسر است که از ایجاب خود رجوع نماید چه درین حق کسی باطل نشود و وجه باقی ماندن خیار قبول
تا آخر مجلس این است که مجلس جامع متفرقات است پس جمیع ساعات آنرا یک ساعت اعتبار کرده شود برای دفع و دشواری و
تحقق آسانی **مسئله** ۲- اگر یکی از بائع و مشتری نامزد فرزند دیگری بیا یام پس دیگر را خیار است تا آخر مجلسی که نامه و پیام
بیاوریده است و آن مجلس پس او را خیار است تا آخر مجلس فکوره اگر خواهد قبول کند و اگر نخواهد کند **مسئله** ۳- اگر ایجاب بشود که مشتری چیزی بدهد یا
پس نگیرد یا آن را قبول آن نماید و بعضی آن چیز را باین ایجاب میکنند و چیزی بیهوده میگویند پس مشتری را نیست که قبول آن نماید و بعضی از اینها میگویند که

بیشتر حق الصفة الا اذا ثبت بشئ كل واحد لان صفات معنی و انشیا و استام
عن المجلس قبل القبول بطل الإيجاب لان القیام دلیل الاعراض والرجوع و له ذلك على ما ذكرنا
وافضل حصل الإيجاب والقبول لزوم السبع و بخلاف ذلك احد منهما الامن عيب و عدم روية
وقال الشافعي ثبت لكل واحد منهما كذا في المجلس انما له على السلام المتبايعان بالخير و ما لم يتفرقا
ولكن ان في النسخ الباطل حق الغير فلا يجزى و لا يجديت محمد على خیار القبول وفيه استام الى فانهما
متبايعان حالة المباينة لا بعد ما او جعله فيحمل عليه والتفرق فيه تفرق الاستوال
قال و الاغراض المشار اليها لا يحتاج الى معرفة مقتضى امرها في جواز السبع لان
بالاشارة كفاية في التعريف و جعله الى صفت فيه لا تفضي الى المنازعة و الا لضمان المطلقة

چه درین صورت تشریح صفة لازم می آید و ایجاب کنند و باین را ضعیف نیست ولیکن اگر ایجاب کتب به تفصیل
باین نماید **ف** باین طور که مقابل بعضی از معنیهای رایسان کند و بمقتضای
بعضی دیگر از معنیهای دیگر را صحت پس در ضرورت جایز است و دیگر را که معنی را در بعضی معنی بمقابله بهای آن قبل نماید زیرا چه
در ضرورت تفریق صفة لازم نمی آید بی رضای ایجاب کننده چه او خود در معنی جدا جدا ایجاب نمود و مستلزم **م** - اگر ایجاب
کنند یکی از بائع و مشتری پس هر کدام که برخیزد از مجلس پیش از قبول دیگر باطل میشود ایجاب چه بر خاستن او دلیل اعراض است و
هر یکی را پیش از قبول دیگر میرسد که اعراض نماید **مسئله ۵** - هرگاه ایجاب و قبول هر دو یافته شود **ف** بطلان معنی
بی شرط و اختیار صحت پس لازم میشود و معنی که را اختیار باقی نمی ماند مگر بسبب عیب یا بسبب عدم رویت و نزد شافعی رجحان
هر یکی را اختیار مجلس است **ف** یعنی ما دانستیم که از مجلس با هم جدا نشده اند هر یکی را اختیار است که فسخ معنی نماید صحت زیرا چه در
حدیث آمده است که متبايعان بايکديگر جدا نشدند و هر یکی را اختیار است و دلیل علمای طایفه انیسیت که در فسخ نمودن معنی
ف بعد از آنکه تمام شد بسبب ایجاب و قبول صحت ابطال حق غیر است پس جائز نخواهد شد و حدیثی که آورده است آنرا
شافعی رجحان قبول است **ف** اسنی هر که اختیار است که قبول کند بعد از ایجاب و دیگر با قبول نکند صحت دوران
حدیث اشارت است بسوی انیضی زیرا چه بائع و مشتری قبایع اند و در حالت مباشرت معنی بعد از فراغت از ان
مسئله ۶ - اگر در وقت عقوبت معنی یا بهای آن یا هر دو معین و حاضر باشد که اشاره کرده شود بسوی آن **ف**
معنی بگوید بائع که این گذرم را مثلاً بستاند و باقی قدر درم فروخته یا بگوید مشتری که باین در اجماع موجود و خریدم فلان متاع تما
صحت پس در ضرورت معنی میشود و معنی آنکه بیان نمایند قدر معنی را که چند صاع است یا مقدار بهای آنرا که چند درم است
زیرا چه اشارت برای معلوم نمودن معنی و بهای آن کافی است **ف** و همان مشارالیه را یکی دیگر می تسلیم خواهد کرد و صحت
و معلوم نشدن مقدار آن را بوجوب نزاع نیست **مسئله ۷** - معنی ثمن مطلق **ف** اعنی بدرهم و دینار که حاضر و مشارالیه باشد

لا تقبل ان تكون معروفة القدر والصفة لان التسليم واجب بالقدر وهذا الوجهالة مفضية
الى المنازعة فيمنع التسليم والتسليم وكل جهالة من وجهتها تمنع الجواز وهذا الوجه
قال ويجوز البيع بيمين حاكمي اذا كان الاجل معلوما لا خلاف قوله تعالى واحل الله البيع وعنه عليه
السلام انه اشترى من يهودي طعاما الى اجل وسره فانه شرعا ولا بد ان يكون الاجل معلوما لان الجاهل في بيعه وانما التسليم
الواجب بالعقد فكذا يطالب به في قربة المدة وهذا ليس له في بيعه **قال** ومن اطلق الثمن في البيع كان على غايته البطلان
لانما التعارف وفيه العجز عن النقص واليه فالكاملة المتفق مختلفة فالبيع فاسد الا ان يثبت احدها وهذا اذا كان
الكل في المهر سوا لان الوجهالة مفضية الى المنازعة لان من رفع الجهالة باليمين او بيمين
احدها غلب وادعى فحينئذ يصر الى جهة الجواز وهذا اذا كانت مختلفة في المالاية فان كانت
سواء فيهما كالثنائي والثلاثي والنص في البيع بيمين والاختلاف بين العدالي بضر ثمانية الباع اذا اطلق
اسم الدرهم كذا قالوا وينص الى ما تقدمه من انه ينعى كان لان كلاهما من جهة ولا اختلاف في المالاية

صحيح نيت كذا انما قد روي وصفت ان معلوم شوزير لاجل سبب عقوبت تسليم ان واجب ميشود وشترى و
وصفت ان نزاع واقع خواهد شد میان بائع وشترى **فتا** بائع حید و زیاده خواهد گفت وشترى نمی گوید خواهد گفت صح پس
تسليم تسلم ان متنع خواهد شد و باید دست که کلیه این است که هر جاهلی که موجب نزاع باشد بائع جواز بیع است مسئله
صحيح است بیع نبوض بهای نقد و نبوض بهای نسیه و قتیکه میعاد وادی آن معلوم باشد چه در قرآن آمده است که بیع مطلق حلال
و در بوا حرام و مروت است از بی غیر صلح که طعامی را خریده بود از دوست یهودی و ثمن آن را وعده کرده بود و مدت معلوم و مقابل آن
گرفته شده بود و در خود را و ضرر دست که میعاد آن معلوم باشد چه جالت میعاد موجب نزاع و صحی بائع تسليم ثمن است
زیرا که بائع لمطالبة آن خواهد کرد و مدت قریب و شترى خواهد داد آنرا و مدت بعید مسئله ۹- اگر فروشد کسی بشار
و در هم مطلق **فتا** اعنی ذکر قدر کند و ذکر قیمت بیاچند گوید فروخته بدو درم شلای صحی صحیح است بیع و واجب میشود و بشترى نقدی که
در و اج آن غالب باشد زیرا چه متعارف همان است و در آن تحریر جواز است پس اگر در اهرم در مالیت مختلف باشد و در و اج متحد
بیع مذکور صحیح نیست مگر آنکه بیان کرده شود یکی از اقسام اهرم را زیرا چه در صورت جالت موجب نزاع است و لیکن اگر در و شو
جالت باین طور که بیان نموده شود که در هم مذکور از فلان در هم است یا قسمی که از در اهرم غلب و اهرج باشد پس بیع مذکور صحیح میشود
و اگر در اهرم در مالیت در و اج متحد باشد مانند ثنائی **فتا** که دو ازان یک در هم بود صحی و ثلاثی **فتا** که سه ازان یک در هم بود
صحی و در ثنائی و ثلاثی در هر قدر **فتا** مالیت یک ازان یکی که ازان یک در هم بود برابر مالیت و ثنائی و سه ثلاثی است و در ثنائی و ثلاثی و در اهرم مذکور
در هم مذکور صحی یا در اهرم در مالیت متحد در و اج مختلف باشد مانند عدلی مختلف از و اج متحد در مالیت بفرغانه پس بیع مذکور صحیح است اگر در هم مذکور
کرده شود زیرا چه اهرم متحد از هر نوع که باشد زیرا چه در بیعت اختلاف در مالیت نیست که موجب منازعت باشد همچنین گفته اند تا فرین
و حاصل آنست که درین مقام چاه صورت یکی آنکه در اهرم در مالیت در و اج متحد باشد و درم متحد در مالیت مختلف در و اج متحد مختلف
در مالیت در و اج چهارم مختلف در مالیت متحد در و اج در صورت اول و دوم و سوم بیع صحیح است و در صورت چهارم صحیح نیست

قال ویجوز بیع الطعام ولشعبه مکایله و بجانحه و یجوز اذا باعه جلات جنسه لعل له علیه السلام
 اذا اختلف النواحل فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدایبه جلات ما اذا باعه حبسه محاذة لما کفیه
 من احتمال النواحل ان یجاءله غیر مانعة من التسليم والسلم فشا به جعالة القیمة **قال** ویجوز ان یأجر بعینه لایعرف
 مقدار هوی بوزن سحر بعینه لایعرف مقدار لان هذا یلحقه لک لا تنقض الی للنزاع لکانه یتعامل فیہ التسليم
 فینزله لک قبله جلات السلم لان التسليم فیہ متاخر و الهلاك لیس بنا در قله فیتحقق المنازعة
 وعن البیعیفة انه لا یجوز فی البیع الاول و الاخر الطهر **قال** ومن باع صبرة طعام مکمل فقیض بدو حوز البیع
 فقیض واحد عند البیعیفة لان لیس جمیع قفاز انما و لا یجوز فی الوجهین لانه تعدد السلم و قد لا یکل
 یجاءله البیع و الثمن فیضم من الی الاقل و هو معلوم لان نزول الجماءة بتسمیة جمیع القفاز انما و بالکلی
 فی المجلس و صار هذا کما لو اقر و قال لفلان علی کل درهم فعلیه درهم واحد بالاجماع و لو ما کان
 الجماءة بید ما اذا التقی و صلا علی غیره کما اذا باع عبد من عبدین علی ان التمس بالخیاسر

مسئله ۱- جائز بیع طعام و اشئی گندم و صحران و غیره چون درین نخود و زردان و صحران و غیره تخمین بی یازده و فیکه و مقابل غیره
 باشد بجهت آنکه بقیه معلوم فروخته است که هرگاه در نوع غنای باشد پس بقیه و شید هر طور که خواهد بود یعنی کمی و بیشی و هذا بقیه
 ندارد و بجهت آنکه جمالت در صورت مانع تسلیم آن نیست پس بیع مذکور صحیح خواهد شد بجمالت آنکه اگر بقیه و شید آنرا بمقابل
 نفس آن بطریق تخمین چو این بیع صحیح نیست زیرا چه درین احتمال رد است **مسئله ۲-** جائز است بیع بطرف معین که مقدار آن
 معلوم نیست و بوزن سنگ معین که مقدار وزن آن معلوم نیست زیرا چه جمالت موجب نزاع نیست بسبب آنکه در بیع مردود
 آن مودود میشود پس نادرست که مذکور شود نظرن سنگ مذکور پیش از تسلیم بیع جلات بیع سلم چه بیع سلم بطرف و سنگ
 معین که مقدار آن معلوم نباشد رد نیست و نیز آنکه تسلیم بیع در بیع سلم تاخر میشود پس مانع شدن طرف و سنگ مذکور پیش از
 تسلیم بیع نادرست پس در اکثر اوقات ضائع خواهد شد و در وقت تسلیم بیع نزاع خواهد شد و مروریست از امام ابی حنیفه که
 بیع در غیر سلم نیز بطرف و سنگ معین که مقدار آن معلوم نباشد رد نیست و آنچه اول مذکور شد که رد است صحیح و ظاهر است
مسئله ۳- اگر بقیه و شید توده گندم را با این طور که بگوید که فرو ختم این توده گندم را هر قفزی آن را بمقابل یکدم پس نزد
 امام ابی حنیفه بیع مذکور جائز میشود و یک قفزی فقط و در ریاضه از آن جائز نیست و صحران و فیکه و در مجلس بیع
 بیان نماید جمیع قفزیهای آن توده گندم را و صاحبین رج گفته اند که بیع مذکور جائز است در هر دو صورت و دلیل امام ابی حنیفه
 این است که اعتبار کردن بیع مذکور در جمیع گندم مذکور معتد است بجهت آنکه بیع و ثمن هر دو مجهول است پس اعتبار کردن در خواهد شد
 در اقل که یک قفزیست چه آن معلوم است و لیکن اگر زائل شود جمالت آن با این طور که بیان نماید جمیع قفزیهای آنرا بیکل کند
 آنرا در مجلس بیع جائز خواهد بود و دلیل صاحبین رج این است که از آنکه جمالت مذکور در اختیار مانع و مشتریست و چنین جمالت
 مانع صحت بیع نیست چنانچه اگر بقیه و شید کسی یکی از دو بنده خود را با نیو که مشتری را بخیرین میبایستی هر کدام از آن بنده که اختیار نماید بگوید

نشم اذا جازى قفيز واحد عند الى حنيفة فالمشتري انما يستر الفرق الصفقة عليه وكذا اذا اكيل للجلس
او سعى جملة قفزانها لانه علم من ذلك الا ان فله الخيار كما اذا سراه ولم يكن له وقت البيع
قال ومن باع قطع غنم كل شاة بدرهم فسد البيع في جميعها عند ابى حنيفة وكذا لو كان له من باع
نشا باء اسرعة كل ذراع بدرهم ولم يسو جملة الذراعان وكان اكل معد ومفتاوت
وعندها يجوز في الكل لما قبلنا وعندها يصرف الى الواحد لما بيننا عديد ان بيع شاة من قطع
في ذراع من ثياب لا يجوز للتفاوت وبيع قفيز من ثياب لا يجوز لعدم التفاوت
فلا تقضى الجملة الى البناء علة فيه وتقضى اليها في الاول في هذه الفروع **قال** ومن
ابتاع صبرة طعام على انها مائة قفيز بمائة درهم من جدتها اقل كان المشتري
بالخيار ان شاء اخذ الموصى به حصته من الثمن وان شاء فسخ البيع لتفرق الصفقة
عليه قبل التام فله يفسخه بالوصى به وان وجدها **كش**

پس این بیع صحیح است و همچنین اینجا نیز و بعد از آن باید دانست که هرگاه در صورت مذکور صحیح شیع و یک
تغییر نزد ابی حنیفه رج پس مشتری را اختیار است اگر خواهد بگوید یک قفیز را بقدر بهای آن و اگر خواهد بگوید زیاده را بفرق صنفه
بر او لازم می آید و همچنین و در اختیار است در صورتیکه بیان کند جمیع قفیز باقی آنرا با یک کله آنرا در مجلس بیع زیاده مشتری را بر او
هنگام معلوم شد مقدار آن و بیشتر ازین معلوم وی نبود پس و در اختیار ثابت خواهد شد چنانچه به بعد از بیع را بعد از بیع و در وقت
بیع نمیده بود پس و در این صورت اختیار است همچنین در اینجا نیز ص مسئله ۱۲۰ - اگر شخصی فروخت برنگه گوسفندان
خود را بر این وجه که بهای هر گوسفند یک درم است پس این صحیح نیست اصلاً یعنی در یک گوسفند نیز صحیح نیست نزد ابی حنیفه رج
و همچنین صحیح نیست مع اصلاً در صورتیکه فروخت پارچه را بحساب گزینان طوری که گفت بهای هرگز یک درم است و بیان نکرد که تمام آن
پارچه چند گز است و همچنین است حکم هر معدود متفاوت و چون خوب و ظروف و مانند آن و در وصایا جین رج و در جمیع
این صورتهای بیع جائز است و در جمیع بیع زیاده از آنکه جمالت در صورتهای مذکور و در اختیار با بیع و مشتری است چنین
جمالت با بیع جواز نیست و چنانچه سابق مذکور شد و دلیل ابی حنیفه رج نیز همان است که سابق مذکور شد و لیکن در یک کله گندم
ف بیع در یک قفیز گندم صحیح میشود و درین صورتها اصلاً صحیح نمیشود و بیعت آنکه قفیزهای گندم همه برابر است و در آن
تفاوت نیست پس در تسلیم آن نزاع خواهد شد و درین صورتها میان یکی و دیگری تفاوت نیست پس در صورت تفاوت
اگر بیع در یکی از جمله بیع صحیح شود نزاع واقع خواهد شد در تسلیم آن و بیع پس فرق میان هر دو مسئله ظاهر شد مسئله ۱۲۱
اگر شخصی بعد از خرید یک توده گندم باین شرط که آن توده گندم صد قفیز است و بعد از آن معلوم شد که آن کم است از صد
قفیز پس در صورت مشتری را اختیار است اگر خواهد بگوید همان مقدار را که موجود است برسد حصه آن از جمله بهای صد قفیز و اگر
خواهد بگوید بیع را بر او بفرق صنفه و پیش از تمام بیع بیع لازم می آید چه تمامی بیع قبض بیع است و بیع
پس او را ضیعت باینکه مقدار موجود را بگیرد و اگر معلوم شد که آن توده گندم زیاده است از صد قفیز پس در صورت بیع

فالروایة للمذاهب لان البیع وقع علی مقدار معين والقدار لیس بوجوب صفت ومما شترها ان یاعلی ان یعیش اذ یخرج بعضه انوارا علی انوار
 مائه من سراع بمائة فوجهها اقل فالتستری بالکثیر ان شاء اخذها بجولة الثمن وان شاء تفرک لان السدراع
 وصفت فی الثوب الا تری انه عبارة عن الطول والعرض والوصف لا یقابله شی من الثمن کا طراف
 الخیوان فلهذا یأخذ به بكل الثمن بخلاف النصل الاول لان المقدار یقابله الثمن فلو اخذ یاخذ بمجسته
 الا انه یعتبر لغیرنا لوصف المذکر لتعیر للعقد علیه فیمثل الرضا وان وجدها اکثر من الذراع الذي سماه ففی
 للتستری والخیار للبائع لانه صفة فكان بمنزلة الذراع اذ باعه معیدا فاذا ض سلیمه ولو قال بیعتها علی انوارها یاخذ
 بأكثر من سراع هو کل ذراع بدهر هو فوجهها انما صفة المشتري بالخيار ان شاء اخذها بمجسته من الثمن
 ان شاء تفرک لان الوصف وان كان تابعاً لکنه صارا صلا باخره کما یکن الثمن فترک کل ذراع بمنزلة ثوب
 وهذا لانه لو اخذ بكل الثمن لو یکن اخذ الكل ذراع بدهرهم وان وجدها من انوار ففی بالخيار ان شاء
 اخذ الجميع کل ذراع بدهرهم وان شاء فیه البیع لانه ان حصل

صح عتیودر مقدار صدقه و آنچه زیاده است مال باین است زیرا چه بیع واقع شده است بیک مقدار معین و اگر آن صدقه
 ص و مقدار آن را از قبیل وصف نیت و آنکه تابع اصل شود و علمش در متبر شود ص مسئله ۱۴ - اگر شخصی بدو درم
 خرید پارچه را باین شرط که ده گز است یا بصدقه نیم خرید زینتی را باین شرط که ده گز است و بعد از آن کمتر از بیس شتری مختار است اگر
 نخواهد بجمع ثمن بگیرد آنرا و اگر خواهد ترک نماید زیرا چه ذراع یعنی گز وصف مذکور است چه آن عبارتست از طول و عرض آن و
 چیزی از مبالغه مقابل و وصف بیع نمیشود مانند اطراف حیوان و ثمن یعنی اگر خرید کسی گوشتی را و بعد از آن معلوم شد که گوش مراد
 بیس شتری مختار است و نخواهد بجمع ثمن بگیرد و اگر خواهد ترک کند و نیز سدا و اگر چیزی از بهای آن کم کند زیرا چه چیزی از بهای آن
 بتقابل گوش نمیشود آن مقدار ساقط گردد و همچنین در بیانی صحن بختان مسئله گندم که سابق این مذکور است چه تفهیم از خریدار
 مسئله مقدار است نه وصف گندم پس مقدار اصل است که ثمن بمقابل آن میشود لهذا اگر کمتر از صدقه تفهیم را بدو گندم بدو بیس
 شتری بگیرد آنرا بر صدقه آن از بهای جمیع و لیکن مختار است بسبب آنکه متعود علیه متغیر شد چه مقصود او خریدن صدقه
 گندم بود و آن فوت شد پس رضای او نماند و اگر پارچه مذکور زیاده از ده گز درین مذکور زیاده از صد گز براید پس ان برآید
 شتری است و در صورت ائع را اختیار نیست چه ذراع وصف است چنانچه مذکور شد پس چنان شد که فروخت بدو را بختان
 آنکه معیوب است و بعد از آن معلوم شد که صحیح و سالم است مسئله ۱۵ - اگر گفت بایع که بصدقه درم فروختم این پارچه را
 که صد گز است باینکه هر گز یک درم است و بعد از آن پارچه مذکور از صد گز کم براید پس و فی صورت مختار است اگر خواهد
 بگیرد آنرا بر صدقه آن از بهای جمیع و اگر خواهد ترک کند زیرا چه ذراع اگر چه وصف است و لیکن در صورتی که اصل شد است بسبب
 آنکه بایع بمقابل بیفزع آن بهائی را فکر کرد و دست پس هر ذراع آن جزو یک پارچه شد است و در آن نیست که اگر شتری صحیح
 بگیرد آنرا بیس لازم می آید که هر ذراع را یک درم گرفت و حال آنکه همین مقرر شده بود و اگر پارچه مذکور از صد گز زیاده براید پس
 شتری مختار است اگر خواهد بگیرد تمام آن یا چه را هر گز آن بیک درم و اگر خواهد فروخت بیع نماید زیرا چه دست آن برآید

الن یا دة في الذرع تلتن مائة ياداة الشمن ف كان نفعا يثوب به جنس رقيق يخرى واما يلزمها الربا
لما يتا اننه صار اصله ولو اخذته بالاقل لم يكن اخذا بالمش وطوقا ومن اشترى عشرة ذراع
من مائة ذراع من دار او حمار فالبیع فاسد عند ابي حنيفة موقالا هو جائز وان اشترى
عشرة اسم من مائة سبعة جاز في حق له وجميعا الحكم ان عشرة ذراع من مائة ذراع عشرين
الدار فاشبه عشرة اسم موقوله ان الذرع اسم لما يذرع به واستعمل لما يحمله الذراع
وهو المعین دون المشاع وذلك غير معلوم بخلاف السهم ولا فرق عند ابي حنيفة بين
ما اذا علم جملة الذراعان او لم يعلم هو الصحيح خلافا لما يقوله الخصاف لبقاء الجملة ولو اشترى
عدها على انه عشرة اثواب فاذا هو تسعة او احد عشر فسد البیع لجملة المبيع والاشمن ولو بائع لكل
ثوب ثمانا جاز في فصل النقصان بقدره وله الخيار ولم يجز في الزيادة لجملة المبيعة وقيل عند
ابي حنيفة لا يجز في فصل النقصان ايضا وليس يصح بخلاف ما اذا اشترى ثوبين

زیاوه از صد گز و لیکن لازم می آید بر او بمقابل آن بهای زیاده نیز پس آن نفع خالی از آزمون شرع نیست لهذا مختار خواهد شد و وجه
لازم آمدن ثمن مقدار زائد بر همان است که بالا مذکور شد که هر ذراع بمنزله یک پارچه شد است مسئله ۱۰ - اگر شخصی خرید ده گز را
منجمله صد گز از سرائی یا از حرامی پس این بیع صحیح نیست نزد ابي حنيفة خواه حقیق باشد مشتری را که تمام سرای مذکور چند گز است
یا معلوم نباشد و همین صحیح است بر خلاف آنکه روایت کرده است آنرا نصف از ده و دو صاحبین بیع صحیح است و اگر خرید ده سهم را
منجمله صد سهم از سرائی یا از حرامی پس در صورت بیع مذکور صحیح است نزد همه علمای مباح و دلیل صاحبین بیع این است که ده گز از صد گز
عشر سرای است پس مانند ده سهم از صد سهم شد و دلیل ابي حنيفة بیع این است که گز در اصل نام خبری است که پایش میکنند آن
ف چون چوب بشماره و بعد از آن استعاره نموده اند آنرا برای چیزی که پایش میکنند آنرا آن چوب و چیزی که پایش می نمایند
آن را همین است و مشاع نیست و آن مجهول است و نیز را چونی الحقیقة معین است و معلوم نیست که از کدام جانب سرای است
و جهالت مذکور موجب نزاع است چه بائع از یک جانب خواهد داد و مشتری از جانب دیگر خواهد طلبید و بخلاف بیع
چه آن در حقیقت امر مبهم است و مشاع نه که معین است و غیر معلوم و آن نیز مجهول است و لیکن جهالت آن موجب نزاع نیست
زیرا چه صاحب ده سهم شراب یک صاحب نود سهم خواهد شد و در بیع سرای بمقدار نصیب خود و بعد از آن قسمت نموده خواهد شد
بطوریکه مال مشترک قسمت نموده میشود مسئله ۱۱ - اگر شخصی خرید عدلی را یعنی تنگ کرباس را با این شرط که
ده پارچه است و آن را یا یازده برآید پس در صورت بیع صحیح نیست بسبب جهالت بیع یا ثمن و نیز را چه اگر ده پارچه برآید
بهای پارچه که کم شد معلوم نیست پس بهای نه پارچه موجود نیز مجهول شد و اگر یازده پارچه برآید پس معلوم نخواهد شد که بیع کدام
صی پس اگر بیان نماید بهای هر پارچه را صحیح خواهد شد بیع در صورت کمی و قدر آن و لیکن مشتری مختار خواهد شد اگر خواهد
بیکر و کم را بقدر حصه آن و اگر خواهد ترک کند و صحیح نخواهد شد بیع مذکور در صورت زیادتى زیرا که ده پارچه که بیع است مجهول میباشد
و بعضی گفته اند که نزد ابي حنيفة در صورت کمی نیز بیع جائز نیست و این غیر صحیح است مسئله ۱۲ - اگر خرید دو پارچه را

فصل

ومن باع داراً دخل بناء على البيع وان لم يبيعه لان اسم الدار يتناول العرصة والبناء في العرف ولا نه متصل به
 اتصال فن اد فيكون تباعاً ومن باع ارضاً دخل ما فيها من النخل والشجر وان لم يبيعه لانه متصل به
 للقرار فاشبه البناء ولا يدخل النواع في بيع الارض الا بالتسمية لانه متصل به للفصل فاشبه المبتاع
 الذي فيه ما ومن باع نخلاً او شجرة فيه ثمر فثمرته للبائع الا ان يشترط المبتاع لئلا يلقاه عليه السلام من اشترى
 ارضاً فيها نخل فالثمره للبائع الا ان يشترط المبتاع ولان الاتصال وان كان خلقه فهو القطع لا للبقاء
 فصار كالنوع ويقال للبائع اقطعها وسلم المبيع وكذا اذا كان فيها ذرع لا يملك المشتري مشغول
 بملك البائع فكان عليه قفري بغيره وتسليمه كما اذا كان فيه متاع وقال الشافعي يترك حتى يظهر صلاح الفرم
 ويتفحصه لان النوع كان الواجب انما هو التسليم المعتاد في العادة ان لا يقطع كذلك وصار
 كما اذا انقضت مدة الاجارة وفي الارض من رداء قلنا هذا التسليم واجب ايضا

فصل مسلمة ۱- اگر شخصی فروخت دار خود را یعنی سرای خود را داخل میشود و زمین مع بنا و عمارت آن نیز اگر چه باع
 ذکر آن نمائیم بجهت آنکه لفظ دار صحیح بنای آن هر دو را شامل است و در عرف و بجهت آنکه بنای مذکور متصل است بزمین آن
 بطریق دوام و قرار پس تابع آنست **مسلمه ۲-** داخل میشود در بیع زمین اشجار و گیاهان زمین است اگر چه باع ذکر آن نمائیم
 چه اشجار متصل است بآن زمین بطور دوام و قرار مانند بنای دار و داخل نمیشود زراعت و بیع زمین مگر در قتیکه ذکر نماید باع
 که آن نیز داخل است در بیع زمین مذکور زیرا چه زراعت متصل زمین است بجهت آنکه در موردی شود و بجهت آنکه ثابت
 و برقرار ماند و در آن صحن مانند درختیکه نهاده است در زمین و اگر شخصی فروخت و ختی را که بران ثمر است پس آن ثمر
 از آن باع است و بیشتر میسر مذکور و قتیکه شرط کند مشتری که درخت مذکور را مع ثمر آن ابد گرفت پس درین هنگام داخل میشود
 در بیع و بیشتر میسر مذکور بجهت آنکه بغير صلح فروخته است که اگر شخصی خرید کند زمینی را که در آن درخت خرماست یعنی مع درخت
 پس ثمر آن از آن باع است مگر آنکه مشتری شرط کند از برای خود و بجهت آنکه اتصال ثمر درخت اگر چه از روی خلقت است
 ولیکن برای بریدن و حیدان است نه برای آنکه بالای درخت بماند پس مانند زراعت شد و لیکن گفته میشود به باع درخت
 که ثمر آنرا بچین و درخت مذکور را فاخر نموده مشتری تسلیم نماید و همچنین گفته میشود باع زمینی که در آن زراعت است که زراعت
 خود را در دو بکن و زمین مذکوره را فاخر نموده مشتری تسلیم کن زیرا چه ملک مشتری مشغول است بملک باع پس واجب است
 بر باع که آنرا فاخر کرده مشتری تسلیم نماید چنانچه اگر در آن زمین شل باع باشد پس باو چنین گفته میشود و اما شافعی هم
 گفت که ثمر درخت مذکور در زراعت و در زمین مذکور گذاشته میشود تا آن زمان که ثمر نخچه گردد و زراعت قابل درو شود
 زیرا چه تسلیم بیع بطریق معتاد واجب است بر باع و معتاد همین است که ثمر خام و زراعت سبز را نمی برند بلکه بعد از خشکی
 آن زمین را فاخر نموده میدهند صحن چنانچه اگر منقضی شود مدت اجاره و در زمین اجاره زراعت نیست پس میگردانند
 آنرا تا آن زمان که قابل درو گردد و عملای مانع میگویند که در صورت اجاره نیز واجبست بر صاحب که با ملک تسلیم نماید زمین را چاره

حتی یقین که با جبر و تسلیم العرض کتسلیم المعرض ولا فرق بین ما اذا كان الثمر مجال له قيمة اولی کم
 فی المصیر و یکون فی الحالین للبائع ان یبعه بحسب ذی احوال الشاهاتین علی ما نبتین فلا یدخل فی بیع الشجر
 من غیر ذکره و اما اذا بیعت الارض و قد بدلت فیها ما یحبها و لو یثبت بعد لم یدخل فیها لانه موصوع فیها کالمشاع
 ولو نبت و لو قهر له قيمة فقد یدخل لا یدخل فیها و قد قیل یدخل فیها و کان هذا بناءً علی الاختلاف
 فجوزنا بیعه قبل ان یناله للمشافه و المناجل و لا یدخل النبیع و الثمر بذكره الحقوق و المرافق لا فقه الدلیا
 منه ما و لو قال بکل قلیل و کثیر یس له فیما و منها من حق قهرها و قال من صافها بالمیخلا فیها لما قلنا و ان لم یقل
 من حق قهرها و من صافها بخلافه اما الثمر المجز و ذی النبیع المصیر لا یدخل بالثمر شجرة لانه بمنزلة المشاع
قال و من بلیع ثمره لیس بمصالحها او قد سبدا جاز البیوع لانه مال متقوم اما لکن نه منفعها به فی الحال او فی الشانی

لهذا اگر میگرد و مستاجر را رعیت خود را و در آن زمین بعد از آنکه تقاضای مرثه جاره اجرت آن میدهد و بوجرت عرض زمین است
 و تسلیم عرض زمین بمنزله تسلیم زمین است و باید دانست که داخل میشود در بیع درخت خرا و آن ثمر چنان باشد که آنرا قیمت است نخواهد
 چنان باشد زمین صحیح است پس و هر دو حالت از آن قطع است زیرا چه صحیح این است که بیع آن جائز است اگر چه آنرا قیمت نباشد
 چنانچه ذکر آن خواهد آمد پس در بیع درخت بدون ذکر آن داخل نخواهد شد **مسئله** اگر شخصی فروخت زمین خود را که در آن
 تخم نشاند و هست و هنوز نرسیده است پس این تخم در بیع زمین مذکور داخل نمیشود چه تخم مذکور در آن زمین نهاده شده است مانند درخت و اگر
 هست و لیکن بجای نرسیده است که آنرا قیمت باشد پس در آن اختلاف است بعضی گفته اند که آن تخم داخل نمیشود و بعضی گفته اند که داخل میشود
 اختلاف بنا بر اختلاف است و در جرایع آن پیش از آنکه قابل بریدن بماس یا قابل چریدن شود و سپس نزد کسی که بیع آن جائز است
 داخل نمیشود و بیع زمین فروخته که بیع آن جائز نیست داخل میشود و بیع زمین **مسئله** هم - زراعت و ثمر داخل نمیشود و بیع زمین
 و درخت اگر چه بانی و مشتری در حقوق و مرافق نمایند یعنی بگوید بانی که این زمین را یا این درخت را فروخته بجامع حقوق و مرافق
 آن ص - زیرا چه زراعت و ثمر از حقوق و مرافق نیست و چه حقوق بیع آن است بیع را از آنان که نرسیده و مقصود نشود و اگر برای بیع
 چون شرب دراه و مرافق عبارت است از چیزی که قطع بر باشد ولیکن مخصوص است بچیزی که مایع است چون مطبخ و سیل آب ص
 و همچنین اگر بگوید بانی که فروخته ام آن را با هر قلیل و کثیر که مراست در آن و از آن از حقوق آن یا از مرافق آن پس ثمر زراعت داخل
 نمیشود و بیع زمین و درخت ص - چه این هر دو از حقوق و مرافق نیستند ص چنانچه مذکور شد و اگر بگوید با هر قلیل و کثیر که مراست
 در آن و از آن و گوید از حقوق آن یا از مرافق آن پس بیع صورت زراعت و ثمر داخل میشود و بیع زمین و درخت آنرا حمید و زراعت
 در و کرد بمنزله مشاع است و بیع زمین و درخت هیچ وجه داخل نمیشود مگر آنیکه تصریح نماید بآن **مسئله** ۵ - فروختن ثمر درخت
 خواه صلاح آن ظاهر شده باشد یعنی بجای نرسیده باشد که از اوقات سلامت ماند و فاسد نشود ص یا صلاح آن ظاهر نشده باشد
 زیرا چه آن مال متقوم است چه آن قابل انتفاع است بالفصل اگر صلاح ظاهر شده باشد یا قابل انتفاع است در زمان آینده اگر صلاح هر شرب باشد

و نه قيل لايجب قبل ان يبدا بمصلاحيها ولا قبل احوالها على المشتري قطعها في الحال تصرفا لمالك
البائع وهذا اذا اشتراها مطلقا وبشرط القطع وان شرط تركها على الغنيل فسد البيع لانه شرط
لا يقضي به العقد وهو شغل ملك الغير او هو صفة في صفة وصول عاراة او اجارة في بيع قاذ
بيع النزع بشرط الترتك لما قلنا وكذلك اذا انشأ عظماء عند ابي حنيفة وابي يوسف لما قلنا و
استحسنه في كل للعاده بخلاف ما اذا لم يمتناه عظماء لانه شرط فيه الحجر المعدوم وهو الذي بينه
بمعنى عن الارض او الشجر ولو اشتراها مطلقا وتركها باذن البائع طاب له الفضل وان
تركها بغيره انما نعتد قايما اذا في ذاته لخصوله بجهة فخطورة وان تركها بعد ماتها عظماء
لعمد يصدق بشيء لان هذا تغير حاله لا تحقق زيادة وان اشترى ما مطلقا وتساويا على الغنيل وقد استاجر الغنيل
الى وقت الادراك طاب له الفضل لان الاجارة باطله لعدم التعارف والحاجة فبقى الاذن
معتبرا بخلاف ما اذا اشترى الزرع واستاجر الارض الى ان يدرك تركه حيث لا يطيب له الفضل

و بعضه گفته اند که پیش از ظهور صلاح بیع آن روا نیست آنچه اول مذکور شد صحیح ترست و هرگاه صحیح شد
بیع غیر مطلق پس واجب است بر مشتری که فی الحال آن ثمر را به چند از درخت و مالک بایع را فایز سازد و این وقتیست که خریدار باشد
آنرا بشمار چندین یا مطلق بیع شرط کرده باشد که آنرا بالای درخت خواهد گذاشت و اما اگر شرط کند این را بیع فاسد میشود چه این
شرط یعنی شرط گذاشتن ثمر بر درخت و مشغول ساختن ملک غیر را بملک خود مقتضای عقید بیع نیست و هر شرطیکه چنین باشد موجب
فساد بیع است و نیز صفت در صفت لازم می آید یعنی عقد عاریت یا عقد اجاره و در عقید و این روا نیست و همچنین بیع زراعت بشرط
ترک آن در زمین بایع فاسدست بدلیل مذکور و همین حکمست نزد ابی حنيفة و ابی یوسف و قتیبة زراعت تمام نما و ثمر نهتمای
بزرگی خود رسیده باشد زیرا چه اشتغال بملک غیر لازم می آید و امام محمد و در نصورت شرط مذکور را جائز داشته است بنا بر استحسان و چه
استحسان این است که در نصورت همین عادت سنت بخلاف و قتیبة تمام نما و نهتمای بزرگی خود رسیده باشد چه در نصورت جزوی که
زیاده شده است بسبب معنی که در زمین و درخت است بعد از عقید بیع حادث شده است و در وقت بیع معدوم بود و این جزو معدوم را
که شرط کرده است بشرط مذکور موجب فساد بیع است **مسئله ۴** - اگر کسی ثمر را که نهتمای بزرگی خود رسیده است خرید کند مطلقا
یعنی گذاشتن آنرا بر درخت شرط نکند و بعد از آن گذارد آنرا باذن بایع پس حلال است ویرا زایدی که حادث شود و اگر غیر از آن
گذارد و تصدق نماید چیزی را که زیاده ثمر است آن زیاده آن حاصل شده است از ملک غیر یعنی از آن و اگر خرید نماید بعد از آن
که نهتمای بزرگی رسیده است پس تصدق نخواهد کرد و بیع چیزی را زیاده درین تغییرست از حلالی بحالی و چیزی زیاده نمیشود و زوات آن
مسئله ۵ - اگر کسی خرید کند ثمر رسیده را مطلقا و بعد از آن گذارد آنرا بر درخت تا آن زمان که رسیده شود بانطوری که
اجاره کند درخت مذکور تا آن زمان که رسیده شود ثمر آن پس در نصورت حلال است ویرا زایدی که زیاده اجاره مذکور باطل است
بسبب عدم تعارف و عدم حاجت چه ویرا ممکن است که درخت را نیز خرید کند پس باقی ماند از آن مالک و آن معتبرست بخلاف آنکه
اگر خرید کند درخت را و اجاره کند زمین آنرا تا آن زمان که زراعت قابل درو گردد و گذارد زراعت را چه در نصورت حلالیست زیرا زایدی

لأن الجارة فاسدة للجمالة فادعت خبثا ولو اشتراها مطلقا فاجتمعت ثمر اخر قبل القبض فسد البيع لانه لا يمكنه تسليم المبيع لتعدا القيمين ولو اجتمعت بعد القبض يشترط ان فيه الاختلاف والقول قول المشتري فمقتضى لانه في يده لا وكذا في البادغان والبطيخ والغصن ان يستثنى الاصل ليحصل الزيادة على ملكه قال ولا يجب ان يبيع شجرة ويستثنى منها ارضا معلومة خلافا للمالك صاحب الله لان الباقي بعد الاستثناء مجهول بخلاف ما اداباع واستثنى نخلا معيناً لان الباقي معلوم بالمشاهدة قال قالوا هذا رواية الحسن وهو قول الطاهر اما على ظاهر الرواية ينبغي ان يجب لان الاصل ان ما يجب ايراد العقد عليه بانفسه لا يجب الاستثناء من العقد وبيع قفيز من صبرة جائز في هذا الاستثناء بخلاف استثناء الجمل والاطراف المحب ان لانه لا يجب ربيعاً في هذا الاستثناء لا ويجب اربع للحنطة في سبعة لمكانها والباقي في قنس لا وكذا الاسر والسمسم وقال الشافعي لا يجب اربع الباقي الا خضر وكنه المحب والرواية في قنس الاول عندنا وله في بيع السبلة قولان وعندنا يجب ذلك كله لانه المعقود عليه مستثنى

زیرا چه اجاره مذکور فاسدست بسبب جهالت بترجاء وفساد اجاره ووجوب ذکر ایت میشود **مسئله ۸** - اگر خرید کسی مطلقاً ثمر سید که بالا می خست است بعد از آن پیش از قبض آن بار فروارد و درخت مذکور پیش میفروشد بجز ذکر ثمر سید چه درختی که نسبت به آن که تقسیم می نماید زیرا چه تغییر میان میع و غیر میع متغیر گشت و اگر قبض کرد مشتری آن ثمر را که بر درخت است و بعد از آن باز آنه آورد و درخت مذکور پس در نصورت بالغ و مشتری هر دو شریک میشوند در آن بسبب آنکه ملک یکی بملک دیگر مختلط شد است قول مشتری در وقت آن که برست زیرا چه ثمر مذکور در نصورت در دست مشتری است **مسئله ۹** - اگر خرید کسی با بختان یا خرجه که بر درخت است پس حکم آن خیابان است که در خریدن ثمر بر درخت مذکور شد و اگر کسی خواهد که خرید کند ثمر با بختان یا خرجه را که بر درخت است و بگذار آنرا تا باز یاره گردد و بزرگ شود یا باران آورد و طلال شود و بر ا پس حمله در جرد آن ا نیست که خرید کند و درخت آنرا تا باز یاره حاصل شود و در ملک او افتد و بعد از فراغت اتمام نماید و درخت را صاحب **مسئله ۱۰** - اگر بفرود کسی ثمر را و خریدار معلوم را از آن استثناء نماید فخره ثمر مذکور بالای درخت باشد یا جدا از درخت صلح مذکور صحیح نیست زیرا چه باقی بعد از استثناء مجهول است بخلاف آنکه اگر استثناء نماید درخت معلوم را زیرا چه باقی در نصورت بشا به معلوم است قال رضی فقها گفته اند که آنچه مذکور شد روایت حسن است و همین قول طحاوی صح است اما بنابر ظاهر روایت شرا و ارباب است که میع مذکور صحیح باشد مانند قول امام الکسج زیرا چه قاعده این است که هر چه جائز است بیع آن حلال است استثنای آن نیز از عقد جائز است چنانچه بیع یک قفیز از توده گندم جائز است همچنین استثنای آن نیز جائز است بخلاف استثنای حل و اطراف حیوان و با منظور که گوید فروختن این گوسفند را اگر حل آن یا گوید مگر در دست آن ص زیرا چه جائز نیست بیع آن علمیده همچنین استثنای آن نیز **مسئله ۱۱** - فروختن گندم در خوشه آن و فروختن آن با طلا در قشر اول جائز است و همچنین فروختن برنج و کجور و قشر آن و شافعی رح گفت که فروختن باطلای سبز همچنین فروختن چایه مقرر و با و دم و پسته در قشر اول جائز نیست و در خوشه خوشه ویراد و قول است و نزد همه علمای مراح این همه جائز است و دلیل شافعی رح ا نیست که بیع در نصورتها مستور و مخفی است

لا یجوز للشریک التبعی للبیع فیکدم دفع الثمن لیتعین حق البائع بالقبض لعلما به لا یتعین بالتعین تحقیقا للسلامة واما قول
ومن باع سلعة او تمنا بقی قبل لهما سلیتا معا لست انهما فی التعین وعدمه فلا حاجة لعل التبعی لهما معا فی النفع

باب خيار الشرط

قال خيار الشرط جائز في البيع للبائع والمستوى وله الخيار ثلثة ايام فما دونها ولا يعمل فيه ما زوى ان حبان ابن
منقذ بن عمر ولا نصارى كان يعین فی البیاعات فقال له التی علیہ السلام اذا باعت فقل لا خلافة ولی الخیار ثلثة ايام
ولا یجوز الاکثر من ايامنا فی حنیفة وهو قول ذفر السامی وقال ابن یوسف ومحمد یجوز اذا سمي مدة معلی صفة لحدیث
ابن عمر انه اجاز الخیار الی شهرین ولا الخیار انما شرع للحاجة الی التروی لیس دفع الغبن وقد قسمنا الحاجة
اللاک ترصها کما لتاجیل الثمن ولا فی حنیفة ان شرط الخیار خالف مقتضى العقد وهو اللزوم ورواها جعفر بن داود
بخلاف القیاس بما روينا من الثمن فیکسر علی المدة المذکورة واستعت الی ایداه الا انه اذا اصابنا
فی الثلث جاز علیه فی حنیفة بخلاف الذفر فیه یقول العقد فاسد اذا لیس قلب جائزا

زیرا چه حق مستری که بیع است متعین است پس باید که او مقدم ثمن را ببلع و در تاتحق بلع نیز متعین شود پس بقیض
آن تا مساوات سیال مانع و مستری متحقق گردد زیرا چه ثمن متعین نمیشود مگر بقیض و بجزیم و معین نمودن آن **مسئله ۱۹**
اگر شخصی فروخت متاعی را عوض متاعی یا فروخت ثمنی را عوض ثمنی لازم است که هر دو معاتسلیم نمایند زیرا چه در تعیین
و عدم تعیین هر دو برابر اند پس حاجت این نیست که یکی مقدم تسلیم نماید و الله اعلم

ص باب در بیان خيار شرط و آن نسبت که شرط کند یکی از بلع و مستری که تا دو روز یا سه روز یا زیاده و بر اگر خواهد
اثنا عشر کندیج **مسئله ۱** - شرط کردن خيار بر بلع و مستری را جائز است و بیع و جائز است هر یکی از بلع و مستری را
که شرط اختیار نمایند تا سه روز یا کمتر از آن **مسئله ۲** - و زیاده از آن جائز نیست ص زیرا چه مرویست که حبان ابن منقذ بن عمر
انصاری رخص اکثر در خریدن و فروختن غریب میخورد پس فرمود ویرا پیغمبر علیه السلام که ای حبان هرگاه خرید کنی چیزی را
گو فریب نیست و اما خيار است تا سه روز **مسئله ۳** - شرط خيار زیاده از سه روز روایت نزد ابی حنیفه و همین قول
زفر و شامی است و صاحبین رج گفته اند که هر دوی را که شرط نمایند رواست اگر چه زیاده از سه روز بود و بجهت آنکه
از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلعم جائز داشته است شرط خيار را تا بدو ماه و بجهت آنکه شرط خيار مشروع شد است
بسبب حاجت آدمی تا فکر نماید و غلبه بر طرف کند و گاهی حاجت بسوی زیاده از سه روز میشود پس مانند میعاد ثمن شد
و دلیل امام ابی حنیفه رج نیست که شرط خيار مخالف مقتضای عقد است چه مقتضای عقد لزوم بیع است و بجز این نیست
که برخلاف قیاس تجویز نموده است و نسبت آنرا بنا بر آنچه مرویست از قول پیغمبر علیه السلام پس ثابت خواهد شد آنچه در آن
مذکور است و زیاده از آن ثابت نخواهد شد و شرط خيار زیاده از سه روز جائز نیست و مع هذا اگر زیاده از سه روز شرط نماید
ولیکن اجازت بیع کند صاحب خيار در آن ثمنی سه روز جائز میشود بیع مذکور نزد ابی حنیفه رج برخلاف قول فرج اوج
میگوید که بیع بشرط خيار زیاده از سه روز هرگاه در ابتدا فاسد است و نسبت بسبب و در کردن شرط فاسد صحیح نخواهد شد

بیت مشتری بر المبیع عن ملکة لان تمام هذا السبب بالمضاهاة ولا تتم مع الخيار ولذا لو ائتمنته بعتقه ولا يملك المشتري المتصرف
 شيئا من قبله بانهم قال في حقه المشتري وهذا في رواية في نسخة اخرى منه بالقيمة لان البيع ينفسخ بالالاء لا لان كان موقوف
 ولا نقاذ بدله العمل حتى مقبضه في يد المالك في دفعه القيمة وتولى ملك في يد المالك البائع الفسخ البيع ولا شيء على المشتري عتبا
 بالمبيع **قال** وخيار المشتري لا يمنع خروج المبيع عن ملك البائع لان البيع في جانب البائع لا في جانب المشتري وهذا الخيار
 انما يمنع مخرج البائع عن ملكه بالخيار لا انه يمنع نظر المالك في حقه نظر المالك في حقه نظر المالك في حقه نظر المالك في حقه
 يملكه لا بهل مخرج عن ملك البائع فلا يكون له في ملك المشتري يملكه لا بهل مخرج عن ملك البائع فلا يكون له في ملك المشتري
 انتم عن ملكه فلا يكون له في ملك المشتري يملكه لا بهل مخرج عن ملك البائع فلا يكون له في ملك المشتري
 يتقصد المساواة وان كان الخيار شرع لعل المشتري لا يتروى بفقد على المبيع ولو ثبت للمالك ديبا يعقب عليه من غير اختيار
 بان كان قرينة عرفت النظر **قال** فان ملك في يد المالك بالتمتع وكذا اذا دخله عيب بخلاف ما اذا كان الخيار
 للبائع ووجه الفرق انه اذا دخله عيب يتبع الرجوع والهالك لا يعرض عن مقدمة عيب فيملك والعقد قد انبهر

پس بیع از ملک او بیرون میشود زیرا چه نامی بیع موقوف بر تراشی طرفین است و در صورت خیابان رضای او تمام میشود و بهرگاه
 بیع از ملک باین بیرون گشت پس اگر آزاد کند باین بندد مع را در صورت مذکور و نافذ میشود و حق او بنده مذکور آزاد میشود و مشتری
 را نیز سزاوارست که تصرف نماید در بیع و در صورت مذکور اگر چه مشتری قبض کرده باشد باین بیع اگر قبض کرده باشد مشتری و هلاک شود و درست او
 در مدت خیال پس مشتری بخواست قیمت آن میشود زیرا چه بسبب هلاک شدن بیع مع مذکور می شود چه مع مذکور موقوف بود و باین اجازت
 باین با اجازت او نافذ شود و چون فعل آن هلاک شد پس ممکن نیست که نافذ شود و باین باطل گشت پس بیع و درست مشتری غیر
 بقصد مشتری بود و ضمان آن قیمت است و اگر در صورت مذکور بیع و درست باین هلاک شدن بیع می شود و بیع و درست مشتری لازم می آید چنانچه
 در صورت بیع صحیح مطلق یعنی بی اختیار مسلمه ۵ - در صورتیکه خیال مشتری باشد بیع از ملک باین بیرون میشود چه خیال مشتری باین
 این نیست که بیع از ملک باین بیرون شود زیرا چه بیع در جانب باین لازم است و بر آن نیست که خیال بیع نمیکند خروج باین را اگر از
 ملک یکدیگر و یا خیال است چه خیال مشروع شد نیست بجهت منفعت او و برای منفعت دیگر و حاصل آنکه در صورت خیال مشتری بیع از
 ملک باین بیرون میشود و لیکن مشتری مالک آن نمیشود و زانی حلیف بیع و صاحبین بیع گفته اند که مشتری مالک آن میشود زیرا بیع صحیح هرگاه
 از ملک باین برآید پس اگر مشتری مالک آن شود لازم می آید که بیع از ملک باین برآید و در صورتیکه دیگر مالک آن نشود و در شرح و همچنین
 معلوم و معلوم نیست و لیکن امام ابی حنیفه بیع می آید که بیع از ملک مشتری بیرون نشود پس اگر بیع در ملک او برآید
 لازم می آید که باین و باین هر دو در ملک یک کس جمع شود و این را اصل نیست و در شرح زیرا چه معاوضه مقتضی مساوات است و در صورت
 که شرط خیال مشروع شده است برای منفعت مشتری تا فکر کند و معلوم نماید که مصلحت او در آن است یا نه پس اگر بیع در ملک او برآید
 بسا وقت آزاد خواهد شد بیع بی آنکه قصد آن نماید مشتری با تصور که بیع قریب ذی رحم محرم او باشد پس اگر در صورت خیال مشتری
 بیع در ملک مشتری در آید فروت میشود و منفعت او مسلمه ۶ - در صورت خیال مشتری اگر هلاک شود بیع و درست او ادا می
 شمن بر او لازم می آید و همچنین اگر غریب را در گرد و درست او زیرا چه چون عیب دار گشت تا آن متعین گردید و بیع لازم شد

لأنه يصير كما لو لم يلقه بعد التبرأ فيسقط اختياره من حيث المستبرأ في المدة لا يجتمع به من الاستبراء
عنده وعند ما يجتري ومهرها إلى مروجت حتى كمل الحيا إلى البائع لا يجب عليه الاستبراء عند وعندهما
يجب إذا سرت بعد القبض ومضى إذا ولدت المشتراة في المدة بالكنكاح لا يصير أم ولد له
عنده خللا في مهرها إذا قبض المشتري في المبيع بأذن البائع بنحو وجده عند البائع في ثلث في سبعة
في ثلثة ماله من فأن البائع لا يرفع القبض بالرجوع لعدم الملك عنده وعند ههنا من مال المشتري
الصفة الإيداع باعتبار قيام الملك ومهرها لو كان المشتري عيبا أما ذو نفاة جزاء البائع عن الثمن
في المدة بقي خياره عند لان الرجوع امتناع عن التملك والاذن له يليق به عند ههنا بطل خياره
لأنه لما ملكه كان الرجوع منه تملكيا بغير عوض وهو ليس من أهله ومضى أنه إذا امتنع من الرجوع
على أنه ما خياره لم يطل بخياره عند ههنا ملكها فلا يملك الرجوع وهو مسلم وعند ههنا يطل البيع
لأنه لو ملكها فلا يملكها باسقاط الخيار وهو مسلم قال ومن شرط له الخيار

نيزا چه درست مشتری گویا که انشا سے عتق کر دے بعد از خریدن پس خیار را قاطعاً و شد و بعضی از ائمه
انیت که اگر بشرط خیار خرید شخصی کنیزی را و قبض آدم کنیز مذکور را در مدت خیار پس این حیض برای استبراء کنایت نمیکند نزو
ابلی منیض و نزو صاحبین رج کفایت میکند و اگر رد کند مشتری کنیز مذکور را بسبب خیار پس واجب میشود بر بایع استبراء آن
نزو ابلی منیض و نزو صاحبین رج استبراء آن واجب میشود بر بایع و قنیکه مشتری بعد از قبض رد نموده باشد و بعضی از ائمه
مسائل انیت که اگر شخصی بشرط خیار خرید کنیزی را که زن آن شخص است و از او کنیز مذکور را در مدت خیار پس آن کنیز را مرد آن
تخص میشود و ابلی منیض و نزو صاحبین رج ام ولد میشود و بعضی از ائمه مسائل انیت که اگر قبض کنیز مشتری بایع را باذن بایع
و بایع امان و دیت سپردن را رد دست بایع و ملاک شد و دوست آورد و در مدت خیار نزو ابلی منیض و دیت سپردن بایع
نیزا چه مشتری مالک آن نیست و ملاک شد بایع و زال بایع و بر مشتری بیج چیز لازم نمی آید چه قبض او باقی نماند بسبب دیت سپردن
و نزو صاحبین رج ملاک شد از زال مشتری چه دیت سپردن صحیح است نزو او نشان نیزا چه مشتری مالک است و بعضی از ائمه
مسائل این است که اگر مشتری بنده ما دون باشد و بایع بری کند و میرا از ثمن و دیت خیار او باقی می ماند نزو ابلی منیض
نیزا چه هرگاه مشتری مالک آن نمیشود و در مدت مذکور نزو ابلی منیض پس اگر رد کند آنرا لازم می آید که از قبیل ملک آن را برگرداند
ما دون را این سپرد و نزو صاحبین رج خیار او باطل میشود و نیزا چه نشان هرگاه و بنده ما دون را رد و در مدت مذکور مالک شد
پس اگر رد کند آن را بر بایع لازم می آید که مالک آن گردد و غیر این غیر عوض و بنده ما دون را انیت این نیست و بعضی از ائمه
این است که اگر بشرط خیار خرید شخصی از موی شراب را و بعد از آن مسلمان گشت مشتری پس نزو صاحبین رج خیار او باطل میشود
نیزا چه مشتری مالک آن شده است پس اگر رد کند آنرا بعد از اسلام لازم می آید که مسلمان تائب شراب کند و این روش نیست
و نزو ابلی منیض باطل میشود و بایع چه مشتری بسبب خیار مالک شراب نشد و چون مسلمان شد نمی تواند که رد کند خیار را
که مالک آن شود پس ضرر شد که بایع باطل گردید مسلم ۸ - و در حق بایع از بایع و مشتری هر که صاحب خیار باشد میرسد

فانه ان لا یخفى من هذا الخيار وله ان یجبر فان اجازت فی حق من صاحب جاز وان فسخ لم یجوز الا ان یكون الاخر خارجا عن التمسك بالبیعة
 ومحمد وقال ابن یساف یجوز وهو قول الشافعی والشافعی طهوا لعلوا وانما كفی بالخبر عنه له انه مسلط على الفسخ
 من جهة صاحبه فلا یتوقف على علمه كالاجازة ولله الا یشترط رضاها وصار كالوکیل بالبیع وله ما ان
 تصرف فی حق الغير وهي العقد بان فسخه ولا یفسخ عن المضرة لانه عسلا یقتد تمام البیع السابق
 فی تصرف فيه فیلزمه غرامة القيمة بالهالك فیما اذا كان الخيار للبايع او لا یطلب لسلطته مشتریا
 فیما اذا كان الخيار للمشتري وهذا النوع خاص فیه یتوقف على علمه وصار كغیر الوکیل بخلاف الاجازة
 لانه لا التام فيه ولا نقول انه مسلط وكيف یقال ذلك وصاحبه لا یملك الفسخ ولا تسلیم
 فی غیر ما یملكه المسلط ولو كان فسخه فی حال غیبة صاحبه وبلغه من المدة
 تمام الفسخ لحصول العلم به ولو بلغه بعد مضي المدة لتمام العقد بمضي المدة قبل الفسخ
قال واذا مات من له الخيار بطل خياره ولو ینقل الی ورثته وقال الشافعی یورث عنه

ویرا که فسخ کند بیع را در مدت اختیار و هم میرسد که اجازت آن دهد پس اگر اجازت دهد جائز است اگر چه دیگر مطلع نشود بران و اگر فسخ
 بیع نماید جائز نیست مگر بطلان و دیگر نزد ابی حنیفه صحیح و ابویوسف و محمد بن کثیر که فسخ نیز جائز است بی اطلاع و دیگر و هم قول
 شافعی صحیح است و دلیل ابی یوسف بر این است که صاحب اختیار مسلط است بر فسخ بیع از جانب دیگر پس صحیح آن بر علم دیگر موقوف
 نخواهد شد مانند اجازت لهذا برای فسخ بیع رضای دیگر شرط نیست و این مانند وکیل بیع است و اعنی اگر کسی وکیل کند کسی را
 برای بیع پس وکیل را میرسد که تصرف و عمل کند و بر چیزی که وکیل است در آن اگر چه موکل مطلع نباشد بران زیرا چه وکیل مسلط است
 از جانب موکل همچنین در اینجا نیز صحیح و دلیل ابی حنیفه صحیح و محمد بن کثیر است که عقوبت بیع بی اطلاع پس فسخ کردن یکی فقط
 تصرف است در حق دیگر با وجودیکه تصرف مذکور خالی نیست از ضرر دیگر زیرا چه اگر صاحب اختیار باطل باشد فسخ کند بیع را و مشتری
 مطلع بران نباشد پس شاید مشتری با عتقاد آنکس بیع تمام شده است تصرف کند و بیع پس بروی تاوان قیمت لازم می آید اگر ملک شود
 در دست او و اگر صاحب اختیار مشتری باشد فسخ کند بی اطلاع باطل پس ضرر باطل است چه باطل برای متاع خود خریداری نخواهد بود
 با عتقاد آنکس بیع آن تمام شده است و هرگاه در هر صورت ضرر دیگر است پس فسخ بیع موقوف خواهد ماند بر علم آن و این مانند غزل
 وکیل است و اعنی اگر وکیل کند کسی را و بعد از آن موقوف کند از بی اطلاع آن موقوف نمیشود بلکه موقوف میماند بر علم او
ص بخلاف اجازت بیع چه در آن ضرر دیگر نیست و آنچه ابویوسف و محمد بن کثیر است که صاحب اختیار مسلط است بر فسخ بیع از جانب
 دیگر پس جواب آن این است که این مسلم نیست چگونه باشد که صاحب اختیار مسلط بر فسخ از جانب دیگر باشد و حال آنکه آن دیگر مالک
 فسخ نیست پس چگونه مسلط خواهد کرد کسی را بر چیزی که خود مالک آن نیست **مسئله ۹** - اگر کسی از صاحب اختیار فسخ بیع کرد
 بی اطلاع دیگر و خبر آن رسید دیگر در مدت اختیار پس فسخ مذکور تمام میشود و دیگر را علم آن حاصل گشت و اگر خبر آن رسید دیگر را بعد
 از گذشتن مدت اختیار پس در صورت تمام میشود از فسخ آن بسبب گذشتن اختیار **مسئله ۱۰** - اگر صاحب اختیار بگوید
 بیع تمام میشود و اختیار او باطل میشود و بپوشان او ثابت نمیشود صحبت در اشتغال فسخ کند بیع را که در آن ثابت نمیشود و بپوشان او ثابت

فالبیوع فاسد وان باع کل واحد منهما بحسب مائة على ان له بالخيار في احدهما باع بدينه جاز البیوع والمبیع
على اربعة اوجه احدها ان لا يفصل الثمن ولا بيعتين الذي فيه المتخير وهو الوجه الاول في الكتاب
وفساد الوجه الثاني الثمن والمبیع لان الذي فيه المتخير كالتخارج عن العقد اذ العقد مع المتخير لا ينقذ في حق الآخر
فبقی الداخل فيه احد هما وهو غيب معلوم والوجه الثاني ان يفصل الثمن ويعين الذي فيه المتخاره
المذكور ثانيا في الكتاب واغلاجه لان المبیع معلوم والثمن معلوم وقبول العقد في الذي فيه المتخاره وان كان
شروطا لا انعقاد في الاخر ولكن هذا غيب مفسد للعقد لكونه محلا للبیع كما اذا جتمع بين قن ومدهر والثنا الذي
ان يفصل ولا يعین والآخر ان يعین ولا يفصل والعقد فاسد في الوجهين اما الوجه الثالث المبیع اذ الوجه الثالث الثمن

قال ومن اشترى شيئا باخذ اياهما شاة بحسرة وهو بالخيار ثلثة ايام فهو حاسر
پس بیع مذکور است اگر فروشد بر کسی از آن بزرگوار باشد یا خرد بر شکله و شرط خیار در یکی از این دو کند پس بیع مذکور جائز است این شرط چه در صورتی که یکی از این
بمقابل هر بنده بهائی علیحدہ مقرر کنند و در معین نماید بنده را که در آن شرط خیار است و همین سلسلہ اول کتاب است و در صورتی که بیع مذکور
صحیح نیست زیرا چه بیع مبیع و مبیع و مجهول است چه بنده که در آن شرط خیار است گویا داخل نیست و بیع زیرا چه عقد بیع با خیار مقتضای شئ
در حق حکم و هرگاه معین نکند و آنرا پس بنده که داخل است و بیع معلوم نیست که کدام است و چون بمقابل هر یک بهائی علیحدہ مقرر نکند پس
بهائی آن نیز مجهول گشت و دوم آنکه بمقابل هر دو بنده بهائی علیحدہ مقرر نماید چون باند و شکله و نیز معین نماید بنده را که در آن شرط خیار
و در صورتی که بیع مذکور صحیح است و این سلسلہ دوم کتاب است زیرا چه بیع و بهائی آن هر دو معلوم است **ف** سوال باید که در صورت
مذکور بیع صحیح نشود زیرا چه بنده که در آن شرط خیار است داخل نیست و در عقد بیع اعتبار حکم و چون هر دو را جمع کرد و در یک ايجاب پس قبول
بیع و غیر بیع شرط صحیح است چه در دیگر که بیع است و چنان شد که جمع کند و ايجاب یک بنده و یک آزاد و در صورتی که بیع صحیح است
زیرا که چه قبول بیع و غیر بیع یعنی آزاد و شرط صحیح است و در دیگر که بنده است و این شرط موجب فساد بیع است پس باید که همچنین
در صورت مذکور نیز صحیح نشود زیرا چه شرط مذکور که موجب فساد بیع است در صورت مذکور نیز لازم است **جواب** صحیح بیع در صورت
مذکور صحیح است زیرا چه قبول بیع و بنده که در آن شرط خیار است اگر چه شرط صحیح است و در بنده دیگر و لیکن این شرط موجب فساد عقد
بیع نیست زیرا چه بنده که در آن شرط خیار است قابل بیع است پس چنان شد که جمع کند و در یک ايجاب میان یک بنده و یک مذکور بیع
و در صورت صحیح است همچنین در صورت مذکور نیز صحیح خواهد شد **ف** بخلاف آنکه اگر جمع کند و در یک ايجاب میان یک بنده یا آزاد
چه آزاد قابل بیع نیست **ص** سوم آنست که بمقابل هر بنده بهائی علیحدہ مقرر نماید و لیکن معین نکند بنده را که در آن شرط خیار است
و چهارم آنست که معین کند بنده را که در آن شرط خیار است و لیکن بمقابل هر بنده بهائی علیحدہ مقرر نماید و درین هر دو صورت بیع مذکور
صحیح نیست زیرا چه در صورت سوم بیع مجهول است و در صورت چهارم ثمن مجهول است **مسئله** ۱۱۰ - اگر شخصی خرید یکی از دو یا
را باین شرط که تمنا است تا سه روز هر کدام را که خواهد بدو درم گیرد پس بیع در صورت صحیح است **ف** و این را خیار تعیین میگوید

و کذا الاشارة فان كانت اربعة اشخاص البیوع فالتامس في الكل لاجل البیوع وهو قول زفر و اشافعی و جعفی و
 ان شرع الحیاة للحاجة الى دفع الغبن لئلا یخسر او لا یفقد ولا یدق و الحاجة الى هذا النقص عن البیوع متحققة لانه یتحتاج الى اختیار
 من یشق به او اختیار من یشتر به لاجل و لا یمکنه البائع من اعمل الیه الا بالبیع فکان فی معنی ما قد بدیهه الشرع غیر ارضاء الحاجة
 تمتنع بالثلاث لوجوب البیوع و الوسط و الذی فی البیوع لاجل الحاجة لا یقتضی المنازعة فی الثلث للتعین من له الاختیار و کذا اذا لم یبر
 الا ان الحاجة الیه غیر متحققة و الخصصة قبلها بالحاجة و کون البیوع لاجل غیر مفضیة الى المنازعة فلا ینبذ باحدا من قبل
 یشترط ان یتکون فی هذا العقد مخریاً او شرطه مخریاً من التعین و هو المذکور فی الجامع الصغیر فیل یشترط و هو المذکور
 فی الجامع الکبیر فیکون ذکر علی هذا الاختیار و قال الاشارة اذا لم یکن اختیار التمهید لایمن ترقیمت اختیار التعین بالثلاث
 عندنا و ما معلقاً بها کانت عندهم فکما فی بعض النسخة اشترطوا فی بعض النسخة اشترطوا فی بعض النسخة اشترطوا فی بعض النسخة اشترطوا
 امانة و الاول تجر و استعانة و لی هکذا احد ههنا و تعین البیوع فیهم و تعین البیوع فیهم و تعین البیوع فیهم و تعین البیوع فیهم
 الذی بالتعین و لی هکذا جميعاً معاً لیکن ما نهضت فمن کل واحد من ههنا الشیوع البیوع و الامانة فیهم

صاحبین مع صحیح است یح اگر خرید کند مشتری که از سه پارچه را به شرط مذکور و اگر خرید کند یکی
 از چهار پارچه را به شرط مذکور صحیح نیست و اینکه مذکور شد از روی استحسان است و تمایس نیست که بویج کی این سه مورد
 صحیح نشود بسبب آنکه بیع مجهول است و همین قول زفر و شافعی صحیح است و وجه استحسان این است که شرط اختیار شروع شده است
 بسبب حاجت انسان تا انسان دفع کند تعین را و اختیار نماید چیزی که در آن نفس است و حاجت انسان بسوی این نوع تحقق است
 زیرا که انسان محتاج است باینکه نماید آن را یکی که اعتمادی بر دستان تا او اختیار نماید برای وی آنرا یا نماید کسی که برای او خرید است
 و تابع نمیکند و دیگر که می تواند بسوی آنکس که با نظیر که خرید کند پس این نوع بیع و بیعی شرط اختیار است و شروع خواهد شد مانند شرط اختیار
 ولیکن حاجت مذکور انسان را منقطع میشود پس پارچه شلوار در آن جید و ردی و متوسط است و مجهول بودن بیع درین نوع بیع موجب
 نزع نیست چه صاحب اختیار هر کدام را که معین کند همان مستبر است سوال پس باید که در چهار پارچه نیز روا شود چه مجهول بودن
 بیع و ردی صورت نیز موجب مناعت نیست جواب صحی اگر چه در صورت مجهول بودن بیع موجب مناعت نیست ولیکن
 علت جواز و وجوب نیست کی امتحانی مناعت و درم حاجت انسان و حاجت انسان در صورت بیع یا فته میشود و بنا بر آن جایز نشد
 و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که در صورت اختیار تعین غیر شرط نیز ضرر و ریسک و ههنا صغیر و بعضی گفته اند که
 در آن شرط ضرر و ریسک و این مذکور است در جامع کبیر و بنا بر این معلوم شد که آنچه در جامع صغیر مذکور است اتفاقاً نیست و بحسب
 آنکه شرط است و باید دانست که اگر در صورت اختیار تعین ذکر اختیار شرط نشود پس نزوایی خلیفه صحیح ضرورت است که اختیار تعین را به شرط
 عقید کنند و نیز در صاحبین صحیح است و یک مدت معلوم عقید نمایند هر وقت که باشد باید دانست که در صورت اختیار تعین بیع یک پارچه است
 و پارچه دیگر امانت است و در دست مشتری پس اگر یکی از آن خراب شود یا معیوب گردد لازم میشود بیع در آن نیز همراهی آن پارچه دیگر
 که سلامت است امانت است چه آنچه هلاک یا معیوب گشت و باین متنع است و اگر چه هلاک شود معاً لازم میشود بر مشتری نصف بهای
 هر یک از چهار پارچه در صورتی که برای بیع و دیگر بحسب امانت متعین نشد بلکه بیع و امانت هر دو شامل گشت

ولی که این اختیار را بشرط آنکه هر دو صاحب را به اجازت و موافقت من له اختیار فلو باشرطه ان یرضی احد هما لان الباقی خيار التعین لا یختار
ولهذا لا یترقی حق الباشیخ فاما خيار الشرط لا یلزم شوقه فیکونه من قبل **قال** ومن اشترک احد ارضی به اختیار فدیعت حار اخری لاجنبها
فلختمها بالشفعة فیهی ضمان ان طلب الشفعة یدل علی اختیاره الملك فیهی الا ان لم یثبت کمال دفع ضرر الباع الی ذلک بالاسناد فیهی ضمان
سقط اختیار سابقا علیه و ثبتت الملك مع قسائل فیتبین ان الباع کان ثانیاً وهذا التقریر یحتاج الیه لئلا یصل الی بیعینه فخاصه **قال** انما الباشیخ
الجلان غلامه اعطاه اختیاراً ورضی احد هما فلیس للاختیار من عند الباشیخ فیهی انما یجوز علی هذا الخلاف اختیار العبد خياراً رتبه لها
ان اثبات اختیارها اثباته لكل واحد منهما فالا یسقط باسقاط حکمها لایه من ابطال حقها و لانه ان المبیع خرج عن ملکة
غیر معین بعبید الشركة فلو رده احد هما کد موعیداً و فیه التزام ضرر زائد و لیس من ضرس ورة اثبات اختیارها
الضمان من احد هما لتصلح اجتمعا علی **الزم قال** ومن باع عبداً وکان کاتباً کان بخلافه فالمشتري بالخیار

مسئله ۱۲ اگر با وجود اختیار تعین اختیار شرطی فروخته باشد پس میسر اختیار را که فروخته بود واپس دهد **مسئله ۱۵** - اگر صاحب اختیار
تعیین نکرده و میسر داریت ویرا که واپس دهد یکی را چه داریت را نیز اختیار تعین ثابت میشود بجهت آنکه مال وی بمال غیر مختلط است
از داریت ثالث اختیار تعین بقید بده روزیست و اما اگر میسر صاحب اختیار شرط پس داریت او را اختیار نمیشود و یا آنچه سابق مذکور شد
مسئله ۱۶ - اگر شخصی خرید سرای را بشرط اختیار و بعد از آن در ایام اختیار فروخته سرای دیگر در پهلوی آن گرفت و صاحب
این سرای دیگر را بجمع شفعه پس ازین ثابت میشود که راضی شد صاحب اختیار و اختیار خود را در دایره طلب شفعه ولایت میکند
برایکه صاحب اختیار سرای مذکور را در ملک خود نگذاشته است چه حق شفعه ثابت نمیشود مگر بجهت دفع ضرر جواری بر بیس ودم و قرار پس آن
ولایت میکند بر اینکه صاحب اختیار پیش از طلب شفعه اختیار خود را ساقط کرده است و بنابراین طلب شفعه نودست پس ثابت خواهد شد
ملک در سرای مذکور از وقتیکه خرید نه است نا ظاهر شود جواری او بکند نه است که حاجت باین تقریر بنابر مذکور امام ابی حنیفه است
فان زیرا چه نزد وی مشتری بشرط اختیار در اثباتی اختیار ملک مبیع نمیشود و اما در مذهب صاحبین رج مشتری بشرط اختیار ملک
مبیع میشود پس حاجت این تقریر نیست **مسئله ۱۷** - اگر خریدند و شخص بنده را باینکه هر دو مشتری را اختیار است و
بعد از آن یکی از آنها راضی گشت پس نزد ابی حنیفه و دیگر را میسر کرد آن نماید و صاحبین رج گفته اند که اگر خواهد دیگر نصیب خود را
رو نماید و بر همین قیاس است اختیار ردیت و اختیار عیب و دلیل صاحبین رج انیت که هر گاه ثابت شد اختیار دو مشتری را ثابت شد
خیار هر واحد از آنها را پس اختیار یکی بسبب اسقاط دیگر ساقط نخواهد شد چه در آن ابطال حق غیر لازم می آید و دلیل امام ابی حنیفه
انیت که مبیع وقتیکه از ملک بائع برآید بهت میوب بعیب شرکت نبود پس اگر رد کند نصیب خود را یکی از دو مشتری لازم می آید که
یک مشتری و بائع شریک شوند و آن و این عیب است و در آن ضرر زائد میسر می آید **ف** سوال باید که رویی از دو مشتری
صحیح باشد اگر چه ضرر مذکور می آید زیرا چه او راضی است بر ضرر مذکور بجهت آنکه هر گاه او هر دو را اختیار واپس معلوم شد که
بر رویی راضی است جواب **ص** رضای بائع بر ضرر مذکور موقوف بر انیت که رضای بائع بر رویی از دو مشتری از لوازم
اثبات اختیار و باشد و چنین نیست زیرا چه مقصود است که هر دو با اتفاق رو نمایند و بائع برین راضی نبوده بر رویی **مسئله ۱۸**
اگر شخصی خرید بنده را بنابر اینکه کاتب است یا حجاز یعنی نان پز و حال آنکه فی الواقع چنان نبود پس در صورت مشتری مختار

انما الخیر المبرر الشیء اشکر لکن هذا مع بعض من یستحق العقد کانت طریقه فیما یوجب الخیر لایحتمل به دون ما یوجب من جمیع الاختلاف
الشیء لقله التفات لکن فی اغراض فلا یفسد العقد بعده بمنزلة وصف الذکوة وکذا لفتة فی المحامات ومارک کفیات وبن
السلامه واداخله الخیر جمیع الشیء لکن الاوصاف لا یقتضیها شیء من الثمن لکن شیئا تابعه فی العقد علی ما عرفت

باب خیارات الویة

ومن اشترى شیئا لویة فالیعجب ان وله الخیار اذ ساء له ان شاء ان یخذ ویکفی جمیع الثمن وان شاء سره ووقال الشافعی
الیعجب العقد باطل لان المبیع یجوز له ان یرد من اشترى شیئا لویة فله الخیار اذ ساء له ان یأخذ لان المحالة بعد
الو یة لا یقتضی ان الممانعة لانه لو لم یؤخذ لیس له ان یرد من خیر فیما یوجب له ان یأخذ من الممانعة الممانعة
کذا اذا قال رهنیت ثوبا له ان یرد لان الخیار یعلق بالرقبة لیس له ان یرد فیما لا یوجب له ان یرد من خیر فیما یوجب له ان یرد
عبره لایمکن ان یقتضی الحدیث ولان الرهناء بالشیء قبل العلم باوصافه لا یحقق فلا یجوز ان یرد من رهنیت قبل العلم بالو یة

اگر خداید گیرد آن را بوض جمیع ثمن و اگر خداید ترک نماید زیرا چه در صورت مذکور در غرض است و چون آن در عقب بیع مشروط بود حق مشتری بآن
تعلق گرفتست پس نبودن آن موجب خیار خواهد شد چه در ضمنی بود و اگر باین در صورت و بدون آن راضی نیست **ف** سوال باینکه مشتری
بیع صحیح نشود چنانچه اگر خرید کند کسی بنده را و بعد از آن معلوم شود که آن کثیر است صحیح نمیشود همچنین باینکه در اینجا نیز صحیح نشود جواب
ص بیع در صورت مذکور صحیح نیست بنا بر آنکه بنده و کثیر و انواع مختلفان انصورت که کلام در آن است چه در نصیرت بنده
خیار و غیره از یک نوع است و تفاوت میان هر دو باعتبار وصف است پس قیاس این بر آن صحیح نیست ماحصل آنکه تفاوتیکه
موجب اختلاف نوع باشد با نیکور که موجب اختلاف اغراض شود چون اختلاف ذکورت و انوشت در انسان مانند بنده و کثیر
در نصیرت بیع فاسد میشود و تفاوتیکه موجب اختلاف اغراض نباشد مانند اینکه خرید کسی گو سفندی را بنا بر آنکه زهر است و آن را
بر آید یا عکس آن پس بیع در نصیرت صحیح است لیکن شریا خیار است و باید دانست که اگر خداید مشتری که گیرد بنده مذکور را پس بوض
جمیع ثمن خواهد گرفت زیرا چه بیع از بهای مقابل اوصاف نمیشود چه اوصاف تابع است چنانچه معلوم است و الله اعلم

باب در بیان حق خیاری ویت مسئله ۱- اگر شخصی خرید چیزی را که آن را ندیده است پس بیع آن جایز است و ادا و خیار است و
به بیند آن را اگر خداید بگیرد و اگر خداید رد کند و شافی رج گفته است که بیع مذکور صحیح نیست اصلا زیرا چه بیع مجهول است و دلیل علای حاج یک
قول پذیر مسلم است که هر که خرید چیزی را که ندیده است آنرا پس مراد از خیار است و تنبیه باینکه در دوم این است که جهالت بیع مسبب از
آن موجب منازعت نیست چه اگر موافق مرضی او خواهد شد و نخواهد کرد پس این مانند آن شد که در وصف شی معائن و مثالی که مجهول باشد
مسئله ۲- اگر شخصی خرید چیزی را که ندیده است و گفت که من راضیم و بعد از آن دید آن را پس در نصیرت نیز اگر خداید رد کند و بعد از

یک اینکه خیار و ویت موقوف بر دیدن بیع است بنا بر حدیثی که مذکور شد **ف** پس بعد از دیدن ثابت میشود و ادا و خیار و ویت **ص**
و بیشتر از آن ثابت نبوده پس رضای او پیشتر از آن منافی این نیست پس ثابت خواهد ماند سوال هرگاه پیشتر از دیدن بیع
خیار ثابت نیست مشتری را پس باید که در آن هنگام حق فسخ نباشد و احوال آنکه میرسد ادا پیش از دیدن بیع که فسخ کند بیع مذکور را
جواب **ص** حق فسخ و ادا پیش از دیدن بیع بجهت آن است که عقد مذکور لازم نیست به جهت مقتضای حدیث مذکور و دوم آنکه
رضای او بر یک چیز پیش از علم او باوصاف آن چیز متحقق نیست پس این قول وی در آن هنگام که من راضیم حتم بار ندارد

و انچه خلیف بیع فی امان کان لا یتفاوت احدھا بل کلیل و المهر من تواعده ان یعبر به بالغیر یکے جزیه و لحد منها الا ان کان البیاع
 ارجعهم اری غیبت ذلک لیکون المانع ان کان تفاوت واحدھا کاشیاب الدواب لا یعبر ویه کل واحد منهما اذ یجوز و البیوع من هذا القبیل
 فی اذکر الکرمی و کان یبغی ان یکون مثل الخلیفه و الضعیف لکن فکستقاربه اذ انکبت هذا انفق لالطیر فی وجه الضعیف کان لایعبر
 به و مع بلایه کانه سبیل یعبر به بالغیر و ذلک انظر الی ظاهر الشرب بما یعلم البقیه الا اذا کان طبعه ما لکن مقمرا کما وضع
 العسل و الوجه من المقصود فی الاصح و غیره الکمل فی الدواب فیعتبر بیه المقصود و لا یعتبر بیه غیره و شره بعضه و ذلک انظر
 کقول هذا فی عین ابن سنی و فی شافعی لکن لانه لا یجوز لکن المقصود هو اللحم بعینه و نشاء القله لا یعتبر بیه الشرب و فیهما یعلم بالبیوع
 لا ذلک من العرب المنقص **قال** و ان اری محلی الدار و اخیاره و ان لو نشاء حدس و ما و ذلک اذا ساری خارج الدار و اری ارجعهم الاستان
 من ارجعهم لایعبر به عن ارجعهم الا ان کان لکن اری و انی عاده منی فی البیعه فان درهم لکن تفاوته من مثله فاما البیوع فلا یعتبر
 و دخل الدار لتفاوت و انظر الی ظاهر الکلام و العلم بالداخل **قال** و انظر الیک لکل اهل البیعه حتی انی لایعبر به لایعبر به لکن لیس ل

پس اگر شرط بدینیکه در احوال آن تفاوت نیست وین کلیل و موزون و علامت و اشتهار آن نیست که عرض نموده شود
 نموده ازان پس در ضرورت ویدن یکی ازان چیز کافیست **ف** یعنی بعد از ویدن یکی ازانها مشتری را بخار رویت ثابت نمیشود
 ص لکن اگر باقی روی تر باشد از آنچه دیده شدست پس درین هنگام ویرا ثابت میشود و بخار رویت و اگر خرید کند چیزی را بیکه میان
 احوال آن تفاوتست چون پارچه و ستور پس در ضرورت **ف** ویدن یکی ازانها کفایت نمیکند بلکه ص ضرورت که هر دوا را
 به بنید و پارچه و بقیه ازین قبیلست مطابق آنچه ذکر کردیم آن را که در دست وین ارجع می رود و رض باید که پارچه و بقیه مانند گندم و جو باشد
 چه احوال آن متقاربست و هرگاه این قاعده منکر گشت پس بدانکه ویدن بر روی توده گندم کافیست چه ازان و صفت بقی معلوم
 میشود چه گندم کلیلست که نموده میشود نموده آن همچنین بسبب نظر کردن بظاهر پارچه معلوم میشود و حال باقی مگر و قتیکی باشد در
 ته پارچه چیزی که مقصودست ازان چون موضع علم **ف** چه در ضرورت ساق نمیشود و بخار او و امیکه بنید موضع علم را ص و در
 آدمی روی او مقصودست و در ستور روی و سر بر او مقصودست ویدن آنچه مقصودست معتبرست نه ویدن غیر مقصود و بعضی ستور
 ویدن دست و پای آن نیز شرط نمودست و آنچه مذکور شد اهل مرویت از ابی یوسف رج و در گو سفندی که گوشت آن مقصودست
 ضرورتست جس آن یعنی نبودن آن بدست زیرا چه مقصود گوشتست و آن معلوم میشود به نبودن آن بدست و در گو سفندی که
 برای سسل و شیرست ضرورت ویدن پستان آن و در مصلوحات ضرورت پیشیدن آن زیرا چه آن بچشیدن معلوم می شود
مسئله ۴ - اگر شخصی وید معن سرای را و بعد ازان خرید کرد آنرا پس ویرا بخار رویت نیست اگر چه مشا هده کرده باشد
 خانه های سرای مذکور را همچنین دست و قتیکی دید و با شربیران سرای با دیده باشد و در ختمای استان را از بیرون و نزد در فرج شربت
 که رواید اندون خانه های سرای ارض آنچه مذکور شد که ویدن معن سرای یا ویدن بیرون آن کافیست موافق عادت اهل زمان
 سابقست و در بنای عمارت چه سرای اهل آن زمان متفاوتی نبی بود و اما درین زمانه پس ضرورت در آمدن اندرون سرای درین
 زمانه میان سرای اکثر تفاوتست و ویدن ظاهر مفید علم نمیشود و بچیزی که اندرون سرایست و همین چیز **مسئله ۵** - ویدن
 وکیل قبض بمنزله ویدن مشتریست لهذا بعد از ویدن وکیل مذکور در وقت و انکار مشتری مع لکن بسبب ویدن و ویدن یا مشتری

کف الشتر و هذا عند البيهقي و قالوا سئلوا ان اقول قال معاوية بن ابي سفيان ما اكل الكيل بالشرية تعلق الخيار ببيع لسانه فوكل
 بالقبض و ان سقط الخيار فلا يملك ما لم يشترط به و هو ان الخيار العيب الشرط ولا سقطا قصدا و له ان القبض من عان تام و هو ان يقبض
 بينه و ناقض من و يقبضه مستورا و هذا لان تمامه بقبضه لا يترفع بقبضه الا لشيء و لا يترفع بقبضه الا لشيء و لا يترفع بقبضه الا لشيء
 و متى قبض المكيل و هو ان لا يسقط الخيار فكذا الكيل اطلاق التكيل اذا قبضه مستورا انتهى التكيل بالناقص منه و لا يملك اسقاطه
 قصده ابعده ذلك بخلاف خيار العيب لانه لا يمنع تمام الصفة فيتم القبض مع بقائه و خيار الشرط على الخلل و ذكر
 سلفا للموكل لا يملك التام منه فان لا يسقط بقبضه لان الاختيار و هو المقتصر بالخيار يكون بغيره فكذا لا يملكه
 و كذا بخلاف المكيل لانه لا يملك شيئا و انما اليه تبليغ الرسالة ولهذا لا يملك القبض التسليم اذا كان سلفا في البيع
 قال البيهقي لا يبيح شراعه ان يذله الخيار اذا اشترى لانه اشترى ما لم يجر و قد قررناه من قبل بشرط خياره بحسب المبيع
 بمنزلة و يدن شترى نيت و اين فرق از دلی علیف صحت و نمر و صاحبین رج و کیل مذکور و یا مبرر و دربارست اعنی ویدن آنها
 بمنزله ویدن شترى نیت و مشتری را بعد از ویدن آنها خيار باقی است لهذا و درون میتوان و دلیل صاحبین رج این است که موکل
 و کیل مذکور را بجهت قبض و کیل که رویت نه بجهت اسقاط خيار پس او مالک اسقاط خيار نخواهد شد مانند خيار عیب است
 اگر و کیل مذکور دیده و دانسته ببيع معيوب را قبض کند پس خيار عیب از مشتری ساقط نمیشود و مانند خيار شرط
 اعنی اگر خرید شخص چیزی را بشرط خيار و بعد از ان و کیل که رویت را برای قبض آن داد و قبض کرد آنرا بعد از ویدن آن پس
 خيار شرط از مشتری ساقط نمیشود و مانند اسقاط خيار رویت بقصد ف اعنی و کیل قبض اگر قبض کند ببيع را در حالیکه
 مستور و مخفی است و بعد از ان و دید آنرا و ساقط کرد خيار رویت را بقصد ف اعنی صریح گفت که در و درم خيار رویت را پس ساقط
 نمیشود خيار رویت از مشتری ص و دلیل را بی حقیق صحت است که قبض ببيع و وقوع است یکی تام و آن قبض ببيع است و دیده
 و دانسته و درم ناقص و آن قبض ببيع است بدون ویدن آن بلکه در حالیکه مستور باشد و وقوع اول را تمام وقوع دوم را ناقص
 بجهت آن گفته شد که صفت ببيع با وجود خيار رویت تمام نمیشود و چون وقوع اول خيار رویت باقی نمی ماند پس تمام شد و در وقوع
 دوم خيار رویت باقی میماند پس ناقص شد و هر گاه موکل مالک هر دو وقوع قبض است پس و کیل او نیز مالک هر دو خواهد شد و موکل
 ویرایش مطلق و کیل که رویت بخلاف صورتیکه قبض کند و کیل مذکور ببيع را در حالتي که مستور است پس و کالت او قبض ناقص تمام
 و نیتی میشود و بعد از ان مالک اسقاط خيار خواهد شد بقصد و اراه بخلاف خيار عیب چه آن منع نمیکند تمامی صفت ببيع را پس و صورت
 خيار عیب قبض تمام متحقق نمیشود با وجود خيار عیب و در مسئله خيار شرط اختلاف است و اگر تسلیم کرده شود که و کیل مذکور مالک اسقاط
 خيار شرط نیست پس وجه آن اینست که موکل در صورت مالک قبض تمام نیست چه خيار شرط ساقط نمیشود بسبب قبض موکل که
 مشتری است زیرا چه مقصود از خيار شرط امتحان و اذایش است و این حاصل میشود بعد از قبض ببيع و هر گاه موکل مالک قبض تمام است
 پس و کیل او نیز مالک نخواهد شد و بخلاف یا مبرر و او مالک هیچ خبر نیست و با و سپرده فیه است مگر رسانیدن پیام فقط لهذا او مالک
 قبض نیست اصلا اگر یا مبرر ببيع باشد معلوم است - خریدار و فروختن را یا مبرر است خواه برای خود باشد یا برای غیر
 ص و در خيار است و قتیکه خرید کند چه او خریدار است چه چیزی را که ندیده است آن را و بعد از ان خيار او ساقط میشود قتیکه ببيع را

فانقول قول البائع لان التغير حادث وتبطل لزوم ظاهر الا اذا ثبتت لعمدة على ما قاله اهل الظاهر شاهد المشتري بخلاف ما اذا
 اختلفا في الروية لانها امر حادث والمشتري يكره فيكون القول قوله له قال ومن اشترى عدل نزلني ولو بيع فباع منه شي يا
 اوهبه وسلم له لوجه شيئا منها الا من عيب كذا خيار الله لانه تعدد بالخيار غير من ملكه وفي حرم ما بقي فترقي الصنفه
 قبل التمام لان خيار الرية والشروط يمتنعان تمامها بخلاف خيار العيب لانه الصنفه قد تعدد مع خيار العيب بعد القبض ان كانت
 لا تتم قبله وفيه وضع المصلحة فلو خاد اليه بسبب هو فهو غير على خيار الرية كذا ذكره شمس الاثمة السرخسي
 وعن ابي بن سفيان انه لا يبيع بعد سقوطه خيار الشرط وعليه اعتدل المصنف

باب خيار العيب

واذا اطلعت المشتري على عيب في المبيع فهو بالخيار ان شاء احدث او بجميع الثمن وان شاء سرده لان مطلق العمد
 يقتضي ومنعت السلامة فتعذر ان يغير شيلا يتخير بطلان ورملا يرضى به وليس له ان يمسك
 ص ليس قول بائع باقسم مقبول ست زيرا چه تغير حادث است و سبب لزوم بيع ظاهر است و چه مشتري بعد از دين ببيع
 خريده است آن را پس قول بائع مقبول خواهد شد ص مگر وقتيكه بعد از دين آن تا وقت عقد مدت دراز گذشته باشد چه
 در نتيجه صورت تمام گفته اند كه قول مشتري مقبول خواهد شد زيرا چه ظاهر حال شاهد مشتري است و چه ظاهر اسر است كه شئ بعد از
 مدت دراز تبديل ميشود كذا في النهاية ص مسلمة ۱۴۱ - اگر اختلاف نمايند در دين بيع و بزيوج كه بائع دعوى نمايند
 كه مشتري بعد از دين آن خريده است و مشتري انكار اكن كند ص پس در نتيجه قول مشتري باقسم مقبول است زيرا چه دين امر
 حادث است و مشتري انكار اكن ميكند و قول قول منكر است مطلب مسلمة ۱۴۱ - اگر شخصی خريد عدل زطل را در حاليكه آن را ندیده است
 و بعد از آن فروخت از آنجمله بارة يا يابهيه كرد آنرا و تسليم نمود آن را بوجهوب الهمس نير سدا و اكر در كند چيز را از جمله باقى بگر بسبب عيب
 مميچنين و اگر خريد كند عدل زطل را ص بشرط خيار و بعد از آن بفروشد جائد را از آنجمله يا يابهيه كند و تسليم نمايد پس مير
 او را كه در نمايد از آن چيزي را ص زيرا چه آنچه از ملك او خارج شد و اكن بكن نيست پس اگر در كند باقى را تفريق صنفه پيش از
 تمام آن لازم مى آيد چه خيار رويت و خيار شرط منع ميكند تا مى صنفه را بخلاف خيار عيب چه صنفه با وجود خيار عيب تمام ميشود و بوز
 قبض مميچ اگر چه پيش از قبض آن تمام نشود و لكن مفروض است در صورتيكه قبض آن نموده باشد و اگر بارة ذكره كه فروخته بود
 يا يابهيه كرده بود از جمله عدل زطل مذكور يا ز كند بخت مشتري به سببي كه فسخ عقد است و چون واپس دادن مشتري بسبب عيب
 بحكم قاضى و واپس دادن مشتري بسبب عيب شرط يا خيار رويت يا بخرع كردن از يابهيه ص پس مشتري را خيار رويت ثابت ميشود
 چنين ذكر كرده است شمس الايمه مشرى رج و از ابى يوسف رج حروليت كه خيار رويت كه ساقط شده بود و عود ميكند مانند خيار شرط و بكن
 اعتماد كه رويت قدرى رج و نايده است كه زطل قومى از اهل هند يا از اهل سواد و حرمت كه بارة زطل را بانهامسوت كذا في النهاية و لعل علم
 ص باب و در بيان صيغ عيب و بايد دانست كه عيب چيزي است كه خالى باشد از آن اصل فطرط سليمة ص مسلمة ۱۴۱
 اگر خريد شخصى چيزي را و قبض كرد آن را و بعد از آن مطلع شد كه مبيع مذكور در وقت خريدن معيوب بود پس ويرا خيار است اگر خواهد
 بگره و اكن را بجمع بهاي آن و اگر خواهد بركند آنرا زيرا چه مقتضاي مطلق عقد اين است كه مبيع را عيب سلامت باشد پس وقتيكه اگر عيب
 سلامت نماند مشتري مختار خواهد شد كه اگر بيع لازم شود بغير رضاي او ضرر او ميشود و مير سدا و اكر نگاه دارد بيع معيوب را

معین الرجوع بالنقصان الا ان یرضی البائع ان یأخذ بعیبه لا یرضی بالقبول قال ومن اشترى ثوبا فاقطعه من جانب عین
 رجوع بالعیب لانه انقطع الرج بالقطعه فانه عیب حاجت فان قال البائع انما قبله كذا لك ان له ذلك لان الاحتیاج بحقه
 وقد رضی به فان باعه المشتري لم یرجع بشئ لان الرجوع من جهة البائع فیصیر هو البائع صاحب الرجوع فلا
 یرجع بالنقصان فان قطع الثوب وخاطله او صبغها احمر وكنت السويك بمسئله اطلع على عیب جمع منقصان لا متناع الرج
 لسبب لایاخذ لانه لا یحلی الفسخ فی الاصل له ویرجع له لان له عیبه لان ان یأخذ لیس بمبیعة فانعم احبلا ولا یس
 البائع ان یأخذ لان الاحتیاج على الشرع لاحقه فان باعه المشتري بعد ما رآی العیب رجوع بالنقصان لان الرجوع محتنع
 اصله قبله ولا ینکون البائع صاحب الرجوع وعن هذا قلنا ان من اشترى ثوبا فاقطعه لیس له الرجوع فی حدیثه وخاطله
 ثم اطلع على عیب لایرجع بالنقصان ولان كل ان لا یكفی تراجمه لان التلیك حصل فی ذلک قبل الخاطله

پس رد آن درین صورت مقصود نیست ووقع خبر مشتری نیز لا بد است پس همین حق عین گشت که مشتری واپس گیرد و از بائع
 نقصان عیب را بگرداند که راضی شود بآن یا نیکه یا عیب دوم بگیرد آنرا چه او را قاضی شد بفرز خود و باید دانست که معنی واپس گرفتن
 نقصان هر جا که وقع شود این است که قیمت نمایند بایع یا بخریب و نیز قیمت آن ننمایند در حالیکه معیوب است و بعد از آن بلاخط
 نمایند تفاوت آن را پس اگر تفاوت قیمت اول بمقدار عشر آن قیمت است مثلاً واپس بگیرد مشتری از بائع عشر مبرار و اگر تفاوت
 بمقدار ربع آن است مثلاً واپس بگیرد از بائع ربع مبرار و علی هذا القیاس ص مسئله ۱۰ - اگر شخصی خرید پارچه را و قطع کرد
 آن را ف و ه و ز و ح و حته است ص و بعد از آن عیب آن ظاهر شد پس مشتری را میرسد که واپس بگیرد و از بائع نقصان
 عیب را نیز باید بسبب قطع رد آن قطع شد چه قطع عیب دیگریست که حادث شد بهت نزد مشتری و لیکن اگر بائع با وجود قطع قبول کند
 آنرا پس این میرسد و باید چه امتناع رد بسبب حق وی بود و او را فسخی است بدان پس اگر فروخت آن را مشتری بعد از قطع نمیرسد و اگر که
 واپس بگیرد و از بائع نقصان عیب را چه رد آن بعد از قطع ممکن بود باین طور که بائع رضای خود دیگریست آن را پس مشتری بسبب
 فروختن آن بائع رد آن شده است و هر گاه منگ فروخته شد گرفت نقصان عیب را مسئله ۱۱ - اگر خرید پارچه را و قطع کرد
 آن را و نیز دوست آن را یا رنگ سرخ کرد آنرا یا خرید سویی را و آن میخت و آن را و عین و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس درین
 صورت با مشتری از بائع نقصان عیب را واپس خواهد گرفت زیرا چه در معین و در صورتها مقصود نیست بسبب آنکه چیزی را یا بخریب
 مخلوط شده است بطوریکه آنرا شک آن مقصود نیست پس مقصود نیست که رد کرده شود معین فقط و نه با آن زیادتی چه آن چیز را بخریب نیست
 و اصل نمیرسد بآن را که بگیرد آن را با آن چیز را از زیر پارچه امتناع رد در صورت های مذکوره بجهت حق بائع نیست بلکه بجهت حق شرع
 پس اگر بفرزنده مشتری در صورت های مذکوره معین و بعد از آن مطلع بر عیب آن نمیرسد و اگر که واپس بگیرد و از بائع نقصان عیب را از زیر پارچه
 بیشتر از فروختن رد معین قطع شد پس او بسبب فروختن حالی معین شد بهت مسئله ۱۲ - اگر شخصی خرید پارچه را و
 قطع کرد آن را بجهت لباس فرزند صغیر خود و دوست آنرا و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس نمیرسد و اگر که واپس بگیرد و از بائع
 نقصان عیب را و اگر در صورت مذکوره فرزند بزرگ باشد میرسد مشتری را که واپس بگیرد و از بائع نقصان عیب را از زیر پارچه در صورت اول
 تلیک باید رد کرد و معین نیز درین صورت حق آن تلیک قطع کرد پس حالی معین شد پس از دو معین آن لکن نمیرسد و اگر که واپس بگیرد و از بائع نقصان عیب را

فوق الثانی بعبارة التسليم اليه قال وحين اشتري عبدا فاقطعته او مات عند ثم اطعمته بدينار بوجه بقصاصة اما الموت فلا ان الملك ينتهي به ولا امتناع حكسي لا يقتله واما الاحتياق فالقياس فيه ان لا يرجع لان الاحتناع بفعله فصار كالقتل وفي الاستحسان يرجع لان العلق انما للملك لان الاذى ما خلق في امره من اجله للملك وانما يثبت الملك فيه من قتل الاذن فكان انهاء نصيبا للموت وهذا لان الشيء يبقو بانتهائه فيجوز ان كان الملك باق والشرع مقتضى رد التذبير والاستيلاء كمنزلة التذبير لا يرتفع البطل مع بقاء العمل بالاثر الحكمي فان اعتقه على حال لم يرجع بشئ لانه حليس بطله وحسب البطل كحسب المبدل وعن ابن حنيفة انه يرجع لانه انهاء للملك وان كان يجوز فان قتل المشتري العبد او كان طامعا ما فاكله لم يرجع بشئ عنه ابن حنيفة اما القتل فلهذا كل ظاهر من اية وعنه ابن حنيفة انه يرجع لان قتل المشتري عكس ما يقتضيه حكمه حديثا فصار كالموت حقت اذنه فيكون انهاء وجه الظاهر ان القتل لا يوجب له من ضمنه او انما يستطاع الضمان له نابا عنه بالملك فيصير كالمستفيد به عواظنا

ص ودر صورت دوم تمليك آن متحقق ميشود وبعد از دوختن آن وقتيكه قابض آن گرداند فرزند كبير را فسخ پس ردا آن متعذر گشت بسبب دوختن آن پيش از تمليك آن پس بسبب تمليك حابس آن نشد لذا ميرسد ويرا كه واپس نگيرد از رايه نقصان عيب را **مسئله** ۱۱ - اگر شخصی خريد كرده و بنده را پس آزاد كند و ويرا يا مردن رد او و بعد از آن مطلع شد آن شخص بر عيب آن بنده واپس نخواهد گرفت از رايه نقصان عيب را اما در صورت مردن پس بجهت آنكه ملك مشري ثابت و تمام ميشود بسبب مردن بيع و امتناع رد آن دين صورت بسبب فعل مشري نيت بلكه اضطرار است و اما در صورت آزاد كردن پس از روي قياس انيست كه مشري واپس نگيرد از رايه نقصان عيب را زيرا چه امتناع در نيت صورت بسبب فعل مشري است پس مانند قتل شد **ص** و در صورت قتل واپس نميگيرد واپس بايد كه در اختيار واپس نگيرد **ص** و از روي احسان ميرسد مشري را كه واپس گيرد از رايه نقصان عيب را زيرا چه بسبب آزاد كردن تمام ميشود و نهايت ميرسد ملك چه آدمي در اصل خلقت محل ملك نيت بلكه اصل در آدمي آزادى است و ملك ثابت نميشود و در آن كره مقدر و موقت تا بزيان آزاد كردن پس احتياق مانند موت موجب تمامي ملك است پس گوياملك باقيست در بيع و مونداد آن متعذر گشت زيرا چه شي منقرض ثابت ميشود بسبب انتها و تمامي آن و براكه مدبر كردن و ام و كدر ساختن بمنزله آزاد كردن است از رايه چه در نيت صورت هم با وجود بقاي محل ملك و متعذر است بسبب احتياقي **مسئله** ۱۲ - اگر خريد بنده را و آزاد كند و بعض مال و بعد از آن مطلع شد بر عيب آن پس در نيت صورت نميرسد مشري را كه واپس نگيرد از رايه نقصان عيب را زيرا چه مشري هر گاه آزاد كند و از رايه بعض مال پس گوياجلس كردن از رايه چه جس نبذل بمنزله جس مبدل است و مر و است از ابني خيفه كه در نيت صورت نميرسد مشري را كه واپس نگيرد و نقصان عيب را از رايه چه احتياق تمام ملك است اگر چه بعض باشد **مسئله** ۱۳ - اگر شخصی خريد بنده را و كشت آزاد و بعد از آن مطلع شد بر عيب آن پس نزد ابني خيفه مشري واپس نخواهد گرفت از رايه نقصان عيب را و اين بنابر ظاهر روايت است و مر و است از ابني كه است كه واپس نخواهد گرفت زيرا چه همچو حكم دنياوي مطلق نيت بقتل خواجه بنده خود را پس قتل آدمي بنده خود را بمنزله مرگ است بافت آسماني پس قتل مذكور را خاند تمام ملك خواهد بود و بنابر ظاهر روايت انيست كه قتل يافتنه نميشود و گر آنكه ضمان آن لازم مي آيد و در صورت قتل خواجه بنده خود را ضمان سابق نميشود و گر بسبب ملك پشم آنچه گويان ضمان ابوض ملك خود را كشت پس نذير شد

بجای آن اعتنا که لازم است که با عتاق الدعیر عبدالمشترک او اما با کل فعلی الخلاق عنه ما یرجع وعند
 لا یرجع استحقاقا و اما علی هذا الخلاف اذا البس الثوب حتی تخرق لهما أنه منعت فی البیوع ما یقتضی بشارته و یعتاد فعله
 فیه فاشبهه الاعتنا و له انه تعدد راجع بفعل مضمون منه فی البیوع فاشبهه البیوع و التقل و لا معتبر بکونه مقصودا
 الا ترى ان البیوع مما یقتضیه بالشراء ثم یمنع الرجوع فان اكل بعض الطعاف ثم علم بالعیب فکذا لا یجوز علی یقین بان الطعاف
 واحد فصاحب البیوع العیبه عنه انه یرجع بنقصان العیب فی الكل و عنهما أنه یرج ما یبقی لانه لا یضرع التبعیض قال و من
 اشتری بیضا و یطبخا او قیاضا او خیاضا او جوا و انکسر فوجد فاسدا فان لم یقتض به رجوع بالنقص کلله لانه لیس بمال
 فکان البیوع باطلا و لا یعتبر فی الحق و ضلحه فشره علی ما قبل لا یزالیه یا عتبا لا للک ان کان یشتغل به مع فساد و لم یزک الک
 صلیب حادث و لکنه یرجع بنقصان العیب فما للفقیر بقدر الا مکان و قال الشافعی یرج و لان الکسر بتسلیط و

بجاءت اعتناق بغیر مومن ملک چه آن و وجب ضمان عیبت البیعه چنانچه در صورتیکه اگر او کند مغضوب شد و مشترک را
 مسئله ۱۶ - اگر شخصی خرید طعامی را و خورد آن را و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس در صورتی که نزد او حقیقتی در
 واپس نخواهد گرفت نقصان عیب را از بائع و نزد صاحبین رج و واپس بگیرد و بر همین اختلاف است در صورتیکه خرید جامه را
 و پوشید آنرا تا آن زمان که پاره شد و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن و دلیل صاحبین رج این است که مشتری هیچ تصرفی
 نکرد و دست در بیع نکرد بلکه مقصود دست از خریدن آن و معاودت در آن پس مانند اعتناق شد و دلیل بانی حقیقه رج
 اینست که معتد شد در بیع عیب آنکه مشتری تصرفی کرد و دست در آن که آن موجب ضمان است پس مانند فروختن و قتل گشت گفت
 مذکور اگر چه مقصود دست از خریدن آن و لیکن این معتبر نیست لهذا اگر بفروشد مشتری بیع را و بعد از آن بر عیب آن مطلع شود و میسر
 او را که واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را اگر چه فروختن از جمله مقاصد خریدن است مسئله ۱۷ - اگر شخصی خرید طعامی را
 و خورد چیزی از آن و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس نزد او حقیقتی در میسر مشتری را که رد کند باقی را و واپس بگیرد
 از بائع نقصان عیب را زیرا چه طعام غیره یک چیز است پس مانند آن شد که بفروشد بعضی مع رافع و بعد از آن مطلع شود
 بر عیب آن و در صورتی که میسر مشتری را که رد کند باقی را و واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را پس همچنین در بیجا نیز صح
 و از صاحبین رج و روایت است که اگر چه مشتری نگاه دارد باقی طعام را و واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را و روایت
 دیگر این است که رد کند باقی را و واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را بحساب چیزی که فروخت است آن را زیرا چه در صورتی که بسبب
 واپس دادن بعضی بیع ضرب بائع نیست مسئله ۱۸ - اگر شخصی خرید ریضه را یا خرپنه را یا خیار و مانند آن را یا چار و غیره را
 و شکست آنرا و فاسد برآمد و چنانچه بیاید و پس اگر اصلا قابل انتفاع نباشد میسر شد مشتری را که واپس بگیرد از بائع
 جمیع بهای آن را زیرا چه بیع در صورتی که مال نیست اصلا پس بیع مذکور باطل خواهد شد و باید دانست که صلاح پوست چار و غیره
 معتبر نیست چنانچه بعضی فقها گفته اند اگر با وجود آنکه فاسد برآمد و شکست قابل انتفاع باشد پس میسر شد مشتری را که رد کند آن را
 زیرا چه شکستن عیب و گریست و حادث شد و دست مشتری و لیکن میسر شد و اگر واپس بگیرد از بائع نقصان عیب را چه در بین
 وضع ضروری است بقدر امکان و شافعی رج گفته است که میسر شد و اگر که رد کند آن را بعد از شکستن زیرا چه شکستن اگر چه عیب است لیکن بائع

فقد التسلط على الكسر في ملكه المشتري لاني ملكه فصار كما اذا كان قد بافقطه ولو وجد البعض فاسد او هو قليل جاز البيع استعمالا لانه لا يخلو عن قليل فاسد والقليل لا يخلو عنه الاجماع عادة كما كان احد ولا اثنين في المائة وان كان الفاسد كثيرا لا يجزى يرجع بكل الثمن لانه جمعه بين المال وغيره لا يضر بالجمع بين المبيع وتعيده **قال** ومن باع عبدا فباعه المشتري بشئ يرجع عليه بعبء فان قيل بقضاء القاضي باقراره وببينة او باقراره ان يمين له ان يمينه على بطلانه لانه من اصله فسخ من اصله جعل البيع كان لم يكن غاية الامر انه انكر فساد العيب لانه صار مكمنا بالشرع بالقضاء ومتى القضاء لا افتراء انه ان كان لا يقر فساد البينة وهذا اجلال الى كمال بالبيع اذا امره عليه بعبء بالبينة حيث يمكن رد على المالك لان البيع هنا واحد والموجوب ايضا بيعا فيفسخ الثاني لا يفسخ الاول وان قبل بغير قبض القاضي ليس له ان يفسخ

مسألة كرهت اورا بر شگستر آن وتمامی مانع جواب میگویند که بائع مسلط کرهت اورا بر شگستر آن با نظیر که او مالک آن شود و بشکند ملک خود را پس مانند آن شد که اگر خرید جامه را قطع کرد آن را و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن و در صورت نمی رسد مشتری را که رو کند آنرا اگر چه بائع مسلط کرهت اورا بر قطع جامه مذکور همچنین و در اینجا نیز صی و اگر در صورت مذکور قدر قلیل از فاسد بر آید پس بیع مذکور جائز است از روی آن همان زیرا چه چاره غیر مثلاً خالی نباشد و ازینکه قدر قلیل از آن فاسد باشد و در آنکه قلیل که خالی نباشد چاره غیر از آن در عادت چنانچه یک یا دو در صد و اگر کثیر فساد و بر آید بیع جائز نیست و مشتری واپس خواهد گرفت از بائع جمیع بهای آنرا چه در صورت بائع جمیع کرهت میان مال و غیر مال پس چنان شد که جمیع کند میان بنده و آزاد و در صورت بیع جائز نیست پس همچنین و در اینجا نیز صی **مسئله ۱۹** - اگر شخصی فروخت بنده را بدست کسی پس فروخت آن را مشتری بدست دیگری و بعد از آن بسبب عیب رو کند آنرا مشتری دوم بر مشتری اول که بائع دوم است صی پس اگر قبول کرد آن را مشتری اول بسبب آنکه قاضی حکم کرهت از روی بینه یا از روی اقرار او که به بینه ثابت است یا بحجت انکار او اندر قسم پس در صورت میرسد مشتری اول را که رو کند آنرا بر بائع خود زیرا چه بسبب رد بیع حکم قاضی بطور مذکور و دوم از اصل فسخ نباشد پس چنان شمرده میشود که احلال بیع دوم نبود **سوال** هرگاه انکار کرد مشتری اول عیب را حتی که به بینه ثابت کند آنرا مشتری دوم پس چگونه میرسد ویرا که رو نماید آنرا بر بائع خود زیرا چه اگر بسبب عیب که ویرا بائع خود در کلام او تناقض میشود چه اول انکار آن کرده بود و بعد از آن دعوی آن میکند جواب صی هرگاه باطل شد انکار او بحکم قاضی از روی بینه و شرعا معتبر نشد پس مشتری اول کذب شرعی شد و بسبب کذب شرع متناقض متفقد شد بیع اول میان بائع اول و مشتری اول باقی است و عیب ثابت شد و بیع پس ویرا میرسد که رو کند آنرا بر بائع پس اگر رو کند و خواهد شد و گرنه بیع ثابت است بخلاف آنکه اگر وکیل بائع بفروشد چیزی را و بسبب عیب رو کند آن را مشتری بر وکیل مذکور چه این عین درست بر وکیل **و** حاجت نیست که بار دیگر رو کند آن را وکیل بر وکیل خود صی زیرا چه در اینجا یک بیع است و درین مسئله که کلام در آنست و بیع بیع پس بسبب فسخ بیع دوم بیع اول فسخ نمیشود و حاصل کلام این است که اگر بسبب عیب رو کند آن را مشتری دوم و قبول کرد آن را مشتری اول بحکم قاضی بطور مذکور پس ویرا میرسد که رو کند آنرا بر بائع خود و اما اگر قبول کرد آن را بغیر حکم قاضی پس میرسد ویرا که رو کند آنرا

لا یجوز جدي في حق ثالث وان كان نفي في حقهما الاول والثاني في انهما مع العیوب وان لم یجد علیه باقره یقضی
بیس علی حدیث مثله لم یکن له ان غاصم الذی یباعه و یهدایت بین ان العیوب فیما یهدایت مثله ویلما یهدایت
وقی بعض ذوات العیوب ان یلما یهدایت مثله من حیث النقصان لا یتقین بقاء العیوب عندنا لیس الاول قال ومن است
عبدنا یقضی فادی عبدنا یجوز علی حدیث آخر حتی یصلح الیها و یقیم المشتري البیعة لانه ان ینکح حبس فیه انما یجوز
ان ینکح فیه حقاً لانه عادی العیوب و دفن الثمن او لا یتقین حبس بان یتقین المبیع و لانه لی قضی بالذکر فیه
یصلح العیوب فیه نقص القضاء فلا یقضی به صریحاً فیما یهدایت فان قال المشتري شیء من دین بالثمن استخلف
المبیع و دفع الثمن یقضی اذا حلقت ولا یستظهر حبس المشتري لان فی الاستظهار من دین بالثمن العیوب
فیه دفع کثیر من دین علیه علی حجة اما اذا ینکح المبیع البیعة حجة فیه قال ومن استخرجه فادی الیها
لم یجوز لیس له حق فی المشتري البیعة انه انما یقضی علیه و انما یقضی علیه انما یقضی علیه لان الثمن وان کان
فی له و لکن انما یقضی علیه فی المشتري و معس فیه یأخذ

برای خود چه روزمذکور اگر چه بیع بیع است و دفعی مشتري اول و مشتري دوم و لیکن بمنزله بیع جدید است و دفعی غیر آنرا و لیکن اول
غیر آنرا است و در جمیع صنف مذکور است که هرگاه در گذشته شود بیع بر مشتري اول و فیترک ماضی بسبب عیبی که مثل آن حادث نمیشود
حتی اگر آنکشت از آن صنف بر مشتري اول را که در گذشته آنرا بر ماضی خود قال رضی این صریح و لالت میکند بر اینکه مکمل در برود
حدوث برابری است یعنی در صورتیکه در گذشته باشد بسبب عیبی که حادث نمیشود مثل آن و در صورتیکه مثل آن حادث نمیشود و در بعض
روایت کتاب البیوع آمده است که در صورت دوم میسر بر مشتري اول را که در گذشته آن را بر ماضی خود چه در صورتی قبلی است که
عیب مذکور نزد ماضی اول بود است مسئله ۲۰ - اگر شخصی خریداری بنده را و قبض کرد آن را و بعد از آن دعوای کرد که در آن بنده
عیب است پس قاضی را باید که بپرسد بر مشتري که او ادعا نماید بهای آنرا بلکه باید که انتظار کشد تا آن زمان که قسم خود را بآنکه که در آن بنده
عیب نبود نذر وی یا مینه تا کم کند مشتري بر عیبی خود بجهت آنکه اگر مکمل کند قاضی بر مشتري که او ادعا نماید بهای آن را پس این حکم
قاضی باطل خواهد شد اگر ظاهر شود عیب آن پس باید که حکم کند تا حکم او را باطل بشارن خود نمائند و بجهت آنکه حکم کرده است شود
بر مشتري با دای ثمن اول و لاحق ماضی متعین گردد و بمقتضای آن چنانچه حق مشتري مستدین است و آن بیع است و هرگاه دعوای کرد
مشتري که در بیع عیب است از زمین بشارن حق خود انکار نمود پس انکار این کرد که ادای ثمن برو و بجهت باشد پس باید که قاضی انتظار
کند تا آن زمان که ظاهر شود و بعد از آن اگر گوید مشتري که گواهان من در شام اند قسم طلب کند از ماضی پس اگر قسم خود بداد
مشتري ثمن را بوی زیر را چه در انتظار گواهان ضرر ماضی است و در ادان نمودن ثمن آنقدر ضرر بر مشتري نیست چه او را گواهان من
در شام و هرگاه گواهان نخواهند رسید و گواهی خواهند داد و در خواهر که بر مشتري بیع را و ثمن را و پس خواهد گرفت و اما اگر قسم
نخورد ماضی پس دعوای مشتري بر ثبات خواهد شد چه اما نمودن از قسم بجهت است بجهت اثبات عیب مسئله ۲۱ -
اگر شخصی خریداری بنده را و بعد از آن دعوای کرد که بنده مذکور در میز است از او و نذر ماضی و خواست که سوگند دهد ماضی را
بر اینکه بنده مذکور نزد ماضی نگرفت پس قسم دهند ماضی را تا آن زمان که مشتري مینه تا کم کند بر اینکه بنده مذکور نگرفت
نزد وی زیر را چه در صورتی اگر چه قول ماضی با قسم معتبر است و لیکن انکار او معتبر نیست مگر بعد از آنکه ثابت شود که بنده مذکور نزد
مشتري نگرفت و این ثابت میشود بر بنده پس هرگاه مشتري مینه تا کم کند بر آن پس درین هنگام قسم دهند ماضی را بر بنده

عند تقدیر درج او بهار کجا اذ الشتر ی جاری تمام ملاقات فی بی بالوالی کادافانه یرجع بفضل ما بین قیمتها
حاصل الا غیر حاصل و له ان سبب البیوع فی بی البائع و الوجوب فیضی الی الوجوب ذفیکل ان الوجوب مضافاً
الی سبب السابق و صار کما اذا اقل المتخضوب او قطع بعد الوجوب جانیة و وجدت فی بی البائع صاحب و ما
ذکر من المسئلة ممنوعة و لکن سقی فی بی البائع ثم خفی فی المشتی فقطع بها عند هما
براجع بالنقصان کما ذکرنا و عند لا یبرده بدن رضاء البائع التیب کما ذکرنا و بر جرج بر یوم الثمن و قبله البائع
فبثلاثة اکر رابع لان البیوع من الاخری فضفه و قد تلفت بالجنایاتین و فی احد هما الوجوب فینصف و لکن تد اوتته
الایندی ثوق قطع فی بی الاخری بر جرج الباعة بعضهم علی بعض عند کما فی الاستحقاق

و قد یکدر و ان متعذر گردد و درین هر دو صورت رد آن متعذر است فقه اما در صورت قتل آن پس ظاهر است و اما در صورت قطع دست
پس بیعت آنکه قطع مذکور یافته شریعت نزد مشتری و این عیب حادث است پس چنانچه اگر نداشت خرید کسی که بیعت حاصل را و کینز مذکور
بسبب زایلیدن مرد و نزد مشتری چه در صورت و این میگردد مشتری از بهای آن برسد زیرا دتی قیمت آن در حالیکه حاملیت قیمت
آن در حالیکه حامل است و دلیل الی حقیقت درج این است که بسبب وجوب قطع یا قتل یافته شد بیعت نزد بائع و مقتضای وجوب جود است
پس وجوب قطع و قتل منسوب خواهد شد بسبب سبب سابق و مانند آن شد که اگر غضب کرد کسی بنده را و بنده مذکور نزد صاحب جنایتی کرد
که موجب قطع یا قتل است پس رد کرد و صاحب بنده مذکور را با گلش و بعد از آن کشته شد آن بنده یا بریده شد و دست او بسبب جنایتیکه
کرده بود اگر نزد صاحب خاص آن میشود و یا میگوید چنانچه ضامن میشود اگر کشته شود بنده مذکور در دست او چه بسبب آن در دست او
یافته شد بیعت نزد جنین در اینجا نیز در مسکنه کینز حاصل که نایز آورده اند از صاحبین رج مسلم نیست نزد ابی حنیفه رج و اگر مسلم باشد
پس مسلم بسبب زایلیدن است و صاحب باک نیست غالباً بر فرق شد میان هر دو مسکنه و تمیاس یکی بر دیگر صحیح نیست مسکنه ۱۲
اگر دزدی کرد و بنده نزد بائع و باز دزدی نمود نزد مشتری و بعد از آن بریده شد دست او بسبب هر دو دزدی پس در صورت نزد صاحب رج
و این خواهد گرفت مشتری از بهای آن برسد زیرا دتی قیمت بنده مذکور بر قیمت آن در حالیکه دزدی نمود بیعت نزد بائع مذکور شد
نزد ابی حنیفه رج خواهد گرفت و اگر دزدی را مشتری بخیرش می بلع و و این خواهد گرفت از بائع بلع بهای آن را و اگر راضی شود بلع بائیکه و این بگیرد
بنده مذکور را پس مشتری رد خواهد کرد آن را و و این خواهد گرفت از بائع بلع بهای آن را زیرا چه دست آدمی بمنزله نصف آدمی است و آن
در صورت مذکور تلف شد است بسبب و جنایت پس بسبب یک یک جنایت بلع آن تلف شد بیعت از او و این خواهد گرفت مشتری
بلع بهای آن را و اگر رد کند بنده مذکور را و این خواهد گرفت از بائع بلع بهای آن را و اگر یک بلع در دست او بکال شد بیعت مسکنه ۱۳
اگر فروخت کسی بنده را که دزدی کرده بود نزد او قبض کرد آن را مشتری در حالیکه مطلع نبود بر آن و فروخت آنرا بدست دیگری و بعد
از آن او نیز فروخت بدست دیگری و بریده شد دست بنده مذکور نزد مشتری اخیر بسبب دزدی مذکور نزد بائع اول نموده بود پس نزد
ابی حنیفه رج مشتری اخیر رد خواهد کرد آنرا بر بائع خود و این خواهد گرفت از بهای آن را و بعد از آن او نیز رد خواهد کرد و آن را بر بائع
خود و این خواهد گرفت از بهای آن را و همچنین بلع بائع اول خواهد گرفت چنانچه در صورت استحقاق بیعت قبض نزد رج بمنزله استحقاق بیعت چنانچه مذکور

وعندما مر جرحه الآخر على ألبه ولا يجمع بآلعه على ألبه لأنه عساه لآله العبد قول في الكتاب ولا يعلم المستر ببقه على غيره
لأن العلم والعبد ضايف ولا يفقه على قوله في الصحيح لأن العلم لا يستحق لأجمع الرحمن **قال** ومن باع عبدا وشتره بآله أو من
عيب فليس له أن يرضى به ولا يرضى العبد بغيره فما وقال النابغ الذي لا يبيع الداء وثنا على يديه أن امرأة عن الحارث
اليماني لآله لا يبيع قبرا يقي لآله في الإبراء معنى التملك حتى يرسد بالمر وتليك المحرم لا يبيع ولنا الجواب لآله في الإسقاط
لأنقصى آل الداء لآله وإن كان في صفة التملك لعدم الحاجة إلى التسليم فلا تكون عسفة وتدخل في هذه البلاء
العبد الموحى والى حوت قبل القبض في قول أبي يوسف وقال المحلل لا يدخل فيه الحادث وهو قول نضر لأن البلاء لا يتناول
العاتب ولا أبو يوسف أن العرض الباطن العقد باسفاط حقه عن صفة السراصة وذلك بالمر **قال** عن المرحي والحارث

باب البيع الخامس

وأما إذا كان أحد العوضين أو كلاهما من اللحم فليس فيه شيء من البلية والدم والخمير المحض يرد كذا إذا كان غير مملوئ
بالحرق قال العبد الضعيف هذا أفضل جميعاً وفيه التخصيل نبيها شاء الله تعالى فسر في البيع بالميتة والدم باطل

و نزد صاحبین روح مشتری و اخیر و پس خواهد گرفت نقصان آنرا از باطن خود و بعد از آن که در از باطن خود چنانچه
در صورت عیب چه سبب قطع نرود و اثنان روح بمنزله عیب است چنانچه سابق مذکور شد و باید بدست که آنچه مذکور شد و درین دو مسئله
که در ذی بنده مذکور نزد باطن معلوم مشتری بنویسد و در سبب صاحبین روح فائده دارد و زیرا چه نرود و اثنان روح بمنزله عیب است پس
اگر معلوم مشتری باشد و معنای خرید کند و ولایت خواهد کرد و در رضای او پس جائز نخواهد شد و او را که و پس بگیرد از باطن نقصان آنرا تا به
غریب ابی حنیفه روح فائده ندارد و زیرا چه نرود و میسر مشتری را که رو کند آن را بر باطن و او پس گیرد و از دو بهای آن را دانسته خریدار
آن را یا نادانسته زیرا چه سبب مذکور نرود و میسر مشتری را که در صورت استحقاق است و در صورت استحقاق و اینست مشتری آنرا در انفسان او هر دو
برابر است پس قید مذکور بنابر غریب ابی حنیفه روح فائده ندارد مسئله ۴۰ - اگر شخصی فروخت بنده را و شرط برات کرد و از
هر عیب اعنی گفت که این را فروختم با هر عیب که در آن است و بسبب عیب و پس نخواهد گرفت و مشتری این را قبول کرد و میسر
هری ساخت پس در صورت مشتری را میسر شد که بسبب عیب رو کند آنرا اگر چه باطن ذکر هر عیب نام بنام نکرده باشد و تا فنی روح
گفت که شرط برات از هر عیب صحیح نیست تا که ذکر هر عیب نام بنام نکند بنابر آنکه غریب و میسر است که ابراز حقوق مجمله
صحیح نیست زیرا چه در بار معنی تمسک است لذا در میشود بسبب رد و رد و آن تمسک مجمل صحیح نیست و دلیل علمای مایع نیست که ابراز
استقاط حق است و جهالت آن موجب نزاع نیست اگر چه در ضمن آن تمسک است زیرا چه حاجت به تسلیم آن نیست در صورت پس این
جهالت موجب فساد نخواهد شد و باید بدست که نزد ابی یوسف روح داخل میشود در برات مذکور عیبیکه موجود است و در وقت بیع و بیعی که
حادث میشود پیش از آنکه قبض کند آنرا مشتری و صحیح گفت که عیب باطن داخل نشود همین قولی فروح است زیرا چه برات شامل است
یعنی را که موجود است در وقت بیع و دلیل ابی یوسف صحیح نیست که عرض مشتری از استقاط خود که وصف سلامت است اینست که عقد بیع
لازم تنه و این حاصل نشود مگر آنکه بری کند باطن را از عیبی که موجود است از عیبی که حادث گرد و پیش از آنکه قبض کند آنرا مشتری و الله اعلم بالصواب
باب در بیان بیع فاسد و بیع طبل بیع کرده بنیاید که بیع فاسد آنست که در مشروع باشد با اعتبار اصل و با اعتبار وصف
و باطل آنست که بیع در آن حال متقوم نباشد و اکثر اطلاق فاسد باطل میکنند و گاهی اطلاق باطل بر فاسد نیز می نمایند بیع مکرده نیست
که مشروع باشد با اعتبار اصل و وصف هر دو لیکن امری مکرود مقدار آن باشد مسئله ۴۱ - فروختن بجنس مرد و فروختن باطل

ب دربان بیع فاسد و بیع طلع مع کوزه نیست که مع فاسد است که مشروع باشد اعتبار اصل نه اعتبار صحت

بماثل آنست که مبع و ران مال متقوم نباشد و اکثر اطلاق فاسد به باطل میکنند و گاهی اطلاق باطل بر فاسد نیز می نمایند چنانچه مکره است مشروع باشد باعتبار اصل و وصف هر دو لیکن امری که در دو مقادیر آن باشد خصوصاً فروختن بهیچ وجه در دو خون باطل است

و کہ ادا نام الحرام بنویسند یا نه بعضی شرائع القبول الحرام کی بصفا قضیه قال و سیر ام الولد ولد بر و المکاتب فاسد و معناه باطل کان استحقاق
العقود و ثبتت لام الولد بل قاله غم اعتقاً و له ما و السبب الحرام انعقد حق للمدبر فی الحال لبطان اهلیه بعد المثل و المکاتب استحققیدا
على نفسه لانه حق المولى و لو ثبت للمالك بالبيع لدخل ذلك كماله فلا يجزى و لو لم يمس المکاتب بالبيع فله من ايتان لا طبع له الحال و المولى له
المطلق و من القبیح فی المطبق خلاف ما سأل و قد ذكرنا و فی العلق قال ان مات ام الولد ام الولد بر غیبه للشری فلا ضمان علیه عند الحقيقة
وقال اجل فی تقيدها و حق و اية عنه كما لا يرد من بعض حجة البيع يمكن مضموناً عليه كما ان الاموال و هذا لا يرد و ام الولد ليس بخلاف البيع
حتى يملك ما يبيع اليها في السبع خلاف المکاتب لانه في نفسه ولا يتحقق في حقه القبض و هذا المعنا بالقبض و له ان
جهة البيع انما تلحق بحقیقته في محل قبيل الحقيقة و هذا لا يقبلان حقيقة السبع فصار اكمال المکاتب و ليس بخلاف ما في البيع
في حق نفسه و اما انما ذلك لیت حکم السبع فيها فامم الیها و اقصا اكمال المشتري لایه دخل في حکم عقده بالفساد راده

و همچنین است و قتیکه بفروشد که خمر یا خوک را بفروشد یا بر چه زیاده و فی صورت هرگاه با بر چه قابل نیست که مع شود
بیس با بر چه مذکور را بیع اعتبار کرده خواهد شد لهذا بیع مذکور فاسد میشود و باطل را بر چه هرگاه در عقد بیع و در دو جانب غیر درهم و دینار
باشد بیس هر کدام را که بیع اعتبار کند روست و این را بیع مقایضه میگویند **مسئله ۵** - بیع ام ولد و در دو کتاب صحیح
است زیرا چه ام ولد استحقاق آزادی است بقول پیغمبر صلعم که آزاد کردی هست و او فرزند او امری سبب آزادی وی است و سبب آزادی
متحقق است در حق مدبری الحال و که بعد از مردن و مکاتب استحقاق این است که در دست خود باشد و این حق ثابت است و بر او لازم است
در حق خواجه او و هشت با بیطور که خواجه متناهی آن نمی تواند کرد و پس اگر جائز بود بیع آنها هر آنکه باطل گردد و آنچه ثابت است
مرائنا را لهذا جائز نیست بیع آنها و اگر راضی شود و مکاتب بفروشن خود پس در آن و در روایت است و در روایت ظاهر نیست که در وضعیت
بیع آن جائز است و مرد او را بر مردین **مسئله ۶** - در بیعتی است و در بر عقد و در بر مطلق آن را میگویند که در بر کند آن را خواجه وی
با بیطور که گوید ویرا که اگر گیریم من توانا و باقی و در بر عقد آن است که گوید ویرا خواجه او که اگر گیریم من ازین جاری مثلاً پس تو آزاد
باشی و در بر مطلق اختلاف شافعی رح است و بیان آن گذشت و در کتاب الحقائق **مسئله ۷** - اگر فروخت کسی ام ولد
یا در بر او مشتری قبض کرد آنرا و بعد از آن ام ولد یا در بر مذکور نزد مشتری مرد پس از او ذوالی خفیف بیع خاص آن نیست و صاحبین رح
گفته اند که مشتری خاص است قیمت آن را و یک روایت از ابی حنیفه بیع نیز مطابق قول صاحبین رح است و دلیل صاحبین رح
اینست که مشتری در صورت مذکور ام ولد و در بر مذکور را قبض کند است بجهت بیع پس او ضامن آن خواهد شد مانند اموال دیگر که قبض کند
آن را مشتری بجهت بیع و سر آن نیست که در بر ام ولد داخل میشود و در عقد بیع لهذا آنچه مذکور شد و میشود و با آنها در عقد بیع مملوک مشتری
میتواند بخلاف مکاتب چه او اگر ببرد و در مشتری پس مشتری ضامن آن نیست و زیرا چه او در دست خود است پس نخواهد شد در حق او
قبض مشتری و ضمان مذکور بسبب قبض است و دلیل ابی حنیفه رح المیسر بیع حقیقه لاحق نمیشود مگر چیزی را که قابل بیع است حقیقه
و ام ولد و در بر قابل بیع نیستند حقیقه پس مانند مکاتب اند و آنچه صاحبین رح گفته اند پس جواب آن نیست که ام ولد و در بر داخل
نمیشود و بیع بیعت است خود و این است که داخل میشود و بیع بیعت است که کتاب شود حکم بیع و چیزی که آنها مذکور شد و در عقد بیع متعلق مشتری ای که در
کسی و در بده بصفه واحد یکی از آن و در بده از آن است پس بنده که از آن است با اعتبار از ذات خود داخل نمیشود و در حکم بیع

و اما ثبت در الحاق فیضیه الیه که از اهل قال و بیع السهم قبل دلالت به باع میا که لاقی حقیقه اخاذ کان لا یسجد
 الا بیهیة لانہ غیر معقد و فی التسلیم و معناه اذ اخذتم القاد فیہا و لو کان یؤخذہ من غیر جیلۃ جائز الا اذا اجتمعت فیہا بافتسما
 و لو نشید علیہا التخلل لعدم الملك قال ولا بیع الطیر فی الهواء لانہ غیر مسلم و لا یؤخذ و کذا الوارسلہ من یدل لانہ غیر معقد
 التسلیم ولا بیع العمل ولا النتاج لکن البیوع بیع الحبل بحبل الحبله ولا فیہ غیر قال ولا اللب الصنع للفرقہ او انفقہ و لانہ
 ینافی عن کیفیۃ الحبل و ربما ینافی عن کیفیۃ البیوع بغيره قال ولا الصنۃ علی ظہر الغنم لانہ من اوصاف العیون ولا لہ ینبت من اسفل
 فیختلط البیوع بغيره بخلاف القماش لہ من اعلى و بخلاف القصب لا یکن قلبہ و القطع فی الصوف متعین فیقع التنازع
 فیہ قطع و قد مر انہ فی بعض الصوف علی فیہ الغنم و من لدن فیہ فیہ و من لدن فیہ و هو حجة علی ما یست

في هذا الصوف حيث جاز بیعه فیما یس وی عنه قال و جازع فی السقف و ذراع من شوب
 و جازع نیست کہ داخل شود بیع بوجہ ثابت شود بیع و در بندہ دیگر کہ با و ضم کردہ شد بہت و در حق بیع مجہول در بیع مجہول

اگر فروخت کسی بای را کہ مید کردہ است آنرا فروز پس این بیع جائز نیست زیرا چہ فروختہ است چیزی را کہ مالک آن نیست و مجہول
 جائز نیست بیع در صورتیکہ بفروشد بای را کہ مید کردہ است آنرا ولیکن انداختہ است آنرا در عوض بزرگ کہ گرفتن آن بای متصور است
 ازان نگراین طریق کہ مید کند آن را زیرا چہ او بر تسلیم آن مشتری قاعد نیست و اگر انداختہ باشد در عوض کو چاک کہ گرفته میشود
 ازان بی آنکہ مید کردہ شود پس در صورت بیع آن جائز است ولیکن و قیاسا میان از خود و رآدہ باشد در آن عوض کو چاک
 بر بالغ سدی نگذاشت برای کہ ازان راہ و رآدہ میکند بای پس بیع آن در صورت جائز نیست بسبب آنکہ این بای ملوک است
 مسئلہ ۸ - جائز نیست فروختن بزرگہ کہ در مہاست اعنی صید نکردہ است آنرا بالغ چہ آن ملوک است و نیست و مجہول جائز نیست

فروختن آن اگر بعد از گرفتن سرفادہ باشد آنرا چہ تسلیم آن مشتری ممکن نیست مسئلہ ۹ - اگر بفروشد کسی بچہ را کہ در شکم مادر است
 یا بچہ را بانثور کہ گوید بالغ کہ بعد در دم فروخت بچہ را کہ بزرگ آید بچہ کہ در شکم این مادر است پس این بیع جائز نیست زیرا چہ بچہ معلوم منع فروختن
 از فروختن حل محل و نیز درین غریب است و زیرا چہ معلوم نیست کہ در شکم چہ چیز است مسئلہ ۱۰ - فروختن شیر در پستان
 روا نیست بسبب آنکہ درین غریب است زیرا چہ احتمال است کہ در پستان شیر نباشد بکہ با و در آن پر شدہ باشد و بسبب آنکہ در کیفیت
 و بشیدن آن نزاع خواهد شد و بسبب آنکہ با وقت بعد از فروختن زیادہ میشود شیر در پستان بر مقدار شیر کہ آنرا فروختہ است بر

مخلوط خواهد شد بیع بغیر شیئ مسئلہ ۱۱ - روا نیست فروختن پیشیکہ بر پشت گو سفند است بجهت آنکہ چشم حیوان مادر است
 متصل است بان از اوصاف آن است و بجهت آنکہ چشم میر و پدر از جانب پائین کہ متصل است بر بدن حیوان پس مخلوط خواهد شد
 بیع بغیر شیئ بخلاف شاخهای درخت چہ آن نمومیکند و زیادہ میشود از جانب بالا کہ متصل است به او و بخلاف خید زیرا چہ ممکن است
 قطع آن و در چشم قطع و بریدن متعین است چہ در قطع آن اندامی حیوان است پس در موضع بریدن نزاع خواهد شد و بمقتل صحیح از چشم بعد

آمدن است کہ اومنع و موعود است از فروختن پیشیکہ بر پشت گو سفند است و از فروختن شیر در پستان و از فروختن روغن در شیر و از
 ابی و یوسف ج مرویت کہ ادواتی کہ بہت فروختن بشیر مذکور را و حدیث مذکور جواب آن است مسئلہ ۱۲ - روا نیست فروختن
 چوبیکہ بران متعلق است چون تیر و ستون و مراد از چوب مذکور چوب نجین است و نجین در روغن است و فروختن یک گرنجین از پارچہ

ولا یجوز لمیراثه علی السواء ولا یلحقه لا نقض علی سلبه الا ان یسقط من حل برسم او عیبه یا ان المبیع مع انقضاء مبیع
 ان یکن بالحقان حق المعاقین وهذا عیبه ان یحق المشتري ولا یلحقه ادا کا بن عبد المستری انشی العیبه عن التسليم وهو المانع من
 لا یبصر فاضحا یحق العقد ادا کا بن یزید وکان الشاهد عند اده امانه عند و نقص الامانة لا یسب عن قصور المبیع
 ولو کان لخریضه یجب ان یبصر فاضحا لا یلحقه قصص غصب ولو قال من عند ولان فقهه حق ما عه لا یجوز ولا یحق ان یحق
 المعاقین ولا یلحقه لا یلحقه علی تسلیه ولو باع الا نتم عام من امانه لا یتیم ذلك العقد لا یلحقه وقعه بالحق لا لعدم التحلیه
 کیم الطیران الفوا وحقن الی حیفة اده یتیم العقد ادا الوصل لان العقد العقد لقیام المالیة والمال شمر
 قد انقضى وهو المبیع عن البیت لیکم ادا ان بعد المبیع و فکده امیر عی عن یزید قال ولا یسب عن امانه الا ان یتیم عن امانه
 یسب عنه متدر و با طاهر و لا یلحقه حق الا ان یحق و حق عیبه احدا یتیم مکتوم عن امانه مال بالبیع ولا یسب ق

مسئله ۲- فروختن عیبه گرخیته بجهت بیع غیر مبیع علم ان آن نمی فروم و دست و بجهت آنک با یع بر تسلیم آن قادر نیست و لیکن اگر
 بفروشد آنرا بدست کسی که او اقرار میکند که عیبه مذکور در دست اوست صحیح است زیرا چه منع از فروختن عیبه گرخیته را ان صورت
 است که به نسبت با یع و مشتری هر دو گرخیته باشند یعنی فروختن یکی آنرا منافی با شستن و عیبه مذکور به نسبت مشتری
 گرخیته نیست و نیز در صورتیکه عیبه مذکور نزد مشتری باشد پس مانع از بیع که غیر مانع است از تسلیم آن یعنی مست لیس بیع
 و در صورت جائز است و لیکن مشتری بجهت عقد قابض آن نمیتود در صورتیکه گواه گرفته باشد بر اینکه عیبه مذکور را برای آن گرفته بود
 که مالکش خواهد رسانید زیرا چه عیبه مذکور در صورت فروختن امانت است و قبض امانت قائم مقام قبض بیع نمیتود و اگر گواه
 گرفته باشد بر اینکه برای رسانیدن مالکش گرفته بود عیبه مذکور را پس در صورت مشتری بجهت و عقوبت قابض آن خواهد شد چه
 قبض آن در صورت بطریق غصب است و نه بطریق امانت و قبض آن بطریق غصب بعد از بیع قائم مقام قبض بیع میشود
 میر هر دو قبض بسبب مالک آن موجب ضمان است حال اگر گوید مشتری با مالک عیبه گرخیته که آن عیبه نزد خلاص است پس
 بهر دو آن را بدست من و فروخت آن را مالکش بدست او پس این بیع با زعیت زیرا چه عیبه مذکور گرخیته است به نسبت با یع
 و مشتری هر دو و نیز در صورت با یع قادر نیست بر تسلیم آن مشتری **مسئله ۲-** اگر فروخت کسی عیبه گرخیته را صحیح نیست
 و بعد از آن اگر با ناید عیبه مذکور و با یع تسلیم نماید آن را مشتری عقوبت صحیح نمیکرد زیرا چه آن بیع در ابتدا باطل شد به سبب عیبه
 بیع در وقت بیع قابل فروختن نبود مانند طاری که در ماست و مر و است از ابی حنیفه صحیح که بیع مذکور بعد از مراجعت عیبه و تسلیم
 آن مشتری صحیح میگردد اگر فسخ نموده باشد آن را زیرا چه بیع مذکور منعقد شده بود بسبب آنکه بیع مال است و مانع آن نبود که
 غیر مانع از تسلیم آن مشتری همان مال گشت و همچنین مر و است از محمد صحیح چنانچه اگر گیرنده عیبه بیع از بیع پیش از آنکه قبض کند آنرا
 مشتری پس عقوبت در صورت منعقد است و می که اگر با ناید عیبه مذکور و با یع تسلیم کند آنرا مشتری تمام میشود و بیع مذکور
 و فسخ فسخ نموده باشد پس همچنین در بیع نیز صحیح **مسئله ۲-** فروختن شیر زن روانیت اگر چه در قبیح باشد
 و منافعی روح گفتست که فروختن آن رواست و فقیه که در قبیح باشد زیرا چه آن را شراب طاهر است و دلیل ملایم مانع نیست
 که آن جز آدمی است و آدمی بجمیع اجزای خود که مرگست و محفوظ است از اینکه قبل شود و فروختن موجب ابتذال است

ظاهر آن آیه بین این الحق و کلاه و عن ابی یوسف انه یقول بیع لمن کلاه لانه یجب ابراد العقد علی نفس بائع کلاه علی من یباع له انما
 قد حل لنفسه فاما اللب فی فلا یرقی فیها لانه یختص بحل یحقق فی القیاقه التي هی ضمیمه و صحاحی و لاحقیه فی اللب **قال** در حق بیع
 شعرا غنیمت زیرا که بیع لعین فلا یجوز بیعه امانه له و یجب الاستفعا به للشر للضرر و یزعمون ان ذلك العمل لا یتانی بدونه و یزعمون ان
 البیوع فلا یجوز فی الالبیوع و لای یجوز فی المائ البقیل فسد عند ابی یوسف و عند سحن لا یفسد لان اطلاق الاستفعا به دلیل ظاهر است
 و لای یوسف ان اطلاق الضرر و فلا یفطره الا فحالة الاستعمال و حالة الوقوع تغایر هکذا یجب بیع شعور الانسان و لا الاستفعا به
 لان الاقدامی مکرمه مبتذل فلا یجوز ان یکون شئی من اجزائه می نامتبه لا وقد قال علیه السلام لعن الله الباعه و المستوفیه و المستوفیه
 الخ و انما یجوز فی البیوع فی غیر ذلک و یزعمون ان فی قولهم و لا یجوز فی المائ البقیل فسد عند ابی یوسف و عند سحن لا یفسد لان اطلاق الاستفعا به دلیل ظاهر است
 لانه شعور البیوع با حیات حیوان غیر مبدی بوع علی ما مر فی کتاب الصلح و لا یاسر بیه و لا یفطره و با بعد الدباغ لانه باطرت بالدباغ و ذکره انما یزعمون
 الصلح و لا یاسر بیه عظام المیتة و حیوان و یزعمون ان فی قولهم و لا یجوز فی المائ البقیل فسد عند ابی یوسف و عند سحن لا یفسد لان اطلاق الاستفعا به دلیل ظاهر است
 و در ظاهر حرمت فروختن میمان شیر خور و شیر کنیز و مر و نیست از ابی یوسف از فروختن شیر کنیز جائز نیست زیرا چه فروختن کنیز
 جائز نیست پس همچنین فروختن شیر آن نیز جائز نخواهد شد و جواب آن این است که بر قیست صفت ذات کنیز است بنا بر آن فروختن
 آن جائز است و بر قیست و شیر آن یافته میشود زیرا چه موصوف بر قیست آن ذات است که موصوف بر حرمت تواند شد و آن ذات
 زنده است و بر شیر زنده نیست پس بیع آن جائز نخواهد شد **مسئله ۲۳۴** فروختن موی خوک جائز نیست زیرا چه شخص
 عین است پس بیع آن جائز نخواهد شد بجهت امانت آن چه در خریدن و فروختن عزت بیع است ولیکن جائز است استفعا
 بآن و استعمال آن برای فروختن موزه بانطور که آن را بجای سوزن مقرر نمایند و بآن بدو زنده بجهت ضرورت زیرا چه فروختن
 موزه بغیر آن حاصل نمیشود باعتبار عادت و **سوال** باید که بسبب حاجت و ضرورت مذکوره فروختن آن نیز جائز
 شود **جواب** صی فروختن آن حاجت و ضرورت نیست زیرا چه بغیر خریدن بطریق ابحاث بسیار یافته میشود و باید است
 که موی خوک اگر در آب قلیل بقیه ناپاک میکند آنرا زنده ای یوسف ح و فروختن موی ناپاک نمیکند زیرا چه استفعا بآن و استعمال آن
 جائز است و این دلالت میکند بر اینکه پاک است و با یوسف ح میگوید که جواز استفعا بآن بجهت ضرورت است پس ظاهر نخواهد شد
 آن مگر در حالت استعمال و در افتادن آن در آب ضرورت نیست پس اثر آن درین ظاهر نخواهد شد **مسئله ۲۳۵**
 فروختن موی انسان جائز نیست و نه استفعا بآن زیرا چه آدمی مکرم است پس جائز نیست که چیزی از اجزای آن همان مبتذل
 و در حدیث شریف آمده است که الله تعالی لعنت که دهت و اصله و مستوفیه را و باید است که و اصله زنی است که میوز میکند موی سر زنی را
 بموی سر زن دیگر ندارد شود موی سر او و مستوفیه زنی است که میخواهد این عمل برای خود و تجویز نموده شد است و حق زن آن که ریاضه نکند
 و یکیش و یکیشی خود را چیز که بسیارند آنرا از پیشم شتر و غیره پس معلوم شد که استعمال موی آدمی و استفعا بآن و فروختن **مسئله ۲۳۶**
 فروختن پوست مرد پیش از دباغت آن جائز نیست زیرا چه استفعا بآن و فروختن چه در حدیث شریف آمده است که استفعا میگردد
 از پوست مرد و از کبی دباغت است و باید است که فروختن پوست مرد و استفعا بآن بعد از دباغت آن رواست زیرا چه آن بعد از
 دباغت پاک میگردد **مسئله ۲۳۷** پاک نیست در فروختن استخوان مرد و زنی آن و پیشم آن و شاخ آن و موی آن و اعمی
 سواي آدمی و خوک ص غیر در دفع این چیز پاک نیست زیرا چه این چیز پاک است مرد است پس باید است که فروختن این چیز را جائز نیست
 و در حدیث شریف آمده است که الله تعالی لعنت که دهت و اصله و مستوفیه را و باید است که و اصله زنی است که میوز میکند موی سر زنی را

وقتی که در راه بود قبل از رسیدن به یوم النحر و عند فراق السباع حتی یباع عظمه و ینتفع به قال و اذا كان السهل رجعل و علوق کاحر فسد العلق و سقط العلق و حده فباع صاحب العلق لخری فان حق النعل لیس بالار المال ما یکن امره و امان من العمل لیس بعد ان یشر حدیث یشک تبعه تبعه الارض بالنفاق الذی رایت و مفرق انی رویه و هو اختیار شکره و کما به حطس الماء و کذا یشکین بالاکلا و ذلک قسط من النمل علی ما نکره فی کتاب الشرب قال و بعد الطریق و هی حینه جائز و ینع مسیل الماء و عبته باطل و استاقه تخلف و یجوز ینع مرقة الطریق و التمسیل و ینع حق المر و التمسیل قال و الاول فیه الفرق بین المستلین ان الطریق معلق لا ینزل و لو کما معلق و اما التمسیل فیحمل لانه لا یسرب قد ما یشعل و من الماء و انما یشعل فی غیره و یجوز و یجوز وجه الفرق علی احد فیه حدیث و ین حق التمسیل ان حق المر و معلق لتعلقه بحمل و هو ان الطریق و اما التمسیل علی السطح فلیحق التعلق و علی الارض فیحمل لیلالة حمله و وجه الفرق بین حق المر و روح التعلق علی احد فیه حدیثین ان حق التعلق لیس لیس لایقی و هو البناء فاشبهه للبناء فحق المر و ینع لیس لیس و ینع فاشبهه الا عیال

و باید دانست که قیل مانند حرکت جسم عین است نه مخرج پس بی آن جائز نخواهد شد نه روی و بمنزله کوزه در دست نه زبط نه عین بی آنکه جائز است فروختن استخوان آن و انتفاع بآن مسئله ۲ - اگر باشد که رهاخانه که بالا خانه آن برای دیگر است پس برود افتاد یا بالا خانه فقط افتاد و بعد از آن فروخت صاحب بالا خانه حق خود را که بالا خانه خفت پس این بی آنکه جائز نیست زیرا چه قابل فروختن مال است و حق مذکور مال نیست سوال پس اینکه فروختن شرب اعمی چه آب کمی که بآن سیراب میکنند زمین خود را و انبوه چه آن مال نیست بلکه حق وی است و مال آنکه فروختن آن با زمین مذکور در دست و در جمع روایات و در یک روایت فروختن آن تنها نیز جائز است و همین مختار شایخ فیه است جواب فروختن شرب بجهت آن جائز است که شرب عبارت از حی آب است و آن شیء موجود و از قبیل مال است لهذا اگر تلف کند آنرا کسی در روز نوبت او و از سانس مشی قیمت آنرا و فقیه که بفرموده آن را با زمین مذکور پس حصه از بها مقابل شرب نیز میشود و چنانچه در کتاب الشرب مذکور خواهد شد مسئله ۳ - اگر بفرموده راه را یا مایه کند آنرا جائز است و اگر بفرموده یا مایه کند میل آب را جائز نیست و این مسئله دو احتمال دارد یکی اینکه بفرموده رقبه راه و رقبه میل آب را فاش بی آنکه طول و عرض حدود آن میان نماید ص دوم اینکه بفرموده حق مرور و حق نهان کردن آب را پس اگر احتمال اول مراد باشد پس در تصویرت فرقی میان دو مسئله مذکور نیست که مراد امر معلوم است چه طول و عرض آن معین و معلوم است و آن مقدار عرض در وانه است که ذاتی الیه است و مسیل آب آنرا غیر مجبول است اعمی غیر معلوم زیرا چه معلوم نیست مقدار زمین که آب در آن جاری میشود و اگر احتمال دوم مراد باشد پس در فروختن حق مرور و روایت است که آنکه فروختن آن جائز است و دوم آنکه فروختن آن جائز نیست و فرقی میان فروختن حق مرور و فروختن حق روان کردن آب بنا بر روایت اول نیست که حق مرور امر معلوم است و جهت اینکه تعلق دارد به حی که معلوم نیست و آن زیاد است و اما حق روان کردن آب و فقیه که میل آب بالای بام باشد پس مانند حق بالا خانه ساختن است و اگر بر روی زمین باشد پس حق مذکور در تصویرت مجبول است بجهت آنکه محل آن معلوم نیست و فرقی میان حق مرور و حق بالا خانه ساختن بنا بر روایت اول نیست که حق بالا خانه ساختن متعلق است به چیزیکه باقی نمی ماند و آن بنا است و پس مشابه منافع گشت و فروختن منافع جائز نیست بجهت فروختن حق مذکور نیز ص و اما حق مرور پس متعلق است به چیزیکه باقی می ماند و آن زمین است پس این حق نیز در زمین باشد یعنی چیزیکه مندرج است

قال ومن باع جارية فاذا هو عاقل فلا بيع بينهما بخلاف ما اذا باع كباشا فاذا هو نجيحة حيث ينقصد بالبيع
 ويتخير والفرق بينهما على الاصل الذي ذكرنا في النكاح لعدم وجود ان الاشارة مع التسمية اذا جمعتا
 ففمخلفي الجنس يتعلق العقد بالمسمى ويبطل لانفسه وفي مقصد الجنس يتعلق بالنسار اليه وينتفع به ولو جنة
 ويقير لافوات الوصف كمن اشترى عبدا على انه حنظل فاذا هو كاتب وفي مسئلتنا الذالك ولا شئ من بيع
 جنسان لتفاوت في الاغراض وفي الحيوانات جنس واحد للتقارب فيها وهو المعتمد في هذا دون الاصل
 كاخل والدليس جنسان والوفاسرى والزند ينبغي على ما قالوا اجنسان مع اتحاد اصلهما **قال** ومن اشترى

جارية بالغ جرها حاله اولنسية فقبضها باشو باعها كمن البائع بخمس مائة قبل ان ينقصد الثمن
 لا يبيع الثاني وقال الشافعي لا يجوز لان المالك قد تمت فيهها بالقبض فصار البيع من البائع ومن عني
 مسلمة ۲۹ - اگر فروخت شخصی که بجزی را و بعد از آن ظاهر گشت که غلام است پس در صورت بیع حاصل تحقق نیست
 بخلاف آنکه اگر بفروشد که بشفندی را بشرط آنکه آن نرست و بعد از آن معلوم شد که آن ماده است چه در صورت بیع منتقد میشود
 ولیکن مشتری را خیار است اگر خواهد بکشد و اگر خواهد ترک کند و فرق میان این دو مسئله بنابر این قاعده است که هرگاه اشارت
 بالتسمی جمع شود باین طور که بفروشد چیزی را و اشارت کند بسوی آن چیز و هم ذکر نماید اسمی را برای آن باینطور که بگوید مثلاً فروخته
 ام این گوسفند را پس اگر چسبند مشارالیه از جنس آن چیز باشد که اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر یک متفاوت باشد
 پس در صورت متعلق میشود بیع بچیزی که اسم آن ذکر کرده است و اگر غیر خیل آن برآید مشارالیه پس بیع باطل میشود و اگر آن چیز
 مشارالیه از جنس آن چیز برآید که اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر یک و یک باشد پس در صورت تحقق متعلق میشود و بچیزیک
 مشارالیه است و هرگاه یافته شود مشارالیه بیع منتقد میشود ولیکن مشتری مختار میشود بسبب آنکه وجهی که ذکر کرده بود یافته
 نشد مانند آنکه فروخت بنده را بشرط آنکه آن نرست و آن کاتب برآید و هرگاه این قاعده مقرر گشت پس بدانکه کثیر و غلام
 یک جنس نیستند بلکه دو جنس اند بحسب تفاوت اغراض و غرض از کثیر جماعت و نیز استخدام است اندرون سرائی چون
 سخن طعام و غیره و مقصود از غلام استخدام است بیرون سرائی و ز و ماده و دو گوسفند جنس واحد است چه غرض از هر دو
 گوشت است و بدانکه در اتحاد جنس اختلاف آن نزد فقها اتحاد غرض و تفاوت آن معتبر است نه اتحاد ذات و همل اختلاف آن
 لهذا سرکه انگور و شیرین آن را جنس مختلف می شمارند و همچنین پارچه و ذاری و پارچه نیز نمی را و دو جنس می شمارند با وجودیکه اصل آن
 در هر دو صورت یک است زیرا چه غرض از هر یک جداست و بدانکه پارچه و ذاری فصول است بسوی و ذار که قریبت بهترند و پارچه
 زنجیری فصول است بسوی زنده که قریبت به بخار اوصی مسلمة ۳۰ - اگر شخصی کثیری را مثلاً بکشد و در دم موبل یا غیره موبل
 و قبض کرد آنها و بعد از آن بیاورد در دم فروخت آنها بدست بائع پیش از اداوی بهای آن که هزار درم مذکور است پس این بیع دوم
 با قریبت و شافعی رج گفت که جائز است زیرا چه مشتری بسبب قبض ملک آن شده است پس فروختن وی بدست بائع غیر آن

سواء و هر یک ماکل باع بمثل الثمن الاول او بالثمن ياد او بالعرض و لنا قول مالك في التملك المراء و قلنا
بسمائة بعد ما استقرت بثمان مائة نفس ما شريته واشتريت ابغني زيد بن ارقم ان الله تعالى ابطل حجه و حجها
مع رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ان لم يتب و لان الثمن لم يدخل في ضمانه فاذا اوصل اليه المبيع و وقعت المفا
جتي له فمثل خمسمائة و ذلك بلا عوض تجللات ما اذا باع بالعرض لان الفضل انما يظعن عند البيع انسة

قال ومن اشترى جارية بسمائة ثم باعها واخرى معا من البائنه قبل ان يعقد الثمن بسمائة فالباع جاز في التي
اشترى و كان البائع و يبطل في الاخرى لانه لا تان ان يجعل بعض الثمن بمقابله التي لم يشتريها منه فبكون مستترين
الاخرى باقل مما باع و هو فاسد عندنا و لو كان جدها هذا المعنى في صاحبها و لا يشيع الفساد

برابر است پس فروختن آن بدست بائع جائز خواهد چنانچه بائزست در صورتیکه بفروشد آنرا بدست بائع مذکور بمثل بهای اول یا بزيادة و او این
یا بعوض رشت و تنایع است اگر چه قیمت آن کم از هزار درم باشد و دلیل علمای مان کی این است که ما گشته صدایقه رضی الله عنهما
گفت مرزنی الا که بشتصد درم فروخته بود و کنیزی را بدست زید بن ارقم و از آنکه خریده بود آنرا از وی بشتصد درم که بدست این
خریدان و فروختن تو خورده زید بن ارقم را که هرگز نمیدانست که باطل خواهد گریج و جهاد او را که با رسول خدا صلعم سجا آورده بود اگر توبه نکند
و درم این است که در صورت مذکور هر گاه بائع قبض کند بشت بهای بیع را پس بهای مذکور در ضمان او داخل نگردد پس اگر جائز شود
بیع دوم و بیع بوی برسد بنا بر بیع دوم پس بافصد درم بهای آن دین شستری هرگز نمیدانست و خواهد بود و هزار درم او نیز بر زنده شستری و دین او بدست
بنا بر بیع اول پس بافصد آنان بمقابل بافصد شستری ساقط خواهد شد بطریق مقاصد باقی خواهد ماند بافصد بر زنده شستری این بافصد
و این جائز نیست بخلاف آنکه اگر در صورت مذکور بفروشد آنرا شستری بدست بائع بعوض رشتی چه درین هنگام ثابت نخواهد شد
که بائع را چیزی زیاده رسید بلا عوض زیرا چه زیادتی ظاهر نمیشود مگر وقتیکه هر دو عوض از یک جنس باشد و در وقت از یک جنس
نمیشوند **مسئله** اما اگر شخصی کنیزی را مثلاً بافصد درم خرید و قبض کرد آنرا و بعد از آن فروخت پیش از ادا ی بهای مذکور
را با بافصد درم یا کنیزی دیگر بدست بائع مذکور پس در صورت بیع جائز است و کنیز دیگر که آنرا خریده بود از بائع مذکور بیعی
بیع آن جائز نمیشود بقدر حصه آن از بهای جمیع بیع در کنیز که خریده بود آنرا از بائع مذکور باطل خواهد شد بسبب آنکه هر گاه
بر بافصد درم هر دو را فروخت پس البته خواهد شد بعضی از بهای مذکور بمقابل کنیز دیگر که آنرا خریده بود از بائع مذکور پس لازم آنکه
بائع اعل خرید کنیزی را که فروخته بود آنرا بکتر از بهائی که بعوض آن فروخته بود آنرا و این جائز نیست نزد علمای مان چنانچه مذکور شد
و این سبب یافته نمیشود و کنیز دیگر پس بیع آن صحیح خواهد شد **سوال** باید که بیع در کنیز دیگر نیز صحیح نشود زیرا چه هر دو را
در صنفه واحد فروخته است و هر گاه بیع در یک کنیز فاسد شد پس باید که در کنیز دیگر نیز فاسد شود و نزد ابی حنیفه صحیح خواهد بود اگر فروخته
بصنفه واحد یک بنده و یک آزاد را بیع در بنده نیز صحیح نمیشود و جواب صحیح در کنیز دیگر صحیح شد و سابع کی دیگر است

لأنه ضعيف فيما لکن نه مجتهد فيه أولا نه باعتبار شبهة السبوة الاولى طارئة بغيره بانقسام الثمن او بالمقاصدة
فلا يصرى الى غيرهما قال ومن اشترى زيتا على ان يزنه بظرفه فيطرح عنه مكان كل ظرف خمسين رطلا فهو رطل
وان اشترى على ان يطرح عنه بطن النطف جان كان الشرط الاول لا يقتضيه العقد والثاني يقتضيه قال ومن

اشترى سمناقي راق فرخا الضرف وهو عشرة اطلال فقال البائع اني غيرة من او هو خمسة اطلال فالقول
قول المشتري لانه ان اعتبر باختلاف في تعيين النقص المقبول من القول قول القابض ضميمنا كان او امينا
وان اعتبر باختلاف في السمن فهو في الحقيقة اختلاف في الثمن فيكون القول قول المشتري لانه يمكن ان يادة
قال واذا اصر المسلم بضمي ان يبيع خمرا وبنمرا ففعل ذلك جازعند المجتهد عوقالا لا يجوز على المسلم

نبار انك فساد مذکور ضعیفست زیرا چه در این اختلافان علم است و بنابر آنکه فساد مذکور باعتبار شبهه ربو است و پس اثر آن
نخواهد شد و دیگر محل شبهه مذکور حص و بنابر آنکه فساد مذکور طاری است زیرا چه بسبب انقسام ثمن یا بسبب مقاصد ظاهر شبهه است پس
سراست نخواهد که بسوی دیگر مسئله ۲۳ - اگر شخصی خریدار روغن را باین شرط که آنرا با ظرف آن وزن کرده بدهد و موضع کند
انسان بمقابل هر ظرف پنجاه رطل را پس در بی صورت مع صحیح نیست و اگر خرید کند آنرا باین شرط که وضع کند آنرا ان بمقدار وزن هر ظرف
جائز است زیرا چه شرط اول مقتضای عقد نیست و شرط دوم مقتضای عقد است مسئله ۲۴ - اگر شخصی خریدار روغن را باین
شرط که برود آن را و بعد از آن وزن و پس در مشک یا براسنج که وزن آن ده رطل است پس بآن گفت که این مشک غیر آن مشک است
که روغن در آن برده بودی چه وزن آن پنج رطل است پس در بی صورت قول مشتری مقبول است زیرا چه اگر اعتبار کرده شود اختلاف
مذکور اختلاف است در تعیین مشک که قبض کرده بود آنرا مشتری پس قول او مقبوع خواهد بود چه او قبض است و قول قابض منبسط
خواه قابض ضامن آن باشد چون غاصب خواه امین باشد چون مروج و اگر اعتبار کرده شود که اختلاف مذکور اختلاف است در
مقدار روغن پس این اختلاف است در تحقیق در مقدار بهای آن و زیرا چه حاصل قول بآن نیست که مشک مذکور وزن
آن پنج رطل است و آنرا وضع نموده آنچه باقی ماند بهای آن خواهم گرفت و هر گاه بعد از وضع نمودن مقدار پنج رطل مقدار روغن
زیاده نماند پس بهای آن نیز زیاده نخواهد شد پس بآن دعوی میکند که بهای آن زیاده است و حاصل قول مشتری نیست
که مشک مذکور وزن ده رطل است و این مقدار روغن وضع نموده آنچه باقی ماند بهای آن خواهم داد و چون بعد از وضع نمودن
ده رطل مقدار روغن کم نماند پس مقدار بهای آن نیز کم خواهد شد پس مشتری دیگر که بهای آن کم است بگوید چنین حق این مشتری است و مستحب خواهد شد که او بگوید
زیادتی است مسئله ۲۵ - اگر مسلمانی امر کرد نصرانی را باینکه بفروشد خمر یا خنجر یا یا باینکه خرید کند آنرا برای منی نصرانی
مذکور خرید یا فروخت مطابق امر وی پس این خریدن و فروختن جائز است و در این حلیف صحت و لیکن باشد کرده است و باینکه اگر کند
و لهذا امر کرده میشود و باید که تصدیق نماید بهای آنرا و صاحبین رج گفته اند که خریدن و فروختن نصرانی خمر و خنجر یا در حق مسلمانی صحیح

و علی هذا الخلاف ان الخنزیر و علی هذا ان کیل اللحم غیره ببيع صید البحر ان المویکل لا یلیه فلا ینسب له غیره
 و ان ما ینسب للمویکل ینقل الی المویکل فصار کانه باشره بنفسه فلا ینسب له ولا یجوز ان لا یجوز فی نفسه ان العاقد هو المویکل
 باحکمت و ولایت و انتقال الملك الی الامر حکمی فلا ینعذر بسبب الاسلام کما اذا ورثها ثم ان کان خمرًا
 بخلافها و ان کان خنزیرا ینسب له قال ومن باع عبدًا علی ان یربیه فله ان یربیه المستری او بدله او یربیه او امه علی
 ان یربیه ما فالبیع فاسد لان هذا یجوز و شرط فی النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع و شرط
 تمام حمله المذهب فی ان یقال کل شرط یقتضیه العقد کشرط الملك للمشتري لا یفسد العقد بشرطه و شرط
 و کل شرط لا یقتضیه العقد فی منفعة لاحد المتعافدين او للمعقد علیه و هو من اهل الاستحقاق یفسد
 کشرط ان لا یدفع المستری العبد للمبیع لان فیها زیادة عارضة عن العوض فیوصل الی الربا و لا ینفع
 منه المنفعة فعمد العقد عن منقصه و لا ان یمکن متعارفان العرف قاض علی القیاس

و همین اختلاف است در صورتی که وکیل کلمه خود کسی را بر وی فروختن حید خود و وکیل صاحبین بخرید که موکل خود مالک
 خرید و فروختن غیر و خنیز نیست پس دیگر را نیز مالک آن نمیداند که و نیز آنچه ثابت میشود وکیل را انتقال میکند بسوی موکل پس
 میان شد که گویا موکل خود خرید و فروختن غیر و خنیز را پس جائز نخواهد شد و وکیل را بی منفعت این است که عاقد یعنی خرید کننده و
 فروخته نیست مگر وکیل بسبب آنکه او خود اوست و ولایت خریدن و فروختن دارد و انتقال ملک غیر و خنیز بسوی موکل امری که بی شرط
 پس اسلام بالغ آن نیست چنانچه بالغ آن نمیشود و وقتیکه مسلمان مالک آن شود بطریق وراثت و صورت آن نیست که مسلمان گشت
 لغرض آن که مالک غیر و خنیز است و در پیش آنکه در کند خنیز را و سرگردد و غیره و عاقد می مسلمان است پس این وراثت مالک آن غیر
 و خنیز میشود بطریق وراثت و بعد از آن بدانکه هرگاه خریدن و فروختن نصیحتی جائز شد و حق موکل که مسلمان است نزد ابی حنیفه
 پس لازم است مسلمان بگوید که سرگردد و غیره را و در آخر آن نشود مسلمة ۳۵ - اگر شخصی فروخت بنده
 باین شرط که آنرا داند آنرا مشتری باید بکند یا مکتوب نماید آنرا یا فروخت کثیری را باین شرط که ام و داند آنرا مشتری پس این بیع
 صحیح نیست زیرا چه این بیع بشرط و در حدیث آمده است که پیغمبر صلعم ازین نمی فرمود و است و بدانکه قاعده درین باب بنابر مذهب
 علمای این نیست که بشرط که مقتضای عقد است مانند آنیکه شرط نماید بالغ که مشتری مالکین شود پس این شرط موجب فساد عقد نیست چنانچه
 چون شرط بشرط که مقتضای عقد نباشد و در آن منفعت باشد مگر آنرا باینکه مشتری باید بکند یا مکتوب نماید آنرا یا فروخت کثیری را باینکه مشتری پس این بیع
 باشد پس این شرط موجب فساد عقد است مانند آنیکه شرط نماید که مشتری فروخته بنده بیع را بجهت آنکه درین شرط از ادلی
 ثابت میشود بغیر عوض یعنی بمقابل آن امر را بد عوض نیست پس ربا خواهد شد و بجهت آنکه در شرط مذکور هرگاه منفعت است و آنرا
 طالب است پس موجب نزاع خواهد شد و عقد مذکور از مقتود می خواهد شد چه مقتود از عقد قطع تر است پس
 شرط مذکور صحیح نخواهد شد مگر وقتیکه تعارض و متروک باشد مانند آنیکه خرید کند فعل را بشرط آنیکه شراک آن ساخته و در
 بالغ پس درین هنگام شرط مذکور صحیح خواهد شد زیرا چه عین تریج دارد بر قیاس اعنی بسبب عین قیاس ترک نموده میشود

و لو كان لا يفتقره العقد ولا منفعة فيه لا يحل لا يفسد وهو الظاهر من المذهب كشرط ان لا يبيع المشتري الا بشئ
 المبيعة لانه انفعده من المطالبة فلا يردى الى الرب او الى الناسنة اذا ثبت هذا انقضى هذا الشرط
 لا يقتضيه العقد لا يقتضيه الاطلاق في التصرف والتخيير لا الزام حكمه والشرط يقتضى ذلك وفيه منفعة
 للمعقود عليه والشايعي وان كان يخالفنا في العتق وقيديه على بيع العبد نسمة فالجزة عليه ما ذكرناه
 ونفس البعير نسمة ان يباع ممن يعلم انه يعتقه لان يشترط فيه فلو اعتقه المشتري بعد ما
 اشتربه بشرط العتق صح البيع حتى يجب عليه الثمن عند ابي حنيفة وقال يبقئ فاسد حتى يجب عليه
 القيمة لان البيع قد وقع فاسدا فلا يقلب جائزا كما اذا تلفت بوجه اخذ ولا ي حنيفة ان شرط العتق
 من حيث ذاته لا يلازم العقد على ما ذكرناه ولكن من حيث حكمه يلائمه لانه منزه للمالك والشئ
 بانها لا يغيره ولو لم يكن العتق الرجوع بنقصان العيب فاذا تلفت من وجه اخر

ومر شرطه مقتضاي عقد باشد و نیز در ان منفعت کسی نباشد پس این شرط موجب فساد عقد نیست و همین ظاهر نزد سبب
 زمثال آن نیست که شرط نماید بالغ که مشتری بفروشد و شرط بر این است که اگر کسی فاسد شود
 طلب نمیکند پس در بیع خورتن نه بر او است و نه بر تلح و هرگاه این قاعده مقرر گشت پس باید دانست که شروط مذکوره
 درین مسئله فاعنی اگر فروخت بنده را باین شرط که آزاد کند آن را مشتری تا آخر صی مقتضای عقد بیع نیست زیرا چه
 مقتضای آن نیست که مشتری را تصرف مطلق در او باشد در ان و مختار باشد فاعنی هر قدر فکده خواهد کرد پس نه این که
 لازم شود و بر ان تصرف نمیند فک که آزاد کردن است مثلاً و از تصرفات دیگر مجبور باشد صی و مقتضای شرط مذکور است
 که لازم شود بر ان تصرف بعین فک و از تصرفات دیگر مجبور باشد صی و نیز در ان منفعت است بیع را و شافعی روح مخالف
 علمای ارجح است در جائز بودن بیع بنده بشرط اعتاق یا بر آنکه او قیاس با بنای آن را بر فروختن بنده در حالیکه نسمة باشد و
 جواب آن حدیث مذکور است و تفسیر فروختن بنده در حالیکه نسمة باشد این است که بفروشد بنده را بدست شخصی که بالغ میدانند
 که آن شخص آزاد خواهد کرد و آزاد کند اینک شرط کنند این را در بیع بنده مذکور مسئله ۱۰ - اگر آزاد کند مشتری بنده را که شرط
 آزاد کردن خریده بود آن را پس بیع مذکور که بسبب شرط مذکور فاسد شده بود صحیح میگردد و نزد ابی حنیفه رجحان ادای ثمن آن مشتری
 واجب میشود و نزد ارجح و صاحبین رجحان گفته اند که بسبب آزاد کردن مشتری بیع مذکور صحیح نمیکرد و لهذا واجب میشود بر مشتری قیمت
 آن بنده نه ثمن آن زیرا چه بیع مذکور بسبب شرط مذکور در ابتدا فاسد شد پس بعد از آن بسبب آزاد کردن آن جائز نخواهد شد
 چنانچه اگر ملاک میشد بنده مذکور فک بسبب قتل و جراحت یا میفرشت آن را مشتری صی و دلیل ابی حنیفه رجحان نیست که شرط
 آزاد کردن اگر چه باعتبار ذات خود موافق مقتضای عقد بیع نیست چنانچه مذکور شد و لیکن باعتبار حکم که آزادی است مناسبت
 زیرا چه بسبب آزاد کردن ملک مشتری تمام و منتی میشود و منتی بسبب تمام و منتی شدن ثابت و مقرر میشود و لهذا آزاد کردن بنده
 منع نمیکند مشتری را از آنکه و پس گیرد و از آنکه مقتضای عیب را و در قتی که ملاک شود بسبب قتل یا جراحت بنده مذکور یا بفروشد آن را مشتری

لر تحقیق الملائمة فیستقر المبدأ و اذا وجد العتق تحققت الملائمة فترجح جانب المبدأ و كان الحال قبل ذلك
موقفا قال و كذلك لو باع عبدا على ان يستقر معه البائع شهر او اقل على ان ليسكنه او على ان يقضيه المشتري
حرمهما و على ان يحدى له هدية لا نه شرط لا يقتضيه العقد فيه منفعة لاحد المتعاقدين و لا نه عن بيع
وسلف و لا نه لان كان المخدمة و السكنى يقابلهما شئ من الشئ يكون اجارة في بيعه و لو كان لا يقابلهما كان
اجارة في بيعه و قد نهى البيوع عن هفتین فی هفتة قال و من باع عبدا على ان لا يسله الى راس الشهر فالبيع فاسد
لان الاجل في البيع العين باطل فيكون شرط فاسدا و هذا لان الاجل شریع ترفیفا فلیق بالبيع دون الاعیان
قال و من اشترى جارية لا یعملها بالبیم فاسد و لا یصل ان لا یصله اذ لا یصله الا یصله استثناء و هو العقد
والجمل من هذا القبیل و هذا لان ضمان الاطراف المحیوان لا تضال به خلقة و بیع لا یصل یذنا و لها فلا تستثناء
یکون علی خلاف العدم حسب فلم یصح فی غیره شرط فاسدا و البیم یبطل به و الكتابة و الاجارة و ان هن
بمنزلة البیم لانها باطل بالشرط الفاسد و ان المشتري في الكتابة انما یمكن في طلب العقد

پس در صورت شرط مذکور آنرا که در آن شرط بگوید و یا نه نشود پس هیچ وجه مناسبت مقتضای عقد بیع نشود لهذا فاسد بیع ثابت می نماید
فانل نمیکرد و در صورتیکه آنرا که در آن شرطی بنده مذکور را مناسبت آن بیک وجه مقتضای عقد بیع تحقق است فساد آن تمام و کامل
نماید و ملک است بقیه ص با بر آن جوان بیع مذکور ترجیح دارد پس بیع مذکور پیش از آنکه آزاد کند مشتری بنده مذکور را موقوف است
در هرگاه آنرا که در بیع گشت و اگر آنرا نمیکرد فاسد میشد مسلم ۸۷ - اگر شخصی فروخت بنده را باین شرط که خدمت باین کند یکماه
یا فروخت سرانی را باین شرط که باین سکونت نخواهد کرد در آن وقت بقدر دو ماه و اگر باین شرط که مشتری قرض دهد و یا بیکدم مشتاق
باین شرط که بید و در بیع مشتری پس بیع باین شرط فاسد است بحسب آنکه شرط مذکور موافق مقتضای عقد بیع نیست و در آن
منفعت باین است و بحسب آنکه بیع غیر معلوم نمی فرمودست از بیع بشرط قرض گرفتن و بحسب آنکه اگر چیزی از بیع بمقابل خدمت و سکونت
باشد پس عقد اجاره خواهد شد و در ضمن عقد بیع و اگر چیزی از بیع بمقابل خدمت و سکونت نباشد پس عقد عاریت خواهد شد و در ضمن بیع
و بیع غیر معلوم ازین نمی فرموده است مسلم ۸۸ - اگر شخصی فروخت زنتی را باین شرط که مشتری نخواهد داد آنرا تا یکماه پس ازین
بیع فاسد است زیرا چه میباید نمون و در بیعی که معین و موجود است چون زنت مثلاً ص باطل است پس شرط مذکور فاسد خواهد شد
و در جش نیست که میباید مشروع است برای آسانی پس لائق نیست مگر بدین ف تمام اولین آن را در مدت میباید حاصل نموده و اگر
بدین کند ص و عین و چون زنت مثلاً ص موجود است پس برای آن میباید در کمال نیست مسلم ۸۹ - اگر شخصی
خرید کنیزی را مگر محل آنرا فاسد میشود بیع زیرا چه قاعده نیست که هر چیزی که فروختن آن ملحق و صحیح نیست پس استثنای آن را در عقد بیع
صحیح نیست و محل ازین قبیل است زیرا چه محل بمنزله عضو انا اعضای حیوان است چه محل از روی خلقت متصل است مانند عضو
اصل در هر دو صورت شامل میشود و فرع را که محل و عضو است پس استثنای آن مخالف مقتضای عقد است بنابراین آن استثناء مذکور
شرط فاسد خواهد بود و بیع بسبب شرط فاسد میشود و باید فهمت که عقد کتابت و اجاره و درین بمنزله عقد بیع است چه این عقود و بیع
فاسد میشود و اگر عقد کتابت بسبب شرط فاسد می شود و اگر شرط فاسد در غیر عقد کتابت مذکور باشد ف باطل است که کتابت کند بنده خود را بفروخت یا غیره

والهبة والصدقة والذكاة والمخز والطرح من ماله لا يتقبل بالاستثناء العمل بل يتقبل الاستثناء لان هذه لا تعتبر
لا يتقبل بالشر وط الفاسد وق كذا الوصية لا يتقبل بكم لكن يصح الاستثناء حتى يكون العمل غيرا
والجارية وصية لان الوصية اخيت الميراث والميراث يجب ان يكون في اليقين بخلاف ما اذا استثنى من ماله
لان الميراث لا يجب ان يوصى **قال** ومن اشترى شيئا باعلى ان يقطعه البائث ويغيطه قديمه او قباء فالبيع
فاسد لان شرا لا يقتضيه العقد وفيه منفعة لاحد المتعاقدين ولا يات به بغير صفقة في صفقة على ماس
قال ومن اشترى ثوبا فعلا على ان يحدوا البائث او يشره فالبيع فاسد قال ما ذكره الجليل القياس وصيه
ما يباين في الاستحسان يجوز للمعامل فيه فصار كصية الشوب وللتعامل حتى زنا لا است مباح **قال** والبيع الى الشريك
والمحسن جازن ومن المصاري وفطن اليهود اذ الميراث المتبايعان ذلك فامس الجارية الاصل وشي صفيقته
الى المنزعة في البيع لا يثبت لها على المما كسة الا اذا كانا يعين فانه لا يسكر ثم وعلم ما عند هذا

ص و به وجهی و صدقه و نکاح و فسخ و صلح از خون و باطل نمیشود و بسبب استثنای حل بلکه این استثناء باطل نمیشود چه این عقود و به وجهی
شرط فاسد فاسد نمیشود و همچنین در وصیت فاسد نمیشود و بسبب استثنای حل ولیکن این استثناء نیز صحیح است حتی که بسبب این استثناء
حل میراث میشود و کینز و وصیت زیر اچه و وصیت مانند میراث است و میراث جاریست در چه چیز که در شکلم ما درست بخلاف آنکه اگر وصیت
کند بکینز و استثناء نماید خدمت آن را چه این استثناء صحیح نیست و وصیت مذکور صحیح است و دومی که تحقق کینز و خدمت آن
میشود و زیر اچه میراث جاری نیست در خدمت و اعنی خدمت کینز میراث نمیشود بلکه کینز میراث میشود و صی سکه ۱۰
اگر شخصی خرید پارچه را باین شرط که قطع کند آن را بآن و بدو روز برای او پسرا این یا قبایل بیع در خصوص فاسدست زیر اچه شرط
مذکور مقتضای عقد بیع نیست و دوران منفعت مشتری است و نیز دوران صفتقه در صفتقه لازم می آید و اعنی صفتقه اجاره
یا عقد عاریت در عقد بیع لازم می آید و چنانچه گذشت بیان آن مسئله ۱۱ - اگر شخصی خرید فعلی را باین شرط که
قطع کند باقی برای وی بقیعت آن را که فعل دیگر است یا خرید هر دو فعل را باین شرط که شراک آن ساخته و هر یک پس این بیع
صحیح نیست قائل رض این موافق قیاس است و زیر اچه شرط مذکور مقتضای عقد نیست و دوران منفعت مشتری است
ص چنانچه سابق مذکور شد و اما از روی استحسان پس بیع مذکور جائزست بجهت تعادل و اعنی بیع مذکور بشرط مذکور
میان مردمان مروج و مقاومت ص لهذا بیع مذکور جائز شد مانند اجاره گرفتن رنگیز برای رنگ کردن جامه چه آن نیز
از روی قیاس صحیح نیست و زیر اچه اجاره بیع منافع است بیع عین که رنگ است و بنابر تعادل مردمان جائزست پس
همچنین بیع مذکور نیز بنا بر تعادل جائز خواهد شد و چنانچه بنابر تعادل مردمان استصناع هم جائزست مسئله ۱۲ -
اگر شخصی خرید کند چیزی را و میفاد اوای بهای آن نماید تا بنود و زیاتا میجر جان یا تا بدو ذره نضرانی یا تا بمید نظر مهدوی پس
بیع بمیداد برای مذکور صحیح نیست و تمسک به بیع مشتری نشناخته آنرا زیر اچه چه مالک میفاد و موجب نزاع است چه بنای بیع
مالکست و مقتضای قفسه است و اما اگر با بیع و مشتری میفاد و میفاد برای مذکور و را پس بیع مذکور صحیح است و همچنین بیع مذکور

او کان التأخیر ان فی ظل البصر ای بعد یکسر عین صیغه حالان صیغه ماضی مجهول یا معلوم صیغه الاحوال و میه
 قال ولا یجوز سیر الی حد من عرائضه و كذلك الی الحسب و الدیاس و القطف و البزیر الی ما تقدم و متاخر
 و لن کف الی حد الا ان جاب لان الحیاله الیسیرة محتملة فی الکفالة و هذه الحیاله الیسیرة مستندة
 لا احتیاج الصیابة میا و الا انه معلوم من اصل الاشیء ان یتم احتمال الحیاله فی اصل الدین بان تکفل بمذاق
 علی الی فی الوصف ولی تجلف البیع فانه لا یحتمل فی اصل العین فکذا فی وصفه تجلف ما ذابغ مطلقا تم لجل العین الی هذا
 الاوقات حیث جاز لا یجوز الی الدین بعد البیعه فیها متحملة بمنزله الکفالة ثم یکره لکن استطرافه فی اصل البیعه لانه

یطل بالشرط الفاسد و یلج الی هذا الاحال ثم تم میا باسقاط الاجل قبل ان یاخذنا سقم الحسب و الدیاس و قبل قدم لک
 حار اسیر الیه و قال و مر الی جی شانه و مع فاسد ان لا یقلب حاضرا و مع اسر کا سقاط الاجل الی الکاح الی اجل

در صورتیکه میا و در آن بالنظر فاسد می شود زیرا که شروع نموده باشند آنها در رد و خود نیز چه مدت رد و آنها بشمار
 از رد یا معلوم است و آن چاه و در دست ص پس جمالت میا و که موجب نزاع است و در صورت نیست مسئله ۴۲-
 صحیح نیست مع و صورتیکه میا و ادای ثمن نماید تا بقدم حاجیان یا بامریدن وقت رد و یا وقت کوفتن خرمن یا وقت جیدن
 اگر چه یا وقت فروز کردن چشم گوسفندان نیز چه این وقتها گاهی مقدم میشود و گاهی مؤخر و اگر فیل شود کسی تا این اوقات بماند
 نیز چه اندک جمالت و غنچه کفالت و دست و طایع جواران نیست و تجلفات مع بخت آنکه بنای مع بر ما کست است و بنای
 کفالت بر ساه ص و جمالت مذکور اندک است بسبب آنکه در آن اختلاف صحابه است رض و اگر جمالت فاش می شود
 باتفاق همه صحابه فاسد نیست ص و بخت آنکه اصل این چیز معلوم است اعنی معلوم است که این چیز در آن سال بتوقع می ماند
 و جز این نیست که وصف آن مجهول است اعنی وصف تقدم و تاخر اعنی گاهی مقدم میشود و گاهی مؤخر پس کفالت متحمل این
 جمالت خواهد بود زیرا چه کفالت متحمل میشود جمالت اصل دین را با نیل و که بگوید من کفیل شدم یا بچه و بخت است بر زنده بماند پس
 متحمل جمالت و وصف آن که میا و دست بطریق اصلی خواهد شد تجلفات مع چنان متحمل نیست جمالت اصل ثمن را پس همچنین متحمل
 جمالت و وصف آن که میا و آن است نخواهد شد پس مع میا و مجهول صحیح نیست جمالت اگر مع کند مطلقا و بعد از آن میا و
 ادای ثمن نماید تا باوقات مذکوره جمع و در صورت بماند نیز چه این میا و ادای دین است و اندک جمالت درین است
 و طایع جوار نیست مانند کفالت و اگر شرط کنند این در جمیع صحیح نیست زیرا چه جمع فاسد میشود و بسبب شرط فاسد مسئله ۴۳-
 اگر فروخت کسی میا و دای مذکور و بعد از آن بالی و مشتری متفق شدند بر اینکه ساقط کنند میا و مذکور یا صاحب میا و
 که مشتری است نهاد و در کارش از آنکه شروع کنند مردان و در رد و نمودن زراعت یا دیگر فتن خرمن پیش از قدم حاجیان
 پس مع مذکور جاز میشود و فروز کفالت که بماند نیز چه جمع مذکور در ابتدا فاسد نیست پس بعد از آن صحیح نخواهد شد
 بسبب دور کردن میا و مذکور چنانچه اگر کس کند کسی میا و مدت معلوم صحیح نیست و بعد از آن اگر دور کند میا و کور را صحیح نمیشود

و ثلثان الفساد للمنازعة وقد ارتفع قبل اقترابه وهذا المحالة في شرط ائد لا فصلها العقد فيمكن اسقاطه بجلا
 ما ذاباع الدر هو بالدر بعين شواستقا الدر هو الزائده لان الفساد في صلب العقد وتخلات النكاح
 الى اجل لان منتهى وهو عقد غير عقده النكاح وقول في الكتاب شترنا ضياعا خرج وفاقا لان من له الا
 ليس بيه باسقاط لانه خالص **محققه قال** ومن جهه بين ح. وعبد و شاة ذكية ومدينة بطل البيع فيها وهذا عند
 وقال ابن يوسف وجهان سمي لكل واحد منهما ثمانا في العبد والشاة الى كية وان جمع بين عبد ومند بن اوبين
 عبده وعبد غيره صح البيع في العبد بخصته من القن عند علمائنا الشنة وقال شافعي فسد فيهما ومثروا
 التسمية عامدا كالامية والامكانت ام الى ذلك المدة بل لا اعتبار بالفضل الاول اذ حلية البيع منتفية
 بالاختلاف الى الكل ولهما ان الفساد بقدر المفسد لا يتعدى الى القن كمن جمع بين الاجنبية واخته
 في النكاح بخلاف ما اذا الموليم ثمن كل واحد لانه مجهول ولا في حنيفة وهذا لغرض بين الفصلين

و ليس علمای مارج ابن ست که فرمود که اگر چه جالت بشرط مذکور وجب نزع بود و چون مرتفع شد جالت مذکور بشرط الزام
 متفرق نشود و مذکور هیچ گشت بیع و جالت مذکور نبود و در امر زائد که میا و ادای شریعت است در زمین شس که در کن شیخ
 پس در کردن جالت مذکور ممکن است بخلاف آنکه اگر هیچ کس نگیرد یا بعضی در دم و بعد از آن دور کنند درم نماید و چه این بیع
 بسبب دور کردن درم زائد صحیح نمیکرد و زیرا چه فساد در صورت در زمین کن است و آن کن است و بخلاف نکاح میعاد مدت معلوم
 چه آن صحیح میشود و بسبب دور کردن میعاد مذکور زیرا چه نکاح مذکور متعده است و آن غیر عقد نکاح است و یک عقد عقد دیگر نمیکرد
ص ۵۴ اگر شخصی آزاد و بنده را یکجا نموده بیک مرتبه فروخت یا گو سفند مذکور را با گو سفند مردار را یکجا بخرید
 فروخت پس نزد ابی حنیفه صحیح است که در حق آزاد و در حق بنده در صورت اول و در حق گو سفند مردار و در حق
 گو سفند مذکور در صورت دوم خواه بمقابل هر واحد بهای علیحدہ ذکر نموده باشد یا ننموده باشد و صاحبین رج گفت اند که اگر بمقابل هر
 بهای علیحدہ ذکر نموده باشد جائز است در حق بنده و گو سفند مذکور فقط و اگر بنده و مردار را جمع نموده یا بنده خود و بنده غیر خود را جمع نموده
 بطور مذکور بیع کند صحیح است بیع مذکور در هر دو صورت در حق بنده و بعضی حصه آن از میان نزد جمیع علمای مارج است یعنی ابی حنیفه
 و صاحبین رج و از فرج گفته است که بیع مذکور در حق بیع یکی از آنها صحیح نیست در هر دو صورت و بدانکه متروک التسمیه علماء بنزد
 مردار است و کتاب دام و ولد بنزدک در بر است و از فرج قیاس میکنند این را بر صورتیکه جمع کند میان آزاد و بنده یا میان مذکور و حد
 زیرا چه در صورت و در آن صورت مجموع محل بیع نیست و صاحبین رج میگویند که هرگاه بمقابل هر یک بهای علیحدہ ذکر کنند پس بیع مذکور
 ناسد خواهد شد در حق چیزیکه سبب ناسد یافته میشود و در آن که آزاد و مردار است و فساد آن سراسر است خواه که در دور دیگر بنده است مانند آنکه
 اگر جمع کند کسی زن اجنبیه و خواهر خود را در نکاح و صحیح میشود نکاح اجنبیه و فساد میشود نکاح در حق خواهرش و فساد این در آن سراسر است
 نمیکند پس همچنین در بیخانی نیز صحیح بخلاف آنکه بمقابل هر واحد بهای علیحدہ ذکر نماید چه در صورت بهای بنده مجبور است ابی حنیفه
 میگوید که فروخت میان و در صورت مذکور یعنی در صورتیکه جمع کند در میان آزاد و بنده و صورتیکه جمع کند در آن میان بسته و در هر

وقت النماء والزيادة في ثمن الملك قبل القبض في الاوجى الى فتر الفساد والعياء واذا وجب النماء والاستحقاق
 عن المداينة الاولى وكان السبب قد ضعف لكان اقتراؤه بالقبض فيشترط اعتضاده بالقبض في اعادة الحكم بمنزلة الهبة
 والمدينة ليست بمال فانه مال مستحق ولو كان الخصاص مشتملا فقد خرجناه ونسكنا اخر وهو ان في الحكم الواجب هو القيمة
 وهي القيمة لثمنها ثمنها ثم شرط ان يكون القبض باذن البائع وهذا ظاهر لانه يكتفى به دلالة كما اذا قبضه في مجلس اعتقدا مستحسنا
 وهذا الصريح لان الباع تسليط منه على القبض فاذا قبضه بغيره قبل الافتراق ولو بينه كان جكوا لتسليط السابوت
 وكذا القبض في الهبة في مجلس العتد يصح استحسانا وشرطان يمكن في العقد عوضان كل واحد منهما
 مال ليتحقق ركن البعير في مباداة المال بالمال فيخرج عليه البعير بالمدينة والدم والحجر والاسح
 والبيع مع نفى الثمن وقيل له لنفقة قيمته في ذوات القليو فاما في ذوات الامثال يلزم منه المثل لانه مضمون
 بنفسه بالقبض فسا به الغضوب وهذا لان المثل هو دة ومعنى اعدل من المثل معنى قال ولكل واحد
 من المتعاقدين نسخة رفع الفساد وهذا قبل القبض ظاهر لان له لم يند حكم

وقت نفاي نماز جمع پس سبب اصل بيع که شروع است ثمت مالک بيع حاصل خواهد شد مشتری را از سبب امیکه منی نماز شروع است و
 پیش از قبض مشتری مالک آن نمیشود و جهت آنکه بیع فاسد است و لیکن سبب بیعیت است سبب آنکه شرط فاسد مقارن
 و چون بیعیت شد پس محتاج گشت باین که بیع با و نتم شود تا آن مفید ملک شود و باینکه بیع مفید ملک نمیشود و جهت آنکه
 که اگر مالک آن شود مشتری پیش از قبض آن لازم می آید که فساد مذکور ثابت و متعذر شود و حال آنکه رفع آن و جهت پس لازم است
 که مالک آن نشود تا فساد مذکور ثابت و متعذر نگردد و در صورتیکه بفرود خیزی را بعوض مراد رکن بیع یافته نمیشود چه مراد را مال نیست
 پس این بیع باطل است و همچنین در صورتیکه بفرود حر را بعوض در بیع باطل است چنانچه بیان آن بالا گذشت و در مالک و در مسئله مذکور شرط نمیشود
 که قبض کند آنرا مشتری باذن بائع و همین ظاهر بر روایت است و لیکن آنرا مذکور که بیع باطل است و در مالک و در مسئله مذکور شرط نمیشود
 آنرا بجز در بیع بیع و همین صحیح است و وجه استحسان این است که هرگاه فروخت بائع آنرا بدست مشتری پس مسلط کرد و در این
 و چون قبض کرد آن را مشتری بجز در بیع بیع و در مجلس عقد منع نکرد و در بیع بائع از قبض آن پس این قبض واقع خواهد شد باینکه سابق
 مسلط نمودست و در بیع بیع برین قبض و همچنین قبض موهوب در عقد بیع و در مجلس عقد صحیح است از روی استحسان و نیز شرط نموده شد
 در مسئله مذکور که بیع و ثمن هر دو مال باشد بیعت آنکه متحقق شود و رکن بیع آن مبادله مال با مال است حتی اگر رکن بیع متحقق نشود
 پس بیع باطل است چون بیع بعوض مراد و خون و دارا و دوما و چون بیع با نفی ثمن پس درین صورتها اگر قبض کند آنرا مشتری باذن
 بائع قیمت آن لازم نمیشود و در آنچه مذکور شد که لازم میشود بر مشتری قیمت بیع نه بهای آن پس مراد از آن آن بیع است که از
 ذوات القیم باشد و اما اگر از ذوات الامثال باشد پس لازم میشود بر مشتری مثل آن زیرا چه بیع مذکور مضمون بنفسه است بسبب
 قبض آن پس مانند مضمون باشد زیرا چه مثل از روی صورت و معنی اعدل است از مثل از روی معنی نقطه ه یعنی تماثلت زیادد
 یافته میشود و در این نسبت مثل از روی معنی نقطه ه مسلم است و هر واحد از بائع و مشتری را میسر که گشتن نماید بیع فاسد را
 تا فساد آن بر طرف گردد و این حکم پیش از قبض بیع ظاهر است زیرا چه بسبب بیع فاسد پیش از قبض بیع حکم آن که اگر بیعت متحقق نشود

فیكون الفسخ امتناعا منه وكذا بعد القبض اذا كان الفسخ في حبل العقد لم ينفذ وان كان الفسخ بشرط
 ويلزم لمن له الشرط ذلك دون من عليه لقوة العقد الا انه لم يتحقق المراضاة في حق من له الشرط
قال فان باعه المشتري نقد ببيعة لانه ملكه فله ان يفسخ فيه وسقط حق الاسترداد لتعلق
 حق العبد بالثاني ونقض الاول لحق الشرع وحق العبد مقدم بحاجته وكان الاول مشروعا باصله دون
 وصفه والثاني مشروعا باصله ووصفه فلا يعارضهما مجرد الوصف وكان له حصل بتسليط من جهة البائع
 بخلاف تصريح المشتري في الدار المتفردة لان كل واحد منهما حق العبد ويستحقان في المشتري
 وما حصل بتسليط من الشفيع **قال** ومن اشترى عبدا لم يملكه بالقبض فيه فاعتقه او باعه او وهبه وسلمه
 فهو كالحرة عليه القيمة لما ذكرنا انهم ملكه بالقبض فيه فندفع ما لا يعتاق قد هلك في ملكه من العتق
 وبالبيم الهبة انما لا يستحق على ما مر في الكتاب والى من ونظير البيم لانهما لا ضمانان

پس بر سبب فسخ آن درین صورت باز میانه از فساد آن و همچنین حکمت بود از قبض آن و تنگیه باشد و در تقبیح نیز
 در صورت توبیت و بنا بر آن عقد بیع تعین است پس میرسد بر واحد را که فسخ نماید از صحت او اگر باشد بنا بر سبب
 شرط را که پس درین صورت میرسد صاحب شرط را که فسخ نماید زیرا چه در صورت قبض توبیت و لیکن مضمی صاحب شرط است
 نشدست لهذا میرسد ویرا که فسخ نماید بیع را **مسئله ۱۲** - برگاه قبض کرد و مشتری بیع را و بیع فاسد بشرط مذکور پس
 اگر بفروشد آن را بیع آن جائز است زیرا چه مشتری بسبب قبض مذکور مالک شدست پس تصرف او در آن چنان بیع آن
 جائز خواهد شد و درین هنگام حق اشتراد آن مردمان اول را ساقط خواهد شد بجهت آنکه حق بنده خدا که مشتری دوم است و بیع دوم متعلق
 گشت و فسخ بیع اول بسبب فساد آن بنا بر حق الله بدورست و حق بنده مقدم است بر حق الله چه بنده محتاج است و او قیاسا
 بی نیاز است و بجهت آنکه بیع اول مشروع است باعتبار اصل آن بنا اعتبار وصف آن که شرط بشرط فاسد است و بیع دوم مشروط
 باعتبار اصل و وصف چنانچه در آن شرط فاسد نیست پس معارض و ملازم آن نخواهد شد بهیچیکه فاسد است باعتبار وصف
 فقط و بجهت آنکه بیع دوم متحقق شده است بتسلیط بآن اول و چه او مسلط کرد و بهت مشتری را بر فروختن بیع ص بخلاف
 اگر بفروشد مشتری استرالی را که در آن حق شفیع چه شفیع میگردد آنرا بجهت شفیع اگر چه فروخته باشد آن را مشتری زیرا چه حق مشتری
 دوم و حق شفیع بر دانه حقوق عباد است و در مشروطیت نیز بر دانه برابر است و تیر شفیع مسلط کرد و بهت مشتری را بر فروختن بیع استرالی
مسئله ۱۳ - اگر شخصی خرید بنده را بعد از خراج و قبض کرد آنرا و بعد از آن آنرا و در آنرا با فروخت آنرا یا بهیچیکه کرد آن را
 و تسلیم آن نمود و بهیچیکه پس این تصرفات جائز است و بر مشتری قیمت آن لازم می آید بجهت آنکه مشتری بسبب قبض مالک آن شد
 پس نافذ خواهد شد و در آن تصرفات او که مذکور شد و بسبب آن او که در آن مال نماند پس گویا مال گشت لهذا قیمت آن بر او لازم شد
 و بسبب بیع و بر حق استر او نماند و بر آن را چنانچه بیان آن گذشت و پس قیمت آن بر او لازم خواهد شد ص و باید بدست
 که مکاتب نمودن و در و هفتین نیز که بیع است زیرا چه این هر دو عقد لازم است مانند بیع پس بعد از آن هر دو عقد حق است و در ادای بیع

الاول ان يتحقق حتى لا يستمر ادبنا لحكاتب وفك الرمن لنزال البائع ومنه اختلاف الاجارة ولا يتحقق باعدا روم رفع الفساد عند
 ولا يتحقق شيئا فثبت ان الرمن امتناعا قال وليس البائع في البيع الفاسد ان ياخذ المبيع حتى يرحل الثمن لان المبيع مقابل
 به فيصير محسوبا كالمسلم وان مات البائع فالمشتري احمق به حتى يستين في الثمن لانه يقدم عليه في حين
 تمكن اعلى ورشته وغن مائه بعد وفاته كالمسلم شوار كانت حراما والثمن فائمة ياخذها
 بعينها لانها انتجبت في البيع الفاسد وهو الاصول لانه بمن لقة العصب وان كانت مستهلكة اخذها
 لمباين قال ومن باع دارا بيعا فاسدا فبناها المشتري فعليه قيمتها عند ابي حنيفة شرعا ولا يعقب عنه
 في الجامع الصغين شوشك بعد ذلك في الوابة وقال لا ينقض البناء ونزح الدار والغرس على هذا الاختلاف
 لهما ان حق الشفيع اضعف من حق البائع حتى يحتاج فيه الى القضاء ويطل بالتأخير بخلاف
 حق البائع شرعا اضعف الحقين لا يبطل بالبناء فاقصا اني ولله ان البناء والعرض
 محققا يفسد به الذي امرت به حصول بتسليط من جهة البائع

وليس سبب ما جردت من مكاتب خلاص نمون كرو حق استر او باع وروميكند چه بالغ آن را نكشت و اين مختل اجاره
 به سبب آنكه عقد اجاره بسبب عذر فسخ ميشود و در كردن فساد عذرست كه بسبب آن عقد اجاره فسخ ميتواند كرد پس سبب اجاره
 حق استر او باطل نميشود و بجهت آنكه اجاره منعقد ميشود شيئا فثبتا پس اگر رد کرده شود بيع مذکور لازم نمی آید مگر امتناع و بازماند
 از اجاره مذکور و آن صحيح است **مسئله** ۱۰ سبب بائع را بيع فاسد كه داپس گيرد و بيع را تا آن زمان كه داپس بدر به مشتري
 بهاي آن را زير چه بيع مقابل بهاست پس مقابل بها محبوب خواهد ماند مانند كرد و اگر گيرد بائع پس مشتري احمق است به بيع مذکور
 اعني اول او بهتقاي بها خواهد كرد و از آن بعد از آن آنچه باقي ماند ديگران خواهند گرفت زيرا چه مشتري احمق است بآن مقدم
 بر بائع در عين حيات او پس چنين مقدم خواهد شد بر وراثت او و بر دانيان او و بعد از مردن او مانند مرتس بعد از آن بايد دانست كه
 در اينيكه بهاي آن است اگر بعينه موجود باشد پس مشتري خواهد گرفت آن را زيرا چه در اين مذکور و بيع فاسد معين ميشود و بهمين است
 زيرا چه بهاي بيع در دست بائع و بيع فاسد بمنزله منصوب است و اگر در اين مذکور بعينه موجود نباشد پس در صورت خواهد گرفت
 مشتري مثل آنرا مانند منصوب **مسئله** ۱۱ اگر فروخت شخصي سر را بطريق بيع فاسد و سبب ساخت آن را مثلاً مشتري پس
 در صورت بر مشتري قيمت سر را مذکور لازم می آيد نزد ابی حنيفة و اين را روايت كرده است بقول اعني ابو يوسف راجع از
 ابی حنيفة و در جامع صغير و بعد از آن شك كرد است و در آن وصا جين راج گفته اند كه بشكند بناي مذکور و سر را مذکور را رد نماید
 بر بائع و اگر درخت نشانه باشد مشتري در سر را مذکور پس در آن نیز بهمين اختلاف است و دليل صاحبين راجع است كه حق شفيع
 ضعيف تر است از حق بائع مذکور و لذا حق شفيع محتاج است بسوي حكما قاضي و باطل ميشود بسبب تاخير نمودن شفيع و طلب آن بطلان
 حق بائع مذکور چه آن چنين است و بهرگاه حق شفيع كه ضعيف است باطل نميشود بسبب بنا كردن مشتري در سر را كه حق شفيع آن
 تعلق دارد پس حق بائع مذکور كه قويت بطريق اولی باطل نخواهد شد بسبب بنا كردن مشتري و دليل ابی حنيفة راجع است كه بنا كردن
 در وقت نشاندن از آن بجهت است كه در اين آن مقصود ميشود و كرده است آن را مشتري باين طور كه بائع مسلط نموده است

على الصغار وقد اوعده عليه ثمن المهر معلول بالقرابة المصحة للنكاح حتى لا يخل فيه ثم غير قريب ولا
 قريب غير محرم ولا يخل فيه الزوجان حتى جاز التفريق بينهما كان الثمن رد بخلاف القياس فيقتضيه علم من
 ولا يخل فيهما كما لو كان احد المهرين له ولا يخل فيهما ولا يخل فيهما ولا يخل فيهما ولا يخل فيهما ولا يخل فيهما
 لا بأس به كذا في احد هما بالخيانة وبيعه بالدين رد به بالصبي لان المنظر اليه دفع المهر عن غير الاضطرار به
 قال فان فرقنا كره له ذلك وجاز العقد ونحن ابي يوسف اياه لا يجوز في قسم ابيه بالولادة

در حق صغير منع است چه در حدیث آمده است که هر که رحمت کند در حق صغير توقیر بگیرد نکند پس او را آن من نیست و حاصل کلام است
 که جدائی اناختن میان دو صغير و میان صغير و کبیر منع است و بدانکه علتش قرابت میان آنها بشرطیکه آن قرابت موجب
 حرمت نکاح باشد میان آنها نه قرابت مطلق لهذا داخل نیست در حکم مذکور چه میگوید قرابت نیست هب چون زن پدر و چون محرم
 بسبب رضایع و مصاهرت هستی و همچنین داخل نیست در حکم مذکور چه میگوید غیر محرم است هب چون پسر عم و همچنین داخل نیست
 در آن زن و شوهر اگر چه هر دو صغير باشند پس جدائی اناختن میان آنها نیز با چه نسبی که در آن نمی وارد است از جدائی
 اناختن میان دو صغير یا صغير و کبیر مخالف قیاس است پس مخصوص خواهد شد نمی در حق کسی که نمی مذکور وارد است و در حق او را آن
 دو صغير اند یا صغير و کبیر بشرطیکه میان آنها قرابت مذکوره باشد و نیز شرط است که هر دو در ملک یک کس باشند بسبب نص
 مذکور پس اگر یکی از دو صغير ملک دیگر باشد و صغير دیگر ملک عمر پس هر یکی از زید و عمر را درست فروختن صغيری که درست است
 و همچنین جدا نمودن یکی از دو صغير درست است بسبب تحکیه و حجت است چنانچه اگر جنایت کند یکی از آن دو و صغير داده میشود همان
 یکی فقط لولی جنایت است بسبب جنایت مذکوره اگر چه در زینعت جدائی میان آنها لازم می آید و همچنین فروخته میشود یکی از آن
 بجهت دینی که در گردن او لازم آمده است باین طور که مدیون شد هست بسبب خریدن و فروختن بنابر آنکه ما ذون بود در آن بسبب
 آنکه تلف کرده باشد مال کسی را پس بجهت دین مذکور فروخته میشود همان مدیون فقط با وجودیکه جدائی میان آنها لازم می آید
 و همچنین رد کرده میشود یکی فقط و تنقیه خرید کند کسی هر دو را و یکی از آن معصوب بر آید پس مشتری سبب خیار عیب رد میکند همان
 معصوب را فقط اگر چه در آن جدائی میان آنها لازم می آید و این همه که گفته شد و بحث این است که منظر شارع از منی جدائی
 میان آنها دفع ضرر صغير است نه سایندن ضرر بالکلیش و در صورتی مذکوره اگر جدائی منع باشد ضرر میسر مد بالکلیش و بدانکه اگر جدا کند
 کسی صغيری را از صغير دیگر یا از کبیر مذکور و باین طور که بفروشد یکی را فقط پس منع مذکور جایز نیست و لیکن جدائی اناختن میان آنها
 فعل کرده است و مراد است از این نیست که منع مذکور جایز نیست در صورتیکه میان آنها قرابت لازم باشد و چون قرابت لازم باشد و ما مثلاً

ويعني اني غير ميا وخطه انه لا يجي في جميع ذلك له امش بيانا ان الامر بالادراك ورد ذكره كقولنا في المذيع الفاسد فلما اس امكن البيع
مهد من اعله في محله وانما الكرامة لمعنى محمول في انباء كرامة الاستيلاء وان كان اكبر بين فلا باس بالنظر بين
بينهما لان لا ليس في معنى ما ورد به النص في تصح ان هه مرفق بين مادية وسينين وكانت امتين اختير -

باب اصلاح القوم

الإقالة جائز في البيع بمثل الثمن لا في البيع بأقل من الثمن من اقل فادما بيعت قال الله عشران به من القنية ولا ان العتق
حقنهما فيملكان رغبة دفعا لاجتماعهما فان شرط أكثر منه اقل فالشرط باطل ويرد مثل الثمن لاول الاصل والافاقلة
في حق المتعاقدين بيع جديد في حق غيرهما لان لا يمكن جعله نفسا فبطل وهذا عندنا بغير حجة وعندنا في بيع
الملك لا يمكن جعله ببيعاً فيجعل نفساً لان لا يمكن في بطل وعندنا نحن في نفس الا اذا اتعد رجلاً فنحن في جعله ببيعاً

و در غیر صورت مذکوره جائزست و روایت دیگر از ابی یوسف در اینست که بیع مذکور جائز نیست و در جمیع صورتهاییکه جدائی از شخص میان آنها
مکروهست بسبب حدیث علی رضی الله عنه که مذکور شد چه اگر گاو بیع معلوم بعلی رضی الله عنه اگر کرد که مالش بگیرد و آنکه فروخته شود و ندانند و ظاهر آنست
که باجماع برادر بود و ظاهر شد که بیع مذکور ناسدست چه در نیت گرد بیع فاسد و در لایلی بیع فاسد و صحیح نیست که در صورت مذکور در کتب بیع صحا
شبهت از اهل آن در محل آن پس بیع جائز نخواهد شد و اگر اهریت نیت مگو در چه چیز که بتمان و مجاور بیع مذکورست نه در عین آن است
و آن چیز و شست انداختن است میان دو صغیر صبی و این که اهریت مانند که اهریتست در فریاداری گشتی خریداری غیر است و این
موجب نصاب بیع نیست و اگر کردن نیز معلوم علی رضی الله عنه پس اگر نفع صغیر مذکور محمول است بر اقل بیع مذکور یا محمول است بر این که
خرید نماید آنرا از شیر آن است که اگر هر دو مملوک کسیر باشند پس جدا نمودن یکی از دیگری جائزست اگر چه باشد میان آن ۱۰
قواتی که موجب حرمت نکاح است زیرا چه جدائی از اخلاق میان آنها در ضمن آن نیست که نفس شرع در آن دارد است و نیز متقبل صحیح
اندکست که نیز بیع جدائی از اخلاق است میان ماریه و سیرین که هر دو کثیر با هم خواهند بود و ندانند و الله اعلم

باب در بیان اقاله فدا و آن در لغت بمعنی رفع است و در شرح عبارت است از بیع مختصص صمدی - اقاله
باجز است مثل بهای اول بجهت آنکه بمنیبر صلعم فرومده است که بگاه اقاله نماید کسی که پیشان شد بهت از بیع خود اقاله خواهد کرد و جماعتی
نمایان او را در روز قیامت ف یعنی عفو خواهد کرد و بیع و بجهت آنکه بیع بیع حق هر دو عاقد است یعنی با بیع و بشتی پس آنها را
رفع آن خواهد بود بوی بیع رفع حاجت خود را و اگر شرط نمایند در اقاله که با بیع واپس و در بشتی مقدار از آن را یکبار از بهای اول پیش بیاورد
اطل است و اقاله صحیح است و واپس خواهد داد و بشتی مثل بهای اول را بآید که قاعده نزد ابی حنیفه بیع نیست که اقاله بیع است و رفع
عاقده بیع جدید است و حق خیر آنرا پس اگر ممکن نباشد که بیع گردانیده شود پس درین هنگام باطل خواهد شد اقاله و قاعده نزد ابی یوسف صحیح
است که اقاله بیع جدید است و لیکن اگر مقصود نباشد که بیع گردانیده شود پس درین هنگام بیع اعتبار کرده میشود و اگر این نیز مقصود نباشد
پس باطل میشود و قاعده نزد محمد بیع نیست که اقاله بیع است و لیکن اگر مقصود نباشد که بیع گردانیده شود پس درین هنگام بیع اعتبار کرده میشود

این که ممکن نیست پس آنکه ان اللفظ للفسخ والرفع ومنه يقال اقلعتی عشرة فيوفر عليه قضيتة في اذا تعدد فيجعل على
محملة و هذا البيع الا ترى انه بيع حتى الثالث ولا يبي من سفت انه مبادلة المال بالمال بالتمريض
وهذا هو حال البيع ولهذا يبطل بطلان السلعة ويترج بالعيب وتثبت به الشفعة وهذه احكام البيع
ولا يحد في حذيفة ان اللفظ ينسب عن الفسخ والرفع كما قلنا والا اصل اعمال الالفاظ في مقتضىاتها
الحقيقية ولا يحتمل ابتداء العقد ليحمل عليه عند تعدده لانه ضدية واللفظ لا يحتمل عند مقتضى البطلان
في حق الثالث امر ضروري لانه يثبت به مثل حكم البيع وهو الملك لا مقتضى الصيغة اذ لا ولاية لهما
على غيرهما اذا ثبت هذا قل اذا شرط الاكثر فالقالة على الثمن الاول لتعذر الفسخ على الزيادة اذ سرفح
ماله يمكن ثابته حال فيبطل الشرط لان القالة لا تبطل بالشرط الفاسدة بخلاف البيع لان الزيادة
يمكن اثباتها في العقد فيحقق الربا اما لا يمكن اثباتها في الرفع وكذا اذا شرط الاقل لم يثبت ثابته
واگر این نیز ممکن نباشد پس باطل خواهد شد و محمد ج میگوید که اقاله معنی منقض است و احتمال معنی بیع نیز دارد و بدین معن جدیدست در حق غیر
بلکه و مشتری پس بیع منع اعتبار کرده خواهد شد بنابر مقتضای لفظ اقاله و اگر نسخ بودن آن متعذر باشد پس محمول خواهد بود بر معنی که تمام آن
دارد و آن بیع است و آنچه یوسف ج میگوید که اقاله مبادله مال ببال است بر فرضی هر دو در همین معنی بیع است و لهذا باطل نشود و قالد
و فتیکه بالک شود بیع در درست مشتری بعد از اقاله و در میگرد آراء باینکه بر مشتری بسبب عیبه که حادث شده باشد در دست مشتری و
حق شفعة ثابت میشود بسبب اقاله و این همه احکام بیع است و امام ابو حنیفه ج میگوید که لفظ اقاله معنی منقض است و احتمال معنی بیع
ندارد و اصل کرده شود و بر آن وقتیکه نسخ بودن آن متعذر گردد و زیرا بیع بیع خدا اقاله است بیع لفظی احتمال خود ندارد پس هرگاه ممکن نشود
که نسخ شود باطل خواهد شد و بدون آن بیع در حق غیر باطل و مشتری امر در دست زیر اچه ثابت میشود بلفظ اقاله مانند حکم بیع معنی
بسبب اقاله باطل نباشد بلکه بیع میشود و بنابر آن نیز بیع جدیدست در حق غیر باطل و مشتری نه بنابر مقتضای لفظ اقاله چه لفظ اقاله
معنی منقض است و لیکن آنهارا ولایت نیست بر غیر آنرا که نسخ گردانیده شود در حق غیر آنهارا پس این ضرورت اقاله بیع جدیدست در حق
غیر باطل و مشتری و هرگاه ثابت و تعیین شد قاعده هر یک از سه علمای مراح پس اگر شرط نمایند و با قالد که باطل و سپس در بد مشتری مقدار
زیاده از بهای اول پس بنابر قاعده ابی حنیفه ج اقاله مذکور صحیح خواهد شد بر بهای اول زیرا چه بنابر قاعده او اقاله نسخ است و
آن نیز زیاده مذکور متفق بر نیست بجهت آنکه بیع بمقابل آن زیادتی ثابت نیست و در گردان چیزی که ثابت نیست محال است پس شرط
مذکور باطل خواهد شد و اقاله چه اقاله باطل نمیشود بسبب شرط فاسد بخلاف بیع اعنی بیع یکدوم بعضی و در دوم مثلاً بیع این بیع فاسدست
و اعتبار کرده میشود که بیع یکدوم است بعضی یکدوم و اعتبار در دوم زیاد باطل است حتی که صحیح شود بیع مذکور زیرا چه اثبات زیاده
محکوم است و بیع بجهت آنکه آن اثبات چیز نیست که ثابت نیست و اثبات غیر ثابت محال نیست و هرگاه در دوم زیاد ثابت شد و اول از بیع
لهذا بیع مذکور فاسد میشود پس حاصل نیست که اقاله مذکور صحیح خواهد شد شرط مذکور باطل خواهد شد و همین حکم است و فتیکه اقاله نمایند یا بیع شرط که پس بیع باطل و بیع غیر
که است از بهای اول است شرط مذکور باطل میشود زیرا چه بیع متحقق نیست که مقابل بهای اول بیع بمقدار کمتر از آن است متحقق نیست و در گردان چیزی که متحقق نیست محال است

الا ان وجدت فی المبیع عیب فمیت بوجار الا قاله بالاقول ان الخط یجعل بان اعمافات بالعیب وعند
 فی شرط ان یأذنه یدیه یقول ان المبیع هو المبیع عند ابی یوسف وعند محمد جعله بیعاً محکم فاذا اراد
 کان قاصداً لیدل المبیع وکذا فی شرط الاقل عند ابی یوسف لانه هو الاصل عندنا وعند محمد هو فسخه بالقبض
 الا ان لانه سکوناً عن بعض الثمن الاول ولی سکت عن الكل و اقال یکون مستقفاً فی الاولی بخلاف
 ما اذا اراد و اذ دخله عیب ففسخه بالاقول لما یبیتنا و لولی مال بغير جنس الثمن الاول ففوق فسخه بالقبض الاول
 عند ابی حنیفة یمی جعل التسمیة لغواً عندنا و هما بیع لما یبیتنا و لولی ولدت المبیعة و لده انما یعایر الا قاله
 باطله عندنا لان الاولی ما یتم فی الفسخ و عندنا ما یکون بیعاً و الا قاله قبل القبض فی المنقول و غیره ففسخه عند
 ابی حنیفة و محمد و کذا عند ابی یوسف فی المنقول لاعتدال المبیع و فی العقار لیکون بیعاً عندنا لانه کان المبیع فان بیع
 العقار قبل القبض جائز عندنا قال و هلاک الثمن لا یمنع حیة الا قاله و هلاک الثمن لا یمنع حیة

ص پس اقاله نموده صحیح خواهد شد. در بهای اول که وقتیکه اقاله نمایند بر کتر از بهای اول بعد از آنکه بیع میباید شود و درست
 پس درین هنگام اقاله بر کتر از بهای اول جائزست بحسب آنکه کمی نکور گردانیده خواهد شد بقابل چیزی که قیمت از بیع پسند
 عیب مذکور و در وصایمین رج اقاله بر زیاده از بهای اول بیع است اما نزد ابی یوسف رج پس بنابر آنکه قاعده نزد اوج نیست که
 اقاله بیع است و اکثره مخرج با وجودیکه اقاله نزد اوج نیست پس بنابر آنکه او میگوید که اگر فسخ گردانیدن اقاله ممکن نباشد و بیع
 گردانیدن آن ممکن باشد پس بیع گردانیده میشود و چون اقاله نکورده چنین بود بیع گردانیده شد و اقاله بر کتر از بهای اول بیع
 نزد ابی یوسف رج چه اقاله نزد اوج نیست و در مخرج اقاله مذکور فسخ است بهای اول زیرا چه اقاله بر کتر از بهای اول یکوست
 از بعض بهای اول و اگر سکوت میکرد از بیع بهای اول و اقاله میکرد فسخ میشد پس در صورتیکه سکوت کرد از بعض بهای اول بیع
 اولی فسخ خواهد شد بخلاف آنکه اگر اقاله نمایند بر زیاده از بهای اول فسخ چه فسخ گردانیدن آن ممکن نیست پس بیع گردانیده خواهد شد
 ص و اقاله بر کتر از بهای اول بعد از آنکه بیع میباید شود نیز در مشتری فسخ است نزد محمد رج بکتر از بهای اول چه آن کمی گردانیده
 میشود و قابل چیزی که قیمت شده است از بیع بسبب عیب مذکور مسئله ۱- اگر اقاله نمایند بر غیر جنس بهای اول پس آن فسخ است
 بهای اول نزد ابی حنیفه رج و ذکر غیر جنس لغو میشود و نزد صایمین رج بیع است و دلیل بر یک انانیتان بنابر قاعده هر یک است
 چنانچه مذکور شد مسئله ۲- اگر اقاله نمایند بعد از آنکه زائد کنیز بمیعه مثلاً در دست مشتری فزندی را پس این اقاله باطل است
 نزد ابی حنیفه رج زیرا چه اقاله فسخ است نزد او و فزندی که رافع فسخ است چه آن را باده فصل است و زیاده فصل بعد از قبض مانع فسخ است
 نزد صایمین رج بیع است مسئله ۳- اقاله پیش از قبض بیع در منقول و غیر آن فسخ است نزد ابی حنیفه و محمد رج
 و نزد ابی یوسف رج فسخ است در منقول فقط زیرا چه بیع منقول پیش از قبض آن صحیح نیست پس اقاله در منقول پیش از قبض آن
 بیع نمی تواند شد پس فسخ خواهد شد و اقاله در عقار اعنی زمین پیش از قبض آن بیع است نزد ابی یوسف رج زیرا چه بیع عقار
 پیش از قبض آن جائزست نزد اوج مسئله ۴- بپاک شدن بیع مانع صحی اقاله است نه پاک شدن بهای آن

لیس ملکه ملکه بالقیمة و فی محموله ولو کان مشتری باعه مراجه میس یملک ذلک البذل وقد باعه بر سر درج
 او بنی من المکیل موصون جاز لان یقید علی الفاء بما التزم وان باعه بر سر درج یا سر درج لا یجوز لانه باعه
 بر سر المال و ببعض قیمت لا ینو لیس من ذوات الامثال و ینبغ ان یضعفت الی راس المال لاجرة القصار و اطل النوا
 و الفتل واجرة حمل الطعام لان العرف جازر بالحق هذا الاستیاء براس المال فی عادة التجار فان کل ما یرید فی البیوع
 او فی قیمتہ یلحق به هذا هو الاصل و ما حدناه بهذا الصفة لان الصبیغ و اخراته یرید فی العین و لعل یرید فی القیمة
 اذ القیمة تختلف باختلاف المكان و یقول فاعرف علی بک هذا و لا یقول اشتد یت بکذلک اکیلا لیکون
 کاذا و اوسق الغنم بمثل لة الحمل و تجلان اجرة الناعی و کراء بیت لم یحفظ لانه لا یرید فی العین و للمعنی
 و تجلان اجرة التعلیم لان تبیغ الزیادة لمعنی فیه و هو خذ قته فان اطلع المشتري علی خیانة فی المراجعة
 لیس مشتری مالک بیع خود باشد بعض قیمت بهای مذکور در قیمت آن محمول است و این را واجب عدم صحیح است و لیکن اگر مشتری در صورت
 مالک آن بها باشد یا بشیر که همان مذکور بنده بود مثلاً فی الحال آن مالک مشتری است پس در صورت تبیغ بطریق تولیت و هم بطریق مروت
 با نرست بشرطیکه بیع ورم باشد یا چیزی از جنس کمال که موصوف و معلوم است زیرا چه مشتری در صورت قادر است بر تسلیم چیزی که اگر نرست
 نمود و است و اگر نرست و شد آن را در صورت بیع و یا زده فاعنی باین حساب کافی ده ورم یکدم بیع باشد پس اگر قیمت بهای اول ده ورم
 باشد بیع یکدم خود بوده اگر قیمت آن بیت ورم باشد بیع و در ورم ۱۰ بود و علی بنا القیاس صلی بر این با نرست چه درین صورت
 فروخته است از آن مقابل راس مال اعنی اصل بها و بعض قیمت آن بجهت آنکه همان مذکور غیر مثلی است و آن محمول است **مسئله ۳۱**
 با نرست مریض را در صورت مروت و تولیت که نعم کند با راس المال اجرت کاخر و اجرت زرگزیر و اجرت طراز اعنی سازنده علم مریض را چه
 و اجرت تاب و دهنده و اجرت حال گندم مثلاً بجهت آنکه عرف همین است که این اجرتها را ضم میکنند تا جوان براس مال و بجهت آنکه خبر
 موجب زیادتیشود و در عین بیع یا در قیمت بیع موقوف است براس مال و همین قاعده است و چیزی نمی مذکوره ازین قبیل است زیرا چه
 رنگ آن و علم بر آن و تافتن و شستن آن موجب زیادتی است و در عین بیع و حل گندم زیاد و میکند و قیمت چه قیمت کند و فاعنی می شود
 بسبب اختلاف مکان و یا یکد باطل و در صورت نعم کردن اجرتهای مذکوره چنین گوید که بیع افتاد و دهت بر من باین مقدار و بنا یکد که بزرگتر از ده
 آن را باین مقدار چه اگر چنین بگوید دروغ خواهد شد و باید دانست که رانان گوشت از مشتری بشری بخرند که حل گندم است بخلاف اجرت
 شبان و کرایه خانه که برای محافظت بیع است چه آن موجب زیادتی نیست در عین بیع و نه در قیمت آن و بخلاف اجرت تعلیم قرآن و
 جز آن زیرا چه ثبوت زیادتی بسبب تعلیم بحیث آن است که ضعف زیرکی ثابت میشود و در معلوم و این سبب قریب است برای زیادتی قیمت
 پس آن منسوب خواهد شد بسوی زیرکی که سبب قریب است بسوی اجرت تعلیم چه آن سبب بعید است و در ورم باید دفع القدر
 آورده است از بسوط که اجرت تعلیم ضم کرده میشود براس مال بجهت آنکه در آن عرف چنین نیست و اگر عرف چنین باشد ضم نموده میشود
 آن براس مال **مسئله ۳۲** - اگر در صورت مروت از بیعت مطلع شود مشتری بر اینکه یاغ خیانت نموده است و بیان بها س بیع

فهرم بکنیا رعنه ابی حنیفه رحمه الله ان شاء اخذنا بجميع الثمن وان شاء ترك وان اطلع على خيانا في التولية استقطنا
 من الثمن وقال ابو يوسف يعطيه فما وقال محمد بن يعقوب في بيعها لغيره ان الاعتبار للتسمية لكن نه معلوما
 والتولية والمراجعة تروى وترى غيب فيكون وصفا من غوا فيه كصفت السلامة فيتعين بفوااته
 ولا ينعى بسف ان الاصل فيه كونه تولية ومراجعة ولهذا ينعقد بقوله وليتاك بالثمن الاول او بعثك لمراجعة
 على الثمن الاول اذا كان ذلك معلوما فلا بد من البناء على الاول وذلك بالخط غير انه يعطى في التولية
 قدر الخيانة من راس المال وفي المراجعة منه ومن الراجح ولا يبي حنیفة انه لو لم يعط في التولية لا يتبع
 تولية لانه يبين يد على الثمن الاول فيتعين الثمن من فتن الخط وفي المراجعة لو لم يعط تبقى مراجعة وان كان
 يتفاوت الراجح فلا يتغير الثمن فامكن القول بالتحخير فلو ملك قبل ان يرد ايا حدث فيه
 ما يمنع الفسخ بكنه جميع الثمن في الروايات الظاهرة لانه مجرد خيار لا يقابله شيء من الثمن
 كخيار الروية والشروط بخلاف خيار العيب لانه مطالبه بتسليم الفانته فيسقط

پیش و ابی حنیفه روح مشتری مختار است اگر خواهد بگوید آنرا بجمع بهاء مذکور و اگر خواهد ترک کند و اگر اطلاع شود بر خیانت او در صورت تولیت
 سابق کند بمقدار خیانت از بهائی که بیان آن نموده بود و ابو یوسف گفت که در هر دو صورت که کند آنرا فاما در صورت
 تولیت کم کند آنرا از بهاء مذکور در صورت مراجعت کم کند آنرا از بهاء مذکور و انچه نیز حق و محرم است گفت است مشتری در هر دو صورت
 مختار است و اگر خواهد بگوید آنرا بجمع بهای مذکور و اگر خواهد ترک کند حق و دلیل محرم نیست که ذکر بهای مذکور معتبر است
 زیرا چه آن معلوم است و ذکر تولیت و مراجعت برای ترویج و ترغیب است پس آن وقت مرغوب است مانند وصف سلامتی
 از عیب پس اگر آن وصف مرغوب فوت شود مشتری مختار خواهد شد و دلیل ابی یوسف در این است که اصل در صورتیکه ذکر تولیت
 یا مراجعت نماید این است که تولیت یا مراجعت تحقق شود و لهذا منتقد میشود و بعد مذکور اگر بگوید باطل مشتری که تولیت نمودم یا تو بهای
 اول یا بگوید که فروخته آنرا بدست تو بطریق مراجعت بر بهای اول و دقیق بهای اول و در هر دو صورت معلوم باشد و هرگاه اصل صورت
 تولیت تولیت است و در صورت مراجعت مراجعت است پس ضرورت که بمقدار خیانت باطل کم کرده شود تا تولیت و مراجعت تحقق کند
 ولیکن در صورت تولیت کم کرده میشود بمقدار خیانت از بهای مذکور و در صورت مراجعت کم نموده میشود از بهای مذکور و از بیع و لیکن
 ابی حنیفه روح انیست که اگر کم کرده نشود در صورت تولیت تولیت باقی نمی ماند چه بهای مذکور زائد میشود بر بهای اول پس تصرف
 مذکور که تولیت است متغیر میگردد و لهذا کم نمودن در بیع صورت متعین گشت و در صورت مراجعت اگر کم کرده نشود مراجعت باقی میماند
 اگر چه مقدار رج زائد میشود پس عقد مراجعت متغیر نمیکردد و لهذا در بیع صورت مختار گردد اندیش مشتری ممکن است بنابر آن مختار خواهد
 پس اگر در صورت مراجعت بعد از اطلاع مشتری بر خیانت باطل هلاک شود بیع نزد مشتری پیش از آنکه رد کند آنرا با حادش شود
 در آن چیزی مانع فسخ بیع است لازم میشود بر مشتری جمیع بهای مذکور بنابر جمیع روایات ظاهر و در اینجا چه میگوید مقدار از بهای مذکور بخلاف
 خیانت مشتری نیست تا آن مقدار را کم کند مشتری بسبب ساقط شدن خیانت و این حکم است در صورت خیانت و بیع مختار خواهد شد
 بخلاف خیانت بر رجاء مشتری مطالبه میکند از باطل که بدو ویرا چیزی که فوت شد است از بیع بسبب عیب پس باطل خواهد شد

مانند قبله عند عجز قال ومن اشترى ثوبا فباعه بمبلغ اشترأه فان باعه بمبلغه لم يبع منه كل شيء كان قبل ذلك فان كان استغرق الثمن لم يبعه بمبلغه ومنا عند ابن حنيفة وقال لا يبيعه مائة على الثمن الا حين يردته اذا اشترى ثوبا بعشرة وباعه بخمسة عشر وشرا عشرة بعشرة فانه يبيعه بمائة بخمسة ويقبل قال عمر على خمسة ولولا اشترأه بعشرة وباعه بعشرين مراعاة ثم اشترأه بعشرة لم يبعه بمائة اصلا وعندهما يبيعه بمائة على العشرة في الفصلين لعمان العقد الثاني عقد سجد منقطع الاحكام عن الاول فيجب بناء على المراعاة عليه كما اذا تخلل ثالث ولا يبي حنيفة وان شبهه فمحمول الى بيع العقد الثاني ثابتة لانه يينا كد به بعد ما كان على شرط السقوط بالظن على عيب الشبهة كالحقيقة في بيع المراعاة احتياطاً ولتهدا لم تجز المراعاة فيما اخذ بالصلح الشبهة الحظيطة فيه يرد كانه اشترى خمسة وتو با

از بهای آن آنچه بمقتضای آن چیز است و متیکه عاجز باشد بآن ازداد آن چیز که فوت شدست بسبب عیب مسلمه - اگر شخصی خرید پارچه را مثلاً و فروخت آنرا بدست کسی بطریق مراجعت و بعد از آن خرید آنرا از آن کس مثل بهاییکه بآن خرید بود و الا مثلاً پس اگر فروشد آنرا بطریق مراجعت باید که طرح کند از بهای اخیر که مثل بهای اول است هر قدر بروج را که سابق ازین گرفته است پس اگر آن رج سابق بمقدار بهای اول رسد جائز نیست ویرا که باز بفروشد آنرا بطریق مراجعت و آیین حکم نزد ابی حنیفه است و صاحبین گفته اند که جائز است ویرا که بفروشد آنرا بطریق مراجعت بر بهای اخیر و صورت آن نیست که خریدار بامه بدهد و در مثلاً آنرا بپانزده و درم و بعد از آن خرید آنرا بده و درم پس او اگر بخواهد که بفروشد آنرا بطریق مراجعت باید که بفروشد آنرا با رجعت پنج و درم و بگوید که از آنرا است برون پنج و درم و اگر خرید آنرا بده و درم و فروخت بدست دوم بطریق مراجعت و بعد از آن خرید آنرا بده و درم پس بفروشد آنرا بطریق مراجعت اصلاً و صاحبین رج گفته اند که در صورت بفروشد آنرا بطریق مراجعت بپانزده و درم است و دلیل صاحبین رج است که خریدن آن بار دیگر عقد جدید است و از احکام مع اول علاقه ندارد و پس مراجعت بنا بر عقد دوم جائز خواهد شد چنانچه اگر بفروشد آنرا بدست شخصی و بعد از آن خرید کند آنرا بآن اول آنانی شخص پس در صورت جائز است بآن اول را که بفروشد آنرا بطریق مراجعت بر بهای اخیر همچنین در اینجا نیز دلیل ابی حنیفه رج نیست که در صورت مذکور شبهه نیست که حصول رج اول بسبب دوم ثابت و برقرار شد چه مادامیکه نخرد بود آنرا احتمال این بود که و پس در مشتری مع بال سبب عیبی که ظاهر شود پس هیچ مذکور از دست او رود و چون خرید آنرا از مشتری احتمال مذکور ساقط شود و رج مذکور ثابت و برقرار گشت و شبهه مذکور ثابت شد و شبهه بمنزله حقیقت است و هیچ مراجعت بجهت احتیاط و لهذا جائز نیست مراجعت در چیزی که بگوید آنرا کسی بطریق صحیح یعنی اگر باشد مگر بی را دین ده و درم مثلاً بر ذمه شخصی و صلح کند با شخص مذکور از دین مذکور به پارچه مثلاً پس آن کس را جائز نیست که بفروشد پانزده مذکور بطریق مراجعت برده و درم زیرا چه در صلح شبهه است که صلح واقع شده باشد بر پارچه که قیمت آن کم از ده و درم است چه بنای صلح بر محاسبه است پس در صورت مذکور بنا بر شبهه مذکور بآن مذکور بسبب عقد دوم چنان شد که گویا خرید پنج و درم و پارچه مذکور را بپوش

بعثت فی قبطه خمسة بخلاف ما اذا اخلخل ثالث لان التاكيد حصل بغيره قال واذا اشترى العبد
 المأثور له في الجارية ثمن باعشرة وعليه حين يحيط بقبضته فباعه من المولى بخمسة عشر
 فانه يبيعه مائة على عشرة وكنالك ان كان المولى اشترى اياه فباعه من العبد لان في
 هذا العقد شبهة العدم بحسب الشرا مع المنافى فاعتبى عدم ما في حكم المراجعة وبقي الاعتراف الاول
 كان العبد اشتراه للمولى بعشرة في الفصل الاول وكانه يبيعه للمولى في الفصل الثاني فيعتبر الثمن الاول
 قال واذا كان مع المضارب عشرة دراهم بالنصف فاشترى ثوبا بعشرة وباعه من ثوب المال خمسة عشر
 فانه يبيعه مائة على ثلثي عشر ونصف لان هذا البيع وان قضي بجلاله عندنا عند عدم الرجوع خلافا
 لما نرى مع انه اشترى في ماله بماله لما فيه من استفادة ولاية التصرف وهو مقصود ولا انخفاضاً ببيع الفاعلة
 ده درم پس بايد که طرح کند از آن پنج درم را ف و گوید که پارچه مذکور افتاده است برین پنج درم و بر آن پنج گروص و بخلاف آن صورت
 که بفروشد پارچه مذکور را مشتری دوم بدست شخصی و بعد از آن خرید کند آن را بآن اول از شخص مذکور چه در صورت حصول رجوع اول
 بسبب فروختن مشتری بدست شخص مذکور ثابت و برقرار شد است بسبب خریدن بآن اول از شخص که تواتر شده کوزه میخا نیراه یا
 پس فرق شد میان این صورت و میان صورتی که کلام در آن است و ظاهر گشت که قیاس آن برین صحیح نیست چنانچه صاحبین
 نموده اند **مسئله ۴** اگر بنده مازون در تجارت که دین محیط است در گردن او برده درم خرید پارچه را و پانزده درم فروخت آنرا
 بدست خواجه خود پس اگر خواهد خواجه او که بفروشد آنرا بطریق مراجعت باید که مراجعت کند برده درم و همچنین اگر خواجه او خرید پارچه را
 برده درم و پانزده درم فروخت آنرا بدست بنده مذکور پس باید که بنده مذکور بفروشد آنرا بطریق مراجعت برده درم زیرا چه درین صورت
 شبهه عدم جواز بیع است زیرا چه مال بنده گویا مال خواجه است بنابراین لازم می آید در صورت اول که مال خود را فروخته و در صورت دوم
 که مال خود را بدست خود فروخت و مذهب هر گاه جائز شد پس در آن شبهه عدم جواز است پس فروختن بنده مذکور بدست خواجه و فروختن
 خواجه بدست بنده مذکور در باب مراجعت معتبر نیست و گویا معدوم است و معتبر در آن بنای اول است که بآن خریداری بود بنده مذکور در صورت
 اول و خریداری بود بآن خواجه او در صورت دوم پس چنان شد که گویا بنده مذکور برده درم خرید آنرا برای خواجه خود در صورت اول
 و برده درم می فروشد آنرا برای خواجه خود در صورت دوم پس هر دو صورت با هم یکی و در هر دو صورت معتبر خواهد بود و مراجعت بآن خواهد بود **مسئله ۵** اگر
 داد کسی شخصی او ده درم بطریق مضارب بر بنویسید که رجوع آن مشترک باشد میان آنرا بالنصف پس خرید مضارب رجوع او ده درم فروخت آنرا بدست
 رب مال پانزده درم پس اگر خواهد رب مال که بفروشد آنرا بطریق مراجعت باید که بفروشد آنرا بطریق مراجعت برده درم و نیم درم
 زیرا چه خریدن رب مال از مضارب با وجودیکه خریدن مال خود است بآل خود جائز است نزد علمای مابجسبت آنکه رب مال بسبب بیع
 مذکور ولایت تصرف حاصل گشت در چیزیکه خرید آنرا از مضارب چه مادامیکه مال نزد مضارب بود رب مال را در آن ولایت تصرف نبود
 چون خرید آنرا ویرا ولایت تصرف در آن حاصل گشت و این فائده مقصود است و هر گاه بسبب خریدن مذکور این فائده حاصل شد

فنبه شبهة العمی الاخری انه وکیل عنه فی البیع الاول من وجهه فاعتبر البیع الثاني عدم ما فی حق نصف السهم
قال ومن اشترى جارية فاعاد رت او طیر راوهی ثیب بدعها ما یجیه ولا یبین لانه لم یحتبس عنده شی
 یقابله الثمن لان الاوصاف تابعة لا یقابله الثمن ولذا لو فات قبل التسليم لا یسقط شی من الثمن وکذا منافع
 البعیر لا یقابله الثمن والمسئلة فیها اذا لم یقتربها الی طی وعن ابی یوسف فی الفصل الاول انه لا یبیع من عین
 بیای حکما اذا احتبس بفعله وقس قول الشافعی وما اذا افتاء عینما بنفسه او فقها احبى فاخذ اسرها
 لم یبعها کما یجیه حتی یبین لانه مباح مقصود ابلا ثلاث یقابله شی من الثمن وکذا اذا وطی بها وی
 بک لان العدل مرتجین من العین یقابله الثمن وقد حبسها ولو اشترى شی با فاصا یبه فخر من فاذا وحق
 نایبیه مراجع من غیر بیان ولی نکس بنشره وطیه لا یبیعه حتی یبین والمعنی ما یبکی

پس خریدن مذکور جائز خواهد بود ولیکن در آن شبهه عدم تحقق بیع است زیرا چه در صورت گویا رب مال خود را بمال خود فروخته است چه
 مضارب و خریدن پاره چه مذکور وکیل رب مال است من وجه پس میا دل مال بمال تحقق گشت لهذا خریدن رب مال از مضارب معلوم
 شمرده میشود و حق نصف بیع و بنا بر آن در صورت مذکوره مراجعت خواهد کرد و داده و دم و نیم و دم مسلمه ۸ - اگر شخصی خرید
 کنیزی را پس کور شد یک چشم آن کنیز ف ای تصرف کسی بلکه بکایت سادی ص با و طی کرد آن شخص کنیز مذکوره را در حالیکه کنیز
 مذکوره شبیه است و بسبب علی جع نقصان دندان واقع نشد پس جائز است آن شخص را که بفروشد کنیز مذکوره را بطریق مراجعت نه آنکه
 میان نماید که کوری مذکور حادث شد است در آن کنیز بعد از خریدن آن با و طی کرد است آنرا بعد از خریدن آن زیرا چه بسبب کوری مذکور
 یا بسبب و طی مذکور دندان شخص نمادست چیزی از کنیز مذکوره که بمقابل آن چیزی از بها باشد بهمت آنکه بیع چیز از بهای بیع بمقابل
 اوصاف آن نمیشود و لهذا اگر نوبت شود وصفی از اوصاف بیع پیشی از آنکه قبض کند آنرا مشتری چیزی از بهای آن کم نمی گردد
 و همچنین بمقابل منافع بیع چیزی از بها نمیشود و از ابی یوسف من مراجعت اولی در صورت اولی که بفروشد کنیز مذکوره را بطریق مراجعت
 بی آنکه بیان نماید کوری مذکور را چنانچه همین حکم است در صورتیکه کوری مذکور بفعل آن شخص باشد و همین قول شافعی رج است اما
 اگر آن شخص کور کرد و یک چشم کنیز مذکوره را یا کسی اجنبی کور کرد و یک چشم آنرا و ارزش آن گرفت آن شخص از آن اجنبی پس در صورت
 روانیت آن شخص را که بفروشد کنیز مذکوره را بطریق مراجعت مگر نه آنکه میان آن نماید زیرا چه در صورت آن شخص با چنانچه قصد
 و داده تلف کرد است چشم آنرا و هرگاه بقصد تلف کرده باشد چشم آن چیزی از بها بمقابل آن خواهد شد و همچنین حکم است و تنبیه
 و طی کند آنرا در حالیکه باره است زیرا چه بکارت که عبارت است از پوست تنگ جزوی است از کنیز مذکوره که چیزی از بها بمقابل
 آن میشود و شخص مذکور آنرا گرفته است مسلمه ۹ - اگر شخصی پاره را خرید و بعد از آن آتش بآن رسید یا موش آنرا برپس
 جائز است آن شخص را که بفروشد پاره مذکور را بطریق مراجعت بی آنکه بیان آن نماید اگر به سبب چیدن و دگر کردن او پاره شود
 پاره مذکور پس جائز است ویرا که بفروشد آنرا بی آنکه میان آن نماید زیرا چه پاره شدن پاره مذکور در صورت بسبب عمل است

قال ومن اشترى غلاما بالثمن و هو نسيئة فباعه من يومئذ و لم يبين فعله المشتري فان شاء سرده و ان شاء قبل لان الاجل شبه باب المبيع الا يري ان يؤمن اذ في الثمن لاجل الاجل و شبهة في هذا المصلحة بالحققة فصار كأنه اشترى شيئين و باع احدهما مائة بثمانية و الاقدام على المراجعة يوجب السلامة عن مثل هذا الخيانة فاذا ظهرت بخير كما في العيب و ان استيكلمه شرعوا له فيه بالثمن و مائة لان اجل ليقابله شيء من الثمن **قال** فان كان ولاه و لا يبرئ من رده ان شاء لان الخيانة في التولية مشكوكا في المراجعة لانه بناء على الثمن الاول و ان كان استيكلمه شرعوا له فيه بالثمن حالة لما ذكرناه و عن ابي يوسف سئل ان اديت القيمة و ليست وكل الثمن و هو ظنين لما اذا استدعى الن يوفى مكان الجياد و علمو بعد الانفاق و مياتيك من بعد انشاء الله تعالى و قيل يفتنم بثمن حال و بثمن من اجل حين جسد تفضل ما بينهما

مسألة ۱- اگر خرید شخصی غلامی را بخرید و بعد از آن بهای نقد فروخت آنرا بخریج صدورم بی آنکه بیان نماید که آنرا به هزار درم نسیه خریده بود و بعد از آن مطلع شد بر آن مشتری پس ویرا خیارست اگر خواهد رده کند آنرا و اگر خواهد بخریج صدورم قبول کند آنرا زیرا چه میعاد اوای ثمن است و امتناعا و تا جبران است که اگر بائع میعاد کند و معلق دهد مشتری را و او ادای بها مشتری بهای زیاد و میدهد و و شباهت در باب مراجعت بمنزله حقیقت است پس چنان شد که گویا شخص مذکور و چیز را خرید به هزار درم یکی غلام و دیگر میعاد اوای ثمن آن بعد از آن یکی از آن و و چیز را که غلام است فروخت بطریق مراجعت بر ثمن هر دو و این خیانت است که در بیع مراجعت احتراز از آن لازم است و هرگاه ظاهر شد خیانت مذکور پس مشتری مختار خواهد شد چنانچه مختار میشود بسبب محبت اگر ملاک کرد مشتری غلام مذکور را و بعد از آن مطلع شد که بائن خریده بود آنرا به هزار درم نسیه پس و وضو است لازم است بر او که بگیرد آنرا بخریج صدورم و غیر سرد ویرا که چیزی بکند از بهای آن بمقابل میعاد و صی زیرا چه چیزی از بها بمقابل میعاد میشود و حقیقت **مسألة ۲-** اگر خرید غلامی را به هزار درم نسیه و بعد از آن فروخت آنرا بطریق تولیت و بعد از آن مطلع شد بر آن مشتری پس او مختارست اگر خواهد به هزار درم نقد بگیرد و آن را و اگر خواهد ترک کند زیرا چه خیار خیانت مذکور چنانچه در مراجعت لازم است همچنین در تولیت نیز لازم است بحسب آنکه نیای تولیت نیز بر بهای اول است و وضو است اگر ملاک کرد آنرا مشتری و بعد از آن مطلع گشت بر اینکه خریده بود آنرا بخریج صدورم نسیه لازم است بر او که بگیرد آنرا به هزار درم نقد و غیر سرد ویرا که کم کند چیزی از بهای مذکور بمقابل میعاد و صی چنانچه مذکور شد و از آن بی یوسف رج فرولیت که درین صورت رده کند مشتری قیمت آنرا بر بائن و واپس بگیرد و ازو جیب بهای آنرا چنانچه حکم همین است نزد وی رج و قنیکه قبض کند و این سبب است بجای درم جدید و مطلع شود بر آن بعد از خرج کردن آن و چه میسر سرد ویرا که واپس دهد بحدیون قیمت و در انهم سزا و بگیرد ازو در انهم جید را و بعضی گفته اند که قیمت آن کنند بر ثمن نقد و نیز قیمت آن نمایند بر ثمن موصول و واپس بگیرد مشتری از بائن پس سرد زیادتی ثمن درم بر ثمن اول و بعد از آنکه این همه که مذکور شد و وقتی است که شرط نموده باشد میعاد او را و در وقت رج

و لو لم یکن الا اجل مشروط فی العقد ولكنه منجوع معتاد قبل لا بد من بیانه لان المعروف كالشروط
 وقيل یبیه ولا یبینه لان الثمن حال قال ومن وثی رجلا شیئا بما قام علیه ولو بیع المشتري بكم قائم علی
 فالبيع فاسد بحیث لا الثمن فان اعلیه البائع فی المجلس فیه بالخیار اشاء واخذوا و اشاء ثم لا و الفاسد یقرب فادخل العلم
 فی المجلس جعل كابتداء العقد كما فی الخیار البیوع بعد الاخر فی المجلس بعد الاخر فاقده تقرب فلا یقبل الاصلاح و تطبیح بیه الشیء غیره
 اذا اعلی فی المجلس انما یقتضی ان یضاهی لعمد قبله لعمد العلم فیتخیر كما فی خیار الرقبة فصل من اشترى شیئا مما یقبل
 و یقول لو جریله بیعه حق بقیضه لانه انما عن بیع ما لو تقبض لان فیه غیر انفساخ العقد علی اعتبار الحلاله
 و اگر شرط آن نگوید باشد در عقد بیع بلکه خرید بات آنرا باینکه میباید برای ادای هبای آن و لیکن بتدریج ادا نموده است
 آنرا بنا بر آنکه همین مقدار و معروف است میان تاجران پس در ضرورت اختلاف است و دانیکه اگر تولیت یا مراجعت نماید پس
 میان آن بر و لازم است باینی پس بعضی گفته اند که لازم است بیان آن زیرا چه چیزی که معروف است مانند مشروط است و
 بعضی گفته اند که لازم نیست زیرا چه هرگاه میباید مقرر و مشروط نمودند پس بهاد ضرورت نقد است مسئله ۱۱ - اگر فروخت
 شخصی چیزی را بطریق تولیت باین طور که گفت فروختم این چیز را بمقدار مالیکه آن چیز بر من افتاده است آن مقدار و مشتری
 نمیداند که چه مقدار افتاده است آن چیز بر وی پس چه ضرورت فاسد است بحجت آنکه ثمن مجهول است پس اگر باین مطلع گردد
 مشتری را بر مقدار مذکور در مجلس عقد پس بیع مذکور صحیح میگردد و لیکن مشتری مختار میشود اگر خواهد بگوید و آنرا و اگر نخواهد بگوید
 آنرا زیرا چه بیشتر ازین رضای او بتمام و کمال متحقق نشده بود بسبب عدم اطلاع او بر مقدار مذکور پس مختار خواهد شد چنانچه
 در خیار ردیت است و وجه صحیح بیع مذکور آنست که هنوز فساد آن مادامیکه باین و مشتری با هم جدا نشده اند از مجلس عقد
 بیع متفرق نشده است پس هرگاه مطلع شد مشتری بر مقدار ثمن در مجلس عقد پس چنان شد که گویا از سر نو عقد بیع نمودند بعد از
 اطلاع مشتری بر مقدار مذکور چنانچه جائز است مشتری را که تاخیر کند قبول بیع را تا آخر مجلس و اگر باین و مشتری جدا شوند
 پیش از اطلاع مشتری بر مقدار مذکور پس فساد بیع متفرق ثابت میشود و بعد از آن اگر مطلع شود مشتری بر مقدار مذکور
 پس صحیح نمیکرد و بیع و نظیر آن اینست که اگر بفروشنده کسی رخت خود را بمقابل رختی که بر آن مشتری است و مشتری نمیداند آنرا
 پس این بیع فاسد است و لیکن اگر باین مطلع گردد مشتری را بر مقدار مذکور در مجلس عقد صحیح میگردد و او اصد اعلم بالصواب
 فصل مسئله ۱۲ - اگر شخصی خرید منقول را یعنی چیزی را که قابل نقل و تحویل است پس جائز نیست
 ویرا که بفروشد آن را اگر بعد از قبض آن بحجت آنکه پیغمبر صلعم نم فرموده است از فروختن چیزی که قبض آن نکرده است بحجت
 و دان فرستید بسبب آنکه اگر ملاک شود آنچه پیش از قبض پس مقتضی اول فرسخ خواهد شد و بیع در ملک مالک قدیم ماند خواهد شد

وبع الثقل قبل القبض عنه إلى حيفة وإلى بسف وقال محمد لا يجوز ترجيح على الطلاق الحديث واعتباراً
بالمقبل وقوله إذا جازت ولهما أن تكن البيعة صدة من أهله في محله ولا غير فيه لأن الهلاك في العقد إذا دبر رجلاً
المنزلة والشرع انتهى عنه غير ادخاها في العقد الحديث معلومة بما لا يلائم الجواز ولا جاز قبل على هذا القول
والعلم بالحق عليه في الإجازة المنفعة وهذا كما غير نادى قال ومن اشتد على مكملها كماله أو من وناموا زناه فأكاله أو من

معاذكم ما كلفه ارمي زلزاله كجرح المشتري سنوا ان يبيعكم وان ياكله حتى يبيد الكليل والكرن لان النبي عليه السلام نهي عن

بيع المبيع أو حتى يتركه فيه صناعاً كان صناعاً ألباناً وصناعاً المشتري ولا به يحتال إن يدين على المشتري شرط وذلك البائع والنصر من

دورین پنجم نظامی باشد که مشتری مالی غیر را بغیر از این او فروخته است و بنا بر این احتمال فسریب لازم می آید.

مسئله: اگر فرض کنیم که در هر یک از این دو صورت، $\frac{1}{2}$ از کل سرمایه را به خرید سهام اختصاص دهیم و $\frac{1}{2}$ دیگر را به خرید اوراق قرضه، پس در هر دو صورت، سود کل ما ۱۰٪ خواهد بود.

[illegible]

از ابله آن صبا در شده است در محل آن و در آن هیچ فریب نیست چه تلف شدن در زمین نادرست بخلاف منقول است چه ملک

آن غالب است و غریبی که میهنی است آن غریب است که کسب و معاش است چنانچه مذکور شد و حدیث مذکور بعد از این است

کا احارہ مذکور تھے حاجت مند بہشت بخشد۔ اگر کسی باشندہ کا احارہ مذکور نرودمہ تھلا سے مار دیا جائے

پس بنا بر آن است کہ عقد اجارہ منقطع می شود اگر مستأجر و ملک آن بنا و غایت پس اگر جائز شود و اجارہ

مذکورہ غریب الایم می ایک دہشت جہاں پر حکومت درج منقول ہے اس از قبض ان کے خلاف مع زمین کہ بیع ذوالان زمین مست و ملت

عزیز گنم مشاء بھی! ایشو رکھنا۔ دینا مہر، پلور کر کے گفت و شنیدی، رخسار کو ہوا، گنم مرانا ہو، رشید کا کہ دو ماہ نہ سست شفاء بھی ہوگی

گفته اند که آن را با خرید معزول را. چون روشن شد که بشرط و آن را با خرید معزول را. گفته اند که آن را با خرید معزول را.

روح را باین شرط که ده من است مثلاً کسی و وزن محدودی قبض کرد و از آن و بعد از آن آن هر وقت تمایل کرد و اگر را باین شرط که یک یا دو وزن

منوچهر بن فرمیدار از فرزند خود گزیده که از آنکه جاری شود در انصاع الملو و اوج ششده را حکمت آنگاه اختیار است

کیلی دوزنی نیاده باشد بر مقدار مشروط و آن مقدار را زائد بر آن مانع است و مشتری را و آن تصرف جائز نیست چه در غیر

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

في مال الغير حرام فيجب الحرص عنه بخلاف ما اذا باع في محله لان الزيادة له في تخلاف ما اذا باع الثوب بمذاخرة لان الزيادة له
اذا ادس وعرف في الثوب بخلاف القدح لا معتبر بكيال البائع قبل البيع وان كان محضرة المشتري لانه ليس صانع البائع
والمشتري ومن شرطه ان يكيل به بعد البيع بغية المشتري لان الكيل من باب التسليم لان به يصير المبيع
معلوما ولا تسليم الا محض ان كان كاله البائع بعد البيع محضرة المشتري فقد قيل لا يكيل به لظا امير الحديث
فانه اعتبر صاعين والصحيح انه يكفي به لان المبيع صار معلوما بكيال واحد وتحقق معنى التسليم ومحل الحديث
اجتماع الصفتين على ما ثبت في باب لسوا ان شاء الله تعالى ولما اشترى المحدث وعاد فوس كالمزدق غنما يرى عنهما
لانه ليس بمال الربا والموت في باب في عن ابينة لانه لا تحمل له اذن زيادة على المشرط قال والتمه
في التمس قبل القبض جائز لتمام المطلق وهو الملك وليس فيه غرر لانفساخ بالهلاك لعدم رعيتهما بالتعدي

در مال غیر حرام است پس خزانگان و صاحبان آنکه اگر بفروشند آنرا بطریق تخمین و نه بشرط کیل و وزن صحت دارد و نه بخری اگر چیزی را نماند باشد پس را نماند آنان مشتری است و بخلات آنکه اگر خرید کند پارچه را باین شرط که دو ذراع است مثلاً چه زیاده و نه بخری نیز آنان مشتری است زیرا چه ذراع و صفت پارچه است چنانچه بالا گذشت مذکور آن بخلات مقدار اعنی کیل و وزن و باید دانست که کیل نمودن بآن پیش از آن معتبر نیست اگر چه در حضور مشتری باشد زیرا چه کیل نمودن پیش از بیع بصلح بآن و مشتری نیست چه پیش از بیع کسی از امانت بآن نیست و نه مشتری و نه شرط همین است و همچنین کیل نمودن بآن بعد از بیع بی حضور مشتری معتبر نیست زیرا چه کیل نمودن برای تسلیم بیع است چه بسبب آن بیع معلوم میشود و تسلیم آن بی حضور مشتری معتبر نیست **مسئله** هرگاه اگر کیل کند بآن قطب بعد از بیع حضور مشتری آیا کفالت میکند یا خیر درست که مشتری بار دیگر کیل کند آنرا بصلح خود پس در آن احوالات بعضی گفته اند که کیل بآن فقط کفالت نمیکند چه همین نصیه میشود از ظاهر حدیث مذکور و صحیح نیست که کفالت نمیکند زیرا چه بسبب کیل مذکور بیع معلوم میگردد و معنی تسلیم تحقق میشود و حدیث مذکور معمول است بر اجتماع دو وصفه اعنی و تکیه مشتری کیل کرد و قبض کند و باز بفروشد تا بدست دیگر پس باید که مشتری دوم باز کیل کرده گیرد و کیل کردن بآن او که مشتری اول است کفالت نمیکند چنانچه بیان آن در باب سلم خواهد آمد انشاء الله تعالی **مسئله** هر مردیست که معدود مانند مذروع است ننزد صاحبین روح اعنی اگر خرید کند کسی معدود را بشرط عدد و شمار کرده گیرد و آنرا بآن و باز بفروشد آنرا بشرط شمار پس مشتری دوم را لازم نیست که بار دیگر شمار کرده بگیرد برای خود زیرا چه معدود مال ربو نیست و از بابی حینصرح مردیست که معدود مانند موزون است زیرا چه معدود اگر زیاده براید از آنچه معین مقرر نموده شده است و بیع پس آن زیاده حلال نیست مشتری را پس مانند موزون است **مسئله** ۴ - تصرف بآن و بهای بیع پیش از قبض آن چون همه بیع و بیعاره و وصیت صحت جایز است خواه بهمانند مورد مذکور یا خواه غیر آن زیرا چه بیع از تصرف است و کفالت حاصل میشود و تصرف کردن نیز بیعتی فیزیکی که مذکور شد بیع غیر منقول است از قبض آن زیرا چه بیع اگر در زمین دنیا باشد پس آن جنب نیست تا با کمال گردد و اگر غیر زمین باشد پس باید کمال شدن آن بیع فانی گردد و کفالت لازم می آید و غیر بیع

بطلان المبیع قال ویجوز للمشتري ان يزيده للبائع في الثمن ويجوز للبائع ان يزيده للمشتري في المبيع ويجوز ان يحذف
 عن الثمن ويتعلق الاستحقاق بجميع ذلك فالزيادة والمحط باليقين باصل العقد عندنا وعند زفر والنساف
 لا يبعد ان على اعتبار الاتفاق بل على اعتبار ابتداء الصلة لهما انه لا يمكن تعميم الزيادة ثمنا لانها يصير ملكه عوضا ملكه
 فلا يلحق باصل العقد كذلك المحط لان كل الثمن صار مقابلا لكل المبيع فلا يمكن اخراجه فصار جزءا مبتدئا ولنا انها باحط
 والزيادة يغيران العقد من صفة مشروع الى وصف مشروع وهو كونه ربا او خاسرا او عدا ولا يبعد ولا يلة الرفع
 فانما ان يكون لهما ولاية التغير صار كما اذا اسقطا الخيار او شرطوا به بعد العقد شرعا ذاصح

بمحل المبیع چه در فروتنی آن پیش از قبض آن فرشی که لازم است چنانچه سابق مذکور شد مسلم و مشتری را جائزست که برای بایع زیاده کند
 در ثمن و همچنین جائزست بایع را که برای مشتری زیاده کند و مبیع و نیز جائزست ویرا که از میده مشتری حکم کند ثمن را یعنی کم کند
 چیزی را از بهائی که بر زنده مشتری است و این کمی و زیادتی باصل عقد بیع مطع میشود و معنی در صورت زیاده دقتی مجموع اصل و زائد ثمن یا
 بیع میشود و در صورت حط مقدار باقی بهای بیع میشود و مستحق اصل ثمن بیع و زیادتی مذکور میشود و بیع در صورت اول و متحق اصل
 بیع و زیادتی مذکور میشود مشتری و در صورت دوم و نیز در فروتنی بیع زیاده دقتی مذکور به بطریق همانست و معنی نیست که باصل عقد
 مطع شود چه اگر باصل عقد مطع شود لازم می آید که ملک انسان عوض ملک او شود و نیز باید پیش از زیادتی در ثمن بیع ملک مشتری
 میگردد و بعضی اصل ثمن پس اگر آن زیاده دقتی داخل در ثمن بیع شود لازم می آید که ملک مشتری عوض ملک او گردد و نیز باید آن زیاده دقتی
 و بیع هر دو ملک اوست و همچنین پیش از زیادتی در بیع ثمن ملک بایع میگردد و بعضی اصل بیع پس اگر آن زیاده دقتی در بیع داخل شود
 ملک او عوض ملک او گردد و بیع و همچنین خط نمودن بایع از ثمن صحیح نیست که باصل عقد مطع شود و بطریق احسانست زیرا چه
 پیش از خط جمیع ثمن عوض جمیع بیع واقع شد و ثمن ممکن نیست که بعضی ثمن را بیرون نماید چه اگر بعضی ثمن بیرون کرد شود
 لازم می آید که بعضی بیع بلا عوض باشد و آن جائز نیست سوال این لازم نمی آید زیرا چه ثمن باقی بعد از خط عوض جمیع بیع
 خواهد شد جواب ممکن نیست که ثمن باقی عوض جمیع بیع شود زیرا چه بعضی ثمن باقی عقد جدید نشده است و عقد جدید نیست
 مگر بعضی جمیع ثمن را بمقابل ثمن باقی بیع و دلیل علمای ما بر آنست که بایع و مشتری بسبب خط و زیادتی تغییر میدهند عقده را
 از یک وصف مشروع بسوی وصف مشروع دیگر و آن وصف بودن آن را باج یا خاسر یا عادل است اعنی در آن صورت
 و نیز زیاده بیع و مشتری را دلیلت اینست که فرسخ نمایند عقد بیع را پس ولایت تغییر آن بر آنها را بطریق اولی خواهد بود
 پس چنان گشت که بایع و مشتری ساقط کنند خیار را یا شرط نمایند آنرا بعد از عقد بیع و هر گاه صحیح شد تغییر عقد بطریق خط و زیادتی

یلتقی بأصل العقد لأن نصف الشيء يبيع منه لا بنفسه بخلاف حظ الكل لأنه لا يبيد لأصله لا لغيره لو بيع منه ولا يلتقي به وعلى اعتداله لا اتفاق لا كقول الزيادة عن ضمانت ملكه ويظهر حكمه لا اتفاق في التولية والمراجعة حتى يبي على الكل في الزيادة ويبدأ على الباقي في الحظ وفي الشفعة حتى يأخذ باقي الحظ وانما كان التسعير أن يأخذ من الزيادة ما في الزيادة من الأصل حقيقة الثابت فلا يملكه ثم إن الزيادة لا تقم بعد ذلك المبيع على ظاهره بل لا بد من البيع لم يبق على حاله يصح الاعتراض عنه والتي بقيت تم يستند بخلاف الحظ لا يصلح أن يخرج البطلان عما يقا

ليس أن بأصل عقد لم يبق فلو اشترى زيرا به وصفت شي قائم فشيء كان شي نه ذات خود بخلاف آنکه اگر وسط نماید باع جميع من راجه آن بأصل عقد لم يبق فلو اشترى زيرا به آن تبدل بأصل عقدها من تفسير وصفت آن وبعد از آن باید بدست که هرگاه وسط و یا داتی بأصل عقد لم يبق تبدل من المبيع آنکه المالك عوض ملك او شود و زيرا چه که یا عقد بر آن کمی و زیادتی است حتی و باید بدست که فائده و لم يبق آن أن بأصل عقد ظاهر میشود در صورت تولیت و مراجعت اعني اگر بطريق مراجعت بفروشد مشتری مبیعی یا که در ضمن آن زیاده کرده است برای باقی پس جائز است ویرا که مراجعت نماید بر مجموع اصل من و زیادتی در صورت حط مراجعت نماید بر مقدار باقی نه بأصل من و نیز فائده آن ظاهر است در تنفیذ اعني شفع بحق شفعه خواهد گرفت مبیع را ضمن باقی در صورت حط ف سوال هرگاه کمی و زیادتی هر دو ملحق است بأصل عقد پس در صورت زیادتی باید که شفع بحق شفعه گیرد مبیع را بر مجموع اصل من و زیادتی و حال آنکه میگوید آن را بأصل من فقط جواب من در صورت زیادتی شفع میگیرد و آنرا و اصل من فقط بسبب آنکه حق او متعلق شده است با اینکه میگوید آن را بأصل من و بعد از آن باقی و مشتری را نیز سد حق ویرا باطل نماید بسبب زیاده نمودن در ضمن آن مستلزمه ۸ - زیاده نمودن در ضمن بعد از بطلان مبیع در وقت مشتری صحیح نیست نه باطل نه رواست زیرا چه مبیع باقی ماند بر حالتی که صحیح شود گرفتن عوض آن ف سوال باید که زیاده نمودن در ضمن بعد از بطلان مبیع درست مشتری صحیح شود زیرا چه مبیع اگر چه فی الحال قابل گرفتن عوض نیست ولیکن زیادتی مذکوره ملحق میشود بأصل عقد سابق و در آن زمان مبیع قابل گرفتن عوض بود زیرا چه موجود بود پس باید که صحیح شود زیاده داتی مذکوره بطریق استناد جواب من اگر مشتری بر حالتی میماند که گرفتن عوض آن صحیح میشد فی الحال پس گرفتن عوض آن فی الحال ثابت میشد و بعد از آن سبب ملحق نمیداد بأصل عقد چیزی ثابت میشود فی الحال و بعد از آن مستند ملحق میشود بأصل عقد سابق و هرگاه در صورت مذکوره گرفتن عوض آن ثابت نشد فی الحال بنا بر آنکه مبیع موجود نیست پس استناد آن مقصور نیست لهذا زیاده نمودن در ضمن بعد از بطلان مبیع هیچ وجه صحیح نخواهد شد و بخلاف حط چه آن صحیح است بعد از بطلان مبیع زیرا چه مبیع بعد از بطلان بر حالتی که میفرمان که در حق آن کس نیست

فلیتحقق بأصل العقد استناداً **قال** ومن بیع بمحل حال **اجله** اجلا معلوماً **صار** لان الثمن حقه فله ان یؤخره یمسک علی من علیه الا یرى انه یملك ابراهه مطاقاً فکذا امر قائل **اجله** الی اجل یجوز ان کان التام فله ان یمسک علیه البیع لا یجوز ان کان مقتاراً فله ان یمسک علیه البیع **قال** وکل دین حال اذا **اجله** ضاحیه **صار** من جلاله لما ذکرنا الا القرض فان تأجله لا یصح لانها عارضة وصاله فی الابداء حتی یتیم بلفظة الاعارة ولا یمسک من لا یمسک التبیع کالوصی والصبی ومعاوضة فی الانتهاء فلی اعتبار الابداء لا ینتم التاجیل فی کمال الاعارة اذ لا یجوز التبیع وعلی اعتبار الانتهاء لا یصح لانها یمسک ببع الدراهم بالدراهم نسیئة وهو بلاء وهذا بخلاف ما اذا وصی ان یقرض من ماله الف درهم فلا ینالی سنة حیث ینال من الف درهم من ثلثه ان یقرضه ولا یطالب به قبل المدة لانه وصیة بالتبیع بمنزلة الوصیة بالخدمة والسکنی فیلزم حقاً للموصی

باب الربو

یس خط بعد از بیع **مسئله ۹** - اگر شخصی فروخت چیزی را برین غیر مومل و بعد از آن مومل کرد آن را بر اینها معلوم پس این صحیح است و آن مومل میگردد و زیاده اش حق بائع است و جائز است ویراکه از آن باندازه و ساقط کند آنرا پس اگر مومل و مومل گردد آنرا تا آسان شود بر شتر می آید ای آن بطریق اولی جائز خواهد شد و اگر مومل کرد آن را بر اینها و مومل پس اگر جهالت فاحش باشد یا مظهر که میباید نماید تا آن زمان که با و در شکار جائز نیست و اگر آن جهالت فاحش نباشد بلکه متعارف و قلیل باشد پس بطور که میباید نماید تا آن زمان که زراعت در و ده شود یا کوته شود و زمین جائز است زیاده جهالت قلیل در آن مضائق نیست مانند کفالت چنانچه گذشت بیان آن **مسئله ۱۰** - هر دین غیر مومل و قتیکه مومل گردد آن را صاحب دین مومل میگردد بسبب وجبی که مذکور شد و در مسد سابق مگر قرض چه مومل گردانیدن آن صحیح نیست زیرا چه قرض او باید عاریت و اذن و احسان نمودن است لهذا اگر قرض و در کسی بلفظ عاریت یا باین طور که گوید این ده درهم عاریت داد صحیح است بنابر این باک آن نمیشود کسی که مالک تبرع نیست چون وجبی صبی و در آنها معاوضه است چه عوض آن میگردد و بر هر تقدیر مومل گردانیدن آن صحیح و لازم نیست پس جل گردانیدن آن صحیح و لازم نخواهد شد چنانچه عاریت اذن را چه باینجا تبرع است مانند عاریت و اذن و تبرع چنانچه بنابر آنها معاوضه است پس اگر مومل گردانیدن آن صحیح و لازم شود و بر هر طریق نیست لازم آید و آن بود که عاریت پس جل گردانیدن قرض صحیح نیست **مسئله ۱۱** - اگر مومل گردانند آنرا میباید ای لازم نیست بر قرض نموده بلکه میسر شد که از قرض گیرد طلب بدارد پس اگر شتر بخانه کوهی ببرد که کسی نه از دین می فروشد بخانه بدارد سال نمی میشود لازم نیست چنانکه از شتر می فروشد و بر هر تقدیر و بلفظ و بلفظ باید که شتر را چه عاریت است که عاریت است بجز عاریت بجز عاریت و در سر او ای لازم نیست و وجبی البیع حق وجبی و الله اعلم

باب در بیان بوابه بایست که بگوید اگر چه عاریت از بانی کی از و عوض کی حاصل شد بیکر عقد معاوضه یا عاریت چون کیل دین مالک از آن بانی مشروط باشد مگر کی از و عاریت از بانی از و عوض بود یعنی بمقابل آن عوض نباشد پس فروختن و تضمین و بیع یک چیز کند ام از باب بایست که زیاده را و از آن نیست نیز فروختن ده گز از پاره پاره وی بوی عوض پنج گز از پاره پاره وی از باب بایست که بیع اگر چه بیع بیع بیع است و یک گز بیع بیع نیست

قال البراءة من كل مكمل او مودون اذا بيع بجنسه متفاضلا فالعلة عندنا الكمال مع الجنس الوزن مع الجنس قال ويقال القدر مع الجنس وحيث قيل في الحديث المشوي وهو قله عليه السلام الحنطة بالحنطة مثلا بمثل بيداء وبعدها استياء الستة الحنطة والشعير والنرد والبط والذئب القضة على هذا المثال قيس وى بس وابتى بالرفق مثل وبالذهب مثلاً ومعنى الاول بيع التمر ومعنى الثاني بيع التمر والحق كقولهم مع ل بالجماع القاشين لكن العلة عندنا ذكرنا لا وعنه الشافعي الطعم في الطعم ماب والشمسية في الايمان والجنسية شرط والمساواة مخلص والا ممل هو المحرمه عندنا لانه نص على شرطين التقابض والمماثلة وكل ذلك يشعر بالعرفه والحظ كاشتراط الشهادة في النكاح فيعمل بعلة تناسب اظهار الحظ في العشرة وهو الطعم لبقاء الانسان بهم والشمسية لبقاء الاموال التي هي مناط المصالح بقاء ولا اش للجنسية في ذلك فجعلنا شرطاً والحق كقولهم قديم ومع الشرط ولنا انه اوجب المماثلة شس طافى البيع وهو المعنى بسوقاً تحقيق المعنى البيع اذ هو سبب عن التقابل وذلك بالتقابل او ممانته لا اتصال الناس عن الشس في

صواباً واما است وعلت حرمت ان قد رجع جلت نزل علمای مانج واما از قد رگست در کلمات ووزن در مميزات واصل ودرين باب حديث مشهور است وآن انيت که ميغير جلد فرمودست که بفر وشد گندم را بگندم مثل مثل ودرست بدست فرياد ودرين حديث شش خبر مذکورست گندم وجود وخر وآنکه وطلار وقره وکرم روبا باجماع اصحاب قياس معلول است وآن اختلاف اصحاب ظاهر که آنها قياس را محبت نميدانند وکرم روبا را بر شش خبر مذکور متعسر ميدانند وگويند که نفس حديث معلول است صليکين علت نزل علمای مانج قد رجع الجفست چنانچه مذکور شد وعلت حرمت آن نزل شافعي رجع طعم است ودر طعم است به نسبت است در چيزي که ثمن است وجنسيت شرط تاثير علت است ورسادات موجب خلاصی است از روبا واصل حرمت است نزل با درج زيرا چه ميغير جلد نفس که است بدو شرط که تقابض ودرم تامل ودر زيرا چه معنی دست بدست تقابض دست بدست است و معنی مثل مثل مقابل یک مثل بمثل وديگر است ص وهر یکی از اين شرطها مشعر است به بزرگي وعلت اعني بربوت وحق ودر مثل پنج حتى که سبب آن وجوب شدت شرط زيادت مانند اشتراط گواهي در نكاح که دلالت ميكند بزرگي وعلت محل نكاح که بغير پس محل خواهد شد حرمت روبا بعلتي که مناسب اظهار عظمت و بزرگي باشد وآن طعم است وبنيت چه بقاي انسان با طعم است بقاي اموال که مناط جميع مصالح است وبنيت است وبنيت را در ان حج از نيت لندا جنسيت شرط تاثير علت گوايند اگر چه حکم روبا با جنسيت هم ودرست و حکم شش گاهي دائر ميشود با شرط فف مانند رجم ودر زنا مع الاحصان ليکن علت همان است که موثر باشد ص و دليل علمای مانج اين است که بغير صلح وبيع اشياي مذکور ومانعت را به شرط واجب گردانند و سابق حديث مذکور است که ممانته مذکور و مقصود است بجنسيت آنکه معنی بيع تحقيق شود چه بيع مبیعی است از تقابل مال بمال و اين معنی حاصل نمیشود مگر بتماثل يا بجنبت آنکه اموال مردمان از تلف و هلاک محفوظ ماند و چه شرط زيادتی وبيع همکام مال است زيرا چه بمقابل آن زيادتی وبيع عوض نیست پس مالک آن خواهد شد یک عاقد بلا عوض وبيع مبشروع است براي تحصيل مالي نه براي اتلاف آن

وحقیقه الفضل غیر مانع فیہ حتی یجمع بیع الایحد بالآخرین فالشبهۃ اولی و ثانیۃ مال الی بوا من وجه نظر الی نقد
والجنس والنقدیۃ اوجبت فضلا فی المالۃ فحقق شبهۃ الی بوا وی مانعة کما تحقیقۃ الا انه اذا اسلم النقد
فی الن عفران ونحوہ یعین وان جمعتهما الذن لانهما لا یتفقان فی صفة الذن وان الذن عفران یوذن بالامناء و هو
متمم یتعین بالتعین والنقد قد ران بالسنجات و هو من لا یتعین بالتعین ولو باع بالنقد موادۃ وقبضہا بحکم القدر
فیها قبل الذن فی الذن عفران و اشباهہ لا یعین فاذا اختلفا فیہ صدقۃ ومعنی وحکم کما لم یجمعہما القدر
من کل وجه فتنبل الشبهة فیہ الی شبهۃ الشبهة و هی غیب معتبر **قَالَ** وکل شیء نقی رسول الله

علیہ السلام علی تحریم التفاضل فیہ کما لا یفوی مکمل ابدال وان شذ اناس الکیل فیہ مثل المحنطة والشعر فی القدر

وکل ما یفوی علی تحریم التفاضل فیہ و انکافیس من مردن ابدال وان شذ اناس الذن فیہ مثل الذهب والفضة

ص و ہر گاہ زیادتی حقیقی در مضیورت مانع جواز بیع نیست لهذا جائزست در فروختن یک بندہ بعبوض و بندہ بس شہان بطریق
ادبی مانع جواز بیع نخواہد شد و لیکل علمای رایج ان نیست کہ ہر گاہ جنس با قدریافتہ شود پس آن مال من وجہ از جنس آن مال است کہ
رہو ادران تحقق میشود و نیاز بران شبهہ رہو با تحقق میشود و ان و ان مانع جواز بیع است مانند حقیقت رہو و سران ان نیست کہ در شرط

شرط آید است کہ ہر گاہ مختل شود و در جنس آن پس بفرود شد آنرا ہر طور کہ خواہید بشرط آنکہ دست بدست باشد **سوال**

ہر گاہ جنس یا قدریافتہ موجب حرمت نیست پس باید کہ جائز نشود و عقد سلم در صورتیکہ عقد سلم کند کسی در زعفران مانند آن بعبوض

در ہم و دنیا زیرا چہ ہر دو ذرنی اند و حال آنکہ جائزست جواب ص عقد مذکور جائزست اگر چہ زعفران و در ہم ہر دو ذرنی اند

زیرا چہ آن ہر دو متفق نیستند در صفت وزن چہ زعفران وزن نموده میشود بحساب من و بیع است فقط لہذا متعین میشود بسبب

معین نمودن و در ہم و دنیا وزن نموده میشود بکس و من است فقط لہذا متعین نمیشود بسبب تعین معینین اگر بفرود شد کسی

زعفران را بعبوض در ایچی کہ موجود مشا را لیمہ است باینطور کہ گفت مشتری خریدم این زعفران را بعبوض این در ہم موجود باین

کہ صد در ہم است و قبول کرد و آن را مانع و قبض نمود آن را پس جائزست مانع را کہ تصرف کند دران در ہم مذکورہ باینطور کہ خرید کند

عبوض آن چیزی را یا بطور دیگر بی آنکہ بار دیگر وزن کند آنرا و اگر بقبوض شد کسی زعفران را بشرط وزن باین طور کہ بگوید فروخته ام باین

باین شرط کہ در من است و مشتری آن را قبول کرد پس جائزست مشتری را کہ تصرف کند دران زعفران باین طور کہ بفرود شد آن را

یا بطور دیگر بی آنکہ بار دیگر وزن کند آنرا چنانچہ ہا من حکم است در فروختن جمیع کیلی و ذرنی پس ہر گاہ ثابت شد کہ میان ذرن عفران

و ثانیہ آن و میان ذرن در ہم و دنیا تفاوت است از روی صورت و معنی و از روی حکم پس ظاہر شد کہ ہر دو جمیع وجہ شریک نیستند

در صفت ذرن پس شبهہ رہو در مضیورت بمنزلہ شبهہ شدہ آنست و آن معتبر نیست **مسئلہ ۴۰** ہر چیز کہ حرمت زیادتی دران

از روی کیل جنس پیغمبر صلعم ثابت شدست پس آن چیز کیلی نیست مدام اگر چہ ترک کند مردمان استعمال کیل را دران چون گندم و جو

و غنای و نمک و ہر چیز کہ حرمت زیادتی دران از روی ذرن جنس پیغمبر صلعم ثابت است پس آن ذرنی است مدام چون طلا و نقرہ

لأن السیر ارض من العرف ولا یحیی لا یتزک بالاحی و ما لم یضرب علیه فیحصل علی عادات الناس لا یحی حاله
و عن ابی یوسف انه یعتبر العرف علی خلاف التمسک علیه ایضاً لان النص علی ذلك لمکان العادة و کان فی المثل
الیها و قد تبدلت علی هذا لیس مانع الخطه بمنه ما تمسکوا و زادنا و الذهب بمنه متماثل کما لا یحیی و عندهما
وان تعارفنا ذلك لتقوس الفضل علی ما من المعاصرفیه کما اذا باع عجان ذهبا لانه یحیی لا کما سلاحه فی الخطه
و نحن ما ورنالو کج لا اسلام فی معلوم قال و کل ما ینسب الی الرطل فحی و من فی معناه ما یباع بالاف و فی لانها
تقدرت بطریق الی و ن حتی یحسب ما یباع بیا و ن انجلان سائر المکائیل و اذا کان من و ن اقل من جمیع المکائیل
لا یعرف و نه بمکمال مثله لا یحیی لتقوس الفضل فی الی و ن بمن لذل المجازفة قال و عند العصر من ما وقع علی جنب الی و ن
یعتبر منه قبض عوضه فی المجلس لتقوله علیه السلام الفضه بالفضه ماء و ماء معناه یسید

نیرا چه نص تبوی ترست از عرف و قوی ترک نموده نمیشود بسبب سمیت و آنچه نص نیست بر آن پس آن محمول است بر عادات مردمان
چه عرف و عادات نیز و دلیل است و ابو یوسف روح میگوید که در نهامه اشیا بر عرف معتبر است اگر چه برخلاف نفس باشد زیرا چه نفس و دین باب
بنابر عرف نهانه پیغمبر معلوم بوده است پس منظور در نص نیز عادات و عرف است و آن قبل گشت پس عادات معتبر است در نفس پس
اگر بغیر و شد کسی گندم را بعوض گندم و برابر کند هر دو را از روی وزن یا بغیر و شد طلا را بعوض طلا در حالیکه هر دو برابر باشند
از روی کیل پس این بیع نزد ابی حنیفه و محمد روح جائز نیست اگر چه عرف عادات مردمان چنین باشد که گندم را وزن نامی
و طلا را کیل بپایند محبت آنکه احتمال است که گندم در یک جانب از روی کیل زیاد شود و طلا در یک جانب از روی وزن
زیاده گردد و در شرط جواز بیع در صورت اولی آنست که هر دو گندم از روی کیل برابر باشند چه گندم کیلی است از روی نفس و همچنین
در شرط جواز بیع در صورت دوم این است که هر دو طلا از روی وزن برابر باشند چه طلا از روی است از روی نفس آن و ضرورت فرموده
یا فیه نشد پس بیع جائز نخواهد شد چنانچه جائز نیست اگر بغیر و شد کسی گندم را بعوض گندم و طلا را بعوض طلا و برابر کند آنرا
از روی تخمین و لیکن از روی وزن اگر بیع سلم کند کسی در گندم و مانند آن جائز نیست بسبب آنکه درین صورت مسلم فیه معلوم
میشود مکمله ۵ - هر چیز که فسوب است لبوی رطل پس آن و ذنی است قال رض معنی آن آنست که آنچه فروخته
میشود با وقیه پس آن و ذنی است زیرا چه اوقیه اندازه کرده شد است بطریق وزن لهذا آنچه فروخته شود با وقیه صاب گردد و میشود
از روی وزن بخلاف پیا نه نامی دیگر چه آن اندازه کرده نشده است بطریق وزن و هر گاه آنچه فروخته میشود با وقیه و ذنی شد
پس اگر فروخته شود و آن چیز به پیا نه که وزن آن معلوم نیست بمقابل پیا نه که مثل آن است جائز نیست بسبب آنکه احتمال
که در یک جانب زیاده باشد باعتبار وزن پس مانند آن شد که بغیر و شد کسی ذنی را بعوض ذنی و برابر کند آنرا از روی تخمین
باید آنست که بیع صرف عبارت است از فروختن ثمن بعوض ثمن و ثمن عبارت است از درهم و دینار و شرط است در آن تقابض
یعنی هر واحد از یک و مشتری قبض نماید بعوض را و در مجلس ختم بیع نیز آنچه پیغمبر مسلم فرموده است که بغیر و شد نقره را بعوض نقره است

و سبب یقین فی الصبر و الشاء الله **قال** و ما سواها مما فيه البر یعتبر فيه التبعین و لا یعتبر فيه التفتان
 خلافا للشافعی فی بصر الطعام بالعام مره قوله علیه السلام فی الحدیث المحدث یذهب و لا ینبذ و لا انه اذ المر
 یقبض فی المجلس یتعاقب القبض و للنقد مره فی تحقیق شبهة البر و لا انه صبیح متعین فلا یشترط فی القبض
 کالتب و هذا لان الفائدة المطلبه انما هو التمسک من التصرف و یتوقف علی البقین بخلاف الصبر و لان
 القبض فیہ لیتعین به و معنی قوله علیه السلام یذهب علینا یعتبر کذا امر و اذ عباد و بن الصباست
 و تعاقب القبض لا یعتبر تفاوت فی المال عرفا بخلاف النقد و **قال** و یجوز دفع البیضة بالبیضتین
 و التمسک بالصبر التین و اعنی کذا بالحقین لانی لا نعدم المعیار فلا یحقق البر و الا لشافعی یجوز الفنا فی البر
 الطعمه علی ما مر **قال** و یجوز بیع الفلوس بالفلوسین یا عیانها معناه ابی حنیفه و ابی یوسف و **قال** محمد لا یجوز
 لان الثمنیه ثبتت باضطرار الحکمل فلا تنطل باضطرارهما و اذ بقیت اثمانا لا تتعین فصار
 کما اذا کان لغير عیانها کبیم الدرهم بالدرهمین و کلهما ان الثمنیه فی حقهما
 و بیان ستر آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در کتاب بیع صرف و آنچه در وی مرست از طرف خبری که در آن را بر او تحقیق میشود و چون فروختن
 گندم بعضی گندم مثلاً پس در آن زمین قدر شرط است که هر دو عوض متعین باشد و تقاضی شرط نیست و در فروختن
 گندم بعضی گندم تقاضی شرط است بجهت آنکه در حدیث آمده است که بفروشد آنرا دست بردست و معنی دست بردست قبض قبض است
 و بجهت آنکه اگر کسی قبض را در مجلس عقد و دیگر قبض کند عرضا بعد از آن پیش باشد بر او تحقیق میشود زیرا چه قدر زیاده است از نسبه
 و بهتر است و علمای ما رجحان میکنند که گندم بیع معین است پس قبض آن شرط نخواهد شد مانند آنچه و ستر آن نیست که فائده مطلوبه از
 عقد نیست مگر همین که قادر شود بر تصرف و این فائده مترتب میشود بر معین بودن بیع بخلاف بیع صرف چه قبض در آن بجهت آن
 شرط است که بیع و ثمن معین شود و بسبب قبض چه بیع و ثمن در آن معین نمیشود مگر قبض و معنی قول پیغمبر صلعم که بفروشد آن را
 دست بردست آنست که بفروشد یا معین را بعضی معین و بجهت آنکه در حدیث را عباد و بن صباست رخص و بسبب
 تعاقب قبض یعنی تقدم و تاخر آن تفاوت مالیت شمرده نمیشود و در عرف بخلاف آنکه اگر کسی نقد باشد و دیگر موبل چه این قبض است
 تفاوت مالیت است و در عرف **مسئله** لا فرق ختن یک بیضه بعضی و در بیضه دست بردست جائز است چه همچنین فروختن
 یک خربا بعضی و در عرف و فروختن یک چارمغز بعضی و در چارمغز زیرا چه این چیز را باین مقدار زکیلی است و در فرائی و در ثوابت
 نیست مگر در کیلی یا فرائی پس درین چیز را بر او تحقیق نمیشود و در شافعی روح درین مسئله مخالف علمای روح است زیرا چه علت بکار آوردن
 طعمه است در مطهرات و آن یافته میشود درین صورتها **مسئله** لا فرق ختن یک بیضه بعضی و در بیضه دست بردست جائز است چه همچنین فروختن
 جائز است نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و در صحیح گفته است که جائز نیست زیرا چه ثنیت فلوس ثابت است بسبب اتفاق جمیع
 مردمان پس ثنیت آن باطل نخواهد شد بسبب اتفاق بائع و مشتری برخلاف آن و هرگاه ثنیت فلوس باقی ماند پس معین
 نخواهد شد بسبب معین نمودن در عقید بیع پس مانند آن شد که بفروشد یک فلوس غیر معین را بعضی و دو فلوس غیر معین
 مانند آن شد که بفروشد یک درهم را بعضی و دو درهم و دلیل شیخین روح آنست که ثنیت فلوس در حق بائع و مشتری ثابت نیست

تثبت باصطلاحهما ادلاولا لا لغیر علیهما اقتطیل باصطلاحهما و اذا بطلت الفقیه تعین بالتعین ولا یعق وزنی
لبقاء الاصطلاح علی العد اذا فی تقصیه فی حق العد فساد العقد فصار الخلی ذلک بالحق تعین تجلات النقص لانهما
للشیة خلقة وتجلات ما افکارا بعبارة کانی بالکالی و قد یس عن تجلات ما اذا کان احد ما بغير عینة لان الجنس
بافراد و غیر النساء قال ولا یس دایع الخطا بالدقیق و لا بالسویق لان العیة باقیة من وجه لانها یس الجن
الخطا والمعیار فیها الکیل لکن الکیل غیر مسمو بینهما و بین الخطا لا کتسار ضمایفیه و تخلف جنات الخطا
فلا یجوز وان کان کیلا بالکیل و یجوز بیع الدقیق بالدقیق متساویا کیلا بالتحقق الشرط و بیع الدقیق بالسویق لا یجوز
عنه الی حنیفة متفاضلا و لا متساویا لانه لا یجوز بیع الدقیق بالمقیلیة و لا بیع السویق بالخطا فکذا بیع اجزا فیها
لقیام العیة من وجه و عند ما یجوز لانها ما جنسان مختلفان لاختلاف المقصود قلنا

کما بقیاق آرمنا بنیت آن درگاه و اتفاق نمود بر خطا آن پس نیت آن در حق آرمنا باطل شد و اتفاق غیر آرمنا بنیت آن
حجت نیست و در حق آرمنا غیر اولات نیست بر آرمنا و هرگاه نیت آن در حق آرمنا باطل گشت پس مین خواهد شد بسبب نبودن آرمنا
ف سوال هرگاه و باطل شد نیت آن با اتفاق باطل و مشتری پس خود نخواهد کرد و بسوی حالت اصلی خود را معنی و زنی خواهد شد
چه اصل فلوس و زنی ست پس باید که جائز نشود فروختن یک فلوس بعوض دو فلوس اگر چه نیت آن باطل شد با اتفاق باطل
و مشتری جواب می خود نخواهد کرد و بسوی حالت اصلی خود چه اتفاق چه بر این نیت که فلوس عدوی ست و این اتفاق
باقی ست پس عدوی شود و خواهد شد مانند چار و غیر لهذا صحیح خواهد شد فروختن یک فلوس بعوض دو فلوس چنانچه صحیح ست
فروختن یک چار و غیر بعوض دو چار و غیر تجلات در هم و دنیا و زنی را چه نیت در هم و دنیا و زنی را بقت ست و تجلات آنکه اگر
بفروشد یک فلوس غیر معین را بعوض دو فلوس غیر معین چه این بیع فیس بعوض فیس است و چه غیر علم ازین نمی فرموده است
و تجلات آنکه اگر یک جانب غیر معین باشد زنی را چه بسبب جنسیت فقط حرام میشود و فیس مسلمة ۸ - فروختن گندم بعوض
آرد و سویق آن جائز نیست اصلا زنی را چه گندم و آرد و سویق آن انیک جعفر اند چه آرد و سویق ازرا خرای گندم ست و هر دو
کیلی ست و از روی کیل برابری میان گندم و آرد و سویق متعوض نیست بسبب اکتسار آرد و سویق آغنی آنکه گندمی آن و تخلف و از روی
گندم پس بیع مذکور اصلا جائز نخواهد شد اگر چه یک چنان بعوض یک چنان باشد مسلمة ۹ - فروختن آرد بعوض آرد
و بشرط مساوات از روی کیل جائز ست چه شرط جواز آن که مساوات ست متحقق ست مسلمة ۱۰ - فروختن آرد بعوض
سویق نزدای حنیف درج جائز نیست اصلا نه در حالیکه کم و زیاده باشد نه در حالیکه مساوی زنی را چه جائز نیست فروختن آرد بعوض گندم
اصلا نه فروختن سویق بعوض گندم یا بریان پس همچنین جائز نیست فروختن خرای یک بعوض خرای دیگر بسبب جنسیت میان آن
و زنی صاحبین رج بیع مذکور جائز ست زیرا چه آرد و سویق و فلوس از بسبب آنکه مقصود از هر یک یک است ف چه مقصود از آرد
نان ست و آن از سویق حاصل نیست بلکه مقصود از سویق نان نیست که آب یا شکر یا زعفران است که در خوردن می آید و در نان نیست

ولانه لو كان تراجا والبیع باول احمدیث وان كان غیر بیع فباخصه وقوله علیه السلام اذا اختلفت النوا
 فی بیعها کف شتمو ومثلها رویا علیه علی بن یزید بن عیاش وهو ضعیف عند النقلة **قال** وكن لك العنب
 بالن بیع یعنی علی هذا الخلاف والوجه ما بیننا وقیل لا یجوز بالاتفاق اعتبارا بالاختلاف العقلیة بغیر العقل
 والرطب بالن بیع عن متناثل **کذا** یلغی عندنا لانه بیع القرب بالقر ذکرنا بیع الحنطة الرطبة والمبلول القمیتا او بالیس
 او التمر او بالن بیع المنقوع بل منعهما من ان لا یغنی عن حنیفة وابی یوسف وقال یحیی بن یحیی جمیع ذلک لا ینفع
 المساواة فی اعدال الاحوال وهو المال واکبر حنیفة ینعتب فی الاحمال وکذا ابی یوسف عملا باطلاق احمدیث
 الا انه من ذلک ما حصل فی بیع الرطب بالقر لمانه لیس له وجه الفرق لیس بین هذین الفصیل و بین الرطب بالن
 ان التفاوت فیهم لا ینظر مع بقاء البذلین علی الاسم الادی عقد علیه العقد وفي الرطب بالقر مع بقاء احدهما
 علی ذلک فیکون تفاوتانی عین المعقود علیه وفي الرطب بالن الرطب التفاوت بعد نزوال خلک الاسم

ودوم اینست که اگر رطب ترست پس بیع مذکور جائز خواهد شد بهر سبب حدیثی که مذکور شد و اگر تر نباشد پس
 بیع مذکور جائز نخواهد شد نیز بسبب حدیث دیگر و آن اینست که پیغمبر صلعم فرمود است که هر گاه در مجلسی مختلف باشد پس بفروشد
 بهر طور که خواهد بود حدیثی که روایت کرده اند ازنا صاحبین روح داران برزید بن ابی عیاش از فرستاد و ضعیف است نزد اول حدیث
 و باید دانست که همین اختلاف است در فروختن عنب یعنی انگور تر بوضعیب یعنی انگور خشک و دلیل هر یک همان است که
 مذکور شد و بعضی گفته اند که فروختن انگور تر بوضعیب انگور خشک جائز نیست نزد همه علمای ما و در آن اختلاف نیست و این را قیاس
 نموده اند بر سبب فروختن گندم بریان بوضعیب گندم نابریان و این جائز نیست باتفاق همه مسلمة ۱۱ - فروختن رطب بوضعیب رطب
 در حالیکه هر دو برابر باشند از روی قیاس جائز است باتفاق همه علمای ما یعنی ابوحنیفه و ابو یوسف و محمد بن ابراهیم جز این نیست که
 آن فروختن ترست بوضعیب تر و همچنین جائز است فروختن گندم تر یا تر کرده شده بآب بوضعیب گندمی که مثل آن باشد و نیز بوضعیب
 گندم خشک و همچنین فروختن تر منقوع است یعنی در آب تر کرده شده بجهت بر آوردن علادت آن صلی بوضعیب تر منقوع و فروختن
 زریب منقوع بوضعیب زریب منقوع جائز است نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و حاکم و گفته است محمد بن حاکم درین صورتها جائز نیست زیرا چه
 او میگوید که مساوات میان هر دو عوض درین صورتها معتبر نیست بلکه بعد از خشک شدن آن معتبر است و آن معلوم نیست شاید که
 بعد از خشک شدن کم و زیاد گردد و نزد ابی حنیفه مساوات میان هر دو عوض فی الحال معتبر است و همچنین نزد ابی یوسف و نیز بنا بر
 ایتان عمل میکنند بظاهر حدیث و حدیثی که درین باب است مطلق است و مساوات میان هر دو عوض فی الحال متحقق است و در صورتها
 مذکور پس بیع در صورتیهای مذکور خواهد شد و لیکن ابو یوسف در این قاعده را ترک کرده است و برین عمل نموده است و در صورت
 فروختن رطب بوضعیب تر و درین بیع ما را ندانسته است بجهت قول پیغمبر صلعم که آیا کم نمیکرد و وقتیکه خشک گردید تا آخر خیاجه ذکر آن
 گذشت و فرق میان این صورتها و میان صورت فروختن رطب بوضعیب رطب که در این است که رطب را بعد از خشک شدن
 نمیکند بلکه تر میکنند و بعد از آن اگر تفاوت شود میان آنها کمی و بیشی پس این تفاوت ظاهر خواهد شد بعد از آن که اکثر نماز را می کنند

نماینک تفاوتا فی المعقود علیه خلاف یتبیین و کذا باع الیس بالتیم متفاضلا لا یجوز لان البیس تنص بخلاف الکفری
 حدیث یحیی بن سبعم بن جاشاد من القهر اثنان بر احد لا ینبئ لیس یتیم فان هذا الاسم له من اول ما منعقد به من لا قبله
 و الکفری بعد من متفاوت حتی لی باع التیم بیه نسبه لا یجوز للبیحالة **قال** ولا یجوز بیع الن بیتن بالن بیت و التسم
 بالشبیب جرح حتی یکون الن بیت و الشبیب جرح اکثر مما فی الن بیتن و التسم سمر فیکون الدهن بمشله و الن زیاده
 بالتیم لان عندنا لک یمری عن الربوا اذا ما فیله من الدهن من دون و هذا لان ما فیله لکان اکثر او مساویا له
 فالتیم و بعض الدهن او التیم جرح ففضل و لیس لیس بمقدار ما فیله لا یجوز لاحتمال الربوا و الشبهه فیه
 الحقیقه و العجب ان یدونه و اللبن بسمنه و العنب بعصره و التیم بید لبسه علی هذا الاعتبار
 و اختلف فی القطن یغزل و الکرا باس بالقطن یجوز فیکف ما کان بالکرا **قال** و یجوز بیع اللحمان المتغلفه
 ببعضها ببعض متفاضلا و مراده لحدیث البقر و الغنم فاما البقر و الحی امیس جنس واحد و کذا
 العز مع الضأن و کذا العراب مع البجانی **قال** و کذا البان البقس و الغنم

پس این تفاوت و تفرق نخواهد شد در عین معقود علیه پس متبر خواهد بود بخلاف صورتها می مذکور که در آن اختلاف است چه در اکثر صورتها می مذکور
 تفاوت میان هر دو عوض ظاهر میشود بعد از تشک شدن با وجود بقای اسم هر دو که در وقت بیع بود و در یک صورت یعنی در صورت فروختن
 بعضی تر اسم یکی از دو عوض باقی نیامد پس تفاوت درین صورتها در عین معقود علیه است لهذا بیع درین صورتها جائز نخواهد شد
مسئله ۱۴ - فروختن بستر یعنی خوره خوره بعضی تر جائز نیست اگر یکی زیاده از دیگر باشد و جائز است اگر هر دو برابر باشد زیرا چه
 ترست بخلاف کفری یعنی خنجر خنجر چه فروختن آن بعضی تر هر صورت جائز است زیرا چه خنجر خنجر است جنس نیست و سوال پس اگر
 عقد بکند کسی دو کفری و اس مال آن گرداند خنجر را باید که جائز شود و حال آنکه جائز نیست جواب ص کفری عدوی متفاوت است
 لهذا عقد مسلم مذکور جائز نیست زیرا چه کفری هرگاه عدوی متفاوت است پس مجبور خواهد بود و جالت آن موجب نزاع خواهد شد چه
 بائع کوچک کوچک خواهد داد و مشتری بخلاف آن طلب خواهد کرد **مسئله ۱۵** - فروختن زیتون بعضی روغن زیتون
 جائز نیست مگر و قنیکه روغن زیتون زیاده باشد از روغنی که در زیتون مذکور است پس درین هنگام جائز خواهد شد چه عقد از او را از آن
 بمقابل تخیر واقع خواهد شد و باقی روغن بمقابل روغن برابر خواهد شد پس ربوا لازم نخواهد شد و اگر ربوا لازم خواهد شد چه روغنی که در
 زیتون است موزون است پس آن اگر زائد باشد از روغن موجود برابر آن باشد پس تخیر و تقاری از روغن یا تخیر فقط زیاده خواهد شد
 از روغن موجود همچنین فروختن زیتون بعضی روغن آن در صورتیکه معلوم نباشد مقدار روغنی که در زیتون است جائز نیست بسبب احتمال الربوا
 و بلکه بر همین قیاس است فروختن خنجر بعضی روغن آن و فروختن چاقی بعضی روغن آن و فروختن شیر بعضی مسکه و فروختن انگور
 بعضی شراب آن و فروختن خرا بعضی و شباب آن و در فروختن پنبه بعضی ریسان آن اختلاف است و فروختن کرباس بعضی
 پنبه هر صورت جائز است باجماع **مسئله ۱۶** - فروختن یک جنس گوشت بعضی جنس دیگر اگر گوشت چون فروختن گوشت گاو
 بعضی گوشت شتر یا بعضی گوشت گوسفند و دست بر طریکی باشد و بدانکه گوشت گاو و گوشت گاو میش یک جنس است و همچنین گوشت
 و گوشت میش و همچنین گوشت شتر عربی و گوشت شتر یمنی **مسئله ۱۷** - اشیر گاو و شیر گوسفند جنس است پس فروختن یکی از این دو یک جنس است و

من غیر ذکر شیئی تا ذکر تالافه من ترابعه فتابه الکلیف **قال** ومن اشتري بيتاني دارا ومن لا او مسكنا للمكس له الطريق الا
الريشويه بكل حق من له او ترافقه او بكل قليل وكنس كذا الشرب والمسلب لانه خارج الحد ولا انه من الطابع فيدخل في كذا
جلا ولا جبار ولا ينافع ولا يمنع ولا تحقق لانه اذا استاجر لا يشترط الطريق عادة ولا يستاجر فيه دخل تحصيل اللافئ للمطلوع فمعه
اذا الانشاع بالمبيع ممكن به وانما لان المشتري عاده في شراؤه وقد يتجر فيه فيدعيه من غير ان يحصل الفاء عاده

باب الاستحقاق

دعوى اشتري جاريه في الدوت عندنا فاستقر بادل بيننا فانه يخلد واثق له ما كان اثنى بادل لجل لم يتبع اوله فادوجه الفوت
لنا البينة حجة مطلقة فانها كما سمعها كالبينة فيظن بها ملكه من الاصل والى له كان متصلا بها فليكن له
اما الاصل ارجحة قاصد فيثبت الملك في المحض به فمضى في حجة الاخبار وقد ائندعج بانباته بعد ان انفصال

دعوى آن واربدون ذكر حقوق آن زيرا چه آن نكاحه تابع دارست مانند طواغيت و مسلمه اگر شخصی خرياي بيتي را از دوا ميخرد
يا مسكني را از ايان پس نيز سدر مراد راه آن اگر نكاحه خرياي كند آنرا بجمع حقوق آن يا بجمع قليل و كثير و بجمع شرب و
وسيل آب داخل ميشود و بجمع زمين زيرا چه آن خارج است از حد و زمين بيع و ليكن از ترالع است پس داخل خواهد شد و بجمع آن
دقيقه ذكر حقوق و مرافق نمانند جلا و اجاره فتابه چه راه و شرب داخل نشود و دران بدون ذكر حقوق صي زيرا چه عقد اجاره معتقد
ميشود و بجمع اقطاع و آن تحقق نميشود گر باين طوكر كه راه و شرب داخل شود و عقد ذكره رسم و عادت نيست كه مستاجر خرياي كند راه را
يا اجاره بگيرد و آنرا پس اصل نخواهد شد و عقد اجاره تا فائده مطلوبه ازان حاصل گردد و اما اقطاع بيع پس بدون انيكه راه آن داخل شود
و بجمع آن ممكن است زيرا چه عادت است كه مشتري ميخورد راه را و نيز مشتري گاهي تجارت ميكند و بجمع و ميخورد و نيز بابت كسي پس فائده
بيع حاصل ميشود با آنكه داخل شود و دران راه آن بيع و الله اعلم

باب در بيان اتفاق فاعلي متعق شدن بيع مسلمه - اگر شخصی خرياي كند بيتي را پس زانجا آن كينز و مشتري بعد از
كسي به بنيه ثابت كند كه كينز مذكوره ملك است نه ملك باني پس آنكس خواهد گرفت كينز مذكوره را و فرزند آنرا نيز و اگر بصورت مذكوره
باقرار و ششري ثابت شود كه كينز مذكوره ملك آنكس است پس خواهد گرفت آن كينز مذكوره را فقط نه فرزند آنرا چه او دعوي كينز كرده است
فقط نه دعوي فرزند چي كه اگر دعوي فرزند نيز نماند خواهد گرفت آن را صي و فرق ميان صورت ميمه و صورت اقوا رايست كه بنيه حجت
مطلق است و اما اسم خود موضوع و مقررت براي اظهار دويان پس بسبب آن ظاهر خواهد شد ملك آنكس را از افعلي اعني از ابتدا
وقت خريدن آن صي و دران وقت آن فرزند متصل بود با آن كينز اعني در شك او بود پس آن فرزند در صورت تابع آن كينز خواهد شد
بسبب بيعت كينز خواهد رسيد با آن كس كه ملك كينز است و اما اقوا رجحت قاصه است زيرا چه ثابت ميشود بسبب آن ملك مقرر در مقررت
بسبب ضرورت حجت اقوا چه اقوا را خبر است پس اگر ملك مقرر اصلا ثابت نشود پس اقوا روغ ميشود و اين ضرورت
دفع ميشود با مقتدره ملك او ثابت شود و در مقررت فقط كه كينز مذكوره است بعد از انفصال فرزند ازان و درين هنگام فرزند مذكوره با آن كينز

اولا نسبانه فی جمیع ما ذکرنا که در کل ذلک لفظ جمیع را و انقدر لفظ مراد بطلت الوصیة لا محالة مقتدیه بعد الوصف قال
ومن ادعی لاهل فلان فی علی و وجنه عند ابی حنیفه و قول لا یتناول کل من یعوهم و لضعفهم نفقته اعتبارا لالف
وهو مؤید بالضم قال الله تعالی و اتونی بأهلکم لجمعین قلان اسم اهل حقیقه فی الزوجه بنسب بذاک قوله فی
و سایر بأهل و منه قولهم تاهل بیلد و کذا و المطلق ینصرف الی الحقیقه و لو ادعی لاهل فلان فهو
لاهل بنسبه لان اول القبیلۃ التي ینسب الیهما و لو ادعی لاهل بیت فلان یدخل فیہ ابی و
و جد و بن ابی و اهل البیت و لو ادعی لاهل نسبه او الحشیه فالنسب عبارت عن بنسب الیه
و النسب یکون من جهة الآباء و جنبه اهل بیت امیه دون امیه لان الانسان یتجنب بینه
بجلاف قرابتی که در اینست که از جانب الام و الاب و لو ادعی لا یتناول فی فلان او لعمد انهم
اولیو منا هم و اکثر اهلهم ان كانوا قوماً یحکمون دخل فی الوصیة فقر اؤهم و اغنیاء هم
ذکور هم و انما انهم لانهما اسکن تحقیق التملیک فی حقهم و الوصیة تملیک

یابر ای انبای خود پس این وصیت مانند وصیت برای اقارب خود در جمیع آنچه مذکور شد چه این همه الفاظ لفظ جمیع است
پس اگر در صورت ما فوی رحم محمد موسی یافته شود باطل میشود وصیت زیر را چه و زیادت با وصیت مقیده بنوی رحم محمد موسی
سابق مذکور شد مسئله ۸ - اگر کسی وصیت کرد برای اهل فلان پس نزد امام ابی حنیفه رج این وصیت است برای زن فلان
نزد صاحبین رج وصیت مذکور شامل است هر کسی را که داخل است در عیال فلان مذکور و نفقه وی بر او باشد زیرا چه در
آنها را عیال میگنید و موی آن است آنچه خدا تعالی و قرآن مجید فرموده است و اتونی بأهلکم لجمعین یعنی بیارید زن من جمیع
اهل خود و ما و دلیل امام علیه صفیه رج این است که اهل در لغت یعنی زوجه است چنانچه قوله تعالی و سایر با اهل شما است
سیر که موسی علیه السلام باز و خود و از اینجا میگویند که فلان تامل کرد در فلان شهر و هرگاه ثابت شد که اهل در لغت یعنی زوجه است
پس هرگاه مذکور شود لفظ اهل مطلق بمنجه زوجه خواهد بود چه آن معنی تحقیقی است مسئله ۹ - اگر کسی برای اهل بیت شخصی وصیت کرد
و داخل میشود در صورت پدر و جد آن شخص و هر که منسوب باشد یا تنه پدر او در اسلام از جانب پدر او اگر وصیت کرد برای آل شخص
پس این وصیت بر آل بیت او است زیرا چه معنی آل قبیله است که آن شخص بر آن منسوب میشود مسئله ۱۰ - اگر وصیت کرد برای اهل بیت
فلان یا بر آن بنسب آن پس نسب عبارت است از کسیکه با و منسوب میشود از جانب آبایی او و جنب آن اهل بیت پدر وی است نه
اهل بیت مادر وی زیرا چه انسان از بنسب قوم پدر است و از جنب قوم مادر نیست بخلاف قرابت چه آن از جانب پدر و مادر هر
میشود مسئله ۱۱ - اگر شخصی وصیت کرد برای قریبان بنه فلان یا برای ثانیان بنی فلان یا برای جاماندگان بنه فلان یا برای
ار اهل بنی فلان یعنی بر آن زن بنی فلان که بعد از حرام شود بر آنها مرده است یا مطلق داده است آنها را پس اگر اشخاص بنی فلان را
و شمارند داخل میشود در وصیت مذکور هر که شامل است از الفاظ مذکور فقیر غنی و مذکور و مذکور برابر اند زیرا چه وصیت تملیک است و تملیک اثبات تملیک است
چه آنرا در صحت و جاری آن نیست نباید بود که در تفسیر آنکه در صحت و جاری آن نیست نباید بود که در تفسیر آنکه در صحت و جاری آن نیست
و نزد امام محمد رج تامل کند و زیاده از آن خارج از اصحاب و شمارند و تملیک مذکور است بر آن قاضی برین معنی است که انداز قضاوتی

وتمها اذا وصی بما یكون قربة فی حقنا ولا یكون قربة فی معتقد هم کما اذا وصی بالحق او بان یبني مسجد للمسلمین و بان یسراج فی مساجد المسلمین و هذه الوصیة باطله بالاجماع اعتبارا لاعتقادهم انه اذا کان لقوم باعیا هم لوقوفه تمليكاً لا ینهم معلومون و الوجهة مشنورة و منها اذا وصی بما یكون قربة فی حقنا و فی حقهم کما اذا وصی بان یسراج فی بیت المقدس و یبني للترك و هو من الروم و هذا جائز سواء کان القوم باعیا هم و یدعیان عیالهم لانه وصیة بما هو فی حقيقة فی معتقد هم الباطل و منها اذا وصی بما یكون قربة لا فی حقنا و لا فی حقهم کما اذا وصی بالنشأ و النشأ فان هذا غیر جائز لانه معصیة فی حقنا و فی حقهم لانه ان یكون لقوم باعیا هم فی حقهم تمليكاً و استیفاء و صلا لخوا و ای ائمان کما یکن و ینوی حق الوصیة بمنزلة المسلمین لانه امر نابینة الاحکام علی الظاهر و ان کان یکنفیه بمنزلة المرتد فیکون علی الحالت الموقوف فی تصرفا بن الجینفة و صلحیه رات فی المرتد الا انه لیس له وصایاها کما یقتضی علی المرتد لانه یقتل و یسل قال و اذا دخل الحی دارنا یا ما ن فوصی نسل او ذی جلاله کله جائز لان امتناع الوصیة مانعاً و علی الثالث حتی الورثة یولد ایفد باجانب یفهم و لیس لورثته حق شرعی لکونهم فی دار الحرب اذ هم اموات فی حقنا

ص و دوم این است که وصیت کند زمی بخیر که عبادت است نزد مسلمانان و در اعتقاد آنها چنانچه وصیت کند بچ و یا باینکه سجده بنا کند برای مسلمانان ص یا وصیت کند باین که چراغ روشن کند و در مساجد مسلمانان و این وصیت باطل است نزد همه علماء اربع بنابر اتفاق و اگر آنکه وصیت برای گروه معین باشد پس در هنگام صحیح میشود بجهت آنکه وصیت مذکوره تملیک خواه باشد نزد گروه معینی که معلوم معین است و ذکر بنامی سجد و زجر آن محمول بر شورت خواهد شد اعنی گوید موصی ثبتت مال خود وصیت کرد بر گروه معین و بطریق مشورت گفت باید که باین حال سجده بنامی بنا کنند و سوم این است که وصیت کند بخیر که عبادت است و در اعتقاد آنها و در اعتقاد مسلمانان نیز چنانچه وصیت کند باینکه چراغ روشن کند و بیت المقدس یا باینکه غزائش کفار ترک را و موصی از اهل کتاب و این وصیت جائز است خواه وصیت مذکوره برای گروه معین باشد یا برای گروه غیر معین زیرا چه این وصیت است بخیر که عبادت است و در حقیقت و در اعتقاد آنها نیز و چهارم این است که وصیت کند بخیر که عبادت نیست نه در اعتقاد آنها و نه در اعتقاد مسلمانان چنانچه وصیت کند برای ارن غنینه یا زین نوحه گرو این وصیت جائز نیست زیرا چه این عبادت است و مسلمانان اگر آنکه وصیت باشد بر گروه معین پس این هنگام صحیح خواهد شد بطریق تملیک و اختلاف مسئله ۴۰۴ صاحب موابدعت و قنیکه بدرجه کفر رسیده باشند پس او در باب وصیت بنسره مسلمانان است زیرا چه بنامی احکام بر ظاهر حال است و او در ظاهر حال مسلمان است و اگر صاحب نمی بد کفر رسیده باشند بنسره مرتد است و در وصیت او اختلاف است میان ابی حنیفه و میان احمدین رح چنانچه اختلاف است میان آنها در تصرفات اوف اعنی نزد ابی حنیفه رح وصیت او موقوف است پس اگر توبه کند و مسلمان شود صحیح خواهد شد و اگر بنسره دیالهی و اصرار باطل خواهد شد و نزد صاحبین رح صحیح است ص مسئله ۵- وصیت زن مرتده صحیح است و همین صحیح است زیرا چه زن مرتده بر حالت خود گذشتگی میشود گشته نمیشود و بخلاف مرد مرتد چه او گشته میشود مگر آنکه مسلمان گردد و مسئله ۶- اگر متامنی جمیع مال خود وصیت کند بر مسلمان یا بر این جمیع صحیح است زیرا چه وصیت جمیع مال بجهت رعایت حق و ارشادان جائز نمیشود و اگر اگر اجازت دهند و ارشادان بشود و و ارشادان ستاس راضی نیست که رعایت آن کرده شود زیرا چه آنها بنسره مرده اند نزد مسلمانان بجهت آنکه در دار الحرب اند

وان كانوا يخصصون فالوصية في الفقراء منفقون لان المقصود من الوصية التزكية وهي في سنة الحائلة ويزد الجوع هذه الاحاسى
يسفر بجوع الحائجة فاجاز حمله على الفقراء بجلائل ما اذا وصى لسببان بنى فلان وهو يخصصون واذا وصى بنى فلان وهو
لا يخصصون حسب تبطل الوصية لانه ليس الغنى ما يبنى عن الحائجة ولا يمكن صرفه الى الفقراء ولا يمكن تصحيحه يمكن ان
حتى اكل الجوع الى المتفاحته ونعديا لصوره الموصوف للفقراء والمسكين يجب الصرف الى اثنين منهم اعتبارا للمنفعة المجمع
واقلة انسان في الوصايا على ما روي لابي فلان يدخل فيه الابواب في قول لا يخصصه في اول تولده وهو فوهم لان جميع
الدكوس سناول اخذت تبريج وقال يتناول الدكوس خاصة ممن حصبة الاسود الدكوس واسظامه الابواب تجوز والكلالة
كفصه بجلائل ما اذا كان بنو فلان استقر قبله او اخذت يتناول الدكوس والابواب لا يخصصه راجعا عما اذا هو
محر ولا احتساب كني دم وكذا يدخل فيه مولى الشافعية والابواب وخلفاء وهم قال من اوصى لولد فلان فالوصية بينهما
والدكوس فيه سواء اسم الوالد ينظر اكل اسظاما ولعدا ومن اوصى لورثة فلان فالوصية بينهما لذكر مثل حظ الانثيين
لانما ينض على لفظ الورثة اذن ذلك بان وصية التفصيل كما في الميراث ومن اوصى لمواليه وله موال اعتنته

ص و اگر اشخاص بنی فلان و راجه و شمار نیاند پس اول می شود در وصیت مذکور فقیران آمانه انقیاسی آمانه را بر مقرر
از وصیت مذکور و عبارت و مضمون و ندای است و آن مائل می شود در دفع نمودن حاجت فقیر و الفاظ مذکور به بر معنی حاجت
است پس جایز است که محل کرده شود بر اینکه مراد از آن فقیران است بخلاف آنکه اگر وصیت کند بر آجرانان بنی فلان و آنها بشمارند
یا بر آجران بنی فلان که بی شوهر اند و آنها بشمارند چه این وصیت باطل است زیرا چه در الفاظ مذکور و اشعار بر معنی حاجت نیست پس گن
نیست که محل کرده شود بر فقیران آنها و مضمون نیست که صحیح شود وصیت مذکور بر آجران جمع اشخاص آنجا آسان بشمارند پس بعد از آنکه
نیست و وصیت بر آجران صحیح نیست زیرا چه وصیت تلکیک است و تلکیک برای مجهول مکن نیست و باید داشت که در وصیت برای فخر
و سبک این واجب است که داده شود بدو کس از آنها زیرا چه اقل جمع دو است و برابر با وصیت چنانچه گذشت بیان آن مسئله ۱۱-
اگر وصیت کرد برای بنی فلان پس نزد صاحبین و هم نزدیکانی حقیقت صحیح بنا بر قول اول او زن بنی فلان نیز داخل میشوند و در
میرا چه جمع ذکر و اناث را نیز شامل است و بعد از آن رجوع کرد امام ابوحنیفه صحیح از قول اول و گفت که وصیت مذکور به مثل
است مردان بنی فلان را فقط و زنان بنی فلان در آن داخل نیستند زیرا چه فقط بنی برای ذکر است حقیقت و شامل آن زنان
را جایز است و کلام موقوف برای حقیقت است نه برای مجاز بخلاف آنکه اگر بنی فلان نام قبیله باشد چه در صورتی شامل است و بیت
مرزبان را نیز زیرا چه در صورتی از لفظ بنی فلان نسبت بسوی آن مراد میشود و نه ذکر آن قبیله فقط پس لفظ بنی فلان
در صورتی مانند لفظ بنی آدم است لهذا داخل میشود در وصیت مذکور و متعلق آن قبیله و طایفه آن قبیله و مولای مولای
آن نیز مسئله ۱۲- اگر شخصی وصیت کرد برای ولد فلان پس در صورتی که در اناث آنها براند چه لفظ ولد همه را شامل است برای
مسئله ۱۳- اگر وصیت کرد برای وارثان فلان پس مال و بیت تقسیم میشود میان وارثان فلان بطریق قسمت میراث است
میراث مذکور را مانند حصه و مونس زیرا چه موسی هرگاه از لفظ وارثان ذکر کرد معلوم شد که مقصود وی تقسیم بعضی بر بعضی است چنانچه
در میراث تقسیم بعضی وارثان بر بعضی است مسئله ۱۴- اگر شخصی وصیت کرد برای مرالی خود و برای مرالی آنکه او را داده است آنها

و موال اعتقوه فالوصیة باطله و قال الشافعی و فی بعض کتبه ان الوصیة لم یجوز ذکر فی موضع لخاصه یوقف حتی
 نصالحوا له ان الایسم یتناوهم لان کلامه یسمی مولى فصار کما لا یخوف و لنا ان الجیئة مختلفة لان لحدایس یومر
 النفر و الآخر منفعهم علیه فصار مشتمکا فلا ینظمها لفظ واحد فی موضع الاقبات بخلاف ما اذا اختلف الیکام و موال
 فلان حیث یتناول الایسم و الاسفل لانه مقام النفع و مختلفا فی ذیه و یدخل فی هذه الوصیة من اعتقته فی الصحة و المراض
 و لا یدخل مدبره و امته او کده لان عقق هو کما ینبث بعد الموت و الوصیة تصاف الی الخالصة الموت فلا یدخل من تحقیق الایسم
 قبله و عن ابی یوسف و ده انهم یدخلون لان سبب تحقیق فی کرم و یدخل فی ذیه عبد قال له مولایمان لم اضر بانک تحس
 لان العقیق ینبث قبیل الموت عند تحقیق عجز و لو کان له موال و اولاد موال و موالی موات یدخل فیها معقود
 و اولادهم دون موالی المواته و عن ابی یوسف و ده انهم یدخلون الصا و الكل مشرکاء لان الایسم
 یتناو لهم علی السواء و یقول الجیئة مختلفة فی المعققات المانعام و فی المواتی عقد الایسم التزام
 و الاعتاق لانهم کان الایسم له احق و لا یخل فیهم موالی الموالی لانهم غیره حقیق

و فی موالی اندک و آزاد کرده اند اما اور پس ابن وصیت باطل است زیرا چه فقط مولى مشترک است میان دو معنی یکی آزاد کردن و دیگری
 آزاد کرده شده و در اینجا معلوم نیست که کدام از ایشان مراد است و صحیح نیست که هر دو را دشو و سباحت آنکه در موضع ثبات از
 لفظ مشترک بر آید و نیز و دیگر کسی از منی حامی آن و چون معلوم نشد که نام مراد است پس مولى له مجهول گردید و جهالت مولى له موجب
 بطلان وصیت است بخلاف آنکه اگر حلف کند کسی که کلام نخواهد کرد با موالی فدان شامل میشود این لفظ هر دو قسم مولى را زیرا چنان
 مقام نفی است و دو مراد شده و در معنی بیخ منافات نیست و در بعضی کتب شافعی رج مذکور است که این وصیت است برای جمیع
 موالی چه آزاد و چه بنده چه آزاد کرده شده و چه آزاد و در هر چه لفظ مولى همه را شامل است پس مانند لفظ اخوة شد و در بعضی کتب
 اوریح مذکور است که در صورت مذکور توقف کرده میشود و اما آن زمان که بر صا که کند جمیع موالی در میان خود و باید دانست که
 در وصیت با لفظ مولى داخل است هر که آزاد کرده است آن را موصی خواه و در حالت صحی آزاد کرده باشد خواه و در حالت مرض
 و در آن موصی و ایهامات اولاد او داخل نیستند و این وصیت زیرا چه اینها بعد از موت موصی آزاد میشوند و موصی وصیت کرده است
 بر آنکه آنها که آزاد اند پیش از موت او و از نام ابی یوسف رج مرویست که اینها نیز داخل اند زیرا چه اینها اگر چه پیش از موت موصی
 آزاد نیستند لیکن سبب آزادی و حق آنها تحقیق و لازم شده است پس گویا آزاد شده اند و باید دانست که نیز داخل میشود
 مذکور بنده که گفته است و بر موصی که اگر نرغم تر پس تو آزاد باشی زیرا چه بنده مذکور آزاد می شود پیش از موت موصی و نیز
 طاعت زدن نامزد او را و اگر باشد موصی را موالی که آزاد کرده است آنها را نیز باشد اولاد موالی وی و نیز مانند ویرا موالی موات پس اگر
 میشود در وصیت مذکور موالی و اولاد موالی نه موالی موات و از ابی یوسف رج مرویست که موالی موات نیز داخل است و هر این
 سه فقه با هم شریک باشند زیرا چه لفظ موالی همه را شامل است و مجاری میگوید که لفظ مولى مشترک است و از لفظ مشترک دو معنی در آید و
 و چون باقی لایق است و عقود موات بقصد التزم است و لازم نیست پس لایق بقصد اخ و اولی است از موالی موات پس آنها را نیز شامل
 و اگر نرغم و در وصیت مذکور موالی موصی زیرا چه موالی مواتی موصی موالی غیر موصی اند و موصی موت که در دست است از آنکه موصی را

تخلاف موالیه و اولاد و غیره مستثنی از این است و با عتاق و خدمت و غیره مالا مال و مالک موالی و اولاد موالی و غیره
 بخارج و غیره ماله عند نفذ مراعات الحقیقه و ذکر آن له معنی واحد موالی موالی و نصف حصه و الباقی للورثه لتنفذ الحکم
 من الحصفه و الحار و لا مدخل فیه موالی غنیمت و ارباب و لا یحصر کسوم موالیه لخصه و لا یجوز ان اوتانا
 یخیر مدائنهم بالعصوه بخلاف معنی البعض لانه ینسب الیه بالولاء و الله اعلم بالصواب

باب الوصیه بالسکنی و اخذ قرض و التمرین

قال محمد بن الحسن رحمه الله علیه و سلم و انما یستلزم معلوم و یخبر به ان ذلک ان المایم مع تملیکها فی حاله الحیو بعدل و بعد
 بدلی فذلک اعد المایم لکما یجوز و لا یجوز ان یتصرف به و یجوز ان یتصرف به و یجوز ان یتصرف به و یجوز ان یتصرف به
 علیه منافع الوقف علی حکم ملک الوقف فجو زمو قضا و یجوز ان یتصرف به و یجوز ان یتصرف به و یجوز ان یتصرف به
 یجوز ان یتصرف به و یجوز ان یتصرف به و یجوز ان یتصرف به و یجوز ان یتصرف به و یجوز ان یتصرف به
 و ان حیث قه القدر من المایم الیه لانه مستثنی عن الموصی له فی المایم لا یجوز له ان یتصرف به

بخلاف اولاد و موالی موصی چه اینها بر موصی منسوب اند بسبب اعتنا قیقه از موصی یا قرض شده است و بخلاف اگر بنا شد
 موصی را موالی عتاقه و نه اولاد و موالی چه و نیز صورت و نقل میشود موالی مولات و در وصیت مذکوره زیر این لفظ موالی
 عتاقه حقیقت است و در موالی مولات مجاز است پس هرگاه معنی حقیقی اتخاذ بر باشد یعنی مجازی محمول خواهد شد و اگر در وصیت مذکوره باشد
 موصی را یک معنی و چند متعلقان متعلق پس در حقیقت نصف وصیت بر موصی متعلق که بر موصی باقی مال بر او اثران است و متعلقان متعلق جزئی نیست
 زیرا که لفظ موالی حقیقت است و متعلقان موصی و مجاز است در متعلقان متعلق موصی پس ممکن نیست که هر دو را و شود چه جمع کردن حقیقت و مجاز
 مستند است و در نقل نشود در وصیت مذکوره و متعلقان پیر موصی حصی و متعلقان پدر موصی چه آنها متعلقان او نیستند و در وصیت
 نه از روی مجاز و میراث آنها بر موصی منسوب نیست و در موصی چه و منسوب میشود موصی آزاد و کنده و بولا و اندام مسلم
 با بپ در بیان وصیت بکسبی و خدمت و غیره مستعمله است اگر شخصی خدمت بنده خود یا بکسب و در سرای خود در خدمت معلوم
 بطریق عام برای کسی وصیت کرد پس این وصیت جائز است زیرا که تملیک منافع و رعایت حیات بموضع و بلا عرض محبت
 و همچنین صحیح خواهد شد بعد از موت نیز زیرا که انسان باین وصیت نیز محتاج است چنانچه محتاج است باین که وصیت باین نماید و در
 موصی را بچوس میشود بنابر ملک موصی در حق منفعت حتی که مالک میشود و آن را موصی را بنابر ملک موصی مذکور چنانکه شخص موقوف
 استغنائی منافع وقت میکند بنابر ملک ملک واقف و وقت و مود و بر و جائز است مانند عاریت چه عاریت نیاید بر قاعده اسلامی
 نمیکند است نه با عتقا چنانچه شافعی رح میگویی بخلاف میراث چه آن خلاف است و چیزی که مالک آن میشود و مورث و آن متعلق است
 و عین که باقی می ماند و منفعت از قسم عرض است که باقی نمی ماند و همچنین اگر باصل بنده خود یا باصل خود و در خدمت معلوم یا بطریق عام
 وصیت کند چه میشود و دلیل اینکه آن بلا منفعت است پس در حکم منفعت خواهد بود و بنده و سرکار و در هر دو صورت بموصی را بسیارند اگر
 او عتق مال بیرون آید تا و در خدمت معلوم انتفاع بگیرد و بنده یا باصل آن چنانچه انتفاع بگیرد و بکسب و سرکار باصل آن بیرون آید
 در عتق مال او اثران ندارد موصی را نیست و بعد از گذشتن مدت معلومه بپوزن آن موصی دهند و اگر تمام مال همان بنده و سرکار باشد پس بنده

و من بعد حاکم امانت است و مرا باید صد مع الضرر من الخائضین باینکه ایضا احوال و حال بد احوال اقامه یابد اقل یا بیشتر
 الیه که من بعد طلال الوصایه باطلال لغاصی **قوان** من و علی الی عبد او کما و از دست حق حصر القاضی عن الوصایه و نکست
 عیوهر هذا السقط تنبیه الی وجهه الصمد لان المخرج يكون بعد جاد و ذکر شیء و فی الاصل ان الوصیه باطله قتل مضاف و بیع
 هذه الصور ان الوصیه مسقط و قتل فی العمد معاً و باطل حصه لعد و لا تنفی و اسناد و فی سیر معاً و سطل و قتل
 فی التماهی باطل بصالحه و لا یجوز علی السلسله و وجه العمد مع المخرج ان اصل المظهر ما یستلزم به السهله حقیقه و ذکر
 العاصی علی اصلا و کما به الکام فی الحله ایضا لکن المظهر لتوقف باینکه العمد علی احاسه المولی و تمکینه من الخ
 بعد ها و المعاده الدنیه الباعثه للکام علی ترک المظهر فی حق المسلم و اقامه العاصی با الحاکمه فی حقها العاصی
 و قتل عدو مقامه باطل المظهر سبب فی الاصل ان کما العاصی محو قاعله فی المال هذا الصلح عذر فی احوال من مدله عیوهر
 و من ادعی الی عید بینه و فی الویله که امر او بوجه الوصیه که الکفران معده او یسم بینه بینه بینه السکر
 و یخرج عن الوفاء حق الصالحه و لا یغفر فانکه ان کما اوصیاء کما یغفر الوصیه الله جائزه و عید فی حقیقه و

و منسوب خواهر و منی دیگر را تا ما نماند مال سیت نماند و تمیز کن و در آن و درین سببکام و دفع ضرر و در حال میشود و در
 جاری و معتبر میشود و در آن و در آن قاضی و منی اول را در نهایت پس اگر و منی مذکور بعد از آنکه بیرون کرد آن را قاضی از وصایت گوید
 که قبول میکند وصایت پس این قول و منی سبب و منی سبب و منی قبول کرد و بعد از آن که باطل شد و وصایت بسبب باطل کرد و در آن
 منسکله ۴ - اگر شخصی بدهد کسی را و منی کرد یا از فریاد یا فاسق را و منی نمود و میگوید و لیکن قاضی بیرون کند اینها را از وصایت بگوید
 آنها و دیگر را منسوب کند زیرا چه در و منی کردن آنها اصل نیست و شفقت ثابت است بجهت آنکه بنده قادر است حقیقه بر او ایست
 و فاسق از اهل ولایت است بنا بر قاعده علمای مانع و کافر از ولایت است فی الحکله چنانچه اگر خرید کند بدهد و فاسق را و اهل او شود و اگر
 جبر کرده میشود تا بفروشد تا پس حق کردن آنها صحیح خواهند بود و لیکن در و منی بودن آنها تمام نیست و شفقت نیست بلکه ناقص است
 زیرا چه ولایت و قدرت بنده موقوف است بر اجازت خواجه او و خواجه او قادر است بر نیکیه بخور کند از ابد از اجازت نیز و در آن
 دین که مکرر است با مسلمان موجب قصور نیست و در حق او فاسق بسبب فسق خود و متهم بجنایت است پس لازم است قاضی
 که معزول نماید آنها را و بجای آنها و دیگر را منسوب کند تا شفقت و شفقت تمام شد و گذشته است صحیح و در اصل که و منی کردن آنها باطل
 است پس بجهت گفته اند که منته آن این است که و منی کردن اینها صحیح است و لیکن عقیر است که باطل خواهند شد باینکه که قاضی باطل
 خواهد کرد زیرا چه قاضی لازم است که باطل کن و منی گفته که منی آن این است که و منی کردن بنده باطل است و در باقی قاضی باطل
 خواهد کرد زیرا چه بنده را ولایت نیست و غیر متعلق نیست و تصرف نیست فی اجازت نوابه تصرف نمیتواند کرد و بجهت گفته اند که و منی کردن کافر
 نیز باطل است چه در ولایت نیست بر مسلمان و در حق فاسق قاضی باطل خواهد کرد و مسکله ۵ - اگر شخصی بنده خود را و منی کرد و بجهت
 و ارثان و منی کبیر اند پس در مشورت و منی کردن بنده صحیح نیست زیرا چه وارث کبیر را میسر است که منی کند و مذکور از تصرف و غیر
 زیرا که بفرموده خود و خود را از آن بنده پس شتر منی خواهد کرد و او را از تصرف و بعد مذکور از او ای حق وصایت مانع خواهد بود
 پس در و منی کردن او فایده نیست و اگر وارثان و منی همه منی باشند پس در مشورت و منی کردن بنده مذکور صحیح است و از اهل این منته

خداوند الوارثه بومین و کموصیه له یوماً الا حقه فی الثلث و ختم فی الثلثین کما فی الوصیه فی العین و لا کان شیء
 البعد الخ لانه لا یجوز فیضا الی المایهات ایفاء الخ لکن تجاز فی الوصیه بسکله الدار ذاکانت لا تخیر من الثلث جیت
 عین الدار نزل فی الاستفاح لانه یکن القسمه باجزاء و هو عدل للتقویه بینهما زماناً و ذاتاً و فی المایهات تقدیر واحد
 زماناً و لو کان تقسّم الدار مایهات من حیث لزمان یجوز ایضاً لکن الحق لهم الا ان الاول و هو اعدل و لی تلبس للورثه
 ان یمسوا مایهات فی یدهم من ثلثی الدار و عن ابی یوسف و ده ان لهم ذلك لانه خالص ملکهم وجه الظاهر ان حق الموصی
 ثابت فی سکتهم جیم الدار بان ظهور الثلث مال آخر تخیر الدار من الثلث و لکن الحق المراجعة الیه یدعمه الخ لکن فی یدیه و الیه
 يتضمن ابطال ذلك فتعوانه قال فان کان مات الموصی له عاد الی الورثه لکن الموصی اوجب الحق للموصی له لیستوفی المائت
 علی حاکم مملکه فلو انتقل الی وارث الموصی له استحقها ابتداءً من ذلك الموصی من غیر ضمانه و ذلك لا یجوز و لو مات
 الموصی فی حیة الموصی بطلت لان ایجاباً فحقاً بالوفاة علی ما بیناه من قبل و لو اوصی بعلّة عیبه او داره فاستخیر
 بنفسه او سکتها بنفسه قبل یجوز ذلك لان فیه المنافع کثیره فی تحصیل المقصود و الا صح ابنه لا یجوز
 بنده مذکور را یک روز بموصی له سپان دو و روز بوارثان و هند و سرگرد و کور راسه حصه کنه نیک حصه را بموصی له سپان دو و حصه را
 بوارثان و هند نیز اچره حق موصی له وراثت مال است و حق و ارثان در و ثلث و فرق میان بنده و سرای اینست که بنده قابل
 قسمت نیست پس مقرر شود ان نوبت و اران ضرورت بخلاف سر که قسمت آن ممکن است قسمت ولی را عدل است چه در صورت فقر
 نمودن نوبت تقدیم کی بر دیگری از روی زمان لازم می آید و در صورت قسمت هر دو صاحب حق برابر میاندا پس در صورتیکه
 قسمت ممکن باشد قسمت اولی خواهد شد مع هذا اگر نوبت مقرر ننماید و سرای مذکور نیز جائز است زیرا چه صاحب حق او نشان اند
 ولیکن اولی بان قسمت است چه آن اعدل است و جائز نیست و ارثان را که بفر و شند و ثلث سرای را که در دست او نشان است و در
 ظاهر هر دو بیت است و از ابی یوسف در مرویت که جائز است زیرا چه آن دو ثلث خالص ملک او نشان است و در ظاهر هر دو بیت
 این است که حق سکونت موصی له را در جمیع سرها ثابت است باینطور که ظاهر شود و موصی را مال دیگر و جمیع مال تقدیر کرد که سر
 مذکور ثلث آن شود و یا کمتر از آن و نیز موصی له را حق فراغت است در آنچه از سرای مذکور در دست و ارثان است یعنی میرسد
 را که فراغت نماید و ارثان را در و ثلث سرای که در دست او نشان است و قتی که خراب گردد و ثلث سرای که در دست
 موصی له است پس اگر و ارثان بفر و شند و ثلث مذکور را حق موصی له بسبب آن باطل میشود و لهذا نمیرسد و ارثان را که بفر و شند
 و ثلث مذکور را پس اگر موصی له بعد از موت موصی و پیش از گذشتن مدت معلوم میرسد پس موصی له بوارثان جایگزین گردد و
 زیرا چه وصیت در صورت مذکور بر سه این بود که موصی له از ملک موصی منتفع شود پس اگر منتقل شود بوارث موصی له لازم
 می آید که وارث موصی له از سر منتفع این شود که نفع آن بگیرد از ملک موصی بغیر مرضی او و این جائز نیست و اگر بمیرد و موصی له
 در حین حیات موصی وصیت باطل میشود زیرا چه ایجاب وصیت بقوت موصی و موصی له و در چنانچه سابق مذکور شد و سکت ۲ اگر چه
 جعل بنده خود یا بجاصل سر خود بر اثر وصیت کرده و زید در خدمت خود از بنده مذکور یا سکت کرده و سر مذکور پس
 گفته اند که این جائز است زیرا چه قیمت منافع بجز منافع است و در تحصیل مقصود واضح این است که جائز نیست

و لا یختار بعد ما هو القیاس و قبل قول محمد و مضطر فیہ یروی مرقه مع البیضا فیه زاد مع ابی یوسف وجه القیاس ان
الولاية من عدمه لما ان الرق ینافی و ان فی اثبات الولاية للمولود علی المالك و هذا انقلب المشروع و یكون الولاية للصاغر من
من الحب لا یختار و فی اعتبار هذه نتیجتها انه لا یملك شیء سابقته و هذا انقلب الموضوع و له انه محاط بمسئله بالتصاغر
فیكون اهلا للوصایة و لیس لاحد علیه و لایة فان الصغار و ان كانوا املا حاکم لیس لهم و لایة المنع و لا منافاة
و ایضا المولى الیه یؤذن بكونه ناظر لهم و صاغر كالمكاتب و الوصایة قد یختار علی ما هو المروی عن البیضا
أو نقول یصار الیه كما یؤدی الی البطلان صله و لتفییر الوصف لتفییر الاصل و لی قال و من اوصی الی من یجوز عن القیاس
بالوصیة ضم الیه القاضی عنیه رعاية الحق الموصی و الورثة و هذا ان تکمیل النظر یحصل بضم آخر الیه لصاغر بعض
لکفایت فیما نظر باعانة عبده و لو شیک الیه الوصی ذلك لا یجیبه حتی یعرف ذلك حقيقة لان الشاک
قد یكون کادبا تخفیفا علی نفسه و اذا ظهر عند القاضی عنیه اصلا استبدل به رعاية للنظر من الجانین
ولو کان قادرا علی التصرف امینا فیه لیس للقاضی ان یجعله لایة لو اختار عبده کان دون
نزد صاحبین روح و فی صورتها نیز صح نیست و عین قیاس است بخت آنکه نده را دلائل نیست چه عدیت منافی و لایت است بخت
آنکه در وصی کردن بنده مذکور لازم می آید که مالک و الی مالک شود و این بر عکس مشروع است و بخت آنکه دلائل صاغر و بنده است از بی
قابل تجزیه نیست و در اعتبار کردن وصایت بنده تجزیه آن لازم می آید زیرا چه بنده بیک مالک بیع رتبه خود نیست و این نقص موضوع
است و دلیل امام ابی صفیحه این است که بنده مذکور فاعل و بالغ است و متصرف پس ایت این دارد که وصی شود و کسی را
بر او دلائل نیست زیرا چه و ارشاد ان وصی که صغیر از که مالک آن بنده اند و لیکن آنرا را نیز سزا که منع نمایند بنده مذکور را از تصرف
پس مالک بودن آنها منافی و وصایت بنده نیست و هر گاه وصیت بنده مذکور را وصی کرد بر صغیر ان خود معلوم شد که تشکیک آن
بنده دارد و در حق آنها کسی دیگر ندارد پس وصیت کردن او صحیح است مانند کاتب و انی اگر کاتب خود را وصی کند جائز است همچنین
در اینجا نیز وصی و جواب دلیل سوم صاحبین روح این که وصایت گاهی بختی میشود و بنا بر چه که وصیت از ابی صفیحه و انما یختار
وصی کند و کسی را یکی را در عین و دیگری را در وین حص و نیز جواب آن باینطور ممکن است که بختی می شدن و وصایت تغییر و
لازم می آید و اگر از تجزیه مضائقه کرده شود ابطال اصل وصایت لازم می آید و تفسیر و وصف برای تصحیح اصل اولی است پس
مضائقه تجزیه کرده شود با شمس علیه السلام اگر وصی از ادای وصایت عاجز شود لازم است قاضی را که دیگر را با و ی بار کند
بر او اعانت او چه کمال منفعت و شفقت درین است که با و ی یار شود و دیگری تا با یک دیگر امر وصیت را بوجه احسن انجام دهند
مسئله ۳ - اگر وصی خود اظهار کند عجز خود را از ادای حقوق و وصایت و بگوید که من نمی توانم که امور وصایت را انجام دهم پس
لازم است قاضی را که التفات نکند بسوی او و جواب او ندهد تا آنکه به تحقیق معلوم شود قاضی را که حال رضی چنان است که وی بر آن
مأمور بر اچه شکایت کننده از حال خود گواهی دروغ میگوید بر اسی تخفیف خود و اگر معلوم شد قاضی را که وصیت مذکور عاجز شخص است
از ادای وصایت پس لازم است که بجای او دیگری را منصوب کند چه درین رعایت منفعت هر دو است مسئله ۴ - اگر وصی قاصر
باشد بر تصرف و این بود و ان پس غیر صد قاضی را که معزول کند و یا زیرا چه اگر قاضی اختیار کند بر عیال و سایر این غیر که از او بخواهد

هم العمل تمام اود نماید و بدست الوصیته بخارده السقطه النافعه و ما متعارفان فی حق الوصیته فانه لو ظهر من
 یکنه احداه من الغله بالامتناع ادمیه بدستقله طوا لا یکنه من المنافع بعد استیغاثها بعینه و لیس یجوز بالکماله و لیس
 ان یولج العبد او الدار و قال الشافعی و له ذلك لانه بالوصیته ملک المنفعة فلیک تلک یا من غیره یبدل و یغیر بدل الا
 کما جعلن عندنا یجوز لایعاریه لایحی بالبلعه علی اصله لیس بتلک لکن ان الوصیته قبلک بغیر بدل مضاف الی اصله
 فلا ینک تلک یبدل عینا لایحی انا فاما تلک بغیر بدل فی حاله الحیوة علی اصله و لا ینک تلستعیر اجماعا لکنها
 قبلک یبدل کذا لعد او تخففه فی التلک یبدل لانه و لیس یبدل غیره و لا یبدل تلک الا قوی بالضعف و لکن کذا کان الوصیته
 تبرع غیره لکنه ان الرجوع للتبرع لا یغیر و التبرع بعد الموت لا یکنه الرجوع فلهذا التقط اما هو فی وضعه فیکون
 و لکن المنفعة لست بالعلی اصله ان فی تلک بالمالی جادات صفه المالبیه فیها تحقیقا لیس و ان فی عقد المعاوضه فانما
 تثبت هذه الوکایه لمن یملکها ابتداء الملک الوکایه اولین تلکها بعقد المعاوضه حتی یكون تلکها بالصفه تلکها بالاعاذه
 تلکها مقصوده و یغیر عوضه تلکها بعوضه ان ملکها تلکها بالاعاذه

ویرایه وصیت بمال بدین و دینار چه حال انفس و چه دینار و استعمال و سکونت استیغای شافعیت و کرم این مرد و بایم تقایر
 متفاوت است در حق و ارشاد زیرا چه در صورت مال اگر ظاهر شود و دین بزرگتر است پس میرسد و ارشاد را که او نماید آن دینار
 از مال مذکور باینطور که مستر نماید آنرا از دست موصی بعد از آنکه حاصل شده باشد و ممکن نیست آنرا را که او نماید
 مذکور را از شافعیت بعد از آنکه استیغای آن کرد موصی له مسکنه ۲۰ میرسد بوسیله بجز است بجز یا بکوت سرکه ابار و
 بنده مذکور را یا اسرای مذکور را و شافعی رج گفته است که این میرسد و از زیرا چه موصی له مذکور بسبب وصیت مالک آن شده است
 و چون مالک آن شد پس میرسد و او را که تلک آن نماید خوا و بعضی خواه بلا عوض چه منافع بجز و شافعی رج بمنزله مال است باین
 عاریت چه آن اباحت است بنا بر قاعده او تلک نیست و دلیل علمای مایح کی این است که وصیت تلک است بغیر عوض و بموجب
 بموجب موصی پس موصی له مالک این نمیشود که تلک موصی به نماید بغیر عوض بنا بر قیاس آن بر عاریت چه عاریت تلک شافعیت
 بغیر عوض در حالت حیات بنا بر قاعده علمای مایح و مستعیر ان میرسد که ابار و و بد عاریت را چه ابار و تلک است بموجب همین اینجانب
 و تحقیق آن این است که تلک بعضی لازم و قوی است و بغیر عوض غیر لازم و ضعیف و هر که مالک ضعیف و کسرت مالک قوی و او
 نمیشود و وصیت که عقد تبرع است میسر لازم است و ضعیف و لیکن در صورت عقد تبرع مستعیر میرسد که رج نماید بغیر
 تبرع را و چون تبرع در صورت وصیت موصی است و ممکن نیست ویرا که رج نماید بعد از موت خود پس این سبب جوع باز نیست و لیکن
 وصیت باعتبار اصل وضع خود لازم نیست پس بوسیله خدمت و بکوت مالک ابار و نخواهد شد چه ابار و عقد معاوضه است و قوی و
 این است که منقعت مال نیست بنا بر قاعده علمای مایح و در تلک آن مال لازم می آید احداث صفت مالیت در آن تا مساوات تحقیق شود
 میان و عوض و عقد معاوضه و ولایت احداث مالیت در آن ثابت نیست مگر کسی را که مالک آن منافع باشد بسبب تبغیت مالک رقبه
 یا کسی که مالک آن باشد بسبب عقد معاوضه پس او قوی اندک تلک آن نماید بطوریکه خود مالک آن شده است و اما تلک مالک آن خود نمیشود
 بطریق اصالت نه بطریق تبغیت و بعد از آن تلک آن نماید بغیر عوض لازم می آید که تلک نماید چیزی را که از رقبه خود زیاد است از آنچه خود مالک آن شده است

لما انکس عن امر الیست ومرضته فابقاه اولی وکذا قدم علی اب البت مع وفور شفقته فاولی ان یدم علی عذبه
 وکذا اذا شک الوارثة وبعثهم الی الوصی الی الخاضع فانهم لا یستغلوا ان یغزله حتی ینزل منه حیاته لانه استفاد الوارثه
 من ثلث غیراته اذ ظهر باب الخائنه فاستمال فیضه وصرها لمانعه ودفعت وکون فی الخفاء کما خرج منها فاضد
 غیظ بنوب الخاضع منابه کانه وصی لدن قال ومن اوصی الی اثنين لم یکن لاحدهما ان ینصرف عند الیست بقدر عهد وکون
 صاحبها الا ان یشاء معه وذلک لانه ان شاء الله تعالی وذلک ابو یوسف ورا یفرغ کل واحد منی بالتصرف فی جمیع الاشیاء
 لان الوصایه سبیلها الوارثه وھی وصف شرعی لا یجوز فیقت لكل منهما کمالا لو یبذل الا کمالا یخون وهدا لان
 الوصایه خلافه واما تحقیق اذ انعت الولاية الیه علی الوجه الذی کان ثابتا للوصی فکما یوصف الکمال وکون
 اختیار الاما باها وذلک باختصاص کل واحد منهما بالشفقة فیدل ذلك منزله فالبه کل واحد وکما ان الولاية یثبت للفقیر
 ویراع وصف العویض وهو وصف اهل جنایع اذ هو شرط مفید ومارضی الوصی الی الملتفی ولبس
 الوارثه کالمشی بخلاف الاخفی فی اهل کمال کالسبب هنالك لعلیه وقد قاتل کل واحد کما کان حتی استحق لاهل کمال

چرا وراست اختیار کرده است وراضی شده است با و پس باقی دامن او را می است لهذا و می مذکور مقدم است بر پدر است با و در
 شفقته و پس سر او را تر است که تمام شود بر غیر پدر مسلمه ۵ اگر جمیع و ارثان موصی یا بعضی از آنها شکایت و می پیش قاضی
 بر پدر پس سر او را نیست قاضی که بر غیر و شکایت آنها موقوف کند و می مذکور را تا آنکه ثابت شود خیانت او بر اچه و می مذکور را تا
 ولایت تصرف از دست کرده است ولیکن اگر ظاهر شود خیانت او موقوف خواهد کرد و او را بر اچه است و می کرده بود و او را بر اچه
 امین و استعد بود و چون ظاهر شد خیانت او امین نناید پس اگر موصی زنده می بود و بر دل یکم و او را از وصایت و هرگاه بسبب
 موت عاجز گشت موصی از بیرون کردن آن از وصایت پس قاضی بیرون خواهد کرد و او را از وصایت چه قاضی تا کمال مقام است
 مسلمه ۱۰ اگر شخص دو کس را و می خود نمود پس نزد ابی یوسف هر دو صحیح کی را فیر سده که تصرف نماید بدون و دیگر کرد
 جاویدان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و نزد ابی یوسف هر دو صحیح که با هم را با جز است که تصرف نماید بدون و دیگر کرد
 آنکه بسبب وصایت و می را ولایت تصرف ثابت میشود و ولایت تصرف وصف شرعی است که قابل تجزیه نیست پس ثابت
 خواهد شد هر دو و می را تمام و کمال چنانچه ولایت تزویج ثابت است هر دو برابر در اتمام و کمال و جمیع این است که تمام
 خلافت است و این خلاف ثابت نمیشود و می را اگر و قیسه انتقال نماید ولایت موصی بسوی او بر وجهیکه ثابت بود و موصی را اگر
 را بر وجه کمال ثابت بود و بجهت آنکه اختیار آن دو کس را برابر اسی وصایت ولایت یکمذ بر اینکه هر یک از آنها را شفقته خاص است
 پس شفقته بر سر لایق است هر دو برابر است و باب تزویج صغیر و وکیل امام الی یوسف هر دو و امام محمد کی این است که ولایت
 تصرف و موصی را بفیوض موصی ثابت است پس ثابت خواهد شد بطوریکه موصی تفویض آن نموده است و در صورت مذکور موصی غیر
 آن نموده است هر دو موصی بشرطیکه هر دو محتج شوند به موصی راضی نشده است مگر باینکه هر دو با اتفاق تصرف نمایند و شرط مذکور
 مفید است زیرا چه رای و قاضی بکس مانند رای و تدبیر دو کس نیست بخلاف دو برابر و باب تزویج زیرا چه بسبب ولایت تزویج
 قرابت تمامه در هر دو برابر یافته می شود و دلیل دوم این است که تزویج حق مفید است بر و لای آن

و هذا لا يجوز وليس للموصي له ان يخرج القصد من الكوفة اذ ان يكون الموصي له واهله في غير الكوفة فيجوز له ان يخدمه هنالك اذ كان يخرج من الثلث لان الوصية انما تنفذ على ما عرفت من مقصود الوصي فاذا كان في غير مقصود ان يملكه من خدمته فيه يدوان بزمه مشقة السفر واذ كان في غير مقصود ان يجعل العبد الى اهله لخدمته ولو ادعى بطلان عهده او بطلان داره يجوز له ان يملكه بدل المنفعة فاذا خذ حكم المنفعة في جوار الوصية به كيف دونه عين حقيقة لانه در اهله و دائره كان با كجوانا و لو لم يكن له مال غيره كان له ثلث غلة ثلث السنة لانه عين مال يجتلي القصد بالاجزاء فلما اراد الموصي له قسمة الدار بينه وبين الورثة لكون هو الذي اشتغل بطلبها لم يكن له ذلك الا في رواية عن ابي يوسف فانه يقول للموصي له شريك وارث وللشريك ذلك وكذلك للموصي له ان يقول المطالبة بالقسمة تنفي عن ثبوت الحق للموصي له في ايلاقه القسمة اذ هو المطالب ولا يحق له في عداد الورثة وانما حق في الغلة فلا يملك المطالبة بقسمة الدار ولو ادعى له بخدمته عهده واخر برفقته وهو يخرج من الثلث فالقصة لصاحب الرقبة راخذت عليها صاحب خدمة وانه يجب لكل واحد منهما شيئا معا فانه لو كان منه لخدمتها على اخر فمقتضى هذه الحالة بحالة انفرادها انما كانت الوصية لصاحب الخدمة فالقصة منه في الرقبة تنفي لصاحب الرقبة مبرا للورثة مع كون الخدمة للموصي له فكذلك اذا ادعى بالرقبة لاسنان اخذ الوصية اخت الميراث من حيث ان الملك ينبت فيها بعد الموت ولها انظار وهو ما اذا ادعى بامانة

و اين جائز نیست مسئله ۴ - اگر شخصی بخدمت بنده خود وصیت کرده برای کسی پس میرسد موصی له را که بنده مذکور را از شهر محلی بشهر دیگر ببرد و اگر آنکه اهل و عیال موصی له در شهر دیگر سکونت داشته باشند پس درین هنگام میرسد موصی له را که بنده مذکور را در شهر خود و بشهر دیگر بنده مذکور را از ثلث مال بیرون آید زیرا چه وصیت جاریست کرده میشود و موافق مقصود موصی و در صورتیکه اهل و عیال موصی له در شهر موصی باشند مقصود موصی این است که استخدام نماید از بنده مذکور در شهر موصی و در شهر دیگر نیز دانا تا بنده در شقت سفر نشود و در صورتیکه اهل و عیال موصی له در شهر دیگر باشند مقصود موصی همین است که بر موصی له بنده مذکور را بشهر خود بخدمت اهل و عیال او نماید و اگر موصی له بر سر استخدام در شهر موصی بیاید در شقت سفر می آید و مسئله

اگر شخصی وصیت کرده که حامل بنده و بر ایا محال سر را بکمال افغان بدهند و زیرا سر آن بنده یا سر آن سر مال دیگر نیست پس میرسد موصی له را ثلث حاصل آن سال زیرا چه حاصل آن مال است قابل قیمت است پس اگر خواهد موصی له که مقصود سر مذکور را بیاورد و بیاورد و از آن موصی یا او خود تحصیل نماید حاصل خدمت خود را که ثلث سر مذکور است پس این نیز بدو اگر در یک روایت از ابی یوسف سر را بگوید که موصی که شریک و ارث است و شریک را مثلا بخدمت میرسد پس چنین موصی له را نیز میرسد و وجه مسئله اول که مختار است از آن که طالب قیمت است از آن میرسد که حق او ثابت باشد در عین چیزی که مقصود میشود و موصی له را حق نیست در عین ساری بلکه حق نیست که در حاصل آن پس او را نمی رسد که مطابق قیمت ساری نماید مسئله ۵ - اگر شخصی بخدمت بنده خود وصیت کرده برای زید و بر رقبة آن وصیت کرده بر سر دیگر و بنده مذکور را از ثلث مال موصی بیرون می آید پس رقبة بنده بر سر صاحب رقبة است و بر آن بنده خدمت بر سر صاحب خدمت است زیرا چه موصی برای هر موصی له وصیت کرده است چیزی که معلوم است پس بر سر هر موصی له حق است و نیز هر گاه صحیح شد وصیت برای صاحب خدمت پس اگر وصیت نمیکرد بر رقبة بنده اصلا رقبة بنده میراث میشد برای و از آن موصی و بعد از آن بنده خدمت موصی له لازم نیست پس چنین آن بنده بخدمت موصی له لازم خواهد شد و قیمه وصیت کرد موصی بنده برای و دیگر چه وصیت مانند میراث است بجهت آنکه ملک در هر دو صورت ثابت میشود بعد از موت مسئله ۶ - اگر وصیت کرد کسی بکنیز خود

حتی لو طالبه بآنکه حواصن کفو بخیطها میباید و همنا حق التصرف للوصی فلهذا البقی مختار فی التصرف
فی الاموال اوفی حقا علی صاحبها فیهما فی الثاني استوفی لان ولایة التصرف طمانه التصرف وحدها لصاحب فلا یصح
اجله الدین الذی علیهما وطما بخلاف الاشیاء العودیه لاحصان باب الضرورة لا من باب الولاية ومواضع
الضرورة مستثناة ایاها وھی ما استثناه فی الکتاب وأخواتها فقال الا فی قدره کفن المیت وتجهیزه کما فی التناخیر
ضاد المیت ولید ائمه الیکمال الحیران عند ذلک وطعام الصغار وکیسوف یخرج لانه یخاف موخره حوا
وغيره یا تأویر ذالودیه بعینها وستر المغصوب والمشار من شره فاسید وحفظ الاموال و
قضاء الدیون کما فیها لیست من سیب الولاية فانه یمکله المالك وصاحب الدین
اذا ظفر بنحس حقه وحفظ المال یمکله من یقیم فی یده فکان من باب الاعانة ولا ینتج
فیه الی الای و تنفیذ وصیته بعینها وعتق عبده بعینه لانه لا ینتج فیه الی الای والخصومة
فی حق المیت لانه لا یتفرع فیها منع ذلک و لانه لا یتفرع فیها احد الیکلین وقبول الهبة لان فی التناخیر خیرة الفوائد

انما اگر از وی طلب کند چیزی که در صورت تزویج خود را با آنکه بخواهد است بآن را واجب میشود و بر وی که چنین کند و در اینجا تصرف نمودن
حق وصی است نه حق کسی بر او است پس در صورت تزویج صغیره اگر یکی از دو برادر صغیره تزویج آن نماید یا میکند حتی را که بر ذمه
بر او دیگر است پس صحیح خواهد شد و در صورت وصیت مذکوره اگر تصرف نماید یکی از دو وصی لازم آید که استیفا نماید حق وصی
دیگر را پس صحیح خواهد شد چنانچه اگر دین یک کس بر ذمه دو کس باشد و او اندکی از آنها نصیب دیگر صحیح میشود و اگر دین دو کس
بر ذمه یک کس باشد و یکی از آنها استیفا نماید نصیب دیگر را صحیح نمیشود و باید دانست که تصرف یکی از دو وصی بدون دیگر صحیح است زیرا که
صحیح نیست چنانچه مذکور شد مگر در خریدن کفنی نه وصی و همچنین آن چه درین امر تصرف یکی از دو وصی بدون دیگر صحیح است زیرا که
در امر تمیز و تمکین واقع شود و نیست فاسد و تغییر میگرداند و اما سبب آنست که تمیز و تمکین نماید و تمکین ضرورت باشد و تمیز
و تمسیدن طعام و لباس صغیران موصی تصرف یکی از دو وصی تنها صحیح است زیرا که اگر تأخیر واقع شود و خریدن طعام و لباس
پس خوف آنست که صغیران بپاک شوند بسبب گرنگی و برنگی و همچنین در رد کردن و ولایت مین و رد کردن مغضوب و رد کردن
چیزیکه بشهرای فاسد خریده بود آن را موصی و در محافظت مال او و در دادن دین او و تصرف یکی از دو وصی بدون دیگر صحیح است
زیرا که تصرف و خیر و نه از باب ولایت نیست لکن امیر سبب مالک و ولایت غیره را که بگوید آن را و تمکین باینندان را و در هر که نیست
و همچنین صاحب دین را میسر مد که بگیرد و دین خود را و تمکین باین باین در هر که نیست چنانچه حق او است و همچنین هر که مال
در دست وی افتد میسر مد او را که محافظت آن نماید پس محافظت مال از باب اعانت است نه از باب ولایت و نیز در نصیته
اجتناب بر آن و فکر نیست و همچنین در اجرامی وصیت مین و در آزاد کردن بنده معین تصرف یکی از دو وصی صحیح است زیرا که درین
اجتناب بر آن و فکر نیست و همچنین اگر یکی از دو وصی خصوصیت نماید برای حقوق موصی صحیح است زیرا که اجتماع هر دو وصی در خصوصیت
تسدر است فـ چه اگر هر دو در خصوصیت نمایند و بخل فاضلی موجب شور و غوغا میشود و لکن استیفا خصوصیت می نماید
یکی از دو وکیل برای خصوصیت و همچنین در قبول کردن بیه برای صغیران موصی تصرف یکی بدون دیگر صحیح است زیرا که در تأخیر آن حق نیست

فرستاد و محافی بطریق اخذ و می تخرج من الثلث آد اوصی لرجل بخاتره و خفیه اذ قل هذه القوصه لفلان و یأخذها
من الثلث فلان کلن كما اوصی و لا شئ لصلح الطرف في المظروف في هذه المسائل كلها اما اذا فصل احد الانجاء بین
عن الآخر فیهما قل ذلك لک الجواب عندی یوسف و اصل قول محمد الامة للموصی له بما اولد بنیهما نصفان كذلك
فی احوال ابی یوسف و ان بالیاجیه فی کلامه الثاني تبیین ان راکاه من کما لاول اول ایجاب الامة للموصی له
بما دون الولد و هذا البیان منته صریح و ان کان مقصود لکان الوصیة لا تکرر شینا فی حال جوة الموصی کما ان
البیان للفصول فیه و الموصول سواء کما فی وصیة الرقیبة و اخذ مة و لم یدر ان اسم الخاتمه و الالحاق و الفسخ
و كذلك سوا الخاریة یقتضی و اما فی بطنها و اسم القوصه و كذلك و من اصلنا ان العامر الذی موجبہ بنود الحکم
على سبیل الاحتاطة یقتضی انما ص فقه اجتمع فی الفسخ و صیتان و کل منوصا وصیة بالایجاب على حدة یقتضی الفسخ
بنیهما نصفین و لا یكون ایجاب الوصیة فیه للثانی بوجاهة من الاول کما اذا اوصی للثانی بالماخر جلا الخدمه
التيه لاسم الرقیبة لاحتیاط الخاتمه و لا یستلزم الوصیة بکمال الفسخ حصلت علی ملة لانه یوجب الخاتمه لکلیه الوصیة و لا یجوز
برای مرد و غیر وصیت کرد با آنچه در شکم آن کنیز است برای شصت و دیگر کنیز مذکور و از شصت مال موصی بیرون می آید با انگشت خود و وصیت
کرد برای یکی و بگوین آن بر سر و دیگری یافکت که این قوصه یعنی غریب را برای فلان است و آنچه در آن است از جنس خمر بر سر
و دیگر است پس در خصوص تمام بر موصی له آنچه وصیت است برای وی و صاحب طرف را چیزی از حقوق غیرسد و این حکم ثابت
که وصیت دو متصل وصیت اول باشد و اگر وصیت دوم متصل بصیت اول نباشد با نیطور که بگوید این کنیز من برای چه
وصیت است و سکوت کند و بعد از آن بگوید که آنچه در شکم کنیز مذکور است برای عمر و وصیت آنچه بگویم آن نیز نزد ابی یوسف
چنان است که مذکور شد و در قول محمد ک نیز مذکور و هر چه می آید اول میرسد و شصت نزد آن کنیز میان هر دو و هر چه می آید با تمامه منقسم
میشود و همچنین است حکم در دو سکه باقی یعنی سکه انگشت و گین و سکه زمیل و خرا و و لیل ابی یوسف رج این است که موصی هر چه
وصیت کرد چیز را که در شکم کنیز است بعد از آن که وصیت کرده بود و کنیز مذکور را بر اسف شخصی معلوم شد که مقصود وی از وصیت
اول وصیت است بکنیز فخطه بفرزند کنیز و وصیت وی بفرزند کنیز برای دیگر بیان مقصود وی است و این بیان حکم است اگر چه
این بیان غیر متصل است زیرا چه وصیت لازم نمیشود موصی را و رجایات او پس بیان متصل و غیر متصل هر دو برابر است چنانچه هر
حکم است و بقیه وصیت کند بر قبضه بر سر یکی و بعد از آن بگوید که صاحب رقبه شریک صاحب خدمت میشود
در خدمت بنده و متصل و غیر متصل درین برابر است و در اصل امام محمد رج این است که لفظ انگشت متناول است حلقه و گین هر دو را
لفظ کنیز شامل است کنیز را و چیز دیگر که در شکم او است یعنی جمیع را و همچنین لفظ قوصه شامل است چیز را که در آن است پس در گین و در آنچه
و آنچه در قوصه است و دو وصیت برای دو کس جمع شد و هر وصیت عامه است پس برین چیز مبر و موصی له شریک خواهند شد
و وصیت دوم رجوع نیست از وصیت اول مانند آنکه اگر وصیت کند با انگشت بر سر یکی و بعد از آن وصیت کند با انگشت بر سر
بر سر دیگر چه در صورت وصیت دوم رجوع نمیشود از وصیت اول بلکه هر دو موصی له شریک میشوند و انگشت مذکور همچنین و در آنچه
بخلاف آنکه اگر وصیت کند بر قبضه بر برای یکی و بحدت آن برای دیگری چه لفظ بنده شامل نیست خدمت ویرا

ولا نه یسکله الامر والذی فی غیره فله یکن من باب الولائیة ویتبع ما یختص به علیها الموی و التلقی من
 فیه صر و رة لخصه و جمع الاموال الضائعة لان فی التأخیر خمسة الفوات ولا نه یملکه کل من وقع یدیه فله یکن من
 باب الولائیة و فی الجامع العبد و لبس لاحد الوصیین ان یسمع او یتقاص و المراد بالتقاضی الاحتفاظ بما کان المراد منه
 عن ضرر و هذا المخذل و منی باما تنهاجیتا فی القبض و لا یجوز فی منة المبادلة لا سیما عند اختلاف الجنس علی ما یجوز بکونه
 من باب الولائیة و کذا یصل الی کل واحد علی الانفراد قبل تیفرق کل واحد منهما بالتصرف بنزله الی الوکیلین و کل کل لحد علی الامداد
 و هذا المخذلما افرد و قد رعی برای الولد و قبل الخلاف فی الفصلین واحد لان وجوب الوصیة عند الموت یختلف الیکیلین
 لان الوکالة تتعاقب فان مات احد هما حصل الغاصبی مکانه و وصیاً اخر ما عندهما فلان البیاسة عاجز
 عن التفرد بالتصرف فیضمر العاشر الیه و وصیاً اخر فلو لایستغنی عن و عند ابی یوسف و لا الی منهنما
 وان کان یقدر علی التصرف فالوصیة تصح ان یختلفه متصرفان فی حقوقه و ذلك ممکن الخفی

و نیز زاد و تفسیر را که منیر و کرنا دوست میرسد که قبول هب کند برای منیر پس معلوم شد که قبول هب برای منیر از باب ولایت
 نیست و چنین فروختن یکی از دو وصی چیز را که خوف هلاک و تلف آن باشد چون یسوه و مانند آن صحیح است چه درین مورد است
 کما لا یخفی و همچنین جمع کردن اموال که تفرق و پراشیده باشند به یک راتنه با زیادت زیرا چه در تأخیر آن خوف تلف است و نیز هر
 اموال پراشیده در دست او افتد میرسد او را جمع نماید از این پس معلوم شد که از باب ولایت نیست و در بیع منیر مذکور است که یکی
 اند و وصی را بدین و دیگر منیر رسد که بفروشد چیزی را از مال موسی یا قبض و استیفا نماید وین ویرا بجهت آنکه موسی راضی شود است
 بامانت هر دو و معاً و این کرده است آن دو کس را معاً و قبض کردن دین مثلاً و بامانت یک کس از منی نیست و یک کس با آنها این
 نموده است و بجهت آنکه قبض کردن دین و استیفا نمودن آن از باب ولایت است زیرا چه در آن معنی بیاد است خصوصاً و تفرقه
 شما بجهت استیفا وین خلاف منس دین را مسئله ۱۱- اگر وصیت کند و کس را یا بطوریکه هر کس را علماً و وصی کند پس بعضی
 گفته اند که در این صورت هر دو حد را میرسد که تنها تصرف نماید مانند دو وکیل و تفرقه موکل هر واحد را علماً وکیل کند و پیش این است
 که موسی هرگاه هر واحد را علماً و وصی کرد پس راضی شد یا اینکه یک کس تنها بطوریکه وصی خود تصرف نماید و بعضی گفته اند که در این صورت
 نیز اختلاف است میان طرفین زوج و ابی یوسف نیز را چه وصیت ثابت و تحقق میشود در وقت موت موسی و در وقت هر دو
 وصی میشود و اگر چه پیشتر هر واحد را علماً و وصی نموده بود و صل بخلاف دو وکیل که موکل هر واحد را علماً وکیل کرد
 چه وکالت هر یک علماً و باقی میماند چنانچه موکل علماً و نموده بود و مجموع نمی شود و مسئله ۱۲- اگر میرد یکی از دو وصی
 پس لازم است قاضی را که بجای آن کس و دیگر را منصوب کند و از طرفین زوج پس بجهت آنکه یک وصی که زنده است تنها
 تصرف کردن نمی تواند پس لازم است قاضی را که با وی کس را یا که زنده را چه درین منفعت نیست و او عاجز است از اینکه
 خود را مایل کند و از والدی یوسف زوج وصی زنده اگر چه تنها تصرف می تواند کرد و معذرت قاضی را لازم است که با وی یا کند و دیگر را
 بجهت آنکه مقصود موسی این است که براسه تصرف و حقوق خود و کس را خلیفه گذارد و تحصیل این مقصود ممکن است

بجای آنکه اگر وصیت دوم متصل باشد بصیت اول چه در صورت گویا مجموع یک کلام است و دلالت می کند که مقصود موصی از آن این است که مثلاً بر صاحب انگشت شصت انگشت شصت فقط و نگین آن بر دیگر است مسئله ۹ - اگر شخصی به ثمره باغ عتی میوه آن برای کسی وصیت کرد و در ویس میوه که در وقت مردن او در باغ او موجود است بموصی له خواهد رسید نه میوه که بعد از مردن موصی در باغ او موجود است و در وقت مردن موصی له میوه باغ من نام وصیت است برای فلان پس در صورت میوه که در وقت مردن موصی در باغ او موجود است و در وقت مردن موصی له میوه باغ من نام وصیت است و آنچه حادث شود بعد از آن تا آخر عمر موصی له بر سر او اگر حاصل باغ خود وصیت کند پس در صورت حاصل باغ که موجود است در وقت مردن موصی له حاصل می کند و آنچه حادث شود بعد از آن تا دم آخر موصی له بر سر او است اگر چه بقید نام گفته باشد زیرا چه لفظ شرع در عرف نام چیز است که موجود باشد پس شامل خواهد شد زیرا که معنی است که وقتیکه تصریح نماید بلفظ نام چه درین هنگام شامل میشود و معنی را نیز زیر را چه می و اگر چه موجود نیست ولیکن به کوشش و ادعا حاصل از روی عرف پس شامل است موجود را و چیز را که موجود میشود و بر عین تقاب پس شامل آن چیز را که حادث شود بعد از مرگ موصی بزرگ لفظ نام موقوف نیست مسئله ۱۰ - اگر شخصی به چشم گوشتی خود یا به چیز آن یا بشیر آن وصیت کرد و در ویس آنچه موجود است در وقت موت موصی بموصی له خواهد رسید نه آنچه بعد از موت موصی حادث شود اگر چه تمام گفته باشد زیرا چه لفظ چشم و غیره که مذکور است شامل نیست معنوم را پس شامل نخواهد شد مگر چیز را که موجود است فقط بخلاف ثمره باغ اگر چه آن نیز در عرف شامل نیست مگر موجود را و معدوم را وصیت بمعنوم آن نیز صحیح است زیرا چه هرگاه عقد شرعی چون مساقات یا بار و درخت و معدوم را وصیت پس لفظ شرع بقید نام شامل خواهد شد معنوم را نیز فرو وصیت بآن نیز جایز خواهد شد بخلاف چشم گوشتی و غیره و بچشم آن و شیر آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی روان نیست پس وصیت نیز بآن جایز نخواهد شد بخلاف آنچه موجود باشد چه چشم گوشتی چون فلج بر آن جائز است پس وصیت نیز بآن جایز خواهد شد و الله اعلم بالصواب

باب وصیة الذی

قال فان اذ اصنع یهو دے ان نصرا نة بیعة ان کینسة في صحته ثمرات

بجای آنکه اگر وصیت دوم متصل باشد بصیت اول چه در صورت گویا مجموع یک کلام است و دلالت می کند که مقصود موصی از آن این است که مثلاً بر صاحب انگشت شصت انگشت شصت فقط و نگین آن بر دیگر است مسئله ۹ - اگر شخصی به ثمره باغ عتی میوه آن برای کسی وصیت کرد و در ویس میوه که در وقت مردن او در باغ او موجود است بموصی له خواهد رسید نه میوه که بعد از مردن موصی در باغ او موجود است و در وقت مردن موصی له میوه باغ من نام وصیت است برای فلان پس در صورت میوه که در وقت مردن موصی در باغ او موجود است و در وقت مردن موصی له میوه باغ من نام وصیت است و آنچه حادث شود بعد از آن تا آخر عمر موصی له بر سر او اگر حاصل باغ خود وصیت کند پس در صورت حاصل باغ که موجود است در وقت مردن موصی له حاصل می کند و آنچه حادث شود بعد از آن تا دم آخر موصی له بر سر او است اگر چه بقید نام گفته باشد زیرا چه لفظ شرع در عرف نام چیز است که موجود باشد پس شامل خواهد شد زیرا که معنی است که وقتیکه تصریح نماید بلفظ نام چه درین هنگام شامل میشود و معنی را نیز زیر را چه می و اگر چه موجود نیست ولیکن به کوشش و ادعا حاصل از روی عرف پس شامل است موجود را و چیز را که موجود میشود و بر عین تقاب پس شامل آن چیز را که حادث شود بعد از مرگ موصی بزرگ لفظ نام موقوف نیست مسئله ۱۰ - اگر شخصی به چشم گوشتی خود یا به چیز آن یا بشیر آن وصیت کرد و در ویس آنچه موجود است در وقت موت موصی بموصی له خواهد رسید نه آنچه بعد از موت موصی حادث شود اگر چه تمام گفته باشد زیرا چه لفظ چشم و غیره که مذکور است شامل نیست معنوم را پس شامل نخواهد شد مگر چیز را که موجود است فقط بخلاف ثمره باغ اگر چه آن نیز در عرف شامل نیست مگر موجود را و معدوم را وصیت بمعنوم آن نیز صحیح است زیرا چه هرگاه عقد شرعی چون مساقات یا بار و درخت و معدوم را وصیت پس لفظ شرع بقید نام شامل خواهد شد معنوم را نیز فرو وصیت بآن نیز جایز خواهد شد بخلاف چشم گوشتی و غیره و بچشم آن و شیر آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی روان نیست پس وصیت نیز بآن جایز نخواهد شد بخلاف آنچه موجود باشد چه چشم گوشتی چون فلج بر آن جائز است پس وصیت نیز بآن جایز خواهد شد و الله اعلم بالصواب

نصب وصی آخری آنجا که المیت و لو ان المیت منهما اوصی الی الخ فالحق ان یتصرف وحده فی ظاهر الروایة عند
 اما اذا اوصی الی شخص آخر و لا یحتاج القاضی الی نصب وصی آخر لان رای المیت باقی حکما برای من یختلف
 و عن اخیفاء سره انه لا ینفخ دبا التصرف لان الموصی صراحتی یتصرف وحده بخلاف ما اذا اوصی
 الی غیره و لا یفقد نفسی فیه برای المیت کما سر ضمیمه المتوفی و اذا مات الوصی و اوصی الی آخر فهو
 وصی فیه تمکینه و تركة المیت الاول عندنا و قال الشافعی و لا یمکن و صیفا فی تركة المیت الاول
 اعتبارا بالتحویل فی حالة الحیوة و کما مع ینبیهما انه رضی برایه لبرای غیره و لکن ان الوصی یتصرف بولاية
 منتقلة الیه فیکل الایضاء الی غیره کالجدة الا بصره ان الولاية ایلتی کانت ثابتة للموصی یتنقل
 الی الوصی فی المال و الی الجدة فی النفس فخر الحجة قائم مقام الارب فیما انتقل الیه فکذا الوصی و هذا لان الایضاء
 اقامة غیره مقامه فیماله و کیمته و عند الموت کانت له و لایة فی الترتیب فی منزل الشافعی
 منزله فیها و لایة لما استعان به فی ذلك مع علمه انه قد لغتیه المنیة قبل تنقیح

باینطور که بجای وصی مرده کسی دیگر منصوب کرده شود پس لازمست قاضی که چنین کند ص مسئله ۳۳ اسامی
 مرده وصی زنده را وصی کرده باشد پس در صورت بنابر ظاهر روایت وصی زنده را جائزست که تنها تصرف نماید و جهت
 نیست قاضی را که بجای وصی مرده کسی دیگر را منصوب کند زیرا چه در صورت رای دشواریست و مرده نیز باقیست حکما چه در
 زنده و خلیفه اوست نیز و از ابی حنیفه صحیح مرویست که جائز نیست وصی زنده را که تنها تصرف نماید اگر چه وصی مرده او را
 وصی کرده باشد و صی زنده را چه وصی رضی نیست که او تنها تصرف نماید بخلاف آنکه اگر وصی مرده وصی کند کسی دیگر را سوامی و
 زنده چه در صورت دو وصی میشود و تصرف آنها با اتفاق رای دو کس نافذ صحیح میشود چنانچه مرضی وصی است مسئله ۳۴
 و میر و وصی و وصی کند کسی را پس آنکس وصی میشود و در تركة او و در تركة میت اول که وصی اول است و این نزد علمای مابرج است
 و در شافعی مابرج است و می میشود و در تركة میت اول بنابر قیاس آن مسئله نکوکیل عنی اگر کسی در حیات خود وکیل کند شخصی را
 غیر بر آن شخص اگر بی انون موکل وکیل کند کسی را و وجه قیاس این است که وصی بقول در رای وصی خود را ضعیف است نه بقول در رای
 کسی دیگر چنانچه موکل بقول و وکیل خود را ضعیف است نه بقول در رای کسی دیگر و دلیل علمای مابرج یکی این است که وصی تصرف میکند بسبب
 ولایتیکه بر وی سیده است از جانب وصی پس جائزست ویرا که وصی کند کسی را مانند جده عنی ولایت ترویج صغیر و در بر است و بعد موت پدر
 منتقل میشود بسوی جد و درین هنگام اگر جده مذکور بر ترویج فرزند پسر خود وکیل کند کسی را جائزست همچنین جائزست وصی را نیز که وصی
 چه ولایتیکه ثابت بود وصی را انتقال میکند بسوی وصی چنانچه ولایت ترویج حدیث انتقال میکند بسوی جد و جد قائم مقام پدر است و در
 انتقال کرده است بسوی او پس همچنین وصی قائم مقام وصی است زیرا چه وصیت قائم کردن غیر است در مقام خود و در غیره او را
 در ان ولایت است و در وقت مردن وصی ویرا ولایت بود و در میر و تركة عنی تركة خود و تركة میت اول که وصی وصی است
 پس در وصی دوم که وصی اول است قائم مقام وصی اولی خواهد شد و میر و تركة و دلیل دوم این است که هرگاه وصی اول
 استعانت نمود بوسی خود در حقوق خود با وجودیکه میداند که وصی را نیز فرگوشیش است عنی احتمال است که میر و شایسته آنکه قائم

فلا يكون الولد له ثم قيل يدخل الولد في القضاة بلام تبعاً وقيل يشترط القضاء بالولد وإليه تشيخ للسائل
فإن القاضي إذا لم يعلم بالنزاع قال محمد لا تدخل الزوجة في الحكم وكذلك الولد إذا كان في يد غيره

لا يدخل تحت الحكم بالامرتبعا قال ومن اشترى عبدا فاذا هو محرر وقد قال العبد للمشتري اشترى

فاني عبده فان كان البائع حاضراً او غائبا غيبة معروفة لم يكن على العبد شيء وان كان البائع لا يدري

ابن هو جمع المشتري على العباد ورجعه هو على البائع وان ارتقن عبداً أمقر با العبودية فرجلاه صلا الحريم

عليه على كل حال وعن ابي يسف انه لا يجر فيهما لان الرجوع بالمعاوضة وبالكفالة والمرجود

ليس إلا الخضار كما إذا قال الأجنبي ذلك أو قال العبد أرتقي فاني عبدك وهي المسئلة

الثامنة: ولهما ان المشتري شرع في الشراء معتمدا على امره واقراره اني عبده اذ القول له في الحصة بية

تا سست بخت بقدر رسید پس بخت را در خواهر رسد انکه برادر اگر آنکه دوی افزونتر نماید پس خواهد گرفت آنرا پس

و بعد از آن مامور است که بعضی گفته اند که در صورت امنه و قناعت حکایت قاضی را بکنند که در سراسر آن که هر

در این لحظه شصت و شش کافیه را با هم میزنند و گفتند که آن شصت و شش سال و ولادت میکنم و زوجه

[illegible][illegible]

فرزند و میکمل باشد در دست خیر و بی پس آن بطریق طبیعت و اول عیسوی و سبب علوم عامی با و در پس برای سخی

الرحمى حريه بنده را و بعد از آن به بنبيه تابان بدينه اوار و اوست حال الله ان بنده در وقت سرديان بسترى كنم

بجز مراد چمن بنده ام پس در سحر و جادو کتب بسیار خوانده و به یادگار گرفته است

برونند مذکور چیریت فضا و ستری بهای انرا ارباع و ایس حاد برت کفی و اربع عاب باسد باین صورت

کہ اگر کوئی بہت پس منشیہ مشرقی رہا انرا ارباب بندہ خواہد ہر وقت اور اگر ارباب حق خواہد ہر وقت

شبهه را در حالیکه او اقرار میکند و میگوید که من بنده ام پس گرو بگیری مرا و بعد از آن معلوم می شود که او اقرار و استغفار می کند و در بعضی موارد

بسیکیم و مرتبه دین خود را از آن بنده اصلا خواه را این حاضر باشد خواه غایب **ف** بلكه در هر حال از این عواید مرتبه

و از ابی یوسف راجح مرویست که در صورت بیع نیز چنین حکم است یعنی مشتری بوی الزام آن بده خواهد داشت اصل او در این باب

مشتري را نمي رسد که واپس بگيرد و بهاي آنرا اگر از بايع يا از تقصيل بايع و بنده بذكر در بايع است نه تقصيل او و بخرين ميست که اگر در وضع گفته

داین موجب ضمان نیت چنانچه اگر اجنبی بگوید مبتدعی که این بنده است این بخیرین راف و بعد از آن معلوم شود که آن بنده

صایا گوید: میوه آن بر ترهن که من نبوده ام پس گرد بگیر مرا و بعد از آن معلوم شود که هر میوه آن مذکور نبوده است چنانچه مذکور شد پس آن را بگوید:

خاصیت‌ها می‌نماید و در صورت اول و مرز بین مذکور خاصیت‌ها تعیین می‌شود و در صورت گریز و دلیل طرفین روح نیست که در صورت مذکور

مشتی نخریدست بنده مذکور را که عاقل و ادب و قول و عمل و متبسم و در حق محبت است

فصل فی بیع الفضولی قال ومن باع مملوکی غیر مملوکی یا مالک بالخیار ان شاء اجاز البیع وان شاء فسخه وقال الشافعی لا ینعقد الا ان یصد عن کماله شرعیة لانها بالمالک او باذن المالک و قد یقید او لا انعقاد الا بالقدرة الشریعة و لکن ان یصد عن تملیک و قد یصد من اهله فی عمله فوجوب القبول بانعقاد او لا لا یضر فی مالک مع تخفید بل فی غیره نفعه حیث ینفعه یشترط ان یشترط فی غیره نفعه و فی غیره نفعه العاقد یصد عن کلامه عن الالفاء و فی غیره نفعه المشتري فثبت القدرة الشریعة تخصیصاً لا لخدمة الوجوب و کیف وان یأذن ثابت دلاله لارتن العاقل باذن فی التصویت النافع

قال و لکن اجازة اذا کان المعقد علیه باقیاً و المتعاقبان بکمالهما لان اجازة فی غیره نفعه فلا بد من قیامه و ذلك یقید العاقدین بالمعقد علیه و اذا اجاز المالک کان الثمن مملو کاله امانته فی ید بیعته لانه الوکیل لان اجازة الا حقه بمنزلة الوكالة السابقة و للفضولی ان یفسخ قبل اجازة و دفعاً للحقوق عن نفسه بجنایات الفضولی فی النکاح لانهم معبراً عن محض من اذا کان الثمن حیث فان کان عمره مثلاً معیناً

فصل در بیان بیع فضولی یعنی فروشنده مال غیر بی اذن مالک ص ۱۰۱ - اگر شخصی فروخت مملوکی غیر را بغیر امر وی فالسبب این بیع منقذ شود و ص ۱۰۲ مالک آن مختارست اگر خواها اجازت و بیع مذکور را و اگر نخواهد فسخ نماید آنرا و شافعی رح گفته است کبریه فکیر منقذ نمیشود زیرا چه صادر شد است از ولایت شرعی چه ولایت شرعی ثابت میشود بلکه یا باذن مالک و بیع کبی الزین هر دو یافته نمیشود در صورت مذکور پس ولایت شرعی ثابت نیست مراتب فضولی را بیع منقذ شد مگر بولایت شرعی و دلیل علمای ماچ انیت کبریه مذکور تصدیق تملیک است و هر آنکه صادر شد است از اهل آن و محل آن پس ضرورت که منقذ شود زیرا چه در آن ضرر مالک نیست بسبب آنکه او مختارست بلکه در آن نفع اوست باین جهت که او از شقت و تماش مشتري برای متاع خود و از مقر نمودن بهای آن و غیره دریائی یافت و نیز در آن نفع عاقد است به جهت آنکه کلام او از لغو شدن محفوظ میماند و نیز در آن نفع مشتری است لهذا بضا و رغبت خود خرید است پس برای تحصیل این منافع و فوائد قدرت شرعی ثابت خواهد شد بر این فضولی را در حال آنکه اذن مالک نیز ثابت است از روی دلالت زیرا چه قبل از بیع باینکه تصرف نافع کند کسی در حق او و آن اذن میدهد و همه مذاکره فرما و باشد دفع خواهد کرد آنرا چه او مختارست ص ۱۰۳ اما که مالک را میسر که اجازات آن و بلکه بشرط کبریه باقی باشد و بیع و مشتری هر دو موجود باشد بر حالت خود زیرا چه اجازات و اذن عقد مذکور تصدیق است و عقد مذکور پس ضرورت است که عقد مذکور قائم و موجود باشد و وقت اجازات آن اقبایم عاقدین بیع است ص ۱۰۴ - هر گاه اجازات آن مالک پس بهای بیع مملوکی و بشو اذن یا ندر قدرت فضولی چنانچه در دلیل امانت میماند زیرا چه اجازات مذکور که لاحق است بمنزله آن است که آن را از سابق وکیل کرده است مالک ص ۱۰۵ - پیش از اجازات مالک فضولی را میسر که فسخ کند بیع مذکور را تا حقوق عاقد نگر و در بخوان فضولی و در نکاح چه او را میسر که فسخ کند نکاح را پیش از اجازات شود هر مثلاً زیرا چه فضولی در نکاح محض تعبیر کننده نکاح است و حقوق عقد نکاح بر او عاقد نیست ص ۱۰۶ باید دانست که موجود بودن عاقدین و بیع برای اجازات مالک وقتی کفایت میکند که بهای آن هم با دنیا باشد و اما وقتی که بهای آن سخت معین باشد

ان عتق الفاضل فموتی فی القهر ان یمنع المشتري وانما البائع یمنع البائع ذلک وکن الی غیر ذلک
 الذلک فموتی فی القهر ان یمنع المشتري وانما البائع یمنع البائع ذلک وکن الی غیر ذلک
 العتق فی ملک الفاضل اذا دعی المصاحب لهما واما ما کان المملک ثبت من قضا بقصص من مطلق من مبیع لا فاداة الملك
 ولا من فیه علی ما مر فی حق الاعتاق من بیاعه و یمنع بفقدان و صار کما عتاق المشتري من الزمان و کما عتاق
 الخمارت عبد من الدار کما ویستغفره بالبدین یمنع و یمنع اذا قضی الی یمنع بعد ذلک بخلاف اعتاق
 الفاضل بنفسه لان الفاضل غلب من مبیع لا فاداة الملك و بخلاف ما اذا کان فی المبیع خیاء للبائع
 لانه لیس بمطلق و قران الشرط به یمنع انعقاد فی حق المحکوم اصل و بخلاف المشتري من الغاصب
 اذا باع لان لا حاجه انما ثبت للبائع ملک یا فموتی فی القهر ان یمنع المشتري و انما البائع یمنع البائع
 و صور تیکه از او کند غاصب بنده منسوب را و بعد از ان ادا نماید ضمان آنرا و همچنین میبایست که صور تیکه از او کند مشتری بنده
 و در مالیکه خیاء بر بایست و بعد از ان اجازت میباید بایع و همچنین میبایست که صور تیکه فروخت مشتری بنده را که خریدار است
 آنرا از غاصب و بعد از ان اجازت داد مالک آن بیع غاصب را با وجودیکه بیع ناقض تر از اعتاق است حتی که نافذ میشود بیع
 غاصب منسوب را و تیکه از او کند ضمان آن را و همچنین میبایست که صور تیکه از او کند مشتری بنده را که خریدار است
 آنرا از غاصب بعد از ان ضمان آن را و غاصب تخمین میگوید که در صورت مذکور ملک موقوف ثابت است مشتری را
 بسبب تصرف عتاق که موضوع است برای افادۀ ملک یعنی بیع مطلق بی شرط خیاء و ثابت شدن ملک بر وجه مذکور ضرر نمی
 میست پس آنرا و در آن مشتری که موقوف بر ملک اوست تیر ثابت خواهد شد بر وجه مذکور مانند ملک و هرگاه ثابت نخواهد شد ملک
 مشتری بالفعل بسبب اجازت مالک اعتاق او نیز نافذ خواهد شد بالفعل مانند ملک او چنانچه اگر از او کند کسی بنده را که خریدار است
 آن از هر جهت پس اعتاق او موقوف میماند مانند ملک او بر اجازت مومن یا بر خلاص کردن را من مومن مذکور را و بعد از ان
 هرگاه اجازت بیع و در مومن یا خلاص کند آن را را من پس ناقض میشود اعتاق مشتری مذکور مانند ملک او و همچنین اگر
 آنرا و کند و در آن مشتری که موقوف در آن مشتری که موقوف میماند عتق او و بعد از ان هرگاه او کند
 و در آن مذکور دین مذکور را نافذ میشود و حق او پس همچنین و در اینجا نیز عتاق آنکه اگر از او کند غاصب بنده منسوب را و بعد از ان
 ضمان آن ادا نماید بر ریاضه غصب موضوع نیست برای افادۀ ملک و بخلاف آنکه اگر از او کند مشتری بنده بیع را و صور تیکه خیاء بر بایست
 چه این بیع مطلق نیست و خیاء بر بایع مالک مشتری است و بخلاف صور تیکه فروخت مشتری بنده را که خریدار است آنرا از غاصب
 و بعد از ان مالک اجازت داد بیع غاصب را بر ریاضه بسبب اجازت مالک مشتری مذکور مالک بنده مذکور میشود بالفعل ملک
 درین بنده بالفعل ثابت میشود و ملک مشتری دوم که از او خریدار بود موقوف بود و هرگاه ملک بالفعل بران طاری شد پس ملک
 موقوف باطل گشت و در آن نیست که بسبب اجازت ثابت میشود ملک مشتری اهل و در وقت اجازت بعد از ان ثابت میشود

انما یفوز بالاجازة اذا كان العرض باقیاً البیعا ثم لا یجوز اجازة نقد الا اجازة عقد حتی یكون العرض
 الثمن مملو کالفیض وعلیه مثل المبیع ان کان مثلیاً او قیمة ان لم یکن مثلیاً لانه
 شرعاً من وجه والشرا لا یلزم وقف علی الاجازة ولو هلك المالك لا ینفد باجازه التوارث
 فی الفصلین لانه توقف علی اجازة المورث لنفسه فلا یجوز باجازه غیره ولو اجاز المالك فی حقیقه و لا یعلم
 حال المبیع جاز البیع فی قول ابن یوسف او لا وهو قول محمد لان المصل بقائه ثم رجع ابوی سق و قال
 لا یصح حتی یعلم قیامه عند الاجازة لان الشك وقع فی شرط الاجازة فلا یثبت مع الشك **قال**
 ومن غصب عبداً فباعه واعتقه المشتري ثم اجاز المورث البیع فاعتق جاعلاً استحقاقاً
 وهذا عند ابی حنیفة و ابی یوسف و قال محمد لانه لا یجوز لانه لا یعتق بدين المالك قال علیه السلام
 لا یتق فیما لا یملك ابن ادم والموقوف لا یملك المالك ولو ثبت فی الاخص لا یثبت مستنداً ان هو ثابت
 من وجه دون وجه والمعصی لا اعتناق المالك الكامل لما دون هذا الا یصح

پس در صورت اجازت مالک وقتی صحیح نمیشود که آن بهائیز را بی باشد و در صورت اجازت مالک اجازت ختبع نیست
 زیرا چه در صورت شراست من وجه و شرازی فصولی موقوف نمی مانند بر اجازت کسی که برای او خریدیده است فصولی چه خرید
 فصولی برای ذات وی است بلکه اجازت مذکور اجازت مالک است موقوفی را که به مال دیر که مبیع قرار داده بود و بعضی
 آن را بهای آن مقرر نموده و از آنجا مذکور که از قبیل زنت است مملوک فصولی می شود و لازم می آید بر ذیل آن مبیع اگر مثله باشد و
 قیمت آن اگر مثلی نباشد **مسئله ۴** - اگر مالک شود مالک پس بیع فصولی بسبب اجازت و از آنجا مالک صحیح نمیشود
 در هر دو صورت اعنی در صورتیکه بهای مبیع در هم یا دینار باشد و در صورتیکه بهای آن زنتی تعیین باشد زیرا چه بیع فصولی موقوف
 بود بر اجازت ذات مورث پس بسبب اجازت غیر وی جائز نخواهد شد **مسئله ۵** - اگر اجازت داد مالک بیع فصولی
 و چنین حیاتی خود و بعد از آن هر دو حال مبیع معلوم نیست که در وقت اجازت آن موجود بود یا نه پس در صورت نزو ابی و یسعی
 بنا بر قول اول او بیع مذکور جائز است همین مختار صحیح است زیرا چه اصل بقای آن است و بعد از آن ابو یوسف برگشت از
 قول اول خود و گفت که بیع مذکور صحیح نیست مگر آنکه معلوم شود که در وقت اجازت بیع مذکور موجود بود زیرا چه در صورت مذکور
 شک واقع شده است از شرط اجازت پس با وجود شک صحیح نخواهد شد **مسئله ۶** - اگر شخصی غصب کرده بده را و خرد
 آن را و از آن کرد و آن را مشتری و بعد از آن اجازت بیع مذکور را و خواج او پس در صورت آزاد کردن مشتری جائز است از آن
 استحسان نیز چنین رخ خرد صحیح است جائز نیست چه آزاد کردن بده جائز نیست مگر مالک آنرا زیرا چه بیع غیر صلح نموده است که
 تحقق نیست در چیزی مالک آن نیست انسان مشتری در وقت آزاد کردن بده مذکور مالک آن نبود چه بیع مذکور موقوف بود
 بر اجازت خواج بیع موقوف نمیشد ملک نیست در هر گاه ثابت شد ملک او در آخر بنا بر اجازت خواج پس ثابت شد بطریق استناد
 در آن ثابت است من وجه غیر ثابت است من وجه و تحقق صحیح نمیشود مگر وقتی که مالک باشد و ثابت است بیع مذکور صحیح نیست

لأنه لو بیه خل في ضمانه او فيه شبهة عدم المالك قال فان باعه المشتري من آخر تجار المولى البيوع الاول
لم يجز البيوع الثاني لما ذكرنا وان فيه غير ذلك لانفساخ على اعتبار عدم الاجازة في البيوع الاول والبيوع بفسخ
تجارات الاعتاق عند إمكانه لا يثبت فيه الغرر قال فان لم يبيعه المشتري فمات في يده او قتل تجار المولى البيوع
المعجز لما ذكرنا ان الاجازة من شرط قيام المعقود عليه وقد فات بالموت وكذا بالقتل اذا لا يمكن ايجاب
البدل للمشتري بالقتل حتى يعد باقيا بقاء البدل لانه لا ملك للمشتري عند القتل ملكا يقابل بالبدل
فيبقى الفوات تجارات البيوع الصحيح لان ملك المشتري ثابت فامكن ايجاب البدل له فيكون البيوع قائما بقاء

خلفه قال ومن باع عبد غيره بغير امره واقام المشتري البينة على اقراره ابا نفع اى سبب العبد
چه اوش يك دست آزاد دست ديت نيت وارث يك دست بنده نعت قيمت آست و در زمان او دخل نيت مگر خبري كه
بمقابل نيت و نعت من شين پس نيز ياده از نعت شين است پس آن بيع خبري است كه در زمان او دخل نيت ياد آن شهره نعت
و بنين بيع حلال طيب نيت مسلمة را اگر خبري شخص بنده منسوب را مثلاً از غاصب فروخت آنرا بدست ديگري و بعد از آن
اجازت داد و خواج مع اول را پس بيع دوم جائز ميشود و بجهت آنكه بملك بالفصل هرگاه طاري ميشود و بملك موقوف باطل ميكند
آنرا چنانچه ذكر شد حص و بجهت آنكه بيع دوم فريب فسخ شدن است بنا بر آنكه افعال است كه اجازت ندهد خواج مع اول را و بيع
بسبب فريب ذكر نما شده بخلاف اعتاق چه آن صحيح است نزد شيخين نيز زيرا چه در آن فريب ذكر را اثر ندارد و اگر فروخت
آن شخص بنده ذكر را پس مردان بنده ياكشته شد در دست آن شخص و بعد از آن اجازت داد و خواج مع ذكر را پس اين اجازت
جائز نيت زيرا چه بقاي بيع شرط اجازت بيع است و آن فوت شد درين هر دو صورت سوال اين وجه در صورت در آن
بنده ذكر صحيح است و اما در صورتيكه كشته شده است صحيح نيت زيرا چه در صورت ديت آن كه بدل آست و هب و موجود است پس
بنده ذكر در صورت باقي و موجود شمرده ميشود بسبب بقاي بدل آن كه نكدا اگر فريب و شكستى بنده را بيع صحيح و بعد از آن كشته شود
بنده ذكر در دست بائن پس بيع آن فاسد ميشود چه بنده بيع در صورت باقي شمرده ميشود بسبب بقاي بدل آن كه ديت است
بخلاف آنكه بنده ذكر در دست بائن چه بيع فاسد ميشود پس بايد كه اجازت بيع در صورتيكه كشته شده است بنده ذكر صحيح شود
چون بائن ممكن نيت در صورت كه ديت آن واجب شود براي شترى زيرا چه بنده ذكر در وقت كشته شدن ملك شترى بود
ما بلى آن ملك او شود و بنده بيع باقي شمرده شود بسبب بقاي بدل آن پس در صورت بنده بيع اصلا موجود نيت در حق
حقيقه و نه حكما بخلاف صورت بيع صحيح چه در آن صورت ملك شترى ثابت است پس ممكن است كه واجب شود بدل آن براي او
بنابر آن بنده بيع در آن صورت باقي شمرده ميشود در حق او بسبب بقاي بدل آن مسلمة را اگر شخصي فروخت بنده خبري
بغير امر ملك و ببنده قائم كرد شترى را نيكه آن شخص اقرار كرد است كه بغير او ملك فروخت يا بانيك ملك بنده ذكر اقرار كرد است

واما اذا ادى الغاصب الضمان يفقد اعتناك المشتري منه كذا في الملال وهو لا حوقال فان قطع

يد العبد فاحذر ان يشعركه اجازة البيع فالارش للمشتري ان الملك تم له من وقت الشراء فبين

ان القلم حصل على ملككم وهذه حجة على محمد والعدا كذا ان الملك من وجه يكتفي لاستحقاق

الارش كالمكاتب اذا قطعت يده واخذ الارش ثم شرفى الرق ليكن الارش للمشتري وكذا اذا قطعت يد المشتري

فقد اشترى واختار للبائعه اجيز البيع فالارش للمشتري بخلافه الاعتناق على ما قدمنا قد اجماعنا على ان

ملك مذکور بوسی زمان محقق پس هرگاه اجازت میدهد مالک عقد اول را ثابت میشود ملک مشتری اول از زمان عقد تا زمان اجازت و

ممال مستقر ثابت شود و زمان ملک بالفعل هرگز را و اگر ملک موقوف باقی ماند برای مشتری دوم تا زمان بالفعل گردد و بعد از

اجازت و ثابت شود از وقت عقد تا وقت اجازت لازم آید که ملک هر دو بالفعل جمع گردد و زمان مذکور در این محال است

سوال - پس اگر بیع کند غاصب مخصوص را و بعد از آن اذن نماید بایشان آنرا بایک بیع مذکور صحیح و نافذ شود زیرا چه ملک مشتری

موقوف بود و هرگاه ادا کرد غاصب همان آن پس درین هنگام ملک غاصب بالفعل طاری شده و هرگاه طاری شد ملک بالفعل

بر ملک موقوف باطل خواهد گردانید چرا که اصل حق ثابت میشود ملک غاصب بسبب ضرورت چه ملک وی ثابت میشود بسبب

ضرورت و وجه همان بروی پس حکم آن ظاهر نخواهد بود و باطل کردن ملک مشتری که موقوف بود و اذن آزاد کردن بنده و صورتیکه

آزاد کرد و آنرا کسی که خرید است آنرا از غاصب و بعد از آن ضمان آن را و غاصب پس آن نافذست همچنین فکر کرده است باطل است

و بین اصح است مسئله که در صورتیکه فروخت غاصب بنده مخصوص را نزد مشتری بر یک کسی دست بنده مذکور را و ارش آن

گرفت مشتری از آن کس و بعد از آن اجازت بیع داد و خواهد و پس ارش مذکور از آن مشتری دست زیاده بنده مذکور ملک مشتری است

از وقت خریدن آن پس ظاهر شد که در وقت خریدن دست بنده مذکور ملک مشتری بود و این جهت است که بیع زیاده هرگاه احتیاق

ارش مشتری را و بضرورت بنا بر آنست که بنده مذکور ملک مشتری است از وقت خریدن آن پس باید که آنرا آزاد کرد و آن صحیح

بنابر وجه مذکور و جواب از جانب صحیح آنست که ملک من وجه کفایت میکند برای استحقاق ارش آن لهذا اگر بریده شود و دستگیر

و گیر و آن کتاب ارش آنرا و بعد از آن عاجز شود از ادای بدل کتاب و بنده محض گردد پس آن ارش محکوم خواهد شد و همچنین اگر

بریده شود دست بنده بیع و دست مشتری و ضرورت اختیار بائع و بعد از آن اجازت دهد بائع بیع مذکور را پس مالک ارش آن مشتری

میشود بخلاف اعتناق چه برای آن ملک من وجه کفایت نمیکند چنانچه بالا مذکور شد و باید دانست که در مسئله مذکور اگر چه ارش دست

بنده مذکور از آن مشتری است ولیکن باید که تصدیق کند آنچه زیاده از نصف ثمن باشد زیرا چه ارش دست قائم مقام نصف ثمن است

آنچه را که بایع و اراد در البیوع لم یقبل بینه ثلثا نقض فی الدعی و ان اقر بالبا عی اقام البیوع علی الشئ اقرارا
 البیوع فی البینه بینه علی صحه الدعی و ان اقر بالبا عی اقام البیوع علی الشئ اقرارا بطل البیوع ان طلب
 المشتري ذلك لان التناقض لا يمنع صحه الاقرار فلهذا مشتري ان يساعده
 على ذلك فيحقق الاتفاق بينهما فلهذا اشترط طلب المشتري قال وذكر في الزيادة ان
 ان المشتري اذا صدق مدينه ثم اقام البینه علی اقرار البائع انه المستحق قبل وضرر بان العبد في هذه المسئلة
 فین المشتري وفي تلك المسئلة في يد غيره وهو المستحق وشرط الرجوع بالثمن ان لا يكون العين سالما
 للمشتري قال ومن باع دارا الرجل وادخلها المشتري في بناءه لم يضمن البائع عندا في حقیقه وهو قول البیوع
 اخر اذ كان يقول او لا يضمن البائع وهو قول عمل وهي مسئلة غصب لعقار وسببها في الغصب لشاء الله والله اعلم
 که او امر مکرده است آن شخص را بضرر وختن آن و نخواست مشتری که رو کند بنده مذکور را پس در صورت بینه مشتری قبول نیست
 زیرا چه در دعوی او تناقض است چه اقدام او بر خریدن آن بنده اقرار است باینکه مع مذکور صحیح است و بعد از آن دعوی نخواست
 پس دعوی او صحیح نیست و بینه وقتی مقبول میشود که دعوی صحیح باشد و اگر بائع اقرار کند نزد قاضی باینکه مالک امر مکرده بود زیرا
 بضرر و ختن بنده مذکور پس در خصوص باطل میشود مع مذکور بشرطیکه مشتری طلب کند نسخ آنرا زیرا چه تناقض مانع صحت اقرار است
 پس مشتری را میرسد که موافقت کند با او بر اقرار او پس درین هنگام اتفاق خواهد شد میان بائع و مشتری لهذا شرط نموده شده است
 که مشتری طلب کند نسخ مع را و باید دانست که آنچه مذکور شد در مسله مذکور که بینه مشتری مقبول نیست مسله جامع ضعیف است قال
 در زیادات مذکور است که اگر شخصی خرید کنیزی را مثلاً بنزد او دم و قبض کرد آنرا و او را کرد بهای آنرا و بعد از آن دعوی کرد که
 کنیز مذکوره آنرا است او مستحق آن است و قصد بی وی کرد و مشتری و گرفت کنیز مذکوره را مستحق مذکور و بعد از آن بینه قائم کرد
 مشتری بر اقرار بائع باینکه کنیز مذکوره آنرا است مستحق مذکور است پس بینه او مقبول است و ظاهر میان این دو مسله منافات است شایع
 میان این دو مسله فرق نموده اند برین وجه که بنده مذکور در مسله جامع ضعیف و درست مشتری است و قنیه بینه قائم کرد است و در مسله
 زیادات بنده مذکور در دست مشتری نیست بلکه در دست مستحق مذکور است و قنیه بینه قائم کرد است و شرط و پس گرفتن ثمن از بائع
 انیت که بمع سلامت نباشد و مشتری را و این شرط یافته نمیشود در مسله اول لهذا مقبول نیست بینه و در مسله دوم یافته میشود
 بنا بر آن مقبول است بینه او پس ظاهر است که میان این دو مسله منافات نیست مسله اگر شخصی فروخت سرای غیر را باذن
 و تسلیم کرد آن را به مشتری و داخل کرد و مشتری را در آن سرای و بعد از آن اقرار کرد و بائع باینکه سرای مذکوره را بغیر اذن مالک فروخت
 پس درین صورت بائع ضامن نیست نزد ابی حنیفه و همین مختار ابی یوسف است در آخر و او اول قائل بود
 باینکه بائع ضامن است و این قول محمد است و باید دانست که این مسله غصب عتقار است و در آن اختلاف است و بیان آن
 در کتاب الغصب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و الله اعلم

التي بان اد التجاعلى منزل واحد وقد صرح ان النبي عليه السلام نهى عن السلم في الحيوان ويبدخل فيه
جميعه بجناسه حتى العصاره قال ولا في اطرافه كالموس ولا كايح للتفان فيها اذ هو عدوى متفان
لا مقدر لها قال ولا في الجلود عده الا في الحبل من مأكلا في الس طبة مجزأ التفان الا اذا عرفت ذلك
بان سبين له طول ما يتدبه الخهمة انه شبر او ذراع فيمنع من الحيوان اذا كان على وجه لا يتفان قال
ولا يجوز السلم حتى يركب المسلم فيه موجد من حين العقد الى حين الحبل حتى لو كان منقطعا
عند العقد موجد عند الحبل او على العكس او منقطعا فيما بين ذلك لا يجوز ان وقال الشافعي يجوز اذا كان
موجودا وقت العمل لوجوه القدرة على التسليم حال وجوبه ولو نأف له عليه السلام لا تسليف في الثمار
حتى يبدل جهلاهما ولا في القدرة على التسليم بالتقصير فلا بد من استمرار الوجوه في مدة الاجل ليتمكن
من التقصير ولذا انقطع بعد العمل فرب السلم بالخيار ان شاء فسخ السلم وان شاء انتظى وجوز
لان السلم قد صرح النجاشي الطائري على شتر من النوال فصار كالباق للبيع قبل القبض قال ويجوز السلم

سیان و دیار چه وقتیکه بافته شود بر منوال واحد و بتقل صحیح آمده است که میفرمودند نمی فرموده است از بیع مسلم و حیوان این نمی شامل است
جسع انواع حیوان را حتی که گنجانک را نیز **مسئله ۵** - جائز نیست عقد مسلم و اطراف حیوان چون گاو و بچه و مشکا و زیر اچه
در اوقات بسیار چنان عقد و تفاوت و مر از امیسا که نیست که آن اندازد که نشود همچنین جائز نیست عقد مسلم در وقت از وقت و همچنین
مهمیه از روی پشماره و همچنین جائز نیست در رجه از روی دست گرفته وقتیکه معلوم شود مقدار آن با نیظور که بیان نماید طول رستی که
بسته شود بآن پشماره همینم و دست رطله که آن مقدار یک گز است یا مقدار یک شبر و مشکا و درین هنگام جائز میشود و عقد مسلم در آن
بشرطیکه آن بر روی باشد که در آن تفاوت نشود و بسبب استن **مسئله ۶** - جائز نیست عقد مسلم که بشرطیکه مسلم فیه وجود باشد
از وقت عقد مسلم تا وقتیکه میعاد ادای آن برسد لکن جائز نیست اگر موجود نباشد مسلم فیه در وقت عقد و موجود باشد از وقت
رسیدن میعاد یا بر عکس این باشد یا موجود باشد در هر دو وقت و موجود نباشد در انشای آن در وقت و شافعی رج گفته است که
عقد مسلم جائز است اگر موجود باشد مسلم فیه در وقت رسیدن میعاد ادای آن و اگر چه پیشتر از آن موجود نباشد صریح ابراهیم
در زین صورت مسلم الیه بر تسلیم آن برب المسلم قادر است در وقتیکه در حقیقت تسلیم آن و دلیل علمای ماچ یکی حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله
چه او فرموده است که بیع مسلم کندید در اثمات آنکه ظاهر شود صلاح آن و در این حدیث دلالت میکند بر اینکه قدرت تسلیم آن
از وقت عقد تا وقت رسیدن میعاد معتبر است حتی تا آن نیست که قدرت بر تسلیم آن با نیظور است که مسلم الیه حاصل کند آن را
پس ضرورت است که مسلم فیه بطریق اتمار موجود باشد از وقت عقد تا وقت رسیدن میعاد و تا مسلم الیه بر تحصیل آن قادر باشد
مسئله ۷ - اگر منقطع و ناپایا گردد مسلم فیه بعد از رسیدن میعاد و پس منیصورت رب المسلم مختار است اگر خواهد بیع کند و عقد مسلم
و واپس بگیرد یا مال را صی و اگر خواهد انتظا نماید تا آن زمان که مسلم فیه موجود شود و زیاده عقد مسلم صحیح شده است
و عجز مسلم الیه از تسلیم آن طاری است و در عرض اوست پس مانند آن شک که بنده بیع بگریزد و بعد از بیع پیش از قبض آن و در زین صورت شتر
مختار است اگر خواهد بیع کند یا صی و اگر خواهد انتظا نماید تا آن زمان که بنده بفرگردد باز آید همچنین در اینجا نیز **مسئله ۸** - جائز نیست مسلم

ولایه منها لکن قطع الجهالة فيحقق شرط صحة السلم ولكن في المعدودات التي لا يتفاوت كالجني والبيض لا التساوي
 المتقارب معلوم مضبوط الوصف فمقتضى التسليم فيجوز السلم فيه والكيس سواء بأصطلح الآخر الناظر
 اصلا للصفات وبخلاف الطبيعة الزمان لانه يتفاوت احادها وتفاوتا فاحشا ويتفاوت لاحادها في الماكلة يعرف العدد
 للتفاوت وعن ابي حنيفة انه لا يجوز في بيع النعام لانه يتفاوت احادها في الماكلة ثم كما يجوز السلم فيها عند
 جزي كيلوا قال زفر لا يجوز كيلا لانه عددي وليس بكل عده لا يجوز عده الا في المتفاوت ولنا ان المتقارب يعرف
 بالعدد وتارة بالكيل انما هو معدداً بالاصطلاح فيصير كيلاً باصطلاحهما وكذلك في الفليس عدداً او قيل هذا عند ابي حنيفة
 وابي يوسف وعند محمد لا يجوز لانها اتمان ولهما ما في الثانية في حقهما باصطلاحهما فيبطل باصطلاحهما فيبطل
 باصطلاحهما ولا يتحقق وزناً وقد ذكرناه من قبل ولا يجوز السلم في الجسيان وقال الشافعي يجوز لان له يصير معلوماً بالكيل
 والسن والنسخ والصفحة والتفاوت بعد ذلك ليس فاشبهه الثياب لانا ان بعد ذكر ما ذكر بقي في تفاوت فاحش في الماكلة
 باعتبار المعاملة الباطنة فيفرض الى المنازعة بخلاف الثياب لانه مصنوع للعباد وفقلاً يتفاوت

اعتبرت ما ترفع شوهاً ان الشراعت تعدل في حقها بشرط محقق غير شرط تعدل في مقدارها واما ان تفاوتت جازاً في مقدارها
 زياره عددي كميان احادها ان كم تفاوتت ست مقدار ان معلوم ست ووصف ان مضبوط فيسلم ان برب السلم ممكن ست بر عقد سلم
 وان جازاً في مقدارها كميان احادها ان كم تفاوتت ست مقدار ان معلوم ست ووصف ان مضبوط فيسلم ان برب السلم ممكن ست بر عقد سلم
 نادر وگوياء برابره بخلاف خبره واما چه میان احاد آن تفاوت بسیارست و باید دانست که عدوی متفاوت و عدوی متقارب
 تفاوت احاد آن در مالیت و عدم تفاوت آن معلوم میشود اعنی عدوی که میان احاد آن تفاوتست و در قیمت عدوی
 متفاوتست و عدوی که میان احاد آن تفاوت نیست و در قیمت پس آن عدوی متقاربست صلی و در مالیت از برای حقیقه
 که بیع سلم جاز نیست در میفه شتر مرغ چه میان احاد آن تفاوتست و در مالیت و باید دانست که چنانچه در عدوی متقارب عقد سلم
 جازست باعتبار عدد و شمار همچنین جازست باعتبار کیل نیز و فرج گفته است که باعتبار کیل و در قیمت زياره آن عدویست
 وکیل نیست و نیز در قیمت از فرج که از روی عدد نیز جاز نیست زياره احاد آن از تفاوت خالی نیست و دلیل علمای ملاح نیست
 مقدار کای معلوم میشود و بعد از شمار کای کیل عدوی متقارب نیست و شتر مرغ که کیل است و در قیمت زياره آن عدویست
 جازست عقد سلم در فلوس از روی عدد و بعضی گفته اند که این نزد شیخین رج نیست و زود مخرج جاز نیست زياره فلوس شتر مرغ
 مانند درهم و دینار و شیخین رج میگاوید که نیست فلوس باصطلاح بائع و مشتریست بر قیمت آن پس باطل خواهد شد قیمت آن بسبب
 اصطلاح آنرا بعد از قیمت آن و بعد از آن و زنی خواهد شد چنانچه گفت میان آن در باب ربا مسلم جاز نیست عقد سلم
 در دیوان و شافعی رج گفته است که جازست زياره آن معلوم میشود و بسبب میان آن و در آن و در وصف آن و بعد از بیان
 این چیز تفاوت باقی نمی ماند مگر قلیل و بسیار پس مشابه پارچه شده و علمای ملاح میگویند که بعد از بیان چیزهای مذکوره باقی ماند تفاوت
 فاحش در مالیت باعتبار صفات و معانی باطنی پس موجب نزاع خواهد شد بخلاف پارچه که آن مصنوع انسانست پس کم تفاوت میشود

فالمثل عدل من القيمة وكان القبض يعاين فيه جمل المغبض من ماله وقتا واحدا لو هب فلا يكتفي به قال ولا يجوز
السلو الا من اجل اذ قال الشافعي عجبنا لاطلاق الحديث درخص في السلم ولو اتا قومه عليه السلام
الى اجل معلوم وفيما روينا ولا نه شرع من خصه دفعا لحاجة المفايس فلا بد من الاجل ليقدر على التحصيل فيه
ولو كان قادرا على التسليم لم يوجبه المرحض بقى على الثاني قال ولا يجوز الا باجل معلوم لم يكرهنا ولا ان الحيلة فيه
مفسدة الى المنازعة كما في البع ولا اجل دناه شهرا قيل ثلاثة ايام وقيل اكثر من نصف ايام ولا دلالة ولا معنى في السلم بكميل حل
بعينه ولا بداع رجل بعينه معناه لا يعرف مقدار بل لانه يتاخر فيه التسليم فلو لم يكتفي به في ذلك للنازعة وقد مر في كل
بدان يكون ملكا ان املا لا يقضي لا ينسب كالانصاع مثلا فان كان ما يكتسب بالكتسب كالنسيب والجراب لا يجوز للمنازعة الا
في قرب الماء للتعاقل فيه كذا اورد عن ابي يوسف قال ولا في طعام خضريه بعينه او ثمن لا تخلط بعينها

که سبب ضمان بطل و صورت مذکور کنی انیت که مثل عدل است از قیمت و زیاده و در مثل رعایت صورت و معنی هر دو است
ص و سبب جواز قرض گرفتن آن انیت که آنچه قبض میکند آنرا قرض گیرنده پس قبض آن مشایه و محسوس میشود پس آن
مثل مقبوض معلوم میگردد و در وقت قبض بمثلان صورت سلم چه گفتا کرده میشود و در آن بر بیان و صفت آن و صفت و
چون فریبی ص مختلف میشود باختلاف اوقات مسئله ۱ - جائز نیست عقد سلم مگر بمباد و درت و شافعی بر گفته است
که بمباد و بی سیاه و هر دو جائز است زیرا چه در حدیث آمده است که رخصت و اجازت داد پیغمبر صلعم و عقد سلم و این مطلق است و عقیده
بحدت و بمباد و نیست و دلیل علمای تابعی انیت که پیغمبر صلعم فرموده است که هر که سلم کند باید که بمباد و معلوم کند و در این صحت که
پیغمبر صلعم منع کرده است انسان را از فروختن چیزی که نیست نزد او و مع هذا ص مشروع و جائز داشته است عقد سلم را
بعلمت آنکه مفسدان محتاج اند باینکه عقد سلم نمایند و در هم و دیار را که اسل است قبض و تصرف نمایند و سلم فیه را حاصل نموده
بر البسلم تسلیم نمایند پس هر که در اثنای موعود باشد تا آن وقت سلم نماید و در وقت تسلیم آنرا حاصل نموده و تسلیم نماید و اگر سلم الینه
بالفعل قادر باشد بر تسلیم فیه پس نیست در ملک جواز آن که مذکور شد یا فیه نمیشود پس جائز نخواهد بود بنا بر منع مذکور و باید که کرامت مویا که مذکور شد
شرط است که معلوم باشد بجهت آنکه پیغمبر صلعم چنین فرموده است چنانکه مذکور شد و بجهت آنکه جهالت آن موجب نزاع است چنانچه در شیخ و قول
بمباد و قول باید نیست که ادنی و تیکه شرط است و عقد سلم باینکه است و بعضی گفته اند که ادنی درت سه درت و بعضی گفته اند که ادنی درت باید
از نصف درت اول اصح است فتوی بر آن است مسئله ۲ - جائز نیست عقد سلم که در مبیعین غیر مبیعین مبیعین و در مبیعین مبیعین و در مبیعین مبیعین
زیرا چه در عقد سلم تسلیم متاخر میشود و با است که آن کیل معین و مایع معین فعلی شود و این موجب نزاع خواهد شد و باید و نیست که
کیل که مذکور شد و در عقد سلم باید که از جنس آن کیل باشد که منقبض و منسلط نمیکرد و چون کامه بزرگ مثلا پس اگر کیل مذکور باشد
از جنس کیلی که منقبض و منسلط میشود چون پنیل و انبان جائز نیست عقد سلم آن کیل زیرا چه آن موجب نزاع است و لیکن در شکاک با
جائز نیست بنا بر تعادل و روان و چنین مرئیت از ابی یوسف مسئله ۳ - جائز نیست عقد سلم و کندم و قرینه چنین در غیر مبیعین

فی البیوع المأخوذة من ما معلوم ما وضرر یا معلوم مکانه معلوم القدر مضبوط الوجه مقدور التسلید اذ حی غیر منقطع
ولا یجوز السلم فیها عدا للتفاوت قال ولا خیر فی السلم والسبب الشرعی فی حینته وزنا معلوما وضرر یا معلوما لانه
ینقطع فی زمان الشئ حتی لو کان فی بلد لا ینقطع بحین مطلقا وانما یجوز ون ثلثا عدا الماذکرنا وعن ابی حنیفة انه لا یجوز
فی لحم الکبیر منها وھی التي تقطع اعتبارا بالسلم فی اللحم عند قال ولا خیر فی السلم اللحم عند ابی حنیفة وقالوا اذا
من اللحم من ضعهما معلوما بصفة معلومة تجاز ان لا یمنع من مضبوط الوجه ولینما یضرب بالمثل ویجوز استقرضه
ولنا وجہ فیہ ربنا الفضل بخلاف لحم الطیور لانه لا یمكن صف من ضیع منه وله انه مجهول للتفاوت فی
ذات العظم وکثرته اوفی سمته وهذله علی اختلاف فصول السنة وهذا انما هو مذهبیه الی المناذرة وفي مخلص
العقول لا یجوز علی الوجه الثانی وهو الاصح والتضمین بالمثل ممنوع وکذا الاصح اض وبعد التسلیم
در مای خشک نمک سود از روی وزن معلوم و قتیکه نوع آن معلوم باشد زیرا چه سلم فیہ در صورت امر معلوم و وضع آن مضبوط
و تسلیم آن ممکن و مقدار دست چه مای مذکور منقطع میشود و بکلیت همیشه یافته میشود و جائز نیست بیع سلم مای مذکور از روی عدد زیرا چه در آن
تفاوت است و عقد سلم در مای طری اعنی تازه و جائز نیست اصلا مگر در ایاسیک مای تازه و در آن ایام یافته میشود پس درین هنگام عقد سلم
جائز نیست در مای تازه از روی وزن معلوم بشرطیکه نوع آن معلوم باشد و وجوب نیست که مای تازه همیشه یافته میشود و بکلیت منقطع میگردد
در روستان و بسبب آن برون صی پس اگر عقد سلم نمایند در مای در شهر که مای تازه در آن شهر همیشه یافته میشود و گاهی منقطع
نمیکرد و جائز میشود و عقد سلم در مای مطلقا و لیکن از روی وزن نه از روی عدد و در آن تفاوت است چنانچه مذکور شد و از ابی حنیف
مرویت که جائز نیست عقد سلم در گوشت مای بزرگ اعنی ماهیک تراشیده میشود و گوشت آن مانند حیوان دیگر چون گوسفند و بز نیست
که در گوشت حیوان چون گوسفند مثلا عقد سلم جائز نیست نزد ابی حنیف و بیع چنین جائز نخواهد شد و گوشت مای مذکور زیرا چه گوشت آن
بزرگ گوشت حیوان دیگر است معلوم و عقد سلم در گوشت اصلا جائز نیست نزد ابی حنیف و در صاحبین روح گفته اند که
عقد سلم جائز است در گوشت چهار پاییه و قتیکه میان کند گوشت موضع معین و معلوم را چون ران مثلا و نیز میان کند صفت آنرا که
لاغر یا فربه است زیرا چه گوشت مذکور در وزن است و وضع آن مضبوط است لهذا المضمون بمثل میشود و در صورتیکه تلف کند آنرا کس
جائز است قرض گرفتن آن از روی وزن و در بوجایست در آن بخلاف گوشت طیور چه عقد سلم در آن جائز نیست زیرا چه مجهول است
در آن که میان نموده شود گوشت موضع معین آن چه گوشت موضع معین از طیور قلیل است و علمه فروض آن متعارف است
ص و دلیل ابی حنیف روح نیست که گوشت مجهول است بجهت تفاوت میان گوشت ما بسبب قلت استخوان و کثرت آن
و بسبب فربجی و لاغری آن بنا بر اختلاف فصول سال و چه در بعض فصل فربه میشود و حیوان و در بعض آن لاغر میشود و
و این جهالت موجب نزاع است و بنا بر تفاوت بسبب فربجی و لاغری جائز نیست عقد سلم در گوشت بی استخوان و همین صحت
بمسئله همان گوشت بمثل آن و در صورتیکه تلف کند آنرا کسی و مسئله قرض گرفتن آن مسلم نیست و بعد از تسلیم سئویم

اور بمالایند علی تحصیل المسلمیه فیحتاج الی مرد راس المال و الامر هو فی هین العقد کا تحقیق لشرع
مع المنافی بخلاف ما اذا كان راس المال تقبالا الذرع و صفت فیہ لا یتعلق العقد علی مقدار و من
فروعہ اذا سلو فی جنب ولویین راس مال کل واحد منهما أو سلو جنبین ولویین مقدار
احدهما و لهما فی الثانیة ان مکان العقد یتعیین لواجب العقد الموجب للتسلیم فیہ
ولان کلین احدهما مکان فیہ فیہ یفید نظایر اول اوقات الامکان فی الا و احد و صارا کالقرض
و الغصب و لا یحیی حقیقة ان التسلیم غیر واجب فی الحال فلا یتعیین بخلاف القرض و الغصب

و دوم انست کہ با وقت قانو نشود مسلم الیہ بتحصیل مسلم فیہ پس محتاج میشود و انیکہ و البیع بد راس مال و البیع اگر معلوم باشد مقدار
راس مال پس درین هنگام چه مقدار را پس خواهد داد و سوال این ہر دو الحال محض مہم است پس باید کہ معتبر بشرط جواب
حق مہم و عقد مسلم غیر مستحق بر موجود است زیرا چہ عقد مسلم ضعیف است بنابر انیکہ مشروع شدہ است با وجود منافی خانہ یا انیکہ
پس مہم مذکور در عقد مسلم معتبر است لہذا شرط است کہ مقدار راس مال معلوم باشد و تنصیک و جنس آن چیز باشد کہ متعلق میشود
بقدر آن چیز بخلاف آنکہ اگر راس مال پارچہ باشد یہ معلوم نہ شدہ شود بخلاف آن شرط نیست زیرا چہ نوع و بعد و نوع است و متعلق
نشدہ و عقد بمقدار آن و ہر گاہ نزد ابی حنیفہ معلوم شدن مقدار راس مال شرط عقد مسلم است لہذا نزد ابی حنیفہ عقد مسلم در صورتیکہ
عقد مسلم کسی در وجنس مسلم فیہ چون گندم و جو و بعضی صدمہ مثلاً حص و بمقابل سبک راس مال را معلومہ بیان نہ نماید
و انیکہ بایں مال غیر مثلاً بایں شیء مثلاً راس مال تقسیم باشد بگندم و جو و مقدار راس مال بچہ یا بکدام نوع باشد حص و بمجموع جنسیت ہستند
راس مال و جنس باشد چون دہم و دنیا بمعین مثلاً الیہ حص و بیان نماید مقدار یکی را از ان نقطہ بمقدار دیگر را
بہر در صورت عقد مسلم بمقابل آنچه معلوم شدہ مقدار آن صحیح خواهد شد پس بمقابل آنچه معلوم است مقدار آن صحیح نخواہد شد
زیرا چہ بمقابل ہر دو یک عقد مسلم است و نزد ابی حنیفہ رج درین ہر دو صورت عقد مسلم صحیح است زیرا چہ نزد ایشان اشارت سو
راس مال کافی است اگر چہ مقدار آن معلوم نباشد و درین ہر دو صورت اشارت بسوی راس مال یا فتنہ میشود و دلیل صاحبین
در مسئلہ دوم این است کہ مکان عقد برای تسلیم مسلم فیہ متعین است و بہمت آنکہ عقد مسلم کہ موجب تسلیم است در ان مکان گیرند و محال
آن مکان نیست پس مکان گیرند انرا نیست از ان قایمہ انما گیرند انرا ممکن است و چنان کہ اول بر ادا ای امور بنشیند زیرا چہ وقت گیرند
آن نیست پس چنان کہ مسلم بایں تسلیم مسلم فیہ متعین است چہ وقت گیرند انرا ممکن است و چنان کہ اول بر ادا ای امور بنشیند زیرا چہ وقت گیرند
اذا قرض نماید بر کا نیکہ قرض گرفتہ بود و چنان کہ واجب بخلاف آن پس نہ ضرر باشد و انرا کہ و بوجہ دلیل ابی حنیفہ خرج نیست کہ مسلم
مسلم فیہ فی الحال اجب نیست پس انرا کہ تسلیم مسلم فیہ متعین نخواہد شد بخلاف قرض و غصب و چہ ادا ای قرض در قرض با فضل

و از این رو بین فایده ها تفاوتی نیست فی الواقع و مقتضای المنازعه آنست که فایده ها متفاوت باشند
 من بیان و صهار کجایه الصفه و حسن هذا قال من قال من الشاغلان که اختلاف فی عده
 پس اصل تفاوت کما فی الصفه و قیل علی عکسه لان تعین المکان قضیه العقلیه عند
 و علی هذا الاختلاف الثمن و الاجرة و القسمة و هو رتبا اذا اقتسموا اموالاً و جعلوا مع نصیب احد
 شیءاً علی مثل و قیل لا یشتبه ذلک فی الثمن الصمیم انه یشتبه اذا کان متجلاً و هو اختیار شمس الائمة السخمس

صل و هرگاه مکان عقد متعین نشود برای تسلیم مسلم پس مکان تسلیم آن مجهول خواهد شد و جالت آن موجب نزاع است زیرا که
 انما یختلف عین و بسبب اختلاف مکان و اعنی قیمت آن در یک مکان زیاد و میشود نسبت قیمت آن در مکان دیگر
 پس ضرورت آنست که مکان تسلیم بیان نمایند و جالت مکان مذکور نیز مجهول است و صفت مسلم فیه و جالت و صفت را بر مال است
 ببلدان بعضی از شیخ شرح گفته اند که اگر رب المسلم و مسلم الیه اختلاف نمایند و مکان تسلیم پس این اختلاف نزد ابی حنیفه مرجع محکمه است
 چنانچه اختلاف در وصف ثمن موجب تحالفت است و از نزاع صاحبین مرجع اختلاف در مکان تسلیم موجب تحالفت نیست و بعضی
 بر عکس این گفته اند و اعنی اختلاف در مکان تسلیم موجب تحالفت نیست نزد ابی حنیفه مرجع بلکه نزد اهل قول مسلم الیه مقبض است نزد
 صاحبین مرجع موجب تحالفت است زیرا چه تعین مکان تسلیم نزد ایشان از مقتضای عقد مسلم پس اختلاف در آن موجب
 تحالفت است مانند ائمه احناف و دیگران و نزد ابی حنیفه مرجع تعین مکان تسلیم از مقتضای عقد نیست بلکه آن موجب شرط است نه
 شرط اختیار و تعیین معیاد ادای ثمن و اختلاف درین دو چیز موجب تحالفت نیست بلکه قول باطل مقبض است پس همچنین در غیر این
 گذاریم از اینها و باید دانست که چنانچه اختلاف است میان ابی حنیفه و میان صاحبین مرجع و بیان نمودن مکان تسلیم
 مسلم فیه همچنین اختلاف است میان آنها و بیان نمودن مکان ادای ثمن و قتیله موجب باشد و همچنین در بیان نمودن مکان
 دادن اجرت و همچنین در بیان ادای چیز که موجب شود ادای آن در صورت حال بر ذمه یکی از شرکا و بصورت مسلم فیه است
 که خرید کسی چیزی را با بعضی کیل یا موزن یا با بعضی برای موهبت که موجب باشد بر ذمه شریک پس در غیر صورت نزد ابی حنیفه مرجع
 بیان نمودن مکان ادای این چیز شرط است و قتیله این ثمن برای مذکور موجب باشد و نزد صاحبین مرجع میان این شرط نیست بلکه
 برای ادای آن مکان عقد متعین است و بعضی گفته اند که در صورت قول ابی حنیفه مرجع مطابق قول صاحبین مرجع است اختلاف نیست و لیکن این
 صحیح نیست بلکه صحیح نیست که اختلاف است چنانچه مذکور شد و همچنین در تقسیم اموال غیر شریک است و بصورت مسلم فیه شرط است که با جاره گرفت
 سالی را یا مستقر را و اجرت آن را که در هر یک از اینها شرط است که موجب میشود بر ذمه یکی از شرکا و اینها در بیان مکان ادای این اجرت و شرط

فلما فيه من تفويت القبض المستحق بالعقد واما الثاني فلان المسلم فيه مبيع وانصرف في البيع قبل القبض لا يوجد
لا يخلو الشك في التولية في المسلم فيه لانه تصوف فيه فان تقايلا المسلم لم يكن له ان يشتري من المسلم اليه بالمال
شيئا حتى يقبضه كله لقوله عليه السلام لا تأخذوا من أموالكم ولا تأخذوا من أموالكم ولا تأخذوا
بالبیوع فلا يخلو انصرف فيه قبل قبضه وهذا لان اقاله البيع جديد في حق ثالث ولا يمكن جعل المسلم فيه مبيعا
لستطه فجعل راس المال مبيعا لدين مثله لانه لا يجب قبضه في المجلس لانه ليس في حكم الابتداء من
كل وجه وفيه خلاف نرفره والحجة عليه ما ذكرناه قال ومن اسنى كونه خطه فلما حل الاجل اشتوى المسلم اليه
من اجل كونه او بدت البقبضه قضاء لم يكن قضاء وان لم يكن البقبضه لا يتم قبضه لنفسه لانه لم يملكه لنفسه فخل
ص پیش از قبض آن پس مبراس المال که از سر عقد مسلم فوت میشود چنین جائز نیست رب سلم را تصرف نماید در سلم
پیش از قبض آن زیرا چه مسلم فيه مبیع است و تصرف در مبیع پیش از قبض آن جائز نیست و هرگاه مقرر شد که تصرف رب سلم در سلم
پیش از قبض آن جائز نیست پس جائز نیست و دیگر که شریک گردانم کسی از سلم فيه یا بفروشد آنرا بطریق قولیت زیرا چنانچه در
محل تصرف است در سلم فيه مسأله ۱۸ اگر هر دو عاقد اقاله نمایند عقد مسلم را پس میسر در رب سلم را که خرید کند از سلم اليه
بعض اس مال چیزی را اگر بعد از آنکه قبض نماید آنرا تمامه از سلم اليه بجهت آنکه میفروشم فروخته است که دیگر از سلم اليه که مسلم فيه را
یا راس مال خود را معنی وقتیکه فسخ نماید آنرا بجهت آنکه راس مال درین هنگام مشایه و مانند مبیع است پس تصرف در آن پیش از
قبض آن جائز نخواهد شد و مشایه است بر مبیع بجهت آن است که اقاله مبیع جدید است در حق ثالث فاجبی غیر عاقدین پس
ضرورت که مبیع موجود باشد و ضرورتی که مسلم فيه مبیع گردانیده شود بسبب آنکه مسلم فيه درین هنگام ماقط است پس
ضرورت که راس مال مبیع گردانیده شود زیرا چه راس مال نیز درین است بر زنده مسلم اليه یا ندم مسلم فيه سوال هرگاه اقاله عقد
جدید است مانند عقد اول پس باید که وجب شود قبض راس مال در مجلس اقاله یا آنچه وجب است قبض آن در مجلس عقد اول حال آنکه
چنین نیست جواب ص اما بجهت قبض آن در مجلس اقاله بجهت آنکه اقاله جمیع وجه بمنزله عقد اول نیست و در سلم مذکوره
خلات از فرج است فاجبه نزد وی جائز است تصرف در راس مال بعد از اقاله پیش از قبض آن ص و لیکن دلیل مذکور
اعنی اینکه اقاله مبیع جدید است در حق ثالث ص بجهت است بروی مسأله ۱۹ اگر شخصی عقد سلم کرد و در یک روز گندم و بعد
از آن چنان میعاد دادی مسلم فيه رسید خرید کرد مسلم اليه از کسی یک برگ گندم و او کرد و در سلم را که قبض کند آنرا از بطن آن بجهت استیغای
مسلم فيه و او قبض کرد آنرا پس بسبب قبض مذکور دادی مسلم فيه نمیشود و لذا اگر ملاک شود گندم مذکور پس آن از مال مسلم اليه
ملاک خواهد شد ص و اگر امر کرد و دیگر که قبض کند آنرا برای او و بعد از آن قبض کند آنرا برای خود پس رب سلم کمال کرده گرفت آنرا
برای او و بعد از آن با دیگر کمال کرد برای خود پس از ضرورت مسلم فيه اقاله شده و در سلم قبض آن خواهد گشت ص زیرا چه ضرورت

اذا الاسلامی الاصلان یجب ان عن التجلیل فالاب من قبض احد العرضین لیتحقق معنی الاسلام ولا یندر
 من التسليم لراس المال لیتدلب المسلم الیه فیه فیما قد علی التسليم ولکن اقلنا لا یصح المسلم اذا کان فیما یخیر الشر
 لهدا أو سدا فیکونه یمنع تمام القبض لکن یمکن انما انما فی حق الحكم وکذا لا ینبذ فیما یخیر الی ویه لان
 غیر ویندر بخلاف خیار العیب لان لا یمنع تمام القبض لول سقوط خیار الشر قبل الافتراق وراس المال قائم جائز خلافا
 لشر و قد مر تفسیر وجملة الشر فی مجموع ما فی حق اهلهم اعلام راس المال و تعجیل و اعلاهم المسامحة و تأجیل و بیان
 ممکن الی ایفاء و القدر علی تحصیلها فان اسلام ما فی درهم فی ک حنطة طائفة من هادی علی المسلم الیه
 و طائفة نقد فالاسلم فی حصص الدین بالی لفتوات القبض و یجوز فی حصصه النقد لا یتجمع شرائطه و لا یشتم
 الفساد لان انفساد طار اذا السلم دفع صحیح و لهذا الوقت راس المال قبل الافتراق صحیح الا انه یبطل بالافتراق
 لما بینا و هذا لان الدین لا یتحقق فی البیع الا کثره انما الوتایع عینا بدین شتم تصادق ان لا بدین لا
 یبطل البیع فینعقد صحیحاً قال ولا یجوز ان تصرف فی راس مال السلم و المسلم فیه قبل القبض اما الاول
 چه لفظ سلم بر این معنی دلالت میکند پس ضرورت قبض یکی از دو عوض که راس مال است تا تحقق شود معنی لفظ سلم و بجهت آنکه راس مال
 ضرورت تا تصرف کند و راس مسلم الیه پس قادر شود بر تسلیم مسلم فیه و لهذا گفته اند نعمت که صحیح نیست عقد سلم و قتی که در آن خیار باشد
 سر هر دو محققین را یا یکی را چه خیار شرط منع میکند تمامی قبض را بسبب آنکه خیار شرط مانع انعقاد عقد است در حق حکم آن که ملک است
 و همچنین ثابت نیست ربا سلم را بخار و ریت در سلم فیه چه آن فائده ندارد و فی ربا چه سلم فلیست و چیزی که دیده شده عین است
 و اگر در کند آنرا بسبب خیار و ریت پس سلم فیه بر ذمه سلم الیه عود خواهد کرد و چنانچه بود و همچنین اگر باز در خواهد کرد پس معلوم شد که
 خیار و ریت هیچ فائده ندارد و بخلاف خیار عیب چه آن منع نمیکند تمامی قبض را پس در صورتیکه خیار شرط نمره باشد اگر در کند آنرا
 پیش از آنکه از هم جدا شوند هر دو عاقد و راس مال موجود باشد در دست مسلم الیه پس درین هنگام عقد سلم مذکور صحیح میگردد و برخلاف قول
 زفریج و نظیر آن پیشتر مذکور شد که اگر فروشد چیزی را بمیعاد و بمجول و بعد از آن ساقط کند میعاد و پیش از رسیدن آن مجاز نشود
 بیع مذکور نزد علمای اربع بخلاف زفریج که انانی النهایه مسأله ۱۶ - اگر عقد سلم کند کسی باین طور که بمقابل یک گندم بدین حدود
 در نیم ماه که صدر هم از آن دین و ریت بزرده مسلم الیه و صدر هم نقد است پس عقد سلم در حصص صدر در هم دین قاسد است زیرا چه قبض آن
 فی الحال یا نفته نشد در حصص صدر هم نقد صحیح است زیرا چه شرائط جواز در آن یا نفته میشود و قسا و آن درین سرایت نمیکند بسبب آنکه
 فساد مذکور طاری است زیرا چه عقد سلم مذکور را ابتدا صحیح است لهذا اگر بجای صدر هم دین صدر هم نقد قید و پیش از آنکه جدا شوند پس عقد سلم
 صحیح میماند و فساد نمیشد و لیکن بسبب آنکه بجای صدر هم دین صدر هم نقد را نداد و محتاجا هر دو عاقد با هم جدا شدند فساد گرفت
 عقد سلم در حصص صدر هم دین و سران نیست که اگر دین را نمن مقر نمایند در عقد بیع آن متعین نشود و لهذا اگر خریدار کسی رضی را
 بعوض دین او که بنده مانع آن رخت است و بعد از آن هر دو باطل و مشتری متعین شوند بر اینکه بیع دین نبود باطل و بیع مذکور باطل میگردد
 و هر گاه دین مذکور متعین نشد که راس مال گردد پس معلوم شد که عقد سلم مذکور را باینکه منتهیست و بعد از آن بسبب بیع مذکور باطل میگردد
 مجاز نیست سلم الیه اگر تعویب نماید در راس مال پیش از قبض آن زیرا که تصرف نماید سلم الیه در راس مال باین طور که خریدار چیزی را بعوض آن مثلا

لأن المومرا بالكيل لم يصح لانه لم يصادف ملك الا مولا كان حقه في الدين دون العين فصار المسلم اليه مستعيرا
 للغرض منه ومن جعل ملك نفسه فيها فصار كما لو كان عليه درهم دين فذم البه ليس اليه الدين في نفسه
 لم يصح قابضا ولو كانت الخطة مشتراة والسلمة مباحا صادقا بطلان الامر قد صح حيث صادف ملكه لانه
 ملك العين بالبيع الا انه لو امر بالانكح في الصحيحين السلم المسلم اليه الشر المشتري لصحة الامر وكذا الامر ان يبيع
 في البحر في السلم جلت من مال المسلم اليه وفي الشري من مال المشتري وتيقن الثمن عليه لما قلنا ولان انكح في
 الكيل في البشري في الصحيحين لانه ثابت عنه في الكيل والقبض بالوقوع في اغراض المشتري ولو امر في الشر ان يبيع
 في غرضه بالايام ففعل لم يصح قابضا لانه انما عارض اثره ولم يقبضه فعلا وتصلي الغرض في ذلك فكذا ما يقع في هذا كمال الامر ان يبيع له

ص ١٢١ چه رب سلم پیش از قبض آن مالک آن خود بخت آنکه حق وی درین است نه عین و گندم مذکور عین است پس امر وی
 بکیل کرد آن صحیح بود چه امر او را نموده صحیح نیست مگر در ملک او و هرگاه چنین شد پس در صورت گویا مسلم اليه عاریت گرفت
 جلال رب سلم را و گندم مذکور را که ملوک اوست در آن جلال گذاشت چنانچه اگر چند درم کسی درین باشد بخرید شخصی و بدو بدو آن
 کیسه خود را بپیون تا آن دراهم را وزن نموده و بدو کیسه مذکور و در عین چنین کرد پس بسبب مجرای این معامله دامن قابض آن درم
 نمیشود و اگر خرید کند کسی گندم معین و موجود را و امر کند مشتری بآن را که کیل کرده و بدو در جلال او بآن کیل کرده و بدو در جلال مشتری بآن
 مشتری فائز است این مشتری بسبب آن قابض آن گندم میشود زیرا چه امر مشتری مرایع را با اینکه کیل کرده و بدو گندم مذکور را در
 جلال او صحیح است بنا بر آنکه مشتری مالک آن شده است بسبب بیع فدا حاصل آنکه مشتری مالک گندم مذکور میشود پیش از
 قبض آن در صورت خرید آن در رب سلم مالک آن گندم موجود نمیشود پیش از قبض آن ص و بنا بر آن اگر امر کند مشتری مرایع را
 در صورت بیع سلم که آس نموده آند سازد گندمی را که در جلال او گذاشته است پس آن آرد آنان مسلم اليه است و در صورت خریدن
 آنان مشتری مست چه امر وی در صورت خریدن صحیح است و همچنین اگر امر کند مشتری
 مرایع را که در صورت سلم بدو بیا بیندازد و گندم مذکور را و سلم اليه چنین فعل آرد پس آن گندم از مال مسلم اليه هلاک میشود و در صورت
 خریدن آن مال مشتری هلاک میشود و بهای آن بر مشتری ثابت و لازم میشود و چه امر وی صحیح است لهذا در روایت صحیح اتفاقا نموده میشود
 بکیل کردن بآن در جلال مشتری با امر وی و حاجت نیست که بار دیگر کیل نموده شود زیرا چه بآن در صورت فائز است مشتری است بکیل کردن
 و قبض آن مشتری را حاصل و متحقق میشود و بسبب افتادن گندم در جلال او مسئله ۲۲ اگر خرید کند کسی گندم با آن کسی
 و امر کند مشتری مرایع را که کیل کند گندم مذکور را در جلال خود و بآن کیل کرده و در جلال خود پیش مشتری قابض آن
 نمیشود زیرا چه مشتری عاریت خواست جلال بآن را و قبض نکرد آنرا پس آن جلال قبض مشتری نشد پس همچنین آنچه
 در آن جلال است مقبوض او نخواهد شد پس چنان شد که امر کند مشتری مرایع را که کیل کند گندم مذکور را و بدو کرده بنده آن را

اجتمع الصفقتان بشرط الکیل فلا بد من الکیل موتین نهی النبی علیه السلام عن بیع الطعام حتی
 یجری فیه صاعان و هذا هو محل الحدیث علی ما مر و السلام وان کان سابقا لکن قبض المسلم فیه لاحق
 و اینست بمنزلة ابتداء البیع لان العین غیور الذین حقیقة و ان جعل عینہ فی حق حکم خاص و هو حرمہ
 الاستبدال فیتحقق البیع بعد الشرط و ان لم یکن مسلما و کان قرضا فامره بقبض الکرازان القرص
 اعارة و لهذا یعتقد بلفظ الاعارة فکان المورد دوعین الماخوذ مطلقا حکما فلا یجتمع الصفقتان قال

و من اسلم فی کوفه فامر رب المسلم ان یکیل المسلم الیه فی غراب و رب المسلم ففعل و هو غائب لم یکن قضاء
 و وصفه یجمع شده است یکی میان مسلم الیه و میان رب مسلم که عقد مسلم است و دوم میان مسلم الیه و میان کسی که اگر گندم را از دوشی بدهد
 و در هر دو عقد کیل شرط است پس ضرورت کرد و با کیل کرده شود زیرا چه بنی بر صلیبی نموده است از فروختن گندم حتی که جاری شود و در آن
 دو صاع اعنی صاع بالغ و صاع مشتری و مراد درین حدیث همین صورت است که اعنی صورتیکه دو وصفه یجمع شود و در آن حق
 چنانچه سابق مذکور شده است ف سوال عقد مسلم سابق است از خریدن مسلم الیه که گندم را از بالغ آن پس در صورت مذکوره دو
 یجمع نیست جواب حق عقد مسلم اگر چه سابق است و لیکن قبض مسلم فیه و ضرورت و قبض آن بمنزله بیع جدید است زیرا چه مسلم
 دین است که بر ذمه مسلم الیه بود و آنچه قبض کرد آن را از رب مسلم عین است و عین غیر دین است حقیقة اگر چه هر دو یک چیزند و میشود
 تا استبدال مسلم فیه پیش از قبض آن لازم نیاید بسبب آنکه اگر دوشی علیحدہ شمرده شود پس لازم آنکه بدل کرد مسلم فیه را که دین است
 پیش از قبض آن بچوب آنچه قبض کرد آنرا چه آن عین است غیر دین و هرگاه قبض مذکور بمنزله بیع جدید شد پس در مضورت مذکوره
 دو وصفه یجمع شد یکی خریدن مسلم الیه گندم مذکور را از بالغ آن و دوم قبض کردن رب مسلم آن را که بمنزله بیع است پس گویا مسلم الیه را
 از بالغ آن اولاد بعد از آن فروخت آنرا بدست رب المسلم مسلم ۲ - اگر یک گندم کسی دین باشد بر ذمه شخصی و مسلم فیه
 نباشد بلکه قرض بود و خرید کند قرض بگندم یک گندم را از کسی و امر کند قرض و بدهد را که قبض کند گندم مذکور را از بالغ آن بر آن
 استیضای قرض خود و او کیل کرده قبض کند آنرا پس این قبض صحیح است و استیضای قرض تحقق میگردد و آن را بر قرض عاریت است
 لهذا اگر قرض بدهد قرض و بدهد باین طور که بگوید بقرض گیرنده که این دو دیم عاریت یا اجاره ادم ترا جائز است پس اگر گندم مذکور
 قبض کرد آنرا قرض و بدهد در مضورت عین حق اوست لهذا در مضورت و وصفه یجمع نشد پس ضرورت است که اگر گندم مذکور
 و با کیل کرده شود مسلم ۲ - اگر عقد مسلم که شخصی در یک گندم پس رب مسلم امر کرد مسلم الیه را که گندم مذکور را
 کیل کرده و در حال رب مسلم پس مسلم الیه کیل کرده گذاشت آنرا در حال مذکور در حالیکه رب مسلم غائب است پس در مضورت ادای
 مسلم فیه میشود و لهذا اگر مالک و ضامن گردد گندم مذکور بعد از گذاشتن آن در حال مذکور ضامن خواهد شد مال مسلم الیه

اما السلم فلا یزیم قضا ولا یصل ان من خرج کلامه تحت یتا فالقول لصاحب بالانفاق وان خرج خصومه ووقع الاتفاق علی غنم واحد فالقول للمدعی الصحه عنده وعند من النکر ولو انکر الصحه قال ویجوز السلم فی الیشام اذا لم یطو لا وعرضا ودقیقه لا
اسلم فی معلوم مقدور التسلیه علی ما ذکره وان کان ثوب حریری لا یزیم من ساقه من نایه ایصاله معقوفه ولا یجوز السلم فی
البحر ولا فی الخمر ولا فی المنافع تفاوتاً فاحشاً وکذا فی صغار الدواب الخ بیع السلم کلامه مما یعلم بالوزن ولا یسار بالسلم فی اللب الخ اذا
حلیبنا معلوم کلامه عدوی متفاد لیسیت اذا سلمه اللب قال وکل ما لم یضبط صفته ومعرفة مقل را جازر السلم فی کلامه لا یصح
المنازعه ولا یضبط صفته ولا یعرف مقدار له لا یجوز السلم فی کلامه دیق وبل دن الوصف بی یجوز لاجل حاله یضبط الغايره ولا یسار
بالسلم فلیست ادق فی کلامه فی ذلک اذا کان یعرف کلامه لیسیت انما یسار السلم وان کان لا یعرف فلا یخیر فی کلامه من یجوز
والاعتد سلم لازم است پس بنا بر آنچه مذکور شد ظاهر گشت که قاعده این است که هر که قول و بنا بر نیست
فایمن طور که انکار میکند حق خود را نه حق دیگر را بر خود و پس قول وی معتبر نیست بلکه معتبر قول دیگر است
نزد همه و هر که کند محض عقد یا پس قول وی معتبر است نزد ابی حنیفه رج و در و تکیه قول کسی بطریق لغت نباشد بلکه بطریق
خصوصیت بود ولیکن معتبر در وقت باشد بر عقد واحد چنانچه در صورت سلم چه عقد سلم خواه صحیح باشد خواه فاسد بر هر تقدیر
عقد واحد است بخلاف مضاربت چه آن بر تقدیر صحیح عقد مضاربت است و بر تقدیر فساد آن عقد جاره میگردد و در صورت
مذکور نزد صاحبین رج قول منکر معتبر است اگر چه او انکار کند محض عقد را **مسئله ۲۸** - اگر عقد سلم کند کسی در بار چوبه یا کن
طول و عرض آن و غلط در وقت آن پس آن عقد جائز است زیرا چه آن عقد سلم است در چیزی که معلوم است و تسلیم آن برب سلم ممکن است
و اگر مسلم فی کلامه چوبه بر هر چه بر سر ضرورت در آن که بیان کرده شود و وزن آن نیز در آن تصور است **مسئله ۲۹** -
عقد سلم در چوبه بر جائز نیست و نه در خرچ و نه در چوبه میان آجیا و آن تفاوت بسیار است **مسئله ۳۰** - عقد سلم در لوبی که بیک
که فروخته میشود و از روی ذلت جائز است چه آن معلوم میشود و بسبب وزن **مسئله ۳۱** - عقد سلم درخت خام و نخل و تکیه
نوکریا نیند بلین معلوم را اعنی قالب آن را مضائق نیست زیرا چه خشت عدوی متقارب است علی الخ و من تکیه مذکور شود و غیر آن
مسئله ۳۲ - هر چیز که ممکن است ضبط صفت آن و معرفت مقدار آن پس در آن عقد سلم جائز است زیرا چه آن موجب
نزاع نیست هر چه که ممکن نیست ضبط صفت آن و معلوم نشود مقدار آن پس عقد سلم در آن جائز نیست زیرا چه سلم فی ذلک میشود
بر ذلک مسلم الیه پس اگر صفت آن معلوم نباشد مجهول میباشد بجهت آنکه موجب نزاع است **مسئله ۳۳** - اگر عقد سلم کند
در پشت یا در قفله اعنی بسویا کوزه که برای گرم کردن آب است یا در موزه یا در انما آن و تکیه سلم فی کلامه معلوم شود پس در آن
بائز نیست زیرا چه شرط جاز سلم در آن نیست و اگر مسلم معلوم نشود غیر عقد سلم جائز نیست اصلاً زیرا چه سلم فی ذلک میشود و اگر استعنا نماید
کسی یا شایسته که بر غیر خشت یا جاز است و در صورت لزوم خشت که شخصی بگوید مثلاً نموده و دوزی که بر آن خشت نموده و ابی حنیفه بر خشت فخری و در

فی ناحیه من بلیت البائع لان البیت بنوا حیه فی یدیه فلم یصیر المشتري قابضا لوجوه الذین والعین الغرام للمشتري
ان بدل بالعین صارت قابضا اما العین فاصحة لا مرفیه واما الذین فلا تصالیه بملکة وبمثله یبصر قابضا کما ثبت قرض
حنطه وامره ان یدرهما فی ارضه وکمن دفع الی صائغ خائفا وامره ان یتزید من عند نصف دینار وان بدلاء
بالذین لویصر قابضا اما الذین فاعدم صحه الامر واما العین فلا ینه تخلط بملکة قبل الشلیة فصامستهلکا
عند البی حقیقة ره فینقض البیع وهذا الخلط غیر موصی به من جهته کما ان یشاء ان یشاء نقض البیع وان شاء نقض البیع وان شاء نقض البیع
بالعین عندهما هو بالمخیار ان شاء نقض البیع وان شاء نقض البیع وان شاء نقض البیع

قال ومن اسامی جارية فی کو حنطه وقبضها المسلم الیه ثم یقبض الیه فماتت فی ین البیت ترغیله قیمتها یوم قبضها ولا یقبل
در گوشه خانه خود چه در بنصورت مشتری قابض آن عیشود وراج خانه مذکور بتیامه ودرست بایست مسئله ۲۴ که مجموع
وین عین وین باطلی که قبضه کسی را که گندم حقیق و نیز عقد سلم و در یک گندم چه گندم اول عین و گندم دوم عین و بعد از آن اگر مشتری
مرایع را که هر دو گندم را بکیل کند و در حال او پس اگر بایع اول بکیل کند گندی را که عین است و بعد از آن گندی را که دین است در حال
مشتري پس عین و مشتری قابض هر دو گندم میشود و اما قابض عین پس بجهت آنکه امر وی بکیل کردن عین در حال او صحیح است و اما قابض
دین پس بجهت آنکه چون بکیل کرد آنرا بایع در حال مذکور پس آن مخلوط متصل گشت به گندی که ملوک مشتری است و بسبب غلط آن
بناک او قابض آن میشود و مشتری مانند کسیکه طلب قرض کند قدری گندم را از کسی و امر کند مرقض و بپایه را که پیش از آن گندم را
در زمین او و مانند کسیکه بدهد آن مشتری خود را به زرگری و امر کند ویرا که بمقدار نصف دینار زر را نزد خود بیاورد و کند در انگشت خود و اگر در بنصورت
مذکور بایع اول بکیل کند گندی را که دین است در حال مشتری و بعد از آن بکیل کند عین را در حال مذکور پس در بنصورت مشتری قابض
عین عیشود و نه قابض عین چه امر وی بکیل کردن دین صحیح نیست پس آن در بایع باقی ماند چنانچه بود و عین را مخلوط کرد به آن
و هرگاه مخلوط کرد آن را با ملک خود پس آن را با ملک و تلفت کرد و این نزد ابی حنیفه رج است چه خلط کردن مال غیر ببال خود تلفت کردن
مال غیر است نزد اوج پس فسخ خواهد شیع و گندی که عین است فسخ سوال خلط مذکور باذن مشتری است چه او امر کرده است
بایع را که بکیل کند هر دو گندم را در حال او و هرگاه خلط مذکور باذن مشتری شد پس باید که فسخ نشود مع مذکور جواب صی خلط
مذکوره باذن مشتری نیست زیرا چه احتمال است که امر او وی از امر مذکور این باشد که اول بکیل کند بایع عین را در حال او و بعد از آن
بکیل کند دین را در آن زمانیکه مذکور شد نزد ابی حنیفه رج است و مشتری عین را اگر خواهد فسخ کند بایع را و اگر خواهد
شریک بایع شود و گندم مخلوط زیر آنچه خلط کردن مال غیر ببال خود تلفت کردن ال غیر نیست بجمع وجهه نزد صاحبین رج مسئله ۲۴
اگر کسی عقد سلم کرد و در یک گندم را از آن که گندی را و قبض کرد و آن گندم را مسلم الیه بعد از آن اقاله نمود و عقد سلم را
و بعد از آن هر دو گندم مذکور در دست مسلم الیه پس وجوب میشود بر مسلم الیه قیمت آن گندم که در روز قبض آن بود و اگر اقاله نمایند

و لو ضربہ فیما لا تعامل فیہ یصیر مسلماً بالاتفاق لهما ان اللفظ حقیقۃ لا لاستصناع فسیحاً فقط
 علی مصلحتہ و یحیل الاجل علی التعمیل بخلاف ما لا تعامل فیہ لان ذلك استصناعاً فاسدٌ بمحل علی
 السلم الصحیح و لانی حقیقۃ مرادہ باین محتمل السلم و جواز السلم باجماع کاشبهه فیہ و فی مقامہما لاستصناعاً
 نوع شبهه مکان المحل علی السلم اولی و الله اعلم بمسائل **منشور قال** و جواز بیع الکلب الفہد
 و الشباع الملعوم و غیر الملعوم فی ذلك سواء عن ابی یوسف استثنایہ لایجوز بیع الکلب العقول کاذبہ
 غیر منتفع بہ و قال الشافعی لایجوز بیع الکلب لقوله علیه السلام ان من التمتعت من البیعة
 و تمکن الکلب و لانی محس العین و الخاصۃ تشعیر یثبوت المحل و جواز البیوع بتعمیلها و لانی فکان منتفعا و لانی
 علیه السلام ففی عن بیع الکلب لایجوز و لانی ما شیدہ و لانی منتفع بہ حراسۃ و اصلاً
 فکان ما لایجوز ذبیحہ بخلاف ما لو اتم المودیه لانی لانی منتفع بہا و ان حدیث مجهول علی الابتداء

و اگر میعاد و مقرر نماید در استصناع چیزی که در آن تعامل نیست پس عقد سلم سبک و در ذمه علمای ما و دلیل صاحبین روح در صورت اول
 انیت که لفظ استصناع حقیقت است و معنی استصناع پس مطابق مقتضای لفظ محل کرده خواهد شد مادامیکه و لانی کند قرینه
 بر اینکه معنی حقیقی مراد نیست سوال ذکر میعاد قرینه است بر اینکه از استصناع معنی حقیقی مراد نیست بلکه سلم مراد است و اگر در ذمه
 چه حاجت است پس باید که در صورت ذکر میعاد سلم شود و جواب ص ذکر میعاد در صورت اول قرینه قطعی نیست بر اینکه از استصناع
 معنی حقیقی مراد نیست تا سلم شود زیرا چه ذکر میعاد در صورت محمول بر تمیل است یعنی مقصد و صاحب استصناع نیست که در واقع تعویل
 مدت میعاد و مقرر نماید کرده و این بخلاف چیزی که تعامل نیست در آن چه آن استصناع فاسد است پس محمول خواهد شد بر عقد سلم که صحیح
 و دلیل ابی حنیفہ انیت که هرگاه ذکر میعاد نمودند معلوم شد که بیع و تمین است چه میعاد ثابت نمیشود مگر در بین و چون بیع و تمین شد
 پس حل آن بر عقد سلم محتمل و ممکن شد پس محمول خواهد شد بر آن زیرا چه عقد سلم جائز است باجماع بلا شبهه و تعامل استصناع خالی از شبهه
 نیست و فاجبت آنکه تعامل ثابت میشود بنا بر عمل جمیع اهل بلاد و این بخینی نیست ص و هرگاه جواز عقد سلم یقینی است
 و تعامل خالی از شبهه نیست پس اصل استصناع مذکور بر عقد سلم اولی است و الله اعلم بالصواب

مسائل متفرقه مسئله ۱ - جائز است فروختن کلب و دیوز و سیاه خوا و علم باشد خواه غیر معلوم و از ابی یوسف است
 که فروختن سگ گزنده جائز نیست زیرا چه آن قابل اقطاع نیست از روی عادت و شافعی روح گفته است که فروختن کلب اصلاً
 جائز نیست بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که از جمله حرام است اجرت زانیه و بهای کلب و بجهت آنکه کلب نفس صریح است و بجهت
 سبب امانت نفس است و جواز بیع موجب عزت آن است پس میان هر دو منافات است و دلیل علمای ما و کجی این است که
 پیغمبر صلعم نمی فرموده است از فروختن کلب مگر کلبی که برای شکار است یا برای نگاهبانی و ماشی و در دم نیست که کلب قبیل مال است
 زیرا چه قابل انتفاع است برای نگاهبانی و برای شکار و هرگاه مال شد پس بیع آن جائز خواهد شد بخلاف جانور و زوی چون لکڑ که در دم
 و مانند آن چه قابل انتفاع نیست حقیقی که آورده است از شافعی روح محمول است بر اینکه ای سلم معنی پیغمبر صلعم در ابتدا ای سلم از خردن با کلب و در ذمه

من وصف مشروع الی وصف مشروع وهو حکمی بنه عدلا و خاسرا و اذا تخاضع قد لا یستفید المشترک
بما شیا بان زاد فی الثمن وهو یسادی البیع بد و ینافض ما شرطنا علیه الاجنبی کبدل المحتکم لکن
من شرطها القابله تنسبه و صریحاً فاذا نال من الثمن وجد شرطها ینصح و اذا لم یقل لم یوجد فلم یصح **قال**
و من اشتري جاریه و لم یقبضها حتی نزل جها فلو طها الزوج فالبیاع جائز لوجود سبب الإلابة
وهو الملك فی الوقبة علی الحال و علی المهر و هذا قبض لان وطی الزوج حصل بتسلیط امر حتمه
فصار فعله کفعله و ان لم یطأها فلیس بقبض و القیاس ان یصیر قابضاً لانه تعیب حکمی
فعتبر بالنعیب الخفیة و جهة الاستحسان ان فی الحقیقة استیلاء علی المحل و ید بقبض قابضاً و کذا لک
الحکم فافترقا **قال** و من اشتری عدا اغیاب و العمد فی البائع و اقام البائع البیعة ان الله باعها لایا

الربک و صف مشروع بسوی و صف دیگر که تیر مشروع است و ان عبارت است از نیکه عقد عدل شود یا خاسر یا جانی
گفته است بیان آن پس مشتری را جائز است که زیاد کند و در باره اگر چه گاهی مشتری بسبب زیاد کردن در باره استفا و نمی کند
چیزی را باین طور که زیاد کند و در باره و حال آنکه اصل بهای برون زیادتی مساوی بین است و آن زیادتی بر روی لازم شود و باز اگر
لا حق است باصل عقد با و دیگر مشتری بمقابل آن زیادتی چیزی استفا و نکرده است پس صحیح است که التزام آن نماید از بی اگر چه
اجنبی بمقابل آن چیزی استفا و نمیکند چنانچه بل فلع لازم میشود برون بسبب قبول آن اگر چه بعضی آن حاصل نیست ان
چه زن مرده است و بعضی بل فلع چیزی را که نمیشود بر حریت آن پس همچنین آن زیادتی را اجنبی لازم میشود و بسبب قبول وی
ولیکن از شرط زیادتی آن نیست که بمقابل بیع شود از روی تنسبه باین طور که ذکر کردیم لفظ از بهای او از روی صورت فقط نه از روی
صورت و معنی باین طور که مشتری بمقابل آن زیادتی استفا و کند چیزی را و هرگاه در مسئله اول گفت شخص فلع کو لفظ از بهای را گشمت
زیادتی که بایستد و درم شد بر وی چه شرط آن یا نماند و او التزام آن کرد و چون در مسئله دوم گفت لفظ مذکور را صحیح نشد زیادتی
که با فصد در هم است بسبب آنکه شرط آن یا نماند مسئله ۵ - اگر شخصی خریدی که کنیزی را و بعضی از قبض آن تفریح نمود و آنرا
پس وطی کرد و آن کنیز را شوهر او پس نکاح مذکور جائز است زیرا چه بسبب ولایت تزویج ملک رقبه است تمام و کمال اعنی بلا شک
و آن حاصل است مشتری را و وطی شوهر مذکور قبض آنست بجهت آنکه وطی مذکور ثابت است باین طور که مشتری تسلط کرده است
و بر او بر وطی مذکور پس فعل شوهر که وطی است بمنزله فعل مشتری است و اگر در صورت مذکور و طی نکند کنیز مذکور را شوهر او پس مجز
تزیج قبض متحقق نمیشود از روی استحسان و قیاس آنست که مشتری مجز تزیج قبض آن شود زیرا چه بسبب تزیج معیوب میگردد
حکما پس باید که بسبب آن قبض متحقق گردد و قیاس قبض آن بسبب معیوب کردن آن حقیقه و وجه استحسان آنست که معیوب کردن
حقیقه استیلاست بر محل تصرف پس است در آن پس بسبب آن قبض آن متحقق خواهد شد و معیوب کردن آن نیز باین سبب است قبض متحقق گردد
مسئله ۱۰ اگر شخصی دید بنده را و او را با آنرا غایب شد پس قبض آن باطل نمیدانیم که در باره آنکه منی ختم بنده مذکور را بدست مشتری کرد که ثابت

قلعاً لهم عن الافتناء ولا تسلماً لخاصة العین وقل سلم فی غیره تناول دون البیع قال ولا یجوز بیع الخمر والخمر
لذوله علیه السلام فیه ان الذی حرم شربها حرم بیعها واکل ثمنها ولا ینال فی حقها وقد ذکرنا قال
واهل الذمۃ فی البیعات کالمسلمین لقوله علیه السلام فی ذلک الحرب یت فاعلم ان لعمرو ما للمسلمین و
علیم ما علی المسلمین وکذا هم مکلفون بخارجین کالمسلمین قال الا فی الخمر والخمر خاصة فان عقدهم علی الخمر
لقد سئل علی العقیق وعقد هم علی الخمر بیک عقد المسلم علی الشاة لانهما مالان فی اعتقادهم ونحو انما بان نزلتکم وما یعقل
ذل علیه قول عمر وکونهم بیعها وجد والعشر من اثمانها قال ومن قال بغيره بع عبدک
من فلولان بالف درهم علی انی ضامن لك فسمائة من الثمن سوره الکاف ففعل فهو جائز ویاخذ
الکاف من المشتوی والمسمائة من الضامن وان کان لم یقل من الثمن جاز البیع بالف درهم ولا شیء
علی الضمین واصل له ان الزیاده علی الثمن والمثلج اذ عتد ناد تلحق باصل العقد خلا فالزید والشافعی لا یبید للعقد
تا امر بان یسکن افتلا وثمانین خنجر عاده آتوا به وکسک را بر ای تناسل گاه بید بختند و باسک افتلا طمی نمودند و بر سرش حد
باسک خواب بیکر و نذ چون این عادت باقی نماند و آخر از افتلا یک حاکم گشت پس بعد از آن فروختن یک با تجوز فرمود
و آنچه شافعی رج گفته است که کلب نجس عین است مسلم نیست و اگر مسلم باشد پس موجب آن این است که خوردن آن حرام است
نه فروختن آن مسلم است ۲ - فروختن خمر و خمر بر رویت بجهت آنکه بفریضه فروخته است که هر کس حرام کرده است خوردن آن
حرام کرده است بیع آن و خوردن بهای آن را و بجهت آنکه خمر و خمر بر رویت فروخته است و حق مسلمانان چنانچه بارها مذکور شده است
مسلم است ۳ - دویان در بیع و شرمانند مسلمانان اند بجهت آنکه بفریضه فروخته است که خبردار کنید دویان که اگر آنها را است
انچه مسلمانان است و بر آنها است انچه بر مسلمانان است و بجهت آنکه دویان نیز مکلف اند و معاملات مانند مسلمانان محلی اند
بسی آن مانند مسلمانان پس در بیع و شرمانند مسلمانان خواهند بود مگر در فروختن خمر و خمر فقط چه این آنها را جائز نیست بیاچه
فروختن خمر و خمر آنها مانند فروختن شیر و گوشت است و حق مسلمانان و فروختن خمر نیز زود آنها مانند فروختن گوشت نیست نزد
مسلمانان بجهت آنکه خمر و خمر بر رویت است در اعتقاد آنها و ما موریم باینکه بگذاریم آنها را با انچه در اعتقاد آنهاست و باید نیست که
عرض فرمود لجامان خود که دویان را بر فروختن خمر مالی کنید و بیکم و دیگر و عشر از بهای آن الف اعنی بگذارید آنها را که بفروشد
خمر را و بیکم و عشر از بهای آن حق و این دلالت میکند بر اینکه فروختن آن جائز است بر آنها مسلم است اگر شخصی
گفت کسی را که بنده خود را بستم فلان هزار درم بفروش برین شرط که من ضامنم برای تو باشد درم را از بهای آن سکه هزار درم
پس این جائز است و آن باشد درم زیادتی است و در بها و اگر گرفت آن کس هزار درم از مشتری و خواه گرفت یا نصددم را که
زیادتی است در بها و ضامن می اگر در صورت مذکور بگوید شخص مذکور که ضامن باشد درم منم اعنی همین قدر فقط و بگوید لفظ از بها
پس در صورت بیع مذکور جائز است مقابل هزار درم فقط و چیزی بر ضامن لازم آید و بنای این دو مسلم بر آن است که زیادتی
در بها و بیع جائز است نزد علمای مایرج و آن زیادتی را لاحق میشود باصل عقد بجهت آنکه فروختن بیع زیادتی آن تفسیر دادن عقد است

یرجم کعیر الزهن واذا کان له ان یرجع علیه کان له ان یجنس عنه الی ان یستبق فی حقه کالوکیل بالشرا
اذا قف الثمن من مال نفسه قال ومن اشترک جارية بالف مثقال ذهب وفضة فیمما نصفان لانه
اضاف الثقال الیهما علی السواء فیحجب من کل واحد منهما اخسائه مثقال لعدم الاولیة وبقنله لو استقر جارية
بالف من الذهب والفضة یمجب من الذهب مثاقیل ومن الفضة دراهم ودر سبعة لانه اضاف الالف
الیها فینصرف الی الوزن المعهود فی کل واحد منهما قال ومن له علی آخر عشرة دراهم جیا ذفضة من یروفا و هو
یعلم فانفقها و هلکت نفقوا تقضاء عند ابی حنیفة ومحمد وقال ابو یوسف سف یتد مثل لیس فیه ویرجم بدراحه
لان حقه فی الوصف موعی کما فی الاصل ولا ینکون رعایتیه بالیجاب ضمان الوصف لانه لا یتیم له عند المقابلة بجنسه
یس او یمیکر و انما از مدیون اگر چه بغیر امر او ادا کرده باشد مانند عاریت و بنده و مرهن ف اعنی اگر شخصی عاریت و در پیوسته را بخری
تا اگر کند عاریت گیرنده آن چیز را پس اگر کرده آنرا نزد کسی و بعد از آن محتاج شد به شخص مذکور بآن چیز را در دوین مستعیر را که بمقابل آن کرده
چیز را کرده آنرا خلاص کرد از دست مرتجع پس شخص مذکور یمیکر و آنچه ادا کرده است از دین مستعیر از وی اگر چه بغیر مروی ادا کرده باشد
یس همچنین و بیجا نیز ص و هر چه ثابت شد که حاضر امر پس بد که بگیرد از غائب آنچه ادا کرده است از باب او پس میرسد ویرا که بعضی
نصیب غائب را تا آن زمان که بگیرد از وی حق خود را مانند وکیل شر او تمی که خرید کند چیزی را و ادا کند بهای آنرا از مال خود پس میرسد
ویرا که حبس کند آنرا تا آن زمان که بگیرد بهای مذکور از وکیل خود همچنین و بیجا نیز مسئله ۱ - اگر شخصی خریدی را از بعض
نزد مثقال طلا و نقره باین طور که گفت خریدم این کنیز را بعضی نزد مثقال طلا و نقره باین طور که گفت خریدم این کنیز را بعضی نزد طلا و نقره و هر
پانصد مثقال را ازیرا چه مشتری نسبت و اضافت مثقال کرده است بسوی طلا و نقره علی السویه پس از هر واحد پانصد مثقال در حبس
خواهد شد چه بیج یا را اولویت و ترجیح نیست و اگر بگوید مشتری که خریدم این کنیز را بعضی نزد طلا و نقره و هر واحد پانصد مثقال و هر واحد
در صورت بر مشتری از طلا پانصد مثقال و از نقره پانصد درم از جنس دراهمیکه ده درم از آن بجزان قیمت مثقال است زیرا چه
مشتری اضافت و نسبت کرده است نه از را بسوی طلا و نقره پس آن نه از را بمول خواهد شد بر و بی که موجود است در هر واحد از آن
مسئله ۲ - اگر بگوید ده درم جید دین کسی بر شخصی پس واد مدیون مذکور ده درم زلیف را اعنی ناسر در آن بگشاید اگر گرفت آنرا
در حالیکه نمی دانست که آن دراهم زلیف است پس خرج کرد آنرا یا بطلاک شد آن و دراهم زلیف در دست او پس در صورت دین آن
اما میشود و نمیرسد ویرا که بگیرد از مدیون مذکور چیزی را بعضی صفت جودت که حق او بود و این نزد ابی حنیفة و محمد
و ابو یوسف رج گفته است که میرسد ویرا که واپس دهد مدیون مذکور مثل دراهم زلیف را و بگیرد از وی دراهم جید را که حق او است زیرا چه
حق او چنانچه در اصل در دست همچنین حق او در وصفت آن نیز ثابت است پس رعایت هر دو حق ضرورت است و لیکن رعایت حق
بیشتر که چیزی را صاحب گردانیده شود و بعضی در صفت جودت مکن نیست زیرا چه در صفت تمیم ندارد و تمیمه پس مقابل حبس باشد

فان كانت عيبه معروفة لم يبيح في دين البائع كانه يمكن ابطال البائنه الى حقه بدون البيع وفيه ابطال البائنه
وان لم يدركاين هو بيع العبد واولي الشئ لان ملك المشتري ظهر باقراره فيظهر على الوجه الذي اقر به مشغولا بحقه
واذا اعتذر باستيفاء الامر المشتري يبيعه القاضيه فيه كالراهن اذا مات والمشتري اذا مات مفسدا والبيع لم
يقبض بخلافه فانما بعد القبض لان حقه لم يبق متعلقا به فلو ان فضل شئ يمسك للمشتري كانه
بدل حقه وان نقص يبيح هو ايضا فان كان المشتري اثنين فغاب احد هما فلما ضامن يذم الشئ
كله ويقبضه واذا حضر الاخر لم يأخذ نصيبه حتى ينقد شريكه الشئ وهو قول ابى حنيفة
ومحمد وقال ابو بوبن سفيان اذا دفع الحاضر الشئ كله لم يقبض الا نصيبه وكان منطلقا بما دى عن
صاحب له لانه قضى حين غيب بغير امره فلا يرجع عليه وهو اجنبى عن نصيب صاحبه فلو يقبضه ولما اذ
مضطر فيه لانه لا يمكنه الاستفاد بصيبه الا اذا دفع جميع الشئ لان البيع صفقة واحدة وله حق الحبس فان شئ المضطر
ليس غيب او غيب معروف باشد اعني مكان او معلوم باشد بنده مذکور فروخته نشود بجهت دين بائع زيراجه وصول حق ابدان
زير وقتن آن ممکن است ودر فروختن آن حق مشتري باطل وضايع ميشود وراگر غيب او مجهول باشد اعني معلوم نشود که مشتري که کجاست
پس در غيبوت فروخته ميشود بنده مذکور واداکره ميشود واز بهاي آن دين بائع که بر ذمه مشتري مذکور است اعني بهاي آن زيراجه باقرار بائع
ثابت شد که مشتري مذکور را کس بنده مذکور است پس ثابت خواهد شد ملک او بر وجهي که بائع اقرار آن کرده است و اقرار کرده است بحاکم
مشتري بر وجهي که حق او معلوم است بر بنده مذکور پس ثابت خواهد شد ملک مشتري بر وجه مذکور و هرگاه در صورت غيب مجهول تهنيافي حق بائع
مستند پس باقضي خواهد فروخت بنده مذکور را بجهت حق بائع چنانچه را پس اگر بپرسد فروخته ميشود مبرون بجهت ادایي من تر من چنانچه
مشتري اگر غيب پس بر دفعه قبض بيع پس فروخته ميشود وبيع برای حق بائع که بهاي آن است بخلاف آنکه در صورت مذکور اگر مشتري بعد از قبض
آن غائب شود چه در صورت بنده مذکور فروخته نشود بجهت حق بائع زيراجه حق او در صورت متعلق غيبت بر بنده مذکور و لذا بائع
در انديان و اگر بر باد دران و بعد از ان بايد دست که در صورتیکه فروخته ميشود بنده مذکور بجهت حق بائع اگر چيزي باقيماند از بهاي آن
بعد از ادایي حق بائع آن مقدار را در اگاه خواهد بود بائع پس مشتري را چنان مقدار از آن غرض ملک است که اگر چيزي باقي نماند بلکه اگر بائع شوي پس بائع
باقي خود را طلب خواهد کرد از مشتري که او را داده و اگر بپرسد که در وقت مذکور و در مشتري باشد و غائب شود یکی از ان پس ميرسد حاضر را که او کند چيست
بهاي بنده مذکور را و قبض کند آنرا و بعد از ان اگر حاضر شود و غائب مذکور خواهد گرفت نصيب خود را تا آن زمان که بدو سر نخورده بهايي آن
و اين قول ابی حنيفة و محمد و برج سبب او و سبب حاج گفته است که اگر بپرسد حاضر جمع بهاي بنده مذکور را قبض خواهد کرد و اگر نصيب خود را
را نخواهد است از جانب شريك خود که غائب است پس آن ترحم است در حق غائب زيراجه ادا کرده است دين غير را بغير امر او پس آنرا
از وي نخواهد گرفت و حاضر از نصيب غائب اجنبی است پس قبض آن نخواهد کرد و دليل ابی حنيفة و محمد حاج انيست که حاضر را داد نمودن دين
غائب مضطرت و ابی اختيار زيراجه ممکن نيست او را نفع بگيرد بصفه خود و اگر باي جميع بهاي بنده مذکور بجهت آنکه بر وجهي بنده
مذکور را بیک صفحه و بائع را ميرسد که حبس کند بنده مذکور را و او ميرسد که باقيا بماند چيزي از بهاي آن که او را بیک صفحه يا باقيا مضطرا

کتاب الصراف فی التراف الخیر فی ارضه بحران الماء

کتاب الصراف

قال الصرف هو البیع اذا كان کل واحد من متوضیفة من جنس الامان سبعة للحاجة الى النقل فی بدلیة
 من بدلیة والصرف هو النقل والرد لغة اولیة لا یطلب منه الا الزیادة ولا ینقزع بعینه والصرف هو الزیادة
 لغة کذا قاله الخلیل ومنه سمیت العباداة النافلة صرفا قال فان باع فضة بفضة او ذهب بذهب لا یجوز
 الا مشاء بمثل وان اختلفت فی الجود والصباغة لقوله علیه السلام الذذهب بالذهب مثله بمثل من یزید
 یفضل وواحد یت وقال علیه السلام جید حاد ودها سواد وقد ذکرناه فی البیوع قال ولا بد من قبض المبیع
 قبل الاقتران لما رویا للقول عمر بن وان استنقر ان یدخل سیکه فلا تنظر ولا به لاید من قبض احدهما ینجز العقد
 عن الکافی بالکافی ثم لاید من قبض الاخر تحقیقا للمساواة فلا ینقض فی الوداکن احدهما لیس بان
 من الاخر حسب قضاة سواء کانایه یعبان کالمضوم او لا یغنی کالمضرد یتعین احدهما ولا یتعین الاخر
 چنانچه مالک میگوید وحق مالک بر خرید و فروش آن مالک میشود و بانی را که جمع میشود و درین باب مالک را علم بالعدا

کتاب و بیان مع صرف

ص باید بدست که بیع صرف عبارتست از بیع خاص که هر دو عوض در آن از جنس من باشد و این را بیع صرف بجهت آن میگویند
 که صرف در لغت بمعنی نقل است و در بیع مذکور اصنافیست نقل نمولن هر عوض از دست هر یک بدست دیگر و بجهت آنکه صرف بانی
 زیادتیست و در بیع مذکور یا دق مقصودست فقط که در صفت جودت یا صنعت و صیانعت در مقابل آنست چه عین فقره و طلا
 قابل اقطاع نیست پس مقصود از آن آنکه ایوبه گزینا دق مذکور و از بیع است که عبارت نقل را صرف میگویند و بیع چنانچه در پیش
 آه است که بر که منتب کند خود را بسوی غیر بذر قبیل نمیکند از خود خدای تعالی صرف و عدل اسمی نقل و فرض را بیع میگویند
 فروختن فقره و بوض فقره و فروختن طلا و بوض طلا و فروختن طلا و بوض طلا و فروختن طلا و بوض طلا و فروختن طلا و بوض طلا
 یا یکی ممل باشد بعل زر که یو یکی غیر معمول زر یا چه بغیر صلع فرموده است که بفر و شیه طلا را بوض طلا و بوض طلا بدست بشرطیکه هر دو
 برابر باشند از روی وزن و آنچه زیاده باشد در یک جانب آن را بدست و نیز فرموده است چنانچه صلع که جید آن روی آن برابرست
 چنانچه بالا مذکور شد در کتاب البیوع مسأله ۲ - نیز در بیع صرف تقابض ضرورت است اعنی ضرورت که هر دو باطن و مشتری
 پیش آنکه با هم میباشند از مجلس عقد قبض نمایند هر دو عوض را بجهت حدیثی که مذکور شد و بجهت آنکه هر دو عوض فرموده یکی از باطن
 و مشتری در بیع صرف که اگر دیگر از مقید رنگ و مملت خود را بآنکه که در آیند خانه خود پس مملت ده تو او را و بجهت آنکه قبض یکی از طرفین
 ضرورت تابع کالی را کالی اعنی بیع نسبه بیه لایم نماید و چون قبض یکی باین جهت ضرورت است پس قبض عوض دیگر نیز ضرورت است
 اما مسالوات و جابنین قتمت شود و گزیر لایم لازم خواهد آمد بجهت آنکه یکی از دو عوض در بیع صرف اولی نیست از دیگر پس واجبست
 قبض هر دو خواه آن هر دو از آن قبیل است که متعین میشود مانند آنکه بفر و شیه ابرق فقره را بوض ابرق فقره و مثلاً بیع یک از آن
 متعین میشود چون درهم و دنیا یا یکی از آن قبیل است که متعین میشود چون ابرق مثلاً و دیگر متعین نمیشود چون درهم مثلاً و در اینجا حدیثی

فوجب البیوع الی ما قلنا ولعمد الله من جنس حقه حتی لو یخفی ذبه فیما لا یجوز الاستبدال جائز فیکف به الاستیفاء ولا ینتفی حقه الا فی المجرّد ولا یمکن تدارکها بایجاب ضمانها لما ذکرنا وکذا لایجاب ضمان الاصل لانه ایجاب له علیه ولا نظیر له قال واذا افترخ طیر فی الارض جعل خولین اخذه وکذا اذا باض فیها وکذا اذا تلکس فیها ظم لانه مباح سبقت یدیه الیه وکانه صید وان کان یؤخذ بغير حیلة والصید لمن اخذه وکذا البیض لانه اصل الصید وکذا یجب انجزاء علی الخیر بمکسره او شتیبه وصاحب الارض لم یبعد ارضه لذلك فصارت کغضب شبکته للجماف وکذا اذا دخل الصید داره او وقع وانقصر من السكر والدراهم فی ثیابه لم یمکن له ما لم یکفه او کان مستعدا له بخلاف ما اذا غسل المتحلّ فی ارضه لانه عد من انزاله فیهلکه تبعاً لارضه

پس رعایت آن بطوریکه مذکور شد ضروری است و دلیل ابی حنیفه و محمد بن حنفیه آنست که آن درایم زلف از جنس حق وی است لهذا اگر دیده و دانسته از وی مسأله قبض کند دریم زلف را بجای دریم حید جائزست و در چیزی که استبدال آن جائز نیست (ف) چون راس مال سلم و چون نهایی مع صرف و اگر زلف و حید از یک جنس نمی بود جائز نشد زیرا چه استبدال راس مال سلم و استبدال نهایی مع صرف پیش از قبض آن جائز نیست و هرگاه ثابت شد که درایم زلف که قبض کرده است آنرا دین نگردد از جنس حق وی است پس بسبب هلاک آن در دست او بعد از قبض آن استیفاء یزین متحقق گشت و حق او باقی نماند بگرد و در صفت جودت و مکن نیست تدارک آن باین طور که ضمان واجب گردانیده شود بسبب وجوب مذکور شد و همچنین مکن نیست تدارک آن باین طور که واجب گردانیده شود ضمان اصل دریم زلف بر دامن آنرا داده بگیرد حق خود را که درایم حید است زیرا چه در خصوصت لازم می آید که وجوب شود بر وی ضمان برای نفع او و نظیر این در شرح نیامده است **مسئله** هر اگر بچه داد طائری و در زمین شخصی پس بجز بچه دادن و در زمین شخص مذکور آن بچه از آن او نمیشود بلکه هر که بگیرد آن را از آن او نمیشود و همین حکم بقیه است و همچنین است حکم آمو بیکه خوابگاه گیرد در زمین شخصی بجهت آنکه این چنین مباح است و هر که گرفت آنرا پس دست وی اول رسید بان و بجهت آنکه بچه و آمو مذکور صید است اگر چه گرفته بجز بچه و صید مرکبی است که بگیرد آنرا و همچنین بقیه زیرا چه بقیه اصل صید است لهذا اگر بشکند یا بریان کند آن را محرم لازم نمی آید بر وی جزای آن و صاحب زمین زمین خود را برای این آماده نکرده است که در آن بچه یا میضه و طائری یا خوابگاه بگیرد و در آن است پس مانند آن شد که دامن دست کسی تا خشک گردد و افتاد در آن دم صید یعنی چه این صید مملوک صاحب دامن است بلکه هر که بر آنرا از آن اوست و مانند آنکه اگر صیدی از خود در خانه کسی پس صاحب خانه بجز در آمدن صید و خانه او مالک آن نمی شود بلکه هر که بگیرد آنرا او مالک آن میشود و مانند آنکه اگر شکار کرد کسی شکار را دریم را مثلاً و افتاد در پارچه کسی پس صاحب پارچه بجز افتاد آن در پارچه او مالک آن نمیشود و آمو بیکه نیچید آنرا یا مستعد نباشد برای گرفتن مثلاً و بختلاف آنکه اگر زنبور عسل فراخ شود در زمین چه صاحب زمین مالک آن میشود زیرا چه شمره از حاصل زمین شمره میشود پس صاحب زمین مالک آن خواهد شد بجهت این که

و بیع البیع قبل القبض لا یجوز و لکن من ضروره کونه مبیعاً آن یکن متبعیناً كما فی المسلم فیہ و یجوز بیع الذی ببع بالقبضه بما یؤخره
 لان المساده غایه مشروطه فیہ و لکن یشترط القبض فی المجلس لما ذکرنا بخلاف بیع بیع بحسنه بخلافه لما فیہ من احتمال الزوال قال
 ومن باع جاریه فیمثلها الف مثقال فضة و فی غنیة باطل ففضة قیمته الف مثقال باطل مثقال فضة و نقد من التمنی الف مثقال ثم
 افتوا فالدیة نقد من الفضة لان قبض حصه الطوق واجب فی المجلس لکن بدل الصدف ۱۲ ظاهر مندکاتیان بالواجب
 لکن الواشواهما باقی مثقال الف سبب و الف نقد فالتنقد من الطوق لان لا یجوز باطل فی الصراف جائز فی بیع المبادرسة
 و الباشرة و وجه الجواز هو الظاهر منها و لکن لیکام سیف باقی ثمانه درهم و حلیه خمس و دفع من التمنی سبب جار البیع
 فكان القبض فی حصه الفضة و ان لم یتم ذلك لما یستأن و لکن ان قال خذ هذا الحسین من تمهله لان لا یجوز قرض
 بذکرهما الواحد قال الله تعالی یرزقهم منها اللؤلؤ و المرجان و المراد اذ هما فی المجلس علیه بظاهر حاله فان لم یتم قبض باقی افتوا باطل
 العقول فی الحلیه لان بیعها فیها و لکن فی السیف ان کان لا یتم قبضه لانه لا یمکن تسلیفه بدون الضرب و دخل الیچ افراد
 بالبیع کالجذع فی السقف ان کان یتم قبض السیف بغير ضرب جار البیع فی السیف و یطبل فی الحلیه لانه امكن افراجه بالبیع

و فروض من بیع پیش از قبض آن جائز نیست و اسوال بهای بیع صرف من است و آن تعیین نمیشود پس باید که بیع گردانیدن آن
 صحیح نشود بیع امر متعین میشود جواب ص از الزام بیع نیست که امر متعین باشد چه مسلم فی بیع است و متعین نیست
 مسئله ۵ - فروض من طلا و برص فقره از روی تخمین جائز است زیرا چه مساوات درین و درت شرط نیست و لیکن تقابل برص
 عقد شرط است بسبب و همیکه مذکور شد بخلاف فروض من طلا و برص فقره از روی تخمین چه آن جائز نیست بعلیه
 و ان احتمال رد است مسئله ۶ - اگر شخصی فروخت بدو هزار مثقال فقره کثیری را که قیمت آن هزار مثقال فقره است و دیگری
 طوق فقره است که قیمت آن نیز هزار مثقال فقره است و دیگری هزار مثقال فقره از بهای آن نقد داد و بعد از آن هر دو باطل و دیگری
 از یکدیگر جدا شدند پس آنچه نقد داد بهای طوق است زیرا چه قبض حصه طوق از بهای جمیع در مجلس عقد واجب است چه آن مقدار
 بهای بیع صرف است و ظاهر از حال مشتری این است که آنچه واجب است قبض آن در مجلس عقد همان داده است و همچنین اگر خرید کند
 کثیر مذکور را بدو هزار مثقال فقره که یک هزار از آن سبیه باشد و یک هزار لغت نیست هزار لغت بهای طوق است
 زیرا چه سبیه و جائز نیست و بیع صرف و جائز است و بیع کثیر چه ظاهر از حال طالعین این است که قصد بیع و سبیه نمود و اندر بطوریکه جائز است
 و همچنین اگر بفروشد کسی بصدور شمشیری را که حلیه آن چخاه در دست و نقد بدو ششتری از بهای مذکور چخاه در دست بیع مذکور جائز
 و آنچه نقد داد مشتری و قبض کرد آن را باطل حصه حلیه شمشیر است اگر چه بیان آن نکند مشتری بسبب و همیکه مذکور شد و همچنین اگر بگوید
 ششتری بیاع که بگوید این چخاه درم از بهای هر دو یعنی شمشیر و حلیه آن زیرا چه گاهی در چنین مواردی میگویند و مردان از آن یک چیز ششتری را
 حمل کرده خواهد شد بنا بر ظاهر حال پس اگر تقابل ننمایند و از یکدیگر جدا شوند باطل خواهد شد عقبن و حلیه شمشیر زیرا چه بیع و حلیه بیع
 صرف است و همچنین باطل خواهد شد بیع در شمشیر اگر باشد حلیه مذکور و بطوریکه اگر در آن از آن شمشیر مقصور نباشد که بگوید درم
 زیرا چه تسلیم آن در ضرورت ممکن نیست بذکر آن و از یکدیگر فروختن شمشیر و حلیه است و فروختن تری از ششتری که مذکور چنان باشد که جدا کرده میشود
 از آن شمشیر بغير ضرر پس در ضرورت عقبن و دران شمشیر جائز است و در حلیه آن جائز نیست زیرا چه در ضرورت جدا فروختن آن شمشیر جائز است

فصار كالطوق والجماریة وهذ اذا كانت الفقهة المقررة اذین هما فيه فان كانت مشکیه او اقل منه
 اولیون رے لایحیو البیع للووا والحقالة وتجهة الصحة من وجه وجهة الفساد من وجهین فترجمت قال وا
 من باع اثناء فینة ثم افرقا وقد قبض بعض ثم نه بطل البیع فیما یقبض وصح فیما یقبض وكان الاثناء مشكوا کما بینها لانه
 صرفا کله فصح فیما وجد شرطه وبطل فیما لم یوجد والفساد طار لانه یصح ثم یبطل بالافتراق فله یشیع
 ولو استثنی بعض الاثناء فالمشترک باحتیاط ان شاء اخذ الباقي بحجته وان شاء رد لان الشرک
 عیب فی الاثناء ومن باع قطعة نفقة ثم استثنی بعضها اخذ الباقي بحجته ولا خیار له لانه لا یفرق التبعیض

قال ومن باع درهمین و دنیا دابد درهم و دنیا رین جاز البیع وجعل کل جنس منها بخلافه
 وقال زفره الشافعی ده لایحیو و تحله هذا الخلفه فاذا باع کو شعیر و کو خطیة بکسری خطیة و کسری شعیر

پس مانند کنیز و طوق آن شد و باید دانست که فروختن سیف محلی مع حلیه آن بعض دراهم جائزست و تنکیه نفقه دراهم ناکد باشد
 بر نفقه حلیه شمشیر را اگر نفقه دراهم برابر آن یا کمتر از آن باشد یا معلوم نباشد که برابرست یا کم پس بیع مذکور باطل است و نیست زیرا چه
 در صورت معلوم نشدن برابری و دو وجه موجب فسادست و یک وجه موجب جواز زیرا چه اگر نفقه دراهم برابر نفقه حلیه باشد یکم از آن
 پس برین هر دو تقدیر بیع مذکور فاسد میشود و اگر نفقه دراهم زیاده باشد پس براین یک تقدیر جائز میشود و وجه ترجیح دارد بر یک وجه
 لهذا در صورت مذکور بیع مذکور فاسد خواهد شد مسئله ۷ - اگر شخصی فروخت آوند نفقه را بدست شخصی و قبض کرد و بایع بعض
 بهای آنرا و بعد از آن هر دو بایع و مشتری از یکدیگر جدا شدند پس بیع در نصیورت باطل است و در مقدار یک قبض نکرد و بهای آنرا
 و صحیح است در مقدار یک قبض کرده است بهای آنرا و آوند مذکور مشترک میشود میان بایع و مشتری زیرا چه بیع در نصیورت بیع صحیح
 در جمیع بیع پس صحیح شد در مقدار یک شرط آن یافته شد و باطل شد و مقدار یک شرط آن نیافته شد و فساد و صورت مذکور در اصل
 بیع نیست بلکه طاری شده است زیرا چه بیع در صورت مذکور اول صحیح منعقد شده بود و بعد از آن بسبب جدا شدن بایع و مشتری
 بعد از قبض بعض بهای آن فاسد شد بیع مذکور در بعض بیع پس فساد آن طاری است و در اصل بیع با یکدیگر در مقدار یک شرط آن
 یافته شده است و در آن مسئله ۸ - اگر فروخت کسی آوند نفقه را و بعد از آن بعض آوند مذکور حق دیگری را بدست مشتری و مشتری
 مختار است اگر نخواهد بگیر و باقی آوند مذکور را بعض حصه آن از بهای مذکور و اگر خواهد ترک کند آواز را چه شرکت عیب است در آوند
 مسئله ۹ - اگر فروخت قطعه نفقه را و بعد از آن بعض آن مستحق گشت پس لازم است مشتری را که بگیرد باقی را بحصه آن
 از بهای جمیع و در نصیورت مشتری را اختیار نیست زیرا چه تقسیم و تجزیه آن موجب ضرر نیست مسئله ۱۰ - اگر شخصی فروخت
 دو درهم و یک دنیا را بعض یک درهم و دو دنیا پس برین بیع جائز است منابر آنکه در هر دو مقابل دنیا گردانیده میشود و دو درهم و دنیا
 و دو نوبست و تقاضا در آن جائزست و فروشنده می تواند که آن یک ربع مذکور جائز نیست و باقی آن است و می تواند که آن یک ربع مذکور را بگوید و اگر کند

و تقاضا العشرة بالعشرة فموص حاشا ومعنى المسئلة اذا باع بعشرة مطلقه ووجهه انه يجب بهذا العقد ثمن يجب عليه تقيينه بالقبض لما ذكرنا والدين ليس بهذه الصفة ملائمة
 للمعاينة بنفس البع لعدة المجازاة فاذا تقاضا يتضمن ذلك قسم الاول والاضافة الى الدين
 اذ لو كان لا يكون استبدال الأبدل الصرف وفي الاضافة الى الدين دفع المقاصة بنفس العقد
 على ما ينبئ منه والقسم قد ثبت بطريق الا قضاة كما اذا ابايعا بالقبض ثمن بالف وخمسة
 وقرئ في الغنائم لانه لا يقولون الا قضاة وهذا اذا كان الدين سابقا فان كان لاحقا فذلك
 في اصح الروايات لتقيدته انفسا الاول والاضافة الى الدين قاض وقت تحويل العقد فكيف ذلك للجهل
 وبعد ان انشأنا انك لا تكبر بعدا شئنا وقاضا منه ودم بالمقابل ودم من ابن جائزست قال ربه منى مسئلة من يست که بفرض
 مليون دينار باع بوض ودم مطلق ودم مقید کند آن را یا آن ودم که دین است برزنده ودم مطلق نیست که مسئلة مذکور
 بر منی مذکور بجهت آن حل نمود ودم مذکور را در مسئلة مذکور آن صورت است که در آن اختلاف زفری است چنانچه مذکور خواهد شد پیشتر
 که اختلاف می در آن صورت است که بفرض ودم مليون مذکور دیناری با بوض ودم مطلق واما در صورتیکه بفرض ودم آن با بوض ودم که
 دین شتری است برزنده او اختلاف نیست بلکه جائزست باتفاق جمیع علماء در صورت اختلاف تیان آن است که جمیع و تقاضا برزنده
 و این قائل است زفری بر پایه اگر جمیع شود مع و مقاصد مذکور پس استبدال بدل صورت پیش از قبض آن لازم می آید بجهت آنکه در این
 بوض بهای و نیاز که برزنده شتری واجب شد اگر نیست چیزی را که دین وی است برزنده مليون مذکور پس معاوضه و استبدال بدل صورت
 لازم آمد اما از روی آنسان جائزست و وجه آن نیست که بمورد جمیع مذکور مقاصد میان بهای مذکور و میان چیزی که دین است برزنده مليون
 واقع نمیشود و نیاز که هر دو از یک جنس نیستند زیرا چه بسبب جمیع مذکور واجب میشود بهای که در جهت است معین کردن آن تغییر آن چنانچه
 پیشتر مذکور شده است و دین باین جهت نیست که واجب باشد معین نمودن آن تغییر آن چه دین ساقط میشود و چیزی که ساقط میشود
 تغییر آن تغییر متصور نیست و هرگاه هر دو از یک جنس نگشت پس بمورد جمیع مذکور مقاصد میان آن واقع نخواهد شد و بعد از آن هرگاه
 متعاقب دین مقاصد نمودند پس گویند فسخ نمودن جمیع و نیاز مذکور را که بمقابل ودم مطلق بود و جمیع آن نمودند بوض ودم که دین است
 برزنده مليون مذکور را استبدال بدل صورت پیش از قبض آن لازم نیاید پس مقاصد واقع شد بمورد عقد ودم و استبدال بدل صورت لازم
 و اینکه مذکور شد وقتی است که دین شتری بر مليون مذکور شد سابق باشد از جمیع مذکور و اگر دین بی بر مليون مذکور لاحق و متاخر باشد
 از جمیع مذکور پس بنا بر روایت اصح حکم آن نیز چنان است که مذکور شد و صورت آن این است که شخصی خرید دیناری را بده ودم ودم ودم
 بهای آن نماده بود که در مجلس عقد مذکور فروخت بدست بائع و نیاز بر پایه باده ودم و بعد از آن میان هر دو بهای مقاصد نمودند و جمیع
 جز آن نیست که هرگاه مقاصد نمودند و بائع باید که در دین بگامش شتری نیاز برزنده بائع آن شخص است این کفایت میکند باوجود تحقق شتری آن کاتب

وفیه تغیر و نصفه که اصله لایق من بجزیه الاصل و هو ثبوت المالك في الكل بمقتضى الاستقلال و من و دله
 که اذا باع نصف عبد مشترک بینہ و دین تخیر من عرف الی قصیده تصحیحاً بقصد فیه تخیر و دین ما عدا من السائل
 انما استسأله المراجعة لانه يصير ثلثه في القلب بصرف الوجه كماله الى الترتيب الذي يفي في المسئلة الثانية فهو يتخيلون
 لانه يمكن صرف الزيادة على الالف الى الشذوكة و في الثالثة انصف البعير فانك قد جعل البيعة والمعلن ضده
 وفي الاخرة انعقد العقد صحيحاً و الفساد في حالة البقاء و كلاهما في الامتداد قال ومن باع احد عتقه و دله
 بعشر دراهم و دینا جزا البعير و يكون العشرة بمثابة الابدان بدله و كان شرط البيعة في الزمان التام على كل من باع و انما الظاهر
 اراد به ذلك في الدارهم بالدينار و هو اخصان و لا يصح الفساد في بينهما و لو باع افضة بغير ثمن او ذهبت
 بذهب و احل هم اقل و مع اقلهما سنة اخرى بدين قيمته باقی الفضة جازر البيعة من غير ان يبيع به و ان
 للمسلم فم الكراحة وان لم يملك له قيمته كالتراب لا يبيع البيعة ليتحقق الزيادة و لا يقابلها عوض
 فيكون ربها و من كان له على آخر عشرة دراهم فباعه اليه عليه العشرة ديناراً بعشرة دراهم و دفع الدينار
 و انچه فخرج و شافعي راجع كفته است كغير مقتضای عقولهم می آید پس جواب آن انست كغير و عرفت آن لازم می آید تغییر محل
 مقتضای عقد زیرا چه مقتضای اصلی آن این است که مجموع بعض مملوک شود و آن باقی است و نظیر این سیکه آن است که اگر
 بفروشد کسی نصفه بنده را که مشترک است میان او و میان غیر او پس این تی محمول میشود بر آنکه باقی نصیب خود و فروخته است
 تابع مذکور صحیح شود بخلاف آن مسائل که شمر و آن را زعفر و شافعی راجع آن نظیر سیکه مذکور است اما مسئله اول که در این است پس
 بموجب آنکه اگر گردانیده شود تمام بیع و یا چه پس بیع مذکور درست بر بنج مع تولى است میگردد پس اصل عقد تغییر شود و در مسئله دوم
 طریق تصحیح آن تعیین نیست زیرا چه چنانچه ممکن است تصحیح آن باطله که هزار درم گردانیده شود بمقابل بنده که خرید و بود و آن را همچنین
 ممکن است که گردانیده شود بمقابل آن هزار درم و چیزی زیاد از یک درم تا چهار صد و نود و نه درم بخلاف مسئله کلام در آن است بطریق
 تصحیح در آن تعیین نیست چنانچه مذکور شد و در مسئله سوم اضافت بیع بسوی امر مذکور یعنی امر مبهم موده است باقی و امر مبهم محل بیعیت
 و معین ضد مبهم است پس محل آن بر امر تعیین مقصود نیست و در مسئله اخیر مع اول صحیح منقذ میشود و بعد از آن فساد طاری میگردد بر آن
 و در حالت بقای آن بسبب جهاتی عاقدین چنانچه مذکور شد و در آن کلام نیست بلکه کلام در ابتدا است مسئله الا - فروتن
 یازده درم اجزى ده درم و یک دینار جازر است و ده درم اجزى ده درم و یک دینار جازر است و ده درم اجزى ده درم و یک دینار جازر است و ده درم
 اجزى ده درم مساوات شرط است بنابر حدیثی که پیشتر مذکور شده است پس ظاهر نیست که مقتضو عاقدین همین است پس باقی ماند
 یک درم بمقابل یک دینار و آن در جنس است و در آن مساوات شرط نیست بلکه مسئله الا - اگر بفروشد کسی نقد را بمغیر آخر
 یا طلا را بمغیر طلا و یکی از آن گستر باشد از دی و ذوق و مع آن گستر چیزی دیگر باشد که قیمت آن بحد باقی فقر است پس معین
 جازر است بی کراهیت و اگر قیمت آن چیز بمقدار باقی فقر نباشد پس بیع مذکور جازر است بکراهیت و اگر آن چیز را بیع قیمت باشد
 چون تراب مثلاً پس بیع مذکور جازر نیست بجهت آنکه بر او متحقق نیست و زیرا چه بمقابل زیادتی بیع عرض نیست مسئله الا - اگر
 باشد شخصی را ده درم دین بزمه که بی و بفروشد دیوان مذکور بدست دى و دینار سه را بمغیر ده درم دین و بدینا بخلاف آنکه

و اذا كانت بتقبليها البعض دون البعض ففي كالزئوف لا يتعلق العقد بعنه با بل بجمله ما يربى فان كان
 البائع يعلم بجوازها لتعلق ارضاء منه و بجمله ما من الجهاد ان كان لا يعلم لعدم الرضا منه و اذا استثنى بواحدة فليس
 وترك الناس المعاملة بما بطل البيع عند ابي حنيفة و قال ابو يوسف عليه قية ما يوم البيع وقال محمد قية ما اخذوا لتعلم انما
 بها لهما ان العقد قد صح لا انه تعذر التسليم بالكساد و انه لا يوجب النكاح اذا استثنى بالو طيب فانقطع و اذا بقي
 العقد وجب القوله لكن عند ابي يوسف وقت البيع لانه مضمون به و عند محمد و يوم الانقطاع لانه ان كان انما
 القية و لا يوجب حنيفة و ان التمن يهلك بالكساد لان الثمنية لا اضطرار و ما بقي فيبقى بيعا بله تمن فيبطل و اذا بطل
 البيع بغيره المبيع اس كان قائما و قيمته ان كان حالها كما في البيع الفاسد قال و يوجب البيع بالغلط و لا يملك
 معلوم و ان كانت نافذة جائز البيع بطلان لم يفتن لانها اثنان بالاضطرار و ان كانت كالتسليم ليرجع البيع بها حتى يفسرها
 مسلمة ا - اگر در هم منشوش باين منت است که بختي آنرا ميگيرد و بعضي آنرا ميگيرد و بعضي آنرا نميگيرد و در هم زرين است
 پس اگر کسی عقد ناپيد و قابل صدور در هم معين از نفس مذکور پس عقد مذکور متعلق ميشود و چون در هم معين بلکه متعلق ميشود و بعضي آن
 که زرين است اگر باطل مطلق باشد بر حال آن و اگر نه متعلق ميشود و بعضي آن از عيذ بر يار چه در صورت اول رضای باطل بر زرين متعلق
 بسبب اطلاع او بر حال آن و در صورت دوم رضای باطل بر زرين متعلق نميست بسبب عدم اطلاع او بر حال آن مسلمة ا -
 اگر شخصی خريد رسامی را بعبوس در هم منشوش مذکور و بعد ازاين ميش از قبض آن رواج آن بطرف گردد و بعد از جمع بلا ترک نمودند
 مردمان معامله را بآن و با هم پس باطل ميشود و بيع مذکور نزد ابي حنيفة صح و ابو يوسف صح گفته است که لازم ميشود بر مشتري قيمت آن
 در هم که در روز بيع بود و مخرج گفته است که واجب ميشود بر مشتري قيمت آن در هم که در روز بيع است از روزي که معامله ميگردد و
 مردمان بآن در هم و دليل صاحبين رجعت است که عقد مذکور صحيح است و ليکن تسليم در هم مذکور بسبب کساد آن متعذر گشت و اين
 موجب فساد قيمت چنانچه در صورتیکه خريد کند کسی خري را بعبوس خراي تر بعد ازاين وقت آن منقضي شود و خراي مذکور بآن
 پس در زير صورت عقد فاسد نميگردد و همچنين در بيعا نيز و هر گاه عقد مذکور فاسد نشد بلکه با قیام زرين واجب شد نزد ابي يوسف رجعت
 قيمت آن در هم که در وقت بيع بود و زيار چه آن در هم مضمون است بسبب بيع مذکور و چنانچه در غصب صح و زير صورت قيمت
 روزا نيز از روزي که معامله نميگردد مردمان در هم مذکور چه درين هنگام متعلق ميشود و باطل بدي قيمت آن و دليل ابي حنيفة رجعت
 انيت که من هلك ميشود بسبب کساد آن زيار چنين قيمت در هم مذکور و بعد از رجعت اطلاع و آن در صورت کساد آن باقی نماند پس
 بيع مذکور بغير من باقی نماند و باطل خواهد شد و هر گاه باطل گشت بيع مذکور پس واجب خواهد شد بر مشتري که واپس در هم بيع را اگر آن
 بيع وجود داشته و اگر نه بدي قيمت آن را که در روز قبض آن بود چنانچه در بيع فاسد مسلمة ا - بيع بعبوس فلو من روست
 زيار چه غلب من مال معلوم است پس اگر فلو من مروج باشد جائز است بيع مذکور اگر چه معين نموده نشود فلو من مذکور زيار چه غلب من است
 باصطلاح پس قيمت آن در کافيه است بلکه اگر معين نموده شود معين گيرد و حق با اگر فلو من مروج باشد پس قيمت که جائز نميگردد و فلو من مروج
 مروج

[illegible]

مسئله ۱۲ - فروختن یک درهم صحیح و دو درهم غلط اعنی منشوش بروض و دو درهم صحیح و یک درهم غلط جائز است و باید بداند که
درهم غلط آن درهم است که میگیرند آنرا تا جوان و رد میکنند آنرا بیت المال و در وجه آنان نیست که مساوات اندوزی و زن تحقیق است
و وصفت جودت اعتبار ندارد **مسئله ۱۳** - در هر یک فقره و در آن غالب است پس آن فقره هست و دنیا را که طلا و در آن است
پس طلاست و تفاسیل در آن حرام است در هر صورتی که تفاضل حرام است در جید پس جائز نیست فروختن طلا بروض منشوش
و نه فروختن منشوش بروض منشوش مگر بشرطیکه هر دو مساوی باشد از روی وزن و همچنین فرض گرفتن منشوش جائز نیست مگر از روی
وزن زیرا چه در هر دو دنیا را زرش قلیل خالی نمی باشد در تفاوت زیرا چه در طلا و فقره تا که اندکی غش آیمینه نشود نقش پذیر نیست و
و غش گاهی خلقی میشود و یا چه در روی از طلا و فقره پس غش قلیل مطلق میشود و روی و جید و روی برابر است بنا بر حدیث **مسئله ۱۴** -
اگر غش غالب باشد در هر دو دنیا پس آن در حکم درهم و دنیا نیست چه حکم غالب رست پس اگر خرید کند کسی بروض این درهم فقره
پس حکم آن بان تفصیل است که مذکور شد در طبع شمشیر و فروختن در هر دو دنیا را مگر بروض پس آن تفاسیل رست بحسب که در این حدیث
بقابل خلاف غش چه در هر دو مگر بزن که دو چیز است یکی فقره دیگر روی ولیکن بیع مذکور صرف است بسبب آنکه هر دو جانب فقره است
لذا تفاضل در مجلس عقد شرط است و هر گاه تفاضل در فقره شرط گشت پس در روی نیز شرط خواهد بود چه آن در صورت مذکور در فقره
ممتاز نیست و مگر بضرر قال رضه مشایخ حارج بوزن مع بطریق تفاضل فتوی داده اند و در هر دو منشوش که آنرا عدالی و نظر قضیه میگویند
چه این در هر دو بار با عزیز ترین اموال است پس اگر تفاضل در آن مباح شود با بر او فاسخ میگردد و باید دانست که در هر منشوش
که غش در آن غالب است اگر مروج باشد بوزن پس خرید و فروخت در آن و منتظر آن بوزن خواهد بود و اگر مروج باشد بحد
و شمار از روی عدد و شمار نخواهد شد و اگر بهر دو طریق مروج باشد پس معامله در آن بهر دو طریق جائز نیست زیرا چه خبر درین باب
عرف و عادات است و تعلیکه نفس نباشد و بعد از آن باید دانست که در هر دو مکرر ما در میگویم مروج است پس از قبیل پس است بنا بر این متعین
نمیشود بسبب معین نمودن و اگر رجوع آن بر وزن گردد و مروج نباشد پس آن از قبیل متاع و خست است از این معین سنگ و به سبب معین نمودن

ولو قال مد رحم فلوس او بدد بهیوس فلوس فلذلک عندی ابوسف که کان میایع بالمددم من الفلوس معلوم و هو المدد لان المدد
المدد من الفلوس و عن محمد بن ابراهیم المدد مدد و یحیی فیما دون المدد کان فی العادة کالبایعة بالفلوس فیما دون المدد مدد
فصار معلوماً بحکم العادة و لا کذلک المدد هم قالوا و قال یحیی بن سفث اصحابی فیما دون المدد مدد و قال یحیی بن سفث
بصفة مدد و ما یبینه نصفاً الا حجة جاز البیع فی الفلوس و بطل فیما یحیی عند جماعه ان یبع نصف مدد بالفلوس جاز و یبع
النصف بنصفاً کحجة یروا فی یحیی و علی قیاس قول ابی حنیفة و بطل فی الکلی الا ان النصف متقد و الفساد قوی فیتبع
عقل و نظیره و لو کثر لفظ الاعطاء کان جوابه کما یجوز اجماعاً یصح کما یباعان و قال اعطین نصف مدد فلوس و نصفها الا حجة
جاز لانه قابل المدد مدد میایع من الفلوس بنصف مدد و بنصف مدد الا حجة فیکون نصف مدد مدد الا حجة بمثل
و ما وراءه بازاء الفلوس قال و عنی الله عنه و فی اکثر نسخ المتأخره و کما المسئلة الثالثة

کتاب الکفالت

قال الکماله فی النسخ لغه قال الله تعالى و کذلک یأخذون کما تمسک فی الزمة الی الزمة فی المطالبة و قيل فی الذین
و اگر گوید مشتری که خریدم این چیز را بفلوس یکدم یا بفلوس دو درهم پس و در صورت نیز جائز است نزد ابی یوسف و روح نیز چه هر قدر
فلوس که فروخته میشود یک درهم مساوی است از عبارت مذکوره و همین مراد است از فلوس بوزن یک درهم و از هر چه هر چه
که بفلوس یک درهم جائز نیست و در کمتر از یکدم هم جائز است زیرا چه در عودات خریدن و فروختن بفلوس و در کمتر از یکدم
جاری است پس مقدار این در صورت حکم عودات معلوم خواهد بود و یکدم چنان نیست و نه با گفته اند که قول ابی یوسف
صحیح تر است از قول محمد بن حنفیه خصوصاً در باره خریدن و فروختن بفلوس هر چه است و مقدار آن قدر فلوس که یک درهم فروخته میشود
معلوم است مسئله ۲۲۱ اگر شخصی داد و دهی را با بعضی و گفت بوی که بده بدو نصف آن فلوس مرا بعضی نصف باقی نصف
یک چه کم پس در صورت بیع جائز است در فلوس و در باقی باطل است نزد صاحبین روح نیز چه بیع نصف مدد بعضی فلوس
جائز است و بیع نصف مدد بعضی نصف مدد یک چه کم رجوع است پس جائز نیست و بنا بر قیاس قول ابی حنیفة بیع مذکور باطل
در کل چه بیع مذکور حقیقتاً واحد است و فساد مذکور قوی است پس آن فساد و ساریت خواهد کرد و در کل و اگر در صورت مذکور مذکور کرد
لفظ بده را معنی گوید که بده بدو بعضی نصف آن فلوس و بدو بعضی نصف باقی نصف مدد یک چه کم پس در صورت قبول ابی حنیفة
موافق قول صاحبین روح است زیرا چه در صورت بیع است اول صحیح و دوم فاسد اگر گوید که بده مرا بعضی آن در مدد بعضی
در مدد نصف مدد یک چه کم پس در صورت بیع جائز است در کل زیرا چه اگر او اندک یکدم را بمقابل آن قدر فلوس که به نصف مدد
فروخته میشود و بمقابل نصف مدد یک چه کم پس نصف مدد یک چه کم بمقابل آن خواهد شد و باقی بمقابل فلوس قال روح
همین مسئله مذکور است و در حق فروشی است که ذکر کرده است و در آن که بیع جائز است و در کل این حکم صحیح نیست
درین مسئله و در بعضی نسخه آن مسئله اول مذکور است و آن فطرت است از کتاب و الله اعلم +

کتاب در بیان کفالت

ص ۱۸ بدو است که کفالت در لغت بمعنی خمر است و در شرح عبارت است از مدد غیر مدد دیگر و طالع و بعضی گفته اند بدو

الاصل سلم فلا بد من تعینها و اذا باع یا فلو فی س من نافقة فکسدت بطل البیع حتی ان حیفة رد خدر فاطمة
 وهو یقرب الاختلاف الذی بینه ولواستقر فی فلو سانا نافقة فکسدت عند ابی حنیفة رد حیفة رد خدر فاطمة
 ووجه رد العین من الثبوت فی فیله اذا التزم الاختصاص و عند هما عیب قیمه لانه لما بطل وصف الثبوت تغیر درها
 کما فی فیض فیهما اذا استقر فی مثله یا فانقطع لکن عند ابی یوسف رد یوم انقبض و عند محمد یوم الکسای علی ما مر
 من قبل و اصل الاختلاف فی غیره عیب مثله یا فانقطع قول محمد النظر للجائین و قول ابی یوسف البیوع و من اشترى شیئا
 بنصف درهم فان س جاز علیه ما یباع بنصف درهم من الفلوس کذا اذا قال بدائق فلوس و یقرب فلو من از قال
 ذفر و یجوز فی جمیع ذلك لانه اشترى بالفلوس فی انما یفقد بالعدد کلا بالنیق و نصف الدرهم فلا بد من بیان عدلها
 و تعنی بقل ما یباع بالدائق و نصف الدرهم من الفلوس معانیم عند الناس لکلهم فیه فاعنی عن بیان العدد
 زیراچه فلوس درین مقام از قبیل متاع و خست است پس معین نبودن آن درست **مسئله ۲۱** - اگر فروخت چیزی متاعی را
 بعرض فلوس مروج و بعد از آن رواج آن باقی ماند پس بیع مذکور باطل میشود و نزد ابی حنیفة مخرج بطلان قول صاحبین بر همین تعلل
 نظیر آن اختلاف است که مذکور شد و اگر چه مفسد و غش و ان غالب است **مسئله ۲۲** - اگر قرض گرفت کسی فلوس را
 و بعد از آن رواج آن باقی ماند پس نزد ابی حنیفة مخرج واجب بر قرض گیرنده مذکور که او اندر بدل فلوس مذکور را زیراچه قرض عاریست
 و مقتضای آن نیست که واکس و در حین آن را با اعتبار معنی که عبارت از ارباب است و غنیمت و وصف را درست و فلوس باعتبار
 این و نصف قرض نگرفته است زیراچه آن قراض بود و نصف مذکور خصوصیت ندارد و نصف بلکه قرض گرفتن آن بنا بر آن است
 که فلوس مثلی است و بیسبب که اندر مثله بودن بیرون بخیر و در این اعتبار است و بعد از آن که او از نزد صاحبین
 واجب میشود بر قرض گیرنده قیمت فلوس مذکور بعد از آن که او از آن رواج هرگز باطل شد و نصف ثبوت بسبب کساد آن پس ثبوت
 روان اجتنابی که قبض کرده بود آنرا قرض گیرنده پس واجب شد بر وی که بدو قیمت آن چنانچه همین حکم است و در صورتیکه قرض گیرنده
 چیزی که مثلی است و بعد از آن محدود و ناپدید گرد و جنس آن چیزی و لیکن نزد ابی یوسف مخرج قیمت روز قبض معتبرست و نزد محمد مخرج
 قیمت روز کساد چنانچه سابق مذکور شد و اصل این اختلاف در آن صورت است که نصب کند کسی مثلی را و بعد از آن منقطع گرد و آن
 مثلی پس نزد ابی یوسف مخرج واجب بر عاصب قیمت روز قبض است و نزد محمد مخرج قیمت روز اقطاع و باید فهمت که در قول
 محمد حرج شققت است بر فلول خدا و در قول ابی یوسف حرج آسانی است **مسئله ۲۳** - اگر شخصی بیکدیگر چیزی را بفلوس نصف
 جائزست و واجب میشود بر مشتری آن قدر فلوس که فروخته میشود بنصف درهم و همچنین تعیین کند بفلوس یک دانق از فقره
 یا بفلوس یک قیراط از فقره جائزست و تفریح گفته است که بیع و در جمیع این صورتها جائز نیست زیراچه خریدار بدو مشتری بفلوس آن
 انداز کرده میشود و بعد از بدائق و در هر یک ضرورت که بیان کرده شود و عدل آن و علمای مایع میگویند که آن قدر فلوس که فروخته
 میشود بدائق و نصف درهم معانیم مردمان را بکلام آن صورت است که مقدار عدل آن فلوس معلوم باشد پس بیعت صحیح است که عدل آن بیان نموده شود

لأنه تفرغ من جبهه او قال هو على لأنه مبني على التوام او قال ان لأنه في معني على في قوله تعالى الماس
وال عليه السلام ومن ترك ما لا ربه لم يترك كذا او عيا كذا وكذا اذا قال ناز عليه بعد او قبل كان الزعماء
هي الكفالة وقد رويها في القبول هو الكفيل ولهذا في الصلابة قبله الخلفان ما اذا قال باضا من معرفة
لأنه التزم المعرفة دون المطالبة قال فان شرط في الكفالة بالنفس تسلية الكفيل فيه في ذنب لعبد
الزعماء احضاره اذا طالب في ذلك الوقت وقا ما التزمه فاد اعطاه ولا يجبه الحاكم لا معتاده عن ابناء
حين مستحق عليه ولكن لا يجبه اذ هو في ماله ما حصره لما ذاب في عي وجب عاب لمكول بنفسه
تملك الحاكم من ذهابه ولجسه فان مضت ولم يجبره في مجبه لتحقيق منباده عن ابناء الحق
قال وكان اذا ارتد واعيا ذبا لله ومحج بدرا الحرب وهذا لأنه عاجز في المدة فيستمر كالذم
اعرفه وتوسله قبل ذلك بونه لان الاجل حقه فيك السفاطة كما في الدين المؤجل واد احضر
وسيله في مكان يقدر والمكول له ان يخاصمه فيه مثل ان يكون في مصر ويؤي الكفيل من الكفالة

[illegible]

اول اذ اصبح قال لكفالة ضرمان كفالة بالنفس وكفالة بالمال فالكفالة بالنفس جائزة والمضمون بها احصاء للمكفول
او قال الشافعي لا يجوز كفالته كفل بما يقدر على تسليمه الا قد مر انه على نفس المكفول به بخلاف الكفالة بالمال لان له
ولاية على مال نفسه ولما قوله عليه السلام انهم انعموا عليهم وهذا يفيد مشروعية الكفالة بنوعها ولا يقدح في تسليمه
بطريقه بان يعلم الطالب مكانه فيخل بينه وبينه او يستعين باعوان القاضي في ذلك والحاجة ماسة اليه وقد امكن
تحقيق معنى الكفالة فيه وهو الضم في الطالبه قال وتتحقق اذا قال تكفلت بنفس فلان ادبر قبته او بوزعه او بحبسه
او برأسه وكن ابدا له وبوجهه لان هذا لا لا فاطم بغير باعوان البدن اما حقيقة او عرفا في المطلق وكذا اذا قال
بنفسه او بنشأته او بنحبه منه لان النفس الواحدة في حق الكفالة لا ينقسم بغيره كذا ذكره بعضنا شافعا كذا وكذا بخلاف اذا قال
تكفلت بيد فلان او برجله لانه لا يعتبر بهما من البدن حتى لا يتم اضافته لطالبه فافترس بعضهم وكن اذا قال بنمته
واول صحيح استفتا وكيفية التزام مودعه است مطالبه نفس بالمال را بر خود آن را كفيل ميگویند و مكفول به عبارت است از مال
چنانچه در كفالت بمال یا عبارت است از نفس چنانچه در كفالت بنفس و دائر آن كطالب و دین است آنرا مكفول را مستحق گویند
و مدیون را كه كفيل را دوست مكفول عنه ميگویند و در صورت كفالت بنفس مكفول به و كفيل عنه يك است حق مستحله است
كفالت و در نوع است كي كفالت بنفس است كه آنرا حاضر ضامني ميگویند و دوم كفالت بمال است كه آنرا مال ضامني ميگویند
و كفالت بنفس جائز است و بسبب آن واجب ميشود بر كفيل كه حاضر گردد و مكفول عنه را و شافعي بر گفته است كه
كفالت بنفس جائز نیست زیرا چه كفيل در صورت كفالت كرد و برخيزد و تسليم آن قادر نیست چه در قدرت نیست بر تسليم
مكفول به بخلاف كفالت بمال زیرا چه ویرا ولایت و قدرت است بر مال خود پس از مال خود او خواهد که برخيزد و تسليم آن
مموده است و دلیل علمای ماچي اين است كه بغير صلحه مودعه است كه كفيل ضامن است داین ولالت مسكنه بر صورت
هر دو نوع كفالت و دوم اين است كه كفيل بنفس قادر است بر تسليم مكفول به باین طریق كه مطلق گردد و طالب را بآن دین و
تخليه كند میان طالب مدیون پس او خواهد گرفت ویرا یا باین طریق كه استعانت نماید بر سرنگان قاضي و با عانت آنرا فاجد
مدیون را كه مكفول به است و باین نوع كفالت حاجت است و معنی كفالت كه عبارت است از ضم ضم بدنه و در طالبه شقوق آن
در آن مكن است **مسئله ۱۰** كفالت بنفس مفقود ميشود و حقیقه كه بگوید كفيل كه كفيل شده بنفس فلان یا برقبه فلان یا برنج فلان
یا سجده او یا سبزه او و همچنین اگر بگوید مدیون او یا بوجه او یا معنی بروی او زیرا چه بعضی این الفاظ تعبیر کرده ميشود از جمیع بدن از روی
حقیقت و بعضی از آن اندوی مجاز و در عرف چنانچه میان آن در کتاب لفاظی گفته شده است و همچنین حكم است وقتی كه بگوید كه
كفيل شده بنصف آن یا ثلث آن یا پنجوی از آن زیرا چه يك نفس در حق كفالت تجزئ ميشود و بنسب و كذا بعضی ثلث آن
بنسب ذكر كل آنست بخلاف آنكه اگر بگوید كه كفيل شده بدست فلان یا با پای فلان زیرا چه بدست و با پا تعبیر کرده نشود از جمیع بدن لهذا
صحیح نیست اضافت طلاق بسوی دست و پا و بسوی آنچه پیشتر ازین مذکور شد صحیح است **مسئله ۱۱** كفالت صحیح است اگر بگوید ضامن فلان

فصحت بدون التخصيص عليه ولا يشترط قبول الطالب التسليم كما في قضاء الدين ولو سلم المكفول له بقية نفسه
من كفايته صح لا يله مطالب بالخصومة فكان له كفاية الدرع وكذا اذا سلم له اليه وكيل الكفيل او دسوله لبقائه
مقامه قال فان تكفل بنفسه على اندهان لم يوف به الى وقت كذا فهو ضامن لماعلمه وهو الف لم يخص
الى ذلك الوقت لزمه ضمان المال لا الكفاية بالمال متعلقة بشرط عدم الوفاة وهذا التعليق صحيح فلو وجد
الشرط لزمه المال ولا يثن عن الكفاية بالفساد وجوب المال عليه بالكفاية كما في الكفاية بنفسه اذ كل واحد منهما
للتحقق وقال الشافعي لا تنضم حد والكفاية كانه تعليق سكت جوب المال بالخطر فانبيه البيع ولذا انه يشبه البيع ويشبه
الضمان حيث انه التزام فقلناه بفتح تعليقه بطلق الشرط كجوبه لوجه ونحن ندين بشرط متعارف عدا بالشيء
والعلق بعدم الوفاة متعارف ومن كفل بنفسه دخل وقال ان لم يوف به غدا فعليه المال ما
مان المكفول عنه ضمن المال لتحقيق الشرط وهو عدم الوفاة قال ومما سعى على اخذ ما له دينار
بيتها او لم يتبينها حتى تكفل بنفسه دخل على اندهان لم يوف به غدا فعليه المائة فلم يوف به غدا
يس ثابت فلو اشد بدلي اكبر ان يصرح بما يدعيه وهو است كره كراهه ويرى شيو كفيل بشرط ميت ككفيل لم يقبل فاما اذا
جناحه من حكمه وادامى دين ومجنيين است علم ككفول به خوفا فانه كذا في خوراجت كفاية كفيل باين طوره ككفول
حاضر ثم ازجبت كفاية فلان ككفيل من است ليس اين صحيح من نريه ويراه ويراه ككفيل فذكره ككفول من است فاما اذا
حاضر ككفول ككفول به را ميرسد ككفول به را حاضر ككفول به را حاضر ككفول به را حاضر ككفول به را حاضر ككفول به را حاضر
آزاد ككفيل يا پيا ميراده اين برود قائم مقام كفيل اذ مسلمه ٨ - اذ ككفيل ككفيل بنفسه شود باين شرطه ككفول به را
ككفول به را بالوقت فلان پس اوصاف من است مخرجه ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را
ما وقت ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را
ناكرون ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را
مال ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را
كفاية ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را
ماند مع پس تعليق آن صحيح نيت بر امر موهم محتمل بانته تعليق مع بر امر موهم ودليل علمي راجع اذ نيت ككفول به را وقت ككفول به را
مشابه مع است سميت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را وقت ككفول به را
الزام چيزي است بغير عرض پس بنا بر عايت هر دو جهت حكم نموده شد باينكه صحيح نيت تعليق آن بشرط غير متعارف چون وزيران
باو بارش باران مانند آن وصح است تعليق آن بشرط متعارف وتعليق آن بشرط مذکور متعارف است مسلمه ٩ - ككفول به را
شخصي نفس كس وكفت ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را
پس آن شخص ضامن مال ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را
بر ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را ككفول به را

لا ینای بما التزعة وحصل المقصود منه وهذا لانه ما انزوم التسليم الا مرة واذا كفل على ان يسلم في مجلس القفل
فيسلم في السوق بوجه حصول المقصود وقيل في زماننا لا يبيح ان الظاهر للمعاونة على كل مستناع لا على
الاحضاد فكان التقييد مفيدا وان سلمه في تزويجه لم يبيح لانه لا يقدر على الخاصة فيها فلم يحصل
المقصود وكذا اذا سلمه في سبيل لعدم قاض يفصل الحكم فيه ولو سلم في مصراخر غير المصرا الذبي
كفل فيه بوجه عند أبي حنيفة له القدرة على الخاصة فيه وعند هاشم لا بد لانه قد يكون شهوة
فيما عتبه وتوسلهم في التبعي وقد حبسه غير الظاهر لا بد لانه لا يقدر على الخاصة فيه قال واذا مات المكفول
بوي الكفيل بالنفس من الكفالة لانه يخرج عن احضاره ولا يسهل سقوطه عن الاصيل فيسقط الاحتياط
عن الكفيل وكذا اذا مات الكفيل لانه لم يبق قادر على تسليم المكفول بنفسه وماله لا يصلح لا يقاوم هذا
الواجب بخلاف الكفيل بالمال وتومات المكفول له فالوجه ان يطالب بالكفيل وان لم يكن فلوارثه لقابه
مقام الميت قال ومكفل بنفسه كفي ولم يقبل اذا دفع اليك فانما يرضى قد فعه اليه هو بولي لانه موجب

زیرا چه بجا آورد چیزی را که از امرار آن نموده بود و آنچه مقصود از کفالت است حاصل گشت زیرا چه اگر از اقرار نموده بود و عاقل گردان میرا
مگر یکبار و اگر کفیل شده باشد باین شرط که تسلیم خواهد کرد آنرا در مجلس قاضی و بعد از آن تسلیم کرد آنرا در بازاری عتیقه کفیل از عتیقه کفالت
بجست آنکه آنچه مقصود از عتیقه کفالت است حاصل گشت و بعضی گفته اند که در زمانه باری نمی شود زیرا چه ظاهر درین زمانه این است
که بر و مان با عانت خواهند کرد مدعی علیه ابرایک که بازماند از حاضر شدن و مجلس قاضی را عانت نخواهند کرد و مدعی را بر اینکه بر و آن را
در مجلس قاضی بقتید و نگوید اگر کفیل نکند و اگر کفیل بپای قبول در میان نمی شود کفیل را چه می شود کفول تا عتیقه در آنکه حجت کشاید و در آن
بیان پس آنچه مقصود است از عقد کفالت حاصل گشت هر چند بری نمیشود و کفیل مذکور را اگر سپرد کند آنرا بکفول که در قریه
در آن قاضی نیست زیرا چه هرگاه قاضی نیست در آن پس فیصله و حکم نمی تواند شد و اگر سپرد کند آنرا در شهر دیگر مدعی شهریکه عقد کفالت
در آن شده بود پس کفیل مذکور بری می شود و نزد ابی حنيفة رج زیرا چه بکفول که در آن شهر قاضی است بر عاقل و در وجه ما چنین رج بری
زیرا چه گاهی چنان میشود که گواهان او در آن شهری نباشد که عقد کفالت در آن نموده بود و اگر سپرد کند آنرا کفیل مذکور بکفول که
در بندی خانه و حال آنکه مجلس کرده است آنرا در آن خانه غیر بکفول پس در صورت بری نمیشود زیرا چه بکفول که بوجه حجت آن
قادر نیست در آن مسئله - وقتیکه بمیرد بکفول عنه بری میشود و کفیل بنفسی از عتیقه کفالت بجست آنکه کفیل از عتیقه کفالت
او عاجز شود و بجست آنکه حاضر شدن ساقط شد از بکفول عنه که اصيل است پس قطع خواهد شد از کفیل حاضر کردن او و همچنین است اگر
میرد کفیل مذکور زیرا چه کفیل مذکور درین هنگام قادر نمائند بر تسلیم بکفول بی مال می صلح است این عباد که انان واجب مذکور را و اگر در
نخلات کفیل بمال فاجه او اگر بمیرد عقد کفالت باطل نمیکند و زیرا چه از مال وی او نموده خواهند شد و مالیکه کفیل آن شده بود
ص مسئله - اگر بمیرد بکفول که پس میرد و مدعی وی را که مطالبه کند از کفیل و اگر مدعی نباشد پس ارث او را میرسد که
مطالبه نماید چه دارث قائم مقام میت است مسئله - اگر شخصی کفیل بنفسی شد کسی را و گفت بر بکفول که را که هرگاه
سپرد که آن را بتو پس من بری باشم و بعد از آن سپرد که آنرا بوی پس کفیل مذکور بری میگردد و چه این مقتضای عقد کفالت است

فعلیه المائة عندانی حنیفة وادی سف و قال محمد بن احمد لم یثبت احق تکفل به و جعل ثم ادعی بعد ذلك لم یثبت
دعواه لانه علق ملاما مطلقا بخلط الا لانه لم یثبت له نفسه الى ما علیه ولا قصم الکفالة علی هذا الوجه وادعی
ولانه لم یصح الإدعوی من غیر بیان فله یجب احضار النفس وادعی ان لا یصح تکفاله بالنفس فلا یصح بالمال
لانه بناء علیه بخلاف ما ذاک یثبت ولهما ان المال ذکر مع ما فانصرف الى ما علیه و العادة خرجت باجماع
فی الذلوی فیصح الإدعوی علی اعتبار السناد اذ یثبت الفسخ البیان باصل الدعوی فتثبت صحة الکفالة الاول فینوب علیها انما
قال ولا یجوز الکفالة بالنفس فی الحدود و التقصاض عندانی حنیفة لعمدة لا یجوز علیها عندی و قال فی غیره حد
القذف لان فيه حق العبد و فی القصاص لانه خالص حق العبد بخلاف الحد و الماحضة لله تعالى و لا یجوز حنیفة
قول علیه السلام لکفالة فی حد من غیر فصل و لان حینئذ کل علی الذم فلا یجوز فیها الاستیثاق
بخلاف ما سأل المحقق لانه لا یحکم بالمشبهات فی دلیل به الاستیثاق کما فی الغریب و لو سمحت نفسه به
یصح بالاجماع لانه امکن تریب موجب علیه لان تسلیم النفس فیها واجب فیما لا یجوز فی حق الضم قال لا یجوز فیما حق
پس در خصوصت واجب میشود و در بار کفیل مذکور نزد ابی حنیفة و ابی یوسف رج و گفته است صحیح که اگر بیان و صفت کن که دعوی
و پیش از بیان آن کفیل آن شد کسی بطور مذکور و بعد از آن دعوی مذکور دعوی آن کرد بر کفیل مذکور بیان کرد و صحت آنرا پس در خصوصت
دعوی مذکور فسخ نیست و دلیل آن بدو وجه است یکی اینکه کفیل مذکور تعلیق نمود است مال طلق را بر او موقوف و محمل چه آنرا نسبت
نموده است بسوی الیکه برزده مدیون مذکور است و باید فهمست که بنا بر این وجه کفالت مذکور صحیح نیست اگر چه بیان نموده باشد دعوی در
صد دینار را وجه دیگر اینست که دعوی صد دینار بر غیر بیان و صفت آن صحیح نیست پس واجب نخواهد شد بر کفیل مذکور که حاضر کند مدیون
و بگره وجهی نشد حاضر کردن آن پس صحیح نشد کفالت بنفس پس کفالت بال غیر صحیح نخواهد شد چه بنای این بر اول است و باید است
بنابر این وجه اگر بیان و صفت آن کرده باشد دعوی صحیح فیه و کفالت مذکور دلیل شیخین رج نیست که مراد از صد دینار همان صد دینار
که برزده مدیون مذکور است بسبب قرینه لام تعریف و عادات جاریست بجهل نمودن دعویها و دعوی مذکور صحیحست برین وجه که دعوی
بیان آن خواهد کرد و بعد از آن بگره بیان خواهد کرد پس ملاحظه خواهد شد آن بیان باصل دعوی و بگره صحیح شد دعوی مذکور صحیح خواهد شد
کفالت اول که کفالت بنفسست پس بنا بر این صحیح خواهد شد کفالت دوم که کفالت بال است مسلمه است کفالت بنفس صحیح
چنانچه نیست نزد ابی حنیفة رج اعنی قاضی را نمی رسد که حیر کند بر اینکه کفیل بنفس و دیگری را و صاحبین رج گفته اند که می رسد اگر چه کفیل
در حد قذف و تصاص می راید در حد قذف حق عباد است نیز و تصاص خالص حق عباد است بخلاف حد و دیگر خالص حق الله است چون
زنا و غیره و دلیل ابی حنیفة رج نیست که بغير صلح فرموده است که کفالت نیست در حد و این مطلقست و در آن فرق نیست میان حد و
و حد زنا و غیره و دلیل دوم نیست که اصل و جمیع حد و در دست اعنی دفع میشود و بسبب شبهه پس واجب نیست در آن گرفتن و متقیه
بخلاف حقوق دیگر چه آنکه منع نمیشود و بسبب شبهه گرفتن و متقیه در آن لائقست چنانچه در تعزیر اگر مدعی علیه در حد و تصاص
از خود کفیل و بد غیره صحیحست باجماع زیرا چه آنچه مقتضای کفالت بنفسست و در حد و نیز تحقیق میشود و بسبب آنکه بر دعوی علیه
و چنانکه حاضر کند ذات خود را پس مطالبه آن بر کفیل نیز کرده خواهد شد باید فهمست که دعوی علیه در حد و تصاص حیرت انگیز است و آنرا

کفو له اذا استحق المبيع والا لمكان الاستيفاء مثل قولها اذا قل من مزين وهو كفول عنه ولتعدرك الاستيفاء
 مثل قوله اذا غاب عن الملة وما ذكر من الشرط في معنى ما ذكرناه فاما لا يصح التعليل بمجرد البشرط كقولنا ان شرط
 اوجاء المضر وكان اذ جعل واحدا منهما اجزا والا كانت يصح الكفالة ويجب المال حال لان الكفالة لما صح تعليلها بالشرط
 لا تبطل بالشرط الفاسد ولا بطلان الشرط وان قال تكفلت بمالك عليه فقامت البينة باليق عليه
 ضمنه الكفيل لان التاب بالبينة كالثابت معاينة فيحقق ما عليه فيصح الثمنان به وان لم تقم البينة
 فالقوله الكفيل مع يمينه في مقدارها يعتبر بيمينه لانه منكر للزيادة فان اعترف المكفول عنه بالكثرة في ذلك
 لم يصدق في على كسبه لانه اذا راعى الغير كولاية له عليه يصدق في حق نفسه لو كانت عليه قال في حق
 الكفالة بامر المكفول عنه وبغير امره كالاطلاق ما روينا ولا كنه التزام المطالبة وهو تصرف في حق نفسه
 وفيه نعم الطالب ولا يخفى عليه على الطالب بتبعية الرجوع اذ هو عند امره وقد رضي به وان كفل
 بامر له رجوع بما اذم عليه لانه قضى دينه بامر له وان كفل بغير امره لم يرجع بما اذم عليه لانه متبوع بما اذم وقوله رجوع بما اذم
 چنانچه بگوید که هرگاه استحق شود معین پس من خصام من بهای آنم چه این شرط وجوب بها آنست برآن ص یا با بطلان که شرط مذکور
 شرط امکان استیعای دین باشد چنانچه بگوید هرگاه بیاید زید که مکفول عنه است یا این طور که شرط مذکور شرط تعدد استیعای دین
 باشد از دینون چنانچه بگوید که هرگاه فاسد باشد فلان که مکفول عنه است از جمله التعلیق آن بر مجرد شرط یعنی شرط تغییر متکسب
 چنانچه بگوید که اگر با دوز یا بان با دین این تعلیق صحیح نیست چنانچه در این شرط و در این شرط و در این شرط و در این شرط
 بگوید که من کفیل ام یا بچه بر زنده فلان است تا آن زمان که با دوز یا بان با دین این شرط و در این شرط و در این شرط و در این شرط
 فاسد باطل میشود و واجب میشود ادای مال فی الحال زیرا چه هرگاه تعلیق کفالت بر شرط صحیح است پس سبب شرط فاسد
 فاسد نخواهد شد مانند طلاق و عتاق مسئله ۱۸- اگر گفت کفیل بکفیل که کفیل شدم یا بچه برای تست بر زنده فلان
 و بعد از آن عین قائم شد بر اینکه بر زنده او هزار درم است پس کفیل مذکور خصام آن خواهد شد زیرا چه ثابت به عین مانند ثابت
 از روی مسامینه پس به عین ثابت خواهد شد که بر زنده مکفول عنه هزار درم است و بنا بر آن کفیل خصام آن خواهد شد و اگر عین قائم نشود
 پس در صورت قول کفیل یا قسم تبرست و مقدار آنچه اعترف آن می نماید چه او منکر زیادتی است پس اگر مکفول عنه اعترف نماید
 بمقدار زیاد از آنچه اعترف آن نموده است کفیل پس قول مکفول عنه در حق کفیل مصحح نیست چه آن اعترف اقرار است بر غیر
 و آن صحیح نیست چه او را ولایت نیست بر غیر و قول او در حق او معتبر خواهد شد چه او را ولایت است بر ذات خود مسئله ۱۹-
 جائز است کفیل شدن بامر مکفول عنه و بنی لمر وی چه حدیثی که درین منقول است مطلق است و مقید نیست بامر مکفول عنه و بنی
 کفیل شدن التزام مطالبه است و این تصرف است در حق خود و در آن نفع مکفول است بهیچ غیر مکفول عنه نیست زیرا چه در صورتیکه
 کفیل شود بغير امر مکفول عنه رجوع نمیکند بر آن در صورتیکه امر کند پس او را وضعی است که رجوع نمیکند بر او پس در صورتیکه کفیل شود بامر
 مکفول عنه خواهد گرفت از وی آنچه او کرده است از دین وی زیرا چه او کرده است و این را با امر وی اگر کفیل شود بغير امر مکفول عنه
 نخواهد گرفت از وی آنچه او کرده است از دین وی چنانچه در آن است باید که آنچه مذکور شد که کفیل بگوید که مکفول عنه چیزی را کرده و از دین

السرية ولا تقتصر بشرط ان يكون ديناً صحيحاً او مراد به ان لا يكون بدل الكتابية وبسبب ان في موضوعه ان شاء الله
قال والمنكوف له بالخيار ان شاء طالب الذم عليه الاصل وان شاء طالب كفيته لان الكفالة ختم الزم ان الزم
 المطالبة وذلك يقتضي قيام الاول لا البداء عنه الا اذا شرط فيه البداء لا حينئذ تنعقد حواله اعتباراً للمصاحفة
 كما ان الحواله بشرط ان لا يدب بها الخيل يكون كفالة ولو طالب احد هما له ان يطالب الاخر وله ان يطالبهما معاً بمقتضاه
 الضم بخلاف المالك اذا اخذ ارضين احد الغاصبين لان اختياره واحد هما ينضن التقليد منه فلا يمكنه التقليد لثاني
 اما المطالبة بالكفالة لا ينضن التقليد في ضم الفرق **قال** ويجوز تغليب الكفالة بالشرط مثل ان يقول ما بيعت فلا نافعة
 وما ذاب لك عليه فعلى اذ ما غصبك فعلى والاصل فيه قوله تعالى ولئن جاء به جمل بعير وانه زعيبة ولا جاع
 منعقد على صحة ضمان الدرك ثم الاصل انه يصح تغليبوا بشرط ملاه ثم لها مثل ان يكون شرطاً وجوب الحق

كشبهه بكونه سرية كندوبين تقدير قصاص لازم في ايد و احتمال است كسر است كندوبين تقدير مال لازم في ايد و باوجود ان في كل
 كفالت فمكره صحيح استاين مجتهد في كفالت بالاجل صحيح خواهد شد **مسئله** هـ استكفول الاختيار است اگر خواهد بطالبه برين خود
 نماید از ديون كه حاصل است و اگر خواهد بطالبه بل نماید از كفيل آن زيرا چه كفالت عبارت است از ضم فمه بضمه ديون و مطالبه
 هامين و وجوب آن است كه مطالبه بر ديون باقي مانده آنكه او بری گردد و مگر وقتيكه شرط نمایند بر عقد كفالت برارت ديون پس درين
 هنگام عقد كفالت عقد حواله است ميگردد و چنانچه عقد حواله بشرط عدم برارت ديون از ديون كفالت ميگردد و زيرا چه معني مقبض
 ف و در صورت اول معني حواله يافته ميشود و در صورت دوم معني كفالت هي **مسئله** ۱۴ - اگر مطالبه نسايد كنفول له
 يكی از كفيل من اضليل پس ميرسد ويرا كه مطالبه كند و ديگر را وزير ميرسد ويرا كه مطالبه نسايد ميرسد و زيرا چه مقتضای كفالت نميرسد
 بضمه كنفول عنه در مطالبه بخلاف مالك و وقتيكه اختيار كند كه ضمان مخصوص بغير ديون كني از ديون غاصب معني غاصب غاصب
 چه او را ميرسد كه بعد از ان طلب ضمان آن كند از غاصب ديگر زيرا چه او هر گاه اختيار كند كه ضمان مخصوص بغير ديون كني پس مالك
 آن گردانيد و زيرا چه اختيار ضمان متضمن تملك است پس ممكن است او را بعد از ان كه مالك آن گردانيد ديگر را و اما مطالبه بر كفالت
 متضمن تملك است پس فرق ظاهر گشت ميان اين آن **مسئله** ۱۵ - تغليب كفالت بشرط جاست شائش اغيت كه گويد
 كفيل اگر فروشي تو متاع خود را بدست ندي پس هامي آن بر من است يا گويد بكنفول لك كه اگر چيزي واجب شود براي تو بر فلان پس آن
 بر من است يا گويد كه اگر فلان چيزي بخصب كند از تو پس آن بر من است و اصل در ان قول او تعالى است ف و در سوره رعد هم
 ص كه كند او منادي بر كس كه بيارد صاع ف و گم شده ص مالك را پس براي او است يك بارش و من بآن ضمانت ف و تو كس
 آنست كه منادي بذكر و حلق كند كفالت را بشرط كه او در صاع ملك است و اين حكم عيش از اسلام است و تا كه نسخ نه شود
 در شريعت تا ثابت است كفاي النمايه و اجماع منعقد است بر جواز ضمان درك و در ان تغليب است چنانچه ذكر شد و
 بعد از ان بايد دست كه اصل اين است كه صحيح است تغليب كفالت بر تملك ملائم و غصب كفالت با تملك كه شرط نموده بر وجوب حق باشد

واذا ابوالطالب المكنول عند الاستسوة منه برى الكفيل كان برأه الاصيل موجب برأه الكفيل لان الدين عليه في الصحيح وان ابرء الكفيل لم يبرء الاصيل عنه لانه شيع ولا ان علمه المطالبة وبقاء الدين على الاصيل من وده حائز ولكن اذا انظر الطالب على الاصيل فهو تاخير عن الكفيل ولو اخرج عن الكفيل لم يكن تاخيرا عن الدين عليه الاصل لان التاخير ابرأه مؤقت فتعثر به لاجراء المؤقت بخلاف ما اذا كفيل بالمال الحال من جازة الى شهر فانه يناحل عن الاصيل لانه لاحق له الا الدين حال وجود الكفالة فصار لاجل ادخاله فيه اماهنا فبحال وانه فان صالح الكفيل دت المال عن الالف على خمسمائة فقد برى الكفيل والدين عليه الاصل لانه اضاف الصلح الى الالف الدين وهى على الاصيل فبرى عن خمسمائة لانه اسقاط وبراءة توجب الكفيل ثم اجمعنا عن خمسمائة ناداء الكفيل ويرجم الكفيل على الاصيل بخمسمائة ان كانت الكفالة تامه مخدوف ما اذا صلح على جنس اخر لانه مبادلة حكيمه فكله فيو جرم بجميع الالف ولو كان صالحه عما استوجب بالكفالة ليدبر الاصيل لان هذا ابراء الكفيل عن المطالبة قال ومن قال لكفيل ضمن له مالا

مسئله ۲۱ - اگر بری گرداند مكنول كه مكنول عنه را يا استيفای دين خود نماید از وی پس بری میگردد و کفیل نیز ابرار است اصيل موجب برارت کفیل است چه صحيح اين است که دين بر ذمه مكنول عنه است و اگر بری گردد مكنول كه کفیل را اصيل بری ننگرد و از دين ف بجهت آنکه کفیل تابع است و بجهت آنکه بر کفیل مطالبه است فقط و بقای دين بر ذمه اصيل بدون مصالحه مذکور جائز است مسئله ۲۲ - اگر ممت دهر مكنول را و مقرر گرداند مطالبه از وی پس اين ممت است و حق کفیل نیز و اگر ممت دهر کفیل را از مطالبه پس اين ممت نیست و حق مهيل زیرا چه تاخير و ممت دادن را برای مؤقت است پس قیاس آن ابرار است و مورد خواهد شد نجات آنکه اگر مال حال باشد بر ذمه شخصی اعنی غیر موجب و کفیل آن شود کسی بعبادیکاه متکلم پس در ذمه صورت دين مذکور و حق اصيل نیز موجب میگردد و بعباد مذکور زیرا چه حق دائن نیست مگر دينی که حال بالفعل است و وقت ثبوت کفالت پس در ذمه صورت ميعاد لاحق ميشود دين و اما در صورت ممت کفیل از مطالبه و تاخير آن لاحق ميشود و دين مسئله ۲۳ - اگر صلح کند کفیل با مكنول له از هزار درم دين بر پانصد درم پس در ذمه صورت کفیل و اصيل هر دو بری ميشوند از پانصد درم زیرا چه کفیل اضافت کرده است صلح کفیل هزار درم که دين است آن بر اصيل است پس و بری خواهد شد از پانصد درم چه صلح مذکور اسقاط و ابراست و برارت اصيل موجب برارت کفیل است پس هر دو بری خواهند شد بسبب ادای کفیل پانصد درم را که بدل صلح است و خواهد گرفت کفیل نمکورد در ذمه صورت از اصيل پانصد درم را اگر کفیل شده باشد با مردی نکالت آنکه اگر صلح نماید از هزار درم دين مثلاً بر غیر جنس در هم ف اعنی مردنيار یا بر ذمه و ذرات حق چه در ذمه صورت میگردد و کفیل مذکور از اصيل جميع دين را زیرا چه صلح مذکور مبادله است پس کفیل مذکور نکالت دين خواهد شد بموضع آن مسئله ۲۴ - اگر صلح نماید کفیل با مكنول له از چيزی که واجب شده است بسبب کفالت پس در ذمه صورت اصيل بری ميشود زیرا چه صلح مذکور ابرار کفیل است از مطالبه و صورت آن نیست که کفیل هزار درم مصالحه نماید با دین چند درم باين شرط که دین مذکور بری گردد و مير از مطالبه باقی پس او بری ميشود و ميگردد و صد درم را از مكنول عنه اگر با مردی کفیل شده و خواهد گرفت دائن نه صد باقی را از دین و چون مذکور مسئله ۲۵ - اگر گرفت مكنول را بر کفیل را که ضمانت مال شده بود با مردی مكنول عنه

معناه اذا ادى ما مضى منه اما اذا ادى خلافه رجع بما مضى لانه ملك الدين بالاداء
فان منزلة الطالب كما اذا ملكه بالهبة او بالارث وكما اذا ملكه الخيال عليه بما ذكرنا في الحوالة بخلاف
المأمور بقضاء الدين حيث يرجع بما ادى لانه لم يجب عليه شئ حتى يملك الدين بالاداء وبخلاف
ما اذا اصاب الكفيل الطالب عن الالف على خمسمائة لانه اسقاط فصار كما اذا ادى الكفيل قال وليس

للكفيل ان يطالب المكفول عنه بالنال قيل ان يودعه عنه لانه لا يملكه قبل الاداء بخلاف الوكيل بانما
حيث يرجع قبل الاداء لانه انعقد بينهما مبادلة حكيمه قال فان لو نزل بالمال كان له ان يلازمه الكفيل

عنه حتى يتخلصه وكذا اذا اجلس كان له ان يجسبه لانه لحقه ما تحقه من جهته فيحمله بمثله
پس مني آن است که خواهر گرفت آنچه او کرده است و قتی که او را که چیزی را که ضامن آن شده بود با مردی فاختا پنجاه ضامن خود را در دم
جید شده بود و او را که در هزار درم جید راضی و اما وقتیکه او را که خلافت آن که ضامن آن شده است اعنی او را که در ری را در صورتیکه
دین مذکور جید باشد یا بر عکس آن پس در صورتی که خواهر گرفت از مکفول عنه چیزی را که ضامن آن شده است با مردی زیرا که کفیل
ادامی من مذکور مالک آن میشود پس تا آن مقام در این میگردد و چنانچه در صورتیکه مالک دین میگردد و کفیل سبب بهیبت است
اعنی سبب آنکه بهیبت کند و یا مکفول که دین خود را که بر ذمه مکفول عنه است و اذن دهدی را در نفس آن یا بمیرد مکفول که وراثت او شود
کفیل حق و چنانچه به اسباب مذکوره مالک دین میشود و محال علیه در حوالت بخلاف مأمور با دای من اعنی اگر کسی را که مکفول
که او را که دین و یا او را با مردی او را که دین می راپس او میگردد و از وی آنچه او را که دین آنرا که چه دین مذکور در هم زلف باشد و او را که دین در هم
جید را زیرا که بر مأمور مذکور چیزی واجب گردیده است تا او مالک دین مذکور شود و سبب ادای آن بخلاف آنکه اگر صلح نماید کفیل یا دین
از هزار درم دین بر پانصد درم و بدین اندازه در صورتی که کفیل مذکور از مکفول عنه چیزی را که ادای آن نبوده است اعنی پانصد درم
زیرا که صلح مذکور است و بعضی دین است پس چنان شد که بری گردان مکفول که کفیل از دین ف و در صورتی که کفیل مذکور از مکفول
آنچه چیز را بخند در صورت صلح مذکور نیز خواهر گرفت حق و غیره کفیل را که از مکفول عنه مطالبه نماید پیش از آنکه او را که از احسان
زیرا که کفیل مالک دین میشود پیش از ادای آن بخلاف وکیل بشود و چه او را که دین و سببهای عیج را از وکیل خود پیش از ادای آن چه میان
وکیل مذکور و وکیل و عقد مبادله منعقد شود و حکما ف ازیرا که ملک ثابت میشود و او را که وکیل مذکور را و بعد از آن انتقال می نماید پس
وکیل او پس وکیل نمیشود باین گشت و وکیل نمیشود باین گشت و وکیل نمیشود باین گشت و وکیل نمیشود باین گشت و وکیل نمیشود باین گشت
از وی بهای آنرا حق مستحق ۲ - اگر مکفول که ملازم کفیل شود برای مطالبه مال اعنی دینی او شود هر جا که رود پس میرسد
کفیل را که او ملازم مکفول عنه شود برای مطالبه مال تا او خلاص کند کفیل مذکور را و همچنین اگر جید نکند کفیل را که کفیل را که جید نکند
کفیل را که ازیرا که بر مأمور مذکور چیزی واجب گردیده است پس او معامله خواهد کرد با مکفول عنه مانند آنچه با ورسیده تا خلاص کند و یا مکفول عنه

خار و فالشایع و لکن بالإیمان المضمونة بنفسها صیحا لم یبع بها فاسدا والمقبوض علی موم الشراء
 وامنصوب لا یماکان مقبوضا بغيره كما لم یبع والموهون ولا یماکان امانته كالوديعه والاستعارة والمستاجر
 وعمال المغناربة والشركة ولو كفل بتسليم السبع قبل القبض او بتسليم الرهن بعد القبض الى الراهن او بتسليم
 المستأجر الى السناجر جائز لا به التزم مولا واجبا ومن استأجر دابة للعل عليه فان كانت بعينها لا یصح الكفالة
 بالهمل لانه عاجز عنه وان كانت بغيره عینا اجازت الکفالة لانه یمكنه العمل علی دابة نفسه والعل هو السخرة ولا
 من استأجر عبد الخدم منه فکفل له رجل یخذه منه فهو باطل لما یبنا قال ولا تنضم الکفالة الا بقبول المکفول له
 فی المجلس هذا عند ابی حنیفة ومحمد وروى ابی یوسف انه یجوز اذا بلغه فاجاز ولم يشترط فی
 بعض السهم الاجازة والخلاف فی الکفالة بالنفس والمال جميعا لانه تنصرت فی التزم فیستبدیه
 الملتزم وهذا دابة هده والودایة عنه ووجه النقض ما ذكرناه فی الفصول فی النکاح ولما ان فیها
 معنی التمکین وهو تمکین المطالبة منه فیقوم بوجها جیعا والبرجی شطره فلا یس قف علی ما وروى المجلس
 بر خلاف قول شافعی رحم لکین کفالت بعینه ان یخبر صحیح یکن مع بریج فاش مقبوض فقبض بتر من غصبه یعنی کفر غیره
 بغيره است چون مبیع و مریون نه یعنی که امانت چون دیت و ستاجر بفتح جیم و مستأجر مال فصار ثانی مال شرکت مسئله ۲۹
 اگر کفیل شود کسی بتسليم مبیع پیش از آنکه قبض کند از مشتری بعد از ادا شدن ثمن آن یا کفیل شود برای راهن بتسليم مریون بعد از قبض مریون
 و بعد از استیفاى وین یا کفیل شود بتسليم مستاجر بفتح جیم برای مستاجر بکسر جیم پس کفالت و ذمیو بهما جائز است زیرا چه کفیل و ذمیون
 التزام کرده است فعل واجب مسئله ۳۰ اگر شخصی با جاره بگیرد و ستوری را برای بار بار می پس اگر ستور مذکور زمین باشد میست
 کفالت بجل یا بر ستور مذکور زیرا چه کفیل مجاز است از اینکه حل کند بار مذکور را بر ستور مذکور چه ستور مذکور ملک نیست و اگر ستور مذکور غیر زمین باشد
 جائز است کفالت بجل یا مذکور زیرا چه و ذمیو است ممکن است کفیل اصل یا مستاجر بفتح خوه واجب نیست مگر حل را روی همچنین اگر با جاره
 بگیرد شخصی بنده را برای خدمت کفیل شود کسی بخدمت آن بنده پس این کفالت باطل است چه در عارضه است از تسليم مکفول به
 مسئله ۳۱ صحیح نیست عقد کفالت بکفیل مکفول له و مجلس عقد داین نزد ابی حنیفة و محمد رحم است و ابو یوسف رحم است
 گفته است که عقد کفالت جائز است و تمکین خبر آن رسد بکفیل له و ادا اجازت آن به و در بعض نسخ مبیوط اجازت او شرط مذکور است
 و این چند تفاوت در کفالت نفس و کفالت بجل هر دو است و دلیل ابی یوسف رحم این است که کفالت عبارت است از التزام پس مستقل خواهد بود
 آن التزام کند و این دلیل دلالت میکند بر اینکه بر اجازت مکفول له موقوف نیست و اما وجه تفاوت آن بر اجازت وی آن است که
 مذکور شد در کتاب النکاح و نکاح فصولی است یعنی این قول که کفیل شد مری برای فلان از جانب فلان مختار است لیکن چون قیمت
 در حق مکفول نه است باین طریقه که تمکین مطالبه است مراد را پس موقوف خواهد بود بر اجازت و خصوص و دلیل طرفین رحم است که
 در کفالت معنی تمکین است یعنی کفیل را کس مطالبه می گرداند که مکفول له را فایده است اما مطالبه می نماید از دست بعد از کفالت و چون
 در کفالت معنی تمکین است پس مستند خواهد شد عقد کفالت بدو غیره یعنی قول کفیل که بجز را بر اجازت است و حق مکفول له
 و قبول مکفول له حق در صورت استقلال آن زمان وجود پذیرش موقوف خواهد بود بر ادا و اما مجلس عقد پس صحیح نخواهد شد عقد کفالت مگر قبول مکفول له و مجلس عقد

فقد برست و این حق المال در جمیع کفیل علی المسکون عنه معناه با حصص له با هر یک از البراءة التي استند احواس المطلوب و انتفاء
 علی انما البتة یکن لا بالایضا فیکون هذا اقوالا بالاداء فدر جمیع وان قال ابره انک ابر رجح الکفیل علی المسکون عنه
 لانه عاده لا تستعمل غیره و ذلك بالامسقاط فلیکن اقوالا بالایفاء و کذا قال برشت آثار محمدی حوی مثل الثاني لانه
 یجوز البراءة بالاداء الیه و الا بره فیثبت الاداء فی الکلیه رجح الکفیل بالشک و قال یوسف حوی مثل الاول لانه اقرب اداء
 استند احواس المطلوب و الیه ایفاء و من البراءة و قبیل فی جمیع و اذ ذکرنا ان الطالب حاضر ابر رجح فی بیان الیه
 لانه حوی المجل قال و لا یجوز تعلیق البراءة فی الکفالة بالشرط لما فی معنی التعلیک كما فی سائر البراءات و بره فی انک
 یصح ان حلیه المطالبة دون الدین فی الصحیح فکان اسقاطا حقیقا کا الطریق و هذا لا یرتد الا بره عن الکفیل بالبرء
 یخبر و ابره الا حلیه و کل شیء لا یمکن استیفاء و لا من الکفیل لا یصح الکفالة به کالمردود و الا قصاص معناه یستلزم ان
 علیه احد لانه یستلزم لیسایه علیه و هذا لان الحق به لا یمیر فی هذا النیابة و اذ انقضت المشتوی بالحق جازم که دین کس از این
 و ان تکفل عن الباطن بالمبیع لم یصح لانه عین مضمون بغيره و حوی التمس الکفالة بالاعیان المضمونة و ان کانت تصح عند
 کبریت الی من المال اعنی بری شدنی لزومی من الزال پس در خصوصت میرسد کفیل فکذا که کبر و مال را از حلیه بری را چه براتیکه اعتبار
 آن از مذهب و انتهای آن لزومی طالب است متحقق نشود و اگر ما بر پس فاقول فکذا اقوالا بری است با دای دین بنابر آن حوی
 خواهر گرفت کفیل فکذا را کفیل عند اخذ او کرده است و اگر کبر یا ابر تانک اعنی بری گردانیدیم ترا نخواهد گرفت کفیل فکذا را
 کفیل عینه چیزی را زیرا چه انتهای این ابر را بری نیست پس ان اسقاط است لهذا اقوالا با دای دین نخواهد بود اگر کبر بری است
 بری شدنی توفیق اعنی همین قدر کبر و یزید نقطه کل را الی بآن نعم کند فی این در خصوصت اختلاف است مخرج گفته است که
 این مانند و نیست فاف اعنی ابر تانک حوی چه آن و اختلاف دار و یکی بر ابر است بسبب اداء و دوم ابر و تفاوت و این را دلی است پس
 ثابت خواهد شد اولی و نخواهد گرفت کفیل فکذا را از حلیه چیزی را بسبب شک البود نیست ر گفته است که آن مانند اول است فاف اعنی بری
 التی حوی ابر را چه آن اقرار است بر ابر تانک اعتباری آن از مذهب است و از جانب شک او است نه ابر و بعضی گفته اند که در جمیع این صورتها میگوید
 اگر طالب حاضر باشد بری باشد از میان آن چاره مجمل نموده است فاف پس باید که او بیان آن نماید حوی مسئله ۲۰ تعلیق برات
 از کفالت بر شرط جائز نیست زیرا چه در برات فکذا معنی تعلیک است خیارچه در جمیع برات و تعلیق تعلیک صحیح نیست و موردی است
 که تعلیق آن بشرط صحیح است زیرا چه صحیح این است که کفیل مطالب است نه دین پس برات فکذا را اسقاط خصصت مانند طلاق و اینها
 رنمی شود برات فکذا را بسبب رد و رد کفیل و هر گاه اسقاط خصصت شد پس تعلیق آن بشرط صحیح خواهد شد مانند تعلیق طلاق و حقیق
 بخلاف ابرای احوال چه آن تعلیک است لهذا رد می شود بسبب رد و رد او مسئله ۲۱ هر تعلیک استیفا می آن را کفیل گرفتن
 پس کفالت بآن صحیح نیست چون حدود قصاص اعنی کفالت بعین حدود قصاص صحیح نیست زیرا چه تعدد است و وجوب حدود قصاص
 بر کفیل مستر آن این است که در خصوصت نهایت جاری نیست فاف و اما کفالت بنفس کسی که حد یا قصاص واجب است بر و جائز است
 حوی مسئله ۲۲ اگر کسی کفیل شمن شود از جانب مشتری جائز است زیرا چه شمن دین است مانند دین های دیگر و اگر کفیل بیع شود
 از جانب بالغ صحیح نیست زیرا چه بیع عین است و مضمون انیه و اعنی مضمون شمن کفالت بعین مضمون اگر چه صحیح است نزد علماء مخرج

لکنه فی الحکم مال لانه یکل الیه فی المال وقد عجز بنفسه و مختلفه فعات عاقبه الاستیفاء فیسقط ضروره
 و آنست که لا یغنی قیام الدین و اذا کان به کفیل اوله مال فخلقه او لا فضاء الی الا ان باق قال و من کفل عن یحیی
 علیه یا مریه فیتضا و لا یکتف قبل ان یحیی علیه صاحب المال فلیس لدان یرجع فیه لانه تعلقی به حق القابض علی
 احوال فصائه الدین فلا یجوز المطالبه ما فی هذا الاحتمال کمن یحیی فکونه و دفعها الی الساعی و لانه ملک
 بالقابض علی ما یدکر بحروف ما اذا کان الدفع علی وجه الرساله لانه تخلف امانه فی یدیه و ان دفع
 الکفیل فیه ففعله لا یتصدق به لانه ملکه حین قبضه اما اذا قبضه الدین قضاها و کذا اذا قبض
 المطلوب بنفسه و نلت الیه حق الاسترداد لانه وجب الیه علی الکفول عنه مثل ما وجب للمطالب علیه
 الا انه احرقت المطالبه الی و ف الاداء فذل من لاله الدین المعجل فذل الی و ابراه الکفیل المطلوب قبل ادائه
 لیکن بین و حکم مال است چنان آخربرجع میکند بوی مال و شخص مذکور بذات خود بما جز است از فعل مذکور و نیز نگذاشته است خلفا
 و ان معنی مترکه که الکفیل را پس فوت شد صورت استیفاء آن پس ساقط خواهد شد و این بضرورت استرجع موقوف بر بقای
 دین نیست و اگر مدیون مذکور بگذارد کفیل خود را یا بگذارد مترکه را پس در صورت خلعت او یا سبیل ادای آن باقی است
 مستطاع و درم - اگر کفیل شد کسی از شخصی با مری هزار درم که برفته وی است و آن شخص آن هزار درم را بکفیل مذکور داد
 بطریق ادایش انانکه ای مدین کند کفیل مذکور بکفیل پس نمیرسد شخص مذکور را که و پس بگیرد هزار مذکور را از کفیل مذکور بدو وجه
 یکی آنکه متعلق شده است هزار مذکور حق قابض آن که کفیل مذکور است بنابر آنکه احتمال است که او نماید دین مذکور را پس چنانچه نیست
 شخص مذکور را که از کفیل مذکور هزار مذکور را طلب نماید و امیکه احتمال مذکور باقی است مانده آنکه کسی بر سبیل تعجیل پیش از گذشتن حول
 بدو مذکور مال خود را بجا ل ف چه نمیرسد و دیگر و پس بگیرد مذکور را از مال مذکور و دوم آنکه کفیل مذکور مال است از مذکور
 کشته است بسبب قبض آن بنابر وجهیکه مذکور خواهد شد بخلاف آنکه اگر بدو کفول عنه هزار درم را بکفیل مذکور بطریق رسالت
 ف با این طور که بگیرد کفیل که بپای آن هزار درم مذکور را و برسان آن را بدو یا هر چه در دست و کفیل مذکور مال است هزار درم مذکور
 نمیشود بسبب قبض آن حق بلکه امانت محض است و درست اوف و لیکن نمیرسد کفول عنه را که و پس بگیرد هزار مذکور را بکفیل مذکور
 چه حق او بان متعلق شده است چنانچه مذکور شد و باید و نیست که در صورتیکه قبض کرد کفیل هزار مذکور را و مالک آن شد بسبب
 قبض آن حق اگر ربح حاصل کن کفیل مذکور از آن پس واجب نیست بر او که تصدق کند آنرا بدیج را زیرا چه او مالک آن هزار
 شده است و قتیکه قبض آن کرده است اما قتیکه ادای دین کرد و با شش مالک شدن او ظاهر است چنانچه نیست قتیکه کفول
 خود را کند دین او ثابت میشود و بر احوال و پس گرفتن هزار مذکور را بکفیل مذکور و در شش نیست که در حجب میشود برای کفیل بر کفول عنه
 مثل آنچه واجب میشود و بر وی برای کفول له و لیکن مطالبه او از کفول عنه و در شش است تا آن زمان که او کند کفیل دین کفول عنه را
 پس آنچه واجب نیست بر وی او بکفول عنه بنزد دین و محل گشت اندک اگر بر وی گردانده کفیل کفول عنه را پیش از آنکه او کند آن را بکفیل مذکور

قال الأبي مسئلة واحدة وهي ان يقول المريض لو ارثته تكفل عني بما عني من الدين فكل به مع غيبة الغناء جائز لان ذلك وصية في الحقيقة ولهذا نصم وان لم يسم المكفرا. لهم وهذا قالوا انما نصم اذا كان له مال او يقال انه قائم مقام الطالب لاحتاجة اليه تفريغا لذمته وفيه نفع الطالب كما اذا حضر نفسه وانما يصح بهذا اللفظ ولا يشترط القبول لانه يراد به التحقيق دون المساومة ظاهر في هذه الحالة فصار كلامه بالنكاح ولو قال المريض ذلك لاجنب اختلف المشايخ فيه قال واذا مات الرجل وعليه ديون

بمذکره شیا فکفل ختم رحل لغراء لم تقم عند ابی حقیقه و فلا تقم لانه کفل بدین ثابت لانه و جب الحق الطالب لم یوجد المسقط علی
بقیه حتی احکام الاخوة و یفرع به انسان یصح و کذا بقی اذا کان فکفل احوال و لانه کفل بدین سابق لال ان یهو الفعل حقیقه و هذا یؤید
صا مکرر و سلمه واحد و آن نیست که گفت مریض وارث خود را که کفیل شود از من بآنچه بر من است از من پس کفیل شد وارث مذکور
آنچه گفت مریض مذکور با وجود غیبت و آنیان پس در تصویرت کفالت مذکور و صحیح است با وجود غیبت کفیل له از روی آستان بدو و بن
یکی انیکه در کفالت مذکور معنی وصیت است و این کفالت مانند آن میشود که وصی کند مریض وارث خود را برای ادائیگی خود
پس قول وارث مذکور که مانند وصی است شرط خواهد بود به قبول غیر وی ص و لهذا آن صحیح است اگر چه ذکر کند مکفیل له له بنا بر آن
گفته اند فقها که کفالت مذکور صحیح نیست مگر وقتی که مال باشد مریض مذکور را ف چه وصیت صحیح نمیشود مگر وقتی که مال باشد مریض را
و اگر کفالت مخصی بود صحیح میشد اگر چه بنودی مال مریض بود و اما مریض مذکور قائم مقام دانیان است چه او محتاج است به این که
قائم مقام آنها شود برای تغییر ذمه خود در آن لفع دانیان است پس چنان شد که گویا داین خود حاضر گشت ف سوال پس اگر
مریض مذکور قائم مقام داین است باید که قبول مریض شرط کرده شود چنانچه قبول داین شرط است و بلفظ وی که کفیل شود از من بآنچه
بر من است از من صحیح نشود حال آنکه بلفظ مذکور صحیح میشود و چون اصحابی کفالت مذکور صحیح میشود بلفظ مذکور و قبول مریض شرط کرد
نمیشود زیرا چه در مریض مذکور بلفظ این است که کفالت مستحق شود فقط و مشورت نیست و این مراد ظاهر است از حالت مریض مذکور
پس مانند امر بکلیج شد و بیان آن در کتاب الکلیج گذشت است و باید دانست که اگر مریض بلفظ مذکور را با جنبی بگوید پس در آن اختلاف
مشایخ است رج سلمه ۲۲۲ - اگر مدیونی مرد و هیچ متر و که گذشت پس کفیل شد شخصی از جانب مدیون مذکور برای انبان و
پس این کفالت صحیح نیست نزد ابی حقیقه و صاحبین رج گفته اند که صحیح است زیرا چه او کفیل شد بدینی که ثابت است چه این ثابت است
بجست حق و این مسقط آن یافته نشده است و لهذا دین باقی است از حق احکام آخرت ف اعنی گناهکار میشود و اگر اگر کند
آنها انسانی بطریق تبرع صحیح میشود و همچنین من مذکور باقی است و تنبیه که کفیل شود کسی بآن دلیل ابی حقیقه رج کی نیست که کفیل مذکور
کفیل شده است بدینی که ساقط است ف و بحق احکام دنیا و کفالت از احکام دنیا است پس مستند نیست وجود کفالت بدون دین
حق و دوم این است که دین در تحقیق فعل است ف اعنی ادا دین موصوف میشود بوجوب و وجوب بصفت فعل است

لما فيه من الاعراض عن الدين الى العین وهو مکروه لما فيه من الاعراض عن مقربة او فراض مطاع
لما فيه من النجس ثم قيل هذا ضمان لما خسر المشتري نظرا الى قوله عليه وهو فاسد وليس بنوكيل وقيل
هو بنوكيل فاسد لان الحريه غير متعین وکذا التمس غير معلوم بحالة ما زاد على الدين وکيف
ما كان فاشراء للمشتري وهو الکفيل والربح اى الزيادة عليه لانه التعاند قال من كفيل عن
رجل بما ذاب له عليه او ما قضى له عليه مغاب المكفول عنه فاقام الدرع البينة على الکفيل بان له
على المكفول عنه الف درهم لم يقبل بيقينه لان المكفول به مال مقض به وهذا فى نقله الفضا
ظاهر وکذا فى الاخرى لان فعنه داب تقدر وهو بالقضاء او قال يقض به وهذا ما ضرر به
المستأنف كفوله اطال الله بقاءك والدعوى مطلقه عن ذلك فلا يقيم ومن اقام البينة ان له على
فلان كذا وان هذا كفيل عنه باس فانه يقض به على الکفيل وعلى المكفول عنه وان كانت
الكفالة بغير امر لا يقضى على التكفيل خاصة وانما تقبل لان المكفول به مال مطلق بخلاف ما تقدم
که در ان اعراض است از دين بسوى عین و اعنى تاجر مذکور اعراض که از دادن دين که در خواست کرده بود و از وی آنکه تنفر است بابت او
پاچه مذکور که عین است و این مع مکروه است بسبب آنکه در ان اعراض است از قرض دادن که احسان کار نيک است بنا بر اصل
که وجه مذکور است در صورت مسئله مذکور اختلاف نموده اند علماء پس بعضی از آنها گفته اند که مکفول عنه مکفيل مذکور باس است مذکور
ضامن شدن است بچيزی که نقصان دريان مشتري خواهد شد بسبب بيع مذکور و بنوكيل نيست و او جوهرش آنست که قول مکفول عنه مذکور
که خرید کن خري را بر من دلالت نمیکند بر ضمانتی مذکور و لکن ضمانتی مذکور ناسبت بر آنچه ضمانتی صحيح ميشود و مکفيل بچيزی که مضمر باشد بر کس
ضامن آن ميشود و نقصان مذکور مضمر نيست بچيزی که کس ضامن و بعضی از آنها گفته اند که قول مذکور بنوكيل است اما بنوكيل فاسد است
زيرا چه حرير مذکور غير عین است و همچنین باي آن عین نيست سبب جهالت آن مقدار که از دست بر مقدار دين نيکين بايد است
که هر طرأه اعنى قول مذکور که ذالت باشد يا کالات شرای حرير مذکور برای مشتري است اعنى برای کفيل مذکور و آنچه در قيمت آن زياد گردد است
بائع آن پس آن بر کفيل مذکور است نه بر مکفول عنه که امر کرده بود و زيرا چه عاقد و بيع مذکور همان کفيل مذکور است مسئله و مسلم اگر کسی
کفيل شد از جانب شخصی باز اب له عليه اعنى با آنچه ثابت شود بر ذمه او يا با تقضى له عليه اعنى با آنچه قاضی بآن حکم کند بر وی و بعد از ان
مکفول عنه ثابت شد و معنی ميتة قاضی که بر کفيل مذکور که دين بر وی بر ذمه مکفول عنه بر ذمه است پس اين ميتة قبول نيست زيرا چه مکفول
مال مقدر است اعنى که حکم کند بآن قاضی چنانچه اين ظاهر است از لفظ با آنچه قاضی حکم کند بآن و همچنین از لفظ با آنچه ثابت شود بر ذمه او
چه ثابت ميشود که حکم قاضی و لفظ ذاب اگرچه ماضی است ليکن مراد از ان متانفست چنانچه در اطال الله بقاءك لفظ اطال ماضی
و مراد از ان است ثبات دعاست دعوی مذکور خالی است از قيد مذکور پس آن دعوی صحيح نيست بنا بر ان مبنی آن است و نخواهد شد مسئله
اگر کسی دعوی کند بر شخصی بايی که بر فلان قاضی بزرگ دين من است اين شخص کفيل اوست با مراد و ميتة قاضی که مذکور بآن دين ميتة
حکم خواهد کرد قاضی بايی مذکور بر کفيل عنه هر دو اگر در صورت مذکور که کفالت انبیه امر آن باشد پس حکم خواهد کرد قاضی بر کفيل مذکور
فقط و در دين مسئله ميتة مدعی مقبول است بجهت آنکه مکفول به دين مسئله مال مطلق است بخلاف مسئله مقدم

بجای فلان از آن قبضه بملکه آنان فيه نوع حيث نبيته فاديعل مع الملك فيما لا يتعين قد قررناه في البيوع ولو كان
الكفالة بغير حيلة فقبضها الكفيل فباعها وبيع فيها فالوجه له في الحكم لما يساوي الله ملكه قال واجب الى ان يرد له على الذمة
قضاء الكفو لا يجب عليه في الحكم وهذا عند أبي حنيفة في رواية الجاهل الصغير وقال ابن بسف ومحمد هو له ولا يرد
على الذي قضاه وهو رواية عنه وعنه انه يتصدق به لهما انه لم يرد في ملكه على الوجه الذي بيناه
فيسأل له وله انه تمكن الخبز مع الملك ام لا انه يسئل من الاسترداد بان يقبضه بنفسه او لا نه نرضى به على
اعتبار قضاء الكفيل فاذا قضاء بنفسه لم يكن راضيا به وهذا الخبز يعمل فيما يتعين فيكون سبيلا للتصديق
في رواية ويرد عليه في رواية لان الخبز حقه وهذا الصخر لكنه استباح لا يجوز ان الخبز له قال ابن
عن رجل بالف عليه بامره فامره الاصيل ان يتعين عليه حيا فاقبل فاشترى للكفيل والوجه الذي روي
البائع فهو عليه وفجنا لا هو ببيع العينة مثل ان يستقرض من تاجر عشرة دينار عليه ويبيع منه ثوبا
يساوي عشرة بناتمة عشر مثله رعية في مثل الزيادة لبيعته المستقرض بعشرة دينار يحصل عليه خمسة بناتمة
پس ابن ابراهيم است و چون ثابت شد که مثل من وجب است بر کفیل پس بر آنکه قبض کند از مالک آن خواهد شد و آن
نوعی از جهت که در آن است چنانچه بیان آن خواهد آمد عمل نمیکند با وجود مالک و چیزی که تعیین نشود بیان این در حکام منع سگدشته است
مسئله ۴۴ اگر کفیل شد کسی بیک کرگندم و بعد از آن داد و کفیل عنه آن کرگندم را بکفیل نکرد و او قبض کرد آن را
و بعد از آن فروخت آنرا و بچ حاصل کرد از آن پس آن رج از آن کفیل نکرد است و در حکم قاضی و در جرح آنست که مذکور شد که او
مالک آن کرگندم میشود و بسبب قبض آن قال نه مستحب نزد من آنست که کفیل نکرد رج مذکور را و بدو بکفیل عنه نوعی از آن حسب
بروی در حکم قاضی این نزد ابی حنيفة رج است بنا بر روایت جامع ضعیف و صاحبین رج گفته اند که آن رج از آن کفیل نکرد است
و بعد از آن بکفیل عنه و این یک روایت است از ابی حنيفة و نیز مروی است از روی رج که تصدیق نماید آنرا و دلیل صاحبین رج
آنست که کفیل نکرد رج حاصل کرده است از مالک خود بنا بر وجهیکه مذکور شد پس آن رج سلامت خواهد ماند و او را و او را ابی حنيفة میگوید
که با وجود مالک او بخشی در آن راه یافته است بجهت آنکه کفیل عنه را میسر شد که از وی واپس بگیرد و اگر گندم مذکور را باین طور که او خود بدو
آن را بکفیل له یا بجهت آنکه کفیل عنه را رضی نشده بود یا نیکه کفیل نکرد مالک گندم مذکور شود بنا بر آنکه کفیل مذکور را و او آنرا بکفیل له
و هرگاه خود او آنرا بکفیل پس در رضی نخواهد شد بیک کفیل مذکور و این جهت عمل نمیکند در چیزی که تعیین است پس سبیل خلاصی از آن تصدیق
در یک روایت و سبیل آن بنا بر روایت دیگر آنست که بعد از آن را بکفیل عنه زیرا چه ثبت برای حق وی است فانه برای حق شیخ
ص و این اصح است ولیکن مستحب و واجب نیست زیرا چه آن حق کفیل نکرد است مسئله ۴۵ اگر شخصی کفیل شد بجزاردوم
بامر کفیل عنه و بعد از آن امر کرد و او را بکفیل عنه که خرید کن جریری را بر من بطریق بیع عینه بپانزده درهم و بفروش آنرا و از مهای آن
او کن بیع مرا و خرید کفیل نکرد پس این شرط برای حق است نه برای کفیل عنه و آنچه رج گرفت از وی باین جریر بروی است نه بکفیل عنه و صورت
بیع عینه اینست که مثلاً قرض خود را بر کسی از تاجری ده درهم را مثلاً پس او را بکند از قرض و اذن برای که قرض را بوقت نفوذ شد بستاند
پانزده درهم یا چه را که قیمت آن ده درهم است تا آنکه مغرور شد از آن ده درهم و تحمل شود نقصان بجزاردوم را و باید و آنچه که بر عینه بجهت آن

لیتقط الخادثة بخلاف ما تقدم قالوا اذا كتب في الصك باع وهو منك او بعا بانما قالوا هو كتب شهد بذلك
فمن تسليم الا اذا كتب السيادة على افراد المتعاقدين فصل في الضمان قال ومن باع لرجل ثوبا ومضى الثمن
او مضارب ضمن ثمن مناع وحب المال فالضمان باطل لان الفیلة التزام المطالبة وهي الیها فبصیر کل واحد منهما
ضمانا لنفسه وکان المال امانة فی ایدیهما والضمان تغییر حکم الشرع فیرد علیه کاشترطه علی التودع والمستوی کل
مرجلان باع عبدا صفقة واحدة وضمن احدهما صاحبه حصته من الثمن لانه لو سلم الضمان مع التکلیف یغیر
ضمانا لنفسه لودع فی نصیب صاحبه خاصة یودی الی قسمة الدين قبل قبضه ولا یجوز ذلك بخلاف ما
اذا باعما بصفتین لانه لا مشترک الاثر فی ان للمشتري ان یقبل نصیب احدهما ویقبض اذا نقد ثمن حصته وان قبل
قال ومن ضمن عن اخو خواجه وروایت وقسمته فمن جازما ما اخرج فقد ذکرنا وجه مخالف التکلیف لانهما جرد فعل
کایا وادین واتعه الخادون سکه کفار لم یقبضها کما انکره فروشت باشد بیع ماکه کفان فروخت برای مذکور که مملوک ولست
یا فروشت باشد که فروشت بربع بات نافذ و شخص مذکور گواهی خود نوشت و ان کاغذ باین عبارت که شد بک مالک یا نوشت که گواشته بآن
پس این تصدیق و اقرار است بکمال بیع و اگر بنویسد که گواشته بآن باین و مشتری پس آن تصدیق و اقرار بکمال بیع نمیشود و اقرار علم
فصل در بیان ضمانی مسلمة اگر کسی شخصی فروخت پارچه ویرا و ضمانت برای آن شد برای مالک آن میضارب
فروشت متاع مضارب را و ضمانت برای آن شد برای رب ثل پس بر دو ضمانتی باطل است بجهت آنکه ضمانتی مخالفات التزام
مطالب است و در کمال مذکور و مضارب مذکور هر دو طالب بهای مذکور اند پس اگر آنها ضمانت آن شوند لازم می آید که ضمانت شوند بر هر
نفس خود و بجهت آنکه مال امانت است و در دست آنها نیست و این اند باینکه موعود و بر موعود ضمانت نیست و بشرع پس اگر بر آنها ضمانت
و حسب گواشته شود تغییر حکم شرع لازم می آید پس گرفتن ضمانت از آنها باطل است چنانچه باطل است شرط ضمان بر موعود و مستغیر
مسلمة اگر دو شریک بفروشد بنبذه مشترک را ب عقد واحد و ضمانت شود یکی از آنها برای دیگری بجهت یکی از بهای
نبذه مذکور است پس این ضمانتی صحیح نیست زیرا چه اگر صحیح شود ضمانتی مذکور با وجود شرکت آنها و برای آنکه لازم می آید که هر واحد
ضامن شود برای ذات خود چه هر جزو از اجزای آن مشترک است میان آنها و اگر صحیح شود ضمانتی هر واحد نصیب
خطی پس از این لازم می آید قسمت این پیش از قبض آن آن جائز نیست بخلاف آنکه اگر بفروشد آنها بنبذه مشترک را بدو عقد علیحد
چه در صورت شرکت نیست بجهت آنکه آنچه واجب شده است برای هر یک بسبب عقدی مخصوص است بوی غیر شرکت و لذا میسر
مشتری را که قبول نماید نصیب یکی را و قبض نماید آنرا و قنیکه او نماید بهای نصیبی را اگر چه قبول کرده باشد بیع او کل مسلمة
اگر ضامن شود کسی از جانب شخصی خراجی را که نبذه آن شخص است یا ضامن شود از جانبی را که بیع یا ف اعمی چیزی را که لاحق میشود
بوی از جانب سلطان خواه بحق خواه با حق یا ضامن شود ویرا پس ضمانتی درین صورتها جائز است اما در صورت
خراب نسیب بجهت آنکه خراج مذکور نیست که طالب آن مال یا انسان چنانچه پیشتر ذکر شد بخلاف آنکه اگر بیع یا ف اعمی در آن مال فعل مذکور است

ولهذا لا تؤدى بعد موته من تركته الابن صبية ولما انفأب فان ارید بهما ما یكون بحق ككس الثمن
 واجر الحارس والموظف للجهيز الجيش وفداء الاسارى وغيره جاززت الکفالة بهما على الاتفاق
 وان ارید بهما الیس بحق كالجایات فی زماننا فقیه اختلاف المتأخره ومن عیمل الی الصیحة الامام علی
 البردوی واما القیمة فقد قیل فی النوائب بعینها او حصه فیها والروایة با ووقیل فی النایبة الموظفة الراتنه
 والواد بالنواب ما یؤیه غیر نائب والحکم ما یسئلان من قال لا حولك علی مائة الی شهر وقال المقر له فی حالة
 فالقول قول المدعی ومن قال ضمن لك عن فلان مائة الی شهر قال المقر له فی حالة فالقول قول
 الضامن ووجه الفرق ان المقر اقرب بالدين ثم ادعی حقا لنفسه وهو تأخیر المطالبة الی اجل
 وفي الكفالة ما اقرب بالدين كانه كادین علیه فی الصیحة اما اقرب فترحم المطالبة بعد الشرع كان
 الاجل فی الذیون عارض حصة لا یثبت الا بشرط فكان القول قول من انكر الشرط كما فی
 الخیار اما الاجل فی الکفالة فخرج منها حصة یثبت من غیر شرط بان كان مؤجلا علی الاصل
 من المذابخر موت صاحب نصاب كوة او مودو فی شود از تركه وی مكره ویست دی واما نواب پس اگر مراد از ان نواب است
 چون اجرت کنند نم مشترک اجرت نگهبان آنچه مقر شود برای تیاری لشکر اسلام برای عزاد چون ندیه برای خلاص نمودن بنیان
 اهل اسلام وجزان ف چون اجرت کنند خندق ومرت قلعه تعمیر علی ص پس ضامن نواب مذکوره جازرت نزد مه علما
 و اگر مراد از نواب بنایان است چون جایات ف اعنی چیز برای نگه بظلم تعدی سیکه و آن را سلطان نظام ص چنانچه درین نامه
 پس در ضامن نوابین نوابی اختلاف مشتمل بر دو مرتبه است که شیخ انام علی بن زودی روح از ان کرده است که قائل اند بصلحت آن
 واما آنچه مذکور شد که ضامن بیست جازرت پس بعضی گفته اند که مراد از بیست نواب است بجهایا حصه از نواب بیست بعضی
 گفته اند که مراد از ان نواب موظفه راتنه است در هر ماه یا در هر سه ماه و مراد از نواب چیزی است که رو میدرد در بعض اوقات
 و موظف و مقر بیست ولیکن حکم در ان تفصیل مذکور است اعنی اگر بیست است پس ضامن در ان جازرت نزد مه علما و اگر بیست
 پس در ان اختلاف است مسلمة هم اگر اقرار کرد کسی برای شخصی باین طور که گفت متر است بر زمین صد درم دین و بجل بیایا
 یکماه و گفت تفر که آن صد درم دین غیر بجل است پس قول مدعی معتبر است اگر گوید کسی مگر کسی را که ضامن صد درم شد من
 برای تو از جانب فلان بیایا و یک ماه و بگوید معتبر که آن فی الحال است پس در بیست معتبر قول ضامن است و فوق میان این دو
 یکی این است که در صورت اقرار بقر اقرار کرد برین بعد از ان دعوی کردی بر برای خود که عبارت است از تأخیر مطالبه آن تا مدت یکماه
 و در صورت کفالت قرار نگرفته است بدین زیرا به دین بر زمین نیست بنا بر روایت صحیح چنانچه بارها گذشت و جز این نیست که
 اقرار کرده است بمجرب و مطالبه بعد از گذشتن مدت یک ماه ف و کقول کرد دعوی میکند که ویرا حق مطالبه است بر کفیل مذکور
 فی الحال و او منکر آن است و معتبر قول منکر است و در شرع ص دوم این است که میعاد در دین عارض است اصل نیست لهذا
 ثابت نمیشود مگر توقیفیه شرط نموده شود پس معتبر خواهد بود قول کسی که منکر شرط است چنانچه در صورت خیار شرط و ا کفالت بیایا
 پس آن نوعی از کفالت است و عارض نیست لهذا ثابت میشود بی آنکه شرط نموده شود باین طور که دین بجل باشد بر اصل

باب کفالة الزوجه

واذا كان الدين على اثنين وكل واحد منهما كفيلا عن صاحبه كما اذا اشترى باعين بالفسخ وكفل
 واحد منهما عن صاحبه فإحدى احدى هما لم يرجع على شريكه حتى يبرئ ما توذيه على النصف فيرجع بال
 كل واحد منهما في النصف اصيل وفي النصف الآخر كفيلا ولا معارضة بين ما عليه حتى لا يطالبة
 ويحق الكفالة لأن الاول دين والثاني مطالبة ثم هو تابع للاول فيقع عن الاول وفي الزيادة لا معارضة
 فيقع عن الكفالة ولا نه لوقوع في النصف عن صاحبه فيرجع عليه فلصاحبه ان يرجع كان دلو نائمه
 كادايه فيودع الى الد ورواذا كفلا رجلا عن رجل بال على الكل واحد منهما كفيلا عن صاحبه
 فكل شئ اذا احدى هما يرجع على صاحبه بنصفه قليل كان او كثيرا ومعنى المسئلة في الصحيح ان يكون
 الكفالة بالكل عن الاصيل وبالكل عن الشريك والمطالبة متعده فيصمم الكفالتان على ما توذيه حتى لا يلزم
 المطالبة من الكفالة عن الكفيل كما تصح الكفالة عن الاصيل وكما تصح الحواله من المحتال عليه

فصل در بيان كفالت وکس من سئل اگر دین برزنده وکس باشد علی السویه وهر واحد از آنها کفیل باشد
 از جانب دیگر و صورت آن نیست که وکس خریدند بنابر این برادر دم و کفیل شد هر یکی از جانب دیگر پس در صورت هر چه او را کفیل
 از آنها پس هیچ چیز از آن نخواهد گرفت از دیگر که شریک ویست مگر و قتی که زیاده شود آنچه او کرده است بر نصف دین پس دین هنگام
 خواهد گرفت از شریک خود آن زیاده را نیز چه هر واحد از آنها دو قدر نصف دین اصيل است و در نصف دیگر کفیل را آنچه بر ویست
 بجهت اصالت پس معاضه این نیست آنچه بر ویست بجهت كفالت چنانچه او آن نیست دوم مطالبه نیز آن تابع اول است پس آنچه خواهد
 نفع خواهد شد از اول و دو قدر از معارضه و فرجه است اصلا پس واقع خواهد شد از كفالت و وجه دوم آنکه اگر چیزی از نصف دین
 که او کرده است آنرا یکی واقع شود از جانب دیگر و او نائب باشد و او ای آن بنابر آن گیر دین و آن را از وی پس آن دیگر خواهد گرفت آنرا از
 چه او ای نائب بمنزله او ای میست و همچنین او را خواهد گرفت آنرا از دیگر پس قس و در خواهد شد و در آن هیچ فائده نیست **مسئله**
 اگر وکس کفیل مال شوند از جانب شخصی بر این وجه که هر واحد از دو کفیل مذکور کفیل باشد از جانب کفیل دیگر پس در صورت هر قدر
 که او خواهد کرد آنرا یکی از آن دو کفیل قلیل باشد یا بیشتر خواهد گرفت نصف آنرا از کفیل دیگر و باید بدست که این حکم در صورتیست که هر واحد
 از کفیلان مذکور آن کفیل را مال باشد از جانب اصيل و هم کفیل کل باشد از جانب کفیل دیگر پس در صورتیست که هر واحد کفالت
 جمع خواهد شد یکی کفالت از جانب اصيل و کفالت دیگر از جانب کفیل دیگر و کفالت از جانب کفیل صحیح است چنانچه صحیح است کفالت
 از جانب اصيل و چنانچه صحیح است حواله از حتمال علیه زیرا چه مقتضای حق کفالت التزام مطالبه است و آن یافته میشود در کفالت
 از جانب کفیل پس در صورت مذکور و هر دو کفیل دو کفالت جمع شدند آنچه او خواهد کرد یکی از کفیلان مذکور آنرا پس آن واقع خواهد
 بطریق شیوع از جهت هر دو کفالت زیرا چه آنچه او کرده است آنرا کفیل مذکور همه بجهت کفالت است فقط و هر دو کفالت برابر اند و هیچ
 ترجیح نیست بر دیگر بخلاف آنکه اگر هر واحد کفیل دیگر شود و هر اصيل باشد و بعضی چون نصف مثلا چنانچه در سلسله سابق گذشت در صورتیست
 هر گاه هر واحد اصيل است و بعضی پس اگر او خواهد کرد آنرا واقع خواهد شد از جانب وی فقط بجهت اصالت چه بجهت اصالت ترجیح دارد

لأن المال حال عليه لوجود السلب وقول الذمه لا انية لا بطلان به لعرضه اذ جميع ما في يد مملك الحق لم يرض
 بعلقه به في الحال والكفيل غير محسّر قصار كما اذا كفيل عن غائب ومفلس يتجدها الدس الموجب لانه متاخره في
 تروا اذ لم يرحم على العبد بعد العتق لا بالطالب الذي يرحم عليه لا بعد العتق وكذا الكفيل لبقائه مقامه ومن ادعى على
 عبدا فادّعى كفل له رجل بنفسه فمات العبد بترك الكفيل لبراءة الاصل كما اذا كان المكفول بنفسه حوالة فان ادعى رقة
 العبد وكفل به رجل فمات العبد فاقام الدعي البينة انه كان له ضمن الكفيل قيمته لان على المولى ردّها على وجه
 تخلفها قيمتها وقد التزم الكفيل ذلك ومعد الموت بقى القيمة واجبة على الاصل فكذلك الكفيل بخلافه لا يؤول
قال واذا كفّل العبد عن مولا به بامره فعتق فادّعى المولى كفل عنه فادّعى العتق لم يرحم وحدها على صاحبه وان
 يرحم ومعنى الوجه الاول ان لا يكون على الحدّين حتى تصح كفالته بالمال عن المولى اذا كان مولا اما كفالته عن العبد فمضمّن
 ص نير اچه واجب است بر بنده مذکور کنی الحال و انما مال مذکور را که بجهت آنکه سبب جوب آن یافته شده است و بنده صلاحیت آن را از
 که واجب شود بر بنده او چنانچه انسان است لیکن فی الحال مطالبه از او نمیشود و بجهت آنکه مفلس است چه آنچه در دست اوست همه مملوک
 حوائج ویست و او خواجه را نشی نیست که درین مذکور را بعلت گیر و کفیل مذکور و مفلس نیست ص پس چنان شد که کفیل شود و
 از جانب غائب یا از جانب علس سخاوت آنکه اگر کفیل شود کسی بپذیرد و بعلل چه مطالبه آن بالفعل کرده نمیشود از کفیل نیز نیر اچه
 دین مومل موم نیست سبب موم نمودن مالک و بعلل از آن باید نیست که برگاه او او کند کفیل دین بنده مذکور را خواهد گرفت از دای
 بعد از آنکه آن نیر اچه دامن می نگیرد و دین خود را از بنده مذکور مگر بعد از آنکه او پس مجبوس شود و هر گرفت کفیل مذکور مگر
 بعد از آنکه از دست او چه کفیل مذکور قائم مقام دامن مذکور است **مسئله ۲** - اگر شخصی عوی کرد بر بنده غیر مازون یا را کفیل
 بنفس او شد کسی و بعد از آن مرد بنده مذکور کس بری میشود کفیل مذکور بسبب آنکه بری شد اصیل چنانچه هر حکم است در صورتیکه
 مکفول عنه مفسر آنرا باشد **مسئله ۳** - اگر دعوی کرد شخصی بر کسی بر بنده و وی پس کفیل بنفس بنده مذکور شد کسی از جانب
 خواجه مذکور و بعد از آن مرد بنده مذکور و بعد از آن عتیه قائم کرد عوی بر آنکه بنده مذکور را از آن ویست پس در صورت ضمان
 قیمت آن میشود کفیل مذکور نیز اچه بر خواجه مذکور و آن واجب است بر وجهیکه اگر قیمت شود بد قیمت آنرا با کفش و کفیل مذکور
 اکثر از آن بود و هست و بعد از آنکه بنده مذکور قیمت آن واجب گشت بر اصیل پس چنانچه واجب بود بر آن بکفیل مذکور - طاعات
مسئله اول ف چه واجب در آن حاضر کردن نفس بنده است و او در پس برقی شد کفیل **مسئله ۴** - اگر کفیل مال شد
 بنده غیر مملوک از جانب خواجه خود بامری و بعد از آنکه آنرا دست و بعد از آزادی او او را مال مذکور را یا کفیل مال شد خواجه از جانب
 بنده خود که مایون است یا غیر مملوک و بعد از آزادی او او را که خواجه مذکور مال مذکور را پس دین هر دو صورت هیچ یکی از آنها نمیکند
 از دیگر چیزی از فرج میگردد که هر دو صورت میرسد یکی را که رجوع کند بر دیگر یعنی نمیکند از دیگر چیزی را که او انود است بلکه سبب عقیدت بنده مذکور
 و در حدّ اول بنده غیر مملوک است که اگر بنده مذکور و بعلل از آنکه کفیل مال شد خواجه خود و بجهت آنکه بر بامر خواجه اگر چه بامر خواجه اگر چه بامر خواجه

قال ونصیر الحواله یضاه الحیل والمختال والمختال علیه اما المختال فلان الدین حقّه وهو الذی ینفقن بها والذم مقفلاته
فلا بد من رضاه واما المختال علیه فلا بد من رضاه الدین ولا بد من رضاه دون التزامه واما الحیل فالحیل الذی یضاه
رضاه ذکوره فی الزیادات لان التزام الدین من المختال علیه یصرف فی حق نفسه وهو لا یتضرر به بل فیه
منفعه لانه لا یخرج علیه اذ لم یکن باهره قال واذ اتمت الحواله برمی الحیل من الدین بالانقباض واما
منه حواله الخیرات والدین منی انتقل عن الذمه لایمکن فیهما اما الکفاله فلا یمنع والاحکام الشریعیه
على وقاق المعالی اللغوویه والتوفیق باختياره ولا یحسن فی القضاء واما الحیل علی القبول اذ اقلد
الحیل لان یحتمل عن المطالبه الیه بالتی لم یکن متبرعا قال ولا یخرج المختال عن الحیل لان یتمتع
حقه و قال السنافی رحمه الله علیه لا یخرج و ان نفی لان

مسئله ۱- عقد حواله صحیح میشود بر رضای مختال و مختال علیه یا رضای مختال بر آن غیر مستحب است بسبب آنکه دین بر آن است
و چیزی که متعلق میشود بسبب حواله همان دین است و مردان تنوات اندر ادای آن پس ضرورت رضای آنرا یا رضای مختال علیه بر
آن نیز ضرورت است آنکه بسبب حواله لازم میشود بر ادای آن لزوم آن بدون التزام او یا فیه میشود اما رضای مختال بر آن غیر ضرورت
چه حواله صحیح میشود بدین رضای او ذکر کرده است این را محمد بن درزیادات و درجش انیست که التزام کردن مختال علیه بر آن تصرف است
در حق خود و در آن هیچ ضرر محیل نیست بلکه در آن نفع دوی است زیرا چه مختال علیه بر وجه نمیکند بر دوی و قتیکه حواله با مردی نباشد
مسئله ۲- وقتیکه عقد حواله تمام شود از دین بری نمیکند و محیل بسبب قبول مختال علیه در فرج گفته است که بری نمیکند
بنابر قیاس آن بر کفالت زیرا چه حواله کفالت هر دو عقد توفیق و اعتماد است و در صورت کفالت محفل عنه بری نمیکند و از دین
پس همچنین در حواله نیز محیل بری نمیکند و از دین بری و علمای ملح میگویند که حواله بمنی نقل است و لغت و دین هرگاه منتقل شود از
نمونه کسی باقی نمی ماند بر نموده ام و کفالت بمنی ضمیمه است و مقتضای آن این است که دین باقی ماند بر نموده محفل عنه تا محیل کند کفالت نموده خود را
بذمه محفل عنه و در مطالبه و احکام شرعی موافق معنی لغوی است و توفیق و اعتماد و حاصل است بسبب اختیار نمودن مختال علیه که یعنی و توفیق
باشد و ادای دین و اسوأل اگر منتقل شود دین از ذمه محیل بر نموده مختال علیه پس باید که جبر کرده نشود بر مختال برای قبول دین
و قتیکه او اذن آن را محیل چنانچه جبر کرده نشود و در این بر قبول آن و قتیکه او اذن آن را اجنبی بطریق تبرع جواب صحیح جبر کرده
نمیشود بر مختال بقبول دین و قتیکه او اذن آن را محیل مگر بسبب آنکه احتمال است که مطالبه دین بر مختال عام گردد و بسبب توفیق یعنی بسبب
هلاک شدن دین باین طور که شکی نیست که مختال علیه بخریداری آن مفلس میسر چه دین هنگام مطالبه دین بر محیل عامد میگرد و بنا بر آنچه مذکور خواهد شد
در مسئله آینده پس محیل در ادای دین متبرع نیست من جمیع وجوه مانند اجنبی مسئله هم مختال مطالبه دین خود نمیکند و محیل مگر
و قتیکه لغت شود حق دوی و دوی نرسد پس دین هنگام دین او عامد میگرد و حق بر نموده محیل و شافعی ح گفته است که
نمیرسد مختال را که مطالبه دین خود نماید از محیل اگر چه تلفت شود حق دوی زیرا چه بسبب حواله محیل بری میشود از دین مختال

بر هر حال آنکه تحقق الموجب للوجوه و هو الكفالة بامر الله والمانع وهو الوقت قد زال ولنا انها وقعت
غير موجبة للوجوه لان المانع لا يستحق جب على عبده دينيا وكذا العبد على من الله فلا تنقلب موجبة
ابداً لكن كفى عن غيره بغير امره فاجازة ولا يجوز الكفالة بمال الكتابة حركه كلف به او عبداً لانه
دين ثبت مع المنافي فلا يظهر في حق صحة الكفالة ولانه لو عجز نفسه سقط ولا يمكن اثباته على
هذا الوجه في ذمة الكفيل واثباته مطلقاً بنا في معنى الضمان من شرطه الاتخاذ بقدر
السعاية كمال الكتابة في قول ابن حنيفة رحمة الله عليه لانه كالمكاتب عنده

کتاب الحیاله

قال وهب جازية بالديون قال عليه السلام من اجل على من فليتبع ولانه التزام ما يقدر على تحمله
قوله كالكفالة واما الاختصاص بالديون لانها تنسب عن النقل والتحويل والتحويل في الدين كافي العبد
ص وكفالت على ارب عبد ودر حال صحیح است و این را دیون باشد آن عبد غیر از دیون و در حال صحیح است که موجب حجرت
بامر اصیل است و در دو صورت یافت می شود و اول آن که رقیبت است تا آنکه در وکیل علمای خارج نیست که کفالت مذکوره در ابتدا و در
رجوع نیست زیرا چه خواجه مستحق دین نمیشود بر بنده خود و همچنین بنده مستحق دین نمیشود بر خود که خود پس بعد از آن
موجب رجوع نخواهد شد بسبب زوال رقیبت چنانچه در صورتیکه کفیل شود کسی بغير امر کفول عنه و بعد از آن او اجازت آن هر سه
جائز نیست کفالت تبدیل کتابت و اگر کفیل از او باشد خواه بنده بحسب آنکه بدل کتابت ثابت شده است بسبب ضرورت با وجود منافاتی
چه خواجه مستحق دین نمیشود بر بنده خود و مکاتب بنده خواجه است پس دل مذکور ثابت و معتبر نخواهد شد و در حق صحت کفالت زیرا چه آنچه
ثابت میشود بسبب ضرورت حتمی نموده میشود در موضع ضرورت و بحسب آنکه بدل کتابت ثابت برین وجه که اگر مکاتب خود را
عاجز گردانند از ادای مال مذکور پس دل مذکور ساقط میگردد و ممکن نیست اثبات آن بر وجه مذکور بنده کفیل و اگر طلاق ثابت نموده شود بنده
پس این منافاتی کفالت است چه معنی کفالت مخموم است بنده در مطالبه زیرا چه شرط آن نیست که مالیکه مطالبه نموده میشود از او حاصل
و مالیکه مطالبه نموده شود از کفیل یک باشد مسئله ۴ بعد از رعایت مانند بدل کتابت است نزد ابی حنیفه رجوع زیرا چه بنده که سعایت
میکند بنده مکاتب است نزد اوج و اتمه اعلم

کتاب در بیان حواله

فت باید دانست که حواله در لغت بمعنی زوال و نقل است و ما خود است از تحویل معنی نقل می از محلی محل دیگر و در شرع عبارت است
از نقل و تحویل دین از زنده محال علیه به بدیل توفیق و اعتماد و یکدیگر حواله نمایند دین خود را بر دیگر از آنجا که میگویند آن و دیگر را محال علیه
و در آن را محال حقیقی مسئله اسحوالت جائز است در دین بسبب آنکه غیر صلح فرموده است که اگر کسی حواله دین نماید بر غنی یا
که قبول کند آنرا و آن را غنی از خود بسبب آنکه محال علیه التزام می نماید چیزی را که به تسلیم آن قادر است پس صحیح خواهد شد مانند کفالت
و باید دانست که حواله مخصوص است بدین زیرا چه حواله مشتمل بر نقل و تحویل عینی است و درین عین بلکه در آن تحویل حسی است

قال واذا طالب المحلل بما اجماله فيه فقال انما احلتك لتقصيها وقال المحتال لا بل احلتني بغيرك

علمك فالقول للمحلل ان المحتال يكس عليه الدين وهو يكره نقطة الحاله مستعملة في الوكالة فكون القول قول

مع يمينه قال ومن ادعى رجلا الف درهم واحال بها عليه نحو فقه جازم لا قد روى القضاء فان حبك شرا بيمينها

بما فانه ما لزم لاداء الامنا بخلافه اذا قلنا مقصد بالخصص لان الفوات احلف كل واثباته فكون الحاله مقصد بالدين ايضا

وحكمه المقتضى في هذه الحكمة ان لا يملك المحلل مطالبة المحتال عليه لانه تعلق به حق المحتال على مثال الودع ان كان شواكلا لغرماء بعد موت المحلل

مسئله - اگر طلب کرد محلی از محتمل چیزی را که حواله آن نموده است گفت محتمل که حاله کرده بودم من مگر رای

اینکه قبض کنی توان را برای من نگفت محتمل که سخن چنین نیست بلکه حواله کرده بودی تو بمن پس من را که بزمه تو بود پس من بزمه تو

تو را محلی مقبول است زیرا چه محتمل دعوی دین میکند بروی او و منکر آن است پس محلی او را با قسم مقبول خواهد شد سوال

حالت نمودن محلی از ترازوی است باینکه دین محتمل بزمه دوی است چه حواله نقل قریب است از زنده نموده بزمه محتمل علیه پس انکار او

بعد از ان معتبر نیست و باید که قول دوی مقبول نشود جواب ص لفظ حواله بمعنی وکالت مستعمل است چه آنکه نیز نقل قصرت

از وکیل بسوی وکیل و جائز است که همین را در محلی تبدیل وکیل قبض کرده است محتمل را لهذا قول او مقبول خواهد شد با قسم

مسئله - اگر کسی هزار درهم ودیعت دهست نزد کسی و بعد از ان حواله کرد بران باین طور که گفت شخصی را بگریز و بفر

از هزار درهم که ودیعت من است نزد فلان پس این جائز است زیرا چه موضوع قادر است بر اداء نمودن دین محتمل از ازال و ودیعت پس اگر

بناک شود مال ودیعت بری میشود محتمل علیه که موضوع است از عهده حواله حواله حواله مقید است بمال و ودیعت بجلالت آنکه

اگر حواله مقید باشد بمال منسوب فاعنی حواله نماید کسی بر غاصب بنابر مال عین بی که غصب کرده بود از آن غاصب مستحب کرد

و بعد از ان گفت شود آن مال منسوب می پس حواله مذکور باطل نمیکرد زیرا چه منسوب مذکور اگر چه تلف شد ولیکن مثل آن

و جهت بخواهد که محلی باشد منسوب بزمه تو است آن جهت چیزی اگر نموده بود که در ذوات الغیر باشد چون مثل آن قیمت آن قائم مقام است پس من و من

تلف نشده است باینکه حواله که از ترازوی من محلی بزمه محتمل علیه است حکم حواله مقید در جمیع موارد است که در تبدیل که مطلقا از محتمل علیه

عین یا خرجی را که ایجاب الی مقید کرده است بجهت آنکه متعلق شده است آن حق محتمل را بمن قبول نماید که مطلقا از ترازوی من محلی و راجع آن حق ترازوی من

البواقه قد حصلت مطلقه فله یعود الی سبب جدید و لکن انما مقید به بسلامه حقّه له
 اذ هو المقصود و تفهیم الحواله لغویانه لانه قابل للتفهیم فصار کوصف السدونه فی المبیع قال
 والترکیب ههنا الی خیفه رحمة الله علیه احده صرین وهو اما ان یجحد الحواله و یختلف ولا یبینه له علیها
 او یثبت مقبلاً ان العجز عن الوصول یتحقق بکل واحد منهما وهو التوصل فی الحقیقه و فاکذا هذا الوجه
 ووجه ثالث و هو ان یمکن الحاکم ان یفاده سه حال حیوته و هذا بناء علی ان الا فاده لا یتحقق بحکم القاضی عند
 خلافاً له لکن المال غایه و راعی قال و اذا طالب المحتال علیه المحیل بمثل مال الحواله فقال المحیل احلت بدین علی
 علیک لم یقبل قوله الا بحجة و کان علیه مثل الذین لان سبب الرجوع قد تحقق و هو قضاء دینه بامر الله الا
 ان المحیل یدعی علیه دنیا و هو منکر و القول المنکر و لا یكون الحواله اقوالاً منه بالذین علیه لانه قد یکن تبدل و نه
 و بارت مذكوره مطلقه و مقید نیست بشرط رسیدن دین بمحال از دست محال علی حق پس این کویا میخواند بدین بزمه محیل
 که سبب جدید آن یافته نشده است و علمای رایج میگویند که بارت مذكوره اگرچه در لفظ مطلق است ولیکن باعتبار مقصود
 مقید نیست بشرط رسیدن حق بمحال زیرا چه چنین مقصود است پس عقد حواله بفسخ نموده خواهد شد و قیاساً فوت میشود مقصود عقد
 قابل فسخ است لهذا اگر اتفاق فسخ نمایند فسخ میشود و سلامت رسیدن دین بمحال نیز در وقت سلامتی معین است از عیب فسخ
 و صحت مذكوره شرط است و بر او زوری فاعلمت بدولت و ذکر آن محلی پس همچنین سلامت رسیدن دین بمحال شرط است و عقد حواله
 اگرچه ذکر آن ننماید مسلم است - باید نیست که تویی اخفی تلف شدن دین بمحال ثابت میشود نزد ابی حنیفه رجحانی از او هر دو
 این است که انکار کند بمحال علیه عقد حواله را و قسم خورد بر آن و بنیست مر بمحال را بر اثبات آن و دوم این است که مفسس بر میزد
 بمحال علیه پس یکی از این دو امر ثابت میشود تویی زیرا چه سبب هر یک از این دو امر متضاد میگردد رسیدن دین بمحال و همین معنی
 تویی است در حقیقت و صاحبین رجحان میگویند که تویی ثابت میشود و یکی از این دو امر و همان است که مذكور شد و سوم این است که حکم کند حکم
 با افلاس بمحال علیه در حین حیات او و این امر سوم نزد ابی حنیفه رجحان نیست بنا بر آنکه افلاس ثابت نمیشود و حکم قاضی نزد ابی حنیفه
 زیرا چه مال صحیح می آید و شام میرود و نزد صاحبین رجحان افلاس حکم قاضی ثابت میشود مسلم است و قیاساً طلب ثبوت بمحال علیه
 محیل مقدور و اینکه حواله نموده بود و محیل از بمحال علیه و بگوید محیل بمحال علیه که حواله نموده بودم آنرا بعضی من من که بمنزله تو بود
 پس در خصوصیت قول محیل قبول نیست و واجب میشود محیل مقدار مال مذكور زیرا چه سبب گرفتن بمحال علیه مال مذكور را محیل حق
 و آن سبب ادا کردن دین من میل است با من و تو لیکن محیل دعی من بنیاید بمحال علیه بمحال علیه منکر آن است پس قول منکر مقبست ف
 سوال باید که قول بمحال علیه مقبست شود و اگر چه منکر است زیرا چه ادا دل اقرار کرده است بنیاید که انکار آن می نماید چه قبول نموده
 حواله اقرار روی است باینکه دین محیل بر نموده وی است جو است قبول نمودن بمحال علیه حواله را اقرار نیست باینکه دین محیل
 بر نموده وی است زیرا چه عقد حواله گاهی یافته می شود بدون آنکه دین محیل بر نموده محتمل الی علیه باشد

ففسق باخذ الوتوقه او غیره لا ینعزل ویستجی العرب و هذا هو ظاهر المذهب علیه مستأخرا رحمهم الله وقال الشافعی
رحمة الله علیه الفاسق لا یجوز قضاءه کما لا یقبل شهادته عنده وحق علماء الثلثة رحمهم الله فی التذکره لا یجوز قضاءه
یعنی المسافر و اذا قلنا القاصی ابتداء بصره و ذکرنا وهو عدل ینعزل بالفسق لان المقلد أعقد عدل الله فلم یکن ایضا بتقلید
دونها و هل یصلح الفاسق فقیهاً قبل کلامه من امور الدین و خبرهم غیر مقبول فی الدیانات و قيل یصلح لانه یجوز هذا الفقه
حذا و اع النسبة الی الخطاء و اما الثالث فالصغیران اهلته لاجتهاد شرط الاولیة فاما تقلید الجاهل فصح عندنا
خلافه و الشافعی رحمه الله علیه و هو یقول ان کمالم القضاء یتستدعی القدرة علیه و لا خلاف را دون العلم و لئلا یناله
مکلفه ان یقتضی بفتوی غیره و مقصود القضاء یحصل به و هو ایصال الحق الی مستحقه و یتلغ المقلدان یحتمل ان
هو الا قدره و الاولی لقوله علیه السلام من قلنا انسانا علی او فی رعدة من حوالی منه فقد خان الله و رسول
و جماعة المسلمین و فی حدیث جبریل علیه السلام فی اصول الفقه حاصله ان ینکر صاحب حدیث لا یعرفه
بالفقه لیفر معانی الاثار و صاحب فقه له معرفة بالحدیث لئلا یشغل بالقصاص المنصوص علیه و قيل ان ینکر صاحب
و بعد انان بکب نعمت شرف غیره فاسق گردد پس سببش مذکور مغزول میگردد ولیکن متحی عزل شود و این ظاهر روایت است و همین
متمم است و شافعی است و شافعی رح گفته است که قضای فاسق جائز نیست چنانچه شهادت وی مقبول نیست نزد وی من جمودی است
نیز هر سه علمای مانع در مواردی که قضای فاسق جائز نیست قوی شافعی گفته اند که اگر قاضی گردانیده شود و فاسق در ابتدا اصحیح است و اگر
قاضی گردانیده شود کسی در حالیکه عادل است و بعد از انان فاسق گردد و مغزول میشود زیرا چه سلطان برپا کرده است و برابر منصب قضا
نیابرا عتقاد او بر عدالت وی پس اضی بخواجه شد بر قاضی بودن وی بدون عدالت مسئله ۲۰ آیا فاسق را صاحب امتیاز است
یا نه پس در ان اختلاف است بعضی گفته اند که فاسق صلاحیت آن ندارد چه فتوی دادن از امور دین است و قول فاسق متعبر نیست
در امور دین بعضی گفته اند که صلاحیت آن دارد بنابر آنکه او سعی تمام واجبه و بلوغ خواهد کرد و فتوی دادن بخوبی اینکه مردان
نسبت خطا میکنند بسوی وی و باید دانست که شرط نموده شده است که قاضی مجتهد باشد و صحیح انیت که اجتهاد شرط الویت است
مسئله ۳۰ قاضی گردانیدن جاهل صحیح است نزد علمای ارج و نزد شافعی رح صحیح نیست چه ارج میگوید که ماور شد قضا
مقتضی است که قاضی قادر باشد بر اجرای احکام و فیصل نمودن میان حق و باطل و بدون علم قدرت آن نیست و علمای ارج میگویند
که ممکن است قاضی را که حکم کند بفتوای غیره و مقصود از منصوب نمودن قاضی رسانیدن حق است به صاحب حق و این مقصود حاصل است
و قنیک حکم کند قاضی اقبوای غیر مسئله ۴۰ سنرا و درست مرسلان را که اختیار کند برای قضا کسی را که قادر باشد بر قضا
و اجرای احکام و در دیانت و فتوی و در مرتبه اعلی باشد زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است هر که برپا کند انسانی را بر علم حال آنکه در عیست
کسی است که او اولی است از انسان مذکور پس بدرستی که خیانت کرد و حق خدا و رسول خدا و در حق جماعه مسلمانان باید دانست که تعریف
مجتهد مذکور است و علم اصول فقه و حاصل آن نیست که مجتهدان شخص را میگویند که عالم باشد بحدیث بر وجه کمال اعنی بر احادیث اطلعا
خوب داشته باشد و در فقه نیز معرفتی داشته باشد تا بر شناسد معانی آثار را و اعنی اقوال صحیح را و باید که صاحب علم فقه باشد اعنی خوب
مطلع باشد بر علم فقه و بجهت نیز معرفتی داشته باشد تا مشغول نشود بقیاس و در جایکه قصص در ان و بعضی گفته اند که معنی

لأنه لو بقيت له مطالعة به فياخذ منه لم يطل الموالة وهي حتى الخيال بخلاف المطلقة لأنه لا يخلق المستطاع بل ينمونه ولا يطل الموالة باخذ ما عليه أو ما عند له قال ويكفر السفاح وهي قرض استفادته المقرض سقط بطل الطريق وهذا نوع نفع استيفاء به وقد في الرسول عليه السلام عن قرض حتى ينفق

کتاب ادب القاضی

قال ولا تصح ولاية القاضي حتى يحق في المولى شرائط الشهادة ويكون من اهل الاجتهاد اما الاول فلا من حكم القضاء فيستحق من حكم الشهادة لا من كل واحد منهما من باب الوكالة فكل من كان اهله للشهادة يكون اهله للقضاء وما يشترط لاهلية الشهادة يشترط لاهلية القضاء والفايضا اهل للقضاء حتى لو قيل يصح له ان لا ينبغي ان يقلد كما في حكم الشهادة فانه لا ينبغي ان يقبل القاضي شهادته ولو قبل جاز عندنا ولو كان القاضي عدلا

صحيحت انما اگر باقی ماند محیل را حق مطالبه عین یا دین مذکور از محتمل علیه وندارد آن بکریه و آنرا از وی هرگز نباید باطل شود و حالت که حق محال است بخلاف حالات مطلقه باین طور که بگوید دیون بدائن که برادر و دم که دین تست بر زنده من جواز نموده ام آنرا بر این شخص و نگویید که بکریه آن را از مال من که دین تست بر زنده وی یا از مال عین من که نزد وی است بطریق و دلیلت یا بطریق شصت ص چه در صورت حالات مطلقه حق محتمل متعلق نشده است با محیل که عین یا دین مذکور است بلکه در صورت حق محتمل بر زنده محتمل علیه است پس اگر بکریه محیل عین یا دین مذکور از محتمل علیه حالات باطل نشود مسئله ۹ که در وقت تقبضه دان جبارت است از ادای قرض که بسبب آن قرض منهد از خطره راه ایمن گردد و صورت آن انیت که داد و تاجری مالی را بطریق قرض تا او برساند آنرا بدست وی و نداد مال را تا جویز که بطریق امانت بلکه بطریق قرض و ادای آن خطره راه ایمن گردد و همین سبب که اگر بیت است از برادر این نوعی از قرض است حاصل که از بسبب قرض که قرض غیر منهد از خطره است از اتعاض که بسبب آن قرض باشد الله اعلم بالذات

کتاب در بیان ادب قاضی

مسئله ۱- صحیح نیست ولایت قاضی اگر وقتیکه یافته شود در وی شرائط شهادت و اعنی حر و عاقل و بالغ و مسلمان باشد و محدود بسبب قدوت نباشد ص زیرا چه حکم قضا گرفته میشود از حکم شهادت بجهت آنکه هر دو از باب ولایت است و از تفنید قول بر غیر خواه راضی شود بان غیر راضی نشود و شهادت و قضا هر دو چنین است ص و اما آنچه مذکور شد که حکم قضا گرفته می شود از حکم شهادت پس وجهش انیت است که حکم قاضی بنا بر شهادت شایسته است پس شهادت بمنزله اصل است و قضا بمنزله تابع آن و هرگاه قصص از باب ولایت است مانند شهادت پس هر کرا اهل بیت شهادت است پس نیز اهل بیت قاضی شدن است آنچه شرط است برای اهل بیت شهادت پس آن شرط نموده خواهد شد برای اهل بیت قضا و فائز اهل بیت قضا دارند و اگر قاضی گردانیده شود صحیح است ولیکن اگر از اهل بیت که اوقاضی گردانیده شود چنانچه همین حکم شهادت است اعنی اگر قبول کند قاضی شهادت فاسق را جاز نیست نزد علمای رایج ولیکن منزه از اهل بیت که قبول کند شهادت و در آنچه اعلم نیست بر فاسق مسئله ۲ اگر قاضی در وقت تقلد قضای عادل باشد

والمسجد الجامع اولى كونه اشهر او قال الشافعي به يكره ان يحل من في المسجد القضاء لانه يحضره المشرك وهو يحس بالنقص والمحاذق ويحس من علة عن دخول ولنا قولي عليه السلام انما بنيت المساجد لنكر الله ثم وانما بنيت لرسول الله صلى الله عليه واله وسلم فيفضل المخصوصة في معتكفاته وكذا العلماء الراشدون كانوا يجلسون في المساجد لفصل المخصوصات وكان القضاء عبادة فيجوز انما في المسجد كالصلوة ونحوها في المشرك في اعتقاده لا في ظاهره فلا يمنع من دخوله والمحاذق خير من الخالي فيخرج القاضي اليها او الى باب المسجد ويبيع من يفصل بينها وبين خصمها كما اذا كانت المخصوصة في الدابة ودو جرس في دارة لا باس به وبإذن للناس بالدخول فيها ويجلس معه من كان يجلس قبل ذلك لان في جلوسه وحده تميمه قال ولا يقبل عند يده الامم حتى يرجعهم او من جرت عادته قبل القضاء بها اذ الله لان الادل صلة الرحم والثاني ليس للقضاء بل جري على العبادة وفيما وراء ذلك يهبط اكله بقضائه حتى لو كانت للقراب خصوصه لا يقبل عند يده وكذا اذا أراد المتهين في على المعتاد او كانت له خصوصه لانه لا اجل للقضاء فيتحاكم او لا يحضر دعوى الا ان تكون عامة لان الخاصة لا اجل للقضاء

وسجد جامع اولى است فاف وتيكه در میان بدیه باشد حتی زیراچه مسجد جامع مکان مشهور است وشافعی رح گفته است که نشستن در مسجد برای قضا مکروه است زیراچه در مکان قضا مشرک نیز حاضر میشود و در نجس است بنظر قرآن چه در قرآن مجید مذکور است که مشرکان بنسب اندر زمینین در مکان قضا حاضر میشوند و گفته آن را منع است و آنست که در مسجد وکیل علمای رایج کی این است که پیغمبر صلعم فرموده است که بنای مسجد نیست مگر برای ذکر خدا تعالی و برای حکم نمودن و نیز پیغمبر صلعم انفصال خصوصت میکرد میان متخاصمین در مکان اعتکاف که مسجد است و نیز خلفای راشدین قدم در مسجد نمی گذاشتند و میان متخاصمین فیصله نمیدادند و فرموده است که قضا عبادت است پس آن جائز خواهد شد در مسجد مانند نماز و جواب شافعی رح نیست که نجاست مشرک در اعتقاد او است و این را پس منع نیست در آن و در مسجد در آن جائز خواهد بود و قاضی را بر حال خود و پس قاضی خود خواهد آمد تا بدو دوازده مسجد که می خواهد فرستاد تا فیصله کند میان او و میان کسی که ویرا منازعت است با او چنانچه این عمل با میکند قاضی و صورتیکه خصوصت در ستور باشد مسئله ۱۵ - اگر قاضی برای قضا در سرای خود نشیند پس بدان منقضیست و با عیاله اذن و دیگر در آنجا تا آیند در سرای او مسئله ۱۶ - باید که نشیند با قاضی کیسه می نشست با وی بیشتر از آنکه او قاضی شده باشد زیرا چه اگر تنها نشیند در سرای خود متمم خواهد شد مسئله ۱۷ - باید که قاضی بدیه قبول نکند از هیچ کس مگر از وی رحم مخرم خود یا از کسی بدیه میگرفت از وی پیش از قضا زیرا چه اول صلح در محنت و دوم بجهت تخلف نیست بلکه باعتبار عادت قدیم است و سواد ازین دو فرقه بدیه اگر کسی قبول نکند چه آن بجهت قضا است پس قبول کردن آن و خوردن آن بجهت قضا خواهد بود و این جائز نیست مگر اگر کسی از اقربای قاضی خصوصتی داشته باشد با کسی در خصوص قاضی پس درین هنگام باید قاضی را که قبول نکند بدیه ویرا و همچنین اگر کسی که عادت وی بود که بدیه میداد قاضی را بیشتر از قضای وی بدیه بدیه زیاده را بر عادت خود یا بدیه بدیه را در ایامیکه خصوصت و نزاع او با کسی رجوع است پیش قاضی پس باید که قاضی قبول نکند بدیه ویرا زیرا چه بدیه فاکو به بجهت قضا است پس ضرر است احتراز از آن مسئله ۱۸ - باید که قاضی قبول نکند دعوت کسی را اگر دعوت عام زیرا چه دعوت خاص بجهت قضا است

ترجمه مع ذلك يعرف بها عادات الناس لان من الاحكام ما يتبين عليه ما قال ولا باس بالدخول في القضاء لمن يتيق بنفسه انه يرد في فرضه لان الصحابة نقلوا ذلك وكفى بهنم قدوة ولا بد من فرض كفاية لكن نه امر بالمعروف قال ويكره الدخول فيه لمن يخاف الفجر عنه ولا يأمور على نفسه الخيفة فيلزم ان لا يصير شره ظاهرا شره القبيح وكره بعضهم الدخول فيه فختار القول عليه السلام من جئ على القضاء فكأنما ذبح غير سكين والصحيح ان الدخول فيه من خصه طمأنينة إقامة العدل والترك عزمة فلعله يخشى خطئه ولا يوفق له ولا يعينه عليه غيره ولا بد من الكفالة اذا كان هو الاجل للقضاء دون غيره فحينئذ يفترض عليه التقلد صيانة لحقوق العباد واخراجه للعالم عن الفساد قال وينبغي ان لا يطلب الولاية ولا يسألها لقله عليه السلام من طلب القضاء وكل الى نفسه ومن اجبر عليه نزل عليه ملك يسد دلا وان من طلبه يعتقد على نفسه فيحرم ومن اجبر عليه يترك على

طبيعتي خرب ويجدواشته باشتا تا بسا عادات مروان را زيرا چه بعضی از احکام متبني است بر عادات مروان مسئله ۱ - مضائقه ديکانيست در اختيار نمودن منصب قضا کسی را که اعتماد و مديار و بذات خود که او خواهد کرد چیزی را که فرض است در باب تصانیف بهت آنکه اصحاب رضی الله عنهم اختیار نموده اند منصب قضا را در این مذکافی است حق و بجهت آنکه اشتیاق نمودن تصانیف کفایت است چنان امر معروف است امر معروف و فرض کفایت است مسئله ۲ - اختیار نمودن قضا که هر که گمان این میدارد که قادر نیست بر اجرای حکم قضا و این نیست از اینکه حیره و کلام از وی صادر خواهد شد زیرا چه اختیار نمودن قضا درین مقام موجب مباشرت امر قبیح میشود و باید دانست که بعضی از علما گفته اند که اختیار نمودن قضا بلا جبر کرده است چه بچهره صمد فرموده است که هر که قاضی گردانیده شد پس گویا پنج کرده شد بغیر کار و وقت او در خراج از نمودن او منصب قضا را بسیار آمده است و امام ابو حنیفه صرح باجتناب نمودن از اختیار نمودن منصب قضا حتی که زود او را سلطان مان می تا قبول کند منصب قضا را و امر معروف و تحمل ضرب خورد و قبول نکرد منصب مذکور را و اکثر از اهل سلف باجتناب نمودن از منصب مذکور را هم صحیح و قدیم مانده است چنانچه در او چنانچه بعد از آن قبول کرد منصب قضا را حق و لیکن صحیح این است که اختیار نمودن منصب قضا جائز است بطریق رخصت نیست اقامت عدل و ترک نمودن اختیار نمودن ادلی است چه آن غریب است زیرا چه اگر چه در ابتدا قصد گمان او همین است که عدل خواهد کرد ولیکن احتمال است که گمان او خطا باشد و در آخر توفیق آن نیاید یا در امر عدالت و انصاف محتاج گردد باعانت غیر و کسی اعانت وی نکند پس ترک آن ادلی است که وقتیکه لائق منصب قضا نباشد که یک شخص پس درین هنگام فرض میشود بر او که اختیار نماید منصب مذکور را بجهت محافظت حقوق عباد و پاک نمودن جهان از فتنه و فساد مسئله ۳ - شرا و استیلا بر آن که بدل طلب نکند و ولایت قضا را در نه بر زبان درج است آن نماید بجهت آنکه رسالت پناه معلوم فرموده است که هر که طلب نماید قضا را که روی بوی گذاشته میشود و هر که چنین نموده میشود بر او و سبب اختیار نماید منصب مذکور را نازل میشود و بر او فرشته که ارشاد می نماید ویرا و بجهت آنکه هر که طلب می نماید بر خود اعتماد میکند پس محمود میماند از ارشاد و هر که چنین نموده و غیره بر آن توکل میکند بر خدا تعالی

فكان تلقى منه احياء الحق بمنزلة الاختصاص والتكفيل **فصل في العيس قال** واذا قلت

الحق عند القاضي وطلب صاحب الحق حبس غريمه لم يجعل مجبسه وامره بدفع ما عليه
لان الحبس جزء الماطلة فلا يدين من ظهوره وادخل اذ اثبت الحق باقراره لانه لم يعرف كونه ماطلا
في اول الوضلة فلعله طمع في الايهال فله يستصحب المال فاذا امتنع بعد ذلك حبسه لظهور ماطله

اذ اثبت بالبينة حبسه كما ثبت لظهور المطل مانكارة قال فان امتنع حبسه في كل دين ائتم به لكون
مال حصل في يده كمن المبيع أو التورمه بعد كالمس والكماله لانه اذا حصل المال في يده ثبت غنائه به
واقدمه على التورمه باختياره دليل يساره اذ هو لا يلزم الا ما يقدر على ادائه والمراد

ليس بحسين جائز فراه قد علمت ان احياء الحق من اكرهه وان اعانت مستحبى انتم صيرت مستحبه ۳- بنا على
که حکم کند در حالیکه گرس باشد یا نشسته زیرا چه این چیز موجب قطع فکر و عقل است و نیز باید که حکم کند در حالت خشم و در حالیکه
پر شکم باشد از طعام زیرا چه غیر معلوم نموده است که حکم کند حکم میان دو کس در حالیکه او شمشک است و نه در حالیکه شکم پرست
مسئله ۲- باید گرفتاری جو ان فرع کند حاجت خود و باز ان خود و بعد از ان نشیند و در مجلس قضایا نیل نگردد

دل او بسوی زنایکه حاضر شوند در مجلس او و الله اعلم

فصل در بیان حبس مسئله ۱- و قتیکه حق مدعی ثابت شود نزد قاضی و در صورت نمایند صاحب حق از قاضی

که حبس کند باین ویرا که پس باید که قاضی تعجیل نکند در حبس آن بلکه اول او را کند ویرا که بدین حق آنرا بعد از ان اگر ماطلت نماید
اعنی تاخیر و درنگ نماید حبس کند آنرا و چنین مذکور است در قدوری و وجهش اینست که حبس جزای ماطلت است پس ضرورت است که
اولا او را کند که بدین حق آنرا ماطلت او ظاهر گردد و این حق قاضی است که ثابت شود حق باقرار مدیون بریرا چه در صورت ماطلت او

در اول و باین معلوم نیست شاید که او امید دارد بصلحت بود بنابراین عجز او و مال نیاورده است پس اگر تاخیر نماید و ند مال را بدین حکم
قاضی پس درین هنگام حبس کند ویرا چه درین هنگام ظاهر شد ماطلت او و اما و قتیکه ثابت بشود حق مدعی بر مدعی حبس کند مدعی علیه
و قتیکه ثابت شد حق مدعی چه درین صورت ماطلت او ثابت است بسبب انکار او مسئله ۲- اگر مدعی علیه بعد از امر

قاضی در اول مال مدعی توقفت نماید و ند بر آنرا مدعی حبس کند قاضی او را بر سبب و نی که لازم شده است بر او بوجوهش لیکه رسید است
در وقت او چون بهای مبیع او عوض قرض حق زیرا چه هرگاه رسید مال در وقت او ثابت شد غنای او بسبب آن مال
و همچنین حبس کند ویرا قاضی بسبب و نی که التزام آن نموده است بجهت عقدی چون عقد کالج و عقد کفالت زیرا چه اقدام
بر التزام مال باختیار خود و دالت میکند بر اینکه او غنی است چه او التزام نمیکند مگر چیزی را که قادر است بر ادای آن و اگر بگوید که من
فقیرم پس قول او مقبول نیست بلکه قول مدعی که او قادر است قبول است و باید دانست که مراد از انچه التزام آن نموده است

فیتهم بالإجابة بخلاف العامة وقد دخل في هذا الجواب قربة وهو قولهما وعن محمد بن النخعي
وان كانت خاصة كالهدية والخاصة ما لو علم المضيف ان القاضى لا يحضرها لا يتخذها قال ويشهد بانجازه
وبين الذي يرضى لان ذلك من حقوق المسلمين قال عليه السلام للمسلم على المسلم ستة حقوق وعدها فيها
هذين ولا يضيف احد المضمين دون خصمه لان النبي عليه السلام نهى عن ذلك وكان فيه
تهمة قال واذا حضر استقر بينهما في المجلس والاقبال لقوله عليه السلام اذا ابتلى احدكم بالقضاء فليستق
بينهم في المجلس ولاشارة والنظر ولا يسأدا احد هما ولا يشيرا اليه ولا يلقنه حجة للتمة وكان فيه مكر
القلب لا يخفى بشرط حقه ولا يفتنك في وجه احد مما لا يحترى هلى خصمه ولا يراهم ولا واحد منهم كونه
ينهب بمهابة القضاء قال ويكره لتلقين الشاهد ومعه ان يثق له ان تشهد بكذا وكان هذا لان اعادة
لاحد الخصمين فيكره لتلقين الخصم واستحسنه ابو يوسف في غير موضع التهمة لان الشاهد من خصم لمصلحة المجلس
پس تمام خواهد شد بقبول نمودن آن بجلالت دعوت عامه اين حكم شامل است اقرباى قاضى وغير را و همین قول خنرج است از
مخرج مرويت كه قبول كند دعوت اقرباى خود را اگر چه دعوت خاص باشد مانند پدر و مادر بايد كه دعوت خاص است
كه اگر صاحب دعوت بداند كه قاضى حاضر نخواهد شد در آن دعوت دعوت نكند و طعام دعوت نیز در دعوت عام خلاف است
ص مسئله ۱۹ - بايد كه قاضى حاضر شود بر نمازخانه و عبادت مرعى كند چه آن از حقوق مسلمانان است زيرا چه بغير
فرومده است كه حق مسلمان بر مسلمان شش است بخلاف آن شمرده است نمازخانه و عبادت مرعى را و لكن بايد كه بسيار درنگ نكند
در آنچه ادا حجت نمى كند كسى را كه تكلم نكند بحدودى و در خانه و خدمت خود تا تمت راه نيايد بص مسئله ۲۰ - بايد قاضى را
كه ضيافت كنى از متخاصمين نيايد بدون ضيافت و غير زيرا چه بغير صلح از اين نهى فرومده است و نیز در آن تمت مسئله ۲۱
و تفكيك حاضر شود مدعى و مدعى عليه در مجلس قاضى بايد كه قاضى با هر دو سلوك برابر كند در شستن و در توجه و التفات زيرا چه بغير صلح
فرومده است و تفكيك مبتلى شود كسى از شما بقضائى بايد كه برابرى و مساوات نيايد ميان متخاصمين در مكان شستن و در اشارات
و نگاه كردن مسئله ۲۲ - بايد كه قاضى با متخاصمين نكند با كى از متخاصمين اشارت نكند بسوى او و تعليم و تلقين حجت
نكند و زيرا چه آن موجب تمت است و هم موجب فلشكنى و غير و هر گاه دل شكست خواهد شد حق خود را خواهد گفت بنا بر گمان
كه التفات قاضى بسوى كسى است مسئله ۲۳ - بايد كه نخندد و بر روى كى از متخاصمين چه او بسبب آن نيز خواهد شد و غير
و نيايد كه مزاح كند با كسى زيرا چه بسبب آن هيبت اوقاتى نماند مسئله ۲۴ - كرده است تلقين شايد اعانى بگويد كه
آيا گواهى ميسرى تو بچنين چنين زيرا چه آن اعانت است در حق كى از متخاصمين پس كرده خواهد شد مانند تلقين كى از متخاصمين
و ابو يوسف رح گفته است كه تلقين شايد در غير موضع تمت مستحسن زيرا چه شايد گواهى نديايد و از ادائى شما دست بسبب
هيبت مجلس قاضى پس تلقين او براى احيائى حق بمنزله فرستادن كسى است براى احضار مدعى عليه اين جائز است
با وجوديكه در آن اعانت مدعى است و همچنين جائز است كفيل گرفتن از مدعى عليه با وجوديكه در آن اعانت مدعى است

فکون حبسه بعد ذلك ظلماً وکوامت البتة على انفسه قبل المدة تقبل في رواية وفي رواية لا تقبل
 على الثامنة عاة المشائخ قال في الكتاب حتى سبيله ولا يحل بينه وبين عزائه وهذا كلام في المدة ومنه وسند كره
 في كتاب المحرر استاء الله تعالى وفي احكامهم الصغير رجل اقعد القاضي بين فائه بحسبه ثم يسأل عنه فان كان مريضاً
 حبسه وان كان مريضاً حبسه ولا اذا اقعد عن القاضي او عنده مرة فلهت ما طلته والجاء في ذلك قد بيناه
 فلا تعيد قال في حبس الرجل في نفقة زوجته لانه ظالم بالامساع ولا يحل للرجل في دينه لانه نوع عقوبة فلا يستحقه
 الولد على الوالد كما لو دود القصاص او الامتناع عليه كان فيه احياء لولده ولا يملك له ان يترك يستحقه فانما على الله

باب كتاب القاضي الى القاضي

قال ويقبل كتاب القاضي الى القاضي

پس حبس او بعد از آن ظلم است و در مختصر قدیمی مذکور است که از حبس خلاص گشت آن را و دفع نکرند مدعی و سر را
 از ملازم است و بی و کلام در ملازم است مذکور خواهد آمد در کتاب المحرر انشاء الله تعالی و باید دانست که مدت حبس در مادیات
 رجعت آن قدر بود که حبس برای مخلوق ظلم است فی الحال و معنی ظلم بر علی علیه السلام فی الی ظلم است بنا بر آنکه خدا را مال بزرگ
 با وجود او قاضی بداند آن حبس پس خواهد کرد و او را قاضی تا آن مدت که ظلم بر کند یا خود را از مدعی ننهد باشد از او ضرورت
 که مدت مذکور در این باشد تا خداوند مذکور حاصل گردد پس از آن مدت مذکور است و در این مدت مذکور و در این مدت است انذار آن بیکبار
 و چهار بار و پنج بار و شش بار و هفت بار نیست که از آن وقت پس قاضی را بر او احوال مردمان مختلف است و در تحمل مشقت حبس
 و بعضی تحمل میکند حبس را تا بعد از آن که در آن مقصود حاصل نمیشود و بعضی در مدت کوتاهی عاجز میشود و بعضی قاضی را
 آنچه بهتر و از قبل آرد حبس پس اگر بینه قائم شود و بر خلاص او پیش از گذشتن مدت مذکور پس در آن دور و روایت است بنا بر
 یک روایت بینه مذکور بقبول است و بنا بر روایت دیگر بقبول نیست و باین روایت فتوی داده اند اکثر مشائخ و باید دانست
 که در جامع صغیر مذکور است که اگر مردی نزد قاضی اقرار کند بدین پس قاضی حبس کند و بر او بعد از آن پیرسد از مردمان حال و بیابان
 اگر معلوم شود که او مالدار است و حبس نگاها در آنرا و اگر معلوم شود که او مفلس است بگذارد و آنرا قاضی بفرماید و آنرا این است که اگر اقرار کرد
 نزد قاضی یا نزد غیر قاضی و بعد از آن ظلم شد و ماطلت او مسلم شد پس حبس نموده میشود و رجعت نفقه زن را بر او واجب
 بداند آن ظلم است و حبس کرده نمیشود و بد رجعت دین فرزند خود را بر او واجب است پس فرزند مستحق آن بر پدر خود
 نخواهد شد مانند حد و قصاص و لیکن اگر ندید پدر نفقه فرزند صغیر کرد و بر او مال نیست پس سبب آن حبس نمیشود و بد رجعت آنکه در آن
 احیای فرزند وی است و رجعت آنکه تدارک آن مقصود نیست چه نفقه مذکور سابقاً نمیشود بسبب گذشتن زمان و بخت و بخت دین
 حبس چه آن سابقاً نمیشود بسبب گذشتن زمان و پس تدارک آن کرده خواهد شد و در زمان آئینده و الله اعلم
 باب در بیان مکتوب قاضی بسوی قاضی و دیگر مسئله است مکتوب قاضی بسوی قاضی و دیگر مقبول است

بالمعجمه دون موجه قال ولا یحسب فیما سبق ذلك اذا قال انی فقیر لانی یثبت عریا لک لا یحسب
 کله لم یوجد دلالة التمسار فیکون القول قول من علیه الدین وعلى المدعی اثبات غناه ویرد ان القول علیه
 ین فی جمیع ذلك لان الاصل هو العسرة ویرد ان القول لک لا یقابله مال وفي النفقة القول قول
 الزوج انه معسر فی اعتناق العبد المشتوک القول للمعتق والمسئلتان تویدان القول لیس الاخرین
 الخیر علی ما قال فی کتاب انه لیس بدین مطلق بل هو صلة حتی تسقط النفقة بالثبوت علی الاتفاق
 وکذا عند ابی حنيفة ده ضمان الاعتاق ثم فیما کان القول قول المدعی ان له مالا او ثبت ذلك بالبينة
 فیما کان القول قول من علیه یجبده شهرین او ثلثة ثم یسال عنه فالحبس لظهور ظلمه فی الحال انما یحسبه
 لظهور ماله لو کان یخفیة فلا بد من ان تمتد المدیة لیفید هذه الفائدة وقد رد ما ذکره ویرد فی غیره ک
 من القدر بشرا واربعة الی ستة اشهر والخصم ان التقید یفوق الی رای القاضی لا یختلف فی احوال الاشخاص
 فیها فان لم یظهر له مال خلی سبیلک یعنی یصل مضیة المدیة لانه استحق النظر الی البیسة
 بعت نکاح من رجل ست زوجه وکلوا من الرزق من دین وکلوا من مالک لیس بعتی او حی وایچه وای من کور
 فتا چون ضمان محسب وارش جنایت وکیل کتابت وضمان انما ذکره وکلوا من مالک مشترک فانقه زوج حی لیس بسبب آن محسب
 قاضی مدعی علیه را وقتیکه بگوید که من فقیرم زیرا چه خبری و دلالت نمیکند بر اینکه مدعی غنی است پس قول او که من فقیرم مقبول است لیکن
 اگر ثابت کند مدعی که او مالدار است پس درین هنگام حبس کند ویرا قاضی چه مدعی را میسر کند ثابت کند آنرا و باید فهمست که آنچه ذکر شد
 از حبس بنابر ظاهر روایت است و مر ویست که قول مدعی علیه مقبول است در جمیع صورت دین و اینها یعنی در صورتیکه بعض مال
 یا به سبب التزام باشد یا سوای آن حق الزیاده اصل و مال من غلبی است و اینها چون انسان وقت پیدایش هیچ مال با خود نداشته باشد
 و غنا عارضی است پس ظاهر حال شاه قول دویست که من فقیرم حق و تیر و ویست که قول دویست در جمیع صورت دین مقبول است
 مگر در صورتیکه دین بوجوه مال باشد چه درین صورت قول مدعی که او غنی است مقبول است و حق حکم ۱۸ - اگر زوج و زوجه
 نفقه نماید از شوهر خود و او بگوید که من غلبم پس قول شوهر را مقبول است و چنین اگر آنرا کند کسی بنده مشترک را و شوهر یک مدعی
 ضمان حصه خود را و طلب نماید او بگوید که من غلبم پس قول او مقبول است و اول این دو مسئله موافق و در روایت اخیر است و مخالف
 ظاهر روایت زیرا چه درین هر دو مسئله التزام مال است بسبب عقد نکاح و بسبب اعتناق بنده مشترک آن دلالت نمیکند بر این که
 التزام کنند و غنی است و با وجود آن قول او که من غلبم مقبول است چنانچه نفقه زوج دین مطلق نیست چه دین مطلق آنرا میگوید
 که ساقط میشود مگر با وایا با بر و نفقه زوج چنین نیست چه آن ساقط میشود و نیز به علما بسبب موت بغیر او و ابراهیم چنین ضمان اعتناق نیز
 دین مطلق نیست نزد ابی حنيفة چه آنرا بتدبیر کتابت است نزد او و مرد و از دین مذکور و ظاهر روایت دین مطلق است و بعد از آن
 باید فهمست که در صورتیکه قول مدعی که مدعی علیه مالدار است مقبول است و در صورتیکه قول مذکور مقبول نیست ولیکن برین ثابت است
 مدعی که مدعی علیه مالدار است حبس کند ویرا قاضی دو ماه یا سه ماه و بعد از آنان تفتیش نماید قاضی از مال او و برسد از مردان مال ویرا
 پس اگر بگوید و مال او مالدار است پس او را در حبس نگاه دارد اگر بگوید که او غنیست از حبس خلاص گردد و او را چه دست حق حاکم تا آن که مال حاصل شود و ویرا

بمطلوبه

لأنه ليس بمعلوم وتختلف دسوله القاضى الى المزكى ودسوله الى القاضى لان الارام بالشهادة لا بالتركية قال
 ويجب ان نرى الكتاب عليه ليعرفوا ما فيه او يفتهم به لأنه لا سواد في يد من العلم له بحجة جعفر ثم دسوله اليه كدسوله
 التخيير وحده عندنا في حقيقته ومحمداً كان علم ما في الكتاب الحجة جعفر ثم شرط وكذا حفظ ما في الكتاب عندنا
 ولذا نرى في البهجة كتاباً آخر غير مختوم ليكون معتمده معاداة على حفظه وقال ابو يوسف انما اتى من ذلك ليشترط
 والشرط ان يشهد من ان هذا الكتاب وخاتمه وعن ابى يوسف ان اخذ ليس شرطاً ايضا فسئل في ذلك لما لا يشترط
 وليس الخبر كالحائنة واختارتمس الامثلة الشرحى بقول ابى يوسف قال فاذا وصل الى القاضى لم يقبله الا خلاصة
 التخيير لأنه عنده ادعاء الشهادة فلا بد من حضوره وتختلف دسوله القاضى اليه الكتاب لأنه لا يشترط النقل للحكم
 قال فاداسلة الشرحى اليه نظر الى اختاره فاداشهد انه كتاب فلهذا القاضى سلمه اليه في مجلس حكمه
 وقصائه وقره عليه واخبره فتحه القاضى وقرأه على الخضر والزمه ما فيه وهذا عندنا في حقيقته ومحمداً
 وقال ابو يوسف انه اذا شهد والله كتابه وخاتمه قبله على ما هو له بشرط في الكتاب ظهور العدد الة

زیرا چه آن مکتوب مضمون نیست بلکه ابرام غمناک است اگر خواهران و پدر و اگر خواهران و پدر و بخلاف چیا سبب قاضی
 بسوی مزکی اعنی تزکیه کننده و چیا هر یکی بسوی قاضی چه پیام مذکور مضمون نیست زیرا چه الزام نیست که بسبب چیا که ابرام بسبب تزکیه
 مسئله ۳- واجب است بر قاضی که بخواند مکتوب خود را بخند و گواهی آن است که بسبب تزکیه مزکی حق یا خبر و در اینها مضمون
 مکتوب تا با انداختن آن چه در است زیرا چه ادای شهادت ممکن نیست بدون علم و بعد از آن باید که مکتوب را و مهر نماید بر آن چنانچه
 گواهی آن و سپرد کند بانها تا از توهم تغیر محفوظ ماند و اینکه مذکور شد نزد ابی حنیفه و محمد و جرج است زیرا چه علم آنچه در مکتوب مذکور است
 و نیز هر فردان بخند و آنهارا بخندین باید داشتن آنچه در مکتوب است شرط است نزد او شان و لهذا بدیه قاضی بانها مکتوبی دیگر که بر
 مهر نگذارد تا بسبب آن مکتوب دیگر یا در انداختن در مکتوب قاضی است بسوی قاضی و قول اخیر ابی یوسف جرج نیست که هیچ چیز ازین
 چیز شرط نیست بلکه انقدر شرط است که گواه گرداند آنها را بر این مکتوب وی است و مهر وی و از ابی یوسف جرج مرویست که
 که هر فردان شرط نیست نیز پس ابی یوسف جرج آسان گردانیده است این امر را و تنقیه قبلی شایسته است و قول وی متبر اولی
 زیرا چه شنیده کی بود مانند دیده و شمس الایمه منشی جرج اختیار نموده است قول ابی یوسف جرج را مسئله ۴- و تنقیه برسد
 مکتوب مذکور بسوی قاضی دیگر قبول نکند آنرا اگر بخند و مدعی علیه زیرا چه مکتوب بمنزله ادای شهادت است پس ضرورت حضور
 مدعی علیه بخلاف تنقید آن قاضی اول گواهی گواهی آن را چه در تصویر است ضرورت نیست حضور مدعی علیه زیرا چه آن برای نقل است
 نه برای حکم مسئله ۵- و تنقیه رسانند مکتوب مذکور را گواهی آن مذکور آن بسوی قاضی دوم پس باید که قاضی مذکور نیز کند
 بسوی هر آن و هر گاه گواهی دهند آنها و گویند که این مکتوب مکتوب فلان قاضی است و داده است قاضی مذکور این مکتوب بایمان
 در مجلس حکم و قضای خود و خوانده است آنرا بخند و بایمان و مهر نموده است بر آن پس آنکه آنرا قاضی دوم و بخند آنرا بخند و علی
 و حکم کند بر آن بخیر که در مکتوب مذکور است و اینکه مذکور شد نزد ابی حنیفه و محمد و جرج است و ابو یوسف جرج گفته است که هر گاه گواهی دهند
 گواهی آن که این مکتوب فلان قاضی است و مهر وی قبول کنند آن را قاضی دوم و در ردی شرط کرده است ظهور عدل است گواهی آن

فی الحقوق ادا شهید به عنده للحاجة علی ما بین فان شهد واعلی حصم حاضر حکم بالشهادة لوجوبها
وکتب بحکم وهو المدعی سبعا واثنا عشر والغير خصم الخصم لیکون القضاء علی العايب لا یجوز وکتب
بالشهادة لیکتم المكتوب اليه بها وهذا هو الکتاب الحکم وقد نقل الشهادة فی الحقيقة ویخص شرطان هما انشاء الله
وجوازها لسان الحاجة لان المدعی قد نیقذ علیه المجمع یلین شهود وکذا خصمه فاشبه الشهادة علی الشهادة وقد قوله
فی الحقوق یندرج تحتہ الدین والنکاح والنسب والمصنوع والا فانه المدعی ذکر المضاربة المجمع لان کل ذلك بملة الدین هو
یعرف بالوصف لا یحتاج فیہ الاشارة ویقبل فی الغفلة البهمن کان التعریف فیه بالتخديد ولا یقبل فی الاعیان
المنقولة للحاجة الی الاشارة ونحن ابی یوسف ده انه یقبل فی العبد دون الامانة لغلبة الاثر فیه
دونها وعنه انه یقبل فیها شرائط تعرف فی موصعة وعن یحمر انه یقبل فی جميع ما ینقل
ویجوز علیه المتأخرون جهنم الله قال ولا یقبل الکتاب الا بشهادة رجلین او رجل واحد یقر
الکتاب شیهه الکتاب لا یثبت الا بحجة تامة زهد الا انه لا یلزم فلا بد من الحجة بخلاف کتابک استیثان اهل المحبوب

وجميع حقوق ف کتابت میشود مع شبهه کذا فی النهایه اعنی جميع حقوق سواي حد وخصاص ص وفتیکه گواهی آن گذرد
نزد قاضی دوم زیرا چه آن حاجت ست چنانچه بیان آن نموده خواهد شد باید دانست که اگر گواهی دهند گواهی بر مدعی علیه بجز
نزد قاضی ف و مدعی به حاضر نباشد ص حکم کند قاضی گواهی آنها بسبب بافتن حجت و حکم او نوشته شود و در کتب این مکتوب
سجل می نمایند ف کتب قاضی بسوی قاضی دیگر ص و اگر گواهی دهند گواهی بر غیر حضور مدعی علیه حکم کند قاضی زیرا چه
حکم کردن قاضی بر غائب جائز نیست و گواهی مذکور را بنویسد و در کتب تا قاضی مکتوب الیه حکم فرماید و گواهی مذکور را بر مکتوب
کتاب حکمی میگوید و این نقل شهادت است و تحقیقت و باید دانست که مکتوب قاضی بسوی قاضی دیگر فقط است بشرط آنکه مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و جز آن آن بنا بر حاجت ست زیرا چه جمیع نمودن گواه و مدعی علیه گاهی منتظر میشود بر مدعی ف بجهت آنکه
گواهی در یک شهر اند و مدعی علیه در شهر دیگر ص پس کتب قاضی بسوی قاضی بمنزله گواهی گواهی آن فروع ست برگواهی اصل
و باید دانست که لفظ حقوق که مذکور است درین مسکه داخل است در آن فین و نکاح و نسب و مذهب و امانتی که انکار آن نموده است
مورد و مال مضاربت که انکار آن نموده است مضارب چه نموده انکار نموده است و معلوم میشود و تبصیرت و بیان و بسوی اشارت
حاجت نیست و مکتوب قاضی بسوی قاضی مقبول است در چهار نیز زیرا چه آن نیز معلوم میشود میان حد و آن مقبول است
در اشایی منقوله ف اعنی اشیایکه نقل آن از جای بجای نمکون است ص زیرا چه در آن حاجت ست بسوی اشارت و از
ابی یوسف ج مرویت که مکتوب قاضی مقبول است در بنده نه و در کثیر بجهت آنکه اگر چنین غالب است در بنده نه و در کثیر و نیز مرویت
از ابی یوسف ج که مقبول است در بنده و در کثیر هر دو ولیکن برای قبولیت آن در بنده و در کثیر شرائط است و آن مذکور است در مخرج
و از محمد ج مرویت که مکتوب قاضی مقبول است در جميع منقولات و باین قائل اند علمای متأخرین مسکه ۲ مکتوب قاضی
مقبول نمیشود مگر گواهی دوم و در یک مورد و در آن نیز از چه خط میباش خط میشود پس ثابت نخواهد شد مگر حجت تامه ف که آن نیست
ص و سر آن نیست که مکتوب کو در نزد است پس صورت برای آن حجت نموده و مکتوب میان جوی امام بر طلب مان چه گواهی بر آن نداشت

فصل آخر ويجوز قضاء المرافقة في كل شيء الا في الحدود والقصاص اعتباراً بشيادتها فيها وقد عجز الوجه
وليس للقاضي ان يستخلف على القضاء الا ان يعرض اليه ذلك لانه قلما القضاء دون التقليد به فصار
توكيل الوكيل بخلاف المأمور باقامة الجمعية حيث يستخلف لانه على شرف الفتاى تتوقفه فكان لا حرج به
اذا تافى لاستخلافه ولائذ لا كذلك القضاء وقد قضى الثاني بمحض من الاول اذ قضى الشافعي فاجاز الاول جاز
كما في الوكالة وهذا لانه محض رأي الاول وهو الشرط واذا فوض اليه عياله فيصير الثاني نائباً عنه كما هو حق
لا يملك الاول عزله الا اذا فوض اليه الغرض هو الصحيح قال واذا رجع الى القاضي حكمه كما مضى الا ان يخالفه الملك
او السنة اذ الاجماع ان يكون قولا لا دليل عليه وفي الجامع الصغير وما اختلف فيه الفقهاء فقضى به القاضي ثم
جاء قاض آخر في غير ذلك امضاه واصل ان القضاء منى لا في قضاء مجتهد فيه بنظر ولا بد منه غيره

فصل سیم - جائزست قضای زن و دینش را بگوید و قصاص نیاید اگر کسی را و قبول است و دینش را بگوید و قصاص
نیاید حکم قضا مستفادست از حکم تهادت صی انبار و هیچیک سابق مذکورند **مسئله ۲** - سفیر صد قاضی را که نائب خود کند کسی را
در امور قضا گروقتیکه این امر را مفوض نموده باشد بوی امام بر راجع منصوب نبوده است و دست او به منصب قضا و مختار نگذاشته نشده است
براینکه قاضی گرداند کسی را چنانچه وکیل کردن جائز نیست مگر وقتیکه اختیار آن داده باشد بوی موکل صی پس همچنین اگر کسان
قاضی جائز نیست مگر وقتیکه این امر را تفویض نموده باشد بوی امام صی بخلاف کسی که مامور است باقامت نماز جمعه چه در احوال
میسرسد که خلیفه خود کند کسی را باقامت آن زیرا که اگر در ادای نماز جمعه تاخیر و توقف شود بسبب عذری فوت میگردد و نماز مذکور بر آن
وقت است پس مامور نمودن کسی باقامت نماز مذکور دلالت میکند بر اینکه او از آن است باینکه خلیفه و نائب خود گرداند کسی را تا نماز
فوت نگردد و بخلاف قضا چه آن وقت نیست پس فوت نخواهد شد اگر تاخیر واقع شود بسبب عذری صی **مسئله ۴** اگر
قاضی که مامور نیست بنایب نمودن نائب خود کند کسی را و نائب مذکور حکم کند بحضور قاضی یا حکم کند در غیبت قاضی و اجازت آن بدو
قاضی جائز میشود و حکم نائب مذکور چنانچه اگر وکیل وکیل تصرف نماید بحضور وکیل یا او اجازت آن دهد جائزست و سران نیست که
هرگاه حکم کند نائب مذکور بحضور قاضی یا او اجازت آن دهد یا تصرف کند وکیل وکیل بحضور وکیل یا او اجازت آن دهد پس حکم مذکور باید
و ملاخط قاضی حاصلست و صورت قضا و در تصرف مذکور رای و ملاحظه وکیل حاصلست و در صورت وکالت و همین شرایط است
مسئله ۵ - اگر مختار گردد امام قاضی را بر اینکه نائب خود گرداند هر کسی را که خواهد پس در صورت نائب مذکور نائب سلطان میشود
و قاضی مذکور رائیه میسرسد که ویرا مغضول نماید **مسئله ۶** - لازمست قاضی را که ثابت و جاری دارد و حکم قاضی دیگر را مگر وقتیکه
حکم مذکور مخالفت قرآن یا مخالفت سنت یا مخالفت اجماع باشد باین طوری که حکم مذکور قول بلا دلیل باشد و در جامع ضعیف مذکور است
که اگر در امر مختلف فیه حکم کرد قاضی و بعد از آن آمد قاضی دیگری که رای او مخالفت حکم مذکور است پس باید که جاری دارد قاضی دیگر
حکم سابق را و باید دانست که قاعده نیست که اگر حکم کند قاضی در امر مختلف نفعی ناقد میشود حکم او باید که روان نکند قاضی دیگر

للفهم و الصبح انه یقتضی الكتاب یعد ثبوت العداله کذا ذکره الخصاص ده لانه یدعیحتاج الی زیاده الشهور و
 انما یملئهم اذع الشهاده بعد قیام الحکم و اما یقبله المکتوب بلیه اذا کان الکاتب علی القضاء حتی لو طاب
 او عطل او لم یبق احد له القضاء قبل وصول الیکتاب لیکتبه لانه الحق بواجب من الوعایا و لهذا لا یقبل اخبار قاضیا
 الخفی غیر عمله اذ فی غیره مصلحا و کذا لک لومات المکتوب الیه الا اذا کتب الی فلان بن فلا بن
 قاضی بلد کذا الی کل من یصل الیه من قضایة المسلمین کان غیره لا صار تبعاله و من معرف بخلاف ما اذا کتب
 ابتداء الی کل من یصل الیه علی ما علیه مشایخنا لانه غیر معروف و لو کان طاب المخصر یفقد الکتاب
 علی وارثه لقیامه مقامه و لا یقبل کتاب القاضی الی القاضی فی الحیر و القصاص کان فیهم شبهة
 البدلیة قضیه کالشهاده علی الشهاده و لکان مبناها علی الاسقاط و فی قس له سعی فی اثباتهما
 بحجت و اگر و ان مکتوب مذکور صحیح نیست که و اگر مکتوب مذکور بعد از ثبوت عدالت گوایان چنینی که کرده است خصاص و
 نیست که با وقت احتیاج میشود بسوی گوایان و اگر و سواي حاضران بسبب عدم ظهور عدالت حاضران و و اما بی شهادت
 مرانما را حکم نیست مگر و قتیکه هر قاضی اول قائم و ثابت باشد مسئله ۱- قبول نکند قاضی دوم مکتوب مذکور را مگر و قتیکه
 قاضی کاتب در منصب قضایا ثابت و برقرار باشد پس اگر میسر و پیش از وصول مکتوب مذکور بسوی قاضی دوم یا معزول شود یا است
 قضا از وی سلب گردد و در همان طریقه که مرگزرد و یا مجنون یا حذر زده شود بسبب قذف و پس قبول نکند قاضی دوم مکتوب مذکور را
 زیرا چه درین هنگام قاضی کاتب یکی از رعایا گشت لهذا قبول نمیکند خبر وی را قاضی دیگر و غیر عمل می یا و غیر عمل هر دو فاعنی
 قاضی کاتب و قاضی مکتوب الیه و همچنین قبول نمیکند مکتوب مذکور را قاضی دیگر و قتیکه هر قاضی مکتوب الیه مگر و قتیکه
 نوشته باشد قاضی کاتب در مکتوب خود باین عبارت که نوشته شد بسوی فلان ابن فلان قاضی بلده فلان و بسوی هر قاضی از
 قاضیان مسلمانان که برسد بسوی این مکتوب پس در صورت قبول خواهد کرد مکتوب مذکور را قاضی دیگر و سواي قاضی مکتوب الیه
 زیرا چه در صورت قاضی غیر مکتوب الیه تابع مکتوب الیه میگردد و چه او معین و خلع است بسبب آنکه نسبت بلده بخلاف آنکه اگر
 از اول نوشته شود در مکتوب مذکور که این مکتوب است بسوی هر قاضی که برسد بسوی این مکتوب پس این جائز نیست بنابراین بر آنند
 مشایخ برج زیرا چه در صورت مکتوب الیه معین معلوم نیست و نه تابع مدین و معلوم مسئله ۲- اگر میسر
 مدعی علیه پیش از رسیدن مکتوب بسوی قاضی دوم و پس ناقد میشود و مکتوب مذکور بر و ارث او چه و ارث او
 قائم مقام وی است مسئله ۳- مکتوب قاضی بسوی قاضی در حد و قصاص مقبول نیست بحجت آنکه و مکتوب مذکور
 شبهه بدلیت است فاعنی مکتوب مذکور بدل شهادت است و پس مانند شهادت بر شهادت گشت ف و شهادت بر
 شهادت جائز نیست در حد و قصاص پس همچنین مکتوب مذکور جائز قبول نخواهد بود و همچنین آنکه بنای حد و قصاص بر شهادت
 و در قبول نمودن مکتوب کورسی و اثبات آن میشود و ائمه اعلی ابواب

فیشته و حده القضاء کان احکامهما مختلفه و لو انکرت غاب فکذلک الجواب لان الشرط
 قیام الکنکار و مت القضاء و فیه خلاف ابی یوسف و یقین بقیام مقامه قد یکفایت
 ثابتاً بانابته کالوکیل او بانابته الشرح کالوصی من جهة القاضی و قد یکون حکماً بان کان یأید علی
 القاضی بانابته علی المحاضر هذا فی غیر صودیة فی المکتب اما اذا کان شرطاً لحنه فلا یعتبر به فی
 حمله خصوصاً علی العائب و قد عرف غایه فی الجامع قال یرض القاضی اموال الیتامی بیکت ذکرت الی
 لان فی الافتراض مصلحتهم لبناء اموال محفوظه مضمونة و القاضی یقدر علی الاستیجاج و الکفایه لخطئه
 و ان اقرض الوصی ضمن کانه کیقناده علی الاستیجاج و الالب من لولة الوصی فی اصح

الروایة العبدیه عن الاستیجاج

ص ۱ پس. بصورت غائب بودن مدعی علیه مستحب است بر قاضی که بکدام طریق حکم کند اینک لهذا لازم است که توقت نماید و حکم
 نکند تا آن زمان که غائب مذکور حاضر گردد و در طریق حکم نمودن معلوم شود و اگر انکار کند مدعی علیه و بعد از آن غائب شود پس
 در این صورت نیز حکم کند قاضی بر غائب مذکور زیرا چه شرط آنست که انکار او در وقت حکم کردن قاضی یافته شود و آن یافته نشد
 و در این صورت مخالفت ابی یوسف است و باید دانست که قائم مقام غائب گاهی قائم مقام او میشود و بسبب عدم مقام بودن او
 چون وکیل او و گاهی قائم مقام او میشود و بسبب قائم مقام گردانیدن شرح چون وصی از جانب قاضی و گاهی قائم مقام او میشود
 با نیل که آنچه دعوی آن میکند مدعی بر غائب بسبب امر چیزی را که دعوی آن می نماید بر حاضر و صورت این بسیار است
 یکی از آنجا که نیست که شخصی بمنیه قائم گردد بر مردی که این سرای کرده است از آنان من است بسبب آنکه خریدار آنرا از آن
 غائب در حالیکه او مالک آن بود و این مرد غصب کرده است سرای مذکور را از آنان مذکور و آن مرد منکر است پس در این صورت
 مقبول است بمنیه مدعی مذکور و بنا بر آن حکم میکند قاضی بر حاضر و غائب مذکور و اگر حاضر شود غائب مذکور و انکار برع کند
 پس انکار او مسموح نیست زیرا چه خریدن سرای از مالک آن سلب آن چیز است که دعوی آن می نماید بر حاضر و آن ملک
 سرای مذکور است پس در این صورت حاضر بمنزله وکیل غائب شد و انکار او بمنزله انکار غائب گردید و منکر آن نیست که مدعی
 در صورت مذکوره قادر بر اثبات حق خود بر حاضر بمنزله اثبات بر غائب پس حاضر قائم مقام غائب شد و در صورت از جانب
 پس حکم نمودن قاضی بر حاضر مذکور بمنزله حکم نمودن وی است بر غائب مذکور و او اوست و قاضی که آنچه دعوی آن می نماید مدعی بر غائب
 شرط باشد چیزی را که دعوی آن می نماید بر حاضر پس در این صورت حاضر قائم مقام غائب گردانیده نمیشود و تمام بحث آن
 مذکور است در جامع مسئله ۹ - جانست قاضی را که قرض دهد اموال یتیمان را و بگوید آنرا تا با و ماند زیرا چه
 در قرض دادن مال آنها صحت آنهاست چه بسبب آنکه مال آنها محفوظ و مصلحت میماند و قاضی تحصیل آن قادر است اگر قرض
 و صیال تیمم رضای آن می شود و او قادر است بر تحصیل آن بپدر بمنزله وصی نماید و بگوید من را چه و نیز قاضی تحصیل آن را ندارد و

لا یناجتهد الا اول وقد ترجمه الاول بانصال الله بعباده فلا یقض بما هو دونه
 ولو قضی فی المجتهد فیہ محال فالواجب ناسیاً لمن هبہ فقل عندی حنیفة یقولان کار عابداً فیہ
 ردایتان ووجه التفادانہ لیس مختطاً بقیوں وعندہما لا یقتضی الوجودین لکنه قضی ما هو خطاء عند
 وعبیہ الفتوی ثم المجتهد فیہ ان لا یكون محالاً لما ذکرنا واما بالسنۃ المشہورۃ منها واما اجتماع
 علیہ الجمهور لا یعتبر مخالفۃ البعض ذلک خلاف و لیس باختلاف والمعتبر الاختلاف فی الصدور الاول قال
 وكل شیء یضی بیه القاضی فی الظاهر بموجبہ فی الباطن کذلک عندی حنیفة و کذا اذا قضی باحد او هذا
 اذا کانست الدعوی بسبب معین و فی مسئلۃ قضاء القاضی فی العقود والفسوخ بشہادۃ
 الزور وقد مر فی النکاح قال ولا یقضۃ القاضی علی غائب الا ان یحضر من یقیم
 مقامہ وقال الشافعی دمیجی لوجود الحجۃ و هی البینۃ فظهر الحق و کذا ان العمل بالشہادۃ لا
 یقطع المنازعۃ ولا منازعۃ بحدوث النکار ولم یوجد و لکنه محتمل الاقرار و الا حکم من الخصم

زیرا چه اجتماع قاضی دوم مانند اجتماع قاضی اول است ولیکن ترجیح یافته است اجتماع قاضی اول بسبب آنکه حکم نموده شده است
 بآن پس مقتضی نخواهد شد باجتماع قاضی دوم که کثرت از اجتماع قاضی اول فاجتبت آنکه منبذ حکم نموده شده است بآن
 مسئله ۶ - اگر قاضی در امر مختلف فیہ حکم کند برخلاف رای خود بنا بر آنکه فراموش نموده است مذهب خود را پس آنرا فراموش
 نزد ابی حنیفہ رح و اگر حکم نموده باشد دیدہ و دانستہ فانه از راه فراموشی می پس در صورت و در روایت است یکی از آن است که
 آن نیز نافذ است بجهت آنکه خطا دران قضینی نیست و نزد صاحبین رح حکم مذکور نافذ نیست اصلاً نه بصورت عمد و نه بصورت فراموشی
 زیرا چه حکم مذکور خطاست نزد قاضی مذکور و برین فتوی است و باید دانست که مراد از مختلف فیہ مذکور آنست که مخالف قرآن و
 حدیث واجماع نباشد و مراد از حدیث حدیث مشہور است و امر کیہ مجهول متفق باشد بر آن پس دران مخالفت بعضی اعتبار ندارد
 و این مخالفت را خلاف میگویند نه اختلاف و معتبر اختلاف صدور اول یعنی ندای بر دست مسئله ۷ - هرگز که حکم کند قاضی
 بجهت آن بحسب ظاهر اخصی بنا بر گواهی گواہان اگر چه آنها کاذب باشند و حقیقت باین شیء در باطن اعنی در واقعہ حیان
 میشود و این نزد ابی حنیفہ رح است و همچنین است حکم نزد اوج و قتیقہ حکم کند قاضی بجهت آن ولیکن این وقتی است که دعوی
 نموده باشد مدعی بسبب معین چون خریدن و اجاره و نکاح و اینها مدعی دعوی کند کثیری را مثلاً باین طوری که بگوید من بیدیم
 آنرا از فلان می مسئله ۸ - قاضی را باید که حکم کند بر غایب مگر وقتی که حاضر باشد کسی که قائم مقام وی است و شافعی رح
 گفته است که جائز است قاضی را که حکم کند بر غایب زیرا چه هرگاه قائم شحمت اعنی مینه پس ظاهر شد حق نزد قاضی و دلیل
 علای مایع یکی این است که حکم نمودن بنا بر گواهی گواہان برای قطع منازعت است و منازعت یافته نمیشود بدون انکار مدعی علیه
 و در صورتیکہ مدعی علیه غائب است انکار یافته نشد منازعت تحقیق گردد و در این است که در صورت غائب بودن مدعی علیه احتمال
 یکی آنکه اگر حاضر شود و ادعا نماید و مدعی علیه انکار کند پس اگر قاضی حکم نماید بر قاضی بنا بر اقرار او و اگر انکار کند پس حکم خواهد کرد بر بنابر مدعی و حکم آن هر دو
 مختلف است فانه زیرا چه حکم قاضی بسبب مینه الزام است و اشی میشود بر جرم و ان قاضی بسبب قرار مدعی علیه برخلاف آن است

فقط بالردیه علی العاقله لم یفد حکمه لانه لا ولایه له علیه من اذ لا یحکم من جهتهم ولو حکم علی القائل بالردیه فی ماله ردّه القاضی ویقضى بالدبّه علی العاقله لانه مخالف لرایه ومخالف للنص ایضا
الاذا ثبت القتل باقراره لان العاقله لا تعقله ویجب ان سمیع البینه ویقضه بالکول وکن بالافتر
لانه حکم من فی الشرع ولو اخبر باقرار واحد المضمین أو بعد الله الشهود وهما علی حکمیهما
یقبل فیله لان الولاية قائمه وتو اخبو بالحکم لا یقبل قوله لا یتقضاء الولاية کقول المولی بعد العزل
وحکم الحاكم لایوبیه ونزوحیه وولایه باطل والمولی والمحكم فیله سواء وهذا لانه لا یقبل شایعه
لهو له لمکان التهمه فکذا لا یصح القضاء له بخلاف ما اذا حکم علیه من لانه یقبل شواهد
علیه من تنفاء التهمه فکذا القضاء دون حکم اذ جلیل لابد من اجتماعهما لانه امر یحتاج فی
الای رای والله اعلم بالصواب مسائل شتی من کتاب القضاء قال واذا کان علی لولی رجل یسفل

لاخر فلیس لصاحب السفلی ان یتد فیله ونکاحا لا یتقرب فیه کما عند ابی حنیفه من معناه جبر برضا صاحب العلوی
واو حکم کند بر او ویت آن بر عاقله قاتل پس این حکم نافذ نیست و اگر یعنی نایب حکم او مدعی نفعی از یک طلب نماید بیت مذکور را و از آنها
زیرا چه حکم مذکور را ولایت نیست بر عاقله قاتل مذکور بحسب آنکه آنها حکم نگردد و انیده اند او را و اگر حکم کند حکم مذکور بر قاتل که او را مال غیر
دیت مذکور را و حکم قاضی این حکم را و حکم کند بریت آن بر عاقله قاتل زیرا چه حکم مذکور مخالف رای قاضی است و بر مخالف حدیث است
چه در حدیث آمده است که دیت بر عاقله نیست پس باید که حکم مذکور را و حکم کند و اگر وقتیکه قتل ثابت شود باقرار قاتل زیرا چه درین حکم
عاقله نمیدهد بیت مذکور را مسئله ۸ - جائز است مر حکم را که بشود مدعی را و نیز جائز است ویرا که حکم کند بکول و همچنین جائز است
که حکم کند باقرار زیرا چه این حکم و اذنی شرع است مسئله ۹ - اگر خبر دهد حکم نزد قاضی باقرار یکی از مدعی مدعی علیه یا بعد از آن
در حالیکه هر دو مدعی مدعی علیه ثابت و قائم اند بر حکم او پس خبر او مقبول است و باید که التفات نکند قاضی بسوی آنکار و
یا مدعی علیه پس زیرا چه ولایت حکم مذکور قائم است و اگر خبر دهد حکم خود را یعنی اگر اختلاف نماید مدعی و مدعی علیه و حکم
میان آنها باین طور که یکی بگوید که حکم چنین حکم نموده است و دیگری افکار آن نماید و بگوید حکم مذکور که چنین حکم کرده ام پس این خبر
صواب مقبول نیست چه درین هنگام ولایت او باقی نیست مسئله ۱۰ - حکم بر حکم خواه قاضی باشد حکم مذکور یا حکم برای
پدر و مادر خود و همچنین برای فرزند خود و برای زوجه خود باطل است زیرا چه گواهی بر یکس برای منفعت پدر و مادر و فرزند و زن مقبول
نیست بسبب تهمت پس همچنین صحیح نخواهد بود حکم او برای منفعت آنها و اگر حکم کند پدر و مادر و فرزند و زن برای کسی صحیح است
زیرا چه مقبول است گواهی او بر آنها برای مدعی بسبب عدم تهمت پس همچنین صحیح خواهد بود حکم او بر آنها مسئله ۱۱ - اگر یکی
مدعی علیه حکم گردانند و کس را پس ضرورت که بر وجهی و متفق شوند بر حکم نمودن زیرا چه آن امر است که در آن احتیاج است
بسوی عقل و فکر و الله اعلم بالصواب

مسائل متفرقه از کتاب القضاء مسئله ۱۲ - اگر باشد یا لا خانه ملوک شخصی و خانه پائین ملوک شخص دیگر پس
صاحب خانه پائین را که میخزند و بر پائین و نیز نمیرسد ویرا که روزی نماید و ران اعنی بی رضای صاحب بالا خانه و ازین بابی نمیدارد

و این که انت مستند بود که قد لزق طرفها فالشبه ان یفتخی بابالات لكل واحد منهم حق الرد فی کلها
 اذ هی ساحه مشترکه و هذا یشترکون فی الشفعه اذ ایتت دار من اقال و من ادعی فی دار دعوی و انکرها
 الذی هی فی ید رکنه صاحبیه منها فهو جایز و هی مسئله الصلح علی الإنکار و سیند کو چا فی الصلح ان شاء الله تعالی
 و المذکر ان کان مجتهد لا فالصلح علی معلوم عن مجتهد یا جائز عند فلا نه جهاله فی الساقط فلا یقتضی الی المناذعه
 علی ما عرف قال من ادعی دار فی ید رجلا نه و جهاله فی ذنب فسیل البینه فقال حیدر فی الهیة فاشتریتها
 و اقام المدعی البینه علی الشراء قبل الوقت الذی یدعی فی الهیة لا یقبل بینه نظیرا التناقض
 اذ هو یدعی الشراء بعن الهیة و هم یسند و نه ما قبلها ولو شهد دایه بعد ما یقبل بوضوح التناقض و لو کان
 الهیة ثمة اقام البینه علی الشراء قبلها لم یقبل حیدر فی الهیة فاشتریتها لم یقبل ایضا و کذا فی بعض النسخ
 الهیة اقرار منه بالملك الواجب و دعوی الشراء دجیم منه فحق مناقضه بخلاف ما زاد ادعی الشراء بعد
 لانه تقریکه ملک عند هاد و من قال لا شریک منی فی هذه المجریه فانکره اخوان اتجم الباتع علی تزیل المخصوصه
 و اگر آن کوچه درم که غیره نافتست **ف** مستطیل نباشد بلکه صی مستدیر باشد بانطور که در طرف او مقبل
 بکوچه اول که مستطیل است پس میرسد الی کوچه اول را که در او کند و کوچه مستدیر زیاده آنها را حق مردست و کوچه مستدیر و کوچه
 کوچه مستدیر که در ساحتی مشترک میان آنها انداخت شفعه مشترک است میان آنها علی السویه و قتیکه فروخته شود سرای
 ازان کوچه مستدیر مذکور مسلمه ۳ - اگر دعوی کند شخصی چیزی را از سرای و انکار آن نماید سیکه سرای مذکور مردست است
 و بعد ازان صلح کند با مدعی مذکور از دعوی او پس این صلح جائزست زیرا چه دعایه و نیصورت اگر چه مجهول است ولیکن صلح مجهول
 از مجهول جائزست نزد علمای ماحجبت آنکه مصالحه ساقط میشود پس جهالت آن موجب نفع نیست چه جهالت و اگر چه
 ساقط میشود موجب نفع نیست **ف** و جزین نیست که جهالت در چیزی که حاجتست تسلیم آن موجب نفع است صو
 مسلمه ۴ - اگر کسی دعوی کرد سرای را که در دست شخصی است باین وجه که آن شخص سرای مذکور را به نموده است بمن
 در فلان وقت و بعد ازان چون طلب نموده شد از وی بینه گفت که آن شخص انکار به کرد پس خریدم آن سرای او بینه قائم کرد
 بر سرای آن ولیکن تاریخ شرا مقدم است بر تاریخ هبه پس بینه او مقبول نیست بسبب تفاوت تناقض میان دعوی و بینه چه
 دعوی شرا بعد از هبه می نماید و گویان او گویای میدهند بشرای آن پیش از هبه و اگر گویای دهند گویان بشرای آن بعد از هبه
 مقبول میشود چه در نیصورت گویای موافق دعویست و اگر دعوی هبه نماید و بعد ازان بینه قائم کند بر سرای آن پیش از وقت
 و نکوید که انکار هبه نمود پس خریدم آن را پس در نیصورت نیز مقبول نیست بینه مذکوره و چنین مذکورست و فی بعض نسخ
 و در جش انیت که دعوی هبه اقرار ویست باینکه سرای مذکور ملک و است و در وقت هبه نمودن و دعوی شرا مذکور رجوع است
 از اقرار مذکور و این تناقض است بخلاف دعوی شرا بعد از هبه چه تناقض نیست زیرا چه دعوی شرای مذکور منافاتی ازین نیست که
 آن سرای در وقت هبه ملک و است بلکه موجب ثبوت است مسلمه ۵ - اگر شخصی که در دست او دست گیر
 گفت بکسی که از من خرید نه تو این را و بهای آن نداده و آن کس آن را پس اگر شخص که در دست او دست گیر و نفع مذکور باد

وقال لا یفتنم مالا یفتر بالعلی وعلی هذا الخذف اذا اراد صاحب العلوان یلینی علی علوه قبل ما حکى عنه کما
 نفسی لعل الی خیفه فلا خذف وقیل الاصل عند خا الأیاحه لانه تصرف فی مملکة والملائی یقتضی الاطلاق
 والمحومة بعارض الضرب فاذا الشکل لم یخول للمنع والاصل عنده الخطر لا انه یصرف فی محمل تعلّق به حق محض لم یغیر حق
 الموقین والمستاجر والاخلاق بعارض فاذا الشکل لا ینزل المنع علی انه لا یمری عن نوع ضربه بالعلوی فی حین ینباع
 وینقذه فیمنع عنه **قال** واذا كانت لاثقة مستطيلة تنشعب منها زائغیة مستطيلة وهي غیر نافذة فلیس لاهل الزائغیة

الان الی ان یفتنوا بابا فی الزائغیة القصوی لان فقه المروء ولا حق لم یصرف فی المروءات ولا یهلها
 خصوصاً صاحب لا یمکن لاهل الاول فیما یباع فیها حق الشفعة بخلاف النافذة لان المروء فیها حق العامة
 قبل المنع من المروءات من فیهم الباب لانه دفع جداره والا صحت المنع من الفهم لان بعد الفهم
 لا یمکن المنع من المروءات فی کل ساعة ولا ینسب الی الحق فی القصور بتركيب الباب

وصاحبین مع گفته اند که صاحب یائین امر سرداران بر تصرفی که ضرر میرسد بسبب آن بالاخانه و سایر اختلاف است و صورتیکه اراده کند
 صاحب بالاخانه که بنائی ناکند بالاخانه خود و بعضی از علما گفته اند که اگر چه منقول است از صاحبین مع تفسیر قول الی خیفه مع است پس
 در صورت هیچ اختلاف نیست و بعضی گفته اند که اصل نزد صاحبین مع اباحت است و اعنی مباح صاحب بالاخانه را بر تصرفی
 که کند در آن و مباح است صاحب یائین را بر تصرفی که کند در آن مع زیرا که آن تصرف مالک است و مالک فی کل منفعتی اطلاق است و معنی مقتضی است
 که بر تصرف مالک در آن جائز باشد و در صورت بعضی از تصرفات عارضی است بسبب ضرر غیر پس هرگاه ضرر غیر مشتبه باشد و یقینی نباشد
 جائز نیست که منع شود و مالکین که تصرف نماید و مالک خود اصل نزد ابی حنیفه مع منع است و معنی منع است صاحب بالاخانه را که تصرف
 در آن صاحب یائین را منع است از اینکه تصرف کند در آن مع زیرا که آن تصرف است و مالک می تواند متعلق است بان حق غیر که تصرف است مانند حق
 مرتفع حق مستاجر و اطلاق اباحت عارضی است بسبب نیامی غیر هرگاه ضای او مشتبه باشد پس اصل منع است و علاوه بر آنست که
 که تصرف بخواهی از ضرر نیست بلکه سبب آن می از ضرر تحقق شود و چنانچه در آن چنانچه در صورت منع در آن مع و چون گفتیم که چنانچه
 در صورت در آن مع پس منع نموده خواهد بود تصرف بگوید مسئله اگر باشد که مستطیل که برآمده باشد از دیو بجانب چپ یا راست
 کوچه مستطیل که بر غیر باشد پس میرسد الی کوچه اول که در می نماید و کوچه دوم که بر غیر باشد پس میرسد الی کوچه اول که در می نماید
 و در صورت که کوچه دوم که بر غیر باشد پس میرسد الی کوچه اول که در می نماید و کوچه دوم که بر غیر باشد پس میرسد الی کوچه اول که در می نماید
 تا بخلاف آنکه اگر کوچه دوم نافذ باشد در آن حق مرتفع بر عین انسان او بعضی گفته اند که جائز است مالک کوچه اول که او نماید و بر اجانب چه غیر نافذ
 چه داروین عبارت است از بر زمین کوچه و در و لیکن منع نموده شود و اگر مالک از اینکه در و نماید و کوچه مذکور واضح نیست که در و در آن منع
 آنجا را بجهت آنکه بعد از در و در آن منع نیست منع کردن از ضرر و در جهت است که در آنست که در و در آن منع نیست
 خواهد گشت زانه و عوی خواهد کرد که ویرا حق مرور است در آن کوچه و تمسک است لال خواهد گرفت بدو از خود که واکرده است در آن

لك على الف درهم فقال ليس لي عليك شيء ثم قال في مكانه بل لي عليك الف درهم فليس عليه شيء لان اثر الف
هو الاول وقد ارتد برز المقله والثاني دعوى فلو بد من الحجۃ او تصديق خصمه بخلاف ما اذا قال لا غير استدرت
وانكر الاخره ان يصدق لان احدا المتعاقدين لا يتقدم بالفسخ كما لا يتقدم بالعقد والغيبه فيه انه حقهما في العقد
فيعمل التصديق اما المقله لا يتقدم برز الاقرار فافتراقا قال مرادى على آخره لا فقال ما كان لك على شيء فاقام المدعى
ببینه على الف واقام هو البینه على القضاء قبلت ببینه وكذلك على الابداء وقال لا تقبل لان القضاء قبل الابداء
وقد انكره فيكون منافضا ولكن الشقاق ممكن لان غير الحق قد يقضى ويبدء منه دفعا للتخصيص الا ترى
انه يقال قضى بباطل وقد يصالح على شيء فيثبت ثم يقضيه وكن اذا قال ليس لك على شيء قط لان التوفيق
اظهره ولو قال ما كان لك على شيء قط ولا اعرفك لم يقبل ببینه على القضاء وكذلك على الابداء لتعذر التوفيق

که هزار درهم تو بر من است وگفت آن کس که بر من مال من بر تو نیست و بعد از آن در همان مکان گفت بلکه هزار درهم من برت نیست پس آن کس را
بیچ چیز نبرد پس بر پایه شخص مذکور اولی اقرار نمود و بعد از آن روگشت بسبب ابرو کردن مقله و بعد از آن قول وی بلکه هزار درهم من برت
دعوی است بر من درست که بنیه قائم کند بر آن یا تصدیق وی نماید مدعی علیه بجلان آنکه اگر گفت شخصی کسی را که خریدار تو فلان مصالح مرا
و آنکس انکار آن کرد پس بر سر آنکس که بعد از انکار تصدیق کند شخص مذکور را و بر آن مجلس زیر اید یکی از عاقلین تنها فتح کردن نمی تواند
بیچ را چنانچه او تنها عقیدت بر کردن نمیتواند و در آن نیست که اقرار بقصد بیع حق باطل و مشتری هر دو درست پس آن باقی خواهد ماند بعد از
انکار مشتری پس تصدیق مشتری بعد از انکار معتبر خواهد بود و بسبب باقی ماندن اقرار باطل و اما مقله تنها میتواند که روگشت اقرار را
لعدا بسبب رد او و خواهد شد اقرار بعد از آن قول وی موافق اقرار نخواهد شد چه اقرار باقی نمانده است بلکه قول مذکور دعوی خواهد شد
پس ثبوت تلقین موثوق بر اقامت بنیه خواهد بود و پس فوق ظاهر شد و در میان دو مسئله مسئله ۸ - اگر شخصی دعوی
مالی کرده بر کسی و گفت مدعی علیه هیچ چیز بر من من نبود گاهی و بنیه قائم کرد مدعی بر اینکه هزار درهم او بر وی است و مدعی علیه بنیه
قائم کرد بر ادای آن پس بنیه مدعی علیه مقبول است و همچنین مقبول است بنیه او بر اینکه ابراهیم بوده است مدعی و در فرج گفته است که
بنیه مدعی علیه مقبول نیست زیرا چه اذ افرع و در حقیقت مدعی علیه انکار آن نموده است پس در قول وی تناقض است علمای طایف
میگویند که توفیق میان هر دو کلام ممکن است بنابر آن که ناحق نیز نگوی ادا نموده میشود برای دفع خصومت و هم ادا نموده میشود و از آن
لهذا اسکونید مردان که فلان ادا کرد و بناحق نیز نگوی صلح میکند کسی با مدعی بعد از انکار دعوی او و بدل صلح ثابت و واجب میشود
اگر چه پیش از صلح واجب نبود و بعد از آن ادا نموده میشود آن بدل صلح و اگر در صورت مذکور مدعی علیه هیچ چیز تو بر من نیست
پس حکم آن چنان است که مذکور شد زیرا چه توفیق در خصومت ظاهر ترست و بسبب آنکه ظاهر عبارت مذکور نیست که هیچ چیز تو
بر من نیست فی الحال بنابر آنکه آنچه بود ادای آن نموده ام پیشتر و اگر در صورت مذکور بگوید که هیچ چیز تو بر من نبود گاهی و من ترا
نمی شناسم پس در خصومت بنیه او بر ادای آن مقبول نیست و همچنین مقبول نیست بر ادای آن چه در خصوص توفیق میان هر دو کلام معتبر است

وهذا عندی حقیقة واما ان شاء الله تعالى هو علی الخلاصی وحقاً من قام بذکر الحق وقولها التمسک
ذکر فی الاثر ان لا استثناء یصرف الی ما یلیه لان الذکر لا یتنبأ وکذا الاصل فی الکلام الاستنباد
وله ان کل کثیر واحد یحکم العطف فیصرف الی کل کما فی الکلمات المعطوفه مثل قوله عبد الحوام انه طالع علیه
الشیء الی بیت الله تعالى ان شاء الله ولورک فرجة قالوا لا یلتحق به وبعید کف اصل السکوت **فضل**

فی القضاء المبریث قال واذ اقامت لفرای فجاءت امراته مسلمة وقالت سلبت بعد موته وقالت
الورثة اسلمت قبل موته فالقول قول الورثة وقال زفره القول قولها لان السلام حادث
فیصاف الی اقرب الاوقات ولان سلب الحرام ثابت فی الحال فیثبت فیما مضی تحکماً للاحکام کما فی جوامع الطائفة

ص وانیک مذکور شد نیز الی غیره ست وصابین بح گفته اند کف وصوره اول دین لازمست ودر صورت دوم
جائزت **ص** ولفظ انشاء الله تعالى در صورت متعلق بلفظ اخیر یعنی در صورت اول متعلق بلفظ هر که ظاهر کند
این نام را در صورت دوم متعلق باین لفظ که اگر آن چیز مستحق شود ولفظ انشاء الله تعالى متعلق بمجموع آنچه مذکورست
ص زیرا چه استثناء متعلق میشود بچیزیکه متصل آنست چه مقصوره واز پیشتر آن قرار داده بجمع نامیه متعلق در حکام معاملهست و اگر
متعلق شود بلفظ مذکور بجمع آنچه در آنست مقصوره مذکورست میشود و نیز اصل در کلام اینست که هر چه کلام متصل وعلیه باشد
تابع غیر متعلق آن باشد و بوجوه غیره میگوید که جمیع آنچه مذکورست در آن بمنزله شیء واحدست بسبب عطف بعضی آن بر بعضی
پس متعلق نخواهد شد بلفظ مذکور بجمع آنچه مذکورست و این چنانچه متعلق میشود بلفظ مذکور بجمع کلمات که بعضی آن معطوف باشد بر بعضی
مثل اینکه بگوید کسی بنده من آزادست و زن من طالقست و بر منست پیا و در فتنه بسوی بیت الله انشاء الله تعالى و باینکه
که اگر در اقرار نامه یا در بیانه بعد از ذکر اقرار بجمع فرجه یعنی سفیدی بگذرانند و بنویسند انشاء الله تعالى پس در صورت قضای گفته اند

که آن متعلق نمی شود بکلام سابق بلکه گفته شد متعلق بلفظی بمنزله سکوتست و الله اعلم
فصل در بیان حکم نمون قاضی بمیراث مسلمه اگر قاضی امر و پیرا بزرگ او و حالیکه مسلمان است و گفت که
مسلمان شده ام بعد از موت او و گفتند و از ثمن او که مسلمان شده قریبش از موت او پس در صورت قول و از ثمن مقبولست
و زفره گفته است که قول آن زن مقبولست زیرا چه مسلمان شدن او حادثست پس نسبت نموده خواهد شد بسوی اقربا و ثمن
و دلیل علمای خارج نیست که بسبب محروم شدن زن مذکور از میراث شوهرش که عبارتست از اختلاف دین **ص** ثابتست
فی الحال پس ثابت خواهد شد از سابق و زن ماضی بدلاست حال چنانچه دلالت حال مقبرست و در بیان آب آساف یعنی اگر
اختلاف نمایند و زن اجددست و بر این وجه که بگوید اجدد جاییست از اجداد من است از ثمن آن منقطع نگردد
و هیچ وقت و ثمن جیه طلاق بگوید پس اگر آب مذکور فی الحال نیست قول اجدد مقبولست و اگر آن بطنی فی الحال منقطعست پس فی الحال مقبولست

لا یمکن ان یکن بین اثنين احد اعطاه وقضاء واقضاء ومعاملة ومعاملة بدلت المعروفة وذكر القدر ورس
 به انه تقبل ايضا لان المحتجب المحدث قد يودع بالشعب على يابه فیا هر بعض وکلا نه با رضانه ولا یغفره
 بعد ذلك فامکن فی حق قال ومن ادعى على ثبوت باعه جاریته فقال له ابعها منك فقط فاقام البينة على الشراء
 فوجد بها اصبعاً اذا شدة فاقام البائنه البینه انه بویع الیه من کل عیب لم تقبل بینه البائع
 وعن ابی یوسف ده انه تقبل باعتباراً بما ذكرنا وجه الظاهر من شرط البراءه تغییر للحقد من اقتضاء وصف
 السلامه الى غیره فیستدعی وجود البیع وقد انکره فكان مناصفاً بخلاف الدین لانه قد یقضى
 وان كان باطلاً على ما مر قال ذكر حق کتب فی اسفله ومن قام بهذا الذکر فهو ولی ما فيه ان شاء الله
 تعالی کتب فی الشراء فیکمل فلا یمن خلاصه ذلك وتسليمه ان شاء الله تعالى بطل الذکر کله

زیرا چه و او دست و معامله واقع نمیشود میان دو کس بدون معرفت و قدوری روح ذکر کرده است که در صورت نیز مینماید و مقبول است و نیز
 میان هر دو کلام ممکن است زیرا چه زن پرده نشین و هر که در خلوت می نشیند و کارهای خود بدست خود سرانجام نمیدهد بلکه دیگری می بیند
 چون امیر گاهی از بیت داده میشود و بانظر که شور و شغب نماید کسی بر دروازه آنها پس آنها را میکشند و بکلیان خود که چیزی مال داده
 راضی کنند آنکس را تا شور و شغب ننماید و آنها خود نمی شناسند آنکس را و بعد از آن در وقت دیگری شناسند زیرا پس باین وجه توفیق
 میان هر دو کلام می توان نمود مسلمة ۹- اگر کسی دعوی کرد بر شخصی که فروخته تو بدست من این کثیر را و او گفت که من فروخته
 آنرا بدست تو گاهی و بینه قائم کرد دعوی بر دعای خود و یافت در دست کثیر مذکور و انگشتی زان پس بینه قائم کرد باقی بر اینکه
 مشتری بی نموده است ویرا از هر عیب پس در صورت بینه بائع مقبول نیست ۱۰- بسبب تناقض ص و این ظاهر روایت
 و مروی است از ابی یوسف روح که بینه مقبول است بنا بر قیاس آن بر دین ۱۱- یعنی اگر منکر دین شود دعوی علیه و بعد از آن
 بگوید که ادا نموده ام آنرا و بینه قائم کند بران مقبول میشود بنا بر آنکه توفیق میان هر دو کلام ممکن است ص چنانچه گذشت
 بیان آن ۱۲- پس همچنین در اینجا نیز زیرا چه توفیق در اینجا نیز ممکن است بانظر که بائع وکیل باشد از جانب مالک فروخته آن
 پس مالک صادق است در قول خود که من فروخته ام آنرا و بعد از آن دعوی اود که مشتری بری نموده است ویرا از هر عیب صحیح
 چه در آن تناقض نیست ص و وجه ظاهر روایت انیت که شرط بر ایت موجب تغییر عقد است از مقتضای آن چه مقتضای
 روح این است که بیع فرعی بسلامت باشد و این شرط مستدعی وجود بیع است و سابق انکار آن کرده است شخص مذکور پس قول
 تناقض لازم می آید بخلاف دین چه آن گاهی ادا نموده میشود اگر چه باطل فاق باشد چنانچه سابق مذکور شد مسلمة ۱۱-
 اگر اقرار کرد کسی بدین شخصی و در آخر اقرار نامه نوشت که هر که غلط کند این اقرار نامه را و دعوی نماید پس مالک آن خیر است
 که در آن نامه مذکور است انشاء الله تعالی یا فروخت کسی چیز را بدست کسی و در آخر چنین نامه نوشت که اگر آن چیز متعلق شود پس
 خلاصه دل آن تسلیم نمودن آن سلطان یعنی درست انشاء الله تعالی چه آنچه نوشته اند آن را بطل نبوی یعنی باطل میشود و اقرار دین متعلق میشود و بیع صحیح است

و یکنون اقرار علی نفسه فیوم بالرفع الیه و لو قال المودع کآخر هذا ابنه ایضا قال الا ذل یس له ابن غیر
 قضی بالمال لای و لکنه لما صرح اقراره لای و لکنه من المال فیکون هذا اقرار علی الاول فلا یصح اقراره لکن
 کما لو کان الاول ابنا مع و فاکونه حین اقراره لای و لکنه بایه فصم و حین اقراره لکنه لایه مکن بایه فلم یصح
 قال و اذا قسم المیراث بین الغنیماء و الورثة فانتبه لای یؤخذ منهم کفیل و لا من و ارشد هذا
 شیء احتاط به بعض القضاة و هو ظلم و هذا عندی حنیفه مره و قال یاخذ الکفیل و التسئلة فیما
 اذا ثبت الدین و لا یدل بالشهادة و لم یقل الشهود و لا یعلم له و ارثا غیره لهما ان القاضی ناظر
 للعیب و الطاهر ان فی الزکوة و ارثا غیرا بایه و ارثا غیرا بایه الموت و یقع بغتة فخیاط بالکفالة کما
 اذا دفع الابق و اللقطه الی صاحبه او اعطى امرأه الغائب النفقة من ماله و لای حنیفه ده ان حق
 الحاضر ثلث قطعا و اظاهر فلا یقو حقا
 ص پس اگر بگوید آنکه آنست که در اقرار وی است بر مال خود بنا بر آن امر کرده و می شود بر بدیون مذکور که بعد از آنرا بگوید مذکور و اگر بگوید
 بعد از آن اقرار وی برای پسر مالک بر چه یک بیان نموده شد اقرار نماید برای شخصی دیگر یا بنیکه و نیز پسر مالک است و حال آنکه میگوید بر پسر اول
 که نیست پسر مالک سوا من پس در صورت حکم نموده می شود بر مودع مذکور که بایه لکن مال را بر پسر اول وجوبت آنکه هرگاه صحیح گشت
 اقرار او برای پسر اول منقطع شد دست او از مال مذکور پس اقرار او برای پسر دوم اقرار وی بر مال پسر اول است پس این اقرار
 صحیح نخواهد بود چنانچه همین حکم است در صورتیکه پسر اول مشهور و معروف باشد و وجوبت آنکه مودع مذکور در وقتیکه اقرار نموده است
 برای پسر اول کسی کذب و فراموش آن نبود پس آن اقرار صحیح گشت و در وقتیکه اقرار کرد برای پسر دوم پسر اول کذب و فراموش آنست
 پس اقرار دوم صحیح نیست مسئله هم و وقتیکه تقسیم نموده شود و متروکه میت میان وراثان او و وراثان او پس با لیکه
 کفیل بگیرد قاضی از وراثان و نه از وراثان ف برای وراثان دیگر یا وراث دیگر اگر پیدا شود و بعضی قضایا که گفتن کفیل را
 احتیاط دانسته اند ولیکن آن ظلم است یعنی برگشتن است از راه درست و این نزدای حنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که
 که کفیل بگیرد از وراثت قاضی و این اختلاف در صورتی است که دین وراثان وراثان ثابت شود و گویای گوایان نگویان آنها
 که نمیدانیم مریت را وراثت دیگر غیر آنهاست و دلیل صاحبین رح نیست که قاضی نگاهدارنده و رغایت کننده حق غایبان است
 و ظاهر نیست که بعضی از وراثان ترک کرده وراثان آن خائب است زیرا چه موت گاهی ناگهانی می آید و همه وراثان وراثان
 در آن وقت حاضر نمی باشند و در کفالت مذکور احتیاط است پس باید که احتیاطا قاضی چنانچه احتیاطی نماید
 و کفیل بگیرد قاضی و وقتیکه میداند قاضی بنده گریخته و لقطه را با مالک آن و وزن مرغائب نفقه آن از مال او و دلیل اری حنیفه
 یکی نیست که حق حاضر ثابت است یقینا اگر وراثت دیگر پیدا شود و ثابت است ظاهر ف اگر وراثت دیگر باشد
 و واجب است بر قاضی که عمل کند با آنچه ظاهر شود و نزد وی حق پس باید که برای حق غائب که آن موجود است
 تا خیر نکند در حق حاضر تا زمان گرفتن کفیل مانند آنکه ثابت کرد شخصی شرای چیز را از کسی که آن چیز دست او است

و هذا ظاهر فاعتبر به للدفع وهو يعتبر به الاستحقاق ولومات المسلم وله امة نصرانية فجاءت مسئلة بعد موته
وقالت اسلمت قبل موته وقالت الورثة اسلمت بعد موته فالقول قولكم ايضا ولا يحكم المحال لان الظاهر يصلح حجة
لاستحقاق وهي محتاجة اليه اما الورثة فقولهم الدافعون ويشهد هذا ظاهر الخبر وث ايضا قال قاضيات وله في رجل
اربعه آلاف درهم وديعة فقال المستدعي هذا ابن الميت لا وارث له غيره فانه يدفع المال اليه لا يقر ان ما في يده
من اوارث خذوه نصا كما اذا اقر انه حق المورث وهو حق المصالحه بخلاف ما اذا اقر بوجوب ائنه وكيل المودع بالقبض
اي انه اشتراه منه حيث لا يجوز بالدفع اليه لانه اقر بقيام حق المودع اذ هو حي فيكون اقرارا على
مال الغير ولا ذلك بعد موته بخلاف المدين اذا اقر بقبول ائنه وكيل المودع بالقبض لان الدين يقتضي ما مثلهما
حق ودالات ظاهر حال حجت است برامی دفع و محوی در عی فی الس دالات مذکور و حجت و ارشاد خواهد بود برای دفع و محوی این مورد
و جواب از فرض اینست که در دالات ظاهر حال را اعتبار نموده است برای ثبوت استحقاق زن مذکور در میراث شوهر وی و
و دالات مذکور قابل اینست که حجت شود برای ثبوت استحقاق حق مسلمة ۲ - اگر مرد مسلمان در زن وی نصرانی بود
و بعد از آن که زن مذکور و در ایام مسلمان است و گفت که من مسلمان شده ام پیش از مرگ شوهر مذکور و گفتند و ارشاد و زن مذکور
که تو مسلمان شده بعد از مرگ او پس در غیریت نیز قبول و ارشاد است و دالات حال چنانچه در آب آسیا معتبر است و در اینجا
معتبر نیست زیرا چه دالات ظاهر حال قابل این نیست که حجت شود برای استحقاق و زن مذکور محتاج است باینکه اثبات کند استحقاق
خود را و میراث شوهر مذکور را و ارشاد پس آنها دفع میکنند و محوی زن مذکور را و ظاهر حال گواه و ارشاد است نیز حق اسلام
زن مذکور و حادث است پس حجت نمیتواند شد برای دفع و محوی مسلمة ۳ - اگر مرد شخصی که چهار هزار درم و ولایت وی است
نزد مودعی و مودع مذکور اقرار میکند که فلان پسر میراث مذکور است و در احوال دیگر و برای پسر مذکور نیست پس مودع مذکور خواهد داد
آن مال و ولایت را به پسر مذکور زیرا چه او اقرار کرده است باینکه آنچه در دست او است حق و ارشاد است از زنی ارشاد پس چنانچه
که اقرار کند باینکه آن چیز حق مورث مذکور است در حین حیات او و آن حق او است از زنی اصالت بخلاف آنکه اقرار کند برای
کسی باینکه او وکیل لقبض است از جانب مالک و ولایت یا باینکه آن کس خریدار است مال و ولایت را از مالکش چه در خصوصیت او کرده
بوی که بعد از آن مال و ولایت را بآن کس زیرا چه او اقرار کرده است باینکه مالک و ولایت موجود است چه او زنده است پس اقرار او
بر کالت مذکور یا بشرای مذکور اقرار وی است بر مال غیر و اقرار مودع بعد از موت مالک و ولایت چنین نیست و چه مال
درین هنگام در ملک و ارشاد او و آمده است حق بخلاف مدیون و تقبیل اقرار کند باینکه دامن فلان کس را وکیل نموده است
بقبض نمودن دین خود چه این اقرار مدیون مذکور است بر مال خود زیرا چه مدیون ادا میکند دین را مثل آن دین از مال خود
یعنی میدهد بدائن مثل دین و این دین از مال خود و مثل مذکور ملوک مدیون است و وکیل مذکور قبض خواهد کرد و ارشاد

و محو کردن رتبه لغواء القاضی و الظاهر علم الحق فی المستقبل لصیور و المحادثة معلومة له و للقاضی
 ولو كانت الدعوى فی منقول فقد قيل یؤخذ منه بالاتیفاق لانه ینحاج فیہ الی الحفظ و النزع البیع
 فیہ بخلاف العقار لانها محفظة بنفسها و لهذا یملک الوصی ببع الموقوف علی البکیر الغائب دون العقار
 و کذا حکم وصی الام و الاخی و العم علی الصغیر و قيل المنقول علی المخدوف ایضا و قول ابی حنیفة و فیہ الظهور
 لاجته الی الحفظ و انما لا یؤخذ لکفیل لانه انشاء المخصیصة و القاطنی انما ینصب لقطعها لا لانشائها
 و اذا احصر الغائب ینحاج الی اعادة البینة و ینسب الیه النصف لذلك القضاء لان احد الورثة ینتصب خصما علی الباقین
 فمما یشترک له و علیه و ساکان ادعیا لان النصف له و علیه انما هو المبت فی الحقيقة و واحد
 من الورثة یصلح خلعة عنه فی ذلك بخلاف الاستیفاء لنفسه لانه عامل فیہ لنفسه فلا یصلح نائباً عن غیره

در صورتیکه منکر باشد انکار و باقی نماند است بسبب حکم قاضی و ظاهر نیست که آئینه انکار نخواهد کرد و بسبب آنکه قضیه مذکوره معلوم است
 او را و هم قاضی را و اگر دعوی مذکوره در منقول باشد پس یعنی گفته اند که گرفته میشود و منقول مذکور از صاحب قبضه بالتوافق همه بر این
 و در احتیاج محافظت است و در گرفتن آن از دست صاحب قبضه محافظت بر وجهیست که چه او انکار نموده است پس او
 را ان تصدیق خواهد کرد و بسبب خیانت او بنابر عمر او که منقول مذکور منکر وی است و در نگاه قاضی آن منقول از دست او گرفته
 خواهد شد است آن را در دست امینی پس ظاهر نیست که امین مذکور عادل خواهد بود پس تصرف نخواهد کرد و در منقول مذکور صی
 چه آن محفوظ است بنفسه و لهذا جائز است وصی را که دیگر و شد منقول را که حصه کبیر غائب است فی ابی اجازت اوصی و میرسد ویرا
 که دیگر و شد عقار را که حصه کبیر مذکور است و همین حکم وصی باور و برادر و عم است و مال صغیر تقسیم و بعضی گفته اند که در منقول نیز اختلاف است
 مانند عقار و باید دانست که قول ابی حنیفه صحیح یعنی اگر گذشتن نصف در دست صاحب قبضه ظاهر تر است زیرا چه حاجت است بسبب
 محافظت و در گذشتن آن در دست صاحب قبضه محافظت بوجه احسن است زیرا چه در گذشتن مال در دست کسی که
 ضامن است زیاده و محافظت است و صاحب قبضه بسبب انکار رضامن شده است و اگر گذاشته شود در دست عادل پس او
 امین است نه ضامن صی و آنچه مذکور شد که کفیل گرفته میشود از صاحب قبضه پس وجوب نیست که گرفتن کفیل بر پاکردن خصوصیت
 و نزع است و قاضی منصوص است برای قطع خصوصیت نه برای پاکردن آن و در صورت مذکور اگر حاضر شود و غائب مذکور پس حاجت است
 و نیز که اقامت باین نماید و دیگر بیکه نصف باقی داده خواهد شد با و بنابر حکم قاضی که برای حاضر نموده بود و زیرا چه یکی از ورثان نیست
 خصم است از جانب باقی و از آنان در چیزی که واجب میشود برای میت بر دیگر یا واجب میشود بر میت برای او یا بر دست صی و تحقیق و یکی از ورثان
 یا عین کجاست آنکه مقضی را یا مقضی علیه جان میت است فی معنی حکم قاضی برای او یا بر دست صی و تحقیق و یکی از ورثان
 خلیفه او میتانند و در دیگر مذکور اختلاف قبض نمودن نصیب غیر فرستادن میت یعنی بعضی از ورثان اگر چه خصم است از جانب میت
 و این قبض نمیتواند ذکر نصیب ویرا بسبب آنکه قبض کننده در قبض نمودن عمل میکند برای خود پس قابل نیست که نسبت شود از جانب دیگر

اذ انبت الدین علی العبد حتی یبع فی دینه کما یفعل وکان المکنول له مجهول فصار کما اذ اکفل لاحد الغرماء بحکم
 النکحة لان حق الزوج ثابت وهو معلوم واما الاطلاق والنقطة فیه روایتان ولا صرح الله علی الخذف وقیل
 ان دفع بعده ملة للنقطة اذ اقر العبد یفعل بالاجماع لان الحق غیور ثابت ولهذا کان له ان ینیع وقوله وهو ظالم
 اخی میل فمن سوا السبیل وهذا یکشف عن مذهبه وحمده الله ان المجتهد یخطئ ویبکی کما ظنه العبد قال اذا کان
 الدیون فی ید رجل واقام الاخوان البینة ان اباه مات وکملها میراثا بینه وبنی اخیه فلا ین الغائب قضی له بالنصف وکثر
 النصف الاخر فی ید الذی ھو فی ید ید ولا یستثنی منہ بکفیل وهذا عند ابی حنیفة ثم قال ان کان الذی ید بکفیل الاخر
 ینہ وجعل فی ید امین ان یمسک ثلث فی ید ھما ان البیاحد خاشع فلا ینک المال فی ید مجزاة ف المقرکة
 امین قوله ان القضاء وقع للمیت مقصود اذ احتمال کونه محتارک المیت ثابت فلا ینقض به کما اذا کان مقررا
 حکم میکند قاضی غیر مذکور برای مشتری مذکور وکفیل میگوید واز وی ف اگر چه احتمال است که بیاید مشتری دیگر که مشتری او سابق است
 بر مشتری مشتری خاص همچنین اگر ثابت که درین خود را بر ذمه بندد فروخته میشود بندد مذکور بجهت دین او وکفیل گرفته نمیشود واز وی
 اگر چه احتمال است که دین دیگر نیز باشد خاص وروم انیکه مکنون الرجوع است واین کفالت میجویمت مانند آنکه اگر کفیل شود برای کسی
 از دو انسان ف باطل بود که بگوید مردان را که کفیل شدیم برای یکی از شما باسبب جهالت با وجودیکه مکنون له وجود است پس
 در صورت مذکور بطریق اولی جائز نخواهد شد زیرا چه وجود غائب معلوم نیست حتی بخلاف نفقه زن مرد غائب از مال شوهر
 ص چه حق او ثابت و معلوم است پس مکنون له در صورت مجهول نیست ص واما مسئله بندد که رنجته و لقطه پس دران
 دو روایت است واضح اینست که دران اختلاف مذکور است و بعضی گفته اند که اگر بده قاضی لقطه را با کفالش بسبب بیان نمودن و
 یا بندد که رنجته را بدهد با کفالش بسبب اقرا بندد مذکور پس لازم است که کفالش گیر و این باجماع است زیرا چه حق گیرنده در صورت ثابت
 نیست لهذا میرسد قاضی را که ابا نماید از او ان وندید از ابوی مسئله ۵ - اگر باشد سرانی در دست کسی و بتیہ قائم کند
 شخصی و دیگر برانیکه بدوی وفات کرده است و سرای مذکور را میراث گذاشته است میان او و میان فلان برادر او که غائب است
 پس در صورت حکم نموده میشود ب نصف سرای مذکور برای او و گذاشته میشود نصف دیگر در دست کسی که آن سرای در دست است
 و کفالش گرفته نمیشود و از وی و این نزد ابی حنیف مرجع است و صاحبین رج گفته اند که اگر آنکس مکنو باشد پس گرفته میشود نصف برای مکنو
 از دست او و داشته میشود در دست امینی ف تا آن زمان که حاضر شود و غائب مذکور ص و اگر آنکس از کار نموده باشد پس
 گذاشته میشود نصف سرای مذکور در دست او ف تا آن زمان که بیاید غائب مذکور ص و دلیل صاحبین رج نیست که مکنو
 حاضر است پس باید که مال گذاشته نشود در دست او بخلاف مقرجه او امین است و دلیل ابی حنیف نیست که حکم نمودن قاضی یا بنیکه
 سرای مذکور را میراث گذاشته است میت حکم قاضی است برای میت میراث مذکور از بجهت میراث نمیشود و مقتدی ملک مورت ثابت شود
 و احتمال است که مورت مذکور احتیقا نمودد باشد و موع مذکور را پس سرای مذکور از دست او بیرون کرده بخوابد شد چنانچه در صورتیکه مورت باشد

فقد قبل يتناول كل ما لا يله اعم من لفظ المال والمقتل ايجاب الشرع وهو مختص بلفظ المال ولا يختص بلفظ الله
 فيتع على العموم والعصم انهما سواء اعلان الملتزم باللفظين الفاضل عن المحاجة على ما صرحنا ثم لا يمكن له مال سوى
 ما دخل تحت ايجاب يمسك من ذلك قوته ثم اذا اصاب شيئاً تصدق بما امسك لان حاجته هذه
 مقدمة ولم يقدر بشئ لاحتلاف احوال الناس فيه وقيل المحض يمسك قوته ليوم وصحب الغلة لتبهر وصاحب الضياء
 السنة على حسب التفاوت في مدة وصول المال وعلى هذا صحت الجملة يمسك بقدر ما يرجع اليه ماله قال ومن
 اوصى اليه لم يعلم بالوصاية حتى يناع نسياناً من التركة فهو وصي والبعض يخافون ان ينجو بهم الوكيل حتى يعلم وعلى القول
 انه يجوز في الفصل الاول ايضاً لان الوصاية اناية بعد الموت فتعذر ما لا اناية قبله وهي الوكالة وجه الفرق
 على الظاهر ان الوصاية خلافه لاضافتها الى زمان بطلون الاناية فلا يبقى فقف على العلم كما في تصرف الوارث
 پس درين صورت اختلاف است يعني گفته اند که اگر بنابر اصل است جميع النول الى ايرار يمسك ملك عام ثم انما يمسك
 آن بعد ان مسكه مال كونه نيت مكره واجب كبره ان يدرك شايخ خياصه فذكره ان مقتضى بلفظ مال في اعني امر التي يبرهن كونه انزال بلفظ مال
 مذكور است و در قرآن حص و بركه و خيس شمس لفظ ملك باقى خواهد ماند بر صفت عموم و بعضي گفته اند كه لفظ ملك و لفظ مال هر دو
 برابر است و بعضين صريح است زيرا چه متعدد و از غير و لفظ اليست كه زائد است از حاجت خياصه فذكره شاف و آن باليست كه در ان كونه
 واجب است و صريحي و بعد از ان بايد نيت اگر نباشد مكره كس را مالي سواي آنچه كه چسب گردانيد است بر خود تصديق آن بايگه نگانيد
 انان مال مقداره قوت خود را باقى را معتد نماید و بعد از ان بركه و استياب شود مال و بركه معتد نماید بقدر آنچه نگاه داشته بود زيرا چه
 حاجت آن بقدر قوت او معتد است اما چه مقدار بر وي قوت خود نگاه دارد پس اندازه آن مقرر كرده است محمد بن سبب تفاوت
 احوال مردمان و مقدار كونه و بعضي گفته اند كه اگر از اهل خرد است بايگه نگاه دارد قوت يكس روز را و اگر صاحب ثمن است اعني
 سرلي و كان خانه بايگه نگاه دارد و بعد از ان بايد نيت كس را مالي سواي آنچه كه چسب گردانيد است بر خود تصديق آن بايگه نگانيد
 باعتبار تفاوت است ميت رسيدن مال و بنا بران بايد كه صاحب تجارت نگاه دارد آن مقدار را و را كه كفايت كند ميراث آن زمان كه
 باز آيد مال وي و بوي مبريد مسكه نه - اگر كسي وصي كرده شخص را و احوال آن شخص مطلع نميت بران و با وجود آن
 فروخت چيزي را از تركه موصي پس آن شخص وصي ميشود بجمع مذكور بآن نيت و با نيت بيع و وكيل مكره و تقيه مطلع باشد
 بر وكالت خود و اين فرق بنا بر ظاهر روايت است و از ابني يوسف بن حمر و نيت بيع و وصي مذكور نيز جائز نميت زيرا چه وصي مذكور
 نائب كرهن است بعد از موت پس قياس نموده خواهد شد بر نائب گردانيدن چنين از موت اعني وكالت و وجه فرق بنا بر ظاهر
 روايت آنست كه وصي گردانيدن خليفه كردن است و نائب كردن وصي زيرا چه اضافت آن بسوي زمانى است كه در آن
 زمان نائب گردانيدن باطل است پس تصرف وصي موقوف نخواهد ماند بر علم و اطلاع او بر وصايت مذكوره و چنانچه تصرف و ارث
 است اعني اگر بفرود شد و ارث تركه مورث را بعد از موت او در حاليكه مطلع نميت بر موت او جائز نميت بجمع مذكور چنانچه بيع و مكره و نيز

ولهذا لا يستوفى الا نصيبه وصار كما اذا قامت البيعة بين الميت لانه انما يثبت استحقاق الكل على احوال الورثة
اذا كان الكل في يد ذكوة في الجماع لا يكون خفيا يد الميت فيقتصر القضاء على ما في يده ومن قال طلق في المسكين صدقة
فهو على ما فيه الزكوة وان اوصى بثلث ماله فهو على ثلث كل شئ والقياس ان يلزقه الصدقة بالكل وبه قال ذفر
لعموم اسم المال كما في الوصية وجه الاستحسان ان الجواب ليعتبر بما يحاج اليه الله تعالى فيصرف الجاهل الى ما وجب
الشارع فيه الصدقة من المال اما الوصية فاخذت الميراث لانها خلافة كفي فلا يختص
بمال دون مال ولان الظاهر التزام الصدقة من فاضل ماله وهو مال الزكوة اما الوصية فتعقم في حال الاستعانة
فينصرف الى الكل وتدخل فيه الاثر في العشرة عند ابي يوسف لانه سبب الصدقة اذ جهة الصدقة في العشرة
راحة عنده وعند محمد لا تدخل لانه سبب المؤنة اذ جهة المؤنة راحة عنده ولا يدخل ارض الخدم بالاجماع
لانه يقتض مؤنة ولو قال مال الله صدقة في المساكين

لهذا اقتضى سكينه حاضر مكره نصيبه في احواله كغيره فانما كذا في الزوارث ان ميت راينك برزوه فلان مقتضى دين ميت است حكم نموده مي شود
بجمله وارث فكمه راينين فاسوال اگر كذا في الزوارث ان ميت ختم شود واز جانب وارث ديگر بايد كه استحقاق هر وارث ميت شود بركي
الزوارث ان ديگر مي وردين خود را ازوي حال آنكه چنين ميت جواب ص استحقاق هر وارث ثابت نميشود بركي الزوارث ان مكره صورتيه
جميع تركه در دست او باشد و اين مكره است در جامع كبر و در جش انيت كه كذا في الزوارث ان ختم نميشود و بدن تنبيه پس حكم قاضي مقتض خواهد شد
بما نوجو در دست اوست مسئله لا ساگر شخصي بگويد كذا مال من در حق سكينه صدقه است پس اين مال محمول است بر ايكه دران كوة
واجب ميشود و اگر وصيت كند بثلث مال خود پس آن مال محمول است بر جميع ف و درين فرق بنا بر استحسان است ص و مقتضاي قياس
انيت كه در مسئله اول لازم شود صدقه نمودن از جميع مال و باين فاضل است از راجه لفظ مال شامل است جميع مال را چنانچه در مسئله است
و وجه آسان مي انيت كه واجب گردانيدن انسان چيزي را بر ذرات خود قياس نموده ميشود و بر واجب گردانيدن خداستقالي ف اينست كه
انسان واجب گردانده چيزي بر ذرات خود پس آن صحيح نميشود و مكره چيزي كه واجب گرداننده است الله تعالى بر انسان محمول پس
واجب گردانيدن انسان صدقه را بر ذرات خود مجاري نموده خواهد شد و را يلكه واجب گرداننده است الله تعالى صدقه را در احوال
و اما وصيت پس آن مانند ميراث است زيرا چه موصي را نفيقه ميت است مانند وارث پس ميت منقص نخواهد شد بخوي انزال دوم است
كه ظاهر از قول دي انيت كه التزام نموده است صدقه را انزال خود كه زائد است و خارج از حاجت اصلي و ان انيت كه واجب ميشود در ان
مركوة و اما وصيت پس آن مستغرق ميشود در حالت تنهنا پس آن محمول خواهد شد بر جميع مال و بايد انيت كه در قول دي كه مال هر چه ميت است
در حق سكينه انج فخل حزين عشرين تره دالي بيه سفه محمد بنو زيرا چيزي من مكره سبب جوب صدقه است بنا بر آنكه در عشر حبت
صدقه غالب است تره د و محمد بنو تره د محمد بنو عشرين عشرين دران فخل ميت زيرا چيزي من مكره سبب موت است
بنا بر آنكه در عشر حبت موت غالب است تره د و محمد بنو عشرين عشرين فخل ميت تره د و محمد بنو زيرا چيزي من مكره سبب
است ف دران ميت صدقه نيست اصلا ص مسئله لا ساگر كسي بگويد كه آنچه ملك من است آن صدقه است در حق سكينه

قال واذاباع القاضی و امیده عند الغرماء و لخذ المال فضاء و استحق العبد لم یضمن لان ابن العاضی قائمه مقام الفاضی و القاضی قائمه مقام الامام و کل واحد منهم لا یلحقه ضمان کبده بقا عد الناس عن قبول عدله الامانة فینضم الحقوق و یرجم المستتر علی الغرماء لان السیم واقع لحد و یرجم علیه عند تعذر الرجوع علی العاقد کما اذا کان العاقد محجوراً علیه و لخذ ایما بطلیم دان امر القاضی الوصی یسعه للغرماء و استحق اوقات قبل القبض و ضاع المال رجوع المستتر علی الوصی لانه عاقد نیابة عن المتب و ان کان باقاة القاضی علیه فصار کما اذا باعه بنفسه **قال** و یرجم الوصی علی الغرماء لانه عامل لهم و ان ظهروا لیسیت مال و یرجم الغرم فیه بدینة قالوا و یخون ان یعال یرجم بالمائة التي غرمها ایضاً لانه لحقه فی امر المست و الواهرت اذ اباع له بجزولة الغرمیم

مسئله ۱۱ - اگر بفروشد قاضی یا امین یا بنده کسی را برای دین یا ضمان و بگوید مال را وضائع گردان مال در دست قاضی یا امین یا در دست امین مذکور و آن بنده متقی شود پس آن قاضی و امین و ضمان را آن بنده و زیاده اگر اقل شود آنها را ضمان پس بنده کسی قبول نخواهد کرد و حقوق مردمان ضائع خواهد شد و بگوید آنها را ضمان مال مذکور نشود مشتری خواهد گرفت مال مذکور از او ائمان مذکور زیرا چه بیع مذکور برای آنها بر وقوع آمده بود پس مشتری آنها را خواهد گرفت و قسید که رفتن آن از عاقد متعذر باشد چنانچه در صورتیکه وکیل بر بیع کند کسی چنانچه غیر از دین یا بنده غیر از دین را بیع کند وکیل مذکور ضائع موکل را و قبض کند بهای آن را و ضائع شود بهای آن کور و دست او را بیع مذکور متقی شود یعنی در صورت حقوق عقد بسوی موکل عاقد بگیرد و نه بسوی وکیل مذکور که عاقد است همچنین بنده یا غیر بنده

مسئله ۱۲ - اگر امر کند قاضی وصی را که او را بفروشد آنرا بفروشد متقی بنده برای او ائمان بپذیرد و متقی بنده را بفروشد و بعد از آن مستحق شود بنده مذکور یا بگوید و پیش از آنکه قبض کند آنرا مشتری وضائع شود مال یعنی بهای آن پس در صورت و پیش از مشتری بهای آنرا از وصی مذکور زیرا چه او عاقد است و نائب است بسبب آنکه قاضی نائب گردانیده است او را از اجانب بسبب پس او قائم مقام است نه قائم مقام قاضی و میت اگر خود بیع میکرد و در حین حیات خود حقوق بیع با و راجع میشد پس همچنین راجع خواهد بود بسوی کسیکه قائم مقام است بنابر آن و پس خواهد گرفت مشتری بهای مذکور را و وصی مذکور و بعد از آن او خواهد گرفت آنرا از او ائمان زیرا چه وصی مذکور کل بیع برای آنها نموده بود و بعد از آن اگر ظاهر شود مال صیت خواهد گرفت و ائمان باقی و دین خود را از آن مال است بجهت آنکه دین باقی با و زمریده است و باید دانست که گفته اند فقها که چنین جایز است و ائمان نیز که بگوید و ائمان مذکور زیرا که تا دین او است زیرا چنان مال لاحق شده است بوی بجهت میت **مسئله ۱۳** - سقید که فروخته شود برای وراثت میت چیزی از

میراث و پیش از آنکه بشارت بنزد آن است فانی اگر محتاج شود وراثت صغیر بفروشد چیزی از آنکه میت پس اگر بفروشد آنرا وصی یا ائمان متقی شود بیع مذکور پس مشتری و پس خواهد گرفت آنرا از وراثت مذکور و اگر بفروشد آنرا امین قاضی برای وراثت و پس خواهد گرفت مشتری بهای آنرا از وراثت مذکور و اگر وکیل باشد و اگر غیر مذکور باشد قاضی شخصی برای وراثت متقی است مذکور و اگر ائمان وراثت مذکور که صغیر است

و كذلك لو قال قضيت يقطع يدك في حق هذا اذا كان الذمى قطعت يده والذمى الخذ منه المال
مقرين انه فعل ذلك وهو قاض ووجه انهما لما توافقا فيه فعل ذلك في فضائه كان الظاهر شاهدا له اذا التقا
لا يقيض ما يجوز ظاهر ولا يمين عليه لانه ثبت فعله في فضائه بالنساق ولا يمتنع على القاضى ولو لم يقطع او لا يجوز
لما اقر به القاضى لا يضمن ايضا لانه فعله في حال القضاء ودفع القاضى صحيح كما اذا كان معاينا ولو لم يقطع او لا يجوز
او المأخوذ ماله انه فعل ذلك قبل التقليد او بعد الغزل فالقول للقاضى ايضا هو الصحيح لانه اسند فعله الى حاله
معنى في منافية للضمان لقاضى كما اذا قال طلقته واعتقت وانما يجوز والمجنون منه كان معنوقا ولو امر القاطع
او لا يخذ في هذا الفصل بما اقر به القاضى يضمن لانها اقرب اسباب الضمان وقيل القاضى ومقبول في دفع الضمان
لاني بطل سبب الضمان على غير محذور في الاول لانه ثبت فعله في فضائه بالنساق ولو لم يقطع او لا يجوز او لا يجوز
صحيحين ودر صورتیکه مگوید قاضی منقول شخصی که حکم نموده ام بقطع دست تو بسبب حق وگوید شخص مذکور که بظلم حکم نموده
بقطع دست من پس قول قاضی مقبول است واین حکم در دست و وقتی است که شخص مذکور میفرماید یا اینکه قاضی مذکور حکم کرده است
در حالیکه قاضی بوده است و در پیش انست که آن هر دو هر کدام و میفرماید یا اینکه حکم کرده است قاضی مذکور در حالت قضای خود پس
پس ظاهر حال شاه قاضی است چه ظاهر انست که قاضی حکم نمیکند بظلم و در صورت قسم نیست بر قاضی مذکور زیرا چه تصدیق آنها
ثابت است که حکم کرده است قاضی در حالت قضای خود و بر قاضی قسم نیست و باید دانست که اگر اقرار کند قاطع دست در مسئله دوم
یا اقرار کند بگفته مال در مسئله اول بخیریکه قاضی اقرار کرده است بان پس حکم چنان است که مذکور شد اعنی او نیز ضامن عیو و زیرا چه
بریده است دست آن را یا گرفته است مال آن را بجهت قاضی در حالت قضای او و او ان قاضی مال را
بصاحب حق صحیح است چنانچه صحیح است و او ان قاضی مال را بصاحب حق در حضور مدعی علیه و اگر بگوید شخص مذکور در مسئله اول و دوم
که قاضی مذکور حکم کرده است پیش از آنکه قاضی شده بود یا بگوید حکم کرده است بعد از منقوله پس در صورت نیز قول قاضی مذکور
مقبول است و همین صحیح است زیرا چه نسبت کرده است قاضی مذکور حکم خود را بسوی حالیکه نانی و موجب ضمان است پس قول می
مقبول خواهد بود چنانچه اگر بگوید کسی که مطلق داده بودم زن خود را یا بگوید که از او نموده بودم مبدله خود را و در حالیکه مجنون بودم
و حال آنکه مجنون او و خودم معلوم است پس قول او مقبول است لهذا طلاق و اعتناق او واقع نمیشود و در صورت اگر اقرار کند
قاطع دست یا گیره مال بخیریکه اقرار کرده است بان قاضی مذکور ضامن نمیشود اما از آنجا که بخیریکه سبب
ضمان است و جز این نیست که قول قاضی مقبول است در حق و دفع ضمان از دست خود و در حق باطل نمودن سبب ضمان در حق غیر ضمان
صورت اول چه در ان صورت قطع دست و گرفتن مال ثابت است بحکم قاضی بسبب تصدیق آنها بر قاضی را و این همه که مذکور شد
و وقتی است که مال مذکور موجود نباشد در دست کسی که گرفته است آن مال را و اگر مال مذکور موجود باشد در دست او و اقرار کند بخیریکه
اقرار کرده است بان قاضی پس در صورت و این گرفته میشود مال مذکور از دست او و خواه شخص مذکور که مال از وی گرفته است

لأنه اذا لم يكن في التركة دين كان العاقد عاملا وله فصل آخر و اذا قال القاضی قد قضيت على هذا بالوجه فادحه او بالقطع فاقطعه او بالضرب فاضربه وسعك ان تفعل ومن يحمل مرأته من وجهه هذا وقال لا تأخذ بقوله حتى تعاین الحجة لأن قوله يحتمل الغلط والخطأ والبدلارک غیر ممکن و اعلم هذه الرواية لا يقبل كتابه واستحسن المشائخ هذه الرواية لفساد حال اكثر القضاة في زماننا لا في كتاب القاضی للحاجة اليه وجه ظاهر الرواية انه اخبر عن امر يملك انشاءه لا يقبل تحلو عن التهمة وكان طاعة اول الامر واجبة وفي تصديقه طاعة وقال الامام ابو منصور ان كان عدلا عالميا يقبل قوله لا نعدم نعمة الخطاء والخيانة وان كان عدلا جاهلا يستفسر فان احسن التفسير واجب تصديقه والا فلا وان كان جاهلا فاسقا او عالما فاسقا لا يقبل الا ان يعاین سبب التهمة التهمة الخطاء والخيانة قال واذا عرل القاضی فقال لو جعل اخذت منك الفاق دفعته الى فاديت قد قضيت بهاله عليك فقال الرجل لو جعل اخذتها فلما قال القبول فقول القاضی

حل زير رايه هرگاه و تركه ميت مذکورين سج و ان غيرت پس می یا امين قاضی خواهد فروخت تركه مذکور برائى ارشاد مذکور است علم
فصل مسلمه ۱ اگر قاضی شخصی بگوید که برائيت حکم بچم کرده ام بر فلان پس رجحمن توان را يا بگوید که حکم بقطع دست نموده ام بر فلان پس قطع کن تو دست آن را يا بگوید که حکم بضر نموده ام بر فلان پس بر فلان پس بر فلان توان را پس چاره است آن شخص را که موافق امر قاضی بعل آورد اين ظاهر روايت است و از محمد بن مرويت که او بر کشت ازین قول و قائل شد به اینکه عمل نکند بر امر قاضی تا آن زمان که گواهی دهد بر قبول قاضی یک مرد عامل زير رايه و قول قاضی احتمال غلطی و خطاست بعد از عمل بر قبول قاضی اگر غلطی يا خطا ظاهر شود تدارک آن ممکن نیست و بنا بر این روايت مکتوب قاضی بسوی قاضی دیگر مقبول نیست و شش حج این روايت مستحسن شمرده اند بحجت آنکه احوال اکثر قاضیان درین زمانه فاسدست وليکن مکتوب قاضی بسوی قاضی دیگر مقبول است بحجت شيخ زمان دليل ظاهر روايت کی نیست که قاضی خبر داد از امری که او انشای آن میتواند کرد و قاضی میتواند که حکم کنی الحال پس قول او در چنین امر مقبول خواهد شد زير رايه قاضی در قول مذکور متهم نیست بخطا و خیانت و در قسم است که اطاعت اولی الامر واجبست و قاضی از اولی الامرست و در تصدیق قول او اطاعت او متحقق میشود پس تصدیق قول وی لازمست و امام ابو منصور ما تریدی حج گفته است که اگر قاضی عادل عالم باشد پس قول او مقبولست و مطابق آن عمل باید کرد و به او متهم نیست بخطا و خیانت و اگر عامل جاهل باشد باید که استفسار نموده شود از وی پس اگر خوب تفسیر و بیان نماید حکم خود را بر وجهیکه معلوم شود از آن که حکم مذکور بنا بر سببیست که موجب حکم مذکورست از روی شریع پس تصدیق قول او واجبست و اگر نه واجب نیست و اگر عامل فاسق باشد یا عالم فاسق پس باید که شخص مذکور مطابق قول او عمل نکند مگر و تنبیه باشد و باید حکم بچد درین هنگام قاضی مذکور متهمست بخطا یا خیانت **مسلمه ۲** هرگاه معزول باشد قاضی پس گفت شخصی که گرفته ام از تو هزار درهم ما داده ام آنرا بفلان کس بنابر آنکه حکم نموده بودم برای آنکس رتبه هزار درهم مذکور گفت شخص مذکور که چنین نیست بلکه گرفته تو آنرا از من طلبم و تعدی پس در این صورت مقبولست قول قاضی فافعل هذا و ضامن آن نمى شود

ثم لم يأتوا بأربعة شهداء ولا يقبل فيها شهادة النساء لتحديث الزهري ورفضت السنة من لدن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والخلفيين من بعده أن لا تشهد النساء في المحرود والقصاص وكان فيهما شبهة البدلية لقيامهما مقام شهادة الرجال فلا تقبل فيما يندرج بالتشهاد ومنها الشهادة ببقية المحرود والقصاص تقبل في الشهادة وحل في قوله تعالى ولستم شهداء وشهد من من رجالكم ولا يقبل فيها شهادة النساء لما ذكرنا قال وما استوفى ذلك من الحق يقبل فيها شهادة رجلين أو رجل واحد أو اثنين سواء كان الحق مأكلا أو غير مال مثل النكاح والطلاق والوكالة والوصية ونحو ذلك وقال الشافعي لا يقبل شهادة النساء مع الرجال في الأموال وتوابعها لا أصل فيها عدم القول لقصص العقل واختلاف الضبط وقصور الولاية فانها لا تصلح للأموال ولها في لا تقبل في المحرود ولا تقبل شهادة الأعمى منهم حتى لا يثبت في الأموال ضرر ولا النكاح اعظم خطرا وأقل وقوعا فلا يلتزم بها أحد في حظرها ولا يجوز أدلتها أن لا أصل فيها القبول لوجود ما يثبت عليه أهلية الشهادة وهو الشاهد والضبط ولا أداء الأدلة يحصل العلم للشاهد وبالثاني يثبت وبالثالث يحصل العلم للقاضي ولذا يقبل أخبار طلبة الأجانب وعبدانان نيسارند چه را که او پس برزید آنها را هشتاد و نوزده گواهی زن در آن مقبول نیست بحجت آنکه زهری در روایت کرده است که از عبد بن جریج سلم و در غلیفه او همین طریقه جاری است که گواهی زن مقبول نیست در باب حدود و قصاص و بحجت آنکه در گواهی زن شبهه بدل گواهی هرست و تنگی مرد بافته نشود و از حقیقت بدلیت چه بدل حقیقی است که وقت امکان عمل باصل معتبر نباشد مثل تیمم که بدل وضو است و وقت امکان آب عمل بر تیمم صحیح نیست و گواهی زنان با گواهی مردان جایز است چنانچه در غیر حدود و قصاص کثافی النهایه پس مقبول نخواهد شد گواهی زن در چیزیکه سابقا میشود و بسبب شبهه و بعضی از آن گواهی است در باقی حدف مثل شرب و ستر و در قصاص معتبر در آن گواهی و در هرست زیرا چه چنین آمده است در ترمذی حمید و گواهی زن در آن معتبر نیست بحجت روایت زهری رضی که مذکور شد و باید دانست که آنچه سوامی از آن است که مذکور شد از حقوق پس مقبول است در آن گواهی دوم و هم گواهی یک مرد و دو زن خواه آن حق مال باشد یا غیر مال چون نكاح و طلاق و وکالت و وصیت و مانند آن و شافعی رج گفته است که مقبول نیست گواهی یک مرد و دو زن مگر در اموال و توابع آن و چون اجازه و کفالت نصیله اصل در گواهی زن عدم قبول است بسبب نقصان عقل و اختلال ضبط و قصور ولایت چه زن صلاحیت این ندارد که مالی و امیر شود و لهذا گواهی زن مقبول نیست و در حدود و قصاص سوال هرگاه نزد شافعی رج اصل در گواهی زن عدم قبول باشد باید که معتبر نباشد گواهی زنان فقط در اموال و نیز و حال آنکه گواهی چهار زن فقط مقبول است نزد اویج و اموال جواب صی گواهی چهار زن فقط در اموال مقبول است بحجت کثرت وقوع لیس باین ضرورت گواهی چهار زن فقط در آن مقبول است بخلاف نكاح چه آن امر عظیم و خطیر است و قلیل الوقوع بدنسبت مساوی است پس ملحق نخواهد شد بچیزیکه اولی است و کثیر الوقوع و علما کثرت میگویند که اصل در گواهی زن قبول است بسبب آنکه بنامی گواهی بر چیز یکی مشایره و دوم ضبط و سوم ادای شهادت زیرا چه بسبب ادل علم حاصل میشود و گواه را و بسبب دوم علم مذکور باقی میماند و بسبب سوم حاصل می شود علم رفتاری را دان هر چیز یافته می شود در زن که مقبول است روایت او در حدیث و غیره

صَدَّقَ الْقَاضِي فِي امْنِهِ فَعَلَهُ فِي قَضَائِهِ اَوَادِعِي اِنَّهُ فَعَلَهُ فِي غَيْرِ قَضَائِهِ يَوْحَنَ مِنْهُ لَانَّهُ
اَقْرَانِ الْيَدِ كَانَتْ لَهُ فَلَا يَمِينُ فِي دَعْوَى تَمْلِكُهُ لَا بَحْجَةَ وَقَوْلُ الْمَعْرُوفِ فِيهِ لَيْسَ بِحُجَّةٍ

کتاب الشهادة

قَالَ الشَّاهِدُ فَرَضَ تِلْكَ الشَّهَادَةُ وَلَا يَسْمَعُ كَيْفَانَهَا اِذَا طَالَ بَعْدُ الْمُتَقَلُّبِ تَعَاوُلًا بِالِالْيَدِ الشَّهَادَةُ اِذَا مَادَّ عَوَادِقُ تَعَالَى لَا تَكُونُ الشَّهَادَةُ
وَمِنْ كَيْفِيَّتِهَا فَاِنَّهُ اِنَّهُ قَبْلَهُ وَاتِّمَامُ بَشَرُطِ طَلَبِ الدَّعْوَى لَهَا حَقٌّ فَيَقِفُ عَلَى طَلَبِهِ كَسَائِرِ الصُّفُوفِ وَالشَّهَادَةُ فِي الْحَدِّ وَفِي حَيْثُ فِيهَا الشَّاهِدُ
السُّوَرَةُ لَا ظَهَرَ لَهَا بَيْنَ جَسَدَيْنِ اَخَامَةِ الْحَدِّ وَالتَّقْيُّ عَنْ الْهَيْئَةِ وَالسُّوَرَةُ اَفْضَلُ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي شَهِدَ عَنْهُ وَسُورَتُهُ
شَوِيكَ لَكَانَ خَيْرًا لَكَ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ سَوَّرَ عَلَى سَبْعِ سَنَاتٍ اَللَّهُ عَلَيْهِ الرِّيَاضُ وَالْآخِرَةُ وَقَدْ اُنْقَلَبَ مِنْ تَلْفِظِ الدَّعْوَى اَللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَاَصْحَابُهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ دَلَالَةُ ظَاهِرِهِ عَلَى اَفْضَلِيَةِ السُّوَرَةِ اِنَّهُ يَجِبُ لَكَ اَنْ تَشْهَدَ بِالْمَالِ فِي السُّوَرَةِ فَقَوْلُ اخْتِصَاصِ الْحَقِّ الْمُنْفَرِقِ مِنْهُ
وَلَا يَقُولُ فِي سَاحَةِ اَفْضَلِهِ اَللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَطْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِي الزَّوَانِ يَحْتَدِرُ فِيهَا اَرْبَعَةٌ مِنَ اَوَالِ الْقَوْلِ تَعَاوُلًا فِي الْيَدَيْنِ الْفَاحِشَةِ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهَدُوا عَلَيْهِمْ اَرْبَعَةً مِنْكُمْ وَتَقْبَلُ تَعَالَى
اَنْ كَسَّ تَصْدِيقُ قَاضِي نَمَائِدِ وَقَوْلُ دِي كَرْدِ اَوْ دَر مَالَتِ قَضَائِهِ اَوْ هَسْتِ مَالِ نَمُورُ اَبَا كَسَّ نَمُورُ عَمِي كَسَّ اَوْ رِغْبِ حَالَتِ قَضَائِهِ اَوْ هَسْتِ
زِيرِ اَبَا كَسَّ اَنْ كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ
بِحُجَّتِ وَقَوْلُ قَاضِي مَعْرُوفِ فَقَطِّ حُجَّتِ نَيْسْتِ فَاجِبِ اَوْ بَعْدِ مَعْرُوفِ كِي اَزْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ اَوْ رِغْبِ اَبَا كَسَّ

کتاب در بیان شهادت اعنی گواهی

ص مسئله ۱ - ادای شهادت فرض است بر کس که بان در جائز نیست آنهارا کتمان اعنی پوشیدن آن وقتیکه طلب گواهی کنند
از آنها مدعی زیر اچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که اَبَا تَلْکُنْدُ گَوَاہِ اِن اِذَا دَامَ شَهَادَتٌ وَتَقْنِکَ طَلَبٌ نَمُودَ شَعُو گَوَاہِ اِذَا اَنْهَآ
وَنَیْزِ فَرْمُودَ هَسْتِ کَمِ مَیْوَشِیدِ گَوَاہِ رَا اَوْ مَیْزِ کَرِ بُو شَدِ گَوَاہِ رَا اِیْسِ اَوْ کُنْدِ مَکَارِیْسِ و لَکِنِ طَلَبِ دَعْمِ شَرْطُ سْتِ زِیْرِ اَبَا اَدَا ی شَهَادَتِ
حَقِ اَوْ سْتِ اِیْسِ مَوْتُو تُو خَوَاهَدِ نَمُودِ بَرِ طَلَبِ اَوْ چُنَا خِجَمِ هَمِیْنِ حُکْمِ سْتِ وَ جَمِیعِ حَقُو قِ مَسْئَلَه ۲ - و ر گَوَاہِ حُدُو کُو دِ فُتْخَارِ
اَلْخَوَاہِدِ اَدَا ی شَهَادَتِ نَمَائِدِ و اِکْرَ خَوَاہِدِ خَامُوشِ نَمُودِ گَوَاہِ نَمُودِ زِیْرِ اَبَا اَوْ مِیْآنِ و اَوْ جَرِ سْتِ کِی اَقَامَتِ حُدُو دُو دُمِ بَرِ شَیْئُو
اَزِ تَنَبُّکِ حُرْمَتِ و پُوشِیدَنِ عَجِیبِ بَہْتَرِ و اَفْضَلِ سْتِ زِیْرِ اَبَا پَنِجَمِ صَلَاحِ فَرْمُودَ هَسْتِ مَر کِیْسِ اَلَا کَدَا ی شَهَادَتِ نَمُودِ نَزُو اَوْ صَلَاحِ کَمِ
اَلْجِی پُوشِیدِی تُو اَنْ رَا ہِ اَنْ مَہْتَرِ بُو دِی بَرَا ی تُو و نَیْزِ فَرْمُودَ هَسْتِ کَمِ کَرِ عَجِیبِ بَرَا و رِ سَلَامَنِ رَا مِیْوَشِیدِ سَرِ خَوَاہِدِ کَرُو دَر حَقِ اَوْ
خُدَا تَعَالَى و دَر ہَرُو دِ جہَانِ و نَیْزِ دَر تَلْقِیْنِ رَفْعِ حُدُو اِنْجُو مَعْرُوفِ سْتِ اَزِ پَنِجَمِ صَلَاحِ و اَزِ اَصْحَابِ اَوْ رِغْبِ دَوْلَاتِ ظَلَامِ سْتِ بَرَا فُضْلِیَّتِ
عَجِیبِ پُوشِیدِی و کَتَامَنِ شَهَادَتِ دَر بَابِ حُدُو و لَکِنِ اَوْ جِبِ سْتِ کَدَا گَوَاہِ اَلِ اَلِ و دَر بَابِ سَرِ قَرَبَانِ طُورِ کَمِ کَمِ بُو دِ کَرِ گُفْتِ هَسْتِ اَلِ اَلِ
سَامِحِ صَاحِبِ اَلِ تَلْعِ نَمُودَ و کَمِ بُو دِ کَرِ دُزْدِی کَرُو دِ هَسْتِ تَا مَحَافِظَتِ سَرِ حَاصِلِ شُو و نَیْزِ اِکْرَ دُزْدِی ظَاہِرِ شُو و اَوْ جِبِ خَوَاہِدِ شَدِ
قَطْعِ و سَرِ دَر صُورَتِ قَطْعِ و سَرِ ضَمَانِ اَلِ اَوْ جِبِ نَمِیْشُو دِ اِیْسِ حَقِ صَاحِبِ اَلِ تَلْعِ خَوَاہِدِ شَدِ مَسْئَلَه ۳ - بَا یَدِ نَمِیْسْتِ کَمِ
گَوَاہِ بَرِ چُنْدِ لَوْعِ و چُنْدِ مَرْتَبِ سْتِ اِجْفِی اَز اَنْ گَوَاہِ سْتِ و رِ بَابِ زَا و مَبْتَعِ رَا اَنْ گَوَاہِ چَا ہَرُو سْتِ زِیْرِ اَبَا اَوْ تَعَالَى دَر تَرِ اَنْ
فَرْمُودَ هَسْتِ کَدَا اِکْرَ مَر کَبِ مَحَاشِہ شُو دِ زَنَانِ شَاہِ اِیْسِ گُو دِ مِیَا رِیدِ بَرَا اَنْہَا چَا ہَرُو اَزِ شَاہِ اِیْسِ فَرْمُودَ هَسْتِ کَدَا سَا یَکُمِ شَاہِ اِیْسِ مَنَہِ اَنْ مَحَاشِہ

فاما حکم البکاره فان شهد ان انما یؤکرک فی الیومین سنة و یفرق بحد لا نهانایدت بمبی بدی
 اذا البکاره اصل فکذا فی البیعة اذا استرها بشرط البکاره فان قلن انها ثیب یحلف الیائتم لبسظم
 نکلوه الی وطن الیبت بیثت بقولن فیعطف البائع و اما شهادتین علی استیهاد لک فیقبل عند
 بیخینه رة فی حق الارث لانهم ما یطلع علیه الرجل الا فی حق الصلوة لانها من امور الدین و عندهما
 تقبل فی حق الارث الضمان صوب عند الولاة و لا یحضرها الرجال عادة فصدا کشفادتین علی
 نفس الولاة فقال و لا بد فی ذلك کلمه من العدالة و لفظ الشهادۃ فان لم یذکر الشاهد لفظه الشهادۃ
 و قال اعلم ایتقن لم تقبل شهادته اما العدالة فلفظ لة تعالی من تزکوت من الشهادۃ
 و الموضع من الشاهد هو العدل و لفظ لة تعالی و انشید و دئی عدل منک و لان العدالة هی المعینه للصدق
 ص و اما حکم گواهی زن در سکه بکارت پس آن نیست که اگر دعوی کند زنی بر شوهر خود که او عینیت و بکارت من ثابت و گواهی آن
 زنی باینکه زن مذکوره بکره است پس تاخیر نموده میشود تا یک سال و بعد از آن تفریق نموده میشود میان زن و شوی مذکور زیرا چه بکارت
 اصل است و میوید بگواهی مذکوره همین حکم است در صورتیکه خرید کسی کنیزی را بشرط بکارت و بعد از آن دعوی کرد که کنیز مذکوره نیمه است
 و نحو است که واپس می آید آن را پس باید که نگذارد زنی در موضع بکارت آن فسا پس اگر بگوید که آن بکره است مقبول است قولی
 چه بکارت اصل است و میوید بگواهی مذکور و اگر بگوید که کنیز مذکوره نیمه است پس بقول او ثابت خواهد شد نیمه بودن آن که
 عینیت و دعوی مشتری صحیح خواهد شد و بعد از آن قسم طلب نموده خواهد شد از بایع زن مذکوره در صورتی که او را میوید
 خالی است پس اگر قسم خور و باینطور که عیب مذکور نزد او نبوده و آن زمان که تسلیم نموده است آن را بدست مشتری
 رد نخواهد کرد و مشتری و اگر از قسم ابا کند پس مشتری رد خواهد کرد و زیرا چه گواهی زن مذکوره بافتن نام کول بائع قوی خواهد شد پس
 و اما گواهی زن در استیهاد صبی اعنی آواز او بعد از تولد شدن پس نزد بای خنیف صرح مقبول نیست در حق و ارث شدن صبی مذکور
 زیرا چه آواز مذکور از آن قبیل است که مرد بران مطلع میشود ولیکن گواهی مذکور در حق نماز بنماز مقبول است زیرا چه نماز مذکور از امور
 دین است پس بنابر گواهی مذکور نماز بنماز خوانده میشود بر صبی مذکور و نزد صاحبین حج گواهی مذکور مقبول است نیز در حق
 و ارث شدن صبی مذکور زیرا چه آواز مذکور از امور دینی است در وقت تولد و عادت نیست که در آن وقت مرد حاضر میشود پس گواهی
 زن بر آواز مذکور بمنزله گواهی زن است بر نفس و اوارت و گواهی زن نیز در حق قبول است پس بموجب ابراهیم بر آواز مذکور نیز صبی
 مسئله ۵ - در جمیع حقوق چه مالی و چه غیر مالی عدالت گواه و لفظ شهادت ضرور است حتی که در گواهی زن بر ولادت
 و غیر و نیز همین صیغ است زیرا چه آن گواهی است چه در آن منی الزام است لهذا مختص است بچنان قضایا و شرط است در آن که گواه حتر
 و مسلمان باشد پس اگر لفظ شهادت نگوید بلکه بگوید میدانم یا بگوید که یقین میدانم پس گواهی او مقبول نیست و اما عدالت گواه
 پس ضرور است بجهت آنکه در قرآن مجید مذکور است که گواه بگیرد و دو عامل را و بجهت آنکه بسبب ضعف عدالت باینصورت این میشود

و نقصان القبط بزيادة الفسيف الحيد بضم الاخرى اليها فلم يبق بعد ذلك الا الشبهة
فلهذا لا تقبل فيما تريد من بالشبهات وهذه المحقوق تثبتت مع الشبهات و عدم
قبول الاديع على خلاف القياس كيد و يكثر خور و حسن قال و يقبل في الولادة و البكارة و العيوبة
بالنساء في موضع لا يطعن عليه الرجال شهادة امرأه واحدة لقوله عليه السلام شهادة النساء جائزة فيما
لا يستطيع الرجال النظر اليه و الجصم الحلي بالالف و اللام يرد به الجنس فتنال الاقل و هو حجة على
الشافعي في اشتراط الاديع و كذلك انما سقطت الذكورة ليخفف النظر لان نظره الجنس الى الجنس اخف
فلا يسقط اعتبار العدد و الا ان المثنى و الثلاث احوط لما فيه من معتد الا لزوم حكمها في الولادة شرحة الطلاق

و تمليك در ضبط انماست به سبب زنا و اولى سهو و نسيان پس جز بقصان آن شود پس بگویم که یکی با دیگری نمی نمود و می شود و حتی و درین جنس مرد
شمرده میشود پس باقی نماند بعد از آن که شنبه بدست اندازد قبول نیست گویای آنرا و چه چیز که ساقط میشود بسبب شبهه یعنی حد و قضا پس
سجلات نکاح و غیره چه این حقوق ثابت میشود با وجود شبهه پس گویای زنمان در آن قبول خواهد بود و سوال هرگاه و در زن بمنزله
یک مرد شمرده میشود پس باید که گویای چهار زن فقط مقبول باشد در حقوق مذکور و در اموال و حال آنکه چنین نیست جواب می
مقتضای قیاس همین است و لیکن گویای چهار زن فقط مقبول نیست در این بر خلاف قیاس بلکه آنکه اگر مقبول شود گویای نان فقط در آن
پس بر اهل آنجا برای ادای شهادت اکثر اتفاق خواهد شد و حال آنکه مستور بودن آنرا اولی و افضل است پس حکم گویای
یک زن مقبول است در باب ولادت و ف باین طور که بگوید که این زن زائیده است این فرزند را می و همچنین گویای یک زن
مستبرست در بکارت و ف باین طور که بگوید که این زن بکره است می همچنین مستبرست در عیوب زنان و در وضعی که مردان مطلع
نمی شوند بر آن و دلیل اینهمه حدیث پیوسته است چه در حدیث آمده است که گویای زنان جایز است و چه بگوید مردان نمی توانند که بر آن
نمایند و در استدلال بر جواز شهادت یک زن از حدیث مذکور نیست که لفظ النساء یعنی زنان که در حدیث مذکور است جمیع معنای کلام
و ازین قسم جمیع معنای مذکور و اگر معهود را در بنا شد پس شامل خواهد شد اقل را که یک زن است و شافعی روح درین مسائل گویای چهار زن
شرط نموده است و حدیث مذکور حجت مستبری روح و نیز حجت دیگر آنست که در مسائل مذکور شرط مذکور است بلکه گویای زن
فقط مستبرست بنا بر آنکه فساد نظر از بسوی عورت زن بنا بر طبیعت کثرت انظار و بسوی آن پس همچنین ساقط خواهد شد اعتبار شرط حد
گواه از برای چه در نظر یک کس فساد کثرت انظار حجت می و لیکن باید دانست که اگر در زن یا سه زن باشد پس در آن اعتبار
ببرای چه و گویای مذکور معنی الزام است و بعد از آن باید دانست که حکم گویای زن در مسئله ولادت مشروط مذکور شده است
و کتاب الطلاق در باب ثبوت نسب و ف چنانچه مذکور است که اگر نکاح کند مردی زنی را و فرزندی بفرماید زن مذکوره بگوید که دشمن
شش ماه یا زیاده از وقت نکاح و آن مرد انکار ولادت نماید پس ثابت میشود ولادت بگوئی یک زن کذا فی العنایه

وفیصل هذا اختاره في قوله ما في هذا الإيمان ثم التركية في الشرائع ببعث
المستحق إلى المعدل فيها النسب والحد والمنطق وورد بها المعدل وكل ذلك في التركية يظهر في
الاعتقاد وفي العداية كإبدان يخرج بين المعدل والشاهد لتبين شبهة تعدل غيره وقد كانت العداية جرحا
في الصدق الأول ووقع الكفافة في الشرائع زمانا نحو راعى الفتنة وبروى من مجرد تركبة العداية بلا فتنة
ثم قيل لإبدان يقول المعدل هو جرحه لا جرح الشهادة لأن العبد قد عدل وقيل يكتفي بقوله وهو عدل لأن الحرية تأتية
الذمارة وهذا الصرح قال وفي قول من رأى أن تسأل عن الشهادة لم يقبل قول الختم أنه عدل معناه قول المدعي عليه
وعن أبي يوسف ومحمد أنه يجوز تركبته لكن عند محمد يفهم تركبة الآخر إلى تركبته لأن العداية عند سترط ووجه
الظاهر أن في زعم المدعي وشهوده أن الختم كاذب في الكارة مبطل في إصراره فلا يفهم معدلا وموصوع المسئلة
اذتجاف ختم عدل إلا أنهم اخطأوا بالنسب أما إذا قال صدق أو هو عدل صدق ففقد اعترافه بالحق وإذا كان
رسول القاضي الذي تسأل عن الشهادة واحدا جازوا ولا تان انفضل وهذا عند أبي حنيفة وأبي يوسف

ص وبأيد دست كبعثي گفته اند که این اختلاف میان ابی حنیفه و میان صاحبین رح بنابر اختلاف عصر زمان است و فرمود
درین زمانه بر قول صاحبین رح است و بعد از آن طریقه ترکبیه و تفتیش در سراسر است که نویسد رقیه را خفیه بسوی مرکزی
اعنی کیسه حج و تعدیل میکند ص و نویسد در آن رقیه نسب گوید آن وجه آهنا و مکرر آهنا و مرکزی مذکور نیز جواب آهنا خفیه نویسد
چه اگر ظاهر گردد و شاید که مدعی ختم یا قصد اینان نماید و در ترکبیه علانیه ضرورت که قاضی مرکزی مذکور و گواه مذکور را در یک جا جمع کند
و احوال گواه مذکور را بمحض ردی پرسد تا احوال تعدیل غیر اوراقی نماند و باید دست کرد و بعد از اول اعنی و در زمان پیغمبر صلعم زمان
اصحاب وی از ترکبیه علانیه بود فقط و درین زمانه به ترکبیه سرگشته نموده میبود و تا فتنه برپا نشود و اعنی عداوت نشود میان
مرکزی و گواه ص و از محمد رح مروست که ترکبیه علانیه بلا فتنه است و بعد از آن باید دست که بعضی گفته اند که در باب
تعدیل ضرورت که مرکزی بگوید که آن شاهد عدل است و آنرا که گواهی آن جائز است زیرا چه بنده را نیز گفته میبود که عادل است
ص و حال آنکه گواهی آن جائز نیست ص و بعضی گفته اند که قول می که آن شاهد عدل است کافی است زیرا چه آزادای
ثابت است بنابر دار اسلام و همین صحت مسئله ۸ باید دست که بنابر قول کیسه قائل است باینکه لازم است قاضی را
پرسد که اگر این طعن مدعی علیه ترکبیه و متبصر است اعنی اگر بگوید می دانم علی عادل است قبول است و بعد از طعن مدعی علیه است از آن وقت
و محمد رح مروست که ترکبیه مدعی علیه جائز است و لیکن نزد محمد رح ترکبیه یک شخص و دیگر نیز شرط است زیرا چه نزد او ترکبیه یک کفالت
نمیکند بلکه در آن عداوت شرط است و وجه ظاهر رعایت آنست که مدعی علیه در زعم مدعی و گواه آن او کاو است از آنرا و احوال
و اصراری نماید بر آن پس قابل این نیست که مرکزی شود زیرا چه مرکزی مرو عادل باید نزد همه ص و اینکه مذکور شد وقتی است که
بگوید مدعی علیه که این گواه آن عادل اند و لیکن در ادوای شهادت خطا کرده اند یا سمونیان عارض شده است مرا آنها را ندانم
اگر بگوید که آنها است گفته اند یا آنها عادل و راست گویم پس این اعتراض و اقرار است بحق مدعی ص پس قاضی حکم فرماید
بنابر اقرار و گواهی گواه آن ص مسئله ۹ ترکبیه یک کس جائز است و در کمال انضباط و این نزد ابی حنیفه و ابی یوسف است

لأن من يتعاطى غير الكذب قد يتعاطى ما وعي إلى يوسفه ان الفاسق اذا كان وجيها في الناس امرؤة تقبل شهادته
لانه لا يستأجر لوجهاته ويمتنع عن الكذب لمصلحة له والاول اهم لان القاضي لو قضى بشهادة الفاسق بعينه عندنا
والسئلة معروفة واما لفظة الشهادة فلهذا المصنوع نطقه باسقاطها الا كما هو في هذه اللفظة وكان في زيادة وليكن
فان قوله اشهد من الفاظ المعين فكان الامتناع عن الكذب بهذه اللفظة اشد وقوله في ذلك كله اشارة الى جميع
ما تقدم حتى يشترط العدالة ولفظة الشهادة في شهادة النساء في الولاية وغيرها هو الصحيح لانه شهادة لما فيه معنى الولاية
حتى اخفى المحقق القضاء ويشترط فيه الحوبة والاسلام قال ابو حنيفة انه يقتصر الحكم على ظاهر العدل في السلم ولا يكسب من حال الجهل حتى
يلعب الحكم بقوله عليه السلام السبل على عدل بعضهم على بعض الا في ذلك مروي عن غير واحد من الظاهر
هو كذا في جواهرها محرم كونه وبانها ظاهر كتابة اذا دصول الى القطع لا في المحذور والقضاة يأنه يسأل عن الشك في كونه لا في كونه
فليس له الاستقصاء فيها وكان الشبهة فيها وانه وان لم يطمع الخصم فيه يسأل عن شرف السراة لانه تقابل الظاهر ان يسأل طلب المصلحة قال ابو
وحدة لا بد ان يسأل عن شرف السراة لانه في سائر المحقق ان القضاء مبني على المحذور في شهادة العدل لا في شهادة من ليس بالعدل فيه صل قضاء في المحذور

و اگر غیر عادل باشد باین جهت که از کتاب امر و مام میکند پس او دروغ نگوید گفت و لهذا جانب صدق او ترجیح ندارد
و از ابی یوسف روایت کرد فاسق و تنیکه صاحب و حاجت و صاحب رت باشد مقبول است گویای او زیرا چه او بسبب حاجت
خود حاجت گویای خود را در داد و بسبب حاجت رت دروغ نخواهد گفت و اصح همان اول است و اعنی گویای فاسق مقبول نیست
ولیکن اگر قاضی حکم کند بنابر گویای فاسق صحیح میشود حکم نزد علمای ما و اما لفظ شهادت پس ضرورت بحجت آنکه نصیب
دارنده است و در باب شهادت همه لفظ شهادت وارد است و بحجت آنکه در ذکر کردن لفظ شهادت زیاده تاکیدت زیرا چه
این لفظ از الفاظ قسم است و از دروغ گفتن باین لفظ اجتناب شدید خواهد کرد مسئله ۲۰۱ ابو حنيفة رج گفته است باید که
حاکم اقتصاد نماید در حق مسلمان بر ظاهر عدالت و سوال و تقیض نکند از احوال و تا آن زمان که طهر کند مدعا علیه در حق مسلمان
بجز جمله فرموده است که مسلمانان همه عادل اند و در باب شهادت مگر محدود و بسبب تفاوت و چنین منقول است از عمر بن الخطاب که
ظاهر از حال مسلمانان نیست که او را آنچه حرام است در بین مسلمانان اجتناب می نمایند و بر ظاهر التقاضی نموده میشود چه حصول یقین
متعذر است ولیکن در حدود و تقصایص بر ظاهر عدالت اکتفا کند بلکه سوال و تقیض نماید از احوال گویایان بحجت آنکه محدود
و تقصایص از آن قبیل است که حیل نموده میشود برای اسقاط آن لهذا بشرط است که سوال و تقیض ننماید از احوال گویایان آن
و بحجت آنکه شبهه در آن موجب دفع آن است مسئله ۲۰۲ اگر طهر کند مدعا علیه در حق گویایان پس باید که قاضی تقیض
کند از احوال آنها زیرا چه چنانچه ظاهر است که مسلمان از کتاب حرام نمیکند و گویای و دروغ حرام است همچنین ظاهر است که مسلمان
طهر دروغ نمیکند پس میان بر و ظاهر تقابل و تعارض واقع شد لهذا باید که قاضی تقیض کند از احوال گویایان برای طلب صحیح
و ابو یوسف و محمد رج گفته اند ضرورت است که سوال و تقیض ننماید از احوال گویایان و در هر دو علمایه در جمیع حقوق زیرا چه بنای حکم قاضی
بر حجت است و حجت گویایان عادل است پس باید که قاضی تقیض ننماید و بیافت نماید عدالت آنها را و در تقیض نمودن از احوال
گویایان محافظت حکم قاضی از باطل شدن آنها چه اگر تقیض ننماید و بنابر ظاهر حال حکم کند و بعد از آن معلوم شود و خلاف آن باطل شود حکم مذکور

لا يجوز له ان يشهد ولو سئل للقاضي لا يصله لان العدة تسببه العدة فلم يحصل العلم الا اذا كان دخل الست و علم انه ليس منه احد سواء قد جلس على الباب وليس في البيت مسلک غيره فسمع اقرار الداجل ولا يزال له ان يشهد لانه حصل العلم في هذه العبارة ومنه ما لا يثبت حكمه بنفسه مثل الشهادة على الشهادة فاذا سمع ساهدا يشهد سئل لم يحمله ان يشهد على سواه قد لا ان يشهد على علية لان الشهادة غير من جهة مفسها اذا تقبیر من جهة فالعلم الى مجلس القضاء فلا بد من الابانة والتجسس ولم يوجد وكذا لو سمع ساهدا يشهد على سواه قد لا يسمع السامع ان يشهد لوجه ماحله وانما يحل جبهه قال ولا يحل للشاهد اذا رأى خطه ان يشهد الا ان يثبت كوال الشهادة لان الخط يتبع الخط لم يحصل العلم قبل هذا على قول ان خيعة يروى عندها يحل له ان يشهد وقيل هذا بالاتفاق وانما الخلاف فيما اذا وجد القاضى شهادة في ديوانه او قضيت له لان ما يكون في فطره فيقول تحت ختمه يؤمن عليه من الزيادة والنقصان

يس جازئ نیست ویرا که گواهی دهد بان و معبر از اگر گواهی دهد بآن ساید ز دست قاضی پس قاضی قبول نکند گواهی ویرا زیرا چه آواز کی مشابه آواز دیگر میشود و لهذا جازئ نیست ویرا که گواهی دهد و در صورت دیگر گواهی را که در دیوانه خواند و در آن خبری آنگس کسی دیگر نیست و بعد از آن شنید بر در خانه مذکور آن خانه را سواهی آن در دیوانه مسلکی ویرا همی دیگر نباشد و بشنود اقرار کسی که اندرون خانه مذکور است و حال آنکه نمی بیند آنرا پس در صورت جازئ نیست ویرا که گواهی دهد با قرار مذکور زیرا چه علم حاصل میشود ویرا در صورت وقوع دوم آن خبر نیست که حکم آن ثابت نمیشود بنفس آن چون گواهی دادن برگواهی چه حکم ثابت نمیشود بنفس آن زیرا چه گواهی چیزی است که احتمال صدق و کذب دارد و امر محتمل تحت علم غیبت پس بجز و شنیدن گواهی معلوم نخواهد شد مرامع را که حق ثابت است پس اگر شنود کسی شخصی را که گواهی میدهد بجزئ نیست ویرا که گواهی دهد برگواهی او مگر وقتیکه گواه گیرد ویرا آن شخص مذکور برگواهی خود زیرا چه گواهی موجب حکم غیبت بنفسه بلکه موجب آن نمیشود مگر وقتیکه منقول شود و مجلس قاضی و گواهی دادن برگواهی وی قصور است و در حق وی پس ضرورت که نائب خود کند آن شخص مذکور در صورت مذکوره نائب مکره است ویرا بجهتین اگر بشنود شخص مذکور که او گواه میکند کسی را برگواهی خود جازئ نیست ویرا که بجز و شنیدن آن گواهی دهد برگواهی آن زیرا چه شخص مذکور گواه و نائب خود مذکور است ویرا بلکه بجزئ نیست که گواه و نائب خود مذکور است غیر از آن مسلم ۲ - اگر بیند کسی خط خود را بر کاغذ مینامد یا قیصر آن پس بسبب دیدن خط خود جازئ نیست ویرا که گواهی دهد بان مگر وقتیکه یا و باشد ویرا گواهی مذکور زیرا چه خط کی مشابه خط دیگر میشود پس ویرا بجز و دیدن خط مذکور علم حاصل نمیشود و بعضی گفته اند که این قول ابی حنیفه صحیح است و نزد صاحبین رج جازئ نیست بنا بر دیدن خط خود که گواهی دهد و بعضی گفته اند که در صورت اختلاف غیبت بلکه همه متفق اند بر اینکه جازئ نیست ویرا که گواهی دهد و اختلاف نیست مگر در صورتیکه باید قاضی گواهی کسی را در دیوانه اعنی دفتر خود یا بدکشانم خود را در خط خود چه در صورت نزد صاحبین رج جازئ نیست قاضی را که حکم کند مطابق آن اگر چه یاد نداشته باشند آنرا زیرا چه اسحق در حریطه قاضی است پس زیر مهر وی است و محض نوشتن از تنک زبانه یا حکم کند بکس در آن

دستی ان بطریق اداء الشهاده ولا یقتصر اما اذا اقتصر للقضاء آتیه بيشهد بالنسبه لم یعمل سعادته
 کما ان معاینه البدن فی الاملاک مطلق للشواذ و ندمه اذا اقتصر لا یقتل کذا هذا و کذا
 الواری انسانا مجلس القضاء بدخل علیه المضموم جل له ان یشهد علی کونه و اضیاء
 و کذا الاداری رجلا و امراة یشکلان بیئا و یبسط کل واحد منهما ما اذا اکتفی
 ابسط الا و ابر کما اذا راى حیثا فی بد غیره و مقرر یشهد انه شهد دفن
 فلان و صلی علی جنازته فوفو معاینه حتی لو شتر للقضاء قبله تم فصر الاستثناء
 فی الکتاب علی هذا و الاشیاء الخمسة یعنی اعتبار النسب مع في الولاء و الوفاء
 و عن الی یوسف و اخرا انه یجوز فی الولاء لانه جنزلة النسب لقوله علیه السلام
 الولاء لکلمه النسب و عن حمی و انه یجوز فی الوقت لانه یبني علی کراهه صارا کانا لافول الولاء یبني علی زوال
 الملك لا یبني علی المعاینه فکذا فیما یختص علیه و اما الوقت فالصیحه انه یقبل الشهاده بالنسبه و اصله دون سائر اکتفی لکلمه

پس سزاوار نیست که مطلق بگوید باین طور که گواهی میدهم که فلان باین نسبت متعلق و گوید که گواهی میدهم بنابر آنکه شنیده ام
 آن را حاصل و اما در تکیه چنین گوید قبول نمیکند قاضی گواهی دیر و این آنچه در صورتیکه گواهی و یک کسی یا اینکه این چیز یک فلان کس است
 بنابر آنکه در و بود آن چیز را و قبضه آن کس جائز نیست و لیکن اگر بیان کند که او گواهی داده است بنابر دیدن قبضه آن کس پس
 قبول نمیکند قاضی گواهی دیر و این چنین و اینچنین مسئله ۴ - اگر چه بیند کسی شخصی را باین حالت که در مجلس قضایا نشسته
 و مدعی علیه هم نزد وی آئید و او حکم میکند میان آنها پس جائز نیست مگر کس را که گواهی دهد یا اینکه آن شخص قاضی بود و چنین اگر
 به عین مدعی و دلی را که با هم سکونت نمی نمایند یک خانه و هر واحد از آنها انسابی نماید مدعی دیگر مانند انساب و زن و شوی
 پس جائز نیست او را که گواهی باینکه آنانی شوی اند یا آنچه جائز است او را که گواهی دهد که بنزدیک عین چیزی است که کسی میگوید که این فلان آن کس است مسئله ۵
 اگر گواهی دهد شخصی یا اینکه او حاضر شده بود در وقت دفن فلان یا نمازینان را که در بیت بر جنازه او پس این معاینه و شاهد است
 حتی اگر بیان آن نماید نزد قاضی قبول کند قاضی گواهی دیر و بعد از آن باید دانست که آنچه مذکور شد که جائز نیست گواهی دادن
 بچیزیکه مشاهده آن نه کند مگر در نسب و موت و نکاح و جماع مذکور است در قدوری و اکتفا نمودن برین چهار چیز دلالت میکند
 بر اینکه گواهی دادن بنابر تسامع جائز نیست در اسامی آن چون ولاد و وقت و از ابی یوسف صحیح مرویست که آخر قول وی
 انیست که گواهی دادن بنابر تسامع جائز نیست در ولاد زیرا چه ولا بمنزله نسب است و چه بنابر تسامع فرموده است که ولا قراست
 مانند قرابت نسب و از محمد بن حمریست که گواهی دادن بنابر تسامع در وقت جائز نیست باینکه وقت باقی میماند تا بعد از
 است پس اگر جائز نباشد گواهی دادن بتسامع پس احکام آن محل میگرد و لیکن علمای ما میگویند که بنای لا بجز دلالت
 نکاست و در گواهی دادن بران معاینه شرط است پس همچنین شرط خواهد بود معاینه در چیزیکه منی بران است اعنی ولاد و وقت
 پس صحیح آنست که گواهی دادن بنابر تسامع مقبول است در اصل وقت و باین طور که گوید که گواهی میدهم باین که
 آن وقت است و در شرائط آن که شرط نموده باشد آن وقت کند مقبول نیست زیرا چه اصل وقت مشهور و مشرط شرائط آن

تخصّل له العلم بذلك ولا كذلك الشهادة في الصلوات لانه في يد غيره وعلى هذا اذا اتكّن المجلّس المذی
 كان فيه الشهادة أو أخبره قوم معین یثق به اتشهادنا عنی انت قال ولا يجوز للشاهد ان یشهد
 بشئ لم یعاينه الا النسب والموت والنكاح والدخول وولاية الفقا صفة فانه لیس بینه ان یشهد
 بینه الا بشیاء اذا أخبر به بما یثق به ههنا الاستحسان والقیاس ان لا يجوز لان الشهادة مشقة
 من المشاهدات وذلك بما للعلم ولم یحصل فصار كاللیم وجه الاستحسان ان هذه الامور تختص
 بمعاینة اسبابها خواص من الناس ویعلق بها احكامهم یثق علی انقضاء القرون فلو لم
 یقبل فیها الشهادة تبال لتسامع ادى الی الحرج وتعطیل الاحكام بخلاف الیم لانه یسمع كل واحد
 وانما يجوز للشاهد ان یشهد بما شهده او ذاك ما لتواتر او باخبار من یثق به كما قال فی الكتاب ویشترط
 ان یخبر رجلا عدلا ان او رجلا امرانا لیحصل له نوع علم وقیل فی الموت یكتفی باخبار واحد او واحد لانه
 فلتما یشاهد حاله غیر الواحد اذا لسان یهابه ویکرهه فیکون فی استنطاق العدد بعض الحرج وكذلك النسب والکلام

پس در صورت علم حاصل خواهد شد ویرا چنین نیست که گواهی کند و بنیانه و غیره نوشته شده چنان در دست غیر وی است و
 پس از کمی زیاد نمودن محفوظ نیست ص اگر میاد و آید کسی را مجلسی که در آن تکلیف گواهی داد و بودند ویرا و لیکن او
 حادثه و معاده را یا و مدار و صی پس باین یا و آید آن مجلس مذکور گواهی دهد و چنین حکمست در صورتیکه خبر دهند ویرا و قومی معتد علیه
 باین طور که گویند که ما و شما با هم گواه شده بودیم **حکم ۴۲** - جائز نیست کسی را که گواهی دهد بچیزیکه معاینه و مشاهده آن
 نگرفته است مگر در نسب و موت و نکاح و جماع و ولایت قاضی پس جائزست ویرا که گواهی دهد باین امور باین قبیل معنی سایر
 شنیدن آن از شخص معتد علیه و این بنا بر استحسان است و معتضای قیاس نیست که جائز نباشد زیرا چه شهادت مشتق است
 از مشاهده و آن متحقق میشود بطریق و در صورت مذکور علم حاصل نیست پس باید که با مورد مذکور گواهی بدون مشاهده جائز نباشد چنانچه
 در جمیع وجه استحسان نیست که مشاهده نمیکند اسباب این امور را مگر بعضی از اشخاص مخصوصه که به سبب نسب ولادت
 و مشاهده نمیکند آنرا مگر قابله و منسوب قضایا منصوب نموند سلطان است کسی را بر منصب قضایا مشاهده نمیکند آن را مگر وزیر
 و مانند آن از اشخاص مخصوص همچنین در وقت نکاح نیز هر کس حاضر میشود و همچنین موت چه هر کس از اعمام مشاهده میکند و جماع است
 که کسی بر آن واقف نمیشود و با وجود آن با مورد مذکور متعلق است احکام کالوقای مساند و تمها و قریبها پس اگر مقبول شود
 گواهی با مورد مذکور بنا بر شنیدن آن لازم می آید حرج و دخل در احکام مذکور بخلاف جمیع چه آنرا هر کس می شنود و لیکن جائز نیست
 هیچ کس را که گواهی دهد با مورد مذکور مگر وقتیکه مورد مذکور بطریق شهرت رسیده باشد بوی اعمی بطریق قواتر یا باینطور که خبر داده باشد
 ویرا شخصی ثقة و معتد علیه چنین مذکورست و رد قدری و باید بدست که شرطست در صورت که خبر دهد ویرا و مرد عادل یا یک مرد
 و دو زن تا حاصل شود ویرا نوعی از علم و بعضی گفته اند که در موت خبر دادن یک مرد و یک زن کافی نیست زیرا چه کمتر اتفاق میشود
 که مشاهده نماید آنرا اشخاص متعدد چه انسان میسرند و موت و کاره میگرد و از دیدن حالت موت پس اگر شرط نموده شود در آن
 دو کس خالی از حرج نیست و نسب و نکاح چنین نیست و بگاه گواهی دهد کس با مورد مذکور بنا بر شنیدن آن از شخص ثقة

استحسانا لان النسب يثبت بالتسامع فيحصل معرفته وان لم يعانينها او عابن المال في دون الملك
لا يخل له واما العبد والاميه فان كان يعرف انهما باقيدان فكذلك لان الرقيق لا يكون في يد نفسه
وان كان لا يعرف انهما باقيدان الا انهما صغيران لا يعبران عن نفسيهما فكل ذلك لا يخله لا بد لهما
وان كانا كبدين فذلك مصروف الاستثناء لان لهما يد على انفسهما فيد الغير عنهما فالغدر
دليل للملأ وعن ابي حنيفة انه علق على من يشهد فيهما ايضا اعتبارا بالثبوت والفرق ما بينا وبينهما

باب من يقبل شهادته ومن لا يقبل

قال ولا يقبل شهادته الا عني قال زفر ولا وهو رواية عن ابي حنيفة مرة تقبل فيما يحضر
فيه التماسع لان الحاجة فيه الى التماسع ولا يخل فيه وقال ابو يوسف والشافعي لا يجوز اذا كان بصيرا
وقد نحل محمول العلم بالمعانيه فلا حاجة لمحقق القول ويساكنه غير موقوف بالتعرف يحصل اليقين كما في الشهادته
على الميت لئلا يلداء يقتل الى التمييز بالاشارة بين الشهود له والاشارة عليه ولا يميز الا عني الا بالثبوت وفيه شبهة
بنا بر آخسان زيرا چه مالک معلوم میشود باعتبار نسب و نسبت ثابت میشود بتسامع و سمع نیست که شهادت کند هیچ کس را نه مالک را
نه ملک و یا دو چهارم نیست که شهادت کند مالک و نه ملک و یا دو و دین و صورت جائز نیست گواهی دادن مسلمة
اگر چه بنده کسی بنده یا کنیز را در دست شخصی پس اگر کسی شناسد که آن بنده و کنیزند جائزست زیرا که گواهی دهد بملک آن شخص
زیرا چه بنده و کنیز در دست خود نیستند و اگر کسی شناسد که آن بنده و کنیزند پس اگر آنها غیر از منی تواند که بیان نمایند
احوال خود را پس در صورتی نیز جائزست زیرا که گواهی دادن زيرا چه آن صغيران در دست خود نیستند و اگر گونا گوسر اند
هفت اعمی می تواند که بیان نمایند احوال خود را پس هیچ جائز نیست کسی را که بنا بر دیدن وی آنها را در دست شخصی گواهی دهد
بانکه آن ها مملوک آن شخص اند پس در همین مرد دست و در مسلمة سابق که اگر چه بنده کسی چیزی را مساوی بنده و کنیز که بگوید
در دست شخصی تا آخر مسلمة و در جوش نیست که آنها در دست خود اند و این بمنافی آن است که در دست دیگری باشند پس قنینه
غیر که دلیل ملک است یافته میشود و حق آنها و از ابی حنيفة رج مرویست که در صورت مذکوره نیز جائزست گواهی دادن
بقیاس آنها بر آنچه در فوق همان است که بالا مذکور شد و لیکن صمیم همان که سابق مذکور شد اعنی آنها در دست خود تا آخر مسلمة

ص باب در بیان قبول شهادت و عدم قبول آن مسلمة اگر گواهی نابینا قبول نیست و زفر
گفته است که گواهی نابینا مقبول است و اما بریکه تسامع جاریست و این یک روایت است از ابی حنيفة رج و در جوش
انیت که در امور مذکوره حاجت سمع است و در سماع آن هیچ خلل نیست و ابو یوسف و شافعی رج گفته اند که گواهی نابینا
و بر امور مذکوره جائزست بشرطیکه در وقت گواه شدن نابینا باشد زیرا چه او هر گاه در وقت مذکور بینا بود و علم شد و در وقت
معاشه حاصل شده بود و ادای شهادت بزبان قلعن دارد و در زبان نابینا هیچ آفت و خلل نیست و تعریف مشهود له
حاصل میشود از بیان نسب او و بنا بر چه در شهادت بر میت و علمای مباح میگونی که در ادای شهادت حاجت است بانیکه
گواه بطریق اشارت فرق نماید میان مشهود له و مشهود علیه و نابینا فرق نمیکند میان آنها که بصورت و آواز در دادن است

قال ومن كان في يده شيء سوى العبد والامه وسلك ان تشهد انه له لان اليد اقصى ما يشهد الله
 على الملك اذ هي مرجح الدلالة في الاسباب كلها فيكتفي بها وعن ابي يوسف ربه انه يشترط
 مع ذلك ان يقم في قلبه انه له قالوا ويجتمل ان يكون هذا انفسيا لا طلاقا محليا في الرواية
 فيكون شرطاً على الاتفاق وقال الشافعي ربه دليل الملك اليد مع التصرف وبه قال بعض مشايخنا
 لان اليد متنوعة الى امانة وملاك قبلنا والتصرف يتنوع ايضا الى نيابة واصالة فتمسئلة
 على وجوه ان عاين المالك والملاك حل له ان يشهد ولكن اذا حائن الملك بحدوده دون المالك

مسئله ۶- اگر به بنید کسی چیزی را سواي بند و کین که کبیر و قبضه شخصی پس جائز است آنکس که گواهی دهد
 باینکه آنچه از آن شخص است زیرا چه قبضه دلیل است بر ملک صاحب قبضه چه قبضه مرجح دلائل است در جمیع اسباب ملک
 چون بیع و شرا و غیره احقی و فیکم مع کند کسی چیزی را پس دلیل گرفته میشود و قبضه او بر جواز بیع و همچنین ثابت
 میشود ملک مرشتری را بنا بر قبضه بائن ثابت میشود ملک مردار را بنا بر قبضه مردش پس در گواهی و دادن بملک
 چیزی برای کسی دیدن قبضه آنکس کفایت میکند و از این دو سمت هر دو است که او شرط میکند که با وجود دیدن قبضه در دلش
 چنان بگذرد که آن چیز از آن صاحب قبضه است حتی اگر در دلش برخلاف آن بگذرد و جائز نیست دیدار گواهی بدو بر
 صاحب قبضه ص و بعضی از مشایخ مرجح گفته اند که همین تفسیر قول مرجح است که بالا مذکور شد ف که جائز است گواهی اونی
 در ملک و نکاح و جماع بنا بر تسامع یعنی اگر بشنود این امور را و همدا در دلش چنان بگذرد که فی الواقع چنین است پس گواهی و دادن
 با موردی که در جائز است و اگر در دلش برخلاف آن بگذرد و جائز نیست که بگوید شنیدن آن گواهی دهد بآن ص و شافعی مرجح
 گفته است که قبضه مرجح تصرف دلیل ملک است و باین قائل اند بعضی از مشایخ مرجح زیرا چه قبضه و دونه است یکی قبضه است
 و دوم قبضه ملک ف پس دلیل ملک نمیشود مگر و فیکم منضم شود بآن تصرف ص و علمای مارج می گویند که تصرف نیز
 و دونه است یکی به نیابت و دوم با صالت ف پس با وجود عدم بودن تصرف نیز احتمال عدم ملک باقی است و حاصل آنکه اگر
 آنکه انموده شود بر ظاهر دلیل پس قبضه فقط کافی است و اگر دلیل یقینی در کار باشد پس قبضه مع تصرف نیز کافی نیست ص
 و بعد از آن باید دانست که سله بر چهار وجه است یکی آنکه مشاهده کند کسی ملک و ملک هر دو را ف اعنی اشنا سدا نام و سلب است
 و روی او را و اشنا سدا ملک و بر سجد و آن و بر بنید آن را و درست او با منازعت و بعد از آن اگر بنید آن چیز را و درست
 دیگری و دوحی آن کند شخص اول باینکه آن ملک وی است پس جائز است آنکس که گواهی دهد برای آن شخص بنا بر گواهی آن
 چیز را و قبضه او دیده بود ص و دوم نیست که مشاهده نماید ملک را سجد و آن را ملک آن را و در صورت گواهی و دادن جائز

بَصْرًا إِلَى مَا يَلِيهِ وَهُوَ لَهُ نَفَالِي وَلِثَلَاثِ هُمُ الْقَائِمُونَ أَوْ هُوَ اسْتِثْنَاءٌ مَنَعُهُمْ مَقْعِدُ لَكِنْ وَلَوْ حُدَّ الْكُفْرَانُ
فِي قَدْرٍ نَفَرًا سَلِمَ بِسَلَامِهِ شَهَادَتُهُ لَأَنَّ الْكُفْرَانَ سَهَادَةٌ فَكَانَ رَدُّهَا مِنْ قِيَامِ الْحَيِّ وَبِالسَّلَامِ مِنْ حُدِّ شَهَادَتِهِ
أُخْرَى فَتَجَاوَزَ الْغَيْبُ إِذَا حُدَّ شَرَعَ غَيْرُ كَلِمَةٍ لَمْ يَشْهَدْ وَلَا لِلْعَبْدِ صَلَاحًا فَمِنْ حُدِّ بَرْدِ شَهَادَتِهِ بَعْدَ الْغَيْبِ قَالَ
وَلَا شَهَادَةَ الْوَالِدِ وَلَدٌ وَلَا وَلَدٌ وَلَدٌ وَلَا شَهَادَةَ الْوَلَدِ أَبُوهِ وَلَا وَاحِدٌ وَلَا صِلَاقِيهِ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَقْبَلُ شَهَادَةَ
الْوَلَدِ لِلْوَلَدِ وَلَا الْوَالِدِ لِلْوَلَدِ وَلَا الْمَرْأَةُ لِوَجْهِهَا وَلَا الزَّوْجُ لِمَرْأَتِهِ وَلَا الْعَبْدُ لِسَيِّدِهِ وَلَا الْمَوْلَى لِعَبْدِهِ وَلَا الْكَبِيرُ لِمَنْ
اسْتَلْجَوْهُ وَلَكِنْ الْمَنَافِقُ بَيْنَهُمَا وَلَا يَدْرَأُ الْكَافِرُ مُتَصَلَةً وَلَقَدْ كَانَ يَجُوزُ إِدَاءُ الزَّكَاةِ لِلْيَهُودِ فَكَانُوا شَهَادَةً مِنْ وَجْهِهِ وَأَمَّا
فِيهِ الْقَهْمَةُ قَالَ رَضِيَ وَالْمُرَادُ بِالْكَبِيرِ عَلَى مَا قَالُوا التَّامِيمَةُ الْخَاصَّةُ لِمَنْ يَبْعُدُ عَنْ رِجَالِ اسْتِزَادَةِ حُضْرٍ نَفْسُهُ وَقَعْقَرُهُ نَفْسُهُ
نَفْسُهُ وَهُوَ مَعْنَى قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا شَهَادَةَ لِلْفَانِ بِأَهْلِ الْبَيْتِ ثُمَّ وَقِيلَ الْمُرَادُ بِهِ الْكَبِيرُ مَسَافِقُهُ أَوْ مُشَاهِدُهُ أَوْ مِثْلُهُ
فَيُسْتَوْجِبُ الْكَبِيرُ مِثْلَهُ عِنْدَ إِدَاءِ الشَّهَادَةِ فَيُضَيَّرُ بِالْمُسْتَأْجَرِ عَلَيْهَا وَلَا يَقْبَلُ شَهَادَةَ أَحَدٍ
الزَّوْجِينَ لِلْأُخْرَى فَالْشَّهَادَةُ لَا يَقْبَلُ لِأَنَّ الْأَمْلَاقَ بَيْنَهُمَا مُتَمَيِّزَةٌ وَلَا يَدِي وَتَحْيِيزَةٌ

متعلق است بحد که متعلق است بقول او تعالی آنکه انا فاسق انذف و محمد و تائب ازین ششنی است نه از قول او که در آن فتح
از قبول نمودن گواهی آنها پس محذور مذکور بعد از توبه فسق او مرتفع میگردد و نه اینکه گواهی او مقبول میشود ص **مسئله ۵**
اگر کافری بسبب قذف حد زده شود و بعد ازان سلمان اگر دو پس گواهی او مقبول است زیرا چه کافر از اهلیت گواهی همین حد است
که گواهی او بر مثل او مقبول است و این مرد و شد بدست در حق کافر مذکور بسبب قذف او چه در آن از تمامی حد و نیست چنانچه مذکور شد
و لیکن در این بعد از اسلام اهلیت او برای گواهی حادث شده است که پیشتر نبود و آن امیت که اکنون گواهی او بر سلمان مقبول است
پس بسبب قذف سابق رد آن نخواهد شد ص بخلاف بنده و قتیکه مذکور شد بسبب قذف و بعد ازان آزاد گردید چه گواهی او بعد
از آزاد شدن قبل نیست زیرا چه پیشتر در حالت بندگی اهلیت گواهی نداشت و آن از تمامی حدی نیست که بعد از آزادی می باشد **مسئله ۶** گواهی
اینکه یک تن ای فرزند و فرزند فرزند وی مقبول نیست چنانچه گواهی هر یک بر حق پدر و مادر و جد او می مقبول نیست بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است
که گواهی فرزند برای پدر خود مقبول نیست و نه گواهی پدر برای فرزند خود بجهت آنکه منافع میان اولاد و با متعلق است اغنی یک
مال دیگر قطع میشود و لهذا جائز نیست دادن مذکوره بآنها و هرگاه منافع آنها متعلق است پس گواهی یکی برای دیگر گواهی اوست بآ
نفس خود من و وجه و اداری آن جای تمیز است **مسئله ۷** پیغمبر صلعم فرمود است که مقبول نیست گواهی زن برای پدر
و نه گواهی شوهر برای زن و نه گواهی بنده برای خواجه و نه گواهی خواجه برای بنده و نه گواهی اجیر برای صاحب قال رضی مراد از اجیر
بنابر گفته فقها تمییز خاص است که ضرر را تا خود و حسین ضرر زدن خود می شمارد و نفع او را نفع خود و همین مراد است از قانع که مذکور است
در حدیث پیغمبر صلعم که مقبول نیست گواهی قانع بآبل بیت کسی در حق آنکس یعنی گفته اند که مراد از اجیر مذکور اجیر است بطریق
سالان یا بطریق مشا هره چه او مستوجب اجرت میشود و بمقابل منافع خود در وقت ادای شهادت پس گویا اجیر گرفته است یا
مستاجر او برای گواهی دادن و باید دانست که گواهی هر یک از زن و دشوی برای دیگر مقبول نیست و شافعی رج گفته است که
گواهی مذکور مقبول است زیرا چه ملک هر یک از زن و دشوی از ملک دیگر ممتاز است و وقفه هر یک از ملک خود معامله است

لیکن التورعینا بحسب الشهود والنسبته لتعريف الغائب دون الحاضر وضمانا لحدود والقصاص
 ولو عی بعد الاداء یتنعم القضاء عند البیخفة ومحمد فان قیام الاهلیة للشهادة شرط وقت القضاء لصیورته الحاجة
 عنده وقد بطلت صوابها اذ الخیرل وحی وفسق بخلاف ما اذا ما قوا واغابوا لان الاهلیة بالموت قد انتفت
 وبالقبة ما بطلت قال ولا الملوک لان الشهادة من باب الولاية وهو لا یلی بنفسه فاولی ان
 یتثبت له الولاية علی غیره ولا الحدود فی القذف وان تاب لقوله تعالی ولا تقبلوا له شهادة ابدا
 ولا منه من قیام الحد لكونه مانعا فیبقى بعد التوبة كاصله بخلاف الحدود فی غیر القذف لان الرد لا یفسد
 وقد ارتقم بالتوبة وقال الشافعی لا تقبل اذا تاب لقوله تعالی الا الذين تابوا المستغنی التائب قلنا الاستثناء
 واخر الزان من بابین طور که در بنیاد و مدعی و آنچه مذکور شد در قول ابی یوسف و شافعی رح که تعریف مشهور حاصل میشود
 از میان نسب و اویس جواب آن ایراد است که بیان نسب برای تعریف غائب و موضوع و مقرر است نه برای تعریف حاضر و حاصل آنکه
 گویا بنیاد بر غیر حدود و قصاص مقبول نیست چنانچه مقبول نیست و حدود و قصاص **مسئله ۲** اگر گواهی شهادت کردی
 و بعد از آن پیش از حکم قاضی نایب گشت پس در صورت نزد ابی حنیفه و محمد رح جائز نیست قاضی را که حکم نماید زیرا چه ثبوت اہمیت
 گواهی و گواہان شرط است در وقت حکم قاضی بحسب آنکه گواہی حجت میشود در وقت حکم کردن قاضی و گواہی مذکور در آن وقت
 باطل گشت و چنان شد که گواه بعد از ادای شهادت گنگ یا مجنون یا فاسق گردد و درین صورتها قاضی حکم نمی کند
 بنا بر گواہی سابق بچنین درینجا نیز ص بخلاف آنکه اگر گواہان بعد از ادای شهادت بمذنب یا غایب شوند چه در صورت قاضی
 حکم کند بنا بر گواہی آنها زیرا چه بسبب موت اہمیت شهادت قاضی و تمام میشود و منتفی میگردد و بسبب غائب شدن اہمیت قاضی
 باطل نمی شود **مسئله ۳** گواہی محکوم را یعنی بنده و کنیز مقبول نیست زیرا چه شهادت از باب ولایت است و محکوم را
 ولایت نیست بذات خود پس ویرا ولایت بر غیر نخواهد بود بطریق اولی **مسئله ۴** گواہی محدود و بسبب قذف مقبول است
 اگر چه توبه کرده باشد بحسب آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که آنها که قذف می نمایند زن محصنه را و بعد از آن چہ گواه
 نیارند پس زن بنده آنها را بپشتا و باز یانه و مقبول کنید گواہی آنها گواہی و آنها فاسق اند که کسی که توبه نماید و بحسب آنکه عدم قبول
 شهادت وی از تمامی حد و است چه در شهادت او مانع است ویرا از ارتکاب قذف و هر گاه در شهادت او از تمامی حد و است
 پس این حکم باقی خواهد ماند بعد از توبه کردن او چنانچه اگر توبه کند جدا ساقط میشود و بخلاف محدود و بسبب غیر قذف چه شهادت او
 بعد از توبه مقبول است بسبب آنکه در شهادت او بنا بر فسق وی بود و فسق رفع میگردد و بسبب توبه نزد شافعی رح گواہی محدود
 بسبب قذف مقبول است بعد از توبه کردن او چه خدا تعالی بعد از آنکه مشغول فرموده از قبول نمودن گواہی آنها شش تنی فرموده است
 توبه کنند و او فرموده است که مگر کسی که توبه نماید و علمای ما میگویند که استثناء یعنی قولی خدا تعالی که مگر کسی که توبه نماید

ولا نائحة ولا مغنية ولا يمشان نكبان محرمان فان عليه السلام نهي عن الصوتين الاحمقين
 النائحة والمغنية قال ولا مد من الشرب على اليمين ولا يركب عور مدينه ولا من يلعب
 بالطين ولا يركب بوسرث غفلة ولا يركب قد يغيب على عورت النساء بصعود سطحه ليظهر طير يرق بعض
 النسر ولا من يلعب بالطينور وهو المني قال ولا متع بقبي للناس لانه يجتمع الناس على ركاب كثير
 قال لا من ياتي باعن الكيماثر التي تتعلق بها الحدة الفسق قال ولا من يدخل الحمام من غير ان يراكم كشف
 العور يحرأ او ياكل الربوا او يقيم باليزد والشرط ان كل ذلك من الكيماثر وكذلك من تقوته الصلاة
 للاشغال بهم فاما مجرد اللعب بالنسرخ فليس بنفسه ما يمنع من الشهادة لان الاحتياط فيه مساعدا
 وتترط في الاصل ان يكون اكل الربوا مشهورا به لان الانسان قلما يجوع من الشهادة لانه يراكم كشف
 ربوا قال ولا من يفعل الافعال المستحقة كالبول على الطريق ولا يركب على الطريق لانه يراكم كشف
 لا ينبغي عن مثل ذلك لا بمنع عن الكذب فبنيق ولا بفعل سبادة من يظهر سب السلف لظهور فسفه

مسئله ۱۲ - گواهی زنی که نوره میکند و گواهی زنی که سرود میکند مقبول نیست
 میثاقید چه پیغمبر معلوم نمی فرموده است از دو آزار حق یعنی آواز نوحه و آواز سرود و باید دانست که مراد از زنی که نوره
 زنی است که نوره می نماید و بصیبت غیر خود و کسب نوره گری میکند **مسئله ۱۳** - گواهی سیکه و یا شرابی خورد
 بر سبیل هو مقبول نیست چه او از کتاب نمود چیزی را که حرام است و همچنین مقبول نیست گواهی سیکه که بگوید
 چون کبوتر بارض زیرا چه لب مذکور مرث غفلات است و نیز او گواهی واقف میشود بر عورت زنان انجمنی یا نظیر که
 استاده میشود بالای بام خود برای پرانیدن طیر خود و باید دانست که در بعضی از نسخ صحاح کعب بطور کبر است پس مراد
 از آن غنی است یعنی سرود کننده **مسئله ۱۴** - مقبول نیست گواهی سیکه سرود میکند برای شنیدن مردمان زیرا چه
 او جمع میکند مردمان را بر از کتاب گناه کبیره **مسئله ۱۵** - مقبول نیست گواهی سیکه بگوید آرد گناه کبیره را که متعلق است
 بان حذر زیرا چه او بسبب گناه مذکور ناسق میشود **مسئله ۱۶** - مقبول نیست گواهی سیکه بحاجم درمی آید بدون شلوار
 و مانند آن زیرا چه کشف عورت حرام است **مسئله ۱۷** - مقبول نیست گواهی سیکه ربوا بخورد یا قماری بازو بدزد
 یا به شرطی چه این بازو از جمله گناه کبیره است و همچنین مقبول نیست گواهی سیکه نازا و فوت میشود بسبب اشتغال با بازیها
 مذکور و اما مجرد لب بطنخ بغیر قمار پس آن مانع قبول شهادت نیست چه بسبب آن ناسق نمیشود و باری که در آن
 اختلاف است میان مجتهدان و چه امام شافعی و امام مالک نسخ حلال داشته اند آنرا ص و باید دانست که در شرط مذکور
 مذکور است که گواهی ربوا خوار و قبی مقبول نیست که او مشهور باشد بخوردن ربوا چه انسان خالی نیست از مباحث عشق و فساد
 و آن خالی از ربوا نیست **مسئله ۱۸** - مقبول نیست گواهی سیکه افعال حقیر جمیع میکند چون بول کردن یا خوردن
 بر سر راه زیرا چه او تارک حرمت است چه او هرگاه از از کتاب چنین افعال حیا نمیکند پس او شتم است بآنکه اگر گفتن در موضع نیز
 اجتناب بخوابد که **مسئله ۱۹** - مقبول نیست گواهی سیکه علانیه سب میکند صفا و تابعین را و بر سب آنکه فتوا اظهار

ولهذا جرى القصاص والحبس بالدين بينهما ولا معتبر بما فيه من النقص للثبوت **مسألة** في الغريم اذا شهد
لدى يونه المفلس ولما ماروا بينا ولا كان لا تقبل متصل عادة وهو المقصود فيصير شاهدا لنفسه من جهة
ويصير متهمًا بخلاف شهادة الغريم لانه لا ولاية له على المشهود به ولا شهادة المولى لعبد لانه شهادة
لنفسه من كل وجه اذا لم يكن على العبد دين أو من وجه ان كان عليه دين كان الحال موقوف على ما كان عليه
لما قلنا ولا شهادة الشريك لشريكه فيما هو من شركتهما لانه شهادة لنفسه من وجه لا يشترط لهما
وكونه من مال ليس من شركتهما تقبل لانتفاء التهمة وتقبل شهادة الرجل كخفيه وعده لا تقدم التهمة كان املا
ومناقعهما متباينة ولا بسبوبة لبعضهم في مال البعض **قال** ولا تقبل شهادة مخنت ومراة المخنت
فالردى من الافعال لانه فاسق فاما الذي في كلامه **لين** وفي اعضائه تكسيرا فهو مقبول البتة
لما قلنا قصاص نموده يشود **مسألة** ان اتهموا بقتل كذا ويكرهون بغيره من نموده يشود **مسألة** دين ديوانه ولا يشود
عامة بسوى كراهه بنابر انك **مسألة** ان يكون لشركي من مال ويكرهون بغيره من نموده يشود **مسألة** ان يكون لشركي من مال ويكرهون بغيره من نموده يشود
كراهي ولا يشود بغيره من مال بل يكون مقبول **مسألة** ان يكون لشركي من مال ويكرهون بغيره من نموده يشود
و دليل علمي ما خرج في حديث مذکور است و دوم نیست که هر یک از زن و شوی لنگ میگرد و مال دیگر از روی عادت و مقصود
از مال همین گرفتن فقع است پس گواهی هر یک از آنها در حق دیگر گواهی در حق خود است من وجه یا محل اتهام است بخلاف
گواهی داین در حق مدیون غلس چه در اولایت نیست بر مال مدیون مذکور که آن گواهی داده است و دیگر یکی را از زن
و شوی و اولایت است بر مال دیگر بنابر عادت **مسألة** در گواهی خواجه در حق بنده او مقبول نیست و بجهت
حادث مذکور و بجهت آنکه گواهی مذکور گواهی است در حق خود جمیع وجوه اگر باشد بزمه بنده مذکور پس کسی و گواهی مذکور
گواهی است در حق خود من وجه اگر باشد بزمه بنده مذکور پس بجهت آنکه حال آن موقوف است و اعنی اگر ادا کرد و خواجه من برای
پس آن گواهی درین هنگام جمیع وجوه در حق او میشود و اگر بنده مذکور فروخته شود بجهت دین و من خود پس خواجه مذکور اجنبی
میگردد و بنابر آن گواهی مذکور فی الحال گواهی است در حق خواجه مذکور من وجه ص باید دانست که گواهی خواجه در حق بکاتب خود
مقبول نیست بنابر وجهیکه مذکور شد **مسألة** ۹ گواهی یکی از دو شریک برای دیگر در چیزی که از مال شرکت است مقبول
برای چه آن گواهی در حق خود است من وجه چه هر دو در مال شریک اند و گواهی شریک برای شریک دیگر در چیزی که از مال شرکت
نیست مقبول است چه آن محل تمت نیست **مسألة** ۱۰ گواهی هر کس برای برادر و عمو و مقبول است چه آن محل تمت
نیست بسبب آنکه ملک و منافع هر یک ملحقه است و هیچ یکی را تصرف نیست در مال دیگر بطریق مسابو و نه باط **مسألة** ۱۱
گواهی مخنت اعنی مخنتی که موصوف بفعال روی است مقبول نیست زیرا چه او فاسق است و اما کسیکه در کلام او نیست است
و در اعضای او نیز شکلی و نیست است و لیکن موصوف بفعال روی نیست ص پس گواهی او مقبول است

و مثل الکفر و ان احلف فلا یجوز له القطع علی المقول قال لا تقبل شهادته الذی علی الذی رادیه و الله اعلم السیما من کانه کونایة له علیه لان الذی من اهل دارنا و هو اعلم بحال منته و تقبل شهادته الذی علیه کتبه شهادته
للسلم یجوز حتی الذی یستوفی شهادته المسامین بینه من بعض اذ کانوا من اهل دار واحد و ان کانوا من
من دارین کاروم و الذی لا تقبل کن اختلاف الدارین یقطع الولایة و لهذا یجمع الموارث بخلاف الذی کانه من
اهل دارنا و کذلک المسامین و ان کان الحسبات اغلب من السیثات و الرجل یجتنب الکبائر قبلت
شهادته و ان الکفر بمصیبه هذا هو الصحیح فی حد العیال المعتبرة اذ لابد له من توفی الکبائر کما و بعد ذلك
یعتبر العال کما ذکرنا فی ما لا یلزم معصیه لا یبعد حربه العیال المشرطه و لا یؤدی به الشهادة المشرطه لان فی
اعماله احتیاطا کما اکل سدابیه و هو مقنن اجزاء المفقوق قال و تقبل شهادته الا قلیل کانه لا یجوز بالعدالة الا اذا
فرکه استغفار ابا الدین کانه لم یفرق بین الصبیح عدل قال و الحقیقی فان عذر ضعیف الله عنه قیل شهادته علیه الخ و لا یجوز
عصومته طارئا کما اذا اطلعت بر قال و لا یلزم من حق التوب ان یجوز فی الاولی که یفرحوا و هم من اهل الذی لا تقبل فی الاولی که یفرحوا

ح اگر چه اختلاف است میان مذارب انما و لیکن بعضی از آنها مقهور و مغلوب و دیگر نیست متاخیط و غصه نمی باعث شود
بر بستن و رفع بر دیگر **مسئله ۲۲** گواهی کافر حربی مستاسن بر ذمی تقبیل نیست زیرا چه ویرا ولایت نیست بر ذمی چه ذمی از
اهل دار اسلام است پس بر ذمی از کافر حربی و گواهی ذمی بر کافر حربی مذکور مقبول است چنانچه مقبول است گواهی مسلمان بر ادریک از حربی و ذمی
مقبول است گواهی یک پیغمبر بر شایان دیگر و تنبیه بر و از یک و از باشند و اگر از دو مختلف باشند چنانچه یکی از روم باشد دیگر از ترک پس درین صورت گواهی یکی بر دیگری
مقبول نیست زیرا چه اختلاف در موجب انقطاع ولایت است لهذا یکی وارث دیگر نتشود و تنبیه از دو مختلف باشد بمثلان گواهی
ذمی بر حربی مستاسن چه آن مقبول است بحجت آنکه ذمی از اهل دار اسلام است و مستاسن نیز نیست **مسئله ۲۳** هر کس حشرات
بر سیات او یعنی گناه و غیره او غالب است و از گناه کبیره اجتناب میکند پس گواهی او مقبول است اگر چه گناه گناه مرکب گناه و ضعیف
میشود و اینکه فکر شد تفسیر عدالت است که معتبر است در گواهی و همین تفسیر جمیع مستاسن نیز باید اجتناب از گناه کبیره و ضرورت است
بحجت عدالت و بعد از انان آنچه غالب باشد از حشرات و سیات او پس آن معتبر است و اما از کتاب گناه و ضعیف و گناه گناه پس آن
ضرر نمیکند و در عدالتی که شرط گواهی است پس بسبب آن ادای شهادت که امر شروع است و بخلاف شد زیرا چه اگر در شهادت
عدالت اجتناب از جمیع گناه شرط نموده شود لازم می آید که باب ادای شهادت مسدود گردد و حال آنکه باب آن متفصح است
برای ایحای حقوق مردمان **مسئله ۲۴** مقبول است گواهی اقلند اعنی کسیکه خسته را ترک نموده است بسبب مذکور
و جز آن چه آن مغل عدالت نیست مگر و تنبیه ترک نموده باشد آنرا بنابر شخفات دین و اعراف از سنت چه درین هنگام عدالت
باقی نمی ماند **مسئله ۲۵** مقبول است گواهی نفسی اعنی کسیکه غصیه او کشیده شده است بحجت آنکه عمره قبول کرده است
گواهی علقه را و او نفسی بوده است و بحجت آنکه بریده شده است یک عضو وی بخلع پس مانند آن شد که بریده شود و دست دبی
مسئله ۲۶ گواهی ولد الزنا مقبول است زیرا چه نسق مادر و پدر موجب نسق فرزند نیست چنانچه کفر آنها موجب
کفر آن نیست و امام مالک گفته است که گواهی ولد الزنا بر زن مقبول نیست چه او دوست میدارد که غیر وی مثل وی باشد

مختلف من يكتمه وتقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابية وقال الشافعي لا تقبل لانه اغلظ وجوه الفسق
ولم تانه شقيق من حيث لا اعتقاد وما اوقعه فيه الا تدينه فيمنعهم عن الكذب وصار كمن يثرب
المثلث او ياكل منزوك التسمية عامداً مستيقماً لذلك بخلاف الشافعي من حيث النعالي اما الخطابية
فهم قوم من خلافة الروافض يعتقدون الشهادة لكل من حلف عندهم وقيل يرون الشهادة لتشيعتهم
واجبة فتسلكت التهمة في شهادة تهم لظهور فسقهم قال وتقبل شهادة اهل الذمة بعضهم على بعض وان
اختلفت ملكهم وقال مالك والشافعي لا تقبل لانه فاسق قال الله تعالى واكافرون هم الفاسقون فيمنع التوقف
في خبره ولهذا لا تقبل شهادته على مسلم فصار كالمرتد ولنا ان النبي عليه السلام اجاز شهادة النصارى
بعضهم على بعض ولا يمانع من اهل الولاية على نفسه وعلى اولاده الصغار فيكون من اهل الشهادة على جنسهم
والفريق من حيث اعتقاد غيرهم انهم يدينون بالدين الذي هم عليه والكتاب بخلاف ذلك لان المرتد
لانه لا ولاية له وبخلاف شهادة الذي على المسلم لانه لا ولاية له ولا خلافه اليه ولا يمانع من اهل الولاية
بخلاف كسبي او بشارين امر او ارفع فوق او بشارين مسلمة ٢٠ - يقبل من كسبي او بشارين غير اهل البيت وجماعت
كسبي فرقته خطابه چه آن مقبول نیست بنابر وجهیکه مذکور خواهد شد وشافعی رج گفته است که گواهی هیچ یکی از اهل اهل بیت مقبول نیست آنچه
هماد و بدعت از اغلظ وجوه فاسق است و علمای ارج میگویند که اتباع موافق است از روی اعتقاد و نه اقتاده است و دران صاحبان
کسبیب و یانت خود را اعنی و یانت او باعث آن شده است که بنابر آنکه او از ناحیة میدان پس از او کذب و دروغ و قتل
خواهد کرد و بسبب آنکه کذب در هر مرتبه حرام است پس آن مانند کسی است که میخورد مثلث را و میخورد گوشت و میگوید که من
تسمیه فرج کرده است آنرا فرج کننده آن بنابر آنکه آن در مرتبه او حلال است بخلاف فسق از روی عمل اما فرقته خطابه پس آنهار
روافضی غالی اند و در مرتبه آنها جائز است گواهی دادن برای هر کسی که قسم خورد و نزد آنها و بعضی گفته اند که در مرتبه آنها گواهی
دادن برای قوم خود واجب است پس گواهی آنها محل تحت است مسلمة ٢١ - مقبول است گواهی زمینان اعنی گواهی
بعضی از آنها بر بعض دیگر مقبول است اگر چه در مرتبه آنها مختلف باشد و امام مالک و شافعی رج گفته اند که گواهی از آنها اصلاً مقبول
نبر اچه آنها فاسق اند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که کافران فاسق اند پس در قبول نمودن خبر آنها توقف لازم است
ف بنابر آنکه حق تعالی فرموده است که اگر خبر دو شما را فاسقی پس توقف نمایند در قبول آن و لهذا مقبول نیست گواهی
کافر بر مسلمان پس کافر بمنزله مرتد است و دلیل علمای ارج یکی آنست که در ویت از پیغمبر صلعم که او بآن زبانه است گواهی بعض
از نصاری بر بعضی از آنها و دوم آنست که کافر را ولایت است بفرزاد خود و بر اولاد و صغار خود پس از او اهل شهادت بر نفس خود
خواهد بود و حق آنها که از اعتقاد است مانع اهل بیت شهادت نیست زیرا چه او با حقانیت حرام است درین مرتبه و دروغ حرام است و جمیع
مذهب بخلاف مرتد و بر ولایت نیست بخلاف شهادت و می بر سلم چه زنی را ولایت نیست بر مسلمان نیز او دروغ می نبرد بر مسلمان که بجهت
غیظ و عصب که در آن زمانه علیه مسلمان کافر مذکور است سوال چنانچه میان مسلمانانی بود او است همچنین میان یهود نصاری نیز عداوت و همچنین میان یهود
نصاری میان مسلمانان عداوت پس باید که اعتقاد بر مسلمانی است که گواهی از آنها بغير ذکر قبول نمائند و اول آنکه مقبول است چنانچه

فیتقرر قلنا العدل لا یستلزم ذلك ولا یستتبعه والکلام فی العدل **قال** وشهادة الخلفی جائرة لا یجوز اقراره وشهادة
 الجعین مقبولة بالنقض **قال** وشهادة العال جائز و المراد حال السلطان عند عامة الناس من كان فضل للعین بنقض
 الا اذا كانوا الصالحین علی الظلم وقيل العال اذا كان وجهها فی الناس ذا اثر و لا یجوز فی کلامه نقبل شهادة کما مر
 عن ابی یوسف وهو فی الفاسق کانه لو جاهدته لا یقبل علیه لکنه حفظ للمروءة ولم یأبته لا یستلزم علی الشهادة
 الکاذبة **قال** واذا شهد رجلان ان اباها اوصی الی فلان والوصی یدعی ذلك فهو جائز استحسانا وان انکر الوصی
 لم یجوز فی القیاس لا ینجزو ان ادعی وحلی هذا اذا شهد الموصی لها بذلك أو عزم ان لها علی المیت دین او لمیت علی عداد دین
 او شهد الوصیان انه اوصی الی هذا الرجل معهما ووجه القیاس انما شهدا له للشاهد لعود المنفعة الیه وجه الاستحسان
 ان للفاسق ولا یمکن نصب الوصی اذا كان طالباً بالموت معروفاً فیکون القضاة بعد من الشهادة مؤونة للتعین
 لان یمکن اثباته فیما فی فضاء کالفرقة والوصیان اذا اقر ان معهما ان القضاة لم یثبت القضاة نصب
 ثالث معهما الخیر هما عن التصرف باعتبارهما بخلاف ما اذا انکر او لم یقر بالموت

پس گویای او درین امر محل تهمت است وعلما می بایست که کلام در عادل است وولد الزنا هرگاه عادل باشد پس او مقبول است
 چه او این را دوست نخواهد داشت که غیر در شریک باشد مسئله ۲۸ - گویای غفنی جائز است زیرا چه او دوست یازن
 و گویای هر دو مقبول است بنص مسئله ۲۸ - گویای سیکه عاملی میکند از جانب سلطان مقبول است نزد اکثر مشایخ
 زیرا چه نفس عمل فسق نیست مگر وقتیکه او معین ظلم باشد چه درین هنگام گویای او مقبول نیست و بعضی گفته اند که درین هنگام نیز
 مقبول است وقتیکه عامل مذکور صاحب مروت و روادار باشد و گذشت مذکور در کلام پنجاه سابق مذکور شد از قول ابی یوسف که
 در حق فاسق زیرا چه او بسبب رواداری خود اقدام نخواهد کرد بر گویای دروغ تا مروت او محفوظ ماند و بسبب حمایت خود با جبر گرفته
 نخواهد شد بر گویای دروغ مسئله ۲۹ - وقتیکه گویای دهند و مرد بانیکه پدر آنها وصی نموده است فلان را وصی مذکور نیز
 دعوی آن نمی نماید پس آن گویای جائز است باینکه آن را اگر وصی مذکور انکار آن نماید پس گویای مذکور جائز نیست و مقتضای قیاس
 این است که در هر دو صورت جائز نباشد و علی هذا القیاس وقتیکه گویای دهند و وصی که بانیکه وصی وصی نموده است فلان را
 یا گویای و پدر آن در دعای نیست یا دو مدیون آن یا گویای دهد و وصی بانیکه وصی وصی نموده است فلان را نیز بآنها وجه قیاس
 این است که این گویای یا گویای گواه است برای خود من و وجه چنانچه آن بانیز عاقد است و آن نفع این است که آنها بسبب
 گویای مذکور نصب میکند کسی را که قائم در برایشود با حیا حقوق آنهاست و وجه آخسان این است که قاضی اولایت نصب مدیون
 وصی است وقتیکه کسی طالب آن باشد و موت وصی امر مشهور است پس قاضی بسبب گویای یا مذکور از مشقت معین نمودن وصی را می بیند
 بلکه بنا بر گویای یا مذکور چه چنانست که پس گویای مذکور معتبر است و آنکه بسبب آن از مشقت معین را می بیند و سوال وقتیکه میت را
 دو وصی باشد بشرطی را احتیاج نیست که نصب نماید وصی سوم را پس باید که نصب نمودن سوم باینکه نباشد جواب صی دو وصی گاه او را و در بانیکه بآنها
 وصی سوم نیز هست پس در این صورت قاضی را می رسد که نصب نماید وصی سوم را بآنها چه آنها تصرف نمی توانند کرد بدون سوم
 بنا بر اعتقاد آنها بصی سوم بخلاف آنکه آنها انکار نمایند وصی سوم را یا موت وصی معصوف و مشهور نباشد

وخذ الذاكر موضع شبهة فاما اذا لم يكن فلا بأس باعادة الكلام مثل ان يدع لفظة السها ديه ويحكي عرى ذلك وان قام عن المجلس بعد ان يكون عدلا وعن أبي حنيفة قال يوسف رآه انه يعمل قوله في غير المجلس اذا كان عدلا والطام ما ذكرنا

باب الاختلاف في التسمية

قال كشادة اذ وافقت الدعوى قبلت وان خالفها لم تقبل لان نقدتم الدعوى في حقوق العباد شرط قبول الشهادة وقد وجب فيما يافقها والغرض من خارجها القبول قال ويعتبر اتفاق الشاهدين في اللفظ واللفظ عند الحقيقة فان اختلفا باللفظ واختلفوا في الحقيقة لم يقبل الشهادة عنده وعندنا ان يقبل على اللفظ اذا كان المدعى يدعي اللفظ واما هذا المائة والمائتان والاطلقة والاطلقتان والثلث كلها اتفقا على الالف او الطلقة ونفردوا احد هما بالزيادة فيثبت ما احتجوا عليه دون ما نفرد به احدى اقسام الالف والالف والخمسة والالف والالف في الحقيقة واما هذا المائة والمائتان والاطلقة والاطلقتان والثلث كلها اتفقا على الالف او الطلقة ونفردوا احد هما بالزيادة فيثبت ما احتجوا عليه دون ما نفرد به احدى اقسام الالف والالف والخمسة والالف والالف في الحقيقة واما هذا المائة والمائتان والاطلقة والاطلقتان والثلث كلها اتفقا على الالف او الطلقة ونفردوا احد هما بالزيادة فيثبت ما احتجوا عليه دون ما نفرد به احدى اقسام الالف والالف والخمسة والالف والالف في الحقيقة

—

باب در بیان اختلاف گواهان در گواهی مسئله ۱- اگر گواهی موافق دعوی باشد مقبول است و اگر مخالف آن باشد مقبول نیست زیرا چه در حقوق عباد تقدم دعوی شرط قبول شهادت است و آن یافته میشود در صورت ادخال دعوت دوم نیز چرا که گواهی بحیثیت تصدیق دعوی است و هرگاه مخالف آن شد پس تکذیب آن نمود لهذا وجود دعوی و عدم آن برابرست
مسئله ۲- اتفاق گواهان در لفظ و معنی مستبر است نزد ابی حنیفه رح پس اگر گواهی دهد یکی از دو گواه هزار درهم دیگر بر دهنه مقبول نیست گواهی آنها اصلا و نزد صاحبین رح گواهی آنها مقبول است بر هزار درهم اگر مدعی دعوی دوم هزار درهم نموده باشد و همین اختلاف است در صورتیکه گواهی دهد یکی از دو گواه بر صد درهم و دیگری بر دصد درهم یا گواهی دهد یکی بر یک مطلق و دیگری بر دو مطلق و یکی بر یک مطلق و دیگری بر سه مطلق و دلیل صاحبین رح نیست که هر دو گواه متفق اند بچیزیکه اقل است چون یک هزار درهم یا بیکی ازان تنها گواهی داده است بنیاتی پس ثابت خواهد شد چیزیکه بر دو متفق اند بران نه چیزیکه تنها گواهی داده است بران نه از دو گواه چنانچه در صورتیکه گواهی دهد یکی از دو گواه بر هزار درهم و دیگری بر کثیر از پانصد درهم نویل ابی حنیفه میگوید که در حد ذکر مریمان گواه اختلاف فراتر باعتبار لفظ و اختلاف دلالت میکند بر اختلاف معنی چه معنی از لفظ مستفاد میشود و سران غایت که یک هزار تعبیر کرده نشود بخلاف بلک این دو لفظ متغائر و متباين اند پس در صورت مذکور هر بر هر واحد ان یک هزار و ده هزار گواه افشادگر یک کس چنانچه در صورتیکه خسر مال مشهور و مختلف باشد با این ملوک که گواهی دهد یکی بدو دیگر دنیا را مسئله ۳- اگر گواهی دهد یکی هزار درهم

فلا خصم في اثباته كان المدعى عليه في ذلك اجنب عنه حتى لو اقام المدعى عليه البينة انما المدعى
استأجر الشهود وبمشقة ودر احوال الشهادت و اعطاهم العشرة من ماله الذي كان في يده ليقبل كانه خصم في ذلك ثم ثبت
المزمع بناء عليه وكذا اذا اقامه على اني ضالحت هو كمال الشهادة على كل من المال ودفعته اليهم على ان لا يشهدوا على
بهذه الباطل وقد شهدوا واطل اليهم في ذلك المال ولهذا قلنا انه لو اقام البينة ان الشاهد عبد او عمد و
في قذف او شارب خمر او فاذى او شربك المدعى قبل قال ومن يشهد ولم يذكر حتى قال او هممت بعض
شهادتي فان كان عليه عجز او شدة شهادته ومضى قوله او هممت اي اخطأت بتبسيات ما كان نحوه
على ذكره او زياده كانت باطلة ووجهه ان الشاهد قد يتبطل بعثله لمهابة مجلس القضاة
فكان الغدر واضحاً فقبل اذا نكركه في اوانه وهو عدل بخلاف ما اذا قام عن المجلس ثم عاد وقال
او هممت كونه فهو الرضاة من المدعى بتبليس وخيانة فوجب الاحتياط وكان المجلس اذا اخذ الحق بالصل
الشهادة فصار كلام واحد كذا لك اذا اختلف وعلى هذا اذا وقع الغلط في بعض الحدود او في بعض السبب

وليكن مدعى عليه در اثبات آن خصم نیست و در بیان رسید که اثبات آن نماید چاره اینی است از آنج اگر مدعی علیه در اثبات آن خصم
بانی شود که بگوید مدعی با جانه گرفته است آن گویا بان را بدو درم تا گواهی بدیند و داده است آن درم را با آنها از مال من که دوست
داری بورد بینه قائم کن در آن پس در صورت بینه او مقبول نیست زیرا چه مدعی علیه مذکور در صورت خصم دمی است و مال غیر خود بعد از آن
ثابت میشود و چنانچه ثابت مال مذکور و همچنین مقبول نیست بینه مدعی علیه در صورتیکه بگوید که من حاصل نموده ام با این گویا بان چنین
مقتضای مال داده ام آن را اینها با این شرط که گواهی ندهند بر من باین مدعی باطل و با وجود آن اینها گواهی داده اند و مطالبه نمایند
آنها مال مذکور را که بنابر مصالحه داده بود و هرگاه مقرر گشت که مقبول است گواهی گویا بان بر چه حیکه در تحت حکم قاضی داخل می شود
نقد انداخته اند که اگر مدعی علیه بینه قائم کند بر آنیکه گواه مدعی بنده است یا محد دوست بسبب قذف یا شارب خمر است یا قاضی
یا شریک مدعی است پس درین صورت باینکه مقبول است مسئله مسلم است اگر شخصی ادای شهادت نمود و هنوز کار آن
جدا نشده بود که گفت پیش از حکم قاضی که من ادای بعض گواهی خود بنابر توهم نمودم پس آن شخص اگر عادل است گواهی او بجزیرگیه
گواهی او مقبول نیست و معنی توهم آنست که خطا واقع شد باین طور که فراموش کرد چیزی را که ذکر آن واجب است یا زیاده نمود
و بجزیری که باطل است و وجه مقبول شدن گواهی او این است که گواه گاهی همچنین توهم مبتلی میگردد بسبب هیبت مجلس قاضی
پس عذر آن واضح است بنابر آن مقبول خواهد شد و قهیکه تدارک آن نماید در وقت آن او عادل باشد بخلاف آنکه اگر بایستد
و جدا شود از مجلس قاضی و بعد از آن باز آید و بگوید که من توهم کرده ام توهمی بعض گواهی خود در صورت گواهی او مقبول نیست بجهت آنکه
درین صورت احمالت است که آن بنابر تبلیس مدعی و خیانت او باشد پس احتیاط ضرورت و بجهت آنکه هرگاه چیزی زیاده
یا کم کند بعد از ادای شهادت و مجلس واحد پس آن حق میشود و حاصل شهادت و هر دو بمنزله یک کلام می شود و چنین نیست
و قهیکه مجلس مختلف گردد و علی الاطلاق و قهیکه غلط کند گواه در بیان بعض حد و بر سر ای ف مثلاً
بیجای جانبی شد قی جانبی دیگر کن جی یا در بیان نسب مثلاً بجای محمد بن احمد محمد بن علی گوید

خداوند بیکایا بصیرت منان علی الظلمه وقال فی الجاصم الصغیر رجلا شهد علی رجل یقضي الف درهم فشهد احدھا انه قد قضاها فالشهادۃ جائزۃ علی القرض لهما فیما علیہ وتقر واحد ھما بالقضاء علی اشیاء ذکر الی او عن اخصمان انه لا تقبل وهو قول نذره لان المدعی کذب شاھد القضاء فطنا هذا کذاب فی غیر المشہود بیکاول وهو القرض ومثله لا یمنع القبول قال واذا شهد ساعدان انه قبل لیکلوم الخ ویکلمه وتشهد آخران انه قتله یوم الخ بالکوفه وجنحوا

عند الحاكم لیرفع الشہادین لان احدهما کاذبۃ یبقین وللبست احدهما باولی من الاخری فان سبقت احدیھما اقصی بہا احضرت الاخری لا تقبل کی الاولی قد رجحت بانضال الخصم فبالانقض بالثانیۃ قال واذا شهدا علی رجل انه سرق فبذره ولخلفا فی لونهما فطم قال احدى البقرۃ والاخرۃ فاکثر ثمن البقرۃ فطم وهذا عندنا یبقی بقرۃ فاکثر ثمن البقرۃ فطم ویل الاختلاف فی دینین یتشابھان کالسود والخرۃ کافی السرد والبیاض ویمیز فی جمیع الامور ان السرقۃ فی الثوب غیر فی البیضاء والاکثر علی اصل الشہادۃ

یا لصمد ورم راتا او معین ودر کار مدعی بنہا شد بر ظلم او ودر جمیع صغیر مذکور است کہ اگر دو کس گواہی دادند بانیکہ ہر دو در قرض زیست برزومہ ظلال وبعیدان کی ازان گواہی داد بانیکہ او انمودہ است آندا مدیون مذکورف ودرعی منکر آنست ص پس گواہی آنہا بقرض مذکور جائزست چہ ہر دو متفق اند بران ویکی ازان مذنا گواہی داد و باوی آن دان معتبرست وطلادی روح روایت کردہ از علما ی مارج کہ آن گواہی مقبول نیست و ہین قول زفر جہ است زیرا چہ مدعی نکذیب می نماید کسی را کہ گواہی دادہ است با دای قرض مذکور و جواب آن انیست کہ مدعی اگر چہ نکذیب می نماید آندا ولیکن نکذیب آن نمیکند و در شدو بہ اول کہ قرضست چہین نکذیب مانع قبول گواہی نیست مسئلہ ہا سا کہ گواہی دادند و دو گواہ بانیکہ فلان کس کشتہ است زید را و در زید عذرمان بکہ دو دو گواہ دیگر گواہی دادند بانیکہ او کشتہ است آندا و در مذکور بگوئدہ داین ہمہ چار گواہ متفق شدند و مجلس قاضی ہیج کی ازیں دو گواہی را قبول نکند زیرا چہ یکی ازان دو فرقہ کاذبست ف بی شک ص ویکی ازانہا اولی نیست از دیگر پس اگر کی ازیں دو گواہی مقدم باشند و بنابر آن حکم کند قاضی و بعد ازان گواہی دہند فرقہ دیگر قبول نکند قاضی گواہی آنہا را زیرا چہ اہل ترجیح است بسبب حکم نمودن قاضی بمطابق آن پس رخنہ خواهد شد بسبب گواہی دوم مسئلہ ہا سا کہ گواہی دہند دو گواہ بر نفسی کہ او ذریدہ است گاوی را و بعد ازان اختلاف نمایند گواہان در رنگ آن گاویں ف آن گواہی مقبولست ص و دست دزد مذکور بریدہ میشود و اگر بگوید یکی از دو گواہ کہ آن گا وادہ است و دیگر بگوید کہ گا و برست پس در ضرورت دست دزد مذکور بریدہ نمیشود و این نزوانی حنیفہ روح است و صاحبین روح گفتہ اند کہ در ہر دو صورت دست آن بریدہ نمی شود و بعضی گفتہ اند کہ این اختلاف میان ابی حنیفہ و صاحبین روح در ان صورتست کہ اختلاف نمایند گواہان و در در رنگ قشای چون سیاهی و سرخی نہ در صورتیکہ اختلاف نمایند در سیاهی و سفیدی و بعضی گفتہ اند کہ اختلاف مذکور در جمیع صورت اختلاف گواہانست و در رنگ آن و دلیل صاحبین روح انیست کہ دزدی گا و سیاہ غیر دزدی گا و سفیدست ف اعنی ہر واحد از دیگر علیحدہ و جداست ص پس انصاف گواہ ف کہ عبارت از دو گواہ است بر ہیج یکی ازان دو دزدی یافتہ نشد پس چنان شد کہ اگر گواہی چہ گواہ

والاخر بالف وخمسائة والمدعى يدعى الف وخمسمائة قبلت الشهادة على الاول لا اتفاق الشاهد
 عليه باللفظ ومعنى لان الاول والخمسمائة قبلتان عطف احدهما على الاخرى والعطف
 بعد الاول وظاهر الطلقة والطلق والنصف والمائة والمائة والخمسون مجازات العشرة والعشرة
 عشر لانه ليس بغير صلح العطف فهو نظير الالف والالفين وان قال المدعى لم يكن لي عليه الالف
 شهادة الذي شهد بالالف والخمسمائة باطله لانه كذب به للدين في المشهود به وكذا اذا سكت
 دعوى الالف لان التأكيد ظاهر فلا بد من التوفيق ولو قال كان اصل حقى الف وخمسمائة ولكن استوفيت
 خمسمائة او اربعة عشر عنهما قبلت لتوفيقه قال واذا شهد بالالف وقال احدهما قصاه خمسمائة قبلت
 بشهادة قصا بالالف لا تنافعا عليه ولم ينضم قوله انه قصاه خمسمائة لانه شهادة فردا لان يشهد معه
 اخوه بن يوسف انه انما يقضى خمسمائة لان شاهد القضاء مضمون شهادته ان لا دين لخمسمائة وجوابه
 ما قلنا قال وينبغي للشاهد اذا علم بذلك ان لا يشهد بالالف حتى يقر المدعى انه قبض

ودرگريک هزار درم پانصد درم مدعى دعوى کيزار و پانصد نيم ايد پس در ضرورت مقبول است گواهي آنها بر هزار درم چه بر دو گوشت و تفوق
 بر هزار درم باعتبار لفظ ومعنى زیرا که لفظ هزار یک حکم است و لفظ پانصد یک دیگر است که معطوف است بر اول و عطف موجب تقریر اول
 و نظیر آن یک طلاق و یک و نیم طلاق است و یک صد و یک صد و پنجاه است و ف یعنی اگر گواهي دهد یکی از دو گواه یک طلاق
 و دیگر یک و نیم طلاق یا گواهي دهد یکی صد درم و دیگری یک صد و پنجاه درم پس مقبول است گواهي آنها بر یک طلاق و بر صد درم
 و اختلاف آنکه اگر یکی گواهي دهد بر صد درم و دیگری بر پنجاه درم میان آن هر دو حرف عطف نیست پس این مانند کيزار و دو هزار
 و حکم آن مذکور شد **مسئله** در ضرورت یک گواهي دهد یکی هزار درم و دیگری هزار و پانصد درم مدعى بگوید که نیست
 حق من مگر هزار درم پس گواهي کسی که گواهي داد و یک هزار و پانصد درم باطل است زیرا چه مدعى تکذیب او نموده و رشود بر مجتنب است
 حکم و تنقیح مدعى حوی هزار درم نماید و باقی ساکن ماند زیرا چه در ضرورت نیز ظاهر همین است که تکذیب میکند و گرنه دعوى میکرد و مطابق
 گواهي او پس توفیق ضرورت میان دعوى و میان گواهي گواه او نموده اگر بگوید مدعى که اصل حق من کيزار و پانصد بود پس
 من استیفا قبض نمودم از آنجمله پانصد درم را یا بگوید که ابراهیم از پانصد درم پس درین هنگام گواهي هر دو مقبول است بجهت
 گواهي آنها موافق دعوى است **مسئله** اگر گواهي دهند دو کس هزار درم و بعد از آن بگوید یکی از آن که مدعى عليه پانصد درم
 الزان او نموده است پس گواهي هر دو بر هزار درم مقبول خواهد بود چه هر دو بر آن متفق اند و مسجع نمیشود قول او که مدعى عليه پانصد
 الزان او نموده است چه این گواهي یک کس است پس آن مقبول نیست مگر وقتی که گواهي دهد آن گواه دیگر نیز و از بابی یوسف از
 مرویت که در ضرورت حکم میکرد و پانصد درم زیرا چه حاصل گواهي کسی که گفت مدعى عليه او نموده است پانصد را این است که
 دین نیست بر زوجه مدیون مگر پانصد درم و جواب این آنست که مذکور شد ف اعنى هر دو گواه متفق اند بر اینکه دین هزار درم
 و گواهي یکی تنها با نیکه او نموده است پانصد را مسجع است **مسئله** و باید دانست که گواه وقتی که او نموده است مدیون
 پانصد را از هزار درم ششک پس سزاوارست ویرا که گواهي ندهد بر هزار درم تا آن زمان که اقرار نماید مدعى با نیکه او قبض نموده است

المخلع والاعتاق علی مال والصلم عن دم العمد اذا كان المدعى هو المرأة والعبد والقاتل كان المقصود
نائب العقد والحاجة ماسد اليه وان كانت الدعوى من جانب آخر فهو بمنزلة دعوى الذین فیما ذکرنا
من الوجوه لانه تبنت العفو والعق والطلاق باعتراف صاحب الحق بقية الدعوى فی الذین وفي الوهن
ان كان المدعى هو الزوج لا یقبل کانه لا حظ له فی الوهن فحربت الشیادة علی الدعوى وان کان هو المتقی فغیر منزلة
عنوه الذین وفي الاحادیث ان کان ذلك فی اول المدعى فغیر نظیر السیم وان کان بعد فله فی ذلك وهو لا یجوز عن الذین قال الله

خلع یساق برئال واصلح ان یخول عداکرو دعوی از جانب زن وبنده وقاتل باشد اعنی اگر زن دعوی کند که خلع نمودم بر هزار دم و بر
گویی که قلع بر کین از او یا قصد دم واقع شده است وزن مذکور بر دعوی خود و دو گواه آرد که یکی ازان گواهی دهد و بطابق دعوی دیگر مطابق
قول شوهرش پس گواهی مذکور باطل است و همچنین اگر در صورت اسحاق برئال دعوی کند بنده مذکور که آزاد نمودم است و بر او خواجه او
بر هزار دم و خواجه گوید که نه بلکه بر یک هزار و با قصد دم و همچنین اگر در صورت صلح از خون عداقت دعوی نماید که صلح کردم بر هزار دم و بی
خون گوید صلح مذکور بر یک هزار و با قصد واقع شده است و دلیل آن نیست که مقصود در جمیع این صورتها اثبات فقد است و بی
اثبات آن حاجت نیست باسبب آن طلاق و عتاق و صلح ثابت شود و هر عقد مختلف میشود بسبب اختلاف مالیکه و ان اکثر
در عین دو گواه یافته نمیشود و بر دعوی مردی صی و اگر دعوی از جانب دیگر باشد در صورتی که زن آن بمنزله دعوی دین است و
و بر میانه مذکور شد در صورت دین صی اعنی اگر دعوی یک هزار و با قصد دم است و گواهی دهد یک گواه هزار و دیگر هزار و با قصد
پس واجب میشود حکم نمودن بر هزار دم و در جمیع تلای مانع و اگر دعوی دین هزار دم نماید و گواهی دهد یک گواه هزار و دیگر
مرد بر آن حکم کرد و نمیشود هیچ چیز اصله از ادبی حلیه صی و مرد صاحبین و در صورت نیز حکم نموده میشود بر هزار دم صی و وجه آن نیست که
عنه جوان و عتق بنا و طلاق ثابت میشود بسبب اعتراف صاحب حق بآن پس باقی مانده دعوی او در دین و در صورتی که اگر
گواهی دهد یکی از دو گواه یا یکم از هر دو گواه است متقابل هزار دم و دیگر یا یکم از هر دو مذکور گروست بمقابل یک هزار و با قصد دم پس اگر دعوی
از جانب رابن است گواهی مذکور مقبول نیست بر او چه رابن را هیچ نامده نیست و دعوی مذکور فاجه ویران سیرسد و او پس یکم از هر دو
خود را پیش از ادعای دین متره پس دعوی او اعتبار ندارد و چون دعوی او معتبر نشد پس گواهی مذکور گواهی غیر دعوی شاف
و متبیل نیست صی و اگر دعوی از جانب متره پس آن دعوی بمنزله دعوی دین است و در صورت اجابته اگر گواهی دهد
یکی از دو گواه هزار و دیگر هزار و با قصد پس اگر این اختلاف گواهی واقع شود و ادله است اجاره پس آن نظیر جمیع است و اگر
مدار که شقین است اجاره واقع شود و دعوی از جانب موجه باشد پس این دعوی دین است و در صورت نکاح اگر گواهی دهد

و صابر كالعصب بل اولی كان امر الحداهم و صابر كالذكورة و الاثوثة و لدان التوفیق ممكن لان التعلیل فی الدلیال المعین
واللوان یتشابهان و یجتمعان فی واحد فیکون السواد من جانب و هذا یبصر و البیاض من جانب آخر و هذا
یشاهد فی تجاروف العصب لان التعلیل فی بالهنا علی قریب منه و الذکورة و الاثوثة لا یجتمعان فی واحد و کذا التوفیق

علی ذلك بالقریب منه فلو یشتبیه **قال** ومن شهد لرجل انه اشترى عبدًا من فلان بالف و شهد لآخر انه اشترى
بالف و خمس مائة فالشهادة باطلة لان المقصود اثبات السبب و هو العقد و یختلف باختلاف الثمن
فاختلف المشهور دبه و لم یتعد العد علی کل واحد و كان المدعی یكذب باحد شاهديه و كذلك اذا كان المدعی
هو البائع و لا فرق باین ان یدعی المدعی اقل المائین و اکثرهما المائین و كذلك الکتابه لان المقصود هو العقد
اذا كان المدعی هو العبد فظاهر و کذا اذا كان هو المولی لان العقیق لا یشتر قبل الاداء فكان المقصود اثبات السبب و کذا

که فلان کس گا و فلان را عصب کرده است و اختلاف نمایند در رنگ آن چه گواهی آنها مقبول نیست پس همچنین در اینجا نیز بلکه
بطریق اولی مقبول نخواهد شد گواهی آنها در صورت دزدی گا و وقتیکه اختلاف نمایند در رنگ آن زیرا چه امر حکم بریدن و سبب
اهمست پس این اختلاف گواهان در رنگ آن با آنها اختلاف آنهاست و ذکرورت و الوشت آن و دلیل ابی حنیفه فرج نیست که در
اختلاف گواهان در رنگ گا و مذکور توفیق میان آنها ممکن است زیرا چه گواهان مذکور زنده باشند گا و مذکور را که در وقت شب
از دور فاجه دزدی اکثر در شب اتفاق میشود و در در رنگ متشابه میشود و هم مجتمع میشود در رنگ گا و البیاض پس جائزست
یک جانب آن سیاه باشد دیگر یکی از دو گواه آن جانب را دیده باشد و جانب دیگر آن سفید باشد و گواه دیگر مشاهده آن جانب
نموده باشد بخلاف صورت عصب چه آن در روز روشن اکثر اتفاق میشود پس گواه شدن بران و دیدن آن از نزدیک و در این
اتفاق خواهد شد و ذکرورت و الوشت در یک ذات مجتمع نمیشود و نیز اطلاع نمی شود بر ذکرورت و الوشت گرا از نزدیک پس شبهه نخواهد
مسئله ۸ - اگر کسی گواهی داد بر این شخصی بانیکه او خریده است بنده فلان را پس از دم و گواهی داد و گواه دیگر بانیکه او خریده است
آنرا یک هزار و پانصد و در پس آن گواهی در خصوصت باطل است بجهت آنکه مقصود از ان اثبات سبب است اعنی عقید و جمع مختلف
سبب اختلاف ثمن پس در خصوصت مذکور میشود که عقید جمع است مختلف شد بسبب اختلاف ثمن و در هیچ یکی از عقید جمع مذکور
که ده است یافته نشد و بجهت آنکه مدعی تکذیب میکند یکی از ان دو گواه خود را و اینکه مذکور شد وقتی سنت که مشتری مدعی باشد
و اگر کسی مدعی باشد پس حکم آن نیز همچنان است که مذکور شد و در هر دو صورت هیچ قوتی نیست میان اینک مدعی مدعی مال قلیل
کند یا مدعی مال کثیر زیرا چه مقصود اثبات عقید جمع است و آن مختلف می شود به سبب اختلاف ثمن بر همین قیاس
عقد کتابت و اعنی خواه و مکاتب هر دو اگر اختلاف نمایند در مقدار بدل کتابت و گواهان مختلف باشند گواهی
باطل است و خواه خواه مدعی باشد خواه و مکاتب زیرا چه عقق ثابت نمی شود پیش از ادای بدل کتابت
پس مقصود در هر دو صورت اثبات سبب است که عبارتست از عقد مذکور و هر دو از ان می توانند شد و همچنین

و محل العارث الحسن ما كانت صدقة على المورث الفقير فلا بد من النقل الا انه

لكنني بالشهادة على قيام ملك المورث وقت الموت للشعوب

الاسفال ضرورية وكذا على قيام بدعي ما ذكره انشاء الله تعالى

وقد وجدت الشهادة على البدن في مسئلة الكتاب

وعلما يشود وارث غنی را چیزی که بطریق صدقه گرفته بود آنرا مورث فقیر و هرگاه ملک وارث حادث و جدید است پس ضرورت در صورت مذکوره که گواهی دهند گواهان با انتقال آن چیز از ملک مورث بسوی وارث فاعنی بگویند که مورث وفات یافته و آن چیز را میراث گذاشته است برای وارث مذکور و لیکن نزد او نشان برای انتقال مذکور کفایت میکند گواهی گواهی بر آنکه آن چیز و ملک مورث بود و در وقت موت وی چه درین هنگام انتقال ثابت میشود و بفوریت و همچنین کفایت میکند گواهی گواهان بر آنکه آن چیز در دست و قبضه مورث مذکور بود و در وقت موت او فاعنی از آنچه قبضه هر چیز اگر چه آن قبضه بطریق امانت یا بطریق غصب باشد در وقت موت صاحب قبضه ملک میگرد و بسبب وجوب ضمان انا و صورت غصب پس ظاهر است و اما امانت پس آن نیز مضمون میگردد و بسبب مردن موعی بغیر بیان آن اعنی اگر کسی را موعی بی بیان نماید که فلان چیز در ولایت فلان کس است پس آن موجب ضمان است زیرا چه موعی هرگاه مرد و بغیر بیان آن کس بدرستی که ترک نموده محافظت و ولایت را و ترک محافظت تعدی است و در ولایت و تعدی موجب ضمان است پس گواهی گواهان بر آنکه آن چیز در قبضه فلان بود و در وقت موت او بمنزله گواهی است بر آنکه آن چیز ملک وی است و چون قاعده هر یک از علمای مایح بیان نموده شد پس باید دانست که اگر گواهی دهند گواهان بر آنکه فلان سرای در قبضه فلان کس بود و در وقت موت او پس این گواهی مقبول است در حق مدعی که وارث آن کس است و همچنین مقبول است گواهی گواهان در صورتیکه مدعی قائم کند شخصی بر آنکه فلان سرای که در دست فلان کس است از آن پدر من است و پدر من العارث و ادو آن را بان کس یا بگویند که پدر من سرای مذکور را و ولایت سپرده بود بدست آن کس پس در صورت شخص مذکور را اگر گرفت آن سرای را از دست آن کس و تکلیف داد و نخواهد شد شخص مذکور بر آنکه اقامت مدینه نماید بر آنکه پدر وی وفات یافته است و سرای مذکور را میراث گذاشته است برای وی و این بنا بر قاعده البی یوسف رج ظاهر است و اما بنا بر قاعده البی خنیف و رجح پس بحیث آنکه یافته شده است و بصورت مذکور گواهی گواهان بر آنکه سرای مذکور در قبضه پدر وی بود و در وقت موت او

فانہ يجوز بالف استحسانا و قال هذا باطل في النكاح ايضا و كوفي الا مالي قول ابی يوسف ربه مع قول ابی حنیفہ
 و طه ان هذا اختلاف في العقد لان القصص من المجامین السبب فاشبع البیع و كان حنیفہ ان المال النكاح
 تابع ولا اصل فيه الحل ولا زواج و الملك ولا اختلاف فيما هو الاصل فثبت قرا و قد لا اختلاف في البیع یقتضی
 بطلان قول لانها ما علیہ و لیست دعوی اقل المالی او اکثرها فی الصحیح ثم قيل له حنیفہ فیما اذا كانت المرواۃ
 علی المدیة و فیما اذا كان المدعى هو الزوج اجماع علی انہ لا تغیر لان مقصود ما قد یکن المال و مقصودہ لیس
 الا العقد و قيل الخلاف فی الفضلین و هذا الصحیح و الوجه ما ذكرناه **فصل فی الشهادۃ علی الارث قال**
 من اقام بیئۃ علی دار انھا كانت لا یسیدہ اعداها او ادعیها الذی ھو بیئۃ فانہ یأخذ حاکما ینصف البیئۃ انہ
 مات و ینزلھا امیرا قالہ و اصلہ انہ منی ثبوت الملك للمورث لا یقتضی بہ المورث حتی یشہد الشہود انہ مات و ترکھا
 میواتا لہ عند ابی حنیفہ و محمد و خلافا لہ ابی یوسف ربه ھو یقول ان ملک المورث ملک المورث فصارت
 الشہادۃ بما للملك المورث شہادۃ لہ لہ المورث و ھما یقولان ان ملک المورث یقتضی العین حقیقی علیہ الاستیلاء فی الجائزۃ المورثۃ

یعنی از دو گواہ آن نکاح بہر نزد دست و دیگر گواہ کہ بہر یک ہزار دینار نقد است پس آن نفع ثابت میشود و بہر نزد دست
 اتحسان نزد ابی حنیفہ رخ خواہ دعوی از جانب زن باشد یا از جانب شوی و معنی دعوی مقدار کم نماید و دعوی مقدار زیاد و نزد
 صاحبین برج گواہی مذکور باطل است و صورت نکاح نیز در ادائیگی مذکور است کہ قول ابی یوسف برج موافق قول ابی حنیفہ است
 و دلیل صاحبین برج نیست کہ اختلاف مذکور اختلاف است در عقد نکاح زیرا کہ مقصود از جانبین اثبات سببست و آن
 عبارتست از عقد مذکور پس آن اختلاف مانند اختلاف است در صورت برج و وجہ اتحسان نزد ابی حنیفہ برج این است
 کہ مال مذکور تابع است و اصل مقصود از آن حملت و طی است و از دو واج و یک بضع و در آن اختلاف نیست پس آن ثابت شد
 و بعد از آن ہر گاہ اختلاف واقع شد در چیزیکہ تابع است حکم نموده خواهد شد بخیریکہ کہ است چه ہر دو گواہ بران متفق اند و آنچه مذکور شد
 کہ اگر دعوی دعوی مقدار کم نماید یا زیادہ ہو و برابر است ہمین صحیح است و بعد از آن باید نیست کہ بعضی از علما گفته اند کہ اختلاف
 میان ابی حنیفہ و صاحبین برج در آن صورت است کہ دعوی از جانب زن باشد و از چہ نزدیک و دوری از جانب مرد باشد پس آن ہر متفق اند بر اینکہ در صورت
 گواہی مذکور مقبول نیست زیرا کہ مقصود وی نیست مگر عقد بخلاف زن چہ گواہی مقصود وی مال میشود و بعضی گفته اند کہ اختلاف
 میان انہما در دو صورت است و ہمین صحیح است و وجہ آن مذکور شد و اللہ اعلم

فصل در بیان گواہی بر ارث مسلمہ - باید نیست کہ قاعدہ نیست کہ اگر ثابت شود ملک مورث
 در چیزی حکم کردہ میشود بان چیز برای وارث او آن زمان کہ گواہی در ہندگو اہل بانیکہ مورث مذکور وفات یافتہ است و آن چیز
 میراث گذاشتہ است برای وارث مذکور و این قاعدہ نزد امام ابی حنیفہ و امام محمد صحیح است بخلاف امام ابی یوسف برج چہ او
 میگوید کہ در صورت مذکورہ حکم نموده میشود بان چیز برای وارث مذکور زیرا چہ او قائل است بانیکہ ملک وارث عین ملک مورث است
 پس گواہی بملک مورث در چیزی عین گواہی است بملک آن چیز برای وارث و امام ابو حنیفہ و امام محمد برج قائل بانیکہ
 ملک وارث حادث و جدید است در حق آن چہ امیکہ عین مورث تعلق دارد و لهذا وجہ میشود و بر وارث اعتبار در گنہم و روش

باب الشهادة على الشهادة

قال الشهادة على الشهادة جائزة في كل حق لا يفسد بالتشبهة وهذا استحسانا لشدة الحاجة اليها اذ شاهد الاصل قد يتعذر اداء الشهادة لبعض العوارض فلو يجوز الشهادة على الشهادة ادى الى اتواء الحق وقيل يجوزها الشهادة على الشهادة وان تكررت الا ان فيها تشبهة من حيث البداية او من حيث ان فيها زيادة احتمال وقد امكن الاحتراز عنه بخمس الشهور فلا تقبل فيما يدرى من التشبهات كالحمد ودود القصاص يجوز فتشهاد به شاهدين على شهادة شاهدين وقال الشافعي رواه لا يجوز الا لا بدع على كل اصل اثنان لان كل شاهد من قائمان مقام شاهد واحد فحصل كائنا تين ولنا قول على رضي الله عنه لا يجوز على شهادة رجل الا شهادة رجلين ولا نقل شهادة الاصل من الحقيقة ههنا متناهية ثم شهد بها حتى انما تقبل ولا تقبل شهادة واحد على شهادة واحد لما روينا وهو حجة على مالك رواه وكلاه حفت من الخوف فلا بد من نصاب الشهادة وصفة الاشهاد ان يقول شاهد الاصل لشاهد الفرع وان امره بكونه في ذمير من حيث كرهات وقدرت نه وارقار وان بلغ حكمه فلو كان في ذمير من حيث رخصت زيرا چه امرها بكونه بران مقرر كبريا نماید آن مجهول را و الله اعلم -

ص باب در بیان گواهی بر گواهی مسئله ۱ - گواهی بر گواهی جائزست در هر حقیقه بسبب شبهه ساقط نمی شود زیرا چه بان حاجت مست چه شاهد اصل گواهی بسبب بعض عوارض ادری شهادت نمی تواند کرد پس اگر جائز باشد گواهی بر گواهی ادا اکثر اوقات حقوق مردمان مصالح خواهد شد لهذا جائز داشته شد گواهی دادن بر گواهی اگر چه اکثر بقرع آید ولیکن در آن شبهه است بجهت آنکه گواه فرج بدل گواه اصل است و نیز بر گواه وسائط کثیر باشد پس در آن احتمال کذب زیاده است اکثر از ازان ممکن است باین طور که بعضی سواهی گواه اصل معذور گواه دیگر بیاد که او نیز اصل باشد و صورتش نیست که مدعی در وقت گواه گرفتن بسیار کان را گواه گیر و تا اگر بعضی از آنها معذور شوند گواهان باقی با قاست گواهی پروازند کنانی العنایه فی پس گواهی بر گواهی مقبول نخواهد شد و چیزی که بسبب شبهه منقطع میشود چون حدود و تعصا مسئله ۲ - جائزست گواهی در کس بر گواهی دو گواه و شافعی رج گفته است که جائز نیست مگر گواهی چهار کس تا بر گواهی هر یکی از دو گواهان اصل دو کس گواهی دهند زیرا چه دو گواه فرج قائم مقام یک گواه اصل است چنانچه در وزن قائم مقام یک مردست و دلیل علمای مانع یکی قول علی رنه نیست چه او فرموده است که جائز نیست بر گواهی یک مرد مگر گواهی دو مرد و دوم نیست که نقل نمودن گواهی گواه اصل از جمله حقوق نیست پس اگر گواهی دهند دو کس بر گواهی یک گواه اصل و بعد از آن گواهی دهند همان دو کس بر گواهی گواه دیگر از گواهان اصل مقبول خواهد شد هر دو گواهی ف و حاجت نیست که بر گواهی هر یک از گواهان اصل دو گواه علمای شبهه مسئله ۳ - مقبول نیست گواهی یک کس بر گواهی یک گواه اصل بنا بر آنچه مذکور شد از قول علی رنه و اما علمای متخیز نموده است گواهی یک کس بر گواهی یک گواه اصل و قول علی رنه حجت است بر وی و نیز حجت دیگر این است که گواهی یک گواه اصل حق از حقوق است پس ضرورت گواهی دو کس بران مسئله ۴ - ضرورت که گواه اصل گواه گیر گواه فرج را بر گواهی خود

لأن يدين المستعبر والمودع والمستاجر قائمة مقام يديه فاعفى ذلك عن الجوف النقل
وان شهد وانها كانت في يدي فلان مات وهي في يديه جازت الشهادة لان الايدي عند الموت
تقلب بيد ملك بواسطة الضمان والامانة تصير مضمونة بالتحصيل فصار منزلة الشهادة على
قيام ملكه وقت الموت وان قال الرجل حج تشهد انها كانت في يدي المديعي منذ اشهر لم تقبل دعوى
ان يني شفعه لانها تقبل لان اليد مقصورة كاملا ولو شهد وانها كانت ملكه تقبل فكذا هذا في صلب
كما اذا اشهد واباخذ من المدعي وجهه الظاهر وهو قولهما ان الشهادة قامت بجهول لان اليد منقضية
وهي متوجهة الى ملك وامانة وضمان فتعذر القضاء باعادة الجاهل بخلاف الملك لانه معلوم
غير مختلف ويخلف في الاخذ لانه معلوم وحكمه معلوم وهو وجوب الرد لان يد المدعي اليد معاينة
ويد المدعي مشهود به وليس الخبر المعاينة وان اقر ذلك المدعي عليه دفعت الى المدعي لان المعاينة في المقررة
لا تمنع صحة الاقرار وان شهد شاهدان انه اقر انها كانت في يدي المدعي دفعت اليه لان المشهود به ههنا الاقرار

زیرا چه قبضه متغیر و مودع قائم مقام قبضه ویست پس باین سبب حاجت فتد باینکه گواهی دهند گواهان بان تقابل آن
از ملک مورث مذکور بسوی دارنده مذکور چه گواهی آنها بر قبضه مذکور کفایت میکند چنانچه مذکور شد و باید فهمت که همچنین است
حکم در صورتیکه بگوید مدعی مذکور که سرای مذکور در قبضه آنکس بطریق اجاره است زیرا چه قبضه متغیر است چنانچه قائم مقام قبضه موجود است
مسئله ۲ - اگر مدعی کند کسی بر شخصی باینکه فلان سرای که در دست وی است از آن من است و گواهی دهند گواهان
برین وجه که گواهی میدهم باینکه گویا مذکور سرای مذکور در دست مدعی مذکور بود پس این گواهی مقبول نیست و این ظاهر روایت است
و از بابی یوسف صرح مرویست که گواهی مذکور مقبول است زیرا چه قبضه مقصود است مانند ملک و اگر گواهی میدادند گواهان باینکه
آن سرای در ملک مدعی مذکور بود مقبول میشد گواهی مذکور پس همچنین مقبول خواهد شد و صورت مذکور نیز چنانچه اگر گواهی دهند
گواهان باینکه آن شخص گرفته است سرای مذکور را از دست مدعی مذکور پس در صورت گواهی مذکور مقبول است و ضابطه آن
مدعی مذکور قاضی گردانیده میشود بر سرای مذکور صریح و ظاهر روایت مختار بابی حقیقه و محرج است و دلیل آن بدو وجه است یکی آنکه
قبضه صاحب قبضه چشم دیده میشود و قبضه مدعی سابق بود که شنبه میشود و بزانی گواهان و شنبه کی بود مانند دیده و دوم آنکه
گواهی مذکور گواهی بامر محمول است زیرا چه قبضه مدعی که سابق بود امر محمول است چه آن در حال دار و یکی بطریق ملک و دوم بطریق امانت و سوم بطریق
پس حکم نمودن باعدا قیض سابق حذر است بخلاف آنکه اگر گواهی دهند گواهان باینکه مدعی چه آن امر معلوم است و احتمال متعدد ندارد
و بخلاف آنکه اگر گواهی دهند باینکه صاحب قبضه گرفته است آنرا از دست مدعی چه آن امر معلوم است و حکم آن نیز معلوم و آن
و جب است اعنی واجب است که آن چیز بدستور سابق در قبضه او گردانیده شود مسئله ۳ - اگر است از باید
صاحب قبضه که مدعی علیه است باینکه آن مقبوض در قبضه مدعی بود پس حکم نموده خواهد شد باینکه مدعی قبض کند آنرا زیرا چه
به حالت مقرب مانع صحت اقرار نیست مسئله ۴ - اگر گواهی دهند و گواهان باقرار مدعی علیه باینکه آن چیز در قبضه او
اولا در دست مدعی بود پس آن چیز و باینکه میشود مدعی زیرا چه مشهود بر درین صورت اقرار مذکور نیست

من نقل شهادة الاصول لصيرجة فيقول بخيل ما هرجة قال ولا تقبل شهادة شهود الغشوة
 لان يموت شهود الاصل او يغيروا مسدودا ثلاثة ايام فصاعدا او يرضوا لا يستطيعون معه حقوا مجلس
 الحاكم لان جوازها للحاجة وانما قس عند اصول دين ولا استياء يتحقق الخبر وانما اعتدنا السمران المعجزة المسافة
 ومدة السمر بعيدة حلما حتى ادبر عليها عدة من الاحكام فكن اسبيل حل الحكم وقول ان يوسف والله ان كان في مكان لو عدا له
 الشهادة لا ينسطع ان يثبت في احد من الاستياد اجزاء لحقوا الناس قالوا الا دل احسن الثاني ادق وبداخذ العقبة
 ابوالبيت قال فان عدل شهود الاصل شهود الفرع جاز لانهم من اهل التولية وكان اذا شهد شا هدان
 عدل احد الاخر صح لما قلنا عاية الامان فيه منفعة له من حيث القضاء بشهادته لكن العدل لا يتهم
 مثله كما لا يتهم في شهادة بنفسه كمن ادان قول لم يقبل في حق نفسه وان دلت شهادته حاجبه
 فلا يسمه قال وان سكتوا عن تعدلهم جاز في نظر القاضى وحالهم وهذا عندنا يوسف دة وقال محمد بن
 لا تقبل لانه لا شهادة الا بالعدل فان لم يبعد فوا لم ينقلوا الشهادة فلا تقبل
 نقل نمون كواهي گواهان اصل آن محبت گرويس بايد که نظام اربابان نمايد چيزي را که حجت است مسلمه و مقبول نيت گواهان
 گواهان فرج مگر بعد از آنکه بميزند گواهان اصل يا عايب گويند و بيزه بمسانت سه روز يا زاده از ان يا چنان چار شوند که طاقت اين
 باقي نماند که مجلس قاضی حاضر شوند و وجوبش انيت که جزا گواهان فرج بنا بر حاجت است و حاجت آن نيت مگر وقتي که
 عاجز شوند گواهان اصل از ادای شهادت و سبب چيزي را که ذکره عاجز آنها ثابت و متحقق ميشود و بايد و است که در صورت نمايشان
 گواهان اصل مسانفت مدت سفر اعتبار نموده شده زيرا چي عجز از ادای شهادت متحقق نميشود که سبب بعد مسانفت و مدت سفر
 بعيد است شرعا لهذا آن مسانفت ما راجد احکام شرعي گردانيد شده است چنين مسانفت مذکور در عجز از ادای شهادت
 گردانيد خواهد شد و از اباي يوسف در نيت که اگر باشد نمايب مذکور در مکاتيبه اگر براي ادای شهادت و مجلس قاضی و وقتي
 حاضر شود و ميتواند که باز مراجعت نمايد بخانه خود و بتبوت نمايد با اهل خانه خود پس و بصورت جائز است گواهان فرج براي
 احيای حقوق مردمان و گفته اند فقها که اول حسن است و در دوم آسانی است و در حق مردمان و باين فتوی داده است فقيه الاسلام
 مسلمه و تعديل گواهان فرج و در حق گواهان اصل مقبول است زيرا چي آنها از اهل ترکيب اند و چنين تعديل کي از دو گواهان
 در حق گواهان ديگر صحيح است بنا بر وجه مذکور و غايت الامر مردمان منفعت وى است باين جهت که قاضی حکم خواهد کرد و گواهان ليکن
 عادل با نقيده منفعت متمم ميشود و چنانچه متمم نيت و گواهان خود بلکه در تعديل گواهان ديگر بعيد است از تمت زيرا چي قول او
 مقبول است في نفسه اگر چه گواهان ديگر مقبول نشود پس او متمم نيت و تعديل گواهان ديگر مسلمه ۹ اگر گواهان فرج
 از تعديل گواهان اصل سبک و خاموش مانند جائز است اعني گواهان گواهان اصل که زباني آنها منقول شده است مقبول خواهد بود
 و قاضی فتيش نمايد از احوال آنها از ديگران و باين فتوی يوسف در نيت و محمد در گفته است که در صورت مذکور گواهان اصل که
 منقول شده است گواهان آنها مقبول نيت زيرا چي گواهان نيت مگر سبب عدالت گواهان پس هر گاه بيان نمودند گواهان
 فرج عدالت گواهان اصل پس آنها نچه نقل نموده اند از گواهان اصل در حقيقت آن گواهان نيت پس مقبول نخواهد شد

اشهد علی شهادتی فی اشهاد فلان ابن فلان اقر عندی بکن او اشهد فی علی نفسه لان النفر
کالتائب عنه فلا بد من التحمیل والتکیل علی مآثر ولا بد ان یشهد كما یشهد عند القاضي لیقله
الی مجلس القضاء وان لم یقل اشهد فی علی نفسه جائز لان من سمع اقرار عبده حل له الشهادة وان لم یقل اشهد

بقول شاهد الفرع عند الاداء اشهد ان فلان یا اشهد فی علی شهادتی ان فلان اتوعده بكذا وقال لی اشهد
علی شهادتی بذلك لانه لا بد من شهادته وذكره شهادة الاصل وذكره التحمیل ولها لفظ اطول من هذا واقر منه
وخبره اوسطا ومن قال اشهد فلان علی نفسه لم یشهد الباسم علی شهادته حتی یقول اشهد علی شهادتی لانه لا بد من
التحمیل وهذا ظاهر عند من دلان القضاء عند الشهادة الفرع والاصل حیثما احتی اشترکوا فی الضمان عند الرجوع وکن اعنی لانه لا بد

باین بطور که بگوید گواه باشش بر گواهی من که من گواهی میدهم باینکه فلان ابن فلان اقرار کرده است نزد من چنین و
گواه گرفته است مرا بر آن اقرار و در جوش انیت که فرع مانند تائب اصل است پس ضرورت که او وکیل کند از او گواه بگیرد آن را
چنانچه بیان آن گذشته است و ضرورت که او ای شهادت کند اصل نیز فرع چنانکه او ای شهادت می نماید نزد قاضی تا او نقل کند
از او مجلس قاضی و باید فرست که اگر بگوید گواه اصل که گواه گرفته است مرا فلان ابن فلان اقرار خود را یعنی اگر ترک کند
این را حین جائز است چه هر که بشنود اقرار کسی را حلال است ویرا گواهی دادن با قرار آن اگر چه مکرر گفته باشد که گواه باش برقرار من
مسئله هـ شایع در فرع و قیقه او ای شهادت کند باید که چنین بگوید که شهادت میدهم که فلان شایع گرفته است مرا
بر شهادت خود باینکه فلان اقرار نموده است نزد وی چنین و گفته است بمن که شهادت بده بر شهادت من با قرار او بر راجع
ضرورت که شایع در فرع گواهی دهد و ذکر کند گواهی اصل او ذکر کند که او گواه گرفته است ویرا آنچه مذکور شد از الفاظ شهادت که آن
فرع متوسط است و بیان الفاظ اطول و احصاف چه در اطول هشت شین شهادت است و در اقص و شین است و در متوسط

که در کتاب مذکور است پنج شین است و الفاظ اطول این است که بگوید گواه فرع نزد قاضی شهادت میدهم که فلان شهادت داد
نزد من که برای فلان بر فلان اینقدر مال است و شایع گرفت او مرا بر شهادت خود و مرا که شهادت دهم بر شهادت او
و اینکه من شهادت میدهم بر شهادت او باین و الفاظ اقص این است که بگوید شایع در فرع نزد قاضی شهادت میدهم بر شهادت
فلان چنین کنانی انهایه **مسئله** لا اگر بشنود کسی شخصی را که میگوید که گواه گرفته است مرا فلان ابن فلان بر ذات خود پس
جائز نیست آنکس را که گواهی دهد بر گواهی آن شخص مگر بعد از آنکه بگوید آن شخص را که تو گواهی بده بر گواهی من زیرا چه
در گواهی دادن بر گواهی کسی ضرورت که آن کس گواه گیر گواهی دهنده را بر گواهی خود و این نزد جمیع علماء باج است اما نزد محمد ج
پس ظاهر است بحیث آنکه نزد او حکم نمودن قاضی بنا بر گواهی گواهان فرع و سهل هر دو است لهذا جمیع آنها شریک میشوند در ضمان
و قیقه رجوع نمایند از گواهی خود را یعنی برگردند از مال نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رج پس بحیث آن است که ضرورت نزد او شان

فی فی الشهادۃ علی الشهادۃ لکمال بانه ووقولانه یتم بانشاء ووقولانی هذین البایین التمیمة لیتخرجنی
 لتیسو هال فخذ خاوی القبلة الخاصة هذین وکان التعریف لای منتهی هذا ولا یحصل بالنسبة العامة وجملة
 بالنسبة الی بنی قریله منهم قوم لا یخصون و یحصل بالنسبة الی الفخذ لانه لخاصة وقیل الفرعانية نسبة عامة
 ولا ورجندیة خاصة وقیل السمندیة والفرعانیة عامة وقیل الی السکة الصغیرة خاصة فلی الحله الکبیرة
 والصغیرة لانه تعریف وان کان یقتضی کما یجوز عند الی حنفیه ومحمدیه خلافا لابی یوسف رده علی ظاهر الروایات
 فذکر الفخذ قوام مقام الحد لانه اسم الحد لا علی فخذ من منزلة الحد لادن فصل قال ابو حنیفه رده علی اهل الروایة
 فی السوق ولا اعتدوا قال الاوجهه فراه وخصه وهو قول الشافعی رده لهما مار ویه عن عمر رضی الله
 عنه انه ضرب شهادۃ الزوار بعین سوطا وسخه وجهه وکان هذه کبیرة یتعدی طرفها الی
 العباد ولیس فیها حد مقدّر فیعزّذ وکان شریحا کان شیوة ولا یضرب وکان لا یزجر اخص بالشهر
 فیکتفی به والفرع وان کان مبالغة فی الزجر ولکنه یقع مانعاعن المرجع

ویرنی گواهی گواهی پس شکر و گواهی گواهی شایسته گواهی لیکن شهود علیها بنسبت بیان کرده گواهی فرع ضرورت میخیزد وکتوب
 قاضی بسوی قاضی هم ضرورت گواهی بسبب کمال دیانت و وفور ولایت قاضی هرت نقل و معتبرت و دانسته گواهی
 فرع عدد شرط نیست ص و باید دانست که درین هر دو باب یعنی باب گواهی بر گواهی و باب کتوب قاضی بسوی قاضی اگر ذکر
 نسب در آن مذکور و تمیمی گویند جائز نیست تا آنکه نسبت نه کنند از آن مذکور را به تعبیل خاص که قریب ترست بآن نزد
 تعریف و بیان آن بطوریکه معرفت آن حاصل شود و ضرورت و آن حاصل نشود و نسبت عام یعنی نسبت نون آن بسوی قاضی
 بنی تمیز بر اچانه تا قوم کثیر اند که در احصا و شمار نمی آیند و حاصل میشود و نسبت نمونون به تعبیل خاص که قریب ترست بآن خاص
 به آنکه بعضی گفته اند که لفظ فرغانه نسبت عامست و لفظ در چندین خاصست و بعضی گفته اند که لفظ سمرقندیه و بخاریه عامست
 و بعضی گفته اند که نسبت بسوی که چه صغیر و خاصست و بسوی که بزرگ و بسوی شهر عامست و بعد از آن باید دانست که نزد
 ابی حنیفه و امام محمد رج بنا بر ظاهر روایت اقرئیت اگر چه تمام میشود بذكر جملات قول ابی یوسف رج ولیکن که تعبیل
 که آنرا فخذ میگویند تا هم مقام حدست چنان اسم جدا علی است پس بمنزله حد قریب خواهد بود و الله اعلم

فصل مسئله امام ابو حنیفه رج گفته است که شاید در راهی گواه دروغی را تشبیه میکنم و یا باز
 و تقدیر آن ف بفرجی نمی کنم و صاحبین رج گفته اند در دناک میکنند آن را بفرج و جلس می کنند آنرا و همین قول شافعی است
 و دلیل صاحبین رج کی این است که مردیست از عمر فرم که او شاهد زور را چهل تازیانه زده و روی او را سیاه کرده است بسیار
 و یک و دوم اینکه گواهی دروغ گناه کبیره است که ضرر آن بدیگری میرسد و حد آن مقرئیت و شرع پس آفرینده خواهد شد
 و ف بفرج دلیل ف بفرج یکی اینست که شریح در تشبیه میکند شاهد زور را دنی زودان را و دوم اینکه آنرا جارا یعنی باز ماندن
 از گواهی دروغ حاصل میشود بسبب تشبیه پس آن اکتفا نموده خواهد شد و در ضرب اگر چه مبالغه زیج ترست ولیکن آن موجب
 عدم رجوع میشود یعنی از خوف زدن شاهد زور را قرار نخواهد کرد که من گواهی دروغ داده ام و امر حق منقطع خواهد ماند

ولا یوسف دکان الماخوذ علیهم النفل دون التعديل لانه قد یحیی علیهم واذ انقلوا یعترف القاضی الغدانه
کما اذا حضره بانفسهم و شهود و اقال وان انکره شهوده اصل الشهادة لم تقبل شهادة شهود الفرع لان التعديل لم

للتعارض بین الخیرین وهو شرط و اذا شهد رجلا من عدل شهادة رجلین علی فدا و نه ثبت فلو ان

الغدا و نه بالف دهرهم و قالوا اخبرنا انهما یجوزانها فیاء با و ا و و تا که اندری اهی هذه ام کافاته یقال

للمدعی هات شاهدین یشهدان انها فدا و نه لان الشهادة علی المَعْرِفَةِ بالنسبة قد تحققت والمدعی

یدعی الحق علی الحاضرة ولعلها غیرها فدا و نه من تعریفها بتلك النسبة و تقیید هذا اذا تحلوا الشهادة بجمع محدث

بن کور و دها و شهد و اعلی المشری کابد من الخیرین یشهدان علی المالح و دنها فی بین المثلث علیه کذا اذا التکلیف

الب الح و دها و شهد و اعلی الشهادة و دها فی یدیه قال و كذلك کتاب القاضی الی القاضی لانه

و دلیل الی یوسف ناسبت که وجوب نیت بگوایان فرج مکر قتل گواهی گواهی اصل تعدیلات آنهاجا عدالت آنهاجا نسی

ببینا بگوایان فرج و آننها هرگاه قتل خوانند که گواهی اصل را قاضی قضاوتش نموده معلوم خواند که عدالت گواهی اصل را بجا نپذیرد

اگر آنها خود حاضر شوند و گواهی دهند مسئله - اگر گواهی اصل انکار نماید گواهی خود را پس در صورت مقبولیت

گواهی گواهی اصل فرج زیر آنچه مسلم داشتند که شرط آنست ثابت نشد در صورتی بسبب تعارض میان دو خبر و اعمی خبر اصل

و خبر فرج مسئله - اگر گواهی دادند و در و بر گواهی و دیگر بانیکه فلانی بخت فلان عمر قضاوی اقرار نموده است برای زید

بهرار درم شتا و گفتند که گواهی اصل خبر داده اند باینکه که آنها می شناسند فلانی مذکور را بعینه ما مدعی آورد و زنی را

و گفتند آن که گواهی فرج که نامیدایم که این زن فلانی است یا غیر آن پس در صورتی گفته میشود و مدعی مذکور که دو گواه بیارند بانیکه

این زن فلانی است زیرا چه گواهی گواهی باینکه بجهت آنها بنسبت و آن یافته شد و مدعی و مدعی حق خود می نماید بزرگ

و شاید که این غیر آن باشد پس ضرر شد شناختن آن باطل و در این همان است و نظیر این مسئله این است که گواه شدند و کس بر

گواهی و دو گواه بانیکه فلان اربع نود و هشت فلان زمین خود را کبیان نمود و دو آن را و گواهی دادند که بهای آن واجب است

بر دوستی و مدعی و در صورتی که دو گواه دیگر که گواهی دهند بر اینکه آن زمین مجد و مجد و مدعی مذکور و دوست دیگری است که

مدعی علیه است چه همچنین ضرر و دوست و دو گواه دیگر و متبکی مدعی علیه انکار این نماید که حدود مذکور و دو گواهی گواهی حدود و زمین است

که دوست مدعی است و آن دو گواه گواهی دهند بانیکه حدود مذکور حدود و زمین است که دوست دوست است

و همچنین است حکم مکتوب قاضی بقاضی دیگر و اعمی اگر نوشت قاضی بقاضی دیگر که گواهی داده اند دو گواه بانیکه هرار درم

دین فلان ابن فلان از قبیل فلان برز و نه فلانی و دختر فلان از قبیل فلان است پس حکم بزرگ مذکور بهال مذکور و فرج کرد

مدعی زن را در مجلس قاضی مکتوب الیه و داد با و مکتوب پس قاضی مکتوب الیه بگوید مدعی مذکور که دو گواه بیارند بانیکه

این یا فر همان زن است که در مکتوب قاضی مذکور است تا او حکم کند بر آن و زیرا چه مکتوب قاضی میوی قاضی دیگر

و لا ینفی الدلالة علی الصدق مثل الاول وقد ترجح الاول بانصال القضاء به وعلیهم ضمان ما التفتوا
 بشیاء فتم لا یرجع علی انفسهم بسبب الضمان والتناقض لا یمنع صحة الإقرار و مستقر لا یزید
 ولا یمنع الرجوع الا بحیث الحاکمة فتم للشیادة فتمت بما تقتضی به الشهادة من المجلس وهو
 مجلس القاضی ائ قاضی كان ولا الرجوع توبة والتوبة علی حسب الجنایة فالشر بالشر لا یرد
 بالأعذار واذ المیصر الرجوع فی غیر مجلس القاضی فلا یرجع المستودع علیه رجوعاً ما اراد عینهما
 لا یخلفان وكذا لا تقبل بینه علیه حاله ادعی رجوعاً باطلاً وحق لواقم البینه انه رجوع عند
 فاضی كذا وصحته المال تقبل لان السبب صحیح قال واذ ایشهد بتأییدات بما لحكم المحاكم به
 ثم رجعا ضماً المال للشهو علیه لان السبب علی وجد التعدی سبب الضمان كما فی البر
 وقد سبب الخلاف بعد یاق قال الشافعی دة لا یضمنان لانه لا عرفة للتسبیب عند وجود المباشرة
 قلنا تعدی واجب الضمان علی المباشرة وهو القاضی لانه كالمجاور الی القضاء وفي المجامیة
 ویمت انك كلام انی مثل الاول وذلالتان برصدت رتی در اول ترجع یا فت بسبب حکم قاضی بمطابق آن ودر مصورت ویمت
 بر آنما ضمان آنچه گفت نمودند بگو ای دروغ چه آنما اقرار نموده اند بر خود بگو ای سبب ضمان است و تناقض مانع صحت اقرار
 نیست خاتمه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی مسلمة ۱۲ - صحیح نیست رجوع از گواهی مکرر و رجوع قاضی بجهت
 رجوع مذکور فتح شهادت است پس مختص خواهد بود بجهت آنکه مختص است بآن ادوی شهادت و آن مجلس قاضی است هر قاضی که باشد
 ویمت آنکه رجوع از گواهی دروغ توبه است و توبه بر حسب جنایت است پس توبه از جنایت مخفی مخفی باید کرد و از جنایت علانیه
 علانیه و هر گاه صحیح نشد رجوع از گواهی دروغ در غیر مجلس قاضی پس اگر دعوی نماید مدعی علیه بر گواهان که آنما رجوع نمود و اند
 از گواهی خود را در غیر مجلس قاضی و خواهد که قسم دهد آنما را در مجلس قاضی قسم داده نخواهد شد مگر آنرا و در بینة او مقبول خواهد بود
 بران زیرا چه دعوی او صحیح نیست چه او دعوی بر رجوع باطل نموده است پس اگر دعوی رجوع صحیح نماید باین طور که دعوی نماید
 بر گواهان که رجوع نموده اند از گواهی خود را بحضور فلان قاضی و قاضی مذکور حکم نموده است بر آنما بضمان مال پس در مصورت
 دعوی او صحیح است و بینة او مقبول خواهد بود زیرا چه دعوی رجوع صحیح نموده است و آن سبب ضمان است مسلمة ۱۳
 اگر گواهی دادند و گواهی برای شخصی باینکه انقدر مال وی بر زنده فلان کس است و حکم کرد حاکم مطابق گواهی آنها و بعد از آن
 رجوع نمودند از آنها از گواهی خود با پس آنها ضامن آن مال میشوند برای آنکس زیرا چه هر که بر وجه تعدی بعمل آورد چیزی را که سبب
 تلف شدن مال است او ضامن آن مال میشود مانند چاه و در شاه راه و اگر گواهان مذکور آن بطریق تعدی بعمل
 آورده اند آن چیزی را چه آنها گواهی دروغ داده اند و سبب آن تلف شدن مال مدعی علیه و شافعی رج گفته است که آن گواهان
 در صورت مذکور ضامن نمیشوند زیرا چه جز این نیست که آنها بعمل آورده اند بسبب اتمام مال بر او آن اعتبار ندارد و قیتیکه
 مباشرتاً آن موجود باشد و مباشر آن در اینجا قاضی و مدعی است و علمای جامع میگویند که در اینجا وجه گردانیدن
 ضمان بر مباشرتاً آن که قاضی است مستدرست چه او در حکم نمودن مانند مضطرت اگر چه ضامن قاضی پس کی سبب ضمان

فوجب التحذیر نظر الى هذا الوجه وحديث عمر بن الخطاب عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في الاستيفاء باليمين في الشك في الشاهد منقول
عن شريح بن منان انه كان يبعثه الى سوقه وان كان سوقيا والى قاضي ماله ان كان غير سوقى بعد العصر اجمع ما كانوا يقولون
ان شريح يحاكمهم عليكم السلام ويقول انا وجدنا هذا شاهدا ورأينا هذا وكذا وكذا حتى ان الناس منه وذكر شمس لامة
الدرخشى انه يشهر عند هذا ايضا والتعزير والحسن على قدر ما يراه القاضي عند هذا وكيفية التعزير ما ذكرناه
في الحدود وفي الجرائم الصغيرة شاهدان اقرا انهما شاهد ابوهم لم يضر باقلا يعززان واثباته ان شاهدا
الوجود في حق ما ذكرناه الحكم هو المقر على نفسه بذلك فاما لا طريق الى اثبات ذلك بالبينة
لانه في الشهادة والبينات للاثبات والله اعلم

كتاب الرجوع عن الشهادات

قال اذ ارجع الشهود عن شهادتهم فليس لهم الرجوع اليها سقطت لان الحق انما ثبت بالقضاء والقاضى لا يقضيه بكلامه ولا يثبت
عليه الا بما اذنا انفسنا على الله ولا على المذمومين فان ذكر بشاذهم رجعي لهم فيفسخ الحكم ان ارجعوا منهم بياض او له فلا يفتق الحكم بالناقض
ليس بظن اعمى تخفيف وتغزير ان ضرورت وانچه مرويت از عمر بن حنبل بر سياست خياجر راسيدن عدد نياز با بيل و
ردى سياه کردن دلالت ميکند بران و بعد از ان بايد دانست که تفسير تشهير منقول است از شرح فروع چه او گواه دروغى را اگر بازاري
مى بود مي فرستاد و از بسوى بازارد و اگر بازاري نمى بود مي فرستاد و از بسوى قوم او بعد از نماز عصر چه آنها در وقت زياده مجتمع
ميشوند نسبت اوقات ديگر و ميگفت تشهير کننده بان تو مکه قاضى شريح سلام خوانده است بر شما بان گفته است که ما گرفته ايم
اين شاهد و در سايس شما احتراز کنيد از اين و هم گوئيد مردمان ديگر که آنها احتراز نمي دارند شمس الامير مخرى روح ذکر کرده است
که گواه دروغى نزد صاحبين روح نيز تشهير نموده ميشود و مقدار تغزير و حسن آن نزد صاحبين روح منقوض است بجهت قاضى حسن بر
يعلم حتى که ميداند آنها و كيفيت تغزير همان است که مذکور شد در کتاب الحدود و در جامع صغير مذکور است که اگر دو گواه اقرا نمايند
بانيکه گواهي بدفع داده اند آنها نداده ميشوند و صاحبين روح گفته اند که تغزير آنها نود و شصت بضرصى داده و ايت صالح غير
اين است که آنچه مذکور شد از حکم شاهد در زجر جارى است و حق شاهد که اقرايى نماند بان فاعل او گردن بر بينه ثابت نمى شود
زيرا چه اگر بينه قائم کند کسى بر انکه آنها شاهد در زجر اند پس اين بينه بر نفسى گواهي است و گواهي بر ابي اثبات موضوع بر ابي لقى الله اعلم

کتاب در بيان رجوع از شهادت

فان اعمى بر گشتن از گواهي خود و اقرار نمودن بانيکه ما بدروغ گواهي داده ايم ص مسلم ما - اگر رجوع نمايند
گواهان از گواهي خود و بيش از حکم نمودن قاضى بمطابق گواهي مذکور سابق ميشود و آن گواهي فاعلى قاضى بان بيع حکم
نخواهد کرد و ص زيرا چه حق مدعى ثابت نميشود مگر بحکم قاضى و قاضى نمى تواند که حکم کند بکلام متناقض و در مضبوط
بيع تا بدان بر آنها لازم نمى آيد زيرا چه آنها بيع چيز را تلف نموده اند نه از حق مدعى و از انزال مدعى عليه و اگر حکم کند قاضى
مطابق گواهي آنها و بعد از ان رجوع نمايند از گواهي خود و بيش حکم قاضى مذکور فسخ و منقوض نميشود و بجهت آنکه آخر کلام آنها
منافى و متناقض اول کلام آنهاست پس بسبب کلام آخر که متناقض است حکم قاضى منقوض نخواهد شد

وان اجرم الرجل والنساء فعل الرجل اسدس الحق وعلى النسوة خمسة اسداسه عند الى حقیقه رد و فاعلا علی الرجل
 انصف وعلى النسوة المصنف لان كثرة يقع مقام رجل واحد ولهذا لا یقبل شهادتین الا بانضمام رجل کلا حقیقه
 ان کل امرأتین قامتتا مقام رجل واحد قال علیه السلام فی نقصان عقلمن عدلت شهادتہما اثبتت منهن بشهادتہ
 رجل واحد فصار کذا اذا شهد بذلک سنته رجال یتدرجوا فان رجما النسوة العشر دون الرجل کان علیهن نصف الحق علی
 القولین لما قلنا و تشهد رجل واحد امرأه بالی یتدرجوا فالتماثل علیهما دون المرأة لان واحدة تبسنت بشهادة رجل هی بعین الشاهد
 فلا یختلف الیه الحكم قال وان شهد شاهدان اعلی امرأه بالکساح بمقدار میده مثلیا لرجع فالا فذوات
 علیهما و کذلک اذا شهد باقل من محم مثله لان منافع الضع غیر متفق مد عند الخلاف لان النصفین
 یستتبع المائدة علی ما عرف و اما انقصی و تقوم بالتمکک لانها تقیو مقومة ضرورت الملك ابانة لخطی المحل
 و کذلک اذا اشهد علی رجل تبرؤ رجما امرأه بقدر ما مثله کذا ان لا یعوض لمان البضع مقوم حال الدخول فی الملك و لا کذا یعوض
 کذا ان لا یعوض و هذا لان مبنى الضمان علی المائدة و لا محالة بلین کذا تدف بعوض میده بغير عوض بل شیدا با کثر من میده المثل
 و اگر رجوع نمایند جمیع آنها که یک مرد و وزن انیس و هب میشود بران مرد و آن سید حق و بران و وزن همان پنج سید نیز از ان خفیه
 و نزد صاحبین رج بران مرد و آن نصف حق و هب میشود بران و وزن همان نصف و دیگر زیاده آنها اگر چه کثیر و لیکن قاعده تمام یکایک
 لهذا مقبول نیست گویای آنها که در تنبیه شهادت آنها یک مرد و دلیل ابی حنیفه رج نیست که هر دو وزن قاعده تمام یک یک مرد است غایر
 آنکه بجزیمه فرموده است در بیان نقصان عقل زمان که گویای و وزن برابر گویای یک یک مرد است پس در صورت مذکوره چنان شد که
 گویا گویای اندر شش مرد بعد از آن جمیع نمودند اگر گویای خود را اگر رجوع نمایند پنج زن فقط مرد مذکور هب میشود بر آن همان نصف حق و نزد جمیع علماء با احتیاط
 غایر قاعده مذکوره مسئله ۶ اگر گویای دادند و مرد و یک زن بمالی و بعد از آن رجوع نمودند آنها پس ضمان آن بی المال بران
 و مرد است و بران زن نیست زیرا چه یک زن گواهیست بلکه او نصف گواهیست پس مکمل ضمانت و منسوب بخوابد بشود بی آن
 ف چه بسبب خبری علت هیچ حکم ثابت نمیشود مسئله ۷ اگر گویای دادند و مرد و گواه برزقی بکلیج او بمقدار منزل
 و بعد از آن رجوع نمودند آنها اگر گویای مذکور پس ضمان لازم نمی آید بر آنها و همچنین اگر گویای و هبند بکس از منزل آن زیرا چه ضامن اشبع
 متقوم نیست و تنبیه گفت کند آنها کسی ف از دست آن زن بسبب گویای دروغ ضامن گرفتن بسبب اتلاف تنوعی
 مماثلت ست ف میان چیزی که تمت شود و میان ضمان آن مماثلت نیست میان منافع بضع و میان مال حصی چیزی نیست که منافع بضع
 مضمون و متقوم میشود و تنبیه مالک آن شود کسی چنان دین هنگام متقوم میشود بسبب ضرورت ملک تا اظا شود بزرگی و ضرورت ملک
 مسئله ۸ اگر گویای دادند و گواه بر مردی بکلیج زنی بمقدار منزل آن رجوع نمودند آنها پس ضمان لازم نمی آید
 بر آنها اگر چه آنها بسبب گویای مذکور تلف نمودند مال آن مرد و از زیاده آن مال مذکور در ضرورت بمقابل عرض است بجهت آنکه
 بضع متقوم است در حالیکه داخل میشود در ملک کسی و اتلاف مال بوجوه و در مک عدم اتلاف است و سر آن نیست که بنای ضمان
 بر مماثلت است و مماثلت نیست میان اتلاف بوجوه میان اتلاف بغير عرض ف پس اگر ضمان گرفته شود و گواهی بر آن رجوع
 گرفتن اتلاف مال آنهاست بغير عرض حص و در صورت مذکوره اگر گویای و هبند گواهی بر آن رجوع نمودند آنها پس ضمان لازم

مرف الناس عن نقله وتعد استيفاءه من الدعوى لان الحكم باحق فاعتد التسليب وانما يصحبات اذ اقبض المداعى
المال ديناً كان او ديناً كان لا يتلاف به يتحقق ولا كنهه كماثلة بابل اخذ العيين والوام الدين قال فالرجوع
احد هاهن النصف والاصل ان المقبول في هذا بقاء من بقي لا رجوع من جمع وقد نفى من يبق بشهادته
نصف الحق وان شهد بأمال ثلثة فرجع احد هم فلا ضمان عليه لانه بقي من يبق بشهادته كل الحق
وهذا لان الاستحقاق باقيا بالحجة والمتلف متى استحق سقط الضمان فاولى ان عتيم فان رجعت
ضمن الراجعان نصف الحق لان بقاء احد هم يبق نصف الحق وان شهد رجل وامرأان فوجه في امر
رجع الحق ببقاء ثلثة الادب ببقاء من بقي واب رجعتا ضمننا نصف الحق لان بشهادة الرجل يبق
نصف الحق وان شهد رجل وعشر نسوة ثم رجعتا فانه ضمان عليهن لانه بقي من يبق بشهادته كل الحق
فان رجعت النوى كان عليهن ربع الحق لانه بقي النصف بشهادة الرجل والربع بشهادة الباقيات فثلثة اثار

منصب قضا را مستبدل نمود ابراهم و محمد بن كرفن نهان از مدعى نيز متذرت زيرا چه حكم قاضى ثابت و نافذ است
پس بسبب ضرورت مذكوره حاصل بسبب الاعتقاد نموده شده بايد نسبت كذا من آن مال نمیشود گذران گذران كرو قتيكه قضي
مدعى مال مذكوره معين باشند آن مال ياردين بجهت آنكه اكلات آن تحقق نمیشود و كرو قتيكه قضي بايد از مدعى و بجهت آنكه تا هنوز
بر مدعى عليه نيست گر الزام دين و آنچه خواهد گرفت از گذران معين است و كرفن معين و ضمان دين بجا نرسيست چه ضمان نمى شود
گر ميشود و مماثلت نيست ميان معين و دين و در صورت مذكوره اگر رجوع كند كى از گذران او را كواي خود پس ضامن نصف مال
خواهد شد و قاعده اين است كه معتبر در صورت رجوع از كواي بقى كسى است كه باقى ثابت ماند بر كواي خود و رجوع كسى كه رجوع
ميكند از كواي در صورت مذكوره بسبب باقى ماندن يك كواه نصف حق باقى است پس اگر كس كواي او دهند بآلى و بعد از آن
رجوع كند كى از آنها از كواي خود پس بران چيز ضمان لازم نمى آيد زيرا چه بسبب باقى ماندن دو كواه تمام حق باقى ماند و سران
كه استحقاق مدعى مال مذكوره باقى است بسبب جهت آنكه عبارت است از كواي دو كواه حق و در صورتيكه نصف كسى از
شخصى را وضا كند قاضى بثلث كنده مذكوره راى آن شخص ضمان و بعد از آن مردى ديگر مستحق آن مال شود و ضمان آن از ثلث كنده
بغير ضمان كى بثلث كنده مذكوره بثلثا قاضى ثابت شده بود و ما ظاهر شود پس در صورت رجوع يك كواه از كواي باقى بودن حق مدعى بسبب باقى ماندن
مال ضمان بر بشمار رجوع كنده خواهد شد بطريق اولى و بعد از آن اگر رجوع نكند كواه ديگر نيز از كواي خود پس آن هر دو رجوع كنده ضمان
نصف مال مذكوره ميشوند زيرا چه بسبب باقى ماندن كى از آن باقى ميان نصف حق مسلم هم اگر كواي او دهند يك مرد و در آن
يك از آن كواي رجوع كند ضمان ربع حق ميشود برآى باقى بودن ربع حق و اگر رجوع كند و در آن ضمان ربع حق ميشود زيرا چه
كواي يك مرد و نصف حق باقى ماند مسلم هم اگر كواي او دهند يك مرد و در آن رجوع نمودن شش زن از آنها
پس بران شش زن چيز ضمان نيست زيرا چه بسبب باقى ماندن كواي كواي باقى مى ماند تمام حق و بعد از آن اگر رجوع نمايد زنى ديگر
واجب ميشود بران زن ضمان ربع حق زيرا چه نصف حق باقى ماند كواي يك مرد و ربع آن باقى ماند كواي يك زن باقى پس ربع حق باقى ماند

بل اولی آن الی یعان و المکره مینع و لکن ان القتل مباشره لدر یوجد و کذا لبتید لان السبب
ما یقتضی الیه غالباً و ههنا لا یقتضی لان العفو مندوب بخلاف المکره لانه یخرج حجتاً ظاهره و لان
الفعل الاختیاریه ما یقتلیم النسبه فلهذا قل من الشبهة و هی دارثه للقصاص بخلاف المال لان
ثبتت مع الشبهات و الباقی یعرف فی المختلف قال اذا دعی شهود الفروع فممنوع لان الشهادات
فی مجلس القضاء صدرت منهم فکان التلیف مضاعفاً الیه و لو رجع شهود الاصل و قالوا
شهد شهود الفروع علی شهادتنا فلا ضمان علیهم و لا نفید انکروا السبب و حی الا شهادت و لا یجوز القضاء
لانه خیر من محفل فصار کرجع الشاهد بخلاف ما قبل القضاء و ان قالوا الشیء ناجم من طاعتنا
و هذا عند محمد و عند ابی حنیفه و ابی یوسف رد کذا ضمان علیهم و ان القضاء وقع بشهادة
الفروع کانت القاضیه یقتضی بها یحایین من الحجة و هی شهود تهمه و لان الفروع نقلت الشهاده
الاصول فصار کانه حضر و لو رجع الاصول و الفروع جمیعاً یجب الغنمان عند جماعی الفروع لا غیر
بل کما انما اولی برتاد ذکره بحجت کما عانت نموده میشود ولی ضمان بر نقل نمودن قاتل مکره بفتح منکره میشود از نقل از جانب شرع و دلیل
علمای مانع اینست که اگر گواهان مذکور قتل یافته اند است از روی مباشرت و ندادی تسبیب بحجت که سبب آن خیر میگوید
که مفسی و وصل باشد بسوی سبب غالباً و گواهی مذکور چنین نیست بحجت که عفو در باب قصاص مندوب است بحجت پس ولی ضمان
غالباً عفو اختیار خواهد کرد بخلاف مکره بفتح چه از زندگی خود را اختیار میکند ظاهر را بحجت که بعد از گواهی گواهان غلط و بی اختیار
نمی شود قصاص گیرند پس از قتل میکنند باختیار خود و چون فعلی را عمل مختار در میان آمد پس نسبت قتل بسوی گواهان نخواهد شد
و کمتر از این نیست که شبهه ناشی شود و شبهه موجب سقوط قصاص است بخلاف ویت که مال است چه آن ثابت میشود با وجود شبهه
و باقی این بحث مذکور است در مختلف ف تا لیست خدیجه ابواللیث رح ص ۱۲۰ اگر رجوع نمایند گواهان فرج پس از آنها
ضامن میشود زیرا چه آنها نهان صادر شده است گواهی در مجلس قاضی پس تحت ال دعی علیه بانهما عسرت و اگر رجوع نمایند
گواهان اصل و بگویند آنکه ما گواهی نگرفته ایم گواهان فرج را برگواهی خود پس برگواهان اصل ضمان لازم نمی آید زیرا چنانکه انما نموده اند
گواهی گرفتن را که سبب اتفاق ال دعی علیه است و حکم قاضی که بنا بر گواهی گواهان فرج نموده بود باطل نمیشود زیرا که انکار آنها
خبرست احتمال صدق و کذب هر دو دارد پس حکم قاضی بسبب این امر مثل باطل نخواهد شد چنانچه باطل نمیشود و حکم قاضی قسطنطین
رجوع نمایند گواهان بعد از حکم قاضی بخلاف آنکه اگر انکار آنها نمایند گواهان اصل بیشتر از حکم قاضی چه در نیصورت حکم نخواهد کرد
قاضی بنا بر گواهی گواهان فرج و در صورت مذکور اگر بگویند گواهان اصل که گواهی گرفتیم آن گواهان فرج را لیکن غلط کردیم پس
در نیصورت ضامن میشوند آن گواهان اصل و انکه مذکور شد نزد محمد رح است و اما نزد شیخین رح پس در نیصورت نیز ضمان نیست بر آنها
بحجت آنکه حکم قاضی صادر شده است بنا بر گواهی گواهان فرج چه قاضی حکم میکنند بنا بر حجتی که می بیند آنرا و آن گواهی گواهان فرج
و دلیل صحیح نیست که گواهان فرج نقل نموده گواهی گواهان اصل را پس چنان شد که گواهی آنها حاضر شد نزد ص ۱۲۰ اگر
رجوع نمایند گواهان اصل و فرج هر دو پس در نیصورت نزد شیخین رح واجب میشود ضمان برگواهان مندرع فقط

ثم رجعا ضمننا الزيادة لانهما اتلفا حراما من غير عوض **قال** وان شهدا ببيع شيء بمثل القيمة او اكثر ثم رجعا لم يقينا
 لانه ليس بزيادة في معنى نظري العوض وان كان باقل من القيمة ضمننا التقصان لانهما اتلفا هذا الجزء بلا عوض ولا فرق
 بين ان يكون البيع بائنا او فيه خيار المباح لان السبب هو البيع السابق فيضاف الحكم عند سقوط الخيار والسبب
 فيضاف التلف اليه وان شهدا على رجل انه طلق امراته قبل الدخول بها ثم رجعا ضمننا نصف المهر لانهما اتلفا
 على شرف السقوط الا ترى انها لو طوعت ابن الزوج او ارتدت سقط المهر اصلا وكان الفرقه قبل الدخول في معنى القسم
 فيوجب سقوط جميع المهر كما في النكاح ثم يجب نصف المهر ابتداء بطريق المنفعة فكان اجبا بشهادتهما **قال** وان شهدا على انه
 اعتق عين ثم رجعا ضمننا قيمته لانهما اتلفا مالته العبد عليه من غير عوض **والكلام** في العتق ان العتق لا يحول اليهما بهذا الصلوة فيكون
 اليهما وارثا ليهما وبقيصاص ثم رجعا بعد القتل ضمننا الدية ولا يقتض منهم وقال الشافعي به يقتض منه وجود القتل منهم **تيسيرا للملكة**
 وبعد از ان حج نمایند تا آن مقدار را ندیده باشند چه آنها تلف نموده اند از بغير عوض **مسئله ۹** - اگر گواهی دادند و گواه بر بیع چیز
 به بها نیکه مثل قیمت آن چیز است یا زیاده و بعد از ان رجوع نمودند از گواهی مذکور پس آنها ضامن میشوند چه اطلاق بعض
 در حکم عدم اطلاق است و اگر گواهی داده باشند بر بیع آن چیز به بها نیکه کمتر از قیمت آن پس در مصدورت ضامن نقصان
 میشوند آنها را بر چه آنها تلف نمودند همان قدر را بغير عوض و فرق نیست درین حکم میان بیع بات معنی بلا خيار و میان بیع
 بخيار با تعزیر یا چه در صورت خيار سبب ملک همان بیع سابق است فانه نفع خیار پس آن را منسوب خواهد شد حکم و قسیمه
 ساقط شود و خیار پس تلف مال منسوب خواهد شد بسوی گواهان بیع **مسئله ۱۰** - اگر گواهی دادند و گواه بر مردی که او طلاق
 داده است زن خود را پیش از دخی آن و بعد از ان رجوع نمودند آنها پس آنها ضامن نصف مهر میشوند بجهت آنکه آنها ماکل
 و ثابت نمودند بر آن مرد چیزی را که در محل سقوط بود و اعنی نصف مهر مذکور که احتمال سقوط میباشند یا منطوقه که اگر تکلیف مطلق می شود
 آن زن منسوب میشود مذکور را یا مرده میگشت مهری تمامه ساقط میشد بجهت آنکه فرقت پیش از دخی و دخی فسخ نکاح است
 پس موجب سقوط جمیع مهر خواهد شد چنانچه گذشت بیان آن در کتاب النکاح و باب مهر و بعد از ان از مهر منسوب میشوند نصف
 بطریق منتهی پس آن واجب میشود در صورت مذکوره گواهی گواهان مذکور **مسئله ۱۱** - اگر گواهی دادند و گواهان با نیکه
 فلان شخص را زاده کرده است فلان بنده خود را و بعد از ان رجوع نمودند پس آنها ضامن قیمت آن میشوند برای آن شخص زیرا چه
 آنها تلف نموده اند مالیت بنده ویرا بغير عوض و ولای آن بنده مرآن شخص است نه گواهان را چه او آزاد کننده وی است
 زیرا چه آزادی آن بنده منسوب نمیشود بسوی گواهان مذکور بسبب ضمان مذکور پس ولای آن با آنها نخواهد رسید **مسئله ۱۲**
 اگر گواهی دهند و گواه بر شخصی قبضاص و بعد از ان رجوع نمایند از گواهی مذکور بعد از قتل آن شخص پس آنها ضامن نیستان
 میشوند و قصاص واجب نمی شود بر آنها و شافعی رج گفته است که قصاص گرفته میشود از آنها چه آنها قاتل اند بطریق تیسیر
ف زیرا چه قتل آن شخص بسبب گواهی آنها شده است پس آنها مانند مذکوره اند اعنی اگر اه گنفته اند بر مقتضی

قال كل عقد جازان يعقده الانسان بنفسه جازان يوكل به غيره لان الانسان قد يجزى المباشرة بنفسه على غيره
بعض الاخوان فيحتاج الى ان يوكل به غيره فيكون يسئل منه ودعا الحاجة وقد صرح ابن النبی علیه السلام وكل مباشر
حكيم بن حزام وبالنزاع عمر بن ابي سلمة وقد قال ويجوز الوکالة بالخصوص في سائر الحقوق لما قد مناهم الحاجة ان ليس كل
اخذ يقتدى الى دجوه الخصوصيات وقد صرح ابن عليا ورضي عنه وبعدهما السنن وكل عبد الله بن جعفر وقد كان
يعاينها واستيفائها في المحذور والقصاص فان الوکالة لا تنعم باستيفائها مع غيبة الموكل عن المجبى بها بل لا يملك له
بالشبهات وتسمية العفو ثابتة حال غيبة الموكل بل هو الظاهر للذنب الشرعي بخلاف غيبة الشاهد لان
الظاهر عدم الوجوه ويجوز في حالة الحضر لا انتفاء هذه الشبهة وليس كل احد يحسن الاستيفاء فلو منع عنه ينسب اليه
الاستيفاء اصله وهذا الذي ذكرناه قول ابی حنیفة رة وقال ابو يوسف رة لا يجوز الوکالة باثبات الحدود والقصاص
باقامة الشهود ايضا وقد قول محمد رة مع ابی حنیفة رة وقيل مع ابی يوسف رة وقيل هذا الاختلاف في غيبة جدي

کتاب در بیان وکالت

مسئله اس هر عقدیکه جائزست انسان را که خود بعمل آورد آنرا فاجون بج نکاح و غیره و پس جائزست ویرا که
وکیل کند به آن غیر از ایزاج انسان که ای نمی تواند که خود بنفسه عقد نماید بسبب اجتناف فاجون بایر میشل اص
پس او محتاج میشود باینکه وکیل کند کسی را تا آن کس در کار و حاجت او عمل نماید بنا بر این می شود ویرا بسبب وکالت قبل صحیح
آمده است که پیوسته وکیل بشیر نموده است حکیم بن حزام رة راف تا او خرید کند شتر قربانی راضی وکیل بکاخ نموده است
علم بن ارم سلمه راف تا او تزویج نماید و رة رة ویرا از پیغمبر صلعم و جائزست انسان را که وکیل بختیومت کند کسی از اجناس
و جمیع حقوق فتنی که در قصاص نیز می نماید و جمیع که مذکور شد چه هر انسان تا او حادث میشود و خصوصیت اعنی
در سوال و جواب معاملات و بقتل صحیح آمده است که علی رة وکیل بختیومت نموده است عقیل رة و چون عقیل رة پیش
وکیل کرد عبد الله بن جعفر طیار رة و همچنین جائزست وکیل کردن باوای حقوق و استیفای آن مگر در حد و قصاص
چه وکیل کردن با استیفای آن باین طور که وکیل استیفای آن نماید در غیبت موکل صحیح نیست زیرا چه حدود و قصاص
ساقط میشود بسبب شبهه و در غیبت موکل شبهه عفو ثابتست بلکه افعال عفو ظاهرست بسبب آنکه عفو مندوب و مستحبست بخلاف
حالت غیبت گواهان زیرا چه ظاهر مردم رجوع آنهاست و بخلان حالت حضور موکل چه درین حالت شبهه عفو نیست فی
سوال هرگاه موکل خود حاضر باشد پس چه حاجت وکالتست جواب فی درین حالت نیز وکالت حاجتست
بنا بر آنکه هر کس خوب میداند کیفیت استیفای آنرا پس اگر منع شود وکالت سبب استیفای لازم می آید و اینکه مذکور شد قول
امام ابی حنیفه رة است و ابو یوسف رة گفته است که وکالت برای اثبات حدود و قصاص باین طور که وکیل اقامت مینه
نموده ثابت کند آنرا نیز جائز نیست و قول محمد رة موافق قول ابی حنیفه است و بعضی گفته اند که موافق قول ابی یوسف است
و بعضی گفته اند که این اشکالات در صورت غیبت موکل است نه در صورت حضور او و بلکه در صورت جائزست وکالت مذکور در نزد

لأن القضاء وقع بشهادتهم وعند من دفع الشرح عليه بالخيار أن شاء ضمن لأصوله أن شاء ضمن للفرق كالات
 القضاء وقع كشهادة الفرع عن الوجه الذي ذكرنا وبشهادة الأصول من الوجه الذي ذكرنا فيختار بينهما والجهتان
 متغايرتان فلا يجمع بينهما في التضمن وإن قال شهود الفرع كذب شهود الأصول أو عطفوا في ذلك لم يكن مقتضى
 ذلك لأن ما أفضى به القضاء لا ينقض بقوله ولا يثبت الضمان عليهم لأنهم ما رجعوا عن شهادتهم
 إنما شهدوا على غيرهم بالرجوع **قال** وإن رجع المكون عن التركه ضمنوا وهذا عند أبي حنيفة سره
 وقال لا يضمنون لأنهم اتفقوا على الشهود خير أفضاء والشهود والأحضان وله أن التركه أعمال للشهادة
 إذ القاضي لا يبرأ إلا بالأب التركه فصادرت بمعذرة العلة بخلاف شهود الأحضان لأنه شرط محض **قال** إذا شهد
 شاهدان باليمين وشاهدان بوجوب الشرط ثم رجعوا فالضمان على شهود اليمين خاصة لأنه هو السبب في التلف
 يضاف إلى المشتكى السبب دون الشرط المحض الآخر وإن القاضي يقضيه بشهادة اليمين دون شهود الشرط ولورجم
 شهود الشرط وحدهم اختلف المشايخ فيه ومعنى المسألة يبين العتاق والطلاق قبل الدخول
 زیرا که حکم نهی بنابر گواهی آنها صادر شد و مرد مجرد مدعی علیه نخواست اگر خواهشمان بگوید اگر گواهی اصل و اگر خواهشمان بگوید اگر
 گواهی فرع زیرا که حکم قاضی بنابر گواهی گواهیان فرع سبب بطوریکه ذکر نمودن را شصتین رج و بنابر گواهی گواهیان اصل سبب بطوریکه
 ذکر کرد آنرا مجرد پس مدعی علیه نخواست در گرفتن ضمان از هر کدام که خواهش بگوید و جهت اصل و جهت فرع متغایر اند
 پس جمع نخواهد بود و در فریق را در گرفتن ضمان یعنی از هر دو نخواهد گرفت و اگر گویند گواهیان فرع که گواهیان اصل در وجه گفته اند غلط
 کرده اند و در گواهی خود را پس باید که قاضی التفات نکند بقول آنها زیرا که حکم قاضی که صادر شد نافذ گشت منقض نشود بقول آنها
 و در نصورت ضمان واجب میشود بر گواهیان فرع چه آنها رجوع کرده اند از گواهی خود و بهر این نسبت که گواهی داده اند بر گواهیان
 اصل باینکه آنها رجوع نموده اند **مسئله ۱۱۱** اگر رجوع نمایند ترکیه کنندگان از ترکیه خود ضامن میشوند آنها را بی حقیقه
 و صاحبین رج گفته اند که آنها ضامن میشوند زیرا چه آنها شای نیک نموده اند و رج گواهیان پس آنها مانند گواهیان اصل
 و آنها اگر رجوع نمایند بعد از رجم نشود و علیه پس آنها ضامن دیت آن میشوند و دلیل ابی حنیه رج این است
 که ترکیه موجب اعتبار گواهی گواهیان است چه قاضی عمل نمیکند بگواهی آنها مگر بسبب ترکیه مگر پس ترکیه در معنی علت است
 حکم بخلاف گواهیان احسان چه احسان شرط محض است برای رج **مسئله ۱۱۲** اگر گواهی دادند و گواه به یحیی
 یعنی بر تعلیق عتاق و طلاق بر شرطی و گواهی دادند و گواه دیگر باینکه شرط مذکور یافته شده است و بعد از آن
 رجوع نمودند و در فریق گواهیان از گواهی خود را پس ضمان در نصورت واجب میشود بر گواهیان یحیی فقط زیرا چه سبب تعلیق مالی
 همان یحیی است پس تعلیق آن مضایف خواهد شد بسوی آنها که ثابت کرده اند بگواهی خود بسبب مذکور و بسوی آنها که ثابت نموند
 وجود شرط محض را یا نمی بینی که قاضی حکم نمیکند بنابر گواهی گواهیان یحیی بنابر گواهی گواهیان شرط و اگر رجوع نمایند گواهیان شرط فقط پس
 در نصورت اختلاف است میان ما و باید بدست که مرد از طلاق مذکور طلاق قبل و طی است و بنابر این چه در نصورت طلاق
 بعد از طی ضامن میشوند گواهیان اصلا چه بهر ثابت میشوند بسبب و طی دادند اعلم

بجایزه المریض و المسافر لان العزای غیر مستحق علیهما هذا الذی که می یازم التوکیل عند ذلک من المسافر و المریض
 اذ اراد السفر لتحقق الضرر و لو كانت المریضه لم یجوز عاده بها بالبر و و حصره بحسب الحاکم قال الوای و یلزم
 التوکیل لانها لو حضرت لا یمکنها ان تنطق بحقیق الحیاة فیلزم توکیلها قال نعم و هذا شیء استحسنه المتأخرون
قال و من شرط الوکالة ان یتوکل بالموکل علی ذلک التصرف و یلزمه الاحکام لان الوکیل یمکنه التصرف من جهة الموکل فلا
 من ان یتوکل بالموکل مالکاً لملکة من غیره و یشتراط ان یتوکل بالموکل من یقفل العقد و یقصد لکنه یقوم مقام الموکل
 فی العبارة فیشتراط ان یتوکل من اهل العبارة حتی لو کان صبیاً لا یعقل او مجنوناً کان التوکیل باطلا و اذا وکل الخوفا
 الباطل او المادون متکلیماً جاز ذلک ان الموکل مالک التصرف و التوکیل من اهل العبارة و ان وکل صبیاً جاز یعقل الباطل
 و غیره جاز و لا یستحق بعض الحقوق و یستحق من اهل العبارة ان یتوکل به و قد مر فی کتابه
 و التوکل من اهل التصرف علی نفسه مالکاً له و انما یمکنه فی حق المولود التوکیل لیس لیس فی حقه لانه لا یصح منه
 التوکل العبد اما العبد لیس له العبد لیس سید لا یقبل من الموکل و عن ابی یوسف و الشافعی و الامام مالک
 صح اجابات مریض و غائب بذكره **فیه توکیل** آنها لازمست و در حق خصم صح زیرا چه جواب در جواب نیست بر آنها
 در ان حالت و بعد از ان باید دانست که چنانچه لازمست توکیل نمایند مذکور و در ابی حنیفه صح همچنین لازمست توکیل کسیکه
 عامه منفردست فی الحال چه در ضرورت نیز ضرورتست مسئله معلومست اگر باشد زن پزده نشین که عادت او نیست بایست
 بیرون شود از خانه و حاضر شود در مجلس قاضی پس ابو بکر رازی رو گفته است که توکیل او نیز لازمست و در حق خصم زیرا چه در
 اگر حاضر شود در مجلس قاضی قادر میشود بر اینکه تقریر حق نماید بسبب حیاض توکیل او لازم خواهد شد قال نعم این سخن دانسته اند
 علمای متأخرین ف و بر همین فتوی است **صح مسئله** هم صحت وکالت در هر تصرف بشرط و بدون شرطست
 یکی اینست که موکل مالک آن تصرف باشد و بر او احکام آن لازم شود زیرا چه وکیل مالک آن تصرف میشود و اجازت وکیل
 پس ضرورتست که وکیل مالک آن باشد اما مالک آن گردد غیر را و در غیر نیست که وکیل عاقل باشد معنی باین صفت باشد
 معنی نمودن آن تصرف و او قصد می نماید از ان حکم و فایده آن را چه وکیل عامه مقام وکیلست و عبارت پس ضرورتست که او
 از اهل عبارت باشد اولیست عبارت یعقل مذکورست پس اگر وکیل کند کسی صبی غیر عاقل را یا مجنون را وکالت او باطلست
 و اگر وکیل کند از اوست که عاقل و بالغ است مثل خود را یا بنده یا ورنه وکیل کند مثل خود را یا بنده یا مجنون را وکالت او باطلست
 مذکور مالک تصرف مذکورست و وکیل مذکور از اهل عبارتست مسئله ۵ اگر وکیل کند کسی صبی مجنون را که می شناسد
 و شر را یا بنده مجنون را یا بنده را و لیکن حقوق عقد آن با متعلق نمیشود بلکه موکل آنها متعلق میشود و وجه خواندن آن اینست
 که صبی مذکور از اهل عبارتست لکن تصرف او نافذ میشود و باذن ولی او و بنده مذکور از اهل تصرفست و در حق خود و مالک آن
 تصرفست و بجز این نیست که مالک تصرف نمیشود و در حق خواجه توکیل تصرف نیست و در حق خواجه پس وکالت صبی و بنده مذکور
 صحیحست ولیکن التزام عده از صبی مذکور صحیح نیست بسبب قصد اولیست از بنده مذکور بجهت حق خواجه او پس
 عده لازم خواهد شد بر موکل و از ابی یوسف روایتست که اگر صبی مذکور یا بنده مذکور و شتر می باشد بر مال بائن

لأن كلام الوكيل ينقل الى الموكل عند حصوله فصار كأنه متكلم بنفسه لأن التوكيل نابة وشبهة النيابة يجوز عنها في هذا الباب كإثبات الشهادة على الشهادة وكما في الاستفتاء ولا يثبت حنيفة إلا ان الحنيفة شرط محض لأن الوجوب مضاف الى الجنائية والظهور الى الشهادة فيجوز فيه التوكيل كما في سائر الحقوقيات وعلى هذا الخلاف التوكيل بالجواب من جانب من عليه الحد والقصاص وكلام ابى حنيفة دة فيه اظهر لأن الشبهة لا تمنع الدفع غير ان اقوال الوكيل غير مقبول عليه لما فيه من شبهة عدم الاثر به وقال ابو حنيفة دة لا يجوز التوكيل بالخصومة من غير رضا الخصم لان يكون الموكل مريضاً او غائباً مسدوداً ثلثة ايام فصاعداً او قالا يجوز التوكيل بغير رضا الخصم وهو قول الشافعية ولا خلاف في الجواز اما الخلاف في لزوم لهما ان التوكيل يقرب في خالص حقه فلا يتيقف على رضا غيره كالنوكيل يتقاضى الدين ولأن الجواب مستحق على الخصم ولهذا يستحقه والناس متفاوتون في الخصومة فلو قلنا بلزومه فيتنقصف على رضاه كالعبد المشترك اذا كان فيه احد هما تخيروا الاخر

اصى زياره كلام الوكيل وحضور موكل فقل وضوب شيو بموى موكل ودليل ابى يوسف نيت التوكيل نائب كرون ست ودران شبهه نيابت ست ودرين باب از شبهه ذكره راجحاً زنده شيو پس توكيل درين باب صحيح نخواهد بود وچنانچه توكيل بحجت استيفاي آن مع نيت وچنانچه گواهي بر گواهي آن قبول نيت ودليل ابى حنيفة نيت كه ضررت محض شرط استيفاي آن ست زياره ووجب حد بسبب جنابيت ست وآن فسوب ست وظهر ان گواهي گواهي ست پس جاري خواهد شد دران توكيل چنانچه جابيت توكيل در جميع حقوق و بايد نيت كه من اختلاف ست در صورتيكه وكيل كند شخصي كه حد يا قصاص بران ست كسي اما اوجواب بايد از جناب او كلام ابى حنيفة نيت در ضرورت ظاهر ترست زياره وكيل در ضرورت جواب بايد در دفع يك نيت و نيت طلع جواب و دفع نيت وليكن اگر اقرار كند وكيل پس آن قبول نيت در حق موكل بحجت آنكه دران شبهه عدم امرست و اعني احتمال كه موكل انكر كره باشد و اما بانيه اقرار نمايد و تسليم است و ابى حنيفة نيت توكيل بجنابيت جاز نيت گزيرضاي ضم كره و صورتيكه موكل مريض باشد يا غايب باشد بباست سه روز يا زياده و صاحبين رج گفته اند كه توكيل فكهو جاز نيت بغير رضا خصم و من قول شافعي رج ست و بايد نيت كه اختلاف نيت در جوار آن خبرين نيت كه اختلاف فكهو در لزوم ست و اعني لازم نشو و ضم را كه جواب و در توكيل فكهو و فكهو كه اراضى باشد بوكالت وكيل فكهو و ابى حنيفة نيت فكهو و جابيت لازم ميشود و اوجواب و اوان مكران وكيل را اگر چه بوكالت او اراضى نباشد و دليل صاحبين رج نيت كه توكيل فكهو تصرفه انسان ست و فخالص حق خود پس موقوف نخواهد ماند بر رضاي غير فخالصه توكيل به تقاضاي و من ودليل ابى حنيفة نيت كه جواب و اوان و جنب ست بر موكل لهذا مطلب مي نمايد آنها حاكم كه حاضر شود و دران متفاوت است اند و ضرورت و تقرير كلام پس اگر گفته شود كه توكيل فكهو لازم ميشود و در حق خصم ضرر او ميشود لهذا موقوف خواهد ماند بر رضاي او و چنانچه اگر مكاتب كند بنده مشترك را بكي از دو خواج پس خواهد ديگر نخواه ميشود و فكهو حاكمه اگر خواه اجازت دهد و اگر خواه فسخ نمايد فكهو مكاتب اگر چه تصرف نخواهد مكاتب كنده و ملك وى ست وليكن هرگاه بتصرف ضرر ديكرست فكهو آن خواه ديگر خواه نشود پس من بين و چنانچه

لأن الوکیل یفاسد و یحیی الذی لا یستغنی عن إضافة العقد إلى الموکل ولواضافه إلى نفسه کأن السکاح له و صام
کالرسول و هذا لأن الحکم فیما لا یقبل الفصل عن السبب لانه استقاط فیتدا فی ملاقاة تصویر صدوره من شخص ثبوت
حکم غیره و کان سفیفاً و الا یقرب التالی من اخذ القیق علی مال و الکتابه و الصلح عن الالکار فاما الصلح الذی هو خارج محو
الیمع فی من الصرب الاول و الوکیل بالوصیه و الصدق و الاعارة و الا بیاع و الراجح لا یؤثر سفیراً یصلح أن الحکم فیما لا یقبل
یلاقی محله و ملوکاً لغيره و لا یجوز جعل اصله و کذا اذا کان الوکیل من جانب الملقی و کذا الترتک و المصارف لانه ان الترتک لا یمتنع قرص مال

زیرا چه وکیل درین عقود بیا مبر محض است لهذا او مستغنی نیست از نیکه اضافت آن نماید بسوی موکل خود و اگر در صورت نکاح
اضافت آن نماید وکیل بسوی خود پس نکاح او میشود بآن زن پس وکیل درین عقود مانند پیامبر است و سر آن این است
که حکم این عقود منفصل و مترخی نمیشود از سبب که عقود مذکوره است ف و ازین جهت نیازی شرط در آن صحیح نیست
ص و وجه عدم تراخی و انفصال اینست که سبب حکم این عقود عبارت از اسقاط است و ساقط بعد و مست و عود آن
بدون سبب جدید متصور نیست پس متصور نیست که جدا شود و عقود مذکوره از شخصی بطریق اصالت یا منطبقه که اضافت
بسوی خود نماید و بعد از آن حکم آن ثابت شود و دیگر بر اینست که لازم است وکیل را و عقود مذکوره که اضافت آن نماید بسوی
موکل خود و او بمنزله پیامبر باشد و سبب حکم عقود مذکوره اگر اسقاط گفته شد و بدان غیر نکاح ظاهر است اما در نکاح پس وجه
آن اینست که زن که محل نکاح است در اصل خلقت از دست و آزاد می ماند و ثبوت ملک است و آن بلکه ازادی موجب
حرمت است لیکن حکم ترحیب سبب ایجاب و قبول آن حرمت ساقط میشود و زن لسل آدمی باقی نماند که فانی شود علامه
ص و باید دانست که تحقق بوض مال و عقد کتابت و صلح بعد از الکار از نوع دوم است و اما صلح بعد از اقرار پس آن
از نوع اول است چه آن دو معنی مع است و باید دانست که وکیل در هر یک بودن و صدقه دادن و ودیعت سپردن
سفیر محض است مانند پیامبر همچنین در عاریت دادن و گرد دادن و قرض دادن زیرا چه حکم اعنی ملک و زیور است
ثابت میشود بسبب قبض آن چیز که موهوب یا صدقه و غیره است و آن چیز ملوک موکل است و قبض میکند آنرا موهوب
یا غیر آن و وکیل از آن چیز اجنبی است پس او هبیل گردانیده نمیشود بلکه سفیر محض است که تعبیری نماید بمنزله پیامبر
بجای آن مع چه آن عبارت و کلام تعلق دارد و وکیل صاحب عبارت است ص و در اینجا سفیر محض است وکیل درین
مسائل که وکیل باستاد جانب هبه کننده و غیره همچنین سفیر محض است وکیل از جانب متمسک عینی از جانب خواننده و گیرنده آن چیز که
موهوب و صدقه و غیره است و همچنین در عقد شرکت و عقد مضارعت و اما تکرار است و تفرع اعنی اگر فقه بر - فقه الملک است

تدعی علیه صبی او محض دلخواه ایشان است و دخل فی العقد علی طرفین آن حقوقه متعلق بالعاقده فاذا ظهر خلاف
 تعیین کرد اذ اعترض علی عیب قال والعقد الذی یعقد الوکلاء علی ضربین کل حق یقتضی بینه الوکیل الی نفسه کالمبیع
 و الاجاره تحقیق قد تعلقی بالوکیل دون الموکل وقال الشافعی رده متعلق بالموکل لان الحقوق تابعه لحکمہ الترف
 و الحکمہ هو الملك تعلقی بالمی کل فلذا تابعه و صار کالرسول و الوکیل فی النکاح و لکن ان الوکیل هو العاقده حقیقه
 لان العقد یتقیم بالکلام و صیغه عبادته لکنه اذ حکماً لانه یتستغنی عن اضافه العقد الی الموکل و لو کان
 مستغنی عنه لما استغنی عن ذلك کالرسول و اذا کان كذلك کان اصیله فی الحقوق فیتعلق حقوق العقد به
 و لهذا قال فی الکتاب بیسم المبیع و یقبض الثمن و یطالب بالثمن اذا اشتد و یقبض المبیع و یخاصم فی العیب بخلاف
 غیره لان کل ذلك من الحقوق و الملك ینبئ للموکل خلافاً عنه باعتبار التوکیل السابق کالعبد یتب و یتطاد
 و عیبه طلب هو المبیع قال رده و فی مسئله العیب تفصیل مذکور ان شاء الله تعالی قال و کل عقد یقتضی الی موکله
 کالنکاح و الخلع و الصلح عن م العرفان حقوقه متعلق بالموکل دون الوکیل فلا یطالب الوکیل بالزوج بالمهر ولا یلزم وکیل المهر
 و بعد از آن مطلع شود بر حال آنها پس ویرایشان فرستد زیرا چه او خریدار بود و از آنها باین اعتماد که حقوق بیع بآن با متعلق است که آنها
 بیع نموده اند و هر گاه ظاهر شد که حقوق عقد آنها متعلق نیست تخلف خواهد شد چنانچه اگر مطلع شود بر عیب بیع و باید دانست که
 حقیقه نماید آنرا وکیل بر دو نوع است نوع اول آن عقد است که اضافت آن نمیکند وکیل بسوی خود و حاجت باینست
 که اضافت آن نماید بسوی موکل خود پس چون بیع و اجاره پس حقوق آن متعلق بوکیل است نه بموکل و شافعی رح گفته است
 که متعلق است بموکل زیرا چه حقوق عقد بیع تابع حکم آن است و حکم آن که ملک است متعلق بموکل است پس همچنین تابع آن نیز
 و وکیل مذکور مانند پیامبر و وکیل نکاح است و وکیل علمای مانع نیست که وکیل مذکور عاقد است حقیقه و حکماً اما حقیقه پس چیست که
 عقد حاصل میشود بکلام و کلام وکیل صحیح است بسبب آنکه او آدمی است و اما حکماً پس بنا بر آنکه او مستغنی است از اینکه اضافت نماید
 عقد مذکور را بسوی موکل اگر مانند پیامبر و غیره مستغنی نباشد از اضافت مذکور چنانچه پیامبر مستغنی نیست و هر گاه چنین شد
 وکیل مذکور حاصل خواهد بود در حقوق عقد پس حقوق آن بآن متعلق خواهد شد لهذا صاحب قدوری رح و قدوری گفته است
 که وکیل تابع تسلیم بیع می نماید در قبض ثمن نمیکند و خصوصاً نموده میشود با وجوب عیب و وکیل مشتری قبض بیع می نماید و طلب
 ثمن نموده میشود از وجهی است که بجهت عیب بیع زیرا چه هر یک از اینها از حقوق عقد بیع است و موکل مالک بیع میشود و بطریق
 خلاف از جواب وکیل اعنی ملک آن ثابت میشود و موکل را ابتدا و بنا بر وکیل سابق چنانچه بنده و قتیقه قبل از بایدها شکا کنند
 یا بزم گردار و فخر او مالک آن میشود ابتدا و نه اینکه مالک آن میشود بنده مذکور اولاً و بعد از آن متعلق میشود مالک خودی
 ص و اینکه مذکور شد که موکل مالک آن میشود ابتدا و صحیح است و این اختلاف قول که برخی رح چه او میگوید که بسبب خریدن ملک
 بیع ثابت میشود ابتدا و وکیل را و بعد از آن متعلق میشود بسوی موکل ص و نوع دوم آن عقد است که اضافت آن
 می نماید وکیل بسوی موکل خود و بعد آن حاجت است ویراض چون نکاح و خلع و صلح از غیران عقد پس حقوق آن
 متعلق است بموکل نه بوکیل پس هر طلب کرده نمی شود از وکیل شوهر و لازم نمیشود بر وکیل زن که تسلیم کند آن را بشوهرش

لکن ممتدک و الاصل فيه ان الجهالة البسيطة تقتل في الوکاله کجهالة الوصف استحقاقا لان معنى التوكيل
على التسعة لانه استعانة وفي اعتبار هذا الشرط بعض المخرج وهو من فرع ثمان كان اللفظ يجمع اجناسا او اواها
معنى الاجناس لا يصح التوكيل وان بين التمن لان بذلك التمن يوجد من كل جنس فلا بد ان يرى موادا مرفقا حاشي
الجهالة وان كان جنسا يجمع انواعا لا يصح الا بديان التمن والوصف لانه يتقبل التمن بصفه النوع معلوم فادب
النوع تقتل الجهالة فلا يمنع الامثال مثلا اذا وكله بشراء عبدا وجارية لا يصح لانه يشتمل انواعا فان بين النوع كالتوكيل
او الحاشية والمهندى والاستدلال او المولد جازون اذا بين التمن لما ذكرناه وتكون النوع او التمن ولم يبين صفة المولد
والرداءة والسطة جازا لانه جهالة مستند وكذا وفراة من الصفة المذكورة في الكتاب النوع وفي الجامع الصغیر
قال لاخر استعمل يوكا او دابة او دارا فالوكاله باطلة للجهالة الفاصلة فان الدامة في حقيقة اللغة اسم لما يدب على
وجه الارض وفي العرف يطلق على الخيل والحمار والغنم فلو كان التمن لانه يتناول المعلوم من الاطلاق
الكيساء ولذا لا يصح لمحبته ثم اكد الدار لشم ما هو في معنى الاجناس لانها تختلف اختراة فاجناسا حركه او غير الحركه والواقف والمال
وران اتمثال امر موكل حاصل خواهره واصل انيس كجهالت قليل ف چون جهالت وصف در وکالت ص مشافه
نابراستحسان زيرا چه بنای توكيل بر توسعه و تساهل است چه آن استقامت است در شرط نمودن میان وصف حجج است و
حجج بنوع است در شرح و بعد از آن باید نیست که اگر موكل در وقت توكيل لغوی بگوید که شامل باشد جنس را چون لفظ حیوان
ولفظ دابة یا شامل باشد چند اشیا را که در معنی اجناس است چون لفظ دار و در قیوت پس در خصوص وکالت و توكيل صریح نیست
اگر چه بیان نماید مقدارش آنرا زیرا چه بآن مقدارش من یافته میشود و چند چیز از هر جنس معلوم نیست که مراد موكل کدام است
پس اتمثال امر آن در خصوص متصور نیست بسبب جهالت فاحش و اگر ذکر نماید لفظی را که شامل باشد انواع متفاوت را
پس در خصوص نیز صحیح نیست وکالت مگر آنکه بیان نماید مقدارش آنرا یا نوع معین را اگر چه صفت ردات وجود است
و توسط آن بیان نماید پس درین هنگام صحیح میشود زیرا چه بسبب بیان مقدارش معلوم میشود نوع آن و بسبب کفر نوع جهالت
قلیل میگردد و اتمثال امر موكل متصور میشود و مثال آن نیست که اگر وکیل کن شخصی کسی را بخریدن بنده یا کنیز صحیح نیست
چه بنده و کنیز شامل است چند نوع آنرا پس اگر بیان نماید یک نوع معین را چون ترکی و حبشی و هندی و سندی و مولد
مولد از نوع پس جائز میشود و همچنین اگر بیان نماید مقدارش آنرا بنابر وجهیکه ذکر شد چه انقدر جهالت قلیل است
ص و باید نیست که مراد از صفت که ذکر شد نوع است و در جامع صغیر مذکور است که اگر بگوید کسی دیگری که خرید کن برای من
یا چه را یا دابة یا داری را اعمی سرائی را پس وکالت دین صورتها باطل است بسبب جهالت فاحش زیرا چه دابة در حقیقت
لغت نام هر جانور است که حرکت میکند بر روی زمین و در عرف اطلاق آن بر اسب و خر و استر است پس آن لفظ شامل
اجناس را و همچنین لفظ پارچه شامل است همه اجناس آن را از قسم اعلی چون اطلس پوشاک تا بقسم ادنی چون چادر کهنه
از کر باس لهذا تسمیه آن در صریح نیست و همچنین لفظ دار و سرائی شامل است چند چیز را که در معنی اجناس است چه در سرائی
اختلاف بسیار و تفاوت فاحش است بسبب تفاوت اغراض و بسبب تفاوت مراتب و نافع و کثرت آن بسبب اختلاف محله و اشیاء

حتى لا يثبت الملك للبس كل بخلاف الرسالة فيه قال واذا طالب الموكل المشتري بالثمن فلدا يبيعه
اياله لانه اجنبى عن العقد وحقوقه لما ان الحقوق الى العاقد فان دفعه اليه جاز ولم يكن للوكيل
ان يطالبه به ثانيا لان نفس الثمن المقبوض حقه وقد وصل اليه ولا فائدة في اخذ منه ثم
الدفع اليه ولهذا لو كان للمشتري على الموكل دين يقع المقاصة ولو كان له عليه ما دين يقع المقاصة
بدون الموكل ايضا دون دين الوكيل وقدين الوكيل اذا كانت وحده يقع المقاصة عند ابى حنيفة
ومحمد وهما انه يملك الا برأ عنه عندهما ولكنه يقفنه للوكيل في الفصلين

باب في كالة بالبيع والشراء

فصل في الشراء قال ومن وكل رجلا بشراء شيء فلا بد من تسمية جنسه وصفته
او جنسه ومبلغ ثمنه ليصير الفعل الموكل به معلوما فيمكنه الايتار الا ان يوكله وكالة
عامة فيقول ابتع لي ما ديت لانه فوق ض الاموال رايه فامث شئ يشتريه
حتى ان وكيله بقرتين قرض قرض كبير وبطريق وكالت وقبض ثانيا ان را موكل ملك ان يشتريه بكذا وما لك ان يشتريه بخلاف سالت
براي استقراره اعني فرستادن پيامبر براي آن چاين صحيح است مسلمه ۱۰ - اگر طلب کند موکل بهای متاع خود را
از مشتری در صورتیکه فروخته است آنرا وکیل او پس آن مشتری را میسر کند ایا کند از آن و نداند آن را زیرا چه موکل مذکور
از عقید به و حقوق به آن اجنبی است بجهت آنکه حقوق عقد متعلق باقد است که وکیل است و اگر بعد از آن را موکل مذکور بکالت
و بعد از آن میسر وکیل و دیگر مطالب آن کند از مشتری مذکور زیرا چه بهای مذکور که قبض کرده آنرا موکل مذکور عین حق وی است
و بوی رسیده است و اگر وکیل مذکور مطالب آن نماید از مشتری مذکور باز دیگر پس مشتری مذکور آنچه داده است بموکل آن و پس
خواهد گرفت آن را از وی و خواهد داد آنرا بوکیل مذکور و او خواهد داد بموکل خود و درین پنج فائده نیست بآنرا که آن بها عین
حق موکل است و اگر درین مشتری مذکور بر نموده موکل مذکور باشد مقاصه میشود و اگر درین او بر نموده وکیل و موکل هر دو باشد مقاصه میشود
بدین موکل فقط بدین وکیل و باید نیست که اگر درین او بر نموده وکیل باشد فقط مقاصه میشود بدین وی نیز نزد ابی حنيفة و محمد
بجهت آنکه نزد او شان میسر وکیل مذکور را که بری گویند از مشتری را از بهای مذکور و لیکن در هر دو صورت اعنی و صلوات مقاصه
بدین وکیل و در صورت ابرا وکیل خصا من آن بها پیش و برای موکل خود و الله اعلم

باب در بیان وکالت بر جمع و تفراد

فصل در بیان وکالت بشرط مسلمه ۱۰ - اگر وکیل کند کسی شخصی را بخیرین چیزی ف که غیر مستثنی
پس ضرورت در خصوصیت که بیان نماید جنس و صفت آن را یا بیان نماید جنس آنرا و مبلغ بهای آنرا تا معلوم شود حکمی که
بآن وکیل نموده است وکیل را پس اوقا و شود و برام که بآن ما مور شده است تا امر او بجا آرد و اگر وکیل مطلق گردد و آن را
بوکالت عام باین طور که بگوید بوکیل خرید کن برای من هر چیزی که خواهی و در آن مصطلحت یعنی پس درین هنگام بیان جنس و غیره
ضرورت نیست زیرا چه موکل در خصوصیت تفویض نموده است امر خود را بسوی رای وکیل مذکور پس هر چیزی که او منصف بدخواهد کرد

قال ويخوذ التوكيل بعقد الصرف والسلم لانه عقد يملكه بنفسه فيملك التوكيل به دفعا للحاجة في ملكه
التوكيل بالاسدوم دون قبول السلم لان ذلك لا يبيح ذوات الوكيل ببيع طعاما في ذمته على ان يكون
الشيء له وهذا لا يخوذ فان وارث الوكيل صاحبه قبل القبض مثل العقد لوجود الاختراق من غير قبض ولا يعتبر مفارقه
الموكل لانه ليس بعاقده والمستحق بالعقد قمض العاقد وهو الوكيل فيصير قبضه ذات كايه
لا يتعلق به حقوق كالصبي والعبد المحجور عليه بخلاف الوكيل لان الوسالة في العقد
لا في القبض ونقتل كلامه لا المرسل مصادر قبض الوكيل قبض العاقد فلم يبيع قال اذا دفع الوكيل بالشراء لغير من ماله فقبض
البيع فله ان يرجع به على الموكل لانه انعقدت بينهما مبادلة حكيمة ولهذا اذا اختلفا في الثمن تجوزا لغيره الموكل بالبيع على
الوكيل وقد سلم المشتري للموكل من حصة الوكيل فرجع عليه ذلك الحق لما كانت البتة قد علمه الموكل فيكون رافعا ليدفع من ماله فانه لا يلحق
بمصلحة ۴۴ - اگر شخصی وکیل کند کسی را بقصد صرف یا بقصد سلم جائزست زیرا چه موکل با کس این عقد است
پس جائزست و در آنکه وکیل کند کسی را بنا بر آنچه سابق مذکور شد و درین مسئله مراد از وکیل بقتد سلم اینست که شخصی وکیل کند
کسی را بانیکه او خرید کند بطریق سلم یا بانیکه بیع کند بطریق سلم چه این جائز نیست زیرا چه در صورت لازم می آید که وکیل مذکور
مفروضه بگندم را باین طور که آن گندم موضوع بزرده او شود باین شرط که شش آن برای دیگری باشد و این جائز نیست
و باید دانست که در هر دو صورت اعنی در صورت عقد صرف و عقد سلم وکیل مذکور که مشتری است اگر جدا شود از بائع خود
پیش از تقابض بدلیس در صورت عقد صرف و پیش از آنکه قبض کند بائع را در صورت سلم عقد مذکور باطل میگردد
چه وکیل مذکور عاقد است و جدائی یکدیگر بدون قبض مذکور موجب بطلان هر دو عقد مذکور است بخلاف آنکه اگر جدا باشد و موکل او
از بائع مذکور بدون قبض مذکور چه جدائی او اعتبار ندارد زیرا چه او عاقد نیست و وکیل هرگاه عاقد است پس قبض و تسلیم او
صحیح است اگر چه او چنان باشد که حقوق عقدا و متعلق نشود چون صبی و بنده غیر مازون بخلاف پیامبر بقصد صرف و بقتد سلم
چه قبض او صحیح نیست زیرا چه پیامبری در عقد است نه در قبض چه پیامبر نقل میکند کلام صاحب پیام را بسوی دیگر و قبض از
قبیل کلام نیست و هر کلام که نقل میکند پیامبر پس آن منسوب است به صاحب پیام لهذا پیامبر عاقد نیست پس قبض او قبض غیر
عاقد است پس صحیح نخواهد بود و لهذا صحیح نخواهد شد عقد مذکور بسبب قبض پیامبر مسئله ۴۵ - اگر او کند وکیل شری را باین
را از مال خود و قبض کند بیع را پس میرسد ویرا که بگیرد آنرا از موکل خود بدو وجه یکی آنیکه وکیل مذکور بمنزله بائع است و موکل او بمنزله
مشتری چه مبادله حکمی میان آنها متحقق است لهذا اگر اختلاف نمایند وکیل و موکل در مقدار شش هر دو سوند و او ده می شود
و این از او ازم مبادله مال است و نیز واپس میدهد موکل بیع را وکیل بسبب عیب در صورت مذکور چون سلامت رسید بیع
بدست موکل از جانب وکیل پس او خواهد گرفت از موکل مذکور آنچه او ناموده است آنرا از جانب او بقبض بیع مذکور و دوم آنیکه
هرگاه عقد راجع است بسوی وکیل و موکل میداند این را پس او را رضی است بانیکه وکیل او کند شش بیع را از مال خود پس از آنکه شش

فیتعلل و لا یمتنال قال وان سمي الدار و وصف جنس الدار والتوب جاز معناه نوحه و كان اذا سمع نوح الدار
 بان قال حمار ونحوه قال و مع من الى آخر دهره وقال اشتقولى بها طعنا ما فتى على الخطبة و دقيقتها استثنى
 و التماس ان يكون على كل مضمون اعتبار الحقيقة كما في الدين على الاكل اذا الطعام اسمه لما يعلم و يجب
 الاستقصاء ان الحروف الملتك و هو على ما ذكرناه اذا ذكر مقرونا بالبيع و الشراء و عرف في الاكل فبقه
 على الوضوح و قيل ان كثرت الدار فعمل الخطبة وان قلته فعمل الخبر وان كان فيما بين ذلك فعمل الدقيق
 قال و اذا اشتقوى الوكيل و قبض ثم اطعم على عيب فله ان يردّه بالعييب مادام المبيع بقده لانه من حقوق
 العقد و هي كلها الية فان سلمه الى الموكل لم يردّه الا باذنه لانه انتفى حكم الوكالة و لان فيه ابطال اليد الحقيقية
 فلا يمكن منه الا باذنه و لهذا كان خصم المدين في المشتري دعوى كالتسليم و غيره قبل التسليم الى الموكل لا بعده
 پس در صورت امتثال امر موكل مستدرست و وكيل را در صورت مذکور اگر در ثوابه مقدار مین برای و یا میان نماید بلو می را از پس
 سرای و یا چه جایز میگردد و کالت مذکور در تخمین اگر بیان نماید یک نوع و یا بر چارون حار و یا نندان مستعمله را اگر شخصی او
 دیگری صدمه را گفت که خرید کن برای من باین درجه طعمی را پس آن طعام محمول بر گندم و آرد آن است بنا بر استخوان
 و مقصود باین قیاس این است که در آردان هر طعام باشد بنا بر معنی تحقیق آن چنانچه در آن محمول است در صورت یحیی و در صورتیکه
 قسم خورد کسی بر خوردن طعام زیرا چه لفظ طعام نام چیزی است که خورد میشود و وجه آستان این است که معلوم و معرف گندم
 و آرد آنرا میگویند در صورتیکه مذکور شود باجم و شرا و عرف و قوت و ریح دارد بر قیاس پس در بیع و شرا و قیاس مذکور شود طعام
 محمول خواهد بود و برگردم و آرد آن بنا بر عرف مذکور در صورتیکه یحیی بر خوردن طعام عرف چنین نیست پس در صورتیکه باقی خواهد بود
 بر معنی تحقیق لغوی و بعضی گفته اند که اگر در اجم بسیار بود چون و دو دم و گوید که خبر برای من طعامی را پس آن محمول بر گندم است
 و نیز چه در خبر کردن آن ممکن نیست بلکه گندم و غیره کرده میشود و اگر در اینجا دیده باشد که در آنی انهای صی و اگر در اجم طعمی
 چون سه دم پس لفظ طعام محمول خواهد بود بر آن گندم و اگر در اجم بسیار باشد و قلیل بکجا باین باشد چون غبث هشت مثلاً
 پس لفظ طعام محمول خواهد شد بر آن گندم مستعمله را - اگر خرید وکیل چیزی را و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس میرسد
 وکیل مذکور را که واپس دهان چیزی را باین آن زیرا چه در بیع بسبب عیب از حقوق بیع است و جمیع حقوق آن وکیل متعلق
 به او عاقد است و این حکم وقتی است که آن چیز درست وکیل مذکور باشد پس اگر تسلیم نماید آنرا بدست موکل خود پس میرسد
 وکیل مذکور را که او واپس دهد آن را اگر باذن او بجهت آنکه بعد از تسلیم آن بموکل خود حکم و کالت انتفی و تمام گشت و جهت آنکه
 بسبب واپس دادن آن باطل میشود بقضه تحقیق موکل پس وکیل مذکور بر آن قادر خواهد بود و اگر باذن او چون پیش از تسلیم آن
 بموکل حقوق عقد متعلق است وکیل مذکور و بعد از تسلیم آن بموکل تعلق آن بوی باقی نمی ماند لهذا اگر کسی دعوی شفعه نماید
 در سرائی که خرید و است آنرا وکیل پس خود است او وکیل مذکور است پیش از تسلیم آن برای موکل و بعد از تسلیم آن بکلیه آن باقی نمی ماند

فی بداء قبل حبسه فهلك من مال الموكل فلم يسقط الثمن لأن بيد كليله الكل فالإمام يحبسهم بصير الموكل قابضاً بغير قبضه
 حتى يستوفي الثمن فلما إنهم بمنزلة البائع من الموكل وقال زفر بن زفر ليس له ذلك لأن الموكل صار قابضاً بغير قبضه
 سلمه إليه فيسقط حق الحبس قلنا هذا مما لا يمكن التمسك به فإنه لا يكون راضياً بسقوط حقه في الحبس
 أن قبضه موقوف فيقع للموكل أن يحبسهم ولنفسه عند حبسه فان حبسه فهلك كان
 مضموناً ضمان الرحمن عند أبي يوسف رده وضمان البعير عند محمد وهو قول أبي حنيفة رحموا ضمان
 لعصب عند زفر لأنه منه بغير حق لهما أنه بمنزلة البائع منه فكان حبسه لاستيفاء الثمن فيسقط
 به ذلك ولا يوجب يوسف رده أنه مضموناً بالحبس لاستيفاء بعد أن لم يكن وهو الرحمن بعينه بخلاف المبيع
 ودرست وكيله لميرس إذا جلس أنما ازموكل ليس أن مبيع ضامن ميشود از مال موكل وضمن آن بر موكل ودرست
 وساقط ميشود زیرا چه قبض وکیل بمنزله قبض موكل است مادامیکه حبس کند مبيع را از موكل خود پس در صورت مذکوره موكل مذکور
 قابض آن است بسبب قبض وکیل او مبيع گویا درست اوضاع شد معلوم میسرید وکیل اگر حبس کند مبيع را
 وندارد آنرا بموكل خود تا آن زمان که بگیرد از وی بهای آنرا بنا بر آنکه مذکور شد که وکیل بمنزله بائع است و موكل بمنزله مشتری زفر
 نیست است که وکیل را حبس آن میرسد زیرا چه موكل او قابض آن شده است چه قبض وکیل او عین قبض وی است پس گویا
 وکیل تسلیم نموده است آنرا بوی پس ساقط خواهد شد حق او که حبس مبيع است برای گرفتن بهای آن چنانچه ساقط می شود
 در صورتیکه حقیقتاً تسلیم آن نماید بموكل خود وعلماً یارج میگویند که تسلیم مبيع بموكل بنا بر آنکه قبض وکیل عین قبض موكل وی است
 امر نیست لازم که احتراز از آن ممکن نیست پس وکیل راضی نیست باینکه حق وی که در حبس مبيع است ساقط شود وعلماً و این است
 که قبض وکیل عین قبض موكل او نیست بلکه قبض وکیل موقوف است پس اگر حبس نخواهد کرد مبيع را از موكل قبض او بمنزله
 قبض موكل خواهد گشت و اگر حبس خواهد کرد آنرا از موكل پس قبض وکیل برای ذات او خواهد شد و باید دانست که اگر حبس کند وکیل
 مبيع را از موكل خود و بعد از آن هلاک شود مبيع پس واجب میشود بر اوضاع آن مثل ضمان مرهون نزد ابی یوسف راجع و زفر و محمد
 واجب میشود بر اوضاع آن مثل ضمان مبيع و قتیکه هلاک شود مبيع در دست بائع یعنی ضمان آن همین است که ساقط میشود
 بهای آن از زمره مشتری که باشد قیمت آن مبيع از بهای آن یا زیاده حق و همین قول ابی حنیفه راجع است و واجب میشود
 بر اوضاع آن بخصب نزد زفر چه چه او حبس کرده است آن را بغیر حق وکیل ابی حنیفه راجع و محمد راجع است که وکیل مذکور بمنزله بائع آن چیز
 بدست موكل خود و حبس نموده است آنرا برای استیفای ثمن آن پس آن ثمن ساقط خواهد شد از زمره موكل بسبب هلاک مبيع در دست
 وکیل مذکور و وکیل ابی یوسف راجع نیست که آن چیز در دست وکیل مذکور و الا مضمون نبود و بعد از آن چون حبس کرد آنرا برای
 استیفای ثمن آن مضمون گردید و این معنی است باینکه مبيع بغير حق است از آنرا زیرا که بعد از حبس آن بغير استیفای ثمن آن مضمون میگردد

كان لنفسه حمله محال على ما تحل له شرعا أو تفعله عادة أو الشراء لنفسه باضاقه العقل دهرام غيره
مستنكر شرعا و عرفا و ان اضافته الى دهرام مطلقه فان نواها لا دهرام فهو لا دهرام وان نواها لنفسه فلفقه لان له ان
يعمل لنفسه و بعين لا دهرام في هذا الموكل وان تكاذبا في النية فيحكمه التقيل بالاجماع لان كدالة ظاهره على ما ذكرنا و اننا
على انه لم يحضر النية حال محمده هو للعاقلة لان كدالة ظاهره على ما ذكرنا و اننا تثبت جعله
لغيره و كذا ثبت و عندنا الى يوسف و بحكمه التقيد لان ما اودعهم عطفا على حمل الوحيه فيهم امون و انما في
المالين فقد فعل ذلك المحتمل لصاحبه و ذلك مع تضاد قهنا محتمل النية لا دهرام و فمما قلناه حل حاله

على الصلاه حكما في حالة التكاذب و النوكيل بالاسلام في الطعام على هذه الوجوه قال و من اجبر رجلا

در نصورت آن خبر بر آن کيل است و وجه آن ظاهر است چه او اضافت تخد کرده است بسوی درهم خود و رسوم آنکه اضافت
نماید بسوی درهم مطلق پس در نصورت آن اگر نیت آن کند برای موکل پس آن موکل راست و اگر نیت آن نماید برای خود پس آن
برای اوست زیرا چه در صورت و کالت مذکور جائز است و کيل مذکور که عمل کند برای خود و هم جائز است که عمل کند برای خود
پس اگر هر دو کيل و موکل اختلاف نمایند و کيل تکذيب و دیگر کند در نیت ف باين طور که گوید و موکل او کيل مذکور که نیت کرد برای
برای من و او گوید که نیت کردم برای خود پس در نصورت حکم کرده اند و میشود تنقید من آن یعنی انزال هر که ادای آن
نموده باشد پس آن بنده انا آن او خواهد شد چه تنقید من کيل ظاهر است بر آنچه مذکور شد و اگر هر دو تنقید شوند بر اینکه در اول او
بیج نیت نبود پس محمد راج گفته است که در نصورت آن بنده از ان و کيل میشود چه او عاقد است و ظاهر همین است که هر
برای خود عمل میکنند مگر تنقید ثابت شود که او عمل برای دیگر نموده است و در نصورت آن ثابت نشد و نزد ابی یوسف
در نصورت نیز تنقید من حکم کرده اند و میشود بحسب آنکه آنچه عمل نموده است و کيل مذکور در نصورت و احتمال دارد پس آن
موقوف خواهد ماند بر اینکه انزال کدام او امیکند بها و آن بنده را پس اگر ادای آن کند انزال خود پس آن عمل برای او
خواهد بود و اگر او کند آن را از انزال موکل پس آن عمل برای موکل خواهد بود و بحسب آنکه در صورت مذکور اگر گفته شود
که عقد مذکور برای و کيل مذکور است اگر چه بهای آن بنده او نموده باشد انزال موکل پس او عاقد میشود و در اینجا ابی یوسف
گفت لازم نمی آید که او عاقد شود بلکه محمول میشود حال او بر آنچه باید چنانچه در صورتیکه کيل تکذيب و دیگر نماید در نیت و آنچه
گفته شد که عمل کيل مذکور در احتمال دارد پس وجه احتمال خریدن و کيل مذکور برای خود باوصف اتفاق و کيل و موکل بر عدم نیت
ظاهر است اما وجه احتمال نیت خریدن و کيل براسه موکل باوصف اتفاق بر عدم نیت این است ف که و کيل مذکور نیت خرید
برای موکل کرده باشد اما آنرا فراموش نموده و باید دانست که این وجه چند که مذکور شد تفصیل مذکور با اتفاق علماء و بعض
و با اختلاف در بعض دیگر جاری است در صورتیکه و کيل کند کسی شخصی را بقصد مسلم مسلمة ا - اگر و کيل کرد کسی شخصی را

بیسو مشورتاً لنفسه بالاجماع لان الامر یتناول السیاسی وهذا محمول فلیحصل مقصود الامر قال ویلو
 وکله بشرع متنی بعینه فلیس له ان یشتریه لنفسه لانه شیء دی الی تعزیر الامر حیث اعتمد علیه
 لان فیه غل نفسه ولا یلکه علی ما قبل الا یخضع من المکل فلو کان التمسک فاشترى بخلاف جنسه او لم یکسب فاشترى
 بغير التقیاد وکل ویکله بشرائه فاشترى الثاني وهو غائب یشیت الملك للوکیل الاول فی هذه الوجوه لانه خلاف الامر فاشترى
 علیه ولو اشترى الثاني یخضع للوکیل الاول نقد علی المکل الاول لانه حظه رایحه فلم یکن مخالفاً قال وان وکله بشرع عبداً
 بغير عینه فاشترى عبداً ففی الوکیل الا ان یتقوا لویث الشراء للموکل او یشتریه بمال الموکل قال رضی الله عنه
 فی الاستئذیه علی وجوه ان اقسام العقد الی دراهم الامر کان للأمر وهو المراد عندی بقوله او یشتریه
 بمال الموکل دون النقص من ماله لان فیه تفصیلاً وخلافه بالاجماع وهو مطلق وان اضافته الی حرام نفسه
 واوخرها بکفره ان راو او بهای آن خواهد بود واین حکم باجماع است زیرا چه امر موکل بخیرین گوشت خاشامیت مگر گوشت خیر را
 مگوشت مذکور که خرید است آنرا وکیل مذکور را بخرید پس مقصود موکل حاصل شد مسئله ۸ - اگر وکیل کند کسی شخصی را
 بخیرین یک چیز معین پس نمیرسد وکیل مذکور را که آن را بخیرید کند برای خود زیرا چه در آن خیر است در حق موکل چه او احتیاج
 نموده است بر وکیل مذکور و نیز در آن محمول نبودن خود است و اما ملک این نیست که خود را مغرول کند مگر حضور موکل چنانچه
 گفتند اید و اگر در صورت مذکور موکل مذکور تسمیه شمس آن چیز معین نماید و بخیرید کند آنرا وکیل مذکور بخلاف خبر آن شمس
 یا شمس آن مسکه نباشد و بخیرید کند آنرا بکبیل یا بپوزون دیگر سوای دم و دنیا را وکیل مذکور وکیل خود کند کسی را بخیرین آن چیز
 معین و این وکیل دوم خرید کند آنرا در حالیکه وکیل اول خاص است پس در خصوص وکیل اول مالک آن چیز نیست و سبب آنکه
 او مخالفت کرد و امر موکل خود را پس شرای آن برای او خواهد بود و بهمان آن بر او واجب خواهد شد تا اگر خرید کند آنرا وکیل دوم
 در حضور وکیل اول پس شرای آن برای موکل اوست و بهای آن بر او زیرا چه در خصوصت رای و تجویز وکیل اول حاصل است
 پس مخالفت او موکل لازم نمی آید مسئله ۹ - اگر وکیل کند کسی شخصی را بخیرین بنده غیر معین و وکیل مذکور خرید کند
 بنده را پس آن بنده حر آن وکیل درست مگر آنکه گوید که نیست که دوم خرید آن برای موکل مذکور یا خرید کند آنرا از مال موکل
 قال رضی الله عنه بر چند وجه است یکی اینکه اضافت آن عقد نماید وکیل مذکور بسوای دراهم موکل مذکور باین طوری که بگوید که
 خرید کردم آنرا باین هزار درهم و آن دراهم از مال موکل است پس در خصوصت آن بنده بگویند و همین صورت امر است
 از آنچه مذکور شد و این مسکه که خرید کند آنرا از مال موکل نه اینکه خرید کند هزار درهم مطلق و ادای آن نماید از دراهم موکل چه در صورت
 تفصیل و اختلاف است و مسکه مذکور متفق علیه است و وجه آن آنست که خریدن باضافت عقد بسوای دراهم غیر مکره است و در شرع
 و غیر در عرف پس خریدن بنده در خصوصت محمول خواهد شد بر علیه که حلال است مگر وکیل مذکور را یعنی خرید است آن را
 برای کسیکه اضافت عقد نموده است بسوای دراهم و آن موکل است و دوم آنکه اضافت عقد مذکور نماید بر دو درهم

لا یملک شراء لنفسه مثل ذلك الثمن في حال غيبته على ما مر بخلاف غير العین علی ما ذکرنا لا لابی حنفیه و از من حال
خریجه عن العبد لغاؤه فباعه ثم ان لم یکن فلا یمن امره لم یملک فان فلا یمن امره
من قوله السابق افراد منه بالوکالة عنه فلا یمنفعه الا نکاح الا وحق فان قال فلا یمن امره لم یملک
ذلك له ان لا یفرار عنه بوجه قال الا ان یسله المشتري له فیکون بیعاً عنه و علیه العهد
منه صار مشتراً بالتعاطی کمن اشتري غیره بغير امره حتی لو مده ثم سله المشتري له
و ذلك المستثناة علی ان التسلیع علی وجه البیع یلزم للتعاطی وان لم یوجد نقد الثمن و هو یحقق
فی النفیس و الخدیش لاستتمام التراضی و هو العتق فی الباب قال و من امره حله بان یشتري له
عبد من باعها فیهما و لم یسئل منه فاشتری له احدهما جائز لان التکلیف مطلق و یمنع
على الطرقة و قد لا یتفق الجمع بینهما فی البیع الا فیما لا یبتغیان الناس فیه لانه توکیل بالشراء و هو کاکمل
بالاجماع و لو لا امره بان یسره فیهما بالالف و قیمتها مساو فعدنا فی حنفیه و ان اشتري احدهما بمسماة
مالک اینست که خرید کند از برای خود مثل ثمن مذکور در غیبت موکل بنابر آنچه سابق مذکور شد بخلاف جمیعین بنابر وجهیکه سابق
مذکور شد برای ابی حنیفه **مسئله ۱۲** - اگر گفت کسی به شخصی که فروش از من این بنده را برای فلان کرد موکل من است
پس فروخت آن شخص بنده مذکور را بدست او و بعد از آن آن کس منکر این شد که فلان امر کرده است ویرا بخردن بنده بعد از آن
آنها آن فلان و دعوی کرد که او امر کرده بود که کس را بخردن بنده مذکور پس آن فلان خواهد گرفت بنده مذکور را زیرا چه آن کس
سابقاً اقرار کرده است بوکالت خود از جانب فلان پس انکار بعد از اقرار نفع نمیکند و اگر فلان بگوید که من امر نکردم آن کس را
پس نمیرسد آن فلان را که بگیرد بنده مذکور را زیرا چه اقرار آن کس بر دشمنیست با آن فلان و اما اگر آن کس خود تسلیم نماید
بنده مذکور را بآن فلان پس این عقد بیع میشود و عمده آن بر آن کس است زیرا چه فلان بنده مذکور خرید است آن را از آن کس بطریق
تعاطی چنانچه در صورتیکه خرید کند کسی چیزی را برای شخصی غیر از وی حتی که لازم شود آن چیز را کس را و بعد از آن تسلیم نماید آن کس
آن چیز را بآن شخص و بدانکه مسئله مذکور و دالالت میکند بر اینکه تسلیم شیء بطریق بیع کفایت میکند برای تحقق بیع تعاطی
اگر چه دادن و گرفتن ثمن آن یافته نشود و نیز دالالت میکند بر اینکه بیع تعاطی مستحق میشود و در اشیا فی نفیس و خدیش هر دو
بسبب تحقق شدن تراضی طرفین و همین جهت در باب بیع **مسئله ۱۳** - اگر امر کرد کسی به شخصی بخردن و بنده
و ذکر نکرد ثمن آنها را و خرید وکیل مذکور یکی از آن دو بنده را جائز نیست زیرا چه توکیل در صورت مذکور مطلق است و این
مقتضی نیست باینکه خرید کند آن هر دو را بقصد واحدی و خریدن آن دو بنده بقصد واحدی ای اتفاق نمیشود و بنابر آنکه
مالک آنها نمی فروشند هر دو را بقصد واحدی پس خریدن یک بنده از آن دو بنده جائز نیست و وکیل مذکور را اگر وکیل خرید کند
آنرا لغبن فاحش پس درین هنگام جائز نیست چه این توکیل بخریدن است و بمقتدرست باینکه لغبن فاحش نباشد
و اینکه مذکور شد متفق علیه است **مسئله ۱۴** - اگر امر کرد کسی به شخصی باینکه خرید کند دو بنده معین را مگر در دم
حال آنکه قیمت آن هر دو برابر است پس نزد ابی حنیفه ج اگر خرید کند وکیل مذکور یک بنده را از آن دو بنده بیافهمد در دم

بشرع عبد بالی فقال قد فعلت ومات عندی وقال الآخر اشتوبتک لنفسک فالقول قول الآخر ان کان
 دفع الیه الألف فالقول قول المأمور لان فی الوجه الاول اخبر عما لا یمکن استینافه وهو الرجوع بالنسب علی الآخر
 وهو ینکر القول للمتلک فی الوجه الثانی هو امین یؤید الخروج عن عهد الامانة فیقبل قوله ولو کان
 العبد حیاً جلیس اختلفا لکان الشئ منقوی ذاک القول للمأمور لانه امین وان لم یمکن منقوداً لکان عند
 الی یوسف ومحمد لانه یمکن استیناف الشراء فله سهم فی الاخبار عنه وعند الی حنیفة مر القول للآخر
 لانه مع وضع تهمته بان اشتراه لنفسه فاذا رأى الصفة خاسرة الزمها الآخر بخلاف ما اذا کان التمن منقوداً لانه امین
 فیقبل قوله تبعاً لذلك ولا تمس فی یدیه ههنا وان کان امره بشراء عبد بعینه ثم اختلفا للعبد فالقول للمأمور لو کان
 التمن منقوداً أو غیر منقود وهذا بالاجماع لانه اخبر عما یمکن استینافه ولا تهمته فیہ لان الوکیل لشراء شئ بعینه
 بخبرین یک بندہ ہزار درم پس گفت وکیل مذکور کہ خریدہ بودم یک بندہ را ہزار درم موافق گفتن موکل و
 بعد از آن بندہ مذکور و نزوسن گفت موکل کہ خریدہ بودی تو آن بندہ را برای خود نہ برای من پس درین صورت
 قول موکل باقیم مقبول است و این وقتی است کہ ہزار مذکور بویل مذکور نداده باشد و اگر ہزار مذکور را بوی داده باشد پس معتبر
 قول وکیل مذکور است زیرا چہ در صورت اول وکیل مذکور خریدہ بیکہ انشی آن نمی تواند کرد فی الحال چہ انمی تواند کہ خریدہ کند
 بندہ مرده را و مقصود او از آن انیت کشن آن بندہ گیرد از موکل خود و او انکار آن می نماید و معتبر قول منکرست و در صورت دوم
 وکیل مذکور امینست چہ ثمن در دست او امانت بود و میخواہد کہ از عمدہ امانت بیرون آید پس قول وی مقبول خواہد شد و اگر
 بندہ مذکور زنده باشد در وقت اختلاف آنہا پس ثمن باو داده باشد موکل را نداده باشد درہم و در صورت قول وکیل مذکور
 مقبولست نزد الی یوسف و محمد چہ زیرا چہ او خبر داد از چیزی کہ فی الحال انشای آن می تواند کرد چہ انمی فی الحال بر خریدن
 آن بندہ قادرست چہ او زنده است پس او درین خبر متهم بکذب نیست و نزد الی حنیفہ رج در صورتیکہ ثمن نداده باشد
 بویل مذکور موکل او قول موکل معتبرست چہ وکیل مذکور در صورت متهمست بانیکہ خریدہ بود آن را برای خود و بعد از آن چہ
 در آن نقصان دید پس آن را بوی کل خود لازم کرد و ایند بخلاف آنکہ اگر ثمن داده باشد بویل مذکور چہ وکیل مذکور در بیعت
 امینست و ثمن مذکور کہ در دست اوست پس قول وی مقبول خواہد بود بسبب آنکہ مقصود او انیتست کہ از عمدہ امانت بیرون
 شود و در صورتیکہ کلام در آنست ثمن در دست او نیست تا او امین باشد مسلمہ الا اگر امر کرد موکل چہ وکیل خود را
 بخبرین بندہ معین بعد از آن اختلاف نمود فہ بر این وجہ گفت وکیل بویل مذکور کہ خریدہ ام آن را برای تو گفت
 موکل مذکور بویل مذکور کہ خریدہ تو آن را برای خود نہ برای من حی و حال آنکہ بندہ مذکور زنده است پس قول وکیل مذکور
 مقبولست خواہ ثمن آن داده باشد یا موکل او یا نداده باشد و این متفق علیہست اما نزد صاحبین رج پس بسبب آنکہ
 وکیل مذکور خبر داد بیکہ انشی آن میتواند کرد فی الحال چہ او زنده است پس بویل مذکور ثمنست وکیل شراستی

وان امره ان لیسو می معا بعد بعد بعینه فاستداه فاب فی ید القائل یقبضه الا کمهات من مال المستقر و اقصیه
 الا کمهات لیسو بعد اعد الی حنفه رضی الله تعاه و قال لا یلزم الا کمهات الا قبضه المأمور و علی هذا الامر ان یسئل ما علیه
 او یقر ما علیه ثم ان الذی را هم والد فانی لا یتعینان فی العاوضات دینا کات و عینا الا تری انه لو باع عینا بدين
 ثم تصادقا ان لا یدین لا یصل العقد فصار الاطلاق و التقید فی سبب فیهم التوکیل و یلزم الا کمهات ان لا یلزم
 و لا بی حیفه رضی الله عنه انما یتعین فی الوکالات الا تری انه لو قید الوکاله بالبعین منها او بالدين منها فانه استعملک
 العین او اسقط الدين بطلب الوکاله ماذا تعدت کانت هذا تملک الدين من غیر من علیہ الدين من غیر ان یوکل
 لبقضه و ذلك لا یجوز كما اذا استقر بدين علی غیر المستقر او یکن امر باقر ما یملک الا بالقبض قبله و ذلك
 باطل كما اذا اخال اعطى مالی علیک من سبب بخلاف ما اذا احتیج السامع لانهم یقبضون و کید الله عند فی القبض

مسئله ۱۶ - اگر امر کرد شخصی ب وکیل خود که دیون وی است بدین هزار درم یا بنیکه خرید کند یا آن
 هزار درم ببنده را و تعیین آن نکرد و خرید کرد و وکیل مذکور ببنده را و بعد از آن مرد آن ببنده فروخت و وکیل مذکور
 پیش از آنکه قبض کند آنرا موکل مذکور پس آن بنده که ملاک شد انحال و وکیل مذکور است و اگر قبض کند آنرا موکل مذکور پس آن
 بنده از آن او میشود و این نزد امام ابی حنیفه رجحانست و صاحبین رج گفته اند که آن لازم میشود و موکل مذکور را و قتیکه
 قبض کند آن را و وکیل مذکور و همین اختلاف است در صورتیکه امر کند و این مرد دیون خود را یا بنیکه عقد کند یا بنجه ببنده
 یا عقد صرف نماید یا آن و دلیل صاحبین رج اینست که در اهرم و دنیا و تعیین نمیشود و در عقد معاوضه دین باشد آن رجحانست
 معین باشد لهذا اگر لیبر و شد کسی یک چیز معین و موجود را بعوض دین و بعد از آن هر دو باطل و مشتری متفق شوند بر اینکه
 بیع دین باطل نبود و مزده مشتری عقد بیع مذکور باطل نمیشود و پس تقیید و اطلاق در آن برابرست پس صحیح خواهد شد توکیل مذکور
 و لازم خواهد شد عقد وکیل مذکور بر موکل و بر اهرم یا بنجه قبضه وکیل وی بهتر از قبضه وی است و دلیل ابی حنیفه رج اینست که
 در اهرم و دنیا و تعیین نمیشود و در کالت لهذا اگر تمیید کند کسی و کالت و وکیل خود بدبر اهرم معین یا بدبر اهرمی که دین است و بعد از آن
 ملاک شود آن در اهرم معین در دست و وکیل یا ساقط شود آن در اهرم پس دین و کالت مذکور باطل میشود و هرگاه در اهرم دنیا
 معین است در کالت پس در صورت توکیل بخیر دین بنده و بعد سلم لازم می آید تمیید دین از غیر دیون بی آنکه وکیل کند آنرا
 بقبض دین مذکور یا این جائز نیست چنانچه اگر خرید کند شخصی چیزی را بعوض دین و بی که بر مزده غیر باطل است و این طور
 که بگوید آن شخص باطل آن چیز که خریدم این چیز را بعوض دین من که بر مزده فلان کس است و لو بگیر آن را پس این بیع
 جائز نیست همچنین در سایر خصوص در صورت توکیل بقدر صرف لازم می آید که پیش از قبض امر کرد و موکل مذکور بقدر صرف چیزی که ملاک
 آن نیست مگر بعد از قبض آن چه ملاک دین نمیشود و اگر بعد از قبض آن و امر کردن بقدر صرف چیزی مذکور پیش از قبض آن باطل است چنانچه
 اگر بگوید که بره آنچه بر مزده است از دین من که بر کسی که خواهی بخلاف آنکه اگر موکل معین کند باطل را چه آن باطل و وکیل او میشود و قبض دین مذکور

اما قل تجاز فان الشئوى بالتزليم يلزم الامر لانه قابل الالف بوجها وقيمتها سواء فيقسم بثلثيها نصفين كالا فكل ما لم يشتر
 كل واحد منهما جزمنا ثلثه الشراء بها موافقة وبقابل منها مخالفة الى خير بالزيادة الى شئ قلنت الزيادة او كثرت فلا يجوز
 الا ان يشتري الباقي بقيمة الالف قبل ان يختصما استجسنا لان شري الاول قائم وقد حصل عرضه المخرج به وهو تحصيل
 العبد بن بالالف وما ثبت الانقسام الادلالة والمخرج فوقها وقال ابو يوسف ومحمد ان اشتري احدهما بالثمنين ونصف
 الالف بما يتعابن الناس فيه وقد بقي من الالف ما يشتري مثله الباقي جاز لان التوكيل مطلق لكنه يتقيد بالتعارف وهو في قلنا
 ولكن لا بد ان يبقى من الالف باقية يشتري بثمنها الباقي ليمكنه تحصيل عرض كاه قال من له على اخو الف درهم فامر بديات
 يشتري بها هذا العبد فاشترى الا جاز لان في تعيين المبيع تعيين البائع ولو عين البائع يجوز على ما ذكره ان شاء الله تعالى
 يا كبر ايا لصدوم جائز ست واگر خرید کند زیاده از پانصد درم پس آن لازم نمیشود بموکل اذری را چه او هزار درم را مقابل آن جز
 نموده است و قیمت آن هر دو برابرست پس آن هزار درم مقسوم خواهد شد میان آن هر دو بالمناصفه از روی دلالت پس
 گویم که هر یک از هر دو کرده است خریدن هر واحد از آن دو بنده بپانصد درم و بعد از آن باید دانست که در خریدن آن یک بنده
 بپانصد درم موافقت امر موکل است و در خریدن آن یکمتر از آن اگر چه مخالفت امر وی است ولیکن آن مخالفت نیست
 در حق وی پس جائز خواهد شد و در خریدن آن زیاده از پانصد درم قلیل باشد آن زیاده یا کثیر مخالفت امر وی است بطوریکه
 بدست در حق او پس آن جائز نخواهد بود و دیگر آنکه خرید کند وکیل مذکور بنده دیگر را به تمام هزار درم مذکور پیش از آنکه خصوصت و
 اختلاف واقع شود میان آن هر دو وکیل و موکل و این بنا بر احتسان است و مقتضای قیاس این است که جائز
 نباشد در حق موکل چه وکیل مذکور مخالفت امر موکل نموده است و وجه احتسان این است که خریدن آن دو بنده هزار درم
 که صریح مقصود موکل است حاصل گشت و ثابت نیست القسام هزار درم میان آن هر دو بنده علی السویه مگر بدالت و آنچه
 بدان تصریح نموده است موکل مذکور ترجیح دارد بر آنچه ثابت است بدالت و صاحبین رج گفته اند که در صورت مذکور اگر خرید کند
 وکیل مذکور یک بنده را از آن دو بنده زیاده از پانصد درم بقیس که مردمان از آن احترازی نمی توانند که بواقیمان هزار درم
 آن مقدار که آن خرید میشود بنده دیگر پس آن جائزست زیرا چه توکیل مذکور مطلق است و اعمی مقید نیست باینکه
 بپانصد درم خرید کند آنرا و لیکن مقیدست بآنچه متعارف است و متعارف همین است که بقیس فاحش نباشد و آن حاصل
 در آنچه صاحبین رج بدان قائل اند ولیکن ضرورت که از هزار درم مذکور بعد از خریدن یک بنده آن قدر باقی ماند که آن
 خرید میشود بنده دیگر را مقصود موکل که خریدن آن دو بنده است هزار درم حاصل شود مسلمه ها - اگر امر کرد کسی
 لشخصی که هزار درم وین وی است بر بنده آن شخص یا اینکه خرید کند آن هزار درم فلان بنده را و خرید کرد آن شخص بنده مذکور را
 جائزست زیرا چه تعیین مبیع تعیین باینست و اگر تعیین باینست بنده را بآنچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس بقیس مبیع که بآنچه خواهد شد

قبل الخالف ههنا لانه ارتفع الخلاف بتسديد اليائمه اذ هو حاضر في المسئلة الاولى هو غائب فاعتبر
الاختلاف في قبل تجالفان لما ذكرناه وقد ذكر معظمه بين الخالف وهو مبدئ البائع والبايع بعد استيفاء
الثمن اجنب عنهما وقبله اجنب عن الموكل اذ لم يجز بينهما بيع فلا يصدق عليه في الخلاف وهذا
قول الامام ابي منصور وهو اظهر والله اعلم بالصواب فصل في التوكيل بشراء نفس العبد قال

واذا قال العبد لرجل اشتري نفسي من مولاي بالثمن ودفعها اليه فان قال الرجل للمو اشتريته
لنفسه فباعه على هذا فهو حر واللاء للمو لان بيع نفس العبد منه اعتاق وشرائه العبد نفسه
قبول الاعتاق ببدل والامور مستفيدة عند الاكايوم عليه الحقوق فصاد كانه اشتريه بنفسه
واذا كان اعتاقا فعقب البلاء وان لم يجز للمو فهو عبد للمشتري لان اللفظ حقيقة
المعاوضة وامكن العمل بها اذا بيعت فيحافظ عليها بخلافه في شراء العبد نفسه لان المجاز فيه متع

وبعضي كذا انه في صورت تخالف نيت في اختلاف در صورت مرتفع است بسبب تعليل بل في چه او حاضر است و در چه
در دور است اول غائب است بنا بران در ان سله اعتبار نموده شده است اختلاف مذکور و بعضي گفته اند که در صورت نيت تخالف است
بنا بر وجهي که مذکور شد در سله اول و مخرج ذکر کرده است که منظم سوگند يک در صورت تخالف است سوگند بائع است و بائع بعد از استيفاء
ثمن اجنبی است از هر دو يعني از وکیل و موکل و پیش از استيفاء ثمن اجنبی است از موکل چه میان آن بائع و میان موکل مذکور
عقد بيع جاری نشده است پس قول بائع مذکور در حق موکل مذکور مستحب است و هر گاه چنین قرار یافت پس اختلافی که میان وکیل
و موکل واقع شده است باقي و مستحب خواهد بود پس تخالف لازم است اين قول شيخ امام ابو منصور است و هيئت التمسك
فصل در بيان اينکه بنده وکیل کند کسی را بشراي ذات خود تا آنکه بخريد کند آن بنده را براي او مسلم است اگر

گفت بنده کسی شخصی را که بخريد کن تو مرا براي من از خواجهم بن بزار در دم و بنده مذکور بن بزار در دم را با آن شخص مذکور داد و گفت آن
شخص بخواجه او که بخريد ميکنم اين بنده را براي آن بنده و فروخت آنرا بخواجه او پس آن بنده آزاد ميگردد و دولای آن مرد
خواجهم است زیرا چه فروختن ذات بنده از آن بنده محمول است برف معنی مجازی آن که عبارت است از ص آزاد کردن و
فابوض مال بنا بر آنکه محل آن بر معنی حقیقی که عبارت از مبادله مال با مال است متصور نیست در صورت مذکوره ص و خرید
بنده ذات خود را قبول کردن وی است آزاد کردن را و بعض مال و وکیل مذکور مانند پیامبر محض است چه بسوی وی هیچ از
حقوق عقد مذکور عائد نیست پس چنان شد که گویا بنده مذکور خود بنفسه خرید ذات خود را و هر گاه بيع مذکور اعتاق آن بنده شد
از جانب خواجهم وی پس ولای آن مرد است و اگر بگوید وکیل مذکور که بخريد کردم آن بنده را براي آن بنده و بيان آن ننماید
نزد خواجهم او بلکه بگوید که بخريد کردم فلان بنده ترا پس در صورت بنده مذکور ملک شتری ميگردد و رايچه لفظ مذکور حقیقه منصوص است
برای معاوضه و مبادله در صورت بعل حقیقت آن ممکن است چه او گفته است که بخريد کردم فلان بنده ترا براي آن بنده
پس بران عمل نموده خواهد شد بخلاف وقتیکه چنین گوید چه محل آن سخن معنی آنی نیست بنا بر آنکه معنی حقیقی در اینجا متصور نیست و چنانچه مذکور شد

لانه اعطاء وقد رضى به المولى دون العاوضة والعقد وان كان وكلاء بشره معي ولكنني اني محض تهم
 اخواني مثله سعد على الوكيل وكذا لو قال بعني نفسي ولم يعمل لعلون فيقولان يطلق محتمل الوحيين ولا يقيم امتناعا
 بالتسك فيبقى المهر واما بالنفسه فصل في البيع قال الوكيل بالبيع والتراء لا يجوز له ان يعقد مع اميه
 وجده ممن لا يقبل شهادته له عندنا حيفه رضى الله عنه وقال يجوز سعه منهم مثل القيمة الا مع عبدا او مكاتبا
 لان الوكيل مطلق ولا تهمه اذا اذمه بملك منباينة والمنافع منقطعة بخلاف العبد لانه بيع من نفسه وان
 ما في يد العبد وكذا المولى حق في كسب المكاتب ومنقلب حقيقة بالجوهر وان مواضع التهمة مستثناة
 عن الوكالات وهذا موضع التهمة بدليل عدم قبول الشهادة ولان المنافع بينهم مصلحة فصاريها عن نفسه

من وجه الاجارة والعرف على هذا بخلاف قال والوكيل بالبيع لمحو بعه بالقليل والكثير والعرف

چه ان اتمام است وخواجه اورا خست بان ف سوال بنده مذکور در صورت مذکور وکیل است برای خریدن
 معین وکیل خبرین استی معین را بآن نیست که آنرا برای خود خرید کند جواب حق بنده مذکور اگر چه وکیل است برای
 خریدن شش معین ولیکن او هرگاه خرید از خود را برای خود پس او در حقیقت تصرف دیگر که از بنده خریدن
 در چنین صورت آن تصرف نافذ میشود و حق وکیل در چنین اگر بگوید بنده مذکور بخواجه خود که بفرش مرا خنی همین قدر بگوید
 فقط ولفظ برای فلان بگوید پس در غیرت بنده مذکور از دست زیا چه قول روی که بفرش مرا مطلق است و اما محتمل دارد
 پس آن عقد واقع نخواهد شد برای موكل مطابق امر او بجهت شک پس باقی خواهد بود عقد مذکور برای آن آن بنده و اقتضا
 فصل در بیان وکالت بیع مسئله هر که وکیل باشد برای خریدن یا برای فروختن پس بر اجازت
 که عقد بیع و شرائا یا در کسی که گوی او مقبول نیست در حق وکیل مذکور چون پدر و جد و زوای حقیق و صاحبین هر گفته
 که اگر وکیل مذکور بیع نماید بیست آنها مثل قیمت بیع جائز است مگر بدست بنده و مکاتب خود زیرا چه وکیل مطلق است و
 وکیل مذکور شش نیست و بیع نمودن بدست آنها زیرا چه ملک این و ملک آنها ممتاز و علیحد است و یکی بملک دیگر منتفع نمیشود
 بخلاف بیع نمودن بدست بنده خود چه آن در حقیقت فروختن بیع است بدست خود زیرا چه آنچه در دست بنده است
 از آن خواجه وی است و حق خواجه متعلق است در کسب مکاتب خود و حقیقه ملک او میگرد و بسبب عاجز شدن مکاتب
 از ادای بدل کتابت و دلیل ابی حنیف شرح یکی نیست که مواضع تمت استثنی است از وکالت و فروختن وکیل مذکور بدست
 آن کسان مواضع تمت است بدلیل عدم قبول گوی آنها در حق او و دوم این است که منافعی میان آنها متصل است
 هف چه هر واحد از آنها منتفع میشود و مال دیگری پس با این جهت بیع کردن وکیل بدست آنها فروختن بیع است بدست
 خود من وجه و باید است که در عقد اجاره و عقد صرف نیز همین اختلاف است که مذکور شد و عقد بیع مسئله هر که
 وکیل شود برای فروختن چیزی پس ویرا جائز است فروختن آن شش بقلیل و کثیر و بفرش خیری که غیر قرم و دنیا است

وَأَذْكَانَ مَعَاوَضَةً يَثْبُتُ الْمَلِكُ لَهُ وَالْأَلْفَ لِلْمَوْلَى لِأَنَّهُ كَسَبَ عَبْدَهُ وَعَلَى الْمُشْتَرَى الْقَفْ مِثْلَهُ مِثْلًا لِلْعَبْدِ فَإِنَّهُ
 فِي ذِمَّتِهِ حَيْثُ لَمْ يَصِحَّ الْأَدَاءُ تَجَرَّدَ الْوَكِيلُ بِشَرِّ الْعَبْدِ مِنْ عَيْدِهِ حَيْثُ لَا يَشْتَرِطُ بَيَانُهُ لَأَنَّ الْعَقْدَيْنِ
 هُنَاكَ عَلَى نَظْمٍ وَاحِدٍ وَفِي الْحَالَيْنِ الْمَطْلُوبَةُ يَتَوَحَّدُ تَحْتَ الْعَاقِلِ مَا هُنَا فَاخُذْهَا عِنَاقَ مَعْقِبِ الْوَلَاءِ وَلَا مَطْلُوبَةَ
 عَلَى الْوَكِيلِ وَالْمَوْلَى عَسَاةٌ لَا يُضَاهَا وَيُرْغَبُ فِي الْمَعَاوَضَةِ الْمُخَضَّةِ فَلَا بَدَّ مِنَ الْبَيَانِ وَمَنْ قَالَ لِعَبْدٍ اشْتَرَى
 نَفْسَكَ مِنْ مَوْلَاكَ فَقَالَ لِمَوْلَاكَ بَعْنُ نَفْسِهِ لَفَزَهُ بَلْكَأَ فَفَعَلَ فَيُؤَلِّمُ لَأَنَّ الْعَبْدَ يَصْلَحُ وَكَيْدُهُ عَنِ غَيْرِهِ فِي شُرَاءِ
 نَفْسِهِ لَا مِنْهُ اجْنُبْ عَنِ مَالِيَّتِهِ وَالْيَتِيمُ يُؤَدُّ عَلَيْهِ مِنْ حَيْثُ أَنَّ مَالَ لَأَنَّ مَالِيَّتَهُ فِي يَدِهِ حَتَّى لَا يَمْلِكُ الْبَالِغُ
 الْحَبْسَ بَعْدَ الْبَيْعِ لَا يَسْتَيْقِظُ النَّشْأَ فَإِذَا اضْطَرَّ إِلَى الْأَمْرِ صُلِحَ فَعَلَهُ امْتِنَاكَ لِقِيَمِ الْعَقْلِ لِأَنَّ عَقْلَ نَفْسِهِ هُوَ
 صَحْ وَهَرَكَةُ لَفْظٍ مَذْكُورٍ مَحْمُولٌ سِتْرٌ بِمَعْنَى حَقِيقَتِي كَمَا عِبَارَتُ الْأَوَّلُ مَالِ بَالِ سِتْرٍ شَرَى الْمَلِكُ عَبْدَهُ مَذْكُورٌ خَوَاجَةٌ
 وَهَرَارَةٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ رَأْبُ خُصْفٍ مَذْكُورٌ وَادِدَةٌ بَرَاءً خَرِيدٍ خُودِ مَلِكٍ خَوَاجَةٌ سِتْرٌ نَبَايَرُ أَكَلَهُ أَنْ زَكَبَ عَبْدَهُ دِي
 وَوَأَجِبْ شَيْءٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ مَذْكُورٌ
 عَبْدُهُ ذَاتُ وَيَرَا بَرَأْسَهُ دِي بَيَانِ أَنْ شَرْطُ سِتْرٍ بَابِ طُورٍ كَمَا يَكُونُ وَكَيْلٌ مَذْكُورٌ كَمَا نَحْشُرُ يَدِمْ أَنْ رَا مَرُورَ سِتْرٍ
 وَكَرْمُ خَرِيدٍ أَنْ بَرَاءً وَكَيْلٌ خَوَاجَةٌ مَذْكُورٌ بَرَاءً بَرَاءً بَرَاءً بَرَاءً بَرَاءً بَرَاءً بَرَاءً بَرَاءً بَرَاءً بَرَاءً بَرَاءً
 عَبْدُهُ مَعْلُومٌ فِي دَرِيضِ مَوْتٍ شَرْطُ نَيْسَتِ كَمَا بَيَانِ نَبَايَرُ وَكَيْلٌ مَذْكُورٌ خَرِيدٍ
 بَيَانِ أَنْ هَرَارَةٌ بَرَاءً وَدَرِيضِ مَوْتٍ مَقْبُوعٌ سِتْرٌ وَبَالِغٌ مَطْلُوبَةُ ثَمَنِ أَنْ زَكَبَ مَذْكُورٌ كَمَا قَدَرْتُ خَوَاجَةٌ مَذْكُورٌ
 مَذْكُورٌ كَمَا كَلَامِ دَرَانِ سِتْرٍ بَيَانِ مَذْكُورٌ مَعْدُومٌ بَيَانِ أَنْ هَرَارَةٌ بَرَاءً مَقْبُوعٌ فِي دَرِيضِ مَوْتٍ وَدَرِيضِ مَوْتٍ
 عِنَاقِ سِتْرٍ كَمَا بَرَاءً وَدَرِيضِ مَوْتٍ مَقْبُوعٌ سِتْرٌ وَبَالِغٌ مَطْلُوبَةُ ثَمَنِ أَنْ بَرَاءً وَكَيْلٌ مَقْبُوعٌ وَشَايِدُ كَمَا خَوَاجَةٌ
 بَاعِثُ مَذْكُورٌ رَا ضِيَّ بَلْكَأَ رَغْبَتِ أَوْ دَرِيضِ مَوْتٍ مَقْبُوعٌ بَلْكَأَ رَغْبَتِ بَيَانِ أَنْ مَقْبُوعٌ
 كَلَامِ شَخْصِي بَدْنُهُ كَمَا خَرِيدِ كُنْ بَرَاءً مِنْ ذَاتِ خَوَاجَةٌ مَقْبُوعٌ وَكَلَامِ مَذْكُورٌ خَوَاجَةٌ مَقْبُوعٌ وَكَلَامِ مَقْبُوعٌ
 وَتَقْبُولُ كَمَا رَا خَوَاجَةٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ
 زَكَبَ أَوْ زَا بَلْكَأَ خَوَاجَةٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ
 لَمَّا بَالِغٌ أَوْ رَا مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ
 رَا بَرَاءً مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ
 وَدَرِيضِ مَوْتٍ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ
 بَلْكَأَ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ مَقْبُوعٌ

معاشرته بنفسه فالشراء موقوف فان اشترى باقية لزم الموكل لان شراء البعض قد يقع وسيلة الى الامتثال بان كان مورد تأييد جماعة فيحتاج الى شرائه شيئا شقيقا فاذا اشترى الباقي قبل دوا الامم البيع تبين انه وقع وسيلة فينفذ على الامم وهذا بالاتفاق والفرق لا في حقيقته ان في الشرع يتحقق التهمة على مام و اخوان الامم بالبيع بصادف ملكه عنده فيعتد فيه الطهارة والامم بالشراء صادف ملك الغير فلم يصح فلم يعتبر فيه التقييد والاطلاق **قال** ومن امر بجلد بيع عبد فباعه وقبض الثمن ولم يقبض فزده المشتري عليه بعيب لا يحدث مثله بقبض القاضى بيينة او باياد معين او باقاراة فانه يرد على الامر كان القاضى يتيقن بحدوث العيب في يد البائع فلم يكن قضاءه مسببنا الى هذه الخلل وتأويل اشتراطها في الكتاب ان القاضى يعلم انه لا يحدث مثله في مدة شهر مثله ولكنه اشتبه عليه تاريخ البيع فيحتاج الى هذا الخلل وان شخص خرد نصف آن بنده را پس شرای آن موقوف است اعني اگر خرد کند نصف باقي را لازم خواهد شد عقد مذکور موکل را زیرا چه خردن بعض گاهی وسیله خریدن کل میشود باینکه بنده مذکور بطریق میراث ملوک یک جماعت باشد پس حاجت شد وکیل مذکور را باینکه خرد کند یک جزه آن بنده را از بعض ارثان و خرد کند جزه دیگر را از ارث دیگر و هرگاه خرد وکیل مذکور باقی بنده را پیش فرو نمودن موکل ربع نصف اول آن را تا بگشت که خردن نصف آن وسیله واقع شده است برای خریدن کل آن پس آن عقد مشروط واقع خواهد شد برای موکل و در حق وی نافذ خواهد شد و این متفق علیه است و نزد ابی حنیفه صحیح میان این مسئله و میان مسئله سابق بدو وجه فرق است یکی اینکه در خریدن نصف بنده سهم است و اما این شایکه وکیل مذکور خردیده باشد نصف آن بنده را برای خود و بعد از آن چون دیگر که شرکت محیب است خواهست که از او موکل خود لازم گرداند و در وقت نصف آن این سهم نیست و در دوم اینکه او موکل بفر و ختن چیزی امروى است بفر و ختن ملک خود پس صحیح خواهد بود و هرگاه صحیح امروى پس تقیید و اطلاق او معتبر است و امر موکل بخردن چیزی امروى است بفر و ختن ملک خود پس صحیح خواهد بود و هرگاه صحیح نشد امروى پس تقیید و اطلاق آن معتبر نیست **مسئله ۲** اگر امر کرد کسی شخصی را بفر و ختن بنده خود پس فرو آن را شخص مذکور و قبض کرد و ثمن آن را یا قبض نکرد و بعد از آن خریدار آن بسبب عیبی که مثل آن حادث نمیشود چون انگشت زدن مثلاً و پس داد بنده مذکور را ب وکیل مذکور بحکم قاضی بنا بر مینه یا بنا بر نکول وکیل مذکور یا بنا بر اقرار العیوب پس وکیل مذکور را پس خواهد داد و آن را ب موکل خود در راجه قاضی یقین کرده است باینکه عیب مذکور و دست باطل حادث شده است و بنا بر آن حکم کرده است بواپس دادن آن پس حکم او مستند و مغلوب نیست باین حجت با اعنی مینه و نکول و دست بردار سوال پس بسوی حجت با می مذکور چه حاجت است و چرا و اگر آن نموده شد در مسئله مذکور جواب حق تاویل سئال اینست که قاضی یقین نمیداند که مثل این عیب حادث نمیشود و در دست یکماه ولیکن مشتبه است بر تواریخ و نمیداند که در کدام تاریخ عقیدت شده است پس او را برای معلوم کردن تاریخ بیع حاجت است بسوی حجت با می مذکور

لا يلزم الموكل بالبحر و لو كان العيب لا يحدث مثله والرد بغير فضاء باقراره يلزم الموكل من غير خصوصية
 في رواية لان الرد متعين وفي عامة الروايات ليس له ان يختصمه لما ذكرناه والحق في وصف السلامة
 ثم ينقل الى الرد ثم الى الوجع بالنقصان فلم يتعين الرد وقد بيناه في الكفاية باطلون من هذا
 قال ومن قال لا خوارك يسع عبده في بقدر فبعته بكسبية وقال المامون ما رتب بينه
 ولم نقل شيئاً فالقول قول الامم لان الامر سينتقد من جهة ولا دالة على الاطلاق قال وان
 اختلف في ذلك المضارب ورب المال فالقول قول المضارب لان الاصل في المضاربة العموم لا التخصيص
 انه يملك التصرف بذكر لفظ المضاربة فقامت دالة الاطلاق بخلاف ما اذا ادعى رب المال المضاربة في نوع
 والمضارب في نوع اخبر حيث يكون القول لو لم يملك لانه سقط الاطلاق فيه بتصادفهما فنزل الى الوكالة المحضة
 لازم يشوبه مذكور موكل مذكور را كبر حجت و بينه و اگر عیسی که سبب آن واپس داده است مشتری چنان باشد که مثل آن حالت
 نباشد و چون انگشت زانده مثلاً و واپس دهد آنرا مشتری بگوید مذكور بسبب اقرار و بسبب مذكور بغير حکم قاضی پس نصرت
 بنابر یک روایت لازم میشود آن بیع بأكمل مذكور بی آنکه خصوصیت نماید با وکیل او زیرا چه در نصورت واپس دادن آن متعین نیست
 و این آنچه آنها را در قاضی نیز همان سبب و بنا بر اکثر روایات نیز سبب وکیل مذكور را خصوصیت نماید با موکل خود برای این روایت
 آن بسبب و چه که مذكور شد که واپس دادن مشتری بگوید مذكور بنابر اقرار و بیع جدید است و حق غیر آنها را موکل نمی تواند
 و آنچه مذكور شد در روایت اول که واپس دادن آن متعین است در صورت مذكور پس آن مسلم نیست زیرا چه حق مشتری
 اولاً در وجهت سلامت بیع است و بعد از آن حق او منتقل میشود و واپس دادن آن و بعد از آن متعلق میشود و حق او و واپس گرفتن
 مقدار نقصان از بنای آن پس واپس دادن بیع متعین نیست در صورت مذكور مسلم است اگر اختلاف نمایند وکیل
 و موکل بر این وجه که موکل گوید بگوید که امر کرده بودم ترا بفروختن بنده خود بعبوض نقد و تو فروختی آن را بعبوض نسیه و وکیل مذكور گوید
 که تو امر کرده بودی بفروختن آن و چیزی زیاده از آن نگفتی پس در نصورت قول موکل مقبول است چه امر کننده است و امر
 از جانب او یا نیت شده است و دلیل بر اطلاق آن موجود نیست و آنچه اصل در کالات تقید است لهذا اگر گوید کسی شخصی
 که وکیل کردم ترا و مال خود نمیرسد آن شخص را که تصرف کند در آن غیر محافظت آن که از آنی الزامی نیست و اگر اختلاف نمایند رضای
 و رب مال بر وجه مذكور پس در نصورت قول مضارب معتبر است زیرا چه اصل در مضاربت عموم و اطلاق است لهذا اگر گوید کسی شخصی
 که دادم ترا این مال را بطریق مضاربت یا گوید که بگویم آن مال را بطریق مضاربت پس آن شخص را جائز است که عمل مضاربت نماید
 و در آن مال پس در صورت مضاربت دلیل اطلاق آن موجود است بخلاف آنکه اگر دعوی مضاربت نماید رب مال نوعی از اجناس
 مال و مضارب دعوی آن نماید در نوع دیگر چه در نصورت قول رب مال معتبر است زیرا چه در نصورت هر دو متفق اند بر اینکه اطلاق
 نیست و بلکه تقید است و در هر گاه تقید میفرماید و اطلاق ساقط شد پس این صورت مضاربت مانند کالات متضمن

بغير اذن موكله فعقد وكيله بحضرته جازلان المقضى حاضرا رأى الاول وقد حضر وتكلم فى حقوقه واعلم
فى حال غيبته لم يجوز كونه ذات رايه الا ان يبلغه فيجوز ان يكون الوباغ غير الوكيل ببلغة فاجازة كانه
حضر رايه ولو قد راى الاول الثمن للثانى فعقد بنسبته يجوز ان الواسى يحتاج اليه فيه لتقدير الثمن
ظاهرا وقد حصل وهذا بخلاف ما اذا وكل وكيلين وقد رآه الثمن لانه لما فوض اليهما مع تقدير الثمن ظهرا
عرضه اجتماع رايهما فى الزيادة فاخيارا المشتري على ما بيناه اما اذا بقى الثمن وقوض الى الاول كان
غرضه رايه فى معظم الامر وهو التقدير فى الثمن **قال** واذا زوج المكاتب او العبد او النحر من ابنته
وهي صغيرة حرة مسلمة او باع او اشترى له المخرج معناه ان تصرف فى ما لا يملك الثوب والكفر يقطعان
الولاية الاجزئية ان الموقوف لا يملك الكاح نفسه فكيف يملك الكاح غيره وكذا الكافر ولا يسه له على
المسلم حتى لا يقبل شهادته عليه ولان هذا ولاية نظرية فلا بد من التقضى الى القادر المشفق ليتحقق معنى النظر

بغير اذن وكل خود عقيدت كوكيل دوم حضور وكيل اول جازمت عقد مذکور راى وكيل اول حاصل شد وپسین حضور
موكل است و باید دانست كه اختلاف است در حقوق این عقد **ق** اعنى بعضى گفته اند كه حقوق آن بوكيل اول متعلق است زیرا چه
موكل باضى نیست مگر باینكه عهده آن بر او باشد و بعضى گفته اند كه حقوق عقد مذکور بوكيل دوم متعلق و او مباشر عقد بوده
است و اگر وكيل دوم عقد نماید در حال غیبت وكيل اول جازمت زیرا چه دران رأى وكيل اول اذنه نشد مگر اینکه خبر آن
با و برسد و او جازمت آن و پس ازین هنگام جازم میشود و همچنین اگر عقد بجمع نماید غیر وكيل و اجازت آن دهد وكيل بعد از آنكه
خبر آن با و برسد جازم میشود زیرا چه دران رأى وكيل یا فته میشود و اگر تقدیر ثمن نماید وكيل اول برائى وكيل دوم و بعد از آن عقد بجمع
نماید بوكيل دوم در غیبت وكيل اول پس این عقد جازمت زیرا چه ظاهر احتیاج بسوى رأى وكيل اول بحسب تقدیر ثمن است
و آن حاصل شد در صورت داین اختلاف آن است كه وكيل كند موكل و كس با و هم خود نقدیر ثمن نماید یا حتمی با و جود آن و تغییر
بجمع كی بدون دیگر یا آن مقدار ثمن جازم نیست زیرا چه موكل هر گاه خود تقدیر ثمن نمود و با و جود آن تفویض عقد بدو كس نمود معلوم شد
كه غرض دى اجتماع راسى هر دو است در زیاده نمودن مقدار بجمع اگر آنها وكيل مشتركى باشند در اختیار نمودن خریدار اگر آنها
وكيل بلع باشند چنانچه سابق مذکور شد اما اگر موكل خود تقدیر ثمن نماید و تفویض عقد بیک كس نماید كه او وكيل او است
نه وكيل بوكيل پس در صورت غرض موكل انیست كه رأى آنكس یافته شود و در چركه آن امر معظم است و عقد و آن تقدیر ثمن
مسئله ۴ - اگر تزویج نمود مكاتب یا بنده یا دمی دختر خود را كصغیر است و هم حرة و مسلمان است یا غیره چیزی را
برائى صغیر و مذکور یا فروخت مال آنرا جازم نیست و همچنین تصرف آنها در مال صغیره مذکور جازم نیست بحسب آنكه عهده
و كافر را دلائیست بسبب قیوت و كفر و یا بنی كه بنده مالك و كذا خویش است پس او چگونه مالك تزویج نماید غیر خود باشد و همچنین
كافر را دلائیست بر مسلمان اندك گوی كافر بر مسلمان مقبول نیست و بحسب آنكه دلائیست و كره اعنى دلائیست تصرف در مال صغیر
برائى صغیر صغیر شغفت در حق آن است پس ضرر است كه تفویض آن كسى بشد كه او قادر میشود باشد یا صغیر شغفت متحقق شود

قال أو بطله في زوجته بغير عوض أو تعقب عبدا بغير عوض أو برك وديعة عنده أو قضاء دين عليه
 لأن هذه الأشياء لا يحتاج فيها إلى الوكيل بل هو تقدير محض وعبارة المثني والواحد سواء وهذا بخلاف
 ما إذا قال لهما طلقاها ان شئنا أو قال امرها بإيد لي كما لا شك تفويض إلى راسخا لا ترى أنه تملك مقتصر على
 المجلس ولا أنه علق الطلاق بفعله فاعتبره بدونهما قال وليس للوكيل أن يوكّل فيأكل به لأنه لا يملك
 التصرف دون التوكيل به وهذا لأنه وصى بملكه والناس متفاوتون في الأذاع قال إلا أن ياذن له المولى كل
 لوجود الرضاء أو يقول له اعل برائك لا طلاق التفويض إلى وديعة وإذا جاز في هذا الوجه يكون الثاني وكذا على الوكيل
 حتى لا يملك الأول عنده ولا ينعزل فيؤخذ وينعزلان موت الأول وقد مر نظيره في ادب القاضي قال فان وكل
 خص بمحمدين جائزست يكي از دو وكيل را كه تصرف نماید دون دیگر در صورتیکه وکیل کند شخصی دو کس را یا بانی طلاق دهند و آنچه
 بغير عوض یا بانی که آزاد کنند بنده و یا بانی غیر عوض یا بانی که رسانند و یعنی را که نزد موکل است بملک و بیعت یا بانی که او را نمایند و بی را که
 بزدنه و موکل است و وجه آن این است که درین صورت ما حاجت بشورت و رای غیبت بلکه این چیزیکه مذکور شد تعبیر محض است و
 عبارت یک کس و دو کس در آن برابرست بخلاف آنکه اگر گوید موکل هر دو وکیل که شما طلاق دهید فلان زن را اگر خواستید یا گوید
 امر آن زن در دست شماست چه در حق و در حق یا از آن دو وکیل را که طلاق دهد مرد آن زن را بدون دیگر جهت آنکه
 موکل مذکور تفویض طلاق نموده است بفقیر و رای آن هر دو زیرا چه تفویض مذکور بیک است مقتصر بمجلس ف چنانچه در باب طلاق
 مذکور شده است و هرگاه تمهید شد پس طلاق دادن ملک هر دو وکیل خواهد بود و یکی را قدرت تصرف بر ملک دیگر نخواهد بود
 ص و بجهت آنکه معاق نموده است طلاق را بر فضل هر دو که آن خواستش آنهاست و هرگاه معاق شد بر فضل آن هر دو پس این را
 قیاس باید کرد بر چه در تکیه معاق کند کسی طلاق زن خود را بر داخل شدن هر دو کس در فلان سرای ف و در خصوص وقوع طلاق
 موقوف است بر داخل شدن آن هر دو کس در سرای مذکور پس همچنین در اینجا نیز موقوف است بر خواستش آن هر دو وکیل
 ص **مسئله ۲** نمیرسد وکیل را که وکیل کند کسی را و چیزی را که او وکیل است بآن زیرا چه موکل آن تفویض تصرف نموده است
 بوی نه آنکه اختیار داده است و یا در تکیه او وکیل کند کسی را بقصر مذکور و سر آن غیبت که موکل راضی است بتبذیر و راضی نیست
 و لازم نیست که راضی بخیر و بی مانند رای او باشد چه راضی و تبذیر مردان متفاوت است پس جائز نیست وکیل را که وکیل کند و یا
 مگر آنکه از آن و دو و کسش یا گوید موکل وکیل خود که عمل مکن بقصر وای خود چه در صورت اول یافته شده است رضای صریح او
 در صورت دوم تفویض مطلق نموده است بقصر و رای وکیل مذکور در خصوص هرگاه جائزست و کالات وکیل دوم پس او
 وکیل موکل اول است لهذا وکیل اول نمی تواند که مغرول نماید و یا وکیل اول اگر تبذیر و پس سبب موت او وکیل دوم مغرول نماید
 و هر دو وکیل مغرول میشوند بموت موکل اول و نظیر این سلسله سابق مذکور شده است در کتاب و الاضافی **مسئله ۳** اگر وکیل وکیل

الا ان العرب بخلافه وهو قاص على الوضع فالفتوى على ان لا ملك قال فان كانا وكيلين بالخصومة لا يقتص الا من
 لا نه رضی بامانتهم لا امانة احد هما واجتمعا علیهما ممکن بخلاف الخصومة على ما مر قال والوكيل يقبض الدين
 يكون كيد له بالخصومة عند الى حنیفة مرة حتى لو اقيمت علیه البينة على استيفاء الموكل او ادواته تقبل
 عنده واما لا يكون حصما وادوية المحس عن الى حنیفة مرة لان القبض غلب الخصومة وليس كل من يقبض
 على المال يهتد في الخصومات فلم يكن الرضاء ناقض لصاحبها ولا في حنیفة انه وكله بالملك لان
 الذي يوجب تقبضه ما ملها اذ قبض الدين نفسه لا يتصور الا انه جعل استيفاء الدين حقه من حقه فاشبهه
 الوكيل باخذ الشفعة والرجوع في الهبة والوكيل بالشراء والقسمة والرد بالعيب هذه الاشبه باخذ الشفعة
 حتى يكون حصما تقبل القبض كما يكون حصما قبل الاخذ هناك والوكيل بالشراء والوكيل بالقبض العین يكون وكيله بالخصومة
 وهذا لان المبادلة تقبضه حتى لو اوصيل فيها ملكي حصما فيها قال والوكيل يقبض العین يكون وكيله بالخصومة
 محض القبض ليس بمبادلة فاشبهه الرسول كما حتى ان كل وكيله لا يقبض له فاقام الله في يديه البينة على الموكل ما له اياه وقولهم
 وليكن من برخلات انت فيه دعوت ازلفظ نقضا معنى قبض لمي نمند صی وعوت ترجع واراد بر اصل دفعه ونتمی بر
 بر این است که ادا ملک قبض آن نمیشود مسئله ۲ - اگر وکیل بمجوس است در کس باشد پس آن هر دو قبض نخواهند کرد چه چیزی را
 که در آن نزاع است مگر معا ریا بر دو کل راضی است بامانت آن هر دو وکیل بامانت یکی انان و اجتماع آن هر دو بر قبض آن چیزی
 ممکن است پس هر دو معا قبض خواهند کرد بخلات مجوس است فاما چه اجتماع هر دو بر آن ممکن نیست صی بنابر وجهیکه سابق مذکور شد
 مسئله ۳ - هر که وکیل شود از جانب کسی بقبض دین او پس او وکیل بمجوس است میشود از جانب آنکس نزد ابی حنیفة
 لهذا اگر بینه قائم شود بر وکیل مذکور باینکه موکل او استیفای دین خود نموده است یا ابراموده است از آن پس آن بینه قبول است
 نزد ابی حنیفة رج و صاحبین رج گفته اند که وکیل مذکور وکیل بمجوس است نمیشود و این یک روایت است از ابی حنیفة رج که راوی آن
 حسن رج است زیرا چه قبض غیر مجوس است و لازم نیست که هر که امین بر مال باشد و ایا باشد در امر مجوس پس رضای موکل
 باینکه وکیل مذکور قبض نماید دین او را رضای اوست باینکه مجوس نماید از جانب او و وکیل ابی حنیفة رج نیست که وکیل قبض دین
 وکیل بتکلیف است یعنی وکیل است باینکه قبض کند عوض دین که حق دین است تا آن عوض ملوک و ائین گردد و صی زیرا چه
 قبض عین دین متصور نیست لهذا آنچه قبض میکند آنرا محبت استیفای دین پس آن ملوک دامن میشود بعضی حق او که دین است
 و این مبادله شد پس وکیل مذکور اصيل است در فتوی که مقتضای مبادله است در هرگاه چنین شد پس او خیم خواهد شد و مجوس
 خواهد نمود مانند وکیل گرفتن شفعة و مانند وکیل بشراء و دیگر مشابه ترست که وکیل گرفت شفعة حتی که وکیل قبض دین خصم میشود
 از قبض نمودن دین چنانچه وکیل گرفتن شفعة خصم پیش از گرفتن آن و وکیل بشراء خصم نمی شود پیش از آنکه مبادرت نماید
 بعقد شرائ مسئله ۴ - وکیل بقبض عین وکیل بمجوس است نمیشود و باجماع زیرا چه وکیل مذکور امین مجوس است و قبض عین مبادله
 نیست پس او مانند پیامبر است لهذا اگر وکیل کند کسی شخصی را قبض نمودن بنده خود و بینه قائم کند کسی که بنده مذکور در دست او
 بر اینکه موکل مذکور فروخته است بنده مذکور را در دست وی حکم نمیکند قاضی بر وکیل مذکور بر رج آن بلکه توقف بر بینه نماید

بالوق بول القدر والکفر یقطع الشفقة على المسلم فلا تقبض اليه ما قال ابو یوسف ومحمد بن المرتضى اذا قتل
على دمه والحرب كذلك لان الحرب ابد من الذمی فاولد یسلب الولاية واما المرتضى فتصرفه في والده اركان
نافذاً عندهما لكنه موقوف على ولده ومال ولده بالاجماع لانها دلاية نظرية وذلك بانفاق المسئلة
وهي مترددة ثم تستقر جهة الانقطاع اذا قتل على الردة فیسل وایلا سلك بمجمل كانه لم یزل كان مسلماً فیظهر

باب الوکالة بالخصومة والقبض

قال الکیل بالخصومة وکیل بالقبض عندنا خلافه قالو فیه هو یقول انه دخی بخصومة وکیله بالقبض
غیر المصنوعة ولم یرض به ولنا ان من ملک شیئاً ملک انما له وقام الخصومة وانتهاءها بالقبض
والفقوی اليوم على قول ذفره لظهور الحیانة فی الوکلاء وقد یؤمن علی الخصومة من لا یؤمن
على المال ونظیرة الکیل بالتقاضی یمکن القبض على اصل الروایة لانه فی معناه وضعاً

وبسبب رقیة قدرت لای مشیو وبسبب کفر شفقته نمی ماند در حق مسلمان پس ولایت تصرف دیال صغیر موقوف بخوابه شد
به بنده وکافر و ابویوسف ومحمد ج گفته اند که مرتدی که کشته شود بسبب ارتداد و کافر عربی در حق و خیر صغیر خود که مسلمان است
ف اعنی هیچ کی از آن دو کس را جائز نیست که تصرف نماید در مال آن چون بیع و شرا یا تزویج آن نماید کسی حق زیر اچه
ولایت عربی بر مسلمان بطریق اولی نخواهد بود چه عربی بعد ترست از ذمی اما تصرف مرتد در مال خود اگر چه جائز و نافذست
نزد صاحبین حج ولیکن تصرف او در حق فرزند و در مال فرزندا و موقوف می ماند بر توبه نمودن و مسلمان شدن او نزد جمیع
علمای مابج که مذکور اند زیر اچه ولایت تصرف دیال صغیر برای منفعت و شفقت در حق اوست و شفقت مرتد در حق فرزند
او که مسلمان است موقوف است بر مسلمان شدن مرتد مذکور و آن در محل شک و تردید است و بعد از آن اگر کشته شود در حیات
ارتداد و ظاهر ثابت خواهد شد که ولایت تصرف مذکور نیست پس آن تصرف باطل خواهد شد و اگر مسلمان گردد پس چنان
شمرده میشود که گویا از همیشه مسلمان است پس این نگام تصرف مذکور صحیح خواهد شد و الله اعلم

باب در بیان وکالت بخصومت و قبض ف باید دانست که خصومت عبارتست از کلامیکه وقع شود میان دو کس
بر سبیل منازعت و اختلاف من مسئله اگر وکیل کند کسی شخصی یا باینکه خصومت نماید از جانب او در چیزی پس آن
شخص وکیل آن می شود قبض آن چیز نزد علمای مابج دین باشد آن چیز یا عین و زعفران می گوید که آن شخص وکیل
بقبض آن چیز نمی شود و بر اچه موکل او را خصومت باینکه او خصومت نماید از جانب او قبض آن چیز امر دیگرست و خصومت
امر دیگر و موکل مذکور را خصومت بخصومت آن نه قبض آن چیز وکیل علمای مابج انیت که هرگاه مالک یک چیز شود پس
مالک تمام آن میشود و تمامی خصومت در چیزی و اتمامی آن قبض آن چیزست و قوی درین زمانه بر قول ذفره ج است بسبب
ظهور خیانت وکیلان درین زمانه و بسا لسان امین می باشد در خصومت و امین می باشد در مال و باید دانست که نظیر وکیل بخصومت
وکیل بقبض اهی دین است چاره مالک قبض آن میشود و بنا بر اصل روایت چه قبض دین و معنی تقاضای نیست از روی وضع

لأنه ما هو بالخصوصه وهي منازعة والاقرار ايضا لا لأنه مسالمة ولا امر بالشئ لا يتناول مسئلة
ولذلك الحكم الصلح والبراءة ويعبر اذ الشئ الاقرار وكله بالجواب مطلقا يتقيد بجواب هو خصوصه
بحريات العادة بذلك ولهذا يخار فيه احدى فالأحدى وجه الاستحسان بالتوكيل صحيح قطعاً وصحیفة
بنا ولو ما يملكه قطعاً وذلك مطلق الخواب دون احد هما عيناً وطريق المجاز موجود على ما بينه انشاء الله تعالى
فصيرت اليه تحريماً للتحقة قطعاً ولما استثنى الاقرار فعن أبي يوسف انه لا يصح لأنه لا يملكه وعنه محمد انه
يصح لأن للتخصيص زيادة دلالة على ملكه اياه وعند الاطلاق يخل على الأولى وبعدة انه فصل بين الطالب المطلوب

زیرا چه وکیل مذکور امورست بخصومت و آن عبارتست از منازعت و این معنی مرادست از لفظ خصومت و اقرار ضد منازعت
اعنی مسالمت و امر نمودن بخیر شامل میشود ضد آنرا و چون بمعنی منازعت باقی است در لفظ خصومت لهذا وکیل مذکور مالک
صلح و مالک ابرائیم و لهذا صحیح میشود و کالت و فیکه استثنای نماید اقرار را و اگر اقرار داخل میشود در خصومت استثنای مذکور صحیح
نیست و این خیار صحیح نیست استثنای انکار صی و همچنین اختلاف است در صورتیکه وکیل کند کسی شخصی را بانیکه جواب دهد
در جانب او مطلقاً چه این رکالت مفید میشود و جوابی که از خصومت است زیرا که عادت باین جبرائیت لهذا اختیار می نمایند
برای و کالت بخصومت کسی را که دانا تر باشد در امر خصومت پس وکیل بجواب مطلق وکیل بخصومت است و وجه تسمیه آنست
که و کالت بخصومت صحیح است قطعاً و صحت آن شامل است بخیر و اگر مالک آن است موکل او و موکل مذکور مالک مطلق جواب است
چه انکار و چه اقرار که مالک یک چیز معین است از آن دو چیز پس وکیل مذکور نیز مالک آن دو چیز خواهد شد و مراد از لفظ
خصومت مطلق جواب است مجازاً و علقه میان معنی مجازی و معنی حقیقی موجود است چنانچه بیان آن خواهد آمد در دلیل قول
طرفین رح انشاء الله تعالی پس لفظ مذکور بر معنی مجازی حمل نموده خواهد شد تا و کالت مذکور صحیح گردد قطعاً یعنی اگر مراد
از خصومت معنی حقیقی آن باشد که آن عبارتست از منازعت پس لازم می آید که وکیل بمنازعت و توکیل بمنازعت حرام
پس ضرورتی که مراد از آن معنی مجازی باشد تا صحیح شود و کالت مذکور چه این مناسب حال مسلمان است و اگر وکیل
بخصومت کند کسی شخصی را و استثنای نماید اقرار را پس مرویت از ابی یوسف صحیح نیست زیرا چه باقی نمی ماند
بعد از استثنای اقرار اگر انکار فقط و موکل مذکور مالک انکار فقط نیست و اگر فیکه بداند خصم او بر ناحق است و
پس وکیل او چگونه مالک انکار فقط خواهد شد و از محمد رج مرویت که آن صحیح است زیرا چه موکل مذکور هرگاه استثنای کرد
اقرار را پس این صریح دلالت میکند بر اینکه او مالک انکار است فقط بجهت آنکه او میداند که خصم او بر ناحق است و اگر مطلق
گوید محمول میشود بر مطلق جواب که آن مناسب بحال مسلمان و نیز مروی است از محمد رج که فرق نموده است میان علی و علی علیه

حق بحضور الغائب وهذا استحسان والقياس ان يدفع الى الوكيل لان البينة قامت على خصمه فلم يثبت له الاستحسان انه خصم في قهره لبقائه مقام الموكل في القبض فيقترده وان لم يثبت البيع حتى لو حضر الغائب فعاد البينة على البيع فصار كما اذا قام البينة على ان الموكل غره عن ذلك فانها تقبل في قهره كذا احتياقال وكذلك العتاق والطلاق وغیر ذلك معناه اذا قامت المرأة بالبينة على الطلاق والعتاق والامه على الصاق على الوكيل بنقله تقبل في قهره حتى يخرج الغائب استحسانا دون العتاق والطلاق قال واذا اقر الوكيل بالحضرة على موكله عند القاضي جاز اقراره عليه ولا يجوز عند غيره القاضي عند ابی حنيفة ومحمد واستحسانا لا الا ان يخرج من الوكالة وقال ابو يوسف لا يجوز اقراره عليه وان اتفق غير مجلس القضاء وقال زفر والشافعية لا يجوز في اليمينين وهو قول ابی يوسف واهل القياس تاوان ان يخرج موكل من مجلس القضاء يستدعي قیاسا فيستدعيه بانكس بنده مذکور بالوكيل مذکور راجع بینه او قائم بینه بغير خصم چه وكيل مذکور خصم نیست پس آن عینه معتبر نیست ووجه استحسان اینست که بینه مذکور قائم شده است و بینه امریکه بیع اعمی انیکه بیع نموده است آزموکل مذکور ملک انداخته شده است و دوم صی قصید ف اعمی انیکه وکیل مذکور را میسر کرده است تبص کند بنده مذکور را صی و بینه مذکور ف باعتبار امر اول اگر چه قائم شده است بغير خصم ولیکن باعتبار امر دوم صی قائم بر کسیکه خصم است چه وکیل مذکور خصم است در ف امر دوم اعمی صی قصید پس بینه مذکور و تبص خواهد شد و در حق امر دوم نه در حق امر اول صی حتی اگر حاضر شود موکل مذکور باز قائم نموده خواهد شد بینه برانیکه اوجع کرده است بنده مذکور را پس چنان شبهه قائم کند بینه برانیکه موکل مذکور مغضول نموده است وکیل مذکور را چه این عینه مقبول است و در حق بازو شتق وکیل مذکور از قبض آن محنین و بیجا نین و چنین است حکم طلاق و عتاق و غیر ذلک یعنی اگر ف وکیل کرد کسی شخصی را با نیکه بیار و زن میرا از کما نیکه زن مذکور در آن مکان است یا وکیل کرد با نیکه بیار و بنده یا کثیر و یا وکیل مذکور رسید نزد آنهارا یا پس صی زن مذکور بینه قائم کرد با نیکه طلاق داده است آزما شوهرش و بنده و کثیر بینه قائم کرد با نیکه آزاد نموده است آنهارا خواهد آنهارا پس در صورت بینه آنها مقبول میشود و در همین قدر که وکیل مذکور بازو شتق میشود از برون آنها تا آن زمان که حاضر شود موکل او و در حق عتاق و طلاق یعنی مجر و بینه مذکور عتاق و طلاق ثابت نمیشود مسلمه هـ - اگر وکیل بخصومت نزد قاضی اقرار نماید بچیزی بر موکل خود پس این اقرار جائز و معتبر است و در حق موکل او و اگر اقرار نماید بغير غیای معتبر نیست نزد ابی حنيفة و محمد و ج و بینه قائم کند بچیزی که اقرار آن نموده است ناسه و ج خواهد بود و ابی یوسف راجع میکند که اقرار وکیل مذکور بغير مجلس قاضی معتبر است و در حق موکل او و انیکه مذکور شد بابر استحسان است و زفر و شافعی راجع گفته اند که اقرار وکیل مذکور در هر دو صورت معتبر نیست و این قول اول ابی یوسف راجع است و عین موافق قیاس است

وله يصح في الثاني لكونه محبباً عليه وغير الطالب فيه فبعد ذلك يقول ابو يوسف ده ان الوكيل قائم مقام الموكل
واقوده لا يختص بحبس القضاء قلنا او اربابته وهما يقولان ان التوكيل تسناول جواباً يسمى خصومة حقيقة
او مجازاً او اقرار في مجلس القضاء خصوصاً مجازاً امّا كانه خرج في مقابلة الخصومة او كانه سبب لكان الظاهر اتيانه
بالتسقي عند طلب التسقي وهو الواجب في مجلس القضاء فيختص به لكن اذا اقيمت البينة على اقراره في غير مجلس القضاء
يخرج من الوكالة حتى لا يؤمر بدفع المال اليه لانه صاد من اقبضا وصامر كالكاتب او الوصي اذا اقر في مجلس القضاء

لا يصح ولا بدفع المال اليه قال ومن كفل بمال عن رجل فحق كل صاحب المال بقضه عن العزيم
ليركبني وكذا في ذلك ابدل ان الوكيل متى يعمل لغيره ولو صححنا اصاباً عاملاً لنفسه في ابراء ذمته
فانعدم الوكيل وكان قبول قوله ملازم للمالك لكونه اميناً ولو صححنا اصاباً لا يقبل لكونه مبرراً لنفسه
فيعدم بانعدام ملازمه وهو نظير عبد ماذون مدبوب اعتقه مولاة حتى ضمن قيمته

وكفته است ان اكر مدعي عليه وكيل خصومت نمايد كسي را كه مستثنا نمايد اقرار را صحيح نيست زيرا چه مدعي عليه مجبورست و اقرار ارف
و تفكيكه قسم طلب نموده شود و از اوصي پس او مالك توكيل نخواهد شد مستثناي چنينكه اذ ان او را چاره نيت بطلان مدعي
چه او مختارست و اقرار او انكار هر چه خواهد بكنند پس ميرسد او را كه وكيل كند كسي را در يك امر ندر ارم ديگر و بايد دانست كه
ابو يوسف رج ميگويد كه وكيل قائم مقام موكلست و اقرار او مختص بمجلس قضايست پس چنين اقرار نائب او را بوضيفه و محمد
ميگويند كه وكيل نمودن بجهت است شاملست جوابي لا كه خصوصيت نمايده ميشود حقيقه يا مجازاً و اقرار در مجلس قضايست ثابت نمايد
ميشود مجازاً با اين جهت كه اقرار مذكور مقابل خصوصيت صادر ميشود يا با اين جهت كه خصوصيت سلب آن اقرارست پس اقرار مذكور
مقتض بمجلس مذكورست و اينكه اگر بنيه قائم شود برانيكه وكيل مذكور اقرار نموده است و زير مجلس قضايست وكيل مذكور از وكالت
مخلول ميشود لهذا اگر دعوي كند و چيزي كه اقرار آن نموده است و بينه قائم كند بران مسموع نخواهد شد و آن چيز را و او نخواهد
چه در كلام او تناقض واقع نشد پس او مانند پدر و وصي است و تفكيكه اقرار را نمايد آنها چيزي كه ضررست و رج صغير و محتاج و
چه اين اقرار آنها صحيح نيست و لهذا اگر دعوي نمايند و چيزي كه اقرار آن نموده اند و بينه قائم كند بران مسموع ميشود و آن چيز
بانهما و او نمي شود مسلمة ۴ - اگر كفيل مال شده شخصي از جانب ديوني پس وكيل كردن آن شخص را صاحب مال بانيكه
قبض كند آن مال را از ديون مذكور پس آن شخص وكيل بقبض آن مال نميشود و گاهي اصلاً بدو وجب كي انيكه وكيل آنرا گويند
كه عمل كند براي خير و كفيل مذكور اگر وكيل شود در قبض مال مذكور لازم مي آيد كه وكيل عمل كند براي ذات خود و هيچ جهت برمي نمودن
ذمه خود از مطالبه پس فوت ميشود در كن وكالت كه عمل كردن براي خيرست و دوم اينست كه اگر وكالت مذكور صحيح باشد
لازم آن اينست كه اگر گويد قبض نمودم آن مال را قبول دي مقبول باشد بجهت آنكه وكيل امينست و اين لازم مقتض يست در ميعودت
چه تولي وكيل مذكور مقبول نيست زيرا چه او سمي مي نمايد بجهت برمي نمودن ذمه خود از مطالبه پس وكالت مذكور صحيح نيست سبب اتفاق
لازم آن و بايد دانست كه وكيل مذكور مانند آن بنده ديونست كه انا كه در بنده مذكور را خواهد او حتى كه خواهد مذكور را من تحت آن شد

بمقتله الکفالة بما ذاب له على فذون ولو كان الغريم لم يصمد قبه على الوکالة و دفعه اليه على ادعائه فان جمع صاحب المال على الغريم جمع الغريم على الوكيل لانه لم يصمد قبه في الوکالة و اما دفعه اليه على رجاء الاجارة فانما يتقدم رجاءه رجوع عليه و کذا اذا دفعه اليه على تكدية اياها في الوکالة و هذ الظاهر لما قلنا في الوجهه كلها ليس له ان يسترد المدفوع حتى يحضر الغائب لان المودعي صادقا للغائب اما ظاهره او محتمله و فساد كما اذا دفعه الى فصولي على رجاء الاجارة لم يملك الاسترداد لاحتمال الاجارة و لان من باشر التصرف لغرض ليس له ان ينقصه ما لم يقع الياس عن غرضه و من قال اني و کيل يقبض الوديعة فصدقه المودع لم يؤمر بالتسليم اليه لانه اقرب اربال الغير بخلاف الدين و من ادعى انه مات ابد و ترك الوديعة ميوتا له لا وارث له غيره و صدقه المودع انما بال دفع اليه لانه لا يقع ماله بعد موته بقدر انفقها على ابنه مال الوارث

پس آنچه صحيح است کفالت با آنچه ثابت شود براي او بر ذمه فلان و اگر شخصی دعوى نموده که او وکیل من است غائب است و قرض نمودن دين او و تصديق و کفالت او نموده و چون دفعه مذکوبه آن نمود بلکه سکوت اختيار کرد و ديون هي وليکن او دين مذکور را بآن شخص بنابر دعوى او بپردازد ان اگر صاحب دين گرفت دين خود را از ديون مذکور پس دين مذکور واپس نخواهد گرفت از وکیل مذکور آنچه داده است با و زيرا چه ديون مذکور تصديق او نموده است و در کفالت مذکور و جزا من ميسر که داده است مال را ب وکیل مذکور با ميسر نيکيه و کل اجازت آن خواهد داد و هر گاه اميد او بر نيايد واپس خواهد گرفت از وکیل مذکور آنچه داده است با و بچنين اگر بديهان را ب وکیل مذکور بعد از آنکه مذکوبه وي نمايد در کفالت مذکوره و اين ظاهر تر است بنابر چه چکيده مذکور و بايد دانست که در جمیع صورت تصديق و کذب و سکوت نميسر ديون مذکور را که واپس گيرد از وکیل مذکور آنچه داده است آن را ب وکیل مذکور تا آن زمان که حاضر شود و غائب مذکور زيرا چه آنچه داده است ب وکیل مذکور حق غائب مذکور است با اعتبار ظاهر و با خيا آنچه در صورت تصديق هي با بر سبيل احتمال و چنانچه در صورت کذب و سکوت زيرا چه احتمال است که وکیل نموده باشد ويرا غائب مذکور هي پس چنان شد که بديهان را بدست فصولي باين اميد که اجازت آن خواهد داد صاحب دين چه او را نميسر دهد واپس گيرد و قرضي مذکور بخيزي را که با داده است بسبب آنکه احتمال اجازت باقی است و بجهت آنکه قاعده اين است که هر که تصرفي و عملی نمايد بر اعيان هي نميسر او را که تقصير آن کند با و اميد او پس نشود از حصول آن غرض مسلمه ۸ - اگر شخصی گفت که من وکیل فلانم يقبض نمودن وديعت او و تصديق اين کرد موع حکم کرده و نيشو بر موع مذکور با نيکه تسليم نمايد آن وديعت را ب شخص مذکور از اقرار وديعت او و تصديق اين کرد موع حکم کرده و نيشو بر موع مذکور با نيکه تسليم نمايد نموده است با لي غير خلاف صورت دين پس اگر آن شخص دعوى کرد با نيکه پدر مي مرده است و وديعت مذکوره را ميراث گذاشته است براي وي و حال آنکه وارث و بگرنيت غير هي و تصديق اين نمود موع پس در نصيرت امر کرده ميشود بر موع مذکور با نيکه تسليم نمايد از اقرار شخص مذکور زيرا چه آن مال وديعت از آن پدر نيست بعد از موت او و آن شخص و موع مذکور بر دستش اندر با نيکه آن وديعت مال وارث مذکور است و پس امر کرد و خواهد شد بر موع مذکور با نيکه بديهان را ب شخص مذکور که او وارث است

قال فان لم يملكه المولى فمضى على وكالته وتصرفه جائز حتى يعلم لان في العزل اصرار ابيه
من حيث ابطال ولايته او من حيث وجوع الحقوق البه فينفذ من مال الموكل ويستلم المبيع
ففيه منه فيصرفه ويستعمله الوكيل بالكاح وغيره لا الوجه الاول وقد ذكرنا اشتراط العدل والعدل
في الخبرين لا يقال وبطل الوكالة بموت الموكل وجوبه جوا تام مطبقا وحاقه بيدا الحرب
مردن ان التوكيل تصرف غير لازم فيكون له دوامه حكم ابتدائه فلا بد من قيام الامر وقد بطل
بهذه العوارض كشرط ان يكون الخبوت مطبقا لان قبله بمنزلة الانماء وحد المطبق شهر عند
ابن يوسف و اعتبارا بما يسقط به الصوم وعنه اكثر من يوم وليلة لانه يسقط به الصلوات الخمس فصار
كالميت وقال محمد لا حول كامل لانه يسقط به جميع العبادات فقد ربه احتياطا فانما الحكم المذكور في
الخباق قول ابى حنيفة لان تصرفات الميت موقوفة عنده فكان وكالته فان اسلم نقد وان قتل الرخي بدل الحرب
مسئله ۲ - اگر مغزول کرد وکیل وکیل خود را و غیر این با و زید پس وکیل خود را و امیکه خبر آن با و زید بر کالت خود است
و تصرف او با زید است تا آن زمان که مطلع شود بر مغزولی خود زیرا چه و مغزولی او ضرر است بحجت آنکه ولایت او که تصرفات
باطل میشود یا بحجت آنکه حقوق مبیع و شرا و وکیل مذکور تعین دارد و بروی عائدست بنابراین او را خواهد که متن مبیع را از مال موکل
و تفسیکه وکیل مشتری باشد تسلیم مبیع خواهد کرد به مشتری و تفسیکه وکیل مبیع باشد پس اگر او مطلع باشد بر مغزولی خود فی الواقع
مغزول گردد و لازم می آید که او ضمان آن شود و تفسیکه او ای ثمن و تسلیم مبیع بعد از مغزولی نموده باشد بنابر عدم اطلاع و درین
ضرر است و باید فهمست که درین مسئله وکیل بیگناه و غیر او برابرست بنابر چه اول و باید فهمست که خبر دهنده بغزل وکیل آیا
شرط است که دو کس باشد یا عامل پس حکم آن سابق مذکور شده است و در کتاب ادب القاضي در فصل قضاء بمواریث پس
پس تکرار در اینجا حاجت نیست مسئله ۳ - اگر وکیل بمیرد یا مجنون گردد مجنون مطبق یا مرتد شده لاحق شود به زید
پس وکالت وکیل و باطل میگردد زیرا چه توكيل تصرف غیر لازمست چه موکل متیواند که مغزول کند او را بی رضای او هرگاه
توكيل تصرف غیر لازمست پس دوام آن در حکم اعتبارست لهذا در هر خطه ضرر است که موکل قابل این باشد که وکیل تواند کرد
خاسمه و ابتدا و این قابلیت باطل میشود بسبب عوارض مذکوره و آنچه مذکور شد که مجنون گردد و موکل مجنون مطبق پس آن را
شرط کرده است تدوری رخ زیرا چه مجنون قلیل بمنزله انماست اعنی بیوشی و باید فهمست که حد مجنون مطبق یکما است نزد
ابن بوسف رخ بنابر آنکه همین قدر مجنون روزه ساقط میشود و غیر ضرر است از ابی بوسف رخ که حد آن زیاد از آنکه تفسیر است
چه باین مقدار مجنون ساقط میشود بنابر چنگا پس مجنون با مقدار مجنون بمنزله مرده میشود و محمد رخ گفته است که حد آن کمال است
چه باین مقدار مجنون ساقط میشود جمیع عبادات پس احتیاطا درین مسئله که مجنون مطبق یک سال اندازده کرده شود گفته اند
فتحا که آنچه مذکور شد در مسئله مذکوره که موکل مرتد شده لاحق شود به زید را حرب قول ابی حنيفة رخ است زیرا چه تصرفات غیر دوز اوج
موقوفست بر مجنون وکالت او پس اگر توبه کند و مسلمان گردد تا قضا میشود تصرف او را اگر گشته شود لمصلحة او یا لاحق شود به زید

ان يؤخر في الفصلين لانه يعتبر النظر حتى يستتلف المشتري لو كان حاضرا من غير دعوى المبيع
فيظهر للنظر قال ومن دفع الى رجل عشرة دراهم ليبيقها على اهله فاتفق عشرة عليه من عنده فالتسعة
بالعشرة لان الوكيل بالاتفاق وكيل بالشراء والحكم فيه ما ذكرناه وقد قررناه في ذلك وقيل هذا استحسان
وفي القياس ليس له ذلك ويصير متبرعا وقيل القياس والاستحسان في قضاء الدين لانه ليس بشراء
واما الاتفاق فيضمن الشراء فلا يبرح خاونه والله اعلم

باب عزل الوكيل

قال وللموكل ان يعزل الموكل عن الوكالة لان الوكالة حق في ان يبطله الا اذا تعلق به حق الغير بان كان وكيله بالخصوص بطلب من جهة الطالب لما فيه من ابطال حق الغير صار كالوكالة التي تفقد اعتبارها كذا هو في رد المحتار في تاج الخيرة في رد المحتار يعني در مسلك دين تاخير نموده ميشود و در دواين دين بوكيل و ان در مسلكه كه كلام در ان است تاخير نموده ميشود و در واپس دواين دين ببيع از وكيل مشتري مذکور حصي زيرا چه منظور اوج شفقت است در حق بائع لهذا اگر حاضر باشد باشد مشتري مذکور قسم طلب نموده ميشود از زوي بلي آنكه بائع دعوي نمايد پس تاخير نموده خواهد شد و واپس دواين دين ببيع از وكيل مشتري مذکور تا آن زمان كه مشتري مذکور حاضر گردد و قسم خود بجهت شفقت در حق بائع مسلكه ۱۲ - اگر كسي را در شخصي ده درم تا آن شخص را بيم مذکور را در نفقه اهل عيال آن كس بدهد و آن شخص ده درم از زود خود داد و با بلي و عيال آن كس پس دواين ده درم ترجع نميست بلكه خواهد گرفت آن شخص بوض ده درم خود آن ده درم را كه از آن تبض نموده بود و از صاحب عيال مذکور زيرا چه وكيل بدادن نفقه وكيل بشتر است و حكم وكيل بشتر همان است كه مذکور شد چنانچه سابق مذکور شده است پس حكم وكيل بنفقه نيز همچنان خواهد بود و بعضي گفته اند كه اين استحسان است و در قياس او متبرع ميشود و ميرسد او را كه بگيرد بوض ده درم خود آن ده درم را كه قبض نموده بود و از صاحب عيال و بعضي گفته اند كه قياس و استحسان در ادواي دين است نه در مسلكه اتفاق ف اعني اگر بدهد كسي بشخصي ده درم و بگويد كه بدهد از ابناء او بوجه ادواي دين پس و شخص مذكور را داند بآن فلان ده درم خود واپس از زوي قياس آن شخص متبرع ميشود و ميرسد او را كه حبس كند آن ده درم را كه آن كس داده بود و او از زوي استحسان متبرع نميشود و ميرسد او را حبس آن كذا است في النهاية و الله اعلم بالصواب

[illegible]

اللعاق لتباين الدارين فاذا زال العجز والاطلاق باق عاده وكيد له ولا في يوسف ده انه اثبات ولاية التنفيذ لان ولاية أصل التصرف باهليته وولاية التنفيذ بالملك وبالعاق لحق بالاموات وبطلت الولاية فلا تعود كملكه في ام الولد والمدبر لو عاد الوكيل مسلما وقد لحق بدار الحرب مبرتن لا تعود الوكالة في الظاهر وعن محمد انه لا تعود كما قال في الوكيل والفرق له على الظاهر ان مبنى الوكالة في حق الموكل على الملك وقد نال في حق الوكيل على معنى قاصر به ولم يزل بالحاق قال ومن وكل اخوين لم تصرف بنفسه فيما وكل به بطلت الوكالة وهذا اللفظ ينظم وجوها مثل ان يوكل باعتاق عبده او بكتابة فاعقبه او كاتبه او ببيع موكل بنفسه او بكونه بطلاق ففعله بنفسه او بكونه بطلاق ففعلها الزوج ثلثا او واحدة وانقضت عدتها او بالحلخ فالحال على العا بنفسه لانه لما تصرف بنفسه تعذر على الوكيل التصرف

انما لحق شدن مدار حرب ودرگاه زائل شد عجز مگر در حال آنکه اطلاق مگر باقی است پس او وکیل خواهد شد بدستور سابق و دلیل ابی یوسف صح اینست که توکیل تمکین ولایت تنفیذ است و اعنی بسبب توکیل ثابت میشود وکیل ما بولایت انیکه نافذ شود تصرف بر غیر و حاصل آنکه بسبب توکیل ولایت تنفیذ ثابت میشود و او را بولایت اصل تصرف ثابت است و او را بسبب اهلیت اوصی و ولایت تنفیذ ثابت میشود وکیل را با این طوری که او مالک تنفیذ میشود و بسبب لاحق شدن او بدار حرب منجرا اموات میشود و پس ولایت تنفیذ که عبارت از وکالت است بسبب آن باطل میگردد و بعد از آن عود میکند مانند ملک او و ارام ولد و مدبر فاعنی اگر خواجه مرتد شده لاحق شود بدار حرب آزاد میگردد و مدبر و ارام ولد وی و بعد از آن اگر مسلمان شده باز آید بدار اسلام مدبر و ارام ولد او که آزاد شده اند باز مملوک او نمیشوند و مسئله بی سار که موکل مسلمان شده باز آید بدار اسلام بعد از آنکه مرتد شده لاحق شده بود بدار حرب پس وکالت وکیل او که باطل شده بود عود میکند بنا بر ظاهر نزد و از محمد صح مروی است که عود میکند چنانچه فاعنی است بآن در صورتیکه وکیل مسلمان شده باز آید بدار اسلام بعد از آنکه مرتد لاحق شده بود بدار حرب و وجه فرق میان وکیل و موکل بنا بر ظاهر روایت اینست که بنای وکالت در حق موکل بر ملک است و آن زائل گشت بسبب ارتداد و بنای آن در حق وکیل بر یعنی آدمیت و حریت و عقل و بفرع است و انمعنی زائل نمی گردد بسبب لاحق شدن او بدار حرب مسئله ۸ - اگر وکیل کرد کسی شخصی را با مری و بعد از آن موکل خود تصرف کرد و ارام مکرر باطل میشود و کالت وکیل مذکور و صورت این مسئله بر چند وجه است چنانچه شخصی وکیل کرد کسی را با نیکه آزاد کند بنده ویرایا مکاتب کند آن را و بعد از آن خود آزاد و کرد آن را موکل یا مکاتب کرد و آنرا وکیل کرد کسی را با نیکه متزوج کند با او فلان زن را و بعد از آن خود نکاح کرد و آنرا وکیل کرد و بخریدن چیزی معین و بعد از آن خود خرید آنرا وکیل کرد و با نیکه طلاق داد ویرا و بعد از آن خود سه طلاق داد و آنرا یا یک طلاق داد و عدت آن منقضی شد یا وکیل کرد با نیکه خلع نماید با زن و ویرا و بعد از آن خود خلع کرد و با زن مذکور پس در جمیع این صورتها وکالت وکیل باطل میشود زیرا چه بگاه موکل خود تصرف نمود و پس وکیل

المدعى من لا ينبغي إلا بحجة كالحارج والمدعى عليه من يكون مستحقاً بقرائه من غير حجة كإلى اليد وقيل المدعى
من يتسك بغير انظار والمدعى عليه من يتسك بالظاهر وقال محمد بن زهري الأصل المدعى عليه هو المتكبر وقد ا
صحيح لكن الإنسان في معرفته والتزجيم بالفقه عند المحققين من اصحابنا لا لا الاعتناء للمعانى دون الصلوات
المودع اذا قال ردك الوديعه فالقول قول المدعى وان كان مدعي الرد صدوره لانه يتكبر الضمان معه قال
ولا يقبل الدعوى حتى يثبت كونه شيئاً معلوماً في حقه فكذلك ان فاشه الدعوى لا لزوم بواسطه اقامه الحجة
ولا لزوم في الجوهري لا يتحقق فان كان عيناً في يد المدعى عليه تكلف احضارها بالبشرى اليها بالدعوى وكذا في الشهادة
ولا استبعاد لان الاصله ما يقسم ما يمكن شرط وذلك بلا اشارة في النقل لان النقل ممكن ولا اشارة بالمعنى في التبرين
ويتعلق بالدعوى وجوب الحضي وعلى هذا الفضاة من اخرهم في كل عمره وسجوب الخواب اذا حضر ليقين حضوره ولو لم
احضار العين المدعى لما قلنا والعين اذا انكره وسنذكره ان شاء الله تعالى قال وان لم يكن حاضرة
ذكرتموها ليضرب المدعى معلوماً لان العين لا تعرف بالوصف والقيمة تعرف به وقد تعدد رمضاة العين

که مدعی در چیزی کسی است که او متحق آن نمیشود مگر بحجت علی غیر ذی الایمانی غیر صاحب قبیله و مدعی علیه کسی است که او متحق آن چیز میشود و بغیر حجت چون ذی الایمانی و بعضی گفته اند که مدعی کسی است که التماس غیر ظاهر میکند و مدعی علیه آن است که متکبر بظاهر باشد و محمد رح در مبسوط گفته است که مدعی علیه آن کس است که متکبر باشد و این صریح است و لیکن شافعی منکر تعلق بمعنی ذی الزبط ظاهر نزد علمای حاذق از ایراد چه معنی مستبصر است نه صورت و لباس است که انسان با اعتبار صورت مدعی معلوم میشود و در مدعی منکر است چون مودع و فقیه بگوید بالک و ذیعت که رسانیده ام تو و ذیعت ترا پس او اگر چه با اعتبار صورت مدعی در ذیعت میباشد ولیکن در معنی منکر خوان است لهذا قولی را با قسم مقبول است مسئله - مدعی هیچکس مقبول نیست مگر فقیه بیان نماید در مدعی خود چیزی را که معلوم باشد جنس آن و مقدار آن از ایراد چه فائده مدعی این است که هرگاه حجت قائم شود بر آن قاضی حکم نماید و الزام کند یعنی لازم گر فائده آنرا بر مدعی علیه و الزام در امر مجبور است تحقق نمیشود پس اگر آن چیز موجود باشد مدعی مدعی علیه تکلیف نموده میشود بر مدعی علیه که حاضر کند آنرا در مجلس قاضی تا بسوی آن اشارت کند مدعی در وقت مدعی خود در پنجمین صورت حاضر نمودن آن در وقت گواهی گویان و در وقت قسم دادن بر مدعی علیه ایراد نهایت اطلاعاتی که متصور و ممکن باشد شرط است در ابواب مذکوره آن با اشارت است در مقبول چه نقل آن ممکن است تا مجلس قاضی و اشارت ابلغ است و در غیر این تعیین نیست مسئله در فقیه مدعی مدعی صحیح باشد واجب میشود حضور مدعی علیه و بر همین تمل جمیع خصات است و در هر عصر و نیز در حسب است بر مدعی علیه که جواب مدعی دبد و فقیه حاضر شود تا فائده حضور وی حاصل گردد و نیز لازم است که حاضر گردد و اندیشه شود مدعی به اعنی چیزی که در آن مدعی است بنا بر آنچه مذکور شد و لازم است بر مدعی علیه که سوگند خورد و اگر انکار نماید چنانچه بیان آن خواهد آمد در آخر این باب انشاء الله تعالی و اگر مدعی به حاضر نباشد بیان و صفت آن کافی نیست بلکه ضرر است که قیمت آن را ذکر کرده شود تا مدعی به معلوم گردد و بحجت آنکه عین موجود معلوم نمیشود به بیان و صفت آن و از ایراد چه چند افراد از جنس آن شرک است آن میباشد و صفت مذکور است بجهت قیمت چنان معلوم میشود پس عنوان شاید عین تعذیر است پس میان قیمت آن قائم مقام قرار نگیرد و اگر نخواهد بود

فبطلت الوكالة حتى لو تزوجها بنفسه و ابانها لم يكن للوكيل ان يزوجهما منه لان الحاجة قد انقضت بخلاف ما اذا تزوجها الوكيل و ابانها له ان يزوجه الوكيل ببقاء الحاجة و كذلك بيع عبده فباعه بنفسه فلو رد عليه بعيب بقضاء القاضي نعم ان يوسف و انه ليس للوكيل ان يبيعه مرة اخرى لان بيعه بنفسه منعه من التصرف فصار كالعزل و قال محمد و له ان يبيعه مرة اخرى لان الوكالة باقية لانه اطلاق و العجز قد زال بخلاف ما اذا وكله بالهبة فوجب بنفسه ثم رد وجهه للوكيل ان يهب ثانيا لانه مختار في الرجوع فكان دليل عدم الحاجة اما الرد بقضاء غيره اختياره فلم يكن دليل ذوال الحاجة فاذا عاذه قد بطل ملكه كان له ان يبيعه والله اعلم

کتاب الدعوی

قال المدعي من لا يجبر على الخصومة اذا تركها والمدعي عليه من يجبر على الخصومة ومعرفة الفرق بينهما من اهم ما يقين عليه مسائل الدعوى وقد اختلف عبارات المشائخ فيه فنهنا ما قال في الكتاب وهو حد عام صحيح وقيل ليس و كانت باطل شرعا حتى انكر كالح كنهه خود موكل مذکور آن زن را وبعد از ان طلاق يابن و دوا آنرا پس نمیرسد وکیل مذکور را که ترجیح نماید زن مذکوره را با موکل مذکور زیرا چه آنچه مقصود و موکل بود از وکالت وکیل مذکور حاصل گشت و حاجت بکاح زن مذکوره باقی نماند بخلاف آنکه اگر وکیل مذکور خود کالح کند آن زن را و طلاق یابن و دوا آنرا چه در نیت صورت میسر وکیل مذکور را که ترجیح کند زن مذکوره را با موکل خود چه در نیت صورت آنچه مقصود و دوا و وکالت مذکور حاصل نشده است و حاجت آن باقی است مسئله ۹ اگر وکیل کرد کسی القبر و خشن بنده خود و بعد از ان خود فروخت آنرا و بعد از ان واپس داد آن را مشتری بسبب عیب بکلی فانی پس در نیت صورت مروست از ابی یوسف رج که نمیرسد وکیل مذکور را که فروشد آنرا بار دیگر زیرا چه موکل مذکور هرگاه خود فروخت آنرا پس او منع کرد وکیل مذکور را از تصرف آن پس چنان شد که مقبول کرد او را از وکالت و صحیح گفته است که میسرندکیل مذکور را که بفروشد آنرا بار دیگر زیرا چه وکالت او باقی است نزد او رج بنا بر آنچه سابق مذکور شد که توکیل اطلاق و اباحت است و عجزی که لاحق شده بود بسبب بیع موکل زائل گشت بسبب رد آن بر بانی بخلاف آنکه اگر وکیل کند کسی شخصی را به پیم نمودن چیزی و بعد از ان موکل خود به پیم نماید آنرا و بعد از ان واپس بگیرد و آنرا پس در نیت صورت نمیرسد وکیل مذکور را که به پیم کند آن چیز را زیرا چه به پیم کننده هرگاه با اختیار خود واپس گرفت آن چیز را پس آن دلالت میکند بر اینکه دیرا به پیم آن حاجت نیست بخلاف آنکه واپس دید مشتری بیع را با موکل بکلی فانی چه آن با اختیار و موکل نیست تا دلالت کند بر عدم حاجت او و هرگاه آن بیع بکلی فانی بود و عاقل گردید پس وکیل دیرا میسر که بفروشد آنرا و الله اعلم

کتاب در بیان دعوی

باید دانست که مدعی کسی است که اگر ترک خصومت نماید جبر کرده نمیشود بر اینکه او خصومت نماید و مدعی علیه کسی است که اگر او ترک خصومت نماید جبر کرده می شود بر او که خصومت نماید و عبارات مشائخ در بیان فرق مدعی مدعی علیه مختلف است بعضی از ان است آنچه مذکور شد در کتاب و این تعریف عام صحیح است و بعضی گفته اند

شعبه و بغیر حق **قال** وان كان حقل في الذمة ذكر انه يطلب به لما قلنا وهذه الام
صاحب الذمة قد حضر فلم يبق الا المطالبة لكن لابد من تعريفه بالوصف لانه يعرف به **قال** واذا
صح الدعوى سأل القاضي المدعي عليه عنها ليتكشف وجه الحكم فان اعترف قاضي عليه بها
لكن الاقرار موجب بنفسه فيما مر به بالحذر عنه وان انكره سأل المدعي البيعة لقوله عليه السلام
اللك بيعة فقال لا فقال لك مينة سأل ورتب اليمن على فقد البيعة فلا بد من السوال ليمكنه
الاستخلاف **قال** وان اخرها قاضي بها لا شفع التهمة عنها وان عجز عن ذلك وطلب بين خصم متخلف
عليها لادويةا و لابد من طلبه لكان اليمن حقه لا نفي انه كيف ضيف اليه من الالام فلا بد من طلبه

باب اليمن

واذا قال المدعي لي بيعة حاضرة وطلب اليمن لم يستخلف عنه البيعة ذمه معاً حاضرة في المص وقال ابو يوسف يستخلف
لأن اليمن حقه بالحديث المعروف فاذا طلبه به يحميه ولا يبيعه ذمه لان ثبوت الحق في اليمن يرتب على العجز عن اقامة البيعة تلافياً

بناء حق در دست مدعی علیه **مسئله** اگر مدعی بر دین باشد بر ذمه کسی پس باید که گوید مدعی که مطلب
میکنم آنرا یعنی همین قدر کافی است زیرا چه هرگاه صاحب ذمه حاضر است پس باقی نماند مگر مطالب پس ضرورت کرد و مطالبه نماید
زیرا چه مطالبه حق اوست تا او طلب کند قاضی متوجه بخبر او شد ولیکن ضرورت که بیان نماید که آن در دست یا دینار یا زیارت
یا سیم شمشاد یا این معلوم میشود آن دین داین همه که مذکور شد بیان صحمت و دعوی بود و بعد از آن باید نوشت که هرگاه صحیح باشد
دعوی مدعی باید که سوال کند قاضی از مدعی علیه و پرسد از دوی حال دعوی مذکور را که بهت است یا نه پس اگر اعتراف نماید میگوید
بر آن بدعوی مذکور بنابر اقرار او زیرا چه اقرار بر آن نموده است و بعد از آن مدعی را اگر انکار نماید بینه طلب کند قاضی از مدعی زیرا چه
پنجره معلوم در صورت انکار مدعی علیه او گفت بعدی که ترا بینه است پس او گفت که نه پس گفت پنجره عزم مرا و را که برای تست
سوگند دادن بدمعی علیه اعنی اکنون امیر دست ترا که سوگند طلب کنی از دوی پس معلوم شد از این حدیث که طلب نمودن قسم از مدعی علیه
موقوف بقدران بینه مدعی است پس ضرورت کرد که اولاً بینه طلب نموده شود از مدعی علیه پس اگر بینه قائم کند مدعی بر دعوی خود حکم کند
قاضی بعد عابه مذکور چه درین هنگام مدعی مذکور تحت کذب نماند و اگر اقرار است بینه عاجز شود و طلب قسم نماید از مدعی علیه
پس باید که قاضی قسم دهد دوی را ولیکن بحسب قسم دادن بدعوی علیه در خواست مدعی ضرورت چنان حق اوست و الله اعلم

باب در بیان کین اعنی سوگند **مسئله** اگر گوید مدعی که گواهان من حاضر اند اعنی در شهر و در غیر
مجلس قاضی ص و بعد از طلب سوگند نماید از مدعی علیه پس در ضرورت نزد ابی حنیفه رج استخوان نیست اعنی سوگند
طلب نموده نمیشود از مدعی علیه ص و ابو یوسف میگوید که سوگند طلب نموده میشود از مدعی علیه زیرا چه سوگند حق اوست
از دوی حدیث مشهور است و آن نیست که پنجره معلوم مدعی ضرورت که برای تست سوگند دادن بدعوی علیه و هرگاه مطالب آن را
مدعی از پس باید که او اجابت آن نماید و دلیل ابی حنیفه نیست که ثبوت حق مدعی در سوگند مدعی علیه موقوف نیست بر انکار او اقرار است بینه
عاجز شود و چنانچه مذکور شد درین قسم زیرا چه پنجره عزم مرا و را که برای تست سوگند دادن بدمعی علیه

وقال الفقيه ابو الليث يشترط مع بيان القصة ذكر المذكرة ولا قوة قال فان ادعى عقاراً لم يدره وذكر أنه
في يده لم يدعي عليه أنه يطالب به لأنه تقرر التعريف بالامتناع لتعدد النقل فيضار الى التحديد فان العقار
ويذكر المذكرة ولا يغتر بذكر اسماء اصحاب الحدود وانسابهم ولا به من ذكر الجرد لان تمام التعريف به عند
ابي حنيفة قد علم ما عرف هو الصحيح لو كان الرجل مشهوراً ليكتفي بذكره فان ذكر ثلاثة من الحدود
يلتفي بها عندنا خلافاً لزور لوجود الاكثر بخلاف ما اذا غلط في الرابعة لانه يختلف المدعي ولا كذلك
بأنها لو كانت يشترط التحديد في الدعوى يشترط في الشهادة وقوله في الكتاب وذكر انه في يد المدعي عليه لا به
منه لانه انما يتبص خصاً اذا كان في يده وفي العقار لا يكتفي بذكر المدعي وتصديق المدعي عليه أنه في يده بل
لا يثبت اليد فيه الا بالبيينة او علم القاضي هو الصحيح فثبت القصة المواضع في العقار عساه في يده غيرها بخلاف
للمنقول لان اليد فيه مشاهة وقوله وان يطالب به لان المطالبة حق فلا به من طلبه ولا منه يخجل ان يكون مهوراً
في يده او محبوساً بالقتل في يده وبالمطالبة يزول هذا الاحتال وعن هذا قالوا في المنقول يجب ان يقول

و فقیه البراسنج گفته است که باینجا قیامت گذر کثرت انوثت نیز شرط پس اگر مدعی عضل زمین یا یکمطرد آن یا نایکگوید آن زمین در دست مدعی علیه است
و مطالبه آن میکند از وی زیرا چه بیان آن بطریق اشارت متعذر است بسبب آنکه حاضر آوردن آن در مجلس قاضی مشهورست
پس بر بیان حدود و آن اکتفا نموده میشود چه حقا را از میان حدود معلوم میشود و باید که چهار حد و میان نماید و هم ذکر کند صاحب
هر حد و نسب آنرا و در بیان نسب ذکر جدا بدست چه تصریح بدگر جا تمام میشود نزد ابی حنیفه رج و همین صحیح است و اگر وجه جمل
شخصی مشهور باشد ذکر او فقط کافی است و اگر ذکر سه جز نماید کفایت میکند نزد علمای طبع برخلاف قول زعفرانی زیرا چه منصوص
ذکر اکثر حدود و یافته میشود و اکثر نیز لکل است بخلاف آنکه اگر ذکر چهار حد نماید و غلطی کند در بیان حدی از حدود اربعه چه مدعی به
در صورت مختلف میشود و بخلاف صورت سابق چه از گذاشتن یک حد مدعی به مختلف نمیشود و باید دانست که چنانچه ذکر حدود
شرط است در دعوی حقا همچنین شرط است در ادای شهادت و باید دانست که آنچه مذکور شد که ذکر کند مدعی که آن زمین در دست
مدعی علیه است پس آن ضرورت زیرا چه مدعی علیه خصم نمیشود مگر وقتیکه آن زمین در دست او باشد ولیکن برای اثبات آن
ذکر مدعی به قصد یقین مدعی علیه فقط کفایت نمیکند بلکه ضرورت که مدعی عینی قائم کند بر اینکه آن در دست مدعی علیه است یا نهایی
خود بران مطلع باشد و همین صحیح است زیرا چه در ذکر مدعی به قصد یقین مدعی علیه تمت مواضع است یعنی احتمال است که
آن در دست غیر وی باشد و هر دو مدعی و مدعی علیه اتفاق نموده باشند بر اینکه آن در دست مدعی علیه است تا حکم کند
قاضی برای مدعی ض بخلاف منقول زیرا چه قبضه ذی الید بمنقول از حائنه و مشاهده معلوم است و در آن حاجت برینه
نیست و آنچه مذکور شد که مدعی بگوید که من مطالبه میکنم آنرا از مدعی علیه پس آن نیز ضرورت بحجت آنکه مطالبه حق اوست
پس ضرورت که او طلب نماید و بحجت آنکه احتمال است که آن زمین در دست مدعی علیه بطریق گرو باشد یا حبس نموده باشد آنرا برای
گرفتن بهای آن و بسبب طلب نمودن و این احتمال زائل میشود و بسبب احتمال مذکور گفته اند فقها ضرورت منقول که بگوید مدعی که آن چیز

بجای آن تبلیغ آن البتة اندل علیه وکذا علی الاحتمال وایضاً علیه الکلام الثابت بما قال واذنک الدعوی علیه
 ص الیین فضع علیه بالنکول و الزم ما ادعی علیه قال الشافعی رحمه الله لا یقتضی به بل بر الیین علی المدعی یا ذلعلی علیه
 لکن النکول یختل التورع عن الیین لکاذبه و التورع عن الصادقة و استنباه الحال فلا یتصب حجة من احتمال
 و یمکن المدعی دلیل الظهور فیصا رالیه و لکن ان النکول لعلی کونه باذنه و مقراً اذ لو کذا لک حکم علی الیین فانه
 للواجب دفعاً للضرر عن نفسه فیدرج هذا الکیاب و لا وجه لرد الیین علی المدعی لما قدمناه قال یشیع للشافعی
 ان یقول له انی عرض عليك الیین فلا فان حلفت و الا فقص عليك بما ادعاه و هذا لان ظاهر
 کلامه بالکیاب اذ هو موضع الخفاء قال فاذا رد العرض علیه ثلاث مرات قضی علیه بالنکول و هذا
 التکرار ذکره المحضات لزبادیه احتیاطاً و البالغۃ فی بلاء العذر فاما المذهب انه لو قضی بالنکول بعد العرض
 من غیر انما قدمناه هو الصحیح و الا ولی تنکر النکول قد یکون حقیقاً کقولیه لا لحلف قد یکون حکماً بان یمکن

نه بر نتاج و غیره که نظیر آورده اند از شافعی رحمه الله پس قیاس مسئله که کلام در آنست بر مسئله نتاج و غیره صحیح نیست
 مسئله هم اگر مدعی علیه نکول کند اعمی از خوردن سوگند یا کند در صورتیکه سوگند بر او لازم است پس باید که قاضی حکم
 بر او بنابر نکول او و لازم کند بر او چیزی را که مدعی آن نماید مدعی و شافعی رحمه الله است که بگوید نکول مدعی علیه حکم کند بر قاضی
 بلکه محضاً سوگند دهد مدعی را و بعد از آن چنان سوگند خورد مدعی حکم کند بر مدعی علیه بنابر سوگند مدعی زیرا چه نکول سه احتمال دارد یکی
 اینکه نکول مذکور بنابر اعتبار است از سوگند در دفع و دوم اینکه بنابر آنست که صاحب خبر و یا میسند از خوردن سوگند و یا غرض
 نماید که سوگند خورد اگر چه سوگند بر است باشد و سوم اینکه بنابر اشتباه باشد اعمی شاید که مدعی علیه را شک باشد در اینکه
 سوگند در دفع است یا بر است و چون نکول امر متشابه است پس قابل حجت نیست چه امر متشابه قابل حجت نمیشود و سوگند خوردن هم
 دلیل ظهور حق است پس باید که بآن رجوع نموده شود و دلیل ملایم مایع اینست که نکول مدعی علیه دلالت میکند بر اینکه نکول
 چیزی را که مدعی دعوی آن نموده است یا اقرار می نماید بآن زیرا چه اگر چنین نمی بود هرگز نه بر خوردن سوگند بر است اقدام می نمود
 بحجت ادعای واجب و دفع ضرر خود و هیچ وجه این نیست که مدعی را سوگند داده شود چه حدیث مشهور که بالا مذکور شد دلالت
 میکند بر اینکه سوگند مختص است بمنکر و بر مدعی سوگند نیست و باید دانست که منکر و اوست امر قاضی را که سه بار اعلام نماید مدعی علیه
 باین طور که سه بار بگوید مدعی علیه که من سوگند میدهم ترا پس اگر سوگند خوردی فيما و گرنه حکم کنیم بر تو بخیر که مدعی دعوی آن
 ینماید و این سه بار گفتن بحجت آنست که حکم نمودن بنابر نکول محل خصاست چه در آن اختلاف است پس باید که سه بار اعلام
 کند مدعی علیه مذکور را و بعد از آنکه مذکور حکم کند قاضی بر مدعی علیه مذکور بنابر نکول او و اینست که اگر او را اختصاص رجوع ذکر کرده است
 بحجت زیاد و احتیاط و باینکه مدعی علیه مذکور را عذر باقی نماند و مذهب انیتست که اگر حکم کند قاضی بنابر نکول بعد از اعلام
 یکبار جائز است و وجه آن بالا مذکور شد همین صحیح است و لیکن اولی همانست که سه بار اعلام نماید و بعد از آن باید دانست که
 نکول و دفع کی حقیقی و آن انیتست که مدعی علیه مذکور صحیح بگوید که من سوگند نمیخورم و دوم حکمی و آن انیتست که مدعی علیه مذکور

فلا يكون حقّه دونه كما اذا كانت اليد في حيازة في المجلس وحسب دعوى ابي يوسف في حيازة الحصة ومم ابي حنيفة
فيما ذكر الطحاوي في وقال ولا ترد اليمين على المدعى لقوله عليه السلام البينة على المدعى واليمين على من انكر
فسوء القسمة تتلافى الشكوك وجعل جليل الايمان على المنكرين وليس وراء الجنس ثبوت وفيه خلاف في الشافعي فقال
ولا تقبل بينة صاحب اليد في الملك المطلق وبينة الخارج اولى وقال الشافعي لا يقضى ببينة ذي اليد
لاحتصاصها باليد فيقوى الظهور وصار كالنتاج والكلح ودعوى الملك مع الاحتياط والاكتفاء لا
اولئك بينة ولان بينة الخارج الكثر انما اذا اظهر الاثر قد ما انتبه اليد لا يثبت بينة لمخول الا باليد بل مطلق الملك

ص پس تا آن زمانیکه مدعی از اقامت بینه عاجز نباشد سوگند مذکور حق او میشود و بنا بر آنچه در صورتیکه اگر امان حاضر باشد در مجلس قاضی
و قول صحیح موافق ابی یوسف در مست بنابر آنچه ذکر کرده است از آن شخصان درج و موافق ابی حنیف درج است بنا بر آنچه ذکر کرده است
آنرا طحاوی درج مست سگند داده میشود بعدی زیرا چه در حدیث پیغمبر عرم آمده است که بینه بر دعوی مست و سوگند
بر شکر واد صلح درین حدیث قسمت کرد بینه را بر دعوی و یمن را بر شکر و قسمت منافق شرکت است پس ازین حدیث معلوم میشود
که سوگند بر دعوی نیست اصلاً و اگر نه تخصیص سوگند نمیکند و در قسمت بر باید داشت که درین سئله اختلاف شافعی درج مست مستحق
اگر صاحب قبضه بر دعوی هر دو بینه قائم نمایند بر ملک مطلق پس بینه صاحب قبضه مقبول نیست بلکه بینه مدعی اولی مقبول است
و شافعی درج گفته است که بینه صاحب قبضه مقبول است و بنا بر آن حکم نموده میشود برای صاحب قبضه زیرا چه بینه او مورد است
بقبضه او پس بینه او قوی و ظاهر است لهذا بینه او مقبول خواهد شد بنا بر آنچه مقبول است بینه صاحب قبضه و صورت تنقیح و کلح
و دعوی ملک مع اعتناق یا مع استیلا یا مع تدبیر الحقی اگر صاحب قبضه و غیر وی دعوی نمایند باین ملک که هر دو صاحب
که این اسب تشکلاً متولد شده است نزد من و هر دو بینه قائم کنند بر دعوی خود پس بینه صاحب قبضه مقبول است و
همچنین اگر دو کس دعوی کلح نمایند بر بزرگیک در دست یکی از آنهاست و هر دو بینه قائم کنند بر دعوی خود پس بینه کسی که
از آن مذکور در دست اوست مقبول است و همچنین اگر دو کس دعوی نمایند که فلان بنده المملوک من است و من را و را آزاد
نموده ام و حال آنکه بنده در دست یکی از آن دو کس است پس بینه صاحب قبضه مقبول است و همچنین اگر دعوی استیلا
و تدبیر نمایند دو کس و ام و کد و تدبیر در دست یکی باشد مدعی باینکه مذکور شد بیان قول شافعی درج بود و علمای ما
میگویند که بسبب بینه صاحب قبضه ملک مطلق ثابت نمیشود زیرا چه قبضه و لالت میکند بر آن پس بینه او و آنرا ثابت
نمیکند بخلاف بینه غیر صاحب قبضه چه بسبب آن ملک مطلق ثابت نمیشود و هر گاه بینه غیر صاحب قبضه موجب اثبات است
پس آن مقبول خواهد بود و بینه موضوع است برای اثبات پس بینه که در حاشیه است درج است که قبضه و لالت میکند بر ملک مطلق

وازالله باذله اولی کید لا یصیر کذا باقی الحکم والبدل لا یمحی فی هذه الاستیاء وفاته تمام مستخلاف القضاء بالانکول
 فلا یمتثل امان هذا بدل لدفع الخصومة فیکمل الیکتاب العبد المادون بمنزلة الضیاع الیسیر ویمتثل فی الدین بنایط
 ضم له وهو یقبضه حق النفس والبدل معناه هنا انک الدن وامر المال غیر **قال** ولیمتثل الساری فان نکل ضمن لم یقطن کنکول

بفعله شیئا انما یعین ضد النکول والفظم ولا یمیت به فصار کما اذا شهده حلیه رجل واران **قال** اذا دعت المرافعة اقبل
 الدخول مستخلفا لزمهم فان نکل ضمن نصف المهر فی غیره وکما ان لا یمتثل الساری فی الطلاق عند هو لا یمیت اذا کان
 المقصود هو المال انما فی النکاح اذا دعت فی الصلح لا فک حق المال ثم یثبت لما انک کول ولا یمیت حکام مکنه فی السبب الخ

وباید فرست که نکول را بذل اعتبار نمودن اولی است تا لازم نیاید که مدعی علیه در انکار شود و ب است و چون مقرر شد که نکول
 بذل است پس در اشیای مذکوره نکول معتبر نخواهد بود و چه بذل جاری نیست در اشیای مذکوره پس سوگند داده نمیشود و مدعی علیه
 در صورت های مذکوره چه فائده آن نیست مگر آنکه حکم نماید قاضی بنایط نکول و این فائده در صورت های مذکوره حاصل نمیشود
ف سوال اگر نکول بذل است پس باید که نکول کمکاتب و نکول بنده ما دون صحیح نباشد چه آنهارا اهریت بذل است
جواب نکول بذل است برای دفع ضرر خصوصیت پس نکول کمکاتب و نکول بنده ما دون صحیح میشود و برای دفع ضرر
 بمنزله ضیافت تبلیف **ف سوال** اگر نکول بذل است باید که نکول در دعوی دین جاری نشود چه محل بذل و عطا میرسد
 نه دین چه بذل و عطا جاری نمیشود و در اوصاف و دین و صفی است برزیده مدیون **جواب** صحت بذل در دین جاری
 ازعم مدعی است چه او چیزی را که قبض میکند عین حق خود می پندارد و آن چیز عین است و معنی بذل در اینجا ترک منع است
 اعنی مدعی علیه منع نمی کند مدعی را از گرفتن مال پس مدعی میگردد آن را و مال امر سهل است **ف تبخلاف** اشیای مذکوره
 چنانکه امر سهل است پس چه نیست مدعی علیه که بذل نماید و آن چنانست که از او سوگند طلب نموده شود پس اگر نکول خاص بذل میشود و لیکن
 دست او بریده نمیشود زیرا چه بفعل او در امر متعلق است یکی ضمان مال و درم قطع دست و نکول او عمل میکند و اول امر و دوم از نکول
 ثابت نمیشود پس چنان شد که گویا گواهی دادند بر آن یکسر و در دین و در ضرورت ضمانت او واجب میشود و دست او بریده نمیشود
 همچنین در بخانیز **مسئله** اگر زنی بر شوهر خود دعوی طلاق نماید بانظیر که بگوید که شوهر من پیش از و طی طلاق
 داده است مرا در ضرورت سوگند داده میشود و شوهر او پس اگر نکول کند ضمان نصف مهر میشود و نزد همه علمای اناخ زیرا چه
 استعلاف جاریست و طلاق نزد علمای اناخ خصوصاً در صورتیکه مقصود مال باشد و همچنین سوگند جاریست در نکاح
 و قسرتیکه زن دعوی مهر نماید چه این دعوی و دعوی مال است و بعد از آن مال ثابت میشود
 به سبب نکول او و نکاح ثابت نمیشود و همچنین سوگند جاریست در نسب و قسرتیکه دعوی نماید مدعی سخته را

و حکم حکم اول اذا علم انه لا فائدة به من كونه من دعوى هو الصحيح قال ان كانت الدعوى كالحال يستخف المنكر عند الجحيق
ولا يستخف عنه في الكفا والجنه والحق والادوار ولا استنباط والنسب والحدود واللعان وقال ابو يوسف محمد يستخف
فذلك كله لا فائدة له في ردو اللعان وصوره لا استنباط ان تقول الجارية انك ولد مولد مولد هذا اني منكر للمولود لو ان المولود استنباط
بأنواعه ولا يلتفت الى نكاحها لهما ان المنكول قولك لا يبدل حكمك كونه كافيا في المنكر على ما قد مناهم في اقرار او بدها عنه ولا في الرجوع
في هذا الاشياء لكنه في اقراره بشقة الحدود تنذر بالتبنا واللعان مغلطه الحد ولا يجنبه في ان يبدل لان معر ينفى العيول والجنه والحق

وحكم ابن مانند حکم اول است وقتیکه معلوم شود که آن شخص که یا گنگ نیست و این صحیح است مسلمه در ساگر دعوی نکاح
کند مردی بر زنی یا دعوی آن کند زنی بر مردی و مدعی علیه منکر آن باشد پس سوگند داده میشود و منکر نزد ابی حنیفه رجوع من
حکم است نزد ابی حنیفه رجوع در صورت دعوی رجعت و دعوی ثنی در ایلا و دعوی رقی و استیلا و نسب و ولاد و حد و لعان
ف اعنی اگر بعد از گذشتن عدت دعوی رجعت کند زن بر مرد و بر زن و مدعی علیه منکر آن باشد یا دعوی ثنی نماید کی
از زن و دشوی در ایلا و مدعی علیه منکر آن باشد یا دعوی کند کسی بر شخصی که مجهول الحال است که آن شخص بنده من است
یا آن شخص مجهول دعوی کند بر کسی که من بنده توام و مدعی علیه منکر آن باشد خص با کثیری دعوی کند بر خواجه خود که من
ام ولد توام و این پسر من از تو است و خواجه انکار آن کند در صورت استیلا و همین است چه اگر خواجه دعوی آن نماید ثابت میشود
استیلا و یا قرائن خواجه و انکار کثیر ترجیح اعتبار ندارد و صورت دعوی نسب این است که کسی بر شخصی دعوی کند که او
پسر من است یا آن شخص دعوی کند بر آن کس که من پسر توام و مدعی علیه انکار آن کند و صورت دعوی ولاد این است که
دعوی کند کسی بر شخصی معروف که معلوم الحال است و بگوید بآن شخص که من آزاد کرده ام ترا پس من مولای توام یا شخص منکر
دعوی کند بر آن کس و بگوید که آزاد کرده توام و تو مولای منی و مدعی علیه منکر آن باشد و صورت حد این است که شخصی بر زنی نماید
بر کسی و مدعی علیه منکر آن باشد و صورت لعان انیست که دعوی قذف کند زنی بر شوهر خود و او انکار آن نماید پس در جمیع
این مسائل سوگند نیست بر منکر نزد ابی حنیفه رجعت و صاجین رجعت گفته اند که در جمیع این صورتها سوگند نیست بر منکر
مگر در صورت حد و لعان و دلیل صاجین رجعت نیست که نکول اقرار است چه نکول دلالت میکند بر انکار و کلا ب نیست در انکار
پس نکول عین اقرار است یا قائم مقام اقرار و اقرار جاری است در اشیای مذکوره و لیکن در اقرار مذکوره شبهه است ف در آن اقرار
در رجعت نیست و بسبب شبهه حد ساقط میشود و لعان در معنی حد است لهذا در آن سوگند نیست نزد ایشان نیز و دلیل
ابی حنیفه رجعت نیست که نکول بدل است یعنی دادن مدعی به است بعد از انذار از نکول سوگند و جب نماید بجهت آنکه مقصود

بجوری فیما البذل بخلافی لافتنش نه لوقال قطع یدی فقطعه بحییض الضمان وهذا العمل البذل الی الله لایعلم لعدم الفائدة وهذا العمل
 صفة لاندنم انصوت به فضا که قطع البذل الا کما ذکرنا لم السن للوجوب فاذا انتقم القصاص فی النفس والایمن حتی مستحق علیه یحبس کما فی
 القسامه قال اذا قال التکلی بیننا حاضر و قبل الحجة علیه کفیل بنفسک ثقتنا یا کما لا یحبس فیضیم حقة و الکفایة بالنقل فی حد
 و عهد من قبل و اجد الکفیل مجرد الدعوی استحقان عندنا من فیہ نظر اللدعی لیبین فیہ کثیر ضرر بالدعی علیه هذا العمل
 مسیح علیه مجرد الدعوی بعدی علیه و یحال بیننا و بین انفسنا فیه التکفیل بالحضار و التقدير بثلاثة ايام مروی عن ابی حمزة
 وهو الصبیح و کما فرق فی الظاهر بین الحامل الوجیهة و الحقیقة من المال و الخطیئة و کما ذکرنا من قولنا الحیثیه حاضر و التکفیل بمناوی للصل
 حقه لوقال الله علیه انی و فتووه بحییض کفیل لعدم الفائدة قال فان فعل و لا امری ملازمة کما لا یدیهب حقیقا ان یتکون غیر

پس ان بل جاری اشد چنانچه طریقتی را که بگوید کسی شخصی است من آن شخص بریدست اما از این آن واجب میشود بر شخص
 مذکور در این دلالت میکند بر اینکه بذل در آن جاری است و لیکن شخص مذکور را بریدن دست آن کس مباح نیست بسبب که در آن
 هیچ فائده نیست و حاصل کلام این است که بذل جاری است در اطراف بدن بخلات ذرات انسان چه در آن بذل جاری نیست
 و باید نیست که تکمیل و صورت و دعوی قصاص در اطراف بدن بذل عقیدست چه بسبب آن شخصیت منافع میشود پس بریدن
 دست در صورت مذکور فائده است چنانچه فائده است در بریدن دست بسبب بیماری که آنرا ای که و خورد و میگویند در کردن و نه آن
 بسبب وجع و درد و هرگاه در صورت دعوی قصاص نفس قصاص منافع گشت و قسم که حق مدعی است واجب است بر مدعی علیه
 پس او جلس نموده خواهد شد بحکم آن حق چنانچه در رسالت مسئله ۹ - اگر بگوید مدعی که گویا من موجود اند و شهر من
 باید که گفته شود بر مدعی علیه که حاضر ضامن بوده بمعا دسه روز تا او غائب نشود و حق مدعی ضلع نگردد و حاضر ضامن جاکز است
 نزد علمای رایج چنانچه سابق مذکور شده است و بدانکه در فیصوت حاضر ضامن گرفتن از مدعی علیه مجبور و دعوی نمودن مدعی
 بنا بر استحسان است چه در آن نفع مدعی است و چندان ضرر مدعی علیه نیست و سر آن نیست که مجبور و دعوی و هب میشود بر مدعی علیه
 که حاضر شود در مجلس قاضی لهذا آدم فرستاده میشود برای طلب او و منع کرده میشود از کاریکه بان اشتغال دارد و پس حاضر ضامن
 گرفتن از او صحیح خواهد بود و باید نیست که اندازه مدت سه روز مذکور نیست از بابی خلیف فرج و همین صحیح است بنا بر ظاهر رسالت
 در آن فرق نیست میان گننام و میان صاحب و جاهت که می شناسند آنرا مردمان و همچنین فرق نیست میان مال قلیل و میان
 کثیر و لیکن گفتن مدعی که گویا من موجود اند و شهر ضرر و شرط است برای گرفتن حاضر ضامن لهذا اگر بگوید مدعی که من گویا
 ندارم یا بگوید که گویا من غائب اند و شهر موجود نیستند پس در صورت حاضر ضامن گرفته نمیشود از مدعی علیه زیرا چه در آن
 فائده نیست مسئله ۱۰ - اگر قاضی مدعی علیه گفت که حاضر ضامن این اگر حاضر ضامن و دیگری را فدایا و کرده اند که مدعی قاضی
 مدعی مذکور را که او ملازم مدعی علیه مذکور شود و در پی او باشد تا حق او ضلع نگردد و مگر وقتیکه مدعی علیه مذکور سابق بر شهادت یا عا یا غیر

کما لا یرث ولی فی القیط والنقیط وامتثلتم الرجوع فی العبدۃ لان المقصود هذه الحقوق وانما یستخلف فی النسب المجرع عند

الذکر ان یثبت باقره کما تجب الاثر فی حق التزل ولای فی حق المراه لان فی دعوی ما لابن تمخیل النسب علی الغیر والموت والزوج فی

حقها قال من دعوا صاعدا علی غیره استخلف بالکلیم فکل عن الیمن فمادون النفس فی القصاص وان نکل فی النفس

حقه یخلف بقدر هذا عند ایضاً فیه ذکا لانه لا یرث فی حق النکول اذ اقریه شبهه عند ما فلا یثبت به القصاص ووجب به المال صا

اذا انتم القصاص یعنی من جمله من علیه کما اذا اقر بالخطاء والولی یدعی العمد ولا یجوز فیه ان یکلان یسلک مسلك النکول

چون ارث ولفقه باین طور که چنانچه بگوید شخصی که توبه را در منی برآورده توبه است بقیه من آن شخص منکر آن باشد و همچنین دعوی ضمانت و قیط و بی

که بگوید کسی شخصی که قیط در دست او است که این قیط را بر او در دست مرست حق ضمانت او و ذوالید منکر آن باشد و همچنین دعوی ابطال رجوع

از سببه اعنی اگر دوا سبب خواهد کرد که واپس بگیرد و موجب را از موجب که و موجب را بگیرد بخواهد منکر آن باشد پس درین صورت با

واپس گرفتن موجب نیست ترا به سبب ترا بیکه میان من و دست و دوا سبب مذکور منکر آن باشد پس درین صورت با

سوگند داده میشود و بیکه زیرا چه مقصود درین صورت با همین حقوق مذکور است و آن مال است و سوگند داده نمی شود و در

مجرد نزد صاحبین روح گرفته و در صورتیکه ثابت شود آن نسب با قرار دعوی علیه باین طریقه که دعوی کند مردی بر مردی او پدر من

یا پسر من یا دعوی کند زنی بر مردی یا بیکه او پدر من است دعوی باین زن همین است پس زیرا چه زن اگر کسی دعوی کند که او پسر من است پس

آن تمخیل نسب بر غیر است و اقرار دعوی علیه در صورت مقتضی نیست همچنین نکول او نیز مقتضی نخواهد شد یا دعوی و الا نامایه زن

یا مرد یا دعوی زوجیت نماید زن یا مرد چه درین صورت با اگر دعوی علیه اقرار نماید نسب مذکور یا بولاء مذکور یا بر زوجیت

ثابت میشود پس اگر نکول خواهد کرد آن هم بمنزله اقرار است نزد صاحبین روح مسلمه ۸ - اگر دعوی قصاص کرد

بر شخصی و دعوی علیه اگر آن کرد پس در صورت استحقاق است بر دعوی علیه مذکور با جماع و بعد از آن اگر نکول کند و در صورتیکه

دعوی قصاص در اطراف بدن باشد لازم میشود بروی قصاص و اگر نکول کند در صورتیکه دعوی قصاص قبل باشد جلس

نموده میشود دعوی علیه مذکور تا آن را بیکه اقرار کند یا قسم خورد و این نزد ابی حنیفه رج است و ابویوسف و محمد ح گفته اند که

در هر دو صورت و دریت لازم میشود و بر او زیرا چه نکول اگر چه اقرار است نزد صاحبین ولیکن در آن شبهه است چنانچه سابق

مذکور شده است پس همچنین اقرار قصاص ثابت نخواهد شد و الا واجب خواهد شد خصوصاً در صورتیکه امتناع قصاص

سبب آن معنی باشد که یا قته میشود آن معنی از جهت کسی که قصاص بروی است چنانچه در صورتیکه اقرار بخطا کند قاتل و ولی

خون دعوی عمد نماید و دلیل ابی حنیفه رج نیست که اطراف بدن از آن بمنزله مال شمرده می شود

مقدار مجلس التماسی و کذا ایضا فی الاصل الخ لجلس فلا مستثناء منصرف الیه بما لان فی اخذ الکفیل و الملائمة
زیاده علی ذلک احتراز باید جنبه عن السفر و لا ضرر فی هذا المقدار ظاهر و کیفیت الملائمة متردّد کنی
فی کتاب الحج ان شاء الله تعالی فصل فی کیفیت الیمین و الاستخلاف قال و الیمین بالله دون غیره
لقوله علیه السلام من کان منکم حالفاً فلیحلف بالله و لیذر ذال علیه السلام من حلف بغير الله فقد
اشترک و قد یؤکد به کذا و صافیه و هو التغلیظ و ذلک مثل قوله قل و الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة
هو الرحمن الرحیم الذی یعلم من السیر و الخفاء ما یعلم من العلانية ما غلای هذا علیک و لا فیک
هذا الممال الذی ادعاه و هو کذا و کذا او کذا شئ منه فله ان ینذیه فی التغلیظ علی هذا و له ان ینقص منه کذا
انه یحفظ کبالتیکر و علیه الیمین لان المستثنی بین واحدة و القاضی بالتحیاد ان شاء غلط و ان شاء لم یحفظ
فیقول قل بالله و الله و قیل لا یحفظ علی المعروف بالصلاص و ینحفظ علی غیره و قیل یحفظ فی الخطی من الممال دون
الخطی قال و لا یستخلف بالطلاق و بالزینة اما دوینا و قیل فی زماننا اذا لم یکن الخ من سماع القاضی ان یحلف بذلك

پس در صورت مدعی مذکور ما نام او شود و بمقدار شصت قاضی و مجلس قضا و اگر حاضر ضامن بگوید باید که حاضر ضامن بگوید و اگر
مجلس مذکور زیر اید اگر حاضر ضامن بگوید و یا عدت و از ازان یا ملازم او شود و یا و بران پس آن ضررست و بر من مدعی علیه
مذکور چه او درین هنگام بسفر رفتن نمیتواند و در مقدار مذکور ظاهر ضرر نیست و کیفیت ملازمه مذکور خواهد شد و کتاب الحج

انشاء الله تعالی الله اعلم

فصل در بیان کیفیت الیمین و استخلاف محکم است قسم خوردن جائز و معتبر نیست مگر بنام الله زیر اید
پنجمین علیه السلام فرموده است که هر که قسم خورد و پس باید که قسم خود را باسم الله و یا ترک کند قسم را و نیز فرموده است پنجمین علیه السلام
که هر که قسم خورد و بغير الله پس بدستیکه او ترک میکند مسئله ۲ - باید که قاضی بگوید بجا گفت که سوگند کن قسم خود را
بذکر اوصاف الله تعالی و یحفظ و بما الخ است اعنی بگوید بوی که بگو قسم منجم بخدائی که نیست معبود بحق مگر او و او نامی نهان
و آشکار است و او رحمن و رحیم است همچو رحمن و رحیمی که میداند ظاهر و باطن را که نیست برای فلان بر من و در جانب من این
مقدار مال که او دعوی آن می نماید بر من و نیز جبرائیل او و میرسد قاضی را که زیاده تغلیظ و بمبالغه نماید و سوگند از آنچه مذکور شد
و نیز جائزست ویرا که کم کند از آن و لیکن باید که این قدر احتیاط کند که سوگند مکرر نشود و زیر اید واجب یک سوگند است اگر بگوید
که والله و الرحمن و الرحیم سه سوگند میشود و و اخیر اگر ترک کند یک سوگند میشود و باید نه است که قاضی مختار است اگر چه تغلیظ
و بمبالغه نماید و سوگند و اگر خواهد ترک آن کند و همین قدر بگوید مدعی علیه که بگوید یا الله یا فاعند و بعضی گفته اند که نباید که تغلیظ نماید
بر شخصی که معروف و مشهور است به صلاح و تقوی و بر غیر وی تغلیظ نماید و بعضی گفته اند که تغلیظ کند و دعوی مال غیر در مال متعلق
مسئله ۳ - باید که سوگند بطلاق و عتاق ندهد و یا بنیچه بگوید مدعی علیه اگر باشد بر دهنه من آنچه دعوی آن
نماید مدعی پس زن من طلاق است یا بنده من آزاد است و حاصل آنکه با بنده سوگند ندهد بسبب حدیثی که سابق مذکور شد
و بعضی گفته اند که اگر درین زمانه الحاح کند مدعی پس جائزست قاضی را که سوگند طلاق و عتاق دهد مدعی علیه

که نداند حلف علی الحاکم اصدق فی مینه فی معتقد و بنفوت الظرف حق للمدعی آن کان سبیله بر دفع برافه بالخلف
 علی السبب بالاجامه کالعید المسلم اذا ادعی العقی علی موافقته فی الاخذ والعقد الحاکم و منه نیکو الذوق صلیه بالارده و الحاکم
 و علیه بنقض العقد و الحاکم و حکم و علی العید المسلم قال و من دوت عید و ادعاه اخذ یختلف علی صله و حکم علیه
 بما ضمن المورث فلا یختلف علی المبادان و علی و استند یختلف علی التباک و المطلق للمیین و الشرع سبب للبوز و الملك یضاهی و العبد
 قال من ادعی علیه کما تم مینه او ضلحه من اهل غیره و دام فخره و هو ما و ذریه و غیره و لیس ان یشکل علی العبد و لیس ان یشکل

باب التخالف

قال و اذا اختلف التما بین احد هما اقتدا و ادعی الیهما کم اکثر مندا و احذر فی البیان
 زیراچه درین صورت اگر سوگند داده شود بر حاصل پس او سولست نخواهد خورد بنا بر تحقیق و
 پس شفقت و حق ندی فیهت خواهد شد باید نیست که اگر سبب چنان باشد که مترفع نمیشود پس در صورت سوگند داده میشود
 مدعی علیه بر سبب نزد جمیع علماء و مثال آن این است که بنده مسلمان دعوی غصب نماید بر بنده خود و ادعا کار آن نماید پس مدعی
 سوگند داده میشود بخواجه مذکور بر سبب که غصب است باین طور که بگوید با تعدا ذکر و اعم من او را چه در صورت حاجت باین
 که سوگند داده شود بر حاصل زیراچه جائز نیست که بنده مذکور بار بنده گردد و بعد از آن دعوی بخلاف کثیر مسلمان یا بنده کامسند
 چه در حق کثیر مذکور و متصور است که آزاد شود و باز کثیر گردد و سبب از تعدا و حقوق او بر ارباب بر زمینین در حق بنده کامسند
 که آزاد شود و باز بنده گردد و سبب نقض عهد و حقوق او بر ارباب و در حق بنده مسلمان این مقصور نیست مسلمانی اگر شخصی
 بطریق میراث یا فتنه بنده را و بعد از آن دعوی کرد بر آن شخصی و دیگر پس در صورت سوگند داده میشود مدعی علیه مذکور بر علم
 باین طور که بگوید با تعدا میسر انحر که این بنده از آن اوست زیراچه شخص مذکور را اطلاع نیست بر فعل مورث خود پس او سوگند
 داده نخواهد شد بر تبات اعنی یا بنده که بگوید این بنده از آن مدعی نیست و اگر بنده مذکور بطریق هبه یا بطریق شراریسیده باشد
 بشخص مذکور پس در صورت یافته میشود چیزی که سبب آن سوگند خوردن بر تبات جائز است اعنی شراریسیده یا هبه یا بنده
 ملک است و مخفی است برای آن مسلمانی اگر شخصی دعوی مال کرد بر کسی و مدعی علیه آن خود و بعد از آن
 غدیه او و بعض سوگند دهد و در راهش و سوگند نخورد یا صلح کرد از سوگند برده و در مس این غدیه دادن و صلح نمودن جائز است
 چه این منقول است از عثمان رض و بعد از آن نمیرسد مدعی مذکور را که گاهی طلب نماید سوگند مذکور را از مدعی علیه مذکور زیراچه

مدعی مذکور حق خود را ساکتانوده است و الله اعلم

باب در بیان تخالف و اعنی سوگند دادن مدعی علیه بر دوش مسلمانی اگر باین و شتری
 هر دو اختلاف نمایند بر این وجه که مشتری دعوی نماید باینکه بهای سبع صد درم مثلاً باین زیاد و از آن بگوید یا باین اعتراف نماید

فجی استخلف بالله ما بینکما بیع قائم فیه ولا یستخلف بالله ما بعثت لانه قد بیع العین ثم ینقال فیستخلف
 فی الغصب بالله ما ینسخ علیک ردّه ولا یجلف بالله ما غصبت لانه قد یغصب فیغیر بالحبّه والبیع وفی النکاح بالله
 ما بینکما نکاح قائم فی الحال لانه قد یطهر علیه الخلع وفی دعوی لطلاق بالله ما هی بائن منک لساخه یا ذکرت لا ینسخ
 بالله ما طلقها لان النکاح قد یجذّ بعد الا بانه فیجلف علی الحاصل فی هذه الوجوه لانه لو حلف
 علی السبب ینقض المدعی علیه وهذا قول ابی حنیفه ومحمد واما علی قول ابی یوسف ده یجلف فی
 جیم ذلك علی السبب الا اذا اعترض المدعی علیه باذکرنا فیمثله یجلف علی الحاصل وقیل ینظر الی انکار المدعی علیه
 ان انکار السبب یجلف علیه وان انکار الحکم یجلف علی الحاصل فالحاصل هو الاصل عندهما اذا کان سبباً
 یرتفع براهه اذا کان فیه ترک النظر فی جانب المدعی فیمثله یجلف علی السبب بالاجماع وذلک
 مثل ان تدعی مبتوتة تفقة العدة والزوج من لا یراه او ادعی شفعة بآلجوار والمشتري لا یراه

وبائع منکر انست پس در صورت سوگند داده میشود باین طور که گوید بائع مذکور که میان ما و مدعی مذکور عقد بیع نیست
 فی الحال نه بائع طور که گوید باقیمین نه کردم زیرا چه گاهی بیع نموده میشود و متاع و بعد از آن اقاله نموده میشود و در صورت غصب
 سوگند داده میشود باین طور که گوید مدعی علیه مدعی که در حق نیست بر من رد آن چیز که تو دعوی غصب کنی بر من نه باین طور
 که گوید غصب نکردم ام زیرا چه گاهی غصب نفع میشود باین طور که هر کس مالک غصب را بغصب یا بیع کند آنرا بدست او
 و در نکاح باید که سوگند باین طور دهد که گوید مدعی علیه که میان ما و میان مدعی بیع علاقه نکاح موجود نیست فی الحال چه نکاح گاهی بر
 خلع بطرف میشود و در دعوی طلاق باید که سوگند باینطور دهد که گوید من این زن بائن نیست از من فی الحال سبب طلاق دعوی
 آن می نماید نه باین طور که بائع طلاق نداده ام و او را چه نکاح جدید نموده میشود و بعد از طلاق بائن پس در بیع و در تمام قاضی سوگند
 میدهد مدعی علیه را بر حاصل و مقصود نه بر سبب زیرا چه اگر سوگند دهد بر سبب ضرر میرسد به مدعی علیه و اینکه مذکور شد قول
 ابی حنیفه و محمد رجحانست و اما ابو یوسف رجحانست که در جمیع صورت های مذکوره سوگند دهد قاضی بر سبب مگر وقتی که
 گوید مدعی علیه بقاضی که سوگند دهد مرا بر سبب چه انسان گاهی بیع میکند و بعد از آن اقاله می نماید و گاهی طلاق
 میدهد و بعد از آن نکاح میکند و غصب گاهی مرتفع میشود بسبب همه یا بیع پس درین هنگام باید که سوگند حاصل
 و بعضی گفته اند که قاضی را باید که ملاحظه نماید بسوی انکار مدعی علیه پس اگر او انکار سبب می نماید سوگند بر سبب دهد اگر انکار
 حکمی نماید سوگند دهد بر حاصل و باید و هست که نزد ابی حنیفه و محمد رجحانست اصل سوگند بر حاصل است و تنقیح سبب چنان باشد
 که رفع میکرد و بسبب از اسباب مگر وقتی که در سوگند دادن بر حاصل شفقت و در حق مدعی فوت شود پس درین هنگام
 سوگند داده میشود بر سبب نزد همه علماء رجحانست و اشال آن اینست که زن طلقه بطلاق بائن دعوی تفقّد عدت نماید
 بر شوهر خود و شوهر مذکور نفقه آنرا نخورد واجب نمیداند فیمثله است که او شافی است چه ای که دعوی شفقه نماید کسی شتر می
 بسبب الرعی همایکی و مشتری مذکور قائل آن نیست و چنانچه مدعی است پس در صورت سوگند داده میشود مدعی علیه بر سبب جمیع علایم خارج

و سر و ابهه عن ابی حنیفه و هو البصر لأن المشتري انما يشتري ما كان له بطالب او بالتمس او بالتمس
 بتجمل فائدة التناول وهو الزام التمس ولو بدعي يمين البائع تتلوا المطالبة بتسليم البائع في زمان استيفائه
 التمس وكان ابو يوسف رحمه يقول ولا بدعي يمين البائع لقوله عليه السلام اذا اختلف المتبايعان فالقول
 ما قاله البائع خصه بالذکر و اقل فائدة التقدير ان كان بيع بين يمين بئین او ثمن ثمن بدعي القاضی بین ابی
 سناء و اسنوا و اما وصفه البئین ان يحلف البائع بالله ما باعه بالف و يحلف المشتري بالله ما اشتراه بالف فيقال
 في الزيادة ان يحلف بالله ما باعه بالف و لقد باعه بالفين و يحلف المشتري بالله ما اشتراه بالفين و لقد اشتراه بالفين فيقال
 الى البئین تأكيد او احوال الخصم على التمس لان الايمان على ذلك وضعت دل عليه حديث الشفاء بالله ما فتلوه ولا علمتوه
 فان لا قال فان حلفا فاضح القاضی البئین بينهما و هذا يدل على انه لا ينفخ بنفس الخالف لكنه لم يثبت ما اذا كان كل واحد
 منهما يفتي بيمين غيره و فيمنعه القاضی قطعا للمنافاة او يقال اذا لم يثبت البديل يفتي بيمينه بلا بدل و هو
 فاسد و لابد من العلم في البئین فاسد قال وان تكلم احدهما عن اليمين لزمه دعوى الاخص

و یک روایت است از ابی حنیفه جرح و یمن صحیح است بحجت آنکه انکار مشتری شدیدست چه از اول طلب نموده می شود
 مهای بیع و بحجت آنکه فائده نکول آنکه الزام ثمن است زود و بطوری آید و اگر ابتدا نموده شود بسوگند بایع پس در مطالبه
 تسلیم بیع از وی تاخیر نموده خواهد شد تا آن زمان که استیفای ثمن نماید بایع و ابو یوسف رجح اولی اقل بود بائنه ابتدا نموده
 بسوگند بایع بحجت آنکه تغییر علیه السلام فرموده است که هرگاه اختلاف نماید بایع و مشتری پس مقبول قول بایع است چنان
 تخصیص نموده قول بایع را پس کمترین فائده آن نیست که ابتدا نموده شود و مقبول بایع و اگر اختلاف نماید بایع و مشتری
 در حدود یک ربع و شتر نموده باشد آنهار رخت را عوض رخت یا ثمن را عوض ثمن اعنی بیع صرف پس در صورت قاضی
 مختار است اگر خواهد ابتدا نماید بسوگند بایع و اگر خواهد ابتدا نماید بسوگند مشتری چه در صورت بایع و مشتری هر دو برابرند
 و باید دانست که بطریق سوگند در صورت اختلاف بایع و مشتری این است که سوگند خود بایع باین طوری که بابتد فرودم آنرا عوض
 هزار درهم و سوگند خود مشتری باین طوری که بابتد من بخردم آنرا عوض و هزار و محمد و زبیر ادا گفت است که بایع بگوید که بابتد
 فروخته ام آنرا هزار درهم و هزاره فروخته ام آنرا هزار درهم و مشتری بگوید که بابتد بخردم آنرا هزار درهم و هزاره فروخته
 آنرا هزار درهم اعنی نفی و اثبات هر دو بگوید بحجت تاکید و احتیاط و لیکن اصح انبست که گفتا نموده شود بر نفی زیرا چه سوگند
 بر نفی و الکاذب و منوع و مقرر است چنانچه دلالت میکند بر آن حدیث قساست زیرا چه تغییر علیه السلام فرموده است باین است
 که بابتد قتل نکردید شما و نیدر اند شما قاتل آن را مسئله ۲ - اگر بایع و مشتری در صورت اختلاف هر دو سوگند خورند
 فسخ کند قاضی عقد بیع را که میان آنها بود و همچنین گفته است محمد جرح و یمن سلیه دلالت میکند بر آنکه بیع فسخ شود و خالف بیع فسخ
 زیرا چه دعوی بیع کی ثابت نمیشود پس باقی میانند عقد بیع که معمول است لهذا فسخ خواهد کرد آن را قاضی بحجت آنکه تنازع باقی
 نماند بحجت آنکه هرگاه ثبات نشد ثمن باقی ماند بیع با عوض و این بیع فاسدست و فسخ آن ضرورتست چنانچه نمودن بیع فاسد
 ضرورت مسئله ۳ - اگر در صورت اختلاف بایع و مشتری نکول کند یکی از آنها لازم و ثابت میشود و دعوی دیگر

بقدر من المبیع و ادعی مشتری لترسته و اقامه احدی البینه قضی له بها لان فی الجانب الآخر الدعوی والبینه اقوی
منها وان اقام کل واحد منهما بینه کانف لبینه التبتة للزيادة و اولی لان البينات اثبات لا تعارض فی الزيادة و لو كان الاختلاف
فی الثمن المبیع جميعا فبینه البائع اقوی الثمن بینه المشتري و اولی للمبیع نظر الی زیادة اثبات ان ایکن لکل واحد منهما بینه فی المشتري
اما ان ترصی بالثمن الذی عام البائع و لا یخصه البیع و قبل البائع امان تسلم ما ادعاه المشتري من المبیع و لا یخصه البیع
لان المقصود قطع المنازعة و هذه اجوبة فیها لانه ربما یحیضان بالفسخ فاذا علم به یتراضیان فان یتراضیا
استخلف الحاکم کل واحد منهما علی دعوی الآخر و هذا التحالف قبل القبض علی فاق القیاس لان البائع یدعی
زیادة الثمن و المشتري ینکرها و المشتري یدعی وجوب تسلم المبیع بائنه و البائع ینکرها و فکل واحد منهما منکر فیخلف
فاما بعد القبض فخالف للقیاس لان المشتري لا یدعی شیئا لان المبیع سأل له فبقی الدعوی البائع فی زیادة الثمن
و المشتري ینکرها فیکفی بخلفه لکن اعرفنا بالبعض و هو قوله علیه السلام اذ اختلف المتبايعان و التسلعة قائمه بينهما
تحالفا و ابتداء قال بیعتی بیعتی المشتري و هذا قول محمد و ابن یوسف و ابن اخی

بالتیابیع انقدرت و مشتری و دعوی کند زیاده و بر آن پس اگر بینه قائم کنه یکی از آنها بر دعای خود قاضی حکم کند مطابق بینه
از زیاده و بجانب دیگر مجرد و دعوی ست و بینه قوی ترست و اگر بر دو بینه قائم کنند بر دعای خود پس در صورت مقبول
خواهد شد بینه کیسه اثبات زیاده می نماید زیرا چه بینه موضوع ست برای اثبات و بر آن مقدار زیاده حاضر نیست پس اگر
اختلاف نماید باین و مشتری در ثمن و بیع هر دو پس بینه باین اولی ست و در دعوی مقدار ثمن و بینه مشتری اولی ست و در دعوی
مقدار بیع زیرا چه در صورت اول بینه باین مثبت زیاده است در صورت دوم بینه مشتری مثبت آن ست و اگر چه یکی از باین
و مشتری را بینه نباشد پس بگوید قاضی مشتری که اگر ادکنی آن مقدار بها را که دعوی آن میکند باین فبها و اگر نه فسخ می کنه
بیع را و همچنین باین بگوید که اگر تسلم نمی کنی آن مشتری آن مقدار بیع را که مشتری آن بنماید باینها و اگر نه فسخ میکنم بیع را
زیرا چه مقصود قطع منازعت ست و درین گفتن احتمال قطع منازعت ست بجهت آنکه شاید که آنها رضی نباشند بفسخ بیع
پس هرگاه معلوم خواهند کرد که اگر رضی نمیشوی فسخ نموده خواهد شد بیع پس آنها با یکدیگر رضی خواهند شد و اگر بعد از گفتن بگوید
نیز رضی نکردند باید که قاضی از هر واحد طلب بگویند که زیاده را که دعوی دیگر و باید دانست که این تحالف پیش از قبض بیع قیاس
زیرا چه باین و دعوی ثمن را ندی نماید بر مشتری و مشتری انکار آن میکند و مشتری و دعوی می نماید بر باین با اینکه تسلم بیع نماید بگوید
قبض آنقدر بجا که داده است آنرا و باین انکار آن میکند پس هر واحد منکرست لهذا از هر واحد بگویند طلب نموده خواهد شد
و اما بعد از آنکه مشتری قبض کرد بیع را پس تحالف مذکور در صورت مخالف قیاس ست زیرا چه مشتری در نصیحت بیع
دعوی نمیکند چه بیع حاصل ست در دست او پس باقیانند و دعوی باین و زیاده و ثمن و مشتری منکر آن ست پس باید که با یکتفا
نموده شود بر استحقاق آن ولیکن از نص معلوم شد که در صورت نیز تحالف ست چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که اگر
اختلاف نماید باین و مشتری و بیع قائم و موجود ست پس باید که هر دو قسم خورند و مشتری واپس دهد بیع را باین باین
واپس دهد ثمن را به مشتری و باید دانست که در صورت تحالف ابتدا نموده میشود و بعد از آن مشتری و این قول اخیر صاحبین ست

والاخرینکه وانه یقیند دفع زیاده الفتن فیتحالفان کیا اذا اختلفا فی حبس الثمن بعد هلاک السلعة ولا یخیر
 وای یوسف رد ان الخالف بعد القبض علی خلاف القیاس لما انه سلم الشئ بزی ما یدعیه وقد ورد الشئ بید
 فی حال قیام السلعة الخالف فیه یفضل الفتنه ولا ذلك بعد هلاکها لا تقا الفقد فلم یکن فی معناه ولا
 یلیح اختلاف فی البیعه فی القیاس انما ای من المائده ایضا یعلقون فی دفع زیاده الفتنه البیعه من حیث
 وهذا انما کان الثمن دینا فان کان عینا تحالفان للمیهر فی حدایک البین فاقترعوا فائدة الفتنه ثم بدو مثل المالك ان كان له
 مثل او یقینه ان لم یکن له مثل قال وان هلك احد المیبدین فخر اختلفا فی الثمن لم یضیقا لما عند ای خفیفة

و دیگر انکار آن می نماید **سوال** فائده تحالف انیت که مع فسخ نموده میشود و بائع واپس میگردد مع از مشتری
 و ثمن آن با و واپس میدهد و حاصل این فائده بعد از هلاک بایع مقصور نیست پس در صورتی که فائده است فزده
 محذوح جواب فائده نیست که زیاده ای ثمن دفع میشود از جانب مشتری یعنی لازم نمیشود بیا و کما و آن زیاده ای را بدهد و تنبیه
 کمال کند بایع و همچنین واجب میشود به مشتری که بدهد آن زیاده ای را و تنبیه کمال کند مشتری پس هر دو سوگند نخواهند خورد
 چنانچه هر دو سوگند میخورند و در تنبیه بعد از هلاک بایع اختلاف نمایند در مبس ثمن یعنی یکی در هم بگوید و دیگری بگوید و بعد از تحالف میباید
 مشتری قیمت آنرا بایع مذکور بدهد ثمن آن مشتری صی و دلیل این خفیفة و ای یوسف ترجیحی این است که تحالف بعد از قبض
 بایع برخلاف قیاس است بجهت آنکه سیلاست رسید است در دست مشتری آنچه دعوی آن نمیدارد و تحالف در شرع وارد است
 در تنبیه بایع موجود و قائم باشد و ثمره آن این است که بایع فسخ نموده میشود و این مقصود نیست و در صورتی که هلاک شدن بایع پس
 تحالف بعد از هلاک بایع در مبس آن تحالف نیست که در شرع وارد شده است و در مبس این است که در صورت مذکوره آنچه مقصود
 از عقد بایع می باشد بایع مشتری حاصل است بعد از حصول مقصود ثمن آن سبب آن عقد است اعتبار از آن فائده که بیان نموده است آنرا محذوح
 اعتبار از آنرا در زیاده منظور و اعتبار آن فائده است که موجب آن عقد بایع باشد و فائده مذکوره از مویات عقد بایع نیست و این
 که مذکور شد وقتی است که ثمن دین باشد چون در هم و دنیا پس اگر ثمن عین باشد چون پارچه مثلاً پس در صورتی که تحالف است
 نزد بایع علمای از زیاده در صورت بایع و جود و قائم است چه آن ثمن که عین است بایع شمرده میشود پس اگر اگر در قسم خود بایع فسخ
 نموده خواهد شد بایع و واپس خواهد داد و بایع ثمن مذکور را به مشتری به مشتری واپس خواهد داد و بایع مثل بایع را که هلاک شده است
 در دست او اگر آن بایع مثلی باشد و اگر قیمت آن خواهد داد مسکله اگر خرید شخصی او نبندد و بایک مقصد قبض
 آن هر دو را و بعد از آن یکی از آن دو نبوده هلاک شد و بعد از هلاک اختلاف نمودند بایع و مشتری و مقدار ثمن آن دو نبوده و بیچ
 که بایع و در برابر میگردد و مشتری بکسر و مثلاً پس در صورتی که تحالف نیست نزد بایع خفیفة بلکه مستبعد قول مشتری است

لأنه جليل بأذله فربما يدعى معارض الدعوى الاخر فلهذا القول بنبوته قال وان اختلفا في الاجل
او في شرط الخيار او في استيفاء بعض الثمن فلا يخالف بينهما لان هذا الاختلاف في غير المعقود وعليه المعقود
فما تشبه الاختلاف في الخط والاباء وهذا لان بائعا ماله لا يجتعل ما به قوام العقد بخلاف
الاختلاف في وصف الثمن او جنسه حيث يكون بغيره الاختلاف في القدر في جريان الخالف
لان ذلك يرجع الى نفس الثمن فان الثمن دين وهو يعرف بالوصف ولا كذلك الاجل لانه ليس بوصف
الاخرى ان الثمن موجود بعد صتيه قال والقول قول من ينكر الخيار والاجل مع مبيته لانهما يشتركان في ارض
الشرط والقول لشرك الوارض قال فان هلك المبيع فخر اختلفا بين الفاعل والمبيع فافقوا في حقيقته وابي يوسف رآه والقول قول
المشائري وقال محمد بن عيسى القان ويقتضيه المبيع على قيمة المالك وهو قول الشافعي رآه وصلى هذا اذا خرج المبيع
عن ملكه او صار لغيره لا يفتقر على رده فيبب لهما ان كل واحد منهما يدعى خيرا العقد الذي يدعى صاحبه

زيرا چا و هرگاه مكلول كرويس بذل كرو چيزي را كه دعوى آن مى نمايد ديگر ليس و دعوى او معارض ديگر نخواهد شد پس لازم آمد كه قول مشائري
با دعوى ديگر مسلم است اگر بانه و مشتري بر دو اختلاف نمايد و در مدت ميخا و ثمن يا در شرط خيار يا در استيفاء بعض
از ثمن پس درين صورت با تخالف نيست زيرا چا اختلاف درين صورتها در غير معقود و عليه و معقود درست پس اين اختلاف با باند
اختلاف در خط و ابراست اعني اگر اختلاف نمايد بائع و مشتري در خط بعض ثمن يا در ابراي آن پس در آن تخالف نيست همچنين
در بخاير و سر آن اين است كه اختلاف در صورتهاى مذكوره و چيزي است كه اگر آن خيبر يافته نشود پس بيع خلل واقع نميشود
و در چيزي كه بسبب آن قيام عقد بيع است بخلات اختلاف و در صفت ثمن كه بخاير است يا بعداى يا در نفس آن كه در نعمت
يا در نياز چا اين اختلاف بغير اختلاف در وقت از وقت در آن تخالف جايست زيرا چا در صفت ثمن و نفس آن راجع است
بعين ثمن بحسب آنكه ثمن دين است بر ذمه مشتري و دين شناخته ميشود و بيان موقت و نفس آن مدت ميخا و چنين نيست چنان
در صفت ثمن نيست لهذا ثمن موجود ميخا بعد از گذشتن ميخا و ديگر مسلم است اگر اختلاف نمايد بائع و مشتري در بخاير شرط يا ميخا
ثمن پس درين وقت قول منكرا بقتيم مقبول است زيرا چا خيار و ميخا و از عوارض است كه ثابت ميشود بسبب شرط و قول منكرا و از ثمن
مسلم است اگر بعد از ملاك شدن بيع نزد مشتري اختلاف نمايد بائع و مشتري در مقدار ثمن
پس درين صورت تخالف نيست نزد ابى حنيفه ح و ابى يوسف ح بلكه قول مشتري مقبول است و محمد ح
گفته است كه در صورت مذكوره تخالف است و بعد از آن منع نموده مى شود بيع بر قيمت آن بيع
كه ملاك شد و اعني واپس خواهد داد و مشتري قيمت بيع مذكور را بائع ذوا واپس خواهد داد و بهاي
آن را بشتري ص و بين قول شافعي ح است و بين اختلاف است در صورتيكه بيع از ملك شتري
خارج شود بسبب هبه و جزآن يا حال بيع چنان گردد كه در آن بسبب عيب مقنن نباشد و دليل امام محمد
و شافعي ح اين است كه هر واحد از آنها دعوى مى نمايد بجهت شدي را كه غير آن عقد است كه دعوى آن مى نمايد ديگر

یاخذ من ثمن الیهالك بقدر ما اقربہ المشتري وانما لا يخلو الزيادة وعلى قول هؤلاء ينصرف الاستثناء الى بين
المشتري والى الخالف لانه لما اخذ البائع بقول المشتري فقد صدقته فلا يخلف المشتري ثم يقسم الخائف على
قول محذور ما بيننا في الفاسد واذا اختلفا ولم ينفقا على شيء فادعى احدهما الفسخ او كلاهما فيفسخ العقد
بينهما وادى البائع الفاضل المشتري بركة الباقي وقبض الیهالك واختلفوا في نصبة على قول ابی یوسف رواه
والصحيح انه يحلف المشتري بالله ما اشترتیهما بما يدعيه البائع فان نكل لزمه دعوى البائع وان حلف بحلف
البائع بما يدعيه ما ثبت ما بالثمن الذي بدعه المشتري فان نكل لزمه دعوى المشتري ان حلف بفسخ البائع في الفاسد
وليس له حصنه من الثمن ويلزم للمشتري حصنه الیهالك ويقتدر قبضه ما في الانفسا يوم القبض وان اختلفا
في كمية وازنه بای بنده مرده بمقدار انما اقرار کند بآن شترى وخرای نیست که زیاده از آن کی در دستنما متعلق است بسوگند مشتري
وقتی که بائع راضی شد بانیکه بکیر بنده زنده را و از بهای بنده مرده بکیر آن مقدار که بآن اقرار نموده است مشتري پس خواهر گرفت
آنرا بای آنکه سوگند خورد و مشتري و بعد از آن با مدعی است که طریق تخلف در صورت مذکوره بنابر قول محذور همان است که مذکور شد
در صورتیکه بیع موجود و قائم باشد پس در صورت مذکوره اگر هر دو سوگند خوردند و متفق نشوند بر چیزی و یکی از آن بایع و دعوی فسخ
بیع نماید پس باید که فسخ کند تا فسخ بیع مذکور را و اگر مدعی بشتري که واپس دهد بنده زنده را که باقی است و قیمت بنده را که هلاک شد
است و در قیمت آن قول شترى مقبول است و در تفسیر تخلف در بیع و در بیع بنابر قول ابی یوسف در اختلاف است
میان مشتخ و صحیح ایتست که سوگند داده شود بشتري باین طور که بانه تخیریم آن دو بنده را بمقدار بهای یکدیگر و دعوی آن
می نماید بائع پس اگر نکل کند سوگند بخورد پس آنچه دعوی آن می نماید بائع ثابت و لازم میشود و باو اگر سوگند خورد و پس سوگند
داده میشود باین طور که بانه من نفرد و ختم آن دو بنده را بمقدار بهای یکدیگر و دعوی آن می نماید بشتري پس اگر نکل کند و
سوگند نخورد لازم میشود بر دوی دعوی شترى و اگر سوگند خورد فسخ کند عقده بیع را و بنده که زنده است ساقط خواهد شد
حقه آن از بهای جمیع و لازم خواهد شد بشتري آنچه حصه بنده مرده است و معتبر در تقاسم ثمن آن دو بنده قیمت آنهاست
که روز قبض آنهاست اعنی و در یک شترى قبض کرده است آنها را و اگر بائع و شترى اختلاف نمایند در اینکه قیمت بنده مرده
در روز مذکور چند بود پس در آن قول بائع مقبول است و هر کدام از آنها که عینه قائم کند پس عینه او مقبول است و اگر هر دو عینه
قائم کنند پس عینه بائع اولی است و این موافق قیاس است که مذکور است و در سکه مبسوط و آن سکه ای است که اگر خرید شخص
و بنده را بصفتی واحد و قبض کرد آن هر دو را بعد از آن یکی از آن دو بنده را واپس داد و بسبب غیب و هلاک شد بنده دیگر نزد
مشتري پس واجب میشود بر او که واپس دهد ثمن آن بنده را که هلاک شد نزد او و ساقط میشود از ثمن آن بنده که در دهن او
آمدا و منقسم میشود مجموع ثمن بر قیمت آنها که در روز قبض آنهاست اعنی در روزیکه قبض نمود و آنرا شترى پس اختلاف نمائید بائع و شترى

الایضی الباقی ان یتزک حصۃ الهالك وفي الجامع الصغير القول قول المشتري مع يمينه عند ايجافه
 ان يشأ الباقی ان ياخذ العبد الحی ولا شئ له من قيمة الهالك وقال ابو يوسف ولا يتخالفان
 في الحی ویفیه العقد في الحی والقول قول المشتري في قيمة الهالك وقال محمد بن صالح بن عليهما اريد الحی
 وقية الهالك ان هلاك كل السلعة لا يمنع التخالف عنده فهلاك البعض ولی ولا بی یوسف رده
 ان امتناع التخالف للهالك فيفقده رده ولا بی حنیفة رده ان التخالف علی خلاف القیاس في حال قیام السلم
 وحی اسر کجیم اجزا فاما لا یبقی السلعة بقوات بعضها ولا لا یمن التخالف في القیاس الاعلی اعتبار حصته
 من الثمن فلا بد من القسمة علی القيمة وهي تعرف بالجور والظن فیودی الی التخالف مع الجور وذلك
 لا یجوز الا رضی الباقی ان یتزک حصۃ الهالك اصلا لا من حیثه یكون الثمن كله بمقابل القانو وینجز الهالك
 عن العقد فیتخالفان وهذا تخیر بعض المشائره ویصرف الاستثناء عندهم الی التخالف كما ذکرنا وقالوا ان المراد
 من قوله فی الجامع الصغير یاخذ الحی ولا شئ له معناه لا یاخذ من ثمن الهالك شیئا اصلا وقال بعض المشائرخ

ولیکن این قتی سکت راضی دایم بانیکه غیر شریک در کثرت زنده است فقط ترک کند ثمن بنده را که هلاک شد و در جامع صغیر مذکور است در صورت
 که قول مشتری با سؤگند مقبول است نزد ابی حنیفه رجحان و قتی که رجحان با نیکه گیزد بیع زنده را فقط و بنا بر اساس آن
 چیزی را بدو پس دست راج گفته است که هر دو قسم خود در حق بنده که زنده است و نسخ بیع نمایند در آن قول مشتری مقبول است و در
 قیمت بنده مرده است پس واجب میشود بر مشتری حصث ثمن بنده مرده برسد قیمت آن را قیمت آن حصث و مجموع گفته است
 که در صورت مذکور هر دو قسم خود در حق هر دو بنده بعد از آن و پس خواهد مشتری بنده زنده را قیمت بنده مرده را بر پایه
 هلاک شدن جمیع بیع مانع تخالف نیست فیه اوج پس هلاک شدن بعض آن بطریق اولی مانع آن نخواهد بود و دلیل ابی یوسف
 نیست که امتناع تخالف نیست مگر بسبب هلاک شدن بیع پس هر قدر بیع که هلاک شد در همان قدر تخالف مانع خواهد بود و دلیل
 ابی حنیفه رجحان نیست که تخالف برخلاف قیاس ثابت است بنص در صورتیکه بیع باقی و موجود باشد و در صورتیکه بعضی
 از اجزای آن فوت شود بیع باقی نیماند چه آن اسم کل و مجموع است پس باقی نمی ماند بسبب اتقای بعض و دو قسم است که
 اگر تخالف نمایند در حق بنده زنده فقط پس ممکن نیست تخالف در حق زنده مگر باعتبار حصه آن از بهای هر دو پس ضرورت
 که بهای مذکور قسمت نموده شود بر قیمت هر واحد و قیمت آن شناخته نمی شود مگر بر تخمین و لکن پس اگر تخالف شود در حق زنده
 فقط تخالف آنها بر امر محمول خواهد بود و این جائز نیست ولیکن اگر راضی شود با نیکه ترک کند حصه بنده را که هلاک شده است
 و نگردد و در آن راف اصلا بلکه چنان شمارد آن را که او را اول خود بیعتی اصلا پس درین هنگام تخالف نمایند و سؤگند خود
 بر یک بر آن کار دعوی دیگر در مجموع ثمن هر دو بر پایه درین هنگام جمیع ثمن بمقابل بنده زنده میشود باین جهت که بیع میگردد
 بنده زنده را فقط و از جمیع ثمن دست بردار میشود و بنده مرده از عقد بیع بیرون میشود و اینکه مذکور شد بنا بر تخریج بعض مشائخ
 رجحانست و بنا بر این قول است شنا منقول است تخالف و گفته اند آنما که مراد از آنچه مذکور است در جامع صغیر این است که بیع بنده
 زنده را بگیرد و بهای بنده مرده را اصلا بگیرد و در آن استثناء متعلق است به عدم تخالف بعضی از مشائخ تخریج گفته اند که مراد از آن است

[illegible]

صل همچنین قیاس نموده شده است قیمت بر عین و در صورتیکه ملاک کند بیع را در دست بائع کسی سوامی مشتری ف مجبی و فیکه کند
کسی سوامی مشتری بیع را که نموده در دست بائع است و مشتری قبض آن نموده است پس قیمت آن واجب میشود بر قائل آن
و آن قیمت قائم مقام عین است لهذا اگر اختلاف نمایند بائع و مشتری در مقدار ثمن آن تخالف خواهند کرد و بعد از آن تخالف
فسخ نموده خواهد شد بیع و قیمت مذکور از آن بائع خواهد شد چنانچه اگر عین بیع موجودی بود و همین مکم میشد ص و باید دانست که
اگر قبض کند بائع بیع را بعد از اقاله و بعد از آن اختلاف نمایند در مقدار ثمن آن پس در این صورت تحالف نیست نزد ابی حنیفه
و ابی یوسف و محمد ج میگوید که در این صورت نیز تحالف است زیرا چه نزد ابی حنیفه نفس مذکور در حلول بعد قبض است و در این صورت
نیز تحالف موافق قیاس است **مسئله ۹** اگر شخصی بیع سلم کرد و در یک کرگندم بعضی ده و در یک راس مال سبب
و بعد از آن راس سلم و مسلم الیه اقاله نمود و بعد از اقاله اختلاف نمود در مقدار راس مال پس در این صورت قبول مسلم الیه قبول
و عقد سلم عود نمیکند و اقاله ثابت میماند زیرا چه اقاله در جواب سلم احتمال نقض و فسخ ندارد و چه آن استقاط است پس عود نخواهد کرد
عقد سلم بخلاف اقاله بیع لهذا اگر راس مال از قبیل رخت و متاع باشد و نخواهد مسلم الیه که آنرا واپس دهد بر ب سلم بسبب تنجی
و حکم کند بان قاضی یا بر دوستان راضی شوند و بعد از آن ملاک شود رخت مذکور پیش از آنکه بدید آنها بر ب سلم پس عقد سلم عود نمیکند
و اگر این چنین اتفاق شود در عین پس عقد بیع عود میکنند و این مسئله دلالت میکند بر اینکه فرق است میان عهت بیع
و عقد سلم **مسئله ۱۰** اگر اختلاف نمایند زن و شوی در مقدار مهر بر این وجه که شوی دعوی نماید بانیکه او نکاح
کرده است آنرا مهر نذر دم وزن گوید که نکاح کرده است مرا مهر و نذر دم پس در این صورت هر که مدعی قائم کند متبذل است مدعی او
زیرا چه او ثابت کرده دعوی خود را بحجت پس اگر مهر و مدینه قائم کنند مدینه زن مقبول است چه آن اثبات زیاد و نماید از این جهت
که مهر مثل او کمتر باشد از آنچه او دعوی آن نمیدارد و اگر هیچ یکی را مدینه نباشد پس آنها تحالف خواهند کرد و نزد ابی حنیفه ج و دیگر
نکاح فسخ نموده خواهد شد زیرا چه اثر تحالف در بیانی نیست مگر همین تعداد که قسمیه هر متبذل باشد بلکه آن تسکین کند که در آن حساب نیست

فی قیمة المالک یوم القبض فالقول قول البائنه وایضا قال البائنه یقبل ببینته وان اقامها فبینه البائنه ولی وهو قیاس
ما ذکر فی بیوع الاصل شنزی عبدین وقضهما ثم رد أحدهما بالبیع هلك الآخر عنده یجب علیه ثمن ما هلك
عنده ویسقط عنه ثمن ما رد ویتقسم الثمن علی قیمة ما كان اختلاف فی قیمة المالک فالقول قول البائنه لان الثمن قد وجب
بالتقاویهما ثم شنزی یدعی زیادة السقوط بنقصان قیمة المالک البائنه ینکره والقول للکرائه ان اقام البینة فبینه البائنه و
لا یمنه اکثر انباء الظاهر لا ینبأ ان الزیادة فی قیمة المالک وهذه القیمة وهوان فی الایمان یغیر الخفیة کما نراها استوجب علی احد العاقدین
وہما یعرفان حقیقة الحال فبئنی الامر علیہا والبائنه منکر حقیقة فلیحکامان القول قولہ فی البینات یغیر الظاهر لان الشاہدین
لا یعلنان حقیقة الحال فاعتبر الظاهر فی حقہما والبائنه مدعی ظاہر فلیحکامان قبل بینه الاضا وتزجیر الزیادة الظاهر علی ما مر
وهذا البینان لک معنی ما ذکرنا من قول ابی یوسف وقال ومن اشتری جاریة وقضها ثم رقا یا لایسقط اختلاف فی الثمن فانهما
یتبعان ویعود الیہم الا قول ونحن ما اتینا الخالف فیہ بالبیع لانه ورد فی الیوم المطلق والا فانه فی حق المتعاقدين وانما
انتمی الیہم بالقیاس لان المسئلة مفروضة فی القبض والقیاس یوافق علی ما مر وهذا القبض أحجج علی الیوم قبل القبض لو اؤرن علی العاقد

ورقیمت آن بندہ مرده پس قول بائع مقبول است زیرا چنانچه واجب شده است باتفاق آنما بعد از آن تستری می
نمایند که آنچه ساقط شد از بندہ او یعنی حصہ آن بندہ که واپس داد و انرا بائع زیاده است از حصہ بندہ دیگر که مرده است و میگوید قیمت
آن بندہ مرده کم است و بائع منکر آن است پس قول او مقبول نخواهد شد چه او منکر است و اگر بر دو بائع و مشتری عینی قائم کنند پس
باینه بائع اولی است چه بنیاد اثبات زیاده می نماید ظاهر چه بسبب آن زیادتی ثابت میشود و قیمت بندہ مرده و بر سر آن است
که در سر بگردد اعتبار حقیقت است زیرا چنانکه آن متوجه میشود بر یکی از متعاقدان و آنما میداند حقیقت حال ابرس بنای سگند حقیقت حال
خواهد بود و بائع منکر است از حقیقت پس سگند او مقبول نخواهد شد و در بنیاد اعتبار ظاهر است زیرا چه در دشت حقیقت حال را
نمیدانند و باعتبار ظاهر دعوی بائع است چه او دعوی زیادتی میکند و قیمت بندہ مرده لهذا مقبول است بنیاد و نیز چه آن ترجیح
بسبب زیادتی ظاهر و اینکه مذکور شد معارض میشود از آن معنی قول ابی یوسف رج که مذکور شد فاعنی قول بائع مقبول است
در مقدار قیمت بندہ مرده و بنیاد او مقبول است در صورتیکه اختلاف نمایند بائع و مشتری و قیمت بندہ مذکور بعد از تحالف
ص مسلمہ در س اگر شخصی خرید کنیزی را و قبض کرد و آنرا بعد از آن بائع و مشتری با هم اقاله نمودند و بعد از اقاله اختلاف
نمودند در ثمن آن پس در صورت تحالف است و بعد از تحالف بیع اول خود میکند و اقاله بر طرف میشود و باید دانست که
در صورت اقاله تحالف از روی نص ثابت نیست چه نص واروست در بیع مطلق و اقاله بیع مطلق نیست چه آن نص
در حق متعاقدين بلکه تحالف در صورت اقاله ثابت است بنا بر قیاس زیرا چه این سگند مفروض است در صورتیکه بعد از اقاله
بائع قبض نکرده است بیع را و در صورت تحالف مخالفت قیاس نیست بلکه موافق آن است و لهذا قیاس نموده شده است
اجاره بر بیع پیش از قبض فاعنی اگر اختلاف نمایند موجد و مستاجر و مقدار اجرت پیش از استیفا می معتد و علی س
در صورت تحالف است بنا بر قیاس آن بر بیع پیش از آنکه قبض کند بیع مشتری ص و همچنین قیاس نموده شده است
وارث عاقد بر عاقد فاعنی وارث بائع و وارث مشتری و قیاس اختلاف نمایند پس آنما تحالف خوانند که وارث بائع و مشتری

فی الجارۃ قبل استیفاء المعقود علیه محالاً و نداد امعنا و اختلاف فی البدل و فی المبدل لان الخالف فی البیع قبل القبض
 علی فانی القیاس علی الجارۃ قبل قبض المنفعة نظیر البیع قبل قبض المبیع و لا منا قبل استیفاء المنفعة فان وقف الاختیار
 فی الجارۃ یدعی بعین المستاجر لانه منکر لوجوب الجارۃ وان ویم فی المنفعة یدعی بمن المواجه باصا کل لزمه و هو
 صاحبه و ایضا اما المبدیة فبلت لو اماناها فبقبضه المواجه ولی ان کان الاختلاف فی الجارۃ وان کان فی المنافع فبینة
 المستاجر ولی وان کان فیهما قبلت بینة کل و لحد منهما فیا یدعیه من الفضل بخوان بدعی هذا انما بدشوة و المستاجر
 نس بن خمسة ففرضه بن بشره قال ان اختلافه لا استیفاء لم یخالفا و کان القول قول المستاجر و هذا عندنا یجوز و ایضا
 فلو کان هلاک المعقود و علیهم الخالف عندها و لا یصلح العمل بحمد و لا ان لا یأمن عنده فی المبیع لما ان له فیه تقوم مقام
 فتح الخالف و لا یجوز الخالف هنا و من المبیع فلا یتم لان المنافع لا تقوم بنفسها بالقبض و لا یستلزم القول للمستاجر
 پیش از استیفاء معقود و علیهم عبارت از منفعت است اختلاف نمایند و در مقدار اجرت یا در عین مستاجر فتح پس در صورت
 تحالف است و بعد از تحالف فتح نموده خواهد شد عقد جار و دایس خواهد بود هر یک از آنها بدگر آنچه گرفته است و ان جوش
 انست که تحالف در صورت اختلاف بلع و شتری پیش از آنکه قبض کند شتری بیع را موافق قیاس است چنانچه سابق مذکور
 و جار و پیش از قبض منفعت نظیر بیع پیش از قبض بیع و کلام در همین صورت است پس اگر اختلاف آنها در مقدار اجرت
 باشد ابتدا نموده خواهد شد پس بگویند مستاجر چه داد و انکا میکند و جواب اجرت را و اگر اختلاف آنها در مقدار منفعت باشد ابتدا
 نموده خواهد شد پس بگویند موجه و هر که از آنها بگوید که لازم میشود بر او آنچه دعوی آن نماید دیگر و هر که از آنها بگوید که قائم کند
 مقبول خواهد شد بینه او و اگر هر دو بینه قائم کنند پس بینه موجه اولی است و قتیکه اختلاف آنها در مقدار اجرت باشد
 و اگر اختلاف در منافع باشد پس بینه مستاجر اولی است و اگر اختلاف آنها در دو باشد پس در صورت بینه هر یک
 مقبول است و در امر زائد که او دعوی آن می نماید و مثالش انست که موجه دعوی جار و نماید بمیبا و یک ماه بوض ده در
 و مستاجر دعوی آن نماید بمیبا و دو ماه بوض پنج درم پس در صورت حکم کند قاضی بمیبا و دو ماه با جرت ده درم
 مسئله ۱۱ - اگر موجه و مستاجر اختلاف نمایند بعد از استیفاء معقود علیه پس در صورت تحالف نیست
 بلکه قول مستاجر مقبول است نزد جمیع علمای مارج اما نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و حرج پس ظاهر است زیرا چه ملاک شدن
 معقود علیه مانع تحالف است نزد او شان و ح و همچنین نزد محمد و ح زیرا چه جز این نیست که ملاک بیع مانع تحالف نیست
 نزد او و ح بجهت آنکه بیع را قیمتی است که قائم مقام بیع است پس تحالف بلع و شتری بران قیمت است در صورت بیع
 نزد او و اگر تحالف در بیجا جاری شود و بعد از تحالف فتح نموده شود عقد جار و پس در صورت قیمت معقود و علیست
 زیرا چه معقود و علیه در صورت جار و منافع است و فی انفسها قیمت کرده میشود بلکه آن قیمت کرده میشود بسبب عقد
 و در صورت مذکوره ظاهر شد که عقد نیست و هر گاه تحالف در صورت منع شد پس قول مستاجر با سوگند مقبول خواهد بود

بصفحة النكاح لان المهر تابع فيه بخلاف المبيع لان عدم التسمية بنفسه على ما مر تنفيه والى يحكم
مهر المثل فان كان مثل ما اعترف به الزوج او اقل قضى بما قال الزوج لان الظاهر مشاهد له وان كان مثل ما
ادعته المرأة او اكثر قضى بما ادعته المرأة وان كان مهر المثل اكثر مما اعترف به الزوج ادعته المرأة قضى لها بمهر المثل لانها لما تخلفا
الزيادة على مهر المثل ولا الحجة عنه قال رضو ذكر الخالف او لا شر التحكيم وهذا قول الكرخي س
لان مهر المثل لا اعتبار له مع وجود التسمية وسقوط اعتبارها بالتحالف فليد ايقدم في الوجه وكما هو
يبعد بيمين الزوج عند ابى حنيفة ومحمد في تعيين لفائدة النكول كما في المشتري وتخرج الراي س
بخلافه وقد استقصينا في النكاح وذكرنا خلاف أسبى يوسف وهو لا نعيده ولو ادعى الزوج النكاح
على هذا العبد والمرأة تدعيه على هذه الحادية فهو كالمسئلة المتقدمة لان قيمة الحارسية اذا كانت مثل
مهر المثل يكون لها قيمتها دون غيرها لان تملكها لا يكون الا بالراضى ولم يوجد فوجب القيمة وان اختلفا

در صحت نکاح چه هر تالیق است و نکاح بخلاف بیع چه عدم تسبیح بیع موجب فساد بیع است چنانچه سابق مذکور شد پس بیع فسخ نموده میشود
و لیکن در صورت مذکوره مهر مثل حکم گردانیده میشود پس اگر مهر مثل را بچهار اقرار آن مینماید شوهر مذکور برابر باشد یا مهر مثل کمتر باشد
از آن پس در این صورت حکم کند قاضی یا بچهار دعوی آن می نماید شوهر مذکور زیرا چه نظام حال گواه اوست و اگر مهر مثل برابر باشد باز باید
از بچهار دعوی میکند زن حکم کند قاضی بچهار دعوی آن میکند زن و اگر مهر مثل زیاده باشد از آنجا اعتراض آن مینماید شوهر کمتر باشد
از آنجا دعوی آن مینماید زن پس در این صورت حکم کند قاضی برای زن مذکوره مهر مثل آن زیرا چه هرگاه زن و شوی هر دو مخالف بودند
پس ثابت نشد زیاده بر مهر مثل و نه کمتر از آن فال رضای آنچه مذکور شد که اول مخالف میکنند آنها و بعد از آن حکم گردانیده میشود
مهر مثل قول کفخی بیع است زیرا چه با وجود تسبیح مهر مثل اعتبار ندارد و سقوط اعتبار آن بسبب مخالف است لهذا مخالف مقدم نموده
میشود در جمیع وجه مذکور است اعنی خواه مهر مثل موافق گفته زن باشد یا زیاده از آن یا موافق گفته مرد باشد یا کمتر از آن
ص و باید دانست که ابتدا نموده میشود پس بگویند شوهر زن را بی حیض و محرم تا فائده کول او برود و حاصل گردد و ف
چه بر او واجب است که او اول تسلیم نماید مگر پس اول سوگند با و داده خواهد شد ص چنانچه در صورت اختلاف بانی و مشتری
ف ابتدا نموده میشود پس بگویند مشتری ص و تخریج رازی بخلاف آن است و تفصیل ذکر آن در کتاب النکاح شده است
و اختلاف ابی یوسف راجع نیز مذکور شده است لهذا تذکر آن نموده نشد **مسئله** ۱۱ - اگر زن و شوی اختلاف نمایند
برین وجه که شوهر بگوید که نکاح کردم بعوض این بنده و زن بگوید بعوض این کنیز پس حکم این مسئله مانند مسئله سابق است
ف اعنی اگر مهر مثل آن بقدر قیمت بنده مذکور باشد یا کمتر از آن حکم کند قاضی موافق گفته شوهر و اگر مهر مثل آن بقدر قیمت
بنده مذکور باشد یا زیاده از آن حکم کند موافق گفته زن ص و میان این مسئله و مسئله سابق هیچ فرق نیست مگر آنقدر که
اگر قیمت کنیز مذکوره بقدر مهر مثل آن باشد پس میرسد بن مذکوره قیمت آن کنیز نه عین آن زیرا چه مالک آن نمی شود
از آن مذکوره مگر مشتری و آن یافته نشد در صورت مذکور پس قیمت آن واجب خواهد شد **مسئله** ۱۲ - اگر دو مجرب و تاجر

فی یه الزوج والنفل فی الدعاوی لصلح لبد بخلاف ما یخص بهما من یعارضه ظاهر اقوی منه وقرین بین ما ذاکا لکما
 فی حال قیام النکاح و بعد ما وقع الفتره فان ما یجاب حدوها و اختلفت رتبه مع الآخر فایصل للرجال النساء فهو للباقي منها
 لان الید للی دون لیست هذا الذی کرنا دخول الحیفه و هو قال ابو یوسف و یذهب الی الزمانه یحقر ذبه مقابلها و الباقی للزوج مع منیه
 لان الظاهر ان المأذون فی النکاح یصل الی ظاهره و الروح تشرقی البانی لا معارض لظاهره فیتبرر الطلاق و المهر و سوا
 لقصار الودئنه مقام مورثهم و قال محمد و ما کان للرجال نفق للرجل و ما کان للنساء نفق للمراة و ما یکون لهما نفق للرجل
 اولو و تنه لافلتنا لانی حیفه نساء و الطلاق و الموت سواء لبقار الوارث مقام المورث و ان کان احدهما ملوکا
 فالمتاع لکفر فی حاله الحیفه لان ید الحکر اقوی و لکی بعد المات لانه لا ید للمیت فخلت ید الکی مع
 المعارض و هذا عندنا فی حیفه نساء و فاکا العبد المأذون له فی النکاح و ما کان للمکاتب بمنزله الحق
 لان لهما یدن معنیه و فی الخصومات **فصل** فین لیکون خصما و اذا قال المدعی علیه هذا الشئی اذ و غلبه
 فلان الغائب و دینه عندی و غصبته منه و اقام بینه علی ذلک فلا خصومه بینه و بین لک و ذلک اذا قل کجیم فراق البینه
 و درست شوهرت و قول صاحب بقعه مقبول است و درو برها بخلاف آنچه بزمن نقص است زیرا چه آن نیز اگر چه درست شوهرت
 ولیکن ظاهر حال که معارض آن است قوی ترست از قبضه چه دلالت اقتضای مذکور قوی ترست بر اینکه آن چنین نزد آن زن است
 و اینکه مذکور شد جاری است و در صورت بقای نکاح و در صورتیکه فرقت واقع شود میان آنها و در آن هیچ فرق نیست پس اگر چه
 یکی از زن و شویی و بعد از آن اختلاف نمایند و از زن او و آن دیگر که زنده است در متاع خانگیست و در صورت آن متاع از آن
 کسی است که زنده است خواه آن متاع مناسب مرد باشد یا مناسب زن زیرا چه بقعه ثابت است مزنده را زنده و را و اینکه
 مذکور شد قول ابی حنیفه رج است و ابو یوسف رج گفته است که آنچه مثل آن در جیزان داده میشود پس آن برای زن است اگر چه
 آن مناسب هر دو باشد باقی برای شوهر است و فتیکه سوگند غرض از زیرا چه ظاهر نیست که زن اسباب جیز را می آورد و این ظاهر
 دلیل قوی است پس بمقابل آن باطل خواهد شد دلالت قبضه شوهر که ظاهر است و در باقی دلالت قبضه شوهر معتبر است چه معارض
 آن نیست چیزی و همین حکم طلاق است نزد ارج زیرا چه طلاق و موت هر دو برابرست بسبب آنکه و ارث قائم مقام مورث است
 و محمد رج گفته است که آنچه مناسب مرد است پس آن از زن شوهر است و آنچه مناسب زن است پس آن از زن زن است و آنچه
 مناسب هر دو است پس آن از زن شوهر است یا از زن و از زن او بنا بر وجهیکه بالا مذکور شد برای ابی حنیفه رج و در صورت مذکور
 و اگر یکی از زن و شویی ملوک باشد پس متاع مذکور برای آزاد است در حالت حیات آنها زیرا چه قبضه آزاد قوی ترست و برای
 زنده است بعد از موت یکی از آنها زیرا چه قبضه میت باقی نماند پس قبضه زنده از معارض خالی ماند و این نزد ابی حنیفه رج است
 و صاحب رج گفته اند که بنده مآذون و تجارت و مکاتب نیز لک است زیرا چه قبضه آنها معتبر است خصوصاً و اعتدال علم
فصل در میان آنکه خصم نمیشود **مسئله** اگر مواعی علیه گوید که این چیز را ودیعت داشته است فلان غائب
 نزد من یا او گرد داشته است آنرا نزد من یا خصم کردم من آنرا از فلان غائب و بنیه قائم کند بران پس درین هنگام میان
 و میان مدعی خصوصیت نیست و همچنین اگر گوید که با جاره داده است مرا این چیز را فلان غائب و بنیه قائم کند بران

لانه هو المستحق علیه وان اختلفا بعد اسبغاء بعض المقصود عليه بخلاف العقد فبما بقي كان القول في الماخض قول المستاجر
 لان العقد ينقذ شتافا حقه فبما بقي من المنفعة كما ان من انشاء العقد عليه ما لا ينبغي لان العقد فيه فقه واحد فاذ انقذ في البعض فقد
 في الكل قال اذ اختلف المودع والمكاتب في مال المكتابة انما يتبع الفاعل لا المبيعه ورواها في الفاء ونفسه المكتابة وهو قول الشافعي ولا ينعقد
 معاوضة يقبل الفقه فاشبه البيه والجامع ان المولى يتكبد ولا يتكبد العبد والعبد يتكبد استحقاق الفقه عليه عند اداء القدر الذي به عبر
 والمولى يتكبد وينتج الفاعل اذ اختلفا في الفقه ولا يبيعه فقه ان البذل مقابل بفك الحفي حق البذل والتصرف للحال هو سالم المصدا وانما

بما يقابل لا للفقه عند ادائه فقبله لا مقابل في حق البذل لا خيرا ولا حرجا قال اذ اختلف الزوجان في منزل البيت فما يصلح
 للزوج ان يوطر جملته العامة من انظار شاهد له وما يصلح للنساء فهو لهن ان كانوا قايمة لشهادتهن او ما يصلح لهما كما هيتهن للزوج ان كانا قايمة

چه او مدعی غیبت و منکر و اگر موجر و مستاجر اختلاف نمایند بعد از استیقامی بعض مقهور علیه پس در صورت تخالف است و بعد از
 تخالف نسخ نموده میشود و عقد اجاره در باقی مقهور علیه و در باقی قول مستاجر مقبول است زیرا چه عقد اجاره منقذ میشود و عت
 بسبب حد و ش منقذ پس گویا به نسبت هر جزو منقذ است ابتدای عقد است بخلاف بیع چه عقد بیع نسبت به بیع بکلیه منقذ میشود
 لهذا عقد بیع هر گاه متغیر نشود و به نسبت بعض بیع پس متغیر میگردد به نسبت کل مستعمله ۱۴ - اگر اختلاف نمایند خواه
 مکاتب او در مقدار بدل کتاب پس در آن تخالف نیست نزد ابی حنیفه و صاحبین رج گفته اند که در صورت تخالف است
 و بعد از تخالف نسخ نموده خواهد شد عقد کتابت و همین قول شافعی رج است زیرا چه عقد کتابت عقد معارضه است و قابل نسخ
 پس آن مشایر بیع است چه در صورت خواه مذکور دعوی زیادتی نماید و بدل کتابت و انکار آن میکند مکاتب دعوی میناید
 بر خواه مذکور باینکه او مستحق عتق است و قتیکه او را آن مقدار بدل کتابت را کرده و دعوی آن میناید و خواه مذکور انکار آن
 میکند پس هر دو هم مدعی اند و هم منکر چنانچه در صورت بیع هر دو بائع و مشتری هم مدعی و هم منکر میشوند پس هر دو تخالف خواهند کرد
 چنانچه تخالف مینمایند بائع و مشتری در صورتیکه اختلاف نمایند در مقدار ثمن و دلیل ابی حنیفه رج نیست که بدل کتابت مقابل
 فلک چیست در حق قبضه و تصرف فی الحال و آن حاصل است مگر کتابت را و مقابل عتق نمیشود و قتیکه ادای آن نمایند کتابت
 و پیشتر از آن مقابل عتق نیست پس باقی ماند اختلاف آنها در مقدار بدل کتابت فقط و در آن خواه مذکور مدعی است فقط و
 مکاتب مذکور و منکر است فقط و در هر دو جانب دعوی و انکار نیست پس تخالف نخواهند کرد بلکه قول مکاتب با سوگند مقبول
 خواهد شد **مسئله ۱۵** - اگر اختلاف نمایند زن و شوی و متاع خانه بر این وجه که زن بگوید آن متاع از آن من است
 و شوهرش بگوید که آن از آن من است پس اگر آن متاع لائق مرد است چون عمامه مثلاً پس آن از آن شوهر است زیرا بنظر اهل
 گواه اوست و اگر آن متاع لائق و مناسب زن است چون محقر زنان و مانند آن پس آن از آن زن است چه ظاهر حال گواه
 اوست و اگر آن متاع لائق و مناسب هر دو باشد چون ظروف و آذین پس آن از آن شوهر است زیرا چنانچه بیع نخچه در دست اوست

لأنه اثبت بما لبينه أن بده ليست بیده خصوصاً وقال ابن خبوت لا تنضم لأنه قدس الملك
للقائمت لعدما الخصم عنه ودفع الخصومة بناء عليه قلنا مقتضى البينة شيان ثبوت الملك للغائب
ولا خصم فيه فلم يثبت ودفع خصومه المدعى وهو خصم فيه فثبت وهو كما لو قيل بمقتضى البينة على
الطلاق كما ثبتنا من قبل ولا تنضم بدون اقامة البينة كما قال ابن الجليل لأنهم صاروا خصما بظهور
بده فيقول باقراره يريدان يجوز حقا مستحقا على نفسه فلا يصح في الاستحجة كما اذا ادعى تحويل الدين عن بده
الى ذمة غيره وقال ابو يوسف ربه لو كان الرجل صالحا فاجاب لما قلنا فان كان معروفا بالجل لا تنضم عنه الخصومة
لان التحال من الناس قد يدفع ماله الى ميسر فزوج عهدها وليته عليه الشهود فيحتمل لا بطلان الحق فيه فاذا انقضت على ما يقبل
نزيارچه در صورتها ثابت میشود از بینه مدعی علیه که قبضه او محل خصومت نیست چه صاحب قبضه در این امر است و این خبر به روح
گفته است که خصومت از مدعی علیه مذکور مندرج نمیشود اگر چه بینه قائم کند بر اینکه آن ودیعت فلان غائب است در دست او
یا خزان نزیارچه در صورت اثبات ملک غائب متعذر است یکس خصم نیست از جانب او و دفع خصومت از مدعی علیه مذکور بوقوت
به ثبوت ملک غائب و آن هرگاه متعذر گشت پس خصومت از مدعی علیه مذکور مندرج نخواهد شد و حکما می بایست که مقتضا
بینه مدعی علیه مذکور و در امر است بکی ثبوت ملک برای غائب و در این امر کسی خصم نیست از جانب او پس آن ثابت نخواهد شد و دوم
دفع خصومت مدعی و او در این امر خصم است پس این ثابت نخواهد شد و او مانند وکیل شوهر است بنقل نمودن زن او و
اگر وکیل کند کسی شخصی را بمقتل نمودن زن خود وکیل مذکور خواهد که فعل نماید آن را و در آن نزد شوهرش حص و زن مذکور
بینه قائم کند بر اینکه شوهرش طلاق داده است آن را پس بینه او مقبول است فقط در نیکه وکیل مذکور منع نموده میشود از نقل
نمودن آن زن در ثبوت طلاق چنانچه سابق مذکور شده است و باید دانست که مندرج نمیشود خصومت از مدعی علیه مذکور به مجرد
قول او که این چیز را ودیعت داشته است نزد من فلان غائب و جز آن بلکه مندرج نمیشود مگر و تکیه بینه قائم کند بر این نزیارچه
مدعی علیه مذکور ظاهر با اعتبار قبضه خصم است و خصومت مدعی متوجه است و او بسبب اقرار مذکور خواهد که از خود دفع کند خصومت
مدعی را پس قول او در اقرار مذکور مقبول نخواهد شد مگر به جهت چنانچه اگر کسی گوید بدان زن خود که در دم من ترا از ذمه خود برده
فلان مقبول نیست این قول وی مگر به بینه و آن ابی ابلی قائل است باینکه مجرد قول مذکور خصومت از وی مندرج نمیشود
و باید دانست که قول اخیر ابی یوسف در این است که اگر مدعی علیه مذکور و صالح باشد و حلیه گری معروف نباشد پس سبب چنان
که مذکور شد و اگر او حلیه گری معروف نباشد پس خصومت از وی مندرج نمیشود اگر چه بینه قائم کند بگفته خود نزیارچه و حلیه گری
گاهی میدهد مالی را که غصب نموده باشد آنرا مثلا با فوری تا آن مسافر و دینت سبب آن را از وی مذکور و میگوید گواهمان را
برود و دینت سپردن مذکور را یعنی چنین حلیه میگیرد برای ابطال حق غیر پس هرگاه او متمم باشد و قاضی چنین حلیه را قبول نکند و اگر قاضی بپذیرد

باب مایل علیه الحلال

قال واذا ادعى ثلثان عينا في يد لآخر واحد منهما انما له واقاما البينة قضى بها بينهما وقال الشافعي
 في قول كذا في قول يقرع بينهما ان احدى البنتين كادية سيقين لاستحالة اجماع الملكين في كل في حالة واحدة
 وقد نذر القيد فيما كانا او يعاين الى الغرض لان البنى عليه السلام اقرع فيه وقال الله استلحق بينهما وكنا
 حديث يقرع من طرف فان رجلين لخصما الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في ناقة واقام كل واحد منهما
 بينة فحضى بها بينهما نصفين فحدث الغرض كان في ابتداء الاسلام ثم نسخ وكان للطلق للشهادتين في كل واحد منهما
 محتمل الوجود بان يقرع احدهما سبب الملك واخره ليدفع الشهادتين فحتم الشهادتان فيجب العمل بهما ما امكن وقد امكن
 بالتصنيف الدليل يقبله وانما يانصف لاسنواؤه ما في سبب الاستتقان قال فان ادعى كل واحد منهما انكاح امرأ
 او اما ابنة لم ينفذ بواحد من البنتين لتعدد العمل بهما لان المحل لا يقبل الاستتار قال ويبرجم الى البنية
 المراكمة لانه انكاح ما يحكم به بتصادق الزوجين وهذا الذم هو في البنتين فاما اذا ادعى انكاح العتق لاولى

باب در بیان چیزی که دعوی آن نماید و مدعی محکمه را اگر دو کس دعوی نمایند چیزی را که در دست شخصی است
 و هر کس بگوید که آن چیز از آن من است و هر دو بینه قائم کنند بر دعوی خود پس در صورت حکم قاضی باینکه آن چیز از آن من است
 با نناصفه و یک قول شافعی رج این است که چون میان هر دو بینه تعارض است پس هر دو بینه ساقط است و قول دیگر اوست که
 قاضی قرعه اندازد و میان هر دو بنام هر یک که قرعه بر آید برای او حکم کند زیرا چه یکی از دو بینه کاذب است البتة بسبب آنکه اجتماع دو کس
 در یک چیز باطل است که آن چیز ثبوتی معلوم هر دو باشد و یک زمان و یک حالت محال است و معلوم نمودن اینکه کدام از آنها کاذب است
 و کدام صادق متعدد است پس هر دو ساقط خواهد شد یا رجوع نموده خواهد شد بسوی قرعه زیرا چه پیغمبر علیه السلام قرعه انداخته است
 در چنین صورت و مطابق قرعه عمل نموده است و فرموده است که خدا یا تو حاکمی در میان آن هر دو در یک نمای مایع کی حد
 تمیز من طرفه است که او را در نهایت می نماید که دو کس خصوصت و نزاع نمودند نزد پیغمبر علیه السلام و ناقة و هر واحد بینه قائم کرد
 بر دعوی خود پس حکم کرد پیغمبر صلعم باینکه آن ناقة از آن من است و هر دو است بالنسبه و حدیث قرعه که دلیل آورده است آنرا شافعی
 در ابتدا ای اسلام بود بعد از آن منسوخ شده است و دوم نیست که احتمال است که موجب اباحت شهادت در حق هر دو فرق گوایان
 یافته شود باین طوری که یکی از آن دو لحنی اعتماد نموده باشد بر سبب ملک صاحب بینه و فریق دیگر بر عقیده آن پس گوییم هر دو فرق
 صحیح است لهذا عمل کردن بر گواهی بعد از امکان و حسب است و عمل بر هر دو باین طوری که تصنیف نموده شود و آن چیز متنازع فیه درین جا
 ممکن است چه محل قابل تصنیف است و تصنیف نموده خواهد شد زیرا چه سبب استحقاق هر دو مدعی برابر است **مسئله ۲**
 اگر دو کس دعوی نمودند بر زنی که او منکوحه وی است و هر دو بینه قائم کردند پس در صورت مطابق هیچ یکی ازین بینه
 حکم کند قاضی زیرا چه در صورت عمل مطابق هر دو بینه متعدد است چه محل قابل شرکت نیست بلکه در صورت جمع نموده میشود
 بسوی قول زن مذکوره پس او تصدیق هر یک نماید برای او حکم نموده خواهد شد زیرا چه حکم کرده میشود و بکلیه بتصادق زن مرد
 ولیکن اگر چیزی است که هیچ یکی از دو بینه را نگوید و زن بگوید که منکوحه او است و او بگوید که منکوحه من است و او بگوید که منکوحه من است

و ان قال المدعی سرق منی وقال صاحب الیداد وعینه فلان واقام البینه لمرئیه فم الحضور منزهة
قول ابی حنیفة وابی یوسف سرق وهذا السخسان وقال محمد بن سنان لا یدع الفعل علیه فم انما
اذا قال غصب منی علی المایسم فاحله وعلی ان ذکر الفعل یسند علی الفاعل لا بحالته والظاهر ان
هو الذي فی یدیه الا انه لم یجزم فی دعوی المدعی شفقة علیه واقامة الحسبة السنن فصار كما اذا قال سرق
بخلاف الغصب لانه لاحد فیه فلا یجوز عن كشفه واذا قال المدعی بقتله من فلان وقال صاحب الیداد وعینه
فلان ذلك سقطت الحضور بغير بینه لان ما لا یوافقا علی ان اصل الملك فیه لعینه فیکون وصولا الی
ذی الید محتج فلم یکن یدعی خصومه الا ان یقصر البینه ان فلانا وكله فقبضه لانه ثابت ببینه کونه الحق باصنافها

مسئله در آنکه اگر گفت مدعی بر مدعی علیه که صاحب قبضه است که این چیز که در دست توست از آن من است و بر مدعی علیه
از من و گفت صاحب قبضه که این چیز را در دلیت سپردم دست برست من فلان غائب و منی قائم که در آن صاحب قبضه پس
درین صورت خصوصیت مندرج نمی شود از صاحب قبضه و این قول ابی حنیفه
وابی یوسف در دست برابر استخوان و محرم گفته است که در صورت مذکور خصوصیت از من منفع میشود زیرا چه مدعی دعوی فعل در دلی
مکروه است بر مدعی علیه فعل مذکور نموده است بر شخص مجهول غیر معلوم و دعوی آن بر شخص مجهول باطل است پس دعوی فعل
اصح اعتبار دارد و باقی ماند دعوی ملک و در صورت دعوی ملک خصوصیت مندرج میشود از مدعی علیه و قتیکه بگوید که این چیز دست
و دلیت فلان غائب است پس صورت مذکور مانند آن است که مدعی بگوید که این چیز غصب کرده شده است از دست من و
ذکر غاصب نکند و در صورت مندرج میشود خصوصیت از مدعی علیه پس همچنین در اینجا نیز وکیل ابی حنیفه و ابی یوسف است
که ذکر فعل مدعی است فاعل او و ظاهر نیست که فاعل آن صاحب قبضه است و لیکن مدعی بنا بر شفقت و عیب پوشی چنین نکرد
ویرا تا حدی ساکت شود از آن پس چنان شد که بگوید مدعی علیه که تو زنی نمودی بخلاف صورتیکه بگوید غصب نموده شده است از من این
چیز چه در صورت اگر میگفت که تو غصب کردی حد لازم نمی آید و مخداه گاه چنین گفت پس معلوم شد که مقصود مدعی نیست
که مدعی علیه غصب کرده است و اگر بگوید مدعی مدعی علیه که خریدم این چیز را از فلان و او بگوید که فلان مذکور و دلیت سپرده است
این چیز را بدست من پس درین صورت مندرج میشود خصوصیت از مدعی علیه زیرا چه در صورت هر دو مدعی مدعی علیه متفق اند
بر آنکه در اصل آن چیز ملک غیر صاحب قبضه است و از جانب آن غیر مدعی رسیده است پس قبضه صاحب قبضه محل خصوصیت
مگر و قتیکه بگوید مدعی که فلان مذکور وکیل بقبض آن نموده است مرا و بمنی قائم کند بر آن چه درین هنگام
میرسد مدعی مذکور را که خصوصیت نماید از صاحب قبضه زیرا چه مدعی ثابت کرد از مدعی خود که ادعای است
بگاه و دشمن آن چیز را تقدیم

لولا بینه صلحه بخلاق ما قال ذلك قبل بخير العاصي حث يكون له ان ياخذ الجيم لانه بدعي اصل ولم يفسخ سبه والعود الى النصف للمزاجه ولم يوجد وتطير تسليم احد الشفيعين قبل القضاء وقطع الاول تسليمه بعد القضاء وكذا ذكر كل واحد منهما ما لم يخافوا لاول منهما لانه اثبت انتم له في زمان كمي ازهم فيه احد فانه تم الاخريه ولو وقت احد منهما ولم يوقت الاخرى فهو لصاحب الوقت لتبوت الملك في ذلك الوقت وتحتمل اكثر ان يكون قبله او بعد فلا يفيض له بالشك وان لم يذكرا انما يخافا ومعهما

قبض ففوا على معناه انه في يدك وان تمكنه من قبضه يدل على سبق شرائه ولا حقا اسنوبيا في الابات فلا ينقض اليد الثانيه بالشك وكذا لو ذكر الاخر وقتا لما سنا ان ان يشهد وان شره كان قبل شراء صاحب اليد لان الصريح بقوق الدلالة قال وان ادعى احدهما شراء والاخر هبة وقضا معناه من واحد واما ما بينه ولا تاسر يخ معهما في الشراء او لا لان الشراء انفس

اگر بنده مدعی دیگر نباشد بخلاف آنکه اگر می گفت یکی از آن که نیکی من نصف را پیش از حکم قاضی با من نصف هر دوین صورت میرسد دیگر را که میگرفت جمیع از آن را بر چه او دعوی کل بنیاید و سبب آن که عقایب است فسخ نشد است و نصف نیگرفت مگر سبب مزاحمت مدعی دیگر و آن مزاحمت یافت نشد و نظیر این صورت تسلیم کی از دو شفع است حق شفعه خود را پیش از حکم قاضی برای هر دو شفع و نظیر صورت اول تسلیم کی از دو شفع است شفعه خود را بعد از حکم برای هر دو شفع باید است که رسیده مذکور

اگر مذکور نماید بر واحد از دو مدعی تاریخ شرای خود را پس در صورت میرسد آن جمیع سببی که تاریخ شرای آن سابق است زیرا چه اثبات کرد و شرای خود را در زمانیکه منازع او کسی نیست در آن زمان پس دعوی مدعی دیگر منفع خواهد شد بسبب آن و اگر یکی از آنها بیان تاریخ شرای خود نماید و دیگری بیان آن نماید پس آن جمیع در صورت میرسد بصاحب تاریخ زیرا چه ملک او ثابت شد در آن وقت و شرای مدعی دیگر در احتمال و ادعای پیش از وقت مذکور باشد و بعد از آن در آن شکست پس حکم نخواهد کرد و قاضی برای وی بسبب شک و اگر هیچ یکی از آنها ذکر تاریخ ننمایند لیکن جمیع در قبضه یکی از آنها باشد پس صاحب قبضه اولی است زیرا چه قدرت او بر قبضه آن دلالت میکند باینکه شرای او سابق است و نیز در قبضه دیگری است که آن هر دو برابر اند در اثبات دعوی پس قبضه یکی که ثابت است نقص نموده نخواهد شد بسبب شک همچنین است حکم در صورتیکه جمیع مذکور در قبضه یکی باشد و ذکر تاریخ شرای خود نماید مدعی دیگر و وجه آن همان است که مذکور شد لیکن در صورت

اگر گوایان او گوای و دهند باینکه شرای او سابق است از شرای صاحب قبضه پس درین هنگام آن جمیع با و میرسد زیرا چه گوا بان او تصریح نموده اند باینکه شرای او سابق است و این صریح است و چنین نیست که قبضه دلالت میکند باینکه شرای او سابق است و صریح ترجیح دارد بر دلالت مسلم هم - اگر دو کس دعوی نمودند بر یک چیز بر این وجه که یکی دعوی شرای آن نمود و از شخصی دیگر دعوی هبه و قبض آن کرد و از شخص مذکور دهر و بینه قائم کرد و بر دعوی خود ولیکن هیچ یکی از آنها بیان تاریخ نکرده پس درین صورت جیمه شرای اولی است بجهت آنکه شرای قوی تر است از دهر

اگر دو کس دعوی نمودند بر یک چیز بر این وجه که یکی دعوی شرای آن نمود و از شخصی دیگر دعوی هبه و قبض آن کرد و از شخص مذکور دهر و بینه قائم کرد و بر دعوی خود ولیکن هیچ یکی از آنها بیان تاریخ نکرده پس درین صورت جیمه شرای اولی است بجهت آنکه شرای قوی تر است از دهر

و ان اوقت لاحد هاجل اقامه البینه ففی اماته لتصادقهما وان اقام الاخر البینه قضی بها لان البینه اقل
من الاخر ولو تفرد احدهما بالدعوی المرافعة فاحکم بالبینه وقضی بها القاضی فادعی آخر و اقام البینه علی مثل
ذلك لا یحکم بها لان القضاء الاول قد صح فلا یتقضی بامه مثله بل هو دونها الا ان یوقت شهودا لنا فی
سابقا لانه ظهور الخطاء فی الاول یقین وکذا اذا کانت المرافعة فی الاول و هو و کما حده ظاهر لا یقبل بینه الخارج
الاخر وجه السبق قال ولو ادعی اثبات کل واحد منهما انه اشتد من هذا العید معناه من صلح الید و اقام
بینه فکل واحد منهما بالخیار ان شاء اخذ نصف العید منصف الثمن وان شاء تركه لان القاضی یقضی بینهما
نصفین لا متواترهما فی السبب فصارا لفضل و لیکن اذا باع کل واحد منهما من رجل اجاز للمالك البیعین یخیر کل واحد
منهما ان یتقین علیه شرط عهده فلعن دعیته فی تلك اکل فیدیه و یباخذ کل الثمن لو اراد ان قضی
القاضی به بینهما فقال احدهما لا اختار النصف لم یکن للاخر ان یأخذ جملته لانه صار مقضیا
عليه فی النصف فانضم البیع فیله وهذا کانه خصم فیله لظهور استحقاقه بالبینه

و اگر پیش از اقامه بینه اقرار کند زن مذکور برای یکی ازان دو مدعی پس آن زن برای هر کس است
بنا بر تصدیق آنها و بعد از آن اگر شخصی دیگر بینه قائم کند حکم نماید قاضی برای آن شخص بر او چه بینه قوی تر است از اقرار و اگر تنها
دعوی کرد یک شخص بر زن که او منکوحه وی است در آن مذکور انکار آن نمود پس بینه قائم کند مدعی و حکم کرد قاضی برای او مطابق
بینه او و بعد از آن دعوی کرد شخصی دیگر بر زن مذکور که او منکوحه وی است پس حکم کند قاضی برای او بر او چه حکم سابق است
پس آن فسخ نموده خواهد شد بسبب چیزی که آن شغل اول است بلکه کمتر از آن لیکن اگر گویان مدعی دوم بیان نماید تاریخ نکاح پیرا
که سابق است بر تاریخ نکاح مدعی اول پس درین هنگام مقبول است بینه مدعی دوم بسبب آنکه خطای گویان مدعی اول بر یقین
ظاهر گشت و همچنین در قضا که زن در دست شوهر باشد و نکاح میان آنها ظاهر و مشهور باشد و بینه قائم کند مدعی دیگر را که زن کوثر
از او است پس بینه او مقبول نیست مگر در قضا که بیان نماید گویان او تاریخ نکاح او را که سابق است بر تاریخ نکاح آن شخص که زن
مذکور در دست او است مسلمه مدعی اگر دو کس دعوی نمایند بر صاحب بقیه بر این وجه که این مذکور که در دست او است

خریده ایم آنرا از او و هر دو مدعی بینه قائم کنند بر دعوی خود پس هر واحد ازان دو مدعی مختار اند اگر خواهند بکینه نصف بینه مذکور را
بنصف بهای آن و اگر خواهند ترک نمایند زیرا چه قاضی حکم نمود که بکینه میان آنها بالنصف محبت آنکه هر دو مدعی در استحقاق
که آن شتر است برابرند پس چنان شد که در فضولی نفر و شد متاع شخصی را بدست دو کس باین طوری که یک فضولی نفر و شتر
بدست یک کس و فضولی دیگر فروخت آنرا بدست کسی دیگر و اجازت و دهکاک هر دو بیع را پس در فضولت مختار میشود و هر واحد
ازان دو کس و اگر فقر نصف آن زیرا چه فوت شد رضای او که شتر را عقد است چه انقضت او درین بود که او مالک کل آن شد
پس از خواهی که آنرا او و پس خواهد گرفت جمیع ثمن آنرا و باید بدست که اگر در صورت مذکور بعد از آنکه حکم کرد قاضی بالنصف
میان آنها گفت یکی آنرا نماید یکم نصف آنرا نمیدد و دیگر را یکم و جمیع آنرا زیرا چه آن دیگر مقضی علیه شده است و نصف آن
پس بیع در آن نصف فسخ خواهد شد و فحان این است که آن دیگر نصف است در آن نصف زیرا چه استحقاق او در آن ظاهر و تاریخی

والرهن اوست و هذا استحسان و فی المباس الهیه اوست که یا قاتلت الملك والرهن لا یسبک وجهه المستحسان
 ان المصوص یحکم الرهن معقون و یحکم الوصیه غیر مصوص و بعد الضمان انوی یخلاف طبعه بشرط العوض که به
 اسراء و السلم اولی من الرهن که بعد ضمان سبب الملك صورته و معنی والرهن لا یسبک وجهه المستحسان
 و کذا الهیه بشرط العوض ان نام الخواجان لینت علی الملك و البادیه فی صاحب الفایده اولی لا ینت انت اول
 المالكین فلا یلیق الملك الا من جهته و لم یلقی انت مخونه قال و لو ادعی الفیض من ولده معناه من غیر صلح الیه
 و امام السنه علی اربعین فلا اول ولی لما یثابها ینتبه فی وقت لا ماذع له فیه و ان الامر کل واحد منهما الینه علی
 الشراء من اخذ و الا یخافهما سواء لا یفهم انبئان الملك لبا انهما فی صید کما فیما یحصی اخر یخیر کل واحد منهما
 لاد کرنا من قبل و لو قسب احدی المینین و قسبوا لیس لوف الاخری قصی بینهما نصفین که وقت اقتضاها
 لا یدل علی تقدم الملك لک و ان لکون الاخر احد من یخلاف ما اذا کان البائع ولده لا یفهم انبئان علی ان الملك
 لا یسبک وجهه فاد انتب احدھا بالحق یحکم به حی یسئله ان تقدمه سرا و غیره و لو ادعی احدھا السواء من قبل
 پس رهن اولی است و این بنابر استحسان است و مقتضای قیاس نیست که به اولی باشد زیرا چه به موجب ملک است
 و رهن موجب ثبوت ملک نیست و وجه استحسان این است که مقبوض بطریق رهن مقبوض است و مقبوض بطریق رهن مقبوض است
 و تحقیق که موجب ضمان است قوی ترست بخلاف بهیه بشرط عوض چه آن یک است و اقامتا بیع اولی است از رهن زیرا چه
 بیع عقد ضمان است و ازان ملک معورت و معنی ثابت میشود در رهن ثابت نمی شود ملک اگر بعد از آن مزول ملکین از ردعی حنی
 یعنی قیمت نه از ردعی صورت مسئله ۱ اگر دو کس دعوی ملک مطلق نمایند بر صاحب قبضه و هر واحد بیع ملک خود
 بیان نماید پس صاحب تاریخ مقدم اولی است چه او ثابت کرد که او ملک اولی است پس ملک آن خیز حاصل نخواهد کرد و دیگری اگر
 از جانب او دعوی دیگر حاصل نموده است از ملک آن را مسئله ۲ اگر دو کس دعوی شرانمودند بر شخصی یعنی
 بر غیر صاحب قبضه نه هر دو دعوی معینه قاتم کردند بر دو تاریخ پس صاحب تاریخ سابق اولی است چه او ثابت کرد
 شرای خود را در وقتیکه کسی متنازع آن نیست در آن وقت مسئله ۳ اگر دو دعوی دعوی شرانمودند و بدین قاتم کرد
 بر این وجه که یکی معینه قاتم کرد بر اینکه او خریده است آنرا از زید و دیگر معینه قاتم کرد بر اینکه او خریده است آن را از محمد و هر دو
 بیان تاریخ شرای خود نمودند پس در صورتی که هر دو برابرند زیرا چه هر دو احوال آنها ثابت کرد و ملک آن مرد باطل خود را پس
 چنان شد که گویا آن هر دو باطل خود حاضر شدند و دعوی کردند برای خود و با جدا زان هر دو دعوی نعمتا را اندر در گرفتند
 نصحت آن خیر بنابر و بیکه سابق مذکور شده است و اگر گویا آن یکی از آن دو دعوی میان تاریخ نمایند سابق از تاریخ گویا آن
 دیگر حکم کند قاضی بالینا صافه میان آنها زیرا چه بیان تاریخ یکی از آنها دلالت نمیکند بر اینکه ملک او سابق است بلکه اجمال است
 که ملک دیگر سابق باشد چه کلام در صورت نیست که باطل و و باشد بخلاف آنکه اگر باطل یک باشد چه در آن صورت هر دو دعوی متضنی اند
 بر اینکه ملک آن متنازع نیست که از جانب آن باطل پس هر گاه ثابت کرد که یکی از دو دعوی تاریخی را حکم کرده خواهد شد بتاریخ مذکور که اگر
 ثابت شود که شرای غیر وی مقدم است بر تاریخ وی مسئله ۴ اگر یکی از دو عیان دعوی کند چیزی را بنظر که خریده است آنرا از زید

لکونه معاوضه من الجانین که در ثبوت ملک بنفسه و الملك في الهبة يتوقف على القبض وكذا الشراء والصحة
مع القبض لما بينا والجهة و القبض والصحة مع القبض سواء حتى يقض بينهما لاستواء الثمن في وجه التبرع
ولا ترجيح بالذم ولا يوجب الى المال والترجيح لمعنى قاهر في الحال وهذا ايضا لا يخل القسمة صحيح وكذا فيما
يقتضاهما عند البعض لان الشيوع طار و عند البعض لا يصح لانه تنقيذ الهبة في
الشأن قال واذا ادعى احدها الشراء و ادعت امرأة انه تزوجها عليه فمما سواء لاستواء الثمن في
القوة فان كل واحد منهما معاوضة بنيت الملك بنفسه وهذا عند أبي يوسف ده وقال محمد و
الشراء اوله ولها على الزوج القيمة لانه امكن العمل بالبينتين بتقدير الشراء اذا التزم به على عين مملوك
للغير صحيح ويجب قيمته عند نفذ تسليمه وان ادعى احدهما رهنا وقضاه والاخر هبة وقضاه او اما ما بينة

چه در شرائع از جناب محبت تا که اثر در ملک است بفساد در برهه قوت بر قبض است و اگر یکی دعوی شرائع نماید و دیگری دعوی هبه و قبض
و باقی مسئله بحال خود باشد پس حکم این نیز همان است که ذکر شد بنابر وجوه که بیان نموده شد و اگر یکی دعوی هبه و قبض نماید و دیگری
دعوی صدقه و قبض و باقی مسئله بحال خود باشد پس در نیصورت دعوی هر دو برابر است لهذا حکم کند قاض باینکه آن چیز میان آن
بالمناصفه است چه هر دو در وجه تبرع برابر اند و چون یکی را ترجیح نیست فمما سوال باینکه ترجیح داده شود دعوی صدقه بر دعوی هبه
زیرا چه هبه لازم نیست بلکه بعد از هبه واجب را جائز است که دایس بگیرد و موجب خود را و صدقه و هبه را جائز نیست که دایس
و دایس بگیرد و جواب این ترجیح داده نمیشود مگر باعتبار معنی که فی الحال موجود و متحقق باشند باعتبار لزوم حکم که مال است
و جواز و دایس گرفتن هبه و جواز آن در صدقه باعتبار مال است و فی الحال هر دو برابر است و باید دانست که آنچه ذکر شد
که دعوی هبه و دعوی صدقه برابر اند و حکم کند قاض میان آنها بالمناصفه صحیح است در صورتیکه آن چیز قابل قیمت نباشد و اما
در صورتیکه آن چیز قابل قیمت باشد پس در آن اختلاف است بعضی گفته اند که حکم مذکور در صورتی صحیح است زیرا پیشین عاقل است
و بعضی گفته اند که حکم مذکور در نیصورت صحیح نیست چه در نیصورت لازم می آید که هبه در امر شائع نافذ باشد پس این صورت
مانند دعوی دو کس بر این چیزی شد مسئله ۵ اگر دو کس دعوی نمایند در یک چیز بر این وجه که یکی دعوی بر این
نماید از صاحب قبضه و دیگری زن است و دعوی نماید که صاحب قبضه نکاح کرده است مرا و هر من گردانیده است آن چیز را
پس در نیصورت هر دو دعوی برابر اند زیرا چه دعوی هر دو در قوت برابر است چه عقد شرائع و عقد نکاح هر دو عقد معاوضه است
که بسبب آن ملک ثابت میشود بنفسه و اینکه مذکور شد نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رجحان است و محمد و حنفی گفته است که شرائع
اولی است و برای زن مذکورده بر شوهر مذکور واجب میشود قیمت آن چیز زیرا چه در نیصورت ممکن است عمل کردن بر علیه هر دو
و تقدیم شرائع بر نکاح زیرا چه نکاح بپوش عین مملوک غیر صحیح است در نیصورت واجب میشود قیمت آن اگر تسلیم آن متعذر باشد
مسئله ۶ اگر یکی از دو دعوی زن و قبض نماید و دیگری دعوی هبه و قبض نماید بر هبه و قبض نماید بر هبه و قبض نماید بر هبه و قبض نماید بر هبه

حب و دع التک فی المافی من جهة و علی حد اذا کان الذی ادعی و کما فی ید مالت و لست علی محالما
 و هما سواء عند المحقق و قال ابو یوسف و الذی فی قلب و لی تقابل محمد و بالذی طلق و لی کلاهما ادعی و لست علی محالما
 مدلول استصحابی لروایت و مجموع السامع و علی المعصن کابن یوسف و ان الناصر یصانه لجمال عدم المقدم و علی طاعنا
 و الاطلاق یجوز علی اولیة و الرجوع بالیض کما لو ادعی السوء و لا یجوز به ان الناصر یصانه لجمال عدم المقدم و علی طاعنا
 و صانکا اذا ما الملیه علی ملک مطلق محال السرا لانه اوجاد و فصل الی ذلک و ما ترجح صاحب حصار المایع قال ان فام الحاکم
 و جعل الی کل واحد منهما سید علی السلام و فصل الی ذلک و ما ترجح صاحب حصار المایع قال ان فام الحاکم
 بموجب تکرار و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد
 مقدم و تکرار و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد
 متنازع و تکرار و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد
 و تکرار و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد
 بحال خود باشد پس آن هر دو دعوی برابر اند و تکرار و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد
 ادلی است و تکرار و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد و تکرار که تکت و تکت علی استناد
 و دعوی ملک مطلق که بلا ذکر تاریخ ثابت کند دعوی خود را پس اوستی زود اند می شود چون اولاد و کسب و غیره بی دلیل انکه
 از ثابت شدن دعوی ملک مطلق واجب می شود رجوع بالعیان بر هر یک از این دو دلیل است و تکرار و تکرار که تکت و تکت علی استناد
 که ذکر تاریخ موجب نیست که ملک صاحب تاریخ ثابت می شود در آن وقت به یقین و ترک ذکر تاریخ و احتمال دارد و تکرار و تکرار که تکت و تکت علی استناد
 که ملک او مقدم باشد از تاریخ ذکر را و موخر و یقین موجب ترجیح است پس صاحب تاریخ اعلی است و تکرار و تکرار که تکت و تکت علی استناد
 و کس دعوی سزا نمایند یکی ذکر کند تاریخ شرای خود را نه دیگر ص و دلیل الی ضیق نیست که تاریخیکه ذکر کرده است آنرا
 صاحب تاریخ احتمال تقدم و تاخیر در دوازده بنا بر آنکه دعوی دیگر که مطلق است و احتمال دارد و پس ذکر آن عظیم و آری
 سار است ص و مانند آن شد که دو کس بنیه قائم کنند بر ملک مطلق بخوان و صورتیکه دو کس دعوی سزا نمایند یکی ذکر کند
 تاریخ شرای خود را نه دیگر چه شر امر حادث است پس منسوب خواهد شد بسو اقرب اوقات لهذا جانب صاحب تاریخ راجع می شود
 مسئله ۱۲۷ اگر دعوی صاحب قبضه هر دو معینه قائم کنند بر تاریخ احسنی بر اینک این مستتر متنازع شروی است که نزدی
 نائیده است آنرا پس در صورت بنیه صاحب قبضه ادلی است زیرا چه بنیه او قائم شده است بر چیزی که قبضه است و نمیکند بر آن
 پس دعوی او هر دو برابر شدند و اصل دعوی و معینه صاحب قبضه ترجیح یافت بسبب قبضه او پس برای صاحب قبضه حکم کند

و اکثر الهیه و القرض من خیر و التکلیف المبررات من ایه و الی الیه الصدقة و القرض من ارضی بینهم ارباعاً
 لا ینفع تعلقون للملک من باعینهم فیجعل کایم حصروا و اقاموا البینه علی الملک المطلق قال فان قام الخارج البینه
 علی ملک موثره و صاحب البینه علی ملک بقدر تاریخا کان اولی و هذا عندنا بحقیقه و ابی یوسف رده
 و هو رواية عن محمد بن یحیی و عنه رده انه لا یقبل بینه ذی الید و رجه الیه لان البیتین قامتا علی مطلق الملک
 و لم یتعاضدا لیکونه للملک فکان التقدیم و التأخر سواء و کما ان البینه مع التأخر متضمنه مع الایم فان الملک
 اذا ثبت الشخص فی وقت فنیوته لعل ینقضه لا یکون الا بالثقی من حیثه و بینه ذی الید علی الذم مقبوله
 و علی هذا الاختلاف لو کان لدار فی ایدیهما او الخیض ما بینا و لو اقام الخارج و ذی الید البینه علی ملک
 مطلق و وقتاً حدیثاً مدون الاخری فعله قول ابی حنیفه و محمد رده الخارج اولى و قال ابو یوسف رده و هو
 عن ابی حنیفه رده صاحب الوقت اولى لانه اقدم و صانکافی دعوی الشراء اذا رخت اخذها کان
 صاحب التأخر اولى و کما ان بینه ذی الید انما تقبل لانه متضمنه مع الایم و لا دفع ههنا

و مدعی دیگر دعوی شبه و قبض آن نموده از عمود مدعی سوم دعوی میراث نمودن از پدر خود مدعی چهارم دعوی صدقه
 و قبض آن نمودن از خاله و هر چهار مدعی بینه قائم کردند و دعوی خود را پس در صورت حکم کند قاضی بجهاد بخش میان آنهارا بر پایه
 هر یک از آنها استفاده ملک آن نموده است از شخص عمده پس چنان شد که گویا آن اشخاص خود حاضر شدند و بینه قائم کردند
 بر ملک مطلق خود مسئله ۱۱ اگر بینه قائم کند مدعی بر ملک خود باینطور که تاریخ آن بیان نماید و صاحب بینه قائم کند
 بر ملک خود باینچ مقدم از تاریخ مدعی پس بینه صاحب قبضه اولی است و این نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رده است و هم در یک است
 از محمد رده و در روایت دیگر از محمد نیست که بینه صاحب قبضه مقبول نیست و همین مختاری است و بسوی آن رجوع کرده است
 زیرا چه بینه هر دو قائم شده است بر ملک مطلق و بیان کرده اند سبب ملک را پس تقدیم و تأخیر در صورت برابر است و دلیل
 ابی حنیفه و ابی یوسف رده نیست که بینه مع ذکر تاریخ متضمن معنی دفع است زیرا چه هرگاه ثابت شود ملک شخصی در وقت پیش
 ملک آن بعد از آن ثابت نمیشود بر غیر خودی مگر این طور که استفاده کند ملک آن را از جانب آن شخص و درین سلسله مدعی مذکور مدعی
 استفاده آن کرده است از صاحب قبضه مذکور و بینه صاحب قبضه بر دفع دعوی مدعی مقبول است مسئله ۱۲ اگر مدعی
 و صاحب قبضه هر دو بینه قائم کنند بر ملک مطلق یعنی ذکر سبب ملک ننمایند و یکی از آنها تاریخ ملک خود بیان نماید و دیگر پس
 در صورت برابر قول ابی حنیفه و محمد رده بینه مدعی اولی است و ابو یوسف رده گفته است که بینه صاحب تاریخ اولی است
 و این یک روایت است از ابی حنیفه و نیز وجه آن اینست که ملک صاحب تاریخ مقدم است تا بر آنیکه تاریخ ملک را معنی است
 و دیگر هرگاه ذکر تاریخ پس از اثبات میکنند ملک خود را فی الحال و ماضی مقدم است بر حال چنانچه در صورتیکه دعوی شرا نمایند و پس
 از باین واحد و بیان تاریخ نماید یکی از دو مدعی دیگر پس در صورت بینه صاحب تاریخ اولی است و دلیل ابی حنیفه و محمد رده نیست
 که بینه صاحب قبضه مقبول نمیشود مگر سبب آنکه مشتق است بر معنی دفع و در صورت مذکور معنی دفع مشتق نیست

فان اشکل برجم الی اجل الخیرة لا دفع اعرف بمقان اشکل جلیهم قضیه فی الخیار لان القضاء بینینہ ہوا اصل المدلول علیہ
 بخیر النماذج فاذہ العولم برجم الی احسن قال ان فام الخیار البینین علی الملك لطلو من الیہ البینین علی الشراء مکان حصا الیہ وانی
 الاول وان مکان تثبت ولیہ الملك فعدائتہ منہ فی ہذا ثانی فضا لک اذا قویہ الملك فواذی الشراء منہ قال ان تمام کلوا
 منہ البینین علی الشراء من الخیر ولا تنایہ معہا انما نزلت البینین ان یزکو الدار فی بدقی الیہ قال رضی و ہذا عند
 ابی حنیفہ وانی یوسف رضی و علی قول محمد بن یحییٰ بالبینین ویکون الخیار ہر لآن العمل بوجہا بکن فیصل
 کا فذا اشتزی ذوالمد من الخیر و قبض شریعہ و لو یسلم لان القبض کما السبق علی ما ذکرنا لیکون الیہ قبل القبض
 و اگر مشتبہ باشد معلوم نہ شود کہ ازان لوع ست کہ مکرر سے شود یا ازان لوع ست کہ مکرر ہی شود
 پس در تصور ستارجع نموده میشود بسوی اہل بعیرت چہ آنہا دانا تر اند و اگر آہنہا تیز مشتبہ شود پس زمین ہنگام حکم کنند
 قاضی برای مدعی کہ غیر صاحب قبضہ ست زیرا چہ اصل ہرینست کہ حکم نموده شود بطابق مینہ مدعی و ازان عدول نمود و شود
 بسبب حدیث تنایہ یعنی در حدیث آمده است کہ در حدود پیغمبر علیہ السلام مردی دعویٰ ناقہ کردہ بود و مرد دیگر آن ناقہ
 و درست او بود و مرد دومینہ قائم نموزد بہ تنایہ پس پیغمبر علیہ السلام حکم کردہ برای کسی کہ ناقہ مذکور و درست او بود
 و ہر گا و معلوم نشد خلاف اصل کہ از حدیث ثابت ست پس رجوع نمود و خواہد شد بسوی اصل مسئلہ ۱۴ - اگر مینہ
 قائم کند مدعی بر ملک مطلق و صاحب قبضہ مینہ قائم کند بر اینکه او خریدہ است آن چیز را از مدعی مذکور پس مینہ صاحب قبضہ
 اولی ست زیرا چہ مدعی اگر چہ دعویٰ این می نماید کہ ملک وی ست سابق ذلک چہ صاحب قبضہ از وی خریدہ است آن چیز را
 و ملک آن استفاده نمودہ است از مدعی مذکور و این منافق آن نیست پس چنان شد کہ اقرار کرد صاحب قبضہ بانیکہ این چیز
 ملک مدعی بود و بعد ازان دعویٰ کرد کہ آن چیز را خریدہ ام از مدعی مسئلہ ۱۵ - اگر مدعی مینہ قائم کند بر اینکه این
 چیز را خریدہ است از صاحب قبضہ و صاحب قبضہ مینہ قائم کند بر اینکه او خریدہ است آنرا از مدعی مذکور و هیچ کس تلایخ
 شرای خود بیان نمیکند پس در مضورت مینہ ہر دو ساقط میشود و آن چیز متنازع فیہ و درست صاحب قبضہ گذاشتہ شود
 قال رضی این نزد ابی حنیفہ و ابی یوسف رج ست و محمد بن یحییٰ کہ حکم کند قاضی مطابق ہر دو مینہ و آن چیز نزد مدعی
 خواهد رسید زیرا چہ عمل مطابق ہر دو مینہ ممکن ست بچیت آنکہ احتمال ست کہ صاحب قبضہ خریدہ باشد آنرا از مدعی مذکور
 و قبض کردہ باشد آنرا و بعد ازان فروختہ باشد آنرا بدست مدعی مذکور پس چنین گردانیدہ خواہد شد چہ فرض دلالت میکند
 بر اینکه صاحب قبضہ از خریدہ است و عکس آن نمودہ خواہد شد زیرا چہ فروختن چیز پیش از قبض آن جائز نیست

و هذا هو الصحيح خلافاً لقوله صبي بن بيان انه نفقات المبيتات ويتعلق في يده لا على طريق القضاء ولو تعلق كل واحد منها الملك من
 بطلان المبيتة على المتاجر عنده فهو مبتدأ فامته على المتاجر في بدفست واما ما لحدها المبيتة على الملك الآخر على المتاجر فمضطر
 للمتاجر اولى بها كان لان مبيتة قامت على اولى الملك فلا يثبت الملك للآخر الا بالثقة من جهة ذلك وكذلك اذا كان الدعوى بين خارجين فمبيتة
 المتاجر واما ما ذكرنا ولو قضى بالمتاجر لصاحب المبيتة فامته تالت المبيتة على المتاجر بقضائه الا ان يعيدها ذو البطانة لثالث لم يصير مقضيّاً
 عليه تلك القضية وكذا التقضي على الملك المطلق اذا قام المبيتة على المتاجر تقبل وينقض القضاء به لانه مبتدأ للمضطر والآخر مبتدأ للمطالب
 قال وكذلك لنسج في النسياب التي لا تنسج الا على كمال الفطن وكذلك كل سبب للملك لا يتكرر ولا ينفى عنه المتاجر كحل النسياب اتحاد
 الجنب والبدن والمخرجى ومن الصوفى ان كان يتكرر دفعي به الخارج مبتدأ الملك المطلق فهو مثل الجنب والبدن والعرضى فانه الخطأ والخطأ
 وجميع من صححت وعلی بن ابان رح بر خلاف ابن میگوید چه ادرج میگوید که در صورت مذکور هر دو مینه بسبب تعارض
 ساقط میشود و در تنازع فيه گذارشته میشود و در دست صاحب قبضه بدست سابق بر طریق قضای قاضی مسأله ۱۴ -
 اگر دعوی صاحب قبضه دعوی نمایند بر این وجه که یکی بگوید خریدم امر این سب را از زید و این سب بجهت آن است و دیگر بگوید که
 خریدم امر آن را از عمرو و آن بجهت سب می است و هر دو مینه قائم کنند بزینتاج آن نزد بائع خود پس این بمنزله قائم کردن مینه است
 بزینتاج نزد خود و اگر یکی از آنها مینه قائم کند بر ملک خود و دیگر بزینتاج پس مینه صاحب تاج اولی است هر که باشد زیرا چه مینه او
 قائم شده است بر اینکه ملک او سابق است پس ملک آن نخواهد شد و دیگر بر این طور که او استفاد ملک نماید از زمانه بابت تاج
 مذکور و همچنین اگر شخص غیر صاحب قبضه دعوی نمایند بر این طور که یکی دعوی ملک نماید و دیگر دعوی تاج پس مینه صاحب تاج
 اولی است بنا بر وجهیکه مذکور شد اکنون و باید دانست که اگر حکم تاج نمود قاضی برای صاحب قبضه و بعد از آن مینه قائم کند
 شخصی سوم بزینتاج پس حکم کند قاضی بر این آن شخص سوم گرفتگیه صاحب قبضه باریک مینه قائم کند بزینتاج بمقابل شخص سوم
 زیرا چه این شخص سوم مقضی علیه شده است و همچنین اگر مقضی علیه ملک مطلق مینه قائم کند بزینتاج مقبول شود مینه او
 و قضای قاضی ملک مطلق نقض نموده میشود زیرا چه مینه قائم کردن بمنزله نص است مسأله ۱۵ - باید دانست که
 بافتن در جنس پارچه که بافته نمیشود و دیگر مرتبه بمنزله تاج است اعنی اگر دعوی نص صاحب قبضه هر دو دعوی نمودند بمنزله
 که هر واحد گفت که این پارچه از آن من است و من بدست خود بافتم این را و هر دو مینه قائم نمودند بر دعوی خود پس نصیحت
 حکم میکند قاضی برای صاحب قبضه چنانچه در صورت تاج و همچنین هر سبب ملک که مکرر میشود و در معنی تاج است
 چون شیدن شیر و غنم و غیره و غرض از اینست که هر دو بر این سبب ملک ندانند که مکرر میشود چون غنم و بنا و شادن در
 دست گذرم و غیره و داده و دیگر جزو بار بافته میشود و این همچنین ندارد و غیره که در آن صورت در هر وقوعی که در این مینه است اگر اقرار شود میان دعوی
 صاحب حکم کند قاضی بر دعوی صاحب قبضه چنانچه در صورت تاج و در هر دو مینه مطلق مینه قائم کند بر ملک مطلق مینه بر این سبب آن

هذه هي قواعد الفقه في المباح والمكروه
 في علم الفقه ان يتبنا مصاص الفقه في المباح والمكروه
 في العلمين فيعلم كل واحد منهما في المباح والمكروه
 اذ هو فيهما سواء لان شهادتهما في كل واحد منهما
 وادراكهما في كل واحد منهما في المباح والمكروه
 ولصاحب المصنف رتبة اعلى في حصة زه اعطاء الطول للمصنف في المباح والمكروه
 فيعلم له ملازمة واصوب مدارعها في المصنف الاخر بمصنف بينهما ولا يسميها الا بالاعتماد على
 القول والمصنف له في المباح والمكروه في المصنف في المباح والمكروه في المباح والمكروه
 نظرا واحدا او يسميها اعدا المختص وقد ذكرنا في الروايات **قال** ولو كانت في احدى المصنفين المباح والمكروه

پس آن زمین باقی خواهد ماند مرکب مدعی مذکور اگر گواهان هر دو گواهی دهند بقبض آن نیز پس در صورت حکم کند قاضی برای
 صاحب قبضه با جمیع زیرایچه هر دو بیع در صورت جائزست نزد همه علمای مباح و اینکه مذکور شد وقتی است که تاریخ شرای مدعی
 سابق نباشد و اگر تاریخ شرای صاحب قبضه سابق باشد در صورت حکم کند قاضی برای مدعی خواه گواهی داده باشد گواهان
 هر دو بقبض آن یا نداده باشد و چنان گردانیده میشود که گویا خرید است آنرا صاحب قبضه و تقض کرده است آن را و بعد از آن
 فروخته است آنرا بر دست مدعی مذکور و هنوز قبضه آن نگرفته است بوی یا تسلیم نم نموده باشد ولیکن آن زمین با دست مدعی
 رسیده باشد یا دیگر بسببی از اسباب دیگر مستلزم است اگر یکی از دو مدعی دیگر گواه آورد مدعی دیگر چاره گواه پس آن هر دو
 برابر اند زیرا چه گواهی هر دو گواه از جمله چاره گواه علت تمامه است چنانچه دیگر گواه فقط علت تمامه است پس چاره گواه و علت
 و تعدد و کثرت علت موجب ترجیح نیست بلکه موجب ترجیح آن قوت علت است چنانچه این قاعده مقرر است **مسئله ۱۹**
 اگر باشد سرای در قبضه شخصی و دعوی آن نماید و کس با این طور که یکی از آن دعوی جمیع آن سرای نماید و دیگر در قبضه
 آن و هر دو مدعی بنیة قائم نمایند پس در صورت حکم کند قاضی برای مدعی جمیع بصرای مذکور برای مدعی نصف برین
 آن سرای نزدانی حقیقه است چه مقتضای اوج طریق منازعت است و در یک نصف سرای مذکور هیچ ترجیح نیست پس آن نصف
 سلامت خواهد رسید مدعی جمیع و در نصف دیگر نزاع است میان هر دو مدعی و هر دو برابر اند پس آن نصف هر دو مدعی با آنها
 خواهد رسید پس نصف نصف که ربع است مدعی آنست خواهد رسید و باقی سه ربع به مدعی جمیع خواهد رسید و صاحبین رج گفته اند
 که سرای مذکور تقسوم خواهد شد میان آن هر دو مدعی بنسب بخش در بخش آنان با جمعی جمیع خواهد رسید و یک بخش از آن مدعی نصف
 چه بیشتر نزد صاحبین رج طریق عول و فرست اخفی مدعی جمیع باعتبار حق خود که دو نصف است میگوید و دو بخش را و مدعی نصف
 باعتبار حق خود که یک نصف است میگوید یک بخش را پس سرای مذکور تقسوم خواهد شد میان آنها به بخش و اگر در صورت مذکور
 سرای مذکور در دست هر دو مدعی باشد پس در صورت آن سرای تمامه مدعی جمیع میرسد

در صورت

و امکان فی العقار عند و طمان الاقدام علی الشراء اقراس منه بالملك للبائع فصار كما لو فاجأ فاما متاعا علی الاقراس
وفیه انما نازک باجماع کذا ههنا لان السبب براد الحکم ذیهو الملك و طمانه لا یکن القضاء لذی لیه الا بملك مستحق
فیقض القضاء لاری و السبب لکفیه کما لو شهد الشیخ علی فقه الشیخ بالکلف فصار عند ههنا الاستیوالوجو و قبض مضمون
من کل جانب ان لم یشهد و علی تقد الفقه بالقصاص من ههنا و لو شهد الفریق بالبیع و القبض فصار انما اجماع
لان الحکم عند حکم عند کل واحد من البیعین خلاف الاول ان قوت البینان فی العقار انما یثبت قبضا و وقت الحاکم اسبق بقبض
البیع عند ههنا یجوز ان الحاکم استدری و لا یقر بقبض قبل القبض و هو خارج العقار عند ههنا یقضه الحاکم و لا یقر بقبض قبل القبض

نزد محمد ج اگر چنین چیزی بین باشد و دلیل آن حنفیه و ان یوسف ج نیست که برگاه هر واحد دعوی مشرانمود بر دیگر پس هر واحد از ملکات
نمودند برای دیگر و در صورتیکه هر واحد اقرار بملک می نماید برای دیگر یعنی هر دو ساقط میشود و اجماع پس چنین در اینجا نیز و جواب
از دلیل محمد ج اینست که عمل مطابق هر دو بنیه ممکن نیست زیرا چه سبب اعنی شرط تصدیق نیست مگر برای آنیکه ثابت شود حکم
که ملک است و در صورت مذکوره ممکن نیست که حکم نموده شود برای صاحب قبضه ملک آن چیز که ملک است و حق باطلی که انچه
حق مدعی است پس اگر حکم کند قاضی برای صاحب قبضه حکم آن نخواهد بود مگر مجبور سبب که عبارت از شرط است و دان هیچ فایده
و در صورت مذکوره اگر گویای رکنند که امان هر دو با دمی ثمن که هر دو در دست متلا پس میان این هر دو در دست و آن هر دو در دست مقاصه
خواهد شد نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و قتیله که هر دو ثمن برابر باشد و از روی تاجیل و غیر تاجیل صی را بر وجه قبض هر واحد
مضمون است و اگر آنها گویای ندهند بر ادای ثمن پس در صورت نیز مقاصه واقع میشود و نزد محمد ج نیز چه بر ندهند بر ادای ثمن
ثمن برای دیگر و اگر هر دو فریق گویای ندهند بر بیع و بیع قبض بیع پس در صورت هر دو گویای ساقط است و اجماع بر این
در صورت توافق میان هر دو گویای ممکن نیست نزد محمد ج نیز زیرا چه هر دو بیع در صورت جائز است و بیعت آنکس مع هر
بعد از قبض است و بیع جانب تاریخ مذکور نیست و در چیزی دلالت میکند بر تاریخ که یکی از آن مقدم اعتبار نموده شود و از دیگر پس
هر دو برابر باشد و بیع یکی را ترجیح نیست لهذا هر دو بنیه ساقط خواهد شد و اختلاف صورت اول ف چه برگاه در آن قبض
بیع جانب مذکور نیست پس در آن توافق ممکن نیست چنانچه بیان آن گذشت صی و اگر آن چیز که در آن نزاع اختلاف
مذکور است زمین باشد و بنیه هر دو میان تاریخ مشرانماید و لیکن گویای ندهند بر قبض آن و تاریخ شرای مدعی سابق باشد
بر تاریخ شرای صاحب قبضه پس در صورت نزد ابی حنیفه و ابی یوسف ج حکم کند قاضی برای صاحب قبضه و حیثان
گردانیده میشود و گویای مدعی مذکور خریدار است آنرا اول و بعد از آن پیش از قبض فروخته است زیرا که بیعت صاحب قبضه بیعت
نزد ایشان رج در زمین و نزد محمد ج حکم کند قاضی برای مدعی مذکور زیرا چه نزد ارج فروختن زمین پیش از قبض آن جائز نیست

اولا اذا اشار في نفسه وعلمه على احد ما والاخر لو لم يعطى فصلا في الحال ولا في نفسه بالنظر وكذا اذا اشار في نفسه على احد ما والاخر متعلق بكمه فلا يسل على لانه يظهرهما في نفسه ولو تباين في لسان واحد هما جالس عليه والاخر متعلق به وهو بينهما معا ولا على طرف القضا لان القعود ليس يند عليه فاستنوبا قال واذا كان في يده دخل طرف منه في يده اخر فهو بينهما انصاف لان لزيادة من جلس الحجة فلا يوجب زيادة في الاستحقاق قال واذا كان الصبي في يده رجل وهو يصارع نفسه فقال باخرا فيقول قوله لانه في يده نفسه ولوقول انا عبد لفلان فهو عبد لفلان في يده كونه اقربا لانه لا حجة في ان يارق وان كان لا يصعد عن نفسه فهو عبد للذي هو في يده لانه لا يملكه على نفسه لما كان لا يصعد عنها فهو بمنزلة منافع خلاف ما اذا كان لا يصعد فلو كان ادعى الحرية لا يكون القول قوله لانه ظهر ان عليه في حال صغره قال واذا كان الحائض لم يدخل عليه حذو عم او متصل بهناؤه والاخر عليه في حاله اصحابا لم يزوجوا ولا انفصال والبرادى ليست بشئ لان صاحب الحذو مع صاحب يستعجال والاخر صاحب فعله فصلا كدابة يتزوجانها ولا احد هما جليهما حل والاخر كونه معاقر والمرايا لا انفصال مبدل لانه ليس جارا او يند في هذا

مسئله ۱۰ - اگر دو کس متنازع نمایند در شتر بی بین طالب کبر بران یا بیک کس است و دیگر نماید آن گرفته است پس صاحب را بلی است چه او متصرف است **مسئله** ۱۱ - اگر دو کس متنازع نمایند در پیرا زنی باین حالت که یکی پوشیده است و دیگری آشکارا گرفته است پس آن لایس اولی است چه تصرف او ظاهر است **مسئله** ۱۲ - اگر دو کس متنازع نمایند در بساطی باین حالت که یکی شسته است بران و دیگر بپست گرفته است آن دایس آن هر دو برابرند قاضی برای بچگونگی حکم نخواهد کرد زیرا که شستن بر بساط قبض آن نیست پس هر دو برابرند **مسئله** ۱۳ - اگر دو کس متنازع نمایند در پارچه باقی طرد که آن پارچه بدست یکس کس است و طرفی از آن پارچه بدست دیگر است پس در وجود آن پارچه میان هر دو مشترک است با تفاضله زیرا که هر دو آن پارچه که در یک جانب است از طرفین جهت است پس آن زیادتی استحقاق نیست **مسئله** ۱۴ - اگر بانی حصی در دست و حال آنکه حصی مذکور بر بیان حال خود میگوید که در دست من است که اگر در دست من بود در دست خود و اگر گوید حصی مذکور که من خدایه فلان کس انتم پس آن حصی مذکور است که او در دست وی است زیرا که حصی مذکور که او را میگوید یا اینکه او ندیده است پس این اقرار از وی است یا اینکه او در دست خود نیست اگر حصی مذکور چنان باشد که بران احوال خود میگوید که پس آن حصی مذکور که من است که او در دست وی است زیرا که او در دست خود نیست چه حصی مذکور که بران متنازع است و بعد از آن اگر حصی مذکور را مع شود و دعوی نماید که من آزادم قول وی معتبر نخواهد بود زیرا که او در حالت صغر من ندیده بود و نمی تواند باشد پس اگر که ظاهر شده است باطل و دفع نخواهد شد که محبت **مسئله** ۱۵ - اگر باشد دیواری که بران دیوار تیر کشتی است مثل آن دیوار بر بنایی آن کس هر دوی شخصی دیگر است یعنی چوبهای در و در که آن را بسند میچنان میگویند حصی نیز بران و دیوار است پس آن دیوار برای صاحب تیر و صاحب اتصال است و هر دوی هیچ اعتبار ندارد زیرا که صاحب تیر صاحب اتصال است و صاحب هر دوی صاحب متعلق است پس چنان شد که دو کس متنازع نمایند در دستوری و حال آنکه یکی بران است و در دست و کوزه دیگر این چنین است باید که اگر در اتصال مذکور درین است که کشتی را که در آن است و دیوار مذکور است و دیوار مذکور است پس آن کس

تصغیرا علی وجه القضاء و تصغیرا علی وجه القضاء لا یندر خارج فی المصنف فیقصر سینه و المصنف الذی
 فی بدیهه صلیحه لایدرجه لان مد طایف المصنف وهو فی بدیهه سالمه و لو لم یصور فی الیه دعوائه کان ظاناً
 بامسأله و لا قضاء بدون الدعوی فیندرک فی بدیهه **قال** و اذا تنازعنا فی دایه و اقام کل واحد منهما
 بینه انها ثبتت عنده و ذکرنا اننا نحتاجا و سن الدایه یوافق احدهما فی خارج فیقول اولی لان الحال تشبه له
 فیندرج و ان اشکل ذلك كانت بینهما کونه سقط التوقیت فصارا کاتهما المیزان تاریخیاً و ان خالف
 سن الدایه الوقین بطلت البیتان کذا ذکره الحاکم الشیخیه و لانه فی حق کلب الفریقین فیندرک فی بدیهه
 من کانت فی بدیهه **قال** و اذا کان العبد فی بدیهه رجل اقام رجلاً علیه البینه احدى انصبت و الاخر
 فهو بینهما کاستنوا فیما فی **فصل** فی التنازع بالایدهی **قال** و اذا تنازعا فی دایه احدى بالایه و الاخر
 مع الحقی لایامها فالکلیب اولی لان تصرفه اظهر فانه یحتض بالملک و کذا اذا کان احدى ارباب الکلیه و الاخر
 و الاخر و یبذل فالکلیب فی السیر اولی بخلاف ما اذا کان ارباب البینین جنت تكون بینهما کاستنوا فیما فی التصرف
 بانظر لخصه کان درو معنی نصف بدیهی جمیع سلیقه بنابر حکم قاضی بان نصف زریا بدیهی جمیع سستی و ان نصف فانیس کن
 قاضی و نصف دیگر در قبضه اوست و درست او سلامت خواهد ماند چه لازم آمد که مدعی دیگر در آن دعوی مکر زریا بدیهی او در
 سرای مذکور است و آن درست اوست چه اگر دعوی او در نصف دیگر باشد که آن درست اوست پس لازم می آید که او در ضمن
 آن نصف که در قبضه اوست ظالم باشد و هرگاه در نصف سرای که در قبضه مدعی جمیع است دعوی کسی نیست پس آن نصف درست
 مدعی جمیع گذارشته خواهد شد زریا بدیهی قاضی بدون دعوی مقبوض نیست و حاصل کلام نیست که آن سرای تمامه درست مدعی جمیع
 خواهد ماند **مسئله ۲۰** اگر دو کس دعوی و نزاع نمودند در ستوری و هر واحد مدعی قائم که در بقیه هر واحد بیان کرد و تاریخی را
 پس ستور مذکور موافق تاریخ یک کس است پس آن کس اولی و احق است به ستور مذکور زریا بدیهی حساب حال گواه اوست پس در
 ترجیح است و اگر سن آن شنبه باشد و موافقت آن با هیچ یکی از دو تاریخ ظاهر نباشد پس در بی ضرورت ستور مذکور بهر دو مدعی اوست
 بالمناصفه زریا بدیهی ذکر تاریخ و بی ضرورت ساقط است و هیچ اعتبار ندارد و پس چنان شد که گویا آنها ذکر تاریخ نمودند و اگر سن ستور مذکور
 مخالف هر دو تاریخ باشد پس در بی ضرورت بینه هر دو مدعی باطل است و همچنین ذکر کرده است حاکم شهید رجی زریا بدیهی که هر دو فریق
 گواهان ظاهر شد پس ستور مذکور گذارشته خواهد شد بدست کسی که آن ستور درست اوست **مسئله ۲۱** اگر دو کس دعوی
 نمایند شخصی که درست او بنده است برین وجه که یک مدعی دعوی غصب نماید و دیگر دعوی و ولایت و هر دو مدعی قائم نمایند
 پس حکم کند قاضی باینکه آن بنده مشترک است میان آنها بالمناصفه چه احتیاق آن هر دو برابر است باعتبار حجت و الله اعلم
فصل در بیان تنازع و قبضه **مسئله ۱** اگر دو کس تنازع نمایند در ستوری باین حالت که یکی سوار است بر آن
 و درین آن و دیگر کلام آن گرفته است پس آن سوار اولی و احق است بستور مذکور زریا بدیهی تصرف او که عبارت از سواری است
 تصرف و لکن است و همچنین اگر یکی سوار باشد و درین و دیگر رویت او باشد پس آن سوار اولی است بخلاف آنکه اگر هر دو سوار
 بر آن بغیر از سن چه در بی ضرورت ستور مذکور مشترک میشود و میان آنها زریا بدیهی هر دو در تصرف مذکور که سواری مذکور است برابرند

و قد یسعی انضمال تبریع و هذا شاهد ظاهر لصاحب لان بعض بنائه على بعض هذا الحائط و قوله البرادى ليست
بشيء يدل على انه لا اعتبار للبرادى اصلا و كذلك البرادى لان الحائط لا يبنى على اصلا و لو تنازعنا في حائط واحد
عليه برادى وليس للأخر عليه شيء فهو بينهما ولو كان لكل واحد منهما عليه جزء ثلثة فهو بينهما لا مستوا
ولا معتبرا كما كثر منها بعد الثلاثة و ان كان جزءا احدهما اقل من ثلثة فهو لصاحب الثلاثة و للأخر موضوع
في رواية و في رواية لكل واحد منهما ما تحت خشبه ثم قيل ما بين الخشب الى الخشب بينهما و قيل على قدر خشبهما
و القياس ان يكون بينهما نصفين لانه لا معتبر بالكثرة في نفس الحجة و وجه الثاني ان الاستعمال من كل واحد بقدر
خشفته و وجه الاول ان الحائط يبنى لوضعه كثر الجزء دون الواحد و المثني فكان الظاهر شاهد لصاحب
الكتبة لانه يبقى له حق الوضع لان الظاهر ليس بحاجة في استحقاق يده و لو كان لاحد هما جزء و للأخر
اتصال فاول اولى و يروى ان الثاني اولى و وجه الاول ان لصاحب الجزء و التصرف لصاحب اتصال
اليه و التصرف اقوى و وجه الثاني ان الحائطين بالانضمام اتصال يصيران كبناء واحد و من ضرورة القضاء لا ببعض

و ان اتصال تبرع معي نامد و ان اتصال شاهد ظاهر است برادى صاحب آن زیرا چه بعض بنای او بر بعض بنای دیوار دیگر است
و باید دانست که برادى اعني برادى یا نه برادى است زیرا چه بنای دیوار برادى و دیوارى نیست پس اگر دو کس متنازع نمایند
در دیوارى که بران دیوار برادى یکی است و هیچ چیز مدعى دیگر بران نیست پس در خصوص حکم نموده میشود که آن دیوار مشترک است
میان آن هر دو و على السویه و اگر باشد بران دیوار سه تیر بر احراز و مدعى پس آن دیوار مشترک است میان آنها على السویه چه آن
هر دو برابرند و باید دانست که سه تیر و زیاده از آن برابر است پس اگر سه تیر یکى باشد بر دیوارى و چهار تیر شخصى دیگر یا زیاده باشد
بران پس آن زیاده اقوى اعتبار ندارد و اگر در یک جانب از سه تیر کم باشد پس آن دیوار برادى صاحب است و در جای صاحب
کم از سه تیر نیست مگر موضع تیر او اعني ویراجع نهادن تیر است در آن موضع بنا بر یک برادیت و بنا بر برادیت و دیگر برای هر دو
از آنها ماتحت چوب دى است و آنچه باین خوب آن دو کس است پس در آن اختلاف است بعضی گفته اند که آن میان آنها
مشترک است على السویه و بعضی گفته اند که میان آنها مشترک است بقدر چوب آنها و تقاضای قیاس این است که آن دیوار مشترک
باشد میان آنها بالمناصفه زیرا چه دیوار در استعمال هر دو است اگر چه در استعمال یکی زیاده است و لیکن آن زیاده اقوى اعتبار ندارد چه کثرت
علت موجب تبرع نیست چنانچه بیان آن گذشت و باید دانست که وجه برادیت دوم این است که استعمال هر یکى از آن دو کس بقدر
در وجه برادیت اولی است که بنای دیوار برادى همان تیرهای کثیر است نه برای نهادن یک تیر یا دو تیر پس ظاهر حال شاهد است برای
صاحب تیرهای کثیر و لیکن صاحب تیرهای قلیل احوال نهادن تیرهای دى است لهذا او نیز تیرهای خود را خواهد نهاد زیرا چه حال حاجت
برای صاحب کثیر را اینکه او متحمل نباشد تا او قبض کند دیوار مذکور را و تیرهای صاحب قلیل را و در نماید و اگر دیوارى بمقتل باشد بر دیوار
مذکور و برای تیرهای دیگر باشد پس درین صورت صاحب اتصال اولی است و لیکن بر و دیت که صاحب تیر اولی است زیرا چه نهادن تیر تصرف
در آن دیوار پس صاحب تصرف است و نسبت صاحب اتصال را که قبضه و تصرف قلیل توى است و وجه برادیت ثانی این است که
هر دو دیوار بسبب اتصال بمنزله دیوار واحد است و ضرورت که حکم کند قاضی برای او بعضی آن دیوار واحد چه آن بعضی از آن است

و برینست نسبت به بعد الموت لعدم حاجته الی ذلك فلا یقتضی استیلا دام و ان ماتت الام فادعاه
البائمه وقد جاءت به الاصل من ستة اشهر یثبت النسب فی الولد و اخذوا بالبائمه لان الولد هو الاصل فی
النسب فلا یضر فوات النعم و انما كان الولد اصلا لا نهضا فان الیه یقال هو الولد و تستفید
الحیة من جهته لقوله علیه السلام اعتقها و ولدها و الثابت لما حق الحیة و له حقیقه ما
و الا دنی یتبع الام علی ویرد التمنی کله فی قول ابی حنیفه رحمه و قال ابی دحیة الولد و لا یرد حصته
لانه تبین انه باع ام و ولد و ما لیتها غیر منقومة عنده فی العقد و الغصب فلا یضمنها المشتري
و عند ما تنقمة فی ضمانات الی و فی الجامع الصغیر و اذ حصلت الجارية فی ملک رجل فباعها فوالت
فی ید المشتري فادعی البائمه الولد و قد اعتق المشتري الام ففوت منه ویرد علیه بحصته من الثمن و ان
المشتري اعق الولد فادعونه باطله تجاه الفریان الاصل فی هذا الباب الولد و الام و تابعة له علی عام و فی الوجه الاول
قام للمام من المعویة و الاستیلاء و هو اللق فی التبع و هو الام فلا یتمتع بثبوته فی الاصل هو الولد و لیس من خود و ان کان ذلک للمو و ان
و فرزند مذکور موجود نیست تا نسب آن ثابت شود از بانی مذکور چون نسب آن فرزند ثابت نشد کنیز مذکور ام و ولد وی نخواهد شد
و اگر کنیز مذکور بمیرد و بعد از آن دعوت آن فرزند نماید بایع مذکور و حال آنکه آن فرزند متولد شده است در کمتر از شش ماه پس از
نسب آن فرزند ثابت میشود از بانی مذکور و او میگوید ویرا چه فرزند اصل است و ثبوت نسب پس از حریت در آن مسیبت است
تابع که مادر آن است و دلیل اصل بودن و لدایں است که مادرش مضام لبوی او میشود و گفته میشود ام و ولد مادرش که متفق و
از جانب ولد میکند دلیل آن قول عام است که آن کنیز را و لذ او حقیقت حریت ثابت است و ولد را و حق حریت ثابت است
مادرش را پس حق حریت ادنی است و حقیقت آن اعلی و ادنی تابع اعلی میشود و در صورت واپس خواهد داد و بایع مذکور
ثمن کنیز مذکور و از نزد بانی حقیقه روح نریا چه در صورت ظاهر شد که بایع مذکور فروخته است ام و ولد خود را و مالیت ام و ولد متقدم
نزد بانی حقیقه روح و عصب پس شتری ضامن آن خواهد شد و صاحبین روح گفته اند که بایس خواهد داد و بایع مذکور
از جمله جمیع ثمن حصه فرزند را و حصه مادر آن را واپس خواهد داد ویرا چه بایس ام و ولد متقدم است نزد ایشان پس ضامن آن
خواهد شد مشتری مذکور **مسئله ۲** در جابج صغیر مذکور است که اگر کنیز شخصی حامله شد و بعد از آن فروخت آنرا شخص مذکور
پس نماید کنیز مذکور و فرزند وی را نزد مشتری و دعوت آن کرد بایع مذکور در حالیکه کنیز مذکور را آزاد کرده است مشتری مذکور پس
در صورت فرزند مذکور پس آن بایع است و واپس خواهد داد و مشتری مذکور از جمله جمیع ثمن حصه فرزند مذکور را و این نیز بایس صاحبین است
و از نزد بانی حقیقه روح واپس خواهد داد و جمیع ثمن را چنانچه در صورت ثمن کنیز مذکور و همین صحیح است و اگر مشتری مذکور آزاد
کرده باشد فرزند را فقط پس در صورت دعوت بایع مذکور باطل است و فرق میان این دو صورت این است که اصل در بایع است
فرزند است و مادرش تابع آن چنانچه سابق مذکور شد پس در صورت اول بایع دعوت و استیلا او عینی عقی یافته میشود و در تابع که
مادر آن فرزند است پس آن تابع عمل خواهد کرد و فرزند مذکور اصل است لهذا دعوت فرزند صحیح خواهد شد و فرزند مذکور آزاد خواهد شد
و نسب وی ثابت خواهد شد از بایع مذکور و از لولم آزاد شدن فرزند و ثبوت نسب این نیست که مادرش نیز آزاد شود و ولد مذکور آزاد

لان الظاهر عدم الزا ومنه النسب على الخفاء فيعفى فيه التناقض واذ اصح الدعوة استندت الى
 وقت العلوق فبين ان له باع ام ولد فيفسخ البيع لان بيع ام الولد لا يجوز ويرد الثمن لانهم قبضه بغير حق
 وان ادعى المشتري مع دعوة البائت او بعد فدعوة البائت اولى لانها اسبق لاستنادها الى وقت العلوق
 وهذه دعوة استيلا وان جاءت فيه لاكثر من سنتين من وقت البيع لم يصح دعوة البائت لانها لا يوجد انصال
 العلوق بملكه نيقنا وهو الشاهد والحجة اذا صدق المشتري فيثبت النسب ويحمل على الاستيلا
 بالنكاح ولا يبطل البيع لا بانيقنا ان العلوق لم يكن في ملكه فلا يثبت حقيقة الخلق ولا حق هذه
 دعوة تخيير وغيره الى ذلك ليس من اهل وان جاءت به لاكثر من سنة اشهر من وقت البيع ولا قل من سنتين
 لم تقبل دعوة البائت فيه الا ان يصلة المشتري لانه لا يكون العلوق في ملكه فلم توجد الحجة بالاد
 من تصديقه واذا صدق فيثبت النسب ويبطل البيع والولد حر والام ولد له كما في المسئلة الاولى لتضافها
 وانما العلوق في الملك فان ما في الولد فادعاه البائت وقد جاءت به لاقل من سنة اشهر لم يثبت الاستيلا في وجهها بالولد
 چه ظاهر این است که کثیر مذکور زنا کرده است وبنای سبب بر امر مخفی است پس بایع مذکور در تناقض دعوی خود است
 لهذا دعوی او صحیح است وهرگاه صحیح شد دعوی او در دعوت فرزند مذکور پس آن دعوت مستند
 ودر دعوت او پس ظاهر شد بسوی وقت علوق پس ظاهر شد که او ام ولد خود را فروخته است اندک این بیع فسخ نموده خواهد شد چه بیع ام ولد
 جائز نیست وپس آن خواهد بود مشتری آن زیرا چه بایع قبض نموده است پس آنرا بیع حرجی و اگر مشتری نیز دعوت آن فرزند را بایع
 در وقت دعوت بایع یا بعد از آن پس دعوت بایع اولی است چه دعوت او سابق است بجهت آنکه مستند ودر دعوت بسوی وقت
 علوق داین دعوت استیلا است و اگر آن فرزند متولد شود و بعد از گذشتن دو سال از وقت بیع پس در دعوت بایع صحیح
 نیست زیرا چه در دعوت علوق در ملک او یا فسخ نشد بقیضا همین شاهد حجت بود و آن یافته نشد پس در دعوت بایع صحیح خواهد
 گرد و تکیه مشتری تصدیق او نماید و در دعوت او پس درین هنگام ثابت خواهد شد نسب آن فرزند از بایع مذکور باین طور که آن حامل
 خواهد شد بر کلاخ لهذا فرزند مذکور را از او نخواهد شد و بیع نیز باطل خواهد شد زیرا چه یقین معلوم است که علوق آن فرزند در ملک خود پس
 ثابت نخواهد شد حق فرزند مذکور حقیقه و نه استحقاق آزادی ثابت خواهد شد با در دو دعوت مذکور دعوی است که سبب آن
 آزاد شود و فرزند وی و این را دعوت تخیر میگویند و تخیر مالک را نمیرسد که چنین دعوت ناید و اگر فرزند مذکور متولد شود و در وقت زیاد
 از شش ماه از وقت بیع و لیکن کمتر از دو سال پس در دعوت بایع مذکور مقبول نیست و تکیه تصدیق او نماید مشتری
 زیرا چه در دعوت نیز بقیضا معلوم نیست که علوق آن فرزند در ملک بایع مذکور بود و پس حجت یافته نشد لهذا ضرر است که مشتری
 تصدیق آن نماید پس اگر تصدیق آن نماید مشتری ثابت میشود نسب آن فرزند از بایع مذکور و بیع باطل میشود و فرزند مذکور آزاد
 میگردد و مادرش ام ولد بایع چنانچه در دعوت اول بود بجهت آنکه بایع و مشتری هر دو متفق شدند بر اینکه علوق آن فرزند در
 بایع مذکور است و علوق مذکور احتمال این دارد و اگر بگوید فرزند مذکور و بعد از آن دعوت آن نماید بایع مذکور حال آنکه آن فرزند متولد
 شده است و کمتر از شش ماه از وقت بیع پس در دعوت کثیر مذکور ام ولد بایع نحسود زیرا که کثیر مذکور بایع فرزند مذکور است استحقاق

بین و لا ینما اقل من ستة اشهر فلا یتصور علوق الشاة فحادثا لانه لا ینما اقل من سنة اشهر و لا یجامع الصغیر اذا کان فی یدیه غلامان توأمان و لا یداعنده فباع احدهما و لعنقه المشتري فمردی البائمه الذی یدیه فیهما ابنا و یطل عتقی المشتري لانه ثبت نسب الولد الذی عنده لمصادقة العلق و الدعوی مملکة اذ السئلة مفروضة فی ثبت به حرية الاصل فیثبت نسب الاخر و حرية الاصل فیه ضرورة لانهما توأمان فثبت ان عتقی المشتري شریه لا ینما الاصل فیطل بخلاف ما اذا کان الولد و لحد لان هناك یطل العتقی فیه مقصود الحقی دعوی البائمه و ههنا تثبت بتنا لحرمته فیه حرية الاصل فاذا تزاد لولم یکن اصل العلوق فی مملکة تثبت نسب الولد الذی عنده و لا ینقض البیع فبالبطلان هذه و حق تحریک لقدم شاهدا لا یتصل فیقتصر علی عمل و ینما قال و اذا کان البی یدرج فی قول هو ابن عبدی فلان العائش یقول هو ابی لکن ینما بان تجد القید ان ینما انسه و هذا عند ابی حنیفة روافی ۱۶۰ اذ یجد العبد فی ابی المولی و علی هذا الخلاف و ان قال هو ابن فلان لکن و انما یزاد فی التفسیر

و میا جی لا یتبی میا لاریک که بزرگوارش ماه باشد پس مشتری که علوق فرزند دیگر مادت و علمیده باشد زیرا چه محل کمتر از شش ماه نمیشود و در جمیع صغیر مذکورست که اگر دو غلام توأمان در دست شخصی باشد که آن هر دو زنزاد و متولد اند و بفروشد آن شخص یکی از آن غلام و مشتری آزاد کند آنرا و بعد از آن بایع مذکور دعوت آن غلام نماید که آن در دست اوست پس آن هر دو غلام پسروی میشوند و آزاد گردان میشوند و مشتری باطل میگردد زیرا چه هرگاه ثابت شد نسب آن غلام که در دست اوست و این مذکور بود بسبب آنکه علوق آن و دعوت او یافته شد در ملک او چه مسلم در صورت مفروض است پس ثابت شد که آن غلام حراصلی است پس ثابت خواهد شد نسب غلام نیز و او نیز آزاد و حراصلی خواهد شد چه هر دو غلام توأمان اند پس ظاهر شد که مشتری مذکور خریدار است آزاد و حراصلی را و آزاد گردان آنرا پس شریه و حق هر دو باطل خواهد شد بخلاف آنکه اگر غلام یک باشد چه در صورت شریه و آزاد گردان او باطل نمی شود بعد از دعوت بایع آن زیرا چه در صورت اگر باطل شود عتق مشتری پس باطل نخواهد شد مگر اصالت به سبب حق و دعوت بایع چه آن غلام تابع دیگر نیست و در مسلم که غلام در آن است باطل میشود و عتق مشتری یعنی آزادی ثابت میشود و در غلامیکه در دست صاحب دعوت است و بعد از آن به جمعیت آن لازم می آید که آزاد شود و غلامیکه خریدار است آنرا مشتری چه بسبب صحت دعوت آزاد میشود و آن غلام فقط نه انیکه آن غلام پسروی میشود و مادرش ام ولد بهیچ آنکه اتصال علوق بکاک او که شاهد است بر صحت دعوت و استیلا در صورت یافته نمیشود پس دعوت تحریر مقصود خواهد شد بر غلامیکه ویرا بران ولایت تحریر است علی آنرا و دیگرین است و آن همان غلام است که در دست اوست مسلم اگر باشد طفلی در دست شخصی و بگوید آن شخص که این طفل پسر فلان بنده من است و بنده مذکور غائب است و بعد از آن بگوید شخص مذکور که این طفل پسر من است پس آن طفل پسروی نمیشود و گاهی اگر چه بنده مذکور انکار نماید ازین که آن طفل پسروی است و این نزد ابی حنیفه حرج است و صاحبین بر آن گفته اند که در صورت انکار بنده مذکور آن طفل پسر خواهد بود مذکورست و همین از تفاوت است در صورتیکه بگوید شخص مذکور که آن طفل پسر فلان کس است و بنده بنده است از زنی که فراس روی است و بعد از آن دعوت آن طفل نماید برای خود و دلیل صاحبین بر آن است

به حق الولد فلا بد بحد المقر له و مسئله الولاء علی هذا الخلاف ولو سلم فلو لم یقتضی

باعتراض لا تقوی کفر الولاء من جانب اهل الی قومه لای و قد اعترض علی الولاء للموتوف ما هو اقوی

و هو دعوی المثنی فبطل به بخلاف النسب علی ما مر و هذا یصلح مخرجاً علی اصله فیمین بیع

الولد و کجاف علیهم الدعوة بعد ذلك فیقطع دعویهم باقراره بالنسب لغیره قال و اذا کان الصبی فی بد

باقرار خود مذکور حق می مذکور پس آن اقرار در خود یا بشهرت سبب زود بودن مقرر که بنده مذکور است بشهرت جبر الی بی مشتری نظیر آن کرده اند
آزاد صاحبین هیچ پس جواب آن انیت که در مسئله مذکوره تیر اختلاف است نزد ابی حنیفه صریح و مسلم نیست و اگر مسلم باشد پس
وجه فرق میان این مسئله و میان مسئله کلام در آن است این است که و لا قابل بطلان نیست ف اعلمی و لای بنده که مشتری است
میشود و مرتضی را و بعد از آن باطل میشود و لای آن در حق آن شخص و منجز میشود و بیوی شخص دیگر و خصوصاً تکیه که حادث شود بسبب
قوی استحقاق او در و لای آن چنانچه اگر تنبیح نمود زید که نیز خود را با غلام خالد و فرزند می متولد شد از آنها و بعد از آن آزاد کرد
کنیز مذکور را پس و لای فرزند مذکور ثابت میشود و زید را و بعد از آن هرگاه آزاد کند خالد غلام خود را که پدر فرزند مذکور است و لای
آن فرزند مذکور ثابت شده بود و زید را باطل میگردد و ثابت میشود و خالد را که آزاد کننده پدر وی نیست چه جانب پدر قوی تر است
از جانب بنده و در مسئله نظیری ثبوت و لای آن بنده و در حق بائع مذکور موقوف بود و بائع مذکور بعد از نکذیب مشتری نکذیب
نماید و تصدیق مشتری و چون طاری شد بر این و لای موقوف و خیری که سبب قوی است برای ثبوت و لای آن برای مشتری
باطل شد و لای موقوف و در حق بائع مذکور و آن سبب قوی عوی مشتری است که من آزاد کرده ام آنرا و این سبب قوی است
بنابر آنکه چون گفت مشتری که من آزاد کرده ام آنرا بنده مذکور بالفعل آزاد گشت بسبب آنکه بنده مذکور مملوک مشتری مذکور است
و آزاد شدن از جانب بائع مذکور موقوف بود و بر تصدیق او و مشتری مذکور را پس آن باطل شد بسبب طاری شدن سبب قوی
چه و لا قابل بطلان است بخلاف نسب چه آن قابل بطلان نیست چنانچه سابق مذکور شد و باید داشت که چون مقرر شد که قاعده نزد
ابی حنیفه نیست که اقرار شخصی کسی درست است و نسب آن همی برای بنده او رد میشود و بی بودن مقرر له اذن دعوت آن شخص
در حق صبی مذکور جائز نیست اگر چه مقرر له نماید اقرار ویرا پس این قاعده حیل جوارع میتواند نبود و در صورتیکه بفرشده کسی فرزند خود را
که از بطن کنیز وی است و مشتری متبذل از دعوت او اعنی شاید که بائع دعوت آن نماید و بیع باطل گردد پس اگر بائع اقرار نماید
بنسب آن فرزند برای غیر احتمال دعوت او منقطع و مینفع میگردد و در خارج مشتری جمع میشود مسئله لا اگر باشد صبی درست

ان اقرار بر توبه العبد فصار کان لم یکن الاقرار و الاقرار بالنسب یرتد بالردوان کان لا یجوز التفضل لا تری انما
یعنی فیہ اقراره و الغرض فصار کذا اذا اقر المشتري علی البائت بعلتانی المشتري کذب البائت فقولنا اعتقت تحویل الودع الیه بخلاف
ما اذا صدق به من یبوع بعد ذلك نسباً تابعاً من الغیر و یجوز ان اذالم یصدک و یکذب به لا یختلق بحقیق المقوله علی اعتبار تصدیقه فیصدیک و کذا
لا یثبت نسب من غیری الا ان یبذل نفسه لا یجوز ان النسب یجوز المقصود بعد ثبوت اقراره عند لا یرتد بالرد فیه فیه من دعوی نسب
یعنی یثبت بر توبه شهادت التقریر فانه بالنفسه هذا کانه تعلق بحقیق المقوله علی اعتبار تصدیقه فیصدیک بعد التذکره یثبت النسب و کذا تعلق

که اقراره را چه مذکور باشد که آن طفل پس فلان بنده وی است و میشود و یسبب نمودن بنده مذکور پس بسبب رد نمودن بنده مذکور اقرار
خواه چنان شد که گویا بنده و اصلاً و نسب اگر چه قابل نقض و منسوخ نیست بعد از ثبوت و لیکن اقرار بر نسب رد میشود بسبب رد نمودن
مفسر را و نامعل می کند و در آن اقراره و هرگز ف اعنی اگر بطریق نزل یا بسبب اقراره یا کسی در حق بنده خود یا بنده ای
از نزد من است جائز نیست این اقراره پس مسئله که کلام در آن است چنان شد که اگر اقرار کند خرید کننده بنده باین که
بائع آن آزاد کرده است و بائع مذکور تکذیب آن نماید و بعد از آن بگوید مشتری مذکور که من آزاد کرده ام بنده مذکور را چنان
قول وی مقبول است و ولای آن بنده بسوی او منجر و منتقل میشود و بوی میرسد و اقرار او برای بائع مذکور نیست و نابود و مضموم میشود
و همچنین در اینجا بخلاف آنکه اگر در صورت مذکور بنده مذکور تصدیق نماید و اقرار او در قول او که این طفل پس آن بنده است
بعد از آن خواه چه مذکور دعوت نماید و بوی مذکور چنان دعوت صحیح نیست زیرا چه این دعوت بعد از آن است که نسب آن صحیح است
از غیر و بخلاف آنکه اگر بنده مذکور بعد از اقراره خواه مذکور خاموش ماند و تصدیق او نماید و تکذیب او چه در این صورت نیز دعوت
خواه صحیح نیست زیرا چه بعضی مذکور حق مقوله متعلق شده است بنابر آنکه احتمال است که او تصدیق کند خواه مذکور را پس صحیح مذکور
بنظر فرزندان زن ملاعنه است که نسب او ثابت نمیشود و از غیر همان گفته که شوهر آن زن است زیرا چه میرسد و هرگاه بعد از
الحان تکذیب نفس خود کند و اقرار نماید که فرزند مذکور فرزند وی است و دلیل ابی خلیفه صرح انیت که نسب امری است که بعد از
ثبوت احتمال نقض و منسوخ ندارد و اقرار چنان امر و میشود و بسبب رد نمودن مقوله پس بعد از رد نمودن نیز باقی خواهد ماند و اندوخته
خواه مذکور بعد از اقرار مذکور صحیح نیست اگر چه رد نموده باشد آن اقرار را بنده مذکور چنانچه اگر گویا و هر کسی بر شخصی نسبت بخیر
در دوشود گواهی او بر سبب نهمت و بعد از آن دعوت آن نماید گواه بگوید پس دعوت آن صحیح نمیشود و همچنین در مسئله که
کلام در آن است نیز دعوت خواه مذکور بعد از اقرار صحیح نیست و هر آن انیت که بعضی مذکور متعلق شده است حق مقوله که مذکور
حق اگر بنده مذکور تصدیق نماید خواه مذکور را بعد از تکذیب ثابت میشود نسب آن صحیح از بنده مذکور و همچنین متعلق شده است

وصدقهما الزوج فتوا بنوعها وان لم تشهد امر او امرأة التزم نسبه فاعنى ذلك انما اذا كان الزوجان
 انه ابنه من غير زوجة من غير جهته ان الظاهر ان الولد منهما القيام بهما اولقبام الغراش بينهما
 كل واحد منهما يريد لبطال حتى صاحبه فلا يصدق عليه هو نظير ذوق في بد رجلين يقول كل واحد منهما هو يتبعه من قبل
 اخر غير صاحبه يكون التوث بينهما الا ان هناك يدخل المصلحة في نصيب القدر الحاصل من الشركة وهذا لا يدخل في النسب
 بصحتها قال فمن اشترى عبدا له ولده فاستحقها اصل غير الاب قيمة الولد بوجه ما يصدر عنه ولد المهر وان التوث
 من بطال لم يمتنع على ملك مبدن او كساح فتلد منه ثم تستحق ولده المخلو من حرا القيمة بالجماع
 الصحا به رضى وكان النظر من الجانيين واجب فيجوز الولد حرا الا حصل في حق ابيه رقيقا في حق مدعه
 نقل المسألة الاول حاصل في مدعه من خوصه فلا يفتى الا بالملك كافي والافسوس في ذلك انما هو في حق المدعو

وشهر فله تصديق دي كن ليس ان هي ليس برودت اگرچه گوید نه بدت با برادر چه نه بصورت هرگاه و شهر فله اعتبار نمود نسبت این
 پس حاجت نماذ بسوی محبت و بدیهه و اگر باشد صبی حدیث زن و شوهر و دو و گوید و شوهر که این صبی پس برست از غیر زن و گوید
 زن مذکور که این صبی پس برست از غیر این شوهر پس حکم خود میشود با نیکی صبی مذکور پس برودت زیرا چه ظاهر میشود بخبر آنکه
 صبی مذکور در دست هر دو دست و بنا بر آنکه فرارش اعنی عملاقه زن و شوی میان هر دو تمام است و یکی از ان میخاهد که باطل است
 حق و دیگر را پس قول او مقبول نخواهد شد در حق غیر و این مسئله نظیر مسئله پاره است که در دست دو کس باشد و هر واحد از آنها
 بگوید که این پاره مشترکست میان من و میان شخص دیگر پس آن پاره مشترک میشود میان آن دو کس و لیکن فرق میان
 این دو مسئله اینست که در مسئله پاره شریک میشود آن شخص دیگر که مشترکست در وجهه و فرزند را چه عمل نزع که پاره است قابل است
 و درین مسئله شخص دیگر شریک نمی شود در نسب فرزند مذکور چه نسب قابل شرکت نیست مسئله ۸ اگر شخصی خریدنیزی را
 پس آن کنیز فرزندی زانید نزد آن شخص فاد و عورت آن نمودن و بعد از ان ظاهر شد که آن کنیز کنیز غیر آن شخص است پس
 در خصوصت خواهد داد شخص مذکور بخواجه کنیز مذکور قیمت آن فرزند را که در در خصوصت است و فرزند مذکور را ناست بهر جهت
 او فرزند مغرور است چه مغرور آنکس یا میگوید که مدعی کند زنی را با عهده و انیکه آن زن طلال است و بحق او بنا بر آنکه زن مذکور کنیز
 اوست یا مکتوبه او و آن زن فرزند نر یا نر آنکس و بعد از ان مستحق شود زن مذکور و این معنی یافته میشود در شخص مذکور
 و فرزند مغرور از دست بوفض قیمت با جماع صحابه نعم و محبت آنکه در حقیقت رعایت منفعت شفقت در جانب هر دو و این شری مذکور
 و مالک کنیز پس فرزند مذکور آزاد اصلی گردانیده خواهد شد در حق پدر او و بنده گردانیده خواهد شد در حق مدعی آن که مالک کنیز
 مذکور است چه درین منفعت هر دو دست و چون آن فرزند موجود است در دست پدر خود یعنی پدری و تصرف پدر مذکور با رضای آن
 نخواهد شد پدر مذکور و متذکره معنی کند مدعی را از قبض آن زن و بنده آنرا بوی چنانچه همین حکم است و فرزند کنیز مضمون و آن شخص مذکور
 مگر و متذکره طلب کند مدعی فرزند مذکور را از شخص مذکور و او ندهد آنرا بوی لهذا معتبر است قیمت فرزند مذکور که در در خصوصت است

و اینست

مسلم و نصرانی و قال النصرانی هو ابی و قال المسلم هو عبدی فیقولان النصرانی و هو حرمان الاسلام و هر چه
 نیست دعوی تعارضاً که تعارض لان نظر الصبی فی هذا و قوله ینال شرف الحریة حاله و شرف الاسلام و الا انک لا یمل الوحدان
 ظاهره و فی حکم اسلام و نبی و حمانه عن الحریة لا یستلزم و سبب کشایما و او کما دعوی فیه دعوی النبوة فالمسلم او
 نتیجی الاسلام و هو و الظنون قال اذا ادعت امرأة حبیباً انه لیس بها المیر دعواها حق فتشهد امرأتها علی الولاية و منعی المسئلة
 ان یکون امرأة ذات زوج کما هیانته عن تحمیل النسب علی الغير فلا یقبل و ان رجلاً لا ینحی لنفسه النسب شهاده
 القابله کافیه فیما لان الحاجة الی تعیین الاولاد اما النسب یشیت الفرائض لتمام و قد صح ان النبی علیه السلام قبل شهادته
 القابله علی الولاية و کلمات معتدله فلا بد من حجة ثابتة عندنا فی حقیقتهم و مقدم فی الطلاق ان لم تکن منکوحه و لا
 معتدله قالوا یشیت النسب منها بقولها لان فیہ الزاماً علی نفسها دون غیرها و ان کان لها زوج و نعتنا بنابینا منیر

و کسکلی ان سلمان است و دیگر نصرانی و بگوید نصرانی که آن صبی پس من است و بگوید مسلمان که آن غلام من است پس حکم نموده میشود
 باینکه آن صبی پس نصرانی است و آنرا در پاره اسلام اگر چه مرجح است ولیکن اعتبار ترجیح بعد از تحقق قیاض است و تعارض نیست میان
 دعوی رقی و میان دعوی نسب پس نسب آن صبی ثابت خواهد شد از نصرانی مذکور زیرا چه درین نفع وافر است و حق صبی مذکور
 چه از این سبب نسب مذکور شرف و برکت بالفعل حاصل میشود و شرف اسلام نیز آئیده حاصل خواهد شد بنابراین که اولاً علم حدیث است
 خدا تعالی طاهر و با هر است و اگر حکم بکسر آن نموده شود اعنی حکم نموده شود باینکه آن صبی غلام مسلمان مذکور است زیرا نصرانی
 مذکور پس در خصوص اسلام آن صبی ثابت نمیشود مگر بتبعیت و از شرف حریت محروم می ماند زیرا چه در تقدیر او نیست که
 حاصل کند آن را و اگر در صورت مذکور مسلمان و نصرانی هر دو دعوی نسب نمایند و هر واحد بگوید که این پس من است پس دعوی
 مسلمان اولی و مقبول است بسبب ترجیح اسلام و در آن نفع وافر است و در حق صبی مذکور مسلم حکم است اگر زن شوهر دار
 دعوی نسب کند بر این موضوع بگوید که این صبی که در کنار من است پس من است پس این دعوی مقبول و صحیح نیست مگر تفکیک گویای
 زنی بر ولادت زیرا چه دعوی تحمیل نسب میکند بر غیر پس قول او مقبول نخواهد شد مگر بجهت بخلاف مرد چه او اگر دعوی نسب
 در صبی و بگوید که این پس من است تحمیل نسب بر خود نمیکند بر غیر و بعد از آن باید دانست که گویای یک قابله بر ولادت کافیت
 زیرا چه حاجت بگواه آن نیست مگر برای تعیین فرزند یا بنظر که آن همان فرزند است که زن مذکور آنرا زائیده است و این ثابت
 میشود و سبب آنکه مادر آن فرزند زوجه شوهر خود است و فرارش وی است و منقول صحیح آمده است که پیغمبر علیه السلام قبول کرده است
 گویای قابله را بر ولادت و اگر زن مذکور در عدت نشسته باشد سبب طلاق باین پس در صورت گویای یک قابله کفایت میکند
 بلکه فرست که گویای او و پدر و یک مرد و دو زن و این نزدایی حقیقت است چنانچه میان آن در کتاب الطلاق
 گذشته است و اگر زن مذکور شوهر دار نباشد و در عدت نشسته باشد پس در صورت گفته اند فقها که ثابت میشود نسب آن صبی
 از زن مذکور و قول آن در آن مقبول است زیرا چه در آن الزام است بر نفات او بر غیر او و اگر زن مذکور شوهر دار باشد گویای آن صبی پس از آن

تو تلك المراتب اعتبارا ووجه حجة قاصدة لقصور وكمية المقترع عن خبره منقسم عليه وشرط الحجة بطلانها
مطلقا فان العبد للماذون له وان كان ملحقا بالحر في حق الماخذ ان كان المحجر عليه لا يصح اقراره بالمال وبيع
بالمقدود والقصاص لان اقراره بمعهد موحد المخلوق الذي برقبته وهي مال المولى فلا يصح من عليه بخلاف
للماذون له لانه مسلط عليه من جهة وخالق له والدهم لا يصح مني على اصل الحرية في ذلك حتى لا يصح اقرار
المولى على العبد فيه ولا بد من البلوغ والعقل لان اقرار الصبي والمجنون عبدا لا ينعقد اجملة الا لزاما
اذا كان الصبي ما دفن له لانه ملحق بالبالغ بحكم اذ ذن وحقالة المفردة لا بمنح حجة الاقرار لان الحق مدبر
بحسب ما كان انكس ما لا يدرى قيمته او يصح حراجه لا يعلم اذ شئ عليه باقية حسابا لا يحيط به
او لاوار اجناد عن نبوت الحق يتضح به خلاف الجحالة في المقولة لا يجوز لغيره ان يبيع ما لا يملك المجهول ان القصاص
من جهه صهارها اذا عصى احد عديده فان لم يبين اجبه القاص على الشاكره لا يدرى على امره يصح اقراره وذلك
بالبيان فان قال لعل على شئ ان يبين ماله فسمه لانه اخبر عن الوجوب في ذمته وما لا يملكه لا يصح

فذلك غامض لا يميز باقراره وابدانست اقراره تحت قاصد است يني تحت است بركات مقترع بر غير اقراره وولاية بر غير نيست
و بايد دانست که آردای مقرب برای این شرط است که صحیح شود اقرار او مطلقا و اعنی در مال و غیر آن صی زیرا چه بنده ماذون اگر چه
در حکم آزاد است و در حق اقرار لیکن اقرار بنده محجور صحیح نیست در مال و اقرار آن بحدود و قصاص صحیح است زیرا چه بسبب اقرار
بنده محجور و این متعلق میشود بر رقبه وی و در رقبه آن مال نخواهد بست پس اقرار آن در حق نخواهد متبرخر ابد بود بخلاف بنده ماذون چه
اقرار وی بمال صحیح است زیرا چه هرگاه خواهد اذن داد او را و دافعی شد متعلق شد دین بر رقبه وی و بخلاف آنکه اگر محجور را اقرار کند
سجدا یا بقتل یا باین طور که بگوید زنا کردم یا فلان یا کشته ام من فلان را صی چه اقراره می بحد و قتل صحیح نیست زیرا چه بنده
باقی است بر اصل آزادی و در حق حد و غول لهذا صحیح نیست اقرار خواهد بر بنده در حد و قصاص و قتل و بلوغ شرط صحت اقرار است
بجهت آنکه اقرار صغیر و دیوانه لازم نیست زیرا چه آنها اهلیت این ندارند که چیزی لازم گردد بر آنها مگر وقتی که صغیر ماذون باشد
چه صغیر ماذون بسبب اذن در حکم بالغ است **مسئله ۲** جهالت مقترع مانع صحت اقرار نیست زیرا چه حق مجهول نیز
کار می لازم میشود و باینطور که کسی تلف کند مال شخصی را که قیمت آن معلوم نیست بوی یا جراحی کند که ارش آن معلوم نیست
او را بالفعل یا باشد بزرگ کسی باقی حسابی که احاطه آن حساب نمیتواند که آن کس و اقرار اخبار است از ثبوت حق غیر پس صحیح
خواهد بود اقرار بر حق مجهول بخلاف جهالت مقترع چه اقرار برای مقترع مجهول صحیح نیست زیرا چه مجهول اهلیت استحقاق ندارد
و هرگاه اقرار بر مجهول صحیح شد گفته میشود بمقرع میان مجهول نماید زیرا چه جهالت از جانب اداناشی است و چنان شد که اگر شخصی
آناد کرد و یکی از دهنده خود را پس تعیین نمود آن آزاد بر خواهد است و همچنین در اینجا نیز پس اگر مقرب میان آن نکند باید که قاضی چه کند
بر وی تا میان نماید زیرا چه واجب است بر وی که بیرون شود از عهده که لازم گمانیده است او بر خود بسبب اقرار صحیح و حاصل
نمی شود مگر به بیان او **مسئله ۳** اگر گوید شخصی که برای فلان چیزی بر زده من است یا حتی بر زده غلت لازم است مراد از
میان کند چیزی را که آن چیز قیمتی دارد زیرا چه او خبر داده است باینکه آن وجهت بر زده او آنچه قیمت ندارد و جب میشود بر زده

لأنه يوم المم ولومات الولد لا شئ على الأب لا بعد اتمام المم وكذا الوتر كمالا لمن اذوت ليس ببدل
عنه والمال لا يبيد لانه حرا اصل في حقه فيذرت لموتله الاب يغرم قيمته لوجود المم وكذا الوقتك غيره
ناخذ دينه لان سلامته بدله كسلامته له ومنم بدله كمنعه فيغرم قيمته كما اذا كان حيا ويغرم بقیمته الولد
اعلى بائع المم منه ضمن له سلامته كما يرجع بقیته بخلاف الفقهاء لزموا لاستيفاء منافعه فلا يرجع بعلى البائع والله اعلم بالصواب

کتاب الاقرار

قال واذا اقر المحر العاقل البالغ بحق لزمه اقراره مجبوا كما كان ما اقتربه او معلوما اعلما اقرار الاخبار
عن ثبوت الحق وان لم يقر ولو قود لانه لا تنزي كيف الزم رسول الله صلى الله عليه وسلم معاخر ارض الحق باقراره

چه آن روز روز منع است پس اگر کیمیز فرزند مذکور پدر خود پیش از وصیت هیچ چیز لازم نمی آید پدر مذکور بسبب آنکه در نصورت
منع یافته میشود و همچنین است اگر کیمیز فرزند مذکور دکندار مال را بر یا چه پیرا شت بدل آن فرزند نیست و آن مال میرسد پدر او
زیرا چه فرزند مذکور آزاد اصلی است و در حق پدر خود پس باز او داری او خواهد شد اگر قتل کند فرزند مذکور را پدر او پس ضمان خود را
قیمت آنرا چه در نصورت منع یافته میشود و همچنین قیمت آن خواهد داد اگر قتل کند آن فرزند را غیر پدر او و وصیت آن بگیرد پدر
مذکور زیرا چه سلامت ماند نزد پدر مذکور بدل آن فرزند چه وصیت بدل آن است و سلامتی بدل مانند سلامتی آن است منع بدل آن
مانند منع آن است پس ضمان خواهد داد قیمت آن را چنانچه مژدا اگر آن فرزند زنده میماند و باید دست که میرسد شخص مذکور را که
بعد از دادن ضمان قیمت آن فرزند بگیرد و آن قیمت را از بائع کیمیز زیرا چه بائع مذکور ضمان سلامتی آن است که برایش شخص مذکور است
پس او را بگرفت بائع قیمت فرزند مذکور چنانچه میگوید آن بخلان متوجه آن میگردانند بائع مذکور را نمی شناسد مذکور علی و
کنیز مذکور اگر مملوک غیر است و لیکن مدد زنا زوی ساقط شد بسبب شبهه ملک حق پس خواهد داد و عذر آنرا با ملک کنیز
مذکور و این عذر را نخواهد گرفت از بائع آن کنیز و عذر لازم شده است بر شخص مذکور بسبب آنکه او استیفاء نموده است منافع کنیز مذکور
پس عذر مذکور و عذر آن منافع است لهذا نخواهد گرفت از بائع مذکور و الله اعلم

کتاب الاقرار

ف وان و شرح عبارات است از اخبار و اظهار حق غیر بر ذات خود و اقرار کننده را مقرب میگویند و این غیر را کلمه ای اقرار کرده است
مطلوبه میگویند و چیزی را که آن اقرار کرده است مقرب میگویند ص مسلم هرگاه اقرار کرده از ادوی که عاقل و بالغ است
بجی لازم میشود و او را اقرار می غیر مجبول باشد یا معلوم محبت آنکه او را چنانچه مذکور شد اخبار است از ثبوت حق غیر بر ذات خود
و بسبب اقرار لازم میگردد حق غیر و این دلالت میکند بر اینکه حق مذکور ثابت است و زیرا چه ظاهر این است که مقرب صادق است
در اقرار چه مال محسوب بائع پس اقرار آن برای غیر مدووع خواهد بود و وصی و محبت آنکه نمیرسد علی السلام حکم کرده بود و غیر از این اقرار و بی

ولو قال در اهر کثیره لم یصدق فی اقل من عشره و هذا عند ابی حنیفه و لا وعند حماد و یصدق فی اقل من مائتین
 لان صاحب النصاب مکثر حتى وجب علیه مائة غيره بخلاف ما دونه و لان المتن اقصی ما یطیق الیه اسم الجمع یقال عشره
 و اهر ثم یقال حد عشره در هائیکون هو اکثر من حیث اللفظ فیصرف الیه و لو قال در اهر فی ثلثه لا یخاف اقل الجمع العجیب لان سین
 اکثر منها لان اللفظ یختلف و ینصرف الی الوزن المقاد و لو قال کذا کذا در هما لم یصدق فی اقل من احد
 عشره در هما لان ذکر عددین مبهمین لیس بینهما حرف العطف و اقل ذلك من المفسر احد
 عشره و لو قال کذا او کذا لم یصدق فی اقل من احد عشر بن لانه ذکر عددین مبهمین بینهما حرف العطف و اقل
 ذلك من المفسر احد عشر بن یخلف کل وجه علی نظیره و لو قال کذا در هما افیو در هما لانه تفسیر الجمع و لو قلت
 کذا فی غیره و او فحد عشر لانه لا نظیره سواء ان قلت بالواو فایه و لحد عشر و ان دیم یزاد علیها الف لان ذلك نظیره

مسئله ۱ اگر گفت که در هما کثیره مقبول است بیان آن که اگر عشر یعنی ده در هما مقبول است و در هما کثیره مقبول است و در هما
 مالک صاحب مال کثیر است فمالک کثیر شایر آن در واجب میشود بر مالک نصاب مائت و یاری کردن غیر بر مالک کثیر شایر
 ابی حنیفه نیست که لفظ عشره اقصی غایت عددی است که متنی میشود بان اسم جمع چنانچه تا بلفظ عشره لفظ در هما جمع میگویند
 اعنی عشره در هما بعد از عشره لفظ در هما را واحدی آرند و میگویند احد عشر در هما پس لفظ عشره از روی لفظ اکثر است پس از
 لفظ کثیر که در اقرار و مقرر ذکر است همین عشره مراد خواهد بود مسئله ۲ اگر گفت بر زنده من در هما است پس واجب میشود
 بر مقرر در هما چه سبب کترین جمع صحیح است مگر و قتیکه بیان کند زیاده از آن زیرا چه لفظ در هما احتمال زیاده دارد اما در آن در هما
 موافق وزن متاد و متعارف خواهد بود و آن وزن و وزن سببه است مسئله ۳ اگر گفت بر زنده من کذا کذا از روی
 در هما است یعنی چندان چندان از روی در هما پس بیان آن مقبول نیست در کثیر از یازده در هما زیرا چه مقرر ذکر کرد و عدد مبهم
 بدون او و عطف و اقل مرتبه دو عدد مفسر که ملا و او عطف ذکر کرده شود احد عشر یعنی یازده است و اگر گفت بر زنده من کذا کذا
 از روی در هما است پس بیان آن مقبول نیست در کثیر از بیست و یک در هما زیرا چه ذکر کرد و عدد مبهم را با حرف عطف و اقل مرتبه
 دو عدد مفسر که با حرف عطف ذکر کرده میشود واحد و عشرین یعنی بیست و یک است پس هر یکی از این دو عدد مبهم بر لفظ خود وارد عدد
 مفسر محمول خواهد شد و اگر گفت بر زنده من کذا از روی در هما است پس واجب میشود بر آن یک در هما زیرا چه یک در هما تفسیر لفظ کذا است
 که عدد مبهم است و اگر گفت بر زنده من کذا کذا از روی در هما است پس واجب میشود بر آن یازده در هما زیرا چه برای سه عدد مبهم
 که با او مذکور شود از عدد مفسر سوائی احد عشر یعنی یازده دیگر نظیر است و اگر گفت بر زنده من کذا و کذا و کذا از روی در هما است
 پس واجب میشود بر آن یکصد و بیست و یک و اگر یک کذا و دیگر بر آن افزوده نماید یعنی کذا و کذا و کذا و کذا بگوید واجب میشود بر آن
 یکصد و بیست و یک در هما زیرا چه نظیر این عدد دوی بمجموع حرف عطف از عدد یک مفسر که با حرف عطف مذکور شود همین است

فاذا بین عین ذلک یكون رجوعاً قال والقول قوله مع یمنه ان ادعی المکره الذم من ذلک لانه هو المنکر منه وکذا اذا قال

لعنان علی حق لما بینا وکذا القول عصبته منه مشیاً و یجب ان یبین ما هو مال یجری فیہ الغنم فتجول علی العاد وکذا قال

لعنان علی مال فالرجوع الیه فی بیانہ لانه هو المحیل و یقبل قوله فی القلیل والکثیر لان کل ذلک مال فان اسم

لما یتقول به الا انه لا یصحب فی اقل من درهم لانه لا یعبه ما لا یحرق وکذا قال مال عظیم لم یصدق فی اقل من

ما فی درهم لانه اقرب مال موصوف فلا یجوز الغاء الوصف والنصاب مال عظیم حتی اعتبر صلح غنایم والفق عظیم

عند الناس وعن فی حقیقه لانه لا یصحب فی اقل من عشره دراهم و فی نصاب السرقه لانه عظیم حتی یقطع بالید

الحره و عند من مثل جواب الکتاب هذا اذا قال من اراد ان یقول ان الذم یدفع به یا بالعشرین و فی الاصل من عشرین

لانه ان فی نصاب یجب فیہ من جنسہ و فی مال الزکوۃ یجب فیہ النصاب وکذا قال مال عظیم لم یصدق فی اقل من عشرین

پس هرگاه بیان آن کند بجزیر که قیمت ندارد و خواهد بود رجوع از اقرار و رجوع بعد از اقرار و در حقوق عباد صحیح نیست و همچنین اگر گفت

نصب کرده ام از فلان چیزی را واجب است که بیان کند چیزی را که باطل باشد و مانعت در آن جاری باشد چه نصب مستحق

نخست و دیگر در چیزی که در آن مانعت و نذر است میشود و چیزی که قیمت ندارد در آن مانعت و نذر است جاری نیست و عادت

مسئله است اگر شخصی اقرار کند بجزیر محمول یا بجزیر محمول و بیان آن نمود بجزیری که قیمت دارد و مقرر دعوی زیاده از آن

پس قول مقرر باسوگند مقبوضت زیاده او منکر آن است مسئله ۵۵ اگر شخصی گفت برای فلان برنده من مال است پس

بیان آن او را بگوید که در آنچه این اجمال از جانب است و مقبول است قول وی بیان کند قلیل را یا که بجزیر را چه قلیل و بیشتر

همه مال است و لیکن اگر که از یک درهم بیان نماید مقبول نیست زیرا چه که از یک درهم را دعوت مال نگوید مسئله ۵۶

اگر گفت که برنده من مال عظیم است پس اگر کمتر از دو صد درهم بیان نماید مقبول نیست نزد صاحبین رج و در یک روایت

ابن حنیف رج زیاده او هرگاه وصفت نمود مال مذکور را با نیکه عظیم است نسیر و او را که این وصفت را باطل کند و مقدار نصاب زکوۃ

که دو صد درهم است مال عظیم است بنا بر آن مالک نصاب غنی شود و غنا نزد مردان عظیم است پس بیان آن در مقدار

دو صد درهم مقبول نخواهد شد و در کمتر از آن مقبول نخواهد شد و اگر نه لازم آید که وصفت عظیم نمود کرد و در روایت از ابن حنیف رج

در روایت دیگر که بیان آن در کمتر از ده درم که نصاب سرقه است مقبول نیست زیرا چه ده درم مال عظیم است لهذا بسبب ذلک

بریده میشود و دست انسان که تحریم است و باید دانست که انیکه مذکور شد وقتی است که گفته باشد مقرر برنده من مال عظیم است از ده درم

و اما اگر گفته باشد که برنده من مال عظیم است از ده درم پس تقدیر بیان آن نیست فقال است و در شریعت پنج است زیرا چه کمتر

نصاب سیکه واجب میشود و زکوۃ شش است پس این شش است و در غیر مال زکوۃ تقدیر بیان بقیمت نصاب است شش اعنی اگر

بقدر اقرین نصاب بیان نماید مقبول است و در کمتر از آن مقبول نیست پس اگر گفت مقرر برنده من مال عظیم است پس تقدیر بیان آن بمقدار نصاب

از هر گونه مالیکه اقرار کرد و آن زیاده او مال الفایع است و فی ترجیح است پس بیان آن در مقدار نصاب مقبول خواهد شد و در کمتر از آن مقبول نخواهد شد

یلوا الوجوب دعوی الیهاء کالعضاء لما یبنا وکذا ادعوی الصدقه والنفیه کان التعلیک یقتضی سابقه لوجوب
 وکذا الوفا لخلک بخاصه فلا یسه تحول الدین قال ومن اخرج بدین موجب فضده للفرقه
 الدین وکذا یسه التاجیل لاسمه الدین حاله یحتمل امره علی نفسه بمال اذ یحق القفس فیضا کما اذ التبعید
 فی بدو داعی التجار یحتمل الاقوال بالدرهم السود کانه صفة فیه وقد حوت المسئله فی الکفاله قال یسجد
 المقوله علی الاصل من منکر جفا صله والتمن علی المنکروان قال وکذا ماله ودره هو لازمه وادرا هو وافل
 سانه ولوب لازمه نوب وولد والمرجع فی تفسیر المائتة الیه وهو القیاس فی الاقول ویهیال المشافیه کان المایه
 مبصره والدره هو محطون علیها بالواد العاطفه لا یفسد لها مقیت المائتة علی ایها معاکما فی الفصل الثانی
 صحاح استحسان وهو الفرق انهم استغفلوا اکثر الدرهم فی کل عددوا التقوا بیکر وعقب العددين وهذا
 فیما یكثر استعماله وذلك عند کثرة الوجوب بکثرة اسبابه وذلك فی الدرهم والدنانیر والمکمل
 والموزون واما الشیاء واما کمال ولا یوزن فلا یکنوز وبعیاض علی الحیفه وکذا اذا قل مائتة وخبان
 بلا وجوب آن متصور نیست ویمجنین است حکم اگر جواب دربار تصدیق کن انما برین یا بنجش آنرا برین زیرا چه صدقه وعبیه
 وعلیک آن بغیر از وجوب آن متصور نیست ویمجنین اگر جواب داد که حالت کرده ام آنرا بر فلان زیرا چه در حواله نقل برین از
 یک نوبه بر نوبه دیگر است وآن متصور نیست بغیر از وجوب آن مسئله ۱۱ اگر کسی اقرار کرد برین موجب برای شخصی آن شخص
 تصدیق او نمود ودر برین وکذب بر وی نمود ورتاجیل معیا فان پس لازم می آید بر مقررین بالفعل زیرا چه مقرر اقرار کرده است بر ذات خود
 بآل وودعوی تاجیل نموده است برای خود پس چنان شد که اقرار نمود برای کسی بر بنده که در دست وی است وودعوی نمود که اجاره
 گفته ام از آن دان کن تصدیق نمود وگفت که بنده من است وکذب اجاره نمود وگفت که اجاره فاده ام پس بنده ثابت میشود
 برای و مقرر و اجاره ثابت نمیشود ویمجنین بر بنجانی بخلاف اگر اقرار کند بر درهم سیاه و تصدیق آن کند مقرر و در درهم وکذب سیاه
 نماید چه در تصویرت لازم نمی آید بر مقرر در درهم سفید زیرا چه در درهم سیاه نوعی از درهم است بجهت آنکه این صفت اصلی ورا هم است
 نه عارضی ورتاجیل صفت عارضی است که عارض میگردد بعد از آن از اصلی است مسئله ۱۲ هرگاه اقرار نمود برین
 و مقرر تصدیق مقرر نمود ودر برین وکذب آن کرد ورتاجیل پس سوگند خواهد داد و مقرر مقرر را بر اینکه مقرر موجب نیست زیرا چه مقرر وودعوی
 حتی می نماید و مقرر منکر آنست و سوگند لازم می آید بر منکر و اگر گفت مراد است برین حد ویک درهم لازم میشود و مقرر کذب
 یک درهم از روی استحسان و اگر گفت بر نوبه من است یکصد وثلوثی اعنی پارچه لازم می آید بر مقرر یک پارچه در میان صد مقرر
 بمقرر پس بیان آن او خواهد کرد و همین قیاس است در صورت اول نیز وکن قائل است شافعی بر زیرا چه صد مقرر است ولفظ
 مستلوف است بر آن بجهت او و بیان آن نیست پس ضد بهم خواهد ماند چنانچه در صورت دوم وجه استحسان این است که ذکر
 در درهم در هر حد ثقیل دانسته اکتفا می نمایند بیکر ودرهم بعد از هر دو عدد و بسبب کثرت استعمال زیرا چه کثرت وجوب بسبب کثرت
 اسباب وجوب است وآن در درهم و دینار و مکمل فزون دان یافته میشود واما پارچه و آنچه مکمل و موزون نیست وجوب آن
 کثیر نیست پس باقی خواهد ماند بر تحقیق خود ویمجنین اگر گفت برین است صد و ثوبان اعنی دو پارچه لازم می آید بر مقرر و پارچه

قال وان قال له علی او قبل فبعد اقراره بالدين من على صيغة ايجاب وقيل ينفي عن الضمان على ما روي في الكفاية
ولو قال المقر هو ودينه وصل صدق لان اللفظ يحتمل مجازا حيث يكون المضمون حفظه والمال محله فيصير
موصوفا لا مفعولا قال رضوي في بعض نسخ المختصر في قوله قبل انه اقرار بامانة لان اللفظ ينظم على خبر صارا
قوله لا حتى لي قبل فلا ينفي ابراء عن الدين وامانة جميعا وامانة اقله ما اذول اجم ولو قال عندي او معي او بيني
او في كيسه او في صندوقه اقرار بامانة في يده كما من كل ذلك اقرار بكون الشيء في يده وذلك ينتمون الى مضمون
وامانة فيثبت اقله ما ولو قال له لي على ان اقر بها وانتقدتها او اقبل بها او قد قضيتها كلها فهو

اقرار لان الهاء في الاول والثاني كناية عن المذكور في الدعوى فكانه قال اتزنت الالف التي لك على سبيل امانة
حرف الكناية كما يكون اقرار العدم انضارافه الى المذكور والتأجيل انما يكون في حق واجب الفضل

مسئله ۱- اگر گفت برای فلان بزرگ من است یا قبل من است پس این اقرار بدین است زیرا چه لفظ بزرگ برین لفظ ايجاب
اعنی موضوع است برای اینکه واجب گرداند و لفظ قبل من هم دلالت میکند بر ضمان بنابر آن کفیل را قبیل میگویند چه قبیل ضمان
مال است و اگر گفت من فکر آن و دین است متصل بلا فصل بعد از آن اعنی گفت برای فلان بزرگ من است و آن دین است
پس مقبول است قول وی زیرا چه لفظ برین و قبل من احتمال مجاز دارد و اعنی بزرگ من است محافظت آن در عین آن یا ضمان من
محافظت آنهم ضمان عین آن گویا ذکر محل نموداراده حال گردید عین آن محل محافظت است پس مقبول خواهد بود و قول وی که
آن دین است و قیدیکه بلا فصل گفته باشد آنرا قال رضو در نسخه مختصر مذکور است که قول وی قبل من است اقرار امانت است زیرا چه
لفظ قبل شامل است دین و امانت هر دو را بنابر آن اگر کسی گوید نیست حتی برای من قبل فلان بری میشود فلان از دین و امانت هر دو
و امانت کثرت از دین پس ثابت خواهد شد امانت و صحیح اول است زیرا چه استعمال قبل در دین بیشتر است پس بر آن محمول خواهد شد
و واجب خواهد شد دین مسئله ۲- اگر گفت برای فلان نزد من است یا با من است یا در خانه من است یا در کسبه من است
یا در صندوق من است پس این اقرار است باینکه مقرب امانت است در دست وی زیرا چه این اقرار است باینکه آن شیء در دست
وی است و بدون شیء در دست وی و در قسم است یکی آنکه مضمون است دوم آنکه امانت است و امانت کثرت است پس آن کثرت ثابت
خواهد شد مسئله ۳- اگر بگوید بعد از گفت که هزار دینم را از فلان بزرگ تو بستاند و عمر و جواب آن گفت که وزن نموده بگیر آن را
یا نقد و سره کرده بگیر آن را یا محلت ده مرا و میعاد بکن دیگر گفتن آن یا او کرده ام و داده ام آنرا بپذیرا بگروده تو از آن
پس جواب مذکور اقرار است زیرا چه لفظ آن در جواب اول و دوم کنایت است از بزرگ مذکور است در دعوی زید پس گویا گفت
که وزن کرده بگیر یا نقد و سره کرده بگیر هزار دینم را که از فلان تو بزرگ من است بنابر آن اگر جوت کنایت ذکر نکند و بگوید وزن
کرده بگیر مثلاً و لفظ آن را گوید پس در خصوص اقرار میشود زیرا چه درین هنگام اشارت نیست بسوی هزار دین مذکور در جواب هم
و چهارم و پنجم با ذکر کنایت در نحو است میعاد و دعوی برای آن نمیکند و میعاد متحقق نمیشود و اگر قیدیکه واجب باشد و ادای پیشو برای آن

که نه ضرب کاخوف وان قال نوب في عشره اوقاب لم يلزمه الا نوب واحد عند ابی یوسف وقال
 محمد بن یزید لزمه احدى عشر نوباً من الغفیس في الثیاب قد یلیف في عشره اوقاب فامکن حملہ علی
 الظرف ولا یجوز یوسف انه ان حرف فی یسنعل فی البین والوسط ایضاً قال الله تعالی فاخذ کل فی عبادتی
 ای بین عبادی فوقه الشک واتصل بسراء الذمیر علی ان کل نوب مؤوی و لیس یوجاء فغذاً حملہ علی
 الظرف فتعین احوال حملہ ولو قال لفلان علی خمسة في خمسة یريد الضرب والحساب لزمه خمسة من
 الضرب لا ینکر المال وقال الحسن بن یزید لزمه خمسة وعشرون وقد ذکرناه فی الطلاق ولو قال اودت خمسة وخمسة
 لزمه عشرة وکمن للفظ عینکله ولو قال له علی من در هرالی عشره او قال ما بین در هرالی عشره لزمه تسعة عند
 ابی حنیفة ما یخبر لزمه الاستدلاء وما جده ولتسقط الغایة وقد لا یلزمه العشرة کلها فیدخل الغایتان وقال ابو
 یزید ثمانية ما یدخل الغایتان ولو قال له من واری ما بین هذا الحائط الى هذا الحائط فله ما بینهما
 و لیس له من الحائطین شیء وقد ذکرنا کذا فی الطلاق

فصل قال من قال لفلان فله الف درهم فان قال فی
 زیراجه یکدم هم صلاحیت ظرفیت در هم دیگر در پس مراد قرار از ضربت مسئله ۱۲ اگر گفت علی نوب فی عشره اوقاب
 برزومه من پاره پست در ده پاره لازم می آید بروی هر یک پاره نزد ابی یوسف و گفته است محمد بن که لازم می آید بروی یازده پاره
 زیراجه پاره نفیس جمیده میشود در ده پاره دیگر پس ده پاره صلاحیت ظرفیت دارد و دلیل ابی یوسف بر غایت که گفته شد این
 بین و وسط تیر مستعمل است چنانچه او تعالی فرموده است فاخذ کل فی عبادتی یعنی ای نفس مطمئنه داخل شود در میان شنگان من پس شنگ
 واقع شد و استعمال آن و برارت و مراد اصل است علاوه بر اینست که تمامی پاره با طرت یک پاره نیست بلکه هر واحد از آن منظر و
 پاره دیگرست و نظرن نیست مگر همان یک پاره که بالای همه است پس حمل کردن آن بمنی نظرن متعذر شد پس تعیین مجاهد شد اول
 کلام تقر و لغو خواهد شد آخر کلام او محمول خواهد شد فی معنی بین و وسط مسئله ۱۲ - اگر گفت برای فلان برزومه من
 پنج و پنج است لازم می آید بر هر پنج در هم زیراجه مراد ظرف ظرفیت نیست زیرا که پنج در هم صلاحیت ظرفیت پنج در هم دیگر ندارد بلکه
 مراد وی حص ضربت و بسبب ضرب مال زیاده نمیشود و گفته است حسن بن که لازم می آید بران بیست و پنج و ذکر این گشت
 و طلاق و اگر تقر و صورت مذکوره بگوید که مقصود من از پنج و پنج در هم است لازم می آید بران ده و در هم زیرا که لفظ مذکور
 احتمال نمی دارد مسئله ۱۲ - اگر گفت برای فلان برزومه من است از یک در هم تا ده در هم یا گفت برزومه من است ما بین
 یک در هم تا ده در هم لازم می آید بروی ده در هم نزد ابی حنیفة پس لازم می آید بر هر اول و ما بعد آن و ساقط میشود در هم اخیر که
 غایت است و گفته اند صاحبین رج که لازم میشود بر تمام ده در هم پس داخل میشود در آن هر دو غایت اعنی در هم اول و در هم اخیر
 هر دو و گفته است زفرج که لازم می آید بروی هشت در هم پس داخل نمیشود هر دو غایت و اگر گفت برای فلان است از خانه من
 ما بین این دیوار تا آن دیوار پس میرسد بفلان ما بین هر دو دیوار و نمیرسد مراد هیچ چیز از هر دو دیوار و دلیل آن گذشته است
 در کتاب الطلاق و الله اعلم

فصل مسئله ۱ - اگر گفت شخصی برای حمل فلان برزومه من هزار در هم است پس اگر گفت که صحبت کرده است

بای

لما یبذل لک ما اذا قال مائة وثلاثة ارباب لانه ذکر عدد دین صمیمین واعقبهما تفسیرا اذا اقلوا فیکون
 بحرف العطف فانصرف الیهما لاستیاتی لهما فی الحاجة الی تفسیر کما جئنا بالاقوال ومن تقریر فی
 قصص لزمه التمر والقوصرة وقصر فی اصل بقوله غضبت ثم افقصرته ووجهه ان القوصرة وعاء
 وظرف له وغضب الشئ وهو مظروف لا یتحقق بدون الظرف فیلزم انما هو الطعام فی السفینة والحکنة
 فی الجوانبی بخلاف ما اذا قال غضبت من قصرة لان کلمة من للانترام فیکون اقرا ان غضب
 المنزوع قال ومن اقرب دابة فی اصطبل لزمه الدابة خاصة لان الاصطبل غیر مضمون بالغضب
 عند ابن حنفية وابی یوسف راهو علی قیاس قول محمد بن یسیر وضمهما ومثله الطعام فی البیت قال من تقر
 لغيره بما تم لزمه الحلقة والغض لان اسم الحلقة یشتمل علی کل ومن اقرب له بسیف فله المنصل والحقن والجمائل
 لان الاسم ینطوی علی کل ومن اقرب لکله الصیدان والکسوة لاطلاق اسمهم علی کل عرو وان قال غضبت
 ثوبا فی جنبه لزمه اجمیعا لانه ظرف لکله الثوب یلف فیه ولذا لکل علی ثوبه ثوب کانه ظرف لکله ثوبه فی ردهم فیه یلزم
 ویما ان صدره فوضعت بسوی مقربا بذكر بخلاف انکله اگر گفت برو می رسد صد رسد ارباب اعنی سه پارچه زیاده در صورت
 لازم می آید بر مرقه یکصد سه پارچه بجهت انکه در صورت مذکوره ذکر کرده است دو عدد سهم را و بعد از آن در تفسیر آن آورده است
 ارباب را بعد از آن ذکر چون غلطت و هر دو عدد محتاج تفسیر است پس آن تفسیر بر دو خواهد بود و واجب خواهد شد یکصد و سه پارچه
 مسئله ۱۸ - اگر گفت کسی غضب کردم خدایم که در قصه و ست اعنی در زنبیل خوابست واجب میشود در آخر ماه
 در زنبیل آن هر دو وجهش نیست که قصه در ظرف خوابست و اما دیگر خواهد بود آن ظرف باشد قصه می نامند و اگر نه قصه میگویند
 بلکه آنرا زنبیل میگویند و غضب یک چیز موقوف بر دین ظرف و در حالیکه آن چیز در ظرف است ممکن و متصور نیست پس ظرف
 و موقوف بر هر دو لازم خواهد شد و همچنین است حکم اگر گفت غضب کردم گندم در غنینه اعنی در شتی گندم یا گندم را در جالاق اعنی
 در جال گندم بخلاف و تنبیه که بگوید غضبت بر من قصه یعنی غضب کردم خدایم از قصه چه در صورت واجب میشود
 بر مرقه خدایم فقط زیاده کلمه من برای آنرا لازم است پس این اقرا بغضب منقوع خواهد بود مسئله ۱۹ - اگر گفت غضبم
 ستور زیاده اصطبل لازم می آید بر آن ضمان ستور فقط زیاده بسبب غضب اصطبل خردی ضمان بر آن لازم نمی آید نه ششین روح
 و موافق قیاس قول مجروح لازم می آید بر مرقه ضمان ستور و اصطبل هر دو همچنین حکم است اگر گفت غضب کردم گندم را در خانه
 مسئله ۲۰ - اگر شخصی اقرا کرد که این انگشت فلان است لازم می آید بر او حلقه و انگش بر او زیاده انگشت هر دو مجموع
 مسئله ۲۱ - اگر شخصی اقرا کرد بسیف اعنی بشمشیر را بر کسی پس مقرر را میسر بدست مع نیامد و در حال آن زیاده اسم
 سبب شامل است بر همه مسئله ۲۲ - اگر اقرا کرد کسی بجهت من میسر بمقرر چه بهای آن و کسوت آن زیاده در عرف
 اسم جمله شامل است بر جمیع مسئله ۲۳ - اگر گفت شخصی غضب کردم پارچه را و منبیل اعنی در دست را لازم می آید بر او زیاده
 و منبیل هر دو زیاده منبیل ظرف است چه پارچه بجهت و در منبیل و همچنین است حکم اگر گفت برو می رسد سه پارچه زیاده
 زیاده پارچه صلا حیث ظرفیت پارچه دیگر در بخلاف انکه اگر بگوید برو می رسد سه در هم در زیاده در زیاده لازم می آید بر یکصد

باب الاستثناء

و ما فی معناه قال ومن استثنی متصلا باقرار و هم الاستثناء و لزمه الباقی من الاستثناء مع الجملة عبارة عن التیاما
ولکن لابد من الاستثناء و سوا الاستثناء الاقل او اکثر فان استثنی الجملة لزمه الاقوال و بطل الاستثناء لانه تکلم
ما لم یحصل بعد الثبوت و لا حاصل بعد و فیکون رجوعا قد مر الوجه فی الطلاق و لو قل له علی مائة درهم او دینارا
او الف فخر خطه لزمه مائة درهم الا فیه الدینار و الف فخر و هذا عندان ضعیف و ابی یوسف و لو قل له علی مائة درهم
او الف فخر لزمه الاستثناء و قال یحیی و لا یصح فیما یقال للشافعی و یصح فیما یقال ان الاستثناء ما لا یدخل تحت اللفظ و هذا یستحق
فی خلافه فی نفس الشافعی و انما اخذ احسننا من حیث المال و علم ان الجملة فی الاول نابتة من حیث الثبوت و هذا فی البیان
ظاهر و المکی و اللوزی و اوصافهم اثباتا ما لا یوجب فلیس بنی صلا و هذا لا یجب بمطلق عقد المعاوضة و ما یكون شرا علی
مقدار ما لا یخرج من بقدره مستثنی من الدایم و ما یخرج من ثمنه لا یصلح مقداره فی المستثنی من الدایم و ما یخرج من ثمنه لا یصلح
قال و من اوجب یحق و قال ان شاء الله متصلا ما قبله لا یلزم

باب در بیان استثناء و آنچه در منی استثناس مسئله اگر شخصی اقرار کرد بخبری برای کسی و ثمنی متصل
بعضی مقرب را از اقرار خود پس صحیح است استثناء و لازم می آید بروی آنچه باقی ماند بعد از استثنای استثنای قلیل کرد و باشد
یا استثنای کثیر زیرا چه استثنای کلام سابق عبارتست از باقی و لیکن ضرورت است که متصل باشد و اگر استثنای جمیع غیر
کرده باشد لازم می آید بروی آنچه اقراران کرد و باطل نشود و استثنای زیرا چه آن در حقیقت رجوع است از کلام سابق استثنایست
چه آن عبارتست از تکلم بخبری که باقی ماند بعد از استثناء و بعد از استثنای جمیع خبری باقی نمی ماند پس آن رجوع خواهد بود
و آن باطل است مسئله اگر گفت برای فلان بزرگم من چند درم است گو یک دینار یا یک تغییر گندم لازم می آید
بر روی صد درم سوای قیمت یک دینار یا یک تغییر گندم و این نزد خنین رجوع است و اگر گفت برای فلان بزرگم من چند درم
گو یک پارچه صحیح نیست این استثناء و گفته است مخرج که صحیح نیست در هر دو صورت و گفته است شافعی رجوع صحیح نیست
در هر دو صورت و دلیل مخرج نیست که استثناء عبارتست از بر آوردن بعضی آن جنس که شامل است آن کلام سابق و این مخرج
نمی شود و در صورتیکه مستثنی بخلاف جنس استثنی منه باشد و دلیل شافعی رجوع نیست که استثنای استثنای منه از یک جنس از اعتبار
مالیست و دلیل خنین رجوع این است که همان استثنای استثنی منه در صورت اول ثابت است باین اعتبار که استثنای استثنی منه
هر دو من است اما من بودن و دنیا پس ظاهر است و اما کمال موزون پس باعتبار اوصاف ثمن است اعنی هر گاه اوصاف آن
بیان نمایند ثمن دیگر و اما در صورت دوم غنی و در صورتیکه مستثنی پارچه باشد پس استثنای استثنی منه یک جنس نیستند زیرا چه پارچه
ثمن نمی شود و اصلا نه باعتبار اوقات و باعتبار وضعیت و بنابر آن واجب نمیشود پارچه در عقد معاوضه که غیر مسلم است و آنچه من است
صلاحت این دارد که اندازد و در هر یک آن نود و شود پس بقدر استثنای استثنای نوده خواهد شد و در آنچه ثمن نیست صلاحیت این
ندارد که اندازد و در هر یک آن نوده شود پس بقدر استثنای از در هر یک آن نوده خواهد شد و در آنچه ثمن نیست صلاحیت این
بخبری و متصل آن گفت ان شاء الله تعالی پس لازم می آید بر مخرج چیز را چه استثناء بشدت خدا تعالی یا ابطال است

بخبری

این اموال اموال غیره باشد فالاقرار صحیح لانه اقرار بصلح الثبوت المالك له فالاقرار به
 حیثا فی منتهی تعلیم لانه کان قائما وقت الاقرار لزمه وان جاءت به میتا فالمال للموصی والمورث
 حتی یقسم یدین ورثته لانه اقرار فی الحقیقه لهما واما ینقل الی الحین بعد الوفاة ولم ینقل لوجوب تعلیم
 حین فالمال ینبعض ولو قال المقر یاخی او اقرضنی لم یلزمه لانه ینسب سببا مستحیلا قال فان اقرضه او اقرضه بعد
 ابی یوسف ره وقال محمد ره یصح لکن الاقرار من اقرضه یجب اعماله وقد امکن بالکل علی السبب الصالح وکذا بنی یوسف
 ان الاقرار مطلقه یتصرف الی الاقرار بسبب التجار و هذا احول اقرار القعد الماذون ولحد المنفا وضین
 علیه یصیر کما اذا صرح به قال ومن اقر بحمل جاریة او حیل شاة لرجل صح اقراره ولزمه لکن لا یصح
 صحیح او هو الوصیة به من جهة غیبه فحمل علیه قال ومن اقر بشرط التجار بطل الشرط
 لان التجار للمنفعة والخصاء لا یجتمعه ولزمه المال لوجود الصیفة الملزمة ولم یبطل بهذا الشرط الباطل
 برای حمل مذکور فلان کس هزار ذکره ایگفت که هزار ذکره انا ان حمل مذکور است بجهت وراثت از پدر وی پس این اقرار صحیح است زیرا چه هزار
 نموده است بر سببی که صلاحیت این دارد که سبب ثبوت ملک جنین گردد و بعد از آن اگرگاه بزیادین فرزند زنده را در چنان وقت که مذکور
 شود که بود فرزند مذکور و در شکم زن مذکور در وقت اقرار لازم می آید بر مقرر هزار ذکره برای فرزند و اگر بزیادین فرزند زنده را پس هزار ذکره
 مال موصی یا مورث است که مقصود میشود میان و در آن هزار ذکره اقرار مذکور در تحقیق اقرار است برای موصی و مورث و نقل جنین
 مگر بعد از ولادت و آن در صورت مذکور منتقل نشد و اگر بزیادین مذکور و فرزند زنده را پس مال مقصود میشود میان هر دو بالمناصفه
 مسئله ۱ - اگر شخصی گوید که برای حمل فلان زن بر زنده من هزار است و گفت که حمل مذکور فروخته است یا قرض داده است
 بمن هزار ذکره را پس در صورتی که بر مقرر چیز لازم نمی آید چه او میان نموده است سببی را که وقوع آن ممکن نیست و زیرا چه فروختن
 و قرض دادن از جنین ممکن نیست و سبب ثبوت ملک ۱ - اگر اقرار کرد که هزار در شکم برای حمل و بهم گذاشت و ذکر کرد که آن
 ذکره پس نزد ابی یوسف رج اقرار مذکور صحیح نیست و گفته است صحیح که صحیح است زیرا چه اقرار بجهت است پس ضرر است که نامکن
 و مقدر باشد عمل نمایند بآن و در صورت مذکور عمل نمودن بآن ممکن است با مقرر که حمل کنند آنرا بر سببی که صلاحیت این دارد که
 سبب ثبوت ملک برای جنین باشد و دلیل ابی یوسف رج نیست که اقرار در تکیه مطلق باشد مجهول میشود و اقرار یک سبب
 تجارت است و لهذا مجهول میشود و اقرار بده دانون و اقرار یکی از دو شرکت معاوضت بر اقرار بسبب تجارت پس گویا چنان شد که
 مقرر صحیح نموده که هزار ذکره بر زنده من است بسبب تجارت همچنین در جنین مسئله ۲ - اگر شخصی اقرار نمود و حمل کند
 یا حمل کند و سفندی برای کسی صحیح است اقرار آن و لازم میگردد بر آن زیرا چه آنرا وجه صحیح است و آن جنین است که شخصی حیت کرده
 حمل مذکور برای کسی پس محمول خواهد شد بر وجه مذکور مسئله ۳ - اگر شخصی اقرار کرد که هزار در شکم برای حمل و بهم گذاشت
 فلان بر زنده من یا نزد من هزار در شکم است و در اختیار است مانند در شکم یا بطل است زیرا چه غیا و شروع است بجهت شخص
 و اقرار بجهت احتمال فتح ندارد لازم می آید بر مقرر هزار ذکره که آن بطل نشود و سبب شرط باطل دانسته علم

و لمر اقبضه فان ذکر عبد البعینه نیل للمقر له ان شئت فسمه العبد و خذ الالف کافلا لئلا یلک قال طه هذاعلی وجه
 آخر هذا هو ان یصدق و یسلم العبد و یؤلف ما ذکرنا من ان ثابت بقصد اذ فیما کالتائب معاینه و الکتاب ان یقول المقر
 العبد عدک ما یجوز انما یفیک عبد لجره و فی المال لا یصل المقر الا و بعد عد سلامه العبد و قد سلم فلا مال باختلاف
 السبب بیه حصول المقصود و الثالث ان یقول العبد عبدی ما یجوز و حکم الیه بیلزم المقر شیئ لانه ما اقر یا مال
 الا انه ضامن العبد فلا یلزمه و قد و کویل من ذلك انما یجوز حیده فیما فان کان المقر یذعی یسلم من عینه و الاخر یکر
 و المقر له یذعی علیه الالف بسم عبده و الاخر یکر فاذا اختلفا بطل المال و هذا اذا ذکر عبد البعینه و ان قال من قر
 عبده و لم یعینه لانه الالف و لا یصدق فی قوله ما یفیک عند ابی حنیفه و وصل امره فصل کانیم یوح

و یفیک نکر و و ام آنرا پس اگر ذکر کرد بنده معین را پس بطور که گفت از بهای این بنده پس گفته شود بمقر که اگر خواهی بسم کن
 این بنده را و بگیر نیز را و اگر نه چیزی بسم کرد و قال بر من این اقرار بر چند نوع است یکی بنابر آنست که مذکور شد و آن وقتی است
 که تعدیق کن بمقر و اقرار و قول می که خریدم آنرا و قبض نکردم و سلامت مانده بنده بای و مقر حکم آن مذکور شد و زیاده آنچه
 ثابت است بقصد اذ فیما مانند ثابت بمعاینه است و دوم آنست که بگوید بمقر که این بنده از آن قبست بفرخته ام آنرا بسمت
 و خزان نیست که فرخته ام بدست تو بنده دیگر در ضرورت لازم می آید مال بر مقر زیاده اقرار کرده است مال و تعدیکه ثابت
 بنده مذکور بای می و هرگاه اقرار نمود بمقر که این بنده از آن قبست بنده مذکور سلامت مانده بای مقر پس مال لازم خواهد شد بروی
 و سوال سزاوار نیست که مال واجب نشود زیاده مقر اقرار بر هر دو هم میکند بسبب خریدن بنده معین و مقر دعوی و جواب
 هزار در هم میکند بسبب این بنده و دیگر پس بر مقر لازم نخواهد شد مال بگر بسبب مخصوص که اقرار آن کرده است و آنرا مقر که گدیب نکر
 پس باید که مال لازم نشود جواب ص اختلاف سبب و صورت مذکور بعد اتفاق هر دو بر وجوب ثمن اعتبار را در این
 چنانچه اگر شخصی اقرار کند به هزار در هم برای کسی باین طور که بر زمین است از بهای آنکس مقر که بگوید که مذکور را غصب کرده
 یا قرض گرفته پس لازم می آید در ضرورت هزار در هم بر مقر همچنین در اینجا نیز خصوص و سوم اینست که بگوید بمقر که این بنده از آن
 من است و بفرخته ام آنرا بدست خود در ضرورت لازم نمی آید بر مقر هیچ چیز زیاده اقرار مال نکرده است مگر بعض بنده مذکور پس مال
 لازم نخواهد شد بروی و باین آن و اگر در ضرورت معینا بگوید بمقر که فرخته ام بنده و دیگر پس هر دو سوگند خواهند خورد و زیاده مقر
 دعوی بنده معین میکند و مقر له منکر آنست و مقر دعوی هزار در هم بر مقر میکند بسبب بیع بنده و دیگر او و منکر است و هرگاه
 هر دو سوگند بخورند باطل شمارد و بنده سلامت مانده بای مقر باید بدست که این همه مذکور شد وقتی است که بنده معین باشد
 و اگر گفت بر زمین هزار در هم است برای فلان از بهای بنده که خریدم آنرا از وی و تعیین بنده نکرد لازم می آید بر مقر هزار در هم
 و مقبول نیست قول مقر که قبض نکردم آن بنده را از نزدی حنیفه و خواه فصل بگوید یا غیر متصل زیاده این رجوع است از اقرار

آنکه استثناء همیشه الله اطلاق فاما كان اول فقد اطلق والكان الثاني فذلك اعلان الاقرار بجعل التعلیق بالشرط او كونه شرطاً لا يجوز وقف خلیه كما ذكرنا في الطلاق بخلاف ما اذا قال فلان على مائة درهم فذلت واذلجاء داس الشهر او اذا اقر الناس كونه في ميثان المدة فيكون ناجيلاً لا تعلیقاً حتى لو كذبه المقر له في الاجل يكون المال حلاً قال ومن اقرب بدار واستثنى بناءاً على نفسه فلامقر له الدار والبناء لان البناء داخل في هذا الاقرار بمعنى لفظاً والاستثناء تصرف في الموقوف والغرض في الخارج والخلة في البستان نظير البناء في الدار لانه يدخل فيه تبعاً لفظاً بخلاف ما اذا قال اهلنكها او اولا بينا منها لانه داخل فيه لفظاً ولو قال بناء هذه الدار لي والعرضة لفلان فهو كافال لان العرضة عبارة عن البقعة دون البناء فكانت قال بياض هذه الارض لفلان دون البناء بخلاف ما اذا قال مكان العرضة ارضاً حيث يكون البناء للمقر له لان الاقرار بالارض بالبناء كالاقرار بالدار ولو قال له على الف درهم من ثمن عبد اشتريته منه

خيا نچه ميگويد آنرا البريوت رج پس باطل خواهد شد اقرار مذکور با تعلیق است بمسئله خداتعالی خيا نچه ميگويد آن را محمد رج پس در صورت تعلیق بطلان آن حجبت آن است که اقرار قابل تعلیق بشرط نیست و از اخبار است و اخبار علین بشرط نشود و وجهت آنکه اگر صادق باشد بسبب نیاختن شرط کاذب بخشود و اگر کاذب باشد بسبب یافتن شرط صادق نشود و وجهت آن است که شرط مذکور است بجزئی که بران اطلاع متصور نیست خيا نچه در کتاب الطلاق مذکور شده است بخلاف آنکه اگر گفت مقر برای فلان برزده من صد درهم است و قتیکه میرم یا و قتیکه فلان ماورس یا و قتیکه عید فطر میرم زیرا چنان در حقیقت بیان مدت است پس تا جمل مقر است نه تعلیق لهذا اگر تکذیب مقر نماید مقر در تا جمل مذکور لازم میشود و مقر بال فعل مسکله ۴۸ اگر شخصی اقرار کرد و بدار یعنی میرای برای کسی استثنای نمود و بنای آنرا برای خود پس میرسد بمقر له دار و بنابر و نیز چاره بنا داخل دار است از روی معنی نه باعتبار لفظ اعنی لفظ دار شامل نیست مرکز آنکه استثناء تصرف است در چیزی که شامل باشد آنرا لفظ پس چیزی که شامل نیست آنرا لفظ متعلق نمی شود و در آن عمل استثنای و باید است که نگین در انگشت و نخل در لبان بمنزله نباست پس نسبت و از زیرا چاره لفظ انگشت و لبان شامل نیست نگین نخل را و فعل میشود در آن به تبعیت بجلالت و قتیکه اقرار کند میرای برای شخصی و استثنای کند ثبوت آن یا خانه معین را از آن چه استثنای و نیز صورت صحیح است زیرا چاره لفظ میرای شامل است مرکز مسکله ۴۹ اگر گفت بنای این سرائی برای من است و عرض کرد اعنی صحیح ای برای فلان است پس میرسد صحیح آن بمقر له و بنای آن برای مقر است زیرا چاره عرض و صحن عبارت از جامی است نه بنای گویا گفت بیاض این زمین که خالی است از بنا برای فلان است بجلالت و قتیکه بجای عرض ارض اعنی زمین بنده باشد چه در خصوص میرسد بنا بمقر له زیرا چاره اقرار بر بنای آن است مانند اقرار میرای و بجهت آنکه زمین اصل است بنا داخل میشود و در آن به تبعیت پس بنا داخل خواهد شد و در ارض به تبعیت خيا نچه داخل میشود و در سرائی به تبعیت پس استثنای صحیح نخواهد شد مسکله ۵۰ اگر گفت برای فلان برزده من هزار درهم است از بهای بنده که خریدم آنرا از روی

نفسیه و عندا بحقیقه وصل امر فصل لانه رجوع لان من الخمر والخمر لا يكون واجبا واول كلامه للوجوه
وقال اذا وصل لا يلزمه سئ لانه يكن باخر كلامه انه ما اراد به الا يجب وصار كما اذا قل في اخوان سناء الله قلنا
ذلك تعليل وهذا البطل والوفاء له على الف درهم من منافع اوفال اوفضني الف درهم فوال حتى يوف
او بنهجة وقال المقر له ما دلزمه الجيا في قول في حقيقه سر ووقالا ان قال موصولا يصدق وان قال مقصولا
لا يصدق وعلى هذا الخلاف اذا قال هي ستوقه او رصاص وعلى هذا اذا قال الا انها يوف وعلى هذا اذا قال
لفلان على الف درهم يوف من من منافع كما انه بيان مغير فيصم بشرط الوصل كالشرط والاستثناء
وهذا لان اسوالا درهم بمثل الثبوت بحقيقته والاستوقه مجازا الا ان مطلقه ينصرف الى الجيا فكان
سانا معذرا من هذا الوجه وصار كما اذا قال الا انها وزن خمسه ولا في حقيقه سر وان هذا رجوع

بيان دي که از بهای خمر یا خمر است نزد ابی حنیفه بیان مذکور متصل باشد یا غیر متصل زیرا چه این رجوع منت از اقرار بهیاف
یا خمر بر واجب نمیشود و بر سلمان و کلام اول دی دلالت میکند بر وجوب آن و گفته اند صاحبین رج که اگر متصل باشد میان
لازم می آید بر این بیخ چیز زیرا چه ظاهر شد از آخر کلام دی که در اوش این است که مال واجبیت و چنان شد که گفت در آخر آن
انشاء الله تعالی و جواب آن اینست که قیاس آن بر انشاء الله تعالی صحیح نیست زیرا چه انشاء الله تعالی تعلیق است بشرطیکه
بر آن اطلاع متعذر است و تعلیق بشرط بیان خمر است پس اگر در وصول باشد صحیح خواهد بود و اصل بطلان قول می از بهیاف
خمر یا خمر چه این تعلیق نیست بلکه ابطال اقرار است چنانکه گذشت میان آن مسئله و اگر گفت برای این در نیست
هزار درهم از بهای متاع معین یا گفت فلان قرض داده است بر من هزار درهم و بعد از آن گفت که بر من هزار درهم است یا بهتر
و گفت مقرر که آن جدید است پس لازم می آید بر مقرر در هم جدید نزد ابی حنیفه خواهد متصل گفت باشد یا غیر متصل نزد صاحبین
مقبول است قول مقرر اگر متصل باشد و مقبول نیست اگر غیر متصل باشد و همین اختلاف است اگر گفته باشد که هزار درهم که بر
ستوقه است یا از زین و نیز بر همین اختلاف است اگر گفت برای فلان بر من هزار درهم است و لیکن هزار درهم که بر زین است و نیز بر همین
است اگر گفت برای فلان بر من هزار درهم است زین از بهای متاع معین است باید نیست که زین و درهم نامحرم است که نمیکند
آن را بیت المال و میان تاجران مروج است و بهتر بر دی ترست که میان تاجران مروج ندارد و ستوقه از بهیاف دی ترست که در آن
مخالف است و دلیل صاحبین رج این است که بیان مذکور میان خمر است پس صحیح خواهد بود و بشرطیکه متصل باشد یا باشد
شرط استثناء زیرا چه اسم در هم شامل است زین را حقیقه چه زین از جنس در هم است و شامل است ستوقه را نیز مجازا لیکن اگر
در هم مطلق ذکر کنند شامل نمیشود و از آن جهت آنکه مراد از مطلق فرد کامل آن میشود پس قول دی که آن زین است یا ستوقه
بیان می غیرست چنانچه اگر کسی بگوید که برای فلان بر من هزار درهم است و لیکن باین وزن که در هم آن بیخ متقال است
چه این صحیح است همچنین در اینجا نیز دلیل ابی حنیفه رج نیست که قول دی زین است یا ستوقه رجوع است از امتداد

[illegible]

هی رتوب او بیخبرجه صدق وصل او فصل لان الا انسان یغصب ما یبحد و یودع ما یملك فلا مقتضی
 له فی الجمله و لا یامل فیکون بیان النعم فیعم وان فصل و لهذا الوجاء سائر المقتضوب و الودیع
 بالمجب كان القول قوله و عن ابي يوسف و انه لا یصدق فیہ مقتصوبا اعتبارا بالفضل
 اذا العوض فیهما هو الموجب للمضامی و لو قال هی مستوفیه او سواها من بعد ما اقرب الغضب و الودیع
 و وصل صدق وان فصل لم یصدق لان السبقه لیست من جنس الداء و لكن الاسم یتناولها بحجتها
 فكان بیاناً معتزلاً فلا بد من الوصل وان قال فی هذا كله الفارق قال الا انه ینقص کذا الی صدق وان وصل
 صدق لان هذا الاستثناء للمقدار و الاستثناء یعم موصوفه و فی الجمله اذا كان هذا وصفاً لاستثناء الاصل لا یعم و اللفظ
 یتناول المقدار دون الوصف و هو یصرف لفظه کما یقتضی و لو كان الفصل ضرورة الفضاة الكلامی بالانقطاع
 نفسه فهو و امل لعدم امکان الاحتراز عنه و من ادفع غصب غوب یوجاء ثوب محب فالقول قوله
 لان العصب لا یختص بالسلب و من قال لا یخراخذ منك الف درهم و دفعه ففعلت
 که آن زینت یا نه برت قبول است این قول در حقش باشد یا غیر متقبل برادران غصب میکنند یا چیزی یا بند و ودیعت می سازند
 چیزی را که مالک آن باشد پس مقتضای آن جنبه نیست و نیز فعل غصب نیست که حید را غصب کنند یا ودیعت سازند پس قول می کنی آن
 زیور است یا نه برت بیان نوع است لهذا صحیح خواهد شد اگر غیر متقبل باشد بنا بر آن اگر غاصب متراود چیزی را که میبوست و بگوید که
 این منقبوست یا حاضر کرده و مودع چیزی را که میبوست و بگوید که این ودیعت است پس قول آنها مقبول است و در وی است از ابی یوسف صحیح
 در صورت اقرا لغصب قول متکرر آن زینت یا نه برت مقبول نیست اگر مفعول باشد یا بر قیاس آن بر قرض زیاده موجب ضمان
 قبض است در هر دو صورت انفی و زینت غصب در صورت قرض چه نزد اوج مقبول نیست در صورت قرض قول مقرر که آن نیست
 اگر مفعول باشد همچنین در اینجا نیز مسلم ۱۲ - اگر اقرار کرد که غصب کردم هزار درهم یا اقرار کرد که هزار درهم ودیعت است
 نزد من بعد آن گفت که آن صدقه است یا از زینت مقبول است قبول در وی اگر موصول باشد و مقبول نیست اگر مفعول باشد یا زیاده
 مستوفیه از زینت در غم نیست ولیکن لفظ در غم شامل است از آنجا که پس بیان مذکور بیان غیرست لهذا ضروریست که مفعول باشد
 مسلم ۱۳ - اگر بگوید برای فلان برادر در غم است هزار درهم از بهای متاع معین با فلان قرض داده است مرا هزار درهم
 یا فلان ودیعت داشته است نزد من هزار درهم یا بگوید که برای فلان برادر من هزار درهم غصب است یا بگوید غصب نمودم از
 فلان هزار درهم یا بعد از آن بگوید که مقتدر در غم هست پس مقبول نیست قول مذکور اگر موصول باشد و اگر موصول باشد مقبول
 زیاده این استثنای مقدار است و استثناء صحیح است اگر موصول باشد بخلاف آنکه اگر بگوید ولیکن آن زینت است چه این استثناء
 صحیح نیست زیرا چه زیادت و صفت است و لفظ شامل میشود و مقدار را نه و صفت را و استثناء صحیح نیست مگر در چیزی که شامل است از آن لفظ
 و باید نیست که اگر استثناء را بسبب خدویت چون مقرر یا معال غیر متقبل بود که پس آن در حکم استثنای مفعول است زیرا چه هزاران
 ممکن نیست مسلم ۱۴ - اگر شخصی اقرا غصب یا چه نمود و بعد از آن آورده یا چه میبوست را پس قول وی مشربست زیاده
 غصب مخصوص با غم نیست مسلم ۱۵ - اگر زید گفت بگویم هزار درهم را بطریق ودیعت دان مال گشت

لأن مطلق العقد يقتضيه صلا لمسلمة عن العيب والزيادة عيب ودعوى العيب رجوع عن بعض وجوبه وصا كما اذا
 قال ابتكلكه معينا وقول المشتري بعتنيه سليما فالقول للمشتري لما ابتاعه والمستوفى ليست بمخالف وانما البيع يرد على الف
 كان رجوعا وقوله الا انها وزن خمسة يصح استثناء لانه مقداره بخلاف الجوزة كان استثناء الوصف لا يجوز
 كان استثناء البناء في الدار بخلاف ما اذا قال على كذا خطبة من ثمن عبد الا انها ردية لان الرءاء نوع لا عيب
 فمطلق العقد لا يقتضيه سلامة عنها وعن ابي حنيفة وفي غير رواية الاصول انه يصدق في الزبوف اذا وصل لان
 القرض يوجب كمثل المقبوض قد يكون زيفها في الغصب ووجه الظاهر ان التعامل في الجاد فانصرف مطلقا اليها
 ولو قال فلان على الف درهم زبوف وام يذکر البیع والقرض قيل يصدق بالجماع لان اسم الدار هم يتناولها وقيل
 لا يصح لان مطلقا لا يقتضيه العيب لغيره اشهر وعنه الى الاستحالة والخم ولو قال اعتصبت منه الفاقول او دفعني ثوبا قال

زیرا چه مقتضای مطلق عقد اینست که در تمام مذکور معیوب نباشد و زلفیت بدون آن عیب است و نرو تجارت و بنا بر آن کلم میشود
 قیمت آن صح و دعوی عیب رجوع است از بعض موجب اقرار و ضمان شد که بگوید بالغ که فروخته ام این چیز را در حالیکه معیوب بود
 و تو میدانیستی عیب را و گفت مشتری که غیر معیوب دانسته خریده ام آنرا و مطلع نبودم بر عیب آن پس معتبر قول مشتری است
 و زیرا چه ظاهر حال شاهد وی است صح چه مقتضای مطلق عقد اینست که غیر معیوب باشد و ستوجه از جنس نمیشود
 و در صورت مذکوره بیع منقذ نمیشود مگر بمقابلش پس استثنای وی رجوع خواهد بود و آنچه صاحبین از نظیر آورده اند که اگر
 کسی بگوید که برای فلان بزرگه من هزار درهم است ولیکن باین وزن که ده درهم آن پنج مثقال است چه این صحیح است پس
 جواب آن اینست که استثنای مذکور بر جمیع است بجهت آنکه استثنای نمودن مقدار درهم را و آنرا شامل است لفظ درهم
 بنا بر آن استثنای درست است بخلاف جودت که وصف در همه است چه استثنای وصف جائز نیست چنانچه استثنای بنا بر سکه
 بخلاف و قتیکه بگوید برای فلان بزرگه من یک گز گندم است از بهای بنده ولیکن گندم مذکور وی است زیرا چه روی بودن
 گندم وصف نیست بلکه نوعی از گندم است و مقتضای مطلق عقد اینست که گندم روی نباشد و مراد است از ابی حنيفة
 در غیر ظاهر روایت که در سکه قرض مقبول است قول مقرر آن زلفیت است و قتیکه متصل باشد زیرا چه قرض تمام نمیشود مگر
 و قتیکه قبض کند آنرا قرض گیرنده و مقبوض گاهی زلفیت میباشد چنانچه در غصب و وجه ظاهر روایت اینست که تمام و جزی
 که معاملات بدراهم جدید توقع می آید پس مراد از مطلق همان جدید خواهد بود و محله ۱- اگر گفت برای فلان بزرگه من
 هزار درهم زلفیت است و مذکور بیع یا قرض نکرد پس بعضی گفته اند که مقبول است قول مقرر بزرگه زیرا چه دراهم شامل است یعنی
 و بعضی گفته اند که نزد ابی حنيفة مقبول نیست زیرا چه مطلق اقرار احتمال دارد که مراد از آن محض و شروع باشد و احتمال دارد
 که غصب و هلاک باشد و آن حرام است و اهل حنین است زیرا چه حل اقرار مسلم بر چیزی که مشروع است ادلی است محله ۲
 اگر گفت غصب نمودم از فلان هزار درهم را یا گفت فلان رویت داشته است نزد من هزار درهم را و بعد از آن گفت

فانته فان قال هذا الالف كتاب ودبيلة الى عبد الله فاحده فقامنه فقال فلان هي فانه ياخذها له
انزاليه له وادعي اسمها فقاما عليه وهو منكرو القول للمنكر ولو قال اجرت داي هده فلا فركبوا
وردها وقال اجرت فوب هذا فلا فاقبله ورده فقال فلان كذبت وهالي فالقول قوله وهذا عند
ابن حنيفة نه وقال ابو يوسف ومحمد نه القول قول الذي اخذ منه الدابة او الثوب وهو القياس وعلى
هذا الخلاف الاعاير والاسكان ولو قال خاط فلان فوب هذا انصف درهم فخر قبضته وقال فلان السوب
فوب فوب على هذا الخلاف في الصحيح وجه القياس ما بينا في الودبعة وجه الاستسكان وهو للفرق ان البد في الاجابة والاعاير
صوده تسخر من استيفاء المنفعة هل لنا من قبلكه فكل اوله الضورة فلا يكون اوله البالد مطلقا لا الودبعة لا الية فيها
والاندع اثبات الية وصدها فكل اوله اعاد بالبد للكون وجه كذا في الاجابة والاعاير والاسكان فوب ثمانية درهم فكل القول قوله

ص پس فرق ظاهر گشت میان هر دو صورت مسئله ۱- اگر شخصی گفت که این خبر در ده من و دو لیت بود و زر فلان پس
گرفت آنرا از زر فلان بکند و می نمود و گفت که خبر از مذکور از آن من است پس فلان خواهد گرفت خبر مذکور را از زر فلان چه ار
اقرار نمود که هست که خبر مذکور را از من است و اگر نه است و او قاض بود و دعوی ملک خودی نماید و مقرر است پس قول وی
معتبر خواهد بود مسئله ۲- اگر گفت شخصی با جاره داده بودم این ستور خود را بفلان و آن سوار گشت به تنور و بعد از آن
و ا پس داده مرا بگفت با جاره داده بودم این جامه خود را بفلان و آن پوشید جامه مذکور را و و ا پس داده مرا و فلان بکند و می نمود
نمود و گفت که ستور مذکور را با جامه مذکور از آن من است پس معتبر قول مقررست نزد ابی حنیفه خرج از وی استحسان گفته اند و صاحبین صح
که معتبر قول مقررست و همین قیاس است و بر همین اقتضای است اگر بجای اجاره داده بودم بگوید که عاریت داده بودم آنرا بگوید
که برای سکونت داده بودم این سرای را ف اعنی اگر گفت عاریت داده بودم ستور خود را بفلان و آن کس سوار گشت
و و ا پس داده مرا بگوید که برای سکونت داده بودم این سرای خود را بفلان بچنان بیرون ساختمان آنرا از آن مقرر بکند و می
نماید و همچنین اگر گفت فلان و دخت این جامه مرا بخت و درم و بعد از آن قبض نمودم این را و گفت فلان این جامه
از آن من است پس درین نیز اختلاف مذکورست بنا بر روایت صحیح و وجه قیاس چنانچه مذکور شد در مسئله و ولایت ف این است
که مقرر اقرار نموده است درین صورتها که مقرر را از فلان گرفته است و او قاض آن بود و بعد از آن دعوی ملک خودی نماید مقرر
منکرست پس قول می معتبر خواهد بود و وجه استحسان یکی این است که ثبوت قبضه در صورت اجاره و عاریت معتبر بالذات است
بلکه ضرورت و ثابت میشود بجهت ضرورت استیفای حقوق علیه که منافع است پس حکم آن در غیر موضع ضرورت ثابت نخواهد شد
پس اقرار آن با جاره و عاریت اقرار بقبض آن برای مقرر خواهد بود بخلاف و ولایت زیرا چه در ولایت قبضه مقصود است
چه در ولایت و ثبوت اثبات قبضه است بقصد پس اقرار آن بولایت اقرار آن بقبضه آن برای مودع است و دوم این است که
در صورت اجاره و عاریت و سکونت اقرار نموده است بقبضه مقرر که ثابت است از جانب مقرر پس قول می بگوید معتبر خواهد بود

فکيفيته وكذلك في مسئلة الوديعة لا يمتنع ان يقرضه في حوائجها وديعة وقد تكون من غير صنعة حتى لو قال او دعته كان على هذا الخلاف وليس مدار الفرق على ذكر الامحذ في طرف الوديعة وعد في الطرف الاخر وهو الاجارة واخذها كمنه ذكر الامحذ في وضع الطرفين الاخر وهو الاجارة في كتاب الاقراض ايضا وهذا بخلاف ما اذا قال اقتضيت من فلان الف درهم كانت له عليه او اقترضته الفقا فخر اخذتها منه وانكر المقر له حيث يكون القول قوله لان الديون تقضى بامثالها وذلك انما يكون بقبض مضمون فاذا اقرضه بالقبض فقد اقرضه بسبب الضمان شرادعي فتملكه عليه بما يدينه عليه من الدين مقاصدة والاخر ينكره اما ههنا المقبوض عين ما ادعى فيه الاجارة وما اشبهها فامتدحوا لو اقرض فلانا درهم هذا بامر من اوصي هذا الدار او غرض هذا الكرم وذلك كله في يد المقر فادعاه فلان فقال المقر لا بل ذلك كله له استغنت بك ففعلت او فعلته باجره القبول للحق كمنه ما اقرضه باليد وانما اقرضه بفعل وقد يكون ذلك

در بيان كيفيت قبضه وچنين نيت در مسك وديعت زيرا چه در يديعت مقرر گشته است كه زديعت بود و ديعت گاهي مستحق ميشود بي آنكه داده باشد بوي فت چنانچه بسبب زديعت با ديبر بجا مي آيد و ديقت در خانه كسي پس آن جايده و ديعت مستحق ميشود بي آنكه داده باشد بوي مالك بجا مي آيد لهذا اگر بگويد و ديعت داشتم آنرا خداه بود و در آن اختلاف مذکور قال رحمه الله ما فرق بين مسئلة اجاره و عاريت و سكوت و ديعت كه سابق از دين مذکور است برين نيت كه لفظ گرفته مذکور است در مسك و ديعت كه سابق است نه در دين سائل زيرا چه است مخرج دين سائل زير لفظ گرفته را در كتاب الاقراض مبسوط بلكه ما در فرق بر وجه احتمال است كه مذکور شد مسئلة ۱۹ - اگر شخصی گفت اقتضاه نوم اعني تهيناه نوم از فلان هزار درهمي كه بود از مال من بزمه فلان يا گفت كه قرض داده بودم هزار درهم را بفلان بعد از آن كه منم آنرا از دي و انكار آن نمود و مقر له ديني است قول مقر له مقبوض است بالاتفاق زيرا چه دين ادا کرده ميشود و بمثل آن و آن متحقق نميشود مگر ما بين طور كه قبض كند و آن مال ديون را كه مثل دين است بزمه ديون با نيطة كه موجب ضمان باشد پس هر گاه اقرار اقتضاه نمود و لازم آنكه اقرار نمود و بخبري كه سبب ضمان است و بعد از اقرار مذکور دعوي مي نمايد كه من مالك آن گشتم بعض دين خود كه بزمه مقر له است باين طور كه قاض شد ميان دين من و دين او و او منكر است پس قول او قبول نمي آيد شد بخلاف مسك اجاره و عاريت و سكوت زيرا چه مقبوض در خصوص ترها عين چيزي است كه در آن دعوي اجاره نمي كند مثلاً پس ظاهرا گشت فرق ميان دين مسك و ميان سائل اجاره و غيره مسئلة ۲۰ - اگر شخصی اقرار كرد كه فلان در اعنت كرده است درين زمين يا بنا نموده است اين سراري را يا دخت المودر نشانده است درين بستان و زمين و سراري در دست مقرست و فلان دعوي آن نمود و مقر گفت كه آن همه از آن من است و من استعانت خود و از تو خوستم در زراعت و بنا و نشان دادن در حن و قوا عانت من كرده ي يا گفت كه تو در دين عمل مذكور اجير من بودي پس قول مقر مستحبست نه بزمه زيرا چه اقرار نموده است بقبضه آن سراري براي مقر له و چنان نيت است كه اقرار كرده است براي دي بجز و عمل مذكور آن دلالت نمي كند بر اينكه دين من غير مقبوض مقر له باشد زيرا چه بجا نيت است كه مقر له عمل مذكور را كرده است

المقدمة وفضل متى يصرف الى ما اوردته في حالة المرض لان اوردته في دانه صحيح واميد في حق
 عوماء الصحة فاذ لم يبق حيوته طوبت صحته قال فاذا لم يكن عليه ديون في صحته جاز اقراره لانه لم يضمن
 ابطال حق العبد وكان للقرلة اولى من الورقة لقول عمرو اذا اقر المرنض بدين جاز ذلك علف في جميع وكذا ان
 مضاه الدين من الخواص الاصلية وحق الورثة يعلو بالقرلة بنسب طالع الفرائض هذا بقوله ومخلطه في التكتفين قال
 ولو اقر المرنض لانه لا يصح الا ان يصدفه فيه ببيعة وروى قال لشافعي في احدى قوليه يصح لانه اقرار حق ثابت لرد حج
 جاب الصدق فيه وصار كالاقرار بخفية وقوات لغيره بدعة مسيئة للوائف ولنا قوله عليه السلام وصيته لو اقرت
 ولا اوار له بالدين ولا منه علقى حق الوصية بما له في مرضه ولهذا ائتم من النعم على الوارث اصله محض
 البعض به ابطال حق البائين وان حاله المرض حالة الاستغناء والغربة سبب التعلق

که مقدم است وبقیة خبری از اهل مرض پس داده میشود باقی مال بر آنانی که اقرار نموده است برین اقرار در حالت مرض بر اقرار در وقت
 بذات خود صحیح است و باطل نبود مگر بحیث حق و انسان صحیح بگردد حق آنانی باقی نماند محبت آن ظاهر گشت مسئله ۱۰ اگر
 بنا شد بر دمه بر شخص دین محبت پس اقرار او در حالت مرض جائز است زیرا چه بسبب اقرار مذکور باطل نمیشود حق غیره بمرگ
 چنین شد پس مقرر اولی دانی خواهد بود از اقراران بحیث آنکه عمر نم گفته است که هرگاه مرض اقرار کرد و چنین جائز است و
 ادای آن واجب میشود و از جمیع مترکه او و بحیث آنکه ادای دین از حاجت اصلی وی است و حق ورثه متعلق میشود و بمرگ بشرطیکه
 قانع باشد و نمک وی از دین زیرا چه دین از حاجت اصلی مرض است و لذا تمیز و تکلیف او مقدم میشود و حق و اقراران بر اقرار آن غیر
 از حاجت اصلی وی است مسئله ۱۱ اگر اقرار کرد و مرضی برای وراثت خود منجبت گردفتیکه تصدیق مقرر نمایند اقرار مذکور
 باقی ورثه گفته است شامی روح دیک قول خود که صحیح است بحیث آنکه اقرار انکار حق ثابت است و ظاهر نیست که است گفته باشد
 نه در دفع زیرا چه عقل مانع است از گرفتن در دفع خصوصاً در حالت مرض و معذرت دین و دیانت چون قسم شود با عقل از گرفتن در دفع
 باز خواهد داشت حق پس اقرار مرضی برای وراثت مانند اقرار برای اجنبی است و مانند اقرار است بوارث و دیگر باین طرکه
 اقرار کند فلان پس بر من است پس اقرار وی صحیح است اگر چه کم میشود بسبب این اقرار حق و اقراران دیگر و مانند اقرار است بملک آن
 و ولایت وراثت اعنی اگر شخصی در ولایت بیار و در هر دو قسم را مثلاً نزد پدر خود در حالت صحت او یا در حالت مرض بخند و گواهی
 میدهد که در حالت احتضار اقرار نماید که ملک کرده ام و ولایت فلان پس بر من است و میرسد از مردود وی هزار درهم
 بمقرر اگر چه کم میشود حق و اقراران دیگر پس همچنین در بیجا نیز حق و دلیل علمای مانع کی این است که پیغمبر عزم فرموده که نیست
 وصیت بکار وراثت و نه از پدر بر آن آوردیم این حق فلان متعلق میشود باهل نفس در حالت فرعونت و بنابر این مانع نمیشود ترجیح و حق وراثت
 و اگر اقرار کند بر نفس امارت فایده حکم میشود حق باقی و در هر پس بکار نخواهد بود و قسم است که در حالت مرض است مستثنی فی فی نیاز میشود بر نفس امارت
 بطور ثابریت قربت سبب تعین حق جمیع و اقراران باطل در حالت استتلاف پس اقرار مرضی با بعضی اقراران صحیح خواهد بود بسبب تعین حق و اقراران باطل

در وقت

و هذه حالة العجز و حالها المرض حالة واحدة لا تنجز اليها بخلاف حالتي الصحة و المرض لان الاولى حالة الطلاق و هذه حالة عجز فانفراقا و اما تقدم المعرفة الاسباب لانه لا تقه في ثبوتها اذ المعائن لا مودة له و ذلك مثل بدل الی مثلک
 أو استوفی لک و علم وجوبه بغیر اقاربه او تزوج امرأة بمهر مثلاً و هذا الی دین مثل دین الصحة لا یقدم لحدھا علی الاخصیر
 لما یبنا و لو اقر یعین فی یدہ لا یؤخر لھم فی حق غرماء الصحة لتعلق حقھم بھ و لا یجوز للمریض ان ینقض دین
 بعض الغرماء دون البعض لان فی ابتداء البعض البطال حتی الباقین و غرماء الصحة و المرض فی ذلك سواء
 الا اذا انقض ما الشفوض فی مرضه او فسخ من ما الشفوی فی مرضه و قد علم بالیسنة قال اذا قضت یعنی الدیون

و حالت مرضی حالت عجزت پس میشود و اما ان بالی لقا مرضی و استنوال اگر تعلق درین باشد پس بالی لقا مرضی و دیگر باشد
 بجهت آنکه مقدم است پس باید که اگر اقرار کند مرضی باین بار دیگر بعد از اقرار وی که در حالت مرضی است صحیح نشود زیرا چه حق تمام
 متعلق است بالی و آن مقدم است پس باید که اقرار وی برای دیگر صحیح نشود و حال آنکه صحیح است جواب صی جمع
 حالت مرضی مانند یک حالت است زیرا چه جمیع زمان مرضی زمان عجز است پس حالت اول مرضی حالت دوم برابر است و چون
 حالت صحیح و حالت مرضی زیرا چه حالت صحیح حالت عجز نیست اسخنی نصرت آن جائز است و حالت مرضی حالت
 عجز است یعنی درین حالت بعضی قرین دی جائز نیست پس فرق میان حالت صحیح و حالت مرضی میان دو حالت مرضی
 ظاهر گشت و باید دانست که دین مرضی که اسباب و وجوب آن معلوم است مقدم است بر دین مرضی که فقط با اقرار و ثابت است
 بجهت آنکه در ثبوت دین مذکور تمت نیست چه آنچه مشاهد است یقینی است و نیز باید دانست که دین مرضی که اسباب و وجوب آن
 معلوم است مثل دین صحیح است و یکی ازان مقدم نمیشود بر دیگر زیرا چه اگر آن مهر مثل باشد پس بجهت آنکه کلام از حاجت اصلی
 و اگر نه باین معنی یا قرض باشد پس بدل آن موجود است و حق و امانان متعلق نمیشود و دیگر باینست آن در ثبوت دین مذکور مشک
 و شکی نیست پس مساوی خواهد بود مسأله ۲ - اگر مرضی اقرار کرد برای شخصی بخیری که در دست آن مرضی است پس
 اقرار مذکور صحیح نیست و حق و امانان صحیح زیرا چه حق آنها متعلق است بخیر مذکور مسأله ۳ - جائز نیست مرضی را
 که او امانید دین بعضی و امانان را زیرا چه در امانی دین بعضی ابطال حق باقی و امانان آنست و امانان صحیح و مرضی دین حکم بر او
 مگر و قتی که او امانید بخیری را که قرض گرفته است آنرا در حالت مرضی یا ادا کند برای بخیری را که حریه است آنرا در حالت مذکور و معلوم شود
 و وجوب آن به بنیة فاعنی اگر قرض گرفت هزار درهم را در حالت مرضی قبض کرد آنرا یا بخیر بخیری را بقتل قیمت آن بداد ازان
 ادا کرد و قرض مذکور را یا ادا کرد و بهای بیع را پس این جائز است و قتی که معلوم شود به بنیة بجهت آنکه در نصیحت ابطال حق
 و امانان لازم نمی آید زیرا چه حاصل شده است مراد او را مثل چیزی که ادا کرده است صی مسأله ۴ - اگر ادا نموده شود جمیع دین

الزوجه لا یصح ولا كذلك الزوجیه ^{لا یصح} لانها تقتصر على زمان النزع فحق اقراره لا یجبیه
 قال ومن طلق زوجته فی مرضه ثلاثا فاحلها بدين ومات فلها الاقل من الدين من ميراثها منه
 لانها منهان فيه لقيام العدا وباب الاقرار مسدود للورثة قلعه اقدم على هذا الطلاق یصح
 اقرارها باذاعة على ميراثها ولا یصح في اقل الامر من ثبت فصل ومن اقر بطلاق مولد مثله لمثلته وليس له
 نسب معروف ثم ابنه وصده في العلام ثبت نسبیه منه وان كان یضاهی النسب ما بلزیم خاصه فصحة اقراره
 به وشرطان یبطل مثله کما یكون مکذبا في الظاهر وشرطان یكون له نسب معروفا منه بینم شیء من غیره
 وانما شرط تضمنه دفعه ثم فیه نفسه اذ للثلاثة وضع فی عاقله یجب عن نفسه بخلاف الصنفه على ما تم فی الاصل من ان النسب لا یثبت

ومريض مذکور اقرار کرد برای پسند خود پس صحیح نخواهد شد وبنین نیست زوجیت زیرا چه قربت زوجیت ثابت میشود از وقتیکه
 نکاح کرد پس زن مذکوره در وقت اقرار وراثت مقرب بود بلکه اجنبی بود لهذا اقرار وی برای زن مذکوره صحیح نخواهد شد **مسئله ۱۰**
 اگر مریضی سه طلاق داد زن خود را و بعد آن اقرار کرد و بدین می و مرد پس تیرس بر زن مذکوره را چیزی که کثرت از میان دین
 و میراث وی زیرا چه زن و شوی هر دو متهم اند بحجت آنکه عدت آن منقطع نگشته است و پس او وراثت مال میت است
 و اقرار برای وراثت صحیح نیست پس شاید زن مذکوره در خواست طلاق نموده باشد تا مفتوح شود برای او باب اقرار
 و مقرب بود که اقدام بر طلاق بحجت آن نموده باشد تا اقرار وی صحیح شود برای زن مذکوره چیزی که زیاد است از میراث و
 و پس زن مذکوره در خواست طلاق و شوی و اقرار متهم اند **فصل** و در چیزی که کثرت از میان دین و میراث است
 نیست پس آن کثرت ثابت خواهد شد و الله اعلم

فصل مسئله ۱۱ اگر شخصی اقرار نمود بر نسب کودک که از اوقات خود تعبیر میکند و گفت که آن پسر من است و من پدر و جد است
 که مثل مقرب از مقرب مولد میشود و نسب کودک مذکور معروف نیست از کسی و کودک مذکور تصدیق مقرب و دلالت می شود نسب وی
 اگر چه مقرب مذکور مرض باشد زیرا چه نسب مذکور از آنجا نیست که لازم میشود و مراد از حفظ دلائل نمی شود و غیره راضی پس صحیح خواهد بود
 اقرار وی بر نسب مذکور باید داشت که در سه مذکوره شرط نموده شد که من مقرب و مقرب حیوان باشد که متولد شود مثل مقرب از مقرب
 بحجت آنکه اگر چنین نباشد ظاهر حال دلائل خواهد بود که در این که مقرب مذکور اقرار در حق خود نموده و شرط نموده شد که نسب کودک مذکور
 معروف نباشد از کسی زیرا چه اگر نسب وی معروف خواهد بود از کسی پس نسب وی از دیگر ثابت نخواهد شد و شرط نموده شد که
 کودک مذکور تصدیق مقرب نماید بحجت آنکه کودک مذکور در دست خود است زیرا چه کودک مذکور تعبیر نماید از ذات خود یعنی سخن میگوید
 و خود را می شناسد بخلاف کودک که تعبیر از ذات خود نمی نماید چه ثابت میشود و نسب وی از آن بدون تصدیق او خارج سابق
 مذکور شد و باید دانست که اقرار مذکور باطل نمیشود و بر عیب مرض زیرا چه نسب از جانب اصلی است و بر کار نسب و ثابت شده

الا ان هذا التعلق لم يظهر في حق الاجنبى لاجنبية حاجته الى المعاملة في الصحة لانه لو انحصر عن الاقرار بالمرض
بينهم الناس عن معاملة معه فقلما يقع المعاملة مع الوارث ولم يظهر في حق الاقرار بوارث آخر حاجته
ايضا فلهذا التعلق في حق بقيقة الوارثة فاذا صدقوه فقد ابطالوه فيصح اقراره وان اقر واجنبى جاز ان
احاط به الماينا والقياس ان لا يجوز الا في الثلث لان الشرع قصر تصرفه عليه لانا نقول لما صح اقراره
في الثلث كان له التصرف في ثلث الباقي لانه الثلث بعد الدين فهو حق في كل الكل قال من اقر واجنبى فقل
هو اني ثبت نسبه منه وبطل اقراره لان اقراره جنبية ثم تزوجها الحاصل قوله اولا وجب التعلق في عود النسب الى وقت التعلق فثبت

صحيح ولكن قيل ان كذا غير صحيح اجنبى بحيث حاجت مرضى بمعاملات در حالت صحت از يارچه اكثر معاملات مرضى چون غير
فروخت و در آن در حالت صحت با اجنبى است پس اگر اقرار دوى در حالت مرض در حق اجنبى صحيح شود مردان در حالت صحت
از معاملات با دوى احتراز فرمايند نمود و مصلح او مختل خواهد گرديد پس اقرار دوى بخيرى كه از حاجت اوست مقدمست بر ورثه و
بايد دلالت كه تعلق بكونه بغير نشود و در حق اقرار مرضى بر نسب وارث ديگر بحيث حاجت مرضى تر يارچه نسب باقى مماند
بعد از موت و انسان باقى شمرده ميشود ببقاى فرزندان پس نسب از حاجت ميت است مسلم ۱- اگر مرضى اقرار كند
بخيرى براى بعضى وارث و باقى ورثه تصديق مرضى نماند صحيح است اقرار بكونه برادى وارث مذكور يارچه عدم صحت اقرار بكونه
مگر بحيث تعلق حق باقى ورثه بمال دوى از آنها هر گاه تصديق نمودند باطل كه در حق خود يا بر نسب صحيح خواهد شد اقرار و س
مسلم ۲- اگر اقرار كند مرضى بخيرى براى اجنبى درست است اگر چه احاطه كند تمام مال دوى را ف بحيث آنكه عمر رضا
گفته است كه هر گاه اقرار كند مرضى بدین درست است و آن واجب ميشود در جميع ستر كه دوى حق خياخيه گذشت و قيل
اينست كه ميت نشود كه در ثلث مال يارچه خارج جائز شده است تصرف مرضى در ثلث مال فقط وليكن عاينى ما رستم الله ميگويند كه هر گاه جائز شده مرض
مرضى ثلث مال صحيح خواهد بود و اقرار مرضى ثلث بعد از آن صحيح خواهد شد و ثلث باقى تر يارچه هر گاه ولا اقرار ثلث مال نمودن صحيح شايست ثابت باقى
جميع مال ماند پس اقرار دوى در ثلث آن صحيح خواهد شد و بخيرى آنكه خيري نخواهد ماند سوال پس بايد كه وصيت خير جميع مال صحيح شود
جواب در صورت وصيت ثلث مال حق عوى اعيشه ما و اكيد حوى نده ميان يار بران حوى له مطالبه آن نمي تواند كرد بطلا صحت اقرار بدین چه بغير
آن ميشود پس فرق ظاهر است مسلم ۳- اگر مرضى اقرار كند براى اجنبى و بعد از آن گفت كه آن پس نسبت ثابت ميشود
نسب بقره از مقر و باطل ميشود اقرار او براى دوى و اگر اقرار كند برادى لى كه اجنبى است و بعد از آن كذا كند او را باطل نمى شود
اقرار دوى براى زن مذكور و فرق ميان مسلم ۴- اول و دوم انيست كه هر گاه و عورت آن نمود اجنبى گفت كه پس نسبت ثابت شد
نسب دوى از مقر از وقتيكه علقو آن بسته است در شك مادرش پس ظاهر شد كه مقر را مذكور در وقت اقرار و درست مقر است

والتصديق يستند الى اول الاقرار قال وصي اقر بنسب من غير الوالدین والولد تخلفوا عنه والعمر لا يقبل اقرار في النسب لان فيه محل النسب على الغير فان كان له وارث معروف قريب بعيد فهو اولى بالديات من المقر له لان المقر له لا ينال ما له من غير اقرار الوارث المعروف ان لم يكن له وارث استحق المقر له ميراثه لان له ولاية التصرف في مال نفسه عند عدم الوارث الا ان كان له ان يوصي جميعه عند عدم الوارث فبستحق جميع المال وان لم يستحق نسبته منه لما فيه من محل النسب على الغير وليست هذه وصية حقيقية حتى ان آمن اقرار بائع نفراوصي لآخر بجميع ماله كان للموصي له ثلث جميع المال ولو كان الاول وصية كمشتركة لضعفين لكنه بمنزلة ختم اقراره وصية بائع وصية المقر له فمأكل المقر له اقراره نفراوصي بماله كله لانسانا كان المال للموصي له ولو لم يوص لاحد كان لميت المال لان وجوه صحيح لان النسب لم يثبت فبطل الاقرار قال من اقر بدينه فاقرب بائع لم يثبت البيع لا يبياه بيبا اقر الميراث لان اقراره تضمن مستثنين من النسب على الغير ولا ولاية له لاستدراك المال له فيه ولا ينسب اليه الا اقرار على المأثم بالغنى لم يقبل اقراره وحله حتى لا يرجع عليه بالنسب ولكنه يقبل في حق الغنى قال ومن مات

و تصديق اگر صحیح شود مقبوض خواهد شد بسوی وقت اقرار و در آن وقت ارث مدومست پس صحیح نخواهد شد مسلمه ۳۴
 اگر شخصی اقرار کرد بر نسب باین طوکر که فلان برادر من است یا عم من است پس مقبول نیست اقرار آن در ثبوت نسب زیرا چه درین
 نسبت بر غیر پس اگر باشد برای مقر و ارث معروف و قریب باشد یا بعد پس میر و جمیع میراث وی بواسطه مذکور منقر له زیرا چه هر گاه
 نسب وی ثابت نشد و مقر پس او و ارث معروف و قریب نخواهد شد اگر نباشد بر مقر میراثی پس مقر له مذکور است حق میراث مقر خواهد شد
 زیرا چه مقر را ولایت تصرف است در مال خود و تفتیکه او را دارد بی نباشد و لهذا میر و سدا و اگر نصیب کند جمیع مال خود و تفتیکه او را
 و ادنی نباشد پس مقر له مستحق جمیع مال خواهد شد اگر ثابت نشد نسب و اعنی اوان یا عمر مقر نخواهد شد بحجت آنکه لازم می آید بدان که
 بر غیر اعنی پدر و جد و باید و هست که اقرار مذکور و وصیت نیست حقیقه زیرا چه اگر شخصی اقرار کند که فلان برادر من است آبی امان نیست
 برای شخصی دیگر و جمیع مال خود پس میر و بسوی ثلث جمیع مال و باقی حق مقر له میشود و اگر اقرار مذکور و وصیت می بود بر آن مقر له مذکور و
 موصی اگر شریک میشد در آن بالمناصفه و دیگر اقرار مذکور بر ستره وصیت است و باین اعتبار که مقر له مذکور استحق مال میشود بسبب
 قول لرین و نیست در اینجا بسوی دیگر که موجب استحقاق باشد چنانچه در وصیت ص و لهذا اگر اقرار کند لرین که فلان برادر من است
 و تصدیق وی نماید و مقر له انکار کند مقر و ارث میر و بعد از آن وصیت کند جمیع مال خود برای شخصی دیگر پس میر و جمیع مال
 بموصی له و اگر وصیت نکند برای کسی خواهد رسید جمیع مال وی به ثبوت المال زیرا چه رجوع از اقرار مذکور صحیحست بحجت آنکه نسب
 ثابت نمیشود بسبب اقرار مذکور پس باطل خواهد شد اقرار وی مسلمه ۳۴۵ اگر شخصی مرد و پدرش زن اقرار کرد که فلان برادر من است
 ثابت نمیشود و بوی و لیکن شریک میشود مقر له با مقر و میراث زیرا چه اقرار و مقر مذکور متضمن در خیر است یکی تمهیل نسب بر غیر و باین
 ولایت نیست مراد اقرار پس ثابت نخواهد شد شخص و دو هم شریک نمودن وی در مال و باین ولایتست مراد اقرار پس شریک
 در مال ثابت خواهد شد چنانچه اگر مشتری اقرار کرد باینکه این بنده را آزاد کند و بوی و باین پس مقبول نیست اقرار وی در حق بائع باین
 میر و سدا و اگر و پس گیر بهای آن را از وی و لیکن مقبول است و حق وی و لهذا آزاد میشود بنده مذکور مسلمه ۳۴۵ اگر مرد شخصی

ویشمارک الوتره فی المیراث که نه لما ثبت نسبه منیه صار کالوارث المعلوم فیتمارک وکنتم فی ان یجوز اقرار الی الی الی
والولد والزوجه والمولی که نه اقرار بایزمه و لیس فیہ تمحیل النسب علی الغیر و یقبل اقرار المراه بالوالدین و انکاح
والمولی لما بینا و یقبل بالولد که فیہ تمحیل النسب علی الغیر و هو الزوج که ان النسب عنده ان کان یصدقه الزوج کان کالمحل
او تشهد بولادته قابله که ان قول القابله فی هذا مقبول و قد مر فی اطلاق و قد ذکرنا فی اقرار المراه بنفسها فی کتاب الدعوی
و لا بد من تصدیق هؤلاء و یصح التصدیق فی النسب بعد موت المیره که ان النسب بعد الموت نکاد ایضاً تصدیق الزوجه
که ان حکم النکاح باقی و نکاد ایضاً تصدیق الزوج بعد موتها که ان امرت من حکامه عند ایحییفیه که لا یصح که ان النکاح انقطع
بالموت و لهذا لا یحل له غسلها عندنا و لا یصح التصدیق علی اعتبار الارث که نه معد و حاله که افراد و اما یثبت بعد الموت
از مقرر خواهد بود مانند وارث معروف و وارث خواهر شد مانند وارثان و دیگر مسلم ۲ اگر مردی اقرار کرد بوالدین یا بولد
باین طریقه که گفت فلان پدر من است یا فلان زن مادر من است و من مقرر و مقرره چنان است که مثل مقرر متولد میشود
از مقرر ص یا گفت پدر من است و من هر دو چنان است که مثل مقرر متولد میشود از مقرر ص یا اقرار کرد که فلان زوجه
من است یا اقرار کرد که فلان دلاهی من است اعنی آزاد کند و من است یا آزاد کرده من است پس اقرار دین صورتها صحیح است
زیرا چه اقرار کرده است بخبری که لازم میشود بروی و اقرار بغیر تمحیل نسب لازم نمی آید و همچنین است اگر اقرار کند برنی بوالدین
یا بشوهر یا بمولی پس این صحیح است بنا بر وجهیکه مذکور شد اما اقرار زن بولد صحیح نیست زیرا چه در صورت تمحیل نسب بغیر شوهر
و من است لازم نمی آید چه نسب ولد از شوهر وی ثابت میشود پس این اقرار صحیح نخواهد شد مگر در قتیکه شوهرش تصدیق وی نماید
زیرا چه حق مراد است یا گواهی دهد بولادت ولد مذکور از زن مذکور که قابله یعنی زنیکه بچه می زایاند زیرا چه قول ایک قابله
مقبول است و دین باب و در اقرار زن بولد تفصیل است و بیان آن گذشته است در کتاب الدعوی و باید دانست که در هر
این صورتها تصدیق مقرر شرط است مگر در اقرار بولد و قتیکه چنان ضعیف باشد که تعبیر از ذات خود نمیکند ص و باید دانست
که صحیح است تصدیق در نسب بعد از مردن مقرر زیرا چه نسب باقی می ماند بعد از موت وی و همچنین صحیح است تصدیق زوجه بعد از مردن
شوهری زیرا چه عدت از احکام نکاح است و آن باقی است بعد از موت شوهر پس گویا نکاح باقی است من وجه لهذا جائز خواهد شد
تصدیق زوجه بسبب باقی ماندن نکاح من وجه و همچنین صحیح است تصدیق شوهر بعد از مردن زن نزد صاحبین بخ زیرا چه
حکم نکاح باقی می ماند بعد از موت زن چه ارث از احکام نکاح است و آن باقی می ماند بعد از موت زن پس باقی خواهد ماند نکاح
من وجه لهذا صحیح خواهد شد تصدیق زوج و زوجه باین ضیق و صحیح نیست زیرا چه نکاح منقطع شد بعد از موت زن و بنابراین
جائز نیست شوی را که غسل دهد زن خود را بعد از موت وی ص و آنچه صاحبین رج گفته اند که جائز است تصدیق زوج
بنا بر باقی ماندن نکاح باعتبار ارث صحیح نیست زیرا چه ارث در وقت اقرار بعد از موت و آن ثابت نمیشود مگر بعد از موت

قال الصلح على ثلاثة أصناف مع اقتراف وصلح مع سكوت وهو ان لا يفتل المدعى عليه ولا يفتل المدعى مع انكار وكل ذلك جائز. كذا في قوله نفالي والصلح خير ولقوله عليه السلام كل صلح جائز بين المسلمين الا صلحا احل حراما او حرم حلالا وقال الشافعي ما لا يجوز مع انكار او وسكوت كما روينا وهذا بهذه الصفة لان البدل كان حلالا على الدافع حراما على الاخذ فينقلب كما ذكره وكان المدعى عليه بدلا لقطع الخصومة عن نفسه وهذا رشوة ولكن ما نكولنا اذ اول ما روينا وتاويل اخره اصل حراما لعينه كالمزاج او حراما لعينه كالصلح على ان لا يطأ الضربة ولا ان هذا اصل بعد دعوى صحيحة فيقضي بحوائج المدعى ما اخذ عوضا عن حق في نفسه وهذا مشروط والمدعى عليه بدلا من الخصومة عن نفسه وهذا مشروط ايضا اذ المال لا يبدل بالنفس دفع الرشوة لدفع الظلم امر جائز قال وان دفع الصلح عن ثلثه عند فقه ما يعتبر في البياعات ونظم عن مال بالوجود من غير البهيم وهو مبادله المال بالمال في حق المتلفين بتراضيهما محرم فيه الشفعة اذ كان عقارا ورثة بالعب وبنت فيه خاذا للشرط والرغبة وبفسد وجهالة البدل لا نفاهي المفضضة الى المذاعة

مسألة اصل بر سر كنه استيجي صلح باقرار اعني اقرار نكاح مدعى عليه بحق مدعى وبعده اقرار صلح كنه اقرار دوى بر سر دوم صلح باسكوت وان انيست كنه اقرار ان كنه مدعى عليه ذكرا انكارتان وسوم صلح با انكار ودين همه درست است بجهت حق تعالى وقرآن مجيد فرموده است كه صلح بهتر است وآن مطلق است پس شامل خواهد شد انهم را و بجهت آنكه من صلح فرموده است كه هر صلح رياست ميان مسلمانان مگر صلحي كه حلال گردد از حرام را يا حرام گردد از حلال را و گفته است شافعي روح كه در انيست صلح با انكار و صلح با سكوت بجهت حديث مذكور زيرا چه درين هر دو صورت لازم مي آيد كه حرام حلال گردد و حلال حرام شود و چه بدل صلح حلال بود برود و چه حرام بود بر گيرنده و آن پيش از صلح است و بعد از صلح عكس آن شده بجهت آنكه مدعى عليه ميدهد مال را درين هر دو صورت تا خصوصيت منافع شود و دين رشوت است و دليل علمي مايجي انيست كه مذكور شده و دوم انيست كه اول حديث مذكور شامل است هر دو صورت مذكور را و در اواخر حديث اين است مگر صلحي كه حلال گردد از چيزي كه حرام است نفى آن و اصلا حلال انيست چون نعمت حرام گردد از چيزي كه حلال است نفى آن چنانچه صلح نكاح بايك زن خود را نيكه و طي خود را كه فرموده يعني زن ديگر خود را و سوم انيست كه صلح با انكار و صلح با سكوت صلح است بعد از دعوى صحيح پس را و خواهد بود زيرا چه مدعى عليه و او عوض حق خود و زعم خود و دين مشروع است و مدعى عليه ميدهد آنرا بجهت دفع خصوصيت از ذات خود و دين نيز مشروع است و دين مال بجهت مخالفت ذات است و رشوت دادن بجهت دفع علم از ذات خود و رشوت هر دو است و علاوه انيست كه اين رشوت انيست زيرا چه رشوت آنرا ميگويند كه گيرد از گيرنده بجهتي كه بدهد آنرا و دهند و در نيجان چنين نيت بسبب آنكه دهند و ميدهد آنرا بجهت دفع خصوصيت از ذات خود و ميگويند آنرا گيرنده بجهت آنكه حق اوست و زعم او **مسألة ۲** اگر شخصی صلح بعد از اقرار پس بهتر است و آن آنچه معتبر است در بيع و تقييد باشد صلح ازاله بر مال زيرا چه دران معنى بيع موجود است و آن مبادله مال بمال است بتراضى هر دو و لهذا حق شفعه جارى خواهد شد دران و تقييد آن نيزين باشد و واپس داده خواهد شد بسبب عيب وثابت خواهد شد دران خيار رويت و خيار شرط و فاسد خواهد شد بسبب عيب جالت بدل صلح در بيع و بدل صلح در بيع و ثبوت است

نسخه

و تراویین و له علی آخرایه در هر فاقه ادهان ابلاقبض مباحسین کاشع الموقر الاخرخسون لان هذا اقوالا لاین صلیت لای لا ستیفاء اما لیکون قبض مضنون فاذا کذب اخوه استغرق الدین تضییبا کما هو المذهب عندنا خایة الامر انقضا تصادقا علی کون المقبوض مشترکا بینهما لکن المقدّر و مرجع علی القابض بنقش لرجع القابض علی الغیر و رجع الغیر علی المقر فیؤدی الی الدور

کتاب الصلح

که صد درم دین دیست بر ذمه کسی و گذارشت دو پسر را و قرار کرد یکی از آن دو پسر که قبض کرده بود پدری بخواهد در هم از دیونش نکند پس پسندید بیع چنین بقرض و پسر پدر پسندید دیگر بخواهد در هم زیرا چه بقرض نکند و قرار نموده است در حق خود و در حق برادر خود حق ص میست و بیع صحیح خواهد شد اقرار وی در حق وی و صحیح خواهد شد در حق دیگران ص زیرا چه اقرار وی بانیکه قبض نموده است بیست بخواهد در هم را اقرار است بانیکه بر ذمه است دین است بخواهد در هم زیرا چه استیفاء قبض دین متحقق نمیشود مگر قبض چیزی که مضون است و این یعنی قبض چیزی که واجب میشود ضمان آن بر ذمه قاض یا دین شود ضمان مذکور بر ذمه او و بعد از آن مقاصه شود یعنی ساقط شود دین هر دو واحد بمقابل دین دیگر ص پس هرگاه تکذیب وی نمود برادرش پس ف دین مذکور که بر ذمه است تمام شده است بسبب اقرار ص منصرف خواهد شد بسوی اصیب بقرض مستغرق خواهد شد آنرا چنانچه مذنب علمای این است و اینی مذنب علمای را این است که اگر کسی از ورایان اقرار بدین نماید بر ذمه است و تکذیب وی نماند باقی ورثه منصرف میشود دین مذکور بسوی اصیب بقرض ص نهایت الامر این است که هر دو را متفق اند بر اینکه متفق بر اینی بخواهد در هم ف که قبض غلام کرده اند را برادرش بقرض ص مشترک است میان هر دو برادر لیکن هر یک اگر بقرض نکند از غیر متفرق بر آن غلام گرفته اند از غیر متفرق از دیون باز خواهد گرفت از دیون از متفرق نکند و درین نماند نیست چنان باصطلاح فقها درست و جائز نیست و الله اعلم

کتاب الصلح

ف ان شرع عبارت است از عقدیکه بطرف شود بسبب آن نزاع و رکن آن ایجاب و قبول است و شرط آن نسبت که بدل صلح یعنی چیزی که بر آن صلح شود و آن را مصالح علیه میگویند مال باشد و نیز معلوم باشد و تمسک به حاج باشد بسوی قبض آن اگر محتاج نباشد بسوی قبض پس معلوم بودن آن شرط نیست چنانچه اگر کسی و دعوی حق نماید در سر می شخصی داد و دعوی حق نماید در دکان آن کس و بعد از آن هر دو مصالح نمایند بر اینکه هر واحد بزرگ نماید و دعوی خود را که بزرگتر است پس این صلح صحیح است اگر چه هر دو تعیین نیست در حق خود و نه نمایند زیرا چه حالت چیزی که ساقط می شود موجب منازعت نیست

و ان كان المدعى عليه بكذا قال واذا كان الصلح عن اقرار واستحق بعض المصالح عنه ربح للمدعى عليه
بخصه ذلك من العوض لانه معكوضه مطلقه كالبيع وحكم الاستحقاق في البيع هذا وان وقع
الصلح عن سكوت وانكار فاستحق المئذنه فيه ربح للمدعى بالخبر عنه و براءه العوض لان المدعى
ما بذل العوض الا ليدفع الخصومة عن نفسه فاذا اظهره استحقاق تبيين ان الخصومة لم يفتق
العوض في يده وغير مشتعل على غير ضده فيستردده وان استحق بعض ذلك ما حقه ربح بالخصومة
فيه لانه خلا العوض في هذا المدر عن الغرض ولو استحق المصالح عليه عن اقرار ربح بكل المصالح عنه
لان مبادله وان استحق بعضه ربح بخصه وان كان الصلح عن انكار او سكوت ربح الى الدعوى كله ونقد
المستحق اذا استحق بعضه لان المبدل فيه هو الدعوى وهذا بخلاف ما اذا باع مائة كذا شيئا ربح بال

اگر چه مدعی علیه بکذا می نماید و چنان شد که گوید خرید کردم این سرای را از مدعی علیه مدعی علیه انکار نماید پس در باب
میشود در آن شفعه همچنین در اینجا نیز چنین مسئله ۵ - اگر شخصی دعوی چیزی کرد بر کسی و او اقرار آن نمود بعد از آن
مصلحی کرد با مدعی از مدعی بر چیزی و بعد از آن حق دیگر بر آن بعض مدعی به اعنی مصالح عنه پس مدعی علیه واپس خواهد گرفت
از بدل صلح برسد چیزی حق دیگر بر آن زیرا چه صلح مذکور در حق هر دو عاقد معاوضه است مانند بیع و حکم استحقاق در باب بیع
همین است مسئله ۶ - اگر شخصی دعوی چیزی کرد بر کسی و او انکار نمود یا ساکت ماند و بعد از آن مصلحی کرد بر چیزی و بعد از آن
حق دیگر بر آن مدعی با پس مدعی دعوی خواهد کرد بر صاحب حق و واپس خواهد داد و بدل صلح را به مدعی علیه زیرا چه مدعی علیه
نموده بود مال مذکور را اگر بجهت دفع خصومت از ذات خود و هر گاه ظاهر شد که مدعی به حق دیگر است معاوضه شد که نیست مقصود
با مدعی بدل صلح در دست مدعی مشتعل بر غرض مدعی علیه نیست چه غرض او این بود که مدعی به باقی ماند در دست و او را
در دست مدعی پس واپس خواهد گرفت آنرا و اگر حق دیگر بر آن بعض مدعی به واپس خواهد داد و مدعی از بدل صلح برسد حصه آن
دعوی خواهد کرد و در آن بعض بر صاحب حق زیرا چه همین مقدار از بدل صلح در دست مدعی مشتعل بر غرض مدعی نیست
مسئله ۷ - اگر حق دیگر بر آن بدل صلح خواهد گرفت مدعی به باقی ماند و او را اقرار باشد زیرا چه صلح مذکور
معاوضه است مانند بیع چنانچه گذشت و اگر حق دیگر بر آن بعض بدل صلح خواهد گرفت برسد حصه آن از مصالح عنه مذکور
مسئله ۸ - اگر در صورت صلح از انکار یا در صورت صلح از سکوت حق دیگر بر آن باقی ماند صلح یا بعض آن مدعی علیه
جمع مدعی به کند بر مدعی علیه و قنیه جمیع بدل صلح حق دیگر بر آن باقی ماند دعوی برسد مقدار استحقاق کند و قنیه حق دیگر را بعض
بدل صلح زیرا چه در این صورت با مبدل همان دعوی است بخلاف آنکه اگر بگوید بعد از انکار اعنی اگر کسی دعوی سرانی کند
بر شخصی و او انکار نماید و بعد از آن مصلحی کند از دعوی مذکور بر یک بنده و گوید مدعی علیه فرو ختم این بنده را بالعوض این سر
بجای می آید که صلح کردم بر این بنده از این سرای پس حق دیگر بر آن باقی ماند مذکور خواهد گرفت مدعی سر را مذکور را نیکو دعوی خواهد کرد

دون جماله المصلح عنه لانه یسقط ویشترط القدره علی تسلیم البدل وان یتم عن مال منافع یتبدل بکبار
 لوجود منافع اجاره و هو قلیلک المنافع مال و الاعتبار فی العقود لمعانیها فیشترط التوفیق فیها ویبطل الصلح بوجوب
 احد هاتین الذین لانه یجوز ان یتبدل واه نکار فی حق المدعی علیه لا یقتضی البین وقطع الخصومة فی
 حق المدعی علیه العاوضه لما بینا و یجوز ان یختلف حکم العقد فی حقهما کما یختلف حکم الخیلة فی حق المتعاقدين
 و غیرها و هذه افی انکسار ظاهر و کذا فی النکاح لانه یجوز ان یختلف فیها و لا یتبدل فی حق عوضا فی حقه بالنکاح
 قال و اذ اصله عن دایر المحجب فیها الشفعة قال منعه لان کان عن انکسار او سکوت لانه یلخصها علی اصل
 حقّه و ینفذ المآل دفعا لخصومة المدعی و زعم المدعی لایلزم منه بخلاف ما اذا اصله علی دایر حیث
 یجب فیها الشفعة لان المدعی باخذها یجوز صناع المال و کان معاوضه فی حقّه فیلزمه الشفعة باقراره
 نه جالت مصالحه عنه یجوز انکسار ساقطه و یشترط قبض و اقباض و شرطت کد مدعی علیه قادر باشد بر تسلیم بدل صلح
 و اگر صلح از مال بر منافع بود پس معتبرست و ان آنچه معتبرست در اجاره چه معنی اجاره موجودست در ان و ان تحلیک منافعست
 بمقابل مال معتبر در باب عقود معانی آنست پس شرطت که تعیین مدت و منافع نماید در ان و باطل میشود صلح بسبب مردن
 یکی از آنها در انشای مدت مذکوره زیرا چه صلح مذکور در معنی اجاره است مسلمه بعد صلح بعد از سکوت و بعد از انکار در حق
 مدعی علیه یعنی فدیة بین است و قطع خصومتست و نه بمعنی معاوضه صلح و در حق مدعی یعنی معاوضه است بجهت آنکه
 و مدعی میگید و آنرا عوض حق خود در زعم خود چنانچه صلح سابق گذشت و اجازتست که حکم یک عقد مختلف شود نسبت عاقد
 چنانچه حکم اقال مختلفست در حق متعاقدين و غیر آنها یعنی اقاله در حق شفیع بی جدیدست و در حق بائع و مشتری نسخ بیعست
 همچنین صلح مذکور در حق مدعی یعنی معاوضه است و در حق مدعی علیه یعنی فدیة بین است و قطع خصومتست بمعنی معاوضه و این
 در صورت انکار ظاهرست و اما در صورت سکوت پس بجهت آنکه سکوت اتمام اقرار و انکار هر دو در دایر صلح مذکور معاوضه
 و در حق مدعی علیه شکست و بسبب شک بودن آن معاوضه در حق مدعی علیه ثابت نمیشود مسلمه هم اگر شخصی مدعی
 سرای کند بر کسی و ادا انکار نماید یا سکوت ماند و بعد از ان مصالحه نماید از سرای مذکور بر سالی چه بجهت شفعه در سرای مذکور زیرا چه
 مدعی علیه میگید و سرای مذکور را بنا بر انکه اصل حق وی است نه بطریق معاوضه و میدید مال را تا مانع شود خصومت مدعی از وی
 و سوال مدعی علیه اگر در زعم خود میگید و سرای مذکور را بنا بر آنکه اصل حق وی است و میدید مال را بجهت دفع خصومت
 ولیکن مدعی زعم میکند که میگید و مال را عوض سرای مذکور پس بنا بر زعم مدعی سرای اینست که وجب شود حق شفعه چنانچه
 صلح زعم مدعی معتبر نیست در حق مدعی علیه و است چنانسان مانده میشود و بر کفر خود و نه بر عزم خود صلح و فقیهه مصالحه علیه سرای
 اعنی اگر شخصی مدعی نماید بر کسی و مدعی علیه بعد از انکار یا سکوت مصالحه نماید از سر مدعی بر سرای چه در صورت وجب بشود
 حق شفعه زیرا چه در صورت میگید مدعی سرای مذکور را عوض مال مذکور صلح مذکور معاوضه است و در حق وی اینست و چنانچه حق شفعه را

عادی العفو والدية و اسماهما به احینا له لتصح تصرف العاقد ما امکن قال و یصح عن حیاته العفو و الخطاء اما الاول
ملقوله تعالی فی عفو له من اخيه نئی فاساح الایه فالابن عیاس من انما ذلک فی الصلح هو تبذله البکاح حتی ان ماص
منه فیه صلح لاهلها ذاکل واحد منهما ماسا له للال فغیر الال الا ان عند فساد النسبه ههما باصالی الایه
لا یفهمون الذم و لو صالح علی غیره لا یصح لانه لا یجب مطلق العفو و فی السکاح یجب مهور المنسل
فی الصلح لان ذلک الموعف الاصلح و یجب مع السکوت عنه حکما و یدخل فی اطلاق حواد الکلمات الجبایه
فی المعنی ما دونهما و هذا بخلاف الصلح عن حق السفحه علی مال حسب لا یفهم لانه حق الثلث لاحق فی المحل
حل لثلاث اما العصاص فذلک المحل فی حق الغفل فصح الاعصاص عنه و اذا لم یصح الصلح باطل السفحه لانه یطل

باعتقاده کثیر متناهی است آن ایچ شود و کثرت محال نیست پس اگر صلح از مال با مال باشد محل کند آن را بر بیع بدان قریب است بصلح دیگر
و اگر از منافع باشد محل کند آن را بر بار جاره چنان قریب است بصلح مذکور که صلح مساعیه صحیح است از جنایت عمد و جنایت خطا و اضرار
صحیح است بجهت آنکه ندای تعالی فرموده است که اگر کرده شود بیولی متعول فیری اربال بجهت خون برادر مقتول او پس گوید که کثیر است
ابن عباس رضی که آیه مذکور فاعل شده است در باب صلح از خون عمد و باید دانست که صلح از خون عمد بمنزله کفاح است زیرا چه هر واحد از آن
مبادله مال غیر مال است بنابراین آنچه صلاحیت دارد که هر معین شود صلاحیت دارد که بدل صلح از خون عمد شود ولیکن فرق میان
کفاح و صلح مذکور این است که هر گاه فاسد شود تسمیه بدل صلح با نیلور که معصا کند بر ستوری یا بر بارچه غیر معین صلح پس
واجب می شود و بیت زیر بارچه همین حکم خون است و فساد تسمیه بالغه سقوط قصاص نیست چنانچه فساد تسمیه بالغه صحت کفاح است
و اگر معصا کند از خون عمد بر غیر یا بر بارچه صلح واجب نیست و بر بارچه صلح واجب نیست و بر بارچه صلح واجب نیست و بر بارچه صلح واجب نیست
در صلح مذکور پس ذکر خبر و حدیث در آن را برست و مال واجب نیست و تنقیح عفو کند از قصاص پس همچنین در نجای نیز صلح
و در کفاح واجب میشود و هر مثل در هر دو صورت و اعنی در صورت فساد تسمیه در صورتیکه کفاح کند بر غیر و بر غیر صلح را بر بارچه
همین موجب اصلی کفاح است و واجب میشود و هر مثل از بدوی شرح و تنقیح سکوت نماید از ذکر مهور باید دانست که جنایت عمد مذکور است
در صلح مطلق است پس آن شامل است جنایتی را که در ذات باشد و جنایتی را که در اذن باشد و نیز باید دانست که
صلح از خون عمد با نیت چنانچه مذکور شد بخلاف صلح از حق شفعه بر مال با نیلور که بگذارد حق شفعه را بوضو و لیکه گوید و آری
از شتری صلح چه در صورت صلح مذکور صحیح نیست زیرا چه حق شفعه عبارت است از حق تملک و اعنی حق این است که مالک عمل
صلح و آن محل ملک غیر است و نیست حق او را در محل پیش از مالک تملک آن اما قصاص عبارت است از مالک محل در حق فعل
و اعنی دلی مالک محل است و حق استیفای قصاص صلح پس صحیح نخواهد بود و عرض گرفتن از آن و فساد حق شفعه صلح
و هر گاه صحیح نشد صلح از حق شفعه مال واجب نخواهد شد بر مشتری و حق شفعه باطل نخواهد شد چه حق شفعه باطل می شود

لأن إقدام على البيع إقرار منه بالحق له ولا لذلك الصلح لأنه قد يقع دفع الخصومة ولو هلك بدل الصلح قبل التسليم فالجواب كالجواب في الاستحقاق في الفصلين قال وإن ادعى خفافا دأرا ولم يبينه فضعف من ذلك شرعي

الدار لم يرد مبتدئا من العوض لأن دعواه يجوز أن يكون فيما يفي بخلاف ما إذا استحق كله لأنه بغيره العوض عند ذلك عن شئ يقابله فوجبه بطله على قدر ما في البيع ولو ادعى إرفاضه لم يلزمه على قطعه منها بل يصلح الصلح لأن ما فيه من عين حقه وهو على دعواه في الباقية والوجه فيه أحداهم من أمان يزيد مرهات في بدل الصلح فيصير ذلك عوضا عن حقه فيما بقي أو يلحق به ذكر الداء تعنى دعوى لباقي **فصل** والصلح جائز عن دعوى الأموال لأنه

في معنى البيع على ما مر وإنما فيه كتمانها عليك بعقد الاختيار فكذا إبطاله الأصل أن الصلح يجب حمله

في رايه استدام دعوى عليه برز وقتن سنده مذکور بعض برای مذکور اقرار است بانيکه برای مذکور حق مدعي است وچنين نميت در صورت صلح زیرا چه صلح گاهي واقع ميشود بجهت دفع خصومت و بايد دانست که اگر ملاک شود بدل صلح در دست مدعي عليه پيش از آنکه تسليم کند آنرا بر دعي پس حکم آن مانند حکم استحقاق است در هر دو صورت و اعني اگر صلح بعد از اقرار باشد پس بغير مدعي به را و اگر صلح بعد از انکار یا سکوت باشد دعوى کند بر دعي عليه ص **مسئله ۹** اگر شخصی عوى حق نمود

در سرى و بيان حق مذکور نکرد که چه مقدار است ثلث يا ربع مثلاً و مجهول گذاشت دعوى عليه مصالحه کرد از دعوى مذکور بر چيزي و بعد از آن حق ديگر بر آيد بعضى برای مذکور پس و ايس خردا و داد دعوى چيزي از بدل صلح بدعي عليه زیرا چه جائز است که باشد دعوى آن در آنچه باقيست از سرى مذکور بخلاف و تفكيك حق ديگر بر آيد چنين برای مذکور چه در نصوص و ايس خردا و او بل صلح را زیرا چه اگر و ايس ندیده لازم می آید که نباشد بمقابل بدل صلح چيزي از بمبدل در دست دعوى عليه و آن جائز نيست چنانچه گذشت بيان آن در کتاب البيع **مسئله ۱۰** اگر شخصی عوى سرى نمود و مصالحه کرد و مدعي عليه بريك قطعه از آن سرى

پس اين صلح جائز نيست زیرا چه چيز قبض نموده است عين حق دى است و او در باقى سرى بر دعوى خود است و حيله در جواز صحت صلح مذکور بدو وجه است یکی آنکه زياده کند مدعي عليه با قطعه مذکوره در همي را پس در هم مذکور خواهد شد عوض حق مدعي که در باقى سرى مذکور است دوم آنکه مدعي ابرار نماید از دعوى باقى سرى مذکور و ائمه اعلم

فصل **مسئله ۱۱** صلح جائز است از دعوى اموال زیرا چه صلح مذکور در معنى بيع است چنانچه گذشت و پس

چيزي که رواست بيع آن رواست صلح از آن صلح و نیز صلح جائز است از دعوى منافع و اوصاف و اش انيت که شخصی عوى کند بر وراثان که مورث آنها وصيت کرده است برای من بکومت فلان سرى و وراثان انکار آن نمایند یا اقرار کنند و بعد از آن مصالحه نمایند از دعوى مذکور بر چيزي پس اين صلح درست است ص و وجهش اين است که منافع مملوک می شود بعت اجاره پس محبت بين مملوک می شود و صلح و قاعده اين است که حمل کنند صلح را

اذا ادعت المرأة نكاحاً وله ما فيه حق الولد لا يحوز الصلح انما هو على طريق القامه لا تنق العايله
 فلا يجوز ان يصالحها ولو ادعت له نكاحاً في طلاق الجواب حجة الفذف لان المذهب فيه حق النكاح قال
 واذا ادعى رجل على امرأه نكاحاً وحى يتخذ فصالحته على مال بدلته حتى يترك الدعوى جاز وكان في معنى الخلع كما
 امكن نصيحة خلعاً في جانبها بناء على ادعوى وفي جانبها على المال لعدم الخصومة قالوا لا يحل الا ان يخلع في جانبها وبين
 الله اذا كان مبطلاً في دعواه قال وان ادعى امرأه نكاحاً على رجل فصالحته على مال بطله لعلها تترك له في بعض
 نسخ المصنف وفي بعضها قال لا يجوز جبر الاول ان يجعل زناً في مهرها وجه الثاني انه بطل لها المال لتترك الدعوى
 فان جعل برك الدعوى منها فوه فالزوجه لا يسلط العوض في الغفوة وان لم يجعل فالحال على ما كان حلفه لا يحل له
 تبادل الا عوضاً قال وان ادعى على رجل انه عبد فمحل الحله على مال اعطاه جاز وكان في حق المدعى

وقيقه دعوى نماید زن نسب فرزند را بر کسی و گوید بآنکس که این فرزندت داد او انکار نماید بعد از آن صالحه کند آنکس چیزی
 تا زن مذکوره از دعوی مذکور باز آید پس آن صلح باطل است حتی زیرا چه سبب حق فرزند مذکور است نه حق زن مذکور پس عوض
 گرفتن آن از حق غیر که فرزند است جائز نخواهد شد همچنین اگر شخصی طهارتخانه ساخت یا سبانی بر آورد و در شارع عام مردم که
 دعوی نمود که در آنرا از راه او و مصالحه کرد بر چیزی از مال که از دعوی باز آید پس این صلح جائز نیست زیرا چه شارع عام حق مالک
 لهذا جائز نیست که کسی تنها مصالحه کند از آن و باید دست که لفظ حد که مذکور است درین مسئله شامل است حد قذف را نیز زیرا چه
 غالب در حد قذف حق شرع است مسئله ۴۴ اگر شخصی دعوی نکاح کرد بر زنی داد او انکار نمود و بعد از آن زن مذکور
 مصالحه کرد بر مالی و داد او آن را تا او از دعوی باز آید پس این درست است چه ممکن است که صحیح داشته بشود عقده مذکور را برین طور که
 در ضمن خلع باشد و حق شخص مذکور را بر عزم و اقرار وی و در حق زن مذکوره و دادن مال باشد بحیث دفع خصومت و گفته اند گفته اند
 که حلال نیست مگر آن شخص را گرفتن بدل صلح میان او و میان خدا متعالی و قیقکه دعوی آن باطل باشد مسئله ۵
 اگر دعوی نکاح کرد زنی بر مردی او و مصالحه کرد بر مالی و داد او آنرا بر زن مذکوره پس این جائز است قال رحمه همچنین مذکور است
 در بعض نسخه مختصر و در بعض نسخه آن مذکور است که جائز نیست و وجه جواز آن آنست که چیزی را که داده است بجزئی صلح گوید
 زیرا که کرده است و مرد او بعد از آن خلع کرده است با او بر اصل مهر بدون زیادت و بی ساقط خواهد شد اصل مهر نیز زیادت
 و وجه عدم جواز این است که آن داده است مال را بزن مذکوره تا او از دعوی باز آید پس اگر گردانیده شود باز آمدن وی از دعوی
 در حکم فرقت از جانب زن مذکوره و چنانچه در صورت قیقکه زنی تمکین کند پس شوهر خود را فرقت میشود پس این نیست
 زوج نمیدهد چیزی را عوض فرقت را اگر باز آمدن وی از دعوی گردانیده نشود در حکم فرقت پس حال همچنین است که پیش از
 دعوی بود پس نیست چیزی که بمقابل آن دهد عوض مذکور را پس صلح مذکور صحیح نخواهد شد مسئله ۵۴ اگر شخصی دعوی کرد
 بر کسی که این بنده من است و دعوی علیه مصالحه نمود بر مال معین و داد بدست پس این صلح درست است و صلح مذکور در حق مدعی

یا احواس و السکوت و الکفالة بالنفس مبتذلة حق الشفعة حتى لا يجي المال بالصلح عنه غير ان
 بطلان الكفالة روايتين على ما عرف في موضعه واما الثاني فهو جناية الخطأ فلان موجبا للمال
 فيصير منزلة البيع لانه لا يصح الزيادة على قدر الدية لانه مقدّر شرعا فلا يجوز ابطاله فيرد الزيادة بخلاف
 الصلح عن القصاص حيث يجوز بالزيادة على قدر الدية لان القصاص ليس بالمال اتما يتقوم بالعقد وهذا اذا
 صلح على احد مقدار الدية اما اذا صلح على غير ذلك جاز لانه مبادلة بها لانه يشترط القبض في المجلس
 كيلا يكون قد اتفقا على دين بدني ولو قضى القاضيه باحد مقدارها فاصلح على جنس اخر منها بالزيادة تجاز منه تبيين الحق
 بالقضاء فكان مبادلة بخلاف الصلح البتة لانه لا تراديهما على القبض لمقادير منزلة القضاء في حق التبيين فلا يجوز
 الزيادة على التبيين قال لا يجوز الصلح من حوى حله لانه حق الله تعالى لا حق له ولا يجوز له الاحتياض من حق غيره وهذا لا يجوز الاحتياض

بسبب ارض سكوت كفايت بنفس اعني حاضرا مني بغير حق شفعة است پس مال واجب نمیشود بسبب صلح از کفالت مذکوره و چون
 در بطلان کفالت مذکوره دو روایت است چنانچه معلوم و مذکور شده است در موضع آن و اما دوم اعني صلح از قبایط خطا
 پس صحیح است بحجت آنکه موجب جانیست مذکوره و آنست پس خواهد بود و صلح مذکور مانع نیست و لیکن صحیح نیست صلح بر مقدار زیاد
 از دیت زیرا چه تقدیر دیت معلوم شده است بحکم شرع و ابطال آن جائز نیست پس معتد از زائد از دیت رد نموده خواهد شد
 بخلاف صلح از قصاص زیرا چه آن جائز است بزیاده از مقدار دیت نیز بحجت آنکه قصاص مال نیست و مال نمیشود و اگر بسبب عقد
 و این همه که مذکور شد وقتی است که مصالحه نموده باشد بر یکی از سه نوع دیت و که در هر دو دنیا و دیت سرست خصی و اما و تقبیکه
 مصالحه نموده باشد بر غیر آن پس آن جائز است زیرا چه این سه با دیت سرست و لیکن شرط است که تقبیل کند آزاد و مرد عاقل و بالغ
 و لازم نیاید که جدا شود با نیطد که بگذارد و عوض یک دین دین دیگر است اعني عوض دین که دیت سرست دین دیگر که بدل صلح
 بر زنده مدعی علیه گذاشته جدا شود و این در شرع جائز نیست و اگر قاضی حکم کند بیت یکی از سه نوع دیت بر قاتل
 برای ولی مقتول و مصالحه که قاتل مذکور بر نوع دیگر از آن بزیاده از دیت پس این درست است و تقبیکه دست بدست باشد
 زیرا چه حق ولی مقتول بسبب حکم قاضی متعین گشت و مقتضی پس صلح مذکور مبادله خواهد بود و بخلاف آنکه صلح نماید هر دو ابتدا
 بر یکی از سه نوع دیت و لیکن بزیاده از مقدار دیت زیرا چه رضای هر دو بر یکی از آن سه نوع بجز حکم قاضی است و بر تعیین آن
 و اعني چنانچه متعین میشود حکم قاضی همچنین بر رضای هر دو و قاضی را نیز سرکه حکم کند بزیاده از مقدار دیت همچنین
 آنها را نیز خصی پس جائز نیست که زیاده نمایند بر مقدار چیزی که تعیین آن معلوم شده است بشرط مسلم و دست بدست
 صلح از عجزی حدف و صورتش نیست که گرفت شخصی زانی را یا دزد مال غیر یا شارب خمر را در حالت شرب خمر یا گرفت آن را
 در حالت سکر و خواست که بر او آن را پیش قاضی و او صلح کرد و مال تا بنزد او را پیش قاضی پس این صلح درست نیست و خصی
 زیرا چه حد حق خدای تعالی است نه حق وی و جائز نیست عوض گرفتن از حق غیر و نابراین جائز نیست عوض گرفتن

ما اذا صار له على غيره من الزيادة ولا يظهر عند اختلاف الجنس وبخلاف ما يتغابن الناس فيه لا ينفصل
 تحت دعوى التتبعين فلا ينفصل الزيادة ولا ينفصل حقيقته وان خفقه في الهالك باق حتى لو كان عبدا وترك
 المولى اخذ القيمة فيكون الكف عن حقيقته او حقه في مثله هو موافق معنى ضمان العبدان بالمثل وانما ينقل الى القيمة
 بالقضاء فقبله اذا اراضيا على اكثر كان اعتياضا فلا يكون دوا بخلاف الصلح بعد القضاء لان الحق
 قد استعمل الى القيمة قال واذا كان العبد بين رجلين اعتقه احدهما وهو مؤثر فضا له اكله على
 الزمن نصف فمعه فالفضل باطل وهذا لا ينفعان اما عندهما فليأبيا والفرق لا ينفصل فله
 ان القيمة في العلق منصوص عليها ونقد من الشارع كما يكون دون نقد من القاض فلا يجوز الزيادة عليه
 بخلاف ما تقدم لانهما غير منصوص عليها وان صالحه على عرض جائلا كئيبا انه لا يظهر الفضل

وقتيك مما ذكرناه انما يفرق بين كماله كماله قيمته ان زيارته است از قيمت منصوب چه اين بر صاحب صحيح است در ايه زيادتي مذكور ظاهر
 نشود وقتيكه بدل آن از منسب آن نباشد بخلاف آن مقدار زيادتي كه در تقويم مقربان مي در آيد چه احقر از ازان ممكن است
 پس زيادتي مذكوره ظاهر نخواهد شد. و دليل آن بي خيفه من اين است كه حق مالك در منصوب بعد از ملك آن باق است و
 اما آن را ان كتابت نشود حق وي و ضمان قيمت آن حق باين دليل كه بنده منصوب اگر ميرد مالك آن ترك كند
 گرفتن قيمت آن را واجب نشود و كفن آن بر عهده است پس ظاهر شد از اين كه منصوب بعد از ملك باق است در ملك مالك آن
 حق باق مالك در مثل منصوب است از زوي صورت و معنى زياره ضمان تعدى بثل است و منتقل نشود حق مالك بسوي قيمت آن
 مگر بكم قاضي پس پيش از حكم قاضي هر دو راضى شوند بر زياده از قيمت آن خواهد بود و دعوى از منصوب كه ملك شده است
 يا عوض از مثل منصوب كه از زوي صورت و معنى است پس مقدار ازان در قيمت منصوب بر او نخواهد شد بخلاف آنكه اگر صلح كند
 بر زياده از قيمت آن بعد از حكم قاضي بقيمت آن بروى چه در صورت صحيح غيب صلح مذكور مقدار ازان در همه ايه چه حق مالك
 در صورت منتقل شد بسوي قيمت آن و مقدار معين گشت قيمت مذكور بتقدير قاضي پس آنچه ازان در قيمت است بر او
 نخواهد بود و ص مسئله ۹ - اگر شخصي در سفر غنى آزاد كند بنده را كه شريك است ميان او و ميان ديگرى بالمناصفه و بعد از ازان
 صلح كند بر او ديگر از حصه دي بر زياده از نصف قيمت بنده مذكور پس صلح مذكور در زياده از نصف قيمت آن باطل است نزد همه
 اما نزد صاحبين رج پس بجهت آنكه واجب بر آزاد كنده نصف قيمت است و آن مقدار است بقويم مقربان پس زياده
 بران بر او خواهد بود و چنانكه حق بالا گذشت و اما نزد ابى حنيفه رج پس بجهت آنكه قيمت در علق منصوص است از شارع مگر از
 تقدير قاضي غيب و در صورتيكه حكم كند قاضي بقيمت باطل ميشود صلح در زياده از قيمت پس در نجى بطريق اولى باطل خواهد شد
 بخلاف مسئله پاره كه سابق مذكور شد. است زياره قيمت آن منصوص غيب از شارع و بايد دانست كه در صورت علق اگر
 صلح كند بر او صلح بقيمت آن باق است از نصف قيمت بنده در صورت زياره و باق در ظاهر وقتيكه بدل از غير جنس مبدل باشد و الله اعلم

مذکره استحقاق علی مال لانه ممکن تصحیح علی هذا الوجه فی حقه لزیم و لهذا انصح علی حیوان فی الذمه
 الی اجل و فی حق المدعی علیه بیکون لدفع الخصومه لانه یرغمه حره حاصل بخار لانه لا یوکلهم لا یسکر العبد
 الا ان یقصر المینه فبقول و یثبت لو کما هو قال و اذا قل العبد لما دون له رجلا بعد الاجل ان یصلح عن نفسه
 وان قتل عبد له رجلا بعد اصابه عنه جاز و وجه الفرقان رقبته لیست من تجارتها فلهذا لا یجوز ان یصرف فیها
 بیعا فكذا الاستخلاص بامال المولی و صار کما یجوز اما عید و فمن بخار من و تصرفه فاذا یدیه سیکان فكذا الاستخلاص
 و هذا لان المستثنی کالزائل عن مملکه و هذا اشراء فی مملکه قال و من عصب ثوبا یهودیا فقتله هذا انما
 فاستهکله فصالحه منها علی مایه در هر جا که در عید حیینه در وقت که میطل الفضل علی قیمته بجا
 لا یقنایا بن الناس فینه لان الواجب هی الفینه و فی مقدس فی الزیاده علیها تکنون مراد بخلاف

بمنکره انرا که در وقت بعض مال زریاچه تصحیح صلح در حق دی بر این وجهی تواند شد چه از عید این است که عوض مذکور را داده است
 بر علی علیه عوض آزاد کردن و فی این مسئله مکاتب نمودن خواهد شد و بنا بر این صلح میشود و صلح مذکور بر حیوانی که دین شود
 بر ذمه تا میعاد معین و فی زریاچه اگر صلح مذکور اعتناق بر مال نبی بود و معاد و عید بودی جاز نیست بر حیوان مذکور بجهت آنکه
 حیوانی جیب نمیشود و در ذمه مگر و تنبیه که مقابل نخر مال باشد چنانچه در نکاح و دیت و جا میگوید که مال مال باشد حیوان دین نمی شود
 و در ذمه چنانچه در بیع سلم حیوان پس ظاهر شد که صلح مذکور اعتناق است نه معاد و عید و صلح مذکور در حق مدعی علیه بجهت دفع
 خصومت است زیرا چه از عید میگوید که آن آزاد اصلی است پس جاز خواهد شد ولیکن باید دانست که در ذمه و رت نیست و لای
 مدعی علیه برای مدعی بسبب انکار مدعی علیه مگر و تنبیه که عید قائم شود بر اینکه مدعی علیه بنده بود پس مقبول میشود و عید ثابت میشود
 و لای آن برای مدعی مسئله اگر گشت بنده ما ذون شخصی را عید و مصالحه نمود ما ذون مذکور از ذات خود و جاز نیست
 و اگر بنده بنده ما ذون مذکور گشت شخصی را عید و مصالحه نمود ما ذون مذکور از بنده مذکور بر چیزی درست است و فرق میان مسئله اول
 و دوم این است که رقبه ما ذون مذکور از باب تجارت نیست لکن از عید میدوی را که تصرف کند در رقبه خود یا بنده که بفروشد و خود را پس
 همچنین میسر است و اگر که خلاص کند رقبه خود را مال خواج پس او در حق رقبه خود یا بنده ایست و اما بنده دی پس از باب تجارت
 و تصرف ما ذون در آن جاز نیست یا بنده که بفروشد آن را پس همچنین میسر است و اگر که خلاص کند آنرا و سر آن نیست که بنده عید ما ذون
 هرگاه جنایت که در زائل شد از ملک ما ذون مذکور و مملوک و ملی جنایت گردید پس صلح مذکور بر بنده خریدن است و ما ذون را میسر است
 که خرید کند مسئله اگر شخصی خصم کرد یا چه میدوی را که قیمت آن کم از صد در هم است و هلاک کرد آنرا و بعد از آن
 مصالحه کرد که از اند پارچه مذکور مالک آن برصد در هم پیش از حکم قاضی بخیان قیمت آن مدعی پس این درست است نزد
 ابی حنیفه و گفته اند صاحبین زوج که باطل است صلح مذکور و مقدار را که قیمت آن مقدار از اند که در تقویم مقومان دینی آید
 زیرا چه واجب بر غاصب قیمت آن است و قیمتش مقدر است بقدر مقومان پس زیاده از آن را بجا خواهد بود و بحسب خلاف

ولا فرق فی هذا بین ما اذا کان مقرا او منکرا اولکذا لثاقان صالحة علی الذلعه او علی عبدی هذا صلیا و لم یصل
 تسلم بها ضامه الی ال نفسه بعد التفرغ لتسلمه فصح الصلح و کذا لعل علی الفی سلمی الا السلیم الیه و وجب سبیل ما لم یوص
 منقر العقد لخصول مفصو له و لو کان صا حکما علی الذلعه لعد موقوفی ا جائه الذلعه علیها و لزمه الکف فان ا یجوز سبیل
 فی العقد ضامه الذلعه علی الذلعه دفع الخصو حاصل الیه ان الخصو یصلح یصلح بواسطه اضا فة الصا الی نفسه فاذالم یصف فی قلا
 من جهة المطلوب موقوف علی الجائز قال فی وجوبه اذ ان یقول صا حکما علی هذه الذلعه و علی هذا العبد و لم یتسبه الی النفس
 لانه لما عتده للسلم صا شاد طاسلامه فیتفرغ لفعوله و لا یتسبی الصیدا و وجب بدعی ا فز و لا سبیل الی الصلح الا ان یفرغ

نخوا مدعی علیه یقر باشد بدین یا منکر و زیر ا چه درست اگر ظاهر است بجهت آنکه نیست هیچ چیز در عدم مدعی علیه بر زومه وی و زعم
 مدعی بران لازم نیست و اما در صورت اقرار پس بجهت آنکه صحیح نیست تمسک بدین مگر بر یکدیگر بدین مذکور بر زومه وی باشد
 پس حلیت صحیح مذکور نیست مگر آنکه ساقط کند بدین را از زومه مدعی علیه بخلاف و قضا که دعوی کند مدعی علیه موجود را
 که درست مدعی علیه است و اقرار کند و فصولی صلح کند ازانان بر چیزی پس در ذلعه و ذلعه فصولی مذکور خرید میکند مدعی بر
 از مدعی بسبب صلح مذکور در خریدان وی صحیح است از آنکه اگر چه نباشد در دست وی صحت دوم نیست که بگوید خرید کند و مذکور
 که صلح کردم برین هزار در دهم یا برین بنده خود پس این صلح صحیح است و لازم می آید بوی که تسلیم نماید ببل صلح را بدعی زیر ا چه
 هرگاه نسبت صلح مذکور نمود ببدی مال خود پس اقرار نمود و تسلیم مال مذکور را پس صحیح خواهد شد صلح مذکور را سومین است که بگوید صلح
 کننده مذکور که صلح کردم بر هزار در دهم و تسلیم نماید هزار مذکور را بدی پس این صحیح است زیرا چه هرگاه تسلیم نمود هزار مذکور را بدعی
 سلامت امان هزار مذکور را و او پس تمام شد عقد مذکور بر قصد مدعی حاصل گشت و چهارم نیست که بگوید صلح کننده مذکور که صلح کردم بر هزار
 در دهم و تسلیم آن نکرد پس عقد صلح موقوف است اگر اجازت آن دهد مدعی علیه صحیح خواهد شد و هزار مذکور را لازم خواهد شد بک
 و اگر اجازت آن ندهد صحیح نخواهد شد زیرا چه اصل در عقد صلح مذکور مدعی علیه است بجهت آنکه منفعت میشود و دعوت از وی لیکر فصولی
 اخیل میشود بسبب ضامن شدن وی ببل صلح را و ضامن آن باشد صراحتا یا نیلور که بگوید من ضامن آنم یا دلالت چنانچه
 مصالحه کند بر هزار در دهم و تسلیم کند آنرا صحت هرگاه ضامن آن نشد باقی ماند عقد صلح مذکور از جانب مدعی علیه قطعی موقوف بر اذن
 بر اجازت وی قال رفیع درین مقام و بیخبر است و آن نیست که بگوید فصولی صلح کردم برین هزار در دهم یا برین بنده و نسبت آن بسبب
 ذات خود نماید پس این صلح صحیح است زیرا چه هرگاه معین ساخت ببل صلح را بجهت تسلیم مدعی پس گویا شرط و در که آن سلامت
 به عین تمام خواهد شد صلح مذکور بقول ذی اگر بنده مذکور حق دیگر را بدی یا معلوم کرد که آن آزاد است یا مکاتب است یا مدیون
 ص یا عیبی دران یافته شود و در گذارد آنرا مدعی بسبب عیب به صلح کننده پس نمیرسد و دیگر چیزی بگیرد و از صلح کننده بر ا چه لازم

باب التبرع بالصِّلح والتوكيل به

قال من وكل بصلح الصلح عنه فصاله لم يلزم الوكيل ما صلح له عنه الا ان يضمه والمال له من الموكول تاويل
 هذه المسئلة اذا كان الصلح عن دم العدا وكان الصلح على بعض ما يدعيه من الدين لانه اسقاط
 محض فكان الوكيل فيه سفيرا ومعبدا فلا ضمان عليه كالوكيل بالنكاح الا ان يضمه ولا يضمنه ولا يضمنه هو
 ولو اخذ بعقد الضمان لا بعقد الصلح اما اذا كان الصلح عن مال بمال فهو بمنزلة البيع فيرجع الحقوق الى الوكيل
 فيكون المطالب بمال هو الوكيل دون الموكول قال ان صلح له بصلح غيره او بفقو على اربعة اوصياء صلح له بمال فصدقه
 لصلح له لان الحاصل لك على ليس البراءة في حقها المجتنبه لمدعاه سواء فصله اصيل او غيره اذا ضمته كالقبض على الخلع اذا ضمن
 ويكون منبره على المدعي عليه التبرع بقضاء الذين يتخلوا اذ اكل ما يروى في هذه المصالح شرع الموكول كذا في كذا لا يضمنه

باب در بیان تبرع بصلح وکیل نمودن برای صلح مسئله اگر شخصی بکسی را صلح کند از جانب دوی اوصی
 از جانب دوی پس بدل صلح مذکور واجب نمیشود وکیل که وقتیکه کفیل ضمان آن شود و یا بنظر او که بگوید مصالحه کردم باین شرط
 که من فها من بدل صلح ادم ص بلکه بدل صلح لازم نمیشود و بگویند که باید بدین شرط که باشد صلح از خون عمو یا باشد صلح بر سر
 چیزی که دعوی آن میکند یعنی آن چیزی که بر سر آن دعوی است و در صورت صلح ادا نمیشود وکیل برین هر دو صورت محض است پس واجب نخواهد بود بر آن
 مانند وکیل نیکاح که وقتیکه ضمان آن شود زیرا چه درین هنگام مواظفه نموده نمیشود از وی بسبب عقد ضمانی نه بسبب عقد صلح
 و اما وقتیکه باشد صلح از مال بآل پس این صلح بمنزله بیع است و رجوع میکند حقوق آن بیوی وکیل پس در صورت مطالبه آل
 یعنی بدل صلح از وکیل خواهد شد از موكول مسئله اگر مصالحه کند فصولی اعنی شخصی اجنبی از جانب دوی علیه آن
 پس این بر چه کارگزار است کی آنکه مصالحه نماید از دعوی دین بآل و کفیل مال مذکور شود پس در صورت تمام میشود صلح زیرا چه است
 حاصل برای دوی علیه آنکه اگر مصالحه نماید از دعوی دین بآل و کفیل مال مذکور شود پس در صورت تمام میشود صلح زیرا چه است
 برای دوی علیه چنانچه برای اجنبی سلامت نمی ماند و شرط بدل صلح زوات خود جائز است همچنین شرط آن بر اجنبی نیز جائز است پس
 فصولی اهلیت این را دارد که بمنزله کفیل صلح و از موكول و وقتیکه کفیل بدل صلح شود مانند فصولی خلع از جانب زن اعنی اگر
 کسی خلع نماید زن خود را و شخصی از جانب زن با ادم وی عقد خلع قبول کند و ضمان بدل صلح گردد پس این جائز است و بدل خلع
 واجب میشود بروی پس همچنین در اینجا نیز واجب میشود بر فصولی بدل صلح و میشود فصولی مذکور تبرع کننده بروی علیه منتفع
 با دای دین زیرا چه با قاطع میکند خصوصیت از دعوی پس نخواهد گرفت هیچ چیز از دعوی علیه ص بخلاف وقتیکه مصالحه کرده باشد
 دوی علیه زیرا چه درین هنگام ادم تبرع نیست بروی علیه و نیز صلح کننده مذکور مالک چیزی
 از دین نمی شود بلکه ساقط می شود دین مذکور از دعه دوی علیه زیرا چه بطریق صحت صلح مذکور جز این
 نیست که دین را ساقط کند دوی از دعه دوی علیه نه آنکه مالک آن گردد و از دعه صلح کننده را

للدانی غیر مستحقه بقصد المداینه فلا یملک حمله علی الناحیه ولا وجه له سوی المعاوضه و بیع الدار اهر
بالدانی غیر مستحقه بقصد الصلح قال ولو كانت له الف موجهة فصالحه علی خمسة حالة احر لان المحل خیر
من المؤجل وهو غیر مستحق بالمقد فیکون باناء ما حطه عنه وذلك عتیاض عن الاجل وهو حرام وان کان له
الف سود فصالحه علی خمسة بیض لم یحرک لان البیض غیر مستحقه بقصد المداینه وهی زیاده وصف فیکون
معاوضه الالف بخمسائة و زیاده وصف وهو ربوا بخلاف ما اذا صلح عن الالف البیض علی خمسة سود
لانها استقامت بعض حقها قد ثار او وصفها بخلاف ما اذا صلح علی قدر الدین وهو احول لانه معاوضه للمثل للمثل
ولا معتد بالصفه الا انه بشرط القبض فی المجلس ولو کان علیه الف درهم ومائة دینار فصالحه علی مائة درهم
حالة او الی شهر صم الصلح لانه امکن ان یجعل الاستقامه للثانیه کلها قالوا الدرهم مائة و تاجیل للباقی فلا یجوز
معاوضه تصحیح العقد وکان معنی الاستقامه فی الزم قال ومن له علی آخره درهم فقل اد الی حد استقامه
خمسائة علی انک برائی من الفضل ففعل فهو برائی فان لم یرد فم علیه الخمسائة عندا

که حل کند از برابری زیاده بر باقی موجه خود حق خود را چه حق دوی و نیار بود و بر اینکه معاوضه نمود زیاده بر باقی و بر چه بعضی نیار بر باقی
جائز نیست پس صلح مذکور صحیح نخواهد بود مسئله ۲ اگر باشد برای شخصی بزرگ کسی هزار درهم دین و موجه بسبب عقد دانست
مثلاً و مصالحه کند آنکس بر پانصد غیر موجه و دست نیست زیاده بر باقی غیر موجه بر مبرست از موجه و غیر موجه بر باقی نمود پس صلح واقع شد
بر غیر چیزی که حق دوی است بنابر آن معتد شد حل نمودن آن بر استقامت پس ضرر است که معاوضه خواهد بود و این طور که مدعیون حق
خود را که میخواست بگذارد از برابری باقی اند که حط نموده شده است از دوی پس پانصد مذکور خواهد بود و عرض میاد و اگر گفتن غیرین میاد
در شرح جائز نیست مسئله ۳ اگر هزار درهم سیاه یعنی شش آیمخته دین باشد بزرگ کسی بسبب عقد دانست و مصالحه کند
بر پانصد درهم مفید یعنی در هر نیم خاص پس این درست نیست زیاده بر باقی غیر مفید حق باقی نبود چه آن را دانست و در صفت بنابر آن
معتد شد حل آن بر استقامت پس خواهد بود و معاوضه هزار بر پانصد که در صفت جودت را دانست و این بر ابوابت زیاده و صفت اعتبار
نیار و در باب معاوضه بخلاف و قتیکه معاوضه کند از هزار درهم سفید بر پانصد درهم سیاه و زیاده بر باقی و در صورت استقامت و پانصد
و در صفت جودت هر دو بخلاف و قتیکه مصالحه کند از هزار درهم سیاه بر هزار درهم سفید زیاده بر باقی و معاوضه مثل مثل است و در صفت آن
اعتبار ندارد و لیکن در غیر بدست شتر نیست که قبض کند مرغی بدل صلح را در مجلس عقد چه این بیع صورت است صحت
اگر هزار درهم و صد دینار دین بود بسبب عقد دانست بزرگ کسی را و مصالحه کرد بر یکصد درهم غیر موجه یا موجه یا یک ماد
پس این صلح صحیح است زیاده بر باقی ممکن است تصحیح عقد صلح مذکور بانطور که تا سن استقطا که جمیع دینار و درهم را اگر صد درهم را و نیز آنرا
موجه نمود و صورت دوم پس محمول بر معاوضه نخواهد شد چه اگر محمول شود بر معاوضه عقد مذکور جمیع نیت و زیاده بر باقی
می آید ص و نیز در صلح معنی استقامت و در صورت مذکور معنی استقامت زیاده یافته میشود پس محمول خواهد شد بر استقامت و معاوضه
مسئله ۴ اگر بود بزرگ شخصی هزار درهم دین و غیر موجه بر باقی از ناک کسی و گفت آن کس بیدین که او اکبر فر و پانصد درهم
را پس بر اینکه تو بری حق از پانصد باقی و او چنین کرد پس او بری میشود و از پانصد درهم باقی و اگر او را و اگر او را و پانصد درهم را و

الايضا من عمل بعينه ولم يلتزم بشيئا سواه فان سلمه المحل له في الصلح وان لم يسلمه يرجع عليه بشيئ من
ما اذا اصابه على ذراهم مسواه وصحها ودفعها انما استحققت او وجد هاديا فاحتج برجوع عليه لانه جعل
نفسه اصيلا في حق الصلح ولهذا يجبر على التسليم فاذا لم يسلم له ما سلمه يرجع عليه ببدله

باب الصلوة في الدين

قال وكل شئ وقع عليه الصلح وهو مستحق لعقد المداينة لم يجبل على المعاوضة وانما يجبل على
انه استوفى بعض حقه واسقط باقيه كمن له على آخر ألف درهم فصالحه على خمسمائة ولكن له على
آخر ألف جيا د فصالحه على خمسمائة ز يوف جاز فكانت ابراء عن بعض حقه وهذا ان تصرف الماقل
يتجوز تعجيله ما امكن ولا وجه لتعجيله معاوضة لا فضائه الى الربو والتجمل اسقاطا للبعض في المسئلة
الاولى والبعض والصفة في الثانية ولو صالحه على ألف مؤجلة جاز وكانه اجل نفس الحق لانه لا يمكن
حمله معاوضة لان بيع الدرهم مثله النسيئة لا يجوز فحملناه على التاخير ولو صالحه على دنانير الى شهر او ايام

که بدو بدل صلح را از شیعیان منع از التزام چیزی را نیکو نموده بود پس اگر سلامت ماند آن شیعیان برای دعای تمام شد عقد صلح و اگر سلامت نیافت چیزی نخواهد گرفت از وی و لیکن دعوی خود خواهد کرد بر بدی علیه زیرا چه او را ضعیفیت بگذاشتن حق خودست کرد از آن جهت که حق بخلان و غیره را که از رضوی مذکور بر راجع میباشند حق آن چند و داد آنرا بجا نمانان حق دیگر بر آنکه در راه مذکور از لایستاقی بر آید و در این داد آنرا بقضوی پس از رضوی است باز بگویم و آنرا بدی از رضوی مذکور زیرا چه او خود را امیل گردانیده است و حق فغان پس جواب

خداوند شایسته بران در این چند روز یا چه بقصدی از خلق عقوبت علی این جهت که بدلیل صلح سلامت مانده برای ادعای از روی ذات و وصفت هر فرد و چون سلامت نماند خواهد گرفت آنرا از فضولی و اگر او با کند از تسکین که چون بوده خواهد شد بر روی که تسکین کند آنرا و الله اعلم

باب در بیان صلح از دیون مسلمانی که بابت صلح از حبس نجات می یابد که کتابت است مبروری را بر او نموده با جمعی صلح می نماید

عزیز است این است که شخصی خونی را بگوید که لای کسی را بنزد او در هم چید و هم در جاش داشت و از آن مجلس عقد منع و بآن مجلس بهایی آن نکرده و نه مسلمانان را

آن نمود پس در ذی قعدة اگر مشتری صلح کرد از هزاران که بر پانصد در صد قبول نمود یا صلح کرد بر پانصد در صد قبول نمود آن صلح است و اگر مشتری صلح کرد از هزاران که بر پانصد در صد قبول نمود یا صلح کرد بر پانصد در صد قبول نمود آن صلح است و اگر مشتری صلح کرد از هزاران که بر پانصد در صد قبول نمود یا صلح کرد بر پانصد در صد قبول نمود آن صلح است

انکے تصحیح تصرفات عاقل ضرورت اگر ممکن باشند و تصحیح محمد مذکور بطریق معاوضہ جائز نیست چر بہ لازم می آید و تصحیح آن ممکن

باین بطور که ساق اول و بیض درایم را در صورت اول و بیض درایم و وضیف جوت را در صورت دوم و ف و باید دانست که هر چه جوت اگر باشد درین روز فیه درایم علیه السبیب غصه مال یا اتلاف اکرن و تقصید عقد مدانست و درین سلسله جوت اکرن است

که اصل این است که این را واجب بشود و بسبب مختل مشرّع ص در صورت مذکوره اگر محال کرد و از غیر او در هم مذکور که غیر مختل

بطریق فیہ درست نیست و در صورت مذکور اگر مصالحی نماید از سزاوارتر که بر چند دیار بمجا و یک ماه مثلاً جائز نیست زیرا آنچه مشکوک است

و اداء الخمسة لا یصلح عوضا مطلقا ولكنه یصلح سكا فوض السك فی التقید بالشرط فلا یقبل شیئا
 ما اذا بدع باءا خمسائة لان ابراء حصل مقدما فله فی حیث لا یصلح عوضا یقیم مطلقا ومن حیث لا یصلح
 شرطا لا یقیم مطلقا فلا یقبل الاطلاق بالنسبة فاعتقدوا ان ابراء اذا اقال اذ اقل خمسائة على انك برقی من الفضل
 ولم یوقت للاداء وتما وجوبه انه یصلح ابراء ولا یبعد الذین یكون هذا ابراء مطلقا لانه لما لم یوقت للاداء وفما یكون
 الا بدع من حیث لا یقبل لانه وجب علیه فی مطلق الا زمان فلم یقبل بل عمل على المعاضضة ولا یصلح عوضا یقبل
 ما یقدم لان الاداء فی الغد عن صیحة الخاسر ان قال ان ادب الی خمس مائة او قال اذا دینت او متی دینت فایجاب
 بینه انه لا یصلح ابراء لانه حلفه بالشرط صریحا فاعلى ابراء بالشرط باطل لما ینبها من معنى العلمك حتى یزید
 بالرد بخلاف ما قد مر منه ما لایصح الشرط عمل على التقید به قال ومن قال لا یجوز ابراءك بما لك

بجبت آنکه ادای پانصد در هم صلاحیت این ندارد که عوض آن شود و این اعتبار ابراء مطلق میشود لیکن صلاحیت شرطیت دارد
 و این جبت مقید میشود بشرط پس در مقید شدن ابراء مذکور بشرط شک واقع شد پس مقید نخواهد شد بخلاف وقتیکه آنکه از نایب
 با دای پانصد در هم بر ابراء در مقصود است ابراء مقید است بجبت آنکه ابراء مذکور حاصل میشود در دیون ابراء حاکم که او را نایب پانصد
 فردا در مطلق بودن آن شک است بجبت آنکه ادای پانصد باین اعتبار که صلاحیت عوض ندارد واقع میشود و ادای مطلق با
 اعتبار که صلاحیت شرطیت دارد واقع نمیشود و ادای مطلق پس در وقوع ابراء مطلق شک واقع شد پس ثابت نخواهد شد
 ابراء مطلق بسبب شک و این وجه فرق ظاهر گشت میان هر دو صورت یعنی صورت اول در صورت سوم و چهارم این است
 که گفت ادا کن پانصد در هم بر اینکه تو بری هستی از پانصد باقی و ادا را مقید نکردی بوقت پس در مقصود صحیح است ابراء مذکور و
 نمودنیکند که ادا نکند پانصد را زیرا چه این ابراء مطلق است بجبت آنکه هر گاه مقید نکرد ادا را بوقت معین معلوم شد که ادای آن
 مقصود بالذات نیست زیرا چه واجب است ادای آن بر دیون در مطلق زمان پس مقید نخواهد شد بلکه محمول خواهد شد بر معاضه
 و ادای پانصد صلاحیت عوض ندارد پس باطل خواهد شد باقی خواهد ماند ابراء مطلق بخلاف آن صورت که مقید سازد ادا را
 بوقت معلوم چنانچه گذشت زیرا چه ادای آن در فردا مقصود میشود و مقید شدن محمول خواهد شد بشرطیت چنانکه گفت اگر
 ادا کنی تو بمن پانصد در هم را یا گفت وقتیکه ادا کنی تو را گفت هر گاه ادا کنی تو پس این ابراء صحیح نیست زیرا چه در مقصود مطلق
 نموده است ابراء را بشرط و معلق نمودن ابراء بشرط باطل است بجبت آنکه ابراء را در مضمنی است یکی تمسک بنا بر آن اگر ادا نکند
 ابراء را در مقصود دوم سنی استقامت بنا بر آن بوقوت بر قبول نیست پس ابراء با اعتبار معنی اول یعنی تمسک معلق بشرط نمی شود
 زیرا چه تمسک احتمال تعلیق ندارد و با اعتبار معنی دوم یعنی استقامت احتمال تعلیق دارد چه استقامت معلق بشرط میشود و ابرایت هر دو
 که در هر دو گفته ام که مقید بشرط میشود و معلق بشرط یکدیگر صحیح باشد نمیشود پس در صورتی مقدم چون شرط صحیح نیست محمول بر تقصید
 خواهد شد نه در صورت مذکور چه در مقصود تعلیق بشرط صحیح است مسئله اگر شخصی گفت بجای که ادا نکند من مال تو

حدایه علیه آلاف وهو قول ابی حنیفه و محمد و قال ابو یوسف ما لا یعود علیه لانه ابراء مطلق
الا تری انه جعل اداء الجنسیة عوضا حیث ذکر بحکمة علی وجهی المعاوضة و الا داء لا یصلح عوضا لكونه مستحقا
صلیه فجری و جود مجری عدمه فبقی ابراء مطلقا فلا یعود كما اذا بدع بالبراء و لم یأمن هذا ابراء مقید
بالشرط فیقول بفوائده لانه بدع بقاء الجنسیة فی الذواته یصلح غیر ضاحد از ابراء مسدود و سألنا النجاشی
ارج منه و جعل علی ان كانت المعاوضة فی محالة للشرط لوجود معنی المقابلة فیه فجل علیه عند تعدد الحمل علی
المعاوضة نصیحة النضره او لانه متعارف و الا براء ما ینتقد بالشرط وان كان لا یتعلق به كالحالة و سنخرج البدیة
بالبراء ان شاء الله تعالى قال روضه المسئلة علی وجه واحد هاما ذکرایا و الثانی اذا قل صاحبك
من آلاف علی جنسیة ذن فبقی الی عند ادانت بدعی من الفضل علی انك ان لم تدفع الی عذافا لاف
علیک علی حاله و جوابه ان الامر علی ما قال لانه ان یصلح التقیید فینجل به و الثالث اذا قل براءك
من جنسیة من آلاف علی ان تقیظ الجنسیة عذافا لاف براء فیه و اقم اعطى الجنسیة او لم یعطى ان طاق لایة الا

پس برزوه آن نیز در هم فروخته است میانند نزد طرفین روح و زرد ابی یوسف روح ساقط میشود یا قصد بالفعل و نحو و لیکن در زیر این
میگوید که این ابرای مطلق است بجهت آنکه گردانیده است ادای یا قصد در هم را عوض ابرای مذکور و او یا قصد در هم صلاحیت این
نماز که محض ابرای باقی شود چه ادای آن واجب است بر دیون و موت و توفیر ابرای باقی نیست پس محض گردانیدن لغزش و باقی
ماند ابرای مطلق پس بسبب او انمودن وی و زرد فرمود این خود نخواهد کرد و چنانچه اگر بگوید بری ساختن ترا یا قصد در هم نخواهد کرد
برایکه فرمود بری تو پانصد در هم را چه در نیصورت ابرای مطلق است بجهت این در اینجا نیز و دلیل طرفین روح این است که ابرای مذکور مطلق
نیست بلکه بشرط است بشرط و هرگاه شرط یافته باشد ابرای واقع نخواهد شد بدو وجه یکی آنکه آفا زنده است و این ادای یا قصد هم
نزد زرد فرمود و آن صلاحیت این دارد که مقصود الایات باشد بجهت آنکه دائر و اخرون است که مدیون شاید نفلس گردد و دستیار
وین بر تعدد گرد و بنابر آن شتابی میکنند بجهت آنکه اگر فرود از بدست آید و سودمند گردد از ان تجارت و تجارت مذکور احتمال طریقت
پس بر آن محمول خواهد شد بجهت تصحیح عقد مذکور و محمول بر عاوضه نخواهد شد چه آن صحیح نیست و دوم این است که مثل این شرط
در صلح متعارف است و ابرای مقید بشرط میشود و اگر چه معلق بشرط میشود و چنانچه حواله مقید میشود بشرط سلامت و حتی اگر مفسر
بمیر و کسیکه قبول نموده است حواله را عود میکند وین بر حواله کننده پس حواله مقید میشود بشرط سلامت بجهت این بجهت این
ص و جواب از قیاس ابی یوسف روح قرین است که خواهد آمد انتشار الله تعالی قال روضه این مسئله پنج وجه است یکی آنکه مذکور شد
و دوم اینکه گفت دامن مصالحه کردم با تو از هزار در هم بر یا قصد در هم که بدی تو مفر و او تو بری سستی از باقی بر این که اگر بدی تو
آزاد فرود پس هزار مذکور برزوه است چنانچه بود و حکمش این است که اگر بدی یا قصد در هم بر یا قصد در هم فرود و او تو بری سستی از باقی بر این که اگر بدی تو
باطل نخواهد شد نزد همه زیرا چه در نیصورت مقید نموده است ابرای را صراحت بقول خود بر اینکه اگر بدی تا آخر پس مثل نموده خواهد شد
بأن سوم اینکه گفت بری ساختن ترا از یا قصد در هم نخواهد شد از در هم بر یا قصد در هم فرود و او تو بری سستی از باقی بر این که اگر بدی تو
نمیباشد از یا قصد در هم باقی بدی یا قصد در هم زاف و یا ندید زیرا چه در نیصورت مطلق آورده است ابرای را اول و در تقیید دیون این است

ان مشارکة فیما قبض لما قلنا ان رجلا علی الغریب بالباقی لا یؤمل الا اشتدک فی المبیوض لاجد ان یبقی الباقی علی الشریک
 قال ولواسری اجدھا بنصبه من الدین سلعة کان لشریکه ان یضمتھ رابع الدین لانه صنام
 فانما حصة بالمقاصدة کما لان منی السیم علی الماکسة بخلاف الصلح لان مدباء علی اخصاص واصلح
 فلو انما ودفع دین ینضردیه یتقید القابض کما ذکرناه ولا یسبیل للشریک علی التوب فی التیم لانه مملکة
 بعقد ولا یستنیف بالمقاصدة بین شریک وبن الدین وللشریک ان یتیم الغریب فی جیم ما ذکرناه لان حیدفی منته
 بل کان القابض سنوفی نصیبه حقیقة لکن له حق المشاركة فله ان لا یشاركه قلو سلم له ما قبض من قوس
 ما علی الغریب لانه انما یشارك القابض لانه انما یدعی بالاسلیم لیسلم له فی ذمه الغریب ولم یقبل لو وقع المقاصدة
 بدین کان علیه من قبل لو یدعی علیه الشریک لانه فاقین بنصبه لا یقتضی ولو ابرأه عن نصیبه فکذا لان الدین
 ولس یقبض ولو ابرأه عن البعض کانت قسمة الباقی علی ما بقی من السوا و لو اخر لحدھا عن نصیبه مع عند
 فی یوسف مره اعتبار بالابراء للمطلق ولا یصح عندها لانه یؤدی الی خسة الدین قبل القبض لو نصب لها

اگر خواهر شریک دی گردد و چیزی که قبض آن نموده است و اگر فردا بطلب کند از دیون نصیب خود را ببرد و بگوید که دوست در ساسا سابق
 پس اگر شریک دی گشت و چیزی که قبض آن نموده است شریک او پس بر دو خواهرند گرفت از دیون باقی دین را زیرا چه هرگاه
 هر دو شریک شدند و چیزی که وصول گشت پس هر دو است که آنچه باقی است مشترک باشد و اگر شریک دی نشد و طلب کرد از دیون
 پس اگر سلامت ماند برای قاضی چیزی که قبض نموده است و تلف شد آنچه بر ذمه دیون بود با نظیر که مخاس فوت شد یا سنگریزه گریه
 خود و پس شریک دیگر که قبض نکرده است میسر داد که شریک شود با قبض و در چیزی که او قبض کرده است زیرا چه غیر قاضی را نمی شود بود
 با نیکی آنچه وصول شده است سلامت ماند قبض کند و بنا بر آنکه سلامت ماند بوی آنچه بر ذمه دیون است و دین سلامت ماند پس
 شریک او خواهد شد و قبض او اگر قبض نکرده باشد یکی از دو شریک دین خود را بکند و وقوع شده باشد بقاصد میان این دی
 بر ذمه دیون بود و میان دین دیون که بر ذمه دی از سابق بود پس در این صورت اگر تلف شود نصیب شریک دیگر که بر ذمه دیون
 بود میسر داد که بگیرد چیزی از شریک خود زیرا چه او داد کرده است دین خود را و قبض کرده است و همچنین است اگر بری کرده باشد
 یکی از دو شریک مذکور دیون را از نصیب خود زیرا چه ابراء اطلاق و اسقاط است نه قبض مگر بری کرده باشد دیون را از بعض
 نصیب و چون نصف شلخواه بود و قسمت باقی دین میان هر دو برسد حق آنها چنانچه اگر هر دو شریک باشند و رعیت در هم که
 دین است بر ذمه کسی و ابراء ناید یکی از آنها از نصف نصیب خود که در دست پس خواهد شد حصه شریک ابراء کند و پنج در هم حصه
 شریک دیگر در هم و اگر معیادی نماید و تاخیر کند یکی از دو شریک و اگر تقاضی نصیب خود صریح است نزد ابی یوسف و رج بنا بر قیاس آن
 نیز برای مطلق اعنی تاخیر نمودن ابرای مقید است پس صحیح خواهد شد مانند ابرای مطلق و صحیح نیست نزد طر فین و نیز آنچه در صورت
 لازم می آید قسمت دین پیش از قبض آن است به جهت آنکه جدا میشود نصیب یکی از نصیب دیگر بسبب موجب بودن حق یکی از دیگری
 و قسمت دین پیش از قبض جائز نیست زیرا چه در قسمت معنی تملیک است چنانچه مقرر شد تملیک دین مرغی دیون را نصیب نیست
 و نیز در قسمت معنی تمیز نیست و تمیز بر ذمه غیری که بر ذمه کسی باشد پس صحیح نخواهد شد حق او را بکشد که یکی از دو شریک

و اگر

حقن توخر یعنی و بخط عفی فعل جاز علیه که نه لیس نمیکرد و صفی مسئله اذ قال ذلك سدا ما اذ قال علامه
 بوجه فصل في الدين المشترك واذا كان الدين بين شر يمين فصار له احدى من نصيبه على فوضه بیک
 بالکمال ان شاء الله الذي عليه الدين بنصفه وان شاء اخذ نصف التعبد ان نصيب له شر يمينه دين الدين
 واصل هذا ان الدين المشترك بين اثنين اذا قبض احدى كاشيا منه فصار كيه ان يشترك في المقبوض لا نه
 اذ اذ قبضت المالیه الدين باعتبار عاقبة القبض هذه الزيادة راجعة الى اصل الحق فيصير كزيادة الولد والفرق قوله حتى
 المشاركة ولكنه قبل المشاركة باق على ما لا نقاض كان الدين عینا لای بن حقیقه وقد قبضه به لا حق قبضه لا حق بنف
 تصرفه فيه وضمن شر يمينه حصته والدين المشترك ان يكون واجبا السبب متخلفا لم يمس اذا كان حقيقته واحدة وقيل لمال
 المشترك والموردت فینصا وحقه المستهلك مشترك فاذا عرفت هذا نقول في مسئله الكتاب ان له بنیم الذي عليه اصل
 ان نصيبه باقی فی ذمته لان القابض قبض نصيبه لكن له حق المشاركة وان شاء اخذ نصف الثوب لان له حق
 المشاركة الا ان نصيب له شر يمينه دين لان حقه في ذلك قال ولو استوفى احدى نصف نصيبه من الدين كان لشر يمينه

تا آن زمان که میباید بمانی و ملتی وی و دای آن یا ساقط کنی از ذمه من جمیع مال یا بعض آنرا و او چنین کرد پس معا و موردان مقرر
 و ساقط کردن وی جائز است زیرا چه او برضای خود چنین کرده است و بجز و اگر او باید نیست که این قسمی است که مقرر ذکر گفته باشد مقرر
 بنفیه و پوشیده و اگر علامه گفته باشد پس مقرر و اخذ نموده میشود و جمیع چیزیکه اقرار نموده است فی الحال و الله اعلم

فصل در بیان دین مشترک مسئله اگر با شر دین مشترک میان دو کس بر ذمه شخصی و مصالح کند یکی از آنان از نصیب
 هر یک پس شر یک آن مختار است اگر خواهد طلب کند از دین نصیب دین را که نصیب بیست و اگر خواهد بگیرد نصف پاره خود را
 از نصیب کند که اگر نیک او تا و ان در پاره دین راف پس درین هنگام هر یک را و اگر بگیرد نصف پاره را و او قاعده درین مسئله
 این است که دینی که مشترک است میان دو کس و قتیقا قبض کند یکی از آنها چیزی از دین پس هر یک شر یک وی را که شر یک وی شود
 در مقبوض زیرا چه دینی که قبض کرده است آن را در آن زیادتی است بسبب قبض چه دین مال نشود و اگر قبض میکند زیادتی مذکور
 راجع است بسوی اصل حق و چون اصل مشترک بود و همچنین زیادتی نیز مشترک خواهد شد و اندیچه و شر یک شر یک مذکور راجع مشترک است
 و در آن ولیکن پیش از آنکه شر یک شود و بادی مقبوض در ملک تا قبضت چه عین و غیر دین است و حقیقت و قبض نموده است آنرا قبض
 عرض حق خود پس او مالک خواهد شد و بنا بر آن نافذ و جاری میشود و تصرفات قباض در عین مذکور و ضامن میشود برای شر یک خود
 بقدر حصه وی و باید نیست که مراد از دین مشترک این است که واجب شده باشد بسبب واحد چون بهای بیع و قتیقا فروخته باشند
 آنرا هر دو بیک حقیقه و چون بهای مال مشترک و چون مورد میان آنها و چون قیمت مال مشترک که تلف کرده باشد آن را کسی
 هر گاه این قاعده مقرر گشت پس در مسئله مذکور شر یک مذکور مختار است اگر خواهد طلب کند از دین نصیب خود را زیرا چه نصیب
 باقیست بر ذمه وی بجهت آنکه قباض قبض نموده است نصیب خود را و اگر خواهد بگیرد نصف پاره را و از آن نصیب حجت آنکه او راجع
 مشارکت است در آن ولیکن اگر تا و ان در قبض رافع دین را شر یک مذکور پس هر یک را و اگر بگیرد نصف پاره را بجهت آنکه حق می
 قیمت هر یک در دین مسئله ۲ اگر قبض کند یکی از دو شر یک در دین نصیب نصیب خود را از دین پس شر یک دیگر مختار

قال واذا كان السلم بين الشريكين فصالح احدهما عن نصيبه على راس المال لم يجز عندنا في حنيفه وعنده

وقال ابو يوسف ربح يجوز الصلح اعتبارا لآيسر الولي ونحوها اذا اشترى باعده اما قال احدهما في نصيبه ولها انه

لو جاز في نصيبه خاصة يكون قيمة الدين في الذمة ولو جاز في نصيبه خاصة من اجازة الاخر بخلاف

شري الطرفين وهذا ان السلم فيه صار ولجبا بالعقد والعقد قاهر بخاصة لا يتغير لحد ما يرفع ولا منه لو جاز

صلح مسلمه - اگر مسلم فيه مشترک باشد میان دو کس و معنای آنکه کند یکی از آنها از نصیب خود بر اسن المال

جائز نیست نزد طرفین صح و گفته است ابو یوسف صح که درست است چه او قیاس میکند با بر روی بائی و غیر قیاس میکند

برای آنکه اگر خرید کند دو کس بنده را و بعد از آن اقاله نماید یکی از آنها در نصیب خود درست است همچنین در اینجا نیز دلیل

طرفین صح کی انبیت که صلح مذکور اگر جائز نشود در نصیب یکی فقط لازم می آید که دین مقوم شود پیش از قبض آن این جائز

ف بحجت آنکه دین موجود نیست پیش از قبض پس در آن تمیز بعضی از بعضی مقصور نیست صح و اگر جائز نشود در نصیب

آخر درست اجازت دیگر بخلاف آنکه اگر خرید کند دو کس بنده را و اقاله نماید یکی از آنها ف بحجت آنکه بنده مذکور موجود است

و قسمت موجود متعین نیست زیرا چه تمیز بعضی در آن متعین نشد پیش از قبض باشد یا بعد از قبض صح و سر آن نیست

که مسلم فيه واجب میشود بسبب عقد مسلم و عقد مسلم قائم میشود و هر دو شریک پس یکی از آن دو شریک فقط مالک صح و مذکور

استخواند صلح دوم این است که اگر صلح مذکور جائز شود لازم آید که سابقا شود و حق رب مسلم از مسلم فيه منتقل نشود و در راس المال

فاصله فضه فلان که بجهت بیع الجنس بخلاف الجنس فلا یغیر النسای و یغیر التقاض فی المجلس
لا بد صرف عنان الذی فی بدیهة التذکره ان کان ملاحظه الکتف به لک القبض لانه قبض ضمان فینودعن
قبض الصلح وان کان معزلاً بد من یجذب القبض لانه قبض امانة فلا یجوز عن قبض الصلح وان کان الذکر
ذمماً وفضه وصدقه ذلك فصله و علی فضه او ذهب فلا بد ان یکن ما علی الذم من نصیبه من ذلک الجنس
ختم یكون نصیبه مثله والریاضة لحقه من بقیة التذکره احتیاطاً عن الربو او لایه من التقاض
فما یقابل نصیبه من الذهب والفضة لانه صرف فی هذا الغدر ولو کان بدل الصلح
عروضاً جازناً مطلقاً لعدم الربو ولو کان فی التذکره المدمر او المذموم او الذم من نصیبه بدل الصلح
دمر او ذم من نصیبه اذ لا یجوز الصلح کیف ما کان صرفاً للجنس الی خلاف الجنس کما فی البیم
لکن یشتد التقاض للصرف قال وان کان فی التذکره دین علی الناس فادخلوه فی الصلح علی ان یجوز الصلح
عنه ویكون الدین لهم فالصلح باطل لکن فیہ تمليك الذین من غیر من علیه و هو حصه المصالح
ومصلح البریم نماید جائز است قلیل باشد بدل صلح یا کثیر زیرا چه این مع یک جنس است بعض خلاف جنس است و در ان مساوات
شرط نیست میان بدل و بدل لیکن باید که در مجلس عقد صلح با هم قبض نمایند زیرا چه این بیع صرف است و در ان قبض شرط است
در مجلس عقد و لیکن وانی که درست وی است باقی متروکه اگر متکرر این باشد که متروکه درست وی است پس کفایت میکند
قبض سابق زیرا چه قبض مذکور موجب ضمان است و آنچه نخست حق قبض مذکور قائم مقام قبض صلح خواهد شد و اگر کثیر باشد
ضروریست که از سر نو قبض نماید زیرا چه در صورت قبض سابق امانت است و قبض امانت شعیف است زیرا چه ضمانت نیست قبض
صلح قوی است زیرا چه ضمانت نیست قبض ضعیف قائم مقام قوی نخواهد شد مسئله ۲ اگر متروکه سیم در زور و خست و متاع
باشد و مصالحه نمایند و از ان یا یکی از آنرا بر سیم یا بر پس ضروریست که بدل صلح زیاده باشد از نصیبی که از جنس بدل صلح
تا آنچه مثل نصیب وی است از ان جنس واقع شود بمقابل نصیبی که از ان جنس است و آنچه زیاده است بر ان واقع شود بمقابل
حق وی که در باقی متروکه است بطریق صلح تا بر ادا لازم نیاید و در ضرورت ضروریست که قبض نمایند در مجلس عقد صلح چیزی را که مقابل
نصیب وی است از زور سیم زیرا چه در همین مقدار صلح مذکور بیع صرف است و در صورت مذکوره اگر صلح نمایند و از ان بر خست و متاع
جائز است مطلقاً یعنی قبض نموده باشند در مجلس یا نموده باشد بدل صلح زیاده باشد از نصیب وی یا کثیر تر از ان زیرا چه بواسطه
نمی آید مسئله ۳ اگر متروکه در سیم و دنیا را باشد و بدل صلح نیز در سیم و دنیا را باشد جائز است خواه بدل صلح کثیر باشد
یا قلیل چه هر جنس مقابل غیر جنس آن نموده میشود چنانچه در بیع و لیکن قبض نمودن در مجلس عقد صلح شرط است بجهت آنکه صلح مذکور
در حکم بیع صرف است مسئله ۴ اگر متروکه دین باشد بر دین مردان و داخل صلح نمایند دین را نیز بر این شرط که واری که
صلح کرده اند با او نباشد مرد را چه چیزی از ان دین و جمیع دین مردان را دیگر را باشد پس صلح باطل است زیرا چه وارث مذکور مالک
میگرداند و از ان دیگر را نصیب خود که از دین است و تمليك دین بر غیر مردان را صحیح نیست پس باطل خواهد شد صلح مذکور
زیرا چه باطل است و دین که قبض معقود علیه است و هر گاه باطل شد قبض باطل خواهد شد و جمیع چه عقد واحد گانه باشد و قبض معقود علیه نباشد

لشماره فی القبول فاذا اشاک فیہ رج المصلح علی من علیہ یدلک بقودی الی عود المسلم بعد سقوطه

قالوا هذا اذا خلا راس المال فان لم یکن نافذ خلطه فخلع الوجه الاول هو علی الخلاف وعلی الوجه الثانی

هو علی الاتفاق **فصل فی التنازع** قال واذا كانت التركة بین ذریعة فخرجوا الحد من مالها وعلی ما یلزم

او عرض جائز فلیکران ما اعطوه لایاه اولئذ لا یمکن تقصیر بیعاً وقیه انزعان رضاً فانه صالح فاعرضوا ^{شخصیة}

امراً عبد الرحمن بن عوف مضمون ربع ثمنها علی غائبین الف دینار قال وان كانت التركة فضرة فاعطوه ذهباً او کان ذهباً

وبعد انان عود کند حق وی در مسلم فیه زیر اچه هر گاه جائز شد صلح و گرفت راس المال یکی از ان دو شریک خواهد گرفت شریک دیگر بقدر

تعیین خود از وی و بعد آن صلح کنند خواهد گرفت بقدر آن مقدار که داده است بشریک خود کند مگر با شکی پس ازین لازم آنکه عود کند

حق وی در مسلم فیه بعد از سقوط و سقوط بدول اقاله نشود پس اقاله ثابت شد اولاً و چون حق او عود نکند و فرسخ اقاله لازم آید و این جائز نیست

چون فرسخ اقاله در باب مسلم درست نیست و گفته اند فقها که این وقتی است که هر دو خلط نموده باشند راس المال را و اگر هر دو خلط ننموده باشند

پس بنابر وجه اول در ان نیز اختلاف است و آنچه قسمت دین پیش از قبض لازم می آید و بنابر وجه دوم صلح مذکور جائز نیست

باتفاق همه و زیر اچه در صورت شریک آخر شریک نمیشود با صلح کننده و در راس المال که مقبوض است زیر اچه هر دو شریک

نبودند و در راس المال پس لازم نخواهد شد که عود کند حق رب المسلم و مسلم فیه بعد از سقوط و در بعضی شرح مذکور است که عوی اتفاق بنا

وجه دوم نیز صحیح نیست زیرا چه شرکت در مقبوض با اعتبار این است که مسلم فیه دین مشترک است بجهت آنکه عقد هر دو یک است

پس شریک آخر شریک میشود با صلح کننده در مقبوض بسبب اشتراک مسلم فیه راس المال مخلوط باشد یا نباشد و الله اعلم

فصل در بیان تخلف و آن در شریعت عبارتست از اینکه مصالحی کنند ورثه یا بعض ورثه از میراث بیک چیز

معلوم و با خارج کنند از میراث **مسئله** - اگر میراثی که زمین یا خشت و متاع است مشترک باشد میان ورثه بعد

مصلحت نمایند آنها با یکی از ورثه بر مال معین و بدهند آنها آن را بوی پس این صلح جائز است قلیل باشد بدل صلح از حق او

یا کثیر بجهت آنکه ممکن است تصحیح صلح مذکور با نیطه که این را حلال کنند بجمع و بجهت آنکه مروتی که در وقت عثمان رضی الله عنه بود

تأخر آیهی روجه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که آن را طلاق داده بود عبد الرحمن مذکور در حالت مرض موت ص از صی وی

که ربع ثمن بود و ربع ثمن زیر اچه عبد الرحمن چهار روجه و فرزند ان را وارث گذاشته بود پس حصه یک روجه ربع ثمن

و عثمان رضی الله عنه تأخر مذکور را بطریق مصلحت از تمامی متروکه وی که مال خواجه سه گانه ازده هزار دنیا ربوی شتاد و مس ص هزار

دینار و اگر نصف ربع ثمن ص و همچنین اگر متروکه سیم باشد و بدهند یکی از ورثه انان بطریق مصلحت را را یا متروکه زر باشد

وان نشر طوائف الغرماء منه ولا يرجع عليهم بمضيق المصالح فالصلح جائز لانه اسقاط
او هو تمليك الدين من عليه الدين وهو جائز وهذه حيلة الجواهر واخرى ان يجبروا قضاء نضيبه
متبرعين وفي الوجهين ضرورة لقبية الورثة والوجه ان يقرضوا المصالح مقدرا نضيبه ويصلحوا اعمادها
الدين ويجعلهم على استيفاء نضيبه من الغرماء ولو لم يكن في التركة دين واعيانها غير معلومة والصلح
على المكيل والموزون قيل لا يجوز لاحتمال الربوا وقيل يجوز لانه شبهة الشبهة ولو كانت التركة غير المكيل
والموزون لكنها اعيان غير معلومة قيل لا يجوز لكونه بيعا ذالمصالح عنده عين والاحتمال انه يجوز لانه لا تنقض الـ
لنشره عند قبض المصالح عنه فبد البقية من الورثة وان كان على الميت دين مستغرق لا يجوز الصلح ولا التمسك ^{بالورثة} التركة ^{لأنه} التمسك بها
والصلح كرهه باشد باين شرط كه وارث مذکور بری سازد مدیونان را از نصیب خود كه در دين است و گرفته نشود و از آنها نصیب دى
پس صلح جائزست زیرا چنين اسقاطست يا تمليك دين است مدیون را و آن جائزست و بايد است كه اين يك حيله جزا صحت
وحيله ديگر اين است كه وراثتان ديگر را كه در دين نصیب وارث مذکور را بطريق تبرع و مصالحه كنند از دين مستركه برآل وليكن در دين
هر دو حيله ضرر وراثتان ديگر لازمى آيد اما در حيله دوم پس ظاهر است چه آنها را داده اند دين ديگر از حق خود با و چيزي نگرفته اند
بموضع آن و اما در حيله اول پس بجهت آنكه احتمال دارد كه چيزي از دين با آنها وصول نشود يا بعض وصول شود و بعض وصول
نشود بسبب افلاس مدیونان پس بهترين خيله با اين است كه قرض دهند وراثتان ديگر را و از آنجا كه در دين مستركه نصیب دى كه
كه از دين است و مصالحه نمايند از باقى مستركه از اعيان مست برآل و وارث ديگر و است قرض نكند و نمايند بر مدیونان و وراثتان ديگر
بگيرند قرض خود را از مدیونان بمقدار نصیب وارث مذكور كه در دين است و اگر در دين نباشد و اعيان مستركه معلوم نشود
كه کدام جنس است و صلح نمايند با يكى از ورثه بر كميل و موزون پس بعضى گفته اند كه اين صلح جائز نيست بسبب احتمال بوا و بعضى
گفته اند كه جائزست زیرا چه در شبهه ربوا شبهه است چه احتمال دارد كه مستركه از جنس كميل و موزون نباشد و احتمال دارد كه باشد
و بر تقدير يكى كميل و موزون باشد احتمال دارد كه مقدار بدل صلح برابر حق دى نباشد و احتمال دارد كه برابر باشد پس در شبهه ربوا
شبهه است و معتبر شبهه ربوا است نه شبهه شبهه آن مسلم است اگر مستركه غير كميل و موزون باشد و حين آن غير معلوم
و صلح كنند با يكى از ورثه بر كميل و موزون پس بعضى گفته اند كه جائز نيست زیرا چنين صلح مذكور و حكم بيع است چه مصالحه عند بيعت
پس مبادله مال بال مال خواهد بود و بسبب جهالت احد البالدين بيع فاسد ميشود و پس جائز نخواهد شد و صحيح اين است
كه جائزست زیرا چه جهالت مذكوره موجب منازعت نيست چه مصالحه عند كه مجهول است و درست باقى وراثتان است
مسلمه اگر رزق است پس صحيح باشد جائز نيست صلح و نه قسمت مستركه ميان وراثتان چنانكه مالك مستركه نميشوند و درست است كه
ارثه باري شود و مستركه كه در حال كذا با حق صلح است و اگر اين صلح است چه در مانع ملكيت از دخول است و اگر دين مستركه

والربح لرب المال لانه نماء ملكه وهذه احوال الحكم في كل موضع لربهم المضاربة ولا تجوز بالاجرة الفدر
المشروط عند ابي يوسف ^{في خلاف} القائل ان لا يبينا في الشركة ويجوز الاجرة وان لربها حصة في سوابق
الاصل من اجرة العجير يجب بتسليم المنافع او العمل وقد وجد وعن ابي يوسف انه لا يجب اعتبار
بالمضاربة الصحيحة مع انها فوقها والمال في المضاربة الفاسدة غير مضمون بالهلاك ^{واعتبار}
بالصحة ولا نه عين مستأجرة في يده وكل شرط يوجب جهالة في الربح يفسده لا خلاصه مقصود
وعترة ذلك من الشرط الفاسد لا يفسدها وبطل الشرط كاشتراط الوضعية على المضارب ^{قال} لا يبد
ان يكون المال مسلما الى المضارب ولا يبد لرب المال فيه لان المال امانة في يده فلا بد من التسليم
اليه وهذا بخلاف الشركة لان المال في المضاربة من العجائنين والعمل من الجانب الآخر

و آنچه بوجه حاصل شود در صورت مذکوره میرسد بلکه مال را بر اچه آن نمای ملک وی است و همین حکم است در هر موضوعیکه صحیح نشود عقد مضاربت و باید دانست که اجرت مثل در صورت فساد عقد مضاربت نزدایی یوسف در زیاده از مقدار شرط واجب نمیشود و نزد محمد و واجب میشود هر قدر که باشد چنانچه بیان آن گذشت در کتاب الشریک در صورت فساد عقد مذکور و در روایت اصل واجب میشود اجرت مثل اگر چه هیچ بوجه حاصل نشود و جهت آنکه اجرت اجیر و حب میشود و تسلیم منافع یا تسلیم عمل آن یافته شده است و مرویست از ابی یوسف در این که واجب نمیشود هیچ چیز بنا بر قیاس آن بر عقد مضاربت صحیح است اعنی در عقد مضاربت صحیح اگر هیچ بوجه حاصل نشود چیزی واجب نمیشود برای مضارب پس در صورت فساد عقد مذکور بطریق اولی واجب نخواهد شد و نیز باید دانست که مال مضارب در صورت فساد عقد مضارب مضرب غایت بسبب هلاک آن غنایان است و اگر چه مضارب فساد نمیشود و جهت آنکه در عقد صحیح ضمان واجب نمیشود بسبب هلاک آن پس همچنین در فساد نیز و جهت آنکه مضارب مذکور را جبرست در صورت و مال مذکور در دست وی است تا عمل کند در آن پس بسبب هلاک آن واجب نخواهد شد ضمان بعضی از امانت است که هر شرطیکه سبب جهالت بوجه است بنا شده آن فاسد میکند عقد مضارب را بسبب آنکه مقصود مختل میشود بسبب آن و اما شرط فاسد سواي شرط مذکور و سواي شرطیکه منافاتی شرط عقد مضارب است فاسد نمیکند عقد مذکور را بلکه شرط مذکور باطل میشود و مانند شرط وضعیت اعنی زیان بر مضارب و صورت شرط وضعیت بر مضارب این است که شرط نماید که آنچه بوجه حاصل شود مشترک است میان رب المال و مضارب موافق شرطیکه کرده باشند و اگر زیان روی در پس آن بر مضارب است پس بمثل آن شرط فاسد نمیشود و عقد مضارب بلکه باطل میشود و شرط مذکور زیرا چه شرط زائد است و موجب قطع شرکت غایت و نه موجب جهالت در بوجه پس بسبب آن فاسد نخواهد شد عقد مضارب چه آن بسبب شرط فاسد باطل نمیشود و مانند و کالت و بعضی از آن است که راس المال را مالک آن تسلیم نماید بر مضارب و قفصه مالک و در آن نباشد زیرا چه راس المال امانت است در دست مضارب پس ضرر است که با تسلیم نماید و قفصه مالک بران نباشد بخلاف عقد شرکت زیرا چه مال در عقد مضارب از یک جانب است و عمل از جانب

حتی مستوجب العاقل اگر مثله را داخل کان خاصه الوجود التغدی منه علی مال غیره **قال** البصار بن یحیی عقد بیع علی الشریکه
بمال من أحد الجاهلین ومراة الشریکه فی الربح وهو یستحق المال من أحد الجاهلین والعرض من الجاهلین کاخو ولا مضاربة بدو نهیا
الا تری ان الربح لو شکر کل مال لرب المال کان بضاعة ولو شکر طبعه المضاربة کان قرضا **قال** ولا یصح اهل المال لای
نصح به الشریکه وقد تقدم بینه من قبل ولو دفع الیه عرضا وقال بعه واعمل مضاربة فی غنمه جازمه فیقبل الاضافة من
حيث أنه توکیل واجازة ولا مانع من الصحة فکذا اذا قال له اقض مالي علی فلان واعمل به مضاربة جازما قلنا لا یخلف
ما اذا قال اعلی بالدين الذي فی ذمتک حيث لا یصح المضاربة لان عندنا حیثه لا یصح هذا التوکیل
علی ما مر فی البیوع وعندهما یصح کمن یقع المملک فی المشتري للامر فقیصر مضاربة بالعرض **قال**
ومن شرطها ان يكون الربح بنصفها مشاعا لا یستحق احدهما در اهر مستثناة من الربح لان شرط ذلك
یقطع الشریکه بینهما ولا بد منها كما فی عقد الشریکه **قال** فان شرط زیادة عشرة فله اجر مثله لقسطا
فلعله لا یرجع الیه الفدر فیقطع الشریکه فی الربح وهذا لا یثبت عن منافع عوصا ولم یزل لفساده

لای الخو

مستحق اجرت مثل عمل شیء مضارب مسلمهم اگر نمی یافت مالک نماید مضارب غاصب بشیء بسبب انکه او قدری نو
بر مال غیر مسلمهم صحیح میشود عقد مضاربت مگر باینکه صحیح میشود بآن عقد شرکت و اعنی بدرهم و دنیا زنی و غیره
و بفسوس مروج نیز در صاحبین رجحان و بیان آن گذشت سابق در کتاب شرکت پس اگر بده صاحب مال تحت متاع
کسی و بگوید که بفروش آن را و عمل مضاربت بکن در برای آن جائز است این مضاربت زیرا چه نسبت عقد مضاربت بسوی نخست
و متاع نموده است بلکه نسبت آن بسوی بهای آن نموده است و بهای آن از آن جمله است که صحیح میشود عقد مضاربت بآن غایت مال
نسبت عقد مذکور بسوی بهای آن آئینه نموده است و آن صحیح است و مضاربت زیرا چه عقد مذکور توکیل است یا اجاره یا بیع
ازین مایع صحیح نسبت آن بسوی زیان آئینه نیست و همچنین اگر بگوید که کس قبض بکن وین مگر بزرگه طلال است و عمل مضاربت
بکن در آن پس این جائز است زیرا چه نسبت عقد مضاربت بسوی زیان قبض بکن نموده است و دین و زیان قوت عین گمروید
و نسبت آن بسوی زیان آئینه صحیح است بوجه مذکور بخلاف وقتیکه بگوید عمل مضاربت بکن در دینی که بزرگه است زیرا چه صحیح نشود
عقد مضاربت بآن اما نزد ابی حنیفه رجحان نیست باین جهت آنکه صحیح نیست این توکیل نزد ابی حنیفه بیان آن گذشت است و در بیان
بیع وکیل و امانت صاحبین رجحان اگرچه توکیل مذکور صحیح است لیکن خبری را که خرید میکند یا موروذ کوکول میشود پس میشود عقد مضاربت
بر رجعت و متاع بنابر آن صحیح نخواهد شد مسلمهم ۴ - بعضی از شرط عقد مضاربت این است که بیع شائع باشد میان مضارب
و مالک مال اعنی هیچکدام از آنها مستحق در اهر معین نشود زیرا چه اگر شرط نمایند در اهر معین برای یکی از آنها مگر کدام که باشد
قطع میشود شرکت میان آنها چه جائز است که بیع حاصل نشود مگر میان مقدار در اهر معین و شرکت میان هر دو ضرر است چنانچه
در عقد شرکت پس اگر شرط نمایند نصف بیع یا ده درم برای یکی از آنها و بیع میشود برای مضارب اجرت مثل جهت آنکه فاسد شود
عقد مضاربت چه احتمال دارد که بیع حاصل نشود مگر بمقدار ده درم پس در بیع شرکت باقی نخواهد ماند و اما اجرت مثل جهت آن
که مضارب عمل نموده بود و تا محض آن نگیرد و عرض مذکور با و زیاده بسبب فساد و عقد بیع ضرر است که اجرت مثل داده شود

و تساق و بیض و نود و خ لاطاری البعد و المعصوم و سیه الاستدلال و لا یحصل الا بالتجاره مسطر العقد و صوف
 الحیارة و ما هو من صمم الحار و الکویل من صنیعهم و کذا کذا مداع و الا مدباع و المساق و الا مری ان المودع له
 ان تسافر فاما مضارب اولی کف و ان اللطاد لیل علمه لا یما مسفة من الصرف فی الامر ص و هو السدر
 و عن انی یوسف و انه لیس له ان تسافر و عنه عن انی حنفه و انه ان دفع و بلده لیس له ان تسافر و کذا
 نعوض علم الیلاک من عنصرون و ان دفع فی عنده بلده ان تسافر الی بلده و کذا هو المراد فی الغالب و لظاهر
 ما ذکر فی الکتاب قال و لا مضارب الا ان تأذن له و کذا لیس له اعمل بانک ان السی لا یبصر من سله
 لتسا و یصم العتو و لا ادم من التخصیص علمه و التقویص المطول البه و کان کالتوکیل فان التوکیل لا یملک ان توکیل
 صخره فماد کذا به الا ادا مل له اعمل و انک یجوز انک مداع و الا یضلع کذا و به مصممه و یجوز انی الا یضلع حله
 و ان مل اعمل بانک ان المراد منه العسر و ما هو من صمم الحار و لیس احد من عنده و هو مدع کذا
 و الصدد و لا یحصل منه الغرض و هو الرجح لانه لا یحور الزیاده علمه اما الدفع مضاربه فی مسووم
 و سفر نماید بال فکر و بدید انرا بطریق فصاحت و ردیت سار و بخت آگه عقد و طلق ست و عقد و دانان کسب رج ست و ان
 حاصل نمیشود و مگر تجارت پس عقد مذکور شامل خواهد شد چیزی را که از لوازم تجارت باشد و توکیل نموان و فصاحت و ادون و بدیت
 سپردن از لوازم تجارت ست و همچنین سفر نمودن نیز و همین ظاهرست زیرا چه مودع که مالک تصرف و ردیت نیست جائز
 او را که سفر نماید بال و ردیت پس مضارب را که مالک تصرف ست و مال مضارب بطریق اولی جائز خواهد بود و که سفر نماید
 بال مذکور علاوه این ست که گفته مضارب نیز برین دلالت میکند زیرا چه آن مستحق ست از غیر مبنی رفتن در زمین که عت
 است از سر و ردیت از انی یوسف رج کفیر سد مضارب را که مسافرت نماید و نیز ارج روایت کرده است از انی حنفه رج
 که اگر مالک بید مال را بمضارب در شهری جائز نیست مراد که مسافرت نماید زیرا چه سفر نمودن بال در هر کجا که مضارب مال
 بشیر ضرورت و اگر داد و باشد مال را بمضارب در غیر شهری پس میرسد ویرا که سفر نماید تا بشیر خود زیرا چه غالب این ست که کسان
 همیشه و سفر نمایند و چون مال را مالک بوی داد و در غیر شهری با وجو و علم آن معلوم شد که وی راضی ست بانکه او سفر نماید بال
 مضارب تا بوطن خود مسئله اس جائز نیست مضارب را که بدهد مال را بکسی بطریق مضارب مگر قتیکه اذن آن
 مالک یا گوید که عمل کمن تو درین برای و فکر و بخت آگه شئی مشعل نمیشود و بر مثل خود زیرا چه هر دو برابرند و قوت پس ضرورت که
 تصریح نماید بان اتفویض مطلق کند بوی و قمار نماید ویرا پس خواهد بود و مانند توکیل زیرا چه توکیل مالک این نیست که توکیل کند ویرا
 مگر قتیکه گفته باشد موکل با و که عمل کمن برای و فکر و بخت آگه شئی مشعل نمیشود و بر مثل خود زیرا چه هر دو برابرند و قوت پس ضرورت که
 جائزست مضارب را زیرا چه این کمترین است از عقد مضارب و شئی مشعل نمیشود و کمتر خود مسئله اس جائز نیست که قرض
 مضارب بال مضارب که بی اگر چه البال گفته باشد و کمال کمن بکرا فکر و زیرا چه از قول البال کمال عمل کمن بکرا فکر و قوتیست و نیز که از باب تجارت
 و قرض داون از باب تجارت نیست بلکه آن ترجعست مانند هبه و صدقه پس از داون قرض حاصل نخواهد شد مقصود که رج
 زیرا چه گرفتن زیاده و قرض جائز نیست و اما داون مال بطریق مضارب از باب تجارت ست پس مالک آن خواهد شد مضارب

فلا بد من ان یخلص المال للعامل لیتکون من التصرف فيه اما العمل في الشراكة من الجانین فلو شرط خلوه
 اليد لاحدهما لم یعتقد الشراكة وشرط العمل على راب المال مفسد للعقد کما فی جمیع خلوصه للصانع فلا یکن
 من التصرف فلا یتحقق المقصود سواء کان المالك عاقد او غیر عاقد کما لصغیر کما ینبذ المالك ثابت له و
 بقاء یدیه یمنع التسليم الى المضارب وکذا الحد المتقاضین واحد بشرط یکی العنان اذ اذ فع المال مضاربة
 وشرط عمل صاحبه لقبام المالك له وان لم یکن عاقد او اشتراط العمل على العاقد مع المضارب هو غیره مالک یفسد
 ان لم یکن من اهل المضاربة فیه کما ما دون یجوز ان لا یوصی له یفما من اهل ان یلحقه امال لصغیر مضاربة
 بانفسهما کذا اشتراطه علیهما جزء من المال قال واذ اصبحت المضاربة مطلقة جاز للمضارب ان یتیم ویشترک ویکل

پس ضرورت که مال در قبضه مضارب باشد فقط تا اوقاد در شود برانیکه دران عمل و تصرف نماید و اما در شرکت پس عمل از هر دو با
 لهذا اگر شرط نموده شود که مال شرکت در قبضه یک کس باشد فقط عقد شرکت متحقق نخواهد شد مسلمه ۸ - شرط عمل
 بر مالک مال فاسد میکند عقد مضاربت را زیرا چه بسبب شرط مذکور در مال قبضه مضارب فقط ثابت نخواهد شد پس
 اوقاد در نخواهد شد بر تصرف در مال مذکور و مقصود از عقد مذکور که شرکت در بروج است متحقق نخواهد شد خواه مالک عقد
 باشد یا غیر عاقد مانند صغیر زیرا چه قبضه مالک ثابت است در مال بحسب آنکه ملوک وی است و ناداو میکه در قبضه او خواهد شد
 تسلیم آن بمضارب متحقق نخواهد شد و همچنین اگر یکی از دو شریک مفاد ضمت یا یکی از دو شریک عنان بدو مال را یکی
 بطریق مضاربت و شرط نماید که در مال مذکور عمل نماید شریک دیگر نیز پس عقد مضاربت فاسد میشود زیرا چه شرکت یک نیز مالک
 مال مذکور است اگر چه عاقد نیست مسلمه ۹ - اگر عاقد عقد مضاربت مالک مال نباشد و شرط کند که او نیز عمل کند در مال
 مضاربت پس عقد مذکور فاسد است و تنبیه عاقد مذکور از اهل مضاربت نباشد یعنی جائز نباشد عاقد مذکور را که بگیرد مال مذکور را
 بطریق مضاربت مانند ما ذون پس بنده ما ذون اگر بدو مال موهبی را یکی بطریق مضاربت و شرط نماید که بنده مذکور نیز عمل کند
 با مضارب بوجوه سهی از بروج پس عقد مذکور فاسد است بحسب آنکه ما ذون اگر چه مالک مال مذکور نیست ولیکن قبضه و تصرف
 او در مال مذکور ثابت است پس او بمنزله مالک است و چه نیز که از باب تصرف است لهذا قبضه او در مال مذکور مانع صحمت
 مضاربت خواهد بود و اصل اگر عاقد مذکور از اهل مضاربت باشد یعنی جائز نباشد او را که بگیرد مال مذکور را بطریق مضاربت فاسد
 نیست و عقد مذکور چون پرودوسی و تنبیه بدو مال صغیر را یکی بطریق مضاربت و شرط نماید که آنها نیز عمل کنند در مال مذکور مضارب
 بوجوه سهی از بروج چه این صحیح است زیرا چه اگر آنها بگیرند مال صغیر را بطریق مضاربت برای ذات خود مانع جاز نیست پس همچنین
 و تنبیه شرط نمایند عمل خود را با مضارب پس صحیح خواهد شد مسلمه ۱۰ - هرگاه صحیح شود عقد مضاربت مطلقاً یعنی
 بی تنبیه زمان و مکان و رحمت و اسباب هیچ ایس جائز نیست مضارب را که خرید و فروخت نماید خود و وکیل کند دیگری را بآن

للتعذر لا لصلح الوجوب وحده انما لان ما اذا قل على ان تشتري في سوق الكوفة حيث لا يصح التقييد كان المحصر
 مع تباین طرأه لبعده ولحد فلا نفیة التقید الا اذا صرح بالتمنی بان قال علی السوق ولا تعقل غیر السوق لانه
 صرح بالجواز والوجه الیه ومنه التخصیص ان يقول علی ان فعل الذی مکان لكذا وكذا اذا قل اخذ هذا المال فعمل في الكوفة
 تفسير له اقول فاعمل في الكوفة لان لغاء الوصل اقول اخذ بالنصف بالكوفة لان الباء للإصاق ما اذا قل
 اخذ هذا المال فعمل به بالكوفة فله ان يعمل فيما وفي غيرها من الموال والعطف فيصير بمنزلة المشورة ولو قال علی ان تشتري
 من دلاي تتبع منه ثم التقييد لانه بعد لزيادة النسخة به للمعطل فله ان يشتري من اهل الكوفة او من
 ما عدا الصراف علی ان تشتري به من الصرافه وتتبع منه فله بالكوفة من غير اهلها او من عدا الصرافه
 حاشا لان فائدة الاحول التقييد بالمكان وفائدة الشاخص التقييد بالنوع

بجست تقرضمان است نه بجهت مجرد وجوب ضمان بلکه وجوب ضمان مجبور ویرود بر دلالت از شهر مذکور است مسئله ۱۲ اگر
 کسی داد مال را بکسی بطریق مشارکت باین شرط که خرید کن از مال مذکور در بازار فلان شهر پس این شرط صحیح نیست زیرا چه بشرط
 تباین اطراف مانند یک مکان است پس تقييد مذکور فائده ندارد و مگر وقتیکه تصریح نماید باینطور که خرید کن از مال مذکور در بازار
 و در غیر بازار خرید نکند زیرا چه در صورت تصریح نموده است که در غیر بازار خرید نکند و مالک را دلايت این امرست پس خریدن
 آن در غیر بازار جائز نخواهد بود و نیست که معنی تقييدش مذکور شد درین مسأله این است که بگوید صاحب مال بضارب دوم
 این مال را بده باین شرط که چنین مثل کنی اعنی باین شرط که خرید کنی که یا س را مثلاً یا گفت باین شرط که عمل کنی و چنین مکان
 و چنین غیر اگر گفت بگیر این مال را که عمل کنی بآن در کوفه زیرا چه عمل کردن در کوفه تفسیر آن است یا گفت بگیر این مال را پس
 عمل کردن بآن در کوفه زیرا چه فائده ترجمه آن است برای وصل است یا گفت بگیر این مال را بشرط نصف بچ بگو زیرا چه باری
 الصاق است و اما وقتیکه بگوید بگیر این مال را و عمل کن بآن بگو پس هر سه بضارب که عمل کند در کوفه و در غیر کوفه زیرا چه داد
 برای عطف است پس قول مذکور بمنزله مشورت خواهد بود مسئله ۱۳ اگر گفت صاحب مال بضارب که بگیر این مال را
 باین شرط که خرید کنی از فلان و بغرضی بدست وی صحیح است این تقييد زیرا چه مفید است بسبب آنکه فلان یا ده حدیث
 در محالست مخرجات آنکه اگر بگوید بگیر این مال را باین شرط که خرید کنی بآن از مال کوفه و بغرضی بدست آنها یا داد مال را بجهت بیع
 صرف باین شرط که خرید کنی بآن از هر فلان و بغرضی بدست آنها و بضارب مذکور در شهر کوفه بیع کرد بدست شخصی که آن از مال کوفه
 نیست در صورت اول یا بیع کرد بدست کسی که آن حر و نیست در صورت دوم پس این بآن از شهرت زیرا چه فائده تقييد اول
 تقييد مکان است چه ای اصل کوفه متفاوت در هر محلی که کسیان تنقید پس تقييد این محلی که کند باطل کوفه فائده ندارد و تقييد مکان
 فائده محافظت است لهذا تقييد مکان را بده پس بیع آن کوفه جائز خواهد بود اگر چه بدست غیر مال کوفه فروخته شخصی فائده تقييد در تقييد
 بیع نوع بیع است زیرا چه هرگاه محالست مخصوص شخص نیست بلکه محالست هر چه که عمل را می نماید محالست شد که هر دو نیست که بیع صرف

کذا البشر له والخط مال نفسه فيدخل تحت هذا القول قال وان شخص له مال التصرف في بلد بعينه او في
ساحه بعينه لم يجزه ان يتجاوزها عنه فكيل وفي التخصيص فائدة فيتخصص كذا ليس لان يدفع بضاعه الى من
يخرجها من تلك البلد ولا عنه لا يملك اخراجه بنفسه فلا يملك تفويضه الى غيره قال فان خرج الى غير ذلك
البلد فاشترى من كان ذلك له وله بجهه كانه تقرب فبما هو وان لم يشتر حتى ذه الى الكوفه وهي التي عنيها
برقي من الضمان كالوضع اذ الخالف في الوديعه فترك ورجع المال مضاربه على حاله لبقائه في يده بالعقد
السابق وكذا اذا رده بعضه واشترى ببعضه في المصير كالمردود والمشتري في المصير على المضاربه لما قلنا من شرط
النشر وهذا وهو رواية الجامع الصغير وفي كتاب المضاربه ضمنه من قبيل الخلع والصحيح ان بالنشر وثيق الضمان
لذوال خصال لرد الى المصير الذي عنيته اما الضمان فوجوبه بنفس المخرج واما شرط النشر

وتقيد كجوبه باورب المال كعمل كمن ابرى ونحوه وبموجب است شركت وخطا نمودن مال مضاربت مال خود وحقوقي اگر مضارب خطا کند
مال مضاربت را مال خود وشریک برود درست است و تقید گفته باشد باورب المال که عمل کمن برای و فکر خود زیرا که شرکت خطا
از باب تجارت است پس قول مذکور شامل خواهد شد از آن مسئله ۱۱- اگر شخصی را و یکس مال را بطریق مضاربت و تخصیص
تصرف نمود و شهر معین یا در کالای معین پس باز نرفت مضارب مذکور را که الا ان تجارت نماید زیرا که آن تو گیلست و در تخصیص
فائده مست پس مخصوص و مقید خواهد شد به بیان معنی تخصیص که ابدان انشاء الله تعالی اصل و نیز باز نرفت او را که بطریق
بضاعت دهد مال مذکور را به شخصی که بیرون خواهد بود از آن شهر زیرا که مضارب را باز نرفت که خود بیرون برود آن مال را
از شهر مذکور پس تفویض این امر دیگری چگونه خواهد کرد مسئله ۱۲- در صورتیکه رب المال تخصیص تصرف مضارب نماید و در
معین و مضارب مذکور بیرون برود مال مضاربت را از آن شهر و خرید نماید ضامن مال میشود و آنچه خرید است معلوم میست همچنین
آنچه براج حاصل شده است از آن اوست بجهت آنکه او صاحب است چه تصرف نموده است و مال غیر غیر از آن وی و اگر خرید کرد و مضارب
در بیرون شهر چیزی را تا آن زمان که بد مال مذکور را در شهر مذکور که قیسم آن نموده بود و مالک بجهت تصرف در آن بری میشود مضارب
مذکور از ضمان مانند موضوع و تقید معنی لغت مالک نماید و رد و بعت و بعد از آن ترک کند معنی لغت را و باز مال مذکور مال مضاربت میشود
چنانچه سابق بود بجهت باقی ماندن آن در درست وی بقدر سابق و همچنین اگر خرید نماید از بعض مال مضاربت و در شهر مذکور بعض آن را
از شهر مذکور بیرون برود در آنجا چیزی بخرد از آن و باز آنرا در شهر مذکور پس چیزی را که باز آورده است و آنچه خرید است و در شهر
مذکور از مال مضاربت است بوجه مذکور باید بدست که آنچه مذکور شد که ضامن میشود مضارب و تقید بیرون برود مال از آن شهر
و خرید کند در آنجا زانیت جامع صغیر است و در کتاب المضاربت از مبداء مذکور است که واجب میشود ضمان و مضارب به مجرد
بیرون برود مال از شهر مذکور و صحیح این است که ضمان واجب میشود و بیرون برود مال از شهر مذکور و بسبب خریدن بیرون
شهر مذکور ثابت و متصرف میشود ضمان بسبب آنکه احتمال باز برودن آن در شهر مذکور نمی ماند پس جمیع ضعیف شرط خریدن در بیرون شهر

فان زاد مبيع بعد التري عتي قضيه مبيع الملكة بعض قريبه وكس يقسم الرب المال شيئا لاكثر لاحتم
 من جهته في زيادة القيمة ولا في ملكه الزيادة لكن هذا انما يتق من طريق الحكم فصار كما اذا ورثه مع غيره وليس
 اليه في بقية نصيبه منه لانه احسن ما يتيق عمده مبيع فيه كما في الوراثة قال فان كان مع المضارب
 الف بالنصف واسترى بها جارية قيمتها الف فوطيها فاجازت لولد يساوي الف فان ولدته بعت بعتة الغلام الف والخمس
 والدمي موبس وان ساء بع المال اسبع الغلام في الف وما تين وخمسين وان ساء اعتقد وجبه ذلك
 ان الدعوة صحيحة في الظاهر جلا على فرض النكاح لكنه لم ينفذ لفقده شرطه وهو الملك لعدم ظهور الزوج
 لان كل واحد منهما على الام والولد مستحق براس المال الكامل المضاربة اذا صاد لهما اكل عين منها ساء راس المال يظهر ان هذا
 وجبه اذا ان اكر زياده شود قيمت بنده مذكور بعد از زياد آن او ميشود قيمت مضارب كد بنده مذكورست ووجبه نميشود ضمان
 بروي براي صاحب مال پنج خيزر رايه در ياقى قيمت آن پنج دخل قيمت عمل مضارب را ودر ذالك شدن نياز دق مذكور رايه
 ملك مي دران نياز دق ثابت ميشود ودر وي ملكه مطلقه اعتيادي پس شده بايد آنكه وارث شود كسي قسرب خود را با وارثي ديگر
 ف چنانچه زني خريد كد پس شوهر خود را وفوت شده وگذاشت شوهر را ودر خود را پس آن او ميشود پس مذكور ودر مضارب
 پنج خيزر ميشود وچنين در پنج خيزر صا بايد فهمت كه بنده مذكور سعيات ميكنند بمقدار قيمت نصيب صاحب مال كد
 بنده مذكورست رايه ايت صاحب مال كه در غلام مذكورست موبس ست نر غلام مذكور پس سعيات خواهد كرد چنانچه سعيات
 ميكنند در صورت وراشت مسئله ۲ - اگر شخصي را و كسي هزار درهم بطريق مضاربت بخصت ربح و مضارب مذكور خريد
 كنيزي را كه قيمت آن هزار درهمست بعوض هزار مذكور وبعده آن جماع كد با كنيز مذكوره و او را يك مذكور ندي را كه قيمت آن هزار درهمست
 و دعوت فرزند مذكور مضارب وبعده آن قيمت فرزند زياده شده وگشت كنيز را و پاليد پس صاحب مال مختارست اگر خواهد
 طلب سعيات نمايد از غلام بجهت مذكور و در دو صد و پنجاه درهم و اگر خواهد آنرا كند و چيزي ضمان آن مضارب لازم نمي آيد اگر چه
 آن موبس باشد و وجش اينست كه دعوت مذكوره صحيحست و مضارب چه احتمال دارد كه كنيز مذكوره مسكونه او باشد ف
 باين طور كه ترين وجه كرده باشد كنيز مذكوره را از مضارب مذكور بائع آن كنيز اول و بعده آن فروخته باشد بدست دي و بعده از ان
 از و طي او متولد شده باشد فرزند مذكور پس وليكن دعوت او بر حق فرزند مذكور نافذ و جاري نشد اعني آنرا وگشت بجهت
 شرط آن كه ملكست يافته نشد رايه پنج ربح بطور نيامده است بجهت آنكه قيمت هر واحد از كنيز و غلام مساوي اس المال
 پس ربح ظاهر نخواهد شد و ربيچي كمي از كنيز و غلام مذكور ان چنانچه اگر مال مضاربت اعيان مختلفه باشد و قيمت هر عين مساوي
 راس المال بود ف باين طور كه شخصي خريد كند و بنده را بعوض هزار درهم كه راس المال است وبعده از ان قيمت هر واحد هزار درهم
 گر و پس ربح ظاهر نميشود و ربيچي كمي از آنها صا چنين پنج خيزر و هر گاه ربح ظاهر نشد نخواهد بود و بر مضارب نصيب كنيز و غلام ربيچي نخواهد شد

۳

بما هو المراد من ذلك قال وكذلك ان وقت المضاربة وقتا بعينه يبطل العقد بمضيته
لانه لو قيل في وقت مجازته والنوطة مفيدة فانه تعقيد بالزمان فصار كالتعقيد بالنوع والمكان قال ليس
المضاربة ان يشتري من يتيق على رب المال لقرابة او غيرها لكن العقد وضع لتحصيل الربح وذلك بالتقيد
بزمانه لا بزمانه ولا يتحقق فيه بعقده ولهذا لا يدخل في المضاربة شري ما لا يملك بالتقيد لشري الحضر
والنشرى بالميتة بخلاف البيع الفاسد لانه يمكنه بيعه بعد قبضه فيحقق المقصود قال ولو
فعل جمارا مشتريا لنفسه دون المضاربة لان الشري متى وجد نقدا على المشتري نفذ عليه
كالوكيل بالشري اذا خالف قال فان كان في المال ربح لم يجز له ان يشتري من يتيق عليه لانه
يتحقق عليه تقصيره وفساد نصيب رب المال او يتيق على الاختلاف المعروف فيتبع التصرف
فلا يحصل المقصود وان اشترى بغير ضمن مال المضاربة لانه يصير مشتريا للعبد فيضمن
بالنقد من مال المضاربة وان لم يكن في المال ربح جاز ان يشتريه لانه لا مانع من الشراء كاشرك له في البيع

صل ودرين دو صورت است چنانچه در مورد و در وقت مذکور غير اين دو صورت مسئله ۱۴ اگر معين نماند مال كمال اجبت مضاربت
وقتي را باطل نشود عقد مضاربت باسبب گذشتن وقت مذکور زيرا چنين توکيل است پس تعقيد خواهد شد بوقت معين مذکور بشرط
معين مفيد است پس اين مانند تعقيد بزمان و تعقيد بیک نوع بيع و شرحت مسئله ۱۵ ان ميسر مضارب را که خريد کند
بنده را که آن آزاد شود و صاحب مال بسبب خريش و قربت او با صاحب مال يا بسبب ديگري با منظور که حلف نموده باشد
مال كمال يتيق وي اجبت آنکه عقد مذکور موضوع است براي تحصيل ربح و ربح حاصل نشود و وقتي که صرف کند مكررت
باين منظور خريد کند و بعد آن بفرودش و آن در بنصورت تحقق نمیشود بسبب عتق و باینرا در داخل نمیشود و در عقد مضاربت
خريدن چيزي که مملوك نمیشود بسبب تقصير چون خريدن خرمن و خرمن و اختلاف خريدن چيزي بربيع ناسد چنين داخل است و در عقد مضاربت
زيرا چي بنابر است او را که مملوك نشود آن چيز را بعد از قبض پس ربح که مقصود است از عقد مذکور حاصل نمیشود و در بنصورت مسئله ۱۶
اگر مضارب خريد بنده را که آزاد ميشود و رب مال پس مضارب ميشود خريد کننده آن براي خود و آن از مال مضاربت نيست
زيرا چي هرگاه شراي صحيح و نافذ يا فته شده او شري مذکور نافذ خواهد شد بر او مانند وکيل بشري و قتيکه مخالفت مملوك نماند مسئله ۱۷
چنانچه مضارب را که خريد کند بنده را که آزاد ميشود و مضارب و قتيکه در مال ربح باشد بجهت آنکه نصيب مضارب که در ربح
از مال آزاد خواهد شد و ناسد است و مضارب صاحب مال نزد ابی حنيفه و آزاد خواهد شد نزد صاحبين ربح بنا بر اختلاف فقيهان
فت میان او و ايشان در تخريص محقق و عدم تخريص آن چي و چون آزاد شد جميع بنده مذکور يا آزاد شدند بعضي آن پس ربح آن چنان
خواهد شد و مقصود که ربح است حاصل نخواهد شد از مال و باینرا بنصورت مضارب که خريد کند آن بنده را که آزاد ميشود و روي دران
ربح است پس اگر خريد کند مضارب بنده مذکور را در صورت مذکوره واجب ميشود بران ضمان مال مضاربت بجهت آنکه او خريد است
براي ذات خود و داده است برامی آنرا از مال مضاربت پس ضمان آن خواهد شد و اگر در مال ربح نباشد چنانچه مضارب که خريد کند بنده
که آزاد ميشود و روي زيرا چي در بنصورت چيزي مانع از خريدن آن نيست چه مضارب بشري که نيست در آن آزاد شود و مضارب بقره نصيب

تا از اموال او قیمت غلام آزادان ظهور می نمودند دعوی المسافقه بخلاف ما در التعلق الولد بخلاف او داشت آنکه
 چون ذلک المشاء التعلق فاذا بطل لعدم الملك لا یفقد بعد ذلک بحکم دولت الملك اما بعد اخبار فاجاز ان یفقد
 عند حدوث الملك كما اذا افرج به عبد غیره بخلاف استقراء فاذا اصبحت الدعوی وثبت النسب عتق الولی علی
 لقیام مملکت فی بعضه وکذا یضمن لرب المال شیءا من قیمة الولد لکن عتقه ثبت بالنسب و الملك و الملك آخر
 فیضاف الیه ولا یمنع له منه و هذا اضمن اعتناق فایده من التحدی و لم یوجد و لکن ان یتسلسل الغلام من
 احضرت ما یشبه عنده و لکن ان یقیق لان المستقیم کما کتاب عند ابی حنیفة مره و یتسلسل فی الف مائتین
 و خمسین لان الالف مستحق براس مال و الخمس مایه مخرج و الرجح بینهما فلهذا الیسع له فی هذا المقدار
 ان یقر ان یقضی برب المال الالف له ان یضمن المدعی نصف قیمة الامم لان الالف الماخوذ و لیس
 استحق براس المال لکنونه مقدما فی الاستیفاء ظهیر ان الحاربه کما فی مخرج فتكون بینهما وقد
 فقدت دعوی صحفه کما فی الفرائض الثابت بالکنحاح و توقف نفاذها لفقد الملك فاذا اظهر الملك

صحر بعد از آن که گاه او شد قیمت غلام از راس مال نیز احوال ظاهر شرح و تا فدا گشت دعوت سابق بخلاف و قضا که آزاد کند و مضارب
 فرزند مذکور را و بعد از آن زیاد شود قیمت آن چه عتق مذکور هیچ نیست اصلا یعنی بعد از ظهور مخرج نیز فدا نمی شود بجهت آنکه آزاد کردن
 انشای عتق است و هر گاه باطل گشت انشای مذکور بسبب عدم ملک نافذ نخواهد شد بعد از آن بسبب ملک حادث و اما دعوت
 اخبار است پس جائز است که نافذ شود بسبب ملک حادث چنانچه اگر شخصی اقرار کند بعتق بنده غیر بعد از آن خرید کند آنرا چه آن
 آزاد میشود و بعد از خریدن آن بسبب قرار سابق و چون نافذ شد دعوت مذکور بعد از ظهور مخرج و ثابت شد نسب آن و عاودا شد فرزند مذکور
 بسبب ملک مضارب و بعضی آن فرزند و واجب نخواهد شد ضمان بر مضارب برای رب المال هیچ چیز از قیمت فرزند و و میرسد و مضارب
 یا مطلق بجهت آنکه آزادی فرزند ثابت شده است بسبب نسب بسبب ملک مضارب یعنی میرسد و بجهت ملک متاخر است از
 پس از آزادی وی منسوب خواهد شد بدوی ملک و در آن غلبه نیست مضارب را و لکن بکثرت ملک و می در آن ضرورتی است
 پس تعدی از آن یافته اند و ضمان آنرا کردند و واجب میشود بدوی تعدی چنان ضمان اتفاق است و صاحب مال را میرسد که
 طلب سعایت کند از آن غلام بجهت آنکه مالیت او که در غلام مذکور است محبوس است نزد آن غلام و میرسد او را که آزاد کند
 بجهت آنکه بنده که واجب میشود بر آن سعایت مانند بنده مکاتب است نزد ابی حنیفه و پس مالیت آزاد کردن و از وی
 اما سعایت خواهد کرد و غلام مذکور برای صاحب مال بجهت یک نزار و دو صد و پنجاه درم بسبب آنکه صاحب مال مستحق نزار و دو صد درم
 بسبب راس مال و یا نقد که در رجعت مشترک است میان صاحب مال و مضارب با انا نصفه تا بر آن سعایت خواهد کرد و چه مقدار
 مذکور و بعد از آن هر گاه قبض کرد صاحب مال یک نزار و دو صد و پنجاه درم را میرسد او را که تا و آن بگیرد و از مضارب نصف قیمت او را
 زیرا چه هر گاه صاحب مال مستحق نزار و دو صد و پنجاه درم بود و مضارب راس مال گشت بجهت آنکه راس مال مقدم است در
 استیفاء ظاهر شد که کمتر مذکور است پس آن مشترک خواهد بود و میان صاحب مال و مضارب با انا نصفه و مضارب که در سابق
 دعوت صحیح نموده بود وجه احتمال است که دلی کرده باشد با او کنحاح و لیکن نفاذ آن از خوف بود و بسبب عدم ملک هر گاه ملک ظاهر شد

در امر الصان علی الاول مكانه ضفته ابتداء و یطیب الرجح للمانی ولا یطیب الاصلی من الاصل مستحقه
 عمله ولا تختب فی العمل ولا علی المستحقه بملكه المستند باء الصان فلا تغری عن نوع خفت قال واذا دفع الب و ب
 المال مضاربه بالعرض واذن ان بان بدفعه الى غيره فدفعه بالملك وقد تصرف الثاني ورجع فان كان ب مال
 کل لای علی ان ما ردی الله فهو بینا فیهما فان فلو ب المال النصف وللمضارب النافي الثلث والمضارب الاول
 السدس لان النصف الى المانی مضاربه فله وجوب و الا مضربه من جهة المالك ومرت المال شرط
 لنفسه نصف جميع ما سوان فلو یبى الاولی الا النصف جینصرف نصفه الى نفسه و جعل مردك
 بعد ثلث الحکم لیس فی فکون له فلو یبى الا السدس و یطیب لیسما ذلك لان فعل الثاني واصل الاول
 لیکن استوجبه علی خطا فلو ب ما سوان استباحه ب علی نصف در هر دو ان كان قال له علی اب
 ما ردی وک الله فهو بینا فیهما فان فلو ب المضارب الثاني الثلث و الباقي بین المضارب الاول و ب المال نصفان
 لا یفصل الله المصروف لیس لنفسه نصف ما ردی ب الاول و قد ردی الملبن فکون بینا انما لای الاول لانه جعل
 ضمان بالآخر و مضارب اول قرار یافت و ضمان شد که اک انما ضمان گرفت از وی و ما یج و در صورت مذکور حلال و یطیب است
 برای مضارب دوم نه برای اول زیرا چه دوم متخی بچ میشود و بسبب عمل خود نیست غشی در عمل وی اما مضارب اول پس متخی بچ
 میشود و بسبب ملک که مستند و مضارب است با دای ضمان و آن غالی محبت از جفت چه ملک مستند ثابت است من وجه و من وجه
 ثابت نیست مسئله ۲ اگر شخصی با دال خود مالکی بطریق مضاربت بخدمت بچ و اذن داد و او را که به دال را بغیر بطریق
 مضاربت و مضارب مذکور با دال را بکسی بطریق مضاربت بثلث بچ و مضارب دوم تصرف نمود و دال را بچ حاصل گشت پس اگر
 صاحب مال گفته باشد بمضارب اول که آنچه زرق و دهم خدای تعالی آن میان من و تو بالناصفه است پس میرسد نصف بچ
 به صاحب مال و ثلث آن مضارب دوم و سدس مضارب اول بحسب آنکه دال مال بمضارب دوم بطریق مضاربت صحیح نیست
 اذن مالک مال صاحب مال شرط کرده است برای خود نصف جمیع چیزی که زرق و دهم خدای تعالی اعنی آنچه بچ حاصل شود و نصف
 با خود او میرسد و باقی نتواند بماند برای مضارب اول مگر نصف پس تصرف او نافذ نخواهد شد مگر و نصف که تصدیه است و او ثلث
 بچ را برای مضارب دوم نگردانیده است پس آنقدر برای وی نخواهد شد و باقی نخواهد ماند مگر سدس و آن با خود او میرسد و مال
 و یطیب خواهد بود و نصف بچ برای هر دو مضارب اگر چه مضارب اول عمل کرده است زیرا چه عمل مضارب دوم که با عمل مضارب اول
 نیا آنچه اگر شخصی با جیر که کسی را برای دوختن جائمه خود یک درهم و اوجیر که جیر گزفت برای دوختن جائمه مذکور و نصف درهم
 چه نصف درهم با جیر اول حلال و یطیب است اگر چه عمل کرده است و با جهت آنکه عمل جیر دوم گویا عمل او است همچنین در اینجا نیز
 ص و اگر صاحب مال گفته باشد بمضارب اول که آنچه زرق و دهم خدای تعالی تو پس آن میان من و تو بالناصفه است پس
 میرسد مضارب دوم ثلث مال و باقی مقسوم میشود میان مضارب اول و مالک مال بالناصفه زیرا چه صاحب مال تقوایض نموده است
 تصرف مال مذکور را بمضارب اول و متصرف کرده است برای خود نصف چیزی که زرق و دهم خدای تعالی با و و زرق داد و او است خدا تعالی
 با و و ثلث بچ پس آن و ثلث مقسوم خواهد شد میان هر دو بالناصفه بخلاف صورت اول زیرا چه در آن مقرر کرده است صاحب مال

نای

و هذا اذا كانت المضاربة صحيحة فان كانت فاسدة فلا يضمنه الاول وان عمل الثاني لانه لجبر فيه وله اجر
مثله فلا يثبت له الشراكة به شرذم في الكتاب يضمن الاول ولم يذكر الثاني وقيل ينبغي ان لا يضمن الثاني عند ايجبة
وعندها يضمن بناء على اخلا فصر في مودع المودع وقيل رب المال بالخيار ان شاء ضمن الاول والشاء
ضمن الثاني بالاجماع وهو المشهور وهذا عند ظاهر وكذا عند وجه الفرق له بين هذه وبين مودع المودع
ان المودع الثاني يقبضه لمنفعة الاول فلا يكون ضامنا اما المضاربة الثاني بل فينضم بنفسه فان يكون ضامنا
تقران ضمن الاول صحة المضاربة بين الاول وبين الثاني وكان الربح بينهما على ما شرطوا منه فلو انه ملكه بالاضمان
من حين خالف بالدفع الى غيره لاحتل الوجه الذي رضي به فصار كما اذا دفع مال نفسه وان ضمن الثاني ربحه على الاول
بالعقد لانه عامل له في المودع ولا فائدة مفروسة من جهة في ضمن العقد ونظم المضاربة والربح بينهما على ما شرطوا له

بموجبين بخلافه ارجح ان ذكره في تفسیر است و در مضاربت صحیح باشد اگر فاسد باشد یکی از آن دو واجب شود ضمانت مضارب اول اگر چه عمل کند و مال مضارب دوم
بجست آنکه او درست و مبرر دارد اجرت مثل آن پس مضارب دوم شریک در ربح نخواهد شد و بعد از آن باید دانست که اگر کرده است
مصحح در ربو و یا که ضامن میشود مضارب اول در صورت صحیح تضاربت بنا بر آنچه مذکور شد و ذکر کرده است و آن احوال مضارب دوم را
و گفته اند بعضی که اگر او را این است که ضامن نشود نزد ابی حنیفه و ضامن شود نزد صاحبین ربح بنا بر اختلافی که واقع است میان او
و ایشان در مودع مودع چه مودع ضامن میشود نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین ربح ضامن میشود و همچنین در اینجا نیز بعضی
گفته اند که صاحب مال مختار است اگر خواهد تا وان بگیرد از مضارب اول و اگر خواهد تا وان گیرد از مضارب دوم نزد هر دو همین
مشهور است ولیکن این ظاهر است نزد صاحبین ربح بجست آنکه نزد ایشان ضمانت واجب میشود و بر مودع مودع همچنین نزد ابی حنیفه
نیز ظاهر است و بجست آنکه مضارب اول اتحدی نموده است چه او داده است مال غیر را بی اذن مالک آن مضارب دوم
اتحدی نموده است بجست آنکه او قبض کرده است مال غیر را بی اذن آن صاحب او اما وجه فرق میان این صورت و صورت مودع
مودع نزد ابی حنیفه این است که مودع دوم قبض میکند مال ردیست را بجست دفع مودع اول پس ضامن نخواهد شد اما مضارب دوم
پس عمل میکند برای منفعت خود پس جائز است که ضامن شود و بعد از آن باید دانست که هرگاه ضامن مال شد و مضارب اول صحیح گشت
عقد مضاربت دوم میان مضارب اول و دوم نخواهد بود و ربح میان هر دو موافق بشرطیکه نموده اند میان خود و بجست آنکه مضارب اول
مالک مال مضاربت گشت بسبب ضمانت از رد قسکه نخواهد گشت مالک نموده یا بنظر کرده او مال مذکور را بی رضای صاحب آن مالک پس چنان شد که گویا
او مال خود را و اگر ضمانت گرفت بسا صاحب مال از مضارب دوم پس او رجوع خواهد کرد و بر مضارب اول بسبب عقد مضاربت بجست آنکه او عمل میکند
برای مضارب اول چنانچه مالک مال رد قسکه ضمانت بگیرد از مودع غاصب پس او رجوع میکند بر غاصب همچنین در اینجا نیز بجست آنکه
مضارب اول غریب داده است او را در ضمن عقد و در صورت نیز عقد مضاربت صحیح خواهد شد میان مضارب اول و دوم بجست آنکه

فی ضمن العبد وهو سبب الرجوع فلو قد ارجع عليه وهو نظير من اسو جرح الملة تقوب به وهو قد غدا الى محبته
بدره نصف **فصل** قال اذا شرط المضارب لرب المال ثلث الرجوع ولعبد رب المال ثلث الرجوع على ان يعمل معه بنفسه
ثلث الرجوع فهو جائز لان العبدية لا معتبره خصوصاً اذا كان ما ذناله واشتراط العمل اذن له ولهذا لا يكون
للمولى ولا ماله احد ما اودعه العبد وان كان محجوراً عليه ولهذا يجوز بيع المولى من عده الماذون واذا كان له
لا يمكن ما فاعل من التسليم والتخلية بين المال والمضارب بخلاف اشتراط العمل على رب المال لا يمنع من التسليم
على ما مر واذا صح المضاربة يكون الثلث للمضارب بالشرط والثلث للمولى لان كسب العبد لا يمنع اذ لم يكن عليه
دين وان كان عليه دين فهو العدماء هذا اذا كان العاقده هو المولى ولو عقد العبد الماذون عقد المضاربة مع
البيعه وشرط العمل على المولى لا يصح ان لم يكن عليه دين لان هذا اشتراط العمل على المالك وان كان على العبد دين
صح عقد ابي حنيفة لان المولى بمنزلة اذ جني عنه على ما جرت ففصل في الغزل والفسقة **قال** واذا مات رب المال
او المضارب بطلت المضاربة لانه فوكيل على ما تقدم وموت الموكل يبطل الوكالة وكذا موت الوكيل

مضارب وموت ربه من عقد وان سبب رجوع ست ثبات ان رجوع خواهر کرده ورم بر اول چنانچه اگر شخصی را جبر گرفت کسی را بخرید و
جاءه بعض مکید رحم فرما و داد و برگری تا بدو ندهد جائه مذکور را بعض یک ورم و نصف ورم پس آن دیگر میگوید و نصف ورم را
از مال اجیر اول چنین در میان نیز دانسته اند

فصل مسلمه اگر شرط کند مضارب بر این صاحب مال ثلث رجوع و بر این بنده صاحب مال ثلث رجوع باین شرط
که عمل کند بنده مذکور یا او بر این خود ثلث رجوع پس این جائز نیست بنده مذکور ماذون باشد یا نباشد زیرا چه قبضه بنده مستقیم
خود و مقتضای ماذون باشد و در صورت مذکور بنده مذکور ماذون است بحیث آنکه شرط عمل او با مضارب اذن است بر او و این را
قبضه بنده مستقیم نیست زیرا که گیر داند و مع چیزی را که در ویعت و این نیز نیست آنرا بنده دینی اگر چه بنده مذکور ماذون باشد
و بنا بر آن جائز است که بفر و شد خواجہ چیزی را بدست بنده خود که ماذون است و هرگاه قبضه بنده معتبر باشد پس شرط ماذون عمل بنده مذکور
مانع از تسلیم مال را تخلیه میان مال و مضارب نیست پس صحیح خواهد شد بخلاف مقتضای شرط آنکه صاحب مال خود عمل کند پس این مانع
از تسلیم است پس صحیح نخواهد شد چنانچه گذشت و هرگاه صحیح گشت مضارب مذکور خواجہ بود ثلث رجوع برای مضارب موقوف شرط
و وثقت برای خواجہ زیرا چه کسب بنده از آن خواجہ است و مقتضای بنده مذکور بدین باشد و اگر بدین باشد پس کسب وی براس
فائنان دی است و این وقتی است که خواجہ خود عقد مضارب نموده باشد بنده و اگر بنده ماذون عقد مضارب است که بدین اجنبی شرط کند
که عمل کند خواجہ نیز با مضارب و مال مضارب صحیح نیست اگر بنده مذکور غیر بدین باشد زیرا چه در صورت مال مضارب مانع از
و شرط نموده شده است که مالک مال عمل کند پس او باقی خواهد شد و قبضه مالک فعل تسلیم است و اگر بنده مذکور بدین باشد صحیح
عقد مذکور زیرا چه در صورت نیز از اجنبی است نزد ابی حنیفه رجوع و انکاب علم

فصل در بیان غزل مضارب و قسمت مال مضارب مسلمه اگر مکیر و صاحب مال یا مضارب باطل میشود
عقد مضارب زیرا چه عقد مذکور فوکیل است و موت موكل باطل میکند و کالت را همچنین موت وکیل نیز منسب و در کمال در کالت

نفسه نصف بهیچ ربع فاقتر قال لو کان قال له مضارب من شئ فیین ویدیک نصفان وقد دفع الی عبد بالنصف
 خانیان النصف والباقی بین الاول رب المال من الاول شرط للتانی نصف الرب وذلک موقوف لیه من جهة الرب المال
 فیستحقه وقد جعل الرب المال لنفسه نصف ما یخرج الاول ولم یخرج الا النصف فیکون بینهما اولی واولی له ان یرد الله
 تعالی فله نصفه لوقال له فکان من فضل فیین ویدیک نصفان وقد دفع الی لغو مضارب یدیه بالنصف فلزم الرب المال النصف
 وللمضارب التانی النصف ولا یستحق للمضارب الاول لانه جل لنفسه نصف مطابق للفضل فیینصر ف
 شرط الاول النصف للتانی الی جمیع نصیبه فیکون للتانی بالشرط ویخرج الاول بغير شئ لمن استوجب
 لیه یخرج فوا بدس هم فاستخرج حظه لکینه بمثله وان شرط للمضارب التانی ثلثی الرب فذلک المال
 النصف وللمضارب التانی النصف ویمضی المضارب الاول للتانی سدس الرب فی ماله ویمضی شرط
 للتانی شئیة هو مستحق الرب المال فله نصف فی حقه لما فیہ من الاول بطلان لکن التسمیة فی نفسها صحیح فله
 لکون المسمی معلوما فی عقد یمکله وقد ضمن له السلامة فیلزمه الوفاء به ولا یجوز غیره

برای خود نصف جمیع ربع پس فرق میان هر دو صورت ظاهر گشت مسئله مسلم اگر صاحب مال گفت مضارب اول دوم این مال
 متوکلین شرط که هر قدر که ربع حاصل شود تو پس آن میان من و تو بالنصف است و از آن مضارب داد و مضارب اول مال مضارب
 دوم را و باین شرط که نصف ربع او بگیرد پس میرسد مضارب دوم نصف رباقی تقسیم میشود میان صاحب مال و مضارب اول بالنصف
 زیرا چه مضارب اول شرط کرده است برای دوم نصف ربع و اجازت آن داده است مالک مال پس مضارب دوم مستحق نصف ربع
 خواهد شد و چون صاحب مال مقرر کرده است برای ذات خود نصف ربعی که حاصل شود مضارب اول و ربع با حاصل نشده است
 مگر نصف پس آن تقسیم خواهد شد میان هر دو بالنصف مسئله مسلم اگر صاحب مال داد مال را بکسی بطریق مضارب باین شرط
 که آنچه از رزق و ده خدای تعالی پس نصف آن برای من است یا باین شرط که آنچه زیاده شود بر اصل مال پس آن میان من و تو بالنصف است
 و اجازت داد که بدید بدگیری بطریق مضارب و او را بدیسی بطریق مضارب باین شرط که نصف ربع از آن او باشد پس میرسد
 بصاحب مال نصف ربع و مضارب دوم نصف ربعی که میرسد مضارب اول زیرا چه صاحب مال شرط کرده است برای خود
 نصف ربع و مطلق پس نصف ربع با و خواهد رسید و چون مضارب اول شرط کرده است نصف ربع را برای دوم پس نصف ربع که
 نصیب وی است بدوم خواهد رسید و چیزی با و نخواهد رسید چنانچه اگر شخصی از کسی را برای دو ختن جامه بکند و او را بگوید
 و بگوید را بجمیع دو ختن جامه بگویند و بگوید در هر یک پس میرسد یکدم با و بگوید و چیزی میرسد با و بگوید اول ختنین و در میان هر دو صورت
 مذکوره اگر شرط کند مضارب اول برای مضارب دوم و ثلث ربع را بجای نصف ربع پس میرسد بصاحب مال نصف مضارب دوم
 نصف تمام او را و مضارب اول مضارب دوم سند پس ربع از مال خود را و ثلث کامل کرد و بجهت آنکه مضارب اول مقرر کرده
 برای دوم چیزی را که مستحق آن صاحب مال است پس در حق صاحب مال نافذ و جاری خواهد شد چنانچه اگر در حق او نافذ شود لازم آید
 که باطل شود شرطی که او کرده بود و لیکن قیمیة و ثلث در عذرات خود صحیح است بجهت آنکه امر معلوم است و ضمن عقدیکه مالک آن عقد
 مضارب اول پس او ضمان نیست که و ثلث سلامت مانده بزی دوم لهذا لازم است برای که ایضاً آن نماید بجهت آنکه او را و ثلث است

کافی من حسن راس المال فان لم یکر بان کان در اهر و راس المال و نامبر او علی الغلب لیکن
 یسعی بحسن راس المال استحسنانا لان الربح لا یظهر الا منه و صار كالعروض و صله هذه اقوال المال
 فی بیع العروض و نحوها قال و اذا افترقا و فی المال دون و در بیع المضاربه منه آنچه الحاکم
 علی اصصلاء الدون لانه منزهة الاحب و الربح کما حمله و ان لم یکن له ربح لم یلزمه الا قضاء کما ذکر کل
 محض و المنبذ لا یجوز علی ایفاء ما تبرع به و یقال له و کل راب المال فی الاقتضاء لان حقوق
 العقد ترجح لى العاقد فلا بد من توفیکله و توفیکله کما لا یضیع حقّه قال فی الجامع الصغیر یقال
 احل مکان قوله و کل و المراد منه الوكالة و علی هذا سائر الکوافه و البیاع و السمسار و غیره
 که اشایی مذکور از جنس راس مال نقد گردیده است و اگر از جنس راس مال نگردیده باشد بانظیر که مال مضاربت در وجه گردیده و راس مال
 دنیا است یا عکس آن پس میرسد او را که بفروشد آنرا بجنس راس المال از روی آسان بجهت آنکه در وقت بر مضارب که در هر
 دو در مثل راس مال را و آن متعذر نیست مگر بانظیر که بفروشد آنرا بجنس جنس راس مال پس مانند خشت و متاع شده و باید است
 که جمیع احکام که مذکور شد به صورت عزل مضارب جاریست و در صورتیکه بمیر و صاحب مال یا لاحق شود بدار حرب بعد
 سرزد شدن و اعنی اگر بمیر و صاحب مال میرسد و مضارب را که بفروشد مال مضارب را و وقتیکه خشت و متاع باشد
 و اهلان نمیرسد او را که خرید کند از بهای آن چیزی و اگر مال مضارب در هم دنیا گردیده باشد نمیرسد او را که تقبض کند از آن
 و قتیکه از جنس راس مال نقد گردیده باشد و اگر از جنس راس مال نگردیده باشد میرسد او را که بفروشد آنرا بجنس جنس راس مال
 محض حکم است اگر صاحب مال و مضارب منع نمایند عقد مضارب را و مال مضاربت دین باشد بر فردی و مال پس مالک
 حیر کند بر مضارب که قبض کند دین را از دمه مردان و قتیکه ربح حاصل شده باشد بر مضارب را از راجه او بجز اجرت و ربح
 مانند اجرت است برای او و اگر چیزی ربح حاصل نشده باشد پس بر مضارب لازم نیست که استیفای دین کند چه او وکیل شخصی
 و متبرع و بر تبرع غیریت بر ایضای تبرع و چنانچه اگر کسی بجهت نمایند و تسلیم کند و بموجب راس مال بر او واجب حیر نموده نمی شود
 بر اینکه تسلیم کند بموجب راس مال و لیکن گفته میشود بمضارب مذکور که وکیل کند صاحب مال را از طرف خود بجهت استیفای
 دین مذکور زیرا که حقوق عقد عائدست بعاقد پس ضرورتی که وکیل کند صاحب مال را تا حق او ضائع نشود و گفته است
 صحیح و در جامع صغیر که گفته میشود بمضارب که در حالت دین مذکور کند بر دیوان برای صاحب مال و مردان از آن نیز این است که
 وکیل کند صاحب مال را تا قبض کند دین را و بجهت آنکه اگر در حالت نبودن بر مضارب لازم شود با و فیض میرسد و قتیکه در
 حالت نکند دیوان مذکور آن ص و باید است که همین حکم جمیع وکالت است و اعنی و قتیکه مغفول شود وکیل آن
 گفته میشود با و که وکیل بکس صاحب مال را بجهت استیفای دین بوجه مذکور ص و باید است که بدلال چنین بوده می شود

ولا نورث الوکالة وقد مر من قبل وان ارثه ميراث المال عن الاسلام والعبادة بالله وحسب بداد الحوب بطلان المضاربة
لان الحق بمنزلة المورث الا ترى انه يقسم ماله بين ورثته وقبل الحق بقوله يتوقف تصرف مضارب عند ابي حنيفة
لا ينفذ تصرف له فصار كالتصرف بنفسه ولو كان المضارب هو المورث فالمضاربة على حالها لان له عبادة صحيحة
ولا يتوقف في ملك رب المال فبقيت المضاربة قال فان عزل رب المال المضارب ولم يجهل بعزله حتى استندى
وباع قصده جازا لا ينفذ وكيل من جهة وعزل الوكيل قصده لا يتوقف على عزل وان علم بعزله والمال عروض فله
ان يبيعه ولا يمنع العزل من ذلك لان حقه قد ثبت في الرجوع وانما يظهر بالقسمه وهي تنتهي على راس المال
وانما ينص بالبيع قال فلا يجوز ان يشتري بينهما شيئا آخر لان العزل انما لم ينعزل صراحة ومحرارة
راس المال وقد اندفعت حيث صار فقدا يصح العزل وان عزل در امان المال در اهر او دنا بدست
لم يحكم ان يتصرف فيها لانه ليس في اعمال عزله البطلان حقه في الرجوع فلا ضرر في ان يصح له هذا الا ذكره اذا
ارث جاري نيت خياجه سابق گذشت مگر آن مسئله است اگر مال متبرکت پس اگر لاق شد با عجز باطل شد
عقد مضاربت زیرا چه لم یق آن بمنزله موت وی است لهذا مقسوم میشود مال وی میان واثان وی و اگر لاق بدست
موقوف است تصرف مضارب وی اعمی اگر از مسلمان شود نافذ و جاری خواهد شد و اگر کفر ورثت ارتداد باطل نخواهد شد
نزد ابی حنيفة زیرا چه تصرف مضارب وی مانند تصرف اوست بجهت آنکه مضارب عمل میکند برای او و تصرف مرتد موقوف
خواهد ماند مسئله دوم - اگر مضارب متبرکت پس عقد مضاربت باقی است بجمالت خود زیرا چه عبارت مضارب صحیح است
چه او تکلم میکند از عقل و تمیز خیاجه سابق میکرد و تصرفات کسی موقوف نیست و موقوف شدن ملک او و مرتد مگر در
مالک مال مضاربت نیست بلکه مالک آن صاحب مال است و ملک آن موقوف نیست پس باقی خواهد ماند عقد مضاربت
مسئله سوم - اگر مغضول کرد صاحب مال مضارب را و او مطلع نشد آن زمان که بیع و شرا او بود پس تصرف وی جائز است
زیرا چه او وکیل است از جانب صاحب مال و عزل وکیل اگر بقصد و اختیار باشد نه بجهت موقوف می ماند برای اطلاع وی
ف زیرا چه عزل منع است از عمل و احکامیکه متعلق است باقراین نمیتواند در آن می گوید از ظلم خیاجه و امر و نهی شرح
مسئله چهارم - اگر مغضول کرد صاحب مال مضارب را و او مطلع شد بر آن پس میرسد او را که بفروشد مال مضاربت را اگر دست
و متعلق است اگر چه از وکالت مغضول شده است زیرا چه عزل آن از وکالت مانع بیع اشیای مذکوره نیست بجهت آنکه حق فسخی است
در بیع و آن ظاهر نیست و مگر و فلیک مقسوم شود و قسمت موقوف است بر تعیین راس مال که نقد است و نقد میگرد و مگر و فلیک و فسخی
اشیای مذکوره پس باین ضرورت میرسد او را که بفروشد آن را و بعد از آن که بیع کرد جائز نیست که خرید کند از بهای اشیای مذکوره
بیع نیز بجهت آنکه در بصورت بیع ضرورت نیست و فروختن اشیای مذکوره جائز نشده است مگر بجهت ضرورت مذکوره خیاجه و کوشش
و حال آن ضرورت نماند مسئله پنجم - اگر صاحب مال مغضول کرد مضارب را و حالیکه راس مال در امان یا دنا نیست و مال مضارب
نقد گردیده است و او مطلع شد بر آن پس میرسد او را که تصرف کند در آن چه در بصورت بیع ضرورت نیست قال زهر این فسخی است

عالمی فیما بینهم باخری عادی فی الماهلک من مال المضارب به فهو من الربح دون راس المال لان
الربح تابع وصف الهلاک الی ما هو التبع اولی كما یصرف لاهلاک الی العفو الزکوۃ فان زاد المالك علی الربح
فلا ضمان علی المضارب لانهم امین وان كانوا یقتسمان الربح والمضاربة بحالها فترهک المال بعضهم او کله
انما ذالک الربح مضمون لیسوقه رب المال راس المال لان قسمة الربح لا تصح قبل استيفاء راس المال لانه
هو الاصل وهذا بناء علیہ ویتبع له فاذا هلك ما فی ذلک المضارب امانه متبیین ان ما استوفی له من
راس المال مضمن المضارب ما استوفی له لان له لخذ لنفسه وما لخذ له رب المال مضمون من راس مال واذ
استوفی راس المال فان فضل بقی کان بینهما لانه ربح وان نقص فلا ضمان علی المضارب بل یساقطوا قسمة الربح
وضمن المضارب به دفعه لها فذلک مال لمریئة والربح الاول لان المضاربة الاکثر قد انقضت الثانية عقد جدید
فذلک المال فی الثانية لا یخرج من انقضاء الاول كما اذا دفع الید ما اخر فضل فیما یفعله المضارب قال
یحیی بن الصواب یسبغ ویشتري بالتقدي والنسيئة لان کل ذلک من جمیع التجار فیستطیع ان یفعل ما اذا بلغ

برایک بستیقا و غیرین برای بجهت آنکه عمل میکند بقرض اجرت چنانچه عادت است مسلمه ۸ - آنچه بک شود و راس مضارب
پس آن بک شود و بجهت آنکه راس مال را بر بجهت کتب است و انی این است که نوب شود بک بوسی تابع چنانچه نوب شود بک بوسی
چنانچه بجهت و مال بکریه بوسی بین نصاب چنانچه بجهت تابع مسلمه ۹ - اگر بجهت زیاد بک شود و زمان آن وجوب
نمی شود بجهت مضارب چنانچه این است مسلمه ۱۰ - اگر صاحب مال و مضارب قسمت کرده که بجهت ربح و عقد مضارب باقی
چنانچه بود و بعد از آن بک شایع مال یا بعض مال پس مضارب و پس خواب و در بجهت ربح صاحب مال تا استوفی راس مال
در بجهت ربح پیش از استیفای راس مال صحیح نیست چنانچه متعین نشود تا که راس مال بصاحب مال وصول شود بجهت آنکه
راس مال اصل است و بجهت تابع است پس هرگاه بک شد آنچه در دست مضارب بود و زمان آن بروی لازم نشد بجهت آنکه مال است
معلوم شد که آنچه صاحب مال و مضارب قبض کرده اند از راس مال است پس واجب خواهد شد بجهت مضارب همان چیزی که او گرفته است
و آنچه صاحب مال گرفته است محسوب خواهد شد از راس مال و هرگاه صاحب مال استیفای جمیع راس مال شود بعد از آن اگر باقی مانده
چیزی پس آن مقوم خواهد شد میان هر دو و آن بجهت است و اگر صاحب مال استیفای جمیع راس مال نکند و بسبب آنکه کم شد مال مضارب
از راس مال پس همان آن بجهت مضارب است چنانچه آید چنانچه این است مسلمه ۱۱ - اگر صاحب مال و مضارب قسمت کرده که بجهت
ربح را دفع نمودند و عقد مضارب را و با عقد مضارب نمودند و بعد از آن بک شد مال مضارب پس در صورت ربح مضارب مال
و این خواهد شد زیرا که مضارب اول تمام گشت و مضارب دوم عقد جدید است و بسبب آنکه مال مضارب دوم مضارب مال
مستقر نشود و چنانچه در تنبیه بجهت صاحب مال مضارب مال دیگر چه در صورت اگر تلف شود مال مذکور پس بسبب تلف شدن
مال مذکور مضارب مال مستقر نشود چنانچه این نیز و الله اعلم

فصل فی در بیان چیزی که در آن جا بجهت مضارب است مسلمه ۱۲ - جا بجهت مضارب را که بجهت مضارب است
نقد و بنسبه زیرا که این همه از باب تجارت است پس شامل خواهد بود آن را مطلق عقد کرد و تنبیه بجهت مضارب و مضارب و مضارب

و لحد السفاح لانه نوع من الاستدانة ولقد اعطاهما لانه افراض والحق مال و غیر مال و بالکتابه
 ليس تجارة و الاخر ارض و الهبة و الصدقة لانه تتبع محض قال ولا يزوج عبدا و الامنة من مال
 المضاربة و عن ابي يوسف انه يزوج الامنة لانه من باب الكسب لا من باب النسيئة و هو سقوط المفعة و لو ما
 انه ليس بتجارة و العقد لا يتضمن التوكيل بالتجارة و صار كالكتابة و الاعتناء على مال لانه كشاب و لكن
 لما لم يكن بخار لا يدخل تحت المضاربة فلهذا قال فان دفع شيئا من مال المضاربة الى رجل لمال
 بضاعة فاستدعى به للمال و باع فوقه على المضاربة و قال بغيره و لنفسه المضاربة لان ربح المال
 متصرف في مال نفسه فلا يصير و كذا فيه فيصير مستردا و هذا لا يصح اذا شرط العمل عليه ابتداء و كذا ان
 الخلية فيه و تمت و صار التصرف كالمضاربة فيصير مال للمال و كذا لا يجزى في المضروف و لا بضاعة و كذا
 منه فلا يكون استدعاء و بخلاف شرط العمل عليه في الا ابتداء لا يجزى بيع الخلية و بخلاف ما اذا
 دفع المالك الى رجل لمال مضاربة جفت لا يصح لان المضاربة بعد استمارة على مال راجع للمال

صل و كذا فنستقيم النوع سوم است و اية ان نيز نوعی استانت است و همچنین و اودن متعجب چای قرض و اودن شت ف
 و بدان که متعجب عبارت است از اینکه بدید کسی مال را باینکه بگری بطریق قرض بطریق امانت تا بدید آنرا بصدیق و دوست و بی
 و مقصود از این سقوط خطر راه است صل و همچنین حق مال و تخیر مال و عقد کتابت النوع سوم است زیرا چنانکه از باب تجارت
 نیست و همچنین قرض و اودن و مهبه نمودن و تصدیق کردن زیرا چنانکه این ترجیح محض است بلکه نه غیر بد و مضارب را
 که تزویج کند کثیر و بنده را که از مال مضاربت است نزد ابی حنیفه و محمد ج و مرویست از ابی یوسف رح که میسر شد و اگر چه تزویج کند
 کثیر را بنده را زیرا چنانکه تزویج کثیر از باب کسب است بجهت آنکه حاصل میشود آن مهر و ساقط میشود و بسبب آن فقیر و دیکل
 ظرفین رح این است که تزویج کثیر از باب تجارت نیست و عقد مضاربت شامل نیست بگو و کالت چیزی را که از باب تجارت
 باشد پس آن بمنزله مکاتب نمودن و ادا کردن شت بقرض مال چه درین صورتها نیز کتب ال است و لیکن چون از باب تجارت
 نیست شامل نمیشود این را عقد مضاربت پس همچنین تزویج کثیر نیز و اگر بدید مضارب چیزی از مال مضاربت بضاعت مال
 بطریق بضاعت و او خرید نماید بآن و بفرشند پس آن مضاربت باقی است چنانچه سابق بود و گفته اند زعفر و شافعی رح
 که ناسد میشود مضاربت بجهت آنکه صاحب مال تصرف میکند در مال خود و او املیت این ندارد و که دیکل مضارب شود
 در عمل مذکور که در مال خود میکند پس صاحب مال گویا و پس گرفت آن مقدار مال مضاربت را و لهذا صحیح نمیشود عقد مضاربت
 و قتیکه عمل صاحب مال در مال مضاربت شرط نموده شود زیرا ابتدا و دیکل علمانی حاج این است که چون تسلیم مال مضاربت بشود
 آن تمام شد و تصرف در مال مذکور حق مضارب شد پس درین هنگام صاحب مال املیت این دارد که دیکل شود و از باب مضاربت
 در تصرف مال مذکور و بطریق بضاعت و اودن کیل کردن است پس صاحب مال و پس گیرنده مال مضاربت نخواهد بود و بخلاف
 و قتیکه عمل صاحب مال در مضاربت شرط نموده شود و در ابتدا چنانکه مانع تسلیم و تصرف است و بخلاف و قتیکه بدید مضارب مال
 بر رب مال بطریق مضاربت چه آن صحیح نیست بجهت آنکه عقد مضاربت عقد شرکت است و در هیچ بنا بر مال صاحب مال

و

آن بخلق به فیخلق عند وجود الکماله و ذلك مثل دفع المال مضاربة او شركة الى غیره و خلط حال المضاربة
بماله و مال غیره کان رب المال رضی بشركته لا بشركه غیره و هو امر عارض لا یشترک علیه التجار فلا یدخل تحت
مطلق العقد و لكنه جهة فی التخییر فمن هذا الوجه یوافق فی دخله فی وجود الکماله و قوله اعل
برایک دلاله علی ذلك و دفع لا یملكه لا یطلق العقد و لا بقوله اعل برایک الا ان ینص علیه
رأب المال و هو الاستدانة و هو ان یتبذری بالذراهم و الدنانیر یعبه ملائمتی براس المال
السلفه و ما الشبه ذلك لانه یصیر للمال ذائعه اعلی ما للعقد علیه المضارب بقدر ما یرضی به و لا یشغل
ذمته بالدين و لو اذن له رب المال بالاستدانة صار المشتري بینهما انصفین بمنزلة شركة الوجوه

که طریقی شود ب عقد مضاربت پس آن طریقی بقدر مذکور شد و وقتیکه چیزی دلاله کند بر آن آن مانند و ادعای است بنسب طریقی
مضاربت یا بطریقی شرکت و خلط نمودن مال مضاربت است با مال غیر یا مال غیر پس مالک این بصره نماید و مضارب بخلق عقد
گردد و وقتیکه چیزی دلاله کند بر آن زیرا چه صاحب مال را مضی است باینکه او شرکت شود و دیگری و این همه از باب تجارت است
چه تجارت موقوف برین تصرفات نیست پس مطلق عقد شامل نخواهد شد این را ولیکن اسباب زیادتی بر حج است تا برین
مناسب عقد مضاربت است پس اهل خواهد شد و عقد مضاربت تنبیه چیزی بر آن دلاله کند و قول صاحب مال عمل بکن برای و فکر خود و دلاله کند
بر آن سوم است که مالک آن نیشود و مضارب بطلان عقد مضاربت و بقیه و می عمل بکن برای و فکر خود زیرا چه آن از باب مضاربت است و نه تمام
این را و که طریقی شود و عقد مضاربت را لیکر اگر صاحب مال تصریح کند بر آن مالک آن نیشود و مضارب آن است و انت است باینکه فکر کند چیزی را و طریقی
درهم و دینا بعد از آن که خریده باشد از جمیع راس مال رخت و اسباب و پس در صورت این تصرفات میشود مضارب بر سر چیزی که او خریده
آن بروی است و دین نیز حق او آنچه مانند این است از انواع استدانت و اشکال باینکه فکر کند رخت و اسباب را یا چیزی که
خریده است از راس مال پس بقدر راس مال از مضاربت است و آنچه نماند از راس مال است برای مضارب است بر حج آن
و خسارت آن بروی است و دین آن نیز بر این طور که راس مال در هم و دینا را باشد و خرید کند مضارب بخرید آن کسب یا نمودن
یا بعد و دینا را چه او خریده است چیزی را که از غیر مال مضاربت است پس این استدانت خواهد بود و لهذا این نافذ خواهد شد
بر مضارب و بر حج آن برای و نیست و خسارت آن بروی او و دینا را خواهد شد و صاحب مال و وجهش نیست که استدانت
تصرف است بغير راس مال و تکمیل مقید است بر راس مال پس مالک آن مضارب نخواهد شد و وجهش آنکه مال زیاد شود
از آنچه که عقد مضاربت واقع شده بود بر آن و باین صاحب مال را مضی نیست و در زیاده مال مضاربت اگر چه بقیه است لیکر ثانی
از آن نیز شرف نیست چه بسبب آن و دینا را میشود ولیکن اگر صاحب مال از آن استدانت بد پس چیزی که خریده است مضارب بشکرت میشود و دینا
هر دو نماند شرف و وجه و آن عبارت از اینکه شرف نشود و دینا را عمل باینکه فکر کند چیزی را و بجا است خود بخسید و بشود و نماند آن را

دون السفرا مکان بجهت نقد و غیر بروح بیعت با هله ففوق منزله السوق فی المصروا کان بجهت لایست با هله
 فنفعه فی مال المضاربه لان خرج المصاربه و النفقه هم ما یصرف الی الحکجه الراتبه و هو ما ذکرنا و سن
 جمله ذلك عسل نیایه و اجرة اجیر بخدمه و علف دایه برکها و الرهن فی موضع جناح الیه عادة کالج اذ
 و اما یطلق فی جمیع ذلك بالمعروف حتی یضمن الفضل ان جاز و نه اعتبار المصارف فیما بین التجار ما مال الدواء
 مال فی ظاهر الروایه و عن المجتهد انه یدخل فی النفقه لانه لا یصلح بدیهه و لا یتکلف من التجاره الا بدیهه فصار کالنفقه
 و جهه الظاهر ان الحاکم الی النفقه معلومه الوضو و الی الداء بعار من المرض و لهذا کانت نفقه المرأة علی الزوج
 و دواءهانی مال الحاقا لی و اذ یرحم اخذ مال مال ما التفق من داسل مال فان باع المتاع مرایحه حسب ما التفق علی
 المتاع من الحاکم و نحوه و لا یجوز ما التفق علی نفسه لان العرف جازع بآلحاق الاموال دون الثانی و لان
 الاموال بوجه زیاده فی المایه زیاده القیمه و الثانی لا یوجها قال فان کان معه الف فاشتری بها نبایا ففهمها
 و حلها مایه من عنده و قد قبل لم اعمل برایک ففوق متطوع لانه استدانه علی مال المال فلا یستطیع هذا المال علی مال

کثر از سر سفره نفقه آن در مال مضارب نیست و اما اند بازاریان بر صرست و قنیکه رفته باشد آن مقدار که اگر صبح رود تا شام
 یا زانکه و بپیرت نماید با اهل خانه خود و اگر رفته باشد آن مقدار که تا شام باز آید و بپیرت با اهل خانه نمی تواند کرد پس نفقه آن
 در مال مضارب نیست چه او برای مضارب بر سر در شهر رفته بود باید نیست که نفقه عبارتست از چیزی که صرف کند آن را
 در ما جتیکه ثابتست پیش چون اکل و شرب و سکونت و از انچه است اجرت شستن پاچه و اجرت خادوم و علف متور و سوار
 و زعفران بجهت تدبیر و زینت و میک محتاج میشوند آن در عادت چون که و باید که صرف نکند مضارب و جمیع نفقه که مذکور شد مگر باقی
 و عادت حتی اگر که تجار و زانکه از خرج از انچه متعارفست میان تاجران و واجب بشود بران ضمان چیزی که زیاده است از متعارف
 و اما ادای مضارب پس آن در مال نیست بنا بر ظاهر روایت و مرویت از ابی ضیفه که که و اما نیز داخلست در نفقه چه در حکمت
 اصلاح بدن وی است و ممکن و متصور نیست تجارت مگر با اصلاح بدن پس و اما نفقه خاد و بود و وجه ظاهر روایت اینست که
 احتیاج بنفقه معلوم و متحققست بخلاف احتیاج بدوا چه احتیاج بان بسبب عارضه مرضست و مرض گاهی عارض میشود و گاهی
 پس و از انچه نفقه نخواهد بود و بنا بران نفقه زن بر شوهر است و دوا وی آن در مال ویست **مسئله ۸** - هرگاه صبح حاصل
 میگردد صاحب مال او را جمیع داس مال را و باقی مقسوم میشود میان هر دو موافق شرط پس خواهد بود نفقه از آن نه از داس مال اگر چه
 خرج کرده باشد بجهت نفقه از داس مال **مسئله ۹** - اگر بفروشد مضارب رخت و متاع را بطریق مراجهت خصم کند یا بر مال
 انچه خرج کرده است بر رخت و متاع چون اجرت حامل و دلال و مانند آن و خصم نکند با داس مال انچه خرج کرده است بر ذات خود
 بجهت نفقه بسبب آنکه در عرف تاجران خصم میکند اهل را با داس مال نه دوم را و بسبب آنکه اول موجب زیادتی قیمتست نه دوم
مسئله ۱۰ - اگر باشد نزد مضارب نیز در دم و خرید کند آن پاچه را و اجرت شستن پاچه مذکور یا اجرت حمل
 صد در دم از نزد خود خرج کند و صاحب مال گفته باشد مضارب مذکور که عمل کن برای و فکر خود پس مضارب مذکور متبرع بجهت آنکه
 آن استادت نمودن است بر صاحب مال پس ان صاحب مال عمل کن بر او و فکر خود را مل نخواهد بود و اگر از انچه گذشت اگر مضارب مذکور

وعمل المضارب ولا مال ههنا المضارب فلو جوزه فانه يؤدى الى قلب الموضع واذا لم ينجح بقى على مال المال والمضارب

فلا يبطان المضاربه الا الى قال واذا عمل المضارب في المصر فليست بنفقة في المال وان سافر فطعامه وشرابه

وكسونه وركوبه ومعناه شرع وكره في المال ووجه الفرق ان النفقة تجب باذاع الاحتماس كنفقة

القاض ونفقة المرأة والمضارب في المصر ساكن بالسكنه الاصل واذا سافر صار محبوسا للمضاربه فيستحق النفقة

فيه وهذا بخلاف الاجير لانه يستحق البدل لا محالة فلا يتضرر بالانفاق من ماله اما المضارب فليس

الا لرجح وهو في حيز الزد فلو انفق من ماله يتضرر به وبخلاف المضارب بنه الفاسده لانه اجير وبخلاف المضارب

لانه متبرع قال ولو بقي شئ في يده بعد ما قف مصره رده في المضارب بنه كانه مستحق الاستحقاق ولو كان خروج

وعمل مضارب ودر صورت مذکوره مال غنيت برای مضارب اگر تجوز آن نموده شد لازم آید که مال و عمل هر دو از یک جانب باشد

واین خلاف وضع عقد مذکورست و سوال در مضامعت دادن نیز خلاف وضع عقد مضامعت لازم می آید

چه عمت مضامعت عبارتست از اینکه مال از یک جانب باشد و عمل از جانب دیگر و در صورت مذکوره اگر تجوز آن

نموده شود لازم آید که مال و عمل از یک جانب باشد جواب مضامعت عبارتست از وکالت فقط و مضارب مالک تصرف

پس مضامعت دادن توکیلست از جانب وی در چیزی که ولایتست مراد صاحب بعد از آن باید دانست که هرگاه صحیح باشد

مضامعت دوم باقی ماند محل صاحب مال در مال مذکور با مضارب پس باطل نخواهد شد عقد مضامعت اول مسئله اگر

عمل کند مضارب در مصرف و پس نفقه آن در مال مضامعت نیست و اگر مسافرت کند پس خرج و پوشش آن در مال مضامعتست

و همچنین سواری آن نیز لغو است او را که خرید کند یا بکرایه بگیرد و ستور را برای سواری از مال مضامعت و وجهش اینست

که نفقه واجب میشود بسبب محبوس شدن مانند نفقه قاضی چه قاضی محبوس میشود بجهت مصالح عامه بخاربان و حبس میشود و قاضی

آن بریت المال و مانند نفقه زن چه نفقه زن واجب میشود بزوجه بسبب محبوس شدن آن و در دست وی و مضارب را که

در مصرف او ساکنست در آن بسکونت اصلی نه بجهت مضامعت و هرگاه مسافرت نمود محبوس گشت بسبب مضامعت پس

مستحق نفقه خواهد شد در مال مضامعت و این بخلاف اجیرست چه او مستحق نفقه نمیشود اگر چه مسافرت نماید بجهت آنکه او مستحق

بدل یعنی اجرتست البته پس اگر نفقه او از مال او باشد ضرر نیست و اما مضارب پس نمیرسد او را اگر خرج و آن امر مومنینست

اعنی احتمال دارد که خرج حاصل شود و احتمال دارد که خرج حاصل نشود پس مضارب اگر نفقه از مال خود نماید ضرری نمی رسد و بخلاف

مضامعت فاسد و بر وجه مضارب در صورت اجیرست و بخلاف مضامعت چه او متبرعست و عمل پس مستحق نفقه نخواهد شد

و بعد از آن باید دانست که اگر چیزی از پارچه و طعام و غیره باقی ماند در دست مضارب بعد از آن که آن در مصرف خود و دیگران را

در مال مضامعت بجهت آنکه بسبب آمدن وی در آن محصر استحقاق آن نماند مراد مسئله که اگر مضارب بیرون شهر رفت

ووجب علیه الثمن لما بيناه ولم الرجوع بثلثة ارباع الثمن على رب المال كونه وكل من جهة فيه ويصح
 نصيب المطارب وهو الربع من المضاربة كونه مضمون عليه ومال المضاربة امانة وبينهما منافاة ويصح
 ثلثة ارباع العبد على المضاربة لانه ليس فيه ما ينافي المضاربة ويكون راس المال الغني وخمسائه كونه دفعه الف
 مرة الفادخما ولا سيما لا على الاغني كونه اشتراكا بالغني ويظهر ذلك فيما اذا بيع العبد باربعة
 الاف فحصة المضاربة ثلثة الاف برفع رأس المال ويبقى خمسمائة بجا بينهما قال وان كان
 معه الف فاستثري رب المال عبدًا بثلثة ارباعه ايام بالف فانه يبيع بمائة على خمسمائة
 هذه الهم مقصود بغيره لغاير المقاصد دفعا للمحاجة وان كان يبيع ملكه بملكه الا ان فيه شبهة لعدم
 ومبنى المراجعة على الامانة والاحتراز عن شبهة الخيانة فعند اقل الثنتين ولو اشترى المضارب
 عبدًا بالف وباعه من رب المال بالف وما يتين باعه بمائة بالف ومائة كونه اعتد به فافق بعضه
 واجب شربوي بهاي بنده چه او عادت و ميرسد او را كه گيرد و ربع بهار از صاحب مال بخرت آنكه او وكيل است از بنده
 در خریدن آن و نصيب مضارب كه ربع است بيرون ميشود از مال مضارب چنان مضمون است اعني در حيت بر مضارب كه
 ربع بهار مبالغ بعد از تلف شدن آن مال مضارب است و ميان مال مضمون مال امانت منافات است پس
 ضرورت كه بيرون شود نصيب مضارب پس باقي خواهد ماند ربع بنده و مال مضارب نه است و ان چيزي كه منافي مضارب
 باشد پس راس مال دو هزار و پانصد خواهد بود بجهت آنكه صاحب مال داده است مضارب يك هزار و دهم و بار دهم كه هزار و پانصد
 وليكن بنده مذکور بطريق مباحث نخواهد كرد و گيرد و هزار و پانصد خريده است آنرا بدو هزار و پنجاه مذکور شد كه بيرون مي شود
 ربع بنده از مضارب و باقي همانند ربع مال مضارب پس فائده آن ظاهر ميشود و تفكيك لغرض بنده مذکور را به عوض
 چهار هزار و دهم پس حصه مضارب است كه سه هزار است گرفته ميشود و ان راس مال كه دو هزار و پانصد است و باقي همانند پانصد ربع
 ميان هر دو بالناقصه و اگر فرد مضارب هزار و دهم باشد و خريد كند صاحب مال بنده را بعوض پانصد و دهم و بغيره آنرا بپشت مضارب
 مذکور بعوض راس مال كه هزار و دهم است پس بيع خواهد كرد مضارب بنده مذکور را بطريق مباحث بر پانصد و دهم و پانصد ربع مذکور را بپشت
 بسبب تفاوت مقاصد چه مقصود صاحب مال نيت كه هزار و دهم بوي وصول شود مع ابقای عقد مضارب و مقصود
 مضارب نيت كه بنده مذکور در قبضه او آيد و اصل بيع مذکور بآنتر خواهد شد تا حاجت هر واحد مندرج شود و مقصود هر دو
 حاصل گردد و اگر بيع مذکور بيع مملوك خود بعوض مملوك خود است وليكن ربع مذکور شبهه عدم جواز است چه بنده مذکور از ملك
 صاحب مال زائل نشده است و شبهه ملحق بحقیقت ميشود و چيزي كه احتياط و ان ضرورت و در بيع مباحث احتياط ضرورت
 چه در بيع بر امانت و احتراز از شبهه نيات است و بنا بر ان اعتبار نموده شد و ربع مباحث ثمنی كه گه گه است و آن پانصد است
 مسئله ۲ - اگر مضارب يك هزار و دهم راس مال بروی است خريد كند بنده را بعوض هزار و دهم و بغيره آنرا بپشت صاحب مال
 يك هزار و دهم و پانصد پس او بيع خواهد كرد و آنرا بطريق مباحث بريك هزار و دهم بجهت آنكه عقد بيع مذکور در حق نصف بيع

صیغه احراف و شریک مجازا در الصیغ منها و لا یضیع که نه عین مال فاشربه حتی اذ ابیح کان له حصه الصبیغ و حصه النوبه لا یضیع علی المضاربة بخلاف القصاره و العمل لانه لیس بعین مال فاشربه و لهذا اذا فعله الغاصب ضاع علیه و لا یضیع اذ اصبح المعضوب و اذ اصابه شریک یا بالصیغ انتظم قوله اعمل ابرایک تنظیمه و انتظامه الخط فلا یضیعه **فصل آخر قال** فان کان معالف بالنصف فاشترى بها ارباعه بالالفین و اشترى بالالفین

عبد افلم ینفذها یعنی ضاعا غیر مردب المال الف و خمسمائة و المضارب خمسائة و یکون ربع العبد للمضارب و ثلثه ارباعه علی المضاربة قال رحمه الله الذی ذکره حاصل الجواب لان الثمن کلّه علی المضارب اذ هو الفاعل الا ان له حق الرجوع علی رب المال بالف و خمسمائة علی ما تبین فیکون علیه فی الاخره و وجهه أنه لما نض المال ظهر الربح و هو خمسائة فاذا اشترى بالالفین عبد اصابه مشتراها رابعه لنفسه و ثلثه ارباعه للمضاربة علی حسب القسما و الفین و اذ اصاعت الالفان

در صورت مذکوره صد و عزم از دو فروخ کرده رنگ سرخ کند یا رچه مذکور را پس مضارب مذکور شریک میشود و رچه مذکور را بدیده و بسبب رنگ مذکور نیز از چنگ مذکور عین مال است که موجود است و ران یا رچه اندک و تنبیه فروخته شود یا رچه مذکور میرسد مضارب رنگ خضه رنگ و حصه یا رچه سفید بنا بر عقد مضارب است بخلاف شستن یا رچه در حل چه آن مال موجود نیست و یا رچه اندک اگر صاحب عمل مذکور نماید ضائع میشود و وقتیکه رنگ کند یا رچه مضروب را مثلا ضائع نمیشود اعنی اگر غاصب شود یا رچه مضروب یا بی از رنگ و قیمت آن زیاده گردد بسبب شستن وی میرسد مالک را که مفت گیرد یا رچه را و هیچ چیز عوض آن ندیده و اگر غاصب رنگ سرخ یازد که کند میرسد مالک را که مفت گیرد یا رچه را بلکه بخار میشود و رانیکه اگر خورده یا رچه را و بدیده بودی چیزی که زیاده شده است بسبب رنگ مذکور در قیمت آن که در روز خصومت است قیمت آن که در روز رنگ کردن است و اگر خورده ضمانت گیر و جمیع قیمت یا رچه سفید را که در روز رنگ بود و بدیده یا رچه را بغاصب ص و بعد از آن باید دست گیر و مضارب بسبب رنگ نمودن شریک گشت ضامن هیچ چیز نخواهد شد بحسب آنکه قول صاحب مال که عمل کن برای خود

شامل است آنرا چه آن شامل است این را که خط کند مضارب مال خود را با مال مضارب چنانچه گذشت و الله اعلم **فصل دیگر مسئله** - اگر مضارب یک هزار درم بروی دست بشرط نصف ربح خرید کرد و آن را یا یا رچه را مثلا بفروشد هزار درم و فروخت آن را بدو هزار و خرید بدو هزار و بدو هزار و انداد بهای آن هر دو اعنی نه بهای یا رچه و نه بهای بنده آن از آن که در روز رنگ شود در دست وی پس تاوان و بدو صاحب مال کمزار و پانصد و مضارب پانصد و ربع بنده از آن ضاع میشود و ربع آن از مال مضارب است قال رحمه الله آنچه مذکور شد حاصل مسئله است زیرا چه جمیع بها و جب میشود بر مضارب چه او عاقبت و لیکن میرسد او را که بگیرد از صاحب مال کمزار و پانصد پس و جب میشود ضمانت یک هزار و پانصد بر صاحب مال بالاخره نه در ابتدا و وجهش انیت که هرگاه نقد گشت مال مضارب ربح ظاهر شد و میرسد مضارب را یا پانصد از آن و بعد از آن هرگاه خرید بدو هزار بنده را خرید ربع بنده را برای خود و ربع را برای مضارب بنا بر انقسام و دین هر دو هرگاه ضائع شد و دین هر

و استیفا را تا آنکه بقیه مضبوط و حکم امانت یافته و در جرم و بعد از آن احوال و احوال بالشرع اذ ان التقریر مد فوق الیه و بل
 الشرع و هلك بعد الفرض و حيث لا يرجع الامور لا بد امکن حمله مستوفیاً لان احوالاً تجامع الصکان کاغذ صاحب اذ لوکلیت
 المصنوب تصرفی احوالاً فی هذه الصور لا يرجع مروت و فیما اذا اشتری فخر دم الموکلی الیه المال فیکل لا یرجع لانه ثبت له
 حق الرجوع بنفس الشرع فیکمل مستوفیاً بالقبض بعده اما المذموم الیه قبل الشراء امانت فی یدیه و حقوقه شرعاً و اما
 بعده فلم یجر مستوفیاً و اذ هلك رجح علیه مروت و لا یرجع لوقوع الاستیفاء علی ما مر فی فصل فی احوال اذ ان کان مع
 المضارب الفان فقامت فتمت الی القاد و بحت الفاد و الی المال لا بل اذ فتمت الیک الفان فالتقول قول المضارب و کان یوحینفقه
 یقول و لا القول قول رجل المال و هو قول زفرده لان المضارب بدعی علیه الشرکة فی الزم و هو ینکر و التقول قول المکتسبه
 صح الی ما ذکره فی الکتاب لان احوالاً فی الحقیقه فی مقدار المقبوض من فی مثله القول قول النایض ضماً کما اورد
 چه استیفا تحقق نمیشود بسبب قبض نکرد و تنقیح قبض مضبوط باشد و هم گاه استیفا می بها تحقق نشد و خبر گرفت بها ذکر و از صاحب مال
 اگر چه گرفت باشد یعنی اگر بگیرد و بهار از صاحب مال و باز بپاک شود و در دست مضارب باز خواهد گرفت و باز اگر بپاک شود و باز خواهد گرفت
 همچنین تا آن زمان که وصول شود بهای مانع و در ضرورت جمیع آنچه در صاحب مال مضارب را مال میشود و مخلاف وکیل صحبت
 خریدن بنده معین هزار درم معین و تنقیح بدو موکل بهای آنرا وکیل مذکور پیش از آنکه خریده باشد آن را و بپاک شود و آن بهای دست
 وکیل مذکور بعد از خریدن دی چه وکیل مذکور نیکی و بهار از موکل اگر بگیرد ممکن است که شمرده شود وکیل مذکور مستوفی می باشد و صاحب مال
 و کالت منافی ضمان نیست بلکه و کالت متبع میشود با ضمان مانند فاصی که وکیل شود از جانب مالک صحبت فروختن منضوب و
 بعد از آن باید بدست که در صورت و کالت مذکور و رجوع میکند وکیل بر موکل کمیاز فقط و اگر وکیل اولاً خرید کند و بعد از آن بدو
 موکل نهایی آنرا وکیل مذکور و تلفت شود و بهار در دست دی رجوع نمیکند وکیل مذکور بر موکل اصلاً صحبت آنکه در حجب میشود وکیل را
 حق گرفتن بهار بر موکل بخیر خریدن دی پس قبض دی بهار را بعد از وجوب بها قبض استیفاست پس او مستوفی می باشد و بهار شد
 بسبب قبض آن بعد از شرا و اما آنچه داده است موکل با و پیش از خریدن دی پس آن امانت است در دست دی و بعد از
 خریدن نیز همچنان امانت است چه هنوز موجب ضمان بعد از شرا یافته نشده است پس مستوفی می باشد و بهار شد و بپاک شود
 خواهد گرفت آنرا از موکل و بعد از آن اگر بپاک شود و نخواهد گرفت آنرا باز دیگر چه استیفا درین هنگام تحقق شرا می گذشت اندک
 فصل در بیان اختلاف میان مضارب و صاحب مال مسئله اول اگر باشد نزد مضارب و بهار و بگوید
 و صاحب مال که تو داده بودی بمن هزار درم و رجح حاصل گشته است بگوید صاحب مال که داده بودم تو و هزار درم معتبر
 قول مضارب است و ابو حنیفه رجح اولاً میگفت که معتبر قول صاحب مال است و همین قول زفر جرح است صحبت آنکه مضارب عوی
 شرکت بنماید و رجح صاحب مال نکند و معتبر قول مکتسبه است و بعد از آن ابو حنیفه رجح کرده از قول مذکور و گفت که معتبر
 قول مضارب است صحبت آنکه اختلاف در ضرورت اختلاف است در مقدار مقبوض و در آن معتبر قول فایض است این باشد چنان

و در نصیب حرب المال و قدس فی البیوع قال فان كان مع الف بال نصف فاشترى ما عدا اقیمته الفان فقتل
 العبد رجل خطاء فثلثة ارباع الفداء علی رب المال و ربعه علی المضارب لان الفداء مؤنة المالك فیتقده و یقدر
 المالك و قد كان المالك بینهما ارباعاً لانه لما صار للمال عیناً و احداً اقیمته الفان ظهر الربح و هو الف بینهما
 و الف لرب المال براس ماله لان قیمته الفان و اذا فدا یدخر العبد عن المضاربة اما نصیب المضارب
 قبل ان یباع و اما نصیب رب المال لقضاء الفاضی بانقسام الفداء علیها المانه یتضمن قسمة العبد
 بینهما و المضاربة یتضمن بالقسمة شیءاً ف ما تقدر ان جمیع الثمن ینتفع علی المضارب فی ان كان له
 حق الرجوع فاحاجه الی القسمة و كان العبد كالزائل عن ملكه ما بالخرابة و دفع الفداء كابتداء الشراء
 فینالون العبد بینهم ارباعاً علی المضارب علی یخدم المضارب یو ما و ربع المال ثلثة ايام یسألون
 ما تقدر قال و ان كان مع الف فاشترى ما عدا الف فیتقدها حتی هلكت الالف یدفع رب المال
 ذلك الثمن ثم و یقر براس مال جمیع ما یدفع الیه و رب المال لان المال اقامته فی ید

که نصیب صاحب مال است مع دویم شرطه میشود چنانچه که شدت بیان و کتاب البیع در باب هر اجبت مسئله ۴۳ اگر باشد
 نزد مضارب هر روز بمشروطه و عشر و دوازده نماید بزرگوار کند و اگر قیمت آن دو هزار است و یکشنبه مذکور کسی را بخاطر
 سه ربع فدیة آن بر صاحب مال است و ربع فدیة بر مضارب زیرا چه فدیة مؤنت ملک است پس از اندازه آن بمقدار ملک خواهد بود و ملک
 میان هر دو چنانچه بخش است سه بخش برای صاحب مال و یک بخش برای مضارب بجهت آنکه هر گاه در اس مال یک چیز معین گشت
 ظاهر شد که هر دو هزار است و آن میان هر دو بالناصفهست و دیگر از اس مال برای صاحب مال است بجهت آنکه قیمت مذکور
 دو هزار است و هر گاه فدیة او دوازده و دویزدون شد مذکور از مال مضارب است اما نصیب مضارب پس بجهت آنکه در صورت مذکور همان
 نصیب وی بر ملازمی آید پس امانت نخواهد بود و مال مضارب امانت است چنانچه سابق مذکور شد و اما نصیب صاحب مال
 پس بجهت آنکه هر گاه حکم کرد قاضی بانقسام فدیة هر دو پس بدو نیز منقسم شد میان هر دو و عقد مضاربیت تمام میشود و نصیب است
 بخلاف مسئله مقدم که در آن فرائین فصل مذکور است اعنی و تنقیح ضائع شود و دیگر از سه ربع که مضارب صاحب مال است از مال مضارب
 بیرون نمی شود و فرق میان این مسئله و مسئله مقدم آنست که در مسئله مقدم واجب میشود ضمان تجارت ضمان
 تجارت منافی مضاربیت نیست چه آن از باب تجارت است و درین مسئله واجب میشود ضمان خیانت و ضمان خیانت از باب تجارت
 نیست و دوم آنکه در مسئله مقدم واجب میشود تمام بهای مضارب اگر چه او را حق رجوع است بر صاحب مال پس در اینجا احتیاج
 قسمت نیست و در مسئله دیگر مذکور در صورت خیانت گویا در هر روز از مالک هر دو بسبب خیانت و دادن فدیة گویا
 خریدن آن است ابتدا پس آن از مال مضارب نخواهد بود بلکه خواهد بود و میان هر دو بجهت بخش و خدمت مضارب خواهد بود و یک روز
 و خدمت صاحب مال سه روز بخلاف مسئله مقدمه مسئله ۴۴ اگر باشد نزد مضارب هر روز و در فدیة کند آن مذکور و بجهت آن
 مذکور باینکه آن زمان که تلف شود هر روز که روز است وی چنین بهای آن که هر روز در دست خواهد بود و صاحب مال مضارب را مال
 دو هزار خواهد بود و وجهش اینست که در اس مال امانت است و در دست مضارب مستوفی بجهت آنکه از صاحب مال نخواهد شد بسبب قرض آن

صباح الوقت المحذور وان لم يطره لم يطره

کتاب الودیعه

قال الودعه امانة في المودع اذ اهلك لم يضره ما لقوله عليه السلام ليس على المستعد
غير العمل ضمان ولا على المستودع غير العيان ضمان وكما بالناس حاجا الى الاستيلاء ولو تضمنوا جميع
الناس عن قبول الودائع فباعتل صاحبها قال والمودع ان يحفظها بنفسه ومن في عماله
لان الظاهر انه ملزم بحفظ مال غيره على الوجه الذي يحفظ مال نفسه ولا يحمي له ما من الودع الى
عماله لاحكامه لا حكمه ملازمة نفسه ولا استصحاب الودعه في حروجه كمال مالك اصابه فان
حفظها لغيره هو اودعها لغيره صحت لان المالك راضى بذلك ولا يضره ما لا يملكه في نفسه

صاحب بنيه صاحب بنت اذ ادى الى استيرائه شرط اخر باطل ونسخ يمكنه بشرط اولى والله اعلم

کتاب الودیعه

ف باید دانست که ایداع یعنی ودیعت داشتن و در شرح عبارات است از سلاطین و مورخین بر ما حفظت مال خود و مال
مورع کسیر دانی می نامند و غیر مذکور را مورع بفتح و ال و بال مذکور که گذاشته میشود و نیز بجهت محافظت آن را و دیت میگویند
بجهت آنکه مورع یعنی گذاشتن است و بال مذکور گذاشته میشود و زود مورع که این است ص مسئله ۱ - ودیعت
در دست مورع امانت است یعنی غیر ضرر است پس در تنگی مالک شود و ودیعت بقرعه یعنی در دست مورع امانت است
نخواهد شد بجهت آنکه بقرعه غیر ضرر نموده است که نیست ضمان بر مستعیر بقرعه غیر ضمان بر مورع و عیقه غیر ضمان
و بجهت آنکه در امان حاجت است که ودیعت داشتن پس اگر ضمان واجب شود بر مورع مردمان از قبول و ودیعت اخذ خواهند کرد
پس متضای آنها مختل خواهد گردید مسئله ۲ - میرسد مورع را که محافظت و ودیعت نماید بذات خود و میرسد او را که بقرعه
آزاد بکشد در عیال وی است ف چون زوجه و فرزندان او در پدر و اجداد وی ص تا آنها محافظت آن نمایند بجهت آنکه
ظاهر این است که مورع الزام محافظت مال غیر نموده است بر وجهیکه محافظت آن خودی نماید و اوال خود را و محافظت میکند نیز میرسد بقرعه بکشد و
عیال و ذیوان آنها محافظت آن نمایند و بجهت آنکه از ناگزیر است در دادن و ودیعت بعیال خود چه ممکن نیست ویرا که مدام از خانه خود بماند
بجهت محافظت و ودیعت و نیز ممکن نیست ویرا که ودیعت را نزد خود دارد و هر جا که رود و همراه بر دوش مالک و ودیعت که باز بجهت
باینکه محافظت آن کند بعیال خود پس اگر بقرعه محافظت و ودیعت بقرعه عیال خود نماید باین طور که اگر کسی را برای محافظت آن
یا ودیعت سپارد آن نزد غیر عیال خود ضامن خواهد شد زیرا که مالک راضی است بقرعه وی را بقرعه غیر خودی بقرعه بقرعه

فما عرف بمقدار المفوض ولو اختلقا مع ذلك في مقدار ما يقول فيه لرب المال لأن الزم يستثنى بالشرط وهو يستفاد من جهة وإيصاقه البينة على ما دعي من فضل قبلت لأن البينة لا لا ضمان قال ومن كان الف درهم قال هي حصة المالك بالانصاف وقد مره الفاضل فلان **مسألة** فالقول قول رب المال لأن المضارب يمدى عليه تفويضه أو شرطاً من جهته أو يدعى الشركة وهو يكره لوقول المضارب افرضني وقال رب المال هي مضاعفة أو ودفع مضاربة فالقول لرب المال والبينة بنية المضارب لأن المضارب يدعى عليه التملك وهو يكره لو ادعى رب المال المضاربة في نوع وقال الآخر ما سميت في تخارج بنية ما يقول للمضارب لأن الأصل فيه العموم والاطلاق والتخصيص يحتاج إلى شرط بخلاف الوكالة لأن الأصل فيه الخصوص ولو ادعى كل واحد منهما أو قال قول لرب المال كما فيهما اتفاقاً على التخصيص والأذن يستفاد من جهته فيكون القول له ولو اتفقا ما البينة فالبينة بنية المضارب حاجته إلى نفي الضمان وعدم حاجة الآخر إلى البينة وكو وقت البينان وقتاً

چه او دارا ترست بمقدار مقبوض و اگر صاحب مال و مضارب با وجود اختلاف مذکور که در اس است اختلاف کنند و مقدار خرج نیز
فت با نظیر که مضارب بگوید که خرج مشترک میان من و تو باشد نصفه و صاحب مال بگوید که ثلث خرج برای توست و دو ثلث برای من
 مثلاً پس مستحب در آن قول صاحب مال است بجهت آنکه مضارب مستحق خرج میشود بسبب شرط و اگر مستغفار میشود از جانب
 صاحب مال پس قول او مقبوع خواهد شد و هر کدام که از صاحب مال و مضارب اتفقت بینه نماید بر دعوی خود و در فضل خرج مقبوع
 میشود و بینه وی بجهت آنکه بینه برای اثبات است **مسئله** ۲ اگر شخصی که نزد او هزار درهم است بگوید که این بطریق مضارب
 داده است مرا فلان بشرط نصف خرج و حال آنکه خرج نیز حاصل شده است هزار و دهم و بگوید فلان که نزد او مذکور داده ام بطریق
 مضارب پس مستحب قول صاحب مال است بجهت آنکه مضارب مدعی است چه او دعوی تقویم عمل میکند بر صاحب مال یا دعوی
 میکند که او شرط کرده است یا دعوی شرکت نصف خرج میکند و صاحب مال منکر است **مسئله** ۳ اگر شخصی که نزد او هزار
 درهم است از مال غیر بگوید صاحب مال که تو قرض داده آن را بمن و بگوید صاحب مال که داده ام آنرا تو بطریق مضارب یا دعوی
 یا مضارب پس مستحب قول صاحب مال است و بینه آن شخص زیرا چه او بر صاحب مال دعوی میکند که مالک هزار مذکور شده است
 بگرفت قرض و صاحب مال منکر است **مسئله** ۴ اگر صاحب مال دعوی مضارب در یک نوع معین از تجارت نماید
 و بگوید که گفته بودم تو که تجارت با من کنی تجارت دیگر شد و بگوید مضارب که در تجارت معین مذکور بودی پس مستحب قول مضارب است با سواد چه حاصل
 در عقد مضارب عموم و اطلاق است و تخیض عقد مذکور نشود مگر شرط این باشد که مستحق حاصل است بخلاف کالت چه حاصل در آن خصوص است
 نه عموم **مسئله** ۵ اگر صاحب مال دعوی مضارب در یک نوع معین نماید مضارب نوع معین دیگر پس مستحب قول صاحب مال است چه در تفریق
 بر یک عقد مذکور خصوص و اذن و مستغفار و بینه مضارب چه مضارب بینه است بجهت نفي ضمان
 و صاحب مال محتاج بینه نیست اگر دعوی تفریق می نماید صاحب مال اتفقت بینه نماید بر دعوی معین می نماید یا مضارب بینه یا بر آن صاحب مال
 بگوید صاحب مال که داده ام تو هزار درهم بطریق مضارب بجهت خرید که در آن مضارب اتفقت بینه نماید بگوید مضارب که اتفقت بینه نماید بر آن صاحب مال

وكان الشيء لا يضمن مثله كالوكيل لا يوكل غيره والوضع في حيز غير ايداع الا اذا استأجر
 المحر فيكون حاقطاً بنفسه قال الا ان يقع في داره حريق فيسلمها الى جاره او يكون في سفينة
 تخاف الغرق فيلقها الى سفينة اخرى لانه تعين طريقاً للحفظ في هذه الحالة فيرضيه المالك ولا يصديق على
 ذلك الا سببه لانه يدعى ضرراً مسقطاً للضمان بعد تحقق السبب فساد كما اذا ادعى الاذن في الايداع
 قال فان طلبها صاحبها فنتها وهو يقدر على تسليمها فمنها لانه متعذر بالمنع وهذا لانه لما
 طالبه لم يكن راضياً بما سأل به بعد فيضمن صاحبها عنه قال وان خلطها المودع بما له حتى لا يميز
 ضمنها لا سبيل للمودع عليها عند الحسنة ده وقال اذا خلطها بمجنسها ثم كان شامشاً مثل ان يخلط الباع بالبيوع
 وجبت آفة الشيء متضمنة لمثل خردا ليس مودع نمی تواند که ودیعت نهد و دیت را چنانچه وکیل نمیتواند که وکیل نماید غیر ارف
 و باید درست که مودع را زعمال در میان آنها اندک ساکن باشد وادی نخواهد نفقه آنها برد باشد چون زوجه یا نباشد چون فرزند کبیر کذا
 و زنا وی قاضی خان غیر و خصوص مسئله ۴۰ - اگر شخصی ودیعت را بنهد در مکان محرکه آنرا غیبت یافت یعنی مکانیک
 محظوظ است و درست کسی در آنجا نمیرسد خصوصاً من میشود زیرا چه نهادن در مکان محرکه غیر ودیعت داشتن است نزد وی
 و تنقیه مکان مذکور را اجاره گرفته باشد پس درین هنگام بسبب نهادن ودیعت در مکان مذکور او محافظت کند بذات خود
 پس ضامن نخواهد شد مسئله ۴۱ - اگر آتش گیرد خانه مودع را و او تسلیم کند و دیت را به همسایه خود یا باشد مودع در
 که خوف غرق آن است و میندازد و دیت را در کشتی دیگر و تلفت شود آن ودیعت پس ضامن آن نمیشود زیرا چه در حالت
 طاری محافظت آن بعین جین است پس مالک ودیعت باین را ضعی خواهد شد ولیکن قول مودع مقبول نیست برابر و تنقیه
 اقامت بنیاید بران بحیث آنکه او بعد از تحقق سبب ضمان دعوی بنیاید ضرورتی را که ساقط میشود بسبب آن ضمان پس
 چنان شد که دعوی نماید که مالک ودیعت اذن داده است ویرا بجهت ودیعت سپردن بغير مسئله ۴۲ - اگر مالک
 ودیعت طلب نماید ودیعت را از مودع و او تسلیم نکند آنرا بوی و حال آنکه او قادر است بر تسلیم آن ضامن آن میشود و بحیث آنکه
 منع او با وجود قدرت وی بر تسلیم آن تعدی است و سران انیت که به گاه مالک ودیعت مطالبه آن نمود معلوم شد که ضامن
 نیست باینکه مودع نگاهدار آنرا بلی از طلب پس عزل نمود او را از محافظت لهذا ضامن آن خواهد شد بسبب بیگانه شدن وی
 ودیعت را بعد از آن مسئله ۴۳ - اگر خلط کند مودع ودیعت را بمال خود یا بنده که تمیز آن دشوار باشد و ذهب میشود بران
 ضمان و مالک ودیعت نمی تواند که بگوید آنرا نزد ابی حیضه خرده خلط کرده باشد یک جنس را بهمان جنس چون قیر شیر و گندم
 بگندم در برهم سفید بدهم سفید خواهد خلط کرده باشد یک جنس را بجنس دیگر چون روغن کجند بر روغن زیتون و گندم بخود گندم
 صاحبین روح و تنقیه خلط کرده باشد جنس را بهمان جنس و جنس مذکور را بجنس دیگر باشد ضامن آن خواهد شد چون در برهم سفید بدهم سفید

اگر ادا استحاره الحفظ شهرا و نزل الحفظ فی بعضه تم حفظ فی الساعه حصل الرد الی نائب المالك
قال فان طلبها محيا لم تحق هاهنا لانها لم تطالب به بالرد فقد عرله عن الحفظ بعد ذلك هو
 ناله مسایك عاصت ما من منه مقصدا فان عاد الی الاعتراف لغيره عن الضمان لا ارتفاع العقد
 اذ المطالبة بالرد مع من جهته والمخیر وصح من جهة الرد مع المخیر الوكيل الوكالة وهو واحد
 المتعاقدین السیم من الرفع وذاك الرد مع نفسه تعذر المستودع كالوكيل يملك
 من نفسه مخيرة الموكل وادارته لا يعود الا بالتحديد فلم يرد الی نائب المالك خلاف الخلاف
 العود الی الواقع ولو جحد جاهد غير صاحبها لم يصحها عند الی يوسف رده حله فالرد به كان
 المحذور سيرة من نائب الحفظ لان فيه قطع طم انطامعين ولا يملك عرل نفسه بغير محض منه
 وطلبه في حق خلاف ما اذا كان خفیه **قال** ولو جحد ان يسأله بالوصية وان كان
 لها جمل ومثله عند الی حصة رده وقال ليس له ذلك اذا كان لياحمل ومثله
 چنانچه در فقه اكبر كبري كسی شخصي را برای محافظت تملكه و ابریه در كوتر كی محافظت نمود و بعضی ماه و محافظت كرد و در باقی پس او
 مستحق اجرت عتید و بقدر محافظت و آنچه شافعی راج گفته است كه بری نخواهد شد موع از ضمان مگر و فقیه و اهل و فقهائا مال
 پس جواب آن نیست كه هرگاه امر محافظت باقی ماند از مخالفت با آن موع پس حاصل شد رد و دیت بموع كه نائب مالك
 و این رد بنظر و اهل و دلان آن است مالك آن پس موع ضامن آن نخواهد شد بسبب مالك مسئله ۱- اگر مالك رد و دیت
 طلب و دیت نماید از موع و ادا كالا آن نماید و بعد از آن مالك شود رد و دیت پس ضامن آن خواهد شد بحجت آنكه هرگاه مالك
 طلب و دیت نمود از موع مغرول صاحت و در از محافظت آن پس موع ضامن و مانع خواهد شد بسبب نگاه داشتن رد و دیت
 بعد از عزل لهذا ضامن آن خواهد شد و بعد از انكار اگر باز اقرار كند بری نمیشود بسبب آنكه عقد رد و دیت متفرع شد بحجت آنكه
 مطالبه كالا ای و اهل كس فتن و دیت رف عقد مذکور است از جانب ای و اهل كار و دیت هم عقد مذکور است از جانب موع چنانچه انكار و كالا تا قبل
 فسخ و كالا است از جانب ای و چنانچه كالا بیع از جانب كی از بیع و شترى فخر بیع است از جانب كی و كی از بیع و شترى كسبت شد و كی و موع خواهد
 یا بحجت آنكه موع تنها مالك عزل خود است بخسور مالك رد و دیت چنانچه وكيل تنها مالك عزل خود است بخسور و وكيل هرگاه موقوف شد
 عقد مذکور باز عود نمیکند مگر و فقیه از سر نو عقد نمایند و آن یافته نشد است پس رد و دیت نائب مالك یافته نشد بخلاف
 و فقیه مخالفت مالك نماید یا نیل و كی كند و باز از مخالفت باز ماند و موافقت نماید چه رد و دیت یافته نشد و رد و دیت
 نائب مالك چنانچه مذکور شد مسئله ۱- اگر موع انكار و دیت نماید نزد غیر مالك رد و دیت ضامن نمیشود و نزد الی و حیث
 بخلاف از فرج بحجت آنكه انكار آن نزد غیر مالك از باب محافظت است زیرا چه دمان قطع طمع طامعان است و بحجت آنكه موع
 مالك عزل خود دیت كی بخسور مالك رد و دیت یا و فقیه و طلب نماید رد و دیت را پس باقی خواهد ماند امر محافظت بخلاف
 و فقیه انكار و دیت نماید بخسور و دیت مسئله ۱۲- میرسد موع را كه در سفر راه خود رد و دیت را اگر چه بار برداشتی است
 و كالا باشد برای آن نزد الی خلیفه راج گفته اند صاحبین راج كه ان میرسد مراد و فقیه بار برداری و دیت و كالا باشد برای آن

و كالا باشد برای آن

لما ذكرنا وعندها بن يوسف ده يجعل الاقل تابعا للاكثر اعتبارا للغالب اجزاء وعنده محمد بن رشيد بكل حال كان
الحسن لا يغلب الحسن عند علي ما في الوضائع وفيه خلط الدرهم بمثلها اذ ابيه لانه يصير مائتا
بالاذية **قال** وان اخلطت بماله من غيو فخله فهو شركك لصاحبها كما اذا انشق الكستان فاخلط
لانه لا يضمنها لعدم الصنع فيشتريك وهذا بالاتفاق **قال** فان انفق المودع بعضها ثم ردت مثله
فخلطه بالباقي ضمن الجميع لانه خلط مال غيره بماله فيكون استيلا كما على الوجه الذي تقدم **قال** اذا تعدد المودع في الوديعة

بان كانت دابة فركها او ثوبا فلبسه او عبدا فاستخدمه او اودعها عند غيره ثم ازال التعدد فودعها الى يد من ال
الصمان وقال الشافعي لا يبرء عن الصمان لان عقد الوديعة ارتفع حين صار ضامنا للمنافاة فلا بد له من ازالة التعدد
المالك وكلنا ان الامر باق لا خلافه وارتقاء حكم العقد ضرورة بثبوت نقيضه فاذا ارتفع عاد حكم العقد
خارجا عن كونه مودعا بن يوسف كغيره ان يده يشود قليل مما عجز عنه اعتبارا بالغالب برت نزدی پس مالک آن خواهد شد
صاحب کثیر وضامن خواهد شد برای صاحب قلیل نزد محمد بن مالک و دویعت شرک و می شود در هر حال مجتبه است که نزد محمد بن
جنس غالب نمیشود بر جنس خود چنانچه گذشت بیان آن در رضاء حق ولیکن تمامه محمد بن مالک میکند بر اینکه مالک
مختار شود در گرفتن ضمان و شرکت حق مسلمه اگر مخلوط شود مال و دویعت مال مودع بغیر فضل وی چنانچه تحقیق کرده باشد
کیسه مال و دویعت و کیسه مال مودع و بر دو مال مخلوط شود پس مودع شرکب میشود با مالک و دویعت و ضامن و دویعت نمیشود
چه عملیکه موجب ضمان باشد از وی بوقوع نیامده است پس هر دو شرکب خواهند شد بالاتفاق همه مسلمه اگر خرج کرد
مودع بعض مال و دویعت را و بعد از آن مثل مالیکه خرج کرد و در نمود و خلط نمود آنرا در باقی مال و دویعت باین طور که حمیر آن
و شوار برت پس ضامن جمع مال و دویعت میشود بجهت آنکه آنهمه خرج کرد و برین شد فرمود وی و ادای آن بغیر حضور مالک
نیامد کرد و پس هر گاه خلط نمود مال خود را باقی مال و دویعت مالک کرد باقی مال و دویعت را بتفصیل که مذکور شد سابق مسلمه اگر آنکه
نمود و در و دویعت باین طور که سوار شد بر تنه و دویعت دست یا پوشید بامره و دویعت را یا خدمت گرفت بنده که و دویعت است و بعد از آن
یا نمود نقدی مذکور یا نقدی بنمود و باین طور که و دویعت سپرد و دویعت را نزد اجنبی و بعد از آن باز آورد آنرا و دست خود پس از آنکه میشود
از زومه وی ضمان گرفته است شافعی بر آن کبری نمیشود از ضمان بجهت آنکه عقد و دویعت مرتفع شد و باقی ماند و تحقیق
واجب شد بر آن ضمان اسباب آنکه میان و دویعت و ضمان منافات است پس بری از ضمان نخواهد شد مگر و تحقیق و پس و بعد
آن مال را مالک و دلیل علمی مانع این است که امر مالک بحفاظت و دویعت تا هنوز باقیست بجهت آنکه امر مطلق است
و مقید بوقوع نیست چه کلام در آن صورت است که گفته باشد مالک و دویعت محافظت مال کبیر و مقید نگردد باشد بوقوع
پس باقی خواهد ماند و هر گاه باقی ماند امر پس مودع مذکور خواهد شد مودع بعد از آنکه از نقدی باز ماند زیرا چه عقد موضوع است
برای محافظت و مرتفع نشده بود و حکم عقد بر سبب ضرورت ثبوت نقیض آن پس هر گاه مرتفع خواهد شد نقیض عود خواهد نمود و حکم

وقال الشافعي له ليس له ذلك في الوجهين لا في حنيفة ولا في طلاق الامر والمفاقمة محل للحفظ
اذا كان الطريق آمنا ولذا يملكه الاب والوصى في مال البني ولهما ان يلزماه مؤنه الرد فيما له
حمل ومؤنه فالظاهر انه لا يرضى به فيقتيد به والشافعي به يقيده بالحفظ المتعارف وهو الحفظ في الاقل
وصار كالاستحفاظ باحوالنا مؤنة الوديلزمه في ملكه ضرورة امتثال امره فلا يبالى به والمعتاد
كونهم في المعرا حفظهم ومن يكن في المفازة يحفظ ماله فيها بخلاف الاستحفاظ باحواله عقد معاوضة
فيقتضيه التسليم في مكان العقد واذا انقضى المودع ان يخرج بالوديعة فخرج بها ضمن لان التقييد

مفيد اذ الحفظ في المصالح فكان صحيحا قال واذا ودع رجلا من عند رجل وديعة فخر احد هما
وكتفت است شافعي رح ك ان لم يسد امر او ادر ووصوت چه شافعي رح حمل بنمايد ام محافظت را بجا فطت متعارف
كه ان محافظت و شهرست چنانچه اگر احيه كند کسی برای محافظت آن خود تا يك ماه پس لم يسد ام بجا فطت را كه مسافرت نماید
بمال مذکور و اگر سفر كند بمال مذکور ضامن بشود و همچنین در بخانه و دليل ابی حنفیه رح نسبت كه امر مالک بجا فطت آن مطلق است
و تقييد نسبت و صحرا محل محافظت است و تقييد راه مامون باشد و اذ پدر و وصی را بر سر كه مسافرت نماید بمال صغير و دليل
صاحبین رح انست كه لازم خواهد شد بر مالک و وليت مؤنت نقل و حمل در صورتيكه باز برداری در كار باشد برای و وليت و ظاهر
انكه مالک راضی نسبت باين پس اموی بجا فطت تقييد بصر خواهد بود و در نصورت و جوالش اين است كه مؤنت نقل و حمل كه لازم
يشود بمالک و وليت در آن بلك نسبت چه آن لازم ميشود و نسبت مالک وی بسبب ضرورت امتثال اموی و جواب شافعي رح
اين است كه عرف و معتاد بودن آنها در شهرست نه محافظت آن بلكه در محافظت عرف و مشترك است چنانچه در شهر ميكنند و در
صحرا تير چه كسيكه و صحراست محافظت ميكنند مال خود را در آن صحرا و گاهی مقصود مالک و وليت اين ميشود كه برون بر مودع
مال و وليت را از يك شهر بشهر و غيره و تقييد آن شهر غير مامون باشد و شهر و غيره مامون و تقييد كه سفر نماید مودع بسوی شهر
مالک و وليت و هر گاه عرف و مشترك است پس امر محافظت تقييد نخواهد شد بشهر بخلاف گرفتن اجير حيث محافظت چه
اجاره عقد معاوضة است و مقتضای آن نسبت كه تسليم نماید مقصود عليه را كه محافظت است و در مكان عقد و بايد نسبت كه
اختلاف مذکور وقتی است كه ابداع مطلق باشد و راه مامون و سفر ضروری پس اگر راه مخوف باشد و سفر ضروری همان
میشود با اتفاق همه علمای ماز و اگر سفر ضروری نباشد پس اگر سفر كند باطل و عيال خود فقط ضامن ميشود و اگر سفر نماید نسبت
خود ضامن ميشود و حيث انكه ممكن است ويرا كه گذارد و وليت را نذر اذن و عيال خود مسكله ۱۳۰ - اگر مالک و وليت
منع نماید مودع را از نيكه برون شهر رود و وليت را و موذن او برون بر اذن ضامن ميشود و حيث انكه تقييد مذکور و نصيب است بر اذن محافظت
در شهر مبلغ است پس تقييد مذکور صحيح خواهد بود مسكله ۱۳۱ - اگر و وليت پسرند و كس نزد شخصی و بعد ازان يكی از آن كس طاعت

وان قال احفظها في هذا البيت تحفظها في بيت اخر من الدار لم يقم لان الشرط غلب مفيد فان
 البيتين في دار واحدة لا يتفاوتان في الحوزة وان حفظها في دار اخرى ضمن لان الدارين تتفاوتان في
 الحوزة فكان مفيدا فيضم التقيد ولو كان التفاوت بين البيتين ظاهرا بان كانت الدار التي فيها
 البيتان عظمى والبيت الذي نبهنا عن الحفظ منه غيرة ظاهره وضع الشرط قال ومن اودع رجلا
 ودعة فادعها اخو فملكك فله ان يضمن الاول وليس له ان يضمن الاخر وهذا عند ابي حنيفة سراج
 وقال لا ان يضمن ايتما شاء فان ضمن الاول لا يوجب على الاخر وان ضمن الاخر وجب على
 الاول لها ان تبض المال من يد معين فيضمنه كدع الغاصب وهذا لان المالك لم يضمن بامانة غيره
 فيكون الاول متعديا بالتسليم والثاني بالتبض فيضمن بينهما غلوائه ان ضمن الاول لم يوجب على الثاني لانه
 ملكه بالنعمان فظهور انه ادع ملك نفسه وان ضمن الثاني رجع على الاول لانه
 فامل له فيرجع عليه مما حققه من العبدية وله ان يبض المال من يد ابلن لانه بالذم كالمص

مسألة ۱۰ - الرصا ب ودیعت گفت بموجب کنگا بار این را درین خانه ازین سرای و او کنگا ب دشت آنرا در خانه دیگر ازین
 سرای پس او ضامن نمیشود بحیث آنکه شرط مذکور مفید نیست چه دو خانه از یک سرای متفاوت نمیشود و در هر دو محافظت و اگر
 کنگا ب داشت آنرا در سرای دیگر ضامن نمیشود بحیث آنکه در سرای متفاوت میشود و ضرر در محافظت پس شرط مذکور مفید خواهد بود
 لهذا تعیید مذکور صحیح خواهد شد و اگر تفاوت ظاهر باشد میان دشت و از یک سرای با نیای که سرای بزرگ باشد و خانه کوچک نموده است
 از بیشتن و در دشت و دران دشت دارد و شکافه است پس شرط مذکور صحیح است و ضامن میشود و اگر کنگا ب دارد و دران **مسألة ۱۱** -
 اگر شخصی و دینی دشت نزد کسی داده و دلیت سپرد از دیگری و بپاک شد و دلیت مذکور نزد دیگری پس میرسد مالک دلیت را
 که تاوان داد کند موعود عمل را نه موعود دوم را نه دینی حقیق و گفته اند صاحبین روح که مالک و دلیت مختار است تاوان آنرا
 هر که اید که خواهد پس اگر تاوان گرفت از اول او رجوع نخواهد کرد و تاوان دوم و اگر تاوان گرفت از دوم پس او نخواهد گرفت
 آنرا از اول و دلیل صاحبین روح نیست که موعود دوم قبض نموده است مال مذکور را از دست کسی که او ضامن است پس خواهد شد
 مانند موعود صاحب و اعنی اگر صاحب و دلیت سپارد مال مذکور را نزد کسی و بپاک شود مال مذکور در دست موعود
 پس مالک مختار است اگر خواهد ضمان آن بگیرد و از صاحب و اگر خواهد ضمان آن بگیرد از موعود همچنین در اینجا نیز هر دو آن
 انیت که مالک و دلیت راضی نیست باینکه او امانت سپارد نزد غیر پس موعود اهل هرگاه تسلیم نمود دیگری بی رضای مالک
 تعدی نمود و دوم نیز تعدی کرد بسبب آنکه قبض نمود بی رضای مالک پس مختار خواهد شد مالک و اگر متن ضمان از آنهما
 ولیکن اگر ضمان گرفت از اول او نخواهد گرفت آنرا از دوم بحیث آنکه موعود اول مالک و دلیت مذکور شده بسبب دادن
 ضمان پس ظاهر گشت که او دلیت داشته است مملوک خود را و اگر تاوان گرفت از دوم او نخواهد گرفت آنرا از اول بحیث آنکه
 دوم عمل محافظت و قبض میکند از جانب اول پس رجوع خواهد کرد بر آن بخیر لکن لاحق خواهد شد مرا و بسبب عمل مذکور و دلیل
 ابی حنیفه روح نیست که موعود دوم قبض مال نموده است از دست همین زیرا چه موعود اول بسبب دادن و دلیت ضامن نمیشود

وقال لا احد هما ان يحفظ باذن الآخر في الوجهين لهما انه رضى بامانتهم فان كان لكل واحد منهما ان يسلم
الى الآخر ولا يضمنه كافي مالا يقسم له انه رضى بحفظهما ولم يرض يحفظ احدهما كله لان الفعل متى اضيف الى
ما يقبل الوصف بالتجزئة يتناول البعض دون الكل فترفع التسليم الى الاخر من غير رضاء المالك فيضمن الدافع ولا يضمن
القابض لان مودع المودع عنده لا يضمن وهذا بخلاف مالا يقسمه لانه لما اودعها ولا يمكنهما الاجتماع
عليه اناعه الليل والنها وامتكنهما المهايأة كان المالك راضيا بفتح الكل الى احدهما في بعض الاحوال واذا قال
صاحب الودیعة المودع ان تسلمها الى زوجتك فسلمها اليها لا يضمن وفي الجامع الصغير اذا نهيها
ان تبين فعملها الى احد من عياله قد فعلها الى من لا بد منه لا يضمن كما اذا كانت الودیعة
دابة فنيها عن الدفع الى غلامه وكما اذا كانت شيئا يحفظ على يد النساء فنيها عن الدفع الى امرأته وهو محل
الاول كانه لا يمكن اقامة العمل مع مراعاة هذا الشرط وان كان مفيدا فيلغو وان كان له منه بُد ضمن
ان الشرط مقيد فان من العيال من لا يؤمن على المال وقد امكن العمل به مع مراعاة هذا الشرط فاحتجب
عن او كفته ان صاحبين رج كسیر سیدی الزان وکس که محافظت آن نماید بان دیگر در صورتی که بخت آنکه مالک الودیعه
راضی است بامانت هر دو پس جایز خواهد بود برای هر واحد از آنها که تسليم نماید دیگر و ضامن نخواهد شد زیرا چه در صورتیکه و ولیست
قابل قسمت نباشد و دلیل آنی ضمیمه رج نیست که مالک و ولیست راضی است باینکه هر دو محافظت آن نمایند و باین رضایت
یکی از آنها محافظت جمیع و ولیست نماید زیرا چه فعل محافظت و تقبیل غصب شود بوسیله دیگری که قابل تجزی است شامل میشود و این
نه جمیع آن را پس تسليم نمی الزان و کس دیگری بغير رضی مالک خواهد بود پس ضامن آن نخواهد شد تسليم کننده مذکور و ضامن آن
نخواهد شد تقبیل کننده چه مودع مودع ضامن نمیشود و نزد ابی حنیفه رج و این بخلاف آن چیست که قابل قسمت نباشد بخت
هر گاه آنرا و ولیست و دشت نزد و کس و ممکن نیست امر آنها را که جمیع باشند بر محافظت آن در جمیع ساعات شبانه روز و ممکن است
مرا آنها را که محافظت آن نمایند بطریق نوبت پس بالضرر مالک آن راضی خواهد بود و باولن جمیع و ولیست یکی از آنها را بعضی اوقات
مسئله ۱۸ اگر گفته باشد صاحب و ولیست مودع که تسليم کن آنرا نزد خود و او تسليم کند آنرا بوی پس مودع ضامن آن
میشود و در جامع صغیر مذکور است که اگر صاحب و ولیست منع کند مودع را که نزد و ولیست را بکسی از عیال خود او تسليم کند آنرا بکسی که
در واد آن بوی ناگزیر است پس مودع ضامن نمیشود بسبب دادن آن بوی چنانچه و تقبیل و ولیست چارایه باشد و منع کند
صاحب و ولیست مودع که نمیدانند از غلام خود و چنانچه و تقبیل و ولیست الزان چیزی را باشد که محافظت آن نموده میشود و در دست زنان
و منع کند صاحب و ولیست مودع را که نمیدانند از زن خود و قال رضوان روایت بطریق است و روایت جامع صغیر مقید است پس رد است
اول نیز محمول است بر مقید و وجهش انیت که ممکن نیست که مودع محافظت آن نماید با رعایت شرط مذکور پس آنچه خواهد شد اگر مقید
باشد و اگر مودع در واد آن بوی ناگزیر نباشد باینکه مودع را و در وجه باشد مثلاً یا و غلام منع کند مالک و ولیست از واد آن
بغلمان زن یا منع کند از واد آن مستور بغلمان غلام و حذا و دیگر کسی که منع نموده است مالک و ولیست و در این ضامن شود و بخت
شرط مذکور مقید است چنانچه از عیال محل اعتماد و باین نمی باشند و محافظت آن با رعایت شرط مذکور ممکن است پس آن معتبر خواهد بود

کما اذا اقاما البينة ويغرم القاضى بينهما لانه اوجب الحق لكل واحد منهما ببدله او باقراره وذلك بحجة في حقه وبالعرف اليهما صادقا ضيقا نصف حتى لكل واحد منهما ينصف الآخر فيعزوه ولو قضى القاضي للدول حينئذ لكل ذكرهما مام البند ومرة في شرح المحام الصغبراه يحلف الثاني فاذا نكل يقضى بينهما لاد الفضا للدول لا يبطل حتى الثاني لانه يقضى له اما بنفسه او بالقرعة وكل ذلك لا يبطل حتى الثاني وذكر الخبير ان في انه نقض قضاء الدول ووضعه المسئلة في العبد واما فقد المصادق من الاجتهاد لان من العلماء من قال يقضى للدول ولا يقضى لغيره فانما افاد الله كماله لا يحلف للثاني ما هذا بعد لان كل ذلك لا ينفذ بعد ما صار للدول وحل يحلف بالله ما اخذ عليك هذا العبد ولا قيمته وتكون كذا وكذا اقل منه قال ينبغي ان يحلفه عند محمد بن خلفه قال لا في يوسف ربه بناء على ان المودع اذا اقر بالوديعة ودفعه بالقضاء الى غيره نفقته عند محمد بن خلفه قال لا

پس آنچه که بر دو اقامت بنیه نماید بقیست اقامت بنیه اعتبار ندارد و همچنین در میان نیز و تا وان خواهد بود و اما
هزار دیگر برای هر دو زیرا چه واجب شد بر مدعی علیه حق هر واحد از آنها بسبب نکل و این حجت است
بر مدعی و بسبب دادن هزار مذکور هر دو اما نمود نصف حق هر واحد را به نصف مال دیگر پس تا وان آن
خواهد داد هر واحد و اگر حکم کند قاضی برای اول و فیکه مدعی علیه نکل نماید پیش از آنکه سوگند داده شود
برای دوم پس در صورت ذکر نموده است امام علی بن دویج در شرح جامع صغیر که سوگند داده میشود برای دوم
پس اگر نکل کند حکم نموده میشود که هزار مذکور میان هر دو بالمتناصفه است بحجت آنکه بسبب حکم برای اول باطل
نمی شود حق دوم زیرا چه تقدیم اول در گرفتن سوگند با اختیار قاضی است یا بقرعة و بسبب هیچ سببی
از آنها باطل نمیشود حق دوم و باید دانست که خصائص وضع نموده است مسکه مذکور را در بنده و بجای هزار دوم آورده است
بنده را و گفته است که ناند میشود قضاوی آن برای اول و وجه نفاذ آن این است که یافته شده است و محل
اجتهاد اصنی محل اختلاف چه بعضی از علما گفته اند که حکم نموده می شود برای اول و انتظار نموده نمی شود بحجت آنکه
نکل بمنزله اقرار است از روی دلائل و بعد از آن باید دانست که سوگند داده نمی شود برای دوم با اختیار
که نیست این بنده وی زیرا چه نکل مدعی علیه ازین سوگند مفید نیست بعد از آنکه گشت بنده مذکور از آن
اول در آیا سوگند داده می شود باین طور که نیست برای این بر من هیچ چیز نه این بنده و نه قیمت
آن که این مهتر است و نه کمتر از آن تمیست پس گفته است خصائص جع که سزاوار است
که سوگند داده شود نزد محمد جع نزد ابی یوسف متبایر آنکه اگر مودع اقرار نماید بودیعت برای کسی
و داده شود مقرب بر غیر آن کس بحکم قاضی ضامن می شود مستند نزد محمد جع نزد ابی یوسف جع

ما لم یفارق له حضور درایه فلا تعدی منهما فاذا فارقته فقد ترك الحفظ الملتزم فیضمنه بذلك
 واما الثاني فستقر علی الحالة الاولى واما وجود منه صنع فلا یضمنه كالزئیم اذا اقلت في حجرة ثوب غیر
قال ومن كان في يده الف فادعاهما رجلا من كل واحد منهما انهاء له او دعيا اياها وان يحلف
 لهما فالالف بينهما وعلیه الف اخری بينهما ویشرح ذلك ان دعوی كل واحد صحیحة لاحقا لهما الصداقة
 فیستحق الحلف علی المنكر بالحدیث وتحلف لكل واحد علی الانفصال لتغایر الحقیقین واما یقوما بدعای القاضی
 جاز لتعدی راجع بينهما و عدم الاولیة ولو نشأ خاتوم بينهما تطبیقا لقلبهما ونفیا لتهمة الميل بشم
 ان حلف لاحد هما یحلف للثانی فان حلف فله شیء لهما لعدم المحجة وان لكل اثنی للثانی یقفه له
 لوجود المحجة وان لكل الاول یحلف للثانی ولا یقفه بالنکول بخلاف ما اذا اتخذا للاحد هلالا لاختراجه
 من حبة بنفسه یقفه باما النکول اما یکیدو محجة عند القضاء فان ادعی یحلف للثانی فیستكشف
 وجه القضاء ولو نكل للثانی ایضا یقفه بينهما نصفین علی ما ذکر فی الكتاب لاستنوا یثما فی المحجة

تا که جدا نشود و از موعود و فرمود چاره آنکه جدا نشده است رای و تدبیر وی در آن حالت مورد است و اما کمال راضی است بحال قضی که
 مخصوص برای و تدبیر وی است و آن موجود است پس تعدی یافته نشد از کسی دیگر گاه جدا گشت از دوم پس اول ترک نمود و قضی
 را که التزام آن نموده بود پس ضامن آن خواهد شد باین سبب و اما موعود دوم پس بر حالت خود است مدام یعنی قبض وی چنانچه
 در حالت اول قبض امانت بود و چنان است تا هنوز و تعدی از وی یافته نشده است پس ضامن آن نخواهد شد چنانچه و تفکیک باو
 انرا در جای غیر را برکنار کسی و پاک شود آن جامه پس او ضامن آن نمیشود چنانچه در اینجا نیز مسلم است اگر هزار دوم در
 کسی باشد و دعوی آن نماید و کس با مظهر که هر واحد از آنها بگوید که آن مال من است و من و ولایت داشته ام آنرا نزد او داد
 بعد از آن کار را بنامید از سوگند پس هزار دوم مذکور تقسوم میشود میان هر دو و واجب میشود بر مدعی علیه هزار دیگر برای هر دو مدعی میان
 آن این است که دعوی هر واحد از مدعیان صحیح است چه دعوی هر واحد احتمال صدق دارد پس هر واحد را میسر که طلب کند نماید
 از تنگ و او سوگند خواهد خورد برای هر واحد علیحدہ چه حق هر واحد بدست و بهر کدام از آنها که قاضی آغاز کند سوگند جائز است
 چه چچ میان هر دو متقدر است و هیچ یکی از آنها اول نیست نسبت دیگر و اگر در آغاز نمودن سوگند هر دو مدعی منازعت نمایند
 قریع انداخته میشود برای اطمینان قلبی آنها و برای نفی شمت میل از قاضی و بعد از آن اگر سوگند خورد برای یکی پس
 سوگند داده میشود برای دوم پس اگر سوگند خورد برای هر دو هیچ چیز بران واجب نمیشود و بسبب عدم حجت و اگر نکل نمود و سوگند
 دوم حکم نموده میشود برای دوم چه حجت آن یافته شد و اگر نکل کند از سوگند اول حکم نموده میشود برای او بلکه سوگند داده میشود
 برای دوم بخلاف و تفکیک اقرار نماید برای اول چه حکم نموده میشود برای او بحجت او اگر اقرار حجت است و موجب مال است بآن خود
 اما نکل پس آن حجت مال نمیشود و گرفتگی منتقم شود بآن حکم قاضی پس جائز است که در صورت نکل تاخیر نموده شود تا آنکه
 که سوگند داده شود برای دوم تا ظاهر شود طریق حکم قاضی و اگر نکل کند از سوگند دوم نیز حکم نموده میشود برای هر دو با این
 بحجت آنکه هر دو مساوی اند در حجت و هیچ اعتبار نیست بنبقت نکل او چه در حجت نشد و دیگر در وقت آنکه آن مال حکم قاضی است

ولاملك الاحارة من غيره وحسب نقول انه يسمى عن التملك فان العاریۃ من العروة وهي العلیۃ ولقد بيعت
 نقطة التملك والمانع قائلة للملك كالاعمال والتملك وعان بعض وغيره وعين التملک لعل الوصل كذا
 المانع والجامع بينهما فخر الحاحدة ونقطة الانحاد استيعوت للتملك كما في الاجارة فاما تعقد بلفظة
 الاجارة وهي تملك والجملة لا تنفص الى المنازعة لعدم اللزوم فلا تكون ضارفة لان الملك
 اسانبت بالقص وهو الاستماع وعند ذلك لاحماله وانتهى مع عن التخصيص فلا يتحصل المانع
 على ملكه ولا يملك الاحارة لد مع زيادة الضرر على ما ذكره ان شاء الله تعالى قال ونقص نقول اعتراف
 لانه صريح فيه واطعنك حدة الارض لانه مستعمل فيه ومقتضى حد النوب وحليتك على هذه

الذاتة اذا لم يرد به الهمة لا يفهم التملك العلى وعند عدم ارادته الهمة

توضیح مستقیم را تغییر می دهد و در اجاره و در تملک می بود و اجاره صحیح می شود که مالک چیزی را می شود می تواند که آنرا اجاره
 دهد و علمای اربع می گویند که لفظ عاریت شعرت بر تملک چه عاریت استحق است از عری که معنی بخشیدن است بنا بر این متعقد می شود
 بلفظ تملک و منافع قابل ماک است مانند اعیان موجود و در آن تملک بر فرض بی عوض هر دو جائز است پس همچنین
 نیز هر دو نوع تملک جایز خواهد بود و جواب کرخی راجع نیست که لفظ اجاره استعاره است برای تملک چنانچه در اجاره چه آن
 منعقد می شود بلفظ اجاره است و آنچه کرخی راجع گفته است که اگر تملک می بود معنی نمی شد بی بیان مدت به سبب جهالت جواریش
 این است که جهالتی که در عاریت است مفضی بنا بر عاریت نیست چه عقد عاریت لازم نیست پس جهالت مذکوره مضر نخواهد بود
 و نیز تملک در عاریت ثابت نمی شود و اگر قبض که آن عبارت است از انتفاع و درین هنگام جهالت نیست و باید دانست که
 نمی در عاریت عمل میکنند بجهت آنکه نمی منع است از اینکه حاصل شود و منافع و مملوک مستقیم گردد پس بعد از منع مملوک مستقیم خواهد
 منافع و داد مالک اجاره نمیشود و سبب آنکه در آن زیاد و ضرر معبر است چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
 و باید دانست که تملک بر چهار گونه است یکی بیع که تملک عین است بعوض و دوم هبه که تملک عین است بی عوض و سوم اجاره که
 آن تملک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملک منفعت است بی عوض چنانچه مذکور شد و آن صحیح است
 بجهت آنکه یک نوع احسان است و گفته است خدای تعالی که احسان کنید و بجهت آنکه عاریت گرفته بود نفی
 علیه السلام زهره را از زعفران و هم مسئله صحیح میشود و عقد عاریت بقول عاریت و دهنده اعتراف یعنی عاریت و دوم ترا
 بجهت آنکه این لفظ صحیح است در عاریت و بقول وی التملک هذه الاثر اعنی خورانی در من ترا این عین را بجهت آنکه
 مستقل است این لفظ در عاریت ف بطریق مجازچه خورانی ندان زمین مگر نیست پس مراد از آن خورانی ندان حاصل آن است
 مسئله صحیح میشود و عقد عاریت بقول وی ختمک هذا الثوب اعنی بخشیدم ترا این پارچه را و تملک مراد ازین
 هبه نباشد بجهت آنکه این موضوع است برای تملک عین و درگاه تملک عین مراد نباشد و محمول خواهد شد

وهذا لا يفيضة تلك المسئلة وقد وقع فيه بعض الاطباء والله اعلم

کتاب العاریة

قال العارضة جائز ولا ينفذ نوع احسان وقد استعار النبي عليه السلام
دره و عمام و صوفان و هي قليلك المنافع بغير عوض و كانت الكرخي يقول
هي اباحة الانتفاع بملك الغير لا ينفذ بلفظة الاباحة ولا يشترط فيه
ضرب المدقة و مع الجهالة لا يعم القليل و كذلك يعمل فيه النعم

و اين مسئله كه كلام درانست نوع مسئله اقرار بود يعنى استعانت بغير عوض و مسئله اقرار نيت كه شفعى اقرار بود كه اين
بند فلكان و بطلان گشت كه بلكه اقرار بود يعنى استعانت بغير عوض و مسئله اقرار نيت كه شفعى اقرار بود كه اين
اول و اگر در اينده مذکور را بقرارداد اول بى حكم قاضى ضامن ميشود و زوجه و اگر داد از آنجا بى حكم قاضى پس همچنين است نزد محمد ج
بجهت آنكه اقرار ميكند كه لازم است بروى محافظت آن براى دوم و حال آنكه آن بنده هلاك شده است در حق دوم سبب
اقرار مقرر مذکور براى اول پس ضامن خواهد شد و زوجه بى وسعت مقرر ضامن ميشود و بجهت آنكه سبب مجوز اقرار است
چيزى از بنده فوت نشده است در حق دوم بلكه فوت شده است بدان آن باول كه با كراه و حكم قاضى است پس ضامن
خواهد شد و محمد ج ميگويد كه قاضى را اوست و مسقط نموده است در حق دوم پس ضامن خواهد شد و زوجه بنام مسئله مذکور برين مسئله
اينست اقرار وى بود يعنى براى مقرر دوم بعد از آنكه مستحق آن گشت مقرر اول سبب اقرار وى مقيد است براى مقرر دوم
چه سبب آن واجب ميشود و ضامن آن براى دوم نزد محمد ج پس در مسئله كه كلام درانست نزد اوست نزد محمد ج كه
سوگند داده ميشود و براى دوم اگر چه مستحق بنده مذکور شده است اول بجهت آنكه فائده سوگند نكول است و آن اقرار است
و اقرار براى دوم مقيد است بجهت وجوب ضمان و نزد ابي يوسف رج سوگند داده ميشود و بجهت آنكه او ضامن نميشود
بسبب اقرار نزد وى همچنين سبب نكول نيز در او رج سوگند فائده نيت و الله اعلم

کتاب العاریة

و آن تملك منفعت است بى عرض نزد علمائى خارج و عاریت و میده را معیر ميگویند و گیرنده را مستعير و چيزى را كه عاریت و
از مستعار عاریت ميگویند و گفته است كرخي و شافعى رج كه عاریت عین است از اباحت انتفاع بلكه غير بجهت آنكه
منفعت ميشود بلفظ اباحت و نيز شرافعت در عاریت بيان و اگر تملك مى بود صحيح نميشد بى بيان مدت بجهت آنكه
منان معلوم نميشود و نيز بيان تملك مجوز و نيز بيان اطلاق عاریت بسبب نكول تملك منفعت مى بود باطل نمى گشت بسبب

ولما ان اللفظ لا ينشئ عن التزام النعمان لانه لعلك المنافع بغير عوض اذ لا باجتهاد القبض لم يقع نقدى يالكونه ما ذكرنا في
والا ان دانيت كحل الاشياء فواضح لا لا تمنع فليقع نقدى اذ انما وجبا رد مؤنة كنفقة المستعار فانها على المستعير لا لنقص
القبض والمقبوض على سبب الشراء مضمون بالعقد لان الاخذ في العقد له حكم العقد على ما عرف في موضعه
قال وليس المستعير ان يواجر ما استعاد فان اجرة فغلب ضمن لان الاعادة دون الاجارة وانما لا يتضمن
ما هو فقه ولا فالوصحنا لا يعلم الا كذا ما لا بد جسد يكون بتسليط من المعير وفي فوعة كذا ما زاد ضرر
بالمجير لسد باب الاسترداد الى انتفاع مداة الاجارة فابطلناه فان اجرة فممنه حين سله لانه
اذا لم يتداوله العارية كان غفبا وان شاء المعير ضمن المستاجر لانه قبضه بغير اذن المالك
لنفسه ثم ان ضمن المستعير لا يرجع على المستاجر لانه طهر اذ اجر ملك نفسه وان ضمن المستاجر

و دليل علماني ارجح انيت كذا خط عاريت ولا الت على كسب بر التزام ضمان بحيث ان كذا مشروع ست برای
تلك استغنت في عوض نيا بر قول علماني ارجح ايسر مشروع ست بر سة اباحت استغنت بلبه قول
كرخي ررح وقبض ان تعدى نيست از مستعير چه او اذن ست و اذن اگر چه نيست شده ست برای انتفاع وليكن
مستعير غير قبض كرهه ست انرا كره برای انتفاع من قصدى لان افقة نشه ست لهذا مثال من نخواهد شد جواب
شافعى ررح اين ست كه مونت روان واجب نشده ست بر مستعير كره بحيث انكه منفعت فعل وقبض ان كان
مرورا مانده نفقة مستعير نفقة ان واجب ميشود بر مستعير نه بحيث انفض قبض بخلاف غصب كه مونت رود ان
واجب مى شود بر صاحب بحيث انفض قبض و در قبض بقبضه شرائه ان لازم مى شود بجر قبض بلكه ضمان لازم
مى شود بر سبب قبض بحيث شمه اثر را چه قبض بعقبه شرائه موجب ضمان ست پس همچنين قبضه كه بحيث
شرائط چكر فتنه چيزي بحيث عقدى و حكم ان عقارت چنانچه اين ثابت ست در موضع خود مسئله ۴
نيسر مستعير را كه اجاره و عاريت را و اگر اجاره و ده و ملك شود عاريت ضمان مى شود مستعير بحيث انكه عاريت
داون كترست از اجاره و اذن شى شامل نميشود چيزى را كه افوق از ان ست و بحيث انكه اگر اجاره صحيح شود پس صحيح خواهد
مگر باین طوركه لازم خواهد بود زيرا چه درين هنگام اجاره و ذكر خواهد بود و سبب سلب نمودن عاريت دهنده و اگر اجاره لازم
گردد زيرا و در عاريت دهنده ست چه اولى تر از درين هنگام كه واپس گيرد عاريت را تا آن زمان كه منقضى نشود
اجاره و ببار ان اجاره و اذن ريت باطل ست و بايد نيست كه مستعير ضمان ان ميشود و تشيكه تسليم نمود عاريت را ببار
بجحت انكه هرگاه عاريت و اذن شامل نشد اجاره واپس تسليم نكرد غصب خواهد بود و عاريت دهنده مختارست اگر
خواهد ضمان ان كيرد و استاجر بحيث انكه او قبض كرده ست ال غير زيرا بر اى خودنى اذن مى نهد از ان هرگاه ضمان ان گرفت
از مستعير پس او نخواهد گرفت انرا استاجر زيرا چه ظاهر شده مستعير اجاره داده ست ملك خود را و اگر ضمان ان گرفت استاجر

تملیک المتنافع تجوزاً **قانون** واخذ متلک هذا العبد لانه اذن له فی استحقاق امره واداری لک سکنته لان
معناه سکنتاها لک واداری لک عمرای **سکنته** لانه جعل سکنتاها له مدة عمره وجعل قوله **سکنته**
تفسیراً لقوله لک لانه یحمل تملیک المتنافع محل علیه بدلالة اخوه **قال** للعبد ان یوجع فی العارضة متى شاء لقوله
عليه السلام المنفعة مردودة والعارضة مؤداة واما المتنافع فملاك شيئاً فشيئاً علی حسب جد وثباتا فالتملیک
فیما لم یوجد لم یصل به القبض فصح الرجوع عنه **قال** والعارضة امانة ان هلكت من غیر تعدي
لم یقض و **قال** الشافعية یضمن لانه قبض مال غیره لنفسه لا من استحقاق فیضه فالاذن
ثبت ضرورة الاشفاق فلا یظهر فیما وراه وهذا کان واجب الودة وصادراً لمقبوض علی سبب المشرع

محل نقض بطریق مجاز و تخمین صحیح میشود عاریت بقول وی تملک علی وجه الایرة یعنی محمول سوگندم بر اینست که بگویم این را بر من
این را غیر بر من تملیک عین است و چنانچه گفته میشود محل الامر فلان ما واداران تملیک میشود پس تملیک عین مراد باشد
محمول خواهد شد بر تملیک منافع بطریق مجاز مسئله ۵ - صحیح میشود عاریت بقول وی اخذتک هذا العبد یعنی برای خدمت تو دادم
این بنده را بجهت آنکه این اذن است مراد از آنکه خدمت گیر و از بنده مذکور صحیح میشود عاریت بقول وی داری لک سکنتی چنانکه آن نیست
که سکونت کن برای تست بجهت آنکه قول وی داری لک احتمال و چیز را بر تملیک عین دیگر تملیک منفعت بقول وی سکنتی که تصریح
در تملیک منفعت تفسیر کن نیست پس بر آن محمول خواهد شد و تخمین صحیح میشود عاریت بقول وی داری لک عمری سکنتی ای معنی آن نیست
که سکونت کن برای خدمت عاریت عر تو بجهت آنکه قول وی سکنتی تفسیر است چنانچه مذکور شد مسئله ۶ - صحیح عاریت و دهنده را
که در پس گزوه عاریت را هرگاه که خواهد بجهت آنکه نیز میباید معلوم فرموده است که مستحق رجوع است و عاریت و پس داده میشود با آن
و باید نوشت که مستحق رجوع عاریت است و تصریح نیست که مستحق عاریت و دیگر بنفعا داده شتر یا گاو را کسی تا بخورد و شیر آن را بخورد
و پس در آنجا و بجهت آنکه منفعت ملوک میشود و شیئاً فشیئاً بحسب بدو است آن پس منفعتی که حادث نشده است در آن تملیک
صرف است و قبض آن نشده است هنوز پس رجوع از آن صحیح خواهد شد مسئله ۷ - عاریت امانت است پس اگر
هلاک شود در دست مستحق یعنی داری ضمان آن و جیب نمی شود بر او هلاک شده باشد در حالت احتمال یا در غیر حالت
استمال گفته است شافعی رح که ضامن آن میشود و تملیک آن هلاک شود در غیر حالت استمال بجهت آنکه او قبض کرده است مال غیر را بر خود
بی اختیار یعنی آن باشد و بنا بر آن مومن و روان واجب میشود بر مستعیر و را حاکم عین عاریت و مستعیر پس واجب خواهد شد ضمان
قیمت آن و تملیک هلاک شود مانند غضب و خواهد بود مانند مقبوض و قصده شرعاً اما اذن قبض که ثابت شده بود برای وی پس آن
بجهت ضرورت انتفاع بود لکن حکم آن ظاهر نخواهد شد در غیر حالت ضرورت یعنی و تملیک هلاک شود در حالت انتفاع ضامن نخواهد شد
بسبب ثبوت ضرورت در آن حالت و اگر هلاک شود در غیر حالت انتفاع ضامن نخواهد شد بسبب عدم ثبوت ضرورت در آن حالت

عکسده و ليس له ان يتعدى ما ساءه فلا يستعار ذابته ولم يسم شيئا له ان يحمل ويعبر فيه للمحصل لا الخلل لا يتفاوت
 بدهان يركب ويتركب غيره وان كان الوكوب مختلفا لا لانهما اطلق فيه فلان يتعين حتى لو ركب بنفسه
 ليس له ان يركب غيره لانه لغنى وكونه ولو اركب غيره ليس له ان يركبه حتى لو فعله ضمن لانه تعين الاذكار **قال**
 وعارضة الدار ما والد ناثير والمكيل والموزون والمعدود قرض لان الاعارة تملك المنافع ولا يمكن الانتفاع بها الا
 باستعماله عن غيرها فاقضية تملك العين ضرورة ذلك بالهبة او الغرض والقرض اذا فاهما فثبتت اولان مقتضية
 الاعارة الانتفاع ودر العين فاقوله وكونه المثل مقامه قالوا هل اذا اطلقت الاعارة اما اذا عتقت الجهة
 مان استبعاد الدار اهرم ليعبر بها ميزانا او ميزان بها اذا كانا لم نكن قرضا ولا يكون له الا
 المنفعة المسماة فصار كما اذا استعارية تحمل نفاذا وسيفانحة تنقلها **قال** واذا استعار
 او ضايلنى فيها او لعرض جازو للعدوان بوجه فيها وبكيفية قلتم البناء والعرض اما
 الرجوع فلما بينا واما الخوار ولا بها منفعة معلومة فملك بالاجارة فكن ابا الاعارة واذا صم السرج صم
 عكس انيصورت ست ودرين هر دو صورت نميرسد ورا که نخواهد گشت نقييد آن نموده است عاريت وبنده پس اگر عاريت
 گرفت ستور يا او بچ مذکور کرد عاريت وبنده ميرسد ستور را که او خود بار کند بران و عاريت و هر دو گيري تا برابري
 بجهت آنکه حمل و بار برابري متفاوت نمیشود و نیز مستقر عاريت اگر خواه خود سوار شود و اگر خواه و ديگر يا سوار کند بران اگر چه
 سواری مختلف ميشود با اختلاف سوار بجهت آنکه هر گاه عاريت را مطلق گذاشت پس ميرسد ستور را که معين کند حتى اگر
 سوار شود مستقر خود بران پس نميرسد ورا که سوار کند بران و ديگر يا بجهت آنکه معين گشت سواری آن و اگر سوار کرد و غير يا
 بران نميرسد ورا که خود سوار شود بران و اگر چنين کند ضامن ميشود بجهت آنکه معين گشته است سواری آن بران شمل
 عاريت وادان درهم ودينار وکیل و موزون و معدود و قرض ست و زياره عاريت وادان تملك منفعت ست و ممکن است
 که انتفاع گرفته شود از اين چيزها مگر با تملك عين آن پس آن تملك عين خواهد بود با ضرورة و تملك مذکور و احتمال دارد
 يكى هبه و دوم قرض و خواهد شد قرض بجهت آنکه قرض از نى است بر نسبت هبه يا بجهت آنکه مقتضای عاريت وادان
 و و چيزى است يكى انتفاع و ديگر روى عين پس در مثل عين قائم مقام روى عين گردانيد خواهد شد و گفته اند نعمت کايى وقتى
 که اعارت مطلق باشد اما و تملك معين نمايد بجهت عاريت را با نيولو که عاريت گيرد و در لاهم را تا مابا بر کند بان ترا و در
 يا نزمين و کان خود کند با نيولو که در لاهم گيرد و در کان گذارد تا هر زمان خاند که او غنى ست و معامله نمايند با او
 صا پس در نصوص نخواهد شد قرض و ميرسد ورا که منفعتى تسميه آن نموده است پس اين چنان شد که کسى عاريت
 گيرد و آوندى را تا تحمل نمايد بان يا عاريت گيرد و شمشير محلى را تا حاصل کند آنرا **مسئله ۹** - اگر کسى عاريت گيرد
 زمين را تا بنايى کند و ران يا درخت نشاند جائز است بجهت آنکه اين منفعت معلوم ست و ملوک ميشود و بسبب اجاره
 پس چنين ملوک خواهد شد با عارت و عاريت و بنده را ميرسد که و ايس گيرد زمين مذکوره را و تملكيف نمايد بستيجه که
 بر کند بنا و درخت را بجهت آنکه هر گاه جائز ست عاريت و بنده را که و ايس گيرد زمين مذکوره را و بوجهى سابق مذکور شده است

برجوع علی المواجهه اذ لم یعلم انه كان عادیه فی بدء دفع الضر والنور بخلاف ما اذا علم قال ولله ان یدبره
اذا كان لا یختلف باختلاف المستعمل وقال المشافعی ولس له ان یدبره لانه اباحه المنافع علی ما بینا من قبل
والمباح له لا یملك الاباحه وهذا لان المنافع غیر قابله للملك لكونها معدومه واما جعلنا ما وجب دة
فی الاجارة للضره وقد اندفعت بالاباحه لهما وتحت نقول حقیقته المنافع علی ما ذکرنا فی تلك الاعادة
کالموصی له بالخدمة والمنافع اعتبرت قابله للملك فی الاجارة فتقبل کذلک فی الاعادة دفعاً للمحاجة
واما لا یجوز فیما یختلف باختلاف المستعمل دفعاً للمودن الفرید عن المعیول لانه دخی باستعماله لا باستعمال غیره
قال رضی الله عنه وهذا اذا صدرت الاعادة مطلقة وهی علی اربعة اوجه احدى ان تكون مطلقة فی الوقت
والاستنفاع فلم یستعیر فیها ان ینتفع به اثنی نوع شاء فی اثنی وقت شاء عملاً بالاطلاق والثانی ان تكون
مقیدة فیها فلیس له ان یمجد زلفه ما ساءه عملاً بالتقید الا اذا كان خلافه قال قتیل ذلك او خیر
منه والخطیئة مثل الخطیئة والثالث ان یتکون مقیدة فی حق الوقت مطلقة فی حق الاستنفاع الرابع

پس او خواهد گرفت آنرا از مستعیر که موجب است و تقبیل کند آنکه اگر عاریت است در وقت دخی بجهت آنکه او فریب داده است
ویرا بخلایف و تقبیل کند و بدو بسته اجاره گرفته باشد چه در صورت فریب نیست مستعمل به شد میرسد مستعیر که عاریت
دیده عاریت را و تقبیل کند مختلف نشود بسبب اختلاف استعمال کننده و گفته است شافعی حج که میرسد او را که عاریت دیده
آنرا زیرا چه عاریت نزد وی اباحت منفعت است و کسیکه سباح نموده شود باو چیزی پس او را مالک اباحت آن نمی شود
و در حبس نیست که منفعت قابل ملک نیست بجهت آنکه معدوم است و در باب اجاره موجود و شمرده شده است مگر برای
ضرورت و در عاریت ضرورت مندرج میشود باباحه و عملای راجع میگردد که عاریت تملیک منفعت است پس مستعیر
مالک عاریت دادن خواهد شد مانند موصی که بجهت چه او را میرسد که عاریت دهد و منفعت قابل ملک گردانیده شده است
و با جاره پس همچنین قابل ملک گردانیده خواهد شد و ضرورت عاریت برای دفع حاجت نفسا سوال اگر عاریت عبات
از تملیک منفعت باشد پس هنوز در این است که جائز شود عاریت دادن مستعیر در صورتیکه مختلف باشد عاریت با اختلاف
استعمال کننده و حال آنکه جائز نیست چرا پس جائز نمیشود اعارت مستعیر در صورتیکه مختلف میشود با اختلاف
استعمال کننده بجهت آنکه اگر جائز میشد احتمال داشت که در ضرورت زیاده ضرر میرزا لازم آید چه احتمال دارد که فعل مستعیر در
مضر تر باشد و عاریت دهنده راضی است باستعمال مستعیر اول نه باستعمال غیر وی قال رضی الله عنه که مذکور شد وقتی است
که اعارت مطلق باشد و اعارت بر چند گونه است یکی آنکه اعارت مطلق باشد باعتبار وقت و انتفاع هر دو در ضرورت
میرسد مستعیر را که انتفاع بگیرد از عاریت بهر نوع که خواهد بود و هر وقت که مرضی او باشد بجهت آنکه اعارت مطلق است و در آنکه
مقید باشد بوقت و با انتفاع هر دو در ضرورت میرسد مستعیر را که تجاوز کند از آنچه تقید آن نموده است مگر تقبیل مخالف است
مثلاً می باشد یا بهتر از آن چنانچه عاریت گرفت ستور را تا بار کند بران ده محتوم ازین گذرد فلان روز و بار کرد و بر آن مستعیر
و محتوم از گذردم کرد آن را بر او بکار کرد و بر آن از محتوم از گذردم کرد و بر او بکار کرد و بر آن از محتوم از گذردم کرد و بر او بکار کرد

لمنفعة نفسه ولا جرة مؤنة الرد فتكون عليه واجرة رد العين المستاجرة على الواجب على المستاجر العاقل والمنصف
دون الرد فان منفعة قبضه سبالة للواجر معني فانه يكون عليه مؤنة رد الجرة رد العين المقصودة على الغاصب لان الواجب
عليه الرد ولا حاجة الى رد المالك دفعا للظرف فيه فيكون مؤنة عليه **قال** واذا استعاد دابة فرداها الى اصطلح مال كسرها
فذلكت لم يفهم في هذا استحسان وفي القياس يتعين لانه ما ردكها الى مالكها بل ضيعها وجه الاستحسان انه لا يبالى بالتسليم
المتعارف لان رد العواري الى دار المالك معتاد كالة البيت تعاود فترد الى الدار ولو ردها الى المالك فالمالك يردّها
الى الموطر فتعبر ردّها وان استعاد عبدا فرداها الى دار المالك ولم يسلمه اليه لم يفهم لما بينا ولو رد للعصوب او لوديعه
الى دار المالك ولم يسلم اليه فمن لان الواجب على الغاصب فسخ وعليه ذلك بالرد الى المالك دون غيره ولو دعيه لا يرضى المالك
الى الدار ولا الى يد من في العيال لانه لو رد قضاء لما اودعها اياه بخلاف العواري لان فيها فاحشة لو كانت العارية عقدا
جوهر له يردّها الى المعبود لعدم ما ذكرنا من العرف فيه **قال** من استعاد دابة فرداها مع عبدا او اجرة لم يفهم لو اودعها
بكين مساندة او مشاهرة لانها امانة فلها محظا لم يرد من في عياله كما في لوديعه بخلاف الاجير فبما دة

برای منفعت خویش واجب رد آن مؤنت رد آنست پس بر او واجب خواهد شد و باید دانست که اجرت رد عین مستاجر و بر موجرست
زیرا چه واجب بر مستاجر اینست که قادر گرداند موجر را بر عین مستاجر و تحلیف کند میان آن و میان او در رد آن بحیث آنکه اجرت
که بل منفعت قبض مستاجرست سلامت رسیدن عین مستاجر مؤنت رد آن واجب نخواهد شد بر مستاجر و اجرت رد عین مستاجر
واجب میشود بر غاصب آنکه واجبست بر وی که مقصوب را با مالک رساند تا ضرری اندفع شود پس مؤنت رد آن
واجب خواهد شد بر وی **مسئله ۱۲** - اگر عاریت گرفت ستوری را بعد از آن رساند آن را در اصطبل مالک آن و
هلاک گشت ستور مذکور ضامن نمیشود از روی استحسان از روی قیاس ضامن میشود بحیث آنکه برسانیده است آنرا با مالک آن
و نه بوجوهی آن بلکه رسانیده است در زمین آن و وجه استحسان اینست که تسلیم عاریت که متعارفست یافته شده است به متعارف
نیت که عاریت را میسر مانند بخانه مالک یا چنانچه است اسبابا یا سبایه عاریت گرفته میشود رسانیده میشود بخانه وی نیز اگر رسانیده آنرا با مالک آن
آنرا در اصطبل پس رسانیدن آن صحیح خواهد بود **مسئله ۱۳** - اگر عاریت گرفت شخصی منبده را در رسانیده آنرا بخانه عاقله وی
و تسلیم نخواهد نمود ضامن نمیشود بسبب وجع مذکور و اگر غاصب یا مودع رسانید مقصوب یا ودیعت را بخانه مالک آن و تسلیم
نمود و با مالکش ضامن میشود بحیث آنکه در صورت غصب و حبسست بر غاصب که منع فعل خود نماید و منع فعل آن نمیشود و مگر با غصب
که تسلیم نماید آن را با مالک نه بغیر وی در صورت ودیعت مالک و ودیعت را ضامن نیست باینکه مودع برساند و ودیعت را بخانه وی
یا بعیال وی چه او اگر باین راضی بودی هر چند ودیعت غماشقی نزد وی بخلاف عاریت چه در آن عین همینست که میسر رساند
آنرا بخانه مالک حتی اگر عاریت عقد جابر باشد نخواهد رسانیده آنرا مستعیر که عاریت و هنده چه در آن عین نیست که رساند آن را
بخانه و عیال وی **مسئله ۱۴** - اگر مستعیر فرستاد ستور عاریت را پیش مالک آن بدست بنده خود یا اجیر خود و هلاک شد ستور
مذکور واجب نمیشود ضمان آن بر وی و مراد از اجیر آنست که سالانه یا مشاهرو مقرر باشد برای وی و سر آن نیست که عاریت
امانتست و میسر مستعیر را که بدو آنرا بعیال خود یا آنها محافظت آن نمایند و بنده و اجیر مذکور از عیال او نیست بخلاف اجیر و فرزند

بقی المستعیر شغل ارض المستعیر یکلف تقریرها فوق کمین و قوت العاریة فلهذا ان علیه ان المستعیر
 معتمداً غیر مغرور و بر حیث اعتدال طاقف العتد من غلات سبق منه الوعد وان كان وقت العاریة
 و رجوع قبل الوقت فمراجعة لما ذكرنا و لكنه يكون ما فيه من خلف الوعد و ضمن المعير و انقص
 البناء و الغرس بالقلم لانه مغرور من جهته حيث وقت له فالظاهر هو الوفاء بالعهد فيرجع عليه
 فيما للضرر عن نفسه كذا ذكره القدر و في المختصر ذكر الحاكم الشهيد انه يضم ريب الارض
 للمستعير قيمة غرسه و بنائه و يكون له الا ان يشاء المستعير ان يرفعها و لا يفرضه فحينئذ فيكون
 له ذلك لا يملكه قالوا اذا كانت في القلم ضد الارض فالخيار الى ريب الارض لا يملكه صاحب الارض المستعير
 تبع و التوجيه بالا صل و لو استعاده المير على ما يرخد عنه حتى يحصد الزرع وقت اوله يوقت ان له
 نهاية معلومة في الترتيب بالاجرة اعادة الحقيق بخلاف الغرس لانه ليس له نهاية معلومة
 فيقلم دفعا للضرر عن المالك قال و اجرة ردة العاریة على المستعير ان الزرع واجب عليه ان يقضه

پس مستعیر دین نه گام شاغل زمین معیرت لهذا الکلیف و اده میشود که فسخ سازد زمین وی را و بعد از آن ملاحظه باید کرد
 که تعیین وقت عاریت نموده است یا نه پس اگر تعیین نموده است و حسب نمیشود بر عاریت و دهنده چیزی از ضمان
 بسبب نقصان بنا و درخت بجهت آنکه در صورت مستعیر کسی فریب نداده است بلکه او خود فریب خورده است
 باین جهت که اعتما نموده است بر مطلق عقد عاریت بی آنکه معیر و عده کرده باشد با او و اگر تعیین وقت نموده باشد
 و واپس گیرد عاریت دهنده پیش از انقضای وقت مذکور پس واپس گرفتن عاریت صحیح است و بر عاریت آنکه
 سابق مذکور شده است فسخا که میرسد عاریت دهنده را که واپس گیرد عاریت را هر گاه که خواهد چنان و لیکن واپس گرفتن
 در صورت مکروه است بسبب آنکه خلعت و عده لازم نمی آید و ضامن میشود و معیر در صورت چیزی را که نقصان شده است
 در بنا و درخت بسبب برگردان آن بجهت آنکه او مستعیر فریب داده است چنانکه آن تعیین نموده بود ظاهر نیست که ایضا عده را نموده است
 خواهد گرفت ضمان از معیر تا رفع شود ضرری همچنین ذکر کرده است قدوری رح و مختصر خود و ذکر کرده است حاکم متبوع
 که مستعیر مختار است اگر نخواهد ضمان بگیرد قیمت بنا و درخت را از معیر و دین نه گام بنا و درخت مذکور از آن معیر خواهد شد
 و اگر نخواهد تاوان بگیرد قیمت را و برگرداند بنا و درخت را و دین نه گام بنا و درخت مذکور از آن مستعیر است چه آن ملک
 وی است و گفته اند فقها که اگر کردند بنا و درخت مغرور باشد زمین پس صاحب ملین مختار است چه او صاحب اصل است و معیر
 صاحب تابع است و ترجیح صاحب مل است مسئله ۱- اگر عاریت گیرد کسی زمینی را تا زراعت کند و ران گرفته شی
 زمین مذکور را زوی تا آن زمان که درو شده شود زراعت تعیین وقت نموده باشد یا نموده باشد بجهت آنکه نهایت زراعت معلوم
 و در گذشتن زراعت در زمین را عاریت حق معیر مستعیر هر دو است زیرا چه گذاشته میشود زراعت در صورت باجرت می
 بخلاف صورت نشان دادن درخت چه نهایت آن معلوم نیست پس اگر در صورت گذاشته شود درخت و زمین ضرر میرسد
 بالک آن مسئله ۱- اجرت از عاریت واجب میشود بر مستعیر زیرا چه رد و اجرت است بر وی چه او قبض نموده است

کتاب الهیه

الهیه عقد مشروط بقوله عليه السلام تبادوا انما اوتوا ذلك العقد لاجماع وبقیم بالايجاب والقبول والقضی اما الايجاب والقبول فلا منه عقد والعقد یعقد بالايجاب والقبول والقضی لا بد منه لثبوت الملك وقال مالك بن نبت الملك فيه قبل القبض اعتبارا بالبيع وعلى هذا المخلاف الصدقة ولما قوله عليه السلام لا يجوز الهبة الا مقبوضة والمراد في الملك لان الجواز منه ثابت ولا منه عقد تبرع وفي ابحاث الملك قبل القبض الزام المتبرع شيئا لا يتبرع به وهو التسليم فلا بد بغيره خلاف الوصية لان اوان ثبوت الملك فيها بعد الموت ولا الزام على المتبرع لعدم اخلية الزم وحق الواردات متاخر عن الوصية فلم يملكها فان قبضه الموهوب له في المجلس بغير امر الواهب جازا مستحسنا وان قبض بعد الاطلاق لم يجز لان اذ ناله الواهب في القبض والقياس ان لا يجوز في الوجهين وهو قول الشافعي لان القبض تصرف في ملك الواهب اذ ملكه قبل القبض باق

کتاب الهیه

ف وان دلغت بجلدت ست از بخت کن چیزی که منتفع شود بان موهوب له در شرع عبارتست از انکه مال فی الحال بغير عوض و بهی که کند او اهب میگویند و کسی که موهوب میشود چیزی موهوب له و آن چیزی را موهوب میگویند مسئله است عقد هبه مشروع است بجهت آنکه بغير علم فرموده است که هدیه فرستید بعضی شما بعضی را تا بجهت شود میان شما و این دلالت میکند بر جواز هبه چه بدینست که موهوب بغير بخت آن اجماع است مسئله است صحیح میشود بهی بايجاب قبول و قبض اما بايجاب و قبول پس بجهت آنکه هبه عقد بی ايجاب و قبل منقذ نمیشود و قبض موهوب ضرورت برای ثبوت ملک است که ملک ثابت نمیشود در موهوب بسبب مجرد قبض پس از قبض نزد علمای مال و گفته است مالک حج که ثابت میشود ملک در آن پیش از قبض بنا بر قیاس آن بربع و بر همین خلاف است حدقه و دلیل علمای مال باینست که بغير علم فرموده است که هبه درست نیست مگر در حالیکه موهوب قبض باشد و مردان آن نیست که موهوب مملوک نمیشود باذن قبض چه جواز هبه بدون قبض ثابت است باتفاق همه دوم اینست که هبه عقد تبرع است و اگر ملک در موهوب پیش از قبض ثابت شود لازم آید که بر تبرع لازم که بدو چیزی که آن تبرع نموده است و آن تسلیم است پس صحیح نخواهد شد بخلاف وصیت بجهت آنکه وقت ثبوت ملک در وصیت بعد از موت موصی است و در آن وقت تبرع الهیت آن ندارد که چیزی لازم گردانیده شود بر وی

ف سوال اگر چه میت الهیت الزام ندارد ولیکن ممکن است الزام بر وارث وی که خلیفه و قائم مقام وی است جواب وارث مالک موصی نیست که بروی چیزی لازم گردانیده شود چه حق وارث متاخر است از وصیت مسئله مسلم است اگر قبض کند موهوب له موهوب را در مجلس عقد هبه بغير امر و اهب رد است از روی آخسان و اگر قبض کند آنرا بعد از آن جدا گشت از مجلس عقد مذکور چنان نیست مگر وقتیکه اذن قبض آن داده باشد مرد و اهب و بنا بر قیاس باز نیست قبض نمودن آن در هر دو صورت بجهت آنکه قبض نمودن تصرف است در ملک و اهب چه ملک وی پیش از قبض آن باقیست

لا ینس فی عیاله وکذا اذ ارد همام عبد رب الدابة او اجیر لای المالک یوضی به الا تری الله لودده الیه
فهو یرد الی عبد لا یرد فی هذا فی العبد الذی یقوم علی الدواب وقیل فیہ فی غیره وهو الاصح لانہ ان کان لا یدفع
الیہ دأما یدفع الیه حیثا کان کان رد همام اجنبی ففیہ وکلت المسئلة علی ان المستعیر لا یمالک الایض قصد احکامه بقصد
المشأمره و قال بعضهم و لکنه لا یرد دون الاعادة و اولوا هذه المسئلة بابتیاع الاعادة لا نقضاء المدیة قال ومن
اعاد رضاینا للزراعة یکتب انک اطعنتی عندی حنیفة و لا قال لکتب انک اعترفتی لان لفظة الاعادة
موضوعة له و الکتابیة بالموضوع اولی کما فی اعادة الدار و له ان لفظة الاطعام ادل علی ان الودائع تحتص بالزراعة و الاصل
یلتزمها و غیرها کالبنا و نحوہ فکان فی الکتابیة بها اولی بخلاف الدار لانها لا تتأخر الا للسکنة والله اعلم بالصواب
چه از عیال می نیست مسئله ۱۵ - اگر مستعیر بفرستد عاریت را بملک آن بپرت بندد وی یا اجیری و بپاک شود
ستور مذکور ضامن نشود چه مالک عاریت را ضمیست باین زیرا چه اگر تسلیم می نمود بملک آن آدمی سپردن او ببنده خود یعنی
گفته اند که این وقتیست که فرستاده باشد بدست بنده که بامور ستور وی نمی پارد و بعضی گفته اند که بنده مذکور و غیر آن برابست
و همین صحیحست بجهت آنکه اگر مالک آن نمی سپارد ستور را بوی درام می سپارد و اگر گاه گاه مسئله ۱۶ - اگر مستعیر بفرستد
ستور را پیش مالک آن بدست اجنبی ضامن آن میشود و قتی که بپاک شود آن ستور باید دانست که این مسکد دلالت میکند
براینکه مستعیر را نمیرسد که بدست سپارد عاریت را با جنبی قصد آنچه اگر این جائز بودی مراد از ضامن نشدی چنین گفته اند بعض
مشأخ ج و بعضی از مشأخ ج گفته اند که میرسد و اگر بدست سپارد عاریت را بجهت آنکه بدست سپردن آنست از عاریت
دادن و آنرا تاویل نموده اند در مسئله عاریت اعنی توجیه نموده اند باین طور که اگر بفرستد عاریت را بدست اجنبی ضامن میشود
بجهت آنکه مستعیر مذکور مستعیری باندورین هنگام بسبب انقضای مدت عاریت چه داده است آنرا با جنبی بعد از فراغت از
استعمال و باینکه میگوید که جائزست مستعیر را بدست سپردن مگر و قتی که مستعیر مستعیر باشد و درین هنگام مستعیر مذکور مستعیر باشد
مسئله ۱۷ - اگر شخصی عاریت دهد یکی زینتی را که خالی از زراعتست تا او زراعت نماید و آن باید که مستعیر مذکور
بنده وید و عاریت نامه که است اطعنتی الارض اعنی خورانییدی مرا فلان زمین را و این نزد ابی حنیفة رجست و گفته اند همین
که بنویسد که تو عاریت دادی مرا بجهت آنکه لفظ عاریت موضوعست برای انیمینی و فو شتن اعطی که موضوعست برای این معنی
اولیست از الفاظ دیگر چنانچه در عاریت دادن سرای اعنی اگر کسی عاریت دهد سرای را یکی پس مستعیر می نویسد عاریت دادی
تو مرا این سرای را همچنین در اینجا نیز دلیل ابی حنیفة رجست که دلالت لفظ اطعام بر مراد زیاده است بجهت عاریت چه لفظ
اطعام مخصوصست بزراعت و عاریت شاملست مراد و غیر این چون بنا مثلاً پس فو شتن آن اولی خواهد بود و بخلاف سرای
چه آن عاریت داد و نمیشود مگر برای سکونت و تامل علم

فلا یصحب دون الذین وکنا ان القیظ بمنزلة القبول فی الهیة من حیث انه یتوقف علیه بثبوت حکمه وهو الملك المقصود منه اثبات الملك فیکون الایجاب منه تسلیطاً له علی القبض محدوف ما اذا قبض بعد الاطلاق لانا انما اثبتنا التسلیط فیه الحاقاً له بالقبول والقبول یتقید بالجلس فلذا ما یلحق به بخلاف ما اذا انهاء عن القبض فی المجلس لان الدلالة لاتعمل فی مقابلة الشر **قال** ویعتقد الهیة بقوله وهبث وخلصت واعطیت لان الاول صریح فیه والثانی مستعمل فیه قال علیه السلام اکل اولادک یخلص مثل هذا وکذا الثالث یقال اعطاک الله ووهبک الله معنی واحد وکذا ینعتقد بقوله اعطیتک هذا الطعام وجعلتک هذا الثوب لک واکرمتک هذا الشرع وملتک علی هذه الازالة اذ انوی بالجلس الهیة اما الاول فلا ینحصر الاطعام اذا اضعیف لا ما یطعم عنیه یراد به تمییز العین بخلاف ما اذا قال اعطیتک هذا الارض حیث تكون عادیه لان علیها لا یطعم فیکون المراد اکل غلتها واما الثالث فلان حرف اللام

پس بی ازین وی صحیح نخواهد بود ووجه آخسان نیست که قبض موهوب در همه بمنزله قبول است در معنای اعتبار که موقوف بر قبض است ثبوت حکم آن که ملک است چنانچه موقوف است ملک بمعنی بر قبض و مقصود از همه اثبات ملک است پس ایجاب از جانب واجب که بواسطه نمودن موهوب است بر قبض آن بخلاف و تفتیک قبض کند آنرا بعد از جدا شدن از مجلس عقد مذکور چه علمای تاریخ اثبات تسلیط در همه نمیکند مگر این جهت که لمحق میکنند قبض القبول و قبول مقید است بجلس عقد پس همچنین مقید خواهد بود و چیزی که لمحق است بآن بخلاف و تفتیک منع کند و واجب موهوب له را از قبض موهوب در مجلس مقید چه جائز نیست که در صورت قبض کند موهوب را در مجلس عقد نیز زیرا چه دلالت تاثیر و عمل نمیکند بمقابل صریح حکم مقتصد میگردد و عقد مقید بقول واجب و تفتیک یعنی بختیدم و بقول وی و تخلصت یعنی و ادا م برضای خود و بقول وی اعطیت یعنی عطا کردم و فادام بحیث آنکه قول وی و تفتیک صحیح است در همه و قول وی و تخلصت مستعمل است در آن ف چنانچه روایت کرده است نعمان بن ابی شیبہ که بخشید مرا بدین غلامی را حالیکه من بقیه سال بودم و فادام گفت که صحیح نمی نید ارم آن را مگر آنکه گواهی دهد بران رسول خدا صلعم پس سوار گردم و برادر من برگردان خود و بر پیش رسول خدا صلعم و خبر داد آن سرور را بآن پس فرمود صلعم بدم که آیا مرا راست فرمودی سوای این پس گفت پدر من که آری پس من فرمود صلعم اوکل اولادک یخلص مثل هذا یعنی آیا بخشیدی تو فرزند خود را مثل آن پس گفت پدرم که نه پس فرمود آن سرور صلعم که این خبر صحیح و همچنین اعطای هر یک معنی مستقل است چنانچه گفته میشود اعطاک الله و وهبک الله یعنی بختید ترا خدا بمنی و احوال همچنین مقتصد میشود و عقد مقید بقول وی اعطیتک هذا الطعام یعنی خورانیدم من این گندم را تا بحیث آنکه لفظ الطعام هرگاه منسوب باشد بسوی مالک و مشروب مراد از آن تعلیک عین است بخلاف و تفتیک که بگوید اعطیتک هذا الارض چه این عبارت است بجهت آنکه من از قبیل مالک نیستم پس مراد از آن اعطای غله آن است و همچنین مقتصد میشود و عقد مقید بقول وی و تخلصت هذا الثوب لک یعنی گردانیدم من این پارچه را برای تو بجهت آنکه حرف لام در لفظ لک موضوع است

فالهیه فاسده لما ذکرنا فان قسمه و سلمه جائز لان تمامه بالقبض و عند لا شیوع قال ولو ذهب دینقا
 فی حنطه او دهنقا سمس فالهیه فاسده لان طعن و سلمه لم یجوز و کذا السمن اللین لان الموهوب معدوم و لهذا
 کما استخرجہ الغاصب یمکله و المعدوم لیس بمحل للمالک فوقع العقد باطلا فلا یبغض الا بالقبض ید بخلاف
 ما تقدم لان المشاع محل للمملک و حبه اللین فی الصرع و الصری علی ظهر الخدم و الزرع و الخلل فی الارض و القوی الخیل
 منزله المشاع لان امتناع الجواز لا یقال و ذلك من قبض القبض كالمشاع قال و اذا كانت العين فی ذی الجوب له
 ملکها بالهبة و لن یجوز دینه قبضه لان العین فی قبضه و القبض هو الشرط بخلاف ما اذا باعه منه لان القبض
 فی البیع مضمون فلا ینوب عنه قبض الا ماله اما قبض الهبة غیر مضمون فینوب عنه و اذا هبک بکینه العین غیر هبة
 ملکها الا بالقبض لانه فی قبض الاب فینوب عن قبض الهبة و لا فرق بین ما اذا کان ذین و لا ذی ین و مودعه کان
 ید و کید و بخلاف ما اذا کان مودعا و مضمونا او مبیعا عا فاسد لانه فی ید غیره او فی ملک غیره و الصدقة فی
 هذا مثل الهبة و کذا اذا هبت له ائمة و هو فی عیالها و الاب میت و لا وصی له و کذا لک

پس این هبه فاسدست بوجه مذکور و بعد از آن اگر قسمت کند و تسلیم نماید آنرا جائزست چه تمامی هبه قبضست و درین هنگام
 در وقت قبض شیوع باقی نماند مسئله ۹- اگر شخصی هبه نمود و کرد را که در گندم است یا در روغن که در کعبه است پس این
 هبه صحیح نیست و بعد از آن اگر آس کند گندم را و در روغن کشد از کعبه و تسلیم نماید آنرا در روغن را جائز نمیکند و همچنین است حکم روغن
 که در شیرست بجهت آنکه موهوب در حضور تمام معدومست و بنابر آن اگر آس کند غاصب گندم را یا در روغن کشد از کعبه
 پس او مالک آن میگردد و معدوم قابل ملک نیست پس عقد مذکور باطل خواهد بود و بعد از آن منقذ خواهد شد بگر و قتیکه از سر نو
 عقد نماید یا بخلاف مسئله متقدم چه مشاع قابل ملک است مسئله ۱۰- هبه شیر و پستان و هبه چشم بر پشت گوشتند
 و هبه نراعت و درخت که در زمین است و هبه بار بر سر درخت بمنزله هبه مشاعست چه بسبب عدم جواز هبه در آن اتصال
 موهوب است بغير موهوب و آن باین قبضست مانند شل مسئله ۱۱- اگر عین موهوب و در دست موهوب را باشد بطریق
 امانت پس او مالک آن میشود و بسبب هبه اگر چه قبض جدید یافته نشود چه عین موهوب و قبض اوست پس قبض که
 شرطست یافته شد بخلاف و قتیکه بفرشده از دست وی پس قبض سابق کفایت نمیکند بجهت آنکه قبض بیع مضمون
 پس قبض امانت قائم مقام قبض مضمون نخواهد شد اما قبض هبه غیر مضمونست پس قبض امانت قائم مقام آن نخواهد شد
 مسئله ۱۲- اگر پدر هبه کند به پسر صغیر خود چیزی را پس صغیر مذکور مالک آن میشود و بسبب عقد و قتیکه موهوب و قبض
 پدر مذکور باشد یا در دست مودع وی باشد بجهت آنکه موهوب و قبض پدرست پس قائم مقام قبض هبه خواهد شد و قبضه
 مودع پدر مذکور مانند قبضه پدر ویست بخلاف و قتیکه موهوب مذکور موهون باشد یا مضروب یا بیع بر بیع فاسد چه موهون
 و منصوب و قبض غیرست نه در قبض پدر وی و بیع بر بیع فاسد ملوک غیرست و همچنین و قتیکه هبه کند بصغیر از پیش چیز را
 در حالیکه صغیر مذکور در عیال وی باشد و پدرش فوت شده باشد و کسی وصی وی نباشد و همچنین است کم و قتیکه هبه کند

یجوز فی الوجهین لانہ عقد تملیک فیہم فی المشاع وغیرہ کالبیع بانواعہ و ہذا لان المشاع قابل لحکمہ وهو الملك فيكون محلاً له وكونه بغيره لا يبطل الشیوع كالقرض والوصیۃ ولنا ان القبض منصوص علیہ فی الہیۃ فیشرط کمالہ والمشاع لا یقبل الا بضمہ غیر الیہ وذلک غیر مہوب ولان تجویز الزامہ شیعاً لم یلزمہ وهو القسم و ہذا المقدم جائزہ قبل القبض کیدہ یلزمہ التسلیہ بخلافہ لا یقسم لان القبض القاصر هو المکن فیکف بہ ولانہ لا یلزمہ مؤنۃ القسمۃ والمہایا لا تلزمہ فہا لم یتبع بہ وهو المنفعۃ والہیۃ کلفت العین والوصیۃ لنس من القبض وكذا البیع الصحیح البیع والفاسد والصرف والسلم فالقبض فیہا عید منصوص علیہ ولا نحتاج عقد ضمان فتناسب لزوم مؤنۃ القسمۃ والقرض یتبع من وجہ عقد ضمان من وجہ فشرط القبض القاصر دون القسمۃ عملہا بالشہین علی ان القبض غیر منصوص

علیہ فیہ ولو ذهب من شریکہ لا یجوز لان الحاكم یدار علی نفس الشیوع قال ومن وهب شقاً مشاعاً

کذا یرویہ مؤلفہ اثرت بہکامہ عقد تملیک است پس صحیح خواہد بود و در مشاع و غیر مشاع مانند بیع و سرکن است کہ مشاع قابلیت این را کہ محل شود برای حکم تملیک کہ ملک است و ملوک مشاع محل عقد بیعت و بسبب شیوع باطل نمیشود و ترجیح مانند قرض و جانیجہ اگر وہد کسی ہزار درم باین شریکہ نصف قرض باشد و نصف دیگر بطریق شرکت من و مانند وصیت من و مانند بیع جانیجہ قابل قسمت نیست ہی و دلیل علمای ما ج کی نیست کہ قبض در بیع منصوص است پس قبض کامل در بیع شرط خواہد شد و مشاع قابل قبض نیست مگر تفکیک ضم شود بآن چیزی کہ غیر مہوب است و این قبض ناقص است دوم نیست کہ اگر بیع مشاع تجویز نموده شود لازم آید چیزی کہ التزام آن نکرده است بروی و آن ضرر قسمت است لہذا جائز نیست بیع پیش از قبض آن چہ اگر جائز شود لازم گرد بدروسی تسلیم آن و او التزام آن نکرده است بخلاف چیزی کہ قابل قسمت نیست بجهت آنکہ قبض کامل در آن منصوص نیست پس اگر تفاہم نموده میشود در آن بقبض ناقص و ہمین ممکن است و بجهت آنکہ لازم نمیشود بروی مؤنۃ قسمت و اما سوال قیاس نیست کہ صحیح نشود بیع مشاع کہ قابل قسمت نیست بجهت آنکہ اگر وہد بیع نمیشود و مؤنۃ قسمت کیونکہ بیع بیع ہای این نوع از مؤنۃ است جواب من اعمابات لازم میشود و را و در چیزی کہ ترجیح آن نموده است و آن منفعت است و عین مہوب نموده است نہ منفعت آن پس در چیزی کہ ترجیح آن نموده است التزام آن لازم نمی آید و شافعی رج کہ قیاس آن بروصیت بیع و قرض می نماید صحیح نیست بجهت آنکہ در وصیت قبض شرط نیست در بیع صحیح و در بیع فاسد بیع صرف و سلم اگر قبض شرط است ولیکن قبض در آن منصوص نیست پس قبض بوجہ کمال در آن درک نیست و نیز انہما عقد عقد ضمانت پس لزوم مؤنۃ قسمت مناسب این عقد است و قرض عقد بیع است و ابتدا عقد ضمانت است و انتہای ضمانت قبول است پس برای رعایت ہر دو شرط است شرط نموده شد و لان قبض قبول نیست و علامہ این است کہ قبض در آن منصوص نیست مسئلہ اگر شخصی مہب کند بشریک خود نصیب خود را از مال مشترک کہ قابل قسمت است پس جائز نیست بجهت آنکہ بیع مشاع جائز نیست جانیجہ مذکور شد مسئلہ ۸ - اگر شخصی مہب نماید کسی یا راہ زمین کہ آن یا راہ مشاع باشد چون نصف و ربع مثلاً

تقریر کرد و لفظی که استوفی بکتاب مع حصو لا ضرر و قال الخادع ما من احد اذ اجار له ما ساء احاطه و هو قد تقبها جملة فلا شیء
وان وحبها واحد من اثنين لا یخیر عندی حقیقه برده یا لا معمر لان هذه الجملة منهم ما اذا التعلک واحد فلا یحقق الشیوع اذا
رغم من یجوز ان اوله ان هذه الجملة المصف من کل واحد منهما و قد اذ الکانت البیضاء و لا یفسد فی احدیها و کان الملک یثبت لکل واحد منهما
فی النصف فیکون التعلک كذلك لان حکم و حکم الا اعتبار بحق الشیخ بخلافه و کل حکم الحب یثبت لکل منهما کمرة فلا شیء و هو لا یحقق
دین احدی الا یستوفی شأنی الا من الجاهم التغیر اذا تصدق علی محتاجین و دلهم و ادبها لهما جاز و لو تصدق علی باعیه غنیین و ادبها لهما
المعجز و قال یخیر الغنیین فی الشیاء لکل واحد منهما لاجار من الاخر و الصلاحه فانه لان کل واحد منهما قلیل یغیر به و یوق یغیر البیضاء و الصلاحه
فی الخلق الباعیه و قال الاصل متوی فقال و كذلك الصدقه لان الشیوع ما من فی الفضلین یوقفهما علی القبیض و جء الفرقه فی ذلک و الودیه ان الصدقه
یراد بها و جء الله تعالی و هو واحد البیضاء و ادبها و جء الغنی و هذا الشیء قبل هذا هو الصیغ و الا بالذکر فی الاصل الصدقه علی غنیین و لو جء جلیس
احد هما لساها و لا یخیر علیها المیزان حقیقه و انی یورده و قال المعجز یخیر و قال احد من الملک فی العین یحقق الشیوع و لو لا ان اذ من
من علی اصله و کل لهما و الفرقه لان یسیر و ان بالتفصیل لا بد انی یخیر و ان فی صدق التعلک فی العین یحقق الشیوع و لو لا ان اذ من

تصرفات آنها بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
آن هر دو نفر که در بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
نزدیکی نیست و گفته اند که هر دو نفر که در بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
سوی یک نفر است و بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
از آن شخص بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
چنینی و بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
و در متن تمام کمال لهذا اگر دانسته ایم که این یکی از آن است که در بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
تصدیق کند و بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
که این نیز جاز نیست پس ابو حنیفه که در این است که در بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
میان هر دو نفر است و بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
و جاز نیست و بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
شیوع و بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
که بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
تصدیق کند و بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
از آن نیز تصدق کند و بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
بنابر قاعده که در بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش
شیوع و بیست و شش بقول بده و با وجود حضور و بیست و شش

کل مئة یعولون و ان وهب اجنبی هبة تمت بقبض الاب لانه یملک علیه الذاریون النافع والضایر
 فاولی ان یملک النافع وان وهب للیتیم هبة فقضها له ولیه و هو وصی الاب و جذا لیتیم و وصیه
 لان له ولایة علیه لقیامه مقام الاب وان کان فی جواز هبة فقضها له جازلان لها الولاية
 فیما یوجز الی حفظه و حفظ ماله و هذا من بابیه لانه لا یتع الا بالمال فلا ید من ولایة تحصیل
 النافع و کذا اذا کان فی جواز اجنبی یؤتیة لان له علیه یداً معتبرة الا ترى انه لا یتکون اجنبی
 اخر ان ینزع من یدیه فیکون ما یتقض نفقاً فی حقّه وان قبض الصبی الهبة بنفسه جاز معاً اذا
 کان عاقل و لانه نافع فی حقّه و هو من اهله و فیه و هب للصغیرة یجوز قبض ذویها لابل بعد الزمان
 لنفویض الاب امور حالیه دلاله بخلاف ما قبل الزفاف و یملکه مع حفرة الاب بخلاف الام و کل من
 یزولها غیر ذلک هاجت الی ملکونها الا بعد موت الاب او غیبه غیبة منقطعة فی الصغیر لان

یصغیر لیک صغیر مذکور و عیال ویست و باید نیست که حکم در باب قبض بر ذریه نیست و اعنی اگر شخصی تصدق کند بچیز را بفقیر
 که آن چیز در دست ویست پس و مالک آن میشود بسبب تصدق اگر چه قبض جدید یافته نشود بچنینی که تصدق کند بچیز را که در دست
 ویست یا در دست موع و بی و بگوید که صغیر است پس آن چیز را که مذکور شد و فقیر را بگوید یا صغیر یا موع یا موع بر موع یا موع باشد
 ص مسئله ۱۳ - اگر اجنبی سبه کند بچیزی تمام میشود بحد سبه بسبب قبض پدر وی چه او مالک چیزیست که در آن نفع
 و ضرر صغیرست چون بیع مال صغیر پس بطریق اولی مالک قبض سبه خواهد شد چه در آن نفع محضست برای صغیر مسئله ۱۴
 اگر کسی سبه نماید بر یتیم چیزی را و قبض آن کند برای یتیم مذکور ولی وی که آن وصی پدر ویست و جزی یتیم مذکور و وصی
 جذوی پس این جاز نیست بجهت آنکه مرآتینا را ولایتست بر یتیم مذکور چه آنها قائم مقام پدر وی اند مسئله ۱۵
 اگر یتیم در کنار مادر خود باشد و قبض کند موهوب را برای وی جاز نیست بجهت آنکه مرآتینا را ولایتست بر وی و
 محافظت مال ویست و قبض نمودن موهوب از باب محافظت ویست بجهت آنکه صغیر مذکور باقی نمی ماند بدون مال
 پس ضرورتست که باشد مرآتینا را ولایت تحصیل چیزی که نافعست در حق وی و بچنینست حکم و تنبیه باشد یتیم در کنار اجنبی که
 پرورش آن می نماید بجهت آنکه قبضه او مقبوست لهذا اجنبی دیگر نمی تواند که بگیرد یتیم مذکور را از دست وی پس اجنبی مذکور
 خواهد بود مالک چیزی که نفع محضست در حق یتیم مذکور مسئله ۱۶ - اگر صغیر خود قبض کند موهوب را جاز نیست و تنبیه
 عاقل باشد بجهت آنکه این نافعست در حق وی و او ولایت این دارد چه ولایت آن بطل و یتیم نیست و آن یافته شد
 مسئله ۱۷ - جاز نیست شود بر صغیر را که قبض کند چیزی را که سبه نماید کسی با و بعد از زفاف یعنی فرستادن وی بختام شود
 اگر چه پدر صغیر حاضر باشد چه پدر صغیر مذکور تفویض نموده است امور را بشوهرش از روی ولایت خلعت قبل از زفاف
 چه قبل از زفاف تفویض نموده است و خلعت مادر و غیر وی کسانیکه صغیر و عیال آنهاست چه صحیح است که آنها مالک قبض
 موهوب نیستند مگر بعد از آن که مرده باشد پدر صغیر یا نمائند باشد بجهت منقطه یعنی معلوم نباشد که کجاست بجهت آنکه

فی حال جویتم و اذامات الواجب فوارثه اجنبی عن استعدا ذ هو ما و اذ حبه و یخرج الهمية عن ملك الوهر
 لانه حصل بتسليطه فلا ينعفده ولا نه یجد الملك تحت سببه قال وان ذهب لآخر ارضاً بیضاء فانیت
 ناحیه منها خلل او بنی بیتاً او دکاناً او اوقافاً و كانت ذلك زیادة فیها فلیس له ان یرجع
 شی منی لان هذه زیادة منصلة و قوله و كانت ذلك زیادة فیها اشارة الى ان الذ كان قد یكون
 من غیر ا حقیقاً لا بعد زیادة اصله و قد تكون الارض عظیمه بعد ذلك زیادة فی قطعة منها فلا یقتنع
 الرجوع فی غیرها قال فان باع نصفها غیومسوم رجوع فی الباقي لان الامتناع بقدر المانع وان لم یبع شیئاً
 منی لان ان یرجع فی نصفه لان ذلك یرجع فی کلها لانه فی نصفها بال طریق الاول وان ذهب
 لذي رحم محرم منه لم یرجع فیها لقوله علیه السلام اذا كانت الهمية لذي رحم محرم لم یرجع فیها و كان
 المقصود صلة الرحم و قد حصل و كان لك ما ذهب احد الزوجین لانه لو كان المقصود فیها الصلة
 كما فی القرابة و اما ان یستلزم هذا المقصود وقت العقد حتی لو تزوجها بعد ما ذهب لیا فله الرجوع فیها
 ما وی در حین حیات وی و اگر بعد و اذهب پس در ذی اجنبی انداز عمت مذکور چه آنست
 ایجاب عمت مذکور نه نموده اند چاره نیست که موهوب بیرون گردد از ملک موهوب که بجهت آنکه این حاصل شد و است
 بسبب ساط نمودن وی موهوب را بران پس نقض آن نخواهد کرد بجهت آنکه ملک متحد و شده است بسبب اتحاد و سبب
 تمسک است فی اتحاد ملک مانند قبل عین است پس نیز که آن شد که موهوب چیز دیگر گشت لهذا رجوع نخواهد کرد و در ان
 ص مسئله اگر شخصی هبه نماید کسی زینی را که خالی است از بنا و زراعت و موهوب له در جانی ازان زمین دفنی نشان
 یا بنا نمود و در ان یا خانه بنا کرد یا اصطبل ساخت یا دکانی بنا کرد که آن شمرده شود زیادتی و در ان پس نمیرسد و ایهب که رجوع کند
 در چیزی ازان زمین بجهت آنکه انهم زیادتی متصل است و باید دست گرفتن این که آن شمرده شود زیادتی و در ان بجهت
 آنست که گاهی کان چنان کوچک می باشد که اصلاً زیادتی شمرده نمیشود و گاهی زمین بسیار وسیع و فراخ می باشد و دکان مذکور
 شمرده میشود زیادتی در یک قطعه ازان زمین پس درین هنگام ان رجوع در غیر قطع مذکور نمیشود مسئله اگر موهوب
 بیع کند نصف زمین موهوب را که نمیرسد مقدم است میرسد و ایهب را که رجوع کند در باقی چه در ان مانع یا فته نشده است و اگر
 انفرخته باشد موهوب له چیزی از زمین موهوبه میرسد و ایهب را که رجوع کند در نصف زمین مذکور بجهت آنکه میرسد و ایهب
 که رجوع کند در جمیع زمین پس رجوع آن در نصف بطریق اولی جائز خواهد بود مسئله اگر شخصی هبه نماید چیزی را
 بنی رحم محرم خود پس نمیرسد و ایهب را که رجوع کند در ان بجهت آنکه منییر صلعم نموده است که و تمسک هبه بنی رحم محرم باشد
 رجوع نکند در ان بجهت آنکه مقصود از هبه مذکور صلح رحم است و آن حاصل گشت مسئله اگر کسی از شتر و گاو
 هبه کند چیزی را دیگری نمیرسد هبه کننده را که رجوع کند در ان چه مقصود از ازان صلح است چنانچه در قربت بنی رحم محرم
 و آن حاصل گشت پس رجوع نخواهد کرد ولیکن ملاخه نموده نمیشود پس مقصود مذکور در وقت عقد حتی که اگر شخصی
 هبه کند بزرگ اجنبیه و بعد آن نکاح کند آن را پس میرسد و ایهب را که و ایهب پس گیرد موهوب را از نو

باب ما یصح رجوعه وما لا یصح

قال واذا وهب حبة لا یجوز فیها وقال الشافعی وکذا لا رجوع فیها لقوله علیه السلام لا یرجع الیها
 فی هبته الا الولد فیما یجب لولد کذا ولان الرجوع یضاد التعلیک والعقد لا یقتضی ما یضاده بخلاف هبة
 الولد لولد علی اصله لانه لا یمتنع التعلیک لکونه جزءا وکذا لقوله علیه السلام لا یرجع الیها حتی یهبته ما لم یهب
 منها ای لم یعرض وکان المقصود بالعقد هو التوفیق للعادة فقلت ولایة الغنیم عند فرائد اذ العقد یقبله والمراد
 بما روی فی استنباد الرجوع واثباته للوالد فانه یمکنه الحاجة وذلك یسمی رجوعا وقوله فی الكتاب
 فله الرجوع لیسان الحكم اما الکراهة فلازمة لقوله علیه السلام العائد فی هبته کالعائد فی قبضته وهذا
 لاستنباحه ثم للرجوع موافق ذکری فیها فقال الامان بوجوه عنها الحصول المقصود او یؤید زیادة
 متصلة لانه لا وجه الی الرجوع فیها دون الزیادة لعدم الامکان وکام الزیادة لعدم دخولها تحت
 العقد قال او هیوت احد المتعاقدين لان هیوت الموهوب له ینتقل الملك الی الورثة فصارت كما اذا انتقل

باب در بیان رجوع در هبه معنی و الیس گرفتن موهوب مسلم است اگر شخصی هبه کند چیزی را با جنبی غیر سر از او که
 رجوع کند در آن در گفته است شافعی رجوع کند در هبه بجهت آنکه غیر صلعم فرموده است رجوع کند و اهب در هبه خود مگر
 والد را پس رد که رجوع کند در چیزی که هبه نموده است بفرزند خود بجهت آنکه رجوع نمودن ضد تعلیک است و عقد هبه عقد تعلیک است
 پس ضد خود را متعلق بخود بود بخلاف هبه والد بولد خود زیرا چه بابر قاعده ارجح تعلیک والد بولد تمام نمیشود چه قاعده فراداد
 نیست که در پدر حق تعلیک است و الیس و دلیل علمای ما بر یکی نیست که بغیر عزم فرموده است که در هبه محض هبه خویش را در یک
 عوض آن گرفته است دوم آنکه مقصود از عقد هبه با جنبی محض با داشتن است فایده عادت این است که انسان در هبه بیشتر
 به کسی که در مرتبه اعلی است از او تا او خجالت نبخشد و او را به کسی که سرست تا او خندست وی نماید و به کسی که سادی است در مرتبه
 تا او عوض آن دهد بوی حق و هرگاه چنین شد پس خواهد بود ولایت فتح مراد اهب را و تعلیک فوت شود مقصود وی چه عقد مذکور
 قابل نسخ است و آنچه لغایت نموده است شافعی رجوع از بغیر صلعم مراد از آن این است که و اهب مستقل نیست در رجوع نمودن
 هبه خود بلکه حکم قاضی یا رضای موهوب له ضرورت مگر والد چه او مستقل است در رجوع نمودن چیزی که هبه نموده است بولد خود
 و تعلیک محتاج شود بآن بجهت نفقه بذات خود و این را رجوع میگویند مجازا و بعد از آن باید دانست که آنچه مذکور شد که و اهب را
 میسر است که رجوع کند در هبه خود میان حکم است ولیکن اگر هبه لازم است بجهت حدیث بغیر صلعم که رجوع نمودن در هبه بآنند خود
 قی خود است اعنی قیج است مانند خوردن قی و بعد از آن باید دانست که عنوان رجوع نمودن در هبه بسیار است بخلاف آن یکی نیست
 که موهوب له عوض هبه دهد و اهب نیز باید چه مقصود و اهب حاصل گشته و درم نیست که در موهوب زیاده متصل شود بجهت
 رجوع در آن بدون زیاده قی نمیتواند نمود چه آن مقصود نیست در رجوع باز زیاده قی نیز نمی تواند نمود چه زیاده قی مذکور در اصل نیست در حق
 سوم موت یکی از دو متعاقدين است بجهت آنکه اگر کسی در موهوب له متعلق شود ملک ابو سدی و ارث او پس چنانچه که متعلق شد

فبل القضاء نفذ ولو منع فملاك لا يقصن لقيام ملكه فيه وكذا اذا اهلك في يده بعد القضاء لان
اول القبض غير مصون وهذا دائم عليه الا ان يمنعه بعد طلبه لانه تعدي واذا رجع بالقضاء
او بالتراضي يكون فسخا من الاصل حتى لا يشترط قبض الواهب وتبصر في الشائع لان العقد وقم جائز
حتى الفسخ من الاصل مكان بالفسخ مستوفيا حقا قابلا له فيظهر على الاطلاق بخلاف الرد بالعيب بعد
القبض لان الملقى هناك في وقت السداد لا في وقت الفسخ فافترقا في اوقات القبض الموهوب فاستحقا
مستحقا وضمن الموهوب له لم يرجع على الواهب بشئ لانه عقد نبيع فلا يستحق فيه السداد
وهو غير عامل له والغور في ضمن عقد المعاوضة سبب الرجوع لا في ضمن غدر لا قال واذا واهب بـ
العرض اعتبر التقاضي المحض العوضين وبطل بالشيوخ لانه هبة ابداء فان نقابضا هو العقد وصار في حكم البيع
پیش از حکم قاضی نافذ خواهد شد حق را که منع کند موهوب را از قبض موهوب واهب را و ملاک شود موهوب در دست موهوب
پس اذنا من نیشود بجهت آنکه ملک او در موهوب باقیست منزه و همچنین اگر ملک شود موهوب در دست موهوب بعد از حکم
قاضی پیش از طلب واهب آنرا بجهت آنکه قبض اول غیر منقول بود منزه و باقی قبض سابق باقیست پس نه افسار نخواهد شد و اما
بعد از حکم قاضی اگر منع کند او را از قبض بعد از طلب آن نه افسار آن میشود چه او تعدی نموده است مسئله اگر گاه بخواهد
واهب در همه بجهت قاضی یا بر قاضی خواهد بود این رجوع فسخ اصل موهبه نه موهبه از سر نو لهذا شرط نیست در رجوع قبض افسار
رجوع در مشاع و اگر از سر نو موهبه بود قبض آن شرط عیش و رجوع در مشاع صحیح نمیشد و نیز آن نیست که عقد موهبه جائز است باطل
که موجب حق فسخ است پس واهب بسبب فسخ عیش و مستوفی حق خود را که ثابت است ویرا پس خواهد بود در رجوع فسخ مطلقا
یعنی در حالت قضا و در حالت رضا هر دو صحیح تفاوت در نمودن مشتری بین را بسبب عیب بعد از قبض آن و تنبیه بدان
قاضی باشد چه بان اعتبار نموده میشود عقد جدید در حق سوم بجهت آنکه نیست مشتری را حق فسخ و جز این نیست که حق می در دست
سلامت مبیع است و هر گاه سلامت نیافت میرسد او را که بان راضی نشود پس این ضرورت ثابت میشود حق فسخ مرا و این
موقوف خواهد بود و فسخ بودن آن در حق سوم هر یک قاضی پس فرق ظاهر گشت میان رجوع در همه و در مبیع بسبب عیب
مسئله ۱۲- اگر عین موهوب مستحق شد بعد از ملاک آن و ضمان آن داد موهوب را بلکه پس موهوب را نخواهد گرفت
بیع چیز از واهب بجهت آنکه هبه عقد ترجیح است پس موهوب را نه مستحق سلامتی موهوب است و نه عمل میکند برای واهب پس
خواهد گرفت بیع چیز از واهب اگر چه او فریب داده است موهوب را بجهت آنکه فریب در ضمن عقد معاوضه سبب رجوع
نه در ضمن غیر عقد معاوضه مسئله ۱۳- اگر شخصی هبه نماید بشرط عوض اعنی هبه نماید چیزی را بکسی باین شرط که او هبه نماید
بواهب فلان چیز را پس در ضرورت تقابل هر دو عوض متبصر است اعنی عقد مذکور بیع است تا که هر دو قبض نمایند هر دو عوض
و باطل میشود بسبب شیوع بجهت آنکه این هبه است در ابتدا و هر گاه هر دو قبض نمایند بیع میشود عقد مذکور و دیگر در حکم بیع

لا یخرج علی مملکة فلیکن شفعة الاستثناء ولا یمکن تقیید الیهیه فیہ لکن ان التذلیف یمنع الیهیه المتشاغ او الیهیه سنی
هو مشغول بملک المالك فان فیما له علی ان یؤدها علیه او علی ان یتفقوا او یخذ حاکم ولذا ووجه ما اذا نقض
علیه من ادخل ان یؤدها علیه شیئا منہا او یعوضه شیئا منہا فالیهیه جائزۃ والشروط باطل لان هذه الشروط تتنافى مع مقصد
التعذر فکانت فاسدة والیهیه لا یقبل بها الاقری ان البنی علیه السلام اجاز ان یخرج وابطل شرط البیع بخلاف البیع کذا
علیه السلام ففی عن یحیی وشرط وکان الشرط الفاسد فی معنی الی وادھر یعمل فی المعادضات دون التبرعات **قال** فلو
کان له علی أخ الذم مر قال اذا جاء عذر ففی ذلك او انت برئ منها او قال اذا ادبت الی التعذر فلو ان النصف او انت برئ من
النصف الباقی ففی باطل لان الی وادھر یعمل فی من وجد اسقاط من جده ویهیه الدین من علیہ ابراء وهذا لان الدین مال
من وجد ومن هذا الوجه کان علیک ما وصف من وجد ومن هذا الوجه کان اسقاطا وهذا ان یؤدق باؤدق ویتوقف
القبول والتعلیل بالشروط تخفی بالاسقاطات المحففة التي یحلف بها کالطلاق والعتاق فلا یعد علی الی التعذر جائزۃ للتعذر
حالیة ولا دورا لئلا یمنع بعدة الماد وینال وبعده ان یحیی داره مدونه ولا وادھا مات تزود علیہ فیقبح القیلة یبطل الشرط
بحکم انکما حل کثیر مذکور باقی شمس لک فی این مانند شمسای ورنیت باک فی جواز ریت زیره میگویند نیست صحت سبب ریت
مذکور بسبب ورنیت ورنیت پس خواهد بود سبب کثیر مذکور مانند شمسای یا بهر چیز که این مشغول است بملک واسبب مسئله ۴- اگر
شخصی سبب کند کثیر خود را یکی باین شرط که واپس دهد آنکس کثیر مذکور را بآن شخص یا باین شرط که آزاد کند او را یا ام واکند او را
آنکس یا سبب کند سرائی را یکی باین شرط که واپس دهد آنکس چیزی از ان سرائی یا سبب یا عوض دهد چیزی از ان سرائی یا سبب
یا قصد کن سرائی را یکی باین شرط که واپس دهد چیزی از ان سرائی بصدقه کند یا عوض دهد چیزی از ان سرائی بصدقه ورنیت
پس این سبب وصدقه جائز است وشرط باطل است بحکم آنکه شرط مذکور مخالف مقتضای اعتد است پس فاسد خواهد بود
و سبب وصدقه باطل نمیشود بسبب شرط فاسد چه پیغمبر علیه السلام جائز داشته است عمری را باطل نموده است شرط عمری کند
یا تفسیر عمری سابق مذکور شده است بخلاف بیع بحکم آنکه پیغمبر علیه السلام نمی فرموده است او بیعیک با شرط باشد و بحکم آنکه
شرط فاسد و معنی برداشت و تاثیر آن ظاهر میشود و رقتد معارضه نه و تبرع مسئله ۵- اگر هزار دین مثلاً دین شخصی باشد
بر فردی و بگوید آن شخص باین شرط که واپس دهد آنکس کثیر مذکور را باین شرط که واپس دهد آنکس کثیر مذکور را باین شرط که واپس دهد آنکس کثیر مذکور را
و بدی تو نصف هزار مذکور را باین شرط که واپس دهد آنکس کثیر مذکور را باین شرط که واپس دهد آنکس کثیر مذکور را
سبب دین کسی که دین مذکور بر ذمه وی است ابراست و در برابر او معنی است یکی تملیک بحکم آنکه دین مال است و بنابراین گفته اند
فتحا که رد میشود ابرای سبب رد نمودن دوم اسقاط بحکم آنکه دین وصفی از اوصاف است و بنابراین ابرای موقوف بر قبول
و مطلق بشرط نمیشود مگر چیزی که اسقاط محض باشد چون طلاق و عتاق و ابرای اسقاط محض نیست چنانچه مذکور شد پس تعین آن
جائز نخواهد شد و باطل خواهد گشت مسئله ۶- عمری جائز است برای محرک در حالت حیات وی و میرسد بر ذمه وی
بعد از فوت وی بحکم حدیثی که سابق مذکور شده است و نیز معنی عمری این است که بعد برای خود را مثلاً بمعمر له تا مدت عمر وی
باین شرط که و قنیک بمیرد رد نموده شود بر وی پس صحیح خواهد شد تملیک سرائی مذکور بلا عوض و باطل خواهد شد شرط مذکور

یوذا بالعین خیاری و دینه و مستحق فیہ الشفقة لانه بیع انتفاء و قال زکریا و الشافعی ره هو بیع ابتداء و انتفاء لان فیہ میخذ البیوع و هو التعلک بعوض و العبرة فی العقود للمعانی و لهذا کان بیع العبد من نفسه اعتباراً و لذا انذ استمل علی جهنن فلیج بینهما ما استک عملاً بالشبهین و قد امكن لان الهبة من حکماً تأخر الملك الی القبض و قد یراجی عن البیوع الفاسد و البیوع من حله الزوم و قد تنقلب الهبة لارصة بالتعویض محمداً بینهما انخره ف بیع نفس العبد منه لانه لا یمکن اعتبار البیوع فیہ اذ هو لا یصلح ما لکان نفسه

فصل قال ومن وهب جارية لا حملها صححت الهبة وبطل الاستثناء لان الاستثناء لا یعمل الا فی محلی تحصل فیہ العقد والهبة لا تغل فی الحمل لكونه وصفاً علی ما بیناه فی البیوع فانقلب شرطاً فاسداً والهبة لا تبطل بالشرط الفاسد و هذا هو الحكم فی النکاح والمطهر والصیغ عن دم العبد فانها لا تبطل بالشرط الفاسد بخلاف البیوع والجاره والوهن لانها تبطل بحدوث ما فیها

نشر و هباجاذ لانه لم یرقی الحین علی ملكه فاشبه الاستثناء و لو یدوم فی بطنها لثبوتها له یحیی و یریس و اده و شیو بسبب عیب و خیاری و یتعلق شیو بان حق شفقه چه آن بیع است و در انتها و گفته اند زکریا فنی که این بیع است در ابتدا و انتها هر دو جهت آنکه دران معنی بیع که تملک بقبض است یا فته شده است و معتبر در عقود و معانی است و بنابر این اگر فروش در خارج بنده خود را بدست بنده مذکور میشود آزاد و وکیل علمای مباح نیست که عقد مذکور مشتمل بر دو جهت یکی اینکه مبریه است باعتبار لفظ و دوم اینکه بیع است باعتبار معنی پس باید که رعایت هر دو نموده شود بقدر امکان و در عقد مذکور رعایت هر دو جهت ممکن است جهت آنکه در مبریه ملک متاخر میگردد و تا زمان قبض و در بیع نیز مترسخی میشود و ملک و تملک فاسد باشد و حکم بیع لزوم است و مبریه نیز لازم میگردد و تملک عوض آن داده شود پس بنابر رعایت هر دو جهت عقد مذکور را مبریه داده شود و را ابتدا و بیع در انتها بخلاف بیع ذات بنده بدست وی چه دران ممکن نیست اعتبار بیع اصلاً زیرا چه بنده صلاحت این ندارد

مالک ذات خود شود و الله اعلم

فصل مسئله - اگر شخصی مبریه کند کنیزی را و بستاند نماید حمل و یراجع میشود مبریه و باطل میشود بستانا جهت آنکه استثناء صحیح نمیشود مگر در حکمیکه صحیح باشد دران عقد مذکور مبریه صحیح نیست در حال زیرا چه آن بنده اوصاف است مانند اطلاق بدن و میان آن گذشت و کتاب البیوع و هر گاه چنین شد پس بستانا مذکور بنابر شرط فاسد شد و مبریه باطل نمیشود بسبب شرط فاسد پس مبریه صحیح نخواهد شد و باطل خواهد شد شرط مذکور و همین حکم است در نکاح و طلع و صلح از خون و عرف یعنی اگر کسی مهر گرداند کنیز را در نکاح یا بایل خلق گرداند یا بایل صلح گرداند و خون عمد مبریه بستانا نماید حمل از آن صحیح میشود این همه عقود و باطل میشود بستانا صحیح است جهت آنکه عقد مذکور باطل نمیشود بسبب شرط فاسد و بخلاف بیع و جار و اگر چه بیع و جار مبریه و بستانا صحیح است و اگر شخصی آزاد کرد و بچه را که در شکم کنیز وی است و بعد از آن مبریه کرد و کنیز مذکور را یکی جائز نیست جهت آنکه چنین معنی بچه که در شکم کنیز مذکور است ملوک و اجنب نماند پس این آزاد کردن وی مانع جواز مبریه نخواهد شد مانند استثناء مسئله ۲ - اگر شخصی مبریه کرد و بچه را که در شکم کنیز وی است و بعد از آن مبریه نمود و کنیز مذکور را یکی جائز نیست مسئله ۳ - اگر شخصی مبریه کرد و بچه را که در شکم کنیز وی است و بعد از آن مبریه نمود و کنیز مذکور را یکی جائز نیست

مانعته علی نفسک و عیالتک الی ان تلکسب ما لا فایده فی التلب بیه صدق بمثل ما التفق وقد اکره من قبل

کتاب الاجارات

الاجاره عقد بر د علی المنافع بعوض لان الاجاره فی اللغة بیع المنافع والقیاس بان جواز بیع المنافع علیها المنفعة و فی معدومه و اضافه التملیک الی ما سبوحه لا یصح الا ان اجوز ان یلحق اجرة الناس الیه وقد تهمت ب بعضیها التام و فی قوله علیه السلام اعطوا الاجیر أجره قبل ان یحرف عن قوله و قوله علیه السلام من استأجر غیراً فلیطعمه اجراً و یغفر له ساعة فساعة علی حسب حدود المنفعة و الدار بما قیست مقام المنفعة فی حق اضافه العقد الیه بالربط الانجاب بالقول بخرجه بظهور حق المنفعة و کما استحقاقا حال وجود المنفعة و لا یصح ان تكون المنافع معلومه و الاجرة معلومه لما مر و بما لا یلزم الحیاله فی العقود علیها و فی بدله نقض الی المناذرة لیماله الثمن و الثمن فی البیع و ما جاز ان یتلکون ثمناً فی البیع جاز ان یتلکون اجرة فی الاجاره لان الاجرة من المنفعة بقدر نفقه خود و عیال خود آن در کتب بمالی و باقی را نقدی کمن و بعد از آن بر گاه کتب نامده که کند آن مقدار که خرج نموده است بجهت نفقه خود و عیال خود بیان آن سابق گذشت و فصل فی اجاره مورث و ائمه اعلم

کتاب الاجارات

و آن در لغت عبارتست از بیع منفعت اعنی بیع منفعت معلومه با جرت معلومه و در شرح عبارتست از عقدیکه منفعت بدوین و قیاس ابا یسکند از جواز آن بجهت آنکه منقود علیه که منفعتست معلومه است و اضافه تملیک بدوین چیزی که حاجت خواهد شد و زمان آیند و صحیح نیست و لیکن عقد مذکور جائزست بجهت آنکه مردان را بان حاجتست و بجهت آنکه بیغیر معلوم فروخته است که بدید اجرت اجیر را پیش از آنکه خشک شود عرق آن و نیز فروخته است که اگر کسی اجیر کند اجیری را پس باید که مطلع کند و بر اجرت آن و بعد از آن باید دست که عین مستاجر چون سرای مثلاً قائم مقام منفعت نموده است و حق اضافه عقد بدوین منفعت فقط تا ایجاب و قبول باجم مرتب گردد و بعد از آن اثر عقد مذکور ظاهر میشود و منفعت از او ملک و استحقاق اعنی ثبات میشود ملک و استحقاق هر دو و تملیک منفعت موجود شود و پس عقد اجاره منعقد میشود و ساعت تمامت و باید دست که اجاره و بهنده را مواعیر و مواعیر میگویند و اجاره گیرنده را مستاجر مسلمه اسامی میشود و عقد اجاره تا که منفعت و اجرت معلوم نباشد بجهت حدیث پیغمبر صلعم که مذکور شد که اگر کسی اجیر کند اجیری را تا آخر حدیث ف سوال از حدیث مذکور ثابت میشود که معلومیت اجرت شرطست و لیکن از حدیث مذکور ثابت نمیشود که معلومیت نیز شرطست جواب منفعت منقود علیه است و اصل و عقد بان منقود علیه است و منقود بمنزله تابع و هرگاه معلومیت تابع که اجرتست شرط شد پس معلومیت اصل که منفعتست بطریق اولی شرط خواهد بود و پس معلومیت منفعت ثابت خواهد شد از حدیث مذکور بطریق دلالت ص و نیز بجهت آنکه جمالت و منقود علیه و بدل آن بعضی بنا بر اجرتست مانند جمالت کمن و منع و عقد بیع مسلمه اسامی اجیر جائزست که ثمن شود و بیع جائزست که اجرت گردد و اجاره را بر اجرتست

مسار و بینا و تدبیر ان الهیة لا یبطل بالشروط الفاسدة و الاثر فی باب طلبة عند
 به حنیفة و یحیی و سید و قال ابو یوسف ما لاحاقه من قوله دارای لك تمليك وقوله ما فی
 شرط فاسد كالعمري ولهما انه عليه السلام اجاز العري و سید و القوی و كان معه الرقی عندهما ان مت
 تمليك هؤلاء و الغطاء من المرافقة كانه راقب موته و هذا الغلقی التمليك بالخط و فیل و اذا لم یضربوا عان
 عندهما لانه یضمن طلاق الانتقال به **فصل فی الصدقة قال** و الصدقة كالهبة لا یصح الا بالقبض
 لانك تنزع كالهبة فلا یجوز فی مشاع یحمل القسمة لما بیننا فی الهبة و لا یرجع فی الصدقة لان
 المقصود هو الشواب و قد حصل و كذلك اذ اذهب لفقره لان المقصود هو التواب و قد حصل **قال** و من هذا
 علی الغیر التواب و قد حصل و كذلك اذ اذهب لفقره لان المقصود هو التواب و قد حصل **قال** و من هذا
 ان یتصدق ماله یتصدق بجنس ما یجب فیه الزکوة و من بذل ان یتصدق بملكه لزم ان یتصدق بالجنس
 و بروی انه و الاول سوا و قد ذكرنا الفرق و وجه السر و ابین فی مسائل القضاء و یقال له اتمسك
 بحجت انك لا یفید علم جائز نیست تمامی و باطل نموده است شرط را چنانچه ذكر شد سابق و نیز عمری نیست مگر به و شرط ذكره فاسد
 و به به باطل میشود و سبب شرط فاسد چنانچه سابق ذكر شد مسئله ۱ اگر گوید داری لك ربی پس این باطل است
 نزد ابی حنیفة و مخرج و گفته است ابو یوسف رح که جائز نیست بحجت آنکه تولدی داری لك اعنی این سرای من را بیست
 تمليك است و قول دی ربی شرط فاسد است چه معنی لفظ ربی نیست که اگر بگویم پیش از تو پس این سرای برقی است معنی قسطن
 مرگ تو ام تا باز آید این سرای بدست من پس ربی خواهد بود مانند عمری و دلیل ابی حنیفة و مخرج بر این است که بنویسد چنانچه
 داشته است عمری را و باطل کرده است ربی را و دوم آنکه معنی داری لك ربی نزد طرفین رح نیست که اگر بگویم پیش از تو پس
 این سرای مرا می نیست پس تعلیق تمليك است بوقت ملكش پیش از مردن و موجب له و آن امر مشروط است اعنی تحمل و این باطل
 و باید دانست که ربی مشتق است از ربیة بمعنی انتظار گوید و اوست منتظ موت و موجب است و هرگاه نزد طرفین رح تمليك
 صحیح نشود در صورت ذكره خواهد بود عاریت نزد ایشان نه به به بحجت آنکه تمليك ذكره تخمین بر آنکه انتفاع جائز باشد و او باید علم
فصل در بیان صدقة مسئله ۱ صدقة مانند به به صحیح نمیشود مگر بتقیس بحجت آنکه آن ترجیح است مانند به به جائز نیست
 صدقة چیزی که مشاع باشد و قتی که آن چیز قابل قسمت باشد و وجه آن ذكر شد در به به مسئله ۲ رجوع و صدقة جائز
 بحجت آنکه مقصود از صدقة ثواب است و آن حاصل گشت و همچنین اگر شخصی نصف کند چیزی را بر غنی جائز نیست که رجوع کند
 در آن از روی آسان بحجت آنکه اگر کسی مقصود میشود ثواب از صدقة که بر غنی کند و همچنین اگر شخصی به به نماید بفقیر جائز نیست
 که رجوع کند بحجت آنکه از به به ذكره مقصود ثواب است و آن حاصل گشت مسئله ۳ اگر شخصی نذر کند که تصدق خواهد نمود
 مال خود را پس او تصدق نماید یا آنچه از جنس چیزی است که واجب میشود در آن زکوة و اگر نذر کند که تصدق خواهد نمود و مال خود را
 پس تصدق کند جنس محكوم خود را و در نیست که این صورت در صورت اول هر دو برابر است و فرق میان مال ملكی است که در او
 در کتاب القضاء و نیز ذكر نموده ایم و به به و در باب ملكه را و بعد از آن باید دانست که گفته میشود به به نذر گفته ذكره نگاه و او

آلایه موعود معلوم لانه اذا اراه ما نقله والموضع الذي جعل الله كان المفعول معلوم فمحل العقد

باب الاجرتي يستحق

قال لا يجوز للعقد يستحق باحدى معاني ثلثة اما بسطر التخلل او بالتخلل من غير شرط او باستثناء العقود
عليه فذلك الشاخي به تلك بنفس العقد لان المنافع المدة صارت موصولة بحكم احواله يصح العقد مثبت
الحكم فيها بابله من البدل لئلا ان العقد منعقد شيئا فشيئا على حسب حدود المنافع على ما بناه والعقد معاوضة
ومن قضيتها المساواة فمن ضرورة الدواعي في جانب المنفعة الداعي في البدل المحذور اذا استوفى المفعول سبب الملك الاجزائي
الشوية وكذا ان شرط التخلل من غير شرط من المساواة ينبغي بحاله بعد البطلان اذا اقتضى المساواة الدافعة لغير
وان لم يكن كذلك فالتسليم على المفعول فالتسليم على ما اذا التخلل من الاستفاد ثبت في عنيها عاصب من ذلك سقطت
اجزائي فالتسليم على ما اتم معاوضته للمنفعة التخلل من الاستفاد فالتسليم على المفعول فالتسليم على ما اتم معاوضته
بعضه فالتسليم على ما اتم معاوضته فالتسليم على ما اتم معاوضته فالتسليم على ما اتم معاوضته فالتسليم على ما اتم معاوضته

تأمنان معلوم بحيث انك لا تراه ويد غير مقول راو كان راو خاها بر و انرا و انجا معلوم ثم خواها بر و انرا و انجا معلوم ثم خواها بر و انرا و انجا معلوم
باب در بیان وقت استحقاق اجرت مسلمه را اجرت واجب میشود و مجرد عقد مستحق میشود و بسبب یکی از این
یا بشرط تعویل یا بسبب تعویل بغير شرط یا بسبب قبض نمودن موقوفه و گفته است شافعی رح که مالک آن میشود و بسبب یکی از این
بجبت آنکه منفعت معلوم در حکم موقوفه است و بجبت ضرورت تعویض عقد پس حکم آن که مالک است ثابت خواهد شد و نیز یکی از مقابل
منفعت مذکوره است اعنی بدل آن و دلیل علمای ما ح نیست که عقدا جاره و منعقد میشود ساعت ساعت بجمع و وقت منفعت
خارج میان آن گذشته و عقد مذکور عقد معاوضه است و مقتضای آن انیت که هر دو عوض مساوی باشد پس بدیهه است
تاخیر که در جانب منفعت است تاخیر واقع خواهد شد و در بدل آن نیز که آن اجرت است و هرگاه قبض منفعت نموده ثابت
خواهد شد ملک در اجرت تا مساوات مستحق گردد و همچنین و در تنگی شرط تعویل اجرت نماید یا تعویل نماید و در دادن اجرت
بجبت آنکه مساوات ثابت شده بود بجبت حق مستاجر و باطل نمودن خود را مسلمه را هرگاه قبض نمود مستاجر
سراپی را و جب میشود و بروی اجرت آن اگر چه سکونت نکند در آن بجبت آنکه تسلیم نمودن منفعت متضمن تسلیم
محل آن قائم مقام تسلیم منفعت است چه قدرت انتفاع مستحق میشود و بسبب تسلیم محل پس اگر سرای مذکور را غصب کند کسی
از دست مستاجر ساقط میشود و اجرت از دست وی بجبت آنکه تسلیم محل قائم مقام منفعت نگردانیده شده بود و بجبت آنکه مستاجر قاض
بود بر انتفاع آن هرگاه قدرت آن نماند تسلیم نیز باقی نماند و عقد مذکور فسخ گشت پس تاخیر خواهد شد اجرت و اگر غصب کند کسی
سرای مذکور را و بعض مدت اجاره ساقط میشود و اجرت بقدر آن چه فسخ شده است اجاره مذکور در بیان مقدار مدت مسلمه
اگر شخصی اجاره گرفت سرای را پس نیز مستاجر را که طلب کند تا اجرت هر روز را بجبت آنکه منفعت هر روز متضمن است
و مستاجر استیفای آن نموده است پس موجب طلب خواهد گردید اجرت آن را اگر آنکه بیان نموده باشد و در وقت اجاره
وقت استحقاق اجرت را مثلاً گفته باشد که اجرت آن در نصف فلان ماه خواهد بود یا بعد از تمام آن ماه

فیعتبر ثمن البیوم وما لا یصل یصل الحرة ایضا کما عیان هذا اللفظ لا یفنی صلا حرة عن ولا یفنی عوض حال واما
 ثانیة تصدیر معلومة بالمدّة کما سیجئ ارا لدر السیلة والاحراضین للامارة فیجوز العقد علی مدّة معلومة من ذی مدّة کانت
 لان المدّة اذا کانت معلومة کان قدر المنفعة فیها معلوما اذا کانت المنفعة کما تنقادت وقوله ای مدّة کانت شارة
 فی ان شیء یجوز طالت المدّة او قصرت لکونها معلومة ولتتحقق الحاجة الیه عسیر لان فی الاوقات کثیرة الاحارة
 الطويلة کما لا بد فی المستاجر ملکها وھی ما زاد علی ثلث سنین وهو الخیار قال واما ثانیة تصدیر معلومة
 بنفسه کما استاجر رجلا علی صیغه فوبه او خطاطة او استاجر دابة لیجمل علیها مقدرا معلوما او یرکبها مقدرا
 سواها لانه اذا بین الثوب ولون الصیغ وقد مر وجب فی الخطاطة والقدرا المحمول وجب فی المساقفة صارت
 المنفعة معلومة فی العقد واما فیقال الاحارة قد یکون عقدا علی العمل کما سیجئ فی القصد والخطاط ولا بد
 ان یکون العمل معلوما وذلك فی الاحجار المشتركة وقد یکون عقدا علی المنفعة لما فی اجزا الواحد ولا بد من بیان
 الوقت قال واما تصدیر المنفعة معلومة بالتعین والامارة کما استاجر رجلا بان یقبل له هذه الطعامة
 پس آن قیاس نموده خواهد شد بر ثمن بیع و آنچه صلاحیت نیت ندارد مانند اعیانی که از زوات الامثال نیت چون نموده و یا بر
 پس آن نیز صلاحیت اجرت دارد چه آن عوض البیت مسکله علم منفعت گاهی معلوم میشود به بیان مدت مانند اجاره
 اگر قرین خانه بجهت سکونت و اجاره گرفتن زمین بجهت زراعت پس صحیح میشود عقد اجاره بر مدت معلوم هر تنگی باشد بجهت آنکه
 هرگاه مدت معلوم میگردد مقدار منفعت در آن مدت نیز معلوم میشود و تنگی منفعت متفاوت نباشد و اما و تنگی متفاوت باشد
 پس بسبب بیان مدت معلوم میشود چون گرفتن خانه زمین بجهت زراعت تا مدت معلوم مثلاً چه این عقد صحیح نیست تا که بیان
 در نماید که چه چیز زراعت خواهد نمود بجهت آنکه بسبب بعض زراعت فاسدی شود زمین و بسبب بعض
 زراعت فاسدی نمی شود چنانچه خواهد بود بیان آن اشارت الله تعالی و باید دانست که قول وی هر تنگی باشد اشارت
 بسوی آنکه جائزست اجاره خواه مدت دراز باشد یا کوتاه بجهت آنکه آن معلوم است و بجهت آنکه ریاست که حاجت بسوی مدت دراز
 می افتد ولیکن اگر متولی وقف اجاره در وقف را جائز نیست اجاره طویل تا مستاجر و عمری ملک خود نماید و در وقف مذکور اجاره
 طویل عبارتست از تنگی زیاده باشد بر یک سال و زمین مختارست مسکله ۴۴ منفعت گاهی معلوم میشود به تسبیه عمل چنانچه
 اگر شخصی چیزی کند کسی را برای رنگ نمودن پارچه خود یا برای دوختن پارچه خود یا اجاره بگیرد و ستوری را ناما کند بر آن مقدار معلوم
 یا سوار شود بر آن مقدار مسافتی که تسبیه آن نموده باشد بجهت آنکه هرگاه بیان نمود پارچه مذکور را رنگ حسین او مقدار آنرا
 و باین طور که یکبار کند یا دوبار مثلاً در صورت اول در بیان نمود و باین طریقت را با منظر که رومی یا فارسی مثلاً در صورت دوم
 و بیان نمود مقدار محمول را و باین آن را در صورت سوم و مسافت را در صورت چهارم ص منفعت معلوم میشود و پس صحیح
 میشود عقد ریاست که گفته میشود که عقدا اجاره گاهی بر عمل میشود مانند اجیر نمودن گاو در خطاط و در مضورت ضرورت که عمل
 معلوم باشد و این در اجیر شرکت است و گاهی عقد اجاره بر منفعت میشود چنانچه در اجیر خاص و در مضورت ضرورت بیان
 وقت آن مسکله ۴۵ منفعت گاهی معلوم میشود بسبب تعیین اشارت چنانچه شخصی چیزی کند کسی را تا بر او رنگ نمود

الاحیاء فلا احیاء لایزال من المسلم فان اخرجته من احوال من عذر فعله فلا احیاء ولا یصار مسلماً بالاصح
فی سنة ولا ضمان علیه لانه لم یوجد منه الحیاء قال رسول الله علیه وهدا عذنی حسنة ولا یحیى امانه فی بدیه
عندهما یصح من صفة ولا احیاء لانه مصون علیه فلا یدر الا بعد حصة المسلم وان ساء صفی الحیاء واعطای
الاحیاء قال ومن اسما طمناحا لطمحه طعاما للولیده فالعرف علیه اعدا للعرف قال من اسما طمناحا لطمحه
سعی الاحیاء ادا فانها عذبت له وقال لا یسحبها سبی یسحبها من الیسر من من ماله عذبت له من الفساد
علیه فصاحبها كالحی من النور وکمن الاحیاء هو الذي ویو له عذبا وهو المقنن من المقتض علیه ولا یحیى راد ان
العمل وذلک ما دامه والنسب یعمل انما کما لعل الاوی انه سمع به من الیسر مع ما لعل الی موضع
العمل بخلاف ما مل الاحیاء لانه طین متشرب وخالق الحیاء لانه عن مسع به من الاحیاء قال وکل
صاحب لعله اسد العیر المصنوع والصباغ ولان محسن العین بعد الفراع عن عمله

بیرون از آئین و تلف شود پس جبر مذکور مستحق اجرت نمیشود بسبب بطلان آن پیش از آنکه تسلیم نماید نان مذکور بستاند و اگر بیرون
نان را از تنور و بعد از آن سوختن بی فعل می پس میرسد و اجرت بجهت آنکه او تسلیم نمودن را بستاند بسبب نهادن آن
در خانه وی و چیزی ضمان آن واجب نمیشود بر اجبر مذکور بجهت آنکه تقدیم از دیانته نشده است قال رضوان نزد ابی حنیفه
بجهت آنکه نان مذکور امانت است در دست وی و در صاحبین رجحان متاخر است اگر چه او نان بگیرد و از وی مثل آورد
نان مذکور را و در حقیقت جبری اجرت نخواهد داد بوی بجهت آنکه نان مذکور فسخ است بر وی نزد ایشان پس اجبر مذکور
بر می نخواهد شد از ضمان تا که تسلیم نکند آن را حقیقت بستاند و اگر چه او نان مذکور بگیرد و از وی و بد بوی اجرت نان مذکور را
مسئله اگر کسی با جاره بگیرد و بطاخ را تا طعام و بیهیزد پس بر آوردن شود با در کاسه با بطاخ مذکور است چه قضا و حقوق
همین است مسئله اگر کسی با جاره بگیرد و کسی را ناخت سازد برای وی پس او مستحق اجرت میشود و بقیه
استاد که خدمت را نزد ابی حنیفه رجحان داده و گفته اند صاحبین رجحان مستحق اجرت نمیشود تا که بر هر یک از خدمت بار آورده کند
بعض آنرا یا بعض بجهت آنکه بر هر یک نهادن خشت و ضم نمودن بعض آن را با بعض از تمامی عمل وی است خشت
از نسا و این نمیشود مگر بعد از آنکه بر هر یک نهاده شود پس در هر یک نهادن خشت مانند بر آوردن نان از تنور است بجهت آنکه
اجبر مذکور ضمیمه میکند در عتد و عتد و عرف و خبر است در چیزیکه منصوص نیست و دلیل الی حنیفه رجحان نیست که هر چه
عمل آن تمام گشته است بایستاد نمودن خشت و بر هر یک نهادن خشت با و ضم بعض آن را بعض عمل نریده است مانند نقل از
موسس بر او می گذارد از خشت مذکور بعد ایتا و نمودن آن نفع میگیرد و پیش از آنکه بر هر یک نهاده شود با بطاخ مذکور است
بمقتضی عمل بجهت آنکه بر او ایتا و نمودن آن چه آن درین هنگام کل پرانگنده است و بخلات نان چه آن مفتوح است
پیش از آنکه بر او نهاده شود از تنور مسئله در هر حال که عمل میرا از موجود باشد در عین چون باریه مثلاً احی خیری
انسان و عیانت و موجود باشد در آن چون از گزیر و قضا و احی که از پس میرسد و اگر چه بس نماید یا رچه مذکور را تا آن زمان

لکنه بمنزله التجار و کذا لکن اجاره الا حقی لما یبایع من استأجر فیه الی مکه فلیج الی ان یطالبه بلعیر کل رحله لان
 سید کل رحله مقصود و کان بوجیهة تراد یقول اولاً لا یجب الاجرة الا بعد انقضاء المدة وانتهاء السفر وهو قول زفر
 لان المعقود علیه حمله المنافع فی المدة فلا یتوزع الاجرا علی اجزائها كما اذا کان المعقود علیه العنل و وجه القول المرجو
 الیه ان القیاس استحقاق الاجر ساعة ف ساعة لتحقق مساواة الا ان المطالبة فی کل ساعة یفصل الی ان یتفرع
 لعیر ف یتضرر به فقد حرناه بما ذکرنا قال و لیس للقضاة و الخياطان یطالب بالاجرة حتی یتفرع من
 العمل لان العمل فی البعض غیر ملتفت به فلا یستوجب الاجرة و کذا اذا عمل فی بیت المستأجر لا یستوجب الاجر
 قبل الفراغ لما یبایع قال الا ان یشترط التجار لما مر ان الشرط فیه لا زرع قال و من استأجر جزءاً من العین
 بینه فینما من دقیق بدرهم لم یستحق الاجر حتی یخرج الخبز من الثور لان تمام العمل لا یخرج فلو احترق و سقطه لم یجوز قبل
 چه این بمنزله تا جمیل است و همچنین است حکم اجاره زمین بوجه مذکور و اگر شخصی به اجاره گرفت
 شتری را تا بکلمه مثلاً پس شتر بان را میرسد که طلب کند از وی اجرت هر منزل بجهت آنکه رفتن بر منزل مقصود
 و اینکه مذکور شد قول مختار ابی حنیفه رجاست داد و داد لا میگفت که واجب نمیشود اجرت مگر بعد از انقضای مدت اجاره و در صورت
 اول انتهای سفر و در صورت دوم و همین قول زفر رجاست بجهت آنکه مقود علیه جمیع منافع در مدت مذکور است پس قسم دوم خواهد بود
 اجرت با جزئی آن چنانچه در فقهیه مقود علیه عمل باشد و با منظر که کسی با اجاره گیر خیاط را برای دوختن جامه در
 قول مختار این است که قیاس میخواهد که اجرت شش ساعت بساعت تا ساعات متعین گردد و لیکن مطالبه آن در هر ساعت
 اگر جائز شود لازم آید که مستاجر در ادای اجرت مشغول باشد و فراغت نیابد برای امور دیگر پس ضرر خواهد رسید بوی بسبب آن
 بنابر آن تقدیر نموده و اندازده آن کرده شد بیک روز در اجاره سرای زمین و یک منزل در اجاره شتر مسئله هم بنمید
 بگذار و خیال که طلب اجرت نمایند تا آن زمان که فراغ شوند از عمل و فقهیه تعجیل اجرت مشروط نباشد بجهت آنکه بعضی از عمل
 منتفع است پس بسبب آن مستحق اجرت نخواهد شد و همچنین است حکم اگر عمل کند اجیر مذکور در بخانه مستاجر چه او مستحق اجرت
 نمیشود پیش از آنکه فراغ شود از عمل مذکور چه بعضی عمل غیر منتفع به است چنانچه مذکور شد و باید دانست که همچنین مذکور است
 در تجرید هم چنین ذکر کرده است این را صاحب محیط و قدوری و بعد از آن گفته است که این حکم مخالف روایت بسوکت
 چه در آن مذکور است که واجب میشود اجرت بقدر عمل و باین تصریح نموده است زندوستی و تماشای و فخر الاسلام و در غنیانی و غیر آنها
 پس درین مسئله در روایت است که اندام جمیع روز و در صورت مشروط باشد و عقد اجاره پس میرسد به گذار و خیال
 که طلب اجرت نمایند پیش از آنکه فراغ شوند از عمل بجهت آنکه شرط مذکور در عقد اجاره لازم گردیده است مسئله اگر
 کسی با اجاره گرفت نان نذر تا نادانان نذر در خانه مستاجر بجهت یک تفریح آرد بیک درهم پس اجیر مذکور مستحق اجرت نمیشود تا که
 بیرون نثار ندانان را از تنور چه عمل نمی تمام نمیشود مگر و فقهیه برون آرد ندانان را از تنور پس اگر نان بسوزد یا بقیعند از دست دی پیش از آنکه

و در احیاء که گفته شده با حق الحس و هه الذی ذکرناه مذهب علمائنا الثلاثه و قال
 نه فرموده پس له حق الحس فی الوجیهین لانه وقع المسلمون بانصال المیه بکله فسقط الحس
 ولنا ان الانصال بالحق ضروری امامه العمل فلم یکن هو را ضایع من حیث انه لیس بضرر فلا یسقط
 الحس كما اذا قبض للشدی بغير ضاء الباث قال و اذا شرط علی الصائم ان یعمل بنفسه فلیس له ان
 یسقط غیره لان المعقود علیه انصال العمل فی محل یمنه فیسقط عینه کالممنوعه فی محل یمنه وان اطلق
 له العمل فله ان یسقط من یعمله لان المستحق عمل فی ذمته و یمکن انفاء بنفسه و بالاحتیاط
 بغيره بمنزله انباء الدین فصل ومن استاجر رجلا لیدهب الی البصره فبیع بیعاً له فذهب
 و وجد بعضهم قد ما سجد من فقی علیه الاجر بحسبانه لانه اوفی بعض المعقود علیه فیسقط العوض لهدا

و احیای آن نمود آرنده آن پس گویا اربع نمود از آنرا بدست فاجه دی لهذا اوراق حبست و اینکه ذکر شد مذهب هر سه حکما است
 و گفته است از فرج که نیست مرصع راقع حبس عین و در دو صورت است یعنی در صورتیکه عمل دریا اثر موجود باشد در عین
 و در صورتیکه عمل دریا اثر موجود نباشد ص بحسب آنکه در صورتیکه عمل دریا اثر موجود باشد در عین تسلیم آن نموده است بتاجر
 بسبب آنکه متصل ساخت از آنجا که مستاجر و هرگاه تسلیم نمود و ساقط خواهد شد حق حبس می روی و دلیل علمای باج آنست که متصل
 نساخته است اثر عمل را صانع مذکور بحسب ضرورت زیرا چه بی الله مال اثر عمل می بایک مستاجر عمل مذکور ممکن نیست پس
 اتصال مذکور دلالت نمیکند بر اینکه راضی است بر تسلیم آن پس حق دی که در حبس است ساقط نخواهد شد بخلاف اگر قبض کند
 مشتری بیع را بی رضای بائع پس حق دی که در حبس بیع است برای ایتفای من ساقط نمیشود همچنین در حجاب نیز
 مسئله ۱- اگر مستاجر شرط نماید از صانع که او خود عمل کند پس میرسد صانع مذکور را که استعمال از غیر کند بحسب آنکه
 معقود علیه عمل صانع مذکور است نه عمل غیر پس حق مستاجر متعلق بعین او خواهد شد مانند منفعتی که در محل معین باشد و اگر عمل مطلق باشد
 و شرط نکند که صانع خود عمل نکند مثلاً بگوید بخیاط که بدوزین پارچه را پس میرسد صانع مذکور را که اگر چه شخصی است
 که او عمل نکند نماید بحسب آنکه حق مستاجر در معیورت عمل است در دوزخ یا خط مذکور و ممکن است که او ایفای عمل مذکور نماید بذات خود
 و باستدانت غیر مانند ادای من چه جائز است که ادای من کند مدیون خود یا کسی دیگر ادای آن نماید بطریق تریج همچنین بخیا نیز و الله اعلم
 فصل مسئله ۱- اگر کسی با جاره گرفت شخصی را تا ببرد آن شخص به بصره و بسیار و عیال و یا شخص مذکور نیست
 تا بصره و فرود یافست بعض عیال ویرا آورد و باقی عیال را پس میرسد به اجیر مذکور را جرت رفتن آن تمام و کمال اجرت آمدن آن
 به محض ذرا حساب بحسب آنکه اجیر مذکور ایفا نموده است بعض معقود علیه را نه بعض را پس مستحق عوض آن
 خواهد شد بآن محض و اگر ایفای آن نمود و باطل خواهد شد آن محض و اگر ایفای آن نه نموده است

بسنو فی الاجر لان المعقود علیه وصف قائم فی الثوب فله حق الحبس لاستيفاء البدل كما فی المبیع ولو حبسه فضاخ
فی بدله لا یخصان علیه عند ابی حنیفه ^{لا} لانه غیر متعد فی الحبس فبقا مائة كما كان عنده ولا اجر له لانه
المعقود علیه قبل الشیء وعند ابی یوسف ومحمد بن العین کانت مضمونة قبل الحبس فكذا العبد
لکنه بالخیار ان شاء فتمت فیمتد غیر معمول ولا اجر له وان شاء ضمنه معولا ولم الاجر سنین من

بعد ان شاء الله تعالی قال وكل صانع لیس لعله اثر فی العین فلیس له ان یحبس العین للاجر كما حکم المال
والملاح لان المعقود علیه نفس العبد وهو غیر قائم فی العین فلا یتصور حبسه فلیس له ولاية الحبس غسل
الثوب نظیر الحبل وهذا اختلاف لا یحق حیث یکون للاداة حق حبسه لاستيفاء العمل ولا اثر لعله لانها کان علی شئ من الاله

که بگیر و اجرت خود را بجهت آنکه در صورت معقود علیه وصف موجود است در پارچه لهذا میرسد و الا که حبس کند برای گرفتن
بدل مانند بیع و اعنی چنانچه میرسد بانکه را که حبس نماید بیع را بجهت گرفتن بها همچنین در اینجا نیز حبس پس در صورت
اگر حبس نماید پارچه را بجهت گرفتن اجرت و ضائع شود پارچه مذکور در دست وی و حبس نمیشود بران ضمان نزد
ابی حنیفه رخ زیر پارچه او تعدی نکرده است در حبس پس پارچه مذکور را مانت است در دست وی چنانچه بود پیش از حبس

و چیزی اجرت نمیرسد بوی در صورت سبب ناک شدن معقود علیه پیش از آنکه تسلیم کند آنرا و در صا حبس رخ
عین پارچه مضمون است پیش از حبس و همچنین بعد از آن نیز ولیکن مالک پارچه نمیشود اگر خواهد تا دان بگیر از اجرت
قیمت پارچه را در حالیکه در آن عمل نموده است و در صورت چیزی اجرت نمیرسد با چه مذکور و اگر خواهد تا دان بگیر
قیمت پارچه را در حالیکه در آن عمل نموده است و در صورت میرسد اجرت با چه و بیان این خواهد آمد ان شاء الله تعالی

مسئله ۹ - هر صانع که عمل ویرا اثر موجود نباشد در عین میرسد ویرا که حبس کند عین را بجهت اجرت چون حال
و ملاح بجهت آنکه معقود علیه فقط عمل است و آن موجود نیست در عین و شستن پارچه مانند حمل است و باید دانست
که نظیر شستن پارچه دلالت میکند بر اینکه مراد از قصار در مسکله اول آنست که بشوید پارچه را با استعمال آتش است بخیر
و اما وقتی که بشوید بخیری که قیمت نباشد آنرا چون آب آفتاب مثلا پس نیست مراد راجح حبس چه اثر عمل آن باقی

نمی ماند و پسندید اصل است در پارچه و گفته است قاضی خان اگر بشوید پارچه را پس اگر ظاهر شود اثر عمل آن
در پارچه با استعمال آتش است مثلا پس و راجح حبس است و اگر نباشد عمل آن سوای پسند نمودن پس در آن اختلاف است و
صحیح آنست که مراد راجح حبس است در هر دو صورت بجهت آنکه پسندید و در پارچه دستور بود و ظاهر شده است سبب عمل
پس خواهد بود مراد راجح حبس و این بخلاف بنده که گفته است چه میرسد از کندن بنده مذکور را که حبس کند آنرا بجهت
پای فروده بنده مذکور و حال آنکه اثر عمل آن موجود نیست در بنده مذکور و وجهش اینست که بنده مذکور قریب بر ملاک بود

لأن فيه من أظواهر الآية بوقن البناء فيتعبد العقد بما راسا أنهما كالألة قال يجوز استيعار الأرض من المزارع
 لأنها منفعة مقصودة معهودة فيها للستاجر الشرطي والطريق وإن لم يشترط لأن الحارث لا ينفذ ولا انتفاع
 لا يجتمع فيه خلان في مطابق العقد بخلاف البيع لأن المصوب ومنه ملك الرقبة لا الانتفاع في الحال حتى يجوز بيع
 الحشيش والأرض من السخرة دون الحارث فلا يخلان فيه من غير ذكر الحقوق وقد مر في البيع ولا يصح العقد
 حتى يسه ما يزرع فيها هنا قد تستاجر الزراعة ولن يزرعها وما يزرع فيها متفاوت فلا بد من التعيين كذا
 جمع المنازعة أو يقول على أن يزرع فيها ما شاء لأنه لما فوض الحارث إليه لا نفقت الحارث المفضية للمنازعة
 ويجوز أن يساجر الساحة لينه فيها أو لغرس فيها تحلا أو سيج الحارثا منفعة تقصد بالأرض في هذا انقضت هذه الحارثا
 لأنه ان يقام البناء والغرس ويسلمها فاعده كونه كمنهاية لها فف ابقاها اضرارا بصاحب الأرض بخلاف
 ما إذا انقضت المدة والزراع بقول حيث تتراكم بالمثل إلى زمان الأدراس لأن لها نهاية
 معلومة فتمكن رعاية الجانيين قال إلا ان يجتاز صاحب الأرض ان يغزله فقه ذلك مفلوفا

سبقت أن كان ضررنا درست چه عمل آنهاست میکند بنا پس عقد مذکور اگر چه مطلق است ولیکن عقیده خواهد شد از روی آن
 آنچه غیر باشد بنا مسلمه ۱- جائز است اجاره کردن زمین بجهت آنکه در آنجا بکاربرد زمین مقصود است و شایان
 و معتاد است در غیر صورت میرسد بآب و شرب آن یعنی نوبت انتفاع آب اگر چه ذکر آن نکرده باشد در عقد اجاره بجهت آنکه
 اجاره برای انتفاع است و آن بدون راه و شرب مقصود نیست پس هر دو داخل خواهند شد و مطلق عقد اگر چه مذکور آن نشده باشد
 در وقت عقد بخلاف بیع چه راه و شرب داخل نمیشود در بیع بدون ذکر حقوق آن زیرا چه مقصود از آن ملک رقبه است نه انتفاع
 فی الحال و بنا بر آن جائز است فروختن غیر کره زمین شود نه اجاره آن پس شرب و راه داخل نخواهد شد در بیع بدون ذکر حقوق آن
 و گذشته بیان آن در کتاب البیع مسلمه ۲- صحیح نمیشود عقد اجاره زمین تا که ذکر نماید که چه چیز را رعایت خواهد کرد
 و آن بجهت آنکه زمین اجاره گرفته میشود برای زراعت و غیر آن چون بنا مثلا و آنچه کاشته میشود و آن متفاوت است چه بعضی آن
 در وقت کابل در مکره و بعضی آن در بکلی ضرر است که نفس نماید تا میان با حیر و دستا جز زراعت واقع نشود یا بگوید موه که اجاره و دوم باین شرط
 که زراعت کند و آن هر چه خواهد بجهت آنکه هر گاه موه بختار نمود دستا جز را مرتفع شد بهالتیکه موه بختا ع بود مسلمه ۳
 اگر اجاره گیر زمین خالی را تا بنا کند یا درخت نشاند و آن جائز است چه این منفعت مقصود است از زمین و بعد از آن
 هر گاه منقضي شود و دست اجاره لازم است و دستا جز را که بکند بنا و درخت را و تسلیم نماید زمین را بموجب در حالیکه فارغ است
 از حق وی بجهت آنکه بنا و درخت را نهایتی معین نیست و اگر گذاشته شود در زمین مذکور ضرر میرسد با ملک زمین بخلاف
 و قتیکه مدت اجاره منقضي شود و زراعت سبب باشد در زمین چه زراعت مذکور گذاشته میشود در زمین مذکور با جرت مثل آن
 زمین تا آن زمان که قابل درو شود و زراعت بجهت آنکه نهایت آن معلوم و معین است پس در خصوص رعایت حق موه
 و دستا جز هر دو ممکن است و در صورت بنا و درخت رعایت هر دو ممکن نیست پس دستا جز لازم است که بکند بنا و درخت را
 از زمین مذکور حص مگر قتیکه صاحب زمین اختیار نماید که تاوان و به قیمت بنا و درخت را و حالیکه آن مستحق کردن است

و مراد باذاکافو معلومین این است تا اگر کتب بکنایه آن فلان بالبصره و بیعی بجای آید فذهب فوج فلا نامی
 فوج فلا اجاره و هذا عندی حقیقه وانی یوسف مراد و قال محمد بن ابی حمزه فی الدهاب لکنه اوفی بعین المعقود علیه هو
 قطع المسافه و هذا من احوط قال لما فی من المشقة دون حال لکننا بحقیقه مؤثمه و لما ان المعقود علیه نقل الکتب لکنه هو
 المقصود او وسیله الیه هو العلم باقی الکتب لکن الحاکم معانی به و قد قصص فسطح الاجر فی الطام و هی المسئله التي تلی
 هذه المسئله وان ترك الکتب فی ذلک المكان و حاد یسخر الیه بالنهاب باجماع لان الحاکم لم یستفهم ان استأجره
 لیتذهب بطحاوی فلان بالبصره فذهب فوج فلا نامی فوج فلا اجاره فوج جمیعاً فوج فی قصص الیه المعقود علیه و
 هو حاصل الطام بخلاف مسئله الکتب علی قول محمد بن ابی حمزه لان المعقود علیه هذا قطع الشرا علی نامی و استأجره

باب ما یجوز من الاحاراف و ما یكون خلافها

قال و یجوز استئجار الدبر و الحواشی السبله وان لم یسکن ما یعل فیها لان العمل المتعارف بها السبله
 فیصرف الیه و انه لا یتفاوت فوج المعقود و له ان یعل کل شیء للاطلاق لانه لا یتکلف حد او قصار او لا حیث انما
 قال نعم این حکم وقتی است که در خیال می معلوم باشد تا اجرت بمقابل جمیع شود اگر معلوم نباشد در جمیع اجرت و باید دانست که در هر
 وقتی است که شود مؤنت بقیه ای که میسر باشد آنکه در هر روز که شود مؤنت بقیه ای که میسر باشد آنکه در هر روز که شود مؤنت بقیه ای که میسر باشد
 او در جمیع وقت مسئله اگر کسی که در هر روز که شود مؤنت بقیه ای که میسر باشد آنکه در هر روز که شود مؤنت بقیه ای که میسر باشد
 فلان را و باز آمد و سپس را و نام و پس را پس میسر است و این چیز از اجرت و این نزد شیخین برست و گفته است مخرج که میسر
 با جیره که اجرت رفتن اجرت تا به بصره و او ایفا نموده است نبض معقود علیه را و آن قطع مسافت است و در جمل نیست که اجرت
 بمقابل قطع مسافت است زیرا چه در آن مشقت است بر بردن نامه و دلیل شیخین برست نیست که معقود علیه بردن نامه است چنان
 مقصود است بجهت آنکه در این تفهیم آنکس است که نامه نوشته است و بوی ف و صلح رحم است صی یا بردن نامه مسئله مقصود
 و مقصود دوم بجهت چیزی است که در نامه نوشته شده است و لیکن و جوب اجرت مؤتوف است بر بردن نامه و او در هر روز که هرگاه
 و پس را و نامه را فسخ نمود معقود علیه را پس ساقط خواهد شد اجرت چنانچه در سند گندم که بعد این مسئله است اگر در صورت
 مذکور نامه فرو برد در بصره گذشت باز آید مستحق اجرت رفتن فسخ و نزد همه چه بردن نامه که بعضی معقود علیه است و در صورت فسخ
 نگشت مسئله اگر کسی را تا بصره گندم را نزد فلان در بصره و او بر گندم را در بصره و مرده یافت فلان را
 و او پس را و گندم را بستاند پس نیست اجرت برای وی هیچ چیز نزد همه زیرا چه او فسخ نمود تسلیم معقود علیه را که حمل گندم است بخلاف
 مسئله نامه بنابر قول محمد بن مخرج بجهت آنکه در صورت نامه معقود علیه قطع مسافت است زیرا چه چنانکه گذشت الله علم
 باب در بیان چیزی که جائز نیست اجاره آن و چیزی که جائز نیست اجاره آن و بیان آن اجاره که در آن اختلاف است
 مسئله اسم جائز است اجاره که رفتن سرای و مکان برای سکونت اگر چه بیان نمکند که در آن چه عمل خواهد نمود بجهت آنکه
 عمل که متعارف است در آن سکونت است پس بر آن محمول خواهد شد و سکونت متعارف نیست و پس عقد دیگر صحیح خواهد بود
 و میسر است اجاره که حمل کند در آن هر عمل که خواهد چه اجاره مطلق است و لیکن آنکه در کار و طحان اعنی آسیابان آن سکونت نخواهد بود

اذا شرط بسکون واحد قل ان یستکن عبده لان التقیید عن مفید لعدم التغاوت والذی یضرب

بالبناء خارج علی ما ذکرنا فی قال وان سى نوعاً وقد را معلوماً بجملة علی الدابة مثل ان یقول خسته

اقتصر علی طوله ان یحل او منحل الخطة فی الضرب او قل کالتعبیر والمسمو لانه دخل تحت الاذن لعدم التغاوت

خبر من الاول وکس له ان یحل او منحل الخطة کالم والحید لان عدم الرضاء بقران استناجها لجملة علیها فقلنا

سما فليس له ان یحل علیها مثل وذن حدید الایة ربما یکون احقر بالدابة فان الحدید یجتمه فی موضع من ظهوره

واللفظ بنسب علی ظهوره قال وان استاجرها لیکما فادون مع رجل اضطرب ضمن نصف فتمها ولا معین بالانفل

وقتیکه شرط کند موجب سکونت یکی معین برادران پس آن قید میشود و میرسد استاجر را که ساکن نماید و ران غیر از چابین اقصیه غیر

بسبب عدم تفاوت و ران و اما سکونت کسیکه منصرف است بر چابین آننگو و گا و غیره پس آنها حاج انداز عقده و دخل ستند

دران چنانچه سابق مذکور شد مسئله ۸ اگر شخصی با جاره گیر دستور را بحیث ببرداری و معین نماید موجب نوع و مقدار

چیزی را که مستاجر بار خواهد کرد و آثار دستور مذکور مثلاً بگوید موجب کسب تغییر کند یا بکرن بران پس میرسد استاجر مذکور را که بار کند بران

چیزی را که مانند گذشت در ضرر یا کمترین است اما در ضرر چون جو و گنجد چابین چیز را داخل است و ران بسبب عدم تفاوت

یا بسبب آنکه بهتر است از اول که تعیین آن نموده است موجب میرسد استاجر را که بار کند بران چیزی را که منصرف است از گذشت چابین

نمک مثلاً چابین نیست موجب چابین مسئله ۹ اگر شخصی با جاره گرفت ستوری را تا بار کند بران چابین مقدار نمیدارد

پس میرسد او را که بار کند بران بمقدار وزن آن آهین را زیرا چابین است که بسبب آهین زیاد ضرر میرسد دستور و سر آن نیست

که آهین مجتمع میشود و در موضعی از پشت ستور و نمیدارد بر پشت آن مسئله ۱۰ اگر آگاه گرفت ستور بر بحیث

بار نمودن چابین مقدار گذشت و بار نمودن ران زیاد از مقدار مذکور و هلاک شد دستور مذکور ضامن میشود و برسد تعلیق را از مقدار

گذشت مذکور است و در صورتی نیست که شخصی با جاره گرفت ستوری را تا بار کند بران ده تغییر کند یا مثلاً و بار کرد

بران پانزده تغییر گذشت و هلاک شد دستور مذکور پس او ضامن میشود ثمت قیمت آن را حلی و در حش نیست که دستور مذکور

هلاک شده است بحیثیکه مستاجر یا ذون مست تان و بحیثی که ماذون نیست بآن بسبب آنکه آن نقل است پس بآن که حق قسم خواهد بود

در ایگان خواهد رفت آنچه رسد ماذون است و واجب خواهد شد ضمان آنچه رسد غیر ماذون است و مقتضایه چنانکه با بگوید

بر دستور مذکور که مثل آن ستور طاقت برداشتن آنقدر بار ندارد پس درین هنگام ضامن میشود جمیع قیمت آن را با ماذون نیست

بآن اصلاً زیرا چابین خارج از مقدار است مسئله ۱۱ اگر شخصی اجاره گرفت ستور یا تا خود سوار شود بران رویت خود

نمود بران دستور مری را و آن ستور هلاک گشت پس واجب میشود بر وی ضمان نصف قیمت آن اعتبار نقل نیست و در صورت

و یقلبه فله ذلك وهذا برضاء صاحب الغرس والشجر لان ينقصه مرض بفعله فاشقیه یقلبه فله ذلك
 قال و یضی بتركه على حاله فيكون البناء لهذا والارض لهذا لان الحق له فله ان لا يستوفيه قال
 وفي الجا مع الصغیر اذا التقصت مدة الاجارة وفي الاراضی رطبة فانما نقلهم لان الرطبة لا تخلو لما
 فاشبهه الشجر قال ويحذر استبعاد الدواب للركوب والحمل لانه منفعه معلومة معهوده في المثل
 الركوب جائز له او يركب من شاء على اياها طلاق ولكن اذا ركب نفسه او اركب واحدا ليس ان يركب
 غيره لانه ففقت من اذن اصل والناس متفادون في الركوب فصاهر كانه نض على ركوبه وكذلك
 اذا استأجر ثوبا للبس واطلق فيما ذكرنا لا حظا في العظ وفتا ورجع الناس في اللبس ان قال على ان يركبها فلان
 ويلبس الثوب فلان فاركبها غيره او اللبسه غيره فنعطى كان ضامنا لان الناس يتفادون في الركوب واللبس فصح
 التبعيض ليس ان يتعداه وكذلك كل ما يختلف باختلاف الاستعمال ذكرنا فاما العقاقير ما لا يختلف باختلاف الاستعمال
 پس صاحب زمین مالک آن خواهد شد ولیکن این بی رضای صاحب بنا و درخت متصور نیست مگر آنکه نقصان پذیر زمین
 مذکور به بسبب کندن درخت چه درین هنگام میرسد صاحب زمین را که تاوان بدیه قیمت درخت را و مالک آن شود
 بی رضای مستاجر یا وقتیکه راضی شود مالک زمین باینکه بگذارد بنا و درخت را در زمین مذکور بحالت خود پس در خصوص
 بنا و درخت خواهد بود برای صاحب آن زمین برای صاحب آن بحیث آنکه حق کندن آن بر صاحب زمین راست پس
 میرسد او را که بگیرد حق خود را مسلمه ۵۰ در جامع صغیر مذکور است که اگر مقتضی شود مدت اجاره و در زمین را بکس
 اعنی سیت تر پس آن کند میشود بحیث آنکه رطبه را نهایتی معلوم و معین نیست پس آن مانند درخت است مسلمه ۴
 جائز است اجاره مستور بحیث سواری و بحیث بار برداری چه این منفعت معهود و معلوم است پس اگر سواری مطلق باشد جائز است
 مستاجر را که سوار کند بر آن هر که خواهد بسبب آنکه سواری معهود و علیه مطلق است ولیکن وقتیکه مستاجر خود سوار شود بر آن
 یا سوار کند دیگری را پس نمیرسد او را که سوار کند بر آن غیر را بحیث آنکه تعیین گشت که همین مراد است از اصل عقد و مراد
 متفاوت اند در سواری پس چنان شد که گویا صحیح تعیین نمود سواری آن را و همچنین اگر با جاره گرفت جامه را بحیث پوشیدن
 و مطلق گذاشت و تنقید نمود پس میرسد او را که خود بپوشد و بدو بحیث پوشیدن بهر که خواهد ولیکن وقتیکه خود بپوشد یا بشود
 کسی را پس نمیرسد او را که بپوشاند غیر را بنا بر وجه مذکور مسلمه ۵۰ اگر شخصی اجاره داد و کسی سوار را برین شرط که فلان
 سوار شود بر آن یا اجاره داد جامه را بر این شرط که فلان بپوشد این را مستاجر مذکور سوار کرد و برستور مذکور غیر فلان را بحیث
 پوشیدن داد جامه را بغیر فلان و هلاک شد مستور یا جامه پس خاص آن خواهد شد مستاجر مذکور بحیث آنکه مردمان در سواری
 و پوشیدن لباس متفاوت اند پس تعیین فلان صحیح خواهد بود و جائز نخواهد شد مستاجر را که از آن تجاوز نماید و محمد است حکم
 در هر چیز که مختلف میشود باختلاف استعمال کننده است اعنی اگر مقید نماید موجر مقید میشود اگر از آن تجاوز نماید مساوی است آن
 میشود و وقتیکه مالک شود بوجه مذکور حص و اما زمین و هر چیز که مختلف نمیشود بسبب اختلاف استعمال کننده چون نمیشد درگاه

یا چون عمل المودع اذا خلف بر عادی الی الوفاق وقیل الی اب جری علی الاطلاق والفرق ان المودع
 صامور بالکفظ مقصودا فیه الامریا بحفظ بعد العود الی الوفاق فیصل الی ردنا الی المالك و فی
 الامامه والعمامه بصیرة الحفظ ما مورا به نفع الاستعمال لا مقصودا فاذا انقطع الاستعمال لم یبق
 زائدا فلا یعود بالعود وهذا صح ومن اکثری حاکم السراج فنزع ذلك السراج واسرجه لیسرجه
 بمثلہ الخیر انما علیه لانه اذا کان بائنا الاول متناولہ اذن المالك اذا فائده فی التقیید بعم و الا
 اذا کان زائدا علیه فی الزمان فبمن الزیاده وان کان لا یسرجه بمثلہ الحصر یضمن لانه لم یناولہ الا
 من جهة فہما فی الفاء وان اؤلف ما کف ما کف بمثلہ الحصر یضمن لما قلنا فی السراج و بعد الی
 وان اؤلف ما کف یؤلف بمثلہ الحصر ضمن عندا فی خیفہ سراج ولا یضمن بحسب انہ لانه اذا کان
 یؤلف بمثلہ الحصر کان هو و السراج سواء فیکون المالك را احتسابہ اذ اذا کان زائدا علی السراج فی الزمان
 یضمن الزیاده لانه ارض بالزیاده فضاء کالزیاده فی الحل المسیر اذا کانہ من حنہ ولا فی حنہ سراج

و خواہ بود بمنزل مودع و قیام یافت نماید بعد از آن بازماند از مخالفت و موافقت کند پس در خصوصت واجب نخواهد شد بر آن
 ضمان آن و بعضی گفته اند کہ حکم مذکور مطلق است خاص بر آن میشود و بر دو صورت و فوق بیان مودع و متاجر مستغیر است
 مودع مامور است بجهت محافظت و ولایت اصالت پس باقی مانده از محفاظت و ولایت بعد از آنکہ بازماند مودع از مخالفت
 و موافقت نماید پس حاصل میشود در آن بنام مالک و ولایت و در صورت اجاره و عاریت متاجر و مستغیر مامور اند بر محافظت
 آن بوجهیت استعمال نه اصالت و هر گاه منقطع میشود استعمال آنها پس آن زمان مالک می مانند پس آنها بسبب محمول و آن
 تا بعد نیست مثلاً بری از ضمان نخواهند شد مگر در مین صیغ است مسئله ۱۲ - اگر شخصی کمرایه گرفت خری رابع زین آن و بست
 بر پشت آن زین دیگر که مثل آن زین بسته میشود بر خیال خری پس واجب نمیشود ضمان آن بر وی اگر مالک شود بجهت آنکہ هر گاه
 زین دیگر مثل زین اول است پس شامل است از آن مالک زیرا چنانچہ نمائند در تقیید زین اول نیست مگر آنکہ زین دیگر اگر آن
 باشد از زین اول پس درین هنگام اوضاع میشود بر سر نقل زین دیگر و تقیید مالک شود بسبب زین دیگر نیست بر آن زین دیگر
 کہ مثل آن بسته نمیشود بر خیال خری او ضمان میشود و جمیع قیمت آنها چه از آن شامل نیست و در وقت خری مالک می شود
 مسئله ۱۳ - اگر کمرایه گرفت خری رابع زین آن و بست بر پشت آن زین دیگر که مثل آن پالان بر چنین خری بندد پس
 ضمان میشود جمیع قیمت آنها بود و هر گاه در صورت بستن زین دیگر و وجوب ضمان آن در صورت بطریق اولی است و آن
 چه پالان از جنس زین نیست و اگر آن است از زین ص و اگر گریست پالانی را کہ مثل آن می بندند بر چنین خری ضمان می شود
 جمیع قیمت آن را نزد ابی حنیفہ رح و گفته اند صاحبین رح کہ ضمان میشود بر سر تقیید زین است بر زین بجهت آنکہ هر گاه
 بسته میشود و مثل آن پالان بر چنین خری پس و پالان هر دو برابر خواهد بود و مالک آن را ضعی خواهد بود مگر و تقیید نقل آن زین
 زیادہ باشد بر زین پس درین هنگام تمام ضمان آن نخواهد شد بر سر نقل زین چنانکہ مالک آن باین ارضی نیست پس این مانند زین
 بار در حدود یک مایل کند مقدار کند و اما مثلاً و متاجریا کہ بر آن گذرم را بقدر آن گذران و دلیل ابی حنیفہ رح این است

لأن الدابة قد يعجزها جهل الركب الخفيف ويخف عليها ركوب الثقل لعدم معرفة الوزن فاعتبر عدد الركب كعدد الخيول في الخيالات وان استباحرها ليحصل عليها مقدر من امن الحيلة فحل عليها الثمن فغطت ضمن ما زاد الثقل لا تمناعطت بما هو ماذون فيه وما هو غير ماذون فيه والسبب الثقل فالتسور عليها الا اذا كان حلالا لا يطبقه مثل تلك الدابة فحينئذ يضمن كل قتيها لعدم الاذن فيها اصلها من وجه عن العادة وان لم يكن الدابة يلما بما اوصى بها فغطت ضمن عند ابي حنيفة نراه وقال لا يضمن اذا فعل فعلا متعارفا من المتعارفات مما يدخل تحت مطلق العقد فكان خاصا لا بذاته فلا يضمنه ولا يبي حنيفة نراه ان الاذن مقدر بشرط السلامة اذ يتحقق السوق بدونها وهما للمبالغة فيقتيد بوصف السلامة كالمزور في الطريق وان استباحها الى الحيرة فجازها الى القادسية فخررها الى الحيرة تشرقت فهو ضامن وكذلك العارسية وقيل تاويل هذه المسئلة اذا استباحها ذاهبا كاجائ اليه العقد بالوصول الى الحيرة فلا يصير بالعومرد واما الابل المالك معقها فاستباحها ذاهبا او جازا

سجعت اكله لثقت ستور راريش ميكنه سوارني كه سبكت اما سوارني نميداند و شمسواري كه دناست با سوارني اگر چه گران ست سبكي نميشند بر ستور و سجعت اكله آدمي غير موزون است پس شناختن وزن آن ممكن نميت بيا بران معتبر و اما عدد سوارست چنانچه در جنابت معتبر عدد جنابت كندگان است و اعني اگر مجموع كندگي شخصي را بده رخصه مثلاً و ديگري بزرخر واحد بخطا و بغير دان شخص پس واجب ميشود ديت آن بر هر دو با ملنا نصفه و اين وقتي ست كه ستور مذكور طاقت بر شترين و كرك داشته باشد اما اگر طاقت بر شترين و كرك نداشته باشد جميع قيمت آنرا چنانچه در كنم و بايد بدست كه حكم مذكور چنانچه در صورت پيچنين ست در ضعيه كه خود را نگاهداشتن مي تواند بر ستور و اما اگر در ديت كند صغير را كه خود را نگاهداشتن نمي تواند پس آن بزرگتر متاع ست و ضامن ميشود بر ستور ثقل آن مصلحه ۱۲ - اگر شخصي اجاره گرفت ستوري را بجهت سوارني و كشيده گام آن يازد آنرا و بلاك گشت ستور مذكور بنسب آن پس ضامن ميشود جميع قيمت آنرا نر زاني حنيفه راجع و گفته اند صاحبين راجع كه ضامن ميشود و قتيكه كشيده باشد گام آن يازده باشد آنرا موافق عرف متاع چه آنچه متعارف ست داخل ميشود و عقد پس چنان شد كه كشيده گام يازده باشد و بلاك پس ضامن آن نخواهد شد و دليل ابي حنيفه راجع است كه افزون وي مقيد است بشرط سلامت چه راندن ستور حاصل ميشود و بي كشيده گام افزون نيز و آن هر دو براي مبالغه است و ضروري نميت پس مقيد خواهد بود و ضعف سلامت مانند مرد در دره عامه مصلحه ۱۳ اگر شخصي اجاره گرفت ستور را تا بمرور آنرا بشهر معين چون مدنيه و تجار و زود ازان و رفت پيش ازان بى امانان راندن آنرا تا بمدنيه و بلاك شد ستور مذكور پس او ضامن آن ميشود و پيچنين ست حكم عاريت و بعضي گفته اند كه تاويل مصلحه مذكوره است كه اجاره گرفته باشد ستور مذكور را براي رفتن تا بمدنيه فقط نه براي رفتن بآن هر دو تا تمام شود و عقد اجاره مذكور به سبب رفتن تا بمدنيه پس بازگشتن او بغير نيهت روان بلاك آن و در حقيقت اما و قتيكه با جاره گرفته باشد آنرا براي آمدن و رفتن

فکمان خلافاً الى شر فیضمن ما نقصها ولا اجر له لانه غاصب للارض علی ما قرأناه ومن دفع الی سبیل
 قوباً لخطیئه قبضه براءه فحاطه بقاء فان شاء ضمنه قيمة الثوب وان شاء لخذ القباء واعطاه لاجر مثله
 ولا یجوز به درهما فیل معناه القطعی الذی هو وطلق ولحد لانه یستعمل استعمال القباء وقیل هو یجوز علی طایفه
 لا یجوز ایتقار بان فی المنفعة وعلیه یفتقر انه یفتقر من عین خیال لان البقاء خلاف حبس القميص ووجه الظاهر
 انه قیص من وجه لانه یشد وسطه وینتقم به انتفاع القميص فجاءت لموافقة والمخالفة فیمل الی اے
 المحتملین شاء الا انه یجوز لکل بقصور جهة الموافقة ولا یجوز به الا بهر السبب كما هو الحكم فی سائر
 الاجارات لانه لا یجوز ان شاء الله تعالی ولو خاطه سراً ویل قد اقر بالبقاء قبل فیضمن من غیر خیار
 للتعاوت فی المنفعة والامح انه یجوز للاخذ فی اصل المنفعة وصار كما اذا امر بضر طست من شبهه فضر منه كذا

پس درین هنگام متاجر مخالفت موجود بود است باینکه عمل بوده است چیزی را که ضرر است از چیزی که مفید بوده بود و
 موجود پس ضامن نقصان زمین مذکور خواهد شد و چیزی اجرت نیز سد با و نیز اچا و غاصبت بسبب مخالفت مذکور که
 بیان نمودیم مسئله ۱۹ - اگر شخصی داد پارچه را بخیاط تا بدوزد برای وی یا برای دیگری درم و او دوخت قبا را
 پس شخص مذکور مختار است اگر خواهد تا وان بگیرد و از خیاط مذکور قیمت پارچه را که اگر نخواهد بگیرد و قبا را بدو بدو اجرت مثل آن
 ولیکن تجا از او بگیرد نخواهد کرد و بنا بر ظاهر روایت و باید دانست که بعضی گفته اند که مراد از پیراهن قرطی است اعنی قبا
 یک تمی چه آنرا استعمال میکنند مانند استعمال پیراهن بعضی گفته اند که پیراهن مطلق است و مقید بقبا یکی تمی نیست
 چه پیراهن و قبا یکی مطلق هر دو در منفعت متقارب اندف باعتبار سبب و اگر ما و ستر عورت و در هر واحد دو استین
 و در این و طرز نیست ص و حریت انانی حقیض روح که مالک مذکور ضمان قیمت پارچه مذکور میگیرد و از خیاط مذکور اختیار
 مراد با مجت آنکه قبا از جنس پیراهن نیست پس خواهد شد مخالفت بجمع و چون غاصب خواهد گردید و وجه ظاهر روایت است
 که قبا پیراهن است من وجه زیرا چه بسته میشود میان آن و لقمه پیراهن میگذرانند از آن و من وجه پیراهن نیست پس آن
 جهت نفوقش مخالفت هر دو بنا بر آن که پارچه مختار است اگر از آن بگوید قیمت پارچه با اعتبار آن درین هنگام پارچه مذکور ملک خیاط خواهد گردید
 و اگر نخواهد بگیرد و قبا را بدو بدو اجرت آن را ولیکن واجب میشود اجرت مثل نجبت آنکه قصوری از وی شده و نفوق
 تمام نموده است و تجا و از خواهد کرد و از درم مسمی چنانچه همین حکم است در جمیع اجاره فاسده و بیان آن خواهد آمد و بنا
 آن الشارح قد تعالی مسئله ۲۰ - اگر داد پارچه را بخیاط تا بدوزد قبا را و او دوخت شلوار را پس بعضی گفته اند
 که او ضامن قیمت آن میشود و اختیار نیست مرا مالک را بجهت تفاوت منفعت و جمیع نیست که مالک مختار است اگر
 خواهد تا وان بگیرد قیمت آن را و اگر نخواهد بگیرد آنرا و بدو بدو اجرت مثل آن نجبت آنکه در اصل منفعت که در ستر عورت
 هر دو متحد اند و چنان شد که شخصی امر نمود بر وی که بری که بسازد و طشتی را از شبهه اعنی طشت برنجی را و او ساخت کوزه برنجی

ان الکاف ليس من جنس البسج لانه الحبل والسراج للركوب وكذا ينسب لهما على ظهور الابهام ولا ينسب
عليه الاخر فيكون مخالفا لما اذا حل الحديده وقد شرط له الحظه وان استاجر حبل لا يحل له طعاما في طريق
كذا فاحذ في طريق غيره يسلكه الناس فخطك المستاع فلا ضمان عليه وان بلغ فله الاخر وهذا
اذا لم يكن بين الطريقين تفاوت لان عند ذلك التقييد عديم فمفيد اما اذا كان تفاوت في بعض
لحظة التقييد فانه تفيد مفيد الا ان الظاهر عدم التفاوت اذا كان طريقا يسلكه الناس
فلم يفصل وان كان طريقا لا يسلكه الناس فقلك ضمن لانه حق التقييد فصاحرا مخالفا وان بلغ
فله الاخر لانه انتم الخلاف مفيد وان بقي صوره وان حمله في البحر فيما يحمل الناس في البر ضمن لغرض التفاوت
بين البر والبحر وان بلغ فله الاخر لحصول المقصود وانه ذاع الخلاف فعنه ومن استاجر ارضا للبر بما احاط
فزمعها طبة ضمن ما انفصل من الرطاب اضربا لمرض من الحظه لا انتشارا عن وجهها وكذا في الحاحتي سقيها
كما بالان ارنس برين ميت نه باعتبار صورت چه كي ازان منبسط ميشود بر پشت ستور ان مقدار كه ديگري منبسط ميشود وان مقدار
نونه باعتبار معنی چه بالان برای حل است و درین برای سوارى پس استاجر در صورت مذکوره در بسترى بالان مخالفت امر مجرب
نموده است چنانچه اگر با جاره گیر و ستور را بجهت بار بردارى گندم و بار کند بر آن آه بر را مسحله ۱۶ ب اگر با جاره گرفت
حالی را تا برساند گندم را بفدان مکان از فدان راه و حال مذکور راه دیگر گرفت که در آن مردمان نمایند و فصل گشت
گندم مذکور پس واجب نمیشود ضمان آن بر حال مذکور و اگر رساند گندم را با مکان مهور پس میرسد بروی اجرت آن این درستی
که ناشد میان هر دو راه تفاوت چه درین هنگام تقييد آن بغير مفيد است و اما وقتیکه میان هر دو راه تفاوت باشد و شرط معلوم
که راه دیگر که ازان گذر نمود حال خوف است یا بعید یا قطع آن دشوار است پس درین هنگام ضامن آن ميشود وقتیکه
ضالی شود چه تقييد مذکور مفيد است پس صحيح خواهد بود و باید است که مخرج تفصيل مذکور نموده است و گفته است که ضمان
نمیشود وقتیکه حال مذکور بر گیر و راه دیگر را که در آن مردمان نمایند مردمان بجهت آنکه هرگاه بطریق مذکور مسلک است پس ظاهر
انست که تفاوت نیست میان هر دو راه و اگر حال مذکور گرفت راه دیگر را که در آن مردمان نمیکند مردمان ضالی گشت گندم
مذکور پس واجب ميشود بروی ضمان آن چه تقييد مذکور صحيح است و حال مذکور مخالفت امر استاجر نموده اگر رساند گندم را
پس میرسد و اجرت آن بجهت آنکه هرگاه رساند و تلف شد مخالفت دوی در حقیقت و مقصود حاصل گشت مسحله ۱۸
اگر شخصی اجیر نمود کسی را تا بر دز راه و بیابان چیزی را که مردمان حل میکنند آنرا و او بر دز آنرا راه و دریا و فاعل گشت ضامن آن ميشود
حال مذکور بجهت آنکه میان بردن تفاوت بسیار است و اگر حال مذکور رساند آنرا پس میرسد و اجرت آن بجهت آنکه
مقصود حاصل گشت و تلف شد مخالفت دوی در حقیقت مسحله ۱۸ اگر شخصی اجاره گرفت زمینی را بجهت آنکه
کاشت کند گندم و اگر کاشت رطبه را پس او ضمانت ميشود بمقدار نقصان برین زیرا چه بسبب کاشت رطبه زیاد ضرر
میرسد بزمن نسبت کاشت گندم بجهت آنکه در رطبه زیاد حاجت آب دادن ميشود چنانچه آنرا یاده زمین منقسم میگردد

و اذا اتم کان ککل واحد منهما ان ينقص الاحاراف من انباء العقد الصحيح فلو سمي حيلة مشهور معلوم
 جائز لان المدقة صارت معلومة قال فان سكن ساعة من الشهر الثاني فتح العقد فيه وليس
 للموارج ان يخرجها الى ان ينقضي ولذلك كل شهر سكن في اوله لا يترك العقد تبرأ منهما بالسكني
 في الشهر الثاني لان الذي ذكره في الكتاب هو القياس وقد مال اليه بعض المشايخ وظاهره ان
 ان يبقى الاحاراف لكل واحد منهما في الليلة الاولى من الشهر الثاني ويومها لان في اعتدال الاول بعض
 الحرج وان استنجد اثر اسنة بعشرة دراهم حار و ان يبين قسط كل شهر من الاحاراف لان المدقة
 بدون التقسيم فصار كل حارة شهر واحد فانه جائز وان لم يبين قسط كل يوم فترغبوا ابتداء المدقة
 وان لم يسم شيئا فهو من الوقت الذي استاجر به لان الاوقات كلها في حق الاحاراف على السواء فاشبه
 اليمن بخلاف اليوم لان المال ليس بحيلة بل هو ان كان العقد حين يفتل الهلال فمشهور السنة كلها بالاحاراف
 فهاهي الاصل وان كان في اثناء الشهر فاكل بالابر عند ان خيفة نراه وهو اسر واية

وبعد از ان بايد فهمت كه هرگاه صحيح گشت مقدار جاره مذکور در يك ماه بعد از گذشتن يك ماه مسير بهر واحد از موجد برستاجر
 فسخ اجاره نمايد بسبب آنكه تخد صحيح تمام و آخر گشت پس در صورت مذكوره اگر مستاجر بگويد بعد از گذشتن يك ماه سكونت نمايد
 در سرای مذكوره ساعتی از راه دوم صحيح ميشود مقدار جاره و ماه دوم و مسير موجد را كه ميرون نمايد برستاجر از ان سرای آنروز
 كه بگذرد ماه دوم و چنين است حكم در هر ماهي كه سكونت نمايد و اول آن ماه بجهت آنكه تمام ميشود مقدار جاره و بضای طرین بسبب
 سكونت مستاجر و ماه دوم و ليكن اين از روی قياس است و احتيا نموده اند اين را بعضي از مشايخ انشا و ظاهر برست
 انيست كه باقي ميان ذخيره فسخ در ماه ديگر بهر واحد از موجد برستاجر از شب اول از ان ماه و ملك روز اول كه عبارت است از روز اول
 بجهت آنكه در اعتبار جز اول از ان ماه صحيح است في الخلاف اعني اگر در جز اول از ان ماه فقط خيار باشد و بعد از گذشتن ماه
 خيار باقي نماند في الخلاف صحيح است اعني اگر شخصي اجاره گرفت سرایي را تا يك سال بده دوم جائز است اگر چه
 قسط هر ماه نكرده باشد بجهت آنكه مدت اجاره معلوم است بدون تقسيم پس خود ابد بود مانند يك ماه و يك ماه چه آن جائز است اگر چه بيان
 كنند قسط هر سه روزه و بعد از ان بايد فهمت كه اگر ابتدايي مدت سال مذکور را ذكر نموده باشد مثلاً گفته باشد كه از ابتدايي ماه و سه
 مثلاً اجاره گرفته يك سال پس در ان معتبر همان ابتدايي مذكوره است و اگر چه ذكر ابتدايي و قتي از اوقات نموده باشد پس ابتدا
 آن از وقتي است كه اجاره گرفت آن را در ان وقت بجهت آنكه جميع اوقات در حق اجاره برابر است پس مانند مين شد
 اعني اگر شخصي حلت نمايد كه از فلان سخن بخوام كه روايكما پس متعين ميشود ابتدايي آن از وقت حلت چه همه اوقات در حق
 تكلم برابر است ص بخلاف و قتيكه نذر نمايد كه روزه ختم و پشت يك ماه چه متعين نميشود در ان ماهي كه يافته شده است در ان نذر
 زيرا چه جميع اوقات در حق روزه برابر نيست بجهت آنكه شب محل روزه نيست و بعد از ان بايد فهمت كه در صورت مذكوره اگر
 عقد اجاره نموده باشد در روزه روزه ماه پس همه ماههاي سال مذکور با اعتبار در روزه طلال است چه بين اصل است و اگر عقد اجاره نموده باشد
 بعد از گذشتن چند روز از ان ماه پس ميشود اجاره مذكوره در ان سال با اعتبار در روزه ماهي سه عدد و شصت روز نذر و اني خفيفه و اين كه در روزه

فایده پنجم که اوست

باب الاحکامات الفاسده

قال اجارة الفاسدة ما الشروع في ما لنفسه البیعة لانه بمنزلة الا ترى انه عقد یقال ویفسخ والواجب
 الاحکام الفاسدة اجرام المثل لا یجاوز به المسموع قل ذکر والمشافرة یجب بالغاً ما بالغ اعتباراً ببيع الاحکام
 تولنا ان المناقاة تتقوم بنفسها بل بالعقد لحاجة الناس فیکفی بالضرورة في الصیحة منها الا ان الفاسد
 یتبع له یعتبر ما یجمل بذکاة في الصیحة عادة لکنهما اذا التقیا علی مقدار في الفاسد فقد اسقطا الزیادة
 واذا انقص اجمالی بل یجب زیادة المسموع لفساد التسمية بخلاف البیعة لان العین متقوم في نفسه وهو
 المویب الاصل فان صححت التسمية انتقل عنه والا فلا ومن استلزم اذا کل شهر بدس هم فاعقد صحیح في
 شهر واحد فاسد في بقية الشهر الا ان یسجل حلة الشهور معلومة لان الاصل ان کل شهر کل اذا خلعت فیکلها
 له تنصرف الی الواحد لتعذر العمل بالعموم وکان الشهر الواحد معلوماً فصح العقد فيه

پس مالک مختارست بچنین در اینجا نیز والله اعلم

باب در بیان اجاره فاسد و مسکله - اجاره فاسد میشود بسبب شرط فاسد چنانچه فاسد میشود به سبب آن
 چه اجاره بمنزله مبیع است لهذا عقد اجاره اقاله و فسخ نمود میشود و ما متبوع مسکله است در اجاره که فاسد شده است بسبب
 شرط فاسد واجب میشود اجرت مثل در حالیکه تجاوز نکند از اجرت سیمی است یعنی واجب میشود چیزی که کمتر است از میان
 اجرت مثل و اجرت سیمی حتی و گفته اند ضرورتی روح که واجب میشود اجرت مثل هر قدر که باشد چه ایشان قیاس میکنند
 این را مبیع فاسد زیرا چه در بیع فاسد قیمت واجب میشود هر قدر یک باشد و دلیل علمای روح نیست که منافع متقوم نمیشود مگر
 بعقد بجهت حاجت مردمان پس اگر تفاوض میشود بقدر حاجت و ضرورت در اجاره صحیح ولیکن چون اجاره فاسد تابع عقد اجاره
 صحیح است ملحق میشود بعقد صحیح و معتبر میشود در آن آنچه گرانید و میشود بدل و عقد صحیح از روی عادت و آن اجرت مثل است
 اما چون هر دو متفق شدند بر قدری معین در صورت اجاره فاسد پس هر دو ساکت نمودند چیزی را که زیاده است بر اجرت سیمی
 در ضمن تسمیه و قاضی که اجرت بمثل آن زیاده از مسموع باشد لهذا درین صورت واجب میشود
 مسموع و اگر اجرت مثل کم باشد از مسموع اجرت نمیشود و زیادتی که در مسموع است بجهت آنکه تسمیه فاسد است بخلاف مبیع
 چنانچه متقوم است حد ذات خود پس در آن احتیاج اعتبار نیست برای نظیر قیمت آن و موجب اصلی در آن همان قیمت است پس
 اگر صحیح باشد تسمیه ثمن چنانچه در بیع صحیح منتقل میشود حکم از موجب اصلی که قیمت است بسوی ثمن مذکور و اگر تسمیه ثمن صحیح نباشد
 چنانچه در بیع فاسد پس انتقال نمیکند حکم از موجب اصلی بسوی ثمن مسکله - اگر شخصی اجاره گرفت سرانی را بحساب
 کل شهر بدس یعنی باین حساب که در هر ماه یکدوم خواهد بود و پس از این عقد صحیح است در یک ماه و در باقی ماه با فاسد است مگر قاضی که
 ذکر جمله ماهی معلومه نماید چه درین هنگام جانر میشود زیرا چه قاضی این است که لفظ کل و قاضی که در کل شود بر چیزی که نهایت آن
 نیست منصرف میشود بسوی واحد بجهت آنکه مثل بیع است متعدد است پس در صورت مذکور یکماه معلوم است عقد اجاره در آن صحیح است

و بعضی مشایخ ما می فرمودند که اگر قرض بجهت تعلیم قرآن درین زمانه بجهت آنکه در امور دینی سستی راه یافته است
 اگر مردان بازار مانند اجاره گرفتن بجهت تعلیم قرآن و حفظ قرآن فتور راه خدا یافته و بر بهین فتوی هست مسئله
 جائز نیست گرفتن اجاره بجهت سر و نو و در زمین است جمیع ملای بجهت آنکه این اجاره گرفتن بجهت مست و معصیت
 مستحق میشود بسبب عقد مسئله ۹ - جائز نیست اجاره مشایخ نزد ابی میفرج گماز شریک و گفته اند صاحبین حج
 که اجاره مشایخ جائز است و برین فتوی است ص و در قرض نیست که اجاره و بر شخصی سهمی از سرای خود یا اجاره
 حصه خود از سرای که مشترک است بدست غیر شریک خود و دلیل صاحبین حج نیست که مشایخ قابل انتفاع است لهذا جایز
 میشود اجرت مثل و تسلیم آن ممکن است باین طور که تخفیه نماید میان آن و میان صاحبین ایامات نماید پس چنان شد که اجاره
 کند بدست شریک خود یا بدست در شخص چه آن صحیح است پس مانع خواهد بود و دلیل ابی حنیفه حج نیست که موجب
 اجاره داده است چیزی را که تا در نیست بر تسلیم آن پس جائز نخواهد شد و در آن نیست که تسلیم مشایخ فقط مقصور نیست
 بجهت آنکه تسلیم تمام نمیشود و اگر بقیه بر قبض امر محسوس است و تصریح نمیشود و اگر بر معین و مشایخ غیر معین است ص و اما تخفیه
 پس تسلیم شده است بجهت آنکه تخفیه تمکین است و آن عملی است که حاصل میشود بدینانکه چون قدرتی بر قبض و مشایخ قدرت بر قبض
 نیست و باینطور که رفع بگیرد از آن ص بخلاف بیع چه در آن ممکن حاصل است و باینطور که بفروشد بیع یا عاریت
 آن راضی و اما ایامات پس آن مستحق نمی شود مگر بسبب ملک منفعت که آن حکم عقد اجاره است و حکم شئی متاخر میشود از آن
 پس ایامات متاخر خواهد بود از عقد اجاره و قدرت بر تسلیم شرط عقد است و شرط شئی مقدم میشود بر آن شئی پس قدرت تسلیم
 مقدم خواهد بود بر عقد اجاره و چیزی که متاخر است مقدم شمرده نمیشود پس ایامات که متاخر است صلاحیت این ندارد
 که تسلیم شمرده شود و اما وقتیکه اجاره دهد بدست شریک خود پس جمیع منفعت که حادث میشود ملک مستاجر میگردد
 پس مشایخ نیست و اختلاف در نسبت منافع و باینطور که بعضی از آن ملک بجهت بعضی از آن بسبب اجاره

ک

اولاً ان الحیاله لا تقتفی الی المنازعة لان فی العادة التوسعة علی الأطار استقفة علی الوجوه فصار کسبه
 قفراً من صبره و تجاراً لا یحذو الطیور من الحیاله منه یفقد فی المنازعة و فی الجماع الصغیر من سبی الطعام
 و راه و وصف حبس السوی و لاجلها و ذرا و عنها فی جمیعها و یفقد بالاجماع و معنی تسمیه الطعام و راه ان یجمل
 الاخره و راه هر تدریج الطعام مکافیاً و هذه الحیاله فیه و لوسی الطعام و بین قدرا حاجات انفس الما و لایست
 ناحله لان اوصافها امان و یستقر سان مکان الانفاء عند ابن جیفه و راه خلقاً قالم و و دکنه و فی السبع
 و فی السیوة یستقر بیان الاحل و ضم بیان القدر و الحس یستلزم انما یصده و سانی الذمة ادا صام
 مسدداً انما یصده مسدداً عند الاجل کما فی الساقط و لیس للمسدح ان یمنع ذریعاً من و لیس له
 الوطی حق الذبح فلا یتکون من البطل حققة الاخری ان له ان یفسخ الاجاراً ادا الی لیس له صیانة
 حققة الا ان المساج یمنعه عن غسبها فی صریحه لان المنزل حققة فان حلت کان لیس من
 یسخر الاحادیث اذ اخذوا علی الصبی من لیسها لان لبن الحامل یفسد الصبی فلهذا کان لهم التسمیر

و لیس ابی حلیفه روح نیست که جمالت مذکور و مفضی بمنارعت نیست چه عادت نیست که تو سید منیر در طعام
 بر دایه با حجت شفقت بر فرزندان خود و لیس فراموش بود و اندیش یکس پیا که گندم از تو دهنه آن چارین جائزست و شیرین را
 که به دایه از هر جانب که خواهد بر دایه چه جمالت آن مفضی بمنارعت نیست بخوان اجاره بهیست بختن نان یا بختن نان بر آید
 جمالت در آن مفضی بمنارعت است و انکه مذکور شد و مضمیست که میان مقدار و وصف و منبس طعام و کسوت آن نیز گشته
 و در جماع صغیر مذکورست که اگر ابریر گیر و دایه را حجت و اودن شیر کسوت و طعام آن با نیکو که بیان نماید منبس کسوت
 و مدت ادای آن و ذراغ آن و برای طعام دایه مذکور و دایه هم معین نماید یعنی اجرت آن و دایه هم معین کند و بعد از آن
 بدین طعام را بسجای دایه هم مذکور و پس این جائزست نزد همه زیرا چه در زمین و در جملت نیست و اگر تسمیه طعام نمود و
 بیان کرد و قدر و وصف آن جائزست نیز بوجه مذکور و شرط نیست که میان نماید عود ادای آن بجهت آنکه مکمل و
 موزون و قتیکه موصوف باشد دین میشود و در دهنه وین گاهی موجد میشود و گاهی موجد میشود و دهنه وین که در دهنه وین است
 و لیکین شرطست ان ابی حلیفه روح که میان کند مکان ادای آن قتیکه یا بر برداری و کسوت و دکار باشد برای آن و نزد
 صاحبین روح شرط نیست که میان نماید مکان ادای آن و گذشته میان آن و در کتاب البیع بخلاف کسوت چه در آن شرطست
 میان مدت ادای آن نیز با وجود میان قدر و منبس آن چه آن بزم دین نشود و در دین تعبیل شرطست پس همچنین قتیکه
 اجیر کند از کسوت آن شرطست که بیان تعبیل آن نماید با وجود میان قدر و منبس آن مسئله ۱۲ انسیرد و متاجر را کسوت
 تسویه دایه مذکور و از دلی آن زیرا چه و طلی حق شوهری است پس متاجر بختیاند که باطل نماید حق ویرا و برتر آن نیست که برسد
 شوهر بر ویرا که باطل کند اجاره مذکور و را و قتیکه او مطلع نباشد بر عقد مذکور بهیست ممانعت حق خود و لیکین متاجر را میرسد که و طلی
 کردن عید او را و خانه خود چه خانه وی حق وی است و بعد از آن اگر حاله شود و دایه مذکور پس میرسد با و لای میفرستد که قس نماید و بعد از آن
 و قتیکه عودت آن باشد که از شوهری نمی فرماید برسد بصفیه مذکور چه شوهر را سید کند مزاج بخیر را و بنا بر آن میرسد از آنکه شوهر را سید کند

لا یضرب علی أنه لا یجوز فی رواية الحسن عنه و یخالف الشیوخ الطاری لکن القدره علی التسلیم لیس بلیغ
 للدق و یخالف ما الذی یجوز من رجلین لکن التسلیم یجوز لکل من الشیوخ یفرق الملک فیما بینهما طاری قال و یجوز استیحا
 الظاهر بوجه معلومه لقوله تعالی فان اردضنکم فاقواهن اجورهن و لکن التعلیل لیس بان جازیا علی عدم سؤال
 صل الله علیه و آله و سلم و قبله و اقوالهم علیه تفریق ان العقد یقع علی المناقض و هی خد منها للصبی
 و القیام به و اللین یتحقق علی طریق التمس بمنزلة الصبی و الثوب و قبل ان العقد یقع علی اللین و اللین
 تابعه و لهذا الوار ضیفته بلین مثله لا یتحقق الجور و الاول اقرب الی الفقه لان عقدا لاجاز
 لا یعتقد علی انکلاف الاخیان مقصود کما اذا استاجر بقیه لیس برب لیسها و سببها العذر
 عن الامر ضاع بلین الشا ان شاء الله تعالی و اذا ثبت ما ذکرنا یجوز اذا کان التاجیر معلومه
 اعتبارا بالاسبقیة علی الخدمه قال و یجوز قطعها و کسوها استخفا انا عندنا فی حنیفه سراج
 و قال لا یجوز ان لکن الاجازة صحه و لکن فیها کما اذا استاجرها الخب و الطلیح

مضر نیست و علاوه آنست که اجاره شاع از شرکایم جاز نیست نزد ابی حنیفه سراج در روایت حسن و یخلاف
 شیوخ طاری چه آن موجب فساد نیست و صحتش آنست که شخصی اجاره دهد بدست و کس بعد از آن بمیرد یک
 ازان و دستا جریا اجاره دهند و کس بدست شخصی بعد از آن بمیرد یکی ازان و دوم بکس باقی ماند اجاره و کس دیگر
 بطریق شیوخ و فاسد میشود در ظاهر روایت حسن و وجه آن آنست که قدرت بر تسلیم شرط نیست بجهت مجرد عقد اجاره بلکه
 قدرت بر ان شرط است برای وجوب تسلیم و وجوب آن در ابتداست نه در زمان بقای شرط قدرت بر تسلیم شرط نخواهد بود
 بجهت بقا و بطلان و قتیکه اجاره دهد بدست و کس زیر او درین هنگام تسلیم جمیع متعلق میشود و بعد از آن طاری میشود
 شیوخ بسبب آنکه ملک هر واحد جداست مسلمه اس جاز نیست اجیر گرفتن دایه بجهت دادن شیر باجرت معلومه
 بجهت آنکه در آن جمیع آمده است که اگر شیر دهند آنرا فرزندان شما را پس بدید شما با آنها اجرت آنرا و بجهت آنکه
 در زمان پیغمبر صلعم و پیش از آن چندین محمول بود و بعد از محمد رسول صلعم نیز بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که
 عقد اجاره در صورت مذکوره واقع میشود بر خدمت صغیر و قیام بامور آن و که در آن منفعت است ص و شیرینی
 میشود بجهت مانند رنگ و پارچه و بعضی گفته اند که عقد واقع میشود بر شیر و خدمت تابع آن است و بنابر آن اگر شیر
 گو سفند دهد صغیر نکوز استحقاق اجرت نمیشود و قول اول نزدیک ترست بفقہ و قیاس بجهت آنکه عقد اجاره منتفی میشود
 بر اتلاف چیزی که موجب باشد بقصد و بالذات چنانچه اگر کسی اجاره گیر و گاو وی را بجهت شیر آن چه این جاز نیست و قریب
 که میان نموده خواهد شد عذر شیر دادن گو سپند انشاء الله تعالی و هر گاه چنین ثابت شد پس صحیح خواهد شد عقد اجاره کور
 و قتیکه اجرت معلوم باشد بنابر قیاس آن بر اجیر گرفتن بجهت خدمت آن مسلمه اس جاز نیست اجیر گرفتن
 دایه بجهت دادن شیر بصغیر بعض کسوت و طعام اعنی گندم از روی احسان نزد ابی حنیفه سراج و گفته اند صاحبین سراج
 که جاز نیست بجهت آنکه اجرت محمول است پس چنانکه اجاره گرفت با بجهت آن چنین بآن بپوش طعام و کسوت آن

فصاحب مشترک باشد و هر دو را از استیجار رجلا علی طعام مشترک بینهما لا یجب الا بكون ما من جزء محله او هو عامل
 لنفسه فيه فالتحقق تنسليم المعقود عليه ولا یجوز ما لا یجوز فی الاصل فاصدق الاحادیث فلو اجاب عن جمیع من
 اجر المثل انما یخرج بمطابقة هذا الخلاف ما اذا اشترکوا فی الاحتطاب حیث یجب لاجل الغالب ما بلغ عند محمد ان كان
 هناك غیر معلوم فلم یصح الخط ومن استأجر رجلا لیزله هذه الشجرة المذمومة بکسر همزة فواضد وهذا ما یجوز
 وقال ابو یوسف محمد بن فی الاحادیث هی اثره فی جعل المعقود عليه عاملا رجلا ان الوقت للاستعمال تصح العقد
 فتزعم الجملة وله ان المعقود عليه یجوز ان ذکر الوقت یوجب كون النفعه معقودا علیه باو ذکر العمل یوجب
 کونه معقودا علیه ولا یجوز ونعم للاستأجر فی الشان دفعه الاجیر فی الاول فیمضی الی المنازعة وعن ابی یوسف انه
 یصح اجارة اذا قال فی ایوم وقد سئل عما لا یلزمه المظن فكان المعقود عليه العمل بخلاف قوله ایوم وقد مر منک الطلاق
 قل من استأجر ارضا علی ان یکرهها او یزعمها ویستقیمها فوجبا ان الزاخرة مستحقة بالعقد ولا ینافی الزاخرة
 الا بالیقین والکتاب کان کل واحد منهما مستحقا کل شرط هذه صفة ینال من مقتضیات العقد
 پس گندم مذکور مشترک شد میان هر دو رجولان مذکور خواهد شد و در شکله که با این است و باید دانست که در صورتیکه اجاره بر غیر خری را تا باز
 بران گندم بر یک یک پیان گندم از آن و در هر صورتیکه در معنی غیر طمان است تمام در میشود و اجرت آن را اجرت سبی بجهت آنکه هرگاه باشد
 شد جاز و مذکور پس واجب میشود برای اجیر مذکور چیزی که گستر از میان اجرت سبی او اجرت شل آن زیرا چه اجیر مذکور را ضی است
 سقوتی و قیامی بخلاف و تنگیه شریک شوند و شخص در جمیع نمودن و هر یک که یکی بر دیگر که جمیع همه شریک هم گرفت و اجرت جمع نمودن آن بتو
 خواهد بود و تعیین اجرت نماید پس شریک است واجب میشود اجرت شل آن هر قدر که باشد نزد محمد رج بجهت آنکه کسی در صورت معلوم نیست پس شل
 زیاده می جمع خواهد شد مسئله ۱۶ - اگر شخصی اجیر کند کسی را بجهت حمل گندم که شریک است میان هر دو و اجرت میشود اجرت کن بجهت آنکه هر چند
 گندم را که حل میکند عمل میکند بر طرف خود پس علم معقود علیه تحقق نمیشود مسئله ۱۷ - اگر شخصی اجیر کند کسی را تا آن بپرد برای این در مصالح ازار
 و اماره و دیگر در پس این است نزد ابی حنیفه رج و گفته اند صاحب رج در اجاره و سبوط که این جائز است بجهت آنکه در وضیعت اگر کار نمیشود
 معقود علیه عمل وی مذکور گرفت گردانید و میشود برای استعمالی معتقد مذکور صحیح گرد و پس جهالت مرتفع خواهد شد و دلیل ابی حنیفه
 نیست که معقود علیه مجهول است بجهت آنکه مذکور وقت دلالت میکند که معقود علیه منفعت است اعنی تسلیم نفس و ذکر عمل دلالت
 میکند که معقود علیه عمل است در جمیع میان منفعت و عمل ممکن نیست چه عمل هرگاه معقود علیه باشد واجب نمی شود اجرت
 بسبب تسلیم نفس یکی از آن نیست از دیگر و نفس مستأجر و صورت دوم است و رفع اجیر در اول پس عقد مذکور موجب عتاق
 خواهد شد و در ولایت از ابی حنیفه رج صحیح میشود و اجاره و تنگیه گوید در امر و رجای امر و ذکر عمل نماید چه درین صورت معقود علیه
 عمل است زیرا چه لفظ در برای طرف است بخلاف و تنگیه امر و ذکر گوید و گفته است نظیر آن در کتاب الطلاق مسئله ۱۸ -
 اگر شخصی اجاره گرفت زمینی را با این شرط که شیار خواهد کرد و آنرا و زراعت خواهد نمود در آن با اجاره گرفت باین شرط که
 سیر اسب خواهد کرد و آنرا و زراعت خواهد نمود در آن پس این جائز است بجهت آنکه زراعت مستحق میشود و سبب عقد مذکور و آن
 ممکن نیست که شیار نمودن سیر اسب کردن پس هر دو را در آن مستحق خواهد شد و هر طریقی چنین باشد آن از مقتضای عقد است

اذا مرضت الصداق ان تصلي على الصبي من العلى والى والى له يعين في نفس عليه العوف في مثل
 هذا الباب فالجری به العوف من غسل ثياب الصبي واصلاح الطعام وغير ذلك على الظاهر اما الطعام فلهذا
 ما ذكره من ان الدهن والرياح على الظن ذلك من عادة اهل الكوفة وان ارضعته في بلدته بلبن شاة فلا اجر
 فقالوا ان يعامل مستحق عليه وهو الامراض فان هذا الاجار وليس بارضاع فانما يجب الاجر لهذا المعنى
 انه اختلف العمل قال ومن دفع الى حائض عذرا لينسجه بالنصف فله اجر شاة وكذا اذا استاجر
 حمارا ليجل عليه طعاما بغير مئة فالاجار فاسد لانه جعل الاجر لبعض من عمله فيصير في معنى
 قفيز الطمان وقد نفى النبي عليه السلام عنه وهو ان يستاجر ثوبا ليطبخ له حنطة بغير مئة من دقيقه وهذا
 اصل كيد يعرف به فساد كثير من الاجارات كما سيأتي في بيانها والعنى فيه ان المستاجر عاجز عن تسليم الاجر
 وهو بعض المنسوج أو المحمول وحصوله بفعل الاجير فلا يبعد ثبوته في رابطة خذوه وهذا بخلاف ما اذا استاجر
 ليجل نصف طعامه بالنصف الاخر حيث لا يجب له الاجر لان المستاجر ملك الاجر في الحال بالتفصيل
 وحسبى كعرفى كرو واديه مذكورة مستقلة به وواجب استبرائة مذكورة في اصلاح طعام صنيبه فلهذا
 باین طور که بخایه طعام را برای صغیر و نیز واجب است بروی که خورد و طعامی را که غنچه شیر آن باشد بجهت آنکه غسل واجب است
 بروی و حاصل اینست که عرف معتبر است و چیزیست که مخصوص نیست در چنین ابواب پس آنچه مردون است از شستن آن
 صغیر و اصلاح طعام و نیز آن واجب میشود بر ادیه و اطعام و پس واجب است بر پدر صغیر مذکور در آنچه گفته است محمد رح که غن
 و ریحان واجب است بر ادیه مذکور پس این عادت اهل کوفه است مستقلة هم اگر شیر گوشت خورد از ادیه مذکور
 مذکور و زدن اجاره پس نیست اجرت مردار و چنانچه در و عملی را که واجب بود بروی و آن ارضاع است اعنی شیر دادن
 باین طور که صغیر مذکور شیر بکند از پستانش و خوردن شیر گوشت ارضاع نیست بلکه آن بچکانیدن شیر است در
 حلق صغیر پس اجرت واجب نخواهد شد بسبب آنکه عمل مقنود علیه را بچکانیدن و روغن و دیگر مژده مستقلة
 اگر شخصی و اداریسمان را بچکاند یا پارچه یا فای برای وی بعوض نصف آن پارچه پس میرسد مردار اجرت مثل عمل آن چنین
 اگر با جاره گیر و خری را تا بار کند گندم را بر آن بعوض یک پیانه گندم از آن پس اجاره مذکور در هر دو صورت فاسد
 بجهت آنکه اجرت گردانیده است و در صورت اول چیزیست که حاصل شود از عمل اجیر پس این در حقیقت غیر طمان
 خواهد بود و پیغمبر صلعم مخفی فرموده است از آن و در صورت قفیز طمان اینست که با جاره گیر و دگامی را تا آس کند گندم
 را برای وی بعوض یک پیانه از آن و این حاصل بزرگ است که معلوم می شود و آن فساد اکثره و در هر دو صورت اجاره مخصوصا
 در دیار ما بر آن نیست که مستاجر در ضرورت عاجز است از تسلیم اجرت که بعضی جاسه یافته است یا بعضی محمول است چه
 حصول آن موقوف است بر فعل اجیر پس مستاجر مذکور بر تسلیم آن قادر نشود و نخواهد شد بقدرت غیر پس اجاره مذکور فاسد
 خواهد شد و واجب خواهد شد اجرت مثل بخلاف و متسکنا اجاره بگیرد و خری را تا بار کند نصف گندم و در بعوض نصف دیگر
 از گندم مذکور در ضرورت واجب اندیشود اجرت را جیر اجرت آنکه مستاجر را که نصف دیگر گندم بخورد اجیر را فی الحال مستاجر

فد که لا یوجب الفساد فان شرط ان یقتضی او بکری انها زهالیه فیما فیها ففساد لا یمکنه بقی اشهر
 بعد انقضاء المدة وانه لیس من مقتضیات العقد و فیہ منفعة لاحد المتعاقدين وما هذا
 حاله یوجب الفساد وکان مواجرا لارض یصیر مستاجرا منافعها لا یجیر علی وجه بقی بعد المدة فیصیر
 صفتان فی صفتة وهو منہی عنه تقریل المراد بالتثنية ان بردها مکروبة ولا شبهة فی فساد و قیل ان
 یکربها متین و هذا فی موضع یخرج الارض الریم بالکرب حرمة و المدة سنة واحدة و کان ثلث سنین
 لا یفیه منفعة و لیس المراد بکری الا انفسا الخمدار بل المراد منها الا نهاس العظام هو الصیح لانه یفیه منفعة
 و العاقل یقال ان استئجارها لیزرعها یزراع ارض اخری فلا خیر فیہ و قال الشافعی رة هو جائز و علی هذا
 اجازة السیلة بالسیلة و اللبس باللبس و الרכوب بالרכوب لانه ان المنافع منزلة الاحیان خیرات الحاکم بل یجوز
 ولا یصیر دینا بدین و لکان المجلس بانفاده یجوز النساء عند تأفصها لکیم القوهی بالقوهی نسیئة و آلی هذا الشارح
 و ان اجازة یجوز فی خلاف القیاس الحاجة و لا حاجة عند اتخاذ الجنس بخلاف ما اذا خلف جنس المنفعة
 و ذکر ان موجب فساد نیست و اگر بشرط کند که دوبار شیار غرابه کرد یا غرابه کند نه بر یا یا سرگین خواهد ناماخت و در این باب
 بجهت آنکه باقی می ماند اثر آن بعد از انقضای مدت اجاره و این از مقتضای عقد نیست و در آن منفعت است برای یکی از
 دو متعاقد هر شرطیکه چنین باشد موجب فساد عقد است بجهت آنکه موجبات کور نشود و متعاقد منفعت اجیر بر وجهیکه باقی میماند
 بعد از مدت اجاره پس خواهد شد صفتة در صفتة و آن جائز نیست و باید دانست که بعضی گفته اند که مراد از دوباره شیار کردن است
 که دوبار شیار کرده زمین را و این دود و فساد آن شده نیست و بعضی گفته اند که دوبار شیار کرده زمین را زراعت کند و این دین است
 که زمین مذکور شیار نمودن یکبار می رود یعنی چیزیکه می رود و مدت اجاره فقط یک سال باشد و اگر مدت اجاره سال باشد
 باقی نمی ماند منفعت آن باید دانست که مراد از نه بر یا یا سرگین است بلکه مراد از آن نه بر یا یا سرگین است و همین صحت است
 بجهت آنکه باقی می ماند منفعت آن در سال آینده مسلم ۹- اگر با جاره گیر زمین را بجهت آنکه زراعت کند آن را
 بعضی زراعت زمین دیگر پس غیر نیست و در آن معنی اصلا جائز نیست و گفته است شافعی ر که جائز است و ازین قبیل است
 اجاره گرفتن سرزمین کسی که سرزمین را دیگر گرفته و پیش از آن بعضی پیش از آن دیگر گرفته و از سرزمین آن کسی که پیش از آن
 انیت که بجهت زمین که زمین موجود است بنابراین جائز است اجاره بعضی از زمین باشد اگر غیر زمین نمی بود لازم می آمد
 که مساوی زمین بعضی زمین شود و آن باطل است و دلیل علمای مراح یکی انیت که بسبب اتحاد جنس فقط حرام میگردد و نسیه
 و اتحاد دلیل و وزن شرط نیست نزد علمای مراح چنانچه گذشت و کتاب البیع پس خواهد بود اجاره مذکور و متذنب قوی بعضی قوی
 بطریق نی یعنی بیع یا رچه زمین بعضی یا رچه زمین بطریق نسیه و این اشارت نموده است صحیح ف باید دانست که قومتان قرص است و آن
 که فروب میشود یا رچه بسوی آن حص و دوم آنکه جزا جاره و بخلاف قیاس است بجهت حاجت بیع جت نیست تنیکه جنس منفعت است و تنیکه
 جنس منفعت مختلف است و اول تنیکه اجاره یک شخص بخلاف آنکه اگر بیاید بشود بیعت عام است لیکن اگر بیاید شود بیعت خاص است و بیعت
 و آن باطل است جواب محل منفعت تمام منفعت گردد و این دین است و در صورت بجهت ضرورت پس از بیعت بیعت است بنابراین بیعت بیعت بیعت

والعدو المکار بها ما روى عن عمر وعلى رضي الله عنهما انهما كانا يفتحان احب الشرائك وكان الخط مستحي
عليه ان لا يمكنه العمل الابيه فاذا اهلكت بسبب يكن الامور اذعنه كالعصير والسرقة كان التقصير من جهنم
فيضنه كالوديعه اذا كانت باجر جلات ما يمكن الامور اذعنه كالوديعه خفف انقه والحرق الغالب وضنه كانه
لا يقصير من جهنم ولا يجنف من ان العين اما تنفي بدو كمن البض حصل باذنه وذل الوديع بسبب يكن اختاره
لا يضمنه ولو كان مقصودا يضمنه كما في المعصوب والحفظ مستحي عليه تبعا لمقصود اولها لا يقال له الاخرى لان
الوديع بالاجرة من الحفظ مستحي عليه مقصودا يضمنه الاخرى قال وما كان جعله لخرق القلوب من ذوقه ولو
الحال والقطاع الجبل الذي يسند به الكمارى على وعز السفينه من مده مضمون عليه قال زفر والشافعي لا يضمن
عليه الامور بالغير مطلقا فينتظر بنوعه الميبس صا كما جبر الودع ومعين الفضا ولو ان الدخول لمحله دون
ما هو الدخول تحت العقد وهو العمل الصالح كانه هو الواسطة في التزويج وهو المعقود عليه حقيقة في حصول فعل الغير
في التزويج فلو كان المقصد ما دون ما فعله لكان المعين لانه متعين فلا يمكن تعيينه بغير متعين عن الشيء وبما نحن فيه
و چون عدد و مکار با معنی وضع آن نمی تواند و بجست آنکه مرویت از عمر و علی از هر که ایشان فضا من میا خندان میر مشترک را
و بجست آنکه محافظت متاع مذکور واجب است بر وی چه ممکن نیست که او عمل نماید بدون محافظت پس وقتیکه ملاک شود
متاع مذکور بسببی که احتراز از اذن ممکن است چون غصب و دزدی تصور وی ثابت خواهد شد پس فضا من آن خواهد شد
تا نند و دلیست که با جرت باشد بخلاف وقتیکه ملاک شود و متاع مذکور بسببی که احتراز از اذن تصور نباشد چون هر گاه فضا
و حرق غالب و جرق آن چه درین هنگام تصور وی اذن یافته نشده است و دلیل اینی منصرف نیست که متاع امانت
در دست وی و قبض مضمون نیست بجهت آنکه او قبض نموده است آنرا بدون مالک آن و بنا بر آن اگر ملاک شود بسببی که احتراز
از اذن ممکن نباشد فضا من میشود و اگر قبض مضمون می بود بر آنست واجب میشد بر وی ضمان آن چنانچه در غصب و محافظت
متاع مذکور واجبست با جریه مذکور بر تبعیت نه بقصد و بالذات و بنا بر آن چیزی اجرت واجب میشود و بمقابل آن بخلاف متاع با جریه
چه محافظت آن واجبست بر وی بقصد و بالذات بنا بر آن اجرت واجب میشود و بمقابل آن مسئله ۲۰ ساقچه تلفت
بعلل جریه مشترک چون باره شدن یا بر چه بسبب که فتنه آن و لغزیدن حال گسستن طلا بیکدی می بیند بآن مکاری یا باره
و غرق شدن گشتی بسبب کشیدن طایس ضمان آن بر وی است و گفته اند زفر و شافعی رجحان اجاب میشود بر چه که
متا جریه نموده است و بنا که عمل کند مطلقا پس شامل خواهد بود و امر وی عمل معصوب و عمل سلیم هر دو را فاعنی عملیکه معصوب است
بسبب آن متاع متا جریه عملیکه سلامت می ماند بسبب آن متاع اوصی و خواهد بود و اجماع مذکور را متا جریه خاص مانند معین
و مذکار گذارد و دلیل علمای مانع نیست که شامل نیست اذن متا جریه عملی را که داخل است در عقد و آن عمل سلیم است پس باید که
حاصل میشود و معقود علیه که اثر آن است لهذا اگر حاصل شود و آن بسبب عمل غیر اجماع واجب میشود و اجرت پس اذن متا جریه
شامل نخواهد بود و عمل معصوب را چه بسبب آن حاصل میشود و معقود علیه که اثر نیست بخلاف معین مذکور چه او متبرع است پس
ممکن نیست که تعقید نموده شود و عمل آن بعمل سلیم چه اگر تعقید نموده شود او باز خواهد آمد با نذر تعزیر و در مسئله که کلام در آن است

کجا اذ الرقعت فی حالة العقد وصار کما اذ السقط الاجل المجهول قبل مضیه والخیار الزائد فی المسئلة
ومن استاجر حمارا الى بغداد بده مائه ولم یسم ما یجل علیه فحمل ما یجل الناس فنفق بعض الطريق فلا ضمان علیه
لان العین المستأجرة اما نه فی ید المستاجر وان كانت الاجارة فاسدة فان بلغ الی بغداد فله
الاجر المسمی استخفا ناعلم ما ذکرنا فی المسئلة الاولى وان اختلفا قبل ان یحمل علیه وفی المسئلة
الاولی قبل ان یراع نقضت الاجارة دفع الفساد اذ الفساد قاصر بعد

باب ضمان الاجیر

قال الاجراء علی ضربین احبب مشرک واجبر خاص فالشیرک من لا یستغنی الاجرة عن
یعمل كالصباغ والقصار لان المعقود علیه اذا کان هو العمل او اثره کان له ان یعمل للسامية لان
مناخذه لم تقصر مستحقة لواحد فمن هذا الوجه یسبب اجیرا مشرکا کمال والمتاع امانة فی ید یحذر
هناک لیرضی شینا عند ابی حنیفة وراه وهو قول زفری ویرضی عندها الامن شی غلب کالحرق فی الغالب
خیا نجه وقتیکه مرتفع کرد و جهالت مذکوره در حالت عقد و چنان شد که بائع و مشتری سابقا کنن میعاد مجهول را در بر
پیش از گذشتن میعاد و سابقا کنن خیار شرط را که زائد است بر سه روز پیش از گذشتن سه روز و اگر خصوصیت نماید موجر
و مستاجر در نیت و در پیش از زراعت باین طور که مستاجر خواهد که زراعت کند و در آن موجر منع کند و در این فسخ نموده میشود
عقدا جاره تا منقض شود و فساد آن **مسئله ۲۲** - اگر شخصی اجاره گرفت خریا تا به بغداد مثلاً بیوفض بکیرم و مذکور کرد
که کدام چیز بار خواهد کرد بران و بار کرد بران آنچه بار میکنند بران مردمان و بلاگ گشت خرید و کور در آشنای نصف راه
پس ضمان آن بروی و حسب نمیشود بجهت آنکه چیزی که اجاره گرفته شده است امانت است و در دست مستاجر اگر چه جاره
فاسد باشد و اگر خرید و کور رسید تا به بغداد پس میرسد مراد را جبر مستاجر از روی اتمان بجهت آنکه مرتفع شد جهالت
چنانچه مذکور شد و در مسئله اول و اگر خصوصیت نمایند موجر و مستاجر پیش از آنکه بار نموده شود و بر خرید و کور پس فسخ نموده میشود
عقدا جاره مذکور تا منقض شود و فساد آن والله اعلم

باب در بیان ضمان اجیر باید دانست که اجیر دو قسم است یکی اجیر مشترک دوم اجیر خاص اما اجیر مشترک پس
کسی است که عقدا جاره دارد شده باشد بر عملی از اعمالی که معلوم است بسبب بیان محل آن و در نیت و در نیت و در نیت
ذکر بدت نیست و او مستحق اجرت نمیشود تا که عمل کند چون گا در رنگ بریز بجهت آنکه معقود علیه نیست مگر عمل آن وقتیکه
شرط نموده باشد که او عمل بکرد و بذات خود از عمل وقتیکه شرط نموده باشد که او عمل بکرد و بذات خود از عمل بکرد و بذات خود از عمل بکرد
مستحق شخص واحد مذکور دیده است و بنابراین آن را اجیر مشترک می نامند و اما اجیر خاص پس تقسیم آن خواهد آمد
ان شاء الله تعالی **مسئله ۱** - متابعیکه داده باشد با جیر مشترک بجهت محل امانت است و در دست وی پس اگر بلاک شود
در دست وی ضامن آن نمیشود اصلاً نزد ابی حنیف و همین قول زفری است و نزد صاحبین رج ضامن میشود مگر
وقتیکه تلف شده باشد از چیزی که غالب باشد چون حرق غالب باشد بطور که آتش گرفته باشد جمیع جوانب خانه ویرا

عبد ابا امرؤ ولا یخاف لاختان علیه وفي کل واحد من العیارتین نوع بیان وجهه انه لا یخاف الخ
عن السرایه لانهم یبتدئ علی قوه الطباع وضعفها فی قیل الا لم فلا یکن التفتید بالمصلح من العمل ولا الملك
دقی التوب و یخفی ما خافه من ان قوه التوب وراقته تغیر بالاجتهاد فامکن القول بالتفتید
قال والاجیر الخاص الذی یسخر الاجیر بتسلیم نفسه فی المدة وان لم یعمل کم شیء غیره من المدة
اولی العذر وانما اسم اجیر وخذله لا یمکنه ان یعمل لغيره لان منافعه فی المدة صارت مستحقه
والاجیر مقابل بالمنافع ولهذا یبقی الاجیر مستحقا وان نُقِضَ العمل قال ولا یخاف علی الاجیر الخاص ینال من
فی بدو ولا یخاف من عمله اما الاول فلان العین امانة فی بدو لان قیض باذن و هذا ظاهر عنده ولا یخاف
لان فضیل الاجیر المستقر نوع استحسان عندها الصیانة اموال الناس واجیرا لوحدها یتقبل الاعمال
بما هو خارج بینه و مر و بنده فمکروه سلب آن پس ضمان بران لازم نمی آید باید دانست که روایت مبسوطه تصدیقست باینکه از موضع
تجاوز کند و مطلقست ورنیکه باذن باشد یا نباشد و روایت جامع منیه مرتبست باینکه باذن باشد و مطلقست ورنیکه از
موضع معتاد تجاوز کند یا نکند پس خواهد بود هر دو حد از روایت مذکوره میان روایت دیگر و هر دو تصدیق خواهد شد باینکه از موضع
معتاد تجاوز نکند و باذن کرده باشد عمل مذکور را و وجهش انیت که ممکن نیست مراد که اخترا نماید از سرایت چنان موقوفست
بر قوت طبائع و ضعف آن در تحمل الم و آن معلوم میشود پس ممکن نیست تصدیق عمل مذکور بعمل سلیم و چنین نیست که وقتن با وجه
و مانند آن که ذکر آن مقدم گذشت زیرا چه قوت آن معلوم میشود و لیکر و تا مل پس ممکنست تصدیق آن بل سلیم
و این همه که مذکور شد بحث اجیر مشترک بود مسلمة اما اجیر خاص پس آن عبادتست از اجیر که مستحق اجرت شود
قبسلم ذات خود و ردت اجاره اگر عمل کند چون شخصیکه اجیر کند آنرا کسی برای خدمت تا یک ماه یا اجیر کند براس
چرا یندن گویند تا یکماه یک درم مثلاً ف باین شرط که بخراند گو سفند غیر ارض او اجیر مذکور را اجیر واحد میگویند
بحسب آنکه نمیرسد او که عمل کند برای غیر مستاجر و ردت اجاره زیرا چه منفعت آن ردت اجاره مستحق شخص واحد
میشود و اجرت آن بمقابل منفعت او میگردد و بنابر آن اجیر مذکور مستحق اجرت میشود قبسلم ذات خود و ردت اجاره
ف اگر چه عمل کند شخص او مستحق اجرت میشود اگر چه نقض نموده شود و عمل او چنانچه اگر شخصی اجیر نموده شود برای چنین
جامه و او بدوزد آنرا و بعد از آن نقض عمل او نموده شود پس او مستحق اجرت میشود مسلمة اما اگر چنین باشد
در دست اجیر خاص بعمل وی ف باین طور که در دوز یا غاصب غصب کند آنرا مثلاً ص یا تلف شود به سبب عمل وی
پس ضمان آن واجب نمیشود بروی اما در صورت اول پس بحسب آنکه عین امانتست در دست وی چا و قبض نموده است
آنرا باذن ملک آن و این نظایرست نزد ابی حنیفه و اما ترو صاحبین نوح نیز ظاهرست بسبب آنکه وجوب ضمان
بر اجیر مشترک نزد ایشان برج از روی استحسانست تا اموال مردمان محفوظ ماند و اجیر خاص قبول نمیکند اعمال مردمان

یعمل بالاخر قسطن تقنینه و بخلاف الاجیر الواحد علی ما مذکور ان شاء الله تعالی و انقطاع الحی من قلة
 اهما میز فکان من صنعه **قال** لانه لا یضمن به فساد من عرق فی السفینه او سقوط من الدابة و ان کان بسوقه
 وقوده لان الواجب ضمان اذ عی انه لا یجب بالعقد و اما یجب بالحایة لهذا یجب علی العاقلة و ضمان العفو ولا یقبل
 العاقلة **قال** اذا استاجر من جماله دکان من العزات فوقه فی بعض الطريق فانکثیر من شاء ضمنه قیمته فی المكان
 الذی حمله و لا اجاره و ان شاء ضمنه قیمته فی الموضع الذی انکسر و اعطاه اجاره بحسب احوال العضا
 فلما قلنا و السقوط بالعشار او بانقطاع الحبل و کل ذلك من صنعه و اما الحیاء فلا نه اذا انکسر فی
 الطريق و الحبل انشئ و لم یعد ثبنا من ابتداء من هذا الوجه وله وجه آخر و هو ان ابتداء الحبل
 تحصل باذنه فلم یکن من ابتداء تعذبا و انما صیارس تعذبا عند انکسر فیجیل الی ثانی وجهین شلوه فی الوجه
 الثالث لا یجوز فیه ما استوفی و الوجه الاول لا یجوز **اصلاح** **قال** اذا فصد الفصد او بنزع الذراع و لو نزع ذرا الموضع المقاد
 فلا ضمان علیه فیماعط من فک و فی الجامع الصغیر ببطا و بزغ دابة بدائق ففقت او حجام حجر

عمل میکند باجرت پس ممکن است که مقید نموده شود عمل وی بعمل سلیم و بخلاف اجیر خاص چنانچه بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی
 و باید دانست که گستره مطالب از صنوع اجیر است بجهت آنکه گستره است بسبب م الثقات وی پس اجیر مذکور
 خواهد شد چیزی را که تلف شود بسبب عمل وی مگر و تکیه بر آنکه شود انسان بسبب غرق شدن کشتی یا بسبب افتادن از ستون
 اگر چه افتاده باشد بسبب راندن آن یا کشیدن آن پس ضامن آن نمیشود بجهت آنکه ضمان آدمی واجب نمیشود بسبب عقد
 و واجب نمیشود مگر بسبب خیانت لهذا واجب میشود بر عاقله وی و واجب نمیشود بر آنها چیزی که واجب میشود بر عاقله
 اگر شخصی اجیر نمود کسی را تا ببرد چیزی را از کارخانه و در ایام فرات مثلا و افتاد اجیر مذکور در اثنای راه و شکست خورم مذکور در پیش از مذکور
 مختار است اگر خواهد تا وان بگیرد آنچه قیمت آنست در آن مکان که از آنجا بر داشته بود و در صورت غیره چیزی اجرت را اجیر
 مذکور را و اگر خواهد تا وان بگیرد آنچه قیمت آن باشد در آن مکان که شکست خورم مذکور بود بد اجرت اجیر مذکور بحساب آن اما
 و جوب ضمان پس بجهت آنکه سابق گفته شد که افتادن آن بسبب اغریز او یا بسبب گستره مطالب از عمل اجیر مذکور است
 اما خیانت اجیر مذکور پس بجهت آنکه هرگاه شکست خورم مذکور در اثنای راه پس در آن وجهت است یکی آنکه تعدی از اجیر مذکور
 یافته شده است از ابتدای آن وجه زیرا چه بدون خورم مذکور از ابتدای موضوع مقصود عمل واحد است و دوم آنکه در ابتدای عمل مذکور
 تعدی نیست چه آن باذن مالک است و تعدی نیست مگر در وقت شکستن خورم مذکور پس مالک آن مختار خواهد شد بر حسب آنکه
 مرضی او باشد میل کند اما اگر میل کند بقضای جهت دوم میرسد یا اجیر مذکور اجرت آن مقدر که استیفای عمل آن نموده است
 مستاجر مذکور را اگر میل کند بقضای جهت اول میرسد یا چیزی از اجرت چه درین هنگام استیفای آنکه است عمل آن را پس
مسئله ۴ - از مینو باید مذکور است که اگر قصد کسی کند فساد یا نشتر زدن یا بپایان نزع اعنی نشتر زدن و از موضوع متجاوز
 متجاوز نشود پس چیزی ضمان بر ولازم نیاید و تکیه بر آنکه شود آن کس یا آن چارپایه بسبب آن و در جامع صغیر مذکور است
 که اگر یک رنگ نشتر زدن بستوری بطیاری اعنی علاج کننده چارپایه و هلاک شدن آن یا نشتر مذکور یا نشتر خجاست را که یک حجام

و عند ذلك يصير المعقود خليه معلوقا في البيع يجب الثمن بنفس العقد فتحقق الجاهل على وجه
لا يرفع المناقصة الا بانها شائعا ولو قال ان خطته اليوم فبدرهم وان خطته غدا فبنصف درهم فان
خطاه اليوم فله درهم وان خطاه غدا فله اجر مثله عند ايجته من درهم لا يجاوز نصف درهم في الحرام
الصغير لا ينقص من نصف درهم ولا يزداد على درهم وقال ابو يوسف ومحمد راحة السرطان جائز ان يقال
نزل السرطان فاسد لان الخطا لم يمت واحدا وقد ذكر بمقابلته بدل لان على البديل فيكون مجهولا
وهذا لان ذكر اليوم للتبجيل وذكر الغد للزيادة فيجمع في كل يوم لسبعينان ولهذا ان ذكر اليوم للمناقض وذكر الغد
للتعليق فلا يجمع في كل يوم لسبعينان لان التبجيل والمخير معصودان فكل من ذلك لاختلاف النوعين ولا يجمع في
ان ذكر الغد للتعليق حقيقة ولا يمكن حمل اليوم على التناقض لان فيه ضداد العقد لا اجتماع الوقت
والعمل واذا كان كذلك يجمع في الغد تسعينتان دون اليوم فيجمع الاول ويجب المسع في بقية الناس
ويجب اجر المثل لا يجاوز به نصف درهم لانه هو المسع في اليوم الثاني وفي الحرام الصغر

پس هرگاه شروع می نماید در عمل یکی از ازان و وقت معقود علیه معلوم میشود در صورت بیع واجب میشود برای بیع مستحب
پس متحقق میشود جهالت در آن بر وجهیکه مرتفع نمیشود و نزاع که وقتیکه بخیال تعیین نباشد و مشتری را مسکله ۲- اگر
مستاجر بگوید بخیا که اگر بدوزی این جامه را امر و زن بیکم و اگر بدوزی آنرا فردا پس بنصف ویم پس اگر خیا را نکند
آن جامه را و دخت امر و میسر سدا و زایکدم و اگر دخت آنرا فردا پس میسر سدا و اجرت مثل نزدایی خفیه و زایکمه
زیاده از نصف ویم نباشد اعنی میسر سدری که کمرست از میان اجرت مثل آن و نصف ویم و در جامع صغیر کمرست
که واجب میشود اجرت مثل آن در حالیکه که نباشد از نصف و زیاده نباشد بیکدم و گفته اند صاحبین هیچ که هر دو شرط
مذکور جائز است پس اگر بدوزد جامه مذکور را فردا خواهد رسید نصف ویم اجرت با و نزد ایشان صحیح و گفته است
نزدی که هر دو شرط مذکور فاسدست بجهت آنکه خیاط شئی واحد است و ذکر نموده است بمقابل آن در فرض اعنی یکدم
و نصف ویم بسبیل بدلیت پس بدل مذکور مجبول خواهد بود و بهتر آن نیست که ذکر امر و ز برای تعجیل است و ذکر فردا
برای آسانی است برای تعلیق نیست و آنچه اگر عقد واحد کند با بنظر که بگوید که بدوز این جامه فردا بنصف ویم
ثابت میشود این عقد حتی اگر بدوزد آنرا امر و میسر سدا و نصف ویم پس معلوم میشود که ذکر فردا برای آسانی است
و تعلیق نیست صحیح پس مجمع گشت در هر دو و تقسیمه و دلیل صاحبین هیچ کی نیست که ذکر امر و ز برای تعلیق
و ذکر فردا برای تعلیق است پس مجمع نخواهد شد در هر دو و تقسیمه و دوم نیست که تعجیل و تاخیر مقصود است پس این
خواهد بود مانند اختلاف دو نوع از عمل است چون رومی و فارسی صحیح و دلیل آنی حلیه صحیح این است که ذکر فردا برای
تعلیق است حقیقه و ممکن نیست که لفظ امر و ز محل نموده شود و تعیین وقت و گرنه عقدا جاره فاسد میگردد بسبب جمع شدن وقت و عمل
هر دو و هرگاه چنین شد پس در فردا مجمع گشت و تقسیمه نه در امر و ز پس ازل صحیح خواهد شد و با غلبه شد اجرت مسلمی و دو قسم خواهد شد
و واجب خواهد شد اجرت مثل که زیاده از نصف ویم نباشد هیچ برای محلی است در امر و ز و آنچه در جامع صغیر مذکور است

در هر دو

فیکون السلامة غالباً فیوجد فیہ بالقیاس واما الثاني فلان المناقصة من صارت ملوكة لست اجزا واما
بالنصف فی مملوكة صح و یصیر بانها مملوكة فصار علیه منقوله الیه کانه فعل بنفسه فلهذا لا یضمیر الله اعلم

باب الاحادیث علی احد الشریطین

واذا قال الخياط ان خطت هذا الثوب فارسیا فبدرهم وان خطته رومیا فبدرهمین جاز وانی
عمل من هذین العلمین عمل استثنای الاجزیة وکذا اذا قال لصیباغ ان صبغته نصف فبدرهم
وان صبغته برافع ان فبدرهمین وکذا اذا خیر بین شئین بان قال اجرتک هذه المدة
من خمس او هذه المدة الاخری بنفسه وکذا اذا خیر بین مسافتین مختلفتین
بان قال اجرتک هذه المدة الی الکوفة فیکذا الی واسط فیکذا او کذا اذا خیر بین ثلثة اشیاء وان
خیر بین امر بعد الامر و المختار فی جمیع ذلك البیع والجماع دفع الحاجة غیر انه لا یجوز من اشتراط
الجماع فی البیع و فی الجماع لا یشترط ذلك لان الاجل انما یجب بالعمل

پس غالباً در صورت اموال و مان سلامت نخواهد ماند بنابر آن در صورت حکم نموده میشود موافق قیاس و در صورت
پس بحیث آنکه منفعت اجیر مذکور هرگاه مملوک مستاجر گشت پس در قیاس او را نمودم از آنکه تصرف نماید در مملوک می صحیح خواهد بود
و اجیر مذکور را ثبوتی خواهد شد پس فعل اجیر مذکور مانند فعل مستاجر است لهذا واجب نخواهد شد بروی ضمان آن و الله اعلم
باب در بیان اجاره بر یکی از دو شرط مسئله اس اگر صاحب پارچه بگوید بخیا ط که اگر پاری بدوزی این

خیا به را پس یک درم و اگر روی بدوزی آنرا پس بدو درم جائز است و هر کدام از این دو عمل که بخواه آن را در خیاطی مذکور تحت
اجرت آن میشود و همچنین اگر بگوید که اگر رنگ کنی این جامه را بمصرف پس یک درم و اگر رنگ کنی آنرا بمصرف آن
پس بدو درم و همچنین اگر گفتا کند مالک مستاجر را میان دو چیز باین طور که بگوید اجاره دادم ترا این سرای را تا یک ماه
به پنج درم یا این سرای دیگر را تا مدت یک ماه بدو درم و همچنین اگر گفتا کند او را میان دو مسافت مختلفه باینطور که بگوید اجاره
دادم ترا این ستور را تا یک ماه بدو درم یا اجاره دادم ترا این ستور مذکور را تا یک ماه بدو درم یا باینقدر و همچنین اگر گفتا کند او را

میان سه چیز و اگر گفتا کند آنرا میان چهار چیز پس جائز نیست و معتبر در جمیع این صورتهایست اعنی این صورتها را
قیاس میکند بر جمیع زیرا چه اگر شخصی بفرستد پارچه را باین شرط که شترتی بگیرد یکی از این دو پارچه را هر کدام را که
خواهد پس این جائز است و همچنین اگر گفتا کند شترتی را میان پارچه جائز است اگر گفتا کند آنرا میان چهار پارچه جائز نیست
بحیث آنکه پارچه سه قسم است جمیع دردی و متوسط پس خیال آن در سه مفید است و حاجت مندفع میشود با آن در صورت
چهار پارچه حاجت مندفع میشود بکثر از آن پس مفید نیست و همچنین در اجاره نیز حاجت مندفع میشود به سه زیرا چنانکه
بر جمیع دردی و متوسط و احتیاج بچهار نیست چه حاجت مندفع میشود بکثر از آن حال و لیکن فرق میان جمیع و عقد اجاره
اینست که جمیع جائز نیست مگر بشرط خیار و زیرا چه اگر بفرستد یکی از دو بند و صحیح نیست مگر بشرط خیار تعیین می عقد اجاره
جائز است و یکی از دو منفعت بی شرط یا تعیین بحیث آنکه اجرت واجب نشود پس عقد واجب می شود و به سبب عمل

لا نوافل ودر هر روز که نصف در راه و در این یومینة که فی الجمله تعدد فی الیوم الثانی وبعید علم الزیاد ودر فصل
التشمیة الثانیة فلعلم النقصان فان خاطله فی الیوم الثالث لا یجوز ان یرتبه نصف در راه ودر عند یحییة راه هو الصحیح که
اذ ابرض بالناسخ الی الغد فالزاد علیہ الی ما جال الفدان ووقوال ان اسکت فی هذا الدکان عطرا فبد راه
فی الشهر وان اسکتک حذرا فبد راهین جائز وانی الاخر من ضل السقی المسیر فیدر عند یحییة راه وکذا الحجاز
خاصة وکذا اذا الشناجر بینا علی انه ان سکن فیدر راه وان اسکن فیدر حذرا فبد راهین فهو جائز عند یحییة
والمکرم وومن منبج دایة الی الجاری فبد راه وان جاور یحییة الی القادسیة فبد راهین فهو جائز ویمکن الخلاف ان اسکن
الی الجریة علی انه ان حل علیها لم یستغیر فی نصف در راه وان حل علیها لم یخطه فبد راه فهو جائز فی قول یحییة راه
فما که یجوز وجه یحییة ان المعقود علیه محمول کذا الاخر احد الشیخین وهو محمول علیما لوجه الفساد بخلاف الجاهل
الرومیة والفارسیة لا یجوز یحییة یا علی فاعل عند یحییة یقف علیما لکماله وکذا السائل یجوز الخلف والنسب فی الجملة وهذا
الخوف هو الاصل عندنا وایحییة فیدر انه خیر من عقیقین صحیحین مختلفین فیهم کما فی مسئلة الرومیة والفارسیة وهذا ان
که میرسد با فاجرت مثل در حالیکه آن زیاده باشد بر یکدم ودر کمال باشد از نصف در دم ودر ش غایت که تمییز اول معلوم نشد است
در روز دوم چه در روز جمعت است هر دو تمییز پس آن معتبر خواهد بود ودر حق نسخ زیادتی از آن و تمییز دوم مختبر خواهد بود ودر حق نسخ نقصان
در صورت مذکوره خیاطا مذکور اگر بد روز چهارم مذکور در روز سوم میرسد با و چیزی که گزشت است در میان اجرت مثل آن و نصف در دم
نزد ابی حنیفه و در همین صحیح است بجهت آنکه دست جری هر گاه راضی گشت تا غیر تا غیر را پس تا غیر آن زیاده از روز و بطریق روشنی
راضی خواهد بود و مسئله اگر گوید موجب است جری که اگر برای سکونت و بنی این دکان را بطاریس یک و در دم و اگر
برای سکونت و بنی آنرا با تنگرس بدو در دم جائز است و هر کدام از این دو دکه که عمل آن دو مستاجر است می شود و موجب
نزد ابی حنیفه رج و گفته اند صاحبین رج که اگر اجاره مذکور فاسد است و همچنین اگر اجاره مذکور و سرانی را با این شرط که اگر سکونت
نماید در آن پس یکدم و اگر سرانی مذکور را با تنگرس و بجهت سکونت پس بدو در دم این جائز است نزد ابی حنیفه رج و گفته اند
صاحبین رج که جائز نیست و اگر شخصی با جاره گیر و ستوریر را تا بحیر و یکدم و اگر شکار نماید از آن تا بقا و سیس بدو در دم پس
این جائز است و در صورت نیز اختلاف مذکور محتمل است فاعنی این مسئله مذکور است در کتاب مطلق و ذکر اختلاف است
در آن و لیکن احتمال اختلاف دارد و نیز احتمال دارد که متفق علیه باشد صی اگر با جاره گیر و ستوریر را تا بحیر و با این شرط که اگر
با کند بر آن یک که چو پس نصف در دم و اگر با کند بر آن یک که گزیدم پس یک و در دم این جائز است نزد ابی حنیفه رج و گفته اند
صاحبین رج که جائز نیست و وجه قول صاحبین رج نیست که معقود علیه درین صورتها مجعول است و همچنین اجرت نیز یکی از وجه
و آن مجعول است و جمالت موجب فساد است بخلاف دو خلق جامه روی یا فاری بجهت آنکه اجرت واجب میشود بسبب عمل
و در وقت عمل جمالت متعلق میشود اما درین مسائل پس اجرت واجب میشود بسبب تخلیه و ستوریر و جمالت باقی می ماند
نیز آنچه بعد از تخلیه بدون عمل معلوم نمیشود که کدام یکی از آن دو اجرت واجب است و در اجتناب اجرت بسبب تخلیه و ستوریر
نزد صاحبین رج و دلیل ابی حنیفه رج نیست که موجب فساد نموده است مستاجر را میان دو عقد صحیح که مختلف است بجهت آن

وجه الاستحسان ان التصرف نافع على اعتبار الفراغ سالما ضاراً على اعتبار هلاك العبد والنافع ما دون فيه كقبول الهبة واذا جاز ذلك لم يكن للمستأجر ان يخذل منه العبد ومن غصب عبداً فاجراً نفسه فاخذ الغاصب العبد فله فلا ضمان عليه عند ابي حنيفة نراه وقوله هو ضامن لانهم اكل مال المالك يعني اذنه اذا اجارته قد صحت على ما تروك ان الضمان انما يجب بانازل مال محرره من التوق به وهذا غير محرر في حق الغاصب لان العبد لا يجوز دفعه عنه فكيف يجوز ما في يده وان وجد المولى العبد قائماً ببيئته اخذ له لانه وجد عين ماله ويجوز قبض العبد الا جوف قولهم جميعاً لانهم ما دون له في التصرف على اعتبار الفراغ على ما ترو من استئجار عبداً هذين الشهيدين شهيدين ابا ربيعة وشهيد الخمسة فهو جاز والاول من وجه ابا ربيعة لان الشهيدين المذكورين ولا ينصرف ص ووجه استحسان نسيته كد تصرف مذكور ووجه استئجاره على وجه نفع باين اعتبار كمنه مذكور فانه شود از عمل و سلامت و دوم جهت ضرر باين اعتبار كمنه مذكور و بيش از آنكه فانه گردد از عمل و باعتبار آنكه تصرف مذكور نافع است بنده مذكور ما دون است و ان مانند قبول نمودن همه پس جائز خواهد بود و اجاره مذكوره و هرگاه جائز گشت پس ميرسد مرستار جزا كه واپس گيرد و از دوى اجرت مذكوره را مسئله ۱۴ - اگر شخصی غصب كرده بنده را و بعد از ان با جاره داد بنده مذكور ذات خود را گرفت غاصب مذكور اجرت آن را و تصرف نمود پس ضمان آن واجب نميشود بر غاصب نزد ابي حنيفة و گفته اند صاحبين رح كه واجب نميشود بر دوى ضمان آن بجهت آنكه و تصرف نموده است مال خواهه آنرا بغير اذن دوى چه عقد اجاره مذكور صحيح است بنا بر وجه مذكور در مسئله سابق و دليل ابي حنيفة رح انيست كه ضمان واجب نميشود و كذا قتيبة گفت كذا مال محرز را چه قيمت مال بسبب احراز است و اجرت مذكوره محرز نيست براى خواهه در حق غاصب و ان اگر چه محرز باشد در حق غير و ص زيرا چه احراز ثابت نميشود و كذا قتيبة كه محافظت آن تواند نمود چون قتيبة مالك و نائب دوى و قتيبة بنده قتيبة خواهه نيست چه بنده در قتيبة غاصب است و او محافظت ذات خود نميتواند كرده پس چگونه محافظت اجرت خواهد نمود از غاصب و اگر بايد خواهه مذكور اجرت آنرا موجود در دست غاصب مذكور ميرسد او را كه بگيرد و از آنرا چه ادا يافت عين مال خود را و در صورت مذكوره جائز است قبض نمودن بنده اجرت خود را مرستار جو در قول هر سه علمائى مانع بجهت آنكه بنده مذكور ما دون است در تصرف مذكور و قتيبة فانه شود از عمل و سلامت مانند بنا بر آنكه تصرف مذكور نافع است چنانچه گشت ف پس هرگاه جائز گشت قبض نمودن بنده مذكور اجرت را از مرستار پس او را بگشت از عهده اجرت بخلاف قتيبة كه اجاره دهد خواهه بنده را پس ميرسد آن بنده را كه قبض نمايد اجرت را بگيرد و كذا خواهه و بقبض آن زيرا چه قبض نمودن اجرت از حقوق عقد است مسئله ۱۵ - اگر شخصی با جاره گرفت بنده را تا دو ماه باين تفصيل كه يك ماه چهار درم و يك ماه پنج درم پس اين جائز ترست و در ماه اول اجاره هشت ب چهار درم بجهت آنكه بايكيه مذكور اول است محمول خواهد شد بر ابي

ان الظاهر لرفع الحاحه وبقائه الى الاستيفان والله اعلم

باب فی الجارحه

بمن استلج واداء فوجدا عینا بضر السکن فلما لم یسکن لان المقعود علیه المنافع وانما اتخذ شيئا فشيئا فكان هذا عيبا حاداً قبل القبض **موجب الكسار** كما في البيع قبل الاستجار اذا استوفى لمنفعة فقد رضی بالعت ملزم جميعا كالماء في الفل المواجه انزال به العيب فلا خيار للمستاجر لزال سببه قال **و** اذا خرجت الدار وانقطع نفع المضيق وانقطع الماء عن الحی الفسخت **الجارحه** لان المقعود علیه قد فاق نفع المانع المخصوصه قبل القبض فشا به فحق للمبيع قبل القبض مودع العيب للمستاجر ومن اصحابنا من قال ان النفع لا بنفسه لان المنافع فدهان على وجه ينصور عوارها فاشبهه بالمانع قبل القبض حتى يحدده ان لا يجوز لنا ان نملك المستاجر ان نسمع ولا لا جرم هذا **نفسه** مع العلم ان نفعه ولو انقطع لم يزل نفعه يمتد حتى ينفذ نفعه في نفسه **نفسه** من المقعود على ان اذا سأل المالك للمالكين قد عقد الجارحه لنفسه **نفسه** ولو ان نفعه لم يزل نفعه يمتد حتى ينفذ نفعه في نفسه **نفسه** من المقعود على ان اذا

كما ظهر حال صلاحيه رفع وارده صلاحيه استحقاق **نفسه** المعنى ان كسرى وعوى نماید رفع آن انان متبرك شد و صلاحيه استحقاق كسرت وعوى او كرو بآن مستحق خبري بشود و ص در اینجا ما بست نیست که استحقاق ثابت نموده شود و باید دست که شیخ الاسلام رحمه گفته است که فتوی بر قول مجروح است کنز در کفایه والله اعلم ص

باب در بیان فتح اجاره **مسئله** ۱- اگر شخصی با جاره گرفت سرانی را پس یافت در آن عیبی که ضرر و زیاده بیکوت پس می رسد او را که فتح نماید بجهت آنکه عقد واقع شده است و منافع و آن حادث میشود و ساقط است بابت پس عیبی که در آن یافته شده است سابق است از قبض مقعود علیه اگر چه بعد از قبض سرای باشد چنانچه وقتیکه حادث شود عیب در مع پیش از قبض و بعد از آن اگر متاجر استیفای منفعت نمود پس رضی گشت بعیب و درین هنگام لازم میشود مراد را بر جمیع ملک اجرت چنانچه در مع و در صورت مذکوره اگر مودع علی نمود که بآن زائل گشت عیب پس خیال نیست مرمت را چه بسبب آن زائل شد **مسئله** ۲- اگر خواب شود سرای یا منقطع گردد و شراب زمین یا منقطع شود یا آب یا فسخ میگردد و اجاره بجهت آنکه مقعود علیه که منفعت مخصوصه است فوت شد پیش از قبض آن پس مانند آن شد که فوت شود و مع پیش از قبض آن یا بعد بنده اجیر بعضی از شاخ مانع گفته اند که عقد اجاره فسخ نمیشود بجهت آنکه منفعت فوت شده است و چون بجهت مقصود است عود آن پس چنان شد که بگزیده بنده مع پیش از قبض آن و در صورت بیع فسخ نمیشود پس همچنین در اینجا نیز اجاره فسخ نمیشود و مریت از مودع که در صورت مذکوره اگر مودع کند عیب مذکور را مودع را باینکه در سرای مذکور را پس نمی رسد متاجر که باز ماند از اجاره و در صورت مودعین **مسئله** ۳- اگر مودع فسخ نمیشود و لیکن فسخ نموده میشود **مسئله** ۴- اگر منقطع شود آب یا یا و خانه قابل انتفاع است سواى انتفاع آس نمودن پس بجا میشود بوسی اجرت آن برسد حصه آن خانه را یا چه آن جزو مقعود علیه است **مسئله** ۵- اگر مودع یکی از دو عاقد و متاجر عقد اجاره نموده باشد برای خود پس فسخ میگردد و اجاره مذکور بجهت آنکه اگر باقی ماند عقد اجاره لازم آید که منفعت یا اجرت که ملوک غیر عاقد است

فالقول لصاحب الثوب لأن الاذن يستفاد من جهة الاقربى انه لو امكن اصل الاذن كان القول قوله فلهذا انك صفته لكن بخلاف لانه انك شبيها لوالاقربه لزمه قال واذا حلف فالحكم طعنا من ومعناه ما من قبل انه باجبار ان مشاء ضمنه وان مشاء لخذة واعطاه اجر مثله وكذا ان يخذ في مسئلة الضبع اذا حلف ان مشاء ضمنه قيمة الثوب ابيض وان مشاء اخذ الثوب اعطاه اجر مثله كما يجوز به المسموع ذكر في بعض النسخ يضمه ما زاد الضبع فيه لانه بمنزلة العاصب وان قال صاحب الثوب علتني لبيد اجر وقال الصانع باجر فالقول قول صاحب الثوب لانه يمكن تقويم عمله اذ هو يتقوّم بالعقد ويترك الضمان والصانع يدعيه والقول قول المنك وقال ابو يوسف ان كان الرجل حرفيا لاي خيلط اليه فله الاجر والا فلا لان سبق ما بينهما يعين جهة الطلب باجر جريا على معناه اوقال حماد ان كان الصانع معروفا يهذه الصنعة باجر فالقول قوله لانه لما افترضا في اوقافه لاجله جرى ذلك مجرى التنصيص على الاجور اعتبارا للظاهر والقياس قال ابو حنيفة لا يملكه منكر ولا يوجب استصحابا

ليس معتبر قول صاحب پارچه است چه اذن حاصل ميشود از جانب دي و شران انست كه صاحب پارچه اگر منكر اصل اذن شود و بگوید كه منكر مختار اجاره كرد پس قول دي مقبول است پس تخمين مقبول خواهد شد قول دي و قتيكه منكر شود صفت آن را وليكن سوگند داده خواهد شد بجهت آنكه او انكار ميكند چيزي را كه اگر اقرار آن نموده لازم ميكشت مراد او از ايمان ان هرگاه سوگند خود چپ پارچه پس خياط ضامن آن ميشود و اعني صاحب پارچه مختار است اگر خواهد تا وان بگيرد قيمت پارچه را و اگر خواهد بگيرد پيراهن را و بدي بوي اجرت مثل عمل دي چنانچه سابق گفته است برچنين در مسئله ذكر كرد و قتيكه سوگند خود و صاحب پارچه مختار ميشود و اگر خواهد تا وان بگيرد و از ذكر قيمت پارچه سفيده را و اگر خواهد بگيرد و پارچه را و بدي بوي اجرت مثل عمل دي و در حاليكه تا ذكر نباشد از اجرت سخی و مذکور است در بعض نسخ خود دي كه صاحب پارچه مختار است اگر خواهد تا وان بگيرد قيمت پارچه را و اگر خواهد بگيرد و پارچه را و تا وان و در بزرگتر چيزي را كه زياده شده است بر قيمت آن پارچه بسبب رنگ بجهت آنكه ذكر نيز هرگاه مخلف است و نمود بزرگتر و عاصب مسئله ۲ ساگر اختلاف نماند صاحب پارچه و صانع اعني عمل كننده باينطور كه بگويد صاحب پارچه كه عمل نمود بوي براي غير اجرت و بگويد صانع كه عمل نموده ام با جرت پس معتبر قول صاحب پارچه است نزد ابي حنيفة بجهت آنكه او منكر است اين را كه عمل عامل ذكره و مقوم شده باشد چه تقويم آن بقدرست و نيز منكر ضمان است اعني منكر وجوب اجرت و صانع ذكره و مجري آن مي نمايد و معتبر قول منكر است و گفته است ابو يوسف رح كه اگر صانع ذكره و خياط صاحب پارچه باشد اعني ميان او و ميان صاحب پارچه و او و تد باشد باينطور كه صاحب پارچه را با جرت عمل مقرر كرده ميدهد و پارچه را بصلح ذكره پس ميرسد با جرت مثل عمل و اگر خياط نباشد نيز سرچ خيمر او را زير پارچه بسبب سابقه سابق كه ميان هر دو مستعين بگيرد و جهت طلب اجرت موافق معتاد و گفته است محمد رح كه اگر صانع معروف باشد باينكه او عمل ميكند بوضوح جرت پس معتبر قول دي است زيرا چه او هرگاه و انمود و كان را براي عمل ذكره پس اين بمنزله تصريح است با جرت چه ظاهر حال امانت ميكند بران و بايد دانست كه آنچه ابو حنيفة رح گفته است از دي قياست چه صاحب پارچه منكر است و آنچه صاحب ميان رح گفته اند از دي آستان است و جواب از دي همان نشان است

بعض المدفوع قال و بعضه احواله بالاعذار و قد اختلف المشافعه في دفعه اليه باليمين من المانع عنه منزله اعماره
 يجوز النقد عليها فان سبب اليه و لئلا ينال المانع غير مغبوضه و هي الموقوفه عليها فاضا الى العذر في جباره كطليعت قبل البعض
 في اليمين فنهض به الى الميع و لم يفرج العاذل عن الصدق في وجبه لا يجزى ضررنا ان لم يستحق به و هذا هو معنى العذر عندنا و هو
 لكن استاجوزنا بالقديم ضررنا لم يجد فسلح الحصر و امتناع طليحا ليطهر له طعام الوليه فاختلت منه تفننه احواله و كان
 في المصلحة عليه الزام ضرره ان لم يستحق بالعقد و لما من استلمه و كانا في السوق ليتجر فيه فذهب ماله و لما اذا اجر كانا و اذا
 ثم اقلس لو سر دون لا يفد سرا على فضا لثما لا يفن ما اجر منه العاذه العقد و باعها في الدين لان في الجري على موجب العقد
 الزام ضرره ان لم يستحق بالعقد و هو الذي كسر فيه فلا يضمنه في عدم مال آخر قوله في العقد الفاضل العقد اشتراكا في الزام
 يقتضي قضاء القاضى النقص هكذا ذكر في الزيادة في عقد الدين و قال في الجا مع الصغير و كل ما ذكرنا ان الله عز وجل ان احواله
 فيه مستغنى هذا يدل على انه لا يحتاج فيه الى قضاء الفاضل و وجب ان هذا اجزله القيب قبل القبض في المبيع على
 صام يثبته العاذه بالفتنه و وجب اهل ان فصل محققه فيه فلا حرج من الزام الفاضل و منه من و فني فقال
 بعض مدت و اعني در صورتيكه اجاره بغير و سراني را مثلا تا يك سال را تسليم كنند آخر او مجزى كه بكنند و يكما در غير صورت
 را كه باز نماند از قبض آن در باقى سال نيز در علماي حنبله لا نسخ ميشود اجاره بسبب عذر زود علماي مازع و گفته است
 شافعى راجع نسخ ميشود و غير سبب بزياد منفعت بنظر حنبله عمن وجود است زودى راجع حتى كه جائز است عقدا بآن چنانچه نسخ
 و دليل علماي مازع است كه در عقدا اجاره به مقبوض عليه منفعت است و آن مقبوضى است پس خواهد بود عذر زود اجاره مانده عيبى نسخ
 بغير از قبض آن و در زودى و راجع نسخ نموده ميشود بسبب آنكه بايع عاجز است از اجرائى احكام كم با التزام ضرر را كه در واجب بسبب
 عقدا اين سبب يافته ميشود و در اجاره نيز همچنين معني عذر زود علماي مازع است كه اگر شخصى با اجاره ديگر و آنگاه را
 تا بركند زمان ويرا بسبب درو كه لاحق است بوى و بعد از آن ساكن گردد و در و نه كند و يا با اجاره ديگر و طليحا را تا به نيز طعام و ليبره را
 و بعد از آن طلع نمايد عروس مستاجر و در زودى پس نسخ ميشود و اجاره به جهت آنكه در باقى و شصت عقدا اجاره ذكره ميرسد و راجع ضرر را
 كه آن واجب نبود بسبب نقد و همچنين اگر اجاره ديگر و كانى را در بازار تا تجارت نماند زمان و برود مال و بى و باقى نماند
 اگر شخصى اجاره دهد و كان را بيا سرانى را و بعد از آن مفلس گردد و ديون شود و دينى كه كنى تواند اداى آن بگر از باى و كان بيا سرانى كور
 پس نسخ كند قاضى عقدا با راجع ضرر و شدان و كان سرانى را بجهت اداى دين از اجاره و باقى و شصت عقدا ذكره ميرسد و راجع ضرر را
 كه واجب نبود بسبب عقدا و آن ضرر را در ضرر صورت اين است كه حيس خواهد كرد قاضى آن را بياى اداى دين زود را چه اذ صا دق
 نمى داند ويرا در نيكه نيست مال ديگر ويرا و بايد دانست كه قول وى نسخ كند قاضى را شارت است با نيكه در نسخ اجاره ذكره حاجت است
 بسوى حكم قاضى براى نسخ نمودن اجاره ذكره و همچنين ذكره رست و زيار دات در عذر دين و گفته است محمد راجع صغير كه هر چه
 كه ذكر نموده ام كه آن عذر است پس اجاره نسخ ميشود و بآن اين دلالت ميكند بر نيكه در آن حاجت نيست بسوى حكم قاضى و چنانچه
 انيست كه عذر بنظر اعيان است و راجع عيش از قبض آن چنانچه گذشت پس عاقد نهائى تواند كند نسخ كند و وجه روايت زيار دات
 اين است كه در نسخ نمودن اجاره بسبب عذر اخلاقيات پس ضرر است كه قاضى حكم كند و لازم گردد و بعضى از مشايخ تفريق داده اند

مستحق فی العقد لانه ینتقل بالموت الى الوارث وذلك لا یجوز وان عقد هالفیه
 لم تنفیه مثل الوکیل والوصی والمبیع فی الوقف لانعدام ما اشترطه الله من المبیع قال ویصح
 شرط الخيار فی الاحیاء وقال الشافعی لا یصح لان الشرط لا یمکنه رد للعقد وعلیه بکماله
 ان الخيار لم یفوت بعضه ولو کان المواجه لا یمکنه التسليم الصاعه الکمال کل ذلك فیمنع الخيار ولکن ان العقد
 یمتنع القیض فیرفع الجالس فلهما اشتراط الخيار فیهما کالبیع والجامع بینهما دفع المبیع او فوات بعض العقود علیها الاحیاء
 فیکون العقد یمتنع الجالس فلهما اشتراط الخيار فیهما کالبیع والجامع بینهما دفع المبیع او فوات بعض العقود علیها الاحیاء
 یعنی وارث مستحق که در سبب زیاچه آن عقد مبیع و سبب موت مورث بسوی وارث و مستحق شدن آن بسبب عقد جائزیت
 و سبب آنکه در صورت موت موجب منقوعی که عادت میشود در ملک وی همان معقود علیه است و سبب موت آن نقل می شود
 سرای منقعت آن بسوی وارث وی پس باطل خواهد شد اجاره بسبب فوت شدن معقود علیه زیرا چه تبدیل شدن ملک
 مانده تبدیل شدن محل است و اما در صورت موت متاجر پس بجهت آنکه اگر باقی ماند عقد اجاره بعد از مردن متاجر پس آن متاجر
 که باقیست که تا بمقام وی شود وارث آن منقعت سرای بدون سرای میراث میشود بجهت آنکه در اوقات خلافت است
 و آن متصرف نیست مگر در هر یک باقی ماند در دو وقت تا ملک مورث شود در وقت اول بعد از آن خلافت وی شود وارث
 در وقت دوم و هرگاه متصرف گشت وارث در منقعت پس ضرر است که باطل گردد اجاره و این اختلاف و تنقیح عقد اجاره نموده باشد
 برای غیر خود وکیل و وصی و متولی و قرض زیاچه عقد باطل نمیشود بجهت آنکه عقد منقول میشود در صورت بسوی غیر مذکور
 پس او عاقد میگردد شرعاً بنا بر آن نمی آید که مستحق گردد بسبب عقد منقعت یا اجرت که ملک غیر عاقد است پس حکم
 صحیح است شرط اختیار در اجاره و گفته است شافعی که صحیح نیست بجهت آنکه متاجر نمی تواند که رد نماید یعنی واپس دهد معقود علیه
 تمام و کمال تنقیح باشد اختیار در اجاره فوت میشود در صورت بعض معقود علیه و اگر شرط اختیار باشد موجب واپس دانی نمی تواند که
 تسلیم نماید آنرا تمام و کمال و این هر دو مانع صحت اختیار است و دلیل علمای ماز است که عقد اجاره عقد معاوضه است و در آن بعض
 ضرورت است در مجلس عقد پس جائز است که شرط فسخ شود و در آن مانع از صحیح و سبب شرط اختیار در عقایع که دفع حاجت است و عقد
 اجاره نیز یافته میشود و جواب شافعی صحیح نیست که فوت شدن بعض معقود علیه در اجاره مانع از آن نیست بخلاف بیع چه در وقت
 بعض معقود علیه در بیع مانع از آن است بخیار عیب و بخیار شرط و وجه آن نیست که واپس دادن صحیح ممکن است در بیع بسبب عیب
 در بیعین بسبب اختیار شرط نیز در اجاره ممکن نیست پس واپس دادن صحیح معقود علیه شرط است در بیع برای فسخ آن در اجاره و
 بنا بر آنکه تسلیم تمام و کمال ممکن نیست در اجاره غیر نموده میشود بر متاجر که قبض کند و تنقیح تسلیم کند موجب بعد گذشتن

السفر اشق و فی النعم من السفر صریح و کل ذلك لم یستثنی بالعقد فلیکن عذرا اولدا الداطلی لما مراده یفقد
بالخص بخلایف ما اذا احرعنا احرعنا فولا نه لا یضرب اذ المستاجر یجلبه اسبغاء المنفعة من المعقود
علیه بعد عینته حتی لو اراد المستاجر السفر فحق عذرا لما فیه من المنع من السفر اوالرام الا جید دن

السکنة و ذلك ضری مسائل **مذکور ذقال** و من استاجر ارضا واستغمارها فاحر

الحصائد فاحر من شی فی ارض احره فلا ضمان علیه لانه غیر متعده فی هذا السبب فاستبیه حافر البئر
فی دار نفسه و فیل هذا اذا كانت الرياح حادنه فتزلیعین اما اذا كانت مضطربة یضمن لان موقد النار
یعلو افعاله و یشتعل فی ارضه **قال** و اذا اعد العیال و الصیال فی حانوته من بطرح علیه العمل
بالنصف فیموجاثره لان هذا مشرکه الوجوه فی الخفیة فیه ابوجهته تقبل و هذا یجذاقت

تقبل فینظم یدلک المصلیة فلا ینقض الیه الیهالة فتأجصل **قال** و من استاجر جملا یجمل
علیه خراج و مالکین لانه مکة جاز و له الحلی المغاند و فی القیاس لا یجوز و هو قول الشافعی

و یضرب زیاده ست پس اگر غلام سفر رود لاق میشود این ضرر با و اگر منع کرده شود مستاجر از سفر پس این ضرر نیست و هیچ سیکه
ازین و ضرر و بیست سبب عقد پس این عذر خواهد بود و تمیز است حکم اگر اجاره گرفته باشد غلام مذکور بجهت خدمت
مطلقا یا باغیر که گفته باشد بجهت غلام مذکور که اجاره گرفته از تو این غلام را برای خدمت و گفته باشد بجهت
ضرر یا غیر من زیاده ای که ذکر شده است که آن مقید است بخدمت یا غیره **مسئله ۲۸** اگر شخصی اجاره دهد زمین را و بعد از آن

خواهد که سفر نماید پس این عذر نیست و او را بجهت آنکه ضرر نیست و در آن چه مستاجر میگوید که تلافی میباید از زمین
و اگر چه او که سفر نماید پس این عذر نیست بجهت آنکه در آن منع است از سفر لازم گردانیدن اجرت باینکه زمین را و بعد از آن
مسائل متفرقه **مسئله ۱** اگر شخصی اجاره یا عبارت گرفت زمین را و سوخت یصا اما انما یعنی خجای

قصبه که در آن زمین بود و سوخت بسبب آن چیزی از زمین دیگر پس واجب نمیشود در آن ضمان آن بجهت آنکه او تقدی
نگذره است و مباشرت بسبب مذکور پس او خواهد بود یا نه بکننده چاه و در خانه خود و بعضی گفته اند که اگر حق است که سوخته باشد
در وقتیکه با و ساکن باشد و بعد از آن زد و اما اگر سوخته باشد در وقت دریدن با و پس آن ضمان میشود و بجهت آنکه شخص مذکور

که روشن کننده آتش است میداند که آتش مذکور از زمین می آید و خواهد بود **مسئله ۲** اگر کسی در زمین یا خیاطی یا رنگریزی
که و کاندازد و معروف است نزد مردمان مراد او را و جانیست لیکن او را و جانیست در عین قبول باشد و در مکان خود
شخصی را که حاذق است و عمل تا و کاندازد مذکور بیاورد یا بجهت بجهت عمل نماید همان پارچه آن شخص مذکور را بر سر او انداخته باشد

مراد او باشد پس این جائز است بجهت آنکه این شرکت وقوعه است و تحقیقت پس و کاندازد مذکور بجهت خود میگوید یا بجهت
بجهت عمل شخص مذکور عمل میکنند در آن پس مصلحت هر دو و نظام می یابد و در حالت اجرت شخص مذکور بضرر نیست و در چیزی که
حاصل خواهد شد **مسئله ۳** اگر شخصی اجاره گرفت سبزی خرد یا بارگانه در آن یک یکا و دو و دسوارا تا بکه پس این

جائز است از روی اتحسان میسر و او را که بارگانه کجا و متعارف و متعارف در آن و در قیاس حکم نیست بدین قول شافعی رح است

هو العتيق ففي الحمل على الاباحة الغاء القيرط اذ هو مباح بدونه اما التدبيرة فمعلقة في المرد بالخير
الذي كور على ما قيل ان لا يفرق بالمسلمين بعد العتق فان كان يفرق فهو لا فضل له ولا يكتابه وان كان يعير
او فضله واما الشترط بول العبد فلانه مال يلزمه فلا بد من التزامه ولا يفتق اجماعا كل البذل لقوله
عليه السلام ايقاعه كوجب مائة دينارا واما الاشارة في دنا سير فهو عيب وقال عليه السلام المكاتبة
عبد ما بقى عليه درهم ورضه اختلاف الصحابة رضي الله عنهم وما اخبرنا قول يزيد رضي الله
عنه وبتيق ببادائه وان لم يقل المولى اذا دتيه فان كنت حر لان موجب العتق ثبت من
غير النصيحة كما في البيع ولا يجب حظ شيء من البذل اعتبارا بالبيع قال ويجوز ان يشترط
المال حالا ويجوز موحلا ونحوه قال الشافعي ولا يجوز حمله ولا بد من تخيير لانه عاجز عن التسليم
في زمان قليل لعدم الاهلية قبله الذوق بخلاف التسليم على اصله لانه اهل للملك فكان
احتمال القدرة ثابتا وقد دل الافدام على العتق عليهما فنثبت به وكنا ظاهر ما تاملونا

و همین صحیح است و اگر محمول نمایند امر مذکور را بر باباحت لغو شود و شرط زیرا چه مکاتب نمودن مباح است بدون شرط مذکور اما مندرجین آن پس متعلق است بشرط مذکور و مراد از اینجا که مذکور است و در آیه بنابر قول بعضی نیست که ضرر رسد از آنها بمسلمان اما بعد از عتق آنها و اگر مضرب باشند بآنها پس انقضای غیبت که مکاتب نکنند آنها اگر چه صحیح است مکاتب نمودن آنها در صورت ضرر نیز اما قبول نمودن بنده شرط است بجهت آنکه مال لازم میگردد بر وی پس ضرر است که او را از تمام آن نماید و قبول کند مسلمة کلمه مدلسه مکاتبه آنرا و نمیشود مگر و تنبیه او نماید جمیع بدل کتابت را بجهت آنکه بپنجه صیغه مژده است هر بنده که مکاتب نموده شود بر چند دینار و ادا کند آنرا اگر دو دینار پس آن بنده است و نیز گفته است صلوم که مکاتب بنده است و اما میگوید باقیانند بر وی یکدوم باید و نیست که درین مسلمة اختلاف صحابه رضی الله عنهم است و آنچه اختیار نموده اند علمای مایح موافق قول زید رضی الله عنه است مسلمة هم سائر از پیشین مکاتب با مای بدل کتابت اگر چه گفته باشد خبر از بدی و تنبیه او کنی تو آنرا آزاد باشی زیرا چه مقتضای غیبت نیست که آن کتابت بشود بی اینکه تصریح نماید بآن چنانچه در بیع محتاج نیست بسوی قول بالغ بمشتری که مالک نموده تمامین بهای بیع را بچنین در بیع خایر و واجب نیست که کم نموده شود بیع چیز از بدل کتابت چنانچه واجب نیست در بیع که کم نموده شود چیزی از بهای و بعضی نقل اند باینکه واجب است که بیع کم نموده شود از بدل کتابت مسلمة ۵ - جائز است که شرط نموده شود که بدل کتابت حال باشد و نیز جائز است که موهل و منجر باشد اعنی اقساط نموده باشد بانظور که در فلان وقت انقضاء و در فلان وقت انقضاء و گفته است شافعی رح که جائز نیست که آن حال باشد و ضرر در است از دو وسط بجهت آنکه مکاتب بی تو نماند که تسلیم بدل کتابت نماید و در زمان قتل زیرا چه اولیست مالکیت ندارد پیش از عقد کتابت چه او ملوک است بخلاف بیع مسلم اعنی اگر کسی عقد مسلم نماید در چیزی بمقابل او هم مثلاً و مسلم فیه مال باشد چنانچین جائز است بنابر قاعده شافعی رح اگر چه مسلم علیه عاخر باشد از ادای آن بافضل زیرا چه اولیست مالکیت آن دارد پس اخیال قدرت ادای آن ثابت است و اقامه آن بر عقد مذکور دلالست میکند بر قدرت وی پس جائز ثبات خواهد شد عقد مسلم بسبب احتمال مذکور و دلیل علمای مایح کبی غیبت که ظاهر آیه قرآن که مذکور شد دلالست میکند بر اینکه آن جائز است

لجیالة وقد بقضه ذلك الى المنازعة وجعل الاستحسان ان المقصود هو الرأب وهو معلوم والحج انما هو ما فيه من الجلالة يرتفع بالصرف الى المتعارف فلا تقضي للمنافعة وكذا اذا لم ير الوطاء والدثر قال ان شاهدا الجبال الجبل فهو جود كانه لقف للجباله واضرب الى تحقيق الرضاء قال وان استاجر بعيرا لمجمل عليه مقدارا

من الزاد فكل منه في الطريق جائز ان يريد عوض ما اكل لا منه استحق عليه حرامه في جميع الطريق فله ان يستوفيه وكذا غير الزاد من الكليل والموزون ورد الزاد معناه عند البعض كدلال فلا مانع من العمل بالحج

کتاب المکاتب

قال واذا كاتب عبده او امته على مال شرطه عليه وقبل العبد ذلك صار مكاتبا اما الحجاز فلقوله في كتابه هو ان علمت فیه صریح او هذا الیسن امرایح باجماع بین الفقهاء وانما هو امر ذنب

نریا به مقدار کجاوه از طول و عرض نقل آن جمعی است و کجاوی موجب منازعت میشود و وجه تحسان نیست که مقصود سودای سود است و آن معلوم است و کجاوه تابع آن است و آنچه در آن از جهالت است مرتفع میگردد و بسبب محمول نمودن آن کجاوه مستأد و متعارف پس نفی منازعت نخواهد بود و همچنین است حکم اگر ندریده باشد شتر بان فروش در چادر و لحاف او اگر دیده باشد شتر بان کجاوه را پس این بهتر است بجهت آنکه در میگردد و جهالت و تحقق میگردد و بان رضای می باشد اگر اجاره گرفت شتری را تا بان کند بران مقداری از توشه پس خورد چیزی از آن در آشنای راه میسرد او را که زیاده که در آن عرض چیزی که خورده است بجهت آنکه ستاجر خود کو مستحق باز میستد در جمع راه پس میسرد او را که استیفای آن نماید و همچنین است حکم غیر توشه از کلیل و موزون و سوال عادت مسافران نیست که آشنای زیاده نمیکند عرض چیزی که میخورند از توشه و مطلق عقد محمول میشود بر مقدار و متعارف پس سزاوار است که جائز نباشد زیاده نمودن توشه عرض چیزی که خورده باشد از آن جواب ص غرض مشترک است چه بعضی زیاده نمایند توشه را مانند آب و هر گاه غرض مشترک است پس عمل نمودن بقبضه

عقد مطلق ادای است و الله اعلم

کتاب در بیان مکاتب

هت باید است که کتابت در لغت عبارت است از خریدن بنده ذات خود را از غرض خود بوجوهی که او خواهد نمود و آنرا که کتابت کند جامع روز و ازین کتاب معلوم میشود که معنی کتابت در لغت فهم است و در شرح عبارت است از آزاد نمودن ملوک و در وقت در حق قبضه و تصرف اعنی تملیک و تکلیف در وقت ادای بدل کتابت در حق رقبه دوی و کتابت گفته را مکاتب بکنه میگویند و کتابت کرده شده را مکاتب بفتح می نامند حص مسلمه است اگر شخصی مکاتب کرد بنده خود را یا کنیز خود را بعد از آنکه شرط نمود بروی قبول نمودند آنرا از پس این جائز است و مکاتب میگردد و اما جواز آن پس بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که مکاتب کنین آنهارا اگر ندریدانید که در آستانه خیر است و این امر بجهت ایجاب نیست باجماع فقها بلکه امر مذکور بجهت نیست

قال واداهت الکسانه حرج المکاتب عی بدلولی ولیرحج عی سله اما الحرج من یدیه فلیخص مع الکتاب وهو الصمیم مالک یدیه الی مالکته نفسیه أو لتخصی مقصود الکسانه وشیوا داء المدل فمک الکسم والتراء والحج وجماع السفر وان بها لدلولی واما عدم الحرج عن مملکته فلیارویا ولاه عقد معاوضه صام علی المسارافه وسعدم ذلك سحر العی ویمحق ساعده لانه یبطل له بوع مالکیه ونسب له فی الذمه من وجه فانی اعطه عی باعاده لانه مالک لربوبته ونسقط عنه دال الکسانه لانه مالک الدیر الامعادل لمحصل العی له ویدخل دونه **قال** واداه طلولی مکاتبه لریه العفر لایها صابر احق باحوائها ووسلا الی المقصود بالکسانه وشیوا الی وصول الی المدل محاسبه الی الحریه من حاسبها ساء علیه ومما فاع الصبح ملجئه مالک احراء والاعمان وان سحی علمه الی وعلی ولدها الرمه الحاسبه لاسما وان اسلف مالکها عوم لکان المولی کالاجل فی حق الکسانه ونفسها ادلولی یحل کذلک لا ملقه للولی فمسم حصول الی عی من التبعی بال عقد

مسئله ۸ هرگاه صحیح شود عقد مکاتب بر ویون میگردد مکاتب از قبضه خواجه و از ملک او بر ویون نمی شود و اما بر ویون از قبضه خواجه پس بجهت آنست که منی کتابت متحقق شود و آن نعمت پس نموده می شود و مالکیت قبضه مکاتب فی الحال بر ویون مالکیت فانی وی کنی المال است بجهت آنکه مقصود از عقد کتابت ادا می آید آنست و آن تحقق نمی شود و اگر ویون شود از قبضه خواجه پس مکاتب مذکور مالک بیع و مترا خواهد شد و سفر خواهد نمود اگر چه منع کرد و باشد او را خواجه وی و اما بر ویون آنست که از ملک خواجه پس آن ثابت است بجهت مدتی که سابق مذکور شد بجهت آنکه کتابت عقد معاوضه است و مدار عقد بر مساوات است میان هر دو پس اگر مکاتب آزاد گردنی الحال مساوات تحقق نخواهد شد و اگر آزاد می آید آن متاخر گردد و مساوات ثابت نخواهد شد زیرا چه ثابت خواهد شد بمکاتب مذکور مالکیت بدل من وجه و ثابت خواهد شد برای خواجه حق من وجه و در ذمه مکاتب چه ساقط می شود بسبب عجز وی از ادا می بدل کتابت و اگر از جمیع وجود ثابت می شد ساقط می گشت بسبب عجز هرگاه ثابت شد که مکاتب بر ویون نمیشود از ملک خواجه پس اگر آزاد کند و یا آزاد میشود بسبب حق چه او مالک ذات وی است و در ذمه مکاتب ساقط می شود و بدل کتابت زیرا چه مکاتب قبول نکرد و بدو آزاد نگردید و اینکه آزاد شود بمقابل آن آن حاصل گشت مرا و این تغییر بدل مذکور **مسئله ۹** اگر ویون کند خواجه کثیر مکاتبه خود را نام می آید بر ویون خیر آن بجهت آنکه کثیر مذکور بسبب کتابت عقد جمیع اجزای خود گشت مقصود از کتابت است متحقق شود و آن در حق خواجه این است که وصول شود بر ویون بدل کتابت و در حق مکاتبه نیست که آن آزاد گردد و بنا بر عقد کتابت و منفعت ایض بمنزله اجزا و حیوان موجوده است پس کثیر مذکور حق آن خواهد بود **مسئله ۱۰** اگر جنایتی کند خواجه بر مکاتبه خود یا بر فرزند وی لازم میگردد بر ویون بدل جنایت آن بنا بر وجه مذکور **مسئله ۱۱** اگر ویون کند خواجه مال مکاتبه خود را واجب میشود بر ویون ادا آن بجهت آنکه خواجه بمنزله اجنبی است در حق کسب و نفس وی چه اگر مانند اجنبی نگردانید و شود تلفت خواهد کرد و مولی کسب و یا پس انچه مقصود وی است از عقد کتابت ماصل نخواهد شد و الله اعلم

۴۹۳

من غیر شرط التجنید و کذا عقد معاوضہ و البذل معقودہما فاشبه الثمن فی البیع فی عدم اشتراط القدرۃ
 علیہ بخلاف المسلم علی اصلنا لان المسلم فیہ معقود علیہ فلا بد من القدرۃ علیہ لان منہ الکتابۃ علی
 المساہلۃ فیہ علی الظاہر اخلاف المسلم من مبنی علی المضائقۃ فی کمال کما امتنع من الاداء یس
 الی الرق قال و تجوز کتابۃ العبد الصغیر اذا کان یعقل البیع و الشراء لتحقق الا یجاب بالقول
 اذ العاقل من اهل القبول و التصرف فانفع فی حقہ و الکتابۃ ضررہ بخلاف فانیہ و هو بناء علی مسئلۃ
 اذن العبد فی التجارۃ و هذا خلاف ما اذا کان لا یعقل البیع و الشراء لان القبول لا یتحقق منہ فلا
 یتعقد العقد حتی لو ادعی عنہ غیرہ لا یتحقق و یسترد ما دفع قال و من قال لعبد جعلت علیک الفاء
 فودیہا الی بنحو ما اول الخیم کذا و اخرہ کذا اذا دینہا فانت حر و ان تجزئت فانت رقیق فان ہذا
 مکاتبتہ لانہ اقی بتفسیر الکتابۃ و لو قال اذا دیت الی الفاکل شتر مایۃ فانت حوفہہ لان مکاتبتہ فی ردایہ
 ابی سلیمان لان التجنید یبدل علی الوجوب ذلک بالکتابۃ و فی نسخہ ابی حفص لا یکون مکاتبا اعتبارا بالانفینج لا بالاداء
 بل لیکہ شرط نمودہ باشد ادای آن و در قیط و دم انیکہ عقد کتابتہ معاوضہ است و بدل کتابتہ معقودہ پس آن را نذر بہای بیعت
 در حق عدم شرط قدرت تسلیم بران بخلاف بیع سلم شتر قائمہ علمی مارح بجهت آنکہ مسلم فیہ معقود علیہ است پس تا جیل آن ضرورت
 تا قیام و رشود مسلم الیہ بر تسلیم آن و سوم انیکہ در عقد کتابت بر سہا بہ است پس ظاہر نیست کہ دولت خواہد داد و اورا خواہد دی
 بخلاف بیع سلم چہ در آن بر جاگست است و نیز اگر بدل کتابت حال باشد و کتابت ادای آن متواند کرد و موجب منازعت نمیشود
 چہ ہر گاہ ادا کرد آن متواند باز ملوک خواہد شد چنانچہ بود و عقد کتابت فسخ خواہد شد بخلاف بیع سلم چہ آن فسخ نمیشود و بسبب عجز
 مسلم الیہ پس موجب نزاع خواہد شد مسلم علیہ اس مکاتبت نمودن بندہ صغیر جائز است و قتیکیہ بیانہ بیع و شتر را بجهت آنکہ
 ایجاب و قبول یافتہ میشود و درین ہنگام چہ عاقل صغیر الیہ قبول نمودن و اورا تصرف مذکور مانع است در حق و بی شافعی
 مخالف علمی مارح است درین مسئلہ و بنا ہی اختلاف مذکور بنابر مسئلہ اذن صبی است و تجارت اعنی اگر ولی صبی اذن تجارت
 دہد بصبی جائز است بیع شتر اذن نذر علمی مارح و قتیکیہ صبی مذکور مبادیہ بیع و شتر را و جائز نیست نذر شافعی روح و اگر بندہ صغیر
 مذکور تعقل نمیکند بیع و شتر را پس مکاتبت نمودن اورا جائز نیست زیرا چہ قبول یافتہ نمیشود و در صورت پس عقد مذکور منعقد
 نخواہد شد لهذا اگر ادا نماید بدل کتابت را از جانب بندہ صغیر مذکور شخصی دیگر از او نمیشود آن صغیر و او پس گرفته میشود و از خواہ
 آنچه داده است آن شخص و دیگر مسلم علیہ اس اگر شخصی گفت از بندہ خود لازم گردانیدم بر منہ تو نذر کردم کہ ادا کنی تو آن را
 بچند اقساط قسط اول انقدر و قسط دوم انقدر پس ہر گاہ ادا کنی تو آنرا آزاد باشی و اگر ادا کردن متوانی بندہ باشی پس عبارت
 مذکورہ عقد مکاتبت است چہ این تفسیر عقد کتابت است و اگر گفت ہر گاہ ادا کنی تو بمن نذر کردم با قیط کہ در ہر ماہ صد و دم
 پس تو آزاد باشی پس عبارت مذکورہ عقد مکاتبت است و در روایت ابو سلیمان نیز چہ تو کرد اوقات اعنی ذکر ہر ماہ دلالت میکند
 بر وجوب مال دآن واجب نمیشود و اگر کتابت و در نسخہ ابو حفص مذکور است کہ عبارت مذکورہ عقد مکاتبت نیست بجهت قیاس آن
 بر تعلیق آن بر ادای نذر و دم میکبارت اعنی اگر گوید خواہد ہر گاہ ادا کنی تو بمن نذر کردم از آزاد باشی پس مکاتبت مستند نہ بخیریت

فلیست بمال اصلا فلا یکن اعتبار من العقد فیه فاعتبر فیه معنی الشرط وذلك بالنقص
 علیه واذا عتق باء عین الحمر لزمه ان یسع فی قیمة لکنه وجب علیه رد قدر قیمة
 الفاسد العقد وقد نفی عن العتق فیجب رد قیمة کافی البیم الفاسد اذ انلف البیم **قال** لا ینقصر من
 المیسر ویناد علیه لا یعقد فاسد فوجب القیمة عند هلاک المبدل بالثمن ما بلغت کافی البیم الفاسد
 بهد الان المولی ما راض بالنقصان والبدل راض بالزیادة کما یبطل حقّه فی العتق اصلا فوجب
 القیمة بالثمن ما بلغت یمّا اذا کاتبه علی قیمة ینفق باء البیمة لکنه هو المبدل اکل اعتبارا من العقد فیه

پس آن اصلا مال نیست پس ممکن نیست که اقتیاد بحدوده شود معنی عقد و میفورت لهذا معتبر و میفورت معنی شرط است و آن
 یافته میشود و قیمة که قریح نماید آن معنی گوید اگر ادا کنی آنرا آزاد باشی و در عقد کتابت با دای عین خمر و حب میشود و بروی
 که سعایت کند بجهت قیمت خود زیاده و حبست بروی که رد کند رقبه خود را بسبب فساد و عقد و این معتذر است بسبب حقوق
 پس واجب است بروی که بدین قیمت خود را چنانچه در بیع فاسد معنی و قیمة که خرید کند چیزی را بشرای فاسد رد نکند پس باید از بیع
 واجب میشود بروی که بعد بر این قیمت آنرا بسبب آنکه معتذر است رد عین مع مجتنب در بیع نیز پس واجب میشود بروی که شت
 کند بجهت قیمت خود و لیکن اگر قیمت وی کم باشد از مسمی سعایت کند بجهت مسمی و اگر زیاده باشد از مسمی سعایت کند
 بجهت قیمت خود چه آن عقد فاسد است پس واجب خواهد شد قیمت آن هر قدر که باشد و قیمة که هلاک شود مبدل چنانچه
 در بیع فاسد و متر آن نیست که خارج راضی نیست ببقصان چه او راضی نیست مگر و قیمة سلامت ماند با و مقدار مسمی پس او
 راضی نخواهد شد بکسر از مسمی و بنده راضی است بزیادتی تا باطل نشود اصل حق وی که آنرا ولست لهذا واجب خواهد شد قیمت آن
 هر قدر که باشد **سوال** هرگاه عتق ثابست گشت با دای خمر و عتق باطل نمیشود پس چنانچه عتق خواهد بود و قول حق باطل نشود
 اصل حق وی جواب هرگاه بنابر غیر ظاهر روایت آنرا و میشود و کتابت با دای خمر و ادا میکند بکفنه باشد خواهد وی اگر ادا کنی آنرا
 آنرا با دای میسر یا نیست یا نه غیر ظاهر روایت آنکه کم کند بوجه آن پس بیفورت باطل میشود پس حق وی که آنرا و میسر و عتق
 مکتوبه بوده باشد بنده خود را بفرستد قیمت آنرا و شود آن بنده و قیمة که هلاک شد قیمت خود را چه بماند کتابت و بکسر است که اعتبار از خود شود معنی عقد
 کتابت در بدل از کوف با فیکه که ادا کند در قیمت خود را که فستاقی قیمت آن باشد یا نه بیع کنی قیمت آن نمی نماید و مسمی بیع و مسمی
 و کسی قیمت آن زیاده از اصل کند بکتابت که ادا کند چنانچه در مال خود را بدهد و ادا کند قیمت خود که بکتابت است **سوال** قیمت بنده
 مذکور بمسئول مانند قیمت پاره پس سر او است که بهالت مذکور اثر کند در عقد مذکور و میسر نشود بوجه آنکه آنرا و نشود مبدل ای قیمت خود
 چنانچه آنرا و نمی شود بسبب ادا نمودن قیمت پاره و در قیمة که مکتوبه ده باشد آنرا بعض پاره غیر بیاض پس منفعت آن جواب

فصل فی الکتاب الفاسدة قال واذ اکتب المسلم عبدک علی خمر او خنزیر او علی قبیته فالکتاب فاسدة اما الاکل فالخمر والخنزیر لا یتحقق فی المسلم لانه لیس بآل فی حقہ فلا یصلح به لا ینفسد العقد واما الثانی فکلان قیمته محمولة قدر اوجنس او وصفاً فنقل حشبت الجہالة وصار کما اذا کاتب علی ثوبه دایرة وکلمة تنصيص علی ما هو موجب العقد الفاسد لانه موجب للقيمة فان ادى الخمر لعقوق ذال ذفره لا یحقق الا باداء قيمة الخمر کان البذل هو القيمة وعن ابی یوسف ما لا ینفذ بآداء الخمر لانه بدل صورة وینفذ بآداء القيمة الا ان یخیر البذل من غیره وعن ابی حنيفة من ادى الخمر اذا قل ان ادايته ما انت صانع خبثه یكون الفسق بالشرب لا یعقد الکتابه وصار کما اذا کاتب علی مینة او دود ولا فصل فی ظاهراً وادیه وجه الفرق بينهما وین البینة ان الخمر والخنزیر مال فی الحلیة فامکن اعتبار معنی العقد فیها وموجب العقد عند اداء العوض المشروط واما المینة

فصل در بیان کتابت فاسده مستحکمه اب اگر مکاتب کند مسلمان بنده خود را بعبوض خمر یا عبوض خنزیر یا مکاتب کند بعبوض قیمت آن بنده یا بنظر که بگوید که مکاتب نمودم را بعبوض قیمت آن کاتب در صورتی که کتابت در صورتی که فاسد است اما در صورت اول پس بحکم آنکه مسلمان نتواند خمر و خنزیر بنمیشود چه آن مال نیست و حق وی پس آن ضلالت ندارد که بدل کتابت شود پس فاسد خواهد بود عقد مذکور اما در صورت دوم پس بحکم آنکه مقدار قیمت آن و فسخ آن و وصف آن محمول است چه بعد از قیمت که صدر است یا در وقت از قبض نفقه است یا طلا و جید است یا ردی و این چهار حالت است فاسد در آن وقت فاسد خواهد بود و چنانچه اگر کسی مکاتب کند بعبوض یا چه یا بعبوض ستوری یا بعبوض هر آبی چه این چهار حالت بسبب جهالت انواع آن همچنین در چنانچه و بحکم آنکه در صورت دوم تصریح است بر چیزی که آن مقتضای عقد فاسد است زیرا چه بحکم مذکور واجب میشود قیمت آن و همین مقتضای عقد فاسد است پس فاسد خواهد بود مستحکمه ۲ اگر مکاتب کند مسلمان بنده خود را بعبوض خمر و او را کند آنرا پس آزاد میشود و در ظاهر روایت و گفته است زفر زح که آزاد نمیشود مگر و فقیه که او را قیمت خمر را بیا چه بدل کتابت در صورت مذکور همان قیمت است و مرویست از ابی یوسف که بنده مذکور آزاد میشود و بسبب آنکه خمر بحکم آنکه بدل است از ردی صورت و آزاد میشود بسبب ادای قیمت آن نیز بحکم آنکه آن بدل است از ردی یعنی و مرویست از ابی حنيفة رج که مکاتب آزاد نمیشود با و نمودن عین خمر مگر و فقیه گفته باشد خمر وی اگر او کنی تو آن خمر را آزاد باشی چه درین هنگام عشق آن مطلق میشود و بشرط مذکور آزاد میشود و بسبب تحقق شرط مانند کتابت بعبوض مرد یا بعبوض زن است اعنی اگر کسی مکاتب کند بعبوض مرد یا بعبوض زن مستحق عقد نمیشود و عقد کتابت مگر و فقیه گفته باشد خمر را چه وی هر گاه او کنی تو آزاد را باشی و او را کند آنرا پس آزاد میشود و بسبب تحقق شرط همچنین در چنانچه و باید دانست که در ظاهر روایت فرق نیست میان آنکه گفته باشد که او کنی آنرا آزاد باشی میان آنکه گفته باشد آزاد و فرق میان خمر و خنزیر و میان آنکه خمر و خنزیر است فی الجمله پس حکم است که معنی عقد اعتبار نموده شود در صورتی که مقتضای عقد مذکور نیست که آزاد شود و فقیه را نماید عین آنکه شرط کتابت نام دارد و خمر

و من ایچیمه راه انداختی ز اعجاز احوال عدم احکام و علی ما قال فی الکتاب فالجایم بنیما اندک فیصد ملای
 التماسی و هو المقصود لا یثبت الحاجة الى الاداء فیها ولا حاجة فیما اذا کان البذل عینا معینا و المسئلة فیه علی
 ما یبذل و علی ان یوسف و اندک جواز ذلك و لم یخیر فی صدقه عند الاحیان و عند عدمه علی ما یجوز تسلیم
 فیه کما فی الکتاب و الحاکم بنیما صحت التسعیر لکونه مالا و لو ملک المکاتب ذلک العین فغن ایچیمه و دوا و ابو
 اندا و اداه لایق و علی هذا و اولیه لم یعقد العقد الا اذا قل له اذا دیت الی فانیت من فیه تعقیق بحکم الشرط و هكذا عن
 الی یوسف و عنه انه یقین قال ذلك اولیقل لان العقد ینقصد مع الفساد لکلون المسعیر مالا ینقصد باوله للشرط
 و لو کان فیه علی عین فیه ذلک کتاب فیه روایتان و هی مسئلة الکتاب فیه علی الاحیان و قد عرف ذلك فی
 الاصل و قد ذکرنا وجه الروایتین فی کفایه المنشی قال ان کتابه علی مائة دینار علی ان یرد الی الی عبد الغیر
 علیه فاکتابه فاسد و عند ایچیمه و غیره و علی ابو یوسف و علی جازیه و یقسمو لمالیه الدینار علی فیه علی
 و علی فیه عبد و یقسمو فیه عبد فیکون مکاتبا بما یبقی لان العبد المطلق یصل بدل الکتابه

ص و مرویت از ابی حنیفه رح که آن جائز نیست بنابر آنچه مذکور شد و کتابت نیز رایج در صورت عدم اجازت جائز نیست
 بعلت آنکه بسبب عقد کتابت بعض چیز معین بکاتب مذکور مالک کسب خود نمیشود و همان مقصود است نیز رایج بکاتب مالک کسب
 میشود بحسب حاجت تا کسب کند مال را و خلاص نماید ذات خود را بآن و در صورتیکه بدل کتابت چیز معین باشد حاجت مذکور
 یافته میشود و لهذا عقد کتابت در صورت مذکور جائز نیست و این علت یافته میشود در صورت اجازت نیز پس در صورت
 جائز نخواهد بود و مرویت از ابی یوسف رح که آن جائز است و هر دو صورت اعنی صورت عدم اجازت و صورت اجازت
 ولیکن در صورت اجازت واجب است بروی که تسلیم نماید عین آن چیز را در صورت عدم اجازت و واجب است که تسلیم کند
 قیمت آنرا چنانچه در نکاح چه وجه جواز نکاح که صحت تسعیر بحسب آنکه مسعی مال است یافته میشود و در بنایه و اگر مکاتب
 مذکور مالک آن چیز معین گردد پس مرویت از ابی حنیفه رح که اگر داد کند آنرا آزاد نمیشود ولیکن اگر گفته باشد خواهد وی
 که اگر داد کنی این چیز را آزاد باشی پس درین هنگام آزاد میشود بحکم شرط بنابر عقد کتابت چه بنابر این روایت عقد کتابت
 منقذ نمیشود و همچنین مرویت از ابی یوسف رح و نیز مرویت از ابی حنیفه رح که آزاد میشود و فقیه ادانکه آنرا اگر گفته باشد
 خواهد وی که اگر داد کنی این چیز را آزاد باشی نیز رایج عقد کتابت منقذ و متحقق است چه سمس مال است ولیکن فاسد است
 پس آزاد خواهد شد با دای چیزی که شرط است مسلمة اگر مکاتب نمود خواهد بنده خود را بعض چیز معین که
 در دست بنده مذکور است اعنی کسبی است باینطور که او را ندان باشد بحسب تجارت پس دران دور وایت است که معلوم
 میشود از عیون و قال فی هر دو روایت ذکر نموده و یحکم در کفایه المنشی مسلمة اگر مکاتب کرد بنده خود را بعض چیز معین و یا
 باین شرط که بنده خواهد بکاتب مذکور یک بنده غیر معین باین شرط فاسد است نزد ابی حنیفه رح و محمد رح و گفته است
 ابو یوسف رح که این جائز است و مقصود میشود صد دینار بر قیمت مکاتب و قیمت بنده متوسط و باطل میشود آنچه حصه
 بنده متوسط است و مکاتب میشود و مکاتب مذکور چیزیکه باقی ماند نیز رایج بنده مطلق حلا یت این را در که بدل کتابت

بکاتب

کتاب

و انرا که جماله في الفساد بخلاف ما اذا كانت على قوب حيث لا يعنى باداء قوب كانه لا يوقف فيه
 على مراد العاقد باختلاف اجناس الثوب فلا يثبت القبول بدون ابرادته قل وكذلك
 ان كانت على شيء بعينه لغيره لم يجوز كانه لا يقدر على تسليمه و مراد لا يعنى بالتعيين حتى لو
 قال كانه ثوب على هذه الالوان الدارهم و هي لغيره جائز لانها لا تنطبق في المعاوضات فيتعلق
 بداهه دين في الذمة فيجوز و عن ابي حنيفة ناهى و اواله الحسن رضاه ان يجوز حتى اذا ملكه و سلمه يعنى
 فان يجوز في الرق لان المسم مال و القدرة على التسليم موهومة فانه الصديق قلنا ان العين
 في المعاوضة معقود عليه و القدرة على المعقود عليه شرط للصحة اذا كان العقد يحتمل الفساد
 كما في البيع بخلاف الصداق في الكساح لان القدرة على ما هو المقصود بالكساح ليس بشرط فصل
 ما هو تابع فيه اولى فلو اجازنا صاحب العين ذلك فنحن محذور انه يجوز لا يجوز البيع عند الحاجة فالتأني اولى
 حتى جهالت قيمته فوجب فساد عقدت من موجب بطلان ان بخلاف وقتيكه بدل كتابت پارچه مذکور باشد چنان موجب بطلان
 عقدست زیرا چاره را در عاقد معلوم نشود بسبب اختلاف خبر آن را معنی مراد عقد کند پارچه بطلان نیست چه ملک وی را نقل نشود
 بسبب پارچه که باشد بلکه مراد وی پارچه معین است و معلوم نیست که آنچه او انموده است همان است یا دیگر پس مراد او ثابت نمیشود
 لهذا محقق ثابت نمیشود تا که معلوم نشود مراد آن مسئله هم - اگر مکاتب نماید خواجه بنده خود را بوض خیر معین که ملک
 غیر است جائز نیست چاره و قدرت بر تسلیم آن خیر را قل رض مراد از خیر معین آن خیر است که تعیین میشود بسبب تعیین عقد
 حتی اگر بگوید خواجه که مکاتب نمودم را بوض این خیر ارم که آن از آن غیر است جائز است چنان تعیین میشود بسبب تعیین
 در عقد معاوضه پس تعیین چاره شد عقد کتابت بدرامه که دین است بر ذمه بنابر آن جائز خواهد شد در روایت نموده است حسن اح
 از ابی حنیفه صرح که آن جائز است لهذا اگر مکاتب مذکور مالک آن خیر معین شود و تسلیم کند آنرا بجزایه آزاد میشود و اگر خارج گردد
 از ادای آن باز ملک محض میشود چنانچه بود و وجه آن این است که مسمی مال است و قدرت بر تسلیم آن معلوم است پس مشابه
 خواهد بود و اما معنی اگر شخصی کساح کند زنی را بوض بند و غیر کساح جائز است پس اگر قادر شود بر تسلیم آن خواهد داد آنرا و اگر قادر
 شود بر تسلیم آن خواهد داد و قیمت آن همچنین در بخیانه عقد کتابت صحیح میشود لیکن اگر قادر شود بر تسلیم آن خواهد داد آنرا و الا
 باز ملک محض خواهد بود چنانچه بود و جواب آن نیست که عین موجود در باب عقد معاوضه معقود علیه است و قدرت بر تسلیم
 شرط صحت عقد معاوضه و وقتیکه عقد مذکور احتمال نسخ داشته باشد چنان مع بخلاف هر دو کساح زیرا چاره در آن قدرت توالت و
 تناسل که مقصود از کساح است شرط نیست پس قدرت بر تسلیم خبری که تابع آن است چنان در مثلاً بطریق اولی است و نخواهد بود
 مسئله هم - اگر مکاتب کرد خواجه بنده را بوض خیر معین که ملک غیر است و تعیین میشود بسبب تعیین و بعد از آن
 اجازت داد مالک آن خیر پس و نیست از محمد صرح که آن جائز است چه جائز میشود مع وقتیکه اجازت دهد مالک بمع و در وقتیکه
 اجنبی فروخته باشد آنرا پس کتابت بطریق اولی جائز خواهد بود - چه در اربع بر ما کست است و در مکاتب بسیار

و یضرب الی الوسط فکذا ایضاً مستثنی منه و هو الاصل فی ابدال العقود و کما ان لا یستثنی العبد من الدانیة
 و اما لیستثنی قیمتته و القيمة لا تصلح بدلاً فکذا لک مستثنی قال و اذا کاتبه علی حیوان غیر موصوف و کالکتابه
 جائز استثنایاً و معناه ان بین الجنس و البین النوع و الصفة و یضرب الی الوسط و یجبر علی قبول القیمه و قد مر
 فی النکاح اما اذا لم یبین الجنس مثل ان یقول دابة لا یجوز لانه یشتمل جاساً مختلفاً فتنقح
 الجاهله و اذا بین الجنس کالعبد و الوصیف فالجهالة بسیرة و مثلاً ما یشتمل فی الکتابه
 فیعتبر جهالة البدل بجهالة الاجل فیه و قال المشافیه لا یجوز و هو القیاس لانه
 معاوضه فاشبهه البیع و لئلا ینه معاوضه مال بغير مال أو مال لکن غل و یسقط الملك فیه
 فاشبهه النکاح و الحاکم انه یشتمل علی المساحه بخلاف البیع لان مبناه علی الحاکسه قال
 و اذا کاتب النصارى فی عبادک علی خصم فنجوا حاشی معناه اذا کان مقدراً معلوماً و العبد کافراً
 لا ینال فی خصمه بمنزلة الخلی فحقناً و ایها المسلم فلعلی قیمتة الحرة لکن المسلم ممنوع عن عیلة الحرة و کما فی التسلیم
 و جمول العیش و بر بنده متوسط بین محرمین جهالت این و از دکر استثنای نموده شود و از بدل کتابت و همین قاعده است و در عقد نکاح
 و دلیل طرفین ربح نیست که استثنای نموده میشود بر بنده از دنیا و جز این نیست که استثنای نموده میشود و قیمت بنده ان صحت
 این ندارد که بدل شود پس محرمین جهالت این ندارد که استثنای نموده شود بلکه اگر مکاتب کند بنده خود را بوضی
 حیوانی غیر موصوف پس عقد کتابت جائزست قال رفو مراد نیست که میان نماید جنس حیوان را و بیان نمکند نوع و وصف آنرا
 بانیکور که بگوید مکاتب نموم ترا بوضی اسبی و بیان نمکند که آن عربی است یا ترکی صی پس عقد مذکور جائز میشود
 و محمول میگردد بر سبب متوسط و بر بنده و بر خراج که قبول کند قیمت آنرا چنانچه بیان آن در کتاب النکاح گذشت و اما
 و قتیکه میان کند جنس حیوانی را بانیکور که بگوید مکاتب نموم ترا بوضی ستوری پس این جائز نیست زیرا چه ستور را جنس متفلسف
 پس در ان جهالت فاحش نخواهد بود و اما و قتیکه بیان نماید جنس آنرا چون بنده و وصیفه یعنی غلام پس در ان جهالت فاحش
 و مثل این جهالت جائزست و در عقد کتابت یعنی اگر مکاتب کند بنده را بوضی هزار درهم تا وقت در ویانما و قیمت
 کو فتن خرمین جائزست همچنین و در بیانی نیز این گفته است شافعی ربح که جائز نیست و همین قیاس است چه آن عقد معاوضه
 پس مانع بیع خواهد بود و دلیل علمای مارج نیست که آن عقد معاوضه مال است بغير مال و را بنده را بوضی بدل را ابتدا و مقابل
 همان حرجست و آن مال نیست صی فیز عقد مذکور معاوضه مال بال مالست و در انتاف نیز بوضی بدل و در انتها بقایه ذات کتابت
 صی و لیکن بانیکور که ساقط میشود مکاتب خواهد پس گویا مباد که مال است بغير مال و حقیقت پس آن مانند نکاح است و در مشترک
 میان عقد کتابت و عقد نکاح این است که مدار هر دو بر سهله است بر ماکت بخلاف بیع چه در آن بر ماکت است مسئله ۹
 اگر مکاتب کند نفسانی بنده خود را بوضی غیر جائزست و قتیکه مقدار عمر معین باشد و بنده مذکور کافر صحبت آنکه خود ربح کافران
 بمنزله سرکه است و ربحی مسلمانان پس جائز خواهد شد عقد مذکور و بعد از ان هرگاه مسلمان شود یکی از ان دو عاقد هر کدام که باشد
 پس میرسد بوجوب قیمت خمر زیرا چه منع است مسلمانان اتلیک شکاک خود در ضرورت اگر بنده مذکور قسماً از مال بیچر که منع است

و العقود علی

فليس من صرنا واد الحاربه والاكتساب فلا تملكه سويده همسا واما لا كل ذلك منع ولا يفسد
لانه منع ليس من لوازم الاكتساب فان ذهب على عوجي لم يصح لا نفع نفع اسد له فان نفع اسد جالسه
الكساف للمال فله يملك به المنفعة حل من العقد **قال** وكذلك ان كاتب عتده والقاس
ان لا يجوز وهو قول زعموا والسما في ذلك ان مال الكاتب ليس من اهلته بل هو عتاق على مال
تجده لا سيما ان عتده الكاتب للمال مملوكة كتر وبيع الامه وكاتب قد يكون هو المملوكة من البيع
لان ما يزل الملك الا بعد وصول البدل اليه والكاتب يزيله بملكه وله ان يملكه الا بوالوصف نعم هو
موجب للملك على مثل ما هو ثابت له بخلاف الاعيان على مال لا فله وجه فوق ما هو ثابت له
قال فان ادى الساعي صل ان يقبض الاول فله ولا فله للموكل لان له فيه نوع ملك وبعده اصابه اضرار
اليه في الجمله فاذا اخله اصابته المباشرة لعدم اهلته اصبت له كما في العتاد الاستدري
مستأنس الملك للموكل **قال** فلو ادى الاول بعد ذلك وعسى لا يفعل الولاء

و از لوازم تجارت نیست و نه از لوازم کتابت پس جاز نخواهد بود و مراد لا قبل شود خواه کفالت بنفس باشد یا کفالت بآل غیر
نوع کفالت ترجیح است مسلمه بآن نیست و کتابت را که فرض دیگر از این است نیز ترجیح است و از لوازم کتابت نیست
پس اگر کتابت به غیر نماید بشرط عرض صحیح نخواهد بود و چه آن ترجیح است و اما ابتدا مسلمه اگر کتابت ترجیح کند نیز ضرر را
جائز است چه آن کتابت بآل است زیرا به سبب ترجیح مالک در کثیر مذکور و متیو پس عقد کتابت شامل است آخر مسلمه
اگر کتابت کند و کتابت بنده خود را جائز است از روی استحسان و قیاس نیست که جائز نباشد و همین قول زعفرانی بر وجه است
و زیرا به مرجع کتابت نمودن آزاد کردن است و اولویت این ندارد و مانده احتیاق بقبول مال عینی اگر گوید کتابت به بنده خود را آزاد
کرد و متیو پس از روی صحیح نیست پس باید که کتابت نمودن وی نیز صحیح نشود و وجه استحسان نیست که عقد کتابت عقد الکتاب
مال است پس مالک آن خواهد بود و کتابت مانند ترجیح کثیر و مانند بیع و گاهی کتابت نمودن نافع ترمی باشد و مراد با نسبت بیع
بجست آنکه زائل نمیشود ملک وی بسبب کتابت مگر بعد از آنکه وصول شود بدل کتابت بوی و بسبب بیع نازل میگردد و ملک وی
یش از آنکه وصول شود و بهای بیع لهذا میرسد و در وصی را که کتابت نمایند بنده ضعیف را و هرگاه صحیح شد و کتابت نمودن کتاب
بنده خود را پس این نسبت کتابت ثابت میشود بنده مذکور را مثل آنچه ثابت است در کتابت با غلامان اعتناق برآل که از او پیش
بنده مذکور با فضل و بسبب عقد کتابت مستحق آزادی میشود و کتابت و از نا بوالفعل نمیشود مسلمه اگر او را کند و کتابت
کتابت کتابت پیش از آنکه آزاد شود و کتابت پس از آزادی آن برای خود خواهد بود کتابت نسبت بهجت آنکه در آن یک نوع ملک است
مخوفاً مذکور را و صحیح است نسبت اعتناق کتابت کتابت بوی خواهد بود مذکور فی الجمله پس هرگاه معتقد گشت نسبت اعتناق بسو
عقد کننده کتابت بسبب عدم اولویت آن نسبت اعتناق نموده میشود و بسوی خواهد بود و چنانچه در بنده مذکور و در تجارت است
و بنده مذکور در تجارت خرید کند و چیزی را نامت میشود ملک آن چیز نخواهد بود و چه نبوت آن معتقد است به بنده زرا را و
اولویت این ندارد که مالک شود بعد از آن اگر او را کند و کتابت بدل کتابت را و آزاد کرد و غفلت نشود و ملائین بسو کتابت کند

و بلیغ البیع بالمحاباة منه من ضیع التجار فان التاجر قد یجای فی صفقه بایع فی آخری قال فان شرط علیه ان لا یخرج من الكوفة فله ان ینخرج استخفاً لانه هذا الشرط مخالف لمقتضی العقد وهو مالک الید علی وجه الاستبداد و یثبت الاختصاص فیطال الشرط و یحق العقد لانه شرط لم یکن فی صلب العقد و مثله لا یفسد للکلیات و هذا لان الکلیات تشبه البیع و تشبه الکساح فالحقها بالبیع فی شرط فکل فی صلب العقد کما اذا شرط فی مجهولة لایه فی البذل و بالکساح فی شرط لم یکن فی صلبه هذا هو الاصل او یقول ان الکلیات لایه فی جانب العبد اعتناقی لایه اسقاط المالك و هذا الشرط یخص العبد فاعتناقی فی حق هذا الشرط و لا یخص الا بطل الشرط و الفاسد قال و لا یجوز و ایضا لان المولی لان الکلیات فک الی مع فیه المالك ضرراً التوسل الی المقصود و التزوج لیس سبباً الیه و یجوز باذن المولی لان المالك له ولا یجوز لانه یصدق له بالتسبیح لیس الیه و الصدقة تبرع و هو غیر مالک لیمکنه الا ان الشئ الیسیر من ضرورات التجاره لانه لا یجوز له من ضیافته و اعاد علیه المجاهر و من ملک شیئاً یملك هو من ضروراته و تولی العبد لا یتکفل لانه تبرع شخص

مسئله ۲- کتابت بایع و میبایات نماید چنانچه در باب تجارت است بایع و میبایات نماید در یک صفقه یا حصول بیع نماید در صفقه دیگر **مسئله ۳-** اگر خواجه شرط کند از مکاتب که بیرون کوفه نرود و پس برسد بکتاب که بیرون کوفه نرود از روی احتیاط زیرا چه مقتضای عقد کتابت نیست که مکاتب ذکر را بالاستقلال مالک آن خیریش و ذکر در بیدل کتابت خواهد و آنرا با و مخدوم من محقق شود بذرات خود بمنافع خود و شرط مذکور مخالف آنست پس باطل خواهد شد شرط صحیح خواهد شد و عقد بایع شرط مذکور ممکن نیست در صلب عقد و چنین شرط عقد کتابت فاسد میشود و بجهت آنکه عقد کتابت مشابه بیع است و نه مشابه کساح پس عقد مذکور محقق نموده میشود و بیع در صورتیکه شرط فاسد نمیکند باشد در صلب عقد چنانچه اگر شرط نماید خواجه خدمت مجهول را فک با میثاق که گوید بکتاب نمودم ترا بخدمت من کنی ص چه این شرط در صلب عقد ممکن است زیرا چه خدمت مجهول را بیدل کتابت گردانیده است و عقد مذکور محقق نموده میشود در صورتیکه شرط فاسد نمیکند باشد در صلب عقد و قاعده نیست که عمل نموده شود بهر دو مشابعت یا بجهت آنکه عقد کتابت در جانب بنده اعتناقی است چه آن اسقاط مالک است و شرط مذکور را یعنی شرط بیرون نشدن وی از کوفه متعلق است به بنده مذکور بنابر آن عقد مذکور اعتناقی مشروط میشود و در حق شرط مذکور اعتناقی باطل نمیشود و بسبب شرط فاسد **مسئله ۴-** جائز نیست مرکبات را که کساح کند بیکران و آن خواجه خود را چه عقد کتابت فک حرجست با وجود آنکه مکاتب مذکور است تا عقد مذکور و بسبب حصول مقصود شود و کساح وسیله مقصود نیست زیرا که آن کسب مالی نیست بلکه موجب نیست که فکرمی مشغول شود بدین امر و صفقه در آن کساح او بایع نخواهد شد بایع از آن خواجه او اما اگر اجازت آن دهد خواجه پس ظاهر است چه خواجه مالک آن است **مسئله ۵-** جائز نیست مرکبات را که سبه نماید و تصدق نماید بیک چیزی را که قلیل اندک باشد زیرا چه سبه و صدقه تبرع است و او مالک مال نیست تا تمکین آن کند و لیکن تمکین چیزی اندک و قلیل از لوازم تجارت نیست چه ضرورت است که ضیافت نماید و عاریت دهد تا گردانیده بروی تاجران و یعنی در شخصی که مالک چیزی میشود مالک لوازم و تولی آن نیز میگرد **مسئله ۶-** جائز نیست مرکبات را که کفیل شود بکفالت تبرع شخص

ولهما ان الماذون له يملك التجارة وهذا ليس بجارية فيما المكتات بملك
 الاكتساب وفيه اكتساب ولا فيه مبادلة المال بغير المال فيعتبر بالكتابة دون الاجارة
 اذ فيه مبادلة المال بالمال ولهذا لا يملك حق لاه كل من تزوج العبد
فصل في اذا اشترى المكتات اباه او ابنته دخل في كتابته لا من
 اهل ان يكتات وان لم يكن من اهل الاحتاق فيجوز مكاتبه تحقيقا للصلة بقدر الامكان الا ان
 ان الاحتاق كان يملك الاحتاق يفتق عليه وان اشترى ذاسر محرر منه لا يملك له دخل
 في كتابته عند ابى حنيفة ولا وفيه لا يدخل اعتناء بقرباية الولاد اذ وجود الصلة ينقطع بها
 ولما لا يفتقران في الاحتاق في الحرية وله ان يكتات كسائر المملوكا عند ان اكتسب بملك للصلة بالولد
 حتى ان الفادس على اكتساب يجادل بفقهاء الولد والولد ولا يملك في غيرهما حتى لا يجب نفقة
 المخرج الا على المومنين ولان هذه قرابة قوسطت بين الاعمام وقرابة الولاد

ودليل طرفين حر كى نسبت كماله في كبره كالتجارة وتزوج كينز از باب تجارت نسبت زياره تجارت عبارت است از مبادله مال ببال تزويج نمودن
 مبادله مال ببال نسبت چه منفعت اضع مال نسبت تحقيقه كبر كن انند كتابت خواهد بود و آنها مالكت مكاتب نمودن نسبتند پس
 به چنين مالكت تزويج كينز نخواهد بود و اما مكاتب پس او مالكت اكتب مال است و تزويج نمودن از باب اكتساب مال است و دوم
 اينكه تزويج نمودن كينز مبادله مال بغير مال است پس تزويج كينز مانند كتابت خواهد بود نه مانند اجاره چه آن مبادله مال ببال است
 زياره چه متنازع بنظر مال است و اجاره و هر گاه ثابت شد كه تزويج كينز مانند عقد كتابت است و عقد كتابت با نسبت زياره
 پس به چنين جائز نخواهد شد مر آنها را تزويج كينز نيز دهند اعلم

فصل اگر خريد كند مكاتب پدر خود را يا پس خود را پس آنها داخل ميشوند و كتابت وى اعلى آنهاست
 ميگردد و نسبت زياره چه مكاتب با نسبت مكاتب نمودن در و اگر چه اهل بيت آنها درون ندارد پس آنها مانند مكاتب كرامايد
 ميشوند تا صلكه قرابت و ولادت متحقق گردد و بقدر امکان زياره چه آزاد هر گاه مالكت آن ميشود و از او ميشود
 به نسبت آنكه آزاد و مالكت اعتراف است پس به چنين در زياره مكاتب خواهند شد بجهت آنكه مكاتب مذكور اهل بيت مكاتب نموده اند
مسئله اگر خريد كند مكاتب و در حرم محرم خود را كه نسبت قرابت و ولادت ميان او و ميان آنها پس آنها داخل در كتابت
 ميشوند و زياره بى حيفه فرج و گفته اند صاحبين رج كه آنها داخل ميشوند و كتابت وى چنانچه در صورت قرابت ولادت چه در حرم
 صلكه حرم شامل است مگر در و اما آزاد ميشود و در حرم آزاد و قتيكه اخري كند آنها را و دليل ابى حنيفة رج كى نسبت كه مكاتب
 مالكت كسب نمودن است نه مالكت كسب و ليكن مالكت كسب بى كفائت ميكند بجهت صلكه ولادت لهذا شخصي كه قدرت كسب
 واجب است براو كه بغير نفقه والد و ولد را و آن كفائت نميكند و زياره قرابت و ولادت لهذا واجب ميشود و نفقه براو كبر برادر و بر
 و دوم كى قرابت اخوت و بچنان كه مانند نسبت متوسط است ميان قرابت بى اعمام كه نسبت و بچنان كه قرابت لاوت كى نسبت

لأن الموت یجبل مقفلاً والولاء لا ینتقل من المعتقد وان ادى الثأر بعد اعتق الاول فلو كان له ان الثأر
من اهل ثبوت الولاء وهو الاصل فیثبت **قال** ان اعتق عبده على مال او باعه من نفسه او زوج
عبده لم یجوز لان هذه الاشياء لیست من الکسب ولا من قباله اما الاول فلا مناسقاط للمالك
عن رقبته واثبات الدين في ذمة المفسس فالثانی الزوال بعین عوض وكذا الثانی لا یمنع
اعتناق على مال في الحقيقة واما الثالث فلانه تنقیص للعبد ونقص له وشغل رقبته
بالمهر والنفقة بخلاف تزویج امه لان کسب الاستفادته المهر على ما مر **قال** انک انک الوصي
في رقيق الصغیر فله المکاتب كما یفهم انک انک کاتب کالمکاتب ولان في تزویج الامه والکتابه نظر
له ولا یظهر فی اسوایها والوکایه نظریة **قال** فاما الماذون له فلا یجوز له شیء من ذلك عند
ابن خنیفة ومحمد بن یوسف **قال** ابو یوسف یفتی به انه ان یزوج امه و على هذا الخلاف المضارب
والمفاد من والنسب یکتب شریکة عنان یهو قاسیه على المکاتب واعتاده بالاجار
یرایه خواجه مذکور که او ایده شده است آزاد کند که مکاتب کاتب دولای آن انتقال نمیکند آزاد او کند اگر او کند مکاتب کاتب
بیل کتابت را بعد از آنکه آزاد گشت مکاتب اول پس دولای مکاتب دوم و مکاتب اول است زیرا چه عقد کنند که کتابت دوم است
این دارد که ثابت شود مراد او اصل است یعنی آزاد او کند وی است بالثبات پس ثابت خواهد شد مراد دولای آن
مسئله ۱۱ اگر آزاد کند مکاتب بنده خود را بعضی مال یا بفروشد بنده خود را بدست وی یا تفریح کند بنده خود را
جائز نیست زیرا چه این همه کسب مال نیست و نه از تفریق آن اما اول یعنی اعتناق بعضی مال پس بحجت آنکه اسقاط مکاتب
از رقبه بنده و ثابت نمودن دین است بر ذمه مفسس اما دوم پس بحجت آنکه آن نیز اعتناق بعضی مال است و حقیقت اما سوم
پس بحجت آنکه تزویج نمودن بنده ناقص کردن و مضروب ساختن وی است و مشغول ساختن رقبه وی بدین هر دو نفقه است
بجای تزویج نمودن کثیر جز آن کسب مال است زیرا چه حاصل میشود بسبب آن هر چنانچه گذشت **مسئله ۱۲** پرورد
دین صغیر بنده مکاتب اندر حق بنده وی **ف** یعنی جائز نیست که تزویج کند بنده صغیر یا آزاد او کند بنده ویرا یا بفروشد
بنده صغیر را بدست آن بنده و جائز است سر آنها را که تزویج نمایند کثیر صغیر او مکاتب کند بنده ویرا صغیر را چه جائز است
فرز آنها را که کسب مال نمایند برای صغیر اند مکاتب و بحجت آنکه در تزویج کثیر و مکاتب نمودن بنده شفقت است و در حق
صغیر و در اسوای آن شفقت نیست و ولایت آنها بر صغیر ثابت است بحجت شفقت **مسئله ۱۳** بنده که ماذون
در تجارت است جائز نیست ویرا بیع ازین چیز یا که مذکور شد **ف** یعنی جائز نیست او را که تزویج کند بنده و کثیر خود را یا مکاتب
مملوک خود را یا آزاد او کند آنرا بعضی مال یا بفروشد بنده خود را بدست آن بنده صغیر و این نزد طریقی است و گفته است
ابو یوسف ح میسر او را که تزویج کند کثیر خود را و همین اختلاف است در مضارب و شریک مضارب و شریک شریک عنان
زیرا چه ابو یوسف ح قیاس میکند آنها را بر مکاتب و میر مکاتب که تزویج کند کثیر خود را پس همین که آنها را نیز جائز خواهد بود و تزویج نمودن نیز قیاس میکند
تزویر نمودن بر عقد جاره یعنی بنده ماذون مضارب و را بر عقد جاره نماید پس مجاز است که تزویج کند کثیر خود را زیرا چه اگر کثیر مضارب است

لان حق امتناع البیع ثابت فیها مولد ایتیسرے الی الولد کالند بیدر والاستیلا قال
 ومن زوج امته من عبده لا یفرک ابنتها فولدت منه ولدا دخل فی لثانیهما وکان کسبه لهما کان
 تبعیه الامه اسرج ولها ابنتها فی الرق والحریه **قال** وان تزوج المکاتب

باذن مولد امرأه زعمت انها حرة فولدت منه ولدا انما استحققت فاولادها عبد
 ولا یلحقه هو العتق وكذلك العبد یا ذن له المولود بالتزویج وهذا عندانی حقیقة ولا یدعی یوسف
 قال یحیی ولداها احرار بالقیمة لانه مشارک الحری فی سبب ثبوت هذا الحق وهو الغرور وهذا
 لانه ما رغب فی نکاحها الا لیسال حریه الا ولاد ولها امته مولود بین رفیقین فیکون رفیقاً
 وهذا لان الاصل ان الولد یتبع الامه فی الرق والحریه حاکفاً هذا الاصل فی المکاتب الصغار ابداً
 وهذا الیس فی معناها لان حق المولود هناك یجوز بقتلها ناجز وھما ابنته من اخری الی ابعد العتاق فیفسد
 علی الاصل فلا یلحق به **قال** وان وطئ المکاتب مملکة علی وجه المملک یدوزن المولی انما استحقاقاً لعل العتق یجوز

جہ حق عدم جواز بیع ثابت است وکتابتہ مذکورہ پس سرایت خواہر کرد و ولدہ مانند تیر و ہتلا رفا و صورت ہتلا دین است کہ
 شخصی تزویج کند ام ولد خود را اگر کسی تملک شود از آن فرزند می پس جائز نیست کہ بفروشد آن شخص فرزند مذکور را زیرا کہ عدم جواز بیع
 ام ولد مذکور سرایت میکند و فرزند مذکور اصل مسلمہ ۱- اگر شخصی تزویج کند کثیر خود را از بندہ خود و بعد از آن ان مکتب کند برود را
 و متولد شود آنہا فرزند می پس اصل میشود و فرزند مذکور و کتابت کثیر مذکور کہ سبب فرزند مذکور از آن مادر می است زیرا کہ بیعت
 ترجیح دارد چہ او صافی کہ ثابت است با در سرایت میکند لیسوی اولاد و بنابر آن ولد تابع مادر است در حق قیمت و حریت اعنی ملکیت
 و از ادوی مسلمہ ۲- اگر نکاح کرد مکتب با ذلن خواہر خود زنی را کہ او اقرار میکند بانیکہ او آزاد است و بعد از آن کہ شد
 آنہا فرزند می و بعد از آن مستحق شد زن مذکورہ پس فرزند آن او بنده اند و نخواہد گرفت بدین آن فرزند آن را بقیمت و تمجین اگر
 نکاح کند زن مذکورہ را بنده با ذلن خواہر خود دین شود ابی حنیفہ ابی یوسف و جہت محمد ج کہ فرزند آن آن آزاد میشود
 بقیمت اعنی بد قیمت آنہا داد خود را کہ گرفت و آنہا آزاد خواہند شد و وجہ آن نیست کہ مکتب یا بندہ مذکور نکاح نکرد و از آن
 مذکورہ گیر چہ ای انیکہ فرزند آن آزاد شوند پس آنہا مانند آزاد و مغرور خواہند بود و دلیل تشخیص رج نیست کہ فرزند آن مذکور ان متولد
 شدہ اند از دو مملوک اعنی مادر پدر آنہا هر دو مملوک اند پس آنہا مملوک خواہند بود و سر آن نیست کہ قاعده نیست کہ فرزند تابع مادر
 میشود و بملکیت و از ادوی ولیکن مخالفت این قاعده نموده شد است و صورت آزاد و مغرور با جماع صحابہ رض و مکتب مغرور
 و بندہ مغرور یعنی آزاد و مغرور نیست زیرا کہ در صورتیکہ آزاد باشد او مواخذہ نموده میشود بقیمت فرزند می فی الحال و در صورتیکہ مغرور
 مکتب یا بندہ یا بندہ مواخذہ نموده میشود و از رج بقیمت آن بعد از آزادی و تنقیح نکاح نموده باشند بغیر از آن خواہر خود را کہ اگر
 صحبت مکتب یا بندہ و مغرور یعنی آزاد و مغرور شد پس ولد مکتب مغرور و بندہ مغرور ملحق بولد آزاد و مغرور نخواہد شد باقی خواہد
 باصل غنیہ مسلمہ ۳- اگر وطئ کرد مکتب کثیر می را بجمیت ملک رقبہ بغیر از ذلن خواہر با غیظہ کہ خرید کثیر می را بجمی کرد
 آنرا بعد از آن حق دیگر برآید کثیر مذکورہ پس واجب میشود بر مکتب مذکور عقر آن اعنی مهر مثل آن مواخذہ نمود و ثواب

فالحقناها بالثانی فی العلق و بالاول فی الکتابه و هذا لانه لیس فی العلق اسرع نفوذ من الکتابه فحق اولی
النشر یلین اذا کاتب کان لآخر فسخه و اذا اُعتق لا یمکن لفسخه قال و اذا اشتری ام ولد له دخل
ولدها فی الکتابه و لم یخرجها و معناه اذا کان معها ولدها اما دخول الولد فی الکتابه فلیما
ذکرناه و اما امتناع بیعها فلا یزنیتم للولد فی هذا الحکم قال علیه السلام اغتفی ولدها وان
لیرکیب معها ولد فذلک الجواب فی قول ابی یوسف یمن به لا یخاها و ولد خلافا لابی حنیفه راه و ذلک ان القیاس
ان یخرج بیعها وان کان معها ولد لان کسب الکاتب موقوف فلا ینتقلی به ما لا یحتمل الفسخ الا انه
ینبت هذا الحق فاما اذا کان معها ولد تبعاً للبیوه فی الولد بناءً علیه و بدون الولد لو ثبت ینبت
ابتداءً و القیاس ینفیه و ان ولده و امه و له من امه لم دخل فی کتابته لما ینبیا فی المستثنی فکان حکم کسبه
و کسبه له لان کسب الولد کسب کسبه و یمکن كذلك قبل الدعوه فلا ینقطع بالدعوه اختصاصه كذلك ولد الکاتب و لا

بست ما بر آن طعن نموده شد بقراست ولادت و از ادوی طعن نموده شد بقراست بنی اعمام در کتابت و این اولی است از
عکس آن زیرا چه نفوذ حق سریع تر است از نفوذ کتابت حتی اگر یکی از دو شریک مکاتب کند حصه خود را میزند بشریک دیگر
که فسخ کند آنرا و اگر آنرا نکند میزند بشریک دیگر که فسخ کند آنرا مسئله اولی اگر خرید نماید مکاتب ام و ولد خود را یعنی
زوجه خود را که مادر فرزندی است داخل میشود در کتابت و لدان و جائز نیست بیع ام و ولد مذکوره امام و ولد مذکوره مکاتب بگیرد
بجست آنکه مذکوره شد که تاصلاً قرابت ولادت تحقق شود بقدر امکان و اما بیع جواز بیع ام و ولد پس بجست آنکه او تابع ولد است
در حکم چه بی غیر بیع فرموده است که آزاد کرده است آنرا فرزندی و اما اینکه مذکور شد وقتی است که مالک ام و ولد مذکوره شده باشد
مع فرزند مذکور و اگر چنین نباشد بلکه خریده باشد ام و ولد مذکور را فقط پس همچنین است حکم زوجه و صحیح زیرا چه
او ام و لدوی است بخلاف ابی حنیفه هر چه او میگوید که بیع آن جائز نیست زیرا چه قیاس این است که جائز باشد بیع آن اگر چه
مالک آن شده باشد مع فرزند آن بجست آنکه مالی را که مکاتب حاصل میکند مالک آن موقوف است چه اگر او کند بدل
کتابت را و مالک مکاتب میگرد و اگر عاخر شود از او مالک خواهد میگردد و هر گاه موقوف است مالک آن متعلق نخواهد شد
حقیکه قابل فسخ نیست چه اگر متعلق شود بآن حق مذکور لازم آید که آن قابل فسخ گردد و تنکیه عاخر شود مکاتب و عدم جواز بیع
بنابر ام و ولد بودن و بی قابل فسخ نیست و لیکن ثابت میشود حق مذکور در صورتیکه مالک آن شده باشد مع فرزند آن متبعیت
ولد بسبب ثبوت حق مذکور در ولد و بدین ولد اگر ثابت شود لازم آید که ثابت شود مرد حق مذکور را بقبول و قیاس فی
آنست مسئله دوم اگر متولد شود فرزندی از مکاتب و اکثری وی داخل میشود فرزند مذکور در کتابت بنی بنابر وجوب مذکور شد
در مسئله سابق و عاخر بود حکم فرزند مذکور مانند حکم مکاتب و عاخر بود و کسب له مذکور کسب مکاتب مذکور چه کسب بی کسب مکاتب
مذکورست زیرا چه کسب فرزند مذکور کسب مکاتب مذکور بود و پیش از دعوت پس بسبب آن دعوت منتقل خواهد شد اختصاص مکاتب
کسب دی مسئله ۵ اگر ولد از کسب مکاتبه از شوهر خود داخل میشود آن ولد در کتابت آن و جائز نیست بیع آن

یکفایه استیلا به الدعوی و آزمودن علی الکتابه اخذت العفر من مولاهما حقضا چنانچه اینها
 علی مافذ مناقران مات المولی عتقت بالاسیتلا و سقط علی ابدل الکتابه وان ماتت هر و رکت مالا نوودی
 منه مکاتبها و ما بی میراث لابنها جریا علی موجب الکتابه فان لم تنزک مالا فلا سغایه علی الولد لانه
 حر و کولد و ولد الغرم بلزم المولی لان یدعی لحرمه و طیمها علیه فلو لم یریدع و ماتت من غیر وفاء
 یسیر هذا الولد لانه مکاتب تبعا لمات المولی بعد ذلک عتق و دخل عند السعایه لانه بمنزله اولاد
 اذ هو ولدها فبقیهما قال و اذا کاتب المولی و ولدها جازحاجتها الی اسفاده الحویه قبل موت المولی ذلک
 بالکتابه و کتافی بینهما لانه منکتهما حیثما حریه فان مات المولی عتقت بالاسیتلا و سقط
 عتقها بموت السید و سقط عتقها بادل الکتابه لان الغرض من ایجاب ابدال لعتق عند
 الاداء فاذا عتقت قبله لا یمکن فوفی الغرض علیه فسقط و بطلت الکتابه لانه منکتهما ایضا
 کفایت یمکن بحیث صححت استیلا و بدعت و بعد از آن باید دانست که کنیز مذکوره اگر کاتب و قائم ماند بر عقد کاتب خواهد بود
 حقیر خود را از خواجه خود زیر پاچه ذات او و منافی وی مخصوص است بوی چنانچه گذشت بیان آن مسئله ۱۲ اگر کنیز مذکوره
 ثابت ماند بر عقد کاتب و بعد از آن بمیرد خواجه بوی آن را میشود و کنیز مذکوره بسبب آنکه او ام و درست و ساقط میشود و از دهن وی
 بدل کتابت و اگر بمیرد کنیز مذکوره و بگذارد و بدل او را نمود و میشود بدل کتابت از آن دل و آنچه باقی ماند میرسد به پسر وی و در وقت بنابر
 مقتضای عقد کاتب و اگر بگذارد و بدل را پس سعایت و حبس نمیشود و بر فرزند مذکور زیر پاچه او آزاد است مسئله ۱۳ اگر کنیز
 مکاتبه مذکوره دلد و دیگر آید پس آن لازم نمیشود و بخواجه زیر پاچه و طی ام و دلد مذکوره و جلال نیست و خواجه را مال ندارد نمیشود و دلد مذکوره
 بخواجه برگرداند و دعوت آن نیز نپذیرد حتی اگر عاجز شود و کنیز مذکوره آزادای بدل کتابت و بعد از آن دلد را و پس آن لازم نمیشود
 و خواجه را بدون دعوت زیر پاچه کنیز مذکوره و دلد بوی گشت و محال است و طی آن درین بنگام خواجه حبس و اگر دعوت و دلد بوی بگذارد
 خواجه و بمیرد کنیز مذکوره و مگر که نگمارد بقدر ادای بدل کتابت پس در صورت سعایت میکند و دلد و دیگر چه او مکاتب است
 بر حبسیت مادر خود و بعد از آن اگر بمیرد خواجه آزاد میشود و دلد مذکوره و ساقط میشود و سعایت از دهن وی چه او بمنزله تمام و درست پس
 تابع آن خواهد بود و آزاد خواهد گشت بسبب موت خواجه مسئله ۱۴ اگر مکاتب کند خواجه ام و دلد خود را جائز است زیر پاچه
 او محتاج است باینکه آزاد شود و پیش از موت خواجه و آن حاصل میشود و بعد کتابت و منافع نیست بیان عقد کاتب و دانسته
 بودن وی زیر پاچه هر دو جهت آزادی لایق است بکنیز مذکوره و بسبب یکی حاصل میشود و آزادی بالهمل سبیل کتابت
 و بدو هم حاصل میشود و آزادی بنا بر غیر بدل کتابت پس عقد مذکور جائز خواهد بود و بعد از آن اگر بمیرد خواجه آزاد و دیگر دلد
 کنیز مذکوره بسبب استیلا و چه آزادی وی متعلق است بموت خواجه و آن یافته شد و ساقط میشود و از دهن وی بدل کتابت
 زیر پاچه قصود از ایجاب بدل کتابت نبود و مگر حصول آزادی در وقت ادای بدل و او هرگاه آزاد گشت پیش از ادای پس نکسیت
 حصول آن بعد از ادای بدل کتابت است از دهن وی و باطل خواهد گشت عقد کاتب چه در باقی و دشمن آن

سفر الکتابه وان وطیها علی وجه النکاح لم یؤخذ به حتی ینتق ولذلک المادون له ورجع
 الفریق ان فی الفصل الاول ظهر الدین فی حق المولی لان التجارۃ و تواجبهما اخذت
 الکتابه و هذا العسر من تواجبهما لانه لولا الشراء لما سقط الحده و ما لم یسقط الحده لایج العقرا صا
 لم یطهر فی الفصل الثانی لان النکاح لیس من الکتابه فی شئی فلا ینتظر لکتابه ککفاله **قال**
 طاز الشترى الکاتب جازیه شراء فاسد اثر و طیها فزدها اخذ بالعقر فی الکتابه وذلک العبد
 المادون له لانه من باب التجارۃ فان النقص تارة ینقص صحیبا و مرة ینقص فاسدا و الکتابه و الاخذون ینتظرون
 بنوعیه کالتوکیل فكان ظاهرا فی حق المولی **فصل قال** و اذا ولدت الکاتبه من المولی فی الجمار
 ان شاءت منعت علی الکتابه و ان شاءت عجزت بنفسها و صارت له و لدها کما تلتکها جهنم حریه علیة یبدل
 و الجله یبذل یختد بینها و لتسب لدها ثابت من المولی هو کما یکن المولی یملک لا یعتاق فی ولدها و مالیه من المملک
 در حالت کتابت و اگر ویلی کرده باشد کثیر فزوده را بجهت نکاح مواخره نموده نمیشود و بقدر آن تا آن زمان که آزاد شود و همچنین است
 حکم بنده مازون و فرقی میان صورت ویلی و مملکت قبه و میان صورت ویلی و مملکت نیست که در صورت اول ظاهر میشود
 دین و در حق خواجه زیرا چه عقد کتابت شامل است در تجارت و تولیع آزاد و عقرب آن نیز از تولیع تجارت است و مسموم نمیشود و بسوی آن
 زیرا چه اگر نمی خرید آنرا ساقط نمیشد حد از وی چه دادا میکه ساقط نمیشود واجب نمیشود عقرب آن پس طری خواهر بود بدین تجارت و اما
 در صورت دوم پس بین ظاهر نمیشود و در حق خواجه بجهت آنکه وجوب عقرب در صورت بجهت شهنه نکاح است و نکاح از باب تجارت
 و نیزه کتابت است پس شامل تجارت بود و آزاد عقد کتابت خیاچه شامل نیست کفالت را پس در ادای آن تاخیر واقع خواهد شد
 تا آن زمان که آزاد شود و خیاچه اگر کفیل شود و مکاتب مواخره نموده میشود و بان بعد از محقق زیرا چه آن از باب تجارت نیست
مسئله ۹ اگر خریدار مکاتب کثیری را بشتری فاسد و بعد از آن طری کرده آزاد و بعد از آن واپس آید آنرا مالک پس مواخره
 نموده میشود و بقدر آن در حالت کتابت و همچنین بنده مازون و در تجارت زیرا چه آن از باب تجارت است و تصرف گاهی صحیح میباشد
 و گاهی فاسد و عقد کتابت و اذن شامل است تصرف صحیح و فاسد هر دو را مانند توکیل و اعنی اگر کسی وکیل کند و کیلی را برای
 بیع یا شتران مالک پس آن شامل میشود و صحیح و فاسد هر دو را همچنین در بیع نیزه پس آن ظاهر خواهد شد و در حق خواجه و الله اعلم
فصل اگر ولد آورد و کنیز نکاتبه از خواجه خود پس او غنم است اگر خواه ثابت و قائم ماند بر عقد کتابت
 و اگر خواه عجز کرد و اذونات خود را از ادای بدل کتابت و ام ولد وی گردد و بجهت آنکه یافته شده است در آن وجه است آزادی
 و بسبب یکی از آن آزادی حاصل میشود و بدوی و لیکن بموجب و بسبب دوم آزادی حاصل میشود و بعد از تاخیر و درنگ و لیکن
 بغیر حوض پس او غنم خواهد شد میان هر دو و نسب فرزند وی ثابت میشود از خواجه و فرزند مذکور آزاد است و اگر چه از
 کثیر مذکور است حق زیرا چه دعوت از خواجه مانند اعتناق است و خواجه می تواند که آزاد کند فرزند کنیز مذکور را بقصد
 و تنقیه نباشد آن فرزند از وی پس او بطریق اولی مالک آزاد و دوز آن خواهد بود و در ضمن دعوت و ملک خواجه که در کثیر مذکور است

الثالث بالنسبة لغير ضمن الحال ان جيب البديل بمقابلته لا يوزن على انه لو سلم لها الكل بان خرجت من الثالث فيسقط كل دليل
الكتابية فمنها لا يثبت الثالث فصار كما اذا اناخذ المذهبين عن الكتابية ونحسم ان جميع البديل مقابل ينشأ من رتبة
تثبتت منه حتى هذه الامور البديل وان يوبل بالكل صورته وصيغته لكنه مقيد بما ذكرنا من ان لا يكونا استحقاقا
لثالث ظاهر او الظاهر ان الانسان لا يلزم له المال بمقابلته ما لم يصب حريته وصار هذا كما اذا طاق امره ان يثبت
من طلقها لثالث على الف كان جميع الالف بمقابلته الواحدة الباقية لا يكون له امر او تركة اخرى ما يجاوز
ما اذا تقدمت الكتابية وهي المسئلة التي قلناه لان البديل مقابل بالكل اذ لا استحقاق
عنده في شيء من ثلثي قال ان دور كتابته صرح الله به لما بينا وطالب الخيام ان شاء مضت على الكتابية وان شاء غرد
نفسها وصارت مدبره لان الكتابية ليست لازمة في جانب المملوك فان مضت حكم كتابتها فانه لا مال له الا في حال العتق بالبيان
في ثلثي من ثلثي مال الكتابية وثلثي ثمنها عند بيعه فتدقق في الاصل منها انما لا يملك الفحل الجواب على ان يكون له المال لا يفتقر

جميع ثلث ان بسبب تدبير محال است که واجب شود بدل بمقابل ثلث مذکور زیرا چه اگر ایست میان دو امر با جمیع ذات باطل
که ثلث ال ایست پیش با قسط می گشت جمیع بدل کتابت پس درین هنگام سا قسط خواهد شد ثلث بدل کتابت چنانچه در صورتیکه
اول کتابت کند و بعد از آن در بر گرداند آنرا سا قسط میشود ثلث بدل کتابت همچنین در اینجا نیز در وکیل شخصین بر اینست که
جمیع بدل کتابت بمقابل دو ثلث مدبره مذکور است پس سا قسط خواهد شد هر چه چیز از آن سران نیست که بدل کتابت اگر بمقابل
جمیع کثیر مذکور است باعتبار صورت و لفظ ولیکن مقید است به ثلث از روی معنی و مراد بجهت آنکه او مستحق آزاد می شود و ثلث او
عود گشته است باعتبار ظاهر و ظاهر اینست که انسان از تمام مال نمیکند بمقابل چیزی که مستحق آزادی آن دارد و چنانچه
اگر کسی که دو طلاق دهد زن خود را و بعد از آن سه طلاق دهد و او را بر هر یک از اینها بود و جمیع هزار بمقابل یک طلاق باقی چنانچه
والات میکند بر اینکه همین مراد وی است چه باقی نیست مگر یک طلاق باقی همچنین در اینجا نیز سخنان و تعلیقه اول مسأله کند
آنرا زیرا چه بدل کتابت در صورت بمقابل جمیع ذات است زیرا چه کثیر مذکور در وقت کتابت مستحق آزادی و جمیع جز از
اجزای خود نشده است پس میان هر دو فرق ظاهر گشت مسئله ۱- اگر شخصی مدبره گرداند کثیر بمقابل خود را صحیح است
مدبره نمودن می بجهت آنکه او مستحق است باینکه حاصل شود آزادی او را و منافات نیست میان کتابت تعدیه چنانچه
حق مذکور در سابق و در صورت کثیر مذکور مختار است اگر خواهد امضای عقد کتابت نماید یعنی ثابت و قائم ماند بر عقد مذکور
و اگر خواهد چنانچه گرداند ذات خود را آزاد می بدل کتابت و مدبره گرد و زیرا چه عقد کتابت لازم نیست در جانب ملوک پس اگر
امضای عقد کتابت نماید و مدبره خواهد و نباشد مراد مالی سوا کثیر مذکور پس او مختار است اگر خواهد سعایت کند بجهت دو ثلث
بدل کتابت اگر خواهد سعایت کند بجهت دو ثلث قیمت خود و این نزد ابی حنیفه صحیح است و گفته اند صاحبین روح که از سعایت
کند بجهت چیزی که کمتر از میان دو ثلث بدل کتابت و میان دو ثلث قیمت خود و این نزد ابی حنیفه صحیح است و گفته اند صاحبین روح که از سعایت
بنا بر آنکه ف خیار فرج احتیاق است چنانچه سابق صی مذکور شد و اما در صورت دار پس همه متفق اند

من غیر فائده غیر از آنکه لفظ اول کسب اول و کلام کتابت اکتسبت و حق البدل و یقینت فی حق اول و کلام کتابت
 لان الفصح لظواهر النظر و ذکر اولاد کتابت قبل موت المولی عتقت بالکتابت کما فی بابیه قول و ان
 کاتب مدبره جانما ذکرنا من الحاحیه و کما تنافی ذالحمیه غیر ثابتة و اما الثانیة مجردا کما یستفاد من ان مات المولی
 و کلام له عندها فی الخبر یس بین ان نسبی فی ثلثی قتیها التجمیع مال کتابت و هذا عند ابی حنیفة نراه و قال
 ابو یوسف سب
 الکثاف خلاف فی الخبر و المقتدر ابو یوسف مع ای حنیفة ذره فی المقتدر و مع محمد سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 اما الخبر ففزع تخیری الاعتناق و الاعتناق عنده کما یخبر به بقی الثلثان رقیقا و قد تلقیها حقا حریة
 بیدلین مجله بالندب و موجهة بالکتابت فحقیر و عند هالماعتق کما یلحق بعضها فی حق و وجب علیها
 احد المالیین فختار الاقل لا محالة فلا منعه للتخیر و اما المقتدر فلیحذر انه قال لبدل بالکل و قد سلم لها
 یس فائده نیست **ف سوال** هرگاه عقد کتابت فسخ شد بسبب موت خواجه پس او درست که کسب کتابت مذکوره اولاد کتابت
 که از غیره خواجه متولد شده اند از مکاتبه مذکوره در ملکیت کتابت سلامت ماند بخواجه و اما اگر چنین نیست **جواب** ص
 عقد کتابت فسخ میشود در حق بدل و باقی می ماند در حق اولاد و کسب مکاتبه مذکوره زیرا چه فسخ عقد کتابت بجهت شفقست
 بر حال آدمی و شفقت بر حال وی متحقق میشود در صورتیکه فسخ شود عقد کتابت در حق بدل و در حق کسب و اولاد وی چه اگر
 فسخ شود در حق کسب اولاد لازم آید که اولاد و کسب وی مملوک و ارثان خواجه شود و اگر مکاتبه مذکوره او کند بدل کتابت را
 پیش از موت خواجه آزاد میشود بسبب کتابت چه آن باقی است مسلمه و اگر شخصی مکاتبه کند کثیر مدبره خود را چنانکه
 بجهت آنکه مذکور شد که او محتاج است باینکه آزاد شود پیش از موت خواجه و منافات نیست میان عقد کتابت و مدبره بودن
 چه آزاد وی بالفعل ثابت نیست مراد او و خیر این نیست که ثابت است مراد او استحقاق آزادی و بعد از آن اگر مدبره خود را
 کند از سودا مدبره مذکور پس آن مختار است اگر او بجهت کند بجهت دولت قیمت خود را بجهت جمیع کتابت این نزد ابی حنیفه است و گفته است
 ابو یوسف کلام و سعایت کند بجهت چیزی که گستر از میان ثلث قیمت آن جمیع کتابت گفته است محمد که سعایت بجهت چیزی که گستر
 از میان ثلث قیمت آن و ثلث کتابت پس اختلاف ثابت است زیرا در عقد ابی یوسف موافق ابی حنیفه است و مقدار
 و موافق محمد است در بعضی اخبار اما اخبار پس قریع تخیری اعتناق است نزد ابی حنیفه و زیاد چه هرگاه عقد متبوی گشت پس
 ثلث مذکور آزاد گشت بالفعل بسبب تدبیر باقی ماند و ثلث آن مملوک و در و ثلث مذکوره متعین شده است و وجهت
 آزاد وی بعضی و بدل یکی از آن مجلس است بسبب تدبیر دوم و مجلس است بسبب کتابت پس مدبره مذکوره مختار خواهد شد و نود
 صاحبین روح هرگاه عقد متبوی نمیشود آزاد میشود جمیع مدبره مذکوره بسبب آزاد شدن بعضی آن پس مدبره مذکوره آزاد است
 و وجهت میشود بروی یکی از دو بدل پس او البته اختیار خواهد کرد و چیزی را که کمتر خواهد بود پس تخیر در آن فائده ندارد و مقدار
 پس دلیل محمدی نیست که خواجه جمیع بدل کتابت را بقبول جمیع ذات مدبره مذکور پذیرفته است سلامت مانده است هر آن را

فیكون شبهة الشبهة بخلاف العقد بين المرحوم لا يعتقد من كل وجه كان دواوا اجل فيه شبهة **قال**
 واذا كان اربعين سنة على الف سنة ومقتضى الف ثمر ما يت ولا مال له غيره ولم يحضر الورثة فانه
 يؤدى تلقى الالفين حاكمه والباقي الى اجله او يدور بقا عند الحنفية وابعى يوسف مراة وعند
 محمد مراة يؤدى الالف حاكمه والباقي الى اجله لان له ان يترك الزيادة بان كان له
 على قيمته فله ان يؤخذها فصار كما اذا خال الميراث امراته على الف الى سنة جازما كان له ان
 يطلقها فيردل كما ان جميع الميراث بدل الرقبة في اجزائه عليها الحكم لا بدال ومعنى الورثة متعلق
 بالبدل فكذلك ايا البدل والنجابيل استقاط معنى فيعتبر من ثلث الجميع بخلاف الحكم لان البدل فيه يقابل
 المال فلم يتعلق حق الورثة بالبدل ولا يتعلق بالبدل ونظيره اذا باع المريض داره بثلاثة آلاف
 الى سنة وقيمتها الف ثمرات ولم يحضر الورثة فعند ما يقال للمشتري اذ ثلثي جميع الميراث حاكمه والثلث
 راجع من الميراث وعند حنفية الثلث بقدر القيمة لانه اذا ادعى الميراث من الثلث لان كتابه على الف سنة وقيمتها

پس صورت مذکور شبهه بموتحق خواهد شد شبهه باصل عقد میان زن و پسران عقد جمیع جوه پس در این میعاد موجب شبهه بر او خواهد شد
 مسئله ۹ اگر مکاتب نمود مرضی بعضی و دوازدهم میعاد یک سال بنده خود را که قیمت آن هزار و دهم است بدو از آن
 مرد و متروکه نگذاشت چیزی را سواى بنده مذکور و اجازت میعاد مذکور ندادند در قیمت پس آن بنده ادا کنند و وثقت
 و دوازدهم را فی الحال باقی را در مدت میعاد مذکور یا باز ملوک بخش گردانیده شود آن بنده این نزدانی حنفیه و ابی یوسف است
 و نزد محمد جرح ادا کنند و وثقت هزار را بالفعل باقی را در مدت میعاد مذکور زیرا چه جائزست نخواهد مذکور را که ترک نماید زیاده ایا بنده
 که مکاتب کند او را بعضی مقدار قیمت وی پس میرسد او را که موقوف گرداند آنرا چنانچه اگر قطع نماید مرضی از زن خود و بعضی هزار و دهم
 بمیعاد یک سال بمیرد و نباشد او را مالی سواى هزار و دهم مذکور و اجازت ندهند و از آن میعاد مذکور را پس جائزست میعاد و جمیع
 هزار مذکور زیرا چه میرسد او را که طلا و هر بغیر میل قطع پس جائز خواهد بود و از طریق اولی که موقوف گرداند او را میعاد و از آن میعاد
 و در لیل ششین رج است که تمام سبی اعنی دوازدهم بدل جمیع رقبه بنده مذکورست لهذا جاری میشود بر آن احکام مجمل حق و در میان
 متعلق است ببدل اعنی رقبه او پس همچنین متعلق خواهد شد به بدل آن و موجب نمودن بدل استقاط است من و در پس متعلق خواهد
 از ثلث جمیع مال که مسمی است بخلاف قطع زیرا چه بدل در آن بمقابل مال نیست پس حق و از ثلث متعلق نخواهد شد ببدل که متعلق
 بعضی است لهذا حق آنها متعلق نخواهد شد به بدل آن نیز و نظیر اصل اختلاف این مسئله این است که اگر مرضی فروخت سرای خود را
 که قیمت آن هزار و دهم است بعضی هزار و دهم بمیعاد یک سال و بعد از آن مرد و متروکه نگذاشت چیزی سواى بهای مذکور و از آن
 تخیر نکرد و میعاد مذکور را پس در صورت نزد ششین رج گفته می شود بهشتی که ادا کن و وثقت جمیع بهای را فی الحال باقی را
 در مدت میعاد یا فسخ کن فبمعنی مذکور را در نزد محمد جرح اعتبار نموده میشود وثقت در مقدار قیمت نه در چیزی که زیاده است بر قیمت آن
 و در آن که کوشه سابق مسئله اگر مکاتب که در مرضی بنده و که قیمت آن هزار و دهم میعاد یک سال فروخت شد و متروکه نگذاشت چیزی سواى

و وجه ما بین آن دو عقد المولی مکاتبتی عقد با عتاقه لغیر مالک فیه و سقط بدین لکنایه لازم مال التزمیه
 الا متقابلا بالعقد و قد حصل له دونہ فلا یلزمه و الکتابۃ وان کانت لازمه فی جانب المولی و لکنها تنسخ بعضا
 العبد و الظاهر ذلک فوسلا الی عقد غیر بدل مع سلامۃ الکسب لہ لانایفه الکتابۃ فی حقیقۃ ان کاتبه
 علی الف در هم الی سده فیصلہ علی حسائنه فحوله فوجا و استخسانا فی القیاس لا یجوز لکنه اعتنا علی
 و هو لیس بمال و الدین مال کما ان دیوا و لہ الا یجوز من ذلک فی الحکم و مکاتبت غیر وجه الاستخسان ان الاجل فی حق
 المکاتبت مال من وجه لکنه لا یجوز علی الادلۃ الا یجوز فاعطی لہ حکم المال و بدل الکتابۃ مال من وجه حتی لا یصح الکفالتہ
 بہ فاعندہ فلا یکون دیوا و ان عقد الکتابۃ عقد من وجه دون وجه و الاجل دیوا من وجه
 بجهتیکہ فی صورت بدل کتابت مقابل حقیقۃ استخسانا و ذکر آن گذشت مسئلہ اگر آن کند خود مکاتبت خود را پیش از آنکه بشود ببدل آن و ذکر آن وی
 زیرا چه خواهد مالک وی است و باقی می شود و بدل کتابت از خود مکاتبت مذکور بجهت آنکه او التزام آن ننموده بود و مگر مقابل آن را وی
 و آن حاصل گشت مراد باینکه بدل کتابت پس آن را واجب نخواهد شد با و آن سوال سزاوار نیست که آنرا نشود مکاتبت کرد
 چه عقد کتابت لازم است در جانب خواهی جواب صی عقد کتابت اگر چه لازم است در جانب خواهی ولیکن نسخ میشود برضا
 بنده و ظاهر اینست که بنده راضی است بنسخ آن تا او آزاد شود و باینکه مکاتبت و بعد از سلامت ماند با کسبی زیرا چه عقد کتابت
 باقی میان دو حق کسب وی و آن نسخ میشود و مگر در حق بدل کتابت فقط بجهت شفقت بر حال وی مسئلہ ۸ - اگر شخصی
 مکاتبت کرده بنده خود را بوضو هزار درم بمیاد یک سال و بعد از آن مصالحه نمود از وی برپا نصد درم بچل پس این جائز است اگر
 استخوان قیاس نیست که جائز نباشد چه او در نصرت هزار درم را مقابل پانصد درم و میعاد مذکور گردانیده است و میعاد قابل
 عوض گرفتن نیست زیرا چه آن مال نیست و دین که بدل کتابت است مال است پس پانصد درم بسخن هزار درم مقابل پانصد درم
 که بدل صلح است نخواهد بود و پانصد درم باقی از هزار درم مذکور که مقابل میعاد اعتبار نموده بود را بخواهد شد و لهذا جائز نیست مثل آن
 در آزاد و در مکاتبت غیر حق یعنی اگر باشد آزادی را دین بوجهل بریزد آزادی پس مصالحه کند بر نصف حق خود که بجهت پس
 این جائز نیست و همچنین اگر باشد کسی را دین بوجهل بریزد مکاتبت غیر پس مصالحه کند بطوریکه مذکور شد جائز نیست صی وجه استخوان
 نیست که میعاد در حق مکاتبت مال است من وجه چه او ادای بدل کتابت نمیداند و مگر میعاد پس میعاد بمنزله مال است و در حق او
 و بدل کتابت مال است من وجه مال نیست من وجه بنابراین صحیح نمیشود و کفالت بآن پس میعاد و بدل کتابت هر دو برابر خواهد بود و اینست
 باقی که مقابل میعاد اعتبار نموده بود و قابل آن خواهد شد در الزام نخواهد بود و علم بیک عقد کتابت عقد است من وجه نیست بجهت آنکه خود استحقاق
 دین نمیشود و بر بنده خود بجهت آنکه عقد مذکور عقیدت نیست و تعلیق حق نیست با و بدل پانصد درم مقابل میعاد گردانیده شده است و بجهت من وجه بجهت نیست
 زیرا چه میعاد را لاعتبار دین نمیشود پس باطلست که بخواهد بدل آن را لاعتبار نموده شود پس دیوا لازم نخواهد شد چنانچه مقابل مال است

استحسان و در الحساب بر وجهی علمایه و سوفی و حی الغائب لعدم الوهمه علمه و لا یستحسان ان الحاصر
ما صانه العبد الی نفسه اسد لتحمل نفسه و لا صلا و الغائب سقا و لا کتانه علی هذا الوجه مسروده کلامه انک الواسع
دخل و لا دهانی کلامها ساعی عصفوانا داخما و لیس علی صوم الدل شی و اذ امكن یحیی علی هذا الوجه مسروده
الحاصر و لانه باحد کل الدل لان البدل حمله کلوب اصلا منه و لا یكون علی الغائب من الدل شی کلامه مع نقل
و انقوا اوی عصفوا و یحیی علی الفصول ما الحاصر و لانی الدل علمه و اما الغائب فلا یمنان الیه سر و لا یمنان ان یکن الیه
علیه و صا کر کعبه الرهی و اذ الی الذین یحیی المرحس علی الفصول لحاصره الی استیلاص عنه و ان لم یکن
الدل علمه **قال** و انما اادی لا یصرح علی صاصله لان الحاصر فیضه و ما علمه و الغائب مبرع
به عدم مصطر الیه **قال** و لیس للمبرع ان یاخذ العبد الغائب بشی لما یمنان من قبل العبد العا ثنی و
لعل لیس ذلك منه یثبته و الکتابیه کلامه للساهد لان الکتابیه نافعه حلیه من غیره و ل
الغائب فلا یعتبر بصو لکم لکن کفیل من غیره و بعد ازیل فاعلمه و اذ لا یسعد حله و لادی لا یصرح علیه کلامه ادا

۳۳

از روی استحسان از روی قیاس صحیح است عقد کتابت و در حق بنده حاضر فقط چه اذ و اذ لایت است بزوات خود و موقوف است
در حق بنده غائب بر چه اذ و اذ لایت نیست بزوات وی و وجه استحسان نیست که بنده حاضر هرگاه در ابتدا اذ یافت عقد و اگر
بسی زوات خود و بعد پس زوات خود را اصل گردانید و غائب را تابع و عقد کتابت بر نیوجه مشروع است چنانچه کنیز و قسیمه
مکاتب نموده شود و داخل میشوند در عقد کتابت وی و فرزندان وی به تبعیت حتی که فرزندان او آزاد میشوند و قسیمه او نماید
کنیز مذکور بدل کتابت را و غیره از بدل کتابت واجب نمیشود بآنها و هرگاه تصحیح عقد مذکور ممکن است بر نیوجه پس بنده مذکور
تینا میتواند که قبول نماید عقد مذکور را پس میرسد خواجه او را که بگیر و جمیع بدل را از بنده حاضر زیر اچان بدل بر نموده و بگوید
چه اذ و اصل است و واجب نمیشود بر غائب هیچ چیز از بدل چه اذ و تابع است و هر که ارم از بنده حاضر و غائب که او نماید بدل کتابت
آزاد میشوند هر دو و بر نیوجه میشود بر خواجه که قبول کند آئینا اذ و در تیکه بنده حاضر او نماید پس بجهت آنکه بدل کتابت
بر نموده وی است و اما در صورتیکه غائب او نماید پس بجهت آنکه حاصل میشود و را در السبب آن آزاد وی اگر چه نیست بزرگ
بدل مذکور چنانچه عاریت دهنده مرهون و تیکه او کند وین را بر نیوجه میشود بر مرهون که قبول کند آئینا بجهت آنکه او محتاج
بسی و اتخلاص عین خود اگر چه نیست وین بر نموده وی و بعد از آن هرگاه او نمود بدل کتابت را یکی از آنها هر کدام که باشد
خواهد گرفت هیچ چیز از دیگر زیر اچه اگر حاضر او نموده باشد پس او را کرده است وین را که بر نموده وی بود و اگر غائب او نمود
پس او متبرع است زیر اچه او مفعول غنیمت را و اسی آن باید نیست که وین سکه میسر مد خواجه را که مواخذه هیچ چیز نماید از
بنده غائب زیر اچه او التزام هیچ چیز نموده است بلکه تابع است و قبول نمودن غائب عقد کتابت را و عدم قبول آن
برابر است و عقد مذکور لازم است مر حاضر از زیر اچه عقد مذکور نافذ است بروی بی اینکه قبول آن نماید غائب پس سبب قبول نمودن
غائب ازان تغییر بی راه نخواهد یافت چنانچه اگر شخصی کفیل شود از جانب کسی بغیر ارم وی و برسد این خبر آن کس که کفیل غنیمت
است تا و اجازت آن دهد پس متغیر نمیشود حکم آن حتی اگر کفیل مذکور او نماید چیزی غیر از آنکه او کفیل غنیمت و همچنین در غیاب نیز

و بجز الورنه يقال له انما في القيد حاله او توقيف او قولهم جمل من الى اياه ههنا في القدس والناخذ فاعند الثالث في جماعه

باب دوم در مكاتب عن العبد

قال واذكاتب العبد عن عبيد بالف در هرمان ادبي عنه عتق وان بلم العبد فقبل فقول مكاتب وصوره المسئلة ان يقول المولى العبد كاتب عبيدك على الف در هرمان ان ادبت اليك الفافضو حوفا كاتبه المولى على هذا فبعتك با داته بحكم الشرط واذ قبل العبد صاسر مكاتبه لان الكتابة كانت موقوفه على اجازته وقبوله اجازته وكونه يقبل على ان ادبت اليك الفافضو حوفا لا يفتق قياسا لا بشرط والعقد موقوف وفي الاستحسان يعق لانه لا ضرر للعبد الغائب في تعليل الففق با داء الفاقل فبصر في حق هذا الحكم ويتوقف في حق لزوم الف على العبد وقيل هذه هي صورة المسئلة الكتابة لو ادب المولى العبد لا يخرج على العبد كانه متبوع **قال** واذكاتب العبد عن نفسه وعن غيره لغزولاه وهو غائب فان ادب الشاهد والغياب عتقا ومنه المسئلة ان يقول العبد كاتبني بالف در هرمان عتق عتق على فلان الغائب هذه الكتابة جائزة

و تجوز كونه وازان ميت ذكره مياد ذكره را پس مكاتب ذكره را ذكره وثلث قيمت خود را في الحال يا ملكه محض خراشده
 نزد هر كس را چه در نصورت مكاتب در قيمت و در مياد و در دست پس ثلث محتفوا به بود و در هر دو و اندر علم
باب سوم در بيان تفصيلي قبول كند عقد كاتب را از جانب بنده مسمله اس اگر قبول نمود عقد كاتب را آزادى اجازت بنده بعضى هزار درم پس اگر او نمود آزادى از جانب آن بنده آن وقت بنده ذكره را ذكره بنده ذكره را بنده آن بنده او قبول نمود
 آزادى او مكاتب ميشود و صورت مسله نيت كه آزادى گفت بخواجه بنده كه مكاتب بكن فلان بنده خود را بعضى هزار درم
 باين شرط كه اگر من او را كنم هزار درم را بگويس بنده ذكره را آزادى است و بعد از آن مكاتب نمود آن بنده را خواجه ذكره را بطور ذكره
 پس آن بنده آزاد ميشود بسبب او نمودن آزادى ذكره را بنابر شرط ذكره را و اگر قبول كند بنده ذكره را بعد از رسيدن خبر پس او
 مكاتب ميگردد و زيرا چه عقد كاتب موقوف بود بر اجازت دى و قبول نمودن نى اجازت است و اگر نگفت آزادى ذكره را بنابر شرط
 كه اگر من او را كنم هزار درم را بگويس بنده ذكره را آزادى است و بعد از آن او نمود هزار درم پس آن بنده آزاد ميشود و از روى قيام
 زيرا چه شرط ذكره است و در نصورت و عقد ذكره موقوف است بر اجازت بنده و از روى استحسان آزاد ميشود و زيرا چه چيز
 ضرر نمي رسد به بنده ذكره كه غائب است بسبب تعلق شدن آزادى دى بر او نمودن آزادى كاتب را پس صحيح خواهد بود
 عقد كاتب درين حكم موقوف خواهد ماند بر قبول بنده ذكره در حق لازم شدن هزار درم بنده او بعضى گفته اند كه پس صورت
 مسله قدرى است و بايد دانست كه در صورت ذكره آزادى نميگردد و از بنده ذكره بنده خيرا و تقيده او را كند زيرا چه او متبوع است
 مسله ۲ - اگر قبول كند عقد كاتب را بنده از جانب خود و از جانب بنده ديگر كه ملك خواجه وليست و غائب است
 پس اگر او نماند بنده حاضر يا بنده غائب بدل كاتب را آزاد ميشود و در دو صورت مسله نيت كه بگويد بنده كه حاضر است
 بخواجه كه مكاتب بكن بر او فلان بنده را كه غائب است بعضى هزار درم و مكاتب كند خواجه دى پس اين عقد كاتب جائز است

قال واداکا ثبت الامتناع بنفسها وعن ابنین لها صغیرین ففوجا تزواها ثم ادى له ربح على صاحبها بغير المولى
على القبول فيتقون لانها جلت نفسها اصلا في الكتابة واولا دها تباعا على ما بيننا والسئل الاموي اني اذ لك من الاجنبی

باب كتابة العبد المشترك

قال واداکا كان العبد بين رجلين اذن احدهما لصاحبه ان يکاتب نصيبه بالف درهم ويقتض
بدل الكتابة فکاتب ويقتض بعض الالف ثم يخرج المال للذي قبض عندا يحنف ذوقا لا هو مکاتب
بنفسه ما وادی فهو بنفسه واصله ان الكتابة تجزى عندا خلافا لهما بمنزلة العتق لا فاقا لعتق الحرية
من وجه فقیص على نصيبه عندا للفرج وقاتلة الاذن ان لا يكون له حق لنفسه كما يكون له اذا
لم ياذن واذنه له قبض البدل اذن للعبد بالاداء فيكون مثله عا بنصيبه عليه

مسئله اگر قبول کند عقد کتابت را کنیزی از جانب خود و از جانب دو پسر صغیر خود پس این جائزست
و هر که بام از آنها که او نماید بدل کتابت را نکند و از دیگر و جبر نموده میشود و برخواجه که قبول کند و هرگاه او اندامی بدل کتابت را نمی
از آنها آرا و نشوند همه زیرا چه کنیز مذکوره خود را اصل گردانیده است و عقد کتابت و پسران خود را تابع بنابر چه میکند و گوشت
در مسئله اول کنیز مذکوره سزاوارترست بانکه تابع گرداند پس این خود را نسبت اجنبی الله اعلم

باب در بیان کتابت بنده مشترک **مسئله** اگر بنده مشترک باشد میان دو خواج و اذن دهد یکی از آن یکی
که مکاتب کند نصیب خود را و بعضی از درم و قبض کند بدل کتابت را و او مکاتب کند نصیب خود را و قبض نماید باز
از هر یک مذکور و بعد از آن خارج شود بنده مذکور از ادای بدل کتابت پس آن مقدار قبض میرسد قبض کننده نزد ابی حنیفه
و گفته اند صاحبین ربح که آن مکاتب هر دو خواج است و آنچه او داده است مشترک است میان هر دو و قاعده اینست که
عقد کتابت تجزئی میشود نزد ابی حنیفه ربح نه نزد صاحبین ربح مانند عتق زیرا چه کتابت موجب عتق است من جلیس و طه
مذکوره عقد کتابت واقع خواهد شد بر نصیب مکاتب کننده فقط نزد ابی حنیفه بسبب تجزئی و فائده اذن شریک دیگر اینست
که ساقط میشود حق فسخ آن بسبب اذن چه اگر اذن ندهد میرسد او را که فسخ کند آنرا و اذن شریک دیگر قبض بدل کتابت
اذن است مرئیه را که او نماید آنرا پس اذن دهنده مذکور متبرع است بر نصیب خود و حق بنده مذکور فسخ زیرا چه هرگاه
اذن داد بشریک خود که مکاتب کند نصیب خود را پس نصیب کتابت کننده مکاتب گشت
و نصیب اذن دهنده ملوک محض ماند چنانچه سابق بود پس کسب بنده مذکور کسب بنده است
که بعضی آن ملوک محض است و قبض آن مکاتب پس آنچه رسیدی بخواجه دیگر ملوک محض است و بعد از آن
هرگاه او اذن داد بکاتب کننده که قبض کند بدل کتابت را پس این اذن است مرئیه خود را که او کند و این خود را
از کسب خود و پس اذن دهنده اولاً تبرع نمود بر بنده مذکور بر نصیب خود که از کسب بنده و بعد از آن تبرع نمود بر شریک خود

و مختلف بین المکاتیب لان فی تجوید البجالی الکتابه اذا المشغری لا یوصی ببقائه مکاتبا و اذا صارت کلیه
 اموله فالثانی و اخی ام ولد الغیر فلا یثبت نسب الولد منه ولا یكون خرا علیه بالقیمة عند انشاء و یجوز الحد
 علیه للشیعة و بلزمه جمیع العقول ان الوطی لا یجوز عن احکام الزامین و اذا انقضت الکتابه و صارت کلیه
 مکاتبه له قبل یجب علیه ان یضیف بدل الکتابه لان الکتابه انقضت فیما لا یتصور به الکتابه و لا یقتضی
 بسقوط نصف البدل و قبل یجب بدل البدل لان الکتابه لم تنقض الا فی حق التکلیف ضروری
 فلا یظهر فی حق سقوط نصف البدل و فی انقائه فی حقه نظیر للمواریث و ان کان
 لا یضطر المکاتبه بسقوطه و المکاتبه هی الکه تقطع العقر لا یختصا صریحا یا بدال منافعهما
 و لو یخرج و صارت فی الرق برودة الی المولی لظهور الاختصاصه علی ما بیننا قال و یضمن
 الاول لشربکه فی قیاس قول ابی یوسف ان نصفه یضمن و یضمنها مکاتبه لانها تملك نصفه و یضمن
 مکاتبه بضمینه مومرا کان او مومرا او مومرا و ان التکلیف فی قول محمد بن یحیی الاقل من نصفه بقیته او مومرا
 ص و مختلف بین مکاتب کفریة و مومراة عند کتابت بکمت ضرورت بین زیاده مکاتب ضریر سرمدی اگر چه باز داشته شود
 باطل خواهد شد عند کتابت در مشتری را ضی نخواهد شد بقیه عقد کتابت و در صورت بطلان کتابت ضریر سرمدی و کتابت
 فسخ نمی شود در حق چیزی که ضریر سرمدی کتابت و بعد از آن باید دانست که هرگاه جمیع مکاتبه نام و در خواجه اول گشت پس لازم آمد که
 خواجه دوم و طی کرد ام ولد غیر اینها کتابت نخواهد شد بکسر ضریر سرمدی و در خواجه اول گشت و لیکن واجب نمی شود
 حد بر خواجه دوم بکسر بکسر و واجب میشود بر وی عقر آن بر پایه سبب و طی ضرورت که حد لازم آید یا عقر و حل آن لازم نیاید
 عقر واجب خواهد شد بر وی و هرگاه عقد کتابت مذکوره باقی ماند و چیزی که ضریر سرمدی کتابت و جمیع کثیر مذکوره مکاتبه خواجه اول گشت
 پس در آن اختلاف است بعضی گفته اند که واجب میشود بر آن کثیر نصف بدل کتابت بر پایه عقد کتابت فسخ گشت و چیزی که
 ضریر سرمدی کتابت و سبب سقوط نصف بدل کتابت ضریر سرمدی و بعضی گفته اند که واجب میشود بر وی جمیع بدل کتابت
 بر پایه عقد مذکور فسخ نشده است مگر در حق تملک اما مالک آن گردد خواجه اول بنابر آن ام ولد وی شود و کثیر مذکوره است
 باین ضرورت فسخ میشود عقد کتابت پس حکم آن ظاهر خواهد شد در حق سقوط نصف بدل کتابت و در باقی و بقیه عقد کتابت
 در حق نصف بدل تحقیق است در حق خواجه اول اگر چه ضریر سرمدی کتابت مذکوره سبب سقوط آن و باید دانست که داده میشود
 عقر مکاتبه مذکوره چه او مخصوص است ببدل منفعت خود پس اگر عاجز گردد مکاتبه مذکوره از ادای بدل کتابت و باز مکرر فسخ شود
 چنانچه بود و پس خواهد داد عقر مذکور را بر خواجه اول چه اکنون ظاهر گشت که او مخصوص است ببدل منفعت آن و باید دانست که در آنجا
 میشود در ضرورت بر خواجه اول برای شریک وی ضمان نصف قیمت کثیر مذکوره در حالیکه مکاتبه است بنابر قیاس الی ابی یوسف
 چه خواجه اول مالک نصیب شریک خود شده است در حالیکه کثیر مذکوره مکاتبه است پس از ضمن قیمت آن خواهد شد و سر
 یا منفس چه آن ضمان تملک است سبب آنکه یافته شده است آن مالک در آن ف چون حلت و طی و آن تمام و در آن حال
 و در قول محمد بن حرج واجب میشود بر خواجه اول ضمان چیزی که کمتر است از میان نصف قیمت مکاتبه مذکوره و نصف چیزی که باقی مانده است

جعلت الکتابه کان لم تکن وتبین ان الجاریه کما ام ولد الاول لانه ذال المائمه من الانتقال ووطئه سابق وضمن لشربکة یخصف قیمتها لانه تملك نصیبها استکمال الاستیلاء ووضف عقرها لوطئه جاریه مشترکة وضمن شربکة کمال العقر وقيمة الولد ویکون ابنه لانه بمنزلة المغمور لانه حين وطئها کان ملکة فتمت ظاهر اولاد المغمور ثابت بالنسب منه وکذا القيمة علی ما عرف لکنه وطئ اولاد الغیر حقیقة فیلزم مکیال العقر انما دفع العقر الی المکاتبه جار لان الکتابه ما دامت باقیة حق القبض لها اختصاصا صهرها بمنافعتها وابتدائها واذ اخرجت فرد العقر الی المولود لظهور اختصاصه وهذا الذی ذکرنا کما قول یحیی بن زکریا وروی عن محمد بن حماد وولد الاول ولا یجوز علی اختلافنا لدعی الاول الولد صادرة کما ام ولد له لان مومیة الولد یجب تکلیفها بالاجماع ما حل من بعض الکتابه لانه انما یولد للعقیر فقیس فیها بالمتصور ویه حاکم ویشبه الکتابه لانه جار وکذا لیس فی بعض

پس عقد کتابت چنان شده شد که گویا بنود و ظاهر شد که کنیز مذکوره تمام ام ولد اول است زیرا چه تراش شد عقد کتابت که مانع انتقال مکاتبه از ملک شخصی ملک یکم بود و چون زبان و طی سابق بود و خواهد شد کنیز مذکوره ام ولد وی از همان وقت و اوضا من صفت نیست کنیز مذکوره خواهد شد برای خواجه دیگر زیرا چه خواجه اول مالک نصیب خواهد بود و دیگر گفته است بسبب آنکه کنیز مذکوره تمام ام ولد وی شده است و نیز واجب خواهد شد بر خواجه اول نصف عقر کنیز مذکوره بسبب آنکه او طی کرده است کنیز مشترک را و خواجه دوم تا و ان خواهد داد خواجه اول تمام عقر کنیز مذکوره و قیمت ولدا و آن ولد فرزند وی خواهد بود چه او بمنزله مغمور است زیرا چه باعتبار ظاهر در وقت و طی ملک او ثابت بود و در آن کنیز و نسب فرزند مغمور ثابت میشود و مغمور و آزاد میشود بقیعت چنانچه مقررت و لیکن هر گاه و طی کرده است خواجه دیگر ام ولد غیر را فی الحقیقه پس واجب میشود بر وی جیب عقر کنیز از آن دو خواجه که بدو عقر را بکاتبه مذکوره حاضر است زیرا چه ما را میکشد کتابت باقیست حق قبض آن مر آن کنیز برست با و مخصوص بمنفعت خود و بدل منفعت خود و بعد از آن هر گاه عاقل گردد کنیز مذکوره خواهد داد و آن عقر را خواجه اول چه اکنون ظاهر است که ام مخصوص است بمنافع آن این همه که مذکور شد قول ابی خنیفر ح است و گفته اند صاحبین روح که کنیز مذکوره ام ولد خواجه اول است و جائز نیست خواجه دیگر را که و طی کند آنرا زیرا چه هر گاه دعوت فرزند نمود خواجه اول پس جمیع کنیز مذکوره ام ولد وی گشت زیرا چه کسب ام ولدیت آن تا مکمل و مقدور است واجب است با جماع و آن ممکن است با بی طور که فرسخ نموده شود و عقد کتابت چه آن قابل فسخ است پس فسخ نموده خواهد شد کتابت و حق چیزی که ضرر نیست مکاتبه را چون ام ولد گشتن فی و باقی خواهد ماند و رای آن فسخ چون احق و مخصوص بودن وی بکسب خود و کسب ولد خود و صی بملک کنیز مذکوره اعنی قیاس نمودن ابی خنیفر ح عقد کتابت را بر تدریس نمودن صحیح نیست زیرا چه میان مکاتبه و تدبیر فرق است چه کتابت قابل فسخ است و تدبیر قابل فسخ نیست و لهذا وقتیکه استیلا و نایدا اعنی ام ولد کند مدبره مشترک را مشترک دوم بعد از استیلا و اول صحیح است استیلا و دوم زیرا چه با میکشیم که کسب ام ولدیت واجب است تا ممکن و مقدور و در صورت مدبره تکمیل مذکور ممکن نیست چه تدبیر قابل فسخ نیست

عند البیضیة مراد ذلک لا یصح علیها کما فی المخرجت ومرت فی الرق تصدیق کما فی المزل فتذکره المجلد فیصغیر
فی الجمع فی الجواهر و غیرها کما هو مسئله بخری لا اعتناق وقد قررنا فی الاعتناق فاما قبل العزیزین لکن ان یضمن
المعنی عند البیضیة لکن لا اعتناق لکن ان یرى عند کان اثره ان یجمل نصیب غیر المعنی کالمکاتب فلا یشترط
نصیب صاحبها کما مکتوبة قبل ذلک عند الماکان لا یجوز یقتضی لکل فذلک ان یضمنه قیمته نصیبه مکاتبه انکان
موسراً و لیستع العبد ان کان معسر الا انه ضمان اعتناق فیختلف بالیسار و الاعسار قال
وان کان العبد بن ساجلین و بکراه واحد هما شراعتفه الاخر و هو موسر فان شاء الذی
دبره ضمن المعنی نصف قیمته مدبراً و ان شاء استسع العبد و ان شاء اعتنق و ان اعتنقه
لقد دبره الاخر لکن لم ان یضمن المعنی و لیستع العبد او یعتنق و هذا عند ابی حنیفة مراد

نزد ابی حنیفة مراد ان صاحبین مع کما انما بدرفت انما از و س زیرا چه بکند مذکور و هرگاه عاشرت از او بی بدل کتابت بزرگ
محض گشت چنان شد که او از پیشه ملوک محض بود و است پس حکم بکند مذکور و تا حکم ملوک محض خواهد شد و در صورتیکه از او نمایندگی از و شرک
بند و شرک را اعتناق است و در این گزین ضمان زیرا چه نزد ابی حنیفة مراد و اگر او کند و شرک دیگر که ساکت است پس از او
انرا از بند و نزد صاحبین مع نیکو و اعتناق است و در ضمانات زیرا چه نزد ابی حنیفة مراد شرک ساکت و ضمانت میان سه چیز اگر خواهد کرد
و اگر خواهد طلب سعایت نماید نزد مذکور و اگر خواهد تا وان گیر قیمت نصیب خود را از شرک نزد صاحبین مع شرک است و ان گیر که از او کند
قیمت نصیب خود را اگر او موسر باشد و اگر مفلس باشد طلب سعایت کند از بند مذکور و اختلاف است در ولای آن نیز زیرا چه و لا سسه آن
نزد ابی حنیفة مراد و شرک است و نصیب آنرا اگر از او کند و شرک دیگر که طلب سعایت کند و مراد او کند و است اگر تا وان گیر قیمت
خود را از خود می شرک ساکت و نزد صاحبین مع و لا سسه آن میرسد باز او کند و در جمیع احوال اختلاف درین سه چیز بنا بر اختلاف آنهاست
تجزی شق چنانچه ذکر آن سابق گذشت در کتاب الاعتناق و این همه که مذکور شد و قی است که کتابت مذکور و عاشرت و از او بی بدل کتابت و اما
پیش از آن پس نیز در شرک ساکت را که تا وان گیر از او کند و نزد ابی حنیفة مراد زیرا چه اعتناق هرگاه تجزیه میشود و در او پس قیمت
است که آن گیر و ان نصیب ساکت را نماید بکاتب پس بسبب اعتناق و بی چیزی تغییر یا یافت و نصیب ساکت چه کمین مذکور و چیزی از
اعتناق بکاتبه است و نزد صاحبین مع هرگاه اعتناق تجزیه نشود پس جمیع کمین بکاتبه از او میشود و او را میرسد در شرک ساکت را که از او
گیرد از او کند و قیمت نصیب خود را در مالیکه بکاتبه است و قیمت که از او کند و موسر باشد و اگر مفلس باشد طلب سعایت نماید از کمین مذکور
چرا این ضمان اعتناق سه پس مختلف خواهد شد بسبب افلاس و یسار مسئله ۵- اگر کسی از او خواهد بدین نماید بند و شرک را و بعد از آن از او
ن انرا خواهد دیگر که موسر است پس بدین کند و ضمانت اگر خواهد تا وان گیر و نصف قیمت و بر از او از او کند و اگر خواهد طلب سعایت نماید
از بند مذکور و اگر خواهد از او کند از او اگر او از او کند از او کی از ان و خواهد بعد از ان بدین شرک و دیگر نیز در شرک دیگر را
که تا وان گیر از او کند و میرسد و او را که طلب سعایت نماید از بند مذکور یا ان او کند و او را این نزد ابی حنیفة مراد است

من بدل کتابہ من حق شریک فی نصف الرقبۃ علی اعتبار الخ وفی نصف البدل علی اعتبار الاداء
فللثبوت بینہما یجب قلمہا قال وان کان الثاني لم یطابقا ولكن دبرہا شریک و بطل التبدیل لانہ لم یطابقا لیس
اصاعندہما فظاہر ان المستولہ تملکہا قبل البع و اما عند البیعتہ فلا بد البیعتین انہ تملک بضیبہ من وقت الوطی
فتبین انہ مصباح و ملک غیریہ والتبدیل یقتضی المملک بخلاف السب لانہ یقتضی الغور علی ما مر
قال وھی ام ولد الاول لانہ تملک نصیب شریک و کل الاستیلاء علی ما بینا و یضمن لشریک نصف عقرہا
لو طبعہ جاریۃ مشترکۃ ونصف قیمتہا لانہ تملک نصفہا بالاستیلاء و هو تملک بالقبضۃ والولد ولد الاول
لانہ ضمن دعوتہ لقیام المصباح و هذا قولہم جميعا و وجہ ما بینا قال وان کان کتابہما شریکۃ
اخذہما و هو موسر فتخرجت بضمن المعنی لشریک نصف قیمتہا و یصح بذلك علیہ

از بدل کتابت زیر اچہ حق شریک و می در نصف رقبہ کینز مذکورہ است اگر او عاجز شود از ادای بدل کتابت
و در نصف بدل کتابت است اگر او نماید پس ہر گاہ حق و می و از شد میان ہر دو و چہ واجب خواہد شد چہ کہ کثیر است
میان آن مسئلہ ہم در صورت مذکورہ اگر وطی نکند خواجہ دوم مکاتبہ مذکورہ را و لیکن مدبرہ کند آنرا و بعد از آن
عاجز شود کینز مذکورہ از ادای بدل کتابت باطل میشود مدبر بودن و می زیر اچہ او مدبر نکرده است ملوک خود را بلکہ
ملوک خواجہ اول را اما نزد صاحبین روح پس ظاہر است زیر اچہ خواجہ اول مالک او شدہ است بسبب ام ولد سابقین
و سے پیش از آنکہ عاجز شود کینز مذکورہ از اداسے بدل کتابت و اما نزد ابی حنیفہ روح پس بحت الگہ بسبب عاجز شدن
و می از ادای ظاہر شد کہ خواجہ اول مالک نصیب خواجہ دوم گشتہ است از وقت وطی پس ظاہر شد کہ او مدبرہ
نمودہ است ملوک غیر را و مدار صحت مدبر بر ملک است بخلاف ثبوت نسب چہ آن قرابت است چنانچہ گذشت
و باید دانست کہ کینز مذکورہ در صورتیکہ وسط کند او را خواجہ دوم ام ولد خواجہ اول است چہ او مالک نصیب
شریک خود شدہ است و کینز مذکورہ تمام و کمال ام ولد آن گشتہ است بنا بر آنکہ واجب است تکمیل آن
باجماع چنانچہ گذشت و ضامن می شود خواجہ اول برای شریک خود نصف عقر آن را زیر اچہ او وطی کرد
کینز مشترک را و نیز ضامن می شود نصف قیمت آن را زیر اچہ او مالک نصف آن شدہ است بسبب استیلاء او
و این مالک شدن بقیمت است و قدرند کینز مذکورہ قدرند خواجہ اول است زیر اچہ دعوت آن صحیح است
چہ موجب صحت آن کہ ملک است یا نہ می شود در کینز مذکورہ و این قول جمیع علمای ماست چہ بنا بر وجہ مذکورہ
مسئلہ ۴ - اگر مکاتبہ نمایند دو خواجہ کینز مشترک را و بعد از آن آزاد کند او را یکی از آنها و چنانکہ او مدبر
است و بعد از آن عاجز شود مکاتبہ مذکورہ از ادای بدل کتابت پس واجب می شود بر آزاد کنندہ ضمان
نصف قیمت مکاتبہ مذکورہ بر اسے شریک خود و بعد از آن او میگیرد آن را از مکاتبہ مذکورہ

و ان اعتقه احدهما فتدبر الآخر باطل لان الاعتناق لا يتجزى فتعق جمله فلو بصادف
التدبر للملك وهو يعتقه ويضمن نصف قيمته ان كان موبس او بسعي القيد في ذلك
ان كان معسر لان هذا ضمان الاعتناق في ذلك بالنسار والاعسار عندهما

باب موت المكاتب وعجزه ومعه المولى

قال واذا عجز المكاتب عن شئ من شئ نظره الحاكم في حاله فان كان له دين بقضيه او مال يقدم عليه لم يعمل
بتعجيله وانتظر حله اليومين او الثلاثة نظرا الى انين والثالث هي المدونة التي ضربت له بلاء
احدا كما مال الخ للدم والمديون للقضاء فلا يزياد عليه فان لم يكن له وجه وطلب المولى
لتعجيله في سنة الكسابة وهذا اعتداني حذيفة ومحمد بن ذوال ابو يوسف روى في العجز حتى ينول
عليه بخان لقول علي بن ابي طالب على المكاتب بخان رد في لوق علقه هذه الشروط ثم عقد انور
حتى كان احسنه ثوبه وحالة الوجوب بعد حلول عجزه فلا بد من امهال مدته استيسارا

والا زاد ما يدعي ان اذن او خواجه او الامراء ليس بمرئوسان فواجب ان باطلت زياره اعتناق قابل
تجزى ليست لهذا اذ لا يمشو جميع بنده مذكور ليس بمرئوسان تدبر كملك است يافته نشد وازاد وكنته مذكور نسا من شيو وكنت
قيمت آن اگر موبس باشد رسايت سيكند بنده مذكور بجهت نصف قيمت خود و تقيه مفسد باشد خواجه ازاو كند زياره چنين
اعتناق است و ان مخلف ميشود بسبب افلاس ميبازند ايشان بوج دادند باطل

باب در بيان موت مكاتب و عاخر شدن اى ازاهاى بدل كتابت و بيان موت خواجه مكاتب
عاجز شود مكاتب ازاو نمودن زرقطلى كه شرط نموده باشد بايد كه ملاحظه نمايد حاكم در احوال وى پس اگر باشد دين او بر ذوقه
بايشود كه اويتواند كه قبض كند آن را يا باشد و ازاو مالى نرود مخفى كه وصول خواهد شد با و پس حاكم شتابي نكند در حكم نمودن عجز وى
و انتظار در روزي سه روز نمايد بجهت شفقت بر حال هر دو و اعنى بر حال خواجه تا حاصل شود و بوى بدل كتابت بر حال بنده تا ازاو
گردد و تقدير آن سه روز بسبب آن است كه اين مقدار مقرر نموده شده است بجهت آرايش عذر با چون دولت دادن بخصم
بجهت دفع و علت دادن ديوان بجهت اداى دين پس بران زيادتى نموده نخواهد شد و اگر چيزى نباشد در مكاتب او خواجه ازاو
نمايد از قاضى كه حكم كند بجز وى بايد كه قاضى حكم كند بجز وى و نسخ نمايد عقد كتابت را و اين نزد ابى حنيفه و محمد بن حنفه است
او بويست كه حكم بجز وى ننمايد تا آن زمان كه در قسط پي برين ادا كردن تواند مكاتب مذكور بجهت قول على بن رزم كه هر گاه بوى با
بر مكاتب پي در بى دو بخم اعنى زرد و قسط پس اگر دانيه ميشود ملك محض چنين قول لالت ميكند برائى بنده محض گر دانيه
باشد و تا كه عاجز نگردد و ازاو مالى نرود و قسط زياره در حق محض نموده است از ابر بر شرط مذكور پس اين بدون شرط مذكور يافته نخواهد شد
و بجهت آنكه عقد كتابت عقد رفق و احسان است لهذا احسن اعرى كه آن موجب باشد و حالت و جوب اداى بدل كتابت بعد از
رسيدن وقت زرقطست اعنى در تقيه تمام شود و بعد از قسط اول واجب ميشود ادا و نسخ نموده نميشود و عقد كتابت مذكور را كه شش
ميكند در آن تحصيل زياره پس ضرورت كه مملت داده شود و بعد از گذشتن شش نيمه و مذكور على بن حنفه و قاضى و شش بنده مذكور

ووجه ان الله يفرج عني عند الموت بدلهما يقتصر على نصيبه لكن يقسمه به نصيب الآخر فينتج اخيرا الاختلاف
والنصفين والاستسعاء كما هو مذمومة فاذا اعتق لم يبق له جبارا للنصفين والاستسعاء واعتناءه يقتصر على
نصيبه لا انه يفرج عنه ولكن يقسمه به نصيبه شريطة ان يقسمه فيه نصيبه ولجبارا للفق
والاستسعاء ايضا كما هو مذمومة ويحتمل فيه نصيبه مدبرا لان الاختلاف صاف المدبر يفرق بين المدبر
فقرن بنوعه المقومين وقيل يجب ثلثا قيمته وهو من كان للمنافع انواع ثلثة البعير واشباهه والاستسعاء او امثالا
والاختلاف وتوابعه والفائت البعير فيسقط الثلث اذا حتمته لا يتكلمه بالخصان لانه لا يقبل الانتقال من ملك
الى ملك كما اذا غصب بغير اذن وان اعتقه لهما او كان للاخر الجار اذا انتقلت عنه فاذا بدله بغير اذن
جبارا للنصفين في خيار الاختلاف والاستسعاء من المدبر يفرق ويستسع وقال ابو يوسف ومجده اذا زاد به لجهدهما
فعلق الاختلاف لانه لا يفرج عني عند الموت كما نصيب صانعه بالنسبة بغيره ويضمن نصف قيمته موبنا
كان او صغيرا لانه ضمان تلك فلا يخلف اليسار والاحساس ويضمن نصف قيمته فالا كانه صادف النسيب وهو فوق

ووجه ان ليست كالتدبير مخبري مشهور ورواج ليس مدبر كمدون كي ازان ورواجه مقصور ويشود نصيب مي توانست ميشود مرادو خيا
سيان سخي اعني آزا وكره ان ضمان گرفتن مطلب سعادت نمودن چنانچه منسوب وي رح سنت پس اگر آزا و كند آزا شريك بغير
باقى نمايند مرادو خيا در گرفتن ضمان وطلب سعادت آزا و كمودن مي مقصور ميشود و نصيب مي آزا بوجه اعتناق مخبري مي شود
نزد وي رح وليكن فاسد ميشود بسبب آزا و كرون مي نصيب مدبر كنده ف چه اومى توانست كه اخذ ناميد ازان يا دلي كند ويرا
اصل النسيب مرادو كنه وان بغير قيمت نصيب خود را آزا و كنده مذكور و نيز مرادو خيا درست ميان محقق وطلب سعادت
چنانچه مذموم وي رح سنت وليكن مدبر كنده مذكور تا وان خواهد گرفت قيمت نصيب خود را و حاليكه مدبر است زيرا چه او آزا و
نكره است مگر مدبر را بقبول بعض قيمت مدبر معلوم ميشود بتقويم مقرواني بعضي گفته اند كه واجب ميشود و ثلث قيمت آزا و كنده
ممكن محض است و همچنين صحيح است مي زيرا چه مثان بر سه نوع است كي بيع و مانند آن و دوم اخذ ناميد ازان و سوم
اعتناق و مانند آن و فوت نشده است بسبب تدبير مگر يك نوع منقعت كبيع و مانند آن است پس ساقط خواهد شد ثلث قيمت ازان
و بايد است كه هر گاه ضمان و آزا و كنده مذكور مدبر كنده موقوف پس او مالك آن نميشود و بسبب و اذن ضمان چه مدبر قابل است
كه از ملك شخصي بر آيد و ملك ديگر و آزا و كنده چنانچه اگر شخصي غصب كند مدبر را و بگزيند آن مدبر و ضمان آن بدو مناصب پس
مالك آن نميشود بلكه هر گاه درست آيد مطلب سعادت نمايد از وي مي و اگر آزا و كنده بنده مذكور يا كي ازان و دو خواجه الا خواهد بود
مرواجه و ديگر اخيار ميان سه خبر مذكور نزد ابى حنيفة پس اگر مدبر نمايد آزا شريك سالك باقى نمايند مرادو خيا در گرفتن ضمان فاقى
ميان مرادو خيا آزا و كرون مطلب سعادت زيرا چه مدبر قابل آزا و كرون است وطلب سعادت نمودن و گفته است ابو يوسف و صحاح
كه اگر مدبر نمايد كي ازان و دو خواجه و الا پس آزا و كمودن مرواجه و ديگر باطل است زيرا چه تدبير قابل مخبري نيست نزد ايشان رح پس مرواجه
مدبر كنده مالك نصيب ديگر ميشود و بسبب تدبير تا وان ميدهم مدوي نصف قيمت آزا موبنا باشد يا مفلس چه آن ضمان ملك است
وان مختلف ميشود و بسبب افلاس و يار وليكن تا وان خواهد بود و نصف قيمت آزا و كنده مالك محض است چه او مدبر و نه ملك محض است

و این مسعود را هم و به اخذ علمها ائمه و قال الشافعی رحمه الله و یجوز بعد از اتمام مالک و اتمام
 فی ذلک رید بن ثابت رحم و کان المقصود من الکتابه عشره و بعد از اتمام مالک و اتمام مالک و اتمام مالک
 بعد الحاکم مقصود از او یقین ببلای او بعد مسند الاوجه الی الاول لعدم الحلیه و لا الی الثاني لمقد
 الشرط وهو اداء و لا الی الثالث لتعدد الثبوت فی الحال و السی یثبت فخریستند و کما انه عقد
 معا و هنه و لا یبطل مود احد المعاهدین وهو المولی فکذا اجوز الاخر و الجامع بندهما الحاکم اے
 اعفاء العقد لاجل اخیال ولی حق الاذن من حق المولی حتی لو لم یفقد فی جانشه و المولی اخیال لکله منه للمملوکیه
 و این مسعود را هم و این عمل نموده اند علمای مروج و گفته است متافعی روح که باطل میشود عقد کتابت و می یسر و مکتب مذکور
 در حاکم مملوک محض است و اینجاست که گذارسته است از آن خواجه و نیست بحجت آنکه بید بن ثابت رحم گفته است که فسخ می شود
 عقد کتابت بسبب موت مکتب و بحجت آنکه مقصود از عقد کتابت آزادی و می است و در صورت مذکوره اثبات آزادی معتقد
 پس باطل خواهد شد و سران اینست که آزادی اگر ثابت نموده میشود و خالی نیست از نیکی ثابت نموده شود و اجدا از مردن باطل
 که تصریح نموده شود بران با ثابت نموده شود پیش از مردن یا ثابت نموده شود بعد از مردن بطریق همتا و و این همه باطل است اما
 در صورت اول پس بحجت آنکه او بسبب مردن قابل این نماند که آزاد کرده شود و اما دوم پس بحجت آنکه شرط آزادی و می که
 ادای بدل کتابت است یافته نشد تا سوم پس بحجت آنکه شئی ثابت میشود و اول و بعد از آن مستند میشود و اینجا بحجت آزادی آن
 فی الحال معتقد است و دلیل علمای مروج نیست که کتابت عقد معاوضه است و باطل نمیشود و بسبب مردن یکی از دو عاقد کاران
 خواجه است زیرا چه در سابق و در حق عقد مذکور حاجت و ضرورت است بحجت اعیای حق خواجه پس همچنین باطل نخواهد شد بسبب
 موت عاقد دیگر که مکتب است چه در صورت تیر حاجت است که باقی داشته شود عقد مذکور برای اعیای حق مکتب بطریق اولی
 زیرا چه حق او فیکوتر است از حق خواجه حتی که عقد لازم میشود و در جانب خواجه و او نمی تواند که تنها فسخ کند آنجا بحجت آنکه رعایت
 حق بنده و در جانب بنده مذکور لازم نیست چه او نهایی تواند که فسخ نماید آنرا و موت خواجه که مالک است منافی ترست با ملکیت
 نسبت به ملکیت و نیز از آنکه ملکیت تجارت است از مقصد و ریت و مغلوبیت با ملکیت و تجارت است از اقامه ریت و
 و غایبیت لهذا موصوف میشود و جاد ملکیت نه با ملکیت و موت منافی ترست بقا و ریت و غایبیت نسبت به مغلوبیت پس
 هرگاه جایز گشت عقد کتابت با وجود منافی قوی بحجت ادنی حاجت که مذکور شد پس باید که باقی داشته شود عقد مذکور با وجود
 ادنی منافی بحجت حاجت اعلی بطریق اولی پس ثابت خواهد شد آزادی مکتب مذکور باید و است که بعضی از علما گفته اند
 که حتی او آزاد میشود بعد از موت با اینطور که مکتب مذکور زنده اعتبار نموده شود و بطریق تفسیر

کتاب

واوله المذد ماوافق علیه العاقدان تطهما ان سبب القسطن قد تحقق وهو العجز لان من عجز عن اداء
 نجر واحد يكون العجز عن اداء مجملين وهذا لان مقصود المولى الوصول الى المال عند حلول نجره وندقتا
 فيفسخ اذ المولى راضيا به دونه بخلاف اليومين والثلاثة لانه لا بد منها مكان الاداء فلا يمكن
 تأخير او اكلها منع ارضه فان المروى عن ابن عمر رضوان مكاتبة له عجزت عن نجره فردها
 فنسقط الاحتجاج بها قال فان اخل نجره عند عبد السلطان فنجي فردة مولا به رضاه فهو جائز
 لان المكاتبة تقضى بالتراض من غير عذر فيها العذر او لا ولو لم يرض به القيد لا بد من القضاء بالفسخ
 لانه عقد لازم مغاير فلا بد من القضاء او الرضاء كالرذيل بعد القبض قال واذا عجز المكاتب
 عاد الى احكام الرق لانفساخ المكاتبة ومكانه في يد مولى من المكاتب فهو مولا ولا بد من ظهوره كسب
 عبدا وهذه الامة كان موقوف عليه او على مولا محققا زال التوقف قال فان مات المكاتب له مال لم يفسخ
 المكاتبة وقضى ما عليه من ماله وحكم بفقته في اخر جزء من اجزاء حيوته وما بقى فهو ميراث لورثته ويقطع الا به وهذا
 بهتمد من مدت سادس سنت كمتفق اند متاقدان بران اعني ران قط دوم پس هرگاه خواهد گذشت ميعا قسط دوم
 واد اخذ او هرگز متحقق نخواهد شد عجز از اداء سبب گذشتن مدت تا بصل که متفق شده بود و در بران متاقدان دليل ابى ضيفه و عجز
 انيست که سبب نسخ که عجز از اداست متحقق است چه شخصيکه عاجز است از اداى يك قسط عاجز خواهد بود و اداى دو قسط و سران آيت
 که مقصود خواهد نسيبت که مالى حلال شود بوى رقيقه ميعا قسط رسد و آن حاصل نشد پس نسخ نموده خواهد شد عقد کتابت و رقيقه
 او راضى نباشد بان بخلات و در ديار سه روز زيرا چه آن ضرورت تا او قادر شود بر ادا پس اين مقدار تا نهي شمرده نميشود و خواهد بود بوي
 تمسک آورده است بقول على رض جواب آن نسيبت که آثار متعارض است چه موديت که گنيزه مکاتبه ابن عمر رض چون عاجز گشت
 از اداى زيرک قسط مملوک محض گردانيد اين نگر از ادا هرگاه آثار متعارض است سا قضا خواهد شد استلال بان مسلمه ۲ اگر
 خلل واقع شود در اداى رزق قسط نذر غير قاضى و عاجز گردد از ادا و بنا بر آن مملوک محض گرداند او را مولى برضاى او جائز است براج
 کتابت فسخ نموده ميشود برضاى مولى بغير عذر پس با وجود عذر بطريق اولي فسخ کرده خواهد شد و اگر بنده مذکور راضى نباشد بان پس
 ضرورت حکم قاضى بفسخ عقد کتابت زيرا چه عقد مذکور لازم و تمام است پس ضرورت که حکم کند بفسخ آن قاضى يار قمى شود بنده
 بان مانند ربيع بسبب عيب بعد از قبض مسلمه ۳ هرگاه عاجز گردد در مکاتبت از اداى بدل کتابت باز عود ميكند
 احكام رقيت بسبب فسخ شدن عقد کتابت و درين هنگام آنچه در دست مکاتبت مذکور است از کسب دى از آن خواهد است
 چه ظاهر شد که آن کسب بنده دى است و در آن نسيبت که کسب مذکور که در دست است ملک آن موقوف بود چه اگر ادا ميكرد
 بدل کتابت را پس کسب مذکور از آن مکاتبت ميشد و اگر عاجز ميشد از آن خواهد ميشد چون عجز بوى ظاهر گشت پس آن توقف
 باقى نماند و آن کسب از آن خواهد گشت مسلمه ۴ اگر مولى مکاتبت گذشت آنقدر مال را که کفايت ميكند بجهت اداى
 بدل کتابت پس فسخ نميشود عقد کتابت و حکم نموده ميشود بچيزى که بر بنده مکاتبت مذکور بود از مال دى و حکم نموده ميشود که او ادا
 در آخر خبر دى از ازاى حيات خود و آنچه باقى ماند بعد از اداى بدل کتابت ميرسد بورثه دى آنرا ميشود و فرزند دى اين قول على

مبحث دخیل فی حکم بیع فی بخومه فان استدری اثبتت قومات و قراء و ذاء ورثه ابنه فلما
 یقیمه فی آخر جزء من اجزاء حیوته بحکم تجزیه ابنه فی ذلک الوقت لانه تبع کلبیه فی الکتابه
 فیکون هذا آخر ایدت عن قولک لک ان کان هو وابنه مکاتبین کتابه ولحده لان الولد ان کان صغیراً فمیر
 تبع کلبیه وان کان کبیراً لبعده لکن واحد فذلک بحکم تجزیه ابنه فی ذلک الحاله علم ما من قول فان
 مات المکاتب لذو له من حره و ترک ذیاً و ذاء لکما اقتضه فی الولد فخص به علی عاقله الامر لکن ذلک
 قضاء بغير الحاکم لان هذا القضاء یقتدر حکم الکتابه لان من قضینها الحاکم الولد هو الی الامر و یاجب
 العقل علیهم لکن علی وجه یختل ان یعتقد فخر الولاء الی موالی الی الی و القضاء ما یقتدر حکم لکما یقول
 فیجوز ان اختم موالی الامر و موالی الی الی و لا یخصه فخص به لموالی الامر فهو قضاء بالبحر لان هذا الضمان
 فی الولاء مقصود او ذلک یبقی علی بقاء الکتابه و انتقاضها فانها اذا انقضت مات عبد او استقر
 الولاء علی موالی الامر و اذا ابقیت و انصل بها الاداء مات حرّاً او انتقل الولاء الی موالی الی الی بعد ان فصل
 و هرگاه او داخل گشت در حکم عقد سعایت خواهد کرد و موافق اقساط که شرط نموده شده است در عقیدت کورس مسلم
 مکاتب پس خود را و بعد آن مرد و گذشت آنقدر مال که کفایت میکند با دای بدل کتابت پس پس مذکور داشت آن خواهد شد
 زیرا چه هرگاه حکم نموده شد باز دای مکاتب مذکور در آخر جزوی از اجزای حیات وی حکم نموده خواهد شد باز دای پس وی نیز
 در آن وقت چه او تابع پدر خود است در حق کتابت پس او آن دست و وارث آزاد خواهد شد و چنین وارث پدر میشود پس
 و قنیک پدر پس هر دو مکاتب شده باشند بقدر واحد و میر و پدر و بگزارد آنقدر مال را که کفایت کند بجهت ادای بدل کتابت
 زیرا چه پس مذکور اگر صغیر باشد پس او تابع پدر است و اگر کبیر باشد پس پدر پس هر دو که در آینده میشوند بجهت شخص صاحب
 اتحاد عقد کتابت پس هرگاه حکم نموده شد باز دای پدرش حکم نموده خواهد شد باز دای وی نیز در آن حالت بنا بر آنکه گذشت
 مسلم اگر مرد و مکاتبی که مرد را فرزند نیست از قره اخنی از دینی که آزاد نموده شده است و متروک گذاشت آنقدر
 دین بر زنده مردان که کفایت میکند بجهت ادای بدل کتابت و بعد از آن گشت فرزند مذکور شخصی را و حکم نموده شد بریت
 بر عاقله مادرش پس حکم مذکور نیست حکم بجهت مکاتب آزاد و زیرا چه بسبب حکم مذکور ثابت و متقرر میشود حکم کتابت چه مقتضای
 عقد کتابت نیست که فرزند مذکور طوطی شود بموالی مادر خود که آنها عاقله مادر وی اند و لیکن بر وجهیکه افعال این داشت باشد که
 مکاتب مذکور آزاد گردد و بکشد و لای آن فرزند را بسوی موالی خود و حکم قاضی بجهتیکه ثابت میکند حکم کتابت را نخواهد بود
 حکم بانیکه او عاجز است از ادای بدل کتابت و اگر باهم خصوصت نمایند موالی مادر و موالی پدر و ولای فرزند مذکور و حکم کرد
 قاضی آنان برای موالی مادر پس این تضادست بجزوی از ادای بدل کتابت بجهت آنکه این اختلاف در ولای مذکور واقع است
 بقصد و بالذات و آن مبتنی است بر بقای عقد کتابت و فسخ آن چه اگر فسخ نموده شود کتابت خواهد مرد مکاتب مذکور
 در حالیکه بنده است و ولای فرزند او خواهد رسید بموالی مادرش و اگر باقی نماند عقد کتابت و متصل شود بان دای بدل کتابت
 خواهد مرد و مکاتب مذکور در حالیکه آزاد است و متصل خواهد شد ولای آن بسوی موالی پدر فرزند و در بنده آزاد و بوجوب کتابت

کتابت

فیه تلخیصا نقد بر او نیستند الحریة باسناد سبیل لاداء الی ما قبل الموت و بیکون اداء خلطه کا و اداء و کل
 ذلک ممکن علی ما عرفت تمامه فی الخلافات **قال** وان لم یترک وفاء و ترک و لم مولودا فی الکتابه سبی
 فی کتابه اییه علی نحو صه فاذا دی حکما تحقق اییه قبل موته و عقیق الولد لان الولد اخل فی
 کتابته و کسبیه کسبیه فخلقه فی الاداء و صها کما اذا ترک وفاء وان ترک ولدا مشترقی فی کتابته قبل
 اییه اما ان قودی بدل الکتابه حاله او فردا قیفا عند ابی حنیفه سها و اما عند هاکم و یه الی اجله اعتبارا
 بالولد المولود فی الکتابه و الجامه انه مکاتب علیه تبعاله و هذا یلک المولع اختلاف سائر الساب
 ولا یخفی فی ذلک و هو الفرق بین الفصلین ان الاصل یثبت شرط فی العقد فیکتفی حق من دخل تحت العقد و المشتري
 لم یدخل لانه یتصف بایه العقد و لا یستحق له الا فصل الجلا الی ولد فی الکتابه لانه منصل حق الکتابه فسر حکم الیه
 و اکثری از علما گفته اند که اگر از او نشود و اگر فروخته شود بر او از برای حیات و در این حق اشتنا و با نیلور که نسبت نموده میشود سبب آزادی که ادای بدل کتابت
 بسوی ما قبل موت پس میشود ادای وارث مکاتب که نکستی است مانند ادای می و این همه ممکن است بنابراینچه معلوم شده است
 تمام آن در کتابت خلافت **مسئله ۵** - اگر مرد مکاتب متروک نگذاشت آنقدر مال را که کفایت کند بجهت ادای کل کتابت
 و گذارست فرزند خود را که متولد شده بود در حالت کتابت پس آن فرزند سعایت خواهد کرد بجهت ادای بدل کتابت پدر خود و حق
 اقتباسیکه شرط نموده بود پدرش و هرگاه او را خواهد کرد حکم نموده خواهد شد که پدر وی آزاد است پیش از مردن او آزاد خواهد شد
 فرزند مذکور زیرا چه او داخل بود در عقد کتابت پدر خود و کسب فرزند مذکور مانند کسب مکاتب مذکور است پس ادای فرزند
 بمنزله ادای مکاتب خواهد بود و چنان شد که مکاتب مذکور گذارست آنقدر مال را که کفایت میکند بجهت ادای **مسئله ۶**
 اگر مرد مکاتب مذکور و نگذاشت آن قدر مال را که کفایت کند بجهت ادای او و گذارست فرزند خود را که خریده است آزاد در حالت
 کتابت گفته میشود و فرزند مذکور که او بکس بدل کتابت را نمی الحال اگر مرد ملک محض گردانیده میشود و این ذوالی ضعیف است
 و اما نزد صاحبین بر حق پس فرزند مذکور را خواهد کرد موافق میعاد و اقتباسیکه شرط نموده بود پدرش بجهت اینکه فرزند که متولد
 میشود در حالت کتابت او ادای کند موافق اقتباس بجهت آنکه او مکاتب میشود و بتبعیت پدر خود و این جاریست و فرزند مذکور
 که خریده است آزاد در کتابت اندام پدر خود را که آزاد کند او را بخلاف باقی کسب مکاتب مذکور است چه خواهر را نمی رسد که
 که تصرف کند در آن پس خواهد بود حکم فرزند وی که خریده است آزاد در حالت کتابت مانند حکم فرزند وی که متولد می شود
 در حالت کتابت **مسئله ۷** و دلیل ابی حلیه فرج نیست که فرق است میان هر دو صورت زیرا چه میعاد و ثابست میشود و در اینجا
 میباید شرط در عقد مذکور پس ثابست خواهد شد در حق کسیکه داخل باشد در آن عقد و فرزند وی که خریده است داخل نیست در آن
 عقد بجهت آنکه عقد مذکور مضایف نیست بسوی می پس سرایت نخواهد کرد حکم عقد بسوی می بسبب آنکه او منفصل است
 بخلاف فرزندیکه متولد میشود در حالت کتابت چه او متصل بود در وقت کتابت پس سرایت خواهد کرد حکم عقد مذکور بسوی

صحیح چونما قلنا من زوال المانع وان قضیه علیه فی کتابتہم قریب فیهو دی یباع فیه لا انتقال الحق
 من الرقبة لای قیمتہم بالقضاء وهذا قول ابی حنیفہ ومحمد سادہ وقد راجع ابو یوسف الیہ وكان یقول
 او یباع فیه وان عجز قبل القضاء وحقول نرضی بکون المانع من الدفع وهو المكتابة فاشروقت الجانیة
 انما وقت انقضت موجبة للقيمة كما فی جناية المدبر وام الولد ولنا ان المانع قابل للزوال والشرط
 ولم یثبت لا انتقال فی الحال فیتوقف علی القضاء او الرضاء وصحابہم کالعبد المبیع اذا بقی قبل القبض یتوقف
 الفسخ علی القضاء لئلا یرد وکذا واثقال عودہ کذا لہذا الخلاف لاندیدو ولا سنیلا ولا کھنہ لا یقبلان الزوال بحال
 فی الزاد اذ اذات مولا المكتاتب نسخ الکتاب لیکلوا لثمنه والی بطلان حق المكتاتب الکتاب سبب الحریة وسبب التبعیض وقیل لہ
 وبعد انان عاجزت کتابتہم پس نسخ خواہد کرد خواہد کرد اما در بیان جنایت یا خواہد داد فیدان آن زیرا چه نہیں بہر سبب
 بندہ است در اصل و خواہد کرد مطلع بنود بر جنایات او در وقت کتابت تا اختیار کند نہ فدیہ شود ولیکن کتابت مانع دفع است
 اما چون زائل گشت عود نمود حکم اصلی و همچنین اگر جنایت کرد مکاتب و حکم نکرد قاضی بارش جنایت مذکورہ تا آن مکان عاجزت
 از انامی بدل کتابت پس نسخ خواہد کرد اما خواہد با فدیہ آن خواہد داد چه مانع دفع آن کہ کتابت است چون زائل گشت عود نمود
 حکم اصلی جنایت گذشت و اگر حکم کرد و باشد قاضی بارش جنایت مذکورہ در حالیکہ بندہ مذکور مکاتب بود و بعد از ان او را فرستد
 از اداوی بدل کتابت پس آن ایشمین است در گردن بندہ مذکور فروخته میشود و بجهت آن میرا چه حق جنایات مذکور متعلق
 بر تہ آن بندہ منتقل گشت بسوی قیمت آن بسبب حکم قاضی من قول ابی حنیفہ و محمد سادہ و بسوی این رجوع نموده است
 ابو یوسف سادہ کہ او اول میگفت کہ فروخته میشود بندہ مذکور بجهت ارش جنایت مذکورہ اگر چه عاجز شدہ باشد از اداوی بدل کتابت
 پیش از حکم قاضی و همین قول زعفری است بجهت آنکہ مانع دفع کہ کتابت است ثابت و موجود است در وقت جنایت پس اگر
 یافته شد جنایت در آن وقت لازم خواہد شد قیمت جنایت در مدبر و ام ولد اعنی اگر مدبر و ام ولد جنایتی نمایند واجب می شود
 قیمت آنها همچنین در جنایت و دلیل ابی حنیفہ و محمد سادہ نیست کہ مانع قابل الزوال است چه احتمال دارد کہ عاجز شود مکاتب مذکور
 و محکوم محض گردد و حق ولی جنایت مذکور منتقل نشده است فی الحال بسوی قیمت آن پس موقوف خواہد ماند بر حکم قاضی یا
 بر رضای وی چنانچہ بندہ مبیع و تکیہ بگریز پیش از قبض مشتری موقوف میماند فسخ من آن بر حکم قاضی بجهت آنکہ احتمال دارد
 کہ باز آید بندہ مذکور همچنین در جنایت و خلاف تہمیر و ہتلاہ چنان قابل الزوال نیست در هیچ حال مسئلہ آا اگر میرد خواہد
 مکاتب نسخ نشود و عقد کتابت تا باطل نشود و حق مکاتب زیرا چه کتابت سبب آنا دی نیست و از اداوی حق مکاتب است
 و آنچه حق شخصی است پس سبب آن نیز حق وی است پس کتابت حق مکاتب خواہد بود و حق باطل نمیشود بسبب موت حق
 جنایت باطل نمیشود و این او کہ بر ذمہ شخصی است بسبب موت آن شخص پس نسخ خواہد شد عقد کتابت حتی گھنہ خواہد شد مکاتب

نخند فيه میند ما یا رقیه من القضا فانه اذا كان فیهذا قال وما ادى المکات من الصدقات الى موهبة و
 فهو طبيب للمولى لتبدل الملك فان العبد تملكه صدقة وعلو عوضا عن العقی البیه وقعت التنازله التوبی فی
 حدیث بخریه رضی خاصه وانه عید وانه خلاف ما اذ الباح للغة واما شمله من المباح له فبناوله صلوات الله علیه
 فانه يتبدل الملك فلا تطبیه ونظیره المستوی شرع فاسد اذ الباح لغیریه لا یطیب له ولو لم یملكه یطیب ولو یقبل الله
 الى المولى فذلك الجواب فما اعند محمد واطهاره من الباح يتبدل الملك عند محمد واما عندنا فی يوسف وانه كان بالبحر یقرب
 ملكا للمولى عندنا فلیفت فی نفس الصدقة واما الحث فی فعل اخذ لكونه اذ لم یله ولا یجوز ذلك للغة عن غیر
 صاحب وکذا شمله زیاده حرمته واکتله الفیض من المولى فضا کان السبیل اذا وصل له وطنه والفقید اذا استغنى وکذا
 فی ایدیه ما اخذ من الصدقة حث یطیب له وعلیه اذا العقی المکات و استغنى یطیب له ما یغنى من الصدقة
 فی یدیه قال او اذ یطیب له موهبة وعلیه المکات فانه یطیب له وکذا من هذا موجه فی العبد الاصل لا یکن المکات الا فی
 عید المکات یا یطیب له موهبة وعلیه المکات فانه یطیب له وکذا من هذا موجه فی العبد الاصل لا یکن المکات الا فی
 اختلاف بیان صحابه رضی عنهم فی خبره حکم خواجہ کرخانی بیان لهذا خواجہ بلور و در صورت مذکور حکم بحرزی از آوای کتاب
 مسئله ۱ اگر یکدکسی بکتاب چیزی را بطریق صدقه داده باشد از او بدل کتابت بخواجه خود که غنی است و بعد از آن عاجز شود
 کتابت مذکور از او ای بدل کتابت پس آن چیز حلال و یطیب است بخواجه را بسبب آنکه ملک قبل شده است در آن را چه عید مذکور
 مالک شش است بطریق صدقه و ملکی که آن صدقه را بطریق صدقه و ملکی که آن صدقه را بطریق صدقه و ملکی که آن صدقه را بطریق صدقه
 برای من پس بخلاف آنست که مباح گرداند و کتابت بنی یا با شمی طعامی را که رزیده است با و بطریق صدقه چه حلال نیست آنرا را
 خود دان آن را چه طعام مذکور ملک مباح کننده است پس اگر آنجا بخورند از آنرا خود و ملک را چه در صورت کتابت قبل گشته است
 در طعام مذکور و یطیب مسئله مذکور این مسئله است که شخصی خرید کند چیزی را بشمی فاسد مباح گرداند آنرا کسی پس آن چیز حلال نیست
 مگر آنکه اگر ملک آن چیز را بدو پس حلال و یطیب است فراد را و این همه که مذکور شد وقتی است که عاجز شده باشد کتابت مذکور
 از او ای بدل کتابت بعد از آنکه داده باشد یا چیز را بخواجه از بدل کتابت و اگر عاجز شود کتابت مذکور پیش از آنکه بدو از او بدل کتابت
 پس حکم آن نیز عینان است و بنا بر روایت صحیح اعنی آن حلال و یطیب است بخواجه را صلح و این نظام است و نیز صحیح را چه
 بسبب عجز کتابت قبل میشود ملک نزد وی روح چه کتابت و قتیقه عاجز شود از او ای بدل کتابت مالک کسب
 میشود و خواجہ ملک جدیدی و نزد وی روح اگر چه متفرق ثابت میشود ملک خواجہ بسبب عجز کتابت از او ای بدل کتابت
 ولیکن نزد اوج حلال و یطیب است بحجت آنکه جث و ذوات صدقه نیست بلکه در فعل خدایی گیرنده است و اخذ خالی از ذلت و خوار
 نیست و آن جائز نیست مرغی را بغیر حاجت و در با شمی را بحجت زیادت و حق است آن اخذ یافته نشده است از خواجہ پس او بماند
 این سبیل است و قتیقه او برسد بوطن خود و بماند فقیر و قتیقه غنی گرد و باقی ماند در دست آنها چیزی از صدقه که گرفته بود و آنها چه اگر
 باقی حلال و یطیب است و آنها را و بنا بر آن اگر آنرا شود و کتابت مرغی گرد و حلال و یطیب است فراد را چه باقی مانده است در دست و
 منجمله صدقه مسئله ۱ اگر شایستی که رزیده و بعد از آن کتابت مذکور از آنرا خود و ای در حالیکه نمیدانست جایز مذکور را

اذا مال اذ ادر ثمة المولى على بحومه لا يماستحق الحرة على هذا الوجه والسبب لغفلد مالك فيمنع عنه الصفة ولا يغيره ان لو رثته في نفسه في الاستيفاء فان اعتقه لحد الورثة لم ينفذ عنه ولا يملكه وهذا ان الكتاب لا يملك بسبب ائتماده للملك فلا يسبب الورثة فان اعتقوه جميعا اعتق وسقط عنه بدل الكتاب لا يبرئ عن بدل الكتاب فانه حقه وقد جرى فيه اكدت فاذا برئ المكتتب عن بدل الكتاب يعق كما اذا ابراه المولى الا انه اذا اعتقه احد الورثة لا يصير ابراء عن نصيبه لا بناجمله ابراء اقضاء تفصح العتقة ولا عتق لا يثبت ببراء المولى اذ ائتماده في المكتتب لا في بعضه ولا في كله ولا يجرى الى راء الكل حتى يبقية الودعة والله اعلم

كتاب الولاء

قالوا بوجاهة ولا يسمو ولا ينفذ وسببه العتق على ملكه في الصحيح حتى لو عتق قريبه عليه بالوصية كان الولاء له ولا يسمو ولا ينفذ وسببه العتق وهذا يقال ولا يسمو العتقة ولا يسمو المولى الا في الحكم بضمها في المعنى والمعنى فيهما التناصروا كانت العترة

که او اگر بديل کتابت را بنوازشان بکتابت کند و بموجب اقساطی که مقرر است در عقد مذکور زیاده بدهد مذکور است از او است برنج مذکور و سبب آن دوی هم منعقد شده است برهان پنج پس باقی خواهد ماند برهان هفتم و متغیر خواهد شد ولیکن در اثبات خواج قاسم مقام دوی اندر مستغنی بديل کتابت پس اگر آزاد کند آنرا یکی از اشرافان خواج نافذ نمیشود و عتق آن زیاده او مالک آن نشده است چارث جاری نیست در رکاب و سران نیست که در کتابت مملوک نمیشود هیچ یکی از ارباب ملک و چون مع و بهر و بخت آن پس همچنین مملوک نخواهد شد سبب وراثت نیز و اگر آزاد کند آن کتابت را جمع و اشراف خواج آزاد میشود و کتابت مذکور و سابق میشود از بديل کتابت چا عتاق مذکور را بر است از بديل کتابت زیرا که آن حق آنهاست وراثت جلدی است و بديل کتابت و هرگاه بری گشت بکتابت از بديل کتابت آزاد خواهد شد چنانچه وقتیکه بری گرداند آنرا خواج دوی لیکن وقتیکه آزاد کند آنرا یکی از اشرافان متحقق نمیشود ابراز نصیبی بجهت آنکه گردانیده شده است عتاق مذکور را بطریق اقتصا متحقق عتق آن و عتاق ثابت نمیشود سبب ابرای بعض و در سبب ادوی بعض دل کتابت نه در جمیع بنده و نه در بعض آن پس ثابت نخواهد شد بر این وجه که یافته نشد مقتضی بکسر عتاق است ثابت نخواهد شد مقتضی بفتح که بر است و اگر کتابت بری شود از جمیع بديل کتابت سبب آزاد نمودن بعض و در نصیب را پس از عتق نیست بجهت آنکه حق باقی و اشرافان حق است آن و اندر علم

کتاب الولاء

فما باید دانست که ولاء در لغت بمعنی نصرت و محبت است و در شریعت عبارت است از تناحر که سبب ارث است که در عتق و عتق و باید دانست که ولاء در لغت بمعنی دلائی و حماقة و آزادی نعمتی می نامند و سبب آن عتق است که بنابر ملک باشد در وراثت و این است که اگر شخصی مالک قریب خود شود سبب وراثت آزاد میشود و قریب مذکور و دلائی آن بر سر بیان شخص دوم و دلائی مولات است که اگر آن عقد مولات است و بیان این عقد خواهد آمد انشاء الله تعالی و هرگاه سبب نوع اول عتق است و سبب نوع دوم عقد مولات است و لهذا گفته میشود دلائی عتاق و دلائی مولات باضافت حکم بسوی سبب آن و در هر دو نوع یافته میشود و معنی تناحر و چون هر سبب

تفريق مقصود ان اعني الارب جراب ولاء ابنه واستقل عن موالى الاموالى كج ان التقي
عنه انى الولد يثبت بمخاله بخلاف الاول وهذا لان الولاء بمنزلة النسب قال صلى الله عليه وسلم
كل من نسب لايام ولا يوجب ولا يورث نثر النسب الى الاباء فكل ذلك الولاء والنسب انى
موالى الامه كانت لعدم اهليه الارب ضرورى فاذا اصار اهلا حاد الولاء اليه بمنزلة ولد الملامه
ينسب الى قوم الامه ضرورى فاذا كذب الملامه عن نفسه بنسب اليه بخلاف ما اذا اغتصب المغنم
عن موبى وطلاي فجاءت بولد لاقل من سنين من وف الموبى او الطلاي حث يكون الولد موبى
لموالى الامه وان اعني الارب لتعدت اضامه العاقب الى ما بقى الموت والطلاق الباقى لحونه الموبى بقى الطلاق
الحي لما انه يصير له لجا بالنسب فاستند الى حاله النكاح فكان الولد موجودا عند الامه انى تفريق مقصودا

ما اذا وكره بقصد بالذات ليس ليدان ان الرادونوده شود پدرش منتقل خواهد شد ولاى آن از خواجه مادر بسوى خواجه پدر را چه فرزند
مادر را و گفته است بجهت بخلاف وقتيكه بزايد كينيز مكره وكرهت از شهادت منتقل ميشود ولاى آن از خواجه مادر بسوى پدر و بر آن است
كه ولا بغير نسب است چه بغير صلح گفته است كه ولا قربت است مانند قربت نسب نفوذ ميشود و در موبى بيگره و در موبى و نسب مادر باشد
از جانب پدر و نسبت آن بسوى خواجه مادر و بغير نسب عدم ايت پدر بجهت ضرورت و بغيره پدر اهل آن گشت عود خواهد نمود و لا بسوى خواجه پدر
چنانچه فرزند آن ماعنه نسب ميشود بسوى قوم مادر بجهت ضرورت و بعد از آن هرگاه بكنيز خود نمايشد بر آن زن كه همان گفته است بجهت نسبى آن زن
بخلاف وقتيكه در آنود و خود كينيزي كه در عدت نشسته است بسبب مردن شوهر كه مكاتب بود و گفته است الله تعالى را كه كفايت يكنا بجهت اداى بيل مكاتب
و زرايد مكره كره فرزندى را و كتر از سال از زودت شوهر زير پايد و در نصورت ولاى فرزند مذكور بر سر خواجه مادر وى چه در نصورت مكاتب و كينيز
نسبت كه نسبت حقوق آن نموده شود بسوى پدر بعد موت او پس ضرورت كه نسبت آن نموده شود بسوى پدر در حالت حيات او و حمل مذكور موجود خواهد بود
چا و از آن نموده است حل بالقصد و بالذات و بخلاف وقتيكه از آن نموده شود و كينيزي كه در عدت نشسته است از طلاق و زنا كينيز مكره و فرزندى را
و كتر از دو سال اگر چه از آن نموده شود و شوهر كينيز مكره چه در نصورت و بغير ولاى فرزند مذكور بر سر خواجه مادر آن فرزند خواه و در عدت نشسته باشد
آن كينيز نسب طلاق بائن را بسبب طلاق جمعى اما در صورت طلاق بائن پس بجهت آنكه ممكن نيست كه نسبت حقوق آن فرزند نموده شود و بسوى پدر بعد
طلاق بائن بسبب آنكه طلق آن كينيز بعد از طلاق بائن حرام است و ضرورت كه حمل نموده شود و حال مسلمان بر امر نيك تا ممكن و مقدر پس نسبت
حقوق آن نموده خواهد شد بپس از طلاق بائن و حمل آن موجود خواهد بود و در وقت اعتناق كينيز ولاى آن خواهر يا برادر خواهر يا مادرش چه او از آن و كره و حمل
بقصد و بالذات و اما در صورت طلاق جمعى بجهت آنكه هرگاه متولد شود فرزند مذكور را كينيز مكره و كتر از دو سال احتمال است كه حمل آن كينيز موجود باشد و نسبت
طلاق پس در نصورت اجتماع نيست كه رجوع از طلاق ثابت نموده شود و بر اى ثبوت نسب و احتمال است كه حمل آن كينيز موجود باشد و در وقت طلاق
پس در نصورت ضرورت كه رجوع از طلاق ثابت نموده شود و بر اى ثبوت نسب پس در ثبوت رجوع از طلاق شك واقع شد كتر از رجوع
ثابت نخواهد شد حقوق فرزند مذكور بسبب خواهر يا برادر بسوى حاله نكاح پس حمل موجود خواهد بود و در وقت اعتناق كينيز و از آن خواهر يا برادر مذكور و كينيز بالذات

ان وکله العناده توی معتبرتی حتی الاحکام حتی اعطرت الکفاؤه فبنه والنسب وحق العزیم الضعیف فاضرع ضعیفوا
 النسب وکله العناده توی معتبرتی حتی الاحکام حتی اعطرت الکفاؤه فبنه والنسب وحق العزیم الضعیف فاضرع ضعیفوا
 التنازل العزیم قویه معتبرتی حکم الکفاؤه وحق العقل لما ان ناصرهم بها فانت عن الولاء قال رضی الله عنه الخلاف فی
 مطلق المستثناة والوضع فی مستثناة العود وحق اتفاقا وحق الجاهل مع الصغیر فیکفی کافون وحق بمقتضاه قوم فتراسل الشیخ ووالی
 سراجا فخرولات اولاد اقال ابو حنیفه و محمد سراجا ووالیهم موالی امهم و قال ابو یوسف دلا موالیهوم ووالی
 یتیم وکان الولاء وان کان اصنف فتوم من جانب الایام فتم اذ کما لو بدین واحد من الموالی و بین العربیه
 وطمنا ان ولاء الموالی اصنف حتی بعمل الفسخ و ولاء العناده لا یقبله والضعیف لا یطعن فی مقابله
 القوی و لو کان الایوان مستغنی عن النسبه الی قوم الایام فتم استوبوا والنزح لجا ابنه لستهم
 بالنسب و لو کان النصر بنه اکثر قال و ولاء العناده لا یقبله و لو کان الایوان من العمة و الخاله لقوله
 صلته السلام للذی شتری عبدا فاعتقه هو اخوک و مولاک ان شکرک فهو خیر له و شکرک لا

این است که ولاء عتاقه قویست و معتبر در حق احکام لهذا کفایت معتبرست و دان حتی متفق علی کفو متفق عربی نیست
 و کفایت باعتبار نسب در حق عجز ضعیفست زیرا چه آنها نسب ای خود را ضلع کرده اند لهذا در میان آنها کفایت اعتبار
 نسب معتبر نیست و ضعیف مزاحم امر قوی نمیکرد و نکات و تنبیه در عربی باشد زیرا چه نسب عربی قویست و معتبرست در
 حکم کفایت و دان نیست زیرا چه نسبت میان آنها سبب نسبت پس حاجت نیست در حق عرب که اعتبار دلا نموده شود
 و در جامع صغیر ذکر است اگر کافر بنظری و بنظر کوهی است و در او عراق بنظری یعنی ساکن بنظر اصل نکاح کند اگر کنیز آزاد کرده شود که
 نصرتیه است و بعد از آن مسلمان شود بنظری از قوم و عقد مولات نماید از شخصی و بعد از آن متولد شوند آنها فرزندان پس نزد
 ابی حنیفه و محمد و مولای فرزندان مذکور آن مولای مادر آنهاست و گفته است ابو یوسف است که مولای آنها مولای پدر آنهاست
 زیرا چه مولای مولات اگر چه ضعیفست ولیکن آن از جانب پدر است پس آن خواهد بود مانند فرزندی که متولد شود از عجمی
 و عربی پس آن منسوب بشود بسوی قوم پدر عجمین و در اینجا نیز بر سر آن نیست که نسبت فرزندی بسوی مادر ضعیفست و دلیل ابی حنیفه
 و محمد است که ولای مولات ضعیفست لهذا قابل فسخ نیست و ولای عتاقه قویست لهذا قابل فسخ نیست ضعیفست بقابل
 قوی اعتبار ندارد مسئله ۹ اگر مادر پدر هر دو معتقد باشند پس نسبت فرزند آنها بسوی قوم پدر است زیرا چه آن
 مساوی اند و جانب پدر ترجیح دارد بجهت آنکه ولای عتاقه مشابه نسبت و نسب بسوی پدر ترجیح دارد و بجهت آنکه نسبت
 از جانب پدر بیشترست مسئله ۱۰ سبب لای عتاقه ثابت میشود عصوبت اعنی شخصیکه آزاد میکند مملوک خود را
 آن حصبه او میشود و ابی و احق است میراث او بجهت حمه خاله او که از ذوی الارحام اند بجهت آنکه غیر صلح نموده است
 بشخصیکه خرید بنده را و بعد از آن آزاد کرد و آنرا که آن آزاد کرده شده و برادر است و در دین حق و مولای تو و اگر
 ادای شکر تو نماید اعنی مجازاة کند برای عمل تو که اعماق است پس آن بهترست در حق او و زیرا چه او همان
 ابو نصر حسانیکه با وریس و بدست برای تو و زیرا چه بعضی ثواب عمل تو بویس و بدست او قرار آن و ثواب اخروی نصرتان

و

وقی الجامع الصغیر اذا تزوجت معتقة لیس قولنا ولا ذلک الا ذلک فقلنا علی ما فی الامم لا نفی عن عقوبتک ولا عاقلة لایبهر ولا موالی ما کفوا بموالی الامم ضرورة کما فی ولد الملاعنة علی ما ذکرنا فان اُعتق الاب جوزه
 الا ذلک والی نفسه لما بینا ولا یرجعون علی عاقلة الاب ما عقلو الا نفی عن عقوبه کان الولاء ثابتاً لهم وان اُعتق
 للاب مقصود الا ان سبیه مقصود و هو العتق بخلاف ولد الملاعنة اذا عقل عنه فومر اکره فخر
 الالب الملاعن بنفسه حیث یرجعون علیه لان النسب هنا کثیر متیندالی وقت العلوف

وکانوا عجیبی رین علی ذلک فیزجعیان **قال** ومن تزوج من الحجر معتقاً من العرب قول ذله
 ولا ذلک الا ذلک ما لوالها عند ابی حنیفة ترا قال رضى الله عنه وهو قول محمد ساه وقال
 ابو یوسف رخصه حکم ابیه لان النسب الی الکب کما اذا کان الکب عربیا بخلاف ما اذا کان الکب عبداً لک هالک مطلقاً

وینجام صیغه مذکور است که اگر نکاح کرد بنده کنیز را که آزاد کرده شده است و متولد شد از آن پس فرزندان
 و آنها جنایت نمودند پس دیت آنها بر موالی مادر آنهاست زیرا چه آنها آزاد گشته اند به تبعیت مادر خود و ثابت
 عاقلة مرید آنها را و نه موالی عتقا که لهذا نمی خواهند شد آنها بموالی مادر خود و با الفرو چنانچه در صورت فرزندان
 ملاعنه که سابق مذکور شد و بعد از آن اگر آزاد نموده شود پدر فرزندان مذکور آن پس منتقل خواهد شد و لا
 آنها بموالی پدر چنانچه گذشت بیان آن ولیکن بموالی مادر نخواهند گرفت از موالی پدری یا
 که داده اند بسبب جنایت فرزندان مذکور آن بجهت آنکه در وقت دادن دیت ولای فرزندان مذکور آن
 ثابت بود و در آنها را و لا ثابت نمی شود و مگر در وقتکه آزاد کنند آنرا و پیشتر از آن ثابت نمی شود زیرا چه بسبب
 و لا که عتق است مستثنی می شود بموالی زمان سابق بلکه مقصود رست در زمان عتق بخلاف فرزندان ملاعنه
 وقتیکه دیت آن و چند قوم مادرش و بعد از آن تکذیب خود نماید پدر فرزندان مذکور و در صورتیکه پدر
 موالی مادر از پدر و دیت را که داده اند زیرا چه بسبب و در صورت ثابت می شود و باینطور که مستند
 و مقصود است شود بموالی وقت عتق آن فرزندان و بموالی مادر دیت را بر ضام خود و ها
 داده اند بلکه مجبور بودند بنا بر آن خواص گرفت آن را **مسئله ۴** - اگر نکاح نماید عجمی از
 کنیز نری که آزاد نموده شده است و متولد شوند از آن پس فرزندان پس ولای آنها میرسد بموالی
 مادر آنها خواه کنیز مذکور را آزاد نموده باشد عربی یا عجمی نزد ابی حنیفة رضى الله عنه
 قول محمد رضى الله عنه و گفته است ابو یوسف رضى الله عنه که حکم آن فرزندان حکم پدر و سبب است زیرا چه
 نسب وی ثابت میشود از پدر چنانچه وقتیکه نکاح کنیز مذکور را عربی یا عجمی یا عجمی یا کنیز
 بنده باشد چه بنده میت است باعتبار معنی پس چنان است که نیست پدر آن فرزندان را و دلیل ابی حنیفة و محمد رضى الله عنه

و لا شوق المالكه و العود في المعتق من جهة ما ينسب بالولاء اليها وينسب اليها من ينسب اليه
مولاهما بخلاف النسب لان سبب النسبة فيه الفرائش و صاحب الفرائش انما هو الزوج و المرأة حاكمه لا
مالكه و بس حكم مراءت المعتق مضمونا على ابني المولى بل هو لعصبه الا عرفت فلا خلاف ان الولاء لا يورث
و بخلافه فيه من يكون النضره بمنحه لو ولد المولى ابا و ابنا ف الولاء لابن عند ابنه حنيفه سواه
و محذور لانه اقربهما عصفية و كذلك الولاء للجد و ن الاخذ عند ابن حنيفه و لانه لقرب في العصفية
عند لاه و كذلك الولاء لابن المعقنه حتى يورثه دون اخيه لما ذكرنا الا ان عطل جنائيه للمعتق على اخيهما
لانه من قولهم لا يورثان النكحانيهما و لو ولد المولى ابنا و اولاد ابن اخيه ف ابن اخيه يورث للمعتق لابن دون
ابن ابن لان الولاء للكل هو المولى عند المولى و على ابنه و ابنه سمع و غيره و انما حقيقه مع النكحانيهما ان الولاء للصبي انما

و بحيث انك المالكه و قوت ثابت ميشود و آنا و كرهه شاره از جانب آنا و كند و پس آن آنا و كرهه شاره مذكور منسوب
خواهد شد بسوی زن مذكوره و نیز منسوب خواهد شد بسوی زن مذكوره كسيكه منسوب است بسوی آنا و كرهه شاره او
بمخلات منسوب عني و لا ي و عتاقه ثابت ميشود از جانب زنان و نسبت ثابت ميشود از جانب زنان كه ثبت است آنكه ملازمت ثابت ميشود
بسبب حادث قوت المالكه و آنا و كرهه شاره بسبب آنا و كرهه شاره آن يافته ميشود از جانب زنان چنانچه يافته ميشود از جانب
مردان بخلاف نسب چه آن ثابت ميشود بسبب فرائش و صاحب فرائش شوهر است زن زن چه زن محكوم است نه المالكه بنا بر آن
نسب ثابت نمیشود از جانب زنان مسلكه الا بايد دانست كه ميراث متعلق ميرسد بعصبه آنا و كند و لا اقرب الا اقرب
نه اينكه ميراث او ميرسد به پسران آنا و كند و لا فقط بجهت آنكه در ولا و ارث جاری نمیشود چه اگر ارث جاری ميشود به ميرسد
مال متعلق به پسران و دختران آنا و كند و لا اين طور كه ميرسد به ميرسد به اما نه نصيب زن و اما آنكه چنين نسبت پس معلوم شد كه اگر
جاری نسبت در ولا و ليكن مخالفت جاریست در ولا و خلافت متعلق ثابت نمیشود مگر آن كس را كه يافته ميشود نصرت زنان
و نصرت يافته نمیشود مگر از مردان و از زنان داخل نمیشود در عاقله ص و بهرگاه ثابت شد كه ميراث متعلق ميرسد
بعصبه آنا و كند و لا اقرب الا اقرب پس اگر قوت شود متعلق و بگذازد پدر خواجه و پسر و بر امير ستملاي آن پس مذكور شد خواجه
نزد ابني حنيفه و محمد راجه پسر عصبه قريبت و چنين ميرسد ملاي متعلق به خواجه ميرسد و آن نزد ابني حنيفه چيه عصبه
قريبت نزد اوج و چنين ملاي متعلق ميرسد به پسر زني كه آنا و كرهه شاره است آن متعلق را و چيزي نميرسد به برادر زن مذكوره به پسر مذكور
عصبه قريبت و ليكن اگر جنائيه كن و متعلق واجب ميشود است آن برادر زن مذكوره زياجه برادر مذكور از قوم پدر زن آن كه است
و جنائيه متعلق مذكور مانند جنائيه زن مذكوره است و پسر زن مذكوره از قوم پدر زن آن نيست و اگر قوت شود متعلق و بگذازد
پسر خواجه را و پسران پسر ديگر را پس ميرسد ميراث متعلق مذكور بر پسر خواجه نه بر پسران پسر خواجه و لا ميرسد بعصبه كه قريبت است
و چنين در نسبت از عصبه صحاير هم كه بعضي ازان عمرست و على و ابن سمع و غيره هم هم و الله اعلم

ان کفر که فخر خیرک و شری له و لومات و لم یترک و ادنا کث است عصبتک و ورتش ابنه تحریفه و علی
سبیل العصبه مع قیام و اراث و اذ کان عصبة یقده علی ذوی الارحام و هو المروی عن علی و نه فان کان المعلق
عصبة من النسب فهو اولی من المعلق لان المعلق اخر العصبات و هذا لان قوله علیه السلام و لم یترک و اراث
خالو المراد منه و اراث هو عصبة بدلیل الحدیث الثانی فتاخر عن العصبه دون ذوی الارحام قال فان کان
المعلق عصبة من النسب فهو اولی منه لما ذکرنا و ان لم یکن له عصبة من النسب فمیراث
المعلق تاویل له اذ لم یکن هناك صاحب فرض ذوالحال اما اذ کان فله الباقی بعد فرضه لانه عصبة علی
ما روینا و هذا لان العصبه من یکن التناصبه لبيت النسبة و بالموالاة لا انتصار علی ما مر
والعصبه یاخذ ما بقی فان مات المولی فثومات المعلق فمیراثه لبيت المولی دون بناته لانه لیس
لنساء من الوکاه اما اعتنق من اعتنق او کاتب من کاتب من کاتب بهذا اللفظ
و مراد الحدیث عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم و فی اخوه او جرحه و معتق و وصورة الجرحه منها

ص و اگر ادای شکر نماید پس آن بهتر است برای توفیق زیرا چه ثواب عمل ترک اعتناست با کل و آخرت خواهی یا نه
و بدست در حق وی زیرا چه او شکر و محاراة کرد و اگر کبیر و آن آزاد کرده شده و نگذارد و ارثی را پس تو عصبه آن هستی و نیز و ارث
نمید پیغمبر صلعم و دختر حمزه رضی الله عنه را که آزاد کرده بود کنیز خود را و مرد کنیز مذکور و گذاشت دختر خود را و پیغمبر صلعم و ارث او گردانید
و دختر حمزه رضی الله عنه را بطریق عصبیت یعنی با وجود دختر هرگاه ثابت گشت محسوب آزاد او کند پس او مقدم خواهد بود بر ذوی الارحام
و تهمین مرویست از علی رضی الله عنه که اگر مادر آزاد کرده شده را عصبه کسی او مقدم خواهد بود زیرا چه آزاد او کند و آخر عصبیت است
میراث آن این است که قول پیغمبر صلعم در حدیث مذکور کبیر آزاد کرده شده و نگذارد و ارثی را و ارث آن ارثی است که عصبه باشد
چه قصه دختر حمزه رضی الله عنه برین دلالت میکند پس آن آزاد او کند و موخر خواهد بود از عصبه نه از ذوی الارحام و اگر بنا شد بر آن آزاد
کرده شده را عصبه کسی پس جمیع میراث آن خواهد رسید آزاد او کند و این وقتی است که بنا شد بر آن را و ارثی صاحب فضل و حال
دارد یعنی آن عصبه نمیشود در هیچ حالت چون دختر و اما و تنگی نباشد بر آن صاحب فرض مذکور پس میراث آن آزاد او کند و آنچه باقی ماند
بعد از دادن ابصاحب فرض زیرا چه آزاد او کند مذکور عصبه است بنا بر حدیثی که مذکور شد و میراث آن نیست که عصبه کسی است که ذمت
و یاری فیما یرقیله را و خواهد نیز نصرت متقن خود نمایند چنانچه گذشت پس خواهد عصبه خواهد بود و عصبه میگردد و آنچه باقی میماند
بعد از دادن فرض لهذا او خواهد گرفت باقی را پس اگر کبیر و خواهد آزاد او کند و بعد از آن تهمین و آزاد کرده شده پس میراث آن
آزاد کرده شده بر پس آن آزاد او کند و نه دختر آن می نویسد هیچ چیز از او را بر زنان مگر ولای آنکس که آزاد او کند آنها را ولای آنکس
که آزاد او کند آنها را و کرده شده آنها را ولای کسیکه مکتب کند آزاد او آنها را ولای آنکس که مکتب کند او را مکتب کرده شده آنها
یا ولای کسی که بر کند ولای آنها بسوی آزاد کرده شده آنها بجهت آنکه همین منقول است از پی صلعم و صورت جرد را برین است که
منبره زنی مطلق کند از کنیزی و بعد از آن آزاد او کند کنیز مذکور را و خواهد آن بعد از ششماه از روز اعتنا و نیز باید کنیز مذکور را
فرض نماید پس اگر آن زن بعد از میراث خود را از آن زن بخواهد آزاد او کند زن مذکور بنده خود را پس مطلق خواهد شد لای آن زن بسوی آن زن که خود را بر آن بنده است

و من شرطه ان لا يكون المولى من العرب لان مناصره و هو بالعسائل فاعنه عن الموالاة **قال** والمولى ان
 بقصل عنه بولائه الى غيره ما لم يعقل عنه لانه عهد غيره و من بولائه الوضبة و لا الاصل ان يتبعه عن
 ولائه لعدو اللزوم و لانه يشترط في هذا ان يكون يحضر من الكهف كافي غول الكهف قصة الجلاء ما اذا
 عقد الاسفل مع غيره نذر يحضر من الاول لانه فنحن حكم بمنزلة العزل الحكيم في الموالاة **قال** اذا عمل عهد
 لم يكن له ان يتحول بولائه الى غيره لانه تعالى به حتى الغيرة و كنهه فاعنه و لانه بمنزلة عوض
 ناله كالعوض في الحصة و كذا التحول و لانه اذا عمل عن ولد كالم يكن كحل واحد فيه و ان يتحول لا محصا
 في حق الولاء كشخص **قال** لس المولى العاقل ان يوالى احدا لانه لا ذم و مع بقاءه لا يظهر الا ذم

و غير بايد و نسبت که شرط است در عقد موالاة که مولای اسفل عجبی باشد اعنی از عرب نباشد زیرا چه تمام
 میان عرب بقبا است اعنی یک عرب بغير دیگر نمیداد و تنبیه آن هر دو از یک قبیل باشند پس عربا حاجت نیست بسو عقد موالاة
مسئله - جائز است مولای اسفل اگر از مولای اعلاى خود برگردد و عقد موالاة نماید با دیگری مادامیکه اولیت بر او باشد
 از جهت از زیر آنچه عقد موالاة عقد غیر لازم است بمنزله وصیت و همچنین هر مولای اعلاى را که تبرأ نماید از مولای او و نسخ کند عقد موالاة
 بسبب آنکه عقد مذکور عقد لازم نیست و لیکن در نسخ نمودن عقد مذکور شرط است که نسخ کند آنرا بخود و دیگر چنانچه در صورت مغفولان
 و کیل و تنبیه غل آن قصد باشد بخلاف آنکه مولای اسفل عقد موالاة کند با کسی بدون حضور مولای اول چه در خصوص نسخ
 میشود و عقد موالاة اول بدون حضور مولای اول زیرا چه این نسخ نسخ حکمی و ضرورت اعنی نسخ عقد اول لازم می آید بسبب تحقق
 عقد دوم پس در صورت حضور دیگر شرط نیست چنانچه در صورت مغفول شدن کیل حکما با بقیه که موکل خود بفرود شد چیزی را
 که وکیل او را کیل کرد بود برای فروختن آن پس در صورت اطلاع وکیل بر عزل او شرط نیست بلکه مغفول میشود و اگر چه مطلع نباشد
 همچنین در اینجا نیز من **مسئله** ۲ - اگر مولای اعلاى دیت و او از جهت بنایت مولای اسفل پس بعد از آن نمیرسد مولای اسفل را
 که از مولای مذکور برگردد و عقد موالاة نماید با دیگری بجهت آنکه بآن متعلق شد حق غیر و بجهت آنکه قاضی حکم کرد و آن بجهت آنکه
 مولای اعلاى هرگاه ادا کرد دیت را از جهت او پس این بمنزله عوض است مانند عوض در بیع پس بعد از این نمیرسد او را که از مولای اول
 برگردد و چنانچه واجب نماید بر کسی که از مبدء برگردد و بعد از آن که فسخ و همچنین نمیرسد فرزند دیر که برگردد و از مولای مذکور که دیت داده است
 از جهت پدر او و همچنین اگر مولای اعلاى دیت داده باشد از جهت بنایت فرزند مولای اسفل پس همچنین هیچ کی از پدر و پسر را
 نمیرسد که برگردد و از مولای مذکور زیرا چه آنها در مولای موالاة بمنزله شخص واحد اند **مسئله** ۳ - هر چند مولای عاقل را عاقل
 آزاد کرده شده را که عقد موالاة نماید با کسی زیرا چه لای عاقل عاقله لازم است و لای هو الاخر لازم و ضعیف است و الله اعلم

فصل

ولا للموالات في ذل السجل على يد رجل ولا يبرئ من يدينه ويعقل عنه اذ الجرح على يد غيره وهو
 عام في جميع عتق عاموهان ووارثه غير مبرئة الى وقال الشافعي في الموالات ليس بشيء لان فيه
 ابطال حق بيت المال وطهارة التجر في حق وارثه اذ لم يصبه الوصية بجميع المال وان لم يكن للمو
 ارث حتى سبقت المال وانما يصح في الثلث ولما قوله تعالى والذين عقدت ايمانكم فوفوه بعهدهم ولا تفر في
 الموالات وسئل رسول الله صلى الله عليه واله وسلم عن رجل اسلم على يد رجل اخر واله فقال هو
 الناس به جميعا وحالته وهذا يشهد الى العقل بالاثبات حاليتين هاتين وكان ملكه حقه فيصرف اليه بشاء
 المال صورة عدم المستحق انما مستحق قال لان كان له ارث فوفوه له وان كانت عمة او خالة او عتقه من ذلي لا يحا
 الموالات هاهنا يلزم عتقها ووزن الوجه وارث ولا يند شرط الارث والعقل كما ذكر في الكناجك نذبالا لثام وهو يابط

فصل

در بيان ولاي مولات وصوره ولاي مولات اين است عجمي بگويدي کسی که اسلام آورده است آن عجمي برود
 يا كجود غير آنكس که عقد مولات نمودم با تو برانكده اگر بيم پس ميراث من را مي گيرد و اگر جنايتي نمايم پس برت من نسبت
 در بيا فقه تو قبول نمايد آنكس پس قبول كننده ميگردد مولاتي آن عجمي او وارث آن عجمي ميگردد و وقتيكه بيم و آن نكده او وارث
 ديگر را و آن عجمي را مولاتي سفلي ميگردد و آن كس مولاتي را علي ص و گفته است شافعي رح که عقد مولات سبقت
 نيست اصلا و صحيح اعتبار ندارد و بجهت آنكه باطل ميشود بسبب آن حق بيت المال و لهذا صحيح نيست عقد مذکور در حق وارث
 چه اگر صحيح شود در حق وارث ميراث او باطل ميشود و لهذا صحيح نيست نزد شافعي رح وصيت جميع مال اگر چه نباشد موصي را
 کسی وارث و غير اين نيست که صحيح است نزد اوج وصيت ثبات مال چه اگر جائز نباشد وصيت جميع مال باطل ميشود حق بيت
 و دليل علمای ما رح يکي نيست که حق تعالي در قرآن مجيد فرموده است که اينکه عتقه پيمان نماند پس بدويد شما با آنها نصيب آنها را
 از ميراث و آيه مذکوره بازل شده است در عقد مولات و تيز و درست که پسيده شد بينه صلعم از احوال شخصي که مسلمان گشت
 بر درست کسی و عقد مولات نمود يا كجود پس گفت بينه صلعم که آن كس حق آن شخص است پس بگيرد جميع مردان ديگر و حالت
 حيات و موات او و اين حديث دلالت ميكند بر آنكه در حالت حيات واجب ميشود و درست برودي در حالت موت و ارث ي
 ميشود و آنكس در ميم نيست که مال آن عجمي حق وي است پس ميرسد و پيكره و فتنه نمايد آنرا و بر او كفايد و داخل شدن في ان المال
 بسبب مروت آن است که کسی مستحق مال وي نباشد بجهت آنكه بيت المال مستحق مال وي است و اگر بيم و آن عجمي بگذارد ارث ديگر
 پس آن وارث ديگر و ليست از مولات اگر چه آن وارث ديگر از ذوي الارحام باشد چون عمه و خاله و برادر و غيرا و عقد مولات
 عقد نموده آن را و پس آن را نميگيرد در حق غير نما و ذوي الارحام ارث است بايد که در وقت عقد مذکور که نمايش ارث است و ميت نمايد چنانچه خود نما
 مذکور شد و كذا پس بر گشت طرارت انهم در جانياتش هم در خلاصه ديگر نشود و اگر ازاك جانياتش ارث ميشود و فتنه نمايش شرط از غير جانياتش است با و جانياتش
 که در حديث ديگر و اگر ازاك جانياتش ارث ميشود و فتنه نمايش شرط از غير جانياتش است با و جانياتش

بالبطری فی العاده فلا یحقق به الا کبره الا اذا کان الرجل صاحب مصب
 ان یستصربه لغواب الرضاء وکذا الاصل لدرجۃ حبیبه الصدق فیه علی حقه الکذب
 و عند الکفر لا یجوز ان یسکت بدم المضرب و تراه اذا ساع مکرها و سلم مکرها شئت به الملك عندنا
 و عند ذلک لا یثبت لادم سیم موقوف علی الامانة الا ان یزید لاولها جازا و للوقوف علی الامانة لا یثبت لادم
 و کما ان رکن المسم صدر من اهلله مضاعفا الی محله و الفساد لفقده متشرطه و هو النراضی فصار
 کما فی الشرط المفسده فیست الملك عند المص حی لو حفنه و اغتمه و تصرف فیه بصرفه
 لکن بعضه حار و یلزمه الفقه کما فی سائر الیایاع الفاسده و باحاطه الملك برفع المفسد
 و هو الکرا و عدم الرضاء یجوز الا انه لا یقطع به حی اسد داد الساق و ان یزید اوله الا دی و لم یرض
 المائم به لک بخلاف سائر الیایاع الفاسده لان المصاد فیها کفی السرع و لا یعلق بالمسم
 المانی حی الفقه و حقه مع عدم محاسبه لاصحابه الرضاء لکن المسم و ما سواه لا یصل الی الاول لکن المانی

بظرواحات پس بانیته ضرب میس که متحقق میشود و گفتند که صاحب منصب باشد و معلوم کرد که او انقدر ضرب و جرس
 خرمیدان پس در حق او بسبب همانقدر ضرب جرس اگر چه متحقق میشود چه بسبب آن رضای او فوت میشود و چه بسبب
 اقرار کردن بسبب اگر چه مذکور میس نیست زیرا چه اقرار حجت است بسبب آنکه جانب صدق در آن راجح و غالب است بر جانب
 کذب و در صورت اگر چه احتمال کذب غالب است چه انسان برای دفع مغررت اقرار کذب بنماید و بعد از آن باید دانست که هرگاه آن
 فرد تحت مال خود را در حالت اگر چه تسلیم میس نمود در حالت مذکوره پس مستثنی ملک آن میشود و نزد علمای مال و نزد فروع ملک
 میشود و مستثنی زیرا چه در صورت اگر چه موقوف بر اجازت بائع است لهذا اگر اجازت آن دهر یا نیمیگردد و بیع موقوف میش
 از اجازت بائع مفید ملک نیست و دلیل علمای مال نیست که در صورت مذکوره کتب بیع که عبارت از اجازت قبول است صادر شده است
 انما لآن در محل آن و جز این نیست که بیع مذکور فاسد است بسبب فقدان شرط بیع که تراخی است و بسبب بیع فاسد مستثنی ملک بیع
 میشود و فتنه قبض کند آنرا و در صورت بیع فاسد اگر قبض کند مستثنی بیع را و بعد از آن قبض آنرا و کند آنرا یا جان قهرت نماید و در آن
 که قابل انقض و فسخ نباشد جائز نافذ میشود و قهرت مذکور لازم میشود و باید بد بائع قیمت آن چنانچه همین حکم است در جمیع صورت
 بیع فاسد بعد از رفع اگر چه اگر اجازت آن دهر یا بیس بسبب آن ملک فساد بیع که اگر چه و عدم رضاست مرتفع میگردد و بیع جائز
 و صحیح میشود و باید دانست که اگر بفروشد کسی مال خود را بسبب اگر چه پس بر آن آنرا و آن که راضی نشود حق واپس گرفتن بیع باقی است
 اگر چه بفروشد آنرا مستثنی است کسی را و بفروشد آنرا بدست دیگری و همچنین بخلاف دیگر صورت های بیع فاسد چه در آن صورت باید دان
 اگر بفروشد مستثنی بیع بائع ناق و واپس گرفتن بیع باقی نمی ماند زیرا چه فساد بیع در صورت های دیگر بحجت حق شرع است چون
 می فروشد مستثنی بیع را بدست کسی پس متعلق میشود و این مقدوم حق مستثنی دم حق و مقدم است بر حق شرع چه بنده فتنه
 و شرعی بی نیاز و اما در صورت اگر چه لسا بیع بحجت حق بائع است که او نیز بنده است پس در صورت اگر چه حق مستثنی دم متعلق نمیشد
 بعد دم و لیکن هر دو حق برابر است چه هر دو حق از حقوق عبادت پس باطل نخواهد شد حق اول بسبب دوم

کتاب الکراه

الکراه یثبت حمله اذا حصل من بقدر علی ایقاع ما یؤدبه سلطانا کان ولا سلطانا کان الکراه اسم لفعل بفعله المرفوع
 فینتفع به رضا ویفسد به اختیاره مع بقاء اهلیته و هذا انما یحقق اذا خاف لکنه تحقیق ما یؤدبه و ذلك انما
 یکون من القادر والسلطان و غیره سیان عند تحقیق القدر و الذی قاله ابو حنیفه انه ان الکراه لا یحقق الا من السلطان
 لما ان المصلحة له والقدر لا یحقق بدون المنفعة فقد له و هذا الخلاف عصور و زمان لا اختلاف حجة و برهان و لم یکن
 القدر اقل فی زمانه الا للسلطان فلو بعد ذلك تغیر الزمان و اهلها فکما یشتد قدره المکره ل تحقیق الکراه یشتد خوف الکراه
 زحف ما یؤدبه و ذلك بان یصلب علی ظنه انه یفعل ما ل یصیر به محمولا علی ما وقع الیه من الفعل قال و اذا لزم الرجل
 یسألنا و علی شرع او علی ان یقر علی ان یؤدبه و لا یؤدبه و لا یؤدبه و لا یؤدبه و لا یؤدبه و لا یؤدبه و لا یؤدبه و لا یؤدبه
 فهو یأخذ ان یسألنا و لا یسألنا و لا یسألنا و لا یسألنا و لا یسألنا و لا یسألنا و لا یسألنا و لا یسألنا و لا یسألنا
 عن تراجم حکم الکراهیة فی هذه الاشیاء فیدر الرضاء فقیهنا بحکم ما اذا الکراهیة ضرب سوطا و حبس یوم او فید یوم لانه لا یالی به

کتاب در بیان الکراه

مسئله اول الکراه ثابت میشود و قتیکه الکراه کننده قادر باشد بر ایقاع چیزی که می ترساند آن چیز سلطان باشد یا غیر سلطان
 چون دزد مسلح را بچه الکراه نام فعلی است که میکند آنرا انسان بر غیر خود پس نفی شود بسبب آن رضای آن غیر یا فاسد گردد
 اختیار او مع بقای اهلیت این معنی تحقیق نمیکرد و قتیکه آن غیر که مکره است خائف شود و ظن کند که آن غیر تحقیق خواهد شد
 اگر کند آنچه امر میکند آن الکراه کننده و این خوف و ظن مستحق نمیشود و قتیکه الکراه کننده قادر باشد بر آن و سلطان و غیر سلطان
 بر ابرست و قتیکه صاحب قدرت باشد آنچه مراد است از بی ضعیف روح که الکراه تحقیق نمیشود مگر از سلطان بحسب آنکه مراد است
 لشکر و قدرت مستحق نمیشود بدون لشکر پس گفته اند قتیکه آن بنا بر اختلاف عصور و زمانه است زیرا بر اختلاف حجبت
 و بر مان و دور زمان اوج قدرت بر الکراه نبود مگر سلطان را و بعد از آن متغیر شد زمان اهل زمان بعد از آن
 باید دانست که چنانچه شرط است برای تحقق الکراه که الکراه کننده قادر باشد بر چیزی که مذکور شد همچنین شرط است برای تحقق الکراه
 که مکره خائف باشد بر وقوع آنچه و این خوف و تحقیق نمیشود و قتیکه غالب شود و بظن او که الکراه کننده خواهد کرد آن چیز را
 تا او بسبب خوف محمول مجبور شود بکردن حایکه میخواهد الکراه کننده از او آن فعل را مسئله دوم اگر کسی بقتل
 یا ضرب شدیدی یا حبس الکراه کرد بر شخصی باینکه بفروشد مال خود را یا خرید کند رختی را یا برانیکه اقرار کند بزار درم بر این
 یا برانیکه بجا رده دهم برای خود را پس فروخت آن شخص مال خود را یا خرید رخت مذکور را پس آن شخص مختار است اگر خواهد
 جاری و جائز دارد و عقد بیع را که بسبب الکراه نموده است و اگر خواهد فروخت کند آنرا و او پس بگیرد یا واپس بدهد مع راز بر چه
 از جمله شرط و صحت عقد مذکور ترا ضعیف مانع و مشتری است چنانچه او تعالی فرموده است مگر آنکه باشد تجارت ترا ضعیف نمایان
 و آن در صورت مذکورده یافته نشد چه الکراه بقتل و غیره که مذکور شد موجب عدم رضاست پس عقد مذکور باطل باشد
 بخلاف آنکه الکراه کرده شود بدون یک تا زمانه یا حبس یک روز یا بقتل یک روز چه باقی قدر ضرب و حبس باک نیست

قال رضى الله عنه ومن جعل البيع مجازا فاسدا يجعله كبيع المكروه حتى ينقض بيع المشتري من غيره لان الفساد لفوات الرضاء ومنهم من جعله رهنا لقصد المتعاقدين ومنهم من جعله باطلا اعتبارا بالهزل ومنشأه سمي قنذره جلاوه بيعا جازا مفيدا لبعض الاحكام على ما هو المعتاد للحاجة اليه

قال فان كان قنذرا لثن لم يفتد اجازة البيع لانه دليل اجازة كما في البيع الموقوف وكذا اذا سلم

طائعا بان كان الكراه على البيع لا على الدفع لانه دليل اجازة بخلاف ما اذا الكراه على الهبة ولا يندك والدفع فوجب دفعه حيث يكون باطلا لان مقصود المكروه لا يستحق الا بحد اللفظ فذلك في الهبة بالدفع وفي البيع العقد على ما هو الاصل

وبالبدن كبيع دفار بعضي بيع فاسد شرعا ولا يندفع كره ودران احكام صورت الكراه جاري نموده اند لهذا اگر فروخته بشترى مع را در صورت بيع و فاپس نقض نموده ميشود و بيع مشتري نيز بايد بيع و در صورت بسبب عدم رضای بائع است چنانچه در صورت کراه است و در صورت بيع و فاپس است که بگوید بائع بشترى که فروخته ام خير يا درست تو لبوض دين تو که بر دهنده من است برين وجه که گواه ادا کنم دين ترا پس آن خير از آن من است و بعضي اين را عقد دين قرار کرده اند چه ميان اين و ميان عقد دين دين بيع فرق نيست نيز بايد بائع و مشتري اگر چه آنرا بيع نام کرده اند وليکن مقصود آنها معنى دين است و معتبر در تصرفات مقصود و معنى است و معنى دين در صورت مذکوره يا فاسد ميشود لهذا بايد بائع را که واپس بگيرد آن خير از مشتري و تفكيك ادا کند دين ويرا و بعضي آن را باطل شمرده اند نيز بايد بائع در صورت مذکوره مانند بائع است چه او تکلم نميکند ببيع و حکم نافذ ببيع مقصود نيست پس بيع در صورت مذکوره باطل است مانند بيع بائع و مشتري ستم فروش بيع و دفار بايد بيع جاز و مفيد شمرده اند چه آن بيع متماست بنا بر حاجت و مفيد بعضي احكام بيع است و چون اتفاق ببيع مذکور اگر چه فروخته آن جاز نيست ص و بايد دانست که در صورت کراه اگر بائع بطوع و رغبت قبض کند ثمن ببيع را پس بيع مذکور جاز و بغير آنکه قبض مذکور دلالت نميکند بر اجازت بيع مذکور چنانچه اگر بضا و رغبت قبض کند ثمن ببيع را در صورت بيع موقوف پس آن بيع جاز است آن بيع ميشود و بچنين اگر بسبب کراه بيع کند چيزي را تسليم آن کند بشترى بدون کراه پس اين اجازت است نيز بايد تسليم ببيع بطوع و رغبت و دلالت نميکند بر اجازت آن بخلاف آنکه اگر کراه کرد کسی بر شخصي برايکه بگويد که مردم اين خيرا بفلان گفتند که بده آن را بوي و آن شخص بگيرد و داد آن خيرا بفلان مذکور چه اين همه باطل است نيز بايد که کراه مذکور اگر چه برون آن چيز است بفلان مذکور بجهت آنکه مقصود کراه کننده از کراه مذکور اين است که موهوب را مستحق آن چيز نشود و مجبور بگفتن نشود چنين که دم و اين مقصود در صورت هب هم حاصل نميگردد و اگر برون آن چيز بفلان مذکور در صورت کراه ببيع آنچه مقصود از کراه است حاصل نميگردد و مجبور و کراه نموده ببيع

حقیقه اینست که حیث بچون ما قبله و بنا بر این که آنست اسقط حقیقه و هو المانع فعدا الكل
 الى الجوار والله اعلم **فصل** وان اكله على ان ياكل المنيعة او يشرب الخمر فالكل على ذلك مجبس وبضرب
 وقيل لا يجل له الا ان يكره ما يخاف منه على نفسه او على عضو من اعضائه فاذا خاف على ذلك سعه
 ان يقدره على ما اكله عليه وكذا على هذا الذي لم يكره الا ان تناول هذه الخمرات فاليابح عند الضرر
 لما في حالة الخفضه لقيام الخمر وقيامها واكلها واكله الا اذا خاف على النفس وعلى العضو ولو خيف
 على ذلك بالضرر المشدّد وطلب على ظنه ذلك يباح له ذلك ولا تبسعه ان يصبر على ما وقعده فان
 صبر حتى وقوا به ولم ياكل فهو اشكر منه لما اكله كان بلا متناعه معا والغيره على اهلاك نفسه
 فيما يخاف حالة الخفضه وعن ابي يوسف انه لا يباح له من رخصه اذا الحومه قائمه فكان اخذ
 بالغريه قلنا حالة الاخطار مسبتة بالنفس وهو نكاح الحاصل بعد التثاقل بالحيض والنفاس الا انما يباح
 فخريرا از حقن ونداره چو درین هنگام صحیح و جائز نشود عقیدتیش از عقیده درست و نیز صحیح میشود هم عقیدت بعد از عقیده درست
 زیرا چه فساد حقن مذکور در نصورت بسبب حق مالک مذکور است بجهت آنکه او بسبب اکراره فروخته است مال خود را پس ویرا حق
 واپس گرفتن آن مال است تا آن زمان که راضی شود و چون راضی شد بقصدی از حقن مذکور ساقط کرد حق خود را لهذا جمیع حقن مذکور
 صحیح میگردد و الله اعلم

فصل مسئله اگر اکراره کند شخصی بر کسی بخورد و در دایا بخورد و خمر پس اگر اکراره کند مجبس یا بضرر خفیف یا
 بقید جلال نیست از خوردن مردار و غیره و عقیده اکراره کند بچیزی که آنکس را بسبب آن چه خوف مردن یا خوف ضایع شدن
 عضوی از اعضا باشد پس درین هنگام ویرا جائز است که بخورد آنرا و همچنین است حکم اگر اکراره کرده شود بر خوردن خون یا بر خوردن
 گوشت حوک زیرا چه خوردن این حرام نیست مگر در وقت ضرورت چنانچه در حالت مجبسه چه در صورتیکه ضرورت نباشد دلیل
 حرمت آن قانع است و ضرورت نیست و خوردن آن مگر در وقتیکه بسبب خوردن آن خوف مردن یا خوف تلف شدن عضوی باشد
 پس در صورتیکه بسبب ضرب خون آن باشد یا ببلع میشود و خوردن آن جائز نیست آن غایب را که صبر کند بر ضرب مذکور بلکه اگر
 صبر کند بر آن و بخورد آنرا حق که بگوید یا تلف شود عضوی از اعضای او پس گنگا میگرد و زیرا چه هرگاه در صورت مذکور به مباح
 دیرا خوردن آنچیز پس او بسبب ابا کردن از خوردن آن باعث هلاک خود گشت امانت بخیر نمود بر قتل خود پس او گنگا بخورد و شد
 چنانچه گنگا میشود بسبب خوردن مردار در حالت مجبسه و از ابی یوسف راجح حرولیت که او گنگا نمیخورد زیرا چه خوردن مردار
 و غیره در صورت مذکور نهضت است چه حرمت آن باقی است و ترک آن غریمت است پس هرگاه بخورد آنرا راجح بر غریمت کرد
 و جواب ابی یوسف آنست که در صورت مذکور حرمت آن باقی نیست زیرا چه حالت خطر از تنشست است بسبب آن که
 استثنائی آن در قرآن مجید صحیح مذکور است پس در حالت مذکور دلیل حرمت آن موجود نیست لهذا خوردن آن در صورت مذکور
 مباح است نه که نهضت است و لیکن باید دانست که در صورت مذکور بسبب خوردن آن قحی گناه کار میشود که بداند که خوردن آن

لما تقول في الاكراه على اعتناء وفي الاكراه المحيطة على ذبح سداة الغدير منتقل الفعل الى المكرة في
الاكتلاف دون الاكتاف حتى يحرم كذا هذا **قال** وان اكره على طلاق امرأه او عني عبده ففعل
وعم ما اكره عليه عندنا خلا للشافعية و قد مر في الطلاق **قال** ويرجع على الذي اكرهه ففعله
لانه صلح الة له فيه من حيث اختلاف فانضاف اليه فله ان يفهمه موبر كان او معسرا ولا سعاية
على العبد لان السعاية امتازت بالفرج الى الحوبة او لتعلق حتى الفير ولم يوجد واحد منهما ولا يرجع المكره
على العبد بال ضمان لانه مؤلخه **باتلا** **قال** ويرجع بنصف مهر المأثورة ان كان في الدخول ان لم يكن في السعد
عمر رجوع على المكره ما لم يمت من المتكفل ما عليه كان على شرف السقوط بان جاء العروة من فعلها وانما يتكفل بالطلاق
فيما لا يوجب نفقة فيشود و در صورت اكره بر اعتناق و در صورتی كه اكره نوده شود مجوس می شود
گویند غیر اعتنای اگر اكره كند نفی کسی را باینكه انا و كند بنده خود را پس این آزاد کردن منتقل به غصب میشود بسوی اكره كند
لونا و اوجب میشود بر او قیمت باینكه ذكر و ان آزاد کردن مقصور میشود بر كره باعتبار تكلم چه اگر باعتبار تكلم نیز غصب میشود بسوی
اكره كند بنده مكره را و نفی میچین اكره كند کسی مجوس را بر اینكه نفی كند گویند غیر بر این و در صورت اعتناق می كند
و غصب میشود فعل می كند بر كره است بسوی اكره كند در حق اطلاق مال غیر خود در حق زوج شرعی لهذا گویند مكره حرام است
بر میچین در اینجا نیز فعل مكره غصب است بسوی اكره كند در حق اطلاق و در حق كراهی مستحله **د** - اگر اكره كند بر
مفرضی را بر اینكه مطلق و در زمان خود را یا بر اینكه آزاد كند بنده خود را و آن شخص مطلق و بدی آنا و كند پس این مطلق و اعتناق واقع
میشود و از علمای ماچ برخلاف قول شافعی رخ و بیان آن گذشت در كتاب المطلق و باید دانست كه در صورت اكره بر اعتناق
مكره میگیرد قیمت آن بنده را از اكره كند زیرا چه در صورت مكره مكره صلاحیت این دارد كه آله اكره كند بنده شود با اعتبار اطلاق
پس اطلاق بسوی وی غصب خواهد شد لهذا میسر مكره را كند و آن بگوید و اكره كند مكره نوازه او میسر باشد پس در بنده
مكره رعایت نیست زیرا چه رعایت واجب میشود مگر بسبب اینكه بنده رعایت نموده آزاد شود یا بسبب اینكه حق غیر را منتقل
شده است و این هر دو سبب یکی یافته نمیشود در صورت مكره و باید دانست كه میسر اكره كند را كند بنده مكره مكره رعایت
كه دادن است از باگش زیرا چه بر كره كند معاذة اطلاق آن است پس گویا اكره كند باك و قتل كره است آن بنده
پس آن بنده ضامن نخواهد شد **ح** و در صورت اكره بر مطلق میسر مكره را كه بگیرد و اكره كند نصف مهر را اگر آن مطلق
پیش من طلق باشد و اگر در عقد نکاح ذكر میسر نباشد نخواهد گرفت مكره اكره كند چیزی كه لازم شده است بر كره عینی متعه زیرا چه آن
بسبب مطلق مكره لازم شده است بر وی گرفته آن در حضور دال بود پس بطور كراهت از جانب حق تحقق عین است بسبب آنكه
تمكین بر علی ملحق میشود پس شومر مكره را یا بر اینكه گشت **ح** پس متوفی مكره لازم نشد مگر بسبب مطلق مكره و این جهت مطلق مكره

والا ثلاث من هذا القبيل وان الرد يقبل على قتل عبيد لم يسعه ان يقدم عليه ويصبر حتى يقتل ومن قتله
كان اقناع قتل المسلم ما يستباح لضروته ما فكله اجمعه الضرورة والقصاص على المكرة ان كان القتل عمدا
تال رض وهذا عند ابي حنيفة ويحمد به وقال زهير رضي الله عنه يجب على المكرة وقال ابو يوسف رضي الله عنه لا يجب
عليها وقال الشافعي رضي الله عنه يجب عليها للضرر وان الفعل من المكرة حقيقة وحسنا وقسرا
الشرع حكمه عليه وهو الاثر بخلاف الاكراد على اطلاق مال الخبر كونه سقط حكمه وهو الاثر بضم
الى غيره وبهذا اتفق الشافعي رضي الله عنه في جانب المكرة ويوجب على المكرة ايضا وجود التشبيب الى القتل
منه وللتشبيب في هذا الحكم المباشرة عند كل ما في شهود القصاص ولا في يوسف وهذا القتل
يقع مقصورا على المكرة من جهة نظر الى التائيم واضيف الى المكرة من وجه نظر الى الحل فدخلت
الشبهة في كل جانب ولهما انه محمول على القتل بطبيعة ايتاء الحيوة فيصير الة للمكررة
فما يصح الة له وهو القتل بان يلقية عليه ولا يضل الة له في الحماية على دينه ففي الفعل مقصور على عيونه

و اطلاق مال از قبیل آن خیرت مسلمه ۴۴ اگر کسی شخصی را بقتل اکراد کند بر قتل غیر پس جان فرست آنکس را که اقدام کند
بر قتل آن غیر بلکه مجرم کند چنانکه کشته شود پس اگر بعد از قتل کند آن غیر را گناهکار و شیو و زیاده کشتن مسلمان با حق نیست بسبب هیچ ضرورت
و قصاص در صورتی که اگر آن قتل عمد باشد قال فرمایند از ادبی حنیفه و مخرج است و در فرج گفته است که در
میشود و قصاص بر کوه و او بدو سنج گفته است که قصاص واجب نشود و بر هیچکس و شافعی رح گفته است که قصاص واجب میشود
بر هر دو و دلیل مخرج نیست که قتل از کوه صادر شده است و در حقیقت در حق هم در شرع حکم آن گناه است بر وی ثابت نموده است
پس قصاص واجب خواهد شد بر او بقتل اکراد و اطلاق مال غیر حیه شرع حکم آن گناه است بر او ثابت نموده است پس آن نیست
بسوی غیر وی که اکراد کننده است و همین دلیل شافعی رح است بر وجب گردانیدن قصاص بر کوه و دلیل وی بر وجب گردانیدن
بر اکراد کننده این است که از وی تسبیب قتل صادر شده است چه اکراد بسبب قتل مذکور است و تسبیب و در باب قتل و حکم مباشرت
قتل است نزد وی رح چنانچه گوی بر قصاص منبر که مباشرت قتل است نزد او رح اعنی اگر گواهی داده و دو گواهی بر شخصی اقبل عمد
و بنا بر گواهی مذکور قصاص نموده شد شخص مذکور بعد از آن زننده آن شخصی که بر قتل آن گواهی داده بود و پس قتل کرده و شیو آن بر
گواهی بجهت قصاص پس او دلیل آن یوسف رح نیست که در وجب گردانیدن قصاص آن بر کوه شهید است و همچنین در وجب
گردانیدن آن بر اکراد کننده نیز شهید است زیرا چه نسبت قتل بسوی کوه مقصود است من چه بنا بر آنکه و گناهکار و شیو و هم نسبت کرده
میشود و قتل مذکور بسوی اکراد کننده نیز تسبیب آنکه او باعث آن شده است پس در هر جانب شهید واقع شدند از هر یک یکی از آنها قصاص
آن واجب نخواهد شد و دلیل آنی حنیفه و مخرج نیست که در صورت مذکور که محمول است بر قتل با عمد با طبیعت خود چه مقصود است
همین است که اختیار نماید زندگانی خود را بر زندگانی غیر و کوه اکراد کننده و شیو و در چنین کوه آله آن تواند شد پس در صورت مذکور
کوه اکراد قتل شد برای اکراد کننده نیز اتمشخص نماید و اگر اکراد کننده اعانت آن را بر خصمیکه کشت او ویرا و کوه صلاحیت این ندارد
که اکراد اکراد کننده شود در حق جنایت و گناه قتل بیگانه که در اصل گناهکار نشود بلکه گناه آن بر کوه اکراد کننده باشد پس آن قتل آن قتل مذکور

فان قالت المرأة قد بئت منك وقال هي قد اظلمت ذلك وتلقى مطمئن بالابان فالقول حوله اسخا نالان لا نقلا
 ضرر موصوع للفرقة وهي بتبدل الاعتقاد ومم الکراه لا یجوز علی التبدل فکان القول قوله بخلاف الکراه علی الاستیسا
 حیث بصدیقه مسلما لانه لما احتل باخل جنة الاسلام في الحالين لانه يعلم ولا يعلم وهذا بان الحكم اما فيما
 بينه وبين الله تعالى اذ لم ينفقه فلا یس بمسلم ولو الکراه علی الاسلام مرضی حکم اسلامه منفرجه لم یقتل لیکن
 الشهادة وهي دارنة للقتل ولو قال الذی الکراه علی اجراء کلمه الکفر اخذت عن امراض ولم اکن فعلت بانته منه
 حکم الکراه لانه اقراؤه طائفة بائیان مالم یکره علیه وحکم هذا الطائفة ما ذکرناه ولو قال الردف ما طایفه
 وقد خطير بالی الخبز عاصفه رانت دبانة وقضاء لانه اوانته منددی بالکفر هازل به حب علم النفسه بمکلفا
 وحیله اذا الکراه علی الصلوة للصليب سب محمد النبي علیه السلام ففعل ذال نويت به الصلوة لله تعالی محمد الآخر
 پس در صورت مذکور اگر زن دشوی اختلاف نماید بر این وجه که زن گوید بشوهر که من از تو باین شده ام و شوهر فرگوید که من
 بزبان انطا که کفر نمودم و این بی من ثابت است پس قول شوهر مقبول است زیرا چه کلمه ارتداد موصوع نیست برای فرقت زنا
 زن شوی بلکه ارتداد عبارتست از تبیل اعتقاد و اگر او دلائل میبندد بر اینکه تبیل اعتقاد و کرده است پس قول وی مقبول
 خواهد شد بخلاف الکراه بر اسلام چه انسان بسبب الکراه مسلمان میشود و بنا بر آنکه شاید اعتقاد و موافقی زبان باشد و حاصل آنکه
 در هر دو صورت اعنی در صورت الکراه بر ارتداد و در صورت الکراه بر اسلام چون احتمال اسلام است لهذا حکم کرده شد بر حرج اسلام
 چه اسلام غالب است مغلوب نیست و این که مذکور شد بیان حکم قاضی است اما حکم میان دو میان التکلیف این است که
 اگر ایمان اعتقاد دلی او نباشد پس او مسلمان نیست مسئله اگر بسبب الکراه مسلمان شد شخصی حتی که حکم نموده شد
 باسلام او دلی از آن مرتد گشت واجب القتل نمیشود چه در اسلام او شبهه است و شبهه افع قتل مسئله اگر شخصی
 که بسبب الکراه کفر گرفته است بگوید زن خود که دعوی فرقت منیاد که خبر را هم بخیری که مرکب آن نبودم اعنی خبر دروغ گفتم
 پس در صورت زن می باین میشود نزد قاضی او حکم میکند بآن اگر چه عند الله بائنی نمیشود و وجهش اینست که از اقرا و اثبات
 گشت که او در خبر مذکور کفر نیست باینکه آن را با الکراه گفته است چه الکراه گفته که او کرده است آنرا خبر مذکور بلکه کرده بود
 آنرا بر اختیار کردن کفر و برگزیدن کفر از خود گفت بلکه کفر از نفس دعوی فرقت منیاد پس قول او که معنی چیزی را داده نمودم مقبول
 نیست نزد قاضی پس او حکم خواهد کرد بفرقت آن اگر چه عند الله بائنی نباشد و اگر گوید که من را داده کردم چیزی را که الکراه کنند
 طلب آن کرد از من و این یعنی الشار الله تعالی گفته ص و حال آنکه در دل من خطره این بود که اگر خرافم معنی چیزی را داده کفر
 پس در صورت زن می باین میگردد و نزد قاضی و هم عند الله زیرا چه او انشای کفر کرد بطریق جنل با وجودی که او را منفرد بود
 از انشای مذکور و علی هذا اگر الکراه کرد کسی شخصی را بر اینکه عبادت صلیب نماید یا الکراه کرد وی را بر اینکه سب کند ذات پاک
 محمد صلعم را و شخص مذکور کرد این را و بعد از آن گفت که تعصب من از عبادت مذکور و عبادت خدا بود و در اول آن

تکون اتلا فالتمال من هذا الوجه فضاف الى المکره من حيث انه اتلاف بخلاف ما اذا دخل بها من المهر وقد تقدم
 بالدخول لا بالطلاق ولو اكره على التوكيل بالطلاق والعناق ففعل التوكيل جائز استحسانا لان الكراهه مؤثر
 في فساد العقد. والوكالة لا تبطل بالشئ وط الفاسدة ويرجم على المکره استحسانا لان مقصود المکره
 ذوال ملكه اذا باشر التوكيل والذکر لا يجعل فيه الكراهه لان لا يحتمل الفسخ ولا رجوع على المکره بما
 لزمه لانه لا مطالب له في الدنيا فلا يطالب به فيها وكذلك الممن والطاهر لا يحصل بينهما الكراهه
 لعدم اخلاصهما الفسخ وكذا الرجعة والایلاء والنفقة فيه بالنسبة لانها تصح مع المهرزل والحكم من
 جانبها طلاقا وتین لا يجعل فيه الكراهه فلو كان هو مكرها على الحكم وهو الزمها البذل لوضاها بالکراهه
 قال وان اكرهه على الزنا وجب عليه الحد عند أبي حنيفة لان ان يكرهه السلطان وقال ابو يوسف
ويجوز ان لا يلزمه الحد وقد ذكرنا في الحدود وقال واذا اكرهه على الردة لم تبين امراته منه لان الردة تتعلق
 بالاعتقاد الاخرى ولو كان قلبه مطمئنا بالجهان لا يغير وفي اعتقاده الكفر شك فلا يثبت لبنيوته بالشك

اتلاف مال مستفسوب مستبسوی اكره كنده باين جهت كه تلاف مال مست بخلاف آنكه اگر طلاق مذکور بعد از وطی باشد زیراچه
 مقتدره لزوم مهر و نفقه است بسبب طلق مستبسوب است نه بسبب طلاق مذکور مستحکم لان اگر شخصی بسبب اكره وكيل بطلاق محتاق
که کسی را و وكيل مذکور طلاق داد زن ویرا و آنرا ذکر و بنده ویرا پس این طلاق و محتاق جائز است بنا بر استیان زیرا چه بسبب اكره
فاسد میشود و حدی که بران اكره نموده میشود بشرطیکه آن مرد قابل این باشد که بسبب طلاق فاسد نشود و حدی که بسبب طلاق فاسد
نماید میشود و در صورت طلاق مکرر مذکور خواهد گرفت نصف مهر زن خود را از اكره كنده و در صورت عتاق و الکاب بده
خواهد گرفت از اكره كنده قیمت بنده مذکور را زیرا چه در هر دو صورت مقصود اكره كنده رد مال ملک مکرر مذکور است و تکیه بر اصل
وكيل مذکور چیزیکه در زمان تکمیل است و باید دانست که قاعده این است که هر عقدیکه بعد از تحقق قابلیت فسخ مراد پس اكره
در آن هیچ اثر و عمل نمیکند بلکه آن با اكره فسخ صحیح و متحقق میشود و بعد اكره عمل نمیکند و در آنچه مذکور است فسخ فساد و تفسیر
مکره را که رجوع کند بر اكره كنده چه یکبار یا در هر دو مرتبه بسبب فسخ یا در هر دو مرتبه بسبب فسخ فساد و تفسیر
پس او را نیز مطالبه آن نمیرسد بر اكره كنده و همچنین در هر دو مرتبه مطالبه اكره كنده چه آن احتمال فسخ ندارد و همچنین است بحسب
و ایلا و فی الزمان در مدت ایلا یعنی رجوع بعد از ایلا بزمان و با بنظر که بگوید بزمان بعد از ایلا که من جمیع نفقه از ایلا صحیح زیرا چه
آن صحیح میشود و بمنزل و باید دانست که خلع از جانب اکره كنده طلاق است یا باین معنی تعلیق طلاق است بر ادای بدل خلع پس اگر
نمیکنند در آن اكره كنده چه آن قابل فسخ نیست پس اگر شوهر مکره باشد بر خلع زن پس لازم می آید بر آن زن بدل خلع چه طاعتی
بآن بسبب آنکه اگر اکره كنده است بلا اكره مستحکم لان اگر شخصی بسبب اكره زن را کند واجب میشود و باید دانست
ابی حنیفه رجوع مکرر و تکیه اكره كنده سلطان باشد و حاجین رجوع گفته اند که در واجب نمیشود اصلا و تکرار آن گذشت و تکیه بر آن
مستحکم لان اگر شخصی بسبب اكره كنده شود و عین او کفر کند بر آن می باشد و نمیگردد زیرا چه اگر او را با اعتقاد و تعلق دارد و اندا
اگر اعتقاد و تعلق او ثابت باشد و بر بانی کفر بگوید که فسخ میشود و در صورت مذکور در کفر او شک است پس تکیه بر آن با تکیه بر آن

عزیر النبی علیه السلام بان من قضا کایانه وکوصله للصلیب وستی فی التبع علیه السلام وقد خطب بآله الصلوٰۃ لله تعالیٰ سب غیر النبی علیه السلام بان من حیانه وقضا علم او قد فرمازد زیادۃ علی هذا فلیاتی التبعی العلم

کتاب الحج

فقال الکسباب الموجبة للحج ثلثة الصغرو الرق والجون فلا یحرم تصرف الصغیر الا باذن ولیه ولا تصرف العبد الا باذن سیده ولا یحرم تصرف الجون المغلوب بحال اما الصغیر فلنقصان عقله غیر ان اذن الولی ایه اهلینته والرق لرعاية حق المولى کما لا یعطل منافع عبده ولا یمکد رقبته بتعلق الادیان به بیزان المار بالاذن فی ذوات حقه الخیرن وجامعه الاحمال فذلک لیه تصرف بحال اما الصغیر فاهل فی نفسه والصغیر یترقب اهلینته فلهذا وقم الفرق قال ومن باع من هو لام سفینا او استری وهو یفیل البیم ویقصده فالولی باجبارا یشاء اجازته اذا کان فیہ مصلحه وان شاع فسخه لان التوقف فی العبد لحق المولى فیتخی فیہ وفى الصغیر والمجنون نظر المولى غیر محرم صلعم بود پس آنی که دعوی بنیونت میکند باین میگردد نزد قاضی نرزد خدا می تعالی و اگر عبادت صلیب بود و همچنین سب کرد و غیر صلعم را و الا کلام در خطره او بود که اگر میخواست اراده عبادت خدا میکرد و همچنین اگر میخواست اراده میکرد و غیر صلعم پس در صورت باین میشود زن مذکوره نزد قاضی و هم نزد خدا نابرد و چگونه مذکور شد و الله اعلم

کتاب در بیان حجر

فان دان در لغت بمعنی منع است و در شرح عبارات ست از منع تصرف در حق شخص مخصوص یعنی صغیر و مجنون و رقیق ای بنده و کنیز حصی و باید دانست که اسباب حجر سه است یکی صغیر و دوم مجنون و سوم رقی مسکله اسباب حریت است صغیر مگر باذن ولی او و نیز جانیست تصرف بنده مگر باذن خواجه او و اصلا جانیست تصرف مجنون که گاهی بهوش نمی آید و اما عدم جواز تصرف صغیر پس بحکم نقصان عقل اوست ولیکن اذن ولی علامت اهلیت اوست و لکن از اسباب دیگر نیز بمنزله بالغ شمرده میشود ولی اما عدم جواز تصرف بنده و کنیز پس بحکم رعایت حق خواجه آنهاست چه اگر تصرف آنها چون بیع و شترافا نباشد پس سبب آن لاحق خواهد شد برگردن آنها و این انسان پس آنها خواهند گرفت اکساب آنها را بلکه خواهند فروخت آنرا بحکم دین خود و پس منافع خواجه فوت خواهد شد ولیکن اگر اذن تصرف و بها آنها را خواجه آنها پس درین هنگام خواجه راضی است بفوت شدن حق خود و اما تصرف مجنون مذکور بهیچ حال جانیست چه ویرا اهلیت تصرفات نمیشود و اصلا کما اگر چه اذن مگر کما ولی آن حصی بخلات بنده و صغیر چه بنده تا اهلیت تصرف است باعتبار اذات خود و در حق صبی امیدا اهلیت است پس میان این هر دو میان مجنون فرق ظاهر است مسکله ۲ اگر رفیق و شکر کسی از صبی و بنده و مجنون چیزی را یا خرید کند آزاد را که میداند معنی بیع و شترافا و قصد آن میکند پس می آن مختار است اگر خواهد اجازت آن دهد و وقتیکه مصلحت میندرد آن و اگر خواهد فسخ کند آزاد را چه منع و توقف در تصرف بنده بحکم حق خواجه آنها پس خواجه مختار است و توقف در تصرف صبی مجنون بحکم رعایت منفعت آنهاست پس می آنها ملاحظه و رعایت

ما من یه در لای حیفه سره انه مخاطب عاقل فلا یجرح علیه اعتبارا ابالرفیقه و هذا لان فی سلبه و کونه
 اهدا و اذینه و الحاقه بالیه و هو اسند ضرر من التبعی فلا یجرح الا علی دفع الاذن فی حقه لو کان
 فی الحج دفع ضرر عاقل کما یجرح علی المطیب الحماهل و المقتی الماحن و الکاری المفسل جائزا بادی عنده و هو
 دفع ضرر الا علی بالادنی و کما یجزم القیاس علی منع المال لان الحج ابلغ منه فی العفوبه و لا علی الصبر لانه
 عاجز عن النظر لنفسه و هذا افادنا علیه بطوله الشرع مری یا عطاء آله الفدره و الجری علی خلافه
 السوء لاختیاره و منع المال مفید لان غالب السفه فی الهبات و التبرعات و الصدقات و ذلك ینف
 علی البدل قال و اذا جرد الفایض حله تفرد دفع الی قاض او فایض بطل حج و اطلق عنه جائز لان الحج
 منه قوی دلیس بفضایله الاخری انه لم یوجد المعصیه له و المنفعه علیه و لو کان قضاء ففسد الفضل فکان
 فیه فلا بد من الاصل و حقه لو دفع تصرفه بعد الحج الی القاضی الحماهل و غیره منصرف بطلان تصرفه فیما فی اخذ و اطلاق
 انچه داده است بدست او و دلیل الی حیفه رجه نیست که سفیه مذکور بنده مکلف و اقل است مانند رشید غیر سفیه پس بر وجه
 خیار حج رجه نیست بر رشید و شرآن نیست که اگر حج نموده شود بر سفیه مذکور امنی سلب کرد و شود و لایت تصرف از وی پس بر وجه
 میگرداند و از دست لایق میشود و بهایم و این باشد بر دست و حق او و بسبب اسرار التزام ضرر اعلی برای دفع ضرر از وی مقبول نیست
 اگر حج را نداننا قل بالی دفع ضرر عام باشد چون حج نموده حتی طبیب جاهل مفتی باشد که حله آموخا ندانم و در ماکه می مفلس پس
 این حج را رجه نیست بنا بر آنچه مر و دست از الی حیفه رجه چه درین التزام ضرر از وی است برای دفع ضرر اعلی و این مقبول نیست
 و باید دانست که قیاس حج بر سفیه مذکور بر ندادن مال او بدست او جمیع نیست زیرا چه در حج عقوبت زیاده است از ندادن مال
 بدست او چه جواز عقوبت ادنی و دالالت نمیکند بر اینکه عقوبت ندادن جاز نیست و همچنین قیاس سفیه مذکور بر صبی صحیح نیست صبی
 عاجز است از تحصیل نفع خود و سفیه مذکور قادر است بر آن اگر چه در حج نمودن بر سفیه مذکور نفع و شفقت است و حق او و لیکن
 شارع کیا شفقت نموده است و حق او باین طور که بر قدرت داده است بر تحصیل نفع خود جز این نیست که او بر خلاف نفع خود
 عمل نماید بسبب بدیندی خود و در ندادن مال بدست او بدون حج فایده است زیرا چه اکثر اسرار مال بنا بر سفاهت و جهل
 و صدقه است و آن موقوف است بر اینکه مال بدست او باشد پس در ندادن مال بدست او فایده ظاهر نیست مسکله
 اگر حج را قاضی و حق سفیه بعد از آن بر ندادن حکم را پیش قاضی دیگر و باطل کرد حج مذکور را و سفیه مذکور را مطلق الانان کرد و بدست
 پس این جائز است زیرا چه حج نمودن قاضی اول فتحاوی او است نه حکم دست زیرا چه در حکم نمودن قاضی متقی و مقتضی علیه باید
 و در اینجا آن یافته نمیشود و نیز اگر حج نمودن قاضی حکم او باشد پس در باین حکم اختلاف است زیرا چه ابو حنیفه رجه قابل نیست
 باین پس ضرر دست که حکم مذکور را جاری دارد و قاضی دیگر تا جاری باشد اندک اگر تصرفی نماید سفیه مذکور بعد از جبران تصرف را
 بر ندادن قاضی که حج نموده بود یا پیش قاضی دیگر و حکم کند آن قاضی بر بطلان تصرف مذکور و بعد از آن این قضیه را پیش قاضی دیگر
 برند باید که او نماند و جاری دارد حکم مذکور را که قاضی اول نموده است و باطل گرداند آن را

لا يتوقف على القصص الجاهلي بل يتلف بانقلاب المناظر على الخاطئ المانع كما يشهد اختلاف القولي على ما بيننا قال فاما العينة
فانوارها فاقول في حق نقلها اهلية غير نافذة في حق موكلها رعاية له اية لان نقاده لا يخرج عن الحق الذي بين يديه وسلبه على ذلك
انما بهالة **قال** فان اقرب الازمة بعد الحجة لوجوب ما هدية وشروط المانعة ولا يلزم في الحال لقيام المانعة وان اوجبها وقصاص
لزمت الحال لا نه منته على اصل الحجة في حق الامتناع بعد اقرار المولى عليه بذلك فينفذ طلاقا او روبا او لقوله عليه السلام ولا عقب وانما
شبهة الاطلاق ولا نه عارف من المصلحة فكأن هذا ليس بطال ملك المولى ولا نفويت منافع منفعته والله اعلم

قَابِلُ الْحَيِّ لِلْفَسَادِ

قال بوضيقتك ولا يجزى على الخالق الباطن السفيه وتصرفه في ماله جائز وإن كان مبدئاً مقبداً يتلف ماله فيما تصرف له فيه ولا مصلحة وقال أبو يوسف ومحمد وهو قول الشافعي يجزى على السفيه وممن من التصرف في ماله مبدئاً ما لا يعرفه لا على الوجه الذي يقتضيه العقل فيحمله نظراً له اعتبأه بالصبر بل أولى لأن الثابت في حق الصبي احتمال التبذير وفي حقيقة حقيقته ولهذا امتنع عنه المال ثم هو لا يفقه بدون الخلق لأنه يتلف بلسانه

موقوف نیست بر قصد چنانچه اگر ملک آن شود کسی بسبب اقبال و خفته بر وی یا بسبب اقبال و یا بر کج بعد از آنکه او حق فغان
بر خفته مذکور بر صاحب یوار مذکور لازم می آید حال آنکه آنها را قصد اطلاق نبوده و مسخره باید دانست که قرار بنده صحیح
و نافذ است در حق او بسبب ایلیمت او و غیر نافذ است در حق خواجه او بجهت رعایت جانب خواجه زیرا چه اگر نافذ شود آن در حق
خواجه پس متعلق نخواهد شد و این بر قبضه بنده مذکور یا کسب او و دوران اطلاق مال وی است پس اگر قرار بر مال کند بنده لازم میشود
آن مال هر آن بنده را بعد از آنکه آزاد گردد و بسبب آنکه بنده ایلیمت صحبت اقرار دارد و ولیکن صحبت آن نبود بسبب مانع که حق
خواجه است آن بیع تمام اگر گشت فی الحال لازم میشود و بسبب آنکه آن بیع جوهر است مسخره اگر اقرار بحد و قصاص کند بنده لازم میشود و
فی الحال زیرا چه آزاد شده میشود در حق خوان لهذا صحیح نیست اقرار خواجه بخون در حق بنده او مسخره به سطلاق بنده صحیح
و نافذ است بجهت حدیثی که سابق مذکور شد و بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که بنده و مکاتب مالک بیع چنین نیست مگر
طلاق و بجهت آنکه بنده میداند مصلحت خویش را و طلاق زن خود پس آن بجهت آن دارد و بسبب آن ملک خواجه باطل نمیشود
و نه منافع آن فوت میشود پس طلاق بنده نافذ خواهد شد و الله اعلم

باب در بیان حج و محبت فساد مسلمه - ابو حنیفه رح گفته است که حج کرده نمیشود بر آن آدمی که عاقل و بالغ نیست
اگر چه سفیه باشد و تصرف سفیه مذکور در مال او جایز نیست اگر چه او مسرور و مفسد باشد که تلف نمیکند مال خود را و را میگیرند
در آن مصلحت و در غرض می نیست و باید دانست که سفیه آنکس است که بسبب خفت عقل عمل کند موافق غرایف نفس برخلاف
مقتضای شرع و عقل صحت و ابو یوسف و محمد و شافعی رح گفته اند که حج نموده میشود بر سفیه مذکور و منع کرده میشود از قصر
در مال خود چه او بیجا صرف نمیکند مال خود را بر خلاف مقتضای عقل پس حج کرده خواهد شد بر او بجهت تلف او بنا بر قیاس و بر سبب
بلکه او ادولی است باینکه حج نموده شود بر او زیرا چه در حق صبی احتمال سزاو است و در حق او ادولان تحقیق است حقیقت او را
مال او بدست او داده نمیشود و بعد از آن زمان و بعد از آن مال او بدست او بدوین حج فائده نیست چه او تلف نموده و از زبان

لا يجوز ان لا يملكه سلباً بمجرد اعتدائه اذ العلة هي السفه بمجرد الاعتداء على هذا الخلاف اذ ابله سر سفيه انصر
صالحاً سفيهاً وان اعتق عبد الله عقته عندهما وعند الشافعي لا ينفذ ولا يصلح عنه هان كل العرفون
يقضي فيه الفل فلنؤذنه الحجر وما لا فلا من السفه في معنى المازل من حيث ان الهائل الحجر هو كلامه
لا يخلو كلامه العقل لا يتابع الهوى ومكابرة العقل لا نقصان في عقله فذلك السفه والعنف لا ينفذ
فيه المزل ينجح منه ولا يصلح عنه الحجر بسبب السفه فمذلة الحجر بسبب الرق حتى لا ينفذ بده
شأن من تصرفاته الا الطلاق كالمرقوني والاعتناق لا ينجح من الرقيق فذلك من السفه
واذا جرح عندهما كان على العبد ان يبيع في قيمته لان الحجر لمعنى النظر وذلك في رد العتق
الا انه منع من رجب ورويه في القيمة كما في الحجر على المريض وعن محمد بن ابيه لا ينجح السعاية
لا تنهال وحيث انما ينجح جفاً للمقتضيه والسعاية ما عتبه وجوبها في الشراء الا لغير المقتضى ولو
عبد عجزاً كانه يوجب حتى العتق فيعتبر بحقيقته الا انه لا يوجب السعاية مادام للولي حياً لا يبرأ حتى ملكه اذا مات

جائز نیست بر سفيه مذکور چه نزد محمد بن ابراهیم عیسی و در مالیکه مجرب است زیرا چه علت حجر که شهادت است بمنزل طهر نیست است
اختلاف است و قیامه بالغ شود چه در مالیکه رشیه است و بعد از ان سفيه گرویده مسئله ۴۰ - اگر سفيه مذکور آزاد کند بنده خود را
نافذ جمیع میشود آزاد میشود بنده مذکور نزد صاحبین رج و نزد شافعی رج نافذ نمیشود و قاعده نزد صاحبین رج نیست که هر قدر فسخ یا غیر
میکند در آن منزل پس تاثیر میکند در آن منزل تاثیر نمیکند در آن حجر زیرا چه سفيه رجی مال است شخصی
نزل گشت باین جهت که کلام مال صا میشود و غیر هیچ کلام عاقل بنابر ایتام هوا و کما به در بنا بر نقصان عقل و سفيه مجنون آزاد کردن
بنده از آن جهت است که تاثیر نمیکند در آن منزل بلکه منزل نیز صحیح میشود پس مجنون صحیح خواهد شد آزاد کردن سفيه مذکور بنده خود را و قاعده
نزد شافعی رج نیست که حجر بسبب شهادت بمنزل حجر بسبب قیمت است و اما صحیح نفوذ سفيه نافذ جمیع نمیشود مگر طلاق چه آن صحیح است
مانند طلاق بنده اعتناق صحیح نیست از بنده پس مجنون صحیح نیست از سفيه مذکور و بعد از ان باید نیست که هرگاه صحیح است اعتناق سفيه
نزد صاحبین رج پس واجب میشود بر بنده مذکور که سعایت نموده مقدار قیمت خود بر بخواجه مذکور که سفيه است زیرا چه حجر بر این نیست
و شققت در حق وی است و این منقصت و شققت در حق او باین طور که رد نموده شود و عتق او مسترد نیست پس هر چه است کرد
نموده شود باین طور که بنده مذکور سعایت نموده بد قیمت خود را بخواجه مذکور چنانچه همین حکم است در صورت حجر در حق مریض
چه مریض اگر آزاد کند بنده خود را سعایت میکند بنده مذکور برای آزاد شدن آن مریض و قیامه مدیون باشد و سعایت میکند برای
آزاد شدن آن بجهت و ثمن قیمت خود و قیامه مریض مذکور مدیون نباشد صل و از محمد بن مرویست که سعایت و حب نیست بر بنده
مذکور که آزاد کرده است آنرا خواه او که سفيه است زیرا چه اگر واجب شود پس واجب نخواهد شد مگر برای حق خواه او که آزاد کرده است
و نیز واجب سعایت و شریع مذهب نیست مگر برای حق غیر آزاد کننده مسئله ۴۱ - اگر سفيه مذکور بر بندگان بنده خود را بجا نیست
زیرا چه در بندگان موجب استحقاق عتق است و هرگاه اعتناق حقیقه صحیح است از وی پس موجب استحقاق آن البته جمیع خواهد شد
و لیکن با دایمکه زنده است مدبر کننده سفيه سعایت واجب نمیشود بر مدبر کننده چون اگر مدبر در مکان باقی است بعد از ان که مدبر بر بندگان

هدایه مع ترجمه فارسی

لا تضال الا مضاه به فلا یقبل المنقص بعد ذلك ثم عند یحییة فانه اذا بلغ الغار غیر رقیبه الیسم الیه ماله من
 یبلغ خمسا وعشرين سنة فان تصرف فيه قبل ذلك فقد تصرفه فاذا بلغ خمسا وعشرين سنة یسم الیه ماله وان
 لم یس منه الرشد فولا لا یمتع الیه ماله الا بالحق یونس رشدها ولا یجوز تصرفه فيه لان علی اللیم السفیه فیقع ما یقع العاقل
 وصار كالصبا ولا یمتع الیه ماله ان منع المال عنه بطریق التادیب ولا یتادب بعد هذا ظاهره واما الی الاثر فیما یقتضی
 جذا فی هذه السن فارقائه للتم غلظه لا دفعه وان للتم باعتبار الرشد والصبا وهو فی اقل الملوغ وینقطع تطاول الزمان فلا یبق
 المنع قطعا قال ابو حنیفة ثم لو بلغ رشده اضر صار سفیه الیه منع المال عنه كما یس باثر الصبا ثم لا یمتنع
 التفریع علی قوله واما التفریع علی قول من یروی فی بعض النسخ فیهما ما صح الحجة لا ینفخ بیعه اذا باع فوفیه الفائدة
 الحی علیه وان كان فیه مصلحة اجازة الحاكم لان ركن التصرف قد وجد والتوقف للنظر له وقد نصیب
 الحاكم فاعلم انه یتبین المصلحة فیه كما فی الصبی الذی یعقل البیع ویفقهه ولو باع قبل حجر النفاضة
 جائز عند ابو یوسف ولا یمنع من حجر النفاضة عند من لا یمنع من التصرف والنظر للحی فلو لا بد من دخل النفاضة عند حجره

بسیار کما یجوز سفیه که در زمانه جواز باشد شش ماه اول یا غیره پس اگر حکم بعد از آن لغو نشود و بعد از آن باید در کتب ابو حنیفه رجوع گشت
 که اگر بالغ شود صبی در حالیکه غیر رشید است داده نمیشود بوی مال دی تا آن زمان که سر می برسمت و پنج سال بعد از آن اگر
 تصرفی نماید طال خود پیش رسیدن او برسمت و پنج سال تا پذیرفته شود تصرف مذکور چه نزد او چه غیرت برحق سفیه و هرگاه سن او
 برسمت و پنج سال بعد داده میشود بوی مال دی اگر چه رشدهای معلوم نشود و صاحبین رجوع گفته اند که داده نمیشود بوی مال دی گاهی
 تا آن زمان که رشدهای معلوم شود و درین اثنا تصرف او جاز نیست زیرا چه علت منع تصرف سفاهت است پس باقی خواهد ماند منع
 با و امیکه علت مذکوره باقیست مانند صغری با و امیکه صغری باقی است مجروری باقیست و در دلیل ابی حنیفه رجوع نیست که ندان مال را
 بطریق تادیب است و غایب نیست که انسان بعد از گذشتن سن مذکور ادب پذیر نمیشود و آیینی مانی که انسان گاهی در سن مذکور حد می شود
 چه پیش و چه پس متولد میشود پس در زمان مال بوی هیچ فائده نیست چه مال داده میشود بوی برای اینکه او ادب پذیر شود و بعد از گذشتن
 سن مذکور ادب پذیر نیست پس لازم شد که مال می بوی داده شود و نیز ندان مال بوی بعد از بلوغ باعتبار اثر طفولیت است آن اثر
 در او باطل بلیغ است و منقطع میشود اثر مذکور بسبب گذشتن زمان و در از پس بعد از آن مال او با و داده خواهد شد لهذا گفته است ابو حنیفه
 که اگر بالغ شود صبی در حالیکه رشید است و بعد از آن سفیه گردد داده میشود با و مال او چه آن سفاهت اثر طفولیت نیست و باید دانست
 که بنا بر ذب صاحبین رجوع هرگاه صحیح است حجر در حق سفیه مذکور پس تا پذیرفته شود رجوع او تا فائده حجر حاصل گردد و اگر رجوع او مصلحت باشد
 پس باید حاکم را که اجازت آن دهد زیرا چه رکن رجوع یافته شده است در رجوع مذکور و متوقف نمی اند که رجوع نیست منفعت سفیه مذکور و رجوع
 شفقت بر حق او و حاکم بر آن نموده شده است برای شفقت پس باید که باطل در رعایت مصلحت نماید در رجوع چنانچه رعایت آن مینماید
 در حق صبی که می شناسد منعی بیه و شر او تصد آن میکند مستحکم است اگر چه کینه سفیه مذکور پیش از آنکه حجر نموده باشد در حق و
 قاضی پس آن رجوع جاز نیست نزد ابی یوسف رجوع زیاد چه نزد او رجوع ضرورت برائی عدم جواز تصرف سفیه مذکور که قاضی حجر کند و چون
 احتمال نفع و ضرر هر دو است و حجر برای فائده است پس ضرورت که قاضی حجر کند را تا آنجا است شود و حجر در حق او و نزد محمد رجوع

قال يخرج الزكاة من مال السفينة كمنها واجبة عليه. يتفق على ذلك وهو وجه من يجب نفقته عليه. وقوي
 لان اجابة اوله ووجهه مرجوح. وانه يقال في غرضه عليه حقا لانه يسير في السفينة لا يملك حقوق الناس لان القاضي
 يدفعه قد راى كونه اليه ليعرضها الى مصر فها كونه لا بد من شيئا كونه لها اذ لا يمكن بيعها بغير وجهه من
 النفقة يدفع الى ماله ليعرضها اليها ليست بعبادة فلا يحتاج الى بيته وهذا بخلاف ما اذا حلف ان لا يرهاها حتى لا يملكه
 للمال بل يملكه بيته وظاهره ان الصوم لا نه عليه بفعله فلو فسخنا هذه الباب يبدل امواله بحجة الطريق وكذلك ما يجب ان لا يملكه
 فله **قال** ان راحته اسلام بمسكنه كمنها واجبة عليه باجماع الله تعالى من غير ضيق ولا يسير القاضي النفقة اليه وليس لها
 الى نفقة من الحرام يتفق عليه في طريق الحج كمنها يسير في غير هذا الوجه ولو اذ حرة واحدة لم يمنع منها استحقاقا لا اختلاف
 العلماء في وجوبها بخلاف ما اذا على حرة واحدة من الحج ولا يمنع من الفلان كمنها لا يمنع من فساد السفر لكل واحد منها انما يمنع
 من الحج بمنها ولا يمنع من ان يسوق بكهنة نحو اعن موضع الحارثي اذ عند عبد الله ابن عمر لم يجزبه عندهم وجه
 جود او بقره فان موضع واوصى بوصايا في القرية والباب الخرجا من ذلك في قلته لان نظره فيه اذ هو

مسألة زكاة او اكرهه ميشود او ان سفينة بكونه زكاة واجبست بروي وچنين نفقه داده ميشود واما اولاد
 صغار ووزيره وكمي كنفقه وى واجبست براواندى رحم افزرايه احيائى زن وفريزدا واز جمله حراج اوست ونفقة وى هم
 واجبست براو بجهت حق قزوت وبسبب مفاهت او حق كسى باطل نميشود و بايد جهت كفايى را بايك مقدار زكاة بدهيست
 تا او صرف كند آنرا در صرف زكاة زيرا چه زكاة نيت شرطست چه اداى زكاة عبادتست وليكن بايد كذا بفرستد باو چنانچه
 تا آن سفينة آن مال زكاة را در غير صرف زكاة صرف نكند و در صورت نفقه بده مال را بدست امينى تا او برساند آنرا بمل نفقه چه آن
 از قبيل عبادت نيست پس احتياج بسوى نيت او نيست بچنانكه آنكه اگر سفينه مذكور سگند خود يا نذر كند يا ظهار نمايد چه زوجه و
 مال لازم نميشد بجز او بكمي بجهت كفايى را بدهد و كفارة ظهار روزنه خواهد و جهت زيرا چه اين كفارة از فضل او واجب
 شده هست پس اگر جائز داشته شود در حق اداى كفارة مال پس او باين طريق اسرار خواهد كرد مال خود را و چنين نيت چنانچه واجب
 ميشود براو بغير فعل او چون زكاة وغيره **مسألة** اگر سفينه مذكور را او چه فرض نمايد من نموده نميشود زيرا چه آن واجبست
 براو از جانب خدا متعالى بغير فعل او وليكن قاضى را بايد كه خرج نداد ورا حله بوى نسيار و بكمي بجهت نفقه از حجاجان تا او
 نفقه دهد بآن سفينه و در او حج و كره صرف خواهد كرد آنرا سفينه مذكور و غير حج و چنين اگر سفينه مذكور را او يك عمر نمايد من نموده
 از بوى استمسان بجهت آنكه اختلافست در وجوب آن پس احتياط دينست كمن كره نميشود بچنانكه آنكه اگر اكراده زياده
 از يك حج نمايد چنين سفينه مذكور را اكراده قمران نمايد من كره نميشود چه قرآن عبارتست از اداى حج و عمره وريك سفر و بركا
 او من نموده نميشود از سفر نمودن براى حج و عمره محله پس من نموده نخواهد شد لذيكن هر دو را وريك سفر او نمايد و چنين اگر سواق
 نمايد سفينه مذكور در صورت قرآن من نموده نميشود و از سواق بدنه زيرا چه در ان اختلافست چه نزد بعضى از مجتهدين همان چون
 عبد الله بن عمر بن الخطاب بدنه جائزست بدنه عبارتست از شتر و گاو **مسألة** اگر مرض شود سفينه مذكور و چند وصيت نمايد و بركا
 و ابواب خير پس اين جائزست در ثلث مالى چه در اول آن شفقت وى است و شفقتست بر حق دى زيرا چه حالت وصيت

نقد

تاريخ

و لم یونس منه الرشد سبعه فی قیمت مدینه الایه عقیق جوتیه و هو مدبر فصهار کما اذا اعتنقه بعد الذبیح
 و لوجاءت جاسر بنه فاولی فادعاه بنیت نسبه منه و کان الولد حیا و الحاریریه امرأه له لانه محتاج الی
 ذلك لبقاء نسله فالحق بالمصلح فی حقّه و ان لم یکن معی اولد و قال هذاهم ولدی کانت بنته ام الولد لا یقلد
 علی بیعها و ان مات سعت فی جمیع قیمتها لانه کلا قرار بالحریه اذ لیس لها شهادة الولد بحال الفصل
 الاول لان الولد شاهد لها و نظیره المريض اذا ادعی و لاجار بنیه فهو علی هذا التفصیل **قال** ان تزوج
 امرأه تجاز نکاحها لانه لا یؤثر فیه الطول و لانه من حوائجہ الاصلیه و ان سخر لها مهر جاز منه مقداره
 مهر مثله لانه من ضرورات النکاح و بطل الفضل لانه لا ضروره فیه و هو التزام بالتسمیه و لا یطو
 فیه فلم یصح الزیاده فصار کالمريض مرض الموت و لو طلقها قبل الدخول بها وجبت لها النصف فی مالک
 لان التسمیه صحیحة الی مقدار مهر المثل و کذا اذا تزوج بامرأه نسوة او کل یوم واحدة لیسایبها
 سبکة انکمر رشده او طاهر و معلوم شود پس درین هنگام سعایت خواهد کرد و در بدو ذکر بقدر قیمت خود که در حالت بدو بود
 زیرا چه او آزاد میشود و در وقت موت خواهد کرد و درین وقت او بدو بست پس چنان شد که آزاد کرد و آنرا بعد از بدو کرد و او
مسئله ۱۰ اگر کنیز سفید مذکور فرزندی نرزا بدو و عورت آن نماید ثابت میشود و از نسب آن فرزند فرزند مذکور آزاد
 میشود و مادرش ام ولد میگردد و زیرا چه سفید مذکور محتاج است بسوی و عورت مذکور برای القای نسل خود پس سفید مذکور نیز رشید
 شعوره میشود و در حق استیلا و دو عورت فرزند کثیر خود **مسئله ۱۱** اگر کنیز سفید مذکور از فرزندی نباشد و بگوید سفید مذکور
 که این کنیز ام ولد من است پس کنیز نیز آزاد و ولد وی مسکین و درین حکم که او بر فروختن آن قادر نمیشود و لیکن اگر بمیرد سفید مذکور
 کنیز مذکور سعایت خواهد کرد بمقدار جمیع قیمت خود زیرا چه قول او که این کنیز ام ولد من است مانند اقرار بحریه است آن کنیز است
 چه گوایدی فرزند برآوردی آن کنیز در حقیقت یافته نشد پس چنان شد که گویا او را قرار کرد و یا اینکه این کنیز آزاد است و در صورت
 سعایت میکند کنیز مذکور و در جمیع قیمت خود پس همچنین در خیانت و نکاح صورت اول که در آن فرزند نیز موجود بود چه در آن
 گواهی فرزند برآوردی کنیز مذکور موجود است و نظیر این مسئله مسئله مرض است و عورت کند فرزند کنیز خردا پس در صورت
 تفصیل مذکور است **مسئله ۱۲** اگر سفید مذکور نکاح کنی را جاز است نکاح آن بجهت آنکه در نکاح تأثیر نمیکند و آن بجهت آنکه
 نکاح از حایج اصالحی می است اگر ذکر نرزا بدو جاز میشود و بمقدار مهر مثل آن چه آن از لوازم نکاح است و آنچه زیاده باشد از مهر مثل
 باطل است چه در آن ضرورت نیست و جز این نیست که آن لازم میشود و بسبب تسمیه و در آن نفقت او نیست پس آن زیادتی صحیح
 نخواهد بود و چنانچه صحیح نیست زیادتی مذکور و در هر وقتیکه نکاح کند و مرض مرض موت و مهر تر کند زیاده از مهر مثل و اگر طلاق دهد
 سفید مذکور زن خود را پیش از وطی و حبس میشود و برای آن زن نصف مهر را لایق آن سفید زیرا چه تسمیه مردی تا بمقدار مهر مثل
 آن صحیح است و همچنین اگر نکاح کند سفید مذکور چنان زن را بیک عقد یا یک روز نکاح کند یک زن را و یا بطلاق دهد و در بدو یک
 نکاح کند زن دیگر را و طلاق دهد و همچنین کند باز با صحیح میشود و تسمیه مهر بمقدار مهر مثل و باطل میشود و زیاده از آن بنا بر جمیع مذکور شد

ما جاء في المأثور وأولها ذلك في حق العلم تسعة عشر سنة وحق الحرام تسعة عشر سنة أما السن والسنن والسنن في المأثور ما جاء في
 من أعين هذه الآية قوله تعالى يعلم أسنة ولغة الصبح على غير ميسرة هكذا قال ابن عباس ولغة الصبح وهذا القول ما قيل فيه
 هو الحكم عليه السعد بن عبد الله أن ذلك في حق أسنة الصبح على غير ميسرة ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور
 لو كان حرم الحج في السنة قال وإذا لم يكن في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور
 المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور

باب الحج بسبب الدين

قال أبو جعفر رحمه الله في الدين وأبو جعفر رحمه الله في الدين وأبو جعفر رحمه الله في الدين وأبو جعفر رحمه الله في الدين
 أحد أن عليه ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور
 بأول المأثور ولكن بحسب السيرة في سنة الله على الكرماء ودفع الطرد في الأوطى ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور
 القاصي عليه ومعه من المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور ما جاء في المأثور

علاست بلوغ گفته شد ووجه تقدیر مرت بازروه سال زو صاحبین ریح و شامی ریح نیست که عادت ظاهره همینست که وقت
 بلوغ سپرد و دختر ازین مدت کم نمیشود و نیز از ابی حنیفه ریح قول او تعالی است حجی که رت بابت خود و اشتد صبی چهار سال است همچنین
 گفته است ابن عباس ریح وقتی ریح تابع او است و اینکه مذکور است اقل بیت مذکوره است پس بنای حکم بر آن خواهد بود و به سبب
 تیقن آن و لیکن بالیدگی و بلوغ زنان سینه ترست از مردان لهذا در تقدیر سن بلوغ و دختر یک سال کم نموده شد چه سال شاکست
 چهار فصل را که یکی از آن وانی مزاج میشود البته و از آن قوت باید بزرگ پس و دختر ترست بلوغ در حق سپرد و از ده سال است و در حق
 و دختر نرسال مسئله اس وقتیکه مراجع شود پس باید دختر غنی قریب بلوغ رسد و مستقبه شود و امر بلوغ آنها که آنها بگویند
 که با بالغ شدید پس قول آنها مقبول است و احکام آنها احکام بالغان است زیرا چه بالغ شدن چیزیست که بظاهر معلوم
 نمیشود مگر از آنها پس هرگاه آنها خبر دادند و ظاهر حال دلالت نکند بر کذب آنها مقبول خواهد بود و قول آنها چنانچه مقبول است

قول زن در حق حنفی و اند علم

باب در بیان حج بسبب دین مسئله اس ابو حنیفه ریح گفته است که حج نموده نمیشود و بهر چه یکسبب دین
 پس اگر ثابت شود و دین دانان مردنه کسی و طلب نمایند دانان او از قاضی که حبس کند میون مذکور را و حج کند بر او باید
 که حج کند بر او قاضی زیرا چه در حج باطل کردن اہمیت دیست پس جائز نخواهد شد برای دفع ضرر خاص اگر باشد مردیون
 مذکور را مالی پس حاکم در آن تصرف نکند بجهت آنکه این نیز نوعی از حرج است و بجهت آنکه تصرف مذکور تصرف تجارت است غیر
 رضای مالک مال پس آن باطل خواهد بود بنحس کتاب و سنت و لیکن باید حاکم را که حبس کند میون مذکور را و نگذارد آن را
 تا آن زمان که بفرغ شد مال خود را بجهت او ای دین دانان و هم بجهت دفع ظلم او و صاحبین ریح گفته اند که اگر طلب کنند
 دانان از قاضی که حج کند بر میون غلس باید که حج کند بر او و من کند او را از حج و تصرف او را ضرر رسد بدانان زیرا چه
 حج بر بنفیه تجزیه نموده نشده است مگر برای شفقت در حق او و در حج نمودن بر میون مذکور و شفقت است در حق دانان او

لأنه عاين على ماله فيفوت حقهم ويمنع قولهما من البيع أن يكون باقيل من أن المثل مال البعير
 فمن المثل لا يبيط حق الغنم والتمتع لحقهم فلا يمتنع منه **قال** وباع ماله أن امتنع المفلس من بيعه
 وقوله بين غنم ماء فبا الحصة عندها لأن البعير مستحق عليه لا يفاء دينه حتى يحبس جملها فإذا افترق
 ثاب القاض منابه كما في الحب والعنة قلنا النجاسة موهوتة والمستحق قضاء الدين والبيع ليس
 بطريق متعين لذلك بخلاف الحب والعنة وأحبس لقضاء الدين بما يختاراه من الطريق كيف
 وإن صح البيع كان الحبس اضرائاً بما تأخير حق الدين وقضاء ييب المديون فلا يكون مشروعا
قال وإن كان دينه در اهر وله در اهر قضا القاض بخدا مره وهذا باجماع لان للدائن حق
 الاخذ من خير مراضاه فللقاضي ان يعينه وإن كان دينه در اهر وله دنانير او على ضد ذلك

چنانچه اگر حجر در حق او تجويز کرده نشود پس معيذ نيست که تجليه نمايد يعنى اقرار کند باين که اين مال امان فلان است حال آنکه مال مذکور
 امان دوى است نه امان فلان اين اقرار را بى آنست که آن مال زير يد امان دوى پس حق دامنان فوت خواهد شد بايد است
 که آنچه مذکور شد در مذهب صاحبين ربح که منع کند قاضى مديون مذکور را از بيع پس هر ادا دامن اين است که منع کند از بيع به کمتر
 از شمس مثل اربع ثمن مثل پس باطل نميشود ادا دامن حق دامنان و منع نيست گيرايى حق دامنان و چون حق آنها باطل نميشود
 بسبب بيع مذکور پس منع کرده نخواهد شد از بيع مذکور و غير نزد صاحبين ربح جائز است قاضى را که بفروشد مال مديون مذکور را
 و قضا که او را کند از فروختن مال خود و تقسيم کند بهماى آزمانيان دامنان او و او فنى حصه هر يك را بچاى بر دامنان كور و حبيب
 که بفروشد مال خود را بچاى دينى و بيشود و بافروشد مال خود را بچاى دينى و بيشود و بافروشد مال خود را بچاى دينى و بيشود
 قاضى قائم مقام شوهر ميشود و در تفريق زن از شوهر در صورتى که او موقوف الذکر يا عنين باشد و عملاً از جانب ابى خليفه
 جواب صاحبين ربح داده اند باين طور که تجليه امر موجود است در ادا دامين دين است و بيع متعين نيست بجهت ادا دامين
 چه فاسد ممکن است مديون مذکور را که او را کند دين خود را بطريق ديگر چون استقراض و هبه و هبه و سوال صل پس جائز است
 قاضى را که معين کند بيع را بخلات آنکه شوهر موقوف الذکر يا عنين باشد چه تفريق و چه بصورت متعين است و مديون مذکور
 حبس نموده نميشود و بى بيع چنانچه صاحبين ربح گفته اند بلکه حبس نموده نميشود و بى ادا دامين دين تا او اذيتا کند بى ادا دامين
 هر طريقي که خواهد و اگر جائز است قاضى را فروختن مال او و حبس او و جائز نميشود چه در آن خرد دامين مديون هر دو بجهت آنکه
 بسبب آن تاخير و درنگ واقع ميشود در ادا دامين مديون معذب ميشود پس بايد که اين حبس در بيع جائز نباشد
 و حال آنکه جائز است مسئله ۲ اگر دين بر دامن مديون مذکور در اهر باشد و ماليكه مملوك دوى است نيز در اهر باشد پس
 در بصورت او را کند قاضى دين مذکور را بغير امر مديون مذکور و اين مسئله صحيح عمليه است زيرا چه در بصورت دامين را ميرسد که بگيرد
 حق خود را بغير رضاي مديون پس قاضى را ميرسد که امانت او نمايد و اگر دين بر دامن او در اهر باشد و در ماليكه دامين است يا مملوك

ولا یجوز فی موضع کلمه حبس فیه ولو دخل فی داره لخاصه لا یستعیه بل یجلس علی باب داره الی الی الخ
 لان الانسان لابد ان یكون له موضع خلوة وکذا اختار الطلوع الحبس والطالب المداوم فیه
 یجوز الی الطالب لانه ابلغ فی حصول المقصود واختار به الاضیف علیه الا اذا علم القاضی ان
 ینخل علیه بالمداومه ضرر یمن بان کماله من دخوله داره وحينئذ یحبسه دفعا للضرر
 عنه ولو کان الدین للرجل علی المرأة لایلتزمها لانها من الخلو بالجنسية ولكن یعتزم ان یلزمه تلازم
 قال ومن فاس وعنده مناهم لرجل یسینه اتباعه منه فصل فی الماء اسوة للغرماء فیه وقال
 الشافعی یجوز لقاضی المشتزی بطلبه نثر للبائع جمار الفخه لانه یجوز المشتزی عن لفظه الفخ
 یموجب ذلك حق الفخ یخیر البائع عن تسليم البیع وهذا لانه عقد معاوضة وخصیته
 المساواة وصحابه کالسنة وکذا ان الافلاس یوجب الفخ عن تسليم البیع وهو عند مستحق
 بالعقد فلا یثبت حق الفخ باعتبارهما وانما المستحق وصف فی الزمة اعنی الدین ویقبض

نه بان یطرد کذا در موضع من یشتد جبرین هست اگر عین مذکور در خانه خود را بید برای حاجت پس دامن را بناید که بمراده او اندر دامن
 وراید بلکه باید که بر سرای او نشیند تا آن زمان که او را از دامن برآید زیرا چه انسان را موضع خلوت ضرر دارد و کارست مسئله
 اگر دیون اختیار کند حبس خود را و دامن اختیار کند ملازمت ویرا پس اختیار دامن معتبرست زیرا چه آن بایست در حصول مقصود
 چه او اختیار خود را که بدین چیزی را که سبب آن تنگ و ناخوش خواهد شد مدیون ولیکن اگر قاضی معلوم نماید که سبب ملازمت ضررست
 وحق مدیون باین طریقه که دامن نخواهد گذاشت او را تا در خانه خود درآید پس درین هنگام حبس کند قاضی مدیون مذکور را بحسب فسخ
 مسئله ۸ اگر مدیون مذکور دامن مرد پس باید که دامن مذکور ملازم او نشود چه اگر دامن مذکور ملازم او نشود فاقوت
 مرد باین جنبیه لازم می آید ولیکن میرسد دامن مذکور را که زن امینه را مقرر نماید برای ملازمت زن مذکوره او ملازم آن باشد
 مسئله ۹ اگر مفسد کشت مدیونی و حال آنکه نزد او موجودست متاع شخص مبین که او خریده است آن متاع را از آن
 شخص پس صاحب آن متاع مثل دشمنان دیگرست در گرفتن بهای متاع مذکور از آن متاع و شافعی روح گفته است که قاضی را
 باید که بجز کند بر مشتری مذکور اگر بایع مذکور طلب آن نماید از قاضی و بعد از آن بایع را بخیار فسخ آن بیع است زیرا چه مشتری مذکور
 از ادای ثمن آن عاجز گشت پس این موجب حق فسخ است چنانچه بایع از تسلیم بیع موجب نیست و تر آن نیست که بیع عقد
 معاذ نمست و مقتضای آن مساوات است مانند عقد سلم فاعنی اگر عاجز باشد مسلم الیه از تسلیم مسلم فیه و نایاب گردد
 پس بایع مسلم غنیمتست اگر خود را بدین متاع نماید تا آن زمان که مسلم فیه دست یاب شود و اگر نخواهد فسخ کند عقد سلم را
 و بایس گیرد و اس مال را بچینس در بخانیز ص و دلیل علمای مالچ اینست که افلاس موجب عجزست از تسلیم عین در صورت
 مذکوره واجب نیست بر مشتری مذکور تسلیم عین بلکه واجب نیست بر او که تسلیم ثمن که آن دین است پس حق فسخ نخواهد بود
 مرتب را بسبب عاجز شدن مشتری از تسلیم عین ف سوال اگر دین واجب باشد بزمه مشتری نه عین پس باید که
 سبب دادن در عین که قبض آن میکند بایع مشتری بری از ذمه نشود چه عین غیر دین است جواب صلی سبب قبض نبود

در صورتی که...

در صورتی که...

بقیه آن کان له خادم يقوم بمعالجته وان لم يكن اخرجه نحو اعلن هلاكه والحدوث فيه لا يمكن من الاشتغال بغيره هو الصحيح ليجوز قلبه فنبعث على قضاء دينه بخلاف ما اذا كانت له حاربه وفيه موضع يمكنه فيه وطهره لا يمنع عنه لانه قضاء احدى الشئوئين في قضاء قضاء اخرى **قال** ولا يحول بينه وبين عمر مائة بعد خروجه من الحس بل بالارامونه ولا يمنعونه من التصرف والسفر لقوله عليه السلام لصاحب الحقية ولسان الادب الاله الملازمة وبالسنان التقاض **قال** وباحذرون فضل كسبه يفسر بغير الحصر كمنعوا حقوقي لقوة وقا اذا فلتهم الحارجل بين لغز ماء وبينه الا ان يبقوا البيعة ان له ما كان القضاء باطلا فلا س عند اياهم فثبت العسرة ويستحق النظر الى اليسرة وتحت ابي حنيفة سراه لا يتحقق القضاء بالافلاس لان مال الله تعالى عا د وراثة وكان وفوف الشهود على عدم المال لا يتحقق الا ظاهر افضله للمدعي لا يبطال حق الملازمة وقوله الا ان يبقوا البيعة التماسه الى ان يبيد البيعة نتج على بيعة العسرة لانها الكذب انما اذا حصل هو العسرة وقوله في الملازمة كمنعونه من التصرف السفر دليل على انه يده ومعه ايجاد ابر

در نهانجا گذشت مشهود اگر دیر فادامی باشد که تمیز علاج از نماند و اگر دیر چنین فادام باشد پس باید که اولا از محبوس خانه بیرون کند تا بکمال نشود و اگر آن محبوس از دل خوف باشد باید که اولا از اشتغال کار او منع نمایند و گذرانند که عمل کند تا عا فر و تنگ شده و دایمی نماند و در همین صبح ست و اگر گزین از دیر او باشد یا بطور که او بر وطنی آن قادر است منع کرده نمیشود و از وطنی آن چه وطنی نفعی حجتی مانند خوردن نوشیدن پس منع کرده نخواهد شد از آن چنانچه منع کرده نمیشود و از خوردن و نوشیدن و باید که حامل نشود میان بون و کور و میان دانسان او یعنی فزاحم نشود و تنگی از محبوس خانه بر آورده شود بلکه میرسد دانسان او را که لازم او نشوند و لیکن چنانا باید که آثار از تصرف و سفر منع کنند و در جواب آن است که غیر تسلیم فرموده است که صاحب حق زاید و دانسان است یعنی دست و زبان است و مراد از دیر ملازمت است و مراد از لسان تقاضای حق خود است و میرسد دانسان اگر بگیزند از فضل کسب بدیون مذکور و تقسیم کرده بگیرند از آری میان خود با بقدر حصه هر یک بر راجه حقوق آنها برابر است و در قوت پس حق هیچ کس ساقط نخواهد شد و صاحبین حق گفته که هرگاه حکم کند قاضی بافلاس بدیون مذکور باید که حامل شود میان او و میان دانسان او و معنی فزاحم نشود آنها را از ملازمت او مگر و تنگی معنی قائم کنند آنها را بیکه بدیون مذکور را در دست زریا چه حکم نمودن قاضی بافلاس مفلس صحیح است نزد صاحبین روح پس ثابت میشود و بسبب آن عسرت و چون عسرت ثابت شد مستحق مملکت خواهد شد و مفلس مذکور تا آن زمان که مال بدست آید و بر او در گرو و زوالی حقیق روح حکم قاضی بافلاس مفلس صحیح نیست زیرا چه مال صحیح می آید و تمام میرود و نیز گویان مطلع نمیشوند و بال هر باعتبار ظاهر پس مینه صلاحیت این دارد که حجت شود و برای دفع جسد از بدیون مذکور و ملازمت این ندارد که حجت شود و برای ابطال حق دامن که ملازمت است و باید دانست که استثناء مذکور در قول صاحبین روح که حامل شود میان او و میان دانسان او مگر و تنگی معنی قائم کنند آنها را بدیون مذکور را بد است و دلالت میکند بر اینکه مینه یا فزاحم را در دست و زریا چه مینه یا موجب ثبوت امر را بد است چه میرسد از بد است و عسرت بافلاس اصل است و باید دانست که آنچه مذکور شد و در میان ملازمت که دانسان منع کنند بدیون مذکور را از تصرف و سفر و دلالت میکند بر اینکه دامن را میرسد که لازم او شود و یا بطور که برگردد و بهر اذ هبند خاکه ردو

جاءا نضرة في سائر التواريخ وصعد هذه المسئلة ان يقول لدا ذنبك في التجار ولا يقيده ووجه الترخا
السرور يتناول الجنس مبيع ويشترى ماله له من انواع الاعيان كانه اصل التجار ولو باع واسترى
بالغبى السيد فوجاثر لغيره الاخذ ازانعده ولكن بالفاخص عندنا في حيفه لاخذ فاهما انقول ان
البيع المفاخت منه بمنزلة البذر في اعين من المرض من تلك ماله فان نظره الاذن كالهبة وله ان
تجاره والعد منصرف باهله نفسه قصار كالحق وعلى هذا الخلاف الجنب المادون ولو جاني في مرض موته
يجوز من جميع ماله اذ لم يكن عليه دين وان كان من جميع ماله لان مضافا في الحر على الثلث لحو الوتره وكذا
للعبادة اذ كان الدين يحيط بما فيه يقال للمتدري بجمع التاجباه والاظهار والسو كذا في الحديث انه لا يقبل السيل
لانه غارة قوله ان لوكل ما يلزم والسرء لا يورده لا يبيع بغيره بعينه قال ابنه ونزح من لا يتما من فوايم الخا واما
العد واستيعده ويملك ان يتقبل الامن من قيسلر الاخرء والسو كذا في الحديث ان كل ذلك من جميع التجار ولا يورده الا من
لا يورده يحصل الربح ويشترى طعاما فبرعه في رخصه لانه يقصد به الربح قال عليه السلام الراعي ياجر ربه

لیس درین صورت جائزست و یقیناً تصرف او در جمیع انواع تجارت چه تجارت اتم عام و غیر اتم و غیر اتم
بر خنس تجارت الیس او را جائزست که بفروشد و بخرد و هر چه در خاطر او رسد از انواع اعیان و متاع چه آن
اصل است و در باب تجارت و اگر بفروشد یا بخرد بینه ماذون مذکور ببنس پس پس آن جائزست زیرا چه احتراظ بنس پس
متعدیست و همچنین مع آن بغبیر فاحش نیز جائزست نزد ابی حنیفه صریح و صاحبین رجحان بگویدند که جمیع بغبیر فاحش جایز است
نیز چه جمیع بغبیر فاحش نیز جایز است لکن اگر چه بغبیر فاحش کند بر نفس بر نفس موت جاری نموده میشود آن بغبیر فاحش مال
لیس اذن مع در حق بنبه شامل نیست و آنرا چه او را نفی رسد که ترجیح نماید و دلیل ابی حنیفه صریح نیست که جمیع بغبیر فاحش

تجارت است و بنده تصرف می نماید باعتبار احمیت خود مانند آزاد و در صهی ما ذون نفع چنین اختلاف است **مسئله ۲**
اگر بنده ما ذون محابات نماید در فرض موت خود جاری نموده عیش و از جمیع مال و تنگی که هیچ ذین بنده او نباشد و اگر چیزی
ذین باشد بنده او پس بجای کرده میشود از آنچه باقی ماند بعد از ادای حقین ازیرا چه بقصور آلوده میشود و محابات آزاد و ثلث
مال و بجهت حق داران او و بنده ما ذون را کسی ندارد شایست و اگر درین محیط باشد بجمع آنچه در دست بنده ما ذون مذکور
پس در صورت گفته میشود بشتری مذکور که ادا بکن عرض جمیع محابات را و اگر نفع کن بیع را چنانچه همین حکمست و در تنگی
بیع محابات کند مرضی که آزاد و مدیون است **مسئله ۳** جانرست بنده ما ذون را که بیع سلم کند و قبول کند سلم را
برای چه این تجارت است و نیز جانرست ویرا که در کسب بیع و شرا کند کسی را ازیرا چه ویرا که ای بآن حاجت می شود **مسئله ۴**
بنده ما ذون را جانرست که گردد و دیگر ویرا چه اکن از توابع تجارت است چه اکن اداد استیفاست نیز جانرست ویرا که با جاد
نیز در زمین یا خانه کسی را و با جاد دیگر ویرا چه این کار با اکار با بی تجارت است و نیز می رسد ویرا که گیر و در پس کسی را
و بطریق فراغت زیاده در آن تحصیل بیع است و نیز جانرست ویرا که خرید کند گندم و رویشا مانند آنرا و در زمین خود برای زراعت
مقصود از آن بیع است چنانچه بیع غیر منقول و فروخته است که زراعت کشنده با زراعتی میکند باز در کار خود بیع می رسد و با جاد و در زمین

العين يتحقق بنفسه مبادلة هذا هو الحقيقة في اعتبارها لا في وضع النعز كالسليم لا في استبدال متمم على المبرك كالأبد والنعز

کتاب المادون

الاذن هو الاصل لغة وفي الشرع فاك الحظ واستقاط الحق عندنا والعبد بعد ذلك يتصرف لنفسه باذنه لا بغيره
بعد الرق بقي اهل التصوف بلسان الناطق وعقله المميز والنجارة عن التصرف حتى المولى كونه ما عهده تصرفه
لا موجد للعقل الذين برقبته وكسبه وذلك مال المولى فلا بد من اذنه كيلا يضل حقيقة من غير رضاه ولهذا
لا يرجع ما عهده من الوهدة على المولى ولهذا لا يقبل التوقيت حتى لو اذن لعبد يوم كان ما دون اذنه لا يخفى عليه
لان الاستقاطات لا تتوقت شر الاذن كما ثبت بالصريح يثبت بالادلة كما اذا مرى عبده يبيع ويشترى
فسلكت يصدر ما دوننا عندنا خلافا لفرع الشافعي وهو خلاف بين ان يبيع عبدا مملوكا للمولى والاخص باذنه
او بغير اذنه ببيع صحيح او فاسد الاكل من رايه يظن ما دون اذنه فيها فيعاقبه فيقتضيه به ولو لم يكن
ما دون اذنه ولو لم يكن للمولى راضيا به لثبته دفعا للضرر وعنه **قال** واذا اذن المولى لعبده في التجارة اذا عا

درهم معين متحقق مشهور بمبادله میان این هیئت میان آن دین که در ذمه مشتری است و غیر این اصل است و ما فانمودن دین پس
اعتبار نمودن آن و وجوب است و وقتیکه اعتبار آن مستدر باشد و در مسئله که کلام در آن است اعتبار آن مستدر نیست بخلاف مسلم
چا اعتبار بمبادله در آن مستدر است زیرا چه استدلال در آن رد نیست لهذا در عقد سلم عین مقبوض در حکم مسلم و در آن مستدر و مشهور و الله اعلم

کتاب در بیان ماذون

باید دانست که اذن در لغت بمعنی اعلام است و در شرع عبارت است از تفکح و در حق بنده ثابت است بسبب حق دار استقاط
خواجہ نزد علمای راجع و بعد از آن بنده ماذون تصرف می نماید برای خود بسبب اہمیت خود زیرا چه بنده در حالت رقییت از اہل
تصرف است بسبب آنکه زبان گویا و عقل منیر دارد و مجروح و مرنج از تصرف بود مگر بحکم حق خواجہ زیرا چه محدود نیست و در شرع
تصرف او اگر باینطور که آن تصرف موجب تلف دین باشد برقبه او یا یکسب او و آن مال خواجہ و دست پس اذن او در تصرف
بنده ماذون بطریق اصالت است باعتبار اہمیت او و بطریق نیابت از جانب خواجہ لهذا از خواجہ میگیرد آنچه لاحق میشود باو
از عہدہ و چون اذن استقاط حق خواجہ است لهذا اذن موقت و مقید نمیگردد پس اگر اذن به کسی بنده خود را یکبار روز یا یکبار
پس آن بنده ماذون میشود همیشه تا آن زمان که بخواجہ بر او بر اہمیت استقاط مقید بوقت نمیشود و بعد از آن باید دانست که اذن چنانچه
ثابت میشود بطریق مجتہدین ثابت میشود بدلا بابت چنانچه اگر کسی عین بنده خود را بکریع و در شرع میاید معہدا و بدہ و دانست سکوت
نماید پس بنده مذکور ماذون میگردد و نزد علمای راجع بخلاف قول زعفرانی روح و فرق نیست در آن میان آنیکه بفرق بنده مذکور
چیزی را که مملوک مولی است یا مملوک اجنبی خواه آن مع باذن آن اجنبی باشد یا بلا اذن او و خواه آن بیع صحیح باشد یا فاسد
چہر کہ خواهد دید بنده مذکور را بصفت معلوم گمان خواهد کرد کہ او ماذون است و بیع و شر او گردن خواجہ او منع میکند و او را از آن
پس هر کس با او معاملہ و عقد بیع و شر خواهد کرد پس اگر او ماذون نباشد بآن حاضر نخواہد رسید و وقتیکہ بنده مذکور بدین اذن نباشد
مسئله اگر کسی بنده خود را از آن تجارت و در باذن عام یعنی گوید بنده خود را که اذن دهم ترا برای تجارت و مقید کند بوعی

قال وان اذن له في سعيه فليس بمادون لانه استخداه و معناه ان يامر بسله لئلا يبيع للمكسوة او يبيع
سارقا له و هذا لانه لو صار مادونا لمسته عليه ماد الاستخداه بخلاف ما اذا حال اذا
العله كل شيء كذا الحال اذا في الفلأ و استخرج منه طلب منه المال ولا يحصل الا بالالكس او
قال له افعك صياحا او قهها لانه اذن لشراءه من ياله منه لها و هو نوع في مصدره و نافي الا فواع
قال واقرا المادون بالذون و العصور و حاشا و كذا ما لو ابيع كان اخر امر من فواع الحماره اذ لو لم
لصحه كخلف الماس ماله و معاملة و كذا في بين ما اذا كان عليه دين او لو يكن اذ كان اخر امر
في حصه وان كان في حصه يعدم دين الصلوة كما في الحرج بخلاف الامر ما يجب من المال لا يسئل الخ
كذلك كالمعنى في حق **قال** و ليس لان يتدرج كونه ليس تجارة ولا يترج ماله و قال ابو يوسف
يرتج الامه كانه حصل للمال صافها فتنبيه اجارها و كذا ان اذن بصحت التجارة و هذا ليس تجارة
و هذا لا يملك بوجه المد و على هذا الخلاف الصلوة المادون و للمصارف و للسرايك سر كعمان اذ لو وصي

مسئله ۶ - اگر اذن دهد کسی ببنده خود را در یک چیز معین یعنی اگر کند و یا بخریدن یا بچ
برای بوندن یا بخریدن کند برای اهل دیار خود مثلا پس آن بنده در مصورت ماذون نشود و ماذون نمرد و استخداه مست
و تر آن نیست که اگر بسبب اذن مذکور بنده ماذون گردد و از هم نمیکرد و که باب استخداه مخرجه مسدود گردد و بطلان آنکه اگر بگوید کسی
به بنده خود که به مراد در راه اعتقاد حاصل کسب خود را بگوید که به مراد در راه اعتقاد و یا شایع درین دو صورت بنده مذکور اذن
میکرد و زیرا چه خواهی او طلب مال کرد و از او حاصل نمیکند آری اگر کسب تجارت و همچنین ماذون میگردد و بنده در صورتیکه خواهی او بگوید
با و کمال از گزینی کن یا عمل گزاری بکن زیرا چایس گفتن خواهی اذن مستقر آن بنده را در خریدن چیزی که در کارست برای کسب
یا بچه شوی و این یک نوع خریدن است پس اذن ماذون خواهد شد در جمیع انواع آن **مسئله ۷** - استخداه بنده ماذون بدین که بحسب
بازرست و همچنین بازرست اقرار او بود و بخت زیرا چه اقرار او بقبول تجارت است پس اگر اقرار او صحیح نباشد هرگز اذن نخواهد شد
مردمان از جمیع و شرا نمودن با او و معاملت نخواهند کرد و این حکم جاری است در صورتیکه درین بنده مذکور باشد و در صورتیکه درین
نباشد بر او و حاصل آنکه اقرار او در هر دو صورت صحیح است بشرطیکه در حالت صحت باشد اما و تنبیه اقرار او در حالت مرض باشد
پس در صورت مقدم اذن نموده عیثو درین او که در حالت صحت است بروی که اقرار آن نموده است در حالت مرض چنانچه همین حکم
اقرار است بطلان اقرار او بچیزیکه واجب میشود بر او بسبب چیزی که از باب تجارت نیست چه اقرار او صحیح نیست زیرا چه اقرار او در حق آن بطلان
مجموع است **مسئله ۸** - بازرست بنده ماذون را که کلح کند چه این از باب تجارت نیست و نیز بنده ماذون را که تزیج
نماید بنده و کینه خود را و ابو یوسف گفته است که میرسد ویرا که تزیج نماید که تزیج خود را و یا بچه بسبب آن حاصل میکنند مال اگر چه درست پس
تزیج آن اندا جاره و اذن بیست و دلیل ابی حنيفة و محمد بن اسمیت که اذن متضمن تجارت است و تزیج کینه از باب تجارت است
لذا او را که تزیج بنده خود نیست و همین اختلاف است در بعضی اذن و مضارب بشریک بشریک عثمان پدر و جوی و غنی اینها را
میرسد که تزیج بنده نماید و در کینه اختلاف است میان ابی یوسف و میان طرفین رج

وله ان یشارک شریکة عنان ویدان المال مضارباً ویاخذها لکنه من عادة التجار فله ان یولی نفسه عند اختلاف الشافعی وهو یقول لایملک العقدة علی نفسه فکنا علی منافعہ لا منافعاً لہا ولکن ان نفسه براس ماله فیمالک التصرف فیہا اذا کان یتضمن بطلان الاذن کالبيع لکنه یخیر واکثر من یتجسس فلا یصل مقصود البیوع اما الاجارة لا یخیر به ویحصل به المقصود وهو الرجوع فیکال قال فان اذن له فی نوع من المادون خیرة فهو ماذون فی جميعها وقل زفر والشافعی راکه لایكون ماذوناً الا فی ذلك النوع وعلی هذا الخلاف اذا غاب عن التصرف فی نوع اخر لها ان الاذن فیکیل وانا بة من المولای لکنه لیس یتفید الولاية من جهته ویثبت حکم وهو المملک لہ دون العبد وعلی هذا یملک حجره فیخصص بالخصیة کالمضارب ولنا انه استقاط الحق وفک الکی علی ما بیننا وعند ذلک یظهر مالکبة العبد فیما یختص بنوع دون نوع یحالی ان الوکیل لکنه یتصرف فی مال خیرة فتثبت له الولاية من جهته وحکم التصرف وهو المملک واقم للعبد حتی کان لہ ان یصرفه الی قضاء الدين و النفقة وما استغنی عنه یخلفه المالك فیہ

ص ویزجارت بندہ مذکور را که عقد شرکت عنان کنایه برادر مال خود را بطریق مضاربت و دیگر مال از کسی برای مضاربت چو این کار را از اعمادت تاجران است و نیز جارت است بندہ مذکور را که اجاره دهد ذات خود را نزد علمای مایع بر خلاف قول شافعی چو او وینگوید که جارت نیست و دیگر که بفروشد خود را و همچنین بپسردا و دیگر که بفروشد منافع خود را چو منافع ترابع ذات است و در صورت اجاره فروختن منافع او نیست دلیل علمای مایع نیست که ذات او را سراسر می ست پس مالک تصرف در آن خواهد شد مگر وقتی که آن تصرف در آن موجب ابطال اذن باشد چون فروختن ذات خود و گردن داشتن آن چو اگر بفروشد خود را و این فروختن صحیح باشد پس بندہ مذکور درین هنگام مملوک مشتری میگردد و اذن خواهد اهل باطل بشود و محرم بشود و تا آن زمان که اذن دهد و یا نخواهد که مشتری است و همچنین اگر گردد و در خود را بخیوس میشود و دست مرفوض از تصرف پس آنچه مقصود و خواسته است از اذن او آن حاصل نمیشود و اما اجاره پس بسبب آن محرم نمیشود بندہ مذکور مقصود و خواسته که رجست نیز حاصل میشود و اما بندہ مذکور مالک است مسلک هم اگر اذن دهد کسی بندہ خود را در یک نوع تجارت فقط چون بزاری مثلاً پس آن بندہ ماذون میشود و در بعضی انواع تجارت زفر و شافعی رج گفته اند که ماذون نمیشود و مگر در آن نوع فقط و همین اختلاف است در صورتیکه منع کند او را از تصرف در نوع دیگر و دلیل زفر و شافعی رج نیست که اذن وکیل مناسب گردانیدن است از جانب خواجه زیرا چو بندہ ماذون است و نه بنایه و ملاک تصرف را از جانب او ثابت میشود حکم تصرف را معنی مالک خواجه را نه بندہ مذکور را و اما میسر خواجه را که محکم بر او پس اذن تجارت در حق بندہ مخصوص خواهد بود و بگویم که خواجه حصص آن نموده است مانند مضارب و دلیل علمای مایع نیست که اذن تجارت در حق بندہ است و ملاک تجارت از بندہ چنانچه سابق مذکور شد و چون خواجه اذن داد پس مالک تجر نموده و درین هنگام ظاهر شد مالکیت بندہ مالک تصرف گشت باعتبار اہمیت خود پس تصرف مخصوص نخواهد شد نوعی از انواع تجارت بخلاف کیل چو او تصرف میکند و مال غیر پس ثابت خواهد شد ویرا ولایت تصرف از جانب صاحب مال حکم تصرف که مالک است ثابت میشود و بندہ مذکور مالک میگرد که حق آن نزد او نیست و در وقت لزوم آنچه از آن تنجی میشود بندہ مذکور پس آن اذن را خواهد داشت و خواهد مالک آن بشود و بطریق خلافت

فلیس من صنیع النجار ولا كذلك الحياصة في ابتداء لانه قد يحتاج اليها على ما بينه
وله ان يوجله في دين قد وجب له لانه من عادة النجار قال ودونته
متعلقة بربقته ببيع للخر ماء الا ان يفد به المولى وقال نافر الشافعي ولا يباع ويباع كسبه
في دينه باجماع كما ان غرض المولى من الاذن تحصيل مال لو يكن لا تقويت مال قد كان له وذلك
في تغلب الدين بكسبه حتى اذا فضل شئ منه على الدين يحصل له بالارقية بخلاف دين الكسبي
لان نوع جناية واستهلاك الرقبة بالجناية لا يتعلق بالاذن ولنا ان الواجب في ذمة العبد
ظهور وجوبه في حق المولى فيتعلق بربقه استيفاء الدين استهلاكه والحامض دفع الضرر عن الناس
وهذا لان سببه التجارة وهي داخله تحت الاذن وتعلق الدين بربقه استيفاء حاصل على
المعاملة فمن هذا الوجه صلي غرض المولى وتبعد الضرر في حقه بدخول المبيع في ملكه
وتعلقه بالكسب لا ينافي تعلقه بالرقبة فيتعلق بهما غير انه يجب بالكسب في الاستيفاء ايضاً

والمذاق تجردت ليست ومما بات ابتداء جنين ليست زيراجه كاي احتياج ميشود بسوى آن براي استماله تلوق خريد ازان
مسئله ۱۵ سبازست بنده اذون را كه مملكت و دهريون را و ميعدا معين نمايد و راداي دين خود را دين از عارت ما بولست
مسئله ۱۶ دين من آن كه بر زمره بنده اذون است پس آن دين متعلق است بر قبه او اعني فروخته ميشود و بجهت دين
مذكور مگر وقتيكه بغيره آن و ده خواجه اوف باين مذكور ديني را ادا نمايد صل و زرفرو شافعي رح گفته اند كه او فروخته نميشود
وليكن كسب او فروخته ميشود و اجماع و درين اختلاف نيست و دليل فرو شافعي بر اينست كه نوفر خواجه اذون آن تحصيل مالي است
كه بنود را نيكه صالح كند مالي را كه حاصل است و اين غرض حاصل نميشود مگر وقتيكه متعلق شود و دين كسب بنده مذكور بر قبه او اينجا اگر
چيزي از كسبي بعد از اداي دين باقي ماند پس آن بخواجه ميرسد بخلاف ديني كه لازم مي آيد بگرون بنده بسبب تلف كرهان كسي
چه آن متعلق ميشود بر قبه او و بسبب آن فروخته ميشود و بنده زيراجه آن نوعي از جنائيت است و ملك شدن بر قبه بنده بسبب جنائيت
موقوف بر اذن خواجه نيست و دليل علمای راجع اينست كه ديني كه وجب شده است بر زمره بنده اذون و وجب آن در حق خواجه
ظاهر شده است چنان دين لاحق شده است بر بنده مذكور بسبب تجارت و آن باذن خواجه است و هر گاه وجوب ديني در حق خواجه
ظاهر شد پس متعلق خواهد شد آن بر قبه آن بنده بجهت استيفاي دين و امان بخواجه متعلق ميشود و دين ضمان بر قبه بنده و در مذكور
تلف كند بنده كسي را و بسبب آن نفع ضرر مردان است و اين بسبب يافته ميشود در صورتيكه كلام مردان است پس متعلق خواهد شد
دين بر قبه بنده مگر و متكرن اينست كه بسبب آن دين تجارت است اذن خواجه است تجارت او متعلق شدن دين بر قبه بنده اذون
باعث ميشود خلق را با اينكه آنها معامله نمايند با بنده اذون پس با نهيبت تعلق دين بر قبه بنده اذون صلاحيت اين دارد و كسر
خواه باشد و درين ضرر نيست در حق خواجه چه ضرري نفع ميشود بسبب اخلاص شدن مبيع در ملك او و تعلق دين كسب بنده اذون مثاني
تعلق آن نيست بر قبه او پس مبر و متعلق خواهد شد و ليكن اداي دين ابتدا نموده ميشود و كسب او

قال وکتابت لانه ليس بخاراة اذ هي مباحلة المال بالمال والبدل فيه مقابل بفك الحظ فكم يك بخاراة
 الا ان بخاراة المولى ولا دين عليه لان المولى قد ملكه ويصير المولى فاجبا عنه ويحرم الحظوق الى المولى لان
 الوكيل في الكتابة سفير **قال** ولا يتيقن على مال لانه لا يملك الكتابة فله اعتناق ولى ولا يقهر من لانه تباع حصص
 كالجبة ولا يجب بعوض ولا يغير عوض وكذا لا يصدق لان كل ذلك تبرع بصريحه ابتداء وانتهاء وابتداء فلا دخل
 تحت الاذن بالتجارة **قال** لان يجهل على اليسير من الطعام والضيعة من يطمع لانه من ضرورات التجارة استغنى القهقرو
 المجاهر بن بخاراة المحجر عليه لانه لا اذن له اذ هو لا يملك يثبت ما هو من ضروراته وعن ابى يوسف انه ان المحجر عليه
 اذ اعطاه المولى قوت يومه فذاع بعضه ففاته على ذلك الطعام فلا بأس به بخلاف ما اذا اعطاه قوت شهر لا يملكه
 لو اكله قبل الشهر فضرره المولى قالوا او كما لو باس للحر ان اتصدق من منزل نوحى بالثمن اليسير لا يغير من ذلك
 غير ممنوع عنه في المادة **قال** وله ان يحط من الثمن بالبيع مثل ما يحط التجار لانه من صناعته وما يكون
 الحط انظر له من قول المصنف ابتداء بخلاف ما اذا حط من غير عيب لانه تبرع محض بعد تمام الحفظ

مسألة ۱ سنده ما دون ليس كسائر كتب بنده خود ايراجه ان الباجت است تجارت عبارت از باروانه مال در عقد کتابت معنی
 یافته میشود زیرا چه بدل کتابت بمقابل ملک محجرت است آن را نیست پس مکاتب کردن و جائز نیست مگر وقتیکه اجازت آن در هر دو
 و بنده ما دون مدیون نباشد پس درین هنگام جائز میشود عقد کتابت مذکور زیرا چه خواه مالک آن بنده مکاتب شده است بنده
 ما دون نائب میست در مکاتب نمودن آن و حقوق عقد درین هنگام راجع میشود بسوی عواجه چه کیل در عقد کتابت سفیر شخص
 مانند پیامبر **مسألة ۲** ان غیر سنده ما دون که اعتناق بعوض مال کند بنده خود را زیرا چه او مالک عقد کتابت نیست پس
 مالک اعتناق بعوض مال بطریق اولی نخواهد شد **مسألة ۳** بنده ما دون را نمیرسد که قرض و یکمسی نیز نمیرسد ویرا که
 همه کند اصلا نه به بشرط عوض و نه به بلا عوض و همچنین ویرا نیست ویرا که تصدق نماید زیرا چه جمیع این چیزها تبرع است چه به
 بشرط عوض و غیر تبرع است در ابتدا پس این چیزها داخل نیست در اذن تجارت و لیکن جائز است که قدر قلیل از طعام بپذیرد
 کسی یا ضیافت نماید کسی را که او ضیافت می نماید چه این از لوازم تجارت است برای استمالت قلوب تاجران بخلاف
 بنده خیر ما دون چه ویرا نمیرسد که به قلیل و به وضیافت نماید زیرا چه آن از لوازم تجارت است و او ما دون تجارت نیست
 تا لوازم آنرا بجا آورد و از ابی یوسف روح مرویست که هرگاه عطا کند عواجه به بنده محجور خود قوت یک روزه پس او اگر دعوت بعضی شخص
 نماید بران طعام پس دران باک نیست و اما اگر عطا نماید آنرا عواجه قوت یک ماه در نیصورت جائز نیست ویرا که دعوت فیما
 خود نماید از ان قوت زیرا چه آنها هرگاه خواهند خورد آنرا پیش از گذشتن آن ماه ضرر خواهد رسید بخواجه مذکور **مسألة ۴**
 گفته اند فقها که زن اگر تصدق نماید از خانه شوهر خود چیزی قلیل را چون یک نان یا مانند آن پس دران باک نیست زیرا چه انقدر
 ممنوع نیست در عرف و عادات **مسألة ۵** جائز است بنده ما دون را که خط نماید در شرم بیع بسبب عیب آن بقدر
 آنچه خط می نماید تا جبران زیرا چه این از لوازم تجارت است چه تاجران چنین عمل میکنند و بسا وقت خط نمودن نافع نیز میشود از
 واپس گرفتن متاع معیوب بخلاف آنکه اگر خط نماید بغیر عیب چه این جائز نیست زیرا چه آن تبرع محض است بعد از تمامی عقد

لتأخر حقهم إلى ما بعد النطق لما لم يتعلق بوقتة وكسبه وقد بايعوه على إجماع ذلك وتشترط علم الذاهل بسوقه حتى
 لو حج عليه في السوق وليس فيه إلا رجل أو رجلان لم ينجح ولو بايعوه جازوا ن بايعه الذي علم بحججه ولو حج عليه
 في بيته بمحض من الذاهل بسوقه ينجح والمنتد شيعه إلى ما يشترطه في مقام ذلك مقام الظهور عند الكل لما في تسليم
 الرسالة من الرسل عموميت العبد ما دون الال في علم بالحج كالوكيل اذ لم يعلم بالذل وهذا أهله يتضرر به جيش
 يلزمه قضاء الدين من خالص ماله بعد النطق وما رضى به واما يشترط الشيوع في الحج اذا كان له ذن شائع اما اذا
 يعلم به العبد يتخرج عليه يعلم منه شيئا لانه لا ضرر فيه **قال** ولو كانت المولى زوجة أو بنتا لم يدرى له ذن
 صا لما دون من حجها عليه لان الذن غير لازم وما يكون له من مامن المتصرف لعل له واما حكمه كالتباعد هذا
 هو الأصل فلا بد من قيام اهله في الذن في حالة البقاء نعمه بطلت واجتناب ذن بالحق لا بد موت
 حكمه بقسم ماله بين ورثته **قال** واذا بقى العبد صارا يحرم اهل بيته وقال الشافعي يبيعه ما دون ما من
 الا باق كمنافى ابتداء الذن فكذا لا ينافى البقاء وصار كالفصل لئلا انما باق حيزه كانه لا ينافى في بكونه ما دون ما عليه

دفع انما متعلق بخواجه شرقة بنده مذموم به او بحجر رست پس حق آنها متناخر خواهد شد تا آن زمان که آزاد گردند بنده مذموم بايده
 که شرط انيست که اکثر اهل بازار مطلع شوند بر رجوع آن اندا اگر محرکند خواجه بر بنده مذموم و بازار در حال آنکه نیست بدان بازار اگر یک
 یا دو کس پس آن بنده مجبور میشود لهذا اگر هیچ و شرعی نماید بنده مذکور بدست اهل بازار باز رست اگر چه هیچ که رد باشد بدست کسی دیگر
 مطلع بودند بر رجوع او اگر چه کند خواجه بر بنده مذموم خود در خانه خود و بنده خود و بنده مذکور در حاصل آنکه معتبر است
 که حجر او مشهور و شائع باشد و همین شهرت قائم مقام ظهور آن نزد کل است چنانچه شهرت رسالت و ولایان صلعم قائم مقام ظهور
 آنست نزد کل **مسئله ۱۸** اگر چه حجر کند خواجه بر بنده مذموم خود پس آن بنده مذموم میانده تا آنکه از آن که او مطلع شود بر رجوع
 نمودن خواجه مانند وکیل چه او را اگر مخول کند موکلش معزول نمیشود و اگر بعد از اطلاع بر آن و سر آن نیست که اگر کسی اطلاع بحجر کرد
 ضرر میرسد باین جهت که لازم شود با وادی وین از خالص مال می بعد از آنکه او بشنود این را فسخ نیست و باید رست که از تخیر شرط
 نموده شده که حجر میشود شائع باشد و حتی است که اذن نیز مشهور و شائع باشد و اما تفکیک اذن مشهور نباشد بلکه مطلع نباشد بر آن مگر
 بنده و بعد از آن حجر نماید او را خواجه او پس او مجبور میگردد بشرطیکه او مطلع نباشد بر آن چه در آن ضرر هیچکس نیست **مسئله ۱۹** اگر
 خواجه بنده مذموم ببرد یا دیوانه گردد یا مرتد شده لاحق شود و در حرب پس آن بنده مذموم مجبور میگردد زیرا چه مذموم اگر اندین بنده پیشتر
 لازم نیست لهذا خواجه را میرسد که باطل کند اذن خود را و بر هر تفریک لازم نیست پس ارم و بقای آن و حکم تبتالی نیست و همین تبتالی
 پس ضرر است که خواجه را ابلت اذن باشد و در حالت بقا چنانچه آن شرط است در ابتداء این ابلت باقی نیامد بسبب است و جنون و حرق
 و در حرب و این نیز ضرر است از وی حکم لهذا تقسیم نموده میشود ولی او میان این اشران از **مسئله ۲۰** اگر بنده مذموم بگیرد و مجبور
 میشود و شافعی روح گفته است که او مذموم میانده زیرا چه اگر تحقیق متناهی اذن نیست و ابتداء چنین متناهی آن نخواهد بود و در حالت بقا مانند
 نصب یعنی اگر نصب کسی بنده غیر مذموم و بعد آنرا خواجه از هیچ است و همچنین میانده اذن و حق بنده مذموم تفکیک نصب که آنرا
 کسی نمی داند که ای روح نیست که اگر تحقیق بنده مذموم حجر است دفع او از روی ولایت زیرا چه خواجه را فسخ نبود باذن بر آن مگر برین

لیصلان المصحح لا قهر امره ان كان هو الاذن فقد نال بالحج وان كان اليد في ابطالها لان اليد لا يحجر غير معتبرة
 وصار كما اذا اخذ المولى كسبه من يده قبل اقراره او ثبت حجرا بالبيع من غيره ولهذا لا يصح اقراره في
 حق الرقبة بعد الحجج وله ان المصحح هو اليد واليد لا يصح اقرار الماذون فيها اخذ المولى من
 يده واليد باقية حقيقة وشرط بطلانها بالحجج حكما فان اعوان حلخته واذلة دليل
 تحققها بخلاف ما اذا انتزعه المولى من يده قبل اقراره لان يده المولى ثابتة حقيقة وحكما
 فلا يبطل باقراره وكذا املكه ثابت في رقبته فلا يبطل باقراره من غير ضارة وهذا بخلاف
 ما اذا باعه لان العبد قد تبدل بملك المالك على ما عرفت فلا يثبت ما يثبت بحكم المالك ولهذا لم يكن
 خصما في اقراره قبل البيع قال واذا اذنته ويون تحيط بماله ورقبته لم يملك المولى ما فيه

والحق من كتب عبد الله يعتق عنده ان حقيقته ربه فلا يملك ما في يده وبنته وعبد الله يعتق
 لانه وجد سبب الملك في كسبه وهو ملك الرقبة ولهذا يملك اعتناقه ووطئ الجارية الماذون لها وهذا اتم التام

نريد ان نرى ان موجب صحت اقرار الماذون بالشد ليس ان نأخذ بسبب محرم او موجب صحت ان قبضه او بائس قبضه
 باطل بسبب محرم او موجب صحت اقراره بسبب محرم او موجب صحت اقراره بسبب محرم او موجب صحت اقراره بسبب محرم
 يا ثابت شود محرم او موجب صحت اقراره بسبب محرم او موجب صحت اقراره بسبب محرم او موجب صحت اقراره بسبب محرم
 انست که صحت اقرار بنده مذکور در مال مذکور بجهت قبضه وی است نه بجهت اذن لهذا صحیح نیست اقرار بنده ماذون در چیزیکه بگوید
 اقراره است بنده مذکور در صورت مذکوره قبضه بنده مذکور بحقیقه باقیست و همچنین حکما زیرا چه شرط باطل شد آن حکما بسبب
 نیست که خارج باشد آن مال از حاجت او و اقرار او دلالت میکند بر اینکه حاجت او باقی و تحققست بخلاف چیزی که گفته است
 اقراره باشد اقراره است او پیش از اقراره زیرا چه قبضه بنده بر او ثابت است حقیقه و حکما پس آن قبضه باطل نخواهد شد بسبب اقرار
 بنده مذکور و همچنین قبضه او ملک خواهد بود پس این ملک او باطل نخواهد شد بسبب اقرار بنده مذکور زیرا چه صحت اقرار حاصل اگر در وقتیکه
 کلام در آن است قبضه بنده مذکور ثابت است پس اقراره صحیح نخواهد شد و قبضه او ملک خواهد بود پس این ملک او باطل نخواهد شد بسبب اقرار
 مشرعی و پس ملک در آن قابل میشود و بدل ملک حبس بدل ملک است بنا بر آنچه متقرر شد است و موضع خودی که آن غیر ابطال است و باقی نخواهد شد زیرا که
 محرم خواهد شد و اقرار او در مقبوض صحیح نخواهد شد لهذا بنده مذکور ضم نمیشود و عقیده که سابقه آن بود پیش از وفاته شدن او مسلم
 اگر لازم شود بر بنده آنقدر دین که محیط باشد بهل او و هم بر رقبه او پس در صورتی که در وقت اوست خواهد شد ملک آن
 نمیشود و اگر آردا کند خواهد بنده را که اگر کسب بنده ماذون مذکور است آردا نمیشود و آن بنده نزدایی ضعیف و صاحبین حج گفته اند
 که خواهد ملک آن چیز میشود و بنده مذکور آردا نمیشود و اگر کسب بنده ماذون مذکور است زیرا چه بسبب ملک خواهد یافته شده است
 در کسب بنده ماذون مذکور و آن بسبب ملک قبضه وی است چه خواهد ملک رقبه او است لهذا میرسد خواهد را که آردا کند بنده ماذون
 و طایفه کند که بنده ماذون را و جز این تصرفات دلالت میکند بر اینکه ملک خواهد در بنده ماذون تمام و ملک است و سوال در وقتیکه
 درین طایفه باشد اگر کسب کند او را و ملک آن بنده مذکور است که در وقتیکه ثابت است اقراره است و اگر در وقتیکه ثابت است اقراره است و اگر در وقتیکه ثابت است اقراره است

تتمکن من تقضیه دینک بکسبہ بخلاف ابتداء اذن کن الدلالة لا معتبرا بها عند وجود النصیر بحالها
و بخلاف الضبط لان اقتضای من ید الغاصب متیسر **ق** اول اولد لما دون لها من مولاها فانك حجر علیها
لأنه وهو یقتبر البقاء بالابتداء وكن ان الظاهر انه حصنها بعد الوعد فيكون دلاله الحجج حادثة بخلاف كذا لان
الصبر قاض علی الدلالة ویضی المولی قیمته ان كتبه یا دیون كذا فیه بخلاف فی حق الغرماء اذیه فیتهم البیوع
وبه یقتضی حقو **ق** اذ الاستدلال كماله لما دون لها الاذن من قیمته ما یبرها المولی فی ما دون لها علی حالها كذا
دلالة الحجج العادة ما حوزت تحصیل المدیونة و كذا منافاة بین حکمیها ایضا المولی ضامن لقیمته لما افترناه فیام الولد
ق اذ حجر علی المادون فاخره جازت فیما فی یدیه من المال عندانی حینفہ مراد و معنا ان یقیم باقی یدیه انداماته
لغيره او غصب منه او یقر یدین علیه فیقضى مصالحه **ق** اذ ابو یوسف و محمد مراد لا یجوز اقراره

که قادر باشد بر ادا نمودن دین او از مال کسب او و بعد از آن که حق او دین مقتدر باقی نماید بخلات حالت ابتدای اذن بر دلالست
در آن حالت مستحبست زیرا چه اذن مرجع یافته میشود در اشغال بخلات ضرورت غصب چنانچه غایب باقی میماند در حق بنده مافوق بخل
غصب زیرا چه گرفتن بنده مذکور از دست غاصب بانکه اذن پیش حکم آسانست **مسئله ۱۸۱** اگر کثیر مافوقه فرزندی بزرگوار و خواجه
پس این را باینکه حشرت و دین او بخلات قول نفعی چه اوقیاس میکند بقای اذن در ابتدای آن اعمی اگر خواجه اذن تجارت و دین
ام و دین خود را بابتدای آنست پس همچنین در حق کثیر مافوقه بعد از اذین اذن فرزندان باقی خواهد ماند و دلیل علمای مایع نیست که ظاهر
افیت که خواجه بعد از اذین کثیر مافوقه از زمانه در رفتن خواهد داد و آنرا و انشی نخواهد شد بانکه او احتلاط نماید با غیر محبت محالست
بیع و شرا پس این ظاهر دلالست میکند بر حرج آن از روی عادت بخلاف حالت ابتداء در آن اذن مرجع یافته میشود و بقیه اذن آن دلالست
باعتبار اذن و باید دانست که در صورت اذین کثیر مافوقه از خواجه خود خواهد مذکور ضامن قیمت آن میشود برای انسان او زیرا چه
خواجه مذکور تلف کرد و محلی را که آن تعلق است حق انسان چه بسبب تسلیم او فروختن کثیر مذکور متعنه شد و اگر متعنه نشد بیع آن
پس آن را فروخته دین آنها ادا نموده شد **مسئله ۱۸۲** اگر دیندار شد کثیر مافوقه بزیاده از قیمت خود و بعد از آن مدبره نمود آنرا
خواجه او پس کثیر مذکور مافوقه است بدستور سابق زیرا چه بیع جنبر دلالست نمیکند بر حرج آن چه عادت باین جاری نیست کسی منع نماید
مدبره خود را از احتلاط با غیر محبت محالست بیع و شرا بیع منافات نیست میان حکم مدبر نمودن میان حکم مافوقه گردانیدن چه اثر
بر یک یک نوع حریت است **ق** زیرا چه بسبب اذن شدن مالک تعرض میشود و اذن و بسبب مدبر شدن استحقاق حریت ثابت
میشود و در میان این هر دو بیع منافات نیست **ق** و باید دانست که در صورت مدبر نمودن ضامن قیمت آن میشود و خواجه مذکور بر
و انسان آن بنابر وجهیکه مذکور شد در ام و دین **مسئله ۱۸۳** در قتی که حجر کند خواجه بر بنده مافوقه خود پس اقرار او را مالیک در دست
اوست جائزست نزد ابی حنیفه رج اعمی اگر اقرار کند بانکه آنچه در دست اوست امانت فلان کس است یا غصب کرده است آنرا
از فلان یا اقرار بدین کند برای کسی پس این دین ادا نموده خواهد شد و مالیک در دست اوست صاحب رج گفته اند که اقرار او بعد از حجر جائز نیست

اذا احب الى اجنبية عند ابي حنيفة ما كان له لا تختر فيه وتختلف ما اذا باع المريض من الوارث مثل فمته حيث
لا يجوز عنده ان ياتي ببقية الورثة لتعلق بعينه حتى كان له احد من اجنبية حتى اداه فمته ما حق الورثة تعلق
بالمالية لا بخلافه فترى ذلك ان باع بفضا من جوار البسم وغيره للمولى ان شاء ازال الحياة وان شاء نقض البسم وعلى
الذهب من البسم من الحياة والفاش سواء وجه ذلك ان كان له من دفع الضر من الغرماء وبما يدفع الضر عنهم
وهذا بخلاف البسم من الاجنبية بالحياة البسمية حيث يجوز له ان ياتي بالحياة والمولى يؤمر به ان البسم بالبسم من
ملاوه وبين التبذير والبسم له خوله تحت تقويم الفوقين فاعذبه ان تبذره في البسم مع المولى للتمتع بغيره في حق الاجنبية
اعداها ما وتختلف ما اذا باع من اجنبية بالكثر من الحياة حيث لا يجوز له ان ياتي بها من المولى الجوزي
بازالة الحياة ان الحياة لا يجوز من العبد المآذون على اصابها الا باذن للمولى ولا اذن في البسم مع الاجنبية وهو
الاحكامات نماید با اجنبی چه آن جائزست نزد ابی حنیفه در آنچه او متم نیست در حق اجنبی بخلاف آنکه اگر بفروشد در نفس البسم
چیزی را بر دست بعضی از ورثان خود مثل تمیت آن بچکان جائز نیست نزد ابی حنیفه در آنچه باقی و از ثمن تعلقست بعین
لذا میرسد یکی از ورثان را که خلاص کند آنجا را بادی تمیت آن و اما حق امانت بنده مآذون تعلقست به مالیت مال او و بعد از آن
فست لهذا میرسد خواهی او را که خلاص کند کسب بنده مذکور را برای خود یا بنظر که او می بیند امانت نماید ازال و دیگر در فروختن مثل
تمیت بسم حق امانت که متعلقست به مالیت آن باطل نمیشود لهذا جائزست آن بی صل پس فرق ظاهر شدن میان مسئله
مريض مذکور و مسئله مآذون مذکور و صاحبین روح گفته اند اگر بنده مآذون مذکور بفروشد چیزی را بر دست خواهی خود بکثیر از قیمت آن
پس بیع در بصورت نیز جائزست ولیکن بیع بخواه که بخواهست اگر خواهی بدهد بتمت قیمت آنرا که کم نموده بود و اگر خواهی بدهد بکثیر
و باید دانست که در بدو و در هر محلی از محلی حنیفه روح و غریب صاحبین روح محابات قلیل و کثیر هر دو برابریست و وجه جزایش مذکور
ان نیست که امتناع بیع مذکور نیست که بجهت دفع ضرر امانت در بدو آن بیع بوده مذکور ضرر آن نیست پس جائز خواهد شد بر وجه مذکور
بخلاف آنکه اگر بفروشد بنده مآذون مذکور چیزی را بر دست اجنبی بطریق محابات قلیل بیع در بصورت جائزست و اگر کرده می شود
بر اجنبی مذکور که بدهد بتمت قیمت آنرا در بدو خواهی مآذون مذکور را کرده می شود بچکان زیرا چه چیزی را که بخواه تمیت محابات نموده است بر ورثان
و او اعتبارست یکی آنکه اگر بیع محضست بجهت آنکه چیزی را بخواه بقبول آن نیست و دوم آنکه بیع محضست بجهت آنکه بعضی مقولان محض
بیع مذکور را همان اعتبارست می نمایند که بان مقدار فروخته است آنرا پس بیع اعتبار نموده شد و در صورتیکه مشتری خواهی باشد یا بکثیر
در بصورت بنده مذکور متمست و غیر مترج اعتبار نموده شد و در صورتیکه مشتری اجنبی باشد چه در بصورت متمست و بخلاف آنکه
اگر بنده مآذون مذکور چیزی را با محابات کثیر بفروشد بر دست اجنبی بیع در بصورت جائز نیست نزد صاحبین روح و بدو خواهی جائزست
و اگر کرده می شود بر اینکه محابات را در کند و تمام و کمال تمیت آن بدهد زیرا چه نزد صاحبین روح بنده مآذون را جائز نیست که محابات
مگر باذن خواهی خود و اذن خواهی نیست و در صورتیکه بیع محابات کند بر دست اجنبی در صورتیکه بیع محابات کند

بخلاف الوارث لانه يثبت الملك له نظر للتورث والنظر في ضد عهد احاطة الدين بتكرار ملك للمولى
ما ثبت نظر للعبد وله ان الملك للمولى فما ثبت خلافة عن العبد عند فراقه عن حاجته ملك الوارث على
ما قررناه والحق به الدين مشغول بها فلا يخلفه فيه واذ لو ثبت ثبوت الملك وعدمه فالعق فريضة واذ انقذ
عندها يضمن قيمته للغرماء لتعلق حقهم به **قال** ان ابيك الدين يحيط اياه جاز عقته في قوله جميعا اما
عندها فظاهر وكذا عنده لانه لا يعرض عن قلبه فلو حصل انفا لانه باب الاستغناء بكنسبه فيقتل ما هو
المقصود من الاذن لهذا الميراث ملك الوارث والمستغرق ينعى **قال** وان باع من المولى شيئا قبل قيمته بما
لانه كالاخر عن كسبه اذا كان عليه دين يحيط بكنسبه وان باعه بنقصان الميراث لانه مضمون في حقه بخلاف ما
صالح ما كان شدان وارث متروكة ميت رايجت منفعت ميراث ست تا مال ارضك نشود و در دارنيا ملكه باقرباي او برسر و در ميراث
دين محيط باشد بميراث او منفعت و در دين ست كه وارث او ملك متروكه او نشود تا گردن او از دين انسان خلاص گردد و عاقر بنميشود
چه اگر دين در گردن او باقي ماند ضرر او ميشود و رعایت او ملك خواج در چيزيك در دست بنده دي ست بجهت منفعت بنده مذکور است
نست بلكه بجهت حق خواجه است و دليل ابي حنيفة رح غيبت كه بغير غيبت كه ملك خواجه ثابت ست در ان خير بطريق خلافت از بنده
ما دون او بشركه آنچه در دست او ست خارج باشد از حاجت او مانند ملك ارث و ميراث كه ميراث چنانچه بيان لموده شد و دقيقه
دين محيط باشد بجهت ميراث و در دست هي ست پس ان خارج غيبت از حاجت او و لذا خواجه ملك ان نخواهد شد بطريق خلافت و هر گاه بيان
نموده شد ثبوت ملك خواجه در چيزيك مذکور و عدم ثبوت آن پس آن را از شدان غلام بنده ما دون مذکور بسبب آنرا و گردن خواجه آزاد نشد ان
مستخرج بر آنست اعني نزد كيكه ملك خواجه در ان ثابت نيست غلام مذکور آزاد نخواهد شد بسبب آنرا و گردن خواجه مذکور و زوكسي كه
ملك خواجه در ان ثابت ست غلام مذکور آزاد نخواهد شد بسبب آنرا و گردن خواجه مذكور بايد دانست كه هر گاه نزد صاحبين رح غلام مذكور
آزاد ميشود بسبب آنرا و گردن خواجه مذكور ضمن قيمت آن ميشود و براي دانسان بنده ما دون بسبب كه حق آنها متعلق شده است
بغلام مذكور كه آزاد شده است بسبب آنرا و گردن خواجه مذكور **مسئله ۲** - اگر دين محيط نباشد بال بنده ما دون مذكور پس
در خصوص آن اگر آزاد كند خواجه غلام بنده ما دون خود را صحيح و نافذ ميشود آزاد كردن و از جميع علمای راجح اما جواز آن نزد صاحبين رح
پس ظاهر است و همچنين نزد ابي حنيفة رح زيرا چه مال بنده ما دون از دين قليل خالي نمي باشد پس اگر دين قليل مانع جواز عق باشد بنا بر كيه
مانع ثبوت ملك هي ست هر آينه مسدود گردد با استغناء خواجه بال بنده ما دون خود پس آنچه مقصود خواجه است از اذن فخل ميشود و لذا
تعلق دين قليل بميراث ميت مانع وراثت و ارث غيبت و تعلق دين محيط بميراث مانع وراثت ست **مسئله ۳** - اگر
بنده ما دون چيزي را بمثل قيمت آن بفروشد ببيت خواجه خود جاز ترست زيرا چه خواجه بميراث اجنبي ست اگر كس بنده مذكور و دقيقه
بنده مذكور مليون باشد و اگر بفروشد آنرا ببيت خواجه خود كمتر از قيمت مثل چاه غيبت زيرا چه او متهم ست و حق خواجه خود بخلاف آنكه

باسم الله من قیمتہ ثوبہ بادلۃ الحیاہ او تنزل المیزان بحایبنا فی جانب العبد لان الزیادۃ لتعلق
 بخاصۃ الغرماء قال واذا اعق الولی لما ذون وعلیہ دیون فقطع جائز لان سکن فیہ بان و الولی ضامن لقیمتہ
 للغرماء لانہ لعل ما تعلق به حق تعالیٰ استیفاء من قمتہ و ما یقی من الذیون یطالب به بعد العقی لان الذیون
 ذمتہ و مالہم الولی الا بقدر ما تعلق خلتا فی الباقی حلیہ لکما کان فان کان اقل من قیمتہ ضمن الذیون کما ذکرہ
 حق تعالیٰ بقدرہ و بخلاف ما اذا اعق المیت و اولادہ لما ذون لہما و لہما کما ذکرہ لان حق الغرماء لم یعلق برغم
 استیفاء بالیسع فلم یکن المولی متعلقا حق تعالیٰ شفا قال فان باع المولی و حلیہ دین یجب برقمہ قبیض
 المشتري و عینہ فان شل الغرماء ضمنوا الباقی قیمتہ وان شاء و اضمینوا المشتري لان العبد تعلق به حق تعالیٰ
 حتی کان لہم ان یبیعوا و ان یقبض المولی دینا و الباقی من ذمتہ حق تعالیٰ و البیوع و التشلیم و المشتري بالقبض و التغب
 فیضیون فی التغبین وان شاء و اجازہ و البیوع و اخذوا الثمن لان الحق لیس و الا اجازۃ الا لحق

مسئله ۲۸ - اگر بفروشد خراج بدست بندہ ما ذون خود چیزی را زیاده از قیمت آن پس در صورت امر کرده می شود
 برخواہد مذکورہ بنیکہ و در کند عیالات را یعنی واپس و ہر آنچه زیاده از قیمت آن گرفته است یا منع کند بیع را چنانچہ سابق بیان نمودہ شد
 در صورتیکہ بالغ بندہ ما ذون باشد و مشتری خواہد اش زیرا چہ بآن زیادتی حق دانسان او متعلق است **مسئله ۲۹** - اگر
 آزاد کند خراج بندہ ما ذون خود را و حال آنکہ بندہ مذکورہ دیون است پس آن عیاق صحیح و نافذ است زیرا چہ خواہد اگر گنہ بندہ است
 و ملک او در آن باقی است بعد از اذن ولیکن خواہد مذکورہ ضامن قیمت او میشود برای دانسان او چہ خواہد مذکورہ تلف کردہ است چیزی را
 کہ حق دانسان بآن متعلق است بانظر کہ آنرا فروختہ از ہمای آن استیفا می دین خود را نمایند بعد از آن آنچہ باقی ماند از دین بجز
 آنرا از وی بعد از آزاد شدن او زیرا چہ دین بر ذمت وی است و لازم نیست بر خواہد او اگر ضامن بقدر چیزی کہ تلف کردہ است آنرا
 پس باقی دین بر ذمتہ مستندہ مذکورہ خواہد ماند چنانچہ سچہ بود و اگر دین دانست ان بر ذمتہ مذکورہ
 کمتر از قیمت او باشد پس خواہد بسبب آزاد کردن او ضامن مقدار دین خواہد شد برای دانسان زیرا چہ همان مقدار
 حق آنہا است بخلاف آنکہ اگر آزاد کند خواہد مذکورہ بر یام و لد خود را لک آنہا ما ذون اند و دیون چہ در صورت خواہد مذکورہ ضامن
 بیع نمیشود برای دانسان زیرا چہ حق آنہا متعلق نیست بر قبضہ ام و لد و بد مذکوران بانظر کہ آنہا را فروختہ است استیفا پس خود را نمایند
 پس در صورت خواہد مذکورہ بسبب آزاد کردن آنہا حق دانسان تلف نکردہ است **مسئله ۳۰** - اگر فروخت خواہد بندہ
 ما ذون خود را کہ دیون است دینی کہ محیط است بر قبضہ او و قبض کردہ از مشتری و عاقب کہ آن را پس در صورت دانسان او ختم اند
 اگر خواہد ضامن قیمت آن بگیرد از خواہد او کہ بل است اگر خواہد بگوید آنرا از مشتری زیرا چہ حق آنہا متعلق است بر قبضہ بندہ مذکورہ
 لہذا میسر نہائما کہ بفروشد آن بندہ را اگر انیکہ خواہد دینی آنہا نماید و ہر گاہ فروخت آن را خواہد اش و تسلیم آن نمود و مشتری
 ہر آنہ تلف کرد حق آنہا کہ متعلق است بر ذمتہ او و مشتری تلف کردہ است حق مذکورہ را بسبب قبض و عاقب نمودن آن لہذا دانسان
 مختار اند در گرفتن ضمانت بجز آنست آنہا را کہ اجازت دہند بیع مذکورہ را و بگوید نفس آنرا زیرا چہ حق آنہا است و این اجازت لاحق

و هذه اعتمد ابي حنيفة وحين مره وقال ابو يوسف مره المشتري خصم ويقضي له بدينهم
 و جعله الخ لاني اذا اشترى دائرا و وجهها و سلمها و غاب ثمره حضر الشقيق الما هو ب له ليس بخصم عند
 خلافا له و حتى امكن قوله في مسئلة الشفعة لاني يوسف مره انني يدعي الملك لنفسه فيكون خصما
 لكل من ينازعه و كما ان الدعوى يتضمن فتح العقد و قد قام بها فيكون الفسخ قضاء على الغائب **قال**
 ومن قدم مصرا فقال انا عبد لفلان فاشترى و باع لزمه كل شئ من التجارة لانه ان اخبر بالاذن فاكسار
 دليل عليه وان لم يخبر فقصده جائزا اذا الظاهر ان الجور يجري على موجب حجره والعمل بالظاهر
 هو الاصل في المعاملات كما لا يفتنق الا على الناس الا انه لا يملك حتى يحضر موكله لانه لا يقبل قوله
 في رقبته لا يتجاوز الصلح الى اللو لئلا يخلو الكسب لانه حتى العبد على ما بيناه فان حضوره قال هو ما دون بيع
 في الدين لانه ظم الدين في حق اللو وان قال هو صحيح فان لقول قوله لانه متمسك بالاصل **فصل** اذا اذن و دعه
 للصبي في التجارة فهو في المبيع و الشرع كالعبد الما دون اذا كان يفعل المبيع و الشرع يحظره في نفسه لا في غيره
 نزد ابى حنيفة و محمد بن وكفته است ابو يوسف براج كه مشتري ذكره و خصم من شهود و قاضي حكم كتم يد بين انما
 ر بدله اندان را بانها و بين اختلاف است در صورتيكه خريد بجنبي سراني را و بهيه كره از او تسليم كن ان نود بمو هو ب لرو غائب شد
 و بعد از ان حاضر شد شفع سراي ذكره اعني نزد ابى حنيفة و محمد بن شفع ذكره لاني سر ك شخص است تا يد با مو هو ب له ذكره بر خلاف قول
 ابى يوسف و زير مرديست كه دين من سله شفعه قول ابى حنيفة و محمد بن موافق قول ابى يوسف براج است و دليل ابى يوسف براج است
 كه در صورت ذكره مشتري دعوى ملك خودي نيايد پس از خصم خواهد شد مر كسي را كه دعوى است و نزع كند با او دليل ابى حنيفة و محمد بن
 اين است كه اگر دعوى را تا كان متوجه بر مشتري و حال آنكه آن مقدمه قائم است ببالع و مشتري هر دو حكم نموده شود و بفتح بيع پس
 لازم آيد كه كتم نموده شود بر غائب چه ببالع غائب است و اين با زنيست مسأله ۲۲۱ س اگر شخصي از ديگر مشتري كه ابل آن شهر
 او را نمي شناسد و گفت شخص ذكره كه من بنده فلان كس مبيع و شر او پس لازم ميشود بر آن شخص هر چه بزيك از عهده تجارت است اندازد
 دين او ادا نموده ميشود و اگر كسب از رايجه او اگر خبر داده است بانيك او اذن است پس اين خبر براج است بزدی و اگر خبر داده باشد پس
 با زنيست تصرف او بجهت اينكه ظاهر اين است كه اگر او مجموع بودي بيع و شر او خودي عمل كردن بنا بر ظاهر حال اصل است در معاملات
 تا تنگ نگردد و امير ما شاد حق مردمان ليكن بايد دانست كه فروخته نميشود بنده ذكره براي ادوي ديني آن زمان كه حاضر گردد و خواه او
 بجهت آنكه قول بنده ذكره بقبول نيست در حق ثقبه او رايجه آن حق خالص خواهد بودي است بملكات كسب او كه حق او است بنا بر آنچه
 سابق ذكر شده است پس اگر حاضر شود خواه او ديگر كيد كه اين بنده ما دون است پس و دين هنگام فروخته خواهد شد بنده ذكره بجهت
 ادوي دين براج و دين هنگام ظاهر شد دين او در حق خواه او ديگر كيد خواه ذكره كه اين بنده ما دون نيست پس معتبر قول خواه است
 چه اصل و رنده بجهت قول خواه موافق اصل است و الله اعلم

فصل مسأله ۱ - هرگاه اذن تجارت در دلي جسي صبي را پس آن جسي در بيع و شر او مانند بنده ما دون است و چنانكه بنده
 معني بيع را اعني بانه كه بسبب بيع بيع از ملك ببالع خارج ميشود و بيع حاصل ميگردد پس تصرف او اذن نيست و شافعي براج گفته است

و شافعي براج گفته است

کلا ذن السابق كما في الموهون فان ضمنى الباقي قيمته فصره على المولى بسبب ظلمه وان يرجع بالقيمة فيكون
حق الغرماء في العبد لان سبب الضمان قد زال وهو البيع والتسليم وصار كالغائب
اذا باع وسلم ضمن القيمة فصره عليه بالعيب كان له ان يرد على المالك ويسترد القيمة
كذا هنا قال ولو كان المولى باعه من رجل واعلمه بالدين فللغرماء ان يردوا البيع لتعلق
خفهم وهو الاستسعاء والاستيفاء من سرقته وفي كل واحد منهما فائدة كالاول
نام مؤخر والثاني نافذ في مجل وبالبيع يفوت هذه الحكمة فلهذا الضمان يرد وقاوا تاويله اذ لم يصل اليهم الثمن
فان وصلوا كما في البيع ليس لهم ان يردوا ولو حصل حقهم اليهم **قال** في الحكم بالباطل غائبا فالأخص من بيعه وبالبيع ومثله انما كان
بمنزلة اجازت سابق است خياجه اكره وشدرا من ج هون ولو بعد ازان اجازت ان يرد من من ليس ان اجازت لاحق بمنزلة اجازت
سابق است مجتنبين من خياجه وبما يدركه من مذكوره اكره بان ضمان تميت آن بنده كره فلهذا اخرجوا اذ كره فروخته است آنرا
وبعد ازان واپس از مشتری آن بنده را بخواجه مذكور بسبب عيب پس حق دانان متعلق ميشود برقبه بنده مذكور وپس بخواجه
مذكور را كه واپس كيرد تميت آنرا از دانان اذ كه با آنها داده بود آن را بطريق ضمان بر ايه سبب ضمان نبود مگر فروخته آن بنده تسليم
آن بشتري و اين سبب را نكل شد لهذا واپس خواهر گرفت خواجه ازان داده بود بدانان بطريق ضمان خياجه غاصب اكره و شد
مستحب و تسليم نماد آنرا بشتري رضامن و تميت آنرا و بعد ازان واپس و در آنرا بشتري بسبب عيب پس ميرسد غاصب
مذكور را كه بدو مستحب مذكور را بلكش و واپس كيرد از مالك مذكور تميت آنرا كه بوي داده بود بطريق ضمان مجتنبين در خياجه
مسئله ۱۵ - اكره و شد خواجه بنده ماذون خود را كه ماديون است و مطلع گرداند بشتري را بر آنكه بنده مذكور ماديون است
تا ويرا بخيار رد آن نماد بسبب عيب ماديونيت پس در نصيحت نيز دانان او را ميرسد كه فسخ كند ببيع آنرا بسبب آنكه حق آنهاست
كه از بنده مذكور بطلب سعيات نمايند تا او سعيات نموده و اين آنها را او نمايند يا نيت كه او فروخته از بهاي آن استيفاي دين خود را
نمايند و در هر دو صورت فائده علميه است چه در صورت اول فائده تام است بجهت آنكه استيفاي تمام دين حاصل ميشود
وليكن بتدريج و تاخير و در صورت دوم فائده ناقص است چه تاخير كفايت كن آنرا بهاي رقبه او همان قدر گرفته ميشود وليكن
حصول آن بالفعل است پس آنرا مختار اذ اكر خواهند بطلب سعيات نمايند از بنده مذكور و اكر خواهند او فروخته بغير اذن اختيار
آنها دوست مي شود اكر بيع آن جائز و نافذ باشد باين طور كه آنها را حق فسخ آن نباشد لذا آنها را ميرسد
كه فسخ كنند بيع مذكور را و بايد دانست كه فسخا گفته اند كه اين حق است كه ثمن آن بنده بدانان او را و شيكه ثمن مذكور
با آنها برسد و در بيع مذكور محابات نباشد پس در نصيحت نيز دانان آنها را كه فسخ كند ببيع مذكور را چه در نصيحت حق آنهاست و بايد دانست
كه در صورت مذكوره اكر غائب باشد خواجه مذكور كه فروخته بنده مذكور را بشتري اكره و شد آنرا و اكره و شد آنرا را بشتري مذكور

لا ینفذ الاذن بحجریه لصبا فیلین بقائه ولا ینفذ مولى علیه حتى یمیک الولى التصرف علیه ویک الحجریه ولا یمیک
والی اللمذاته فصار كالطلاق والغناق بخلاف الصوم والصلوة لانه لا یقام بالولی وكذلك لو صیبه علی
اصله فحققت الضرورة الی تنفیذ منه اما البیوع والشراء ینوکه الولى فلا ضرورة ههنا وکنان التصرف
المشروع صدر من اهله فی محله عن ولا یمیه شرعیة فوجب تنفیذه علی ما عرفت تقریریه فی الخلافات الصبا
سبب الحج لعدم المذاتیه لادانته وقد ثبتت نظر الی اذن الولى وبقائه ولا یمیه لنظر الصبی لاستیفاء المصلحة
بطریقین وآنچه مال تبدل الحال بخلاف الطلاق والغناق لانه ضار بحض فلهو هل
له والثالث المحض كقبول الهبة والصدقة یؤهل له قبل الاذن والبیع والشراء دائر بین المنفع

که تصرف او نافذ نیست بجهت آنکه حجر صبی سبب طفولیت است پس آن حجر باقی فدا باشد بسبب بقای طفولیت وجهت آنکه صبی
مولى علیه است وولی او مالک تصرف حجر است ویمان مولى علیه شدن وولی شدن منافات است پس صبی که مولى علیه است
والی نخواهد شد لهذا تصرف او نافذ نخواهد شد مانند طلاق وعتاق او سبب ان رد ودر حق صبی چه آن صحیح است وچه مجنون فی حیث او
بنایه قاعده شافعی بر چه قاعده مزد اوج نیست که هر تصرف فیکه از ولی تحقق میشود در حق صبی چون بیع وشرایب آن تصرف از صبی
صحیح وناذ نیست وهر تصرف فیکه در حق او از ولی صحیح نیست چون نادر ودره پس آن از صبی صحیح است ووجه آن نیست که تصرف صبی
صحیح نیست مگر بسبب ضرورت وضرورت متحقق است در نادر ودره چه نادر ودره جنبی ممکن نیست که از ولی بایسته شود و با و قاعده گردد
لهذا ممکن نیست که ولی او نامیکه نایس باین ضرورت صحیح میشود از صبی نماز ودره ودر بیع وشرایب صبی فی او متولی نموده شود پس
در آن ضرورت نیست وکیل علمای ارجح نیست که تصرف صبی مذکور تصرف مشروع است که صادر شده است از اهل آن آن تصرف در حال
چه صبی مذکور از اهل تصرف است بجهت آنکه کلام صحیح میگردد تمیز میکند از اهل بیت تصرف باین تعلق دارد پس تصرف جنبی مذکور صحیح
و نافذ خواهد شد بنا بر آنچه مقرر و مذکور است در خلافیات و خبر این نیست که طفولیت سبب حجر است بسبب عدم شعور و شعور صبی مذکور
ثابت است بنظر از ولی چه او را اگر شعور نباشد ولی او اذن نمیدارد و اداف سوال پس هرگاه صبی مذکور صاحب شعور و ولی
تصرف است باید که ولی او را ولایت باقی نباشد بر او و باید که ولی بعد از اذن حجر کردن نتواند او را و حال اگر چنین نیست جواب
ص بقایه ولایت ولی برای منفعت صبی مذکور است تا حاصل شود صحت و منفعت او بدو طریق یکی اینکه آن صبی خود
برای خود تصرف نماید و دوم اینکه ولی او تصرف نماید برای او و بقای ولایت حجر و ولی را در حق صبی مذکور بنا بر آن است که احتمال
که تبدل گردد و حال صبی مذکور پس سید ویرا که مجبور گرداند صبی مذکور را بعد از اذن او بخلاف طلاق وعتاق و صبی مذکور چه آن
صحیح نیست زیرا چه طلاق وعتاق وضرر محض است لهذا صبی مذکور را اهل بیت طلاق وعتاق نیست و باید دانست که آنچه مانع محض
چون قبول کردن هبه و صدقه پس صبی مذکور را اهل بیت آن است پیش از اذن ولی و آنچه دائر است میان نفع

فیداعی فی المالیه و حدھا دفعا للصرافه اما العبد فی المنفارب فهو کالمکمل
 حتی یجب مثله لقله المغاوت و فی الذل المخلوط الشغیر القیمه لانه کما مثل له قال و علی
 العیاصه و العین المنصوبه معناه ما امر قائما لقوله علیه السلام علی البدن ما احده
 نوره و قال علیه السلام لا یجوز لاحد ان یأخذ متاعا لخصه لا عیانا ولا حیاة فان اخذ فله و علیه السلام
 البدن مقصود و دفنوها علیه فیجب احادتها بالرد الیه و هو الوجوب الاصلی علی ما قالوا و العبد
 مختص خلقا لانه فاصرا ذکمال فی راد العین و المالیه و قبل الوجوب الاصلی العبد و راد العین
 مختص و نظیر ذلك فی بعض الاحکام و الواجب الرّد فی المكان الذی عضیه للمغاوت و العبد
 لمغاوت اهل مکان فان ادعی هلاکها لخصه الحاكم حتى یعلم انها لو كانت باقیه لا یظهرها او نفوم بدنه
 ترقیضه علیه بیدها لکن الواجب راد العین و الملاله لیس فیها من فیه و یتعی استلزامها ضلخالی الظاهر
 فلا یقبل قوله کما اذا ادعی اهل الدن و علیه فیه من ماله فیمس الی ان یعلم ما یبطله فاذ علیه لک سعة
 رعایت حق او کرده و باید شد و رایت فقط تا بقدر امکان ضرر را که دفع شود و باید دست که اگر غصب کند کسی گنیم که وجود
 مخلوط است پس قیمت آن واجب میشود بر غاصب مذکور چه آن غیر مثلی است مسئله باید دست که و قیمت بر غاصب
 که و پس در عین منصوص باینکه اگر آن منسوب در دست او موجود باشد بجهت آنکه بفرصت فرموده است که و قیمت بر کسیکه
 بگیرد و غیره را که و پس و باینکه بوی و نیز فرموده است که حلال نیست کسی را که بگیرد و متاع بر او وجود هیچ وجه بطلان و باینکه
 جود تصدیق اگر بگیرد و قیمت که و پس و باینکه اصحاب آن متاع بجهت آنکه قیفه مالک باینکه خود حق وی و مقصود وی است
 و غاصب این حق و یرا تلف کرده است پس واجب است بر او که آن حق بستمی آن برساند یا بطلان که آن عین منسوب را
 باینکه آن باز دهد و همین واجب اصلی است بنابراینچه علما گفته اند و او این قیمت آن باینکه سبب خلاصی تلفت فرغ است زیرا چه
 این قاصد است چه کمال در و پس و او این عین مال است و بعضی گفته اند که وجه اصلی همین و او این قیمت است و او این و او این
 عین مال سبب خلاصی است و تقریر این اختلاف ظاهر میشود در بعضی احکام و این آنچه در صورتیکه ابرار نماید مالک اگر گرفتار
 منسوب و مالیکه آن منسوب در دست غاصب آن وجود است پس این ابرار صحیح است زیرا آن بعضی لهذا اگر مالک شود و آن منسوب
 در دست غاصب اجدان را باید واجب نمیشود و همان آن بر غاصب مذکور زیرا آن بعضی و نزد علما میگوید واجب میشود و باید دست
 که بنابراینچه جمهور علما گفته اند و قیمت بر غاصب که و پس و باینکه غاصب را باینکه اگر غاصب کرده بود و از آنرا چه قیمت
 متفاوت میشود بسبب اختلاف مکان پس اگر غاصب عوی مالک آن نماید عین کند و یا حاکم تا آن زمان که معلوم شود که اگر
 موجودی بود هرگز آن ظاهر میگردد و از غاصب مذکور و بعد از آن حکم کند بر غاصب که باینکه عوض آن بدین بر یا چه وجهی اصلی
 عین منسوب است و مالک آن امر عارضی است پس غاصب مذکور دعوی امر عارضی نمیداند و آن خلاف ظاهر است پس قول او متعین است
 چنانچه اگر کسی دعوی انقلاص نماید و حال آنکه و قیمت بر آنکس ثمن متاعی چه در صورت آنکس حاصل نمیشود تا آن زمان که معلوم
 آنچه دعوی آن نماید آنکس و برگاه معلوم شود که منسوب مذکور مالک شده است در دست غاصب مذکور پس درین هنگام سابق میشود

والمغرم وان كان به و نه فالضمان لا يده حتى الغبن فلا يتوقف على قصده ولا اشراك الخطاء موضوع **قال** ومن غصب شيئاً له مثل كالمكيل الموزون فذلك في يده فعليه مثله وفي بعض المقنع عليه ضمان مثله ولا تفاوت بينهما وهذا لان الواجب هو المثل لقوله تعاقضت على كسرهما فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليك ولو كان المثل عدل لما فيه مراعاة الجنين والمالية فكان ادفع للضرر **قال** فان لم يقدّر على مثله فعليه قيمته يوم يحتجبون وهذا عند الجعفيين فترده وقال ابو يوسف يوم الغصب قال محمد بن يوم لا تقطاع ولا يفسد سراً انه لما انقطع المثل في كسر ما لا مثله له فيعتدب قيمته يوم انقطاع السبب ذهبي موجب فترده ان الواجب المثل في الذمة واما ينتقل الى القيمة بالانقطاع فيعتدب قيمته يوم لا تقطاع ولا يفسد سراً ان النقل لا يثبت بمجرد الانقطاع ولهذا اوصد الى ان يوجد حنيفة له ذلك واما ينتقل بقضاء القاض فيعتدب قيمته يوم ان يخلص صومته والقضاء بخلاف ما لا مثله له لانه مطالب بالقيمة باصل السبب كما وجد فيعتدب قيمته عند ذلك **قال** وما لا مثله له فعليه قيمته يوم غصبه معناه العدييات المتفاوتة كانت لما انفردت مراعاة الحق في الجنس

و اما ان كان براد لازم آید و اگر بدیده و دانسته غصب کرده باشد حق بانگیله که تلف کرد و مالی را بگمان آنکه مال ازان وی است و بعد ازان معلوم شد که آن ازان غیر وی است پس در صورت ضمان آن براد لازم است چه آن از حق عبادت و گنا بکار نیشود زیرا چه تطامر نوع است مسئله اگر شخصی غصب کند چیزی را که مثلی است چون کیل موزون و سکه و متعارف و آن نیز ملوک شود در دست غاصب مذکور پس براد لازم آید که مثل آن بدید و مالکش بجهت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که شخصی که تعدی کند بر شما پس تعدی کنید بر وی بمثل چیزی که تعدی کرده است بر شما و بجهت آنکه مثل اصل است چه دران رعایت جنس مالیت هر دو است پس دران دفع ضرر مالک بود و چون حاصل شود و اگر آن خاصیت داشته باشد براد در مثل جنس باین باب که مثل آن یافته نیشود پس این برین هنگام لازم می آید بر غاصب مذکور قیمت آن چیزی که در روز غصب است مثلاً آن نیز بر این ضایع است و ابو یوسف گفته است که لازم می آید بر قیمت روز غصب مذکور گفته است که لازم می آید بر قیمت روز انقطاع یعنی روزیکه مثل آن چیز دران روز منقطع و نایاب گردیده باشد پس دلیل ابی یوسف آنست که مثل آن چیز چراغ نایاب گردید پس آن چیز نیز بر این مثلی گشت پس خبر خواهد گشت قیمت آن چیز که در روز غصب چه غصب بربوب ضمان است پس قیمت روز غصب سبب مستبر خواهد بود و دلیل محمد آنست که واجب بر روز غاصب مذکور مثل آن چیز نیست و در این نیست که آن در جنب نقل میشود و قیمت آن چیز سبب قطع شدن مثل آن چیز پس قیمت روز انقطاع معتبر خواهد شد و دلیل ابی حنيفة آنست که بمجرد انقطاع مثل آن چیز واجب بمثل نقل نمیشود پسوی قیمت آن همانا میرسد ملک آنرا که صبر کند تا آن زمان که یافته شود و مثل آن چیز و در این نیست که منتقل میشود و واجب پسوی قیمت آن بسبب حکم قاضی پس معتبر خواهد شد قیمت مذکور در روز غصب است که روز حکم قاضی بخلاف چیزیکه غیر مثلی است چه در صورت قیمت آن طلب نموده میشود و غاصب آن بنا بر اصل سبب غصب پس خبر خواهد بود قیمت روز غصب مسئله اگر غصب کند کسی چیزی را که غیر مثلی است چون عادی متفاوت و پارچه و غیره پس لازم می آید بر قیمت آن چیز که در روز غصب آنست زیرا چه چراغ در صورت رعایت حق مالک و در مثل مندر

و لا یبینه لصاحب الامر فی وجه الاختلاف فی الغصب هو الصحیح قال وان انقص بالزراعۃ من غیر
النقصان لانه اقل البغض فیما لا یصلح له و ینصه ق بالفضل قل و هذا عند ان حیثه
و یجوز و قال ابو یوسف و لا ینصه ق بالفضل و ینصه ق بالوجه من الی ابنین قال و اذا اهلك
النقل فی ید الغاصب بفعله او بغير فعله ضمنه و فی الثلاثه المختصه و اذا اهلك الغصب بالنقل
هو المراد لما سبق ان الغصب ینقل و هذا لان العین دخل فی ضمانه بالغصب السابق اذ هو السبب
وعند الفخر عن و لا یجوز و لا ینصه ق او ینقیر به ذلك السبب و لهذا اعتبر فیه یدوم الغصب
وان نقص فی ید و ضمن النقصان لانه دخل جمیع اجزائه فی ضمانه بالغصب فماتة
ما و عینه یجب ما و قیمته بخلاف تراجم التبعه اذ لا یدخل فی مکان الغصب لانه عبارة عن قوت الرغبات
دون قوت الجزاء و بخلاف المبیع لانه ضمان عقد اما النقص ففقد و الاوصاف تضمن بالفعل لا بالعقد
على ما عرف قال و مراد و غیر الی و یدل ان الریوبات لا یمکنه تضمن النقصان استنادا لاصل کما یؤید فی الی الی و یؤید

و ینصه ق تراکس اگر مالک سرای مذکور است پس بدان اختلاف است میان ابی حنیفه و ابی یوسف و میان محمد بن یحیی و یحیی بن
صمیم است فاعنی باینکه مذکور بسبب بیع و تسلیم آن مشتری خاص آن نمی شود و نزد شعیب بن رج بخلاف قول محمد بن یحیی و بیع آن
و تسلیم آن مشتری شخصیت از باینکه مذکور بوجوب ضمان نیست نزد شعیب بن رج چه آن در حقیقت فعدبیت بخلاف
قول محمد بن حنفی بلکه اگر ناقص شود مغضوب بسبب بیع زراعت تا داند نقصان آن نمیدهد غاصب را یا چه و تلف کرده است
بعض عمار را و نگاه میدارد حاصل زراعت را سال خورداف اعنی مقدار تخم و آنچه خرج کرده است آنرا و زراعت مقدار آنچه
تا داند داده است و چیزی که زیاده باشد بدان پس آنرا تصدیق نماید قال محمد بن یحیی و ابی حنیفه و محمد بن یحیی و یحیی بن
گفته است که اگر غنیمت دید که تصدیق نماید آنرا و دلیل جابنیز مذکور نزد ائمه ائمه الله تعالی مسئله در وقتیکه مالک شود
منقول مغضوب در دست غاصب بفعل او یا بغير فعل او در هر دو صورت او در هر قیمت آن است اما نزد کسی که ناقص است باینکه در هر
رو عین مغضوب بخلص است پس بجهت آنکه در صورت مذکور بخلص مذکور و قیمت آن است پس بجهت آنکه چون اجب اصلی متعذر گشت بسبب
نزدیکه ناقص است باینکه واجب اصلی در عین مغضوب و قیمت فرع آن است پس بجهت آنکه چون اجب اصلی متعذر گشت بسبب
عین مغضوب پس قیمت آن واجب خواهد شد مسئله در اگر غاصب بیست خود ناقص کند مغضوب بخاص نقصان آن میشود
نیز یا چه مغضوب جمیع اجزای آن در ضمان غاصب اضل میشود پس هر چیزی که در آن متعذر گشت واجب میشود قیمت آن بخلاف آنکه
که در قیمت مغضوب بسبب یکی فرع آن پس ضمان آن واجب نیست بر غاصب و قنیه رو کند آنرا در مکان غصب یا چه یکی فرع عبارت
از که غنیمت خریدار آن از غنیمت شدن چیزی از اجزای آن بخلاف بیع و قنیه ناقص گردد و در دست بائع عیش از تسلیم ضمان آن بود
لازم نمی آید برای مشتری زیرا چه ضمان بیع ضمان عقد است و محل عقد بیع عین است و اوصاف آن و اما غصب پس آن محل است
و اوصاف آن غنیمت و عین و سبب آن بسبب عقد یا چه متعذر است قال محمد بن یحیی و ابی حنیفه و ابی یوسف و یحیی بن یحیی
پس مکان نیست که گرفته شود ضمان نقصان آن مع استراده عین مغضوب چه اگر با وجود آن ضمان نقصان گرفته شود لازم نمی آید ربوی

سأؤده فيلزمه ما دَّبر له وهي القيمة **قال** والغصب فيما ينقل ويحول لأن الغصب بحقيقته يتحقق فيه دون غيره وإن أزاله اليد بالنقل وإذا غصب عقاراً فملك في يده ولم يضمنه وهذا عند أبي حنيفة وأبي يوسف ما رواه وقال محمد ما يضمنه وهو قول أبي يوسف ما رواه الأول وبه قال الشافعي لا يتحقق اثبات اليد ومن ضروريته ما رواه مالك لا يستحقه اجتماع اليدين على محل واحد في حالة واحدة فتحقق الوصفان وهو الغصب على ما بيناه فصار كالمنقول ويجوز الودعة وكلما أن الغصب ثبات اليد بأزالة اليد المالك بفعل في العين وهذا لا يتصور في العقار لأن اليد المالك لا تنزل إلا بفعله عيها وهو فعل فيه لا في العقار فصار إذا أبعد المالك عن المواشي وفي المنقول النقل فعل فيه وهو الغصب ومسئلة الحجج ممنوعة ولو سلمت فالضمان هناك بترك الحفظ الملتزم وبالجحجح تارك لذلك **قال** وما نقص منه بفعله أو سكتة ضمنه في قولهم جميعاً لأنه أن لا في والعقار يضمن به كما إذا نقل ثوابه لأنه فعل في العين ويدخل فيما قلناه إذا أخذ من الدار بسكتة وعمله فلو غصب ثاباً وباعها وسلبها أو أقره للثمن المشرك غصب البائع

واپس دادن عین مخصوص لازم میشود آنرا عوض آن که قیمت آن است و باید دانست که غصب متحقق نمیشود و اگر در منقول اخعی
 در چیز که نقل نموده میشود از جای بجای دیگر چون جامه مثلا چه از الزام قبضه مالک بسبب نقل آن متحقق میشود پس اگر غصب کند
 کسی عتق را از اخعی زمین را و بعد از آن ضلع کند شود آن زمین در دست او اعنی قابل انتفاع نماند بسبب حملۀ آب مثلا آن
 خاص صاحبان عین نمیشود و اینکه مذکور شد نزدانی حلیفه دلی بوسیله دست و مخرج گفته است که غاصب فکرم خاص آن زمین میشود
 و این قول اول دلی بوسیله دست باطل است شافعی رجح و دلیل آن نیست که قبضه غاصب ثابت میشود و بر زمین مخصوص
 و این موجب نیست که قبضه مالک را ملکی میشود چه محال است که یک چیز در قبضه دو کس باشد در حالت واحد پس حقیقت غصب
 که عبارت است از الزام قبضه مالک اثبات قبضه غاصب یافته میشود در صورت غصب عین نیز پس عین مانند منقول است لهذا
 غاصب آن خاص آن نخواهد شد مانند موقوفه منکر اعنی اگر ودیعت سپارد کسی زمین را در دست شخصی آن شخص منکر آن شود پس
 آن شخص خاص آن زمین میشود پس همچنین غاصب نیز و دلیل دلی حلیفه دلی بوسیله دست است که غصب اثبات قبضه غاصب است
 باز از قبضه مالک باینطور که سبب اثبات قبضه و انال آن فعل غاصب باشد در عین مخصوص چون نقل نمودن آن از جای بجای و این
 در زمین سرای متصرف نیست زیرا چه قبضه مالک را ملکی نمیشود و از آن مگر باخراج او از سرای او و اخراج مالک فعل غاصب نیست در عین مخصوص
 سرای است مثلا بلکه آن فعل ملکی است در ذات مالک آن پس چنان شد که دو رکعتی مالک را از مواشی او در صورت منقول نقل نمود
 فعل غاصب در عین آن منقول و عین غصب و مسکه منکر شدن اموال که نظیر آورده است آنرا مخرج مسلم نیست و اگر مسلم نموده شود
 پس موجب ضمان بر آن بنابر ترک محافظت و ودیعت است چه بسبب انکشاف ثابت شد که ترک محافظت آن کرد مسکه ۴۴
 آنچه بشکند از سرای بسبب سکونت غاصب یا بسبب منهدم ساختن او پس و ضمان آنست ترو جیع علما زیرا چنان اطلاق است
 و ضمان عتق لازم می آید بسبب تلاوت آن چنانچه در صورتیکه کسی بیرون ترانکه را چنانچه فعل تصرف است در عین عتق مسکه ۴۵
 اگر شخصی غصب کرد سرای کسی را و در وقت آنرا تسلیم آن نمود و بیشتری و بعد از آن از قرار غصب آن که در شخص مذکور و بیشتری منکر آنست

وان كان فقيرا فلا تضي عليه لما ذكرنا قال ومن عصب الفافاشنري بجاجا نيرة فباعها بالعين
 تراشتری باللعین حارمیه فباعها بثلاثة آلاف درهم فانها يتصدق بجمع الرجب وهذا اعندنا اصل
 ان الفاصب والمودع اذا تصرف في المعصوب او الوديعة وراجح لا يطيب له الرجب عند هذا خلافا
 لابن يوسف واما وقد مررت بالذليل وجاها في الوديعة اظهر انه لا يستثنى الملك الى ما قبل
 التصرف لانعدام سبب الضمان فلم يكن التصرف في ملكه ثم هذا اظهر فيما تعين بالامتنان اما فيما
 لا تعين كالتمتعين فقولنا في الكتاب اشترى بها اشارة الى ان التصديق انما يجب اذا اشترى بها
 وبقدر منها الثمن اما اذا اشتهر اليها او نقد من غيرها او نقد منها واشتهر الى غيرها او اطلق اطلاقا
 وفقد منها بطيب له وهكذا قال الكسحى واما ان كان الامتنان اذ كانت لا تعينه التعيين بعد ان يتأكد
 بالمعد البعق الحثي وقال مشايخنا لا لا يطيب له قبل ان يضمن وكذا بعد الضمان بكل حال وهو
 المختار لا اطلاق الجواب في الجاهل معين والمبنيوط قال وان اشترى بالالف جارية بشاوى الفين هو بها

والصالح

واگر در وقت مذکور فقیر باشد پس در نصورت مردی واجب نیست بسبب آنکه محتاج است چنانچه ذکر شد مسکله
 اگر شخصی عصب کرده هزار درم کسی را و بان هزار درم خرید کند و بعد از آن خرید را باین هزار درم
 کمینیز او فروخت آنرا بس هزار درم پس در نصورت باید که عصب مذکور تصدیق نماید بجمع رجب که در هزار درم است و این نزد ابی حنیفه
 و محمد راجح است که آنرا بشه که تصرف نماید و خصوصاً با مودع تصرف نماید و در بعضی راجح محال کند پس راجح محال و طیب است آنرا از او باین خرید و در
 بنیاتی محال ای بر بعضی و باید که قول ابی حنیفه و محمد راجح ظاهر است و در صورت و ولایت در باره ملک آن مستند میشود بسوی تنبیه پیش از تصرف
 مودع است بجهت آنکه سبب ضمان در آنوقت یافته نشده است پس تصرف او یافته نشد در ملک و بعد از آن باید دانست که آنچه
 مذکور شد که قول ابی حنیفه و محمد راجح ظاهر است و در صورت و ولایت پس این در آن صورت است که در ولایت مذکور وقت و متاع باشد
 اعنی غیر درم و دنیا را اما در صورتیکه در ولایت درم یا دنیا باشد پس اگر خرید کند بآن کمینیز را با مینوی که در وقت خرید آن را شار کند
 بسوی آن و بگوید که این درم منم و بعد از آن از او بگوید که باین درم منم پس در نصورت واجب است بر او که تصدیق
 نماید رجب را و اما در وقت خرید آن اگر اشارت کند بسوی درم مذکور و بگوید بهای مبیع مذکور را از غیر درم یا به اشارت کند بسوی
 غیر آن درم و بگوید بهای را از درم مذکور یا در وقت مبیع اشاره کند بسوی رجب درم بلکه مطلق بگوید یا مینوی که خرید میکنم این کمینیز
 هزار درم و بگوید که باین هزار درم و بعد از آن از درم مذکور پس درین صورتها آنچه راجح محال میشود و طیب است مران مودع را و چنین
 گفته است که رجب راجح و وجه آن آنست که بسبب اشارت بسوی درم معین در وقت خرید آن درم مذکور معین میشود و بلکه جاز است
 مشتری را که بجای درم مذکور درم دیگر بدهد پس در صورت مذکور در رجب مذکور خبث متحقق نمیشود و در وقت خرید آن
 کمینیز مذکور بآن درم و ولایت اشاره نماید بسوی آن درم و آنرا کمینیز آنرا از آن درم و متاع رجب گفته اند که مودع مذکور را
 رجب مذکور حلال و طیب نیست و پیش از آن زمان و بعد از آن آن و همین چهار است بنا بر آنکه این حکم مطلق مذکور است و راجح
 و کبیر در کتاب فخر است مسأله ۱۱ اگر شخصی هزار درم مغضوب خرید کمینیز را که قیمت آن و در هزار درم است هر چه دانست کسی

انکه احدث صعه متقومه وخصه حق المالك هالكاً من وجه الامر في انه
بذل الامر وفان معظم المصاحبه وحقه في الصنع فاشتر من كل وجه مدرج على الاصل
الذي هو فائز من وجه ولا محله سداً للمالك من حيث انه يفتقر بل من حيث انه احدث
الصعه خلاف الشاغل اسمها بان يدعى السيل وهذا الوجه لسم الفصول المذكوره ومع
علمه عدها واحفظه وقوله ولا يحل له الاستماع فاحذر في مدله الاستحسان والعياض ان يكون
له ذلك ويؤيد قول الحسن ورسالة وعلته اذن ابي حنيفة رآه وراة الصعه ابو اللبابة ووجهه
توثق للمالك المطالب للصرف الا ترى انه لو وهبه او باعه حاشا وجه الاستحسان قوله عليه السلام
في السبا المندوحة المصلحة بعد رضاء صاحبها لا يطعها الا سداً في اداء الامر بالصدي
ما وال ملك المالك ووجهه الاستماع للغاصب مل الامر ضاهه وان في اناحه الاستماع في باب
للعصا في حق من مل الامر ضاهه المصادرة الفساد وكذا في بيعه وهبه مع الحرمة

که در صورت مذکوره هرگاه غاصب مذکور یعنی کرده است که آن قیمت دارد پس حق مالک را بطلب کرده است من چه جهت که اگر بگوید
اینچه بماند و است لهذا اسم آن قبل شده است و فوت شده است اگر قاصداً فعلی و مثلاً و تنکیه را در گذرد و درست باشد
بکار از غنیمت می آید و هم بیان کرده میشود و هر چه ساخته میشود و چون آن ساخته شود و هر چه این مقاصد فوت میگردد و حق مالک
بعد از تغییر منسوب حق مالک من چه مالک میشود و حق غاصب در صفت او قائم است من جمیع وجه پس حق غاصب که ترجیح دارد
بر اصل آن چیز که مالک شده است من چه در فعل غاصب سبب مالک گردانیده نمیشود و این جهت که ناشروع است بلکه فعل مذکور
سبب مالک غاصب گردانیده میشود و این جهت که آن احوال صفت است بخلاف آنکه خرج کند غاصب بصدقه و غصب و بدست آن
کند و یا به پاره کند چه بعد از بیع و کشیدن یوست اسم که سفند باقی است لهذا میگویند که این که سفند و بیع است این چه جهت
در جمیع حد و تمامی مذکور چون ساختن تمشیر و غیره و باقی صورتها متفرع است بر صورتها می مذکور و باید دانست که آنچه مذکور شد
که غاصب مذکور باطل نیست که نفس بگیرد از منسوب مذکور که متغیر شده است تا آن زمان که او آن عرض آن بپوشان
و مقتضای قیاس نیست که حلال باشد ویرانگی گرفتن از منسوب مذکور پیش از ادا و ای عرض آن و همین قول زعفران است
و یک روایت است از ابی حنیفه من غیر که راوی آن نقیبه ابو الیثرب است و در قیاس نیست که بعد از تغییر مذکور غاصب مذکور مالک
منسوب میشود و چون مالک آن شاپس تصرف در آن فسخ گرفتن او بآن باید که جائز باشد لهذا اگر ادبیه کند آنرا یا بفروشد
آنرا یا بزیست و درجه احتمال نیست که در زمان پیغمبر صلعم گویند که راوی کرده بیان کرده بود و این نیز قضای مالک پس پیغمبر صلعم
که بخوبی آیند این گویند را با سایر این اعمی تصدیق نمید و حق آنها را من غیر صلعم و ولایت میکند و بیکه منسوب بعد از تغییر مالک
مالک بیرون میشود و حرام است بر غاصب نفق گرفتن از مالک پیش از ادا و ای حق مالک و نیز اگر مباح شود غاصب با نفق گرفتن منسوب
باب غصب مفتوح میشود و پس انتفاع بمنسوب مذکور حرام خواهد بود و تا او فساد منقطع گردد و در حق و ترجیح آنچه مذکور کردیم بر این باید
فرماید خود که هر دو مع آن جائز است پس جواب آن این است که با وجود حرمت انتفاع بهر آن مع آن جائز است

در حدیث

أوطعاً ما فاعله لم يتصل في شيء وهذا أقولهم جميعاً لأن الرجا إنما يتبين عند اتحاد الجنس فحصل
فيما يتغير بفعل الغاصب قال وأذا اتفقت العين المغضوبه بفعل الغاصب حتى زال اسمها وأعظم
منافعها زال ملك المغضوب منه عنها وملكها الغاصب وضعفها ولا يحل له الاستمتاع بها حتى
يؤدى إليه ما كان غصباً نشأه وذبحها وشقها أو طعنها أو حطه فطعنها أو حديد فافتحه
سيفاً أو صفر ففعله أبنه وهذا أحله عندنا وقال الشافعي بأنه لا ينقطع حق المالك وهو ما يلتزم
أبي يوسف من غير أنه إذا اختار أخذ الدقيق فلا يضمنه القصصان عنده لأنه يؤدي إلى الربو وعند
الشافعي يضمنه وعن أبي يوسف من أنه يزول ملكه عنه لكنه يباح في دينه وهو الحق به من الغناء
بعد موته للشافعي من أن العين باقية فيبقى على ملكه وتتبعه الصنعة كما إذا هبت الريح في
الحطبة والقنطرة في طاحنة الغيب فطحنت ولا مغنين بفعله لأنه محظور فلا يصح سبباً للملك
على ما عرفت فصار كما إذا الغلام الفعل أصلاً وصار كما إذا ذبح النشاة للمغضوبه وسلمها وأزها ولنا

يا خبير بمرادهم مذکور گندم را فروز در از این در غصب است حاجت نیست باینکه تصدق نماید بچیز و این مسئله متفق علیهاست و این
ان نیست که درین مسئله اگر چه تمسک کمتر مذکور بمراد در غصب است ولیکن کمتر مذکور از غصب در غصب است تابع ظاهر و صریح ظاهر و مشهور
مگر و تفکیک از غصب اصل باشد و این علم

فصل در بیان غصب بیکه متغیر میگردد و فعل غاصب مسئله است و تفکیک بیشتر کرد و عین غصب بسبب فعل غاصب این
که فاعل شود اسم آن غصب است هم آنچه مقصود اصلی از آن است پس درین هنگام غصب از ملک غصب منه خارج میشود و ملک غاصب
میگردد و غاصب ضامن آن میشود ولیکن حلال نیست غاصب را که نفق بگیرد از غصب مذکور تا آن که اسمان کرد و اگر عوض آن را در صورت آن
انیت که شخصی غصب کرد و گوسفند کسی را در دوش کرد و در بیان کرد یا بخت آنرا یا غصب کرد و گندم کسی را یا غصب کرد
آهن او ساخت شمشیر از آن یا غصب کرد و در زمین او ساخت از آن آوند و باید دانست که آنچه مذکور شد در غصب علمای اربع است
و شافعی صح گفته است که بعد از متغیر شدن غصب حق مالک از آن منقطع نمیکردد بلکه میرسد و اگر بگیرد و گندم خود را از غاصب
گندم این یک است و است از ابی یوسف صح است ولیکن ابی یوسف صح میگوید که هر گاه اختیار کند مالک گندم گرفتند و اگر آنرا پس از آن
انقصان نخواهد گرفت از غاصب چه اگر بگیرد و از آنرا هم آید و نزد شافعی صح همان نقصان آن خواهد گرفت از غاصب و در ابی یوسف صح
مرویت که از غصب مذکور ملک مالک فاعل میشود ولیکن فرقه میشود و جهت دین او که همان است و مالک حق است ب غصب مذکور
بر نسبت و ائمان بگیرد از موت غاصب و دلیل شافعی صح نیست که عین آنچه باقیست اگر چه متغیر شده است پس آنچه در ملک مالک
باقی خواهد ماند و وصفت آن تابع عین آن خواهد شد چنانچه اگر با و بر گندم کسی را و اندازد آنرا و آسیای دیگری و آن گندم آرد و اگر پس
این از آن صاحب گندم است همچنین در اینجا نیز فعل غاصب که بسبب آن غصب مذکور متغیر شده است اعتبار ندارد زیرا چه فعل او
ما مشروح است پس جمالی است این ندارد که بسبب ملک شود چنانچه اینجا میقرر است و در موضع خود پس چنان شد که فعل آن متغیر نیست
اصلاً چنانچه همین حکم است در صورتیکه آنچه غاصب گوسفند و غصب را و یوسف است آن بکشت و باره پاره کند آنرا و لیکل علمای اربع است

والمضروب یصل لذلک وله ان العین باقی من کل جزء اخری ان الاسم باقی ومعناه الاصل الثبته وکونه مؤنثا
وانه باقی حتی یجری فیه الربوا باعتبار وصا حثته لیس مال من حکام الصنفه دون العین وذلک الصنفه فیها
غير متقومه مطلقا کما حقته لرباعه المتقابله بجنبهما قال ومن غصب حقه فبی علیها زال ملک المالك عنها
فولم یلغاصب بقتلها قال الشافعی لذلک حله والوجه عن الحاکمین انه مناه ووجه اخر لانه ان یفاد ب
ایه اخذ اربا الغاصب بنقص بیاته الحاصل من تخلف وضرر لذلک فمأذنبنا الیه بجموعه بالقیمة فصارت کما
اذا لحاظ بالخط المعصوب یطعن جارتیه وعبده او ادخل اللوم المعصوب فی سفینه کفر قال الکسری
والفقیر جعفر الطائی انما یمتصا ذابنی فی حوالی السلجقه اما ذابنی علی نفسی لاساحة یمتص لانه متعده
فنه وجواب لکتاب برود ذلک وهو الاصح قال ومن ذبح شیئا عبده فمأذنبنا لانه من ذبح شیئا فمأذنبنا
وسلموا الیه وان شلک فمأذنبه فقصرها وذلک الجبر وروا که اذا قطع به هاهنا هو ظاهر الروایه ووجهه
انه اطلاق من جهة باعتبار انقوت بعض الاغراض من الجمل الذکر والنسل بقاء بعضها وهو اللحم فصارت کما حق قولنا حشر الموی

والمضروب صلاحت آن دار وروایلی ابی عنین صرح نیست که در صورت مذکور عین معصوب باقی است من جمیع وجه واما آنکه هم
باقی است واما میکه متعلق است بزمیم نیز باقی است چون نیست و نیز نیست حتی که در آن ربوا جاری است باعتبار ذلک اما آنکه
آن برای راس مال شدن پس آن از احکام نیست است نه از احکام عین آن تمیز نیست صفت مذکور در زرعیم قیمت ندارد
در حال بلکه آن در بعضی از احوال قیمت دارد و در بعضی از احوال قیمت ندارد چه وقتیکه منبر قبل غنیمت بوده شود قیمت
مسئله مد - اگر شخصی غصب کند ستون بزرگ را و متعلق بنا کرد بر آن ستون از مالک بیرون میشود و لازم میشود و نیز بنا
مذکور قیمت آن ستون در شافعی صرح گفته است که میرسد مالک آنرا که بگیرد و از او دلیل جانبین سابق مذکور شده است و سواد آن
وجه دیگر نزد علمای ماز در صورت نیست که اگر بگیرد آنرا مالکش نباید چنانچه قائل است بآن شافعی آن نه میرسد بخاص مذکور با منظور
که بنام او شکسته میشود و غیر عوض در صورتیکه آن ستون از مالک بیرون شود و در مکان غاصب مذکور باید چنانچه قائل است
بآن علمای ماز اگر چه ضرر مالک است ولیکن جبر نقصان او میشود با منظور که عرض آن با میرسد پس چنان شکسته مذکور غاصب
برایمان معصوب شکسته خورد و یا شکسته خورد و یا داخل کند تخته معصوب یا در کشتی خود چه درین صورتها میرسد مالک را که آن
برایمان یا آن تخته را شکسته بگیرد بلکه اگر غاصب قیمت آنرا و کوشی ذقیقه و البوجه صرح گفته اند که اگر شکسته میشود شکسته است
وقتیکه بنا کرده باشد آنرا غاصب در حوالی ستون مذکور را اگر بنا کرده باشد عمارت بر ستون مذکور حکم کرده میشود شکسته آن نیز باید
غاصب مذکور در صورت متعدی است و مسئله کتاب همین است که بنا کرده باشد بر ستون مذکور و همین است مسئله ۴
اگر شخصی بوج کند که سفند کسی را پس مالک فخر است اگر خواهد تا وان بگیرد و از آن شخص قیمت آنرا و بدو که سفند بوج رانی میکند
فاگر خواهد تا وان بگیرد آنچه نقصان شده است بسبب بوج آن و اگر خواهد که آن که سفند بوج را در عین حکم شمرست و همین حکم است
در صورتیکه بر کسی دست که سفند یا شتر غیر را و این بنا بر ظاهر روایت است و وجه آن این است که آن امان است من وجه
باعتبار اینکه قوت میشود بعضی از قصاص چون شیر و لیل و با گردن و بعضی از قصاص با قیمت چون شتر پس این نیز شتر است

تقیام الملك كذا الملك الفاسد واذا ابرئ البطل يباح له لان حق الملك صبا موقوف بالبدل فحصلت مبادلة بالتراضى وكذا اذا ابرأ ولم يسقط حقه فيه وكذا اذا اذن للقضاء او ضمن الحكم او ضمنه الملك لوجوب الرضاء منه لانه لا يقضى الا بطلبه وعلى هذا الخلاف اذا غصب حنطة فزرعها او نواها فغرسها غير ان عند ابن يوسف يباح الانتفاع فيما قبل داء الضمان لوجود الاستقلال او من كل وجه بخلاف ما تقدم لقيام العين فيه من وجه وفى الحنطة يزرعها لا يصدق بالفضل عند مخالفتها واصيله ما تقدم مرقا وان غصبت ثوبا وخبأه فزراعها او دناها او ائنه لم يزل ملكا ما لكها عنهما عند الشيخين ويجابحها ولو شئت للتأصيف كما يملكها الغاصب عليه مثلها كما في حديث صنعاء ومعتز وصبيح حتى المالك ما لكها من وجه لا ترى انه كسر وفات بعض المقاصد واليتم لا يصير راس المال في المضاربة والشركات

باب تركه مضمونا فيكون غاصبا چنانچه جائز است هر چه مملوك بملك ناسخه را وقتيكه او را كن غاصب محض منسوب مذکور را پس درین هنگام مباح است ويرا انتفاع بمنسوب مذکور زیرا چه حق مالك با ورسیده بسبب دادن محض پس مبادله شد برضای مذکور مالك منسوب مذکور برضای طرفین چنانچه مباح میشود غاصب را انتفاع بمنسوب مذکور وقتيكه بر نماید ورا مالك چسبید بر ارض مالك با قضا میشود وچنانچه مباح میشود وقتيكه ضمان آن بگیرد مالك از غاصب كور یا طلب ضمان كند از او و او را ضامن شود بآن چه در نصورت رضای مالك یافته میشود وچنانچه مباح میشود ويرا انتفاع وقتيكه حكم كذا قاضی بر غاصب مذکور بدادن ضمان آن مالك یا او را نماید ضمان آنرا حكم قاضی چه در نصورت نیز رضای مالك یافته میشود زیرا چه قاضی حكم نمیکند مگر بر رضایت مالك و باید دانست كه چنانچه میان علمای ما و میان شافعی روح اختلاف است در صورتی مای مذکور به چنانچه اختلاف است و قاضی كه غصب كرده ضامن گندم کسی را و كاشت یا غصب كرده خربارا و نداشت آن را و لیكن نزد ابی یوسف روح مباح است غاصب را انتفاع درین هر دو صورت پیش از ادای ضمان بسبب آنكه درین هر دو صورت غاصب مالك كرده است عین بمنسوب اما من جمیع وجه بخلاف آنچه سابق مذکور شد چه در آن پیش از ادای ضمان انتفاع مباح نیست زیرا چه عین بمنسوب بقیست خارج و در صورت كاشتن گندم بمنسوب در كاریست نزد ابی یوسف روح كه تصدق نماید از حاصل زراعت چیزی را كه زیاده است بگندم بمنسوب مذکور و به آنچه خرج شده است بجهت زراعت این بخلاف قاضی حلیه و محمد روح است و بیان آن كه گذشت

مسئله ۲ - اگر شخصی غصب كرده در زمین کسی را و آن را در زمین یا در بنا ساخت یا آنرا ساخت از آن پس در نصورت آن زمین را مالك مالك بیرون نمیشود نزد ابی حنیفه پس او را بپردازد گرفت آنرا از غاصب مذکور بی آنكه بدید غاصب بزرگوار چیزی را صاحبین روح گفته اند كه غاصب مذکور مالك آن میگردد و واجب میشود بر او مثل آن زمین را بچشم برای مالك زیرا چه غاصب مذکور احوالات كرده است و آن جهت معتبره حق مالك را بلك گردانیده است مرنج بسبب آنكه شكسته است آنرا با نیطو كه به حالت و احكام سابق نامده است چه بر ارضی از زمین غیر مغرب صلاحیت این ندارد كه راس مال گردانیده شود و در نصارت و در عقد كشت

فان كانت الارض تنقص بقلع ذلك فلما كان بضم لاء قيمة البناء وقية الغرض من مصلوحا
 ويكون ان له لان فيه بظلم الها ودم الضرب منهما وقوله قيمته مقلوعا معناه قه ببناء او شجر
 يؤمر بقلعه لان حقه فيه اذ لا قرار له فيه فيقولوا ارض بدون الشجر والبناء ويعوم وبما تجر
 لوساء لصاحب الارض ان يامر بقلعه فبضم ن فاضل ما بينهما قال ومن عصب ثوبا فبضم ن
 او سويقا فلتة بسعين فصاحبه بالحمار ان شاء ضمته قيمة ثوب ببيض ومثل السويق وسلمه
 للغاصب وان شاء احدها وعزم ما ناء اذا الصبغ والسمن فجما وقال الشافعي روى في الثوب لخصا
 ان يسكه ويامر الغاصب بقلع الصبغ بالقدس المكن اعترافا بفصل الساحر بن جها من التمييز يمكن
 بخلاف السمن في السويق لان التمييز منعذر وكنا ما نمانا في عابه الجانبين والخيرة لخصا الثوب
 پس اگر بسبب قطع درخت و بنا نقصان آن زمین باشد غیر میسر شد مالک زمین را که تمام آن در به صاحب درخت و بنا قیمت درخت
 و بنا را در مالیکه آن مقلوع است و آن درخت و بنا را اگر دیگر در زیر او درین نفع هر دو است و ضرر هر دو دفع میشود و باید دانست که
 از آنچه مذکور شد که بهر قیمت آنرا در مالیکه آن قطع است مراد از آن آنست که در مالیکه صاحب آن میسر است بقطع آن زیرا چه
 حق آنست که در بنا و درخت که مستحق قطع است چه او را میسر شد که آن درخت و بنا را بگذارد و در زمین مذکور پس باید که قیمت که شد
 آن زمین بدین درخت و بنا و نیز قیمت آن کرده شود در مالیکه در آن درخت و بناست باین جهت که صاحب زمین را میسر شد که
 امرکن بقطع آن پس آنچه زیاده باشد قیمت آن زمین در صورت دوم همان مقدار اربا و قی را تا او ان خواهد داد و مالک زمین باین جهت
 و بنا را باید دانست که قیمت درخت و بنا را که مستحق قطع است گزین از قیمت درخت و بنا را که مقلوع باشد زیرا چه قیمت
 برکنان آن که نموده میشود از قیمت درخت و بنا را که مستحق قطع است چه آنقدر در کار است برای قطع آن چنانکه اگر شخصی
 غصب کرد و پارچه کسی را و بعد از آن رنگ سرخ کرد آنرا یا غصب کرد و سویی آنرا و در ضمن آن قیمت در آن پس مالک ممتاز است اگر
 خواهد تا او ان بگیرد و از غاصب مذکور قیمت پارچه سفید را و مثل سویی را و بعد آن پارچه و سویی را بغاصب مذکور و اگر خواهد بگیرد و پارچه
 را رنگین و سویی را در ضمن آن بخواهد تا او ان و در غاصب مذکور چیزی را که بسبب رنگ مذکور و بسبب آن مختلج و در ضمن سویی زیاده
 در قیمت و شافعی روح گفته است که در صورت رنگ کردن پارچه صاحب پارچه را میسر شد بگیرد و پارچه خود را و بگوید باین صفت مذکور
 که رنگ خود را از این پارچه جدا کرده بگیرد و قدر که توانی در این مسکه را قیاس میکند و شافعی روح بر مسکه معنی زمین است یعنی اگر
 غصب کند شخصی محلی کسی را و بنای عمارت کند در آن پس صاحب محلی را میسر شد بگیرد و محلی مذکور را و بگوید باین صفت مذکور که عمارت
 خود را برکنده بر محل چه قیاس نیست که جدا کردن رنگ از پارچه رنگین ممکن است چنانچه در صورت بنای عمارت در زمین
 جدا نمودن عمارت و برکنان آن انان محلی ممکن است بخلاف مسکه سویی و در ضمن چه در آن جدا ساختن بر زمین سویی
 معتد است و دلیل علمای مابین نیست که در آنچه علمای ما گفته اند رعایت جانبین است و صاحب پارچه ممتاز است از آنچه مذکور شد

و

تلتین درهما و صاحب بالصیغ الى عشرین من سحره انه سطر الى نوبه یزید منه الحمره فان کانت الزنا و محصله یا حد نوبه و محصله دراهم لان احدى الخمسین جبرف بالصیغ فصل ومن عصب عیبا فقیهها فقصته المالی فی قمتها ملکها و هذا عندنا و قال الشافعی رحمه الله لا یملکها لان العصب محدودان محض فلا یصل سدا للسلک کافی المدیرو و کنا انکم ملک البدل کماله و البدل قابل للتعلم من ملک الی ملک محکم و هذا الخ و هذا بخلاف المأثره و ان یل للسلک حق المدیرو و قد یجمع المدسین بالعصا لکن السمع بعده یصا و فی النص قال و العول فی العمد قول العاصب مع یسده لان المالك یدعی الزا و هو مسکر و العول قول المنکر مع حسنه الا ان یعلم المالك المنه ما الذی من ذلك کان یقتضی المزمه قال فان طهر و العین و قمتها الذی صاحبین و قد ضمه باقول المالك و یسده او ایها و ان یسکر لالعاصب علی الامن سی درم بود و بسبب رنگ است پس در صورت مروریست از صاحب که ملاطفت باید و بسوی پارچه رنگ سرخ و ان موجب زیادت قیمت است پس اگر آن زیادت زیاده بی درم باشد صاحب پارچه مذکور که رنگ سرخ موجب نقصان آن شده است خواه گرفت آن پارچه را و عاود بخیرم خواهد گرفت از غاصب مذکور زیرا چه در درم از آن صاحب پارچه برزیده خاصه که است بنا بر نقصان که بخیرم از آن غاصب مذکور است برزیده صاحب پارچه بخت رنگ چه قیمت رنگ مذکور بیخ درم است بسبب آنکه رنگ مذکور موجب زیادت بخیرم است در پارچه دیگر چنانچه مذکور شد پس صاحب پارچه خواهد گرفت از غاصب مذکور بیخ درم را و بخیرم باقی وضع کرد و خواهد بود بعض قیمت رنگ مذکور که بخیرم است و اندک علم

فصل مسئله اگر شخصی عصب کرد چیزی را چون متاع و درخت و غایب کرد آنرا و در توان طلب نمود مالک از غاصب مذکور قیمت آنرا پس غاصب مذکور مالک نصرب میگردد و نزد علمای مایح و شافعی روح گفته است که مالک آن نمیکرد و غاصب مذکور زیرا چه فعل غصب ظلم محض است و حرام پس صلاحیت این ندارد که بسبب ملک شود و چنانچه اگر غصب کند کسی می برادر و میسور گرداند آنرا مالک آن مدعی شود و دلیل علمای مایح نیست که در صورت مذکور مالک مالک عوض آن گشت و منکر منکره قابل این است که منتقل شود از مالک شخصی بمالک شخص دیگر پس غاصب مالک آن منصوب خواهد شد تا ضرر او نشود و سبب آن چه اوقابل این نیست که منتقل شود از مالک شخصی بمالک شخص دیگر ولیکن گاهی فتح گردانیده میشود و عقد تبییر حکم قاضی مع آن میرسد چنانچه می شود و بسبب آنکه بیخ آن درین هنگام بیخ ملوک محض است چه او درین هنگام ملوک محض میگردد و باید دانست که در مقدار قیمت منصوب مذکور قول غاصب مذکور با قسم مقبول است زیرا چه مالک دعوی قیمت زائدی نماید و غاصب مذکور منکر آنست و قول منکر با سؤگند معتبرست مگر آنکه مالک بمنه تمام کند بر دعوی خود پس درین هنگام قول مالک معتبرست چه اذنا بت کرد و دعوی خود را بمنه که حجت مفرقه است پس اگر علمای بر شود معین آن منصوب و حالیکه قیمت آن زیاده است از آنچه تاوان داده است آنرا غاصب مذکور و حال آنکه تاوان داده است آنرا بنا بر قول مالک یا بنا بر بمنه او یا بنا بر منکر مالک غاصب

لکونه صاحب اصل بخلاف الساحة بنی فیها کن النقض له بعد النقض اما الصبغ فیتلحق
 بخلاف ما اذا الصبغ بمحبوب الریح لانه لاحضایة لصاحب الصبغ لیضمن الثوب فیتملك
 صاحب اصل الصبغ قال ابو عصمة سره فی اصل المسئلة وان شاع رب الثوب یاخذ بصبغه
 بقیته ایض و صاحب الصبغ ما زاد الصبغ فیه لان له ان لا یتملك الصبغ بالصیغه وعند
 امتناعه تعین رعاية الجانبین فی البیع و یتقی هذا فیما اذا الصبغ الثوب بنفسه وقد ظهر بما ذكرنا
 الوجه فی السوق غیر ان السوق من ذوات الامثال فیضمن مثله و الثوب من ذوات الثمن
 فیضمن قیمته و قال فی اصل یضمن قيمة السوق لان السوق یتفاوت بالخلق فلیمر بقی مثلیا
 وقیل المراد منه المثل سیاه به لقیامه مقلامه والصفیة كالخمره ولو صبغ اسود فهو نقصان عند
 البیضة سره وعند هاربا و قد قیل هذا الاختلاف عصره و زمان و قیل ان كان ثوبا بنقصه السواد فهو
 نقصان وان كان ثوبا یرید فیه السواد فهو كالخمره وقد عرفت فی غیر هذا الموضع و لو كان ثوبا بنقصه الخمره لكانت قیمته
 چه ابو صاحب اصل بخلاف مسکه صحیح مذکور چه در آن میگردد صاحب مذکور نقض بنامی مذکور را یعنی چیزی را که بعد از آن
 میماند چون خشت و چوب و برآن و اما رنگ و تمیکه از پارچه جدا شود پس آن فاعل میگردد و بدست صاحب پارچه نمی آید و اگر
 اگر پارچه فروخته و اندازد جامه کسی را در رنگ غیر او و جامه مذکور رنگین گردد چه در صورت صاحب رنگ خاص جامه مذکور می شود
 بلکه صاحب جامه میگردد آن جامه رنگین را و قیمت رنگ میسر در صاحب رنگ زیاده از صاحب رنگ سرچ خنایت صادر
 نشده است و باید دانست که در بعضی مرتب می گفته است که در صورتیکه غصب کند کسی پارچه غیر را و رنگ کند آن را و اصل صاحب
 اگر خواهد بفروشد آن پارچه رنگین را و بگیرد از برای آن برسد قیمت پارچه سفید و صاحب رنگ بگیرد برسد قیمت زیاده شده است
 بسبب رنگ زیاده میسر صاحب پارچه را که با آن رنگ بگیرد و رنگ مذکور را بعضی قیمت آن و تمیکه الیایه از آن پس
 ضرورت است که آن پارچه را فروخته بگیرد و حساب مذکور را رعایت جانین حاصل شود و اینکه مذکور شد از قول ابی محمد سرچ جاریست
 در صورتیکه رنگین شود و جامه بسبب اقتاد آن در رنگ غیر بسبب و زیاده و دو و یکم بیان نموده شد و در مسکه پارچه مذکور
 جاریست در مسکه سبوق و لیکن سبوق از ذوات الامثال است پس ضمان آن مثل خواهد بود و پارچه از ذوات الثمن است پس
 ضمان آن قیمت آن است و صحیح در مسکه گفته است که ضمان سبوق نیز قیمت آن است زیرا چه سبوق متعارف و مشهور است و
 بریان شدن و مثلی نمی ماند و بعضی گفته اند که مراد از قیمت سبوق مثل آنست و صحیح مثل را قیمت نام نهاده و باید دانست که
 مثل آن قائم مقام آنست مانند قیمت و باید دانست که رنگ در زمان رنگ سرخ است و در رنگ سیاه اختلاف است
 چه اگر رنگ سیاه کند پارچه را پس آن عیب است و موجب نقصان نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین سرچ عیب نیست بلکه عیب
 زیاده است و بعضی گفته اند که این اختلاف بنا بر اختلاف زمان و عصر است و بعضی گفته اند که اگر چه چنان باشد که
 که رنگ سیاه در آن موجب نقصان قیمت است پس رنگ سیاه عیب و نقصان است و اگر چه چنان باشد که رنگ سیاه
 در آن عیب نیست پس رنگ سیاه در آن مذکور سرخ است اگر چه غیر چنان باشد که رنگ سرخ در آن موجب نقصان قیمت است و اگر چه چنان

قال وول الغصبية وماؤها ومرة البستان المغصوب امانة في يد الغاصب فان هلك فلا مكان عليه الا ان يتعدى فيها او يطلبها ما لكتبا فيمنعها آيا وقال الشافعي من زواني الغصب مضمونة متصلة كانت او منفصلة لوجود الغصب وهو اثبات اليد على مال الغير بغير رضاه كما في الطليقة المخرجة من الحرم اذا ولدت في يد يكون مضمونا عليه ولنا ان الغصب اثبات اليد على مال الغير على وجه يزيل يد المالك على ما ذكرناه وبه المالك ما كانت ثالثة على هذه الزيادة حتى يزيلها الناص ولو اعتبرت ثابتة على الولد لا يزيلها اذ الظاهر عدم المنع حتى لو منع الولد بعد طلبه بغيره وكذا اذا تعدى فيه كما قال في الكتاب وذلك بان اتلفه او جفد فكله او باعه وسلمه وفي الطليقة المخرجة لا يضمن ولدها اذ اهلك قبل التملك من المال لقدم المنع واما يضمنه اذ اهلك بعد لوجود المنع بعد طلب صاحب الحق وهو الشفع على ما لا يترتب اخذها ولو اطلق الجواب فهو ضمان جنابة وهذا ينكر ما هو واجب بالاحسان والاشارة

مسألة - مرد برستان مغصوب در نزد مقصوب ونامی آن چون چوبی جمال من امانت است در دست خاصه آن پس اگر مالک شود ضمان آن بر وی لازم می آید مگر وقتی که تعدی نماید در آن یا طلب نماید که مالک از غصب مذکور را وندیده تا مالک نمکد پس در صورت ضمان بر لازم می آید و در شافعی حج میگوید که زائد مغصوب خواه متصل باشد آن زن و اندک چون چوبی جمال حاصل است مل باشد چنانچه اولاد اصل منعمون است بسبب آنکه غصب متحقق است در آن چه معنی غصب اثبات قبضه بر مال غیر بر رضای او و یا بمنی در آن یافته میشود پس آن منعمون است اگر چه از اذ قبضه مالک نگرفته است خاصا از زائد مذکور چنانچه منعمون است بچا آورده و در صورتیکه بر آن کند محرم آموی را از محرم و بچا نماید آن آمو در دست آن محرم با وجودیکه آن بچا در دست نبوده و از اذ قبضه او متحقق شود همچنین در اینجا نیز در دلیل علمای مراجع است که غصب عبارتست از اثبات قبضه بر مال غیر بر وجهیکه مالک کند قبضه مالک را چنانچه سابق مذکور شد و قبضه مالک ثابت نبوده و زائد مذکور تا از اذ آن نماید غصب را اگر اعتبار نموده شود قبضه مالک بر زائد مذکور بطریق جمعیت بنا بر مالک پس آن قبضه ثابت است و از آنرا کمال نگرفته است غصب از یاد ظاهر است نگرفته است مالک را از اذ مذکور و حتی اگر ندیده آنرا با و در بعد از طلب او پس درین هنگام غصب نگرفته و ما من آن زن و اندک شود و همچنین وقتی که تعدی نماید در آن یا بطور که گفت که تا آنجا که کرده بخورید یا بفروشد و تسلیم آن نماید بیشتر می بچا آورده و منعمون نیست وقتی که مالک شود پیش از آنکه تا و شود و آن محرم بگذاشتن آن در محرم بسبب عدم منع و جزین نیست که خاصا از آن میشود و وقتی که مالک شود بچا آورده و از قدرت او برگذاشتن آن چه درین هنگام منع از وی یافته میشود و بعد از طلب صاحب حق و صاحب حق بچا آورده و در صورتیکه مالک شود و اگر پیشتر است و اگر پیشتر بچا آورده اند که در زائد مذکور حکم مطلق باشد یا بطوریکه آن چه بچا آورده باشد در هر صورت پس جواب آن نیست که ضمان بچا آورده و مذکور ضمان جنایت است لهذا که در شیوه ضمان برای آن و تفسیک مذکور شد و جنایت است و در دست آن نیست که اگر از خارج کند نه بر وی را محرم از محرم و او اندک ضمان آنرا و بعد از آن اگر بار دیگر از خارج کند آن را از محرم ضمان دیگر لازم می آید و لهذا واجب میشود ضمان آن بسبب اعانت و اشارت بر آن

فلا خيار للمالك وهو للغاصب لانه نقر له الملك وبسبب التصل به رضاء المالك حيث ادعى

هذه المقدرة قال فان كان ضمنه بقول الغاصب منه فموجب بالخيار ان شاء امضى الضمان

وان شاء اخذ العين وسير العوض لانه لم يتر رضاء به هذا المقدار حيث يدعى الزيادة ولخذه
دونها لعدم الحجة ولو ظهرت العين وقيمتها مثل ما ضمنه او دونه في هذا الفصل الاخير فذلك
الجواب في ظاهر الرواية وهو الاصح خلافا لما قاله الكرخي من ان رضاء به لا يتر رضاء به

حيث لم يخط له ما يتر عيه والخيار لفوات الرضاء قال ومن غصب عبدا فباعه فضمنه المالك
قيمنه فقد جاز به وان اعتقه لم يضمن القيمة لم يخبر عتقه لانه الملك الثابت فيه ناقص للثبوت
مستند الاصولية وهذا يظهر في حق الكسب دون الاولاد والناقص يكفي لمفوق البيع دون العلق كمالك

پس در صورت خياريت مالک اگر خواهد بگوید که من غصب کردم ملک را که آن منسوب به ملک مناصب مذکور است زیرا چه ملک او تمام شده است
بنابر سببی که متصل شده است بآن رضای مالک بجهت آنکه او همان مقدار قیمت را ادعوی نموده بود و اگر رضای گرفته باشد مالک
موافق قول مناصب مذکور بنابر سبب او پس مالک در صورت مذکور مختار است اگر خواهد ثابت و برقرار ماند بر آنچه تاوان گرفته است

و اگر خواهد بگوید که من آن منسوب را آنچه تاوان گرفته بود آنرا او پس و بدین مناصب مذکور زیرا چه در صورت رضای مالک بمقدار
مذکور تمام نشده است چرا و دعوی مقدار را ندینماید لیکن گرفته بود آن مقدار را بسبب آنکه در حاجت نبود و بر مقدار را ندانان اگر
ظاهر شود عین آن منسوب در حالیکه قیمت آن بمقدار تاوان مذکور است یا کمتر از آن پس در صورت که تاوان گرفته است

مالک از غاصب مذکور موافق قول او بنابر قسم او حکم آن چنان است که مذکور شد بنابر ظاهر روایت یعنی مالک مختار است
اگر خواهد بر تاوان مذکور ثابت و برقرار ماند و اگر خواهد او پس بگوید که من آن منسوب را از غاصب مذکور و او پس و بدین با و آنچه
گرفته بود از و صحت همین اصح است زیرا چه رضای مالک بگرفتن تاوان مذکور تمام نشده است بسبب آنکه او دعوی مقدار را

ندینماید و آن مقدار با و ز سریده است پس او مختار خواهد شد بسبب فوت شدن رضای او و بقول کرخي رضاء به اختياريت مالک را
مسئله ۲ اگر شخصی غصب کرده و فروخت آنرا و بعد از آن تاوان گرفت مالک از غصب مذکور قیمت آنرا پس
بع مذکور جاز است و اگر آنرا در مناصب مذکور آن منسوب را و بعد از آن تاوان گرفت از مالک قیمت آنرا عرض آن

جائز است زیرا چه کلاه که در آن ثابت شد بسبب دلق و آن ناقص بنابر آنکه آن ثابت است بطریق استناد و بسبب جرت انداختن بر عیو
مالک مناصب حق کسب در حق اولاد یعنی اگر غصب کرد کسی که منیر او جمع شد که بگوید مذکور من غاصب بعد از آن تاوان منیر بگوید
قیمت آنرا پس آن مناصب مذکور میشود که اولاد را بدین منسوب منیر و غاصب بعد از آن تاوان منیر بگوید قیمت آنرا پس اولاد

آنرا غاصب مذکور میشود حاصل کلاه نیست که مالک غاصب بسبب دلق و آن ناقص است و کلاه ناقص کفایت میکند برای جواز بیع برای عمیق
صنایح ملک مکتب یعنی ملک مکتب که این ناقص بر او جواز کسب کند و اگر کسب است جائز است اگر آنرا در جاز است

وخرجه الثامنة ان الولادة ليست بسبب موت الام اذا الولادة لم تقف اليه غالباً لئلا يخلط ما اذا مات
 الولد قبل الردة لانه لا بد من ردة اصله للبرهنة فكذلك الام من ردة خلفه والحضه لا يبعدنا زيادة لانه عرض
 بعض النسقة ولا اتحاد في السبب فيما وراء ذلك من المسائل لان سبب نقصان القطع والمجر وسبب الزيادة
 القوم وسبب نقصان التعليم والزيادة سببها الغص **قال** ومن غصب حارية فزنى بها جلت ثمرها وانما

في نفاسها ايضاً يوم خلقت ولا ضمان عليه في الحرة هذه عند البيهقيفة رة وقا لا يضمن في
 الامنة ايضاً ان الردة حرم والماله لا بد بسبب حدث في يد المالك وهو الولادة فلا يضمن الغاصب
 كما اذا ماتت في يد الغاصب ثمرها فكلت او زنت في يده لا ثمرها فكلت منه ولكن اشترط جارية قد جلت
 بها البائت فولات عنه للشرع ماتت في غصه لا يخرج حله البائت بالاعتان بالغن وكذا انه غصبها او انفقها فيها للثقل

ومن ابره ردايت وكبره ردايت روايت بسبب نيت فزنده جريه نعمان آن نيشود ورجان نيت كذا ميزان
 سبب موت ما رديت جزا ميزان غالباً مقضى بموت نيشود وكذا اكثر سلاستي است ودر صورتيكه بمير آن فزنده ميش اذا كره واپس
 نما صوب مذهب مذکور راجع نقصان نيشود بجهت آنكه لا بد ضرورت كذا آن واپس وهاصل رگاه درست باجتي كه آن صفت
 غصب نموده است آنرا در چون نقصان شد در آن پس ضرورت كه واپس ودر خلعت آنكه فزنده مذکور است وچون مرد فزنده ميش
 از اول پس اصل آن كه مادر است اصل از اول اصل بصفت مذكوره يافته نشود در اول خلعت آن شخصي كه در نوبه جريه ياد شد نيشود چنان فرض
 بعضي فاسقان است و مسائل وكبره سواي آن است پس در آن سبب زيادتي و نقصان يك چيز نيت چه سبب نقصان است
 برين شانواي آنست و سبب زيادتي ناست و سبب نقصان در كبره سفند بريدن نيشود آن است و سبب زيادتي ناست
 و سبب نقصان در نوبه تعليم و تاديب است و سبب زيادتي نيشود آن غلام است مسلم كذا ساگر شخصي غصب كر كنيوز را
 فزنده كره با او و حاله گشت آن كنيوز و بعد از آن واپس را واداشا غاصب مذكور در و آن كنيوز در حالت نفاس پس در نيت و سبب
 مذكور وادان ميده نيت آنرا كه در رز علوق بستم است و در صورتيكه آن زن خود باشد خان بران نيت بر دوالي خفيفه و خنجر
 گفته اند كه در صورت كنيوز نضار نيت و دليل صاحبين نيت كه در صورت مذكوره بر گاه واپس را واداشا غاصب مذكور كنيوز مذكور را
 باكلش و صح شد واپس در آن آن پس آن كنيوز منصوبه باكلش رسيد و بعد از آن واپس را كشد بسبب كه حادث شده است و در دست ملك
 و آن سبب را ميزان فزنده است پس نضار آن نضار شده غاصب مذكور چنانچه نضار نيشود و غاصب در صورتيكه كنيوز منصوبه
 بيار شود و بيارى تب شكلا در دست غاصب بعد از آن واپس را آغا غاصبه بمير و آن كنيوز در دست ملك و چنانچه نضار نيشود
 غاصب در صورتيكه ناكند با كنيوز منصوبه كسي فزنده و بعد از آن واپس را واداشا غاصب و خنده ناكند و كنيوز مذكور فزنده ملك بمير
 بسبب آن و چنانچه نضار نيشود و بالغ در صورتيكه خبر كسي كنيوزي را كه حامله است نزد بانه و بعد از آن بچه را ميده كنيوز تر و نيشود
 در حالت نفاس و دليل الي خفيفه نيت آنست كه در صورت مذكور غاصب كره دست غاصب مذكور آن كنيوز را واداشا غاصب

فلان بجای خود و قضا و هو انان الیه علی مستحقه که در این باب
 فی ضمان الغاصب فان کان فی قیمة الولد وفاءً به جبر النقصان بالولد و سقط ضمانه عن الغاصب قال
 نزهة و الشافعی سره لا یغنی عن النقصان بالولد ان الولد مملکة فلا یصلح جابر للمملکة کما فی ولد الظبیه
 و کما اذا هلك الولد قبل الرد او ماتت الام و بالولد وفاء و صار کما اذا جرد صوف نشاة غیره و قطع
 قواصر شعر غیره او خطه عبد غیره او علمه الحر فیه فاقضاه التغلیب و لکن ان سبب الزیادة
 و النقصان واحد و هو الولاة او العلق علی ما عرف و عند ذلک لا یبطل نقصاننا فلا یوجب
 ضمانا و صار کما اذا غصب جارية سیمیه ففترلت فوسمت او سقطت ثیبا ففترنتا و قطع ید المغصوب
 فی یده و احدث شها و اذ اعلم العبد یجتنب عن نقصان القطع و ولد الظبیه مضمون و کذا اذا ماتت الام

پس چون بیکم خودم ذکر فرمودیم که اگر چه استحقاق این را بر حق اهل بیت خود بدست خود میسر نیست
 و اشارت است مسلمة هم اگر آن قص شود و کنیز مضمون بسبب از این که فرزند نذر غاصب پس اگر بسبب قیمت آن فرزند
 جبر نقصان آن شود و ضمان آن سابق میشود و از غاصب مذکور و شافعی و فرج گفته اند که بسبب قیمت فرزند جبر نقصان آن
 نمیشود و نیز چه آن فرزند مملوک مالک کنیز مذکور است پس صلاحیت این ندارد که آن جبر نقصان مالک شود و چنانچه
 در بیجا آید مذکور است اعنی اگر محرم اخراج کند آهوی را از حرم و بچه زاید آن آهوی و نقصان آن بسبب از این که بچه قیمت آن
 کفایت کند برای جبر نقصان او و این سخن در این یافته میشود پس آن مضمون است اگر چه از آن قبضه مالک مذکور است غاصب
 از زود اند مذکور که چنانچه مضمون است بچه آهوی در صورتیکه بیرون کند محرم آهوی را از حرم و بچه زاید آن آهوی در دست آن محرم
 با وجودیکه آن بچه در دست کسی نبوده از آن قبضه او تحقق میشود و همچنین در بیجا نیز می آید و همچنین در صورتیکه میر و آن مندرند
 پیش از آنکه او را پس دهد غاصب مضمون مذکور را یا میر و مادر آن فرزند بسبب از این که قیمت آن فرزند کفایت کند برای
 جبر نقصان و چنان شد که اگر میر و کسی بشیر گو سفند غیر یا میر و شافعی و در دست غیر یا خسی کند مندر غیر یا تعلیم حرف کند آنرا
 و بسبب آن قص کرد و چنان از آن چه در صورت با ضمان نقصان میشود آنکس اگر چه بعد از او مذکور قیمت آن چیز را نداند
 و دلیل علمی ما بر اینست که در صورتیکه کلام در این است سبب زیادت و نقصان یک چیز است و آن زاید است یا علق
 بنا بر آنچه متر و معلوم است و هر گاه سبب زیادت و نقصان یک چیز است پس این نقصان موجب ضمان نیست و چنان شد که
 کسی غصب کرد و کنیز فریاد آن کنیز را لغشت و بعد از آن خرب شد یا افتاد و دندان پیشین او و بعد از آن است آن دندان یا میر
 دست مندره مضمون با نذر غاصب آن و اگر گرفت ارش آنرا و او ارش مذکور مع مندره مذکور یا کفش چه درین صورت با
 ضمان نقصان لازم نمی آید بر غاصب مذکور و مسلمة بچا آید که نظیر آورده اند از فرج و شافعی برح مسلم نیست در بیرون مادر
 فرزند مذکور بسبب زاید آن و روایت است و بنا بر یک روایت اگر در قیمت فرزند مذکور جبر نقصان آن تو اند شافعی جبر نقصان میشود

و در وقت و فیما ذلک فلم یوجد الرد علی الوجه الذی یخذه فاعلم یحرم الرد و صار کما اذ اجبت فی ید الغاصب خبیثة
فقتلت بها فی ید المالك و دبت بها بان کانت الجنایة خطیة ینص علی الغاصب بكل القیمة کذا هذا الجنایة الحرة
لا یجوز الا یقتض بالغصب لیبقی ضمان الغصب بعد فساد الرد و فی فصل الشراء الواجب ابتداء التسلیم معاذرنا
من شرط حینة الرد و انما سبب جلد مولد لا جراح و لا متلف فلم یوجد السبب فی ید الغاصب **ق** و لا یضمن
الغاصب منافع ما غصبه او ان ینقص باستعماله فیغرم النقصان و قال الشافعی و یضمنها فی جرم المثل و لا یؤتی
فی المذهبین ینفی اذا عطلها او سکنها و قال مالک و ان سکنها یجب اجر المثل و ان عطلها لا یثمن
علیه لانه ان المنافع اموال متقومة حتی تقص بالعدو فکذا ابا الغضوب و لنا انما حصلت علیک
الغاصب لحد و فیما فی مکانه اذ یلزم یکن حادثة فی ید المالك لا یثمنها اعراض لا ینتفع فیکلها دفعا لحاجته
و و الیس و اذا رد و حاکمه و ان سبب المالك و هو ردست پس یا قوت نشد و الیس و ادا و ان یضمنی که غصب کرده بود و ترا پس آن
و الیس و ادا و ان یضمنی پس چنان شد که جنایتی کرده که منصوص در دست غاصب کشته شد بسبب آن جنایت و دست مالک یا او
کثیر تر کرده بلی جنایت بسبب آنکه آن جنایت بطریق خطا بود نه بطریق عمد و در صورت دیگر مالک جمیع قیمت آثار از غاصب
برچینید و در اینجا نیز بخلاف آنکه آن زن منصوص جزء باشد چه ضمان حرم بسبب غصب لازم نمی آید تا ضمان آن باقی ماند بر دوشه غاصب
بعد از او پس اول آن وقتیکه صحیح باشد و الیس اول آن و آنچه در صورت خریدن کثیر عامل ذکر شد پس جواب آن نیست که در وقت
بر نافع آن که تسلیم آن ابتدا نه آنکه تسلیم آن واجب است بر او بنا بر آنکه اگر گرفته بود آنرا او را واجب شود تسلیم آن و بقیه کی سابق گرفته بود
آنرا و همین شرط صحت و الیس و ادا و دست و صورت غصب پس قیاس این بران صحیح نیست و جواب سئوال که در کثیر منصوص
و مردن آن بسبب زدن حاکم آن این است که بنا بسبب زدن تا زیانه است که موجب الیم است نه موجب جرح و تلف پس بسبب مالک آن
یافته نشد در دست غاصب **س** غاصب ضامن منافع منصوص نیست و در لیکون اگر منصوص ناقص گردد بسبب
استعمال او پس درین هنگام اوضاع منافع ضمان میشود و شافعی رج گفته است که غاصب ضامن منافع منصوص میشود و الیس و ادا و
واجب میشود و اجبت مثل و باید دانست که هیچ فرق نیست میان غصب علانی و در شب فحش رج و در صورتیکه غصب کند کسی سرانی را
و معطل گذارد آنرا یا سکونت کند و ان **ق** الحنفی در دو غریب در صورت غاصب نامر منافع آن نیست **ص** و امام مالک رج
گفته است که اگر سکونت کند و ان واجب میشود اجرت مثل و اگر معطل گذارد پس در صورت واجب نمیشود بر غاصب ذکر و رج
و دلیل شافعی رج نیست که منافع اموال متقومة است لهذا مضمون میشود و بسبب محذور پس مضمون خواهد بود و بسبب نصب ایل علانی رج
یکی نیست که منافع منصوص حاصل است در ملک غاصب بسبب آنکه آن منافع حادث است در وقت او یعنی در وقت وقوع و در وقت
بر وجهیکه در صورت کند آنرا در حاجت خود و بر اچه آن منافع حادث نمود در دست مالک بحسب آنکه منافع اعراض است که باقی نماند
و چون منافع منصوص حادث است در وقت غاصب پس او مالک آن خواهد بود برای دفع حاجت خود پس او ضامن آن خواهد شد

لان الذي في موضع عليك الحزم وملكها وهذا الجحلاف الربوا لانه مستثنى عن عقوبتهم بخلاف العبد المنة
 يكون للذم لاننا ما ضمننا لهم ترك التعرض له لما فيه من الاستخفاف بالدين وبخلاف من ذكرك
 التسمية عامدا اذ كان نتيجة لان ولامية الحاجة ثابتة قال فان غضب من مسامحة الجحلاف
 او جلد ميتة فذبحه فلهما جرح ان يأخذ الخيل بغير شيء ويأخذ جلد الميتة ويبرء عليه ما زاد الدباغ
 فيه والرد بالفصل الاول اذا خللها بالنقل من الشمس الى الظل ومنه الى الشمس وبالفصل الثاني
 اذا ذبحه بماله قيمة كالقنطرة والعقص ويحذرك والفرق ان هذا التحليل تطهير له بمنزله غسل الثوب
 النجس فيبقى على ملكه اذ لم يثبت المالية به وبعد الدباغ الفصل بالجلد مال متقوم للعاصب
 كالصبي في الثوب فكان بمنزلة ما يأخذ الخيل بغير شيء ويأخذ الجلد ويعطى ما زاد الدباغ
 فيه وبما انه ان ينظر الى قيمته ذكيا غير مدبوغ والى قيمته مدبوغا فيضمن فضل ما بينهما
 وللعاصب ان يجسه حتى يستوفي حقه كحق الكسب في البيع قال وان استهلك ما ضمن الخيل

[illegible]

ظاهر است غیر مبدء بود که آن وصف الد باغة هو ان في حقیله فلا یفتن وجه الاول وعلیه لا یزید ان حقیقه
الد باغة تابعة للجلد فلا تدر عنه واذ اضطر الاصل مضوناً علیه فکذا حقیقه وکذا خلل الخیرا اتقاء اللحم فیما قالوا
عند ابی حقیقه صاهر ملکاً للغاصب ولا شیء له علیه وبعدها اخذ المالک واطع ما نزل اللحم فيه
بنزله دین الجلد وبعدها هربان یعطی مثل ویزن اللحم من الخلل وان اراد المالک تحکمه علیه
وتقصیده فهو علی ما قبل و قبل في دین الجلد وکذا استعملوا لا یفتنهما عند ابی حقیقه صاهر خلاف لهما
کما فی دین الجلد وکذا خللها بالقضاء الخلل فیما فعن محدثه انه ان صار خلا من ساعته یصیر ملکاً للغاصب
ولا شیء علیه لانه استعماله له وهو غرض منقوض وان لم تصرف خلاه الا بعد زمان بان کان المثل فی خلاه
قليله فهو یخمس علی قدر کیهما لانه خلط الخلل بالخلل في التقدير وهو علی احتکال ليس باستعماله و عند
ابی حقیقه هو للغاصب في الوجهين ولا شیء علیه لان نفس الخلط استعماله عند ولا ضمان الاستعمال لانه

در مالک پاک غیر مبدء است زیرا چه وبعثت دباغت را او حاصل کرده است پس از زمان آن خواهد شد و قول اول تمام اکثر شراخ
ووجه آن نیست که وبعثت تابع پست مذکور است پس از آن بعد خواهد شد و هر گاه ضمان اصل پست واجب شد به صاحب
مذکور پس چنین واجب خواهد شد بر او ضمان تابع که وبعثت مذکور است مسلمه علم اگر غاصب خمر سرکه گردانند از آن سبب
انداختن نمک در آن پس گفته اند فقها که در زیعورت نزد ابی حقیقه آن سرکه ملک غاصب میگردد و به
و نیز صاحبین روح خواهد گرفت آن سرکه را مالک خود را و خواهد داد و به
و باغت پست اعین برده است سرکه سبک او را که خواهد مالک که بگذارد و آن را در پست غاصب مذکور و بگوید از وی ضمان
من پس در آن همان و در قول است که در زیعورت و باغت پست مذکور شد و اگر غاصب مذکور نمک کن آن خمر منسوب پس
برج ضمان آن بر ولازم نیست نزد ابی حقیقه روح بر خلاف قول صاحبین روح چنانچه مذکور شد و سرکه و باغت پست مذکور و اگر
غاصب مذکور سرکه گرداند خمر منسوب را بسبب انداختن سرکه در آن پس در زیعورت مردیت از مخرج که اگر آن خمر سرکه گرد
در همان ساعت که سرکه در آن انداخت پس آن سرکه ملک غاصب میگردد و بر اوجه ضمان آن لازم نمی آید زیرا چه سرکه انداختن
در زیعورت اتمام آن خمر است و غیر مال مقوم نیست و اگر آن خمر سرکه گشت که بعد از زمانی بسبب آنکه آن سرکه در آن انداخته بود
قلیل بود پس در زیعورت آن مشترک میان غاصب مالک بقدر قلیل آنها یعنی غاصب مذکور خواهد گرفت از آن سرکه
برسد آن مقدار سرکه را انداخته است آنرا در خمر منسوب مالک آن خمر خواهد گرفت از آن سرکه برسد مقدار خمر خود را چه غاصب مذکور
در زیعورت خلط کرده است سرکه خود را بر سرکه مالک خمر باعتبار و این استعمال نیست بنا بر قاعده و در ابی حقیقه آن سرکه
ملک غاصب مذکور است و در صورت روح ضمان آن بر ولازم نیست زیرا چه مجرد خلط کردن غاصب مذکور سرکه خود را به خمر
منسوب استعمال آن است نزد ابی حقیقه روح و در صورت استعمال ضمان نیست زیرا چه
این اگر استعمال خمر است پس مقوم نیست و اگر استعمال سرکه است فبذلکه خمر سرکه گردیده است پس این استعمال

فلا یضمنه كما اذا فعل باذن الامام ولا في حيفته سواء اموال الصالحين او الما حيل من وجوه الاختلاف وان صلبت لما لا يحل فضاير كلامه الغنة وهذا لان الفساد يفعل فاعل مختار فلا يوجب سقوط التقوم وجواز البیم والتضمن مرتبان على المال برة والنقوم والامر بالمعروف بالیه الى الامراء لقدمهم وباللسان الى غيرهم وتجب فيها عیدها كحة للالهو كما في الجارية المغتنة والكليش لنطح والحكمة الطمارة والدایك المفاتل والعبد المخصر نجب القيمة عیدها كحة طهه الامور كذا هذا وفي الشكر والنصف نجب فيتمسك ولا يجب المثل لان المسلم ممنوع عن قتلک عینه واکمال لو فعل جازم وهذا بخلاف ما اذا تلف على نصراني صلیبا حیث یضمن قيمته صلیبا كحة مقرر على ذلك قال ومن غصب امرؤا ومدة برة فماتت شهيدة یضمن قيمة المدبرة ولا یضمن قيمة امرؤا لولده عند ابی حنيفة سواء ولا یضمن فیتمسكها لان مالیه المدبرة متقومة بالکفتاق ومالیه امرؤا غیر متقومة عنده وعندهما متقومة والا کما مثل ذکرناها فی کتاب العتاق مع هذا

پس ضمان نیر خوار ساج چنانچه ضمان نشود ودر صورتیکه تلف کند آن خبر را کسی بآنان امام وکیل ابی حنيفة یرسخت که این خبر را مال است زیرا چنانچه قابل انتفاع حلال است اگرچه قابل انتفاع حرام نیز است پس بآنکه نیر غنیه شد و نیز آن انیت که فساد و مصیبت بسبب فعل فاعل نیر است پس این موجب اینست که آن چیز را مال متقوم نباشد و نیز آن خبر را مال متقوم است نه با وجع پس تاوان آن لازم خواهد شد بر شخص مذکور را که بفرود شد آنرا کسی بی آن نیز جازم خواهد شد چه لزوم تاوان و جواز مع موت و برالیت و تقومت و آن در چیزی را می مذکور یافته میشود و امر بالمعروف نمودن از دست موقوف با دست چه آنها تا دادند بران و موقوف نیست پسوی غیر از آنها که امر بالمعروف کردن بران و بنا بر قتل ابی حنيفة وجب میشود بر شخص مذکور قیمت آن چیز را در حالیکه قابل اموال و حسب نباشد چنانچه در کثیر مغنیه و قوج شاخ و در جنگی و کبوتر بازی کنند و در جنگی و غلام خص یعنی اگر این چیز را تلف کند کسی واجب میشود قیمت این چیز را در حالیکه قابل اموال می مذکور نباشد و همچنین در برید و غیره نیز و باید است که در صورت سکر و منفع و واجب میشود بر شخص مذکور که تلف کرده است آنرا قیمت آن ز نشل آن دریرا چه سلمان را روانیت که مالک عین آن شود ولیکن اگر بدو مثل آن بآنست ف بسبب وجوه مالیت و تقوم ص و اگر تلف کند کسی صلیب نصرانی را واجب میشود بران قیمت آن صلیب در حالیکه آن صلیبیت زیرا چنانچه آن نصرانی بر زمین خود نباشد است مسئله ۵۵ اگر شخصی غصب کرد ام ولد یا کثیر مدبره را و امر آن مدبره و درست او پس او ضمانت قیمت آن میشود اگر غصب کرد ام ولد را و ام ولد او را و درست او پس او ضمانت قیمت آن نمیشود و این نیز ذوالی حنيفة است و صاحبین رج گفته اند که ضمانت قیمت آن هر دو میشود زیرا چنانچه مدبره مال متقوم است نزد جمیع علمای مارج و ام ولد مال متقوم نیست نزد ابی حنيفة و نزد صاحبین که آن نیز مال متقوم است دلیل جانبین سابق مذکور شده در کتاب العتاق و الله اعلم بالصواب



اتلف ملک نفسه و عند محمد س که لا یضمن بالاحتیال و لا في الوجه الاول لما ينبتا و یضمن في
الوجه الثاني لان له اتلف ملك غيره و بعض المشائخ اجروا جواب الكتاب على اطلاقه ان
الملك ان ياخذ الخلف في الوجوه كما لا يغير شي لان الملك يصير مستمكنا في الخلف فليس في متقوما و قد كلف
فيه اقوال المشائخ و قد اثبتناها في كفاية المنهج قال و من كسر لسليماً بریطاً او طبلاً او مزماراً او كفاً
او اراق له سكر او ملصفاً فهو ضامن و بيع هذه الاحتيايات جاز و هذا عند أبي حنيفة نراه و قال
ابو يوسف و محمد س که لا یضمن ولا يجوز بيعها و قيل الاحتلاف في اللدات و الطبل الذي يضرب للدهوفا
طبل الغزاة و الدث الذي يباع ضربه في العرس یضمن بالاحتلاف من غير اختلاف و قيل العقوبة
في الضمان على قولها و الشكر اسر للشي من ماء الرطب اذا اشتد و المنصف ما ذهب نصفه و الطبل
و في المطبوخ اذ في طينته و هو الباذق عن أبي حنيفة نراه و ايتان في التضمين و البيع كما ان هذه الاحتيايات
اعدت للمعصية فطبل تقوهم كالحمر و كانت فعمل ما فعل امرابا المعصوف و هو باهر الشرح

ص اختلاف مال خود است **ف** زیرا چه آن سرکه ملوک غاصب مذکور است چه غاصب مذکور آن سرکه را بعد از
سرکه گشتن خمر ساجی که در آن سرکه انداخته بود ملاک کرده است چه درین هنگام آن سرکه را آن غاصب مذکور گشته است پس او
تلف کرده است مال خود را **ص** و نیز در صورت اول **ف** اعنی اگر ملاک کند غاصبان سرکه را بعد از آنکه سرکه شنبه
آن خمر بخورد و انداختن او سرکه در آن **ص** ضامن نشود و غاصب مذکور بنابر وجهیکه سابق مذکور شد **ف** اعنی بسبب آنکه
او تلف کرده است مال غیر متقوم **ص** و در صورت دوم **ف** اعنی اگر غاصب مذکور ملاک کند آن سرکه را در صورت سرکه گشتن خمر
بسبب انداختن سرکه در آن بعد از گشتن زبانی **ص** پس در صورت او ضامن است زیرا چه او تلف کرده است ملک غیر را
و بعض مشائخ جواب کتاب را بر مطلق حل کرده اند اعنی گفته اند که در جمیع صورت سرکه گشتن خمر مقصوب می رسد ملاک را که
بگیرد آن سرکه را بی آنکه چیزی بدید یا غاصب مذکور زیرا چه آنچه انداخته است در آن غاصب مذکور هیچ قیمت ندارد و بسبب آنکه
آنچه برسد به یخن آن خمر در حکم خمر گردیده است و خمر غیر متقوم است و باید دانست که درین سکه اقوال مشائخ بسیار است
که آنرا در کتاب کفایت المنتهی ذکر کرده شده است **ص** بلکه **ص** اگر شخصی بشکند بریط مسلمان را یا طبل یا مزار
یا دین و یا ریا بزیزد یا منعم دیرالنس آن شخص ضامن میشود و در وقتن این چیزها جزو ثروت فردی حنفیه و صاحبین حج
گفته اند که آن شخص ضامن نمی شود و جمیع آن جائز نیست و بعضی گفته اند که اختلاف است در وقت طبل که نواخته میشود و برای آهون
و یا طبل غازیان و فیکه بدون آن مباح است در نکاح پس اگر بشکند آن را کسی ضامن آن میشود و در جمیع علمای طایفه و بعضی گفته اند
که در حکم ضمان فتوی است بر قول صاحبین روح و باید دانست که سکه عبارت است از آب خرمای تر و قتیقه قوی که در بدون طین
و نصف کشیده و انگور ترست و قتیقه نصبت آن سوخته گردد و بسبب طین و در طین طین اندک که آن باوده است از ابی خفیف روح
و در روایت است یکی اینک جمیع آن و تا در آن آن جائز نیست و دیگر اینکه جائز نیست و دلیل صاحبین روح یکی نیست که این چیز را آماده است
برای مصیبت پس آن مال متقوم نیست مانند خمر و دروغ است که شخص مذکور آنچه که در بطریق امر بالمعروف و داد ماوراست بامر بالمعروف

[illegible]

فهرست مجلد الرابع للهداية

فهرست مجلد الرابع

صفحة	مطلب	صفحة	مطلب	صفحة	مطلب
٨٠	كتاب المشقة	٢	فصل في الاستدلال	٩٣	كتاب المشقة
٨١	باب طلب الشفعة	٣	فصل في البيع	٩٤	باب در بیان طلب شفعة
٨٢	فصل في الاختلاف	٤	مسائل متفرقة	٩٥	فصل في شتم در احکام بیت
٨٣	فصل في ائمة	٥	كتاب اعيان الموات	٩٦	مسائل متفرقة
٨٤	فصل في	٦	فصل في مسائل الشرب	٩٧	كتاب اعيان الموات
٨٥	باب في الشفعة	٧	فصل في المساهة	٩٨	فصل اول در بیان آبهاست
٨٦	باب ما تبطل به الشفعة	٨	فصل في كوى الانوار	٩٩	فصل دوم در بیان كندن ثمرها
٨٧	فصل في	٩	فصل في الدعوى	١٠٠	فصل سوم در بیان دعوی و اختلاف
٨٨	مسائل متفرقة	١٠	كتاب الاشربة	١٠١	كتاب الاشربة
٨٩	كتاب القسمة	١١	فصل في طبع التصدير	١٠٢	فصل در بیان طبع شیره انگور
٩٠	فصل في اقسام	١٢	كتاب الصيد	١٠٣	كتاب الصيد
٩١	فصل في كيفية القسمة	١٣	فصل في الجراح	١٠٤	فصل در بیان كيفیت شتم
٩٢	باب دعوى القاطن	١٤	فصل في الرجعي	١٠٥	فصل دوم در بیان قاطن و اقلن
٩٣	فصل في	١٥	كتاب الرهن	١٠٦	كتاب الرهن
٩٤	فصل في المهادية	١٦	باب ما يجوز له	١٠٧	باب ما يجوز له
٩٥	كتاب المزاغة	١٧	فصل في	١٠٨	فصل
٩٦	كتاب المساقاة	١٨	باب المهر	١٠٩	باب المهر
٩٧	كتاب لذب	١٩	باب التصرف	١١٠	باب التصرف
٩٨	فصل في	٢٠	فصل في	١١١	فصل في
٩٩	كتاب الاضحية	٢١	كتاب الحنبايات	١١٢	كتاب الحنبايات
١٠٠	كتاب الكراهية	٢٢	باب ما يجوز له	١١٣	باب ما يجوز له
١٠١	فصل في	٢٣	فصل في	١١٤	فصل في
١٠٢	فصل في	٢٤	كتاب الكراهية	١١٥	كتاب الكراهية
١٠٣	فصل في	٢٥	فصل في	١١٦	فصل في
١٠٤	فصل في	٢٦	فصل في	١١٧	فصل في
١٠٥	فصل في	٢٧	فصل في	١١٨	فصل في
١٠٦	فصل في	٢٨	فصل في	١١٩	فصل في
١٠٧	فصل في	٢٩	فصل في	١٢٠	فصل في
١٠٨	فصل في	٣٠	فصل في	١٢١	فصل في
١٠٩	فصل في	٣١	فصل في	١٢٢	فصل في
١١٠	فصل في	٣٢	فصل في	١٢٣	فصل في
١١١	فصل في	٣٣	فصل في	١٢٤	فصل في
١١٢	فصل في	٣٤	فصل في	١٢٥	فصل في
١١٣	فصل في	٣٥	فصل في	١٢٦	فصل في
١١٤	فصل في	٣٦	فصل في	١٢٧	فصل في
١١٥	فصل في	٣٧	فصل في	١٢٨	فصل في
١١٦	فصل في	٣٨	فصل في	١٢٩	فصل في
١١٧	فصل في	٣٩	فصل في	١٣٠	فصل في
١١٨	فصل في	٤٠	فصل في	١٣١	فصل في
١١٩	فصل في	٤١	فصل في	١٣٢	فصل في
١٢٠	فصل في	٤٢	فصل في	١٣٣	فصل في
١٢١	فصل في	٤٣	فصل في	١٣٤	فصل في
١٢٢	فصل في	٤٤	فصل في	١٣٥	فصل في
١٢٣	فصل في	٤٥	فصل في	١٣٦	فصل في
١٢٤	فصل في	٤٦	فصل في	١٣٧	فصل في
١٢٥	فصل في	٤٧	فصل في	١٣٨	فصل في
١٢٦	فصل في	٤٨	فصل في	١٣٩	فصل في
١٢٧	فصل في	٤٩	فصل في	١٤٠	فصل في
١٢٨	فصل في	٥٠	فصل في	١٤١	فصل في
١٢٩	فصل في	٥١	فصل في	١٤٢	فصل في
١٣٠	فصل في	٥٢	فصل في	١٤٣	فصل في
١٣١	فصل في	٥٣	فصل في	١٤٤	فصل في
١٣٢	فصل في	٥٤	فصل في	١٤٥	فصل في
١٣٣	فصل في	٥٥	فصل في	١٤٦	فصل في
١٣٤	فصل في	٥٦	فصل في	١٤٧	فصل في
١٣٥	فصل في	٥٧	فصل في	١٤٨	فصل في
١٣٦	فصل في	٥٨	فصل في	١٤٩	فصل في
١٣٧	فصل في	٥٩	فصل في	١٥٠	فصل في
١٣٨	فصل في	٦٠	فصل في	١٥١	فصل في
١٣٩	فصل في	٦١	فصل في	١٥٢	فصل في
١٤٠	فصل في	٦٢	فصل في	١٥٣	فصل في
١٤١	فصل في	٦٣	فصل في	١٥٤	فصل في
١٤٢	فصل في	٦٤	فصل في	١٥٥	فصل في
١٤٣	فصل في	٦٥	فصل في	١٥٦	فصل في
١٤٤	فصل في	٦٦	فصل في	١٥٧	فصل في
١٤٥	فصل في	٦٧	فصل في	١٥٨	فصل في
١٤٦	فصل في	٦٨	فصل في	١٥٩	فصل في
١٤٧	فصل في	٦٩	فصل في	١٦٠	فصل في
١٤٨	فصل في	٧٠	فصل في	١٦١	فصل في
١٤٩	فصل في	٧١	فصل في	١٦٢	فصل في
١٥٠	فصل في	٧٢	فصل في	١٦٣	فصل في
١٥١	فصل في	٧٣	فصل في	١٦٤	فصل في
١٥٢	فصل في	٧٤	فصل في	١٦٥	فصل في
١٥٣	فصل في	٧٥	فصل في	١٦٦	فصل في
١٥٤	فصل في	٧٦	فصل في	١٦٧	فصل في
١٥٥	فصل في	٧٧	فصل في	١٦٨	فصل في
١٥٦	فصل في	٧٨	فصل في	١٦٩	فصل في
١٥٧	فصل في	٧٩	فصل في	١٧٠	فصل في
١٥٨	فصل في	٨٠	فصل في	١٧١	فصل في
١٥٩	فصل في	٨١	فصل في	١٧٢	فصل في
١٦٠	فصل في	٨٢	فصل في	١٧٣	فصل في
١٦١	فصل في	٨٣	فصل في	١٧٤	فصل في
١٦٢	فصل في	٨٤	فصل في	١٧٥	فصل في
١٦٣	فصل في	٨٥	فصل في	١٧٦	فصل في
١٦٤	فصل في	٨٦	فصل في	١٧٧	فصل في
١٦٥	فصل في	٨٧	فصل في	١٧٨	فصل في
١٦٦	فصل في	٨٨	فصل في	١٧٩	فصل في
١٦٧	فصل في	٨٩	فصل في	١٨٠	فصل في
١٦٨	فصل في	٩٠	فصل في	١٨١	فصل في
١٦٩	فصل في	٩١	فصل في	١٨٢	فصل في
١٧٠	فصل في	٩٢	فصل في	١٨٣	فصل في
١٧١	فصل في	٩٣	فصل في	١٨٤	فصل في
١٧٢	فصل في	٩٤	فصل في	١٨٥	فصل في
١٧٣	فصل في	٩٥	فصل في	١٨٦	فصل في
١٧٤	فصل في	٩٦	فصل في	١٨٧	فصل في
١٧٥	فصل في	٩٧	فصل في	١٨٨	فصل في
١٧٦	فصل في	٩٨	فصل في	١٨٩	فصل في
١٧٧	فصل في	٩٩	فصل في	١٩٠	فصل في
١٧٨	فصل في	١٠٠	فصل في	١٩١	فصل في
١٧٩	فصل في	١٠١	فصل في	١٩٢	فصل في
١٨٠	فصل في	١٠٢	فصل في	١٩٣	فصل في
١٨١	فصل في	١٠٣	فصل في	١٩٤	فصل في
١٨٢	فصل في	١٠٤	فصل في	١٩٥	فصل في
١٨٣	فصل في	١٠٥	فصل في	١٩٦	فصل في
١٨٤	فصل في	١٠٦	فصل في	١٩٧	فصل في
١٨٥	فصل في	١٠٧	فصل في	١٩٨	فصل في
١٨٦	فصل في	١٠٨	فصل في	١٩٩	فصل في
١٨٧	فصل في	١٠٩	فصل في	٢٠٠	فصل في
١٨٨	فصل في	١١٠	فصل في	٢٠١	فصل في
١٨٩	فصل في	١١١	فصل في	٢٠٢	فصل في
١٩٠	فصل في	١١٢	فصل في	٢٠٣	فصل في
١٩١	فصل في	١١٣	فصل في	٢٠٤	فصل في
١٩٢	فصل في	١١٤	فصل في	٢٠٥	فصل في
١٩٣	فصل في	١١٥	فصل في	٢٠٦	فصل في
١٩٤	فصل في	١١٦	فصل في	٢٠٧	فصل في
١٩٥	فصل في	١١٧	فصل في	٢٠٨	فصل في
١٩٦	فصل في	١١٨	فصل في	٢٠٩	فصل في
١٩٧	فصل في	١١٩	فصل في	٢١٠	فصل في
١٩٨	فصل في	١٢٠	فصل في	٢١١	فصل في
١٩٩	فصل في	١٢١	فصل في	٢١٢	فصل في
٢٠٠	فصل في	١٢٢	فصل في	٢١٣	فصل في
٢٠١	فصل في	١٢٣	فصل في	٢١٤	فصل في
٢٠٢	فصل في	١٢٤	فصل في	٢١٥	فصل في
٢٠٣	فصل في	١٢٥	فصل في	٢١٦	فصل في
٢٠٤	فصل في	١٢٦	فصل في	٢١٧	فصل في
٢٠٥	فصل في	١٢٧	فصل في	٢١٨	فصل في
٢٠٦	فصل في	١٢٨	فصل في	٢١٩	فصل في
٢٠٧	فصل في	١٢٩	فصل في	٢٢٠	فصل في
٢٠٨	فصل في	١٣٠	فصل في	٢٢١	فصل في
٢٠٩	فصل في	١٣١	فصل في	٢٢٢	فصل في
٢١٠	فصل في	١٣٢	فصل في	٢٢٣	فصل في
٢١١	فصل في	١٣٣	فصل في	٢٢٤	فصل في
٢١٢	فصل في	١٣٤	فصل في	٢٢٥	فصل في
٢١٣	فصل في	١٣٥	فصل في	٢٢٦	فصل في
٢١٤	فصل في	١٣٦	فصل في	٢٢٧	فصل في
٢١٥	فصل في	١٣٧	فصل في	٢٢٨	فصل في
٢١٦	فصل في	١٣٨	فصل في	٢٢٩	فصل في
٢١٧	فصل في	١٣٩	فصل في	٢٣٠	فصل في
٢١٨	فصل في	١٤٠	فصل في	٢٣١	فصل في
٢١٩	فصل في	١٤١	فصل في	٢٣٢	فصل في
٢٢٠	فصل في	١٤٢	فصل في	٢٣٣	فصل في
٢٢١	فصل في	١٤٣	فصل في	٢٣٤	فصل في
٢٢٢	فصل في	١٤٤	فصل في	٢٣٥	فصل في
٢٢٣	فصل في	١٤٥	فصل في	٢٣٦	فصل في
٢٢٤	فصل في	١٤٦	فصل في	٢٣٧	فصل في
٢٢٥	فصل في	١٤٧	فصل في	٢٣٨	فصل في
٢٢٦	فصل في	١٤٨	فصل في	٢٣٩	فصل في
٢٢٧	فصل في	١٤٩	فصل في	٢٤٠	فصل في
٢٢٨	فصل في	١٥٠	فصل في	٢٤١	فصل في
٢٢٩	فصل في	١٥١	فصل في	٢٤٢	فصل في
٢٣٠	فصل في	١٥٢	فصل في	٢٤٣	فصل في
٢٣١	فصل في	١٥٣	فصل في	٢٤٤	فصل في
٢٣٢	فصل في	١٥٤	فصل في	٢٤٥	فصل في
٢٣٣	فصل في	١٥٥	فصل في	٢٤٦	فصل في
٢٣٤	فصل في	١٥٦	فصل في	٢٤٧	فصل في
٢٣٥	فصل في	١٥٧	فصل في	٢٤٨	فصل في
٢٣٦	فصل في	١٥٨	فصل في	٢٤٩	فصل في
٢٣٧	فصل في	١٥٩	فصل في	٢٥٠	فصل في
٢٣٨	فصل في	١٦٠	فصل في	٢٥١	فصل في
٢٣٩	فصل في	١٦١	فصل في	٢٥٢	فصل في
٢٤٠	فصل في	١٦٢	فصل في	٢٥٣	فصل في
٢٤١	فصل في	١٦٣	فصل في	٢٥٤	فصل في
٢٤٢	فصل في	١٦٤	فصل في	٢٥٥	فصل في
٢٤٣	فصل في	١٦٥	فصل في	٢٥٦	فصل في
٢٤٤	فصل في	١٦٦	فصل في	٢٥٧	فصل في
٢٤٥	فصل في	١٦٧	فصل في	٢٥٨	فصل في
٢٤٦	فصل في	١٦٨	فصل في	٢٥٩	فصل في
٢٤٧	فصل في	١٦٩	فصل في	٢٦٠	فصل في
٢٤٨	فصل في	١٧٠	فصل في	٢٦١	فصل في
٢٤٩	فصل في	١٧١	فصل في	٢٦٢	فصل في
٢٥٠	فصل في	١٧٢	فصل في	٢٦٣	فصل في
٢٥١	فصل في	١٧٣	فصل في	٢٦٤	فصل في
٢٥٢	فصل في	١٧٤	فصل في	٢٦٥	فصل في
٢٥٣	فصل في	١٧٥	فصل في	٢٦٦	فصل في
٢٥٤	فصل في	١٧٦	فصل في	٢٦٧	فصل في
٢٥٥	فصل في	١٧٧	فصل في	٢٦٨	فصل في
٢٥٦	فصل في	١٧٨	فصل في	٢٦٩	فصل في
٢٥٧	فصل في	١٧٩	فصل في	٢٧٠	فصل في
٢٥٨	فصل في	١٨٠	فصل في	٢٧١	فصل في
٢٥٩	فصل في	١٨١	فصل في	٢٧٢	فصل في
٢٦٠	فصل في	١٨٢	فصل في	٢٧٣	فصل في
٢٦١	فصل في	١٨٣	فصل في	٢٧٤	فصل في
٢٦٢	فصل في	١٨٤	فصل في	٢٧٥	فصل في
٢٦٣	فصل في	١٨٥	فصل في	٢٧٦	فصل في
٢٦٤	فصل في	١٨٦	فصل في	٢٧٧	فصل في
٢٦٥	فصل في	١٨٧	فصل في	٢٧٨	فصل في
٢٦٦	فصل في	١٨٨	فصل في	٢٧٩	فصل في
٢٦٧	فصل في	١٨٩	فصل في	٢٨٠	فصل في
٢٦٨	فصل في	١٩٠	فصل في	٢٨١	فصل في
٢٦٩	فصل في	١٩١	فصل في	٢٨٢	فصل في
٢٧٠	فصل في	١٩٢	فصل في	٢٨٣	فصل في
٢٧١	فصل في	١٩٣	فصل في	٢٨٤	فصل في
٢٧٢	فصل في	١٩٤	فصل في	٢٨٥	فصل في
٢٧٣	فصل في	١٩٥	فصل في	٢٨٦	فصل في
٢٧٤	فصل في	١٩٦	فصل في	٢٨٧	فصل في
٢٧٥	فصل في	١٩٧	فصل في	٢٨٨	فصل في
٢٧٦</					

بِسْمِ اللَّهِ

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب الشفعة

التشفعة مستقلة من الشفع وهو النعم سميت بها لما فيها من نعم المستغنى لا يعقل الشفع قال الشفعة واجبة للخليط في البيع ثم للخليط في حق البائع كالنسيب والطريق ثم للجار إذا أضاف هذا اللفظ بشروط حتى الشفعة لكل واحد من هؤلاء وإذا أضاف الترتيب أما الترتيب فلقوله عليه السلام الشفعة لتسوية بينناهم ولقوله عليه السلام جازالة الراحي باله أبو داود الأرض ينتقل له وإن كان عابدا إذا كان طريقهما واحدا ولقوله عليه السلام الراحي يسبقه قيل يا رسول الله ما سبقه قال شفعة وميرى الجار راحي بشفعة وقال الشافعي لا شفعة بالجوار لقوله عليه السلام الشفعة فيما لم يقسم فإذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة وكان حق الشفعة معدله به عن سنن القياس لما فيه من تملك المال على الغير من غير نعم

كتاب الشفعة وأن در شرح عبار است از آنکه شدن زمین مع بقدر بسیار که غیر نیست آن مشتری اگر چه را می نباشد و این شفعة می نامند زیرا که شفعة مانع است از شفع یعنی نعم و زمین نیز غیر زمین می نیست زمین شفعی مسلم است و شفعة ثابت است برای شریک در زمین مبیع و بعد از آن برای شریک در حقوق زمین مبیع چون شریک و خاص یعنی هر کجیک در راه خاص حص و بعد از آن حق شفعة برای همسایه است یعنی حق شفعة ثابت است علیه این را این ترتیب ثابت است آن در حق شریک بعد از شریک مسلم که فرموده است حق شفعة ثابت است در شریک اگر چه خود را قسمت کرده گرفته است و ثبوت آن در حق همسایه نیز محرز است پس میفرماید که فرموده است که همسایه را حق است بخانه همسایه زمین حق است زمین و بالغ انتظار می نماید اگر غائب باشد آن همسایه فیکه باشد راه آن نزدیک و نیز فرموده است پس میفرماید همسایه را حق است بقتل خویش سید است که یا رسول الله متب همسایه است فرموده است و معنی ادیت کرده اند که پس میفرماید فرموده است که همسایه را حق است بشفعه خود گفته است اما شافعی که همسایه را می شفع نیست و بجهت آنکه پس میفرماید فرموده است شفعة ثابت است در چیز که شریک است و قسمت نشده است پس فیکه قسمت شود و متناهی حد هر قسم و علمند که در راه آن پس نیست شفعة و بجهت آنکه حق شفعة ثابت است بر غلاف قیاس زیرا که در آن مال شدن ملک غیر است بی رضای او پس اگر کفار و دوزخ باشد ثبوت آن در حق کسی که شفع وار دست در حق و س

قد تقر في حق الكل لان المشرع قد اذن للمشتري ان يبيع ما يملكه من المبيع قد يكون
 في بعض ممتلكاته من المبيع او في بعض ممتلكاته من المبيع او في بعض ممتلكاته من المبيع
 عن ابي يوسف ان القدر الذي يملكه المشتري من المبيع قد يكون في بعض ممتلكاته من المبيع
 فالقول في المخاصة ان لا يكون له ان يبيع ما يملكه من المبيع قد يكون في بعض ممتلكاته من المبيع
 ويجوز ان يبيع من المبيع ما يملكه من المبيع قد يكون في بعض ممتلكاته من المبيع
 سكة عين ما دون ثوب مستطيلة في بيت دار في السبيل فلا يملك الشفعة خاصة في دار
 وللعق ما ذكره في كتاب ادب القاضي في ان كان يبيع ما يملكه من المبيع قد يكون في بعض ممتلكاته من المبيع
 بالحدود على المخاصة في تركه ولكنه شفع جزا في العلة في ان كان يبيع ما يملكه من المبيع قد يكون في بعض ممتلكاته من المبيع
 الا ان كان يبيع ما يملكه من المبيع قد يكون في بعض ممتلكاته من المبيع قد يكون في بعض ممتلكاته من المبيع
 ثم هو لا يعتد بغير اختلاف الاجزاء في المبيع على مقدار ما يملكه من المبيع قد يكون في بعض ممتلكاته من المبيع
 منعتهم واشبهت اهل عرف العلة والاولى والآخر وكما انهم استوفوا في سبب الاستحقاق وفي الاتصال فليس في الاستحقاق الا في
 انه لا يرد واحد منهم استحقاق الشفعة وهذا لا يملكه الا في اتصاله بكثرته في العلة والآخر فليس في الاستحقاق الا في الاتصال بكثرته

متحقق است وجب برهانه وليكن شريك راجح تقدم است ليس به نگاه تر که در خواهر گرفت آنرا دیگر که بعد است مانند این صحت
 واینکه هیچ شود باین مرض حق است یعنی برین صحت مقدم است برین مرض و اگر برانماید صاحب برین صحت نشود و ترکه میت در یون برانی است
 برین مرض حق و شریک در بعض مبیع چون یک در یک منزل معین از خانه یا در دیوار معین از آن چنانچه مقدم است بر همه سایر در آن منزل
 همچنین مقدم است بر همه سایر در باقی خانه و این صحت ترین و در و است است از این بر سر ترکه در شریک بعض بقية اتصال قوی است و
 خانه و اجاره است و باید دانست که راه و ترکه که شریک آن موجب منفعت است واجب است که هر دو خاص باشد و راه خاص چهار است از کج
 سبب و ترکه خاص چهار است از هر کج که جاری نمیشود و در آن کتیبه ها و ترکه جاری میشود و در آن کتیبه ها پس آن عام است و این نزد
 امام اصفهانی و محمد است و آری بر سر ترکه خاص شریک است که آب داده میشود و از آن دو یا سه قطعه زمین و آنچه زیاد شود و برین
 پس آن عام است مستطیل است اگر کتیبه کلان و بر سر مستطیل باشد و برآمده باشد از آن کج که کوچک سر است دیگر که بر سر مستطیل است

وقد رد الشرع فيه فلو قسم وهذا ليجنب عنه لان عونة القسمة قلن ما في اصله من النفع وكل ما روي ان ملكه متصل
بذلك الدخيل اتهم بال تأييد وقد اقيمت له حتى الشفعة عنه فخرج المعاضة بالمال اختيارا لم يرد الشرع وهذا لان اقبال على
ضالة الصفة انما تنسب سببا فيه لا نفع فيه الجواز في واحدة المصار على ما هو وقولهم هذا العادة بمالك الاصيل اولى لان النفع حقيقة
بارزها من عن حطة ابله ان في موضع الشفعة مخرج لا يصح اعله لتحقيق اصل غير واما الترتيب فليقل عليه السلام الشريك اخص من
والخليط اخص من الشفعة بالشريك في نفس المبيع والخليط في حقوق المبيع والشفقة هو الجواز ولا اتصال بالشركة في المبيع اقل لان
في كل واحد وجوب الاصل في التحقيق لا في الشركة في اوراق الملك والشرع يتحقق بقوله السبب لان عن القسمة ان لا يصح اعله في كل واحد
قال وليس للشريك في الطريق والشرع والشرع لا شفعة مع الخليط في الرقبة لماذا كذا ناله مقدم **قال**
فان سلمك فالشفقة للشريك في الطريق فان سلمك اخذ ما اتهم بالملك من الشريك والشرع والشرع ان مع
الجواز الملاصق وهذا الذي على ظهر الدلالة الشفعة وبابوه في سكة اخرى وتكون ان يبي سفت ان مع
وجوب الشريك في الرقبة لا شفعة لغيره سلمك واستدل في الاثوم مجيبون به ووجه الظاهر ان السبب

وشرع واروست وحق شريك وهما يدعون شريك في شفعة من شريك رابري دفع من مؤنت تمتعت
چه اگر نگيرد و از شريك مشتري مطالبه قيمت خواهد كرد و از وي پس لايحق خواهد شد و او را منر مؤنت قسمت و اين سبب
با قوت نميشود و در حق همسايه پس او شفعي نخواهد شد و علمای ما هم ميگويند كه دليل بر اين اثبات شفعة در حق همسايه حديث
پيغمبر ص است كه گفتند و من سبب اتحاق شريك اتصال ملك وليست بملك فخليل كذا حديث سبيل دوام و قرار و اين خبرست و در حق وي
السبب انما افقت فخليل اجنبي و جزان و دفع اين خبر از وي اول شرفست از دفع منر مشتري بحجت انكه خبر اخراج وي از مكان مالوت قومي
از منر مشتري زيرا چه ملك شد ملك وي اگر چه پرضاي وليست وليكن بلا عوض نيست تا كه هي خبر كرد و و اين سبب يافته ميشود و حق همسايه
نيز پس او نيز شفعي خواهد شد مثل شريك و سبب اتحاق شريك كه ذكر كرده است از امام شافعي و فقيه بيان نموده است آثار ايسان
و همسايه مسلم نيست زيرا چه منر مؤنت تمتعت در شرع جائزست و قابليت اين ندارد كه سبب منفر غير كرد و آن منفر غير ملك شد
ملك وليست بلي رضاي آن و اما ترتيب ناموكرميان شريك و همسايه پس بحجت حديث و پيغمبر ص صلعم كه فرموده است شريك در عين مبيع او
از شريك در حقوق مبيع و شريك در حقوق اولي ترست از همسايه بحجت انكه اتصال شركت و در عين مبيع قومي ترست زيرا چه در آن شركت است
خبر جز وي از اجزاي مبيع و بجا آن اتصال شركت در حقوق است زيرا چه شركت در منافع ملك مستفاد بخلاف همسايه ص اولي ترست
ثابت ميشود و بحجت قوت سبب و نيز منر مؤنت تمتعت سبب ترجيح ميتواند شد اگر چه ملاحت اين ندارد و كذا عليت مفسدات غير كرد و
مسئله ۲ - شريك راه و شرب و همسايه شفعي نميشود با وجو شريك در رقبه زمين چنانچه ذكر شده كه شريك رقبه زمين مقدم است
بر جود اگر شريك رقبه زمين شفعه اعني ترك كنن حتى شفعه خود را پس شريك راه شفعي ميشود و اگر او منر ترك نمايد بار ملاصق شفعي
خواهد شد بحجت ترتيب ناموكر و بار ملاصق آنرا گويند كه خانه وي بر پشت آن خانه باشد كه حتى شفعه بآن غلط دارد و در آن خانه و در
اگر چه شرب و از امام ابي يوسف مرويت است كه با وجو شريك رقبه زمين و شفعي نميشود و ترك كند آن شريك يا بغيره زيرا چه با بودن او غير و
محبوب است و با بودن واجب محبوب را چيزي نميرسد چنانچه در ميراث ص و وجو ملاصق ايت كه ناموكر را اولي ترست كه سبب استحقاق

ولا فاق له هذا الظاهر الاخرى بدقائمه وتلك ملك غير ولا يجعل ثمن من ثمرات ملكه بخلاف الظاهر واشباهها
والا سقط بعضهم حقه فهي الباقين في الكل على عدمه لان انتفاص المزارعة مع كمال النسبة حتى كل منهم فاقه
ولو كان البعض عيبا يقضى بها بين المحضين على عدمه لان الغائب لعل لا يطلّب ان يقضى لحاضر بالجميع ثم حضر اخص يقضى له
بالنصف ولو حضر ثالث فبثالث ما في يد كل واحد تحقيقا للتسوية فليس له ان يقضى له بالجميع ولا يأخذ القادر
الا النصف لان قضاء الاخرى بالكل لحاضر وقطع حق الغائب عن النصف بخلاف ما قبل القضاء **قال** والشفعة تعجب
بعقد البيع ومعناه جدي لان فيه سببا لان سبب الانقضاء على ما بيناه والوجه فيه بالشفعة انها تجوز ارغبة لباقي
عن ملك الدار والبيع يعرفها بهذا يعني بثبوت البيع في حقه حتى يأخذ ما الشفعة اذا اقبل الباقي بالبيع وان كان المشتري
يكذب **قال** ونستقبر بالاشهاد ولا بد من طلب المباشرة لانه حتى ضعفت يكلل بالاغراض فلا بد من كونه في الطلب
ليقبل ان رغبته فيه دون اغراضه عنه لان بيعه انما طلبه عند الاقراض لا يكتفينا الا بالاشهاد **قال** وبذلك
بالاخذنا فاسلمها المشتري وحقه بها انما لان الملك للمشتري قد تم فلا يفتقر الى الشفعة الا بالقرض او قضاء الاخرى
وروي في قوت نية من در جانب صاحب ملك كثير بحيث انك حق صاحب ملك تحصيل نية رد مقابل ان ثابت وانما جرت نية راجعة ونيز
واگر قوت نية من در جانب صاحب كثير ليس رد مقابل ان حق صاحب قلیل ظاهر بخشید چنانچه حق ساری مقابل حق شریک ظاهر نمیشود و جواب
شافعی نیست که مالک شدن ملک غیر بر شافی و می از جمله ثمرات ملک نیست بخلاف مسلم در خبر و مانند آنکه آن متولد است از زمین ملک
مسلمه - اگر ترک کند یکی از آنها حق شفعه خود را پس آن خواهد شد میان دیگران علی السویه زیرا چه نقصان حق دیگران با وجود کمال
سبب استحقاق بحیث نخواست وی بود و دیگر گاه او حق خود را ترک کرد و نخواست باقی ماند **مسلمه** - اگر غائب باشد بعضی آنها حکم کرده
خواهد شد بشفعه میان حاضران علی السویه زیرا چه طلب غالب امر احتمالی است و مجرد احتمال نقصان و حق حاضران نخواهد شد زیرا چه این نقصان
مسلمه - اگر حکم کند قاضی برای حاضر تمام شفعه و بعد از آن حاضر شود شیخ دیگر که خواهد کرد برای وی نصف شفعه و اگر حاضر شود
سوم حکم کند برای وی ثلث آنچه در دست هر یک است تا مساوات حاصل شود میان آنها **مسلمه** - اگر ترک کند حاضر خود و
بعد از آن که قاضی حکم کرده بود تمام شفعه برای وی پس اگر حاضر شود غائب نخواهد گرفت مگر نصف از زیرا چه قضای قاضی بتمام شفعه بر
حاضر قطع میکند حق غائب را از نصف بخلاف آنکه اگر تسلیم کند شیخ حاضر بیشتر یعنی ترک شفعه کند پیش از حکم قاضی چه در خصوص است اگر
حاضر شود غائب همه بگیرد **مسلمه** - شفعه ثابت میشود و بعد از فروختن زیرا چه شفعه ثابت نمیشود مگر وقتیکه معلوم شود
که صاحب خانه رغبت ملک آن خانه نایب و این معلوم میشود و فروختن آن لهذا انکشاف میشود بربوبت بیع و حق شیخ حتی که نخواهد گرفت
آن را شیخ وقتیکه اقرار کند باین فروختن آن اگر چه بیشتری نگذیب وی نایب **مسلمه** - حق شفعه ثابت و مستقر میشود بعد
گواه گرفتن و ضرر درست که بعد از استن بیع بروز وی طلب شفعه نماید بحیث آنکه حق شفعه حق ضعیف است و زیرا چه ابطال آفت
مالک است بنا بر ضرر معلوم پس ضرر درست گواه گرفتن و طلب نمودن تا معلوم شود رغبت وی و بحیث آنکه محتاج است
باشبات طلب شفعه نزد قاضی و این ممکن نیست مگر گواه گرفتن **مسلمه** - مالک میشود شیخ حاضر را بعد از گرفتن آن وقتیکه
سپرد کند آن را بیشتر یا حکم کند بآن حاکم زیرا چه مالک بیشتری تمام شده بود پس انتقال نخواهد کرد و بجانب شیخ مگر بر شافی یا حکم قاضی

قال ولا تسقط الشفعه بتأخير هذا الطالب عما يلي حقيقه وهو رواية عن ابى يوسف وقال محمد بن ابراهيم ان تركها لم يضر
بعد الا تسقط بطلت وهو قول زفر معناه اذا تركها من غير عذر وعن ابي يوسف انه اذا تركها لم يضر في مجلس من مجالس
القاضي بطل شفعته لانه اذا مضى مجلس من مجالس ولم يخلص فيه احتيازا دل ذلك على اعراضه وتسليمه وجهه قبل ان يخلص له
ليسقط بتأخير النفس من قبله ابداً يصح به المشتري لانه لا يمكنه المضي من هذا النقض من جهة الشفعه فقد ناله اليأس لانه
اجل ومادونه عاجل على ما مضى الايمان ووجهه في ان حقيقه وهو ظاهر لانه في عليه الفتوى ان الحق متى ثبت
واستقر لا يسقط الا بسقاطه وهو التصريح بلسانه كما في سائر المحققين ق وما ذكر من الضرر ليس بمتكبر بما اذا كان
غائباً او لم يرق في حق المشتري بين الخصم والسفوف لعل علمه انه لم يكن في السلفه قاضي لا يسقط شفعته بالتأخير لانه
لانه لا يمكن من الخصومة الا عند القاضي فكان عذر **قال** اذا تقدم الشفعه الى القاضي فاعترض الشراء وطلب الشفعه
سال القاضي المدي عليه ان اعترض ملكه الذي يشع به ولا خلاف بان ائمة البيهقيين لا يوجبون في الامتناع الاستحقاق
قال ليك الالقاضي للمدعي قبل ان يقبل على المدعي عليه عن موضع المدعى وحده فانه اذا ادعى حقاً فما يفسد كما اذا ادعى
واذا اتيه بالحق عليه سبب شفعته لا خلاف اسبابها فان **قال** انما شفعه بما يذري له تلاصيقها لان نفع دعواه

مسئله ۴- اگر تأخير و درنگ کند شفعه در طلب خدمت حق شفعه ساقط نمیشود و نزد امام ابی حنیفه و تهرن ظاهر مذاهب است
و فتوی برین است و این یک روایت است از امام ابی یوسف و گفته است امام محمد که اگر بغیر عذر ترک کند شفعه طلب خدمت
رایک ماه بعد از تأخیر شفعه باطل میشود و برین است قول زفر و روایت از امام ابی یوسف که اگر ترک خدمت کند شفعه در مجلس از مجلس
باطل میشود و شفعه او زیر اچه و فیکه گذشت مجلسی از مجلس قاضی و ترک خدمت کرد شفعه بقصد و اختیار بغیر عذر پس این دلالت میکند
بر ترک دعا و اراض آن و وجه قولی مؤثر این است که اگر ساقط نشود حق شفعه گاهی بسبب تأخیر خدمت نمر میرسد و مشتری زیر اچه ممکن نیست از
قدر بجهت خوف نقض آن از جانب شفعه پس مقدار و حدود ساقطیم یک ماه زیر اچه این اجل است و کمتر از آن حاصل چنانچه گذشت تحقیق
این باب قسم و برین وجه قول ابی حنیفه آنست که حق شفعه هرگاه ثابت و مستحکم گشت ساقط نخواهد شد مگر باسقاط مدعی یا بطوریکه در کتب
نماید بر بن چنانچه همین حکم است در سائر فتوای را آنچه ذکر کردیم است خود که نمر میرسد و مشتری بقصد است به طوریکه غائب باشد شفعه زیر اچه
فرق نیست بلزوم ضرر و حق مشتری میان حضور شفعه و غیبت آن **مسئله ۵-** اگر معلوم شود که قاضی در شهر نباشد بر آن تأخیر و درنگ
شده است در طلب خدمت شفعه باطل نمیشود باتفاق علمای شافعی و زهری و حنبلی حضور قاضی خدمت نمی تواند کرد و شفعه پس بطلد و راست

مسئله ۶- در تکیه رفت شفعه پیش قاضی و دعوی کرد و گفت که فلان خریدم است خانه را و طلب شفعه نمود باید که قاشه
سوال کند مشتری را که مدعی علیه است از مالک شفعه که سبب آن شفعه میشود پس اگر اعتراف نماید مشتری که نیست بگویم قاضی اگر نه
امر کند قاضی بشفعه که گواه بیاورد بر مالک خود و زیر اچه و بقصد که در ظاهر است احتمال دارد که از روی مالک مست یا بجهت و غیره و در منزل
جهت الزام و گیر نمیشود و قال بض باید که قاضی پیش او انکه متوجه شود بمسوی مدعی علیه سوال کند از مدعی از موضع آن خانه و از حدود
آن چه اگر دعوی فایده میکرد و لازم میشد بیان موضع خانه و مدد و آن پس چنین و تکیه دعوی حق شفعه کرد و در آن و هرگاه بیان کرد
آن را باید که سوال کند از سبب شفعه او زیر اچه سبب شفعه متعدد و مختلف است و او شاید که بیان کند سببی را در زعم خود
و حق بختیقت آن سبب نباشد پس اگر بگوید که من شفعه آن سبب نباشد و من ملاحظ آنست فی الحال تمام می شود و عوالت او

کماله قال طلبت الشفاعة او اطالبها او اطلب اليك ان لا اعتد باللفظ
 حتى يتبين بطلان او وجوب او واحد عدل عند الله حقيقه في وقال لا يجب عليه ان يشهد اذا اخبر لم يحد حتى اكان
 او عدلا صديقا كان او امرا اذا اكان الخبير حقا واصل الاختلاف في عن التوكيد وقد ذكرناه بالآله واخبرناه فيما تقدم وهذا شكلا
 الخبير اذا اخبر عن عدله لا ينعى فيه ان اقام حكمه وبخلاف ما اذا اخبر المشتري لان خصمه فيه والعدله غير متعين في الخصم
 والثاني طلب التقرير والاشهاد لان له محتاجا اليه لا يشاء منه عند التقرير على ما ذكرناه ولا يمكنه الا شاهد اظاهر على طلب الشاهد
 لان على من في العلم بالاشهاد فيحتاج به على ذلك الى طلب الاشهاد والتقرير وبما في مقاله الكتاب ثم ينقص منه يعني بالطلب
 على الباطن ان كان المبيع فربما ينعاه به ليس الى المشتري وعلى المبتاع او عند العقد اذا فعل ذلك يثبت شفاعة وهذا ان كل واحد منهما
 خصمه فيه لان الاول ليس له والثاني الملك وكذا يصح لاشهاد عند المبيع لان الحق متعلق به فان سلم الباطن المبيع لم يصح لاشهاد عليه
 شرط وجه من ان يكون خصما اذ لا بد له ولا ملك فيه ان لا يكون له هذا المشتري فلا نأشترط في هذا المشتري
 وانا نشفعه او قد كنت طلبت الشفاعة واطالبها ان نأشهر اعلی ذلك وعن ابی یوسف انه يشترط تسميه المبيع وتحديد
 ان المطالبة لا تتم الا في معلوم والثالث طلب ان يخصص ماله للملك وسند كبر كفيته من بعد ان شاء الله تعالى

چنانچه بگوید طلب کروم شفعه او طلب میکنم آز او من طالب آنم زیرا چه معنی مستبرست نه خصوصیت
 صورت لفظ و عبارت مسلمه و تفکیکه سخن بر شیخ گواده گرفتن واجب نمیشود و بر او تا اینکه خبر دهند او را و در میان او و دو وزن
 یا یک و دو عادل نزد ابی حنیفه گفته اند صاحبین و واجب است بر او که گواده بگیرد و تفکیکه خبر او و بر یک کس آرد او باشد آن کس یا بنده و وصی یا
 یازن و تفکیکه خبر دهند و صادق و راست گو باشد و در نوع وی و اصل این اختلاف میان امام و صاحبین فرع اختلاف آنهاست و در بعضی
 کردن و کیل و دیگر آن با و الا کس سابق نکرده است و این بخلاف زن خیره است نزد ابی حنیفه یعنی و تفکیکه خبر دهد آن کس که شوهر توانیقا
 طلاق داده است ترا چه درین صورت عدایه الی خبر دهند و شرا نیست بلکه هر کس خبر دهد و بخوار میشود آن زن زیرا چه نیست درین خبر الزام
 بر کسی و بخلاف آنکه اگر خبر دهند یا بشیخ خود مشتری باشد پس عدالت شرط نیست درین نزد ابی حنیفه زیرا چه وی خصم است و عدالت خصم شرط
 نوع دوم از انواع طلب شفعه تقریر و اشهاد است و این نیز لازم است زیرا چه حاجت مسته آن برای اثبات نزد قاضی و طلب ابر
 ممکن نیست مرا و را اشهاد و بطلب انرا نیست بجهت آنکه آن بزودی بلی درنگ سند بخورد و آفت شدن بر بیج و شرا پس محتاج خواهد شد
 بعد از آن بسوی طلب اشهاد و تقریر و آن نیست که گواده گیر و شفیع بر بایع و در تفکیک مبیع و دوست وی باشد یعنی تسلیم کرده باشد بیع
 مشتری یا آنکه گواده بگیرد و مشتری یا نزد یک زنی که نزاع در آن است پس هر گاه گواده گرفت کسی را ثابت و مستحکم باشد بیع شفعه او و این
 بجهت آنست که هر دو از بایع و مشتری خصم شفیع اند و بطلب شفعه بر او اول صاحب قفنه است و دوم مالک در قبده و همچنین صحیح است
 گواده گرفتن نزد یک زمین مبیع چنانچه متعلق است بآن پس اگر سپرد کند بایع مبیع را مشتری صحیح نیست گواده گرفتن بر بایع بجهت آنکه بایع
 بتسلیم مبیع خصم نمی ماند زیرا چه نیست مرا و را مالک در قبده پس آن مانند اجنبی شد و صورت طلب تقریر و اشهاد نیست که بگوید
 فلان خریدار است آن خانه را و من شفیع آنم در تنبیه طلب کرده ام شفعه آنرا و طلب میکنم نه فی اسحاق و کمال و باید بران و مر و است از ابی یوسف
 که او شرط میکند تحمیه مبیع و بران حد و در آن زیرا چه مطالبه صحیح نمیشود و مگر در معلوم نوع سوم از انواع طلب شفعه طلب خدمت و تمک است
 و آن این است که درخواست کند شفیع از قاضی که امر کند مشتری که سپرد کند آن را بوسی و کیفیت این طلب بتفصیل است آید ان شاء الله

فلم یضرب القین بعد ما قال له اذنع القین الیه لا یطیل شفعتہ لانهما تاکدت بالخصومة عند القاضی قال ان
 احسن الشفع البائع والمبیع یدین الیه ان یخاصمه فی الشفعة لان البذلہ یعنی ید مستحقه ولا یسمع القاضی البینه
 حتی یخضر المشتري فیفسخ البیع بمشهد منه ویقفی بالشفعة علی البائع ویجعل العهد علیہ لان المالك المشتري
 والید للبائع والقاضی یقفی بها للشفیع فلا ید من حزن مما یجلا من اذا کان له رد قبضت حیث لا یعتد بخل البائع
 لان ما یصلح لایستحق له ید المالك وقول له فیفسخ البیع بمشهد منه اشارة علی علة اخبر به البائع فی حق المشتري اذا کان یفسخ
 لانه من حزن بالیقفی بالشفعة علیه ثم وجه هذا الفسخ الذکر لانه یفسخ فی حق الاضافه لا یمتناع قبض المشتري بالخذ بالشفعة وهو
 یوجب الفسخ الا انه یبقى اصل البیع بعد انضافه لان الشفعة ینال علیہ ولكنه یحق الصفقة الیه ویصلح ان یخبر المشتري
 منه فلان ید حزم العهد علی البائع یجلا من اذا قبضه المشتري فاحذر من ید حیث تکن العهد علیہ لانه یمکنه
 بالقض فی الوجه الاول یمتنع قبض المشتري وانه یوجب الفسخ وقد طردنا الکلام فیہ فی الکفاة الممتنع بن فی حق الله تعالی
قال ومن اشترى دارا لغيره فقبض المضم للشفیع لانه یحق للعاقب ولا یخذ بالشفعة من حقوق العقد فیتوجه علیه **قال**
 الا ان یلزم علی المالك کل لانه لو یقول لای ید لک المالك فیکون المضم هو المالك وهذا لان الیکیل کالبائع والمالك علی ما
 فتسلیه الیه کتسلیم البائع الی المشتري فتصیر الخصومة معه لانه مع ذلك فاشترک مقام المالك کل

مسألة - اگر درگاه شفع را دادی بایه ادا اگر گفتم است قاضی را و اگر که بد آن را بر شتر شفعه باطل نمیشود زیرا چنان
 و مستحکم شد و است بسبب خصوصیت نزد قاضی و حکم وی **مسألة** ۱۲ - اگر حاضر گشت شفع باطل را بر مجلس قاضی و در آنجا یکمیسر در دست بایست
 پس میسر شفع را که حکومت کند با و بگفت شفعه زیر اچمیسر در دست و دست او بگفت است مانند دست المکلف لکن میسر را و
 که پس کند میسر را بر وی ایستای شمس امنی گرفتن بها ص و گواوند شفق قاضی را که شتر شفعه حاضر شود و پس حضور شتر شفعه بد و وجهی که انگه
 شتر شفعه بالکین است و لیکن در دست بایست و قاضی بهر دو حکم خواهد کرد و برای شفعه پس ضرورت حضور شتر شفعه و بایست بخواند اگر
 شتر شفعه قبض کند میسر را چوین صورت حضور باطل شتر شفعه است زیرا چوین است نه المک است و نه قابض و وجه دوم آنست که فسخ میشود
 بی در حق شتر شفعه پس ضرورت حضور وی تا حکم کند قاضی بر وی ایستای بیع و فسخ سوال هرگاه فسخ شد بیع حق شفعه باقی نماند زیرا بیع
 شفعه بنا بر تحقق بیع است پس چگونه قاضی حکم خواهد کرد و آن جواب ص فسخ بیع نسبت شتر شفعه است و حق انقضائت امنی
 نسبت آن شتر شفعه نماند زیرا چوین شتر شفعه قبض میسر نمیشود و اگر بگفت انگه شفعه میگیرد آن را بگفت شفعه پس مقدم بر میگیرد و بسوی شفعه گویا
 که شفعه شتر شفعه از بایست شفعه بیع در حق شتر شفعه فسخ شد بسبب امتناع قبض نه اصل بیع که بنای شفعه بر آن است لکن اعمده آن بر زنده بایست
 خواهد شد بخواند اگر شتر شفعه قبض کند میسر را و بگوید آن را از دست بایست چوین صورت اعمده آن بر زنده شتر شفعه است زیرا چوین تمام و کامل شد
 ملک وی بسبب قبض و در صورت اول قبض متع بر و آن موجب فسخ است **مسألة** ۱۳ - اگر وکیل کسی خرید کند زمین را پس
 شفعه زمین و دعوی و خصوصیت با وکیل خواهد کرد زیرا چوین شتر او که در دست و حقوق عقد بیع تعلق با وکیل دارد و اگر فسخ شفعه از بیع حقوق عقد است
 و اگر وکیل حاکم و پسر و نمایان زمین را وکیل خود پس شفعه فسخ است با و خواهد کرد زیرا چوین اعمده المک است و بیع در دست است بکانه خصوصیت
 بهر که خواهد کرد زیرا چوین وکیل بخرید بایست و موکل بمنزله شتر شفعه چنانچه ضرورت او فسخ میسر کند بایست شتر شفعه خصوصیت با شتر شفعه متحقق میشود
 و سوال اگر وکیل و موکل بمنزله بایست و شتر شفعه را بکشد و موکل نیز حاضر شود و مجلس خصوصیت شفعه در صورتیکه قبض نگردد باشد میسر را
 از وکیل زیرا چوین شتر شفعه چنانچه گذشت جواب ص وکیل در صورتیکه میسر نگردد و است میسر را بهر موکل تا حکم مقام

علماء قاله القضاة في حكم القضاة بعد ما هذا الدار التي يشفع بها أيضا وقابلوا في كتابنا المسمى بالتحقيق للزبارة **قال** فان علم القضاة
 المستعمل في الشفعة ما باله ما يعلم انهم ما كان للملك الذي ذكره هذا الشفع به مقصدا بطلان الشفعة لانه ادعى عليه معنى لو اقر به لمن ماله ثم هو استعمل
 علم ما في يد غيره فيجعل على العلم ان كل اقامت للشفع بنية فثبت ملكه في الدار التي يشفع بها وثبت الحق ان دفعه انك سألته القاض
 يعني لم يدعى عليه هل يتابع ام لا فان الحكم لا ينافي قبل الشفع اتم البينة لان الشفعة لا تقب الا بعد ثبوت البيع وثبت بالجملة **قال** فان
 عنها استعمال الشفع ما باله ما يعلم انهم ما كان للملك الذي ذكره هذا الشفع به مقصدا بطلان الشفعة لانه ادعى عليه معنى لو اقر به لمن ماله ثم هو استعمل
 استعملنا الكراهية في المعنى وذكرنا الاختلاف بتوفيق الله واما يحلفه على البينات لانه استعمال على فعل نفسه وعلى ما في يده اصابة
 وفي مثل هذه على البينات **قال** وتحت المنازعة في الشفعة وان لم يحضر الشفع الثمن لا يحل القاضي اذا قضى القاضي بالشفعة لانه
 احضار القرض من اظهره واية الاصل وتكون محملا لانه لا يقضي حتى يحضر الشفع الثمن من اية المحضر عن البينة لان الشفع بعاه
 يكون مفلسا فثبت القضاة على احضاره حتى لا يقع حكم الشفعة وجه الظاهر انه لا يشترط له عليه قبل القضاة ولهذا لا يشترط
 لتسليمه فكذلك لا يشترط احضاره واذا قضى له بالدار فله المشتري ان يعجبها حتى ليستوفي الثمن
 وينفذ القضاة عند علمه ايضا لانه فصل محتمل فيه ولا يجب عليه الثمن فيجب فيه

چنانچه ذکر کرده است خصان روح و ذکر کرده است در بعض فتاوی که اگر لازم است بیان هر دو خانه که سبب بشفعة خانه است نیز و بیان آن
 در کتاب تنبیه و تذکره است **مسئله** اگر گواه آوردن ثبوت الشفعة و در صورت قسم ثانی هم و ادو خود باشد شفعی بر علم یعنی گو
 باشد که من میدانم که او مالک آن خانه است که سبب آن دعوی شفعه میکند زیرا چنان قسم دادن است بر چیزی که در دست غیر وی است پس قسم
 بر علم خود را بدو بر نفی مالک شفعی باطل گردد که گوید باشد او مالک آن خانه نیست البتة پس اگر گویا کند شفعی و قسم خود را گواه او شفعی ثبت
 خواهد شد مالک او در خانه که سبب شفعه است و ثابت خواهد شد چرا آن نیز و در آن باید که سوال کند قاضی از مدعی علیه که آیا شفعی را پس
 اگر بکار شرا کند یا گوید شفعی که گواه بر او در این شفعه ثابت نشود و مگر به ثبوت بیع و شرا و ثبوت آن بر این است **مسئله** اگر گواه آورد
 نتواند مدعی شفعه قسم بر قاضی بشهری باطل گردد که گوید باشد من بخیریده ام یا گوید باشد مدعی شفعه نیست در این خانه از وجوب که در حق
 بنوده است اگر او اول حلف و بماندن است بر سبب و ثانی حلف و بماندن است بر حلف و وجه حلف و بماندن بر امر تقیینی نیست که این
 قسم دادن است بر فعل و می و بر چیزی که در دست وی است اما در اثبات آن قسم بر امر تقیینی لازم است **مسئله** اگر چنانچه است
 شفعی را که خدمت نماید بجنب طلب شفعه اگر چه حاضر نکند بهای زمین را و غلبش قاضی و لکن وقتیکه حکم کند قاضی بشفعه لازم میشود بر او که
 حاضر کند بهای زمین را و این که مذکور شد ظاهر و ایت اصل است و مرویست از محمد رح که قاضی حکم کند تا که حاضر نکند شفعی بهای زمین را
 و این بر و ایت حسن است از امام ابی حنیفه رح و وجهش آنست که شفعی شاید که غلبش باشد پس موقوف خواهد شد حکم قاضی بر حاضر کردن بها
 تا حاضر نشود مال شفعی و وجه ظاهر و ایت که او را مذکور شد این است که شفعی واجب نیست بهای را می شفعی پیش از حکم قاضی بشفعه کند
 واجب نیست که سپرد کند شفعی آن زمین را بشفعی پیش از حکم قاضی پس زمین شرط نیست که حاضر کند شفعی بهای را چنانچه گذشت و مال شفعی
 تلف نخواهد شد زیرا چنانچه است چنانچه معلوم خواهد شد **مسئله** اگر وقتیکه حکم کرد قاضی پیش از حاضر کردن
 بهای سپرد کند شفعی زمین را بشفعی میرسد شفعی که جس کند زمین را تا وقتیکه بگیرد بهای آن و حکم قاضی در زمین است نافذ است نزد امام
 نیز اگر چه حاضر نبود و مدعی که حکم کند قاضی پیش از حاضر کردن بهای را حکم قاضی در مال اشکاف نافذ میشود و لکن شفعی چنانچه در زمین را بر او گذشت

ولمما انه لا تنافي بينهما فيجعل كائن الموجد بيعان وللشفيع ان ياخذ بالبيع كما يتلو في هذا
 بخلاف البائع مع المشتري لانه لا يتوالى بينهما عقداً لان البائع لا يملك في نفسه الاصل ولا
 يظهر في حق الشفعه واما التمسك بملئكة ان كليل لانه كالبائع والموكل كالشعير من
 كليل وانما ممنوعة على ما روي عن محمد بن وهب المسمى من العبد قلنا قد يكون في البيع الكليل
 البينة بينة المالك القديم قلنا ان نعمت بعد التسليم لقول لا يصح الثاني هنا لك
 لا يصح الاول اما نحن اغلاظه وان كان بينة الشفعه ملزمة وبينة المشتري غير ملزمة والبينة

للاذن امر قال واذ ادعى المشتري نعمنا وادعى البائع اقل منه والحق يقضي القن اخذها
 الشفعه بما قاله البائع وكان ذلك خطأ عن المشتري قاض الا ان كان على ما قال البائع فقد
 وجبت الشفعه به وان كان على ما قال المشتري فقد حظ البائع بعض القن من المظهر في حق الشفعه

حق برام امام جعفر ودرج ودرج است كما في بنية شفعه موجب الزام است بر مشري وبيد شري موجب الزام شفعه نيست زير اچه
 مختار است اگر چه ايد و اگر چه ايد بزرگ کند و بنية موضوع برای الزام است و در و م انکه عمل بر بنية هر دو واجب است اگر ممکن باشد و در غیر
 ممکن است زير اچه منافات نيست میان دعوی شفعه و دعوی مشري بجهت آنکه جائز است که مشري و در تبرع بخرید باشد و مثل آنکه گویا
 هر دو بيع ثابت شد پس شفعه مختار است هر کدام که خواهد بگوید و چنانچه اگر خرید کند مشري و در تبرع بخرید بخرید و هر دو بخرید و هر دو بخرید
 میشود و هر کدام که میخواهد بگوید و قیاس اختلاف شفعه و مشري در مقدار ثمن بر اختلاف بائع و مشري در آن چنانچه امام ابو یوسف
 گفته است درست نيست زير اچه فرق است میان هر دو و صورت بجهت آنکه جاری نمیشود میان بائع و مشري و معتد به بی در پی و اگر آنکه شفعه
 میشود اولاً و چنانچه بی میان هر دو و عمل بر و بنية ممکن نشد پس فروش ترجیح و بنية مشري ترجیح داده میشود و بر بنية بائع
 بجهت آنکه اثبات زیاده ممکن است بخلاف شفعه که اثر شفعه در حق وی ظاهر نمیشود و گویند بر و بیع در حق وی ثابت است لهذا
 مختار میشود و در صورتیکه در تبرع بخرید کند مشري چنانچه معلوم شد حق و هر گاه وکیل مانند بائع است و موکل مانند مشري پس حال
 اینها را بر بائع و مشري قیاس باید کرد و علاوه بر این است که مسئله قبول بنية وکیل در صورت اختلاف با موکل مسلم نيست چنانچه از
 محمد بن جریر است که بنية موکل مقبول است و چنانچه قیاس بر این اختلاف مشري از دست کافر و مالک قاضی درست نيست و بجهت آنکه
 مسلم نيست که مگر فرع موافق حکم اصل است حق زير اچه در سیر که بر کو برست که معتبر بر مالک قدیم است و قول ابی یوسف در
 در آن مذکور نيست پس حکم این مسئله که فرع است موافق حکم اصل نيست و بعد تسلیم موافقت میگویم که اینجا نیز جاری نمیشود و معتد به بی
 در پی و اگر آنکه فرع میشود اولاً بخلاف شفعه که در حق وی گویا هر دو بيع ثابت است چنانکه گذشت مسئله مسلم است اگر اختلاف
 کنند بائع و مشري و مقدار بها و بائع مقدار بها میگوید در اینجا او قبض بها کرده است پس خواهد گرفت آن را شفعه بمقدار یک بائع
 میگوید و قول بائع کبی نهما حط است از دونه مشري بجهت آنکه اگر ارجحان است که بائع گفته است پس ثابت شد شفعه آن مقدار و
 اگر ارجحان باشد که مشري گفته است پس بدرستی که حط نموده است بائع بعض بها و اینها ظاهر میشود و در حق شفعه

فیکلفی بعضی بیه فی الخصومه قبل التسلیم وکن اذا کان البائع وکیل الغائب فلا شفیع ان یأخذ ما منه اذا کان تیناً
لانه عاقد وکن اذا کان البائع وصی المیت فیمایع ربعه لما ذکرنا **قال** واذا قضی للشفیع بالدار ولم یکن اطفاله
خیاراً لم یریه وان وجب بها عیدها فله ان یریه وان کان المشتی شرط البراءه منه کان الاخذ بالشفعة
ممنزلة الشراء لایرئى ان یمضی باده المال بالکمال فیکتب فیها الخیار ان یکما فی الشراء ولا یسقط بشرط البراءه
من المشتی ولا یبای ویت لانه لیس بنائب عنه فلا یملک استأطافه

فصل فی الاختلاف قال وان اختلفت الشفیع والمشتی فی الثمن فالقول قول المشتی لان الشفیع یمضی
استحقاقاً والد علیه عند نقد الاقل وهو یمکر والقول قول المنکر مع یمینه ولا یتخالفان لان الشفیع ان کان
یدنی علیه استحقاق الدار فالمشتی لا یدعی علیه شیئاً التحمید بین الترتیب والاختلاف ولا یفقد
فهنا فلا یتخالفان ولو اقاما البینه فالبینه للشفیع عند ابی حنیفه وحمداً وقال ابو یوسف البینه
بینه المشتی لانها اکثر اشباتاً فصار کحیثه البائع وکیل والمشتی من العدم

پس حضور وی کافی است **مسئله ۱۰** وکیل غائب هرگاه فروخت زمین را بشفیع موافقه خواهد کرد یا او خواهد گرفت آن زمین
از وی و قیسه باشد آن زمین در دست وی زیرا چه وکیل عاقد است و همچنین حکم است و قیسه باشد فروشنده زمین و می بشت در صورتیکه
جائز است بی آن و می را **مسئله ۱۱** و قیسه حکم کند قاضی برای شفیع بر زمین شفعه و حال آنکه ندیده است شفیع آن زمین پس
او را خیابار ویت است و اگر بابدوران زمین می پس او را خیابار عیب است اگر خواهد و کند اگر چه مشتری شرط برات آن کرده باشد
اغنی بایع را بری کرده باشد از آن پس زیرا چه گرفتن زمین بجهت حق شفعه بمنزله خریدن است پس ثابت میشود او را بر دو خیابار چنانچه ثابت
میشود و بر صورت خریدن و سابقه غشیه و خیابار شفیع بسبب برات مشتری بایع را و بدین وی بیع را زیرا چه مشتری نائب شفیع نیست
پس مالک است اطاق خیابار نخواهد شد حق شفیع و او را اعلم

فصل در بیان اختلاف در بیع **مسئله ۱۲** اگر اختلاف کند شفیع و مشتری در مقدار بای زمین و مثلاً اگر
صد میگردد شفیع هشتاد و پنج کی را بینه نباشد پس معتبر قول مشتری است زیرا چه شفیع دعوی میکند بر او استحقاق زمین را بکم از دست
انکار آن میکند و شرع قول منکر را قسم دعوی معتبرست و تحالف نیست در صورتی اغنی هر دو قسم خواهند خورد زیرا چه شفیع اگر چه حق
نموده است بر مشتری استحقاق زمین و او لیکن مشتری بر شفیع هیچ دعوی نمیکند زیرا چه شفیع مختارست خوا بگوید و نخواهد ترک کند
و تحالف در اینجا میشود که دعوی از هر دو جانب مقصور بر نفی شرع باشد و در اینجا از هر دو کی نیست **مسئله ۱۳** اگر هر دو بینه
پس بدیه شفیع معتبرست نزد امام اجماع و امام مخرج و گفته است امام ابو یوسف رجح که معتبر بینه مشتری است زیرا چه آن اشبات زیاده میکند
و هر بینه که اشبات زیاده کن ترجیح دارد و چنانچه اگر اختلاف کند در مقدار ثمن بایع و مشتری یا وکیل و موقوف را مشتری از دست کافر جز
و مالک قدیم و هر دو بینه که در پس هیکه اشبات زیاده میکند معتبرست و بدو اختلاف میان مشتری از دست کافر و میان مالک قدیم
نیست که در دو مسلمان ای تجارت رفت و در اصل از هر بینه با آن کافر بده او و بینه از مالک است کافر که در تجارت بده بود و در هر دو بینه مالک قدیم و غیر
که بده خود را از آن و ترجیح بر مالک قدیم است بایع اختلاف واقع شد میان بیرون آن و قاهر و مقدار بایع آن بینه بود و ترجیح بر مالک قدیم است از آن بینه

علم ما نبين ان شاء الله تعالى وان التمسك على البائع باعادة فكل القول قول له في مقدار الثمن بقيت مطالبة في اخذ الشفع بقوله **قال** وان ادعى البائع الاكثر تعافان ويق اذ ان البهتان كل ظهور ان الثمن ما يقوله الاخر في اخذ ما الشفعين بذل وان خلفا يشفع القاضي البعير على ما عرفت وياخذ ما الشفعين بقول البائع وان غلب البيع لا يوجب بطلان حق الشفعين **قال** وان كان قبض الثمن اخذ بما قال المشتري ان شاء ولم يلتصق في قول البائع لانه لما استوفى الثمن انتهى حكم العقد وخرج هو من البيع فبطلت الاصلح وفي الاختلاف بين المشتري والشفيع وقد بينا له ولو كان فقد الثمن غير ظاهر فقال البائع بعث الدار بالثمن وقبضت الثمن ياخذ الشفعين بالثمن لان له لما بدأ به فلا قرار بالبيع تعلقت الشفعة به فبقوله بعد ذلك قبضت الثمن به راى اسقاط حق الشفعين به عليه ولو قال قبضت الثمن فهو له لم يلتصق القول لان بالاول وهو الاخر لا يقبض الثمن خرج من البيع سقط اعتبار قول له في مقدار الثمن **فصل** فيما يوجب له الشفع **قال** اذا اكل البائع عن المشتري بعض الثمن يسقط ذلك عن الشفعين ارجح جميع الثمن ولو يسقط عن الشفعين لان كل البعض يلتحق باصل العقد فظهر عن الشفعين ان الثمن ما يقوله اذا ارجح بعض اخذ ما الشفعين بالثمن يحيط عن الشفعين حتى يرجع عليه بذلك القدر بخلاف حال الكل لانه لا يلتحق باصل العقد بجماله وقد بينا في البيع وان ادعى المشتري للبائع لو تمكّن من الزيادة في حق الشفعين لان

بنابر آنکه او اهدا بمیان آن فصل آئینده انشاء الله تعالی موجب آنکه مالک شدن شیعی بر بانی بسبب ایجاب است یعنی بقول وی که
فروختن پیش من بخر و بدهت پس خواهی گرفت بقول وی و اگر بانی اگر بگوید می خاف خواند
یعنی هر دو قسم خوانند خورد و نوش خواهد کرد و حق بیع را و هر که ام از آنها نکول کند ثابت خواهد شد باینکه بگوید آنرا و اگر پس خواهی گرفت
شیعی بآن مقدار و اگر هر دو قسم خورد و نوش بیع خواهد کرد قاضی بشرطیکه طلب کنند آن هر دو یا یکی از آنها نخواهد گرفت آنرا شیعی
قول بانی زیر این بیع من موجب ابطال حق شیعی نیست **مسئله** اگر بیع من پیش از آنکه شیعی بگوید آنرا بگوید آنرا بگوید آنرا
و مقدار برابر ابطال انقضات نیست و اعتبار از زیر این بیع هرگاه قبض کرد و بار اتمام شد حکم عقد بیع و حق وی و او از میان بردرفت و مانند
اجنبی شد و باینکه اختلاف میان مسترشی و شیعی حکم آن سابق مذکور شد **مسئله** اگر قبض ثمن ظاهر شد از اجنبی معلوم
و گفت بانی که فروختن زمین ابزاری و قبض کردم بهای آن خواهی گرفت آنرا شیعی جز از زیر این بیع هرگاه شروع کرد و بانی با قرائع پیش حق
و ثابت شد شفعه بقرار وی و بعد از آن قول وی که قبض کردم بهای را مقبول نیست زیرا چه او میخواهد باین قول وی که باطل و ساقط کند
حق شیعی را که ثابت شده است با قرار وی و او را بخود از میان ببرد و چون شود **مسئله** اگر بگوید بانی که فروختن زمین را و قبض
کردم بهای آن را و بعد از آن گوید که آن هزار است پس قول من می مقدار بهای که آن هزار است مقبول نیست زیرا چه هرگاه اقرار قبض بهای
او را نمود و خود از میان بردرفت و مانند اجنبی شد پس قول وی اعتبار ندارد و مقدار بهای او ابطال

فصل در بیان چیزیکه میگیرد آن شیفع زمین شیفع را مسئله ۱- وقتیکه خط خایه بالغ از دانه مشتری بعضی بار اساقط میشود و آن از شیفع و اگر خط خایه با جمیع بار اساقط نمیشود از شیفع زیر اچ خط بعضی بار اساقط میشود و باصل عقده بیع و ظاهر میشود و حق شیفع بجهت آنکه با همان مقدار که باقیاندا بعد خط و همچنین اگر خط خایه بعد از گرفتن شیفع خط او را شد از شیفع و واپس خواهد گرفت آن قدر از شیفع که خط نموده است بالغ از مشتری بخلاف خط جمیع که آن ملحق نمیشود و باصل عقده بیع و بعد ویان آن در کتاب البیع گذشت مسئله ۲- اگر زیاده کند مشتری در حق بالغ آن زیاده دست بر شیفع لازم نمی شود و زیاده

فلما سلموا الدمی لخذها بضعف قيمة الخمر لعجز عن تمليك الخمر بهلا سلاما متنا كد حقه كان يبطل فصار
كما اذا اشترى ما بکبر من طب فحضر الشفیع بعد انقطاعه یاخذ ما بقیمة الطب کذا هذا **فصل** في اداب المشری
او غرس ثم قضی للشفیع بالشفعة فیها بالخیار ان شاء لخذها بالثمن وقيمة البناء والغرس وان شاء كلف
المشری قلعها وعن ابی یوسف انه لا یكلف القلع ویمین بین ان یاخذ بالثمن وقيمة البناء والغرس و یمین
ان یتنک و به وقال الشافعی لا ان عنده لعل ان یقلع ویعطي قيمة البناء لا بی یوسف انه یحق فی البناء
لانهم بناه علی ان الدار مملوكة والتکلیف بالقلع من احکام العدمان و صار کالمسویب له و
المشری یسواء فاسد انهما اذا اخرج المشری فانه لا یكلف القلع وهذا لان فی یجاب لاخذها بالقيمة

و اگر مسلمان شود شیعی دومی حق وی بود که و شک نمود باید بسبب مسلمان شدن که بطل نمود باید پس خواهد گرفت آن را بضعف قیمت می خرید
بسیار سلام از دادن است ما بر شد گوید که بعد دم گردید و حق وی مانند آنکه اگر خرید کسی خانه را بعد از بیع یک پناه نیز می خرید و حاضر
شد شیعی بعد از آنکه منقطع و ناپدید گردید و می خرید آن را پس خواهد گرفت آن را شیعی بقیمت آن همچنین در اینجا نیز و نیز اگر چه می خرید آن
حکم بعد دم دارد و بهیئت آنکه تصرف وی در می اعمی و دادن و گرفتن روان نیست و در شریعت و الله اعلم
فصل مسئله اگر عمارت بنا کند مشتری یا درخت نشاند و بعد از آن حکم کند قاضی برای شفعه شفیعی پیش شفعه مختار است
اگر نخواهد بگیرد زمین به بهای آن و بقیمت بنا و درخت و اگر نخواهد بکلیت کند مشتری که قطع نماید یا معنی بر کند بنا و درخت را و این
ظاهر روایت است و از ابی یوسف روایت می شود که بکلیت بکند مشتری که قطع نماید بلکه شفعه مختار است اگر نخواهد بگیرد زمین به
به بهای آن و بقیمت بنا و درخت و اگر نخواهد برتر کند و شافعی می خرید زمین قائل است و لیکن نزد شافعی می خرید شفعه
که قطع نماید بنا و درخت را و ضمان نقصان دهد مشتری حاصل آنکه نزد شافعی می خرید شفعه و میان مسجود معنی اگر نخواهد
بگیرد زمین به بهای آن و درخت به بهای زمین و بقیمت بنا و درخت و اگر نخواهد برتر کند اگر شافع می خرید زمین و ضمانت بکند مشتری و اگر
ابی یوسف می خرید و در وجه است یکی این است که مشتری در بنا کردن و نشاندن درخت مختار است معنی قاضی می نکرده است زیرا چه بنا کردن
عمارت بنا بر آنکه زمین مملوک است و تکلیف کردن بقطع بنا و بر کردن آن از جمله احکام تعدیست و این مانند موهوب است و مشتری
بشری فاسد است و اعنی اگر بنا کنند ایشان در زمین موهوبه و بیع غیر سببه کند و بائع را که تکلیف کند بایشان بقطع
بنا و بر کردن آن همچنین اینجا نیز خص و نیز اگر زراعت کند مشتری و بعد از آن خانه شود و شفعه پس می تکلیف نمیکند بقطع
زراعت حتی که قابل در و گرد و پس همچنین اینجا نیز و وجه دیگر اینست که در اینجا و در شریعت یکی مشتری شفعه و آن از دم زیادتی نیست
بسیار زیاد و شد قیمت بنا و درخت و دو هم ضرر مشتریست و آن نقصان قطع بنا و درخت است و بالا ترین این دو ضرر ضرر مشتریست
زیرا چه نقصان بلا عرض است و زیادتی ثمن اگر چه ضرر است در حق شفعه و لیکن بلا عرض نیست و در حق می خرید شفعه و این نیز ان قیمت بنا را که

که اذ اشتری شیئا بعت من اجل ثمن لا غیره الا ثبت الاجل لا بالدک کذا هذا ثم ان اخذها بتمن حال من البائع سقط الثمن
عن المشتري لما بعنا من قبل وان اخذها من المشتري ببيع البائع على المشتري بتمن اجل كما كان لان الشیء الذي جئ
بینهما لم یصل باخذ الشیء فمقی موجب فیها کذا اذا باع بتمن حال وقد اشتراه من جلا وان اخذها لا انتظار له ذلك لان له
ان لا یلتزم من زیادة الثمن من حیث التقذیرة وقوله فی الکتاب وان شاء صبر حتى یقضى الاجل مراده الصبر عن اخذ
اما ان طلب علیه فی الحال حتى لو سکت عنه بطلت شفعته عندی وحیفة قد قلنا قلنا فی بعض الاخر لا
حق الشفعة انما ثبت بالبيع والاخذ یاخری عن الطلب من تمکن من الاخذ فی الحال بان یجی الثمن حالا فیکتب الطالب
عند العلم بالبيع **قال** واذا اشتری ذمی بجمرا وخن فی شفعیه باذمی اخذها بتمن الحنفیة فیمتد الحنفیة لان هذا البیع مقفی الصلحة
فیما بینهم حتى الشفعة یعبر المسلم والدعوی للحنف لم کالحل لنا والحنفین کالنساء فیما اخذ فی الاول بالمثل والشان بالشفعة
قال والکان شفعیهما مسلما اخذها بقیمة الحنفیة الحنفیة فیها الخ من فظا هو کذا الحنفیة لا یتباع التسلیم التسلیم فی حق
فالتمق بغیر المثل وان کان شفعیهما مسلما فی حقها اخذ المسلم بقیمة البیع فیه الخ کذا فی نهجها بقیمة مثل الحنفیة عند البعض بالک

نظیر ان سلمه است که هرگاه خرید کسی چیز را بتمن بکوبل و بعد از آن فروخت آن را بدست دیگری بطریق بیع توکیت ثابت میشود بطل
در حق آن دیگری مگر آنکه ذکر کند و شرط نماید آن را بچنین و چنین نماید و بعد از آن اگر بگوید شفعی آن زمین را بتمن حال از دست بائع
در صورتی که آن بیع است و میساق میشود بتمن از دست مشتری زیرا چه شفعی می شود و عت بیع و حق می شفعی قائم مقام او می شود چنانچه
قد کوشد سابق و اگر بگوید آنرا از دست مشتری خواهد گرفت بائع از مشتری بمانی آن را و او نمی نیاید چنانچه بود چنانچه شرط کرده است
شده بود و میان مشتری و بائع باطل نگویید است بسبب گرفتن شفعی پس آن مانند اینست که اگر خرید کند بتمن بکوبل و بعد از آن فروخت آن را
بتمن حال غیره بائع اول را که بتمن فی الحال طلب نماید از مشتری و با دست شفعی را که بعد از انتظار نماید و گرفتن زمین تا آن زمان که
منقضي شود و بدست میعاد زیرا چه میسر است و اگر که الزام ضرر زیاده بر خود نکند بقصد از او بتمن و اما طلب شفعه ضرر دست فی الحال
ببزرگ حتی اگر سکوت کند از طلب مواثبت باطل است شفعه ضرر و اما بی حنفیة و محمدی بر خلاف قول مختار امام ابی حنیف
و وجه قول ابی حنفیة و محمدی اینست که شفعه ثابت میشود و بعد بیع پس ضرر دست طلب وقت دانستن بیع و وجه قول مختار ابی حنیف
آنست که فائده طلب نیست مگر گرفتن زمین و شفعی قائم نیست بر گرفتن آن فی الحال لهذا سکوت کرد و این سکوت دلیل بر ارض نیست
پس سبب آن شفعه باطل نخواهد شد و جواب اینست که گرفتن زمین مضر نمی میشود و طلب و شفعی قائم نیست بر گرفتن آن فی الحال
نیز و او می شن فی الحال **مسئله** ما اگر خرید کند ذمی بحدی یا خودی شفعی آن نیز در دست خواهد گرفت آن را شفعی
و بقیعت خود که زیرا چه این بیع صحیح است میان آنها و حق شفعه شامل و ثابت است مسلمان و ذمی هر دو را و می فروزد آنها مانند
هر که است فروز مسلمانان و خودی مانند کوفتند و سرکه او قبیل ذوات الامثال است و کوفتند از قبیل ذوات القیم پس خواهد گرفت
شفعی و صورت اول بتمن است و در صورت دوم بقیعت خودی و اگر شفعی آن مسلمان باشد خواهد گرفت آن را بقیعت و بقیعت خود
زیرا چه او در حق بیع است مسلمانان را و در حق بیع خودی و در حکم ذوات القیم است مانند خودی و اگر شفعی آن خودی باشد
مسلمان و ذمی خواهد گرفت شفعی مسلمان نصف آن را و بقیعت قیمت می خواهد گرفت ذمی نصف و دیگر را نصف بتمن

بغير فعل احدنا الشفيع بالخيار ان شاء اخذ ما بجميع القبول ان البناء والغرس تابع خفي وخلافه البعير من غير ذكر
 فلا يقابلها شئ من الثمن ما لم ينص بمقتضى ما دون هذا ابيحها ما يحل بكل الثمن في هذه الصلوة بخلاف ما اذا عرق
 نصت الامرض حيث ياخذ الباقي بصفته لان الثالث بعض المصل **قال** وان شاء تركه لان له ان يمتنع عن
 تلك المباداة **قال** وان يقض المشتري البناء فيلزم للشفيع ان يشتت فخذ العروة بمقتضى ما دون تشتت فخذ لانه
 صار مقتضى ان لا ثلاث ليمتد ابله حتى من الثمن عتلات الا لان الهلاك باقاة مساوية وليس للشفيع ان
 ياخذ الثمن لان مقتضى ما لم يبق تبعا **قال** ومن اشباع الزنار على غلظها ثم اخذ ما الشفيع بجرها ومعناه
 اذا ذكر الثمن في البيع لانه لا يدخل من غير ذكر وهذا الذي ذكر لا استحسان في القياس لا ياخذ ولا يترك
 ليس بمتبع الا ان ياتي به لا يدخل في البيع من غير ذكر فاشبه الاستماع في الهداة ووجه الاستحسان انه باعتبار
 الاختلاف بين تبعا للفقار كالمساكين في الدار وما كان من كفاية في اخذ الشفيع **قال** ولكن ان اشباعا وليست الخجل ثم ياتي
 في البيع المشتري يعني ياخذ الشفيع لانه مبيع تبعا لان البيع سرى اليه على ما عرفت في ولد المبيع **قال** فان جازى المشتري فمما جازى
 لا ياخذ الثمن في المقتضى جميعا لانه لم يبق تبعا للفقار وقت اخذ حيث ما مقتضى اخذه فلا ياخذ **قال** في الكتاب فان
 جازى المشتري سقط عن الشفيع حصته **قال** رضى الله عنه ومن اجل الفصل الاول لانه دخل في البيع مقتضى ما
 بغير عمل وتضمنت كسبى بافت سادى ليس يبيع ثمنه است الكرخا به ترك كنه الكرخا به كبره وان اشبع بازير اچه بنا ودرخت باع
 زمين است لاند اخل ميشود درين زمين بدون نگران پس چيزى ازها مقابل آن ميشود وگرميكيه بقصد تلف كن انرا از مشتري لاند كنه
 مشتري را كه فروشد از طريق راجعت جميع بهاد في صورت بلكه انكه اگر عرق شود نصف زمين بازير اچه ميگيرد شفع باقي را بحد كنه بعت
 انكه بعض اصل مبيع تلف شده است در في صورت **مسئله** هم اگر مشتري شكست بنا را پس شفع ثمنه است اگر خواهد بگيرد و
 زمين را بحد كنه آن و اگر خواهد ترك كنه بازير اچه در في صورت بقصد تلف كنه است مشتري بنا را پس چيزى از ثمن مقابل آن خواهد شد بلكه
 متداول كنه در آن بافت سادى بود و غير سر شفع را كه بگيرد نصف بنا را ازير اچه نفس جدا شده است پس بايع زمين نمائند وحق
 شفع ثابت نميشود مگر در زمين با تعلق آن سبب بيعت **مسئله** اگر خواهد كنه زمين را كه در آن درخت خراب است و ثمر هم دارد
 خواهد گرفت آنرا شفع با ثمر اعنى وقتيكه ثمر نيز مذكور شده باشد در عقد بيع بازير اچه ثمر نيز مذكور ميشود و درين و انيكه مذكور شد بازير اچه
 استحسان و قياس است كه غير آنرا شفع بازير اچه ثمر بايع ثمن زمين است لاند اخل ميشود و ثمر درين آن بدون ذكر ثمر آن
 درخت خانه است و وجه استحسان آنست كه ثمر سبب اتصال بايع شده است مانند بنا و مانند چيزيكه مركب باشد بايوان خانه چون
 دروازه كه بايع خانه است پس ميگيرد آنرا شفع و چنين است حكم وقتيكه خريد آنرا و حاليكه ثمر نيز مذكور و بعد از آن ثمر پيدا شد و در دست مشتري
 اعنى خواهد گرفت آنرا شفع بازير اچه آن داخل مبيع است از روى بيعت بعت انكه مع سري است كنه است در آن بنا را بگيرد معلوم است
 در و لكه نيز مبيعه مثلاً اعنى اگر بزرگتر فرزندانى قبل از قبض مشتري سري است ميگيرد و حكم بيع در فرزند مذكور ميشود و آن فرزند
 بلكه مشتري مانند درش **مسئله** هم پس اگر چه ثمر آن را مشتري و بعد از آن آنرا شفع غير سدا و را كه بگيرد آن ثمر را
 در هر دو صورت اعنى در صورتيكه بود ثمر بر درخت در وقت خريدن بود و صورتيكه بود ثمر بر درخت در وقت خريدن بود و بعد از آن
 پيدا شد و در دست مشتري بازير اچه ثمر بايع زمين نمائند در وقت گرفتن شفع و در كتاب مذكور است كه اگر چه مشتري ثمر را ساقط
 ميشود از ثمن چيزى ازها بقصد حقه **قال** اين حكم در صورت اول است بازير اچه ثمر مذكور وقت بيع داخل مبيع شده است اما نه بعت كنه آن حقه

ذفع على النسر من يجعل لادنى فيصالح اليه ووجه ظاهرا لادنى في محل تعلق به حتى يتأكد للغیر من غیر شلیط
من جهة من له الحق فينقض كل ما من اذ ابغى في المهر من و هذا لان حقه اقوى من حق المشتري لانه يتقدم عليه
ولهذا ينقض بغير وجه من غیره من تعسر فاتة تجلات الهبة والشراء الفاسد عند ابی حنيفة لانه حصل
بتسليم من جهة من له الحق ولان حق الاستداد فيه خاضع و لهذا لا يبقى بعد البناء و هذا الحق يبقى
فلا معنى لاجاب القيمة كما في الاستحقاق وان يقع قیاسا وانما لا يقع استحقاقا لان له فائدة معلومة ويبقى
بالاجز وليس فيه كثير غير وان اخذ بالقيمة يعقب قيمته مقلو كما بنا في الغصب ولوا خذها الشفع فبني
فيها اخر ستم استحققت جرح بالثمن لانه تبين انك اخذت بغير حق ولا جرح بقيمة البناء والغرض على البائع ان اخذها
منه ولا على المشتري ان اخذها منه وعن ابی يوسف انك لا تملك عليه فانه لا يملك له البناء والشفعة
والفرق على ما هو المشهور ان المشتري مغرور ومن جهة البائع ومسلط عليه من جهة ولا يملك له الشفعة من المشتري

لانك مجبور عليه **قال** واذا انهدمت الدار او احترق بناؤها او جفت تجدد البستان

بالاثرين ووضعه وروى في مشهوره انك لا تملك له الا ما هو في المشهور ووجه ظاهره وروى انك لا تملك
كروية المشتري بغيره لعلك تفتت بان حق وكما في شفع استحقاقا لانه لا يملك له الا ما هو في المشهور ووجه ظاهره وروى انك لا تملك
ان بنا مانده من وقتك بانه لا يملك له الا ما هو في المشهور ووجه ظاهره وروى انك لا تملك له الا ما هو في المشهور ووجه ظاهره وروى انك لا تملك
تصرفات المشتري مثل بيع وهبه وغيره ان يملك له الا ما هو في المشهور ووجه ظاهره وروى انك لا تملك له الا ما هو في المشهور ووجه ظاهره وروى انك لا تملك
صاحب حق وجبت انك لا تملك له الا ما هو في المشهور ووجه ظاهره وروى انك لا تملك له الا ما هو في المشهور ووجه ظاهره وروى انك لا تملك
پس لازم كردن قیمت بنا ودرخت بر شفع ودرخت كرتن شفعه معنى نادر وچنانچه در صورت استحقاق اعني اگر خرید كنند کسی زمینی او بنگارند
دران یا درخت نشانند و بعد از ان حق دیگر بر ایدان زمین خواهد گرفت مشتری بهای زمین قیمت بنا ودرخت را از باطل نه از مستحق اند وگور
و شفع بمنزله مستحق است و قیاس آنست که زراعت قلع کرده شود اما زراعتی همان قلع کرده میشود و بجهت آنکه نهایت زراعت معلوم است
و با جرت میگذازند آنرا که قابل در شود و بانیقدر تاخیر نیست مگر کثیر و اگر کثیر و اگر شفع باینا و درخت خواهد داد و قیمت بنا ودرخت
در حالیکه مقلوع اند اعنی مستحق قلع اند چنانچه گذشت بیان آن در باب غصب **مسئله** اگر گرفت شفع زمینی را پس بنگار و دران یا
درخت نشانند و بعد از ان حق دیگر بر ایدان زمین را پس خواهد گرفت شفع بهای زمین را از باطل در صورتیکه گرفته بود آن را از دست وی
و از مشتری و در صورتیکه گرفته بود از مشتری زیرا چه معلوم شد که آنرا گرفته بودند بهای را با حقیق و نخواهد گرفت قیمت بنا ودرخت را نه از باطل
و نه از مشتری لیکن هر جا که خواهد بود بنا ودرخت خود را از ابی یوسف جرح مرویست که نخواهد گرفت شفع قیمت بنا ودرخت را از آنکه گرفته بود
زمین را از دست وی زیرا چه او بمنزله باطل است و شفع بمنزله مشتری و مشتری میگوید قیمت بنا ودرخت را از باطل در صورتیکه دیگر را بر
زمین میباید و فرق میان شفع و مشتری که مشهور است اینست که مشتری خریب خورده است از دست باطل از جانب او مسلط شده است
بر زمین بیع بخلاف شفع بجهت آنکه مشتری مسلط بوده و خریب او را از دست مشتری مجبور است بجهت آنکه شفع خود بیک گرفته است از دست
صاحب بقتنه بدون اختیار آن **مسئله** اگر خرید کسی خانه او نمرد شد بنای آن و یا سوخت یا خریبستانی را و شک شد درخت آن

قال وادامك العقاربون مني هي مال وجبت فيه الشفعة لانه امكن مراعاة شرط المشرع فيه ومن التملك بمثل ما تملك به المشتري من ذرة اوقية على ما مر **قال** ولا شفعة في الدار التي بين زوج الرجل وعليها ربح الخالعة لانه بها اولى منكم بها ذرا او غيرها او يصالحها عن دم عمها ويعتق عليها عبدا لا الشفعة عندنا انما يقبض مبادلة المال بالمال لما بينا وهذه الاعراض ليست باموال فاجاب الشفعة في كل ارض المشرع وقتل الموهن عن قعدنا انما في نجيب بها الشفعة لا في الاعراض منقصة عندنا فامكن الاخذ بشقيتيها ان تعد ريشها كما في البيع بالعرض بخلاف الهبة لانه لا عوض فيها ساراسا وقوله يتاتي فيما اذا جعل ثمنها من ارضها او ما فيها لانه لا شفعة عندنا في ارضه ونحن نقول ان تقوم منافع البعير في الكلام وغيرها بعقد الاجارة فترد في الاظهره حتى الشفعة وكذا الدار والعق غير منقول لان القيمة ما يقو مقام غير في المعنى الخاص المطلوب ولا يتحقق فيه ما قل من اذا انت وجها بغيره ثم فرض لها الدار رضى لانه بمنزلة المفض في العقد فكونه مقايلا للبعير بخلاف ما اذا بعثا بغيره مثل او بالمسمى لانه مبادلة مال بمال وتكون رضى على ما مر عليه انما في حقه فلا شفعة فيه حديد الدار عندنا في حقيقة وقالوا في حصة الالف لانه مبادلة مالية في حقه

مسئله ۴ - و فیکه مالک شود کسی زمینی را بعوض مال و مانند هر بعوض مثلاً حق شفعه در آن ثابت میشود زیرا چه در مالکات بشرطین ممکن است و آن عبارت است از مالک شدن شافع بثل چیزی که مالک شد بهست آن شفعه می خواهد آن چیز بثل باشد از روی صورت یا از روی قیمت چنانکه سابق مذکور شد **مسئله ۵** - حق شفعه ثابت نمیشود و خوانده که نذر آن کرده است آن را مردوی یا عوض خلع نموده است آنرا زنی یا اجرت چیزی مقرر کرده و شد بهست یا بدل صلح نموده شد بهست و قتل عمد یا آنرا او کشته بنده را بعوض آنخانه زیر آنچه حق شفعه نزد علمای ما ثابت نمیشود مگر در صورتیکه یا در مال بجا محقق گردد و در عید ویرانها متحقق نیست زیرا چه چیز یا یکخانه را عوض آن کردند درین صورت از قبیل مال نیست پس واجب گردانیدن شفعه در آن خلاف مشروع و قلب موضوع است و نزد شافعی روح در عید ویرانها شفعه ثابت است بجهت آنکه چیز یا یکخانه را عوض آن مقرر کرده اند و عید ویرانها اگر چه از قبیل مال نیست لیکن قابل قیمت است نزد شافعی پس ممکن شد گرفتن خانه بحتی شفعه بعوض قیمت آن چیز یا اگر چه تعدیست گرفتن آن چیز بثل آن چنانچه در وقت بیع بعوض رخت بخلاف هر چه که در آن عوض نیست املا و این قول شافعی روح و انصورت جاریست که هر زن گردانند یا بدل صلح یا بدل خلع و غیره نماید جزوی از خانه را که حصه او بود زیرا چه شفعه نیست مردوی مگر در صورت شرکت و علمای ما میگویند که منافع قابل قیمت نیست و لیکن قیمت منافع بفع و عقد نکاح و قیمت منافع غیر آن در عقد با جاره بغیر و رت است پس ظاهر خواهد شد حکم آن در حق شفعه و همچنین قتل عمد و آن اودی قابل قیمت نیست زیرا چه قیمت شی قاکم مقام آن شئی میشود و در معنی خاص که بقصد و مطلق است از آن شئی و آن عبارتست از مالیت و این محقق نیست در منافع و غیره و باید دانست که اگر نکاح کند کسی زنی را بغیر عمر و بعد از آن مقرر نماید خانه را در مردوی شفعه جاری نمیشود و در آن خانه زیر آنچه آنخانه بمنزله آن خانه است که مرغوده شده است در عقد نکاح بخلاف آن خانه که بقدر و شد آن البعوض معر مثل یا بعوض هر سه زیرا چه در عید ویرانها مساوی مال بجا محقق است و اگر نکاح کند زنی را در خانه را مردوی نماید و شرط کند که واپس نبرد آن مرد را در آنجا قیمت خانه پس شفعه جاری نمیشود و در آن خانه املا از او تمام و گفته اند صاحبین روح که حق شفعه ثابت میشود در حصه پدر بجهت آنکه معنی بیع اعنی مساوی مال بجا یا فایده شستن در آن

وان لا يكون الموهوب ولا عوضه شائكا لانه هبة استاء وقد شهدناه في كتاب الهبة بخلاف ما اذا لم
يكن العوض مشروطا في العتد لان كل واحد منهما هبة مطلقة الا انه ان اشبه منها قامت عن البيع
قال ومن باع بشرط الخيار فلا اشقة للشفيع لانه يصنع رد المالك عن البائع فان اسقط الخيار وجبت الشفعة
لانه رد الالماع عن الزوال وبشرط الطلب عند سقوط الخيار في الصحيح لان البيع يصير سببا لنزول المالك عند
وان استمر بشرط الخيار وجبت الشفعة لانه لا يصح رد المالك عن البائع بالاقاضى والشفعة تنبني على
ما مر واذا اخذها في الثالث وجب البيع لغير المشتري عن المثل وكذا خيار الشفعة لانه يتبث بالشرط وهو المشتري
دون الشفيع وان بيعت دارا الى جديها والخيار لراحد مما فله الاخذ بالشفعة اما للبائع ضامر ببقاء المالك
في التي يشفع بها وكذا اذا كان المشتري وفيه اشكال او ضمنها في النوع فلا تعبد واذا اخذها كان اجازة منه ليبيع
بخلاف ما اذا اشتراها ولم يحلها لا يبطل خباده بلخذ ما بيع به بالشفعة لان خيار الردية لا يبطل بغيره ولا بطلان
كيفية بل لانه ثم اذا حضر شفيع الدار لان المالك ان يخذ ما دون الثانية لان عدم ملكية في الاخرى حين بيعت الثانية

و همچنین شرط است اینکه نباشد موجب و نه عوض آن جزو شأن زیر اچه به بشرط عوض هر چه است و مانند تحقیق این در باب هر چه که شرط است
و این حکم وقتی است که شرط عوض نموده باشند و عقد به بطلان آنکه اگر شرط عوض نکنند و عقد به بطلان کی و دیگر اید به چیزی که بطلان
نماید زیرا چه در غیر صورت از باقیمانده هر چه است و لیکن هر کی را با و اش احسان خود رسیده است از این جهت و روایت مسلمة ۹
اگر قبضه شد کسی خانه را بشرط خیارش شفعه ثابت نمیشود و در آن خانه زیر اچه خیار بائع مانع زوال ملک است و وقتیکه ساقط کند خیار
خود را ثابت میشود شفعه زیر اچه و مانع زوال ملک و شرط است و در صورت که طلب شفعه کند شفعه بائع ساقط کند خیار خود را
و این روایت صحیح است زیرا چه آن عقد بیع که در دو دو سبب زوال ملک بائع میگیرد و در وقت و اعنی در وقت دو دو کردن خیار
مسئله ۱۰ اگر خریدار خانه را بشرط خیارش شفعه ثابت میشود و در آن خانه زیر اچه خیار مشتری مانع زوال ملک بائع است اتفاق ملا و بنا شد و حق شفعه
الک بائع است چنانچه گذشت مسئله ۱۱ اگر خریدار شفعه در حق خیار مشتری کرده و در وقت لازم شفعه یعنی خیار باقی ماند بجهت آنکه با مشتری آن
زوال خیار ثابت نمیشود شفعه زیر اچه خیار ثابت نمیشود و خریدار آن شرط خیار مشتری و در زمان شفعه مسئله ۱۲ اگر فروخته شود خانه و بپای آن خانه
که در آن خیار است هر کی از مشتری و بائع را پس صاحب خیار شفعه آن میشود بائع باشد صاحب خیار مشتری اما اگر بائع باشد بجهت
آنکه ملک دوی باقیست و در آن خانه که سبب آن شفعه میشود و خیار بائع مانع زوال ملک دوی است و اما اگر باشد صاحب
مشتری پس بجهت آنکه چون طلب کرد حق شفعه خود را در خانه که در بپای آن خانه است که در آن خیار است مشتری را معلوم گردید که اختیار
کرد خانه را و در کرد خیار خود را پس ظاهر شد که آن خانه ملک او بود و از وقت بیع حاصل آنکه صاحب خیار در هر دو صورت شفعه میشود و
بعد از آن اگر حاضر شود شفعه خانه اول میسر داد که حق شفعه بگیر خانه اول را نه خانه دوم را بجهت آنکه ملک دوی بنفخ خانه اول و وقتیکه
فروخته شد خانه دوم در بپای اول مسئله ۱۳ اگر زاید و خرید کند خانه را و بعد از آن حق شفعه بگیر و خانه را که فروخته شود و بپای
آن خانه پس خیار رویت او و خانه اول باطل میشود زیرا چه در مسئله خیار رویت مذکور است که اگر زاید و چیزی خرید کند و بگوید که مرا
خیار نیست اما خیار رویت ثابت میشود مشتری را و همین رویت نیز قبل که خیار رویت باطل است باطل میگرد و پس چگونه باطل میگرد و باطل است

و معنی البیع فیہ تابع و بعد از آن عقد بلفظ النکاح و لا یفسد بشرط النکاح فیہ و لا شفعة فی الاصل
فکذا فی التبع و لان الشفعة شرعت فی المبادلة المالیة المقصود فیها ان المضارب اذا باع دارا
و فیها رجلا یتبعی ربح المال الشفعة فی حصه الرجول کما فی تابعنا فیہ **قال** او یباع علیها بانی کما ان کان
علیها باقرا و وجبت الشفعة قال رضی الله عنه **مکذا** ذکر فی اکثر نسخ الفقه و ان یباع علیها
عنه یا بانی کما کان قوله علیها لانه اذا باعها علیها بانی کما کان بقی الدار فی بیعة فیس بین عمارتها الموت
عن ملک و کذا اذا باعها علیها بسکوت لانه یحتمل انه بدل المال افتداء لیمینه و قطعاً
لشعب خصمه کما اذا کان کسرها یا اختلاف ما اذا باعها علیها باقرا لانه معتبر بالمال للمدعی
وانما استفاد بالصلح فکان مبادلة مالیة اما اذا باعها علیها باقرا او سکوت ان انکار
وجبت الشفعة فی جمیع ذلک لانه اخذ ما عرضها عن حقه فی ذمعه اذ المویکن من جنسه فیعامل
بینه **قال** و لا شفعة فی هبة لانه اذا کان من جنس ما عرضها عن حقه و لا یباع انتفاء و لا یمن القبط

و امام ابو حنیفه یسکون بیکه یقتضی علی رخصه و عقد نکاح است و فی بیع تابع است لهذا الصصح و ینسب مع بلفظ نکاح و فاسد فی بیع و سبب
شتر و کون نکاح و اگر عقد بیع مقصود می بود فاسد و سبب شتر و نکاح و شفعه جاری نمیشود و مقصود اصلی پس انچه جاری
نخواهد شد در تابع نیز و نیز شفعه مقرر و شروع است و چیزی که مبادله مال بمال مقصود اصلی باشد در آن اندک اگر بفرشند مضارب خانه
را که در آن خانه ربح است پس ب مال شتر شفعه نمیشود و در حدیثی مضارب بجهت بودن آن تابع کل و عقد بیع و در بیع مال مستحق شفعه
در کل نمیشود اندک زیرا چه ب مال مالک حصه خود است و مضارب وکیل نیست و فروختن آن بموکل مستحق شفعه نمیشود و چیزی که میفرشند
آنرا وکیل برای و کفو در مسئلہ نیست که هر از درم شد اگر اس مال بود پس تجارت کرد و مضارب و بیع حاصل کرد که آن نیز میز است مثلاً
و همچنین دو مهر از خرید خانه را در جوار ب مال و بعد از آن فروخت آنرا مضارب و مهر را شد پس ب مال مستحق شفعه نمیشود و در آن خانه
نه در کل بجهت آنکه ب مال مالک حصه خود است و نه در حصه مضارب بجهت آنکه حصه او تابع کل است و در حدیثی **مسئله** ۱۴ - حق شفعه
ثابت نمیشود و در خانه که نزاع واقع شد در آن خانه میان و کس و صلح نمود از آن مدعی علیه که خانه در دست او است بر چیزی از مال بعد از
انکار دعوی زیر اچ و قیاس صلح کرد و بعد از انکار دعوی باقی ماند خانه در دست وی بیک تقدیم در زعم وی پس مبادله مال بمال مستحق نشد
و در صورت نزد مدعی علیه و همچنین اگر صلح نماید بر مال او در آن خانه بسکوت از جواب دعوی زیر اچ احتمال دارد که بدل مال کرده باشد
بجهت آنکه از قسم خوردن سلامت ماند اگر چه آن سوگند رست و از نزاع و شغب ربانی یا بچنانچه و ضرورت انکار صریح و اگر بعد از آن اقرار
دعوی صلح نماید حق شفعه ثابت نخواهد شد در آن خانه زیرا چه اعتراف نمود بیک مدعی و بعد از آن گرفت آنرا بطریق صلح پس مبادله مال بمال
مستحق گردد و در صورت **مسئله** ۱۵ - اگر صلح نماید بیک خانه بعد از انکار دعوی یا بعد از سکوت یا بعد از اقرار اعنی نزاع و چیزی
و دیگر بوده است و صلح کرد از آن مدعی علیه و دعوی صلح کرد و انید آن خانه را پس حق شفعه ثابت میشود و آن نه در هر صورت بجهت آنکه گفت
آن خانه را مدعی عوض حق خود و زعم خویش پس معامله کرده خواهد شد با او مطابق زعم او **مسئله** ۱۶ - حق شفعه جاری نیست و در وقت
جهه مگر آنکه باشد به شتر عوض زیرا چه این در حکم بیع است و انتها و لیکن برای ثبوت شفعه قبض از جانبین شرط است

قال ومن ابتاع دارا شرعا فإسدا فلا شفعة فيها أما قبل القبض فلعد ومن رآه ملكا الباعث وبعد القبض لا حق له في الفسخ وحق الفسخ ثابت بالشرع لدفع الفساد وفي إثبات حق الشفعة تقرير الفساد فلا يجب رد خلاف ما إذا كان الخیار للمشتري في البيع الصحيح لا يرد ما رخص به نص في فإني البيع الفاسد ممنوع عنه

قال فان سقط حق الفسخ وجبت الشفعة لمن وال المانع وإن بيعت دارا يحجبها وهي في يد البائع بعد فله الشفعة لبقاء ملكه وان سلمه إلى المشتري فهي شفعية بالان المالك له ثم ان سلمه البائع قبل الحكم بالشفعة له بطلت شفعتة كما إذا باع بخلاف ما إذا سلمه بعد أن كان بقاء ملكه في الدار التي شفيع بها بعد الحكم بالشفعة ليس بشرط فوقيت المالك خذ بالشفعة على ملكه وان استرد البائع من المشتري قبل الحكم بالشفعة له بطلت لا فقطاع ملكه عن التي ليشفع بها قبل الحكم بالشفعة وان استرخى ما بعد الحكم بقيت الثانية على ملكه كما يبين **قال** وإذا اقتسم الشركاء العقار فلا شفعة بينهم هو بالقسمه لان فيها معنى الاقتراد ولهذا يجب وفيه العجب والشفعة ما شئت الا في المساواة المطلقة

مسألة ۴۴ شفعه جاری نیست در خانه که خرید کند آن را کسی بشرای فاسد نه پیش از قبض مشتری و نه بعد آن زیرا چه در صورت اول آن خانه در ملک بائع باقی است چنانچه بود و ملک وی زائل نشده است و در صورت دوم احتمال فسخ نیست بحجت آنکه از روی شرع میسر بد بائع و مشتری را که فسخ کند هیچ را در صورت فساد آن برای دفع فساد و در ثابت کردن حق شفعه دفع فساد همیشه و فساد ثابت می ماند لهذا شفعه ثابت نمیشود بخلاف آنکه اگر مشتری صاحب خیار باشد در بیع صحیح زیرا چه جائز است تصرف مشتری درین بیع بیکه او حق است بان در صورت بیع فاسد جائز نیست تصرف مشتری پس اگر ساقط شود حق فسخ بوجهی از بوجه فسخ چنانچه اگر بگوید آن مشتری مثلاً حق ثابت میشود حق شفعه بسبب زوال ملک بائع **مسئله ۴۵** اگر فروخته شود خانه در بدو بی آن خانه که فروخته شده بود و بیع فاسد و هنوز آن خانه در دست بائع است پس بائع شفیع آن خانه میشود بحجت بقای ملک وی در خانه اول **مسئله ۴۶** اگر کسی بگوید آن خانه را بابت مشتری پیش از آنکه حکم کند قاضی بشفعه برای شفیع پس شفیع آن خانه دوم مشتری خواهد شد زیرا چه او مالک است خانه اول را بعد قبض بخلاف آنکه اگر کسی بگوید بائع آن خانه را مشتری بعد از حکم قاضی بشفعه برای بائع چه در صورت حق شفعه او باطل نمیشود زیرا چه در وقت بقای ملک وی در خانه که بسبب آن مستحق شفعه میشود و بعد از حکم قاضی بشفعه پس آن خانه که گرفته است آن را بجنی شفعه در ملک او باقی خواهد ماند **مسئله ۴۷** اگر او پس گیر و بائع آن خانه را از دست مشتری پیش از حکم قاضی بشفعه برای مشتری باطل میشود حق شفعه وی بحجت آنکه زائل شد ملک وی از خانه که بسبب آن شفیع شده بود و پیش از حکم قاضی بشفعه بگوید او پس گیر و بائع آن خانه را از دست مشتری بعد از حکم قاضی بشفعه برای وی باقی خواهد ماند خانه دوم که گرفته بود آن را مشتری بجنی شفعه در ملک وی و زیرا چه آن خانه که بسبب آن شفیع شده بود و در وقت گرفتن حق شفعه بقای ملک آن بعد از آن شرط است چنانچه گذشت **مسئله ۴۸** اگر شریکان یا شریک کو بگوید زمین مشترک را پس حق شفعه بقای ملک آن بعد از آن شرط است بسبب قسمت نمودن زیرا چه وقت قسمت نمودن اگر چنانچه پس از آنکه تحقق است ولیکن آن معنی افراز نیست اعنی جواسفاح حق یکی را بجنی قسمت نمودن زیرا چه وقت قسمت نمودن اگر چنانچه پس از آنکه تحقق است ولیکن آن معنی افراز نیست اعنی جواسفاح حق یکی را بجنی قسمت نمودن زیرا چه وقت قسمت نمودن اگر چنانچه پس از آنکه تحقق است ولیکن آن معنی افراز نیست اعنی جواسفاح حق یکی را

ومن لا يعلم به وقد انحلت ما دواعي التلبيح وادع شرط الخيار الى لانه يحسم الزوال فيبقى الاتصال قال ووكيل
البائع اذا باع وهو الشفيع فلا شفعة له ووكيل المشتري اذا باع فله الشفعة والاتصال من باع او سعى
لا شفعة له ومن اشترى او ابتع فله الشفعة لان الاول باخذ المشفوعة يسعى في نقص ما شتر
من حيثة وهو البيع والمشتري لا ينفق شراءه الا بخلاف بالشفعة لا يملك مثل الشراء وكذلك لو ضمن
اللد بيع البائع وهو الشفيع فلا شفعة له وكذلك اذا باع وشرط الخيار لغيره فامضى المشروط
له الخيار والبيع ومن التفع فلا شفعة له لان البيع تم بامضائه فحلت له حانث المشتري له الخيار
من جانب المشتري قال واذا بلغ الشفيع انها بيعت بالبدن فهو فاسد علمه ما بيعت باقل او بجنطة
او بغير قيمته الف او اكثر فمسلية باطل وله الشفعة لانه انما سلم لا سكتا من الثمن في الزوال
والتعن والجنس الذي بلغه ويتسم ما بيع به في الثاني اذا جنس مختلف وكذلك لو سعى في بيعه

[illegible]

اذ قال للمخبر ان اختارني بالغ اوقال العتبات لاهم به اختارني ترك الفسخ بالغ فاخارت سقطت الخيارات واكتسبت
 والكفالة بالنفس في هذا بمنزلة الشفعة في رهابة وفي اخرها لا تبطل الكفالة ولا يجب المال وقيل هذا رواية
 في الشفعة وقيل هي في الكفالة الخاصة وقامرت في موضوعه قال واذا ماتت الشفعة بطلت شفعته وقال الشافعي
 توفت عنه قال رضي الله عنه مناه اذا ماتت بعد البيع قبل القضاء بالشفعة اما اذا ماتت بعد قضاء القاضي قبل نقل
 وقبضه فالبيع لازم لمن ثمة وهذا نظير الاختلاف في خيار الشفعة وقد مر في البيع وكان بالموت بين رجل ملكه عودا لا ياب
 الملك للموت بعد البيع وقبله وقت البيع وقبله الشفعة الى وقت القضاء بشرط فلا يستحب الشفعة بعد موت وان مات المشتري ^{بطل}
 لان المشتري ايا ولم يتغير سبب حقه ولا يباع في حين المشتري ووصيته ورواها القاضي ابو الوهي او اوصى المشتري فيها
 بوصيته فلا شفعة ان يبطله ويأخذ الدال المتفق حقه ولهذا يفيض تصرفه في حبس به قال واذا اباع الشفع ما يشفع
 قبل ان يقضى له بالشفعة بطلت شفعته لن وال سبب الاستحقاق قبل التملك وهي الاتصال بمجرده
 ولهذا ينزل به وان لم يعلم بشره الشفع عنه كما اذا سلم مرسد يباع او اسد اع عن الدين
 بطريق صلح انت كمنه بغير مرزنجور را شوهرش كه انما كمن را العوض بهر از درم با بگره عین مرزن خود كه انما كمن ترك فسخ را
 بموجب هر ارباب افتيا كرو زن شوهر او صورت اول و ترك فسخ را در صورت دوم و مرزنجور درم و صورت باطله شتو و عوض لازم
 نمی آید بر شوهر آن وكفالة النفس كذا ترا و چون حاضر غایبی میگویند حاصل بمنزه شفعه است یعنی اگر صلح كند کسی از كفالة النفس بر غیر
 مالی یا بی طور كه بگوید كیفیل موقوفه كذا كه صلح كن با من حق مطالبه بود كه نیست ترك كن دعوی آن بگوید قبول كه بگوید قبول كه این
 كفالة باطل میشود و عوض لازم نمی آید و این يك روايت است در روایت دیگر نسبت كه عوض لازم نمی آید وليكن كفالة بی باطل نمیشود
 و بعضی گفته اند كه این روايت در شفعه غیر مست و بعضی گفته اند كه این روايت وكفالة است فقط ^{مسئله} اما اگر گیر شفعه
 باطل میشود و گفته است شافعی ح كحق شفعه میراث میشود قال رض این اختلاف قوتیست كه میر شفعه بعد از بیع پیش از ملك قاضی شفعه
 برای وی و اما و تنبیه میر و بعد از حكم قاضی شفعه برای وی و پیش از ادای غنم پیش از قبض بیع پس شفعه میراث میشود و مع لازم
 میشود برای و این دلیل علمای مراجع در صورت اختلاف نیست كه بسبب برگ شفعه زائل میشود ملك و از خانه كه بسبب شفعه بزر و نا
 میشود و ملك آن خانه مر و ارثان را بعد بیع نه در وقت بیع و قیام ثبوت ملك آن خانه در وقت بیع شرط است این متفق است در حق مورث
 كه شفعه بود و پیش شفعه ثابت نمیشود و مرجع كی را بسبب انتقال شرط آن ^{مسئله} هم اگر میر و مشتری باطل نمیشود حق شفعه در راجه
 شفعه مستحق است و او باقی است و تغییر نیامده است و بسبب استحقاق او پس و خسته نمیشود آن خانه بجهت وین مشتری و جاری نمیشود
 در ان حیثیت او و اگر بفرود آمد قاضی یا وصی بجهت ادای زمین میت یا وصیت كرده باشد در ان مشتری پس میر شفعه را كه باطل
 كند این همه را و بگیرد آن خانه را بجهت آن كحق شفعه مقدم است لهذا انقض میكند شفعه تصرف مشتری و در میان حیات او ^{مسئله}
 اگر بفرود شد شفعه استخانة را كه بسبب آن شفعه میشود پیش از حكم قاضی شفعه باطله شتو شفعه و بسبب آنكه زائل شد بسبب استحقاق آن
 كه اتصال ملك است پیش از ملك شدن او لهذا باطل میشود حق شفعه بسبب بیع كچ كه مطلع نباشد بر شرطی خانه كحق شفعه
 بآن متعلق و از وین آنچه در صورتی كه ترك مرجع كند شفعه را یا بر می نسايد کسی را ۱۱۷ وین

بجای آن ها از علم انما یجوز فی حق قیمته الف او اکثر لان العاجب فیہ القیمۃ و فی درام او دنانیر و ان بان انما یجوز به دنانیر و قیمتها
الف فلا شفعة له و کذا اذا كانت اکثر و قال زفر بن زهره الشفعة لا اختلاف الجنس لئان الجنس مقدر فی حق التزمیه قال ابو اذ اقل
ان المشتري فلا یصل الشفعة ثم علم ان غیره فله الشفعة لافاوت الجن و لو علم ان المشتري یصل مع غیره فله ان لا یصل فیه لئان التسليم لجن
فی حق و لو یصل مع غیره فله الشفعة لافاوت الجن و لو علم ان المشتري یصل مع غیره فله ان لا یصل فیه لئان التسليم لجن
الکمل تسلیم فی العاجب فی حق الف او اذ اقل و اذ لا یصل مع غیره فله الشفعة لافاوت الجن و لو علم ان المشتري یصل مع غیره فله ان لا یصل فیه لئان التسليم لجن
منه هذا المقدار و سلمه الیه لما بیناه **قال** و اذا ابتاع منها سهما بتمن ثم ابتاع بقیمتها فالشفعة لها
فی السهم الا و لی دون الثاني لان الشفیع جالس فیهما الا ان المشتري فی الثاني شرک فیمتنع من
علیه فان اراد محلیه ابتاع السهم بالتمن الا و لی دون الثاني لان المشتري فی الثاني شرک فیمتنع من
دفع الیه شراکها عنه فالشفعة بالتمن دون الشریک لانه عقد اخر و التمن هو العوض عن الدار
قال راضی الله عنه و هن الاحیلة اخذی لعمد النجس و الشریکة فی بیع باع باع فیمتنع
بذلک من استیجاره و غیره و یمکن ان یشتريه من غیره و یمکن ان یشتريه من غیره و یمکن ان یشتريه من غیره
نعمتیمت آن هز است یا یزید و پس آن تسلیم باطل نمیشود و نمیرسد او راجع شفعه زیر اچه واجب و نمیرسد و قیمتت تحت دست و آن
در دم و دینار است و چنانکه اگر معلوم شود که فروخته شده است بمحض چند وینا که قیمتت آن هز در دم است یا دینار و حق شفعه نمیرسد او را
و زفر فرج گفته است که نمیرسد او را حق شفعه زیر اچه درین صورت جنس مختلف است و لکن انفاضل بدان حلال است و لی و لی
این است که در حق قیمتت جنس می رسد و دینار و احد است **مسئله** اگر خریدار بید شفعه که مشتری فلان است پس شفعه فروخته شود و بعد از آن
معلوم شود که بید شفعه غیر فلان است پس شفعه نمیرسد او را بسبب تفاوت همسایه و رضای همسایگی که موجب نکاحی همسایگی را میگوید و اگر
معلوم شود که مشتری دینار است فلان و غیره و پس نمیرسد او را که بید شفعه غیر فلان را زیر اچه تسلیم در حق وی نمیرسد **مسئله** اگر
اگر بید شفعه جنس شرعی نصبت خانه و تسلیم نمود و بعد از آن ظاهر شد شراى جمیع آن خانه بید شفعه نمیرسد او را زیر اچه تسلیم بنا بر ضرر شرکت خود
و در صورت شراى جمیع شرکت لازم نمی آید و اگر امر بر عکس این باشد حق شفعه باطل میشود و خانه و اشیای دیگر که در آن تسلیم شد نصبت و انچه
فصل **مسئله** وقتیکه فروشد کسی خانه را و یک نفر شریک در جانب شفعه بقیه را که در شمل او عرض و در شمل هر فرد که در شمل زمین
شفیع باشد پس نمیرسد حق شفعه او را بسبب انقطاع همسایگی و این جمله است برای استحقاق شفعه و چنانچه است اگر چه بکند چنان مقدار شفعه
و قاضی گردانوی **مسئله** اگر خریدار بید شفعه از آن خانه مثل ربع یا ثلث و غیره آن بعد از آن خریدار بکند بقیه آن را
پس همسایه شفعه میشود و حصه که اول خریدار از آن و بقیه خانه زیر اچه همسایه اگر چه شفعه همسایه است در آن حصه و باقی خانه هر دو و لیکن
مشتتری شفعه شرک است و باقی خانه و او مقدم است بر همسایه **مسئله** اگر خواند که بید شفعه برای دفع حق شفعه همسایه خود
کند حصه را از آن خانه بمحض جمیع همسایه که در باقی و باقی را بمحض باقی **مسئله** اگر خریدار بید شفعه از آن خانه و بعد از آن بکند بقیه آن را
و بعد از آن جامه را بمحض آن بپای شفعه خود اگر گرفت بشمل آن بهانه بمحض قیمتت آن جامه را زیر اچه عرض نمودن جامه را با عقد دیگر
و به عوض خانه است نه جامه **قال** فی این مسئله و بیکرست برای دفع حق شفعه همسایه شرک است زیر اچه فروخته شود خانه بمحض قیمتت آن شمل

کلمات حد اثنی عشر و قد یکنون انظر فی ترکیه لبقی القن علی ملکه والولاية نظریه فیملکاته
 و سکو قوما کا بطا کما لکن نه دلیل لإعراض وهذا انما بیعت بمثل قیمتها فان بیعت بالکثر من قیمتها بملکایه تعاین
 الناس فیہ قلیل جاز التسليم بالاجماع لانه تحض نظرا وقیل لا یصح بالاقا لان لا یدلک الاخذ فلا یملک التسليم بالاجماع
 وان بیعت باقل من قیمتها باکثر من النصف فی الحقیقة لا یصح التسليم منه واما لایة عن ابی یوسف راجعاً

کتاب القسمه

قال القسمه فی الارضین المتشککة مشترکة لان النبی علیه السلام باشرها فی الغام وللداریث وجع الترات بیا
 من غیره لیکر تعوی لا تعوی عن معنی المبادلة لان ما یحقق لحد هما بعضه کان له وبعضه کان لصاحبه فیهما
 یأخذ عن ضامن بقی من حقّه فی نصیب صاحبه فكان مبادلة وافران ولا یأخذ هو الظاهر فی المکیات وللمرأه
 لعدم التفاتت حتی کان لحد هما ان یأخذ نصیبه حال غیبه صاحبه وکیا اشترياه فاقتسمه و یبیع
 لحد هما نصیبیه مرابحة بنصف القن ومعنی المبادلة من الظاهر فی الحيوانات والعین من التفاتت

وفیه ووم انیکه گرفت من شفعه وازست میان شفعه وضرر اگر کسی دفع و ترک شفعه بشو تا باقی مانده در ملک من غیر واریت
 بر و و می بر من غیر رای نفع نصیب است پس مالک ترک من غیر اندیشه سکه لایسکوت پدر و و می از نصیب شفعه مانند ابطال است
 آن دلیل امر است و باید است که این اختلاف که مذکور شد در آن صورت است که فروخته شونی نه در جوار من غیر مثل قیمت آن خانه
 و اما وقتیکه فروخته شونی با و در قیمت آن با مقدار که در قیوم در نمی آید و در آن اصرار از اذن ممکن است گفته اند بعضی که جابجاست
 تسلیم پدر و و می در صورت اتفاق زیر اید آن فرض نفع است و گفته اند بعضی دیگر که جابجاست اتفاق زیر اید پدر و و می در صورت مالک
 گرفتن شفعه نیست پس مالک ترک آن غیر نخواهد شد مانند بعضی و باقی خواهد بود من غیر و حق شفعه خود سکه لای اگر فروخته شونی نه
 وجود و من غیر از قیمت آن نه از و و می همانا کثیر پس ابی یوسف می رویت که تسلیم پدر و و می صحیح نیست در صورت و درین باب
 از ابی یوسف رجوع رایت مروی نیست و الله اعلم

کتاب القسمه

مسئله ا قسمت ارضیان مشترک مشرق و با برت زیر اید غیر معلوم خود عمل قسمت کرده است ارباب قسمت مال نصیب خود را بابت
 میراث و جاری شده است علی بان و کسب انکار آن کرده است و باید و است که قسمت متقسن بر و و منی است یکی افزان منی جدا کردن حق
 از حق دیگر و و و مبادله زیر اید آنچه است یکی متبدل قسمت بعضی آن حق و ی است و بعضی آن حق دیگر بود و حالت شرکت پس اگر
 آنرا بعضی حق خود که نصیب دیگر و اندوختن معنی افزان ظاهر است در شیا لیکه قبیل مکمل و موزون است مثل گندم و نقره و شلّا حص
 بسبب عدم تفاوت و مقادیر غرض میان بدانها آن برای مقصود ازین گندم و نقره و شلّا حص یکی است و بچین غرض ازین نقره و از آن نقره
 نیز یکی است چه هر دو در آن است این است نیز پس هر یکی حق خود را تمام یافت و بجز و نصیب دیگر ندارد پس اندوختن و مقصود هر یکی را
 که بگوید نصیب خود را در حالت غیبت و دیگر اگر خرید کنند و کس چیزی را که از منس مکمل و موزون است و بعد از آن قیمت کرد و دیگر ندانند
 که فروخته شد هر یکی نصیب خود را از و می برکت بوضع من و منی مبادله ظاهر است و بجز اینک مقاصد غرض از این افزان متناهی است مانند حیوانات

حتی که اگر یکی از اجدها را اخذ نصیب به عتد غلبه از اخذ کس را شتر با وفاقت کلا بیع لحد یا نصیب به اجدها بعد القسم
 یا انفا اذا كانت من جنس احدی جبر القاضی علی القسمة عند طلبها حد الشکاک لان فيه معنى الاضرار بقارب المقاصد المتباينة
 مما يحرم فيه الجور كما في قضاء الدين هذا لان احدهم يطلب القسمة لیسال القاضی ان یخصه به بالاقتناع بصديقه وبغيره الضرع من
 الاقتناع بملكه فيجب علی القاضی اجابته وان كان من جنس مختلفة لا يجوز القاضی علی القسمة لتعدا المعاداة باعتبار اخلاص التقاضات
 فی المقاصد ولو تراوحت علیها كان لان الحق لا یجوز علی القاضی ان یصیب قاضیا من قه من بیت المال لیسقم به الناس غیر اجماع
 والقسم من جنس المال القضاة حین ان یکتوبه قطعاً للمنازعة فاشبهه بمنزلة القاضی لا یرضع فی نصیب القاسم بقدر المعاداة فتكون كفايته
 فيما لهم غریبا بالقسم **قال** ان یفعل نصیب قاضیه بالاقتناع به لا یجوز علی القاسم لان النفع هو المخصوص بقدر اجماع القاضی علی ان یخصه به بالاداة
 ولا یضیل لیرفعه من بیت المال لانه ادق بالناس لیس علیهم التهمة **و** ان یکتوبه ماموعاً علی القسمة لانه من جنس المال القضاة ولا یجوز
 علی القاضی ان یفعل علی القسمة لانها من جنس المال القضاة ولا یجوز علی القاضی ان یفعل علی القسمة لانها من جنس المال القضاة ولا یجوز
 علی القاضی ان یفعل علی القسمة لانها من جنس المال القضاة ولا یجوز علی القاضی ان یفعل علی القسمة لانها من جنس المال القضاة ولا یجوز

لذا فی سید بنی از شریکان را که یکی در نصیب خود را در حالت غیبت و دیگری جزیر ازین جنس
 و بعد از آن قسمت نمود که بر ندر نصیب کسی که بفرقه نصیب خود را بعد از قسمت بطریق مراجعت و بیکدیگر باشد تجزیر از جنس احدی باشد
 که پسند نشاخصی چه بکند قاضی بر قسمت آن فتیکه طلب قسمت کند یکی از شریکان بجهت آنکه درین قسمت نصبی از فراست بسبب متعارف شدن
 مقاصد اغراض و در صورت رجعت آنکه در صورت معنی طلب قسمت از دست که سوال در ذوق است کند یکی از شریکان از قاضی که مخصوص کند و را
 بانفصال نصیب وی منع کند غیر از تقاضی بلکه می پس اجب است بر قاضی قبول این سوال و اگر باشد شایمی مشترک و اجناس مختلفه قاضی
 چه بخواد که بر قسمت آن بجهت آنکه مساوی در مساوات در قسام این شیا مستعد است بسبب یا ذوق تفاوت آنها و مقاصد اغراض و اگر باهم
 راضی شوند شریک بر قسمت آن شایمی مختلفه است زیرا بر اجماع ایشان است مستحکم است بر قاضی و اگر بر پانای کسی ابر قاضی است
 نمودن و قوت او از بیت المال مقرر نماید تا قسمت کرده باشد میان مردمان بغیر رجعت زیرا چه قسمت از جنس میل قضا است بجهت آنکه آن
 می شود قطع منازعت پسند او است که مقرر شود قوت از بیت المال باشد قوت قاضی و بجهت آنکه نفیحت بر او قوت کند تا با دیگران
 پسندید که قوت و کفایت او نیز در مال سلیمانان باشد مال بیت المال بالاسلامان است و اگر چنین کند باید که نصیب کند قسمت کند و اگر
 عمل قسمت نماید با رجعت و اجرت خود او را بر قسمت بگیرد زیرا چه قطع قسمت و اگر در است بجنس و باید که اگر شریک مقرر نماید تا که زیاد و طلبی نماید قسمت
 کند و با هر دو همان است که قوت او از بیت المال مقرر نماید چه آن آسان تر است مجز و این دور تر است از بیت میل بسبب شوش مستحکم
 و اجب است که قسمت کند و عدل و امین و عالم بطریقه قسمت باشد زیرا چه آن از جنس عمل قضا است پس ضرورت قدرت او بر قسمت و آن
 حاصل میشود و معلوم ضرورت اعتماد و بر قول او و آن حاصل میشود با نیت مستحکم هم چه بکند قاضی بر مردمان که با جاده گیرند یک قاسم
 بمعین اجبت آنکه این مختار با رجعت و در نصیب جبر و قوت و بجهت آنکه اگر چنین نماید زیاد و طلبی خواهد بود بر اجماع شریک مستحکم هم اگر شریک
 باهم اتفاق نمایند و باید که قسمت نمود که بر ندر است که بر قضا است و در میان آنها سفیری پس محتاج خواهد شد با قاضی زیرا چه
 مراکت را و لا یت بدو غیر مستحکم باید که کند از قاضی قسمت کنندگان ابرایک شریک شوند با هم را رجعت قسمت

الآنکه یاد کردی کتاب القسمة انه قسمتها باقرار همی بقسم علیهم ولا یبعدا هو و لانه ان القسمة قضاء علی المیت
اذا التزمت بمقتا علی ملک قبل القسمة حتی لی حدثت الزیادة تنفذ وصایاها و یفنی دیوانه منها بخلاف ما بعده
القسمة و اذا کان قضاء علی المیت فالأقرار لیس عجة علیه فلا بد من البینة و هو مفید لان
بعض الورثة ینتصب حکما عن المیت و لا ینتفع بذلك باقراره کما فی الیادون او الوصی المتقر بالبدن
فانه یقبل البینة علیه اقراره بخلاف المنقول لان فی القسمة نظرا للحاجة الی الحفظ اما العقار فخص
بنفسه و لان المنقول مضمون علی من وقع فی یدیه و لا ینالک العقار عنده و بخلاف المشترا لان المبیع
لا یبقی علی ملک البائع و ان لم یقسم فلم تکن القسمة قضاء علی الغیر **قال** و ان ادعی المملک
و لم یذکر کما کیف انتقل الیه قسمه یدعی لانه لیس فی القسمة قضاء علی الغیر لانهم ما اذن
بالمملک لغیرهم **قال** هذه رواية کتاب القسمة و فی الخاتم الصغیر ارض **ادعاهما**
رجلان و اقاما البینة انهما فی یدیهما و امراد القسمة لم یقسموا حتی یقیما البینة انهما لهما
و لیکن باید که نمیدانید که او قسمت نموده است آنرا مطابق التدراسا متصور ماند حکم قاضی
بر حاضرم نمودن و بتجاول نشود ازینجا حتی که اگر پیدا شود دیگری اجبا محکوم علیه نخواهد بود و دلیل این نیز
اینست که قسمت نمودن در معنی حکم قاضیست بریت بقطع حق وی بر اچرا که میت پیش از قسمت نمون در معنی بانی شمرده میشود و ملک او
نماید اگر حادث شود زیادتى در مال میت جاری میشود و میت او در آن زیادتى و لکن اگر زیادتى می آید از آن بخلاف بعد از قسمت و هرگاه که میت
نموند در معنی حکم قاضی بریت بقطع حق وی پس اقرار بعض آنها بعد عای دیگر حجت نیست بریت پس ضرورت بینة و قائم در وجهت آنکه
بعض ایشان قسمت نمود و زیادتى از جانب نمون **سوال** و نهیت که شمرده شود بعض ایشان قسم از جانب میت زیرا چه هر واحد از آنها
اقرار میکنند بجزایر دیگر و اقرار کنند و بجزایر دیگر قسم و یغیر از این شمرده شود جواب صرحت شمرده بعض ایشان قسم
از جانب نمون اگر چه اقرار میکنند بجزایر دیگر زیرا چه اقرار وی در حق غیر نمون است متبهریت مانند و ارث و وصی و فقیه اقرار کنند
بدین بریت **ف** اعنی اگر دعوی کند کسی بریت و اقامت بینة نماید بجزایر او و ارث تقریر و وصی اقرار تا به شقوق او و جمیع مال و لازم
بر جمیع و ارثان پس ارث مقروصی مترجم وی میشود زیرا چه اقرار آنها در حق دیگران تنبیهیت صرحت پس مقبول میشود بینة او و
حتی که حکم میکند قاضی بدین وی در جمیع مال میت صرحت و آنیکه مذکور شد حکم قسمة بخلاف منقول بجهت آنکه آن محتاج بخطاست و
و نسبت آن شفقت است اما عقار پس آنرا نمون است بذات خود محتاج بجهت کسی نیست و بجهت آنکه لازم می آید نمون منقول بر کسی که آنرا
در دست او باشد و عقار چنین نیست نزد ابی حنیفه و بخلاف عمار که دعوی شمرده اند در آن بر اچرا که بانی شمرده و نمیشود ملک بالغ اگر چه میت
کرد و بشود پس خود اشد قسمت آن در معنی حکم قاضی بر غیر حاضر که مال است بقطع حق وی **مقدمه** اگر دعوی ملک نمایند و نکرست
مکنند که میراث است یا شرا یا غیر آن قسمت کند قاضی میان آنرا زیرا چه میت است و زنده یوت در معنی حکم قاضی بر غیر آنها بجهت آنکه اقرار
نموده اند آنرا ملک غیر **قال** این روایت مذکور است در کتاب القسمة و در جامع معنی مذکور است و فقیه دعوی کنند و در معنی را
گوارد آنرا بر آنیکه آن زمین در دست آنهاست و در خود است قسمت نمایند قسمت قاضی آنرا تا آنیکه گوارد آنرا بر آنیکه زمین ملک آنهاست

فی

والمنازل المتعارفة كالصوب وللتبانیة كالأول ولأنه بين الدار والبيت على ما مر من قبل فاحذر شبهة
 من كل واحد قال وان كانت دارا وصوبه أو دارا وحاصلا تقسم كل واحد منهما على عدة لا اختلاف لمن قال
 جعل الدار والمنازل جنسین كما ذكرنا في الخصایف وقال في الجارات الأصل ان اجزاء مبایع الدار والمنازل لا یصل وقد
 یصل علی شما كجنس واحد یجعل في المسئلة ردایا او یصل فی الدار ماله على عشرة اقسام فصل فی تبانیة قال ویصل للنازل
 یصل فیما یقسمه لیکسب حقه ویصل فیما یصل علی سواهم القسمة ومن فی غیره ای یطبخه بالقسمة یصل غیره
 لیخرج قده ویصل فی البناء حاجته الیه فی واحدة ویصل فی کل یصل فی الباقی بطریقہ وبشرط یصل لیکن فی یصل یصل
 یصل فی البعض یصل فی قطع للمنازعة ویحقق معنى القسمة علی التام فیلتصیف یصل بالاول والى یصل بالثانی
 والثالث علی حلاله من خروج الفرضه فمن خرج سهمه من الاول سهمه الاول ومن خرج ثانیاً سهمه الثاني والثالث یصل
 ان ینظر فی ذلك الی اقل الاضیاء حتی اذا كان الاقل ثلثاً جعلها اثنان وان كان سبعة جعلها اسداً مثلاً لیکسب القسمة
 وقد شمر حلاله مستغنیاً کفایة للتمسک فی تنویر الله تعالی وقوله فی الكتاب ویصل فی کل یصل بطریقہ
 وبشرط به بیان الاصل فان لم یفعل الاول یصل فی حار علی ما ند کما بتفصیله ارشاد الله تعالی والفرضه
 لتطبیق لقلوب اذا حقه لیس فی المیل حتی لی عین لک ما یصل فی غیره فاعرف حاز لان فی معنى القضاء

ومنازل متعارفة یعنی منازل لیک واقع است در یک خانه و بعضی منازل متبانیة است که بر خلاف
 متعارف است ص مانند خانه است زیرا چه منزل با ین خانه و بیت است پیش ثابت با هر دو وارده **مسئله** ۱- اگر اهل مشترک و چه زیاده
 یکی خانه و دیگری زمین یا پیش یکی خانه و دیگری دو کان نعمت کنند قاضی هر دو اهل و اعلی وزیر را چه انیادیکسب نیست قال فی زمین
 خانه و دو کان او و غیره گفته شد و همچنین فکر کرد بیت خصایف و در اجارات بسو و مذکور است که اجاره و منافع خانه بعد من منافع و دو کان
 و این است می کند زیرا که خانه و دو کان نیز است پیش و این **مسئله** ۲- اگر کسی در دو بیت یا یک خانه و دو کان یا یک خانه و دو کان یا یک خانه و دو کان
 فصل در بیان کیفیت قسمت **مسئله** ۱- در دو بیت و قاسم که تقویر کند بر قاضی چیزی که قسمت میکند بیاورد و از او و از است که
 تعدیل قسمت نماید یعنی برابر کند از مطابق سهام قسمت نموده است که چون که تعدیل یغیب هر احد از تعدیل یکدیگر و پیش نماید از او معلوم شود
 مقدار آن نباید که قسمت نماید بنابر اجاره و آخر محتاج میشود قاسم قیمت کردن آن جای که هر یغیب یا باره آن شریبان یعنی راه هر یغیب
 میل به آن دان باشد و این بهتر است اگر ممکن شد تا تعلق نماید یغیب یکی را بنوعی دیگر قطع منازعت حاصل شود یعنی قسمت بنام متحقق گردد
 و باید که سهم کند یک سهم را بول و سهم دیگر که متصل اولی بودم آنرا که متصل بدوم است بسوم و بر همین نوع و بعد از آن بنویسد نام آنها را و
 قریه اندازد و پس که نام او اول بر آید پس او را سهم اول است و هر که نام او در مرتبه دوم بر آید پس او را سهم دوم است و پس در مرتبه سوم سهم
 کمتر است حصه است یعنی اگر کمتر حصه داشت باشد پس باید که زمین سهم کند و اگر کمتر حصه داشت پس باید که زمین سهم کند
 تا قسمت متعوز گردد و بیان آن در کفایات التمسک کرده شده است و دعوت آن نیست که مثلاً اگر دار است یک شتر و یک پسر باشد
 پیش زمین آن سهم کند و مسمی نمیکند یک شتر معین ببول و شتر دیگر که متصل اول است بدوم و شتر باقی را بسوم و بنویسد نام آنها را
 بر قریه و قریه اندازد پس اگر اول نام پسر بر آید خواه گرفت شتر اول یا شتر دیگر که متصل اول است و شتر سوم برای و قریه معین خواهد شد
 و اگر نام دختر اول بر آید خواه گرفت شتر اول او و شتر باقی برای پسر است **مسئله** ۲- قریه برای شتر است که لها شتر کاوش شتر
 و قسمت میل بمانت اری از قاسم نمود و اگر دو اجنبیت اند اگر معین نماید قاسم برای هر یکی یغیبی بغیر قریه است زیرا چه قسمت در شتر قضا است

قال ولا قسم لهم ولا يبرؤا منكم لانهم يذبحون الشتر كما وكذا انما خطيبين الدارين لانه يشتمل على الضم
في الطرفين اذ لا يتبع كل نصيب منبغاه انهما انما مقصود فان اقسام القاضي بخلاف القاضي لا يدين بالان
دور مشتركت في مهور واحد قسم كل دار على حدة بما في حق الله وقال ان كان لا يحل للوصفة بغيره في
قسمها على هذا الخلاف لا حجة في الشتر كما هما انما جئنا لحداسا كما هو في نظر الى اصل السكينة اجناس
معنى نظرا الى اختلاف المقاصد وجوب السكينة فيفقض الترجيح الى القاضي له ان الاعتبار للمعنى وهذا المقصود
يختلف ذلك باختلاف البلد ان والحال واليدين والقرب الى المسجد الماء اختلافا قاضيا ولا يمكن
التعدي الى القسمه وهما لا يجتمع التمسك بحدس اراوكن الي تن فوج على ادراك التسمية كما هو الحكم
فيهما في الشوب بخلاف الدار الواحد اذ اختلفت بين ان يكون في قسمه كل بيت على حد اخر انقسمت الدار في واحدة
قال فيغيب الموضع في الكتاب شارة الى ان الدارين اذا كانتا في مهور لا يقسمان في القسمه عند حاو في رواية هلال
وعن محمد بن ابيهم احد بهما في الاخير والبيت في محله او محال تقسم قسمه واحدا لان التقادف في جانبها ليس
مسئلة قسمت كند قاضي حمام وجاه وجاه را كبر برنای شرکا و بخرین بیت مکر و یواریکه میان بن و خانه بیت زیر اچره و زمینوت اگر
ناید ضرر جانبین بشو بجهت آنکه نصیب بجهت قابل ارتفاعیکه قصه بیت نمی ماند و او باید دست که سقف واحد که نزد او نیز باشد بیت
و منزل اسم آن بخریت که شتر باشد بر بیوت و محسن سقف و پنج که سکونت میکند در آن ادوی بخیال خود و در نام آنچه درست که شتر باشد
بر بیوت و منازل مع غیر سقف پس منزل فوق بیت است بکثر از دوازدهمین اگر کرد دست شتر لایه برج در کتاب الشفقه کند و در الی و در
هر جا که خانه مذکور است مراد از آن دار است مگر در جائیکه خانه یا زمین یا خانه یا زمین ببقا بالافانده واقع شود پس مراد از آن است یا منزل خواهد بود
ص مسئله در اگر خانه های مشترک در یک شهر باشد قیمت کرده خواهد شد هر خانه علیی و در قول ابی حنیفه ج و گفته اند ما جئنا لحداسا
اصح باشد و حق آنکه که جمع کند از آنکه یک خانه در قیمت و واحد هر خانه را علیی قیمت نکند پس کرده و انیده خواهد شد خانه یا زمین
یک خانه که در آن جهتا است و جمع کرده خواهد شد حصه های یکی را در یک خانه از آن خانه حتی که خواهد شد آن خانه در آن یکی را و بر این اختلاف
و تکیه شتر که باشد حصه های زمین که تفرق واقع شده و چند و دلیل ما جئنا لحداسا است که آن خانه را از یک نفس اندازد و ای هم و در
و بفر اصل سکنی و اجناس مختلفه اندازد و ای معنی بفر اختلاف مقاصد و اغراض و اختلاف وجوه سکنی است از تنگی و فراخی ص پس مقصود
خواهد شد ترجیح بسوی قاضی و دلیل ابی حنیفه ج نیست که اعتبار نیست بکثری را از اچره معنی قصه بیت و آن بسیار تفاوت و شب و سبب
اختلاف شهر و علمه و در مسایه و سبب قرب و بعد جدا و پس ممکن نیست تعدیل قیمت مگر آنیکه قیمت کرده شود و در علمه و در مسایه
که وکیل کند کسی بخیرید خانه و همچنین اگر کس که نمی مهر گردانده خانه را صحیح نیست در خانه برای در چنانچه چنین حکم است و تکیه که در دانه یا
یا وکیل کند کسی بخیرید آن بخلاف خانه واحد که باشد در آن بیوت مختلف و متعدد قیمت هر بیت علیی و در قیمت پس قیمت کرده خواهد شد
آن خانه بیک قیمت مسئله ۵ و تکیه خانه های مشترک در دو شهر واقع شوند جمع کرده و قیمت شود در یک قیمت نزد ابی حنیفه و ابی یوسف
و این و این بلال ج است از او نشان از محمد ج مر و است که قیمت کند از خانه یا زمین بیک قیمت مانند خانه یا زمین در یک شهر واقع
شده باشد مسئله ۱ اعتبار که واقع است در علمه و واحد یا در علمه یا قیمت کرده و در شب و بیک قیمت زیرا چه تفاوت میان آنها است

فصل فی القسمة لای القسمة محتملة لقلة الاختلاف فتستأنف بجاروف البیع حیث لا یفسد فی هذا الصغر مرة
 لا القسمة من قبل العین اذ یعامر تعدد الاستماع فی الی القسمة لتکلیف المسئلة ولا ینم ذلك الی الطريق ولقد کثر محققون
 فی الاموال کذا لکما یجب لان معنی القسمة الاضرار والقیود واما ان یقال ان یبقی لكل واحد یقل من صیدک الا ان یبقی قد امکن تحقیق
 البصر الطريق والمسیل الی عدل من غیرهم فیضاد الیه علف البیع اذ کثیره الا حقان حیث یأجل فیها ما ک
 من الطريق والمسیل لانه امکن تحقیق معنی البیع وهو التعلیق مع بقاء هذا التعلیق شکاک غیر من الوجه التیان یه حل فیها
 لای القسمة لتکلیف المسئلة ودلایک الطريق والمسیل یصل عند التسمیص باعتبار دونه وبعده معنی الاضرار ودلایک بانقطاع
 التعلیق علی ما ذکره اما عند ان یأجل من غیره یصل علی الاضرار حیث یأجل فیها ودون التسمیص فی کل القسمة لای القسمة
 فی الی القسمة لای احوال التسمیص الطريق وینحل من غیره لای یصل فی دفع الطريق بینه وبقیه ان یتسمیص لکل واحد فی القسمة
 فی تسمیص الی کما من طریق وینحل من غیره لای یصل فی دفع الطريق بینه وبقیه ان یتسمیص لکل واحد فی القسمة
 اختلافه یصل فی کل واحد فی دفع الطريق بینه وبقیه ان یتسمیص لکل واحد فی القسمة
 لای یصل فی کل واحد فی دفع الطريق بینه وبقیه ان یتسمیص لکل واحد فی القسمة

پس قسم میشود قسمت زیر آنچه منحل گردید بسبب آنکه خط و امیر مشن باقی ماند و معنی قسمت کرد آنست که از وسیله دست
 یوچه آسمن حاصل نشد پس از سر نو قسمت نماید بطوریکه راه وسیل هر یک علیحد گردود و بخلاف بیع چه آن خاصه
 میشود و میسرت زیر آنچه قسمی از بیع آنکه شدن عین است و آن جمع میشود با تعدد انتفاع فی احوال اما قسمت بیع بیانی تکمیل مسفت است و آن
 تمام و حاصل نمیشود مگر آنکه علمد گردوده و جد و دمن است که شریکند هر واحد که نصیب است جمیع حقوق پس قسمت جمیع است و
 داخل میشود در آن راه وسیل زیر آنچه قسمت برای تکمیل مسفت است و آن غیر راه وسیل حاصل نمیشود پس بیانی اعتبار راه وسیل داخل قسمت نموده
 در صورتیکه هر واحد شریکند و در انصیب است جمیع حقوق و باعتبار آنکه در قسمت معنی از است و آن میوه انقطاع تعلق هر یک را از انصیب
 دیگر راه وسیل باید داخل نمیشود در آن تنگیه شریکند هر واحد که در انصیب است جمیع حقوق بخلاف جار که راه وسیل در آن داخل میشود
 چون فی حقوق زیر آنچه نیست و جار و گد انتفاع و آن بغیر راه وسیل حاصل نمیشود پس داخل نمیشود در آن شریکند هر واحد که در انصیب است
 کنند شریک در خارج و اشتراک است معنی یعنی گویند که راه را به ستر سابق مشترک بیک گد است قسمت نموده کرد و سوا میوه انقطاع
 آنرا تقسیم باید نمود و معنی بر خلاف آن گویند پس اگر ممکن باشد هر یک را در راه علیحد در انصیب است قسمت نماید و اگر در راه مشترک در خارج قسمت کنند
 یا متعلق کرد و معنی قسمت کرد از قسمت بکمال و تمام و اگر ممکن نباشد برای هر یک راه علیحد باید که بگذار در راه مشترک در خارج از قسمت یا مشترک
 شود تکمیل مسفت در راهی را وسیله آنکه اختلاف نماید شریک را و مقدار راه اعنی در قبل و عرض آن پس باید که مقدار نماید آنرا
 حاکم بمقدار قبل و عرض از راه خانه زیرا چه باید مقدار حاجت دفع و نشود و باید دانست که مراد از طول راه جانب فوق است اعنی مقدار
 بلند ی در وازه نه مقابل عرض و فاکده درین است که اگر خوا کسی از شریک که جناسی بر کرد و بالای راه پس به بالای اثر از طول در وازه
 چنانست و در پائین تر از آن چنانست و آن راه مشترک خواهد بود میان آنها موافق مقدار سهام آنها چنانچه بود پیش از قسمت حص
 زیرا چه قسمت در راهی را واقع شده است نه در راه دیگر و نماید هر واحد را دو شریک که راه میان آنها بسته بخش باشد
 یا از شریک اگر چه خانه میان آنها با نسا صفت باشد زیرا چه کمی و بیشی در قسمت باشد و ترا معنی هر یک با کرد است

قال ولا يدخل في القسمة الدائم والدائري الا بالاشتراك لانه لا يشترک في الدائم والقسمة
 من حقوق الاشترک ولا يفتقر به التعدد في القسمة لان احد ما يصل الى عین العقار ودرایم الاخر في حصة
 ولعلی لا تسلیم له واذ كان ارض بناء فعن ابی یوسف انه یقسم کل ذلک علی اعتبار القسمة لانه لا یکن اعتبار الدائم
 الا بالتقویر وعن ابی حنيفة انه یقسم الارض بالمساحة لانه هو الاصل في المساحة ثم یخمس من وقع البناء فی
 او من كان فی بنیه اجن داره وعلی الاخر حتی یساویه فتدخل الدائم فی القسمة ضروری لکلا الاخر ولا یله فی المال کم
 یملک تسمية الصداق ضمن شیء التزوج وعن محمد انه یخرج علی شریکة بمقابلة البناء ما یساوی به من العرصه
 واذ بقی فضل ولا یمکن تحقیق النسب یمکن بان لا تفي العرصه بقيمة البناء حیث یخس ذل فضل حرامه
 لان الضم ویرتفی هذا القدر فلا یتزک الاصل الا بها وقد اسی افق سران ایه الاصل

قال فان قسم بینهم واحد هو مسیل فی نصیب الاخر وطریق لک لیشترط فی القسمة فان امکن
 صریح الطریق والنسبیل عنه لیس له ان یستطرق ویسبل فی نصیب الاخر لان ما یکتفی به من غیره من غیره ان لم یکن

و یقول اسم مالک از مخرجه شد مسکه ۳ و اخل کند قاسم قسمت عقار وینار و در سهم دیگر بر بنی و افغنی قاسم اگر فی نصیب بعضی
 شریک اگر کم کند و عوض آن سهم داخل نماید و نیست مگر بر بنی یا آن خاص بجهت آنکه شرکت در وین نیست قسمت از حقوق شرکت است بجهت
 آنکه اگر در سهم داخل گردد در قسمت تعدیل قسمت فوت میشود زیرا چه او بر بنی یکی از ان عین عقار و در سهم دیگر یک است بر بنی و نخواهد شد
 و شاید که آن در سهم نرسد یا صاحب حق مسکه ۴ اگر مال شریک در وین باشد یکی زمین و دیگری بن یا بی زمین نیست و از ابی یوسف رجحان
 که قسمت کرد و خواهد شد هر واحد باعتبار قیمت بن یا چه کن نیست تعدیل قسمت مگر باعتبار قیمت از امام ابی حنيفة رجحان است که قسمت کن زمین
 مساحت بن یا چه زمین اصل است و در عقار و بعد از ان خواهد بود او یک و واقع شد بن یا نصیب و یا نصیب و جاید باشد در سهم با دیگر تمام مساوات
 حاصل گردد و پس اخل کند در سهم را و قسمت بجهت بسبب ضرورت مانند برادر بزرگ که ولایت نیست و برادر مال برادر و غیره و بعد از ان
 مالک تسمیه هر او میشود بضرورت بجهت تعدیل و از مجموع مرویست که بر صاحب بنا بشریک خود بعضی بنا قدری از عرصه زمین که قسمت
 بر بر آن باشد و اگر باقی ماند زیاد در جانب صاحب بنا و ممکن نباشد مساوات بجهت آنکه دفا و کفایت نینکند عرصه زمین ببقایا قیمت بنا
 پس زمین هنگام درام خواهد بود و بعضی زیادتی که باقی ماند زیرا چه ضرورت در زمین قدر است پس ترک کند اصل آنکه مساحت است مگر بقدر
 و این وایت مطابق روایت اصل است مسکه ۵ اگر قسمت نماید بن یا غیره که راه با سبل آب یکی در نصیب دیگر واقع شود و این قسمت
 شریک کرده بود و پس این بر و صورت است اول آنکه مکان باشد که بگوید اند راه و سبل آب از نصیب دیگر در نصیبت قسمت صحیح است
 و روایت او را که راه و سبل آب جاری کشد در نصیب دیگر بلکه واجب است که بگوید اند آنرا از نصیب او اگر چه
 هر واحد شریک شود باشد که ویر نصیب او است بجهت حقوق آن زیرا چه معنی قسمت انده از وین نیست و تحقیق آن
 تمام و محال با بنی طور که هیچ تعلق بکی نصیب دیگر باقی ماند در نصیبت ممکن متصور نیست بلی نه کسی پس ضرورت آنچنین کرده شود و محال
 بیع و فیکه مذکور شود و ان حقوق بیع بجهت آنکه در نصیبت که اهل با داخل میشود و ان زیرا چه ممکن است تحقق بیع آنکه است با و چون تعلق
 بکلی غیر نصیبت نیست که ممکن نباشد که بگوید اند راه و سبل آب از نصیب دیگر و این نیز در وین است که اگر شریک کرده باشد هر واحد که ویر نصیب بیع و بیع

باب عی الغلط والقسمه والاستحقاق

قال واذ الحی احدی هذا الغلط وزعموا ان ما اصاب فی شئ ان یبدا به و قد اشهد علی نفسه بلا استیفاء لم یصدقا
 علی ذلک البیته لا ینو یعی فیخو القسمه بعد وفی یها فلا یصدق إلا بحجه فان لم یقدم له بینه استعملت التبرکات من
 کل من هو مع ینضم الیها لکل و انما یقسم ینضم علی ذلک البیته لکل ان التبرکات حجه فی حقها خاصة فی اعمالا
 علی زعموا قال رضی الله عنه ینبغی ان لا تقبل ادعوا ولا یصلح لتناقضه و الیه اشار من بعد و ان قال قد استیفت
 حقه و اخذت بعضه قال قول فیل خصمه مع عینه لا ینو یعی علیه الضمت و من شکر ان قال اصاب لی فی موضع کذا
 یا یصلح لی و لو یخیر علی نفسه بلا استیفاء و کذا یشرک فی تقاضا و مستحق القسمه لان الاختلاف فی مقدار و یصلح له
 بالقسمه قصدا لظهور الاختلاف فی مقدار و یصلح علی ما ذکره ان احکام التقاضی فیما تقدم و ان یصلح فی التفریق لم یثبت الیه لانه
 دعوی العین لا معتبر به البیع فکذا و القسمه یخرج الذل من الذل اذا كانت القسمه یصلح فیها و الغین فاحش لان یصلح فی مقصد
 بالعدل و لولا قسمه ادا و اصاب کل واحد طائفة فاحشی احدی ینبغی ان یکمل الاخر انما ما اصابه بالقسمه و انکر الاخر
 فلید اقامه البینه فلیاقل و ان اقامه البینه فلیخذ بینه للمدی لا یخارج و بینه انما یخرج علی بینه ذی الیه

باب در بیان دعوی غلط و قسمت و بیان اصل استحقاق در آن مسئله اول و فیکه دعوی کردی از شرکاء و موقع غلط
 در قسمت و گفت که چیزی از آن که سید بود و او را بسبب قسمت در دست و گیرست و حال آنکه اگر قرار بود و او را که نصیب خود گرفته است پس
 مقبول نیست و مسووع خود را بشیر که برین زیر اچا و دعوی فتح قسمت میکند بعد از وقوع آن پس قول او سمیع نخواهد شد مگر بینه و
 چنانچه عدم وقوع غلط است و دعوی او اختلاف ظاهرست پس اگر بینه نیاورد و قسم داد و خواهند شد شرکاء پس اگر نکول کرد کسی
 از آنها قاضی جمع کند نصیب اکثر نصیب می را و اعاده قسمت نماید میان آنها مطابق مقدار حصه آنها زیر اچا و کول قسمت و حق و قطعی پس
 معامله کرده خواهد شد بانیا مطابق رقم آنها قال رضی عننا و است که سمیع نشود دعوی او و بطلان قسمت تقاضی خیا و عبات آینه بران
 اشتراکست مسئله اگر گوید که یقینا خودم حق خود را و بعد از آن گرفتن تو من بعد از آن پس قول رضی علیه قسم معتبرست زیرا که
 دعوی غصب نماید و دعای علیه اگر آن میکند مسئله اگر گوید که فلان موقع از روی قسمت بمن رسیده بود و لیکن بشیر
 نکرد آن شرکاء من بمر حال آنکه اگر قرار بود و او را بسبب تقاضی غصب خود و کفایت و او را شرکاء و پس و تو قسم خواهند بخور پس اگر هر قسم
 خود دفع نشود قسمت زیر اچا این اختلاف در مقدار نیست که حاصل شده است ویرا بسبب پس این اختلافانست و بعد از
 بیعست و درین صورت تماثل لازمست و تحقیق این باب بیع و شرکاء شده است همچنین انجا نیز مسئله اگر اختلاف کنند
 و دعوی نمایند و قسمت که غلط واقع شده است در قسمت پس این دعوی سمیع نیست زیرا چا این دعوی ضربت و پس اگر بینه
 نیست دعوی آن ص سمیع نیست و بیع همچنین قسمت معتبر نخواهد شد بسبب تحقق تراضی طرفین چنانچه بیع مکر و وقت قسمت
 حکم قاضی شود و دعوی غصب فاحش نماید زیرا چا تحت حکم قاضی مقید بعدلست مسئله اگر قسمت کرده گرفته و شرکاء
 خانه را و رسیده هر یک پاره و بعد از آن دعوی کردی که حق را که در دست دیگرست که آن بیت از جمله چیزست که سید است و بی
 قسمت و انکار این کرد و دیگر پس چه است بر ما می که اقامت بینه نماید و زیرا چا و دعوی غصب میکند بر دیگر ص چنانچه
 پس اگر هر دو بینه قائم کنند مقبول نشود بینه رضی زیرا چا و ادعای است و اعنی غیر قاضی ص و بینه خارج ترجیح دارد بر بینه

قال ولو وقعت القسمة ثم طرأ في التركة دين لم يحط منه من القسمة لأنه لا يفتح وقوع المالك على المثل المتوكل إذا كان غير محيط
 بتعلق حق الغرضاء بالتركة لا إذا بقي من التركة ما يفي بالمدين ما فهم لأنه لا حاجة إلى نقض القسمة في إيفاء حقهم في كل
 واحد من الغرضاء بعد القسمة وإذا ادعى الدين من مالهم والدين محط أو غير محط جازت القسمة لأن المانع قد زال ولو ادعى
 أحد المتقاسمين من مال التركة صرح بعدم ادعاءه لأنه لا ينافي بالتعلق بالمعنى القسمة تصادق المصروف ولو ادعى عينا
 بأي سبب كان ليسمع للتناقص إذا كان على التركة على التسمية اعترف بكونها للقسمة **فصل** في المهايأة النجاسة أو الجائزة
 استعمالا للحاجة إليه أذيت عند الاجتماع على الامتناع فأنسخ القسمة وأنها يجري وبه وجهها لقاصي كما يجري في القسمة
 لأن القسمة اقتران مشترك في استحقال المنفعة لأن جمع المضاف في زمان واحد والتباين في جهة على التباين
 ولو كان الطلب أحد الشرايين القسمة والآخر المهايأة يقسم القاضي لأنه ابلغ في التكميل
 ولو وقعت فيما يحتمل القسمة ثم طلب أحدهما القسمة يقسم وتطل المهايأة لأنه ابلغ في الاستيفاء
 بصحت أحدهما ولا يجوز تقسما لأنه لو انتقض الاستانفاه الحكم ولا فائدة في المنقض مما الاستبان

مسألة - اگر قسمت کرد و شد ترکه میت میان وارثان و بعد از آن غایب شد یکی کسی بریت که تعینست تمام ترکه ویرا و کرد
 خواهر شد قسمت زیر ایدین بیاض میکند این را که ترکه پاک و ارثان و غیره تعینست حکم و فیکه بشدین غیره تعینست و آنکه متعلق شد به
 حق صاحبین مال میت پس در خواهر شد تعینست مگر و فیکه باقی ماند از ترکه میت سوا آنچه قسمت نمود شد به آنقدر مال که کفایت
 کند برای او ای وین پس بیعت قسمت نمودند خواهر شد زیر ایدین بیعت حاجت نیست بقض برای او ای وین **مسألة** - اگر ارباب
 صاحبین بعد از قسمت یا او ای وین کنند ارثان از مال خود با معین شود قسمت بر محیط باشد یا غیر محیط زیر ایدین بیعت قسمت است اگر از
مسألة - اگر دعوی وین نماید یکی از وارثان بر وراثت بعد از قسمت ترکه تعینست دعوی او زیر ایدین بیعت نیست و بیعت
 بجهت آنکه وین متعلق است بخی که آن مالیت است بعدین ترکه قسمت جاری شد به وین ترکه **مسألة** - اگر دعوی کند بعض
 وارثان بعد از قسمت چیزی وین از مال میت بترکه دعوی نمود و بیعت دعوی او بیعت نیست زیرا چه اقدام او بر قسمت
 دلالت میکند بر اقرار او که آنچه که تقسیم شد به وین میان آنها مشترک بود و الله اعلم

فصل در بیان احکام هایات و آن شرع جرات است از قسمت نون منافع **مسألة** - هایات بهت زیر ایدین با وقت
 متعذر میشود که بهت که منفعت بگیرند یک چیز مشترک در زمان واحد بر بصل اجتناب پس با مانع قسمت شد اند اجاری میشود در آن چیزی
 چنانچه جاری میشود غیر قسمت لیکن در صورت قسمت هر منفعت میگردد و در تعینست و در زمان آن بیعت هایات هر یک منفعت
 است که بیعت در وقت بر بصل تعینست قسمت و در زمان بیعت منفعت اند اگر طلب کند یکی از شرکا قسمت را و اگر یکی هایات را
 قسمت خود را بگوید قاضی را اگر واقع شود هایات در چیزی به قابل قسمت است و مانند خانه و زمین صل و بعد از آن طلب قسمت کند
 یکی از شرکا قسمت خود را بگوید قاضی و باطل خواهد شد هایات **مسألة** - باطل میشود هایات باسبب موت یکی از
 دو شریک و نه بیعت مستند و زیر ایدین اگر منقوض شود هر آنکه از منقوض خواهد کرد و آن را حکم **ف** بجهت آنکه
 جائز است که ارثان طلب هایات نمایند **ص** پس نقض کردن هایات و باز از منقوض و آن فایده ندارد و

و الاصح انه یقسم القاصی عندک الى المنافع من حیث المتحدیة قلما انتادات بخلاف اعیان الرقیق لانها
تتفاوت تفاوتاً باحتیاجاً علی ما تقدم و لکن تفاوتاً فی جمیع ما علی ان نفقه کل عبد علی من یأخذ له جائزاً مستحسناً
للمصلحة فی طعام الممالیک بخلاف شرط الکسوة لانه لا یستأجر فیها و لکن تفاوتاً فی ۵ و این علی ان کسب
کل واحد منهما دایم اجاز و غیر القاضی علیه اما عندی مما فظا مکرر الله این عندی و کما یروى و قبله فی کسب
بالقسمه و عن ابی حنیفة انه لا یجوز التباين فیهما أصلاً بالجمیع اما قلنا و بالتفصیل لانه بیع السکنی بالسکنی
بخلاف قسمه و قبله لان بیع بعض احد هماً ببعض الاخر جائز و وجه الظاهر ان التفاوت یقل فی المنافع
فیجوز بالتفصیل و یجوز فیها جبر القاضی و یعتبر امرنا اما لیکم التقات فی اعیانهم فاعتبر مبادلة
و فی الدایمین لا یجوز التباين علی الرکب عند ابی حنیفة و عندی یجوز اعتبارهم بقسمه الا اعیان
و اما ان الاستعمال یختلف بتفاوت الیکسب فانهم یبین حاکم ذی رخصتی و التباين فی الرکب فی دابة واحدة
علی هذا الخلاف لما قلنا بخلاف العبد لانه یجوز باختیاره فلا یستعمل زیادة علی طاقته و الدابة تحملها

و معنی نیست که اگر تافته بچوب مسایات نماید بر نیوچه چارست نزد ابی حنیفه و اگر قسمت بر نیوچه نماید بر نیوچه چارست
زیرا چه بر نیوچه نیست نه از تفاوت است نه از تفاوت و از تفاوت بسیار است چنانکه گشت اگر حمایت نماید در دوزخ
بر نیوچه که نفقه هر بندگی دیگر از آن از برای نیست برزید باشد و هر بندگی که دیگر نفقه آن را برایش چارست از روی تمسک و دوزخ
قیاس است نیست زیرا که نفقه هر بندگی بر خود اجابت و فیکه شرط کرده و نفقه یکی از دو بندگی از دو خواجه باشد و نفقه دیگر بر نیوچه
و دیگر شرط پس گوید که ما وضع شد و عوض نمود است پس باید که جائز نشود و وجه تمسک نیست که باطل باشد و مسایات
بجملات آنکه اگر شرط و کسب نماید بر نیوچه چارست و این مسأله اگر حمایت نماید بر دوزخ و وجه بر نیوچه که کسب
کنند یکی در یک خانه و دیگری در خانه دیگر چارست و وجه تمسک بمسایات بر این ظاهر است از ابی حنیفه و وجه
نزد صاحبین رخ نیست که قسمت در خانه بر نیوچه چارست نزد او شان پس چنین حمایت نیز گرفته اند یعنی که نزد ابی حنیفه چارست
چارست و وجه تمسک قاضی زیرا که قسمت در خانه بر نیوچه چارست نزد او شان پس چنین حمایت نیز گرفته اند یعنی که نزد ابی حنیفه چارست
از ابی حنیفه نیست که حمایت در دو خانه بر وجه مذکور چارست و وجه تمسک بمسایات بر این ظاهر است از ابی حنیفه و وجه
چارست نیست چنانکه گشت در باب اجاز و بخلاف قسمت رقیق و در خانه بر نیوچه چارست و وجه تمسک بمسایات بر این ظاهر است از ابی حنیفه و وجه
ظاهر است نیست که تفاوت در منافع کم است پس حمایت بر وجه مذکور رافق است و لکن اجاز نیست و جاری میشود و این اجاز
و تفاوت در رقیق و دوزخ بسیار است پس قسمت بر وجه مذکور باطل است لکن اجاز میشود و جاری میشود و این جبر جائز است
اگر حمایت نماید در دوست و بر نیوچه که کس سوار بر یکی از آن دستور نماید و دیگر دیگر چارست نزد ابی حنیفه و وجه
صاحبین چارست زیرا که قسمت بر وجه مذکور باطل است و در این مسأله تمسک و دلیل ابی حنیفه چارست که تمسک و سوار سوار
مستفاوت میشود و سبب تفاوت سواران بر نیوچه بعضی آنها خاق و در آن میشود و با سوار و بعضی آنها خاق و در آن و بعضی آنها خاق
حمایات در یک دستور بر نیوچه فوجت بخلاف بند و زیر او نیست میسند بافتیاد و خاق پس باید بر تفاوت خود عمل نمود و دستور چارست

وكن ايجاز في العبد من عند هذا اعتبار بالتهافت في المنافع ولا يجوز عنده لان التصادم في اعيان الرقيق اكثر منه من حيث الزمان في العبد الواحد فادنى ان يتمكن الحيوان والتهافت في الخدمة حتى يضر ذمته ولا ضرر ورقة في الغلة لا يمكن قسمة الكسب فيها عينا ولا ان الظاهر هو التمسك في الخدمة والاستقصاء في الاستعلال فلا يتقاسان ولا يجوز في التمسك عند احوال العبد والتمسك بالمال والوجه صوابا في الركوب والى كان يخلو وتعمد ونعم من اثنين فتيما يثاب على ان ياكل كل واحد منهما طائفة يستقيم ما اؤمر عاها ويسترب البنا لا يجوز لان التهاوتا في المنافع ضرورية انما لا يبقى في خدمته فقتلوا هذا اعيان باقية يرد عليها القسم عند حصولها او التحيلة ان يبيع حصته من الاخر ثم يشتريها كلها بعد مضي ثوبت في او يتفرع بالدين بمقدار معلوم استقرضا لصاحبها اذ فرض المشاع جائز والله اعلم بالصواب

كتاب المزارعة

قال ابو حنيفة رحمه الله المزارعة بالثلث والثلث باطله اعلو ان المزارعة لغة مفاعلة من المزارع وفي التسمية هي عقد على المزارع ببعض النجاشي هي فاسدة عند ابو حنيفة وقال الاجازة

مسئلة ۱- مزارعات بر وجه مذکور در دو بند و نیز جائز است نزد صاحبین روح مانند مزارعات درخت و منفعت و بند و جائز نیست نزد ابی حنيفة من زیر اچه قنات و میان و بند و جائز ترست از قنات میان یک بنده یا اعتبار از زمانه و مزارعات در حاصل یک بند بر بزیل ثوبت و در ثوبت حص پس در حاصل و ثوبت بر وجه مذکور بطریق اولی درست نخواهد شد و مزارعات در خدمت و منفعت و بند و ثوبت بر وجه مذکور درست نیست آن ممکن نیست حص و در ثوبت نیست در حاصل زیرا اچه قسمت آن ممکن است بسبب آنکه موجود است بجهت آنکه ظاهر در او خدمت مساله ۲- در حاصل که مال مست حاکم مساله ۳- پس قیاس یک بر دیگر صحیح نیست مسئلة ۴- مزارعات در حاصل و ثوبت نزد ابی حنيفة جائز نیست بر خلاف صاحبین روح و دلیل ابی حنيفة روح و دلیل صاحبین روح آن است که مذکور شد است در صورت مزارعات در حاکم مسئلة ۵- اگر مزارعات نماید و شرک در خلعتانی یا در باغی که در آن درختهاست بدین وجه که یکدیگر و هر دو اچیز و ثوبت از او و هر دو شش آن کند و تصرف نماید و شرک را یا در یک گله که گوشتند برنج که یکدیگر و هر یک چند گوشتند از آن و هر دو شش آن کند و تصرف نماید شیر آن را پس این مزارعات جائز نیست زیرا اچه مزارعات در منافع چون خدمت مثلاً حص بفر و ثوبت جائز است بجهت آنکه قابل قسمت نیست زیرا اچه آن باقی نمی ماند و در صورت این شرایط اخیری و شرعی حص بدست آوردن آن قابل قسمت است زیرا اچه موجود و باقی است پس ضرورت نیست درین صورت و دلیل درین است که اگر و شد یکی حصه خود را بپشت و دیگری پس از تصرف نماید و هر دو شش از آن خود و بعد از آن خیریه کند بجهت آنرا بعد از گذشتن ثوبت دیگر و تصرف نماید و هر دو شش را در ثوبت خود یا یکله نماید یا بطوریکه در ثوبت تصرف کند یا بسبب شرک را از شیر و ثوبت خود و مقدار آن معلوم نماید زیرا اچه تصرف مثل جائز است و الله اعلم

کتاب المزارعة

و آن مشرع مزارعات از یکدیگر با هم عقد کند و شخص که یکی از آن صاحب نیست و دیگری صاحب است بر وجهی که آنچه حاصل شود از آن بین مشرک باشد یا نباشد آنها بقدر حصه که مقرر نمایند چون ثلث در ربع و غیره مسئلة ۱- عقد مزارعت صحیح نیست نزد امام احمد حنيفة و نزد صاحبین روح صحیح است

کافیست که الان گفتیم و علی قس لها حکما که الناس الباعون و الباعون تعامل الامة بها و القياس بقرن بالتعامل
 کافی الاستصناع ثم المزارعة لصحتها على قول من عيني حاشية واحد ما كمن الارض صالحة للمزارعة لا للمقتضى لا لخص
 دونه والثاني ان يكون رتب الارض للمزارع من اهل العقد على مقتضى لان عقد ما لا يصح الا من الارض الثالث ببار الامة
 لانه عقد طامع الارض ومانع العامل والمدة في المعيار في العلم بالبيع بيان من عليه البند قطع المزارعة واعمال المزارع
 عليه من مانع الارض ومانع العمل الى اوسر لا يصح من الارض بقوله لا يبره يستحقه عقبا بالشرط فلا بد ان يكون معلوما
 وما لا يعلم لا يستحق شرط بالعقد اساسا ان يحل رتب الارض بينهما ومن العامل حتى لو شرط على رتب الارض فيفسد العقد الثالث
 والساير الشرک في المزارع بعد حصوله لانه ينعقد شرک في المزارع لانها اذا انقطع هذه الشرک كان مفسدا للعقد الثامن بيان
 جنس البند يصح بجره على ما قال في عندنا على اربعة اوجه وان كانت الارض لا تزرع البند لا تزرع البذر والعلم بالحد المجازات المزارعة لا
 البقرة الة العمل فصار كما اذا استاجر خياطاً ليعطيه بارة الخياط وان كان الارض لا تزرع البند لا تزرع البذر والعلم بالحد المجازات المزارعة لا
 استيجار الارض ببعض معلوم من المزارع نفي الحكم اذا استاجر هادي رافع معلومة داره كانت الارض

مثل المست اگر صاحب عمل باشد و اجرت مثل زمین است اگر صاحب زمین باشد و متوجهی درین زمانه بقول صاحبین رحمت سبب متوجهی
 بقدر مزارعت و بسبب آنکه عقد مزارعت معمول و موقوف گشته است میان خلق و بسبب آنکه قیاس گشته است به پیشین آنکه در مزارعت
 پس باید دانست که برای محنت مزارعت شرطهاست یکی اذن آنست که زمین قابل مزارعت باشد زیراچه عقد مزارعت تغییر آن حاصل نمیشود و اگر
 نیست که صاحب زمین در مزارعت عمل هر دو از اهل این عقد باشند یعنی مائل و باطن و روان و این عقد خاص زیراچه هیچ عقدی متوجهی
 مگر از اهل آن عقد و سوم بیان مدت و ميعاد زیراچه عقد مزارعت بر موانع زمین است و اگر چه تخم از جانب صاحب عمل حاصل
 یا بر موانع عمل است و اگر باشد تخم از جانب صاحب زمین حاصل و موانع بغیر تعیین مدت معلوم نمیشود و چون آنست که بیان نمایند این را
 که تخم از جانب کدام خواهد بود معلوم گردد که عقد بر موانع زمین است یا بر موانع عمل و مزارع باقی نماند و جسم بیان شده آنکه تخم از جانب او
 زیراچه او استحقاق میدهد و بعضی عمل خود را بسبب بر موانع زمین پس ضرورتست که معلوم باشد بقدر آنچه بغیر معلوم است ثابت نمیشود و بسبب عقد
 اگر چه شرط کنند شش ماه است که سپرد کند صاحب زمین آن زمین را بدست صاحب عمل تا عمل کند در آن و او خود عمل و نقد و بکند در آن
 پس اگر شرط کنند در عقد مزارعت که او نیز عمل خواهد کرد در آن فاسد نمیشود و عقد مزارعت بسبب عدم تحقق این شرط او اتمام نیست که هر دو
 شرکت شوند در حاصل زمین بعد از حصول آن زیراچه عقد مزارعت آخر شرکت است زیرا که تا پس هر شرکتی قطع میکند شرکت را و حاصل
 موجب فساد عقد مزارعت است و مثلاً اگر شرکت کنند مقدار معین را برای یکی یا برای غیرت زیراچه احتمال است که همان قدر حاصل شود
 پس شرکت فوت خواهد شد حاصل اتمام نیست که بیان کنند متضمن تخم را ف که گند هست یا جو مثلاً حاصل تا معلوم شود و بعضی ابرق
 عمل و باید دانست که مزارعت نزد صاحبین بر چهار قسمست یکی آنکه باشد زمین و تخم از یک جانب و دکان و قیل از جانب دیگر و این چهار
 زیراچه گا و االت عمل است پیش از ممانند آن که اجیر گرفت کسی خیاطی را تا بدوزد جامه او را بسوزن خود و دم نیست که باشد زمین فقط
 از یک جانب و عمل دکان و تخم از جانب دیگر و این چهار قسمست زیراچه در غیر صورت اجاره گرفته است صاحب عمل زمین را بعضی بعضی
 از حاصل آن زمین پس با آنکه خواهد شد مانند آن که اگر با جاره میگرفت آنرا بعضی چند و اهر معلوم و سوم دانست که باشد

بدار و ديکت الباقي بينهما سفين لان روى الى قطعه الشريكة في بعض معين او في جميعه بان لم يخرج الا قدر
البند و قمار كما اذا شرط ان تقع الخراب ولا مره اخرى وان يكون الباقي بينهما بخلاف ما اذا شرط صاحب البند
عشر الخراب لنفسه والاخر والباقي بينهما لانه معين مشاع فلا يردى الى قطعه الشريكة كما اذا شرط ان تقع العشر
وقسمه الباقي بينهما والاخر عشرية قال وكذلك ان شرط ان ياتي الما ذيات والسواقي معناه لاحدا
لان ان شرط لاحد هما زرع موضع معين انضى فلا يردى الى قطعه الشريكة لانه لعله لا يخرج الا من ذلك الموضع وعلى هذا
اذا شرط لاحد ان ياتي بموضع معينة ولا غيرها غير من ماجة اخرى وكذا اذا شرط لاحد ان ياتي بالاشجار لا بالاشجار
صبيه اذ لا ينعقد لمحت ولا يخرج الا الشريكة اذا شرط ان ياتي بغيره وللحكم احد هما بعينه لانه يردى الى القطع الشريكة
فيما لم يقصود ودر الحکم في تميزها بالحق بغيره ودر بعضه بالحق بغيره لانه يردى الى القطع الشريكة فيما لم يقصود
صاحب البند في كونه ملكه في حقه لا يحتاج الى الشرط والفساد من الشرط وهذا سكون عنه وقال مشايخنا رحمهم الله
الذين بينهما ايضا اعتبار الموضع فيما لا يضر عليه للتعاقب لانه يردى الى القطع الشريكة فيما لم يقصود
لصاحب البند بحيث لا يضره الحق ان شرط ان ياتي بالاشجار لا بالاشجار لانه يردى الى القطع الشريكة بان لا يخرج الا الشريكة
او حاصل معين شرط ان ياتي به او بعد از ان ياتي بالاشجار او بعد از ان ياتي بالاشجار او بعد از ان ياتي بالاشجار
و بعض معين كبرقदार تخم و صورتيك حاصل زرين نيا و شتر و برقदार تخم و موجب قطع شريكة مست در كل وقتيكه حاصل شتر و زرين
مگر مقدار تخم و اين شرط مانند است كه شرط نمايند در زرين خراجي كه مقدار خراج مي باشد و رب الفوده باقى را تقسيم خواهند كرد و بخلاف آنكه
اگر شرط كنند و اقرار نمايند شتر حاصل را برامى كند و باقى را تقسيم كنند ميانه هر دو زيرا چنين شرط موجب قطع شريكة نيست بلكه
هر قدر كه حاصل خواهد بود بعد از بر آوردن شتر زياده از شتر باقى خواهد ماند و شتر كه خواهد بود ميانه آنها و اين شرط مانند است
كه شرط كنند و اقرار نمايند در زرين عشرى كه عشر را بر آورده باقى را تقسيم خواهند كرد و چنين صحيح نيست مزارعت اگر شرط كنند كه نيم بر فلان
موضع زرين و ديگر چون كنانه نمر مثلاً باقى باشد و باقى را تقسيم خواهند كرد زيرا چنين شرط موجب قطع شريكة مست بجهت آنكه شرايد
نرويد مگر در همان موضع زرين و چنين صحيح نيست مزارعت اگر شرط كنند كه باشد مگر كى را حاصل فلان موضع زرين باشد برامى
حاصل فلان موضع ديگر و چنين اگر شرط نمايند كه كاه بگيرد و ديگرى دانه از مزارعت صحيح نيست بجهت آنكه شرايد كه آنجا برسد و دانه
پيدا نشود و ترويد مگر كاه و چنين صحيح نيست اگر شرط نمايند كه كاه مشترك باشد و دانه برامى كى فقط زيرا چنين شرط موجب قطع
شريكة مست در چيزيكه مقدم دست يعنى دانه مستحله اگر مزارعت نمايند بر نيمه كه دانه را بالانا منعه خواهند گرفت از ذكر
كاه مساكات مانند و تعرض آن كنند اصلاً صحيح است اين مزارعت زيرا چنين شرط نماند شريكة را و چيزيكه مقدم دست و كاه و نريد
برامى صاحب تخم مست زيرا چنين تخم او بيت و برامى آن شرط حاجت نيست و شرايح خارج گفته اند كه كاه نيز زرين مست و بالانا
خواهد شد ميانه هر دو بجهت آنكه عرف و عادت نمى است كه دانه و كاه هر دو را بالانا منعه ميگيرند و صورتيكه ذكر كاه كنند بجهت آنكه
كاه برك دانه است پس شريكة خواهد شد مانند آن مستحله اگر مزارعت نمايند بر نيمه كه شريكة كنند دانه را بالانا منعه
ميگيرد و كاه برامى صاحب تخم باشد صحيح است اين مزارعت زيرا چنين موافق مقتضى است و اگر شرط نمايند كه كاه را برامى
غير صاحب تخم فاسد شود و مزارعت زيرا چنين شرط موجب قطع شريكة مست بانيگور كه نرويد مگر كاه و دانه پيدا نشود

والبن و البقر لاجل العلم ان لا يخرج از ثلثه استاجر للعلی باله استاجر فصار كما اذا استاجر خيالا ليعطى ثلثه بابل ته
 او طيا ناليطين بقره وان كانت الاخر من و البقر لاجل العلم والبن و البقر لاجل العلم و هذا الذي ذكره ظاهر المزارعة
 وعن ابن عباس انه يجوز ايضا لانه ليس شرط البذر والبقر عليه يجوز فكذا اذا اشترط واحد وصار كما ان العلم
 وجه الظاهر ان منفعة البقر ليست من جنس منفعة الارض لا منفعة الارض في ذوقه فبها يحصل بقا الثمن ومنفعة البقر
 صلاحية يقام بها العمل كل ذلك خلق الله تعالى فلم يجز اننا نتعدى ان تجعل تابعة لها بخلاف جانب العامل لان الجنب
 المنفعة ان جعلت تابعة لمنفعة العامل و هذا هو المحذور ان يكون البذر لاجل واحد او لاجل البقر والعلم لاجل الله
 لا يجوز لانه يتم شركة بين البذر والعمل فلم يجز به الشرع والثاني ان يجمع بين البذر والبقر انه لا يجوز ايضا لانه لا يكون عند كل فرد
 فيكون عند الاجتماع والتجارة في الوحيين لصاحب البذر في ذوقه اعتبارا بنسب المزارعات الفاسدة
 وفي رواية لصاحب الارض ويصير مستقرها للبذر فالبذر له بالبقالة مراضة **قال** ولا يصح المزارعة

الا على مدة معلومة لما بينا وان يكون الخارج شراعتا بينهما تحقيقا لمعنى الشركة فان شرط لاجل واحد
 قفرا انا مسماة فخطا لانه به تنقطع الشركة لان الارض عسما كما لا يخرج الا هذا القدر و صار كما شرط
 جزارهم معدودة لاجل واحد فما في المزارعة **وكان** اذا اشترط ان يسق صاحب البذر

او تخم و كما و ان كان جانب عمل فقط از جانب غيره جازت زير اچه درين صورت اجير گرفته است صاحب مین ملحق عمل را تا عمل کند
 بابت مستاجر پس مانند آن شد که اجیر گیر کسی خیاطی را تا به روز دهم او را بسوزن او یا اجیر گرفت که او گل کند و را تا او گل کند باند
 و چهارم نیست که باشد زمین و گاو و از یک جانب تخم و عمل از جانب دیگر و این صحیح نیست و ظاهر روایت دوم نیست از ابن یونس نیست که
 این نیز جاز است زیر اچه اگر شرط بیکر و گاو تخم هم هر دو از جانب صاحب زمین باشد جاز نیست پس صحیح نیست شرط و گاو و از یک
 و شد مانند آن که باشد گاو از جانب مزارع یعنی صاحب عمل و وجه ظاهر روایت نیست که منفعت گاو از جانب منفعت زمین نیست بجهت آنکه
 منفعت زمین این است که قوت است و نوعیت زمین که سبب آن حاصل میشود نوعی رویدگی و منفعت گاو نیست که قاعلمیتی را که باقی
 عمل میکند پس هر دو از یک جنس نیستند پس متعذر است که منفعت گاو و بقر منفعت زمین گردانید و شو بخوان آنکه باشد گاو و از جانب مزارع
 زیر اچه منفعت گاو و منفعت مزارع از یک جنس است که عمل میکند آن مین منفعت گاو و بقر منفعت مزارع میشود و باید دانست که در اینجا
 دو وجه دیگر است سواي چهار وجه که مذکور شد یکی نیست که باشد تخم فقط از یک جانب و زمین و عمل و گاو و از جانب دیگر و این جاز نیست زیر اچه
 شرط تخم قاعلمیتی نمیشود و نیز صورت دوم نیست که باشد تخم و گاو از یک جانب و زمین و عمل و گاو و از جانب دیگر و این نیز جاز نیست زیر اچه شرط تخم
 یافته نمیشود و نیز صورت هر دو صورت حاصل زمین برای صاحب تخم است در یک روایت بنابر قیاس این بر مزارع است و دیگر
 که فاسد است و در روایت دیگر حاصل آن برای صاحب زمین است پس صاحب زمین گویند قرض گرفت تخم را و شد قابض آن بسبب
 اتصال تخم زمین او **مسئله ۲** صحیح نیست فراغت مگر بشرطیکه مدت آن معلوم باشد زیر اچه بلا تعین مدت منافع معلوم نمیشود

صی چنانچه بالا گذشت و بشرطیکه حاصل زمین مشترک باشد میان هر دو بطریق شیعیه و چون شرکت و برع و مانند آن
 است متحقق گردد و معنی شرکت میان آنها پس اگر شرط کنند هر دو مقرر نمایند برای یکی چند چنانچه بعد و در از حاصل زمین بل میشود
 مزارعت زیر اچه در صورت شرکت منقطع میشود یعنی متحقق نشود بجهت آنکه نباید مال شود و از زمین مگر همان قدر و این شرط مانند شرکت
 که شرط نمایند و مقرر کنند چند در سهم بعد و در برای یکی در وقت مضارب و همچنین فاسد میشود و مزارعت اگر شرط نمایند که صاحب تخم را گرفت

و اد استحقاق را بر زمین الخارجه گنجد نه فی المزارعة الفاسدة طاب له جمیعة لان الفاء حصل فی الارض
 محلی که له وان استحقاقه العامل اخذ قد ربح مرأوقد ربح الارض و تصدیق بالفضل لان النماء يحصل
 من البذر و يخرج من الارض و فساد الملك فی متاعه الارض اوجب خبثا فيه فاسلم له بعض طاب له
 و ما لا عرض له تصدیق به **قال** و اذا عقدت المزارعة فامتنع صاحب البذر من العمل لم یعمل علیه لان
 لا یملكه المظنی فی العقد الا ینقض دلیل منه فصار کما اذا استأجر اجیرا لیهدم دارا لان امتنع الدار لیس من قبله
 البذر لرجو التحاکم علی العمل لان لا یلحقه بالی فاع بالعقد ضم و العقد لا یزجره لاجارة الا اذا کان عند یفسخ به لاجارة
 فیفسخ به المزارعة **قال** و لو امتنع بذر الارض للبذر من قبله و قد کرب المزارع الارض فلا یشئ له فی عمل الکرب قیامه
 فی الحکم امانا بیدیه بین الله تعالی یلزمه استيفاء العامل لا یلزمه فی ذلك **قال** و اذ مات احد المتعاقدين بطلت المزارعة
 اعتبارا لاجارة و قد مر فی الاجارات علی کون فیها ثلاث سنین فلما ثبت لزوم و السنة الاولى لم یستعمل ما راکب الارض
 الارض فی المزارعة حتی یستعمله المزارع ثم علی السطر و تستحق المزارعة فیما بقی من السنین لان ابقاء العقد فی السنة الاولى

مسئله ۱- و یتیکه شقی حاصل شود صاحب زمین بجهت آنکه تخم از آن اوست در صورت فساد مزارعت خلل میشود و او را چه حاصل
 زیرا چه آن حاصل شده است در زمین مملوک او و اگر صاحب عمل سستی حاصل شود بجهت آنکه تخم از آن اوست باید که تصرف نماید
 مقدار تخم خود و مقدار اجرت زمین که بخارم و او از البصاحب زمین و باقی را تصدق نماید زیرا چه حاصل میشود از تخم و میر و میر و میر
 پس ملک او در منافع زمین فاسد شده و او را که نشان زمین موجب غیبت میشود و حاصل آن پس چیزی که سلامت نامد او را بدو منحل شد
 او را چیزی که بغیر من است تصدیق نماید **مسئله ۲-** و یتیکه عقد مزارعت نمایند و کس بعد از آن اگر بازماند صاحب تخم
 از اجاری آن پیش از نشاندن تخم قاضی جزو خواهد کرد و بر او زیرا چه ممکن نیست مراور اجاری عقد مزارعت مگر بغیر یک لادم میشود
 او را ف بسبب نشاندن تخم در زمین فی الحال حص پس مانند آن شده که اگر چه هر کس را بمشکند و دم نماید مانند او را ف
 جب نمیکند قاضی در زمین و در صورت بر تاج حص **مسئله ۳-** اگر بازماند آنکه تخم از جانب او نیست چه کند بر او حاکم که عمل کند مطابق
 عقد مزارعت که نموده بود زیرا چه لاحق نمیشود او را هیچ ضرر بسبب جاری کردن عقد و عقد مزارعت لازم است مانند عقد اجاره
 مگر و یتیکه باشد او را عده که بسبب آن نسخ میشود اجاره پس نسخ خواهد شد بسبب آن مزارعت نیز **مسئله ۴-** اگر بازماند صاحب
 در صورتیکه تخم از جانب اوست بعد از آنکه در زمین قبضه الی کرده است آن دیگر که مزارع است پس نیست مراور چیزی بجهت عملیکه کرد
 و بعضی گفته اند که قاضی حاکم خواهد کرد برای انچه چیزی اما میان او میان خدا یتعالی لازم است او را که راضی کند صاحب عمل را ف
 و بدو او را اجرت عمل حص زیرا چه صاحب زمین قریب داده است او را و غیبت **مسئله ۵-** و یتیکه بمیرد یکی از دو صاحب
 عقد باطل میشود و عقد مزارعت مانند اجاره و وجه آن در باب اجاره مذکور است **مسئله ۶-** اگر دو کسی زمین را بمیسا و سه سال
 و بعد از آن هر که رونید مزارعت در سال اول مرد صاحب زمین پیش ازین که قابل دور شود و مزارعت مذکور پس گذشت و آن
 مزارعت در دست مزارع تا آن زمان که قابل دور گردد و مقصود خواهد شد حاصل مطابق شرط و نسخ خواهد شد و عقد مزارعت
 در ایام باقی که دو سال است زیرا چه قیاس است که در سال اول نیز باقی نماند چه قیاسی عقد بقاء صاحب عقد از سال اول تا آخر

و استحقاق غیر صاحب البذر بالشروط قال و اذا صح المراجعة فالخارج على الشرط لصحة الا لکن امر وان لم یخرج لایس
شیئا فالاشیاء للعامل وانه یستحقه شریکة و لا شریکة فی غیر الخارج وان کان خارجا مائة فالحرج ستمی یا یستحق غیره فان
ما اذا فسدت لان اجزائها فی الذمة و لا تقوت الذمة بعدم الخارج قال و اذا فسدت فالخارج لصاحب البذر لانه
بناء مملکة و استحقاق الاخر بالتسمیة و قد فسدت فیقی التماء کله لصاحب البذر قال و لو کان البذر
من قبل رب الارض فللعامل اجزائه لانه لا یندر علی مقدار ما شرط لانه یرضی بسقوط الزیادة و هذا عند الکلیفة
و ابی یوسف رحمه الله و قال یحکم له اجزائه کله بالعامة البذر لانه استثنی فی منافع فیسقط فاسد فیجب علیه
قیمتها اذا کمل لها و قد مر فی الاجاریات و ان کان من قبل العالم فلصاحب الارض اجزائه مثل ارضه لانه استثنی
منافع الارض یجب بردها و قد تعدد و لا مثل لها فیجب بردها فقیمتها و هل یندر علی ما شرط
له من الخارج فهو علی الخلاف الذی ذکرناه و لا یجمع بین الارض و البذر حتی یفسد
البذر اذ فاعمل العامل اجزائه مثل الارض و البذر هو الصحیح لان له مدخل فی الاجارة و هی اجارة معنی

و فرقی بیان تمیز در صورت اول است که غیر صاحب تخم ستمی آن ستمی و در تمیز در سبب شرط بطلان صورت اول
که صاحب تخم ستمی آن شود و بجهت آنکه کار نامی تخم است و شرط کردن کار برای او و عدم آن هر دو بر اوست و حق او مسلم
هرگاه صحیح شود و مزاعه پس حاصل زمین شریک خود باشد میان هر دو مطابق آن شرط که کرده اند ف مانند نصف یا ثلث یا
غیر آن و اگر چیزی حاصل نشود پس برای مزاعه هیچ نیست زیرا چه حق مزاعه نیست مگر در حاصل اند و می شرکت و حال پیدا
بمطابق آنکه اگر فاسد شود و مزاعه از زمین است و اجرت مثل و واجب شود بر ذمه در حاصل و ذمه فاسد نمیشود بسبب شرط
صاحب شرط و فقیه فاسد شود و مزاعه پس حاصل زمین و صاحب تخم راست زیرا چه آن حاصل نامی کار است و مستحق
حاصل نمیشود و مزاعه مگر بسبب شرط زمین حصه و تسمیه آن و آن فاسد شد پس باقی ماند بجمع حاصل برای صاحب تخم مسلم
اگر شرط تخم از جانب صاحب زمین پس برای صاحب عمل اجرت مثل است بشروطیکه زائد نباشد بر مقدار چیزی که شرط او قرار داده
برای او می زیرا چه او را فسخ شده است بقدر طاق خود و قدر زائد و این حکم نزد شیخین است و محمد بن کفایت است که مراد از اجرت
مثل است هر قدر که باشد زیرا چه صاحب زمین گرفته است منافع او را بقدر فاسد پس چه میشود بر آن قیمت آن منافع
بجهت آنکه منافع از ذوات الامثال نیست و هر چند گذشت بیان این در باب اجاره مسلم و اگر تخم از جانب صاحب عمل
پس صاحب زمین اجرت مثل زمین است و چیزی حاصل نشود یا شصت زیرا چه صاحب عمل استیفا نموده است منافع زمین
در بر البعد فاسد پس واجب است که رد کند آن منافع را و این تعدد است و مثل آن نیز موجود نیست تا بدیهه آن را در
تا و ان پس واجب است که بدیهه آن را که زائد نباشد بر مقدار چیزی که شرط و قرار شده بود برای صاحب زمین و این نزد
شیخین است و در تعدد قیمت آنست هر قدر که باشد مسلم و اگر باشد کار از جانب صاحب زمین حتی که فاسد شود
عقد مزاعه و در ظاهر روایت صاحب پس در زمین است و واجب میشود بر صاحب عمل اجرت مثل زمین و کار هر دو زمین صحیح است
زیرا چه کار از فسخ است در اجاره و مزاعه در معنی اجاره است و منفعت کار و منفعت زمین و زمین

وحد اعلیٰ فی الدیال المشترک وھن ايجالات ما ادهات رب الارض والى راع نقل حجت بكون العمل قسمة
 علی العاقل لان هناك ابقینا العقد فی مدتہ والعقد یستدعی العمل علی العاقل اما فیما العقد قد انقضى
 فلم یکن ھذا البقاء ذلک العقد فلم یقتض العاقل بما حوّل العمل علیہ فان انقضى احدہما بعبس اذن صاحبه
 وأمر القاضی فیہ مقتضی كونه لا ولاية له علیہ ولولایہ اذ رب الارض ان یأخذ الری راع یقلل ما یکن لہ ذلک
 لان فیہ اقرار بالمرایع ولی ايراد المرایع ان یأخذ بقلاقل لصاحب الارض انکم الری راع فیکون بیدیکما اوعی فی مقصود
 ان یقتضی انت علی المرایع وارجح عما تنقہ فی خصمتہ لان المرایع لما امتنع من العمل لا یجبر علیہ لان بقاء العقد بعد
 وحن المشی فلیکن لہ وقد ترک النطق لنفسیہ ودرت الارض غیر من ھذا الخارات لان بكل ذلک یستدفع الظن
 ولومات المرایع بعد نبات المرایع فقالت ورتبہ عن العمل الی ان یستحصل الری راع وان رب الارض فلیجوز
 ذلک لانه لا ضرر علی رب الارض ولا اجر لھو بما عمل لہ لان ابقینا العقد فلیجوز ان اذوا قلع الری راع فلیجوز
 علی العمل لما بینا والعالی علی الخارات الثلاثة لما بینا **قال** وکفی لک اجرة المحماد والولی والی
 والتذریۃ علیہما بالخصص فان شذیذ فی المراجعة علی العاقل تسدت وھن الحکم لیس بخصص بما ذکر
 من الصلوة وھو انقضاء الملتح والذی راع لم یکن بل فی عام فی حسم المزارعات ووجہ ذلک ان العقد یمنای بثنائی الزرع
 وعلی مشترک سیران ہر دو وعلی در مال مشترک ہر دو ولازم است **ف** مانہ فی مقصود ہر دو مشترک علی بنامان آنکہ ہر دو صاحب ہر دو
 وھو زراعت سیرت مانند گیادہ وریعہ ودرت واجبست ہر صاحب عمل کہ عمل کند وآن زراعت ہر دو وریعہ ودرت ہر دو مشترک
 عقد زراعت ودرت آن وقت ہر دو واجبست ہر صاحب عمل واما در صورت انقضاء سیرت زراعت عقد زراعت ہر دو
 نمی مانہ پس بعد ازان واجب نخواہد شد ہر صاحب عمل فقہا پس اگر چیزی خرج کند بعد از انقضاء سیرت زراعت کہ می ہر دو
 اذن دیگر وبعبرہ امر قاضی پس این تبرع و احسانست ہر دو دیگر زراعت او مالک ووالی الزام نہیں نیست ہر دو دیگر **مسئله** اگر دو
 صاحب زمین بعد از انقضاء سیرت زراعت کہ بگیرد زراعت دیگر مانند گیادہ پس این غیر رسد او زراعت ہر دو زمین ضرر زراعتست
 و اگر در میان خود اہل کہ بگیرد زراعت سبز یا پس صاحب زمین مختارست میان سبز یا اگر خراہت نماید زراعت را و شصت کند آنرا میان
 ہر دو و اگر خراہت خود نکند و در دو بہر صاحب عمل قیمت حد ہر دو و اگر خراہت بہر سبز نماید و خرج کند آنکہ زراعت قابل درو شود
 و بگیرد از مرایع آنچه خرج کند و در حدہ او زراعت اگر مرایع باز ماند از عمل بعد از انقضاء سیرت زراعت وریعہ ودرت ہر دو وریعہ
 بعد از انقضاء سیرت زراعت سببت منفعت اوست او خود ترک کہ منفعت خود را بہر صاحب زمین بیج ضرر غیر سبز زراعت او مختارست میان آنچه
 و ہر چه ازان اختیار کند و دفع میشود **مسئله** اگر مرایع بعد از رویدن زراعت و بگویند و ازان او کہ داخل خود ہم کرد
 تا آنکہ زراعت قابل درو شود و قبول نکند صاحب زمین پس میرسد آنما کہ حل کنند زراعت ہر دو زمین ضرر صاحب زمین نیست و اجرت
 حل نیست آنرا را در ریعہ ودرت زراعت ہر دو مشترکست ہر دو صاحب زمین اگر خراہت نماید آنکہ قطع نماید زراعت
 و عمل کنند کہ بزرگتر میشود و آنما کہ عمل نمایند بسبب وجہ مذکور و مالک زمین مختارست میان سبز یا آنچه مذکور شد **مسئله** اگر
 اجرت درو و درو زراعت و اجرت برداشتن آن تا بخرمن و اجرت دیار **ف** یعنی کوفتن خرمن ص و اجرت مانت نمونہ
 و آنہ اند کہ ہر دو ولازمست موافق حدہ آنما پس اگر شرک کنند در عقد ہر دو زراعت کہ اجرت این کار ہر یک باشد فاسد میشود و در حدہ
ف حاصل آنکہ اجرت این کار با بقدر حصہ ہر دو ولازمست خصوص من یک نیست ص زراعت ہر دو قابل درو میشود و زراعت ہر دو مشترکست

هر اعاذ الحقین بخلاف السنة الثانیة والثالثة لانه ليس فيه ضرر بالعامل فيحافظ فيهما على القياس
وليس مات رب الارض قبل المزارعة بعد اكسب الارض وحفر لانها ان تقضت المزارعة لانه ليس فيه
ابطال مال على المزارع ولا شئ للعامل بمقابلة ما عمل كما بينه انشاء الله تعالى واذا فسخت المزارعة بين
فأوج الحق صاحب الارض فاحتاج الى بيعها فباع عاذا كافيا لاجارة وليس للعامل ان يطالبه بما كسبه الارض
وحفر لانها لا تشي لان المنافع انما تنفق مالم يعقد وهي انما قوم بالظاهر فاذا انعدم الخراج لم يجب شئ ولو
نبت الزرع ولم يستعمل شئ الارض في الدين حتى يستحصل الزرع لا يبيع ابطال الحق المزارع وانما خيرا هو من ابطال
ويخرج القاضى من المحبس ان كان حبسه بالدين لانه لما امتنع ببيع الارض لم يكن هو ظالما والمحبس
جناء الظلم قال واذا انقضت مدة المزارعة والزرع لم يكن له ان كان على المزارع اجرة مثل نصيبه من الارض
الى ان يستحصل والمنفعة على الزرع عليهما على مقدار الحق وقوما معنا لا حتى يستحصل لان في بقية الزرع
باجرا مثل تعديل النظر من الجائنين فيضار اليه وانما كان العمل عليهما لان العقد قد انقضى بانتهاء المدة

مجت رعايت حق هر دو حق یعنی مزارع و مال زمان صاحب زمین حسن و اگر باقی زمان ضرر بر سر صاحب عمل بخلاف سال دوم
و سال سوم چه اگر باقی زمان عقد مزارعت زمان ضرر بر سر صاحب عمل پس فسخ کرده و باید شد و انفق قیاس حکم اگر بر سر
صاحب زمین پیش از مزارعت بعد از آنکه شیار گرد زمین مزارع بر اسی مزارعت و کند نهرا بر اسی آب فسخ میشود و مزارعت زیر اجاره
آن زمان مال مزارع نیست و در مزارعت و غلات آنکه اگر بر سر صاحب زمین بعد از مزارعت مانده گیاه در مزارعت
زمان مال مزارع است حسن و در صورت مذکور نیست چیزی برای صاحب عمل بمقابل عمل او زیرا چه منافع مستقیم نیست بلکه بقدر
و وقتیکه عقد باطل شد قیمت منافع نماید مستحکم حال با مزارعت صاحب زمین را که فسخ کند عقد مزارعت را و در صورتیکه محتاج شود
صاحب زمین که بفروشد آنرا بجهت ادای دین گران که لاحق شده است و زیرا چه این عقد را و او را پانچ و دوا و او فسخ نماید صاحب عمل
که طلب کند از صاحب زمین چیزی را که خرج کرده است بشیار کردن زمین و کند نهرا بر اسی مزارع را چه منافع عمل قیمت ندارد و اگر برب
عقد و قیمت آن در عقد مزارعت با عاذا بر اسی زمین بوده است و وقتیکه ناپدید او بعد و مگر در مزارعت چیزی را و واجب میشود و اگر وید
مزارعت در مزارعت و قابل در و نشود و فروخته میشود زمین بجهت دین آنانیکه قابل در و نشود مزارعت زیرا چه اگر فروخته شود باطل
میشود حق مزارع که صاحب عمل است اگر انتقام کرده شود تا که مزارعت قابل در و نشود و تاخیر میشود و ادای حق صاحب زمین انقضاء
تاخیر آسان تر است از ابطال حق مزارع و باید که خلاص کند قاضی صاحب زمین از مجلس اگر مجلس نموده باشد بجهت دین بر اسی
هر گاه و نشود فروختن زمین پس صاحب زمین در تاخیر ادای دین ظالم نیست و مجلس جزای ظالم است حکم اگر فروخته شود
و تمام گردد مزارعت پیش از نیکه قابل در و نشود مزارعت واجب میشود بر مزارع که بد صاحب زمین اجرت مثل زمین
بعد از حقه خود تا آن زمان که مزارعت قابل در و نشود و خرج عمل که حاجت شود بآن برای مزارعت درین ایام که کامل شود
مزارعت بر سر و لازم است بمقدار حد آنرا زیرا چه در باقی داشتن عقد مزارعت درین ایام باجرت مثل زمین رعایت جانبین
و منفعت هر دو است پیش و درست که باقی داشته شود و منفعت عمل درین ایام بر سر و در مزارعت عقد مزارعت که نموده بود و منتفی شد بجهت تمام شدن عقد

کتاب المساقاة

قال ابن حنيفة رحمه الله تعالى في المساقاة جبر من التمر بالطلح حقا لا جائزا اذا ذكر مدة معلومة واسمى جزء من التمر
مشاعا والمساقاة هي المعاملة في الاشجار والكلام فيها كالكلام في المزارعة وقال الشافعي في المعاملة
جائزة ولا يجوز للمزارعة الاتبع للمعاملة لان الاصل في هذا المذهب سريته والمعاملة اشبه بهي
لان فيه شركة في الزيادة دون الاصل وفي المزارعة لو شرط المشرط المشرط في الرجوع دون البذل بان
شرط نفعه من راس الخارج فيفسد فجعلنا المعاملة اصلا وجوز لنا المزارعة تبعاتها كالشرب في سبيع
الارض وللقول في وقت العقد وشرط المدة قياس فيها لانها اجارة بمعنى محال في المزارعة وفي الاستحقاق
اذا لم يبين المدة يجب لا ويقع على اول شرب يجزى لان التمر لا دراكها وقت معلوم وقل ما يتقاربان

کتاب المساقاة

فان در شرع جواز است از نیک و خوش با هم عقد کنند معامله نمایند بر نیوج که سپرد و کند یکی اشجار خود را بدگر یکی باین شرط که
عمل کند در آن و آنچه حاصل شود از شریک باشد میان آنها مطابق شرطیکه نمود و باشد مانند نصف یا ثلث و غیره
مسئله ۱- امام ابو نضیم گفته است که مساقات بمقابل بعضی شرطی می شود یا ثلث یا نصف یا غیره صحیح نیست و گفته اند
و بعضین می گویند که جائز است و قتیله مقرر نمایند مدت معلوم را و باید دانست که مساقاة را معامله نیز میگویند و گاه در آن مانند گاهام
در مزارعت است و این شرطی که در مزارعت مذکور است در اینجا نیز مجرب است و گفته است شافعی رحمه الله که معامله جائز است و در
جائز نیست مگر به بیعت معامله پس اگر کند صاحب شجر مرد صاحب عمل را که زراعت کند در آن زمین باین شرط که نصف حاصل
مرد را باشد مثلاً حص و وجه قول شافعی رحمه الله نیست که اصل در نیاب مفاد است و معامله و شاید ترست بان از مزارعت زیرا چه
در معامله هر دو شریک میشوند در چیز زائد و حاصل میشود و این شخص در اصل که شریک است چنانچه در عقد مفاد است شرکت در شریک
که زراعت نه در اصل که پس المال است حص و در مزارعت اگر شرط کنند که هر دو شریک شوند در سب و در اصل که تخم است
این شرط نمایند که مقدار تخم حاصل مرد صاحب تخم را باشد و در باقی هر دو شریک شوند فساد میشود و مزارعت و هر گاه معامله باشد
ترشد بعد مفاد است پس آن اصل شد و مزارعت جائز شد به بیعت آن مانند شرب که جائز نیست مع آن علمیده و داخل میشود
در سبب زمین و مانند منقول و که بیست مثلاً حص و وقت آن جائز نیست علمیده و داخل میشود و وقت عقار مسئله ۲-
تعیین مدت شرط است در معامله از روی قیاس مانند مزارعت زیرا چه معامله نیز در معنی اجاره است چنانچه مزارعت ماز و در تجارت
معامله و تعیین نیز جائز است و این اگر معامله نمایند و کس بر این وجه که سپرد و کند مالک و زراعت خرمار را بشمارد بگیرد که با او
و عمل کند در آن تا اینکه بار آرد و بچیده شود آن بار و همین مدت نگذرد چون یک سال و مانند آن حص پس این معامله جائز است
و واقع میشود و بر اول شرکاء و آید زیرا چه رسیدگی و بچگی ضرر اوقات معلوم است که در آن بچیده میشود و کم تفاوت می شود در آن

محصول المقصود طبق مال مشترک بینهما ولا عقدا فجب منته علیهما فی اذا اشترط فی العقد ذلك ولا یقتضیه وفيه منفعة لاحدهما یفسد العقد کشرط الشل او الطحن علی العامل وحق ابن یوسف انه یحیی اذا اشترط ذلك علی العامل للعامل عقبا لا بالاستمتاع وهو اختیار مشاخر یز قال شمس الائمة الشخیس هذا هو الاصح فی دیارنا فاما اصل ان ما كان من عمل قبل الادراك کالسقي والحفظ فهو علی العامل واما ما كان من عمل بعد الادراك قبل القسمة فهو علیهما فی ظاهر لایة کالحصید والدیاس واشباهاهما علی ما بیننا واما ما کان من عمل بعد القسمة فهو علیهما واما عمالة علی قیاس هذا اما کان قبل ادراك الثمر من السقي والتلقيح والحفظ فهو علی العامل واما کان بعد الادراك کالجهد والحفظ فهو علیهما واما شرط الجهد اد علی العامل لا یجوز ان یلتفقا لانه لا عرف فیہ واما کان بعد القسمة فهو علیهما لانه مال مشترک ولا عقد واما شرط المحصای فی النزع علی رب الارض لا یجوز بالاجماع لعدم المقتضیه ولو اراد اقصیل القصبیل او حید الثمر یسیر او التقاط الثمر فذلك علیهما لانهما انقضا العقد کما غرما علی القصبیل والجهد دبیرا فصار کما بعد الادراك والله اعلم

بسبب حصول تقصیر و زراعت مال مشترک میان هر دو و هیچ عقد در میان نیست پس واجب خواهد شد بیعت آن مال بر هر دو و وقتی که شش و نه مانده آن که بر یکی باشد پس این شرط مطابق مقتضای عقد نیست و در آن منفعت است مرکبی را از آن و هر شش و یکم چنین باشد موجب فساد عقد است مانند شرط عمل و آسمن نمودن بر عامل و این شرط کند که صاحب عمل بار کرده بر ساند یا آس کرده آرد سازد و این بیعت من مردوست که اگر شرط کند که این کار بار دهنده زراعت باشد رواست بسبب رواج بقیاس استمتاع و این غیر از مشاخر پنج است و گفته است شمس الائمة شخصی رح که این صحیح است و جاریست در دیار ما و حاصل کلام آنست که هر کاریکه پیش از بیعتی زراعت است مثل آب دادن و نگهبانی کردن پس آن بر دهنده صاحب عمل است و هر کاریکه بعد از بیعتی زراعت پیش از قسمت است چون در کردن و مانند آن پس آن بر دهنده مردوست و هر کاریکه بعد از قسمت است چون حل و نگهبانی کردن پس آن بر دهنده هر یک است در دهنده اول مسئله ۲۲ معامله معنی مساقات مانند زراعت است درین حکم یعنی هر کاریکه پیش از رسیدگی و بیعتی شریک باشد مانند چیدن شمر و نگهبانی پس آن بر دهنده مردوست مسئله ۲۳ پس اگر شرط نمایند هر دو صاحب معامله که مؤنث چیدن شمر بر دهنده صاحب عمل باشد پس روا نیست باتفاق همه علمای مایع زیر اچا عرف و رواج همچنین نیست مسئله ۲۴ هر کاریکه بعد از قسمت باشد پس آن بر دهنده هر یک است در دهنده اول اچا آن مال مشترک است میان هر دو شریک و هیچ عقد نیست مسئله ۲۵ اگر شرط کنند در وقت و زراعت که مؤنث در ویدن بر صاحب زمین باشد باتفاق علمای مایع جاریست زیر اچا عرف و رواج همچنین نیست مسئله ۲۶ اگر خواهند هر دو که بر دهنده مردوست زیر اچا آنها هر گاه قصد بریدن خود کردند یا قصد چیدن بر سر نمودند پس بچینند خرمای تر را پس مؤنث آن بر دهنده مردوست زیرا اچا آنها هر گاه قصد بریدن خود کردند یا قصد چیدن بر سر نمودند پس تمام کردند عقد را و چنان حال شد که بعد از بیعتی نماند شود و الله اعلم

فالمعامل اجب المثل لفساد العقد لانه تبين الخطاء في المدة المسماة فصارت كما اذا علم ذلك في الاستماع
 بجلاف ما اذا لم يخرج اصلا لان الدهاب باقية ولا يتبين فساد المدة ببقى العقد صحيحا ولا شئ لكل وللعقد
 علم ملحقه قال وتبين المساقاة في الغنل والتعدي والركم والطاب واصل الباد بخان وقال الشافعي
 في الجديد لا يتبين الا في الكرم والغنل لان جوارها لا يكثر وقد خسرهما ووجدت خيرا وتبين انما
 الحاجة وقد عنت واتفق خبر لا يعضها لان اهلها يعملون في الاشجار والطاب ايضا فلو كان
 كما زعموا فالاصل في الموضع ان تكون معلومة سماعا اصله وليس لصاحب الكرم ان يخرج العامل
 من غير علم لانه كاضر عليه في الوفاء بالعقد وكذا ليس للعامل ان يترك العمل بغير علم وبطلان
 المزارعة بالاضافة الى صاحب البذر على ما قدمناه قال فان دفع غللا فيه ثم مساقاة والتزم به العمل
 جاز وان كانت قد انتهت لم يخرج ذلك على هذا اذا دفع الزرع ومن قبل جاز ولا يتحصن وادركه العمل
 ان يستحق بالعمل لانه لا يملك العمل الا بالاجل ولو لم يكن له الا الاجل لكان حقا لا ينفذ في الميراث به الشرع كما قبل ذلك لتحقيق العمل
 پس وزيوت برامی صاحب عمل اجرت عمل او دست موافق برامی پس بکمال عقد معامله فاست وزيوت بکبريت فخر وادركه
 ميعاد مذكور في المعنى معلوم شد که آن دست کمتر از آن بود که درخت بار می آورد و آن اصل پس فاستد معامله مانده آنکه اگر
 معلوم میشد در ابتدا که آن دست فاضل تر بود آنکه اگر بار نیار درخت اصلاح و زیوت معلوم شد که این بافت مساویست
 و فساد معامله فخر شد پس عقد معامله صحیح و باقی میماند و غیرت بهیچک ریز می بر دیگر میسکله جاز ترست مساقات
 در درخت خرما و انگور و غیره و در رطب و پنجه می با و بنجان و زرد شافعی و زرد و قول جدید جاز ترست مساقات مگر در درخت خرما و انگور
 زیرا که چون مساقات و معامله ثابتست بحدیث و خبر و آن مختصست بآن و آن حدیث خبرست و دلیل حکما کما جاز اینست که جواز
 مساقات بسبب حاجتست و این سبب یافته می شود و غیر درخت خرما و انگور نیز وجوب شافعی آن نیست که حدیث خبر غیر
 بدست خرما و انگور نیست زیرا که اصل خبر عمل میکرد و در جمیع انواع درخت و در رطب نیز و اگر فرض کرده شود که حدیث خبر
 مخصوصست بدست خرما و انگور پس جواب شافعی آن اینست که اصل در خصوص نیست که معلول باشد خصوصاً بقا و ادوا
 مسکله یعنی غیر صاحب درخت را که فسخ کند عقد مساقات را بغیر عذر چون حقوق دین که موجب فروختن درخت گردد
 صی ازیرا که اگر باقی دار و عقد را بغیر عذر و جاری نماید آن را بجز ضرر نیست و همچنین جاز ترست صاحب عمل را که ترک عمل نماید
 و فسخ عقد کند بغیر عذر چون مرض مثلاً صی بخلاف عقد مزارعت چه صاحب تخم و درخت است پیش از آنکه تخم
 اگر خواست فسخ کند چنانکه گذشت مسکله اگر عقد مساقات نمایند و کسی بر نیو چه که سپرد و کند یکی نخلستان خود را دیگر در
 دریا که شتر در آن موجودست و لیکن کوچکست و قابل نیست که زیاده بزرگ را بسبب عمل آنجا بدین پس جاز ترست این مساقات
 و اگر بزرگست و با نهد سیده و قابل نیست که زیاده را بسبب عمل آنجا ضرر نیست و همچنین اگر مزارعت نمایند بر نیو چه که سپرد یکی
 مزارعت را دیگر در دریا که شتر در آن موجودست و قابل در در نیست این مزارعت و اگر قابل مزارعت باشد جاز ترست زیرا که چون عمل
 مستحق میشود بسبب عمل و زیوت برامی شافعی آنست پس جاز ترست لازم آنکه استحقاق حصه شود بر عمل و این هر شرع نیامده است

ویدخل فيها ما هو المتيقن وادراك البذر في اصول الرطبة في هذا بمنزلة ادراك الثمار لان له فيها مة معلومة فلا يشترط بيان المدة بخلاف النزع لان ابتداءه يختلص كثيرا وسيقا وبيعوا ولا يشاء بناء عليه فتدخله الجهالة بخلاف ما اذا دفع اليه غرسا قد علك ولو يبلغ الشمن معاكلة حيث لا يجوز الا ببيان المدة لانه يتفاوت بقوة الاصل وضعفها تفاوتا فاحشا بخلاف ما اذا دفع غرسا او اصولا رطبة على ان يقوم عليها او اطلق في الرطبة تنفس المعاملة لانه ليس لذلك نهاية معلومة لانها تنمو ما تركت في الارض فجهلت المدة في يشترط تسمية الجهر مشاعا لما بينا في المنارعة اذ شرط جن معين يقطع الشركة وان سميا في المعاملة وقتا يعلم انه لا يخرج الثمر فيها ففسدت المعاملة لغوات المقصود وهو الشركة في الخارج ولو سميا مدة فتد بيلغ الثمر فيها في قديت اخر عنها جائز لان الانتيقن بغوات المقصود ثم لو خرج في وقت السمي فهو على الشركة لصحة العقد وان تأخر من اخل فيشود معامله مطلقا غير مكتملة يتيقن من ان اول ثمرت كذا ثم يشود وحينئذ كالمعاملة ثمانية برابريه كسيرة كونها رطبة اعني ثبتت راكمه ودرين مذکورست بدگيري آداب ودر آن حتی که ثمر آرد ودر خسته شود آن ثمر و آنچه از ثمر حاصل شود مشترک باشد میان آنما و درین مدت گفتند پس این معامله جائزست و واقع میشود بر اول ثمری که آید و آنچه که در ذریه ثمر مشترکست بحسب آنکه در ثمری که ثمر نمیشود و در صورتی که تعیین مدت نمایند بخلاف عقدی که آن غیر میان مدت صحیح نمیشود و در اجاره و در ابتدای زراعت تفاوت بسیارست از روی فصل ربیع و در حین و درستان و اعنی بعضی زراعت میکند و تخم می افشاند و در ایام خریب و بعضی در ایام زمستان و بعضی در ایام ربیع ص و وقتیکه در ابتدای عمل تقدم و تاخر واقع شده پس انتهای آن نیز غیر معلوم خواهد شد زیرا چه انتسابا بر ابتداست پس در آن حالت راه خواهد یافت و بخلاف اگر بطریق معامله سپرد و کند یکی بدگیری فو باو و اگر که هیچ آن در زمین ثابت نمیکند زیرا چه معامله در صورتی که در وقت بزرگ مدت بحسب آنکه رسیدن درخت بآن برسد که بار آرد بسیار تفاوت میشود بسبب تفاوت قوت زمین و ضعف آن و بخلاف آنکه اگر بطریق معامله سپرد و کند نخستانی را یا پنج هائی رطبه را بر نیو جبه که عمل نماید و در آن وقت آب و در آنرا همیشه تا آنکه منقطع شود و پنج هائی آن و یا ثمر عمر رسد و تمام شود ص یا بیان مدت نکند و مطلق گذارد و در صورتی که پس فاسد میشود معامله زیرا چه نهایت این معلوم نیست بحسب آنکه این چیز با همیشه میرسد و نمیشود اگر گذارنده شود در زمین پس مدت چنان خواهد شد **مسئله ۳۰** اگر در گذارنده هر دو مقرر نمایند در عقد معامله مدتی را که معلومست که در آن مدت بار نمی آرد و درخت پس معامله فاسد میشود بسبب آنکه مقصود از معامله که شرکتست در حاصل قوت میشود و در صورتی که مسئله هم اگر مقرر کنند مدتی را که در آن مدت بار می آرد و درخت و لیکن گاهی در رنگ نیم می شود متاخر میگردد و از آن مدت پس جائزست زیرا چه در خصوص قوت تقصیر و تعیین نیست و بعد از آن اگر بار آرد و درخت موافق میاید پس آن ثمر مشترک خواهد شد میان آنما مطابق عقدی که مقرر نموده باشند بسبب آنکه معامله صحیحست در صورتی که اگر بار نیاید و درخت موافق میاید بلکه در آن شود و تاخر گردد و از مبیع او

وکنایه الی علی کله علی العاقل فیما فوق الارعة فی هذا علیهما لان لما وجبت اجرة مثل الارض بعد انقضاء السنة علی العاقل
لا یتحق علیه العمل فیما کثر فحاز ان یتحق العمل بما یتحق قبل انتهائهما **قال** وفسخوا فیما بیننا فی الاجارات وقد سبأ
وجره انما فیها من عملیة ان یتحق العمل بما یتحق علیه سنة التبعف والتفرق لادراک ان یلزم صاحب الارض من
لم یلزم به فیفسخه وبقیه ما فی عملیة العاقل ان یتحق علیه من العمل لان فی الزامه استیجاره لاجراء زیاد اضرار علیه ولم یلزم منه
فیجعل ذلك عذر او قیاد العاقل تفرق ذلك العمل بل یتحق علیه واثباته واثباته ان یستطیع العمل به ویکون
علی امر **قال** ومن دفعه فیما یستأجر الی وحل سنین معلومة یقرس فیها الشجر علی ان یتکون الارض والشجر بین
اربع الارض الفارسیه فینفذ لم یجوز له ان یشترط الشریکة فیما کان حاصلا قبل الشریکة لا بعمله وجمیع التفرق والغیر لولایه
وللغارسیه قیمة غریبه وارجو ان یعمل لانه فی معنی قفیز الطمان اذ هو استیجار بعض ما یخرج من عمله وهو نصف
الستان فیفسد وتعد من ذل الغراس الاصل الی الارض فیجب قیفنها واجر مثلها لانه لا یسئل قیمة الغراس لثقلها
بنفسها وانی تخشعها طریق اخیر بیننا فی کفایة المنتهی وهذا اصحهما والله اعلم

مسئله ۱۲۱ اگر مدت مساقات تمام شود و قریب است و سبزیس در نیت است عمل بر صاحب عمل است فقط بمثلان مزارعت که اگر
مدت مزارعت تمام شود و مزارعت سبزیس در اجابت در آن که هر دو عمل نمایند تا که قابل در دو گردد و فترت میان مساقات و
مزارعت در نیت است که هر گاه واجب میشود بر صاحب عمل اجرت زمین بعد از انقضای مدت مزارعت پس در اجابت میشود و عمل بر
نقطه و در مساقات واجب نمیشود اجرت و درخت پس در اجابت میشود عمل چنانچه واجب بود پیش از انقضای مدت **مسئله ۱۲۲** اگر
فسخ مساقات بسبب عذر و از اجای عذر را نمیست که باشد بر صاحب عمل در دو و از دو میخون نیست که در دو می کند شلخ و برگ و در
خوار را که در دو می کند خوار را و در دو می کند خوار را پیش از انکه رسید و شود و زیر را چه در نیت است لازم میشود بر صاحب و درخت ضرر که
الزام آن نمیکند و هست پس فسخ خواهد کرد آن را و دوم آنست که صاحب عمل بیمار گردد و باطل شود که عمل نتواند زیرا چه اگر کفایت کرد و شود
بر صاحب عمل که با جاره بگوید امیران انیا در ضرر او میشود و او التزم آن نمیکند و هست پس این عذر است که بسبب آن فسخ زمین الله
خواهد بود **مسئله ۱۲۳** اگر تفرق بر صاحب عمل که ترک عمل کند پس این جائز است یا نه درین مورد و است مستحبی نیست که جائز است
و در دو نیست که جائز است و تا ویش نیست که این در صورتی است که صاحب زمین شرط نموده باشد که صاحب عمل بایست خود عمل
پس در نیت است صاحب عمل بخود و میشود بسبب آنکه نمیداند که بایست خود عمل نماید **مسئله ۱۲۴** اگر کسی بگوید کسی بدید بگری
یکه قطع بین همان را بینا و چند سال معلوم تا و درخت نشاند در آن باین شرط که زمین درخت بر و درخت که باشد میان آنها مالک منصفه است و درخت
بر وجهی که اگر شرط کرد و درخت نکرد و درخت نکرد بجزیر که بموجب است بغير عمل صاحب عمل پیش از انکه شرکت واقع شود و آن زمین است و در دو مالک برین
در معنی قفیز طمان چه در نیت است صاحب زمین با جاره کرد و هست صاحب عمل او اجرت او نمیکند و بغير انچه که عمل میشود عمل او که اجرت نیست
و در نیت است صاحب زمین بجزیر صاحب عمل قیمت و درخت او و اجرت مثل عمل بر چه گاه متعذر باشد که کند و درخت
بصاحب عمل التمسک آن زمین پس اجرت نیست که اجرت مثل عمل او و قیمت درخت نمیشود و قیمت درخت و اجرت عمل بر چه گاه لازم است
منافع علی اجماع است فبات خود نمیشود و در نیت است این مسئله طریق دیگر است که میان آن کفایة المنتهی و طریق دیگر است اجماع است و الله اعلم

کتاب المساقاة

قال واذا استساقا المساقات فللعامل اجر مثل اكله في معنى الاجارة الفاسدة وصارت كالزراعة اذا استساقا **قال** وبطل المساقاة بالموت لانها في معنى الاجارة وقد بينا ونيها فان مات رب الارض وانما اجر كسب للعامل ان يقوم عليه كما كان يقوم قبل ذلك الى ان يترك التمردان كما ذكرنا ذلك ورتبة رب الارض استسقاها فبقى العقد دفع المهر ربحه ولا فخر فيه على الآخر ولو التزم العامل المهر يتخير ورثة الآخر بين ان يقتسموا المهر على الشرط وبين ان يعطوا قيمة نصيبه من المهر وبين ان ينقصوا على المهر حتى يبلغوا فيه ربحا بذلك في حصصه العاصل من التمردان ليس له لحاق المهر بهم وقد بينا انطية في الزراعة ولو لم يعمل فلو ثمة ان يقوم ماله وان كان له الارض لان فيه النظر من الجانبين فان ارادوا ان يهرصوا فليس احب اليهم الارض بين المزارات الثلاثة التي بيننا وانما اجتمعوا في المزار لرتبة العامل فيها لهم مقامه وهذا كحالة في حق ماله وهو انما اثار الاشجار او دقت الاحلال لان يكون اربعة اواني ان يدرته العاصل ان يقوم عليه كما كان في ذلك لو لم يترك الارض على ما وصفنا **قال** واذا انقضت مدة المعاملة في المزار يجب اخراجه من الارض ولو للعامل ان يتركها على ما الى ان يدره لكن بغير اجر لان الشجر لا يجوز استيجار بغيره لان المزارعة في الارض لا يجوز ان يستيجر بها

مسئله هرگاه فاسد شود مساقات پس صاحب عمل را اجرت مثل است زیر اچه مساقات فاسد ورضی اجارة فاسد است پس مانند زراعت فاسد شد **مسئله** اگر میر و مکی از دو صاحب معامات پس مساقات باطل میشود زیرا چه این در معنی اجارة است پس اگر میر و صاحب درخت و ثمر بنویسند بر سرست پس جائز است صاحب عمل اگر قائم باشد و عمل چنانچه بود تا آن زمان که بخت شود و ثمر اگر چه راضی نباشد و ارثان مالک درخت و این از دو می استحقاق است زیرا چه در باقی داشتند عقد مساقات و دفع ضرر است از جانب صاحب عمل و ضرر میرسد بوارثان مالک و اگر اختیار نماید صاحب عمل ضرر خود را بختا میشود و ارثان مالک میان سکه چیز یعنی اگر خواهند بخت نمایند پس را موافق حصه که شریافتند بود و در اگر خواهند نگاه دارند جمیع بسیر او بدین بصاحب عمل قیمت نصیب و را از بسیر و اگر خواهند بدین نمایند و خرج کنند چیزی را که در تدبیر آن در کار شود تا که بخت گردد و ثمر و بعد از آن بگزینند آنچه خرج کرده اند و تدبیر آن از حصه صاحب عمل برسد حصه آن زیر اچه میرسد او را که ضرر برساند بوارثان مالک **مسئله** اگر میر و صاحب عمل پس میرسد و ارثان او را که قائم باشند و عمل اگر چه مالک درخت راضی نباشد زیرا چه درین منفعت جانبین است **مسئله** اگر خواهند بخت و ارثان صاحب عمل که ترک کنند عمل را بختند ثمر را در مالیکه بر سرست پس صاحب درخت مختار است میان سه چیز چنانکه سابق مذکور شد **مسئله** اگر هر دو بمیرند پس و ارثان صاحب عمل مختار اند اگر خواهند قائم باشند و عمل زیرا چه اگر زنده می ماند صاحب عمل و می مرد صاحب درخت مختار میشد صاحب عمل همچنین و ارثان او نیز مختار خواهند شد چه آنها قائم تمام می اند و اگر از عمل بایکند و ارثان صاحب عمل پس و ارثان صاحب درخت مختار خواهند شد میان سه چیز چنانچه سابق مذکور شد **مسئله** اگر منقضی شود مدت مساقات و مال آنکه ثمر بر سرست و بسیر پس میرسد صاحب عمل اگر قائم باشد و عمل تا آن زمان که بخت گردد و ثمر و در اینجا اجرت درخت لازم نمی آید زیرا چه جائز نیست اجاره درخت بخلاف مزارعت چه اگر منقضی شود مدت مزارعت و زراعت سبز ماند میرسد مزارع را که عمل کند در آن تا که قابل درو گردد و لیکن بر صاحب عمل اجرت زمین لازم نمی آید زیرا چه اجاره زمین

قال والنبي لا ينفذ الحلال والحرام يعني من السيد ولكن الاين كل واحد في الحرم من العتبة والاطلاق في الحرم يتقطع
الحل والحرام والذبح في الحرم يستحق الحلال والحرام وهذا لان الذبحة فعل مشعر وهذا الصنيع محرم ولكن كذا اختلاف ما زاد من الحرم
غير السيد او ذبح في الحرم غير السيد هو لانه فعل مشعر عاذا الحرم لا يحرّم من الشاة وتكون لا يحرم ذبحه على الحرم قال وان ترك الذبائح المشرك
عمدا فالذبيحة ميتة لا تاكل وان تركها ناسيا اكل وقال الشافعي ان كل من اكل من الحرم لا يحرّم قال مالك لا يحرّم كل من اكل من الحرم والمسلم
والكناني في ترك التسمية سواء وتحمل هذا الخلاف احدث في التسمية عنه ارسال الدير والكلب عبد الله بن عاصم والقول
من الشافعي ان كل الذبائح لا يجامع فانه لا خلاف فيمن كان قبله في حرم ما مشرك في التسمية عمدا وانما الخلاف بينهم في مشرك
التسمية ناسيا فمن هب ابن عمر رضي الله عنهما ان يحرّم ومن مذهب علي وابي عباس رضي الله عنهما ان لا يحرّم اختلاف
مشرك في التسمية عمدا وهذا قال ابو يوسف والمشافعي رحمه الله ان مشرك في التسمية عمدا لا يسع
فيه الاحتجاج به ولو فقيهي القاضى بن ابي نبيعة لا ينفذ لكن في حكاية الاجماع كقوله عليه السلام
المسلمين جو على استمر الله تعالى يعني اوله ليسف وان التسمية لم كانت سرطا للحل لما سقطت بعد الزمان
كما لا يملك في باب الصلاة ولو كانت سرطا لما اقيمت مقامها كما في الماسي ولنا الكتاب ومن قوله تعالى
ولا تأكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه الآية فهو التحريم والاجماع ومن ما بيننا والسنة وهو حديث

مسئله ۵- حلال نیست ذبح بهرت پرست زیر اچا ادا اعتقاد ملت پیغمبری ندارد مسئله ۶- صید یک فوج کند انرا حرم حلال نیست اگرچه فوج کرد باشد و بغیر زمین حرم همچنین حلال نیست میندی که انرا فوج کند کسی در زمین حرم اگرچه فوج کند بغیر حرم باشد فوج فوج فعل مشروع است و فوج حرم و فوج در زمین حرم فعل حرام است شروع نیست پس این ذبیحه حلال نیست و بخلاف آنکه اگر فوج کند حرم غیر میبار را در زمین حرم یا غیر آن یا فوج کند کسی در زمین حرم غیر میبار را در زمین حرم فعل مشروع است بجهت آنکه زمین حرم محل امان گویند نیست و فوج گویند حرام نیست به حرم نیز مسئله ۷- اگر ترک کند فوج کند تقسیمه اعمد اف اعنی نام الله بگویند اصل پس ذبیحه حرام و در دست خورده نمیشود و اگر ترک کند تقسیمه را بسو و فراموشی پس ذبیحه حلال است در زمین حرم و در دست گرفته است که در هر دو صورت حلال است و انام مالکین گفته است که در هر دو صورت حرام است و مسلمان کتابی هر دو در حکم مذکور برابر اند و همین اختلاف است در مورد تیکه ترک کند کسی تقسیمه را در وقتیکه سرود. بازار یا اسگ را بر زمین یا تیر اندازد و بران و قتل شافعی روح مخالف اجماع است زیرا چه پیش از زمان شافعی روح اتفاق است برین بود که متروک القسمیه بعد از غنی ذبیحه که قسمیه ترک شود و بران بقصد حرام است و انتخابان نبود میان است مگر در ذبیحه که ترک شود و بران تقسیمه بسو و فراموشی پس مذہب عبد الله ابن عمر حق نیست که آن نیز حرام است و مذہب علی ابن ابی طالب و ابن عباس نفس نیست که حلال است بخلاف متروک القسمیه بعد از انکه اید یوسف روح و شافع روح گفته اند که متروک القسمیه با عمل اجتناب نیست و اگر قاضی حکم کند بجواز ذبح آن نافذ نمیشود زیرا چه آن حکم مخالف اجماع است و در کتب شافعی روح بدو وجه است یکی نیست که بنی غیر معلوم فرموده است که مسلمان فوج میکنند بنام خدا و اگر آن کلمه زبان نیاکن بود دوم نیست که اگر تقسیمه شرعاً طاعت ذبیحه می بود و اگر این ساقط نمیشد بسبب عدم فوج مانند طهارت که شرط نماز است و علاوه نیست که اگر چه تقسیمه شرط است و لیکن دین مسلمان قیام مقام تقسیمه است چنانچه در صورت نسیان آن و دلیل علامی مانع بر سه وجه است یکی اینکه حق سبحانہ تعالی در قرآن مجید فرموده است که غفور ید چسبید زیرا که نام الله بران مذکور نشده باشد دوم اجماع است چنانچه مذکور شد سوم حدیث پیغمبر معلوم است که گفت

کتاب النبا

الذکر فی شرط حل النبی له تعالی الاما لیکترو له ان یبقی بجزایم النفس من اللحم الظاهر ویکما یکتب بانه المحل
 بدست به الطهارة فی الماکول و غیره فانما یکتب عنی و منه قری له علیه السلام ذکره الارض یسبوا و غیره
 کما یخرج فیما بین اللبنة و الخبثین و اضطرار دية و فی النحر فی ای موضع کان من البدن و الثاني کما لبدل عن الاول لانه
 لا یصار الیه الا عند النجس عن الاول و هذا آیه البلیة و هذا لان الاول اعمل فی اخراج الدم و الثاني اقصر فی انکفی به
 عند النجس عن الاول اذ التکلیف یجب علی من یخرج منه لیس یکتب الاخراج صاحب مله الترحیه اما اعتقاد کما یسئل
 او دعوی کما لکنانی و ان یکتب حل الاخراج اعم علی ما لکنانی شاء الله تعالی قال و ذبیحة المسلم و الکتاب و الحلال لما تلو و لوقفا
 و طعام الذبیر، اولی الکتاب حل لکن و کحل اذا کان یقتل التسمیة و الذبیحة و یضبط و ان کان صلیبا او یضیی ناو او امره اذا کان
 لا یضبط و لا یقتل التسمیة و الذبیحة لا یحل لان التسمیة علی الذبیحة شرط لخرج ذلك بالقصد صحة القصد فیکفر ناو و لا یضبط
 سواه لما ذکرنا و اولی الکتاب یضبط لکن الذبیحة و الضبیح و الضبیح ان الشیطان یأثم علی ما قال الاول کما فی ذبیحة الضبیح لکن یضبط لیس
 ستة اهل الکتاب غیره ناسا و کلا ذبا یضبط لانه لا یصح الترحیه فان عدت الملة اعتقاد و دعوی قال و لکن لانه لیس له
 فانه لا یقترب علی ما یقتل الیه یجوز اما لکنانی اذ یحیی الیه لانه یقترب علیه عند ذبیحة بر صاوی علیه عند الذبح لاما قبله

کتاب النبا

هر چه در آن کما کول اللحم سوا می ماهی و مرغ و کما کول اللحم سوا می ماهی و مرغ و کما کول اللحم سوا می ماهی و مرغ
 بنا بر قول او تعالی که حلال نیست گردانیدن کینه شتران و غنی از جنس کما کول اللحم سوا می ماهی و مرغ و کما کول اللحم سوا می ماهی و مرغ
 ناپاک اگر گوشت پاک کند پاک شود و بعد از نوح و حیوانیکه ماکول اللحم نیست چون توش و سگ و گربه پاک میگرد و فقط و اگر خوک و دوزخ
 ص زیر اچه نوح منی است از پاک یا نجس او معلوم فرموده است که نوح زمین شک شد بنی است و باید دانست که نوح نوح است یا نجس
 و آن نوح است میان حلق و لب یعنی سر سینه و دم و انتظر از وی و آن نوح است در بدن حیوان هر جا که باشد نوح و دم و بدن نوح است
 کما ان غیر نیست گردانیدن شتران باشد اولی جهت آنکه نوح اول نوحی است و در بدن کردن نوح و وضع میوه و قاصد از آن پس کما گفته اند
 بنوع دوم و فیکه شتران گردد و در زیر او انسان شکست بقدر دست و طاقت خود مسئله است از جمله شتران نوح است که نوح کله
 مسلمان باشد یا کتابی پس فیه مسلمان حلال است و همچنین و فیه کتابی نیز حلال است اگر چه عربی باشد همچنین حلال است و فیه کافر
 عربی و فلیکله بنام خدا نوح که چه در قرآن مجید آمده است که طعام اهل کتاب حلال است و شتران مسئله است حلال است و فیه
 بشتر لیکه یقتل کند و بداند نوح کفنده تسمیه و فیه را یعنی براند که تسمیه حلال میشود و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه
 مرد باشد یا زن و صبی باشد یا مجنون و اطفال باشد یا مختون اما و فیکه فیه نتواند کرد و ندانند تسمیه و فیه را پس حلال نیست
 زیر اچه تسمیه است و نوح و آن حاصل نمیشود و مگر بقصد و قصد صحیح نمیشود و مگر فیه و دانستن تسمیه و فیه مسئله است حلال است
 فیه مجوسی بجهت آنکه نمی بینیم فرموده است که معامله کنید با آنها مانند معامله اهل کتاب لیکن نکاح کنید زنان آنها را و غیره
 انبیا را و بجهت آنکه مجوسی مشرک است قائل توحید نیست مسئله است حلال نیست فیه مرتد زیر اچه دین و مذاهب و می متبیین
 بجهت آنکه ثابت داشته نمیشود و بر و فیکه انتقال کرده است بسوی آن و فیکه شتران و فیکه کتابی و فیکه انتقال کند
 بسوی غیر دین خود و چه آن ثابت داشته میشود و بران دین نزد ماکول پس حکم او در دین حکم اهل دین است که اگر کسی دران دین باب نوح

وکنانی الامسال وای اسمی ستا وسمی تم رمی بالشفقة وندو باهری اکل وکنی علی اسمی تم رمی بفرع صید الانی اکل قال وکنی
 آن یذکر مع اسم الله تعالی شیطا عیبه وآن بقول عند الذبح اللهم تقبل من فلان ولفظه ثلاث مسائل احدیها ان یذکر
 مومن و لا معطوف فانیکم وکفرتم الذبح وحقا لم یذکر قال ولفظه ان یقول بسم الله علی رسول الله لان الشراکه
 لم یوجد فلیکن الذبح واقفا لانه یذکر وکفرتم الذبح وحقا لم یذکر قال ولفظه ان یقول بسم الله علی رسول الله لان الشراکه
 وجه العطف و الشراکه بان یقول بسم الله و اسم فلان او یقول بسم الله و فلان او یقول بسم الله و علی رسول الله بکسر الهمزة
 فکرم الذبح لانه المثل به لیس الله و التثانیة ان یقول مقبوضا علیه صلی و معنی بان یقول قبل التسمیه و قبل ان یصعد الذبح
 اربعه و هذا کایس به لما یذکر عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال بعد الذبح اللهم تقبل هذا عن امه محمد من تسمیه الذبح بالوحده
 ولی باللام و التسمیه بصل الذبح النبی محمد علی ما قال ابن مسعود رضی الله عنه یصیر و لا تسمیه یصحی کو قال عند الذبح
 اللهم اغفر لی یا علی لانه دعاء و سوال و لی قال الحمد لله ارحم الراحمین الله یرید التسمیه حل و لی عطف عند الذبح
 فقال الحمد لله یا علی یا ارحم الراحمین لانه یرید الحمد لله علی نعمه دون التسمیه و مات هذا و لفته الاسن
 عند الذبح و معنی قوله بسم الله و الله اکثر منقول فمن ابن عباس رضی الله عنهم یقول له تعالی فا ذکر اسم الله
 علیها صحت قال و الذبح بین المخلوق و اللبنة و فی الجامع الصغیر کایس بالذبح فی المخلوق و لا وسطه و اعلاها و اسفلها
 و کایس لیه فی حمله السلام الذبح کما یمن اللبنة و اللبنة لا یحجم المخلوق و العزیز یصل بالانفعل فیها انما الذبح ای الذبح و لیکن کما کواکب سلم

و چنین است حکم سردا و ن باز دست شکاری اگر بریزد بطنانید گو سفید را تا پنج کند آنرا و تسمیه خواند و آنرا دست کرد
 که در دست او بود و در وقت تسمیه گرفت که دو گیر او و پنج کرد آن حلال است این گو سفید و اگر تسمیه خواند بر تیری و آنرا دست تیر کرد
 بر شکار و در آن اطلاق تسمیه این شکار است زیرا چه آنست که بران تسمیه خوانده بود و بعد گشت ص مسئله و مکرده است
 اینکه ذکر کند در وقت پنج با نام خدای دیگر چه بر اسوای نام خدای مانند اینکه بگوید بار خدایا قبول کن این از فلان باید است
 که این مسئله بر سه وجه است یکی از ان نهیت که ذکر کردیم بر اسوای نام خدای طریق وصل برانصل و لیکن عطف کنه چنانچه مذکور شد
 و مانند اینکه بگوید بسم الله محمد رسول الله پس این مکرده است و در حرام نیست و زیرا چه در صورت شرکت یا تسمیه پس پنج
 برای شرکت واقع نخواهد شد مگر چونکه از روی صورت با اسم الله بقرن است که مذکور کردیم و در وقت که ذکر کند
 سوای نام خدا را برانصل بطریق عطف یا بطریق که بگوید بسم الله و اسم فلان یا بگوید بسم الله و فلان یا بگوید بسم الله و محمد
 رسول الله پس در وقت حرام نیست و در حرام نیست زیرا چه بران تسمیه اسم خدای خوانده شد و سوام نهیت که ذکر کند
 سوای نام خدای را بعد از صلح و از روی صورت و معنی یا بطریق که بگوید آنرا پیش از تسمیه و پیش از آنکه بطنانید گو سفید را
 یا بعد از ان و این مصداق نیست و در حرام نیست و در حرام نیست که بعد از پنج دعا خوانده است یا بخدایا
 قبول کن این در حرام است و اگر کسی که گواهی داد او برای توبه و دانیست و برای من یا پیغمبری مسئله یا شرط پنج است
 که تسمیه فقط بگوید یعنی خدایا یا معنی و معاویه و چنانچه این مسطور فرموده که آنکه کسی تسمیه از ذکر دیگر حتی اگر بگوید در وقت پنج الم اعظم
 یا یا اسم الله عماد حلال نیست زیرا چه اینها سوال است و اگر بگوید یا یا اسم الله محمد یا یا جان او را ده کند یا این تسمیه را صحیح است اگر کسی
 در وقت پنج و بگوید یا محمد پس این صحیح نیست زیرا برایت صحیح زیرا چه در وقت پنج است بخدایا تسمیه اینکه شهادت است که در وقت پنج بگوید
 بسم الله و الله اگر بگوید است از ان عباس مسئله اگر موضع و در میان معلق است یا بهت پس چاکه که در وقت پنج و اول مرتب است و آنرا تسمیه
 است که در وقت پنج یا یا یا و هر یک است و بهت آنکه سبب پنج پنج و کمال بر حقه و بهت پس پنج درین موضع هر یک واقع شود و با کرات

در وقت پنج

عبدی ابن حاتم الطائی رضی الله عنه فانه عليه السلام قال فی اخيه فانك انما سمعت علی کلبك ولم تسمع علی کلب غیره علی التسمية وما لک التسمية وما لک من یحجر بظاهرها ذکرنا اختلاف فیہ وکننا نقول فی اعتبار ذلك من التحريم مالا یغنی لان الانسان کثیر النسیان والتحريم مدفوع والسمع غیر مجردی علی ظاهره اذ لو اريد به تجبیت الحاجة وظهور الانقیاد وادفع الخلاف فی الصدد الاول والاقامة فی حق النیاس وهو معدوم لا یدل علیها فی حق العامد ولا عند ما ساراه محمول علی حالة النسیان ثم التسمية فی ذکوة الاختیار تقتضی عند الذبح وهو علی المذبح وفي الصيد تشترط عند الاسر سال والرمی وهو علی الالة لان للقدور له فی الاول الذبح وفي الثاني الرمی والارسال دون الاصابة فیشتغل عنه فعل یقید علیه حتی اذا اخرج شاة وسمی فذا جرح غیر هامیة التسمية لا یجوز وکذا فی الی صید وسمی واصاب عینة حل

بعدی ابن حاتم طائی رضی الله عنه هرگاه که شکاری خود را اسیر و بر شکار و ذکری که نام خدا را پس بخورد آن شکار را اگر شریک بشود و با سگ تو سگ غیر تو ذکرت آن شکار پس مخور آن را زیرا چه ذکر کردی تو نام خدا بر سگ خود نه بر سگ دیگر پس معلوم شد که اگر ترک کند نام خدا را حرام میشود شکار و حجت ایام مالک در ظاهر نیست که مذکور شد چه بدان تفصیل نیست که بتکرار التسمية بعد از حرام است نه بتکرار التسمية هو و جواب مالک در حقیقت که مراد از آیه قرآن آنست که قصد ترک التسمية بود بران و آنچه از ظاهر قرآن مفید میشود در ان نیست چه اگر موافق ظاهر و ادعای صحیح بسیار لازم می آید زیرا چه انسان کثیر النسیان است و درین مدفع است و اگر موافق ظاهر و ادعای جاری میشود تمسک و حجت آن میان جمعی که صدر اول اند و اختلاف مرتفع میشود میان آنها پس معلوم شد که موافق ظاهر و ان نیست بلکه مراد از آنست که مذکور شد صحیح و جواب شافعی در حقیقت نیست که قیاس ترک التسمية بعد بر ترک التسمية هو درست نیست زیرا چه هو کنند و معدوم است پس این مسئله قائم مقام التسمية کرده میشود و در حق او بخلاف آنکه عمر را ترک نماید چه او معدوم نیست و حدیثیکه روایت کرده است آن اشافعی روح محمول است بر حالت نسیان مسئله شرط است در ذبح اختیاری که التسمية نماید در وقت ذبح کردن بر چیزیکه ذبح میکنند آن و در ذبح غیر اختیاری یعنی ذبح شکار شرط است که التسمية کند در وقتیکه سگ باز یا سگ شکاری را بر شکار و در وقتیکه تیر اندازد بران و این التسمية بر آنست که حاصل آنکه شرط است که التسمية در ذبح اختیاری در وقت ذبح باشد بر مذبح و در ذبح اضطراری در وقت انداختن تیر باشد که آن آلت است و همچنین التسمية شرط است در وقت سرد کردن باز و سگ شکاری مثلاً که آن نیز آلت است صحیح زیرا چه مقدار و در صورت اول ذبح است و در صورت دوم انداختن تیر است و سرد کردن باز و سگ مثلاً در رسانیدن آنها بشکار پس التسمية شرط کرده شد در وقت فعلیکه مقدار و در صورت انداختن تیر بر پهلوی غلط اند که سفید را نماذج کند آنرا و التسمية خواند و بعد از آن بگذارد آن را و ذبح کند گوشت و دیگر را بان التسمية اول و ان نیست و حلال نمیشود این گوشت و حتی اگر تیر از پشت بر شکاری و التسمية از در پشت بر شکار که مقدار آن کرده بود پس آلت آن شکار که بان تیر رسید

فان دعوا جان و بکره و استعجب فی البقره الغنم الذبح فان تحمها جان و بکره اما الاستعجاب فیما علموا فقه السنة
 التوارثه و لا اجتماع العمروق فیها فی البحر و فیما فی المذبح و الکراهیه الخافه السنة و فیما لمعنی فی غیره و لا اجتماع
 و اصل خلافا لما یقول ما لک من انه لا یحل قال ومن بحر ناقة ایزد یقره و فی جوفی بطنه احدیة امیتام من کل ستمه لم یسمع
 و هذا عند ابی حنیفه و یقول فی نفس الحسب و یأیدونهما الله و قال ابن مسعود و یمن حهما الله اذ انتم خلقته اکل
 و من قول الشافعی لقوله علیه السلام ذکی و الجنین ذکی انه و لا یجوز من الام حقیقه لان ذکی یفصل بالحق فیفصل
 بالمقراض و یتغذی بغذا لها و یتغذی بنفسها کذا حکما حتی یتخل فی البیع الی ارضی الام و یتعین باعتبارها
 و اذ اکل حن غنما فانحر فی الام ذکی و له عند العجم ذکی و کذا فی الصبی و له ارضی فی الجنین حتی یتصل
 حیث تله بعد موتها و عند ذلک یخرج بالذکی و هذا یقره باحباب النرة و یتعین باعتبار مضان الدم و یقره الوصیه
 لولدیه و هو حیوان فصلا و اما من المفقود من الذکی و هو التمسک من الدم و الحکم لا یفصل عجز الام ارضی لیس بسبب
 لخروج الدم عنده فلا یجعل بتعاقب حقه فخلان البحر فی الصبی لانه سبب خروجه ناقصا فقام مقام الکامل و عند
 و انما یفصل فی البیع تحریما لجان و لا یفصل استثناء و یتعین باعتبار کمال الانفصال من البحر و فی الذکی
 و یزج ان نیز جارست ولیکن مکروه است بحت مخالفت سنت و تحب و رگاد و کوسفند و زج است زید اچیه و افعی سنت است
 و نیز رگاسی آن مجتمع در مزج است و نحر آن نیز نازک است اما مکروه است بسبب مخالفت سنت و انا هم مالک کن گفته است که اکثر
 فوج گفته و رگاد و کوسفند را نحر محال نیست زیرا چون خلاف مشروع است و باید دانست که نحر عیار است از بریدن گاو و بز
 و زرد یک سینه و مرد از زج بریدن رگاست در جانب بالاسی مگو زیرا که نیکو نیست و ندان است و آن را کاک اسفل میگویند
 مسئله ۲۲ - اگر نحر کرد کسی شتر یا زنج کر و گاو را چنین کرده یافت که شکم آن پس از چنین حلال نیست مویشته باشد یا
 ندیده باشد این قول ابی حنیفه راجع است و باین قایل اند از فرخ حسن بن زیاد و صاحبین گفته اند که اگر تمام شد یا بشد یافت
 آن حلال است و این مختار شافعی است نیز بسبب گفته پیغمبر مفرود است که زج چنین فوج مادر است و معنی زج مادر را کرم
 فوج چنین است و بجهت آنکه چنین جزو است از اجزای مادر از روی حقیقت زیرا که چنین تبدیل است با رحتی که جدا
 کرده میشود بکار و مقرض و غذا میشود و بعد از ای مادر و نفس میکنید و به نفس مادر و چنین چنین جزو مادر است از روی حکم
 زیرا که داخل میشود بر جگر مادر و از او میشود بسبب از او شدن مادر و هر گاه ثابت شد که چنین جزو مادر است پس زج مادر
 قائم مقام فوج چنین است و فیکه زج آن متعذر باشد چنانچه در حق شکار و نحر هر یک که رسد قائم مقام فوج میشود و ص
 و دلیل ابی حنیفه نیست که چنین اصل است و در حیات غنی حیات علما و در حیات که ممکن است حیات آن بعد از مردن مادر اندر اطفال و
 فوج کرده میشود اگر ندیده باشد و غرض لازم می آید اگر بلکه کسی آنرا و او میشود فقط و فیکه از او کند آنرا فقط اما آن صحیح است و نیست
 بآن برای او و آن حیوان مویست و فقط از زج نیست که خون گوشت از یکدیگر متماز گردد و این مقصود اصل نمیشود بسبب زج کردن
 مادر پس زج مادر چگونه قائم مقام فوج آن خواهد شد بخلاف نحر کردن بر شکار زیرا که زج موجب خروج خون است اگر چه ناقص باشد
 پس قائم مقام فوج خواهد شد و فیکه متعذر باشد داخل میشود و چنین صحیح است و بجهت آنکه اگر داخل نشود صحیح نمیشود و مع مادر پس این ضرورت
 داخل بر جع میشود و چنین و او میشود و چنین بسبب از او شدن مادر و متولد نشود از مادر از فرزند ندیده و اندک

و ان قطع الشاة قبل ان تبرد يعني تسكن من الاضطراب وبعد الاكل لا يكره التمتع والتسلية لان الكراهية لم تكن في وقت
 وهو زيادة الاكل قبل الذبح او بعد فلا يوجب التحريم فلا يخاف ان قتل كل ذبيحة **قال** وان ذبح الشاة من قفها
 في قيمت حبة حتى قطع العروق حل للتحقق للمتباهي كقولكم لان فيه زيادة الاكل من غير حبة فها ان اذا اخرجها قطع
 الاضراس وان ماتت قبل قطع العروق لم تاكل ارجل اللحم ليس بدكي فيها **قال** وما استأنس من الصبي فذكيته الذبح وما
 نتخس من النعم فذكيته العظم لم يجر كون كونه الاضطراب انما يصار اليه عند العجز عن كونه الاختيار على ما مر العجز متحقق في الوجه
 الثاني والاول وكذا ما مر في من النعم في بئر في قطع العجز عن ذكوة الاختيار طابينا وقال مالك لا يحل بدكي كونه الاضطراب في الوجهين
 لان ذلك نادر ونحن نفق المعنى بحقيقة العجز وتام تحقق نصيبه الى البدل كيف واننا لا نسله الله بل من غالب في الكتاب يطلق فيما
 نتخس من النعم وعن محمد ان الشاة اذا نذت في الصلح فذكيها العظم ان نذت في الصلح لا تحل بالعتق لانها لم تنفع عن نفسها فافسح
 اخذها في الصلح لم يجز والمهر وغيره سوا في البقرة البعير لانها مأكلة فعان عن انفسهما فلا يقيد على اخذها وان نذ في الصلح
 فيتحقق العجز في الصلح كالنذ اذا كان لا يقيد على اخذها حتى لم يذبح المصلي عليه مؤبدا لا يذكي كل **قال** المستحب لابل الغر

مسئله ۱۹ - مرد و دست انيكه بشكند گردن و چيز را پيش از ان كه ساكن گردد و اضطراب و بعد از ان كه ساكن گردد و مرد و دست
 شكستن كردن و پوست كشيدن آن زير اجنبت الم ان را و زني و دست **مسئله ۲۰** - اگر كوفه كند يا زني و تقاسم آن و كوفه كند يا زني
 و وقت حیات كوفه كند بقاء حي و ح آن طالع است و اگر آن كوفه بسبب فرج و ليكن فرج با نيور نكره دست زير اجنبت مردان زياده الم و تقاسم
 بغير حاجت پس نماند آن شد كه زني كوفه كند را و از او بي از ان بر يد رگهای آنرا و اگر مرد كوفه كند پيش از بر يد رگها
 حلال نيست زير اجنبت مرد پيش از آنكه فرج شود **مسئله ۲۱** - هر جانور يكه مانوس است از انسان درم نميكنند پس طريق فرج آن
 بر يد رگهای نذ كوست و هر جانور يكه وحش دارد از انسان درم نميكنند پس طريق فرج آن نيست كه پي زند آنرا و زني كه
 آن را زير اجنبت حاجت بفرج اضطرابي در صورت عجز است از فرج اختياري و عجز متحقق است بركوت و زني در صورت اول انچه نيت
 فرج اضطرابي در يكه در چاه افتد و عجز از فرج اختياري آن متحقق كرده و گفته است امام ما كه ح كه حلال نيست زير اجنبت
 و در هر دو صورت اعني در صورت وحش جانور و در صورت افتادن آن در چاه زير اجنبت اين نادر است و علمای ما چي ميگويند
 كه حقيقت عجز از فرج اختياري كه تبرست متحقق است درين دو صورت پس لازم است كه اختيار كرده و شود بدل آن كوفه
 اضطرابي است و قول دي كه نادر است مسلم نيست بلكه اكثر اتفاق ميشود و انچه نيت در وقت عجز كوفه كند و دست
 فرج اضطرابي در جانور يكه وحش ميكند از انسان و مرد و زني از محمد نيست كه اگر كوفه كند درم كند و صحر ايس فرج اضطرابي
 در ان جانور است و اگر درم كند فيان شهر پس حلال نميشود بفرج اضطرابي زير اجنبت در شهر گرفتن آن ممكن است پس عجز از فرج اختيار
 نمائت نشد و در حق گا و شتر شهر و صحر هر دو برابرست زير اجنبت و گا و موع ميكند از نذ و ديگر نذ را و بسبب قوت و شاخ
 و دندان كه حكم سلاح دارد پس ممكن نيست گرفتن آن اگر چه درم كند باشد و انشائي شهر پس فرج اختياري متعذر است و هر دو
 كردن شتر و گا و ناندان بمنزله ريدن است و فنيكه گرفتن آن معا و نباشد پس اگر حله كد بر بردي و كشت آنرا و ناپايت فرج
 حلال است خوردن آن **مسئله ۲۲** - مستحب در حق شتر خست بخت آنكه موافق سنت است و زير رگها آن متعذر در منحوت است

کتاب الاضحية

قال

الاضحية ولجبه على كل جزء مقيم من سائر في يوم الاضحية عن نفسه وعن ذلك الصغار اما الوجوب فقال
 ابي حنيفة ومحمد وسائر واحسن واحمد الروايات عن ابي يوسف رحمه الله وعن ابي حنيفة ذكره في البحر
 وهو قول الشافعي يعزوه الطحاوي عن ابي حنيفة في حديثه رواه ابي حنيفة وعلى قول ابي يوسف وحديثه سنة مكية
 وهكذا ذكر بعض الشافعية الاختلاف وجه السنة قوله عليه السلام من اراد ان يفيح منكم فلا يخن منكم
 والمطافرة شيئا والتعلق بالارادة ينافي الوجوب وانها لو كانت واجبة على المقيم لو جبت على المسافر لانها لا يخلو
 في الوظائف المالية كالزكاة وصار كالاعتبار في وجه الوجوب في له عليه السلام من وجه سنة ولم ينعقد فلا يقرب
 مبيلا ومثل هذا الوجبة لا يلحق بغيره غير ان وجب فلا ينافيه بضاف اليها وقيل يقال يوم الاضحية وذلك يكون
 بالوجوب لان الاضحية للاختصاص وهو بالوجوب والوجوب هو المنفرد الى الوجوب ظاهر بالنظر الى المقتضى ان يكون
 يختص سبب بشي على المسافر استحقاقا فيقتضي معنى الوقت فلا تجب عليه بمنزلة الجمعية والمادة لا ارادة في ذلك والله اعلم
 ما من جهد السهل القليل والاعتبار منسوخا في وقتا في تمام في وجب على ما قيل وانما اختصاص الوجوب بالحرية لانها وطيفة
 ماله لا تنادى بالملك والمالك هو الحر وبلا سلام لكن ينافيه وبلا اقامة لما بينا واليسار له ما سارينا

كتاب الاضحية

اعني قرباني مسكلة قرباني واجبت برسر الانسان مسلمان كه آرد باشد بشرط ملكه مالك لكتاب باشد ودر روز عيد قربان
 و تقويم باشد و اين نزد امام ابي حنيفة و محمد و زفر و حسن و روح و دريكي و در وروايت ابي يوسف و است و در وروايت ابي حنيفة
 و زفر و شافعي و حنبلت است و طحاوي و گفته است كه نزد ابي حنيفة قربان واجب است و زفر و صاحبين و حنبلت است و
 و وجبت شدن آن كمي نهيست كه بغير مقيم فرموده است كه هر كس از شما نوازد كه قرباني و در پس نبايد كه گيرد و همچو چيز از شمش
 و نه من آن و اين تعليق بخوارش است و تعليق بخوارش منافي وجوب است و در و نهيست كه اگر قرباني و در و تقويم واجب بود
 هر كس بر مسافر هم واجب ميشد زير اچه تقويم و مسافر و طائف ماليه برابر اند مانند زكوة پس قرباني مانند غنيمه و شد كه نهيست
 از وجبه كه در شهر وجب در ايام جايت بان اقرب مجتهد و در مدر اسلام هم معمول بود و وجب قربان كمي تو ان خير است
 كه شخصي را كه حاصل شد توانائي و ندا و قرباني پس نبايد او را كه نزد يك شود و معاملي مارا و امثال اين عي و غيره و وجب
 لاحق نميشود و در و مانيست كه قرباني عبادت است كه مضاف ميشود و بسوي آن وقت آن چنانكه گفته ميشود و بيم الانمي است
 روز قربان في ثنافت معني است از وجوب آن زير اچه اضافت براي اختصاص است و اختصاص نميشود مگر بوجود و وجوب
 منفعت است بسوي وجود و اين حكم عام است بغير تمامي و يكفان اعم از تقويم و مسافر وليكن او ابي واجب مختص ميشود باسبابا
 كه حاضر كردن آن بر مسافر شاق ميشود از نهيست بسبب كذا شستن وقت آن قوت ميشود و بر مسافر واجب نميگردد و مانند
 نماز و غيره و در از خواش كه مذكورت در حديث سابق مذکور است نه براي تخيير و غيره و منسوخ شده است بسبب اني نهي
 و وجب اشتراط آن اوسي براي وجب قرباني نهيست كه اضحية از و طائف ماليه است كه او را كرد و نميشود مگر حلك و ملك
 ثابت نميشود مگر براي آزاد و وجب اختصاص باسلام آن است كه قرباني عبادت است و وجب اختصاص بمقيم شاق بودن
 استحقاق اسباب او بر مسافر است چنانچه بالا مذکور شد و وجب اشتراط توانائي لكتاب و حديث سابق ذكر يافته است

فأشبهه السمك ولما قيل له تعالى ويحرم عليه الخفاف وما سمي السمك حديث روي رسول الله عليه السلام عن وائيل بن حكيم فيه
 الضيق وروى عن بهر السمر كان رأسه الذي ذكر في كتاب النحل على الأصطاد وهي مباحة في كل حيوان والميتة المذكية لا تدرى سميتها
 على السمك وهو حلال مستثنى من ذلك لقوله عليه السلام أحلت لنا ميتتان ودمان أما الميتتان فالسمك والجراد وأما الدمان
 فالعقرب والطحال **قال** وذكروا أكل الطافي منه وقال مالك والشافعي حرموا ذلك لأنه لا بأس به لأطلاق ما روي أن مبدته الحية
 ما يحل بالحدث ولما روي جابر رضي الله عنه عن النبي عليه السلام أنه قال ما نضب عنه الماء فكل وما نطفه الماء فكل
 وما طفا فلا تأكل وعن جماعة من الصحابة مثل من فتنه وقتله الحيوان فكله الجراد يكون من نهضها إلى الحيوان فكله
 من غير إرادة **قال** ولا بأس بأكل الجرب والمارماح ورائع السمك والجراد بلا خنك **قال** مالك لا يحل الجراد إلا أن يقطع الخنك رأسه
 ويشبهه لأنه صيد البر ولأنه يجب على الحيوان وقتله جزاء يملك به فلا يحل إلا بالقتل كما في سائر ما يحل عليه ما روي أن رسول
 الله صلى الله عليه وسلم عن الجراد يأخذ الرجل من الأرض وفيها الميت وغيره **قال** كل كلته وهذا أحد من فصاحتها
 ردل على إباحته وإن مات خنفت أنفه بخلاف السمك إذا مات من غير إرادة لا تخصصه إلا بالنهي إلى إرد في الطافي ثم كحل
 في السمك عندنا أنه إذا مات باقية يحل كسائر ما خنفت إذا مات من غير إرادة لا يحل كسائر ما
 وتنسحب عليه ضرب كسائر ما يملك في كفاية الميتة وعندنا التامل يقف المتكبرن عليها منها إذا قطع بعضها
 فكل يحل كسائر ما يملك من ماله وبأنه لا يملك من ماله وإن كان ميتا فصيته حلال في البيت
 بالجمد البرد وابتان والله أعلم بالصواب

ليس كغير جانوران أبي ناسه ماهي شدة تدور وتلعل على نار تحب نيت كره أو تعالي في قرآن مجيد فرموده است که حرام کرد و خدا می
 بر او میان جنباش روی ماهی دیگر جانور آبی نیست است و در مباح است که غیر صیغ هم نمی فرموده است از خوردن و در اینگونه در آن
 عنو که باشد و نیز نهی فرموده است از بیع سرطان و نفقه صید که مذکور است در آیت قرآن مجید است بر مضمون معنی شکار کردن
 معنی شکار کرده نه نیست و همچنین مرده که مذکور است در حدیث مجر مجمل است بر ماهی مرده که حلال و مستثنی است از آن
 بجهت قول پیغمبر صلعم که حلال گردانیده شد برای ما و در موه اعنی ماهی و مرغ و دودخوان اعنی جگر و سپر و مسکله
 ماهی طافی اعنی ماهی که از خود مرده بر روی آب برآمده باشد مگر و به است و زود نام مالک و شافعی مع مباح است بجهت آنکه
 در آیت قرآن که بالاندک ورثه هیچ تفصیل نیست و بجهت آنکه مرده بجز موه و نه بجهت است در حدیثی که بالاندک ورثه شد و
 دلیل علمای مراح حدیث پیغمبر صلعم است که روایت کرده است آنرا جابر رضی که آن مرد و صلعم فرموده که هر ماهی که خشک شود
 از آن آب بخورید آنرا و هر ماهی که بسید از آن آب بخورید آنرا و ماهی که طافی است بخورید آنرا و نیز از جماعه اصحاب پرض
 مثل ذریب و مرده بجهت آن ماهی است که بید از آنرا بجهت آنکه مرده است و آن بسوی بجهت آنکه بید و
 در آب بدون آفت مسکله و مباح است خوردن جلیس که فوجیست از ماهی و مباح است خوردن مار کاه
 و جمیع قسم ماهی و مرغ بدون فج و گفته است مالک که حلال نیست مرغ مگر آنکه گیرند آن ببرد سر آن را و بر آن کنند زیر او مرغ
 از صید برست که از واجب میشود بر مردم مسبب شستن آن جز این پس حلال بخورند و مگر بکشتن چنانکه این حکم است و سائر صیغ
 بر وجهت بروج قول او تعالی و حدیث پیغمبر صلعم است که بالاندک ورثه و نیز مرده نیست که بر صیغ شده از علمای مراح از خوردن مرغ
 که گیر آن را کسی از زمین در آن مرده و غیر مرده و باشد پس فرمود رضی که اگر کسی از ماهی بخورد تمام آن او این آلات میکند
 بر ابا حنبله آن اگر چه باقوت مساوی مرده باشد و قاعده نزد علمای مراح نیست که هر ماهی که باقوت بجهت حلال است مانند ماهی که
 صید کرده شود و هر ماهی که از خود مرده و غیر آفت حلال نیست مانند ماهی طافی و در ماهی که مسبب کرمی و سوسه و غیره در آن است و در آن

من اشتراط السعة ومقدار ما يجب به صدقة الفطر وقد مر في الصبح والوقت وهو من الاضي لانها مختصة به
 وسببين مقدار الكفاية ان شاء الله تعالى وتجب عن نفسه لانه اصل في الوجوب عليه على ما بيناه وعن ولد الصغير
 لانه في معنى نفسه فيلحق به كما في صدقة الفطر وقد روي الحسن عن ابى حنيفة رضيهما الله وروى عنه انه لا يجب
 عن ولد وهو ظاهر الرواية بخلاف صدقة الفطر لان السبب هنا ان يرضى عنه ولي عليه وصما موجب ان في الصغير
 وهذه قربة محضة والاصل في القرب ان لا يجب على الغير بسبب الغير فلهذا لا يجب عن عبده وان كان يجب عنه
 صدقة الفطر ان كان الصغير مال يصح عنه بيع او وصية من ماله عند ابى حنيفة وابى يوسف رضيهما الله وقال محمد
 وزفر والشافعي رحمهم الله يفتي من مال نفسه لا من مال الصغير فالتخلاف في هذا الكاخلاف في صدقة الفطر
 وقيل لا يجب التفتية من مال الصغير في قولهم لان القربة تتأدى بالارقة والصدقة بعد بما تخرج فلا يجب
 ذلك من مال الصغير ولا يمكن ان ياكله ولا يحوطه من ماله ويملك منه ما امكنه ويبيع ما يفتي بما يفتي عنه
 قال ويخرج عن كل واحد منهم شاة او بنية خبيزة او بنية عن سبعة والقياس ان لا يجب الا عن واحد لان الاساقفة
 واحدة وهي القربة الا ان ذكرنا الاثر وهو ما روي عن جابر رضي الله عنه قال قال نافع رسول الله عليه السلام البقرة
 عوسية والبدنة عوسية ولا ففي في الشاة فبقى على اصل القياس فوجب عن خمسة او ستة او ثلاثة ذكره بعض حر في الاصل

ومقدار انما يجب غير مست که واجب بشود بان صدقه فطر خیر آنچه که شته بیان آن در کتاب العودم ووقت آن یوم الاخریست
 مستحکم ۴- قربانی واجب است بر انسان بجهت ذات او زیرا چه وجوب بر ذات انسان اصل است چنانچه بالا مذکور شد
 و بجهت فرزند وی که غیر نیست زیرا چه فرزند منیر در معنی ذات وی است پس ملحق خواب بود بان چنانچه همین حکم است در صدقه فطر
 و این روایت حسن است از ابی حنیفه و روایت دیگر از ابی حنیفه نیست که بجهت فرزند منیر واجب نیست و این ظاهر
 روایت است بخلاف صدقه فطر که بجهت فرزند منیر واجب است زیرا چه سبب وجوب صدقه فطر بر منیر و بجهت آنست که منیر او
 بر آفرود و آن مرد و ولایت بر او باشد و آن هر دو در منیر معوج و است زیرا چه نوعیت منیر بر پدر و ولایت پدر بر منیر است و آن
 و او ان عبادت محض است و اصل در عبادات آنست که سبب غیر بر غیر واجب نشود و لهذا واجب نمیشود قربانی بجهت بنده
 اگر چه واجب میشود بجهت او صدقه فطر و اگر بر انی منیر مال باشد قربانی در برای او پدر را و یا وصی او از مال مذکور نزد ابی حنیفه
 و ابی یوسف و محمد و زفر و شافعی گفته اند که قربانی از مال خود نه از مال منیر و اختلاف این علماء و قربانی نماند
 اختلاف آنهاست و صدقه فطر بعضی گفته اند که قربانی از مال منیر یا اتفاق علماء بر نیست زیرا چه قربانی که عبادت است و او بشود
 از ریختن خون آن و صدقه بعد از ان جمیع است پس از مال منیر جائز نخواهد شد و غیره پدر و وصی را که بخورند تمام قربانی را
 و اصح نیست که نزد امام ابی حنیفه و امام ابی یوسف و محمد و زفر و شافعی از جانب منیر از مال وی و بخورند از ان آنچه
 قابل خوردن است و اما آنچه قابل انتفاع است بعین آن چون پوست و غیره و منیر و وصی بفرشند آنرا مستحکم ۵-
 قربانی برای یک نفر که گوشت نیست و برای هفت نفر که گاو یا یک شتر است و قیاس آنست که جائز نشود قربانی یک گاو یا یک شتر
 مگر از یک گاو زیرا چه در قربانی عبادت نیست مگر ریختن خون و این ریختن یک خون است و یک نفر ترک کرده شد قیاسا بسبب
 حدیث که مرویست از جابر رضی که گفت رضی قربانی و ادیم با رسول الله صلی الله علیه و آله که گوشت کس و برحق گوشتند
 جمیع نفس است پس آن باقی ماند بجز قیاس صحیح و بسبب ذکر و گوشت که جائز است قربانی کردن یک گاو یا یک شتر از پنج نفر یا از صد نفر

قال وفي جائزته في ثلاثه ايام يوم النحر يوم من بعد وقال الشافعي ثم ثلاثه ايام بعد لقوله عليه السلام ايام التشريق كلها ايام دم ولنا ما روى عن عمر وعلي وابن عباس رضي الله عنهم انهم قالوا لو ايام النحر ثلاثه فضلتها اولها وقت قال في سماه ايام الربا كاستدعى الى المعاديرو وفي الاخبار تعارض فاخذنا بالمتيقن وهو لاقيل وانفصلها اولها كما قلنا ولا ين فيه مسارعة الى ادعاء اخرى وهو الاصل للمعاني وبجواب الذبح في ليلتها الا انه بذكره لاختلاف الخلط فلهذا الليل وايام النحر ثلاثه وايام التشريق ثلاثه والكل بمعنى باربعه اولها محر لاغير اخرها تشريق لاغير لموسطان غير تشريق والتفصيحه فيما انفصل عن التصديق ضمن الاضطره لا ثانياً نعم واجبة او سنة والتفصيحه في محض تفصيل عليه ولا ينافي نعمت بقرات وقتها والصدقه في نبي الارباب كلها فانزلت منزلة الطواف واصطلح في حق الاوقاف ولم ينفذ حتى مضى ايام الحرام كان اوجب على نفسه اذ كان فقيراً وقت اشهر في الامنيه تصديق بها فيه وان عذبتا تصديق بغيره سواء استمر ايام التشريق اياماً على الغنى وتجب على الفقير بالشهر نسبة التفصيحه عنه فانافات الدقيب عنه للتصدق واخر حاله عن العده كالحججه تقضى بعد من يطأه والقسوم بعد الحج قديه **قال** ولا يصح لعمياً والصوم والعرجاء التي لا تسمى الى النساء في الحج فداء لقوله عليه السلام لا تحرم في الضحى انا اربعة القوله البين على ما والعرجاء البين عن عرجها وانما يرضه البين من بينها والعفاء التي لا تسمى **قال** ولا تحرم في مقصوده الاذن والذنب اما الاذن فلحق بحمله السلام استشر قبل تعين ولا يذن اى اطلبى سلامته مما اذن الذنب فلا بد من بعض كامل مقصود نصها كما لاذن

[illegible]

وایں بگویم و غیره کارا لا یفحصان - اذ کان مسافری من دین علی بن ابراهیم علی السبأ فجمدة و الاخیة قال
 ووقت الاخیة یدخل الفجر من بوم الخ لانه لا یجی الا قبل الاصل و الذ یخرج فی یوم الامام العیة فاما
 اهل السواد فیل یجیون بعد الفجر و الاصل فیه قوله علیه السلام من یخرج قبل الصلوة فلیعنه و من ذبح
 بعد الصلوة فقد تم له ذنبه و اصحاب سنه المسلمین و قال علیه السلام ان اول نسکنا فی هذا الیوم الصلوة ثم الاخیة
 غیر ان هذا الشطر فی حق من علیه الصلوة و من یخرج من اهل السواد و کان التاخیر الاحتمال التضاؤل به عن الصلوة
 فلا یصحی للتاخر فی حق الفجر و الاصل و علیه و ما رویناه حجة علی مالک و انشأ فی رحمهما الله فی نفس السجود
 بعد الصلوة قبل یوم الامام ثم المحتار فی ذلك مکان الاخیة حتی لو کان فی السواد و المضحی فی المصحب یجی بحکم الشق الفجر
 ولی کان علی العکس لا یجی الا بعد الصلوة و حجة المصبری اذ السواد التخیل ان یبعث بها فی خارج المصحب فیضی بها
 كما طلع الفجر و هذا لا ینشأ الذکوة من حیث انها تسقط بهذا المال قبل مطلق ایام الفجر کما ذکره فیه انما
 فیعتبر فی الصوف مکان الخلل لا مکان الفاعل اعتبارا بها بخلاف صدقة الفطر لا یفعل بها لا یقتطع بهذا المال
 بعد ما طلع الفجر من بوم الفطر ولیضی بعد ما طلع اهل المسجد و لم یصل اهل الختان اجزاء استحسانا لانها صلی
 معتبره حتی لو انکشفوا بها اجزاء تهم و کذا علی هذا عکسه و قیل فیها جزئ قیاسا و استحسانا

و ابو یوسف یقول یضی و عمر فاروق رضی و حالت سفر قرانی نیکو و مذموم و نیست و علی مرتضی رضی که می گفت
 واجب نیست بر مسافر نماز جمعه و نه تسبیح بانی مسلم - وقت تسبیح بانی از صبح روز عید است ولیکن
 جائز نیست شهریان را که نوج کنند مگر بعد از فراغت امام از نماز عید اما اهل دیه را با جزم است که نوج کنند بعد از صبح روز عید
 و اهل دیه بایستاق بگویند مسلم است که فرموده است شخصی که قربانی کند پیش از نماز پس باید که باز قربانی کند و شخصی که قربانی کند
 بعد از نماز پس تحقیق تمام میشود نسک او و بچامی آری و نیست مسلمان را نماز فرموده است مسلم که اول نسک را در روز نهمی نماز است
 بعد از آن قربانی ولیکن این شهر طریقی کسی است که نماز برود و واجب است و آن شهر نیست نه اهل دیه و بجهت آنکه تکمیل نماز و قربانی
 بجهت آنست که بسبب آن از نماز باز نماز پس بجهت غیر و حق اهل دیه که نماز بر آنها واجب نیست یا نیت نمیشود و امام مالک ج
 و شافعی رج گفته اند که اگر بعد نماز و پیش از قربانی امام قربانی کند کسی جائز نیست و حدیث باینکه بالا اندک و شد بجهت است بر آنها
 ولیکن معتبر در جواز و عدم جواز قربانی پیش از نماز مکان قربانی است پس اگر قربانی در دیه باشد و قربانی کننده در شهر باشد
 نوج قربانی در وقت صبح و اگر امر بر کسی آن باشد جائز نیست مگر بعد از فراغت از نماز و سر آن نیست که قربانی مانند زکوة است
 در نسک ساقط میشود و بسبب مالک شدن مال پیش از گذشتن ایام خرچا آنکه زکوة ساقط میشود و بسبب مالک شدن و بایضا پیش
 از نوج قربانی مکان قربانی است نه مکان قربانی و بهیچ قیاس زکوة و بایضا آن بخلاف صدقه فطر که ساقط نمیشود اگر مالک شود
 مال بعد از طریح فخر و و نظر و شهر می اگر خواهد که در قربانی تمجیل کند و پیش از نماز او انما پس حلیه آن نیست که قربانی را بپوشد
 فرستد که بعد از طریح فخر قربانی را داد و شود بپوشد و این شهر داین صحیح است زیرا چه معتبر در جواز قربانی مکان است چنانکه گذشت
 اگر چه گفته قربانی را بعد از آنکه فراغت نموده اند اهل مسجد او نماز و پیش از آنکه نماز شود و عید گاه جائز نیست از روی تحسان
 نیز آنچه نماز مسجد معتبر است حتی اگر اگر گفته اند آن و نگذارند نماز و عید گاه که کفایت میکند و همچنین جائز است اگر او کند
 قربانی را بعد از آنکه فراغت نموده اند اهل عید گاه از نماز و پیش از آنکه نماز شود و بعضی گفته اند که جائز است از روی تحسان قیاس

والله اعلم بالحق الا ان كان هذا ملاقط على الكمال اذ كان لا يكون بعد بيع
 الاذن اولى وهذا الذي ذكرنا اذا كانت هذه العيب قائمة وقت الشراء ولو اشترى ما سلبه
 تعيبت بيبه ان كان عيبا عليه غير ما ان وقت ما تجزیه هذه لان الوجوه على الغنى بالسريع ابتداء
 بالشراء ولم تعين به وعلى الفقير بمرات بزيادة الاخصه فتعنت ولا يجب عليه ضمان نقصانها
 ضباب الزكوة ولكن هذا الاصل قالوا اذا مات المشتري للتضحية على المسكين مكانها حتى ولا يتنى على الفقير ولو سلمت
 او سرقته فاستمرى اخري ثم طهرت الا ان في ايام الفخر على الميسر ثم احد جهار على الفقير بجهار ولو اضاعها فاضطربت
 فالكسر اجلها فبها اجزاء استحقا ناعدا تاعدا فالزهر والشاقي رحوم الله لان حالة الذي جرم مقدماته
 ملحقة بالذبح فكانت تحصل به اعتبارا وحكما وكذا الوعيت في هذه الحالة فانكملت اخذت
 من نوره وكذا بعد فواء عند محمد خلافا لابي سيف لانه حصل بمقدمات الذبح قال والاخصه من الاصل
 والبقى والغنم فباعه فنت شرعيا لم ينقل التضحية بغيره فامس النبي عليه السلام ولا من الصحابة رضي الله عنهم
 قال ويمن من ذلك كله التي تضاعف الا الاضمان فان التمتع منه يجزى لنفله عليه السلام فحق بالنسبة
 ان يعسر على احدكم فليدع الجذع من الضمان وقال عليه السلام لعنت الاخصه الجذع من الضمان

وانك اذا حصل خلقت گوش نذار و جازن نیست زیرا چه هرگاه جازن نیست آنکه اکثر گوش او بریده شده است
 پس آنکه اصلا گوش نذار و بطریق اولی جازن نخواهد بود و این همه که مذکور شد و وقتی است که این معینها
 موجود باشد در وقت خریدن و اگر حشید کرد و آنرا صحیح و سالم و بعد از آن عیب داشت
 بعینیکه مانع جواز است پس اگر باشد مباح آن غنی واجب میشود بر او دیگر غیر آن و اگر باشد فقیر پس جائز است اول و جواز
 نمیشود و دیگر زیرا چه قربانی واجبست بر غنی از ابتداء بسبب خریدن پس تعین نمیشود آنکه خریدار است آنرا و بر فقیر واجب
 نمیشود مگر وقتی که خرید کند آن را و از او قربانی پس تعین میشود آنکه خریدار است آنرا و بنا بر آن گفته اند فقها که اگر بخرید
 آنکه خریدار شده بود برای قربانی پس واجب میشود بر مباح آن که غنی است عوض آن و دیگر بر فقیر چیزی واجب نمیشود
 و اگر گشاید و در بر آن را پس خرید مباح آن دیگر و بعد از آن یافت اول را در ایام نخمس واجب میشود بر مباح آن
 که فرج کند یکی از آن هر کدام را که خواهد اگر غنی باشد و اگر فقیر باشد واجبست که هر دو را از حج کند **مسئله ۱۳**
 اگر بغنی باشد گو سفند را تا زنج کند پس اضطرار کرد و گو سفند شکست پای آن پس فرج کرد آن را جازن است و کفایت میکند
 و همچنین است اگر عیب داشت در حیات و گریخت و بعد از آن گرفته شد باید رنگ بر و دوی و تین حکمست نزد مخرج
 اگر گرفته شود بعد از درنگ نیز بر غفلان قول ابی یوسف **مسئله ۱۴** صحیح نیست قربانی مگر از شتر و گاو و گوسفند
 زیرا چه منقول نیست از غیر معلوم و نه از اصحاب و می که قربانی نموده باشند بغیر این سه چیز و لیکن گاو میش و اخیل جنس گاو
 و جانور یک از دو منبست متولی شپه و کلب و ماورست و از منبست ماورست و میشود حتی که اگر گشائی کند اگر گشائی کند بر بر ماده و پیدا شود
 از آن چه ترش بانی و از آن بان چه جازن است **مسئله ۱۵** جائزست قربانی از این سه چیز اگر چه شنی باشد و کوچک
 تر از شنی جائز نیست مگر از میش که جذع آن نیز جائزست زیرا چه غیر معلوم فرموده است که قربانی دهی شنی مگر آنکه بهم رسد
 حتی پس باید که قربانی و به بخت از منبست میش و نیز غیر معلوم فرموده است شکیوت بانی است جذع از جنس میش

قال وراكل من لحم الاضغیة ويطعم الاغنیاء والفقراء ویرثه خیر لقوله عليه السلام كنت نبيتكم عن اكل لحمي وراكل من لحمي
 فكلوا من ثمار الفخروا وعتی جار اكله ورفق غنی جازان من كل خبیاء ویتصل ان لا یفقد الصدق فاعتن الثالث لا یسجد
 ثلاث الاكل واولاد خانیار وبنو الاطعمه لغنی له تعالى واطعمنی القفا فیر وایعشر فاقسم علیها اثلاثا **قال** یومضه
 جلد ما لانه جزء منها ازیل منه الة لتستعمل فی البیت كالنطع والمجرب والغر بال وغنی ما كان الانفاق
 به غیر محرم ولا بأس بان یتفری به ما ینتفع به بالبیت بعینه مع بقائه استعماله اذا ذك ذلك مثل
 ما ذکرنا لان للبیل حکم البیل ولا یتفری به الا ینتفع به کما بعد استهلاكه کما یحل ولا یزیر اعتبارا
 بالبعید بال راهو والمعنی فیة انه تعذر علی قصدا التقل والظلم بمنزلة الجمل فی الصبیح لولی باع الجمل او لظلم
 بال راهو او بال ینتفع به لایع استهلاكه صدق بشیء لان الفریة انتقلت الی بدله ووصی له علی السلا
 من باع جلد اضغیته فلا اضغیة له بقدر کما یبع اما البیع جائز لقیام المالك والقدرة علی التسلیم
 ولا یعطی اجر المحن ارمین الاضغیة لقوله علیه السلام لغنی رضی الله عنه صدق فی جلالها وخطاها
 ولا یعطی اجر المحن وینتفع به قبل ان یدعیها لانه التزم اقامة القرابة بحمیمه اجزاها بخلاف
 ما یبعد الذبح لانه اقیمت القرابة بها کما فی الهدی ویکرم ان یجلب لنبها فینتفع به بها فی الصلح

مسئله ۱۰ - جائز است صاحب قربانی را که بخورد و از گوشت قربانی بخورد و از آن راهبر کرد و از آن چیزی بیاید یا فقیر و غیر
 جائز است که ذوقیه کند زیرا چه غیر مسلم چنانچه فرموده است و هر که بخورد و از آن راهبر کرد و از آن چیزی بیاید یا فقیر و غیر
 خوراندن آن نیز یعنی جائز خواهد بود **مسئله ۱۱** - مستحب است که تصدق نماید از گوشت قربانی مقدار ثلث از اوزان
 که کند زیرا چه ثبات صرف گوشت سه است خوردن و خوراندن و ذوقیه کردن پس منقسم کرد و شد گوشت قربانی به سه قسم
مسئله ۱۲ - اجازت آنیکه تصدق نماید پوست آن را زیرا چه آن جزو قربانی است یا لباس از آن چیزی که بکار آید و از آن
 در آید چون نفع و جراب و ذبال و مانند آن زیرا چه نفع گرفتن آن چه اتم نیست و باک نیست در آنیکه خرید کند بان چیزی را اگر
 نفع گرفته میشود و بعین آن چیزی را وصفت بقای آن از روی احتیاط زیرا چه بدل و حکم بمبدل است و نفع گرفتن به پوست آن
 جائز است چنانچه بالا آمد که پوست پس نفع گرفتن از بدل آن نیز جائز خواهد بود و جائز نیست آنیکه خرید کند چیزی را که
 نفع گرفته نمیشود بان مگر بطریق سه ملاک چون سرکه و مصالح طبعی یا قیاس عام هر چه از فروختن آن بدر اهرم و سران این است که
 آنیکه در وقت تصدق بقصد قبول است و آن جائز نیست و گوشت نیز درین احکام بمنزله پوست است در روایت صحیح **مسئله ۱۳**
 اگر فروشد گوشت قربانی را یا پوست آن را بدر اهرم یا چیزی که نفع گرفته نمیشود بان مگر بطریق سه ملاک و واجب است که تصدق
 نماید بهای آن را زیرا چه در ضرورت عبادت منتقل میشود و بموسی بدل آن که بیاست و از قول پیغمبر صلعم که شخصی که
 فروخت پوست قربانی را پس نیست قربانی را و اگر اهرم جمع مذکور ثابت میشود و لیکن بیع جائز است بسبب تأویذ
 ملک قربانی و هنده و قدرت بر تسلیم آن **مسئله ۱۴** - روا نیست که بدر در اجرت تصاحب چیزی را از قربانی زیرا چه
 پیغمبر صلعم جعلی رض فرموده است که تصدق کن قبل و نماز آن را و داده اجرت تصاحب از آن و باید دانست که نهی از دادن
 اجرت تصاحب اگر قربانی نهی از بیع است نیز زیرا چه دوان اجرت از آن در معنی بیع است **مسئله ۱۵** - مکروه است که چیزی را
 قربانی را و نفع بگیرد بان پیش از آنکه نهی کند آن را بخلاف بعد از نهی و و و شنیدن شیر آن و نفع گرفتن بان مگر در سه قسم

ص ۴

قالوا وهذا اذا كانت عظيمة بحيث لو خلط بالثنيان يشبهه على الناظر من بعيد والجذع من الضبان يثبت له ستة أشهر في هذا مذهب الفقهاء وذكر الزعفراني رحمه الله ابن سبعة أشهر قالوا من المغاربة ستة ومن البصريين ومن أهل بلخ ثلث سنين وفيه خلل في البصر ما يمس من أن من حسنة وللولي بن الأبي طالب والوحشي تتبعوا لا يذهب إلى الأصل في التبعة حتى إذا انزلة الثوب على الشاة يضي بالولد قالوا وإذا اشترى سبعة بقر لا يضي بها فأنات أجد

قبل أن يذبح وقالوا في ثمة إذا جوع ما عناه وعينكوا اجزاء واحد وان كان شربك الستة ضرا بيا ورجلا يريد الضلع لرجل عن واحد منه ووجهه البقرة لا يضي ثلثين سبب ذلك من شرطه ان يكون قصدا الكل القرية وان اختلفت جهاتها كالضحية والقران والتمعة عند الاحتياض والمضيق وهو القرية وقد وجد هذا الشرط في الوجه الاول لان الضحية عن الغنم عرفت قرابة الأثرى ان النبي عليه السلام صحت عن أمته على ما روينا من قبل ولم يوجد في الوجه الثاني لان الضحى ليس أصلها ولكن أفضله اللحم يذبحها والذم يقع البعض قرية وكارافة لا يضي في حق القرية لم يقع الكل الضحى فامتنع الحل وهذا الذي ذكره الحسن واستحسنه القاسم ان لا يضي ووصو رواية عن أبي يوسف لأنه تبرع بالان لا ان فلا يضي عن غيره كالاعتاق عن الميت لكن انقل القرية قد تقع عن الميت كالضحية في خلاف الاحتاق لان فيه الزام الواء على الميت ولو كان يضي عن غيره في الولد او ام ولد جائزا لثنيان القرية ولو لو مات وادمنه فانه يضي الباقين بغيره ان القرية لا يضي بهم لانه لم يقع بغيره بقرية وفيما تقدم وجد الأول من الورثة فكان قرابة

ولكن گفته اند قما که جانوست جزع آن بشرطیکه در قد و قامت بزرگ باشد بطوریکه اگر باندک در نظر کند کسی باشد مشتبه شود برود مرد او از جنس پیش نزد قما آن است که تمام شد و باشد بر آن ششماه و داخل در ماه هفتم شد و باشد و نزدیک عطفانی منبر آنچه هفت ماه پیش است و شی از جنس گو سفند پیش باشد یا بزرگو سفند کیسار میگویند و از جنس کاوچه و سالد را گویند و از جنس شترخج سالد را گویند و سس کلمه بود اگر خریدند هفت کس گا ویرا برای قربانی پس بروی از انما پیش از آنکه قربانی نمایند و گفتند و انان میت بآن شش نفر که نوج کنیا آنرا از جانب میت و از جانب خود با جانوست و اگر باشد شهر یک شش نفر یک نفرانی یا یکسکه مقصود وی گوشت است نه قربانی پس صحیح نیست قربانی از یکسک زیر آنچه بگا و بقریه هفت کس جانوست و لیکن شش بآن نیست که قصد آن هر هفت کس عبادت باشد اگر چه جهات آن مختلف باشد مانند قربانی و نوج قران و فتح نزد علمای ما بر چیز اچ و در نیوزت مقصود که عبادت است و است و شش و بد کور و در صورت اول اعنی وفات یکی از هفت نفر موجود است زیرا چه قربانی و اول غیر عبادت چنانچه مرید است که پیغمبر علم قربانی داد از میت خود و بشرط مذکور یافت نشد در صورت دوم زیرا چه نصرانی از اهل عبادت نیست و همچنین از ادو که منافی عبادت است و هر گاه در صورت دوم از جانب بعضی عبادت نشد و نوج و حق عبادت متجزی نیست پس کل آن عبادت نخواهد شد و جانوست خواهد بود و انیکه مذکور شد از روی استحسان است و قیاس نیست که جانوست و این یکروایت است از ابی یوسف رج زیرا چه قربانی تبرع است باتلاف پس جانوست خواهد بود و از غیر چنانچه جانوست نیست و ادو که در آن بنده از میت لیکن قلماسی مانع میگردد که عبادت گاوی از میت واقع میشود مانند صدقه بخلاف آزاد که در بنده از جانب میت زیرا چه در آن لازم گردانیدن و ادوست بر می میت و اگر نوج کنند آن گا و رانشش کس از جانب خود و از جانب دارش هفت میخورد و شش یکم هفتم که مردوست یا از جانب ام ولد جانوست بجهت آنکه سابق مذکور شد که در آن عبادت است و اگر بر روی از آن هفت کس نوج کنند گا و را باقی شش کس بدون اذن شتریک مذکور شد جانوست بر این نظر آن عبادت

کتاب الاضاحه

وعلما انما رحمهم الله من هذا الجنس مسائل استحسانیه وھی ان من طعم لحم غیر ارجح حنطه یا رفع جگر کتفه
 فان کسرت او شمل علی دایته فطیبت کل ذلک بغیر امر المالك بکن نهامنا وکن مع المالك الحوی الرفیق
 وافتد علی الکمان و اعطت عتبه او جعل الحنطه فی الدوز و ربط الدایه علی ذریع الخمر و سألنا ان نفسه
 ارجل علی دایته فسقط فی الطریق فاودع من النازفه فطبخه او ساق الدایه طبخها او اعان علی رفع الخمر فانکسر
 فی انفسها او شمل علی دایته فاسقط فطیبت لایکن صامق هذا البهی استحسانا لوجع الاذن لانه اذا ثبت هذا فقول
 فی مسئله الکتاب ذبح کل منها اخیه غیره بغير اذنه صریح فی خلافه زفر بعینها ویتانی فیها القیاس
 ولا استحسان كما ذکرنا فایضی کل واحد منهما مسلخه من صاحبه ولا یفتنه لانه وکیله فیما فعل ذلاله فاننا
 قد اکلنا من علما فاعمل کل واحد منهما صاحبه ورجح فیما لان له فی الطعمه فی الا سید اعین وان کاغنا لکن لانه
 ان یحله فی الانتهاء وان تساهل لکل واحد منهما فی صاحبه قیه کله ثم یصیق بتاک الفیقه لا یجایز من اللحم فصار کما یباع
 اخیه و هذا لان الضحیه لما وقعت من صاحبها کان اللحم له ومن اذنت لحم اخیه غیره کان المحکوم ما ذکرناه ومن غصب
 شاة فغصب بها من قیمتها وجار من اخیه لانه ملکها سابق الغصب فلابد ما لای ربح شاة فغصب بها لانه یفتنه
 بالذبح فلم یثبت المالك له الا بعد الذبح والله اعلم

و برای علمای مایع ازین جنس چند مسائل استحسانی است مثل شخصی چه گوشت شخصی دیگر را یا اس کن کند مگر آن را یا بدو
 بسوی آن را شسته شود ازان یا بارکن برستور غیره و ازان هلاک شود دستور پس درین و در همانا من میشود آن شخص زیر اچه
 اذن مالک یافته نشد است و اگر نبید مالک گوشت را در و یک و دیگر با هر دو یکدان حالیکه همه در زیر است و بعد ازان
 آتش افزود و غیره و در آن تیمه یا بند مالک کنیم را در و دل آساید و بنبد دستور ابران و در اند غیره آن دستور را و اس کن
 آن کند مگر را یا برادر مالک بسور و مالک کن آن را بسوی خود و اعانت کند غیره بر پر داشتن آن و شسته شود و
 از دست هر دو یا بارکن مالک برستور خود و میفتد آن بار در راه و بر و در آن را غیره و بارکن برستور مذکور و هلاک
 شود و در مذکور ازان پس آن غیره برستور این صورتها من نمیشود و از روی استحسان زیر اچه اذن مالک از مذکور
 و مالک موجود است و در مسئله کتاب ذبح کرده است هر دو و قربانی و دیگر را بغیر اذن صریح آن پس درین سلسله اختلاف
 زفریح است و در آن قیاس و استحسان هر دو است چنانچه بالا مذکور شد پس خواهد گرفت هر واحد و جمیع خود را از دیگر
 و بر یک یا تا و آن نخواهد بود زیر اچه هر واحد و کیل و دیگر است از روی دلالت و اگر ذبح کرده هر واحد قربانی و دیگر را
 و خور گوشت آنرا و بعد ازان معلوم شد پس باید که آن را حلال گرداند هر واحد برای و دیگر و قربانی او میشو و از
 هر واحد زیر اچه اگر میخواهید هر واحد گوشت قربانی را و ابد اجا نر میسر چنین حلال گردانیدن آن در انتها با نر
 و اگر حال نگردان بلکه نزاع و خصومت نمایند پس میرسد هر واحد را که همان گیر و از دیگر قیمت گوشت را و بعد ازان تصدیق کند
 آن قیمت را زیر اچه آن شخص گوشت است باقی اوست پس مانند آن شد که نفر و شاة قربانی خود را چه در قیمت واجب و شاة و گوشت
 کند بهای آن او اگر تلف کند کسی گوشت قربان غیره پس حکم آن نیز همین که مذکور شد مسئله ۲ اگر غصب کند کسی گوشت را و گوشت
 نماید آن انعام میشود قیمت آنرا و قربانی صحیح میشود زیر اچه چون اذین مالک آن شد از وقت غصب بخلاف آنکه اگر رعیت
 پرورش و گوشت خویش بانی نماید آن صحیح نیست زیرا چه او همان شخص نیست و قیمت گوشت بجز گوشت آن شخص نیست و اگر غصب کند کسی گوشت را و گوشت

مدایه مع ترجمه فارسی

قال والا فضل ان يدعى اخيه بغيره ان كان يحسن الذبح وان كان لا يحسنه فلا فضل ان يستعين بغيره
 واذا استعان بغيره يدعى ان يشهد ما بنفسه لقوله عليه السلام لا فلاح الا بالله عنهما حتى فاشهد اخيهما
 فانه يغفر لك باول قطرة من دمها كل ذنب قال ويكره ان يدعى الكتابي لانه عمل مو قرينة وهو ليس له
 ولو امر به فذبح جاز لان من اهل الذكوة او الفقرة اجبت بانابه ويكره ان يدعى الكتابي لانه ليس من اهل الذكوة
 وكان افساد قال واذا غلط رجلان فذبح كل واحد منهما اخيه الاخر اجزي عنهما ولا ضمان عليهما وهذا استحسان
 ومصل من ان من ذبح اخيه غيره لا يحل له ذلك وهو خاص لقيمتها ولا يجزى به من الاخيه
 في القياس وهو قول اذ مضى وفي الاستحسان على الذبح وهو قولنا وجه القياس انه ذبح شاة
 غيره بغير امر فيفني كما اذا ذبح شاة اشتراها القصاب وجه الاستحسان اخيا لقيمتها للذبح لتعينها للاخيه
 غيره بغير امر عليه ان يغني بها بعد ما في ايام الخمر ويكره ان يبدل بها غير ما قضاه اما لك مستعدا بكتل
 حتى يوجب عليه ان يغني بها بعد ما في ايام الخمر ويكره ان يبدل بها غير ما قضاه اما لك مستعدا بكتل
 من يكن اهل الذبح اذ ناله دلالة لانها نفوت بمضى عن الايام وعسا لا يفي عن اقامتها لعوارض فصار
 كما اذا ذبح شاة اشتراها القصاب رجلا فان قيل ينفوته امر مستحب ومولن بذبحها بنفسه ان يشهد الذبح
 فلا يضي به قلنا يحصل له استحسان ان صبر رده مضى تا عينه وكفى به معيلا في ترضيه

مسئله ۳۲ افضل است که دست خود را بچند قربانی خود را بشکلی که خوب میداند طریق ذبح را و اگر خوب نداند طریق ذبح را
 پس افضل است که تبعانت کند از غیر خود نیز حاضر بود و در مکان ذبح زیر اچ را چیده بمرضا طهر و در صورتی که بر خیز و در وقت ذبح
 خود حاضر شود زیر اچ بول قطره خونیکه خوا با چکیده از آن آمرزید و خواستند شمع گنابان تو مسئله ۳۳ هر که در وقت
 آنکه ذبح کند قربانی را کتابی زیر اچ بچند قربانی و او را عبادت است و کتابی از امل عبادت نیست و اگر امر کند بکتابی که ذبح کند
 قربانی و در اچ نیست زیر اچ کتابی از امل ذکوة است پس جائز خواهد شد در صورتی که ذبح کتابی با طهور که نائب کوفه شود
 از قربانی دهند و چیت او بخلاف آنکه اگر امر کند بچوسی که ذبح کند آنرا چ این دست نیست زیر اچ او از امل ذکوة نیست
 مسئله ۳۴ اگر غلط کند دو کس پس ذبح کند هر واحد قربانی و دیگر را چا برست و او میشد از زمره هر دو و بر زمره
 هیچکس ضمان لازم نمی آید و این استحسان است و قیاس نیست که قربانی او انشود و هر واحد ضامن زادن و می شود و این
 قول زعفران است زیرا چ هر واحد ذبح کرده است اگر غلط دیگر ابدون او و چنانکه ضمان لازم می آید اگر ذبح کند و گوشت منفذ
 که خرید داشته آنرا تصاب و تو چیه استحسان نیست که هر دو قربانی برای ذبح معین است حتی که واجب است بر هر واحد
 که ذبح کند قربانی خود را بچند در ايام خمر و مکروه است که بدل کند آن قربانی را بغير آن پس مالک قربانی از روی اذن
 بدالالت طلبکار در دشتان هر خشکیه املت ذبح داشته باشد زیرا چ فوت میشود و عبادت قربانی و او را بکشتن روزها
 و می تواند شد که مالک قربانی عاجز شود از ذبح کردن آن با بسبب عوارض پس در ذبح و ذبح کردن کی قربانی دیگر را
 مانند آن شد که ذبح کند کسی گوشتی را که پایهای آن را تصاب بسته باشد و اهل ذبح و ذبح لازم می آید که مالک
 قربانی امری مستحب فوت شود که آن ذبح کردن او مستحب قربانی خود را یا حاضر شدن او است در وقت ذبح پس او را
 نخواهد شد که ذبح کند دیگری قربانی او چو اب اگر چه فوت میشود از وی که امر مستحب است لیکن حاصل میشود او را و دیگر و امر مستحب
 یکی آنکه قربانی را که معین کرده بود بهمان اراده قربانی کرد و تو و هم آنکه تعجیل کرد و او ای قربانی پس او را فاضل خواهد شد

کتاب الکراهیه

قال رضى الله عنه تكلموا في معنى المكروه والمروى عن محمد بن فضال ان كل مكروه حرام الا ان لم يملكه فله ان يتناولها بطعامه بطلق عليه لفظ الحرام وعن ابى حنيفة و ابى يوسف ثم انه الى الحرام اقرب وقد يستعمل على فصول منها **فصل في الاكل والشرب** قال ابو حنيفة من يكره لحم الاثني والباقي ارباعا والاكل للابل وقال ابو يوسف ومحمد لا بأس بالابل والاكل وتداول قول ابى يوسف انه لا بأس بها للدراوى وقد بينا هذه الجملة فيما تقدم في الصلوة والذباغ فلا تغفل ما واللسين صنو لهم من اللحم فاخذ حكمه **قال** ولا يجوز الاكل والشرب ولا دمان والتعطيف في آنية الذهب والفضة للرجال والنساء لقوله عليه السلام في الذي يشرب في اناء الذهب والفضة انما يخرج من بطنه نار جهنم ولابى يوسف من يشرب في اناه فضية فله يقبله وقال بها عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا شرب هذا في الشرب فكذلك في الايمان وعنه لده في معناه وكذا نه تشبه بزرئ المشركين وتعمد بتعمد المشرقيين والمشرقيين وقال في الجامع الصغير يكره وماء الخمر ويسن فيه الرجال النساء لهم الشهي وكن الاكل بملحقة الذهب والفضة ولا كفى لجل الذهب الفضة وكن ذلك كالحللة والمزلة وغيرهما ذكره **قال** ولا بأس باستعمال آنية الزمصاص والذجاج والبلندر والتحقين وقال الشافعي يكره لانه في معنى الذهب الفضة في النفاخ به قلنا ليس كذلك لانه ما كان من عادته التفاخر بغير الذهب والفضة **قال** ويجوز الشرب في الاواني المنقضة عنه ابى حنيفة ج والركوب في السرج المنقض والجولس على العرس المنقض والسير في المنقض اذا كان ينل موضع الفضة ومعناه لا يفتنى من غير الفضة وقيل هذا موصوع اليد في الاخذ وفي السير والسير من وضع المجلد

كتاب الكراهية

قال رض فقهما اختلاف كرد و اندر سخن مكرود و از امام محمد مرويت كه هر مكرود حرام است ليكن هر گاه نيات و ان نفس قاطع از جانب صاحب شرع از الحلال اق لفظ حرام احتياقا نمود و بلفظ مكرود تعبیر كرد و از امام ابى حنيفة و امام ابو مرويت كه مكرود بجرام قريب ترست و بايد دانست كه كتاب كراهيت مثل مجرّمات

فصل اول در بيان اكل و شرب مستحله - امام ابو حنيفة ج گفته است كه گوشت خرو و شير آن و بول شتر مكرود و نزد امام ابى يوسف ج بجهت تراوى مباح است و شير متولد است از گوشت لهذا آن در حكم گوشت است مسئله ۲ -

خوردن و نوشيدن و استعمال خوشبو و زعفران و آون و طلا و نقره و رو انيست مردان و زنان هر دو را زير ايجاع و غير ايجاع فرموده است و حق كسى كه مى نوشد در آون طلا و نقره در مى آيد و شك او آتش و تروخ و مرويت كه او ر كسى كه ابد بهريره روض قدرى آب در آون نقره پس قبول نكرد آن ابو بهريره روض و گفت كه نهى كرده است ما را از اين بيعت و چون نهى ثابت شد در باب نوشيدن پس چنين حكم است در استعمال روض و مانند آن زير ايجاع آن در معنى نوشيدن

بجهت آنكه استعمال آون در زرد بهر صورت لازم است كه اكر مكرود است خوردن همچو طلا و نقره و سمره كشيدن بيل طلا و نقره و سمره دان و جردان ساختن ازان و كجبت آنكه در ان شاكه است بطريق مشركان و نعمت مانند تخم مسرفا مسئله ۳ - استعمال آون در زير و آب كينه و بوز و عتيق مباح است و گفته است شافعى ج كه مكرود است زير ايجاع اين چيز با مانند طلا و نقره است در معنى تفاخر و جواب شافعى ارج اين است كه عادت تفاخر كننده كان تفاخر بزر و نقره

بود و غير آن مسئله ۴ - نوشيدن در آون و چنين كه كوفت آن از نقره باشد جائز است نزد ابى حنيفة ج بشرطيكه موضع نهادن لب خالى از نقره باشد و چنين جائز است سوار شدن بر زنبى كه كوفت آن از نقره باشد بشرطيكه موضع نشستن خالى از آن باشد همچنين جائز است نشستن بر سركه كه كوفت آن از نقره باشد بشرطيكه موضع نشستن از نقره باشد

و ان اراق الماء تم یقسم کان احط ومع العدا لا یسقط احتمال الکذب فلا یجعی للاحتياط کلا لاسراقة اما التجرع فمحرم
ظن و لو کان اکبر رائه انه کاذب یقسم ضایه ولا یقسم لخرج جانب الکذب بالتجرع و هذا جاب بان حکم فاصافی الاحتياط
یقسم بعد الوصل لما دللنا وصفاً المحل و آخره اذ لم یکن منه نزول الملك و فیها تفصیل و تفصیلات ذکرنا فیما فی
کتابه للمسی قال ومن خفی الی و لما ادعاهم فجمعه لکنا او غناء فلا یاس بان یفعد و یاکل قال ابو حنیفه ابلست
ببین امره فصار یبوت و هذا لان اجابه الدعوی سنة قال علیه السلام من لم یجب الدعوی فقد عصی بالانقسام فلا ینزک
لما اقرنت به من السعة من غیره کصلیة الخمر و واجبة لاقامة وان حضر یجانبها فیه فان قدر علی المنع منعهم و ورنه
تصدرو هذا اذ لم یکن مقتدی فان کان لم یفعد خط معیه فخرج ولا یفعد لان فی ذلك شکی الدین و فترجى باب المعصية
على المسلمين و المحکم عن ابی حنیفه فی الکتاب کان فیل ان یصد یقتد و قد کان علی الماشی لا یبغی ان یفعد و ان لم یکن
مقتد یقتله قالوا فلا یقتد یقتد الذکر عن النعمان الطاطلی و هذا کله بعد الحقیق و یقول قبل ان یخصس
لانه لم یکن معه حق الدعوی تجازان ما اذا هم علیه لانه قد کذب و دلت المسئلة علی ان الملاهی کایا حاس ام
حتى التفتی بضره التفتی و کن اقول ابی حنیفه ابلست لان الابتلاء یا محمد م یکن
فصل فی اللبس قال لا یجمل للرجال لبس المحرمین و یجمل للنساء لان النبی علیه السلام یلعن

و احتیاط و زیورات است که بریزد آن آب را و لا و بعد از آن تمیز کند و در صورتیکه خبر و چند عادل باشد احتمال کند بدان است
پس نمیزد آن آب برای احتیاط معنی ندارد و اما تحریر اینان مجرد دهن و گمان است و احتمال کذب قبیست و اگر غالب شود
در گمان او که خبر دهند و کاذب است و ضو کند بآن آب و تمیز کند زیر اچه جانب کذب و زیورات ترجیح دارد و بسبب تحریر
و اینکه مذکور شد باعتبار حکم و فتوی است و اما احتیاط است که در زیورات نیز تمیز کند بعد از وضو زیر اچه تحریر مجرد دهن
و گمان است و علت و حرمت نیز از امور دینی است بشرطیکه حرمت موجب و ال ملک کسی نشود و اما وقتیکه خبر دهن
موجب و ال ملک باشد مقبول نیست چنانچه در صورتیکه خبر دهن و حکم و عادل و مثلاً بشوهر وزن که آن هر دو خواهر و برادر
رضاسی اند مقبول نیست زیر اچه این موجب و ال ملک محکم است از شوهر یا خبر دهن و بر وی که خرید است که زیورات
که آن نیز خواهر رضای دوست یا از او بیست ص سکه ۹- اگر مدعو شد کسی اباعام و لیه و رفت آنجا و دید آنجا که
امو و لعب است یا سر و دست پس مباح است آنرا که نشیند آنجا و طعام بخورد و زیر اچه اجابت دعوت نیست است چه گفته است
پیغمبر صلعم که هر که اجابت دعوت نکند پس تحقیق اطاعت من نکند و پسری دید که ترک دعوت نکند بسبب بدعتیکه قرین است
از جانب غیر وی مانند نماز جنازه که اقامت آن واجب است اگر چه حاضر باشد و در مکان نماز فوج کران پس اگر قادر باشد
بر منع اهل بدعت منع کند آنها را و اگر قادر نداشت باشد صبر کند و این قیست که آن شخص مدعو و مقتد باشد و اگر مقتد باشد
و قادر بر منع نباشد باید که نشیند و در آنجا و از آنجا بیرون شود زیر اچه اگر در شستن مقتد از چنین مکان هستی و دین میشود
فتح باب معصیت لازم می آید و اگر مثل این بدعت با بر عین سفر و طعام باشد باید که نشیند آنجا اگر چه مقتد نباشد زیر اچه اگر
در قرآن مجید منع فرموده است از شستن با قوم ظالم و انیمه که مذکور شد وقتی است که حاضر شده باشد و مجلس طعام و لیه و اگر
پیش از حاضر شدن بلدان که در آنجا بدعتهاست واجبست که نرود آنجا مقتد باشد یا نباشد و الله اعلم
فصل دوم در بیان لباس سکه - لباس حریر و مال نیست و را نرود و در حق آن مال است زیر اچه پیغمبر صلعم فرموده است

قافی الجامع الصغیر اذا قالت جازیه لرجل یفتنی مع لای الیک حدیثه و سعة ان یأخذها لانه لا یفرق بین
 ما اذا اخبرت بأحد المصلی غیر یا أو نفسی یا قلنا قال و یقبل فی المعاملات قول الفاسق و لا یقبل
 فی الایاتات الا قول العدل و وجه الفرق ان المعاملات یکثر فیها بین اجناس الناس فلو شرطنا
 شرطاً من الایاتات لای الی الحدیث لای یقبل قول الواحد فیها عدلاً لکان او فاسقاً لانه لم یحکم مسلماً عبداً لکان
 احرراً اذ کثر اکان او استثنی دفعاً للحدیث جازیه الایاتات لای یکثر و قولها حسب و قول المعاملات فجازیه ان
 یشترط فیها من یأخذ و شرط فلا یقبل فیها الا قول المسلم العدل لان الفاسق یمتنع و الکافر لا یلتزم و الیست
 فلیس له ان یلزم المسلم بخلاف المعاملات لان الکافر لای یکنه المقام فی دیارنا الا بالمخالصة و لا یجوز له الملاءمة
 الا بعد قبول قول فیها فکان فیها ضرر و یمتنع فیقول و لا یقبل قول المستوفی ظاهر الروایة و عن ابی حذیفه انه
 یقبل قول فیها جازیه یا علی مد عبده انه یمن ان القضاة و فی ظاهر الروایة و الفاسق سواء حتی یمتنع فیها
 اکثر الای قال و یقبل فیها قول العبد و الحرة لای یأخذ الا کافراً عدلاً لان عند العدالة الایاتات و احرار و العقب
 لرجحانها فمن المعاملات ما ذکرنا و منها التي کمل و من الایاتات الاخبار بنجاسة الملاح حتى اذا انتمی مسلم فممن
 لای یمن ثباته و یمتنع و لکن کان الخبر فاسقاً و یستثنی کما تحتی فان کان اکثر ائمه انه صادق فیمسک و لا یشی عن ایه

و در جامع مع غیر مذکور است که وقتیکه یکویری میبرد میگوید که مرا هدیه فرستاده است خواه من برای تو پس بیا فرستد ان و در دیگر
 آن کبیر را زیر ایه هیچ فرق نیست و خبر داد و آن کبیر مذکور بانیکه هدیه فرستاده است مولا می او غیر او را یادت او را مستطیع
 در معاملات قول فاسق نیز مقبول است و در امور دینی مقبول نیست مگر قول عادل و در این تفرد است که معاملات
 کثیر الوقوع است میان هر جنس مردم پس اگر شرط کرده شود چیزی از آنکه بر عقل و بلوغ چون عدالت و غیره موجب حرج می شود
 پس برای دفع حرج در معاملات قول فاسق مقبول است عادل باشد انگس یا فاسق و کافر باشد یا مسلمان بنده باشد یا آزاد و مرد
 باشد یا زن اما امور دینی پس کثیر الوقوع نیست مانند کثرت معاملات لذا با جزئی است که در امور دینی شرط باطلان مقبره شود
 پس مقبول نیست در امور دینی مگر قول مسلمان عادل زیر ایه فاسق منتمی بکفر است و کافر خود مقبول نگردیده است حکم شرعی
 پس غیر مسلمان لازم گرداند آنرا بر مسلمان بخلاف معاملات زیر ایه کافر سکونت و تهمه قناعت نمی تواند کرد و در اسلام
 مگر بمعاد و قابل معامله نمیشود مگر بعد از آنکه مقبول شود قول وی در معاملات پس این ضرورت مقبول میشود قول کافر
 نیز در معاملات و سبب استوار بحال است اعنی حال او معلوم نیست که عادل است یا فاسق پس قول او نیز در امور دینی
 مقبول نیست مانند قول فاسق که در ادق اینجا اعتبار منظر غالب است اعنی بجه جانب که من غالب شود عقل بران
 لازم است و این ظاهر روایت است و در روایت دیگر از ابی حنیفه من نیست که قول مستور بحال نیز در امور دینی مقبول
 مسئله در قول آزاد و قول بنده که نیز در امور دینی مقبول است بشرطیکه عادل باشند زیرا که سبب عدالت جانب
 صدق راجع میشود و این موجب قبولیت است باینکه انست که آنچه مذکور شد چون آن تجارت هدیه فرستاد ان پیغام رسانید
 از جمله معاملات است و همچنین توکیل نیز از جمله معاملات است و خبر داد و آن نجاست آب مثلاً از جمله امور دینی است لذا
 اگر خبر دهد نجاست آب مسلمان عادل تحمیر و امیثو و وضو آن آب و انست و اگر خبر دهند نجاست آب فاسق باشد
 یا مستور بحال واجب است که تحریمی نماید پس اگر غالب شد و در گمان او که خبر دهند صادق است تحمیر کند و وضو نکند آن آب

عن لبس الحرین والدینا و قال انما یلبسه من لا یتق الله فی الخمر و انما حل للنساء بعد بیث اخ و هو ما رواه عبد الله بن مسعود
رضی الله عنهما منہم علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم خرج و باحد ینید یه حیو و یلا اخری ذہب قال فلان
محمد مان علی ذکر اقتی حلال لاننا هم و روی حل لاننا هم لان التقلیل عقیق هو مثل ثلاثه اما یخ او اربعه کا اعلام و المکتف
بالحن یلمس فی انہ علیہ السلام و فی عن لبس الحرین الامور فی اصبعین و ثلاث او اربع اثر اربع کا اعلام و عنہ علیہ السلام
انہ کان یلبس جبہ مکثفہ فی البحر قال و لا یلبس بنی سدا و النعم علیہ و عن ابن حنفیہ و قال لا یلبس فی الجمع الصغیر
ذکر فی حل و حل و لم یکن فی حل ابی بن سبک و انما ذکره القدری و غیرہ من الشافعی و کان الاختلاف فی ستر الحر و یلبس الحر
علی الجواب لهما الصغیر مات و کان من حرای الاکامبر و العجا و النشہ و یحرام و قال عمر رضی الله عنه انما یلبس الحری الاکامبر
و له ما روی انہ علیہ السلام جلس علی منبر فخرج من و قد کان علی بساط عبد الله بن عباس رضی الله عنہما
و رفقاہ فخرج برؤی لان التقلیل من اللبس فی الخمر و قد کان علی التقلیل من اللبس و الاستعمال و انما یلبس فی الخمر
قال و لا یلبس برؤی و الدیباغ فی الخمر و قد کان فی الشیخ و قد کان فی الخمر و قد کان فی الخمر و قد کان فی الخمر
فروغ فی الخمر و قد کان فی الخمر و قد کان فی الخمر و قد کان فی الخمر و قد کان فی الخمر و قد کان فی الخمر
بالخلیج و هذا الذی یحتمل حریر و سدا غیره و انما یلبس الحری الاکامبر و النشہ و یحرام و قال عمر رضی الله عنه انما یلبس الحری الاکامبر
حریر و یحتمل حریر و یحتمل حریر و یحتمل حریر و یحتمل حریر و یحتمل حریر و یحتمل حریر و یحتمل حریر و یحتمل حریر
تعا باللبس و النشہ بالیخ و کان فی الخمر و قد کان فی الخمر و قد کان فی الخمر و قد کان فی الخمر و قد کان فی الخمر
از پوشیدن حریر و دیبا و فرو و دودست که نمی پوشند آن را اگر کسیک فسیل نیست در آخرت و وجه حلت آن بر امر و نان حلیت و دیگر
که مرویست از چند صحابه بر نفس که از آن جمله یکی علی است کرم الله وجهه که روزی پیغمبر صلعم بر آید و در یک دست مبارک او حریر بود
و در دست دیگر طلا و فرمود که این هر دو حرام است بر مردان است من محلال است بر زنان آنرا مسئله ۱۰ قدر تقلیل از حریر
مثل سه انگشت یا چهار انگشت که آنرا علم می سازند بر جامه چون شجاو و مانند آن مباح است زیرا چه مرویست از پیغمبر صلعم که
منع فرموده است از لباس حریر مگر در موضعی از جامه بقدر دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت و نیز مرویست از پیغمبر صلعم که می پوشید
چند که شجاو آن از حریر بود مسئله ۱۱ بالین ساختن از حریر و خواب کردن بر آن مباح است نزد اصحاب و کوفتی اند صاحبین
که مکروه است و همین اختلاف است در سرپرده ساختن از حریر و معلق ساختن آن بر دروازه و با و دلیل صاحبین که عمر و امات
که در احادیث وارد شده است و دیگر این است که بالین و سرپرده ساختن از حریر بر لایق متکبرین و شایسته بانیان حرام
و دلیل ابی حنیف و این است که مرویست که پیغمبر صلعم نشسته بر حریر و سدا و حریر و بود و بالینی از حریر بر بساط عجب الله تعالی بر
و جهت آنکه پوشیدن لباس مباح است و تعالی دلیل آن بر اینست که پوشیدن لباسی که در آن شجاو است مکروه است از تعالی بر امر و
مسئله ۱۲ لباس حریر و دیبا غازیان را در وقت جنگ مباح است نزد صاحبین بر حسب حدیثی که روایت کرده است
آن را شعبی رح که پیغمبر صلعم رخصت داده است لباس حریر و دیبا در وقت جنگ و جهت آنکه ضرورت است در آن چه بر خیزد
دافع ترست محنت و سختی سلاح را و بهیبت پیدا میکند در چشم عدا و نزد ابی حنیف مکروه است زیرا چه احادیثی که دلالت
میکند بر حرمت آن در آن فرق نیست میان غازی و غیر آن و ضرورت و دفع میشد و بجامه مخلوط یعنی جامه که پوزان
حریر است و تا آن غیر حریر و چیزیکه حرام است مباح نمیشد مگر بضرورت و حدیثیکه روایت کرده است آنرا شعبی رح
محمول است بر جامه مخلوط مسئله ۱۳ جامه که تا آن حریر است و پوزان غیر حریر چون منیه و ششم مباح است پوشیدن آن در وقت جنگ
و غیر آن جهت آنکه اصحاب پیغمبر صلعم می پوشیدند جامه خرا که تا آن از حریر بود و گفته است ابو یوسف که میان آن جامه که در آن از شرم است مکروه

فان خاف الشهية لم يتفرق من غير حاجة فحركاته عن المحرم وقوله لا يامس يدك على انك لا يباح اداستك في الاستنهاة
كما اذا غلب او كان اكبر رائحة ذلك ولا يحل له ان يس وجها ولا كفا وان كان يامس الشهوة لقيام المحرم وعدم انصاف
والبلل لما غلبا النظر لان فيه كبري واما في الخمر فم قول له عليه السلام من مسك كفت امراته ليس منها بسبيل وضع على كفت
سهمي يوم النعمة وهذا اذا كانت سائمة لشخصي اما اذا كانت عني لم تنتهي قلابا بس عصا فاحتيا وتجنس يد فالانعدام حلف
الفطنة وقد روي عن ابي بكر رضي الله عنه انه دخل بعض القبائل التي كان مستغنيا عنهم وكان يصالحهم العجماء وتجنس يدهنهن اسن الزبير
رضي الله عنه استاحرن عني انهم صمهم وكانت تغمر بجلده وفضي اسنهم وكان اذا كان سخطا يامس على نفسه وعليها لما كلفنا وكان
لا يامس عليها لاحتل مصاحبتنا فانه من التعرض للفطنة والعصبة اذا كانت لا تسلم بها منسها والنظر اليها لعدو من خيل
الفطنة قال لا يجسد لي قاضي اذا اراد ان يحكم عليا وللاشاعة اذا اراد الشهادة عليا النظر اليها عيها وان خاف ان يستحي الي
الياءة حق الناس من سلطة القضاء وان استهانة ولكن ينبغي ان يتصديه اذا واشادته او الحكم على الا قضاء الشريعة ثم اعمل ما يمكن من التفرغ
وقين قصدت ولما لا يحل له ما اذا استحي قبل يباح ولا يباح لانه من يمين لا يستحي فاضروا غلطان حالة الاداء
ومن اراد ان يزوجه امراته والباس بان يخلو وانما فيه شوب له عليه السلام فيه انه عافانه احرا كان من يوم يسكنها
ولان مقصود اقامة السنة لا قضاء الشهوة وعين للطبيب ان ينظر الى موضع المرض من عانة من وان يفرغ
امراة من وان يخلو ان نظر احسن الجنس اسهل فان لقد اليسر لعل عضي منها ناسي من موضع المهر من ثم ينظر

پس اگر از شهوت امین نبود و بدون حاجت نظر کنند بجهت پیریز از حرام و این مسئله ولالت میکند بر آنیکه مباح نیست نظر کردن بر زن اگر تشک شود و مرد از شهوت یا اگر برای او بود که شهوت نخواهد شد مسئله سه طلال نیست مرد را آنیکه مسکنه روی و گفته است اجنبیه را اگر چه از شهوت امین باشد زیرا چه پیغمبر صلیم فرموده است که هر کس سر کند زن اجنبیه را از روی زنی بکشد او از شهوت غایب خواهد شد و این حکم وقتی است که آن زن جوان باشد و اما وقتیکه باشد زن پیر که محل شهوت نیست پس در مصافحه با او مسکنه است او با کاینست بسبب نبودن خوف فتنه و مردیست که البکر صدیق رض میفرستد و بعضی قبائل را که او در مسترغی بود در آن مصافحه میکرد و پیریزان و عبد الله ابن ابی سیر رض اجیر گرفته بودند پیر زنی را که بیمار داری او رض کند و پانزده سال و پیش سر او بریده و چینی حکمست و قتیکه باشد مسکنه و مرد پیر و امین باشد از شهوت بر ذات خود و بر ذات آن زن بجهت نبودن خوف فتنه چنانکه بالا مذکور شد مسئله هم و دختر صغیر که محل شهوت نیست مسکنه نظر کردن بسوی آن مباح است زیرا چه خون قتیقه در دنیا مسئله ده جائزست قاضی را که نظر کند بسوی روی زن اجنبیه وقتیکه حکم کند بر آن اگر چه خوف شهوت باشد زیرا چه محتاج است بآن برای اجزای احکام تا که ضائع نشود و متعوق مردمان همچنین گویا همان نیز محتاج اند برای ادای گواهی پس گویا همان را نیز جائزست که نظر کند بسوی روی زن اجنبیه وقتیکه خواهند که گواهی دهند بر آن اما نظر کردن برای تحمل شهادت و قتیکه خوف شهوت باشد پس اصح نیست که مباح نیست زیرا چه یافته میشود که یکبار از شهوت امین باشد بخلاف حالت او شهادت مسئله مباح است مرد را که نظر کند بسوی نیکه را در نکاح آن مرد و اگر چه میداند که آن موجب شهوت نخواهد شد زیرا چه پیغمبر صلیم فرموده است و در حق شخصیکه را در نکاح زنی کرده و بوی بر آن زن از پیرا چه نزد او ترست که موافقت شود میان تو و زن تو بجهت آنکه مقصود از دیدن مرد در نیکه نکاح آن مقصود است اقامت سنت است نه فتنای شهوت مسئله ۷ جائزست بطیب آنکه نظر کند بر بوی مرض زن اجنبیه بجهت ضرورت و ادلی تر نیست که تعلیم کند زنی را و ادای آن از پیرا چه نیکه اجنبی بسوی جنس سهل ترست پس اگر یافته نشد نیکه تعلیم کند او را طریق و او را پس واجبست که بیوشد چه اعفای زن بیمار را سوای موضع مرض آن بعد از آن که کند

قال وتلك الخرقه التي عمل بمسح بها الفارق لانه منع تعذر وتكبروا كذا الذي لم يمسح بها الوضوء عاودت خطبها
 وقيل اذا كان عن حاجة لا يكره واما كبره اذا كان عن تكبر في تحيز وحصار كالترجيع في الحبل
 ولا بأس بان يربط الرجل في اصبغها الخيط الى حلقه وليس في ذلك الزم والرتبة وكان ذلك من عادة الغريب
 قال قائلهم فمعه لا يمنعك البرم ان تمت فتدثره كذا ما في معنى ذلك فقد ادرت به وقد روى ان النبي عليه السلام
 اصر بعض اصحابه بان لا يلبس ثوبا من الغرض الصحيح ومن الذين كره عند النسيان التمسك في النطق
 والنظر والمس قالوا فيجب ان ينظر الرجل الى الاجنبية الا الى وجهها وكفها لقوله تعالى ولا يبدن من زينتهن
 الا ما ظهر منها قال علي وابن عباس رضي الله عنهما لما ظهر منها الكحل والختام والمار وهو مشهور من الناحية
 والكف كما ان المراد بالزينة المذكر من مواضعها ولا في ابداء الوجه والكف من وراء حاجتها الى
 المعاملة مع الرجال اخذوا واعطاء وغير ذلك فاهن ان يمسح على ان لا يباح النظر الى قدميها
 وعن ابى حنيفة انه يباح لانه يباح بعض الفخذ وسواء كان في موضع من ان يباح النظر الى ذراعيها
 ايضا لانه قد يبد منها عادة **قال** فان كان كاليمن الشهوة لا ينظر الى وجهها الا لحاجة
 لقوله عليه السلام ممن نظر الى محاسن امرأة اجنبية عن شهوة ضمت في عينه لان ذلك يورث القيمة
 بمسئله هم نكاحوا شستن وجمال چنانچه برای چندین عرق و آب و فو و عادت است مکرر و است و بعضی گفته اند که اگر بهجت حاجت
 باشد مکرر و نیست و همین معجب است و مکرر و نیست مکرر و نیست که بهجت مکرر باشد بهجت حاجت باشد چنانچه از نوشستن مسئله هم
 بستن ریمان در انگشت یا انگشت برای تذکره و یادداشتن چیزی رویت و آن ریمان اگر تم و تجمیع گویند و آن عادت است
 چنانچه شاعری گفته است به که بگذرد زان بود بر زان پس چه فایده از کثرت و نیست و بستن تم و آن انگشت یا انگشت
 آن زن برای یادداشتن و میتهای تو و این قول ابی الیثرح است و این سبک گفته است که تم نموی از دست و در
 عادت بود که هرگاه کسی بسفر میرفت بعض شاعران درخت را با بعض دیگر بست و بعد مراجعت اگر آن شاخها را چنان بسته
 میدید میگفت که زن من خیانت کرده است و اگر کشاده می یافت میگفت که زن من خیانت کرده است و رویت که بهجت
 اگر در دست بعض محابریض آبان بهجت آن فعل عبت نیست بلکه در آن غرض معیج متعلق است که یاد کردن بهجت و فراموشی و اندام
فصل چهارم در بیان جماع و نکل کردن و لمس نمودن مسئله اگر روانیست مردان که نگاه کنند بسوی زن اجنبیه
 مکرر بسوی زنی او یا بگفتند او زیرا چه او تعالی در قرآن مجید فرموده است نباید زان را که ظاهر کنند زینت خود را مکرر
 از آن ظاهر و علی ابن ابراهیم گفته اند که از زینت زان آنچه ظاهر است بر وجه و انگشت دست و مرد از آن جای مستر
 و جای انگشت دست چنانکه مراد از زینت که مذکور است در قرآن جای زینت است و بهجت آنکه در ظاهر کردن و رویت ضرورت
 زیرا چه زان نیز محتاج اند با نیکه معامله با مردان نمایند چون گرفتن و دادن و غیره و پس پوشیدن روی و گفت متعذر است
 زان را نیز بر مینه کردن آن ضرورت است و این تصریح است بر آنیکه جائز نیست نظر کردن بسوی قدم زن و رویت
 از ابی حنيفة که نگاه کردن بسوی قدم نیز مباح است بهجت بعض ضرورت و از ابی یوسف رجحان رویت که نظر بسوی ساعد آن نیز
 مباح است بهجت آنکه گاهی ظاهر میشود از روی عادت مسئله ۴ اگر از شهوت ایمن نباشد پس لازم است که نظر نکند بسوی
 روی آن نیز مکرر بوقت حاجت نمردن زیرا چه غیر مصلح فرموده است کسی که نظر کند بسوی محاسن اجنبیه بخت خیر نیست و چنانکه در رویت

ولا ینقل الی فکرها بشهره حتی یستبرکها و الاصل فیہ قص له علیه السلام فی سبک یا واطاس الا لا طاء
 الخالی حتی یفعلن حملهن ولا الخالی حتی یستبرکن جمیعہ افا وجوب الاستبراء علی المولی وذل علی السبب
 فی المستبرکة واما استبراء المثلث والیة لان من لم یحرم فی من دالتش وهذا لان الحکمة فیہ التعرف عن برائة الرحم
 صيانة للکماء المحترمة عن الاختلاط والاشبا عن الاشتباه وذلك عن حقیقة الشغل اوفی هم الشغل بما هم محترمون
 وهو ان یکن الی لثابت النسب یتوجب علی المشتري لای الی لثابت العلة الخفیة ارادة المولی والمشتري لای الی
 یرید دون البائع فوجب علیه غیر ان الارادة امر یطعن فیہ امر الحکم علی دلایل واما التکلیف من المولی والتمکن انما یثبت
 بالملك والیة فالتکلیف سببا وادبها حکم علیه یتسیر فکان السبب استحداث ملک الرقیه المولد بالیة وتعیین الحکم
 الی سائر اسباب الملك كالشراء والهبة والوصیة والميراث والتخلع والکتابه وغير ذلک وکان یجب علی المشتري ان یسأل
 وقن المراءة وقن الميراث وقن لا یجوز له وطی ما کان اذا کان المشتري بکرم المولی طاعا للتحقق السبب وادبها الاحکام علی
 الاسباب دون الحکم لیس فیها فیتحقق السبب عنه فقام الشغل وکان لا یجوز ان یأخذ الحاکم بعد ما قبل القبض خلافا لایس
 ولا بالخفیة التي کانت باعہ الشراء وطی من اسباب الملك قبل القبض وکان لا یجوز ان یأخذ الحاکم بعد ما قبل القبض خلافا لایس
 لان السبب استحداث الملك والیة والحکم لا یسبق السبب وکان لا یجوز ان یأخذ الحاکم بعد ما قبل القبض خلافا لایس
 فی المشتري ولا یأخذ الحاکم بعد القبض فی الشراء انما یأخذ الحاکم قبل ان یشتريه بامرء صحیح لما قلنا ووجب فی حاکم المشتري واما
 شغل المشتري الباقی لا السبب قائم لان الحکم یضاهی تمام العلة یتبع بها الحکمة العلة یثبت بها العلة العلة یثبت بها العلة العلة یثبت بها العلة

وتم ویدرین خرج ان شہوت مکر بعد از تبرک از بر این غیر معلوم فرموده است وروایتیک بند او طاس را بگوید که مولی کند کسی را طایر المکر
 بعد از رسیدن آن غیر مولی کند کسی را غیر طایر المکر بعد از استبرای آن یک چیز از خریدن دلالت میکند بر اینکه استبراء واجب است
 و نیز دلالت میکند بر اینکه سبب واجب شدن استبراء حدث ملک و قبضه است و حکمت و ران نیست که معلوم شود که حرمان خالی است و عمل لازم
 و یا خالی نیست و سبب از اشتباه محفوظ ماند مسئله ۲۰ استبراء واجب است بر مشتری در بایع زیرا چه بجهت حقیقی بجهت ثبوت بلایه
 و طایست و مشتری را واره آن دارد و نه بایع پس واجب خواهد شد استبراء بر مشتری بر بایع و لیکن اراده و طریقی و طایست پس
 در حکم دلیل نیست و دلیل اراده و طایست قدرت بر و طایست و قدرت و طایست ثابت میشود مگر بیک قبضه پس ملک قبضه سبب وجوب استبراء
 پس اینجا جاریست و جمیع ارباب ملک چون شرا و هر چه و میراث و عقد خلع و عقد کتابت و غیر آن لهذا واجب است استبراء بر
 که خرید کند کثیر را از مال عینی یا از دست بند و ما و ن یا از دست یک عهده حلال نیست او را و طایست آن کثیر و همچنین
 واجب است استبراء و سببیکه خرید کسی کثیر را حال آنکه آن کثیر را که سبب استبراء چه در حکم بر تحقیق سبب است نه بر تحقیق حکمت
 و صلحت زیرا چه آن المریض است و اگر خرید کسی کثیر را و شناسای حقیقی پس آن جنین معتبر نیست و بایع استبراء و همچنین معتبر نیست
 حیضیکه پیش از قبض و بعد از تحقق سبب ملک است چون خریدن غیر و همچنین معتبر نیست از بعد از تحقق سبب ملک پیش از
 قبض آن بخلاف قول ابی یوسف ح زیرا چه بایع استبراء حدث ملک و قبض است و وجوب استبراء حکم است و حکم پیش از تحقق سبب
 یافته میشود و همچنین حیضیکه مستحق است پیش از اجازت بیع در بیع نفوی معتبر نیست اگر چه آن کثیر و دست مشتری باشد و همچنین
 معتبر نیست حیضیکه بعد از قبض است و دعوت شرا و فاسد پیش از آنکه خرید کند از استبرای صحیح برای هر یک سابقا مذکور شد
 مسئله ۲۱ واجب است استبراء حتی کثیر مشتری که خرید کلمی از و شیه یک حصه و دیگر از بر این چه سبب تمام شد درین بیکام و بعد
 تمام سبب حکم ثابت میشود مسئله ۲۲ اگر خرید کسی کثیر جو سیه یا مبه که او را کسی قبض نمود و بعد از قبض حقیقی آمد او را و
 بعد از آن مسلمان شد آن کثیر یا خرید کثیر را و مکه تبه که او را و بعد از آن قبض کرد و بعد از قبض عین آن آن را حاکم که باید

وأعماله إذا لم تكن تحت المشرية محرمة أن يزوجها قبل الشتر عشتم فبشرتها ولو كانت فاحيلة أن يزوجها الباطن قبل الشتر
أو المشرى قبل القبض ممن يوافق ثم يشترها أو يقبضها أو يقبضها على طلاق الزوجان عند حبسها السبب قبل استكمال الملك
الملك بالقبض إذا لم يكن فزوجها حال الألف لا حبس الاستبراء من حل بعد ذلك لأن العتداء وإن وجب السبب كما إذا كان
معتداً بالقبض قال ولا يقرب المظاهر ولا يمس ولا يقتل ولا ينظر إلى فرجها بشهوة فبشرها لأنه لما حرم الوضوء إلى أن يكفر
حرم الدواعي للأفشاء البهوان الأصل أن مسها حرام ثم كفي في الاعتكاف ولا خلع وفي المنكحة إذا وطئت بشبهة فبشرها
حالة المحيض والصوم لأن المحيض ممتدة شطرها ما والقبض ممتدة شطرها وأكثرا العمة فلا ففي المنع عنها بعض المحرم
ولا كذا ما عداها فبشرها ما وقدها من النكاح عليه السلام كان يقبل وهو صائم ويضاجع لساءة وهو حيض
قال فمن أعتاد احتجابها بشيء فإنه لا يجامعها ولا يقبلها ولا يمسها بشهوة ولا ينظر إلى فرجها بشهوة حتى يملك فرج
الأخرى غير ملكها أو يفتقها ويصل إليها أن الجمع بين الاثنين المحلوكين لا يبيح وطئاً لا طلاقاً في له تعالى أن الجمع بين الاثنين
ولا يباح من بطن له تعالى وأما ملكها إنما تكون لأن الزوجية المهرية لا تكون إلا بالجمع بينهما في الدوام لا طلاق النكاح ولا الدواعي
إلى الوضوء من الوطئ في التحريم على ما تقدمنا من قبل فإذا أعتادها فكانت وطئها ولو لم يوطئها ليس له أن يجامعها أصلها ولا أن ياتي بالدها
فيها مأكداً إذا أعتادها وكان إذا أصغرهما بشهوة أو نظر إلى فرجها بشهوة لم يملكها لأن الملك لا يملك في غير الأخرى غير ملكها أو يفتقها
لأنه لما حرم عليه فرجها لم يملكها ولو لم يملكها كره به ملكها بين فينظره القليلك بسائر أسبابه بعيداً عن غيره

[illegible]

قال في سنة السلطان ان يسير على الناس قوله عليه السلام لا تشعروا ان الله هو المسموع القابل لما لا يدرك ولا يحيط به ولا يحيط الى انما ان ينص عليه ١٧٠ الذي قل به دفعه والاعادة من كمين راد ارفع الى العاضه هذا انما هو المختار بسبب ما فضل عن اقره وقوت عليه على اعتبار السعة في ذلك وبينها على المختار وان دفع اليه من اخرى حبيسه وعجزه على ما ياتي زجر اليه ودفعه للضرر عن الماسك من كل رايها لعلها يتحركون بعد عن عن الفقيه تعديا من مشا ذك القاض عن حبياته حقوق المسلمين ان التسليم في حقها وان مشورة من لعل الراي البصيرة اذ قبل ذلك فقد في جل في ذلك فبالم بالذ من اجازة القاضي هذا الظاهر عند المحققين لانه لا يري على الحق في الحركة عملا لان يكون على قوت بعلها في دفعه من عام مسعود عامه ولا عامه كما دفعه من كل على اليمين واهل اسم القاض على الخطاطبة من جنه قاض على المختار ان الذي عرف في سيم مال الدين في سيم بلا حلفي من بل حقيقة تدعى في ذلك دفعه بعام هذا الملك قال ان يكون سيم الساج في عام الفتنه معناه من نزلت منه من اهل الفتنه لا من تسبب الى المصيبة وقد بيناه في السير وان كان من غير واحد من اهل الفتنه كما بينا في ذلك من غير اهل الفتنه في الفتنه ولا من ذلك الملك قال ان لا يسمع القاض من غير الله تعالى في سيم كل المصيبة في عامه وبينه بل في غير ذلك من سيم الساج في عام الفتنه لان المصيبة تقوم بيمينه قال من لحيه الفتنه فيه بشت فاما في سنة اربعه واربعمائة فيلحق بالسواد فلا يدين وهذا عند

مسلمه ٩ - سزاوارست سلطان را که نرخ مقرر نماید بر مردان بجهت اينکه ميغير معلوم از دين شمع فروخته است و قيمت است نرخ مقرر نموده تعالى مقرر کند و نرخ است بجهت آنکه شمس حق عاقد است پس با و مفوض است امانت او کان و سزاوارست سلطان را که قيمت شمع را در حق آن مقرر کند و متعلق شود بان دفع ضرر عامه چنانچه مذکور خواهد شد مسلمه ١٠ - اگر بر کسی متکسر رايش قاضي و امر کند قاضي او را که بفروشد چيزي که زايده است از قوت او و قوت اهل و عيال او بقدن و فروخته آنها و شمع کند او را از احتکار پس اگر از ناندا از احتکار و بار دیگر بزرگوار رايش قاضي پس بس کند آن را قاضي و بفروشد او را با آنچه بهتر اند مسلمه ١١ - اگر ارباب طعام متکلمانيد بر محتاجان و چنانچه قاضي کند از بها و بسياگران کند و عاجز شود قاضي از نگاهداشتن مقروق مردمان مگر باينکه که فروخته مقرر نماید پس درين سيم باک نميست نرخ مقرر نماید بشريت اهل راي و بصيرت و دين امر پس اگر نرخ مقرر کرد قاضي و بعد از آن تجاوز کرد و از آن مردمي فروخته يتامي زياده امان که قاضي مقرر کرده بود بايد که قاضي باز دارد و آن را باطل کند و اين ظاهر است نزد ابی حنيفه نرخ زير راچه نرد او مجوز را مطلق از او جائز نيست و همچنين است نزد صاحبين راي نیز مگر اينکه حجر کرده باشند بر گروه معين و زير راچه مجوز را ساقط نميگرداند و ايشان درست نيست حتى مسلمه ١٢ - اگر کسی بفروشد بهايي که امام مقرر کرده است آنرا صحيح و جائز است زير راچه آن فروخته و بختا است و فروختن و مکروه و مجوز نيست مسلمه ١٣ - ايا جائز است که قاضي بفروشد طعام متکسر را بر ضماي و پس گفته اند بعضي که در اين است انما اختلاف و فروختن مال بدليون و بعضي گفته اند که جائز است باتفاق همه فخرای مانع زير راچه ابو حنيفه ح روا ميدهد و مجوز است از او بر دفع ضرر عامه و درين ضرر عامه است مسلمه ١٤ - مکروه است فروختن سلاح در ايام فتنه بشت کسی که مي شناسد و را که او اهل فتنه است چون باغي حص زير راچه اين سبب بصيرت ميگردد و اگر شناسد آنرا که اهل فتنه است پس فروختن سلاح بشت او باک است مسلمه ١٥ - باک نيست در فروختن شير و خرا و انگور بشت کسی که ميداند او را که باوه خواهد ساخت زير راچه بصيرت نيست در عين شير و انگور بشت قاضي بصيرت ميگردد و بختان فروختن سلاح در ايام فتنه زير راچه بصيرت قائم و ثابت است در عين آن چه همان اکت فتنه و شير مسلمه ١٦ - اگر کسی فروخته را در وره و سولوشه را آتشکده سازد آنرا مستاجر يا کشت يا کيسا سازد و يا بفروشد و از حق رايي در عين باک نيست نزد ابو حنيفه

و اما من الصلابة حتى لا يخرجوه مولى ابي راشد وكان عينا من في هذا ما سبيل ضرره لا يجد الناحية اعم باؤم من ملك
تتباين ملك ما لم يصره رايه ولا حصره في الكسوة. اهد الاداء لعمري على صل العباس قال ومن كان في يده المقتضا لا اسلمه فانه
يكون تحريمه للعبة والصندوق له واصل هذا ان الصرف على الصغار العولم فلا تامة نوع هو من باب الواسية لا يملكه الا من هو من
ملكه كساحم والشراء والبعض لا موال القينة لمن الولي هو الذي فام مناعه بانابة الشرع وتوقع اخر ما كان من ضرره حال
الصغار وهو شرأ ملاية للصغير منه وشبهه واجازة الاطراف ذلك جائز من يعوله وبسبب عليه كالاخر والعمر والاهل والشرع
اذا كان في فقرهم واذا ملك هو كماله هذا النوع والولي ادله بالانه لا يشترط في حق الولي ان يكون العيب في فقره وتوقعه بال
ما هو نعم حصص كقبول اللعبة والصدقة والبعض وهذا يملكه للمقتضا. اهد والعمر والصحة نفسها اذا كان يفعل لان الاطراف يملكه
في باب مثله نظر العيب يملك بالعقل والاولاد والآخر وصار به له الاضاف قال ولا يجوز للمقتضا ان يواخره ويجوز له ان
يواخرها اذا كان في فقره ولا يجوز للعمر ان يواخره ملك الا ان كان منافعه باسماحه ولا كذلك المقتضا والعمر ولو اخرج
فمنه لا يجوز ان كان مسوء بالصرار اذ اخرج من العمل لان عند ذلك تخص بعضا فاجب لمسي او هو بطر العبد المحرم
كروهي اذ اصحاب رض دعوت متفق الى اسيد راد فاليك اوبند و بود و هت و ديكرين هت كه اين خير جافرو و ريت و محضى نيت نام
را الزان ف چه وقتيكه و كانى و اكنه كسى بهر تجارت جمع ميشوند فروى مروان و فالى نيت از نيكه كسى ندى آلى به ما نند آن نيكه
از و پس كند به نيت بى كل خواهند كرو او را و متوجه نخواهند شد بسوى او و در باب تجارت فتور خواهد آمد و بنده تا خبر هر كه مالك
تجارت شد پس مالك اين خير بايز خواهد شد خص چه هر كه مالك خيرى ميشود مالك لوازم آن خير ميشود و ضرورت نيت و پر شيان
جابه و ديه و ادون و درهم و دينار پس اين روايت مطابق قياس مسئله ۱۱۰ اگر سكه كند كسى يا همدت و باقيل را كه دوست است
پس جائز است آن مرد را كه قبض آن سبه و صدقه نمايد براى قيط و بايد دانست كه تصرف در حق صغير مره نوع است چي الزان نوع
از باب ولايت است چون تزويج نمودن و خريدن و فروختن مال صغير و مالك آن نيت گرفته چه شرع قائم مقام او كرده ولى او
و نوع ديگر بجهت ضرورت حال صغير است چون خريدن و فروختن خير كه ضرورت خريد و فروخت آن براى صغير و چون اجير گرفتن
و ايد براى او و اين نوع تصرف جائز است كسى را كه پدر و رش ميكنند ويرا و نفقه ميدهد براى او و چون برادر و هم و ملقط يعنى مسكه ليط
در دست او است و قتيكه باشد آن صغير و كنه را اينها و هر گاه اينها مالك اند اين نوع تصرف را پس بلى بطريق اولى مالك آن خواهد
و شرط نيت در حق ولى كه صغير و كنه را او باشد و نوع سوم است كه نفع محض باشد در حق صغير چون قبول كردن سبه و صدقه قبول آن
و مالك اين نوع تصرف ملقط و برادر و عم است و همي خود وزير شيكه صاحب عقل باشد زيرا چه حكمت و معلقت درين است كه باب سبه و همدت
منفرد شود در حق صغير بجهت نفع او پس مالك اين نوع تصرف خواهد شد صغير بشرط عقل ولى او كه صغير و كنه را او است مسئله ۱۱۱ جائز است
ملقط را كه با جاره و با قيط را و بچنين جائز نيت هم را كه با جاره و بد صغير را اگر چه و كنه را او باشد بخلاف مادر چه جائز است او را كه با جاره
بد صغير خود را و قتيكه و كنه را او باشد زيرا چه مادر مالك اكلان منافع او است با نيطه كه خدمت بگيرد و زوى بغير عرض و ملقط و عزم نيت
و اگر صغير خود با جاره و بد ذات خود را لازم نميشود چه اين خالى از ضرر نيت و قتيكه فارع شود از عاينكه بجهت آن با جاره و داده بود خود را
پس درين هنگام جائز ميشود چه و رحمت آن درين هنگام نفع محض است پس واجب ميشود و ابر كه مقرر شده بود و اين مسئل را غير مسكه بنده مجبور است

و یقول الماء الى ما حفر و هذا او ان كانت المناخ في حفرها استنوت ذراعاً و هذا عندنا و عند البيهقي و غيره ما ربعون ذراعاً كلهم اقول عليه السلام
 حفر العين حفر من دعام و حفر من بعض الدعام و حفر من بعض المناخ استنوت ذراعاً و حفر من بعض المناخ استنوت ذراعاً و حفر من بعض المناخ استنوت ذراعاً
 و يد العطن للاستنوت من رية فقلت الحفرة فلا بد من الثغور و قوله ما ربعون من بعض المناخ العطف و قوله ما ربعون من بعض المناخ العطف و قوله ما ربعون من بعض المناخ العطف
 الخلف في قبوله و العمل به و كان القياس ان ياتي استحقاق الحريم لان عمله في موضع الحفر و الاستحقاق فيه فافترق عليه
 الحجة ببيان تركناه و فيناظرنا فيه حفظاً و لا نذكره فليست من العطن بالمناخ و ممن يد المناخ باليد فاستنوت الحاجة
 فيها و يمكن ان يد يد البعير حول البئر فلا يحتاج الى زيادة مسافة قال و ان كانت عيننا في موضعها
 ذراعاً كما روينا و كانت الحاجة فيه الى زيادة مسافة لان العين تستخرج للزراعة فلا بد من موضع
 يجري في الماء و من حوض يحكم فيه الماء و ممن موضع يجري فيه الى الزراعة فلهذا ايقدر بالزيادة و التقيد
 بخسافة بالتوقيف و الاصح انه خمسائة ذراعاً من كل جانب كما ذكرنا في العطن و الذي اعم هو المكسرة
 و قد بيناه من قبل قبل ان التقيد في العين و البئر بما ذكرناه في ارضهم لصلابة بياضها و في ارضها خاد و في رداء

ابن جاه اول ما لم يسكن و بان و يسه و بسوى آن و اگر گنده باشد آن چاه را بجهت آب کشیدن بشتر و عیسده
 پس ما و را حرم آن چاه است شست ذراع و این نزد صاحبین رج است و نزد ابی صفیج در نیم صورت نیز سهل ذراع است و دلیل
 صاحبین رج حدیث غیر معلوم است که فرموده است که حرم چشمه پانصد ذراع است و حرم چاهی که برای نشاندن شتران است که آن چاه
 چهل ذراع است و حرم چاهی که برای آب کشیدن است شست ذراع است و دیگر این است که حاجت است در آن بمسافت و راز پدر میزند
 ستور را برای آب کشیدن و گاهی رج آن دراز میشود و چایکه برای بطن شتران است که آن برای گرفتن آب است برست پس
 در آن بمسافت و راز حاجت نیست لهذا ضرورت است که تفاوت شود میان هر دو چاه و دلیل ابی صفیج رج حدیث مذکور است که آن
 مذکور چهل ذراع است و تفاوت میان هر دو مذکور نیست و مذکور است شتران که در آن چاه برای تعبیل است نه برای تعید حص
 و حدیثیکه عام بود و اتفاق باشد بر قبول و عمل بان اولی است نزد ابی صفیج رج از حدیث خاص که اختلاف باشد در قبول و عمل
 بان و بجهت آنکه مقتضای قیاس نیست که گنده چاه حق حرم آن شود زیرا چهل و استحقاق آن در موضع کشیدن است پس اگر چشمه
 را و حرم چشمه متفق است بر آن حدیث و گنده آتیم قیاس را و حرم که تعارض است در آن در حدیث و بجهت آنکه اگر چایکه گنده میشود بر استی
 شتر که در آن گاهی آب کشیده میشود و راز چایکه گنده میشود برای کشیدن آب گاهی آب بدست گرفته میشود پس حاجت بسوی هر دو چاه
 برابر است و ممکن است که بگویند ستور را اگر چاه برای کشیدن آب پس حاجت بمسافت و راز نخواهد شد مسئله ۱۰ - اگر آن چاه چشمه
 باشد پس حرم آن پانصد ذراع است بجهت حدیث مذکور و بجهت آنکه در آن حاجت است بمسافت و راز چشمه بر آورده میشود بجهت
 زراعت پس لابد است مکانی که جاری شود در آن آب و ضرورت حوضی که جمع شود در آن آب مکانی دیگر باید که جاری شود و از آن آب
 بسوی زراعت پس لهذا حرم آن مسافت و راز باید و اندازه آن پانصد ذراع بحديث معلوم شد و واضح این است که در هر جانب پانصد
 ذراع باشد و مراد از ذراع ذراع کسوف است که شش قبضه میباشد و میان آن سابق مذکور شد و بعضی گفته اند که اندازه
 کردن حرم چشمه و چاه با اندازه مذکور از زمین و یا عرب بود که آن زمین سخت است و اما در زمین دیار ما که نرم است از اندازه آن باید

نقطة في قوله ايها الشبيه بالارض صورته ومقدارها صورة كالمسواقي اربعة من حصر صلاته في الكون الزاخرة الظاهر شاهدين في هذه الماهة
الشبهه بكائنين تنازعا في مصر باب البس بدها والصوره كحرم على اعدائها فيض للكد بدها كقوسه بالمتنازع فيه القضاة
في موضع الحرف في كذا استمسك الماء انما الزرع في اريافها كاصل للفرس على انه ان كان مستمسك اياه ماء نزل في كذا
داوم للماء عن ارضه والمانع من قصه تدلى في حيا النور وملكه على ايد الرجل كحجر عليه ذوم كمن كان من قبضه انكرا بملكه وقال في امر
نهور رجل الى جنبه مسنداه وخر خلف المسنداه ان نزل قها واليس السناد في يلعدها في الصا ارض عندا ببقية في قوله
الصا المخرج الى طين بعد ذلك قوله واليس السناد في يلعدها معنا ليس كحدها عليه كمنس وكطير ملك فينكسف بعد اللعيط
موضع الخ لاس ما اذا كان كحدها عليه لك فصل السناد في لانه حسابا وذكوان عليه كمنس كيد كمنس من حرسه في موضع مواضع
الصا وغرة اخلاص لان يكونه الفرس لصاح ارض عنده وبعدها الصا النور ما القاء الطين فقد قبل انه على الخاخي بكنان
لصاح النور ذلك ما الخنق واما المرور فقد قبل بمنع صاح النور عنده وقيل كمنع للصور واما في القفص ابو جعفر اخذ في قوله
في الفرس وتوطينا في الماء الطين نمر عن اسوسف وان حوبه مقدار نصف بطن النور من كل جانب عن حوبه مقدار بطن النور من كل

که بکنند آنرا و دلیل ابی حنیفه رج این است که آن حرم شارب تر از زمین است از روی صورت و منعی هر دو و اما از روی صورت پس بجهت است که
حرم با زمین هموار و برابر است و از روی منعی بجهت آن است که قابل درخت نشاندن در ذراعت است و ظاهر حال گوا و انگس است که در دست
او است آنچه شارب جز دست حرم نکرده زمین است مانند آنکه اگر نزاع کنند و کس بر یکس بخته دروازه که در دست کسی مانده نمانست و بخته دیگران است
بر دروازه یکی از آن هر دو پس قاضی حکم میکند و زمین را برای یکسکه در دست او است آنچه شارب تر است بجز یکسکه نزاع در آن است و جواب بکنند
این است که نزع نیست و بجز یکسکه بختن آب بسبب آن است و نزاع بخت کرده بر سواي آن چیز که قابل نشاندن درخت و ملا و این است
که اگر صاحب نه بسبب حرم نگاه میدارد آب نه بر این صاحب زمین نیز بسبب حرم نگاه میدارد زمین خود را از درآمد آب و آنچه گفته بودند
گفتی صد صاحب زمین را که بکنند حرم نه راپس آن است که حق صاحب نه متعلق است بآن نه بسبب آنکه ملک او است مانند آنکه اگر باشد دیوار
شخصه را در مورد دیگر تیر آن نماده است بجهت آنکه از قدیم معمول است پس غیر صد صاحب دیوار را که بکنند آن دیوار را اگر چه مالک آن است
در جامع صنف آورده است که اگر باشد نری برای مردی که در هر دو جانب آن مسات است متصل مسات زمین و دیگر است و مسات در روی
اضعیفیت بر آن نشانی از جانب کسی چون نشاندن درخت و گل انداخته نشد است بر آن پس آن مسات برای صاحب زمین است نه از مالک
ابی حنیفه رج و نزد صاحبین رج برای صاحب نه است چه آن حرم آن است که می اندازد بر آن گلهای نه را و اما در صورتیکه باشد بر آن مسات
نشان کسی پس صاحب نشان اولی تر است نزد همه چه آن صاحب قبضه است و اگر باشد بر آن مسات و دخی معلوم نیست که کدام نشان است
آن راپس در آن اختلاف است و ثمره اختلاف این است که درخت نشاندن حق صاحب زمین است نزد ابی حنیفه رج و نزد صاحبین رج حق
صاحب نه است و اما انداختن گل پس بعضی گفته اند که درین نیز اختلاف است و بعضی گفته اند که این حق صاحب نه است نزد همه و لیکن بقدر طیکه
انداختن گل بی اندازه نباشد و اما در پس گفته اند بگفته که منع کرده میشود و صاحب نه از آن نزد ابی حنیفه رج و بعضی گفته اند که منع کرده میشود
بجهت ضرورت و گفته است فقیه ابی حنیفه رج که فتوی میدهم بر قول ابی حنیفه رج در حق نشاندن درخت و بر قول صاحبین رج در حق انداختن
گل و در روایت از ابی یوسف رج که حرم نه بر مقدار نصف عرض نه است از هر جانب و در روایت از حماد که بقدر عرض نه است از هر جانب

حقى لم يكن لغيره ان يفسد شيئا من حريمه انما هو لغيره لانه ينفذ فيه فهو ينفذ فيه وهو متفكر في حريمه من كل جانب ورد
 الحديث قال ما نزلوا الفرات والبلجة وعدل عند الماء ويجوز عودك اليه لم يلحقوا به الى اخذ العاقل الى كونه زهرا وان كان لا يجوز
 ان يعود اليه فهو كالموات اذ لم يكن حريمه العام كانه ليس من ملكه الا من قفوا ما عداه فمهر غيره وهو اليوم في يد الامام قال من كان
 زهرا في ارض غيره فليس له حريم عندا بحقيقة انما ان يقيم بيته على ذلك ذكاه مستثناة الزهرا فيمنع عليها ويملك عليها طبعه
 قيل هذه المستثناة بناء على ان من حفر زهرا في ارض موات ياذن الامام ولا يستحق الحريم عنده وعندنا يستحقه من الزهرا
 لا ينفذ به الا بالجموع لاجتبا الى المنى لتسهيل الماء ولا يملكه المنى عادة في بطن الزهرا الى القاء الطين ولا يمكن النقل
 الى مكان بعيد الا بالجموع فيكون له الحريم عندا بالجموع وله ان القياس يلا على ما ذكرناه وفي البعد عرفنا بما لا يتر والى اخذ الى الحريم فيه
 فوقها اليه في المنى ولا انشقاع بالماء في الزهرا يمكن به من الحريم ولا يمكن في البيوت بالاشتغال ولا استثناء الا بالجموع فتعذر
 الاحتياق ووجوب البناء باستحقاق الحريم ثبتت ليد عليه عندا لاتباع المنى والقول لخصا البعد وبعد استحقاقه تقدم اليه الاحتياق
 ليشهد لخصا الارض على ما ذكره انشاء الله تعالى وان كانت مستثناة منه فذلك ان الحريم فيه خصا الزهرا لنفسه المهر ولا يملكه الا بالجموع

لهذا نرى من غير صاحب آن وزخت را که وزخت نشاند و در حريم آن وزخت اول چه صاحب وزخت اول محتاج است به حريم آن بر سر ترچين
 و بخت نهادن آن و دان و انداز و حرم وزخت پنج ذراع است از هر جانب چنانچه در حديث آمده است مسئله ۱۶ - نيکه بگذار دان را فزرت و
 و بطه و مانند آن چنى آب از آن رود و بجانب ديگر و ليکن قابل است که آب باز آيد بسيوى آن زمين پس و انيست که آب و کند از کسى بخت
 آنکه عامه مردم محتاج اند بايکه آن نرسد و اگر قابل اين نيست که آب بيايد بسيوى آن پس آن موات است و نيکه نباشد حريم آبادى چه آن در ملک
 کسى نيست بخت آنکه غلبه آب رفع ميکند عليه غير خود را و بعد از دان که آن زمين از غلبه آب بپروان آمد و دست او است مسئله ۱۷
 هر که باشد وى را زمينى در زمين غير پس نيست مرا و در حرم آن نزدي ابى حيفه رح مگر اينکه ميند تايم کند بر آن و گفته اند صاحبين رح که ملود را
 مسنات نه است که بر آن مى ميکند وى انداز و در آن گل و لايى نهرا و بعضى گفته اند که بناى اين مسئله بر آن است که اگر نه مى کند کسى
 در زمين موات باذن امام مستحق حريم نميشود و ابى حيفه رح و نزد صاحبين رح مستحق آن ميشود و زيرا چه از نه رفع مى تواند گرفت مگر نيکه
 حريم آن باشد چه صاحب نه مستحق است بايکه مى کند بر کناره آن بر اى روان کردن آب و و نيکه نباشد و بسبب چيزى حى و مگر
 نيست از روى عادت که مى کند و در توى نه و زير محتاج است با مانند آن گل و لايى بکن نيست او را که نقل کن گل و لايى نهرا بکنان و در مگر کج
 ف و مشتقت فريد حى پس مستحق خواهد شد حريم نهرا مانند چاه و در لى ابى حيفه رح اين است که استحقاق حريم خلاف قياس است و استحقاق
 حريم در باب چاه از حديث ثابت است و زير احتياج حريم در باب چاه زياده تر است از احتياج آن در باب نه چه ارتفاع باب نه ممکن است
 بدون حريم و ارتفاع باب چاه ممکن نيست مگر با تشديد آب از آن و تشديد آب ممکن نيست مگر بحريم پس فرق شد ميان چاه و نه و قياس نه
 بر چاه درست نشد و بوجه بناى مسئله بچيزيکه مذکور شد اين است که اگر صاحب نه مستحق حريم آن باشد پس بسبب اين استحقاق همانتر گويى قابل
 آن حريم است بخت بخت نه و قول صاحب قاضيه معتبر است و اگر نزاع واقع شود وى و اگر مستحق حريم آن نباشد پس قابل حريم آن نمى باشد
 و ظاهر حال گواه صاحبين است چنانچه غريب مذکور خواهد شد و اگر بناى مسئله بر آن نباشد بلکه مسئله مستقل و عليه و باشد پس در زمين و لى
 صاحبين رح اين است که حريم در دست صاحب نه است بسبب آنکه صاحب نه نگاه داشته است آب از حليل حريم آن لهذا نرى در صاحبين رح

وهذه الرق بالانسان فصول في مسائل الشرب فصل في المياه وان كان لوجع أو أذى أو فناء فليس للانسان يمتنع شرباً من هذه
والشفقة الشرب لئلا يده والجاهل أطعم ان المياه انما هي من الماء الجليد وكل واحد من الناس فيها حق للشفقة وسبقه لا يرضى ان يترك
يكوى فترامها الى ان يرضى منهم من ذلك لا يفتاح ماء الجوكاه متقاء بالشمس والفر والمواء فلا يمتنع من الاستغناء به على وجه سقاء
واللثاني ماء الادوية العظام كيجون وسبون وجلة والفات للناس فيحق الشفقة على الاطلاق وحق سقى الاخرى بان ايجل احد
امرضاً مينة وكري منه هو السقي ان كان لا يضر بالعامه ولا يكون الضرر في ملك احد لا يها مباحة في الاصل فحق الماء
به دفع ضرره وان كان يضر بالعامه فليس له ذلك لان دفع الضرر عنه واجب وذلك في ان يميل الماء الى هذا الجانب اكثر
يضيقه فيغرق القوي والاراضى وعلى هذا الضرب الذي عليه لان شق الفول للحي كشفقه للشفقة به والناث اذا دخل الماء في المقاسم فحق
الشفقة ثابت واصل فيه قوله عليه السلام الناس شرء في ثلاث في الماء والكلاء والدار وانما ينظر الشرب والشرب خص
منه لا حول وتلقى الشفقة وهو الشفقة وان البير هو صاماً وضل الاجزاء ولا يملك المياه يد يد كالتجلى انكلكس في ارضه وان في البقاء الشفقة ورده
لان لا يملكه استحقاق الماء الى كل مكان وهو يحتاج اليه لنفسه وظفر فلو لم يمتنع عنه ان يضر لاجل عظمه وان لا يجل ان يستبدك
واين كان ترشه ورضى وزم بايد وراست كه درينجا بنه صل است در مسائل شرب ف وان عبارات است او صلا بهت تين باشه يا بجهت

فصل في مياه زمين والله اعلم

فصل اول در بيان آبهاست مسئله ۱ - اگر باشد در کسی از انهری یا چاهی یا کاریزی پس نمی رسد او را که نتایج آن خورون
آب آن حق چیز را چه بنی آدم چه بهائم و باید دانست که آب چهار نوع است یکی آب فوجی و دیگری آب خورون
آب است و حق سیراب کردن زمین پس اگر خواهی کسی که بکند نهری را و دیگر آن را از رویا بسوی زمین خود میبرد کسی که منع و فرستد
و در واقع گرفتن آب و دریا مانند نفع گرفتن است از رویانی آفتاب و از جوی پس یکس است از گرفتن نفع آب و دریا بهر
که خواهد و دوم آب جویهای بزرگ چون جیون و سیحون و جله و فرات و هر کسی را در آن حق خورون آب است مطلقاً یعنی برابر است که ضرر رسد
کسی یا ضرر دهنی سیراب کردن زمین است نیز یا بطور که آباد کند کسی زمین موات را و بزرگتر از آن تا سیراب کند زمین خود را بشتریکه ضرر رسد
بعامه و آن ضرر در ملک کسی نباشد زیرا چه آن مبلغ است و در اصل چه غلبه آب دفع میکند غلبه غیر را و اگر ضرر رسد بعامه باین طور که شکر کناره
و آب جاری شود و قریه ها و زمین ها غرق گردد پس در صورتی نمی رسد او را که نکرند برای سیراب کردن زمین چه دفع ضرر از عامه واجب
و زمین قیاس است بر آن که در آن آب سیراب کناره نهر چه شستن بلبوب آسایش شستن است بسبب سیراب کردن زمین سوم آن که مر آن قسمت است و در
واقع شده است و درین نیز هر کس حق خورون آب است چه و حدیث آمده است که مردمان شیک اند در سه چیز آب و گیاه و آتش و آب شامل است
شرب و شرب هر دو را یعنی آب پاشی و خورون آب را ولیکن خاص کرده شده است از آن آب پاشی را و باقی مانده است خورون آب در حکم
مذكور و در تخصیص آب پاشی از حکم مذکور اجماع است زیرا چه جائز است بیع آن تبعیت زمین بالاتفاق صل و نیز بیاید و مانند آن است
اجزاء آب نیست پس آب آن مملوک کسی نیست چه آن آب مبلغ است و مبلغ بغیر اجزاء مملوک کسی نمیشود و مانند آنکه بگویند که خواجگاه و گره و درین
کسی نیز باقی داشت حق خورون آب ضرر است چه ممکن نیست هر انسان را که همراه آب و آب را در سیر حاکم رود و او محتاج است آب
بجهت ذوات خود و بجهت مرکب خویش اگر منع شود گرفتن آب برای خورون موجب عجز عظیم میشود پس اگر خواهی کسی که سیراب کند زمین آب

اولاد کم الا انه يخرج له من كان بطيفه ويختل موته على الميا سیر الذین لا یطیقونه بانفسهم واما الثانی
فکره على اهله لا على بیب المال لان الحق لهم المفقود المخصوص المأخوذ من ابيهم مختبر على كونه دفعا
للضرر العام وهو ضرورة الشراء وضرر الابن خاص یقبل له عوض فلا یعارض به ولو اراد وان یخصه بنوع خفیه
الاجتناف وبنیه ضرر عام کفری لا مراضی وفساد الطرق یجوز لابی الا ذلک منه موهوم بخلاف الکفری لانه معلوم
واما الثالث وهو الخاص من کل وجه فکریه على اهله لما بینا من قبل یجوز لابی کما فی الثانی وقیل لا یجوز لان کل
واحد من الضررین خاص ویکن دفعه عنهما بالرجوع على الابن بما انفقوا منه اذ کان بامر القاضی فستو
الاجتناف بخلاف ما تقدم ولا یجوز لابی الشفیه کما اذا امتنعوا جميعا وعونه لکری لهذا المشترك حلیم من اجل ان ذلک
حایز ارض لجل فم عنده وهذا عند الیمنیفة وکذا کما یعلم جمیعاً من اهل الارض من ان صاحب الارض یجوز له ان یخصه
فی استعماله یختار لابی لیسیر لفضل المأیة فیکون المقصد من الکفری ان یفاد بالشفیه وقد فصل ايضا احوال فلا یندرج انفعاض ضرره

فزیاد ضرره واما ان یاید که تخلف کند نماید بآنها که طاقت آن دارند و هر که طاقت ندارد که بدست خود کند و نمی باشد پس برآ
موت آن مقرر نماید و نگردد و کند ضرر دوم بر اهل آن نه بر آب نه بر بیت المال زیرا چه آن نه بر آب و آن نه بر بیت المال نه بر آب و آن نه بر آب
نخسوس هر که از آنها آب کند چنانکه دالی بر بچیدن آن بجهت دفع ضرر عام یعنی ضرر شرکیان ف سوال پس درین بنام ضرر آبکننده
لازم می آید جواب این ضرر آبکننده فاض است و بلا عوق نیست چه ویرا بدوش آن خصه شربت پس معارض ضرر عام بخوابش و اگر
صاحبان این نه که مشکک جواب آن را بخور آنکه شکند بنده آب پس اگر در شکستن آن ضرر عام است باینطور که غرق میگردد زمین و اگر آب
یشود راه هاجر کند و الی بر هر که آب کند و اگر ضرر عام باشد چنانکه چنانکه شکستن بنده آب امر عمومی است بخلاف آنکه آن نه بر عید حاجت
چه آن معلوم است که آبگیر کرده شود و بر آن و اما نه رسوم خاص محض است پس کندن آن بر زمین آن نه بر آب و بکفته اند و اگر
حاکم بر هر که آب کند و کندن آن چنانچه چنانکه بر کندن ضرر دوم و بعضی گفته اند که چنانکه زیرا چه هر دو ضرر یعنی ضرر آبکننده و غیر آن
شرکار خاص است و دفع ضرر شرکار ممکن است باینطور که اگر بنده آب کند از آن خیزد و آب کند و بر آب کندن نه بر عید حاجت و بقیه
کند نه بر آب فاضل پس هر دو ضرر برابر است بخلاف ضرر دوم است چه آنجا که از ضرر عام بود و سوال در اینجا می بینیم است و ضرر
یک از آن ضرر عام است و آن ضرر است که حق آنها خوردن آب است پس باید که چنانکه کرده شود و بر آنکه آب کند از کندن نه بر عید حاجت
و دفع این ضرر عام جواب حق نیست چنانچه خوردن آب چنانچه اگر همه بازماند چنانکه حاکم بر آنها مسئله است موت کندن نه بر
از باب بالا بر زمین نه بر آب و هرگاه بنده زمین مردی را و بعد از آن هر چه بکشد پس موت آن بر آن مرد لازم نیست نه بر عید حاجت
و صاحبین روح گفته اند که موت کندن نه بر شرک از بابا تا باینکه بر جمیع شرکیان لازم است موافق جمعه آنها از شرب زیرا چه
صاحب بالا را نیز حق است و باینکه نه آن محتاج است باینکه بگذارد و آبی که زده است بر حاجت او و در باینکه نه و دلیل الی غیبه
این است که مقصود از کندن نه بر آب کردن زمین است و آن حاصل است صاحب بالا را بکندن نه بر زمین او و بعد از آن واجب
بر کندن نه بر برای نفع دیگران و جواب صاحبین روح این است که صاحب بالا اگر چه محتاجی است باینکه نه بر زمین را بگذارد شرب آب زیرا چه

وقیل انهم اعتبارا بالنسبة المزارع والمشاویر والجامع تقویت معقده وطران باخذ الماء منه للوضوء وعتل لیشاء العجم
 کمن اکثر الوضوء والغسل فیه كما قبل جودی الى المحرم وهو صدق ووالا ان یستنجی او یغتسل فی داره حلالا یجوز
 لیه ذلك فی الصحه کمن الناس یشربون فیه وبعده من الماء والنفاء وولیک ان یستخرج ارضه ویتخله ویشجره من هذه الوجوه بیه وکفایا
 الیما ذنه کما ولان یمت من ذلك الماء متى دخل فی المقاسم انقطعت شركة الشرب اذ لا یلزم فی بقائه قطم شرب صاحبه
 وکأن مسیل حق صاحبه الخ والصفه لتعلق بها حقه فلا یحکم التبییل فیه ولا یستحق الصفه فان ذلک لیس فی ذلک لیس فی ذلک
 کانه حقه فحرم فیه اهل حقه کالماء الخ فی انائه **فصل فی الخیار** قال علیه الله عنه اذا هار ثلاثة عشر عذر ملوک کتحديد
 ولعن من ملأ به فی المقاسم بعد کالغرات ونحوه وخر ملوک دخل به فی القسمة انه علم وخر ملوک دخل به فی القسمة وهو
 خایض والفاصل بینهما السحقاق الشفقة فیه وعده فیه فاکول کره علی السلطان من بیت مال المسلمین لان منقعه الکری
 لهم فیکون موثقه علیهم وینصرف الیه من مؤن الخ الخ والمجربة دون العشرة والصدقة من الخ الخ الفقراء واکول البواش فان لم یکن فی
 بیت المال من الخ فاکول الخ الخ علی کرب الحیاء لمصلحة العامة اذ هو لا یقبض علیها انفسهم فی مثل ذلک غیر رضی الله عنه لو نزلکم لبعثتم

صلی الله علیه وکرمه انکره بید صاحب جدول را که منع کند در صورت نیاز بر قیاس بر سر آب که در زمین فروغ و بار و در زمان چهره و در زمان
 حق صاحب جدول فوت میشود و باز است مردمان را که آب بگیرند از آن نهر برای وضو و برای شستن غایره و همین جهت زیرا چه اگر مردمان
 بایکدی وضو کنند از نهر یا چه شستند در آن و آب بگیرند بر شانه بعضی گفته اند موجب حرج است و اگر خواهد کسی که آب دهد و در زمان خود را یا سیر در راه
 که چاک خود را که در زمانه است یا بطوریکه برادر آب نهر را بصبوفا و مانند آن صل پس این سیر سدا و او همین صحت است چه نبرد
 مردمان توسع است در آب که است و منع آن را از زمانه می شمارند و نمی رسد و اگر کسی را بکند زراعت و نخستان خود را از زمانه خود و از کار
 و از کار نیز او و اگر وقتیکه آن میج و در آن مرد و میرسد آن مرد را که منع کند از آن چه آب و قتیکه و اصل شود و در قسمت و شرکت شرب
 صل پس غیر اهل قسمت و شرکت را حق شرب باقی می ماند اصلا چه و باقی داشتند آن حق صاحب شرب فوت میشود و بجهت آنکه راه برون است
 حق صاحب نهر است و چنین کنار آن پس سیر سدا و اگر برادر آب را از زمین صاحب نهر و نه بکند کنار و آنرا که حق صاحب نهر است و اگر صاحب نهر
 آن را و هدایا عاریت دهد پس باک نیست در آن چه آن نهر حق است و بااحت در آن جاریست چنانچه جاریست آنی که محضر است و در او و اگر
فصل دوم در بیان کردن نهرها قائل رض نهر حاشه اندیکه آن است که ملوک کسی نباشد و آب آن در قسمت نه در آمده است
 اعنی مقسوم نیست چون فرات و دجله و مانند آن و دوم آن است که ملوک است و آب آن در قسمت و آمده است ولیکن نهر عام است و
 که کشیدند آن جاری میشود و سوم آن است که ملوک است و آب آن در قسمت و آمده است و غیر نهر خاص است که جاری میشود و در آن
 کشیدند خاص و نه اول اگر خوب گردد و حاجت شود و بکنند آن پس اجب است کنند آن بروالی و بدیهه نیست آن از مال بیت المال کمال
 مسلمانان است زیرا چه منفعت کنند آن جمله مسلمانان را است پس بخت آن نیز در مال آنها خواهد بود و باید که صرف کند در باب
 کردن آن مال خراج و جزیه را نه عشر و صدقه را چه این برای فقیران است و خراج و جزیه برای حوادث و وقایع است که رود و پس
 اگر نباشد و بیت المال چیزی میرسد و الی را که بچر کند بر مردمان تا بکنند آن را بجهت محافظت مصلحت عامه چه آنها از خود و بکنند آن
 متوجه نیست و مانند آن فرموده است عمر فاروق رضی الله عنه که اگر کشیدند ششتم شمار از اعتبار شما و اگر کشیدند و علم هر آنکه نوبت باین میرسد که نهر سیر سدا

على قدر ما اضيقه لان المقصود ان يستمر في التقدير بعد ذلك الطريق لا المقصود المتطرق وهو في الدار الواحدة الضيق
عناط لمعدن انما هو في كثير من السراير انما يكون له ذلك لما قد مضى من اجل حاله في الدنيا لكنه في كثير من الدار والارض لا يكون له ذلك
او اصطلح على ان يسلك كل رجل منه في نوبته جاز من المقياس له في ذلك اذا امكن من ذلك باوجه لا يسلك ما يتكسر من النهر
من غير تراض لكونه اضرازا به وليس كاحد هو ان يسلك منه في نوبته او يعصب عليه من ماء الا برضاه اصحابه لان فيه كسر
في عمله النهر فتنخل موضع من ذلك البناء الا ان يكون من غير الاضرار والماء ويكون موضعها في ارض صالحة لا يتضرر
في تلك نفسه ولا ضرر في حق غيره ومعنى الضرر بالكلية ما يلبسها من كسر في عمله وبالماء ان
يقدر عن سنده الذي كان يحرم عليه والدالية والسانية نظير الرحي ولا يتخذ عليه جسرا
ولا قنطرة بمذلة طريق خاص بين قوم بخلاف ما اذا كان لواحد فيرخص باخذ من نهر خاص بين قوم
فان اذا ان يعطى عليه ويستوفى منه له ذلك او كان مقنطرا مستوفيا فلا اذ ان ينقض ذلك ولا يزيد ذلك
في اخذ الماء حيث يكون له ذلك لانه يتعرف في خالص ملكه وضعا ودفعوا ولا ضرر بالشيء كما باخذ في زيادة الماء

مواقع مقدار من امانا بر اية قصود از شرب سیراب کردن زمین است پس اگر در خواستد موافق اندازد زمین بخلاف راه و مقصود از آن
راه و فتن است و آن به نسبت سرای و وسیع و تنگ برابر است و غنی اگر نزرع کند و در قدر او را که باشد که شرب کند و در آن کم کرد و خواستد
که آن راه مشترک است میان امانا علی السویه و دست سرای و تنگی آن اعتبار ندارد و مسئله هم پس اگر باشد جدا جانب بالا که نمی تواند داشت
شرب خود را بر وجه تمام و کمال مگر باینطور که بگذرند نهر را از جانب پائین و بسبب آنکه زمین او مرتفع و بلند است صاحب پس میرسد
که بگذرند نهر را چه در آن البطال حق دیگران است و میرسد او را که آب و در زمین خود را موافق حصه خود و حق بی آنکه بگذرند نهر را و حق پس
رفعی شوند و شریکان بر آنکه بگذرند نهر را که سیراب کنند زمین خود را مطابق حصه خود و یا صلح نمایند برین که بگذرند هر واحد نهر را در نوبت
خود و جائز است چه آن حق آنهاست و لیکن اگر ممکن باشد بگذرند آن و بختی باید که بگذرند نهر را بگل و مانند آن از جنس چیزی که باشد
میشود آن نهر را بی رضای شریکان چه آن ضرر است و حق آنها مسئله ۵ غیر مدتی که می را که نهری دیگر کند از آن نهر یا بر پا کنند بر آن آنها
آسیا را اگر رضای شریکان چه در صورت اول می کنند کنار نهر مشترک و در صورت دوم بنا کردن در مکان مشترک لازم می آید مگر و تنگی
باشد موضع آسیا و زمین صاحب آسیا و ضرر رسد بسبب بر پا کردن آسیا نه زمین باینطور که بشکند کنار نهر و به باب باینطور که متغیر گردد
از تنگی جاری بود پس در صورت جائز است و چه آن تصرف است در ملک خود و در آن ضرر کسی نیست و بر پا کردن دو لایه آب
کشیدن مشترک و بمنزله بر پا کردن آسیا است و در انیت کسی را که بنا کند بر آن نهر جسر را ف اعنی بل کوچک که می سازند آن را از نهر
و مانند آن و گاهی آن را بر میدارند و صاف قطره و اعنی بل بزرگ که می سازند آن را از نهرت و سنگ و مانند آن و همیشه باشد
ص و محال این است که نهر خاص نهر که راه خاص است که مشترک باشد میان قومی و پنج یکی را و در آن تصرف خاص نهر سید بخلاف آنکه اگر
باشد مگر کسی را نهری خاص کوچک که بر او در است آن را از نهر خاص بزرگ که مشترک است میان قومی و خواهد که قطره سازد و بر آن دیگر
و مضرب دارد و جاز آن را پس نیز جدا او را که چنین کند و بخلاف آنکه اگر بود ویرا بر آن نهر کوچک قطره حکم پس نیست که در آن
باینطور که بسبب شکستن آب زیاد از سابق نه در آید پس این میرسد او را چه این تصرف است و در آن ضرر ندارد

الطریق و لو اسراده اوجله من النسر بکین فی النیر الخاص و فیه کولی بینهما ان یسد بعضهما بعضا فیصل الماء علی ارضه
کیلا یشترک فی ذلک لما فیه من الضرر یا کفر و کذا اذا اراد ان یقسم الشرب مناصفة بینهما من الفسفة بالکولی انقذ
الان بذا ضیاع ان الحق لهما و بعد النزاعی لصاحب ايسفل ان ینقص لك و لذو النشیه من بعد کما عاده الشرب فان
مبادلة الشرب بالشرب باطله و الشرب بما یورث و یوصی به یستعمل بعینه بخلاف البیم و الهبة و الصدقة و الوصیة
بذلک یعنی فیه العقود حیث لا تجوز العقود اما للوالة و للعور و لکنه لیس مال منقوض حتی یقضی اذ اسقی من شرب
غیره و اذ ابطت العقود فالوصیة بالباطل باطله و کذا لا یصلح مستمرا فی الکلام حتی یجب مهر المثل و کذا فی حکم
حتى یجب رد ما قبضت من الصدق لتفاحش الجمالة و لا یصلح بدل الصلح عن الدعوی لانه لا یسلك
نشی من العقود و کما یباع الشرب فی دین صلحه بعد موته بدون امر من کما فی حال حیاته و کیف
یضمن احمها امره ان یضمن امر من لا یضمن له فی یبصر ما باذن صاحبها فیرى نظرا لی قیمة الامر من
مع الشرب و بدونه یجوز التفاوت الی فضل الله و ان لا یجوز ذلک اشتراکی علی قوله لیت رضا لیک شرب ثم

راه است ف باینطور که بکشاید و روازه آنخانه دیگر و خانه که در روازه آن در آن راه است تا ابل آنخانه و دیگر از راه این خانه آمد و رفت تا منحص
مسئله ۹ - اگر باشد نیمی خاص مشترک میان و کس باشد و در آن کوه باهی مشترک میان آنها و خواهر صاحب بالاکه بنده که بعضی از آن کوه را
برای رفع آب از زمین خود تا زیاده آب جذب کند زمین او پس میرسد او را که بنده کند از راه و درین ضرر میرسد بجزر یک و دیگر ف بسبب آنکه غرق
سیر و زمین او شل خاص و همچنین میرسد او را که قسمت نماید آن نهر را میان خود با مالک آن غنچه بطریق نوبت زیرا چه قسمت آن کوه بدو پیشتر است
ف و بعد از آن نیمی که طلب قسمت دیگر نماید صی گرانکه با هم رضی شوند بر آن پس درین هنگام درست است ولیکن بعد از آن هم میرسد
صاحب باینکه مالک فضل کند آن قسمت دیگر را و همچنین میرسد وارث او را نیز بعد از موت او زیرا چه قسمت بطریق نوبت بعد از آنکه قسمت
بکوه شده باشد عاریت و او آن شرب است چه با و له شرب بشرط باطل است و شرب از جنس چیز است که میراث میشود و جایز میشود و صیت
باینکه لفع که کسی باینکه آن بخلات بیع آن و همه آن و صدقه با آن و صیت بر بیع و همه و صدقه آن چه جایز نیست این عقوبت بسبب جهالت یا
قریب یا بسبب آنکه شرب مال تقویم نیست بل حتی از حقوق است لهذا ضامن نمیشود و قتیکه میراث کند کسی زمین خود را از شرب غیر و هم نگاه
باطل شد عقود دیگر پس صیت باطل باطل خواهد شد مسئله ۱۰ - شرب قابل نیست که سر می شود و نقد صلح کند اگر در آن کند عقود بطل میسر
و حسب آنچه پیشتر بیان نمود که بدل صلح شود و لکن اگر بدل نام گردد و آن از آن نام که در جواب میشود که واپس و در هر آنچه قبض کرده باشد از خود
و در جای این هر دو مسئله این است که شرب امر مجزول است بهمانت فاش مسئله ۱۱ - شرب قابل این نیست که بدل صلح شود و در صورتیکه کسی که از
دعوی زیرا چه شرب ملوک نمیشود بسبب عقودی از عقود پس صلح لغرض آن باطل است مسئله ۱۲ - سفوح نمیشود شرب فقط بدون زمین نیست
او اگر زمین صاحب شرب بعد از موت او ضایع شود فروخته نمیشود و شرب فقط در زمین حیات او پس چه کند امام در صیغوت برای او می و زمین نیست
و در آن اختلاف است واضح این است که ضم کند آن شرب را به اینکه شرب نیست حران را پس لغرض آن هر دو را باذن صاحبین و باینکه
بنا که کند قسمت زمین با شرب چه قدر زیاده است بقیمت آن بدون شرب پس آنچه زیاده شود صرف کند آن را در باب ادا می و زمین صیت و اگر بنا برین باشد که شرب
بکن شرب اخیر کند زمین را غیر شرب برین وجه که بهما آن برتر کمیت است ف اعنی او اگر در خواهر شد از ترکه میت صی و بعد از آن

ويستعمل من ان يؤسّم في النهر لانه يكسر ضيقه النهر وينبسط على مقدار حقه من الخلاله وكذا اذا كانت القنطرة بالكويتي كذا اذا اراد ان
يؤسّمها عن قنطرة فيجب لها في اربعة اذرع منه لاحتباس الماء فيه فيزداد خصال الماء بحالها اذا اراد ان يسفل او او يرفعها حتى يكون
ذلك في الصحيح لان قنطرة الماء في الاصل باعتبار سعة الكوة وضييقها من غير اعتبار التسفل والرفع هو العادة فلم يكن فيه
تغيير موضع القنطرة ولو كانت القنطرة رفعت بالكويتي فداد احد هذين بنفسه بالعام ليس له ذلك لان القديم يجوز على قدمه لظهور
الحق فيه ولو كان لكل منعه كوي مساوية في غير خاص ليس للاحذ ان يزيد كون كان لا يضر باهلها لان الشركة خاصة
بجلائق ما اذا كانت الكوي في النهر الاكظم لان لكل منعه ان يثيق نهره ومنه ابتداء مكان له ان يزيد في الكوي بالطريق
الاولى وليس لاحد من الشركاء في النهر ان يسوق شربه الى امرض له اخرى ليس لها في ذلك شريك لانه
اذا اقتادهم العبد ليسندل به على انة حقه وكذا اذا اراد ان يسوق شربه في امرضه له هو على حتى ينتفع الى هذه الاخرى
الاخرى لا يمتنع في زيادة على حقه اذا امرض الامرض تستنف بعض الماء قبل ان يسقي الاخرى وهو نظير
مشتركا اذا اراد احد هذين ان يفتح فيه بابا الى امرض اخر له ساكنها غير ساكن هذه الدارما لانه مقتضى في هذا

والاخرى ان يشاءه كروانه وانه ان نهر كوكب منع كروه وخواهد شربا چه بسبب ان يشكك كماره نهر بزرگ ودر حى آيد آب در نهر
كوكب زياده از حق آن بچنين منع كروه ميشود اگر خواهد كه كشاوه كند كوه خود را اعني روزن آب را در صورتيكه قسمت كروه باشند آب را
بكوه اعني قسمت كروه باشند بر نهر چه كه هر كمي را لوجي باشد بر لب نهر و در ان لوح روزني باشد و هر قدر آب كه از ان روزن در آيد
نصيب اوست و بچنين منع كروه ميشود اگر خواهد كه برادر او از لب نهر آن لوح را كه در آن روزن است و بنده آن را دره و نهر و قنطرة
چهار دره و شش از لب نهر و از نجا تا آبجاسدي بسازد و بگذارد و دهانه نهر را خالي از لوح چه بسبب ان بنده ميشود آب و سير و درين
او زياده از حق او بخلاف آنكه اگر خواهد كه است يا بلند كند آن لوح را كه در ان روزن است چه اين جائز است و برادر روايت صحيح
زيرا چه تفسير آب در نهر و است باعتبار وسعت و تنگي روزن لوح است بل اعتبار سستي و بندي آن چنانچه بچنين عادت است پس است
و بلند كردن آن تغيير در موضع قسمت لازم نمي آيد مسئله ۴ - اگر خواهد كه در صورتيكه قسمت آب بكوه واقع شده است كه تفسير
آن ايشمار روزن ها پس اين نهر سداور اگر بر زماني ديگر ان چه هر چه قديم و معمول است گذشته ميشود بطور قديم بحيث آنكه حق هر كس و آن
ظاهر است مسئله ۵ - اگر باشد در هر كمي از ان قوم كوه باي معين و در نهر خاص پس نهر سداور كمي را كه زياده كند كوه ديگر را اگر نهر
نهر سداور كمي از ان نهر چه در ان شركت خاص است و هر كمي را حتى مقرر است بخلاف آنكه اگر باشد كوه ها در نهر بزرگ است چون
دجله و فرات و حى چه در نهر نهر سداور كه نهر سداور ان نهر بزرگ پس جائز است ويرا كه زياده كند كوه ها در نهر بطريق اولي
مسئله ۶ - نهر سداور اگر از نهر بزرگ نهر را كه روان كند شرب خود را بسوي آن زمين خود كه نسبت آن را شرب در آن نهر چه اين بوجه اولي
درت در ان دليل خواهد شد باینكه آن زمين را حتى شرب است از ان نهر بچنين نهر سداور كه روان كند شرب خود را در نهر بچنين نهر سداور
را حتى شرب است تا اينكه برسد آن آب بزمين كوكبي كه نسبت حق شرب بجهت آن نهر چه در نهر سداور آب زياده از حق خود نخواهد گرفت چنانچه
اول جذب ميكند بعض آب را پيش از رسيدن آب بزمين ديگر و اين مانند راه مشترك است كه هر دو است يك راه مشترك است كه
بگشايه در آن راه دروازه خانه ديگر را كه ساكن آن غريم ساكن آن خانه است كه دروازه آن زمين در آن

و لکن ایچتمه علیه التاقی بحرم شربه دفعاً للفساد المتعلق به و اما نفعی التمر و هو المستحب و هو البق
 من ماء التمر ای الزطیف فهو حرام مکذوبه و قال شریک بن عبد الله انه مباح لقوله تعالى
 تَحْتَذَرُونَ مِنْهُ سَجَنًا اَوْ رُسًّا فَكَفَسْنَا عَنْهُمُ عَلَيْهِمْ اَنْ يَتَّقُوا اللَّهَ اِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا
 وکیل علیه ما رویناه من قبل و کایه محموله علی الابداء و کانت الاشریة مباحه کما
 و قبل اسراده النبی بجمعه و الله اعلم بتقدیر من منه سکر و نذعان رزقاً فاحسننا اما
 نفعی التمر و هو البق من ماء التمر و هو البق من ماء التمر و هو البق من ماء التمر و هو البق من ماء التمر
 من قبل الا ان حرمه من الاشریة دون حرمه الخمر حتی لا یکنفیر مستحلباً و کفیر مستحلباً الخمر
 لان حرمتها اجتهدیه و حرمه الخمر قطعیة و لا یجب المجد بشرطها حتی یسکر و یجب بشرط قتلها
 من الخمر و نجاستها خفیفة فی سوایه و غلیظة فی اخرى و نجاسته الخمر غلیظة کدایة واحدة و یجب
 و یفیه مختلفاً عند البی حقیقة و خلافاً لهما فیهما لانه مال متقوم و ما شهدت دلاله قطعیة بسقوط
 نفق و ما یختلف الخمر غیر ان عندنا یجب قتلها لامتثالها علی ما عرفت و لا ینتفع بها بسبب جرمه من النجس الا انما یجوز
 و عن ابی سعید انه یجوز بیعها اذا کافها الذاهب بالظن اکثر

لما یجمع و یشور و یخوردن آن فاستان پس حرامست خوردن آن تا دفع شود و اما متعلقست باق سوسم از شرابها می حرامست
 خرابست یعنی آبیکه اندازند در آن خرابی نر او بگذرانند تا آنکه آن آب شیرین گردد و متغیر شود و آن اسکیویند و این نیز حرامست و او
 نر و علما کما یجوز و گفته است شریک ابن عبد الله که این مباحست زیرا چه حق لغتانی در قرآن مجیدست و حسان خود را بیان میکند
 که میگردد شما از خمر و انگور سکر او پس معلوم شد که حلالست چه دست و حسان مجرام متحقق نمیشود وکیل علمای مباح اجماع صحابست
 و آیه قرآن بر این ممولست که در ابیاسی اسلام نازل شده است و در این مان همه شرابها مباح بود و بعضی گفته اند که مراد از
 آیه مذکور و توبیخت نه امتنان یعنی میگردد شما از خمر و انگور سکر او و بگذرانید در آن و تا آنکه آن آب شیرین
 ص و چهارم از شرابها می حرامست یعنی آبیکه اندازند در آن انگور خشک او بگذرانند آن چندی و تا آنکه آن آب شیرین
 گردد و متغیر شود پس باید که شیرینست حلالست و فقیه قوی گردد و جوش خورد و حرامست و درین نیز اختلاف و از اعجازت باید دانست
 که حرمت این شرابها یعنی باق و منصف و نفعی خراب و نفعی غریب کثرت از حرمت خمر لکن حلال دانند و این شرابها کافر نمیشود و نجاست
 حلال دانند و خمر چه آن کافرست زیرا چه حرمت این شرابها می گذارد و نجاستست و در حرمت قتلشست و واجب نمیشود و نجاست این شرابها
 و فقیه کثرت کرد و واجب نمیشود و نجاست خمر اگر چه بکلیقه باشد و درین شرابها نجاست خفیفة است و دریک روایت
 در روایت دیگر و نجاست خمر غلیظه است باتفاق جمیع روایت و جائزست بیع این شرابها و ضمانت نمیشود تلف کنند و آن نزد ابی حنیفه
 بر خلاف قول صاحبین و چه نزد و شان با نجاست بیع آن ضمانت نمیشود تلف کنند و چنانچه در خمر و دلیل ابی حنیفه صحیح نیست که این
 شرابها مال تقویست و بیع دلیل قطعی بسبق و ایتقام آن نیست بخلاف خمر و لیکن واجب میشود و زوایا خفیفة حریمت این شرابها و مثلاً
 وقت اتمام آن و بنا بر آنکه مسلم از تصرف کردن در حرام منعیست پس در آن مثل آن مامور نخواهد بود که از بی الکافیه ص و جائزست
 نفع گرفتن باین شرابها و چه از وجوده زیرا چه این شرابها حرامست و در روایت از ابی یوسف صحیح که جائزست بیع شرابها می و در روایت
 بشرطیکه رفته باشد بسبب بیع زیاد از نصف و کثرت و نجاست و بیع و جامع معنی گفته است که آنچه سودای شرابها می گذاردست از شرابها می وکیل

وله انه اية تعلمه عندا فكان هذا صبراً حارحاً معكم بخلاف تلك المسئلة لان الاذن اعلام لا يتحقق دون العلم
 العبد وذلك بعد مباشرة قال واذا ارسل كلبه الملعون او بانيه وذكر اسم الله تعالى عند ارساله فاخذ الصمد وجرحه
 فقات حبل اكله لما روي من حديث عدي رضي الله عنه وكان الكلب والانيه في الة والذبح لا يحصل بجرم الا لة لا بالاستعمال
 وذلك فيجوز بالارسل فنزل منزلة الة واهل السكين فلا بد من الشبهة عند تركه ناسي حال ايضاً على ما سبنا لا
 وكثرة متروكة الشبهة عاملاً في الذبايح ولا بد من الجرح في ظاهر الرواية ليتحقق الذكاة لا يضطاري وهذا الجرح في اي موضع
 كان من البدن بانفساب ما وجد من الة الة بالاستعمال وفي ظاهر قوله تعالى وما عذبتكم من الجوارح ما يشبه الاشتراط
 الجرح اخذ من الجرح بمعنى الجراحة في تاويل فيحصل على الجرح الكاسب بانه وعذبه ولا تنافي وفيه اخذ باليقين وعذبتكم
 انه لا يشترط جرح على التاويل الاول وجبايه ما قلنا قال فان اكل منه الكلب والفهد لم يكل وان اكل منه البازي اكل الفهد
 ما بينا في دلالة التعليم وهو من يد بهار وينا من حديث عدي رضي الله عنه وهو حجة على مالك وعلى الشافعي في قتل القديم
 ما اكل الكلب منه ولولاه صا صبيح اوم يا كاهن اكل من صبيح لا يكل هذا الصمد لانه علامة الجمل ولا يصيد بعد
 حتى يهين من كاهن على اختلاف الروايات كما بينا في الة البتة واما الصبيح التي اخذها من قبل هذا اكل من كاهن نظيره فانه لا يندم
 بالحلية وما ليس بهيوان كان في المفارقة بان يظفر صاحبه بعد ثلثين الحية فيؤكله اتفاق وهو مخد في بيته عجم
 عنده خلافاً لهما فيكون ان الاكل ليس يمل على الجمل فيما تقدم كان امر سنة فسادت

حق واول من يفرج فيه است که هرگاه گرفت شکاری اور فوت سوم وخور وبلکه نگاشت پس این آلات می کند برانیکه در وقت گرفتن
 معلوم شده است پیش شکار فوت سوم شکار کلب معلومست بخلاف سگ که کور وچوچون خبردار کردن است پس آن ثابت نمیشود واین است
 بنده وواستخرج حاصل نمیشود ورا کور بعد از آنکه تصرف کرد وخواهد ساکت ماند سگ هم هرگاه بر سر او کسی کلب معلوم خبردار یا با و معلوم
 و ذکر کرد نام خدا را در وقت سردان یا فراموش کرد و ذکر نکرد گرفت آن کلب یا باز شکاری او مجروح کرد آنرا و مردن شکار پس حلال است
 خوردن آن بجهت حدیثیکه مذکور شد از حدیثی مضروب است و بجهت آنکه سگ با و از قسم آله است و فرج حاصل نمیشود و بعد از آنکه شکار آن مستعمل آن
 مستحق نمیشود بر سگ باز بر فردن آن سر مردن آن بمنزله آنکه خن تیر ورا آمدن کار و دست پرست مردن آن آن کر نام خدا ضرورت
 و اگر در فضیلت حدیثی که ذکر کرد نام خدا را نه بفراموشی پس حرام است خوردن شکار مذکور و باید بود که در ظاهر روایت مجروح
 کردن شکار شرط است تا فرج افطار می شود وحق فرج هم شرط می باشد اگر شکار در کتاب مذکور است سگ هم اگر مجروح و کلب یا تو چوچ
 از شکار خود پس مردن آن شکار حلال نیست اگر مجروح یا بر نیزیر از شکار خود پس مردن آن حلال است و فرق میان این مصوت سابق مذکور
 شده است در علمات تعلیم با و بر ک خوردن حیدر ممکن نیست زیرا چه باز متحمل ضرب نیست لهذا اتفاق کرده میشود و در آن باب است دعوت
 و موید است حدیثیکه روایت کرده شد است از حدیثی مضروب است بر مالک و نیز بر شافعی و در قول قدیم او که سباج است بخوان
 حیدر که از آن خورد و باشد سگ مستأجر اگر کلبی شکار چند یا شکار کرد و خود و از آن بعد از آن خود و کیم تر به از شکار خود پس این شکار حلال است
 چه این مردن حلال است که معلوم گردد و چه این حلال نیست شکاری که بعد از این کند تا آن که از سر نو معلوم گردد و در معلوم شدن نصیحت
 نیز اختلاف است چنانچه روایت دارد و ذکر آن بالا گذشت و اما شکار با سگ گرفته و از آن پیش از این پس آنچه از آن خود و شد است مرست
 در آن ثابت نمیشود چه محل آن موجود نیست و آنچه مرست از آن بانیطو که هنوز در صحرای فساد است پس آن حرام است نزد همه علماء و آنچه از آن
 مرست بانیطو که میا و آنرا بخورند و در وقت پس این حرام است نزد ابی حنیفه هم و نزد صاحبین روح حلال است ایشان میگویند که
 بخورن آن درین نوبت و لالت نمیکند برانیکه پیشتر ازین معلوم نبود زیرا چه کسب پیشه بود از داشتن فراموشی میگوید و

فقبل حکم ذکاوة اضطرار واما اذا کان بنو هم یقاتون ایا اذا شق بطینه و اخر ح ما فیہ تم وقع فی ید مهاد
حل لان ما بقی اضطرار المذبح فلا یعتبر حکما واد وقعت شاة فی الماء بعد ما ذبحت قبل هذا اقل لهما اما
عند ابن حنیفة یزید کل ایضا لانه و تعریف ید و حیث فلا یحل لا بد کا الا خیار کم الى المتروکة علی ما ذکره
ان شاء الله تعالی هذا الذی ذکرناه واذ ترک الذکوة فلوانه ذکاوة یحل اكله عند ابن حنیفة وکن المذکوة
والبطیحة و المروحة و الذی یقر الی ثوب بطیحة و فیہ حب خبیثة اذ یطبخ و علیه القتیح لاقوله تعالی و اما ذکاوة استثناء
مطلبا من غیر فصل و عند ابن سبغ در اذا کان بحالی لا یبیش مثله لا یحل لانه لم یکن من ته بالذبح و قال محمد
ان کان یعیش مثله فرق ما یعیش المذبح علی و الا فلا لانه لا معتبر برینه و الحیاة علی ما قررناه و لو ادرک
و لم یأخذ و کان کان فی وقت لو اخذ ۱۸ ذکوة لم یحل لانه صار فی حکم المقد و علیه و ان لم یأخذ
ذکوة اکل لان الید لم تثبت له و القتیح من الذبح لم یحل و ان ادرک که قد کا حل لانه ان كانت فیہ حبوة
مستقره فحاله ذکاوة وقعت من قیامه بالاجماع و ان لم یکن بیہ حیوة مستقره فعند ابن حنیفة و ذکاوة الذبح
علی ما ذکرناه و قد وجد و عندنا لا یحتاج الی الذبح و اذا ادرک کلبه علی صید و اخذ غیره حل

صیایه نوح منظراری در بنیامعبر نیست و انیکه مذکور شد و قوتست که زنده بجا آید و قیاسی آن مقتضی و مستحسن باشد و اما وقتیکه
فان قیاسی آن مستحسن است اینگونه که کسی پاره شده باشد شکم آن بر آید و باشد آنچه اندون شکم است و بعد از آن بدست آید پس این
حلال است لکن اگر چه نکند صیایه نوح در آن باقیست بمنزله اضطرار بوج است پس این اعتبار ندارد و مانند اگر در آب افتد
که سفندی بعد از نوح و گفته اند بعضی که این قول صاحبین صح است اما نزد ابی حنیفة هر این نیز حلال نیست مگر بشرطیکه نوح کرده و
چه نزد وی نوح هرگز زنده بدست آمد پس نوح اختیار دارد و اگر دست و همچنین حلال است بشرط نوح مسترد و اعنی گو سفندی که از
بالا به او برینند یا در چاه افتد و همچنین لیحه و اعنی گو سفندی که در شاخ زدن آن گو سفندی دیگر پس و آن صیایه نوح
و ان سفندی که بغیر بر او بکشته شود و همچنین گو سفندی که پاره کرده باشد شکم آنرا اگر گریزات زیاد باشد
و ان یاکم و اعنی مقدار حیات مذبح صیایه نوح و همچنین قوتی است چه در قرآن آمده است که این چیز با حرام است مگر وقتیکه نوح کند
و این ششنا مطابق است بلا تفصیل نزد ابی یوسف و وقتیکه شش این چیز با حلالیکه زنده نمی ماند مثل آن حلال نیست و اگر چه
نوح کرده شود صیایه نوح و در نیت موت آن سبب نوح نیست و مخرج گفته است که اگر باشد بجا یک زنده می ماند زیاد و بر آنکه زنده خواند
مذبح حلال است و الا حلال نیست زیرا چه چنین حیات معتبر نیست چه آن بمنزله مرده است مسئله اگر یافت میاد و میدارد زنده
و گرفت آنرا و از کلب تا آنکه در صیایه نوح پس اگر یافته باشد در وقتیکه اگر میگرفت و در وقت ممکن بود و دیگر که نوح میکرد و آن را
پس نیت موت حلال نیست خود و آن چه آن بمنزله است که ممکن بود و نوح آن نوح نکرد و اگر یافته باشد در وقتیکه اگر میگرفت
در آن وقت نوح ممکن بود پس نیت موت حلال است زیرا چه بسبب نگو قوتن رسیدن نیت میاد و بر آن ثابت نشد و اگر گرفت آنرا
و نوح کرد پس این حلال است نزد همه علماء زیرا چه اگر چنانچه بود که مقتضی بود بقا آن پس نیت موت نوح بجا واقع شد با جمل و اگر
آن چنان زنده نبود پس نیت موت نیز نوح بجا واقع شد نزد ابی حنیفة و هر چه در نیت موت نیز نوح شرط است نزد وی نوح و نزد
صاحبین در نیت موت حاجت نوح نیست مسئله اگر در کلب و کلب اگر گرفت آن کلب دیگر را سوا آن کلب که بر آن زنده بود پس حلال است آن کلب دیگر

لأنه أكل في حالة الأصبط فكان جامداً لم يمسك لنفسه ولا نفوس البضعة قد يكون لها كذا وقد يكون حيلة ولا صطاد
 أيضا بقطع القطعة منه نية تركه فلا كل قبل الأخذ يدل على الوجه الأول وبعد على الوجه الثاني فلا بد في
 على حله قال وان ادرك المرسل المصيد حيا وجب عليه ان يذبحه فان تركه تاركاً حتى مات لم يمس كل من كان الباد
 والسهم لأنهم قد راعوا الأصل قبل حصول التقبض باليد المقتضى هو الإباحة ولم تثبت قبل ماله فبطل حكمه بال
 وهذا اذا تمكن من خبجه اما اذا وقع في يد غيره ولم يتمكن من خبجه وفيه من ابيات في ما يمكن في المذبح لم يمس كل
 في ظاهر الرواية وعن ابي حنيفة وابي يوسف ومن قبل الشافعي حلاله لم يمس كل على الأصل ضارحاً اذا اذلى
 ولو يمس على الاستعمال ووجه الظاهر انهم قد اعتبروا لأنه ثبت يد على المذبح في
 قائم مقام التقبض من الذبح اذا لا يمكن اعتباره لأنه لا بد له من مدة والناس يتناولون فيسهل
 على سبب تقاضيه في الكفاية والهداية في امر الذبح فاذ يد الحكم على ما ذكرنا لا يتجوز ما اذا بقي فيه
 من الحياة مثل ما بقي في المذبح لأنه ميت حكمه كالنفس انه لو تقرب في الماء وهو بهذه الحالة لم يمس
 كما اذا وقع وهو ميت والميت ليس بمذبح وقيل بضمه فيه فميتاً وهو ان لم يتمكن للفقد الآلة
 لو شاكل وان لم يتمكن للبقاء الوقت لم يمس كل عندنا خلافاً للشافعي لأنه اذا وقع في يده لم يمس صيداً
 بجنته أو كذا هو مقتضى ما مر من وجوبه وان لم يمس في يده لم يمس في يده ولو وقع في يده لم يمس في يده
 بجنته فثبت ان مقتضى ما مر من وجوبه وان لم يمس في يده لم يمس في يده ولو وقع في يده لم يمس في يده
 وكذا في المصيد ولو لا ذلك لم يكن برونج وروم وان لم يمس في يده لم يمس في يده ولو وقع في يده لم يمس في يده
 مخرج كونه في المصيد ولو لا ذلك لم يكن برونج وروم وان لم يمس في يده لم يمس في يده ولو وقع في يده لم يمس في يده
 قياساً على الصيد كغيره وانما بان بآية رعد بان يمس يد راجعاً برونج وروم وان لم يمس في يده لم يمس في يده
 پیش از ما حصل شدن مقتضی آن آن که در هیچ شرط نیست صحت مقتضی اباحت آن حدیث و اباحت آن پیش از موت آن
 ثابت نیست پس باطل شد حکم بدل او حیوانی و قتی است که قادر باشد بر فرج آن ادا و قتی که نده دست آید و قادر بر فرج آن نباشد و حال آنکه
 در آن صید جان است زیاد و اذن مقدار که در فرج می باشد پس آن صید حلال نیست در ظاهر روایت و مرویست از ابی بصیر
 و ابی یوسف که آن حلال است و همین مختار شافعی است زیرا چه میاد و بر اهل قادر شد و زیغوت و این را باید بدست که اگر بید
 صاحب تیمم آب او قادر نشود بر تمثال آن و وجه ظاهر روایت نیست که هرگاه بید یافت میاد و آن صید پس از بید یافتن قائم مقام
 قدرت اوست بر فرج آن صید چه باین سبب است او بر صید بر فرج آن اعنی صید که محل فرج است صحت پس گویا قادر شد بر فرج آن
 و فرج نکرد و زیغوت قائم مقام قدرت فرج اعتبار نموده شد نه حقیقت قدرت زیرا چه برای قدرت حقیقی ضرورت مدتی در هر
 متفاوت میشود در مدت فرج حسب تفاوت اتحاد و انافی و خبری باری بامر فرج پس از حکم بر صیدان است میاد و بر فرج صید است
 بخلاف آنکه اگر بقاء در آن صید اقتدر جان که در مذبح می باشد چه آن که حکم مرده است لهذا اگر آب فته در حلاله حرام میشود و آنچه
 بعد از مرفوع در آب افتد چه مرده محل فرج نیست و بعضی از علما تفصیل کرده اند از این مسئله گفته اند که اگر قادر بر فرج آن نباشد پس
 نقد آن است آن پس نهیست حلال نیست خود آن که قدرت فرج نیافت بسبب تنگی وقت فرج پس از فرج و نیست از علما خارج بر حلال
 قول شافعی و دلیل حکما خارج است که چون آن صید نده دست آمد پس آن صید حکماً میماند و چه صید هم خوشی است که مرده نباشد

على ظاهر الرواية على ما ذكرناه وهذا يدل على انه لا يعل بالكسرة وعن ابي حنيفة رحمه الله اذ اكسروا فقتله لا باس
 باكله لان حرجا باطنة ففى الحاح الحاجة انظاره ووجه الاول ان المعتد بحرجه ينهض سببا لا بهار الدم ولا يحصل ذلك
 بالكسرة فاشبهه الخنثى قال وان شاذكه كلب عبي معلوم او كلب مجوسى او كلب يدعى اسم الله عليه يريه به عذ
 لم يوق كل رويى حديث عدى رضى الله عنه ولا انه اجتمع المبيع والحى م فيغلب جهة الحرمة نظرا او ميثاقا
 ولو حرجه عليه الكلب الثانى ولم يفرجه معه ومات بحرجه الاول ليكنه اكله لوجوه المشاركة فى الاخذ وتقدما
 فى التحرج وقد لا يخلان ما اذا روى المجوسى عليه بنفسه حديث لا يكره ان فعل المجوسى ليس من جلس فعل الكلب
 فلا يفتقر المشاركة وتحقيق بين فعلى الكلبين لوجوه المشاركة ولو لم يرد الكلب لثاني على الاول لكن ان استند
 على الاول حتى استند على الصيد فاخذ وقته لا باس باكله لان فعل الثاني انز فى الكلب لم يسل ودون الصيد حيث
 انزاد به طائفا فكان تبع الفعل لانه بناء عليه فلا يضاف الاخذ الى التبع بخلاف ما اذا كان روى عليه لانه لم يصر
 فيضات اليها قال اذا اسلم بملكيته فخرج مجوسى فالتزم بحرجه فلا باس بعبه والمرد بالزجر لا غرام بالوصياح عليه ولا يكره
 الظاهر زيادة الطلب وحيث ان الفعل يفرق بياض فوته او مثله كما فى نسخ الآتى والزجر دون الارسال لكونه بناء عليه
 قال ولا يرسله مجوسى فزجر مسلم فانزجر لم يوق كل لان الزجر دون الارسال ولعلنا لم نثبت به شبهة المحرمة فان لا
 بنا بر ظاهر روایت چنانچه سابق مذکور شد و این سرود و آلات می کند بر این که اگر بشکند بعضی عنشامی صید رحا مال نمیشود آن صید و در وقت
 آنرا بر نمیدارد که باک نیست بر خود و آن آنچست که نیز جرات با نرست پس مانند جرات ظاهر شد و در روایت اول نیست که در وقت
 جرات است که موجب جریان خون باشد و بسبب تن بعضی از عنشامین جرات ماصل نمیشود و پس است که بعضی عنشامین جرات
 کو نیست مسئله ۱۰ اگر شیر یک شوی با کلب معلوم در کشتن شکار کلب دیگر که معلوم نیست یا کلب مجوسى یا کلبى که عداست می بخورد بر آن
 صاحبان پس این شکار حلال نیست بجهت حدیث عدى ابن تمام قالی روى که سابق مذکور شد است بجهت آنکه جمیع شد و در اینجا جرات
 یکى جرات است و دیگر جرات حرمت و اعتقاد در ترجیح جرات حرمت مسئله ۲ اگر در پی صیدى شد کلب معلوم و صیدى
 او از آن مراد است آنرا کلب غیر معلوم یا کلب مجوسى و باز آورد و آنرا بسوی کلب دل و مجروح نکرد و آنرا اگر کلب اول فقط شود که در آن
 مجروح شود و آن آنچست که مشارکت کلب غیر معلوم در گرفتن آن در کشتن آن بخلاف آنکه اگر باز آورد آن صید را مجوسى خود و بسوی
 کلب اول چه آن که در وقت زیر راجه فعل مجوسى از جراتش فعل کلب نیست پس مشارکت و نفعیوت متحقق نشد و اگر باز بفرستد و
 آن صید اکاب و دیگر بسوی کلب اول و دیگر بفرستد و دو و اندی کلب دل احتی که تیز تر گردد کلب دل و گرفت آن صید و کشت
 پس نفعیوت باک نیست و خوردن آن بر آنچه فعل کلب دیگر تاثیر کرده است و در کلب اول نه و در آن صید مسئله ۳ و وقتیکه در او
 مسلمانی کلب خور او و از کربان و بر آنکست آنرا مجوسى پس تیز تر کشت بسبب او از آن باک نیست و خوردن شکار آن
 کلب زیر راجه بسبب بر آنکست مجوسى سر دادن مسلمان منقطع نمیکرد و در سر آن نیست که هیچ فعل مرتفع و دو و نیک و دیگر بسبب
 چونیکه زیاده و از آنست یا مانند آن چنانچه همین حکم است در نسخ آیات و چه آیه محکم منسوخ میشود بآیه محکم دیگر و نسخ آیه محکم
 بآیه محتمل یا بر نیت صی و آواز دادن و بر آنکست کلب کمتر است از سر دادن آن ولیکن متبقی است بر آن اگر
 بر عکس این باشد حلال نیست زیرا چه آواز دادن و بر آنکست کلب کمتر است از سر دادن و از نیت اگر بر عکس کلب مسلم و بر آنکست و آن را
 مجوسى ثابت نمیشود از آن شبه حرمت پس اگر سر و در آن را مجوسى و بر آنکست و آن را مسلم اولی است

و قال ما لك لا تجعل لانه اخذ بفعل ارسال اذا ارسال مختص بالمشاء اليه ولنا انه شرط غير فيه لان مقتضى لا حصص الصيد
اذا لا يقتضي على الفاء انه اذا جعله تعليمه على وجه ياخذ ما عكبه فقط اعتبارا من ان ارسال على صيد كثير ومعنى واحدة
حالة ارسال فلو قتل الكل جعل بهذه التسمية الواحدة لان الذي يقع بالامر سبال على ما بينا وبين التسمية التسمية
عندنا والفعل واحد فتكفيه تسمية واحدة بخلاف ذبح الشاكتين بتسمية واحدة لان الثانية تعبير مذبذب
بفعل غير الاول فلا بد من تسمية اخرى حتى لو افهم احد منهما فارق الاخرى في ذبحهما جميعا واحد في كل واحد
بتسمية واحدة ومن ارسل فهدى فكيف حتى لا يفسد ثم اخذ الصبي فقتله في كل ان كان في ذلك حيلة منه
للتسمية الاستراحة ولا يقطع ارسال وكذا الكلب اذا اعتاد عاقبة ولما اخذ الكلب صيدا فقتله ثم اخذ اخر فقتله
وقاد ارساله صاحبه اكل جميعا لان ارسال قائم لم يقطع وهو بمنزلة ما لو ربح سهمان الى صيده فاصابه واحدا
اخر ولو قتل الاول فقتل عليه طويلا من النهار فهدى به صيده اخر فقتله لان كل الثاني لا يقطع ارسال
بمعينه اذا لم يكن ذلك حيلة منه للاخذ وانما كان استراحة بخلاف ما تقدم ولما ارسل باس به المصيد على صيده
فوقع على شئ ثم اتبع الصيد فاخذ و قتله فانه يوافق وهذا اذا لم يثبت ما لا يلا للاستراحة وانما مكث
ساعة للكلين لما بينا في الكلب لو ان ياخذ صيدا فقتله ولا يدرى ارساله انسان ام لا لو كان في وقع الشاة
في ارسال ولا تثبت الاباحة بدونه قال وان خنقه الكلب لم يجز حله لم يبق كل لان الجراح شديدا

فوقته است انما مالک نه که سلال نیست چه آن کلب گرفت آن شکار را بغیر مردوان چه مردوان میاد آن مخصوص
و بشکار و معین و علمای مانع میگویند که قصد میاد نیست مگر حصول شکار و همه شکار را برابران نیست مقتضوی شرط تعیین شکار و فدا و
چه مشکلست و می گویند که کلب بطوریکه میگردد همان معین مسئله ۱۱ اگر مرد او کلب از شکار را می چند و تسمیه خواند یکبار و رفت
مردوان آن وقت آن کلب جمیع آن شکار را پس آن همه حلال میشود بجهت همان یک تسمیه بر چه مردوان کلب بمنزله شکار است لهذا
شرطست تسمیه در وقت مردوان این یک فعل است پس نیت میکند بجهت آن یک تسمیه بخلاف آنکه اگر بگوید و گو سغند را بیک تسمیه
چه بگوید و گو سغند دوم فعل دیگرست پس ضرورت بجهت آن تسمیه دیگر پس اگر دو فعل نباشد یا بنظر که بلفظ اند و گو سغند یک یا ابا و گو
و بگوید کند و در عالم یک تسمیه پس مرد و حلال میشود مسئله ۱۲ اگر مرد او کسی یوز را بر صید بی پس کین کرد آن یوز و بعد از آن گرفت
آن میو و گوشت حلالست خود آن چه این کین کردن یک گرفتن میباشد نه بجهت استراحت و آرامش پس منقطع نمیکرد و بجهت آن مردوان
آن یوز و همین حکم سنگ است و فقیه خود گرفت و بگوید یوز مسئله ۱۳ اگر مرد او کسی کلب او گرفت آن کلب میو و گوشت و بعد از آن گرفت
صید دیگر و گوشت آن انبیا پس مرد و حلالست بر چه مردوان آن تسمیه است اما اگر گرفت صید دیگر و منقطع نگردد و این بمنزله است
که تیر اندختن بر صیدی و رسیدن آن تیر آن صید و بعد بگیری و مرد و ندید و اگر گرفت صید اول او شست بر زمین آرام گرفت و فدا
و بعد از آن گذشت نزد آن صید دیگر پس برخاست و گوشت آن صید دیگر حلال نیست خود آن صید دیگر نیز بر چه مردوان است اما اگر گرفت و بعد از آن
کرد و پس منقطع کرد بر باین سبب مردوان آن چه این شستن بجهت آرام بود نه بجهت حلیه شکار بخلاف آنکه سابق مذکور مسئله ۱۴
اگر مرد او کسی باز خود را بر صیدی پیش آن باز بر چیزی و بعد از آن می آن صید گرفت و گرفت آن گوشت حلالست خود آن
و این قوتست که در گان مذکور شده باشد زمانی در از بجهت استراحت بلکه ساعتی درنگ کرده باشد بجهت کین مسئله ۱۵ اگر گرفت باز علم صید
گوشت و معلوم نیست که کسی او را رسد و باینکه پس حلال نیست خود آن چه در صید و شکار واقع شد و مردوان آن حلال نمیشود صید
بدون مردوان مسئله ۱۶ اگر خنقه کرد کلب صیدی او مخرج کرد آن او رست نیست خود آن چه مخرج کرد و نشت با دست

نرمه ادا و ابریل کلیان ادا باز نایا علیه فاصاب صیدنگا تم شبنم انه حش صید جل المصاب ای صید کان لایه قصید
 الا صید اذ و عن ابی یس سعت راه حش من ذلك الخیر یترغظا التحريم الا انی انه لا تلثب الی باحة فی متی سه محلات
 السباع لانه یترقی جلد ما و من فرخص مهمایا لیس کل لحمه لان الارسل میله لیس الا باحة و وجه الظاهر ان اسم صید
 لا یختص بالماکن من قم الفعل صیدا و او فعل مباح فی نفسه و اباحه السنا و ترجع الی الجمل فتثبت بقدر ما یقبل
 لهما و یجمل و قد لا تلثب اذ العریقه و ادا و افع اصیدا کما ذکره فی الی صید فاصاب غیره و ان تباین انه حش آد می
 و حیوان اهلی لا یعمل المصااب لان الفعل لیس باصطیاد و الطیر الداجن الذی یادی و یلکین اصله و الظاهر بلوق منزله
 لماییدا و قد روی الی طائش فاصاب صیدا ای حق الطائش و لا یدر می و حتی حی و غیره و حتی حل الصید
 لان الظاهر فیه النقص و روی الی بعبی فاصاب صیدا و لا یدر می ناذ هو الا
 لا یعمل الصید لان الاصل فیه الاستیاس و لو روی الی سمیة او جاد او فاصاب صید ایدل
 فی روایه عن ابی یس سعت مر ح لانه صید و فی احادی عنه لا یعمل لانه لک و فیها
 و لاصاب المسموع حش و قد ظنه اذ مباح ادم صید یعمل

پس تیر زاخت بران یا سر و او کلب یا باز را بران رسید بید می و بعد از آن که گشت که آن آواز او رسید بوی بران است و بوی
 صید یک بید است آن تیر یا کلب یا باز خواهان صید باشد که آواز آن شنید بوی غیر آن تیر یا چه مقصود آن صید و بوی دیگر بید کردن
 و این ظاهر روایت است و در روایت از ابی یوسف است که مستثنی کرد است خوگ را و اعنی اگر معلوم شود که آن آواز خوگ بوی بران نیست
 محال نیست صید یک بید است آن تیر یا کلب یا باز ص زیر آنچه خوگ حرام است برست غلیظه که ابلج نمیشود و بسبب آن که در آن آن چیز
 از آن بخلان و زنده می دیگر که بسبب کار کردن پوست آن پاک میکرد و در فرج مستثنی کرد و است از آن هر چیز را که ماکول اللحم است چه
 سر و از آن بر غیر ماکول اللحم محبت اباحت نیست و وجه ظاهر روایت نیست که غلیظه صید کردن مخصوص با کول اللحم نیست و صید کردن
 فعل ابلج است و اباحت خوردن و اباحت استعمال پوست برنج بید است پس ثابت خواهد شد باحت صید و ابلج و قابلیت ابلج
 اعنی اگر ماکول اللحم است پس گوشت و پوست آن محال و پاک خواهد شد اگر غیر ماکول اللحم است سوا می خوگ پس پاک خواهد شد
 پوست آن و خوگ هیچ قابلیت ندارد و اگر ظاهر شد که آن آواز آدمی بوی یا آواز جانور ابلج و چون گوشت و دیکان ص
 پس نیست و صید مذکور محال نیست چه سر و او کلب غیره و تیر انداختن و در نیست و معنی شکار کردن نیست و باید دانست
 که هر پرند که مالون گردد و در وقت شب بخانه و آید و جاسی گیرد ابلج است و بمنزله دیکان ص و آهوی که در چنین باشد
 نیز ابلج است و بمنزله گوشت ص و اگر تیر انداخت بر یک پرند و رسید آن تیر بید می و سلامت رفتن آن پرند معلوم
 که وحشی بوزن آن پرند یا ابلج پس آن صید محال است چه ظاهر نیست که پرند مذکور وحشی بود و اگر تیر انداخت بر تیری بر رسید
 آن تیر بید می و معلوم نشد که شتر مذکور مرده است یا نه پس نیست و آن صید محال نیست چه اصل در شتر است
 که مانوس مالون بالسان میشود و اگر تیر انداخت بر ماهی یا مرغی پس صید آن تیر بید می محال است آن صید و در یک روایت
 از ابی یوسف است و در روایت دیگر از اوج محال نیست چه صید کردن قائم مقام فنج است و در ماهی و مرغ
 فنج شرط نیست و اگر شنید کسی آوازی را و گمان کرد که آواز آدمی است و شتر مذکور بعد از آن معلوم شد که آن صید ابلج محال است

آن لایق است به الحلق و کلاً من لا عذر ذکاته کالموت و تارک التسمیه عاملاً فی هذا بمنزله
 الجوعی و ان لو بین سله احد فی حجره المسلم فانتزعه فاخذ الصيد فلا یاس باکله لان الزحی مثل
 الافلات لانهم کان دونهم من حیث انهم بناء علیه فی نفس ذوقه من حیث انهم فعل المکلف
 فاستویا فی فیله ناسیخاً و لو ارسل المسلم کلیمه علی صید و سمی فادبره فصر به فانت ذکاته شره
 فقتله اکل و کذا اذا ارسل کلیمین فوق ذکاته احد فانت قتلہ الاخص اکل لان الامتناع عن الحرج بعد الحرج
 لا یدخل تحت التعلیم فحج عفو و لو ارسل رجلان کل واحد منهما کلیمه فقتل احدهما و قتلہ الاخص اکل
 لما قلنا و الملك الاول لان الاول اخرجه عن حلاله صیدیه الا ان الارسال من الثاني حصل علی الصید و العقبه
 فی الاباحه و اخرجه حالة الارسال فلم یجزم بخلاف ما اذا کان الارسال من الثاني بعد الاختراع
 عن الصیدیه یتیحح الکلب الاول فصل فی الرعی و من سمع حشاشه حسن صید

که از آن حدت آن ثابت نشود زیرا چه ثبوت حرمت اسرع است چه بنای آن بر تنبیه است و هرگاه بگویند حق مجوسی اثر نکند و ثبوت
 حرمت که اسرع است پس اول است که اثر نکند و ثبوت آن بطریق است که از انی الکفایه می باشد هر کسی که جان نیت و روح آن
 سرزد و محرم و تا که تسمیه کند مجوسی است و با بر سر او در جان و شکار می مستلزم است هرگز بر سر او کسی کلب را بکشد و نکشت
 و غرض از خوف و در بر وی صیدی صی و او را در بر آن مسلمانان و بر انگیزت آن اف و تسمیه خواند صی پس تیر گشت و گشت
 آن شکار را در خود آن باک نیست چه بر انگیزت مثل افلات است زیرا چه بر انگیزت اگر چه گشت از افلات است بجهت آنکه بر انگیزت
 بر افلات است و لیکن فوق است بجهت آنکه بر انگیزت فعل ملک است پس هر دو برابر شد لکن بر انگیزت ناسخ افلات
 می تواند شد مستلزم است هرگز تسمیه خواند مسلمان و سر او کلب خود را بر صیدی پس صید آن صید و ز و آن اوست و نفیست
 و بعد از آن بار و گیر و آن او گشت پس آن صید حلال است و همچنین تیر و کلب بر صیدی پس صید کند آن
 یکی و بکشد آن را دیگری حلال است زیرا چه باز ماندن یک کلب از مجروح کردن صید بعد از آنکه مجروح کرد و است آن کلب دیگر
 زیرا تعلیم داخل نمیشود شد و اعنی ممکن نیست که کلب از اینچنین تعلیم کرده شود پس آن صید است و همچنین اگر سر و ز و
 هر دو یک کلب وضعیف گرداند صید یکی از آن و کلب بکشد آنرا دیگر و حلال است هر چه که بالا ناکورش و صید مخلوک
 مرد و اول میشود زیرا چه کلب اول آن صید از مرتبه صیدیت بیرون کرده است و بسبب آنکه چنان ضعیف کرده است آن که قابل
 رسیدن نماند است صی پس و مالک خواهد شد و سوالی پس باید که حلال نشود چه گشت آن کلب دیگر بعد از آنکه در مرتبه
 صیدیت نمانده بود و کشته کلب نماند است که صید جواب صی معتبر در باب حل و حرمت صید وقت سر او است و صید از کوفه
 و مرتبه صیدیت بود و وقت سر او آن کلب و دم پس حرام نخواهد شد لکن اگر سر و دو دیگر کلب دوم را بعد از آنکه سر و
 آمده باشد آن صید از مرتبه صیدیت بسبب جمع کلب اول نشود صید کوفه است

فصل دوم در بیان تیر انداختن و بر شکار صی مستلزم است اگر تیر کسی آوازی را در میان کرد و آن او از صید است

[illegible]

اگرچه مویدومست و چنانچه مقررهست ص و احتراز از ان ممکنست ف بجبهت آنکه نادراست
ص بخلاف و هم آنیکه آن عید را دوامگشته باشد و نیز اچه این احتمال موجبست در هر میده که از نظر میاد و غائب شود پس ساقطست
اعتبار این احتمال و امیکه میاد و در طلب آن میده باشد محسوس کند تا باب میده رسد و نشود زیرا اچه از روی عادت شیخ میداد ان
خالی نمی باشد که از انی الاغایه ص و انیمکه که مذکور شد بجهت تیر انداختن بوزیر همین قیاست سمران کلب و جمیع آنچه مذکور شد
مسئله ۵۰ اگر تیر انداخت کسی بر میده ای در میدان تیر بان میده پس افتاد در آب یا افتاد بالای بام یا بالاگروه و بعد از ان در
افتاد از اینجا و در پیشانیاید بخود آن اچه این تیر در میده است و آن حرامست بقص قرآن نیز احتمالست که بسبب غرق شدن آب یا ایستادن
از بالا مرده باشد نه بسبب غرق تیر در میده است و حدیث چه پیغمبر صلعم فرموده بنوعدی این تمام محالی رخص که اگر در آب افتد میده یک تیر خود است
پس نحو آواز از اچه بدستیکه دریافت نمیکنی که آب کشته است آن ایاتیر تو و اگر بر وزیر افتد ابتدا پس باید خود آواز اچه ازین تیران ممکنست
و اگر ازین اعتبار گفته شد باب میده باب لازم می آید بخلاف آنچه مذکور شد چون افتاد ان از بالای بام مثلا اچه احتراز از ان ممکنست
بجهت آنکه در دست پرتی عده نیست که سبب جل و حرمت برجا و جمع شود و احتراز از دست ممکن باشد شیخ باجست است و اگر در امتداد و اگر در
مکن باشد پس سبب حرمت معتبر نیست و ف بلکه در حکم معدوم شمرده میشود ص زیرا اچه کلیف بقدر وسع و طاقت است باید دانست
که از جمله صور تماثلیکه احتراز از ان ممکنست یکی نیست که بفتند آن عید بر درختی یا بر دیواری یا بر خشت پنجه و بعد از ان در زمین
بافتند و دووم نیست که تیر اندازد بر میده ای در حالیکه آن میده بالای کوچه است و غلبه آن عید از جای تمانیکه فتنه بریزد
و سوم نیست که تیر اندازد بر میده ای پس بفتد بر سر سازه یا بر نی که ایستاد است یا بر کناره خشت که تیرست پس محال نیست خرد
آن میده و در نیتو تحازیر اچه احتمالست در نیتو تحا که تیزی این چیزها کشته باشد انصید و از جمله موده تحا ایکه احتراز از ان
ممکن نیست نیست که بر روی زمین بفتند آنصید بعد از خمی شدن چنانچه سابق مذکور شد یا بفتند بر چیزی که در معنی نیست چون
کوهه یا بام خشت خام که نداد و سنگ خشت اینو بفتند بر آن چیزها و ستر و ثابت گذرد بر آن انصید اینو تما مالک و چنین مذکورست و اصل

لا یستلزم اعتبار بظنه مع بعینه و اذا سئى الرجل عند الرمی اكل ما اصحاب اذا جرح السهم فمات لانه اذا جرح بالرمی لکنه السهم الاله فقتله القسمة عنده وجسم البدن تحت اليد النزع من الكاه ولا بد من الحجر لیتحقق معنى الذکوة علی یبناه **قال** فان اذکر که حیاذ کاه و قد یبناه بن جوفها و الاختلاف فیها فی الفصل الاول فلا یغید **قال** و اذا وقع السهم بالصيد فتحامل حتى غاب عنه ولم یزل فی طلبه حتى اصحابه مینک اکل وان قعد عن طلبه ثم اصحابه مینک اکل یمن کل لها روی عن النبی علیه السلام انه کمره اكل الصيد اذا غاب عن الدمی و قال یعلل معارف الارض قتلته و كان احتمال الموت بسبب آخر قائم فما یبغی ان یعلل اكله لان الموصوف فی هذا المصنف لما روينا الا انا اسقطنا اعتبارا ما دام فی طلبه ضروره ان لا یجری الا صطیاد عنه و الاضطرار فینما اذا قعد عن طلبه لا مکان التجرع من توارک یكون بسبب عمله و الذي روينا حجة علی مالک مرحفی قولیه ان ما قرأه عن اری عنه اذا لم یبت یجل فاذا بات لیل لا یجل و لو وجد به جراحة سوى جراحة سمه لا یجل

چند گاه معلوم شد که آن صید است پس گمان آن اعتبار ندارد مستلزم و وقتیکه سمیه بخانه میارود و انداختن تیر و سمیه آن تیر بصیدی و مجروح کرد و آنرا و در آن صید پس حلال میشود زیرا چه در نیت صید و بسبب تیر انداختن و بچگونگی آن صید است زیرا چه تیر انداختن است پس وقت انداختن تیر همیشه با خواهر و برادر برای این نوع فرج تمام بدن میبرد و لیکن جرح کردن شریک که معنی فرج است و شوقی شوقی که بیان آن بالا آنکه بشود و معذرا اگر زنانه بدست آید آن صید واجب است که فرج کند آن چنانچه سابقا مذکور شد بیان آن و اختلاف علماء در آن فصول اول مستلزم اگر سمیه تیر بصیدی و در صید صید با تیر و بر تیر راجع که غائب شد و صید و در پی آن صید شد و را تم جیس آن بماند حتی که دوه یافت آن پس این صید حلال است و اگر در پی آن نشد و جیس فرود و بعد از آن یافت آن امره حلال نیست بجهت آنکه در ویت از بیغی صاع که مکر و در شسته است خود در آن صید را که غائب شد و با آن نظر تیر انداز و فرود و تیر کشیده است آنرا از این جهت آنکه احتمال است که آن صید بسبب مکر و دوه باشد پس آنرا نباید فرج **فصل** سوال این احتمال محض موهوم است و موهوم اعتبار ندارد و بقابل ظن غائب بحسب ظن غائب نیست که بسبب آن تیر مرده است جواب ص موهوم در اینجا معتبر است مانند امر تحقیق بجهت حدیث مذکور و سوال پس باید که حلال شود آن و صید تیر انداز در پی آن و در و دمام و جیس آن نماند و مرده یا بد آنرا بعد از آن که آنظر او غائب شده بود جواب ص اعتبار آن احتمال موهوم در نیت صید است بجهت ضرورت چه صید کردن در اکثر اوقات حلال نیست و از این که صید غائب کردن آنظر صید و با وجود چنین آن و در صورتیکه بنشینند و جیس نماید ضرورت نیست چه ممکن است و میرا که نشیند بلکه در پی آن صید و تا غائب نشود آنظر او پس در نیت غائب شدن میا بسبب قصد او است و حدیثیکه بالا مذکور شد بجهت است بر آن که هر دو آنیکه او فرج گفته است که صید یکیکه بد آن تیر صید و غائب شود پس اگر گذرد و یک شیب در نیت است آن طلال میشود خود در آن و اگر گذرد یک شیب حلال نیست و مستلزم اگر جرحی دیگر یا در دران صید سوگراحت تیر خود پس آن صید حلال نیست اگر چه بدام در دران ماند باشد زیرا چه در نیت جمع شد و جهت بجهت حرمت آن جرح است و بیکر است و اگر جرح حلت آن بجهت تیر او است پس هیچ داوه ندارد بجهت

کما تنقطع بالقطع في وقع المشك او لعله مات قبل قطع الا ان داج ولو رماه بعصى او حتى قتله لا يجل لانه يقتله فقال لا يخرج الكلب الا اذا كان له حذوة يضيح بظنك فحذوة لا باس به لانه بمنزلة السبب والبرج والاصل في ومن السائل ان العوت اذا كان منها في الحرح يبقين كان الصيد حلالا واذ كان منها في الى الثقيل يبقين كان حراما ووقع المشك ولا يكرهى ما لم يجرح او ياقتل كان حراما احتياطاً وان رماه بسيف او بسكين فاصابه بعد خروجه حل وان اصابه بقفا السكين لا يجل لانه قتله ذكاً والحدية وغيره فيه سواه ولو رماه بوجهه مات بالجرح الحار بالجرح لا بالقتال وان لم يكن مديماً كذا في عند بعض المتأخرين سواء كانت الحية حية صغيرة او كبيرة لان الدم قد يتسبب ببقين المنفذ او غلط الدمار وعند بعضهم لا يشترط الادعاء لبقا له عليه السلام ما انفك الدم واخرى الا ان داج في كل شرط الا انهار وعند بعضهم ان كانت كبيرة حل ولو كان الادعاء وان كانت صغيرة لا يكره من الادعاء ولو ذبح شاة ولم يسئل منه الدم قيل لا تعل وقيل تعل ووجه القولين دخل فيما ذكرناه واذ اصاب السهم ظفرت الصيد او فترته فان اضماعه حل والا فلا وهذا يؤيد بعض ما ذكرناه قال واذا دمي صيداً فقطع عضف من عضفه ما بينا ولا ياكل البعض قال المشافعي اكله ان مات الصيد منه لانه ميتان كما في الاصل في الميان والميان منه كما اذا ابلين الناس به كالا واختيار غلات ما اذا اخرجت

چنانچه قطع میگرد و بسبب تیزی آن پس در حیوت شک واقع شد و نیز احتمال است که مرد مرده باشد پیشتر از بریدن گاو چنانچه اگر مردن بعضی باشد چنانچه که در عموماً نیست زیرا چه در سبب قتل عموماً در سبب جراحت پس اگر مرد مرده که آن عموماً یا چه بسبب تیزی که در شاة باشد پس این هنگام باک نیست در خوردن آن چه عموماً در سبب و در حیوت نیز که شمشیر و نیز دست و تاجه و درین مسائل نیست که هرگاه یقین معلوم شود مردن سبب جراحت پس انصد در حیوت حلال است و نیز اگر معلوم کرد و یقین در آن سبب قتل یا جراحت پس حرام است و در صورتیکه شک واقع شود و معلوم نشود که سبب قتل در سبب جراحت پس در حیوت نیز جراحت است و حیوان مسئله اگر زبید و نداشت کسی شمشیر کار و در پس اگر رسید باقصیه شمشیر نداشت کار و حلال است زیرا که سبب سبب کوفتن و اگر زبید تیزی آن فورج کرد پس حلال است اگر تیر از تیر رسید فورج کرد و اگر تیر رسید چنانچه اگر تیر نداشت حلال است و اگر تیر نداشت که در اتفاق همه علماء اگر آن جراحت موجب جریان خون نباشد پس در حیوت حلال است و بعضی علماء میگویند خون او آن جراحت کوچک باشد خود بزرگ زیرا چه خون گاهی بند میشود و بسبب تنگی منفذ یا خلط خون نیز و بعضی از آنها حلال است چه نزد ایشان است و نیست که جراحت موجب جریان خون باشد زیرا چه غیر معلوم جریان خون اثر در کوه است و فرموده است که هر چه جاری کند خون او بر در گهای گردن پس آن بخور و نزد بعضی از آنها اگر آن جراحت بزرگ باشد پس آن حلال است اگر چه خون جاری نشده باشد و اگر آن جراحت کوچک باشد پس ضرورت در حیوت جریان خون مسئله اگر اگر جرح کرد کسی که خون و خون برایشان تیر از تیر رسیدی در رسیدن تیر بر آن میاید یا بشان آن پس اگر خون جاری باشد حلال میشود و اگر حلال نمیشود مسئله اگر تیر از تیر جراحت کسی بر رسیدی و بر او شد یک عضو آن پس باید خورد آن میاید او نباید خورد آن و گفته است شافعی رح که آن عضو نیز قابل خوردن است بشرطیکه مرد باشد آن میاید بسبب بریدن عضو زیرا چنان عضو بسبب جراحت جدا شد است چنانچه اگر جدا شود نیز سبب بچ اعتباری بخلاف آنکه اگر مردن آن میاید بسبب بچ مذکور چه در حیوت آن عضو حلال نیست

لان وقع علیه علی ارض سواد و ذکره المنتقی لوقوعه علی صخره فاشتق بطنه لم یوکل لاحتمال الموت بسبب انحرافه
 انما کما تشبهه به و محل مطلق المردی فی الاصل علی غیر حاله الا اشتقاق و حمله نفس الاثمة السخسی علی ما اصاب به الحذر
 فاشتق بطنه بذلك و حمل المردی فی الاصل علی ان له یصیبه من الوجوه الا ما یصیبه من الارض لوقوعه علیها و ذلك من
 وهذا هو وان کان الطیر ما شایا فان كانت الجرحه لمرغس فی الماء اکل وان انقسمت لاین کل کما اذا وقع فی الماء **قال**
 وما اصابه المراض بعرضه لم یوکل وان جرحه لیس کل لقوله علیه السلام فی معاصبا بحد فکل وما اصاب به من
 فلا تاكل ولا تله لا بد من الجرح لیتحقق معنی الذکی علی ما قدمنا **قال** ولا یوکل ما اصابه البندقة فکانت بها لانا
 تدق و تکسر ولا تجرح فصار کالمراض اذا لم یخترق و كذلك ان لم یجرح کذلک ان جرحه قالوا ان تدبیه
 اذا کان ثقیلا و به حدة لاحتمال ان یقتله بثقله و ان کان الخفی خفیفا و به حدة یعمل
 لتعین الموت بالجرح و لو کان الخفی خفیفا کان جعله طویلا کالبسم و به حدة فانه یعمل
 لانه یقتله بجرحه و لو سرامه لا یبتر و حدید و لم یجفع یفعل لانه یعمل لانه قتله و فک
 و کذا اذا سرامه بهیا فابان راسه او قطع ارجله لان العروق تنقطع بسقط الحجر

زیر آنچه افتاد و نصد بر این چیزها و بر روی زمین بپرست و درستی مذکورست که اگر افتاد و برنگ سخت و پاره شد
 شکم آن بنا بر این و اثر سبب آنکه احتمال است که بسبب گیر مردود شود و عاقل شایسته گفته است که همین صحیحست و گفته است که بخیر اصل مذکورست
 محمول بر آنست که شکم آن پاره نشود باشد و نفس الاثمة خسرانیست که آنچه مذکورست در مستقی محمول بر آنست که سید باشد شکم
 آن سید تیزی آن سنگ سخت و بر این سبب شکم آن پاره شود باشد و آنچه مذکورست در اصل محمول بر آنست که نرسیده باشد بآفتاب تیزی آن سخت
 بلکه نرسیده باشد و از آن نشت بآفتاب که چیز کمیر سید از سبب فتاد و آن بر روی زمین بر این قی غشوت و قول شمس الاثمة خسرانیست
 صحیحست مسئله اگر زخمی گردد و طرازی و غشوت زخمی آن زیر آب نباشد جلال است و اگر زیر آب باشد جلال نیست مانند آنکه
 اگر جانور غیر آبی زخمی شده و آب افتد مسئله میدکیر سید آن تیر بر این تیر که از جانب عضل آن جلال نیست بجهت آنکه
 در حدیث آمده است که میدکیر سید آن تیزی آن پس بخیر آنرا و میدکیر سید آن پس بنیای آن پس فتاد و از آن بجهت آنکه در حدیث
 رسیدن تیر که بفرغش آن زخمی شدن میدکیر یافته نمیشود و حال آنکه زخمی شدن آن شرط و علت نیست تا فرج
 انظار می منتحق گردد و چنانچه سابق مذکور شد مسئله میدکیر سید بناتجه اعنی غلو که کین جلال نیست چنانچه
 جرح نمیکند بلکه کوفته و شکسته میگردد و اندیش تیزی برست و فتنیکه حرمی کنند و بر همین قیاسست سنگ که تیر نباشد و جرح
 کند و همچنین جرح است میدکیر سید سنگ آن فتنیکه آن سنگ ثقیل و اگر آن باشد اگر چه تیز هم باشد سبب آنکه
 احتمال است که میدکیر سید ثقیل آن مردود باشد بسبب تیزی آن و اما اگر آن سنگ تیز ثقیل نباشد جلال است بآفتاب چه در حدیث
 متعین نیست که بسبب غم مردود است و اگر آن سنگ ثقیل نباشد و آن ساخته باشد و از آن مانند تیر و در آن تیزی باشد پس
 خور و آن میدکیر جلال است زیرا چه شکسته شدن آن بجهت آنست مسئله میدکیر و از آن کسی بسنگ تیز که آن مردود
 میگویند ولیکن برید آن سنگ چیز از آن میدکیر آن جلال نیست زیرا چه جرح نمیشود بلکه بسبب کوفتن مردود است
 و همچنین اگر در آتش بسنگ مردود و اگر در آتش یا بر یک گاهی گردن آن احلال نیست بجهت آنکه گاهی منقطع میگردند و بسبب

ذلک ضرب صید اقتطع بدو رجل ولویکفه ان کان یبقی هو لا یتیم ولا ین مال فاذا مات حل اكله لانه
 بمنزلة سائر جنسهم وان کان لا یبقی هو ان یبقی متعلقا بجملته حل ما سواہ لوجوب الابانة معنی والعبر للعالمی قال ولا یؤکل
 صید البحر منہ ولم یردوا الوقتی لانهم یسوا من اهل الذکوة علی ما ینبأ فی الذبایع ولا یبہ منها فی ارجحة الصید بخلاف النهر
 والوہدی فی ان فیما من اهل الذکوة اختیار افکن الاضطرار قال ومن یرمی صید افاصابہ ولویکفہ ولم یجرحہ عن
 حیث الامتناع فرماہ اخر فقتله فهو للثانی ویؤکل لانہ من اخذ وقد قال علیہ السلام الصید لمن اخذ وان کان لا یؤکل
 اظفہ فرماہ الثاني فقتله فهو للاول ولویؤکل لاحوال الملوت بالثانی ومن لیس بذکوة للقدوة علی ذکوة الاختیار
 بخلاف الوجه الاول وقد اذاکان الرمی الاول جالی یغنی منه الصید لانه حیثین لیکون الموت مضاعفا الى الرمی الثاني
 اما اذا کان الاول جالی لیسلم منه الصید بان لا یبقی فیہ من الحیوة لا یقتل ما یبقی فی الذبوح كما اذا ابان راسه یحل لشر
 لا یضایف الى الرمی الثاني لان وجوبہ وعدمہ بمنزلة ذکاة وان کان الرمی الاول جالی لا یعیش منه الصید لانه یبقی فیہ
 من الحیوة اکثر مما لیکون بعد الذبح بان کان یعیش من ما ودونه فعلى قول ابی یوسف لا یجزم بالرمی الثاني لان هذا التمسک بالری
 عنده وعند محمد لا یجزم لان هذا التمسک من الحیوة معتبر عند لا علی ما عرفت من من حیة
 فصار الجواب فیہ والجواب فیما اذا کان الاول جالی لیسلم منه الصید سواء ولا یجزم

مسئله ۱۵- اگر بر کسی فوت و یا عریضی را بانیطو که با بگو و آن پس اگر نباشد بجا لیکه بر شدن آن مستوقع و متوجه است پس نکاح
اگر میر و حلال است خود آن فوت و یا نیز بر چه فوت و یا بمنزله باقی اعضا می باشد و اگر باشد بجا لیکه فوت بر شدن آن نیست بانیطو که
همه برید شد است که فوت است باقیست پس منیع فوت حلال است ماسوا می آن آن فوت یا حلال نیست چه آن بمنزله عضو است مسئله ۱۶
عیسای مجوسی مرد و بت پرست حلال نیست زیرا چه زوج اینجا درست نیست چنانچه سابق مذکور شد است و کما بل الذی لا یجوز و فی شریعت
بحکم حلال شدن عیسای بخلاف نصرانی و یهودی چه زوج اختیار می اینجا درست است پس فیج انظر اری نیز درست خواهد بود و مسئله ۱۷
اگر تیر انداخت کسی بر میوه در بیابان تیر را عیسای و لیکس است و فنیع نکرو آن باین حد که طاقت رسیدن آن غمناک نیست تیر زدن
کسی دیگر در جنات و کشت آنرا پس این عیسای حلال است و مر تیر انداز دوم رست چه او گرفته است آن عیسای را و فرموده است این عیسای را
مگر کسی است که بگیرد آن آنکه سیکه را بگیرد آن او اگر تیر انداز اول است و ضعیف کرد آن او بعد از آن تیر انداخت و آن تیر انداخت
آن پس منیع فوت آن عیسای اول است و لیکس نباید خود و بحکم آنکه احتمال است که مرده باشد بسبب تیر و دوم و آن عیسای دوم
طاقت رسیدن ندارد و پس واجب است که فیج کرد و شو فیج اختیار می و فیج انظر اری و فیج نکاح معتبر نیست بخلاف موت
و لیکس آنیکه مذکور شد که نباید خود و قیست که آن عیسای بعد از زخمی شدن تیر اول بجائی باشد که بقای آن منصوص است چه درین نکاح
موت او منسوب به تیر انداختن دوم خواهد شد و اما اگر زخم اول چنان باشد که بسبب آن بقای عیسای مذکور متعین نباشد بانیطو که با
نمانده است در آن حیاتی مگر مانند حیات نابوح چنانچه اگر سر آن ابدان نموده باشد پس منیع فوت حلال است خود آن چه و فیج نکاح
آن منسوب به تیر انداختن دوم نیست بلکه وجود و عدم آن برابر است و اگر زخمی که سبب است بسبب تیر اول چنان باشد که زنده نمی ماند
از آن لیکس با وجود آن در آن عیسای حیات زیاده است بر حیات مذکور بانیطو که یکس و زیاده از آن زنده می ماند پس منیع فوت بنا
قول ابی یوسف حرام نیست بسبب بانداختن دوم چنان قدر حیات معتبر نیست نزد وی صحیح و بنا بر قول صحیح حرام است چه آن قدر
حیات معتبر است نزد وی پس این قدر حیات و مقدار زنده بر آن که در آن توقع زندگی باشد نیز و برابر است پس حلال خواهد شد

لا والله ما بين بالذكورة ولنا قول له عليه السلام ما بين من الحي فهو ميت ذكر الحي مطلقاً فيصيرت إلى الحي حقيقة وحكما
أو المصنوع الملبان بعد الصفة لأن الملبان منه حي حقيقة لقيام الحيوة فيه وإن حكمنا أنه ميت فهو ميتاً بعد
هذه الحقيقة ولهذا اعتد به الشرع حتى لم يرق في الماء وجبه حيوة في هذه الصفة يحرم من ذلك ما قلنا حاله في
لم يمتدح ذلك لبقاء الروح في الباقي وعندنا والله لا يمتدح في الملبان بعد المحيوة فيه ولا يمتدح في الباقي ولا يمتدح في الباقي
هذه الحرف هي الأصل أن الملبان من الحي حقيقة وحكما لا يحل والملبان من الحي صواباً لا يحكمنا على ذلك لأن الباقي
في الملبان منه حيوة لا بقدر ما يمكن في الملبان من حيوة لا يحكمنا على ذلك لأن الباقي منه حيوة لا بقدر ما يمكن في الملبان
من الحيوة أو تروى من جبل أو سطح لا يحرم قطع عليه المسائل فنقول إذا قطع يداً أو رجلاً أو نخداً أو ثلثه
ضمياً إلى القوائم أو أقل من فضيت الرأس يحرم الملبان ويحل الملبان منه لأنه ميت فهو بقاء الحيوة في الباقي ولو قل
بضميتين أو قطعاً أو ثلاثاً ولا أكثر مما يلي الحي أو قطع فضيت رأسه أو أكثر منه يحل الملبان والملبان منه لأن الملبان
حي صواباً لا حكمنا على ذلك لبقاء الحيوة بعد هذا الحرف والمحدث وأن تناول السماك وما بين منه فهو ميت لا
المتناول حلال المحدث الذي شربناه وتغصن من شاة فأبان رأسها يحل لقطع الأوداج ويكره هذا الضمير بلاخه
المناع وعن ضرره من قبل لقمان مات قبل قطع الأوداج لا يحل وإن لم يمت حتى قطع الأوداج حلال

زیر این پس بدین پنج خطاری جواب باشد و دلیل علمای ما بر حدیث پیغمبر معلوم است هر عضویکه جدا شود از بدن پس آن منزه است و باید دانست
که مراد از لفظ زنده که مذکور است درین حدیث زنده است که حقیقت و حیات باشد زیرا چه آن لفظ مطلق است و مقید از آن چنین است که مذکور شد
و عضو مذکور از چنین زنده جدا شده است زیرا چه آن عضو بعد از جدا شدن عضو مذکور است حقیقت چه زندگی در آن باقی و موجود است و چنانکه
زنده است چه متوجه که زنده ماند بعد از جدا شدن آن عضو و آن زندگی در شریع معتبر است حتی که اگر در آب افتد درین حالت حرام میشود
و آنچه گفته است شافعی رح که آن عضو مذکور پس بدین پنج خطاری جواب باشد پس جواب آن نیست که بریدن عضو مذکور در حالتی که در آن
آمده است خود در معنی پنج آن عضو نیست بجهت بقای جان آن معید در آن حالت و بعد از آنکه اکل شده جان آن ظاهر نمیشود از آن
و عضو مذکور چه حیاتی نیست در آن متبعیت نیز از اکل شد بجهت آنکه آن عضو چه است درین هنگام پس این قاعده مقرر شد که خبر
که جدا شود از جان و زنده باشد حقیقت و حکما حلال نیست و آنچه جای اگر در جان و زنده باشد صود که حکما حلال است آن است
که باقی باشد در آن حیات بقدر ریاضات مانعی چه این زنده در حکم مرده است لهذا اگر در آب افتد درین حالت یا باز بالاسی با هم با کوه افتد
حرام نمیشود و بنا بر این قاعده چند مسئله بیرون می آید یکی آنست که هر گاه بریده شود دست یا پای یارن یا ثلث آن یا جای که
متصل بقواست و اعنی دست و پا و یا کمتر از نصف سر پس در عضوها حرام است عضویکه جدا شده است و باقی آن جانور
حلال است زیرا چه در عضو و جان زندگی آن متوجه و متعبد است و اگر دو نیم کرد و شود یا سه حصه کرده شود یا بریده شود اکثر از آن
متصل سر نیست یا بریده شود نصف سر آن یا زیاده از آن پس در عضوها حلال است زیرا چه در عضو و جانور اگر چه زنده
و لیکن در حکم مرده است چه درین حالت زندگی آن متوجه نیست و حدیث مذکور اگر چه شامل است مابقی او عضویکه جدا شده است از آن مرده است
و لیکن مابقی مرده حلال است بجهت شکیه بالا مذکور شد پس مسئله دوم اگر کسی گدازد و جدا کرد سر آن پس آن گوسفند
حلال است بسبب آنکه رگهای گردن آن بریده شده است و لیکن این فعل حکم مرده است زیرا چه در آن ساندین جراحت مانعی لازم نمیشود
و اگر جانب تفاسی کردن آن در حق مرده پیش از آنکه بریده شود رگهای گردن آن پس عضویت حلال است اگر چه بعد از بریدن رگهای گردن آن پس حلال

ممكن و ما بعد من حساب و من فيهم كمان الكماله و لهذا لا تبطل الحى الاله المتعده به بئلا حكا
 اختلاف الحديث قال و من مع من بال اقل من قيمته و من الدين فاذا هلك في بة الرحمن و رحمه والدين
 سواء و ما بال الرحمن مستويا لدية وان كانت فيه الرحمن اكثر فالفضل اصابه لان المعصية
 بقى و ما يقع به الا استيفاء و احسب بعد الدين فان كانت اقل سقط من الدين بقية
 و دفع للموتى بالفضل لان الاستيفاء بقدر المالكية و قال و من ربح الرحمن مفعول بالقيمة حتى لو هلك الرحمن
 و قيمته يوم ربحه ائت و خمس مائة و الدين ائت و ربح الرحمن على الرحمن بخمس مائة له حديث
 على رضى الله عنه قال يتراد ان الفضل في المولى و ان الزيادة على الدين موهبة لكن فيها محسنة به
 و لكن من مضى نة اعتبار اهدد الدين و من مبناه و من عمر و عبد الله بن مسعود رضى الله عنه
 و كان يداله تهنيد الاستيفاء فلا ربح العبد الا بالفضل الحسن في كل حقبة الاستيفاء قالوا ياد موهبة
 ضرورة امتناع حبس اهل بيته و نيا و لا ضرر و في حق الضمان و المهر و بالترادف ما جرى خالة البيع فانه لو ربح
 انه قال الرحمن امين في الفضل قال و للرحمن ان يطالب الراغبين بدينه و يحبس به لان حقه
 باق بعد الرهن من الزيادة الضمانية فلا تستع به المطالبة و الحبس حين انظر

ص پس رهن و مقابل آن بعد موجود و شد آن بسبب وجوب آن بخاطر و نیز اگر موجب بعلی آن قیمت نمی شد باینکه
 میشود الله مقید بهین مفعول بسبب ملاک آن حال آنکه باطل نمی شود زیرا چه قیمت آن خلف است بخلاف حواله المقید و بعضی قیمت که باطل
 بسبب ملاک غیر نیست زیرا چه خلف آن نیست مسئله هر دو در دست مرتضی مضمون بکسر از میان قیمت آن و که در دست مرتضی
 ص و در دست مرتضی اگر تکلف شود در دست مرتضی قیمت آن درین مضمون بر و برابر باشد پس قیمت و در دست مرتضی گوید مرتضی
 و در دست مرتضی اگر قیمت آن یاده از درین باشد پس آن مقدار از ادان است دست مرتضی زیرا چه ساقط شد از درین بقدر آنچه استوفای
 آن در دست مرتضی آن مقدار در دست مرتضی و باقی ادان است و اصنی از این ضمان آن نخواهد گرفت از مرتضی ص و اگر قیمت آن از درین
 باشد پس ساقط خواهد شد در دست مرتضی قیمت آن باقی را خواهد گرفت مرتضی از درین خواهی است زیرا چه استوفای بقدر مالیت است و در دست مرتضی
 که در دست مرتضی قیمت خود است اگر تکلف شود مرتضی قیمت آن خواهد پرداخت و در دست مرتضی در دست مرتضی قیمت آن
 آن با نقد را از این خواهد گرفت و دلیل وی حدیث علی است رضایک را این مرتضی باجم و این مذهب نفع زیاد و باقیمت
 مرتضی باشد آن یاده از درین دلیل گیر نیست که زیاد و مقدار درین مضمون بکسر از میان قیمت آن یاده از مرتضی مضمون خواهد شد
 مانند آنچه مقدار در دست مرتضی بکسر از میان قیمت آن یاده از درین مضمون بکسر از میان قیمت آن یاده از مرتضی مضمون خواهد شد
 و وجه اندک آن سود و رضی و دلیل گیر نیست که قیمت مرتضی بکسر از میان قیمت آن یاده از درین مضمون بکسر از میان قیمت آن یاده از مرتضی مضمون خواهد شد
 توانا و نیز چنانچه در دست مرتضی حقیقت و آنچه زیاد از مقدار درین مضمون بکسر از میان قیمت آن یاده از مرتضی مضمون خواهد شد
 اصل ابدن آن زیاد و در حق وجوب ضمان ضرورت نیست و ملوا از حدیث علی رضی قیمت که در این مرتضی باجم و این مذهب نفع زیاد و باقیمت
 زیاد و با نقد در دست مرتضی اصنی در دست مرتضی بکسر از میان قیمت آن یاده از درین مضمون بکسر از میان قیمت آن یاده از مرتضی مضمون خواهد شد
 زیرا چه در دست مرتضی از این مرتضی بکسر از میان قیمت آن یاده از درین مضمون بکسر از میان قیمت آن یاده از مرتضی مضمون خواهد شد
 زیرا چه در دست مرتضی از این مرتضی بکسر از میان قیمت آن یاده از درین مضمون بکسر از میان قیمت آن یاده از مرتضی مضمون خواهد شد

و کما یکنف حضار الرهن لاستیفاء کل الدین فی کلف لاستیفاء بخیر قد حل لاحکال الهلاله
ثم اذا قبض الثمن من صاحب الرهن لاستیفاء الدین لقیامه مقام العین و من اجلات ما اذا استقل
رجل العبد الرهن خطا حتى قضی بالقيمة على عاقلة في ثلاث سنين لم یجبر الرهن على قضاء الدین
حتى یقضی کل القيمة لان القيمة خلف عن الرهن فلا بد من احضار کتبا کما لا بد من احضار
کل عین الرهن و ما هارت قيمة بفعله و فيما تقدم صار دینا بفعل الرهن فلیعلم ان من
ولی وضع الرهن على ید العدل و امران یو دعه غیک لا ففعل ثم جاء الرهن یطلب دینک
لا یکنف احضار الرهن لان لم یس تس علیه حیث وضع على بد غیره فلم یکن لتسلیمة فی قدرته
ولی وضعه العدل فی ید من فی عیالهم و غاب و طلب المرتون دینک و الذی فی ید یقول ای دعنی
حلالا و لا ادری لمن من غیر الرهن على قضاء الدین لان احضار الرهن لیس على المرتون لانه لم یقبض
شیئا و کذا اذا غاب العدل بالرهن و لا یکن ذی این من لما قلنا ولی ان الذی افادعه العدل
مسئله سچا نچه کلک داده شیو مترن باحضار مرهون قعیکه استیفایا مای جمیع و یج در انچه کلک داده شیو باحضار مرهون قعیکه کلک
نما یقبض من او و یو کلک میا و آن سیده باشد زیر اچ مرهون و احضار آن حق مرهون نیست و المینان خاطر امران حاصل می شود و ما از احوال
کلف آن این میگردد و لیکن تسلیم خواهد کرد و از ابراهن مگر این را و استیفای جمیع دین ص و اگر فروخته باشد مرهون او قبض
کرده باشد بجای آنرا تکلیف داده خواهد شد باحضار بهای آن وقت استیفای بعضی من نیز خیا نچه کلک داده شیو باحضار مرهون
و ردو تیکه موجود باشد زیر اچ بهای مرهون قائم مقام مرهون و باید دانست که اگر غایب اقل کند کسی بنده مرهون او و کلک کند قاضی نیست
بر عاقله قائل که او اندک از امدت سه سال پس بیو ت خبر کرد و بنیشو بر ابرهن که او انما یدین تعین اگر بعد از آن که حاضر کند مرهون
جمیع قیمت آن بنده را زیر اچ قیمت آن بنده و ردو تیکه خلف و عوض آن بنده است که مرهون او پس مرهون است که حاضر کند جمیع آن
چنانچه ضرورت که حاضر کند جمیع مرهون اگر موجود و مقدور شد و ردو تیکه آن بنده مرهون فعل ابرهن بسدل قیمت نکرد و در وقت
و ردو تیکه سابق و اعنی ردو تیکه فروخت مرهون ابراهن قبض ثمن آن نکرد و ص عین مرهون فعل ابرهن بسدل ابرهن
کرد و بدست و چا و سلا کرد و دست مرهون ابره فروختن آن ص پس ثمن و انفع شد میان این مروت و لهذا واجب شد و بجا
که حاضر کند قیمت بنده مرهون او و مروت سابق واجب نیست که حاضر کند عین مرهون او و بجای آنرا چ قبض آن نکرد و اصل سابق
اگر بخار او ابرهن مرهون او روست عادل و او کرد و میرا که و ولایت سارا نرا بدست غیر مرهون پس افاق امر و می عمل کرد و آن مرد عادل و بنده
طلب کرد و مرهون یخ نرا پس این صورت کلک داده خواهد شد و بخرن که حاضر کند مرهون او و این شسته نشد است بران مرهون نماند و بنده
دست غیر و یس احضار آن مقدور نیست و اگر د مروت مذکوره آن مرد عادل مرهون نکرد و او دست یکی از عیال خود گذاشته غائب شد
و بعد از آن طلب کرد و مرهون یخ خود را و آن که مرهون دست اوست میگوید که و ولایت نخواهد است نزد من فلان میگوید انم که این ولایت
از آن نیست پس بیو ت خبر کرده خواهد شد بر ابرهن که او انما یدین مرهون او ردو تیکه حاضر مرهون بر مرهون واجب است چنانچه بیو ت
قبض نکرد و دست هیچ چیز را و همین حکم است و قعیکه غائب شود مرد عادل و بر مرهون انیز چهاره و معلوم نشود که او یکا است

ناذ اظهر بطلان عند القاضی تبسبه کما یبناه علی التخصیل فیما تقدم و اذا طلب السقوط من دینیه فی وجه احتیاج القاضی
 لا ان یقتضی فی وجه استثناء فلا یجوز ان یقتضی بطلان مع قیام بدیهه استثناءه و لکن مع الاستیفاء
 علی وجه ان الیوم لا یزید المهر من وجهی غیره و اذا اظهر الامر ان من تسلیم الدین او الاستیفاء حقاً کما یقتضی حق الرحمن
 تبسبه فی تسلیم البیوع و الفین یخبر البیوع ثم یسلم الثمن و لا وان طالب بالدين من غیر البلد الذی فیه المهر
 فیه ان کان الدین مما لا یتم الا فی مکان فیه فی باب السلب بالاجماع وان کتاب له
 حدیث و من نه یستغنی فی دینیه و لا یکتفی احضار الرحمن لان هذا اقل و الواجب علیه التسليم بغیر القلیة
 لا النقل من مکان الی مکان لان نه یقتضی ربه نزیادة الفی و لو لم یلتزمیه و لو سلط الس اهرن الحدیث
 علی بیع المهر من بیاعه بغیر او نشیء بان لا یراد الا من فلی طالب المهر من بالدين لا یکتفی المهر من
 احضار المهر من لانه لا قدر ما له علی الاحضار و کذا اذا اجماع المهر من بیدیه بیاعه و لم یقتضی المهر لانه صاریفاً
 بالبیع باهر المهر من فیهما رکان المهر من و منه و من و لو قبضه و کتفی احضار لقیام البذل
 مقام لمبدل الا ان الذی یتعلق بقض الثمن هو المهر من لان نه من العاقبة فترجع الحقوق الیه
 پس اگر معلوم شود قاضی که امر من که تسلیم نماید و اگر او آنرا نپذیرد و آنرا بخواهد بخرید و بگوید که تو بخریدی و بگوید که من
 طلب کند مهر من غیر خود را باید که قاضی امر کند او را که حاضر کند مهر من از راه مهر من و بگوید که تو بخریدی و بگوید که من
 مال خود را با وجود قبضه او بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که تو بخریدی و بگوید که تو بخریدی و بگوید که تو بخریدی
 و هرگاه حاضر کند آن امر کند قاضی امر من که تسلیم نماید و اگر او آنرا نپذیرد و آنرا بخواهد بخرید و بگوید که تو بخریدی و بگوید که من
 چنانچه در تسلیم مهر و من چه حاضر میکند یا بخرید یا بگوید و بعد از آن مشتری تسلیم میکند و مسئله اگر مطالبه نماید مهر من غیر خود را
 از راه من و در غیر مهر من عقد مهر من ان شکر کرده بود و بگوید که اگر باشد مهر من و بگوید که بخریدی و بگوید که تو بخریدی و بگوید که تو بخریدی
 چنانکه اگر بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 از این جهت که بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 چه درین کیفیت نقل مهر من از مکانی بکافی دیگر لازم می آید و واجبست بر مهر من که تسلیم نماید یا بخرید یا بگوید و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 مسئله اگر بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 زیرا چه امر را من غیر مهر من آن مطلق بگوید و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 او که حاضر کند مهر من و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 حاضر کند مهر من چه آن مهر من بگوید و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 و اگر قبض کند مهر من پس آنرا در صورت مذکور تکلیف داده خواهد شد باینکه حاضر کند آن مهر من چه آن مهر من بگوید و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی و بگوید که بخریدی
 مهر من خواهد شد و لیکن باید دانست که در صورت مذکور مهر من مستحق قبضش نیست چه او عاقبت پیشتر حق عقد خود را بخرید خواهد شد

میستحق الاستیفاء بمن حد المال و هو المضمون علی ما قال قال و الرحمن بالمبیع باطل لما بینا انه غیر مضمون بنفسه
 تا هلك ذهب بنیرتی لانه لا اعتبار للمطل فقی قضا باذنه و ان هلك الذهن بجن التصرف
 و راس مال السلم فی مجلس العقد تم الصیون و السیلم و صار المریض مستحق فی الدینه للتحقق القبض
 حکما و ان افتقر قبل هلك الذهن بطلت لفوات القبض حقیقه و حکما و ان هلك الذهن بالسلم
 فی بطل السلم بهلاکة و معناه انه یبصر مستحقا للسلم فی بقی السلم و لو تفاسخ السلم
 و بالیسلم فی رهن یکن ذلک رهنابین المال حتی یجسه لانه به له فصا رک المضمون اذ هلك
 و به رهن یکن رهنا بقیته و لو هلك الذهن بعد التفاسخ بهلك بالتطام المسلم فی لانه رهن به
 و ان کان محسوبا بغيره یکن باع عبدا و سلم المبیع و اخذ بالثمن رهنا ثم تقایلا البیع له ان یجسه لا یجبه
 لان الثمن به له و لو هلك المهرن یهلك بالثمن لما بینا و كذلك التشری عبه الشراء و ان سأل
 و اذی تمناه له ان یجسه لیست فی الثمن ثم لو هلك المشتري فی بد المشتري یهلك بقیته
 پس تحقیق خواستنیفای از روی مالیت مضمون مریض و بقیه مریض است چنانچه بیان آن بالا کردیم
 و رهن بمقابل بیع بل است زیرا چه مضمون غیر نیست پس اگر تلف شود بیع و ان لازم نمی آید زیرا چه بل اعتبار نیست پس اگر تلف
 قبض و ان پس اگر تلف شود مریض بمقابل بیع و ان تلف می شود مریض بمقابل بیع و ان تلف می شود مریض بمقابل بیع
 گویند استیفاء و حق خود نموزیر چه قبض می شود و راس مال تحقیق شد حکما و بسبب تلف شدن مریض و اگر با و متفرق گشتند
 هر دو باقی و مشتری پیش از تلف شدن مریض بیعیوت بل شد عقد مرث و عقد سلم بسبب آنکه قبض مریض را راس مال یافته نشدند
 متعینه و نه حکما و غیر عقد و ان شرط است و اگر تلف کرد و مریض بمقابل سلم فی تمام میشود عقد سلم و باقی مریض بسبب تلف شدن مریض
 و مریض که با سلم است گویند استیفاء و سلم نموزیر یافت آنرا پس سلم باقی نماند سلم ۱۲ اگر فسخ نماند عقد سلم را و مریض که قبض
 سلم فی هر دو شفته شد پس آن مریض که مریض بمقابل سلم را که حاکم خبر برادر و آن را سلم با سلم استیفاء و راس مال مریض
 زیرا چه راس مال با سلم فی مریض است پس مانند آن که اگر مریض تلف شود و حال آنکه بمقابل آن مریض شفته شد پس آن مریض بیعیوت
 مریض بمقابل قیمت مریض تلف شود مریض و ان از آنکه فسخ نموزیر عقد سلم را پس خواه شد بمقابل سلم فی هر دو شفته شد پس آن مریض بیعیوت
 مثلا پس با سلم را حق مطالبه آن باقی نخواهد ماند و گویند با سلم یافت و قبض نموزیر مریض که مریض بسبب تلف شدن مریض بمقابل سلم
 آن اگر چه آن مریض که مریض بمقابل سلم را پس واجب است بر با سلم که به با سلم الیه یسل کند مریض که به با سلم الیه یسل کند
 بگوید راس مال آن از او صی مانده آنکه اگر فروخت کسی بنده را و تسلیم مریض نموزیر گرفت بمقابل ثمن چیز را و بعد از آن قال نموزیر
 میرسد بل که حاکم مریض مریض و پس گرفت و مریض بمقابل سلم را پس واجب است و اگر بیعیوت تلف شود مریض و دست باقی مریض
 سقوط ثمن نخواهد شد و اعنی گویند ثمن یافت با سلم واجب است بر او که به با سلم الیه یسل کند مریض که به با سلم الیه یسل کند
 صی چنانچه بیان آن بالا کردیم و همین حکم است اگر خبر یکن کسی بنده را و تسلیم مریض نموزیر گرفت بمقابل ثمن چیز را و بعد از آن قال نموزیر
 آن بنده را با سلم استیفاء و ثمن مریض بیعیوت اگر تلف شود بنده مریض و دست و مشتری و تلف شد بیعیوت آن بنده را با سلم استیفاء و ثمن مریض بیعیوت آن بنده را

لانه رهنه بدین واجب ظاهر و گن اذ اقل عبد او رهن بقیته رهنه اش ظاهر و نه حر و نه مملوک علی ظاهر الروایه و گن اذ اصاحو علی الکافی و رهن بماله علیه رهنه اش تعاد کان لادین فالرهن مضمون
 وعن ابی یوسف رحمه الله قال و یجوز للابن ان یومن بدين عليه عبد
 لکبته الصغیر لانه یملک الایمان و هذا نظر غرق الصغیر علیه لانه قیام المومن بقیته بقیته البغیرة الغرامة و قد
 یملک مضمون ناو الی دعه یتلک امانه و ان حتی بمنزلة الاب فی هذا الباب لما بینا و عن ابی یوسف و زفریج
 انه لا یجوز ذلك منهم و اما لقیاس اعتباراً بحقیقة الایفاء و وجه الفرق علی الظاهر هو ان لا یستحسان ان حقیقة
 الایفاء انزاله مملک الصغیر من غیره و ان یقال فی الحال و فی هذا الباب حافظ طحطاط ناخر مع بقاء مملک فی غیره
 و اذ امان الرهن یمیز المومن مستحق یا دینه ان یملک فی یدله و یمیز الاب الی حی من فیلله بقیته الصغیر لانه قضی بینه مال
 و گن ان سلطان المومن علی بقیه لانه حق کیل بالبیع و اما لیکان و قالوا اهل هذا المسئلة البیع فان الاب اذا اذن مال الصغیر
 مضمون فنهما و تقع للعاقبة و وضعه للصغیر فها و عن ابی یوسف و زفریج و گن ان لیکان بالبیع و فی هذا الباب حافظ طحطاط ناخر مع بقاء مملک فی غیره
 زیر اچر و گن اذ اذن اقبال بیک حاجت از وی فیه خبر و یجوز و یقال بحیث آن چیز را و بعد از آن
 ظاهر شود که بیده مذکور درست و اینهمه که مذکور شد ظاهر و ایت است و همین حکم است و قیاسه مسلم نماید بر کینه چیز از دین مملوک و اذ اذن آن
 و و در مقابل آن چیز را و بعد از آن تصدیق بیک دیگر کند و اتفاق نماید بر اینکه دین بگوید پس بدون غیبت نیز مضمون و از اذ اذن
 مرایست خلان آنچه مذکور شد و این مسئله و همین مطابق قیاس است و جمیع مدعیان که سابق از دین مسئله مذکور شد از جنس این مسئله ۲۰
 با نرسد پدر را که گوار و مقابل بیکه برده و است بیده پدر خود را که صغیر است زیرا چه با نرسد که و دیت سپارد آن که این گروه و دین
 دفع ترست و حق صغیر از پدر آن مال و یکسی بطریق و دیت بحیث آنکه مومن بسبب و نهان مخالفت مومن یا و در زمانه یا از مخالفت و
 و دیت را و بحیث آنکه مومن اگر تامل شود نهان آن لوبه میشود و دیت اگر تامل کرد و هیچ نهان لازم نیست و دیت بمنزله پدر و دین باید
 بحیث آنکه تامل کرد و نهان صغیر را و از آن بیست و زعفران مرایست که آن با نرسد نه از پدر و نه از وی و همین است زیرا چه اگر
 و یکم ادا کردن است و اگر ادا کند پدر یا وی دین خود را ازال صغیر را مرایست و همچنین اگر و دین نیز جواب حق آن نیست که و دیت
 او و کردن دین از مال صغیر ازال میشود مگر صغیر غیر عوض فی الحال در صورت گرد و دین بر پا کردن نگاهبان است بحیث مال صغیر فی الحال
 مع بقای مال کسی پس حق واضح شد میان هر دو صورت و قیاس آن بر ادای دین است نیست و هر گاه با نرسد عقد بر پس مومن مستحق
 و تعاقب نرسد و دیگر و اگر تامل کرد و مومن در صورت و دیت و دین پدر و مومن و مومن آن میشود بحیث صغیر زیرا چه ادا او نمود
 دین خود را ازال و همچنین با نرسد اگر پدر و دیت و مومن اگر تامل کرد و مومن و مومن آن میشود بحیث صغیر زیرا چه ادا او نمود
 میسر شد که پدر و دین مال صغیر را و تعاقب آنکه این مسئله متبنی بر مسئله بیع است چه پدر و دیت و قیاسه پدر و دین مال صغیر را و دیت
 و آن خود مقابل دین خود با نرسد و مقامه میگردد میان مومن پدر و دیت و مومن آن مال میشود برای مومن و از اینجمله مدعیان
 و زفریج بیست مقامه واقع نمیشود و همچنین اختلاف است در مورد تکیه پدر و دیت و یکیل با حق مال در برابر است کسی که پدر و دین
 برده و یکیل مذکور و عقد بر غیر عقد بیع است بنظر عاقبت کار زیرا چه در هر دو عقد ادا نمودن خود را و نه مال صغیر و نه مال پدر

وإذا رهن الإنسان نفسه أو من ابن له صغيراً وعبد له تابعاً لا دين عليه جاز لان الأب لو قرض شقيقه أنزل منزلة شخصه
واقبعت عبارته مقام عبارتين في هذا العقد كما في بيعه ما لا الصغير من نفسه فتعلق شرط العقد بوارثته الوحي من نفسه
او من هذين او من عبدا له من يتقدم بحق للتقدم عليه لم يجز لان وكيل شخص والواحد لا يتولى طرفي العقد
في الرهن كما لا يتولى ما في البيوع وهو قاصر الشقيقة ولا يعيدل عن الحقيقة في حقها المحالة الى الاب والرهن
من أبناء الصغير وعبد له لا يجوز الذي ليس عليه دين غير ان الرهن من نفسه بقرابة الكبر وبأنه وعبد الذي عليه دين
لا ولاية له عليهم بخلاف الوكيل بالبيع اذا باع من مؤخره لان مؤتممه فيه ولا قيمة في الرهن لان له حكماً واحداً وان
استدان الرهنى للتسليم في كسوته وطعامه فزمن به متاعاً للتسليم جاز لان الاستدانة
جاءت للرجة والترهق يقع ايضاً للحق فيكون ذلك كالتاجر للتسليم
فأرهن اورهن لان الاصل له التجرارة تقيم المالك التسليم فلا يجدد به من المزارعة
والرهن لانه ابقاء واستيفاء وإذا رهن الأب متاع الصغير فادرك ما مات الأب
ليس للابن ان يسد الحق فيرضي الدين لو فقهه لان ما من جانب اذا قصر في الاب بمنزلة
تصرفه بنفسه بعد البلوغ لقائمة مقامه ولو كان الأب رهنه لنفسه ففقهه لا يسكن

مسئله ۱۸- اگر دو دار و پدر مال مغیر در بیست خود بمقابل این که بر دمه آن مغیرت یا بیست پس خود مغیرت یا بیست بخود
تاجرت و غیره دیون این چنانست این که در دوشین نشیند و تا زیاچه پدر بسبب کمال شفقت خود بمنزله دو شخص تو عیارات او قائم مقام
هست یعنی ایجاب و قبول در باب عقد مذکور چنانچه در صورت فروختن پدر مال مغیرت بیست خود پدر این رفتنی بر طرف عقد مذکور
مسئله ۲۱- اگر دو دار و مال مغیرت بیست خود بمقابل این که بر دمه آن مغیرت یا بیست پس خود که مغیرت یا بیست بنده خود که تاجرت
و غیره دیون یا گرد و چتری معینی در بیست خود بمقابل این که بر دمه آن مغیرت یا بیست پس خود تا جاز نیست زیاچه و صی وکیل محض
و یک کس متولی نباشد و طرف عقد مذکور چنانچه رفتنی وکیل طرف عقد و در عقد بیع و وصی قاصد و شفقت نسبت پدر
پس بمنزله دو شخص نیست تا عیارات او قائم مقام دو عیارات گرد و مانند پدر و گرد و دوشین صی بیست پس خود که مغیرت یا بیست بنده خود
تاجرت و غیره دیون بمنزله گرد و دوشین است بیست خود بخلاف آنکه اگر گرد و دوشین صی بیست پس خود که بیست یا بیست بنده خود
و دیون چنانچه در اولایت نیست بر اینجا بخلاف وکیل محض بیع و قتیکه لغو شد بیست آنجا بیست زیاچه او درین بیع محض
هست باینکه گفته از قیمت فروخته باشد صی و گرد و دوشین تحت بیست زیاچه حکم آن معین و مختلف نشود و آن نیست که بر دوشین
مضمون باشد چنانکه بیست از میان قیمت آن دین مرتفع صی مسئله ۲۲- اگر خرید کند و صی باش طعام را بجهت تیمم برنج که
بهای آن دین خود بر دوشین بود بر دوشین است و باقی آن متعلق از او متاع تیمم چنانست زیاچه قرض گرفتن چنانست ویرا بجهت حاجت تیمم
و گرد و دوشین بمنزله ادای حق واقع میشود و بر آن نخواهد شد و همچنین چنانست و صی که تجارت کند بجهت تیمم پس گرد و دوشین
بنا بر خواهد شد و از زیاچه اولی است که تجارت کند بجهت تیمم تا که مال او زیاد گردد پس دست ویرا گرد و دوشین و گرد و دوشین چنانست
و بیست یا بیست بیست مسئله ۲۳- اگر گرد و دوشین پدر متاع مغیر و بعد از آن بلیغ شد پس و مرد پس غیر پس که فرخ کند عقد برین
و پس بگوید و بعد از ادای دین چه مقدار برین از من شد بیست از جانب مغیر زیاچه تصرف پدر بمنزله تصرف مغیرت بعد از بیع
بسبب آنکه پدر قائم مقام مغیرت مسئله ۲۴- اگر گرد و دوشین پدر مال مغیر را بمقابل این که بر دمه او پدر و او را گرد و آن را پس

لان الصغیر علیہ وزن القيمة لا عذر وان كانت قيمة الوهن الزم من الدين دي قبل الدين الى المدين والفضل للدين وان
كان المجل الدين فالقيمة رهنه لان ضامن المدين بقبوض حقه المهرم فتكون رهنا عنه له ان اخل الاجل كان الجواب على
التفصيل الذي فصلنا له ولان عصبه واستعمل حجة الفعير حتى اهلك في يد يعنه حتى المدين ولا يصح من الصغیر لان استعمال
محتاجه الصغیر ليس مستحب وكذا الاخذ لان له ولان اذ مال السهم فحينئذ قال في كتاب الاثر اذا اقر الاب او الوصي بعصب مال الصغیر
لا يلزمه شيء لانه لا يتصور عصبه لما له ولا لانه لا اخذ فاذا هلك في يده يضمنه للمدين ياخذ بعدينه ان كان قد حل ورجع
الوصي الى الصغیر لانه ليس معتدل بل هو عامل له وان كان المجل يكون رهنا عنه المدين ثم اذا اخل الدين ياخذ دينه منه ورجع الوصي على
الصبي بذلك لما ذكرنا قال ويجوز رهن الذراهم والدرنا والدر والمكمل والموزون لانه يتحقق الاستيفاء منه وكان محال للوهن فان هبت
بحسبها فهاك هلكت مثلها من الدين وان اختلفا في المحو لانه لا معتد بالمحو عند المقابلة بحسبها وهذا عند ان حقيقة
الدين لا يصير مستوفيا باعتبار الوزن دون القيمة وعندنا القيمة من اواف حسبه وتكون رهنا لانه في الجامع الصغیر فان هو يوفي
نصفه وزنه عشرة فغدا في نصابه قال رضي الله عنه معناه ان تكون قيمته مثله وانه اذا اخل هذا الجواب الوحيين بالانقاف

زیر آنچه موجب بر مکرر باشد بقدر اتمیت نقطه و اتمیت آن یاد و از این جنبه به مقدار و این بر مکرر آن باب او این یاد و که باقی مانده است
و اگر بسیار و او این یاد باشد پس نیست قیمت مبرهن زیر آنچه در مصلحت برای مکرر نیست که باقی مانده است و در آن که ثابت است
این چه باشد قیمت آن مبرهن نزد مکرر بعد از آن وقتیکه میخواند پس حکم آن جنبه است که مذکور شد تفصیل اگر غصب کرد آن و مکرر مال
کرد آن در حاجت تمیمی که لغت شد در صورتی پس نیست مصلحت مصلحت این جهت حق مکرر نیست حق تمیمی زیر آنچه تمالی است
بجهت حاجت تمیمی که در حق او چنین گرفتن آن دست مکرر نیست حق تمیمی بعد از آن زیر آنچه تمیمی که گیر مال مکرر را و اگر گفته است
محمد جرح کتاب اقرار وقتیکه اقرار کند یا در وصی یا بنیکه غصب کرد مال صغیر آنچه چه بر آنجا لازم از این زیر آنچه تمیمی است غصب مصلحت
بجهت آنکه بر آنجا مالیت گرفتن مال صغیر پس نیست مکرر و در همان آن چه او در مکرر و در او اگر گرفت مکرر آن الصغیر پس خود
اگر بسیار و آن بسیار باشد و بعد از آن چه اگر گرفت آن وصی از مال تمیمی زیر آنچه در صورتی پس نیست مکرر و در حق تمیمی که گیر مال مکرر را و اگر
و اگر بسیار و از این پس نیست و بعد از آن همان که در او را و بعد از مکرر و بعد از آن که اگر بسیار و مکرر و در آن چه او در مکرر و در آن
و بعد از آن چه اگر گرفت و وصی آن از مال تمیمی زیر آنچه او بعد از مکرر و در حق تمیمی که گیر مال مکرر را و اگر گفته است
و مکرر باشد زیر آنچه تمیمی و در آن چه بر آنجا مستحق میشود لکن قابل گردد است پس اگر گرفت و در آن چه از این چه بر آنجا
آن لغت شد و در مکرر پس اقرار خواهد شد و بعد از آن اگر مبرهن از این باشد یا کم از آن اگر مبرهن از این باشد یا کم از آن
جمع در آن که یکی جدید باشد و دیگری در مکرر و در آن چه بر آنجا مستحق میشود و در آن چه بر آنجا مستحق میشود
زیر آنچه نزد او و در صورتی پس نیست مکرر و در آن چه بر آنجا مستحق میشود و در آن چه بر آنجا مستحق میشود
مبرهن از آن همان جنبه آن باشد و آن قیمت که در او را و بعد از مکرر و بعد از آن که اگر مبرهن از این باشد یا کم از آن
اگر و در آن چه بر آنجا مستحق میشود و در آن چه بر آنجا مستحق میشود و در آن چه بر آنجا مستحق میشود
جمع در آن که یکی جدید باشد و دیگری در مکرر و در آن چه بر آنجا مستحق میشود و در آن چه بر آنجا مستحق میشود

فكان اتصفاً بالقيمة الاولى وفي الوجه الثالث وهو ما اذا كانت قيمته اقل من وزنه ثم ضايفه
 بعضهم قيمته جيداً من حلات جنسه او مردياً من جنسه وتكون رهناء عنده وهذا لا يوافق
 اما عند مفاظ من وكذلك عند محمد بن لانه يعتبر بحالة الانكسار
 بحالة الهلاك والاهلاك عند بالقيمة وفي الوجه الثاني وهو ما اذا كانت قيمته
 اكثر من وزنه اثني عشر عند الى حذيفة بعضهم جميع قيمته وتكون رهناء عنده
 لان العبرة للوزن عنده لا للجودة والى داود فان كان باعتبار الوزن كله فهو ناجح
 كله مضمون وان كان بعضه فيعضه وهذا لان الجيدة تابعة للذات ومتى صار الاصل مضموناً
 استحال ان يكون التابع امانة وعند ابن سفيان بعضهم خمسة اسداس قيمته وتكون خمسة اسداس
 الا يربق له بالظمان وسدسه يفرق الحق لا يبق الرض شاكراً ويكون مع قيمة خمسة اسداس المكسور
 رهناء فعنده تعني الجيدة والرداءة وتجعل زيادة القيمة كزيادة الوزن كانه اثنا عشر
 ص من غير واجب كذا ما يندى قيمته بطريق فغان اولست ودر صورت سوم مخمى ودر صورتى كه قيمت ابريق مذكور كتر از وزن آن باشد ثمانية
 دشت درهم باشد پس در صورت فغان ثمانية دشت قيمت ابريق را در ماليكه جيد و صحيح ست از ثلثات منس آن قيمت آن را بر
 در ماليكه وسى و ناقص ست از جنس آن و آن قيمت مرهون خواهد شد در صورت مرهون و اين باتفاق همه علماء سى ماهرست و اما نزد
 و ابى يوسف نه پس ظاهرست و در اينچه حالت شكستن در معنى استيفاسى و در نيت نردن تخمين چنانچه مذكور شد و بعد از در صورت اول من
 و همچنین نزد مخمى بر ميزه او قياس ميكند حالت شكستن ابرو حالت تلف شدن درين حالت واجب ميشود قيمت ابريق فغان و در صورت دوم
 مخمى و در صورتى كه قيمت ابريق مذكور زيادتر باشد از وزن آن باشد و در هر چه باشد پس نود و پنجينيه در فغان من ايشا بهترين قيمت آن او بر وزن ايشا
 آن قيمت نردن و در ترين نردن و پنجينيه در وزن معتبرست و در وقت جودت و در وادت پس اگر باعتبار وزن پنج مرهون مضمون باشد جميع وقت
 آن مرهون خواهد شد و اگر فغان مرهون مضمون است پس فغان من آن مضمون خواهد شد و در وقت جودت و در وادت پس اگر
 وادت آن مضمون كند و يا بحال است كه باين آن امانت باشد چه اين مخالف مصلحتش و در وقت جودت و در وادت پس اگر
 و اين و در هر چه باشد و مثلاً وزن مرهون پانزده درهم قيمت مرهون پنجده درهم باشد پس اگر شكستن مرهون مذكور و در ترين من
 فغان من از درهم خواهد شد و در وقت جودت و در وادت پس اگر شكستن مرهون مذكور و در ترين من
 آنچه مقابل مقدار مضمون باشد آن مرهون خواهد شد و آنچه مقابل غير مضمون خواهد شد و در وقت جودت و در وادت پس اگر
 جودت و در وقت جودت و در وادت پس اگر شكستن مرهون مذكور و در ترين من
 مقابل است نيز مضمون خواهد شد و در وادت پس اگر شكستن مرهون مذكور و در ترين من
 قيمت آن او پنج سدس ابريق مذكور را كه مرهون خواهد شد بسبب فغان يك سدس آن بريد خواهد شد تا كه مرهون مشاع نمايد و آن مقدار
 سدس كه بريد شده است با قيمت پنج سدس ابريق شكسته كند و خواهد ماند نزد مرهون پس نزد ابى يوسف در وقت جودت و در وادت پس
 لذا از يادى قيمت بسبب جودت بهتر از يادى وزن است نزد ابى يوسف مذكور و گويان وزن آن ابريق و در وادت پس

فان سبیل کل واحد من اعیان الرهن شیئاً من المال الذی رهنه به فکذا الخواب فی ردایه الاصل
 و فی الزیادات لم ان يقبضه اذا اذنی ماسئلی له وجه الاول ان العقد متجدد لا یتمرق بتفرق التسمیه کما فی البیع
 وجه الثاني انه لا حاجة الی الاقحاح لان احد العقدین لا یصیر مشروطاً فی الآخر الا یرى انه لو قبل الرهن احد
 جاز قال فان رهن عیناً واحده عند رجلین بدین لکل واحد منهما علیه جاز و جمیعها رهن
 عند کل واحد منهما لان الرهن اضيف الی جمیع العین فی صفة واحدة ولا شیوع فیها و موجبیه صریحه
 محبوساً بالمدین و هذام لا یقبل الوصف بالتجزی فصار محبوساً بکل واحد منهما و هذا بخلاف الهبة
 من رجلین حیث لا تجوز عند ابی حنیفه ان یفعل کل واحد منهما فی ذنبه کالعدل فی حق الآخر
 قال و المضمون علی کل واحد منهما حصته من الدین لان عند الهلاک لا یصیر کل واحد منهما مستوفیاً
 حصته الاستیفاء مما یجری قال فان اعطی أحد مدینه کان کله رهناً فی ذلک الآخر لان جمیع العین رهن فی ذلک
 کل واحد منهما من غیر تفرق و کلی هذا حبس المبیع اذا ادى احد المشتریین حصته من الثمن

ص این اگر فرو کرد و بقابل هر واحد از مدین متعدد و در ازال که بقابل آن گوید و در صورتی که فرو کرد و در ذنبه و در مقابل آن
 و اگر فرو کرد و بقابل هر ذنبه یا چند اصل پس حکم این بیعت نیز بنا بر ذرات اصل نیست که مذکور شد و در زیادات مذکور است که در ذنبه و در مقابل آن
 که قبض نماید آن یک بند را و وقتیکه او نماید یا چند فرو کرده و بقابل آن منجز و در ذرات اصل نیست که عقد هر بیعت مذکور و عقد در آن متعدد
 و تفرق نگردد و سبب این تفسیر اینست که معنی اگر مدین کند و ذنبه را و بجز از هر مدین که بقابل او واحد یا چند باشد
 عقد بیعت و در ذنبه و در مقابل آن یک یا هر یک عقد بیعت متعدد و نیز در اینجا نیز ص و آنچه در زیادات مذکور است و در ذنبه
 که در صورت مذکور و عقد بیعت است و حاجت نیست که یک فرو کرده شود زیرا چه اگر در صورتی که لازم می آید که یک فرو کرده
 شود و این چند عقد بیعت بلکه در آن شرطی فاسد میگردد و لهذا اگر قبول کند عقد بیعت در یک یا از آن چند عقد بیعت و بجا نیست
 چه اگر در صورتی که لازم می آید که یک یا از آن شرطی دیگر فرو بخت آنکه هر دو را جمع کرد و در یک یا بجا نیست و عقد لازم می آید این شرط موجب فساد
 بیعت است و در صورتی که اگر فرو کند کسی یک چیز مدین است و در مقابل آن یک یا از آن چند عقد بیعت است و در صورتی که بیعت
 تمام گردد و در صورتی که هر واحد از آن کس را چه اضافت عقد بیعت در آن بیعت و در عقد واحد لازم می آید که مدین شود و فرو
 بخت مستحق آن را چه حق هر واحد از جمیع آن بیعت چه مقدار و عقد بیعت که مدین شود و بقابل آن بیعت بیعتی و بقابل
 در آن کس که بیعت تمام می شود و این بیعت است که هر یک که بیعتی را بکسی از آن بیعت نزد ابی حنیفه و چه مقدار و در هر ملک است
 و بیعتی که یک یا چند بیعت تمام ملک و کس و در برابر لازم می آید که هر یک که بیعت آن ملک شود بطریق شیوع ص و اگر در صورت مذکور و مالیات نمایند
 آن و در آن بیعت مدین است کس نوبت خود بمنزله عدل است و حق دیگر و اگر آن فرو کرد آن بیعت بیعت همان آن ذنبه که بیعت تمام می شود و چه اگر
 فاسد گردد و آن بیعت کس متوفی حقه نیست و بیعتی قابل تجزیه است و اگر او کند آن بیعتی که بیعت تمام می شود و او باید که بیعت تمام می شود و چه اگر
 آن چیز تمام مدین بود و در واحد از آن کس غیر تفرق و تقسیم و بر هر بیعت بیعت است و وقتیکه او کند یکی از دو شرط
 حقه خود را و چه غیر او را که قبض کند بیعت را بقدر خود بلکه بیعت بیعت بیعت است و آن بیعت که بیعت تمام می شود و بیعت تمام می شود و بیعت تمام می شود

فيكون القضاء به قطعيًا بعد الرهن وإنه باطل المشيوع كما في حالة الحيوة وجبه الاستحسان أن العقد لا يلحق بالرهن وإنه وإن
أراد الحكم وحكمه في حالة الحيوة الحبس والبيع والبيع الاستيفاء بالبيع في الدين والبيع والبيع والبيع والبيع
كما إذا ادعى الرجل نكاح امرأته أو ادعت أختان النكاح على رجل وأقاما البيعة فثبتت في حالة الحيوة وتبقى بالميراث
بينهم بعد العماث لأنه قبل الانقسام والله أعلم

باب الرهن الذي يوضع على يد العدل

قال وإذا اتفقا على وضع الرهن على يد العدل جاز قال مالك ولا يعلو ذكره في الحق بعض السخولان يد العدل مالك
وكذا يرجع العدل عليه عند الاستحقاق فانعدم القرض كانا يدل على الصفة يد المالك في الحفظ أو العينة أو في حق المالية
يد المهرن لأن يده ضمان والمضيق هو المالية فيقول منزل الشخصين تحفظا لما قصداه من الرهن وإنما يرجع العدل
على المالك في الاستحقاق لأنه نائب عنه في حفظ العين كما لم يدع وقال وليس للمهرن ولا للرهن أن يأخذ منه
لتعلق حق الرهن في الحفظ بيد أو أمانته وتعلق حق المهرن به استثناء فلا يملك أحدهما إبطال حق الآخر

فليس ملك في يد مالك ضمان المهرن لأن يده في حق المالية يد المهرن وهي المضينة ولو دفع العدل
الى الرهن أو المهرن ضمن لأنه مودع الرهن في حق العين وهو مودع المهرن في حق المالية واحدا
أجنبي عن الآخر والمودع يضمن بالكل في كل أجنبي وإذا ضمن العدل قيمة الرهن بعد مودعه الى أحدهما

يرجع القاضي بأنك تدفع أن يندب بيت كرسى هو رهن ورواها بدوخت أن أبرام بن جعفر لم يقدر بيتا بطريق شيوع بين المالكين فثبتت
كرواها بين شيوع جازمت بيتا بنحوه كرواها بدوخت أن أبرام بن جعفر لم يقدر بيتا بطريق شيوع بين المالكين فثبتت

فأندب بيت وفأندب عقد رهن في حالت حياته رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث
استيفاء رهن وشيوع من في بيت رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث

حيات على حلية قطعا مشيوع رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث
باب ورينان مرونيك نداه مشيوع رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث

الام المالك كرجاء من بيت رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث
صلى رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث

رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث
رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث

رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث
رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث

رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث
رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث

رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث
رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث

رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث
رهن جبر بيت وشيوع من في بيت وبعد ازمنه فأندب بيت كغيره شأن الرهن بحيث

فلم یسأل الرهن ان یعزل الوکیل وان عزله لم یغیر الا انما لما شطرت فی ضمن عقد الرهن صارا وصفان اوصافه وحققا
من حقوقه الا ترى انه لزيادة الوثقة فیلزم بلزوم ابعاله ولا ینتقل به حق المرتهن فی بعض الاتیاق حقه وصلا
کالوکیل بالمضيق بطلب المدون وکلها بالبيع مطلقا حتى ملک البیع بالنقد الذمیه ثم نهان عن البیع نسبیة لم یعمل فیها لانه لا یمکن
باعه فکذا بوجهه لما ذکرنا وکذا اذا عزله المرتهن لا یغیر الا بینه بی کله وانما وکله غیره وان ضات الرهن لم یغیر ل

کان الرهن لا یبطل بموته ولا بتعطیل انما یبطل الحق الوثقة وحق المرتهن مقدم قال وللوکیل ان یتبعه بغير حق من الرهن
كما یتبعه فی حال حیوته بغير محرم منه وان مات المرتهن فالوکیل علی وکالته لان العقد لا یبطل بموتها ولا بموت
احدهما فبقی بحقوقه ووصافه وان مات الوکیل انتقضت الوکالة ولا یقوم وارثه ولا وصیه بمقامه
لان الوکالة لا یجری فیها الارث وکان الوکیل رضی بربا یه لا برای غیره ونحن انی یوسف حران حق الوکیل علیک ببعه
لان الوکالة لازمة فیملک الوعی کالمضارب اذ مات بعد مضارب رأس المال اعیاناً یملک وصی المضارب ببعها لانه لا یمکن
بعد مضارب اعیاناً قلنا التوکیل حق لازم لکن علیه ولا یرجى فیما لا یجوز الا المضاربة لانها حق المضارب

فیمسک رهنه من مغزول کند وکیل او اگر مغزول کند مغزول بخوابد شجب تا نکات هرگاه شرط شد و عقد رهن پس از جمله حقوق و اوصاف
عقد رهن گردید پس لازم خواهد شد زیرا چه وکالت برای زیادت و وثقه است پس لازم خواهد شد سبب لازم شدن آنست که تقدیر رهن است
و عقد رهن لازم است و کجاست آنکه حق مترس آن تعلق گرفته است و در مغزول کردن کسب اتمام حق و است و این مانند وکیل مدعی علیه است که
الطلب مدعی وکیل که رهن است آن اجابت خدمت و نیت و اند مدعی علیه که مغزول کند این کسب اجتناب مدعی سلسله اگر وکیل کرد
راهن کسی ابرای فروختن مهرهون بی قید نقد و نسبه حتی که مختار شد وکیل مذکور در فروختن آن نقد و نسبه بعد از ان منع کرد راهن آن
از فروختن مهرهون نسبه پس منع او صحیح ثمر ندارد زیرا چه این کالت مطلق لازم شد است باصل پس پس چنانچه می خواهد بود پس آن
چنانکه مذکور شد پس غیر سدا رهن را که مغزول کند وکیل از فروختن مهرهون باینجه چنانچه مغزول نشود وکیل مذکور اگر مغزول کند
ویرا مترس چه او وکیل مذکور است او را بلکه وکیل مذکور است او را که راهن اگر میگرد رهن مغزول نشود وکیل مذکور زیرا چه عقد رهن باطل نشود سبب
و این امر چنانچه چقدر وکالت که در ضمن آن ثابت است نیز باطل خواهد شد و وکیل دیگر نیست که اگر باطل شود پس باطل خواهد شد مگر
بجهت حق در انان این تا آنکه حق مترس مقدم است بر حق در انان میسر وکیل مذکور را که فروشد آن غیره و انان این چنانچه غیره و
از احوال حیات راهن بغير حق و راهن اگر مترس میسر وکیل مذکور مغزول نشود چقدر رهن باطل نشود و سبب حق راهن مترس میسر
و نسبت به یک از انان این چقدر رهن باقی خواهد ماند بجهت حقوق و اوصاف آن آن حقوق جلدی است و کالت مذکور است او وکیل نمیرد
پس کالت درین هنگام باطل خواهد شد و وارث وکیل یا وصی او قائم مقام او نخواهد شد بجهت آنکه وکالت میراث نشود و بجهت آنکه موکل
برای وکیل اعتماد کرده بود نه برای غیر او و از انی یوسف حران مدعی وکیل امیر سدا که فروشد آنرا زیرا چه وکالت مذکور
لازم است پس می مالک فروختن آن خواهد شد مانند آنکه اگر میسر مضارب بعد از آنکه اسل مبطل بقتاع و خست که بوفیده امیر سدا
مضارب که فروشد آن متعلق و خست اجابت آنکه عقد مضارب بعد از امیر سدا بقتاع اسل بخت و سلسله لازم گردید و او جواب او بوفیده
انست که وکالت حق موکل است بر وکیل و وارث نشود و در انان کسب مکرر چنانکه حق وکیل نتواند مضارب چنان حق مضارب است

لأنه ثبت ان لا يفتن بغير حق لان ملك العبد باء الضمان وفقد بيعه عليه فصار الثمن له وانما ادعى
على حسان انه ملك الداهن فاذا ثبت ان ملكه لم يكن باضمانه فله ان يرجع به عليه
واذا رجع بطل لاقتضاء فيه رجع المرقن على الداهن بدينه وفي الوجه الثاني وهما ان يكون قائما في ملكه
فلم يستحق ان يلفظ له من يده لانه وجد عين ماله ثم المشتري ان يرجع على العبد بالثمن لانه العاقد
فتعلق ببيع حقوق العقد ومذا من حقوقه حيث وجب بالبيع وانما اذا لم يسلم له المبيع ولم يسلم ثم العاقد
بالمخيار ان شاء رجع على الراهن بالقيمة لانه مال الذي ادخل في العهد فيجب عليه تسليمه واذا رجع
صحيح المرقن لان المقبوض سلم له وان شاء رجع على المرقن لانه اذا انتقل العقد بطل الثمن وقد
قبضه ثمنا فيجب قبض قبضه ضرره واذا رجع عليه وانتقض قبضه عاد حقا في الدين كما كان فيرجع به على الراهن
اولا ان المشتري سلم الثمن الى المرقن لم يسجد على العدل لانه في البيع عامل للداهن انما يرجع عليه
اذا قبض ولم يقبض فبقى الضمان على الموكل وان كان التوكيل بعد عقد الرهن غير مشروط في العقد
صحت بطلان التوكيل كترين ما حق كونه است آن بار از راجه عادل مذکور بسبب دای ضمان آن مالک آن شهرت و ملک خود را فروخته
پس بای آن ملک از خود اهدا شد و برترین او بود مذکور بکمال آنکه آن مردون ملک است و هرگاه غایب گشت که آن ملک است نه ملک آن
پس برین هنگام را نمی بخود اهدا شد عادل مذکور که از برترین پس میرسد و اگر از وی واپس بگیرد آن او هرگاه واپس نگیرد
قبض مرقن که بجهت استیفای دین او باطل خواهد بود گرفت مرقن برین خود را از راجه و دعوت مذوم یعنی در صورتیکه مردون
بعد از فروختن آن موجود باقی باشد و دست مشتری پس میرسد مالک مردون که بگوید آن از دست مشتری زیر راجه او یافت
عین ثل خود را و بعد از آن میرسد مشتری که واپس بگیرد بای آن از عادل مذکور چه او باقی است پیش حق عقایع باو بیع
میکند و واپس دین مردون و بگوید بایع از حقوق عقایع است چه مشتری ناده بود بهار اکثر بجهت آنکه مبیع سلامت
برای وی و مردون استحقاق سلامت نماند و بعد از آن عادل مذکور ضمانت اگر خود را بگوید آن را از راجه چه او نماند است عادل
را و مردون بیع مذکور پس و واجب که خلاص نماید عادل مذکور از برین مرد و هرگاه عادل مذکور آن را از راجه پس برین تمام
صحیح میشود قبض مرقن آن بار راجه آن بهام مقبوض سلامت ماند برای او و اگر خود عادل مذکور آن بار از مرقن واپس بگیرد و زیر راجه
هرگاه منتقض است بیع مردون بسبب استحقاق پس آن بهام نماند و مرقن قبض آن نکرد و بگوید بهار آنکه بای مردون است
پس واجب شد که قبض مرقن منقوض گردد و هرگاه عادل مذکور آن بار از مرقن واپس بگیرد و قبض مرقن منقوض گردد و مرقن
که درین بدست سابق بر ذمه این خود اید گشت و مرقن از راجه این اید گرفت و این همه که مذکور شد و قیوست که عادل مذکور قبض
نماید از مشتری بای مردون و برترین بدید ص و اگر مشتری خود بدید برترین بای آنرا پس نیصوت مشتری از عادل مذکور
بهار از راجه عادل مذکور در فروختن مردون کیل این عادل برای او بود و بگوید مشتری از راجه عادل مذکور و بگوید قبض کند آن
عادل مذکور و هرگاه قبض نکرد پس ضمان آن بر او کل خواهد بود و این همه که مذکور شد و قیوست که شرط و کالت در حق راجه
کرده باشند و اگر بعد از عقد رهن کیل کند راجه این عادل مذکور را براسه فروختن مردون

لان المالك يستحقه من حيث المالكه وان كان بدل الدم فاخذ حكم ضمان المال في حق المستحق فبق
 عقد الرهن وكذلك لو قتل عبد فباع به لاني قائم مقام الاول لهما ود **مقال** وان باع العبد الرهن
 فاق في المهر من الثمن يتم استحقاق الرهن فمهره العدل كان باختيار ان شاء ضامن الرهن او قيمته وان شاء ضامن المهر من
 الثمن الذي اعطاه وليس له ان يضمنه غيره وكشف هذا ان المهر من المبيع اذا استحق امان ان يكون
 هالكا او قائما ففي الوجه الاول المستحق بالاختيار ان شاء ضامن الرهن قيمته لانه غاصب في حقه
 وان شاء ضامن العدل لانه متعدي في حقه بالبيع والتسليم فان ضامن الرهن نفذ البيع وصح لا قضاء
 لانه ملك - باداء الضمان فحين انما امره ببيع ملك نفسه وان ضامن البائع ينفذ البيع ايضا
 لانه ملك - باداء الضمان فحين انما تباع ملك نفسه واذا ضامن العدل فالعدل باختيار
 ان شاء رجع على الرهن بالقيمة لانه وكيل من جهته عامل له فيما رجع عليه بما تحققه من العجز ^{البيع} ونفذ
 وصح لا قضاء فلا يسبج المهر من عليه بشئ من دينه وان شاء رجع على المهر من بالثمن
 من غير ان يخرجه حتى ان قيمته يشترطت بالثمن او قيمته بل **مقال** وان لم يكن حق خراج وضمن ان است يسر في قومه او غيره
 وحينئذ حكم الرهن فكل كنه بنده موهون او اوداهه بنده قائل بعوض بنده مقتول زيرا چه اين بنده قائل قائم مقام بنده اول
 از رهن وگشت خون مستحله اگر فروخته موهون اعاد لي كه وكيل كرسه انرا را من براسي فروخته موهون وادو بهاسي انرا
 بقرن بگشت ادوي وديني وبعدان في ظاهره كنه كنه موهون ملك بگشت وضمان او عادل مذکور قيمت موهون او بگشت ليس بضيوت
 عادل مذکور رخت راست اگر خواهد ضمان بگيرد و از رهن قيمت انرا و اگر خواهد ضمان بگيرد و از رهن بگيرد
 و غير عادل مذکور را كنه و از رهن چيزي را سواي باسي آن قال من درين مسئله تو نهي و تفصيل است اعني اگر حق و ديگر بگيرد
 آن موهون كه فروخته است انرا عادل مذکور پس اين بر دو صورت است يك آنكه ملك شده باشد موهون بعد از فروختن آن و ديگر
 موهون باقي است پس صورت اول آن كنه كه صاحب حق و مالك است فخرت است اگر خواهد ضمان قيمت آن را من بگيرد و او صاحب
 و حق ملكه انرا خواهد ضمان آن عادل مذکور بگيرد زيرا چه او تعدي كرسه و حق ملكه بسبب آنكه فروخته است ملك او را و تسليم
 نمود و آنرا بگيرد پس اگر ضمان آن را من بگيرد پس مع عادل مذکور كه فروخته است موهون انما في خواهد باشد و قبض كردن
 باسي آن ان بگشت دين خود بغير صحيح خواهد شد زيرا چه رهن بسبب اسي ضمان ملكه آن موهون كرسه و او صاحب نده است
 پس ظاهر گشت كه رهن امر كرسه است عادل مذکور را فروخته ملك خود و اگر صاحب حق ضمان آن عادل مذکور بگيرد و وضوت
 بيع مذکور را فروخته باشد زيرا چه عادل مذکور بسبب اسي ضمان ملكه آن شده است پس بگشت كه عادل مذکور را فروخته است
 و هر گاه صاحب حق ضمان آن را عادل مذکور گرفت پس عادل مذکور فخرت است اگر خواهد چو كنه بر رهن اعني بگيرد قيمت آن را از رهن
 زيرا چه عادل مذکور وكيل است و كار او ميكند پس امر گرفت از او آنچه لاحق شده است عادل مذکور را بسبب فروخته موهون
 و بيع موهون بضيوت نيزا نده است و قبض مهن باسي آن ان بگشت بديني و دين خود بغير صحيح خواهد بود پس چو خواهد كه در موهون
 بچيزي از دين خود و اگر خواهد عادل مذکور چو كنه بر موهون چهاي آن اعني بگيرد و از رهن باسي آن را

والجواب عنه انه يرجع عليه ليطلب ان يرد بالتسليم كما ذكرناه ثم لا يتقال من المهرتهن اليه كانه وكل منه
والملك بكل ذلك متاخر عن عقدا من إعلان الولاية لانه المستحق فيعتمد باعتبار القبض السابق على الرهن
فقد تقرر ان المالك الذي قد تقرر ان رهن ملك نفسه وقد تقرر لنا الكلام في كفاية المستضيء والله اعلم بالصواب

باب التصرف في الزهين والحجاب عليه وخيامته على غيره

قال واذا بيع الوكيل الرهن بغير إذن المُرتهن فالبائع موقوف لتعلق حق العارية وهو المُرتهن فسوف يحل
أحارته وإن كان الرهن ينصرف في ملكه لمن أوصى بجميع ماله فقف على جازاة الورثة فيما زاد على الثلث فقف
حقه عارية فان اجاز المُرتهن جاز لان التوقف لحقها وقد رضى بسبقها وإن قضاه الرهن بئنه جاز ابتداءه
من المانع من الغزو والمقتضى موجب وهو التصرف الصادر من الأصل في المحل وإذا انفذ البائع باجازه المُرتهن ينقل حقه
إلى يده من الصحيح لأن حقه يتعلق بالمالية والبدل له حكم المبدل فصار كالعبد لله بين إذا بيع برضاء الغزول ينقل
حقه إلى غيره وهذا لا يقال لأن السقوط رأساً فكل هذا وإن أجاز المُرتهن البيع ومضاهه انفسه في رواية حماد
الرهن من سبيل المشتري عليه لأن الحق الثابت للمرتهن بمنزلة الملك فبإزاء الملك له أن يبيع وإن كان ينسخ
من المُرتهن لأنفسه فإنه لا يفسخ لأنه لو ثبت حقه في الأصل انما يثبت في ضمانه حقه وحقه في الحبس لا يبطل

و ابواب آن نیست که هرگاه در شهرن همانانی داد و لاپس تن مالک آن گشت اول از وقتیکه قبض آن کرد و بود و بعد از آن گشت از شهرن آن
 از راهن پس این هنگام را که گشت ملک مترقی را هن مالک آن شد پس ملک امری در ضیعت بعد از عقد درین گشت گویا مترقی گشت
 بدست اهلی قیمت آن گرفت از و درین مترقی که بر زمین راهن است بدستور سابق بحال خواهد ماند اندواید گرفت آنرا از راهن بخلاف
 بیعت اول است اعنی در صورتیکه مالک همان آن را هن بگیرد ابتدا حصی چه در ضیعت راهن مالک آن میشود از ابتدا و وقتیکه در
 اعنی بنده مذکور در قبض و بود و آن پیشتر از عقد درهن زیراجه مالک همان آن گرفته است از راهن باعتبار قبض او که سابق است
 از عقد درهن پس ضیعت اهلی گویا مالک خود را گرفته است و چون مالک شد در و مترقی پس مستوفی درین خود را که مترقی باز خواهد گرفت آنرا از راهن
 باب در میان مترقی در هر دو جنایت بران جنایت آن غیر مستلزمه اگر مع کرد و راهن مترقی را بغیر از آن مترقی پس این معنی
 میماند بر اجازت مترقی بسبب تعلق حق مترقی بآن اگر چه این مع تصرف راهن در ملک خود چنانچه اگر وصیت کند کسی بحقیق مال خود
 مستوف میماند این بر اجازت و ارثان موسی در مقدار یک زاید بر ثلث مال است بسبب تعلق حق و ارثان بآن پس اگر اجازت دهد
 مترقی جائز میشود بر اجاره موقوف نبود و مگر بحقیق حق وی و او را ضعیف گشت بسقوط حق خود و همچنین اگر او کند راهن این بر اجاره میشود
 نیز زیراجه مع تصرف مالکست در ملک خود و موقوف نبود مگر بسبب نفع و مانع را که گشت و در ضیعت اول هرگاه جائز شد مع هر دو
 بسبب اجازت مترقی متعلق خواهد شد حق او ببدل مرسوم که بهای آنست و آن بها اگر خواهد ماند بجای مرسوم همین صحیح است
 بر اجاره حق مترقی متعلق با بایت مرسوم و بدل در حکم بدل است همانند آن که اگر سبده مدیون فروخته شود بر ضامی زیان متعلق
 حق آنها بجای سبده مذکور بر اجاره آنها را ضعیف گشته اند باینکه متعلق شود حق آنها بجای سبده مذکور نه باینکه ساقط گردد حق آنها باینکه
 پس همچنین چنانچه و اگر اجازت ندهد مترقی بلکه فسخ مع کند پس بنا بر یک روایت بیع مذکور فسخ میشود لکن اگر خلاص کند راهن این
 غیر مستلزمه است زیرا که مترقی مالک است پس مترقی نیز لکن مرسوم است لکن میسر و او را که اگر خود بر اجازت و در بیع مرسوم او را که
 فسخ کند آنرا در روایت بیع نیست که فسخ میشود مع مرسوم بسبب فسخ کردن مترقی که فسخ نشود بیع مذکور حق مترقی که مرسوم است باطل نمیشود

فما لحق العبدان من العهدة یجمع به علی الرحمن قبض القین المرتضین ام لا لانه لم یعلق بهذا التعلیل حق المرتضین
فلا رجوع کما فی الوکالة المفترضة عن الرحمن اذ اباغ الوکیل ودفع القین الی من امره المکمل ثم لحقه عهده فی جمیع
علی المقتضى عمالات الوکالة المشروطة فی العقد لانه تعلقی به حق المرتضین فیکون البیع لمقتضى قال رضی الله
عنهما کذا ذکره الکفخی و هذا یدل علی قول من لا یدعی جبر هذا الوکیل علی البیع **قال** وان مات العبد المهرج
فی ید المرتضین ثم استحقه رجل فله الخيار ان شاء ضمن الراهن وان شاء ضمن المرتضین لان کل واحد منهما متعبد
فی حقه بالتسلیم او بالقبض فان ضمن الراهن فقد مات بالدين لانہ ملکه باداء الضمان فصح ان یدفع
وان ضمن المرتضین یسجد علی الراهن بما ضمن من القيمة وقبضه اما بالقيمة فلا لانه مغفول
من جهة الراهن واما بالدين فلا لانه انتقض اقتضاه فیعنی حقه کما کان فان قيل لما کان قرار
الضمان علی الراهن بنحو ان المرتضین علیہ والمملک فی المضمون یتبیت لمن علیه قرار الضمان فکذا بین
انما یرهن مملک نفسه فصار کما اذا ضمن المستحق الراهن ابتداء قلنا هذا طعن الی خانم القاضی

بمن یستدعی ان یخیر للاحق خویش عادل ندکو بر بخی وحقن مردون ایدر گشت آن از راهن از مردون اگرچه حقن کرد و با حقن
زیرا حقن مردون این کالت تعلقی ندارد و لکن اگرخواهد را من که مغفول کند وکیل او نیست و میرسد و را پس آنچه للاحق شو عادل
از مردون نخواهد گرفت مانند اینکه اگر وکیل اندک کسی را برای فروختن چیزی از مردون بفروشد وکیل آن چیز را بدید بکسی
باز مردون کل بعد از ان للاحق شو وکیل را باین به سبب استحقاق بیع پیش را پس بگیرد وکیل آن را از ان کس نکند و اگر شرط نکند
و حقن مردون باشد حقن مردون تعلقی دارد و پس فروتن مردون نیست و بخت حق و خویش را بدید و قال من اینک ندکو گشت
ناتید و میگانه کمال که را که باز نگیرد و این که کرده شو وکیل ندکو که مع کند مردون بخت ادای من این تن ملکه مردان
نبد و مردون دوست مردون بعد از ان معلوم شود که آن بنده ملک گیرست و ملک این پس ملک آن بخارست اگرخواهد ضمانت نیست آن
از راهن بگیرد و اگرخواهد از مردون بگیرد زیرا چه هر واحد از راهن مردون تعاضی کرد و در حق وی امارا پس بسبب آنکه تسلیم کرده آن را
بمردون اما مردون بسبب آنکه قبض کرده و آن را پس اگر ضمانت آن را من بگیرد پس نیست و مردون بسبب آن بنده مردون و دست و مردون
و نیز ایدر شد زیرا چه راهن بسبب آن ضمانت ملک آن بنده شده و پس هیچ خواهد شد و ادای وین بسبب آن بنده مردون و مردون
و اگر قیمت آن از مردون بگیرد پس حقن خواهد گرفت آن از راهن نیز خواهد گرفت از وین خود را اما اگر حقن قیمت این بخت است
که مردون قریب خود را از دست راهن نگیرد حقن این بخت نیست که ایتفا مردون که بسبب آن بنده مردون متحقق شد و
بسبب آن ضمانت نفس گشت پس حق او که دست بدستور سابق بحال گشت سوال باید که در حق مردون این خود را از راهن
و ایتفا می وین بسبب آن بنده مردون دوست و بخت ثابت ماند زیرا چه هر گاه ضمانت قیمت بر راهن قرار یافت بسبب آنکه امر
مردون آن از راهن گرفت و آخر راهن ضمانت آن گشت پس این ملک آن بنده خواهد شد بسبب آن ضمانت آن چه ضمانت
مضمون میشود پس ظاهر شد که راهن ملک خود را گرفته و چنان شد که صاحب حق ضمانت آن را من بگیرد و ایتفا و هر گاه مرد
آن بنده در دست مردون پس تن مستوفی وین خود گردید و باید که باز بگیرد آن از راهن حق و این حق را قاضی او خواهد شد

وگذاشتند و محاط آفتق ملک نفسه فلا یلغی قهره بعد از آن مرافقن حکما اذا اعتق العبد المستتر قبل الفسخ
او اعتق الابق او المعصوب و لا خفاء فی قیام ملائک الرقبة لقیام المقتضی و عارض الرهن لا ینبغی عن سر و الیوم
اذا ذال ملكه فی الرقة باعناقه یزول ملك المرقوس فی المدینة علیه كاعتاق العبد المشتري بل ولی
لا ملك الرقة اقوی من ملك اليد فلما لم یتمتع علی لا ینتم الا دنی بالطریق الاولی و امتناع النقاد فی البیع
والهبة لا یندام الفداء علی التسليم و اعتاق البیوت العبد الموهبی بربقته لا یلغی بل یبخر انی اداء السعایة
عند ابی حنیفة و قد افند الاعتاق بطل الرهن لغیر محله ثم بعد ذلك ان كان الرهن موسرا
والدين حاکم لطلب باده الدين لانه لو طلب باده القيمة تقع المقابلة بقدر الدين و لا فائدة فيه
و ان كان الدين مثلاً جلاً اخذت منه قيمة العبد و جعلت رهناً مكانه
حتى یحل الدين لان سبب الصمان متحقق و فی التضمین فائدة فاذا حل الدين
اقتضاه جفاه اذا كان من جنس حقه و نرد الفضل قال ابن معسر

و دلیل علی ما یخرج نیست که این ماعل و باقیست و از او کسوت ملک خود یخرج نیست و اینکه مرهون ملک است و حق در حق
زوال ملک این نیست پس لغو خواهد شد تصرف او ببل ذل غدا و مرهون اگر چه حق مرهون که معسر میگوید با اعتبار مالیت باطل میشود
اگر از او کند مشتری بنده را که ترید است و هنوز آن اقتضی نمیکرد است یا از او کند بنده آتی یا معصوب از او میشود بنده اگر چه حق باطل است
میں مستحبست که حق مرهون باطل میشود و چنانچه اگر از او کند کسی بنده مشترک را معصی میشود و از او میشود و اگر چه حصه شرعی فاسد است
و این مانع این نیست که حصه آنکس از او شود پس هرگاه فساد حق شریک که ملک رقبه است مانع آن نیست پس مال حق مرهون که رقبه است
بطریق اولی مانع نخواهد شد از او کند هرگاه از او شد بنده مرهون ملک این ملک گشت پس بنا بر ذوال ملک این حق رقبه مرهون نیز زایل
خواهد شد و حق حبس آن باقی نخواهد ماند و سوال اگر وصیت کند کسی در حالت مرض بر رقبه بنده و برای انسانی حال آنکه
نیست مال مراد و سواهی آن بنده و از او کند و در زمان موسمی بنده مذکور را از او میشود و سبب حق موسمی که لیسر یک بنده مرهون
نیز از او میشود و سبب حق مرهون حق جواب آد او کردن در زمان موسمی بنده مذکور را لغو میشود بلکه موقوف و موقوفه است آن مال که
سعایت نماید بنده مذکور نزد این غنی هم و فرقه مرهون همه آن بجهت آن جائز و نافذ نیست که این مرهون قادر نیست بر تسلیم
و بموجب و در صورت آزادی کردن حاجت به تسلیم آن نیست پس جائز و نافذ خواهد شد که با عقد مرهون باطل خواهد شد چنانچه آن مال
پس اگر این موسر غنی باشد و مرهون در حق مرهون فی الحال باشد یا موهل باشد و میعاد آن سیده باشد یا نه که خواهد شد این
که ادای مرهون نماید و بر او اقیمت آن بنده مطالبه کرده خواهد شد زیرا چه در آن هیچ فائده نیست چه آخر مقاصد بقدر اختیار باشد
و اگر مرهون موهل باشد و میعاد آن نرسیده باشد گرفته میشود از این قیمت بنده مذکور و آن قیمت گرفته میشود بهای آن بنده
تا آن زمان که میعاد و بر سر نیز چه سبب همان که قدیمیست در حق مرهون متحقق شد و در گرفتن ضمان قیمت آن از زمان
فائده است و هرگاه میعاد آن خواهد رسید پس هرگاه گرفت آن قیمت البعض حق خواهد بود که اگر باشد آن قیمت از من حق مرهون
و آنچه فائده باشد بر مقدار مرهون پس هرگاه بر این همه که مذکور شد و قیمتیست که این موسر غنی باشد و اگر این مفسد

حجت کالیسی لایحه الاطاعه عن الفیوضه و المهرمان کسبی لان حق البائع فی الحبس انما
 لان البائع لا یجوز له ان یستحق فی من عینه و کذا یبطل حقه
 فی الحبس بالاعارة من المشتري و الموقوفین یفلیب حقه ملکاً و لا یبطل حقه
 بالاعارة من الراس حتی یمکنه الاسترداد فلو اوجبت السعایه فیهما انکسونا جلی الخلفین
 و ذلک لا یجوز و لو اقر الیوم برهن عبده بان قال له رعتک عند فلان و کذبه العبد
 ثم اعتقه تجب السعایه عندنا خلافاً لفرس و هو یعتبر به باقره بعد العتق و نحن نقول
 انما یتعلق الحق فی حال یملک التعلق فیه لقیام ملک به فیصحب جلات ما بعد العتق لان
 حال انقطاع الیالة و لو بدله الراس صحته بغيره بالاتفاق اما عندنا فظاهر و کذا عندنا لا یتلزم
 لا یمنع السبع علی اصله و لو كانت امة فاستوالدها الراس صحه الاستیلاء بالاتفاق لانه
 یصح یادی الحقین و هو مال الاب فی حاریة الابن فیهم **باب الاعارة**
 چه این بنده آزاد میشود سعایت میکند برای بائع مگر در یک وایت از ابی یوسف هر بنده مرهون سعایت میکند برای مرهون
 در صورتیکه راهن آزاد کند و مخلص باشد زیرا حق بائع در حبس میبست استیفای حقش نبوت ترست از حق مرهون چه بائع راهن
 که مالک آن شود بالاخره و نه استیفای حق نماید از زمین میبست و همچنین باطل میشود حق او در حبس میبست اگر عاریت دهد آن را به مشتری و حق
 مرهون که در حبس است بسبب بیکدیگر و اگر مالک شود مرهون دست او و باطل نمیشود حق او در حبس اگر عاریت دهد آن را بر مرهون
 میرسد و اگر که باز بگوید آن از راهن بعد از دادن عاریت پس اگر واجب شود سعایت برای بائع و مرهون هر دو لازم می آید که سعایت
 و قوی برابر شود و این بآن ترتیب مسئله هم مگر اگر اقرار کرده باشد بنده خود را بنویسد که گفت مر آن بنده اگر کرد و اقام
 تر از دو فلان بنده نگذیرد می نمود و بعد از آن آزاد کردن بنده را خواج و در حالیکه مفلس است واجب میشود سعایت برای آن
 نزد علمای مراجع بر خلاف قول فرج و اوقیاس میکنند بر اقرار خواج بگروشتن بنده و بعد از آزاد کردن او حق اگر اقرار
 خواج مفلس بگروشتن بنده بعد از آزاد کردن او و بنده نگذیرد و نماید سعایت واجب نمیشود بر آن بنا بر چه چیز است
 ص و علمای مان میگویند که در صورت مذکور اقرار کرده خواج بگروشتن بنده در حالیکه مقید آنرا که گرو کند و اقرار چه مال
 باقی است و هنوز آزاد نگردیده پس صحیح خواهد شد اقرار او بخلاف آنکه اگر اقرار کند بگروشتن بنده بعد از آزاد کردن او
 چه در هیچ گام ولایت خواج منقطع گردیده و نمیتواند که در خیالت گرو کند آنرا و در قیاس فرج صحیح نیست مسئله
 اگر مدبر کند راهن بنده مرهون را صحیح است نزد همه علماء اما نزد علمای مان بطلان است چه هر گاه آزاد کردن آن مستست
 پس بر کردن آن بطریق اولی درست خواهد شد و اسبابش و شافعی هم درست است پس بجهت آنکه مدبر کردن بائع و مرهون
 بنا بر قاعد او و همچنین اگر ام ولی گرداند راهن کین مرهون را صحیح است نزد همه علماء زیرا چه هر گاه بدرام ولی کند کین
 پس صحیح میشود بسبب حق او که مال پسر است با وجود آنکه حق مذکور صحیفه دادی است پس بسبب حق راهن که در
 مرهون است لطیفی ادلی صحیح خواهد شد زیرا چه حق او در مرهون اصلی و اقوی است چه او مالک است

سعی العبد فی قیمتہ و قضی بہ لدین الا اذا کان بخلاف جنس حقہ لانه لما تعذر الوصول الی عین حقہ
 من جهة المعق یرجع الی من یشترک بنتقہ و هو العبد لان الخیر بالظمان قال رضی اللہ عنہ و تاویلہ اذا کان
 اقل من الدین اما اذا کان الدین اقل من کس ان شاء اللہ تعالی ثم یرجع بماسعی علی ما لا اذا ائیسر له فقوی حینہ
 و هو مضطر فیہ بحکم الشرع فیرجع علیہ بما تحمل عنه بخلاف المستسح فی الاحتاق لانه یجوز ضمانا علیہ
 لانه انما یسعی لتکمیل العتق عندہ و عندہما التکمیل و هنا یسعی فی ضمان علی غیرہ بعد تمام اعتاقہ فصار
 کمعین لوفی ثم ان حقیقہ امر واجب السعیة فی المستسحی المشتري فی حالة البینار و العسار و فی العبد المملوک شرط ایضا ان الثالث
 حق للملک و انه ادنی من حقیقہ الثابتة للشرک الساکت فوجبت السعیة هنا فی حالة ولحد و اظهر کما فی الفصصان
 ترتبہ بخلاف المشتري قبل القبض اذا اعتقه المشتري

سعایت خواہر بندہ مذکور بقدر قیمت خود اگر قیمت آن کمتر از دین باشد و او اگر دین خود را بشودین از او قیمت و تکیه کند بر قیمت خود
 حق موقوف باشد و اگر خلاف جنس آن باشد بعضی کرده خواهد شد باجنس آن حق از او اگر دین خود را بشودین موقوف بر چاره هرگاه او خود
 از جانب اہل بیت تعدد گشت پس حق اہل گشت آزاد کند کہ مستحق گردیدہ بہ سبب آزادی او بندہ مذکور است و بعد از آن خواہر گشت
 بندہ مذکور را بچند سعایت کردہ از مولای خود و تکیه غنی و موسر کرد و بر چاره بندہ مذکور او اگر دست او دین و او را چاره او را اختیار است
 و او را دین مذکور سبب حکم شرع پیش اہل گرفت از مولای خود آنچه دست او آزاد از جانب او بخلاف بندہ مشتري و تکیه کند آزاد کند از آن
 یکی از دو شریک و حالیکہ آزاد کند و مفسد باشد و سعایت کند بآبہ مشتري برای شریک دیگر پس سعایت خود را اگر گرفت بندہ مشتري
 از مولای آزاد کند و تکیه غنی کرد و آنچه سعایت کردہ برای شریک دیگر بر چاره و سعایت میکند بندہ مشتري تا او
 گرد و دزدانی خفیہ و مزد و صاحبین اگر چه در غنی و مذکور بندہ مشتري آزاد و پیش و لیکن و نقدانی باقی میماند بجهت آنکہ بچند
 سعایت برگردان او باقیمت پس سعایت خواہر کرد تا بر نقدانان فسخ شود و آزادی تمام و کمال حاصل گردد و در صورتیکہ اہل بیت
 آزاد کند بندہ مرہون سعایت میکند بندہ مرہون ای او ای نہیں اہل بعد از آنکہ آزاد کرد و بدست تمام و کمال پس از آن
 عاریت و ہبہ مرہون شد و اعنی اگر عاریت و ہبہ کسی چیز را کسی تا گردان آن او بعد از آن خلاص کند عاریت و ہبہ و چنان
 از دست مرفق میگردد از اہل بیت آنچه دست او برای خلاص کردن مرہون صحت دایم است کہ امام ابو حنیفہ و واجب گردانیدہ
 سعایت را بر بندہ مشتري کہ آزاد کند آنرا یکی از دو شریک در ہر دو حالت اعنی در حالیکہ موسر و غنی باشد از او کند و در صورتیکہ
 مفسد باشد و در صورتیکہ اہل آزاد کند بندہ مرہون او واجب کردہ است بر بندہ مرہون سعایت را کہ مرفق را بشریکہ مفسد باشد اہل
 زیر چہ بندہ مرہون ملک مرفق نیست بلکہ ثابت نیست مرفق از آن مگر مرفق مالک شریک اعنی اگر مالک شود و بدست
 او مالک خواهد شد صحت و این نوعی و کمتر است از حق شریک مالک چہ او مالک قیمت پس سبب این نوعی و واجب سعایت بر بندہ مرہون
 در یک حالت تا نقدان تہا و ظاهر گردد بخلاف آنکہ اگر آزاد کند و مشتري مفسد نہ را کہ خریدہ است آن پیش از وقت پس آن

و اذا صح اخراجا من الرهن لبطلان الحلية اذ لا يصح استيفاء الدين منه فان كان الرهن مرسوماً ضمن قيمتها على التفضل
 ذكرناه في الاعتاق وان كان معسراً استسعى الرهن المدبر ورام العاد في جميع الدين لان كسبه مما مال الى خلاف المتعق حيث لم يمتد
 في الاقل من الدين من القيمة لان كسبه حقه الحسن عنده وليس له ان يقدّر القيمة فلا يزداد عليه وحق الرهن قبل الدين
 فلا يذمه الزيادة ولا يرجع ان على المتعق بعد يسار الاداء من مال المتعق والمعلق يرجع لان اداء ملكه عنه ووضو
 على ما مر قيل الدين اذ اكان متعقاً لا يسعى المدبر في قيمته لان عوضه الرهن حتى تحبس مكانه فليقتد بقدر المتعق بخلاف
 ما اذا كان جالاً لانه يقضي به الدين ولو اعتق الرهن المدبر وقد قضى عليه بالسعاية او لم يقض لم يسع الا بقدر القيمة
 لان كسبه بعد العتق ملكه وما اذا قبل العتق لا يرجع به على من اداه من مال المتعق **قال** وكذلك لو استهلك
 الواهب الرهن لانه حق محترم معفو عنه عليه بالاثلاث والاضمان رهن في بدل لم يقن لقيمة مقام العين
 فان استهلكه اجنبى فالرهن من الخصم وفي تضمينه في اخذ القيمة وتكون رهن في يد الاذ لا يمتد حتى يبعين الرهن
 حال قيامه فكذلك استمر اذ ما قام مقامه والتعجب على هذا المستهلك قيمته يوم مر ملك

و هو كما مر في يد رهن مملوك كدفع الرهن من يد رهن مملوك كدفع الرهن من يد رهن مملوك كدفع الرهن من يد رهن مملوك
 اگر چه این مورد در فقهی باشد یا نه اینها را در اینجا در تفصیلی که مذکور شد در صورت آزاد کردن بنده و مرهون اگر مطلق باشد یا بر طلب
 سعایت خواهد کرد و مرهون از مدبر و ام ولد بر حجت جمیع وین نیز اچا حاصل کسب اینجا مال خواهد بود اینجا است بخلاف بنده و مرهون که آزاد
 کرد و است آزاد را این مفسر حج او سعایت میکند و چیزیکه کمتر است از میان این قیمت او زیرا اچا حاصل کسب او ملک دست و پاچه مجبور شد
 نزد و نمیست مگر مقدار قیمت او پس بجهت زیاده ازان سعایت خواهد کرد و حق مرهون نیست مگر مقدار دین می پس بنده مذکور زیاده
 ازان را در خواست مسئله ۴ مدبر و ام ولد را میسر شد که بگوید آنچه او نموده اند از بنده او را بخود و بقیه که مدبر و ام ولد را اچا
 او نموده اند از مال و لوازم خود را بنده و مرهون که آزاد کرد و است آزاد را این مفسر کینه از آنچه او کرده است آزاد از خواج و نیز اچا او
 از مال خود او کرده است و این خواج و زار او و او را که او را بر این اختیار است بجهت آنچه گذشت و پس متبرع نخواهد شد
 و بعضی گفته اند که اگر دین موجب شده سعایت خواهد کرد و مدبر مقدار قیمت خود را نیز اچا قیمت مرهون عوض مرهون کند اگر و میشود
 بجای مرهون اول پس انداز کرده میشود سعایت بمقدار عوض آن بخلاف آنکه اگر دین مال باشد چه در نصیحت او اگر دین این است
 پس او کرده خواهد شد از مال اچا اچا حاصل کسب مدبر و ام ولد مال است پس اینها بجهت ادای جمیع دین سعایت خواهند کرد و آنها
 مسئله ۵ اگر آزاد کند را این بر مذکور را پس نصیحت سعایت خواهد کرد مدبر مذکور که بقدر قیمت خود متبرع حکم کرده باشد مدبر مذکور
 مگر بقدر قیمت خود قاضی حکم کرده باشد بر مدبر مذکور که سعایت نماید یا حکم کرده باشد بر اچا حاصل کسب بعد از آزاد او ملک او
 و لیکن نخواهد گرفت از مولا که آنچه او کرده است آن پیش از آزاد شدن چه آن مال او مسئله ۶ اگر ملک کن را این مرهون پس
 حکم این مانند حکم آزاد کردن مرهون مسئله ۷ اگر ملک کن در مرهون انگسی اجنبی پس تن خصم او نه را این همان خواهد گرفت
 مرهون از اجنبی نه در قیمت مرهون اگر و خواهد ماند آن قیمت دست و مرهون نیز اچا مرهون حق و سزاوارست بعدین مرهون محالیکه موجب
 این چنین در گرفتن نیز که قاضی مقام مرهون و قیمت آن باید و اگر است در نصیحت بر اجنبی مذکور قیمت مرهون که در روز ملک است

استوفی المهرتین منها قد حقه لانه حقه ثمان كان فيه فضل يرد على الراهن لانه يملكه
وقد ضرع عن حق المهرتین وان نفضت عن الدين بتراجع الشعر الخمسمائة وقل كانت قيمته يوم الرهن
وجب بالاستهلا الخمس مائة وسقط من الدين خمسمائة لان ما انتفض كالاهلاك وسقط الدين بقدر
ونقص قيمته يوم القبض هو مضى بالقبض السابق لا بتراجع الشعر وجوب عليه الباقي بالاك تلاف وهو قيمته يوم التلغ
قال واذا اعار المهرتین الرهن للرهن لغيره لم يعمل له علفا فقصه خرج من ضمان المهرتین بل افاة الدين والعارية
ويده الرهن فان هلك في يده الراهن هلك بغير شيء لغوات القبض المغفون وللمهرتین ان يستجعا ان يده لان
عقد الرهن باق الا في حكم الضمان في الحال الا ترى انه لو هلك الراهن قبل ان يرد على المهرتین كان الرهن
احق به من ساير الغرماء وهذا لان يده العارية ليست بالارضاة والضمان ليس من لوازم الرهن بل كل
خال الا ترى ان حكم الرهن ثابت في ولده الرهن وان لم يكن مضى بالاهلاك واذا بقي عقد الرهن فافادته
عاد الضمان لانه عاد القبض في عقد الرهن فيعق بصفته ولكن لو اعاره احد هيمما اجنبيا باذن فخر
سقط حكم الضمان لما قلنا ولكل واحد منهما ان يده هلكا كان لان لكل واحد حقا تحت مافيه وهذا
بخلاف الاجارة والبيع والهبة من اجنبي اذا باشر احد هيمما باذن الاخر حيث يخرج عن الرهن

ينصح ان يكرهت مرتين ان قيمته مقدار دين جوي راجع ان ينسحق او بعد ازان اگر چه بيزياد شود و باقی مانده بعد از گرفتن مقدار دين
والدين بان بر اهرن جوي مقدار دين خود من ملایم است فخرج من الرهن مستمسك ۱۱- اگر گروید کسی چیزی که قیمت آن هزار درهم
شماره مقابل هزار درهم که درین محل مستوی ازان سبب کمی خرج قیمت آن پانصد درهم گردید و در وقت برگردان ازان هلاک گرداندر مرتين
در ضیعت بر مرتين سبب هلاک کردن مهرتون پانصد درهم واجب باشد و ساقط خواهد شد از دين پانصد درهم بر اهرن پانصد درهم که در وقت
از قیمت آن سبب کمی خرج گویا و در وقت گرفتن تلف گردید پس ساقط خواهد شد از دين بقدر ازان پانصد درهم باقی واجب است بر مرتين
سبب تلافی و گرد خواهد ماند مستمسك ۱۲- اگر جاریت داد و در وقت برگردان مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم
در خارج میشود آن بنده از ضمانت مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم
راهرن که بجهت عاریت بمنزله قرضه مهرتون پانصد درهم بجهت آنکه منافات است میان قرضه عاریت قرضه گرداندر اهرن قرضه مهرتون پانصد درهم
و قرضه عاریت بمنزله قرضه مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم
اندا اگر ملاک شود اهرن پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم
از اهرن مهرتون بعد از ازان اگر باقی خواهد ماند چیزی دیگر آن خواهان گرفت سوال هرگاه بنده مهرتون پانصد درهم عاریت از ضمانت مهرتون پانصد درهم
چگونه عقد اهرن باقی ماند جواب ص ضمانت از لوازم عقد اهرن است در جمیع احوال لهذا حکم عقد اهرن ثابت است در فرض مذکور مهرتون پانصد درهم
مضمون شد سبب هلاک و هرگاه باقی ماند عقد اهرن پس اگر در اهرن گیر و در وقت برگردان از ضمانت مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم
مهرتون پانصد درهم و در آن بجهت عقد اهرن پس مضمون شد سبب هلاک و هرگاه باقی ماند عقد اهرن پس اگر در اهرن گیر و در وقت برگردان از ضمانت مهرتون پانصد درهم
کس اجنبي پس مهرتون ضمانت مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم
که آن از مرتبه گیر و در وقت سابق مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم و مهرتون پانصد درهم
باذن گیر با جاره و در مهرتون یا بیع نماید آن یا بهر که آن اجنبي پس نصیب مهرتون از تحت مهرتون خارج میشود

لتبعض البعض بالإضافة إلى البعض وتفاوت الاستخفاف في الأمانة والحفظ وإذا خالف كان ضامناً ثم إن شاء المبيع
 ضمن المستعير ولم يمتنع الرهن فمأبىه وبين المرتقن لأنه ملكك بادعاء الضمان فتبين أنه من ملك نفسه
 وإن شاء ضمن المرتقن ويرجع المرتقن بما ضمن وبالدین علی الراهن قد يتبادر في الاستحقاق وإن وافق بارهنة
 بمقدار ما اصر به أن كانت قيمته مثل الدين أو أكثر فذلك عند المرتقن يبطل المال عن الرهن لتمام الاستيفاء
 بالهلاك وجوب مثله لرب الثوب على الراهن لأنه صار قاضياً دينه بهالة يهدد القرض وهو الموجب للرجوع
 دون القبض بذاته لأنه برضاة وكذلك إن اصابه عيب ذهب من الدين بحسابه وجوب مثله لرب الثوب
 على الراهن على ما بيناه وأن كانت قيمته أقل من الدين ذهب بقدر القيمة وعلى الراهن بقية دينه للمرتقن لأنه
 لم يقع الاستيفاء بالزيادة على قيمته وعلى الراهن لصاحب الثوب ما صار يؤول في المأبىه ولو كانت قيمته مثلاً
 فأراد المعبّر أن يفتك جمل الرهن لم يكن للمرتقن إذا قضى دينه أن يفتك لأنه غير متبرع عيبه بتخليص
 ملكه ولهن ارجوع على الراهن بما أدى فاجبر المرتقن على الكد فحقن الاجنبى إذا قضى الدين لأنه متبرع
 اذ هو لا يستحق في تخليص ملكه ولا في تفرغ ذمته فكان للطالب ان لا يقبله ولو ملك الثوب العارية عند الراهن
 قبل ان يرهنه او بعدها فكيف كان لا يبيع قاضياً بهذا وهو الموجب على ما بيناه ولو اختلفا

بحسب انكادى بعض جنس من سبب بعض من ان ينجين من اذى من بعض بله نسبت بعض بله ان شود مبین اشتغال افرا
 در امانت و حافظت آن تفاوت نمیشد در صورت استعیر رهن عاریت و نهده بمثل از رهن است قیمت از اگر ملک شود و اگر
 ملک شود رهن کور عاریت و نهده غنایست اگر خواهی از آن مستعیر گیر و در صورت عقد رهن میان مستعیر و رهن خواهی چه مستعیر یا رهن خواه
 آن ملک اگر دیده است پیش گشت که ملک در گذر دست است اگر خواه عاریت و نهده ضمانی مرتقن گیر و بعد از آن تخلف گرفت از امانت رهن خویش
 از رهن برخیزد و از این چه سابق مذکور شد و صورت استحقاق اگر بخواهی عاریت نهده عمل و مستعیر بپذیرد که کند جامه مذکور را مقابل مقداری
 معین که بود از عاریت و نهده پس اگر قیمت جامه مذکور برابر دین باشد یا زیاده از دین ملک شود جامه مذکور نزد مرتقن پس در صورت رهن سلفی
 خود خواهد شد و صاحب جامه مقدار دین را پس اگر گرفت زیر اچ را پس اگر دست از آن ازال صاحب جامه بقدر مذکور بیاورد و صاحب جامه گرفت
 صاحب جامه مقدار مذکور از دین سبب که قرض کرده بود پس جامه مذکور را چه بعضی دین را بپردازد و بخواهد بپردازد و بخواهد بپردازد
 در دست مرتقن پس ساقط خواهد شد از دین و بحساب آن عیب بهای مقدار و بخواهد بپردازد از این جامه بپردازد که بهای مقدار او کرده است این
 و اگر قیمت جامه مذکور کمتر از دین باشد پس ساقط خواهد شد از دین بقدر قیمت آن باقی دین از رهن خواهی بپردازد و مستغای من تحقق نشده است
 و مقدار از این قیمت جامه را چه میشود و رهن بر صاحب جامه قیمت آن چاره او کرده است و آن از قیمت جامه و اگر قیمت جامه مذکور از مقدار
 دین باشد خواه صاحب جامه بخواهد خلاص کند از رهن یا بپذیرد که او امانت دین را پس هر دو ممکن که امانت دین را چه صاحب جامه بخواهد خلاص
 جامه خود متبرع و امانت کند و نیست چاره دیگر و اخص میکند و لهذا میگردان از رهن آنچه او کرده است بر اخص کردن جامه خود پس خبر
 قاضی بر مرتقن که بپردازد جامه را بصاحب جامه بخلاف آن که اگر اجنبی و امانت دین را چه متبرع است باید که اخص نمی کند برای خلاص کردن ملک خود
 و نه برای نفع کردن خود و مرتقن نیست بر صاحب جامه آن که اگر کند و قبول کند از این مسئله جامه عاریت و نهده مستعیر
 پیش از آنکه اگر کند آن را بعد از آنکه خلاص شده است از رهن پس ضمانی آن میشود و در صورت رهن قیمت آن جامه او کرده است و آن او کردن
 در حق و امانت غیر رهن است چنانچه مذکور شد آن باید باشد مسئله جامه اگر اخلات کند ملک عاریت و نهده است مستعیر از رهن

تجمع الدین و هذا الخلدانی حقیقة و اوای یوسف و و قال محمد بن هو یا خیاران سماء انکله بجمع الدین وان شاء
 الله ان شاء الله بنی فی بناته و قال زفر بن یسیر و هنا بما انکله ان ید الرهن ید استیفاء و قد تفر به باله و اوای
 اخذت بکذا بقدر العتق فیجب الدین بقدره و اوای یسیر و هنا بما انکله ان ید الرهن ید استیفاء و قد تفر به باله و اوای
 فاما و انقص السعرا یقتضی من الدین عندنا ما ذکرنا فکذلک اذا قام المذبح فیکانه و یلحق فی الخیاران الیوم
 من ذی ضمان المرتضی نتیجته الرهن کما یلیع اذا قتل قبل القبض و المنصوب اذا قتل فی ید الغاصب نتیجته الرهن
 و المنصوب منه کذا هذا و الیها ان التیور لم یظهر فی نفس السبد لقیام الثاني مقام الاول
 لخاصه و ما کما ذکرناه مع زفر بن و عین الرهن امانه عندنا فلا یجوز تخلیفه منه بید
 رضا و لان جعل الرهن بالدین حکم حاصل و ابنه منسوخ بخلاف السبع لان الخیار فیه حکم الفسخ
 و هو متروک و بخلاف الغصب لان مملکه باء الضمان مشرووع و لو کان السبد
 تراجم سعره حقه صادیسا و من مائة شمس قمتله عبد

محمد بن راکه هزار دریم است و این نزد ابی حنیفه و ابی یوسف است و زفر بن و عین الرهن امانه عندنا فلا یجوز تخلیفه منه بید
 انرا با دایمی و این و اگر خواستیم نماید از این بر من و عین الرهن امانه عندنا فلا یجوز تخلیفه منه بید
 که هزار دریم است و سابقا ذکر شد صد دریم و دلیل وی اینست که قبضه مرتضی که بسبب عقد مرتضی است قبضه استیفاءست و در صورت
 مذکور و متحقق شد استیفاء بسبب مالک شدن بنده مرتضی و در دست مرتضی چون گذشت مرتضی بدل خود را که بقدر مرتضی است
 پس انقضه و این بانی خواهد ماند بنده و در مقابل آن که خواهد ماند و علمای تاریخ میگویند که در صورت مذکور هیچ چیز سابقا نخواهد ماند
 زیرا چه بنده و دوم قائم مقام بنده اول است با سبب گذشت و چون ف ا حنی از وی صورتی را که بنده اول موجود بود و دو گم گشت قیمت
 آن بسبب گمی بنده سابقا نشیند هیچ چیز از این چنانچه سابقا مذکور شد پس همچنین و فایده بنده دوم قائم مقام او شد زیرا سابقا نخواهد ماند
 و لیکن محمد بن میگوید که هذا را این مختار است بخیار مذکور زیرا چه هرگاه در مرتضی تفاوت قیمت واقع شد و قبضه مرتضی که موجب
 ضمانت پس مختار خواهد شد از این چنانچه اگر قرض کن بنده بنده هیچ را که بنده در دست باطل است و مشتری قبضه آن نمود و است یا قرض
 بنده منسوب را در دست غاصب و او را و شود بنده قاتل بیوض خون بنده مقتول پس مختار میشود مشتری در صورت اول مختار است
 مالک منسوب در صورت دوم ا حنی اگر خواهد مشتری مذکور بگیرد بنده دوم را بیوض هیچ نفس را اگر خواهد فسخ نماید و همچنین اگر خواهد مالک
 منسوب بگیرد بنده دوم را که قاتل است بجای بنده اول و اگر خواهد طلب نماید هیچ قیمت بنده اول را از غاصب و همچنین میگوید که
 هرگاه بنده دوم از وی صورت قائم مقام بنده اول شد پس در ذات بنده مرتضی گویا هیچ تغییر واقع نشد و عین مرتضی امانت است در دست مرتضی
 پس نمی زند را این را که مالک آن گذارد مرتضی غیر رضای وی و نیز از آن و گرفتن عین مرتضی بیوض دین حکم باطل است و آن صورت
 و شرع بخلاف صورتی که نظیر آن است آنرا محمد بن مشیری مختار است در آن تا فسخ نماید هیچ را و فسخ هیچ را شرع با نیت بخلاف صورت غصب که اگر
 آورده است که هر چه مالک شدن منسوب بسبب ادای ضمان آن نیز از مرتضی است مستلزم هر گاه که بنده را که قیمت آن هزار
 دریم است بمقابل هزار دریم و بعد از آن قیمت بنده مذکور بسبب گمی مرغی صادر در هر گاه که بنده را که قیمت آن هزار

[illegible]

العبد المرفوع ما لا يستغرق رقبته فان احسن المرفوعين الذين لهم العبد قد يتبعه على حاله كما في
الفضل أم وإن الي قبل للراهن بعه في الدين إلا ان يختار ان يتوكل منه عنه فان اقرضه بطل دين المرفوع كما
ذكرنا في القدام وأن لم يرد بيع العبد فيه يأخذ صاحب دين العبد دينه لان دين العبد مقدم على
دين المرفوع وحق ولي الجنایة لقلده على حق المولى فان فضل شيء ودين غريم العبد مثل دين المرفوع
او اكثر فالفصل للراهن وبطل دين المرفوع لان الرقبة استحققت لمعنى هو في ضمان المرفوع فان شبهه
الهداك فان كان دين العبد اقل سقط من دين المرفوع بقدر دين العبد وما فضل من دين العبد
يبقى رهنا كما كان تماما كان دين المرفوع قد حل اخذ به لانه من جنس حقه وان كان لم يحل اصيبه حتى يحل
كان ثمن العبد لا يفي بدين الغريم اخذ الثمن ولو يرجع بما يقع على احد من ثمن العبد لان للمنفى في دين الاستقلال الفعلي
وقد استقرت فينا حوال ما بعد العقد ثم اذا ائتم بملء كالأجر على احد لانه وجب عليه بعهده وان كانت
قيمة العبد الفدين وهو ههنا بالفت وقد جنى العبد يقال له كما اذ بالان النصف منه مضمون والنصف امانة
بنه مرسوم مال کسی را بابتدای قیمت خود یا زیاد از آن حل پس اگر او را کند مرفوع یعنی را که لازم آمده است بر او نه بدهد مذکور
تعلق کردن مال پس دین مرفوع باقی خواهد ماند بر دست و سابق چنانچه اگر فایده آن در بدو صورت جنایت و اگر ایا کند مرفوع باشد
وین مذکور پس گفته خواهد شد بر این که بغیر خود بنده مذکور را بجهت ادای دین مذکور یا خود او نماید یا بر این که اگر او نماید بر این
مذکور را سابق میشود دین مرفوع چنانچه مذکور شد در صورت فایده و اگر او نماید بر این دین مذکور را بلکه فروخته شود و بنده مذکور
بجهت او است دین او خواهد گرفت صاحب مال دین خود را از بهای آن زیر آنچه دین او مقام است بر دین مرفوع و بعد از آن
اگر باقی ماند چیزی از بهای مذکور پس باید دید که دین صاحب مال برابر دین مرفوع بود یا زیاد از آن پس اگر برابر دین مرفوع
یا زیاد باشد پس در صورت آنچه باقی است از بهای مذکور ملک را برهن است و سابق میشود دین مرفوع چه هرگاه فروخته شد بنده
مذکور بجهت و نمیکند لایق شده بود او را بسبب جنایتیکه در دست مرفوع کرده بود پس گویا ملک مذکور آن بنده در دست مرفوع
و اگر دین صاحب مال که بود از دین مرفوع پس در صورت سابق خواهد شد از دین مرفوع بقدر دین صاحب مال و آنچه
باقی است از بهای مذکور که خواهد ماند بجای بنده مذکور پس اگر میادادای دین مرفوع رسیده باشد چه دیگر گفت آنرا مرفوع
دین خود را بر آنچه آن به از جنس حق اوست و اگر میاداد آن رسیده باشد نگاه خواهد داشت آنرا مرفوع تا آن زمان که
میاداد آن برسد و اگر بهای بنده مذکور و فاکند بجهت ادای دین صاحب مال خواهد گرفت صاحب مال بهای مذکور را
و مطالبه خواهد کرد برای باقی کسی را تا آن زمان که آزاد شود بنده مذکور زیرا چه حق صاحب مال متعلق است بر قید بنده مذکور و در وقت
تمام رقبه او بجهت حق صاحب مال پس موقوف خواهد ماند مطالبه باقی تا آن زمان که آزاد گردد پس درین هنگام مطالبه باقی از بنده مذکور
و هرگاه او نماید آنرا بنده مذکور بعد از آزادی نمی رسد و اگر بگیرد آنرا کسی زیر آنچه او اندوده است واجب شده بود و ادای آن
مسئله ۳ اگر کسی بنده را بکومت آن در دین خود بجهت بمقابل بپردازد تمام و بعد از آن جنایتی که او بنده مذکور پس
گفته میشود هر دو را برهن مرفوع که فایده آن برسد زیرا چه نفع بنده مذکور مضمون است در دست مرفوع و نصف آن امانت

یسا وے صانہ قدفعی بہ فهو علی هذا الخلاف و اذا قتل العبد الرهن قتيلا خطأ فضاء الجناية علی المرتهن و
 ليس له ان يدفع لانيه لا يملك الفديك ولو قدى ظهر الحل فبقی الدين علی حاله ولا يرجع علی الرهن بشيء من الفداء
 لان الجناية حصلت فی ضمانه فكان علیه اصلاحها ولو ابی المرتهن ان يقبل من قبل للرهن ادفع العبد
 او اذله و بالدية لان الملك فی الرقة قائم له و اما الى المرتهن الفداء لقيام حقه فاذا امتنع عن الفداء
 يطالب السراهن بحكم الجناية و من حكمها التخيير بين الدفع و الفداء فان اختار الدفع سقط الدين
 لانه استحق المنة فی ضمان المرتهن فصارت كالحلاك و كذلك ان قدس لان العبد كالحاصل
 له بغير ضمان كان علی المرتهن و هو الفداء بالتجلاف و ولد الرهن اذا قتل انسانا او استملك مالا بحيث
 يحتاج اليه السراهن بالدفع او الفداء في الابتداء لانه غير مضمون علی المرتهن فان دفع
 خرج من الرهن و لم يسقط شيء من الدين كما لو هلك في الابتداء و ان قدس
 فهو رهن مع امه علی حاله

کہ قیمت آن صدور رحم است و داده شدنیہ قاتل بموض خون بنده مقتول پس درین صورت نیز اختلاف است میان محققین و مجتہدین
 ز فرج بطوریکہ مذکور شد در مسئلہ سابق مسئلہ ۱۴ کہ قاتل کند بندہ مرہون کسی را بجناایت آن بزرگتر من است پس این
 کہ او نماید ترا و نمی رسد او کہ بد بندہ مرہون را بموض خون چه نرسد او کہ مالک آن گرداند کسی را پس اگر او کند قرض صحیح
 دیت را بجهت فدیہ بندہ مرہون پاک خواهد شد بندہ مرہون از جنایت مذکور و باقی خواهد ماند دین مرہون بزرگتر را پس بدستور
 سابق و نحو این کہ رفت مرہون از را پس هیچ چیز از جملہ چیزیکہ او نمودہ است از راجعت فدیہ بندہ مرہون زیرا چہ جنایت صادر شدہ است
 از بندہ مرہون و در قبضہ بزرگتر من کہ موجب ضمان است پس اصل آن بزرگتر است و اگر اباکن مرہون از او ای فایہ گفتہ میشود و بر این
 کہ بندہ بندہ قاتل را بموض خون یا بد دیت مقتول را در فایہ بندہ مذکور چه را پس مالک است و ادای فدیہ بزرگتر مرہون بجهت آن بود
 کہ حق او مستغرق است بہ بندہ مرہون مالک آن نیست و ہر گاہ اباکن پس مالک حکم جنایت را پس خود بندہ مرہون و مالک است و علی بن ابی طالب
 کہ بد بندہ بندہ مذکور را بموض خون یا دیت مقتول بد دیت بجهت فایہ بندہ مذکور پس اگر بد بندہ را پس بندہ مذکور را بموض خون دین مرہون ساقط
 خواهد شد زیرا چہ او را بندہ واجب گردیدہ است بسبب جنایتیکہ صادر شدہ است از بندہ مذکور و دست مرہون پس گویا درست است و
 ہذا کہ شدہ و همچنین اگر ادای دیت نماید را پس بجهت فایہ بندہ ساقط میشود و دین زیرا چہ بندہ مذکور بسبب جنایت گویا مالک شدہ بود پس
 تحصیل آن بزرگتر مرہون بود یا بطوریکہ او اسیر فدیہ او را پس ہر گاہ حاصل کرد و ترا را پس یا بطوریکہ او اگر فدیہ او کہ بزرگتر مرہون
 بود پس میرسد او کہ بگذرد ترا از مرہون و با بجهت دین او ساقط خواهد شد بخلاف آنکہ اگر او کند نیز ترا یا بد دیت مذکور و فرزند را در
 دست مرہون و بعد از آن قتل کند آن فرزند انسانی را یا تعلق کند کسکی چہ درین صورت واجب میشود بزرگتر را پس اعتبار
 کہ بد بندہ فرزند مذکور را بموض خون یا بموض مال زیرا چہ آن فرزند مضمون نیست و دست مرہون پس اگر بد بندہ آن فرزند
 بموض خون یا بموض مال خارج میشود آن فرزند از عقد برین و ساقط نمیشود از دین چہ چنانچہ اگر مالک میشد آن فرزند در دست
 مرہون یعنی آنکہ جنایت میکرد و اگر فدیہ بد بندہ پس فرزند مذکور سیماندا با او خود بد دستور سابق مسئلہ ۱۴ کہ گفتہ کنند

وله انه اذا كان الرهن حاضرا امكنه مخاطبته فاذا فدا الرهن فقد بطل كالاجمیع فاما
اذا كان الرهن غائبا قلنا لم یخاطب به والموت من محتاج الی اصلاح المضمون ولا یمكنه ذلك كما یصار
الامانة فلا یكون متبرعا قال واذا مات الرهن باع وصیبه الرهن وقضی الدین لان الوصی قائم
مقامه ولو تولى الوصی حیث بنفسه كان له ولاية البیع باذن المرقون كذا الوصیبه وان لم یكن
وصی نصیب القاضی له وصیبا واهل بیعه لان القاضی نصب ناظر الحقوق المسلمین اذا عجزوا عن النظر
لانفسهم والنظر فی نصب الوصی لیس ذی ماعلیه لئلا یستوفی مالک من غیره وان كان علی المیت دین من
الوصی بعض التركة عند غیره من غیر ما له لم یخیر ولا یخیر من ابین ذلک لانه اشبه بعض الغرماء
بالانقضاء الحکمی فاشبهه الا بتاریخ ابقاء الحقیقی فان قضی دینهم قبل ان یدور به جاز لئلا یمانع
لوصول حقهم الیه ولو لم یکن للبت غیره اخرج الرهن اعتبارا بالانقضاء الحقیقی وقبض حقه
لا یدعیه قبل الرهن فکلما بعده واذا الرقن الوصی بدین المیت علی رجل جاز لانه استیفاء وهو علیه
ودلیل الی حقیقته انیت که در صورت حضور راسن ممکن است ترستن را که با نیکو ازادای بی و خطاب کند بر راسن و بگوید که تو را
کن فدیو را و با وجود آن برگاه و اگر در ترستن فدیو از ترستن متبرع شد مانند اینی و اما فقیه را راسن غائب باشد پس درین هنگام ترستن
ترستن که خطاب کند بر راسن و نیز ترستن محتاج است بانیکو اصلاح نماید نصف مضمون را در صورت مذکور ممکن نیست مراد از
استدرا مضمون مگر مایطوری که اصلاح نماید مقدار امانت را نیز و برگاه بسبب این حاجت و ضرورت ادای فدیو کرد پس متبرع نخواهد
مسئله ۳ اگر فدیو بر راسن برسد و وی او را که بفروشد مرمون را باذن ترستن و ادای دین نماید فدیو بر راسن و بی و تا تمام قاضی
و راسن را جائز بود که در حین حیات خود مرفوعت مرمون را باذن ترستن و ادای دین می نمود پس و بی و او را نیز جائز خواهد بود که
وصی را بر راسن کسی نباشد بایک قاضی و بی کردا کسی را از جانب راسن و او که بگوید مرمون را نیز راجع قاضی بحجت آن شخصیت
که برگاه مردمان رعایت حقوق خود را نمائند که قاضی رعایت حقوق آنها نماید و رعایت حقوق در نصب کردن وصی ثابت است
او انما یوصی ایچ که بر ذمه است است از حقوق غیر قبض کند و استیفاء نماید ایچ بر خیر است از حقوق او مسئله ۴ اگر باشد بر ذمه است
و گویند و بی بعضی ترک است راسن و بی و او را نماند و پس این گروه شستن جائز نیست و میرسد انسان دیگر را که و پس گرداند از راسن
وصی را جائز نیست که او نماید و بی بعضی و انسان را فعلا که در شستن در ملک ادای دین است پس گروه شستن بعضی ترک است
بعضی از انسان فقط نیز جائز خواهد شد پس اگر او نماید و بی دین را انسان دیگر را پیش الا که و پس گرداند آنها مرمون مذکور را پس
درین هنگام جائز نیست و آن گروه شستن و بی نیز راجع چون درین هنگام حق آنها با تمام رسید پس بی و او را آن را لایق و بگوید اگر باشد بر ذمه است
مگر و بی که قسط پس بر ذمه است جائز نیست و گویند و شستن و بی بعضی ترک است راسن و بی و او را نیز راجع است و بی و او را نیز راجع است که او
دین او نماید و ترک است پس چنین جائز خواهد شد که در شستن و بی بعضی ترک است راسن و بی و او را نیز راجع است و او را نیز راجع است که در شستن
مذکور بحجت ادای دین او جائز است چه فروختن مرمون مذکور جائز بود بحجت ادای دین اگر فروختن بی چنین جائز خواهد شد و قاضی آن را اگر
شده است مسئله ۵ اگر گویند و بی بمقابل دین است که در دیگر است جائز است زیرا که در ترستن دینی استیفاء دین است که بی و او را نیز راجع است

۳۰۶

فما اصاب الاصل بسقط من الدين لانه يعاقبه الاصل مقصودا وما اصاب الماء افتكه الراهن لما ذكرنا وقصور المسائل على هذا الاصل فتخرج وقد ذكرنا نسما في كفاية المستفي وقامه الخ الى ان والرمادات ولور من مشاة بعشرة وفي ثمان عشرة وقال الراهن للمرتين اجلب الشاة فما جلبت فوما لك حلال تجلب وشيرب فلا ضمان عليه في شيء من ذلك اما الاياحة فبعضه يعلقها بالشرط والمخطو لا يها الحلاق وليس بمالك فتخرج المخطو لا يسقط شيء من الدين لانه اذ انفذ باذن المالك فان لم يعتل الشاة حتى ماتت في يد المرتين قسم الدين على قيمة اللبن الذي شرب وعلى قيمة الشاة فما اصاب الشاة سقط وما اصاب اللبن اخذ المرتين من الراهن لان اللبن تلف على ملك الراهن بفعل المرتين والفعل حصل بتسليم من قبله فصار كأن الراهن اقبله واذا تلفه في مكان مضمون عليه فيكون له حصته من الدين فبقي حصته ولذ لك ولد الشاة اذ اذن له الراهن في اكله وكذا لك جميع النماء الذي حدث على هذا القياس قال وتحت النماذج في الرهن ولا تحت في الدين عندنا سبعة وخمسون رهن بها وقال ابو يوسف تجوز النماذج ليس انما رهن اصل شود ساقه خوار شد وانچه رسد فروغ شود بايكه ادا كنند انرا رهن و خلاص كند فروغ را و بنا برين قاعده مسائل بعد برين اي آيد كه بعضي از ان مسائل مذكورة در كتابات المتقي وبيع آن مذكورة است در جامع صغير وزيادات مسئله هم اگر ذكر كر كسي گو سفتد پراو گفت برترين كه بدوش شير از نو بدو بر قدر شير كه بدوشمي آن حلال است مگر ترايس اگر بدوشيد برترين شير را و خود برترين بچ ضمان لازم نمي آيد زيرا چه امر را رهن در صورت مذكوره بدوشيدن شير و تسليم آن بدوشيدن آن اباحت است و اباحت الملاقى محضست تملك نيست پس بغير صحيح خوابيد و چيزي از رهن او نكند شير ساقه اميگر و دجه او باذن مالك خورده است شير را پس اگر بدوشد در وقت خلاص نكرد را رهن گو سفتد مذكوره را حتى كه مژگه سفتد در دست مرتين قسمت كنند دين مرتين با ترتيب شير كه خورده است آنرا مرتين بدوشيدن گو سفتد پس انچه رسد گو سفتد شود ساقه خوابيد و انچه رسد شير شود خوابيد گرفت آنرا مرتين از رهن زيرا چه شير مذكوره را چه ملك را رهن است وليكن بركه و تن كرو مرتين آنرا با رهن پس بغير آن شد كه گويار رهن گرفت آنرا و تلف كرد پس ضمان شير بر مرتين واجب خوابيد و باقی خوابيد و نادرين او بعت را رسد شير و هين حكم است در بچه گو سفتد مرمون و تفكيكه بخوردان را مرتين باذن آن و ببيع ناس مرمون كه حادث شود پس از عقد رهن بر هين قياس است مسئله ٥٥ زياده كردن بر مرمون جائز است نزد همه علمای مباح و صورت مسئله اينست كه اگر كند كسي بنده را بدست كسي بمقابل بيزار در رسم مثلاً و بعد از آن زياده كند را رهن جامه را بجهت كرو تا اين جامه بابت مرمون كرو شود بمقابل بيزار در رسم مذكوره بنده را كند كه كرو بود بمقابل آن پس اين زياده كردن جائز بجهت كرو صحيح و جائز است و جائزه مذخور در عتق مرتين داخل ميشود و چنان شد كه گويامحسوس بنده و جامه از ابتدا كرو شده است بمقابل بيزار در رسم صل و زياده كردن در دست مرمون بمقابل آن كرو است جائز نيست نزد امام ابو حنيفه و محمد و جاعل مرمون اول كرو نمي شود بعت بل ديني كه زياده كند آن را مرتين و نزد امام ابو يوسف رهن زياده كردن

قال رحمه الله عنه وفي رهن الوصية تفصيلات نذكرها في كتاب الوصايا ان شاء الله تعالى فمن رهن عصبيا
بشرة قيمته عشرة فحقه ثمنها رهنه عشرة فحقه رهنه عشرة لان ما يكون محلا للبيع يكون محلا للرهن اذ المحل
بالمالية فيهما والخزوان لم يكن محلا للبيع ابتداء فحقه محله بقا حقه ان من اشترى عصبيا فحقه قبل القبض يقع
العقد الا انه يتغير في البيع لتغير وجهه فحقه ما اذا قبض الرهن ثلث قيمته عشرة فحقه ثلث قيمته عشرة فحقه ثلث قيمته عشرة
در چهارم و رهن بدنه هم لان الرهن يتغير بالمال اذ قد اذبح بعض المحل فحقه بقا حقه ان من اشترى عصبيا فحقه قبل القبض يقع
جدا هاجم في بيع البعير لان البعير يتغير في المال اذ قد اذبح بعض المحل فحقه بقا حقه ان من اشترى عصبيا فحقه قبل القبض يقع
مسئلة البيع يقول ببيع البعير قال في غنا الرهن للرهن وهو مثل الاول والآخر وانما في البيع يتغير في المال اذ قد اذبح بعض المحل فحقه بقا حقه ان من اشترى عصبيا فحقه قبل القبض يقع
فبيش اليرقان هلاك محله في بيعه لان الاشباع لا تستلزم اتمامه اذ لا يملك الاصل في البيع فحقه ثلث قيمته عشرة فحقه ثلث قيمته عشرة فحقه ثلث قيمته عشرة
الاصل في البيع انما اتمم الرهن حصته في ثمنه لان دين على قيمة الرهن يوم القبض قيمة الثمن اذ لو كان الرهن يصير مضمونا بالقبض
الزيادة تصير مضمونة بالقبض اذ لو كان الرهن يصير مضمونا بالقبض اذ لو كان الرهن يصير مضمونا بالقبض اذ لو كان الرهن يصير مضمونا بالقبض

قال رضي الله عنه وفي تفصيلات نذكرها في كتاب الوصايا ان شاء الله تعالى فمن رهن عصبيا
بشرة قيمته عشرة فحقه ثمنها رهنه عشرة فحقه رهنه عشرة لان ما يكون محلا للبيع يكون محلا للرهن اذ المحل
بالمالية فيهما والخزوان لم يكن محلا للبيع ابتداء فحقه محله بقا حقه ان من اشترى عصبيا فحقه قبل القبض يقع
العقد الا انه يتغير في البيع لتغير وجهه فحقه ما اذا قبض الرهن ثلث قيمته عشرة فحقه ثلث قيمته عشرة فحقه ثلث قيمته عشرة
در چهارم و رهن بدنه هم لان الرهن يتغير بالمال اذ قد اذبح بعض المحل فحقه بقا حقه ان من اشترى عصبيا فحقه قبل القبض يقع
جدا هاجم في بيع البعير لان البعير يتغير في المال اذ قد اذبح بعض المحل فحقه بقا حقه ان من اشترى عصبيا فحقه قبل القبض يقع
مسئلة البيع يقول ببيع البعير قال في غنا الرهن للرهن وهو مثل الاول والآخر وانما في البيع يتغير في المال اذ قد اذبح بعض المحل فحقه بقا حقه ان من اشترى عصبيا فحقه قبل القبض يقع
فبيش اليرقان هلاك محله في بيعه لان الاشباع لا تستلزم اتمامه اذ لا يملك الاصل في البيع فحقه ثلث قيمته عشرة فحقه ثلث قيمته عشرة فحقه ثلث قيمته عشرة
الاصل في البيع انما اتمم الرهن حصته في ثمنه لان دين على قيمة الرهن يوم القبض قيمة الثمن اذ لو كان الرهن يصير مضمونا بالقبض
الزيادة تصير مضمونة بالقبض اذ لو كان الرهن يصير مضمونا بالقبض اذ لو كان الرهن يصير مضمونا بالقبض اذ لو كان الرهن يصير مضمونا بالقبض

فصل مسئلة ان اگر گروید مقابل ده درهم شری که گروید که تیرستان ده درهم و بعد ازین اگر در شیره بگوید و بعد از آن سبک گشت و قیمت سرکه
نیز ده درهم است پس آن سرکه گروید و بعد از آن مقابل ده درهم بریاید هر چه قابل فروختن است قابل گرویدن است چو بریای بلیت
بر و وایت باید و هر چه قابلیت فروختن ندارد برآید و لیکن قابلیت آن دارد بقا و آن را اگر خرید کرد کسی شیره انگور را و هر چه گروید
قبض آن باقی میماند عقبت و لیکن محتاج میشود مشتری اگر خواهد که گروید و اگر خواهد که بربسب آنکه وصف ببع میگوید است پس
بمنزله آن شد که عیب دار گردید سبکه ۴ اگر گروید مقابل ده درهم که سفید را که قیمت آن ده درهم است و بعد از آن مردان گو
و باخت نموده است پوست آن قیمت آن پوست یک گرم شد پس پوست گروید و بعد از آن مقابل یک گرم زیرایچه عقد برین بسبب
پلاک شدن مرهون تمام و متقرر میشود وجه آنچه عقد برین حاصل میشود و آن استغایای برین است خصوص بی گاه
موجود شد بعضی از اجزای مرهون حکم عقد برین بمقدار آن ثابت و باقی خواهد ماند بخلاف آنکه گروید سفید ببع پیش از قبض سرکه
بمیز و باخت کرده شود پوست آن چه درین صورت حقیق باطل میشود مسلما آنی بمقدار پوست نیز صحیح نمیشود زیرا چنانچه بسبب
پلاک شدن ببع پیش از قبض مشتری باطل میشود و باقی نمیماند و چون باطل گشت باز عود نمی کند بمقدار پوست نیز و بعضی از اشخاص
گفته اند که درین صورت ببع باز عود میکند سبکه ۵ نای مرهون یعنی آنچه زیاده حادث شود در مرهون بعد از عقد برین چون شیره
نور و شیره و آنچه ملک را برین است چه این چیز را متولد نشده است از ملک او و لیکن گروید و میماند با اصل مرهون چه فرع تابع اصل است
و عقد برین حق لازم است پس سرایت خواهد کرد در فرع نیز و لیکن اگر پلاک شود فرع در دست مرتضی زمان لازم نمی آید زیرا چه
چیزی از جمله که بمقابل اصل است بمقابل تابع نمیشود چه تابع اصلا در عقد برین داخل نیست بسبب آنکه احباب و قبول که در
عقد برین مذکور میشود شامل فرع نمیشود اگر پلاک شود اصل مرهون و باقی ماند فرع آن پس لازم است بر این که خلاص نماید
فرع را با دای رسد حصه آن یعنی قسمت که برین را بر قیمت مرهون که در روز گروید و در قیمت فرع که در روز خلاص کردن آن است

[illegible]

فی الدین ایضا وقال زعفران السامی لا یجوز فیهما ولا یختلف معهما فی الرهن والشحن و
المشمن والمهر المنکوحه سواء وقد ذکرنا فی البیع وکافی بی سعة فی الخلافه الاخره
ان الدین فی باب الرهن کالتقن فی البیع والرهن کالمشمن فنجوز الزیاده فیهما کما فی البیع والمهر
بینهما الاتحاق باصل العقد للحاجه واکام مکان ولهما هو القیاس ان الزیاده فی الدین
لتوجب الشیوع فی الرهن وهو غیر مشروع عندنا و الزیاده فی الرهن توجب الشیوع فی الدین
وهو غیر مانع من صحه الرهن الا ان یسببه انه لو اذن عبد اخمسائه من الدین جاز وان کان الدین
القفا وحتی یشیع فی الدین والاتحاق باصل العقد غیر ممکن فی طرف الدین لانه غیر موقوف
علیه ولا معقوبه بل وجوبه سابق علی الرهن وکذا یبقی بعد تنسیخه والاتحاق باصل العقد فی بدل العقد
الشیع کان التقن بدل العقد اذ اصبحت الزیاده فی الرهن وتسمی حله زیاده قصديه فیقسم الدین علی قیمت الاول یوم القبض
علی قیمت الزیاده یوم قبضت حقه لو كانت قیمه الزیاده یوم قبضها خمسائه و قیمت الاول یوم القبض القفا والدین القفا
در دین نیز جاز نیست و فی کفر که کند زیاده خود را بدست عمر و بمقابل هزار درهم مثلا که دین عمر وست بر قیمت زیاده بود از آن
کند عمر و دین را بر قیمت زیاده یا بنظر که پانصد درهم دیگر قرض و بدین را مثلا و زیاده قبض کند از طریق قرض و گویند بمقابل آن نیز
بند و در هر دو که بمقابل هزار گویند و بدین که کند بنده که در هر دو بمقابل مجموع دین قدیم و دین جدید که یک هزار و پانصد درهم است پس
در صورت اختلاف است یعنی نزد ابی حنیفه و محمد و یحیی بنده مذکور و نمیشود بمقابل دین جدید که پانصد درهم است بلکه در نمیشود که بمقابل هزار
قدیم اگر مالک شود بنده مذکور دست و هر که در سن بنده است مستوفی دین قدیم و باید که از هر درم شصتین جدید که پانصد درهم است بحال خود بر قیمت زیاده
باقی خواهد ماند پس آن در دین و در هر دو شایع بر زیاده کردن جا نمیکند و در هر دو دین و دلیل ابی یوسف در صورت اختلاف است
که دین در باب گردانند شصت است و در هر دو جا نمیکند پس در هر دو چیز زیاده کردن صحیح خواهد شد چنانچه زیاده کردن در هر دو صحیح است
در باب بیع نیز اچ غلبت بر زیاده کردن در هر دو باب شصت است و آن علت نیست که حاجت بچنین مسأله و صحت آن ممکن
باصحی که لازم کرده شود زیاده باصل عقد بر سن و چنان اعتبار کرده شود که گویا عقد بر سن از ابتدا بر دو واقع شده است و دلیل ابی حنیفه
و محمد و یحیی بنده که زیاده کردن در دین موجب شیوع مرهون میشود بعضی آن گردانند و بمقابل دین قدیم و بعضی آن گردانند و بمقابل
دین جدید و شیوع مرهون در هر دو جا نیست زیرا که زیاده کردن در هر دو موجب شیوع در دین میشود بعضی از دین قدیم بمقابل هر
جدید میشود و شیوع در دین مانع صحت عقد بر سن نیست لهذا اگر گردانند و بمقابل نصف دین که پانصد درهم است جاز میشود و در صورت
زیاده کردن در دین ممکن نیست که لایق گردد آن مقدار از مال باصل عقد بر سن چنانچه در هر دو مستوفی است و نه مستوفی بلکه دین پیشتر از عقد بر سن چنانچه
لما باقی بر آن از آنکه منضم نماید عقد بر سن را لاحق نمیکند باصل عقد که چنانکه مستوفی علیه باشد و عقد یا مستوفی به باشد بخلاف شصت چنانکه مستوفی
است در هر دو بیع و اختلاف مرهون چنان مستوفی علیه است در هر دو بر سن پس یا دینی در آن صحیح خواهد شد و باید دانست که این را زیاده باصل عقد شایع
در هر دو صحیح شد زیاده باصل عقد که مستوفی بر سن اولی که در هر دو گردانند و بر قیمت زیاده باصل عقد که در هر دو قرض آن باشد پس
اگر قیمت آن زیاده باصل عقد در هر دو قرض آن پانصد درهم باشد و قیمت مرهون اول در هر دو عقد بر سن هزار درهم باشد و دین نیز هزار درهم باشد

کتاب الجنایات

کتاب الجنایات

قال القتل على خمسة اوجه وثلثه من وخطا وما اجرى بحرى الخطاء والقتل بسبب لم اذ بيان قتل
به الاحكام قال ابن ابي عمير ما قيل من سبيل ارجح من سبيل السلامه والحدود من الجناب لانه من الجن واما
الان المد هو القصد لا يوقف عليه كما لا بد له من وطئ السهم والالاه القاذله فكان متعذرا فيه عندك وموجب للماتة فهو ابرار
وقد قيل من سبيل اخر او لا يجهل الاية وقد نظروا به عذرا حين السنة وعليه انما اجماع الامه قال القتل لقتل تامل في الجناب
القصاص والقتل الا انه لا يقتل بوجع المدية لعله على السلامه لعل قوته في وجهه وان البايه بها تامل حكمة الرحمن عليه السلام
المعقبة المشابهة لا شرع لها دون ذلك قال لا تصنعوا اولياء او ايضا كما ان الحق لهم فهو واجب علينا والبشرى اخي الله الا
برضا القاتل هو احد قتل الشايع الا ان له حق العمد والى المال من غرضه القاتل لانه قد من قتل كما لا يخفى
راضاه وفي قول الواجب احدها لا بعينه ويتعين باختياره وكان حق العمد شرع جابرا في كل واحد
نوع خبر في تحديق لنا ما تامل من الكتاب وسروينا من السنته

كتاب الجنایات

ف وان شرع غافل حلت ردال بائنه اذ زلات ودر حرف فتم ابرار است از فعل جرم ودرت که از قتل یکسان در اعراف بیان که اکثر
قتل وجرم میگردد مسلمه ابايد دانست که ص قتل ف تاحص که با آن احکام تعلق دارد بر پنجگونه است یکی قتل
و دوم شبه جرم و سوم قتل خطا و چهارم قتل که قائم مقام قتل است و پنجم قتل سبب که با اید دانست که قتل سبب این است
که بقصد زنده کشت کسی را با سلاح یا با چیز بزرگ سلاح است چون چوب تیز و پوست نی و سنگ تیز و آتش و ازان کشته شود
ص از اراج سنی عمد قصد است و آن امر مبطل و مخفی است که اطلاع نیشوران که منظر دلیل آن و استمال چیزیکه از قتل است از روی
دلیل آن است پس بگره استمال که از قتل را معلوم میشود که قصد آن کرده است مسلمه اگر قتل کند کسی عمدا و چیز ثابت میشود که
بسیار دیگر در چه در قرآن مجید آمده است که هر قتل که در موسن را عمدی پس جزای آن جهنم است و همچنین در احادیث بسیار آمده است و در
بر آن اجماع است و دوم اینکه قصاص لازم می آید بر او چه در قرآن مجید آمده است که واجب است بر شما که باری کنید قصاص را بر
مقتولان و مردار زمین قتل عمد است بسبب آنکه در حدیث آمده است که مقتضای قتل عمد قصاص است و بسبب آنکه جنایات کامل میشود
بسبب قصد و عقوبت کامل که عبارت است از قصاص مناسب است و بدون آن مناسب نیست و حاصل اینست که در قتل عمد قصاص
لازم است مگر و قتلک عفو نماید و اولیای مقتول یا صلح نمایند زیرا چه قصاص حق او شاست و باید دانست که در صورت مذکور در قصاص
واجب تعیین است و نیز مردی را که دیت بگیرد مگر برضای قاتل یا برین یک قول شافعی بر است و لیکن گفته است که ولی باید بر
قصاص کند و در حوض آن مال بگیرد و بر رضای قاتل چه گرفتن مال بسبب خلاصی او میشود و از ملاکت پس جائز خواهد شد و
رضای او و قول دیگر اینست که واجب در صورت مذکور یکی از دو چیز است بغير تعیین اخي قصاص یا مال و در تعیین آن ولی مختار
چون هر کدام را که اختیار کند بر آن تعیین میگردد زیرا چه حق آدمی مشروح شده است بجهت جرم نقصان او و در بر دو صورت
یک گونه جرم نقصان او میشود و دلیل علمای ما بر این است که مذکور شد از قرآن و حدیث

و کذا اذا اشتريه بالدين حبيثا او صالحا عند علي حين لا نه استيفاء وكذا لك اذا حال
 الساهن المرحق بالدين على خيره ثم هلك الرهن بطلت الحوالة ويهلك بالدين لانه في معنى
 البراءة بطريق الاداء لانه ينول به عن ملك المجل مثل ما كان للمع على المعتال عليه او ما يرجع عليه به
 لم يكن للحيل على المعتال عليه دين لانه بمنزلة الوكيل وكذا لو تصاد قاعدا ان لا دين ثم هلك الرهن يهلك
 بالدين لانهم ربه بالدين بالتصادق على قيامه فتكون الحجة باقية بخلاف البراء والله اعلم

ص مسلمه اگر چه بگوید مرتحن از را بن بوض دین خود یک چیز معین را یا مصالح نمود مرتحن از دین خود یک چیز
 معین و بجا از آن بپاک شد مرتحن در دست مرتحن نپس در صورت ضامن نشود مرتحن و واجب میشود و کذا
 آن چیز معین را که خریدن بود از را بوض دین یا صلح نموده بود بران از دین خود زیرا چه گرفتن آن چیز که مبیع است در صورت
 اول و مصالح علیه است در صورت دوم بمنزله استیفای دین است پس اگر واپس نهد آنرا که از بیضا
 دین لازم می آید چنانچه مذکور شد در مسئله سابق مسلمه اگر چه بگوید مرتحن از دین مرتحن را که بر ذرات
 بر غیر خود که زیادت شل و زیادت دین را بر ذرات خود گرفت و متحول کرد این حواله را مرتحن ف و بری کرد
 را بن را از دین حاصل و بعد از آن بپاک شد مرتحن در دست مرتحن پس در صورت باطل میشود
 حواله مذکور و بسبب بپاک شدن مرتحن در دست مرتحن ساقط میشود و دین او زیرا چه بسبب عقد
 حواله اگر چه بری شد حواله کند و لیکن این بر سه شدن بطریق ادا است بسبب آنکه
 از اصل میشود از ملک حواله کننده مقدار دینی که او میکند آنرا کسی اگر ادا کند آن کس دین مذکور را بنا بر عقد حواله زیرا چه بر دین حواله
 کننده بود و آنکس باشد و بنا بران حواله نماید پس در صورت ساقط میشود بمثل دین او و از آنکه آنکس مقدار آنچه که او می کند آنرا بنا
 بر عقد حواله و اگر دین حواله کننده بر آنکس نباشد پس از حواله کننده میگردد آنکس آنچه او میکند آنرا بنا بر عقد حواله زیرا چه آنکس بمنزله
 وکیل است برای ادا کردن دین از جانب حواله کننده مسلمه اگر چه بگوید کسی چیزی را بدست کسی بمقابل دینی و بعد از آن از دین
 مرتحن با یکدیگر اتفاق نمود و بعد بر آنکه اصل او دین بود و میان آنرا و بعد از آن بپاک شد مرتحن پس در صورت مرتحن
 مضمون چنین خواهد شد اعنی بسبب بپاک شدن آن دینی که بمقابل آن گروه داشته بود آنرا بران ساقط خواهد شد زیرا چه احتمال است
 دین مذکور ثابت شود یا بنظر که هر دو را بن و مرتحن تصدیق یکدیگر نمایند و اتفاق کنند بر آنیکه دین مذکور ثابت است میان آنها پس
 احتمال ابطال دین در صورت باقی است بخلاف صورت ابراهیم این احتمال نیست و الله اعلم بالصواب

و به محصل القتل غالباً نقصات المردیه نظر الی الالهة و كان شبه العمد بالسطو و العمد الصغير

قال و موجب ذلك على القولين الا انه لا يثبت قتل وهو قاصد في الضرب الكفارة لشبهه بالخطا و لا بد من خطا

على العاقلة و الاصل ان كل ادية وجبت بالقتل ابتداء لا بغيره يحدث من بعد فحق على العاقلة اعتذاراً بالخطا و

فلا يشترط في القضية عمر الخطا فيجب الله عنه فوجب معاملة و سبب في صفته التخليط من بعد ان شاء الله تعالى

و يتعلق به حرمان الميراث لانه جزء القتل الشبهة و توفى سقوط القصاص و حرمان الميراث و ان كان من مقتضى شبهة الخطا

ما اسلفنا قال الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

و قتل غالباً حاصل نتيجة كراهية استئصاله و لا يشترط ان يكون مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

فان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

موجباً و ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

كما ان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

كبر و يشترط ان يكون مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

ف و لا بد ان يكون مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

بما مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

بزرگی و مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

در مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

واجب مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

از مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

موجب مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

الاجتماع مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

الاجتماع مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

الاجتماع مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

الاجتماع مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

الاجتماع مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا ان كان مقتضى شبهة الخطا

وعدة كفارة ذل بالقتل وكذا المومات سببه وما يكون شبهه على النفس هو عمد فيما سواها لان اطلاق النفس
يختلف باختلاف الالة وما دونها لا يختص اطلاقه بالة دون الله والله اعلم

باب ما يوجب القصاص وما لا يوجب

قال القصاص واجب بقتل كل محفون الدم على التابيد اذا قتل عمدا اما العمدية

فلما بدناه واما محقق الدم على التابيد فلتتقى شبهة الاباحه وتحقق المساوات قال ويقتل

المحرور بالحر والعبد الممومات وقال الشافعي لا يقتل الحر العبد لقوله تعالى الحر بالحر

مسألة ۸ اقل بسبب موجب كفارة وحران ميراث نیست زیرا چه آن سزای گناه قتل است و آن یافته شده است

ف سوال هرگاه گناه قتل بران لازم نیاید لکن کفاره لازم نمی آید و بنا بر آن محرم از میراث نمیشود پس چاره است واجب شود

چو اب دیت سزای محمل است و محمل نیست شده است پس دیت واجب خواهد شد کفاره و حران میراث بر نمی قتل قتل است و آن صبار شده است

از آن گرفته که گناه و نه از آن سنگ شلادین سبب قتل است پس کفاره و حران میراث واجب نخواهد شد سوال چه فرق است میان

بنفاه و قتل بسبب کفاره و حران میراث لازم نمی آید در صورت اول در صورت دوم با وجود کفر نوعی از گناه در بر در صورت ص

جواب گناه در صورت قتل بسبب در فعل قاتل است لکن متصل بر زمین و گناه در قتل طعام در فعل قاتل است که آن متصل است

بمقتول مسأله ۹ آنچه شبه عدت در ذات پس آن عدت در ادون ذات زیرا چه اطلاق ذات مختلف میشود بسبب اختلاف

عدت و اطلاق مادون ذات مختلف میشود باختلاف آلت ف زیرا چه قتل عبارتست از فلیکه زائل میشود بسبب آن حیات

و حیات غیر محسوس است و قصد زائل نمودن آن معلوم نمیشود و فلیکه استعمال سلاح نماید بخلاف عضو که محسوس است پس

مختلف بسبب آلت نخواهد شد و نیز آلت شبه حی را اگر استعمال کند بقصد قتل عدت است و اگر استعمال کند بقصد تادیب یا تعذیر

قتل پس شبه حی است و این معنی یافته نمیشود در ادون ذات زیرا چه اطلاق آن چنانچه مقصود میشود از سلاح مقصود میشود از غیر سلاح

نیز چه گوگرد کردن چشم شلاد چنانچه حاصل میشود بسلح حاصل میشود بتازیانه که یک نیز پس این نیز عدت است و الله اعلم ص

باب در بیان آنچه که موجب قصاص است و آنچه موجب قصاص نیست مسأله اقصا ص واجب میشود

بسبب قتل شخصیکه همیشه خون آن محفوظ است و فلیکه قاتل کشته باشد از میم او و بر شرط عدت سابق مذکور شد و اما شرط دیگر آن

آن همیشه محفوظ باشد بحجت اینست که شبها با حجت خون آن زائل گردد و مساوات متحقق نشود چه در اقصا ص بر مساوات

ص مسأله کشته میشود از اراد عوض از اراد کشته میشود از اراد عوض بنده غیر بحجت آنکه دلیل قصاص عام حجت چنانچه کشته

گفته است شافعی هر که کشته نمیشود از اراد عوض بنده غیر بحجت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که قصاص کن یا از اراد عوض

والمرء یمارس وی المحرم فی لیساقه ولا ذ و غیره فی عهده و العطف للمغایر **قال** ولا یقتل بالمستامن لای و غیر محقون الدم علی التابیة و كذلك کفری باعث علی الحجاب لای علی قصه الجنح و لا یقتل الذی یحیی بالمستامن لما یبذل و یقتل المستامن بالمستامن قیاسا للساوان و لا یقتل استسما کما لقیام الذبیح و یقتل الرجل بالمرءة و الذکر بالأنثی و الصبیح بالاعوی و الرمن و بناتقص الاطراف و بالحنین للحممات و کان فی اعتبار اتفاق فیما دراء العصمة امتناع القصاص و ظهور القتال و التفانی **قال** ولا یقتل الرجل بایة لقله علیه السلام لا یقادر الولد یولد و قوی بالطلاق حجة علی مالک مدعی قوی له یقادر اخذ عده و ذکا و لانه سبب لایحیائه فمن المحال ان یستحق له اخذ عده و لهذا لا یجوز له قتله وان وحده فی صفة الاعلاء مقارنا او مرابطا و من یحبس و القصاص یستحقه المقبول یخرج خلفه و امراته و یجوز من قبل الرجال و النساء و ان علانی هذا بمنزلة الکاب و کذا الحال لایة و الحجب و من قبل الکاب اذ هو قهرت امری عدا علیا یبذل و یقتل الولد بالی الدعد و المستقط **قال** و لا یقتل من یبذل و لا من یتکلم و لا یبذل و لا یبذل و لانه لا یتوجب لنفسه علی نفسه القصاص فالاولی له لا علیه و مراد از کفر مستامن است و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است زیر این سیاق حدیث بر عین دلالت می کنند بجهت آنکه بعد از آن فرموده است که کشته نشود و می عیوض کافر از مستامن مسئله هم کشته نشود و مسلمان عیوض مستامن بجهت آنکه خون آن همیشه محفوظ نیست و نیز کفر آن باعث حرب است چه آن قصد دارد و که باز با حرب و مسئله هم کشته نشود و عیوض مستامن بجهت حاجت پیغمبر صلی الله علیه و آله که کشته شد مسئله هم کشته نشود و عیوض مستامن از وی قیاس بجهت آنکه هر دو مساوی و کشته نشود و می استحقاق بجهت آنکه کفر یک باعث است بر حرب در آن موجود است و آن مباح میکند خون این شبهه با بخت خون در آن موجود است و آن مانع قصاص است مسئله هم کشته نشود و عیوض زن و کبیر عیوض صغیر و صبیح عیوض کور و عیوض با بانه و عیوض ناقص الطرف و انی کیسکه در اعطاسی وی نقصان باشد چون یکیشیم و لکن مانند آن حص و عیوض دیوانه بجهت آنکه دلیل قصاص مادر است و بجهت آنکه سواهی جمعیت خون اگر این اتفاقا و تها و نیز اعتبار کنند قصاص مستعد و تمتع شود و میان مردان مساوی و بجهت آنکه بر پاشو مسئله هم کشته نشود و پدر عیوض فرزند خود بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که قصاص کرده نشود و الی عیوض و لای خود و همین حدیث بسبب اطلاق حجت بر مالک است که اگر کشته شد و کشته نشود و پدر عیوض پسر اگر فرج کرده باشد پدر پسر و بجهت آنکه دلیل سبب حیات و نیست پس از نیست که فرزند مستحق قتلی پدر شود و لای در است فیت که تیر انداز پدر پسر پدر و قتیله شد پدر وی و صف اعدا و تخمین درست نیست پسر که فرج اندازد بر پدر و قتیله زن ناکند پدر و محسن شد و در حکم کتلتا و از او قصاص حق مقتول بعد از آن خلف قائم مقام آن میشود و ارث آن و در صحیح و فاسد قریب باشند یا بعید درین مسئله مانند پدر اند و بجهت مادر و جده خود از جانب مادر باشد یا از جانب پدر و قریب باشند یا بعید مانند پدر از بجهت دلیل مذکور که کشته شد مسئله هم کشته نشود و فرزند عیوض و الی خود چه موجب قصاص متوجوب است و موجب سقوط قصاص در اینجا یافته نشود مسئله اول کشته نشود و خواجه عیوض بنده خود و نه خود و نه عیوض مایر خود و نه عیوض مکاتب خود و نه عیوض بنده فرزند خود و بجهت آنکه درین صورتها اگر قصاص واجب شود هر این لازم آید که فرموده است حق تعالی بر حق تعالی قصاص دیگر در دین و موت اخیر لازم می آید

[illegible]

و کذا لا یقبل بعد ملک بعضه لان القصاص یقتضی قال من ذلت قصاصا علی ابیه سقط حرمة الابوة **قال**
 ولا یستوفی القصاص الا بالشیف و قال لشافعی یفعل به مثل ما فعل ان کان فعلا ثم یحاکمان مات و لا یشرقیه
 لان فی القصاص علی مساواة قلنا فله علیه السلام لا قود الابالشیف المراد به السلاح و لان فیما ذهب
 الیه استیفاء الزیادة لولم یحصل المقصود بمثل ما فعل فیحیی فیجب التخریج عنه کما فی عسر العظم **قال** و اذا

قتل المکاتب عبداً و لیس له وارث الا المولی و تحیی و فاء فاه القصاص عند ابی حنیفة ره و ابی یوسف ره و قال
 محمد ره لاری فی هذا قصاصاً لانه اشتد سبب الاستیفاء فانما الکلام ان مات حرّاً و المملک ان مات عبداً
 مسئله الا اگر کسی از او خواجیه بزند و کشت بزند و اقصاص لازم نمی آید بجهت آنکه بقدر ملک وی دلان بزند قصاص ساقط شد
 زیرا چنانچه آن قصاص خود قاتل است و هرگاه بعض قصاص ساقط شد پس مجرب تر خواهد بود زیرا که قصاص معالجیت این نداد که متقسم گردد
 تا بعض قصاص گرفته نشود بعض مسئله الا اگر کسی وارث قصاص شود بر پدر خود ساقط میشود قصاص بسبب حرمت و برزگی
 مسئله قصاص گرفته نمیشود و اگر شمشیر و گفته است شافعی رح کرده میشود با قاتل محاسب که او کرده است با مقتول
 فعل مشروع باشد پس اگر بر سر قاتل بسبب آن فیهما و اگر نگیرد و درش زندان بچنانچه اگر بر کسی دست کسی را بعد و در دست بر
 بسبب آن زخم بیاورد بر دست قاتل را بجهت قصاص پس اگر بر روی بزند مقتول بر روی بچنانچه اگر درش زندان و اگر کشته باشد از او
 فعل غیر مشروع باینکه بر دست آن گرفته نیز در دلی آن بدست خود بچین یا و علی کرد یا صغیره و مرد بسبب این فعلها پس
 قصاص گرفته میشود سلاح نزد همه باجماع و دلیل شافعی رح اینست که در قصاص بر مساوات است و آن تحقیق نمیشود و اگر
 و فیکه کرده شود با قاتل مساوی که او کرده است با مقتول و دلیل علمای مابرج کی توان میبصر علم است که نیست قصاص مگر شمشیر
 و مراد از شمشیر سلاح است زیرا چنین فیهما اند صحابه و معنی ابن حریث و دوم اینست که بنابر ترتیب شافعی رح لازم می آید که قصاص بر
 زیاد و از حق خود و فیکه کند با قاتل محاسب که او با مقتول کرده بود و مقصود حاصل نشود و این از آن گردنش زندان ازین احتراز ضرورت
 چنانچه اگر شخصی عمداً استخوان کسی را بشکند پس قصاص لازم نمی آید اصلاً بسبب احتمال زیادتى از حق صاحب قصاص پس چنین
 در اینجا نیز احتراز از گرفتن زیاد از حق ضرورت مسئله هم اگر کشت کسی بمکاتب را و نیست مراد و او را در سواى خواجه و
 مستر و گذشته باشد بقدر ادای بدل کتابت پس میرسد خواجه که قصاص بگیرد از قاتل نه و چنین گفتند است محرم که قصاص
 نمیشود در ضرورت زیرا که بسبب گرفتن قصاص صورت نمیکند مشقیه است و معلوم نیست بجهت آنکه بسبب آن و است اگر از او در سواى خواجه
 و ملک قبیله است بگزیده و مرده باشد و از اختلاف نموده از صاحب بگوید که آن از او مرده است یا بزند و گفته است علی کرم الدین و ابن خلدون که اگر
 مرده است و گفته است زیرین ناست که بزند و مرده است و هرگاه بسبب گرفتن قصاص مشقیه شد و معلوم نگردد بقتل شد گرفتن قصاص

عکله که لای الاطراف شک با مسائل الا مال فانها خلقت وقاؤه لا نفس کمال العلم معروفا استبقاؤه عملة التصرف
فی المال والصبی عملة المعنویة فی هذا القاضی بمنزلة الادب فی الصحیح الا ترى ان من قتل ولا یناله یسوس فی السلطان
والقاص بمنزله فیہ **قال** ومن قتل وله اولیا صغارا وکبلا فلا یباران بقتلوا القاتل عند ای حقیقة و **قال**

لیس لعمدة الحق ندرک الصغیر لان القصاص مشترک بینهم ولا ینک استبقاؤه البعض لعدم التحرز و
استغفارهم الکل ابطال حق الصغیر وحق الی ادراجهم کما اذا کان من الکبیرین واحد هما غائب

او کان بن المولیکین وله الله حق لا ینجزی لشبویه بسبب لا ینجزی وهو القریة واحتمال العفو من الصغیر
مقطع فیتب للکل واحد کما کان ولا لای الا نوح بخلاف الکبیرین لان احوال العفو من الغائب ثابت و

المولیکین صغیرة **قال** ومن ضرب رجلا بمیزه فعبست له فان اصابه بالجلد بد **قال** به
مالک قصاص در اودون ذات یشود بجهت انک اطراف بدن بمنزلة مال است زیرا چه آن وقت شهید است بجهت محاطات ذات

مانند مال پس گرفتن قصاص در اودون ذات ماننا تصرف در مال است **مسئله ۲۲** قاضی مانند بدست در گرفتن قصاص
در ربوبیت صحیح زیرا چه قاضی بمنزلة سلطان است و در گرفتن قصاص و سلطان را بر سر که قصاص بگیرد و قضا که است شود شخصی و

نیاست در او کسی ولی **مسئله ۲۳** اگر کشته شود شخصی و باشد مرد او را ولیای صغیر و کبیر پس بر سر بدور که بر سر که کشته شد قاتل
نزد ای حقیق در و نزد صاحبین روح نرسد مر آنها را که بگیرند قصاص تا آنکه بالغ شوند یا غیر آن زیرا چه قصاص حق مشترک است

میان جمیع ورثه و ممکن نیست که ورثه بگیرند حق خود را که بعضی قصاص است چه قصاص قسم نمیشود و اگر بگیرند جمیع قصاص
باطل میشود و حق معینان پس تاخیر فرصت تا آن زمان که بالغ شوند صغیران چنانچه اگر باشد قصاص مشترک میان دو و کبر و باشد

یکی از آنها غائب پس نیز ساجد حاضر که قصاص بگیرد تا که حاضر شود غائب و چنانچه اگر کشته شد مشترک میان صغیر و کبر کشته شود
خواج که بگیرد که بگیرد قصاص تا که بالغ نشود و صغیر و دلیل الی حقیق در اینست که قصاص قسم نمیشود و زیرا چه قصاص ثابت

میشود بجهت قربت و قرابت مقبوم نمیشود **ف** چه اگر باشد مردی را و برادرش را و اید بود هر یکی را قرابت کامله اینک نصیب
مرا این راست و نصف مراد است **ص** و احتمال عفو فی احوال از صغیر یا قطیست پس ثابت خواهد شد بر و ادراج

قصاص بر وجه کمال یا بنظر برگویا بر و احتیاج است چنانچه اولیای جناح که بر و احد آنها مالک تفریح است گوید که با وی دیگری نیست
ف لهذا اگر بگیرد قصاص را یکی از آنها ضمان نمیدهد برای وارث باقی هیچ چیز را **ص** بخلاف آنکه قصاص مشترک باشد

میان دو کبر و یکی غائب باشد چه احتمال عفو فی احوال از غائب ثابت است و **مسئله ۲۴** و خواج که صاحبین روح نظیر آورده اند مسلم نیست
ف نیز نزد ای حقیق در انصورت نیز مر خواج که بگیرد بر سر که قصاص بگیرد بر تقایم تسلیم اینک متفق علیها است بوالایش

سبب قصاص حق و ان ملک است نزد قرابت و ملک و عفو قابل تقسیم است پس ثابت خواهد شد بر و ادراج گرفتن قصاص بر وجه کمال
بلکه بقدر ملک وی **مسئله ۲۵** اگر کسی بکشد زوجه شخصی را و مرد مقتول کسی را پس اگر رسید باشد یا نباشد یا نباشد مقتول **قال**

قَالَ رَأَى الْقَتْلَ عَلَى الْمُتَعَفِّفِ فَلَا يَجِبُ أَنْ يُقْتَلَ لِأَنَّهُ مِنَ الْوَلَايَةِ عَلَى النَّفْسِ شَرِكٌ لِأَمْرِ رَاجِعِ الْيَوْمِ وَهُوَ تَشَقُّقُ الصَّدْرِ قَبْلِيهِ كَالْإِلْحَاحِ
 وَلَهُ أَنْ يَصَاحَ لَأَنَّهُ نَظَرَ فِي حَقِّ الْمُتَعَفِّفِ وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَفْعُولَ فِيهِ إِبْطَالُ حَقِّهِ وَكَذَا لَنْ تَطْعَمَ يَدُ الْمُتَعَفِّفِ عَمَّا مَازَكْنَا
 وَالْوَصِي بِمَنْزِلَةِ الْآبِ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ إِلَّا لَمْ يُقْتَلَ لِأَنَّهُ لَيْسَ لَهُ وَلَايَةٌ عَلَى نَفْسِهِ وَهَذَا مِنْ قَبْلِهِ وَبَيْنَ ذَلِكَ هَذَا الْإِطْلَاقُ الصُّحُفُ
 عَنْ النَّفْسِ وَاسْتِيفَاءُ الْقَصَاصِ فِي الطَّرَفِ فَإِنَّهُ لَمْ يَسْتَنْ الْأَقْتُلُ فِي كِتَابِ الْعِلْمِ أَنَّ الْوَصِيَّ لَا يَمْلِكُ لِصَلَاةٍ أَنَّهُ نَظَرَ فِي نَفْسِ
 بِالْإِجْتِنَاعِ عَنْهُ فَيُنْزِلُ الزَّلَّةَ الْإِسْتِيفَاءَ وَوَجْهَ الْمَذْكُورِ هَهُنَا أَنَّ الْمَقْصُودَ مِنَ الصَّلَاحِ الْمَالُ وَأَنَّهُ يَجِبُ بِعَقْدٍ كَمَا يَجِبُ بِعَقْدِ الْآبِ
 بِخِلَافِ الْقَصَاصِ لِأَنَّ الْمَقْصُودَ الشَّفَى وَهُوَ مُخْتَصٌّ بِالْآبِ وَلَا يَمْلِكُ الْعَفْوُ أَنَّ الْآبَ لَا يَمْلِكُ لِمَا فِيهِ مِنَ الْإِطْلَاقِ
 نَهَى أَوْلَى وَقَالُوا الْقِيَاسُ أَنَّ لَا يَمْلِكُ الْوَصِيَّ الْإِسْتِيفَاءَ فِي الطَّرَفِ كَمَا لَا يَمْلِكُ الْوَصِيَّ الْمَقْصُودَ فِي الشَّفَى وَهُوَ الْإِسْتِيفَاءُ
مسئله ۱۸ اگر کسی از اقربای متوہ یا صغیر را بچسبید متوہ یا صغیر را که قصاص کند قاتل برادر
 گرفتن قصاص حق آنست که و الی باشد بر ذات صاحب قصاص چه مشروع شده است قصاص بجبت امریکه جمیع میکند بسوی ولایت
 بر ذات و آن امر شفی قلب است پس بر مالک قصاص وی خود باشد چنانچه مالک کجاست وی است و بخلاف برادر و وگم که نهان مالک کجاست
 وی اندکی چون رای پدر کامل است و شفقت تمام دارد حتی که ترجیح میدهند بصلحت پدر بر بصلحت خود پس تنفیای قصاص آن بزرگ
 استیفای وی است بخلاف برادر و وگم که شفقت آنها قاصرت چنانچه ترجیح میدهند بصلحت ذات خود بر بصلحت برادر و برادر و پس در تنفی
 حصول معاصی یقینی نیست و گرفتن قصاص تصرفی است که تذکر آن ممکن نیست بعد از وقوع آن بخلاف نکاح که تذکر آن ممکن نیست
 پس نه مالک گرفتن قصاص نخواهند شد که از فی شرح الهدایه **مسئله ۱۹** امیر سید پادشاه و صغیر را که قصاص کند از قصاص
 بر مال نیز اچانه آن شفیق ترست در حق آنها و امیر سید پدر را که قصاص کند از قصاص نیز اچانه در حق صورت باطل میشود حق آنها **مسئله ۲۰** اگر
 بر کسی دست متوہ یا صغیر را بچسبید برادر که بر دست جنایت کند و بالقصاص یا صغیر را که بکش قاتل را برادر اچانه ولایت
مسئله ۲۱ وصی بمنزل پدر است در جمیع این مسائل مگر در گرفتن قصاص بقتل چنانچه سید او را که بکش قاتل را برادر اچانه ولایت
 بر ذات آنها نیست و گرفتن قصاص از احکام ولایت ذات است و باید دانست که از این مسئله معلوم میشود که وصی را بر سید صاحب
 از ذات بر مال و بگوید قصاص در دادون ذات نیز اچانه است و تذکر آن بصلح یا بقتل را و در کتاب صلح مذکور است که وصی را بر سید صاحب نماید
 بر مال از ذات نیز اچانه این تصرف است در ذات بگرفتن عوض از ذات پس صلح بمنزله گرفتن قصاص است و این نیز در وصی را
 پس همچنین صلح نیز بر سید و وجوب روایتی که درین مقام مذکور است اینست که مقصود از صلح مال است و آن واجب میشود و بقیه
 چنانچه واجب میشود و بقیه پدر بخلاف قصاص چه مقصود از قصاص تشفی و تسلی است و آن مخصوص است به پدر نیز اچانه پدر بسبب تو
 و کمال شفقت خود قائم مقام سید است در تشفی و گفته اند فقهای که قیاس اینست که وصی نیز مالک گرفتن قصاص نیست
 در دادون ذات نیز چنانچه مالک قصاص در ذات نیست زیرا چنانچه قصاص از پدر و مادر تشفی است و لیکن از روی استسان

مسئله و لذا فعلیها را که است عصمتیها حقها اندم اعتبار بخیر و لهذا ایضا قصاص تحقیق الفعل نهیها را
 الدال البالغ لا له اعتبار اصح و انما لا يجب القصاص بل حتى المسمیه و هو دفع الشر فحق الله **قال** و من شهیر کل عویلا
 فی المصنوعه ثم قوله لا الحرف فی القاتل القصاص معناه ادا صریح و بالهمز کلامه خرج من ان یکون محاربا بالانصراف
 معادته عصمتی **قال** و من دخل علیه عمره لیللا و اخرج البقرة فاتبته وقتله فلا شئ علیه لقوله حمله السلام
 قاتل حرم و مالک و کلامه یسلم له القتل معناه الاستدراج فکذا المصداق و الا لا یجوز قتل و الا لم یسئل اذا کان یحکم من الله و ادا لا یقتل و الله اعلم

باب القصاص فیما دون النفس

قال و من قطع بدنه جزءا من المفضل قطعت یدیه و ان كانت یدیه اکثر من الید المقطوعة لقوله تعالی و اذا
 قصاصن و هو یبلی عن المماناة فکل ما امكن رعايته یأیه یجب به القصاص و ما لا فلا و قد امكن فی القطع المفضل
 فاحتمل ما معتبر بکمال الید و من غیره لان منفعة الید لا تختلف بذلک و کذا لک الرجل دمارا من الالف و الا لا
 که ساق کذا عصمتی و همچنین فصل من غیره چون قابلیت این ندارد که ساق کذا عصمتی خون را که عصمتی خون آنها بسبب
 آنهاست زیرا چه آنها اعتبار صحیح دارند لهذا واجب نمیشود قتل اگر کشند آنها کسی را بعد از کلمات عاقل و باطن زیرا چه آن اعتبار صحیح
 دارد ولیکن قصاص واجب نمیشود در صورت منیر و دیوانه بجهت آنکه موجب ابات خون موجود است و آن دفع شرست پس در احوال
 او را قتل دیوانه یا منیر در صورت مذکوره اشترط ضمان و اما انرا لیکه بخود مال غیر را در حالت منتهه صلیس واجب خواهد شد
 مسئله اما اگر کشید کسی را غیر خود در اثر او بازگشت و بعد از آن قتل کرد زنده و آن غیر یا کسی دیگر پس واجب نمیشود قصاص
 بر قاتل و این وقتیت که بازگشته باشد بر او نبوده که او را بکشد که بازگشت و آن غیر یا کسی دیگر پس واجب نمیشود قصاص
 حربه کننده همانند و عود نمود عصمتی خون آن پس واجب خواهد شد قصاص سبب کشتن آن مسئله هم اگر شخصی از نزد کسی
 اجابتی بدست ویران بر مال او را بزدی و در بی او رفت صاحب مال و کشت او را نیست چیزی را نیز را چه غیر مسلم فرود
 که مقاتله و جنگ بکن نزد یک مال خود و بجهت آنکه سبب است آنکس را کشتن آن در رد ابد است و دفع شر او پس همچنین سبب
 خواهد بود و او را کشتن آن در انتها براسه بازگشتن مال خود باید دانست که حکم مذکور وقتیت که قادر نباشد
 صاحب مال برگزین مال برگزین و در هرگاه صاحب مال معلوم بکن که او را فریاد کند خواهد گذاشت آنرا و مومنان فریاد کند
 و کشت آنرا واجب می شود بر آن ضمانت زیرا چه ناحی کشته است آنرا کذا اسف الکفایه و الله اعلم
 باب در بیان قصاص چیزیکه از ذات کثرت مسئله اگر کسی بر دهن دست شخصه را بزند بریده میشود دست آن اگر چه دست آن بزرگ باشد
 از دست آنکه بریده شده است دست آن بجهت آنکه در آن مجید و دوات که در حوض قصاص است و بجهت آنکه در قصاص نه است پس در هر چیز که
 رعایت مماثلت ممکن و مقصود است واجب میشود در آن قصاص و در هر چیز که مقصود نیست واجب نمیشود و در صورت قطع از بند
 مماثلت ممکن نیست پس واجب خواهد شد قصاص و بزرگی دست و کوچکی آن مقبوض نیست زیرا چه منقسم دست مختلف نمیشود
 بسبب کوچکی بزرگی مسئله اگر کسی بر روی راف از بند صلیس یا بر زمره مبنی را یا بر گوش را قصاص کرده می شود

وفي سرة الجامع الصغير من شهر عرجل سلاحيه المدا او هو ما اوشهر عليه عصا الكرا في مصر او نهارا في طريق في
غير مصر فقتله المشي عليه عدا فاشق لما بينا وهذا لان السلاحيه لا يثبت فيها حتى الى دفعه بالقتل والعصا الضعيف
وان كان يثبت ولكن في الليل لا يحميه العرش فيعصر الى دفعه بالقتل وكذا في النهار في غير مصر في الطريق لا يحميه
العرش فاذا قتله كان دمه هدا قالوا فان كان عصا لا يثبت يحتمل ان يكون مثل السلاحيه عندنا قال وان
المجنون على غير سلاحيه فقتله المشي عليه عدا فعلى الدية في ماله وقال الشافعي لا يحمي عليه في هذا الخلاف
الصبي والداية وعن ابى يوسف انه يجب الثمان في الدائيه ولا يجب في الصبي والمجنون للشافعي ما دونه قتله دافعا عن
نفسه فيعتبر بالبالغ الشايع ولا يحمي صغوره على قتله بفعاله فاشبه المذكر ولا ييوسف ان فعل الدايه عند معتبر
اصلا حتى لو تحقق لا يوجب الثمان اما فعلها ما معتبر في الجملة حتى لو حقق لا يجب عليها الثمان
وكذا عصمتها من تخفيفها وعصمة الدائيه تحقق ما لكما ان كان فعلها مسقطا للعصمة دون فعل
الدائيه ولنا انه قتل شخصا معصوما او اذلت ما لا معصوما حقا لما لك وفعل الدائيه لا يصح

وصور كتاب السور واجب صغيره ثور است كذا كرمي بكت سلاحيه رخصي در شب ياور و ياور ياور در ان عصا در شب در شهر ياور و
در نهای راه در غیر شهر و بكت رخصي كشته سلاح يا عصا اصلا پس خبري واجب ميشود در ان بجهت آنكه در كشتن سلاحيه بوج درنگ
نميشود و سلاح بوج فرصت نميد پس محتاج ميشود براي دفع آن كشتن در عصا كوچك اگرچه درنگ ميشود ليكن در شب كمي بغير
آن نرسيد پس مضطر ميشود در دفع آن بسوي قتل و بجهت در و در غير شهر در نهای راه كمي بغير ياوران نرسيد پس وقتيكه كشت آنرا را
خواهد بود خون آن و بايد دانست كه گفته اند فدا كه عصاي كبري كه بدن تحمل آن نباشد و درنگ نشود در كشتن بان در حكم سلاح است
نزد صاحبين ربح مسلمة اگر كشت ياوران از شهر يا رخصي و كشت آن شخص ياوران را واجب ميشود در ان ريت در مال و دي
غير عاقله ص و گفته است شافعي ربح كه بوج جز واجب ميشود در ان و بجهت آنكه كشتن صغيره عاقله يا عاقله كمي دستور كمي و بگشود
آنكس صغيره يا دستور را واجب ميشود ريت بجهت صغيره و ضمان بجهت دستور و زوال حليفه نه شافعي ربح و م و وليت از
ابى يوسف ربح كه واجب ميشود ضمان در دستور و واجب ميشود ريت بجهت صغيره و ديوانه و دليل شافعي ربح كمي اينست كه آنكس كشته
است بجهت دفع قتل از ذات خود پس خواهد شد صغيره و ديوانه مانده عاقل و بالغ و قوم آنكه آنكس قتل كرده است ديوانه يا صغيره يا عاقل
آنكه فعل ديوانه يا صغيره باعث شده است او را بر اينكه بگشود آنرا پس آن مانده كشته است اعني اگر كسي كه او را در رخصي يا دستور
كه بگشود او را و كمي كشته تر و ثابت و متحقق شده بر كره اينكه اگر نميكشيد من اين را او ميكشيد و ايس كشت كره آنكس را كه بر كره
كشتن او را و او را كشته يا كشت كره كنده را و واجب ميشود بوج جز بجهت در ربحان و واجب خواهد شد بوج جز و دليل
ابى يوسف ربح اينست كه فعل دستور مستبريت اصلا حتى كه واجب ميشود ضمان بر مالك اگر بكت دستور كمي را و او را فعل صغيره و
جنون مستبريت في الجملة حتى كه واجب ميشود ضمان اگر كشتند آنها و عصمت خون آنها بجهت حق آنهاست و عصمت دستور بجهت
حق مالك اينست پس فعل صغيره و جنون ساقط ميكند عصمت خون آنها را و فعل دستور و دليل ابى حنيفة و محمد ربح اينست كه آنكس
قتل كرده است شخصي را كه خون آن هميشه محفوظ است يا تلف كرده است مالي را كه محفوظ است بجهت حق مالك و فعل دستور صلاحيه اين

ان الاطراف یکسان باشد اما سلب الهموال بنعدم التماثل بالاعتبار فی القيمة و هو معلوم قطعاً بقوله
 الشرع فامکن اعتباره بخلاف التفاوت فی البطلان لانه لا ضابط له فاعتبر اصله و بخلاف الانفس لان
 المتلف ان هاق الروح و لا تفاوت فیه و یجب القصاص فی الاطراف بین المسلم و الکافر للتساوی بینهما فی
 الکراهیه قال ومن قطع ید رجل من نصف الساعد او حقه جافقه فبره منها فلا قصاص علیه لانه لا یمكن
 اعتبار المماثلة فیه اذا اول کسر العظم و لا ضابط فیه و کذا البرء نادراً فنقصی الثانی الی الهلاک ظاهر قال
 و اذا کان من ید المقتول صحیحاً و ید القاطع سلباً او ناقصاً الاصابه فالمقطوع بالخیار ان شاء قطع الید العقبه
 و لای علی غیرها و ان شاء اخذ الاخر من کماله لان استبقاء الحی نخبلاً متعدياً فله ان یتجاوز ذلک و ن حقه
 و له ان یدل الی العوض کل شیء اذا انفرد عن ایدی الناس ببدل الاطلاق ثم اذا استوفى ما ناقصاً

که اطراف بدن بمنزله مال است و مماثلت فوت میشود بسبب تفاوت در قیمت و تفاوت در قیمت معلومست بقیة نیرا چه شرح معلوم شد
 است تفاوت در قیمت و آنچه در شرع ارش دست زن مثلاً نصف ارش دست مردست و همچنین قیمت بدن نیز متفاوت میشود
 و تصد اگر قیمت دو برده و در تقویم مقومان اتفاقاً مساوی شود پس یعنی و تخمین خواهد شد در بقیه و مماثلت که در اینجا است
 باید که قیمتی باشد که تخمین و نمی رسد قیمت دست بنده مثلاً قیمت دست آزاد و چه ارش دست آزاد با نصف دینار است و با فرض
 اگر قیمت دست بنده با نقد رسالیه آن تخمین خواهد بود در بقیه قیمت دست آزاد قیمتی است پس تفاوت مستبر خواهد بود سوال
 مستبر و دست که قصاص واجب نشود میان اطراف و آزاد و نیز بر آنچه در اینجا نیز تفاوت است میان دست مرد و در بطلان الحی
 و قیمت که الی جواب ص تفاوت بطلان مستبر نیست زیرا چه خط آن متعوز نیست پس مستبر اصل بطلان و سلامت است و آن
 برابر است بنسبت بهر سوال بر گاه بیان زن و مرد و بنده و آزاد و میان دو بنده و مماثلت نیست پس باید که قصاص در آن
 بهم واجب نشود چه در این قصاص بر مماثلت است جواب ص ذات بمنزله اموال نیست و قصاص ذات متعلق باخراج روح است
 در آن تفاوت نیست مسئله ۹ واجب میشود قصاص در اطراف بدن میان مسلمانان و کافران چه برده و مساوی اند و در
 مسئله اگر کسی بریده دست مرد را از نصف ساعد یا زخم جائز و دویست آن زخم پس قصاص واجب نمیشود زیرا چه
 مماثلت متعوز نیست چه در صورت اول استخوان شکسته است و در صورت دوم غالب است که پاک شود اگر قصاص بگزیده
 زیرا چه بدن زخم جائز نادرست مسئله اگر شل یا تشنجی و دیگر که انگشتان دست و بی ناقص است بر دست هیچ کسی پس
 دست بریده نادرست اگر خواهد بر دست میوب را و نیست چیزی دیگر را و مساوی آن و اگر خواهد بگزیده دست خود را بگذاشت
 و کمال زیرا چه اگر فتن تمام حق در ضرورت شد دست پس غرض و دست او که سالبه نماید قبول کند چیزی را که گشت از وی و یا خوش آن
 بگزید و آن دست چنانچه اگر کسی تلف نماید مال شخصی را که شل است و نفس آن شلی بگذرد و آن در دست مردمان باقی نماند کردی پس در ضرورت
 تلف نماید و برده اگر خواهد بگزید و دردی را و اگر بگزید قیمت آن را بچین در اینجا نیز غارت میان قطع دست ناقص میان گرفتن از دست خود و بگزیدن دست خود

كتاب الجاهليات
لا يمكن رعاية الممالة قال من يرضى بغير عقله بالانصاف عليه الانتفاع الممالة في القلي وان كانت واقعة فذهب ضوعها فذهب الانتصاف
لا يمكن الممالة على اقل والكتابي حتى له المنة يجعل عاقبة طعن طلب وتعاكس عينه بالمرأة فيذهب ضوعها وهو فلو تدعى
بما عرفت من الصعوبة في حق الله عز وجل ان السن للقصاص لقوله تعالى والذين بالسن وان كان سن من يقصص منه كبر من سن
لان منفعة السن لا تنافوت بالصغر والكبر قال في كل حاجة تحقيق فيها الممالة القصاص لما دلوا به قال ان قصاص من
الا في السن وهذا اللفظ موحى عن عمره والله عنه ابره سمعوا رضوا الله عنه قال عليه السلام قصاص العظم المراد غير السن لان اعتبارها
في غير السن مستند لا احتمال الزيادة والقصاص بخلاف السن لا يترك بالمرء ولو قلع من اصله يقع الثاني فيتم الاذن قال
وليس فيما دون النفس شبهة عمداً فاما هو عمد او خطأ لان شبهة العمد يقع الى الالة والقول هو الذي يحتلف باختلافها دون
ما دون النفس لانه لا يختلف الالة في باختلاف الالة فلو سبق الالة والخطا ولا قصاص بين الرجل والمرأة
فيما دون النفس ولا بين الحر والعبد ولا بين العبد من خلا فالتساوي في ربه في جميع ذلك
الا في الجرح يقطع طرف العبد ويعتبر الاطراف بالانفس لكونها تابعة لها ولان

[illegible]

من أصله يجب لانه يمكن اعتبار المساوات ولتأنيده يتقبض ويتبسط فلا يمكن اعتبار المساوات الا ان تقطع الخشقة لان موضع القطع معلوم كالمفصل ولو قطع بعض الخشقة او بعض الذكرك فلا قصاص فيه لان البص لا يعلم مقداره بخلاف الاذن اذا قطع كله او بعضه لا يعلم لا يتبسط ولا يتبسط وله حد لا يفرق بينهما يمكن اعتبار المساوات والشفقة اذا استعملها بالقطع يجب لقصاص مكان اعتبار المساوات بخلاف ما اذا قطع بعضها لانه يتعد باعتبارها **فصل قال اذا** القائل والاولياء القتل على مالي سقطت القصاص وجب للمالي قبله لان او كبر القتل له تعالى فمن عفى عنه من اخيه عفى الله عنه على ما قيل نزلت الآية في الصلح وقوله عليه السلام من قتل له قاتل احمليته والمرد والله اعلم الاخذ بالرضا على ما وهو الصلح بعينه ولا يرد حق ثابت للورثة بمجرد فيه الاستقاطعه وان كان تعديبا لاستثما له على احسان الاولياء واحدا القاتل فيجوز التراضي والقتل والكفر به سواء الاله ليس نفس مقدرة فتقتل في مطلقا كما تحل عديوان ابي بكر واحدا لا مؤثرا في حال لانه مال واحد لعقد الاصل في امتاله على الشئ والموت بخلاف ذلك لانهما وجبت بالعقد **قال** ان كان القاتل حرو فامر الحرة بمولى العبد رجلا وان اصحاب عن درهم على الف درهم ففعل فالألف على الحرة والمولى لصعنان

از پنج واجب میشود قصاص زیرا چه مساوات ممکن است و دلیل علمای مابین اینست که ذکر گاهی منقبض میشود و گاهی منبسط
اعتبار مساوات در آن ممکن نیست مگر وقتیکه بریده شود از حشفه زیرا چه در این صورت موقع قطع معلوم است مانند مفصل سگله
از پاره از حشفه یا پاره از ذکر بریده شود و واجب نمیشود قصاص زیرا چه مقدار بعضی معلوم نمیشود بخلاف گوش و قتیقه بریده
شود تمام گوش یا پاره از آن قصاص لازم می آید زیرا چه در آن انقباض و انبساط نیست و ذکر از پاره معلوم است و اعتبار مساوات
در آن ممکن است **مسئله ۵** اگر کسی برید تمام لب شخصی را و واجب میشود قصاص زیرا چه مساوات در آن ممکن نیست بخلاف
و قتیقه بریده باشد پاره از لب چه اعتبار مساوات در آن متعذر است و الله اعلم

[illegible]

فقد رضی به فیسقط حقه کما اذا مرضی بالردی مکنان الجید ولعسقطت المی فایقبل اختیار الجئی جلیلا و قلیطت ظلم
فلا شیء لکن عندئذ لان حقه متعین فی القصاص انما یقتل الی المال باختیار فیسقط بقوانه بخلاف ما اذا قطعت بحقیق
علیه من قصاص او سرقة حیث یجب علیه الرشد لانه اوفی به حقا مستحقا فصارت سالمة لا یسقط قال ومن شیء

فاستوعبت النجیة ما بین قرینه و حی لا تستوعب ما بین قرنی الشانج فالمشجج بالخیار ان شاء اقتصر بمقدار النجیة
یکتفی من ای الجانبین شاء وان شاء اخذ اکثر لان النجیة موجبة لکونها مشیئة فیزداد الشئین زیادتها و فی
استیفائه ما بین قرنی الشانج زیادته علی ما فعل لا یلحق من الشئین باستیفائه قدر حقه و بالحق الشانج فینقص فیخرج کما فی الشانج و
وفی عکسه یخیر ایضا لانه یقدر الاستیفاء بحمل اللندی الی غیر حقه کذا اذا كانت النجیة فی طول الرأس و حی تأخذ من جهة الی اقصا
لا تبلغ الی قفا الشانج فهو بالخیار ان المعنی لیکتلف قال ان قصاص فی اللسان ولا فی الذکر وعن ابی یوسف انه اذا قطع

و مرضی شد بان پس ساقط خواهد شد حق وی چنانچه وقتیکه مرضی شود بر حق رندی بجای جدید پس بر غیرت دست میبوید یا بریده شود دست
آن بظلم پیش از آنکه اختیار کند دست بریده بریدن دست را یا گرفتن دست خود را پس چیزی غیر سر دست بریده را نزد علای مانع نریزید
حق آن ششین بود و در قصاص و قصاص مستدرر نیز راجع محل قصاص باقی نماند و مال واجب نمیشود و اگر اختیار کن پیش از قطع و یا
دست و اختیار یافته نشد پس ساقط خواهد شد حق آن بخلاف انصورت که جنایت کند و بر دست کسی را یا دزدی نماید و بریده شود دست
میبوید آن بجهت قصاص یا دزدی چه در عضو و چه واجب میشود بر آن ارش صحیح زیرا چه در عضو و چه بریده شد دست وی بموضع
شک واجب شده بود بر وی پس گو یا سلامت ماند دست او و او را مانع قصاص شد سکه ۱۲ اگر کسی شجره دیگری را گرفت
هر دو جانب سر او را و باشد مقدار شجره آنقدر که اگر قصاص میکرد از زخم زنده فرو گیرد و دو جانب سر آنرا و بجهت آنکه باشد سر زخم
بزرگ از سر شجره حق پس در عضو و شجره مختار است اگر خواهد قصاص بگیرد یا شجره خود را و اگر کند از هر جانبیکه خواهد باشد
و اگر خواهد بگریزانش از زیر پاچه اگر قصاص کند یا بگریز و دو جانب سرش را و لازم آید که زیاده زخم کند بر آنچه آن کرده بود و اگر
قصاص کند مقدار شجره خود باقی خواهد ماند یا نه از سر زخم بگریز پس خواهد بود و آنقدر از غیر میبوید و سر شجره میبوید دست چه شجره و چه عیب
و زیاده میشود و عیب بسبب زیادتی آن و کم میشود و کمی آن پس ناقص خواهد شد حق آن لذا مختار خواهد شد چنانچه در مثل و صحیح و همچنین
در عکس انصورت و ای وقتیکه فرو گیرد و دو جانب سر شجره را و باشد مقدار شجره آنقدر که اگر قصاص کند فرو گیرد و دو جانب سرش را
یا فرو گرفت شجره دو جانب سر شجره را و باشد مقدار شجره آنقدر که اگر قصاص کند فرو گیرد و دو جانب سرش را و زیاده شود بسبب آنکه باشد
سر شجره بزرگ از سر زخم زنده پس در عضو و شجره مختار است اگر خواهد بگریزانش را و اگر خواهد قصاص کند و زیاده آنو ضعیف زخم بریده
در مابین دو جانب و زیاده بگیرد و در زیر پاچه گرفتن تمام حق مستدرر است چه اگر گیرد تمام حق خود را زیاده عیب لاحق میشود و در
و همچنین اگر باشد شجره در طول سر و فرو گیرد و از پیشانی تا بقاعی آن و اگر قصاص کند فرو گیرد و تا بقاعی شانج پس در عضو و
بسر شجره مختار است بوجه مذکور سکه ۱۳ قصاص واجب نمیشود در زبان و نه در ذکر و دست از پای یوسف که اگر بریده شد

آنکه متن کتاب را به ابناء فانا احد هاجن ابن كان القصاصين الصلحان ابن الابن فيثبت لسان الوثقة والزهوية تبقى بعد الموت
 حكما في حق الارثا وثبت بعد الموت مستند الى سببه وهو الحق واذا ثبت للحق فكل من يتكلم من الاستيفاء والاستفاضة عفو او
 صلحا او غير صلحا في بعض في القصاص في حق الباقيين فكذلك لا يخرج من خلاف ما اذا قتل رجلين مع عفا احد الوثقة
 لان الواجب ان القصاصان من غير شبهة ولا اختلاف القتلان لنفس واحد هما واحدا لهما واحد واذا سقط القصاص من قبل نصيب الباقيين
 لانهم يتبعان نصيب الباقيين لانهم من المال لا سقط منه بقتل واحد من المال وثلاثة سنين وقال في سنين في الاكابر والاكابر

وعرف احد علماء الواجب بغير مقتضى الدية فيعتد بها اذا قطعت يد حلالا او ارضا بعض المال والى ذلك موحل الثلاث سنين وكذلك بغير الواجب
 اگر کشته شود شخصی که مراد او پسر است و یک پسر از آن پسر و وارث گذارد پسر خود را خواهد بود و قصاص
 میان پسر و پسر پسر پس ثابت خواهد شد قصاص بجهت حجج و ریشه و حکم و زوجیت باقی میماند بعد از موت
 در حق ارث و سوم آنکه دیت واجب میشود و اگر بر کسیست و از آن ثابت میشود و بر ریشه و واجب نمیشود
 برای میت مگر باینکه که منسوب میشود و منسوب سبب موت آن که زخم است و چنانچه اگر کسی
 تیر اندازد بر شکار و پیر دآن کس پیش از آنکه برسد آن تیر بر شکار پس وارث میشود و تیر اندازد و اگر
 وارثان آن تیر اندازد مانند اموال دیگر و مانند اگر دیت کند میت به ثلث مال خود و اصل
 میشود در آن دیت **صل** در هر گاه ثابت شد که قصاص حق جمیع ورثه است پس میرسد به هر یک
 از آنها که بگیرد یا عفو کند یا صلح نماید و هر گاه ساقط شود حق بعض در قصاص مندر و هر
 که ساقط شود حق دیگران نیز در قصاص زیرا چه قصاص متبل تقسیم نیست و هر گاه ساقط شد
 حق دیگران در قصاص میشود نصیب آنها در مال زیرا چه گرفتن قصاص ممنوع شده است
 بجهت مسیح که راجع است به قاتل و آن عصمت خون متبل است بسبب عفو بعض
 ورثه **صل** و میرسد بفقو کننده چیزی از مال زیرا چه آن ساقط کرده است حق خود را بر رضای خود و باید دانست که آنچه
 میشود بجهت دیگران در صورت واجب میشود در سه سال و گفته است زفریج که واجب میشود در دو سال و قبیل
 باشد قصاص حق و کس عفو کند یکی از آنها زیرا چه در صورت واجب میشود نصف دیت پس خواهد شد مانند آنکه
 بریده شود دست آن بخلاف و در آن نصف دیت واجب میشود در دو سال پس تخمین در اینجا نیز نصف دیت
 واجب خواهد شد در دو سال **صل** و دلیل علمای مراح اینست که نصف دیت در اینجا پاره از دیت خون است و
 مجموع دیت خون واجب میشود در سه سال پس تخمین پاره از آن نیز واجب خواهد شد در سه سال و آنچه واجب میشود

لأن عقد الصلح أخفیف الیهما و إذا عفی أحد الشرکاء من الدماء و صالح من نصیبه علی غرض

سقط حق الباقین عن القصاص و کان یرام نصیبهم من الدیة و اصل هذا ان القصاص حق جمیع الورثة و کذا

الدیة خلافاً لما لک الشافعی و فی الشرحین لهما ان المیراثه خلافه و هی بالنسب دیون النیب

لا تقطاعه بالموت و لکن انه علیه السلام استبرأ من ان یأثم القصاب من عقل زوجها انیم و لکنه صحیح فی الدیة حتی

زیرا چه عقد صلح آنها نموده اند و هزارند کور و واجب شده است عوض قصاص و وجوب قصاص بر ذمه هر دو است و است
پس بدل آن نیز منقسم خواهد شد بر آنها علی السویه و سوال سزاوار اینست که هزارند که منقسم شود بر قیمت
بر و چه آنها خدیده اند خون خود را و قیمت خون آزاد و برتر است و قیمت خون بنده کمتر پس باید که هزارند منقسم شود و
قیمت خون بر و و چنانچه اگر غلط کند مردی با و زن خود بر هزار در هم پس منقسم میشود آن هزار بر بر و زن بدست قیمت
بضع آن بر و و جواب بر هزارند که عوض خون آنها نیست بلکه عوض خون مقتول است و آن هر دو اطلاق آن علی السویه
نموده اند پس بدل آن نیز واجب خواهد شد بر آنها علی السویه و در صورت قطع هزار در هم بدل بضع بر و و
است پس منقسم خواهد شد بر قیمت بضع بر و و کذا فی الکفایه ص مسئله هم اگر عفو کند یکی از اولیای مقتول
یا صلح کند از نصیب خود بر مال ساکن میشود حق جمیع وراثان دیگر از قصاص و میشود نصیب آنها در بر و و صورت
در دیت و قاعده اینست که قصاص حق جمیع وراثان است همچنین دیت نیز و نز و مالک و شافعی رج دیت حق جمیع
و وراثان است سوای زوجه و زوجه بجهت آنکه و ارث خلیفه اعمی قائم مقام میت میشود و بجهت قرابت و خویشی نه
بجهت سبب که زوجه است چه سبب باقی نماند بسبب موت و سوال پس سزاوارست که زوج و زوجه
و ارث یکدیگر نشود در اموال دیگر نیز چه سبب منقطع میشود و بسبب موت جواب نزدیک شافعی رج دیت واجب میشود و لکن
موت بخلاف باقی اموال چه حق و وراثان متعلق میشود به باقی اموال وی در ابتدای مرض موت لهذا تصرف آن
جائز نمیشود مگر در ثلث مال و بسبب موت مریض نابت میشود حق آنها که متعلق شده بود و مال وی بنابر ان جمیع وراث
و ارث باقی اموال میشود بخلاف دیت که واجب نمیشود مگر بعد از موت و بسبب باقی نماند بعد از موت پس شوهر
زن و ارث دیت نخواهند شد کذا فی الکفایه ص و دلیل علمای مازکی اینست که پیوسته علم اگر مرد بود و وراثت
زن انیم ضعیفی در دیت شوهر وی که انیم بود و وراثت حق است که جاری میشود و وراثت حق است که

فلا ینکسر کل واحد منهما حرج صاحب ولا مرجان فیض الی کل منهما اذ هو لا یتفرق عن کل القصاص
 شرع مع المناقاة لیتحقق الاحیاء و قد حیل بقتله فاکتفی به **قال** ومن وجب علیه القصاص اذ امات سقط
 القصاص لغوات محل الاستیفاء فانتسبه موت العبد المجانی و تاتی فی حلاف الشافعی اذ الواجب احدهما
 عنده **قال** و اذا قطع رجلا من بکر سرجل واحد فلا قصاص علی واحد منهما
 و علیهما نصف الدبیه **قال** الشافعی رحمه الله یقطع بدها و المقترض اذا اخذ
 سرجلینا و آخرها علی یدیه حتی انقطع **له** الا اعتبار بالامس و الا بدی من تابعه لهما فاخذت حکمها او یجمع
 بينهما بما مع الزجر قلنا ان کل واحد منهما قاطع بعض البدان الا لقطع حقل
 باعتماد بهما و المحل **مُتَحَرِّجٌ** فیض الی کل واحد منهما البعض فلا مما شمله

و دوم اینکه یافته شده است از بر یکی از ان اولیای مقتولان زرمیکو قابل از فرج روح ست پس منسوب خواهد شد قتل آنکس که
 سربک از انراف چه قاعده اینست که حکم بر گاه یافته شود و عقب علت کشیده و لا بدست که منسوب شود آن حکم بسوی علل و بدان
 خالی نیست از اینکه منسوب خواهد شد بسوی بر فرد علت بعض حکم یا منسوب خواهد شد بسوی بر فرد علت مجموع حکم و اول در اینجا
 متعددست خصوص چه اخراج روح قابل تقسیم نیست و ف که منسوب شود یعنی آن بسوی فرد علت و بعض آن بسوی فرد علت
 دیگر پس متین شد اینکه منسوب شود بسوی بر فرد علت مجموع حکم ص و دوم آنکه قصاص شرع شده است بجهت مصلحت ایا
 یا منافی آن و چه مرویت از پیغمبر صلعم که آدمی بنیاد داشت کسیکه بر دم کند از المون ست ص و مصلحت مذکور تحقیق میشود
 بکشتن آن پس اگر گفته اند خواهد شد بر قصاص فقط پس واجب نخواهد شد بدست مسئله ۸ و تنبیه بر شخصی که واجبست
 بران قصاص ساقط میشود قصاص نیز با چهل گرفتن قصاص نمازیس مانند آن شک که بر میزدند که جنایت کرده باشند و درین
 اختلاف شافی است مسئله ۹ اگر بر زرد و کس دست یک کس را باینکه زرد و کس را بر او روان کند از بر زرد دست
 تا که بریده شود دست وی پس قصاص واجب نمیشود بر او چنانکه از آنها واجب میشود بر آنها نصف دیت نیز از ارش بیک دست
 نصف دیت خون ست و دست آنرا بر زرد و بریده اند پس واجب خواهد شد نصف دیت بر بر زرد و گفته است شافعی بر کس
 بریده میشود دست هر دو بجهت آنکه دست تابع ذات ست و اگر بکشد زرد و کس شخص واحد را واجب میشود قصاص بر زرد
 پس همچنین در دست که تابع ذات ست واجب خواهد شد قصاص بر زرد و بجهت آنکه قصاص چه میان ذات و چه اطراف ذات
 مشروعست بجهت مصلحت زجر پس آنچه ثابت میشود در ذات بجهت زجر ثابت میشود و اطراف بدن نیز بجهت زجر و در ذات
 قصاص واجب میشود بر زرد و اگر بکشد زرد و کس یک شخص را پس بجهت زجر و در قطع دست نیز قصاص واجب خواهد شد بر زرد
 و دلیل علمای اربع یکی اینست که هر یکی از آنها بریده است بعض دست را نیز از بیه قطع صادر شده است از زرد و محل قابل تقسیم
 پس منسوب خواهد شد قتل بعض دست بسوی کس و قتل بعض دست بسوی دیگر پس و ات میان قتل بعض دست مجموع دست تحقیق نیست پس قصاص نخواهد شد

فی الید کل بدل الطرف وهو فی سنتین فی الشرع ویحیی فی ماله لانه عمک قال واذ اتمت جماعة واحدا عدا
اقتس من جمیعهم لقول عمر رضی الله عنه فیہ لو تملا علیه اهل صنعا فقتلهم وکان القتل بطریق التناوب الخ
والقصاص من جزية السفهاء فیجب تحقیق الفکمة الاحیاء واذ اتمت جماعة فحضر اولیاء المقتولین قتل جماعتهم
ولا شیء لهم غیر ذلك فان حضر واحد منهم قتل له وسقط حق الباقین وقال الشافعی یقتل بالاول منهم وحب
للباقیین المال وان اجتمعوا ولم یعرف الاول قتل لهم وقامت الدیات یدفعهم وقیل یفرع بینهم فقتل من خرجت
فرعته ان الموجه من الواحد قتلات والذي تحقیق فحققت قتل واحد فلا تمائل وهو القیاس فی الفصل الاول الا ان
عرفت بالشرع ولنا ان کل واحد منهم قاتل بوصف الکمال فجاء التماثل اصله الفصل
الاول اذ لو لم یکن

ویرت جمیع عوف من ست وان اجب بشود وروا لایس فی من فری جمیع نیست فیرایا نیست که آنچه واجب میشود بجهت باقی و آنچه
میشود در اقل بر این حدست مسئله اگر شخصی کشت دو کس را و عوف کرد ولی یک مقتول و واجب میشود قصاص بجهت کس مقتول و دیگر
زیر این واجب و زینحورت و دو قصاص است قتل هر یک علی حدیست بخلاف مسئله اول چه در اینجا واجب یک قصاص است زیرا چه یک قاتل باشد
مسئله اگر جماعتی قتل کنند یک کس را عراف پشیمان نیست که شش زجاعت عوض یک کس را چه در قصاص مساواتست و بیان در کس
و یک کس مساوات نیست ولیکن حص کشته میشود عوض یک کس و دقاس زینحورت نکوست بسبب شتخاان حص بجهت آنکه
فان رویت که هفت نفر از اهل صنعا کشته بودند یک کس را حص حکم کرد عمر رضی الله عنه و گفت و عمر رضی الله عنه
مساوات و شمرکت حص عوض جمیع اهل صنعا بقتل آن بر اینست که تمام آنها را بجهت آنکه در وقت قتل بطریق علی بنیرت و قصاص
مشروعیت بجهت مساوات نیز و من فری شتخاان پس میشود واحد از آن بزرگتر یک نمایان قتل کرده است پس اوقات تحقیق میشود و آنچه
ما مصلحت اینجا از تحقیق کرد و مسئله اگر بقتل یک کس را عوفی را حاضر شوند جمیع اولیای مقتولان کشته میشود قاتل بجهت جمیع مقتول
و چیزی نمیرسد باولیای آنها سوا ای آن و اگر حاضر شود یک کس کشته میشود قاتل برای آن و ساقط میشود حق دیگران و گفته است
شافعی بر کشته میشود قاتل بجهت مقتول اول از آنها و واجب میشود بجهت باقی و اگر جمیع شوند جمیع اولیای مقتولان
و معلوم نشود که مقتول اول که امست کشته میشود قاتل برای جمیع و تقسوم میشود ویت میان همه گفته اند بجهت که نزد شافعی
در زینحورت نزع انداخته میشود میان آنها و کشته میشود قاتل برای یک که قریبی بر این نام او و دلیل شافعی اینست که
از یک کس چند قتل صادر شده است و آنچه تحقیق است در حق قاتل بای قتل ست و میان چند قتل و یک قتل مساوات نیست
پس کشته نمیشود مگر برای یک کس و واجب میشود بجهت برای دیگران و دلیل علمای مارجی اینست که هر کس از اولیای جانی
مقتولان نیز نیست قاتل را بوصف کمال منی تنها چنانچه در مسئله اولی قتل یک کس جماعتی یک کس را چه بر کس از آن بزرگتر نیست که کشته است آنکس تنها
و اگر چنین نشود قصاص لازم نشود بسبب عدم مساوات پس چنین در اینجا نیز بر کس جماعت بزرگتر نیست یک کس تنها قاتل پس مساوات باید شود

علی القاب فکسیر بقیه لها وان حضر واحدا منو حاق قطع بیده فلا یخیر علیه نهضت الدیه لان الماضی ان یستوفی
لشعبه حقّه وترد حق الغائب ولذا استوفی له بقی حق الاستیفاء فیتعین حق الآخر والدیه لانه اوفی به غنا استحقاق
قال واذا اقر المبد بقتل المبد لزمه القی و قال زفری لا یصح اقراره بانه یلاقی حق المولی بالابطال فصار حکما
اذا اقر بالمال فلان انه غیر مشغوف لانه مضطر به فیقتل وکان المبد متعین علی اصل الحقیقه فی حق الدم علی الاصحیه
حتى لا یصح اقرار المولی حلیه بالحد و بالقصاص و بطلان حق المولی بطریق الغم فلا یزال به و من مره رجلا
عند اقعة السهم منه الی الخرمه انا فعلیه القصاص الاول والدیه للثانی علی حاقه لانه الاول عند
والثانی احد نوعی الشک لانه من الی صد فاصاب ادمیا و انما تعدد بتعدد الاقسام
ومن ثم یدرج خطأ قتله عمدا ان تعدد لا اولی بله عمدا قتله خطأ او قطع ید لا خطأ فدرت ید لانه
خطا او قطع ید به عمد افدرت قتل عمدا فان یؤخذ بالاخرین جمیعاً و الاصل فیه ان الجرح بیدین
الجراحات واجب ما امکن تجمیماً الاول لان القتل فی الاعتراف بقتل یضرب اعتباراً فی اعتبار کل ضربیه
بنائبه یستحق میث و رقبه ان یبده و بجهت هر وزیر اچ حق آن بود در محل بلکه در استیفاء فقط مسلمه الا بریدیه کی موت
راست یا چپ و کس را و ما فرزند کی از انها بریده میشود دست قاطع بجهت مانع و واجب میشود برای دیگر نصف دیت زیرا چپ
میرسد مر حاضر را که بگیرد حق خود را حق غائب موبوم دست ف شاید عفو کند یا نافر شود و بجهت حق موبوم رو نیست که تا نافر
شود و حق ثابت صل و هر گاه قصاص نمود و حاضر محل باقی نماند که مقطوع دیگر قصاص کند پس شصین شد حق دیگر و دیت
زیرا چپ درین صورت بریده شده است دست قاطع برای حقیکه بر وی بود پس گویا آن مانع است مسلمه
اقرار که بریده بقتل عمدا پس لازم می آید بران قصاص و گفته است زفری که صحیح نیست اقرار آن زیرا چپ او باین اقرار باطل میکند
حق خواجه خود را پس درست نخواهد شد مانند اقرار بال و غنی اگر بنده اقرار بحال کند جائز نیست زیرا چپ این اقرار مضرت و حق
خواجه او صل و دلیل علمای ما بر کی نیست که بنده در اقرار بقتل شصین نیست زیرا چپ مضرت و آن را چپ آن کشته میشود بسبب آن
و دوم آنکه بنده در حق خون باقی است بر اصل آزادی چه اصل در آدمی آزادی است لهذا جائز نیست اقرار خواجه بجهت یا قصاص بنده
و باید دانست که اقرار بنده بقتل خود مضرت مر از در حقیقت و از اقرار خواجه درین صورت مضرت است و آن مضرت کشته نداد
مسلمه اما اگر کسی تیر انداخت بر شخصی عمد او که کشت آن تیر از آن شخص و برسیه شخص دیگر و فرزند و پس واجب میشود
قصاص بجهت اول و دیت بجهت دوم بر عاقله آن زیرا چپ قتل اول عمد است و قتل دوم از قبیل قتل خطاست مانند آنکه از
تیر بزرگ تیر انداخت و فعل متعدد میشود و در هر چارست که فعل آن که انداختن تیر است هر یکی و خطا در حق و دیگر و الله اعلم
فصل مسلمه اگر کسی تیرید دست مرد را بخطا و بعد از آن کشت آنرا عمد پیش از آنکه به شود دست آن یا برید دست آنرا عمد
بعد از آن کشت او را بخطا یا برید دست آنرا بخطا و بعد از آن کشت آنرا بخطا یا برید دست آنرا عمد او به شد و بعد از آن
کشت آنرا عمد پس قاتل مواخذ کرده میشود بهر وجوبت و درین صورتها و قاعده درین است که داخل میان از میان
است اگر ممکن باشد که زخمهای دیگر تم زخم اول شوند زیرا چپ قتل خواجه میشود بخیر زخم بی زنی و اگر زخم حلقه اعتبار کند و تمیز نماید

مخلاف النفس کما ان الایمان فی شجره وان القتل بطریق اجتماع غالب هذا القوت والاجتماع على قطع الید من الفصل فی حذر النذرة لا تقف على المقدار بطریق فیلحه القوت قال وعليه ما انصف لدیه لانه دية الید الواحدة وهما

قطعاها وان قطع واحد یمکن جلیین فحضر اقلهما ان یقطعما یدیا یاخذ منه نصف الدية یقتسمانه نصفین سواء قطعهما معا وعلى التعاقب قال الشافعی فی التعاقب یقطع بالاولی فی الزمان یفرض لان الید استحقها الاول ان ثبت الاستحقاق

کما ان یدل من فی الزمان الید الواحدة لا یفرض الحقیق فی شجر النذر ولما اتم الاستواء سبب استحقاق یدستیان فی حکم الغیرین فالذکر والقاصح علی الفعل ثبت مع التماثل لا یفرض فی الاستیفاء بالاحل بل یفرض فی التماثل لانه ان فی ثبات الحلی صا کما اذا قطع الید بید حبیبهما

بمخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی

بمخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی

بمخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی

بمخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی

بمخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی

بمخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی

بمخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی بخلاف ذات زیراچه اخرج روح قابل تقسیم است و دوم آنکه مثل بطریق علی بایکو که مرتب شود چند کس قبل کی شترت کسی

لأن الموجب للديه وهي بدل النفس من غير اعتبار المساوات كان أثره المبدأ المحب عند استحقاق أثر العفو ذلك
 بالحق القاطع للتروية فبقيت من الكل نقصان الجزاء في حالة واحدة ولا يعتنعان أما القطع والقتل قصاصا يعتنعان قال
 ومن ضرب رجلا مائة سوط فمات تسعين ومات من شدة قتيه حية واحدة لأنه لما رماها لا يبقى من شدة في حق كل رجل من مقتله
 في حق الغير فبقية الاعتدال للمقتول كذلك لعل جازا ذلك لم يبق له أثر على الأصل بخلافه لأن مقتله حكمة عدل وتعمد هذا التبعيل بالنسبة
 واضرب رجلا مائة سوط فمات تسعين ومات من شدة قتيه حية واحدة لأنه لما رماها لا يبقى من شدة في حق كل رجل من مقتله
 واضرب رجلا مائة سوط فمات تسعين ومات من شدة قتيه حية واحدة لأنه لما رماها لا يبقى من شدة في حق كل رجل من مقتله

بسبب أنك درین صورت اگر چه هر دو فعل مختلف است لیکن حکم آن دیت است و در دیت مساوات
 شرط نیست و نیز چاره دیت جزای فعل است و آن واحد است و قصاص جزای فعل است و در آن مساوات شرط است
 بدلیل اینکه اگر دو کس بکشند یک کس را بخنجر واجب میشود یک دیت اگر چه فعل متعدد است و اگر بکشند آنها را با عجز کشته میشوند
 همه نیز چاره قصاص جزای فعل است و آن متعدد است و بسبب آنکه ارزش دیت واجب نمیشود مگر وقتیکه حکم کشش
 اعمی معلوم شود که مرگ است یا سبب نمرود است و استحقاق آن درین صورت حاصل است بسبب قتل که آن مرگ است پس درین صورت
 اگر حکم هر دو واحد باشد لازم نمی آید که نعمان مجبور بدین که دیت است و نعمان یک جزو که دیت نیست است و در حالت واحد متوجه شود و در
 هر دو غیر مشترک است زیرا چه هر گاه او اگر بدل مجموع بدن را از او بدل جزو بدن را نیز پس اگر واجب شود نعمان دیت بازرگانه
 میشود دیت دست یکبار در ضمن مجموع و یکبار علوه و اما اجتماع قطع دیت و قتل بقصاص پس بارسرقت و با بیکار که قطع است
 دیت را و بعد از آن بکشند آنرا و این مشروع است زیرا چه باستیفای قتل استیفای قطع لازم نمی آید چنانچه که مکرر شود بخلاف دیت
 چه در انصورت مکرر میشود دیت و است چنانچه مذکور شد حص مسئله ۲ اگر کسی زو شخص را صادر تازیانه و بکشد آنرا و تازیانه باطلی را که
 نشان آن باقی نماند و بعد از آن مراد او تازیانه پس واجب میشود یک دیت زیرا چه هر گاه بکشد آنرا و تازیانه باقی نماند اعتبار آن
 در حق ارزش اگر چه اعتبار آن در حق تعزیر بایست پس در حق ارزش باقی نماند مگر اعتبار او تازیانه چنانچه دیت حکم در هر جزای که بشود
 باقی نماند نشان آن موافق اصل الی حدیث مخرج و مرویت از ابی یوسف است که چنانچه صورتها واجب میشود حکومت عدل و
 اعمی ارزش الی حدیث مخرج و مرویت از ابی یوسف است که چنانچه صورتها واجب میشود حکومت عدل و اعمی ارزش الی حدیث مخرج و مرویت از ابی یوسف است که چنانچه صورتها واجب میشود حکومت عدل و
 الی حدیث مخرج و مرویت از ابی یوسف است که چنانچه صورتها واجب میشود حکومت عدل و اعمی ارزش الی حدیث مخرج و مرویت از ابی یوسف است که چنانچه صورتها واجب میشود حکومت عدل و
 ساخت آنرا و بکشد و باقی نماند نشان آن پس واجب میشود حکومت عدل بسبب باقی ماندن نشان و تقسیم
 حکومت عدل خواهد آمد ان شاء الله تعالی در موضع خود حص مسئله ۳ اگر کسی قطع کرد دیت شخصی را و عفو کرد آن شخص

بقسمها بعض الحرج الا ان لا يمكن الجمع فيقطع كل واحد حكمه نفسه وقد تعدد الجمع في هذه الفصول في الاولين
اختلاف حكم الفعلين في الاخرين لتخلل البزء وهو قاطع للسراية حيث لو اخل وتخلل وقد تجاوزا بان كانا خاطئين في جميع

الاجماع كما كان الجمع واكتفى بديه واحدا وان كان قطع بدها عن اكم قتله بعد اقبل ان تبارك فان شاء الامام قال قطع في
افعل وان شاء قال افعلوا وهذا عند ابي حنيفة لا وقت لا يقتل ولا يقطع بدها لان الجمع ممكن لتجانس الفعلين في عدم تداخل البزء بينهما و
الجمع متعلق اما الاختلاف بين الفعلين هذين لان الموجب للجمع هو تعدد المساواة في الفعل وان كان يكون القتل اخل والقطع هو متعلق وكان
يقطع اضافة البزء الى القطع حتى لو صدق الجمع بين الفعلين في الحذف فاصلا لكان البزء حلالا اذا قطع في كل الفعل لانه في خلاف ما اذا كانا خاطئين

بانيطو كه اين زخم كاريست و آن زخم كاري نيست تا حكم بر واحد طالع و نه نماند حرج است پس زخمها را مي گيرم زخم اول خوابد شد
و داخل خوابد شد حكم يك در ديگر و قتيكه تراخل ممكن نباشد پس در ينيقت حكم بر واحد طالع و احتيازا كه ميشود و در هر جراحت
نكوره و درين مقام تراخل مستند است بجهت آنكه در بر و در صورت اول حكم بر و فعل طالع و است و در بر و در صورت باقي نيز تراخل
مستند است بسبب آنكه زخم دوم بعد از زخم اول است و به شدن زخم مانع سر است پس اگر زخم اول بر نشود و زخم
زنده و بر و فعل از يك جنس باشد بانيطو كه بر و خطا باشد پس تراخل ميشود و دي در ديگر با جماع چه تراخل ممكن است و اكتفا
كرد و ميشود و يك ديت و اگر بر يد دست از اعضا و اولي از ان كشت از اعضا و اميش از ينكه به شود دست آن پس اگر خوابد ايام و اولي
او بگويد كه قطع كنيد دست از او بعد از ان بگشاید از او اگر خوابد بگويد بگشاید از او بقطع دست و ف و مراد اينست كه در ينيقت
اوليا فخر را نذر بيان اينكه بر زنده دست و بر او بعد از ان بگشاید و بيان اينكه بگشاید از او بقطع دست و ايام را بر ينيقت
نمايد بكي از ين دو طريق را حاص و اينكه نذر و زنده زنده را بقطع دست و و گفته صاحبين بجهت آنكه كشته ميشود فقط و بدي ميشود
دست آن زيرا چه تراخل در ينيقت ممكن است بجهت آنكه بر و فعل از يك جنس است و ف چه بر و در دست اصل و دي زخم
بيان و در زخم تراخل نيست پس داخل خوابد شد بكي در ديگر و دليل ابي حنيفة ح اينست كه تراخل در ينيقت ممكن نيست بجهت
آنكه اين بر و فعل مختلف است چه قطع دست جدا كردن دست است و قتل عبارت است از اخراج روح و كذا آن بر و در حاص
است زيرا چه حرج است و مدار قصاص بر مساوات است و در فعل و آن متفق نميشود و ديگر بانيطو كه كشته شود عرض كشتن و بر ينيقت
شود عرض بر ينيقت و مساوات نكوره مستند است در صورت تراخل زيرا چه در تراخل كشته ميشود فقط و قطع خالي ميانند
از جراحت بجهت آنكه قتل منع ميكند نسبت سر است و البسوي قطع حتى اگر واقع شود اين بر و فعل از دو كس واجب ميشود
قصاص بر ف تا پس اين بر و جنابت خوابد شد مانند آن و وجنابت كه هي بيان آن واقع شود بخلاف القصور
كه اگر بر و دست بر و سر است كند زيرا چه اين يك فعل است و بخلاف آن صورت كه قطع دست و قتل بر و خطا باشد

عن القطع ثم مات من ذلك ضل القاطع الدية في ماله وان عفا عن القطع وما يحدث منه ثم مات من ذلك
فليس عفو عن النفس ثم ان كان خطأ ضوم من الثلث وان كان عسكاً فهو من جميع المآل وقد اعند ابو حنيفة
وقال اذا عفى عن القطع فهو عفو عن النفس ايضا وعلى هذا الخلاف اذا عفى عن الشجعة ثم سرى النفس ومات
ان العفو عن القطع عفو عن من جبره ومن جبره القطع لى اقصيه والقتل اذا سرى فكان العفو عنه عفو عن احداهما
اياهما كان لان اسم القطع يتناول السائر والمقتول فيكون العفو عن القطع عفو عن من جبره وهما كما اذا عفا عن الجنایة فانه ميتا
الجنایة السائرة والمقتول فكذلك هذا وله السبب الضمان فانه تحقق وهو قتل نفس معصومة متفقمة والعفو لم يتناول له بصرى كذا
عفا عن القطع وهو غير القتل وبالسراية تبين ان الواقع قتل وحقه فيه ونحن من جبر ضمانه وكان ينبغي ان يجب القصاص
وهو القياس لانه هو الموجب للعدا لان في الاستحسان تجب الدية لان جبر العفو اثلث شبهة وهي حارسه للقوق ولا نسلم
اقطع وبعد ان مر بسبب ان قطع ليس واجب بشود بر قاطع دست دیت آن در مال و می و وقتیکه قطع بعد در قاطعه ان وقتیکه خطا باشد
ص و اگر عفو از قطع و از انچه در وی و از ان و بعد از ان مر بسبب قطع مذکور پس این عفو دست از ذات و از قطع هر دو و بعد از ان اگر با
قطع دست بخاطر پس این عفو معتبرست از ثلث مال و اگر باشد عفو پس این عفو معتبرست از جمیع مال زیرا چه حکم قتل عمد قصاص است و قصاص آن
پس متعلق بخواب حق و در آن پیش از موت آن پس عفو و اسقاط آن صحیحست از مقتول پس معتبر خواهد شد از جمیع مال و اما قتل خطای حکم آن
حکم مال است و حق و در آن متعلق میشود و مال پس معتبر خواهد شد از ثلث مال زیرا چه تبرع باریست و تبرع در نفس معتبرست از ثلث و این مسیبت بعد از
قتل است بقا پس صحیح خواهد شد و انیمه که مذکور شد در ذلک ضمیمه است و گفته اند صاحبین که عفو از قطع عفوست از ذات نیز و هر
قیاس است اختلاف و وقتیکه عفو کند از شجعه و بعد از ان سرایت کند آن شجعه و بمیر و شجعه و دلیل صاحبین نیست که عفو از قطع عفوست
از حکم آن چه فعل قطع احتمال عفو ندارد و حکم آن در نوع است مکی قطع دست اگر بشود مقطوع و دو م قتل است اگر سرایت کند پس خواهد بود و عفو
از قطع عفو از یک حکم آن هر مکی که باشد و دلیل دیگر نیست که لفظ قطع شامل است زخمی را که سرایت کند زخمی را که سرایت نکند پس خواهد بود عفو
از قطع عفو از هر دو نوع و این مانع عفو جنایت است و اعنی اگر گوید که عفو کردیم ترا از این جنایت ص چه در ضمیمه
محقق می شود و عفو از هر نوع زیر چه لفظ جنایت شامل است بر شجعه سرایت کند و بر فیکه سرایت نکند پس پنجین
در صورت قطع نیز محقق میشود و عفو از هر دو نوع و دلیل ابی حنیفه رجحانیت است که سبب ضمان در اینجا محققست
و آن قتل شخصی است که خون آن همیشه محفوظست و مقوم و عفو شامل نیست آن را البصر احت زیر اچه آن عفو
کرده است از قطع و قطع غیر قتل است و بسبب سرایت معلوم شد که در حقیقت قتل بود و حق مقتول نیز
متعلقست در آن و عفو آن یافته نشد پس حکم کرده خواهد شد بموجب ضمان آن و سبب او را این بود که بران
قصاص واجب میشد زیرا چه قتل بعبد است لیکن از روی استحسان واجب میشود دیت زیرا چه بسبب عفو
قطع در آن شبهه واقع شد و بسبب شبهه مندرفع میشود قصاص و جواب و دلیل صاحبین رجحانیت است

لما دله من سداب القصاص ادا احترام عن المبرایة لیست وسعه ضامن کلامام والفرغ والختام والمأمور یقطع الذکر والکفر
قتل معیر حی لان تحقیق فی القطع وهذا وقع قتلاً ولیدل الودع طلاً کان قتلاً ولا نه جرح اقصی الی قنات الحیوة فی وجهه
المادة وهو منی القتل لان القصاص سقط للشیقة فوجب المال بخلاف ما استنبهنا به من السائل لانه مکلف
بها بالعلل ایثاً نقلنا کلامام واعتدنا فی عمره منیه والواحاش لا یتقید بوصف السلامة کالتی الی الحرمان ویمام
وه لا التزام ولا وجوب ادهم من باب المعرفه فکون من باب الاطلاق فاشتبه الاصلطاد

باب الشهادة فی القتل

قال ومن قتل دله ابا ابان حاصی وغائب فاقام المحاصر المذنب علی القتل ثم قدم الغائب فانه بعد الشبهة
جندای حنفیه وقلالا لاهل وآن کان حلاً لم یعد هایل الاجماع وكذلك الذکر لیکون لایسهما علی آخر
جس زیر ابر وریضورت سداب قصاص ست حیدر از سرایت ودر عقد وآن نیست پس خود پشیمان دام و استر زنده
وجام و آنی آنکه شاخ مجامت را می مکند فاص و دماور بقطع دست و آنی اگر دام قطع دست نماید استر زنده
استر زنده کسی را بازنکس ایجام شاخ مجامت را مکند بازنکس یا فاص و فاص کند کسی را بازنکس یا دماور بقطع دست و جرح و آنی
پس درین صورت تمام اگر زخم سرایت کند واجب نیست و درین بین درین بین و دلیل ابی حنیفه بر این نیست که آن قتل کرده است
بیزحمت زیر ابر و حق وی در قطع بودن قتل و درین صورت قتل کرده است لهذا اگر می برید دست از آن بکشد سرایت می کرد و قتل متحقق
میشود نیز قطع دست درین صورت جرحی است که بسبب آن زائل میشود حیات و جرحی حادث و قتل جبارت است از بین و آن
و دیگر قتل متحقق شد پس قیاس این است که واجب شود بر آن قصاص چه آن قتل ناحق کرده است ولیکن قصاص
ساقط بسبب شبهه چه آن قصد قتل نکرده بود بلکه قصد استیفای حق خود کرده بود پس واجب خواهد شد بر آن
دست بخلاف امام و مزاح و مجام و فساد و دماور بقطع دست زیرا چه آنها مکلف اند بفعل مذکور چه امام متهم است امور غایبی
بنابر این تکلیف داده شده است باو برای این فعل و دیگران سوا می امام مکلف اند بسبب عقیده که میان آنها و آمر شده است
و باید دانست که اقامت واجبات بقیه بوجوه سلامت نیست مانند انا خلق تیر بر حربی و در صورت مذکور و وجوب
نیست بلکه عفو قصاص مندوب است زیرا چه غایبی تعالی فرموده است که اگر عفو کنی قصاص را نزد یک است بقا
و بریز گاری ص پس گرفتن قصاص دست مباح است مانند شما کردن و لهذا مقتضای اشد بوجوه سلامت و الله اعلم
ص باب در بیان شهادت قتل مسلمة اگر کشته شد کسی که کافر است و بیک حاضره و دیگری غائب و اقامت
بینه نمود و ب حاضر بر قتل و بعد از آن آمد غائب پس لازم است که غائب باز اقامت بینه نماید نزد ابی حنیفه و گفته اند صاحب
که غائب اقامت بینه نخواهد کرد و اگر بمکاشته شده باشد پس مکلف نمیشود با اینکه باز اقامت بینه نماید غائب نزد و هم و همچنین
اگر باشد وین سرایت از آنکه کسی و اقامت بینه نماید حاضر پس غائب باز اقامت بینه نخواهد کرد و نزد و هم

استوفی غیر حق که آن حق را قتل و هدا قطع و ابدان و کان القیاس ان یجب القصاص لانه سقط للثبوت فان له ان یتلافی تبعاً و اذا سقط وجب المال و اما لا یجب فی الحال لانه یحتمل ان یصیر قتل بالسرقة فیکون مستوفیاً بحد ما لاقصاص النفس و سرقة لا یقتل عند الاستیفاء و العفو و الا صیاح فی انما تصدق و فیها ما قبل ذلك لم یظهر له ان الضرورة تجزئ ماذا استمر لانه استیفاء و اما اذا العقیف و ما سر من قلنا انما یتبین کونه قطعاً بحد حق بایره حتم لو قطع و ما عفا و به الصحیح انک علی هذا الخلاف و اذا قطع شتمت رقبته قبل الایر فهو استیفاء و لو حرر بعد الثبوت فمفعول هذا الخلاف هو الصحیح و الا صایح و انک انت تابعة قیاماً بالکف فالتکف تابعة لها غیر ضابطاً لاین الطرف لانها تابعة للنفس من کل وجه **قال** و من له القصاص فی الطرف اذا استوفی فانه یسری الی النفس و مات ینفخ حیاة النفس عند اوجیهة و قال الا یصلح لانه استوفی حقه و هو القطع و لا یمکن التقیید بوصف السلامة

بسبب قطع دست گرفته است غیر حق خود را چه حق آن در تنگ دست نه قطع و قطع غیر حق است و قیاس این بود که واجب میشود قصاص دست بر وی مقتول لیکن قصاص ساقش بسبب شبهه زیر را چه جایز بود و او را که تلف کند دست آنرا به تبعیت ذات و هرگاه ساقش میشود واجب میشود و لیکن بعد از بد شدن زخم نه فی الحال زیر را چه مقتول است که زخم سرایت نماید پس وی مقتول مستوفی حق خود گردد و جواب صاحبین بر اینست که ملک قصاص ذات ضرورت نیست چه ثابت شده است با وجود او قتل آدمی شتم است پس ملک قصاص ذات ظاهری شود و قتیکه تصرف نماید در آن با ینطور که استیفاء قصاص کند یا عفو نماید یا صلح از قصاص بر مال کند و اما پیش از آنکه تصرف کند در آن ملک قصاص ظاهراً نشود چه آنچه ضرورت ثابت نمیشود و بعد ضرورت پیش از آنکه تصرف کند ضرورت نیست پس ملک در آن ظاهراً خواهد بود بخلاف و قتیکه مریت کند زیر را چه آن قتل است و استیفاء قصاص و اما و قتیکه عفو نکند و بد شدن زخم ظاهراً نشود و واجب نمیشود بجهت آنکه احتمال است که مریت نماید و مستوفی حق خود گردد و چنانچه مذکور شد حتی که اگر قطع دست کند و عفو نکند و بد شود آن زخم پس صحیح اینست که در آن نیز اختلاف است و اما و قتیکه بر دست را و بعد از آن بکشد یا زخمیش از آنکه بد شود پس این استیفاء قصاص است و اگر بکشد آنرا بعد از آنکه بد شود پس صحیح اینست که در آن نیز اختلاف است اما انگشتان اگر چه تابع کف است است بجهت آنکه در آن قاتح است و لیکن باعتبار مقصود و اگر گرفتن اشیاء است اصل انگشت اصل است و کف دست تابع آنست و پس ممکن است که ملک قصاص ظاهراً شود و قتیکه تصرف نماید در انگشتان ص چه تصرف در تبعه است بخلاف اطراف بدن زیر را چه آن محض تابع ذات است پس بسبب تصرف در تابع محض ملک قصاص ذات که بتبع محض است ظاهراً می شود مسلمه اگر باشد کسی را حق قصاص در اطراف بدن بر شصه و قطع کند آنکس طرف بدن وی را بقصاص و بعد از آن سرایت حق قطع نماید و بعد از شصه بسبب آن قطع پس واجب میشود بر آنکس دست ذات و می توانی حقیقت و گفته اند صاحبین بر این که واجب نمیشود بر ضامن چنان گرفته است حق خود را که قطع است و مکن نیست که قطع مقید شود بوجوه سلامت و این قطع که دست را بایست که سلامت باشد

لا بد ادعى على الخاص وسعد حقيقة القضاء المال لا يمكنكم انتم الا انتم العاقبة في نص الخاص حصص على العاقبة انكم حيدون حيدون

فَوَلَّى عَنْهُمْ وَأَخْلَصَ إِلَيْهِمْ وَهِيَ الْمَاءِثَةُ **قَالَ** فَلَمْ يَكُنْ لَهُ دُلَّيَاءُ فَنَادَىٰ فِيهَا مُنَادٍ هَلْ عَلَيْكُمُ الْخُرَافَةُ قَدِ عَمِيَ أَفْتَمَحُ قِيَابَاطِلَهُ وَهِيَ تَرِيَابُ

كلهم ايمران شتموا احدهم الى ان مضى بماتته وهو يغفل الي نوم لا فان صدق قبحه القائل قال الذي بينهم لولا ان تمسكوا اداصلكم تهاولوه ولا يدعي الماصد قبحا منه

أَوْسَلْتُمْ لِلدِّمَاجِ الْعِصْمَ الْوَارِثَةَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سَعَوْا حَقَّ السَّجُودِ وَالْحُجُومِ كَرًا يَسْلُفِي بَيْعَهُمْ وَصِيْبُهُ وَأَنْ كَذَّبَهُمْ وَأَنْ لَيْسَ لَهُمْ وَالْأَخْرَجْتَ الدِّمَاجَ الْمَعْنَاهُ أَذْكَرَ مَا لَا

أيضاً هذا لا يبرأ القوم على أنفسهم ما استحقوا العقاص فليس ادعياً انقلابهم ما لا يزال الحق في منقلب نصيب اليهود عليه ما لا

ص زیرایه قاتل مذکور دعوی میکند و بر اثبات مانده که سابقاً شد حق تو که در قضایا است و گزید حق تو در مال و گن نیست اثبات این

میشود و از غائب ص پس در اینجا نیز خاتم ختم خواهد شد از غائب مسلم اگر گشته شود بنده که مشترک است میان زود

اگر آنراست بمنزله آقا را، انکه خدای تعالی او را است و تو ای محمد زاده خدا که از دست خصم سرت و دهان را بر میانیت

در باز اقامت بدین نماید. فقیه حاضر شود و غائب و و تباین بر دو صورت مذکور شد و مسئله سابق مسئله هم اگر اولیای

بت‌یشت فاذبر دگوه و نیز اچ آنها مقرانکه قصاص ساقلاشد بسبب غور دیگر و اقرار آنها مستحبت و رحق آنها و اما بطلان گوی

نمایا بجهت آنست که در کوای مذکور صنعت است برای کوانان چه قصاص منقلب میشود مال و بعد از آن باید دانست که

بیت میان هرست کس به حصه نیرا چه قاتل بر گنا و قصه دلیق گوا مان نمود و اقرار کرد بدو ثلث دیت برای آنها پس صحیح است اقرار

اما باطل است پس تاوان خواهد داد و حصه وارث دیگر را نیز که ثلث است و در دم آنکه قاتل و وارث دیگر بر ذوق تعدیل آن

ایند پس در حضورت میرسد بهر دو شاگردان و توفیق و یت با خود مذکور و چندی نیز سبب ارف و دیگر زیر چه سبب تصدیق گوید ان نذر

یت و چیزی نیست بهر دو گمان زیرا چه آنها اقرار کرده اند بر ذات خود؛ اینکه تعصا ص سابقا شد پس مقبول خواهد شد ولیکن آنها

عوی سینه در نصیب بر سر معشوق لارید پس دعوی آنها معمول خواهد شد باینکه معشوق خود را بدست نصیب و اوست را بدست لارید

لهمافي الخلافة ان القصاص طريقه طريقي الوفاة كالدين وهذا لانه عوض عن نفسه فيكون الملك فيه لمن الملك
 في بعض الخانات في الدية ولهذا لا يقتل بالاكين للميت ولهذا يسقط بعض بعد الجرح قبل الموت فينتصب احد الورثة خصما
 عن الباقي وله ان القصاص بطريق الخلافة دون الورثة الا ترى ان ملك القصاص ثبت بعد الموت للميت ليس من اهله بخلاف الدية
 والدية لا يملك من اهل الملك فالاولى ان اذا انشكك وتقاتل بها صيد بدو قاتله يملكه واذا كان طيعة الاثبات ابتدا لا ينتصب احد لهم خصما عن الباقي فيعبد البيعة
 بعد خضوعه فان كان اقام القاتل البيعة ان الغائب قد عفا فالشاهد خصم ويسقط القصاص

صن وديل صاحبين روح ورسوليت اختلاف اينست كه ثابت ميشود قصاص بوزنه بطريق ارث و اعني ثابت ميشود
 ملك قصاص بمرث او لا وبعد از ان انتقال ميگذاختن ملك از مورث بسوي ورثه صن مانند دين بجهت آنكه قصاص من
 ذات است پس خواهيد شد ملك قصاص مكرمي را كه ملك ذات است و اعني مقول صن مانند دين و بنا بر آنكه قصاص
 ملك ميت است صن و لهذا اگر قصاص جن مال گردد و باينگونه كه مصالحه كند بر مال بشاخص ميشود مال مذكور مملوك ميت
 و حتى كه او كزده ميشود دين ميت از ان و جاري ميشود وصيت وي در ان صن و لهذا ساقط ميشود قصاص من بسبب
 عفو ميت بعد از زخم عيش از مكرگير پس كي از و ارثان خواهيد شد خصم از باقي ورثه و دليل الي حقيقه راجع اينست كه قصاص
 ثابت ميشود بوزنه بطريق خلافت نه وراثت و مراد از خلافت در اینجا اينست كه قائم شود كسي شخص قائم نميگردد بجا آوردن
 فعل خير پس وقتي كه قاتل بمقتول پس مقول استحقاق اينست كه كند فعل مذكور را قاتل وليكن بمقتول عاجز است نميگردد
 كه فعل مذكور را بمقتول كند پس ورثه قائم ميشوند مقام ميت بجهت اقامت اين فعل بلي اينكه ملك شود و فعل آن را و لهذا
 انتقال ميگذاختن ملك بسوي ورثه صن بجهت آنكه قصاص ثابت ميشود بعد از موت مقتول و در ميت اهلست اين نيت
 كه ملك قصاص جن شود و زيرا چه قصاص ملك فعل مست و ممكن نيست كه از ميت فعل صادر شود پس ميت مالك
 قصاص نخوايد شد صن بخلاف دين و دين چه آن مال مست و در ميت اهلست ملك شدن مال مست چنانچه اگر كسي
 را مماند زود ميرد و بعد از ان بالورثي نيكار شود در ان اولي بعد از موت صيا پس ملك آن جسد صيا و مذكور ميشود و هرگاه قاتل
 شد كه قصاص ثابت ميگردد بطريق خلافت نه وراثت پس كي از و ارثان خصم از باقي و ارثان نميشود و همچنانكه باقي ورثه كه
 باز اقامت بينه نمائيد و پس تكليف دارد خواهيد شد كه باز اقامت بينه نمايد صن و قتيكه حاضر شود غائب مسأله ۱۲
 اگر اقامت بينه نمايد قاتل بر و ارث حاضر را نيكيه عقور كرده است و ارث غائب قصاص را پس و ارث حاضر خصم است و
 مقبول ميشود و بينه و ساقط ميشود قصاص و قاتل محتاج اين نيت كه باز اقامت بينه نمايد و قتيكه حاضر شود غائب

[illegible]

لأن دعواها العفو عليه وهو منكس بمنزلة ابتداء العفو من غير حق المشهود عليه لأن سقوط القود مضاعف

اليهما وإن صدقتهما المشهود عليه وحدها عن المقاتل ثلث الدية للمشهود عليه لا فراه له بذلك قال وإذا

شهد الشهود أنه ضربه فلم ينزل صاحب قراش حتى مات فعليه القود إذا كان عدلاً لأن الثابت بالثبوت

كالثابت معاينة وفي ذلك لقصاص على ما بيناه والشهادة على قتل العمد ينتهق

على هذا الوجه لأن الموت بسبب النفس بالثبوت إذا صار بالغير صاحب قراش حتى مات

زيراجه كوا أن دعوى عفو نمودند بر وارث دیگر گویا قصاص را عفو کردند از آنها ابتداء در حق وارث دیگر فقط زیرا چه

قصاص در صورت منسوب میشود بسوی عفو آنها پس وقتیکه ثابت شد عفو بر و گویا آن خواهر دیگر دید نصیب وارث دیگر را

و چهارم آنکه تصدیق بر و گویا آن کند وارث دیگر فقط و قاتل تکذیب بر و نماید پس در صورت واجب میشود بر قاتل ثلث

دیت بر اس و وارث دیگر زیرا چه قاتل هرگاه منکر شد گویا این گویا آن را پس مقرش باینکه بر قصاص ساقط شده است بسبب

اقرار عفو بر و گویا آن فقط و نصیب وارث دیگر در مال گردید پس ثلث دیت بر آن واجب خواهد شد بر اس و وارث دیگر و باید

که خواهر گرفت این ثلث دیت را و وارث دیگر از قاتل و خواهد داد آنرا بر و گویا آن مذکور آن زیرا چه بر و میسر شد و عفو بر

و ثلث دیت میانیت برای ذات خود را و قاتل تکذیب آنها میکند در مال و اقرار میکند بر ذات خود و ثلث دیت برای

دیگر چه اقرار میکند که قصاص ساقط شد بسبب اقرار بر و گویا آن و گردید نصیب وارث دیگر در مال پس آنچه اقرار کرد قاتل

مذکور بر ذات خود بر اس و وارث دیگر اقرار کرد بر آن وارث دیگر بر اس گویا آن چه او تصدیق بر و گویا آن میکند پس خواهد

گرفت آنرا و خواهد داد آنها که اقرار کرده است برای آنها چنانچه اگر کسی اقرار کند بجزی برای شخصی و آن شخص بگوید که آن چیز

برای فلان است پس میرسد آن چیز بفلان همچنین در اینجا نیز و این از روی استحسان است و قیاس نیست که واجب نمیشود

بر قاتل پنج چیز زیرا چه بر و گویا آن دعوی مال بینماید و قاتل انکار میکند و نیز قاتل اقرار میکند بر ذات خود و ثلث دیت بر

وارث دیگر و آن منکر است آنرا پس باید که واجب نشود برای او ولیکن از روی استحسان میرسد او را چنانچه مذکور شد

و متر آن نیست که وارث دیگر منکر بالکلی نیست بلکه رد کرده است آنرا بسوی گویا آن را و اقرار کرده است که آن برای آنهاست

مسئله اگر گویا این دهند گویا آن که فلان زخمی کرد فلان را عموماً ابله پس آن همیشه صاحب فروش مانند تائید و پس

واجب میشود قصاص بر قاتل چه آنچه ثابت شد بگوید گویا آن گویا ثابت است بطریق سائنه و در صورت سائنه قصاص است

پس چنین در اینجا نیز و ثبات بر قاتل عفو نمیشود و چنین طریق زیرا چه بر و میسر شد و عفو بر و میسر شد و عفو بر و میسر شد

باطل است کلامه و الفی ان الاقراره الشهاده یکنان کل واحد منهما وجوب کل القتل و وجوب القصاص قد حصل الذکب فی الاول من المقترعه و فی الثاني من المشرع لا یغیر ان تکلیف المشرع المقترعه فی بعض ما اوجب به لا یطیل الاقرار فی الباقي و تکذیب المشرع له الشاهد فی بعض ما شهد به یطیل شهادته اصلا لان الذکب بنفسه و نفس الشاهد ینفع القتل اما نسق المقترعه لا ینسج صحا الاقرار

باب فی اعتبار حاله القتل

قال من حره مسلما فانزل المهرجه والعیاذ بالله ثم وقع به السهم فعدله الله عذابی حنیفه و قال لا شئ علیک فی الذلک اسقط تقوی ثم نفسه فیحکون بهما للرکع عن مویجه کما اذا ابرأ بعد الخرج قبل الموت و له ان الضمان یجب بفعله و هو الشرع اذا فعل منه بعدا فیتجر حاله الشرع المهرجه الیه فیها متفق ثم و کذا یعتبر حاله الشرع یخرج الحق الخیث لا یجزم بوجه الشرع بعدا فیکون حق حتی جاء بعد الخرج قبل الموت و الفی ان کان عدلا فالق سقلا للشرع و وجوب العیدیه و لولی ذلک هو مقتضى فاسلمه فوقع به السهم فعدله الله عذابی حنیفه و قال لا شئ علیک فی الذلک فانزل المهرجه و الفی ان کان عدلا فالق سقلا للشرع و وجوب العیدیه و لولی ذلک هو مقتضى فاسلمه فوقع به السهم فعدله الله عذابی حنیفه

پس باطل میشود اگر ای بر دو فلیق و فرق بیان اقرار و کراهی نیست کیسب اقرار و شهادت بر دو ثابت میشود بر دو است تمام قتل کرده است فلان را و واجب میشود بر بر دو اما قصاص تنها و لیکن در صورت اولی که مقرست تکذیب تقر کرده است و بعضی چیزیکه اقرار کرده است آنرا مقر و در صورت دوم ولی که مشهود است تکذیب گوئیم ان نموده است در بعضی چیزیکه آنرا باطل میگردانند برای و سبب تکذیب تقر در بعضی تقر به باطل نمیکند اقرار را در باقی و تکذیب مشهود که گوئیم ان را در بعضی تقر به باطل نمیکند گوئیم ای را زیرا چه تکذیب تنسب است و فسق گوئیم ان مانع قبول گوئیم ای است و فسق تقر مانع صحت اقرار نیست و التبدل علم

باب در اعتبار حالت قتل مسلم اگر کسی تیر انداخت بر مسلمانی پس مرتکب شد آن آن مسلمان و رسید تیر بر آن بعد از ارتداد و مرد پس واجب میشود دیت بر اندازنده تیر نزدانی حنیفه و گفته اند صاحب جنین رح که واجب نیست و خبری بر اندازنده تیر بر او پس سبب ارتداد و ذات آن مسلمان متقوم نماند و گویا قاتل خود را بری کرد و جزای قتل چنانچه اگر بر کسی کرد قاتل نمیکند زیرا بعد از نهم کردن و پیش از مردن خود و دلیل ابی حنیفه رح اینست که ضمان واجب میشود بسبب انداختن تیر پس معتبر حاله اقرار است و در انحالالت آن مسلمان متقوم است و لکن معتبر است حالت تیر انداختن در حق و احوال شدن محکام حتی که حرام نمیشود بکار بسبب مرتکب شدن تیر اندازنده بر انداختن تیر و پیشین معتبر است حالت مذکوره و حق کفار و ادا آن حتی که جائز است بعد از نهم کردن پیش از مردن زخمی اگر تیر انداختن بخلاف باشد پس واجب خواهد شد ضمان که دیت است اگر چه انداختن تیر بعد از نهم است زیرا چه قصاص ساقط شده است بسبب شبهه ف چنانسان مذکور در حالت رسیدن تیر با و متقوم نیست حتی سبب حمله اگر تیر انداخت کسی بر مردی پس مسلمان گشت آن مرتد و بعد از آن رسیدن تیر با و مرد پس واجب نمیشود بر اندازنده تیر هیچ چیز بر او و همه علمای ارجح و همچنین اگر تیر انداخت کسی بر عیدی پس مسلمان گشت و بعد از آن رسیدن تیر با و مرد پس واجب نمیشود بر او هیچ چیز زیرا چه انداختن تیر بر آن در انحالالت موجب ضمان نبود چه محل متقوم نبود پس موجب ضمان نخواهد بود و بعد از آن بسبب متقوم شدن محل مسلم علم اگر تیر انداخت کسی بر بنده و بعد از آن آزاد کرد او را نخواهد بود و بعد از آن رسیدن تیر با و

وقال الشافعي رحمه الله في اثنا عشر ألفا ما روى ابن عباس رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قضى بذلك ولنا ما روى
عن عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قضى بالدية وتقبل بشفعة الا وحرم وتاويل ما روى انه قضى من دهم كان يوزن
وزن ستة وقد كانت كذلك قال ولا تثبت الدية الا من هذه الافواج الثلاثة عندنا وحقيقة رواية وقال انها ومن العبر
ما يتاخر ومن الغلة الفاشقة ومن الحلال ما حلاله كل حلاله ثوبان لان عمر رضي الله عنه حكى ان جعل على اهل كل مال منها وله
الثقة انما يستقيم بشئ معلوم المالية وهذه الاشياء هي المالية ولهذا لا يقدل بها ضمان القديمو لا بد من ثوبان لا يثبت المشقة عندنا في
غير هذا وفي المعاملات لو صالح على الشفعة على ما شرطه او ما شرطه لا يثبت هذه الية الثقة بذلك تقبل عقول الحلف فيرفع الخلاف قيل هو قولهما قال
دية للمائة على النصف من ثمة الجبل قد روي هذا اللفظ موقفا على من يوزن فوجهنا ان النبي عليه السلام قال لشافعي ما دون الثلث لا يذهب
وكفته است شافعي رحمه الله ان يفرق دونه بزر است بحيث انكته ابن عباس رحمه الله روى است كنه خبر علم كرهه بود بحيث ديت
دو از ده بزر در هر هم و در كيل علمه است اينست كه روايت كرده است عمر بن كنه خبر علم كرهه بود بحيث ديت ده بزر در هر هم و در انچه روى
كرده است ابن عباس رحمه الله است بر اينكه وزن آن در هر هم كه بود بانيك كرهه بود در هر هم از آن بسترش شش مثقال و در هر هميكه
مذكور است در اینجا وزن آن زياده است ده در هر هم از وزن هفت مثقال است صاع از ده بزر در هر هم بود وزن كم ذكر كرده بود
در هر هم وزن زياده ذكر كرده بود و حساب ميشود و بايد دانست كه مثقال است و قيراط پنج جو پنج و در كتاب الزكوة ذكر
شده است و وزن در هر هميكه ده در هر هم آن هفت مثقال ميشود نصف مثقال و خمس مثقال است صاع كم ثابت ميشود
ديت مگر از هين سه نوع است اخري مشهور در هر هم و دينار صاع و گفته اند صاحبين رحمه الله كه ثابت ميشود از آن سه نوع چنانچه ذكر كرده
و از كاغذ و صدف و از گندم و از هر يك از صاع و صدف و هر يك از صاع است زيرا چه عمر بن كنه بخين واجب گراننده بود ديت را كه است
صاحب انما هي مذكوره بودند و دليل ابى حنيفة رحمه الله است كه تقدير و اندازه صحيح نيستو بغير چيزيكه ايت آن كرم باشد و ايت چيزيكه مذكور است
بمحمول است لهذا تقدير بر پنج نمان و تاوان و بجز بانيك مذكور زياده است وليكن تقدير ديت بشماره اديت بشماره ثابت است و بايد دانست
كه مذكور است در كتاب مسائل مسو كه اگر كولى صاع كم كند زياده از دو صاع و كلى صاع است و ايت است و احكام ابى حنيفة رحمه الله
در اینجا ذكر نويست صاع پس از اين معلوم ميشود كه ديت از كاغذ و صدف و ابى حنيفة رحمه الله نيز جاز است چنانچه از صاحبين رحمه الله و از اینجا معلوم
ميشود كه درست نيست صاع و بعد از آن در هر هم چنان مقام بعضى گفته اند كه در هر هم سلكه از ابى حنيفة رحمه الله در هر هم است و در و ايت
كتاب المعامل صحيح است و بعضى گفته اند كه آنچه در كتاب المعامل مذكور است قول صاحبين رحمه الله است فقط سلكه ديت زن
فانخواه ديت ذات باشد يا ديت مادون ذات صاع نصف ديت مروست و گفته است شافعي رحمه الله كه اطراف بدن فنيك
ديت آن بغير فثالث ديت ذات باشد يا صاع كتر از آن پس در آن مرد وزن برابر ديت و و فنيك زياده
از ثلث باشد تا تمام ديت پس در صورت نصف ديت مروست و همچنين در ذات نيز نصف ديت مروست

لأنه إذا لم يحال على الكمال وهو مقصود وكان إذا قطع المارن أو الأديبة لما ذكرنا و لو قطع المارن مع القصة أو نود على دية واحدة
لأنه عضو واحد وكذا اللسان فلو أن منفعة مقصودة وهو النطق وكذا في قطع بعضه إذا منعه الكلام تقويت منفعة
مقصودة وإن كانت الآلة قائمة ولو قدر على التكلم بمعنى الحروف قبل ينقطع عن الحروف وقيل على من حروف تتعلق
باللسان فمقدّمه لا يقدر يجب قيل أن قار على اداء أكثرها يجب حكومة عدل للحصول الإفهام مع الاختلاف وإن عجز عن اداء
الأكثر يجب كل الدية لان الظاهر أنه لا يحصل منفعة الكلام كذلك لأنه يفوت به منفعة الوطى ولا يلازم واستحسن البول
والرعي بدفع الماء ولا يدرج الذي هو طريق الاعتدال عادة وكذا في الحشفة الدية كاملة لان الحشفة أصل في منفعة
الايدراج والدفع والقصة كالنابغ له قال وفي الفصل إذا ذهب بال ضرب الدية لفوات منفعة الأدمان اذ به ينضم نفسه
في معاشه ومعاذ ذلك إذا ذهب سمعه أو بصره أو شهة أو ذوقه لان كل واحد منها منفعة مقصودة وفقد دوى
ان عمر رضى الله عنه قضى بدين ديات في ضربة واحدة ذهب بها العقل والكلام والسمع والبصر قال في الحجة
إذا حلفت فلو تلبت الدية لأنه يفوت به منفعة الجمال قال وفي شعر المراس الدية لما فعلنا وقال
زیرا چه زایل کرد و است تمام جمال را و آن مقصود است تخمین اگر بریده شود پیرة بنی یا سرنخی مسئله ۲- اگر بریده شود پیرة بنی مع
تقصیر بنی واجب میشود و واحد و چیزی زیاده واجب میشود زیرا چه مجموع یک عضو است و تخمین اگر بریده شود تمام زبان واجب
میشود و دیت واحد و بجهت آنکه فوت میشود بسبب قطع آن منفعت بقدر که نطق و گویائی است و تخمین اگر بریده شود پیرا که از زبان
واجب میشود تمام دیت نیز و قیاسه اصل قدرت گفتار نماند بجهت آنکه فوت شد بسبب قطع آن منفعت مقصود است از زبان اگر حاکم
گفتار موجود است و اگر قادر باشد بر گفتار بعض حروف پس بعضی گفته اند که مقسوم میشود دیت در صورت بر عدد حروف و بعضی گفته اند
که مقسوم میشود بر عدد آن حروف که متعلق است بزبان پس واجب میشود بقدر هر یک که قدرت گفتار آن ندارد و بعضی گفته اند
که اگر قادر باشد بر گفتار اکثر حروف واجب میشود حکومت عدل زیرا چه منفعت مقصود از کلام فهمانیدن مراد است و آن حاصل است بکلیه
در آن اختلافی واقع شده است پس واجب خواهد شد حکومت عدل معی و اگر عاجز باشد از تکلم اکثر حروف واجب میشود تمام
دیت چه ظاهر در نصیحت این است که منفعت مقصود از کلام است حاصل نخواهد بود و تخمین اگر بریده شود ذکر واجب میشود تمام دیت
زیرا چه فوت میشود بسبب آن منفعت جماع و ایلا و نگاه و آشتن بول و در انداختن آن جستن منی و داخل کردن و در سرج
بطوریکه علق نبذ در جسم و تخمین و رشفه اغنی در سرج ذکر تمام دیت است زیرا چه شغل است و منفعت او حال در سرج
جستن منی و باقی منافع مانند تابع است مسئله ۳- اگر کسی بزند بر سر شخصی و زایل شود عقل آن شخص بسبب آن واجب میشود
دیت زیرا چه فوت میشود و قوت ادراک بسبب رفتن عقل چه بسبب عقل منتقم میشود انسان و در امور معاش و معاود و تخمین اگر
زایل شود قوت سامعه یا قوت باهره یا قوت شامه یا قوت فاعله بسبب ضرب ف واجب میشود دیت معی زیرا چه هر واحد
از این منفعتها منفعت مقصود است و مریت از عمر فرض که حکم کرده بود بچا رویت در یک ضربت که رفته بود بسبب آن عقل فوت
گویائی و شنوائی و بینائی مسئله ۴- اگر تراشید کسی شیش انسانی را یا بنطور که باز نرست واجب میشود تمام دیت زیرا چه فوت میشود
بسبب آن منفعت جمال و تخمین اگر تراشید کسی موی سر انسانی را یا بنطور که باز نرست واجب میشود تمام دیت بوجه مذکور و گفته است

و فیه دیه کامله و هی عشر فتتقسم الدیه علیها **قال** و الاصابه کلها سواء لا خلاف فی الحدیث و لانها سواء فی اصل المنفعه
فلا تعتبر الزیاده فیه کالیمن مع الشمال و کذا اصله الوجلیین لانه یفوت بقطم کلها منفعة المنفعه فنجب الدیه کامله ثم
فیهما عشر اصابع فتتقسم الدیه علیها **اعشارا قال** و فی کل اصبع فیها ثلاثه عفاصل ففی احدھا ثلث دیه الاصل
ما فیها مصلان ففی احدھا نصفه و الاصل و هو نظیر انقسام دیه الین علی الاصابه **قال** و فی کل سن خمسین من الابل لقوله علیه السلام
فی حدیث ابی موسی الاشعر رضی الله عنه و فی کل سن خمسین من الابل و الاکسان و الاضراس سواء لا خلاف فی ما روینا و لما روینا فی بعض الروایات
و الاکسان کلها سواء و لان کلها فی اصل المنفعه سواء فلا یعتبر التفاخر کالیک و الاصابه و هذا اذا کان خطا فان کان
عدا فیه القصاص فقد عر فی الجنايات **قال** و من ضرب عضوا فاذهب منفعتہ فیه دیه کامله کالید اذا شلت
والید اذا ذهب منه هلالا المتعلق تعویبت جنس المنفعه لا فوات المنفعه و من ضرب صلیب غیره فاقطع ما و الجرح الدیه لتعویبت جنس المنفعه
و فی لو احسن کانه فوت جماعا علی الحال و هو اسنوه الفامه و لو زلت الحدیه لاسی علیه لو اهلها الا فی **فصل فی الشجاج قال**
الشجاج عشره النخاضه و هی الفی تحو من الجذای یخز شه و لا یخرج الدم و الا لاصد و هی الفی یلکها الذم و لا تسبیل کالدم فی العین
واجب یشود و ان تمام دیت و انکشان و دانه پس شوم یشود دیت بر انکشان بدو خمس و واجب یشود یک شجبت یک شجبت
که همه انکشان برابرند برین حکم بجهت آنکه حدیث مذکور مطلق است و بجهت آنکه همه انکشان برابرند در اصل منفعت و یکی و شمی آن اعتبار
ندارد و مانند دیت راست و چپ است مسئله ۱۳ - و هرگاه انکشت که سه نباشت واجب یشود و بجهت برین آن انکشت دیت انکشت و در هر
انکشت که دو نباشت واجب یشود و یک نباشت دیت نصف دیت انکشت و یا پنج قسم یشود دیت و دیت بر انکشان پنجین قسم یشود و دیت
انکشت بریندهای آن مسئله ۱۴ - و دیت برندان پنج شتر است و این نصف عشر دیت است و بجهت آنکه من غیر معلوم و در هر
که در برندان پنج شتر است و باید دانست که همه بدان درین حکم برابرند بجهت آنکه حدیث مذکور مطلق است و بجهت آنکه هر دیت
روایت ازین غیر معلوم که همه بدان برابرند و بجهت آنکه همه در اصل منفعت برابرند و یکی و شمی آن اعتبار ندارد و مانند دیت و
و اینهمه که مذکور شد و قیست که بخواب باشد و اگر کسی بماند واجب یشود و در آن قصاص چنانچه که کشت میان آن و در کتاب الجنايات مسئله
اگر کسی در دین عفو شخصی و فوت شد بجهت آن عفو یا کلیه **فان** و عفو یا قاتی **فان** پس واجب یشود و در آن تمام دیت چون دیت
و تیکه شل گردد **فان** اعنی شاک شود و چون شجره و تیکه ریشی در آن نماند زیرا چه دیت واجب یشود بسبب فوت منبش منفعت
عفو به سبب زائل شدن صورت عفو مسئله ۱۵ - اگر زد کسی در صلب **فان** اعنی استخوان پشت کسی **فان** و قطع شد از بدن
واجب یشود و تمام دیت بجهت آنکه فوت شد بسبب آن منبش منفعت مسئله ۱۶ - اگر زد کسی بر پشت شجره و کوز پشت شد از شخص واجب
یشود و دیت بجهت آنکه فوت شد بسبب آن جال بالکلیه **فان** استقامت تاست و اگر زائل شود کوز پشتی آن و باقی نماند نشان آن
پس واجب نمی شود و پنج حیه و الله اعلم

فصل در بیان اقسام شجره اعنی در تحکیمه در سر در و تاج و بنامه و هر دو استخوان منبش ریش و اصل و به نیست نزد مالک و چه بعضی
یافته میشود و در آن و داخل و دیت نزد علمای مانع چون فصل است بوجه و گاهی معنی مواجبت هم یافته میشود و در آن مسئله است شجره است
ایکی حارصه و آن نیمیست که بخراشد پوست را و بر بدن نیارد خون را و دوم و اسعه که خون اندک برآورد و جاری نکند آن را مانند شکر چوب

والتزجیم من حیث الذات والحکمہ اولى من الترجیم من حیث مقلد الواجب ولو کان فی الله شذوذاً صامحاً بحکم الاصابه
 ولا شئ فی الکف بالأحرار لان الاصابه اصول فی التقويم وانه اکثر حکم الکلی فاستنبعت الکف کما اذا كانت الاصابه
 قائمه بأسرها **قال** وفي الاصابه الرأيه حلومه عدل تشريفاً لا دمی لانه حر ولس یذ لا لکن لا منفعة فيه ولا ندمه وکذا
 السن الشاعیه لافلا فی عین القبی وکذا ولسانه اذ لم تعلمه محضه حکومه عدل وقال الشافعه تحت فيه دمیة
 کامله لان الغالب فيه الصحة فاسبه قلم الماد و لا یذون ولسان القصد ومن هذا الاعضاء المنفعة فاذا لم تعلم محضها
 لا یجب الا کشف الکمال و الشک و الظاهر لا یصلح حجة لاولی الامر بخلاف الماد و الاذن المشاخصه لان المقصود
 هو الحال وقد وثقه علی الکمال وکذا لکی واستعمل الصبی لانه لیس بکلام و افاده هو حر و صوت و معروفه الصوة فيه بالکمال
 وفي الذکر بالحکمة وفي العین بما یستدل به علی النظر فیکون بعد ذلك حکمة حکمه البالغ فی العین و الغطاء **قال**
 و من شئ به جلا فذنب عقله اوسع و اوسع دخل ادرش الموصو فی الدیة لانی ففوات العقل بطل منفعة جمیع
 الاعضاء فصا د کما اذ او صفة مصبات و ادرش الموصو مح فغواب حرة من الشر حتى لو نبت یسقط و الدیة
 ص پس ترجیح باعتبار ذات و کما ان ادرش ان ادرش ترجیح باعتبار کثرت مقدار ویت که دفع است به ترجیح باعتبار ذات و
 اولی است ادرش ترجیح باعتبار معنا مسئله ۴- اگر بریده شود و زنده بگردد سببیکه در آن سه انگشت است واجب میشود و ادرش انگشتان چهارم
 واجب نمی شود و بر انگشت نروجه زیرا چه انگشتان اول اند باعتبار آنکه ادرش مقد رست در آن و در اکثر انک کل است پس کف دست
 تابع خواهد شد مانند آنکه قائم باشند همه انگشتان در کف دست مسئله ۵- سه انگشت زنده ف اعنی انگشت کشش مثلاً ص
 واجب میشود و حکومت عدل بجهت شرافت آدمی زیرا چه آن نیز بر وی است ادرش آن و لکن منفعت نیست در آن و نه زینت است و کذا
 است حکم در دنیا و نیکه زنده است بوجه مذکور مسئله ۶- واجب می شود و در چشم غفل و ذکر آن و زبان آن حکومت عدل و نیکه معلوم نشد
 صحت آن و گفته است شافعی رح که واجب میشود و تمام دیت چه غالب محت است چنانچه واجب میشود و دیت اگر بر کسی بر وی غفل یا گوش
 آن و دلیل علمای ما رح این است که نقص و ازین اعضا منفعت است پس هر گاه محت آن معلوم نشد واجب خواهد شد ادرش کامل
 بسبب شک و ظاهر حال صلاحیت این اند و که بجهت استحقاق تواند شد بخلاف بره یمنی و گوش رفیع چه مقد رست از آن حال و آن
 فوت میشود و تمام و کمال و یمنین است اگر غفل در وقت تولد فریاد کرده باشند زیرا چه آن کلام نیست بلکه موت است فقط و باید دانست که
 صحت زبان معلوم میشود و کلام محت ذکر معلوم میشود و حرکت و جنبش آن در وقت بلوغ و جهت چشم معلوم میشود و چنانکه ولایت کنیزانیکه
 می بیند آن غفل و نیکه محت این اعضا معلوم شود پس حکم آن که بالغ است در عهد و خطا بود و مسئله ۷- اگر از تخم موهو زو کسی چشم
 عمداً یا خیار و رفت غفل آن شخص یا تام موی سر آن ف پس قصاص بر ذوق ویت لازم نمی آید اما در صورت خطا پس ظاهر است
 و اما در صورت عمد پس بجهت آنکه مساوات بر وجه مذکور در صورت متغیر است و واجب میشود و تمام ویت و هر دو صورت ص ادرش
 میشود و ادرش موهو و دیت اما در صورت زوال غفل پس بجهت آنکه بسبب زوال غفل باطل میشود و منفعت جمیع بدن پس خواهد شد مانند آنکه
 اگر موهو زو بر سر شخصی و بر سر شخص ذل میشود و ادرش موهو و دیت پس یمنین و در بنای زو اما در صورت زوال تام موی سر پس بجهت آنکه
 ادرش موهو و دیت میشود و نیکه لا حق بر وجه بسبب زوال زو از موی حتی اگر بر وی بر وی چنانچه بود پس ظاهر است و ادرش موهو و دیت

کتاب الدیات
 لوفی احد لهما نصف الدية وكان الكلف يتبع بلاصابع لان البطش بها وان قطعها من نصف الساعد ففي الاصابع والكلف نصف
 الدية وفي الزيادة حكومة عدل وهو رواية عن ابی یوسف انه ما زاد على اصابع اليد والرجل فهو تبع الى المنكبة في الفخذ
 لان الشرع اوجب في اليد الواحدة نصف الدية واليد اسم لهذه المجازعة الى المنكبة فلا يزداد على تقدير
 الشرع ولهما ان اليد اثنان باطشة والبطش يتعلق بالكلف والا اصابع دون الذراع فله يجعل الذراع بتعاقب فحق
 التقمين ولانه لا وجه الى ان يكون تبعاً للاصابع لان بينهما عضو كاملاً ولا الى ان يكون تبعاً للكلف
 لانه تابع ولا تبع للشمع **قال** وان قطع الكف من المفصل وفيها اصبع واحدة ففيه عشر الدية
 وان كان اصبعان فالخمس ولا شيء في الكف وهذا عندنا في حنيفة مرة وقالنا ينظر الى ارش الكف
 والا اصبع فيكون عليه الاكثر ويدخل القليل في الكثير لانه لا وجه الى الجمع بين الاثنين لان الكف
 شيء واحد ولا الى اهدار احد هما لان كل واحد اصل من وجه فخرجنا بالكثرة وكان الاصابع اصل والكف
 تابع حقيقة وشرعاً لان البطش يقوم بها ووجب الشرع في اصبع واحدة عشر من الاصل
 ويزيكي نصف ديت وبجيت انك كفتست تابع انگشتان است زير انچه نشت رقتن خير انگشتان تعلق وار مسله ۲۰ اگر بر انگشتان
 وكفتست يك دست را يا نصف ساما پس اجاب بشود بجيت انگشتان وكفتست نصف ديت ودر انچه زياده از كفتست انگشتان است
 حكومت عامل است نزد ابی حنيفة ومحمد بن واين كير روايت است از ابی یوسف ديت ودر انچه زياده از كفتست انگشتان است
 از انگشتان دست ويا اين تابع است تا بدوش در آن فاصح خير واجب فيشود بسبب ساعد ودر آن من زير انچه شمع واجب كود است ودر
 يك دست نصف ديت ودر دست نامر بن عضف است تا بدوش پس انچه در شمع بجيت دست كفتست زياده بر آن واجب خواهد شد ودر كسب ابی حنيفة
 ومحمد بن واين است كه دست آلت گر قن خير است وان گر قن خير كفتست وانگشتان تعلق دارونده ساما پس ساعد تابع انگشتان نخواهد شد ودر
 ضمان ودر دم آنكه میان انگشتان وساعد كفتست كه عضو كامل است عامل است پس ساعد تابع انگشت نخواهد شد وبعين تابع كفتست نه نخواهد
 چه كفتست نه خواص تابع است وتابع را تابع نمی باشد مسله ۳۰ اگر بریده شود از بند كفتستی كه در آن يك انگشت است واجب میشود
 در آن عشر ديت و اگر باشد در كفتست و انگشت واجب میشود خمس ديت و چیزی واجب میشود بجيت كفتست و در هر دو صورت نزد ابی حنيفة
 و گفته اند ما جمين ح ك ملاطه كندارش كفتست را وارش انگشت را پس واجب خواهد شد ريشه زياده است و داخل خواهد شد قليل و كثر
 اعني اگر ارش انگشت زياده باشد واجب میشود وارش انگشت و اگر ارش كفتست زياده باشد واجب میشود وارش انگشت است كفتست است
 جمع كردن میان ارش كفتست وارش انگشت متصور نیست زير انچه ارش كفتست ارش انگشت است وارش انگشت ارش كفتست است پس
 مجموع انگشت و كفتست عضو واحد است و غير جانز نیست كه واجب شود ارش كي نه دگيري زير انچه هر واحد از انگشت و كفتست اصل است
 از يك وجه و كفتست اصل است با اعتبار آنكه انگشت قائم است در آن انگشت اصل است باعتبار آنكه گر قن خير يا انگشتان تعلق دارد و كفتست
 تابع است من غير ضرورت و ضرورت كه ترجيح داده شود كبريت پس انچه زياده است همان واجب خواهد شد و داخل خواهد شد كثر و زياده
 و دليل ابی حنيفة من اين است كه انگشتان اصل اند وكفتست تابع است از رومي حقيقت و از رومي شرح اما از رومي حقيقت پس بجيت انكه كفتست
 خير از انگشتان تعلق دارد و اما از رومي شرح پس بجيت انكه كبريت انگشت ارش مقدار معين است و در شرح و ان قد شتر است و نه برای كفتست

فالعین قال ولما قطع اصبع من الغصن لا تشل ما بقی من الغصن کما لا یقطع احد اقسام علیة من شئ من ذلك و یقیع ان تجل لدية الفعل
الاعلی و فی باقی حکومه عدل و کنلک توکسر بعض سکت بعل فاسود ما بقی و لم تحکک خیرا فابین ان تجل لدية فی السن کل
و قال انظر المفصل و اتوک ما یلبس و اکثر القدر و الکس و اتوک الی الیک لذلک لان الفعل فی نفسه ما وقع موجباً للقدرة قصار
کما لا یشترک و متفکرة فقال انجده موضعاً و اتوک الی الیک لذلک لان الفعل فی محلیه فیکون جنائتی مبتدئاً فی نفسه
فی احدی اقسامه الی الاخره کما فی الی الیک لذلک لان الفعل فی محلیه فیکون جنائتی مبتدئاً فی نفسه
بالثلث و یسبغ و یسعد السادی فیجی مال لان الفعل یلحق حقیقه و یلحق حقیقه و یلحق حقیقه و یلحق حقیقه
فما یشبهه الحقیقه فی البدایه و الاخره فی النفس لان احد عمل الیس من سوره صاحبه و تجزیه ما اذا وقع الیسکس علی الاصبع لا فیلس
فعله مقصوداً ان انقطع اصبعاً فستلک الی جنها احرى فله قصاص شئ من لک عندی حقیقه کما لا یدور و فی الحقیقه یقتصر
من لادی و فی الثانیه ارشاده و اوجه من الی جنابین قد ذکرناه و یدری من سماعه من عند فی المسئله الادلی و هو ما اذا وقع مقصوداً فیه
ان یجب القصاص و یصل الی الحاصل بالسراده مباشره کما فی النفس البصری فیه انما یجب القصاص فی الخلفه لانه الشکل الانما یجب
هر و غیره و جش این است فعل واقع شده است و در عمل پس خواهد شد و جنایت علویه و شبهه خطا که در نفس شجر واقع است موجب سقوط
قصاص می شود خواه بد شد مانند آنکه اگر تیر انداز کسی بر شخصی عدا در سردان تیر بان شخص و بعد از آن بگذرد و از آن و رسد بدگیری و در هر دو
پس واجب میشود قصاص بکشت اول و میت بجهت دوم و دلیل الی خیفه من کجی این است که جرأت اول سرایت نموده است و جزای شجر
مثل آن خیر است و آن در اینجا معتد است چه در مقدار انسانیت که جرأت کند یا بطور که سرایت کند مانند جرأت اول پس واجب خواهد شد
و دوم این است که فعل حقیقه یک است و چنین فعل نیز یک است از یک وجه چه یک متصل است بدگر پیش به تنگ که در شجر واقع است و انما مقتضی آنست
در تیر اندازی در وقوع پس موجب سقوط قصاص می شود خواه بد شد بخلاف صورت انداختن تیر بر غیر که در صورت سرایت نموده است بسوی دیگر و کل
و اعمیت اهلاً و علاناً آنکه اگر قطع کرد کسی گشت شخصی او مذکور شد و کار و بقیه بگشت دیگر و بر و آنرا پس واجب میشود قصاص و در گشت اول
و میت و در گشت دیگر زیاده هر دو فعل جداست مسئله اما اگر قطع کرد کسی سر گشت شخصی را از بند و خشک شود باقی انگشت با تمام است
واجب میشود قصاص و بریح خیز ازین و سزاوار این است که واجب شود میت بجهت بند بالا و بجهت باقی حکومت عامل همچنین اگر کسی شکنجه بدارد از
و ندان و سیاه گردد و باقی و ندان واجب میشود قصاص سزاوار این است که واجب شود میت تمام و ندان و باید داشت که درین هر دو مسئله
محقق منقول میت و اگر محقق علیه طلب قصاص کند و درین هر دو صورت و بگوید که من می برم انگشت را از بند و میگذاردم چه اگر خشک شده است
یا شکسته از ندان آن قدر که شکست شده است و میگذاردم باقی را پس این ملازمی رسد بر این فعل مذکور موجب قصاص نیست چنانچه اگر شکسته اند
کسی بگوید محقق علیه که من منضمه می برم و میگذاردم زیاده را پس این نیز سزاوار این چنین در اینجا نیز مسئله اما اگر قطع کرد کسی انگشت شخص را
و مثل شد بسبب آن انگشت دیگر و بگوید آن میت قصاص و در هیچ یکی ازین نزدانی منضمه من گفته اند صاحبین ز فرود حسن روح واجب میشود
قصاص بجهت انگشت اول و واجب میشود و در شجر بجهت انگشت دوم و دلیل هر دو جانب مذکور شد سابقاً و روایت کرده است این سزاوارند
که اگر شخصی شجر منضمه زنده بر سر کسی و برود و بینای آن واجب میشود قصاص بجهت منضمه و بینای شجر هر دو بجهت آنکه جنایت کننده و تنگه سرایت
کند جنایت او با شجره میشود و بر یک سرایت میگذرد چنانچه اگر زخم سرایت کند زخات پس زخم زنده مباشرت قتل شجره میشود و از واجب میشود و در آن
قصاص پس در صورت مذکور هرگاه منضمه سرایت نمود بسوی بینای شجر پس زخم زنده مباشرت زوال می شود و بهر از آن جمله است که قصاص از آن
جاری میشود پس واجب خواهد شد قصاص بر خلاف و در تنگه قطع کرد انگشت را و مثل شد بسبب آن انگشت دیگر و مثل قصاص می شود

نفوات کل الشعر وقد تعلقا بسبب واحد من خل الخمر في الجملة كما اذا قطع اصبع رجل فسلت يده
وقال دقرا ولا يدخل ان كل واحد جناية فيما دون النفس فلا بد من اخلاق كسائر الجنايات وجوابه
ما ذكرنا قال وان ذهب سمعه او بصره او كلامه فله ان يشترط في دية الموضحة مع الدية قالوا لهذا قولنا في حنيفة
وابن يوسف رحمهما الله وعن ابن يوسف انه ان الشجة تدخل في دية السمع والكلام ولا تدخل
في دية البصر وجه الاول ان كلامها جناية فيما دون النفس والمنفعة مختصة به
فان فيه الاعضاء المختلفة بخلاف العقل لان منفعة عايدة الى جميع الاعضاء على ما بينا وجه
الثاني ان السمع والكلام مبطن فيعتبر بالعقل والبصر ظاهر فلا يلحق به قال وفي الحائض الصغير
ومن تتبع رجلا موضحة فذهب عيناه فلا قصاص في ذلك عند ابن حنيفة قالوا
وينبغي ان شئت الدية فيهما وقالوا في الموضحة القصاص قالوا وينبغي ان تجب الدية

فروصرت مذكوره واجب يشو بسبب زوال تمام موی پس ارش مضموم که واجب میشود بسبب زوال بعض موی من کل
می شود و درین چه ارشش مضموم کمتر است پس داخل خواهد شد در دیت تمام موی سر که زیاده است چه قاعده این است
که جنایت هرگاه واقع شود بر یک عضو وضاع کند و چیز را و باشد ارشش یکی زیاده داخل می شود و کمتر و زیاده مانند
اگر قطع کند کسی انگشت شش را و ارشش گردد دست آن بسبب قطع مذکور است واجب می شود و دیت دست و داخل
میشود و دیت انگشت در دیت دست محلی و گفته است ز فرج که داخل نمیشود ارشش مضموم در دیت بجهت آنکه
جنایت هرگاه واقع شود و کمتر از ذات داخل نمیشود یکی در دیگر مانند جنایات دیگر و جواب ز فرج آن است که مذکور
شده در ضمن دلیل مساله ۸ - اگر زخم مضموم ز در بر شش در ازل شد قوت شنوائی یا بینائی یا گویائی و پس پس
واجب میشود و در صورت ارشش مضموم مع تمام دیت و گفته اند فقها که این قول ابن حنيفة و محمد صحیح است و آنچه
واقع شده است در اکثر نسخ هدایه لفظ ابو یوسف بدل محمد صحیح از سهو کتاب است کذا فی النهایه صحیح و وجوبش
آن است که هر واحد از آن جنایات است در مادیات و منفعت هر واحد از اعضا منقص است بآن پس خواهد شد مانند عضو
مختلف چون دست و پا باشد بخلاف عقل چه منفعت آن در جميع اعضا است چنانچه گذشت و مریت از ابن یوسف صحیح که اگر
مضموم داخل می شود در دیت شنوائی و گویائی و داخل نمیشود و در دیت بینائی و وجوبش این است که قوت گویائی و شنوائی
امر محلی است مانند عقل پس ملحق بعقل خواهد شد بخلاف بینائی چه آن ظاهر است نه امر محلی پس ملحق بعقل نخواهد شد مساله ۹
در جراح صغیر مذکور است که اگر زخم مضموم ز در کسی برسد شخصی و رفت هر دو چشم آن پس واجب نمی شود قصاص شود
ابن حنيفة صحیح و گفته اند فقها که سزاوار این است که واجب شود دیت هر دو چشم و ارشش مضموم هر دو چشم و دیت
و گفته اند صاحبین برنج که واجب میشود و مضموم صحیح و گفته اند فقها که سزاوار این است که واجب شود و زوال ایشان

اذا عرّو لا تعود وكن اذا قطع ادنه فالصفا فالنحت لانها لا تعود الى ما كانت عليه ومن نوع من
وحد فالنوع المنزوعة سنة سن الزارع فثبت سن الاول فعلة الاول لصاحبه خمس مائة درهم لانه
ثبت انبه استوفى بعير حتى لان الموجب فساد المبيع ولم يفسد حيث ثبت مكانها الخوى فانعد متاجزاية
ولهذا يستأى احوال الاجماع وكان ينبغي ان يقتصر الياس في ذلك للقصاص لان في اعتبار ذلك تضييع الحق فالقتيل
ياكل لانه ثبت فيه ظاهرا فاذا مضى الحول ولم يثبت قضيا بالقصاص اذ ان ثبت قبيح الخطا فيه والاستيفاء
كان بغير حق لانه لا يجب القصاص للشبهة فبالبال قال في ضرب انسان سن انسان فتركب سنا في حولا
ليظهر اثر فعله ولو اخله القاضي سنة بعد جاء للشروط قد سقطت سنة فاختلعا قبل السنة فيما سقط بضره
فالقول للمروى يكون الزاحل معدا وهذا الخلاف ما اذا شهد موصوفا فاعو قد صادت مفقولة واختلعا حيث
يكون القول قول المصادر لان الرخصة لا تورث المقتلة اما التحريك فيورثي السقوط فافترقا وان اختلفا في ذلك
بعد السنة فالقول للضارب لان سن الرخصة قد مضى لاجل الذي وقبته القاضي الظهور اثره فكان القول للمروى

زیرا چه غالب است این که علق نشود در گ و بی چنانچه علق بود و سابق و همچنین اگر برید کسی گوش شخص را چه چنانکه آن شخص
گوش را و تمام شد زیرا چه نمی شود چنانچه بود و سابق مسئله ۱۱- اگر کند کسی دندان شخصی را پس کند آن شخص دندان
کند و را بقصاص و بعد از آن رست دندان آن شخص پس واجب میشود بر آن شخص پانصد درهم چه معلوم شد که تصادم
ناحق گرفته بود زیرا چه موجب قصاص دندان فساد و سنگاه دندان است و آن فاسد شده بود و اگر فاسد میشد نمی رست
دندان و اگر پس و صورت مذکور در معدوم شد جنایت و باقی نماند و بنا بر آن تاخیر میکنند در گرفتن قصاص و دندان را
مرد و چه و پس از این بود که تاخیری نمودند تا مدت عمر و لیکن و چنین تاخیر ضائع میشود و حقوق مردمان بنا بر آن انکفا
نموده شد یک سال چه ظاهر این است که خدا بدست در یک سال پس و قتی که گذشت سال تمام و رست دندان حکم کرده
نموده شد بقصاص دندان و بعد از آن هرگاه رست دندان مذکور معلوم شد که در حکم مذکور خطا واقع شده است و قصاص
ناحق گرفته شده است و لیکن واجب نمیشود قصاص بجهت شبهه پس واجب خواهد بود مال مسئله ۱۲- اگر زد شخص
در دندان انسانی و در پیش آن دندان آن درنگ نماند تا یک سال تا ظاهر شود اثر ضرب آن پس اگر میعاد یک سال
نمود و قاضی و بعد آن آمد آن انسان پیش از گذشتن میعاد در حالیکه افتاده است دندان آن و اختلاف نمودند هر دو و گفت آن
انسان که افتاده است بضر این شخص و گفت آن شخص که نه بلکه افتاده است از ضرب دیگری پس قول آن انسان با سواد
معتبر است تا ما توبه تعیین میعاد و ظاهر گردد و این بخلاف آن صورت است که اگر شخصی موضوع زنده بر سر انسانی و بعد آن بیاید آن انسان
در حالیکه آن موضوع منقلب شده است و اختلاف نمایند هر دو و بگوید شجوع منقلب شده است بسبب ضرب این شخص و بگوید
آن شخص که نه بلکه منقلب شده است بسبب ضرب دیگری پس معتبر قول زنده است زیرا چه بسبب موضوع منقلب شده گردید بسبب
جنس دندان و دندان نمی تواند بر شد فرق میان جسم و صورت و اگر اختلاف نمایند هر دو در افتادن دندان بعد از گذشتن یک سال
پس معتبر قول زنده است زیرا چه آن منکر است از اینکه افتادن دندان اثر زدن و است و گذشتن است و نمیتواند افتاده بود که از این خبر دندان

فقدنا الاصل عندنا من دله على هذه الرواية ان سرماية ما يجب فيه القصاص الى ما يمكن فيه القصاص
 بموجب الاقتصار كما لوالت الى النفس وقد وقع الاول ظاهرا ووجه المشهور ان ذهاب البصر بطريق
 التسبب الا ترى ان الشبهة بقيت موجبة في نفسها ولا توجد في التسبب بخلاف المسئلة الى
 النفس لانه لا يبقى الاولي فانقلب الثانية مباشرة الى ذكر بعض السق فستقطت فلا قصاص
 الا على رواية ابن سماعة ده ولو اوضحه موفقتين فتأكلت انهم على الروايتين هاتين قال ولو قلع
 سن وجعل فلبت مكانها اخرى سقط الارش في قولنا الى حنيفة رة وقال عليه الارش
 كما ملأ لان الجناية قد تحققت والحادث نعمة مبتدأة من الله تعالى وله ان الجناية
 القصد متاعق فصار كما اذا قلع سن حتى فلبت لا يجب الارش بالاجماع لانه لم يفت عليه
 منفعة ولا زينة وعن ابن يوسف ده انه يجب حكومة عدل لمكان الام الحاصل ولو قلع سن
 غيره لا خود هاصا حيا في مكانها ونبت عليه الحمد فعلى القاع الارش بكما لال هذا ما يعتد به

پس ثابروايت ابن سماعة معلوم شد كه قاعده نزد محمد بن ابراهيم است كه اگر سرایت كند زخميكه در آن قصاص واجب است بسوی چنانچه
 در آن قصاص ممكن است واجب می شود قصاص آن چیز چنانچه اگر کسی زخم ناقص زده و سرایت كند در زوات واجب می شود
 قصاص زوات و وجه روایت مشهوره ف اعني انيكه واجب میشود قصاص و بصر ص این است كه فتن بصر در صورت بطريق
 تسبب است ف اعني فعل اول اضرایست كنده صادر شده است و آن فعل سبب رفتن بفرگه ویده است و قاعده در سرایت زخم
 است كه اگر كرم فعل اول باقی ماند فعل دوم بطريق تسبب است و اگر باقی نماند مباشرت است ص و در اینجا حكم شجر باقی است ف پس شجره
 سبب رفتن بصر نماند كندن چاه ص و قصاص واجب میشود و تسبب بخلاف و قیاسه سرایت كند زخم در زوات زیرا كه حكم زخم اول باقی
 نمی ماند پس فعل دوم متبدل میگردد و میشود بطريق مباشرت مسله ۱۲ - اگر شكست پاره از دندان را و بعد از آن افتاد
 باقی دندان پس قصاص واجب میشود مگر در روایت ابن سماعة و همچنین اگر در موضع زده کسی بر سر شخصی و آن هر دو موضع يكی گردد
 قصاص واجب میشود مگر در روایت ابن سماعة مسله ۱۳ - اگر کسی كند دندان قصصه را در دست بجای آن دندان دیگر ساقط
 میشود ازش دندان در قول ابی حنيفة ص و گفته اند صاحبین بر ج كه واجب میشود بر آن ارش دندان زیرا كه جنایت تحقق شده است
 و دندان نو كه رسیده است نفی تازه است از جانب خدا تعالی ف پس ساقط نخواهد شد ضمان خیريكه زائل شده است بسبب
 جنایت آن چنانچه اگر کسی تمك كند مال قصصه را و حاصل شود در مال دیگر پس ساقط نمی شود ضمان مال همچنین در اینجا نیز
 ص و دلیل ابی حنيفة بر این است كه در صورت مذكوره جنایت باقی نماند از روی معنی زیرا كه قصصت و زینت هر دو باقیست
 و گویا زائل نشده است پس خیر پس مانند آن شده كه اگر كند کسی دندان صغير را و دست آن دندان واجب نمی شود ازش دندان
 آن نزد همه همچنین در اینجا نیز و مرویت از ابی یوسف بر ج كه واجب می شود حكومت عدل بحیث الحكم كه رسیده است باو مسله ۱۴
 اگر كند کسی دندان شخصی را و دندان آن شخص را در موضع دندان و ریه نهد گوشت بر آن دندان و دندان ف و نشد مانند
 اول بعد از رویدن گوشت در منفعت و جمال ص پس واجب میشود بكننده دندان الارش چه رویدن گوشت قهرا و زار

ولو لم یسقط لأشیء علی المضارب وتحت ابی یوسف راحة تجب حكومة الالم وسننیر الریحین
 بعد هذا ان شاء الله تعالی وللم تسقط ولكنهما السودة تجب الارش فی الخطاء علی العاقلة وفي العهد فی
 ماله ولا یجب القصاص لانه لا یمكن ان یضربه ضربا ً یستود منه وكن اذا كسر بعضه واسود الباقی
 لا قصاص لما ذكرنا وكذا الواجور اخبر **قال** ومن شتم رجلا فالتمت ولم یبق لها اثر ونبت الشعر سقط الاثر
 عند ابی حنیفة ره لوال الشئین الموجب **قال** ابو یوسف ده یجب علیه ارش الالم وهو حكو
 عدل كان الشئین ان زال فالالم الحاصل ما زال فیجب تفویمه **قال** محمد ره علیه اجره الطیب
 ثمن الدواء لانه انما الزمة اجره الطیب وقن الدواء بفعله فصار كانه اخذ ذلك من ماله
 الا ان ابی حنیفة ره یقول ان المنافع علی اصلنا لا تقدم الا بعقد او بشیعة ولم یعد حد فی
 حق الجانی فلا یعزم شیئا **قال** ومن ضرب رجلا مائة سوط فجرحه فبأمر

مسئله ۱۸ اگر در صورت مذکوره میعاد یکسال کرد قاضی و نه افتاد و زمان در آن سال پس واجب میشود در زننده چه چیز مرد
 از ابی یوسف رح که واجب میشود حکومت الم یعنی حکومت عدل بحسب الم و وجه این خواهد بود ان شاء الله تعالی در مسئله که بعد این
 است و باید دانست که رضی حکومت الم این است که ملائحه کنند که این مقدار الم چند عمل میکند اگر تصور باشد عقد اجاره و بجز
 الم صا و اگر در صورت مذکوره نه افتاده باشد زمان آن ولیکن سیاه شده باشد یا سرخ یا سبز شده باشد واجب میشود ارش
 و در خطابر عاقله زننده و در عمد در مال زننده واجب میشود قصاص بحسب آنکه مساوات مقننیت چه ممکن و مقدر انسان
 نیست که بزند یا بنیگوید که سیاه شود و زمان زننده یا سرخ یا سبز شود و همچنین اگر شکست پاره و زمان را و سیاه شد باقی
 یا سرخ یا سبز شد قصاص واجب میشود و اگر زرد شد پس در آن دور وایت است مسئله ۱۹ اگر شخصی زخم زده بر شخصی و
 به شدن زخم و باقی نماند نشان زخم و در آن موضع ساقط میشود ارش آن نزد ابی حنیفة رح چه صعبی که موجب
 ارش بود و راکل گردید و گفت است ابو یوسف رح که واجب میشود بر آن ارش الم زیرا چه عیب اگر چه راکل شده است ولیکن الم
 سیده است پس واجب خواهد شد قیمت آن و گفته است محمد رح که واجب میشود بر آن اجرت طبیب زیرا چه لازم نیاید است و اگر
 بسبب زننده مگر اجرت طبیب و بهای او و بهی پس شد مانند آنکه گرفت جنایت کتبه انقدر مال را از مال زخمی تلف
 کرد و ابو حنیفة رح میگوید که حکومت الم چنانچه مذکور شد این است که چند عمل میکند انقدر الم را اگر تصور باشد عقد اجاره و بجز
 پس این حکومت الم خواهد بود بمقابل آن منافع که صرف نموده است آن را در عمل الم و منافع متقوم میشود و اگر بعد اجاره و هجج باشد یا
 و عقد یافته شده است اصلا از جنایت کسند پس متقوم نخواهد شد آن منافع که صرف کرده است آن را مخفی علیه
 و تحمل جنایت پس لازم نخواهد شد بمقابل آن هیچ چیز جنایت کتبه ف چنانچه اگر کسی زخم زده بر شخصی او تمام کرد و آن شخص هیچ چیز
 لازم نمی آید همچنین در زخمی و اجرت طبیب بانقیار خود خرج کرده است پس لازم نخواهد شد بر جنایت کسند و
 مسئله ۱۹ اگر کسی زخم شخصی را صدمه ناز یا نه و جبهه و رخ کرد و آن را و بعد از آن به شد از آن

و صار كالنار و سحر ما من الميراث عقوبة و هالک یاس اهل العقوبة و الکفار و کاسیما استار و کادیت
 تسبیح لا یما موعا الفم فصل فی البنین قال لا یصلح ان یقرأ فالتفت جنبا میتا فقبضه غرق و هی نصف عشر
 الربة قال رضی الله عنه معناه دینه الرجل و هذا فی الذکر و فی الاثنی عشر دینه المرأة و کل مؤنسا خمسائة درهم
 و القیاس ان لا یجب شیء لانه لم یثبت بحیوته و الظاهر لا یصلح حجة للاستحقاق و حه لا یستحقان ما یدوی من
 البنی علیه السلام انه قال فی المجنی عمر لا عبد و امله فیمنه خمسائة و یرد و او خمسائة فلو کنا القیاس
 بالامور و حجة علی من قل رد ابنته انما هو مالک و الشافعی و هی علی العاقبة عندنا اذا كانت خمسائة حرهم
 و قال مالک فی ماله لانه بدل الجزع و کنا انما علیه السلام قضی بالغرة علی العاقلة و کلا یت
 بدل النفس و لهذا ما علیه السلام دینه حیة قال در ۲

پس آنگاه منقشه اند و حرمان میراث و وجوب کفاره که شافعی بآن قائل است صحیح نیست چه حرمان میراث
 شرعی اهل عقوبت است و آنما از اهل عقوبت نیستند و کفاره بجهت بگزینا است و کفاره نیست و بی صورت که کفاره ساتران
 گردد زیرا چه گناه از آنها مروج است و الله اعلم
 فصل در بیان بنین ف اعنی بچه که در شکم مادر است ص مسلمة ۱ اگر زوجه و در شکم زنی و انداخت
 آن زن بچه مرده را که آزاد است نرنیمه باشد یا مادینه واجب میشود بر زننده بغیره از روی استحسان و آن نصف عشر است
 مرد است و عشر دیت زن که پانصد درهم میشود و قیاس این بود که واجب نمی شد بیچ چیز بر زننده زیرا چه بیچ بنین
 نیست و ظاهر حال صلاحیت این نذکر که حجت استحقاق کرد و وجه استحسان این است که بی غیر صلعم فرموده است که چنین غره است
 اعنی بند و یا کثیر که قیمت آن پانصد و حریم است و بر روایت بعضی پانصد درهم است و این حدیث حجت است بر مالک شافعی
 که تقدیر غره پیشش صد درهم نموده اند و از اطلاق حدیث مذکور برابری بنین نرنیمه و مادینه مستنبط شد و وجه دیگر آن
 آن این است که تفاوت در میان و زننده ظاهر نمی شود مگر تفاوت منی آدمیت و در دو چنین بیچ تفاوت
 نیست پس مقدار نخواست بیک مقدار که پانصد و حریم است مسلمة ۲ غره واجب می شود بر ناقله
 از علمای مایح هرگاه باشد یا نصد و حریم و گفته است مالک رج که واجب می شود و مال زننده زیرا چه غره عوض
 جزو بدن است ف چه چنین جزو مادر است و عوض جسد و واجب می شود و مال جنایت کننده
 مانند عوض گنشت مثلا ص و دلیل علمای مایح یکی این است که بی غیر صلعم حکم کرده بود بغیره بر عاقله و دوم این است
 که غره عوض ذات جنین است نه عوض جسد و بدن لکن غره را ویت گفته است بی غیر عزم ف و واقعه
 این است که زن زنی بر شکم زنی که یا او بود بچوب ترازو و انداخت آن زن چنین مرده را و اولیای آن زن
 خسوفت بر و بی پیشین بی غیر صلعم پس ص آن مرد و صلعم ف اولیای زن زننده را ص فرموده اعنی دیت و آن

ولان المال واجب جبراً الحقّه وحقّه فی نفسه حال فلا یجبر بالمثل ولنا انه مال واجب بالقتل فیکون مؤجلاً کدیه
الخطأ شبه العمد وکذا لان القیاس بالی تقوم الا دعی بالمال لعدم التأمل والتقییر یثبت بالشروع وقد ورد به مؤجلاً
لا یجوز فلا یعدّل عند کسایما الی زیاده ولما لم یجوز التقلیل باعتبار العمدیه قد لا یجوز وصفاً وکل جنایه اعترف
بها الجانی فی فی ماله ولا یصدّق علی عاقله کما وردت اولاً لان الاخر لا یدعی المقتصر بکونه عاقله غیره بل یظهر

حق العاقله قال وجمد الصبی والمجنون خطأ وفيه الدیة علی العاقله وکن لکی کل جنایه موجباً حبساً یصل
علی والمعتوه کالمجنون وقال الشافعی لا یجوز علی حدی تجب الدیه فی ماله لانه عن حقیقه اذ العمد هو القصد غیر انه یختلف
عنه احد حکمیّه وهو القصاص فیجب علیّه حکمیّه الاخر وهو الوجوب فی ماله ولهذا یجب الکفاره به ویجوز عن المیراث
علی اصله لانهما یتعلقان بالقتل ولنا ما روی عن علی رضی الله عنه انه جعل عقل المجنون علی عاقله وقال عمره وخطأه سوء
ولان الصبی مظنة الرحمة والعاقل الخاطی لما استحقّ التخیف حتی وجبت الدیه علی العاقله فالصبی وهو اعدا داول
بهذا التخیف ولا یسلم شقاق العمد لیه فانما توتب علی العلم والعلم بالعقل والمجنون عدیه العقل والصبی قاصر العقل فالی حقوق منهما القصد

وبجبت انکاله مال واجب شدّه است برای جبر و تارک حق پس بر وی پسر بافضل است پس جبر و تارک آن نخواهد شد بریت بموجب بلکه
واجب خواهد شد بریت فی الحال ونبی تقریر و دلیل دوم شافعی رح اینچنین کرده اند که مال واجب شدّه است جبراً برای حق پدر که
بر سر است وحق پسر بافضل است پس بار دیگر بخیر بنده باینجه و در یکی حق و دلیل علمای ماچ این است که آن مال واجب شدّه است
ببببقتل پس نخواهد بود بموجب مانند بریت خطا و شبهه عمد زیرا چه قیاس نخواهد که آدمی مستقیم شود بال چه بیان آدمی و مال فائدت نیست
و تقوی تم ثابت شدّه است بشیخ و آن بموجب است بمثل پس درست نیست که عدل نماند از آن خصوصاً در زیادت و در تعصیل زیادتی لازم
می آید و هرگاه تعلیل از روی مقدار باعتبار عمدیت جائز نشد جائز نخواهد بود تعلیل از روی وقت فاعنی محبت می مسئله ۲۱۲-
هر جنایتی که ثابت شود بسبب اقوا جنایت کنندّه پس آن واجب میشود و مال آن و مقبر نیست اقواران و حق عاقله وی بجبت
حدیث مذکور و بجبت انکاله اقوار تجا و زکیت باز مقرر زیرا چه مقررا ولایت بر غیر نیست پس ظاهر نخواهد شد و حق عاقله وی مسئله ۲۱۳-
قتل عمد اخصیه و دیوانه و معتوه ماتت بخطا است واجب میشود بسبب آن دیت بر عاقله و همچنین واجب میشود بر عاقله ارش بر آنکه
واجب میشود بسبب آن یا قصد و روح بازاده ازان و گفته است شافعی رح که قتل عمد آنها عمد نموده میشود حتی که واجب میشود و دیت
آن در مال وی زیرا چه آن عمد است حقیقه چه عمد عبارت است از قصد و اراده آنها قصد و اراده میکند لیکن یک حکم عمد که قصاص است
متخلف شدّه است از انکافات بسبب انکاله آنها اهل عقوبت نیستند چه آن تنبی است بر خطاب و آنها مایط نیستند و جاری خواهد شد حکم
دیگر که عبارت است از وجوب مال چه آنها اهل آنست زیرا چه ضمان مال واجب میشود بر آنها حتی و لهذا واجب شود کفاره بر آنها چنانچه
میشوند از میراث نزد شافعی رح چه کفاره و حرمان میراث تعلیق بقتل عمد دارد و دلیل علمای ماچ یکی این است که مرویت که علی
حکم کرده است بریت و دیوانه بر عاقله وی و گفت که عمر آن و خطای آن برابر است و دوم این است که صیغیر قتل بر حرمت و عاقلی که کتفا
است که گاه استی تخفیف شد حتی که واجب شد بریت آن بر عاقله وی پس صغیر که عمد تر است اولی عین تخفیف است و اینجه شافعی رح گفته است
که قتل آنها عمد است مسلم نیست زیرا چه مقتود قوت است بزرگ و علم موقوف است بر عقل و دیوانه عقل ندارد و عقل مجنون است پس بر عقل مجنون خواهد شد مقتود

قال وما ينبغي من الجنين مودود عنده لانه مدل نفسه في دمه ووشية ولا يورثه العاروب
حقا و ضرب بطن امرأه فاقت ابيه ميتا ففعل عاقلة الاب عزرا ولا يورث منها لانه قاتل
بغير حق مباشر ولا ميراث للقاتل قال وفي جنين الامة اذا كانت ذكرا نصف عنبر قيمته
لو كان حيا وعشر قيمته لو كانت انا وقال الشافعي بواحدة عشر قيمة الام لان حواء من وعده وصال
الاجزاء بوخذ مقدارها من الاصل وليا انه يدل بنفسه لانه صمان الطرف لا يجب الاخذ بظهور النقص
من الاصل ولا معتوبه في ضمان الحنين فكان بدل نفسه فقد ابرأ وقال ابو يوسف ويجب
ضمان النقصان لو انقصت الام اعتبار الجنين الهاشم وهذا لان النقصان في قتل الرفيق
ضمان ما لم يضر على ما ان كان شاء الله تعالى ومنه الاعتبار على اصله قال فان ضرب فاعتق
الاول ما بقي من نيات القتل حيا سم مات فمعه فمعه حيا ولا يجب الدية وان مات بعد الاعتق

فعلیه

مسئله ۴- آنچه واجب میشود بحکم جنین میراث میشود برای وارثان جنین زیرا چه عوض ذات وی هست پس میراث آن خواهد شد
در نه وی و وارث آن نمیشود زیرا پس اگر زن شخصی در شکم زن خود و انداخت آن زن فرزند مرد و را که از زن متولد است پس میراث
بر عاقله پدر و مادر و پدر و مادر و وارث آن نمیشود زیرا چه آن نافرستاقی است که در وقت تولد میراث برای نافرستاق
میراث مستحق است - اگر زنی در شکم کینه حامله که محل آن از خواجه وی نیست و انداخت جنین مرد و را و در شکم زن است پس قیمت آن بچه
نایاب بتقدیر بودن آن زن بعد از آن اگر بچه زن باشد و در شکم زن باشد و قیمت آن بچه را بپایان میراث میشود و قیمت آن بچه را بپایان میراث میشود
که واجب میشود بر زن و در قیمت مادر زیرا چه آن جزو و است از یک اعتبار پس مقدار همان آن که فرزند او باشد از مادر که محل است زیرا چه مقدار
همان آن جزو گرفته میشود از مقدار اصل و در اصل علمای ما این است که غرض عوض ذات است نه عوض جزو زیرا چه همان جزو واجب
نمیشود مگر قسیمی که نگاه شود بهب آن نقصان در اصل مایه نظیر که در غیر باشد حتی اگر ظاهر نشود و نقصان در اصل واجب
نمیشود و هیچ چیز فایده چنانچه اگر کسی زن را کسی را و در است بجای آن و ندان دیگر واجب نمیشود هیچ چیزی و در صورت مذکور
نقصان اصل که مادر است معبر نیست به همان جنین واجب میشود و خود آن نقصان در مادر شود یا نشود پس معلوم شد که غرض بدل ذات
نه بدل جزو بدن پس مقدار روئین خود غرض بدل ذات نه بدل جزو بدن پس مقدار روئین خواهد شد بدل ذات و اصل و در ذات
ذات آزاد است و در ذات آزاد و در جنین غرضه نصف عشر قیمت مرد است و در جنین ما و در عشر قیمت زن است پس جنین در جنین کینه
غیر و لیکن قیمت بنده قائم مقام دین آزاد است لهذا واجب خواهد شد بر زن و نصف عشر قیمت آن اگر زن باشد و عشر قیمت آن
اگر ما و در باشد و گفته است ابو یوسف حج که واجب میشود همان نقصان اگر نقصان پذیرفته باشد مادرش چنانچه در جنین متوجه است
آنکه همان و در قتل بنده همان مال است نزد ابی یوسف حج چنانچه بیان آن قریب است که خواهد آمد ان شاء الله تعالی مسئله ۵-
اگر زنی در شکم کینه حامله و بعد از آن از او که خواجه وی چیزی را که در شکم کینه مذکور است و در آن انداخت کینه مذکور و بچه مذکور را
و بعد از آن مرد آن بچه پس واجب میشود قیمت آن بچه در حالیکه زننده است و واجب نمیشود دین اگر چه مرد است آن بچه بعد از آن

لأنه قتل بالضرب السابق وقد كان في حالة الرق فلهذا جازى القيمة دون الدية وتجب قيمته كما لا بد صارت له أيا له وهو حتى
 قتلنا إلى حلقى السبب الكفيل وقيل هذا عندنا وعند محمد بن يحيى قيمته ما بين كونه مفروضا إلى كونه غير مفروب لأن الاعتناق
 فاعلم المسلمانية على ما يأتيناك من بعد أن شاء الله تعالى قال ولا كفارة في الجريح عند الشافعي لأنه يجب كونه نفسا من وجهه فوجب
 الكفارة احتياطا ولأن الكفارة فيها معنى العقوبة وقد عرفت فالنفس المطلقة فلا تستحقها وهذا المذهب كل البدل قالوا
 إلا أن يشاء ذلك لأنه ارتكب محظورا فإذا تقرب إلى الله تعالى كان أفضل له ولستغفر مما يصنع والجنتين الذي قد استبان
 بعض خلقه بمنزلة الجنين التام في جميع هذه الأحكام لا إطلاق ما روي أنه كونه دلي في حق أمومية الولد وانقضاء العدة
 والنفس غير ذلك فكذا في حق هذا الحكم وكان بهذا القول قد تفرعت العلقة والد من كان نفسا والله أعلم

باب ما يحد منه الرجل في الطريق

قال ومن أخرج إلى الطريق الأعظم كنيفا أو ميزابا أو حوضا أو بئرا دكا فافلح جل من
 عز وجل الناس أن يذبحه لأن كل واحد صاحب حق بالمرء بنفسه وبدنائه
 فزیرا چه گشته است آن را بپس فرب سابق که یا نه شده است و در وقت آن بچه بنده بود و بنا بر آن واجب میشود قیمت نه دین و اما بجز
 قیمت آن در جای که نه دین است بجهت آنست که ضارب گشته است از او جای که آن نه دین است پس نه دین و قیمت نه دین است بجهت آنست که ضارب گشته است
 هر دو را گفته اند بعضی که این نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است
 قیمت آن در جای که غیر مفروب است پس اگر باشد قیمت آن در جای که غیر مفروب است نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است
 است نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است
 را و قیمت است که بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی مستحله و کفار و واجب میشود بجهت جنایت چنین نه دین و قیمت نه دین است
 میشود و کفار و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است
 و دلیل علمای ما بر این است که در کفار و جنایت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است
 کامل پس تجاوز نخواهد کرد و از آن و جنین ذات کامل نیست چه اگر ذات کامل می بود واجب میشد تمام دین و گفته اند علمای ما بر
 اگر زنده خواهد که کفار و دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است و نه دین و قیمت نه دین است
 چیزی که کرده است و باید دانست که جنین یک ظاهر شده است بعضی خلقت آن مانند آن جنین است که خلقت آن تمام و درست شده است
 در جمیع احکام است آنکه حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله درین باب سابق مذکور شده است بخلق است و بجهت آنکه آن جنین که بعضی خلقت آن
 درست شده است بشهره و درست و حق ام ولد شدن و انقضای مدت و غیر آن پس جنین در حق این حکم نیز مانند ولد خواهد بود و بجهت
 هرگاه بعضی خلقت آن ظاهر گردد یا پیش از یافت از خون و علقه پس خواهد بود مانند ذات و الله اعلم

باب در بیان چیز که اعدا میکند آنرا کسی در انعامی راه مستحله است اگر شخصی در شارع عام طهارتخانه ساخت یا میز آب برآورد
 یا بر صحن بنا کرد و حق آنرا که در آنجا چوبی را از دیوار برآورد که بر آن عمارت کنند یا دوکان بنا کرد پس میسر بهر کس که
 برهم زند و بر طرف سازد و آنرا اگر چه مردم حقیر و ادنی باشد زیرا چه هر کس را و از آن راه حق است که خود دستور آن فرزند کند و از آن

حیث لم یضرب لانه یسبب جمیع فانه ما احدث شیئا فیه انما قصد دفع کلاهی عن الطريق حتی لو جمع
 الکناسه فی الطريق وتعلق به انسان کان ضامنا لتعدیه بشغله وودعه حجرا افتحا و غیره عن موضع مغلط به
 انسان فالتکلیف علی الذی یحمله لان حکم فعله قبل نفسه لفرافغ یا سئل واما الاستعقل بالفعل الثانی موضع آخر
 فی الجامع الصغیر فی البالوعة یخبرها الرجل فی الطريق فان امره السلطان بذلك او یجوز علیه لم یضرب لانه یسبب
 حث فعل ما فعل باقر من له الولاية فی حقوق العامة وان کان یغیر امره فموضع تعدیه اما بانصرافه فی حق غیره او
 بالاختصاص علی رای الامام او مباح مقید بشرط السلاسه وکذا الجواب علی هذا التفصیل فی جمیع
 فی طرق العامة لما ذکرناه ویکون المعنی لا یختلف وکنی الکنا حفر فی مملکه لم یضمن لانه غیر متعد وکذا اذا حفر فی
 فناء داره لانه خلک المصلحة داره وایفناء فی تصرفه وکیل هذا کان الفناء مملوگا له او کانت له حث
 الحفر فیه لانه غیر متعد اما اذا کان جماعه المسلمین او مشقو کادان کایب فی سکتة غیر نافذة فانه
 یضمنه لانه مسبق متعلق وکذا حفر فی الطريق وکانت الولیقه فیه جوعا او غیما
 چه در قصورت ضمان واجب میشود بر ارباب کس در راجه آن تعدی کرده است چه آن اعدا یا چیزی در راه کرده است یا را در
 پاک کرده است از خس و فاشاک پس اگر جمع کرد در راه کناسه را فاعنی خیر را که از بار و پ برآمده است صی و یا باند
 شد بسبب آن انسانی و مرد واجب میشود بر آن ضمان چه آن تعدی کرده است مسلمة ۱۴ - اگر نه کسی در راه عامه سنگی را بکوبد
 که از آن شخص دیگر از آن موقع و نهاد در موضع دیگر و پاک شد بسبب آن سنگ انسانی پس واجب میشود ضمان بر آن شخص که کوبد
 کرده است آن سنگ را زیرا که حکم فعل نمند و اول زائل شده است بحجت آنکه فاعنی شیء غیر که تشغول ساخته بود آنرا تشغول
 شد بوضع دیگر بسبب فعل دوم پس ضمان واجب خواهد شد بر دوم مسلمة ۱۵ - در جامع صغیر مذکور است که اگر کسی از بار و پ
 و شمع عام هر یا نوعه را فاعنی چاه مرنگ که در آن آب باران و آب خانه و آب سبز سر دهند صی یا بکوبد سلطان
 بر کندن آن آبگیر و بکوبد چاه مذکور ضمان بر ارباب تعدی مذکور است و در کندن چاه مذکور بکند است آنرا با سلطان ویراد لایست و در حقوق عام
 و اگر کنده باشد بدون امر سلطان واجب میشود بر آن ضمان چه آن تعدی کرده است بسبب آنکه تصرف نموده است و حقوق
 عامه یا بسبب آنکه سبقت نموده است بر رای امام و تصرف در راه مباح است بشرط سلاست فاعنی بشیر طاکه ضرر کسی رسد
 صی و باید دانست که همین تفصیل است حکم در جمیع چیز که کند کسی در راه عامه زیرا که مختلف میشود معنی مذکور که موجب این حکم
 است مسلمة ۱۶ - اگر کسی چاه را در ملک خود و افتاد شخصی در آن و مرد بسبب آن واجب میشود ضمان بر کسند چاه
 چه آن تعدی نکرد و است و همچنین اگر کند چاه را در فضای نماز و دو اوقات شخصی در آن و مرد بسبب آن واجب میشود ضمان
 بر کنده چاه بحجت آنکه جائز است او را که بکند چاه را بحجت اصلاح خانه خود و فضای خانه و در تصرف او است و بعضی گفته اند
 که این وقتی است که فضای خانه ملک نوی باشد یا ملک وی نباشد و لیکن حق کند باشد و او را در آن زیرا که فعل مذکور از تعدی نیست
 و اما وقتی که باشد بحجت عامه سلطان یا باشد فضای مشترک یا باشد که باشد و کس بر سر پل نباشد و واجب میشود بر کنده چاه ضمان بر کسند
 قتل بسبب کرده است تعدی نموده و کندن چاه در بین جمع است مسلمة ۱۷ - اگر کند چاه را در شارع عام اما شخصی در آن و مرد بسبب آن که کند چاه را در

لأنه یصیر كالذا فاعلم علیه وان سقط المیزاب نظر فان اصاب ما كان منه في الحائط جرحه فقتله فاعلم
 علیه لأنه غیر متعبد فيه لما انه وضعه في ملكه وان اصابه ما كان خارجا من الحائط فالضمان
 علی الذی وضعه لكونه متعبد بایفه ولا ضرر دونه لأنه یمكنه ان یركبه في الحائط ولا كفارة
 علیه ولا یحرم عن المیراث لأنه لیس بقاتل حقیقه ولو اصابه الطرفان جميعا وعلم ذلك
 وجب النصف وهدد النصف كما اذا جرحه سبعم والنسب ولو لم یلحق طرف اصابه
 یضمن النصف اعتناء بالاحوال ولو اشرع جناحا الى الطريق ثم باع الدار فاصاب الجناح رجلا
 فقتله او من خشبة في الطريق ثم باع الخشبة وجرى اليه منها فتوكلها المشترك حتى
 عطب بها انسان فالضمان علی الباقي لان فاعله وهو الاخر لم یفسد بوزال ملكه وهدى المی حجب
 زیر ایه نه که این چیز خارج از حد ضرر نموده است پس گویان مدد زود نفرتش که او آن افتاد و برید و مدد زود
 اگر افتاد و میزب بر انسانی ملاطئه کند که کدام جانب آن رسیده است بآن انسان پس اگر رسیده باشد جوب آن که متضمن بود بدیوار
 و گشت آن را واجب بشود ضمان بزنده میزب زیر ایه آن تعدی کرده است و رین چه نهاده و بود آن را در ملک خود و اگر رسیده
 جانب دیگر که متضمن بدیوار نبوده واجب بشود ضمان بزنده آن میزب زیر ایه آن تعدی کرده است و رین چه متغول شده
 است هوای را در آن میزب می بغیر ضرورت چه ممکن بود و در آن که نف بود در متغول میکرد می و متصل و در آن میکرد
 میزب را در دیوار نف با نیطور که بیرون نیاید و دیوار چیزی از میزب می و باید دانست که در نصورت واجب نیست و کفا
 و نه محرم میشود و نه میزب از میزب زیر ایه آن قاتل مباشر نیست بلکه قتل بسبب کرده است و اگر رسیده باشد
 هر دو جانب میزب و معلوم شود که هر دو جانب رسیده است واجب میشود بر آن نصف دیت و نصف را لگان میر و چنانچه اگر چیزی
 که شخصی را کسی و نیز بد رود او را پس واجب می شود بر زخم زنده نصف دیت همچنین در جریا نیز واجب میشود نصف دیت و
 معلوم نشود که کدام جانب آن میزب رسیده است واجب میشود نصف دیت بجهت آنکه مراد و حال است و در یک حال جوب
 میشود و تمام دیت و در یک حال واجب میشود هیچ چیز پس واجب خواهد شد نصف ضمان بنظر مرد و حال معلوم که اگر ناکر و
 کس و در تمام عام جناح را و آن بنا نیست که بر سر چه بماند از دیوار بر آید و باشد بیاستند می و بعد از آن فروخت
 آن خانه را و بعد از آن رسید آن جناح بنصف و هلاک کرد آن را یا نه جوب را و از تمامی متاع عام و بعد از آن فروخت آنرا
 و تسلیم نمود آن را به مشتری و بر می ساخت مشتری بر آن را از چیزیکه روی و در آن جوب و گذشت مشتری آن جوب را در آن
 موضع تا اینکه هلاک شد بسبب آن انسانی پس واجب میشود ضمان و هر دو صورت بر باین می و هیچ چیز واجب نشود چیزی
 می زیر ایه فعل باین که بنمای جناح و نه دادن جوب است زاکل نشد است بسبب زاعل شدن ملک آن و فعل ناکر موجب ضمان
 است پس واجب خواهد شد ضمان بر باین می و مشتری چیزی اعدا نگردید و در راه که بر آن چیزی واجب گرد

وان قال لاحد هذا فانی وليس لي فيه حتى الخوف فخر دافات فيه انسان فالنعمان على الاجل وقيا سلا لانهم
علموا بفساد الامم فما فوهم وفي الاستحسان الضمان على المنهاج لان كونه ضاعا لم يمتزله كونه ملوكا لان نظامه
يدفع في التعرف فيه من انعام الطيب والطيب وكتب الدابة والركوب ومنا والذئبان فكان الامر بالخوف في ملكه
ظاهر بالنظر الى ما ذكرنا فبلغ ذلك الفعل اليه قال ومن جعل قطرة لا يغير اذن الامام فتعقل رجل المود
عليها فعطيت فلا ضمان على الذرة جعل قطرة ولكن لك ان وضع خشبة في الطريق فتعقل رجل المود عليها
لان الاول تعقل هو تبديك والثاني تعقل هو مباشرة فكاتب الاضافة الى المباشرة وكان تحلل فعل
فاعل مختار يقطع النسبة كما في المحافوم الملقب قال ومن حمل شيشي في الطريق فسقط على انسان فعطيت
انسان فهو ضمان وكذا اذا سقط فتعثر به انسان وان كان رداء قد لبسه فنقطا فعطيت به
انسان لم يضمن وهذا اللفظ يشمل الوجهين والفرقان حامل الشيء قاصد حفظه فلا يخرج في التقيد من
السد مة والادب لا يقصد حفظ ما ليس به فخرج بالتقيد بما ذكرناه فنجعلناه مباحا مطلقا
وكرهته باسبب ما مر من واران را که این فنامی من است و لیکن میت تراش کند دران و همرا آنها کند به چاه و دران انسان
وران انسانی و مرد پس واجب میشود ضمان بر فرد و دران از روی قیاس زیرا چه آنها معلوم نموده بودند که امر وی صحیح نیست پس
فوجب نداده است آنها را تا جر و از روی استحسان واجب می شود ضمان بر ساجد زیرا چه بودان قنابر برای وی ماتمندان است
که باشد ملوک وی چه جائز است ویرا که تصرف کند دران چون انداختن گل و چوب و بتن و تنور و بنای دکان پس گویا امر آن
چاه و دران فنا گویا امر است بکندن چاه و در ملوک خود و در ظاهر و انقدر کفایت میکند برای اینکه غصب شود فعل باور اضنی
بسوی امر مسله ۱۹- اگر بنا کرد کسی پل بزرگ را یا بنا واجب را در راه عامه غیر از آن امام و شخصی بقصد گذر و بران پل یا چوب و
شد بسبب آن پس واجب نیست و ضمان بر بنا کننده پل و نهاده چوب نیست بلکه آن سبب است و تعدی کرده است و ایجاد سبب
و انشخص که هلاک شد با شمر است و تعدی کرده است و در فعل خود پس نیست هلاک بسوی مباشر خواهد شد و جهت آنکه فعل فاعل مختار
بر گاه بمیان آید قطع میکند نسبت هلاک را بسوی اول چنانچه اگر کسی کند چاه را در راه و صد مرتبه و شخصی انسانی را و افتاد آن
انسان بسبب صد مرتبه زدن وی و دران چاه و مرد پس واجب میشود ضمان بر صد مرتبه زنده چه صد مرتبه زدن که فعل فاعل مختار است
قطع کردن نسبت هلاک ویرا بسوی اول اضنی کننده چاه و همچنین در بنای مسله ۲۰- اگر شخصی می برد چوب را در راه عامه و افتاد
آن چوب بر انسانی و هلاک شد آن انسان بسبب آن یا افتاد آن چوب در راه و پانصد انسانی بآن و افتاد و
هلاک شد بسبب آن پس واجب میشود ضمان بر چوب آن چوب و اگر شخصی چادر پوشیده و میرفت و افتاد آن چادر بر انسانی
و هلاک شد آن انسان بسبب آن یا افتاد در راه و پانصد شد آن انسانی و هلاک شد بسبب آن واجب نمی شود
ضمان بر آن شخص و فرق میان این دو مسله این است که مقصود جمال محافظت آن چیز نیست پس اگر مقید نموده شود
باحث آن فعل بشرط سلامت سبب لازم نمی آید و مقصود پوشیده چادر محافظت آن نیست بلکه استعمال آنست
پس اگر مقید شود باحت استعمال آن بشرط سلامت حرج لازم می آید پس استعمال آن مباح خواهد بود و هلاک

که ضمان علی المحاق و عند البی حقیقه مرده لانه مات طعنه فی نفسه والضمائم اذا ماتت من الوقوع و قال ابو یوسف مرده ان مات جرعا فکلک و ان مات غرا فالحاقه فضا من الله لانه لا سبب للضم سوى الوقوع اما الجموع لا یختص بالبی و قال محمد مرده هو ضامن فی الوجوه کلها لانه انما حدیث بسبب الوقوع اذ لو کله لکان الطعام قریبا منه **قال** و ان استأجر اجرا ثم فخره و هاله فی غیره فانه ذلک علی المستأجر و لا یثقی علی الاجراءات لم یعلموا انما فی غیره فانه ذلک الاجارة تحت ظاهره اذ لم یعلموا فیکفی فعلهم لایله لانه مرده و ینفسد فصار کما اذا امر کثر ذمیم هذه الشاة فذبحها ثم ظهر ان الشاة لغیر ذلک الالب هناك یضمن المامور و یوجب علی الاکملات الذانیج مباشره و لا مرسیب و الترتیب للمباشرة فیضمن و یرجع للغرور و هنا ینبج الضمان علی المستأجر ابتداء لانه کل واحد منهما مسبب و الا جدر غیر متعده و المستأجر متعده فترحم جانبیه و ان علموا ذلک فالضمان علی الاجراء لانه لم یصح امره بما لیس بمملوک له و لا هو ذریقه الفعل فضا فالیه

پس واجب میشود ضمان بر کفنده چاه نزدانی نیست روح میرا چه آن مرده است از گرسنگی و غم نه بسبب کندن بجهت آنکه موت آن بسبب نمیشود بسبب کندن مگر و قتیکه مرده باشد بسبب افتادن و در آن چاه و اما و قتیکه عارض شده باشد ویرا بسبب دیگر که موجب هلاک باشد و در آن مثل نباشد کفنده چاه را چون گرسنگی شد که میخواهند است از طبیعت وی و چون غم که از غم و مرده است و قتیکه پس منسوب میشود موت آن بسبب همین سبب نه بسبب کندن چاه و گفته است ابو یوسف روح که اگر مرده باشد بسبب گرسنگی واجب میشود بر چاه کفنده چاه و اگر مرده باشد بسبب غم واجب میشود بر آن ضمان زیرا چه نیست سبب غم سواي افتادن آن در آن چاه و اما اگر گرسنگی پس آن مخصوص بچاه نیست و گفته است محمد روح که واجب میشود بر آن ضمان در هر دو صورت مذکوره زیرا چه آن عارض نشده است و اگر بسبب افتادن در آن چاه چه اگر نمی افتاد میرسد او را طعام مسکله و اما اگر ششخصه ای که در دو در آن را تا که بکفند چاه را در غیر فضای او اغنی در فنامی غیر و آنها کفند چاه را و افتاد که در آن چاه و مرد بسبب آن پس واجب میشود ضمان بر مستاجر نه بر مزدوران و قتیکه آنها نمیدانستند که این فضای اونیست زیرا چه اجاره در صورت عدم علم صحیح است باعتبار ظاهر پس منسوب خواهد شد فعل آنها بسبب مستاجر چه آنها فریب خورد و اند و نخواهد شد مانند آنکه اگر در کسی شخصی را که فوج کند این گو سفند را و فوج کرد و آن شخص آن گو سفند را و بعد از آن ظاهر شد که گو سفند او نیست بلکه غیر است پس واجب میشود ضمان بر او کفنده و لیکن در صورت گو سفند واجب میشود ضمان او را بر مامور که ذاب است و بعد از آن ذاب و چون میکند که از او میرا چه فوج کند و مباشرت فعل است و امر بسبب است چنانچه هلاک را کرده است و نیز از این است که واجب میشود ضمان بر مباشرت و واجب خواهد شد ضمان بر مامور و بعد از آن رجوع خواهد کرد و بجهت آنکه فریب خورده است و در صورت کندن چاه واجب میشود ضمان بر مستاجر نه بر چاه و مستاجر بسبب است و مرده و در آن تعدی نکرده اند و مستاجر تعدی کرده است پس مستاجر است که واجب شود ضمان بر تعدی کننده و اگر مرده و در آن دانسته که مرده باشد چاه را در آن فضای واجب میشود ضمان بر مستاجر زیرا چه مستاجر صحیح نیست بجهت آنکه فاعله مذکور ملوک وی نیست و آنضا فریب خورده اند پس باقی خواهد بود فعل آنها منسوب بسبب آنها

فكان الجورس فيه مباحا لانه من ضرورات الصلوة ولا ان المستطير للمعصية في الصلوة حكما باحدية فلا يصح
كما اذا كان في الصلوة وله ان السجدة في الصلوة وهذا الاشياء ملحقة بها فلا بد من اظهار التقاوت لجعلها الجورس
للاصيل مباحا مطلقا والجورس لما يلحق به مباحا مقيدا بشرط السلامة ولا غير وان يكون الفعل مباحا او مندوبا اليه
وهو مقيد بشرط السلامة كالوجه الى الكافر والى الصلوة والمشي في الطريق والمشي في المسجد اذا لم يكن فيه عورة والزم فيه
اذا اقتضى غير ذلك من اجل من غير العترة فينه في الصلوة فتعقل به انسان ينبغي ان لا يفتن لاسيما المسجد
للصلوة واهل الصلوة ما حكمة ان كان مفوضا الى اهل المسجد فليكل واجد من المسلمين ان يصلي فيه وحده **فصل**
في الحائض المائل قال واذا مال الحائض الى طريق المسلمين فوطب صاحبها بقبضه واستيصاله عليه فانقضت في الصلاة

فقد راعى منقضه حتى سقط من مائة من نفوس او مائة من القياس ان لا يفتن لاصح منه ماسة واهلها بشرط
هو معتد فيه لان اصل المساء كان في ملكه والميلان وسئل الدواعي ليس من فعله فصار كاقبل الاشارة وحده الاستحسان
ان الحائض لما مال الى الطريق فقد استغل هواء طرفي المسلمين بملكه ورفعه في ذلك فاذا تقبل اليه وطب سفل بطنه

ليس من سبب اربعة فروقات ناهية ليس مباح غدا بشرط انما يقيد بخوابه بشرط سلامة دووم انما يقيد بامس نماز كوما در نماز است بغير علم
فوجود است که انظار نکند و نماز در نماز است و اما سکه انظار نماز می کند پس واجب نخواهد شد بران نمان چنانچه واجب نمی شود و وقتی
باشد در نماز و دلیل ابی فیضه ج این است که بنای مسجد بحسب نماز است و این چیز حائضی است نماز و ضرورت است که تقاوتی باشد
میان اصل و فرع و لهذا حکم نم دیم که نخستین در نماز که اصل است مباح است مطلقا بدون قید سلامت و نخستین در غیر نماز که فرع
است مقید است بشرط سلامت و لعجب نیست درین که فعل مباح یا مندوب مقید باشد بشرط سلامت چنانچه انداختن تیر بهر چلی
و برصید و قیتکه رسد بر سلمانی در رفتن در راه و در مسجد وقتیکه با مال کند شخصی را و خفتن در مسجد و تکیه بقیته بر انسانی و جب
میشود و نمان چه این همه افعال مقید است بشرط سلامت با وجودیکه بعضی از ان افعال مندوب است و بعضی مباح مسلم است
اگر نخست در مسجد شخصی از غیر اهل آن مسجد در نماز و یا بنده شد بسبب آن شخص و یا پاک شد بسبب آن پس سزاوار است که واجب نشود
نمان نزد همه چه بنای مسجد بحسب نماز است و امر نماز بجاعت اگر چه مفوض است با اهل مسجد ولیکن هر کس را جاز است که نماز نکند
در آن تنها والله اعلم

فصل در بیان دوا بر اهل اعنی خمیده مسلمة - اگر خمر خند دیوار کسی در راه مسلمانان و طلب کرد کسی از
صاحب دیوار که بشکند آن را و گوارد گرفت بر طلب خود و صاحب دیوار بدیم نکرد و آن را در مدتی که قیبه نیست که
کند آن را و افتاد آن دیوار و پاک شد بسبب آن شخصی یا ضایع شد مال کسی واجب میشود بر صاحب دیوار ضمان چنانکه تلف
شده است و بقیه آن دیوار از وی آستان از وی قیاس اجبا میشود بران نمان ف و بین قول ثانی روح است حی زیر اید
در ضرورت باشد هر پاک نیست و نیز بیک سبب پاک است آن بقیدی که در است زیر لویه بناد دیوار و پاک وی بود و خمرش و دیوار و شغل هو از فعل
مباح و دیوار نیست پس اید و مانتد انیکه بقیتدان یوا پیش از گوا و گرفت و بر آستان کی این است که هر گاه خمر شد دیوار بجانب راه استغول کردید و اگر
مسلمانان دیواریکه ملوک وی است پس هرگاه تقدیم نمود کسی و طلب کرد که فایز کند آن دیوار واجب شد بر آن که فایز نکند

کافی است که محاکمات قبل شهادت و جلی و دوا بر این علی تقدیم است که این در اینست بشهادت علی الفی و غیره
 لکن فی مذهب فقهاء علی تقدیم آنها که اینست که امکان انقضای بیعید بترکه جانی و بیستوی
 ان مطالبه بنقضه مسلم و اذ فی ان الناس کلهم شرکاء فی الرد و فیقتضی تقدیم الیه من کل واحد منهم
 رجوعه کانت او امره تحاکمات او مکاتبات و یقیم تقدیم الیه عند السلطان و غیره لکنه مطالبه بالتعزیر
 فیقتضی کُل صاحب حق و آن مال الی داور جلی فاما المطالبه الی مالک الدار خاصه لان الحق علی
 الخصوص و ان کانت فیه اسکنان لمات مطالبه لاولات لهم المطالبه باذاله ما سفل الدار کذا
 ما زاله ما سفل هوا و لو اجله صاحب الدار و ابرای منها او فعل ذلك ساکنی حافظه
 جائز و لا ضابط علیها فیماتک باحکامه لان الحق لهم فلهذا ما اذا مال الی الطريق فاخله اقا
 او من اشهد علیه حیث لا یصح لان الحق لجماعه المسلمین و لیس الیهما ابطال حقهم و کوبان
 الدار بعد ما اشهد علیه و فیهما المشرقی نوی من ضابطه لان الحایه لکن الیه
 چنانچه در جمل و واجب شود ضمان اگر تلف شود چیزی بسبب افتاد آن بدون اشهاد و آن کوی کرده است در بنای آن کین بنیاد مسلم
 مقبول است گوی و مرد و یا یکم شد و وزن بروی تقدیم ف و شرط نیست که مرد و گویان مرد باشد چنانچه مرد گوی مثل شرط است که مرد و گویان
 مرد باشند صا چه این گوی بر قتل نیست مسلم ه - مسلمان و دومی در طلب بهم دیوار برابر اند چه هر انسان
 شریک اند و حق مرد پس صحیح خواهد شد تقدیم از هر یک که باشد خواه مرد باشد یا زن و اگر او مال بی حق باشد یا
 مکاتب ف یا بنده و منفس بشرطیکه اذن و اده باشد ویرا بجهت خصومت خواجه وی یا صغیر باشد بشرطیکه اذن و اده باشد
 ویرا بجهت خصومت ولی آن صا و صحیح است تقدیم بحیث بهم دیوار زن و سلطان و غیره سلطان زیر اچه آن مطالبه میکند
 که ناروغ کند حق ویرا پس میرسد هر صاحب حق را که طلب بهم نماید مسلم ه - اگر خرم شود دیوار بجانب خانه شتر
 پس مطالبه بهم خواهد کرد و مالک آن خانه زیر اچه حق مطالبه در نیصورت مراد راست خانه و اگر باشد در آن خانه ساکنان ف
 ساجر باشند یا مستعیر صا آنها را نیز حق مطالبه است زیر اچه میرسد آنها را که مطالبه کنند بر اسی از آنکه چیزی که مشغول کند خانه را
 پس همچنین میرسد آنها را که مطالبه کنند بر اسی از آنکه چیزی که مشغول کرده است هوای خانه را مسلم ه - اگر میعاد و و در صاف
 بر مالک دیوار مذکور بحیث عدم آن دیوار یا ابراکند از جنایت آن دیوار یا چنین معامله کنند ساکنان خانه مذکور پس این
 جائز است و واجب نیست و ضمان بر مالک دیوار اگر چیزی تلف شود بسبب افتادن آن دیوار چه حق مراد راست بخوان
 و قتیکه خرم شود دیوار بسوی راه و میعاد و و در قاضی یا کسیکه تقدیم و اشهاد و نو و ه است چه این صحیح نیست ف و واجب
 می شود ضمان بر مالک دیوار و قتیکه تلف شود چیزی بسبب افتادن آن صا زیر اچه حق همه مردمان است و غیره
 آن هر دو را که باطل نمایند حق آنها را مسلم ه - اگر بعد از اشهاد و فروخت خانه را که دیوار آن خراب است و قبل
 کرد آن را مشتری ف و تلف شد چیزی بسبب افتادن آن و دیوار صا بعد از آن پس واجب نیست و ضمان
 آن نه بر بائع نه بر مشتری اما واجب نمی شود ضمان بر بائع بحیث آنکه جنایت از بائع متحقق نشود و قتیکه بائع را از آن

فاما المتعم صائر متعمق یا منزله مال و دفع ثوب انسان فی حجوه یصلو متعمق یا بالامتناع عن التسلید اذ اطلب به
ان هذا بخلاف ما قبل الاشهاد لانه بمنزلة هلاك الثوب قبل الطلب ولا ناله لوجوب عليه الضمان فیتعم
عن التفریم فینقطع الماز حد را علی التفریم فیتقررون به و دفع الضرر العام من الواجب و له تعلقی بالاثباتین
للدفع هذا الضرر و هم من ضرر خاص فیحصل لدفع العام منه ثم فیما تلف به من النفوس یجب له بدیهة و تحقیقها المعاقلة لانه فی
كونه جنایة دون الخطاء فیتستحق فیها التعقیف بالطریق الاولی کما یؤدی الی استیصاله و الا لجفاف به
و ما تلف به من الاموال کالدواب و العروض یجب ضمانا فی ماله لان العواقل لا تعقل المال و المشرط
التقدم الیه و طلبت التعقیف منه دون الاشهاد و اما ذکر الاشهاد لیتمكن من اثباته عند انكاره فکان
من باب الاحتياط و صورة الاشهاد ان یقول الرجل اشهد و انی قد تقدمت الی هذا الرجل فی هدم حائطه
هذا ولا یفهم الاشهاد فلیات یحی الحائط لا یعدم التعدی قال و لو بنی الحائط ما تلافی
الابتداء قالوا ایضاً ما تلف بسبق طه من غیر اشهاد لان البناء تعدی ابتداء

و هرگاه باز ماند و فارغ نداشت تعدی نمود و مانند آنکه اگر پیشتر جابه شخصی در کنار مردی و طلب کند
آن را ناکش و ایاکنه از تسلیم آن آن مرد تعدی میشود و واجب میشود ضمان بران مرد و تحقیق ضائع شود آن جابه درست و
پس چنین در اینجا نیز واجب خواهد شد ضمان بعد از تقدم و اشهاد بخلاف آنکه اگر نیت دیوار پیش از گوا کردن قیاساً چه واجب
نخواهد شد بران ضمان صی زیر این آن نیز که آن صورت است که ضائع شود جابه مذکور پیش از آنکه طلب نماید یا کش و دو م است
که اگر واجب نمی شد بران ضمان باز می ماند از دفع نمودن دیوار پس آمد و رفت کند رگان را ضرری رسید چه آنها از آمد و رفت
باز می ماند بسبب خوف افتادن دیوار و دفع ضرر عام بخلاف واجبات است و چون صاحب دیوار را تعلق است بآن و واجب خواهد
بران که منهدم سازد آنرا اگر چه ضرری باشد چه ضرر خاص برای دفع ضرر عام مضایقه ندارد و اما گدشتن آن قدر است که گوا
دیوار تو را که در آن مدت منهدم سازد آنرا است بجهت آنکه ضرر است مدتی که گدشتن آن دیوار را مدت ممکن باشد یا نباشد
تسقی گردد و بسبب باز ماندن ازان و اگر خاک شده باشد بسبب افتادن دیوار مذکور انسانی واجب میشود و دیت ان بر مال
باک و دیوار چه این جنایت کمتر از خلافت پس تخفیف درین اولی تر است تا نقصان کنیه مالک دیوار نشود و اگر ضائع شده باشد
مال چون متور و رخت واجب میشود ضمان آن در مال وی زیر این عاقله متعل ضمان مالی نیستند و نیز باید دانست که تقدم شرط
ضمان است نه اشهاد و اعنی گوا کردن و اشهاد بجهت اثبات دعوی تقدم است و تحقیق نگارش و صاحب دیوار پس اشهاد بجهت
احتیاط است فقط و تفهیم تقدم این است که گویید صاحب حق مرصع دیوار را که دیوار تو خورناک یا مائل است پس
خراب کن آنرا تا منقید و تلف نکنی چیزی را صی و صورت اشهاد این است که گویید صاحب حق که گوا باشد که من تقدم نمودم
بوسی این مرد بجهت بدیم این دیوار مسلم است هیچ نیت اشهاد پیش از آنکه هست و ضعیف گردد و دیوار چه تعدی یافته
نشده است مسلم است اگر شخصی بنا کرد در شارع عام دیوار را خیمه از ابتدا گفته اند فقها که واجب میشود ضمان چیزی که
تلف شده است بسبب افتادن آن دیوار بدون اشهاد و زیر این در بنای آن تعدی کرده است

وتبقى التمسك بالاحد الورقة في بصبية وان كان لا يتمكن من نقض الحائط وحده لتمكيطه من اصلاح نصيبه برفقة
وهو امر اذاعة الى العاضد ولوسقط الحائط المائل على اسنان بعد الاشهاد فقتله فقتلته فقتلته فقتلته فقتلته فقتلته
لان اتيه عنده الى الاولياء واليه وان عطب القميص فقتله لان القميص ملكه والاشهاد على الحائط
اشهاد على القميص لان المقصود امتناع الشعل ولوعطب الحجر كانت على الحائط فسقطت سقوطه وهي ملكه فقتله
لان القميص اليه وان كان ملك غيره ولا يضمنه لان القميص الى مالكه قال واذا كان الحائط بين خمسة

اشهد على احد هـم قتل انسا فافض حُسن الدية ويكون ذلك على عاقلة وان كانت دار بين ثلاثة نفر غير
احد هـم ميائرا واحمر كان نعيم رضا الشريكين الآخر اوبى حائطا فمطب به انسان فعليه
تتبا الدية على عاقلة وهذا ابتدائي حنيفة وقال عليه نصف الدية على عاقلة في الفصلين كما

مسئله ۱- اگر دیوار خیمه مسروث باشد میان ورثه و تقدم کند کسی نزدیکی از ورثه خواهد بود تقدم و نصیب آن دارش پس اگر تلف شود چیزی بسبب افتادن آن دیوار پس از روی استخوان واجب میشود ضمان بر آنکه تقدم شد بهشت بر او بقدر نصیب آن در آن دیوار بجهت آنکه آن قادرست بر اصلاح و اندام دیوار بر اینطور که به برد این قضیه را پیش قاضی فایده بگوید با دکی میان من و فلان و فلان دیوار است مشترک که خیمه است بسوی ز راه و تقدم بدم آن شد بهشت پس حکم کن بشیریکان من که مندم سازندان را اگر آنها حاضر باشند و اگر حاضر نباشند بگوید که شیریکان من غائب اند از من و بگویند که مندم سازم آنرا حل مسئله ۱- اگر افتاد دیوار خیمه بر آسانی بعد از ازشما دو گشت آن را و پانصد شصت مگر شخصی دیگر و هلاک شد واجب میشود ضمان میت دوم بر صاحب دیوار زیرا چه بر داشتن میت اول از راه بر او ایامی وی است نه بر صاحب دیوار و اگر هلاک شده باشد بسبب نقص دیوار واجب میشود ضمان آن بر صاحب دیوار زیرا چه فایده نمودن راه از نقص بر صاحب دیوار است چه نقص ملوک وی است و ازشما و در باب دیوار گویا ازشما است و در باب نقص آن چه نقص از ازشما و فایده یافتن راه است مسئله ۱۲- اگر در باب دیوار خیمه بسوی راه تقدم نمود کسی بر مالک آن و افتاد آن دیوار و از اذیت بسوی آن که بر آن دیوار بود و هلاک شد شخصی بسبب آن بسوی واجب میشود ضمان آن بر صاحب دیوار اگر بسوی مذکور ملوک آن باشد زیرا چه فایده یافتن راه از آن بسوی بر ذمه وی است و اگر ازشما بسوی مذکور ملوک غیر واجب میشود ضمان آن بر صاحب دیوار چه فایده یافتن راه از آن بسوی بر ذمه مالک آن بسوی مسئله ۱۳- اگر باشد دیواری مشترک میان پنج کس و گواه گرفته شود بر یکی از آنها و بعد آن بمقتضای دیوار و یکشت شخصی را واجب میشود بر خمس میت و خواهد بود آن خمس دیت بر عاقله آنکه گواه گرفته شده است بر آن و اگر باشد خانه مشترک میان سه کس و کنی یکی از آنها بر خصامی دیگر دیگر عاقله را در آن یا بنا کرد دیوار بر او هلاک شد بسبب آن آسانی پس واجب میشود و ثلث میت بر عاقله وی و این نزدایی ضیفه روح است و گفته اند ما جین روح که واجب میشود نصف و میت بر عاقله وی در هر دو میت و دلیل حدیثی در مسئله اول است

مع تمکنه و قد زال تمکنه بالبیع تجده ف اشراعه الجناح لانه کان جائیاً بالوضع ولم یفسخه بالبیع
 فلا یبوع علی ما ذکرنا ولا ضمان علی الشتر لانه لم یشهد علیه و لو شهد علیه بعد شرائه فهو ضمان للترک
 التفریح مع تمکنه بعد ما طول بیع و الاصل انه یضمم التفریح الی کل من یتکین من نقض المحاط و یفرغ الهواء
 و من لا یتکین منه لا یضمم التفریح الیه کالمرفق و المستثنای من المودع و ساکن الذی و یضمم التفریح
 الی المرفق لانه یثبت علی ذلک بواسطة الفکاک و الی الوسی و الی اب الیتیم و امته فی حائط الصبی لقیام الولاية
 و ذکرنا ان فی الزیادات و الضمان فی مال الیتیم لان فعل هؤلاء کفعله و الی المکاتب لان الولاية لیه و الی العبد التاجر سواء
 کان علیه دین او لم یکن لان ولاية التقتض لیه ثم التالیف بالسقوط ان کان مالا فهو فی حق العبد و کان
 ذات نفساً فهو علی عاقلة المولی لان الاشیاء مع جبه علی المولی و ضمانات المالی البقی بالعتد و ضمانات النفس بالمولی
 باوجود قدرت ان برعدم و اینجا قدرت عدم نمائیم برآنچه را بسبب بیع بخلاف آنکه اگر بنا بر وجایح را در راه و فروخت
 خانه را و قبض کرد و از مشتری وضائع شد بسبب اقتادون آن جنح چیزی پس واجب میشود ضمان برآنچه زیر ایه جنایت
 آن تحقق است از وقتی که بنا کرد وجایح را و جنایت مذکوره را نل میشود بسبب بیع پس بری نخواهد شد از ضمان و اما
 واجب میشود ضمان بر مشتری پس بجهت آنکه کسی تقدم و اشیاء و نموده است بر آن پس اگر کسی تقدم نموده باشد بر آن
 بعد از مشتری آن واجب میشود بر آن ضمان بسبب باز ماندن آن از عدم و دیوار بنده بود از مطالبه با وجود قدرت متمکنه و قاطعه
 و برین است که تقدم و مطالبه بدم دیوار صحیح است از آن کس که قادر است بر عدم آن صحیح نیست از آن کس که قادر نیست بر عدم آن چون
 صغیر و مستاجر و مودع و ساکنان آن خانه یا با جاره یا بفاریت پس صحیح است تقدم و مطالبه بدم دیوار
 از این چه آن قادر است که بدم کند دیوار را با بنی طور که خلاص کند خانه مرمیون را و بدم کند دیوار مذکور را و صحیح است
 تقدم و مطالبه در دیوار غیر از مرمیون و از پدر صغیر و از مادر صغیر چه آنها و الی صغیر اند و فقط مادر و زریات مذکور
 است و اگر بعد از مطالبه بدم نکرد آنها دیوار را و تلف شد بسبب اقتادون دیوار چیزی واجب میشود ضمان آن و زال
 صغیر زیرا چه فعل آنها فعل صغیر است و صحیح است تقدم و مطالبه از مکاتب زیرا چه ولایت بدم دیوار مراد است و صحیح
 است تقدم و مطالبه از بنده تاجر دیون باشد یا غیر دیون چه ولایت بدم دیوار مراد است و بعد از مطالبه اگر بدم نکرد بنده
 تاجر دیوار را و تلف شد بسبب اقتادون آن چیزی پس اگر تلف شده باشد مال پس آن در گردن بنده است و اگر تلف شده باشد
 انسانی پس دین آن واجب میشود بر عاقله خواه زیر ایه و نه بر دین تقدم و اشیاء و برخواه است از یک وجه و بر بنده است
 از یک وجه اما اشیاء و برخواه و قیقه بنده دیون نباشد پس بجهت آن است که دیوار بنده مذکور محکوم خواهد بود و اما قیقه
 بنده مذکور دیون باشد پس اشیاء و برخواه بجهت آنست که خواه را میرسد که خلاص کند آن بنده را با وای دین ابا اشیاء و
 بر بنده پس ظاهر است پس و چون بنده مذکور از دین است و اگر کتاب مال الیتیم ضمان مال دارد پس ضمان مال بر او لازم خواهد شد و ضمانات آن خواهد

کتاب جنایة البهیمة والجنایة علیها

قال الزمخشري لما اوطأت الدابة ما اصاب بيد هذا ودخلها او راسها او كذا الخجلت وكذا اذا صدمت ولا يفهم ما تحت رجلها او كذا اذا صدمت المود في طريق المسلمين مباح مقيد بشرط السلامة لانه شيعي في حق من وجد وفي حق غير من لكونه مستورا كمين كل الناس فقلنا بالاجابة مقيد بما ذكرنا البعث النظر من الجانبين قد افقنا مقيد بشرط السلامة فيما يمكن الاحتراز عنه ولا يتقيد بما يمكن الاحتراز عنه من المنع عن التعرف وسد بابيه وهو مفتوح والاحتراز عن الاطباء وما يفعله به حكم فانه ليس من ضرر دابة التمسد فقلناه بشرط السلامة عنه والنجدة بالرجل والذنب ليس يمكن الاحتراز عنه مع السير على ابيه فانه مقيد به فان اوقفها في الطريق ضمن النجدة ايضا لانه يمكن الاحتراز من النجدة فصار متعديا فان كان في شغل الطريق به فضعفه قال وان اصابته بيد هذا وجعلها حصاة او ذوا او اثارته عبثا او حجرا اضعفه فقلنا على ما وافقك نوبه لم يفهم وان كان حجرا كذا فافهم لانه في الوجه الاول لا يمكن الاحتراز عنه اذ سيروا الدواب لا يجتمعون وفي الثاني يمكن لانه ينفك عن السير عادة انما ذلك بمعييف الدواب والمترد في هذا ذكرنا فالوالد ان العنق لا يختلف

باب در بیان جنایت ستور و بیان جنایت بر ستور مسلمة - سوار خاص میشود و چیز را که با مال کرده است ستور یا هلاک کرده است بدست یا بیایا یا بسخر و یا کزید یا دست و پا بر زمین چنان زد که هلاک نمود و چیز را بر زمینین است و قیتنگه بیان چیز را چنان صدر شد که هلاک شد آن چیز و خاص میشود و سوار چیز را که هلاک شد بسبب زدن آن بیایا یا بسخر یا بدوم و قاعده این است که مرد و دراز و مسلمانان مباح است بشرط سلامت زیرا چه آن تعرق است و در حق خود و از یک گونه و از یک گونه تعرق است و در حق غیر نیز مباح حق مرد و مشترک است میان همه انسان لهذا حکم کرده شد که آن مباح است بشرط سلامت بحجت رعایت هر دو جانب و بعد از آن باید که تقید سلامت و در چیز است که احتراز از آن ممکن است و در چیز که احتراز از آن ممکن نیست تقید سلامت نیست چه در تقید آن بستاید بای تعرق لازم آید و احتراز از آن با مال نمودن و چیز که مشابه آن است ممکن است چه ضرر نیست که هرگاه کسی کند یا مال کند یا بر آن مقید شد بشرط سلامت و احتراز از زدن بیایا یا بسخر یا بدوم ممکن نیست چه سیر ستور غالی نیست از کد زدن و بدوم زدن نه از تقید نیست بشرط سلامت و اگر ایستاده کرده باشد ستور را و در راه خاص میشود و چیز را که هلاک شده است بسبب کد زدن یا بسبب بدوم زدن نیز چه ممکن است مرا و را که احتراز از آن ایستاده نمودن در راه اگر چه ممکن نیست و را که احتراز از آن ایستاده پس آن تعدی کرده است و ایستاده کردن راه بان پس واجب خواهد شد ضمان بر آن مسلمة اگر سنگ بزرگ یا خسته خرابه است یا بیایا ستور رسیده جمید یا شخم کرده ستور بر گنجت قمار را یا سنگ کو یک را و کو گشت چشم شخصی یا فاسد شد یا رچه وی بسبب آن ضمان نخواهد و اگر بر گنجت سنگ بزرگ را ضمان خواهد و از رچه و در صورت اول احتراز از آن ممکن نیست چه سیر ستور غالی نیست و در صورت دوم احتراز از آن ممکن است چه سیر ستور در عرق و عادت غالی می باشد از حصین سنگ بزرگ چه سنگ بزرگ نمی جهد مگر و قیتنگه سوار چنان ختمی نماید که خارج از اعتقاد باشد و باید دانست که در این و در جمیع این مسائل مذکوره مانند سوار است چه موجب ضمان را ندان ستور است موافق خواهش اراده و آن در هر دو مورد مختلف نیست

ان التلف ينصيب من اشهد عليه معتبر ويصيب من لم يشهد عليه حدود
 فكما قسمين فانقسم نصيبين كما مر في عقار الاسيد ونفس الحية وجرح الرجل وكذا ان
 الموت حصل بجله واحد وهو النقل المقتد والعق المقتد لان اصل ذلك ليس بجله وهو القليل حتى يقتصر كل جزء على
 فيجتمع العلل واذا كان كذلك يضاف الى الغلة الواحد ثم تقسم على اربابها بقدر الملك بخلاف الجراحات فان كل جراحة
 على التلف بنفسها صغرت او كبرت على ما عرف الا ان عند المباحة اضيف الى الكل لعلمه بالاولوية
 كالتلف انسان ونصيب شخصه كراهه گرفته شده است بر معتبر است ونصيب چهار شريك ويكره كراهه
 گرفته شده است بر آنها بر در اريگان است پس تلف دو نفس شديكي معتبر و دم هر پس ديت هم معتبر خواهد شد چنانچه كذاست
 در باب دريدن شير و گزیدن مار و مجروح ساختن شخصي يك كس را و دليل ايشان بر دو سكه و دم اين است كه در حق شخص
 كشته و چاه و بنا كنده و ديوار و چيزي مجتمع است كه يكی ازان موجب ضمان است و ديگر مانع ضمان و آنكه موجب ضمان است اين
 است كه او تعدی کرده است بسبب كندن چاه يا بناي ديوار و ملك غير آنكه مانع ضمان است اين است كه او تعدی کرده است
 و كندن و بنا كردن با اعتبار ملك خود پس واجب خواهد شد بر و نصف ديت با اعتبار تعدی كه يك نفس است و دليل الى ميده
 اين است كه هر گاه مجتمع شود بر موت علتهاي مختلف و بعض اريگان باشد و بعض آن معتبر پس گروانده ميشود علتهاي ديگر
 و قسم يكی معتبر و دم اريگان و مقسوم ميشود ديت بران بالنسبه چنانچه در باب دريدن شير و گزیدن مار و مجروح ساختن شخص
 يك كس را چه همه صلاحيت علت دارند و اما وقتي كه باشد بلاك بسبب علت واحده مقسوم ميشود ديت بر ارباب آن
 علت واحد بقدر ملك آنها و ازان علت و در سكه ديوار علتهاي موت مجتمع نشده است بلكه علت واحد است و ازان افتادن
 بار است بمقدار كه بقدر طاقت برداشت آن ندارد و آن بار شتر كه است ميان پنج كس پس واجب خواهد شد بر يكی خمس ديت
 و همچنين در سكه چاه يك علت است و آن سديدن آن بقدر چاه بآن مقدار است كه در آن بود و لكن كنده و چاه و بنا كنده و ديوار و بنا كنده
 كرده است در وقت كه حصه شريكان سوخت و متعدی نيت داشت كه حصه وي است پس واجب خواهد شد بر و ثلث ديت با اعتبار تعدی كه يك
 سكه دريدن شير و گزیدن مار چه هر واحد و ازان علت است و بخلاف چند جراحت چه هر جراحت علت است كذاست و لكن وقتي كه
 مجتمع و مترجم شود و چند جراحت منسوب ميشود بسوي هر واحد چر يكی ازان ترجيح ندارد و ديگر و هر گاه منسوب شد موت بسوي
 هر واحد و بعض جراحت معتبر است و منسوب شدن ضمان بسوي آن بعض خير معتبر است پس آنچه غير معتبر است از اريك جنس گروانده ميشود اگر چه
 باشد و آنچه معتبر است از اريك جنس اين ضمان هم منصف خواهد بود و چنانچه معتبر بود و نصف موت و دم را بر و نصف آن والله اعلم

و همچنین علیه السلام و کوفه علیه السلام و ارجاع به معنی اول و اول و انتقال الفعل بتخويف القتل كما في المکره و هذا
تخويف بالضررب و في الجامع الصغير كل شئ ضمنه الواكب ضمنه المسائق و القائل لانها مستقبلا
مما سر نعمنا شرط التلف و هو تقریب الدابة الى مكان الحجابة فتقتل بشرط السلامة فيما يمكن لاحتمال وقوعه كالواكب
الاول على الواكب الكفار فيما اول طشة الدابة بيد ها او برجلها و لا كفارة عليه و لا على الواكب فيما اراد الاطباء ان الواكب
مباشرة لا التلف بتقلبه و نقل الدابة تسرله لان سواد الدابة مضاعف اليه و هي القل له و هما مستبان
لانه لا يتصل منهما الى الخيل شئ و كذلك الواكب في غير الاطباء و الكفار في حكم المباشرة لاحكام التسليط كذا يتبع
بالاطباء في حق الواكب جميعا الميراث و الوصية دون المسائق و القائل لانه يختص بالمباشرة و لو كان واكب
و مسائق قبل لا يضمن المسائق و لا و طشت الدابة لان الواكب مباشرة لما ذكرنا و المسائق مستقب و الاضافه
الى المباشرة و قبل الضمان عليه لان كل ذلك سبب الضمان قال و اذا اصطدم فانه سان ضمانا
فعل عاقلة كل واحد منهما ادمه الا هو و قال و في الشافعي لا يجب على عاقلة كل واحد منهما انصف و لا الاخر
ص و راجع على ارجح ان است که سوار می نهد متب خود را پس از آنکه زدن ممکن نیست و او را پناه می گذشت و نیز و حدیث آمده است که اگر
و اگر انان است جواب شافعی بر آن است که قیاس فعل سوار بر فعل کر و معنی نیست زیرا چه در صورت اگر افسل کر و متب شود و بسوی کر و کند و بجهت کر
کره بعل می آر و فعل و ذکر را میب خوف قتل یا تلف عضو و متورسیر میکند بسبب خوف زدن نه بسبب خوف قتل یا تلف
عضو پس مانند کره نخواهد شد و در جامع صغیر مذکور است که هر چیز که ضامن میشود آنرا سوار ضامن میشود و آنرا راننده و کشته
چه آن هر دو مباشرت بعلت اندر زیرا چه آن هر دو بر دهنه سوار را تا بجان جنایت پس آن مقید خواهد شد و بشرط سلامت
در چنینیکه احتراز از آن ممکن است چنانچه در صورت سوار مقید است بشرط سلامت پس واجب خواهد شد بر راننده ضامن و لیکن سوار
لازم می آید کفار و و فیکه پامال کرده باشد مستور بدست یا با فیکه نه در صورت تمام و دیگر و بر راننده و کشته کناره و از آن
املا بجهت آنکه در صورت پامال کردن بدست یا پای سوار مباشرت قتل است زیرا چه پامال کرده است بقتل خود و قتل سوار
قتل او است زیرا چه سوار متورسیر است بسوی وی و متورسیر است بجهت سواران راننده و کشته چه آن هر دو بسبب اندامی
سبب را کرده اند نه مباشرت قتل اند زیرا چه فعل آنها اصلا نرسد تا بقتل و همچنین فعل سوار نیز در هر صورت پامال کردن بدست
یا پای و کفار و از احکام قتل است و فیکه قاتل مباشرت آن باشد و از احکام قتل بسبب نیست و همچنین
سوار محرم می شود از میراث و وصیت مقتول بسبب پامال کردن سوار بدست یا پای راننده و کشته
چه حرمان میراث و وصیت مخصوص است مباشرت مسلمه - اگر سوار و راننده هر دو مجتمع باشند و پامال کند سوار انسان
را پس بعضی گفته اند که واجبند نشود ضمان بر راننده زیرا چه سوار مباشرت قتل است چنانچه وجه آن مذکور شد و راننده مباشرت
است و نسبت فعل بسوی مباشرت اولی تر است از نسبت آن بسوی سبب ف و این صحیح است و بعضی گفته اند که ضمان واجب
بشود بر هر دو چه فعل هر یکی از آن سبب ضمان است مسلمه - اگر دو سوار یا هم صدمه خود زده و مردند پس واجب میشود
بر عاقله هر یکی از آنها ویت و دیگر و گفته است زفر و شافعی بر آن که واجب میشود بر عاقله هر یک از آنها نصف ویت و دیگر

قال فانت راقت اوبالت فی الطريق وھی مستقر فغضب به انسان لم یضرب لانه من ضرورات السیوفه يمكنه الاحتراز منه وکذا اذا اوقفها لذلك لان من الواجب ما یفعل ذلك الا بالایقاف وان اوقفها لغير ذلك فغضب انسان ووثقا اوبوطا ضامن لانه منعته فی هذا الايقاف لانه ليس من ضرورات السیوفه هو اکثر ضررا بالماده من السیوفه لانه ادم منه فلا یلحق به والسائق ضامن لما اصابته بید هذا او رجلها والقائد ضامن لما اصابته بید هادون وجلبها والمراد النفعه قال رضى الله عنه هلک اذا کراه القدر وریده فی محقره والیه مال بعض المشائخ ووجه ان النفعه یمر آتی عین السائق فمکنه الاحتراز عنه وغائب عین بصر القائد فلا یفعل النفعه عنه وقال اکثر المشائخ ان السائق لا یضرب النفعه ایضا وان کان یراها اذ ليس علی وجلبها یمنعها بیه فله یفعل النفعه عنه بخلاف الکرم لانه لیس کجها بلجامها ویمشی بطنها اکثر الناس هو الاصح قال الشافعی یرا یضربون النفعه کلهم لان غلبها مضاعف اللهم

مسئله سلم - اگر سرگین از اخت یا بول کرد و ستور در راه عامه و جای که سیر میکند و هلاک شد بسبب آن انسانی ضامن نخواهد بود. چه از ان احتراز ممکن نیست و همچنین اگر ایستاده کرد و آن را در راه بجهت سرگین انداختن و بول نمود و سرگین انداخت یا بول نمود و هلاک شد بسبب آن انسانی واجب نیست و ضامن بر ایستاده کشنده چه بعضی از ستور سرگین نمی اندازد یا بول میکند و در وقت ایستاده کشنده راه اگر ایستاده کرده باشد از اجابت او و سرگین انداختن و بول کرد و هلاک شد بسبب آن انسانی واجب نیست بر آن ضامن چه تعدی کرده است در ایستاده نمودن بر ایستاده کرده کردن از ضرورت نیست و محذور ایستاده نمودن زیاد ضررت بر روندگان یا در جوب خواهد شد ضامن همانند آن نخواهد شد که احتراز از ان ممکن نیست مسأله یم - رانده ستور ضامن میشود چیز که هلاک کرده است از ستور بدست یا پایی کشنده ستور ضامن میشود چیز که هلاک کرده است از ستور بدست نیز چیزی که هلاک کرده است از پایا یعنی گذردن قال رضی بن حنین ذکر کرده است قدوری سج و مختصر خود و همین قائل اند بعضی از مشائخ نوح و جوش آفت که رانده ستور می بیند گذردن را پس ممکن است و یرا که احتراز کند از ان بخلاف کشنده چه گذردن از چشم وی غائب است پس و بر احتراز از ان ممکن نیست و گفته اند اکثر مشائخ نوح که رانده نیز ضامن میشود چیز که هلاک کرده است ستور بلکه گذردن اگر چه می بیند از از بر اجابت و بر پای ستور چیز که منع کند آن از از گذردن پس احتراز از ان ممکن نیست مراننده را نیز بخلاف گردیدن چه ممکن است احتراز از ان یا بطوریکه بکشد بجام آنرا یا همین مطلق است اکثر نسخه ها و همین جمیع است و گفته است شافعی سج که واجب میشود ضامن بسبب گذردن بر همه خواهد بود سوار باشد یا رانده ستور یا کشنده آن زیرا چه فعل ستور مضروب است بسوی آنها ف بسبب آنکه ستور سیر میکند از جهت صاحب خود بسبب خوف ضرر پس فعل ستور مذکور که صلاحیت آنست دارد و منسوب خواهد شد بسوی صاحب آن چنانچه ذکر کرده بر اتمام مال منسوب میشود فعل مکرر بسوی اگر اهر کشنده و واجب میشود ضامن بر آن همچنین در اینجا نیز خواهند شد آنها بمنزله الباشا اطلاق پس گو یا آنها اطلاق کرده اند زیرا که آنها باشد اطلاق شده اند و واجب خواهد شد ضامن تعدی کرده باشد تعدی نکرد و باشند و ممکن باشد احتراز از ان یا ممکن نباشد

هذه التي نذكرها في كتابنا في العمد والخطا ولو كانا معدي من بعد والدم في الخطا لان الجناية تعلقت برقبته دفعوا فلان
وقد فانت لا الى خلف من عدو فعل المولى عهد وشرورة وكذا في العمد لان كل واحد منهما حال
بعد ما جنى ولم يخلف بدلا ولو كان احد هما حرا والآخر عبدا ففي الخطا تجب على عاقلة الموحى القيمة
العبد فياخذها ورثة المقتول ويطلب حتى الموحى المقتول في الدية فيما زاد على القيمة لان على اصل
الى حنيفة ومحمد تجب القيمة على العاقلة لانه ضمان الكوفي فقد اخلف بدلا بعد الفخذ فياخذها ورثة
الموحى المقتول ويطلب ما زاد عليه لعدم الخلف وفي العمد تجب على عاقلة الموحى نصف قيمة العمد لان الموقوف
هو النصف في العمد وخذ القدر فياخذ دلي المقتول وما على العبد في رقبته وهو نصف دية الموحى بقتل عبده الا قد
ما الخلف من الدل وهو نصف القيمة قال ومن ساق دابة فوع السرح على رجل فقتله ضمن وكذا على هذا سائر اوله
كالخام ونحوه وكذا ما ينحل عليه لانه متعد في هذا السبب لان التوقيع بتقصيره منه وهو ترك التمسك
والاحكام فيه فحده ف الوداع لانه لا يتسبب في العادة ولا لانه قاصد ليحفظ هذه الامتيازات كما في المحصول
اين همه وقيت كه هر دو آزاد باشند واما اگر هر دو بنده باشند را نگان ميرود و خون هر دو در صورت
خطا بجهت آنكه جنایت آنها تعلق بذات آنها دارد و باينطور كه دفع كن آنها را خواجه آنها بولي جنایت يافت
آنها و بدو ذات آنها هلاك شده است باينطور كه خواجه آنها را دران و فلي و تصرفي نيست و آنها چيزي عوض ذات
هم نگذاشته اند پس بالفرض را نگان خواهد رفت خون آنها و چنين در صورت عمد نيز زير اين چه هر دو احد از آنها هلاك شده است و بدو
جنایت و چيزي را عوض ذات نگذاشته است خواجه آنها را در هلاك آنها و فلي و تصرفي نيست پس بالفرض را نگان خواهد رفت خون آنها
و اگر باشد يكی از آنها آزاد و ديگري بنده پس در صورت خطا واجب ميشود قيمت بنده بر عاقله آزاد و مقتول و ميگيرند آن را و رشتان را
مذكور و باطل ميشود حق آنها و مقدار زائد بر قيمت بنده شكلا اگر قيمت بنده هزار و دهم باشد پس هزار و دهم را خواهند گرفت
در رشت آزاد و مقتول از عاقله آزاد و نه هزار باقی از ديت آزاد كه با قيمت را نگان خواهد رفت بجهت آنكه موافق قاعده اي نميند و
محدرج واجب ميشود قيمت بنده بر عاقله بجهت آنكه ضمان ذات است و آن واجب ميشود بر عاقله پس خواهند گرفت آن را و رشتان را
مقتول زيرا چه قيمت المذكور عوض بنده است و باطل خواهند مقدار ديت كه زائد است از قيمت بنده چه آن را نگذاشته است بنده
و اگر باشد يكی آزاد و ديگري بنده و هر دو مدونه زود باشند عاقله واجب ميشود بر عاقله آزاد و نصف قيمت بنده زير اين چه در صورت عمد
ميشود ضمان نصف و آن نصف قيمت را خواهند گرفت و رشت آزاد و مقتول زير اين چه در گرو بنده واجب بود نصف ديت آزاد و نگذاشته است
بنده المذكور بكن نصف قيمت خود را پس از خواهند گرفت و رشت آزاد و را نگان خواهد رفت از نصف ديت آزاد و مقدار كه زائد است بر نصف
قيمت بنده مسأله ۱۱ ساگرانده کسی تنوير را و افتاد زير آن بر شخص يا اودات و اسباب تنوير چون گام و مانند آن يا باريكه بر پشت آن تنوير
است و گشت آن شخص را واجب ميشود ضمان آن بر راتنه زير اين چه قدر كرده است بسبب آنكه قصور نموده است در برتن آن اسباب چه اگر
مسحكي است نمی افتاد بخلاف آنكه اگر رفت چادر انساني و ميرد بسبب آن كه کسی جمع چيز لازم نمی آيد چه عاوت نيست كه عاود را کسی به چادر
و زير مقصود و راننده محافظت اسباب المذكور است چنانچه محافظت مقصود می شود در صورتيكه محمول كن چادر را

لمأمر وی ذلک عن علی رضی الله عنه وکانت کل واحد منهما مات بفعله وفعل صاحبه لانه بعد مت
المفسه وصاحبه فیهما نصفه ویتبر نصفه کما اذا کان الاصل مأمورا بما اوجز کل واحد منهما نفسه
وصاحبه جواحد او فخر علی قاعه الطريق بیکر فانها علیهما یجب علی کل واحد منهما النصف
فلذا هذا ولنا ان الموت مضاف الی فعل صاحبه لان فعله فی نفسه مباح وهو المشی فی الطريق
فلا یصلح مستند الیه صافه فی حق الضمان کالماشی اذ لم یعلم بالیوم وقع فیها لیس فیها شیء من حرمه
وفعل صاحبه وان کان مباحا لکن الفعل المباح فی غیبه سبب للضمان کالماشی اذا
انقلب علی غیبه وروی عن علی رضی الله عنه انه اوجب علی کل واحد منهما کل الدینه فقلنا
دوایتا وفتحنا بما ذکرنا واما ذکر من المسائل الفعولات محظورات فی فتح التشریح

بجنت انک یحیی من رویه از علی کرم الله وجهه ویمیت انک هر یکی از آنها دوست بفعل خود فعل و دیگر را بر بعد میبرد و احدی را سید
بافه و دیگر را فاعل و مفعول است پس را نگان خواهد شد نصف آن و مقبر خواهد بود و نصف چنانچه وقتیکه هر دو
صدقه زهد و دیگر را عذر و میرندان هر دو یا زخمی نماید هر واحد ذات خود را و دیگر را و میرندان هر دو بان زخم یا بکشتن و کس
چاه را بر شایع عام و فسه و ریزد آن چاه بر هر دو و میرندان آنها بسبب آن و واجب میشود بر هر یکی از آنها نصف دین و دیگر
پس از تخمین و برنجانی و واجب خواهد شد بر عاقله هر یکی از آنها نصف دین و دیگر و دلیل علمای مایح این است که در صورت مذکور
موت منسوب میشود بسوی فعل و دیگر نقطه بسوی فعل و می چه فعل و می اغنی رفتن راه مباح است و آن صلاحیت این نه از
که منسوب شود موت بسوی آن باینطور که بسبب ضمان گردد و چنانچه روزه را و قتیکه معلوم نکند چاه را و بقتله و چاه و
و میر و را نگان نیزه از خون و می پنج جزو واجب میشود تمام دین بر کشته چاه تخمین و برنجانی را نگان نیزه و خون و می و واجب
میشود تمام دین بر عاقله و دیگر اسوال پس منرا و است که را نگان رود تمام خون و می و واجب نشود بر دیگر نیز پنج چیز
زیرا چه فعل و دیگر که رفتن راه است یا مباح است صلاحیت این ندارد که بسبب ضمان گردد و جواب فعل و دیگر اگر چه مباح است
ولیکن بقید بشرط سلامت و فعل مباح که مقید است بشرط سلامت اگر چه در حق صاحب آن فعل سبب ضمان نیست ولیکن
در حق غیر سبب ضمان است چنانچه فتنه و قتیکه بنشیند بر دیگری و میر و آن و دیگر بسبب آن پس واجب میشود ضمان بر خفته اگر
خسیدن فعل مباح است و نیز مریت از علی رضی که آن حکم کرده بود و تمام دین بر هر یکی از آن و کس که با هم صدقه خوردند
و مر و پس ولایت مذکور معارض است پذیرا که روایت کرده است شافعی و زفر ج از علی رضی پس هر دو مساوی خواهند شد و عمل خود خواهد شد
و لیکن مذکور که اندران را علمای مایح و قیاس شافعی و زفر ج بر صورت صدقه زدن هر واحد و دیگر را عذر او چه است نمودن هر دو را و دیگر را و کس که
بهر یک از این دو نفر و فعل حرام است مباح فعل حرام موجب ضمان است و باید دانست که آنچه مذکور شد است که واجب میشود تمام دین بر هر واحد بر عاقله
و صورتیکه هر دو بخلاف صدقه زده باشند و واجب می شود بر هر واحد نصف دین و دیگر و قتیکه عذر اصدقه زده باشند

فاذا لم يعلم به لا يمكنه التحفظ من ذلك فيكون قواد الضمان على الواط اما اذا ربط ولا بل قوام له وادى
ضمانا القائل لانه قاد بغير غيره بغير ادنه كما مر محققا ولا دلالة فلا بد من طرح بما حقه عليه **قال** وفي
ارسل بيقية وكان لها ساقا فاصابت في فخرها فبقت له لاث الغل اسفل السه بواسطة السوق **قال**
ولما رسل طيرا وساقه فاصابت في قوره لم يقض والفرق ان بدت البهيمة بجعل السوق فاعتد بقره
والطير لا بجعل السوق فصا دوجوه السوق وعنده منة بمنزلة وكذا لو ادسل كلبا ولم يكن له سائقا
لم يقض ولو ادسله الى صيد ولم يكن له سائقا فاجن القصيد وقتله حل ووجه الفرق ان البهيمة
مختارة في فعلها ولا تبطل ناشئة عن المرسل فله يضاف فعلها الى غيره هذا هو الحقيقة الا ان
الحاجة مستترة لا صريحة فاضيف الى المرسل لان الاصل صياغة مشروعة ولا طريق له سواء ولا حاجة في حق
ضمان العبد وان وقع الى يوسف ربه انبه اوجب الضمان في هذا كله احتياطا بصيانة كمال مال الناس
قال رضي الله عنه وذكر في المبسوط اذا ارسل حابة في طريق المسلمين فاصابت في فخرها فالمرسل ضامن

پس خواهد شد قرار ضمان بر آنکه بسته است واما وقتیکه بسته باشد کسی شتر او را بیک قطار شتر انداخت و بعد از آن که شتر را شتر انداخت
و لاکه شد اسانی بسبب آنکه پامال کرد و بر شتر نگذاشت که بسته شده بود و در قطار واجب میشود ضمان بر عاقله کشنده و نخواهند گرفت از امانت
کشنده و از امانت آنکه بسته است زیرا چه در صورت کشنده قطار کشنده شتر غیر را بغیر از آن چه آن اذن کشیدن شتر را دست نه مراسته و نه امانت
پس نیست آنگاه که بگوید چیزی را که او داده اند از امانت آنکه بسته بود شتر را مسئله اگر سر او کسی که بر او را زدن اعمی در پی آن رفت
پس مالک کرد کلب مذکور بید رنگ چیزی را واجب میشود ضمان آن بر ضرر و نه زیرا چه فعل کلب منسوب میشود بسبب وی بسبب راندن آن
و اگر سر او کسی بر زدن شکار یا چون باز شکار را و امانت او مالک کرد آن باز چیزی را بید رنگ واجب میشود ضمان بر سر و نه و در حق میان کلب
و پرند و این است که چار پاره قابل راندن است نه پرند و نه بوزار راندن چار پاره نیست نه راندن پرند پس در پرند راندن و نه راندن پرند
برابر است مسئله اگر سر او سنگ را و از امانت را اعمی در پی آن گرفت و مالک کرد آن سنگ چیزی را بید رنگ واجب میشود ضمان آن بر سر
و نه زیرا چه سنگ فعل خود مختار است فعل اختیار می کند نسبت را بسبب بی غیر فعل سنگ منسوب نخواهد شد بسبب سر و نه و کلب
آنکه اگر سر او سنگ را بر شکار و زدن آن را پس گرفت سنگ مذکور آن شکار را بید رنگ و کشت اگر چه در صورت فعل سنگ که کشتن صید
منسوب میشود بسبب سر و نه و لهذا محال است خوردن صید مذکور بجهت آنکه ضرورت است چه اگر منسوب نشود
فعل سنگ بسبب صید و لازم آید که محال نشود صید مذکور پس باین ضرورت می شود فعل آن بسبب سر و نه و زیرا چه
نیست طریق شکار کردن مگر اینکه منسوب شود فعل سنگ بسبب سر و نه و در مسئله اول فعل سنگ منسوب
نیشو بسبب سر و نه و حتی که واجب میشود ضمان چه در پنهان ضرورت نیست پس خواهد ماند فعل سنگ بر عمل خود اعمی منسوب خواهد شد
بسبب سر و نه و چه فعل اختیار می است و در دیت از ابی یوسف که واجب میشود ضمان بجهت احتیاطا سوال مردمان و در بیان
صورتی که وقتیکه مالک کرده باشد بید رنگ می قال فرغ فکر کرده است محمد و در مبسوط وقتیکه سر او کسی تصور را و را و مسلمانان مالک
کرد تصور مذکور کسی را بید رنگ پس واجب میشود ضمان آن بر سر و نه و در حق خواهد شد بر سر و نه و از آن تصور یا نیشو یا نیشو

علی عاقله دن اللباس علی مامرت قبل فیقین بشرط السده قال ومن قاططار افسوی
ضامن لما او طافان وطی بعبیر انسانا ضامن به الدیة علی العاقله لان القائل علی حفظ الفطار کالسائق
وقد امکنه ذلك وقد صار متعدیا بالتقصیر فیہ والقسیب بوصف التعدی سبب الضمان لان ضمان النفس
علی العاقله فیہ وضمان المال فی سالد وان کان معیم سابق فالضمان علیهما لان قائل الواحد قائل للکل وکذا سائقه
لا اتصال الاثر فیة وهذا ان کان السائق فی جانب من الابل اما اذا کان توسطها واخذ بزمام واحد یضمن ما عطف علی هو خلفه
وضمان ما تلف جانین یدین لان القائل لا یقود ما خلف السائق لا تقصام الزمام والسائق بسوق ما یلکون
قد امه قال وان ربط رجل بعبیر الی القطار والقائل لا یعلم غوطی المربوط انسانا فاقطله فعلى عاقله القائل الدیة لانه
مکنه صیانة الفطار عن ربط غیره فاذا ترک الصیانة صار متعدیا فی التسیب لیدیة علی العاقله کما فی القتل المخطئ
ثم یرجعون بها علی عاقله الرابط لانه هو الذی وقع عیبه فی هذه العیلة واما ما یجب لضمان علیهما فی الابتداء وکل منهما
مسبب ان الربط من القود بمنزلة التسیب الباشرة کما قال اللف بالفردون الربط قالوا هذا الذی ربط والقطار تسبب لانه امر بالقود لانه

بروش خود بخلاف آنکه اگر پوشان را چنانچه گذشت و در صورتیکه محافظت مقصودست قیدی بشود بشرط سلامت پس همچنین در اینجا نیز متباین
خواهد شد بشرط سلامت مسئله ۸ - بر شنبه قطار شتر واجب میشود ضمان چیریکه پامال کرد و است از شتر پس اگر پامال کرده باشد
آنرا را واجب میشود و است آن بر عاقله کشنده و اگر پامال کرده باشد پامال را واجب میشود و ضمان آن مال را نیز واجب میکند و واجب است محافظت
شتر مانند راتنده و محافظت ممکن بود و هرگاه تصور نمود و محافظت تعدی نمود و تعدی موجب ضمان است پس واجب خواهد شد بر آن
ضمان ولیکن ضمان فوات واجب میشود بر عاقله آن و ضمان مال و مال آن و اگر باشد بکشنده و راتنده نیز پس واجب میشود ضمان بر هر دو نیز
گشته و یک شتر کشنده و جمیع قطار شتر است همچنین راننده و یک شتر راتنده جمیع شتر است زیرا چه مهاریک باو دیگری متصل است و باید دانست
که این حکم وقتی است که باشد راتنده در یک باب قطار شتر و اما وقتی که باشد در میان قطار و یک و مهاریک شتر را واجب میشود بر راتنده
فقط ضمان چیریکه هلاک شده است بسبب پامال کردن شتر آنیکه عقب وی است زیرا چه کشنده و یک شتر خانی را که عقب آن راننده
بسبب متصل شدن مهار و واجب میشود بر هر دو ضمان چیریکه هلاک شده است بسبب شتر خانی که کشنده و عقب کشنده است زیرا چه
راتنده میراند شتر خانی را که پیش وی است مسئله ۹ - اگر شخصی بشت شتری را و قطار شتر و مالیکه کشنده و قطار شتر را ندو شتر مذکور که
آن را بسته بود آن شخص در قطار پامال کرد و انسانی را و کشت آن را پس واجب میشود بر عاقله کشنده و است آن جهت آنکه ممکن بود او را که
محافظت قطار شتر خودی نمود و باینکه اگر از بشت شتر خیر محفوظ میماند پس هرگاه محافظت نکرد و تعدی نمود و تعدی موجب ضمان است و هرگاه قتل
بسبب بود واجب خواهد شد و است بر عاقله چنانچه واجب میشود بر عاقله قتل خطا و علی آن خواهند گرفت عاقله وی و است مذکور در اینجا عاقله
بسته است شتر او و قطار شتر او و اما آنچه است عاقله کشنده را در عهده واجب میشود و ضمان ابتدا بر عاقله آنکه بسته است شتر را جهت آنکه بسته
شتر نیز که مباشرت بسبب است و کشیدن آن نیز که مباشرت قتل است از روی حکم بسبب آنکه تلف حاصل شده است از کشیدن و از بستن و مباشرت
قتل از مباشرت بسبب قوی است پس واجب خواهد شد او را بر عاقله کشنده و گفته اند نعمه آنچه مذکور شد که جوع میکند عاقله کشنده بر عاقله آنکه
بسته است شتر را و قیلت که بسته باشد شتر را در حالیکه قطار شتر میرفت زیرا چه در صورت آنکه بسته است شتر را گویا امر کرده است بخیر شتر را و قیلت

لان سیرها مضاف الیه مادامت تسیر علی سبیلها ولو انقطعت میبکّ و یسیر و انقطع حکم
الامر سال الا اذا لم یکن له طریق آخر مساوی و کذا اذا وقفت ثم سادت بخلاف ما اذا وقفت بعد
الامر سال فی الاصلیات ثم سادت فاخذت الصید لان تلك الوقفة تحقق مقصود المرسل لانّه لکلّمه
من الصید و ههنا تنافی مقصود المرسل وهو السیر فیقطع حکم الامر سال بخلاف ما اذا رسله الی صید
فاصاب نفسا و ملا فی فور لا یضمنه من اوسله و فی الامر سال فی الطريق یفهمه لان شغل الطريق
فیضمن ما تولد منه اما الامر سال للاصطیاد فباح ولا تشبیه الا بوصف التعدی قال ولو ارسل

بغیة فاقصدت ذرعا علی فور و ضم المرسل وان مالت میثا او شمالا و له طریق آخر لا یضمن
لما مر ولو انفلتت الدابة فاصابت ملا او ادمیا لایلا و نهان الا ضمان علی صاحبها لقوله علیه السلام
یؤم الجعاج جبار و قال محمد بن هب النفلتة و لان الفعل غیر مضاف الیه لعدم ما یوجب النسبة الیه
من الا دسال و اخواته شاة لقصایب فقتت عینها فغیرها ما نقصها لان المقصود منها هو اللحم و لا یعتبر

فی زیره چیر آن منسوب میشود بوسی سر و نهاده و او میگوید که میباید بر او مقابل بروی خود و هرگاه برگردد و تصور نکند که بر جانب راست
یا چپ منقطع و تمام میشود حکم سر دادن آن فی انمی واجب میشود ضمان اگر ملاک کرده باشد چیر را اگر کسی و قتیکه نباشد راه آن تصور
سوا چیر آن و چنین منقطع میشود حکم سر دادن و قتیکه ایستاده شود تصور نکند و بعد از آن بر کند از خود و پس اگر ملاک کنی چیر را واجب
نشد ضمان چیر بخلاف آنکه اگر سر در سگ ابر شکار و سگ ایستاده شود و بعد از آن روان گردد و بگیرد شکار را چیر درین صورت
حکم حکار کردن منقطع نشود زیرا چیر این ایستادن مقصود و حاکم است تا قادر شود بر شکار کردن و در صورت اول ایستادن تصور نمی
مقصود و حاکم است پس در صورت ایستادن تصور حکم حکار کردن منقطع خواهد شد مسئله ۱۲- اگر سر او کسی کلب را بر صید
و کشت کرده کلب مذکور چیری را برید رنگ واجب میشود ضمان آن بر سر دهنده و قتیکه نباشد رانده آن انمی نباشد عقوبت آن
زیرا چیر حکار کردن حلال مطلق است بقید بشرط است نیست بر شکار کردن تصرف در حقوق غیرت پس تعدی که بسبب ضمان است متحقق نمیشود
لذا واجب نخواهد بود ضمان و اگر سر او آن را در راه عامه و ملاک کرد چیر را برید رنگ واجب میشود ضمان آن بر سر دهنده و جهت آنکه تصور
شغل راه اگر چه بباح است لیکن بقید است بشرط سلامت زیرا چیر تصرف است در حقوق عامه و چون سلامت نماز تعدی خواهد شد پس واجب خواهد شد
ضمان مسئله ۱۳- اگر سر او کسی تصور بر او رفت آن تصور چیر را روی خود و مال گنجهت جانب چپ و راست و فاسد کرد در زراعت را
واجب میشود ضمان آن بر سر دهنده و اگر مال غیر جانب راست یا چپ با وجود دیگر راه دیگر نیز بود و فاسد کرد در زراعت راه واجب میشود
ضمان آن بر سر دهنده و وجه آن مذکور شد سابقا مسئله ۱۴- اگر غنفلت شد تصور انمی از خود رفت بی اینکه سر داده باشد آن را کسی و ملاک
کرد انسانی را یا مال کسی را در شیب یا در روز واجب میشود ضمان آن بر ملاک تصور بحکم آنکه بیو صلح فرموده که جنایات تجار را کانت و گفته
تجار چیر نقشه بکار آن تصور نموده است فی آنه تصور یکبار کرده باشد اما ملاک آن چیر و جهت آنکه نقل تصور در صورت منسوب نیست بوسی
مالک آن چه سر دادن و دانستن آن که موجب است فعل تصور است بوسی مالک آن از ملاک یا گفته شده مسئله ۱۵- اگر کوهر کو کسی یک شتم
گوشتی تصاب را پس واجب میشود بر کوهر که در ضمان نقصان آن زیرا چیر مقصود از آن گوشت است فی عمل پس واجب خواهد شد

حفر کا غلبہ علی قاعدۃ الطريق ومات فالمدیۃ علیہما لما ان الحفر شرط علیہ اخوی دون علیہ الخ
 کہ اھذا کہ قیل یجمع الناحس علی الواکب بما مضی لا یطاع لکنه فیقول باخره و قیل لا یجمع وهو
 الاصح فیما اذا لکنہ لم یأمرہ بالایطاع والنفس ینفصل عنہ وصار کما اذا اقر صبیبا یتقسک علی الایۃ
 بتشیبہا فو لکنست انسانا ومات حتی ضمن عاقلة البعیر فانهم لا یجوعون علی الاکمل لکنہ امرہ
 بالتشیبہ ولا یطاع ینفصل عنہ وکذا اذا ناولہ سدا حاکم قتل بہ اخق فی ضمن لا یجمع علی الاکمل مشہ
 الناحس انما ینضم اذا کان لا یطاع فی فور النفس حتی یکون السوق مضایا الیہ واذ لم یکن فی فور ذلک
 فالضمان علی الواکب لا یطاق اثر النفس فی السوق مضایا الخ الواکب علی الکمال ومن قاعدۃ فقہما رجل
 فانقلبت من ید القاتل فاصابت فی فورہا فہو علی الناحس کذا اذا کان لها سابق فقصھا غیر لکنہ مضایا الیہ
 والناحس اذا کان علی فانضما فی زینتہ وان کان صبیبا فمالہ لانہما مواخذان بافعالہما ولکنہما شئ منضبط فی الطريق
 خفی فیما انما قتلنہ فالتعاقب علی نفس نضب لک الشئ لکنہ متعبد بشغل الطريق فاضیف الیہ کأنہ یخضع لایفعلہ واللہ اعلم
 کہ کہ نہ ہت انرا کسی دیگر رواد و میر و ان انسان بسبب آن ہر و پس لمبیا شود ویت ہر و ویت آنکہ کندن پاہ تر و علت دیگر ہست نہ
 زخم کہ آن نیز علت ہست پس بچنین در بنجائز و بعد از ان باید دانست کہ بعضی گفتہ اند کہ خواہ گرفت نماندہ از سوار خیر کہ تا وان دادہ ہست
 بسبب پامال کردن بہت آنکہ او نماندہ بود یا مر سوار و بعضی گفتہ اند کہ خواہ گرفت و بہین صحیح ہست چہ آن امر کردہ بود کہ پامال کردہ اند
 و پامال کردن از انوارم نماندن نیست تا باضر و وحی غل شود و از نماندن پس شد مانند آنکہ امر کسی طفلی را کہ خود را بر ستور نگاہ از
 می نماند و سوار ہست بر ستور باین کہ براندہ ستور مذکور را و راندن غل و پامال کرد ستور مذکور نہائی را و گشت و پادشمان ویت آن دادہ
 عاقلہ طفل مذکور پس آتما خواہند گرفت انرا از امر کردہ چہ آن امر کردہ بود کہ براندہ ستور راندہ باینکہ پامال کردہ و پامال کردن از نماندن
 نیست ف البکہ ہست کہ میر تحقق میشود و پامال کردن یا نہتہ میشود و یا نہتہ آنکہ واد کسی لطیفی سلاح را و گشت طفل مذکور
 بآن سلاح شغفہ را و او دشمنان آنرا خواہد گرفت آن را از امر کنندہ پس بچنین در بنجائز و باید دانست کہ نماندہ نہاسن میشود و گرفتہ
 پامال کند ستور بحر و نماندن آن بیز رنگ نامسوب شود و راندن ستور بسوی نماندہ و اما و قیقاہ پامال کند بعد از درنگ پس واجب
 ضمان آن بر سوار فقط چہ زینت و اثر نماندن باقی نماندہ ہست پس راندن ستور غسوب خواہ شد بسوی سوار فقط مسئلہ ۱۹ - اگر شغفہ
 می کشید ستور را و کسی نماندہ چہ بر ستور غل شد ستور مذکور یعنی از خود رفت از دست کشندہ و ہلاک کرد و نیز بر بعد رنگ پس آن واجب میشود
 بر نماندہ و چہین قیقاہ کشید راندہ بر ستور بجای کشندہ و غل شد کسی ستور را و گشت شود ستور مذکور و ہلاک کن چہرہ را پس واجب شود ضمان
 بر نماندہ چہ نماندن مسوب میشود بسوی وی ف ایس انچہ رو دادہ ہست بسبب نماندن غسوب خواہ شد بسوی وی ص مسئلہ ۲۰
 نماندہ اگر نبدہ باشد واجب میشود ضمان ذات و مال و گردن وی و اگر نماندہ صغیر باشد واجب میشود ضمان مال و ضمان آن
 کہ کمتر از موشمہ ہست ص ایس صغیر نیز چہ ہر دو موشمہ کرد و شدہ بنفع افعال خود یا مسئلہ ۲۱ - اگر غلیبہ ستور چہرہ می کہ نصب کردہ
 آن را کسی در راہ عامہ و گذر ستور مذکور کسی رسید رنگ و گشت آن را پس واجب میشود ضمان بر آنکہ نصب کردہ ہست ان چیز را در راہ
 چہ آن تعدی کردہ ہست و نصب کردن پس غسوب خواہ شد نماندن بسوی وی و ضمان شد کہ گویا او نماندہ ہست و انہ اعلم

قال ولو رفقت بنفسه على رجل ووطئته فقتلته كان ذلك على الناحض من الركب ليا بها واولا وقت في معركة التي يستر خلقت
 وعن ابى يوسف انه يبيع الضمان على الناحض الركب نصفين لان التلف حصل ثقل الركب وطئ الدابة والثاني ضمان لخاص
 يبيع الضمان عليهما وان غسبا باذن اهل الكلب كان ذلك بمنزلة فعل الركب لو غسبا ولا ضمان عليه في قتلها الا ان اصابه
 بما يملكه اذا الغنص معنى اسوق ففجأ مر به وانتقل به بمعنى **قال** ولو طئت دابة في سبيلها وقد غسها الناحض باذن اهل الكلب
 فالدية عليه ما جميعا اذا كانت في فورها الذي تخسها لان سبيلها في تلك الاقفين مضاف
 اليهما والاذن يتناول فعله السوق ولا يتناول من حيث انه اتلاف فمن هذا الوجه
 يقتصر عليه والركوب وان كان علة للوطئ فالغنص ليس بشرط لهذا العلة بل هو شرط
 او علة للسبب والسيور علة للوطئ ويؤيد الايندج صاحب العلة كمن جرح انسانا فوقه في سبيل

مسلمه اكرسى سوار بر سر خود و ميرفت در زمین طحلو خود یا اسباده بود و در رکاب خود شخصی غلام یا چیز را بتور بی اذن سوار جیت تصور مذکور
 و یا مال کرد و گشت مرور بر او و جیش و ضمان آن بر خلاف آنکه بر سوار و در آن سابق مذکور شود و مریت از بی اذن و سوار که واجب شود ضمان بر خلاف آن
 و سوار بر او با نمانده زیرا که آن مالک شده است بسبب و چون مثل سوار که آن منسوب بسوی سوار و در مال کردن تصور آن منسوب بسوی غلام
 پس واجب بر سوار ضمان آن بر سوار و با نمانده مسلمه اگر سوار کسیکه بر سر خود در رکاب خود یا اسباده بود و در رکاب خود شخصی غلام یا چیز را بر سر خود
 باذن و اگر بر سر خود و سوار مذکور که بی مالک کردن از بی اذن و جیش و ضمانت و در سبب و ضمانت آن غلام یا غلامی را بی اذن و اگر بی اذن و جواب
 نیست بر سوار ضمان آن چه منسوب کند از آن تصور و نیز جیش و ضمانت و در سبب و ضمانت آن غلام یا غلامی را بی اذن و اگر بی اذن و جواب
 و سوار و منسوب خواهد فعل غلامانده بسوی سوار و اگر غلام یا چیز را بر سر خود تصور مذکور باذن سوار و حالت سوار بی مال کردن تصور مذکور شخص را واجب
 میشود و در آن بر سر و با نمانده و قیاسه با مال کرده باشد یا غیر و غلامیدن آن سوار را نه بر سر و در سبب و ضمانت آن غلام یا غلامی را بی اذن و اگر بی اذن و جواب
ف سوال سوار و این است که واجب شود ضمان آن بر سوار نقطه نه بر غلامانده زیرا که آن غلام یا غلامی را بی اذن سوار و غلامیدن و در
 راندن است پس صحیح خواهد بود امر آن و منسوب خواهد شد بسوی سوار جواب صحیح امر سوار و غلامیدن صحیح است باعتبار آنکه راندن است نه
 باعتبار آنکه مال کردن است پس باین اعتبار و مثل امر آن خواهد بود و لهذا واجب خواهد شد ضمان آن بر سوار و **ف** سوال سوار و این است
 که واجب شود و در آن بر سر و نقطه بجهت آنکه علت با مال کردن از سوار صادر شده است چه سوار بی علت با مال کردن است زیرا که آن استعمال میکند
 یا بی تصور را و راندن و بر سر و ضمانت پس گویا فعل او است و لهذا واجب میشود و کفار بر سوار نه بر غلامانده چه غلامیدن که در معنی راندن است
 بشرط شرط است پس با مال کردن منسوب خواهد شد بسوی صاحب علت که سوار است نه بسوی صاحب شرط که غلامانده است پس باید که جواب
 شود ضمان آن بر سوار نه بر غلامانده و جواب صحیح سوار اگر چه علت با مال کردن است اما غلامیدن شرط است مذکور نیست بلکه شرط با علت است
 و بر علت دیگر است بجهت با مال کردن و قاعده این است که حکم منسوب میشود بسوی علت نه بسوی شرط و قیاسه شرط مذکور شرط همان علت باشد و
 و قیاسه شرط مذکور شرط علت دیگر باشد پس حکم منسوب میشود بسوی هر دو چنانچه اگر شخص فرضی کند انسانی را و بعد از آن بقتل آن انسان و چاهی

الا انه یجوز بین الدفع والغذاء لانه واحد و فی اثبات المجهولة نوع تخفیف فی حقّه کیسه یستاصل غیره
 الواجب الاصلی هو الدفع فی الصحیح ولما یسقط الموجب بموت العبد لغوات محل الواجب وان کان له
 حق النقل الی الغذاء کما فی مال الزکوة بخلاف موت المجانی المخلو ان الواجب لا یتعلق بالحق استیفاء مقادیر
 کالعبد فی صدقة الفطر قال فان دفعه ماله الجبائیة وان فداه فداه بارشها وکل ذلك یلزمه حالاً انما
 فلا ینال فی الاعمال وعند اختاره الاجیب عنی واما الغذاء فله جعل له العبد الشرع وان کان مفقوداً لایستلک
 ولهذا سمي فداء فیقوم مقامه ویأخذ حکمه فلنذا وجب جلا کالمبدل واینها اختاره وفعله لا تنفی لولی الجبائیة عشره
 اما الدفع فلا یحق متعلق به فاذا خلی منیه وینال الوقبة مسقط واما الغذاء فلا ینال الا فی الارش فداها واما لا یحقه مسلم العلم
 ص یشارش و ع شمه است بجهت تخفیف خواجه تا استیصال آن شود و تخفیف در هر دو صورت مطلوب است ولیکن تخفیف در هر دو
 دیگر باینطور است که تخفیف میشود بر عاقله چه این یک گونه تخفیف است و تخفیف در صورت خواجه و بنده باینطور است که خواجه
 خواجه میمان دفع و فدیة زیر راجه خواجه یک کس است و در دنیا یک گونه تخفیف است ولیکن واجب اصلی همان دفع بنده است و در روایت
 صحیح و غیره خواجه را که خلاص کند بنده را باینطور که فدیة آن و بدلهذا ساقط میشود از ذمه خواجه و پنج چیز لازم نمی آید و قسماً گرفت
 شود و بنده بنایت کند و پیش از اینکه اختیار کند خواجه دفع یا فدیة را زیر راجه بنده مذکور عمل استیفا می واجب بود و عمل باقی مانده اگر
 متعلق است بآن حق خواجه باینطور که نگردد و آن را فدیة آن و بد چنانچه در مال زکوة فاعنی اگر باشد مال مذکوره مستور یا یک
 و بر راجه و سجد و مال شود باینطور که فدا یا زکوة باقی نماند ساقط میشود زکوة اگر چه متعلق است بآن حق مالک باینطور که اگر بدار
 را از او بد پر قیمت آنرا و زکوة پس بچنین در بنیای ص غلبان و قسماً گرفت شود بنیای کند که اگر چه ساقط میشود ویت از ذمه
 عاقله آن زیر راجه استیفا می واجب نیست باز راجه محل فایده نیست پس شد مانند بنده و صدقه فخر فاعنی و قسماً واجب شود بنده
 بنده بجهت مید فخر بنده و بد و بنده ساقط میشود و صدقه آن از ذمه خواجه زیر راجه محل استیفا می صدقه آن بنده نیست پس بچنین بنیای
 ساقط میشود ویت از ذمه عاقله بسبب بنیای بنده که اگر چه از ذمه ص مسکه ۲ هرگاه دفع کند خواجه بنده را بسبب بنیای او
 بنیای مالک آن میشود و اولیای بنیای و اگر فدیة و بد خواجه خواهد داد از بنیای ویرا و فدیة و از دفع و فدیة هر چه اختیار
 کند خواجه لازم میشود و در حق مال دفع واجب میشود فی الحال بحسب آنکه تا جمل توقیت و اعیان موجوده باطل است فی زیر راجه
 و در صورتیکه مال جمل است و در صورتیکه اختیار کند خواجه دفع بنده را بنده موجود است و مال فدیة او
 و در صورتیکه مال فدیة عرض بنده است پس خواجه بد حکم آن حکم بنده و خواجه هر چه اختیار کند از دفع یا از فدیة و بد به آن را نیز بد
 و در صورتیکه مال فدیة عرض بنده است پس بجهت آنکه حق اولیای بنیای متعلق است بآن پس هرگاه فدیة نمود میان آن بمرسان
 و در صورتیکه مال فدیة عرض بنده است پس بجهت آنکه حق اولیای بنیای متعلق است بآن پس هرگاه فدیة نمود میان آن بمرسان

باب جنایه المملوک و الجنایه علیه

قال و اذا جنى العبد جنایه خطاء قيل لمولا و امامان تدفعه بها و تقدیه و قال الشافعی رد جنایته
 فی رقبتہ بیاع فیها الا ان یقتنی المولی بالادش و فائدة الاختلاف فی اتباع الجنائی بعد العتق و المسئلة
 مختلفة بین العنایة و ضمان الله علیه لانه ان الاصل فی موجب الجنایة ان یجب علی المبتلف لانه هو الجنائی
 الا ان العاقلة تتحمل عنه و لا عاقلة للعبد لان العقل عندی بالقرابة و لا قرابة بین العبد و مولاه
 فوجب فی ذمتہ كما فی الذمی و یتعلق بوقبته بیاع فیہ كما فی الجنایة علی المال و لکنان الاصل فی الجنایة
 علی الادمی حالة الخطا ان یتباعد عن الجنائی فحذر عن استیصاله و الاجفاف به اذ هو محذور و فیة
 حیث لم یتبع الجنایة و تجب علی عاقلة الجنائی اذا کان له عاقلة و المولی عاقلة لان العبد یستقر به
 و الاصل فی العاقلة عندنا الفرة حتی تجب علی اهل الدیوان بخلاف الذمی لانهم لا یتعاقبون فیهم
 فلا عاقلة تجب فی ذمتہ بمیانة للدم عن الحد و بخلاف الجنایة علی الال لان العاقل لا تقتل المملوک

باب در بیان جنایت مملوک و بیان جنایتی که بر مملوک واقع شود مکمل است هرگاه جنایتی کند بنده بجنایت میشود و خواجہ وی کفر
 بکن آن بنده را بولی جنایت اعنی بد او را بولی یا بدیه آن بد و گفته است شافعی رح که جنایت بنده و در گردن وی است و فروخته
 میشود و آن بنده بجهت آن جنایت مکر و قتیله ادا کند خواجہ وی ارش جنایت ویرا و فایده اختلاف این است که خواجہ هرگاه آزاد
 کند بنده جنایت کند و راف بعد از علم جنایت می شود خواجہ اختیار کند فی سبب از او کردن آن نزد علمای مایح زیر اچه هرگاه
 نیاید و در او را و خارج شد از یکی لازم خواهد شد مر او را دیگر فروخته شافعی رح می مطالبه آن جنایت از بنده است بعد از عتق نه از خواجہ
 فی زیر اچه آن واجب بود و در گردن بنده و هرگاه خواجہ آزاد کرد و تسلیم نمود گردن ویرا بولی پس خواهد ماند مطالبه آن بر بنده می
 باید دانست که در مسئله مذکور اختلاف نموده اند صحابه رض و مرویت از ابن عباس رض موافق مذہب علمای مایح و مرویت
 از عمر علی رض موافق مذہب شافعی رح می و دلیل شافعی رح این است که اصل در حکم جنایت این است که واجب شود ضمان آن
 بر جنایت کننده و لیکن عاقله تحمل آن میشوند و غیت عاقله بنده را زیر اچه عاقله فروخته شافعی رح خویشان و آسپایند و نیست خویشی
 و قربایت میان خواجہ و بنده و هرگاه خواجہ عاقله بنده نشاند پس اینچا بد شد ضمان جنایت خطا در دمه بنده چنانکه واجب میشود و
 ذمی بر زده او و نه بر عاقله و صورتی که کشوری مردی را بجنایا می و متعلق خواهد شد ضمان مذکور گردن وی و فروخته خواهد شد
 بجهت جنایت بردات خواجہ فروخته میشود بجهت جنایت بر مال و دلیل علمای مایح این است که اصل در جنایت بر آدمی بجنایا این است
 که واجب شود بر جنایت کننده تا استیصال آن لازم نیاید زیر اچه آن مخدور است درین جنایت چه آن قصد جنایت نموده و واجب
 شود بر عاقله و قتیله که باشد عاقله مر او را و خواجہ عاقله بنده است زیر اچه اصل در عاقله نصرت و یاری است و خواجہ یاری بند میکند
 پس واجب خواهد شد ضمان جنایت بجنایا بر عاقله بنده که خواجہ است بخلاف ذمیان چه در میان آنما نصرت و یاری نیست لکن از یکی
 عاقله نیست پس واجب خواهد شد نصرت جنایت ذمی در دمه وی بجهت نگهداشتن خون از پدر و رایگان شدن و بخلاف جنایت بر مال چه عاقله
 تحمل آن نیستند فی سوال هرگاه خواجہ عاقله بنده است باید که خیال میان دفع و فدیة ثابست نشود مر او را چنانچه عاقله بوی دیگر را یا نصرت خواهد چو

والمحقق يجب للمقتول تصد لوارث خلافة عنهم وملك التفریق فی موحیها قال فان اعتقه الولی ووهو لا يعلم بالحیایة قضی الاول من قیمته ومن ارشدا وان اعتقه بعد العلم بالجناية وجب علیه الامر ان لا یسقی الاول قوت حقه فبفهمه وحقه فی انعامه ولا یصیر مختاراً للعناء لانه لا اختیار بدون العلم وفي الثاني بما رخصت الان الاعناق بمنع من الدخ فالاقدام علیه اختیار منه لا یخوذ علی هذا من الوجهین البیسم والبیعة والتدبیر ولا سببه لان کل ذلك مما یمنع الدخ لزال المالك به تجوز فی الاقرار علی دوائیه الاصل لانه لا یستطیع حق ولی الجناية فان المقر له یأطرب بالدخ الیه ویس فیہ نقل المالك لمجاوزات ینکون الامر كما قاله المقر والحقه الکونی بالبیع واخافه لانه مملکة فی الظاهر فیستحققه المقر له باقراره

ص مسلم ثبت کسحق وینصرت تعددت بله سحق وینصرت نیز محمد زید ایدق ورجب میرو واولا یجبت مقتول که اصل است وبعد آن میرسد بر این بطریق خلاف **ف** و شک نیست که اعتبار اصل اولی است از اعتبار سبب پس باعتبار سبب مستحق نیز واجب است پس باز نخواهد شد خواجه را که تفریق کند در موجب جنایت واحد لهذا نمی رسد خواجه را که دفع کند بینه دیگر نمی بعد از آنکه اعتبار کردن فیہ رایجت حق کی صی مستحله **ح** اگر از او کرد خواجه بنده جنایت کند را و در مالیکه نیست جنایت را واجب میشود بر خواجه ضمان چیزیکه کسر است از میان قیمت آن و ارزش جنایت و اگر آزاد کرد و آنرا بعد از طریم جنایت واجب میشود بر آن ارزش جنایت **ف** تمام و کمال **ص** از بر اچه در صورت اول خواجه هر گاه آزاد کرد و بنده را کفالت حق ولی جنایت را که دفع بنده است چه بنده عمل دفع نمایند پس واجب خواهد شد بر آن ضمان و چون حق ولی جنایت نیست چیزیکه کسر است از میان قیمت آن و ارزش جنایت پس واجب خواهد شد بر خواجه چیزیکه کسر است از میان قیمت آن و ارزش جنایت و نخواهد شد خواجه افتکار کشنده و مرغیه را بسبب آزاد کردن زیرا چه آن عالم جنایت نبود و تصور نیست که اختیار کند بفرار و در صورت دوم خواجه خواهد بود افتکار کننده و مرغیه را بسبب آنکه آزاد کرد و بنده را تلف و قاتل است و هر گاه اقدام نمود بر اعتناق آن با وجود علم جنایت معلوم شد که اختیار کرد و مرغیه را و موافق همین و در صورت است اگر خواجه سبب یا بسبب دیگر کفر بنده جنایت کند را یا اام و دلسازد و کسر جنایت کند را زیرا چه این تصرفات مانع دفع است بجهت آنکه زائل میشود و خواجه بسبب این تصرفات مجنون اقرار نمی اگر خواجه که بنده جنایت کند در دست او است اقرار کند یا نیکه بنده مذکور بنده نلای است زیرا چه بسبب اقرار خواجه سابقه میشود حق ولی جنایت چه در فی صورت مطالبه کرده می شود مقرر یا نیکه دفع کند بنده جنایت کند را و در صورت اقرار فیضی نیست که ملک منتقل شود و از تصرف مقرر چه احتمال دارد که اگر چنانچه باشد که اقرار کرده است بآن مقرر این روایت اصل است و گفته است که نمی راح که اقرار حق است به بیع و هبه و غیره مذکور الصد زیرا چه بنده جنایت کند و ملوک مقرر است باعتبار ظاهر و مقرر مستحق آن شده است پس اقرار و

فان لم یحترق شیئاً حتی مات العبد بطل حق المعنی علیہ لغوات تحمل حقیقہ علی ما بینا وکان مات بعد ما احتقار انفراداً لم یجدا
 لتحول الحق من رقبۃ العبد الی ذقۃ المولی قال فان عاد الحق کان حکم الجنایۃ الثانیۃ حکم الجنایۃ الاولی معناه بعد
 الغناء لانه لما طهر عن الجنایۃ بالذماء جعل کان لم تکن وهذا ابتداء جنایۃ قال وان جنی جنایتین قبل الموت
 اما ان قد فعل فی الجنایتین یقتسمان علی قدر حقیقۃما واما ان تعدیہ بادرش کل واحد منهما لان تعلق الاولی برقبۃ
 لا یمکن تعلق الثانیۃ بہا کلا لایون المتلا حقیقۃ الاخری ان ملک المولی لم یمکن تعلق الجنایۃ حتی المعنی علیہ الاول
 اولی ان لا یمکن وصتی قوله علی قدر حقیقۃما علی قدر ودرش جنایتیہما وان کما نذاجہا یمتصمون العکس المدفوع علی
 قدر حصصہ وان فلا ذلک لا یجوز ودرشہما لاذکونا ولو قتل واحد فقط علی آخر یقتسمانہ اقلنا لان ارش العبد
 النصف من ارش النفس و علی هذا حکم الشیخات وللمولی ان یفقدی من بعضہم ویدفع الی بعضہم مقدراً ما تعلق بہ حقیقہ
 من العبد لان الحقوق مختلفہ باختلاف اسبابہا وھی الجنایات المختلفہ بخلاف مقتول العبد اذا کان لہ ولیان
 لم یکن لہ ان یفقدی من احد ہما ویدفع الی الآخر لان الحق متحد لا تعاد سببہ وھی الجنایۃ المتحدۃ

مسئلہ سوم اگر اختیار کردہ خواجہ وقوع راوند فیہ را حتی کہ فوت شد بندہ باطل عیو وحق ولی جنایت چہ آن محل کہ متعلق بود
 حق وی بآن باقی مانده چنانچہ کہ شدت بیان آن و اگر فوت شد از آنکہ اختیار کردہ خواجہ فیہ را بری نشود و خواجہ بسبب مردن بندہ بلکہ
 واجب است براو کہ او نماید فیہ را بجهت آنکہ ہر گاہ اختیار کردہ فیہ را منتقل شد حق ولی جنایت از گردن بندہ و بر ذمہ خواجہ شد مسئلہ ہم
 اگر فیہ را و خواجہ بجهت جنایت بندہ از ان جنایتی دیگر کردہ و مذکور خواجہ بود حکم جنایت دوم مانند جنایت اول زیرا ہر چہ ہر گاہ پاک کردہ
 بندہ از جنایت اول بسبب او ان فیہ شد بجز آنکہ گویم سابق جنایتی نکردہ بود و این جنایت را ابتداء کردہ است مسئلہ ۵
 اگر دو جنایت کردہ بندہ گشتہ میشود خواجہ کہ بدہ بندہ را بر دو ولی جنایت تقسمت نمودہ بگیرد تا انما بقدر حق خود ہا و یا فیہ بندہ بر سر
 ارش جنایت ہر یک از اولیای دو جنایت زیرا چہ تعلق جنایت اول و گردن بندہ مانع تعلق جنایت دوم نیست و مانند وینا کہ لائق شود
 بگردن بندہ ولی در پی چہ ملک خواجہ کہ گردن بندہ است ہر گاہ مانع تعلق جنایت شد پس حق جنی علیہ اول بطریق اولی مانع تعلق جنایت دوم
 نخواہد بود و چنین است حکم اگر زیادہ از دو جنایت کردہ باشد پس اگر شدت یکی را و بر کند ششم و دیگر را مقوم میشود و بندہ میان ولی مقتول و کوثر
 ششم بخش زیرا چہ ارش یک ششم نصف ارش ذات است و برین قیاس است حکم شہد خاف یعنی اگر شہد کردہ مردان را شہد یا شہد نہ
 کردہ میشود و بندہ بآن مردمان مقسم میشود میان ہما برسد جنایت اولی مسئلہ دوم و در تکیہ جنایت تعدد کردہ و ہمی رسد خواجہ اگر فیہ را و ببقیہ را
 بندہ از بندہ ببقیہ را بقدر آنکہ تعلق شدہ است حق آن بعض و گردن بندہ زیرا چہ حقوق ہر یک است بسبب اختلاف اسباب کہ ان جنایت است
 ف چہ چنانچہ کہ غیر ان جنایت است کہ بر دیگر است چنانچہ خواجہ را کہ اختیار کند بجهت یکی غیر ان چیز را کہ اختیار نماید بجهت دیگر و ہر کسی بخلاف
 بندہ کہ اس را باشد اوراد و ولی چہ جائز نیست خواجہ را کہ فیہ و بر دیگر ولی دیگر از بندہ بقدر حق آن زیرا چہ در صورت حقوق ہر دو ولی متعین نیست بلکہ
 ہر دو نہ است بسبب آنکہ جنایت تعدد است چنانچہ کہ تفریق کردہ در وجوب جنایت واحدہ و اینطور کہ باید یکی فیہ را و دیگری ببقیہ بندہ را بقدر حق آن ف
 سوال ہر یک کہ بندہ یکس را و مانند مقتول و ولی اگر چہ حق متعین نیست بلکہ تعدد است با اعتبار شہد و شہد
 مستحق و کن این پس اوست کہ اگر این مسئلہ مانند حکم مسئلہ اول باشد باید طور کہ جائز باشد خواجہ را کہ فیہ و بر دیگر ولی دیگر بقدر حق آن جواب

وختی که علی الشیب علی ظاهر الوایه لانه لا یقیض من غواضه قب وختی که علی الشیب امر لانه لا یخفی بالملك وختی که علی الشیب به خیار الشرط ولا یصیر مختاراً بالاجارة والوصی فی الاظهر وکذا بالاذن فی الخیاره وان لکبه دین لان لادن لا ینقض الذم ولا یقیض الرقبة الا ان لولی الجحایه ان یمتنع من قبوله لان الدین لخته من جهة المولی فلیزم المولى اقیمة **قال** ومن قال لعبد ان قتلته فلا مال او مریته او شیءه فانت حر وین مختار للذم ان فعل ذلك وفال زفره لا یصیر مختاراً للذم لان وقت تکلمه بالجحایه ولا علم بوجوده وبعد الجحایه لم یجد منه فعل یصیر به مختاراً الا ان لولی الله لو علق الطلاق بالعتاق بالشرط شمس حلف ان لا یطلق او لا یفک شیء وجد الشرط وثبت العتق والطلاق لا یجوز فی مینه تلك کذا هذا ولما انید علق العتاق بالجحایه والمعلق بالشرط ینزل عنده وجود الشرط کما لم یخف فصار کما اذا اعتقه بعد الجحایه الا ان من قال لاهله ان دخلت الذاد فوالله لا اقرک یصیر ابتداء الایده من وقت الدخول وکن اذا قال لها اذا همضت فانت طالق مثله فانت طالق حتى طلقت ومات من ذلك المهر

ص وبنیان آنکه اگر وطی کرد وخواه را بکنیز بنایت کند که در تنبیه است فی زیر را چه میشود وخواه در صورت اختیار کند ودر صورتی وظاهر روایت فی آنکه معلق نه بنده و ص زیر را چه میباید و طی چیزی نقصان نمیشود و رقیبه که معلق نه بنده و بنگار آنکه اگر خواه اختیار کند که از بنده بنایت کند فی زیر را چه در صورت میشود و اختیار کند و فی ص چه استخدام مفید می باشد نیست و ایند اساقط نمیشود و خیار شرط بسبب استخدام مسکله ۱۲ اگر خواه با جاره داد بنده و بنایت کند و رایا کر و کر و نمیشود و اختیار کند و فدیة در روایت ظاهر و همچنین اگر اذن دهد تجارت بنده و بگوید را خواه وی نمیشود و اختیار کند و فدیة اگر چه بدین شود بنده مذکور زیر را چه اذن تجارت مانع دفع نیست و چیزی نقصان هم در ذات بنده بسبب اذن نمیشود و لیکن در صورت برگردان کن خواه بنده مذکور را بولی بنایت میرسد ویرا که با نماید و قبول نمکند بنده را زیر را چه بنده مذکور بدین شده است بسبب اذن خواج پس لازم خواهد شد بنده را چه قیمت بنده مذکور مسکله ۱۴ اگر خواج گفت بنده خود که اگر کشی تو فلان را یا نیز فلان را بزان یا زخم زنی یا سر وی آزاد باشی پس میشود خواج اختیار کند و فدیة اگر بنده مذکور شرط مذکور را بعمل آورد و گفته است زنی که نمیشود و اختیار کند و فدیة بجهت آنکه در وقت گفتن این سخن بنایت بتحقیق نیست و نه علم بوجود بنایت و بعد از وقوع بنایت یافته نشده است از خواج فعلی که در وقت گفتن آن سخن بنایت بتحقیق نیست و نه علم بوجود بنایت و بعد از وقوع بنایت کسی مطلق را یا مطلق را بیک شرط و بعد از آن سوگند خود که طلاق نخواهد داد یا آزاد نخواهد کرد و بعد از سوگند یافته شد شرط مذکور آزاد و بنده و مطلق شدن وی حادث نمیشود و آنسوگند خود چه بعد از سوگند یافته نشده است از آن فعلی که موجب مطلق یا مطلق باشد پس چنین در بنای خود و مسلطای مایع کی این است که خواج مذکور معلق کرده است مطلق را بنایت و آنچه معلق است بشرط واقع میشود و فدیة یافتن شرط پس شده مانند آنکه گویا آزاد کرده است آن را بعد از بنایت لهذا اگر کسی بگوید بن زن خود اگر دخل شوی تو در خانه و طی نخواهد کرد ترا پس میشود و بعد از آن وقت دخول زن مذکور در خانه چه آنچه معلق است واقع شده است بعمل رفتن و فدیة شد و آن را زمانه چنین اگر بگوید بن زن خود هرگاه در مرض شوم پس بر تو شرط مطلق است و بعد از آن مرض شد و مطلق شدن مذکور و در مرض و بعد از آن

فان شبه البيع واطلاق الحجاب في الكتاب يقتضيه القنن ومادونهما وكذا المعنى لا يختلف واطلاق
 البيع يقتضيه البيع بشرط الخيار للمشترى لانه نزيل الملك بخلاف ما اذا كان الخيار للبائع ونقصه ونحوه
 العرض على البيع لان الملك ما زال ولو باعته بيعا فاسدا لم يفسد اختياره حتى يسلمه لان الزوال به بخلاف الكتابية
 الفاسدة لان موجبها قبل قبض البذل فيصير بنفسها مختارا ولو باعته مولا من المجني عليه فهو مختار بخلاف
 ما اذا وهبه منه لان المستحق له اخذ بغير عرض وهو متحقق في الهبة دون البيع واعتاق المجني عليه بامر المولى
 منزلة اعتاق المولى فيما ذكرنا لان فعل المامو ومصناف اليه ولو ضربه فقتله فهو مختار اذا كان عالما بالجنابة لانه
 حبس جرم منه وكان اذا كانت بكرا فوطئها وان لم يكن معلقا لما قلنا بخلاف القزويم لانه عيب من حيث الحكم
 پس شده مانند بيع و بايد دانست كه آنچه در اصل مذکور است سلق است پس شامل خواهد شد جنابيت ذات وادون
 ذات هر دو را **ف** اعني حكم مذکور جاری خواهد شد خواه بنده مذکور جنابيت کرده باشد بر ذات خواه جنابيت
 کرده باشد بر ادون ذات **ص** زیرا چه در هر دو صورت مال لازم می آید و نیز باید دانست كه آنچه مذکور شده كه بيع
 مانند اعتاق است شامل است بيع را كه بشرط خيار شتر می است زیرا چه بسبب بيع بشرط خيار شتر می زائل میشود ملك
 بائن بخلاف وقتيكه باشد خيار مر ملك را يا بائن عرض نماید بنده را برای فروختن چه درین هر دو صورت ملك بائن زائل میشود
مسئله ۸ اگر بفروشد خواه بنده جنابيت كنده را ببيع فاسد میشود اختيار كنده فديه تا كه تسليم كند بنده مذکور را بشتر
 زیرا چه زائل میشود ملك بائن بسبب تسليم در صورت بيع فاسد بخلاف وقتيكه مكاتب كند آزا كتابت فاسد **ف** باینطور كه كتاب
 كند خواه كه مسلمان است بنده مذکور را بعوض غمرا بفروشد يا بعوض قيمت خرد **ص** زیرا چه خواه در صورت اختيار كنده فديه
 میشود و بجهت آنكه اختلاف علق ثابت میشود در صورت مكاتب نمودن پیش از آنكه قبض كند بدل كتابت را پس خواهد شد اختيار
 كنده فديه بخلاف عقد كتابت **مسئله ۹** اگر فروشد خواه بنده جنابيت كنده را بدست مجني عليه پس میشود اختيار كنده فديه بآن
 وقتيكه بپد كند آزا مجني عليه زیرا چه حق مجني عليه این است كه بگيرد بنده مذکور را بغير عوض و این در صورت بيه متحقق است نه در صورت
 بيع پس خواهد شد واقع بنده نه اختيار كنده فديه در صورت بيه نه در صورت بيع **مسئله ۱۰** اگر آزا كند بنده جنابيت كنده را بجنبي عليه از
 جانب خواه وی با مر خواه خواهد بود و حكم آنكه آزا كند خود خواه آزا را بجنبي فعل مامور میشود و بسوی آمر **مسئله ۱۱** اگر خواه زیاده
 جنابيت كنده را باینطور كه نقصان پذیرفت میشود خواه اختيار كنده فديه وقتيكه باشد عالم جنابيت زیرا چه در صورت هر گاه خواه ناظر
 كرده واقع واقع شد و بر سر و كنه نقصان گردید و بس كرفان جزا پس دفع جمیع بنده متقدر شد همچنين است حكم وقتيكه باشد كینه جنابيت كند
 و بشیر و دومی كروا و بی خواه وی اگر چه علق نه بیه باشد زیرا چه نقصان پذیرفت كینه مذکور بخلاف آنكه تزويج كند كینه مذکور را
 با کسی چه تزويج اگر چه عیب است از روی حكم ولیکن در ذات كینه چیزی نقصان نشده است و تزويج بائن دفع نیست پس نخواهد شد اختيار كنده فديه

يعلم وقد رضى المولى به لانه لما رضى يكون العبد موصفاً من القليل يكون أرضى بكونه عوضاً عن الكثير فاذا اقيم به
 الصلح في ضمن الاعتاق ابتداءً وادام لم يعقب له بوجده الصلح ابتداءً وادام الصلح الاول وفعم باطلاً فيرد العبد الى المولى
 والادلاء على خيرة فقه في العفو والقتل قد ذكر في بعض النسخ رجل قطع يده بجل عن انصالح القاطم المقطوعة يدا
 على مبدود فعيه اليه فاعتقه المقطوعة يد لانه مات من ذلك قال العبد صلح بالجنابة الى آخر ما ذكرنا من
 الرواية وهذا الوجه يرد اشكالاً فيما اذا عفا عن اليد ثم سرى الى النفس ومات حيث لا يشيب القصاص هناك
 وههنا قال يجب قيل ما ذكره هنا جواب القياس فيكون التوضيحات جميعاً على القياس والاستحسان وقيل بينهما
 فرق وجهه ان العفو عن اليد صحيح ظاهر لان الحق كان له في اليد من حيث الظاهر فيقيم العفو ظاهراً فحق ذلك
 وان بطل حكمه لا يبيح موجداً حقيقة فلكي ذلك لمع وجوب القصاص اما ههنا الصلح لا يبطل الجنابة بل يقرر ها حيث
 صلح على ما لا اذا بطل الجنابة فلهذا العفو قد اذ الحقة اما اذا اعتقه فالنسخ ما ذكرنا من **قال** واذا اخذ
 العبد المأذون له جناية وعليه العفو دبر ما عتقه المولى بطل الجنابة فلعلمه فمتان فقه بصاحب الحديث قد دللنا على
 صحيحه ويشود صلح ودر صورت مذکور نیز خواجہ راضی است زیرا چه هرگاه او را جواب ندود مذکور را بر رضای خود عوض قطع دست که کسرت
 خواهد بود و رضای آن را باین اعلیٰ درین که بدو بدود مذکور را بعض جنایت ذات که زیاد ترست از قطع دست پس هرگاه آزار که خوا
 بدود را در صورت مذکور هیچ خواهد شد مسلک در ضمن اتفاق است چه این صلح دیگر از سر نو است و مسلک اعتبار شد و بدو باطل است هرگاه
 آزار مذکور یافته نخواهد شد صلح دیگر و صلح اول بطل است پس واپس خواهد شد بدود مذکور نخواجہ و اولیای جنایت تمام خواهند شد
 آن و عفو آن و در بعض نسخ جامع صریح مذکور است که اگر شخصی برید دست مردی را بعد از صلح و قطع دست یا دست بریده برنبد و او را
 آزار بوسی و آزار کرد دست بریده بدود مذکور را و بعد از آن مرد دست بریده بسبب قطع دست پس و او بدود مذکور صلح است
 از جنایت و اگر آزار مذکور باشد آن را دست بریده واپس خواهند داد و اولیای مقتول نخواجہ و می و گفته خواهد شد با و لیای مقتول
 بخیر جنایت کتبه را یا عفو کند از آن و باید دانست که و او میشود و اشکال بر تفریق این مسئله زیرا چه سابق مذکور شد است که اگر شخصی
 قطع کند دست کسی را عفو کند یا کس از قطع دست و بعد از آن سریت کند قطع و برید و کس واجب میشود و قصاص درین مقام گفته است
 واجب میشود و قصاص پس یعنی گفته اند که آنچه مذکور شد است در مسئله فقه واجب میشود و قصاص از روی استحسان است و آنچه مذکور
 شده است درین مقام که واجب میشود و قصاص از روی قیاس است پس منافات نیست یعنی گفته اند که میان هر دو مسئله فرق است
 و وجه فرق این است که عفو از قطع دست صحیح است در ظاهر زیرا چه حق آن در ظاهر نیز و مگر در قطع دست پس صحیح خواهد شد عفو باعتبار ظاهر و اولیای
 کسرت که قطع دست اگر چه بطل شد عفو از روی حکم ممکن باقی و معروضت تحقیق هفتمی است با اعتبار و اولیای قهر و وجود آن کفایت
 میکند بر اینکه قصاص واجب نشود و اما در صورت صلح پس بطل نمیکند جنایت را بلکه موجب ثبوت و تفریق جنایت است زیرا چه صلح که در دست
 از آن برآل و گفته است بدل آزار او هرگاه باطل نشد جنایت و در مورد بدل آن پس صلح مذکور باطل و وجه قصاص خواهد شد بل مذکور شد
 آزار مذکور و باشد اما و فیه که آزار کرده باشد پس حکم صلح آن است که مذکور شد نیز مسئله چهارم است که کسی آلوده و ذون که بدین امر در دست
 و بعد از آن آزار کرد و آزار خواجہ وی و اولیای کتبه جنایت واپس واجب میشود و بر خواهد بود قهرت بندگی بر کس صاحب درین قیاسی است و اولیای مقتول

بعبود فاکر الاله بصیرة فلیق بعد وجود المرض بخلاف ما ورد لان غرضه طلاق او عقی میکنه الاستنای
عنه اذ الیمن للهنم فلا بد من خلع تحت ما لا یکنه الامتناع عنه دلالة حرصه علی مباشرة الشرط بتعلیق اقوی
الدواعی الیه و الظاهر انه یفعله بهذا دلالة الاختیار **قال** و اذا قطع العبد ید یحل عن فذل فی الیه بقضاء او بقبضه
فاحققة له مات من البد فالعبد صلیک بالجایزه وان لم یعتقد رد علی المولی و قبل له و لیا و اقتلوه او اخفوا عنه
و وجه ذلك و هو انه اذا لم یعتقد و سره یمتثل ان الصلح وقع باطلا لان الصلح کان عن المال
لان اطراف العبد لا یجری القصاص بینهما و ینف اطراف الحرفا داسر یمتثل ان المال غل و واجب
وانما الواجب هو انقود فكان الصلح و اتفاقا بغیر بدل فبطل و الباطل لا یورث الشبهة کما اذا و طے
المطلقة الشک فی عدتها مع العلم بحجتها علیه فوجب القصاص بخلاف ما اذا اعتقه لان اقامه
علی الاعتاق یدل علی قصد تصحیح الصلح لان الظاهر ان من اقدم علی ترفیق یقصد تصحیحه
ولا صفة له الا و ان یجعل صلحا عن الجنایة و ما یحدث منها و لهذا انقض علیه و رضی المولی به
پس مشهور و راجح فی فاریر ایه طلاق و ادو است بعد از وجود مرض و فرج که نظیر آورده است صحیح نیست زیرا که غرض قائل در صورت
سؤگنده آن اعتاق و طلاق است که در اختیار وی است و از آن باز تواند ماند زیرا چه سؤگنده بجهت این است که از آن باز نماند پس این
سؤگنده نقل نشود و آن اعتاق و طلاق که باز نماند از آن ممکن و مقبول نیست و دلیل دوم این است که خواجه مذکور بنده مذکور را در خلافت
بر بشارت شرط ای کسین یا تیر انداختن یا ترم کردن حی زیرا چه سطل نموده است بان آزادی و بر او و طالب آزادی است پس ظاهر
است که بنده بطل خواهد آورد و شرط مذکور پس این و در خلافتین دلالت می کند که اختیار نموده است قدیر را مسلم ۱۴۱ اگر عیاد برید بنده
دست آزاد و بر او بعد از آن و او بنده مذکور را خواجه وی بخوبی علیه سبب جنایت مذکور و حکم قاضی یا بغیر حکم قاضی و اگر دگر مخفی علیه بنده
مذکور را و بعد از آن مرد سبب جنایت مذکور پس در صورت دفع بنده مذکور صلح است از جنایت ف اعنی ساقط شد جنایت مذکور
حی و اگر آزاد نگذرد باشد مخفی علیه بنده مذکور را و پس خواهند و او و او را می مقتول بنده مذکور را نخواجه و بعد از آن گفته میشود
با ویامی مقتول که کشید بنده مذکور را یا عتق کند و وجهش این است که هرگاه آزاد کند مخفی علیه آزاد و سرایت نمود قطع و دست ظاهر شد
که صلح باطل بود زیرا چه صلح بر ابل بجهت آن بود که میداند است که واجب بطل است زیرا چه قصاص جاری نشود و بان اطراف بنده و اطراف
و هرگاه سرایت نمود قطع معلوم شد که مال واجب نبود و واجب بود قصاص پس صلح در صورت مذکور و اقیه شد است بغیر بدل اندا باطل
خواهد شد و واجب خواهد بود قصاص ف سوال سزاوار این است که واجب نشود قصاص زیرا چه قصاص ساقط میشود و سبب شبهه و در صورت
مذکور شبهه واقع شده است بسبب صلح باطل جواب حی البیاب امر باطل شبهه واقع میشود و چنانچه اگر کسی زن خود را سه طلاق دهد و بدو بنده
نشیند زن مذکور و پیش ازین که تمام نشود عدت آن و طی کند آنکس با زن مذکور با وجود علم بجهت آن پس واجب میشود و بر آن بجهتین
در بنیان بخلاف و توفیق که آزاد کرد و آنرا بجهت آنکه اقدام آن بر عتق دلالت می کند که قصد وی تصحیح صلح است زیرا چه کسی که اقدام میکند بر
تصریف قصد تصحیح آن دارد و عتق صحیح نمی شود تا که صلح صحیح نباشد و صلح صحیح خواهد بود دگر و توفیق که صلح شود از جنایت مذکور و از
چیزیکه روی دهد از آن بود اگر تصریح کند مخفی علیه که این بنده صلح است از جنایت مذکور و آنچه روی دهد از آن راضی شود و بان

و هو واجب لكل واحد منهما بأثره الشق فلا ترجيح فيظن ان فمعتنهما قال واذا استدل انت الامس
المادون لها القوم قيمتها ولدت فانه ينام الولد معاً في الدين وان جنت جنايته لم يرد فعله والى
معها والفرق ان الدين وصف حكمي فيها واجب في ذمتها متعلق برقيتها استيفاءً فليس في الولد
كول الموهبة بخلاف الجنائية لان وجوب الدفع في ذمة المولى لا في ذمتها وانما يرد فيها اثر الفعل
الحقيقي هو الدفع والسراية في الاوصاف الشرعية دون الاوصاف الحقيقية قال واذا كان العبد لرجل
و دخل ان ماله اعتقه فقتل العبد وليا لذلك الرجل خطاء فلا شيء له لانه لما نزع ماله اعتقه
فقد ادعى الدية على العاقلة وآثر العتد والمولى الا انه لا يصدق على العاقلة من غير حجة قال اذا اتفق العبد
فقال لرجل قتلك احاك خطا وانما عتد وقال الاخر قتلته وانت حر فاقول قول العبد لانه منكر للضمان لما انه استدل
الى حاله معهوده متنافية للضمان اذا الكلام فياذا عرف دفعه والوجوب في جنائية العبد على المولى ادفعوا فداؤه وصداؤه
اذا قال المالك العاقلة طلقك امرأتى وانما عتد ابره وانما عتد ابره وانما عتد ابره وانما عتد ابره وانما عتد ابره
ص واما وصورت ازاد کردن خواج بنده مذکور را واجب میشود برخواج و وصیت بنده بر امی آنجا بسبب آنکه طلاق کرده است
حق بر واحد را و حق یکی بر حق دیگر ترجیح ندارد پس معتبر خواهد بود بر حق بر دو واجب خواهد شد برخواج ضمان بر امی هر دو یک
اگر کثیر ما فونده که دین دار است زاید فرزند را نگیرد انفسه و ختمی شود و کثیر مذکور به بانفسه زنده ان یحیی دین
و اگر کثیر ما فونده بنامی که و بعد از ان زاید فرزند را نگیرد خواهد کرد خواج بنده را با کثیر و فرق میان هر دو مسئله این است
که دین واجب است اندوهی شخص در گردن آن کینه یا بغیر که ششهای آن کرده میشود از رقبه آن پس دین صفت شرعی کثیر است
هر صفت شرعی که متعلق باشد بر قبه سلامت میکند بسوی فرزند پس سلامت خواهد کرد و دین مذکور بسوی فرزند دوی نیز بنام سلامت
میکند و صورتی که اگر کسی کثیر را و بزرگ کثیر مذکور به فرزند را پس کرده میشود و فرزند نیز بکفایت بنیت بر او مقتضای بنیت آن و در
دفع است و آن بر زنده خواهد است نه بر زنده کثیر پس موجب دفع و صفت شرعی خواهد است نه کثیر و ملاکی نیست و بکثیر و دفع که فعل حق
است نه و صفت شرعی که عبارت است از وجوب دفع ص و سلامت لیکن اگر اوصاف شرعی اند اوصاف حقیقی مسئله
اگر اقرار کرد شخصی که بزرگ کرده است فلان بنده را خواج دوی و بعد از ان بنطانت بنده مذکور ولی آن شخص را ف ا غنی نیست
او را چون پدر ششها پس چیزی نیست مرد آن شخص را زیرا چه هرگاه اقرار کرد که خواج دوی آزاد کرده است دعوی دیت نمود و بزرگ
بنده مذکور و بر سر سلامت بنده و خواج و بر او قول دوی معتبر و حجت نیست بر عاقله که بنده نیار و بر دعوی خود ف پس اگر بنده تا کم
بر دعوی خود واجب خواهد شد و دیت بر عاقله بنده مذکور ص مسئله اما اگر ازاد کرده خواهد بنده و خود را و بعد از ان امنت بنده مذکور
بشخصی که گفته ام برادر را بکلیه یا کثیر بنده بود و گفت که تو گفته برادر را بکلیه ازاد بود پس بنده مذکور است و بزرگ کثیر را
فصل مکرر در بیان کفایتی همان است و معلوم است اما بدون این که حجت است که کلام در وصیت است که بنده بدون آن بنده معروف باشد و اما مسأله ای
پس بجهت است که در آن حالت واجب میشود برخواج که در دفع کثیر ازاد یا بنده و پس خواهد بود مانند آنکه بگوید عاقل و بانی طلاق داده ام زن را
با فرزند نام نه خود را و مالیکه بنده بودم یا بگوید مطلق داده ام زن خود را و مالیکه دیوانه بودم و بود دیوانگی آن شهور و معلوم

لأنه أكله حقیقین کل واحد منهما مضمون بكل القيمة على الانفراد فم لا ولياء والبیع للغرماء فاکل عند

الاجتماع ويمكن الجمع بين الحقیقین ایفاء من الوقبة الواحدة بأن یؤدفع الى ولی الجناية ثم یباع للغرماء

فیضمنهما بالانکاف بخلاف ما اذا اقلفه اجنبی حیث تجب قيمة واحدة للمولی ویدفعها

المولی للغرماء لان الاجنبی انما یضمن للمولی بحکم الملك فلا یظهر فی مقابله الحق لانه دونه

زیرا چه جوابیست که در حق رایگی حق اولیای جنایت و آن این است که بدهد خواه بنده مذکور را با ولیای جنایت و دم حق صاحب دین و آن این است که فروخته شود بنده مذکور بجهت دین آنها و سبب آنرا و غیره که ام از آن و در حق و قیاساتنا باشد واجب میشود ضمان آن که تمام قیمت است پس همچنین مضمون خواهد شد و قیاساتنا هر دو حق جمع باشد سوال جملع هر دو حق بانیفیه که او انورده شود هر دو حق از رقبه بنده تصور نیست زیرا چه اگر دفع کند بنده را با ولیای جنایت فروختن آن بجهت دیون تصور نیست و همچنین عکس آن جواب حق جمیع میان هر دو حق ممکن است بانیفیه که دفع کند بنده را با ولیای جنایت اولاً و بعد از آن فروخته شود بنده بجهت صاحب دین ف سوال هر گاه فروخته میشود بجهت صاحب دین پس در دفع آن با ولی جنایت چه فایده است جواب حق فایده این است که ثابت میشود با ولیای جنایت حق اختصاص بنده مذکور با ولی فدی و چون بنده مذکور جنایت کرده بود در حالیکه مشغول بود بدین پس وضع نیز کرده میشود بهمان صفت پس در صورت مذکوره واجب خواهد بود بر خواه ضمان هر دو حق بسبب آنکه تلف کرده است خواه هر دو حق را بخلاف آنکه اگر یکیشد کسی اجنبی بنده مذکور را بخیاط چوبه میشود بر اجنبی در صورت یک قیمت برای خواه و خواهد داد آن قیمت را خواه بصاحب دین بجهت آنکه واجب میشود بر اجنبی ضمان آن برای خواه اولاً بسبب آنکه بنده مذکور ملوک وی است و حق صاحب دین که وضع است کمتر است قیمت حق خواه که ملک است پس حق صاحب دین که کمتر است با وجود حق خواه که قوی است اعتبار ندارد و چنان شد که گویا نبود در آن حق دیگر ف و بعد از آن خواهد گرفت صاحب دین قیمت مذکوره را از خواه بجهت آنکه قیمت مالیت بنده است و حق صاحب دین مقدم است در مالیت بنده به نسبت خواه زیرا چه واجب است بر خواه که بدهد بنده را بصاحب دین تا فروخته شود بنده در دین وی پس خواه بدو صاحب دین مقدم بر خواه با اعتبار مالیت که از آنی الکفای و باید دانست که این همه که مذکور شد قسمی است که باشد بنده مذکور مدیون قسط و جنایت نکرده باشد و اگر بنده مدیون جنایتی کرد و بعد از آنکه از اجنبی بخلاف خواهد داد خواه قیمت آن بنده را بولی جنایت و صاحب دین هر دو و اما اجنبی قیمت آنرا نخواهد بود مذکور

وقال المتكلم لا بل فقامت عليك العينة مفقودة فان القول قول المقر له وهذا لأنه ما استند الى حاله منافية
 للنفان لكنه يضمن بين حال قلعها وهي مدبونة وكذا يضمن مال المخزي اذا اخذ له وهو مستأن من بخلاف
 الوطى والغلة لان وطى المولى امته الذي يورثه لا يوجب العتق وكذا اخذ لمن غلته وان كانت مدبونة لا يوجب
 النفيان عليه فحصل الاستناد الى حاله معهوده منافية للنفان **قال** واذا امر العبد المحرور عليه صبيحة ان يقتل اجل
 قتله فله عاقلة الصبيحة الدية لأنه هو القاتل حقيقة دمه وخطاؤه سواء على ما بينا من قبل ولا شيء على الامر وكذا اذا
 كان الامر بصبيحة لا يوجب اخذ ان باق المملوك الماخذه فيها باعتبار الشرع وما اعتبر قوله وما لا يخرج لعاقلة الصبيحة
 الامر باذن ويجعون على العبد الامر بعد الاختاق لان عدم الاعتراض على المولى وقد زال بالنفان اهلية العبد بخلاف
 الصبيحة لأنه قاهر الاطاعة **قال** وكذلك ان امرت بمعاذ ان يكون الامر عبدا والمأمور عبدا لا عليه صبيحة
 مولى القاتل بالدفع والعداء ولا يرجع له على الاول في الحال ويجب ان يرجع بعد العتق باقل من الفدية وقبلة
 العبد لأنه غير مضطور في دفع الزيادة وهذا اذا كان القاتل خطأ وكذا اذا كان عبدا والعبد القاتل صغيرا
 من كنت متزكيا لمالكه كوردي تو شمر راست مراد زنا لمالكه شمر راست تو كور بود شرف و واجب است بر تو را شمس شمس من حق
 پس نه صورت قول مقر معتبر است **فان** و واجب میشود و بر کور کند چشم شمس شمس مقره حق زیرا چه او را کرده است بسبب آن
 که کور کردن چشم است و نسبت آن کرده است بسوی مالیکه منافی ضمان باشد و بعد از او را بسبب ضمان و غرضی برادر از ضمان
 میکند و مقر منکر است معتبر قول منکر است پس بچنین در اینجا نیز قول کثیر منکر است معتبر خواهد بود بخلاف وطی و غله کثیر زیرا چه
 بسبب وطی خواص کثیر را اگر چه دین دار باشد از آن کثیر واجب نشود و عقار و زمین اگر چه دین دار باشد از آن کثیر
 واجب نشود و ضمان آن بر عاقل پس درین مورد صورت نسبت نمودن است معلوم است خواهد بود و کفین غله را بسوی مالیکه
 منافی ضمان است و معلوم است مسئله ۱۲ اگر امر کرد بنده مجبور یا مینفیری یا مینفیری که بکشد مروی را و کشت غیره ذکر کرد که ماسر است
 آن مرد را پس واجب میشود بر عاقله مینفیر است آن زیرا چه مینفیر ذکر قاتل است حقیقه و عند مینفیر و خطای آن برابر است **فان**
 در مورد صورت و واجب میشود و است **حق** چنانچه گذشت سابق پس واجب خواهد بود و صورت مذکوره و چیزی لازم نمی آید
 بر امر که بنده مجبور است یا مینفیر زیرا چه آنها ماخر نیستند بقول خود و حاجت آنکه موافقانه نشود و مگر باعتبار شیخ و در شیخ معتبر نیست قول آنها
 و باید دانست که هرگاه دلدن عاقله مینفیر صورت مقتول را نخواهند گرفت آنرا از ماله مینفیر گرفته و گاهی منافی الحال و نه بعد از طعن
 آن و نخواهند گرفت آن را از بنده و امر و تشنگی آن آزار شود زیرا چه قول بنده معتبر نیست و برای حق خواهد بود بسبب نقصان اهلیت مملوک
 آزادی حق خواهد بود مانع آنکه پس نخواهند گرفت و است از بنده بعد از آزادی بخلاف مینفیر زیرا چه معتبر نیست قول آن بسبب نقصان
 اهلیت مینفیر **فان** نخواهند گرفت و است از مینفیر منافی الحال و نه بعد از طعن **حق** مسئله ۱۲ اگر بنده مجبور بر بندگی مقتول شد
 و کشت بنده ماسر آن را واجب میشود بر عاقله قاتل که دفع کند آنرا یا ندیه آن دهد و مینفیر سدا و اگر چه دین دار باشد و هیچ چیزانی الحال و پس
 آنرا بگیرد و از وی بعد از آنکه آزاد شود چیزی را که کمتر است از میان ندیه و قیمت آن زیرا چه فرو نیست مراد که بعد از آزادی چه چیزی باشد
 بدون چیزی که کمتر از میان ندیه و قیمت بنده و این همه که مذکور شد و قیمت که باشد قتل خطایا باشد قتل عمد و لیکن قاتل بنده مینفیر باشد

كان القول قوله لما ذكرنا قال ومن اعتق جارية ثم قال ليعا قطعك يدك وانت امتي وقالت قطعتها
وانا حرة فالقول قولها وكذلك كل ما اخذ منها الا للجماع والغلة استحسانا وهذا عند ابي حنيفة
وابن يوسف رحمهما الله وقال محمد لا يضمن الاشياء قائما بعبئته ثم يرد به عليها لانه منكر وجوب الضمان
لاستناد الفعل الى حالة معهوده منافية له كما في المسئلة الاولى وكما في الوطى والغلة وفي الشيء القائم
اقتضيد حاجث اعترف بالاخذ منها ثم ادعى التلف عليها هي منكرة والقول
قول المنكر فلهذا يرد بالرد اليها ولها انه اقترب بسبب الضمان ثم ادعى ما يبرره
فلا يكون القول قوله كما اذا قال لاغيره فقات عندك اليمنى وعيني صحيحة ثم فطعت

چه در يعوضا مقبرست قول وی در عدم وقوع طلاق و عدم صحت بیع پس تخمین در اینجا نیز مقبر خواهد بود قول ابنه و در عدم وجوب ضمان
مسئله ۱۹ اگر شخصی آزار دهد و کثیر بخور و بعد از آن گفت مرا و را که بریده ام دست ترا در مالیکه تو کثیر من بوی و گفت کثیر مذکور که بریده
تو دست مرا و را مالیکه آزار بود پس مقبرست قول کثیر مذکور است تخمین است حکم در هر چیزیکه گرفته باشد خواه از کثیر مذکور و سوا و طی و غله آن
ف اعنی وقتیکه اختلاف نایند خواه کثیر در چیزیکه گرفته است خواه از کثیر یا بنظر که بگوید خواه که گرفته ام این را از تو در مالیکه کثیر بودی و
کثیر که گرفته تو از من در مالیکه آزار بود پس قول کثیر مقبرست در هر چیز مذکور و طی و غله آن اعنی وقتیکه بگوید خواه که طی کرده ام ترا
در مالیکه تو کثیر من بودی یا بگوید که گرفته ام غله اعنی اجرت خدمت تو در مالیکه کثیر من بودی و او گوید که طی کردی تو با من و غله
آزار بودم یا گرفتاری تو غله را در مالیکه آزار بود پس قول خواه مقبرست درین سه و صورت ص از روی استحسان و این نیز تخمین است
است و گفته است محمد بن حجاج که مقبرست قول کثیر فقط در چیز معین و موجود که امر کردی شود خواه که رد کن آزار بر کثیر من و همه فاعنی وقتیکه
اقرار کند خواه بر کثیر من معین موجود باشد و دست وی امر کرده باشد بر آن کثیر من قول کثیر مقبرست در آن چیز معین موجود فقط و سوا کثیر معین موجود قول خواه مقبرست
ص زیرا که خواه بکار ضمان است چه آن نسبت کرده است فعل خود را بسوی حالیکه منافی ضمان است و آن حالت معلوم است چنانچه در مسئله
اول و چنانچه در و طی و غله و اما قول خواه در چیز معین و موجود نزد محمد بن حجاج است آن مقبرست که خواه هرگاه اقرار کرد و گرفتار شود
از کثیر آزار نداده که منافع قبضه آن چیز کثیر مذکور است و بعد از آن دعوی تمسک آن چیز میکند کثیر مذکور و کثیر مذکور و منکرست و مقبرست قول
است لهذا امر کرده میشود که و پس و بدان چیز را بکثیر و دلیل تخمین ص این است که خواه اقرار کرده است بچیزیکه سبب ضمان است ف و آن
قطع دست و گرفتاری بسیار است بجهت آنکه نسبت کرده است بسوی حالیکه منافی ضمان نیست زیرا که قطع دست بنده خود و گرفتاری
مال آن سبب ضمان است فی الجملة بر خواه چنانچه قطع کند دست بنده خود را که مومن است یا بدیون یا بکثیر و مال بنده خود را
که بدیون است ص و بعد از اقرار مذکور دعوی میکند بچیز را که بر می سازد و او را از ضمان پس مقبرست خواه اقرار کرده است
چنانچه اگر بگوید بکثیر که کوز کردم چشم راست ترا در مالیکه چشم راست من صحیح بود و تو کوز کردی چشم راست مرا ف مقبرست

و عند یقسم بطریق العولی والمضاربة اقله ثلثان الحقیق تعلق بالوجبة اصله التركة المستقره
 بالیون یقرب هذان بالکل وذلك بالنصف ولحقه المسئلة نثاروا وضداد ذکرنا حافی الزیادات
قال واذا كانت عین یلت رحلین یقتل مولى لهما ای قویاً لهما فعلاً احد هما بطل الجميع عند
 الی حنیفه رد و قلا یدفع الذی عن انصف فکیسه الی الاخر ویفید به بدیع الدیة و ذکر فی بعض النسخ قتل
 ولیاً لهما والمراد القریب الضأ و ذکر فی بعض النسخ قول محمد بن یحیی حنیفه رد و ذکر فی الإیارات
 عبد قتل مولا و ولیه ابنا ففعلاً احد لا یبین بطل ذلک کله عند الی حنیفه و محمد بن یحیی
 الی یوسف رد الجواب فیة کالجواب فی مسئلة الکتاب ولم یذکر اختلاف الروایة
 الی یوسف رد ان حق القصاص ثبت فی العبد علی مسیبل الشیوخ لان ملک العولی لا یمنع
 استحقاق القصاص له فاذا عفا احد هما انقلب بقیب الاخر و وجو النصف مالا غیر انیم شائک
 فی الکل فیکون نصفه فی تصیبه والنصف فی نصیب صاحبه فما لیکون فی نصیبه سقط
 صا و رد الی یوسف منقسم شیو میمان اثنا عشر بطریق ضرب و قول ف ای رابع ستم زایه حق اولیای
 متعلق است برقبه ف ای حق اولیای خطاه و زایه حق ولی مقتول و دیگر کخونکر و است پنج هزار است پس در سکه کل ستم
 پس گرفته خواهد شد اقل عدد و یک دانه نصف است و آن دو است پس اهل سکه از دو است و قول خواهد شد بسوی ستم
 هر دو ولی خطا بر سائل ای بر سر دو ستم که حق امان است و خواهد گرفت ولی عمایه غفونکر و است بر سر نصف است ای یک ستم که حق است
 چنانچه و بدو سکه متروکه که باشد از این بیت منقسم میشود بطریق ضرب و قول سکه ۲۴ اگر نکرده که شترک است میان او و
 کشت عمداً شخصی را که ولی آن هر دو خواهد وی اندر غفونکر و یکی از آن دو خواهد ساقط میشود قصاص و رایگان میرود خون مقتول نزد
 الی حنیفه رج و گفته اند صاحبین رج که خواهد و او خواهد که غفونکر و است نصف نصیب خود را که بر بینه دست خواهد و دیگر یا و زایه
 آن خواهد و او بوی بیت ویت را و نکرده است و در بعض نسخه که قول محمد بن یحیی موافق قول الی حنیفه رج است و مذکور است
 در اکثر نسخه که قول محمد بن یحیی موافق قول الی یوسف رج است و در بعض نسخه اینقدر عبارت از زیادات و زینا مقتول است
 و شتر که کرده است بران صاحب غایت البیان و آن این است صی که اگر نکرده کشت خواهد خود را و مر خواهد را و دویست و
 غفونکر و یکی از آن دو بر رایگان میرود و جمیع خون مقتول نزد الی حنیفه و محمد رج و نکرده نیست و آن خلاف و چنانچه قیاس قول
 الی یوسف منرا و این بیت که باشد حکم این سکه مانند حکم سکه اول و دلیل صاحبین رج این است که خواهد را میسر سکه قصاص
 نکرده و خود را زیر راجه ملک خواهد که و نکرده است مانع استحقاق قصاص نیست چه بنده و حق خون باقی است بر اهل خود که اذکار
 است و هر گاه واجب شد قصاص بر هر دو خواهد واجب خواهد بود برای هر واحد از آن دو خواهد نصف قصاص و رعایه شائع
 است پس خواهد بود نصف نصف مذکور متعلق در ملک آن و نصف نصف مذکور در ملک خواهد و دیگر و هر گاه غفونکر و یکی از آن خواهد
 ساقط خواهد شد حق قصاص آنکه غفونکر و ده است و خواهد گردید حق آن در مال شائع چنانچه بود حق آن شائع و در قصاص پس نصف
 آن که بر جمیع است منتقل گردیده بال در نصیب وی و آن ساقط خواهد شد با لکلیه ای بدل قصاص که مال است نیز لازم خواهد شد

الان عمد خطأ اما اذا كان كيداً يجب القصاص بلحيانه بلين المخو والعبد قال واذا قتل العبد بجلين
 عمل لكل واحد منهما وليان فعفا احد ولي كل واحد منهما فان المولى ينفع نصفه الى الاخرين وبغيره
 بعشرة الاف درهم لانه لما عفا احد ولي كل واحد منهما سقط القصاص وانقلب مالا فصار كمال
 من الاجل لانه حقهم في الرقبة اذ في عشرين الف وقد سقط نصيب العاقلين وهو النصف وبقى
 النصف فان كان قتل احد هما عمداً والاخر خطأ فعفا احد ولي العمد فان ذل المولى فذاه نجسة عشر الفاً خمسة
 الاف للمولى لم يعف من ولي العمد وعشرة الاف لولي الخطا لانه لما انقلب العمد مالا كان حق ولي الخطا
 في كل الدية عشرة الاف وحق احد ولي العمد في نصفها خمسة الاف فلا تنافي في الفداء فنجب خمسة
 عشر الفا وان دفعه دفعه اليهم ائله تأتله لولي الخطا وثلثه لغير العاني من ولي العمد عند ابى حنيفة
 وقال ايدفعه ارباعاً ثلثة ارباعه لولي الخطا وربعه لولي العمد فالتسمة عند هاهنا بطريق المذاذعة
 فيسلم النصف لولي الخطا بله مازاعة واستوتب من اربعة الفين في النصف الاخر فينصف فلهذا يقسم ارباعاً
 زيرا چه عمد وخطای آن برابرست واما وثیقکه قاتل بنده کبر باشد و قاتل کرده باشد بعد واجب میشود بر آن قصاص زيرا چه قصاص
 جاری میشود میان بنده و آزاد مسلم ۲۲ - اگر بنده کشت و دوازده دراهم و سه واحد را دو و ولست و یک ولی از هر واحد را و عفو
 نموی پس خواجه بنابرست اگر خواه بد بد نصف غلام را بد و ولی که عفو کرده اند و اگر خواه بد بد بانه ده هزار درهم در فدیہ آن زيرا چه هر
 عقد و یک ولی از هر واحد از آن دو ولی ساقط شد قصاص و گردید حق باقی او یا در مال پس مانند آن شد که پیش مال در ابتدا و نصیب
 دو ولی که عفو نموده اند نصف است پس آن ساقط خواهد شد و باقی خواه ماند نصف مسلم ۲۳ - اگر بنده کشت و آزاد را و لیکن یکی را
 عمداً و دیگری بر اخطا و سه واحد را و ولی است و یکی از دو ولی عفو کرده و او را پس اگر فدیہ بد خواه خواهد داد در فدیہ آن باز نه هزار
 درهم پنج هزار درهم بولی متقول عمد که عفو کرده است و ده هزار درهم بد و ولی خطا زيرا چه هر گاه عفو کرد و یکی از دو ولی عمداً ساقط شد قصاص
 و گردید حق ولی عمد و گردید حق پس خواه بود حق و دو ولی خطا تمام بدست که ده هزار است و خواه بود حق یکی از دو ولی عمد که عفو کرده
 در نصف بدست که پنج هزار است و در فدیہ یکی نیست بلکه قیمت عید گاهی یکی میکند پس واجب خواهد شد باز نه هزار و اگر بد خواه بخواهد مذکور
 را بر سه ولی مقسوم خواهد شد میان آن ارباع بشش و بخش آن خواه رسید بد و ولی خطا و یک بخش بولی عمد که عفو کرده است و این نزد
 ابی حنيفة ربع است و گفته اند صاحبین ربع که مقسوم خواهد شد بنده مذکور میان هر سه ولی یا بخشش سر ربع آن رسید بد و ولی خطا و ربع آن بیک ولی عمد
 پس قیمت آن نزد صاحبین ربع بطریق شاعت است یعنی مقدار یک شصت و شصت کی باشد شاعت دیگر و او میشود آن مقدار بکنس و در مقدار یک شصت و شصت
 میشود مقسوم میشود و بالناصفه و ضرورت نکند که نصف بنده مستلزم باشد بر سه و ولی خطا یا شاعت و دیگر پس آن نصف خواه رسید بد و نصف و دیگر که
 است در آن شاعت است میان هر دو ولی خطا و ولی عمد که عفو کرده است پس مقسوم خواهد شد این نصف میان ولی خطا و یکی از عبد بالنصف
 و دلیل صاحبین ربع این است که حق هر دو ولی عمد متعلق بود در جمیع رقبه بنده و هر گاه عفو کرد و یکی از آنها باطل شد حق آن و فاعل شد نصف بنده و دیگر
 شد این نصف حق هر دو ولی خطا یا شاعت دیگر پس خواه رسید نصف مذکور یا باقی ماند نصف دیگر که در آن متعلق است حق هر دو ولی خطا و حق
 عمد که عفو کرده است پس مقسوم خواهد شد این نصف میان هر دو بالنصفه پس خواه رسید بد و ولی متقول خطا شصت و شصت بولی عمد که عفو کرده است و این

و فناء دبیقاء المالیة اصله او مدلوله و ساد کفایلیه القيمة و کالغصب و کلاب حنفه و محمدی

قوله تعالی و دینه مسامحة الی احله اوجبه مطلقا و هی اسم للواجب بمقابله الادمیه و لکن فیله

معنی لادمیه حتی کان مکلفا و فیله معنی المالیه و لادمیه اعلاها فینجب اعتبارها باحد الادانی عند تعویض

بیهما و فاما ان الغصب بمقابله المالیة اذ الغصب لا یرد الی المال و یبقا المقدیم الفائد حتی یقی بعد قسلة

چون بقیای حقیقی بر بقیای نامی است نه اصل الی نامی یا متبایا بل آن در اینجا اگر چه اصل مال باقی نیست ولیکن بر آن باقی است پس خواه بود و بقیای
 بیع یا متبایا بقیای بل بیع که ارزش است یعنی قیمت است و اگر ضمان عوض خون میشت باقی نمی ماند و تقدیم بیع زیرا چه مالیت آن اصلک با
 نمی ماند و درینجهت پس خنده بند مدکور که قیمت آن مساوی ویت است یا زیاده و مانند آن بند که قیمتش کم است از ویت و مانند بند
 منغسوب یعنی اگر غصب کند کسی بند در آنکه قیمت آن زیاد از دزد هزار در هم است واجب میشود قیمت آن هر قدر که باشد نزد ویت
 و اینجا نیز دلیل الی خلیفه و محمدی کی این است که خدا تعالی واجب کرده است ویت را بقتل مومن بخلاف مطلقا معنی شامل است بند طایرا
 نیز چه در قرآن مجید آیه است کیسه قتل کند مسلمان را بقتلش جزایش این است که از او کند بند مسلمان او را که تمام ویت را با او
 مقتول پس واجب خواهد شد ویت و ویت بدل که ویت است که زیاد و نیش و برده هزار در هم پس زیاده از دزد هزار در هم واجب خواهد شد
 مانند ویت از او دلیل دوم این است که در بنده یافته میشود و معنی یکی معنی آدمیت که عبارت است از ادوات مخصوص که در آن یافته شود
 عقل و فکر و فهم و غیره است که شایسته تحلیف است دوم معنی مالیت که عبارت است از محلی که آماره و جیسا باشد برای مصالح بندگان خدا پس زیاده
 و ویت است یکی جهت آدمیت و دیگر جهت مالیت و جهت آدمیت اعلی است از جهت مالیت و قاعده این است که هرگاه جمیع شود و ویت
 و خضر باشد جمیع میان احکام هر دو پس واجب است که اعتبار کنند جهت اعلی را و جهت ادنی را را اعتبار نکنند و در اینجا اعتبار هر دو
 است چه جهت آدمیت می خواهد که بین و مقدور باشد ضمان آن بمقدار ویت و جهت مالیت می خواهد که باشد ضمان آن قیمت هر قدر که
 پس ضرورت است که یکی را اعتبار کنند و دیگری را و اعتبار جهت آدمیت اولی است زیرا در این اثرن و اعلی است و بیانی و البور و معنی کفر
 آورده اند سلفه منسوب را محبت زیرا چه ضمانت غصب باعتبار مالیت است نه بجهت آنکه غصب دارد و نیش و دیگر مال و اما اعتبار ایشان از
 نمود و اندر سلفه بیع که عقرب باقی میماند بسبب بقای بدل چه که قیمت است مسلم نیست زیرا چه تقدیم در صورت مذکور و باقی میماند بجهت
 بقای آن شتمن بر سلفه ویت نه بجهت آنکه قیمت آن بدل است از مالیت آن بدلیل اینکه باقی میماند عقرب بیع و قتیله که گفته شد

ضرورت آن المولى لا يستوجب على عبده مالا وما كان في نصيب صاحبه بقى ونصف النصف
هذا الوجه فلم يذيقا لادفع نصف نصيبك او اقتطع من يدك الى يدك ولما كان ما يجب من المال يكون
حق المقتول لا يذهب بدل دمه ولهذا اقتطع منه ديونه وتنفذ به وصاياه ثم الورثة يتخلفونه فيه
عند الفراغ من حاجته والمولى لا يستوجب على عبده ديناً فلا تخلفه الورثة فيه **فصل**
ومن قتل عبداً خطأ فقيمة قيمته لا تؤاد على عشرة آلاف درهم فان كانت قيمته
عشرة آلاف درهم او اكثر فمضى له عشرة آلاف الا عشرة وفي الامة اذا ادت قيمته
على الدية خمسة آلاف الا عشرة وهذا عند ابى حنيفة ومحمد بن سعد وقال ابو يوسف
والشافعي رة تجب قيمته بالغة ما بلغت ولو عقب عبداً قيمته عشرة وثلث الف
في ذلك في رة تجب قيمته بالغة ما بلغ بالاجماع كجماعات الضمان بدل المالدية ولهذا يجب
للمولى وهو لا يملك العبد الامن حيث المالدية ولو قتل العبد المبيع قبل القبض بقي العقد

زیر آنچه خواجه محقق دین میگردد در بنده خود و نصف حق آن که بر حق جمیع هست متعلق گردیده است بمال و نصیب خواجه دیگر یا ورنه
آن که خفیه کرده است پس ساقط خواهد شد و گفته خواهد شد بعقوبت خود که به نصف نصیب خود را یعنی برع بنده را خواجه دیگر یا ورنه
آن به برع و بیت را و دلیل ابی حنيفة این است که قصاص واجب میشود بر حق هر دو خواجه بغیر از این پس احتمال دارد که وای
شود و بر ای هر یک از آن دو خواجه در جمیع بنده یا در نصف بنده یا بطوریکه باشد بر حق هر واحد که نصف است متعلق در نصیب وی یا بانیطور
که باشد بر حق هر واحد متعلق در نصیب دیگر یا بانیطور که باشد متعلق نصف نصیب هر واحد در نصیب بی نصیب نصیب آن در نصیب دیگر یا
بغیر از تعیین و هر صورتیکه باشد بالغ و وجوب قصاص نیست زیرا چه جمیع اجزای بنده در حق قصاص برابر است چه بعض اجزای آن که
از بعض اجزای نیست در حق قصاص پس هرگاه متعاقب گردد بر حق خواجه بسبب عقوبت خود و خواجه دیگر بسبب مال احتمال دارد که واجب
شود و جمیع حق وی که نصف است باعتبار اینکه متعلق باشد بر جمیع حق وی در نصیب دیگر و احتمال دارد که باطل شود و جمیع حق وی
باین اعتبار که متعلق باشد بر جمیع حق وی در نصیب وی و احتمال دارد که واجب شود نصف حق وی باین اعتبار که متعلق باشد نصف
حق وی بنصیب وی و نصف دیگر بنصیب دیگر شایع پس در وجوب مال بر خواجه دیگر شک است و مال واجب نمی شود و بنصیب
فصل مسئله - اگر کسی بکشد بنده را بخطا واجب شود بر آن قیمت آن بنده در حالیکه زیاده از ده هزار درهم نباشد و اگر
قیمت آن ده هزار درهم یا زیاده از آن حکم کرده میشود و ده هزار درهم کرده و در صورتیکه باشد قیمت کم از ده هزار
دین آن ده هزار یا زیاده از دین آن حکم کرده میشود و پنج هزار درهم کرده و در صورتیکه باشد قیمت کم از ده هزار درهم مگر پنج
درهم و در دین اول انبساط و این نزد ابی حنيفة و محمد بن سعد و گفته است ابو یوسف و شافعی هر که واجب میشود قیمت آن بر قدر که باشد
بجست آنکه ضمان عوض مالیت است نه عوض خون لهذا همان واجب میشود بر ای خواجه وی و خواجه مالک آن نیست مگر باعتبار مالیت در ضمان
خون زیرا چه بنده باعتبار خون بر هر دل از وی است و اگر ضمان عوض خون بود و مرا از این بود که مالک ضمان بنده میشود و خواجه بنده را اگر کشد
بنده و جمیع در دست مالکیش از قبضه مشتری باقی بماند و تصحیح و این در مالیت بکشد که ضمان بدل مالیت است زیرا چه اگر ضمان بدل مالیت نمیشود باقی نمی ماند و تصحیح

بول و این که بگوید قصاصی بد لا عن المالیة فکذا لک امر الملیة و فی قلیل القيمة الواجب بمقابله الا دمیة
 المالیة لا یستعمل فیها نقد زمانه بقیته را یا بخلاف کثیر القيمة کان قیمة الخیر مقداره بعشر الا ان و نقصا
 منها فی العسل اقلها و الا لخطا و دقت و تعین العشرة یا التور عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
قال و فی ید العبد نصف قیمته لا یزاد علی خمسة الاف الا خمسة لان الید من التور من نصفه
 فتمت بوجهیکه و یتقص هذا المقدار اقلها و الا لخطا و دقت و کل ما نقد من دمیة الخیر فهو مقدس
 من قیمته العبد لان قیمته فی العبد کالدمیة فی الخیر و هو بدل الدم علی ما قورنا و ان عصب امه
 قتلها عشر و ان الفاضالت فی یده علیه تمام یتقوا المانیان فکان الغصب ضمان المالیة **قال**
 و من قطع ید عین فاقطعه المولى ثم مات من ذلك فان کان له ورثة غیر المولى
 فله قصاص فیها و الا اقتصر منه و هذا عند الی حنیفة و ابی یوسف و قال محمد
 لا قصاص فی ذلك و علی القاطع ادش الید و ما نقصه ذلك الی ابی حنیفة و یبطل الفصل
 عند ابن نجیم و یقول ابی یوسف ان یقتل شریک بحدیث مثل ثمان بقای محمد مذکور بانه خیار و یرایان منع کردن بیع و اثبات بیع و یتقاسم قصاص پس چنانچه قدر
 بل بایست نیست از اجزاء پنجین را مدیت نیز و بنده که تمش کمتر از دیت باشد و را بنمایز واجب شود بدل دیت نمی دیت و لیکن چون تقدیر آن
 از شریک معلوم نشود و تقدیر آن بشیء نموده شد ف زیر اچه دیت معرفت نقصان بدل دات آن از بدل دات آنرا و
 ممکن است اینطور که رجوع نموده شود و بنوی قیمت بایست زیر اچه قیمت بایست آن که ترست از دیت پس اعتبار نموده خواهد شد قیمت بایست
 می بخوان و فیکه باشد تمش زیاد و از دیت ف زیر اچه دیت نقصان آن بابتها قیمت تعدیست قیمت آن زیاد و قیمت
 از دیت نمی از دیت آن می زیر اچه قیمت آزاد و تعدیست بدیهه و هم پس کم نموده شد دیت آن از دیت آزاد و تا نظر کرد
 نقصان مرتبوی و اما تقدیر تعیین کمی باده و هم پس بخت آنست که تقدیر مذکور دیت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
 بنده واجب میشود نصف قیمت آن و چنانکه یا ده بنامش بر چهار هزار و نصفه و نو و پنج در هر زیر اچه دست آدمی بگذرد و نصفه
 است مسلمه قیمت بنده بگذرد دیت آزاد است پس هر جا که واجب شود دیت آزاد و واجب میشود قیمت و هر جا که واجب شود
 نصف دیت آزاد و واجب میشود نصف قیمت بنده و علی هذا القیاس زیر اچه قیمت بنده و تا دیت آزاد است چه قیمت بنده و بدل خون مسلم
 اگر کسی بزند دست بنده را و او را از آن آزاد کرد و او را خواجه وی و بعد از آن مرد و بنده مذکور به حبس بریدن دست پس اگر باشد بنده
 مذکور را و از آن سوخواجه واجب نمی شود قصاص و اگر نباشد را و او را ثقی سوخواجه واجب میشود و قصاص و این نیز و ابی حنیفة
 و ابی یوسف رح است و گفته است محمد رح که واجب نمی شود قصاص هملا در دو صورت و واجب میشود بر بنده دست ارش و دست آن و آنچه
 نقصان قیمت بنده مذکور شده است بسبب بریدن دست از زمان بریدن دست تا و فیکه آزاد گردیده است و باقی قیمت آن بطل میشود
 و چنانچه اگر باشد قیمت بنده در روز بریدن دست محدودیم شکلا پس واجب میشود نصف قیمت آن بسبب قطع دست اگر
 بعد از آن ده در هم کم شد قیمت بنده مذکور و روز عتق از قیمت آن که در روز بریدن دست بود و بسبب قطع دست اگر
 خواهد بود و ده در هم مذکور نیز پس واجب خواهد شد شصت در هم و باطل خواهد شد چهل در هم و باقی

و اذا امتنع القصاص فی القتلین عندنا محمد مراد یجب ارش الیہ وما انقصه من وقتا یجوز الا وقت الاعتراف كما ذکرنا لانه حصل علی ملکہ و یبطل الفصل و عندنا هما الجواب فی الفصل الاول كما یجاب عنہ

محمد بن فی الثانی قال و من قال لعبدیہ احدی کما حوله من حیثا فاقم العتق علی احدی ما غار شہما للمولی

لان العتق غبار نازل فی المحدث و الشیخ تصادف المعین فیتقید املوکیں فی حق الشیخ و لو قتلہما رجل نجب دینہ و فیه عبد و الفرق ان البیان انتشاء من وجه و انشاء من وجہ علی ما عرفت و بعد الشیخ بقی محله للبیان فاعتبر انشاء فی حقہما و بعد الموت لہ یبقی محله للبیان فاعتبر ناولہما لا یصح و احدی ما حرم بقی فنجب قیہ عبدی و دینہ یخرجہ فادف ما اذا قتل کل واحد منهما رجلا

و باید دانست کہ اگر گناه متعین شد نقدان نزد محمد و در هر دو صورت واجب شود ارس و دست و آنچه نقدان قیمت آن شده است از وقت زخم تا روز قتل چنانچه ناگور شد زیر این رقم باقی شده است و ربانک خواجه و باطل میشود و آنچه زیاد است از ارس تا نقدان ناگور روز قتلین هر دو مسئله اول فقط واجب میشود ارس و آنچه نقدان قیمت آن شده است از وقت زخم تا روز قتلین اگر کسی گفته باشد ببنده و خود که یکی از شما آزاد است و بعد از آن زخم زدن شخصی بسر و بند و بعد از آن میان خود دو تنین کردن خواجه را

از آن ببنده و پالس بل جنایت هر دو بنده میرساند خواجه زیر این رقم خواجه آزاد کرده بود و غیر معین را و زخم سر سید است معین و غیر دیگر است نوعی معین چیز دیگر پس خواجه را باند هر دو ملوک خواجه و زخم شجیه و اگر در صورتی که گفته باشد شخصی بسر و بند و مذکور را واجب میشود بر آن دست آزاد و برای وی اگر باند هر دو را و ارسای سوا می خواجه و اگر میرسد ویت بخواجه و

ص غیر قیمت بدهد و برای خواجه و تیکه باشد تا قتل شخص و احدی نوشته باشد هر دو را معان متعاقب و برابر باشد قیمت هر دو بنده و زخم و قتل میان صورت قتل و صورت شجیه و در وجهی که اینک بیان نمودن خواجه متعین یک بنده را انتشار است از یک وجه و اینی بنا بر قول خواجه که یکی از شما آزاد است و دلالت نمیکند بر اینکه فان معین آزاد است و هر یکی معین از آن قابل عتق است پس کسی که او قتل

گروید و زخم هر یکی معین پس آزاد نخواهد شد یکی از آنها باین قول میس بیان مذکور انتشای حق خواهد شد و حق آن معین چه معین مذکور آزاد شده است ص غیر بیان ناگور خبر است از یک وجه و اینی بنا بر آنکه قول وی که یکی از شما آزاد است دلالت میکند بر عتق تمام خواهد کرد و آن هر دو و اینی یکی از هر دو آزاد خواهد بود پس باین اعتبار بیان مذکور خبر است ص و بعد از آنکه زخم سر بسر و بند و اعتبار نموده میشود و بیان مذکور انتشار از زخم تا قتل واقع شده است بر ملوک پس ارس شجیه خواهد رسید بخواجه ص و بعد از آنکه گفته شد زخم آن هر دو اعتبار نموده میشود بیان مذکور خبر و اظهار شخص زیر این قول انتشای عتق باقی نماند و لازم آمد ازین که قتل واقع شد است بر آن دو بنده و هر گاه ظاهر شد که یکی از آن آزاد است و دیگری بنده واجب خواهد بود بر قاتل ویت آزاد و قیمت بنده بخلاف آنکه اگر گفته باشد یکی از آن دو بنده و دیگری را شخص دیگر

ولهما انما يتقنا بثبوت الولاية للمولى فيستوفيه وهذا لان المقضی له معلوم والمحكم متخذ فوجب القول بالاستيفاء بخلاف الفصل الاول لان المقضی له مجهول ولا معتبر باختلاف السبب ههنا لان الحكم لا يختلف بخلاف تلك المسئلة لان ملك الميمن يغزو ملك النكاح حكما ولا اعتداف لا يقطع السرية لذاته بل لاشتباها من له الحق وذلك في الخطأ دون العمد لان العبد لا يصلح مالكا للمال فعمل اعتبارا بحالة الجرح يكون الحق للمولى وعلى اعتبار حالة الموت يكون للميت محضته فيقف منه ديونه وينفذ وصاياه بخلاف الاشتباها اما العمد فوجبه القصاص والعبد ينفق على اصل الحرية فيه وعلى اعتبار ان يكون الحق لادف المولى هو الذي يتولاها اذ لا وراثت له سواء فلا اشتباها في من له الحق

ص برادر استحقاق اگر چه مختلف است وليكن دلايت گرفتن قصاص خواجه را يقينيست زیرا چه بهر تقدير ثابت میشود ولایت گرفتن قصاص خواجه حکم برود سبب که قصاص استایز متقی است پس مقضی له که خواجه است مقضی به که قصاص است مقضی علیه که بنایت کند است معلوم است لهذا اگر قرن قصاص در اینجا ممکن است پس واجب است که حکم نموده شود و بقصاص و اختلاف سبب و اینجا اعتبار دارد زیرا چه موجب اختلاف حکم نیست بخلاف مسئلة اول زیرا چه مقضی له در اینجا مجهول است و بخلاف مسئلة نیز زیرا چه در صورتی که حکم مختلف است بلکه رتبه مغایر یک کلام است از روی حکم زیرا چه ملک و علی که ثابت میشود بکلیه مقضی له و بالذات است و علی که ثابت میشود بلکه رتبه مقصود بالذات معلوم نیست و مقصود بالذات مندر مقصود بالذات است و مندر مقصود بالذات معلوم نیست زیرا چه هر واحد انکار می کند و عموما دیگر را چه خواجه انکار میکند بلکه رتبه را از وج انکار میکند بکلیه را پس حلال نخواهد شد و علی که نیز مذکور است صاحب حق گفته است که عتق قطع میکند سرایت را جابش این است که عتق قطع نمی کند سرایت را فی ذاته بلکه بسبب آنکه صاحب حق متعبد است و معلوم نیست و آن در صورت خطاست و در صورت عذر غایب است یعنی اگر قطع کند و بنده را خطا و سرایت کند قطع دست بعد از عتق واجب نمی شود قصاص بلکه واجب میشود وارش دست و خان آنچه از قصاص است آن شده است بسبب قطع از روز قطع دست تا وقتیکه آزاد گردیده است زیرا چه در وقت صاحب حق متعبد است و معلوم نیست که اگر دست صاحب نیست آنکه بنده قایلست آن را رد که مالک مال گرد پس باعتبار حالت فرج صاحب حق خواجه است و باعتبار حالت موت صاحب حق بنده مذکور است زیرا چه درین حالت آن آزاد است و نیز باعتبار حالت جرح واجب میشود و قیمت آن زیرا چه آن بنده است و باعتبار حالت موت واجب میشود و نیز زیرا چه آن آزاد است پس مقضی له و مقضی به برود و مجهول است و جهالت صاحب حق که مقضی له است مانع سرایت است پس قینکه مقضی له و مقضی به برود و مجهول باشد بطریق اولی مانع سرایت نخواهد بود و اما در صورتی که حکم آن قصاص است و بنده در حق قصاص باقی است بر اصل آزادی پس خواهد بود حق قصاص مریده را ولیکن تنفیاض قصاص از بنده خواهد بود زیرا چه آن دلی و بیانی نیست در او و اراشی شود و خواهد بود برین صورت صاحب حق معلوم است مجهول نیست چنانچه مقضی به برود معلوم است

فبقی الباقي علی ملکہ کما اذا قطع احدی یدیه او فقاء احدی عنبیه ونحن نقول ان المالیة قائمة فی الذات دہی معتبرۃ فی حق الاطراف لستوطا اعتبارها فی حق الذات تمہرا علیہ و اذا کانہ معتبرۃ وقد وجد اتلاف النفس من وجہ بتغویت جنس المنفعة والضمائم تنقذ ربقیۃ الكل فوجب ان یتماک للجنۃ دفعا لنقصه ودعاۃ لہما انہ مختلف ما اذا فاقینہ حیوانہ لیس فیہ معنی المالیۃ وتختلف عنی المیزان لا تقبل الانتقال من ملک الی ملک اذ فی قطع احدی یدین و فقاء احدی العسینین لہو وجہ تغویت جنس المنفعة ولہما ان معنی المالیۃ لما کان معتبرا وجب ان یتغیر المولی علی الوجه الذی قلنا و حکما فی سائر الاموال فان من حق ثوب غیرہ و خرقا فاحسان شاء المالك دفع الثوب الیہ و فتمتہ قیمتہ وان شاء امسک الثوب و فتمتہ النقصان و لک ان المالیۃ وان کانت معتبرۃ فی الذات فالآدمیۃ غلبہ و ہکذا فیہ و فی الاطراف ایضا الا انہ ان عبد او قطع ید عبد آخر یؤمر المولی بالدفن و الفداء و ہذا من احکام الآدمیۃ لان موجب الجنایۃ علی المال ان ثیاع دقبتہ فیہا

ص پس باقی خواہد ماند باقی بند و در ملک خواہد چنانچہ اگر قطع کند یکی دست بندہ را یا کو کند یکی چشم آن را پس از این میشود ضمان تمام قیمت بندہ بر جنایت کنندہ و نگاہ میدارد و خواہد بندہ مذکور را چنین و در اینجا نیز ص و علمای ما یحیی گویند کہ مالیت موجود است و ثروت آن بہرست در حق اطراف بدن نیز بہر اعتبار مالیت و روات با نیغور کہ قطع و روات باشد ساقط است فی زیر این اطراف بدن نیز لہ اموال است بہجت مخالفت بدن پس اعتبار مالیت و اطراف بدن اولی است ص او ہر گاہ مالیت و اطراف بدن و روات ہر دو متبرکہ و در صورت مذکور ہر ہا کہ شدہ است ذات نیز از یک وجہ زیرا چہ تلف شدہ است یک جنس منفعت تمام و کمال و ضمان بقدر تمام قیمت است پس سزاوارست کہ جنایت کنندہ مالک جسد بندہ گردد و تا ضرر لازم نیاید و مالیت تحقق کرد و بطلان و فتنیکہ کہ کردہ و محترم آرد و زیر این ہر دو را دینی مالیت بدست و بطلان و فتنیکہ کہ کردہ و چشم بدہر را زیر این ہر دو متبرکہ تمام و کمال فوت شدہ است و دلیل صاحبین بر این است کہ ہر گاہ در بندہ منہی مالیت معتبر شدہ و در آن دو شبہ است یکی اتمان ذات و دوم اتمان اطراف ص پس سزاوارست کہ خسار شود و خواہد بر وجہیکہ مذکور شدہ یعنی اگر خواہد باعتبار شبہ اول یا بر وجہ قیمت را و تسلیم نماید جسد را زیر اینہ روات تلف شدہ است بسبب فوت شدن یک جنس منفعت و اگر خواہد باعتبار شبہ دوم نگاہ دارد آن را و دیگر و نقصان قیمت آنرا ص چنانچہ در جمیع اموال زیر اینہ اگر کسی پارہ کند جامہ کسی را بر خرق نیز مالک جامہ شمارست اگر خواہد بدہر جامہ و دیگر قیمت آن را و اگر خواہد نگاہ دارد جامہ را و دیگر و نقصان قیمت آنرا و اولی ابی فیض ص این است کہ مالیت اگر بہر معتبرست و روات ص و اطراف بدن ہر دو ص و لیکن معنی آدمیت نیز در روات بندہ و در اطراف بدن وی است و بالکلیہ معنی آدمیت باطل شدہ است لہذا اگر بندہ و ہر دو دست بندہ و دیگر را امر کردہ میشود و خواہد این کہ دفع کند بندہ جنایت کنندہ را یا فدیہ آن و ہر چہ فدیہ و اذن بخجلہ احکام آدمیت است زیرا چہ حکم جنایت بر مال این است کہ فرستہ شود و بندہ جنایت کنندہ بہجت جنایت بر مال ص و ہر گاہ یا نمہ شدہ و در بندہ ہر دو وجہ است یعنی آدمیت و ہست

بجای

حيث يجب قيمة المالكين لانهم ينتقن تقبل كل واحد منهما خيرا وكل منهما يملك ذلك
ولان القياس ياتي بثبوت العتق في المجهول لانه لا يفيد فائدتا وانما صححناه ضرورة منة التعريف
واثبتنا له ولاية النقل من المجهول الى المعلوم فيتقد رقبته والضروة وهي في النفس دون الاطراف
فجاء ما ذكرنا في حقا قال ومن فقا عيني عبد فان شاء المولى ادفع عبد لا واخذ قيمته
وان شاء امسكه ولا شيء له من النقصان عند البى حليفة راء وقلا ان شاء امسك
العبد واخذ ما نقصه وان شاء دفع العبد واخذ قيمته وقال الشافعي
يضمنه كل القيمة ويسك الجثة لانه يجعل الفئات مقابلا للفائت
يس واجب يتوهم ويت ودينه زير اچه معلوم نسبت قيمته لانه كرام كشته است آزاد و بر كي ازان و قائل مكرست اين را كشته است
آزاد و راف و بيان خوابه عتق كي را اعتبار ندارد چه احتمال دارد كه خوابه بيان كي معين نخود و باشد بزرگم ك قابل ص و دوم
اينكه قياس اياي كنند كه آزادي ثابت شود در مجهول زير اچه پنج فاده دارد و معين صحيح و شسته شده است ثبوت آزادي و مجهولان غير
كه تعرف او صحيح شود ف اعني اگر صحيح نشود قول خوابه كه كي از شما از اوست نوبت ديگر ص و اهره و همچنان شدة تصرف ولايت بيان آن
بر خوابه كند شستين زير اچه عتق از جانب اوست پس ثابت خوابه شد آزادي و در مجهول بقدر ضرورت و ضرورت نسبت كردن
نه در اطراف بيان ف زير اچه محل آزادي ذات است نه اطراف بيان و در اطراف بدن آزادي ثابت نميشود مگر نسبت ص
پس باقي خوابه را بدهد و بدهد ملوك و در حق اطراف بدن ف و شسته و واقع خوابه شد و ملك خوابه پس خوابه ريب بل شسته خوابه آنها
و بايد دانست كه در صورت مذكوره اگر كشته باشد آن هر دو بدهد را يك شخص بقايب اعني كي را بدهد ديگر كي پس واجب صي شود
بر قائل قيمت اول هر خوابه و ديت ديگر براي وارثان و ي زير اچه ميبست كشتن كي معين شده بدهد ديگر براي عتق بالفرة
و اگر كشت آن هر دو بدهد را مساوي قيمت آن هر دو بدهد مختلف باشد پس واجب ميشود بر قائل نصف قيمت هر كي ازان و دو بدهد
اعني نصف قيمت آن و نصف قيمت اين و ديت يك آزاد زير اچه آن كشته است يك بنده و يك آزاد را قيمتا و قتل آزاد موجب است
و قتل بنده موجب قيمت است و ديت كي ازان و دو بنده اولي از ديگر پس لازم خوابه را نصف قيمت هر كي از آنها و نصف ديت هر كي از آنها
و زير اچه محل بيان بسبب موت باقي نماند پس خوابه بود عتق در هر دو بنده شال كذا في الكفاية ص مسئله نه اگر اكر كسي و دو ششم
بنده را پس خوابه مختار است اگر خوابه بد بدهد را بجنابيت كنده و بگيرد قيمت آن را و اگر خوابه بدهد را و بدهد مذكور را پس
نيز سديج چيز با و از نقصان قيمت بنده در غير موت نمز و ابني خيفه ج و گفته اند صاحبين ص ح كه خوابه مختار است اگر خوابه بدهد را و
بنده را و بگيرد و از نقصان قيمت آن شده است و اگر خوابه بد بدهد را و بگيرد و تمام قيمت آن را و گفته است شافعي ص ح كه خوابه بگيرد تمام
قيمت بنده را و بگيرد و در بدهد مذكور را زير اچه نماند و واجب ميشود و بقايل چيز كه كشته شده است ف نه بمقابل چيز كه باقي است چنانچه در آزاد

وچنانچه ایالتی برون توالی لایقجہ الاقیہہ واحده لکنہ لامنتع منه الا فی قبۃ واحده وکان
دفع القیمۃ لک دفع العید وذلک لایکثر و فہذا لکن لک ویتضاربون بالخصص فیہا ویتقدونہ
لکل واحد فی حال الجنایۃ علیہ لان المنع فی هذا الوقت یتحقق قال فان جنی جنایۃ
اخری و قد دفع المولی البیمۃ الی ولی الاول بقضاء فذلہ شیء علیہ لانہ مجبور علی الدفع قال
ان کان المولی دفع القیمۃ بغير قضاء فالولی بالخیار ان شاء ابتع المولی ان شاء ابتع من الجنایۃ
وہذا عند ابی حنیفہ ذہ و قال لا تنفی علی المولی لانہ حیث دفع لم تکن الجنایۃ الثانیۃ
موجودۃ فذلک دفع کل الحق الی مستحقہ وصادکما اذا دفع بالقضاء ولا یحیف ذہ ان المولی
جانب بدفع حق ولی الجنایۃ الثانیۃ لم یؤخذ ولی الاول ضامن بقبض حقہ ظلم فیستغیر
مسئلہ ۲ - بسبب بنای تہامی ہا بر کریم فی ہر بی بنیاد واجب نشود و کریم قیمت بچیت اکثر خواجہ منع نکرد و ہست کریم بچیت
بچیت اکثر و اون قیمت بنزلہ و اون بند و ہست و دفع نمی کند خواجہ بندہ جنایت کنند و را کریم ہا بر پس بچیت ہا بر
ہر گاہ و خواجہ قیمت ہر بار بسبب بنای تہامی چہ قیمت کردہ خواجہ گرفت اولیامی جنایت قیمت مذکورہ را ہر بار حصہ خود را
و باید دانست کہ قیمت دیگر کہ در روز جنایت ہست معتبرت پس معتبر برای ہر و ایا بنی قیمت آن روز ہست کہ در آن روز
جنایت کردہ بود و ہر وی زیر را چہ در آن روز یا نہ شدہ ہست پس اگر گشت دہر شخصی را بخلاف و رای کہ قیمت آن در روز
ہست و بعد از آن گشت بخلاف و گویا و رای کہ قیمت آن یک ہزار و پانصد در ہم باشد پس نیست حتی مردولی جنایت اول را و دیگر
اندہ است انہ در پانصد در ہم و خواجہ گرفت آن را ولی جنایت دوم و شہ یک خواجہ بند ہر دو ولی جنایت دوم ہزار در ہم
قی بقدر حقوق خود و اوقی اول دہ ہزار در ہم است و حق دوم نہ ہزار و پانصد زیر را چہ پانصد یا نہ است پس مقسوم
و اہشہ بر تنی و نہ سہم زیر را چہ پانصد از دیت بنزلہ یک سہم است پس میرسد بادل بہت سہم و دوم نور و سہم کزائے
بعض الشرح ص مسئلہ ۳ - اگر جنایت کردہ و خواجہ قیمت آن را بولی جنایت بحکم قاضی و بعد از آن
بناستی دیگر کردہ و ہر مذکور پس بیج چیز بر خواجہ لازم نمی آید زیر را چہ ان و در اون قیمت مجبور است بسبب حکم قاضی
لیکن ولی جنایت دوم شہ یک خواجہ بند بولی جنایت اول و قیمت مذکور ص و اگر دادہ باشد خواجہ قیمت
نہ بولی جنایت اول نیز از حکم قاضی پس ولی جنایت دوم مختار ہست اگر خواجہ طلب کند ارزش جنایت را از خواجہ اول
و اہر طلب نماید ولی جنایت اول و این نزد ابی حنیفہ صح ہست و گشتہ اند صاحبین رج کہ غیر سہ بولی جنایت دوم کہ
بناستی دیگر کردہ از خواجہ بہت اکثر انچہ بر خواجہ واجب بود و حتی آن ادا کردہ است زیرا چہ در وقت ادا کردن آن
نمایت دوم موجود نہ بود و شہ مانند نکرد و حکم قاضی و دلیل ابی حنیفہ رج این ہست کہ خواجہ جنایت کردہ است
بیب و اون حق ولی جنایت دوم را بولی جنایت اول و ولی جنایت اول نظر گرفتہ بہت حق ولی جنایت دوم پس آن مختار ہست

قسم من احکام الاولی ان لا یقسم علی الاجزاء ولا یمتک الجثۃ ومن احکام الثانیۃ ان ینقسم
 ویمتک الجثۃ فمقرنا علی الشہیدین حظا من الحكم **فصل فی جنایۃ المدبر و ام الولد قال**
 واذ اجفی المدبر و ام الولد جنایۃ قسم المولی الا قتل من قیمته ومن ارشها لما روی عن ابی عبد الله
 رضی اللہ عنہ انه قضه بجنایۃ المدبر علی مولاه ولانہ صادمنا عن تسلیمہ فی الجنایۃ بالتدبیر والاستیلاء
 من غیو اختیارة القداء فصار کما اذا فعل ذلك بعد الجنایۃ وهو لا یعلم واما ینجب الا قتل من قیمته
 ومن الارش لانه لاحق لولی الجنایۃ فی اکثر من الارش فلا منع من المولی فی اکثر من القیمۃ
 ولا یتخیر بین الا قتل والا کثر لانه لا یفید فی جنس واحد لا یتبادر الا قتل لالحال بخلاف
 القتل لان الوعبات صادقة فی الاعیاء فیقید التخییر بین الدفع والفداء
ص پس باید دانست که از احکام آدمیت این است که مقسوم نشود و موجب جنایت بر زوات و عضو مکلف شدت یاکه باشد بقتل
 عضو مکلف فوت شدت قتل و ملوک نشود و جثه فی چنانچه اگر کور کند کسی و چشم از او را پس بگیرد و خواجه تمام قیمت را و ضمان چیز مکلف فوت
 شده است و باقی بقیه بکالت خود ماند **ص** و از احکام مالیت این است که مقسوم نشود و بدل جنایت بر زوات و مقابل عضو مکلف فوت شده است پس
 بگیرد و ضمان نقصان قیمت را که مقابل اطراف بدن است و نگاہدار و جثه را پس عایت هر دو جثه مذکور نمودیم پس باعتبار اینکه در آن
 آدمیت است حکم کردیم که مقسوم نشود و اگر یکفیتیم که بیکه نقصان او نگاہدار و جثه را از آدمی آنکه بلل شود جثه آدمیت و معشر و جثه مالیت
 فقط چنانچه بگویند این را صاحبین روح و باعتبار اینکه در آن جثه مالیت است حکم کردیم که نیرسد و خواجه را که بگیرد جمیع قیمت آن را
 و نگاہدار و زوات آن را چنانچه این را بگوید بشافعی روح چه در نفی و جثه مالیت است اعتبار آدمیت است فقط و بلل میشود و اعتبار مالیت و اللہ اعلم
فصل در بیان جنایت مدبر و ام ولد مسئله - از جنایت کرد مدبر یا ام ولد واجب میشود و بر خواجه چیز مکلف کثرت از میان جنایت
 و ارزش جنایت و اما وجوب آن بر خواجه پس بجهت آنست که مدویت از ابو عبیده رضی اللہ عنہ که او حکم کرد و بود و جنایت مدبر بر خواجه و می گویند
 خواجه بسبب مدبر بودن یا ام ولد یا ساقن مانع است از قتل یا اینکه بقتل کند فایز را پس شاید بفرمان آنکه مدبر کند آن را بعد از جنایت در حکم
 نمیدانست جنایت را و اما اینکه واجب میشود چیز مکلف کثرت از میان قیمت آن و ارزش جنایت پس بجهت آنکه حق ولی جنایت در زیاده از ارزش
 جنایت نیست و خواجه منع نکرده است بسبب مدبر بودن یا ام ولد یا ساقن مگر بقدر قیمت آن و در انداز قیمت مانع نیست پس واجب خواهد شد
 چیز مکلف کثرت از میان قیمت آن ارزش جنایت معنای هر گاه حق ولی جنایت در زیاده از ارزش جنایت نیست و خواجه منع نکرده است بسبب
 نمودن مگر بقدر قیمت منکر و این است که خواجه مختار شود میان دادن ارزش جنایت و میان دادن قیمت آن اگر چه باشد علی انرا یا مدبر و اگر
 چنانچه مختار شود و بخواهد میان دفع آن میان فدیه جوابی و نصیحت و تحذیر هیچ فائده نیست زیرا که ارزش جنایت قیمت از میان جنایت است و قیمت از میان جنایت
 که خواجه مختار خواهد کرد و چیزی را که کثرت بخلاف آنست که بدهد محض باشد چه بدهد مدین است و اکثر و مان را صاحبان مبدان پس و صورت بنده و حال
 که ارزش جنایت را اختیار کند با وجود آنکه قیمت بنده کمتر باشد از ارزش جنایت پس تحذیر بیان دفع و فدیه بنده و صورت بنده محض مفید است

فیصبر و استودا کیف و انه استولى عليه و هو اسنان و قد قيل الغاصب عن الثمن **قال** واذا غصب العبد المملوك وعلیه
عیناً یجوز علیه فمات فی ید غیره من ان المملوک علیہ و یخفی باعنا له **قال** و من غصب من غیره عنده جنایة فمات و
على المولى نجی عنه جنایة اخرى فعمل المولى قیمته ینصفها فمات لان المولى بالبدن السابق انحرقت عنه عن الوقوع من غیر
ان یصیر مختاراً للنفذ فیصبر مطلقاً حتى اولیة الجنایة اذ حقه و لم ینعم الارقیة واحدة فله یزاد علی قتیلاً و تكون بین
دیة الجنایتین نصفین لاستواءهما فی الوجوب **قال** و یرجع المولى بنصف قیمته علی الغاصب لانه استحق نصف البدن
بسبب کان فی ید الغاصب فصار كما اذا استحق نصف العبد بهذا السبب **قال** و یدفعه الی ولی الجنایة الاولی التخرج
بذلك علی الغاصب هذا عندی حقیقة و لی یوسف و قال یزید و یرجع نصف قیمته فلیکمل الله الذی یرجع به المولى علی
الغاصب عوضاً عما سقم لولی الجنایة الاولی فلا یدفعه الیه کیداً یؤدی الی اجتماع البدل و البدل فی یدک و دخل واحد
و کیداً ینکدر الاستحقاق و هما ان حق الاولی فی جمیع القیمه لانه جلی جنی فی حقها لا یواجر احد و انما انتفعی اعتباراً من
الثانی فاذا وجد شیئاً من بدل العبد فی ید المالك فادعها یاخذ و لیستحقه فادعها منه و یرجع المولى بما اخذه علی الثمن
پس کویاخره و ايس گرفت بنده را از غاصب زیرا چه آن تنگى و تصرف نشاید بر آن و این و ايس گرفتن است پس بجز خواهر غاصب
از همان مسئله ۲ اگر غصب کن بنده را بجز ریک بنده مجبور را و بر بنده مقصود است غاصب و این میشود بر غاصب همان آن زیرا چه
موانعه نمود و میشود بسبب افعال خود مسئله ۳ اگر غصب کرد کسی را بر او و این تنگى کرد و در دست غاصب بعد از آن و ايس و او را غاصب
بخواهد و جنایتی کرد بر او و در دست خواهر پس این میشود بر خواهر قیمت مبر برای هر دو ولی جنایت و خواهر بود قیمت مذکور میان آنها با مالست و در
خواهر بسبب مبر بود و نسی تواند که دفع کند آن را و امتیاز کرده است فیه را پس خواهر بسبب مبر نمودن باطل کرده است حق اولی را جنایت
را زیرا چه حق آنها در دفع بود و انرا باطل کرد خواهر و لیکن منع کرده است خواهر مگر یک رتبه را پس بسبب نخواهد شد زیرا که از قیمت آن
و خواهر بود و قیمت میان هر دو ولی جنایت با مالست قیمت آنکه است مگر مفرض است در ان صورت که موجب هر دو جنایت برابر باشد
مگر نیز در وقت هر دو جنایت مساوی باشد و هر گاه و او خواهر قیمت آن را مبر و ولی جنایت خواهر گرفت نصف قیمت را از غاصب
زیرا چه داده است نصف بدل جنایت را بسبب جنایتی که نمود در دست غاصب و خواهر او نصف قیمت مذکوره را بولی جنایت اول
و از خواهر گرفت آنرا از غاصب و این نزد شیخین مرجع است و گفته است محمد ح که خواهر گرفت خواهر نصف قیمت بنده را از غاصب
و سلامت خواهر باشد آن نصف را و ارف اعنی خواهر او بولی جنایت اول پس زیرا چه خواهر او بولی جنایت اول را از غاصب
چیزی است که گرفته است آن را ولی جنایت اول پس خواهر او عرض مذکور را بیان چه اگر بداند آن را بولی لازم آید که بدل و بدل
هر دو مجتمع شود و در ملک یک شخص و آن جائز نیست و نیز لازم آید که استحقاق مگر شود زیرا چه نصف قیمت که میگیرد و آن را خواهر
از غاصب باری که عرض آن چیز است که سلامت مانده است بولی جنایت اول نیست عرض آن چیز که سلامت مانده است بولی جنایت اول
پس اگر بعد از آن باری که لازم آید که مگر شود استحقاق آن بولی چنین مرجع است که حق بولی جنایت اول جمیع قیمت است زیرا چه در مالک جنایت اول
جنایت نیست و باری که مانده است پس هم آن خواهر شد جنایت دوم و مگر نشود حق بولی جنایت اول که بسبب قیمت دوم و هر گاه یا فیه چیز غیر از بدل بنده و هر گاه
در مالک مانده است از حق دیگر گرفت آنرا اول جنایت اول تمام شود حق آن هر گاه گرفت آنرا ولی جنایت اول از خواهر خواهر گرفت آنرا خواهر از غاصب

وهذا لان الثانية مقارنته حكما من وجه ولهذا يشترك في الجناية الاولى ومناخو حكما من حيث انه
تعتبر قيمته يوم الجناية الثانية في حقا جحيت كالمقارنة في حق التقوين لا بطلاله ما تلقى به من حق
ولي الثانية عله بالشبهين واذا تحقق المولى المدبر وقد جنى جنایات لم تزل له مائة واحدة لان الضمان
انما وجب عليه بالتمتع فصار وجود الاعتاق من بعد وعده بمنزلة وام الولد بمنزلة المدبر في جسيم ما وصفنا
لان الاستيلاء من الدفوع كالتدبير واذا اتى المدبر بجناية الخطأ لم يجز اقاربه ولا يلزمه به شيء حتى
اوله يفتق لان موجب جنایة الخطأ على سبيله واقاربه لا ينفذ على السند والله اعلم

باب غصب العبد والمدرور والصبي من الجنابة وخرق

قال ومن قطع يد عبيد لانه غصبه رجل ومات في يد لا من القطع فليد قيمته اقطع وان كان المولى قطع يد في النجا
ضات من ذلك في يد الغاصب شي عليه والفرقان الغصب قاطع السرية لانه سبب الملك كالبيع فيصير كانه هلاك
بافه معاوية ففقد قيمته اقطع ولهم وجود القاطع في الفصل الثاني فكانت السرية مضافة الى البدنية فصارتا متلفا
وسر ان اين است جنایات دوم از روی حکم مقارن جنایات اول است بیک وجه لهذا است که پیشتر و در جنایات دوم و اول جنایات
اول و نیز جنایات دوم شاخص است از روی حکم بیک وجه لهذا است که پیشتر و در جنایات دوم و اول جنایات دوم و اول جنایات
دوم بقدر خود و خود باشد مقارن جنایات اول در حق گرفتن ضمان از خواجه یا از ولی جنایت اول زیرا چه هر واحد از آنها باطل خود اند حق ولی
جنایت دوم را تا رعایت هر دو نشاءت تحقق گردد و این معنی رعایت عدم مقارنت در صورتیکه داده است حکم قاضی در رعایت مقارنت
و صورتیکه او کرده است حکم قاضی زیرا چه مقارنت در جنایات اول و دوم در گرفتن ضمان از خواجه یا از ولی جنایت اول مشهور است اگر فقیه
اعتبار ننموده شود که مدبر جنایت نموده است بر سر دو جنبی علیه سبب هم اگر جنایتی خاص چند کرد مدبر و بعد از آن
از او کرد خواجه و نیز الما دم نمی آید بر خواجه گرگ قیمت زیرا چه ضمان واجب نیست و بر خواجه گرگ سبب منع معنی مدبر نمودن آن
که سابق است و وجود و عدم از او کردن آن بعد از جنایت برابر است و باید دانست که اموال مدبر نیز له مدبر است و گوئیم
این مسائل زیرا چه سبب اموال مدبر سابقین مانع نیست و خواجه از دفع آن چنانچه مانع نیست و سبب مدبر سابقین سبب هم اگر
اتوا کرده و مدبر جنایات خطا در رعایت و لا یم فی آید بر سبب اتوا بر آن بر خواجه هیچ چیز از او گرفته باشد اثر خواجه یا نگرفته باشد
نیز بر او موجب جنایت خطا بر خواجه است و اقرا آن موجب مذکور بر سبب که خواجه است هیچ نیست و الله اعلم به
یا سبب در بیان غصب بنده و مدبر و خفی و بیان جنایت و دوات غصب سبب هم اگر خواجه بر دست بنده خود را و بعد آن غصب کرد و از
کسی و در آن بنده و در دست غاصب بسبب بر دهن و دست پس اجب شود و بر غاصب قیمت منصوب مذکور زیرا که اقطع است معنی دست برداشتن
و اگر خواجه بر دست بنده خود را و در دست غاصب و در آن سبب دست غاصب هیچ چیز را و در آن سبب میان این هر دو صورت این است
که غصب قطع میکند سبب است از زیرا چه غصب سبب ملک است مانند منع و فقیه که او را که ضمان را هیچ پس هر دو غصب و اتع شیر بیان
جنایت و سبب است قطع میشود و سبب است و هر گاه منع شد سبب است که گویند غصب کرد و قطع را و این مرد و باقی آن را پس سبب غصب
بست اقطع و در صورت دوم باقی شده است قاطع سبب است پس خواجه بر دست غاصب است و سبب است که او را که ضمان از خواجه خود را نگرفته

لأنه استحق من يده بسبب كان في فيه الغاصب قال وان كان جنى عند المولى
فخصبه دجل فحجى عند جناية اخرى فعل المولى قيمته بينهما لنصفان ويرجع بنصف القيمة
على الغاصب لما بيننا في الفصل الاول غير ان استحقاق النصف حصل بالجناية الثانية اذ كانت
هي في يد الغاصب فيك فعه الى ولي الجناية الاولى ولا يرجع به على الغاصب وهذا بالاجماع مشهور
وضم المسئلة في العبد فقال ومن عصب عبد فحجى في يده ثم دعه فحجى جناية اخرى فان
المولى يدفعه الى ولي الجنايتين ثم يرجع على الغاصب بنصف القيمة فيدفعه الى الاول ويرجع به
على الغاصب وهذا عند ابى حنيفة والى يوسف سره وقال محمد بن ابراهيم بنصف القيمة فيسلكه
زیرا چه گرفته است آن را بولی جنایت اول بسبب جنایتیکه بود و در دست غاصب است و آنچه گفته است محمد بن ابراهيم
اجتماع بدل و بدل در ملک واحد جواب این است که آنچه گرفت است خواجه از عارض عوض چیزی است که داده است بولی جنایت
اول در حق خواجه و اما در حق بولی جنایت اول پس نیست عوض چیزی که گرفته است آنرا بلکه آن عوض مقبول است و جائز است که خواجه
چیزی معین عوض چیزی در حق شخص دیگر عوض چیزی دیگر و هرگاه در تخمین رج میگردد بولی جنایت اول نصف قیمت
را از خواجه تاق و می تمام و کمال گرد پس میرسد بخواجه که باز گیرد و آنرا از غاصب باز گیرد و دیگر زیرا چه آنچه گرفته بود از غاصب بدو
حق دیگر برآمد و در دست خواجه بهیست سببی که یافته شده بود و در دست غاصب پنهان شده که یا نگرفته است آنرا از غاصب عوض نصف
بنده لهذا خواهد گرفت آنرا بار دیگر و سلامت خواهد نمود و احوال مسئله ۴۴ اگر جنایتی کرد بدو در دست خواجه او و او بدو آن غاصب را از حق
باز دیگر جنایتی کرد و در دست غاصب پس این شیوه بر خواجه قیمت آن بر سر او و بولی جنایت بالمناصفه و میگردد خواجه نصف قیمت را از غاصب
نکو کند و مسئله اول و لیکن چون در حق خود غاصب را گرفته است بسبب جنایت دوم که در دست غاصب بود خواهد داد و آنرا بولی جنایت اول
و نخواهد گرفت آنرا از غاصب نزد همه و وجه فرق میان این مسئله و مسئله اول نزد محمد بن ابراهيم این است که در مسئله اول اگر میداد
خواجه نصف قیمت آنرا بولی جنایت اول اجتماع بدل و بدل در ملک واحد لازم می آید چنانچه مذکور شد و در مسئله دوم لازم نمی آید
زیرا چه هرگاه بود جنایت اول در دست خواجه بود آنچه گرفته است خواجه از غاصب عوض جنایت دوم چه جنایت
دوم و در دست غاصب است پس اگر ده خواجه این نصف قیمت را بولی جنایت اول اجتماع بدل و بدل در ملک واحد
لازم نمی آید مسئله ۵ اگر غصب کرد کسی بنده را و جنایتی کرد و آن بنده در دست غاصب و بعد از
واپس داد آنرا غاصب بخواجه و جنایتی دیگر کرد بنده مذکور در دست خواجه پس خواجه خواهد داد بنده مذکور را بر او
ولی جنایت و بعد از آن خواهد گرفت از غاصب نصف قیمت بنده را و خواهد داد آنرا بولی جنایت اول و باز خواهد گرفت این نصف قیمت را از غاصب
و این نزد محمد بن ابراهيم است که خواجه گرفت نصف آنرا و سلامت خواهد یافت برای وی و فانی خواهد داد این را بولی جنایت اول

و حال محمد بنی فی اصل الحاکم العصر منی قد عقل فی الحاکم الکبیر و صرح المستقل فی صحتی ان اشی عشره مسند و قد ایدل علی
ان غیر العاقل یتبرک بالاعتاق لکن التسلط عثر معتبر و فعله معتبر لکنما اذی لک ما لا متفق و ما معتبر لک ما لا یستحق علیک
اگر آدایست لودعنه عذر ادکما و انقله غیر الصبی فی بد العینه الموضع و لکن حقیقه و دهن و انقله مالک علی معصوم و لا یجب
انصاف کما ان الله یباده و دصاه و حد لکن العینه تلتک حقیقه و دهن و غیرها علی عیسه حدث و صرح المالک فی بد العینه فلا یرتفع
مسکوناً للسلطان الاد اقام غیره مقام نفسه فی الحقیقه و الاقامه هیما لانه لا یدله علی الصبر و لا الصبی علی عیسه و قد فی البالد
و المازد لانه لان لهما و لا یدله علی انفسهما و لا یدله علی ما داکانت لودعه عذر لکن عیسه حقیقه اذ غیر منی فی اصل الحره فی حق الذم
و تخرجه مالک انقله غیر الصبی فی بد الصبی لانه سقطت العصمه بالافساد الی الصبی الذی و صرح فی بد المالک و دهن علیه قال و ان
استعمل مالک من یرون به من عذر ادکما لکن الصبی یأخذ ما فعله و صحه الصد لا معتبر بها فی حقیق العباد و الله اعلم بالصواب

باب القسامه

قال و اذا و احد القتل فی محله و لا یکن من قتله

ص و باید دانست که محمد بن و حاکم صغیر و بن سکه صغیر را مقید بقتل خود است و در حاکم که مقید بر سن و دوازده سالگی است
و این ولایت میکند بر اینکه صغیر غیر عاقل نباشد و در سکه صغیر عاقل مقید است و مالک مال که سطر کرده است و اول مال
خود اعتبار ندارد و اول قابل تسلیم نیست پس باقی نماند که فعل او و فعل او مقید است و در باب ثمان مال و دلیل ابی یوسف و ثمانی صبی است
که مقید نیست کرده است مال صغیر را بنی اذن آن مال مذکور مقوم است و مقید به نیست حق مالک پس واجب خواهد شد ثمان آن بزرگ
کنند و چنانچه واجب میشود ثمان و قبیله و ولایت نمیدهند در او و دست صغیر را طلب کند کسی غیر مال را که در دست صغیر و ولایت است
و دلیل ابی یوسف و محمد بن این است که صغیر مذکور تلف کرده است آن مال را که مقید نیست پس ثمان آن واجب خواهد شد چنانچه و سکه
تلف کند صغیر مال را باذن و رضای مالک آن و اما اینکه مال مذکور مقید نیست پس بجهت آنکه عصمت مال ثابت میشود بجهت حق مالک
و هرگاه مالک مذکور و ولایت داشت مال را و دست کسی که قاتل نیست بر حاکمیت مال و دست است و دهن و ثمن و در دست وی
از وی شیع پس او متحرک شفت نخواهد شد و قبیله قاتم مقام خود کند کسی را بجهت مماثلت و درین مقام کسی را قاتم مقام خود نکند
تیرا چه قاتم مقام کردن وی میباید مذکور را متحرک نیست بجهت آنکه او را ولایت نیست بر ذوات صغیر و نه صغیر را ولایت است بر ذوات خود
بجلاف بالغ و بنده و مازو چه آنها را ولایت است بر ذوات خود و بنحالی و قبیله باشند و ولایت بنده و بجهت آن که
صغیر صبی چه عصمت بنده بجهت بنده مذکور است زیرا چه آن باقی است بر اصل آزادی و در حق خون و بنحالی و قبیله تلف کند
غیر مال را که در دست صغیر و ولایت است زیرا چه در بنحالی و مالک مال سطر کرده است عصمت مال را بر نسبت صغیر مذکور نیست
غیر آن سطر ۹ اگر فانی کند صغیر بنده و غیر مال که را واجب میشود ثمان آن بزرگ کند و قبیله و ولایت یا عاریت ندارد
مالک مال را نه ازیرا چه آنها سوانده کرده میشوند بافعال خود و اگر قصد آنها صحیح نیست زیرا چه حق قصد در حقوق عباد و مقید است و الله اعلم
باب القسامه تف و آن در شرع عبارت است از سوزن که بر اهل محله قسمت کنند صی سطر ۱۰ هرگاه
بناشته شود و قتل کسی گشته و در محله و قاتل آن معلوم نشود و اهل محله بر اهل محله یا بعضی غیر از ایشان عمومی خون

استخلاف خمسون مرجه منهم بخود هم الولی بالله ما قتلناه ولا علمنا له قاتله وقال
 المشافعی سره اذا كان هناك لو ان استخلف الابیاء الخمسين یمیناً ویقیناً لیم بالذین
 علی المدعی علیه عنی كانت الدعوی او خطاً وقال مالک سره یقین بالقتل اذا كانت الدعوی
 فی القتل العمد وهو احد قولی المشافعی سره واللوث عند هات یكون هناك علامه
 القتل علی واحد بعینه أو ظاهر یا تشهد للمدعی من عداوة ظاهره أو شهادة عدل او جماعة
 غیر عدول ان اهل المحلة قتلوه وان لم یکن الظاهر شاهداً الا فیه مثل هبنا
 غیر انه لا یکتور الیمین بل یؤدها علی الولی فان حلفوا لا حجة علیهم للمشافعی سره
 فی البدایة یقین الولی قوله علیه السلام لا ولیاء فیقسم منکم خمسون انهم قتلوه
 ولان الیمین تجب علی من یشهد له الظاهر وهذا تجب علی صاحب البید فاذا كان
 الظاهر شاهداً للوثة یمیناً ببعینه وروی الیمین علی المدعی اصله کما فی النکول

صن بچا کس از اهل محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخند و از مندا یا بنطور که سر واحد بگوید بالبدین کشته ام
 و قاتل اورا ننید انم و گفته است شافعی روح و قتیکه باشد و را بنجا لوث و آلودگی بچا سوگند و هند با ولیا سر
 مقبول یا بنطور که کشته اند اهل محله مورث اورا و بعد آن حکم کنند بر ایمی مدعی بدیت بر مدعی علیه خواه دعوی
 عمد کرده باشد یا دعوی خطا و گفته است مالک روح که حکم کرده میشود بقبضه ص و قتیکه دعوی عمد کرده باشد
 و این یک قول شافعی روح است و لوث نزد شافعی و مالک روح عبارات است از نیکه علامت قتل بر شخص معین باشد
ف یا بنطور که ششیر آن خون آلوده باشد مثلاً **ص** یا ظاهر حال شاهد مدعی باشد یا بنطور که عداوت ظاهر
 باشد میان مقتول و اهل محله یا گواهی و بیک عاقل یا گروهی غیر عاقل یا نیکه اهل محله کشته اند اورا و اگر علامت قتل
 نباشد و نه ظاهر حال شاهد مدعی باشد پس مذنب مالک روح مانند مذنب علمای مایح است مگر فسق این است که هرگاه
 اهل محله بچا نفر نباشد نزد مالک روح تکرار سوگند بر اهل محله جائز نیست بلکه رونوده می شود سوگند بر دشمن و نزد علمای مایح
 جائز است تکرار سوگند بر اهل محله فسق دیگر این است هرگاه اهل محله سوگند خوردند و واجب نمی شود بدیت بر آنها
 نزد مالک روح و نزد علمای مایح واجب می شود بدیت و دلیل شافعی روح بر اینکه سوگند دهند اولاً بولی و قتیکه لوث
 باشد قول پیچیده است **ف** چه روایت که یافته شده بود کشته از مسلمانان و قلیب خیر اعنی چاه فیروبر و زندیان
 واقع را پیش پیچیده معلوم **ص** و حکم کرده **ف** از اهل قلیب بچا کس را سوگند دهند و دعیمان راضی نشدند بگویند
 آنها بسبب کفر آنها پس گفت رسول صلعم **ص** سوگند خوانند خورد بچا کس از شما که آنها کشته اند اورا
ف پس گفتند آنها بنحی طور سوگند در خوریم بر چیه یکیه معلوم نیست ما را یقیناً **ص** و دلیل دیگر این است
 که سوگند واجب می شود بر یک که ظاهر حال شاهد او است لهذا سوگند واجب می شود بر صاحب قبضه سر
 هرگاه ظاهر حال شاهد مدعی باشد تا بگوید سوگند آنها و نزد شافعی روح سوگند و ازین بر ایمی جائز نیست بچا و قتیکه انکار کند مدعی علیه سوگند

و اما غرض بالنص فيما اذا كان في مكان ينسب الي المدعي عليه والمدعي بذعي القتل عليه و باور او تقي على اصل القياس
 و صحا كما اذا اتى القتل على واحد من غيرهم و تقي الاستحسان في القسامه بالدية على اهل الحمله لانه لا يفضل في اخلاق النصوص
 من دعوى و دعوى فوضه بالنص كما بالقياس بخلاف اذا ادعى على واحد من غيرهم كما لا ينعى فيه نص فلو اجابنا بها
 لا وجبنا بالقياس هو مستحق حكمك ان ثبت ما ادعاه اذا كان له شبهه وان لم يكن استخلف عينا له كما لا ينعى فيه نص
 كما في المقتضى فامتد القياس لثلاث خلف برئى ان كل المدعى في المال ثبت و ان كان في القصاص فهو على اختلاف مضمون و كذا
 الدعوى قال وان اتم اهل الحمله كثر ايمان عليه حتى يلو حجب كما دوى ان عودى الله عنه لما عصى في القصاصه و ان
 اليه ليسع و اربعون رجلا كذا العيون على رجل من غير حتى من خسين لم ينعى بالدية و عسى شويه و النسخ و صلى الله عنهما من ذلك
 و كان الحسين واجب المسنة فنجوا ما امكن و كذا في القتل و القوف على الفائدة و القوف على المسنة ثم في مسنة المراه و الدوا و كان
 العدد كاملا و اذ اولى ان يكره على احد هو فليس له ذلك كذا المصير الى التكرار ضرورة الاكمال قال لا قصاصه على صبي و كذا
 لا قصاصه على اهل القتل لغيره البين في قولهم قال لا ما رواه و كذا في القصاص من اهل النصر و المصير الى القصاص ان وجد بينا الا ان
 و لكن قسامه مشروطه بحد بيب نص و صورتيه كما في ثوبه قيل و رجا يكره منسوب اليه مدعى و دعوى قيل برائى
 و صورتيه ينجين نيت باقيت بر اهل قياس مانند ان شد كه گویا و دعوى قتل كرد ولى بر تضي از غير اهل حمله و از روى احسان
 شود قسامه و ديت بر اهل حمله زيرا چه در نفعهاى مطلق كه در ديت درين باب فرق نيت در بيان يك دعوى و دعوى ديگر پس
 و جوب قسامه ثابت است نفس نه قياس بخلاف صورتيه و دعوى كند ولى بر يكى از غير اهل حمله چه در ان باب پنج نفس نيت پس اگر
 واجب گردانم قسامه و صورت دعوى ولى بر يكى از غير اهل حمله برآيند واجب گردانند خواه شد قياس نه نفس و ان خارجيت
 و اگر دعوى كند ولى بر يكى از غير اهل حمله كرم آن اين است كه ثابت كند ولى دعوى خود را اگر باشد گواه مرا و را اگر باشد يك سوگند
 و حاشا مدعى عليه را زيرا چه اين قسامه نيت پس اگر سوگند خود را مدعى عليه مذکور بر مى شود و از دعوى ولى و اگر كمول كند پس بايد
 كه دعوى ولى براى مال است يا براى قصاص اگر براى مال است ثابت شود و بگيرد و اگر براى قصاص است پس در ان اختلاف است
 چنانچه گشت و كتاب الدعوى مسله هم - اگر اهل حمله كتر باشد از پنجاه نفر كرات سوگند دهند بايشان تا پنجاه سوگند تمام شود بجهت
 آنكه مر و ديت كه عرض هر گاه حكم كرده بود بجهت قسامه و سوگند خود و نه چيل و نه كس پس كرر سوگند او يكى از امناتى كه تمام نشود چنانچه
 سوگند و بعد از ان حكم گرديد بجهت و بجهت ازشريح و مخى رض و بجهت آنكه پنجاه سوگند واجب است بجهت بجهت بجهت بجهت
 واجب است اتمام آن ما و ايكه ممكن باشد و فايده ها ايند پنجاه سوگند اگر چه معلوم باقيت مضائقه ندارد و زيرا چه ان ثابت است
 بجهت و تا ان بشار معلوم است و يك فايده در ان اين است كه و دلت كند برايكه خون اعظميم است و اگر پنجاه نفر باشد از اهل
 ولى مقتول خود كه كرات سوگند و حد بعضى را بجا و بعضى را سوگندند بد ص پس اين غنى را بر او زيرا چه تكرار سوگند
 بجهت ضرورت اتمام پنجاه سوگند است و ضرورت نيت در صورت مذكوره مسله ه - سوگند واجب نشود بر صغير و نه بر مجنون
 زيرا چه سوگند از قبيل قول است و نه فعل ص و قول آنها مقبر نيت و بجهت سوگند واجب نشود بر زن و نه بر بنده
 زيرا چه آنها از يارى كندگان قائل نيستند و سوگند واجب ميشود بر يارى كندگان مسله ه اگر يافته شود مرد كه بران نشان نشان شده

اوستق السبق اتر الصوف فارشتی علی اهل الحلة لانه لا یفوق کبیر حاتم و ان کان بهما الصرب هوناً لالحاقی حاتم علیه السلام
والدیة علیهم لان اظاهران نافر الحاقی فیفصل جبا و ان کان بافضل الحاقی فلا شئ علیهم لانه یفصل من بیننا و الحاقی
قال و اذا وجد القاتل علی دابة یسوقها یجوز فالدیة علی عائلته و ان هل الحلة لانه فی یدیه فصالحا اذا کان
فی داره فکذا اذا کان قائداً و اورد الکلیا ان العتقوا علیهم لان القاتل فی یدیه فصالحا اذا وجد و اورد فی داره
صرت دابة بین قریبتین و علیها قتیل فهو علی امریما لما روى ان النبی علیه السلام ارقی لقتیل
فوجد بین قریبتین فامر ان یکسر ع و عن عمرو بنی الله عنه انه لما کتب الیه فی القاتل الذی
وجد بین و ادعة و امر حب کتب بان بغیس بین قریبتین فوجد القاتل الی و ادعة و ادعیه و ادعیه
فقطض علیهم بالفسامة فبذل هذا المحمول علی ما اذا کان محبث یملغ اهلله الصوت کانه
اذا کان یدیه الصفة بالحقفة العوت فتمکونهم النصرة و قد قصیر و قال و ان وجد القاتل
فی دار النسان بالفسامة علیه لان الدار فی یدیه و الدیة علی عائلته لان نصرة منهم و قونه یوم

نحوه اطلاق آن تمام باشد یا تمام و نباشد بر آن نشان ضرب پس چیزی بر اهل محله لازم نمی آید زیرا چه اگر کبیر مرده یافته شود و اگر
و نباشد بر آن نشان ضرب واجب نیست و هیچ چیز پس و بر چه طریق اولی واجب نخواهد شد و اگر باشد نشان ضرب و خلقت بر تمام مرده
واجب میشود و گویند و دیت بر اهل محله محبت آنکه و بر چه خلقت آن تمام شده است یا بر این است که جدا شده است از شکم مادر زنده پس
واجب خواهد شد و گویند و دیت و اگر خلقت آن تمام شده باشد واجب نیست و هیچ چیز و اگر نباشد بر آن نشان ضرب حی
چیز چه که خلقت آن تمام نشده است از شکم مادر مرده جدا میشود زنده مسئله ۹ سالگ یافته شود و گشته بر ستوری که سیران از شکم
واجب میشود و گویند بر آن حی و دیت بر عاقله آن شخص نه بر اهل محله زیرا چه مقتول در دست رانده است پس چنانکه تنگ
یافته شود است مقتول در خانه وی و چنانچه سوار باشد آن شخص بر ستور مذکور یا گشته و آن و اگر سوار رانده و گشته و
همه جمیع باشد واجب میشود و گویند و دیت بر آنان و بر عاقله آنها حی زیرا چه مقتول در دست آنهاست پس چنانکه تنگ
شود و گشته در خانه که مشترک است میان سه کس ف چه در صورت واجب میشود و دیت بر آنها و بر عاقله آنها حی مسئله ۱۰
اگر یافته شود و گشته میان دو قریه بر ستوری که میر و دپس واجب میشود و گویند و دیت بر اهل قریه که نزدیک تر است چه نزدیک تر است که
در زمان پیغمبر صلعم یافته شده بود و مقتولی میان دو قریه پس حکم که بر پیغمبر صلعم که بگریه میزد و میمان قریه پس یکی از آن
دو قریه نزدیک تر بمقدار یک مجب پس حکم که بر اهل قریه که نزدیک بود و گویند و دیت حی و نیز نزدیک تر است که هرگاه نوشته شد بر عرض
که یافته شده است کشته میان قریه و ادعه و واجب جواب نوشت عمر رضی که بگریه میزد میان هر دو قریه و شد و ادعه نزدیک تر پس
حکم که در عرض بر اهل و ادعه بگویند و میبغی گفته اند که حکم قریه که نزدیک تر بود و محمول است بر اینکه چنان قریه بود هر یکی از آن قریه
که فریاد تا بانجا میرسد زیرا چه هرگاه چنین قریه بود پس اهل آن قریه می توانستند که بفریاد وی رسیدند و وی را دیدی و می گفتند و می دانستند
نمودند و یاری نکردند مسئله ۱۱ اگر یافته شود و گشته در خانه انسانی واجب می شود قسامه بر صاحب خانه
زیرا چه خانه در دست اوست و واجب میشود و دیت بر عاقله و سه زیرا چه نصرت و یاری وی از آنهاست

فلا قسامة ولا جبة لانه ليس يقتل اذ القتل في العرف من فانت جوقته بسبب بياض حتى وهذا عين خفانته والفر
 فتمت فعل العبد والقسامة تنتم احتمال الفل فخرج عليهم القسمة فلا بد من ان يكون به اثر فيستدل به على كونه قتيلا وذلك
 بان يكون به جرح او اثر ضرر او خفق وكذا اذا كان خرج الدار من عينه واذا نه لانه لا يخرج منهما الا بفعل من جهة الحي
 عادة بخلاف ما اذا خرج من فيه او دبره او ذكره لانه لا يخرج من هذه المراتق عادة لا بفعل احد وقد ذكرناه في
 الشهيد ولو وجد بكن القتل واكثر من نصف البدن او النصف ومعه الراس في محلة فعل اهلها القسامة
 والديه وان وجهه نصف مشقوقا بالطول او وجد اقل من النصف مع الراس او وجد به امر حيلة وراسه فامتنع عليه
 لان هذا الحكم عرفنا بالنص وقد ورد به في البدن الا ان الاكثر حكم الكل لقطع الاكدمي بخلاف الاقل لانه ليس
 بيدن ولا محلي به فلا تجزى فيه القسامة وكذا لو اعتد به تنكوا لقسامتان والديتان متقابلتان نفس واحدة ولا يجوز
 ولا يحصل فيه ان الموجد كان محال لوجود الباقي تجزى فيه القسامة لا بجزء فيه وان كان محال لوجود الباقي
 لا تجزى فيه القسامة تجزى المعنى ما اشترى اليه صلة الجناية في هذا النسب على هذا الاصل لا يشترط لوجوده في جميع جنين
 واجب في شود سوگند و نه دیت ف بر اهل محاصر زیر اچه آن گشته نیست بجهت آنکه گشته و در عرف آنرا میگویند که زائل
 شده باشد حیات آن بسبب ضربی که زده باشد از آن شخص و آن مرد است برگ خود بسبب ضرب کسی و دیت واجب میشود بسبب
 عباد و سوگند واجب میشود بسبب احتمال قتل پس گاه واجب میشود سوگند بر قتل پس مرد است که باشد نشانی بر آن که بر او شود
 بان برین که او مقتول است بانظر که باشد بر آن نشان خشم یا نشان ضرب یا خند و چنین و قتیله بیرون آید خون از دهن آن یا گوش
 آن زیر اچه خون بیرون نمی آید از چشم و گوش مگر بسبب ضربی که زده باشد از آن شخص بخلاف و قتیله بیرون آید خون از دهن آن یا
 از دندان یا از نوک آن زیر اچه خون بیرون نمی آید ازین مجاری عاده غیر اینکه زده باشد کسی بان و بیان آن در باب شهید
 مذکور شد مسئله ای که اگر یافته شود تمام بدن مقتول یا اکثر آن یا نصف بدن مقتول بی سر یا نصف با سر واجب میشود بر اهل محله سوگند
 و دیت و اگر یافته شود نصف بدن مقتول در حالیکه پاره نموده شده است در جانب طول قامت یا یافته شود و کتر از نصف ف بی سر یا با سر
 سه یا یافته شود دست آن یا پای آن یا سر آن فقط چیزی واجب نمیشود بر اهل محله بجهت آنکه حکم مذکور معلوم شده است بعضی ضرر
 واروده است و بدن ولیکن مرا اکثر را کم کل است بجهت تطهیر آدمی ف لهذا شمرده میشود اکثر بدن و حکم جمیع بدن بخلاف کتر
 زیر اچه کتر نه تمام بدن است و نه و حکم تمام بدن پس در صورت واجب نخواهد شد سوگند و بجهت آنکه اگر اعتبار کرد که کتر را و حکم تمام بدن
 و واجب شود سوگند و دیت بسبب آن لازم آید که واجب گردد و بعضی صورت و سوگند و دیت بجهت تقابل یک ذات و این بجهت
 و قاعده این است که آنچه یافته شده است بمحله بدن مقتول اگر باشد بانظر که اگر یافته شود باقی جاری شود سوگند و دیت و باقی پس واجب
 نمیشود ویت و سوگند و ران ف (یعنی در اول ص) اگر باشد بانظر که اگر یافته شود باقی جاری نشود سوگند و دیت و باقی ف
 بجهت آنکه کتر است ص پس واجب میشود سوگند و دیت و ران ف (یعنی در اول ص) و وجهش همان است که مذکور شد
 ف (یعنی لازم می آید مگر سوگند و دیت ص) و باید دانست که نماز جنازه بر قتیله یک یافته شود نصف بدن آن یا کم تر از آن
 تفصیله در قسامه مذکور شد شریعت است بر همین قاعده زیر اچه نماز جنازه شکر نمیشود مسئله ای که اگر یافته شود در محله جزئی حکم دارد

ارباب الدار احض به من غیره فلا یتسار که غنوه فیما کما جل الحلة لا یتسار لکرم فیما عواقله فیما ان الحضور
 لرضیه من البقعة کما نزل صاحب الدار فیما کونه فی القسامه قال فان وجد القنبل فی وای
 مشترکة لضعیفها لرجل وعسیر الرجل لکرم ما بقی فهو على سائر من الرجال لان صاحب
 القلیل فاحم صاحب الکثیر فی التذکره کما نوا سوء الحفظ والتقصیر فیکون على عدد
 الرؤس بمذلة النفعه قال ومن استنوی دأرا ولم یقضها سمی وجد منها قنبل فهو على
 عاقلة البائم وان کان فی البیم جاس لاحد هما فهو على عاقلة الذی ینیده وهذا عند
 السخیفه سء و قال ان لم یکن فیہ خیار فهو على عاقلة المشتري وان کان فیہ خیار فهو على
 الذی یضرب له لانه امانا استقر قانلا باعتبار التقصیر فی الحفظ ولا یجب الا على من له ذلک الحفظ
 والولایة نستفاد بالملک وللهذا کانت الدیة على عاقلة صاحب الدار دون المودع والملک
 المشتري قبل القبض فی البیم البات فی المشتري و فیة الخیار یعتبر فراس الملک کما فی صدقة القضا
 صاحب خانة یخوضت بان پس مشربیک او نحوها بدین غیر او در قسامه خیار اهل علمه را شرکب نمی شود عاقله انما در قسامه و یخیز
 انما انزال علمه باشد پس یخیز و یخیز یخیز و یخیز الی غیبه و بعد از این است که هرگاه حاضر باشد عاقله لازم است مراعات
 نصرت و تدبیر بقیه نایب مانند صاحب خانة پس اینها شرکب خوانند و قسامه سوال روایت مذکور و مناقض است
 بان مسئله که سابق مذکور شد است که اگر یافته شود کشته و زنا نه انسانی پس واجب میشود قسامه بران و دیت بر عاقله آن چه تحقیقا
 مسئله مذکور این است که واجب نشود قسامه بر عاقله و از اینجا معلوم شد که واجب میشود قسامه بر عاقله نیز جواب مسئله مذکور
 است بر اینکه و یتیکه عاقله حاضر باشد مسئله ۱۲ اگر یافته شود کشته و زنا نه بشر که گفت آن برای زید است و عشرت آن برای
 عمرو باقی برای بکر پس دیت و قسامه واجب میشود و اشخاص آنهاست نه بقدر مالک آنهاست زیرا چه صاحب نصیب کمتر
 میرسد که نرسمت کند بعد صاحب حصه زیاد و تدبیر و هرگاه چنین شد همه در محاطت و تقصیر برابر اند پس واجب خواهد شد بقدر
 اشخاص آن مانند شفعه مسئله ۱۳ اگر خرید کرد کسی خانه را و قبض نکرد آنرا تا آن زمان که یافته شد کشته و زنا نه مذکور پس دیت
 واجب میشود بر عاقله باقی خیار باشد و بر سبب مکرری را یا نباشد و اگر قبض کرد و مشتری و بعد از آن یافته شد کشته و زنا نه مذکور پس
 میشود دیت بر عاقله مشتری خیار باشد و بر سبب مکرری یا نباشد و گفته اند صاحبین حج که اگر خیار باشد در حج واجب میشود دیت بر عاقله مشتری
 و اگر باشد در آن خیار واجب میشود دیت بر عاقله آن که خواهد بود و خانه مذکور بالاخره برای وی زیرا چه آن قائل شمرده میشود و اگر
 بسبب اینکه تصور کرده است در محاطت پس واجب نخواهد شد مگر بر کسیکه مراد او ولایت محاطت است و ولایت محاطت نیست اگر
 را پس واجب نخواهد شد مگر بر کسی که مالک است و بنابر آن واجب میشود دیت بر عاقله صاحب خانه نه بر عاقله مودع و یتیکه یافته شود کشته و زنا نه مذکور
 است نزد کسی و هرگاه وی خیار نباشد مالک خانه مشتری است پس دیت واجب خواهد بود و هرگاه خیار باشد و بر سبب پس مقبره آن باشد
 و قوامک است غنی ملک پس آن خانه را خواهد یافت بر آن واجب خواهد شد چنانچه در مدقه نظرف غنی اگر کسی بخریدند
 پیش از فروز و در آن نباشد مگر پس صدق غلظت بمتزنده مذکور واجب میشود بر آنکه مالک بده مذکور خواهد شد بنحین و اینها

قال لا يدخل الشك في القسامة مع المملوك عند الحفيفة وهو قول محمد بن حنفية وهو قول ابو يوسف وهو عليه جميعا لان ولاية الشك
لا تكون بالملك تكون بالسكينة الا ترى انه عليه السلام جعل القسامة والدية على اليهود وان كانوا اسكانا بخير ولما ان المملوك
هو المختص بنصرة البقية دون الشك لان سكينة المملوك الزم وقوامه اذ هو ككائنات كدية التدبير اليهم فيقتضي التخصيص وهو
واما اهل خيبر فالبني عليه السلام اقرهم على املاكهم وكان يأخذ منهم على وجه الخراج قال هو على اهل الحطة ودون المشتريين
وهذا قول ابي حنيفة ومحمد بن وهب وقال ابو يوسف رده الكل مشتركون لان الضمان انما يجب بترك الحفظ فممن له ولاية
الحفظ وبهذا الطريق يجعل جانيا مقصرا والولاية باعتبار الملك وقد استوفاه فيه تركه وان صاحب الحطة هو المختص
بنصرة البقية هو المتعارف ولا منه اميل والمشتري خيل وولاية التدبير الى الاصيل قيل ابو حنيفة رده في ذلك على ما ساعد

بالكوفة قال وان بقي واحد منهم وكذلك يعني من اهل الحجة لما بينا ان الباقي واحد منهم بان باعوا كلهم فهو على المشرقة لان الوالية انتقلت اليهم او حصلت لهم لزوال من يتقدمهم واحدا منهم في دار القضاة على راس الدار على قومهم ومن قبل دار القضاة كانوا لخصوا وانما كانوا عينا فانفسنا على رب الارباب وعبد الله ما وهما عندنا بحيث قد وال ابو جعفر كاهنا على العاقلة لان

مسئله ۱۲ اگر یافه شود که در محله که اهل قریه آن محله و قریه اند بعضی از آنها مالکان اند و بعضی از آنها ساکنان آن قریه بجاوه و عاریت صاحبان قریه
قسمت بر مالکان ساکنان نزد ابی حنیفه صحیح همین قول محمد است و گفته است ابو یوسف که که واجب شود بر هر چه بخت آنکه ولایت مدبر یا خیر مالکان
است ساکنان است نیز انیامی بنی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده بود بسوگند و دیت بر یهود و آنها ساکنان خیبر بودند و نه مالکان خیبر
صاحب و دلیل ابی حنیفه و محمد این است که مالکان مخصوص اند بصورت و یاری بقعه نه ساکنان زیرا چه ساکنان مالکان بسبیل قرار و در
است پس خواهد بود ولایت تدبیر آنها را و تقصیر ثابت خواهد شد از آنها و اهل خیبر پس آنها مالک بودند چه پیغمبر صلوات الله علیه
مر آنها را بر مالک آنها و دیگر گفت از زمین آنها خرج مسئله ۱۳ اگر باشد در محله و قریه یکی اهل خطه اعنی مالکان قدیم و دیگری
مالکان جدید و یافه شود که در محله واجب میشود و قسمه بر جمیع مالکان آن محله و واجب میشود دیت بر مالکان قدیم فقط اگر چه
مالک قدیم یک کس باشد و گفته است ابو یوسف که که واجب میشود دیت نیز بر همه زیرا چه واجب میشود دیت مگر بسبب اینکه اگر که
محافظت ترک مالک او را ولایت محافظت است و بسبب همین ترک محافظت آنها شمرده می شوند جلالت کنند تقصیر کننده زیرا چه ولایت محافظت
با اعتبار ملک است و در ملک همه برابرند و دلیل ابی حنیفه و محمد یکی این است که مالکان قدیم مخصوص اند بصورت و یاری بقعه و مالکان
تعارف است و دوم اینکه مالکان قدیم اصل اند و مالکان جدید نو اند و مالکان قدیم بر ولایت تدبیر مر اصل راست و بعضی گفته اند که
ابی حنیفه صحیح نیست بر آنچه شاه نموده بود و از عادت اهل کوفه چو در زمان وی مالکان قدیم تدبیر می نمودند نه مالکان جدید
ص مسئله ۱۴ اگر در محله مالکان قدیم نباشند یا بنوعی که همه فروخته باشند خانه خود را پس واجب میشود و قسمه و دیت بر
نزد به آنها نزد ابی یوسف صحیح پس هر چه آن محله خاص شده است بر آنست بر این سبب نبودن مالکان سابق که فراموش بودند و از مدینه و مدینه
ولایت تدبیر مال نقل شده بسوی مالکان جدید پس چون کسی از مالکان قدیم که ولایت آنها مقدم بود بر مالکان جدید مسئله ۱۵ اگر یافه شود که در خانه
واجب میشود قسما بر صاحب خانه و بر عاقله آن و داخل میشود عاقله آن و قسما اگر حاضر باشند اگر غایب باشند صاحب خانه را
سوگند دهند تا نیجاه سوگند تمام شود و این نزد ابی حنیفه و محمد صحیح است و گفته است ابو یوسف که که غیبت سوگند بر عاقله نه بر
سوگند و نه نیجاه سوگند تمام شود و این نزد ابی حنیفه و محمد صحیح است و گفته است ابو یوسف که که غیبت سوگند بر عاقله نه بر

لهما ان السفینه منقول و محول فیتبرع بها للدون الملك كما في الدابة بخلاف الحماة والدابة كما في المحمل قال وان بعد
في سجنه محلة فالقسامة على اهلها لان المديرة المجرى وان وجد في المسجد الجامع والنساع اعظم فلا قسامة فيه
والديه على سبب المال لانه للعامة لا يخص به واحده منكم وكذا الجبور للعامة مال بيت المال مال عامة المسلمين
ولو وجد في السوق ان كان مملوكا فقتل في يوسف و يجب على السكان وعند حاكم على المالك وان لم يكن مملوكا كالسوار
العامة الى بيت مملوكا على سبب المال لانه لاهل العامة المسلمين ولو وجد في المسجد في المسجد فالدابة على بيت المال وعلى حاكم في يوسف
الدابة والقسامة على اهل المسجد كاهل سجن وولاية الدابة اليهم والظاهر ان القتل حصل منهم وها بنو لان اهل
السجن مقهورون فلا يتعلق بهم ما يجب لاجل الضرر وكونه بني لا يستعمله حقوق المسلمين فاذا كان محمدا
بيوم الدابة فمعه رجوع عليه واولا اوده وخرقته المالك والسكان وهي مختلف فها بنو الجنب في يوسف قال
وان وجد في بركة ليس بقربها عاملا في يوسف ولفظ القرب ما ذكرنا من استعمل الصوف لانها اذا كان هذه الحالة
لا يحلها العوف من جنس فلا يوصف حيا بالعصاة وهذا اذا الركن مملوكا لاحدا ما اذا كانت فالدابة والقسامة على حاكم
نزد ايشان بيان مسأله فانه محله وبيان مسأله كشتي اين است كشتي منقول فيشود از بنائي بجائي ليس مقبره وان بقضيت ثم ملك
چنانچه در سجنه محله چنانچه آن منقول فيشود از بنائي بجائي ف ليس مقبره وان ملك است بقضيت صمسله ۳ ساگر فاشود
كشته در سجنه محله ليس ف بريت ص و قسامة واجب فيشود ورايل محله زير اچه تدبير وحاظت مسجد مذکور را تنار است و اگر يافته
در سجنه جامع ياد در شجاع مام يا ويل واجب فيشود و قسامة بر کسی و ديت آن از بيت المال و هند زير اچه مسجد جامع و شجاع مام ويل
برای عامه مختلای است و مال بيت المال بر عامه مسلمانان است ف ليس ديت واجب خواهد شد مال عامه مسلمانان صمسله ۴
اگر يافته شود كشته در بازار کسی مملوك شخصی است ليس نزد ابی يوسف ح واجب فيشود و قسامة ف و ديت ص بر ساكنان بازار
ف نزد ابی حنفية و محمد ح واجب فيشود و بر مالک آن و اگر يافته شود كشته در بازار کسی مملوك کسی نیست با نيكله كه بنای بازار مذکور
در زمین شجاع مام باشد ليس ديت آن از بيت المال و هند زير اچه بازار مذکور بر عامه مسلمانان است صمسله ۵ ساگر فاشود
كشته در بنديخانه و ديت آن از بيت المال و هند نزد ابی حنفية و محمد ح و نزد ابی يوسف ح واجب فيشود و ديت و قسامة بر اهل بنديخانه
زير اچه آنها ساكنان بنديخانه اند و تدبير آن تنار است و ظاهر اين است كه آنها كشته اند و اول ابی حنفية و محمد ح كمي اين است كه
ايل بنديخانه منقول مقهور اند و تنار است و ياری يكديگر نمی كند پس بر آنها واجب نخواهد شد چيزي كه واجب فيشود بعت نصرت و ياری
و دو م اين است كه بنديخانه ساخته شده است بعت استغناي حقوق مسلمانان پس هر گاه فاده آن عامه فيشود بر مسلمانان تاوان
آن نیز واجب خواهد شد در مال آنها كه بيت المال است و قسامة كشته اند كه اين اختلاف كه میان طسنيين و ابی يوسف ح است
فزع آن اختلاف است كه در بيان مالكان و ساكنان خانه و محله است صمسله ۶ م - اگر يافته شود كشته ببيان بيا نيكله فیت نزد ابی حنفية
اكبادی دشمن چنان نزد كس نیست كه فریاد تا بنجارند پس چون آن ديگان است زير اچه هر گاه آبا و اونی از ان چنان بريد است كه
فریاد تا بنجارند پس اگر کسی فریاد و وی نزد مقهور وی ثابت نخواهد شد و بايد دانست كه اين همه كه مذکور شد وقتی است كه بيايان
مذکور مملوك کسی نباشند و اما و نيكله بيايان مذکور مملوك کسی باشد ليس واجب فيشود و قسامة و ديت بر مالک و قسامة و ديت

فله ان القدره على البليد لا بالملك الميرى انه يقتدر على البليد بدون الملك ولا
تقدر بالملك بدون البليد في البات اليد للباثم قبل القبض وكذا انما فيه الخيبر لاحدها قبل القبض
دون البليات ولو كان المبيع في يد المشتري والخيبر له فهو اصل الناس به نعم فالوكان
الخيبر للباثم فهو في يده مضمون عليه بالقيمة كالمضروب فتعديده اذ بها يقتدر على الحفظ
قال ومن كان في يده دار فوجد فيها قتل فقتله العاقلة حتى تشهد له في يده
لا بد من الملك لصاحب اليد حتى تقتل العاقل عنه واليد وان كانت دليلا على الملك ولكنها
مختلة فلا تكفي لا يوجب الدية على العاقلة كما لا تكفي لاستحقاق الشفعة به في الدار المشقة
فلا بد من اقامة البينة قال وان وجد قاتل في سفينة فالقسامة على من فيها من الزك
والملاحين لانها في ايديهم واللفظ يشغل اربابها حتى نجى على ارباب الذين فيها وعلى السكان وكذا
على من يدها المالك في ذلك وغير المالك سواء ولذا الجملة وهذا على ما روى عن ابي يوسف ظاهر والفرق

حاصل و دلیل اینجمله اینست که قدرت بر محافظت بسبب قبضه است نه بسبب ملک چه یک قابض است اگر چه مالک نباشد
محافظت میتواند کرد و کسی که مالک است و قابض نیست محافظت نمیتواند کرد و در صورتیکه هیچ کس خانه را و مشتری قبض آن نماید صاحب قبضه
خانه مذکور بر آنست خواه خیار باشد و بجز مگر کسی را یا خیار نباشد پس در صورت واجب خواهد شد ویت بر عاقله بایع و اگر قبض کرده باشد
مشتری و خیار نباشد مگر کسی را پس ظاهر است و اگر خیار باشد مرایع را پس مبیع در دست مشتری مضمون قیمت است اعنی اگر ملک شود
در دست وی واجب میشود بر آن ضمان قیمت آن مانند منصف پس قبضه وی معتبر است و باین سبب قاعدت بر محافظت آن و اگر
خیار باشد مشتری را پس مشتری در خصوصیت مخصوص است و تصرف مبیع اعنی هر تصرفی که خواهد بود نمیتواند کرد و دیگری پس واجب خواهد
ضمآن بر صاحب قبضه که مشتری است مسأله ۱۸ - اگر یافته شد کشفه در خانه که در دست شخص است و مالک آن معلوم نیست چه
اعنی شود ویت آن بر عاقله صاحب قبضه تا گواهی ندهند گواهی آن بر اینکه خانه مذکور ملک صاحب قبضه است و قبیله اگر انکار نماید
عاقله صاحب قبضه و بگوید که خانه مذکور ملک صاحب قبضه نیست بلکه و ولایت است در دست وی صریح را چه ملک صاحب قبضه
شرط است بجهت وجوب ویت بر عاقله آن و قبضه اگر چه دلیل ملک است ولیکن احتمال دارد که مالک نباشد پس قبضه فقط کفایت
نمیکند بجهت وجوب ویت بر عاقله چنانچه کفایت نمیکند قبضه بجهت استحقاق شفعه و اعنی اگر خانه در دست شخص باشد و فروخته
شود و عده که متصل است بخانه مذکور و قابض خانه مذکور دعوی شفعه نماید در مبیعه مذوره و مشتری انکار کند ملک صاحب قبضه را
و بگوید که خانه مذکور که بان دعوی شفعه میکند ملک صاحب قبضه نیست پس ضرورت بر صاحب قبضه که اقامت بینه نماید بر ملک
تجدد در خانه مذکور همچنین در میان هر دو مسأله ۱۹ - اگر یافته شود کشفه در کشتی واجب میشود سوگند و ویت صریح بر ملاحان و جزدان
که بر کشته سوار اند و بر آنست که کشتی را بر سر اندازند و میکشند خواه آنها ملک کشتی باشند یا نباشند زیرا چه کشتی در دست آنهاست
و همچنین است علم گردان و ارباب و باید دانست که این مسئله موافق قول ابی یوسف رخ ظاهر است و چو او میگوید که سوگند واجب
میشود بر ساکنان ملک باشند یا نباشند صریح و اما ابو حنیفه و محمد ج میگویند که واجب میشود سوگند بر ساکنان نه بر ساکنان پس فرق

والحفظ علیهم الا ان یدعی الاولیاء علی اولئک او علی رجل منهم یسینه فلو یکن علی اهل الحلة فلیس
 هذه الدعوی بضمنت براءه اهل الحلة عن القسامة قال ولا علی اولئک حتی یقیوا البینه فان عجز الدعوی
 لا یثبت لکن الحدیث الذی رویناه انما یسقط به الحق عن اهل الحلة لان قوله حجة علی نفسه ولو یجید
 قتیل فی معسکه انما یرید ان من الامراض لا ملک یجحد فیها فان وُجد فی خبیاء او فسطاط فلیس
 بتسکینا الیه والقسامة وان کان خارجاً من الفسطاط فلیس اقل من الاخیة اعباءاً
 للسعد عندنا والملك فان کان الفیوم لفوا مناه ووجد فنیل بین اظهـر هم فلاح قسامة
 ولا یدیه لان الظاهر ان العدو قتله فکان هدراً وان لم یرقیوا احداً فلیس ما بیننا وان کان لاجرم
 مالک والعسک کالشکان يجب علی المالك عندا فی حنفیة منہ خلافاً لابی یوسف وهو قد ذکرناه
قال واذا حال المستخلف فکله فلا ان شجکف بالله ما ملک ولا عرفت له ولا لا عرفت فلان

لانہ یرید اسقاط الخصومة عن نفسه بقوله فلا یقبل فلیخلف علی ما ذکرناه من احوال
 ومخالفت قد جرحه برأهات یس فی صورت واجب غایب شد برأهاتنا کما ذکرنا وعوی نایب ولی جنایت برآن گروه یا بر یکی مین از آنهار
 و فی صورت واجب غایب شد بر اهل محله زیر اچه وعوی آن برآن گروه یا بر یکی مین از آنهار من است این معنی را که اهل محله بری اند
 از قساته و یا دانست که هرگاه ولی جنایت وعوی کرد بر آن گروه یا بر یکی مین از آن واجب میشود و هیچ چیز بر آنهار تا که نیستند
 فکند ولی جنایت بر دعوی خود زیر اچه حق ثابت میشود و مجرد دعوی برای مدعی که مذکور شد نیست و آن اینکه مینه برای مدعی است
 و سگند بر سگند و لیکن بسبب دعوی مذکور ساقط میشود ولی مقتول از اهل محله زیر اچه قول ولی بر ذات وی حجت است مسئله ۲۹ اگر
 کشته را بیان شکر می که فرد آمده است در محرابیکه ملوک کسی نیست پس اگر یافته باشند و خیمه یا خرگاه واجب میشود و قساته و دیت بر
 ساکنان خیمه یا خرگاه و اگر یافته بر آن خیمه و خرگاه پس واجب میشود بر اهل خیمه که نزدیک تر است بان زیر اچه موضوعی که ملوک کسی نباشد و اگر
 اعتبار قبضه است و موضع مذکور در دست کسی است که نزدیک تر است بان و اگر لشکر مذکور فرود آمده باشد و زمین ملوک پس لشکر بان
 ساکنان است واجب میشود و دیت و قساته بر مالک زمین نزد ابی حنیفه فرود ابی یوسف حج واجب میشود و بر مالک و لشکر و
 مسئله ۳۰ اگر گروه مسلمانان و کافران یا متغیبا جمع شد بجهت کارزار و یافته شد کشته از مسلمانان بیان آنها پس خون آن
 رایگان است و واجب نمی شود و قساته و دیت بر کسی زیر اچه ظاهر این است که کشته است اما شوم پس خون آن رایگان خواهد بود
 و اگر بجهت کارزار جمع نشد و باشند پس چنان است که مذکور شد و اعنی اگر یافته باشند کشته را بیان خیمه یا خرگاه پس دیت
 و قساته بر اهل خیمه و خرگاه است و اگر بر زمین خیمه و خرگاه یافته باشند واجب میشود و بر اهل خیمه که نزدیک تر است بان و قیتکه فرود
 آمد باشند آن گروه و زمین غیب ملوک و اگر فرود آمده باشند و زمین ملوک پس واجب میشود و بر مالک نزد ابی حنیفه بجهت
 ابی یوسف حص مسئله ۳۱ اگر شخصی که سگند بر آن لازم آمده است بگوید که کشته است مقتول افغان پس سگند داده میشود و تضر
 مذکور را بنیتور که با کشته ام او را و نمیدانم قاتل آن را غیر فلان زیر اچه شخص مذکور لقبول خود که فلان کشته است مقتول را بنیتور
 که ساقط کن عضویت را از ذات خود پس قول وی مقبول نخواهد شد و سگند داده خواهد شد بطور مذکور زیر اچه هرگاه اقرار نمود

وان وجد بین قریبین کان علی افریقا وقد بیناه وان وجد فی وسط الفرات یمین به الماء فهو حد لانه لیس فی
 ۱- یه احد ولا فی مملکه وان کان تخسبا بالنسبة لحد فی حق الفرس من ذلک لکان علی التفسیر الذی تقدم فی حد فی حد
 بنصره هذا الموضوع فهو کما لوضوح علی النقط والشطوط بد من هو قدر منه الاثر فی نفس یستقون منه الماء و یوردون بها
 فیما اختلفوا لحد الذی یستحق به التعمیر لاختصاص اهل به لعلنا یدعو علیه فتكون القسامه الذی علیها قال ان
 الولی علی واحد من اهل الحلة یعبیه لمرسقط القسامه تعزیه وقد ذکرناه و ذکرنا فی القیاس الاستحسان قال ان اذ
 علی واحد من غیرهم سقطت عنهم وجه الفرق قد بیناه من قبل وهوان وجود القسامه علیهم دلیل علی ان القاتل
 منهم متعین و واحد منهم لا ینافی ابتداء الامور لانه منهم بخلاف ما اذا عین من غیرهم لان ذلک بیان ان القاتل
 لیس منهم و غیره انما یفهمون اذ کان القاتل منهم لکونهم فکله فقد یجاءت لم یأخذ و اعلم به الظاهر و لان
 اهل الحلة لا یفهمون بوجود ظهور القاتل بین اهلهم هم الامد عو علی الولی فاذا ادعی القاتل علی غیرهم استنتم
 دعوایه علیهم سقطت لفساد شرط قال و اذ التفت فیهم بالسبب فاجابوا عن قاتل فهو علی اهل الحلة لان القاتل بین اهلهم
 مستلزم ۲- اگر یافتند کشته را بر این دو قریه و ابریه میشود و میت و قسامه بر اهل قریه که نزدیکتر است و بقی را بر اهل
 ۳- اگر یافتند کشته را در آب جزئی بزرگ چون فرات مثلا و آب وی را می برد پس خون کشته را بجانست زیر ابر قرات
 در دست کسی نیست و نه ملوک کسی است و اگر یافتند کشته را در آب بزرگ و آب وی را می برد پس واجب میشود
 و میت و قسامه بر قریه که برین جانب کدره چنان نزدیکتر است که قسامه یا توانا بخامیر سفت و اگر دو قریه یا زیاده چنان نزدیک
 فرات یا توانا بخامیر پس واجب می شود بر اهل قریه که نزدیکتر است بمقتول و بر ابریه آنها مخصوص اند نصرت و یا بر این موضع
 پس گویا مقتول یافته شد بر کنار در کنار در رود دست آنهاست مستلزم ۴- اگر یافتند کشته را در رود که چاک اغنی نه یک
 آن استحقاق شفعه تلقی و ارو پس واجب میشود قسامه و میت بر اهل هر رودی که در دست آنهاست و در رودی که
 عالمگیری از خویره نقل کرده است که واجب میشود قسامه بر اهل هر رودی که در دست آنهاست و در رودی که در دست
 معین از اهل حله ساقط میشود قسامه از اهل حله از روی استحسان و اگر دعوی کند بر یکی از غیر اهل حله ساقط میشود قسامه بر اهل
 و فرق میان هر دو صورت این است که در جوب قسامه بر اهل حله دلالت میکند که قاتل کسی از آنهاست و تعیین نمودن ولی جنایت
 یکی معین را از آنها شناسایی این نیست که قاتل از اهل حله باشد بخلاف وقتی که معین کند کسی را از غیر اهل حله زیرا چه آن دلالت
 میکند بلکه قاتل از اهل حله نیست و اهل حله تا وان نمیدانند که بجهت آنکه قاتل از اهل حله است زیرا چه هر گاه قاتل از اهل حله باشد
 گویا آنها کشته اند و ارباب اعتبار اینکے مخلص نموده اند و از دست ظالم و بجهت آنکه اهل حله تا وان میدانند بجهت این
 کشته میان آنها بشبیطیکه ولی جنایت دعوی نماید بر آنها و هر گاه ولی جنایت دعوی بر غیر نمود و بر آنها بگری و بری نمود آنها را
 پس متعین شده دعوی آن بر آنها چه دعوی آن بعد از برات مسموع نیست بسبب تناقض و هر گاه متعین شده دعوی آن بر آنها
 ساقط خواهد شد از آنها قسامه و میت چه شرط آن یافته شد مستلزم ۵- اگر دعوی باینجهاد در موضع مجتبع شده منتشر کنند
 و یافته شد کشته در آن موقع پس واجب می شود قسامه و میت بر اهل حله زیرا چه یافته شده است کشته میان آنها

ولهذا ان الحرج اذا انفصل به الموت صابرا قتلا وتلد اوصا الفصاح 66 كان صلح واسباب ضيق ليه فان لم يكن اصل
ان يكون الموت من غير الحرج فلا يلزم بالذات ولو ان رجلا مع حرج به وقت حمله انسان الى اهلكه حركه مما اورد
ثم مات لم يضمن الذي حمله الى اهلكه في قول ابي يوسف دعه وفي قياس قول ابي حنبله ولا يضمن كسبه في ماله
الحمله موجوده حرج يخاف يده بكونه دونه فيناه وقد ذكرنا وجه القولين فيما قبله من مسئلة الضميلة ولو وجد الرجل قتلا
في دار نفسه مدينه على عاقلة لو رآه عند ابي حنبله لا وقال ابو يوسف ومحمد وافر دعه ما يضمن فيه من الدار
في يد حرج وجد الحرج فيجوز كانه قتل نفسه فكون عده ان الفسامة لما تخبر به على ظهور الفل
ولهذا اختلف في الدية من مات قبل ذلك وحال ظهور القتل الدار لو رآه مقتب على عامله بغير خلاف
المكاتب اذا وجد مسلما في دار نفسه لان حال ظهور قتله بسبب الدار على حكم ملكه فخصه كانه قتل نفسه
ويشدد دمه ولو ان رجلين كانا في دية وليس موعدا ثالث فوجد احدهما مده حقا قال ابو يوسف
ليضمن الاخر لادبه وقال محمد لا يضمنه كانه يحمل انده فكل لنفسه ويضمن انده قتله الاخر فلا يضمن
ودليل ابن مينا ح ابن سبت كه حرج وخرج مذكور وسبب جرحه مذكور وخواه بود جرحه مذكور وقل وبنابر ان واجب
قصاص حقت وقتيكه معلوم شود وقاتل وخرج مذكور وخواه بود جرحه مذكور وقل وبنابر ان واجب
جرحه مذكور وخواه بود جرحه مذكور وخواه بود جرحه مذكور وقل وبنابر ان واجب
دسته وقاتل بجهت انكه شك واقع شد در نيكه دوه دست بسبب جرحه مذكور وخواه بود جرحه مذكور وقل وبنابر ان واجب
بقيست بر داور انساني بر پشت خود بخانه اش پس ننده انيك روز يادور ورو بد ازان مرويا مرفعت بر پشت دوي
حس واجب ميشود ضمان بر انكه بر ديه است انرا قول ابي يوسف حرج وخواه بود جرحه مذكور وقل وبنابر ان واجب
نيرايه يافتن زخمی در دست دوي مانند آنست كه يافته شود زخمی در حمله دست او فلهذا نه است ودليل قول ابي يوسف وخواه بود جرحه مذكور وقل وبنابر ان واجب
مذكور مشدور مسلكه كه ماقبل اين مسلكه است مسلكه 67 - گو صاحب نامه يافته شود كشته در خانه خود پس واجب ميشود ديه
آن بر عاقله دوي بجهت در نه مقتول ننده بجهت حرج و گفته است ابو يوسف وخرج مذكور وخواه بود جرحه مذكور وقل وبنابر ان واجب
در دست مقتول بود ورويتيكه آن مخرج شد بر مقتول مذكور مشدور ميشود قاتل ذات خود گويان خود را خود كشته است
پس خون آن را انكان خواهر رفت ودليل ابي حنبله حرج اين است كه قرامته واجب ميشود مگر بسبب يافتن كشته فلهذا نه است
شدن حرج انرا اگر كسي از عاقله ميرد بعد از مخرج شدن پيش از مردن واجب ميشود بر آن پنج جزيره در ديه قتله كشته يافته است
خانه مذكور وعلوك ورويه است ورويه است پس واجب خواهر شد بر عاقله آنها بخلاف مكاتب اعني اگر مكاتب را كشته است
در خانه دوي واجب ميشود پنج جزيره كسي نيرايه خانه دوي وقتيكه مده دست باقيست در دست دوي پس مكاتب مذكور گويان خود را خود كشته
خود را مده خون آن را انكان خواهر رفت مسلكه 68 - اگر بود دنده دكس در يك خانه وبنود كسي ديگر با آنها يافتن يك را زده
آن خانه پس گفته است ابو يوسف حرج كه واجب ميشود ديه آن بر ديگر و گفته است محمد حرج كه واجب ميشود ديه آن بر ديگر
برايه چاه قتال دار و كشته مقتول مذكور خود كشته بانه خود را و احتمال دار و كشته شخص ديگر كشته باشد او را پس ديه واجب نخواهد شد

بالقتل عواجز صبار مستثنی عن الیمن فی حکم من سواهم فی حلف علیہ قال واذ اشیتان من اهل الخثعم علی بعض
 من عیدهم انه قتل لم تقبل شهادتهما وهذا عندنا فی حلیفة رد وقایة نقبل لانهما كانوا ائبرضه ان یمیرعاً
 حکماء وقد بطلت العوضه بدعوى الولی القتل علی عیدهم فقبل شهادتهما کما لو کیل باکضوفه اذا عزل قبل الخثعم
 ولکه انهم حکماء بانزالهم قاتلین للتقصیر بالصاوار منهم فلا تقبل شهادتهما وان خرجوا من خلیة الخثعم کما لو صلی ذ
 خرج من الوصایة بعد ما قبلها اثر شهادته قال رضي الله عنه وعمل الکاملین هذين ینخرج کثیر من المسائل من هذا
 لحس قال ولوادعی علی واحد من اهل الخلیة بعینه شهادته ان من اهلها علیهم فقبل الشهادته کما لو کان الخثعم
 قائمه مع الكل علی صابیاء والنشاهد یقطعوا عن نفسه فكان منقضاء عن ابی یوسف ده ان الشاهد یحلفون بالله
 ما قتلناه ولا ینزادون علی ذلك لانهم اخبروا یرفعون القاتل قال ومن جرح فی قبيلة فنقل الی اهلها فمات
 من تلك القبيلة فان کان صاحب فراس خفی مات فالقسامة والذیة علی القبيلة وهذا قول فی حلیفة رد وقال
 ابی یوسف لا قسامة ولا ذیة لان الذی حصل فی القبيلة او الخلیة ما ذون النفس لا قسامة فیه فصاکما اذا لم یکن صاحب فراس
 که کشته است فلان ویرا فلان حشمتی اش از سوگند وی و بانی نامه غیر فلان پس سوگند واده خواهد شد بر غیر فلان مسئله ۳۴
 اگر گواهی دادند و کس از اهل محله بر شفعه از غیر اهل محله که کشته است مقبول را مقبول نیست گواهی آنها نزد ابی حنیفه رج و گفته اند
 صاحبین ده که مقبول است گواهی آنها زیرا چه آنها در معرض این بودند که خصم که زدند و کین هر گاه ولی جنایت دعوی قتل بر غیر آنها
 نمود آنها را معرض خصومت بدانند پس مقبول خواهد شد گواهی آنها مانند وکیل یا خصومت وقتیکه مغرول شود پیش از آنکه خصومت
 نماید چه مقبول است گواهی وکیل مذکور اگر چه در معرض این بود که خصم که زد و کین ابی حنیفه رج این است که اهل محله
 خصم اند چه آنها قاتل شمرده میشوند بهیچ آنکه تصور نموده اند و مخالفت پس مقبول نخواهد شد گواهی آنها اگر چه حالاً خصم نامده اند
 چنانچه حسی وقتیکه قبل کند وصایت را و بعد از آنکه مغرول شود از وصایت گواهی دهد پس گواهی وی مقبول نیست قال خضر
 بنابر این دو اصل ف اعنی وکیل و وصی بیرون می آید مسائل بسیار مسئله ۳۵ اگر دعوی کند ولی جنایت یکی پس
 از اهل محله و گواهی دهد و کس از اهل محله بر دعوی وی مقبول نیست گواهی آنها زیرا چه در صورت خصومت موجود است
 با جمیع آنها چنانچه مذکور شده است سابقاً و گواهان مذکور آن نخواهند که بر طرف سازند خصومت را از ذات خود و حال پس آنها در
 گواهی مذکوره شهم اند و روایت از ابی یوسف رج که گواهان سوگند خواهند خورد که بالعذاکشته ایم او را و چیزی برین زیاد نخواهد شد
 زیرا چه آنها خبر دادند باینکه آنها می دانند قاتل را پس اینخصه است سوگند و باینکه آنها بر علم آنها بلکه سوگند خواهند کرد
 باینکه کشته اند آنها مقبول مذکور را حسی مسئله ۳۶ اگر شخصی مجروح شد در یک قبيلة یا در یک محله معلوم نشد که کدام
 مجروح کرده است آنرا حسی و بعد از آن بر ندان را بخانه نوی یا در محله دیگر و در بسبب جراحت مذکوره پس اگر همیشه صاحب
 مانده تا آن زمان که مرد واجب میشود قسامة و دیت بر قبيلة مذکوره و بر اهل محله که مجروح شده بود میان آنها نزد ابی حنیفه رج گفته است
 ابی یوسف رج که واجب نمیشود نه قسامة و نه دیت زیرا چه جراحتیکه بوی رسید بود و در قبيلة یا در محله قتل نیست بلکه گفته است از
 قتل و در حلی که گفته است از قتل در آن نه قسامة است و نه دیت پس واجب نخواهد شد چنانچه واجب نمیشود و وقتیکه جراحت فراس نباشد

بالشک ولا یوسف را با ظاهر ان الانسان لا یقتل نفسه فكان التوهم ساقطاً اذا وجد فی کل محل و لو وجد فی قریه
لا حرج فی حقیقه و یحتمل القسامه علیها اکثر علیها الایمان والدیة علی عاقلتها اقرب لقائل الیهایی بالنسب وقال ابو یوسف
القسامه علی العاقله ایضاً لان القسامه انما یجب علی من كان من اجل الفقه والمواضع لیست من اهلها فاشبهت الیعی و فی ان القسامه
تلقی الثمنه و قسمة القتل من المکره تحقیقه قال المتأخرون ان الموات قد خل من العاقله فی تحقیق هذه المسئله لان الزنا جانیة و العاقله یشارك
العاقله و لو وجد رجل قتل فی ارض رجل جانیة لیه اصل اهل الاصل من اهلها قال فی حقیقه الامر من لانه احق بفهره ارضه من اهل الفهره

کتاب المعاقل

المعاقل جمع معقله و فی الدیة و اشبه الدیة عقلاً و الاصل ان یسقط ان یسقط ان یسقط قال الدیة فی شدته العمل و الخطاء و کل دیه یجب لیس قتل
علی العاقله و العاقله الذین یعقلون یعنی یؤدون العقل و حواله دیه و قد ذکرنا فی الایات و الاصل فی وجوب علی العاقله قوله علیه السلام فی حدیث علی بن ابی طالب
رضی الله عنه لانه و لایم قوموا و قد ذکرنا لانه النفس محترمة لا یجد الی الا حد و الاخطی معذور و ان الذی نزل شبه العاقله نظراً الی لانه فلا وجه
الی ایجاب الحقوبه علیه و فی ایجاب مال عظیمه اجماعاً و استقصاءه فیصد عقوبه فقه الدیه العاقله تحقیقاً للتحقیق و انما احتجوا بانضمام

بسبب شرك و ابو یوسف یحسب یك كذا هراين است که انسان خود را خود می کشد پس توهم آن بر ما قاطع است چنانچه یافته شود کشته
و معمله چه توهم مذکور در اینجا ساقط است پس چنین در اینجا نیز حق مسئله و اگر یافته شود کشته و در قریه که ملک زنی است
پس نزد ابی حنیفه و محمد رح واجب میشود قسامه بزرگ مذکوره و کلمات سوگند و مندرجات پنج رسد و واجب میشود
بر عاقله وی و عاقله وی خویشان وی اند که نزدیک تر از وی از وی نسب و گفته است ابو یوسف رح که واجب میشود قسامه
نیز بر عاقله وی زیرا چه سوگند واجب نمیشود و اگر کسی که از اهل نصرت باشد وزن از اهل نصرت نیست پس خواهد بود مانند صغیر و واجب
نمیشود بر آن سوگند چنانچه واجب نمیشود بر صغیر و دلیل ابی حنیفه و محمد رح ۱ بن است که سوگند واجب میشود بجهت نفسی
نهیست قتل و نه قتل بزرگ ثابت و تحقیق است پس واجب خواهد شد سوگند بر آن و باید دانست که گفته اند تا مشغول که در آن
شریک نمیشوند با عاقله و در دادن و بیت مگر درین مسئله فقط زیرا چه وزن مذکوره و ثمره شده است قتل کننده و قاتل شریک میشود
با عاقله و در دادن بیت شریک خواهد شد وزن مذکوره با عاقله و درین مسئله فقط ص ۱۰۰ اگر یافته شود کشته و درین خصوص که در طریق از توبه واقع است
و ان شخص از اهل آن قریه نیست پس واجب میشود بر مالکین بن بریریه و بر محافظت زمین مذکوره و مالکین بن است و دیگر را و الله اعلم ۵۰۰

کتاب در بیان معاقل

باید دانست که معاقل جمع معقله یعنی هیت است و عاقله آنرا اند که او را کشته ویت را و ویت را عقل معقل از ان جهت میگویند که خون او می آرد بر زمین نگاه
بندار او و معنی عقل نگاه داشتن است مسئله ۱ ویت و قتل شبه عمد قتل خلاف قتل بسبب می و هر دو یکدیگر واجب میشود و نسب قتل ابتدا بر
آن واجب میشود بر عاقله قاتل چنانچه مذکور است سابقاً بجهت گفته ویت که بود بر محل بن مالک نفس ذریه نیست کی از ان دیگر را پس حکم که چنین
مسئله بجا فاش شده که او را کشته ویت ان ابایا و میای عقل و بجهت آنکه نفس انسان محترم است و جایز نیست که مالکان و دو قاتل بخطا مسند و آن چنین
تفصیل که قتل کرده است شبهه غیر عمد و در آن نظر الیه قتل پس آن حق عقوبت نیست بلکه مستحق تحقیق است و اگر واجب شود جمیع ویت لازم می آید که تسبیح آن
گردد و آن چندین است بنا بر آن شریک مذکور و میشود و عاقله را با وی ماعتقوبت لازم نیاید و تفصیل مستحق گردد و اما وجه تخصیص عاقله است

کافی الدائم و قال من لم یکن من اهل الدین فکان فی قتلته لان نفقته یجوز له وحی المعتد فی التعاقل قال و تقسم علیهم
ثلاث سنین لایزاد الواحد علی اربعة دراهم فی کل سنة و یقتص منها قال رضی الله عنه کذا ذکره القدر و سأل
فی محتمل و هذا التنازع الی اثنته یزاد علی اربعة من جمیع الدیة و قد نفق محمد بن علی اثنته لایزاد علی کل واحد من جمیع الدیة
فی ثلاث سنین علی ثلاثه اواربعة فلا یؤخذ من کل واحد فی کل سنة الا دراهم او درهما و ثلث درهم و هو الاصح قال
وان لم یکن تقسم البیلة لذلک صفة الیهم اقرب القائل معناه تسبا کل ذلک لیعنی التخصیف و فضیلة الاقرب
فالاقرب علی نوبب العصبیات الاخری ثم یزید ثم یعمم ثم یزید و اما الایاء و الایاء فقلیل یدخلون لقرینه
و قبل لاجل خلون لان الضم لیس فی المخرج حتی لا یصیب کل واحد الا کثر من ثلاثه اواربعة و هذا المعنی انما
یتحقق عند الکثرة و الایاء و الایاء لیکثر و علی حقا حکم الایات اذ لم یقسم لذلک اصل رایتی ضم الیهم
اقرب الایات یعنی اقربهم نفق اذ اخذتها من الاقرب فالاقرب و یفوض ذلک الی الایام لانه هو العالم به
ثم هذا کله عندنا و نحن الشافعی را یجب علی کل واحد نصف دینار فیسقای بین کل لانه صله

چنانچه در ولد مغرب مرتبت قیمت آن که در روز یکم قاضی قیمت کنی است و معنی آن که شخصی نیز می خرد و متولد شد از آن غریزی است و
فرزند که در روز ششمی بعد از آن حق بگیرد آنکس نیز نفسی نگیرد که روز دوازدهم و خوار و شتر می قیمت و فرزند که روز یکم با ملک کینز و در خصوص
قیمت فرزند که روز دوازدهم قاضی است قیمت آن نیز مرتبت است و این را نیز صحت مسئله ۸ - ششصد که از اهل یوان نباشد عاقل و بی
خوش و قیاد و عاقل که از یک پدر باشند زیر او آید یا بر یک کینه یوان بی نام معتبر باب دیت نصرت و یاری است و قنوم
یشد و دیت بر آید و در سه سال زیاد و کمند از بیع دیت بر سر و احد در یک سال از چهار درم و اگر کم کند و شافعی نداند و قال فی
مچنین ذکر کرده است ابن را صاحب تدوری و در تصرف خود و این ثلاث میکند بر اینکه اگر زیاد و کند بر هر واحد از چهار درم هر سه سال باز
است زیرا چه در هر سال اگر چهار چار درم از هر واحد بگیرد در سه سال و دوازده درم خواهد بود و تصریح کرده است محمد بن کز زیاد
کمند بر سر و احد و در سه سال بر سر و احد چهار درم پس گرفته نشود و از هر واحد در یک سال اگر یک درم بماند و هم شصت و هم و چون صحیح است
مسئله ۹ - اگر قبیله آتقد رن باشد که کفایت کند بدان و دیت بر سر که با ایشان نزدیک تر باشد از روی سبب آنرا نیز از این
قسم کند بر تریب عصبیات پس قسم کند اول برادران را و بعد از آن پسران آنها را و بعد از آن عمهای آنها را و بعد از آن پسران
آنها را و اما پدر و پسر و پسر پس یعنی گفته اند که داخل میشوند زیرا چه آنها قریب اند و بعضی گفته اند که داخل نمیشوند زیرا چه
ضم کردن برای دفع حسب است تا اینکه واجب نشود بر هر یک زیاد و از سه یا چهار درم و این معنی تحقیق نمیشود و اگر وقت کثرت
و پدر و جد و پسر و پسر پس گرفته نشود و بدیهه است که همین حکم اهل و قریه است یعنی اگر که باشد عاقل که اهل و قریه حتی که شود و نصیب
هر یک زیاد و از چهار درم قسم کند با آنها و یوانی را که نزدیکتر باشد با دیوان قائل و نصرت و یاری و تیکه شش آید عاقل و اگر
آن دیوان نیز کفایت نکند ضم کند دیوان دیگر را که نزدیک ترست با آن و دیوان و علی هذا القیاس من باید داشت که معلوم است
اینکه کدام دیوان نزدیکترست بدیوان قائل مفوض است برای امان زیرا چه او دانا ترست باین امر و این همه که مذکور شد
موافق مذنبیه علمای است و اما نزد شافعی روح پس واجب میشود بر هر واحد نصف دینار شافعی باشد با تقیید

اخذ منها محصول المقصود وتأويله اذا كانت العطايا للسنتين المستقبلة بعد القضاء حتى واجهت
 في السنتين الماضية قبل القضاء ثم خرجت بعد القضاء لا يخرج منها الا ان الوجوب بالقضاء على ما بينك ان شاء الله تعالى
 ويخرج للمقاتل ثلث عطايا في سنة واحدة ومعناه في المستقبل يورث من اكل الدية لما ذكرنا واذ اكل جميع الدية
 في ثلاث سنين فكل ثلث منها في سنة واحدة وان كان الواجب بالفعل ثلث دية النفس او اقل كان في سنة واحدة
 وما زاد على الثلث الى تمام الثلثين في السنة الثانية وما زاد على ذلك الى تمام الدية في السنة الثالثة وما واجب
 على المعاقلة من الدية او على المقاتل بان قتل الاب ابنه عدا فهو في ماله في ثلاث سنين وقال الشافعي ما واجب
 على المقاتل في ماله فهو حال لان التأجيل للتحفيف لتحمل المعاقلة فله يلحق به العدا المحض ولنا ان القياس يا باء
 والشرع ورد به مؤجلة فلا يتعدا ولو قتل عشرة رجلاه خطأ فعلى كل واحد عشر الدية في ثلاث سنين
 اعتبرنا الجزء بالكل اذ هو بدل النفس واما اعتبار مدة ثلاث سنين من وقت القضاء
 بالدية لان الواجب الاصل المثلث والقياس ان القيمة بالقضاء فيعتبر ابتداءها من وقت قتله

گرفته می شود و از این عطا تمام دیت بگیرد و قتیکه داده باشد عطا سه ساله نماید بیکه بعد از حکم قاضی بدیت
 است زیرا چه دیت واجب میشود و حکم قاضی چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و در سه سال گرفته میشود و اگر بجهت آنکه عطا بر نمی آید و در
 سه سال بگیرد و هرگاه عطا می سه سال بعد از حکم قاضی بجا بر آید گرفته خواهد شد و دیت بیکه نمیدهند تقصود این بود که تقسیم شود دیت بر عطا
 سه ساله آن حاصل است و اگر داده شود عطا می سه ساله می گذارند که پیش از حکم قاضی بدیت گرفته نمی شود و از آن پنج پانزیر بر آید و دیت
 واجب میشود و اگر حکم قاضی مستلزم ۴۰ - هرگاه جمیع دیت در سه سال لازم آید پیش از آن خواهد بود و در یک سال و ثلث و دیگر در سال دوم
 و ثلث سوم در سال مستلزم ۵۰ - هرگاه واجب شود بالفعل بسبب جنایت ثلث دیت ف چون جائله می یا کمتر از ثلث ف چون قطع
 انگشت می واجب میشود و در یک سال و آنچه واجب شود زیاده از ثلث تا و ثلث ف چون دو جائله می ادای آن مقدار از آن خواهد
 میشود و در سال دوم و آنچه واجب شود زیاده از و ثلث تا تمام دیت ف چون سه جائله می پس ادای آن واجب میشود و مال
 سوم مستلزم ۶۰ - آنچه واجب شود از دیت بر عاقله ف اعنی عاقله که خوشی و قوم قاتل اند می یا در مال قاتل یا بطوریکه بکشید یا
 پیش خود را بدهد پس آن واجب میشود و در مال عاقله و قاتل در سه سال و گفته است شافعی رح که آنچه واجب میشود و در مال قاتل پس آن
 واجب میشود و بالفعل نیز آنچه بجهت تخفیف عاقله است پس عرض محقق بان خواهد شد و دلیل علمای ما این است که وجوب دیت
 بعد از قتل ذات مخالف قیاس است ف چه میان ذات و مال همانست نیست می و لیکن شیخ و او رفته است و آن را بطوریکه
 که موجب است پس تجاوز آن خواهد کرد و اعنی موجب و مؤخر خواهد بود و بالفعل واجب نخواهد شد می
 مستلزم ۷۰ - اگر و کس قتل کرد و بیک کس را بخطا پس واجب میشود بر عاقله هر واحد عشر و دیت در سال
 زیرا چه هر عشر دیت جزو دیت است و مجموع دیت پس چند و آن نیز موجب خواهد بود و باید دانست که
 مقبر نیست دیت سه سال و دیت اگر از وقت حکم قاضی بجهت آنکه واجب اصلاً شل نفس است زیرا چه شل نفس
 نفس است و قیمت واجب نمیشود و اگر بسبب حکم قاضی پس مقبر خواهد بود و اعتباری بدیت آن از وقت حکم قاضی

ایجاب الكل اجاب به فلا ینکح الحائض ولو کان الحائض مع ذلک فالبری عنه اولی
قال الله تعالى ولا تقربوا زنا محرما ولا تقربوا زنا محرما ولا تقربوا زنا محرما
عمره لا یعقل مع العاقلة صبی ولا امرأة ولا ذوات العقل انما یجب علی اهل النفره لتکلیفهم مراعاته والناس
لا یقتاصرون بالصیام والنساء ولهذا لا یوضع علیهم ما هو خلف عن النفره وهو المحبسه وعلی هذا لو کان
العقل صبیاً وامراً لا تقرب علیهما من الدیة بخلاف الرجل لان وجوب جرمه من الدیة علی القاتل
باعباراته احد العواقب لانه ینفر نفسه وهذا لا یوجد فیهم والفرض لهما من العظام
للمعونه لا للنفره کفرض ازواج الله علیه السلام ورضی الله عنهم ولا یعقل اهل مصرع
مصرع یزید به الله اذ اکانت لاهل کل مصرع یزید علی حدیثه لانت التناصیر بالدیوان عند وجوبه
ولو کان باعتباره القرب فی السكنی فاهل مصرع اقرب الیه من اهل مصرع اخر وعلی قتل اهل
کل مصرع من اهل سوادهم لا یومل لاهل المصر فانهما اذا حوهم اهر استغیرا به
جميع دیت برآن اجاب شد بجهت انکه تمسک برآن که در وجوب بعض دیت چندان ضرر برای غیره دارد و آنچه شافعی رح گفته است
خطا معذوریت جویش این است که معذور بودن آن مسلم نیست چه او اگر معذور بود پس عاقله وی که از قتل بری اند بطریق
اولی معذور نیستند و اما فی فرموده است که برنی وار و دیگران را در غیر این مسئله ۱۲ - دیت واجب نمیشود و بر زنان
که در قتل می یابند از دیوان بجهت انکه عمر غنی الله عنه گفته است که دیت نمیدانند با عاقله معذورانه زن و بجهت انکه دیت واجب نمیشود
مگر بر انکه از اهل نصرت باشند بسبب ترک مخالفت آنها و زنان و صغیران از اهل نصرت نیستند و باینکه آن جزیره از آنها گرفته نمیشود پس
بنابر روایت مذکوره اگر قاتل مسمی باشد یا زن واجب نمیشود بر آنها هیچ چیز از دیت بخلاف مرد و واجب می شود بر آن بعض
دیت باعتبار اینکه او یکی از عاقله است زیرا چه از اهل نصرت است بذات خود و زنان و صغیران از اهل نصرت نیستند ف رسول
امام مقرر میکند عشارا بجهت زنان غازیان و حال آنکه عطا مقرر نمیشود مگر بجهت نصرت اهل اسلام چنانچه در حق غازیان بهرگاه
غازیان عاقله غیر اند باید که زنان و صغیران که عطا مقرر است برای آنها عاقله غیر باشند جواب ص عطا داده میشود و بر زنان صغیران
باعتبار اینکه معیت آنها بر امام است چنانچه مقرر بود برای ازواج منی صلعم نه باعتبار اینکه آنها از اهل نصرت اند ف او باید نیست
که مسئله مذکوره مناقض آن مسئله است که سابق مذکور شد و کتاب القسامه که وقایع یا فقه شریعت در فقه زنی چه متاخر و
در حق و ادان دیت داخل نموده اند زن مذکوره و عاقله او لیکن آنچه مذکور شد و کتاب القسامه فخر متاخرین است و آنچه
مذکور است در اینجا مختار طحاوی رح است همین اهل روایت است از محمد رح که کذا فی الکتابیه مسئله ۱۳ - دیت نمیدانند یک اهل مصر
از اهل مصر و دیگر و فقیه باشد برای هر اهل مصر و دانی علیهم زیرا چه وجوب دیت بسبب نصرت است باعتبار دیوان یا باعتبار قرب
در سکنی و آن هر دو یافته شده است اما اول پس بجهت انکه برای هر اهل مصر دیوان علیهم است و اما دوم پس بسبب انکه اهل مصر
قاتل نزو و کثر اند با وی به نسبت اهل مصر دیگر پس بهر حال دیت نخواهند داد و یک اهل مصر از اهل مصر دیگر مسئله ۱۴ - دیت نمیدانند
هر اهل مصر از اهل سواد آن مصر زیرا چه آنها تابع اهل مصر اند بجهت انکه هرگاه هر دو بهرگاه با آنها امری نصرت و یا برای اهل مصر می نمایند

فیعتبر بالزکوة وادائها ذلك اذ خمسة دراهم عندهم نصف دينار وذلکنا نقول هی اخط وفتة منیا الا ترى انه
لا یؤخذ من اصل المال فیه قبی منها تحقیقا لزيادة التحقیف ولو كانت عاقلة الرجل اصحاب الرزق یقفن بالدية فی ارفعهم
فی ثلاث سنین فی کل سنة الثلث لان الرزق فی حقهم بمنزلة العطاء قائمه مقامه اذ کل من هذا صله من بیت المال شتمه
یقظان كانت اوزارهم تخرج فی کل سنة فیکمخرج ذریرا یؤخذ منه الثلث بمنزلة العطاء وان کان یخرج فی کل سنة
اشهر وخرج بعد القضاء یؤخذ منه سدس الدية وان کان یخرج فی کل شهر یؤخذ من کل ذریر بحسنة من الشهور حتی یكون
المستوفی فی کل سنة مقدار الثلث وان خرج بعد القضاء یوم او اكثر اؤخذ من ذریر ذلك الشهر بحسنة الشهور وان كانت
لهم اوزار فی کل شهر واعطیة فی کل سنة فرضت الدية فی الاعطیة دون الارزاق لانه اسر ما لان الاعطیة
اکثر واذ ان اکثر فی کفایة الوقت فیتعسر الاداء منه والعطیات لیکونوا فی الدیون قائمین بالنمرة فینسیر علیهم قال
واذ خیال القائل مع العاقلة فیکون فیما یردی کاحدم لانه هو النازل فلا یعد الا حاد وواخذ یؤخذ غلوا وقال الشافعی
لا یجب علی القائل شی من الدية اعتبارا للجزء بالکل فی النفع عنده وایجاد مع کونه معن ورا تلبس
وایجاد اقباس کم وده است بزرگ وچه اونی زکوته ودرم است و انی نصاب بزرگ وده وصد ودرم است و زکوته واجب میشود وچهل درم یک درم پس کم
وصد ودرم پنج درم است وچهلین درم نیز واجب میشود ودرم پنج درم صی جریج ودرم زرشافعی ربع نصف وینار است وعلما یخرج
میگویند که دیت ودرتبه کمتر است از زکوته بنابر آن گفته میشود واز اصل مال نصف بماند گفته میشود واز عطا بخلاف زکوته چه آن گفته
میشود واز اصل مال صی پس پنج درم کم باید کرد تا زیاده تخفیف حاصل گردد ووظایف شود که مرتبه آن کم است از زکوته مسئله ۱۰ اگر
عاقله قائل اهل رزق باشد کم کنند بدیت در رزق آنها در سه سال در هر سال ثلث دیت چه رزق وحق آنها بمنزله عطا است
بیرا چه هر یکی از آنها صله و تبرع است از بیت المال وبعدها از آن ملاحظه کنند که برآید رزق آنها در هر سال بگنجی ثلث دیت را
و قسمة برآید بعد از حکم قاضی بدیت چنانچه میگردد از عطا و اگر بعد از حکم قاضی بدیت برآید رزق آنها در هر سال بیش از یک سال
دیت را و اگر برآید در هر ماه بعد از حکم بدیت بگنجی دیت برابر یک ماه آنها کم گرفته شود در هر سال بقدر ثلث دیت و اگر
برآید رزق یک ماه بعد از حکم قاضی یک روز یا زیاده بگنجی رزق آن ماه برسد آن ماه و اگر باشد مر عاقله را رزق معین
در هر ماه و عطا در هر سال بگنجی دیت را از عطا نه از رزق آنها زیرا چه گرفتن دیت از عطا آسان است از گرفتن آن از رزق
زیرا چه عطا زیاده است از رزق و باید دانست که وظیفه بر سه گونه است زرق و کفایت و عطا اما رزق پس عبارت است
از چیزی که مقدار باشد برای مردمان و در بیت المال بقدر حاجت و اما کفایت پس عبارت است از چیزی که مقدار باشد بقدر کفایت آن و در هر ماه یا هر روز
و اما عطا پس عبارت است از چیزی که مقدار باشد برای وی در هر سال بقدر کوشش وی آن و باین نه بقدر حاجت و کفایت آن همچنین است بعض
شرح و در قدوری مذکور است که عطا عبارت است از وظیفه که مقررت بر سه متاعین در رزق چیزی است که مقدار باشد برای خاص مسئله ۱۱
قاتل در ادای دیت مانند یکی از ماقده است و او میسکند دیت را چنانچه میدید یکی از عاقله زیرا چه او گفته است پس منی ندارد که او مواضه کنند
و مواضه از دیگران نمایند و گفته است شافعی روح که واجب نمیشود و بر قاتل هیچ چیز از دیت زیرا چه هر گاه جمیع دیت بر آن
واجب نشد بجهت آنکه معن و در است پس بعض دیت نیز واجب نخواهد شد بوجه مذکور و دلیل علی سای مانع این است

قد یتک علی عاقلته بمنزله المسلم لانهم القرو الحکام کلام اسلام فی المعامله لا یستعان فی المعانی العاصیه عن ظاهر المعنی
التسامر موجود فی حقهم وان لم تکن لهم عاقله معروفة فالیده فی ماله فی ثلاث سنین من یوم یفعل بها علیه کما فی حق المسلم
لما یکتب ان الوجوب علی القاتل وانما یقول عنده الی العاقله ان لوجده فی ماله بمنزله تاخیر مسلمین فی
دار الحرب قتل احدهما صاحبہ یقتضی بالیده علیه فی ماله لان اهل دار الاسلام لا یعقلون عنده وتمکنه من هذا العقل لیس فیهم
ولا یعقل کافر من مسلم ولا مسلم من کافر لعدم التسامر الکفار یتعاقلون فیما بینهم وان اختلفت مللهم لان الکفر کلمه واحده
قالوا هذا اذا لم تکن المعاده فیما بینهم ظاهره اما اذا كانت ظاهره کالیهود والنصارى یمنع ان یتعاقلوا فیهم عن بعض
وهکذا فی ابی یوسف وحکم لانتفاع التسامر ولو کان القاتل من اهل الکوفه وله بها عطاء فخل جوائده الی البصره فهدم الی الفاض
فانه یقتضی بالیده علی عاقلته من اهل البصره وقال ذفره یقتضی علی عاقلته من اهل الکوفه وهو رداة عن ابی یوسف وکان
الرجب هو الحنا بیه وقد تحققت وعاقلته اهل الکوفه وصار کما اذا حل بعد القضاء ولتأان المال فانجب عن القضاء کما ذکرنا الی
هو المثل وبالقضاء یتقل الی المال وکذا الرجوب علی القاتل وتحمل عنده عاقلته اذا کان كذلك ^{فی عنده} یتک عنده عاقلته عند القضاء
یس اجب ^{فی عنده} فی حق عاقله فی منزله مسلمان ^{فی عنده} یتک باشد مراد عاقله مشهور ویت میدهند میان خود و حانیرا چه زیمریان قبول نمود و اما
احکام اسلام را در معاملات خصوصاً در چیزهاییکه باز میبارد و از ضرارف چون حد سرتق و قدت و قصاص صی او وجوب
دیت و نصرت و یاری هم دیگر نیز در آنها یافته شد. است پس واجب خواهد شد ویت بر عاقله وی و اگر نباشد مراد عاقله مشهور
واجب میشود و مال وی در سه سال از روزیکه حکم کند قاضی بدیت بر آن چنانچه واجب میشود و بر مسلمانان در سه سال زیر را چه
دیت واجب میشود بر قاتل منتقل میشود و بسوی عاقله کمر و قتیکه یافته شوند آنها و هرگاه عاقله یافته نشد یا بقی ماند دیت بر ذمه قاتل
چنانچه اگر کسی از دو تاجر مسلمان کشت و دیگری را در داری و وجوب میشود ویت در مال وی زیر را چه اهل داری سلام دیت آن نمیدهند
چه قدرت وی قتل نکند و بسبب نصرت و یاری آنها نیست مسلم ۱۹- دیت نمیدهند کافر از مسلمان و نه مسلمان از کافر زیرا چه میان
مسلمانان و کافران نصرت هیچ نیست و کفار دیت میدهند میان خود و کافران چه مختلف باشد ویت و نه بیت نما زیرا چه کفر یک خاص
ست است و لیکن گفته اند فقهای این قیست که نباشد میان آنها عداوت ظاهر اما و قتیکه باشد عداوت ظاهر چون یهود و نصرت کفر است و ارا اینست که در
بعض آنها دیت بعضی دیگر زیر را چه نصرت و یاری هم دیگر میان آنها نیست و همچنین دیت از ابی یوسف در مسلم ۲۰- اگر قتل کرد یکی از اهل کوفه
مراد را عطا مسین است در کوفه و بعد از قتل عطای وی در دیوان بصره مقرر گشت و بعد از آن مخاصمت نمود و ندیش قاضی پس
قاضی حکم کند. بیت آن بر عاقله قاتل که از اهل بصره داند و گفته است ز فرج که حکم کند قاضی بر عاقله وی که از اهل کوفه اند و آن
یکه و ایت است از ابی یوسف در زیر را چه واجب میشود ویت بسبب جنایت و جنایت تحقیق شد. است در آن حال که عاقله وی را
ندین واجب خواهد بود بر آنها تا بر اهل بصره چنانچه و قتیکه مقرر شود و دیوان قابل در بصره بعد از حکم قاضی بیت بر عاقله وی که از اهل
اند و دلیل علمای خارج این است که دیت واجب میشود و اگر بعد از حکم قاضی چنانچه ذکر کرده است سابقاً که و متبیل قتل است
فرا چه جزای برشته است و است صی و بسبب حکم قاضی منتقل میشود و بسوی مال و همچنین دیت واجب میشود بر قاتل و واجب میشود
بر عاقله مگر بحسب تخفیف و سرگه چنین شده خواهد داد و دیت او را کسیکه عاقله وی است در وقت حکم قاضی یتکملان و قتیکه سرگه و دیوان قاتل

فی عقولهم اهل المهر باعتبار معنى القرب النفسی ومن كان منزله بالبره و دیوانه بالکوة عقل عنه اهل الکوة لانه
یستنصر باهل دیوانه لا یخیر انه و انما حصل ان الاستنصار بالدیوان المهر فلا ینظر معه حکم النفس بالقرابة والنسب
والایاد و قرب السكنی وغیره و بعد الدیان النفس بالنسب علی ما بیناه و علی هذا تخرج کثیر من صور مسائل المعامل
ومن جنی جنایه من اهل المهر لیس له فی الدیوان عطاء و اهل البادیة اقرب الیه و مسکنه المصر عقل عنه اهل الدیوان
من ذلك المهر لیشترط ان یکون بینهم اهل الدیوان قرابة و عقل و صحیح لان الذین یذون عن اهل المصر یقولون
بنظرهم و یدفعون عنهم اهل الدیوان من اهل المصر لا یخصون به اهل العطاء و قیل تأدیله اذا کان قریبا لهم فی الکتاب
اشارة الیه حیث قال و اهل البادیة اقرب الیه من اهل المهر هذا لان الوجوب علیهم بحکم القرابة و اهل المصر اقرب منهم
مکانا فكانت القدرة علی النفس لهم و صرا فظنوا مسئلة الغیبة المنقطعة و لو کان البدیة و نازله فی المصر
لا مسکن له فیه لا یعقله اهل المصر لان اهل العطاء لا ینفرون من لا مسکن له فیه کما ان اهل البادیة لا تعقل
عن اهل المهر النازل فیه لانه لا ینصرف عنهم و ان کان لاهل البدیة عوائل معروفة تعیقلون بها فقلل احدی هم قلیل
پس دیت اهل سواد خوانند و اهل مصر باعتبار انیکه قریب اند و سکنی نصرت آنها میکنند مسئله ۱۵ - اگر شخصی باشد قریب
در مصر و باشد دیوان آن در کوفه پس عاقله وی اهل دیوان وی اند و آنادیت خوانند و او نه شهر می وی زیر اچ نصرت
و یاری و هندیگان وی اهل دیوان وی اند نه شهر میان و عقل این است که نصرت بسبب دیوان قوی است و نصرت های دیگر چون
نصرت نسب خویشی و قرابت و ولای متنازع و بسبب قرب و سکنی و جز آن ضعیف است و ضعیف با دیوان قوی اعتبار ندارد
و باید دانست که بعد از نصرت باعتبار دیوان نصرت باعتبار خویشی و قرابت معتبر است و بنابر این اصل بیرون می آید بسیار
مسئله ۱۶ - اگر شخصی از اهل مصر جنایتی کرده و دیت برای وی عطا و دیوان و اهل بادیة و خویشی و قرابت با وی نزدیکتر اند
نسبت با اهل مصر پس دیت آن خوانند و اهل دیوان آن مصر باید دانست که بعضی گفته اند که حجم این است که دیت آن خوانند
اهل دیوان آن مصر اگر چه میان جنایت کننده و میان اهل دیوان آن مصر قرابت و خویشی نباشد زیرا چه اهل دیوان نصرت
و یاری جمیع اهل بلده میکنند و نصرت و یاری آنها مخصوص با اهل عیال است و بعضی گفته اند که قرابت و خویشی میان جنایت کننده و
میان اهل دیوان مشروط است بجهت دادن دیت چنانچه وضع مسئله زیرین دلالت دارد چه گفته است که اهل بادیة از خویشی قویتر
با وی نزدیک تر اند از اهل مصر زیرا چه این دلالت میکند که اهل مصر از خویشی وی اند و لیکن بعد از آن و جویش این است که درجه
دیت بسبب خویشی و قرابت است و لیکن چون اهل مصر نزدیک اند با وی از روی مکان آنها قار و انداز نصرت وی پس واجب
خواهد شد بر آنها دیت چنانچه اگر صغیر و را و ولی باشد نیکی قریب و دیگر می بعد پس ولایت تزویج آن در ولی قریب راست میگزیند
اگر ولی قریب غایب باشد میرسد ولی بعد را که حاضر است تزویج کند صغیر و را زیرا چه او قار است به پدر و ائقن مصالح آن همچنین
در اینجا مسئله ۱۷ - اگر کسی از اهل بادیة فرو داده باشد در مصر و نباشد سکنی و میرا در آن مصر پس دیت آن خوانند و اهل دیوان
آن مصر زیرا چه اهل دیوان نصرت و یاری نمی کنند شخصی را که سکونت در آن مصر ندارد و همچنین اهل بادیة ویت نمیدهند
از اهل مصر که فرو داده باشد در بادیة زیرا چه اهل بادیة نصرت و یاری وی نمی کنند مسئله ۱۸ - اگر کسی در مصر کسی را

الا اذالم يكن مال العطاء من حبس ما يفتنه به عليه بان كان القضاء بالمال والعطاء دله من غير حبس
لا يتحول الى الدار هو ابد المافيه من ابطال مقتضاه الاول لكن بقتل ذلك من مال العطاء لانه ايسر قال
وعاقلة المعنى قبله مولا لان النصرة بنصره ويولد ذلك قوله عليه السلام مولى القوم من ماله
ومولى المولا يعقل عنه مولا ولا قبلته لانه ولا نقتل اصره فاسد ولا العتاة وقبه
خلوف الشافعي ده وقد مر في الولاء قال ولا تعقل العاقلة اقل من نصف عشر الدين يستعمل
نصف العشر فصاعداً والاصل فيه حديث ابن عباس رضي الله عنه موقوفاً عليه ومن فوطاً الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تعقل العاقل عمداً ولا هيلاً ولا صلحاً ولا اعتراً ولا ما دون ارض الوضوء
وليس الموضع فيه مشرب بل العسل ولا الفحل للفرار عن الاجحاف ولا اجحاف في القليل وانما
هو في الكثير والتقدير النامس عرفت بالسمع قال وما نقص من ذلك يكون في مال
الحائز والقبيل منه السبعة يثبت القليل والكثير فحب الكل على المعاقلة كما ذهب اليه
ص واما ما قيل ان عطاء من بيت ناشد بان يكون له كره وناشد قاضي بغير عطاء وراهم باشد يس وراهم وادوني شود
ورويت چراگر داده شود وراهم ورويت ابطال قضای اول لازم می آید ولیکن ادا نموده میشود وشر از مال عطاء زیرا چه ادا می شود
از مال عطای آسان است و طریق ادای شتر از مال عطای این است که خرید کند شتر از مال عطاء و بعد از آن بدین شتر
را ورویت ص مسئله ۲۱ - عاقله بنده آزاد و قبیله خواهر وی اندر چراچه آنها نصرت یاری می میکنند و میباید این منی است
قبل پیغمبر صلعم که فرموده است مولای قوم از جمله قوم است و همچنین عاقله مولی موالات مولای وی است و قبیله مولای وی نیز را
نصرت می آید و آنها میکنند بسبب و لایس باشد مولای عاقله شود و درین اخلاص شافعی روح است چنانچه در کتاب الولاء گذشت
مسئله ۲۲ - واجب میشود بر عاقله چیزیکه کمتر باشد از نصف عشر ویت و واجب میشود نصف عشر ویت و واجب میشود بر عاقله
آنکه روایت کرده است این عباس از پیغمبر صلعم که میباید عاقله دیت قتل عمد و نه چیزیکه واجب شود بسبب جنایت بنده و نه
چیزیکه واجب شود و بسبب صلح و نه چیزیکه واجب میشود بسبب اقرار جنایت کننده و نه چیزیکه گناه است از ارشش موصو و ارشش
موصو نصف عشر ویت است پس واجب نخواهد شد بر عاقله چیزیکه کمتر باشد از نصف عشر ویت و بجهت آنکه دیت واجب میشود بر عاقله
باشد و اما این مقدار را نیز نمیتواند بجهت آنکه لازم نمی آید چه بهیض حال آنکه لازم نمی آید که در چیزیکه مال کمتر
چیزیکه کمتر باشد از نصف عشر ویت معلوم شد ویت نص و باید دانست که آنچه مذکور شد که واجب میشود بر عاقله
را اگر چه کمتر از نصف عشر ویت و قیست که جنایت در کمتر از دوات باشد و اما و قیسه در دوات باشد پس میدهند عاقله ویت است
آنکه عاقله دیتی تو قیمت مذکور ویت و کسی بخاک بکشد بنده را که قیمت آن کمتر از نصف عشر ویت باشد واجب میشود قیمت
شود و اگر از نصف عشر ویت پس آن را واجب میشود و مال جنایت کننده از روی استعسان و قیاس این است که کم و زیاده هر دو برابر است
چنانکه اگر چه کمتر است از نصف عشر ویت نیز واجب میشود بر عاقله چنانچه واجب میشود و چیزیکه زیاده است از نصف عشر ویت چون قتل

بعد القضاء لان الواجب قد نفذ بالقضاء فلا يتقبل بعد ذلك لكن حصّة القاتل تؤخذ من عطاؤه بالبصرة لا ينفذ
تؤخذ من العطاء وعطاؤه بالبصرة بخلاف ما اذا اقلت العاقلة بعد القضاء عليه حيث ينفذ اليهم اقرب التماس
في النسب لان في النقل ابطال حكم الاول فلا يجوز مجال وفي المتن كثير المتحمّلين لما يقتضيه عليهم فكان فيه تقرّر الحكم
الاول لا بطلاله وعلى هذا لو كان القاتل مسكته بالكونه وليس له عطاء فلا يقضى عليه حتى استوطن البصرة فقتل بالدية
على اهل البصرة لو كان قاضي بها على اهل الكوفة لم يتقبل عنهم وكذلك الذي اذبح بالديوان بعد القتل قبل القضاء فيقتض
بالدية على اهل الديوان وبعد القضاء على عاقلة بالبادية لا يتقبل عنهم وهذا بخلاف ما اذا كان قيم من اهل
البادية فقتل بالدية عليهم في اموالهم في ثلاث سنين ثم جعلهم في الامام في العطاء حيث
تصير الدية في عطياتهم وان كان قاضي بها اول مرة في اموالهم لانه ليس فيه نقص
القضاء الاول لانه قضي بها في اموالهم وعطياتهم اموالهم غير ان الدية تنقضي من
البصرة اموال اذا اذبح من البصرة ايسر اذا صار من اهل العطاء

بعد ان حكم قاضي بدية خورنجه ورتبه خورنجه وادريت رعا قاضيه وحي که در وقت حکم قاضی بودند و آنها اهل دیوان
کوفه اند زیرا به سبب حکم قاضی ثابت و مقرّر گشت و دیت بر آنها پس انتقال نیکند بعد از آن شب چه انتقال دیت بعد از ثبوت جاز
حق و لیکن حصّة قاتل گرفته بشود و از عطای وی که در بصره است زیرا به وی گرفته بشود و عطاء عطای آن مال در بصره است و سوال
اگر کشته شد یا قتل بعد از حکم بر آنها یا بطور که بر سر دیت از آنها پس حکم نیکند یا ایشان قبیله را که نزدیک تر است یا آنها از وی نسب با وجود یکدیگر نیز نشان
دیت است از عاقله یا نیکه موجود و در دیت حکم قاضی بسوی قبیله که نزدیکتر اند یا ایشان پس در اینجا چه انتقال شد بعد از حکم قاضی جواب
در صورتی که نمودن ثابت حکم اول است نه ابطال آن زیرا به سبب عدم نمودن قبیله زیاد میشود و او که نشان دیت که ثابت شده بود
حکم قاضی پس در صورتی که اثبات حکم اول است نه ابطال آن پس انتقال لازم نمیدانند بخلاف صورتی که کلام در آن است چه در ابطال
حکم اول است پس انتقال لازم می آید و نمایران اگر مسکن قاتل در کوفه باشد و نباشد مرا و اعطای مسکن و قاتلین اختیار کند و بصره
پیش از نیکه حکم کند قاضی بدیت پس باید که قاضی حکم کند بدیت بر اهل بصره و اگر قاتلین اختیار کرده باشد و بصره بعد از حکم قاضی
بدیت پس بر نیکه و حکم مذکور و تخمین اگر کی از اهل بادیه قتل کند و بعد آن سلطان زمان عطا معین کند برای وی و دیوانی بر آن حکم
قاضی بدیت پس باید که حکم کند قاضی بدیت بر اهل دیوان او و اگر سلطان زمان عطا معین کرده باشد برای وی و دیوانی بعد از حکم
قاضی بدیت بر عاقله وی که اهل بادیه اند پس بر نیکه و حکم مذکور و این بخلاف آن صورت است که کسی از اهل بادیه که عطای آن
در دیوان مقرّریست قتل کرد و بخلاف حکم مذکور قاضی بدیت در اموال آنها در سه سال و بعد از آن سلطان زمان اهل بادیه مذکور
داخل شکر خود ساخت و عطاء مقرّر نمود برای آنها چه در صورتی که خواهند داد و آنها دیت را از عطای خود با گرچه حکم اول یا بطور شده بود
که بخشد و دیت را از اموال خود و از برای چه در صورتی که ابطال حکم اول نیست چه حکم کرده بود و قاضی اولا که بدین دیت را از اموال
خود داد و عطاء نیز مال آنهاست و لیکن ادای دیت از عطاء آسان است و آنها را بدیت از اموال و قبیلک آنها از اهل عطا شده
فبا و این وقت که مال عطا از جنس دیت باشد یا بطور که حکم کرده باشد قاضی بدیت بدین عطاء نیز در احوال باشد

على الصيد فقتله خطأ كان على عاقلة فقتله لا بد ان النفس على ما عرف من اصلنا وفي احد قول الشافعي تحبس ماله
لا بد بدل المال عنه ولهذا يوجب قيمته بالغة ما بلغت وما دون النفس من العبد لا يتخلفه العاقلة لا بد ماله
به مسلک الاحوال عندنا على ما عرف وفي احد قوليه يتخلفه العاقلة كافي الخوف من من قبل قال اصحابنا ان القاتل اذا
كفي له عاقلة ماله في بيت المال لان جماعة المسلمين هم احل قضايتهم وليس بعضهم احق من بعض بذلك ولهذا لو مات كان ميراثه
كسيت المال فلما اصاب من الغرامة يلزم بيت المال وعلى الحقيقة رواية شاذة ان الدية في ماله ووجه ان الاصل ان نجب الدية
على القاتل لا بد بدل متلف والاذا لم يمت له الا ان العاقلة تتخلفها تحقيقاً للتخفيف على ما عرف فاذا لم يكن له ماله عاد الحاکم
الاصل بان الملاءمة تعقله عاقلة امه لان نسبه ثابت منها دون الاطلاق عقولاً عنه فادعاء الاصل وجب عاقلة ايام تناذت على
عاقلة الا ان في ثلاث سنين من يوم ينفك القاص للعاقلة الا ان على عاقلة الا ان لا بد تبي ان الدية واحدة عليهم كان عند
الاكابر ظهور ان النسب لم يزل كان ما بين ارباب حيث بطل اللعان الا ان الاصل ومضى غير من الاصل في يوم يتم تحصيله
كان واجبا على قوم الا ان يرجعون عليه ولا ينهض مضطرون في ذلك وكذلك ان مات المتكفل من قبله وله ولد من بعده
كثرت بنده را تجار واجب يشود ديت آن ف ك قيمت بنده مذکور است حی بر عاقله قاتل زیر اچه این بدل ذات است فیه مذکور
شده است سابقاً ودر یک قول شافعی روح واجب میشود بر مال قاتل زیر اچه آن بدل مال است نزد وی روح لهذا واجب میشود و نزدیک
قیمت بنده مذکور بر قاتل بر قاتل که باشد مستعمله ۲۷ - اگر از او کسی نباشد که در اطراف بنده و پس بدل این جنایت واجب میشود
بر عاقله زیر اچه اطراف بنده بمنزله مال است نزد ملایم روح پس واجب خواهد بود در مال جنایت کننده نه بر عیب فیه مذکور نیست
سابقاً دلیل آن ودر یک قول شافعی روح واجب میشود بر عاقله چنانچه در آراء واجب میشود بر عاقله مستعمله ۲۸ - گفته اند مال قاتل
و اینکه قاتل را عاقله نباشد واجب میشود دیت و دیت المال زیر اچه در مصیبت نصرت و یاری کنندگان وی جمیع مسلمانان را و نیز
آن اولی از بعض نیست بنابراین وقتیکه خواهد بود قاتل مذکور خواهد بود و میراث وی بکسیت بیت المال پس همچنین آنچه لازم خواهد
بر آن واجب خواهد شد و دیت المال و در یک روایت شافعی و دیت از ابی نعیم روح که واجب میشود دیت آن در مال قاتل مذکور
و دلالت این است که اصل این است که واجب شود دیت بر قاتل زیر اچه دیت بدل چیزی است که آن را هلاک کرده است قاتل بر
بدل آن واجب خواهد بود و بر وی و بر عاقله واجب میشود و گوشت تخفیف قاتل چنانچه بالا گذشت و هرگاه بنده ماله مرقا قاتل را از او
دیت در مال وی چنانچه اصل است مستعمله ۲۹ - عاقله پس بران ملائمه عاقله مادر وی اند زیر اچه نسب وی ثابت است از او و در
نه از پدر وی پس اگر عاقله مادرش را دارند دیت را و بعد از آن و عوت پس بر مذکور و نوید پیش خواهند گرفت عاقله مادرش خیر
که آنها را و او اند از عاقله پدر در سه سال از روزیکه مکرم قاضی برای عاقله مادر بر اچه ظاهر شد نه دیت و واجب بود
بر عاقله پدر وی نه بر عاقله مادر وی چه هرگاه دید و دیت نمود و کذب خود کرد و اعنی اقرار کرد که خود وقت معان مسوگند و در غوغی
پس ظاهر شد که نسب وی ثابت است از عیال چه باطل شد معان موجب تکذیب مذکور هرگاه ظاهر شد که عاقله مادر داده اند نیز
که واجب بود بر عاقله پدر پس عاقله مادر خواهند گرفت از آنها زیر اچه داده بودند آنها بکس قاضی یا چاری نباشد فیه مذکور شد که
و کسیت تقدیر مال که دیکسیند بکسیت ادا می بدل کتابت و در سه سال پس بر مذکور است که با نظر که متولد شد بکسیت از زن وی که از او

الشافعی رحمه الله تعالى في ان لا يجب على العاقلة شيء الا ان تتركها بغير اذن ولا بد من ان يملكه المسلم
او يجب ادبش المجنون على العاقلة وهو نصف عشر بدل الرجل على ما مر في الديات فيما دونه يسلك به
مسلك الاموال لانه يجب بالتحكيم كما يجب ضمان المال بالتقويم فلهذا كان في مال المجنون اخذاً بالقياس
قال ولا تغفل العاقلة جناية العبد ولا المولم بالصلم وابعثوا في الجاني ما دونها ولا تملكه كاتنصر بالعبد ولا تتركه الصلم
لا يملكه ان العاقلة لا تقصد الا انهم قال الا ان يصدقوا لانه ثبت بمصادقهم ولا تمنع كان لغيرهم ولا بد
على انفسهم ومن اثم يقتل خطيئته لم يردوا الى القاضي الا بعد سنين قضى عليه بالدية في ماله في ثلاث سنين

من يوم يقضى لان التاجيل من وقت القضاء في الثابت بالبيعة في الثابت بالاقرار او ولو تصادق القائل وولي الجانية
على ان قاضي بلن كذا فخص بالدية على عاقلة بالكوفة بالبيعة ولكن بهما العاقلة فلا شيء على العاقلة لان تصادق قاضي ليس حجة
عليهم ولم يكن عليه شيء في ماله لان الدية تصادقهما تقررت على العاقلة بالقضاء ونصادق قاضي حجة في حقيقة ما خذ
الاول لان يكون له عطاء معهم فلهذا لم يردوا الى القاضي الا بعد سنين قضى عليه بالدية في ماله في ثلاث سنين

شافعي رح است يا واجب نشود بر عاقلة پنج خبر نم که در زياده ووجه استحسان اين است که مرويت از پسر صلعم که کم رو بود
بفرقه مجنون بر عاقله وخره نصف عشر ویت در دست چنانچه فکر آن بالا گذشت پس آنچه که ترست از اثرش موخر خبر نم که مال
زیرا چنان حکومت عدل است که واجب میشود و بجزم چنانچه واجب میشود ضمان مال به تقییم بنابر آن واجب خواهد بود و در
جنايت گذشته مستحکم بعد ۲ عاقله نمیدهند چنانکه واجب شود و بسبب جنایت بنده و نه چنانکه لازم شود و بسبب مصالحه
یا بسبب قرار خابسته گذشته بجهت حدیث ابن عباس رض که سابق مذکور شد و بجهت آنکه بنده از اهل نصرت نیست و
کسی نصرت وی میکند و اقار و مصالحه حجب بر عاقله نیست چه مقرر صلعم گذشته را و ولایت نیست بر عاقله پس بر آنها واجب
نخواهد شد چنانکه لازم شده است بر مقرر و تقبیه عاقله تقدیر حق وی نمایند چه در صورت ویت لازم می آید بر آنها بسبب آنکه
آنحضرت تصدیق مقصد بجنایت است نمودند و بسبب واجب فکر و اندین ویت بر آنها نمود و مگر حق آنها و هرگاه آنها تصدیق کردند
جنایت گذشته را اقرار کردند بر خود و با آنها را ولایت است بر ذات خود و ما مسلم ۴۴ سائر شخصه اقرار کرد و قبض خطا و نه بر خود
اولیای جنایت این تفسیر ایشان قاضی مگر بعد از دوسه سال پس حکم کند قاضی بدیت و مال قاتل در سه سال از روز حکم زیرا که
تاخیر سه سال از روز حکم قاضی نابت است و قبلیکه بر بنده نابت شود و قتل خطا پس تاخیر مذکور در صورت اقار ثابت خواهد شد بطریق
مسلم ۴۵ اگر قاتل و ولی جنایت تصدیق یکدیگر نمایند و متفق شوند بر اینکه قاضی فلان قاضی فلان شهر حکم نموده است بدیت
بگوای گواحان بر عاقله قاتل که در گذشته عاقله کذب هر دو نمایند پس بر عاقله چیزی لازم نمی آید زیرا که تصدیق هر دو یکدیگر را بجهت
نیست بر عاقله و بر قاتل نیز هیچ لازم نمی آید زیرا که تصدیق قاتل و ولی جنایت معارضه شد که ویت ثابت شده است بر عاقله بجهت قاضی تصدیق
آنها بجهت است در حق آنها بخلاف صورت اقار جنایت گذشته و مصالحه که بالا گذشت پس چیزی که واجب نخواهد شد بر قاتل مگر قبلیکه باشد قاتل را نیز
خطا نمین هر دو بان عاقله وی پس بر نصرت واجب میشود بر قاتل بقدر عده قاتل زیرا که خود و در حق عده خود اقار نموده است بر ذات خود و اقار
بجهت است بر ذات وی و در حق عده عاقله اقرار نموده است بر غیره و اقار وی بر غیره صحیح نیست مسلم ۴۶ سائر اقار وی

و قولم مختلف حال اجبانی و لکن العاقلة تبدلت کانت الاعتبار فی ذلك الوقت انقضاء فان
 کان مضمی بهما علی الاولی لم تنقل الی الثانية و ان لم یکن قضی بهما علی الاولی فانه یقتضی بهما علی الثانية
 و اذا کانت العاقلة واحدة فله فیها زیادة او نقصان اشتروا فی حکم الحنایة قبل القضاء و بعده
 الا فاسبق اداة فمن احکم هذا الاصل مدام امكنه التفریح فیما ورد علیه من النظار و الاضداد و الله اعلم بالصواب

کتاب الوصایا

باب فی صفة الوصیة ما یجوز من ذلك و ما یتیح منه و ما یلزم جواز

قال الوصیة عبودیة و هی مستحبة و التقاس بالی جوازها لانه قلیلک مضاف
 الی حال دال مالکیته و لو اضيف الی حال قیامها بآب قل ملکک غذا کانت باطلا فلهذا
 اولی الا انما استحسنه الحاجة الی الساس الی فان الانسان معذور بآمله مقصر ف عملها فاذا عوفی له
 الموضع و خاف البسات بحاج الی نذرة فی بعض ما فوط منه من الغرط سماله
 من سوم ایا مختلف نشو و مال جنایت کند و لیکن عاقله تبدل نموندف بانیطور که در آن قاتل مقرر باشد و رکنه و بیدار
 جنایت مقرر شود و در بعضی پس مقبر در آن وقت قضای قاضی است یعنی اگر حکم کرد قاضی بدیت بر عاقله اول و بعد از آن بدل
 شد ند عاقله وی اینقتل نگیرد و بسوی عاقله دوم و اگر تبدل شد ند عاقله دوم پیش از حکم قاضی بدیت بر عاقله اول حکم کند بدیت
 بر عاقله دوم چهارم اینکه عاقله یک باشد ف یعنی همانند که سابق بود و لیکن زیاده که شد ندف بانیطور که بود و در آن
 صغیری و بعد از آن بالغ شد یعنی یا کم شد ندف بانیطور که هر کس از آنها و نعم نموده شد با آنها قبیل که نزد یک تر باشد اما آن
 پس در صورت شریک میشوند اما با عاقله و راوی دیت خواهد قاضی حکم کرده باشد بدیت بر عاقله یا کرده باشد و در چنین مواردی
 اندان را پیشتر عاقله سابق و باید دانست که هر که رسول مذکور را قاتل دریا بدیت و آنکه تخیر مسأل بسیار زیاده و الله اعلم

کتاب الوصایا

ف باید دانست که وصیت عبارت است از یک چیزی بعد از موت بانیطور که بگوید کسی شایک کسی که این چیز را بعد از مرگ من بده
 بده و آن چیز را موسمی بگوید و وصیت کنند و را موسمی آن فلان که وصیت کرده و خود هر گاه موسمی آن چیز را بگوید و خود هر گاه موسمی آن چیز را بگوید
 ص باب و در بیان وصیت که مستحب است و در بیان بر جمیع از وصیت مسکله ا - وصیت جائز است از هر
 استخوان و لیکن مفتضای قیاس این است که جائز نشود زیرا چه وصیت عبارت است از یک چیزی هیچکدام مضاف و منسوب باشد
 آن ملک بسوی و قیله مالکیت مالک در آن وقت زایل میشود یعنی و قیله بعد از مرگ او است ضی و هر گاه اضافت یک
 بسوی و قیله مالکیت مالک نهایت نیاند در آن وقت چنانچه بگوید که مالک این چیز را دیندم تر افرو و جائز نیست پس اضافت آن بسوی
 و قیله مالکیت مالک زایل می شود و در آن وقت چون وقت مردن بطریق اولی جائز نخواهد شد و وجه استخوان یکی اینکه مردمان
 عاجز است باینکه وصیت نمایند زیرا چه انسان بسبب طول امل غافل و فاسدست در عمل و هر گاه عارض میشود و در بیماری ف
 حاصل میشود و بر بیداری ص و تألیف میشود و از موت پس درین هنگام محتاج میشود باینکه تلافی نماید و خود و را بمال خود

فایده کتابت حتی جنی ابله و عقل عتبه قوم امه ثمر اذیت الکتابه لانه عند الاولاد یتحول ولا ذله
 الی قوم ابيه من وقت حربه الالب وهو آخر جرحه من اجزاء حیوته فقیبت ان قوم ادم یقتلوا
 فیرجعون علیهم وکذلک رجل امر صیبا بقتل رجل فقتله عاقله الصبی الیه رجعت بها علی
 عاقلة الاخران کان له ثبوت بالیقین و فی مال الاخران کان ثبوت باقراره فی ثلاث سنین من یوم قبضه
 بها القاضی علی الامراء علی عاقله لان الديات تجب مؤحله بطریق التیسیر قال فی الله عنه
 ههنا عدة مسائل ذکرها محمد بن مفرقه و الاصل الذی یخرج علیه ان یقال حال القاتل اذ انقلب
 حکما فانقل ولا ذله الی ولا ذله بسبب امر حادث لم یقلل جنايته عن الاولی فقی بها اذ لم یقتل و ان
 ظهرت حالة خفیة مثل دعوة ولد الملاحه عن حوالت الجنایة الی الاخری و قد القضا بها اذ لم یقع

ص و پسر مذکور را و اگر بدل کتابت را تا از زمان که کشت مروی را بخاطر ویت آن داود تا قبله مادرش و بعد از آن او را کردیم
 مذکور بدل کتابت را پس نخواهند گرفت قبیله مادر خیزه که داده اند از قوم پدر زیرا چه هرگاه او انمو و پسر مود بدل کتابت را
 کشت که ولای آن مرقوم پدر وی راست از وقت آزادی پدرش و آن آخر خبر و حیات پدر او است پس ظاهر شد که قبیله مادر
 داده اند خیزه را که واجب بود بر قوم پدر و داده اند آن را حکم قاضی نه بر ضامی خود و پسر آنها خواهند گرفت خیزه که داده اند
 از آنها و همچنین اگر شخصی امر کرد بصبی که کشته مروی را و صبی مذکور کشت آن را و ویت آن داود عاقله صبی پس آنها و پس خواهند گرفت
 آنرا از عاقله امر کننده وقتیکه ثابت نشده باشد امر آن پنبیه و اگر امر آن پنبیه ثابت نشده باشد بلکه ثابت شده باشد با سایر
 امر کننده نخواهند گرفت آن را از مال امر کننده و لیکن باید دانست که عاقله صبی و پس خواهند گرفت آن را از عاقله امر کننده و یا
 از مال امر کننده در سه سال از روزیکه حکم کرد قاضی بر امر کننده و یا بر عاقله آن برای آنها زیرا چه واجب میشود ویت تبایل و قاضی
 تا ادای آن آسان باشد مسئله چهارم قال رض درین مقام چند مسائل متفرقه است که ذکر کرده است آن را مخرج و اصل آن
 چهار است یکی آنکه هرگاه مقتول شود احوال قاتل از روی حکم و متقبل شود ولای آن بسوی و لایکه یافته شده است بسبب حادث
 فحان عشق پس مقتول نمیشود و بابت آن از عاقله اول حکم کرده باشد بآن قاضی یا بکارده باشد ف و صورتش این است
 که نبوده شخصی نکاح کرد با یک غیر و آنرا و کرد و کینه مذکور را و خواجه وی و بعد از عشق بخش ماه زاینده کینه مذکور را و خجاستی کرد
 فرزند مذکور پس خواهد بود جنایت آن بر عاقله مادرش و بعد از آن آنرا و کرد و نبوده مذکور را و خواجه وی و شد ولای نسر مذکور
 از خواجه نبده را پس موجب جنایت مذکور بر عاقله مادر فرزند مذکور است و مقتول نمیشود بسوی عاقله پدر حکم کرده باشد قاضی بابت
 مذکور یا حکم کرده باشد که فی بعض الشیخ چون دوم اینکه هرگاه ظاهر شود عاقله که شخصی پنهان است چون دعوت فرزند از عاقله پس مقتول میشود و اگر
 عاقله بسوی عاقله دیگر را بکینه مذکور شد و کینه سابق ف و باید دانست که صورت کتابت که مذکور شده است در سابق بنا برین اصل است جنایت عاقله
 میشود و بعد از او اصل کتابت که آن را زوده است از وقت موت پس اصل خواهد بود اصل اهل زبانه و در صورت سب و شایسته نبوده است که سب و شایسته نبوده است

فی حق الحیوة لان الظاهر انه لا یصدق فیہ علمه ثم لما اتفق من المیتار علی ما ینبئ عنه وقد جاء فی
الحدیث الخیف فی الوصیة من اکبر الکبائر وفشرو به بالزيادة علی الثلث وبالوصیة للوارث
قال الا ان یخیروها الورثة بعد موته وهم کما کان الامتناع لحقهم وهدم اسقطوه ولا معتبر
باعتبارهم فی حال حیوة لانها قبل ثبوت الحق اذا الحق یثبت عند الموت فکان الیوم یزید ولا بعد وفاته
یخلفه فاما بعد الموت لانه بعد ثبوت الحق فلیس الیوم ان یرجعوا عنه لانه الساقط منادیه
غائیه الامر انه یستند عند الاجازة لکن الاستبعاد ینظر فی حق القاضی وهذا
قد مضی وتلاشه ولان الحقیقة تثبت عند الموت وقبله تثبت مجرد الحق
فلما استند من کل وجه ینقلب حقیقة فیه والوصایا یطلون الحق لا یكون وصایا یطلون حقیقة

حق وازمان لهذا وصیت ثلاث مال برای بخت از وراثتان جائز نیست نیز اگر کسی سوار ثانی و سوار اول معتبر نشود و حق سوار
جائز نشود و وصیت ثلاث مال حق معتبر و از ثانی پس در صورت تدارک تصور ما قبل نمیدانند شد چه نظام این است که وصیت نخواستند که وراثت مال
برای سوار و از ثانی خود بلکه بخواهد که وصیت ثلاث مال گری برای بخت از وراثتان خود و این موجب از برای بعضی دیگر است پس قطع
لازم خواهد شد و این جائز نیست و در وصیت آمده است که حیث در وصیت از بزرگترین بکاست و تفسیر حیث کرده اند زیاده بر ثلث
و بوصیت برای وراثت باید دانست که وصیت زیاده از ثلث مال جائز نیست و لیکن اگر اجازت دهند و از ثانی موصی بعد از مال
افزاید و از ثانی کبیر باشد جائز میشود و زیرا چه وصیت زیاده از ثلث مال بجهت حق آنهاست و هرگاه ساقط کرد و آنها حق
خود و اگر جائز خواهد شد و باید دانست که اجازت در ثلث بوصیت زیاده بر ثلث مال در مال حیات موصی معتبر نیست چه حق آنهاست
میشود و مال مورث بعد از موت آن پس میرسد آنها را که رد کنند اجازت مذکوره را بعد مرگ موصی بخلاف آنکه اگر اجازت دهند
مرگ آن چه بعد از آن اجازت یافته شده است بعد از موت حق آنها و اینکه گفته شد که در صورتیکه اجازت دهند و در ثلث بوصیت زیاده
بر ثلث در مال حیات موصی میرسد آنها را که رد کنند آن اجازت را بعد مرگ موصی پس دلیل آن این است که اجازت آنهاست
حیات موصی سبب نرسیدن آن بمل خود ساقط و مضحک است و باقی و معتبر نیست حتی اگر باقی میماند منقلب میماند و بجهت
موصی نایب الامر این است که گفته شود که ثبوت حق و در ثلث بعد موت مورث مستند میشود و بسوی اول عرض آن پس اجازت و در
در حیات مورث اجازت است در مال ثبوت حق و در ثلث پس باید که صحیح شود و اجازت آنها در و نشود و بدو کردن آنها بعد موت موصی
چون این است که اگر استناد نظام میشود و اگر در چیزیکه قائم و ثابت باشد و در صورت مذکوره اجازت و در ثلث ساقط و مضحک است و بسبب
آن بمل خود و باقی و ثابت نیست و بجهت آنکه حقیقت ملک و در ثلث ثابت میشود و بعد موت مورث و قبل موت او ثابت نمی شود و اگر چه حق آنها
پس اگر در مال حیات موصی وقت اجازت در ثلث حقیقت ملک و در ثلث مستند شود و بجهت وجه و حق ملک آنها حقیقت ملک که لازم آید که ملک موصی پس بعد از
از آنکه ثلث بدون ثلث و در ثلث ثابت شود و زیرا چه اجازت آنها در مال حیات موصی زمان است بطلان حق ملک آنها بطلان حق ملک آنها بطلان حق ملک آنها

علی وجهی که در حق میقتصد المال ولو انفع به البع بصره الی مطلبه الحاق و فی
 شرح الوصیه ذلک فشرعنا و مثله فی الاجاره بینه و قد تبقى المالكیه بعد الموت
 باعتبار الحاجة كما فی قدر التجهيز والدين وقد نطق به الكتاب وهو قول الله تعالى من بعد
 وصية يوصي بها ودين والسنة وهو قول النبي عليه السلام ان الله تعالى تصدق عليكم بثلاث
 امور الكفا في الخراج اكرمكم زيادة لكم في اموالكم تقعونها حيث شئتم و قال حيث احببتم وعليه اجماع
 الامه ثم فقه لا جنبي في الثلث من غير اجاره الورثة للمزويين واستبقي ما هو الا فضل فيه
 انشاء الله تعالى قال ولا يجوز بزيادة على الثلث لقول النبي عليه السلام في حديث سعد بن
 ابى وقاص رضي الله عنه الثلث والثلث كثير بعد ما بقي وصية بالكل والنصف ولا كنه
 حق الورثة وهذا لانه انعقد بسبب الزوال اليهم وهو استغناء عن المال فاوجب تعلق حقهم
 الا ان الشرع لم يظهم في حق الاجانب بقدر الثلث لتبدل ذلك تقصيره على ما بينا وظاهره
 بر وحيه الكبريه و ان يمارى حاصل شود مقصود او كه ملاقي قصور است و ثواب آخرت و ان نير و وصحت ياد صرف كن ان
 مال را بجايت خود و در شرعيت وصيت اين بنی حاصل است پس باخيوت شروع شد و اين مانند اجاره است كه بيان آن
 بیشتر ذكر شده است كه آن بيع شفعوت معصوم است و قياس آنست كه جائز نباشد و ليكن بهيت حاجت آدميان جائز
 و شتره شده است سوال هرگاه مالكيت مالك را يلى ميشود بعد از مرگ او پس تملك او و ريقوت چگونه صحيح خواهد شد جواب
 مالكيت او باقى شمرده ميشود و ريقوت بسبب حاجت و ضرورت چنانچه در حق تجميز و كفيين و اداسى دين و دودم اين است كه در
 قرآن و حديث ذكر است كه وصيت شروع است و غير بر آن اجماع است مسئله ۲- اگر وصيت كند براى اجنبى صحيح ميشود اين
 وصيت در مقدار ثلث مال اگر چه وارثان موصى اجازت آن ندارند بسبب آنكه حين در حديث آمده است و بايد دانست كه وصيت
 مستحب است بيان آن خواهد آمد انشاء الله تعالى مسئله ۳- وصيت زياده از ثلث مال جائز نيست بجهت آنكه در حديث از سعد
 ابن ابى وقاص رضي الله عنه كلف گفت و رسال فتح كه چنان بپارشد بودم كه اميد نداگاني قطع كرويد و رسول خدا صلعم برآيه
 عبادت من تشرى او و پس كنتم كه امي بغير خدا را مال بسيار است و نيست وارث من چكس مگر و خرم من آيا وصيت كنم بحق مال
 خود و فرمود رسول خدا صلعم كه نه پس كنتم من آيا وصيت كنم بدو ثلث مال نسيه بود پس كنتم آيا وصيت كنم بغير مال
 خود و فرمود پس كنتم آيا وصيت كنم بثلث مال خود و فرمود كه وصيت كن بثلث مال و ثلث مال براى وصيت بسيار است و
 و اگر بگذايى تو و وارثان خود را اختيار بهتر است از آنكه بگذايى آنها را در حالت فقر و احتياج كه گدايى نمايند پيش مردم و بجهت
 آنكه متعلق ميشود با مال موصى حق و وارثان او بسبب آنكه موصى هرگاه در مرض شديد مرض موت پس حاجت مال نماند و او را و از مال
 مستغنى گشت و اين سبب آن است كه ملك او را زائل گردد و مال وى در ملك و ارثان و آيد پس اين سبب حق و ارثان با آن مستغنى
 ميشود و ليكن در شرح تعلق حق آنها با مال موصى در حق اجنبى بقدر ثلث مال متبرعت است تا كه موصى بوجوب بقدر ثلث مال خود
 اجنبى ملاقي قصور را مضى است اين چنانچه سابق ذكر شده و تعلق حق و ارثان بجمع مال مجبر است

حقه که وصیه للوارث و لانه يتاذی البعض بأشاد البعض ففي تجویزه قطیعه
 الوصیه و لانه حیثاً با محدث الذی و ویناء و یعتبر کونه وارثاً و غیر وارث و وقت الموت
 لا وقت الوصیه لانه تمليك مصاف الى ما بعد الموت و حکمه ثبت بعد الموت و التمسیه
 من المریض للوارث فی هذا نظیر الوصیه لانه وصیه حکماً تحت تقیذ من الثلث و اقوار المریض
 للوارث علی عکس لانه تصرف فی الحال فیهذا ذلك وقت الاقرار قال الاکان یخیرها الورثة
 و یروی هذا الاستثناء فیهما ویناء و لکان الامتناع خفیفه فنجوز با جازتھم و اجازت بعض و نه بعض
 نجوز علی المیزان بعد احسنه لولا یتیه علیه و بطل فی حق الراذ قال و یجوز ان یوصی المسلم للمکافر و
 الکافر للمسلم فالاول لقوله تعالی لا ینالکم الله عن الذین لہ یقال لکم فی الدین الا ینال فی
 لانہم لعقد الذمہ سادوا المسلمین فی المعامز و لهذا جاز التبرع من الجانین
 فی حالة الحیوة فلذا اجد المات و فی الجامع الصغیر الوصیه لاهل المحب باطله
 حق او را پس وصیت نیست برای وارث و بجهت آنکه وصیت برای بعضی از وارثان موجب ایذا برای بعضی دیگر میشود پس اگر تجویز کرد
 وصیت برای بعضی از وارثان قطع حکم لازم می آید و نیز در حدیث آمده است که وصیت برای بعضی از وارثان جیت است یعنی تمام است و باید وصیت
 که در برون موصی له وارث یا غیر وارث وقت موت موصی مقبره نه وقت وصیت زیرا چه وصیت عبارت است از تملیک مضافی و مستحب است
 باین موت و حکم وصیت ثابت میشود و بعد از موت موصی و باید دانست که هر چه مریض برای بعضی از وارثان درین احکام مانده و وصیت است
 چنان در حکم وصیت است لذا جاری میشود و از ثبات مالی و اگر اقرار کند مریض برای بعضی از وارثان پس در مقصود وقت اقرار مقبره نه
 اقرار مقبره نه مریض است فی الحال و ضمان و منسوب بوقت موت نیست و هر گاه وقت اقرار مقبره نه پس اقرار او برای کسی که دارش است
 در وقت اقرار صحیح نخواهد شد و برای کسی که در وقت اقرار وارث نیست صحیح است اگر چه بعد از انقضای وقت اقرار وارث گردون
 مثلاً اگر اقرار کرد کسی باین پس خود و در ایام که آن پس بر نه است و بعد از آن آزاد کرد و بعد پس مذکور و بعد از آن مرد و پس نیز وقت اقرار
 مذکور صحیح است اگر چه پس مذکور بعد از آزادی از جمله وارثان گشته است چه در وقت اقرار وارث نبود پس اقرار برای پس اقرار بود و برای
 خواجده او و خواجده اجنبی است و هر گاه صحیح شد اقرار مذکور پس بسبب وارث گشتن پس بعد از آن باطل نخواهد شد و باید دانست که هر چه
 برای بعضی از وارثان جائز نیست و لیکن اگر اجازت آن بدینند و از ثبات دیگر صحیح میشود زیرا چه چنین مذکور است در حدیث پیغمبر
 و بجهت آنکه عدم جواز آن بسبب حق آنهاست پس اگر اجازت آن بدینند و از ثبات دیگر جائز خواهد شد و اگر اجازت آن بدینند
 از وارثان و دیگر بعضی بدینند پس در مقصود جائز میشود و وصیت مذکور بعد از جمعه اجازت و مهند و باطل میشود و حق کسی که باین
 مسکه به - وصیت مسلمان برای ذمی و وصیت ذمی برای مسلمان هر دو جائز است اما اهل این بحث آنکه در قرآن آمده است که حق کسی که
 مشرک یا کافر است از اینان از اینان عدل و نیکی کنید و حق کسی که ذمی اند و جنگ و مقاتله نکنید بجهت دین و ماد و م غنی وصیت ذمی
 و برای مسلمان پس بجهت آنکه زمینان بسبب عقد زوجه مساوی و برابر اند با مسلمانان و حق احکام معاملات اند از اجازت تبرع و مال
 از هر دو جانب در حالت حیات پس همچنین جائز خواهد شد بعد از موت نیز و در جامع صغیر مذکور است وصیت برای کافر جزیلی صحیح نیست

وکنایه آنست که الوصیه ثلث وراثت و اجازت البقیه محکمه ماذکورات و کل ما جاءه باجارت الوارث
 نیلکه المجازله من قبل الموصی عندنا و عند الشافعی من قبل الوارث قال الضحی
 قولنا لان السبب صدق من الموصی و الا جائز و دفع المانع و لیس من شرطه القبض و صار کالمی تقین
 اذا اجاز بیع الراهن قال و لا يجوز للقاتل عامدا ان كان او خاطئا بعد ان كان مباشرا لقوله عليه السلام
 لا وصية للقاتل و لانه استعمل ما آتاه الله تعالى فيقوم الوصية كما يحرم الميراث و قال الشافعی به
 يجوز للقاتل و على هذا الخلاف اذا وصی لرجل ثم انه قتل الموصی تبطل الوصية عندنا و عند
 لا تبطل و الحجة عليه في الفصيلين ما قلناه و لو اجازتها الوارثة جاز عندنا في حقيقه و محققه
 و قال ابو يوسف و لا يجوز لان جنایه باقیه و الامتناع لاجلها و لهما ان الامتناع محقق
 الوارثه لان نفع بطلانها یعود الیهم کتفع بطلان الميراث و لانهم لا یرضونها للقاتل کما لا یرضونها
 لاحد هم قال و لا يجوز لو ارثته لقوله عليه السلام ان الله تعالى اعطى كل ذي حق

مسئله نم اگر وصیت کند بر موصی برای بعض و ارثان خود پس هر کس از این که وصیت است بقدر آنکه ارث است یا غنی یا فقیر
 اگر آنکه اجازت دهند و ارثان و دیگر بعد از مرگ موصی و اجازت آنرا درین حیات مبطنی مقبریت و باید دانست که هر وصیت که با غنی
 بسبب اجازت و ارثان پس مالک آن میشود موصی اند از جانب موصی اند از جانب و ارثان و غنی و مایه و زو و شافعی و مالک و شافعی
 از جانب و ارثان و قول غلامی مایه صحیح است زیرا چه بسبب ملک وصیت موصی است و اجازت و ارث نیست که رفع مانع و حکم غنی میشود
 بسوی بسبب نه بسوی رفع مانع پس مالک خواهد شد موصی اند از جانب موصی نه از جانب و ارث اند از قبض آن شرط نیست و اگر از جانب
 و ارث مالک میشود قبض آن شرط می شود بود چه ملک مالک زنده بلا عوض هر چه است و در آن قبض شرط است و این مانند آنست که اگر غنی شود
 را پس هر دو را موقوف نماید بر اجازت و ارثان و هرگاه و اجازت آن و در مرتبه جائز میشود و این و شافعی و مالک آن میشود و از جانب
 را پس نه از جانب مرتبه مسئله ه اگر وصیت کند کسی برای قاتل خود پس بعد از آنکه خروج کرده است او را می جائز نیست خواه آن قاتل
 ف از و ارثان او باشد یا از بنده ای باشد یا از غنی و بعد از قتل کرده باشد یا غنی باشد بلکه قاتل باشد یا غنی باشد بسبب آنکه در وصیت
 آدم است که وصیت نیست برای قاتل و بسبب آنکه قاتل است بحال نموده و در مرگ او پس محروم خواهد شد از وصیت بحسب سنای استعبار
 چنانچه محروم میشود از میراث یا بخیوت و زو و شافعی و این وصیت جائز است چنانچه وقتیکه وصیت کرد کسی برای مری و بعد از آن
 آن مری را باطل میشود و وصیت زو و غلامی مایه و زو و شافعی و مالک نمیشود و اگر اجازت دهند و ارثان و وصیت مذکوره را جائز میشود
 زو و ابی حنیفه و محمد و ابی یوسف و مالک نمیشود زیرا چه جنایت قاتل که بسبب عدم جواز است باقیست و دلیل ابی حنیفه و مالک
 یکی این است که عدم جواز وصیت در حق قاتل نه است و ارثان است زیرا چه نفع عدم جواز آن نیز بعد بر ارثان مانند نفع حرمان
 میراث و در هر دو این است که عدم جواز وصیت برای قاتل بسبب عدم رضای و ارثان است چنانچه عام جواز وصیت برای بعضی از
 و ارثان نیز باین سبب است و جائز میشود بشرط اجازت باقی و ارثان چنانچه مایه زو و مالک باشد بشرط اجازت آنرا مسئله و اگر
 وصیت کند کسی برای بعضی از و ارثان خود جائز نیست بحسب حدیث پیغمبر صلعم که حق قاتل را مقرر نموده است و عطا کرده است بر صاحب

و لا یؤثر علیه بالحبس و لا یمکن احداث اثبات الملك بغيره الا بقبوله ما لا یوافقه حقه حتى یثبت فیها احد الاحكام فثبت
 حلیه امین الشرع من غیر قبول قال ابی مسیله واحده و هو ان یموت الموصی ثم یموت الموصی له قبل القبول فیدخل الوصی
 به فی ملک وراثته استحضارنا و الباس ان ننظر الوصیة لما یثبت ان الملك موقوف علی
 القبول فصار کموت المشتري قبل قبوله بعد ايجاب الیائمه و جهة الاستحسان ان الوصیة
 من جانب الموصی قد تمت بموته تماماً لا یلحقه الفسخ من جهة و اما ان وقفت تحت الوصی له فاذا مات دخل فی ملكه كما فی الیوم
 المشترط فیه انما المشتري اذا مات قبل الاجازة قال من ادعی علیه دین یحیط بالملك یجوز الوصیة لان الدین مقدم علی الوصیة
 انما اتم الحاجتین فانه فرض و الوصیة بانوع و ابد الیوم ع بالاحد فانه لا یجوز ان یعزله العوماء لانه لم یبق الدین فتتقوا الوصیة
 علی الحد المشترط علی حاجته الباقی قال و لا ننفع وصیة الضعیف و قال الشافعی لا ننفع اذا كان فی وجوده الخیر لان عمر رضی الله عنه
 اجاز وصیة یفعل اذ یأمر و هو ان یزاعق العلم و لا یجوز ان یفعل غیره انما یفعل فی نفسه فی غیره و لو لم یفعل فی غیره و لو لم یفعل
 بانوع و الضعیف لیس من اهله لان قوله عدم ملزم و فی تصحیح و صتیته قول بالزام قوله و لا یجوز لیس من اهله
 و یجوز ان یرد و فی غیره من سبب یجب ان یرد و صیة من سبب یجب ان یرد و صیة من سبب یجب ان یرد و صیة من سبب یجب ان یرد
 خسر و حنف یستبرأ از مال خود و مرد و بعد از ان مطلع شد مشتری بر عیب آن خیز پس نیز سر مشتری را که رو کند آن نیز را
 موصی له بخلاف وارث و سرگاه ثابت شد که وصیت اثبات ملک جدید است برای موصی له نه بطریق خلافت و انتقال پس و در
 جواب ما قبله قبول موصی له زیر راجه نمی تواند کسی که مالک کرده اند کسی را مگر برضا و قبول او و اما در اثبات پس آن خلافت است
 جاری میشود در ان احکام مذکور پس وارث مالک مال مورث میشود بطریق جبر کما شرع و موقوف بر قبول و رضای او نمی ماند و
 باید دانست که قبول وصیت بره و گونه است یکی صریحاً و آن خلافت است و دوم ولایت و آن این است که بگوید موصی الی من یجوز قبول
 نماید پس این دو حکم قبل است زیرا چه وصیت از جانب موصی تمام و لازم میشود و بسبب موت او یعنی نسخ نمیشود و ذکر وصیت خود را
 بعد از مرگ و موقوف بود بر قبول موصی له مگر بجهت حق او و سرگاه او هم مرد موصی به در ملک او داخل میشود و چنانچه وصیت بی
 شرط و خیار مشتری و قبلتکامیر مشتری پیش از اجازت بیع داخل میشود و بیع در ملک مشتری و بیع تمام میشود و بنا بر آنکه قبول دوم
 معتبر است اگر میرد موصی له بی رد و قبول داخل میشود و موصی به در ملک و ارثان او مسلک ۱۱ - اگر وصیت کند کسی که بر مملکت
 محیط است جائز و نافذ نمیشود زیرا چه دین مقدم است بر وصیت چه ادای دین اهم است بسبب آنکه ادای دین فرض است و وصیت
 جبر است مالم در رد و بیعت ابتدا کرده میشود و آنچه اهم است ولیکن اگر بری کند و اینان بیت مدیون را پس درین هنگام جائز
 و نافذ میشود و نیست مذکور زیرا چه دین باقی نماند و موصی احتیاج است بوصیت مسلمة ۱۲ - وصیت مبسوط صحیح نیست و شافعی صح
 گفته است که صحیح است و فیکما باشد وصیت قضی در امر نیک و کار ثواب بحجت آنکه عمر رض جائز داشته است وصیت یا نه را فی
 نفس که قریب بلون باشد و بحجت آنکه در جاری کردن وصیت مبسوط نفع او است چه ثواب آن با و میرسد و اگر جاری کرد ثواب
 باقی نماند موصی به برای خیر او و دلیل طلای ماچ این است که وصیت تبرع است و وصیت امانت آن ندارد و دوم این است که ثواب
 بعبه ملزم نیست و اگر وصیت او صحیح شود و لازم می آید که قبول او ملزم شود و آنچه مرد وصیت از عمر رض محمول بر آن است که مراد از آن

تقوله تعالى انما ينالكم الله عن الذين قالوا كف في الدين الآية قال وقبول الوصية بعد الموت فان قبلها الوصية
 في حال حياته امر دهاقن لك باطل لان او ان قبوت حكمه بعد الموت المتعلقة به فلا يثبت قبوله كما لا يعتد
 قبل الحقد قال ليستحب ان يرصى الانسان لدون الثلث سواء كانت الورثة افعفاء او فقراء لان في الثلث نصيب
 القريب بنوك ماله عليه من غيره فاستحب ان يرصى الثلث لانه استيفاء تمام حقه فلا حرمان ولا منه ثم الوصية باقل
 من الثلث اولي ام تركها قالوا ان كانت الورثة فقراء ولا يستغنون بما يوتون فالترك اولي لما فيه من الصدقة
 على القريب وقد قال عليه السلام افضل الصدقة على ذي الرحم الكاشح وكان فيه رعاية حق الفقراء والقريب جميعا
 وان كان العتداء او يستغنون بنفسه فالوصية اول لانه يكون صدقة على الاجنبى والترك هبة من القريب والا ولى
 اول لانه يكتفى بما وجه الله تعالى وقيل في هذا الوجه بخلافه لان كل من عصى على فضيلة وهو الصدقة والصلوة فيغير بين
 الماترين قال والوصى به ملك بالقبول خلافه فالورثه واحد قول الشافعي ده هو قبول الوصية اخت الميراث اذ كل منهما خلافه
 لما انه انتقال له لا يرث يثبت من غير قبول فذلك الوصية ولما ان الوصية اثبات ملك جديد وهو لا يورث الوصى له بالوصى

بسبب انك من تعالى و در قرآن مجيد مى فرمود است از احسان و رضى كافران حربى مسلمة و قبول كردن وصيت خود و ان بعد از
 موت موسى مقبره است زير اچه ثابته ميشود و حكم وصيت بعد از مرگ موسى پس مقبره خواهد شد پيش از مرگ وى لهذا اگر قبول كنند آن را
 موسى اندر حين حيات موسى يار و كنند آن را پس اين رو و قبول اعتبار ندارد و چنانچه مقبره نشود و قبول پيش از مرگ وى مقبره پس اگر قبول
 كنند موسى له بعد از مرگ موسى اين را كه روان كرد و باشد در حين حيات موسى صحيح ميشود اين قبول او مسلمة ترك كردن وصيت
 اولى و افضل است اگر وارثان فقير و محتاج باشند و غنى نماند بمال ميراث چه در صورت منت و احسان است و رضى و ارثان كه قريب
 و اين افضل است بجهت آنكه در دينت آه است كه صدقه و احسان و رضى ذى رحم كاشع و اعنى پنهان دارنده و شتمنى و غنى افضل
 از صدقه و رضى اجنبى و بجهت آنكه در صدقه و احسان و رضى قريب رعايت و رضى است يكى حق فقير و دوم حق قرايب و اگر وارثان
 ثنى باشند يا فقير خود يا از مال ميراث غنى گردند پس در صورت وصيت بكمال ميراث مال اولى و افضل است چه وصيت و رضى
 صدقه خواهد شد و ترك آن بجهت آه شدن و رضى قريب و صدقه افضل است از بجهت چه در صدقه بجهت خوشنودى حق تعالى است و بجهت كفايت
 كه در صورت مختار است اگر خواهد وصيت كرد و رضى اجنبى و اگر خواهد ميراث گذارد و رضى و ارثان چه در صورت يك ابر و ثواب
 است زيرا چه در صورت وصيت صدقه است و در صورتيكه ميراث گذارد و براى و ارثان حكمه زخم است مسلمة و وظيفه قبول وصيت
 كن موسى له موسى به ملك او ميشود و اعنى ملكيت موسى به بوجوب قبول موسى له است بر خلاف قول زفرج و او ميگويد كه وصيت
 مانده ميراث است چه در صورت وصيت موسى له مالك مال ميشود بطريق خلافت و انتقال از موسى چنانچه در صورت ميراث و ارث مالك مال مىشود
 ميشود و بطريق خلافت و انتقال از مورث پس موسى له مالك موسى به خواهد شد يكى آنكه قبول نمايد چنانچه دار مال مورث ميشود
 موسى له مالك موسى به خواهد شد يكى آنكه قبول نمايد و اعلى مال ميگوييد كه وصيت اثبات ملك جديد است براى موسى له بطريق
 خلافت و انتقال نسبت چنانچه در ميراث است لهذا در ميگوييد موسى له بسبب عيب اعنى اگر خبر ديك كسى بنده را بشك و بعد از ان وصيت
 كرد بان بنده براى كسى و مرد مومن يا وى از ان مطلع شد موسى له ميگوييد پس نيز موسى له كه بنده را بشك و بعد از ان وصيت
 كرد بان بنده براى كسى و مرد مومن يا وى از ان مطلع شد موسى له ميگوييد پس نيز موسى له كه بنده را بشك و بعد از ان وصيت

[illegible]

قريب العبد بالحلم محاردا كانت وصيته في تحذيره وامره فنه وذلك جائز عندنا وهو يحوز الثواب
 بالترك على ودته كما بيناه والمعتمد في النفع والضر والنظر الى اوضاع التفرقات كالي ما يتفق
 بحكم الحال اعتبره بالاطلاق فان لم يملكه ولا وصيته وان كان تنفيق نافعا في بعض
 الاحوال وكذا اذا وصي ثم مات بعد الادراك لعدم الاهلية وقت المباشرة وكذا اذا قال اذا سركت
 فقلت مالي فلان وصية لقصور اهليته فلا يملكه شيئا وتعليقا كما في الطلاق والعناق بخلاف
 العبد والمكاتب لان اهليتهما مستمرة والماتم حق المولى فتضم اضافته الى حال سقوطه قال ولا تضم
 المكاتب وان ترك وفاه لان ماله لا يقبل التبرع وقيل على قول ابي حنيفة لا تضم وعندنا تضم رد الهالى
 مكاتب يقول كل مملوك ملكه فيما استقبل فهو حر ثم عتق فملك والحذف فيما معروف عرف في موضعه
 نوبالست بجا زانه غير بالغ يا محمول است برانك وصيت يا نفع در باب تجزیه و امر من وی بود وان جائز است نزد علمای ما
 و اگر جاری شود وصیت صبی بلکه میراث شود مال او پس درین نیز ثواب او حاصل میشود بجهت آنکه در ترک وصیت صدقه است بجهت
 او چنانچه گذشت بیان آن و آنچه شافعی رح گفته است که در جاری کردن وصیت صبی نفع او است پس جواب آن این است که
 منظور نفع ضرر و نفع تصرف است نه اینکه حکم اتفاق نفع رود یا عینی اگر نفس تصرف باعتبار اصل نفع خود موجب نفع باشد پس
 اجرا آن بر صبی اولی است و در اینجا نفس تصرف صبی را اعتبار وضع موجب نفع است اگر چه حکم اتفاق نفع صبی است
 بجهت آنکه وصیت برای کار ثواب کرده بود و چون وصیت صبی باعتبار اصل وضع موجب نفع نیست درست نخواهد شد مانند طلاق
 اگر طلاق و صبی یا وصی برای امور صبی واقع نشود اگر چه در بعض اوقات طلاق مانع است چنانچه اگر خراب کرد و طلاق دیدن
 خود را که مفلس است و نکاح کند خود را هر زن مذکوره را که صاحب مال و حال است حاصل آنکه وصیت صبی صحیح نیست نزد علمای ما
 همچنین و قیقه وصیت کند صبی و بعد از آن بالغ شود و میر و پس وصیت او در صورتی صحیح نیست بسبب آنکه در وقت وصیت
 اهلیت آن نداشت همچنین اگر بگوید صبی که هرگاه بالغ شود پس ثلث مال من وصیت است برای فلان پس در صورتی صحیح نیست
 او صحیح نخواهد شد چه صبی بسبب قصد اهلیت خود مالک وصیت نیست اصله تعلیق و نه بالفعل بغیر تعلیق چنانچه مالک طلاق معتاد
 نیست اصله تعلیق و نه بالفعل بغیر تعلیق بخلاف بنده و مکاتب چه آنها اهلیت تمام دارند ولیکن حق خواجه بالغ است پس صحیح میشود
 آنها چون وصیت و طلاق و عتاق و قیقه معلق کنند این را بر و قیقه مانع زایل شود و زمان وقت انقضای بکینة شکله که هرگاه آزاد شود
 بر زن من طلاق است مسئله ۱۱۱۱ وصیت مکاتب صحیح نیست اگر چه متروکه او کفایت میکند بجهت بدل کتابت زیرا چه مال وی قابل
 تبرع نیست و بعضی گفته اند که این نزد ابی حنیفه صحیح است و اما نزد صاحبین صحیح نیست بقیاس آن بر این مسئله که مکاتب گوید
 آزاد است هر بنده که مالک آن شود و زاننده اعنه بعد از ادای من و بعد از آن آزاد شود و مکاتب مذکور و مالک بنده
 گردد و اختلاف درین مسئله مشهور است و مذکور است در باب خشت در ملک مکاتب و ما دون از کتاب الایمان جامع کبیر

وثنی فی الحال والمجود یعنی فی الماضي والعالم فله بکون وجوئاً حقیقه ولذا لا بکون ججوداً الکفاح
عرقه وکرم قال کل وصیبه او صیبت بها لفلات فهو حرام ودر بکون وجوئاً لکن الوصیت
لستند بقاء الاصل بخلاف ما اذا خال ففی باطله لکنه الد صب المنذر فی ترک و قال اخرتها لا بکون
وجوئاً لان الماخیر لبس السقوط کما خیر الد بکون بخلاف ما اذا خال ترکته لانه اسقاط ولو قال
العسل الی او صیبت به لفلات فثبوته لفلان کان وجوئاً لکن اللفظ یدل علی قطع الشرکة
بخلاف ما اذا وصی به لوجع ثم اوصی به لآخر لان المحل یقبل الشرکة واللفظ صالح لهذا کذا
اذا قال فهو لفلات وارث بکون وجوئاً عن الادل لما یبنا ویکون وصیبه للواثر
وفاذا ذکرنا حکمه ولو کان فلان لآخر صیبتا حین اوصی فالوصیة الادی علی حالها لکن

وثنی کند انرا و زمان حال و انکار عبارت است از نیکه نفی کند و زمان ماضی و حال هر دو پس بیان رجوع
و انکار منافات است و چون منافات ثابت شد میان هر دو پس انکار وصیت رجوع نخواهد شد از وصیت
و بنا براینکه انکار رجوع نیست اگر انکار کند شو به اصل نکاح زن را و زن ثابت کند نکاح یا به بنیه پس بسبب انکار
شوهر فرقت واقع نمی شود میان زن و شوهر مستعمله ۲۱- اگر بگوید موسی هر وصیتی که کرده باشم آن را
برای فلان آن حرام است یا بر او است پس این رجوع نمی شود زیرا چه وصفت آن باینکه حرام یا بر او است
مستعملی است این را که باقی باشد موصوف آن که وصیت نیست پس باقی خواهد ماند بخلان آنکه اگر بگوید هر
چیز بیکه کرده باشم آن را بر او است پس آن باطل است چه در مینصورت رجوع میشود زیرا چه باطل بعد از
است پس وصفت آن باینکه باطل است دلالت نمی کند بر اینکه موصوف آن باقی باشد و موجود است بخلان و وصفت
حرام چه آن دلالت می کند بر اینکه موصوف آن باقی موجود است زیرا چه بعد از وصیت مستعمله ۲۲-
اگر بگوید موسی که خوشه گردانیدم وصیت خود را رجوع نمی شود از وصیت زیرا چه تاخیر یعنی اسقاط نیست و
اگر بگوید ترک کردم وصیت خود را رجوع میشود چه ترک اسقاط است مستعمله ۲۳- اگر بگوید موسی که فلان
بنده من که وصیت کرده ام بان بنده بر او است آن بنده وصیت است برای من پس این رجوع است از وصیت
اولی زیرا چه عبارت مذکوره دلالت می کند بر قطع شرکت بخلان آنکه اگر وصیت کند بچیزی برای کسی و بعد از آن
وصیت کند بهمان چیز برای دیگر یا بیکه که بگوید وصیت کردم باین چیز برای زید و بعد از آن بگوید که وصیت
کردم بهمان چیز برای عمرو چه در مینصورت رجوع نیست زیرا چه محل قابل شرکت است و لفظ صلاحیت آندارد و باید
که در صورتیکه گفته باشد موسی که فلان بنده من که وصیت کرده ام بان بر او است آن بر او است و عمر وصیت و قال
آنکه عمر و زمان وقت زنده بود پس وصیت اولی که بر او است زید بود و باقی خواهد ماند بر حال خود و زیرا چه

كان رجوعاً وقد عددنا هذه الأفاعيل في كتاب الغصيب وكل فعل يوجب زيادة في الموصى به ولا يمكن تسليم العين إلا بنها فهو رجوع إذا فعله مثل التسويق بآية بالسمن والدار يعني فيها الموصى والفقير يحشوه وبالطائفة يبيّن بها والظلمة يظهر بها لأنه لا يمكنه تسليمه بدون الزيادة ولا يمكن نقضه لأنه حصل في ملك الموصى من حيثية بخلاف تخصيص الدار الموصى بها وعدم بناؤها لأنه تصرف في التابع وكل تصرف واجب زوال ملك الموصى فهو رجوع كما إذا باع العين الموصى به ثم اشتراها أو هبته ثم رجع فيه لأن الوصية لا تنفذ إلا في ملكه فإذا زال كان رجوعاً ودخول النشأة الموصى بها رجوعاً لأنه للتصرف إلى حاجته عادة فصار هذا العينة أصلاً أيضاً وغسل الثوب الموصى به لا يكون رجوعاً لأن من أراد أن يعطى ثوبه غيره بفعله عادة فكان تقريباً قال ومن جحد الوصية لم يكن رجوعاً لأن ذكره محمد بن قائل أبو يوسف أنه يكون رجوعاً لأن الرجوع في المحال لا يجوز ففي الماضي والحال فإدلى أن يكون رجوعاً ولحمد الله أن المحذور في الماضي والحال في الحال ضرورة ذلك وإذا كانت ثابتاً في المحال كان المحذور لغواً ولا كان الرجوع اثباتاً في الماضي

ص پس این فعل رجوع است از وصیت اگر بعل آرد موصی فیکلمه موجب زیادتی شود و موصی به و موصی به و آن زیادتى چنان باشد که تسلیم موصی به ممکن نباشد مگر آن زیادتى مانند اینکه وصیت کند بسویق و بعد از آن روضن آمیز و در آن یا وصیت کند بعبود زین و بعد از آن عمارتی بنا کند و در آن یا وصیت کند به بنده و بعد از آن خوش ساز و آن را یا وصیت کند باستر و بعد از آن استر ساز و آن را یا وصیت کند با برده و بعد از آن ابره ساز و آن را پس آن عمل رجوع است از وصیت زیرا که تسلیم موصی به بوجهی که بدون زیادتی مذکوره ممکن نیست و جدا کردن آن نیز ممکن نیست چه آن زیادتى حاصل شده است و ملک موصی از جانب او بخلاف آنچه اندون خانه و پدرم بنامی آن چه این عمل رجوع نیست از وصیت زیرا که عمل مذکور تصرف است در تابع مسلمه است هر تصرفی که موجب زوال ملک موصی باشد پس آن رجوع است از وصیت مانند اینکه اگر بفرزند موصی عین موصی به را و بعد از آن خبر بدهد که آن را یا بپدر کند موصی به را و بعد از آن رجوع کند در آن پس این رجوع است از وصیت و بعد از مردن موصی بوجهی که نمی رسد زیرا که وصیت موصی جاری نمیشود و اگر در ملک او و هرگاه در آن گشت که آن رجوع خواهد شد از وصیت و باید دانست که فسخ کردن که بفسخ موصی به رجوع است زیرا که عادت همین است که فسخ میکنند آن را بر اسی صرف در حاجت خود و شستن جامه موصی به رجوع نیست چه عادت این است که هر که عطایا میکند جامه را بخر میشود از پس شستن جامه رجوع نخواهد شد بلکه تقریر و تحقیق وصیت خواهد بود و من جمله ۱۹ - اگر انکار وصیت کند موصی و بینة قائم کند بر آن موصی پس در صورت اختلاف است اعنی نزد محمد راجع این رجوع نیست و ابو یوسف رجوع گفته است که رجوع است زیرا که معنی رجوع این است که نفی وصیت کند و در زمان حال و انکار عبارت است از نفی آن در زمان ماضی و حال پس انکار وصیت بطریق اولی رجوع خواهد شد و دلیل محمد راجع این است که انکار وصیت عبارت است از نفی آن در زمان ماضی و نفی شدن در حال از لوازم آنست و هرگاه از بینة ثابت شد وصیت در زمان ماضی پس انکار آن نفی گشته و دلیل دیگر این است که رجوع عبارت است از اینکه اثبات نماید وصیت در زمان

فصادت لایسته اسمهم سهم لصاحب الاقل و سهمان لصاحب الاکثر

پس نموده شد حصه از آن برای صاحب سبب است و در حصه برای صاحب ثلث و سهم سه حصه
 و حصه کردن بجاات در مرض است و در حکم وصیت مال است لهذا جاری میشود و از ثلث مال و بجاات در ثلث بعضی عطا و بخشیدن است
 و در عرف فقها جرات است از عطا اینکه ثابت شود و در ضمن عقد معاشره یا آنچه بفرزند کسی چیزی یا بیایه که کمتر از قیمت آن باشد عطا
 اگر شخص را و دهنده باشد که قیمت یکی شی درم است و قیمت دیگر شخص درم و شخص مذکور در مرض موت خود وصیت کند باینکه یک
 نیده درم بفرزند دهنده را که قیمت آن شی درم است و بدست عمر و بدست درم بفرزند دهنده را که قیمت آن شخص درم است
 پس در نصیحت حاصل میشود و بجاات به بیت درم برای نیده و بجهل درم برای عمر و این بجاات و وصیت است زیرا که در
 مرض موت واقع شده است پس اگر نیده به بیت درم و وصیت خواهد شد برای عمر و بجهل درم پس اگر نیا شد شخص
 مذکور را مال دیگر سوای آن دهنده و غیر تجویز نکنند و از ثلث موصی بجاات مذکور را پس جاری خواهد شد بجاات مذکور بجهل
 مال موصی و حصه موت مذکور و نمود درم است چه قیمت آن دهنده و نمود درم است پس ثلث آن را که شی درم است سه حصه
 نمایند یک حصه از آن که در درم است برای نیده بجاات خواهد شد و دو حصه از آن که بیت درم است بجاات خواهد شد برای عمر
 پس دهنده را که قیمت آن شی درم است به بیت درم بدست نیده بفرزند دهنده درم برای و سه بجاات شود
 و دهنده را که قیمت آن شخص درم است بجهل درم بدست عمر بفرزند دهنده است درم برای و بی بجاات شود
 مسئله - اگر شخصی دهنده خود را که قیمت یکی شی درم بود و قیمت دیگر شخص درم در مرض موت خود را داد
 که پس از آن در حکم وصیت است پس اگر شخص مذکور سوای این دهنده مال دیگر ندارد و وارثان او نیز تجویز نکردند
 وصیت مذکوره را پس جاری نخواهد شد و وصیت مذکوره در ثلث مال او از قیمت هر دهنده که شی درم است
 و ثلث مال مذکور به حصه منقسم خواهد شد و یک حصه از آن که در درم است ساقط خواهد شد از دهنده که قیمت آن
 شی درم است و در باقی که بیت درم است سعایت خواهد کرد و دو حصه آن که بیت درم است ساقط خواهد شد
 از دهنده که قیمت آن شخص درم است و در باقی که بجهل درم است سعایت خواهد کرد مسئله - وصیت بدر اهرم و ساجز
 است ولیکن در صورتیکه زاید باشد از ثلث مال و وارثان تجویز آن نمایند جاری میشود و از ثلث یعنی در اهرم و ساجز این
 است که ذکر کند چند درم را چون شی شخص بگوید آنکه قیمت کند آنرا بسوی جمیع مال باینطور که نصف است یا ربع است
 یا ثلث مثلا پس اگر شخصی وصیت کرد برای نیده بی درم و برای عمر و شخصیت درم و سوای نمود و درم مال دیگر ندارد
 و وارثان او نیز تجویز نکردند و وصیت او را پس در نصیحت جاری خواهد شد هر دو وصیت در ثلث مال وی که شی درم
 است و ثلث مذکور در میان هر دو موصی به حصه منقسم خواهد شد باینطور که یک حصه از آن که ده درم است برای نیده خواهد شد
 و دو حصه از آن که بیت درم است برای عمر خواهد شد و باقی مال که شخص درم است میان آنان منقسم خواهد شد

الوصیۃ الاولیٰ انما تبطل بخوفہ کونہا للثانی ولم یحقق فقیہ الاول ولو کان فلائی حین قال ذلک حیث انما مات قبل موت الموصی فی المورثۃ لبطان الوصیین الاولیٰ بالوجع والثانیۃ بالموت واللہ اعلم

باب الوصیۃ ثلث المال

قال ومن اوصی لرجل ثلث ماله ولا یموت ثلث ماله ولم تجز الورثۃ فالثلث بینہما لانه یضیق الثلث عن حقہما اذ لا تزد علیہ عند عدم الاجازۃ علی ما تقدم وقد لتساویا فی سبب الاستحقاق فلیستویان فی الاستحقاق والحل یقبل الشریکۃ فیکون بینہما وان اوصی لاجد عا بالثلث ولا یموت بالسدس فالثلث بینہما اثلثا ثلاث کل واحد منہما ینال بسبب صحیح وضاق الثلث عن حقہما فیکسبما فی حقہما کما فی اصحاب الدیون فیجعل الاقل سہما والاكثر سہمین

وصیت اولیٰ باطل نمی گشت مگر بجهت اینکه وصیت بنده مذکور تمامہ براسے عمومیشد و ہر گاہ اینستے تحقق گشت بسبب آنکہ عسیر زندہ نبود پس وصیت اولیٰ بآبے خواہد ماند و اگر در صورت مذکورہ زندہ باشد عمومیت وصیت براسے او و بعد از ان بمیرد بیش از مرگ موصی پس در نصورت بنده مذکور میراث سے شود و چہ ہر دو وصیت باطل میگردد و اما وصیت اولیٰ پس بسبب رجوع و اما وصیت دوم پس بسبب موت موصی

پیش از مرگ موصی و اللہ اعلم

باب در بیان وصیت ثلث مال - مسئلہ ۱ - اگر وصیت کرد کسی ثلث مال خود براسے کے و نیز وصیت کرد برای دیگری ثلث مال خود و اجازت ندادند وارثان موصی وصیت و ثلث را پس در نصورت ثلث مال مشترک خواہ شد میان حصر و موصی لہ بالناصفہ زیر اچہ ہر گاہ اجازت ندادند وارثان موصی پس وصیت او جاری نخواہ شد مگر ثلث مال کے چنانچہ سابق مذکور شدہ است و حق ہر واحد ثلث مال است کہ مجموع آن دو ثلث سے شود و ادای ر و ثلث از یک ثلث تصور نیست و ہر دو موصی لہ در سبب استحقاق برابر اند پس در استحقاق نیز برابر خواہند شد و ثلث مذکور قابل شرکت است پس مشترک خواہ شد میان ہر دو موصی لہ بالناصفہ مسئلہ ۲ - اگر وصیت کند برای کسی ثلث مال خود و براسے و دیگرے بدس مال و اجازت ندہند وارثان پس در نصورت ثلث مال مشترک خواہ شد میان ہر دو موصی لہ بدس زیر اچہ وصیت مذکورہ براسے کے شود مگر و ثلث و ہر دو موصی لہ ثلث و یک بخش از ان براسے موصی لہ بدس زیر اچہ وصیت مذکورہ براسے کے شود مگر و ثلث و ہر دو موصی لہ مستحق اند بسبب صحیح و اداسے حق ہر دو کہ ثلث و سدس است از ثلث مال تصور نیست پس قسم خواہ شد ثلث مذکور میان ہر دو موصی لہ برسد حق ہر یک چنانچہ در حق اصحاب دیوان معمول و مقرر است و در صورت مذکورہ حق یک موصی لہ سدس مال است و حق دیگر ثلث و ثلث در چند ان سدس است

بجای آنکه میگوید و هذا جزاء ما اوصی بهین من تزکته و قیمتہ توبد علی الثلث فانه بضرب بالثلث ثلث
وان احتفل ان یزید المال فیخرج من الثلث لان هناك الحق تعلقی بعبین التزکة بدلیل انه لو هلك فاستقام
مالا آخر تبطل الوصیة وفي الالف المرسلة لو هلك التزکة یتفقد فیما یتفاد فلم یکن منعلقا بعبین
ما تعلقی به حق الورثة قال واذا اوصی من صلیب انه فالو حبه باطله و لا اوصی بمثل نصیب ابنه
جازا لان الاول وصبة بال الغیر لا نصیب الابن ما یصیبه بعد الموت والثانی وصبة بمثل نصیب الابن مثل ان
غیره وان کان مقدّمه فیخرج و قال زفر بنحو ذی الاول ایضا فتنظر الی الحال ولکل مال له فيه وجوابه ما قلنا
قال ومی اوصی بسهم من ماله فله احقی سهام الورثة لان یتقی عن السدس فیلزم له السدس
بجمله ایضا سکه کلامه ان چه حق نیست بین سکه ممکن نیست چنانچه بین گشت و بخلاف آنکه اگر وصیت کند کسی برای زید
بدیند و بین گشت قیمت آن هزار درم است و نیز وصیت کند برای بکر بدیند و دیگر که قیمت آن دو هزار درم است و بپاشد
و بر مالی سوا می و بنده مذکور چه در صورتی اگر چه احتمال است که مال موصی آن قدر زیاد گردد که قیمت بدیند مذکور گشت
آن شود یا کمتر از آن ولیکن همند آن ثلث مال داد و میشود بکر برسد ثلث مال نیز برسد وصیت او کرد و هزار درم است نیز
در صورت حق موصی له یعنی آن بنده گان مذکور آن متعلق است بدلیل آنکه اگر پاک گردند بنده گان مذکور آن حاصل شود
موصی را مال دیگر باطل میشود وصیت مذکور پس احتمال مذکور در اینجا فایده ندارد و چه حق موصی له متعلق شد است بدین چنانچه
حق و ارثان بآن تعلق دارد و در صورت وصیت بدین سهم در سکه اگر تلف کرد و مال موصی که در وقت وصیت بود
و حاصل شود ویرا مال دیگر صحیح میشود وصیت مذکور به جاری میشود از آن مالیکه حاصل نشد وصیت پس معلوم شد که در وقت
وصیت بدین سهم حق موصی له متعلق نیست بدین چیزیکه حق و ارثان بآن تعلق دارد و لهذا باطل نیست و مسئله ۸- اگر
وصیت کند کسی به نصیب پسر خود پس این وصیت باطل است و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسر خود و جائز است این وصیت نیز
وصیت اول و وصیت است بمال غیره نصیب پسر آن است که میرسد و را بعد از مرگ پدر و وصیت دوم وصیت است بمال
نصیب پسر و مثل شئی غیر از آن شئی است اگر چه از او زد گردد و میشود مثل شئی بآن شئی پس این وصیت جائز خواهد شد و مسئله ۹-
آنست که وصیت اول نیز جائز است پس ز فرج اعتبار میکند حالت وصیت راف که حالت حیات است حق و در آن
حالت جمیع مال موصی است و جواب ز فرج آنست که مذکور شد حق اعنی نصیب پسر آن است که میرسد و را بعد از مرگ
پدر که موصی است و درین هنگام موصی مالک مال نیست پس نصیت او به نصیب پسر نیست است بمال غیره بمال خود حق
مسئله ۱۰- اگر وصیت کرد بهی از مال خود پس میرسد موصی له اگر کمترین سهام و ارثان فتنیکه کمترین سهام و ارثان میرسد و اگر از سدس
باشد کمترین سهام پس درین هنگام تمام سدس او میشود و موصی له مذکور و اگر از سدس زیاد باشد پس درین هنگام سدس او میشود و موصی له مذکور

و ان اوصی لاحد هما بجمع ماله ولاخر ثلث ماله ولم یجوز الورثة فالثلث بینهما علی اربعة اسهم عندهما
وقال ابو حنیفه مره الثلث بینهما نصفان ولا یغرب ابو حنیفه مره القوم علی له بما زاد علی الثلث الا فی المباحاة
والسعیاء والدراهم لمرسله طمأ فی الخلافه ان الموصی قصد شئیین الاستحقاق والتفضیل فی
امتنع الاستحقاق لحق الوارثه ولا مانع من التفضیل فیثبت کما فی المباحاة واختیها
وله ان الوصیة وقعت بغير المشرع عند عدم الاجازة من الوارثه اذ لانفاذ کما
بحال فبطل اصله والتفضیل یثبت فی ضمن الاستحقاق فیبطل ببطلانیه کالمباحاة
الناشئة فی ضمن البیع بخلاف مواضع الاجماع لان لها نفاذا فی الجملة بدون اجازة الوارثه
بان کان فی المال سعة فتحت فی التفاضل لکونه مشدوعا فی الجملة

مسئله ۷ - اگر وصیت کرد شخصه برای کسی بجمع مال خود و برای دیگری ثلث مال و تجویز نکرد و ارثان موسی وصیت او را
پس در صورت ثلث مال و می تقسم خواهد شد میان هر دو موسی له بجمع بخشش ف بانظر که سه بخش از آن برای موسی
بجمع مال است و یک بخش از آن برای موسی له ثلث مال ص و این نزد صاحبین رجعت و نزد ابی حنیفه رجعت ثلث مال
تقسم میشود میان هر دو موسی له بالنسبه و نزد موسی وصیت بقدر اید از ثلث مال بیع اعتبار ندارد و بیع چیز داده میشود
برسد بقدر اید اگر در صورت محابات و سعایت و وصیت بدرهم مرسله چنانچه مذکور شد سابق در صورت مذکوره دلیل حمایت
این است که مقصود موسی و چیز نیست یکی آنکه هر یک موسی له را وصیت او باشد تمام و کمال و دوم تفضیل یکی بر دیگر وصول
مقصود اول تصور ممکن نیست بجهت حق و ارثان ف و نیز فی نفسه محال است که آن چیزی ص و بیع چیز مانع مقصود دوم
نیست پس ثابت خواهد شد تفضیل یکی بر دیگری که مقصود دوم است چنانچه در صورت محابات و سعایت و وصیت بدرهم مرسله
و دلیل ابی حنیفه این است که وصیت بقدر اید از ثلث مال در صورتی که تجویز آن تمایز و ارثان موسی باطل است و بیع و
جاری و نافذ نیست زیرا چه خلاف شرع است و هر گاه باطل گشت وصیت مذکوره پس تفضیل یک موسی له بر دیگر که مقصود موسی
است نیز باطل خواهد شد چه آن تفضیل در ضمن وصیت مذکوره است چنانچه باطل میگردد و محاباتی که ثابت میشود و در ضمن بیع
ف باسبب باطل شدن بیع بانظر که کسی چیزی را قیمت آن سی و درم است بدست کسی به بیت درم مثلاً بطریق محابات
و وقت و بعد از آن باطل گشت بیع مذکور بسبب تلف شدن بیع پیش از قبض آن پس در صورت باطل نشود و محاباتی که در
بیع بود ص بخلاف و قیله ثابت شود در صورت محابات و سعایت و درهم مرسله و وصیت در صورتی که لازم نیست که باطل
شود اگر چه تجویز آن تمایز و ارثان موسی بلکه ممکن است که جائز شود و بی اجازت و ارثان بانظر که ظاهر شود برای موسی مال
دیگر یا حاصل شود ویر مال دیگر بعد از وصیت بجمع مال و می تقدیر گردد که مقدار موسی له ثلث آن شود و یا کمتر از ثلث پس در صورت
مذکوره باطل گشت وصیت بلکه صحت آن فی الجملة تصور شد پس اعتبار کرده خواهد شد در حق تفضیل یک موسی له بر دیگر

غیران الجاهله لا تمنع صحة الوصیة والورثة فاقضون مقام الموصی فالیه البیات قال قال سعد بن
مالی لفلان ثم قال فی ذلك المجلس اوفی مجلس آخر له ثلث مائی واجازت الورثة فله ثلث المائی ویدخل
السدس فیه و من قال سدس مائی لفلان ثم قال فی ذلك المجلس اوفی عدو سدس مائی لفلان
فله سدس واحد لان السدس ذکر مع ما لا ضافة الی المائی واللعنة اذا اعيدت براد بالثانی عین الاول
هو المعبود فی اللغة قال ومن اوصی بثلث دراجه او بثلث عتمة فمهلك ثلثا ذلك وبفی بلیه وهو مخرج
من ثلث مائی من ماله فله حصص مائی و مال ذر له ثلث مائی لان کل واحد منهما مشترك بثلثهم
والمائی المشترك سوى مائوی منه علی الشراکه ویلحق مائیه علیها و صا رسا کما اذا كانت للورثة
اجاسا اختلعة وکذا فی الخنس الواحد فکل جمع حق واحد من فی الواحد فلهذا یخرج فی الجبر
جهالت ان فلن صحت وصیت نیست پس وصیت مذکور صحیح است و بمرکب صحیح شد وصیت مذکور و ارثان موصی قائم مقام او اند
پس ارثان در بیان مقدار تخارخ از ارث او بود و چنانچه اگر موصی زند و می بود و ارثان مقدار می کرد و می مسئله ۱۱-
اگر گفت کسی که سدس مال من برای فلان است و بعد از ان گفت و مان مجلس یا در مجلس دیگر که برای فلان مذکور ثلث مال
من است پس در بی صورت میرسد بفلان مذکور ثلث مال موصی اگر تجوز ان نمایند و ارثان و سدس داخل ثلث است مسئله ۱۲-
اگر گفت کسی سدس مال فلان یعنی سدس مال من برای فلان است و بعد از ان بار دیگر گفت و مان مجلس یا در مجلس دیگر سدس
فلان یعنی سدس مال من برای فلان مذکور است پس در بی صورت میرسد بفلان مذکور یک سدس فقط زیرا چه مذکور است انکس
فقط سدس را معر ن بسبب الضافة بسوی مال خود و معر نه هرگاه و اعاده کرده میشود و ارثانی همان اول میشود مسئله ۱۳-
اگر وصیت کرد کسی ثلث در اجم خود و در اجم وی سه هزار است مثلاً یا ثلث کو سفند ان خود که سه تاست مثلاً و بعد از ان
هلاک شد و ثلث در اجم مذکور یا هلاک شد و ثلث کو سفند ان مذکور باقی ماند یک ثلث و این ثلث باقی بیرون می آید ارث است
بجمع مال موجود و اعنی ثلث مال موجود است یا کمتر از ثلث آن چه از اسوامی خنس در جم و کو سفند مال دیگر نیز بود پس در بی صورت میرسد
بموصی له مذکور تمام ثلث باقی و آن در صورت اول هزار در جم است و در صورت دوم یک کو سفند است و در صورت سوم گفته است که
میرسد بر صلی له مذکور ثلث آنچه باقی ماند ف اعنی ثلث هزار در جم در صورت اول و ثلث قیمت یک کو سفند در صورت دوم
ص زیرا چه جمع آنچه تلف شد و آنچه باقی ماند مشترک است میان موصی له و ارثان موصی و آنچه از مال مشترک بثلث
میرسد و بر سهیل شرکت اعنی از حق هر دو مشترک تلف میگرد و آنچه باقی میماند مشترک میان دو چنانچه همین حکم است و در دیگر
مشترکه انجاس مختلفه باشد چون بامه و بنده و سراسی ف اعنی اگر وصیت کند بیکه ازین سه چیز و بعد از ان هلاک شود
از ان سه چیز و باقی ماند یکی از ان پس باقی خواهد ماند مشترک بجمعین انجاس نیز ص و علمای مال و میگوید که کون است که جمع
کرده شود و حق یکی از دو سه یک که موصی له است مثلاً در یکی از سه چیز و وقتیکه آن سه چیز از یک بنسب باشد چون در اجم مثلاً و در دیگر

ولا یراد علیه وهذا عندنا حیث قد قلنا لا مثل نصیب احد الورثة ولا یراد علی الثلث الا ان یخولوا
 لان السهم یراد به احد سهام الورثة عرفا لا استیفا فی الوصیة والا قبل متیقن به فیصرف الیه لا الازداد
 علی الثلث فیراد علیه لانه لا مزید علیه عند عدم اجازة الورثة ولان السهم هو السدس هو الموقوف
 عن ابن مسعود رضی الله عنه وقد دفعه الی النبی علیه السلام فما یروی ولا یراد یدکود
 یراد به السدس فان ایا ساقال سهم فی اللغة عبارة عن السدس ویذکر ویراد به سهم
 من سهام الورثة فیعطی ما ذکرنا قالوا هذا کان فی عرفهم و فی عرفنا السهم کالجزء قال
 ویراد صیغته من ماله قبل للورثة اعطوا ما شئتم لانه محمول نینا والقلیل والکثیر

ویراد از سدس و او را نمی شود و صورت یکی این است که مردی وصیت کرد بر اس کے بسے
 از مال خود و مرد و وارث گذشت یک لیر وزن را پس درین صورت سدس مال و او به سے تقوین
 بوصی له مذکور که سترین سهام درین صورت شش است و آن از سدس شش است و آنچه باقی ماند بعد از ادا وی وصیت مقسوم میشود بر
 وراثت بیت بطریق فرائض و صورت زیادتی این است که مردی وصیت کرد بطور مذکور مرد و وارث گذشت یک لیر و سترین
 پس در صورت هرگاه که سترین سهام وراثت مانده است و آن باید است از سدس مال و او میشود و بسوی له مذکور سدس مال موصی مقدار از مال سدس و او به سترین
 موقوفه مقسوم میشود بطریق فرائض و این همه که مذکور شد نزد امام ابوحنیفه صحیح است و نزد ابی یوسف و محمد صحیح و او میشود
 بوصی له مذکور که سترین سهام وراثت مانده است که باشد شش بلکه زیاده از ثلث نباشد و اگر زیاده از ثلث باشد پس و او میشود ثلث
 مال و زیاده از ثلث و او نمیشود و اگر و سترین تجویز آن نمایند و اراثان موصی دلیل صاحبین صحیح این است که هرگاه مذکور میشود
 سهم پس مقسوم میشود و اراثان در عرف و عادت یکی از سهام و اراثان حصص جدا در باب وصیت و سترین سهام تقنینی است پس بر آن
 حل کرده خواهد شد مگر وقتیکه را کم شود بر مقدار ثلث پس درین هنگام وصیت مذکور و ثلث جاری میشود و وصیت بقدر از مال
 از ثلث جائز نیست و قسماً تجویز آن نه نمایند و اراثان و دلیل امام ابوحنیفه صحیح این است که در شرح سهم عبارت است از سدس
 بحسب آنکه موصی از ابن مسعود رضی الله عنه شخصی در عید پیغمبر صلعم وصیت کرده بود و بسوی از مال خود و حکم کرده بود و رسول خدا صلعم
 برای موصی له بسدس مال موصی و بحسب آنکه سهم در ثلث عبارت است از سدس چه ایاس ابن معاوی بن قرة قاضی بصره
 گفته است که سهم در ثلث عبارت از سدس است و هرگاه و منشی سهم در ثلث و شرح سدس ثابت گشت پس هرگاه مذکور خواهد
 سهم محمول خواهد شد یعنی آن که لغوی و شرح نیست و بنا بر آن موصی له مذکور سدس و او خواهد شد و نقد گفته اند که این در عرف
 و اراثان آسان بود و اما در عرف و اراثان مابین سهم لفظی است مانند لفظ جز و ستمائة اگر وصیت کند کسی بجزوی از مال خود
 ف بے بیان قدر آن صحیح پس در نصورت و اراثان موصی غنا را ندیدم قدر که خواهند بدین مقدار موصی بجزوی است

ایضا کلی حق حقه من غیر محسوس فیما یسار الیه وان لم یخرج کدفع الیه ثلث العین وکل ما خرج من
من الدین احق ثلثه حتی یشق فی الالف لان الموصی له شریک ال وارث و فی تخصیصه بالعین فخرج حق
المیراثه لان للعین فضلا علی الدین ولان الدین لیس بمالی فی مطلق الحال وانما یصلو ما لاهن الاستیفاء
فانما یعتدل النظر بما ذکرناه قال ومن ادعی لزوجه صهر وثلث ماله فاحرم میت فالثلث کله لئلا کان لثیث
لیس باهل للوصیه فانه یزاحم المخی الذی حرم من اهله کما اذا ادعی لولین وبنی وبنی ابی یوسف ده الله ان المخی لم یبق
فله نصف الثلث لان الوصیه عند صحیحته لعم و فامریض المخی لا ینصف الثلث بخلاف ما اذا علم بوفیه لان الوصیه
لم یثبت لغیرها و لیس باکل الثلث المخی وان قال ثلث مالی بین زین و عمر و وزیر میت کان لعم و نصف الثلث لان
قفیته هذا اللفظ ان یکون لكل واحد منینها نصف الثلث بخلاف ما نقله لا ترویج من قال ثلث مالی لزن و سکرت
کل الثلث فلو قال ثلث مالی بین فلان و سکرت لم یستحق الثلث قال من ادعی بثلث ماله و مال له و ثلثه لا یستحق الموصی
ثلث ما یملکه عند الموت لان الوصیه عقد استخلاف من منافع الی ما بعد الموت و ثبیت حکم بعد فی شرطه و مال الی

که رسانیده شود و هر صاحب حق را حق او بی کسی و زیاده ای پس چنین کرده و از هر شد و از هر چه که از ثلث مال مذکور برین
نیاید پس در غیر صورت و او دمی شود و بوسیله مذکور از ثلث مال موجود هر قدر که باشد و بعد از آن هر قدر در هر چه که
شود و از جمله این ثلث آن داد و خواهر شد بوسیله مذکور در این چنین کرده و خواهد شد تا آن زمان که موصی له مستوفی از هر چه که در
زیر این موصی له شریک دار ثمان است پس اگر مخصوص کرده شود موصی له بمال موجود یا بیطور که داده شود و با و بریزد و در مال
موجود پس در حق دار ثمان قصور واقع میشود زیرا چه بایک موجود و نقد است فضیلت دار و بر بایک و دین است و بحسب آنکه دین
ال نیست در جمیع احوال بلکه مال میشود و وقت استیفا پس تعدیل نظر بطریق است که بالا مذکور است مسئله ۱۴ - اگر وصیت
ثلث مال خبر برای زید و عمرو مال نگه مرزنده نیست پس در صورت جمیع ثلث مال موصی میرسد بزیاد مذکور خواه موصی را
موت عمر حکم باشد یا نباشد زیرا چه مرده نیست این ندارد که موصی له شود و پس فراهم خواهد شد زنده را که ایت آن دار و مانند
آنکه اگر وصیت کند کسی بر کسی زید و برای وی و برای و در یک روایت امام ابو یوسف سج آمده است که اگر موصی را بوقت عمر حکم
باشد پس در صورت مرزید را نصف میرسد زیرا چه وصیت برای عمر و زعم موصی صحیح است پس موصی برای زید را ضعیف است
و نصف ثلث و اما اگر موصی را علم بموت عرو باشد پس در صورت تمام ثلث بزیاد میرسد بر موصی تمام ثلث برای زید را ضعیف است
تا آنکه وصیت بر مرده نیست مسئله ۱۵ - اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمرو باشد و مرده است پس ثلث برای زید وصیت
خواهد شد زیرا چه قول موصی صحیح است و در این که برای مرده نصف ثلث است و چون مرده است در حصه او وصیت مال
میگردد و بخلاف مسئله که بالا مذکور شد یا دیده نمیشود و که اگر شخصی بگوید ثلث مال من برای زید است و سکوت کند تمام ثلث
برای زید میشود و اگر بگوید ثلث مال من در میان فلان است و سکوت کند آن فلان استحق ثلث نمیشود مسئله ۱۶ - اگر
مفسی وصیت کرد که ثلث مال من برای زید است و بعد از آن حاصل گشت میرا مال پس وصیت مذکور صحیح است
بموصی له مذکور ثلث مشروط که موصی زیر این حکم وصیت بعد از موت موصی ثابت میشود پس بودن مال در وقت موت شرط است

علی القیمة و فیہ جمع د الوصیة مقدمة فجمعنا کانی الواحد الباقی و صارت الی المراهمة کالدرهم مخلوف
 به اجناس الخسمة لانه لا یمکن الجمع فیها جبراً لکن انما یقال ولوا وصی بثلث ثیابیه فخلک ثلثاً فادقی
 ثلثها و هو یخرج من ثلث ما بقی من مالہ لا یمکن الا ثلث ما بقی من الثیاب قالوا هذا کان الثیاب من اجناس
 مختلفة ولو كانت من جنس واحد فهو موزون الی المراهمة و كذلك المکیل والموزون فبذلک لانه یجوز فیہ
 الجمع حیثاً بالقسمة ولوا وصی بثلث ثلاثة من دقیقه فمات اثنان لم یکن له الا ثلث الباقی و كذلك المخلقة
 وقیل هذا علی قول الی خبیفة و وحده لانه لا یمکن الجمع علی القیمة فیها وقیل هو قول الكل
 لان عندھا المقتضى ان یجتمعا و یجمع و بدون ذلك تبعاً للجمع والاول اشبه للفقہ المذکور قال
 و یمکن اوصی لوجیل بالف درهم و لهما مال عین و دینار فان خرج الالف من ثلث العین دفع الی الموصی لکلا کل
 یسبغ الثیاب شریکة و یتکلم لکلا کل جنس باشد چه قدمت جمع کردن حق ہر یک از شرکان است ہر یک پیر سین ف سوال
 در صورت مذکور و مگر است کہ جمع کرده شود حق و از ان در هزار درہم باقی پس چرا جمع کرد و شد حق موصی کہ در درہم مذکور و جمع
 کرده شد و از ان حق و از ان جوابی حق و نیست مقدم است بر حق و از ان پس جمع کرد و شد حق موصی لکلا کل در ہزار درہم مذکور
 کہ باقی است و این مانند است کہ اگر وصیت کند بیک درہم سیکہ مالک سہ درہم است و بعد از ان ہاک شد و در ہم و باقی ماند یکی
 پس در صورت آن در ہم باقی بموصی لکلا کل سید با اتفاق ہمہ علماء بخلاف صورتیکہ تروکہ اجناس مختلفہ باشد چه در ان مکن نیست کہ
 جمع کرد و شود حق ہر یک لکلا کل و نمیشود و بر قسمت آن پس چہنیں جمع کرد و نمیشود و یکی از ان اجناس مختلفہ حق موصی لکلا کل
 بجهت تقدیم وصیت باشد لکلا کل باقی ماند از اجناس مختلفہ مشترک خواہ شد بیان موصی لکلا کل و از ان موصی ص مسئلہ ۱۲
 اگر وصیت کرد بثلث جامہ ہای خود و بعد از ان تلف شد و بثلث جامہ ہای مذکور و باقی ماند یک ثلث آن و این ثلث باقی بین
 می آید از ثلث باقی ال موصی پس در صورت غیر سید بموصی لکلا کل مذکور مگر ثلث آنچه باقی ماند ہست از جامہ ہای مذکور و گفتہ اند
 کہ این وقتی است کہ باشد جامہ ہای مذکور اجناس مختلفہ و اگر باشد جامہ ہای مذکور از جنس واحد پس آن نیز لکلا کل ہست و چہنیں سید
 و موزون نیز لکلا کل در ہم است چه درین نیز جمع کردن حق بعض شرکان در بعض آن تصویب شد لکلا کل کہ شد و بر قسمت آن
 مسئلہ ۱۳ اگر وصیت کرد کسی بثلث سہ بندہ خود و بعد از ان مرد و از ان سہ بندہ و باقی ماند یکی پس در صورت غیر سید
 بموصی لکلا کل مذکور مگر ثلث بندہ باقی و برین قیاس است خانہ ہای مختلفہ و بعضی گفتہ اند کہ این نزد امام الی خبیفہ صح است فقط و
 بعضی گفتہ اند کہ نزد علمای مالہ صح است قال رض قول بعض اول صح است بنابر قاعدہ مذکورہ اعنی ہر چند کہ جمع کردن حق شرکان باشد
 جائز است از روی خبر پس جائز است و از ان کہ جمع کرده شود حق موصی لکلا کل و مقدم کہ شد و بجهت آنکہ مقدم است وصیت بر وقت
 مسئلہ ۱۴ اگر وصیت کرد کسی برای شخصی ہزار درہم و بعضی از مال وی موجود است و بعضی از ان درین است بر ذمہ دیون
 پس در صورت اگر ہزار درہم مذکور و بر ان آید از ثلث مال موجود پس ہزار درہم و او شود و بموصی لکلا کل مذکور چه در صورت مکن است

وکنایه اذا كان له مال فوكله لثمة التمسب ملا ملائمتان وادعى الله بثبوت غنمه فماله انفقته قبل موته اولم يكن له غنم في
 الاصل فالوصية باطله لما ذكرنا انه ايجاب بعد الموت فيعتبر قيامه حينئذ وهذا الوصية نعتقت بالعين فقبل موته
 عند الموت وان لم يكن له غنم فاستفاده ثمر مات فالصحيح ان الوصية تفهم لانها لو كانت بلفظ المال تفهم كذا اذا كانت
 باسمه ونوعه وهذا لان وجوده قبل الموت فضل والمعتبر قيامه عند الموت ولو قال له شاة مني كالي وليس له غنم يعطيه قومه شاة لانه لما اضاف
 الى المال علمنا ان مراده الوصية بما لبسته الشاة اذ هي التي توجد في مطلق المال ولو ادعى بشاة ولم ينفقه الى الله ولا غنم له
 قيل لا يصح لان الصيغة اضافته الى المال وبن وبنها باعتبار صرورة الشاة ومعناها اذ قيل تفهم لانه لما ذكر الشاة وليس فملكه شاة علم
 ان مراده الملائنة ولو قال شاة من غني ولا غنم له فالوصية باطله لانه لما اضاف الى الغنم علمنا ان مراده عن الشاة حيث
 جعلها جزء من الغنم بخلاف ما اذا اضاف الى المال وتجاهلنا يخرج كثير من المسائل قال ومن ادعى ثلث ماله لخمسات اولاده ومن

ثلث والفقير والمسكين فلهم ثلثه استعمل من خمسة اسهم قال رضي الله عنه وهذا عندنا حنيفة وابي يوسف مروى عنه انه
 يقيم على سبعة اسهم ثلثه ولكل فريق سهمان واصله ان الوصية لامهات الا ولاد جازة والفقير والمسكين حنيفة وفيها

وبين حكم است ورمو تيمكه وصيت كن غني ثلث مال خود و بعد از ان بلاك شود مال او فطمس گردد و بعد از ان حاصل شود
 و بر مال مسئله ۲ اگر وصيت كن شخصه و گفته كه ثلث گو سفندي من براي زيريد باشد و او گو سفندي ندارد يايش از موت
 او گو سفندي ان او بلاك خد پس وصيت باطل ميشود زير اچه لودن مال در وقت موت موصي شرط وصيت است و آن يافته نشد
 و اما اگر در وقت وصيت گو سفندي نداشت وليكن بعد از ان او را گو سفندي حاصل گشت چنانچه بعد از موت گو سفندي ان اسيرت گذشت پس ثلث ان
 بر اويت صحيح بر زير و وصيت خواند شده بود ان مال در وقت موت موصي شرط وصيت است و آن يافته نشد مسئله ۲ اگر گفت كه گو سفندي
 از مال من براي زيريد وصيت باشد و در تركه دي گو سفندي نيست پس بهايي يك گو سفندي تركه دي براي زيريد وصيت ميشود
 سر بگه گفت موصي گو سفندي از مال من معلوم شده كه مراد وي وصيت است بماليت گو سفندي كه عبارت است از قيمت آن و آن
 يافته ميشود و در مطلق مال او و اگر گفت گو سفندي براي زيريد وصيت است و نسبت آن بمال خود ذكر و نه بگو سفندي خود غني
 نگفت گو سفندي از مال من يا از گو سفندي ان من پس در تصويرت بعضي گفته اند كه وصيت صحيح نيست چه هر گاه نسبت نكره آن را
 بمال خود معلوم شده كه مراد وي عين گو سفندي است و آن يافته نشد و بعضي گفته اند كه وصيت مذكوره صحيح است زير اچه سر بگه ذكر
 موصي گو سفندي را و نسبت در بلاك او گو سفندي معلوم شده كه مراد او ماليت است مسئله ۳ اگر گفت گو سفندي از گو سفندي
 من بر زيريد وصيت باشد و او گو سفندي ندارد پس وصيت باطل ميشود چه سر بگه نسبت كره آن را بگو سفندي ان معلوم شده
 كه مراد او عين گو سفندي است چنان را از جمله گو سفندي ان خود بخلاف آنكه نسبت آن بمال كند چنانچه گذشت و بنا بر اين
 قاعده مسائل بسيار درون مي آيد مسئله ۴ اگر شخصه گفت كه ثلث مال من براي امهات اولاد من و براي فقير
 و مسكين و صليت و اولاد ام ولد است پس نزد فقيرين صح بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه كنند سه حصه از ان بهر ام ولد
 و همدويك فقير ان ديك حصه مساكين و نزد امام چهارم هفت حصه كنند سه از ان بر اچه حصه ام ولد و دو بر اچه خود
 براي مساكين و نسبت است و قاعده در ان اين است كه وصيت براي امهات اولاد جاز است و فقر و مساكين در بخش نم و فقير ان

الا انه يتعقب البيت اذا وقع في نصيبه جعاً بين الجهتين التقديري والقبلي
وان وقع في نصيب الاجز عملنا بالتقديري وان كانه ادا التقديري على اعتبار احد الوجهين فالتقديري
بمعينه على اعتبار الوجه الآخر كما اذا علق علق الولد وطلاق المرأة بادل ولان ثلث امته فالراؤف
جزاء الطلاق مطلق الولد وفي العلق والطلاق ثلث اذا وقع البيت في نصيب غير الموصي
والاداء مائة ذراع والبيت عشرة اذرع يقسم نصيبه بين الموصي له وبين الورثة عشرة
عشرة اسهم تسعة منها للورثة وسهم للموصي له وهذا عند محمد بن قيس بن الموصي له
بخمسة اذرع نصف البيت وهم نصف الدار سوى البيت وهو خمسة واربعون
فيجعل كل خمسة سهماً فيصير عشرة وعند حماد يقسم على احد عشر سهماً لان الموصي له
يقرب بال عشرة وهو خمسة واربعون فتصير السهام احد عشر للموصي له سهمان
ولسعة تسعة وكان مكان الوصية اقرار قتل هو على الخلاف وقيل لا خلاف فيه لمحمد بن
حسن خانه مذکور وفتیکه در حصه موسی واقع شود بسبب آن همین میشود برای وصیت که در آن رعایت و وصیت حاصل است
جست مقدار دو مبحث تملیک عین خانه و اما وفتیکه در حصه دیگر واقع شود پس در نصیبت رعایت و وصیت تصور نیست
بنابر آن بر رعایت جست اول آنکه انما نموده میشود و یا بسبب آنکه احتمال است که مراد موسی این چنین باشد که خانه مذکور برای
موسی است اگر در حصه او در آید و اگر بمقدار آن برای عمر خود اهد شد و نظیر این آن است که اگر معاق کند کسی عتیق فرزند کنیز را و طلاق
زنان را بر اهل فرزندیکه زیاد از آن کنیز او یا بنظر او که بگوید هرگاه بناید کنیز من فرزند اول را پس آن فرزند از او است و در آن
طلاق است پس این محمول میشود بر آنکه مراد او وصیت و قبیح طلاق مطلق فرزند است و بصیبت و قبیح عتیق فرزند زنده و موات
و بعد از آن باید دانست که هرگاه خانه مذکور در حصه غیر موسی واقع شود پس اگر کسی را می مذکور مقدار رسد زن باشد و خانه بمقدار
ده مگر بود پس در نصیبت نزد محمد بن حصه موسی را ده حصه نمایند یک حصه از آن موسی را بدهند و نه حصه بوزن آن موسی و فرزندین
سزاواران است که حصه ف موسی را پنج حصه نمایند و یک حصه از آن موسی را بدهند و چهار حصه بوزن آن موسی و آنچه در کتاب مذکور
است که حصه موسی ایازده حصه نمایند و دو حصه از آن موسی را بدهند و نه حصه بوزن آن موسی و از سهواً است بآنکه تقسیم بطور مذکور
در صورت اقرار است چنانچه مذکور خواهد شد ایازده است که اگر در بنجانه معین که ده گز است مثلاً از برای مشترک که صد گز است مثلاً اقرار
نمایند بر آن عینی گفته اند که در نصیبت نیز اختلاف است میان بنین رج و میان محمد رج و بعضی گفته اند که درین اختلاف نیست فی
بلا و غیره بگوید که تمام خانه برای مقرر خواهد شد اگر خانه مذکور در حصه مقرر آید و اگر نه حصه مقرر را باز ده حصه نمایند و حصه از آن بقره دهند
حصه از آن مقرر را بقره مقرر صورت اقرار یکند بنوجه که سر مذکور رسوا بنمایند که مذکور است مشترک است میان من و شریک من حصه من از آن اهل
پنج گز است و مقرر را دعوی که مگر میکند از پنجاه گز که در حصه مقرر واقع شده است پس بنجاه گز که نصف سر مذکور است تقسیم خواهد شد میان مقرر و مقرر
که خود گرفت مقرر بدهد و مقرر به اصل پنج گز باریان نصف سر مذکور باز ده حصه خواهد شد بنجانه و وصیت چنانکه مذکور شد در آن بنجاه تقسیم نشود و در آن
وصیت تصور نیست که موسی بگوید که سر مذکور رسوا آن نماید بنجانه مشترک است میان من و شریک من یا در آن بنجاه تقسیم نشود و در آن بنجاه تقسیم نشود و در آن

بملكه وملك غيره لان الداي يجمع اجزائها مشتركة فيقول لا ازل دو قف الثاني و هو ان ملكه بعد ذلك بالقسمة التي هي مبادلة
لاقتنال الوصية السالفة كما اذا وصى بملك الغير ثلثا فثلثا الاثر اذا اقسمها و وقع الايت في نصيب الموصى نفذ الوصية
في عين الموصى به و هو نصف البيت وان وقع في نصيب صاحبه لم يثل في غير نصف البيت تنقيلا لاوصية في بدل الموصى به
عند فاته كما تجزأية الموصى بها اذا فئت خطأ تنفذ الوصية في بدل لها بخلاف ما اذا وصى بالعين الموصى به حيث لا تنقل
الوصية بثقله لان الوصية تبطل بالاقتران على البعير على ما يتبناه ولا تبطل بالقسمة ولما انا اوصى بما يستقر ملكه فيه
بالقسمة لان الظاهر انه يقصد الايصاء بملك متنفذ به من كل وجه وذلك يكون بالقسمة لان الانتقال
بالمشاع قاصر وقد استقر ملكه في جميع البيت اذا وقع في نصيبه فتنفذ الوصية فيه ومحل المبادلة في هذه
القسمة تابع وانما المقصود الاخر انكسره للتمتعة وعند الجبر على القسمة فيه وعلى اعتبار الاخر ان يصير
كان البيت ملكه من الانشاء وان وقع في نصيب الاخر تنفذ في قدره وان جميعه ما وقع في نصيبه
اما لانه عوضه كما ذكرناه اذ لا بد مراد الموصى من ذكر البيت التقدير بوجه تخصيصه لمقتضى ما يمكن

یکایک خود و بیکایک غیر چه آن سرای هیچ اجزا شکر است پس نافذ خواهد شد وصیت اول و متوقف خواهد ماند وصیت دوم و اگر آن
 خانه بعد از قسمت که در موصی بمبادله است در ملک او در آید نافذ خواهد شد وصیت دوم که متوقن بود و مانند آنکه اگر وصیت کند که یکی
 غیر و بعد از آن خرید کند آن را و در صورت مذکور هر چه قسمت کرد سرای مذکور را و آن خانه در حصه موصی در آید نافذ خواهد شد
 وصیت او در عین موصی به که نفقه خانه است و اگر در حصه بگوید یا پس خواهد رسید برای عهده موصی له است مقدار که برای نصفت آن
 خانه از حصه زیاده است آنکه هرگاه فوت شد موصی به جاری کرده خواهد شد وصیت در بدل آن مانند آنکه اگر گفته شود و کثیر موصی به
 جاری کرده شود و وصیت در بدل آن که قیمت آن است پس چنین اینجا جاری کرده خواهد شد و وصیت در بدل خانه موصی به
 بملک آنکه اگر زنده شود بنده موصی به چه در صورت متعلق نشود و وصیت بهای آن ملک باطل میشود و وصیت بسبب اقدام
 موصی بر فروختن آن بسبب قسمت باطل نمیشود و وصیت فایده در قسمت معنی فساد ازین است و اصل چنین است این
 که در وصیت کرده است چیزی که ثابت است و متعلق خواهد شد ملک او در آن چیز بسبب قسمت چه ظاهر مقصود موصی به است چیزی که ملک
 که محرم وجوه قابل انتفاع باشد و این حاصل میشود بسبب تقیید آن با امر شارع قاصر است و هرگاه بعد از قسمت خانه مذکور در حصه او
 واقع شود ملک او در جمیع آن خانه ثابت و متمسک است پس وصیت او در آن خانه نافذ و جاری شد و آنچه محرم گفتند که قسمت
 معنی بمبادله است جواب آن این است که معنی بمبادله در قسمت تابع است و اصل مقصود از قسمت جدا شدن حق شریک است تا اگر
 اگر در نصفت آن ابتدا جبر کرده می شود و قسمت آن و بنا بر اصل مقصود که جدا شدن حق است خانه مذکور گویا از ابتدا در ملک موصی بود پس اگر خانه
 مذکور بعد از قسمت در حصه دیگر که بگوید در آید جاری کرده خواهد شد و وصیت زید و مقدار که در جای جمیع خانه مذکور از آنچه در حصه واقع
 شد بقیه بسبب آنکه مقدار آن بود عوض خانه مذکور نیست چنانچه مذکور شد یا بسبب آنکه وصیت مذکور در جمیع است برین که
 مراد موصی از آن خانه مقدار آن خانه است تا مقصود او بقدر امکان حاصل شود و فایده سوال
 این چنین مراد موصی باشد پس قسمت ازین نمی نشود و خانه مذکور بر آنست و وصیت و فیکه واقع شود در حصه موصی به

والفرق له ان الاقرار بملك الغير صحيح حتى ان من اقر بملك الغير بغيره ثم ملكه يومه بالتسليم الى المقر له والوصي
بملك الغير لا ينعق حتى لو ملكه بوجه من الوجوه ثم مات لا ينعق وصيته ولا ينعق قال ومن اوصى من مال رجل لا يخو
بالف يعينه فاجاز صاحب المال بعد موت الوصي فان دفعه فهي جائز وله ان يبيع من هذا ما يبيع من مال الغير فيص
على اجازته واذا اجاز يكون تبرعا منه ايضا قلنا ان يبيع من التسليم بخلاف ما اذا اوصى بالزيادة على الثلث واجازت
الورثة لان الوصية في مخرجها صحيحة لمصادقتها ملك نفسه ولا تمنع حتى الورثة فاذا اجازت فاسقط حقهم في جهة
الوصي قال واذا اقتسما اكلان ثروة اكل اكلان اكل احد مال رجل ان اكل اوصى له بثلث ماله فان المقر يعطيه ثلث
ما في يدك وهذا المستحسن ان يعطيه ثلثه ما في يده لا يقول زفر لان اقراره بالثلث لا ينعق اقراره بفساد اداء الوصية
في اعطاء الثلث ينعق له النصف وتجدد الاستحسان انه اقر بثلث شائع في الثروة وهي في ايدى اكلان فكل من اقر بثلث ما في يده بخلاف ما اذا اقر
احد اكلان بغيره لان الدين مقدم على الديات فيكون مقر ابقدم عليه اما الموصى له بالثلث شريك الورثة فلا ينعق له
شي الا ان ينعق للورثة ثلثا ولا ينعق منه نصف ما في يده فربما يقر اكلان الاخر به ايضا فاجاز اخذ نصف ما في يده
حسوا وما يدور است كما يكره محمد بن حنفية في فرق بين وصية واقرا بين است كما اقر بملك غير صحيح است لهذا اقر بثلثه بملك
غير صحيح اقر بثلثه بملك ان ينعق ملكه ان ينعق ملكه او امر كرهه ويشود بغير شخص مذکور که آن چیز را بقر بثلثه تسليم نماید و وصیت بثلث غیر صحیح
نیست لهذا اگر بثلثه بملك غیر وصیت کند و بذر از آن مالک آن چیز شود و میرد وصیت او صحیح و نافذ میشود و مستحکم است
وصیت کرد بذر او بر میرد من از مال غیر پس این وصیت متوقف است بر تجریر صاحب مال و او مختار است اگر خواهد تجریر آن نماید و اگر
خواهد تجریر آن ننماید پس اگر صاحب مال بعد از موت موسی تجریر آن ننمود و بذر از مذکور را بموسی له داد و اجازت شود وصیت مذکور
و این اجازت تبرع است از جانب صاحب مال لهذا اگر بعد از اجازت از تسلیم آن ایما نماید و بذر به آن را بموسی له بجا نهد بذر
آنکه اگر وصیت کند بذر او از ثلث مال تجریر آن کند و اقرار آن پس بعد از آن نیز بکند و اقرار آن را که منع کنند از تسلیم آن زیرا چه
موسی بسبب رسیدن آن بکاهش صحیح است و امتناع آن نبود مگر بسبب حق ورثه و هرگاه ورثه تجریر آن کرد و بجز آن مال را قسط شود
مذکور را نافذ شد از جهت موسی مستحکم است علیهم السلام اگر و پسر بزرگ پدر خود را میان خود حاقمت نمود و بعد از آن یکی از ایشان
اقرار کرد که پدر من ثلث مال پسر را وصیت کرده بود پس مقر ثلث حصه خود را بنزد پدر و این از روی استحسان است و اگر
از فرج میگوید که نصف حصه خود را بنزد پدر و همین قیاس است زیرا چه آن پسر در صورت مذکور هرگاه ثلث مال پسر
اقرار کرد لازم می آید که پسر مذکور اقرار کرد و باینکه زید با او در حصه برابر است پس باید که نصف حصه خود را بنزد پدر و مادر و و
شوند و وجه استحسان این است که پسر مذکور اقرار کرده است برای زید ثلث مال که شائع است در جمیع ترک و جمیع ترک
شده است و در دست هر دو پسر است پس لازم آنکه پسر مذکور بزرگ پدر اقرار کرده است ثلث حصه خود بخلاف آنکه اقرار کند
و پسر مذکور بدین غیر می چوین مقدم بر میراث است پس اقرار او بقدیم آن خواهد بود و موسی له بثلث مال شریک و اقرار
است پس سالم خواهد ماند بی چیز ای موسی له مگر آنکه و ثلث آن چیز برای و اقرار آن سالم ماند و وصیت آنکه اگر موسی له مذکور
بگیر و نصف چیز را که در دست آن پسر است و با است که پسر بزرگ بر آن اقرار کند پس اگر گرفت موسی له نصف چیز را که در دست پسر مذکور

حکما لات حکمتها تقر عند الموت لا توی انما یقبل بالذین المستغرق وعند عدم الذین
تتدریس التثت قال واداء الاقاربین لاسه بدین واسه نصرانی او وحب له او وصی له هاسلم الا قبل موت
نظر ذلك كله اما الیهمة والوصیة فلما قلنا انه وارث عند الموت وهما ایحایان بعده او بعده والا فزاد ان کتاب
ملک ما مسلمة وذلک سبب الارث وهو النسخة فانما یقبل الاقرار فی غیره فی ایام قیمة الاقرار بحدود ما تقدم
لا سبب الارث الوصیة فی طارئة حتی لو کان الوصیة قائمه وقت الاقرار وحی نصرانیة تواسلت قبل موت
لا یصح الاقرار لقام السبب حال صدوره وکل لو کان الاصل هذا او مکائنا فاعتق لما ذکر ما ذکر فی کتاب
الاقرار ان لم یکن علیه دین یصلح لاه آتو لولاء وهو احیى وان کان علیه دین لا یصلح لاه اقل رده و
انه والوصیة ماطلة لما ذکرنا ان المعصومین وقت الموت واما الیهمة جرمه انما یقبل لانه یقبل فی الحال وهو یفرق
از روست حکم زیر اچم بریزد که در وقت موت از غیبت باطل میشود و سبب مذکور به سبب دین مستغرق
بنامش دین پس جاری کرده میشود از ثلث مال مسلمة اگر فی غیره اقرار کرد و دین پس بخود یا سبب کرده و او را یا وصیت
نمود برای او در حایکه پس مذکور نصرانی است و بعد از ان پس مذکور پیش از مرگ پدر مسلمان گشت پس باطل میشود و اینست اقرار
و سبب و وصیت اما سبب و وصیت پس بجهت آن باطل گشت که پس مذکور وارث پدر شد در وقت موت او و وصیت بر سبب
وارث صحیح نیست و وارث بدین وی در وقت موت موسی مقبر است چنانچه بالا گذشت و سبب مذکور در حکم وصیت است و اما
اقرار مذکور بجهت آن باطل گشت که پس مذکور اگر چه سبب مله که اختلاف دین است و در وقت اقرار وارث نبود و لیکن سبب
وارث است که قرابت خاص است در انوقت موجود است پس اقرار پدر با وجود چنین قرابت موجوده تمت است در حق پدر چه احتمال است
که پدر برای پس اقرار و دروغ کرده باشد تا چیزی از مال بوسی رسد بخلاف مسلمة کل که سابق ازین مذکور شد چه در آن سبب وارث
که در وصیت است بعد از اقرار حادث شد است و در وقت اقرار نبود حتی اگر در وصیت در وقت اقرار باشد و زوج نصرانی
باشد و بعد از اقرار پیش از مرگ شود مسلمان کرد و پس در بی صورت اقرار برای زوجه نیز صحیح نیست مسلمة هم اگر اقرار کرد
برای بدین پس خود که بنده محض است یا کتاب یا سبب کرده او را چیزی یا وصیت کرده برای او و بعد از ان پس مذکور پیش از مرگ
از او گشت پس این اقرار و سبب و وصیت صحیح نیست بل که مذکور شد در مسلمة سابق ازین و در کتاب الاقرار از سبب مذکور
که اقرار بر این پس خود که بنده است بشرطیکه دیون نباشد پس مذکور صحیح است چه در بی صورت اقرار پدر بر سبب و در حقیقت اقرار است
برای خواجه و خواجه بنی است و اگر پس مذکور دیون باشد پس در بی صورت اقرار پدر برای او صحیح نیست بیه اقرار در بی صورت اقرار برای
نبر برای خواجه زوجه بنده دیون مالک کسب خود است و اما وصیة باطل است زیرا چه مقبر در ان وقت موت موسی است و پس مذکور
درین گاه وارث چنانکه است و اما پس سبب است که صحیح است زیرا چه سبب بجهت است فی الحال پس مذکور در وقت بنده است پس چه در وصیت برای
در حقیقت برای خواجه و سبب ف و این است که پس مذکور دیون باشد و اگر دیون باشد پس چه صحیح نیست زیرا چه بنده دیون است که سبب و در آن وقت است

حتی یبعد البیع بدون ذکره و آن کان فاسدا هذا اذا ولدت قبل القسمة فان ولدت بعد القسمة فینو لم یصح
لانه نفعه خالف ملکة القسمة ملکة البیع فیه بعد القسمة **فصل** في اعتبار رجاله الوصية قال

واذا اقر الموصی لامرأة بن او اوصی لها شیء او ذهب لها ثم تزوجها ثم مات

جازا لا قرار و بطلت الوصية و الهبة لان الامر اقر الموصی بنفسه و هی اخصیة عند صد و راه

هذا یعتمد من جمیع المال و لا یبطل بالذین اذا كانت في حالة الصحة او في حالة المرض

الا ان الثانی یخرج عنه بخلاف الوصية لانها ایجاب عند الموت و هی و ادرت

عن ذلك و لا وصية للوارث و الهبة و ان كانت منجزة صورة فی کالمضاف الی ما بعد الموت

حتی که بیع بدون ذکر من جائز است اگر چه فاسد شود و بیع بسبب آن و انهم که مذکورند و نیست که پیش از قسمت ف

و پیش از قبول موصی له و فرزند زاید کنیز که مذکور و اگر کنیز که مذکور بعد از قسمت ف و بعد از قبول موصی له و فرزند

زاید پس آن فرزند موصی له راست چه آن فرزند درین هنگام نامی نکات است قطع چه نکات و در آن کنیز که ثابت و تمام

گشته است بسبب قسمت و الله اعلم

فصل در بیان حالت وصیت باید دانست که هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند اعنی آن تصرف را

مقتصد بمت غو نسا و پس اگر او صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری میشود و اگر مرضی است و ثلث مال او نافذ میگردد

و هر که تصرف مذکور را در مال خود مقتصد بمت غو نماید و ثلث مال وی نافذ میشود و اگر چه در حالت صحت مقتصد کرده باشد اما اگر

اقرار بدین کرد پس این اقرار در تمام مال وی نافذ خواهد شد اگر چه اقرار بدین در حالت مرض باشد زیرا چه درین احسان نیست

ولیکن آنرا صحیح مقدم کرده میشود بر نفس اریکه در حالت مرض است و مرضیکه بعد از صحت حاصل شود حکم صحت و اوست که

اگر اقرار کند مرضی بر ای زنی بدین یا وصیت کند برای او بجزیری یا سبه کند و او را بجزیری و بعد از آن تبری خود آرد و آنرا

و بعد از آن بیه و پس جائز نیست و اقرار و باطل میشود و وصیت و سبه زیرا چه اقرار سبه ملزم است ف اعنی متوقف بر خیریت

و بطلان اقرار برای و ارث و ارث بودن او در وقت اقرار معتبر است و در بطلان وصیت برای و ارث بودن او

در وقت موت بعضی معتبر است چنانچه بالا ذکر شد و وزن مذکور و وقت صدور اقرار مذکور اجنبی است و لکن معتبر

میشود اقرار مذکور از جمیع مال و باطل نشود و اگر مذکور را بدین بود و خواه در حالت صحت کرده باشد یا در حالت مرض و لکن

اول او کرده میشود و نیکه اقرار آن در حالت صحت کرده باشد و او ای و نیکه اقرار آن در حالت مرض کرده باشد و حراز

دین اول کرده میشود بطلان وصیت چه آن ایجاب است وقت موت وزن مذکور و ارث است در آن وقت و وصیت با

وارث جائز نیست و بخلاف سبه مرضی زیرا چه آن اگر چه منجز و بالفعل است از روی صورت و لکن گویان آن بسوی نافذ

و لا العتق اولی فی المستثنی و لا اصل یدان الوصایا ادا الم یکت میما ما اوثر التلت فی کل
 من ایما یدیا یقر حبیب و صیتة فی التک لا یقدم البعض علی البعض الا العتق الموقوع فی المرضی و العتق المعلق
 موت المرضی کالتدبیر العظیم و الحیاة فی السبع ادا وقعت فی المرضی کلا الوصایا قد تساوت و التساوی فی سبیل استحقاق
 یوجب التساوی فی نفس الاستحقاق و اما قدم العتق الذی ذکرناه اعلی منه اقوی فانه لا یلحقه النسخ من جهة المرضی
 و یغیر یلحقه و ذکرنا ان الحیاة لا یلحقه النسخ من جهة المرضی و ادا قدم ذلك حیاتی من التلت بعد ذلك یستوی فیسید
 من سواهم فی اقل الوصایا و لا یقدم البعض علی البعض لهما فی الحیاة ان العتق اقوی لانه لا یلحقه النسخ و الحیاة
 یلحقها و لا یغیر و لا یقدم فی الذکر لانه لا یوجب التقدم فی الثبوت و لکن الحیاة اقوی لانها انقضت فی کل
 عقد المعاد و صفة فیکان تنوعا معناه لا یفسد و لا یختل فی تنوع صیغة و معنی و ادا و حدت الحیاة و ادا قدم
 الاضعف و ادا و حدت العتق اذ لا یلحقه و هو لا یجوز الا ان کان من طرف ربه المرحمة و علی هذا حال
 الوجهة و ادا و حدت العتق فلهذا فی التلت بین الحیاة فی بعض النسخ و التساوی لهما اصلا و الحیاة الاخری فسیلیها و یلحق العتق

ص و نوز صاحبین سرح در هر دو صورت حق اولی و مقدم است چه حق قوی تر است زیرا چه قابل فسخ نیست و
 محایات قابل آنست و تقدیر مذکور محایات بر عتق اعتبار ندارد و زیرا چه آن موجب تقدم و برتوت نمیشود و امام ابوحنیفه سرح
 می گوید که محایات قوی تر است بنابر آنکه در ضمن عتق رعا و خدمت حق محایات عتق کرد آن عوض نیست پس
 محایات از روی احسنی برتر است نه از روی لفظ و اعتناقی برتر است لفظا و معنی پس اگر مقدم یافته شود محایات
 خواهد کرد عتق را که ضعیف است و اما عتق اگر از محایات مقدم واقع شود پس بسبب تقدم مزاحم محایات می گردد
 و دفع نمیکند آنرا زیرا چه حق قابل این نیست که دفع کند محایات را بسبب ضعف اندک درین صورت هر دو برابرند
 پس بنابر این اختلاف اگر شخصی بنده را بفروخت که قیمت آن دو صد درم است بطریق محایات بصد درم فروخت
 و بعد از آن بنده دوم را که قیمت آن صد درم بود آزاد کرد و غیر از این دو بنده مال دیگر ندارد پس درین صورت نوز
 امام ابی حنیفه سرح محایات جایز نخواهد شد و بنده دوم در تمام قیمت خود سعایت خواهد کرد و اگر اولی آزاد کرد
 و بعد از آن بطریق محایات فروخت پس درین صورت ثلث هر دو بنده را که صد درم است میان هر دو اعنی میان بنده
 که آزاد کرده است آنرا و میان صاحب محایات برابر قیمت نمایند پس نصف بنده مذکور بلا عوض آزاد خواهد شد
 و بنده دوم که قیمت نصف باقی است سعایت خواهد کرد و بنده دوم از قیمت بنده که آنرا بطریق محایات فروخته است محایات
 خواهد گرفت و یکصد و بیجا و درم بهای او خواهد گشت و مشتری اولی آن خواهد کرد و نوز صاحبین سرح در هر دو صورت بنده که آزاد
 کرده است آنرا آزاد خواهد شد همچنین اگر شخصی حق بر عرض موت خود یک بنده را بطریق محایات فروخت و بعد از آن بنده دوم
 آزاد کرد و بعد از آن سوم را نیز بطریق محایات فروخت و غیر از این سه بنده مال دیگر ندارد پس نوز امام ابی حنیفه سرح نصف
 ثلث ال او بر ای صاحب محایات اول خواهد شد و نصف دیگر بنده دوم و صاحب محایات دوم که بر تبه سوم است برابر خواهد شد

و هو ان یقین حق الله تعالی عند حاجتی تقبل الشهاده علیه من غیر دعوی فلم یقبل المستحق و عند حق البیعه
لا تقبل البیعه علیه من غیر دعوی ف اختلف المستحق و هذا تشبیه قال ومن ترك ابنه و ماؤه درهم
و عبداً قیمته مائتة و قد كانت اعتقیه فی مرضه فاجاز الوارثان ذلك لم یسمع فی شیء لان التفتق فی مرض الموت
وان كان فی حکم الوصیه و قد وقعت بالکثر من الثلث الا انما تجوز باحراز الویة لان لا متنازع حقهم و قد اسقط قال
ومن ادعی بحق عبده لانه مات مخفی حثائه و دفع بهایطت الوصیه لان الدفع قد صرح لمان حق ولی المائتة و قد تم
على حق الموصی فکذا ملک علی حق الموصی لانه یلتقی المملک من حیثه الا ان مملکه ینبذ بان فی داخل المولود بالدمع فاد احرص به عن
مملکه طلعت الوصیه کما اذا بائع الموصی او لربیه بعد موته فابن فلان الویة كانت الفداء فی المملکه لا ینضمهم
الذین الترموه و جازت الوصیه لان العبد طهر عن الخایه بالفداء کانتهم لم یخف فنفذ الوصیه
قال ومن ادعی ثلثت ماله لکافر فاقتر الوصی له و الوارث ان المبت اعترف هذا العبد
فقال الموصی له اعتقه فی الصحة و قال الوارث اعتقه فی الموت فالحول قول الوارث

و ان این است که از اد کردن بنده حق خدا تعالی است مانند ج ز و صاحبین روح حتی که اگر گواهی دهند بر عتق بنده و قبول
بشود گواهی بدون دعوی چنانچه قبول میشود و دیگر حقوق العبد پس اگر آزاد کند بنده را بنمود و نه درم باقی لازم نمی آید
که اجاری و میت برای غیر موصی له شود و چنانچه در صورت وصیت هیچ و زود امام برای غیبه صرح آزاد کردن بنده حق بنده است
حتی که قبول نمیشود گواهی بر از ادی بنده بدون دعوی پس در صورت مذکوره اجزای وصیت برای غیر موصی له لازم نمی آید
این صحیح است مسئله ۴ اگر شخصی در مرض موت خود آزاد کند بنده را که قیمت آن صد درم است و مرد و گدشت و و پس
بعد درم و بنده مذکور را و ارثان او اجازت دادند متفق مذکور را پس آن بنده سعایت نخواهد کرد و اصلاً و بی سعایت آزاد خواهد
نیز بر اچ متفق مذکور اگر چه بمنزله وصیت است زیرا که از ثلث مال ولیکن هرگاه اجازت آن دادند و ارثان موصی جاز نشد
مسئله ۵ اگر شخصی وصیت کرد که و ارثان او بعد از مرگ او آزاد کند بنده ویرا و بنده مذکور بعد از مرگ موصی جنایت کرد
پس اگر او را در بدل جنایت بولی جنایت دادند وصیت باطل میشود زیرا که او را و او را در بدل جنایت بولی جنایت شکست مگر حق ولی
جنایت مقدم است بر حق موصی پس مقدم خواهد شد بر حق موصی نه نیز چه او مالک موصی به میشود از جانب موصی و هرگاه او بنده
بنده مذکور در بدل جنایت از ملک موصی بدر رفت پس وصیت باطل خواهد شد چنانچه باطل میشود وصیت مذکوره اگر چه فروخت
بنده مذکور را خود موصی یا غیر و متقدم و ارثانش بعد موت او پس اگر و ارثان ندیده جنایت او را اختیار نمایند وصیت جاز نمیشود
و باطل میگردد و فدیة بدل او شال لازم نمی آید چه فدیة و ارثان خود التزام نموده اند و چون بنده مذکور بسبب ادای فدیة
از جنایت پاک گشت پس چنان شد که گویا جنایت نکرده است پس وصیت جاری خواهد شد مسئله ۶
اگر شخصی ثلث مال وصیت کرد و گدشت بنده را و در ترک خود و موصی له و و ارثان اتفاق نمودند و بنده
مالک آزاد کرده است بنده مذکور را و بعد از ان احتمال نمودند برین وجه که گفت موصی له آزاد کرده است ان مالک
در حالت صحت خود گفت داشت که در حالت مرض آزاد کرده است پس در نیت صورت قول وارث معتبر است

لان العتق مقدم علیها فیستویان ولو اعتق ثم احتق قسم الثلث
 بین العتق الاول والمحاباة وما اصاب العتق قسم بینه و بین العتق الثاني وعندهما العتق
 اول بكل حال قال ومن ادعی بان یعتق عنه بعد المائة عبد فذلك منها درهم لم یعتق عنه بانی عندنا خیرة
 وان كانت وصیته بخیر عنه بما بقی من حیث یبلغ وان لم یصلک منها وبقی شی من الخیرة یرد علی
 الورثة وکذا یعتق عنه بما بقی لانه وصیته بنوع قرصة فیجب تنفیذها اما امکن اعتبارا بالوصیة بالجم وکذا انه
 وصیته بالعتق بعد یستوی بمائة وتنفیذها فمیں یشتوی باقل منه تنفیذ غیر الموصی لانه وذلك
 لا یخرج خلاف الوصیة بالجم لانها قرصة محضة هی حق الله تعالی والمستحق لم یبتذل وصار كما اذا وصی
 لرجل بمائة فهلك بعضها بدفع الباقي السبعة وقيل هذه المسئلة بناء علی اصل اخر فختلف فیها
 چه عتق بنده دوم تقدم است برجات دوم که در مرتبه سوم است و اگر اگر در بنده لو بعد از ان بطریق محبات فروخت بنده دوم را بعد از ان از او کرد
 بنده سوم این بنده است نصف ثلث محبات خود را بشود و نصف دیگر دو بنده دیگر را بر خوانند نزد صاحبین رج و هر دو صورت حق است
 مسئله سوم - باید دانست که اصل نیست که اگر شخصی چند صییت کند و ثلث ال بر او که کفایت کند پس در صورت هر یک صییت خود از
 ثلث ال بگیرد و کسی که پیشتر دو صییت را بر است و لیکن اگر چند صییت کند و بعد از موت خود از او کرده باشد یا حتی که عتق بنده را بخواهد خود فقط
 بخواهد بطلان کند و صییت خود را بخواهد بگوید و بنده را بفروشد و غیر این محبات پس بنده خود را فروخت و هر نوع عتق محبات مذکور تقدم میشود
 بر صییت های که بر غیر از عتق مذکور نوی است یا قبل فسخ نیست بلکه این محبت محبات مذکور و نیزه فوقی را در چنان فسخ نمیتواند از شراب صییت
 و چون عتق مذکور و محبات مذکور و تقدم شد پس بخرید ثلث ال باقی ماند بعد از ان دلان همه صاحبین صییت سومی آن دو برابر بود و هیچ یکی از آنها متقدم
 نمیشود و دیگر مسئله هم - اگر شخصی در مرض موت خود صدوم را بدهد و وصییت کرد که باین صدوم بنده را عتق پس آنرا کند و بعد
 از مرگ او یکدم از ان ضائع شد پس در صورت نزد او بنصف صییت باطل میشود و خود دوم باقی بنده از او کرده نمیشود و اگر وصییت
 کند که باین صدوم بچیت حج بفرستد از جانب من و یک دم از ان ضائع شد و خود دوم باقی ماند بچیت حج فرستاده میشود و خود دوم باقی از
 مکانیکه پس بکند بنود دوم و اگر ضائع نشود و چیرنی از ان صدوم و بعد از او ای حج چیرنی باقی ماند پس ذکرده میشود و از ان عتق صاحبین رج
 گفته اند که صییت و صورت اول نیز باطل نمیشود و بر ایه صییت با از او کردن بنده صییت است بنوی اعبادت پس تنفیذ آن واجب خواهد شد
 اما یکم که بنده را بنود دوم بنده را از او کند و حج و اما بنده صییت صییت که بگوید که صییت وجود است اول برای آن بنده است که بعد دوم
 خریدار شود پس اگر بنده را بنود دوم خریدار از او کند لازم می آید که اگر وصییت برای خود می خواهد باشد و این بکار نیست بخلاف صییت حج
 عبارت محض است و عبادت محض حق است و از تعالی موی که است پس لازم نمی آید اجزائی صییت برای غیر موی که حج بنود دوم
 نیز برای خودی است و مسئله مذکور و مانند آن شک که صییت کند کسی برای شخصی بعد دوم و ضائع شود بعضی از ان پس آنچه بایست
 داده میشود بشخص مذکور و بعضی گفته اند که اختلاف مذکور میان ابی حنیفه و صاحبین رج بنابر اختلاف اوشان است و قاعده دیگر

لأن الدين يمنع العتق في حالة المرض محتاجاً فكتب السبابة وكل هذا الخلاف اذا مات الرجل وترك الف درهم فقال رجل على الميت الف درهم دين وقال لا يجوز ان يكون الف درهم ودية فعنده الودبعة اقوى
وهذه احواساء **فصل قال** ومن اوصى بوصايا من حقوق الله تعالى قد مات العرائض منها فاقته منها الموصى واقرانها من الزكوة والكفارات لان الفريضة اعم من النافلة والظاهر منه ابتداء بما هو اهلها فان ساد في الفريضة لا يباقي منه الموصى اذا ضاق عنها الثلث لان الظاهر انه يبدى به بالاحتماء وذكر الطحاوي رحمه الله تعالى ان الزكوة لا ينفذ بها على الحج وهو احد على الوائين عن ابي يوسف وفي رواية عنه انه يقدم الحج وهو قول عمر بن الخطاب ووجه الاول انه لما استوفى في الفريضة فالزكوة تعلق بها حق العباد فكان ادنى وجه الاخرى ان الحج مقام المال والنفس والزكوة بالمال فقط عليه فكان الحج اقوى ثم تقدم الزكوة والحج على الكفارات لفرغها على الفريضة اذ قد جاء فيها من الوعد ما لم يأت في الكفارة والكفارة في القتل والطهار واليمين مقدمة على صدقة الفطر لانه عرف وجوبها بالقرآن دون صدقة الفطر وصدقة الفطر مقدمة على الاضحية للاختلاف على وجوبها واختلاف الاضحية وعلى هذا القياس يقدم بعض الواجبات على البعض

زیر آنچه وین مانع است از اراد کردن در حالت مرض بلا عوض پس واجب خواهد شد بر بنده مذکور رعایت وین اختلاف است و صورتیکه مردن پیشه نگذاشت هزار درهم را و گفت کسی که بنده سه میت هزار درم وین من است و گفت یک نفر دوی هزار درم و دلیلت من است و ارث تصدیق هر دو نمود و معاینه نیز صورت نزد صاحبین هر دو برابرند و هزار درم مذکور مقسوم خواهد شد میان آنها و نیز امام ابی حنیفه هر دو دلیلت قوی تر است و نیز آنچه حق صاحب و دلیلت باین هزار درم مذکور تعلق دارد و بخلاف وین که آن بر مذکور ثابت نشود و الله اعلم ص

فصل در بیان وصیت بحقوق خدا تعالی مسئله اگر شخصی چند وصیت کرد در حقوق خدا تعالی چون حج و نماز و زکوة پس اول جاری کرد میشود آنچه واجب و فرض باشد از میان آنها موصی مقدم و ذکر کرده باشد آن را یا منخر چون حج و زکوة و کفاره زیر آنچه اوای نفس است از نفس پس ظاهر مقصود موصی این است که ابتدا کرده شود با آنچه اهم است و اگر همه وصیتها برابر باشد و بنبی از آنها قوی از بعضی نباشد و ثلث مال بر سه همه وفا کند ابتدا کنند با آنچه مقدم کرده است آنرا موصی چه ظاهر او میت که مقدم کرده است آن را موصی و نظر او اهم خواهد بود و طحاوی رحمه الله گفته است که ابتدا کند با دای زکوة و مقدم نماید آنرا برج و این یک روایت است از ابی یوسف و روایت دیگر این است که حج مقدم کرده میشود و این قول محمد بن حنفیه است و دلیل روایت اول این است که حج و زکوة اگر چه هر دو برابرند و فرضیت و لیکن زکوة حق عباد تعلق دارد پس اولی و مقدم خواهد شد حق عباد مقدم است و دلیل روایت دیگر این است که اوای حج بمال و جراح هر دو تعلق دارد و زکوة فقط بمال تعلق دارد پس حج قوی و اولی است و بعد از آن حج و زکوة هر دو مقدم است بر اوای کفاره و حج و زکوة قوی تر است از کفاره و بعد از آن زکوة آن قدر وعید وار شده است که در باب کفاره و روایت و کفاره قتل و کفاره نهار و کفاره نین مقدم است بر صدقه فطر زیرا چه این کفاره با واجب و ثابت است از قرآن و صدقه فطر از قرآن ثابت نیست و صدقه فطر مقدم است بر اوصی چه صدقه فطر واجب است نزد جمیع علماء و در وجوب اوصیه اختلاف است و برین قیاس بعضی از اوصیات مقدم است بر بعضی دیگر

ولا شئ للوصية الا ان يثبت من الثلث شئ او تقوم له البينة ان العتق في الصحة لان الموصي له يدعي استحقاق ثلث ما بقي من التركة بعد العتق لان العتق في الصحة ليس بوصية ولهذا ينفذ من جميع المال والوارث بملكه لان بدعاء العتق في المرض وهو وصية والعتق في المرض مقدم على الوصية بثلث المال فكان منكرا والقول قول المنكر مع البينين وكان العتق حادثا والمواد ثلث تنضاف الى اقرب الاوقات للتعين بها فكان الظاهر شاهدا للوارث فيكون القول قولا مع العينين الا ان ينقل شئ من الثلث حتى قيمة العبد لانه لا فرح له فيه او تقوم له البينة ان العتق في الصحة لان الثابت ما البينة كالنكاح معانته وهو حجة افاضت الاثبات حقه قال وممك علي فقال للوارث اعتقني ابوك في الصحة وقال بجل لي على ايك الف درهم فقال صدقتا فان العبد يبيع في قيمته عذرا في حقه وقال لا يبيع ولا يبيع في شئ لان الدين والعتق في الصحة نظرا معا تصديق الوارث في كل واحد واحد فصدا كانهما كالنكاح معا والعتق في الصحة لا يوجب السعاية وان كان على المتيق دين وله ان لا يقر بالدين اقوى لانه يعتبر من جميع المال والاقرار بالعتق في المرض يعتبر من الثلث والاقرى بدينه لاد في حقيقته ان يبطل العتق اصلا ولا ان يبع بعد وقوعه لا تخفى السطوة فيه من حيث المعنى ما يجاب السعاية وكان الدين سبق لانه لا مانع له من سناد فليس في حاله الصحة ولا يوجب سنادا فيكون سنادا في سناد

و بموصی له مذکور پنج چیز نیز سبب زیر را چه موصی له دعوی میکند که میرسد وراثت آنچه باقیست بعد از از او شدن بنده مذکور چه از آزاد کردن در حالت
بسنه له نیست لهذا از جمیع مال باری میشود و وراثت انکار دعوی میکند و میگوید که در حالت مرض از آزاد کرده است و تحقق در حالت مرض از این جهت
است و مقدم میشود بر وصیت ثلث مال پس وراثت منکر شد و طول منکر مایه گویند و غیرست و بجهت آنکه عتق عاقل است و عاقل منصف و منصف پیشتر
بسیوی اقربا و فوات محبت آنکه آن تبیین است پس ظاهر حال گواه وراثت است پس مقبول خواهد شد قول او با سوگند پسین موصی له مذکور هیچ چیز نخواهد رسید مگر آنکه
چیزی از ثلث مال زیاد شود و بر قیمت بنده مذکور پس انقدر از آن بدهی موصی له مذکور خواهد رسید چه در آن مقدار از رای کسی غرض امر نیست یا آنکه موصی له مذکور برینه
ناتوان کند که مالک در حالت صحت آزاد کرده است پس در نه صورت خواهد رسید بوسیله مذکور ثلث آنچه باقیست بعد از از او شدن بنده مذکور زیر را چه ثابت نشود
تا ثابت نماید نیست و او در اوقات بدیه خصم بر اثبات حق خود مسئله در اگر شخصی مرد و گذشت بنده را و سوگند این بنده مال دیگر گذشت
و گفت بنده مذکور بوارشان آن شخص که پدر تو مراد و حالت صحت آزاد کرده است و غیر کسی دیگر گفت مرغان وراثت را که پدر تو هزار درم دین این است
و وراثت مذکور تصدیق هر دو نمود معاف باینطور که گفت شما هر دو درست میگویند صی پس در صورت بنده مذکور در تمام
قیمت خود سعایت خواهد کرد و نزد ابی حنیفه رج و صاحبین رج گفته اند که بنده مذکور آزاد خواهد شد و در پنج چیز سعایت نخواهد کرد
زیرا چه دین و تحقق هر دو معاف و در حالت صحت ثبات گشت بسبب آنکه وراثت هر دو را یک کلام تصدیق نمود پس چنان شد که
گویا هر دو معاف بوده است و آزاد کردن بنده در حالت صحت موجب سعایت نیست اگر چه بر آزاد کننده دین باشد و دلیل امام
ابی حنیفه این است که اقرار وراثت بدین صیت توفیر است از اقرار آن باز آزاد کردن بنده لهذا اقرار دین مقبر میشود از جمیع
مال و جمیع مال بخل اقرار باز آزاد کردن بنده چه اقرار باز آزاد کردن بنده در حالت مرض مقبر میشود و اثبات مال پس ثابت شد که
اقرار دین قوی است از اقرار آزاد کردن بنده و قوی دفع میکند ضیعت را و هرگاه چنین شد پس تصدق آن این است که باطل
شود و عتق و لیکن عتق بعد از وقوع و تحقق قابل این نیست که باطل گردد و مطلقا پس از روی منته باطل خواهد شد باینطور که
سعایت واجب شود و بجهت آنکه دین سابق است چه هیچ چیز مانع نیست از اسناد آن بسوی حالت محبت و ساقط بسوی حالت مذکور مگر آن

وله ان الوصیة لخت المیوات وفي المیراث یعتبر ان یترک ما یلزم له کونیه اثبات فکذا فی الوصیة والوصف
 من هذه الوصیة تلاق ما یلزم فی اقامه واجبه الصلوة وهو یختص بذی الرحم لعموم منه ولا یدخل فیہ ذیابة الکونیا فافهم
 لا یسمون اقرباؤ من سقی والدیه صریحا کان منه عفو فکذا هو الاثر فی قرابت النکاح من یقر فی ذی عینه یوصیة عنده
 وقر فی والدیه والدیه بنفسه لا یعتبر ولا مستیظا اهل العطف لیه انقضاء جمیع علی ذلک فیهما ما لا یدعیه باذنه او عندها بقص
 الحق الاسلام وعند الشافعی بهما باب الذی قال واذا اوصی لاحق بربه ولایمان نکاحا من مملووصیة لعمیه بنده اعتقادا
 لا اخرج کانی الموت ولعندها یعتبر اربا خاذا کما یستبان الا فی ذی لو ترک عا واخلل فی قلعه نصف الوصیة والنصف
 لکافی من ذلک بعد من اعتبار من الیهم وهو الاثنان فی الوصیة کما فی المیراث یحکمان ما اذا اوصی لذی قرابته حیث
 لکون الیهم کل الوصیة لان اللفظ للفرد یفوز الواحد کلها اذ هو اکثر ذی لو کان له عمر واحد فله نصف الاثنان لما یباینا اولو له
 عا ویه وحقا وخالفه الوصیة للبر والحقه ینتجها بالسوية لاستواء قرابتهم ما وحقا وحقا وان لم یکنوا واما ان ذی
 مستفیده للوصیة لکما لو کان الفریب رقیقا او کافرا کذا فی الاوصی لذی قرابته او لا قرابته

وویل دام ابو یوسف رح این است که وصیت مانند میراث است و در میراث ترتیب مذکور معتبرست در وراثت
 پس همچنین در وصیت نیز معتبر خواهد شد و از نظر جمیع که مذکورست و میراث و کس وراثت پس همچنین در وصیت نیز مزاد خواهد شد
 بر عقود موسمی از وصیت مذکور تلافی تصور نمودست که واقع شده است و در حق صلت رحم و اقارب حقست بکسانیکه ذی رحم محرم
 اند و پدر و مادر و فرزندان را بیکسانیکه اند اگر کسی پدر خود را قریب خود بگوید یا حق میشود و برش این است که قریب درون آن
 بگوید که قرابت میباشد و با کسی بوسیله غیر او و قرابت پدر و مادر و فرزندان خود است نه بوسیله غیر و باید منتقد شدن اجماع
 ظاهر لفظ اعتبار مذکور پس حاصل کلام این است که نزد امام ابی یوسف هیچ وصیت مذکور نیست بقرابت بر کندی رحم محرم موسمی باشد و نزد
 صاحبین هیچ نصیحت است بقرابت پدر و مادر و اقارب موسمی است بلکه هر چه پدر موسمی است که اگر شخص وصیت کرد برای اقارب
 خود و میراد و هم و دو نفر است پس این وصیت بر هر دو همست و برای یفیده همست بکس که نزد وی ترتیب میان اقارب معتبرست
 چنانچه مذکور شد و نزد صاحبین هیچ وصیت مذکور نیست بر هر چه پدر و هم و دو نفر است چنانچه ترتیب میان اقارب معتبرست
 و بر یک هم و دو نفر است پس بر هر دو همست و نصف دیگر بر هر دو هم و دو نفر است بعلت رعايت معنی لفظ جمیع و آن است
 و بر باب وصیت و چه اگر دو هم می بودند تمام وصیت برای هر دو هم میشود پس بر یک هم نصف آن خواهد بود و باقی برای
 پدر و خال ص بخلاف آنکه اگر برای ذی قرابت خود وصیت کند چه در صورت تمام وصیت برای هم میشود و هر دو خال را بیک
 نصیب ص نیز اچه لفظ ذی قرابت لفظ جمیع نیست بلکه لفظ واحد است پس در صورت یک هم تمام وصیت را بیک و چه او نیز بیک است
 بر موسمی و قرابت و اگر ویرایک هم باشد فقط در صورتیکه وصیت کرد برای اقارب خود پس بر یک هم نصف ثلث مال است چه اگر دو هم
 می بودند تمام وصیت بر هر دو ویش میشود پس بر یک هم یک هم نصف میشود و اگر ویرایک هم و یک عم باشد و یک خال و یک خاله نیز باشد
 پس وصیت بر هر دو همست با نماند چه هر دو در قرابت موسمی برابر اند و قرابت اینها قوی ترست از قرابت خال و خاله و غیره
 اگر چه وارث نیست لیکن مستحق وصیت است مانند قریبیکه نیکو کار باشد مسلم هر گاه گویت کند که برای ذی قرابت خود و یا برای اقارب

ویرایک

الماروی بن ابی حلیه السلام لما تزوج حقیقه احتج کل من ملک من ذی رحم محرّم منہا الا انما لک وکافوا لیس من
 اجدوا ابی حلیه السلام و هذا التفسیر لختیار محمد و ابی عیسیٰ و کذا یدخل فی کل ذی رحم محرّم من زوجة ابیه و ذی
 منہ و زوجة کل ذی رحم محرّم منہ لا ینکح الا کل اجدوا لومات الموصی فی کل حاله و فی حدیث من طلاق رجعی فاحس
 یتیح الوصیة و انکانت فی حدیث من طلاق بائن لا یتیحها من بقاء الصهر و بقاء النکاح و هو شرط عند الموت قال
 یومن اوصی لا یتیم و لا یتیم فی کل ذی رحم محرّم منہ و کذا فی احوال و احوال لان کل یسبی تنقیح هذا فی حدیث و فی
 عرفنا یتیم اول الذی لا یتیم فی حدیث و لا یقرب الا بعد ان یقرب کل کل قال و من اوصی
 لا یقرب فی الاخر و لا یقرب من کل ذی رحم محرّم منہ و لا یدخل فی الوالدان و الولد و یكون ذلک للاثین فضاء
 و هذا عند یحییٰ بن یحییٰ و قال صاحب الوصیة کل من ینسب الی قصی اب له فی الاسلام و هو اول ذی اسلام و اول ذی
 ادرك الاسلام و ان لم یسب علی حسب اختلاف فی الشیخ و کذا فی اختلاف نظر فی اولاد ابی طالب فانه ادرك
 الاسلام و لم یسب لکذا ان القریب مشتق من القرابة فیکون اسما لمن قامت به فینظر بحقیقته مواضع الخلا
 فی الیوم و یسب علی هرگاه نکاح کرد و صیغه رضی را آزاد کرد و از خویشان وی هر ذی رحم محرّم ویرا وصیت کرد و وی رضایش را
 اجدوا بنی یسبقت و اما صاحب صیغه بکسر صی و یمنین داخل میشود در وصیت مذکور هر ذی رحم محرّم زوج پدر موسی
 و ذی رحم محرّم زوج پدر موسی و زوج پدر ذی رحم محرّم موسی چه اینها همه چه مادر موسی اند و باید دانست که این تفسیر را
 محرم ابو عیسیٰ و است که باید دانست که داخل میشود در وصیت مذکور هر ذی رحم محرّم زوج مذکور اگر چه زوج مذکور در وقت
 موت شوهر و عدت طلاق رجعی باشد و اما اگر در عدت طلاق بائن باشد پس داخل نمیشود در وصیت مذکور هر که ذی رحم
 محرّم او باشد چه بقای صیغه بکسر صی و در وقت موت موسی و در طلاق بائن نکاح باقی نمی ماند مسلم هر که اگر
 شخصی وصیت کرد برای ختن نامی خود یعنی و اما پس این وصیت است برای شوهر این زن یا نیکه ذی رحم محرّم موسی اند و در داخل
 میشود در وصیت هر ذی رحم محرّم شوهر این زمان مذکور این چه اینها را ختن نیگویند و بقیه گفته اند که این در عرف آنها بود و در عرف ما
 شامل نمیشود و وصیت مذکور که شوهر این زمان نام موسی را و لیکن در آن آزاد بنده و قریب و ولید برابر اند زیرا چه فقط
 شامل است بر همه اینها را مسلم هر که اگر شخصی برای اقارب خود وصیت کند پس این وصیت است برای اقارب موسی و بقیه
 عصبه یعنی وصیت است برای کسی که از جمله ذی رحم محرّم موسی قریب تر باشد یا ولید از آن بر کسی که قریب تر باشد یا ولید
 دیگران و علی هذا القیاس و خواهد بود وصیت مذکور برای دو کس از اقارب یا زاده از دو کس داخل نمیشود در این وصیت پدر
 و مادر و همه ذی رحم موسی و اینهمه که مذکور شد نزد امام ابی یحییٰ صحیح است و گفته اند صاحبین صح که داخل میشود در وصیت مذکور هر که
 منسوب است باقیه پدر موسی و در اسلام و در تفسیر گفته باید در اسلام اختلاف است یعنی گفته اند که اقصی پدر کسی است که اول اسلام
 آورد و است از اجداد وی و بقیه گفته اند که اقصی پدر در اسلام کسی است که اول یافته است زمان اسلام را اگر چه اسلام نیار و در وقت
 و فائده این اختلاف ظاهر خواهد شد و اولاد ابی طالب چه او یافته است زمان اسلام را و اسلام نیار و است و اول صاحبین صح که از
 است که قریب آن را نیگویند که معنی قریب است در یافته شود پس هر که در وقت قریب یافته شود داخل خواهد شد در وصیت مذکور چه لفظ او شامل است از